قصیده به تشبیب برسگالیه که بمناسبت موسم طبع نسخهٔ هذا ترشح یافته مشتمل بر تاریخ طبع

شد قبض رس ... ورسته	نالید چو ... تر ورسته	ازبست ... روش ...	یا یافته ... ورسته
... سحاب باره رحمت	تا ... قطرات تر ورسته	از ... وسید ...	دیوست یکی دگر ورسته
... است ...	کالی ده در ... ورسته	در ... چو ...	زنهار ... ورسته
... سحاب عشرت ...	... فلک دگر ورسته	آور ... رنگ در رنگ	از ... ورسته
... روان ... گردان	... ورسته	...	... آینه ... ورسته
... کردون ...	... ورسته	... هوا ...	چون سرو ... ورسته
... و ... باران	... ورسته	...	... ستاره ... ورسته
...	... گر ورسته	...	... آب ... ورسته
...	... ورسته	در عالم آب ...	... رعد ... ورسته
...	... طرب ... ورسته	...	... ورسته
...	... گهر ورسته	منشی نول کشور ...	آموخته ... ورسته
...	... ورسته	...	... ورسته
اقبال ...	... سال ... ورسته	... سال	... ورسته
... طبع ...	... ورسته	... مراد ...	... ورشته
...	... ورسته	در طبع ...	... ورسته
...	... ورسته	... طبع	... ورسته
تاریخ ورسته ...	... ورسته	...	... ورسته
...	... ورسته	موجد ...	... ورسته
تاریخ ...	... ورسته	ای ... که گوید	آمین ... ورسته
	...	... کتاب ... ورسته	

ایضاً قطعه

شد ... این کتاب ...	نقطه ... آمد ...	گشت چون سواد ...	گفت سال آن موجد ... تاریخ

ایضاً قطعه

... تاریخ ... گشت مطبوع	... در ...	... سال موجد ...	... در تاریخ ...

ایضاً قطعه

شد ... این تاریخ ...	... اقبال ورسته	... تاریخ ...	... آمده عالی ورسته

قطعه تاریخ از افادات اسوهٔ علمای عظام قدوهٔ فضلای کرام مسند کمالات صوری و معنوی مظهر فضائل دینی و دنیوی حضرت مولوی محمد یعقوب ادام الله فیوضه

[illegible]
[illegible]
تاریخ ز مرقات یعقوب [illegible]
[illegible]

ولهٔ مدظله

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضاً طبعزاد خوشنویس نادر نگار شاعر بلند افکار جلوه آرای معانی لطیف منشی اشرف علی اشرف

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضاً نتیجه فکر ناظم باکمال شاعر خوش خیال معرکه سخن را مسند نشین منشی محمد اعلی عیش

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضاً تصنیف خطاط شیرین رقم شاعر شکر قلم صاحب طبع رسا منشی گوبند پرشاد فضا

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضاً تالیف طوطی شکرمقال گلشن هندوستان منشی طوطارام متخلص به شایان

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضاً نگارش خامه فرهاد قدرت مصلاح نقوش سنگ یکتای کامل صنعت منشی میر حشمت علی حشمت

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

عجب کہ جس کے ہیں اشعار ہمسر اشتہ وقار خلد ہستگاہ بہشت
بہ کن حلا فی سیل منور شیخ ابن ری عی الی وقت یل عمل مستو

کتاب یہ تاریخ ہے جس میں ہمسر ارستہ کہ وہ جہاں رستہ ہر رنگ گلستان ملکوت مسمی بہ گلشن ابراہیمی و معروف

تاریخ فرشتہ

ملا محمد قاسم ہندو شاہ استرآبادی تاریخ ہند و تصنیف کمال مع ضمیمہ الکمال سید لطف آتش معنی بہ رستہ

منشی نولکشور کا یہ گلشتہ و فرا ایگا نوا ہنر گلشتہ
حسب منشی ان مطبع ان ہی مرغ کی نوا ہے جس کا مل

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

که بهار حشمت گیتی نگارش از آسیب خزان مصئونست و نهال دولت طراوت بخش از تندباد حوادث دوران مامون در میدان انصاف قصب السبق اقتدار از همگنان ربوده و در معرکه کشورستانی و جهان کشائی رخنها در جسم اعدا گشوده تا مدای الی جاعل فی الارض خلیفه گوش ساکنان عالم علوی رسیده دیده گردون پیر با نشد او کشورگیری بر سریر جهانبانی متمکن دیده و تا نوای روح افزای دهو الذی جعلکم خلائف فی الارض در میان عمان جهان سفلی سایع گشته هیچ او صاحب اقتداری قدم بر بساط سلطنت ننهاده بیرو انجه شانه ایش از دیوان وحی قسمت الطغرای برج در حل من یشاء توقیع یافته و منشور اقبالش توقیع و اسماء الملک بر این بدیرفته ملطف کردار و حسن گفتار و جمال یوسفی و طلعت خورشیدی از تعریف و توصیف مستغنی و دبی بیار و بمرتبت سلیمانی و مقام ارسطوئی و محاسن اطوار و مکارم اخلاق از خسروان آفاق مستثنی و ممتاز از نکهت ریاحین ریاض سلطنتش مشام جهانیان معطر و از نور چهره سروری و کامکاریش دیده اولی الابصار منور ذات قدسی صفاتش مظهر لطف نامتناهی الهی و از ماه تا ماهی از وجود مسعودش مستفیض سواطف لطفش سایه معدلت بر سر ساکنان افگنده و سواصف قهرش درخت ظلم و عدوان از بیخ بر کنده چنین جباران و جبر آستان دولتش سوده و گوش و گردن گردن کشان زمان از حلقه عبودیت و طوق طاعتش فرسوده نظم درخشنده برقی برآمد ز میغ + زخورتاج بستد ز بهرام تیغ + قضا خشم اقبال او بر فروخت + ستاره دگر بند جور انسوخت + قدر تخت او راستاده مشتری + ساموخت ناهید خنیاگری + زمین را سراسر همه صحن خاک + لبستت آب تمیز از ظلم پاک + عدو گو بروحون گری تا عیان + کرو مایه تخت تند سر بلند + درین باغ هر شاخ کو سر کشید + سر تیغ تیزش سحیکش برید + مه برج دی و دو مهی کوش + نگردد و ان بر افراشت اورنگ خویش + دم از کین او کس بعالم نزد + و گر زد دگر در جهان دم نزد + عقل هر از حسن تدبیر تحت خوان عالم گیر انگشت تحیر بدندان و تیر کفایت تاثیر از احسانت رای متین بدیرفتش سر رگریبان نارای جهان آرایش آفتاب جهان تاب از رای جهان آرائی در ضمیر نگفته با و قار و قاف آرامش کوه وقار را معنی حلم و استقرار و حاطر گذشته و از ان عدلش که بازش ادوار بدالست حزار بهادر مرجان چنین نرباد بحر ز غیر اشک زخشم خوبان دشکن زلف محبوبان متفرقه انگیر و نظم وکس ازار م رو نخواستست + که از عال عادل تنه آراستست + ز عدلش جنان گشت آهو دلیر + که چون مردمک رفت در چشم شیر + رهی عدل پرورشه نهان + که گر گرم گشت خود سر آل + کند در سر ماهی تیری + اگر گرد دار مساسش پی + درخشنده خورشید عاکس فشان + که سد آب زحیر بر تیر وان + بیاه نهان گشت این تاج و تخت + رروی زمین سمه پرست رحت + اگر حاجت افتد سحواب گران + بوان یافت در ورده ماسان + حسن حکم جاودان و اصابت رای کشورستان و دوربینی ظفر پیکر و بسطت ولایت بیز از تفوق او بر سائر سلاطین دگن سایه تنک دست مصونست با شاعه عدل و کرم پایه قدر و سر فیش از مرتبه خورشید جهانتاب افزون ذات قدسی صفات و گسوت عبارات لم یزلی معلم و عقل ملطف پیرایه عالم فرد انجه دیدار حلال و در ثبت خاقان بید + و انجه او کردار کمال معدلت دارا کرد رباعی علیه حلال لیس فوق حلاله + الاجلال الله جل جلاله و له نوال لیس فوق نواله + الا نوال الله عم نواله + همواره در مجلس بهشت آئین او ندمای حکمت آثار و شعرای شعری شعار سامع و ناظر و مطلوب حسن الحال و دستان سرا و نده گویان شیرین زبان نگین ادا واقف و حاضر از سموم قهر و صرصر سیاستش شهوران سرکش بادر امن بر هواجبه چون گنبد از هیبت تند باد مضطرب لرزان و از بیم نائره مهابتش گردنکشان نمرود وش نسان موم از آتش محرق و گدازان از اشعه فرخنده عاطفتش آهو رکمال ایمنی واعمان و ماهی در جوار سنگ مرغه الحال که نزما ما مهمرازو کبشک با عقاب همپرواز سعادر درگاه سوش استماهش توتیای دیده سپهر و مشقه قبه چیتر فلک سایش سوره ماه و مهر لعل سمند براق وش برق رفتارش حلقه گوش کیحسر و وحمسید و تمسه قصر همت ملا ملش نگین بهر و چهر خورشید خاطر دریا مناظر مهبط انوار الهامات سبحانی و طبیعت پاکیزه و سیرتش مورد آثار موهبات ربانی نظم سپهر عدل و مهر اوج عدس + گرامی در بحر آموز ندش + ضمیرش مهبط انوار توفیق - کلامش کاشف اسرار تحقیق + آنا که بعد از بعه کعبه درگاه محمد قاسم هندو شاه استرآبادی المتخلص بفرشته برسته ماپایان فروغ تجلی شمس الشمس هستی که ضمیر او رتبای معیار نقود الفاظ و معانی عرصه بیدار و که در عنوان جوانی بیلده عیش اثر احمد نگرکه گاهی سر و ش آسمانی بگوش هوش این کمترین افراد انسانی میرسید که ای نقش طراز نگارستان زمان و ای رنگ آمیز کارخانه جهان چون شکر و سپاس محلوق حق بدست فی الحقیقه

مقاله پنجم در ذکر سلاطین مالوه مقاله ششم در ذکر شاهان خاندیس مقاله هفتم در ذکر شاهان بنگاله مقاله هشتم در ذکر شاهان ملتان مقاله نهم در ذکر شاهان سند
مقاله دهم در ذکر شاهان کشمیر مقاله یازدهم در ذکر فرمانروایان ملیبار مقاله دوازدهم در ذکر حالات مشایخ هندوستان خاتمه در ذکر کیفیت هندوستان

مقدمه در معتقدات اهل هند و ذکر راجایان و بیان کیفیت ظهور اسلام در آن بلاد بدانکه کتاب مهابهارت که مبسوط تر و معتبرتر از این کتب در میان این طائفه
است و آنرا شیخ ابو الفیض فیضی بن شیخ مبارک در زمان جلال الدین محمد اکبر پادشاه از عبارت هندی بفارسی ترجمه کرده است از یک لک بیت متجاوز است
نگارنده این سطور بطریق اختصار پیش گرفته خلاصه آنرا در مقام ثبت می نماید تا مستحضران آثار و لآلی آخره مستفید باشند مخفی نماند که در ممالک ملیبار جا لوازده حکمت و جمیع
از زمرهٔ ریاضت جاه اصحاب معاهدت در کیفیت آفرینش عالم اختلاف کرده اند از آنجمله سیزده طریق در کتاب مهابهارت مذکور است و بیشتر استدلالیان هیچ کدام از آن
قبل نیست که خاطر بعض طلبة العلما بدان تسکین یابد و از روی آن کار قدرت باز آرد نظم سررشته کار آفرینش ✣ و زدل نتوان بچشم بینش ✣ این رشته که سر آنچنان یافت است ✣
نتوان یافت ✣ سررشتهٔ قدرت خدائی ✣ هر کس بکمند گره کشائی ✣ مدار گردش روزگار بوقلمون اعتقاد ایشان بر چهار دور است یکی ست جگ دوم تریتا جگ سوم
دواپر جگ چهارم کلجگ هرگاه که دور کلجگ تمام شود باز از سر نو دور ست جگ در آید و همین به کلجگ گردد و علی هذا القیاس چندانکه احوال جهان برین منوال بوده
ابتدا و انتهای آن پیدا نیست و در یکی از کتب معتبره سطری درآمده که شخصی از اصحاب سلونی مادون العرش و فوق الفرش رسید که یا امیر المومنین پیش از آدم چه بر
سال که بود حضرت جواب داد که آدم چون آن شخص سه مرتبه مکرر یافت آن شخص ساکت شده سر در پیش افکند شاه ولایت شاه مردان سبارک آورده که اگر سی هزار
مرتبه دیگر میپرسیدی که پیش از آدم که بود میگفتم آدم ازینجا پیر کشیکی عالم استنباط میتوان کرد و اقوال هندیان محض ترهات نتوان شمرد گفته بعضی براهمه سلف مستفاد میگردد
که عالم همیشه بوده و در حشر و نشر حق ست و مدعی محققین ایشان این سخنان را تاویل میکنند بهمه حال مدت ست جگ بعقیدهٔ ایشان یک لک و بیست و هشت هزار سال
متعارف است و درین دور ارواح جمیع مخلوقات بر صلاح و سداد بیش و جمیع وضیع و شریف و صغیر و کبیر مسالک راستی و درستی مرضیات الهی تجاوز نمی نمایند و عمر طبعی انسان
درین عهد یک لک سال عمر طبعیست سبحان الله العلی العظیم این چه سخنست و چه عمر ✣ رباعی ✣ زین پیش سپرده کس بحرام کجا یافت ✣ ماهیت این حسن و آرام کجا یافت ✣
اندیشه درین طلسم سربسته خطاست ✣ آغاز جهان که دید و انجام کجا یافت ✣ و اسعدار نام دور بیک دوازده لک و نود و شش هزار سال متعارف است و درین نام سه حصه ابنای
آدمیان بمقتضای رضای الهی اند و عمر طبعی ایشان ده هزار سال مقرر است و دور سوم که عبارت از دواپر باشد هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارف است ما هزار سال
و درین دوران روش جهانیان در درست گفتاری و راست کرداری باشد و عمر طبیعی مردم هزار سال مشهور است و عمر بابا آدم و نوح و امثال ایشان که هزار و بیست هزار سال
نشان میدهند اهل هند قبول میکنند و میگویند حوالی ایشان در اواخر دور دواپر بوده اند و عمر ایشان از صد زیاده نبوده باشد و دور چهارم یعنی کلجگ چهار لک و سی و دو هزار سال
مستعمل است و درین دور سه حصه اطوار عالمیان بر ناراستی و نادرستی ست و عمر طبعی درین عهد صد سال مقرر است و اینها ایام هر دور قسمت که قدر کلجگ هرگاه مضاعف شود
مدت ایام دواپر یک ست و هرگاه مقدار دواپر یک اضافه گردد مدت تریتا جگ باشد و هرگاه مقدار تریتا جگ زیاده شود مدت ست جگ ست و بحساب اهل هند الحال
که تاریخ هجرت رسالت پناه محمدی هزار و یازده رسیده است از دور کلجگ چهار هزار و هشتصد و هشتاد و چهار سال سپری گشته است هی کسی عالم چی طرفگی آدم با
سررشته عالم کس پیدا نیست ✣ زین کهنه صحیفه یک سخن پیدا نیست ✣ هرچند بگرد این جهان میگردم ✣ زین چنبر گردون سرو بن پیدا نیست ✣ و باتفاق اهل هند
حضرت باری بحسب عنصر آفریده چهار مشهور و پنجم اکاس و بعد از آن شخص تجرد نهاد و دانش نژاد که مسمی به برهما ست با صلاف و آیات از کتم عدم بجلوه وجود در
آورد و سیله ابداع آفرینش و سبب ایجاد عالم ساخت و مراد از عنصر اکاس عوام هند میگویند آسمان ست خواص ایشان تکذیب این مینمایند و میگویند که حکمای هند
قائل بوجود آسمانی نیستند و اجرام مرئی سنگ و هواست و کواکب هیکل مینمایند ذات قدسیه بزرگان سلف ست که بوسیلهٔ ریاضات نفس الامریه عبادات قدسیه ابدانی
هیکل روحانی پیکر شده بتخلق باخلاق الهی و تشبه باوصاف نامتناهی ساکرده بر مدارج از آسمانیان مینمایند و مرادات نفسیه در عالم علوی طیران میسر یابند بعضی
که مرتبه کمال رسیده اند ستارهای بزرگ شدند هرگز بعالم سفلی رجوع نمی نمایند و بعضی که در آن مرتبه کمال نرسیده رجال بر آسمان بلندی سیر زمین صعود نموده
باز بعالم سفلی مراجعت میکنند پس عنصر اکاسی جایست درکتب مبسوطه ایشان مذکور است معنی آن که دارد و از انجا معلوم نماید که بیان آن رسالها موجب تطویل است

رباعی هر سر که بیا [illegible] ست [illegible] بتعبیر هنر رمی گیرست هر حرف نگارین کرده کتابها داننده این راز بشگرفی کیرست و درمهابهارت

هاس مالک آگه جهامت [illegible] آورده بیار کرده ساخت ترجمه جهتری میس ستوده بنا نهاده اولی راجهت مجاهدات وریاضات حفظ احکام وسط حدود

هیئن ساخته بتیوائی مالم معنوی بامها سوس گردانید و گروه ثانی را در مهمات و حکومت صوری نصب فرموده بتسلائی عالم ظاهری مالیشان داد

دسیاه بسام مالمیان داد و طایفه ثالث را بجهت مزارع ومکاسب و سائر حرف تعیین کرده و جماعت رابع را برای اقدام خدمت هیئن ساخت و بتسلائی

ابیات [illegible] الهامات [illegible] مرکز کتابی که در صلاح معاد ومعاش باشد بظهور آورد که آنرا بید می نامند بالتمامی الهی حقل تحرد ستعاره قانون

که کثرت را بحلو تجانه وحدت را آورده و انتظام احساس حقایق و سلوک طوائف در اختراع کرده و در صور الطیبه و مسائل متعدده ادراج نموده کتاب الهی ستوده

ساخت و سوام السامس [illegible] رسمی بود قانون ارمتین و سائق ارسع و سار علم ولانگ اشته سالک طریق مستقیم باشد و کتاب بید صد هزار اشلوک است

و اشلوک عبارتیست از چهار جزو که هر جزوی کمتر یک جهیز زیاده ازبیست و شش ایچهر نباشد و ایچهر یک حرف را گویند و دو حرف تا سی سالکی را و اتفاق وانانا

هند هر گرامی این اعجوبه الحلائق که محتوی آثار [illegible] کورست سه سال ست لیکن صد سال عمر جین چه هر سال الواسیه تصنیف رورستان بیابهار و هر روزی

مشتمل برد یار هزار سال [illegible] ست و جهتی مدستو مدرتقسیم از یک ترسطور و باتاق و الستوران [illegible] متفق اما این زمان که قلم مشکین رقم در سوید

این حکایت جنین [illegible] در عالم ظهور آمده و در بیرده اختفا جلوه آید امد وارتفات براهمه تعبید شد که این برهما بخود هزار کمیست که ارسلی ماه سال بیم رو درگذشته

و شروع درست آخر ورست لنظم ای دوجهان در ره راه تو هیچ ترا راهیچ مدرگاه تو نکرت ما رامدست راه نیست هرکس آلبسر تو آگاه نیست که پنجابر

جان خویش معترف آیم بعصیان خویش بر درت ای مایه در بندگی پیشه ما نیست بجز بندگی حاملان حکایات و ناقلان روایت چنین اورده اند که در

نصف آخر سدوا پرجک در هندوستان در شهر هستنا پور راجه کهتری بود که رسر پردار گستری گسترده رعیت پروری میکرد و نام نامی او راجه بهرت بود بعد از انکه

بعت در مدار و بلطائف العدالش درایروائی یافته بخلوتخانه ممات شتافته و مرتبه هشتم ارنسل او درمیانی شد که اسم او راجه کوربود و کورکهیت تهانیسر که شهری

بزرگیست باسم او اشتهار دارد و اولاد او را کوروان می نامیدند ولی ارتسن واسطه دریدی ار دشتول شاه جیرپریج موسوم گردید و راجه بزرگ گشت او با درشترود

آمد یکی ده شتر دوم بینا اگرچه ده شتر بسیر کلان بود لیکن واسطه عدم بصریات راجگی برادر خرد او که بیند با شد تعلق گرفت و بزرگی او جهان بیند اماده گشت

که فرزندان او را باسم او خوانده پنهوان گشتند و پیند را پنج پسر بود جدشتر و بهیم و ارجن و نکل و سهدیو مادرین سه را کنتی نام داشت و نکل و سهدیو مادرین مادری بود و دهتراشتر

راصد و یک پسر بود جهار پسر از کندهاری که دختر راجه قندهار بود و شتول شاه و بزرگ ایشان درجودهن نام داشت یکی سلسله دیگر بود که نام او ارجنسه قتال بوجود آمده و کوروان

مشهور شد باری این پسران القصه چون بنا بر اقتضای الهی جهت هستی العالم تعاکسیر حکومت بصورت تعلق به ده شتراشتر گرفت و بمعنی سلطنت تعبیت فرزندان

او بود علی الخصوص بدرجودهن که مهین اولاد او [illegible] درجودهن را سحاکه و تمس گذرانیدی در دین سلطنت را بسر دریافت و در جمع جهمانی تربیت احتساط از بیمیان میشد

پنده از متوهم گشته در فکر استیصال ایشان شد و ده شتراشتر بر مجاسمت آن جماعت فهمیده حکم فرمود که پنده وان در ترار شهر جاه ساخته آنجا باشند تا

که بواسطه بعد از انکه در عداوت تحسینه روو درجودهن باستادان و بنایان اشارت کرد که سقف و جدار آن منزل را از لاک و قیر گیرند تا باندک شعله آتش آنجا سوخته از

پنده وان اثری نماند و آنها را بغیر را اهیمه حاضر کار خود نموده تا شبی پنده وان خود خانه را آتش زده با والده خویش او دست بتن گرفته و سیل نام بنی که باج کسیر جهیله

جات درجودهن جهت آتش زدن در آن منزل نمود در و صحت محبت در اشب همگی سوخته معمول پس خشتر بنیر اله الاجیه قسد و تمع پیشه اشد پیوست جاسوسان

درجودهن سوختن آن زن و پسران را سوختن پنده وان و ایشان تصور کرده ترویج او اراجمع کوروان رسانیده مدایشان لوازم خوشحالی باعمال بجا

آوردند و پنده وان بعد ازین سرگذشت که ترجمه مهابهارت متعهد آنست تعیین ایشان واوضاع نموده از جانه نموره آمده دهی کبیلا نزول کرده و بلطائف الحیل دختر

وختر راجه کنیلا را بهر پنج برادر در شترکت در حباله ازدواج آورده و هستا در هر نوبت هر کدام قرار داده کمال اتحاد و یگانگی بین برادران شد و بعضی بوده سایرانکه نسبیا

معلل در کیش ایشان جائز نیست این معنی را تاویل میکنند و الله اعلم بالصواب بهر حال چون آثار رستگاری دولت ایشان لائح گشته حیثیت حلائل و حشم

شدن کثرت در یودهن و مسلمانان او تسلیم شده در تمام تحقیق گشتند چون کمه معامله رسیده دانستند که سوختن هند ان را حیف بود. هر آینه متوهمات و شبانه
و معتقدات جوکیان ایشان را به هستناپور آورده بعد از تقدیم مراسم مهمانداری ولایت موروثی را قسمت نموده نود ماندریت که بلی کسه دیگر آنست با نصف
ولایت را تصرف ... امر و هستناپور با نصف دیگر از ولایت را تصرف کوران آن مانده بعد از چندگاه اکثر اجزای کل مار ... ایشان ... متماه کرده
نوکری ایشان اختیار کرده کوروان بحسب ظاهر تابع مطلق شده باطن در مقام خلاف گشتند و ... جدشتر ... که جگ راجسوی کنند و جگ راجسوی عبارت
از آنست که آتش عظیم بر افروزند و اقسام جواهر و سایر اجناس و همه موجود را در آن ... العاصر که آتش ... انواع ... اصناف
بطور رسانیده ... تقریب ... و دیگر ... الطجگ راجسوی آنست که پادشاهان هفت اقلیم جمع آمده لوازم خدمات این جشن تقدیم رسانند بنابراین جدشتر
هر چهار برادر را بجهت تسخیر اقالیم بچهار جهت عالم تعیین فرمود و بمشیت حضرت واهب العطایا این آرزو در اندک ایامی بحصول پیوست و برادران کاردان کار
ساده ... سلاطین روزگار ... هر دیار از خطا و روم و حبش و عرب و عجم و ترکستان و ماوراء النهر و سایر معموره عالم باجزای بسیار
در پای تخت اندرپت حاضر آورده مهمات جگ راجسوی سرانجام دادند و آنجا که دل میخواست صورت اختتام یافت در یودهن از مشاهدهٔ آن دولت و دارایی و عظمت و حشمت
و ... بمقتضای بشریت از کار ... آتش حسد که در کانون سینهٔ او مخفی بود مشتعل گشته از میلان و ... آن ... چون در آن عهد قمار ... رواج تمام داشت
کعبتین ... قرار داد که در یودهن با جدشتر و دیگر برادران قمار ... ملامت ... اندرپت که
پای تخت ایشان بود به هستناپور طلبیده مراسم ضیافت ... هنگامهٔ قمار گرم ساخته کعبتین ... کوروان ... کار راستی ... حریف
... کعبتین اطلاع نداشته ... در یودهن چون ... ایشان را ... کعبتین جمع ... شرط
بست که اگر ایشان ... باختند ... دوازده سال معموره را گذاشته بلباس فقر در صحرا و ... بسر برند و بعد از
انقضای مدت مذکوره بمعموره آمده یکسال بنحوی روزگار بگذرانند که کسی ایشان را نشناسد و اگر این شرط ... در سال ... روزگار بگذرانند
قضا را از نحوست کعبتین طالع ... جدشتر قمار را باختند و بموجب شرط ... ده سال در صحرا و دشت گشتند و سال سیزدهم
بولایت ... یک سال بسر بردند که در یودهن هر چند تجسس ... بعد انقضای ایام موعود کس
... ملکی ... و در عدم وفای شرط ... صدق ... نداشت ... حقیقت ...
... مملکت ظاهر شده ... در میدان کورکهیت ... در اول ... کلیک حاضر شدند
و پس آراستن افواج و تسویهٔ صفوف ... طرفین ... مقابله ... قرار دادند ... جنگ قائم
بوده غالب ... ارباب ... در میدان ... هلاک
و اعتقاد ... کورن بود ... کشون ... کشون باصطلاح هندیان عبارتست از بیست و یک
هزار و هشتصد و هفتاد شخص فیل سوار و مطابق این عدد ... سوار و شصت و پنج هزار و ششصد شخص اسپ سوار و یک لک و نه هزار و سیصد و پنجاه پیاده
طرفه تر آنکه گویند از طرفین زیاده ... کس ... چهار نفر ... در یودهن ... استاد ... صاحب السیف والعلم بود دوم اشوتهامان ...
... سوم ... چهارم ... پنجم ... ششم ...
... هفتم ... هشتم ...
... اهل هند ... اعتقادات ... عالم ...
... بعضی ... مشهور ... ایشان ...
... یازده سال ... آخر الامر ...

بانه کمر آغشته به مخالفت اگر چنین پادشاه وجود می‌یکند حکومت متهوری میکرد و رفته رفته بسیاری بیرحمات مل تخص ترویرات دعوی الوهیت نمود و خلق
کثیر تبعیت دعوی باطل او کرد و عبادت می‌نمودند سال بعد از آمدن بانه مذکور شهر واوشا که باید دختر کیها وافساد ام بیع اروی مشهورست حرام الامر راسگ
داست مادر مهاشکر بیا بیعت نمود و دیگر جمعه بلده شهر و شدواد مامیرس میرکالیون ام راحله ملیجهان نیی ارتانه که آمین بی سوود مشتوجه اوگردید و روایتی است
کر ایس امیرستان بوده همه حال کرش تا ت و ت ایس برابه بیادرده کمات دوارکا که درکنار دریای شورست و در سمت کرد هی احمدآباد گجرات ست رفته تحصن شد و هشتاد و
هشت سال به وی و تیم بود و در حلاصی خود میکوشید و سودی میکرد تا آنکه بعد صد و بیست و پنج ساله عمر بواسطه نیرین کمدباری مادر در بودهن با جمیع طریقی مسافر راه عدم
گردید ... را حقیقی دانست که او بیست کرده و رنده حاوید ست چون سعت نفرین کمدباری بالا مری عجیب مذکور ساخته اند شرح آن پیرداز آورده اند که چون صبح جلش
میدیک شد بخاطر گذرانید که شوهرم هتر آشتر بنا بر عدم ابصار دیدار فرزندی بهره است آنکس میرحیشم از ویدن فرزند در وساده بهاسام و با شوی به روا نشم ... کر
دیو ... اکثم عدم بوجود آمد چشم جهان بین بست وهیچنین با لها چشم بسته داشت تا آنکه پسر بزرگ شده باید دوان مخاصمت کرد و اطرفین در مقام لشکرکشی شدند بهاب
بهان سیاه روبحرگاه دهاده وبعد تقرب جنگ گشته قرار یافت که فردا بکارزار ماید پسر را گفت ای قرة العین ای نورچشم دال بن وجود من راستا اصلاح متین
... ادعیه آیات وحمایلیات معمول وعجیبین سیدا ... فردا که شروع درکارزار خواهد شد چون تن بارینت از این جوش حاز لیست اندیشه مدرم کرسا اقوی تسلیی رسانیم که بهم
ما سر آی آن چشم گشوده سر وجوت نظر افکنم و بیودهن طریق ما ارت بر سید گفت ای پسر هیچکس در حل دانش نیحصل و هیش راستی و درستی در بن بال مانتا یدان است
که مت ایشان شناخته سپهسالار ما در بودهن ما مارت بیدران رفته سعت آن ما گفت التماس لوازم مهمانداری بجای آورد و با وجود آنکه با سپهسالار اعدا
سرشته صلاح وسداد از کف بداده بحش ای سی در میان آورده گفت فرزند اگر ما در برهنه بود درمی آید چشم او بین هم در این حالت نردی می افتد چون این الفین عداست
کرامات رانه دادجی بیبه هما امرور روز جنگ قول تست صواب آنکه عریان شده محضور مادر روی آنور نظرش بر سر تا پای وجود تو افتاد و از بلیات محفوظ باشد و در بودهن
... از مر مراجعت گشت در اثنای راه کشن ... دو بار شد پرسید که تنها بالتنگر جسم آمد سبب چه بود در بودهن ماجرا شرح داد کشن با خود گفت ... اگر او ... بیدوان
بیدوان حل باید ... کشته هیچ حربه بروی کارگر نیاید در ماران لاد برد دلیس ... شماری کاری و برکاری حسد نمید گفت ای نادان هر آنکه از جمعی بل ... صواب جوید راه
سداد یقین کرد بیا ... حیا ایشان اقوا اشتهار کرد آدم که بوجود آمد ... عضو تناسل رعایت ... رونق حقارت خوب مر ...سود اکنون اصدق حرو اعظم اکل
گشته چگونه بیجا ما در خواهی بود در بودهن از این سخن غافل فریب خورده دست توسل بدامن و متمکن ساخته او گفت اینچه بیدوان گفته اند خوبست لیکن حالهاست
طعوبالدین ... عضو تناسل پوشیده شود در بودهن همچنان کرده مقابل در رفته گفت ایک ... آمدم چشم بکشا مادر بگمان آنکه از بیدوان تعلیم گرفته باشد یقین
کرامات گفته باشد بیدعه چشم بکشاد و چون حمایل گل عطر درآمد نعره مرد و بیهوش افتاد بعد از آنکه بهوش آمد عظیم بنالید و گفت ای بیشعور حمایل گل بیدوان کرده اند
گفت لاوالله کشن کرده کسا ماری ... مدعای ... داشته تسور تمام کشن را نفرین کرد و دست دریغ بر هم سود گفت ای پسر بهمین موضع که از نور نظرم مستور ماند
حربه آمده بقتل رسی و کشن بیرحاحه سالقاء کور شد گو آگون متوجه راه عدم ... گرفت القصه چند ... ارقتل در بودهن و با لود ساختن کوروان جمیع ممالک
هندوستان وغیره مستقل شده فرمانروای عالم گردید گویند بعد از این قصه سی و شش سال بیارنه توفیقات یزدانی جدشتر ... لی تعالی دنیای دنی را اطلاع
بهم رسانیده پیش از آنکه او در تمام ادبار درماند ترک ... ساخته کرده سرافت هر چهار برادر طریق تجرد اختیار کرد و آخر مسافر راه عدم گشت فرد گیتی که کارخانه آن
تا جوران امیک و ... رایتان تکم ... ست ... حاوید ان الحمله کوروان ... بیدوان هشتاد و شش سال باتفاق یکدیگر ملک رانی میکردند و سیزده سال در بودهن با استقلال حکومت
روی زمین داشت و بعد از جنگ مذکور چنانکه ذکر شد جدشتر سی و شش سال حکومت تمام عالم کرد که مجموع ایام سلطنت فریقین یکصد و سی و پنج سال بود و حال الله
اینچنین حکایت ... از تواریخ هفت اقلیم غیر از هندوستان اثری نیست که هندوستان بار از سحوری جیان مینماید که بعد از مرور ایام بار اولاد ارجن
... دی لوجه داد ... سر ... سلطنت و ریاست شوری دعوی نشسته و ابواب عدل و رافت بر روی روزگار گشاده احوال گذشته آمده و صلاح آینده
ساخته رعایت الهی ... طریق حضور کرد که ... اسلاف ... احوال سر ... ایشان ... آن عصر ... ایام ... استدعای ... یاب

موسوم به هشتم پایان گفت که استاد من بیاس که حکیم داناست و دران وقایع حاضر بوده از بیر و قطمیر آن سرگذشت واقف است از وی سوال کن تا آن حکیم مذکور را
سعادت حضور به مواجهه درخواست این مطلب کرده او بواسطه ضعف پیری متشاغل معنوی از گفتن بقاعده نبود اما اشارت به شاگرد خود که مشتمل بر مواعظ و نصائح و قید
عبارت کشیده و در سلک ابیات کتاب را آورده آنرا مهابهارت نام کرد و وجه تسمیه این اراده آنست که مها بمعنی بزرگ است و بهارت بمعنی جنگ چون آن کتاب مشتمل بر
جنگهای بزرگ است آنرا مهابهارت نام کرد اما این خلاف می‌نماید چه بهارت در لغت اهل هند بمعنی جنگ نیامده ظاهرا چون درین کتاب احوال اولاد عالی تبار راجه بهرت است
کتاب را بنام او کرده و در سه لک الف ستر اوگشته والله اعلم بالصواب آیین بیاس از تصنیف قدیمه مسدات شد و میگویند سه هزار جا و مدت بعضی از مسودات که هر دو ایک
شخصی مسمی به بیاس بجهت اصلاح احوال سایر الناس بظهور می‌آید و شرحی را عقیده آنست که یک شخص است که در مظاهر مختلفه ظهور مینماید و بهر تقدیر بیاس کتاب بید را که از تنال
بر مهادیو منفصل ساخته چهار کتاب کرد یکی رگ بید دوم ججر بید سوم سام بید چهارم اتهربن بید و بدین جهت او را بیاس نامیدند چه معنی لغوی بیاس تفصیل دهنده و حل کننده
است و گویند نام اصلی او که در ولایت میانه دواب بوجود آمده بود دوی پاین بود و جماعت این بیاس پسر رام مهیج در بازار گاری قتل کرده اما از تطویل اندیشیده قلمی نمود و نیز
کتاب بیاس معنی برشت لک اشلوک گردانیده و بعد از اتمام بر کنار آب سرستی که در حالی تهانیسر است درآن ساعت اتمام پذیرفته جشنی عظیم ترتیب داده و دانایان را از اطراف
اکناف عالم طلبیده و در تهانیسر بساط عیش گسترده جلوس را بانعام و اکرام را و اسناد گردانیده و قسمت آن اشلوک را چنین قسمت کرده سی لک مخصوص طایفه دیوتا که عبارت از
نفوس مقدسه علویه باشد ساخت پانزده لک بساکنان ستر لوک که آسمان هفتم در عالم بالا اسکون دارند اختصاص بخشید و چهارده لک بحیوانات که کسی از اقسام مخلوقات
و نعمت حیات موصوف مخصوص گردانید و یک لک از برای استفاده آدمیان گذاشت و آنرا در هشتده پرب یعنی باب ترتیب داد و محصول ارباب استعداد شد و این یک
لک اشلوک در میان مردم موجود است و به مهابهارت موسوم و بیست و چهار هزار اشلوک در بیان جنگ کوران و پاندوان است و باقی در نصایح و مواعظ و حکایات
و روایات و شرح و بسط رسم و رزم گذشتگان و اعتقاد براهمه آنست که در هر جگ بیاسی یا مجتهدی کتابی نوشته و ما حوا این همه است اور ازان آن نسخها بنور در بیان نیست
و ما تند که از حتا ۔ حتی چین کفار هند میگویند که طوفان نوح به مملکت ما نرسیده ملکه بطوفان نوح در اصل اعتقاد ندارند و دیگر اعتقاد بعضی از ایشان آنست که ذات برهمن
و کهتری از قدیم الایام بوده و دیگر طوایف بسیار بعد ازآن در دواپر جگ سوم و اوائل کلجگ چهارم پیدا آمده اند چنانکه راجپوت اول بوده و بعد ازان پدید گشته و بعد ازان
راجه بکرماجیت کهتری که قبل از زمان تحریر به هزار و ششصد سال گذشته است و سلطنت بر سید بدو طریق سهم رسیدن ایشان چنین نقل میکنند که راجهای کهتری کنیزان خود را
چنانچه اکنون نیز رسم هندوست به خدمت فرموده شب طلق العنان مباشرت میکردند و هر کدام متعلق بهم رسانیده فرزندان پدری آوردند و در کمال عزت
پرورش نموده مانند فرزندان راجپوت برگ مید استند و آنها را راجپوت میگفتند یعنی پسر راجه زادان باشند چون در اصیل و نجیب نبوده و خویشتن را از پدر راجه منسوب
ساخته هر یکی از ایشان بسربید که یکی تیکه سد را چپوتیم یعنی پسر راجه چه راج مراد از راجه است و پوت عبارت از پسر و روایتی آنست که فرزندان حام بن نوح را که
بعد از مدتی احوال این مرقوم خواهد شد راجپوت خواندند و دیگر اعتقاد هنود آنست که از ابتدای آفرینش عالم آدم خاکی نهاده بوده و بعد ازین نیز مقرری الیه خواهد بود و عالم
قدیمست هرگز خالی نخواهد شد اما از ارباب الست بسیاری مخفی نماند که اگر چه از ابتدای آفرینش که احتمال ششصد هزار سال دارد نشاید چند هزار آدم بعرصه ظهور آمده
باز سر ریشه احتیاج امیده باشند و چون از ابوالجان که احوال ایشان در کلام الهی نازل گشته از اجله است لیکن خاکی نهاد نبوده اند اصل بعضی از هوا بوده و اصل
بعضی از نار و هرگاه از قومی نافرمانی و سرکشی وقوع انجامیده بحکم جبار حکیم اسلام معدوم گردیدند و دیگر قومی موجود شدند و لیکن از خاک ظاهرا هندوان آنها را آدم
خاکی نهاد تصور کرده اند چه سخنانیکه در باب عظم جثه و طول عمر ایشان میگویند و کارهای عجیب و غریب که بر رام و لچهمن و غیره منسوب میسازند موافق بحال بشریت همه حرف
و صوتست و در میزان عقل ورزی ندارد و بر تقدیر وقوع اگر با ابتدا این القوم که ذکر شده خواهد بود دلیل بالوالبشر علیه السلام آدم خاکی نهاد نبوده از عهد آدم زیاده
هفت هزار سال تا حالت تحریر این سطور نگذشته و انچه هندوان میگویند که از صد هزار مرات متجاوز است محض دروغست و تحقیق آنست که مملکت هند نیز مانند دیگر
ممالک ربع مسکون از وجود فرزندان آدم علیه السلام صفت معموری پذیرفته است و تشریح این اجمال آنست که بعد از طوفان حضرت نوح علیه السلام به سه پسر خود
سام و یافث و حام را بحکم خالق ارض و سما باطراف ربع مسکون فرستاده و گشت و کار امر فرمود ذکر فرزندان سام بن نوح علیه السلام سام را که وصی

و اکثر از اولاد حضرت نوح بوده و دو پسر هم سیاه زاده و از ارفخشد دو کس و نود و نه و ارم و قبطه و عاد و ثمود که فرزندان او بودند و تمام طوائف عرب و عجم از نسل ایشانند چنانکه حضرت هود و صالح و ابراهیم علیهم السلام نسب خود را به ارفخشد می رسانند و قول دوم ارفخشد کیومرث جد بزرگ پادشاهان عجم است و آن را نسل پسر نوح و آدم ثانی سیامک. فارس و عراق و توران و شام و معان از آنجمله سیامک جانشین پدر گردید. و دیگر پسران سیامک که رفته آن ولایت بنام ایشان موسوم گشت و بعضی بر آن عقیده اند که یکی از پسران نوح علیه السلام را نام تیم بوده عجم را از او دانسته و اولاد ارشد سیامک تا شاه است که ملوک عجم تا یزدجرد شهریار از اولاد ایشان بودند ذکر فرزندان یافث موجب حکم پدر روی به دو مشرق و شمال روی نهاد و در آن ملک او را فرزندان پدید آمد ارشد اولاد ترک نام داشت و جمیع ترکان روزگار را مغل و ازبک و چغتای و ترکمانان ایران و روم به او می رسد نسل … دوم پسر یافث چین نام داشت که ملک چین بدو موسوم است و روس فرزند سوم یافث و پس است که فرزندانش سرحد ممالک شمال را تا ظلمات فروکش کرده آبادان ساخته اند و اهل ما چین … از نسل وی اند ذکر فرزندان حام و کیفیت معموری ممالک هند بر سبیل اختصار حام بامر پدر عالی مقام توجه ارض جنوب گشته به معموری آن ملک سعی موفور نمود و از وی شش فرزند بوجود آمد یکی هند دوم سند سوم حبش چهارم افرنج پنجم هرمز ششم بویه و هر ملکی که … بنام ایشان موسوم گشته اما پسر ارشد حام که هند نام داشت ملک هند که بدو موسوم است ساخته توجه بر معموری او گماشت و برادرش سند ملک سند … و ملتان را اسم فرزندان خود ساخته و هند را چهار پسر هم رسید یکی را پورب نام داشت و دوم بنگ و سوم دکن و چهارم نهرواله و هر یک ملکی و دیاری که بالفعل بنام ایشان مشهور است آبادان گردانید و دکن را سه پسر بوجود آمده ملک دکن را بایشان قسمت نمود و اسم آنها مرهت و کنهر و تلنگ بود و اکنون که این سه قوم در دکن موجود اند از نسل ایشانند و نهرواله را سه پسر بوجود آمد بهروج و کنباج و مالراج نام گذاشت شهرها بنام ایشان آباد ساخت و بنگ را هم فرزندان پدید آمد ملک بنگاله صفت معموری پذیرفت و پورب را … که ولد ارشد بود چهل و دو پسر هم رسید و در اندک فرصتی اولاد ایشان بسیار شد آنگاه یکی را از میان خود به سروری برداشته در انتظام ملک سعی روا داشتند و نام او کشن بود ذکر حکومت کشن پوشیده نماناد که اولین کسیکه در ملک هندوستان قدم بر مسند حکومت گذاشت کشن بود و این کشن نه کشن مشهور است که اهل هند برای او افسانه های بلیغ ساخته اند و حکایات دور از کار پرداخته و معبود دانسته این کشن مردی بود عاقل و فرزانه و شجاع و مردانه چون عظیم الجثه بود و استطاعت سواری او نداشت … فیل وحشی را بدام آورده و بتدبیر رام کرده سوار شد و در عهد او شخصی برهمن نام از نسل … ظاهر شد بسیار دانا و خردمند کشن او را وزیر خود ساخت اکثر صناعات مثل درودگری و آهنگری را این برهمن پیدا ساخت و بعضی بر آنند که نوشتن و خواندن نیز او … و اول شهری که در ملک هند معمور شد اوده بود چون از عمر کشن که معاصر طهمورث است چهار صد سال گذشت … ترتیب و … هزار قصبه و قریه آباد گردید و سی و هفت پسر از وی ماند چنانچه ولد ارشد وی جانشین شد ذکر حکومت مهاراج ولد کشن چون باتفاق سران قوم و احوال قدم بر تخت حکومت گذاشت بهتر و بیشتر از پدر در آبادی ملک و بسط امر سلطنت کوشش نمود و آنانکه از اولاد پورب بودند امر امارت و حکومت جمع نمود و فرقه که از نسل برهمن بودند کار وزارت و نویسندگی و … باو داشت و گروهی را … در زراعت نمود و قومی را امر فرمود که انواع حرفه پیشه سازند … سعی نمود که اکثر ولایت و … هندوستان هم آباد گردید … بنا ساخت و اهل علم و فضل از اطراف و اکناف طلب داشته در آن شهر توطن ساخت و معابد و مدارس بسیار ساخته و پرداخته حاصل آنها در وقف طلبه علم نمود … در افاده و استفاده و کسب علوم مشغول گشتند و ایام سلطنت او هفت صد سال کشید ممالک هندوستان رونق دیگر گرفت … احکام کار سلطنت و رعایت سپاه و رعیت … ایشان اکنون … معمولست … و … بنام بزرگ آن قوم موسوم گردانید … با پادشاهان ایران طریقه محبت و وداد مسلوک میداشت تا آخر کار برادرزاده اش … بخدمت فریدون … کرشسپ … سپاه و زر … کمک … فرمود کرشسپ … در آمد … آن دیار رسانید تاخت و تاراج … مهاراج … سال کشید … ولایت برادرزاده خود داد … ساخت … کرشسپ … ارسال … و آخر … سگلدیپ و کرناتک … حاکم دکن … بخدمت مهاراج آمده استعانه نمود

مهاراج لذا رسید خود با سپاه گران و فیلان کوه توان همراهی سورای رسانیده ساخت و زمینداران کن اتفاق کرده شوکت و عدت تمام پیش از آنکه بدر
جنگ عظیم شد او پسر مهاراج در معرکه کشته شد و سپاه کمک تیز رای اموال ایشان ابا ساخته مجروح روی آورده هزیمت نهادند و مهاراج از استماع این خبر جانگداز بر خود
پیچید گریست و بیرون گردید چه تا آن زمان هیچک از زمینداران جرائت دست تطاول اندازی بملک او نیافته و پیمبار را هم دست و پا زدن کسی نمی یافت و خود حامی بیاری
دکن و بیار آنکه چندان اوان سام نریمان از جانب فریبرز پادشاه ایران متوجه تصرف گرفتن هندوستان شده به پنجاب آمده بود و مال حد سپهسالار با جلاجل لشکر مسد معامله او
سامه حرص جاره بداشت با آنکه ما پچه بوسیله ایلچیان حرمت مال و فرستادن زر و جواهر و سلاطین دادن ملک پنجاب با سام نریمان صلح کرده گشت بعضی برا سلوک او عهد
و بندی مار بخارا در تصرف پادشاهان عجم بوده و اولاد کرشاسپ که رستم را جداد بوس با سد پنجاب کابل زابل سند و نیمروز نگاه گیر و اسد و تاکید که سپهسالار ایشکوه بود
و مملکت مالوه با سم او اشتهار یافته بعد رسیدن بحدمت مهاراج لی تعلل و درنگ بعضلات و شوکت روبدکن نهاد که محالفان بمحرد استماع دل باخته متفرق گشتند و المه
مع کس دران گروه نهاده امری از ایشان نگذاشت و حاجیها بحاب گذاشته برگشت و در اثنای راه قلعه گوالیار و بناء احداث فرمود و علم راگ که موسیقی هندست
بالجد از ملک ملنگانه و دکن آورد و چون بالجد اکبر او وفات در قلعه گوالیار فرمود در انجا از نسل کلاونان موسیقی دان که همراه آورده بود اولاد بسیار بهم رسیده آن علم آنجا رواج
گرفت و مهاراج بعد هفتصد سال زحمت هستی بربست و چهار روز بسلطنت رسید و حلف الصدق که کیسوراج نام داشت بر تخت اعظم هندوستان قدم نهاد ذکر حکومت
کیسوراج بن مهاراج هم در اول سلطنت برادری را طرفی فرستاده خود از راه بلده کالی بکوندواره درآمد و سرا و دکن را درو تا سرحد سنگلدیپ سواری کرد
و رایان سرکش پیشکش گرفته در نظم و نسق طوائف انام سعی تمام بجا آورد و با هنگام مراجعت زمینداران کن اتفاق نموده علم مخالفت برافراشتند و در و سرو زور و قوت
و شکت ایشان زیاده شده کار بجائی رسید که در برابر کیسوراج آمدند و او قوت تفاوت از خود مفقود دیده و صلح گویه در میان آورده علم مراجعت برافراشته عریضه مشتمل بر
ورآوان بخدمت منوچهر فرستاده استمداد نمود و منوچهر سام نریمان را با سپاه گران گسیل نمود کیسوراج تا موضع جالندهر استقبال کرد و لوازم ضیافت تقدیم رسانیده همراه
وی روی توجه بجانب دکن آورد و رایان دکن از هیبت سپاه ایران بریشان گشته ملک دکن را بکیسوراج مسلم داشت راجه هند را مکیسوراج شرائط خدمت سام نریمان بجا آورده تا سرحد
پنجاب بطریق مشایعت رفت و تحف و هدایا برای منوچهر ارسال داشته خود بمکان او ده درآمد و سایه چتر عدالت بر سر سکنه هند گسترده خلائق را مرفه الحال و آسوده داشت
و بعد از آنکه دو صد و بیست سال از سلطنتش سپری شد ولد اکبر او فیروزرای نتخاس گشت ذکر حکومت فیروزرای ولد کیسوراج چون فیروزرای از علم
ساستر هندی بهره کسب علمی موفور تمام داشت صحبت علما و فضلا خوش کرده سواری لشکر کشی بالکل بر طرف ساخت و مدار صحبت اهل فضل گذاشته رزلسیار
فقرا و مستحقین میرسانید و دو دفعه سل و بهار رفته خیرات بیشمار کرده بلده پیر در عهد او احداث یافت و امری ناشایسته که از وی بوقوع آمد این بود که چون از وقت
سام نریمان ضعفی در سلطنت منوچهر پدید آمد و افراسیاب که اشتهار فرصت نمود بر وی لشکر کشیده غالب گشت فیروزرای حقوق منوچهر و سام نریمان بر طاق نسیان
گذاشته لشکر به پنجاب کشیده از تصرف مردم زال بن سام نریمان برآورده جالندهر را دار الملک خود ساخت و ایلچی مع تحف بخدمت افراسیاب فرستاده و خویش را از
زمره دو لتخواهان او شمرده تا عهد کیقباد پنجاب در تصرف رایان هند بود اما چون جهان پهلوان رستم دستان بمسند پهلوانی رسید خود خویش بر گردانید بقصد استرداد
پنجاب متوجه هند شد فیروزرای تاب مقاومت رستمی نیاورده خود را بکوهستان ترهت کشید و چون رستم سند و ملتان و پنجاب گرفته بطرف ترهت روان شد
فیروزرای هراس بیقیاس بخود راه داده بکوهستان جهارکهند و گوندواره گریخت و دیگر روز خوش ندیده در همان ایام جان داد اخراج سیر ایام حکومتش یکصد و سی و
سال بود شرح تفویض نمودن رستم دارائی هندرا بسورج گویند که چون خبر فوت فیروزرای برستم دستان رسید بنابر حقوق دیرینه که از رای
مکور وقوع پیوسته بود بخواست که تا به این ایام مسند سلطنت متمکن گردد پس یکی از سرداران هند که سورج نام داشت و دران زمان بخدمتش شتافته بود بر تخت
هندوستان نشانید خود با ایران مراجعت نمود و او استقلال تمام یافته پادشاه عظیم الشان گشت از لب دریای بنگاله تا سرحد دکن جمله حکام و گماشتگان
او تمشیت امور زراعت و تجارت تاکید موفور بتقدیم رسانید و در عهد او هر که از طرف کوهستان جهارکهند بملازمت او رسید و چون در علوم عربیه بحر بود
بسر برهمنی نام و در مراج بسر برهمن سیار با ملا مملا بیت پرستی تعلیم نمود و رواج بت پرستی گویند که ابتدا از زمان نوح علیه السلام دیده شد

طاعت و عبادت خالق بیچون میکردند و در زمان او بسیاری پیروی او مینمودند تا آنکه در عهد مهاراج شخصی از ایران آمده مردم به پرستش آفتاب گشت و آن رواج تمام
گرفته بعضی ستاره پرست و آتش پرست شدند اما چون رسم بت پرستی پدید آمد همه بیشتر تابع شدند چه کهن برهمن سورج گفت که هر کس شبیه بزرگی از طلا و
نقره و سنگ ساخته پرستش نماید راه صواب خواهد یافت جمعی شبیه بزرگ و هوس شبیه گذشتگان خود ساخته در پرستش قیام نمودند و سورج بلده قنوج احداث نموده بر
آب گنگ مشغول بت پرستی شد و خلائق بیرون چه در ضمیر ایشان راه یافته بود هر کدام بطرز خاص بت پرستی مینمودند چنانچه هر یک بطریقی پرستش
میکردند چون سورج بلده قنوج را پایه تخت گردانید و اکثر اوقات در آنجا میبود و بیشتر در عهد معموری آن بلده سعی کرده رسید و سورج دو صد و پنجاه سال حکومت کرده
درگذشت معاصر کیقباد بود و هر ساله باج پیش فرستاد و حقوق رستم دستان مرعی داشته خواهر زاده خود را بنکاح وی درآورده بود و پیوسته تحف و هدایا ارسال مینمود
سورج سی و پنج پسر داشت بزرگتر بهراج را ولیعهد ساخته بود بهراج بجای پدر قرار گرفت ذکر راجگی بهراج ولد سورج چون بر تخت سلطنت متمکن گشته بلده بهراج را بنام خود آباد ساخت
و در علم موسیقی سالها پرداخته در معموری بلده بنارس که بدست آخر عمرهای آن بنا نهاده توفیق اتمام یافته بود سعی موفور بتقدیم رسانید و احوال برادران خود را
داشته بجاگیرهای لائق خوشنود ساخت و تفصیل بر آمد که بهراج احوال خویش را که فرزندان سورج باشند راجپوت نامید و دیگر قبایل را بر اسمها گذاشت تا آنکه مراعات
مهام را که متضمن صلاح دولت بود مختل ساخته معامله مملکت بی مدار نظم و نسق افتاده و در هر سری سودای پیدا آمد تا آنکه کیدار نام برهمنی از کوهستان الکه آمده
بروی خروج کرده و بعد از جنگ غالب گشته زمام سلطنت هند بکف آورد ایام فرماندهی بهراج سی و شش سال بود ذکر راجگی کیدار برهمن گویند چون او
عروس مملکت هند را در کنار گرفت آنکه علم جهانداری میکوبید پادشاه بزرگ شد و حاشیه اطاعت کیکاوس و کیخسرو پیوسته بر دوش داشته تحف
میفرستاد و قلعه کالنجر بنا نهاده باتمام رسانید و در آخر عهدش شنکل نام زمینداری از نواحی کوچ خروج نموده اول ملک بنگ و بهار را متصرف شد و جمعیت عظیم
بهم رسانیده با کیدار مکرر جنگهای صعب نموده فائق آمد حکومت کیدار نوزده سال بود ذکر حکومت شنکل بعد از آنکه بر تخت حکومت بر آمد در لوازم
حشمت و دبدبه بی نهایت کوشید شهر لکهنوتی را که مشهور بگور است او احداث نمود و آن شهر تا دو هزار سال دار الملک بنگاله بود و در عهد اولاد امیر تیمور صاحبقران
ویران شده عوض آن بلده تانده بنشیمن گاه حکام گردید شنکل چهار هزار فیل و صد هزار سوار و چهار لک پیاده فراهم رسانیده طریق نخوت و غرور پیش گرفت و
چون در آن ایام افراسیاب کس بطلب باج و خراج فرستاد او فرستاده را باهانت و زجر تمام برگردانید افراسیاب بغضب رفته پیران ویسه سالار خود را با پنجاه
هزار ترک خونخوار جانب هندوستان گسیل کرد و شنکل علم جسارت برافراشته و حشری عظیم برانگیخته استقبال نمود و در کوهستان کوچ نزدیک سرحد بنگاله
مقابله واقع شده تا دو شبانروز جنگ قائم بود و ترکان داد مردی و شجاعت داده بیک هزار کس تیغ قهر از هم گذرانیدند اما بسبب بسیاری خصم کاری از پیش نبرده
و از ایشان نیز سی و دو هزار کس تیغ کشته گشته بالآخره آثار ضعف از چهره حال ترکان ظاهر شد ناچار روز سوم پهلو از جنگ تهی نمودند و با آنکه ولایت ایشان
دور بود و علم سلوک تمام داشت گریز کرده خود را بکوهستان آنجد در رسانیدند و جای مستحکم بدست آوردند پیران ویسه باتفاق جوانان نامجوی عریضه مشتمل بر حقیقت
حال بقلم درآورده بخدمت افراسیاب ارسال داشت و شنکل روز دیگر بجنگ پرداخته هندوان را از اطراف و جوانب جمع نمود و دلیری آمد بضرب تیر
سنان گرد از پیران برآورد که تا از آنجا خبر رسید آمدن افراسیاب بهند و خلاص ساختن پیران ویسه را آورده اند که
در آن آوان افراسیاب در شهر گنگ در ارکانیه جنادستی است و شهر جای مانع بکیانیه راه آن طرف است بود چون خبر حال پیران ویسه و توقف یافت
بقصد گنگ با صد هزار سوار جرار از ختائی روان شد و سرعت رفتار از قمر گرفته وقتی با آنجد رسید که شنکل جمع رایان آن نواحی را طلبیده حشری عظیم برانگیخته
و از همه جهت کار بر پیران ویسه تنگ ساخته پس بی درنگ هم از گرد راه حمله آورد و هندوان از هیبت آن ازدحام کار از دست رفته مانند بنات النعش پراکنده
شدند و تمام اموال و اسباب بر جای خود ماند چون پیران ویسه از ضیق محاصره نجات یافته بشرف خدمت افراسیاب رسید و شنکل شتافته هر که بنظر
در آمد بقتل رسید و شنکل خود را بولایت بنگ رسانیده دست در آنجا نیز درآمد و از تعاقب ترکان زیاده بر آن محال توقف نیافته بکوهستان ترهت گریخت و دلها
بحار و عمارت تمام مملکت بنگ رو بخرابی رفته اثری از معموری نگذاشتند و بعد از آنکه افراسیاب خبر شنکل را یافته اراده رفتن بآن طرف نمود شنکل مضطرب گشته مردم خود فرستاد

فرستاد و پیغام داد که اگر از تقصیرم درگذرند باج و خراج بهم رسد افراسیاب قبول کرد و شنکل با تیغ و کفن بخدمت شتافته التماس نمود که مرا همراه خود بولایت توران
ببر افراسیاب را حسن عقیدتش پسند افتاده راجگی پسرش بهت را بوی داد و او را همراه برد و پیوسته ملازم و در خدمت بود تا آنکه در جنگ کاوران بدست
رستم کشته شد ایام حکومت شنکل شصت و چهار سال بود **در راجگی دادن افراسیاب بهت پسر شنکل را** او راجه بود عادل و نیک نفس و خوش خلق
حاصل ممالک هند را که از کنهی تا سرحد مالوه بود سوم حصه را خیرات می نمود و حصه دوم را برای خرج پدر خود شنکل و پیشکش افراسیاب می فرستاد و یک حصه خرج سپاه و دیوان
می نمود لهذا لشکرش کم شد و راجه مالوه که مطیع و مالگذارش بود سر از اطاعت پیچیده قلعه گوالیار را از تصرف گماشتگان او برآورد و راجه بهت بیرون قلعه سیاس کوه
و شهر عظیم ساخته در انجا مشغول طاعت می بود و برگشت و بهت بعد از آنکه مدت پنجاه و یک سال حکومت کرد درگذشت چون فرزندی رشید نداشت در نواحی
قنوج کروار اکراج بود هرج و مرج پدید آمد شخصی مهراج نام از قوم کچهواهه از زمین مارواری خروج نمود و بلده قنوج را گرفته پادشاه شد **ذکر راجگی مهراج کچهواهه**
بعد از مدتی که مکنت و قوت تمام بهم رسانید لشکر بر ولایت سهروال کشید و ار دست رسیدا ان انجا که اکثر اهل آن بعنی گاو چیل بودند گریخته بر کنار دریای شور جمع
آمده شدند مردم پادرها ساده و کشتیها ساخته و در آب انداخته برگشت و بلاد حمل ساله سلطنت رخت هستی بر بست معاصر گشتاسپ بود و هر ساله پیشکش می فرستاد
ذکر حکومت کیدراج وی خواهرزاده مهراج است حسب الوصیت خالش نشست و چون در ان ایام رستم دستان کشته شده بود و چندگاه بهاچان کم شده
قدرتی بداشت لشکر به اطراف کشیده بسهولت متصرف شد و جدی در بلده بهره که از شهرهای قدیم است قامت نمود قلعه جمو ساکرد و یکی از خویشان خود را که از قوم
کهکران بود و درگ نام داشت حاکم آنجا ساخت و اراضی آن تا حال آن قلعه و روستای آن در قبضه است میلی عجبی که قوم کهکران موسوم که از زمینداران معتبر پنجاب و سرداران تمام
دکوهی که مابین کابل و قندهار می بود متعصب نموده بر سر کیدراج آمدند و او عاجر گردیده آن ملک را با ایشان گذاشت و از ان وقت این قوم پراکنده و در هر کوهی سرداری
که بود ها مکان را متصرف گشت طایفه افغان قوم افغان اند که اکنون هستند ایام حکومت کیدراج چهل و سه سال بود **ذکر راجگی جیچند** وی سپهسالار کیدراج بود
قدرت یافته قدم بر تخت ریاست گذاشته و در عهدش قحطی عظیم شد و چون از جانداران سلطنت بود برای بندگان خدا نکرده در بلده بار بعیش و عشرت
پرداخت و خلق کثیر از سپاه و رعیت تلف شده اکثر قریات و قصبات ویران شد و سلطنت زوالی او سالها هندوستان بکمال اصلی نیامده سیر دلی بود و جیچند بعد شصت
ساله حکومت رخت بدار العدم کشیده معاصر بهمن و داراب و هر ساله پیشکش ارسال می داشت و پسری خرد سال از وی مانده بود برادر خود تیماد خود متصدی
امر سلطنت شد امرا در جیچند که دهلو نام داشت باتفاق سرداران بیشتر از میان برداشته قلاده سلطنت برگردن خود انداخت **ذکر خروج راجه دهلو** او راجه بود
بسی شجاع و دلیر و بر خلق مشفق و مهربان و تنگی همتش مصروف آن بود که بندگان خدا مرفه و آسوده باشند و بلده دهلی را او بنا نهاد و بعد از آنکه چهل سال از سلطنتش گذشت
فور نامی که برادرزادهای کمایون بست خویشی داشت و پهم در انجا بود خروج نموده اول ولایت کمایون را متصرف شد و آنگاه بر سر قلعه دهلی فوج کشیده میان هر دو جنگ
حسب اتفاق افتاده دهلو اسیر شد و فور او را بقلعه رهتاس فرستاده حبس نمود **حکومت راجه فور** و بعد از ان لشکر بهنگ کشیده تا کناره دریای حضر
متصرف شده با عظیم الشان گشت و اتفاق مورخان بر این است که مسلک فور راجه بزرگ گشته و چون بر خلاف ایلان گذشته فرستادن پیشکش جهت پادشاه ایران
برطرف ساخت اسکندر لشکر بر هند کشید و فور اصلا مروی ننموده با سپاه ازون چون مور و ملخ استقبال کرد و در حدود سرهند مصاف عظیم نموده بقتل رسید ایام دولت
او هفتاد و سه سال بود **بر طالع آرام** تمامی مستحرات عالم کون مساوی نمایاد که در مملکت دکن بر پایان جمعه بهم رسیده بود داستان کلمند که بلده کلبرگه بنا کرد و
که قصبه ای نام اوست و کمی چند که بلده بیجانگر را آباد گردانیده دارالراج دکن ساخت و دیگر راجهائی که تعداد اسامی آنها موجب تطویل است بسیار بوده و دولت
که اسکندر بهند آمد راجه بید رنامی که راجه بزرگ بود قلعه بیدر ساخته و پرداخته است قوم راج بیدرکه اکنون هستند در جمیع طوائف دکن بشجاعت مشهوراند
نسل او بیند و در دکن بحسب نوبت بر تخت حکومت ریاست متمکن بوده اند از استماع خبر آمدن اسکندر و کشته شدن فور متوهم گشته ارسال مال و افیال نموده جهت ملحوظ
پسر خود بخدمت سکندر ارسال داشت تا از تسخیر ملکش درگذشته با ایران رفت و بعد از گذشتن سال فور و گذشتن اسکندر سنسارچند نامی زمام حکومت هندوستان
بکف آورده چنانکه مدتی تمام هندوستان را که بر هم خورده بود مصفا ساخت و چون کشته شدن فور را بچشم خود مشاهده کرده بود از ترس هر ساله پیشکش پیش از

طلب برای گودرز که دران ایام سلطنت ایران داشت میفرستاد و بعد از آنکه هفتاد سال از سلطنتش سپری شد جونه نامی برو خروج کرده استیلا یافت
ذکر جونه بعضی بر آنند که جونه برادرزاده فور است و چون بر تخت حکومت آمد افعال پسندیده و خصال برگزیده ظاهر گردانید و در معموری ملک کوشیده در کنار
گنگ و جمنه قریات و قصبات احداث فرموده بعدل و داد رعایا را خوش حال ساخت و اردشیر بابکان معاصر بود و سالی که اردشیر قصد تسخیر هند نموده تا حوالی سرهند
جونه مضطرب گشته بخدمت وی شتافت و زر و جواهر بسیار و فیلان آورده پیشکش کرده برگردانید و خود بقنوج برگشته بدستور سابق تکیه بر اریکه ایالت زد
نود سال رخت هستی بربست و بیست و پنج پسر از وی باز ماند و از کلیان چند جانشین شد ذکر راجه کلیانچند او راجه بود ظالم و سفاک که مادر گیتی همچو او
فرزندان خدا را بیحیثی و مردم را پراگنده ساخته مال و منال همگی را از رعیت بستد و زر تمام تحصیل نموده از بیم او مردم اطراف و جوانب قصبات بلاد
خراب شده پایه تخت قنوج بنوعی شکست و ویرانی پذیرفت که راجه نامبرده قلیل مایه رونق و رنگ آن شکست و مملکت هند پر آشوب گشته رایان اطراف قوی شدند
عظیم الشان گشتند بعضی بر آنست که احوال آن رایان را پیشتر نوشته و مقید آن است که بهمین احوال رایان هند و قنوج بازنوشت لهذا احوال راجه بکرماجیت که در مملکت
مالوه سلطنت کرده مینویسد. **ذکر حکومت راجه دادگستر راجه بکرماجیت** از اقوام پوار بود و بیک نهادی از حکایات و روایات کتابهای هنود
طریق افسانه مذکور و مشهور است چنان معلوم گردد که راجه بکرماجیت در عنفوان شباب لباس فقر پوشیده اکثر مملکت ها سیر نموده و ریاضات شاقه
در صحبت ایشان کشید و چون پنجاه سال عمرش رسید بسیار شرف آسمانی قائم و بادیه سپاهیگری گذاشت چنانکه حکمت الهی بدان متعلق بود که ادعات خلقی رسید
خلق از دارچنگ ظلم و ستم رایان رهائی یافت روز بروز کارش درجه بدرجه ترقی کرد در اندک فرصتی تمام ملک نهرواله و مالوه بحیطه تصرف در آورد و بساط
عدل و دادگستری و سایه چتر احسان بر سکنه هر شهر و دیار افکند و حق عدل بی تقدیم رسانید که متغلبان سرحد آن مملکت را از دست تصرف دامن کوتاه
ساخت معتقد هنود آنست که او را حالت ولایت حاصل بود و بیاری تسخیرات و جمیع ملک بر تحت تصرف او در آمده بود هرچند سیر در مملکت
و مسیر در ممالک محروسه اتفاق میافتاد بحلل و ستور بعیش چون روز روشن مردم معلوم میگشت تا خود سلطنت با خلق خدا از سلوک نمودی و در سر خود بکوری
کلی و حصیر بافتی و بلند و ارجمند عهد او آباد شد و قلعه بنا نهاده جهت سکونت اختیار کرد و تخانه مهاکال و او بساخته برهمنان و جوگیان را بوظیفه مقرر
کرده دران تخانه ساکن گردانید بعبادت اشارت فرموده اکثر اوقات خویش را صرف پرستش خلق و پرستش خالق نموده اهل هند اعتقاد دارند که او
عمیت و مزیت امل و ساخته و پرداخته بعد از آنکه صد سال مدار روت بود در دار رحمت پیمایید تا حالت تحریر این سطور که سنه عشر والف است تاریخ حیر البشر
علیه السلام بحساب هنود یکهزار و ششصد و شصت و سه سال سپری گشته راجه بکرماجیت معاصر اردشیر بوده است و بعضی بر آنند که هم عهد شاپور بوده آخر
سه سال با شخص نام زمیندار جنگ نموده و کار او بپایه ضعف رسید معسکر ساخته آتش حرب افروخته آخر الامر سالباهن غالب گشته بکرماجیت بقتل رسید و مدت عهد
و چون ایام دولتش بروایت بسیار است و چون بحکم اهل قسم بوده که عقل قبول کند سکوت نموده و بعد از بکرماجیت مدتها ملک مالوه خراب بود و حاکم عادل صاحب
حوزه نداشت تا راجه بهوج نامی زمام حکومت بکف آورد **ذکر حکومت راجه بهوج** او نیز از قوم پوار بود در عدالت و سخاوت پیرو بکرماجیت گردیده بسیاری
تعمیر و رحمت نموده گرد شهر برآمد و از حال فقرا و مساکین خبر گرفتی و چهار هزار تعمیر ترمیه سال سعادت در داشتی بلده کهرگون و جاکر قصبه هندیه و جهانی
بنا یافت و جمع کردن مال از رعیت و سالی دولت حسن حالی ترتیب میداد و از اطراف هندوستان سازندگان آمده کامیاب گشتند و گاهی میامد تا اهل عز
مجلس عیش و عشرت استعداد یافته بحر تماشی و خواندگی و دیگر سرور کاری و دیگر بوده دران ایام جمیع طوائف انعام و تشریف یافتند و بر وقت صحبت
هر یکی حلقی زر و مثقال طلا می یافت و او بعد پنجاه سال از سلطنت رخت هستی بربست و دران ایام باسدیو نامی بر تخت قنوج نشسته ملک بهار را که با ممالک الاقصر
رایان قنوج تعلق داشت مستخلص گردانید فی الجمله شوکت تمام داشت و بهرام گور در لباس تاجری بهند آمده تحقیق مملکت هند بخاطر آورده او سلاطین
هند و مدار الراج قنوج آمد گویند دران ایام فیل وحشی بی سبب اعتنائی در نواحی قنوج بهم رسیده بود و بیچ گردید و کسی از ترددش ما یا مال هلاکت بسازد
و باسدیو بکمر بقصد و دفع او سوار شده و کاری نساخته برگشته بود اتفاقا درانروز که بهرام داخل بلده قنوج شد آن فیل کنار شهر آمده بحمله گلوله در دم انداخت که دزدی

که در ایام شاهجهان بادشاه بهرام شاه نام داشت و از نوع او آمده ملک را بر گرفت الملک ساخت و حکومت شهر از دست و سرایت که تحت تصرف شهر تا مدتی در دست وی
بود و قدما و بدای تحسین و آفرین روزگار بود والا حقیقت راسا بود و بعد از بهرام را حضور سلطنت دولت حوالی بهرام یک راجه تبدیلی از منصبداران کابل
منسوب پیشکش این بهرام بولایت دو لودو ساخته حقیقت جمع را سامان رسانیده و راجه از تحت ورود آمده بهرام امانت بود و دختر خود را داده با سوار تمام
روانه نمود و مدت الجمله سه سال تحت تصرف او بود و بعد شاد ساله سلطنت زرکدشت قلعه شهر کابلی از متحریات اوست بعد و پسر او در مادری بال
را اوراق تا مدت ده سال بر تخت بخت و رواج بوده تا روز جنگ جدل شکست آخر الامر مرام بدنامی که سپهسالار اسپ بود و اتفاق سران سپاه تخت
فتوح را متصرف گشته راجه عظیم الشان گشت و ذکر حکومت و راجگی رامپور راتهور رامپوار قوم راتهور بود سی دلیر و شجاع و مدبر اول فرمانروای
را که بود دای طبع آنها ساده بود و تدریج و در ره راماد احت و با کمال خاطر از ارقه حاکمی را بر پرداخت آنگاه با سپاه آراسته بطرف مارواڑ ساخت و آن ملک را
متصرف و رقبه کهواهه برآورده قوم خود را که جماعت راتهور باشد سا کن ساخت و از آن باز جمع آن قوم در آن ولایت جاگیر فتند قوم کهولهیه که در آن جا بود حدود
قلعه رهتاس موطن گردانیده و دختران سران آن قوم را در حرم خویش جای داد و بعد از آن بر سر لکهنوتی رفته متصرف سا و سر رراده خود داده و عیش و عشرت تمام
مدت ورده سال رسال بصوب مراجعت نمود و سال توقف کرده بحاجت او لشکر کشید و بحوره لوای اس و آورد ته سپاهیان و وریات بسیار بود و مدد قلعه بر ورام پت گرده
که از قوم راتهور را حاکم آنجا ساخته از رای سپاه کر حراست و شیوه رای که بنسبت او بود بنام حکومت ملکت کن کرده استیلا شوکت او رسیده دختر را ج جمیر
را بی از سال داشت او بود مدت دو سال در کوه داره لسر برده آخر رسیده از آن عمده را کشته بالفتوح مراجعت نمود و هفت سال بعشرت بپرداخت بعد از آن بکوهستان
سوالک و آمده جمع را آن آسمد و و راج گزارساخت و راجه کماؤن که در آن کوهستان عمده بود و قبل از آن قریب دو هزار سال آباء و اجداد او حاکم آن ملک بوده با سپاه
راه و بوده جنگ درداد و اراسام تا سام معرکه قتال گرم بوده جان بسیاری از دلاوران طرفین در آتش کارزار سوخت ودود از جانهای ایشان برآمد آخر الامر نسیم
فتح و ظفر بر پرچم اقبال آمد و بوریده راجه کماؤن اموال و اثقال راجه بکوهستان شاه بر ده رامدبو دختر و پیشکش گرفته و ملک را بروی مسلم داشته عنان بطرف
کوهستان نگرکوت معطوف گردانید و آن ولایت را بحال خراب و عارت نموده بسیر جات بارسید بموضعی که آن را هکوت میگویند آنگاه عنان کشیده بسمت بتخانه
درگاه که در حوالی قلعه نگرکوت بود پیش برفت و کس به ستاده راجه آنجا را اطلاع داد و راجه در طرارت کردن متفکر گشت آخر برهمنان و ریسان آمده چنان اراده کرده راجه
بر زیارت بتخانه سازد و راجه انجا طرارت نماید سلح نمایان یکدیگر را دیده و راجه بسیار بتخانه و در آن بتخانه داده دختر راجه نگرکوت را برای پسر خود خواستگاری نموده بجانب قلعه
حمور وان شد و راجه جمو با سطهار حسم بسیار و استواری قلعه و صعوبت راه و انبوهی جنگل اراده علم بر وی نموده بجنگ پیش آمد و آخر خود را در میدان شمشیر آورد
ادبو بنده رو بهزیمت نهاد و رامد و بو همی رامد سال او تعیین نموده حود قلعه را محاصره کرد و در اندک مدتی کشته و جای کسان را اسیر گرداند جهان جهان مال و اموال بدست آورده
بعد از آنکه راجه جمو را در راه بحر آمد و خبر از او دست لسر دیگر خود خواستگاری نموده از آنجا کوچ کرده وارد کنار بهرهت که از کوه کشمیر جست بطرف بریس پنجاب سرد تاحدود بنگاله
کنار نامی شور که کوهستان سوالک آنجا منتهی میشود و شاید که بیجا به راه ماشه سیر فرموده و قریب ابصدرای و راجه که در آن کوهستان مقام داشت گرفته آنگاه
ساخته با عالم عالم زر و جواهر و مال و اقبال علم مراجعت بصوب منبع برافراشت و بعد از آن بپایه تخت حسن عظیم ترتیب داده حاله سازه انگشتر ست اصلا و کرد و
شجاع را با واحبه بملکت عسر از حلق قسمت رموده و برسد راعت و استراحت متمکن شد دیگر بهیچ طرفی سواری کرد تا انگه پسر از بتخانه و چهار ساله سلطنت ما شد
دیگران از بتخانه کدر آن گذشت واهل هند متفق اند که تا حال بجز راجه عظیم الشانی نبوده دری عاصر او در شاه ساسانی ولکیقباد بود و هر سال باج و خراج فرستاد
و دعوی اطاعت و فرمانبرداری داشتی و ذکر پرتاب چیند سا سود دیه بعد از فوت راجه رامدیوپیان در میدانش سراج بهر سیده کار بجدال و قتال انجامید و از آن
سبب خرابی بسیار در ملک بحدث موج واقع گردیده حرله رامدیو که جانست مرا از جمیع آن جا در بود و قلعت شد یکی از سپهسالاران رامدیو که پرتاب چند نام داشت با ستمالت
مرادان را اعیت شمرده سپاه بسیار گرد خویش جمع آورده و لشکر بطرف موج کشیده و بسهولت متصرف شده اول سعی در برانداختن پسران رامدیو که وارث
ملک بود و دیده او اسری از ایشان نگذاشت و آنگاه رسیدار ای را که اطراف حوالی متعلق گرفته بود و تو را رسانیده و در مدتی برابر داخته بر زرگ شده و سایر آنکه

اکثر کارها رونق پرداخته و پرداخته و بدبخت و تکبر بجور راه داده دست از فرستادن پیشکش سلاطین ایران باز داشت و کس نوشیروان را که جهت گرفتن مال مقرری آمده بود تهیدست باز گردانید و بعد از آنکه سپاه ایران بحکم فرمانده خود بملک ملتان و پنجاب تاخت رسانیدند سراسیمه و پریشان شده و اقرار کرده بخود استغفار نموده زر و جواهر بسیار ارسال داشت تا ایشان دست از نهب و غارت باز داشتند و پرتاب چند تا که در قید حیات بود هر ساله خراج میفرستاد اما بعد از فوت شدن او رایان اطراف زور آورده اکثر اطراف را گرفتند و اندک مملکتی به پسران پرتاب چند ماند از این جهت ایشان را رانا خوانند چه که راجه کم ملک و حاکم راسندی را رانا گویند و تا حالت تحریر این کتاب حکومت در سلسله پرتاب چند است اما همین کوهستان کومیلمیر و نواحی آن در تحت تصرف دارند و چیتور و مندسور و دیگر بسیاری از ممالک ایشان را اولاد امیر تیمور صاحبقران گرفته اند ذکر راجه انند دیو راجپوت وی از فرقه بیس بود و بعد از فوت اجداد پرتاب چند از مملکت مالوه خروج نموده روز بروز کارش اوج گرفته تمامی مملکت مالوه و نهرواله و مرهت و دکن و برار را متصرف گشت و ساختن قلعه ایلچپور و ماهور در عهد او شده و قلعه بیدر از مستحدثات دست معاصر خسرو پرویز بود و بعد از سازده ساله سلطنت در گذشت و در زمان صنوات هنود الیوم از ایشان نام است ح کرده جمعیت عظیم بهم رسانید و دهلی را از تصرف فرزندان پرتاب چند برآورد و بعد از گرفتن دهلی لشکر بسوی قنوج کشید و آن را نیز در تحت تصرف در آورد و گویند که بلده قنوج در زمان او بحدی آبادی رسید که از یک قسم دکان تنبولی سی هزار شد و شصت هزار جاه سازنده و خواننده پیدا آمد و دیگر خصوصیات را از این قیاس میتوان کرد و مالدیو بعد از چهل و دو سال در گذشت و چون فرزندی نداشت در هر سرزمین رای خود رای بهم رسید و دیگر تا طلوع آفتاب مهابت دین متین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در مملکت هند راجه عظیم الشان بر مسند فرماندهی متمکن نگشت چنانچه در زمانیکه سلطان محمود غزنوی بقصد غزا و جهاد هندوستان در آمد در قنوج کورسامی راجه و در میرته هرد و در مهاون کلچند و در لاهور جیپال بن انندپال و در کالنجر بیجی رای و در مالوه و اجمیر و گجرات و گوالیار جدا جدا حاکمی بود و سایر آن ذکر احوال آنها در ضمن شروع در واقعات سلاطین اسلام ادام الله آثارهم الی یوم القیامة که مراد از تالیف این کتاب ذکر ایشانست بیاید ذکر ظهور نیر اسلام در مملکت هند و طلوع آفتاب شعاع دستور را یاد کرد اولین کسیکه از ارباب اسلام قدم در سرحد هندوستان نهاده تا الی آن دیار غزا کرده مهلب بن ابی صفره است تفصیل این سخن آنست که در سال بیست و هشتم از هجرت سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم عبدالله بن عامر حاکم بصره بفرمان امیر المؤمنین عثمان رض از طرف فارس که تا آن زمان بعد از فوت امیر عمر نقض عهد کرده بودند لشکر برده مظفر و منصور بجانب بصره معاودت نمود و در سال سی ام امیر المؤمنین عثمان رض ولید بن عقبه را الست تمام از حکومت کوفه معزول ساخته سعید بن العاص را قائم مقام گردانید و سعید در همان سال بطرف طبرستان رفت و امیر المؤمنین حسن و حسین علیهما السلام نیز در آن لشکر تشریف داشتند و از آنجا قدم جسارت پیش گذاشته ولایت جرجان که دار الملک استرآباد است مفتوح شد عوض صلح مردم جرجان دویست هزار دینار تسلیم کردند و اسلام آورده جانب خویش آباد گردانیده بود و در سال سی و یکم عبدالله بن عامر از جانب امیر المؤمنین عثمان رض بفتح خراسان مامور گشته با لشکر گران راه کرمان عزم خراسان نموده مقدمه او احنف بن قیس بود و سیستان و قهستان و نیشاپور را مسخر گردانید و مرزبان طوس بیرون آمده از در موافقت در آمد و حرب حارث با طبیس و هرات و غرجستان و بلخ هم بجوره بتصرف مسلمانان در آمد و عبدالله عامر چون اندک مانده فتوحات کلی بعمل نمی شد قیس بن هاشم را خراسان و احنف بن قیس را در مرو و … نیشاپور و خالد بن عبدالله را در هرات و غور و غرجستان والی گردانید و خود احرام طواف کعبه بسته متوجه حجاز شد و در سال سی و دوم عبد الرحمن بن ربیعه که از طرف عثمان رض بغزو بلنجر رفته بود با بسیاری از مسلمانان شهید گردید و بقیة السیف مسلمانان فرار نموده باطراف جرجان و جیلان رفتند و همدرین سال قارن که یکی از امرای عجم بود چون دید که عبدالله عامر بزیارت حرمین الشریفین زادهما الله شرفا رفته است و میدان خراسان از فارسان مسلمانان خالیست چهل هزار مرد از طبس و هرات و بادغیس و قهستان و غور و غرجستان جمع آورده بر مسلمانان خروج کرد و عبدالله خازم که در نیشاپور نیابت احنف بود با چهار هزار مرد دفع شر او نمود و بهمین جهت حکومت خراسان یافت و در سنه … از معاویه بن ابی سفیان زیاد بن ابیه را والی بصره و خراسان و سیستان گردانید و در همان سال عبد الرحمن بن سمره حسب الاستخاره زیاد فتح کابل کرده مردم آنجا را مطیع و دولتخواه ساخت و دران نزدیکی مهلب بن ابی صفره که از امرای کبار عرب بود از حوالی مرو بکابل و زابل آمده و بهندوستان آمده با کفار حرب کرده دوازده هزار جاریه و غلام اسیر گرفت و دران مدت بعضی از مردم هند خسته جسته بهدایت الله دعوت رسالت پناه اقرار نموده مسلمان شدند و در سنه ثلث و تسعین حجاج والی عراق گشت یا دن امیه بر لبه

و معاویه فرزند او عبدالله را امارت کوفه داد و او بعد از چندگاه سجستان و بلاد الرخج را فتح ساخته یعنی از شهر را مفتوح ساخته مراجعت نمود و حکومت بصره یافت
و ارسل خود مسلم بن زیاد را به قصد استخلاص ولایات خراسان فرستاد و در سنه ستین معاویه حکومت خراسان به سعید بن عثمان بن عفان داد و در سنه احدی و ستین یزید بن معاویه
سلم بن زیاد را ولایات خراسان و سیستان تعیین نمود و از جمله کسانیکه همراه سلم گردیده بود یکی مهلب بن ابی صفره بود و سلم برادر خود یزید بن زیاد را به حکومت
سیستان فرستاد و چون او شنید که پادشاه کابل متمرد شده ابو عبیده بن زیاد را که حاکم ایشان بود مقید گردانیده بر آن لشکر جمع نموده متوجه حرب اهل کابل گشت
و بعد از جنگ شکست یافته جمعی کثیر به قتل رسید و چون این خبر به سلم رسید طلحه بن عبدالله بن خلف را که طلحة الطلحات مشهور است به کابل فرستاد و او
پانصد هزار درهم بازخرید و از آن سال امارت سیستان به طلحه تفویض داشت و لشکر عرب و ادعیه کابل فرستاده اهل آن دیار را به اخراج و قهر مطیع و منقاد گردانید و حالا
عبدالله که بعضی میگویند از نسل خالد بن ولید بود و بعضی میگویند از نسل ابوجهل به حکومت کابل مستقر بود و چون بالدین عبدالله از حکومت کابل معزول گشت
مراجعت به عراق عرب شاق و دشوارتر دانسته از بیم حاکم مجدد با عیال و اطفال و جماعتی از مردم عرب همراه اعیان کابل به کوه سلیمان که مابین ملتان و پشاور است
رفته متوطن شده و دختر خود را به حباله نکاح یکی از افغانان معتبر که مسلمان شده بود در آورده از آن دختر پسران به وجود آمده از ایشان دو کس به شهرت رسیده
لودی و دیگر سور و طوائف افغانان لودی و سوران از جماعت آن دو کس اند و در کتاب مطلع الانوار که تصنیف یکی از معتبرین است در بابیمور (?) چنانچه مسطور است چنان ثبت
گردید که افغانان قبطیه فرعون اند وقتی که حضرت موسی علیه السلام بر آل فرعون غالب گشت بسیاری از قبطیان توبه کرده به دین موسی مشرف گردیدند و جماعتی ایشان
که در دوستی فرعون جدائی از صلب ننمودند از کمال جهل انکار اسلام کرده جلای وطن نموده به هندوستان آمده در کوه سلیمان ساکن شدند و نسل ایشان بسیار
شده موسوم به افغان گردیدند و فقیر که از بهر سرگذشت بسیاری از کفار در روز دیگ با دی متابعت نموده از آن جمله طائفه از افغان پیروی بت نمود
خود را به بهره رسانیدند و چون به که رسیدند سرایت به همه سرحد عام فرو بردند القصه مسلمانان افغان به زراعت و تحصیل مایه معاش مشغول گشتند و چون ... اولاد
بسیار شده با مسلمانانیکه همراه محمد قاسم آمده بودند در ملتان آمده ساکن آنجا شده بودند رابطه آشنائی و آمد و شد هم رسانیدند و در سنه ثلث و اربعین و مائه ۱۴۳ از
بسیار شد از کوهستان بر آمده مواضع معموره هندوستان را مثل کرماج و پشاور و توابع آن متصرف گردیدند و راجه لاهور که با راجه اجمیر خویشی داشت قصد قلع
ایشان نموده یکی از امرای خود را با هزار سوار بر ایشان تعین کرد و افغانان بجنگ پیش آمده اکثر هندیان را به قتل رسانیدند بعد از این قضیه راجه برادرزاده خود را
با دو هزار سوار و پنج هزار پیاده در نهایت استعداد بر سر افغانان سرکش گسیل نمود و درین وقت خلج و غور و مردم کابل که بحیله اسلام متحلی بودند به امداد ایشان منت خود بر
شمرده چهار هزار کس مدد آمدند و ایشان مستظهر شده علم مقاومت افراشتند در مدت پنج ماه هفتاد جنگ با کفار کرده در اکثر محاربات غالب شدند درین اثنا چون سپاه سرما
کفار تاختن ایشان را عاجز و زبون گردانیده دست از جنگ باز داشته مراجعت کردند و بعد از موسم زمستان باز برادرزاده راجه لاهور با لشکر تازه روی بدان طرف توجه
نمود و درین کرت هم به دستور سابق اهل کابل و خلج به کمک ایشان رسیدند مابین کرماج و پشاور تلاقی فریقین روی نمود گاهی کفار از جنگ شکست برده مسلمانان را تا کوهستان
میراندند و گاهی مسلمانان رو آورده کفار را الی سرحد ... میرسانیدند چون موسم برسات رسید لشکر کفار از ادائه استیلا ملاحظه کرده
بی آنکه غالب و مغلوب معلوم گردد به مقام خویش مراجعت نمودند و مردم کابل و خلج نیز بجا و مقام خود رفتند هر که از ایشان میپرسید که احوال مسلمانان کوهستان که جا رسید
چه صورت پیدا کرد ایشان جواب میدادند که کوهستان نگوئید افغانستان بگوئید که بجز افغان کسی در آنجا نیست [illegible] و از آن باز
افغانستان و جود ایشان را افغان میخوانند اما اهل هند ایشان را پتان میگویند وجه تسمیه معلوم نیست لاکن به خاطر میرسد که در عهد سلاطین اسلام چون اول که
به هند آمدند چون به ملک پتنه ساکن شدند اهل هند ایشان را پتان خواندند والعلم عندالله تعالی القصه در آن ایام میان راجه لاهور و کفار ککر موافقت و مخالفت به حدی که بگر آن
بواسطه مرغزار با افغانان متفق شدند و راجه با افغانان صلح کرده بساط مبارزت در نوشت چند موضع از ملحقات به ایشان گذاشت و قوم خلج را که طفیل
افغانان در آن صحرا می نشستند با ایشان شریک ساخت بدین شرط که محافظت سرحد نموده نگذارند که سپاه اسلام داخل هندوستان گردد و افغانان کوهستان
مشاور حصاری کشیده موسوم به خیبر ساختند و ولایت را متصرف گشته در عهد ملوک سامانیه نگذاشتند که مزاحمت ایشان به ولایت لاهور رسد از این سبب

تا حد و تاراج سامانیه من اوله الی آخره بجانب سنده و بهاطیه بود و روه عبارت است از کوهستان مخصوص که باعتبار طول از سواد بجور است تا قصبهٔ سیوی که از توابع
بکر است و باعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل و قندهار و رجحان درین کوهستان واقع شد و چون نوبت حکومت غزنین بالپتگین رسید سبکتگین که سپهسالار وی
بود اکثر تاخت بر لمغان و ملتان آورد جلبان و جواری اسیر و سبی گرفت افغانان از مقاومت عاجز شد جیپال راجه بجهت استیلای سبکتگین پیغام داد
جیپال چون دید که لشکر هندوستان شدت سرما در آن سرحدات متوطن نمیتوانند شد هر آینه با راجه بهاطیه مشورت نموده و گفته او شیخ حمید را که از
افغانان صاحب اعتبار بود پیش خود طلبیده منصب امارت مواضع او وسط ولایت لمغان ملتان بعهدهٔ خویش گرفته در هر یک از مواضع کوه از جانب
خود حاکمی نصب کرد و از آن تاریخ افغانان بامارت رسیده صاحب جاه گردیدند و بعد از آنکه الپتگین فوت شد سبکتگین قائم مقام وی گشت شیخ حمید صلاح
در بر حاشیه دیده پیغام داد که ما را و شما را بواسطهٔ شراکت در اسلام نهایت یکجهتی است سزاوار مکارم اخلاق خداداد آن که این طائفه را از خود دانسته عساکر منصور
را مأمور گردانند که در حین تاراج ممالک هند مزاحمت احوال این جماعت نرسانند سبکتگین بنا بر اقتضای وقت ملتمس او را مبذول داشت و بعد از فتح جیپال بلاد
و مواضع پیش آمد اقطاع ملتان بایشان مقرر داشت اما سلطان محمود بخلاف پدر قبائل افغانان را مقهور و مخذول گردانید هر کس از ایشان که از قتل سالم ماند
را ملازم رکاب ساخته مانند نوکران خدمت گرفت

مقالهٔ اول در ذکر سلاطین لاهور که مشهور اند بسلاطین غزنویه ذکر سلطنت امیر ناصرالدین سبکتگین

هرچند امیر ناصرالدین سبکتگین از آب نیلاب نگذشته و بحکومت پنجاب نرسیده لیکن بعضی اهل التاریخ او را در سلک سلاطین لاهور منسلک ساخته اند ارباب
مسائل نفسانی و واقفان کمالات انسانی آورده اند که امیر سبکتگین غلام ترک نژاد است و مملوک البتگین و البتگین در ایام دولت سامانیه بایالت خراسان و از حشمت
و مکنت و جاه و حالت ولی نهایت رسانید و چون عبدالملک آن ملک نامی را ترک اختیار کرد امرای بخارا قاصدی نزد البتگین فرستاده استمزاج نمودند که
مسند خلافت را از اولاد سامان کیست البتگین رسول را گفت که منصور بن عبدالملک طفل است سزاوار سلطنت نیست این کار عم او است امیش را مراجعت تا قاصد
امرا باهم اتفاق نموده منصور را بر تخت پادشاهی متمکن ساختند و چون منصور از البتگین بسیار خاطر داشت از وی متوهم گشته بقدم اطاعت پیش نیامد و ملکه در سنه
احدی و خمسین و ثلث مائه علم طغیان افراشته با سه هزار سوار که همه غلامان خاصهٔ او بودند از ایشان بدر رفت و در غزنین و ولایت العرب به شمشیر مسخر کرده
استقلال برداشت و چون خبر جلوس بخراسان رسید امیر منصور ایالت آن مملکت با ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجوری ارزانی داشت و دو دفعه لشکر بحرب البتگین
فرستاد و در هر کرت نصرت قرین روزگار البتگین شد و لشکر امیر منصور مقهور گردید و بروایت ابن العمید البتگین پانزده سال ایام دولت و اقبال گذرانیده در آن مدت
چندین کرت سپهسالاری سبکتگین بهندوستان غزوات کرده قرین فتح و نصرت گردید و چون البتگین در سنه خمس و ستین و ثلثمائه از جهان گذران بعالم آخرت انتقال نمود
ابواسحاق همراهی سبکتگین بخارا شتافت و بعد از آنکه امیر منصور ابواسحاق را بحکومت غزنین ارزانی داشت سرانجام امور ملک و مال برای صواب نمای امیر سبکتگین
مفوض گشت تا چون حیات ابواسحاق بار بست و بعد از یک مدتی بسر آمد اعیان غزنین آثار رشد و سعادت از ناصیهٔ احوال امیر سبکتگین مشاهده نموده در سنه سبع و ستین و ثلث مائه
او را بر خود حاکم گردانیدند و دختر البتگین را امیر در سلک ازدواج کشید امیر سبکتگین در تمهید بساط عدل و داد مبالغه فرموده اساس ظلم و اعتساف منهدم ساخت
و امرا و اشراف و اعیان را باصناف الطاف و انواع اعطاف نواخت اما تاریخ منهاج السراج جرجانی طبقات ناصری آنکه بازرگانی مشهور بنصر حاجی امیر سبکتگین را از
ترکستان آورده در بخارا با البتگین فروخت و البتگین آثار کیاست و علامات نجابت از ناصیهٔ حال او مشاهده کرده بتدریج تربیت کرد تا در زمرهٔ امیر الامرائی لشکر خود را بار داد و گویند که
ساخت و از نسل یزدجرد شهریار است در آن وقت که یزدجرد بعهد عثمان در ولایت مرو آسیا کشته شد اولاد و اتباع او بترکستان افتاده با ترکان وصلت کرده و در
دو سه پشت ترک محض شدند و نسب او چنین است که امیر سبکتگین بن جوقان بن قرا الحکم بن قرا ارسلان بن قرا ملّان بن فیروز بن یزدجرد ملک عجم
چون امیر سبکتگین بر مسند حکومت نشست طغا نامی بر حصار بست مستولی شد و شخصی موسوم به بایتور که ملازمت طغا نمیکرد او را از حصار بیرون کرد و طغا
التجا بدرگاه امیر سبکتگین آورده شکایت نمود که اگر بمعاونت امیر قلعهٔ بست را دیگر بار متصرف شوم باجی بخدمتگاری و خراج گذاری بر دوش گرفته مدة العمر از جادهٔ اطاعت
انحراف ننمایم امیر سبکتگین ملتمس وی مبذول داشته لشکر به بست کشیده بایتور را منهزم ساخته طغا را بمقصود خویش ظافر گردانید و در باب اعیادی که کرده بود تغافل

قابل بود امیر سبکتگین علامات بزرگی و جد از حرکات و سکنات او مشاهده کرده روزی در صحرای شکار امیر سبکتگین را خصومت و جنگی اتفاق افتاده بود طلبید
طغاریان بجواب اصوات گران ساخته دست بقبضه شمشیر برد و فرصت امیر سبکتگین را مجروح ساخت امیر سبکتگین همان دست بهم رسیده تیغی بر طغار زده خواست که
بضرب دیگر کار او تمام کند دران حال طغاریان هر دو سرداران را هم آویخته گرد و غبار بسیار مرتفع گشت طغار فرصت یافته بطرف کرمان گریخت و قلعه بست بتصرف
امیر سبکتگین درآمد و از جمله فوائدی که ازان دیار شامل روزگار امیر سبکتگین گشت ملازمت کردن ابوالفتح بستی است که در انواع فنون خصوص صنعت انشا و کتابت
عدیل و نظیر نداشت و ابوالفتح دبیر بایتور بود و بعد از اخراج بایتور از بست در گوشه پنهان بود امیر سبکتگین از حال او خبر یافته باحضار آن فاضل بلاغت شعار فرمان
داد و قامت قابلیتش بخلعت اصناف الطاف و اعطاف آراسته صاحب منصب انشا گردانید و تا ابتدای ایام دولت سلطان محمود غزنوی متکفل آن مهم
بود و بعد ازان از ورنجیده به ترکستان رفت و چون امیر ناصرالدین سبکتگین از جانب بست فراغ یافت عنان عزیمت بجانب قصدار تافت بیک ناگاه بموضع
رسیده حاکمش را اسیر گردانید و در سلک نوکران خود منتظم ساخته قصدار را باقطاعش مقرر داشت و بعد ازین فتح عزم غزای کفار هندوستان نموده در اواخر سال
سبع و ستین و ثلثمایه رو بدیار هند آورده چند قلعه از هندوستان گرفته جا بجا مساجد بنا فرمود و از تاراج غنائم بسیار بدست آورده مظفر و منصور بغزنین
مراجعت نمود و جیپال بن اشتپال که از نژاد برهمنه بود و ولایت لاهور از سرهند تا لمغان و از کشمیر تا ملتان در حوزه تصرف داشت و دران مدت جهت دفع
مزاحمت حکام اسلام در قلعه بهتنده میبود از مشاهده این حال که دست تعرض مجاهدان اسلام بساحت مملکت او دراز شده بسیار مضطرب و بی آرام گشت
و در چاره کار اندیشیده و لشکریان جمع نموده با فیلان کوه پیکر رو بدیار اسلام نهاد و امیر ناصرالدین سبکتگین نیز لشکر گرد آورده از غزنین حرکت نمود و هر دو لشکر در حدود
لمغان میانه ولایت ملتان بیکدیگر رسیده چند روز بپای دست بکارزار بردند و دران محاربات سلطان محمود که همراه پدر بود با وجود خردسالی آنچنان آثار
شجاعت و مردانگی بظهور رسانید که دیده فلک پیر از مشاهده آن خیره ماند و چون چند روز در مقابله گذشت و عالم از علوفه متغیر گشت جمعی بسلطان محمود خبر
رسانیدند که قریب لشکرگاه جیپال چشمه ایست که هرگاه قذری نجاسات و قاذورات را بجا اندازند صاعقه و رعد و سرما پیدا گردد سلطان محمود فرمود تا اندکی را
دران چشمه افگندند خاصیت آن در حال بظهور رسیده فی الحال ابری پدید آمد و رعد و صاعقه ظاهر گردید و روز روشن چون شب تاریک شد و سرما چنان بر جوهر هوا
مستولی گشت که اسپ و سایر حیوانات بسیار تلف شدند و چون در عرق هندوان بسته گشته طاقت حرکت با ایشان نماند و همگی شروع در تضرع و زاری نمودند
و جیپال احوال برین منوال دیده کسان پیش امیر ناصرالدین سبکتگین فرستاده هدیه و جزیه قبول کرده پیغام داد که اگر امیر صلح نماید حکم او را در ملک خود نافذ و جاری
گردانم و چند زنجیر فیل کوه پیکر و تحف دیگر بخدمت ارسال دارم امیر ناصرالدین سبکتگین از کمال مروت ملتمس او قبول کرد و خواست که ملتمس جیپال را مبذول دارد اما در این سلطان محمود
از قبول آن ابا نمود بنابران در ایقاع صلح توقف واقع شد جیپال رسولی دانا پیش سلطان محمود فرستاده پیغام داد که جهل و تعصب اهل هند خصوصا
طایفه راجپوت بر ضمیر انور واضح شده حال و کیفیت ایشان تا بدین غایت است که در وقت شدت اضطرار هرچه در تصرف ایشانست از اموال و
نفائس همه را در آتش که آن را سبب موجب ترقی درجات اخروی دانسته می اندازند و ملاحظه میکنند اگر طریق خلاص و نجات بالکل مسدود شود دست بقاعده جوهر
عمل نموده زنان و دختران خود را در آتش می افگنند و خود می میرند که دیگر ایشان را ارتباط و دعوی نماند دیگر با وداع نموده خندان با دشمن جدال و قتال مینمایند
تا هلاک میشوند و بجز خاکستر ایشان چیزی باقی نمیماند اکنون کار بجائی رسیده که رسم و قاعده جوهر عمل نمائیم اگر صرفه در این نهیب محاربه دانند صلح نموده بسی مستحکم
سلطان محمود از صدق گفتار هندو اندیشناک شده بصلح رضا داده قرار یافت که جیپال هزار هزار درم و پنجاه فیل تسلیم نماید و چند کس از مردم معتمد خود را گروگان
جمعی از مسلمانان را جهت سپردن مال و فیلان همراه برده چون بلاهور رسید نقض عهد کرده فرستادگان امیر ناصرالدین سبکتگین را مقید ساخت و گفت تا امیر مردم مرا که بگروه
نفرستد ایشان را رها نکنم گویند دران زمان قاعده چنان بود که هنگام دیوان داری احوال چند نفر از دانایان برهمن بر یمین بنشستند و جمعی کهتریان بر یسار
و هرگاه مهمی عمده رو نمودی ایشان رایان را رای دادندی چون دیدند که جیپال چنان کاری ناشایسته میخواهد بکند باتفاق بخدمت او معروض داشتند که در این حرکت
و عاقبت اندیشی چنان مشاهده میکنیم که از شامت نقض عهد آفتی بدیار آورده و از رعیت ما کار بدانجا رسد که آن ترک از عیاری در دل عوام و خواص

جای کرده ستیز نموده بار سال اسپه که مقرر گشته بود و خلقی که در مهمانی امان نگاه داری جیپال راجه چون قتال و بار رسیده بود قبول نموده امیر ناصرالدین سبکتگین بعد اطلاع بر حقیقت حال القصه بد انتقام با انتظام دریای جوشان و حرون بنیان با لشکر گران روی توجه بصوب هندوستان نهاد و جیپال نیز از دیگر راجه‌ها استعانت جسته و سپاه بیکران فراهم آورده باستقبال نمود آورده اند که جمیع راجه‌ها در آن سال مدد او را از جهت بقای دولت خود دیده در فرستادن لشکر و زر تقصیر نکرده خصوصا راجه دهلی و اجمیر و کالنجر و قنوج که خلاصهٔ لشکر خود را همراه جیپال کرده بودند و به روایت حاجی محمد قندهاری صد هزار سوار و پیاده بیرون از حیز شمار در ظل رایات خود مجتمع دید دلیرانه بحرب اسلامیان آماده شد چون هر دو سپاه نزدیک بهم رسیدند امیر ناصرالدین سبکتگین جهت تحقیق کیفیت لشکر جیپال بر کوهی آمد ملاحظه نمود دید دریاییست بی پایان و لشکری مانند مور و ملخ فراوان اما خود را قصابی می‌یافت که از بسیاری گوسفندان نترسد و شاهینی که از حسب کلنگان بیم ندارد پس با سپاه آرایش حوادث هر یک را بموضعی مناسب تعیین داده بر تحریص و ترغیب نموده گفت صلاح در آنست که بر سبیل نوبت پانصد پانصد در کارزار مساعی نمایند چون ایشان مانده شوند پانصد دیگر تازه رو بمقابله بپردازند القصه سپاه اسلام بطریق مذکور کارزار نموده کار بجائی رسانیدند که با وجود کثرت لشکر از ضعف و شکستگی کفار ظاهر گشت و در وقت چاشت جمله اسلامیان بهیئت اجتماعی حمله کرده کفار بی شمار را بقتل رسانیدند و بقیة السیف روی بفرار نهادند مسلمانان تا کنار نیلاب تعاقب نموده در قتل و کشش تقصیری نکردند و غنیمت بسیار گرفته ولایت لمغان و پشاور تا کنار نیلاب متصرف عمال ایشان در آمد و شعایر اسلام در آن ولایت رواج یافته خطبه و سکه بنام نامی او جاری شد و بعد از این فتح امیر ناصرالدین سبکتگین یکی از امرای خود را با دو هزار سوار در پیشاور نگاه داشته و قوم افغان و خلج را که صحرانشین آن حدود بودند در زمرهٔ حشم خود جا داده تحریر نشاید در زمان امیر نوح سامانی ابونصر فارسی پیش امیر ناصرالدین سبکتگین فرستاد تا فایق باغی را سرزنش ساخته طلب مدد نماید امیر ناصرالدین سبکتگین چون بتحریر سامانی آل سامان اطلاع یافت بی توقف جهت حرکت در آمد و بسرعت جانب ماوراءالنهر حرکت فرمود امیر نوح تا ولایت کش به پیشوائی و استقبال آمد امیر ناصرالدین سبکتگین پیش از ملاقات التماس نمود که او را از ضعف پیری از فرود آمدن از اسپ و بوسیدن رکاب معاف دارد التماس او را امیر نوح پذیرفت اما چون چشم امیر ناصرالدین سبکتگین بر طلعت امیر نوح افتاد هیبت پادشاهی چنان زمام اختیار از کفش ربود که بی اختیار از اسپ فرود آمده رکاب بوسید و امیر نوح هم باعزاز تمام او را در بر کشید بعد از ملاقات آن دو سعادتمند راحتی بهم رسید و کل شاد و مستبشر گشته خاطر خواص و عوام شگفت و صحبتی منعقد شد که در هیچ زمانی مثل آن نشده بود القصه بعد از صحبت جمعیت بخش اهتمام امور مملکت و دفع مخالفان کلی و جمعیت اتفاق شده قرار بر آن گرفت که امیر ناصرالدین سبکتگین بغزنین رفته در استعداد سپاه کوشد پس امیر نوح امیر ناصرالدین سبکتگین را وداع و استمالت نمود و او را بخلع فاخرهٔ پادشاهانه و اعطاف خسروانه رخصت داد و خود نیز با ساخته تهیهٔ لشکرکشی پرداخت چون ابوعلی سیمجوری که فایق با او پناه برده بود در این قضیه اطلاع یافت در حیرت افتاد و با خواص خویش در آن امر مشورت فرمود که اگر حادثه روی نماید ملک و ولایت ما بدیگری و نیکنامی صاحب حشمت بیاد باید برد آخر بر آن قرار گرفت که با فخرالدوله دیلمی طریق محبت و سلوک استوار و دوستی را از روی التفات باید ساخت پس ابوعلی سیمجوری حسن دوالقرنین را بسفارت آن جانب مقرر نمود و لطایف خراسان و ترکستان که بیکسو برای فخرالدوله دیلمی و وزیر او صاحب عباد ارسال نموده اساس دوستی و محبت با ایشان مستحکم گردانید و از آن جانب نیز شده با ایشان متفق گشت پس از آن امیر ناصرالدین سبکتگین به بلخ رسید امیر نوح از بخارا حرکت نموده بوی ملحق گشت و فایق و امیر ابوعلی سیمجوری چون از توجه ایشان خبر یافتند با لشکرهای گران باتفاق دارای بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که از جانب فخرالدوله دیلمی با دو هزار سوار بمعاونت ایشان آمده بودند آماده حرب گشته از هرات بیرون آمدند امیر ناصرالدین سبکتگین صحرای وسیع اختیار کرده میمنه و میسره بیاراست خود با در قلب ایستاد و سلطان محمود را بر جناح قلب ایستاد چون هر دو صف بهم رسیدند میمنه و میسرهٔ ابوعلی سیمجوری از بر العارو جرار امیر نوح عالم آمده ایشان را از جا برداشت و نزدیک بود که کار از دست برود که دارای بن قابوس از قلب لشکر امیر علی سیمجوری بیرون آمده حمله آورد و چون میان هر دو صف رسید سپر بر پشت انگاشته بخدمت امیر نوح آمده در خدمت حاصل کرد و بمقابل سپاه خراسان نهاد و ارای جانبی معمور رسانید مدتیست که عابدان را اتفاقی تیر سهوا بر دل شکسته شده متحیر و انابت امیر ناصرالدین سبکتگین آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال مخالفان مشاهده کرده با جمعی از بهادران برجا حمله کرد و ایشان را ایشان منهزم گشته و نگه بهادران سلطان محمود تعاقب نموده جمعی را قتیل و جمعی را اسیر گردانیدند و آن سپاه که با ولی امت جمع و علم مخالفت بر افراشته بودند حیران

غنیمت و اسلحه و اموال که داشتند که اگر عشر عشیر آنرا در قلم آید عرض و ناموس خود را پیش نهاده صد دارا آسیب و در آن سال تمام نیامد و چون فائق و امیر ابوعلی سیمجوری گریخته به نیشاپور رفتند امیر نوح امیر ناصرالدین سبکتگین را ملقب به ناصرالدین کرده آواره گردانید و سلطان محمود را بلقب سیف الدوله مشرف ساخته و منصب امیر الامرائی را که بابوعلی سیمجوری رجوع بود به سیف عوض فرموده خود کامیاب و کامران بسوی بخارا معاودت نمود و امیر ناصرالدین سبکتگین و سیف الدوله سلطان محمود چون بالشکر عظیم بسمت نیشاپور روان گشتند فائق و امیر ابوعلی سیمجوری مضطرب گشته بجانب جرجان رفتند و فخرالدوله دیلمی پناه بردند و بعد از آنکه امیر ناصرالدین سبکتگین عزم مراجعت نمود سیف الدوله سلطان محمود تنها در نیشاپور ماند امیر ابوعلی سیمجوری و فائق فرصت غنیمت شمرده عازم نیشاپور گردیدند و قبل از آنکه کمک امیر نوح و امیر ناصرالدین سبکتگین برسد با سیف الدوله سلطان محمود محاربه نموده فائق گشتند و اموال و اسباب تمام گرفتند امیر ناصرالدین سبکتگین از استماع این خبر وحشت اثر لشکری مستعد و بی شمار گرد آورده متوجه نیشاپور شد و در حوالی طوس با امیر ابوعلی و فائق رسیده بجنگ مشغول شد و در اثنای آنکه شعله حرب افروخته گردیده گرد از عقب فوج امیر ابوعلی سیمجوری برخاست و بعد از انکشاف سیف الدوله سلطان محمود با جمعی کثیر از مردان صف شکن ظاهر شد امیر ابوعلی چاره جز آن ندانست که بهر دو حمله نموده تا قلب متفق ساخته باتفاق فائق بر قلب امیر ناصرالدین سبکتگین حمله آورد و امیر ناصرالدین سبکتگین پای ثبات محکم کرده آن حمله را رد کرد و در آن اثنا سیف الدوله سلطان محمود رسیده با تیغ بی دریغ حشم کفار و مخالفان را ناچیز ساخت امیر ابوعلی سیمجوری و فائق جان بسلامت برده بیرون برده خود را بقلعه کلات رسانیدند و بعد از این امیر ناصرالدین سبکتگین بجانب بلخ مراجعت فرموده بتمکین تمام در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه که از عمرش پنجاه و شش سال گذشته بود در حدود بلخ بموضع ترمذ بار دار الفنا را بسرای بقا رحلت نمود و تابوت او را بغزنین آورده دفن کردند ایام حکومت او بیست سال بود و بیست اولاد داشت و بعد از فوت او زمام سلطنت در کف فرزندش امیر اسمعیل بود و دیگر اولاد امیر ناصرالدین سبکتگین ابوالمظفر و ابو الحسن و ... و از امراء ... و در ضبط امور مملکت و انجام مهام سپاه و رعیت بی نظیر بود و در جامع الحکایات نقل میکنند که در اوائل حال امیر ناصرالدین سبکتگین که در خدمت البتگین در نیشاپور بود یک اسپ بیش نداشت و همه روز به شکار میرفت روزی در صحرائی گشت ناگاه آهوئی دید که بچه خود را بچرا مشغول ساخته بود اسپ برانگیخت آهو بره را گرفته دست و پایش بسته پیش زین نگاه داشته بشهر بازگشت چون قدری راه طی کرد روی باز پس ساخت دید که مادر آن از عقب می آید و اضطراب میکند امیر ناصرالدین سبکتگین ترحم و شفقت کرده آهو بره را رها کرد و آهو با بره خود خوشوقت شده بصحرا شتافت و چندانکه میرفت روی باز پس کرده در امیر ناصرالدین سبکتگین مینگریست تا وقتی که از نظر غائب گردید القصه همان شب امیر ناصرالدین سبکتگین حضرت رسالت پناه را در خواب دید که میفرمایند ای امیر ناصرالدین سبکتگین شفقتی که در حق جانور عاجز بی زبان بجای آوردی در درگاه صمدیت مقبول افتاده در دیوان احدیت بسلطنت نامت نوشته شد باید که نسبت بخلائق نیز همین شیوه مسلوک داری و در هیچ حال صفت شفقت از دست نگذاری که سرمایه سعادت دارین این است و در مآثر الملوک آورده اند که سلطان محمود غازی در ایام جوانی که هنوز به ظل عنایت و رعایت پدر معتبر بود کار البتگین را اندر عرض سازی نیز اینچنین عاشق در رعایت بدست ترتیب ... و چون آن روضه دلگشا ... عظیم ترتیب داده والد بزرگوار و ارکان دولت را با امرا و اعیان و خاص و عام طلبید امیر ناصرالدین سبکتگین گفت که ای فرزند این باغ و عمارت بسی مطبوع و مقبول آمد اما هر یکی از ملازمان تو سلسله ای از این نوع بسازند چه لایق بحال سلاطین آن است که عمارتی بنا کنند که دیگران از تعمیر مثل آن عاجز آیند سلطان محمود در بدیهه پرسید که کدام است گفت تعمیر دلهای اهل فضل و علم است یعنی کمال احسان در حق ایشان نمودن و ثمر سعادت جاوید چیدن که تخم آن را ایام حیات بر صفحه روزگار بگذار چنانچه نظامی عروضی سمرقندی گوید نظم بساکاخ که محمود بنا کرد که از رفعت همی با مه مرا کرد نبینی زان همه یک خشت بر جای مدیح عنصری ماندست بر جای و در ترجمه یمینی مسطور است که امیر ناصرالدین سبکتگین در مرض موت چند روز پیش از وفات با شیخ ابوالفتح بستی میگفت که ما در معالجات اوائل ایام مقاسات عوارض احوال پیران سال گوسفندیم که چون قصاب آن را پوست از سر برکشیدن پیش چشم بریان نمایند دست و پای او محکم ببندند و دیگران گرد او حلقه زنند و از مرگ خود غافل باشند و اکنون ما نیز بدست قصاب قضا گرفتار گشته ایم و بعد از آن حالت مشاهده کردیم که قصاب قضا با ما چه کرد که قصاب بقصد ذبح بر زمین زده اسلحه را بر گلوی ما نهاد با سعادت ساقی آن حلقه را به تیغ مهر برده و جان شیرین ببرد و ... اقسام استقامت

و صائب مرا میسر باشد که تقدیر سر در پیچانیم و از مرگ غافل نباشیم که بناگاه باشد که کمند قضا در گردن افتد و سر اجل محکم گردد و گویند میان این قول و
انقضای عمر او بیش از چهار روز فاصله نبود **ذکر امیر اسمعیل بن امیر ناصر الدین سبکتگین** چون امیر ناصر الدین رخت سفر آخرت بربست چون سیف الدوله محمود
در نیشاپور بود برادر خرد او امیر اسمعیل بموجب وصیت پدر در قبة الاسلام بلخ بر تخت سلطنت نشست و در باب جذب قلوب و استمالت خواطر سعی موفور بتقدیم رسانیده و
خزائن پدر گشوده زر فراوان بلشکریان بخشید و در دلجوئی تمام در نگهداشت ایشان کوشید و آن افراد سپاه بی انصاف همچنان گردن طمع دراز کرده مطالبات بیجا می نمودند چه
در سمع آمد سیف الدوله محمود این اخبار در نیشاپور شنیده تعزیت نامه نوشت و مصحوب ابوالحسن نامی نزد برادر فرستاده پیغام داد که امیر ناصر الدین سبکتگین که پشت و پناه بود
رحلت نمود مرا در جهان گرامی تر از تو کسی نیست مرا چشم من هر چه آرزو کنی دریغ ندارم اما کبر سن و تجربهٔ ایام و وقوف بر دقائق امور سلطنت در ثبات ملک و قوام دولت
دخلی تمام دارد اگر این صفات در ذات تو موجود بودی من همه را ترک بودمی ایکنون پدر تو را ولیعهد گردانیده بعلت بعد مسافت و بسطت اطراف بود الحال مصلحت آنست که از سر انصاف
و بصیرت تامل کنی [illegible] و آنچه از متروکات پدر است بر وجه شریعت قسمت کنی تا من [illegible] که مطلع سعادت و منشای دولت است [illegible]
تا من ولایت بلخ را معمور ساخته با تمامی ولایت خراسان تو را ارزانی دارم امیر اسمعیل کلمات شفقت آمیز بگوش هوش نشنید و بمخالفت برادر مستعد شد سیف الدوله محمود بمقتضای
آخر الدواء الکی عیار قلاع و جمع مراد در چاره ندیده بعزم خویش مرافقت برادر خرد و نصیر الدین بن امیر ناصر الدین سبکتگین را با خود متفق ساخته از نیشاپور بعلم عزیمت بجانب
غزنین برافراشت امیر اسمعیل نیز از بلخ بدان طرف شتافت و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند سیف الدوله محمود بار دیگر پیغام فرستاد که امیر اسمعیل را از مقام مقاتله
نمود و بمناید الواحد مصالحه سرکرد خویش [illegible] لشکر داده [illegible] امیر اسمعیل پیغام بر [illegible] پیش آمد [illegible] سیاه خویش [illegible]
کوه پیکر استوار کرده [illegible] ترتیب داد صفها را تمام کنید و میدان کشش و کوشش [illegible] آهن را سرداران [illegible] الامرا [illegible] سیف الدوله محمود
که در قلب جای داشت [illegible] ارکان لشکر اسمعیل افتاده روی بگریز نهاد [illegible] متحصن گشت سیف الدوله محمود بعهود و مواثیق او را از قلعه برآورده مفاتیح خزائن
[illegible] عاملان معتمدان [illegible] گذاشته بجانب بلخ متوجه شد بعد از چند روز که امیر اسمعیل در صحبت برادر سیف الدوله محمود در مجلس انس [illegible]
پرسید که اگر طالع تو را مساعدت نموده ولایت بتو گرفتار میساخت در باره من چه اندیشه بود جواب داد که خاطر بر آن قرار یافته بود که اگر بر تو ظفر یابم [illegible]
محبوس ساخته اسباب [illegible] مهیا و آماده گردانم سیف الدوله محمود بعد از اطلاع بر مکنون ضمیر برادر [illegible] مجلس [illegible] [illegible] قلاع جرجان
محبوس ساخته و از راحات و اسباب آنچه که بایست ترتیب فرمود و امیر اسمعیل [illegible] اوقات حیات در آن محل بپایان رسید [illegible]
ذکر وقائع ایام دولت یمین الدوله و امین الملة سلطان محمود غزنوی [illegible] ارقام [illegible] مولفات ثبت گردانیده
که سلطان [illegible] پادشاهی بود که [illegible] سعادت [illegible] جلالت [illegible] شجاعت [illegible]
و [illegible] اجتهاد [illegible] اعلام اسلام مرتفع ساخته اساس [illegible] بهنگام [illegible] پهلوانی [illegible]
جلوس [illegible] سلطنت [illegible] اتفاقات انوار [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] اموال رعایت [illegible]
[illegible] فرشته میگوید [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] علما و فضلا
و شعرا و سپاه در درگاه او جمع [illegible] بادشاهی [illegible]
[illegible] اهل [illegible] هر سال [illegible] هزار درم [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] درم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] پادشاهان [illegible]

و برکت صحبت از بهره ازلی بهره یافته اما سیرت حکما را شامل است بلکه سیرت پسندیده قیام نمانا محمود لهاماتی یمین الدوله آن سخن حق آمده سیرت پسندیده
سخاوی رسانیده کار همه پادشاهان در گذشت مدت سلطان محمود و امیر ناصرالدین سبکتگین سی و دو ماه در تمامی درجات یکی از اعیان زابلستان انتظام داشت مآثر
از اهالی گویند حاسدی به فردوسی گوید قطعه خجسته درگه محمود زابلی ریاست ❊ کدام دریا که آن را کناره پیدا نیست ❊ شدم به دریا و غوطه زدم ندیدم دُر ❊ گناه بخت منست
گناه دریا نیست ❊ در سنه عاشورا سنه سبع و ستین و ثلثمایه متولد شد و در کتاب صواح السراج جرجانی مسطور است که طالع سلطان محمود با طالع حضرت ملت اسلام موافق بود
و شب ولادت او یک ساعت امیر ناصرالدین سبکتگین در خواب دید که درمیان خانه او از آتشدان درختی ظاهر شد و مرتفع گردید که خلق عالم در سایه آن قرار گرفت
چون بیدار شد در اندیشه تعبیرش بود که ناگاه مبشری بشارت تولد محمود داد امیر ناصرالدین سبکتگین را صحت تمامی بر شاخسار کامرانی شگفته بدان رؤیای محمود الاسلام
مسعود الا تا مستظهر و امیدوار گشته آن فرزند ارجمند را اسمی محمود گردانید و پس بر آمد که نهال اقبالش در وجهی سایه گستر شد که سکان ربع مسکون بظلال
استظلال نمودند و از سواد ایمعی شاهنامه فردوسی است که این دو بیت را ملحات است ابیات جهاندار محمود شاه بزرگ ❊ به آبشخور آرد همی میش و گرگ ❊ چه کودک
لب از شیر مادر بشست ❊ به گهواره محمود گوید نخست ❊ امیر ناصرالدین سبکتگین در همان سلوات لشکر آن شاهزاده را تحت نهاده امرا که بر کنار آب سوده بود شکست
موافقت طالع او با طالع صاحبقران کار خود ساخت و در سال اول از جلوس سعد بر سریر لشکر در حتی سیستان برسر آمد و چنانکه میکند پدر در حالت ملی آمد
و در آن ماه گرفته و مجامع و تا در زمان سلطان مسعود در لرزه بماند نگشت چنانچه مذکور خواهد شد چون سلطان محمود از مهم برادر فراغ یافت متوجه بلخ گشت
و نیست آنکه سمت امیر الامرائی خراسان که به بکتوزون معوض شده بود در سوال بخارا نزد امیر منصور فرستاده اظهار رنجش نموده او جواب داد که امارت بلخ و ترمذ و هرات
دادیم اما بکتوزون بنده این دولت است ... سلطان محمود ابوالحسن حمولی را با تبرکات و تحف بسیار به بخارا فرستاده به امیر منصور پیغام
نمود که نوعی نشان است که سرچشمه دوستی اخلاص بخار و خاشاک بی التفاتی مکدر و تیره نگردانیده حقوق مرا مدارم که بر دودمان آل سامان است ضایع نمایید
با رشته الفت گسسته نشود و سای متابعت و مطاوعت انهدام نیابد ابوالحسن حمولی به بخارا رسید امیر منصور او را منصب وزارت نوید داده نگاه داشت و اصلا متوجه
جواب پیغام نشد سلطان محمود به ضرورت روی به نیشابور نهاد و بکتوزون بر عزم او واقف شده لشکر بیرون ... از عرصه آن به بخارا فرستاده صورت حال را نمود
امیر منصور از سر غرور جوانی سپاه فراهم آورده رو به خراسان نهاد و تا سرخس هیچ جا توقف ننمود سلطان محمود اگرچه میدانست که امیر منصور طاقت مقاومت او ندارد لیکن
سر رشته و مدارای کفران نعمت اندیشیده نیشابور را واگذاشت و مرغاب فت قصار بکتوزون با ستصواب فایق عذر نموده امیر منصور را گرفت و میل در چشم کشید
برادرش عبدالملک را که خرد سال بود بر تخت نشاندند سلطان محمود چون بر سیده مرو شتافت سلطان محمود تعاقب او دست نداده مرو رسید بکتوزون و فایق بمقابل
آمده جنگ درانداختند و کفران نعمت شامل حال ایشان شده نسیم نصرت بر پرچم رایات سلطان محمود وزید و فایق عبدالملک را برداشته رو به بخارا نهاد و بکتوزون راه
نیشاپور پیش گرفت و بعد از چند گاه بار بخارا رفته در صدد جمع کردن لشکر پراکنده شد اتفاقا در این اثنا فایق بیمار شده داعی حق را لبیک اجابت نمود و ایلک خان
ترکستان متوجه بخارا گشته عبدالملک را اتباع او را مستاصل گردانید و دولت آل سامان که مدتش صد و بیست و هشت سال بود ۱۲۸ بانجام رسید و سلطان محمود به
استقلال بحکومت بلخ و خراسان مشغول گردید و چون خطبه دولتش باطراف و اکناف عالم رسید خلیفه بغداد القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه که پیش از آن هیچ
خلیفه هیچ پادشاهی نفرستاده بود ارسال داشته امین الملة یمین الدوله لقب داد و در اواخر ذیقعده سنه تسعین و ثلثمایه از بلخ بهرات شتافته و از هرات بسیستان رفته
خلف بن احمد حاکم آنجا را مطیع ساخته بغزنین آمد و در همان اوان متوجه هندوستان شده قلعه چند بگرفت و بازگشته بهمان بساط عدل و داد بسیط زمین گسترد
کرد و چون خلیفه جلوس و عام ترا گرفت ایلک خان ما وراءالنهر را یکباره از آل سامان مستخلص گردانیده فتحنامه بسلطان محمود فرستاده و از استیلای مملکت خراسان
تهنیت گفت بنابر این میان ایشان بنیاد دوستی و یگانگی استحکام تمام پذیرفت و سلطان محمود میر ابوالطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که از ائمه اهل حدیث بود به
رسالت پیش ایلک خان فرستاد محفه گرانمایه از زر و رخت بود و بعضی از جواهر نفایس از یواقیت و لعلهای قیمتی و عقاید در و مروارید و مرجان و ظرفهای
زر و آلات سیم و در صندوقهای مسموات کافور و دیگر تبرکات بها و درختهای عود و شمشیرهای آبدار و فیلان جنگی آراسته با اطلس ... بر جسم کرخ دیده از لعاب آن

چیره میگشت و اسپان راهوار با زین و ستام و افسارهای زرین مصحوب دیگر هدایا به امام ابوالطیب سهل چون به دیار ترکستان رسید اهالی آن دیار حسب الحکم ایلک خان که اکثر دیار
ترکستان در عهد او مسخر گشته بود همه مسلمان شده بودند در تعظیم و تبجیل و رعایت مبالغه بجای آوردند امام ابوالطیب هم آنقدر توقف نمود که از مواصلات باتمام رسید
در یتیمی که از برای تحصیل آن در دریای ترکستان غواصی نموده بودند بدست آورده با نفائس و غرائب آن ولایت از زر خالص و سیم خام و کنیزان ختائی و ماهرویان ختنی و غلام
و سمور و اصناف تبرکات دیگر بازگشته مقضی المرام بخدمت سلطان محمود پیوست و بواسطهٔ خدمت پسندیده انواع عواطف شاهانه درباره او بظهور رسید و بعد از آن مدتهای
مدید میان سلطان محمود و ایلک خان دوستی و یگانگی ممهد بود تا آنکه چشم زخم ایام و سعایت نمام بنای مودت مکدر شده محبت بعداوت مبدل گشت چنانچه عنقریب شمه از آن
توضیح و بقلم خواهد شد و سلطان محمود بنا بر نذری که کرده بود که بعد از فراغ از مهمات سلطنت اکثر سنوات بدیار هند رفته مراسم غزا و جهاد بجای آورد در شوال
سنه احدی و تسعین و ثلثمائه از غزنین عزیمت هندوستان نموده با ده هزار سوار بپیشاور آمد و جیپال با دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد زنجیر فیل برابر آمده معرکه
جنگ ترتیب داد و در روز دوشنبه هشتم محرم سنه اثنی و تسعین و ثلثمائه فریق من الجنة و فریق من النار با یکدیگر درآویخته لوازم شجاعت بجای آوردند سلطان محمود فتح و
فیروزی اختصاص یافته بلقب غازی گردید و جیپال با پانزده نفر از پسران و خویشان اسیر گشته پنجهزار هندو بقتل آمدند و غنائم بسیار بدست آورد و از گردن او [illegible]
حمائل مرصع که بزبان هندی مالا گویند از گردن اسیران مذکور بنظر سلطان درآمد و بعد از آن قیمت یک حمائل جامه یکصد و هشتاد هزار دینار مقرر ساختند سلطان محمود
پیشاور و قلعه بهنده رفته آنرا مسخر ساخت چون موسم بهار نزدیک رسیده بود جیپال و دیگر اسیران را بعد از قبول باج و خراج امان داده گذاشت و بسیاری از سرکشان افغان
را کشته و بعضی را بجاگر گرفته بغزنین معاودت فرمود گویند در کیش هندوان آنست که هر راجه که دو نوبت از مسلمانان شکست یابد یا اسیر شود دیگر قابلیت سلطنت
نگاه او بجز آتش پاک نشود بنا بر آن جیپال پسر خود انندپال را ولیعهد ساخته مویها تراشیده خود را در آتش افکند بسوخت و سلطان محمود در محرم سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه ۳۹۳ از
بسیستان رفت و خلف را از بین گرفته بغزنین آورد و یکبار دیگر هوای هندوستان در سر افتاد و در سنه خمس و تسعین و ثلثمائه ۳۹۵ کامده بملاحظه [illegible] متوجه شد و از حد
ملتان گذشته بظاهر آن فرود آمد و آن شهر سوری داشت که سر شرفات آن بفلک اثیر رسید و خندقی گرد آن بود بغایت عمیق و وسیع و عمیق بود در آنجا بجی رای نام
داشت از کثرت حال و اموال غرور تمام در سر داشته با امرای امیر ناصرالدین سبکتگین که در سرحد هندوستان بودند و با اطاعت سلطان محمود و جیپال پیش نیامده تمرد را پیشه
خود کرد چون سلطان محمود برای دفع او لشکر بآنصوب کشید سپاه خود را گرد آورده برابر لشکر اسلام صفها آراسته میان هر دو فریق تا سه روز علی الاتصال کارزار قائم بود
و ظهور از معمور شخص لشکر نزدیک بود که چشم زخمی بمجاهدان اسلام رسد از این سبب روز چهارم سلطان در لشکر منادی فرمود که امروز جنگ سلطانی خواهد بود که تا
اردو را نوکر و غیر نوکر جوانان دلیر مستعد سوار گردیده رو بمیدان نهند و بجی رای واقف عزیمت مسلمانان شده حمله درآمد و از معبود خود استمداد نموده و بعد از تکمیل
سلاح امر فرمود و با نهایت عدت و شوکت از شهر برآمده در رزمگاه شتافت و غازیان اسلام از میمنه و میسره و دست بتحریک آلات کارزار برده یکبار بر کفار حمله آوردند و از بهار تا
چاشت تا آن زمان که آفتاب از سمت الراس روی بانحطاط نهاد لوازم حرب و ضرب بتقدیم رسانیده و از طرفین بسیاری کشته شدند و آثار ضعف بر هیچ کدام ظاهر نشد
سلطان محمود متوجه درگاه معبود بی زوال گشته و از ارواح طیبهٔ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم استعانت جسته بنفس نفیس با لشکر قلب بر قلب
لشکر کفار زد و جمعیت ایشان را از هم پاشیده منهزم گردانید و بجی راو با لشکر شکسته بحصار درآمد و سلطان محمود محاصره فرموده بانباشتن خندق امر نمود چون نزدیک
رسید که خندق از خاک و سنگ و چوب پر گردد بجی راو متحیر و مضطر شده لشکر خود را بتمامه لشکر سلطان گذاشت و وقت شب با معدودی چند از محرمان از حصار برآمده بیشه
از بیشهای کنار آب سند پناه برد و سلطان محمود بر آن حالت مطلع گشته فوجی از دلیران سپاه اسلام را بتعاقب او تعیین فرمود چون دلیران رسیدند و خواستند که دستگیر
نمایند آن بیشه احاطه نمودند و راه گریز ندید بی حمیت گشته خنجر بر سینهٔ پر کینهٔ خود زد و بدست خویش کشته شد و حاریان سر او را پیش سلطان فرستادند و تیغ بیدریغ بر تابعان او نهاده
خلقی کثیر بقتل آوردند و بعد از آن دویست و هشتاد فیل و برده و غنائم بسیار بدست آمد و آن شهر و توابعش ضمیمهٔ ممالک سلطان شد سلطان غازی بفتح و فیروزی
بغزنین مراجعت نمود و در سنه ست و تسعین و ثلثمائه ۳۹۶ عزیمت تسخیر ملتان نموده باحضار لشکر فرمان داد چه که والی ملتان شیخ حمید لودی با امیر ناصرالدین سبکتگین طریقهٔ
اخلاص مسلوک داشته خدمات شایسته بتقدیم میرسانید و بعد از وی نبیره‌اش ابوالفتح داود بن نصیر بن شیخ حمید که از ملاحده بود در ابتدا الست آنها عمل نموده

خود را در تعداد ملازمان سلطان منتظم ولیکن در آن زمان که لشکر اسلام بمحاصرهٔ بلدهٔ بهاطیه اشتغال داشت از ادای خراج ابا نموده مصدر اعمال نامناسبه
شد سلطان محمود در آن سال بنابر صلاح وقت اغماض عین نموده هیچ نگفت در سال دیگر عازم انتقام گردیده بروایت زین الاخبار از ملاحظهٔ آنکه واقف سود راه
مخالف روان شد و اننده پال بن جیپال که بر سر راه بود در مقام ممانعت شده و شکست خورده جانب کشمیر گریخت و بروایت الفی چون ابوالفتح از شنیدن توجه سلطان
سراسیمه گشت اننده پال را از ارادهٔ سلطان آگاه گردانید و کمک خواست و او همت بر امداد وی گماشته از لاهور به پشاور شتافت و جمعی از امیران را بر سر راه سلطان فرستاد و اول
از جمله آنها بر آمد سلطان آتش غضب او و حشم لشکر را تحریص داده اننده پال و جنگ او بر آنها موفق گشته ایشان را برای او که علم جسارت برافراشته پیش آمده بود تا شهر سیالکوت
دوانیده سنگ تفرقه در جمعیت ایشان انداخت و اننده پال بدین حال آگهی یافته رو بگریز نهاد و لشکر سلطان بطریق تعاقب رفته در حوالی سودره که کنار آب چناب است رسید
اننده پال هراسان شده بکوههای کشمیر گریخت و سلطان دنبالش نکرده براه تهیده جانب ملتان که غرض اصلی از آن یورش تسخیر آن بود روان شد و ابوالفتح
چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چنین پامال حوادث ساخت صلاح در مقاومت ندیده متحصن گشت و ابواب عجز و زاری گشوده متعهد شد که هر سال مبلغ بیست هزار درم
واصل سازد و اجرای احکام شرعی نموده از مذهب الحاد احتراز نماید سلطان بعد از آنکه هفت روز ملتان را محاصره داشت بدین وجه صلح نموده در تهیهٔ مراجعت بود که ناگاه
مسرعان از پیش ارسلان جاذب حاکم هرات رسیده از وصول لشکر ایلک خان بحوالی ایشان خبر دادند سلطان محمود مشار الیه پیش بتعجیل نموده مهمات تهیده را بسکهپال
که نبیرهٔ یکی از راجهای هند بود و در پشاور بدست ابوعلی سیمجوری افتاده مسلمان شده بود داد و آن ناپاک بعد از چند گاه رجوع کرده بعد از رفت و تسخیر ولایتهای ملک جانب
خیالست که تحقیق این بساط محبت و دوستی سلطان محمود و ایلک خان ممهد بود و علاقهٔ مصاهرت و دامادی مستحکم تا آنکه بعد از جنگاه که ذکر کرده شد بواسطهٔ فساد مفسدان و
سعایت نمامان آن صداقت بعداوت مبدل گشت و چون سلطان محمود بجانب ملتان نهضت نموده عرصهٔ خراسان از جهانبانی دلیران تهی گردید ایلک خان
فرصت یافته طمع تسخیر آن ولایت نموده سپاشی تکین را که صاحب جیش او بود با لشکر فراوان بخراسان فرستاد و جعفر تگین را برسم منقلای بدار الملک بلخ گماشت ارسلان جاذب
حاکم هرات بدین حال مطلع شده از هرات متوجه غزنین گشت تا تختگاه را محافظت نماید جمعی از اعیان خراسان واسطه شده بامام علت سلطان را ساحر هرگونه
از جانب ایلک خان طریق مطاوعت پیش گرفتند و چون سلطان محمود بغزنین رسید لشکری با شکوه و حشمی انبوه مانند بحر مواج بهم رسانیده متوجه بلخ گشت جعفر تکین
از توجه موکب سلطان خبر یافته از بلخ بترمد گریخت و ارسلان جاذب حسب الامر سلطان متوجه سپاشی تکین شد و از هرات بیرون آمده رو بماوراء النهر گشت ایلک خان از
قدرخان پادشاه چین مدد خواست و قدرخان با پنجاه هزار کس مدد ایلک خان آمد و ایلک خان مستظهر شده باتفاق وی از آب جیحون گذشت و بحوالی بلخ رسید مقابل
لشکر سلطان محمود فرود آمد سلطان محمود بنفس نفیس خود صفوف لشکر ظفر پیکر آراسته قلب لشکر را ببرادر خود امیر نصر الدین والی جرجان و ابونصر فریغون و
عبدالله طائی سپرده و میمنه را بالتونتاش حاجب الحجاب و میسره را بارسلان جاذب و امرای افغان خلج رجوع کرده با پانصد فیل کوه پیکر جنگی صف پیش ایشان باز داشت
و از جانب ایلکخان خود در قلب لشکر قرار گرفت و قدرخان را در میمنه معین ساخت و جعفر تگین را در میسره پس هر دو لشکر بهم برآمدند بحر بیق روبیکدیگر آوردند و صهیل اسپان
گوش گردون کر ساختند و از غبار سم مرکبان فضای سپهر تیره گردانیدند و آتش جدال بلند شد و از هر دو جانب آثار شعله کردار
ناگاه معرکه آمیخته گشت و ایلک خان با دو هزار از غلامان خاصه از صف خود پیش آمده بدار و گیر مشغول گشت سلطان محمود شدت ترکان ایلک خان مشاهده کرده
از اسب فرود آمد و روی تضرع و ابتهال بر خاک نهاده از حضرت ذو الجلال ظفر و نصرت مسالت کرد و بعد از وضع قیام بر خود واجب گردانیده و اتقی در مکرمیم
با مناجات الهی کرده بر فیل مست کوه پیکر سوار شده بر قلب لشکر ایلکخان حمله آورد اتفاقاً از عنایات سبحانی اول بار فیل سلطان محمود علمبردار ایلک خان را
بخرطوم پیچیده بر هوا انداخت و بعد از آن روی بصف ترکان نهاده خلق بیشمار را بعرصهٔ هلاک رسانید و در آن وقت دلیران لشکر ظفر پیکر سلطان محمود چون
دیدند که سلطان محمود با چنان فیل قادر بیهمال بر دشمنان حمله آورد بی اختیار بیکبار حمله آورده از جانب در آمدند و بضرب تیغ بیدریغ و طعن سنان
جانستان دمار از روزگار ترکان بر آوردند تا آنکه ایلک خان و قدرخان از زندگانی خود مایوس گشته بهزار حیله از معرکه بیرون رفتند و برق وار روی بگریز نهادند
و از آب جیحون عبور نموده تا انقضای ممالک خود هیچ جا عنان نکشیدند و دیگر خیال تسخیر خراسان بخاطر نگذرانیدند و در تاریخ یمینی مسطور است که یمین الدوله

سلطان محمود بعد از هزیمت ایلک خان عازم تعاقب شد چون متصل رستاق بود سرما در آن حدود زیاده از آن بود که جمهور لشکریان تاب آن توانستند آورد اکثر
امرا همگی راضی نبودند اما چون سلطان محمود بنفس نفیس خویش درین باب مجد بود ناچار در کوچ در پی ایشان رفت شب سوم در بیابان برفی عظیم و سرمای
سخت بهم رسید و از برای سلطان بارگاهی ایستاده کرده منقلهای بسیار حاضر ساختند چنانچه اکثر مردم مجلس از گرمی بجوش آمده خواستند که جامهای سنجاب را بر اندازند
اتفاقاً دلقک از در درآمد سلطان از روی مطایبه به دلقک گفت بیرون رو و بسرما بگو که اینهمه جان کندن تو چیست ما از حرارت گرما یک دست جامه از تن بیرون
کنیم دلقک فی الحال بیرون رفته باز آمد و زمین ادب بوسیده معروض داشت که پیغام سلطان بسرما رسانیدم او میگوید که اگرچه دست من بدامن سلطان و سرداران
ایشان نمیرسد اما ملتجیان و شاگرد پیشه را امشب آنچنان خدمتگاری خواهم نمود که فردا حضرت سلطانی و سرداران ایشان تیمار اسپان را خود کنند و از غایت
خاطر شریف رسید سلطان اگرچه آن وقت ظاهراً از مطایبه گذرانید اما در باطن از آن هزیمت اندیشیده شد قرار مراجعت داد اتفاقاً در همین شب از جانب هندوستان
خبر رسید که آب سار مرتد شده بدین اصلی خود بازگشت و آن سرحد را خالی دیده عاملان سلطان را از آن دیار بیرون کرده است سلطان علی التعجیل عنان عزیمت
بصوب هندوستان معطوف ساخته کوچ بر کوچ روان گردید و امرائی را که اقطاع هندوستان داشتند پیشتر از خود بجهت استعجال روانه ساخت تا آب سار را گرفته
ببارگاه آوردند سلطان محمود چهار صد هزار درم از وی گرفته بتگین خازن خود سپرد و او را حبس نمود تا در همانجا درگذشت و حضرت در الوقت عطف عنان کرده
بغزنین بر بستر استراحت تکیه فرمود و در سنه تسع و تسعین و ثلثمائه بقصد تادیب انندپال که در بین قضیه تسخیر ملتان ازو اذیت کرده بود لشکر گرد آورده عازم یورش هندوستان
گردید و از شنیدن این خبر دور و نزدیک انندپال برخاسته از راجهای هندوستان استمداد نمود ایشان چون دفع ایذای مسلمانان حسنتی از حسنات میدانستند
لاجرم لشکرها بصوب پنجاب راندند راجهای اطراف چون راجه اوجین و گوالیار و کالنجر و قنوج و دهلی و اجمیر در تمام حدود تا مرو فوج فوج لشکر روی بجانب او نهادند
زیاده از آنچه در زمان امیر ناصرالدین سبکتگین بقلم در آمد بود این دفعه جمع لشکر گرفته بسرکردگی انندپال در حدود پشاور شدند و در صحرای پیشاور با سلطان
محمود نزدیک گشته قریب چهل روز در مقابل هم خیمه زدند و هیچکدام بر جنگ اقدام نمی نمودند و روز بروز لشکر کفار زیاد میگشت و از اطراف دیگر ایشان میرسید
تا آنکه کفار کهکر نیز درین سفر با ایشان ملحق گشته لشکری عظیم بهم رسید و بر حرب مسلمانان جوش ساختی گردیدند و زنان ایشان زیور خود فروخته خرج اخراجات دور دست
مردم و شوهران خود میفرستادند تا صرف مصالح لشکر کرده در حرب مسلمانان بکوشند و زنانیکه دستگاه نداشتند چرخه ریسی و مزدوری نموده برای مردم لشکر
ارسال میداشتند چون سلطان دانست که کفار درین دفعه بدو پایه سلوک مینمایند در آنجا جنگ تند خطر حرم بجانب آورده و طرف لشکر خندق کنده
و فرمود تا از جانبین کفار دلیر نتوانند در آمد بدین تحرز قیام نمود شش هزار جوان تیرانداز را حکم کرد پیش رفتند و کفار را گرم جنگ کرده بجانب نیاهنه نزدیک لشکرگاه
خود کشیدند اتفاقاً خسته مسلمانان مع ایشان پرداختند و با وجود احتیاط سلطان سی هزار کفار کهکر سر و پا برهنه که اسلحه جز گرد سر است از دو طرف
لشکر در بین گرمی کارزار از خندق گذشته میان سواران در آمدند و قدو پایه اسپ و آدم را بزخم شمشیر و خنجر و نیزه از پا در آورده در یک لحظه قریب سه چهار هزار کس را
چنانچه ... و نزدیک بران ساختند که سلطان از شر پیادگان کهکر از معرکه کنار جسته از جنگ موقوف سازد که ناگاه فیلی که انندپال بر او سوار بود از
صدای نفط و خدنگ سراسیمه گشته روی بگریز نهاد و لشکر اطراف آنمعنی را حمل بر گریز سردار ملوک نموده پای ثبات سست کردند و راه هزیمت پیش گرفتند و عبدالله طائی با
پنج شش هزار سوار عرب و ارسلان جاذب با ده هزار کس ترک و افغان و خلج دو شبانه روز دنبال گریختگان کرده هشت هزار کافر را بقتل در آوردند و سی زنجیر فیل غنیمت گرفته
آورده بخدمت سلطان گذرانیدند سلطان بعد ازین فتح جهت تقویت دین نبوی و دفع هرج و مرج کفار بنگرکوت و شکستن بتخانه آنجا روان شد و در آن
آن قلعه بقلعه بهیم موسوم و مشهور بود سلطان بعد از طی مراحل چون بحوالی قلعه بهیم رسید بمحاصره آن پرداخته از قتل و کشتن ساکنان اطراف خواست و در اسحاق ...
و آن قلعه را بهیم راجه بهیم بر قله کوهی بنا یافته اهل هند آنرا مخزن الاصنام ساخته بودند و راجهای اطراف اکثر نقود و جواهر و الواح نفائس علی الدوام فرستاده
آنمعنی را سبب تقرب بدرگاه احدیت تصور مینمودند از این جهت در آن قلعه طلا و نقره و جواهر و مروارید چندان جمع شده بود که در خزانه هیچ پادشاهی نشان نمیدادند چون لشکر اسلام
از ابطال رجال خالی بود و اکثر سپاهیان آنجا در جنگ ماسبق جان باخته بودند سپاه اسلام بتاخت و تاراج پرداخته ... آن حصن حصین را بی پا دادند الامان الامان

کیوان رسانیدند و در روز سوم دروازه قلعه گشاده پیش سلطان بر خاک افتادند سلطان با تنی چند از خواص قلعه درآمده هفت لک دینار سرخ و هفتصد من آلات زر
و سیمین و دویست من طلای خالص و دو هزار من نقره خام و بیست من انواع جواهر که از زمان بهیم اندوخته شده بود متصرف دیوانیان درآمد بعد از آن سلطان بغزنین
مراجعت نموده و در سنه اربعمائه مروی شهر جشن تخت طلا و نقره و بارگاه نهاده و عجایبی که در آن سفر بدست آمده بود در صحرا برده چیدند و مردم شهر و دهات بجهت تماشا
هجوم آوردند و تا مدت سه روز این صحبت امتداد پیدا کرده بخششهای عظیم فرمود و مستحقان و سالکان را تحت تنها کرده و در حدوث قلوب تعمیری کرد و در سنه احدی و اربعمائه
سلطان لشکر بغور کشیده و حاکم آن دیار محمد بن سوری با ده هزار کس آراسته در برابر صفوف سلطان آمده صف آرائی نمود و از طلوع آفتاب تا نیم روز آتش جدال
و قتال افروخته داد مردانگی داد چون سلطان محمود دید که غوریان مشاهده نمود لشکر خود را فرمود تا از روی خدیعت برگشتند غوریان گمان آنکه سپاه سلطان
هزیمت یافته از حصاری که در حوالی کنده بود برآمده تعاقب نمودند چون بفضای صحرا رسیدند سپاه سلطان محمود عنان گردانیده اکثر ایشان را طعمه شمشیر آبدار
ساختند و محمد بن سوری را دستگیر کرده پیش سلطان بردند محمد بن سوری از غایت آزردگی نگین زهرآلود مکید در مجلس سلطان از عالم رفت آن ولایت تحت
تصرف گماشتگان سلطانی درآمد و در تاریخ یمینی مرقوم است که حکام غور و رعایای ایشان تا زمان یمین الدوله اسلام قبول نکرده بودند اما صاحب طبقات ناصری و محرر این سطور
روزی که تاریخ سلاطین غور در سلک نظم کشیده اند برآنند که اهل غور در زمان خلافت امیرالمومنین و یعسوب الموحدین اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام
مسلمان شده اند و در عهد بنی امیه در تمام ممالک اسلام حرف بیجا در شأن حضرت رسالت پناه کرده اند الا در مملکت غور هیچ وقت این نشده با آنکه
آن مملکت را جمیع ممالک محروسه و هم در این سال سلطان دیگر بار عزم ملتان نموده آنرا بحرب و قهر مفتوح ساخته بسیاری از قرامطه و ملاحده را کشت بسیاری دست و پا
ببرید و داود بن نصیر را بدست آورده همراه خود بغزنین برد و در قلعه غور محبوس ساخت تا در آنجا مرد و در سنه اثنی و اربعمائه سلطان محمود را کرت دیگر هوس جهاد
بخاطر رسیده طرف تهانیسر که از ممالک هندوستان است توجه نمود چه بسمع او رسانیده بودند که تهانیسر نزد کفار در عزت و احترام ملاقات با مکه معظمه است و در آنجا
بتخانه ایست از قدیم الایام و بت بسیار در آن نصب کرده اند و اعظم اصنام ایشان جگ سوم نام دارد و اعتقاد کفار آن زمان که همان بوده است آن بت
پیر بود و سلطان غازی چون داخل ممالک پنجاب شد خواست که بنا بر عهد و شرطیکه با انندپال شده بود تخلف نشود آئینی در اثنای راه عبور بمملکت وی
برساند کسی نزد انندپال فرستاده اعلام نمود که عزیمت تهانیسر داریم باید که جمعی از معتمدان خود را ملازم کوکب اقبال ما گردانی تا هرکسی که تعلق بتو دارد
از صدمه سپاه گردون اشتباه مصون و محفوظ ماند انندپال امتثال امر را موجب بقای دولت خود دانسته بسرعت اسباب ضیافت مهیا کرد و تجار و بقالان
مملکت خویش را فرمود تا امتعه و اجناس و غله جمیع مایحتاج باردوی لشکر سلطان برده بنوعی نمایند که رفاهیت در لشکر پدید آید و دو هزار سوار بسرکردگی برادر خود
بخدمت سلطان فرستاده عریضه نوشت که بنده مطیع و منقاد است و از روی اخلاص و اعتقاد بعرض قربان درگاه میرساند که بتخانه تهانیسر معبد ساکنان
و متوطنان این دیار است اگرچه در مذهب شما شکستن اصنام موجب حصول حسنات و رفع سیئات است اما این معنی در شکستن اصنام قلعه نگرکوت بوقوع پیوسته
اکنون این خدمتگار التماس مینماید که اگر سلطان عزم این تاخت وا گذارد هر ساله خراج بگردن رعایای آن ملک لازم گردانیده مراجعت نمایند این کمترین هم پیشکش
انکه التماس مراد صیغه قبول انداخته اند هرسال پنجاه زنجیر فیل مع تحف و هدایای نفیسه برسول درگاه خواهد گردانید سلطان جواب داد که در کیش مسلمانان
ما است که هر قدر در رواج شریعت غرا و کسر معابد کفار سعی نمایند یوم الجزا اجر بیشتر یابند و چون نیت همایون آنست که رسم بت پرستی از جمیع بلاد هندوستان
بالکلیه زائل نمائیم چگونه فسخ عزیمت تهانیسر کنیم القصه چون این خبر براجه دهلی رسید در صدد ممانعت شده مستعد حرب اهل اسلام شد و باطراف و جوانب هندوستان
مسرعان فرستاده پیغام داد که سلطان محمود با خیل بیعدد متوجه تهانیسر که از ممالک ماست شده است اگر در تعطیل این سیلاب سد محکم نسازیم عنقریب
در صحرای این مملکت بیش گروه بهار دولت صغیر و کبیر از بیخ و بن برخواهد کند صواب آنکه متفق گشته بتهانیسر مجتمع گردیده دفع این غوغا نمائیم اما سلطان محمود قبل از
اجتماع لشکر کفار بتهانیسر رسیده چون شهر را خالی دید بخاطر جمع غارت نمود و تمام اصنام را شکست و جگ سوم را بغزنین فرستاد و امر شد که او را سر راه خلائق اندازند
تا پی سپر سازند و چندان جواهر در بتکده یافتند که شمار آن از حد بیرون بود و بروایت حاجی محمد قندهاری در یکی از بتخانها قطعه یاقوت سرخ یافتند که وزن آن چهار

سفال بود و هرگز هیچکس این قسم جوهری ندیده و نشنیده و سلطان بعد از این فتح میخواست که بدهلی رفته آنرا مسخر سازد ارکان دولت عرض داشتند که تسخیر دهلی
وقتی میسر خواهد شد که مملکت پنجاب یکقلم در تصرف دیوانیان درآید و خاطر از انندپال بالکلیه فارغ گردد سلطان را این سخن پسند افتاده فسخ عزیمت کرده در ولایت
هر سه و برد اوان ولایت بغزنین برد گویند خزاین زر در آن سال از بلاد هندوستان می تمرد دیده که هر یک از آحاد الناس لشکر سلطان مالک جهیز بیرون آمد
شاه بودند و در سنه ثلث و اربعمایه التونتاش سپه سالار و ارسلان جاذب فتح غرجستان نمودند و شاه سار ابونصر حاکم آن دیار را گرفته بغزنین آوردند گویند وقتیکه
شاه سار را اسیر کرده بغزنین می آوردند غلامی موکل شاه سار بود اراده نمود که پیش از رسیدن بغزنین جانور برخاری احوال خویش بخشی سار دیس شاه سار تحسین نموده
نامه نوشت که شاه سار آن معنی ادا کرد سودی نخشید شاه سار ناچار قلم برگرفت و نوشت که ای مخنث نابکار واثق باش که چشم تیره روزگار تیرای تصور که اعمال قبیحه
اعمال شنیعات بگوش تو رسیده و صنایع ساختن اعمال و تحصیل مرادات خویش خاطر نشان نمود روزگار تسترح دون اوقات بعربیست سر بزن نکته ای که دامن میاد
وادی و آنرویم ریختی و خاک سیه برفرق تمنای اگر در جهان عاقبت ما روطس رسم سرای کردار خیر و جزای اعمال بکمال رسد هم و بعد از اتمام مضمون نامه را مهر کرده بغلام
سپرد چون آن نامه بخاتون رسید و مضمون معلوم شد و وارد ماه آن بیچاره صیغه پیرون رفته با خود حرم کرد که خاندان شوهر اوسحان درروغ گفته و تهمتی چند
کرده اند سار آن از ترس شوهر با کنیزان خویش از خانه بیرون رفته در گوشه پنهان گشت و غلام شاه سار را بغزنین رسانید چون بخانه خود رفت دید که در سرا
در بسته است اثر آبادی نمانده حیران شد در را گشاد و خانه را که مانند گلزار ارم بود بسان بیابان بوحشتناک خالی یافت کنیزک او وستانی در خانه یافت که ری
اثری کاکار همسایگان حقیقت حال پرسید ایشان مضمون نامه و قبایح و تعصب که دران ثبت شده بود باز گفتند کاکا ویاد در آورد که من امان خبری ندارم پس
خاتون را طلب و عذرخواهی نمود و در مجلس اول که شاه سار را نامدیست سلطان برد این حوش طبع احوال عرض رسانید سلطان تبسم نمود و گفت
هر که قدم از حد خود فراتر نهد و نارسرگشته از حد خود بطریق ادب پیش آید سزای او همین است سلطان در این ایام مکتوبی بخلیفه عباسی القادر بالله نوشت که چون
اکثر بلاد خراسان با تعلق دارد توقع آنکه بعضی بلاد خراسان که در تصرف عاملان ایشانست مرحمت نمایند اگرچه خلیفه چون چاره ندید ناخوشی با احابت
فرمود و دولت دیگر سلطان محمود نامه بخلیفه بغداد القادر بالله نوشت مشتمل بر آنکه سمرقند بمن بخشد و منشور فرستد خلیفه گفت معاذ الله اگر تو بی اذن من
قسمت گرفتی آن تمامی عالم را بر روی تو بشوارم سلطان تیره شد و رسول خلیفه را گفت میخواهی که با هزار پیل بدار الخلافه آمده و بران کنم و خاکش را بر پشت
پیلان بغزنین آرم رسول برفت و بعد از چندگاه باز آمد و نامه آورد سلطان محمود نشست خادمان صف زدند و پیلان کوه پیکر بر در سرای داشتند و لشکر تعبیه
کرده بود رسول درآمد و نامه سربمهر پیش تخت نگاه داشت و گفت امیرالمومنین میگوید جواب آیتیست و اینک ابونصر زوزنی که امیر دیوان رسالت بود نامه را گشاد دید که
بسم الله الرحمن الرحیم اول نوشته است و ابکاه سطری چنین بحروف مقطعات الم الم نوشته و در آخر چنان ثبت شده الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله
محمد و آله اجمعین دیگر هیچ نوشته سلطان و همه کاتبان حیران ماندند که آیا چه نوشته باشد هر چند در هر آیتی که در قرآن مجید الم بود مطالعه نمودند تفسیر کردند
هیچ معلوم نشد خواجه ابوبکر قهستانی که هنوز در جه و حالتی نداشت قدم جرات پیش گذاشته گفت بدان آن ساده سپاهی پیلان تهدید کرده بود بنابران که در آخر
الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل نوشته باشد سلطان بیخود شنیدن از هوش رفته چون باز آمد گریه بسیار کرد و از رسول معذرت خواست و عتیجه زرتاسه
و ابوبکر را خلعت خاص بخشید و مرتبه امارت رسانید و در سنه اربع و اربعمایه سلطان لشکر بصوب تانیسر برد که در کوه بالنات ست کشید نالوت را میدان
فوت شده پسرش بروجیپال حاکم لاهور بود چون طاقت مقاومت نداشت مردان کار ری تقلعه نندونه که داشته بود و کشیر رفت سلطان قلعه را در میان گرفته
مقت سائر اوقات قلعه کشائی پرداخت اهل قلعه عاجز شده بعد از آن قلعه را سپردند سلطان بیچه در قلعه بود متصرف شد قلعه را یکی از معتمدان سپرده بطرف کشمیر که
جیپال واقف شد از انجا بر آمد بکریشانت سلطان از آن دره غنیمت بسیار گرفته و خلق را بدین اسلام آشنا ساخته بغزنین باز آمد در سنه ست و اربعمایه سلطان عزم تسخیر کشمیر
نمود قلعه لوه کوت که در رفعت و متانت مشهور بود محاصره کرد چون مدتی بر این گذشت میان برف و شدت سرما شد کماکان کشمیر یاد رسید ترک محاصره کرده از جرات کشید
در این سفر راه گم کرده بجائی افتاد که تمامی صحرا پر آب بود هر طرف که میرفت بغیر از آب هیچ چیز پیدا نبود و آن جائی که سیر اک شدند بیان اولیس چشم رسیده که در شهر ماست

هندوستان با لشکر سلطان رسیده و بعد از چند روز از آن آب بصد هزار مشقت و حیله نجات یافته بی آنکه کاری از پیش برود بغزنین معاودت نمود و هم در آن سال ابو العباس
مامون خوارزمشاه بنابر وصلت سلطان محمود پیوسته خواهر او را خواست سلطان اجابت نموده خواهر خود را بخوارزم فرستاد و در سنه سبع و اربعمائه جمعی با ابو العباس هجوم
آورده بر سر خوارزمشاه آمدند و بر وی غلبه کرده بقتل رسانیدند سلطان از غزنین ببلخ شتافته از آنجا بخوارزم روان شد چون بسرحد رسید که سرحد خوارزم است محمد طائی
با مقدمه لشکر که پیشتر فرستاده بود قبلیکه ترکان بی سر و پایان جنگ کردند و بسیار بماندند قیام ورزید خمارتاش که سپهسالار خوارزمیان بود از کمینگاه بر آمده بر ایشان تاخت و جمعی
کثیر را بقتل رسانیده بهزیمت ساخت سلطان فوجی بزرگ از غلامان خاصه بر سر آن جماعت تعیین کرد و ایشان تعاقب نموده خمارتاش را گرفته بدست سلطان آوردند
بعد از آنکه سلطان بقلعه هزاراسپ رسید سپاه خوارزم جمعیت تمام نموده در برابر آمدند و حرب صعب نموده شکست یافتند و السکین بخاری که سپهسالار ایشان بود گرفته اسیر گشت
سلطان بخوارزم رفته اول قاتلان ابو العباس مامون را بسیاست رسانید آنگاه امیر حاجب التونتاش را خطاب خوارزمشاهی داده ولایت خوارزم را بدو داد و ارکین را با اتباع والی آنجا
ساخت و از آنجا ببلخ آمده ولایت هرات را به پسر خود امیر مسعود داد و ابو سهل محمد بن حسین زوزنی را وکیل او گردانیده همراه او فرستاد و ولایت گرگان به پسر خود امیر محمد داد
و ابو بکر قهستانی را همراه کرد و چون سلطان محمود از مهم خوارزم و ایشان فارغ شد بغزنین رفت و در زمستان آن سال در غزنین توقف نموده سپاه را آسایش داد و در سنه تسع و اربعمائه
اول بهار و هنگام اعتدال لیل و نهار که سلطان با یک سپاه بسیار و دریا چین بعزم صحرا و بساتین گشت و از اعتدال هوای اردی بهشتی بهر لیسیر دین
قلاع صحرای سیحون و فتوح شد سلطان محمود با صد هزار سوار خاصه و بیست هزار از مطوعه الاسلام که از اقصی بلاد ترکستان و ماوراءالنهر و خراسان و غیره به هوس غزا
آمده بودند سلطان متوجه بلاد قنوج شد که بعد از کشتاسپ تا عهد آنحضرت هیچ بیگانه بآن نرسیده بود و از آب سند گذشته از راه ولایات سیاه
راه ست و از هفت آب بلیاکی که بیاید گذشت چون بسرحد کشمیر رسید والی آنجا تحف و هدایا لایق پیشکش کرده بعنایات پادشاهانه مستظهر گردید بحسب الحکم در مقدمه
لشکر ظفر اثر روان شد و چون سپاه اسلام بعد از قطع مراحل و منازل بسرحد رسید قلعه بهرنه که از رفعت سر بفلک کشیده و در متانت و حصانت عدیل
واقع شده با حصار که ری شوکت بود و کوره نام داشت از مشاهده کثرت سپاه سلطان محمود و تجمل و حشمت ایشان حیران و مبهوت گردیده حادثه و مقاتله
نکرد امید و کسان بخدمت سلطان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و سعادت الی ده هزار کس بعد و تطوع در حصن زنان و اتباع از قلعه فرود آمده
بعنایات سلطانی مخصوص گشت بقول مولف سلیب السلاطین اسلام آورد و سلطان از آنجا متوجه قلعه میرت شد راجه آن قلعه تمام حصار را مردم معتمد سپرده
خود نظری بدر رفت و اهل قلعه ناچار مقاومت نیاورده ده هزار ده هزار درم که دو لک تنگه هزار و سی زنجیر فیل پیشکش کرده امان یافتند سلطان بقلعه مهاون
که بر کنار آب جون واقع است شتافت و راجه آنجا کلچند نام بر فیل سوار شده خواست که از آب بگذرد لشکر سلطان تعاقب نموده چون با و رسیدند خنجر بیداد کشیده
اول سر زن و فرزند خود برید آنگاه خنجر بر سینه خود زده رخت هستی بدار البوار کشید و اهل ولایت چندان غنیمت بدست آمد که شرح راست بیاید چنانچه از جمله
هشتاد فیل کوه پیکر بود و بعد از فراغ ازین مهمات بسمع شریف سلطانی رسانیدند که درین حدود شهری است موسوم به متهره که مولد کرشن باسدیوست هندوان او را بمحل
و محل حلول حق تعالی میدانند و شهر متهره در معموری و آبادی الطیر دارد و چندان عجائب و غرائب در آن بلده است که زبان ناطقه از وصف آن عاجز است
سلطان محمود از استماع این سخنان متوجه آن بلده گردید و او خود آنکه شهر تعلق براجه دهلی داشت کسی قدم ممانعت پیش نگذاشت سلطان محمود بی مزاحمی
بمقصد رسیده آن بلده را غارت فرمود و بتخانها را که در حوالی شهر و حوالی بود بسوخت و شکسته اموال بی نهایت بدست آورد و دیدن عمارات عالیه و بتخانهای عالیه
در شگفت مانده ماند که باعتراف و اعیان غزنین نوشت درین شهر شارع فرمود که درین شهر از قصر آسمان اساس بسیار از سنگ خام و بتخانها اوج
بسیار بیشمار بیشتوان آورد و اگر کسی خواهد که مثل این عمارت سازد بعد از صرف صد هزار دینار در مدت دویست سال بسعی استادان چابکدست تمام رسد گویند
پنج صنم یافتند که از طلای خالص ساخته بودند و در چشم جانه آنها یاقوت تعبیه کرده که مجموع پنجاه هزار دینار ارزش داشت و دیگر بیکی از اصنام طلا قطعه یاقوت ازرق یافتند که وزن
که چهارصد مثقال زر داشت چون آن بت را شکستند بود و هشت هزار و سیصد مثقال طلا حاصل شد تا آن یمین احرار بر رکریا از صد عدد بود و چون
انها را درهم شکستند صد شتر بار شد آنگاه عمارات را آتش زده بعد امیت و در انحام کرده بروایت تاریخ الفی چون رسید که دران والی کنار آن هفت قلعه

واقع شده که در رفعت و استحکام دم همسری با فلک البروج میزد هرآینه سلطان متوجه آن قلعه گشت و والی آن قلاع که ماخ گرا راخته بلی رمصر طرار روی گریز نهاد و سلطان آن قلاع برآمده بتفرج تماشا مشغول گشت و از آنجا چشم او بر تخانه افتاد که باستاد بهیم بود و تاریخ عمارت آنرا چهار هزار سال گذشته بود و اهالی اسلام ابجه دران قلاع بتخانها یافتند متصرف شد و در رکاب سلطان بجانب قلعه بهیم روان گشته و آن قلعه بود مملو از آنکه زار آورده اسیار سلطان بانزده روز ملوا زم محاصره پرداخته راه دخول و خروج بر ایشان مسدود ساخت چون مشرف بران شد که مسلمانان بجبر و قهر مفتوح گرداند ممکن را ر قلعه بزیر آمده خود را هلاک ساختند و بعضی بارن و فرزند در آتش خویش را سوختند و برخی دروازه قلعه اکشوده دست بحیره و همه بر کردند مسلمانان چیدان جنگ کردند که تمام بقتل رسیدند سلطان غنائم و اموال قلعه را بسوط گردیده متوجه قلعه جیپال گشت و جیپال طاقت مقاومت در خود ندیده میش از وصول سلطان عیال و اموال خود را با اولاد و اتباع برداشته بکوههای آن دیار پناه برد و سلطان محمود بقیه اموال آن قلعه را بحیز تصرف آورد و ملک بسیاری که در آنجا بود بسپاه قسمت کرده عازم مسکن جیپال که کافر خوبسانی بود گشت امیر تیمور جیپال سلوک داشته با اموال و اسباب و اتباع و اتباع بکوهستان گریخت گویند جیپال پیلی داشت بغایت قوی هیکل و نامدار چنانکه در تمامی هندوستان آن پیل تمثیل میزد سلطان جیپال بار خواهان آن گشته بهای گران خریداران شد میسر نشد در آن وقت شبی آن پیل از اردوی جیپال گریخته قریب سراپرده سلطان آمد و او را بدست آورد و چون بتجلی الهی بود و حدا داد نام نهاد و چون بغزنین رسید بتمام فتوح را شمار کردند بیست هزار دینار و هزاران هزار درم بشمار در آمد و پنجاه هزار برده و سیصد و پنجاه پیل دیگر غنائم جز این بود سلطان بعد از فتح و پیروزی از سیر مراجعت نمود و فرمود تا در غزنین مسجد جامع بنیاد نهادند و اصل عمارت مسجد از سنگ مرمر و رخام مربع و مسدس و مثمن بود و بنظر که بیندگان از مشاهدت طرایف آن متحیر شدند و بعد از اتمام عمارت موجب حکم همه آن را بانواع زینت فرش و قندیل زیب ساختند که در هر وقت شناس آن مسجد را عروس فلک میگفتند و در جوار آن مسجد مدرسه ساختند و معاش کثیر بر آن نسخ و شیخ گردانید و دهات بسیار بر مسجد و مدرسه وقف نمود چون سلطان محمود از رفع بنای مسجد و مدرسه شد بمقتضای الناس علی دین ملوکهم هر یکی از امرا و اعیان دولت به بنا مساجد و مدارس و رباطات موافق مبادرت نمودند ایدک مدت آن مقدار عمارات عالیه با تمام رسید که از حیز شمار بیرون گشت و از عملهای ماسک سلطان این مرتبه ولایت هندوستان بدست آورده بود و در نواحی بیت قربی جهارما لطاعت هرا آورده در مجلس حاضر شدند آن روز اضطراب میکردند و بی اختیار اشک از چشم روان میگشت آنرا تحف و هدایای دیگر جهت خلیفه القادر بالله بغداد فرستاد و دیگر سنگی که در مملکت هندوستان یافته بود که هر چند کسی با زخم عظیم میرسانید ایکه آن سنگ را آب سائید بران زخم میمالید بیک مینهاد سلطان نسخه فتوحات که او را در ممالک هندوستان روی نموده بود به بغداد فرستاد و خلیفه القادر بالله سامعی آن را در مجلسی عظیم ساخته فرمود تا آن فتحنامه را بر روی منبرها بر منبر ها آن بلند بخوانند و مردم بواسطه اعلای معالم الاسلام و انهدام اساس کفر و ظلام شکرها کرده زبان بستایش سلطان محمود گشادند و بعضی از حق سبحانه تعالی مسئلت نمودند و آن روز در بغداد انجمان سرور و خوشحالی انتشار یافت که گوئی یکی از عیدهای متبرک اسلام است و هم بعضی گویند که بعضی صحابه کرام رضی الله عنهم در شام بجا آوردند سلطان محمود در هندوستان مشهور نمایند دنیا و آخرت خود را معمور گردانید و بنده در تواریخ معتبر دیده است که جماعتی کثیر از علما و صلحا و اهل اسلام عرض نمودند حضرت سلطان رسانیدند که سلطان هر سال از برای ثواب هندوستان میرود و در آنجا آثار اسلام ظاهر میسازد لیکن مدتیست که از دست اعراب قرامطه راه بیت الحرام مسدود شده است مسلمانان از ترس ایشان و خوف جانهای خود از احرام سعادت محروم اند سلطان محمود ملتمس ایشان را اجابت نمود و ابو محمد ناصحی را که قاضی القضات ممالک محروسه بود امیر حاج ساخت و سی هزار دینار زر خرج براه اعراب که بر سر راه قافله بودند بعد از گذشتن بسپرده سلطان بیت الحرام گرداند مردم بسیار از اعیان اشراف و اکابر جهان همراه او شدند بعد از طی مراحل بسارل بادیه در آمدند موضعی رسیدند که آنرا فید گویند اعراب قطع الطریق سیاه گرفته مانع آمدند قاضی ابو محمد ناصحی در مقام مصالحه آمده مبلغ پنج هزار دینار جهت ایشان فرستاد که از سر راه برخیزند بزرگ اعراب از راه دین ملی گشته بدین راضی نشده لشکر خود را مستعد نهب و غارت قافله گردانید اتفاقاً در این اثنا غلامی ترک یکی از مردم قافله که در تیر اندازی بحسب قدرت بود تیری بجانب او انداخت و تیر بزرگ ایشان رسیده بر خاک افگند ... را افتاده آن اعراب بی توقف هزیمت شده راه را برداشته رو بگریز نهادند قاضی ابو محمد ناصحی از روی فراغت خاطر در آن سال مناسک حج ادا نموده سالماً غانماً مراجعت نمود و الحمد لله الملک المعبود علی

و در همین سال یعنی اثنی عشر و اربعمائه سلطان شنید که کفار هندوستان راجهٔ قنوج را ملامت بسیار کرده که چرا طوق اطاعت را ملازمت نموده و نندا راجهٔ کالنجر با لشکر کثرت
جنگ و جسیم متابعت برای همین که چرا اطاعت سلطان محمود نموده لشکر کشیده کوره را قتل رسانید سلطان محمود چون این معنی استماع نمود بخاطر آورد زیاده
حرکت لشکر را هم آورده با سپاه و عدت فراوان بقصد انتقام شتافت در میان هندوستان بهادرون آب جون رسید راجه تروجیپال نبیرهٔ جیپال که چند کرت از
دست لشکر سلطان گریخته بود در مقام مدد و کمک نندا ایستاده با لشکر سنگین قتال بر سر راه سلطان آمده بر آب جون استقامت نموده و از مقربان سلطان
کسی از آب میگذشت اتفاقاً هشت نفر غلام خاصهٔ سلطان یکبار از آب گذشته تمام لشکر نبیرهٔ جیپال را بر هم زده شکست نبیرهٔ جیپال با تنی چند
و غلامان از آنجا بشهری که در آن نزدیکی بود در رفته غارت و تاراج کرده بتخانه‌ها را برانداختند، و بقول بعضی همانا که هشت نفر لشکر پادشاهی ایستاده بودند
ساخت مگر اینکه این هشت نفر از امرا باشند و با لشکر خود از آب گذشته چنان کار بزرگ از پیش برده باشند العرض از آنجا روی بکالنجر آورد و نندا مستعد جنگ
گشته سی و شش هزار سوار و چهل و پنج هزار پیاده و ششصد و چهل فیل فراهم آورده لشکرگاه ساخت و سلطان بر بلندی برآمده لشکر او را بچشم قیاس
در نظر آورده از مشاهدهٔ کثرت آنها از آمدن خود پشیمان شده چون نیاز بر تضرع و خشوع نهاد و فتح و ظفر از درگاه الهی مسئلت نمود تضرع او قبول افتاد چون شب درآمد خوفی عظیم
و خاطر نندا راه یافته و تمام اسباب بجای خود گذاشته راه فرار پیش گرفت و روز دیگر سلطان از این حال مطلع شده سوار گردید و بحسب بیگاه احتیاط کرده خاطر از غدر
و مکر کفار جمع کرده دست بغارت و تاراج گشود و عالم عالم و جهان جهان غنیمت بدست سپاه اسلام درآمد و فیلان نندا که در آن نواحی در بیشه پانصد و هشتاد زنجیر فیل با
چون خاطر از مرولایات فارغ بعضی بجای خود جمع نمود در این سال همین اکتفا کرده بغزنین برگشت **فتح ولایات قیرات و ناردین** در همین ایام خبر رسید
که مردم قیرات و ناردین که از ممالک سرحد هندوستان است قلادهٔ مسلمانی در گردن نینداخته‌اند و سر از اطاعت انقیاد شرع محمدی پیچیده بت‌پرستی
میکنند سلطان لشکر جمع آورده و از قسم درودگر و آهنگر و سنگتراش جمعی کثیر همراه گرفته روان آن دیار شد و نخست قصد قیرات کرده سرحد آنجا را
قیرات جائیست سردسیر با میوه مانند ولایت ترکستان میوه بسیار دارد و چون حاکم آنجا اطاعت کرده مع متوسلان آن دیار اسلام آورد و سلطان حاجب علی بن ایل ارسلان
را به تسخیر ناردین فرستاد و او رفته آنجا را مفتوح گردانید چنانچه برده و اموال بیشمار بدست آمد و چون بتخانهٔ بزرگ که در آنجا بود شکستند سنگی معمور که بر آنجا
بیرون آمد که باعتقاد ایشان ساختهٔ آن چهل هزار سال شده بود و سلطان بدانجا رفته قلعه ساخت علی بن قدر سلجوقی را کوتوال کرده برگشت **تسخیر بلدهٔ لاهور** در سنهٔ
اثنی عشر اربعمائه قصد کشمیر نمود و لوه کوت را محاصره کرده مدت یکماه اوقات صرف نمود و چون استحکام آن بیش از پیش بود دست از تسخیر آن کشیده بجانب
لاهور و بلاهور رسیده دزنشین کرده لشکر باطراف و جوانب جهت تاراج پراگنده ساخت و غنیمتی از حد حصر افزون بتصرف درآمد و در این وقت نبیرهٔ جیپال
ضعیف و زبون شده بود بر اجمیر پناه برد و سلطان بلدهٔ لاهور را خالص گشته یکی از امرای معتمد سپرده بسیاری از ولایات آنجا را بعاملان چون صاحب تدبیر
تفویض فرموده به ساخت مهام ملک گیری آمد لشکر ظفر اثر در آن دیار گماشته و خطبهٔ آن ممالک بنام خود کرده و در اول بهار بغزنین رفت و در سنهٔ ثلث عشر
و اربعمائه از راه لاهور بقصد ولایت نندا کرده چون بقلعهٔ گوالیار رسید طمع در آن نموده محاصره فرمود و بعد از چهار روز راجهٔ آن حصار بوسیلهٔ رسولان سی و پنج
زنجیر فیل داده صلح کرد و سلطان بکالنجر که مسکن نندا بود رفته در میان گرفت نندا سیصد فیل قبول کرده طالب صلح شد چون سلطان قبول نمود نندا
سیصد فیل بی فیلبانان بیرون فرستاده در صحرا سر داد و سلطان ترکان را فرمود تا آنها را گرفته سوار شدند و اهل قلعه از نظارهٔ آن متعجب شده از ترکان در حساب شدند
و نندا بزبان هندی در مدح سلطان شعری گفته نزد او فرستاد سلطان آن را بفصحای هند و عرب و عجم که در ملازمت بودند نمود همگی تحسین و آفرین کردند سلطان بپاس
ساخته حکومت پانزده قلعه که یکی از آنها کالنجر بود باو تفویض نموده و نزد او فرستاد و نندا اموال و جواهر بی نهایت عوض آن بخدمت سلطان ارسال نمود
تا دست از دیار او بازداشته بغزنین مراجعت نمود و در سنهٔ خمس عشر و اربعمائه سلطان لشکر گرفت سوای لشکری که باطراف ولایت بود پنجاه و چهار هزار سوار و یک هزار و سیصد
فیل اعلام نموده آن حضرت ببلخ رفت در آن وقت مردم ماوراءالنهر از علی تگین بظلم بودند در حق سلطان ببلخ سلطان عزیمت جمع ایشان از آب جیحون گذشته
ماوراءالنهر استعمال ساخته بر آن حال ملک پیشکش گذرانیدند و یوسف قدرخان که پادشاه تمام ترکستان بود باستقبال آمده از راه محبت و دوستی با سلطان ملاقات

کرد و سلطان از آمدن او خوشحالیها نمود و جشنها آراست و بیکدیگر هدیه‌ها و سوغاتها دادند و بصلح رضا دادند و از هم یکجا شدند ملک تگین خبردار شده گریخت سلطان
کسان بتعاقب او فرستاده تا گرفته آوردند سلطان او را در زنجیر کشیده در یکی از قلاع هندوستان محبوس گردانید و خود بغزنین آمد و در همان سال که سنه ست عشر و اربعمائه
بعرض می رسانیدند که اهل هند میگویند که ارواح بعد از مفارقت ابدان بحضرت سومنات می آیند و او هر یکی را از ارواح بتنی که لایق باشد حواله مینماید بطریق
تناسخ و همچنین معتقد ایشان در حق سومنات آنست که مد و جزر دریا از برای عبادت اوست و براهمه میگویند که چون سومنات از آن بتها که سلطان محمود شکسته
رنجیده بود حمایت ایشان نکرد و الا در یک چشم زدن هر کرا میخواست هلاک میتوانست ساخت و دیگر عقیده ایشان آنست که سومنات پادشاه تمامی بتان است
پس سلطان محمود اراده فتح سومنات و قصد قتل بت پرستان نموده بسامان کرده در عاشر شعبان با لشکر خاصه و سی هزار سوار مطوعه که بی رسوم و مواجب از ولایت
ترکستان رسیده آمده در اردوی ظفر قرین او حاضر بودند عازم سومنات گردید و آن شهریست بزرگ بر ساحل دریای عمان و معبد براهمه سایر کفار است و سومنات بتخانه بود در وقت
در تحت سایه دولت کفار فرنگ متصرف اند و در تواریخ نوشته شده که در زمان حضرت ختمی پناه بتی بزرگ که سومنات نام داشت از خانه کعبه آورده بهمانجا آورده بنام آن
شهر را نام کردند اما از کتب متقدمین براهمه که پیش از ظهور اسلام بچندین هزار سال نوشته شده مستفاد میگردد که چنین نیست و این بت از زمان کرشن که چهار هزار سال است معبود
براهمه است و بقول براهمه کرشن اینجا غیبت کرده سلطان در نصف رمضان بملتان رسیده چون بیابانی بی آب و علف در پیش بود حکم فرمود که هر کس چند روزه آب و
علف بار کند و خود سلطان خارج از آنچه مردم لشکر برداشته بودند از راه احتیاط بیست هزار شتر خاصه آب و علف بار کرده از ملتان پیش ایستاد و چون از بیابان بخوار گذشت بقلعه
شهر اجمیر رسید از آنکه رای آنجا از سر راه کنار رفته بود سپاه سلطان حسب الحکم مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانیدند و چون جهت شکست سومنات بود دیگر مقید قلعه نشده بمسافت
مشغول گردید و در آن نواحی قلعه دید که مشحون از مردان جنگ و مملو از آلات و ادوات بیکبار اما حضرت یزدان رعب آنجماعت عنود در دل ایشان انداخت که بی استعمال سیف و سنان در مقام
اطاعت شده همه آن قلاع را تسلیم دیوانیان سلطان کردند و بعد از آن بشهر واله که در زمین گجرات است رسید و آن شهر را خالی دیده تصرف نمود از آنجا بر سبیل استعجال رفته
بسومنات رسیدند و در کناره دریا قلعه دیدند سر بفلک اطلس کشیده و آب بپای فصیل آن رسیده و کفار بیشمار بر سر دیوار برآمده بمسلمانان اشاره میکردند و آواز میدادند که معبود ما سومنات
شما را درینجا آورده که همه را یکبار هلاک گرداند و انتقام تیغ صمصام که بر بتان هندوستان شکسته ایذا رسانیده کشد روز دیگر که ترکتاز شاه زرین کلاه بر سر چشمه خورشید بود لشکر جلادت آیین
اسلام بحکم دارای سپهر احتشام بپای قلعه رفته بجنگ قیام نمودند و چون آثار دلاوری و شجاعت ایشان مشاهده کردند لاجرم بر سر دیوار قلعه بار تیغ اندازان گذاشته بتخانه
که راه او از درون قلعه بود رفته از سومنات استمداد نمودند و مسلمانان نردبانها نهاده بالای باره قلعه صعود کردند و آواز ملت تکبیر گفتند و هندوان از روی اتفاق کرده کار بجایی رسید
و آویزش داروگیر تا وقتیکه حسن ظلمت و آمد مهر حصار فیروزه فام گردون بر آمد تا آنکه عروس چهرگان کواکب در شبستان آسمان بجلوه گری در آمدند بلکه جنگ قائم بود چون ظلمت
لیل بر روی ارباب اسلام گشت عساکر اسلام رجعت کردند و روز دیگر باز بر سر کار خود رفته بدستور سابق یکبار از ایشان هندوان را از بالای باره آواره گردانیدند و از طریق رودکده
نردبانها نهاده و از اطراف و جوانب قلعه هجوم آوردند و جنگ را بآن مثابه رسانیدند که کفار زوج زوج گشته بسومنات در آمده بغل گرفته گریان و بریان وداع میکردند و بجنگ گسترده
تلاش میکردند که کشته میشدند و در روز سوم لشکرهای هندو که در اطراف و جوانب قلعه و بتخانه بودند آماده از حد بیرون بقصد امداد طرح جنگ انداخته صفها کشیدند سلطان
جمعی را بمحاصره باز داشته بمدافعه آن جماعت پرداخت پس از تعین جنگ جهد لا کلام میان هر دو فریق آتش کین مشتعل گشت که آتش از گرمی آن کناره جست و زمانه ادل
مشاهده احوال و دم کارزار بسوخت از سیاست امرای پرم دیو و دابشلیم لی دیو توهم آن بود که صبح در لشکر اسلام پدید آید سلطان محمود که خطر گشته بگوشه فرود آمد خرقه
شیخ ابوالحسن خرقانی اندست گرفته و در روی نیاز بر خاک نهاده از روی اخلاص تمام ظفر از درگاه ایزدی مسئلت نموده و بمبالغه تمام خود در آمده حمله بکفار آورده مظفر و منصور گردید و در آن معرکه
چون قریب پنجهزار مشرک بقتل رسیدند دهشت بر اهل قلعه غالب گشته دست از جنگ باز داشتند و بقیة السیف بر همان جماعت بتکاران که قریب چهار هزار میشدند
در دریای عمان آورده بکشتیها سوار شدند و خواستند که خود را بجزیره سراندیپ کشند اما سلطان قبل از آن فکر ماهی کرده چند کشتی پر از بهادران بسر راه ایشان داشته بود
آنها نیز مسلح و مودار شدند کشتیهای کفار بر ایشان حمله آوردند و اکثری غریق بحر فنا گردیدند پس سلطان محمود با اولاد و امیران درگاه خود بقلعه در آمده جمیع عمارات بتخانه را ملاحظه نمود
آنگاه از درون قلعه بتخانه در آمده جائی دید بعایت طویل و عریض چنانچه پنجاه و شش ستون مرصع و قائمه سقف آن کرده بودند و بت سومنات از سنگ تراشیده و طلس

مقدار هیچ گرفته گرز بر بینی دو سه گرز آن برین سلطان چون نظر بر آن بت انداخت گرزی که در دست داشت بر روی او زد که روی او در هم شکست
شکستن سومنات چنان فرموده تا دو قطعه سنگ از وی جدا کرده بغزنین بردند و در آستانه مسجد جامع و کوشک سلطنت انگندند تا پایمال خلایق باشد که تا حال کسری
از آن که سنه ... است آن سنگها در آنجا افتاده است مردم می بینند و دو قطعه دیگر از سومنات جدا کرده بمدینه و مکه فرستاد تا در شارع عام انداختند و صحبت پیوسته که در وقتی که سلطان
سومنات را شکست جمعی از برهمنان معتبر بعرض مقربان درگاه رسانیدند که اگر پادشاه ازین بت درگذرد چندین زر بخزانه عامره داخل میسازیم ارکان دولت جمعی
سلطان را ساعی شدند که از شکستن این سنگ بت پرستی ازین دیار دور نخواهد شد و معنی نخواهد داد و اگر چندین زر از کفار گرفته بمستحقان مسلمانان عاید سازند بهتر باشد سلطان گفت
آنچه شما میگویید راست و مقرون بصواب اما اگر این کار بکنم مرا محمود بت فروش خواهند گفت و اگر بشکنم محمود بت شکن و مستحق آنکه در دنیا و آخرت محمود بت شکن خوانده شوم
بودم و چون بحکم ... ساعت اصل سرکار سلطان شد چنانچه سومنات را شکستند در درون شکم آن که جوف ساخته بودند آن مقدار جواهر نفیسه و لآلی شاهوار بیرون آمد که صد برابری
آنچه برهمنان میدادند بود و در حبیب السیر مسطور است که سومنات بالاتفاق ارباب تواریخ نام بتی است که هندوان آنرا اعظم اصنام میدانستند لیکن از سخن شیخ فرید الدین عطار رحمة الله معنی مستفاد
میگردد و او رحمة الله است که میفرماید بیت لشکر محمود اندر سومنات * یافتند آن بت که نامش بود لات * و ازین بیت معلوم میشود که سوم نام بتخانه است نام آن بت که در وسط
لات بت و این فقیر از رقوم خامه تحقیق میگرداند که آنچه مورخین سلف رحمهم الله بیان نموده مقرون بصواب است آنچه شیخ فرید الدین عطار گفته بر مخالفت آن نیز دارد
این لفظ مرکب است سوم نات سوم نام پادشاهی است که آن بت را ساخته و نات نام بت است و لفظ از کثرت استعمال یک شد و علمیت گردید بلکه علم آن بتخانه و علم آن
بلده نیز گشته پس اگر سوم نات نام ... اسم آن بت است ... و اصل معنی نات بزبان هندی بزرگ است و لفظ جگنات که در لغت هندی مستعمل
میشود و بر این قسم است چه جگ بمعنی خلایق است و نات صاحب جگنات صاحب خلایق و تعقل محاوره اکثر بطریق علم استعمال میکنند و معنی لغوی ملحوظ نیست در بتخانه سومنات شبها
در وقت خسوف و کسوف زیاده از دویست سیصد هزار آدمی جمع میگشتند و از اقصی ممالک زیارت آن مکان بجا می آوردند و اکثر راجهای حکام هندوستان بر سومنات کرده بودند
و پیش هزار دیه وقف بتخانه سومنات میکردند و هر شب سومنات را بآب گنگ غسل میدادند با وجود آنکه مسافت میانه سومنات و گنگ زیاده از ... صد کروه
خواهد بود و زنجیری از طلا بوزن دویست من که جرسها در اطراف آن آویخته در گوشه کنیسه تعلیقه کرده بودند در ساعت معین آنرا حرکت میدادند تا از صدای آن معلوم برهمنان شود که
عبادت است و پانصد کنیز مغنیه و رقاص سیصد مرد سازنده ملازم آن بتخانه بودند و مایحتاج ایشان از موقوفات و نذورات مرتب میشد سیصد کس برای تراشیدن ریش و سر
زائران تعیین بودند و اکثر راجهای هندوستان دختران را در خدمت سومنات کرده در آن بتخانه بسر میبردند ... از جواهر نفیسه ... و اصل بتخانه داخل خزانه سلطان شد
که عشر عشیر آن در خزانه هیچ پادشاه هندوستان جمع نبود در تاریخ زین الاخبار مسطور است که اصل آن بتخانه که سومنات در آنجا بود تاریک بود و روشنائی آن خانه از شعاع جواهری بود که در قنادیل
آن بتخانه بکار برده بودند و از خزانه سومنات چندان ... که حکیم سنائی ... کعبه و سومنات ... محمود
ارمغان ... القصه چون سلطان محمود از مهم سومنات خاطر جمع ساخت متوجه گوشمال راجه پرم دیو که راجه عظیم الشان نهرواله
گردیده چه پرم دیو در اوقاتی که محمود غازی بمحاصره قلعه بتخانه مشغول بود جسارت نموده لشکر بمدد سومنات فرستاده و در قریب سه هزار کس از لشکر اسلام در معرکه ...
شهادت چشیده بودند و بعد از فتح و شکست سومنات پرم دیو در بلده نهرواله که پای تخت مملکت گجرات بود ... در قلعه ... متحصن شده بود ... سومنات ...
سلطان ... بسعادت بحدود آن قلعه رسید دید که آبی ... عمیق ... عظیم ... دریا ...
عمیق ... سلطان ... جمعی ... ایشان گفتند که ... گذشتن ...
هلاک ... سلطان محمود بعد از ... قرآن ... کرده ... عازم تسخیر آن گردید پرم دیو ...
... قلعه ... کفار ...
و دیگر ... پرم دیو ... اموال و جواهرات ... اسلام ... اطفال ایشان اسیر گردید ... اموال جواهر ... خزانه عامره ...
... سلطان محمود ... سومنات ... ممالکت ... عزم ... هندوستان ...

گروید که چند سال در اینجا مقیم گردد و ملک پای تخت خود سازد و غزنین را به سلطان مسعود سپارد و از بعض کتب تواریخ چنان معلوم میشود که چون غیر چند کان خالص طلا بود
سلطان طمع آن میخواست که نهرواله را دار الملک سازد اما در این وقت اثری از آن کانها پیدا نیست و تواند بود که در آن وقت بوده باشد و درین طرف تا حال نشنیده باشند
چنانچه در سیستان در اوائل سلطنت سلطان محمود کان طلا پیدا آمده بود و در آخر وقت که زلزله شد ناپدید گشت و گویا جزیرهٔ سراندیپ و پیگو و حبش ماورای جزایر که بدین کانها اشتهار دارد
داشت طمع در آنها کرده میخواست که به مرور ایام لشکر در کشتیها نشانده بدان جزائر فرستد و لشکر آن ممالک را نیز مسخر سازد تصرف در آورد اما ارکان دولت بهزار زبان از روی خیرخواهی عرض
داشتند که عرصهٔ خراسان را که بجد و جهد بسیار مسخر ساخته بر سر آن جواهر نفیسه به عوض ایثار کرده ایم گذاشتن و گجرات را دار السلطنه ساختن از مصالح ملکی بعید است این سخن مؤثر افتاده عزم
و قاصد مراجعت گشت و گفت کسی را اختیار کنید که به ضبط این مملکت معروف سازیم و زمام حکومت بقبضهٔ اقتدار او گذاریم اعیان دولت با یکدیگر مشورت کرده معروض داشتند که
چون اهالی این ولایت صورت اعتبار و اعتماد از مردم بیگانه دارند بعضی حاکم باید گردانید سلطان با بعضی اهالی آن ولایت درین باب سخن کرده جمعی از ایشان گفتند که هیچ طایفه از اهالی
دیار در حسب و نسب با دابشلیمیان نمیرسد و امروز از آن دودمان شخصی در لباس براهمه بریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت را بدو مسلم دارد مناسب مینماید این سخن را نیز
مرزبانان آوردند که دابشلیم مرتاض مرد دیست که چند نوبت داعیهٔ ملک گیری نموده هر نوبت برادران بر او گسسته و جان بسیار یافته ...
صورت ریاضت اختیار کرده است اختیار خود بدست برادر است و کار اکنون بر سلیمان که ... اما دابشلیمی دیگر هست در دولتیان که بسیار عاقل و داناست
را به بسیار داد و حکمت و صحت قول فعل دارد حاکم ملکی از سرکار سلطان مسعود از روی عنایت او فرستاد ... ساخته بامارت خواهد رسید و این ایالت تا حال ...
... داشت و خراجیکه قبول خواهد کرد با وجود مسافت ... سالی ... قصور نخواهد ساخت سلطان محمود گفت اگر او بملازمت می آمد التماس او ... بشرف
قبول می افتاد اما ملکی پیش ... که ... مرا امارت کرد ... اکنون تفویض نمودن
دارائی گجرات بدابشلیم مرتاض ... بدابشلیم مرتاض ... دارائی نهرواله ... گشته عرض ... که ... دابشلیم ...
و دست ... در مقام عداوت ... سلطان ... لشکر ... مراعات ... حاصل ... معلوم است که
اگر سلطان ... مدد ... به هر سال ... کابلستان و زابلستان ... خراج ... سلطان ...
... به عزم ... و چون ... مراجعت خواهیم فرمود ... تسلیم ...
... که در کیش ما قتل ... بادشاه جائز نیست ... بادشاه ...
... زبان حیات ... حاکم ... تمام ...
... چون ممکنست که ... سلطان ... دار الملک ...
... سلطان ... دابشلیم ...
لشکری عظیم گرد آورده ... سلطان ... تمام بحال
لشکریان ... راه ...
... لشکر اسلام ... آب ...
سلطان ... لشکر ...
از لشکرگاه ... بصحرا رفت ... سر بر زمین ... حضرت ذو الجلال ... طرف شمال ... ظاهر شد
لشکر حسب الامر ... کوچ کرده ... روان شدند تا وقت صبح ... رسیدند و از برکت ...
در حکومت سومنات ... چند سال رسولان با جواهر و خزائن نزد سلطان فرستاد ...
از دابشلیم مرتاض ... گفتند ... مشرک ... باید کرد و خلاف ... سلطان قبول ... لائق نیست ... تسلیم ... مرتاض ...

انسان او را شهید نمودند و سومنات رسانیدند و تسلیم برهمنان فرمودند و بازیمان محمود را فریب کردند ما قاعده که میان انسان مشهور است خود استعمال آن عمل از شهر برامده تا طشت
افتاد خاصه اسیر سیل ساده او را در رکاب شخص مدد نمودند برهان رسانیدند و در بیابان راه خشکار سلوک گشتند آن مقدار شهر جات که حرارت آفتاب مردم مستولی است
و در بیابان و صحرا که سر راست شده روان شرح مرد خود کسید تا تحمل شد مرغ و مشعال طائری سخت جنگال آن زمان گوشت خیال کرده از هوا در آمد و چنگ زد و روان سوی
رد کرد و فرار حس نمیتم دا تسلیم رسیده گورست و عوض آن بمان اعیان سومنات بعنوان بر اطاعت محمود مشهورش و میان لشکریان افتاده و درین باب دا تسلیم در رسیده عیار
دیگری استحقاق سلطنت نداشت بهمه براطلس الحاق کرده و همان طشت دا برق را بدو السلیم برهمن ساده تا زمان محمود و امید بسلطان اسد و یک طرف تعلیم
دا تسلیم بر تاس حاجیه درباره آن جهان امد تبیده نمود گر بیار گردیده مضمون مس حضر سر الاحیه تقدم وقوع به ظهور انجامید و در کار خود متحیر گشته بجای تشکیل ار دیده
می افتاد و ساخت حال مضمون این مقال بر زبان می آورد و فرو چشم دل من جاکیم راس ماست و ششم من ملل رحم کن که حال حرامت ابر آن ادب بحتین بکلی
از تحت شاهی فرود آورده و دیگری را در سکم ماهی نگاه داشته و در جامع الحکایات مذکور است که سلطان در یکی از بتخانهای آن ولایت بتی دید که در هوا معلق ایستاده و هیچ حرکتی خود سلطان
حیرت است آورده از آن حکمای ماهر استفسار نمود همگی گفتند که تمامی سقف و دیوار این بتخانه از سنگ مقناطیس است و آن بت از آهن قوت جاذبه اطراف و جوانب است
مدام بت متساوی دارد لاجرم بت در میان ایستاده بیک طرف مائل نیست چون حسب الامر سلطان یک دیوار آن ویران کردند سرنگون افتاد آمدن نامه خلیفه
مشتمل بر القاب درین سال که سلطان از سفر سومنات برگشت خلیفه القادر بالله عباسی القاب نامه به سلطان محمود نوشته لواحق اسامی هندوستان و نیمروز و خوارزم
و دیار سلطان و فرزندان و برادران او فرستاد در نامه لقب سلطان را کهف الدوله والاسلام و امیر مسعود را شهاب الدوله و جمال المله و امیر محمد را جلال الدوله و جمال الملة
و امیر یوسف را عضد الدوله و مؤید الملة خواند و دیگر نوشت که هر کرا تو ولیعهد گردانی ما نیز آنکس را قبول داریم و این نامه سلطان را در بلخ رسید هم درین سال سلطان بعزم مالش و ادب
جتان که در کناره دریای جود و جی اقامت داشته بودند وقت مراجعت از سومنات بلشکر سلطان اذیتها کرده انواع آزار رسانیده بودند لشکر عظیم بجانب ملتان کشید و چون بملتان
رسید فرمود تا هزار و چهار صد کشتی ساختند و در هر کشتی سلاح آهنین در کمال قوت و حدت مضبوط کردند یکی بر پیشانی کشتی دیگر بر هر دو پهلوی آن تا بجهه هرچه مقابل شد شکاف بر
خورد و شکسته شود و بهمه کشتیها اراده نمود و در هر کشتی بیست نفر با تیر و کمان و قاروره نفط نشستند و روی بدیشان جتان آورد و جتان سردار شده اهل و مال خود را
بجزایر فرستادند و خود با چهار هزار در مقابل نشستند بیس چهار هزار و بروایتی هشت هزار کشتی در دریا انداختند و در هر کشتی جمعی را سلاح در آورده بمقابله و مقاتله ساختند چون
طرفین بهم رسیدند جنگ عظیم شد هر کشتی که مقابل کشتی سلطانی آمدی چون سلاح کشتی بر سینه آن رسیدی شکسته غرق شدی تا همه جتان غرق شدند بقیه که ماندند علف تیغ
گشتند و لشکر سلطان بر سر عیال ایشان رفته اسیر ساختند سلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت کرد و در سنهٔ ثمان عشر و اربعمائه سلطان محمود امیر طوس را بجهت
ارسلان را مامور ساخت و لشکر تا راه ترکمانان سلجوقی را که آنها فوج گشته از حدود سا ... محمود بایستمال نماید امیر طوس بعد از جنگهای عظیم و سلطان نوشت
که مدارک فساد ایشان بحرا بیکه سلطان بذات خویش حرکت نماید ممکن نیست سلطان بدو توجه نمود و ایشان را گرفتار ساخت و چون از امرای و مملکت ری مستولی
شده و تسخیر آن بوسیله بیرون آورد و بود بر آنجا آمده از احکام ری زمره خراسان و دانش ری که حکام دیلمه سالها در آنجا اندوخته بودند متصرف مجموع بدست آورده از آنجا
مذهبان در زمان که آنجا بسیار بودند هر کجا خلاف مذهب اهل سنت نمود ولایت ری و اصفهان را با امیر مسعود داده خود بغزنین مراجعت نمود و در اواسط این سال مرض سل
با سل بهم رسانیده هر روز آن علت قوی تر گشت و سلطان تکلف بر او در نظر مردم قوی مینمود و با این حال بلخ رفت و چون بهار آمد جانب غزنین بنهاد و آن مرض قوی تر
گشت و غزنین بهمان مرض در پنجشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمائه بسن شصت و سه سالگی در گذشت مدت
سلطنت او سی و پنج سال بود و جای او را تاسی که ما آن مبارک بر روی مبارک تصرف و رور عروس خون گردانیدند و سلطان محمود مردی بود میانه بالا و خوش لباس ابدا مرام الدین
و از محسنین کسی است که لفظ سلطان بر خود اطلاق کرد و سکه بنام سلطان محمود نقش از عنایات خود بود فرمان او آثار حرایه صریحی و سعید انواع جواهر
و اصناف نفائس که در مدت حیات خود جمع کرده بود در صحن سرای خاص بر ساخته جامه آگلستان ازم گردانید و در آنجا ختم حسرت نگریسته مهابهای گریست و بعد از
ساعتی بخزانه واپس فرستاد و در حیات و تب جدید از آن بهره نشست بعضی گمان برده اند اما این قسم شهرت کرده تا ...

ومیدان سپر رفته فرمود که جمیع ممالیک خاصه از اسپان تازی و اشتران بردعی و پیلان کوه شکوه و استران قمی و هیکل سیر ذالک در روز بعرض گذرانند از تماشای آنها و قابل السیاسه
مانند توجه گران آواز بلند بیاد گریه کرد و همچنان گریه کنان بجانب قصر خود شتافت و از ابو الحسن علی بن حسن میمندی منقولست که روزی سلطان محمود را او خواهر بانی ابن
که آن ساماتها از جواهر نفیسه که منقار جمع نموده بود بر هات او که در زمان پیر نوح سامانی هفت رطل جواهر نفیسه در خزانه بود سلطان محمود در روزی بر سماک نهاد و گفت الحمد لله که
حق سبحانه و تعالی مرا از جواهر نفیسه خاصه زیاده از صد رطل افزون مالی داشته و منقول است که در اواخر عمر وقتی بسمع سلطان رسید که مردی در نیشاپور میان ثروت بسیار دارد سلطان
در زمان او که حاضر سازند چون آمد حاضر شد سلطان با خطاب کرد که ای فلان من خبری چنین رسیده که تو از ملاحده و قرامطهٔ جواب داد که ای پادشاه مال آنکه عباس ملحد
نیستم علتم همینست که مال فراوان دارم هرچه هست از من بستان و مرا بدنام مکن سلطان محمود تمامی اموال او را گرفت نشانی درباب حسن عقیدت او نوشته بدو تسلیم کرد
و در طبقات ناصری سطر آمده که سلطان محمود همیشه در باب حمایت العلماء ورثة الانبیاء متعهد بود و در دولت ... و شب خود با امیر ناصر الدین سبکتگین داشت و شبی در
خلوت از رجائی می آمد و راه تا شمع و شمعدان طلا پیش سلطان میبرد طالب علمی در مدرسه سبق خود را تکرار میکرد و بسبب تاریکی هرگاه محتاج ... بسیارت کتاب شد
چراغ تعالی سیرت سلطان را دل بر وی بسوخت و آن شمع و شمعدان را او بخشید و در آن شب حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید که فرمود یا ابن ناصر الدین سبکتگین
اعزک الله فی الدارین کما اعززت وارث نبی و هر سه شکل او در جلسیت ... سال دیگر بعد از وفات ... در غزنین سیلی عظیم آمد که بسی از عمارات آن شهر را خراب گردانید و
خلائق بی نهایت هلاک شدند ... آنکه عمر بن لیث صفار در ایام سلطنت خود بسته بود همچنان ... سیل خراب کرد ... از ظاهر نامه اهل سیر این واقعه را نادر ... آن
پادشاه عادل پیدا است چه عدل آن پادشاه مرتبه بود که ... روزی شخصی بدادخواهی آمد سلطان محمود را ملاقات نمود و احوال استفسار نمود آن شخص گفت شکوه من آنچنان ست
که در پیش تو ان گفت سلطان او را در خلوت طلبید پرسید گفت مدتی مدید است که خواهرزاده پادشاه هر شب بخانه من می آید و مرا بضرب تازیانه بیرون میکند تا صباح
بیماشد و من بمدت ما حمله اعیان دولت گفته ام لیکن احدی را یارای آن نیست که بعرض شاه رسانند چراکه همه از وی حساب دارند و هیچکس را این مقدار ترس حق سبحانه تعالی نیست که بحکم
فقیر عاجز ملاحظه نموده در صدد فریاد رسی درآید و چون از همه ما یاس تمام روی داد بحضرت آورده متنظر فرصت بودم تا امروز این فرصت میسر آمد که تو پادشاهی و حق سبحانه تعالی
احوال رعایا و زیردستان از تو خواهد پرسید اگر بفریاد من برسی فبها المراد والا من سر کار تو را بحکیم مطلق تفویض نمودم تا انتقام من از جبار ظالمان ستاند سلطان محمود از استماع این سخن
متاثر شد که شروع در گریه کرد و گفت ای مسکین چرا پیش ازین مرا خبر نکردی گفت ای پادشاه ... انتظار ... ایشان را طریق که
ایشان بما نشستم خود را بخدمت رسانیدم والا احتمال فقیران را کجا قدرت که حال خود را به پادشاه عرض تواند کرد سلطان محمود گفت که اکنون این حال خود پیش
گفتی بکسی نگوئی که من احوال خود را بخدمت پادشاه گفتم و هر وقتیکه آن ظالم بار بعادت مستمره بخانه تو بیاید مرا خبر کن که فی الحال ... بیایم
آگاه کن آن مرد گفت ای سلطان آن وقت کجا میسر شود که خود را بتو توانم رسانید سلطان دربانان را طلبیده آن مرد را بایشان نمود و گفت هر وقتیکه این شخص بیاید او را مانع نشوید
تکرار ... که هرجا که من باشم بیاید ... آن مرد آهسته گفت که اگر وقتی باشد که ایشان گویند که پادشاه در خواب است ... دیگر ترا توقیف نمایند از فلان ... آهسته
آواز کن که بمقصود خود رسی پس آن شخص از روی اطمینان خاطر بخانه رفت آن شب و شب دیگر کسی بخانه او نیامد چون شب سوم درآمد خواهرزاده سلطان بعادت معهود
نیم شب بیامد و او را از خانه بدر کرده بفراغت خود مشغول گشت آن شخص دوان دوان بدرخانه سلطان آمد دربانان را خبر داد مقرر گردید که الحال سلطان در حرم است و
هیچکس را مجال رفتن نیست و اگر در دیوانخانه ... کسی مطلع تو نیست لا علاج آن مرد از موضعی که سلطان محمود گفته بود رفته آهسته آواز برآورد که ای سلطان چه میکنی
سلطان محمود فی الحال جواب داد که ای فقیر باش که بیرون می آیم پس بیرون آمد و همراه آن شخص بخانه او رسید و دید که خواهرزاده اش بازن آن مرد در یک جا
خوابیده و شمعی بر سر ایشان میسوزد سلطان فی الحال شمع را فرو نشانید و خنجر کشیده سرش از تن جدا ساخت ... فرمود که ای مرد جرعه آبی بیار تا بنوشم
آن مرد کوزه آب آورد و سلطان محمود آب نوشیده برخاست و گفت برو ای فقیر بفراغت بخواب آن مرد دست بدامن سلطان زد و گفت ای ... خدا ترا این دولت
کرامت فرموده بامن بگوی که سبب فرو نشانیدن شمع چه بود ... ... سلطان گفت
ای مسکین ... ...

ایران و ترکستان بود حال من گفتی این ماجرا عهد کرده بودم که تا سر آن حاکم را از تن جدا نکنم طعام و آب نخورم حالیا بیش از سه ساعت روز سوار و منتظر بودم الحال که تیر را بر آن
ء مع کردم چون تشنگی بر من غالب کرده بود جرعهٔ آب طلبیده خوردم العرض بر عقلای نیک اندیش مخفی و مستور نخواهد بود که اگرچه سلاطین ما را حکایات عدالت شعار
بسیار متداول است اما همین حکایت را هیچ یکی منقول نیست و الله اعلم بسرائر العباد و در تاریخ های گیتی مرقوم گردیده که چون سلطان محمود بخراسان مراجعت کرد
بزیارت شیخ ابوالحسن خرقانی که در آن وقت بخاطرش گذشت که بدان حوالی رفته خود بعزم زیارت بیاید و امسال عزم صالح خراسان تمام بعمل آید آنکه دو سال قبل از این یادتا
کردن عطا داد و سال بسال از خراسان بازگشته بهندوستان رفت از آنجا بازگشته بعد از این آمد و از ام زیارت شیخ بسته روانهٔ خرقان گشت چون بخرقان رسید کسی
فرستاده شیخ را پیغام داد که سلطان برای تو از غزنین بخرقان آمده است اگر تو نیز از خانقاه بقصد دیدن او تا بارگاه آئی دور نخواهد بود و رسول گفت اگر شیخ از آمدن ابا کند
این آیهٔ کریمه بروی بخوان یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم رسول پیغامی که داشت بشیخ گذارد ایشان جواب نا گفتن این آیت را خواند شیخ
گفت معذورم دار به محمود بگوی که در اطیعوا الله چنان مستغرقم که از اطیعوا الرسول خجالت میبرم تا باولی الامر منکم چه رسد رسول بسلطان محمود باز نمود و سلطان رقت نمود
گفت برخیزید که این نه از آن مردست که ما گمان برده ایم پس جامهٔ خویش بایاز پوشانید و ده کنیزک را جامهٔ غلامانه در بر کرده خود بجای ایاز ایستاد و امتحان را روی بصومعهٔ شیخ
نهاد چون همه از در صومعه درآمدند و سلام کردند شیخ جواب داد اما برنخاست پس روی سوی سلطان محمود کرد و در ایاز ننگریست محمود گفت سلطان را برنخاستی و تعظیم محمودی بجا
این همه دام است شیخ گفت چه دام است تا مرغش این نیست آن پیش آی که بست و استاد سلطان محمود بنشست گفت مرا سخنی بگوی گفت نامحرمان را بیرون فرست
سلطان اشارت کرد تا کنیزکان بیرون رفتند بعد گفت مرا از بایزید حکایتی برگوی شیخ گفت بایزید چنین گفته است که هر که مرا دید از رقم شقاوت ایمن شد سلطان محمود
گفت قدر پیغمبر بیاو تست از بایزید بیش است ابو جهل و بولهب او را دیدند و از جملهٔ اهل شقاوتند شیخ گفت محمود ادب نگاهدار و تصرف در ولایت خود کن مصطفی را کسی
چار یار و صحابهٔ او ندیدند دلیل بر این قول حق تعالی است و تراهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون سلطان محمود را این سخن خوش آمد و گفت مرا پندی ده گفت چهار
چیز نگاهدار اول پرهیزگاری دوم نماز با جماعت سوم سخاوت چهارم شفقت بر خلق سلطان گفت مرا دعائی کن گفت در نماز پنجگانه دعا میکنم اللهم اغفر للمؤمنین و
المؤمنات گفت دعای خاص کن گفت عاقبت محمود باد سلطان بدرهٔ زر پیش نهاد شیخ قرص جوین پیش کشید و گفت بخور سلطان محمود میخائید و در گلویش میگرفت
شیخ گفت در گلویت میگیرد گفت آری شیخ گفت میخواهی که زر تو در گلوی ما همچنین بگیرد برگیر که این را طلاق داده ایم سلطان گفت مرا از خود یادگاری بده شیخ پیراهن خود
بداد سلطان محمود چون بازگشت شیخ او را پا برخاست سلطان گفت اول که درآمدم التفات نکردی اکنون برای چه برخاستی شیخ گفت اول در رعونت پادشاهی
و امتحان آمدی اکنون در انکسار و درویشی میروی پس سلطان برفت در آن وقت که سومنات فتح شد و در جنگ دابشلیم بیم آن شد که شکست یابد
سلطان مضطرب گشته بگوشه فرود آمد و روی بر خاک نهاد و آن پیراهن شیخ بر دست گرفته گفت الهی بآبروی خداوند این خرقه که بر ما ظفر ده که هر چه از غنیمت
بگیرم بدرویشان دهم ناگاه از آن جانب غباری و ظلمتی پیدا شد که کفار همدیگر را نشناخته تیغ در یکدیگر نهادند و بسیاری متفرق شده لشکر اسلام ظفر یافت و در آن
سلطان بخواب دید که شیخ میگفت ای محمود آبروی خرقهٔ ما را بردی اگر اسلام همه کفار خواستی اجابت شدی در جامع الحکایات آمده که سلطان محمود چون بشیخ آمد
گفت اگرچه مهمات خراسان بسیار بود اما از غزنین بعزم زیارت تو اینجا آمده ام شیخ گفت ای محمود اگر تو سر فیض احرام بستن چه بحث که از خانهٔ خدای احرام بسته در تو آمد
در حالت سلطان که شیخ ابوالحسن خرقانی در حق وی چنین فرمایند در روضة الصفا مسطور گشته که روزی سلطان محمود در قصر خود نشسته بود و از دریچه نظر بیرون
می انداخت ناگاه چشمش بر پیری افتاد که سه مرغ در دست داشت چون سلطان را ملتفت حوالی خود یافت اشارتی کرد سلطان غلامی بفرستاد تا او را بدو آورد گفت این اشارت از روی
چه بود و پیر بساعتی دیگر بار سلطان نگاه بجانب او کرده همان اشارت نمود سلطان او را پیش طلبیده پرسید که این معاملت چیست و آن اشارت از برای چه بود گفت مرد
قمارباز ام و امروز بشرکت سلطان غائبانه قمار باخته ام و این سه مرغ ببازی برده ام سلطان روی بدو کرد روز دیگر قمارباز آمد و مرغ دیگر آورد سلطان گرفته
و اندیشه شد که آیا چه فکری دارد روز سوم باز آمد سه مرغ آورده روز چهارم مقابل سلطان تهی دست ملول و محزون برابر قصر ایستاده روی پیش انداخت سلطان
چون او را دید گفت سرکه را امروز چه شد بخت ایستاده که آثار ملال از روی ظاهر میشود و پیش خود خوانده استفسار حال نمود او گفت امروز بشرکت سلطان همه را در باخته

حریفان از بس بر دو امد سلطان متبسم شده فرمود که پانصد دینار بوی دهند و نگویند که بس بعد تا من حاضر باشم نشتر کت بس تمام سازد و در حبیب السیر آورده که نخستین
کسیکه وزارت سلطان محمود کرد ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی بود و در اوایل حال کاتب فائق که یکی از امرای سلاطین سامانی انتظام داشت و بعد از قیام محمود چون
آفتاب اقبال فائق بسر حد زوال رسید خود را بملازمت امیر ناصرالدین سبکتگین رسانیده منصب وزارت یافت بعد از فوت امیر ناصرالدین سبکتگین سلطان محمود نیز آن منصب را بوی مسلم
داشت و کمال حال ابوالعباس چون از حلیه فضل و تحریر لغت عرب عاری بود مثالها و فرامین و احکام سلطان را که بعربی می نوشتند بفرمود که بفارسی بنویسند لیکن خواجه بزرگوار
خواجه احمد میمندی باز بعربی گردانید ابوالعباس فضل در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاه و رعیت ید بیضا نمود چون ده سال وزارت نمود گردش آسمان غدار
او را از اوج اقبال بحضیض وبال انتقال کرده معزول گشت و بعضی از مورخان سبب عزل او را چنین تحریر کرده اند که سلطان محمود بجمع آوردن غلامان خوش ترکیب میل تمام
داشت و ابوالعباس فضل نیز بمقتضای الناس علی دین ملوکهم عمل نموده بود و در بعضی از ولایات ترکستان غلامی پری پیکر شنیده یکی از معتمدان را بدان سبب
گسیل کرد تا آن غلام را خریده در کسوت عورات بغزنین رساند سلطان کیفیت واقعه را استفسار نمود کس نزد وزیر فرستاده غلام را طلب کرد و ابوالعباس فضل انکار کرد تا
سلطان محمود بهانه ... بخانه وی تشریف برد و فضل از روی اضطرار برداخت در آن اثنا آن غلام مشتری سیما بحرش آمد آغاز عربده کرده ماخوذ گردانید
و منازل او را بتاراج داد ... بجانب هندوستان حرکت آمد و بعضی از امرای بد سگال بطمع اموال ابوالعباس فضل را بسیار شکنجه کردند که بهلاکت رسید و خواجه
بزرگوار احمد حسن میمندی وزیر گشت و او برادر رضاعی و هم سبق سلطان محمود بود و پدرش حسن میمندی در زمان امیر ناصرالدین سبکتگین متصدی ضبط اموال قیام می نمود
بواسطه خیانتی که بوی منسوب کردند بحکم امیر ناصرالدین سبکتگین مصلوب گردید ... که بس متهمی در سلک وزرای سلطان محمود انتظام و شهرت
یافت ... احمد حسن ... جودت فهم و فضل و کمال اتصاف داشت و در اوایل حال دیوان لشکر بوی تفویض یافت و بعد از آن ...
ترقی کرده ... عساکر ... امیر و کوتوال ... ضبط اموال بلاد خراسان ... امارت ...
کما ینبغی از عهده آن مهام بیرون آمده چون شهرت ... سلطان ... ابوالعباس ... امور وزارت ... استقلال ...
مدت ... سال ... ملک و مال برداخت بعد از آن ... امرای بزرگ ... التونتاش ... امیر علی ... مجلس
سلطان ... بعیت ... آن ... احوال ... کسی ... امام ...
کشمیر ... قلعه ... سلطان ... وزارت ... در ...
... سلطان محمود ... احمد حسین ... اوقات ... ملازمت ...
... امر ... سلطان ... احمد حسین ...
گویند ... سلطان محمود ... امیر ناصرالدین سبکتگین ... ابوعلی ... درویشی ... گرامی ...
و اظهار کرامات و خوارق عادات معروف ... سلطان ... درویشان ... ملاقات ... احمد حسین ...
آن ... گفت ... زیارت ... احمد حسین ...
سلطان ... سلطان ... ملاقات ... سلطان ...
زیاده شد و گفت ... سلطان ...
... سلطان محمود ... کرامات ... احمد حسین ... ابوعلی ...
... سلطان ... احمد حسین ... خوارق عادات ... احمد حسین ... کرامات اولیا ...
... سلطان ... ابوعلی ...
گشته ... این کلمات ... احمد حسین ... امثال این ... باری تعالی حضرت خواجه خضر علیه السلام در ... از ...

عالم سفلی برگرفته ملک از جهان حوالی و حواشی از وجه مشروع بدست آورده عساکر طلب داشت امیر ساخته خواجه [illegible] که خواجه غیر مسلوک العرض سلطان مسعود چون ماه شبانه
احمد حسن میمندی آنکه وقت مراجعت از مکهٔ معظمه بمصر خلعت خلیفهٔ آنجا که بالحاد شهرت داشت پوشیده قرمطی باطنی گشته است در بلخ بر دار کشید و از مشاهیر شعرای عصر
غزنویه یکی عسجدی رازی است او در روزگار سلطان محمود از ولایت ری بغزنین آمده با شعرای از الملک مشاعره و معارضه مشغول گشت و در مدح سلطان این قصیده
گفته بیاراده هزار درم جایزه یافت قصیده اگر از نجات او رست و جاه یابی مال + مرا مثل که بمثل جمال یابی کمال + من آن همم که برم یا بحسن فخر کند + هر آنکه برسر یکست من نوشته فال
صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان + یگانه داور دادار بی شبیه و همال + وگرنه هر دو ببخشیدی او بوقت کرم + امید بنده نماندی بایزد متعال استاد اسدی طوسی در
روزگار سلطان محمود استاد همهٔ شعرای خراسان بود و او را مکرر تکلیف نظم شاهنامه کردند با پیری و ضعف را بهانه کرده استعفا کرد و در دیوان اشعار وی
در جواب [illegible] انتظار می‌رفت که شاگردانش همیشه اشارت نظم شاهنامه می‌کرد تا آخر حیات استاد فردوسی که از شاگردان اوست گریخته بطوس رفت از احوال [illegible] اطلاع
یافته بطوس مراجعت کرد در پیش وی آمد استدعا نمود که بخواهد گفت وقت رحلت از شاهنامه قلیلی مانده و کسی را وقت نماند که باقی را بنظم در آرد استاد گفت ای پسر دلگیر
مباش اگر حیات مانده پس با تمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری و مشکل که این کار از تو کفایت شود گفت ان شاء الله موجود در جهان خواهد و در صبح کرد ما اول
استیلای عرب بر عجم تا آخر که چهار هزار بیت میشود بقید نظم در آورد و فردوسی هنوز در [illegible] بود که سحر [illegible] بود و سحرگاه شده [illegible] استاد آمد و [illegible]
جوف کیسه [illegible] ساطع [illegible] ابیات [illegible] سرگذشتی که [illegible] شدت عمر [illegible] جدال [illegible]
در شان [illegible] مدحت [illegible] کرا [illegible] شعر در عهد سلطان محمود مسعود بغایت مشمول صاحب دستگاه بود [illegible] قصیده‌ای دارد که
شاعری است شعرای [illegible] حکیم عنصری سرآمد شعرای روزگار سلطان محمود بود و او را شاعری
فضائل بسیار است گویند در رکاب سلطان محمود چهارصد شاعر متعین ملازم بودند و همگان شاگردی او را اعتراف می‌نمودند و در مجلس سلطان او را [illegible]
ملک الشعرائی [illegible] داشت و حکم کرد که شاعران [illegible] شعر [illegible] عرض کنند [illegible] شاه برسانند و او را قصیده‌ای است مطول که مجموع حروف سلطان را
[illegible] گویند که شبی سلطان در سر مستی زلف ایاز را برید بامداد [illegible] نظر کرد [illegible] سلطان
[illegible] عنصری [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] عنصری [illegible] رباعی گفت
کی عیب سر زلف بت از کاستن است + چه جای بغم نشستن و خاستن است + جای طرب و نشاط و می خواستن است + کاراستن سرو ز پیراستن است
[illegible] سلطان محمود [illegible] قصیده
[illegible] مشهور است رباعی از شرب مدام و لاف مستی توبه
در عشق بتان سیم عبث توبه + در دل هوس گناه و بر لب توبه + زین توبهٔ نادرست یارب توبه + فرخی سیستانی [illegible] امیر خلف
والی سیستان بود فرخی خدمت دهقانی از دهاقین سیستان اختیار کرده هر سالی دویست کیل غله و صد درم [illegible] خواست [illegible]
[illegible] دهقان [illegible] صد درم [illegible] دهقان گفت [illegible] بیت [illegible] فرخی [illegible]
ابو المظفر [illegible] سلطان محمود [illegible] این قصیده [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] اشعار
[illegible] قطعه [illegible] ذکر سلطنت جلال الدین

و جمال الملة محمد بن سلطان محمود غزنوی چون دست اختیار سلطان محمود از تصرف امور دنیوی کوتاه گشت پسر ترین امیر محمد که در گرگان بود و امیر مسعود بسپاهان
پس امیر علی بن ارسلان که خویش سلطان محمود بود امیر محمد را از غزنین طلبیده بموجب وصیت سلطان مرحوم بر سریر سلطنت برنشاند و منصب سپهسالاری بعم خود امیر
یوسف سبکتگین و وزارت بخواجه ابوسهل احمد بن الحسن همدانی ارزانی داشت و در خزانه را گشاده و تشریف و انعام بمردم رسانید در زمان او ارزانی و رفاهیت پیدا شد
رعیت و سپاهی آسوده شدند اما دلهای مردم بپادشاهی امیر مسعود راغب تر بود بعد پنجاه روز از فوت سلطان محمود امیر علی دایه و پسر ایاز بن ایماق با غلامان تعلق گرفته علی الرغم
او با خود یکی ساخته در وقت شب بطویله رفتند و اسپان خاصه را نشسته پیش گرفتند امیر محمد واقف شد و سوندهرای هندو را که از امرای معتبر بود با لشکر بسیار
همراه ایشان بتعاقب جماعت فرستاد چون ایشان را دریافت جنگ درگرفته سوندهرای با جمعی کثیر از هندوان کشته شد و از غلامان نیز بسیاری بقتل آمدند و کسانیکه
از آنها زنده ماندند سرهای آنها را بر سول برگرفته امیر محمد گردانیدند و اما امیر ایاز و علی دایه همچنان باتفاق بسرعت هرچه تمامتر بخدمت امیر مسعود رسیدند گویند
امیر مسعود در همدان از رحلت پدر وقوف یافته و در عراق بحکومت مشغول بود داشته بعزیمت خراسان شتافت نامه ببرادر نوشت مضمون آنکه من از آن ولایت که پدر تو را ارزانی
داشته طمع ندارم اما امداد حال و طبرستان و عراق که بشمشیر آبدار گرفته ام مرا کافی نیست باید که نام من در خطبه مقدم مذکور سازی و در ارادۀ امیر مسعود امیر محمد در یکی رسول شده
عایش امیر مسعود بیک ساعت برو مقدم بود و این سخن امیر محمد را ناخوش آمد و بیکدیگر همیشه میان ایشان مخالفت بود القصه امیر محمد در مقابل نامه جواب درشت
نوشته تهیه اسباب قتال اشتغال نمود هرچند جمعی از دولتخواهان سعی کردند که میان برادران صلح واقع شود صورت نگرفت امیر محمد اصلا بسخن گوش نکرد و با لشکر انبوه از غزنین آمده
مراد او در سنه احدی و عشرین و اربعمایه بسوی هرات رفت گفتند که در حقیقت کمتر از او بود و در آن مقام بپایان رسید و در رمضان کلاه
سرش افتاد و مردم صورت را القال مدارا نمی بود و در شب سوم شوال امیر علی خویشاوند و امیر یوسف سبکتگین و امیر حسین میکال با هم اتفاق نموده رایت مخالفت برافراشتند
و هوای امیر مسعود گرد آوردند و خرگاه امیر محمد را فرو گرفته او را محبوس آوردند و بقلعه ولج که حالا مردم تکیناباد آن را قلعه طلع میخوانند محبوس کردند و تمام لشکر و خزاین با تفصیل
امیر مسعود بهرات شتافتند و امیر مسعود از هرات به بلخ رفته احمد حسین را بدان بهانه که در وقت سوار شدن خلعت خلیفه نپوشیده بود و تعلق آن خیر را که بسمع تشریف امیر مسعود
رسانیده بود و دید که احمد حسین از روی سرسری بدان ملتفت نکرد هرگاه امیر مسعود دیدار شد احمد حسین را مدارا کرد حسین خویشاوند خوی و نعمت اقبال آمد و امیر یوسف سبکتگین را
محبوس ساخت و بمرد و امیر محمد بسر لقب شده او در قلعه مذکور ماند مدت سلطنت امیر محمد پنجاه روز رسیده و سال در حبس اوقات گذرانید و بعد از قتل امیر مسعود یکسال دیگر
در ملک داود و آخر بحکم مودود بن مسعود کشته شد ذکر سلطنت شهاب الدین و جمال الملة سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی سلطان
بعنایت کریم و شجاع بود که او را رستم ثانی میگفتند و تیر او از گرز و از آهن گذشته بر زمین نشستی و گرز او را هیچکس نتوانستی برداشتن در باب محافظات
جواهر اسم درست داده همیشه او را محمود دوست داشتی و در حرمت و تکریم امیر محمد کوشیدی تا بحدیکه از خلیفه عباسی التماس کرد که اسم امیر محمد از سلطان مسعود مقدم نویسند
طبقات ناصری مذکور است که خواجه ابونصر مشکانی گوید که چون آن مثال در دارالخلافه سلطان محمود بخواند در حضور جمله امرا و ملوک گران آمد چون سلطان مسعود از آن مجلس بیرون رفت
گویا که من هم از عقب او رفتم و گفتم بسبب تاخیر لقب شما دل من غمگین است سلطان مسعود فرمود هیچ اندیشه مدار که گفته اند السیف انبأ من الکتب حق و آنانکه ایام الکتب چون ملک گشتم
سلطان مرا طلب نمود و گفت در عقب سلطان مسعود چرا رفتی و چه شد بالا کردی بهر حال ای ابونصر من سلطان گفت من نیز شنیدم که سلطان مسعود را
بهر حال بر امیر محمد ترجیح است و بعد از من ملک بمسعود خواهد رسید اما این همه برای این میکنم که امیر محمد پیچاره در عهد من اندک حرمتی داشته باشد ابونصر گوید در این معامله
از ورع چیره بخت داشتم یکی از جواب مسعود که مرا از وجه علم و فضل چیزها او و هم از ضبط و هشیاری سلطان محمود که همین این حرف را الحال پرسیدن و رسانید بسلطان مسعود
در سال جلوس احمد حسن میمندی که بحکم سلطان محمود در قلعه کالنجر که از قلاع سرحد هندوستان است محبوس بود بر آورده بار دیگر وزیر ساخت امیر احمد بن نیالتگین خازن
را مصادره کرده مال بسیار از دست وی بعد از آن بسپهسالاری هندوستان کرده روانه لاهور ساخت محمد الدوله دیلمی که بحکم سلطان محمود در یکی از قلاع هند محبوس بود نیز خود طلبید
خطبه خواندن بنام سلطان مسعود در بلاد کیچ و مکران در سنه اثنی و عشرین و اربعمائه سلطان مسعود از بلخ بغزنین آمده لشکر بکیچ و مکران فرستاد و در آن ولایت
خطبه و سکه بنام خود گردانید و احوال آنجا چنان بود که والی آن ولایت فوت شد و از وی دو پسر ماند یکی ابوالعسکر و دیگری عیسی و عیسی ولایت پدر را متصرف شده

ابوالعساکر ابن کاکو بوجوه سد حیل ساخت و ابوالعساکر از مقاومت او عاجز آمده روی بدرگاه سلطان مسعود آورده معروض داشت که اگر پادشاه لشکر فرستاده تو
نماید که ولایت ری و دیگر ان تصرف این حقیر در آید در سلک سائر دولتخواهان منسلک گشته سکه و خطبهٔ آن ولایت بنام سلطان خواهم کرد امیر سلطان مسعود ملتمس
او را مبذول داشته لشکری انبوه همراه او کرد و گفت اگر صلیبی در مقام صلاح آید و ولایت او را در تحت کند مواضع او الا از او اخراج نموده با ابوالعساکر بسپارید چون
ابوالعساکر با لشکر مستعد کارزار نامزد شد و رسل صلیبی گشته تحت تعلیه و شناعی گرفتار شده از سر صلح و صلاح ابا و امتناع نموده کار بجائی رسید که اکثر مردم او روی آورده
با ابوالعساکر پیوستند و او با وجود آن حال جمعی از مخصوصان مردکان معرکه آمده آن مقدار کوشش نمود که کشته شد ابوالعساکر بر بلاد ری [illegible] رسیده خطبه و سکه بنام سلطان مسعود
گردانید و در همان سال سلطان مسعود ایالت ولایت ری و همدان و سائر بلاد جبل را بفراش تاش نام از رای او سپرد و در اندک مدتی آن ولایت از وجود عمال و امرا
که بعد از واقعه سلطان محمود بجانب ایشان ترکش کرده بود و باشراع کرده متصرف گشته بودند حسب الحکم سلطان مسعود علاء الدوله را که علم استقلال برافراشته بود شکست
داده عمال او را مستاصل گردانید و تسلط ترکمانان سلجوقی و سلطان مسعود در سال [illegible] قصد سفاهان [illegible] بهرات رسید و مردم سرخس را آورده دار
ترکمانان سلجوقی مالیده سلطان عبد الرئیس بن عبد العزیز را با لشکر انبوه بر سر ایشان تعیین نمود و او با لشکر ترکمانان رسیده چند مرتبه جنگ [illegible] شد ولی آنکه آن معامله
مفروغ [illegible] سلطان بغزنین برگشت و در سنه ثلث و عشرین و اربعمائه التونتاش سپهسالار لشکر سلطان مسعود در خوارزم [illegible] علی تگین که بر سمرقند و بخارا استیلا
یافته بود با لشکر آنجا متوجه ما وراء النهر شد و از دار السلطنه غزنین نیز پانزده هزار سوار جرار بمدد التونتاش تعیین شده بجماعت در حدود بلخ با او پیوستند التونتاش از آب آمویه عبور کرده
و نخست بخارا را مسخر ساخته از آنجا بسمرقند رفت و علی تگین بعزم رزم و کین از شهر بیرون آمده صف لشکرگاه ساخت که در یک طرف آن آب و در جهت دیگر کوه بسیار و دریا جانب کوهی
در رفعت و عظمت مانند شهر و باره چون آتش جنگ اشتعال یافت جمعی از مردم علی تگین در کمین [illegible] عقب سپاه التونتاش در آمده خلقی بسیار را به تیغ آبدار هلاک ساختند
و زخمی کاری بالتونتاش رسانید [illegible] آن زخم بجائی رسید که سال پیش در وقت گرفتن قلعه از قلاع هند در حضور سلطان محمود سنگ منجنیق بر پایش خورده بود و التونتاش
کیفیت حال مخفی داشته آن مقدار ثبات قدم ورزید که بسیاری از لشکریان علی تگین کشته شدند و بقیة السیف بجنگل گریختند و چون شب شد التونتاش سران سپاه را
طلب داشته حکایت زخم خود اظهار نمود و گفت بحال من این زخم ممکن نیست اکنون تدبیر چاره کار خود بکنید ایشان مصلحت دانسته قاصدی نزد علی تگین فرستاده مصالحه نمودند که بخارا
تعلق بمسعود داشته باشد و سمرقند تعلق بآن علی تگین و در روز دیگر علی تگین بجانب سمرقند روان شد و التونتاش بجانب خراسان و در دوم التونتاش وفات یافت [illegible]
وفات او پنهان داشته بخوارزم رفتند و سلطان مسعود چون این خبر را شنید حکومت خوارزم به پسر التونتاش که هارون نام داشت عنایت نمود و وفات خواجه
حمیده صفات احمد بن حسن میمندی در همین سال اتفاق افتاد حمیده صفات احمد بن حسن میمندی [illegible] سلطان مسعود ابونصر احمد بن محمد عبد الصمد که صاحب دیوان
هارون بن التونتاش بود در خوارزم طلبیده امر وزارت را تفویض نمود و در سنه اربع و عشرین و اربعمائه سلطان مسعود بقصد هندوستان رفته بر سر قلعه سرستی که در دره کشمیر است رفته
محاصره کرد و در عرض [illegible] سکان آن حصن حصین مستولی شده کس پیش سلطان فرستادند که [illegible] از تسلیم مهام و هر ساله نیز مبلغ بسیار و اصل خراج
خواهیم ساخت سلطان نیز خواست که بطریق صلح کند جمعی از تجار مسلمانان که در بند مردم قلعه بودند عرضداشت فرستادند که [illegible] آمده بدست کفار
این جماعت گرفتاریم و هرچند [illegible] نقطه درهم و دینار عاریتی ساختند اکنون هم آنست که [illegible] سلطان [illegible] محروم
سازند چون مردم قلعه [illegible] مقاومت [illegible] یقین که در اندک زمان مسخر خواهد شد سلطان [illegible] صلح [illegible] در لوازم محاصره کوشیده
[illegible] قلعه را مسخر [illegible] اموال بسیار بدست آورده [illegible]
از انجمله [illegible] در سال [illegible] قحط عظیم پیدا شد متعاقب قحط وبای عام بهم رسید
[illegible] در اکثر اقالیم سرایت کرد و در کمتر از یک ماه چهل هزار کس در اصفهان [illegible] و در اکثر بلاد و قرایای هند [illegible] آدم نمانده بود که کشت و زراعت انواع حرفه قیام
نماید و در حوالی بغداد و موصل و ولایت جرجان [illegible] شایع شد که [illegible] در سنه خمس و عشرین
و اربعمائه قصد آمل و ساری نمود و مردم آن دیار [illegible] مستعد قتال گشتند چون لشکر غزنین [illegible] امیر طبرستان [illegible] رسولان فرستاده خطبه

سال [illegible] سلطان مسعود سوی ری از راه ابیورد [illegible] بهمن و برادر داود خود [illegible] سرحات [illegible] فرستاد و امیر مسعود [illegible] در سنه [illegible] بنیشاپور رسید مردم آنجا
از دست ترکمانان سلجوقی تظلم نمودند سلطان مسعود بکتغدی و حسین بن علی میکال را با لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاد و چون لشکر بموضع [illegible] اتفاق رسید رسول
ترکمانان آمده پیغام گذارد که ما بنده و مطیع درگاهیم بشرط آنکه چراخوار ما مخصوص شود تا ما را با کس کاری نباشد و به از کس آزاری نرسد بکتغدی با رسولان درشتی کرده جواب
داد که میان ما و شما جز شمشیر صلاح نیست مگر آنکه اطاعت کنید و از کارهای زشت باز آیید و کس پیش سلطان مسعود فرستاده [illegible] دست ما
ترکمانان چون این مضمون از زبان رسولان شنیدند پیش آمده جنگ صعب نمودند لیکن شکست یافته پشت بمعرکه دادند بکتغدی بتعاقب ایشان آمده اهل و عیال ایشان
را اسیر کرده و غنائم بسیار بدست آورده در وقت مراجعت که جمعیت بکتغدی بر سر غنیمت متفرق بود ترکمانان از کمینگاه کوه برآمده حمله بر لشکر بکتغدی [illegible]
[illegible] قائم بود بکتغدی حسین بن علی میکال را گفت جای ایستادن نیست حسین ثبات ورزیده بجنگ قیام نمود بدست ترکمانان اسیر گشت شکست
لشکر سلطان مسعود از پیش ترکمانان سلجوقی و بکتغدی گریخته نزد سلطان مسعود به نیشاپور آمد سلطان مسعود غمگین گشته در سنه ست و عشرین و اربعمایه
بغزنین توجه نمود و مقارن اینحال از هندوستان خبر طغیان احمد نیالتگین رسید امیر مسعود [illegible] از سرداران هندوان [illegible] فرستاد چون مقابل همدیگر رسیدند جنگ
در پیوست [illegible] شکست خورده لشکر متفرق گشت چون این خبر بسلطان مسعود رسید تولک بن [illegible] که امیر الامرای هندوان بود فرستاد و او رفته جنگ کرده احمد را شکست
چون او بد حال و پریشان روی بسوی منصوره و تته و سند نهاد تولک تعاقب نموده هر که از مردم او بدست افتاد گوش و بینی او را برید و احمد از نهایت اضطرار
میخواست که از آب سند بگذرد ناگاه سیلی رسیده او را غرق ساخت و بعد از آنکه آن مرده او را [illegible] سر او را بریده پیش تولک آوردند تولک آن را بغزنین نزد سلطان مسعود
فرستاد و در سنه سبع و عشرین و اربعمایه کوشک نو در غزنین باتمام رسیده تخت زرین مرصع در آنجا گذاشتند و تاج زرین [illegible] بالای آن تخت [illegible]
آویختند و سلطان بر آن نشسته آن تاج آویخته را بر سر نهاد و بار عام داد و همدرین سال پسر خود امیر مودود را طبل و علم داده ببلخ فرستاد و خود بفتح قلعه هانسی که بروایت صاحب
طبقات ناصری پای تخت سوالک است بجانب هندوستان لشکر کشید آن قلعه ایست بغایت محکم هندوان چنان خیال کرده بودند که هرگز هیچکس از سلاطین
اسلام بدان دست نخواهد یافت **فتح قلعه هانسی** سلطان [illegible] بدانجا رسیده بسعی جمیل نموده در مدت شش روز بگرفت و غنیمت بسیار بدست آورده متوجه
[illegible] از آنجا بقلعه سونپت روی آورد حاکم آن قلعه دیپال هری [illegible] بجنگل گریخت **فتح قلعه سونپت** لشکر اسلام آن قلعه را مفتوح ساخته بتم
بتخانه ها را شکسته غنائم بسیار بدست آوردند و خبر دیپال هری یافته بر اثرش رفتند [illegible] واقف شده [illegible] تمام لشکر او را قتل و اسیر کردند
و از آنجا [illegible] توجه نمود و رام [illegible] از مال دیپال هری پیشکش بسیار فرستاده پیغام داد که چون [illegible] ضعیف [illegible] بخدمت نمیتوانم رسید سلطان مسعود [illegible]
پذیرفته [illegible] و در سونپت یکی از امرای کبار را گذاشته [illegible] مراجعت [illegible] گشته چون بلاهور رسید فرزند خود [illegible] المجدود را
حاکم آنجا ساخته طبل و علم داد و ایاز خاص را اتابک وی ساخته بغزنین رفت و در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه بجهت تدارک فساد ترکمانان ببلخ رفت ترکمانان [illegible]
ایشان ولایت بلخ را گذاشته باطراف رفتند و مردم آنجا [illegible] ایات [illegible] چند [illegible] از آن گذشته دست بقتل و غارت مسلمین دراز کردند
سلطان گفت [illegible] هندوستان [illegible] سلجوقیان [illegible] گفته اند دولت سلجوقیان از خراسان [illegible]
بسیاری می ساختند مردم [illegible] دل شکسته کرده اند که دل بر حکومت ایشان نهاد [illegible] آنگاه [illegible] مهام دیگر [illegible]
همت [illegible] ساخت یکی از شعرا [illegible] قطعه در سلک نظم کشیده [illegible] قطعه [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] آنکه آن ولایت [illegible] بدست آورد
[illegible] سرداران [illegible] تمام [illegible] ممالک را متصرف [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] جعفر بیگ داود سلجوقی [illegible]
[illegible] سلطان مسعود

طغرل مراجعت کرده بسوی بلخ آورد و طغرل بیگ فرصت یافته ناگاه بغزنین درآمد و اسپان شتران سلطان مسعود را غارت کرد ولی با همه کام نیافت پایان رسانید
سلطان بیچ الی بلخ رسید داود انحراف ورزیده بجانب مرو رفت و چون سلطان مسعود ببلخ رسید ماه ماتم پسر خود مودود را متعاقب حصر گرفته بگذرگان رفت و
دانجا چندکس دست علی تعدی بی شکایت پیش سلطان مسعود آمدند این علی عیار و شکر از قطاع الطریقان دو دست آن بسیار از ایشان یکرد
سلطان مسعود او را اطاعت خواهد نمود بگروه بیحاب آن آزار رسیدن و قتل خلق مشغول شده رقابت کرده ان نواحی او و اهل عیال او دو گروه زاری گشت سلطان مسعود لشکر بعضی
و مودا بهار رفته انعامه اسیر ساختند و علی را و شکر بوده پیش سلطان مسعود آورده بر دار کردند ترکمانان خبر حرکت سلطان مسعود بجانب شنیدند الحی فرستاده عام کردند
کرما ماه مطیع اگر جای چراخوار نامعین شود ما از قتل عیال آنجا باس ما همه بذات خود آمده ملازمت آمده خدمت نمائیم لوئی بعیار فرصت بخواهد بود سلطان مسعود
آن التماس را قبول داشته کسی فرستاد که سر داران جماعت بود فرستاده ما تو چی بگیرد که من بعد از ارتکاب عمل ناشایسته نمایند چراخوار ایشان معین ساخته و بسیمه عهد و قول
وار نامه سلطان مسعود از انجا بهرات توجه نمود و در راه جمعی از ترکمانان لشکر سلطان مسعود وده هی جیدر را بقتل آوردند و یار اسباب بغارت بردند سلطان مسعود تمامی
را بعاقب ایشان فرستاد همه را بقتل رسانیدند و اهل و عیال ایشان را اسیر کرده با سرهای ایشان پیش سلطان مسعود آوردند سلطان مسعود تمام آنها را بر جران کرده
نزد سعود فرستاده پیغام داد که هر که نقض عهد نماید سزا او را این باشد جو عاید خواسته جواب داد که ما خبر نداریم و از جماعت اینها بیخواستیم رسید سلطان مسعود از هرات به نیشابور
از انجا بطوس رفت و نزدیک طوس جمعی از ترکمانان پیش آمده و جنگ کرده اکثری بقتل رسیدند و بوقت خبر رسید که مردمان باورد حصار خود را به ترکمانان داده اند سلطان مسعود
آن حصار را کشاده و مردم انجا را بقتل رسانیده باز به نیشابور آمده زمستان آن سال در آنجا گذرانید و چون بهار آمد در سنه ثلثین و اربعمائه بقصد طغرل بیگ سلجوقی بجانب باورد رفت
طغرل بیگ فرار نموده جانب ترکمانان رفت و باورد گریخت سلطان مسعود برگشته از راه مهنه بسوی سرخس آمد رعایای مهنه چون خراج بسیار داده اند ایشان بدست آورده جمعی را
و بعضی را دستها بریده حصار ایشان را ویران کرده از انجا بطرف دندانقان آمد و چون بانجا رسید هشتم رمضان سنه احدی و ثلثین (۳) و اربعمائه ترکمانان از اطراف هجوم آورده
راهها را از اطراف غزنین گرفتند سلطان مسعود با چهار صفها ترتیب داده مستعد قتال شد ترکمانان نیز لشکر آراسته در مقابل آمدند و جنگ عظیم روی نمود و درین اثنا اکثری از
سالاران لشکر غزنین گریخته بدشمن در آمدند سلطان بنفس نفیس خود پیش بمیدان آمده چندکس از سرداران ترکمانان بضرب شمشیر و گرز بیداخته کارزاری کرد که
رستم یاد نداشت مگر بود ناگاه جمعی از لشکر غزنین که بدشمن پیوسته بودند ایشان هم بیوفائی کردند و دست از معرکه داده بجانب بیرون فرار نمودند چون آنکس سلطان مسعود
تمام قوت و مردانگی خود از آن معرکه برآمد هیچکس را قدرت آن بود که در عقب او آیند چون بمرو رسید چندکس از لشکریان او ملحق شدند و از انجا از راه غور بغزنین آمد
سالاری را که خیانت کرده پشت بمعرکه داده بودند مثل علی دایه و حاجب سباشی و بکتغدی حاجب همه را گرفته مصادره کرده بهندوستان فرستاده در قلعه ها حبس نمود و اکثر
دران سال هم دران سن مودود پسر مسعود در دفع ترکمه سلجوقی عاجز شده خواست که لشکر را با سردار قوی بجنگ ایشان فرستد که ترکمانان بغته سر را ایشان را کرده
شاهزاده مودود را بامارت بلخ داده خواجه محمد بن عبد الصمد وزیر را با او همراه کرده بان صوب فرستاد و ایلمش حاجب بایحاجی معین کرده چهار هزار کس را همراه کرد و شاهزاده امیر محمد را
کرارا لاهور نامزد و شرف داده بود و امیر کس حاجب ملتان جهت ضبط آنحدود گماشته و شهزاده ایزدیار را بجانب کوپایه غزنین فرستاد تا اوغانان آنجا را که عاصی شده بودند گوشمال
دکداد کرد تا آن ولایت معمور ساخته سلطان مسعود خود تمام خزائن سلطان محمود که در قلعه ها بود در غزنین آورده بر شتران بار کرده بجانب لاهور هم از راه کسی
فرستاد تا امیر محمد مکحول را از قلعه بیش آورده چون برباط مارکله رسید بقول آنکه بعضی آب پشت بهرت بعضی از غلامان معتبر شتران بیخ بوده چا
شده حمله غارت نمود امیر محمد بجای رسید چون غلامان دانستند که این قسم تعدی از ایشان بخا هرست مگر آنکه امیر دیگر باشد بالضرورة بر در امیر محمد آمده او را
بپادشاهی قبول کردند هجوم کرده بر سر امیر مسعود رفتند و امیر مسعود دران رباط حصاری شد و کوچک بزرگ لشکر از جدائی وطن و سفر هند دلگیر بودند امیر مسعود را
از اندرون رباط مارکله بر دیک آب بدست آورده پیش سلطان محمد بردند سلطان محمد گفت من قصد کشتن تو ندارم برای خود جای اختیار کن که با حرم و اولاد
خویش در انجا باشی سلطان مسعود قلعه گیری را اختیار کرد گویند در وقت توجه بان حصار بخرج ضروری محتاج شد کس پیش سلطان محمد فرستاده خرچی
طلب داشت و سلطان مسعود بالعدد او فرستاد سلطان مسعود متاثر گشته قطرات عبرات بر وجنات ریخته گفت سبحان الله دیروز همین وقت مالک

سه ماه در تهرانه ... ادو محمد را گرفتار ساخته بیان برادران ... یا پدرش گرفته آن شعر کتابی اسد نم آورده بود بخشید، باز در سوالها گریه کرد سلطان محمد
گرفتار ... سلطنت بیسر حسین ... که محفوظ اع شهر است که آنچه سه هزار تمام کشت احمد انقاه سلیمان و ایذو یوسف بن سبکتگین پسر حاجب مینا
ننوشته اند ... و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه ... کرد اینده بعضی کمتر بر ... در چاهی کرده هلاک ساختند و بعضی از مورخین بر آنند
که ... ایران است که سال ... و سه در ... بنیاد علم حقیقة الحال ... سلطنت شهاب الدوله مسعود بروایت گزیده ده سال و سه ماه بود و بروایت
دیگر ... سلطنتش ... ابو سال کتب ... تمامی و شجاع و کریم الاخلاق بصحابت ما فراط داشت با علما و فضلا مجالست نمودی و دیار ... ایشان انواع احسان و انعام
مبذول داشتی و می کثیر از فضلا با سم او کتب تصنیف نمودند استاد ابو ریحان خوارزمی منجم که علامه وقت بود در فن ریاضیات نظیر نداشت قانون مسعودی در علم ریاضی
بنام نامی او نوشت و همان از متن و صلایت ... قاضی ابو محمد ناصحی ... کتاب مسعودی در فقه مذهب ابی حنیفه بنام آن شاه فاضل یاد تالیف نمود در ... فاسطر
سبکتگین ... شهاب الدوله مسعود فضایل بسیار مستحسان کردی ... مصاحف بیک ... مستحسان نهاید در اوائل سلطنت او ... حیات
و این مساجد بنیاد نهاد ... ازین ... بیان از تعداد آن عاجز قاصر است ذکر سلطنت ابو الفتح قطب الملة شهاب الدوله امیر مودود بن امیر مسعود
بن محمود غزنوی چون امیر مسعود کشته شد امیر محمد مکحول گریه بسیاری کرد و آن مردم را که سعی در کشتن مسعود بودند ملامت نمود ... مودود بن امیر مسعود که در بلخ بود
نوشت مضمون آنکه فلان و فلان بقصاص خون امیر مسعود را کشتند و دیگر برادران از اختیار ... مودود ... در جواب تعزیت نامه نوشت که مضمونش اینست حق سبحانه
و تعالی عمر امیر را یاد گناه ... دیوانه او احمد را ... که بدان معاشرت ... کرد چون او امری عظیم را مرتکب شد و جهل یاد شاه ... میر المومنین ... را سید الملوک
و السلاطین لقب داده ... نامه و کتابت ... ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد ... ارکان
سلطنت را ... ترغیب ... بر سر ... همه ... موافقت نمودند پس در سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه از غزنین بر آمد و محمد مکحول ... پسر کوچک خود ... سپهسالار
پیشاور و ملتان گردانید ... احوال ... مودود ... در ... دشت ... قتال اشتعال یافت ... و ظفر ... فتح
مودود ... محمد با پسران ... علی خویشاوند ... و سلیمان ... که باده ... بودند همه اسیر و دستگیر شدند ... مودود ... انتقام
ساخت همه را بقتل رسانید الا عبد الرحیم بن محمد ... که ... آن بود که در آن ... مسعود را ... برادران ... عبد الرحیم و عبد الرحمن ...
عبد الرحمن ... دست ... از سر امیر مسعود برداشت و عبد الرحیم آنرا از دست ... گرفته ... برگوار ... داشت ...
سرزنش کرده و ... در آخر مضمون من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها بوقوع پیوست القصه ... قانا ... کشید از موضع که او ...
نصرت روی نموده قریه و رباطی ساخته آنرا موسوم بفتح آباد گردانید ... پدر و برادران ... نقل ... مودود ... غزنین آمد ... تعزیت ... وزارت با بو العز
مقرر داشت و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه او را معزول گردانیده خواجه طاهر ... وزارت ... ابو نصر محمد بن احمد ...
... محمد مکحول ... سلطان محمود ... کرده ... بعد از ... برادر کوچک مجدود بن مسعود که بعد از قضیهٔ پدر از ملتان بلاهور رفته ...
... آن ... و تمامی ... کرد ... استقلال ... در سال لشکری ... قتال ... اوکسیل ... مجدود ... در ان ...
... بلدهٔ ... که ... تسخیر ... الملک ... توطن اختیار کرد و در کمین ... استقلال ... مودود ... لشکر مودود در قلعهٔ لاهور را متصرف
شود ... از ... بر ... لشکر مودود ... اکثر امرای ... متصرف گردیدند ... عید قربان
محدود ... معلوم ... پسر ... حیدر ... کرده ... جدل ... ممالک هندوستان ... تعلق داشت تصرف
... سلطان مودود ... ملوک ... اولاد ... سلجوقیان ... مودود دختر جغر بیک سلجوقی بعقد نکاح در آورده بود ... مقام نزاع بود مودود در سنه
خمس و ثلثین و اربعمائه ... بالاتفاق ... هانسی ... تا میسر ... سایر ... از تصرف ... برآورده ... نگرکوت ... امرای مدت
چهار ماه ... لاهور ... ساخته متصرف شدند ... نگرکوت ... قدیم ... سوم ... حدود ... داید

و صریح این قضیه آنست که راجهٔ دهلی چون آثار ضعف و ادبار در سلطنت غزنویه مشاهده نمود متفق گشته با راجهای اهل صفت امرا و ارکان دولت خود را احضار ساخته
گفت آنست مت نگرکوت بتخانه من آمده گفت من در بهمت در عرض رای آن توقف نمودم که اساس دولت غزنویه را متزلزل گردانم ایران سالهام اکنون مقصد حاصل
است مرا اهتمام که بر اصلی خویش مراجعت نمایم مسیح و نصرت تمام دائم باید که اقتدار و ولایت که از حوزهٔ تصرف تمام در رفته است تصرف خود آوریم و مرا در اینجا حاضر
باید کمار آن روز را بهیچ کی از جیابها جمع و دوالسته جستهاند و در بت تمثالها کرده دو رای اهل محی و بهمان سنگ تراشان متعهد خود را فرمود که سنگی بهم رسانید مشابه
صورت آن بت ساخته ساختند کلیه سنگ تراشان در ساعت کرحدست جیبت ساخته برای هفتاد یان معبود شبیه آن بت مهیا کردند راجهٔ دهلی راجهای اطراف متفق گشته
قلعهٔ هانسی و تهانیسر را گرفته متوجه قلعهٔ نگرکوت گردیده بظاهر آن حصار خیمه و خرگاه برافراخت مدت چهار ماه تسلیم و جائل و بیت الحصار گردید مردم بتخانه علت بعد قصد آن
دهلی مسعود که ملوک معبود سنگ اساس بتخانه آوردن بود بدست آن برهمنان اوقات و رایعیه در آن حوالی در موضعی لائق نصب کرده معبود مصنوع را مشعور آن
ماه باع رفت جای ساس هم رسانیده آنجا مصور ساخت و علی الصباح که نگارها و بهی سازد و رسخته قصر بر مردمی بر آورد و باعمان سرا رحوات داشته بر قرار معبود
متوجه باغ گردیدند چون صورت آن بت را بسیار دیده بودند و توآمیسا حتی بود باور آورده بود و رو می وق شوق سپاس آمدن مسارکبا و یکدیگر گفتند و این خبر
انتشار یافته در لشکرگاه غوغای عظیم افتاد راجهٔ دهلی بامردان خویشان بزرگان شوکت و تجمل تمام پیاده با سرهم برای تعظیم معبود مصنوع روانه باغ گردید و ایچه رسم
ایشان بود بجای آورده سر بپای او گذاشت و شکر قدوم او بجای آورد برهمن آمده گفت چون دل بکیست از عرض ما بجا آمده است که مت او دار دار و در لسه
اشتراعمود هست و داد عام خواهد شد عاقبه کفار قبول کرده و احوال او و روصقات هر روز جمع لازم گردانیدند و دیگر بجدمت او رسید و آمدار از جواهر و مست
دریای او ریخته گردان مجموع و رواه هندوستان گردید و آن برهمن ریک سنگین رسانیده برکه زیارت می نماید و سگفت که بت حکم کرده است که قلعه که لشکر
مسلمانان فتح گرداند سپاه هنود از روی جلادت و اعتقاد در تسخیر قلعه ساعی گشته بلوازم محاصره پرداختند مسلمانان که محافظت آن حصار بود و کار شهادت خواستند
بخود قرار داده بیچ و باره را مستحکم گردانیدند و هر چند سعی بسیار نمودند که در لاهور بودند کسان فرستاده طلب امداد نمودند چون میان ایشان نفاق بهم رسیده بیکدیگر افتاده و
نصرت یاد نمودند ... ملازم محصوران بجان عرض ناموس کفار امان خواسته قلعه را با ایشان سپردند ... لاهور پیش گرفته باسای جمع ... پیوستند و رای اهل تجاسر
کر سلطان ... شکسته بود ... مودود ... بجای جمع ونصب کرده ... قصای بلاد هندوستان رسیده و کفار ... متوجه گردیدند و ... ایام سابق ... زیارت
بتخانهٔ نگرکوت شتافته بار دیگر بت پرستی گرم ساختند کفار ... قاعده آنست که در امور معظم مشورت ... کنند اگر حجت ... ادراک ... در انکار کرده حدیث
نمایند ... علما ... در عصر ... مردم ... که دعوی ایمان و اسلام ... سرایت کرده ... مشورت ... ملعونهای ... لشکر
اسلام ... فرستاده قصد ... نمایند و ... اتحادات راجایان مملکت پنجاب ... کار ... لشکر اسلام ... جنگلها ... ه رسیده بودند محافظ
سر آوردند و سه اختر دوی وست با ده هزار سوار و پیاده بسیار بلاهور رفته محاصره کرده امرای اسلام که جماعت معدود بودند امیر مسعود ... نهاده کوچه ... بود
و مدت شش هفت ماه بر سر قطعات با صحت با یکدیگر جنگ ... از حرات و جمعیت کفار ... ایستاده ... مقام مدافعت ... و ... اطاعت ... امیر مسعود
و بجا آورده بیعت اجتماعی با لشکرهای آراسته از شهر بیرون آمده راجها چون کیفیت حال مطلع گردیدند جنگ ... ترک ... قرار ... ترک و در سنهٔ اربع و ثلاثین و اربعمائة
امیر مودود ... تگین حاجب بطخارستان فرستاد ... چون بطخارستان رسید ... ترکمانان ... آمده است لشکر ... چون ... شاه
ترکمان لشکر را بجای گذاشته خود ... هندوستان ... رسیده ... از لشکر او ... شهر بلخ آمده ... امیر مودود خواهد ...
چندگاه ترکمانان ... در نزدیک بلخ آمدند ... تگین ... امیر مودود مدد خواست چون التماس ... معروض ... جمعیت خویش ... امیر مودود
عمس ... تگین ... با عوام ... کسان ... ابو علی کوتوال ... چون ... گرفتار گردید ... و ... آورد و دیوان ملکت کوتوال
عزنین گردانید ... سوری ... المعتبر ... قدیم الایام ... مبارک حضرت امام علی الرضا علیه السلام بود ... ما ... حضرت ... تگین ...
حاکم ... امیر مودود ... امداد ... و در همین سال ترکمانان طمع در ملک ... کرده ... آمدند و سلطان مودود لشکر فرستاده بعد از جنگ

منهزم گشتند و در سنه ست و ثلثین و اربعمایه خواجه طاهر وزیر وفات یافت و خواجه ابوالفتح عبد الرزاق بن احمد بن حسن میمندی بوزارت نشست و هم درین سال طغرل
حاجب را بسوی بست فرستاد و طغرل بسیستان رفت و برادر ابوالفضل ورنگی الصور را اسیر ساخت و بغزنین آورد و در سنه سبع و ثلثین و اربعمایه ترکمانان
سلجوقی جمعیت نموده روی بغزنین آوردند چون از بست گذشتند و رباط امیر را غارت کردند طغرل با لشکر غزنین بایشان رسید و قتال عظیم دست داد و ترکمانان
بهزیمت رفتند اکثر بقتل رسیدند و بعد ازین فتح طغرل بجانب گرمسیر قصدار رفته ترکمانان آن ولایت را که سرکشی کرده بودند گوشمال داده بسیاری را اسیر ساخته بغزنین
آورد و در سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه امیر مودود طغرل را با لشکر انبوه بجانب بست فرستاد چون بتکیناباد رسید اظهار عصیان نمود و چون خبر به امیر مودود رسید کسان
بجهت استمالت فرستاد و طغرل در جواب گفت که چون جماعتی که در بارگاه امیر بمن تهمت میبندند ایمن نیستم بملازمت رسید بعد از آن امیر مودود علی بن ربیع خادم را با چهار
هزار سوار بر طغرل فرستاد چون او بآن حوالی رسید طغرل تاب نیاورده بگریخت و علی با لشکر او در آمد غارت کرد و چند کس را گرفته بغزنین آورد و هم درین سال حاجب
امیر بایتگین را بجانب غور فرستاد چون بنزدیک غور رسید ولایت غور را بتصرف آورده حصار ابوعلی را بتصرف آورده و ابوعلی را که از سرداران معتبر غور بود دستگیر ساخت
و این چنان بود که هفت سال پیش ازین امیر حاجب کس را بر دست یافته بود و ابوعلی را در گردن انداخته بغزنین آورد و سلطان بسیار اکرام نمود و هم درین
سال امیر حاجب بایتگین امیر بهرام نیال که سالار ترکمانان بود فرستاد و در نواحی بست با او هم رسیده جنگ کردند و ترکمانان بهزیمت رفتند و در سنه تسع و ثلثین
و اربعمایه امیر قزدار طغیان ورزیده امیر بایتگین بر سر او رفت و قزدار جنگ کرده شکست یافت و بعد از چند گاه از راه اطاعت در آمد خراج قبول نمود امیر حاجب گشته
بغزنین آمد و در سنه اربعین و اربعمایه مودود دو پسران کلان خود ابوالقاسم محمود و منصور را در یک روز خلعت و طبل و علم داده ابوالقاسم محمود را بجانب لاهور و منصور را
بجانب پرشور روان کرد و ابوعلی کوتوال غزنین را بهمراه ایشان فرستاد تا رفته سرکشان هند را گوشمال دهد ابوعلی بجانب هندوستان رفت چون بقلعه نهیله
رسید ساوآمین حاکم آن قلعه که باغی شده بود حریده مگر بجهت ابوعلی کس فرستاد سالار عالی قدر که در زمان سلطان محمود خدمتها کرده بود
بعد امور گریخته بهندوستان آمده در کوههای کشمیر بسر میبرد و فرستاده استمالت بسیار نموده پیش خود طلبید قبول نکرد و ابوعلی بغزنین فرستاد امیر مودود در مقام انتقام شد و تسلی او نمود
و درین مدت که ابوعلی کوتوال در هند بود دشمنان او از روی حسد حرفهای قبیح از خاطر ایشان امیر مودود گردانیده بودند لهذا چون ابوعلی کوتوال مراجعت نموده بغزنین آمد امیر مودود
او را قید کرده بمیرک حسین وکیل سپرد بعد از چهار روز اعدا او را در حبس کشتند و چون این خبر بامیر مودود رسید بحکایت ابن فعل نمود و در مقام تفحص آن شد میرک
راه بر رو و ترغیب و تحریص سفر هندوستان امیر را بامر دیگر مشغول گشت چه گاهی میل ایشان بسفر مستور نماند عاقبت امیر بسفر کابل جهت ارداد و خواست که از آنجا بخراسان رود و آن
ملک را از تصرف ترکمانان بیرون آرد چون بنواحی کابل رسید بر سر قلعه سالکوت رفت تا آن خرابه که آنجاست سردار آن قلعه بیماری قولنج بهم رسید
روز بروز مرض قوت میگرفت ناچار عبد الرزاق وزیر را بجانب سیستان که تصرف سلجوقیان در آمده بود فرستاد و خود در محفه گاه بر فیل نشسته بغزنین مراجعت نمود چون
بغزنین رسید در عین آن بیماری میرک را تکلیف کرد که ابوعلی کوتوال را زنده بیاورد حاضر کند میرک وکیل حیلت میاورد و مهلت یک هفته طلبید و ابوعلی را کشته بود که
امیر مودود در بیستم رجب سنه احدی و اربعین و اربعمایه از عالم فانی رفت مدت سلطنتش نه سال گویند درین سال جمیع ملوک ماورالنهر بامیر مودود متفق بودند
که او را با مال و لشکر مدد کرده دست ترکمانان سلجوقی را از بلاد خراسان کوتاه سازند چون طالع ایشان قوی بود کاری ساخته نشد
ذکر سلطنت ابوجعفر مسعود بن مودود
بن محمود غزنوی چون مودود در گذشت علی بن ربیع خادم که داعیه پادشاهی داشت مسعود بن مودود را که طفل چهار ساله بود بتخت برنشاند چون بایتگین حاجب که از امرای عمده سلطان محمود غزنوی بود با او موافقت نمود میان او و علی بن ربیع کار بجنگ رسید جمع مردم غزنین با او متفق شده
بایتگین آمد و از جانب پسران سلطان مسعود ابوالحسن علی و شهر بود علی بن ربیع خواست که او را دفع کند و در آن وقت گریخته میان بایتگین و دیگر امرای باتفاق
ارکان دولت مسعود بن مودود را بعد از شش روز از پادشاهی معزول کرده بود خلع نمودند ابوالحسن علی بن مسعود را بسلطنت برداشتند
ذکر سلطنت ابوالحسن علی بن مسعود
بن محمود غزنوی از روز جمعه غره شعبان سنه احدی و اربعین و اربعمایه سلطان ابوالحسن علی بن مسعود بر تخت سلطنت قرار گرفت و زن امیر مودود را که دختر
جغری بیگ بود بعقد نکاح خود در آورد و علی بن ربیع باتفاق میرک وکیل روز خواهر زاده خواست بردارد باتفاق جمعی از غلامان دار الحکومه بتاخت و در گرفتن آن نظر را

تا ملتان و سند در تصرف خود در آورده اعمالی را که عصیان ورزیده حرامی میکردند بضرب شمشیر مطیع و منقاد گردانید سلطان ابو الحسن علی از ایران حدود که مرزبان شاه و
امیر شاه نام داشت بقلعهٔ ماهی بدار الامان غزنین آورده معزز و مکرم گردانید چون خبر عبد الرشید میان نو در خزانه را گشاده دل فرا و آمدن مودود ابو سعید
بسعد عبد الرشید را از خروج سال مذکور غزنین رسیده او را بشهر محبوس گردانید و خود مالک تاج و تخت گشته چند روز بعشرت روزگار گذرانید مدت سلطنت ابو الحسن علی بن مسعود
دو سال امتداد یافت ذکر سلطنت زین الملة سلطان عبد الرشید سلطان عبد الرشید بروایت صحیح پسر سلطان محمود غزنوی است و در زمان مودود
در قلعه که میان بست و اسفراین است محبوس بود و عبد الرزاق بن احمد حسن میمندی وزیر ایامی که حضرت مودود شد بقصد تسخیر سیستان مامور و بقلعهٔ کیاتا و
در آمده چندگاه در آنجا مقام کرد و باتفاق خواجه ابو الفضل رشید بن التونتاش حاجب و نوشتگین حاجب کرخی در اواخر سنه ثلث و اربعین و اربعمائه عبد الرشید را که
سلطان مودود پیر در حبس حیات بود سلطنت او را وصیت کرده بود از حبس بر آورده بپادشاهی برداشت و کوچ بر کوچ روانهٔ غزنین گردید سلطان ابو الحسن علی بن مسعود
بشنیده سر سپرده امداد و سند سپهری بوادی گریز آورد و سلطان عبد الرشید بفراغ خاطر بر تخت آبا و اجداد تمکن گشته بامور ملکی فی الجمله پرداخت و سلطان ابو الحسن علی را
بدست آورده در قلعهٔ مدی روانه کرد و علی بن ربیع را که رهبر دو شاهان بود و تسلط تمام پیدا کرده بانواع مدبر پیش جو آورد و نوشتگین حاجب کرخی امیر الامرا که بعد از سالها
ساخته با امرا و سپاه خوب حکومت بلدهٔ لاهور فرستاد و او بدان سمت رفته قلعهٔ نگرکوت را که در زمان سابق کفار تصرف شده بود بعد از محاصرهٔ شش روز از دست ایشان
آورد و طغرل حاجب را که از برکشیدگان سلطان مودود بود و خواهر او در نکاح سلطان مسعود بود و استقلال داشت بسیستان فرستاده طغرل سیستان را مسخر ساخته
و جمعیت تمام بهم رسانیده بفکر سلطنت افتاده متوجه غزنین گشت عبد الرشید آنرا شنیده در غزنین متحصن شد طغرل شهر را مسخر ساخته عبد الرشید را با دیگر اولاد سلطان محمود
که در غزنین بودند بقتل رسانیده دختر مسعود را بحبالهٔ نکاح خود در آورد و طغرل کافر نعمت مشهور گشت و نوشتگین کرخی که حسب الحکم عبد الرشید در لاهور بود بحوالی پیشاور رسیده
نامه نوشت مشتمل بر محبت و دوستی اما نوشتگین کرخی بر آشفته جواب نکوهش آمیز نوشت … و نهانی بدختر مسعود مکتوبی فرستاده او را بر قتل طغرل
کافر نعمت ترغیب نمود و بتحسین بعضی امرای غزنویه که پرورده نعمت خاندان محمودی بودند کتابها نوشته … اعمال قبیحهٔ طغرل توبیخ و سرزنش بسیار
کرده بود این سخنان اثر کرده … غیرت همگنان بحرکت آمده بر قتل طغرل اتفاق کردند و در نوروز سلطانی که بر تخت سلطان محمود بر آمده بار عام داده بود و خدم و حشم پیش
نهاده آن کافر نعمت صاحب نسبت را که چهل روز سلطنت کرده بود بقتل آوردند و نوشتگین کرخی بعد از آن حادثه بغزنین رسیده اشراف و اعیان را جمع کرد و از
امیر ناصر الدین سبکتگین بعضی … ایشان فرخزاد … و از اسم شجاع … سلطنت نام فرخزاد … برادر ساخته تخت سلطنت
نشاندند و با وی بیعت کردند مدت سلطنت عبد الرشید یک سال بود و در طبقات ناصری آورده که از طغرل کافر نعمت … مگر آنکه در طمع در ملک سلطنت مودود
و ملک سلطان عبد الرشید … سیستان … و در آن … آمده … سلطنت
پادشاهی نیست … سلطنت نمود … سلطنت گرچه مختلط بود معلوم نیست مدت سلطنت عبد الرشید کمتر از یک سال بود

ذکر ایالت جمال الدوله فرخزاد بن سلطان مسعود چون سلطان فرخزاد تاج دولت بر سر نهاد و زمام تدبیر ملک بقبضهٔ اهتمام نوشتگین کرخی داد از
احوال داود سلجوقی از انقلابات دولت غزنویه خبر یافته بقصد غزنین ساخت نوشتگین کرخی باستعداد هر چه تمامتر از غزنین بقصد … بیرون آمد و بعد از تلاقی فریقین
دست تیغ و تیر بر آورده دمار روزگار یکدیگر بر آوردند از اول طلوع صبح تا آخر روز بازار هر دو قوم کارزار مشتعل بود و چیزی از عدم و افنای یکدیگر کاری مگر
میسر نداشت آخر الامر نوشتگین کرخی بفتح و فیروزی مخصوص گشته داود و دلاوران … کرد و … تعاقب سلجوقیه … احمال و اثقال ایشان بدست آورد و بعد
مظفر و منصور بغزنین باز گشتند این فتح موجب شجاعت … و سپاه … اعلام توجه بصوب خراسان بر افراشت و از سلجوقیان
کلیسارق که از اعاظم امرای ایشان بود با لشکر وافر استقبال نمود … آتش جدال و قتال اشتعال یافت … میدان
مصاحت … معرکه … آن … نسیم فتح و نصرت بر مشام غزنویان وزید و کلیسارق و چندکس دیگر از اعیان
سلجوقیه اسیر … شدند چون این خبر بجغری بیگ داود سلجوقی رسید الب ارسلان پسر او بجنگ سلطان فرخزاد روان گردانید و نوشتگین کرخی

[illegible] شوکت [illegible] ولایت سلاجقه [illegible] اعیان [illegible]
[illegible] سلجوقیان [illegible] سلاطین سلجوقیه [illegible]
[illegible] مستوفی [illegible] بقول حمد الله [illegible] روایت روضة الصفا [illegible]
[illegible] در حمام [illegible] اتفاق [illegible] سلطان [illegible] العالم [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] در حمام [illegible] مشغول گشت [illegible]
[illegible] صالح [illegible] حسن بن [illegible] لبیک اجابت گفت [illegible] داعی حق را [illegible]

ذکر سلطنت ظهیر الدوله سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود غزنوی بعد از آنکه [illegible] سلطان [illegible] مسند ایالت [illegible]
[illegible] ترک لذات نفسانی کرده و رجب و شعبان را با ماه رمضان [illegible]
[illegible] حسن تمام بوده [illegible] چنانچه در جامع الحکایات مسطور است [illegible]
[illegible] سلطان ابراهیم [illegible] مشغول گشتی و مردم [illegible]
[illegible] هر سال یک مصحف بخط خود [illegible] مکه معظمه [illegible]
[illegible] حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم موجود است [illegible] سلطان ابراهیم [illegible]
[illegible] دختر سلطان ملکشاه سلجوقی [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه سلجوقی [illegible] سلطان ابراهیم [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] سلطان ابراهیم [illegible]
[illegible] سلطان ابراهیم [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] سلطان ابراهیم [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان ابراهیم [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان ابراهیم [illegible]
[illegible] سلطان ابراهیم [illegible]
[illegible] سلطان ابراهیم [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] سلطان ابراهیم [illegible]
[illegible] خراسانیان [illegible]

و از اسباب از سرکشی ایشان به تنگ آمده بارها و در بدر ولایت خراسان اخراج کرده بود و بهندوستان فرستاده مردم آن شهر بالتمام از اطاعت بوده با یکدیگر پیوند
وصلت نکردندی و بعبادت اصنام و فسق بردوام مشغول بودندی و آن شهر در غایت معموری و آبادانی بود و حوضی در آن شهر بود که قطر آن نیم فرسخ بود و قعر آن عالم
عمق مدرک نبود و هر چند تمامی سال مردم و چارپایان ایشان از آب آن میخوردند اصلا تفاوت محسوس نمیگشت و از کثرت جنگل که دور آن قلعه و شهر بود اندوک
مرئی نمیشد ملوک هند نسبت آنکه اصلا از اطاعت از جملهٔ محالات میدانستند متعرض ایشان نگشته بودند سلطان ابراهیم از دره و عقبات بسیار پیش آمده چون اشکال
چندین هزار پیاده و تبردار پیش انداخت تا آن درختان را از راه قطع نمودند و لشکر را جای گذر و فراخت گذر میکردند تا بطریق چون بحدود آن شهر رسید موسم باران بهند
و بواسطهٔ آن سه ماه قریب مستقر آن کنار توقف نموده و از کثرت بارندگی محنت بسیار کشیدند و بعد از انصرام بکنار شهر رفته بحصنکیان فرستاده دعوت اسلام کرد
اجابت نکردند و بکارزار در آمده هزار قهراً مسخر و مفتوح ساخت و صد هزار کس از جواری و غلمان اسیر کرده بغزنین برد و غنائم دیگر بدین قیاس میتوان کرد و منقولست که روزی
سلطان ابراهیم درین سفر عجب حالی را دید که سنگ گران بر سر پیاده جهت عمارت پادشاهی مسجد میبرد و مشقت بسیار میکشید سلطان را بر حال او رحم آمده امر نمود که سنگ را بینداز
آن بیچاره انداخت و آن سنگ میان راه افتاده بود و چون اسبان را بحال میرسید و از دیدن آن رمیدند روزی یکی از مقربان درگاه معروض داشت که اگر
حکم شود آن سنگ را از میدان بردارند مصلحت خواهد بود سلطان فرمود که ما گفته ایم که بینداز اگر گوئیم بردار حمل بر تناقض قول ما کنند و آن لائق پادشاهان نیست حسب الحکم
ساختند و گویند که آن سنگ همچنان تا آخر عهد بهرام شاه افتاده بود و از راه تعظیم لفظ سلطان ابراهیم هیچکس بر نداشت و سلطان ابراهیم را سی و شش پسر و چهل دختر بود دختران را
به سادات عظام و علمای عالی مقام داد و وفات او در سنه اثنی و تسعین و اربعمایه بود در ایام دولت او سی و یکسال باشد و بقولی در سنه اثنی و ثمانین و اربعمایه
بود پس مدت حکومتش چهل و دو سال بوده و وزارتش در اوائل ایام با ابوسهل حمدوی و خواجه مسعود رخجی تعلق داشت و در اواخر عهد عبدالحمید احمد بن عبدالصمد رایت وزارت
افراشت و در مدح این وزیر ابوالفرج قصیده گفته که مطلعش این بیت است شعر ترتیب مفصل قاعدهٔ جود و رسم داد ✦ عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد ✦ استاد ابوالفرج معاصر
سلطان ابراهیم و سیستانی الاصل است و بعضی از سروری میگفته اند و عنصری شاگرد اوست و در زمان ابوعلی سیمجوری که از امرای سامانیه بود بظهور رسید مداح آن خاندان
گردید بغایت محتشم و صاحب جاه بود و از آل سیمجور بدو انعام و اکرام بی اندازه عاید شدی و در علم شعر بغایت ماهر و صاحب دست چنانچه نسخهٔ دیوانش و اکثر رسائل
اشعار استاد ابوالفرج را استشهاد می آورند و از اوست قطعه عطای معرفت زین بحری ✦ حاصل برای محنت و غم با آدمی ✦ هر چند گرد عالم صورت برآمدم ✦
همچون آدم آمد بیچاره آدمی ✦ هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است ✦ کس را نداده اند برات مسلمی ✦ ذکر سلطنت علاء الدوله مسعود بن ابراهیم بن مسعود غزنوی
سلطان مسعود باخلاق نیکو و سخاوت و انصاف داشت و در عدل و انصاف کوشیده عوارض قلمی که شده بود برانداخت و اقطاعی که سلطان ابراهیم بامرا و اولاد داده بود
برقرار گذاشت و خواهر سلطان سنجر سلجوقی موسوم بمهد عراق را بحبالهٔ نکاح خود درآورد و در عهد او حاجب طغاتکین مقطع لاهور به سپهسالاری هندوستان مامور گردیده از آب
گنگ عبور نموده بجائی رسید که غیر از سلطان محمود هیچ لشکر اسلام بدانجا نرسیده بود و غنائم بسیار آورده ملازم گردید و بعد از آنکه سلطان مسعود شانزده سال
روزگار بی تشویش و خرخشه گذرانید در اواخر شهور سنه ثمان و خمسمایه بدار البقا پیوست و در تاریخ گزیده مسطور آمده که بعد از موت مسعود ولدش کمال الدوله شیرزاد قدم بر مسند سروری
نهاده و بیک سال از سلطنتش در گذشت در سنه تسع و خمسمایه از دست برادر خود ارسلان شاه کشته شد اما دیگر مورخان ازین معنی که مسعود بواسطه ارسلان شاه را ولیعهد ساخته
ذکر ایالت سلطان الدوله ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی چون ارسلان شاه پادشاه غزنین گشت برادران خود را گرفته در حبس انداخت
و بهرام شاه که گریخته نزد سلطان سنجر رفت و التجا به سلطان سنجر ساخت برادر او سلطان ملکشاه در خراسان بود و هر چند ارسلان شاه در باب بهرام شاه
خط نوشت و الحاح نمود قبول نکرد تا آنکه در صدد مدد بهرام شاه شده علم توجه بصوب غزنین برافراشت ارسلان شاه بعد از شنیدن این خبر کس پیش سلطان محمد و شاه
از برادرش سلطان سنجر شکایت کرد و التماس نمود که او را از اراده باز دارد سلطان محمد در مقام اصلاح شد اما سود مند نیفتاد و ارسلان شاه چون از جانب سلطان محمد
ناامید گشت مادر خود مهد عراق را که خواهر سلطان سنجر باشد با دویست هزار دینار و تحف بسیار نزد سلطان سنجر فرستاده طالب مصالحه گشت چون مهد عراق از ظلم ارسلان
برادران انواع عقوبت گرفتار بنهایت دلگیر بود سلطان سنجر را که رسیده بود تحریک کرده در باب قتل و تعذیب برادران سلطان ارسلان ارجاس

او را بطریق ... ساخته فرستاد بیک شد و سی هزار سوار و پیاده بسیار و صد و شصت زنجیر فیل جنگی در یک فرسخی غزنین در مقابل پادشاه خراسان صفها بیاراست
و از جانبین اعمال رجال استعمال یافت و پرداخته از آثار جلادت ابو الفضل ملک سیستان که همراه سلطان سنجر بود در آن میان منهزم گشته ارسلان شاه طاقت
مقاومت نیاورده بهندوستان پیش گرفت و سلطان سنجر بغزنین آمده مدت چهل روز در آن بلده توقف نمود و آن ولایت را بهرام شاه ارزانی داشته بولایت خود
مراجعت نمود ارسلان شاه چون خبر مراجعت سلطان سنجر شنید لشکر هندوستان جمع آورده متوجه غزنین گشت بهرام شاه بواسطه عدم استعداد طاقت مقاومت نیاورده بقلعه
بامیان رفت و از سلطان سنجر تقویت طلبید سلطان سنجر بار دیگر بسر غزنین آمد و ارسلان شاه بمیان افغانان گریخت لشکر سلطان سنجر تعاقب نموده او را بدست آورده بهرام شاه سپرد تا او را
بکشت و یکسال مستقل گشت مدت سلطنت او دو سال بود و بیست و هفت سال عمر داشت و در طبقات ناصری آورده که در عهد سلطان ارسلان حوادث عظیم واقع شد
چنانچه از آسمان آتش و صاعقه آمد و از صاعقه آتش اکثر جاها و بازارهای غزنین بسوخت ذکر معز الدوله بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم او پادشاهی بود
ذی شوکت و صاحب حشمت علما و فضلا بسیار تربیتی و صحبت ایشان دوست داشتی و هر کسی را بقدر حالش رعایت کردی لهذا فضلای آن روزگار بنامش کتب
ساختند و بنامش پرداختند چنانچه شیخ نظامی مخزن الاسرار بنام او گفته و سید حسن غزنوی روز جلوس او بر سریر سلطنت قصیده که در مدح او انشا کرده بود
بحضور سلطان سنجر خواند و مطلع آن اینست شعر ندائی برآمد ز هفت آسمان ◦ که بهرام شاه است شاه جهان ◦ و کتاب کلیله و دمنه در عهد او از عربی بفارسی آمده سالم
نام دیده و گویند که شطرنج و کلیله و دمنه را پادشاه هند برای نوشیروان عادل فرستاد بزرجمهر حکیم تمام آن کتاب بزبان پهلوی که عبارت از زبان قدیم است ترجمه کرد
و شطرنج را فکر بسیار کرده طریق باختن آن دریافت و نرد را بر آن آورد و باخته بار اول قائم کرد و بار دیگر برد و در مقابل آن نرد اختراع کرده بهندوستان فرستاد
مردم آن دیار از دریافت آن عاجز شدند و اقرار نمودند که آنرا او آورده بود و یادگار فرستاد و اهل هند را در اختراع شطرنج اشارت آنست که خیر و شر انسان و امور عالم
مبنی بر کوشش است و بسیاری از امور قضا و قدر را احرام علو همت او را در تدبیرست چون ... و جاه و کسب علوم و امثال آن که نزد جمهور متعلق آن ...
است و ... جهان چیزی ... اکثر متعلق بقضا و قدرست اگر تدبیر موافق تقدیر درست می آید والا فلا اکنون مشابه فلک کعبتین مثابه انجم هر نقشی که بتلقین
قدرت بر کعبتین نقش بست بموجب آن باختن خواهست تا اختن عبارت از رای و تدبیرست و در زمان هارون الرشید کتاب کلیله و دمنه را ابن المقفع از زبان پهلوی
بزبان عربی کرد و در عهد سلطان بهرام شاه از عربی بفارسی ترجمه آن گردید و بنام او ساختند و بعد از آن ملا حسین واعظ کاشفی در عهد سلطان حسین میرزا آن
در سلک انشا فارسی تلبیس کرد و اشعار عربی را بر انداخت و آنرا انوار سهیلی نام کرد و سلطان بهرام شاه در عهد دولت خود چند نوبت بهندوستان آمده
بسی از متمردان و عاصیان را گوشمال داد و در مرتبه اول که بهندوستان رسید محمد باهلیم را که از جانب سلطان ارسلان شاه سپهسالار لشکر لاهور بود و مصدر اعمال
ناشایسته گردیده و علم مخالفت افراشته بود در بیست و هفتم رمضان سنه ۵۱۲ اثنی عشر و خمسمائه گرفته محبوس ساخت آخر از سر گناه او در گذشته از بند برآورده از نو بحال
سپهسالاری هندوستان گردانیده بجانب غزنین مراجعت نمود و محمد باهلیم در غیبت سلطان قلعه ناگور که در ولایت سوالک است ساخته اهل و عیال و سپه خود را در آنجا گذاشت
و از عرب و عجم و افغان و خلج لشکر جوق جوق هم رسانیده بسیاری از کفار سرکش را بر انداخت و بدین سبب غرور و نخوت او زیاده شده داعیه سلطنت و ملک گیری نمود و بهرام شاه
این خبر شنیده بار دیگر بهندوستان آمد و آن کافر نعمت بی نام و نشان یعنی محمد باهلیم با ده پسر که هر یک بامارت ممکن بود ... مقابله و مقاتله استقبال بهرام شاه
شتافت حوالی ملتان ... روی داده جنگی که فلک پیر ندیده پیوست نسل آن ... بر گرده بود و توقع پیوسته اثر کفران نعمت ظاهر گشته شکست بر
محمد باهلیم و پسر ده گانه ... گریزان و ... افتاده جان در ... رفتند ... مرکوب پیدا نشد آنگاه سالار حسین ابن ابراهیم علوی را سپهسالار آن حدود گردانید
مراجعت غزنین را وجهه همت ساخت و در آن اوان برادر سلطان قطب الدین محمد غوری که داماد بهرام بود در غزنین بحکم بهرام شاه مقتول گردید سیف الدین سوری بحمیت انتقام خون
برادر خود متوجه غزنین شد و بهرام شاه طاقت مقاومت نداشته از غزنین بکرمان رفت این کرمان غیر از کرمان مشهور است بلکه کرمان شهری است میان غزنین و هندوستان
بواسطه آنکه حوالی آن ولایت کوه بسیار بود و تیر و سواران در آنجا تعسر تام داشت بولایت ... متصرف شده در آنجا قرار گرفت سیف الدین بی مزاحمت بر غزنین متصرف گشت
و بر سریر ایالت متمکن ... برادر خود علاء الدین را با تمامی امرای قدیم بجانب غور فرستاد ... با آنکه سیف الدین سوری با اهالی غزنین سلوک ... دیگر در خور ... پادشاهی

این بود که در انسان تعدی می کنند چنانچه غزنویان خواهان بهرام شاه بودند سیف الدین سوری خاطر از دوستی مسعود نموده بهرام شاه آوازهٔ سلطنت ملتمس میداشتند
تا آنکه فصل زمستان رسید و راهها از برف مسدود گردید مردم را طاقت ماند بهرام شاه ناگاه با لشکر بسیار از هندوستان جلو ریز آمد مردم حضرت غزنین که الی سو این بر بودند وقت
که با حمله پیاده ازو روگردان شدند سیف الدین سوری خبر یافته با غزنویان که دم از مصادقت و اخلاص میزدند به جنگ رفت و شجاعت مصروف کرد و غزنویان
نفاق را شعار خود ساخته بهیچ وجه مسعود نشدند عدیم مرساهیند و بجنگ سیف الدین تحریص نمودند و سیف الدین سوری که مستشار او بود ایشان را دور ساخت و مستورات ایشان پیدا نادی
از مردم غزنین مرحمتی از مردم غور را شهر بیرون آمده برابر بهرام شاه صف آراست و هنوز لوای حرب در رسیده بود که غزنویان سیف الدین را گرفته بقلعه بهرام
سپرده بهرام شاه امر نمود تا دهن سیف الدین سوری را سیاه کرده بر گاو ضعیف ناتوان که از نشستن قدمی برنمیداشت سوار کرده در تمامی شهر گردانیده
ملک سید الدین عقب افتاده فریاد میکردند و دشنام میدادند و تسخر مینمودند آنگاه در بیرون شهر عقوبت بقتل رسانیدند و سر او را بر دار ساخته
نواختند و سلطان سنجر فرستادند سید مجد الدین را که وزیر سیف الدین سوری بود نیز بر دار کردند و چون این خبر وحشت اثر بسمع علاء الدین رسید و از بهاء الدین
عزم انتقام برادر با لشکر کثیر متوجه غزنین گشت اما قبل از رسیدن او دست قضا طومار حیات بهرام شاه در نوردیده بسرتیر حسرو شاه بدست تحرود و دیاگر
ساخت و روایت مشهور چون خبر توجه سلطان علاء الدین بسمع بهرام شاه رسید لشکر خود را جمع آورده از غزنین بعزم جنگ بیرون آمد و ایلچی پیش علاء الدین فرستاد
پیغام داد که صلاح تو در آنست که ازین اراده پشیمان گشته بگردی و آنم شده بازگردی که صد من هزار پهلوان شیرافکن و فیلان آهنین تن برای استعمال تو مهیا دارم
من سر در دست در پای تست سواد و سواری که دو دمان سلاطین غور به سعادت بقدر من معلوم گردد سلطان علاء الدین گفت این کار بهرام شاه سر ده است علامت
دولت غزنویان است هرکه او سامان ممالک یکدیگر لشکر کشند و بهم دیگر دست یافته بعوض پیش استیصال بیمار بدو من سوالی و نصیحت لایق این زمان درایتی که
و دیت سمام از تو خواهم گرفت برامر و ظفر خواهم بخشید بهرام شاه بفیلان خود مینازد که اگر او فیل دارد من خرمیل نام کسی که در سپاه علاء الدین دو کس بودند که ایشان را
خرمیل گفتندی و این دو کس از غوریان در شجاعت و توانائی مثل آسمان شکوه را در جایه کسار عرصه ثبات میساختند و دست و تن خویش بیا انشدند چون ایلچی
بازگشته سخنان شنیده بود عرض بهرام شاه رسانید اگرچه او بحسب ظاهر متغیر گشت اما باطن متاثر گردیده بیم و هراس ضمیر او مستولی شد القصه چون هر دو سپاه بهم رسیدند
و او را ز چاپ شمشیر و حشتناک شش کوس فلک کسیه کوش رسید خرمیل بزرگ و کوچک بجو فیل مست معرکه درآمدند خرمیل بزرگ بجسه فیلی بشکم بدرید و فیل بر روی
افتاد هر دو مردند خرمیل کوچک فیلی دیگر را میان ساخت و خود را رسته شکستن بسلامت بیرون آمد الغرض چون خود میلان دران معرکه پرسال گاو گاو دیس سیاه مرئی
گردید علاء الدین و امرای غور بهیئت اجتماعی یکبار بر بهرام شاه حمله آوردند و غزنویان را صرشکست خورده بدویدند چون دولتشاه پسر بهرام شاه که سپهسالار لشکر در
شجاع و مردانه بود در حرکهٔ جانسپاران جان بجان آفرین سپرد و هر آینه بهرام شاه بیدل و دست شده تحاشی با یار هندوستان گریخت و در جهان گردیده از سر عجز و
وعیره مجبور گردید از سرای فانی بریاض جاودانی انتقال نمود و وفات او بروایت اصح در سنه سبع و اربعین و خمسمائه واقع شده و مدت سلطنتش سی و پنج سال بود و
از شعرای عصر بهرام شاه شیخ سنائی است و خواجه ابو المجد مجدود بن آدم الغزنوی در بعضی از تواریخ مسطورست که سبب توبهٔ شیخ سنائی آن بود که در ایامی که سلطان محمود به تسخیر
بعضی دیار از غزنین بیرون رفته بود در مدح سلطان محمود قصیده در سلک نظم کشیده متوجه اردو شد تا بعرض سلطان رساند و اتفاقا در گلخنی رسید که یکی از مجذوبان مشهور بلای خوار
ساقی خود را گفت قدحی پر کن بکوری محمود سلطان گفت محمود پادشاه مسلمان است ولایق این سخن نیست لای خوار گفت مردکیست بسیار ناحق شناس که آنچه در تحت حکم وی
در آمده است ضبط نمیتواند کرد و میرود که ممالک دیگر بگیرد و آن قدح درکشید بار گفت قدحی دیگر پر کن بکوری سنائی شاعر ساقی گفت سنائی شاعریست فاضل لطیف طبع لای خوار
گفت اگر وی از لطف طبع بهره ور بودی بکاری مشغول شدی که ویرا بکار آمدی گزافی چند در کاغذی نوشته که هیچ کاری نمی آید و نمیداند که او را از برای چه آفریده اند سنائی
بمجرد استماع این سخن متغیر شد از سر از جملت هشیار گشته و بسلوک مشغول گردید مرید و مستفاد مردان نهان نماند که شیخ سنائی معاصر بهرام شاه بود و آن کتاب در
سنه خمس و عشرین و خمسمائه بنام نامی آن شاه عالیجاه نظم نمود و چون سلطان محمود غزنوی در سنه احدی و عشرین و اربعمایه وفات یافته از ملاحظهٔ این تاریخ
بر داد کسانیست و صحیح نماید که صحت حکایت مذکوره لایق جوار و زمان سلطان محمود بغایت مستبعد است و ظاهرا این امر در عهد سلطان مسعود واقع شده گمان غلط

به ترتیب ساخته و تهیه جنگ شد با سی هزار سوار و پیاده بسیار و صد و شصت زنجیر فیل به یک فرسخی غزنین مقابل پادشاه خراسان صفها بیاراست
و از جانبین مقاتل رجال استعمال سیف و سنان پرداخته آثار جلادت ابوالفضل ملک سیستان که همراه سلطان سنجر بود ظاهر شد و غزنویان منهزم گشته ارسلان شاه طاقت
مقاومت نیاورده راه هندوستان پیش گرفت و سلطان سنجر به غزنین درآمده مدت چهل روز در آن بلده توقف نمود و آن ولایت را به بهرام شاه ارزانی داشته به ولایت خود
مراجعت نمود ارسلان شاه چون از مراجعت سلطان سنجر شنید لشکر هندوستان جمع آورده متوجه غزنین گشت و بهرام شاه به واسطه عدم استعداد طاقت مقاومت نیاورده به قلعه
بامیان [illegible] تقویت [illegible] سلطان سنجر بار دیگر به سرحد غزنین آمد ارسلان شاه به میان افغانان گریخت لشکر سلطان سنجر تعاقب نموده او را به دست آورده به بهرام شاه سپردند و او
کشته شد و یک سال مستقل گشت مدت سلطنت او سه سال بود و بیست و هفت سال عمر داشت در طبقات ناصری آورده که در عهد سلطان ارسلان حوادث عظیم واقع شد
مانند اشتعال آتش و صاعقه آمدن [illegible] ساخته و آتش اکثر جاها و بازارهای غزنین سوخت ذکر معزالدوله بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم او پادشاهی بود
ذی شوکت و صاحب حشمت علما و فضلا را بسیار دوستی و صحبت ایشان دوست داشتی و هر کسی را به قدر علمش رعایت کردی لهذا فضلای آن روزگار به اسمش تصنیف کتب
ساختند از جمله مصنفات به نام او شیخ نظامی مخزن الاسرار را به نام او گفته و سید حسن غزنوی در روز جلوس او بر سریر سلطنت قصیده که در مدح او انشا کرده بود
به حضور سلطان سنجر خواند و مطلع آن این است شعر منادی بر آمد ز هفت آسمان که بهرام شاه است شاه جهان و کتاب کلیله و دمنه در عهد او از عربی به فارسی آمده پس سالم
دیده و گوید که شطرنج و کلیله و دمنه را پادشاه هند برای نوشیروان عادل فرستاد و بزرجمهر حکیم به دست تمام آن کتاب از زبان پهلوی که عبارت از زبان قدیم است ترجمه کرد
و مهره شطرنج را که بسیار کرد طریق باختن آن دریافت و نرد [illegible] که آن را آورده بود ساخته بار اول قائم کرد و بار دیگر نرد در مقابل آن نرد اختراع کرده به هندوستان فرستاد
مردم آن [illegible] از دریافت آن عاجز شدند و آخر مردی که آن را آورده بود یاد گرفته به اهل هند یاد داد اختراع شطرنج اشارت بر آنست که خیر و شر انسان است و امور عالم
به کوشش است و بسیاری از امور قضا و قدر را احرام علوی را در آن دخل نیست چون دنیا دار الجزا و کسب علوم و اعمال [illegible] و مقابل آن نرد اختراع نمود و به نظام
[illegible] جهان جبلی دخل نیست اکثر متعلق به قضا و قدر است اگر تدبیر موافق تقدیر درست می آید [illegible] فلک کعبتین [illegible] هر نقشی که
[illegible] و کعبتین نقش است موجب آن باختن است و باختن عبارت از رای و تدبیر است و در زمان هارون الرشید کتاب کلیله و دمنه ابن المقفع از زبان پهلوی
به زبان عربی کرد و در عهد سلطان بهرام شاه از عربی به فارسی [illegible] ساختند و بعد از آن ملا حسین واعظ کاشفی در عهد سلطان حسین میرزا آن
در سلک عبارات فارسی سلیس کرده اشعار عربی را برانداخت و انوار سهیلی نام کرد و سلطان بهرام شاه در عهد دولت خود چند نوبت به هندوستان
لشکر کشیده [illegible] بار اول که به هندوستان رسید محمد باهلیم را که از جانب سلطان ارسلان شاه سپهسالار لشکر لاهور بود و قصد [illegible] اعمال
ناشایسته کرده و علم مخالفت افراشته بود در بیست و هفتم رمضان سنه اثنی عشر و خمسمایه گرفته محبوس ساخت و آخر از سر گناه او درگذشته از بند برآورده [illegible]
سپهسالار هندوستان گردانیده به جانب غزنین مراجعت نمود و محمد باهلیم در غیبت سلطان قلعه ناگور که در ولایت سوالک است ساخته اهل و عیال و خزائن خود در آنجا گذاشت
و از عرب و عجم و افغان و خلج لشکر جمع کرده هم رسانید بسیاری از کفار سرکش را برانداخت و بدین سبب غرور و نخوت او زیاده شد داعیه سلطنت و ملک گیری نمود و بهرام شاه
این خبر شنیده نوبت دوم به هندوستان آمد و آن کافر نعمت یعنی محمد باهلیم با ده پسر که همه سپهسالار و صاحب تمکن بودند به مقابله و مقاتله استقبال بهرام شاه
شتافت و در حوالی ملتان تلاقی فریقین روی داده جنگی که فلک پیر به سبب شدت آن کثیر [illegible] کرده بود به وقوع پیوست و اثر کفران نعمت ظاهر گشته [illegible]
محمد باهلیم [illegible] دورهای گرد باد و پسر و اتباع او در زمین زحمه افتاد چنان که اثری از راکب و مرکوب پیدا نشد آنگاه سالار حسین بن ابراهیم علوی را سپهسالار آن حدود کرده
مراجعت غزنین را وجهه همت ساخت و در اواخر سلطنتش قطب الدین محمد غوری سوری که داماد وی بود در غزنین به حکم بهرام شاه مقتول گردید سیف الدین سوری جهت انتقام خون
برادر خود متوجه غزنین شد و بهرام شاه طاقت مقاومت نداشته از غزنین به کرمان رفت این کرمان کرمان مشهور نیست بلکه کرمان شهری است میان غزنین و هندوستان
و واسطه آنکه در حوالی آن ولایت کوه بسیار بود و تردد سواران [illegible] تمام داشت به ولایت [illegible] متصرف شده در آنجا قرار گرفت سیف الدین به غزنین آمده متصرف گشت
و غزنویان اعتماد کرده در آنجای [illegible] برادر خود علاء الدین را با تمامی امرای قدیم به جانب غور فرستاد تا آنکه سیف الدین سوری با اهالی غزنین سلوک هموار کرده [illegible]

آن بود که پادشاهان بعد ازین کمتر بجنگ غوریان خواهان بهرام شاه بودند سیف الدین سوری ظاهر دوستی می‌نمودند خفیه با بهرام شاه بلوازم سلطنت مشغول میبود آشکارا
تا آنکه فصل زمستان رسید و راههای غور را برف گرفته مردم را اطاعت دور تابع بهرام شاه آگاه با لشکر بسیار از افغانان و خلج و سائر مردم صحرانشین که الی غزنین رسید و دید موقت
که فاصله زیاده از دو فرسنگ نماند سیف الدین سوری خبر یافته با غوریان که دم از صداقت و اخلاص میزدند بجنگ بیرون آمد چون بجامع رسیدند غوریان
نفاق را شعار خود ساخته بهیچ مشورت عدیم بر سایشان آمده بجنگ سخت تحریص نمودند سیف الدین سوری بحکم المستشار مؤتمن ابتدا طریق مشورت با ایشان سپرده تا موقع
از مردم غزنین سر کشیده از مردم غور از شهر بیرون آمد در برابر بهرام شاه صف آراست و هنوز لوازم حرب ظهور نرسیده بود که غوریان سیف الدین را گرفته تسلیم بهرام شاه
نمودند و بهرام شاه لشکر بود تا روزی سیف الدین سوری را سیاه کرده بر گاو ضعیف و ناتوان که بصد هزار تشویش قدمی برمیداشت سوار کرده در تمامی شهر گردانیده ملا
ملکیس سعدان عمس در حقیقت افتاده وزیر او سید مجد الدین و شام پیاده و سر و موی گردانیدند بر تخت ترس عقوبتی بقتل رسانیدند سلطان را حال ساحت
اعلان بر سلطان سنجر و قطب الدین محمد الدین را که وزیر سیف الدین سوری بود بدار زده گردانید چون این خبر وحشت اثر بسمع علاء الدین رسید دود از نهاد او برخاست
بعزم انتقام برادر با لشکری بیکران متوجه غزنین گشت اما قبل از رسیدن او دست قضا طومار حیات بهرام شاه در نوردیده بسر تخت خسرو شاه بنشست و بروایتی دیگر
صاحب روایت مشهور چون خبر توجه سلطان علاء الدین بسمع بهرام شاه رسید لشکر خود را جمع آورده از غزنین بعزم جنگ بیرون آمد و ایلچی نزد علاء الدین فرستاد
پیغام داد که صلاح تو در آنست که ازین اراده بیحاصل که کرده نادم شده بازگردی که مدتی هزار پهلوان شیرافگن و پیلان آهنین تن برای استعمال تو مهیا دارم از عاقبت
من بپرهیز دست و دامن ستم را بکناره دودمان سلاطین غزنویه منقطع شده مگر سلطان علاء الدین گفت این کار که بهرام شاه سرزده علامت زوال
دولت غزنویان است چه که او و سامان ممالک یکدیگر لشکر یکشنبه بهم پیوست یافته بنیاد استیصال ما مدام بدین سوای نصیحت و یقین که راه برای پیکان
وعدت انتقام از تو خواهم کشید و امر قوت ظفر خواهم بخشید بهرام شاه بفیلان بودن بنازد که اگر او فیل دارد من خرمیل دارم چه که در سپاه علاء الدین دو کس بودند که ایشان را
خرمیل گفتندی یعنی دو کس از غوریان در شجاعت و توانائی فیل آسمان شکوه را در جای کار فرمودند بیشتر حسد و دست خویش پیدا استند چون ایلچی
بازگشته شمه ای بعرض بهرام شاه رسانید اگرچه او بحسب ظاهر متغیر گشت اما باطن متاثر گردیده از هیبت بیمیز او متعدد شد القصه چون هر دو سپاه بهم رسیدند
و آوازه جانب هم سیر آفاق شد و بوق گوش فلک کیپه رسید خرمیل بزرگ و کوچک بجو فیل مست معرکه در آمد خرمیل بزرگ بدست فیل نامی اشکم بدرید و فیل بر روی
افتاده هر دو مردند و خرمیل کوچک فیلی دیگر را مبادرت کرده بسلامت بیرون آمد الغرض چون خود فیلان اول معرکه پامال گشته دو کس معائنه گی
گردید علاء الدین و امرای غور بهیئت اجتماعی یکبار بر بهرام شاه حمله آوردند و غزنویان را شکست خورده بودند چون دولتشاه پسر بهرام شاه که سپهسالار لشکر بود در
بکار آمد بود در معرکه جانسپاری چنان بجای آورد پسر دو هزار پیاده بهرام شاه بدل و دست شده بجانب هندوستان گریخت و در میان رود
و غیره سرنگون گردید از بعد بازی انتقال نمود و وفات او بروایت صحیح در سنه سبع و اربعین و خمسمائه واقع شده و مدت سلطنتش سی و پنج سال بود و
از شعرای عصر بهرام شاه شیخ سنائی است و هو ابوالمجد مجدود بن آدم الغزنوی در نفحات مسطور است که سبب توبه شیخ سنائی آن بود که در زمانی که سلطان محمود بتسخیر
بعضی دیار از غزنین بیرون رفته بود در مدح سلطان محمود قصیده در سلک نظم کشیده متوجه اردو شد تا بعرض رساند در اثنای راه در گلخنی رسید که یکی از مجذوبان مشهور بلای خوار
ساقی خود را گفت قدحی پرکن بکوری محمود ساقی گفت محمود مسلمانست و پادشاهی غازی لای خوار گفت مردکیست بسیار ناخوش آنچه در تحت حکم
در آمده هست ضبط نتواند کرد و میرود که مملکت دیگر بگیرد و آن قدح در کشید بار گفت قدحی دیگر پرکن بکوری سنائی شاعر ساقی گفت سنائی شاعریست فاضل لطیف طبع لای خوار
اگر وی از لطف طبع بهره ور بودی بکاری مشغول بودی که وی را بکار آمدی گزافی چند در کاغذی نوشته که هیچ کاری وی را نیاید و نمیداند که او را برای چه آفریده‌اند سنائی
چون این سخن شنید از سر آن حالت هشیار گشته بسلوک مشغول گردید بر خردمندان پوشیده نماند که شیخ سنائی معاصر بهرام شاه بود و آن کتاب در
سنه خمس و عشرین و خمسمائه بنام نامی آن شاه عالیجاه نظم نمود و چون سلطان محمود غزنوی در سنه احدی و عشرین و اربعمایه وفات یافته از ملاحظه این دو تاریخ
بر دانا کما هی معلوم شود که صحت حکایت مجذوب لای خوار در عهد سلطان محمود بغایت مستبعد است و ظاهراً این امر در عهد سلطان مسعود واقع شده کما لا یخفی

اگر نام سلطان شمرده نوشته اند والعلم عند الله و مولف تاریخ سالف الحمید ساخت تاریخ گزیده در باب سلطان بهرام شاه است از ابو الفضل بیهقی از تسنّن
عنصری مسماة که تاریخ انجام حواشیه است آن اتفاق افتاد ذکر سلطنت ظهیر الدوله خسرو شاه بن بهرام شاه بروایت صحیح چون بهرام شاه در غزنین
وفات یافت خسرو شاه باتفاق امرا بمسند حکومت نشست اما در ایام او خبر قرب وصول علاء الدین حسین غوری تواتر یافت با اهل و عیال بجانب هندوستان
رفته در لاهور قرار گرفت و علاء الدین حسین غوری بغزنین حکم فرمود که مردم بتخریب و قتل و غارت غزنویان خود را معاف ندارند تا یک هفته در کشتن
کشتن و سوختن آن شهر را اهتمام نمودند و بسبب علاء الدین سوری رسید که در وقت گرد آمدن سیف الدین سوری که برادرش بود در غزنین آورده
او را چون سوری میخواست مدتی بود علاء الدین بسیاری از زنان غزنویه را اسیر ساخته و چنگیز خصم کرده و متوجه غور شده در راه هر جا عمارتی که مسعود
سبکتگین بود همه را کنده و سوخته لعلاء الدین جهانسوز ملقب گشت با تمام سید مجد الدین که نائب سیف الدین غوری بود فرمود که مع ارشادات غزنویه الو سر
پا برهنه و گردن بسته بسیر در کوه بردند تمامی ایشان را داخل گردانیده جائیکه در آن تو بر بالو سهوش ایشان کل ساخته تنه فیروز کوه بکار بردند و لعلاء الدین مراجعت
سلطان علاء الدین سوری خسرو شاه بطمع پای تخت غزنین چشم داشت امداد سلطان سنجر از لاهور با سپاه آراسته بدانجانب نهضت فرمود در ایام چون کابل
عزان سلطان سنجر را گرفته متوجه غزنین شد طاقت مقاومت نیاورده بار بجانب لاهور رفت ترکان عزان دولت غزنین را متصرف بودند بعد از آن غوریان از ترکان
عزان گرفتند و از ایشان عبد الرحمن امرای خسرو شاه غزنین را گرفتند و بعض کتب چنان معلوم میگردد که چون خسرو شاه از ترس آسیب علاء الدین غوری جهانسوز
بهند گریخت علاء الدین غوری جهانسوز گرم سیر فیروز کوه را مسخر ساخت و سلطان غیاث الدین محمد سیرده بغور رفت بعد از چندی خسرو شاه از هندوستان آمده متوجه
غزنین گردید علاء الدین جهانسوز میخواست که مصالحه نماید ناطریق که خسرو شاه شهر و قلعه تکیاباد الوی گذارد و بغزنین قناعت نماید خسرو شاه قبول نکرد علاء الدین
همان سرایین رباعی گفته بر داد و فرستاد رباعی اول بدرت نهاد کین را بنیاد تا خلق جهان حمله سپید افتاد از تا هی به تکیاباد دو تکه سر ملک آل محمود
بباد خسرو شاه چون از سلطان سنجر مستظهر بود آن صلح التفات نکرد تا قضا را در همان چند روز دولت طالع سلطان سنجر بوجوح پیوست از ترس علاء الدین غوری
جهانسوز بجانب لاهور گریخت و علاء الدین غوری جهانسوز غزنین را گرفته بغور رفت خسرو شاه در بلدهٔ لاهور در سنه خمس و خمسین و خمسمائه در گذشت مدت حکومت
او هفت سال بود ذکر سلطنت خاتم الملوک خسرو ملک بن خسرو شاه غزنوی چون خسرو شاه در بلدهٔ لاهور از این سرای پر فتور بدار السرور خرامید
پسر وی خسرو ملک قائم مقام وی گردید بتختگاه لاهور را زینت عدل و داد بیاراست و آن مقدار ولایت از هندوستان که در تصرف سلطان ابراهیم و سلطان بهرام شاه
بود کماهو حقه در تحت ضبط در آورده لیکن سلطان شهاب الدین محمد غوری با حد غزنین که دار الملک آن دودمان عظیم الشان بود اکتفا ننموده طمع در هندوستان هم کرد
و ملتان و دیگر اعمالستان ملتان و سند را مسخر ساخته و در سنه ست و سبعین و خمسمائه بلاهور رفت چون خسرو ملک تاب مجادله او نداشت متحصن گشت و سلطان شهاب الدین محمد
غوری از وی تسلط پسر ملکشاه را که طفل چهار ساله بود با یک فیل بامی گرفته بازگشت و در سنه ثمان و خمسمائه دیگر بار بلاهور آمد خسرو ملک باز چون تحصن نمود سلطان باز ایشان
محمد غوری اطراف و جوانب آن بلده را تاخت و تاراج کرده قلعه سیالکوت را ساخت یکی از معتمدان خود داده بغزنین رفت و خسرو ملک در زمان غیبت او اتفاق گکهران
رفته قلعه سیالکوت را محاصره کرد و کاری نساخته برگشت سلطان شهاب الدین محمد غوری عازم جازم گشت که بلدهٔ لاهور را مسخر سازد پس در سنه ثلث و ثمانین و
خمسمائه بجهت تسخیر آن بلده حرکت نمود و از راه مکر بظاهر با خسرو ملک اظهار محبت کرد و ملکشاه پسر خسرو ملک را از اسباب پادشاهی همراه ساخت و سامان نموده همراه مردم معتبر جهت ملاقات
پدر بلاهور روانه ساخت و فرمان داد که او را پیوسته بشراب خوردن ترغیب نمایند و فراغت شود که آتش کینه رو بود تا ایشان مقام کس چون خسرو ملک
پسر خسرو ملک رسید خوشحال شده گردید و بر صلح سلطان شهاب الدین وثوق و اعتماد کرده بعیش و طرب مشغول گشت و در آن وقت و مالک ملک ختم بود که ناگاه از
ایشان کم بود و هنوز ملکشاه در راه بود که سلطان شهاب الدین محمد غوری از راه دیگر با بیست هزار سوار و واسپه و اسپه جریده بسبک سیر متواتر گرد و کم آب لاهور آمد
و ما این که خسرو ملک از خواب غفلت بیدار شده کار از تدبیر گذشته بود لشکر خصم دیدار چارزبان تحریم آن کشاده بخدمت وی پیوست و بلدهٔ لاهور بی جنگ بدین حیله
بدست سلطان شهاب الدین محمد غوری در آمد سلطنت از خانوادهٔ غزنویه بغوریه انتقال نمود مدت سلطنت خسرو ملک بیست و هشت سال ... است

مقالهٔ دوم در ذکر سلاطین دهلی چون سررشتهٔ سخن بدینجا پیوست مناسب نمود که اول از احوال رایان هند و تسخیرات شهر دهلی بطریق اختصار ذکر کند و بعد
از آن حکام غور را مجملاً قلم در آورده بر سر مقصود که ذکر پادشاهان دهلی ست آید بر خاطر خورشید آثار همگنان ظاهر و هویدا باد که حکمای هندیان که در مقدمه گذشت باعتبار
ادوار افلاک کواکب جهان را چهار قسمت کرده اند ست جوگ ترتا جوگ دواپر جوگ کلجوگ و از مدت کلجوگ تا زمان بعثت حضرت خواجهٔ کائنات محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم سه هزار و هشتصد و کسری گذشته بود و برای هر جوگ تأثیر و خواص علیحده قرار داده اند و میگویند چون مدت کلجوگ تمام شود باز زمان ست جوگ در آید و جوگها
بهمین طریق در گردش باشند و قیامت عبارت از انتهای هر جوگ ست و هر گز جوگها خالی نگردند و بعضی بر آنند که جهان فانی خواهد شد و جوگها منتهی خواهند گردید
الا محققین ایشان مدار اعتقاد بر آن است که در هر جوگ پیغمبری یا دانشمندی یا مجتهدی کتابی نوشته و باوجود این همه امتداد زمان آن نسخها در میان است و بعضی کفار
چین و ختا و ختن و کفار هند میگویند که طوفان نوح علیه السلام به مملکت ما نرسیده بلکه طوفان نوح در اصل اعتقاد ندارند و از آن هیچگونه آفت بمملکت ایشان نرسیده
و اکثر نسخها در میان است و دیگر اعتقاد ایشان آنست که از ابتدای آفرینش که ست جوگ اول است تا این زمان که عهد کلجوگ ست همین نوع انسان بوده اند و عالم قدیم است
و هرگز دنیا از آدمی خالی نبوده است و نخواهد بود و بعضی بحدوث آدم در ست جوگ اول قایل اند و تعیین میکنند و با آدم و با حوا در هر جوگی اوضاع مختلف قایل اند
و بعضی ادوار آدمیان بلند قد و عظیم الجثه و کبیر العمر بوده اند و در بعضی ادوار بعکس این کمالات اشجار و حبوبات نیز همچنین مختلف العوارض بوده اند و میگویند که در ست جوگ
و کمتری از قدیم الایام بوده و دیگر طوایف بسیار اند که در اواخر کلجوگ سوم و اوایل کلجوگ چهارم پدید آمده چنانکه طایفه راجپوت قدیم بوده اند در اواخر عهد دواپر جوگ
متناسل شده اند و در اوایل مدت کلجوگ بسیار شدند و شرح این سخن آنکه در هر یک از این جوگها رایان بزرگ که حساب ایشان خدا داند در ممالک هند پادشاهی کرده اند و پاره
از آن حکایات در مهابهارت که کتاب معتبر اهل هندوست و در زمان اکبر پادشاه بفارسی ترجمه کرده اند نوشته شده که از جمله رایان بزرگ که در آخر عهد دواپر جوگ بوده
جرجودهن کهتری است که پای تخت او بلدهٔ هستناپور که در حوالی دهلی ست بوده و کیش را که پسر عم کهتری است و متولد بلدهٔ متهره است معاصر او و ایشان هیچ جرجودهن پنج
برادرزاده داشته که مشهور اند بپنج پاندوان و آثار رشد و شجاعت از جبههٔ ایشان مشاهده نموده در صدد تصفیح ایشان گردید و چون پسران عم ایشان منسر گردیدند و ربی
مجلس قمار ترتیب داده با ایشان بازی کرد و هر چه داشتند برد تا آنکه کار باطلاع افتاد و هر یکی از این پنج برادر بزرگ که داشت بمدت سیزده یک سال ...
انهار اینعم خود تقارب احسن دوست آخر چون پنج نامدار مفر حیاتی شد که هر که قمار دغلبازی کرده دوازده سال در ممالک غربت خطابر اسفارت کند چنانچه هم کس
او را ندیده و نشناسد و یکسال دیگر نیز سوختی در مملکت بیگانه مخفی باشد که هیچکس باحوال او مطلع نشود و اگر در این سال یکی واقف شود دوباره سر نو دوازده سال دیگر خطابر اسفارت
کند و یکسال دیگر مخفی باشد و هرگاه چنین شود برگشته ملک خود آید قمار از آن دست هم برد باز و انعم خود و با خصمت بحسب قمار رو او هر پنج برادر سفر اختیار کرده در ممالک
محروسه از بیرون شدند و ملک کسی که در تصرف جرجودهن در رفته دوازده سال در اطراف سیر میکردند و جرجودهن باحوال ایشان اطلاع داشت و بعد از یک سال نیز هیچ
کرده سعی که ایشان را کسی نشناسد بولایت پانشی که از پرگنات دکن ست در خدمت ابراهیم عادل شاه تعلق دارد رفتند و در انجا توقف بسر نیامد که جرجودهن
هر چند تجسس نمود از ایشان آگاهی نیافت بعد از آن برادران بموجب شرط شرح وطن اصلی شده قدم در ولایت عم نهادند و جرجودهن از حرکت و انگیخت حیل
عوض اصلی استیصال و دفع ایشان نمود و بهانه داد که از ملک من بیرون روید و بشرط عمل ننمود شد برادران باره بپسر عم خود که مشرکان در شهره بود پناه بردند کشن از در لطف
سفارش نمود که ایشان را در سلک پسران خود جمع کرده حصه از ملک و مقرر کند جرجودهن التماس کشن را قبول نکرد و میان عم و برادرزادها آتش نزاع مشتعل گشت طرفین
لشکر کشیده جنگ کردند و جرجودهن کشته شد و بیشتر مردمان سادات پادشاهی معظم هستناپور رسیده مستقل گردید و چون ایشان گذشتند و بعد از این عاقبت ایشان چند پس
پادشاهی میکردند تا آنکه حکومت آن دیار در مدت کلجوگ قلیلا از پسران ایشان منتقل شده ملوک طوائف شدند و رفته از ایشان بکرماجیت کهتری که ملک شاه او جین
انتقال نمود و او بسیاری از ملوک طوائف را برانداخت و اکثر ممالک که در تحت ریو دهن بود متصرف گردید و دکن را نیز مسخر ساخت و در آخر سالها که همین سیری و پنجاه و
سال عمر داشت از قصبهٔ سیکر حروج کرده آن ولایت را از تصرف بکرماجیت برآورد و بکرماجیت چند دفع او بهمت نمود و از آن مدت گذشت و تا سالها مصاف
داده کشته شد سالها بعد از آن تسخیر ولایت بکرماجیت میسر است از آن مدت گذرد و قصار اسب و فیل و آدم بسیاری از آنکه شد و سالها از غور لشکریان ...

حکومت آدمیان میسر بکرماجیت از رانی داشت و بود پادشاهی و کل اکتفا نمود و اهل هند از جلوس بکرماجیت تاریخ می‌نویسند و در آنوقت که حضرت رسالت پناه
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از مکه به مدینه هجرت نمودند ششصد و بیست و یک سال شمسی از تاریخ بکرماجیت گذشته بود گویند بعد از بکرماجیت هند را سلطنت بر حال خود
نبود و امرای راجپوتان که عبارت از فرزندان کهتری باشد پادشاهی دست از آنان ملک آورده هر کدام مملکتی را متصرف گشتند چه پادشاهان کهتری
از عهد قدیم الملک بیشتر کهتریان داشتند چنانچه رسم اهل هندست در روز هندستان ایشان گرفته شد مطلق العنان میباشند تا هر کدام معشوق هم رسانیده فرزندان
پیدا میکنند و بکمال عزت پرورش مینمودند و آنها که بسمت پسر و مخاطه نادان میباشند چون از فرزندان چه امید میشد لفظ راجپوت دلالت برین معنی […] و در عهد اولاد
بکرماجیت بسیاری از راجپوتان بدولت امارت رسیده ابنای جنس خود را که عبارت از فرزندان کهتری امرا و سائر الناس کهتری باشند تربیت نمودند تا که طایفه راجپوتان
از سایر […] رعیت و لشکر پادشاهان کهتری اکثر راجپوت شدند بعد از ملوک طوائف شده تا در عهد سلطان محمود بفراغت زندگانی میکردند و سلطان محمود اوائل
او […] گذشت […] و مرد راجه لاهور و دیگر راجه های آن حدود را مستاصل گردانیده […] و تهانیسر و قلعه های بسیار متصرف گشتند و […] راجه […] عجم
بود هکذا دولت ایشان بزوال پذیرفت آن دولت بعد سلطان شهاب الدین غوری و متعلقان او گشته بسیاری از راجه ها را مستاصل گردانید و بقیه ایشان باقی ماند
پادشاهان دهلی و گجرات مسند و در برانداختن آن جماعت تقصیر نکردند چون نوبت پادشاهی باولاد امیر تیمور صاحبقران گورکان رسید چون یکبارگی ایشان را از بیخ و بن
برکندند به متاع نوکری […] ساختند و از ملوک عهد بکرماجیت که ایشان را تمام توان در این عصر که نوبت پادشاهی بجهانگیر پادشاه رسیده کسی که از راجه های
راجپوت که پیش از ظهور اسلام آن دولت را سلسله بوده تا حال باقیست لیکن در این اوان نورالدین محمد جهانگیر پادشاه لشکر بران دیار فرستاده در برانداختن خاندان سعی موفور
[…] و دهلی از شهرهای جدید است **ذکر بنای شهر دهلی** در مشهور […] راجپوت که از طایفه تواراست آن را در پهلوی قصبه اندرپت
بنا کرد و چون خاک آن مکان بسیار سست نرم بود که میخ در آنجا استوار نمیگردید آن شهر بدهلی موسوم گشت و بعد از او […] هشت نفر از جماعت توران علم حکومت
در آنجا افراشته اند […] رای ادهرن […] آنکه در آن […] سال […] بزوال رفت توران حکومت دهلی بطایفه چوهان که عمده راجپوتانند […]
نمود و شش کس از ایشان در آن بلده رایت فرماندهی مرتفع ساختند که اول […] دیو راج […] پتهورا و چون پتهورا در معرکه سلطان شهاب الدین غوری
مقتول گردید چنانچه بیاید […] و توابع و مضافات دهلی از تصرف ایشان برآمده در حوزه دیوان ملوک غور انتظام گرفت مورخان […]
در تحقیق احوال ملوک غور چنین عنوان کرده اند که در آن اوقات که فریدون عالم سرافرازی بر ضحاک تازی غالب گشت از ابنای ضحاک دو برادر یکی سوری و دیگری سام نام
بودند و بعد از مدتی از فریدون متوهم شده با جمعی از اتباع خود نهاوند گریخته آنجا را محکم ساختند سوری سردار قبیله شد و سام سپهسالار او گشت سوری دختر خود را به پسر سام
شجاع نام داد و چون سام درگذشت شجاع قرین حشمت […] حاسدان […] با جوش او به سمع سوری رسانیدند […] ساختند تا سوری خواست
دختر را طلاق گیرد و دختر شوهر اختیار کرد شجاع شبی در اصطبل سوری درآمده سه اسپ چند قطار شتر بار کرده زن و فرزند و نقود و جواهر و طلا و نقره برداشته بتعجیل تمام خود را
به جبال غور انداخت آنجا مقام ساخته […] و آنجا قلاع متین بنا کرده […] استظهار آن با سپاه فریدون مقاومت
نمود و آخر خراج برگردن گرفته اولاد ضحاک در آن ولایت یکی بعد دیگری سرگروه قبیله میشدند تا وقت اسلام نوبت به شنسب […] و در زمان امیرالمومنین
اسدالله الغالب علی ابن ابیطالب علیه السلام بود و بر دست آنحضرت ایمان آورده منشور حکومت غور بخط مبارک شاه ولایت پناه یافت و شنسب را بدین موجب ذکر کرده اند
شنسب بن […] بن […] بن حسین بن بهرام بن حشن بن حسن بن ابراهیم بن سعد بن اسد بن شداد بن ضحاک و بعضی […] بن فریدون
[…] بن سعید […] ضحاک […] بن سندس […] سام بن تماسب بن ضحاک الملک […] لاجرم آن طبقه بشنسبی منسوب […] و شنسبی […]
در جمیع ممالک اسلام بر منابر اهل بیت ناسزا گفتندی مگر در غور که اهل غور […] آن امر شنیع نشد و اولاد شنسبی در وقت خروج ابومسلم مروزی […] و در قتل
اعدای اهل بیت تقصیری نکردی […] بن […] معاصر هارون الرشید بود و سوری […] امیری […]
[…] سوری معاصر سلطان محمود غزنوی بود و چون اطاعت نمیکرد سلطان بر او لشکر کشیده […] حکومت آن دیار بپسرش ابوعلی تفویض نمود

و چون ابو علی بن محمد بن سوری از سلطان اظهار ایلی کرد عباس بن شیث بن محمد برادرزاده ابو علی تعصب جنگ ساخت یافت و از شومی ظلم او هفت سال در غور باران نشد
و دیوان شجاعت و ظلم را رواج داد تا سلطان ابراهیم جنگ کرده اسیر گشت و محمد بن عباس قائم مقام وی شد و سلطان را اطاعت کرد و قطب الدین حسن بن محمد بن عباس چند
سلاطین غور سیرت کرده مال محاصره کرد از ضرب تیر بجستن رسیده درگذشت و ملک و سام از تسلط سلاطین غزنویه سر گرفته به تجارت مشغول شدند و داود برادر ملک الله
با اهل و عیال از راه دریا متوجه غور شد ناگاه باد مخالف وزید هر چه تا متر بحسد کشتی شکسته اهل کشتی همه غرق شدند مگر عزالدین حسین بن سام و او مشتغل آن غرق نجات
یکی حسین ابراهیم جان بست و تخته پاره بر روی متعارف آنحال تیر در رسیده که در آن کشتی بود وی ولی گشته او بسر پاره از آن تخته را در سحر تقصیر خود و گرفت رفیق شفیق او شد
حسین ست آوارگی او را که همراهی حسین با وسه بعد از سه شبانه روز که به روی دریا راه یافته بود و بهزار جان کشتی بکنار رسید و تیر بجست و حسین سرت و در آن حالی سواد
شهر پدید آمد و آن وقت شب بود چنانچه رسم ریاست در دکانی تحت جمعی از حسبان بسرقت او رسیده او را دزد پنداشته بندکرده در بند کردند و سال
ر در آن روزگار محنت و کدورت گذرانید بعد از آنکه حاکم شهر را مرض عارض شد اطلاق زندانیان نام او ببین بیرون نجات یافته روی بجانب غزنین آورد و در اثنای
راه جمعی از قطاع الطریق که همه در نواحی آن مرز راهزنی میکردند برخوردند چون حسین او صورت بلوغ بالا بلند و قوی دست یافتند سلاح داشته او را همراه خود گردانیدند
گویند در سحرگاه همان شب جمعی از سلطان ابراهیم غزنوی که متعین بودند در طلب آن جماعت سرگردان شده بر ایشان ظفر یافتند و همه را دست بسته برد سلطان برده بار
موقف عصمت سلطانی حکم بقتل ایشان صادر شد و در وقتیکه جلاد قسم حسین را می بست فریاد برآورد که آمده گفت الهی میدانم که غلط در تقویت و ساخت که رانی توانم
و خود مرده و مراسب سست حلیت که بر سگیاه کشته مسموم جلاد گفت چون سگیاهی حال آنکه متعهد شهرها کرده ما را درین شاه زبان مخالفت رسیده حسین گفت من تنها بیان
محنت گستره ام و ماجرای خود را بتفصیل بازگفت جلاد در اول بر وی دست و دست از قتل او بازداشته بوسیله سردار خود بعرض سلطان رسانید سلطان حسین را طلبیده حال سرگذشت
سرگذشت خویش را چنانچه بود معروض داشت پادشاه بر وی ترحم فرمود و چون آثار نجابت از ناصیه اش هویدا دید تربیت او کوشید و در حرکت مقربان منظم گردانید و بعد از آنکه
زمانی امیر حاجب ساخته و حقیقی از خوشتان خود را با او داد و روز بروز مرتبه او زیاده میشد تا آنکه نوبت سلطنت بسلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی رسید حسین مطمع نظر او گشته بایالت غور
سردار گردید و در کمی ربع شکایت که در طریق حلب + مراجعت رسید آنگه رحمتی گیتی + و بعضی بر آنند که عزالدین حسین در بدو واسطه قطب الدین حسن است و بهر تقدیر
عزالدین حسین از آن ضیعفه که از خاندان غزنویه بود هفت پسر بعرصه ظهور آمد یکی از آنها ملک فخرالدین مسعود ملک بامیان دوم قطب الدین محمد داماد بهرام شاه
سوم شجاع الدین علی که در عنفوان جوانی درگذشت چهارم ناصرالدین محمد که ولایت زمین داور داشت پنجم لا تعیینه را طرف غور تعلق نگرفت پنجم سیف الدین سوری
ششم بهاءالدین سام هفتم علاءالدین حسین این عزالدین حسین را سلطان سنجر و سلاطین غزنویه هر دو اطاعت نمودند چون او درگذشت ولایت غور بسعه لیس که ایشان را همت حتی
میکفتند متفرق شد و در قصبه یکی ملوک بامیان که آنرا طخارستان نیز گویند سلطنت نشستند و تفصیل آن در کتب مبسوطه مذکور است دوم ملوک غور و غزنین که اول ایشان قطب الدین
محمد بن ملک الجبال اشتهار دارد داماد بهرام شاه غزنوی است و در دره کوه رانا به بنام نوع از الملک ساخت مت شکارگاه ترتیب و سنگ بر دو طرف دیوار کشیده جا بجا قصر
ملوکانه ساخته روش سلاطین برگزید بس گرفت و لشکر بسیار جمع گشته بهرامشاه ازان مطلع گردید سا ازان اسرار غور بغزنین طلب داشت و محبوس ساخته و بعد از چند روز
مسموم گردانید و این اول علت عداوت میان غوریه و غزنویه است و سلطان سیف الدین سوری از آن جمله اول کسی است که لفظ سلطان بر خود اطلاق کرد و همراه برادر بغزنین
ازانجا گریخته بفیروزه کوه رفت و بقصد انتقام لشکر جمع آورده متوجه غزنین گردید بهرامشاه طاقت مقاومت نیاورده سد گریخت و سلطان سیف الدین در غزنین بر تخت
محمودی نشست اعتماد بر اهل غزنین کرده برادر خود بهاءالدین سام را بجانب حشم غور فرستاد و ایشان چون طبیعه ساده دلان داشتند از عهده کار خود گرفتند و راه غور از کثرت برف بسته گشت و جمع
از اعیان شهر متعذر گردید و از طخارستان بشاه بهرام گرفت هر یک بکمک سپاه و دیگر ... بهار گشت آن جمعیت ریختند تا رو به غزنین آمدند و بهرامشاه را خبر یاران برد حصار
شد با اهالی را برد + و لشکر بامحالف ورزید مثل گرجی کوه ست و در موجی با سپه شمار رسید کم بر و در آخر جنگ بهرامشاه سیف الدین را گرفته در غزنین
بشهر آورده دار الملک خود گردانید چنانکه گذشت آن ملک را از دست غوریان انتزاع نموده سیف الدین سوری سید مجد الدین ... را مرتب ساخته تمام کشته بعد از دیگر تا آن وقت
مستور بود ظاهر شد بهاءالدین سام بن عزالدین حسین که پدر سلطان غیاث الدین محمد و شهاب الدین محمد است چون بقصد انتقام برادر لشکر جمع نمود و در آن اثنا امد بر آن ده

فوت شد علاء الدین حسین جهانسوز پدر ملک علاء الدین حسین است که سلاطین غور بعد از او از نسل شاهان سام برادر بعد برادر رسیدند تا آنکه آتش السوخت و بعد از فوت سلطان محمود سلطان
مسعود و سلطان ابراهیم شاه و بهرام شاه تا آل سبکتگین را الملکه آتش در مشام ایشان انگیخته و سلطنت غزنین و بعض محال خراسان رسید و چون مزاحمت کرد شیر دل اولاد عم
غیاث الدین محمد و معز الدین محمد بن بهاء الدین سام را بایالت سنجه تعیین کرد چون طبیعت ایشان سخاوت و شجاعت ممتاز بود در آن ولایت که حاصل آن نسبت بخرج ایشان کفایت
نمیکرد آن شد ایشان رسوم رعایت کردند که از اطراف و جوانب سپاه با ایشان روی آوردند و نام ایشان بلند گشت جمعی از اهل حسد معنی را بوجه نالائق بعرض علاء الدین
رسانیدند و او متوهم شد هر دو را در قلعه غرجستان بند کرد و از غایت تهور با سلطان سنجر مخالفت نمود و بجنگ او رفته اسیر شد و سلطان سنجر او را خلعت و تهری داد تصرف خود
داد و او بغزنین آمد چون سلطان سنجر اسیر گشته چهار ماه در دست غزان بود او سرگردان گشت سلطان سنجر ترحم نموده از مملکت غور باز و از آن دانست او در سنه احدی و خمسین و
خمسمائة در گذشت و ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین بعد از پدر پادشاه شد و عمزاده های خود سلطان غیاث الدین محمد سام و سلطان معز الدین محمد بن بهاء الدین سام را از قلعه
غرجستان آورده بایالت سنجه از سرت قدیم به سلطان غیاث الدین محمد ارزانی داشت و بعد از یکسال که بسری بجنگ عسکر غز رفت در دو معرکه بدست یکی از مردم خود کشته
غیاث الدین محمد سام بعد از عمزاده به سلطنت نشسته کوه پیشه برادر خود سلطان شهاب الدین را که فی الحقیقت پادشاه بود سپهسالار ساخت و در اندک مدت خراسان و
هندوستان را تصرف آورده بود و در اثنای جملات آمد و در سنه تسع و تسعین و خمسمائة وفات یافت **ذکر سلطنت پادشاه مجاهد سلطان معز الدین بن**
بهاء الدین محمد سام پادشاه دهلی الملقب بشهاب الدین غوری سلطان عالی مقام غیاث الدین محمد سام بمسند سلطنت غور رسیده برادر اعیانی خود معز الدین
محمد را که بسلطان شهاب الدین اشتهار دارد در تکیناباد که از بلاد گرمسیر است گذاشت او دائم از تکیناباد بر سر غزنین که در تصرف اولاد سبکتگین بود آمده لشکر میکشید آن
بلاد را خراب میساخت تا در شهور سنه سبع و ستین و خمسمائة سلطان غیاث الدین محمد غزنین را از تصرف امرای خسرو ملک برآورده آنرا به سلطان معز الدین محمد سپرد و خود
حکم برادر در سنه اثنی و سبعین و خمسمائة لشکر بجانب ملتان برده آنرا از دست قرامطه آنجا برآورده بود و متوجه اچه شد و راجه آن بلده متحصن شد و سلطان شهاب الدین
دور آن قلعه خیمه و خرگاه ایستاده کرده بلوازم محاصره پرداخت چون دانست که بجنگ مغلوب ساختن راجه و مسخر کردن اچه دشوار است کس پیش زن راجه که بر شوهر تسلط بود فرستاد
و را بر شوهر ... و وعده داد که اگر بسعی تو این شهر فتح شود ترا بعقد خود آورده ملکه جهان سازم زن راجه جون شوکت و حشمت سلطان آنچنان دید جواب فرستاد که مرا از سن
و خواهد شد جواب فرستاد که مرا لیاقت نمانده است اما دختری دارم در کمال حسن و لطافت اگر ملک قبول کند در حباله نکاح در آرد لیکن بعد از گرفتن شهر در اموال و اسباب خاصه
من طمع ننماید من راجه را بزودی میکشم سلطان شهاب الدین قبول کرد و آن زن بهمان حیله در شوهر خود را هلاک گردانید شهر را تسلیم نمود و بیت اگر زن نکو بودی بر زن بار
زن نام بودی برزن و سلطان شهاب الدین بوعده وفا کرد و دختر راجه را مسلمان ساخته بر نهج شریعت غرای محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در سلک ازدواج در آورد و
بعد مدت تا آداب را و بهار یاد گیرند بصحبت خواتین باز در زمان زود وفات یافت سلطان از آن فعل شنیعه او در قهر بوده اعتماد برایشان نکرد و دختر او نیز از حمل سلطان بیافته
عمر و غصه بعد از دو سال در گذشت و سلطان اچه و ملتان را حواله علی کرماج نموده بجانب غزنین مراجعت نمود و در سنه اربع و سبعین و خمسمائة از راه اچه و ملتان آمده از راه
ریگستان بجانب گجرات عزیمت کرد و رای بهیم دیو که از نسل بهرم دیو بود حکومت آن ولایت داشت در مقابل آمده از آنجا که سعی شکست بر لشکر اسلام افتاد بسیاری
از مسلمانان کشته شدند سلطان بمحنت بسیار بغزنین رفت و در سنه خمس و سبعین و خمسمائة بجانب پیشاور که در کتب سلف بکرام و پرشور و پرشاور مشهور است لشکر برده تسخیر آن کرده
و سال دیگر بسمت لاهور رفت خسرو ملک که از دست راجه دهلی و دیگر راجها و مخالفت فغانان دریا و شاهی استقلال نداشت تاب مقاومت نیاورده در قلعه متحصن شد و بعد
رسل و رسائل خسرو ملک پسر خرد سال خود را موسوم بملک شاه با یک زنجیر فیل که شهرآن در سرکار بوده بود نزد سلطان معز الدین محمد بطریق صلح فرستاد و مراجعت
کرد و سال دیگر بطرف ریول که از ولایات سند است لشکر برده تمام بلاد کنار بحر را بضبط در آورد و اموال او غنیمت گرفت و در سنه ثمانین و خمسمائة بار دیگر بولایت لاهور در آمده خسرو ملک
را متحصن شد و سلطان معز الدین محمد نواحی لاهور را غارت و تاراج کرده قلعه سیالکوت که در میان آب راوی و آب چناب است بنا نهاده حسین سرمیل را حاکم آنجا ساخته استعداد
قلعه داری داد و مراجعت نمود و خسرو ملک فرصت یافته باتفاق گکهران و دیگر قبائل کفار حصار سیالکوت را محاصره نمود و چون مدتی در کار دراز کشید نتوانست که آن قلعه را بگیرد و مراجعت کرد
معز الدین محمد این مهم را استعجال کرده باشکر جرار بجانب دهلی در سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائة بار دیگر بلاهور در آمد خسرو ملک متحصن شد و چون دید که تاب مقاومت ندارد با امرا و اکابر عزم ملاقات سلطان کرد

شهاب الدین شتافت و او را مردانه شهربند آورد و سلطان شهاب الدین لاهور را بعلی کرماخ که حاکم ملتان در وقوع کرده بعد مدتی سپرد ملک ناصر الدین حسین کسانی دیگر
خویشان و اقربا به پیرزه کوه برد برادر خود سلطان غیاث الدین فرستاد و سلطان غیاث الدین محمد ایشان را در یکی از قلاع غرجستان محبوس کرد و در حادثه خوارزم شاه
ملاحظه کرده همه را بکشت امان سلسله ایشان منقطع گشت و در سنه سبع و ثمانین و خمسمائه از غزنین عزیمت هندوستان کرده قلعه تبهنده را که در آن هنگام راجهای عظیم الشان
شاه بود از تصرف مردم رای اجمیر بر آورد و ملک ضیاء الدین تولکی را با یک هزار و دویست سوار که هر کدام جریده و انتخابی بودند در آن قلعه گذاشته بعزیمت مراجعت نمایان گاه
خبر رسید که پتهورا رای والی اجمیر با برادر خود کهاندی رای والی دهلی اتفاق کرده صد و پنجاه راجهای جیوت را همراه گرفته با دو لک سوار و سه هزار فیل بقصد استرداد قلعه
تبهنده کوچ بر کوچ متوجه است سلطان شهاب الدین فسخ عزیمت مراجعت کرده باستقبال شتافت و در موضع ترائن که بر کنار آب سرستی که بعدت کروهی تهانیسر است و بالحال بتراوری
اشتهار دارد و چهل کروهی دهلی است مقابله و مقاتله واقع شد میمنه و میسره سلطان شهاب الدین شکست خورده و در قلب چند از لشکر باند در وقت یکی از مقربان سلطان
گفت که امرای میمنه و میسره که پرورده نعمت این خاندان بودند پای ثبات متزلزل ساخته راه فرار پیش گرفتند و امرای خلج که عمدة الجیش بودند پیوسته لاف مردی
و مردانگی میزدند در معرکه پیدا نیستند اگر بحال الوقت عنان مراجعت بصوب لاهور معطوف سازد مناسب مینماید سلطان را این سخن موافق طبع نیامده شمشیر برآن کشیده
باتفاق لشکر قلیل بر سپاه خصم تاخته آغاز کارزار کرد ابیات ز بس گرز جنگی که زد بر سرش در آمد سر از جای گردان ز دوش بهر سو که شمشیر او کار کرد یکی را دو کرد و دو را
چار کرد چنانچه دست و تیغ میدان از دست گرای او آفرین کرد اسم یحیی سجای می بود ناگاه چشم کهندی رای سپهسالار دهلی بر سلطان افتاده فیل کوه پیکر را بر او
جانب سلطان راند سلطان بی توقف نیزه بر کرده بر دهان او چنان زد که اکثر دندانهایش افتاد و کهندی رای بیرکال تهور و جلادت تقدیم رسانیده از بالای
فیل آن چنان زخمی بر بازوی سلطان زد که نزدیک بود که از اسب افتد خلجی بچه پیاده سلطان را دریافته از عقب بر اسب نشست و سلطان را در بر گرفته از جنگگاه بر آورد و
لشکر امرای گریخته که نیم کروهی بود رسانید و غوغا از شکست لشکر اسلام پدید آمده بود سلطان در لشکریان بود و زخم سلطان شهاب الدین اندک شد و مردم
منهزم شده و سور رو به سلامت نهادند بعد از آن امرای غور و خلج و خراسان را معاتب و مواخذ گردانیده و توبرهای پر جو بگردن ایشان آویخته گرد شهر گردانید
و حکم کرد که هر کدام در توبره است بخورند و سر ازین حکم کشیدن نتوانستند بالجمله چون از جای ... کرد ... کلام ... حیان ...
می نمود که چون سلطان شهاب الدین زخم خورده و ضعف بر وی غالب گشته از اسب جدا و سیاه هر دم معرکه را چگونه ... محلس ... شد ... بعد از
از شب گذشته جماعتی از غلامان ترک سلطان بعزم تجسس شده بمعرکه در آمده میان کشتگان جستند سلطان آواز غلامان خود شناخته ایشان را آواز داد
گردانید غلامان بسلامتی او شکر بجا آوردند و از او بست سوخت بر دوش گرفته تمام شب راه رفتند و علی الصباح بمردم خود رسیده و مجتمع گشته بجانب غزنین
آمد قلعه تبهنده را که ضیاء الدین تولکی در آنجا بود یکسال و یکماه محاصره نموده آخر بصلح گرفت سلطان شهاب الدین برادر حضرت گرفته بغزنین آمد و خواب آرام بر خود
حرام گردانیده بقصد کشیدن انتقام در اندک مدتی سپاه جرار خونخوار فراهم آورده در سال دیگر با یک لک و بیست هزار ترک و تاجیک و افغان که اکثر کلاه و دامهای مکلل بجواهر
بر سر و جوشنهای مکلل بسیم و زر در بر داشتند از غزنین بر آمده با اعیان درگاه بیدرنگ روانه هندوستان گردید چون برایات نصرت آیات ...
یکی از پیران غور ... پیش آمده عرض داشت که هیچ معلوم نیست که سلطان ... شهاب الدین ...
هند هزیمت یافته ام ... عیش و عشرت نخوابیده ام و جامه ... تغییر نداده ام ... امرای غور و خلج و خراسان
را که او خود قدیم الخدمتی مرا در معرکه گذاشته و راه فرار اختیار کرده اند ... اسلام خود ... ایشان ... اکنون بلطف ایزدی اعتماد کرده بقصد انتقام
متوجه ... العهد ... نعمت ... غوری ...
ملازمان ...
... سلطان ...
... سلطان ... خلعت و کمر مرصع بخشید

یافت لت برآورده دیاب کوشش پیوسته شش بسیار نمود و دیگران سخن کوچ کرد و علمای اعصر فراخته بغزنین بیت ازانکه در انجمن ... در ایام بیت الخواهیم کرد و
نامه بسالار سپه ... و سلوک رضی خاطر نمود واقع تیر راجه های اطراف ساخت و بوده ولت ایشان را بر تر ساخته در خدمت اطر و قیکه دل نگهداشت لهمان سرا پرده
سلطان بیشاور رسید قوام الملک رکن الدین حمزه را که از اعیان ملک و مشاهیر دولت بود و رسم حجابت با پیر فرستاده باسلام و اطاعت ترغیب تحریص نمود و پتهورا جواب که
گفته از جمیع راجهای هندوستان جماعت حواست و بروایت صحیح سیصد هزار سوار را جپوت افغان و غیره استقبال نمانت سلطان بر شیوائی ایشان کرد و بار موضع ترائن
و سه ازان تا این مقام ... اتفاق اقامت واقع شده هر دو لشکر در کنار آب سرستی فرود آمدند راجهای جپوت که صد و پنجاه نفر بودند قسمه شجاعت در میان گذاشته اتفاق عهد و
روس و سوگندهای غلیظ و شدید یاد نمود، که رقم هزیمت از صحیفهٔ خاطر محو ساز ند تا دم حسم تمام دوست از کارزار بر ندارند وجون جنگ سابق تیر ک شد لوه نامه ای
مشرسانه پر تهدید و تخویف نقلم آورده مضمونش آنکه همت و دولت سپاه تیکران معلوم تو شده و هر روز متواتر و متوالی در لشکر ما فوج ها امداد می رسد اگر رحم بر خود نمی آی
بر جماعت امرا و که همراه داری رحم کن و از آمدن ... پشیمان شده و عزم معاودت بر دار که ماها تا آن وسوگند یاد کرده ایم که تو اتفاق مکنیم و مزاحمت نمیکنیم ... والا آماده باشید
که فیلان صف شکن و سه هزار نیچه ... پیاده های تیرانداز که از حساب ... لشکری که به میدان هم کشی در نیاید ... حریف را در سر ... گیر و دار میل داشت
میسازیم سلطان شهاب الدین جواب نوشت که ای پیغام را نهایت مروت و شفقت است اما معلوم همگناست که مرا در لشکر کشیدن باین دیار اختیاری نیست بحکم برادر خود
آمده ام ... دشت محنت قرین بسیار گردیده اند تا در مهلت وفرصت میدهند که کس نزد برادر فرستاده کیفیت جمعیت و استیلای ایشان را معروض داریم رخصت
حاصل کرده باتمام صلح کنیم که سرهند و سر حد ملتان ما را شده ... ممالک هندوستان ... سرداران کبار را جواب نهایت ... ونی ... لشکر اسلام ... حیلت شد
و سلطان شهاب الدین آن شب مهیای جنگ شده بعد از طلوع صبح که راجپوتان ... دست از ... دایره ها بیرون ... آراسته ...
کنار ... لیکن هر نوع که توقع شد ... آلات حرب ... تعب ... مقابله و مقاتله شتافتند سلطان ... جلادت هندوان ...
ایشان را ... لشکر خود را چهار قسمت کرده ... جنگ کند ... هندوان ... مقتضای الحرب خدعة ... هزیمت بایشان نموده ...
... ایشان ... رسیده ... نزدیک شد ... بالکار ایشان ... تا وقت عصر ...
کرده آنگاه سلطان شهاب الدین ... دوازده هزار سوار ... شمشیرها ... چابک ... آهسته ... جانستان ...
... مرکب ... معرکه ... دلیران آسیخته ... ایشان ... امرا ... اطراف ... حمله آورده ...
را ... کهاند ... حاکم دهلی ... در جنگ ... کشته شد ... گرفتار گشته ... سلطان ... رسید و
دست لشکر اسلام آمده قلعه سرستی و هانسی و سمانه و کهرام و غیره مسخر گردید ... سلطان شهاب الدین باجمیر شتافته ... اقتدار ... علمای ...
... تیمورا ... اجمیر ... پتهورا ...
... کرده ملک قطب الدین ایبک را که غلام برگزیده او بود در قصبه کهرام که ... دهلی ... کوهپایه الک ... هندوستان ...
... ملک قطب الدین ایبک ... لشکر کشیده قلعه میرت و دهلی ... پتهورا و کهندی رای ... تسع و ثمانین و خمسمایة قلعه کول ...
... دار الملک ساخته ... اطراف و نواحی ... شعایر اسلام ... سلطان شهاب الدین ... هندوستان ... متوجه بلاد قنوج
... رای ... که والی قنوج ... دیگر ... استقبال ... قصبه چندوار ... ملک قطب الدین ایبک که ... الجیش ...
... سلطان ... بحر ... بسیار ... قریب ... مسکن ... قلعه کول ...
... ملک ... ملک قطب الدین ایبک ... فتح و فیروزی ... دران ایام ... پتهورا ...
... ملک قطب الدین ایبک ... مخالفت ... تسعین و خمسمایة ... لشکر ... لشکر بسیار ...
از ... کشته گشت ... مسلمانان ... ملک قطب الدین ایبک ... سلطان ...

گشته غنائم موفور بدست آورد و بموجب فرمان بلاهور رفته بدهلی مراجعت کرد و در سنه اثنی و تسعین و خمسمائه سلطان شهاب الدین بار دیگر بهندوستان آمده متوجه قلعهٔ تهنکر
گردید و قلعهٔ تهنکر که در آن وقت به بیانه شهرت دارد فتح کرده ایالت آن بملک بهاء الدین طغرل عنایت نمود و بتسخیر قلعهٔ گوالیار مامور ساخته خود بدار الملک غزنین معاودت نمود و بعد
از فتح گوالیار ملک قطب الدین ایبک با راجپوتان حوالی اجمیر جنگ انداخته شکست فاحش خورد و در سنه ثلث و تسعین و خمسمائه شهر نهرواله گجرات مفتوح ملک قطب الدین ایبک
گردید و همچنین قلعهٔ کالپی و کالنجر و بداؤن در سنه تسع و تسعین و خمسمائه مسخر گشت و سلطان شهاب الدین محمد بطوس و سرخس بود که خبر فوت برادر بزرگ او که سلطان غیاث الدین
باشد و اسم پادشاهی بر او بود رسید و از آنجا متوجه بادغیس شد و در آن مقام شرائط تعزیت بتقدیم رسانید و ممالک اسلاف را در میان آل سامان منقسم گردانید چنانچه تخت فیروزکوه و
غور بعمزادهٔ خویش ملک ضیاء الدین که داماد سلطان غیاث الدین محمد بود تفویض نمود و بسر او را سلطان محمود بن غیاث الدین محمد ارزانی فرمود و حکومت هرات و توابع آن
بناصر الدین خواهرزادهٔ خود مسلم داشت و خود بغزنین بازگشته از آنجا عزیمت خوارزم نمود و بحکم وصیت برادر تاج جهانداری بر سر نهاده بر تخت سلطنت پادشاهی متمکن گردید و در ایام
خبر شهادت محمد چنگیز خان حاکم مرو شنیده باستعداد تمام در سنه ست مائه بعزم تسخیر خوارزم رفت خوارزم شاه تاب مقاومت نیاورده بقلعهٔ خوارزم درآمد چون سلطان بخوارزم رسید
در کنار آبی که از جانب طرف شرقی خوارزم خلیج کنده اند فرود آمد و چند روز جنگها واقع شده جمعی از امرای غور بشهادت رسیدند و در این اثنا خبر رسید که تاینکو سپهسالار کورخان
پادشاه ختا و سلطان عثمان پادشاه سمرقند بمدد خوارزم شاه می آمدند از شنیدن این خبر هیجان خوف بر سلطان مستولی شد که احمال و اثقال را با فیلان آتش زده روی بخراسان
نهاد و خوارزم شاه تعاقب نمود و سلطان شهاب الدین در اندخود مصاف داد و شکست یافته جراحت و اسپ و فیل با همه سرداران بسرعت که یکبارگی لشکر قراختای و سلطان عثمان
سر راه گرفتند چون سلطان با معدود چند نفر ماند هر دو لشکر بمحاربه عظیم رفت و سلطان پس جنگ او مردی و مردانگی داد و با آنکه صد سوار با او مانده بود مردانه کوشش نموده
سوار در قلعهٔ اندخود درآمده متحصن شد و آخر بوسیلهٔ سلطان عثمان صلح کرده قلعه را داده بحال پریشان عازم مراجعت گشت و در آن وقت که سلطان در میدان خوارزم شاه مگر بعیت ایبک
تا ناک که از مقربان او بود از معرکه بیرون شده گمان برد که سلطان را آسیبی رسیده سامان سلطنت شده آن کوتاه اندیشی امر در خاطر ساخته بر مرکب تعجیل پس به ملتان نهاده و حسب
امیر داد حسن حاکم ملتان بود و گفت که آواز سلطنت سلطان چنانکه در خلوت سخنی چند بسمع تو رسانم و بهانه احوال و پیش تاریکی حادث شده میان هم
امیر داد حسن را با او تقصیر زاده خلوت کرد و ایبک با کار او بهر دو در میان در پیوست و دل او اشتعال ترک که از کشتن او داده بود اشارت کرده و به ملاحظه نحو عذار سامان ملک
آورده سر امیر داد حسن را بی العوار املک جدا کرده شهرت داد که بحکم سلطان این کار کرده ام و ملک در ضمن او به صدر الاسلام ملتان رایت سیاستی متصرف شد و سرداران کهکران که دو عزم
در عمر که پاس داشت از کشته شدن سلطان ختم نمود و اینجا سلطنت کرده تسخیر حصار لاهور کرده بهادر بزرگ ساخته میان آن حلیم و سوزنده آتش فتنه تیز بر وجه سلطان را قلعه اندر
مرس رسید الله کرد علام او در قلعه پناه برده بجنگ پیش آمد چون سلطان بابا مقاومت نمود به ملتان پیش گرفت و ایبک یاک را هم چون اطاعت نکرد سلطان جنگ کرد و ادرا
مگر حوالشکر مرحد ای همه متوجه غور شد و شفاعت کار غزنین سر گشاده گردانید و بعزم غزنین برآمد و در آن آوان ایلچی خوارزم شاه آمده سلطان ایشان صلح واقع شده
بعد تغرای کفار کهکران شده سلطان لشکر کشید چون قطب الدین را سبک پیر از دهلی بخدمت رسید کهکران را مالش داد و لاهور رفته قطب الدین ایبک را رخصت دهلی فرموده ما
مدت که سلطان شهاب الدین در بلدهٔ لاهور اقامت داشت کهکران ولایت ایشان از کنار آب نیلاب تا دامن کوه سوالک ست مسلمانان ایذا و اهانت بسیار نموده
و هر کس که مسافر قصد باتواع شکنجه آزار میرسانیدند و جمعی مسلمانان را که از جانب سلطان بمدد ایشان آن نواحی می بودند ایشان علی الدوام در دست مانده بودند
مراعات پنجاب آمده سند و نهر اسندمه کهکران رایت ولیتی می بود هر گاه کسی از ایشان را دختری بود بر در خانه خود ایستاده دختر را برداشته فریاد میکرد که آیا بحکس هست که
دختر را قبول کند اگر کسی قبول میکرد بوی میداد و الا در ساعت آن دختر را بقتل میرسانید و در میان ایشان یک زن چند شوهر میداشت و چون شوهری نزد او میرفت آن زن
نشانهٔ خود را بیرون خانه میگذاشت که اگر شوهر دیگر بیاید از آن نشانه را دیده بازگشتی و آن جماعت بر این صفت بودند تا ابتدای مسلمانان چون التفتند آنکه آخر
ایام سلطان شهاب الدین مسلمانی اسیر ایشان شده طرح و وضع ارکان اسلام را تقریبات مذکور ساخت مقدم آن طائفه را شعار مسلمانان خوش آمد گفت اگر من
پیش سلطان شهاب الدین رفته قلادهٔ اسلام در گردن اندازم با من او چه سلوک کند مرد مسلمان جواب داد من تعهد کنم که رعایت پادشاهانه نموده حکومت این کوهستان
را بتو ارزانی دارد پس آن مرد مسلمان عریضه مشتمل بر این ماجرا بصداقت رئیس کهکران بر دو سلطان شهاب الدین فرستاد و سلطان بیدرنگ خلعت با جاه نکر بدرئیس

ازین قدیم ایشان را بسال داشت تا در سنه ست ساسان آمده بعنایات حضرت ایزدی سرفراز گشته بشرف اسلام مشرف شد و افراد آن کوهستان باز گشته
اکثر کفار آن اسلام قبول کردند و اکثر از ایشان که در دست واقع شده بودند بشرف اسلام فائز گردیدند و درین سال کفار تیراهیه که در کوهستان میان غزنین و
پیشاور اند بقتل و تاراج مسلمانان دست تطاول دراز کردند و سیاست رسیدند محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نیاورده و در قریب هزار که
رفته الی یومنا هذا در مملکت ایران آورده الی الآن که تاریخ هجری سنه الف ست و عشرین است بدین اسلام تا قدیم است و بسیار از ایشان را یافته بعد ازین که
خاطر شریف شهاب الدین از مهم کهکهران بپرداخت تا در اول رجب سنه اثنی و ستمائه از لاهور متوجه غزنین شد و فرمان باسم بهاء الدین سام والی بامیان سپه سالاری
که چون خاطر همایون از کفار ترکستان کوتاه گشته است باید که بحدود حصول فرمان لشکر جمع آورده برکنار آب جیحون پل مهیا دارد تا سپاه اسلام بسهولت
عبور آسان گردد و چون سلطان بتاریخ دوم شعبان سال مذکور بکنار آب نیلاب رسید در دهیک استقرار یافت قضا را دران چند روز بیست نفر از کفار کهکران که
اکثر خویشان و اقربا و برادران ایشان در جنگ سلطان شهاب الدین کشته شده بودند با هم عهد و سوگند کرده کشته شدن خود قرار داده تا کشتن سلطان شهاب الدین
تدبیر می‌اندیشیدند در وقت کوچ که فراشان سراپرده بر می‌داشتند در حرمگاه خاصه سلطان شهاب الدین مسکن او کما ینبغی بخاطر آوردند و شب سوم ماه مذکور یکی از کهکران
پیش آمده دربانان سلطان را زخم کاری زده گریخت چون غوغا شد تمامی مردم حتی خدمتکاران نزدیک سلطان بر وی جمع آمدند درین وقت آن جماعت فرصت یافته یک شقه
سراپرده را بکارد شگاف کرده داخل شدند تا کار را در خوابگاه درآمدند و دو سه غلام ترک خدمتکار که حاضر بودند از کمال حیرت ماننده چوب خشک بی حس و حرکت گشتند و
کهکران بخاطر جمع در آن شاه عالیجاه بیست و دو کارد زده درجه شهادت رسانیدند. قطعه شهادت ملک بحر و بر معز الدین که از ابتدای جهان مثل
او یکی نیامد سوم غره شعبان بسال ششصد و دو فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک و سلطنت او از ابتدای حکومت غزنین تا آخر عمر سی و دو سال بود و از وی یک دختر ماند
که بعد از وی خواجه مؤید الملک بن خواجه محمد سجستانی بعضی از کهکران را بدست آورده بسیاست رسانید و امرا و سران سپاه را با خود متفق ساخته در محافظت خزانه که
چهار هزار شتر بار بود از ایشان قسم و سوگند گرفت و غلامان سلطان شهید که هیچ شتر را تاراج نمایند نعش را تا غزنین آوردند جنازهٔ آن شاه جمجاه را با کوکبه و
شوکت بغزنین آوردند شاهزادگان خاطر خواجه مؤید الملک و امرای اتراک بسلطنت غیاث الدین محمود و امرای غور بسلطنت بهاء الدین سام داشتند این سخن
باعث مخالفت تمام شده خواجه مؤید الملک الحق کرمان نزدیک بود که تاج الدین یلدوز که یکی از غلامان سلطان شهاب الدین بود
و نهایت اخلاص بسلطان غیاث الدین محمود داشت درانجا بود و امرای غور اراده داشتند که از راه سنگر نزدیکتر بامیان باشد تا جنازه را بسلطان بهاء الدین سام
ساخته نزدیک شد که شمشیر در میان یکدیگر نهند و کار ضایع سازد خواجه مؤید الملک پیش امرای غور رفته ملایمت بسیار نمود و دلائل براین حال مستحکم کرد
که مناسب آنست که از راه تیوران کرمان متوجه غزنین باید شد از قبائل افغان و کفار تیراهیه زحمت بسیار کشیده چون بنواحی کرمان رسیدند تاج الدین یلدوز خزانه سلطان
پیش آمده که نظرش بر محفه افتاد از اسب فرود آمد زمین ادب بوسید بعد از آنکه در محفه را برداشته کالبد سلطان را نظر کرد دستار از سر برداشته پیراهن دریده گریه و زاری
آغاز کرد و ماتم را تازه ساخت القصه بتاریخ بیست و دوم شهر شعبان محفه سلطان شهاب الدین بغزنین رسیده در حظیره که برای دختر خود ساخته بود دفن کردند گویند خزینه
بسیار از زر نقره و جواهر از آنجا از آن جمله پانصد من الماس که از جواهر نفیسه است ماند بود و دیگر نقود و اموال را ازین قیاس توان کرد و سه مرتبه سر هندوستان
شکست یافت و دیگر کامیاب گشت پادشاه عادل با ترس و مشفق بر خلائق بود و علما و صلحا را عزت میداد و عبادت بسیار میکرد و ذکر رواج و هندوستان نماند
سلطان قطب الدین ایبک مشهور به لک بخش سلطان قطب الدین ایبک باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده موصوف بود و در شهر پی قواعد نامداری نیکو
میدانست لوازم لشکرکشی و دشمن کشی کما ینبغی قیام و اقدام مینمود در صغر سن تاجری او را از ترکستان به نیشاپور برده بقاضی فخرالدین بن عبدالعزیز کوفی که از فرزندان امام اعظم
ابوحنیفه بود فروخت چون دست قدرت نقاش حمایت رقم سعادت بر ناصیه احوال او کشیده بود در صحبت اولاد قاضی حکمت و دانش و قرآن خواند و خط و سواد هم
در کسب آداب و کمالات باقصی الغایه کوشید بعد از فوت قاضی یکی از تاجران او را از ورثه قاضی بقیمت بسیار خریده بسبیل تحفه نزد سلطان معز الدین ملقب بشهاب الدین
آورد سلطان او را از تاجر بهای گران خریده چون انگشت خنصر او شکسته بود او را ایبک میگفتند در خدمت سلطان از روی عزم و اخلاص تعظیم بجا میآورد

تمام حاصل کرد و در آمد که سلطان معز الدین بزمی آراسته با ترکان و مقربان خویش صحبت میداشت و در آن بزم انعام بسیار بتمامی ترکان حاضر مجلس و هر مورد
سلطان قطب الدین ایبک را مزید انعام و عطایا اختصاص داد چون مجلس انصرام یافت سلطان قطب الدین ایبک تمامی انعام یافته بود بهمه الغرسان و اهل خدمت
قسمت کرد چون این خبر بسلطان رسید این حرکت او را می پسندید و او را مرتبه امارت داد و بجایی رسید که از منصب حضور در تحت سریر او رسید و اکثر کار او بر او بود تا آنکه عمل امیر آخوری
ممالک گشت در ایامی که سلاطین غور برای تسخیر خراسان بیامدند و ... سلطان شاه خوارزمی بجانب ایشان لشکر کشید سلطان قطب الدین ایبک روز بروز مطلب بصحرا میرفت
بجهت آب و علف ناگاه جمعی از ... سلطان شاه ملاقی شد با دلاوری و شهامت در داد و مردی کم همت نه مدت آنجا و آمد و اورا پیش سلطان شاه بردند سلطان شاه
او را در تحت آهن کشید و چون میان سلاطین غور و سلطان شاه حاربه شد و سلطان شاه منهزم شد سلطان قطب الدین ایبک را ماکان سلطان معز الدین بهمان
با تخته بند آهن با اشتر نشانده بملازمت سلطان آوردند سلطان او را اکرام تمام نمود بتشریفات و انعامات فرمود و بعد از آنکه سلطان در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه انتقام از
رای اجمیر و دهلی کشید کهرام و سمانه و دیگر ممالک را و مقرر کرد و سپهسالار هندوستان گردانید سلطان قطب الدین ایبک کما ینبغی از عهدهٔ آن منصب بیرون آمده آنجا را
ضابطه پایه بسط نمود و قلعهٔ میرت از حوزهٔ تصرف در آورد و لشکر بصوب دهلی کشید و محاصره کرد و چون طرح جنگ انداخت راجوتان از اطراف و جوانب آمده بهمانا
و بعد از آنکه از طرفین خلق بسیار کشته شدند و چون در معرکه هر سال آب جوی روان شد تا آن منهزم شده شهر آمد و چون کار بر ایشان تنگ شد بجانب قلعه موس
الان استر شهر را سیر دید و در ماه رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه هندوان که از تعلقات آن شهر بودند با لشکر اسلام یار شدند تسخیر سایر قلعه های آنجا که آنجا میر اسلام
سالار متحصن گشته بود نمود و قطب الدین ایبک ... تمام متوجه او شد و هندوان گریخته شهر والا بگجرات رفت سلطان قطب الدین ایبک در سنه تسعین و خمسمائه
از آب گذشته قلعه کول بحرب و قهر گرفت و بکوه ارات که ... بسیار بدست آورد و در آن اوقات چون متوجه سلطان معز الدین شد جهت تسخیر ... گشت سلطان
قطب الدین ایبک از کول به پیشوائی رفت و ملاقات کرد ... و یک زنجیر فیل ارمغان آورده مسکس کرد و پنجاه هزار سوار از لشکر داده سحاب
مرار گشت و بحکم سلطان طلیعه لشکر شد ... فوج بر آن سرزمین ... افواج ... کدام ... اصل منهزم گردید و در آخر جمیع آن ... جمع ...
قطب الدین ایبک آمده و رعب کرد و هنگامه کارزار تیر جان گیر بحدقه چشم او رسیده از بالای فیل بخاک افتاد و لشکر راجپوتان متفرق گشته بعضی کشته شدند
و اطلاع شد آن سرا از ملازمت آنکه ملازمان و ... واسطه ... سپهسالار احکام داده بود جسد را میان کشتگان پیدا کردند و بعد از آن سلطان تاج الدین
از عقب افواج بزرگ در آمده سپاهیان آمده تمامی آن ... بهتر ... گرانبها ... جواهر و ... و قسمتی
غیر آن از کرده و قلعه کول بحسام الدین علی بک سپرده قصد الزام بجانب غزنین رجعت کرد و گویند چون فیلان جاری بر ... سلطان گذارید همه سلا
اسباب ... سلطان کردند مگر فیل سفیدی که هر چند فیلبان سعی کرد سلام اقدام ننمود و چون آن تندی و تیزی کرد که نزدیک بود که فیلبان را ... سلطان ...
فیل سفید را هم ملیحا السلطان قطب الدین ایبک ... داد و ... آنکه چند مرتبه بجانب غزنین آن فیل سفید را پیر او را ... قطب الدین ایبک سوار شدی
تا آخر الایام حیات قطب الدین ایبک آن فیل ... بود بعد از ... روز سوم فیل سفید ... گرفت و از آنچه ... تاریخ جهان آرا ... سلاطین ...
فیل سفید ... احکام اطراف ... رسیده ... که یکی فیل سفید ... و ... مسعود ... یاد ... ابراهیم بادشاه ... دار السلطنه
بجاپور ... صادق القول شنیدم که در سرکار پادشاه ... فیل سفید پیدا شد تا آنجا ... پادشاهی ... در جنگلها ... اصلا فیل
سفید ... آمده ... و ... فیل سفید ... پادشاهی ... آمده ... اگر ... شهر دهلی آمد
القصه سلطان قطب الدین ایبک بعد از مراجعت سلطان تاج الدین ... و ... مقام کرد و ... جمع کرده متوجه دهلی گردید و در اثنای آن خبر رسید که
همراج راجپوت از کوهستان الور خروج کرده ... ولد ... جنگ کرده از اجمیر بجانب ... متوجه گردید و ... لشکر خود را ... ارتفاع ... دهلی ...
کرده و ... دهلی رسیده ... سلطان قطب الدین ایبک ... و تلافی آن ... بیست هزار سوار از لشکر خود
جدا کرده بطریق تعجیل روی بجانب ... آورد چون ... سلطان قطب الدین ایبک ... ... بجانب اجمیر ... سلطان ... ایبک

تعاقب او رفت و از وادی اجمیر ته تیمراس راجه اجمیر چون آمد بهمراه ایشان است ، با سلطان قطب الدین ایبک جنگ سخت نموده منهزم گردید و اجمیر تا نگی بابت
مسلمانان افتاده و چند مرتبت تقسیم حکم اسلام کرد و در سنه اثنی و تسعین و خمسمایه لشکر بجانب نهرواله گجرات برده با جیوان سپهسالار بهیم دیو راجه نهرواله که
در قلعه نهرواله نشسته بود کارزار نموده سلطان قطب الدین ایبک تعاقب نمود و مظفر گشته و گشت ستاک کرد کشته شد بهیم دیو راجه از سر تعصب ولایت او دگر بحیث و
سلطان قطب الدین ایبک از آنجا غنائم بسیار بدست آورده از بحالقلعه اسی بیت تو بیرون آورد و کالنجر را تسخیر نموده با آنکه در سنه اتابک نظام الملک کمال الدین
که بکیفیت احوال مشهور بود مرتبه که مادر رای آنجا کرده بود سنان و لشکر قلعه کالنجر کرده و کوه دره سامی اجمیر کرده چون او ملیت سلطان قطب الدین ایبک بود
تحصیل بر وجه مرحمت برای راجه میان حیثیت مکرمت نمود و کوه اموال بسیار و سبت پریزاد شکستن مسلمان قطب الدین ایبک که بعد از تاج المآثر که نام سلطان
قطب الدین ایبک است مشتمل است بر تفصیل اتفاقات سلطان کامگار مرقوم گردید که چون رایات همیرم بنامی القیاد تسخیر و امر فتح نهرواله و تعمیر فتح مودود مراجعت
از حوالیه نشسته مراسلات بخدمت سلطان معز الدین محمد سام را ایضا سلطان قطب الدین ایبک مراسم خدمت بسته متوجه غزنین شد و بعد از طی مسافت
پای بوس سلطان دریافت اعزاز و اکرام بسیار یافت و در غزنین بیمار شد و متوجه سلطان شد و معالجت طبیب ... که جالینوس عصر بود صحت یافت و رخصت
هندوستان یافته چون بکرمان رسید دختر سلطان تاج الدین یلدز را سلطان معز الدین بنکاح در آورد و چون بدهلی رسید لشکر به تسخیر بهاری سوار و لکهنو
آورده فتح کرد و در سنه مایه و در دهلی سامانا مسجد جامع که نقل از بیت ... دهلی با دو نمود و تمام رسید و سه تسخیر قلعه ... لکر
آورد با جمعی از لشکر بمود و بیا است که دو ایه کنار درآورد سلطان ... شهاب الدین سلطان قطب الدین ایبک با حالی به سلطان بوده مراجعت کرد و با سیاهی جلوت تا سام
سر از گشت در کات و قلعه سنکر لیبی میان رفته مفتوح و مسخر گردید سلطان معز الدین حکومت آن قلعه بیکی از غلامان که بهاء الدین طغرل نام داشت سپرد و سلطان
قطب الدین ایبک ریاست گوالیار را برای آنجا سکنی نام باج و خراج قبول کرده سلطان بشکست فرستاد و بعد از فتوح سلطان معز الدین مراجعت بغزنین و سلطان
قطب الدین ایبک در دهلی ماند و در آن سنوات خبر رسید که راجهای ... یعنی راجه تان ... با راجه نهرواله موافقت نموده تنها اهند که اجمیر را از تصرف مسلمانان انتزاع
نمایند سلطان قطب الدین ایبک که به لشکر نهرواله رسیده بود با ایشان جنگ کرده لیکن آتش رزم برافروخته ... لشکر اسلام دل شکسته شد سلطان قطب الدین ایبک
راه قلعه اجمیر سوار آورده با اجمیر و در ... از پیش فتح خوشحال گشته چون لشکر نهرواله در رسید بحوالی اجمیر رفته و در سر کردن آنجا فرود آمده چون خبر بسلطان
مستولی آمد چون این خبر بسلطان معز الدین رسید موجب حکم او امرای کبار مانند اسلام خان و اسد الدین ارسلان خلج و نصیر الدین حسین و عز الدین ... سرا الدین
با لشکر بسیار از غزنین متوجه هندوستان شدند و سلطان ... اهتمام در ایام که بسبب کسالت سربه در توقف ... مساجع خودشان شدند سلطان قطب الدین ایبک مستظهر گشته بجانب
رای گجرات اقدام داشته و بر سر شهر ... سنه ثلث و تسعین و خمسمایه ... از حیرت سنه ... فرمود چون ... ده هو تلی و بر دل رسید بر در قلعه اتصرف آورد
و در آن وقت خبر رسید که والی ... اسیر اسیری حیرت ... نهرواله اتفاق کرد ... قلعه آنگر که از مضافات ... تا سر حد ... نشسته اند و میخواهند که بالاتفاق رو بگجرات شوند
بمقاتل و هلال سلطان قطب الدین ایبک متوجه جنگ ایشان شد ... رواد تنگ شد ... و رسته میدان آراسته ... هندوان ... از هم شکست ... کشته هزار ... بقتل
رسانیده و تا مانک شکست ... بود و زیاده از بیست هزار برده بدست لشکر اسلام افتاد و عساکر ظفر ماثر از غنائم بیحد کوا گرفت و سلطان قطب الدین ایبک چون از قتل و اسر
کفار ... فراغ یافت ولایت معموره گجرات ... بر ... از ساحت دریای ... نهرواله ... آورده بیکی از امرای بزرگ سپرد و از راه اجمیر بدهلی مراجعت کرد و جواهر
هدایای قیمتی ... کنیز و غلام خوش صورت ... سلطان غزنین فرستاد و ایک ... خواهر ... ما انواع لطف و احسان ... درباره ایشان ... دست بدل و کرم کشاده فقرا
و مساکین ... دهلی را ... احتیاج ... نجات ... و در سنه تسع و تسعین و خمسمایه سلطان قطب الدین ایبک ... مجاهدت ... بسته ... قلعه کالنجر ... آراسته
... و آنجا در یک ... قطب الدین ... قلعه متحصن شد ... حرارت و حسارت خویش پشیمان شده ... اسلاف او سلطان محمود ... اطاعت کرده بود ... سلطان قطب الدین
ایبک ... اقبال ... فرستاد و ... اسب و فیل جواهر و اموال که از اتفاقات آسمانی ... و کیل ... چشمه که بالای قلعه است
سیری ... مقام مجادله ... خبر ... از ایشان ... گردید ... حرم چشمه ... در تکلف ... اهل قلعه

ناچاران خواسته بیرون آمده قلعه را مع اموال و جواهر بملازمان سلطان قطب الدین ایبک سپردند و از انجا پنجاه هزار کس از غلام هندی اسیر درآمده بشرف اسلام مشرف
شدند و سلطان از انجا بشهر مهوبه که پای تخت ملک کالپی بود رفته آنرا نیز متصرف شد و از انجا بماه سومه بداؤن گرفت لشکر آورد و محمد بختیار خلجی مع الوجه بهار بملازمت
رسید و انواع جواهر و اصناف نفیس و پیشکش گذرانید سلطان قطب الدین ایبک بعد از آن بدهلی آمد و سلطان معز الدین بعد از قضیه خوارزم بهندوستان آمد سلطان
قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین التمش که غلام او بود در جنگ ماهی مرداه با طائفه کهکران کردند و بعد از معاونت آن طائفه سلطان قطب الدین ایبک بموجب
رخصت بدهلی آمد و سلطان معز الدین در راه غزنین بدرجه شهادت رسید و برادرزاده او سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین بر تخت غور جلوس کرد و بجهت سلطان
قطب الدین ایبک که از امرا ملک قطب الدین میگفت چتر و امارت پادشاهی و خطاب سلطانی و خط آزادی نامه فرستاد و سلطان قطب الدین ایبک بجهت استقبال
بلاهور رفت و اینجا سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین محمد فرستاده بود بوصول آن مفتخر و مباهی گشت و در روز سه شنبه هجدهم ماه ذیقعده سنه اثنی و ستمائه بر تخت
لاهور جلوس نمود و بعد از چندگاه بدهلی مراجعت کرده و تاج الدین یلدوز چنانچه مذکور شد بعد از تسخیر پنجاب از غزنین بلاهور تاخت و حاکم انجا را ساخته متصرف گشت
سلطان قطب الدین ایبک بر این معامله آگاه شده بالشکر دهلی متوجه پنجاب گردید و در سنه ثلث و ستمائه در میان ایشان محاربه رو داده گشت مظفر بود لوازم شکر
بظهور رسانید بالاخره تاج یلدوز منهزم گردیده بجانب کرمان و شنوران که رحیت بکوهستان است رفت و سلطان قطب الدین ایبک بر تخت غزنین برآمده داد عیش و عشرت
داد و دوم عرس غفلت او بخاطر آورده در قصبه سر و سلطان بلده رکسان فرستاد طلبید و تاج الدین یلدوز از جا خواسته بالشکر جرار ایلغار کرده ناگاه بشاه غزنین
مستولی گشت سلطان قطب الدین ایبک بر حقیقت حال مطلع گشته در بودن و ایستادن صرفه ندیده از راه سنگ سوخ بیرون آمده بلاهور شتافت چون سلطان
علیه از سرش تاج کی ۞ سلطان قطب الدین ایبک که وعده نه بار از تاج الدین یلدوز برداشت در لاهور توقف نمود و بعدل و داد و سخاوت
روزگار گذرانیده خلائق را در مهد امن و امان نگاه داشت که ناگاه در شهور سنه سبع و ستمائه در لاهور وقت چوگان بازی از اسب افتاده و کوهه زین بر سینه اش آمد
عالم فانی را وداع کرد مدت دولت او از فتح دهلی تا آخر عمر بیست سال و چند ماه بود از انجمله چهار سال بپادشاهی گذشت او در سخاوت و جوانمردی شجاعت در هند مثل
صیت لکبخش بست لکها انعام فرمودی و مستحقان زیاده از احصاء در حوصله کسی عطا نمودی بدین سبب ملقب بلک بخش گردید تا امروز اهل هند هر کسیکه در جود و سخاوت
شناسند گویند کل قطب الدین گویند کل بکاف عربی مفتوح مع الالف ممدود الالف زمانه را گویند یعنی قطب الدین زمانه و نظام الدین آتو که یکی از فضلای عصر بوده
در حق او قطعه گفته ای بخشش لک تو در جهان آورده ۞ کان را کف تو کار بجان آورده ۞ از رشک کف تو خون گرفته دل کان ۞ ور لعل بهانه در میان آورده ۞ چون غیر از
سلطان قطب الدین ایبک چهار نفر دیگر از غلامان و امرای سلطان معز الدین سام در ممالک هندوستان بسلطنت رسیدند ذکر ایشان درین محل مناسب نمود ذکر سلطان
تاج الدین یلدوز ارباب اخبار آورده اند که سلطان معز الدین سام بخریدن غلامان ترک و تربیت کردن ایشان شغفی تمام داشت ما را که او را پسر نبود بجز یک دختر
در بعضی بود یکی از مقربان گستاخ معروض داشت که چه بود که سلطان را پسری بودی تا بعد از کرامت وجود کی تا اعتبار حصول واقعه ناگزیر صاحب افسر
و سریر گردد سلطان جواب داد که اگرچه پادشاهان دیگر را فرزند یکی و دو باشد مرا چندین هزار فرزند است از غلامان ترکان که بعد از من حفظ نام من نگاه داشته جهان
خطبه مبارک آن پادشاه گذرانید یکی از غلامان سلطان معز الدین که ملک تاج الدین یلدوز است سلطان شهاب الدین با او در غزنین خرید
حق صاحب اخلاق حمیده بود و جمال داشت تقرب خدمت خاص داده مرتبه او را بزرگ گردانید و از سایر بندگان بعنایت التفات ممتاز ساخت چون بمرتبه امارت
رسانید کرمان و شنوران را جاگیر او داد و هر گاه سلطان را سفر هندوستان بکرمان منزل افتادی ملک تاج الدین یلدوز جمیع امرا را ضیافت کردی و کهر ارکاه و ساخته
دادی و در باب جمله حشم او را خور سالت هر کس را جامه مرد داد و دو دختر داشت یکی را در حباله نکاح سلطان قطب الدین ایبک بود و دختر دوم در حباله ملک ناصر الدین
قباچه و سلطان تاج الدین یلدوز و پسر داشت یکی معلم سپرده بود معلم تقصیر تادیب زیاده یعنی کوزه بر سر او زد چون پسر را اجل رسیده بود همان ضربت وفات
یافت چون ملک تاج الدین یلدوز این خبر شنید معلم را خرج داده وداع فرمود گفت تا والده پسر خبر نشود باید که زودتر متواری شود و سفر اختیار نمائی و این حکایت دلیل
حسن سیرت او است و سلطان معز الدین در اواخر ایام سلطنت چون بکرمان آمد ملک تاج الدین یلدوز را بکسوت خاص مخصوص گردانید و او را استمالت داد و در خاطر داشت آن بود

که بعد از قتل سلطان شهاب الدین جمیع ارکان دولت چون سلطان وفات یافت ملوک و امرای ترک خواستند که سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین محمد سام را از ... و گرم سیر
طلبیده بر تخت عم او جلوس بنمایند ... و سلطان محمود در جواب نوشت که مرا تخت پدر خود فیروزکوه اولی تر است
سلطان تاج الدین یلدوز را جماعت فرستاده و خط عتق داده تخت غزنین حواله فرمود و بحکم فرمان ملک تاج الدین یلدوز آمده بر تخت غزنین نشست و آن ممالک را ضبط
و ... و حکومت مشغول گشت و ... تسخیر لاهور لشکر بهندوستان کشید و با سلطان قطب الدین ایبک در حدود ... مصاف داده منهزم گردید و سرزمین تصرف
سلطان قطب الدین ایبک درآمد بعد از چندگاه چنانچه گذشت از تاج الدین یلدوز تعلق گرفت و یکبار دیگر سلطان محمود بر سر هرات لشکر فرستاده بر ملک هرات
عز الدین حسین ... حاصل گشت ... بطرف سیستان لشکر برد و سیستان را محاصره کرد ملک سیستان ... ملک اصیل الدین حسین ...
... شکست یافت بعد از چندگاه ... عرصه تصرف خوارزم شاه درآمد تاج الدین یلدوز بکرمان و سیستان آمده آن ناحیت ... و بعد تمامی هندوستان
لشکر کشیده ... سلطان شمس الدین التمش مصاف نموده گرفتار گشت و در حبس گذشت مدت حکومت ده سال ... ناصر الدین قباچه احوال او ... احکام
سند نوشته شد. اختیار الدین محمد خلجی واقعات او در مقاله سلاطین بنگاله تفصیل مسطور خواهد گشت ذکر بهاء الدین طغرل او از بندگان کبار امرای
سلطان معز الدین محمد سام بود و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده بسیار داشت گویند چون سلطان معز الدین محمد سام قلعه تهنگر را فتح کرد ملک بهاء الدین طغرل
... متوجه قلعه گوالیار شد و دید که فتح آن بجبر و قهر مشکل است ... بمحاصره مشغول شده کار بر اهالی حصار تنگ سازد و ... گوالیار را ...
... عمارت ساخت و ... بسیار گذاشت ... طغرل ... سلطان ... ولایت بیانه حصاری ساخته
... سکونت اختیار نمود ... گوالیار سواری ... فیما بین ... گوالیار ملک بهاء الدین طغرل گفته بود که اگر این قلعه مفتوح گردد ...
... سوار ... تاراج ... لا علاج گشته ... گوالیار حصار محکم ... دهلی الدوام ...
محصور ... یکسال ... قطب الدین ایبک ... تسلیم نمود ...
عداوت میان سلطان قطب الدین ایبک و ملک بهاء الدین طغرل ... لشکرکشی میان آورده ... سر ملک بهاء الدین حیات
آورده ... سیف ... حصار سلطان کوت ... ملک بهاء الدین طغرل است ذکر آرام شاه بن قطب الدین ایبک
ارباب ... و اصحاب سلطنت ... بعد از قضیه ... سلطان قطب الدین ... امرای ... قدم بر بساط سلطنت گذاشت
... یکسال ... که ناصر الدین قباچه بطرف سند رفته ملتان و اوچه و بهکر و ... متصرف شد و حکام ... استقلال
... آتش فتنه و فساد مشتعل ساختند ... امیر ... اسمعیل امیر ... دهلی جمعی از امرا باتفاق خویش ... ملک شمس الدین التمش
که بنده و داماد سلطان قطب الدین ایبک حاکم بداون بود فرستاده ... سلطنت ... جمعیت خویش بدهلی آمده شهر را متصرف شد آرام شاه
که ... امیر علی اسمعیل ... ملک شمس الدین التمش آگاهی یافته از شهر بیرون رفت ... دهلی ... اطراف امرا و سپاه ... نموده با جمعیت خود
بدهلی آمد ملک شمس الدین التمش ... صحرای ظاهر دهلی صف آرائی نموده مصاف داد و آرام شاه را منهزم گردانید ... استقلال تمام پادشاه هندوستان گردید ... مدت سلطنت
آرام شاه بسالی رسید ذکر خان سکندر نشان سلطان شمس الدین التمش انار الله برهانه ... فرموده کتاب طبقات ناصری ... که سلطان
شمس الدین التمش از بزرگ زادگان ترکان قراختای ... قبیله البری ... اشتهار داشت بکثرت خیل و حشم ... معروف و مشهور عصر بود
و برادران ... حسد ... مضمون آیه کریمه قالوا یا ابانا مالک لا تأمنا علی یوسف ... انا له لناصحون
ارسله معنا غدا یرتع و یلعب ... بهانه تفرج گله اسپان و تماشای جانوران ... حجره ... ساختند و ... مدت ...
... بازرگانان ... بخارا ... بفروخت ... انواع پرورش و اقسام تربیت یافت ...
نام سوداگری ... حاجی جمال الدین ... حاجی جمال الدین ... ایام ترک ...

وکرا و بخدمت سلطان معزالدین محمد سام کرد سلطان فرمود که بهای شخص سابق غلام دیگر ایبک نام همراه او بود هر کدام را یک هزار دینار رکنی قیمت کردند خلیلان
و سود هر دو را یک هزار دینار رکنی بخرید صاحب راضی نشد سلطان گفت کسی را بیشتر ازین نخرد حاجی جمال الدین یکسال او را بغزنین آورده از طرف بخارا رسیده بود و غلام همراه بود
باتفاق غلامان بغزنین آمد و یک سال با حاجت بود و خریداران پیشان بحکم سلطان بر مردم دشوار بود تا آنکه سلطان قطب الدین ایبک بعد از شکست ای بهر واله با یک
نصیرالدین خرمیل بغزنین آمد و احوال التمش را شنید و از سلطان رخصت خریدن او خواست سلطان فرمود چون منع کرده ام که کسی او را نخرد لیکن بیک دیگرین
خرید و فروش ایشان شود میاید در دهلی ببرد و بفروشد قیمه که سلطان قطب الدین ایبک از غزنین مراجعت نمود نظام الدین وزیر را بجهت بعضی مهمات در آنجا گذاشت فرمود
که حاجی جمال الدین چست قبا را همراه آورده چون بیاورد سلطان قطب الدین ایبک هر دو ترک بچه یعنی التمش و ایبک را بیک لک جیتل بخرید ایبک را طغاج نام کرده امیر
تبهنده گردانید و در جنگ سلطان تاج الدین یلدوز که با سلطان قطب الدین ایبک واقع شده بود کشته شد و التمش را که نام دیگر داشت التمش نام کرده فرزند خواند
و تقرب خود مخصوص ساخته میرشکار گردانید و بعد از فتح گوالیار حکومت آنجا بوی ارزانی داشت و بعد از آن برن و نواحی آن اقطاع یافته بحکومت بداون رسید چون
سلطان معزالدین محمد سام بجهت تسکین فتنه کهکران بهند آمد و سال الامر سلطان معزالدین سلطان قطب الدین ایبک با لشکر خویش بخدمت رفت التمش با لشکر
بداون بخدمت سلطان قطب الدین ایبک پیوست و در وقت کارزار التمش کوشش و شجاعت و دلاوری و مردانگی بسیار در روزگار مستعد مسلح اسپ در آب رانده با غنیم مصاف
نموده کهکران را شکست داده قریب ده و دوازده هزار کس بقتل آورد سلطان معزالدین آن همه جلادت و کارپردازی از وی مشاهده کرده بانعام و تشریف خاصه ممتاز
گردانید و سلطان قطب الدین ایبک را بتربیت و سفارش او حکم کرد تا خط آزادی او نوشتند پس مرتبه بدرجهٔ امیرالامرائی رسید و سلطان قطب الدین ایبک سه دختر
داشت یکی را با التمش عقد بست و دو دختر دیگر یکی بعد از فوت دیگری با ناصرالدین قباچه داد چون سلطان قطب الدین ایبک در لاهور درگذشت التمش باستدعای سپهسالار امیر علی
اسمعیل امیرداد دهلی و دیگر اعیان ملک با جمعیت و لشکر بداون بدهلی آمده آرام شاه را مستاصل ساخته در سنهٔ سبع و ستمائة بر تخت نشست اکثر ملوک
و امرای قطبی را رعایت کرد که آنها متابعت نمودند الا سرداران خاصه خیل که ترک بودند بعضی امرای معزی و قطبی ساخته در اطراف دهلی جمعیت نمودند
با نوحی از ترکان خونخوار موقف کارزار آمد سلطان شمس الدین مقابل آمده جنگ کرد چون چراغ دولت وارد بود بتأیید الهی ظفر یافت و از لشکر مخالف اسیر
در جنگ که سرداران نامی ترکان بودند کشته شدند و سرداران ترک را اگر بعضی در مدت قلیل همه اطراف تسخیر شده سلطنت ارجمند یافت اهل فتنه
و فساد را گوشمالی داده مقبل گشت که ملکستان متغلبان هست شد در آن ایام حاکم قصبه جالور که او ویسه نام داشت با شده ادای مال مقرری
تهاون ورزید شمس الدین التمش بآن طرف لشکر کشیده جالور را محاصره کرد او ویسه اطاعت گزیده پیشکش گرفته بازگشت و بعد از آن سلطان تاج الدین یلدوز که پادشاه غزنین شده بود
او چتر و رایت پادشاهی فرستاده شمس الدین التمش را حاکم هندوستان نگاه داشته قبول نمود اما بعد از چند گاه چون سلطان تاج الدین یلدوز از لشکر خوارزم منهزم شده ملکها
و سوران رفته و طمع در ممالک هندوستان کرده بحسب ولایت پنجاب تا قصبه تهانیسر رسید و در سنهٔ اثنی عشر و ستمائة متصرف شد و کسان نزد شمس الدین التمش فرستاده امور
عزت سلطنت را اظهار کرد تا تابع نمود سلطان شمس الدین التمش لشکر کشیده در حدود ترائن میان ایشان محاربه عظیم رفته سلطان تاج الدین یلدوز منهزم گشته اکثر
سرداران اسیر شده تا بتأیید الهی فتح و نصرت نصیب حال سلطان شمس الدین التمش گردید تاج الدین یلدوز را مقید ساخته آورده بداون فرستاده محبوس گردانیدند تا اجل طبیعی از
درگذشت و در سنهٔ اربع عشر و ستمائة سلطان شمس الدین التمش با ملک ناصرالدین قباچه که او نیز داماد سلطان قطب الدین ایبک بود بر سر اقطاع لاهور در جنگ منصوره در کنار آب
جناب محاربه اتفاق افتاد و آنجا سلطان شمس الدین التمش را فتح روی نمود و در سنهٔ خمس عشر و ستمائة سلطان ناصرالدین قباچه با ملوک خلج که در حوالی غزنین بودند مصافات سخت
می آورد جنگ واقع شده عاقبت خلجیان بر سلطان شمس الدین التمش آوردند سلطان ناصرالدین قباچه نیز بعد از جنگ او را شکست داد چون او باقی مملکت
خویش گریخت سلطان برگشته بدهلی آمد و در سنهٔ ثمان عشر و ستمائة سلطان جلال الدین خوارزمشاه از پیش چنگیزخان منهزم گشته بطرف لاهور آمد سلطان شمس الدین
التمش با لشکر بسیار بمقابل رفت سلطان جلال الدین تاب نیاورده بجانب سند و سیوستان گریخت و در آنجا با ناصرالدین قباچه مناقشات واقع شد آنگاه از آنجا راه کیچ
و مکران گرفته بدر رفت و از تاریخ نظام الدین احمد بخشی و بعضی کتب تواریخ چنین ظاهر میشود که آمدن سلطان جلال الدین بهندوستان بعد از غرق شدن ناصرالدین قباچه بود

خود باستقلال چنانکه بیاید در سنهٔ اثنی و عشرین و ستمایه سلطان شمس الدین التمش لشکر بطرف لکهنوتی و بهار کشید و سلطان غیاث الدین خلجی را که از او علیحده و جدا بود
و تسلط تمام پیدا کرده بود در ربقهٔ اطاعت آورده خطبه و سکه بنام خویش فرموده سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد هزار تنگه نقره از او بگرفت و پسر مهتر خود را سلطان ناصر الدین
خطاب داده و ولایت لکهنوتی را بدو داد و ... را تفویض کرده و چتر و دورباش داده در ملک او گذاشته خود بجانب دار الملک دهلی مراجعت فرمود و سلطان
ناصرالدین چنانکه وا نماید با غیاث الدین خلجی جنگ کرده او را بقتل رسانید و غنیمت بسیار بدست آورده اکثر مردم و شناسان را بانعام و تحفه یاد کرده و بروایت صحیح
سلطان شمس الدین التمش بر سر ناصرالدین قباچه رفت و او ... بقلعهٔ بهکر شتافت و سلطان نظام الملک وزیر خود را بتعاقب ناصرالدین قباچه تعیین
ساخته خود بمحاصرهٔ اوچه پرداخت و در مدت دو ماه و بیست روز گشاده بتصرف درآورد و چون خبر تسخیر قلعهٔ اوچه بناصرالدین قباچه رسید پسر خود علاءالدین بهرام شاه را
بخدمت سلطان فرستاد و طالب صلح گشت این حرف درمیان بود که خبر رسید که ناصرالدین قباچه هراسان شده بکشتی درآمده در میان دریا غرق شد و در سنهٔ
ثلث و عشرین و ستمایه بتسخیر منصور لشکر کشیده آن قلعه را مفتوح ساخت و در سنهٔ اربع و عشرین و ستمایه لشکر بعزیمت قلعهٔ مندور کشیده آن قلعه را با جمله سوالک بحیطهٔ ضبط آورد و ...
کرد و اما سبب آن ... حادثهٔ چنگیزخان بجانب دهلی آمده بود و در تهنیت این فتوحات اشعار بلیغ گفته از آنجمله این ابیاتست نظم ...
سلطان عهد شمس الدین ... بشارت ... که از بلاد سوالک ... اسلام کشاد ... قلعهٔ ... مجاهد و غازی ...
... در سنهٔ ست و عشرین و ستمایه رسولان عرب جامهٔ خلافت جهت سلطان شمس الدین آورده سلطان آنچه شرط اطاعت و آداب و بجای
آورده جامهٔ عباسیان پوشیده و بسی خوشحال گشته اکثر امرا را خلعتها داد و در شهر قبها بستند و کوس شادی بنواختند و هم درین سال خبر فوت سلطان ناصرالدین حاکم لکهنوتی رسید
سلطان شمس الدین التمش شرائط تعزیت بجای آورده نام او را بر پسر خود گذاشته با او موالست گرفت و در سنهٔ سبع و عشرین و ستمایه لشکر بطرف لکهنوتی کشید چه فتنه
که بعد از سلطان ناصرالدین قائم شده بود تسکین داده لکهنوتی را بعزالملک ملک علاءالدین جانی تفویض نموده بدار الملک دهلی مراجعت فرمود و در سنهٔ تسع و عشرین و
ستمایه عازم گوالیار که از تصرف مسلمانان بدر رفته بود گشته بدان طرف لشکر کشید و مدت یکسال آن قلعه را محاصره کرده کار بر درونیان تنگ ساخت چنانکه دیومل که والی آن
قلعه بود عاجز گشته در شب گریخت قلعه بتصرف سلطان درآمده خلقی کثیر اسیر گشتند از آنجمله سیصد کس را سیاست کرده و ملک تاج الدین دبیر که دبیر ممالک بود در فتح آن ۱
قلعه رباعی گفته و بر سنگ دروازهٔ قلعه کنده رباعی هر قلعه که سلطان سلاطین بگرفت از عون خدا و نصرت دین بگرفت آن قلعهٔ گوالیار و آن حصن حصین
در سنهٔ ثلثین و ستمایه گرفت و در سنهٔ احدی و ثلثین و ستمایه متوجه ولایت مالوه گردیده قلعهٔ بهیلسه مسخر ساخته شهر اوجین را بگرفت و بتخانهٔ مهاکال را که
بروش بتخانهٔ سومنات بود و مدت سیصد سال تعمیر یافته غایت متانت و رفعت داشت و ارتفاع دیوارهٔ صد گز بود خراب ساخته از بنیاد برانداخت و تمثال راجه بکرماجیت
که پادشاه اوجین بود و اهل هند تا حال تاریخ از وی می نویسند با سنگ مهاکال و چند تمثال دیگر که از برنج ریخته بودند آورده پیش در مسجد جامع دهلی در زمین فرو برد تا
لگدکوب خلائق باشد و بار دیگر لشکر بطرف ملتان کشید چون این سفر مبارک اتفاق نیفتاد که عارضهٔ مرض طاری شده او را در عماری نشانده بدهلی آوردند چنانچه در بیستم
شعبان سنهٔ ثلث و ثلثین و ستمایه بعالم عقبی خرامید در ملفوظ خواجه قطب الدین بختیار رحمة الله علیه که جامع آن شیخ فرید شکرگنج است آورده که سلطان را هوای ساختن حوضی
در سر افتاد و مدتی معین نبود که بدین جای آن حوض بسازد خواجه آمده استصواب نمود سلطان هر سر زمین که میرسید میگذشت تا بجائی که حوض شمسی است
رسیده جای را اختیار کرد و چون شب شد سلطان پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید که سوار براق علیه من الصلوة افضلها در میان آن سر زمین ایستاده میفرماید
که شمس الدین چه میخواهی سلطان عرض کرد یا رسول الله میخواهم حوضی بسازم فرمودند همین جا بساز و در پیش آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم سم براق زمین را کنده
آبی برآمد سلطان از خواب بیدار شد ... بخدمت خواجه قطب الدین بختیار رفته واقعه را بیان نمود خواجه قدس سره فرمود که سلطان را ... آن زمین
... که حالا چشمهٔ آب جوشیده است این حکایت با اندک تغییر در رسالهٔ مشایخ مذکور گشته از آنجا بنجا آورده شد و روایت است که سلطان شمس الدین
التمش گفت وقتیکه در بخارا با قوم صاحب ... بودم ... دانه انگور بجهت بازار فرستاد در راه آن ... ضائع شد ... ترس گریان شدم ناگاه درویشی بر من ...
شد و ... انگور خریده داد و گفت چون بملک و دولت برسی با فقرا و اهل خیر نکوئی کن و حق ایشان نگاه دار و دیگر ... در ایامی که سلطان شمس الدین سعد اد

دل رقیق بود در خانهٔ صاحب وجمعی از درویشان مجلس آراستند و ذوق سماعی که اهل حال ایشانرا میکرد سلطان شمس الدین التمش ازان مجلس بهشت آیین حاجت
میکرد و سر تسمع میگرفت و قاضی حمید الدین ناگوری عمدهٔ آن مجلس بود چون خدمت سلطان شمس الدین التمش درویشان را خوش آمد نظر بر وی انداختند حضرت حق سبحانه
و تعالی ببرکت آن نظر او را بدرجهٔ سلطنت رسانید و بعد از چند گاه که در ملک هندوستان بر سریر سلطنت نشست قاضی حمید الدین ناگوری که بهندوستان آمده در دهلی بارشاد
طالبان مشغول بود همواره در مجلس او درویشان رقص و سماع میکردند و کسی از علمای ظاهری که یکی عماد الدین و دیگری جلال الدین بود میگفتند سماع انکار کرده
سلطان را از آن وا نمودند که قاضی را از سماع منع کند سلطان قاضی را طلب داشت و باعزاز و اکرام نشاند و آن دو شخص از وی سوال کردند که سماع حلال است یا حرام
قاضی گفت بر اهل قال حرام و بر اهل حال حلال بعد از آن روی بسلطان آورده گفت بخاطر مبارک سلطان خواهد بود که شبی در بغداد درویشان اهل حال سماع میکردند و
بامر صاحب خود در آن شب خدمت مجلس کرده سر تسمع میگرفتید و درویشان نظر بر شما انداختند و شما ببرکت آن نظر باین دولت رسیدید سلطان را آن معنی بخاطر
آمده رقت کرد و قاضی از خود نساخته سوخت و سلطان بعد از آن از سماع لذت گرفتی و بنفس درویشان معتقد بودی و سلطان شمس الدین التمش بطاعت و عبادت
مولع بود در روزهای جمعه بمسجد جامع رفتی و بادای فرائض و نوافل قیام نمودی ملحدان دهلی که سرکردهٔ ایشان نور نام داشت از جمعی در تعصب مذهب اتفاق کردند که سلطان را
در حین ادای نماز که خلائق بسجود مشغول باشند بقتل آورند پس جمعیت کرده روز جمعه خنجرها بر آورده بمسجد در آمدند و تیغها کشیده بسی خلق را شهید کردند حق سبحانه و تعالی سلطان را
از شر ایشان نجات داد و خلائق واقف شده ببامها و دیوارها بر آمده آن طایفه را از سنگ و تیر و خاک هلاک کردند و جمعی از تیغ خود ایشان برداختند و در آخر عمر
مجد الملک عمادی پسر بعد از کسی اهل دران بلده منصب است اشتغال داشت و بعضی از کمالات صوری و معنوی مشهور بود و سعی را اسباب موی که مانده نیست در
ملال خاطر ارباب ... ما سلطان مقدم او را گرامی داشته باعزاز و اکرام تمام تشهیر آورد و منصب ارشاد و مراسم ... در حق او ظهور
و جملهٔ فضلا و اهل انشا نور الدین محمد عوفی در عهد سلطان شمس الدین التمش در دهلی اقامت داشت و کتاب جامع الحکایات بنام وزیرش نظام الملک محمد بن ابی سعید جنیدی
در لوح بیان او نگاشته مدت سلطنت سلطان شمس الدین التمش بیست و شش سال بود

ذکر رکن الدین فیروز شاه بن شمس الدین التمش

مورخان گفته تواریخ محررست که در سنه خمس و عشرین و ستمایه (۶۲۵) سلطان شمس الدین التمش ظفر و دریاس? سلطان رکن الدین را که پسر کلان او بود بداون بجاگیر و عنایت فرمود و
بعد از آنکه فتح گوالیار کرده بدار الملک دهلی برگشت ایالت لاهور باو داده صاحب حشمت و شوکت گردانید و در اینکه از سفر سیوستان برگشته در گذشت او در دهلی
بود در سنه ثلث و ثلثین و ستمایه بتخت دهلی جلوس نمود و ارکان دولت لوازم نثار و ایثار بعمل آوردند شعرا قصاید غرا در مدح و تهنیت گفتند و فضلا و علما
نوازش یافتند از انجمله ملک تاج الدین دبیر قصیدهٔ طولی گذرانیده انعام پادشاهانه یافت این ابیات از انست نظم مبارک باد ملک جاودانی ملک را خاصه در
عهد جوانی امین الدوله رکن الدین که آمد ز رکن رکن یمانی آنکه سلطان رکن الدین چون بر تخت سلطنت نشست بساط عیش و طرب گسترده دست
از کار سلطنت باز داشت و خزاین قطبی و شمسی که بود اکثر صرف مطربان و مسخرگان نموده زمام مهام جهانبانی در قبضهٔ اقتدار والدهٔ خود شاه ترکان کنیزک ترکیه بود
گذاشت و او بکام دل رسیده حرمهای دیگر را که در عقد نکاح سلطان شمس الدین بودند بتعصب تمام کشت و کینهٔ آن ترک ... اعتبار ... کلام بر سر آورده و
انتقام ...
گشت شاهزاده غیاث الدین محمد که برادر خرد او بود و حکومت ولایت اوده داشت سر از اطاعت پیچیده خزاین لکهنوتی را که بدهلی می آوردند بار گرفت و ملک عز الدین محمد سالاری
که صاحب صوبهٔ بداون بود و ملک علاء الدین شیر خانی حاکم لاهور و ملک عز الدین کبیر خانی والی ملتان و ملک سیف الدین کوچی صاحب هانسی باهم مراسلات نموده لوای
مخالفت بر افراشتند سلطان رکن الدین فیروز شاه بعزم دفع ایشان با لشکر بسیار از دهلی حرکت نموده بکیلوکهری فرود آمد و در اثنای این حال نظام الملک محمد جنیدی
که وزیر ملک بود از غایت بیم و هراس از کیلوکهری گریخته بقصبهٔ کول رفت و بملک عز الدین محمد سالاری پیوست و ایشان بهمگی اتفاق کرده بلاهور رفتند و ملوک آن جانب
رسیده متفق اللفظ و المعنی شدند سلطان رکن الدین جهت دفع این فتنه طرف پنجاب روی نهاد چون بحوالی منصور پور رسید از جمله امرائی که همراه او بودند تاج الدین
ملک محمد دبیر و بهاء الدین حسن و ملک کریم الدین و ضیاء الملک نیز جانی و خواجه رشید و امیر فخر الدین از لشکر جدا شده بدهلی آمدند و سلطان رضیه که دختر بزرگ

سلطان شمس الدین التمش او را تربیت نمود و در سر هفتم سلطان رکن الدین ترکان بسلطان رکن الدین اگرفته مقید ساخت این خبر بسلطان رکن الدین رسیده
بدهلی واپس گردید و در کیلوکهری رسید سلطان رضیه در شهر هفتم ربیع الاول سنه اربع و ثلثین و ستمائه بعد از انتقال او را گرفته محبوس ساختند و در اندک مدت
از عالم ... ایام سلطنتش شش ماه و بیست و هشت روز بود گفتار در ذکر ملکه دوران الملقب جهان رضیه سلطان بنت
شمس الدین التمش سلطان رضیه بانیکه پادشاهان عاقل و کامل رای آماده محلی و عیب بود و چشم نظران کارآگاه بجز آنکه در صورت نسوان مخلوق بود
عیبی و ذمی با خود قرآن میخواند و آداب میجواند و از علوم فی الجمله بهره داشت و بنیان در مهمات ملکی و حل کردی و در ایام والد خود سلطان التمش
عقل و فراست او را مشاهده نموده بامر مهمات ملکی زان سال که از فتح گوالیار برگشت چند امرا حاضر آورده او را ولیعهد گردانید امرا عرض نمایند که با وجود پسران
قابل دختر را ولیعهد ساختن چه حکمت است سلطان گفت که پسران خود را بشرب خمر و اقسام مناهی و مستی مشغول میبینم و بار سلطنت از عهده ایشان
نمی آید رضیه اگرچه بصورت زنست اما معنی مردست و در حقیقت بهتر از پسران است القصه سلطان رضیه در سنه اربع و ثلثین و ستمائه از پرده بیرون آمده و لباس مردان
پوشیده و قبا و کلاه بر سر بار عام داده بتخت سلطنت نشست و قواعد و ضوابط شمسی که در عهد سلطنت رکن الدین فیروز شاه مهمل و مسدود گشته بود رواج داد
روش کرم و عدالت پیش گرفت و نظام الملک محمد جنیدی که وزیر مملکت بود و ملک علاء الدین جانی و ملک سیف الدین کوچی و ملک اعزالدین کبیر خانی که از
اطراف جمع آمده بیرون شهر دهلی نشسته بودند مخالفت نمودند و امرای اطراف را نامها نوشته ترغیب مخالفت نمودند درین حال ملک نصیر الدین جاگیردار
اوده بقصد مدد سلطان رضیه روی بدهلی نهاد چون از آب گنگ عبور نمود امرای مخالف که در کمین ایشان بودند استقبال نموده او را بدست آورده و بواسطه
مرضی که داشت هم دران حال وفات یافت لیکن بعد از آن در اندک مدت سلطان رضیه بتدبیر لائق و رای موافق امرای حقوق را بر هم زده پریشان ساخت و هر یکی
بطرفی گریختند سلطان رضیه تعاقب کرده فرموده ملک سیف الدین کوچی را با برادر او بدست آورده بقتل رسانید و ملک علاء الدین جانی در جا و مامل
کشته شد و سر او را بدهلی آوردند و ملک نظام الملک نیز بکوه سرمور درآمد در اختفا فوت شد و چون سلطان رضیه قوت پیدا کرد و مملکت را انتظام یافت وزارت به
خواجه مهذب غزنوی که نائب نظام الملک جنیدی وزیر بود قرار گرفت و به نظام الملک ملقب گشت و نیابت لشکر ملک سیف الدین ایبک تموین یافته او را
قتلغ خان خطاب کرد و ملک اعزالدین کبیر خانی را که اطاعت او کرده بود ولایت لاهور حواله کرد و ممالک لکهنوتی و دیول و سند و سائر بلاد و اقالیم بهر یکی از امرا تعلق
یافت و هم دران ایام سیف الدین ایبک وفات یافت و بجای او قطب الدین حسن غوری نصب کرده با لشکر بسیار بر سر قلعه رنتهنبور فرستاد و مسلمانانی را که دران قلعه
بودند و بعد از وفات سلطان شمس الدین التمش هندوان ایشان را در محاصره داشتند قطب الدین حسن از محاصره بر آورده و سر قلعه مقید شده بعد از رفتن او
بجانب رنتهنبور ملک اختیار الدین ایتکین امیر حاجب شد و جمال الدین یاقوت حبشی که امیر آخور بود در خدمت سلطان رضیه تقرب تمام پیدا کرده امیر الامرا گشته
بمرتبه ساحب نسبتی که وقت سواری سلطان رضیه را دست زیر بغل کرده سوار ساختی ازین جهت بزرگان ملک او رنجیدند و امرای آن حمله در سنه سبع و ثلثین و ستمائه
ملک عزالدین حاکم لاهور سر از اطاعت پیچید و سلطان رضیه ترتیب سپاه کرده بر سر او رفت ملک عزالدین ما بر صلاح وقت از روی اخلاص پیش آمده داخل دولتخواهان
شد سلطان رضیه ولایت ملتان که ملک قراقش داشت نیز بحواله ملک عزالدین فرموده مراجعت کرد و هم درین سال چون ملک التونیه حاکم بتهنده که از ترکان چهلگانی
است و در سر آن خواهد آمد از بزرگی جمال الدین یاقوت حبشی به تنگ آمده علم بغی برافراشت و سلطان رضیه با لشکر گران بجانب بتهنده رفت و فرموده در منازل
راه امرای ترک در خروج کرده جمال الدین یاقوت حبشی امیر الامرا را کشتند و سلطان رضیه را مقید گردانیده و بشاه بتهنده فرستادند و در دهلی رفته معزالدین بهرام شاه
بن شمس الدین التمش را پادشاهی برداشتند درین وقت ملک التونیه حاکم بتهنده سلطان رضیه را در حبالۀ نکاح خود آورده سلطان رضیه با ملک التونیه ساخته در اندک مدت
جمعیت کلان از ختیان و سائر رعایای اطراف و نواحی جمع کرده و چندی از امرا با خود متفق ساخته لشکر بجانب دهلی کشید سلطان معز الدین بهرام شاه ملک عزالدین بلبن را
که خطاب الغ خانی یافت و داماد سلطان شمس الدین التمش بود با لشکر انبوه در مقابل سلطان رضیه فرستاد و هر دو لشکر در راه ملاقی شده جنگ نمود و سلطان رضیه
شکست یافته بجانب بتهنده گریخت و بار دیگر لشکر پراگنده را جمع ساخته و تازگی سر انجام اسباب نمود لوای عزیمت بجانب دهلی برافراشت سلطان معزالدین

تا ملک اعزالدین بلبن را با لشکر گران بمقابله و مقاتلهٔ سلطان رضیه فرستاد و روز چهارم ربیع الاول سنه سبع و ثلثین و ستمائه ملاقی فریقین روی داد کسیل دست داده
و دیگر بار هزیمت بر لشکر سلطان افتاد و سلطان رضیه و التونیه روز وقت هزیمت بدست زمینداران افتاده در بیست و پنجم ماه مذکور بقتل رسیدند و بقولی گرفته
پیش سلطان معزالدین بهرام شاه آوردند و معزالدین بهرام شاه بقتل رسانید مدت سلطنت سلطان رضیه سه سال و شش ماه و شش روز بود ع جاوید ناید کس
واقف کار این اسرار کیانم صحرا صحرا خاست شکل دولت رضیه مرضیه را که نامی بنهاد ارجح بر کشید آری غلام حبشی را با امیر الامرائی دولت چه نسبت و مردودان حسن ظن
به نسوانی جهان ملکه تاجدار چه کار مصراع این از ملک ست ارجمند نیست ذکر معزالدین بهرام شاه بن شمس الدین التمش چون سلطان
رضیه در قلعه بند و محبوس گشت روز دوشنبه بیست و هشتم ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و ستمائه سلطان معزالدین بهرام شاه باتفاق امرا و ملوک بر تخت
سلطنت دهلی جلوس فرمود عامهٔ سلطان حشمه احیانکه گذشت صرف ساخت و ملک اختیارالدین التگین باتفاق وزیر مملکت نظام الملک مهذب الدین
جمیع امور مملکت بدست گرفت و همشیرهٔ سلطان معزالدین را که سابقا منکوحهٔ قاضی اختیارالدین بود بنکاح خویش در آورد و دائم یک فیل بزرگ بر در خانهٔ خود
می بست و در انتظام عیار پادشاه و دیگری عمل پیدا است اینمعنی موجب بدگمانی سلطان معزالدین بهرام شاه شده دو نفر ترک که از معتمدان او بودند مقرر نمود
بهیئت مستان ساخته آن دو کس را بقتل ملک مامور ساخته روز دوشنبه هشتم ماه محرم سنه ثمان و ثلثین و ستمائه در قصر سپید آن دو ترک نفر موده عمل نموده بصورت مستان
در آمدند و او را مستانه نمودند و ملک اختیارالدین التگین که در صف امرا مقابل سلطان معزالدین بهرام شاه ایستاده بود متوجه گردید و منع ایشان کرد چو او بها وصت یافته
دست بخنجر ناسپاسان بر مد حضار دوش را سواح کرده کشته برسالار ساختند و قاصد نظام الملک زیر گردیده دو زخم باو رسانیدند و در وقت امرا و حشم هجوم
آوردند نظام الملک در اندرون باحت سلطان معزالدین بهرام شاه جهت مغالطه هر دو ترک را دران روز بر دار کشید و کار نظام الملک در مخالصی بخشید و نظام الملک بر حکیدن
بر بستر رنجوری جواب چون شفا یافت بدیوان آمده بکار وزارت مشغول گردید لیکن ملک بدرالدین سنقر رومی که امیر حاجب شده بود بر نظام الملک تفوق جست و مهمات
را باراده میداشت ملک بدرالدین سنقر با سواس ... از اهل فقه از سلطان منحرف شده روز دوشنبه هفدهم ماه صفر در خانهٔ صدرالملک تاج الدین که مشرف
ممالک بود رفته و همه اکابر در آنجا جمع شدند و در باب تبدیل سلطنت سخن کردند و صدرالملک تاج الدین مشرف را طلب نظام الملک مهذب الدین فرستاد که او نیز
درین مشورت داخل شود و درحال صدرالملک تاج الدین مشرف یک کس معتمد بر سلطان معزالدین بهرام شاه فرستاد از ینمعنی اطلاع داد و یک کس معتمدی از سلطان
در لباس مجهولان همراه خود منزل نظام الملک مهذب الدین برده در گوشهٔ قریب مجلس ایستاده کرد و شروع در سخن نمود و بخدمت نظام الملک مهذب الدین اجتماع قاضی
جلال الدین کاشانی قاضی شمس الدین شیخ محمد شامی و دیگر مردم و داعیهٔ ایشان اظهار کرد نظام الملک مهذب الدین دفع الوقت نموده آمدن را بوقت دیگر
انداخت صدرالملک تاج الدین حقیقت حال بوسیلهٔ خادم سلطان که بهمانی همراه خود برده بود بخدمت سلطان معزالدین فرستاد سلطان همان ساعت بر سر ایشان رفته
ایشان را متفرق ساخت و ملک بدرالدین سنقر رومی را از حضور اقطاعی وقت اقطاع بداؤن داد بدان جانب فرستاد و قاضی جلال الدین کاشانی را از قضا معزول
گردانید و بعد از چند ماه که ملک بدرالدین از بداؤن بدرگاه آمد سلطان او را و ملک تاج الدین موسوی را بقتل رسانید و قاضی شمس الدین قاضی قصبهٔ مارهره را در پای فیل
انداخت ازینمعنی سست پاوی هم و هراس در دم گشته جمله لشکر از وی برگشتند و نظام الملک مهذب الدین که از آن زخم آزرده بود در خاطر سلطان بحیلان موحش گشته موجب
زوال دولت او گردید روز دوشنبه شانزدهم جمادی الآخر سنه تسع و ثلثین و ستمائه افواج مغول چنگیزی آمده لاهور را محاصره کردند و ملک قراقش
که حاکم لاهور بود حرکت مذبوحی نموده چون در مردم موافقت ندید بشب از لاهور برآمده بجانب دهلی آمد و آن شهر از ستم چنگیزیان خراب گشت و خلق کثیر اسیر گشت
چون این خبر بسلطان معزالدین بهرام شاه رسید امرا را در قصر سپید جمع نموده بیعت تازه کرده نظام الملک مهذب الدین وزیر و قطب الدین حسن غوری وکیل السلطنه
را با امرای دیگر جهت دفع شر مغول بجانب لاهور فرستاد و چندانکه لشکر بلب آب بیاه رسید تا در ان عصر سلطان بود قریب آن رسیده رسید نظام الملک مهذب الدین
که در باطن با سلطان منافق بود و امرا را از سلطان برگردانید و بنیاد مکر و خدعه نموده عرضداشتی که از دست آن جماعت منافق که همراه من کرده اند کاری نمی آید
و این جمع تسکین نخواهند یافت مگر سلطان خود با سپاه بصنعت فرمایند یا فرمان صادر سازند که ... و ملک قطب الدین ساکه دست درازی ایشان را میان امرا سلطان

دروی سادگی و اعتمادی که بوی داشت جواب نوشت که آن جماعت کشتنی اند و سیاست کردنی تو قتل ایشان را اهتمام نما سید تمام شهزادگان و زنان ایشان را ایمن
التمش در نزد نظام الملک مهذب الدین با امرای لشکر و در دل سلطان را متنفر ساخت چون سلطان به جهان اطلاع یافت شیخ الاسلام خواجه قطب الدین
سید بدر الدین تمام برای تسلی امرا فرستاد و امرای مذکور تسلی نشدند شیخ گریخته بدهلی آمد و نظام الملک مهذب الدین سائر امرا اتفاق نموده مع سلطان معز الدین
بدهلی آمده سلطان معز الدین را محاصره کرد و قریب سه ماه و نیم هر روز طرح جنگ می انداختند چون مردم شهر با امرا متفق بودند در روز شنبه هشتم ماه ذی قعده سال مذکور دهلی را
گرفته سلطان معز الدین بهرام شاه را بدست آورده چند روز در حبس نگاه داشتند و آخر الامر بقتل آوردند مدت سلطنت او دو سال و یک ماه و پانزده روز بود ذکر سلطنت
سلطان علاء الدین مسعود شاه بن سلطان رکن الدین فیروز شاه چون از دست ساقی دوران شربت ممات نصیب سلطان معز الدین بهرام شاه
شد ملک عز الدین بلبن بزرگ بر تخت دهلی جلوس نمود و در شهر منادی فرمود اما امرا و ملوک به سلطنت او راضی نشدند فی الحال شاهزاده ناصر الدین و جلال الدین
پسران سلطان شمس الدین التمش و سلطان علاء الدین مسعود شاه پسر رکن الدین فیروز شاه که در قصر سفید محبوس بودند بیرون آورده از میان ایشان
علاء الدین مسعود شاه پسر سلطان رکن الدین فیروز شاه را در ماه ذی قعده سنه تسع و ثلثین و ستمائه در دهلی بر تخت سلطنت جلوس دادند ملک قطب الدین حسن
به نیابت و نظام الملک مهذب الدین بوزارت سرفراز شد و ملک قراقش امیر حاجب گشت چون نظام الملک مهذب الدین عروس سلطنت را مستبد گشت حدی
گرفت امرا میان وقت تاب نیاورده اتفاق نموده در روز چهارشنبه دوم ماه جمادی الاول سنه اربعین و ستمائه در صحرای حوض رانی او را بقتل آوردند و نیابت سلطان
بدست سادات ملک بار بک کالوده کرده امیر داد و وکالت و وزارت بصدر الملک نجم الدین ابوبکر تفویض یافت و غیاث الدین بلبن خرد و امیر حاجب گشت و ناگور
سند و امیر هانده بملک عز الدین بلبن بزرگ مقرر شد و بداون بملک تاج الدین ترک تعلق یافت و سائر پرگنات ممالک به امرا حسب حالت تقسیم کرده کار
مملکت انتظام پذیرفت و در میان خلق آرام و تسکین پیدا آمد درین وقت عز الدین طغان خان که از گماشتگان ولایت خود لکهنوتی آمده شرف الملک سنقری را از
سلطان علاء الدین فرستاد سلطان چتر لعل و خلعت مرصع خاص مصحوب قاضی جلال الدین کاشانی حاکم اوده بجانب لکهنوتی برای عز الدین طغان خان ارسال نمود
و هر دو عم خود را از قید و حبس بر آورده در تعظیم و تکریم ایشان اقصی الغایه کوشید چنانچه ناصر الدین را حکومت خطه بهرایچ ارزانی داشت و جلال الدین را حاکم قنوج
گردانید و از ایشان دران ولایت آثار پسندیده بظهور آمد و در سنه اثنی و اربعین و ستمائه افواج مغول بدیار لکهنوتی آمد قیاس آنست که مغولان راهی که محمد بختیار خلجی بجانب تبت
رفته بود آمده باشند سلطان علاء الدین جهت امداد طغان خان ملک قراییک تیمور خان که از بندگان خواجه تاش بود با لشکر گران بلکهنوتی فرستاد و بعد از آنکه مغول
هزیمت خورده از لکهنوتی بازگشتند میان عز الدین طغان خان و ملک قراییک تیمور خان مخالفت بهم رسید سلطان لکهنوتی را به تیمور خان داد و عز الدین طغان خان بدهلی بخدمت
سلطان رسید مقارن این حال در سنه ثلث و اربعین و ستمائه خبر رسید که لشکر مغول از جانب قندهار و طالقان متواتر آمده اوچه را محاصره کرده اند سلطان امرای
خود را جمع کرده بسرعت تمام بجانب اوچه نهضت فرمود چون کنار آب بیاه رسید لشکر مغول حصار اوچه گذاشته روی بانهزام آوردند سلطان مظفر و منصور بدهلی
مراجعت نمود و بسبب کثرت شرب مدام از طریقه انصاف و معدلت انحراف ورزیده روش احمد و قتل پیش گرفت و اختلال در مملکت پدید آمد و بسبب آن
گوش بهادیس ملوک و امرا کرد عداوت در میان بستند و در خفیه قاصدی سرکش نزد شاهزاده ناصر الدین به بهرایچ فرستاده التماس حضور نمودند شاهزاده ناصر الدین
بی تعلل و توقف بسرعت هر چه تمامتر بصوب دهلی در حرکت آمد و امرا از وصول او بقصد صعود بر سریر مقصود نمودند و مسعود شاه تاریخ بیست و سیم ماه محرم
سنه اربع و اربعین و ستمائه بزندان شتافته در همان حیاتش بپایان انجامید مدت سلطنت او چهار سال و یک ماه و یک روز بود ذکر سلطنت سلطان عادل
باذل فاضل ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش ادام الله تعالی آثاره و نور مضجعه مرقوم قلم زرین رقم میگردد که اگر چه
فرزندان سلطان شمس الدین التمش سلطان ناصر الدین نام داشت و چون او در ملک لکهنوتی فوت شد این پسر که کوچکترین فرزندان او است
متولد شد باکمال همت بهمان نام گردانید و تربیتش کرد در عهد سلطان علاء الدین مسعود شاه چون ولایت بهرایچ یافت با کفار محاربات بسیار کرده
آن خطه را معمور و آباد گردانید و جمعیت عدالت و رعیت پروری او اشتهار یافته طباع خاص و عام خواهان او گشت از جهان ولیکن بای قدوم او بود

در قصر سفید بر تخت مملکت متمکن گردید و او پادشاهی بود شجاع و متعبد و کریم اکثر اوقات خاصهٔ خود را وجه کتابت مصحف مجید ساخته روزگار خود میگذرانید و اموال پادشاهی را در
نفقهٔ خود اصلا صرف نمی نمود و علما را دوست داشتی و اهل هنر را نواختی در روز جلوس شعرا قصائد غرا گفته صله و انعام یافتند قاضی منهاج السراج جرجانی کتاب طبقات
ناصری بنام او نوشته در آن وقت قصیده گفته که این چند بیت از آن است نظم آن جهانداری که حاتم بذل رستم کوشش است ✿ ناصر دنیا و دین محمود بن التمش است ✿
آن جهانداری که سقف چرخ از ایوان او ✿ در علو مرتبت گوئی که پیر دره پوش است ✿ سکه را القاب میمونش چه امداد رست مهر ✿ خطبه را اسم همایونش چه پیرایه بارست ✿
منصب وزارت بملک غیاث الدین بلبن خرد که بنده و داماد پدرش بود مقرر فرموده او را مخاطب بخان اعظم الغخان سرافراز ساخت و چتر و دورباش داده تمام کار سلطنت
برای رزین او حواله گردانید و پسر عم خان اعظم شیرخان را خطاب خان معظم فرموده حاکم بهات ملتان ساخت و در مقابل سپاه مغول که در غزنین و کابل و قندهار
و بلخ و هرات بودند نگاهداشت و حصار بتهنده و بتنده عمارت کرده شیرخان است گویند که سلطان ناصرالدین بوقت تفویض مهمات بخان اعظم الغخان گفت من ترا
نائب خود کردم و اختیار امور سلطنت بدست تو دادم کاری مکن که در حضرت پروردگار از جواب در مانی و خود را خجل و شرمسار گردانی و خان اعظم الغخان آنچنان قواعد سیاست
و ملک داری را اساس نهاد که جمیع امور ملکی بقبضهٔ اقتدار او درآمد و هیچ یک را یارای تصرف در کار سلطنت نماند و در ماه رجب سال جلوس سلطان ناصرالدین باستصواب
خان اعظم الغخان لشکر بجانب ملتان کشید و در غرهٔ ماه ذیقعده از آب لاهور گذشته چون بکنار آب سودره رسید توقف کرده خان اعظم الغخان را سر لشکر ساخته و
بجانب کوه جود و اطراف آب سنده فرستاد و خان اعظم الغخان بکوه جود و تمام بلاد آن کوهپایه غارت نموده گکهران و متمردان آنجا را که در سال گذشته مغولان را رهبری
کرده بولایت هند آورده بودند بقتل رسانید و زن و دختران ایشان اسیر کرده چون برگشته بخدمت سلطان آمد سلطان بواسطهٔ قلت علف در همانجا بدهلی
مراجعت فرمود گویند جمعی از امرای کهن سال که از زمان سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین التمش حدود لاهور و ملتان جاگیر داشتند چنانکه باید و شاید
اطاعت نمیکردند با سپاه مغول مقابله و مقاتله اختیار کرده اتفاق می ورزیدند سلطان باستصواب رای خان اعظم الغخان همه را از منصب و ولایت معزول داشته براه
خود بدهلی برد و فرزندان و خویشان و صغرسنان ایشان را بامارت و منصب سرافراز گردانید ازین سبب مهمات ملکی و مالی بجانب ملتان استقامت تمام پذیرفت
پادشاهی از بی قدری استبدادیات و در کتب تواریخ متقدمین مسطور است که چون اسکندر ذوالقرنین اکثر ممالک روی زمین را مسخر گردانید خواست که بجانب
هندوستان رود بعضی از امرا و اعیان دولت پا از طریق بندگی و فرمانبرداری بیرون نهادند و دم از استقلال زدند و اسکندر در علاج ایشان متحیر مانده احوال الامر
بسیار ایلچی بروم پیش پیر و استاد خود ارسطاطالیس که بسبب ضعف پیری از ملازمت تخلف نموده بود فرستاده در باب آن جماعت تدبیری پرسید ارسطاطالیس
بعد از شنیدن سخنان ایلچی هیچ جواب نگفت بعد از چند روز توقف آن ایلچی را همراه برداشته بباغی در آمده باغبانان را حکم فرمود تا درختان بزرگ را از بیخ بر کنند و نهالها
کوچک بجای آنها نشاندند باغبانان بفرمودهٔ او عمل نمودند ارسطاطالیس بمنزل خود مراجعت فرمود چون ایلچی پیش اسکندر رفت بعرض رسانید که چندانکه ابرام نمودم
رسانیدم و هر چند سعی کردم هیچ جواب نداده رخصت مراجعت فرمود اسکندر دانست که حکیم این سخن را لائق جواب تکلم ندانسته در نوشتن ملاحظه کرده است پس
از وی پرسید که بعد از عرض پیغام از حکیم چه مشاهده کردی آن مرد گفت چون پیغام تمام شنید فی الحال برخاست و متوجه باغی که داشت شد و مرا همراه خود برد
و باغبانان را فرمود که درختان کلان را از بیخ بر کنند و نهالهای کوچک بجای آنها نشانند و خود هم بدان کار مشغول شد و مرا هیچ جواب نگفت چون بمنزل آمد رخصت معاودت
فرمود اسکندر گفت ای بیچاره جواب تمامی گفته است اما تو فهم نکرده بعد از آن امرای متسلط و متغلب را معزول گردانیده و فرزندان ایشان را بجای ایشان نصب کرده
مهمی که داشت از پیش برد القصه در دوم ماه شعبان سنه خمس و اربعین و ستمائه سلطان ناصرالدین بار دیگر بجانب ملتان نهضت فرمود و قلعهٔ نندنه را بعد از کوشش
بسیار بدست آورد و دهم ذیقعده درین سال بسوی کره عزیمت کرده خان اعظم الغخان را با سپهر و لشکر ساخت او جمیع دلکی ملکی را نهب و غارت نموده و حصین
مصاف کرده بسیاری از اولاد و اتباع او را گرفت و با غنائم کثیر بخدمت سلطان شتافت و باتفاق بدهلی مراجعت نمود و این دلکی ملکی راجه بود در حوالی آب جون و در
قصبات سابق بنامهای پادشاهی بار داشته میان کالنجر و کره تا مالوه در تصرف داشت و در ششم شعبان سنه ست و اربعین و ستمائه خان اعظم الغخان بالطرف رنتهنبور و کوه پایهٔ
میوات تعین کرده و متمردان آن حدود را گوشمال داده با غنائم بسیار بدرگاه آمده و برادر او ایبک کشلیخان درین وقت امیر حاجب شده و باربک و وکیل السلطنه گردید

نمود سلطنت کشیدن ابدین باشد اما اتباع بدهلی آمد و شتو هم شد گروه تیمور که بجهت سلطان التفات نموده بود در آن حال بیست هشت هزار
... بقصور رسید ... بدهلی مراجعت کرد و هم در این سال قاضی جلال ... منصور ... داشته ... بود و دار ... معزول
ساخته ... عمادالدین ریحانی ... و اربعین و ستمایه سلطان دختر الغ خان اعظم را برسم نکاح درآورد و در سنهٔ ثمان و اربعین و ستمایه
لشکر ... کنار آب ... تیمورخان حاکم ملتان ... بیست هزار سوار ... کار ... بخدمت آمد سلطان در ... ربیع الاول همین سال ...
... و بعد از ... ملک ... مراجعت نمود و در سنهٔ تسع و اربعین و ستمایه ملک ...
... ملک ... سلطان ناصرالدین ... تسکین فتنه ... ملک عزالدین بلبن برگذر آب بیاه رود چون
... سلطان ... فتح و ظفر بدهلی برگشت هم در این سال ... ماه شعبان با لشکر
... قلعه ... گوالیار ... حصار ... اتمام ... هزار سوار ... سلطان اختیار نمود
... شکست ... سلطان ناصرالدین قلعه ... محاصره کرده ... مسجد ... مفتوح گردانید ... مالوه رفته و امرا
... ملک ... بدهلی مراجعت ... الغ خان اعظم ... آثار ... اتابک تیمورخان ... الغ خان اعظم خان
... شجاعت ... آفاق ... خطبه و سکه بنام سلطان ناصرالدین کرد ... سلطان از ملتان
... لشکر ... ملک ... الدین بلبن ... تیمورخان ... حکایت ... تسلیم
تیمورخان ... بخدمت سلطان رفت و ولایت بداون جاگیر ... سلطان ... شوال سنهٔ خمسین و ستمایه از لاهور بطرف اوچه و ملتان ...
... ملک عزالدین بلبن ... بداون ... لشکرهای آراسته ... ملازمت سلطان آمد و در اوایل سنهٔ احدی و خمسین و
ستمایه عمادالدین ریحانی ... الغ خان اعظم ... ملوک ... الغ خان اعظم ... گردید چون آن کار
... اتفاق ... سلطان ... صلاح دولت ... الغ خان اعظم اقطاع خود که هانسی است ... سلطان قبول کرد خان اعظم
بهانسی رفت عمادالدین ریحانی ... الغ خان اعظم ... تغیر ... کشلی خان ... اقطاع ... بداون ...
... الملک ... دهلی ... اقامت ... وزیر کل ممالک گردانیده عزالدین کشلوخان ... چون بدهلی آمد ...
... سلطان در اوائل شوال همین سال از دهلی حرکت کرده بنواحی آب بیاه رفت ... تیمورخان ریحانی ...
... الدین لشکر ... قلعه ... ملتان را ... تیمورخان ... مراجعت ... چون ملک ...
... الملک ... دهلی و کهرام ... شهادت ... سلطان ... انتقام ... تمرد ...
... اطراف ... کهرام ... لاهور ... ملک ...
موافقت ... الغ خان اعظم پیغام ... ممالک ... عمادالدین ریحانی ... دارالخلافه دهلی رفته
... الغ خان اعظم ... کهرام ... عمادالدین ریحانی ... ایشان ...
... الغ خان اعظم ... اگر عمادالدین ریحانی ... ملازمت ... سلطان ...
ریحانی ... بداون ... سلطان ... ملک جلال الدین جانی ...
... تیمورخان ... ملتان ... سلطان ...
... الغ خان اعظم ... در سنهٔ ثلث و خمسین و ستمایه ... سلطان ... ملکه جهان ...
... ولایت ... عمادالدین ...

و ملک عزالدین کشلی‌خان حاکم سند و بعضی از امرا یکجا موافقت نموده سلطان را بر الغ‌خان اعظم الغ‌خان بر سر قتلغ‌خان و ملک تاج‌الدین ترک از سر عمادالدین ریحانی
یلغار فرموده و عمادالدین بعد از جنگ اسیر و قتیل گردید و قتلغ‌خان چون رئیس خان اعظم الغ‌خان گریخته بطرف چیتور رفت خان اعظم آن ناحیه را تاراج کرده به دهلی
مراجعت نمود و در سنه خمس و خمسین و ستمائه راجه ستور دیبال نام قتلغ‌خان را مدد کرده مردم بسیار را جمع گردید و کشلی‌خان حاکم سند در ستور و هر دو بالاتفاق بحوالی سامانه
و کهرام آمده جنگ با لشکر سلطان بار اعزالدین الغ‌خان و کشلی‌خان با حمایت لشکرهای گران بر سر ایشان تعیین فرموده جنگ در پس شهر رسید … شیخ الاسلام
حضرت خواجه قطب‌الدین و قاضی شمس‌الدین بهرایچی بنای خطها فرستاده قتلغ‌خان و کشلی‌خان را ترغیب آمدن دهلی کردند چون شهر نمودند مردم دهلی با جمعیت ایشان
تحریص میکردند الغ‌خان بر کید ایشان اطلاع یافته … بر کیفیت حال بجانب دهلی مرسل گردانید سلطان فرمان داد تا آن جماعت بجاگیرهای خود
و صوبه‌ها رسانند و در آن حال قتلغ‌خان و کشلی‌خان غافل از یاری روزگار مسافت صد کروه را در دو روز قطع نموده از سامانه به دهلی آمدند چون دیدند که آن جماعت از دهلی بیرون
ایشان متفرق شدند کشلی‌خان … بوسیله خان اعظم الغ‌خان بار حکومت … یافت و احوال قتلغ‌خان معلوم نشد که کجا رسید و در آخر آن سال لشکر مغول به سامانه
و نواحی اوچه و ملتان آمد سلطان عازم دفع ایشان شده سراپرده بیرون زد و بعد از یک ماه که لشکرها جمع شده کوچ بر کوچ روانه گردیدند لشکر مغول بی جنگ
برگشت سلطان بر سعادت مراجعت فرموده … تفویض نمود و ملک جلال‌الدین جانی را حکومت لکهنوتی نواخت و در سنه ست و خمسین و ستمائه سلطان
بطرف کره مانکپور سواری فرمود و ارسلان‌خان و قلیچ‌خان که در آن نام خلل می انداخته … شمول خاص شده بودند به سوگند بخدمت
سلطان رسیدند ارسلان‌خان ممالک لکهنوتی و قلیچ‌خان کوه پایه یافت و در سنه سبع و خمسین و ستمائه کشلی‌خان برادر خان اعظم الغ‌خان بحکومت میانه کول جالیسر و گوالیار رسید
و هم در این سال دو زنجیر فیل و جواهر بسیار و پارچه بسیار از لکهنوتی آمد و در آن سال ملک عزالدین کشلی‌خان فوت شد و در سنه ثمان و خمسین و ستمائه خان اعظم الغ‌خان حسب الحکم
سلطان بجانب کوه پایه و سوالک و رنتهنبور لشکر کشید و … های راجپوت و میوات و سوالک که در آن تاریخ سرکشی بنیاد نهاده سوار و پیاده بسیار جمع کرده در
جاهای سخت بود آخر الغ‌خان آتش قهر و غضب در مساکن ایشان زده … نگذاشت و سنگ‌ها و دره‌ها که ایشان نشسته بودند بعد از سه چهار ماه
اوقات صرف جنگ ایشان نموده چون کار بر ایشان تنگ شد … لشکر اسلام … خان اعظم الغ‌خان در آن کوه … فرمود که
مردم مخالف زنده اسیر کرده بیارد دو تنکه نقره بدهد و اگر سر بریده بیارد یک تنکه نقره … آوردند … هر روز قریب چهار صد کس … بارگاه
الغ‌خان آمده … گذرانیدند … بیست سال کار خود … این معامله دیگر مضطر گردیده از آن کوهستان امداد جنگ
… و خان اعظم الغ‌خان … ترتیب سپاه … میمنه و میسره و قلب … آراسته کرده جنگ داده از صبح تا وقت عصر مشغول گشت
و با آنکه چندی از امرای ترک در آن معرکه شهادت یافتند آخر فتح و ظفر قرین روزگار خان اعظم الغ‌خان گردیده دویست و پنجاه سردار کفار و بعضی از ایشان زنده
دستگیر شدند و قلعه … را که محاصره کرده بودند مسخر … غنیمت و شوکت بسیار بدهلی مراجعت نمود و جمعی از سرداران کفره را که با طوق و زنجیر زنده همراه داشت
بحضور سلطان گذرانید و سلطان اشاره بقتل آن جماعت کرده … از شهر دهلی هر یک موضعی دیگر … و در ماه ربیع الاول سال مذکور ایلچی از
جانب هلاکوخان بحوالی دهلی رسید خان اعظم الغ‌خان پنجاه هزار سوار با یراق از عرب و عجم و ترک و خلج و افغان و دو لک پیاده تمام سلاح و دو هزار فیل و سه هزار عراده
آتشبازی از شهر بیرون برده بر سر راه ایلچی برای … سلطنت ایستاده کرد و از آنجا … اسپان … اسلحه
… ظاهر شد … خان اعظم الغ‌خان … به استقبال ایلچی رفت … و تماشای فیلان و
سواران فرموده بقصر سپید سلطان ناصرالدین آورد و در آن روز قصر سلطنت تجملات … زینت یافته بود و … سادات و مشایخ
و امرای نامدار و … شاهزادهٔ عراق و خراسان و ماوراءالنهر که در فترات چنگیزیان بهندوستان آمده … های هندوستان
دست بسته … بر تخت ایستاده بودند و قاضی منهاج السراج جرجانی در تعریف آن جشن … گفته نظم …
… ناصرالدین شاه محمود بن التتمش … ملک … شاهی که در عالم

بقیه بیست ... متفرق سرای ... تمام آن نیست آئین گشته بترتیب و نهاد و رسم آئین شاهزاده توکلتی سرحد دهلی بشت ... گشته بمبارک باد در
دعوات ... بترتیب ... تمامی ... زیب گشته و در تاریخ نظام الدین احمد مسطور است که ناصر الدین رسائل و مصحف کتابت کردی
و ... بخط ... مصروف داشتی و اکثر میان اتفاق افتاد که نوشته سلطان بودی ... امرا بهای زیاده خریدند سلطان ...
... و امور مولد ... نوشته ... های متعارف مسیر نخته باشد و نیز منقولست که سلطان ... کنیزی و خادمه ورای مکوحه نداشت
و ... سلطان ... گفت که ازجهت ... همیشه دستهای من آزار دارد اگر کنیزی سحری کرد ... تعدی ... سلطان
و جواب فرمود که بیت المال حق ... است مرا ... را که ... کنیزی بحرم ... که خدای تعالی ترا در آخرت جزای خیر دهد بیت جهان
... بسیار ... عزیزی ... قرآن ... در وقت وی رسید و نظرش بر محلی افتاد که ... مکرر نوشته بود
بسلطان گفت ... دوات و قلم طلبیده و ... حلقه کشید پس حاجت آن شخص را روا کرده بحوشی ... و بعد از آن
قلمتراش را گرفته حلقه را تراشید و ... علامی حاضر بود گفت حلقه کشیدن ... و باز حک کردن چه سلطان گفت ... آمد بود ... اگر ... نم
غایت ... بعمل ... حلقه کشیدم و باز دور نمودم که حک رقم کاغذ آسان ترست از حک عبارت که ... به خاطر ... رسید و نیز
مشهور است که سلطان ناصر الدین ... و سلطان ... آن بود که ... بانگ نماز گفتی ... روز آن ... کمال الدین ...
... بدیم ... برود ... سلطان رسید سلطان کس بطلب وی فرستاده در مجلس
حاضر گردانید و سبب نیامدن ازو استفسار نمود ... گفت ای خداوند جهان هر گره ... بانگ میگردی آن روز بخلاف عادت تاج الدین ... مودی استفسار
کردم ... تعبیری در مزاج سلطان پدید آمد و که ... مرا لقب خوانده است ازین معنی ... شده ... قرار ... افتاده بودم سلطان
قسم یاد کرده گفت که ... در خاطر ... وقت ... بوده ... محمد بر زبان نام لهذا ... تاج الدین خواندم و در
...ست و ستمائه سلطان ناصر الدین بیمار گشت و در یازدهم جمادی الاول سنه اربع و ستین و ستمائه از دار دنیا بدار الآخرة انتقال نمود مدت سلطنت
سلطان ناصر الدین بیست سال و چند ماه بود **ذکر پادشاهی سلطان فردوس نشیمن سلطان غیاث الدین بلبن** او ملکی بود فرخنده آثار
پادشاهی معدلت شعار و بجامع ... و محاسن شمائل متحلی بلیت طالع ... پادشاهی ... نیکخواهی او ... سلطان غیاث الدین بلبن از
ترکان قرا ختائیست ... سوداگری او را از دست مغلان ... اسیر کرده بود خریده بغداد آورد ... قبیله ... بزرگ
خانوار بود ... خواجه جمال الدین بصری که ... بود در تاریخ سنه ثلثین و ستمائه او را خریده ... سلطان شمس الدین التمش
... قبیله بود ... در همان سال متوجه دار الملک دهلی شده سلطان غیاث الدین بلبن ... غلام ترک ... سلطان شمس الدین ...
... قیمت ... خریده ... و اکرام فرمود که خواجه جمال الدین بصری ... المرام ... سلطان شمس الدین التمش آثار ...
... سلطان غیاث الدین ... امارت ... گردانید ... آسمانی ... در ملازمت سلطان بود و نهایت اعتبار داشت
... جماعت ... گشته ... شد و در عهد سلطان رکن الدین با سائر ترکان هندوستان ... باغی ... گردد
در عهد سلطان رضیه ... ترکان ... آمده ... درمیان ایشان افتاد ... غیاث الدین ... افتاده ... تا قدر
... در عهد سلطان ... یافته ... گشت ... عالم ... سلطان ناصر الدین ... عهد ...
... سرکش ... و ... بسیار میکرد ... سبب آثار شجاعت و مردانگی او منتشر گشت ... دولت او در ترقی بود تا در
شهور سنه اثنی و اربعین و ستمائه در عهد سلطان علاء الدین مسعود ... کارهای نمایان از و ظهور پیوست در زمان سلطان ناصر الدین محمود شاه منصب

امور ملکی و مالی بالغ مفوض گشته بوجهی صاحب جاه شد که ازو تا سلطنت چندان فاصله نماند و سلطان ناصرالدین از پادشاهی جز نامی باقی نمانده بود و الغ خان و
پادشاه در قصر سفید بر تخت بار ممکن شده خاص و عام به سلامت و راحت گستردند چون در تواریخ چند کس ملقب ببلبن ذکر کرده اند متنبه باید بود که بلبن طائفه از ترکان
اشعر القلم عبدالله سلطان شمس الدین التمش چهل غلام ترک داشت که بلبن و صاحب اعتبار ایشان را چهلگانی میگفتند بعد از فوت سلطان شمس الدین همگی در
یک مجلس جمع شده باهم عهد و سوگند گشتند و مملکت هندوستان را میان خود تقسیم نمودند و ترکان خواجه تاش مشهور شدند لیکن بعد از اندک زمانی هر یک برادر
ساوندیده همه لاف اناولاغیری میزدند و چون سلطان غیاث الدین بلبن که از جمله ایشان بود پادشاه شد اول برخی از ترکان خواجه تاش که استقلال تمام داشتند
و از ایشان اندیشید بر انداخت حتی پسر عم خود شیرخان را که میان بندگان خواجه تاش از همه سرگرتر بود در قلاع زهر داده کشت و در اندک زمانی مملکت هندوستان را
کرد و از معاندان و مخالفان اثری نگذاشت و پادشاه عظیم الشأن گشت چنانچه سلاطین عراق و خراسان و ماوراء النهر با طریق دوستی می نمودند و ازو ساخته تابع
صاحب حشمت بود چنانچه کار را از روی سنجیدگی میکرد و نظم چه نیکو متاعیست کارآگهی همادارین لعا عالم تهی و کسی سهرپار و معالم بلکه در کار عالم بود
هوشمند و کار مملکت را جز اکابر و مردم دانا نسپردی و اراذل و ناکار را دخل ندادی تا اصلاح و تقوی و دیانت کسی مستحق نشدی شغل و عمل تفویض ننمودی و در تصحیح نسب اهتمام
نمودی و تفحص بسیار کردی و اگر بعد از سپردن شغل و عمل برکسی نقص اوصاف گمان بردی فی الحال معزول ساختی و یکبار هرگز عهده شغل و عمل بکرده که مشاورا
مسلمانان بطریق تسلط پیش آمده در آخر ایام پادشاهی که مدت بیست و دو سال شد بار اول ایام مهربانی نکرده بهران را در مجلس خود راه نداد گویند محمد بابی نام بنی
کرسالها خدمت درگاه کرده بود یکی از مقربان درگاه التجا آورده تقبل اول بسیار بود که اگر سلطان یکبار با وی مهربانی فرماید یک لک تنکه پیشکش نماید چون این معنی بسمع
سلطان رسید فرمود که او رئیس شمار پیر بازاریست و از مهربانی سلطان با او مهابت پادشاهی در دل عوام کم شود و در حشمت و عظمت نقصان راه یابد و در طبقات ناصری
که تصنیف شیخ عین الدین بیجاپوری است مرقوم گردیده که سلطان غیاث الدین همچو دولت سعادتی نشانی که جاج پادشاه و پادشاهزادگان که در زمان طلبین چنگیز
تسخیر ممالک نموده بودند پانزده پادشاهزاده از ترکستان و ماوراء النهر و خراسان و عراق و آذربایجان و فارس و روم و شام از آسیب سپاه چنگیز از مرکز دولت خود پراگنده شده
بعهد او بدهلی رسیدند و هر یک بمرتبه عزت و امارت متمکن گشته در کمال رونق و شوق دست بسته پیش تخت می ایستادند مگر دو پادشاهزاده که در پای تخت می نشستند
و آن هر دو از اولاد خلفای عباسی بودند و هر گاه از پادشاهزادهای ولایات بزرگان را قت بعضی او بدهلی آمدند اظهار بشاشت نموده شکر الهی تقدیم میرسانید و
هر یک را محله علیحده تعین میکرد چنانکه در دهلی پانزده محله از ایشان بهم رسیده بود یکی محله عباسی دوم محله سنجری سوم محله خوارزمشاهی چهارم محله دیلمی پنجم محله
علوی ششم محله اتابکی هفتم محله غوری هشتم محله چنگیزی نهم محله رومی دهم محله سنقری یازدهم محله یمنی دوازدهم محله موصلی سیزدهم محله سمرقندی
چهاردهم محله کاشغری پانزدهم محله ختائی و در پایه تخت او چه بلاحیه عالم از اصحاب سیف و قلم و سایر بندگان و جاه بندگان ارباب هنر که در ربع مسکون عدیل و
نظیر نداشتند در درگاه او جمع شده بودند گویند درگاه او از درگاه محمودی و سنجری ترجیح مینمود گویند که جمیع علما و فضلا و مشایخ در منزل پسر بزرگ او مشهور به
سلطان شهید مجتمع میشدند و از اهل ساز و عشرت و قصه خوان و خوش طبع و ظریف و هزال و مضحاک در مجلس پسر دیگرش بقراخان حاضر شده بزمهای پادشاهانه
می آراستند و رنگ غم از چهره آئینه خاطر ها میزدودند و بمقتضای الناس علی دین ملوکهم جمیع امرا و ارکان دولت پیرو رسائل و مسائل خوش بسته شعوه اتباع
دو مرا و رسل مینمودند سلطان غیاث الدین بلبن در آرایش لباس و لوازم عظمت و شوکت و کوکبه پادشاهی مبالغه نموده و حرمت و حسن تمام بار عام میداد چنانچه
بندگان را از دیدن او زهره گداختی و از شکوه و عظمت و جلال او مترددان دور و نزدیک بالرزه بر اندام افتادی و در روز سواری بیاعد سیستانی و غوری شمشیر کشیده
و گرد او در عرض شمشیرهای برهنه بردوش نهاده با وضع مهیب پیاده همراه بودی در رکاب وی میرفتند و مجلس جشن با بی تکلف آراستی ایام عید و نوروز را خاطر پادشاهی
عجم بسر بردی و در ایام جشن تا آخر روز به مجلس نشستی و پیشکشهای خوانین و امرا از نظر گذشتی و چون پیشکش یکی از اعیان گذشتی مقربان مجلس صفات پسندیده و خصال
شایسته او را بمسامع شهنشاه رسانیدندی و در گستردن فرشهای بسیار و استعمال اوانی طلا و نقره و پرده های زربفت و انواع مواکه و اطعمه و اشربه و دهول مبالغه موفور نمودی با
گفتی پس از ترکان که در مجلس سلطان شمس الدین التمش اعتبار تمام داشتند شنیده ام که میگفتند که پادشاهی که در ترتیب دربار و دبدبه سواری رسوم و آداب سلطنت

میش ... سیاست پادشاهانه نتوانند کشید و هیبت در دل ... ملک نتوانند کشید و علما و ملکات ... و تحسین در بدایع داد مبالغه نمودی تا حتی الامکان
گوییند که ملک بقبق پسر ... امرای بزرگ بود ... چهار هزار سوار ... داشت و ولایت بداؤن باقطاع او مقرر بود در حالت مستی فراشی را بر دره
کشته بود ... و که سلطان غیاث الدین ... بداؤن ... فراش ... بخدمت آمد تظلم نمود سلطان فرمود که ملک بقبق ... او را در آن ستم رسیده
چند ... ... دست ... ... از غلامان ... اعتبار او که موسوم بود بهیبت خان اقطاع اوده را داشت
شخصی را در حالت مستی کشت ... سلطان غیاث الدین ... آن عورت بخشید و گفت تا امروز غلام
من بود ... اکنون ... بیست هزار تنکه نقره آن
... ساخت و بعد از آن حادثه ... سلطان غیاث الدین بلبن ... سلطان شمس الدین التتمش
... ملک ... سلطان معز الدین ... سام ... پادشاهان ... است ...
ست ... ایشان ... اگر در ان هم خلل باشد یقین که برای عقوبت ... تراز ایشان کسی ... بود اول آنکه
پادشاه را باید که ... خود را ... خویش ... دارد و غیر را ... حلق ... در نظر او ساخته دوم آنکه ... ممالک و فسق و فجور ...
... و سعی ... و فاسقان و ... مجدول و مسکوب ... سوم آنکه ... عمل مردم دانا و شایسته و دیانت دار ...
مردم ... چهارم آنکه ... عدالت داد دهی مردم ... تعدی ...
... تباهی ... تیغ ... سنگها ... جابران ... تعدی نمایند ...
... پادشاه ... سلطان غیاث الدین بلبن ... دولت ...
... اطفال و ... مراحمت ... و تمامی ... چهار ...
... مشغول ... سلطان غیاث الدین بلبن ...
... امرا و ملوک ... مجلس ... رغبت تمام داشت ... مجلس ...
پادشاه ... سلطنت ... و اصلاح و ...
استغال ... طعام ... علما ... مسائل شرعی ...
... مولانا ... برهان الدین ... مولانا ...
... خراسان ...
...
...
... مجلس ...
...
... سلطان ...
...
...
... سلطان ...
...

و در این مملکت که در ایام اشتغال پسران سلطان شمس الدین التمش مختل و مندرس گشته بود تجدید یافته استحکام پذیرفت غیاث الدین بلبن بشکار میل تمام داشت
از این جهت در عهد او میر شکاران صاحب جاه و عزت بودند و با وجود مصالح جهانداری اکثر روزها بشکار میرفت و زمستان را غنیمت شمرده و دانسته این میل را کم
نمی کرد حوالی شهر دهلی تا مسافت کروهی جهت شکار محافظت میفرمود و آخر سال که بر سنگ لعل سوار شدی تا مدت بیست روز دیگر بیرون بودی همه در شکار
بحکم او هفت هزار سوار و کمهر ارباده تیرانداز همراه بودند و اطعمه و اشربه با ایشان بشکار میرسید چون خبر شکار سلطان بهلاکو خان رسید گفت
پادشاه غیاث الدین بلبن پادشاهی است پخته و صاحب تجربه ظاهر بشکار میرود یعنی و بدین سواری مشق میفرماید و لشکر خود را آماده میدارد سلطان آن را شنیده بر
کیاست هلاکو خان تحسین و آفرین کرد و گفت قواعد ملک داری و جهانداری کسی داند که ملکها گرفته باشد گویند چون در سلطنت استقلال و کمال رسید جمعی از امرا
معروض داشتند که در وقت پادشاهان مرحوم اعلی حضرت ممالک گجرات و مالوه و دیگر بلاد هند که در زمان پادشاه قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین التمش
متصرف در آمده بود دگذاشتن لایق بود پادشاه جواب داد که درین وقت که مغلان در بلاد اسلام مسلط شده اند اکثر ممالک هند تاخت می نمایند حرکت
نمودن ولایت دور دست رفتن تیز حزم و دور اندیشی نیست ملک ملک خود را مضبوط داشتن بهتر که ملک دیگران گرفتن و ولایت قدیم را ناقص داشتن
و هم درین سال جلوس که اربع و ستین و ستمائه باشد محمد تاتار خان پسر ارسلان خان که در عهد ناصرالدین محمود حاکم لکهنوتی اطاعت نمیکرد و شصت و سه فیل و دیگر تحف از
لکهنوتی فرستاد و پادشاه آنرا قبول کرده مردمان بموجب حکم پادشاهی در شهر تماشا نمودند و پادشاه را ... و سلطان بلبن از کمال ذوق و شوق بر جوهر ناصری
که سری در دروازه بداؤن است بار عام داد و امرا و ملوک و صدور و اکابر حاضر شده پیشکشها گذرانیدند و الصلاح والعام سرفراز گشتند و بدین کار تاتار خان را مطیع
و منقاد ساخته در سلک امرای کبار خویش منتظم گردانید گویند جمعی سپاهی در عهد پسران سلطان شمس الدین التمش بواسطه جنگلهای انبوه دست بغارت و تاراج
دراز کرده و قطاع الطریق می نمودند و شبها در دل شهر دهلی آمده خانها می شکافتند و مال مردم می بردند و سرای حوالی شهر را که قهر و غلبه عمارت بوده سوداگران امحال
تردد نموده بار بسر حوض شمسی سقایان کیسران آنکس مزاحمت میرسانیدند و دروازهای شهر از خوف ایشان وقت نماز دیگر می بستند و کسی را از اعداد
نماز عصر زیارت قبور بزرگان میسر نمی شد بنابرین سلطان دفع ایشان از مهمات دیگر مقدم دانسته در آخر سال جلوس بدان طرف سوار شد و یک لک آدمی را
علف تیغ ساخته بازار سیاست گرم نمود جنگلها را مقطوع و مخلوق ساخته کشت و زراعت فرمود و در جابجا تهانها نشاند و سرداران بزرگ رجوع کرده
بدولت و سعادت برگشت و در سال دیگر بهمت برقلع و قمع مفسدان و سرکشان که در میان دوآب بودند حرکت کرده بنگاه آن ولایت را که مردم بر سر
مولس فرمود تا لوازم قتل بجای آورده و مال و زن و فرزند ایشان برادر ... و بعد از آن سلطان دو مرتبه بجانب کنپل و پتیالی و بهوجپور که ماوای دزدان و متمردان
بود سواری فرموده و سرکرت چندین هزار مفسد را کشته و اولاد و اتباع ایشان را اسیر کرده و راه هندوستان که باصطلاح هندیان پور و بهار و بنگاله باشد از شر
قطاع الطریق مسدود گشته بود مفتوح گردانید و در کنپل و پتیالی و بهوجپور قلعها و مسجدها ساخته هر سه حصار را با افغانان جاگیر داد و حصار جلالی را عمارت فرموده
به مسلمانان تفویض نموده بدار السلطنه مراجعت کرد و در همان روزها خبر رسید که کتهریان حاکم بداؤن و امروهه را عرض رسید سلطان بنا جنگی لشکر فرمان داد که
رکابان آنکه بجانب کوه پایه جود ... لاهور سراپرده بیرون سازند و بعد که سلطان از شهر بر آمده ایلغار کرده و در دو شبانروز گنگ عبور نموده بولایت
کتهر در آمد ... و اطفال حکم قتل عام فرمود و کسی از آن ولایت را نگذاشت و موضعی آن ولایت را پاک ساخته که بداؤن و امروهه و سنبل از دستبرد آن جماعت نجات یافته
تا عهد جلالی در کتهر کسی نام مفسدی نمی شنید و سلطان مظفر و منصور بدهلی برگشته در همان چند روز بجانب کوه پایه جود عنان عزیمت معطوف داشت و مدت
دو سال در قلع و استیصال ساکنان آنجا کوشید و چندان اسپ بدست سپاه اسلام افتاد که قیمت اسپ از سی و چهل تنکه بالاتر نشد
و چون از ملک و عمارت و ساکنان آن کوه فراغ یافته قرین فتح و نصرت متوجه دهلی گردید و قاعده چنان بود که هرگاه سلطان غیاث الدین بلبن از لشکر
مراجعت نمودی صدور و اکابر شهر تا دو سه منزل پیشواز آمدندی و در شهر قبها بستندی و شادی کردندی و انعامات و خیرات بسیاری بهمه اطراف و ولایات فرستاده
با اهل استحقاق قسمت نمودی و بعد از آن بطرف لاهور نهضت نموده حصار آنرا که در عهد اولاد شمسیه مغلان خراب کرده بودند از سر نو عمارت فرمود

[illegible] سپاه مغل [illegible] شد و آباد ساخته دار الملک دهلی آمد [illegible] زمین بوس [illegible] که [illegible] تیر از لشکر پایان
[illegible] پیر و در قوت شد [illegible] جنگ [illegible] و معاملات [illegible] داده [illegible] سلطان فرمود که [illegible] پیر و در قوت شده اند و از
[illegible] تنگ [illegible] معاش [illegible] ولایات [illegible]
[illegible] ملک فخر الدین کوتوال رفت [illegible] گریسته گفتند که [illegible] گریه [illegible] شد گر
[illegible] مشغول می شدیم [illegible] پیری [illegible] ملک فخر الدین کوتوال [illegible] اگر [illegible]
[illegible] سلطان غیاث الدین آثار [illegible] وجه آن استفسار نمود گفت شنیده ام که در دیوان ترس
پیران را [illegible] قیامت [illegible] سلطان مسعود [illegible] شده را [illegible] اگر بیست [illegible]
که [illegible] سابق مقرر [illegible] بیت [illegible] سلطان [illegible] مستمندان را [illegible] و در سال چهارم
[illegible] معظم [illegible] سلطان غیاث الدین بود از زمان سلطان ناصر الدین محمود تا زمان حکومت [illegible] سرحد و
[illegible] رحمت [illegible] بود [illegible] وفات یافت بعضی گویند که سلطان [illegible] قتل [illegible] تعالی که جهت [illegible]
[illegible] گشت و سلطان غیاث الدین بلبن سام و سامانه را [illegible] خان [illegible] حواله کرده ولایت دیگر را [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] ایام حکومت [illegible] گرد هندوستان [illegible] مزاحمت [illegible] سلطان غیاث الدین بلبن [illegible] گشته [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] قاآن الملک [illegible] شهید [illegible] صاحب [illegible] دیگر [illegible] پادشاهی حمایت [illegible] ملتان [illegible]
[illegible] با جمیع توابع و مضافات [illegible] مفوض داشت [illegible] از مردم دانا [illegible] تمام [illegible] تاریخ [illegible] شاهی [illegible]
[illegible] رسیده بود [illegible] ایشان [illegible] تمام کرده [illegible] مهربان [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] مشهور روزگار گشته [illegible] ملک محمد کشلیخان [illegible] تیر اندازی [illegible] شجاعت و مردانگی [illegible]
[illegible] داشت [illegible] حالات [illegible] اهل حضور [illegible] عز الدین کشلیخان که برادر زاده
سلطان غیاث الدین بلبن بود در مجلس [illegible] حاتم مشهور آفاق گشت [illegible] عراق و خراسان و ترکستان [illegible]
[illegible] نسیم [illegible]
[illegible] سلطان غیاث الدین بلبن [illegible] منصب [illegible]
خان اعظم کشلیخان [illegible] خواجه شمس الدین [illegible] ملک قطب الدین حسن غوری [illegible]
علاء الدین [illegible] عز الدین کشلیخان [illegible] مطربان [illegible]
[illegible] مجلس سلطان [illegible] بیت علاء الدین [illegible] کشلیخان اعظم - علاء الدین کشلیخان [illegible]
[illegible] حاضر بود [illegible] مطربان [illegible] خواجه شمس الدین [illegible] خواجه شمس الدین [illegible]
تمام اسباب مجلس [illegible] مطربان [illegible] در ایام سلطان غیاث الدین بلبن [illegible]
[illegible] تاتار خان پسر ارسلان خان [illegible] شجاعت [illegible]
مشهور جهان گشته [illegible] شاهزاده عالم و عالمیان محمد سلطان خان شهید [illegible] سلطان غیاث الدین بلبن [illegible]
[illegible] اخلاق و محاسن [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] شاعران [illegible]

التفات و اعطاف مصروف داشتی و رباعی از وجود فایز الجود بسیار بسیار رحیم محسن مستزین و لشکرین در صحبت داشتی کردی امیر خسرو و خواجه حسن چهار سال در ملتان ملازم او بوده در سلک ندیمان او انتظام داشتند و صحبت ایشان بیش از ندیمان دیگر داشتی و شعر و شعرا ها خوش کردی و چنان شهرت موروث بود که در مجلس او بنده ای اگر تمام روز و شب نشستی را وی خود ملالت نکردی و سوگند از هر لفظ خطا نبودی و در مجلس آن اوقات غفلت و مستی حرف نا ملایم بر زبان رفتی شعر خوب بزرگ که مردم آن را تو ستایند طبع و بحلیه ادب آرای تا بزرگ شوی و در مجلس ایشان شاهنامه و دیوان خاقانی و انوری و خمسه مولوی نظامی و اشعار امیر خسرو و حسن خواندندی و ارباب فهم و دانش و شعر فهمی با و اقرار داشتند از امیر خسرو منقول است که بحدت طبع و دریافت معنی دقیق و سخن شناسی شاهزاده اشعار متقدمین و متاخرین مثل محمد سلطان کم کسی را دیده ام بیاضی داشت که قریب بیست هزار بیت بسلیقه عالی خویش از کتب قدما انتخاب کرده بخط دستخط خود نوشته بود امیر خسرو و خواجه حسن آن اشعار را پسندیده و خوش کرده بر شعر فهمی و ادراک او آفرین میگفتند و بعد از شهادت او سلطان غیاث الدین بلبن آن بیاض را با امیر علی جامه دار عنایت فرموده و بعد از وی بامیر خسرو رسیده و جمیع خوشطبعان آن بیاض را دیده اشعار منتخب آن را در بیاض های خود نوشته بودند القصه شاهزاده نوجوان نامی که سلطان محمد در ملتان اقامت داشت شیخ عثمان ترمذی که از بزرگان وقت بود وارد شد تواضع بافراط کرد و در روز سه گنج ایند و سعی بسیار کرد که در ملتان اقامت کند و جهت او خانقاهی بسازد و قریه ها وقف کند شیخ قبول ننموده سفر کرد و نیز شیخ عثمان و شیخ صدرالدین ولد شیخ بهاء الدین زکریا در مجلس شاهزاده تشریف داشتند و استماع اشعار عربی ایشان سایر درویشان که در آن مجمع بودند در وجد شده رقص آمدند شاهزاده محمد سلطان خان شهید پیش ایشان دست بسته ایستاده زار زار میگریست و اگر احیانا کسی در مجلس وی شعر از شعرای متقدمین خواندی که متضمن وعظ و نصیحت بودی ترک مصالح دنیویه کرده گوش تا زار داشتی و رقت فرمودی و دل درد داشتی و پیش او هیچ نشست که در آن ایام که خطه ملتان با سایر قلم خود رشک گلستان ارم داشت دو مرتبه بزرگان خود را با تحف و اموال فراوان به شیراز نزد شیخ مصلح الدین سعدی فرستاد و التماس قدوم میمنت لزوم فرموده داعیه که در ملتان برای او خانقاهی بسازد و قریه ها وقف کند چون شیخ پیر و ناتوان شده بود هر دو کرت عذر خواست و هر بار سفینه اشعار خود را از غزلیات و غیره بخط خود نوشته او فرستاده سفارش امیر خسرو را ضمیمه آن ساخت شاهزاده محمد سلطان خان شهید هر سال از ملتان بخدمت پدر رفتی و تحف و هدایا گذرانیده بعد از چند روز باز مراجعت کردی در آن ساعت سلطان غیاث الدین بلبن پسر خرد خود بغراخان را که ناصرالدین خطاب یافته است سامانه و سنام بجاگیر او مقرر بوده بالطرف فرستاده و نصیحت چند گفته بود که در باب حشم و لشکر قدیم خود در امور احتیاط و کمر واقعه تدبر کند که لشکر جدید در کار باشد نگاهدارد و آنچه عمل خیر دارد باشد و در پرداخت امور ملکی ادا نماید که محرم او باشد مشورت نماید و اگر امور که در پرداخت آن اشکال و اضطرابی روی نماید حقیقت آن را معروض حضرت کند تا آنچه امر و حکم آید بدان عمل نماید و از شراب و زنان منع نمود و گفت اگر پس بعد از این ترکمانی کرده اعتقاد مرا در باب تو اقطاع دیگر در عوض ترا اهم داد و در ترتیب حشم همیشه تو ارد دلیل خواهی بغراخان آن کلام بر شنیده گوش هوش جای داده آن را روی تعاظم ساخت ترک ملاهی نمود چنان شهرت یافت که اگر حمل به بنده آن بنا یا محمد سلطان خان ملتان و بغراخان از سامانه و ملک باربک بک از بلاس دهلی به اتفاق تاتارخان بیاورده در وقت قضیه سلطان بودند آن واقع شده بود که شرع عمل نماید و بعد از آن که سمات ملکات بشغات پدید کرده کار به حسن خواو ساخته شد قضیه طغرل که از غلامان ترک سلطان غیاث الدین بلبن بود حکومت لکهنوتی داشت روی نمود و آنچه الست که در سنه ثمان و سبعین و ستمائه طغرل که بسخاوت و شجاعت و جستی و چالاکی اتصاف داشت از لکهنوتی بجانب لشکر ترهت کشید و فیل فراوان بدست آورده چون سلطان پیر شده بود و پسران او در مقابل مغلان گرفتاری داشتند در حال سلطنت لکهنوتی افتاده از آن فیلان و غنائم برای سلطان حصه نفرستاد و در این اثنا سلطان در دهلی بیمار شد قریب یکماه از خانه بیرون نیامد و اراجیف خبر فوت او در مملکت منتشر گشته طغرل که مرتبه از وی برادر جمعیت فراوان هم رسانیده چتر را سلطان مغیث الدین خطاب کرد و چتر سرخ بر سر گرفته خطبه آن بلاد بنام خویش گردانید مقارن این حال خواص پادشاهی مشتمل بر شاهی صحت مزاج سلطان طغرل بحکم استراع ملامت از کرده پشیمان گشته در مخالفت اصرار ورزید سلطان غیاث الدین بران مطلع گشته ملک البتکین موی دراز که اقطاع امین خان داشت و حاکم اوده بود سرلشکر ساخته و صاحب صوبه لکهنوتی گردانیده با رای تمر ملک خان شمسی و ملک تاج الدین پسر علیخان و جمال الدین قندهاری

[illegible] هر یک [illegible] سمت لکهنوتی [illegible] طغرل [illegible] ساخته بسیاری کشش طغرل
[illegible] ترکی توافقت [illegible] یاران [illegible] همراه ساخت سلطان [illegible] آشفته دست
[illegible] ترکی ترک را لشکر سپاه مغیث الدین طغرل [illegible] و طغرل بی لشکر را منهزم ساخته غنیمت فراوان
[illegible] سلطان از شنیدن این خبر [illegible] شکست [illegible] سلطان از شنیدن این خبر شکست بر او [illegible] شده همت عالی
[illegible] بسیار [illegible] لشکر جرار [illegible] بیرون آمد [illegible] سرای [illegible] یافت
[illegible] لشکر [illegible] همراه گرفت [illegible] فرشته میان [illegible] ملک فخرالدین کوتوال را نیابت غیبت در دهلی گذاشته و از گنگ
[illegible] رعایت اهتمام [illegible] بر سمت [illegible] متواتر جانب لکهنوتی نهضت فرمود چون سلطان بالواسطه کثرت باران [illegible] او تنها
[illegible] لشکر [illegible] ساخت [illegible] طغرل [illegible] کرد [illegible] آورده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] لکهنوتی رسید [illegible] توقف کرده سالار حسام الدین [illegible] ملک [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] طغرل [illegible] حسام [illegible] رسید [illegible] رسید [illegible]
[illegible] طغرل [illegible] طرف [illegible] سلطان [illegible] تمام [illegible] طغرل [illegible] گشت [illegible]
[illegible] بیست و سه هزار سوار [illegible] همراه گرفته [illegible] ترکان [illegible]
[illegible] طغرل [illegible] لشکر ملک محمد شیرانداز حاکم کول و برادر او ملک مقدر [illegible] طغرل [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] برای تحقیق [illegible] طغرل [illegible] انکار کرده چون [illegible] را
[illegible] ملک محمد شیرانداز گفت [illegible] طغرل [illegible]
[illegible] طغرل [illegible]
[illegible] طغرل [illegible] ملک محمد شیرانداز [illegible] سوار پیش ملک
[illegible] فرستاده پیغام داد که حقیقت حال [illegible] تعجیل [illegible] طغرل [illegible] ولایت [illegible] مردم
[illegible] ترک [illegible] طغرل ایستاده است و لشکر او [illegible] تمام آرام گرفته [illegible] اسپان [illegible]
[illegible] متوجه بارگاه طغرل شدند [illegible] طغرل [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] سلطان غیاث الدین بلبن [illegible] طغرل [illegible] سلطان رسید سراسیمه شد [illegible] بیرون آمد [illegible]
[illegible] اضطراب یاران خویش [illegible] لشکر [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] طغرل [illegible] طغرل [illegible] طغرل گرفته [illegible]
[illegible] تیر [illegible] از اسپ [illegible] سر او را [illegible]
[illegible] طغرل [illegible] گویا طغرل را
[illegible] طغرل [illegible] هر طرف +
[illegible] طغرل تمام [illegible] ملک [illegible] ملک مقدر پیش [illegible] بشارت فتح رسانید ملک [illegible]
[illegible] سر طغرل را [illegible] بخدمت سلطان ارسال داشت [illegible] غنائم و اسیران لشکر طغرل [illegible] رسید [illegible] فتح
[illegible] سلطان ملک محمد شیرانداز و برادر او [illegible] اقبال [illegible] دولت [illegible]

سواحت ملک باربک برلاس ملک محمد شیرانداز را رتبهٔ برتری بخشید و مقدر را طغرل کش نام کرده بر مسند امارت تمکین بخشید و حکم کرد که آن متمرد را اعدا از ان
طغرل نمک حرام گوید چنانچه طغرل عزوی را طغرل کافر نعمت میگویند و پس از ان بلکهنوتی آمده هنگامهٔ سیاست گرم ساخت و فرمود تا دو طرف راسته بازار
شهر را دارها نصب کردند و اعوان و انصار طغرل را که اسیر و دستگیر شده بودند بر دارها کشیدند و زنان و فرزندان ایشان را در هر جا که یافتند گرفتند و در شهر
لکهنوتی سیاست چنین کردند که تا آن زمان هیچیک از پادشاهان دهلی زنان مردم گنهگار را نکشته بودند گویند قلندریکه تا قلندرین میگفتند در جماعت
طغرل نهایت عزت داشت مدتی آورده سپس طلا که طغرل برای ساختن آلات قلندری بوی داده بود دیگر چون فلک سپهر و شعلهٔ قلندر جماعه
را خواست دید سلطان او را باحمد قلندر دیگر بقتل رسانید و دیگر لشکریان طغرل را حکم کرد که همراه بدهلی برده بسیاست رسانند و اقلیم لکهنوتی را بولد خود
بغراخان عنایت داشت و سوای فیل و خزانه و غیره هرچه از طغرل بدست افتاده بود بوی داده چتر بر سرش گرفته خطبه و سکهٔ آن ولایت بنام او گردانید
و در حین وداع چند نصایح نمود اول آنکه حاکم لکهنوتی را با پادشاه دهلی خواه خویش باشد خواه بیگانه دم استقلال و لاف برابری زدن لایق نیست اگر پادشاه دهلی
قصد لکهنوتی کند حاکم لکهنوتی را باید که انحراف ورزیده بجایهای دور دست برود و چون پادشاه دهلی مراجعت کند باز بلکهنوتی در آید و کار خود بسازد دوم
آنکه در ستدن خراج از رعایا میانه روی را کار فرماید نه اسقاط رساند که متمرد از سرباز شوند و آنقدر که عاجز و زبون گردند بلکه تسمیم آنقدر واجب که ایشان را بدان
نسق کفایت کند و از معیشت عسرت نکشند سوم آنکه در پرداخت امور ملکی بمشورت اهل رای که مخلص خیرخواه باشند شروع نماید تا نظم رسد شمشیر رای و
رسد افسر کلاه خسروی به سرای لشکری سانشکند پشت و شمشیری یکی تا ده توان کشت و در اجرای احکام از هوا پرستی اجتناب نموده برای اصلح دخل
حق نکند چهارم آنکه از تتبع احوال حشم کار لازمهٔ جهانداریست غافل نباشد و نگاه داشت خاطر ایشان را از ضروریات شمرده تغافل و اهمال از رسانیدن رواتب ایشان
و هر کس که ترا بترک اردو و تحریض بر دیدن پادشاه دهلی و دشمنی او داند صاحب القول او مکن بحکم آنکه الله خود را در پناه کسی که از دنیا اعراض نموده روی بجانب حق آورده باشد بکار
بیت حمایت از کسی دانای درویش به رسد کسی که بر توفیق عشق به سلطان گوش بسپار و در نصایح گرانبار ساخته وداع فرمود و بکوچ متواتر بعد از سه ماه
بدهلی رسید ملک فخرالدین کوتوال را که در غیبت او کارهای نمایان بظهور رسانیده بود عزت بسیار کرد و قبایکه در بر داشت بوی داده بانواع حلیت گردانید و
ارباب استحقاق را خوشدل ساخته بجاهای علما و درویشان رفت و فتوح و نذور گذرانید و در تعظیم ایشان کوشید و زندانیان را که بواسطهٔ مطالبهٔ مال محبوس بودند
رها کرد و بقایای رعایا که در ذمهٔ ایشان بود بخشید و بعد از ان فرمود تا در بازارهای دهلی دارها نصب کنند و بقیة السیف اسیران لشکر طغرل را که در دهلی و لکهنوتی رفته
با او پیوسته بودند بران دارها بکشند و اهل شهر بنابر آنکه اکثر اسیران خویش و پیوند ایشان بودند مغموم و محزون گشتند و گریه و زاری در گرفتند قاضی لشکر که از
مشایخ عصر بود نزد پادشاه رفته کلمات رقت آمیز در میان آورد و دل پادشاه را نرم ساخت پس از ان در باب جماعت گنهگاران شفاعت نمود و پادشاه بسمع قبول
اصغا نموده قلم عفو بر جرائم ایشان کشید و پسر بزرگ او سلطان محمد خان شهید در مراجعت پدر و الا گهر شنیده با تحف و نفائس بسیار از ملتان بدهلی آمد و پادشاه از
آمدن او خوشحال گشته انواع شفقت و مهربانی بظهور رسانید و سه ماه گاه و بیگاه با یکدیگر بوده صحبت و ملاقات را غنیمت میدانستند و لحظه از همدیگر جدا نمیشدند
اما چون خبر آمدن مغل بسمع پادشاه رسید با چار دل برداشته پسر را بجانب ملتان رخصت فرمود و در حین وداع بخلوت طلبیده گفت سی سال است که در ملکی و
پادشاهی در گذشته و در اقسام تجارب حاصل شده میخواهم که بر او نصیحتی چند که از لازمهٔ جهانداریست کم که بعد از من بکار آید اول آنکه چون بر تخت پادشاهی جلوس
نمائی امر جهانداری را کارمعنی خلافت خدای عزوجل است اندک سهل مدانی و غیرت این را که پس کسی که مرتکب قبایح اعمال و رذائل اوصاف شود بلکه
در مردم از ادل ولیام را در این کار شریک خود بساری و در نسبت عظمت ارادت از مده بساحت قرب و لیام را سوال منصب گریان دادن دوم آنکه قهر و سطوت
خود را در محل خویش رانند و از اغراض نفسی خود تجنب نمائی و جز برای خدا کاری مکنی و جرائم و دعاوی را که از علمای حزیل رامیست و در ضیاع حق فرمائی
خلق صرف نمائی و دیگر اعدای دین و ظلمه را همه وقت محذول و منکوب داری سوم آنکه از افعال و احوال لایق جمال خود هم وقت با خبر باشی و ایشان را
بمحاسن اعمال و مصائل اخلاق تحریص فرمائی چهارم آنکه قضات و حکام متقی و متدین بر خلائق نصب نمائی تا رواج دین و رونق عدل پیش از پیش خلائق پدید آید

[illegible] ... لوازم ... همت پادشاهی و مراعات مودت هیچ تقی ارادات ... و سائر لعین اشتغال جانی مبیت لوازم حشمت را
... جیات ... کس کم ... دامت ... تشیم ایکه مردم صاحب همت ... شاکر نعمت اکرام و انعام ... و در یکا دانست خاطر
ایشان ... سابق ... مردم صاحب ... موجب رونق ورواج در ... سست ... دانشمندان ... حشم ... داری
... کی این ... والی اعظم ... هر ... ارزو ... گوهرست ... هیچ ... از کسی ... اصل مدار حکمت
... همت پادشاهی لازم و مردم یکدیگر و عقلا و حکما این هر دو را ... توام ... گفته اند که همتی پادشاه را باید که پادشاه همتها ماند ... اگر
پادشاه ... همت دیگران ... و سائر الناس ... ما ... پادشاهی ... همتی ... ایکه هر که ... بزرگ گردانی ... که او وقوع
... مردم مجلس ... ضرورت مصلحت ملکی ... دستار ... بگردانی ... هر که ... ناتوان ... را
... اگر کسی ... مملکت دین ... کسی جای ... نگاهداری ... تعجیل فرمائی که ... ایشان ... الیشان ...
... دشوار بود ... ایکه ... ایشان ... مفتوح نگردانی که ... حسرت ... دولت ... بار ...
عظیم در امور مملکت ... که ... شروع ... که ... کمال ... پادشاهان ... ملیت ... جای قدم ...
... به ... مشورت عقلا ... کار عزیمت ... و ... دیگری ... مباشرت آن ... امور جهانبانی ...
ماهر بودن ایک ... در معاملات ... کارروائی ... خیر دار ... سهل گیری ... سلطان ... در ...
وقت ... مملکت ... صلاح ... ستایش ... درگاه ... پاسبانان مجلس معتمد مملو ... مهربان ... مجلس
... ودر سایر ... دستور ... جاگیر ... مقرر ... پادشاه دین ... این همه نصائح ... پادشاهی ... ایشان ...
... و سلطان محمد خان شهید ... مغل که در سرحد ... هند بودند ... مملکت خود ... ایشان ... تختگاه ایران ...
ارغون ... اباقا خان ... اکو خان ... زینت یافت تیمور خان که امرای عظیم الشان چنگیزی بود و هرات و قندهار و بلخ و بدخشان ...
... تعلق ... غارت و تاراج و انتقام ... خویشان و ... او که در ... سابق ... جنگ محمد سلطان خان شهید ... شده بود ...
... ملتان ... لاهور ... غارت و تاراج کرد متوجه ملتان شد سلطان محمد خان شهید از ... ایشان آگاهی یافته وقت ...
از ملتان ... کنار آب لاهور ... نواحی ملتان ... تیمور خان که ... آب ... آمده ...
... آراسته ... جنگ ... سردار مغل کشته شد و تیمور خان منهزم گشت ... لوازم حزم ... بال ... پادشاه
محمد خان شهید ... چون نماز ظهر کرده بود ... کنار آب ... آمده ... مشغول شد ...
مغل که ... هزار کس ... سیاه ... محمد خان شهید یاران خود سوار شد ... آدم ... خود ...
... قتال گردید ... حمله ... بسیاری از ... کامیاب گردد که ... تیری ...
... شاهزاده ... روح ... قفس ... جسمانی رهائی یافت ... اکثر آن مردم ... ایشان گرفتار ...
... سپاه ... امیر خسرو ... معرکه ... اسیر مغل گشته ... خسرو خانی ... افتاده رهائی یافت
... شهادت سلطان محمد خان شهید ... شاه غیاث الدین ... لباس ماتم ... چند روز تعزیت داشته ...
پسر سلطان محمد خان شهید ... بود قائم مقام ... پادشاه ... ملتان ... سلطان ... نسبت ...
اقامت کرد ... سپاه ... محافظت ... شاه غیاث الدین ... رسید ...
... اگر ... مردم ... سلطان محمد خان شهید ... لیکن ... حلو ... ۱

بی احساس شده از این میگریست و آه و ناله که بحال حال میگفت نظم رنگش ریخته گلبرگ خندان * چو زارش نگر و داغ زندان * پریده از رخش رنگ بهاری
چراغش ابر و سیم بهاری * فرو مرده چراغ عالم افروز * برادر هم نگر و شب هایی روز * چون روز بروز آثار ضعف و شکستگی بر وی ظاهر میشد و سپاه
و غم و غصه مملکت وجه دیش را پامال فنا میساخت کس بطلب بغراخان بلکهنوتی فرستاد و چون بغراخان دیر آمد بود که ضعف و بیماری شده جفا بستر
گردید و بغراخان پس از شنیدن قصه بی تامل بدهلی رسید و مراسم تعزیت برادر بزرگ بجای آورد و بتسلی خاطر پدر کوشید پادشاه گفت که فراق برادر
بزرگ تو مرا رنجور و ضعیف ساخته است و می بینم که وقت ارتحال نزدیک رسیده است و درین وقت جدائی تو از من که جز تو دیگری ندارم از خلق دور است شرط
کیقباد و کیخسرو برادرزاده و خردسالند از تجارب دنیا بیگانه اگر ملک بدست ایشان افتد از خلل حوالی و هوا پرستی از عهده محافظت آن نتوانند برآمد
و هرگاه بر تخت دهلی نشستی ترا باید که اطاعت اکنی و اگر بتخت دهلی متمکن باشی حاکم لکهنوتی مطیع و منقاد تو خواهد بود پس ترا باید که از صحبت من جدا نشوی
بغراخان اطاعت کرده در خدمت پدر بود اما چون که بالجمله اثر صحت در بشره پدر مشاهده کرد از حیات او مایوس گشته و تعجیل نموده بهانه شکار برآمده
بی رخصت پادشاه متوجه لکهنوتی گردید پادشاه غیاث الدین بلبن را این معنی دشوارتر از مرگ سلطان محمد خان شهید آمد و از شدت اعراض شکسته تر گشت
و بغراخان هنوز در لکهنوتی نرسیده بود که مرض قدیم عود نموده چنین دانست که از آن عارضه جان بر نیست و هر ساعت کسان بطلب کیخسرو بملتان ارسال
و ولیعهد مقرر ساخت چون دریافت که عمر عزیز بسر رسیدن نزدیک است که وداع کند ملک فخر الدین کوتوال و دو سه کس دیگر را پیش خود خوانده گفت من همیشه از بغراخان
آزرده خاطر بودم و از سلطان محمد خان شهید راضی و شاکر چه که سلطان محمد خان شهید از روی اخلاص اطاعت القیاد مینمود و از سخن من هرگز تجاوز نکرده
بخلاف بغراخان که اکثر اوقات سخن من بکار نمی برد و اگر میکرد از ترس و خوف من بود نه از صمیم قلب و خواهش طبیعت و من بنا بر ضرورت و شفقت پدری
او را از لکهنوتی طلبیده ولیعهد ساخته بودم اکنون از او این بی ادبی سر زد و یکباره از اعمالش رنجیده خاطر شدم باید که بعد از من کیخسرو را بر تخت دهلی
نشانده کیقباد را که پسر بغراخان ست بلکهنوتی پیش پدر فرستید کوتوال و سائر بزرگان وصیت او را قبول نموده سر امتثال بر زمین نهادند اما چون
سلطان غیاث الدین بلبن بعد از سوم روز در اواخر شهور سنه خمس و ثمانین و ستمائه از این جهان پر شور و شین درگذشت و در دار الامان مدفون گشت
ملک فخر الدین کوتوال که با سلطان محمد خان شهید صفائی نداشت با مردم معتبر اتفاق کرده گفت که کیخسرو بسیار تند خو است اگر او را بر تخت پادشاهی
جلوس میسر شود کسی را زنده نخواهد گذاشت صلاح همگنان در آنست که کیقباد را که پسری حلیم و بردبار است و در ملازمت پادشاه بزرگ بوده
بر سریر پادشاهی بنشانیم تا مردم ایمن باشند بیچاره ها ندانستند که وجود او باعث صد هزار فساد خواهد بود و لیس کیقباد را صاحب تاج و دیهیم گردانیده کیخسرو را
بملتان روانه ساختند و عصر پادشاه غیاث الدین بلبن خیر الاعصار بوده چه که در عهد او مشائخ عظیم الشان جمع گشته بودند یکی شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر
و دیگر شیخ الشیوخ شیخ بهاء الدین زکریا و پسر او شیخ صدر الدین و دیگر شیخ بدر الدین غزنوی خلیفه خواجه قطب الدین بختیار کاکی و دیگر سیدی مولیه که تفصیل
شمائل حالات ایشان در ضمن کلک بیان خواهد گشت مدت پادشاهی سلطان غیاث الدین بلبن بیست و دو سال بود ذکر پادشاهی سلطان

معز الدین کیقباد بن ناصر الدین بغراخان بن پادشاه غیاث الدین بلبن

چون پادشاه غیاث الدین بلبن برحمت حق پیوست کیقباد
بن ناصر الدین بغراخان که هژده ساله بود پادشاه معز الدین خطاب داده بر سلطنت برداشتند و او پادشاهی بود بفضیلت طبع و ملاحت خلق و مکارم اخلاق
آراسته و بحسن خوبی و طلعت و رشیدی و علو نسب پیراسته چه که ناصر الدین بغراخان از دختر سلطان شمس الدین التمش متولد شده و جدش از دختر سلطان
ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش پس ناصر الدین محمود جد مادری او باشد و غیاث الدین بلبن جد پدری چنانچه امیر خسرو گفته نظم شمس جهانگیر جد مادر او
ناصر دین شمس جد دیگرش * ناصر حق شاه فرشته سرشت * خوی خوشش نسخه باغ بهشت * جد سوم شاه غیاث الامم * حاکم ویران ز عرب تا عجم *
هر سه جدش کعبه ارکان دو * کرده دو عالم به جدش سجده * دور بحجره عظمت جد بزرگوار بر درش ناصیه سلطان فرود آن نیکو سیرت همیشه متوکل بوده میگفته
که سراسر لذات و شهوات نفسانی گرد و هیچگی او قابلش حضرت خواندن ولوش بستند چون دولت بیمساعدت شده بر تخت سلطنت برآمد مطلق العنان گشته

شدهای ساقی تازی و فی قیدی . . . چنان که مردم دار مستی شده که مامتری قمرعذاران آئین را هم بمطالعت پری پیکران شکیب و آرام از دو جهت پیری آ
شد با مطربان و مسخرگان و شاهدان شیرین وش نهایان روان داشته و هر کوی و هر برزن و هر گوشه از غزلخوانی و مسخرگی پیدا آمد با آنکه پادشاه این شیوه
پیش گرفت ملوک و امرا نیز بعیش و عشرت افتادند و اهالی شهر از خرد و بزرگ و پیر و جوان بدست رکوب و ما را مطربان گشتند و کدام تکلیف میان مرتفع گردید و
نوامیس و حسب نسب و ورع ... مال مستقر شده بیشتر بطلب ولولی و سحر و مطرب و طره که تابع فرزندان و مدت از اطراف ... و اصل رومی در دهلی نهادند و
سلطان معزالدین کیقباد و کیلوکهری بر کنار آب جون کوشکی عالی و باغی با دشاهانه طرح انداخته دارالسلطنه ساخت و مجلس جوهر آراسته در میان خوشخوئی
و اهل مالی ملک کوی معموره است قلم قصر بگویم که گذشته ورای قرار بروقت طولی در آن بنیان ... طاق ملک ... گشت و حفت ... حاصل داشته فلک اندر
صفت باز و گردهان شده میان ... مصور از آب دیوار آن ... آیینه متناسب ... آب در عکس نمااو در آب ... بسته ... سالهای جای کرده
حرم و متوسل مطرب ... کرده دلکشانی عیش و کامرانی ... بر بالید ... مال ... انعام میگرداند ملک نظام الدین که داماد و برادر زاده ملک فخرالدین
کوتوال بود در ... آن تقرب بسیار پیدا کرده وکیل ... در مرحلت امور شهریاری و جهانداری همگی برای او تعلق گرفت و ملک قوام الدین علاقه که داماد سلطان
و... وکیل ... گردید و سائر امرا و نزدیکان و غلامان در ... قصر با ساخته ایشان هم اعتبار ... بر حسب اتمام میکرد و قیمت شراب
... رسیده ... ترب دست کسی می افتاد و مساجد از مصلیان خالی گشته ... معمور ... شد ... عیش و طرب کیقباد ... عیش ... بیخبری
... از عهد بت ملک نظام الدین ... بادشاهی که اصلا مناسبت بحال و عدالت نداشت ... فکر امیر ... و ... بیعت
... ناصرالدین ... حکومت لکهنوتی قانع است و سلطان معزالدین کیقباد در عین بیخبری ... کیخسرو ... اول ... علاج باید کرد ...
سلطان معزالدین کیقباد را ... آمیان برگرفته ... شاهی بر سرباد ... بجاییت برکاری و مکاری ملوک ... سلطان معزالدین کیقباد
طرح ... اطاعت ایشان ارتباط و تقرب او ... رسیده ... امور بحسب ظاهر خوشنودی او ... و ملک نظام الدین ایشان از صمیم قلب
مطیع و منقاد خود تصور کرده ... مقامات ... کیخسرو مشغول گردید در تاریخ حاجی محمد قندهاری و فتوح السلاطین که منظوم شاعری احوال سلاطین است
... کرده ... کیخسرو در ملتان ... همراه ... استیلای ملک نظام الدین ... تیمور خان مغل ... رابطه آشنائی
و دوستی در میان آورده ... طلب کمک ... تسخیر دهلی روانه غزنین گردید تیمور خان ... او تصور کرده و ... قرار داده ... از عزارد
اکرامش کوشید کیخسرو دلگیر گشته بعد از چندگاه از غزنین عازم مراجعت گشت و کسان بپیش سلطان معزالدین کیقباد فرستاده پیغام داد که مرا از اطاعت انقیاد
چاره نیست ... حاصل است که ... کمال شفقت و محبت ... از ... تمام فساد ... خاطر اشرف ...
... ملک ... دولتخواهان ... عالم مروت ... سلطان معزالدین کیقباد ... که
... نظر ... مخالفان ... تعظیم و تکریم روانه ملتان ... کیخسرو ...
... نظام الدین ... حیله ... سلطان سلطان معزالدین کیقباد گردانید
که کیخسرو ... و ... پادشاهی ... ولیعهدی آراسته ... مراسلات ... تحت ...
سلطان معزالدین کیقباد ... شراب ... قبول ... فرمان قتل کیخسرو داد و ملک نظام الدین ... فرستاده
... قصبه ... سلطان ... خواجه خطیر ... سلطان ... سوار ...
... تمام ... ملوک ...
... ملک نظام الدین ... لاهور رسیده ... ملک ...
... لاهور ... مغل ... ملک نظام الدین ... حیله

شده روزی بسلطان گفت که امرای مغل که در زمان سلطنت سلطان بلبن بهندوستان آمده نوکر شده اند همه مخلص بد و ستم بسیار دارند اگر متفق شده
با نوکری دهند پس از آن خیال کشند علاج دشوار شود تا استماع این کلمات مزخرف سلطان از جا در آمده رخصت قتل امرای مغل حاصل کرد و همه را بگیر و بعد آن ده
بقتل رسانید و خانمان ایشان بتاراج داد و بعضی ملوک بلبنی را که با امرای مغل قرابت سابقه بود محبوس ساخته بحصارهای دور دست فرستاد و جاگیرهای
قدیم باکی بر داشت و ملک نظام الدین ملک امیر ملتان و ملک ترکی حاکم لاهور را که از امرای کلان پادشاه غیاث الدین بلبن بود بمکر و حیله که براستادیسان داشته
سلطان را چنان مسخر خود کرد که هر که از روی اخلاص و نیکخواهی کلمه از بد اندیشی و غرض سلطان بشنید می سلطان باز گفتی سلطان آن سخن را بملک نظام الدین گفتی و آن کس را گرفته بسیر
در ملک نظام الدین که دختر ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال بود درآمده در حرم سلطان استیلای تمام پیدا کرده مادر خوانده سلطان شد و امرا از مشاهده این اطوار الوداع تدبیر
و مدارا و رعایت او باخته بلطائف الحیل شر او از خود دفع ساختند بار آن درگاه و در حرم خاص و عام گشته رواج و رونق درگاه معزی شکست ملک الامرا ملک
فخر الدین کوتوال که عمر او به نود سال رسیده بود چون خیال باطل ملک نظام الدین بحوت و سرور را اطلاع یافت در خلوت طلبیده هر چند خواست که بدلائل و براهین
عقلی خیال فاسد از سر او بدر کند فایده نداد و آن کوته اندیش خام طمع متنبه نشده در جواب گفت که اینچه ملک بتصور می آید همه صوابست و خلاف آن خطا اما چون
خلق با دشمن خود کرده ام و همه در یافته اند که من در چه کارم اگر اکنون دست ازین واقعه باز دارم مردم از من پوست بخواهند داشت ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال
عذر من کرده از و بیزار شد و آنچه می بایست از کارها و معارف رسیده بود همه تجسس ها کرده عاقبت اندیشی و سلامت جوئی ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال بر یکسان ظاهر شد و چون
بغراخان از لکهنوتی خبر غفلت پسر و استیلای ملک نظام الدین شنیده مکتوبات نصیحت آمیز بپسر نوشت و برمز و اشارت بر اندیشه حریف و علی ایما کرد دیگر سود ند
بخشید و چون دانست که پسر اصلاح پذیر نیست و احوال او بسر وضع جهانداری نیست بعد از فوت پادشاه غیاث الدین بلبن بدو سال بقصد انتزاع ملک دهلی لشکر کشید
چنانچه در مثنوی قران السعدین امیر خسرو سفر نامه نظم نایب خسرو مشرق شاه ❊ ناصر حق داور این صبحگاه ❊ کامد از بنگاله سپر آرا گشت ❊ وز سپهر اروی
در سپر بارگشت ❊ شمسه سپر کرد و علم بر کشید ❊ ساخته کین شد و لشکر کشید ❊ مدح او آمد از آن جار جار ❊ پی گلگشت بسوی بهار ❊ سلطان معزالدین کیقباد
چون خبر توجه پدر و وصول او به بهار شنید او نیز با ساختگی لشکر کرده متوجه آن حدود شد و در عین گرمی بلب آب گهگر رسیده فرود آمد و سلطان ناصر الدین از استماع این خبر
از بهار بکنار آب سرو رسیده نزول نمود و تقطیع مسافت شد اعلام سپهسالار هر دو بر لب گهگر بحوالی شهر ❊ گهگر این سو و سرو جانب آن طرف ❊ از طرف لشکر بلب آورده کف ❊ مع رل
مشرق از آن سوی آب دست جو روش که ز سیه آفتاب ❊ بر لب آب آمد و آراست صف ❊ تا مدت دو جو رسید زهر دو طرف ❊ الغرض اعدا از حصول قرب جوار ناصر الدین
بغراخان خاطر از استخلاص دهلی پرداخته طالب صلح و ملاقات گردید سلطان معزالدین کیقباد بخواهش ملک نظام الدین راضی نمی شد و عازم جنگ گشت و بعد
از آنکه سه روز از طرفین مراسلات واقع شد ناصر الدین بغراخان روز چهارم خطی خود نوشت که ای فرزند اشتیاق و زیارت بسیار است و بیش ازین طاقت شکیبائی در هجران
نمانده است اگر عنایت نمائی که این سوخته آتش هجران بوصال تو رسد و یعقوب صفت بکنار دیگر جسم ز دیده از مشاهده طلعت یوسفی روشن گردد در پادشاهی
و عیش و عشرت تو خللی نخواهد بود و این بیت در آن نامه ثبت نمود بیت: گرچه که فردوس مقامی خوش است ❊ صبح لذت دیدار نیست ❊ سلطان معزالدین کیقباد
از خواندن مکتوب پدر متاثر گردید و اراده خود در خواست مقام مصالحه شد و خواست که خرید ملاقات نماید و ملک نظام الدین مانع آمد تو مع دو که سلطان باکوکبه
پادشاهی بقصد ملاقات از کنار آب گهگر کوچ کرد و در صحرای آورده در کنار آب سرو فرود آمده چنان مقرر گشت که بواسطه ضبط مرتبه پادشاه دهلی ناصر الدین بغراخان از آب سرو
گذشته بدیدن پادشاه معزالدین کیقباد آمد و پادشاه معزالدین کیقباد بر تخت نشسته باشد پس بحکم بارگاه برای ملاقات هر دو صاحب مسعود خوش کرده ناصر الدین بغراخان
در آن ساعت بر کشتی نشسته از آب گذشت و متوجه بارگاه سلطان معزالدین کیقباد شد و در جلوخانه فرود آمده سه جا سر زمین بوس بجای آورد و چون ناصر الدین
بغراخان نزدیک گشت سلطان معزالدین کیقباد بیطاقت شده از تخت فرود آمده در پای پدر افتاد و یکدیگر را در کنار گرفته یکساعت خوب بوسه بر سر و روی یکدیگر داده
گریها کردند حاضران بر مشاهده حالت ایشان آب از چشم شهر شخ کردانیدند بعده پدر دست پسر گرفته بر بالای تخت نشانده خواست که پیش تخت بایستد پسر
تخت فرود آمده پدر را بر تخت نشانده خود مادب پیش دو دست و بار مگسهای زر و نقره در کار شد شعرا در خواندن مدایح و مطربان سرود گفتن و خواتنان لقمیان عرباد کرد

مدتی در میان ایشان صحبت و تشریف شرایط ملازمت پادشاهی که شایسته آن بود بجای آوردند از مکالمه و محاوره یکدیگر محظوظ گشته بعد از آن ناصرالدین را بمهمات
مملکت او یک چند مانند روزهای رسالت ایام صحبت منعقد گشت لطایف الحیل ازین و آن تنگ آمده و مردم هر دو لشکر را حکم
شد که با هم بیگانه نباشند بیگانگی ملوک کمتر است و متواتر ناصرالدین بخراسان عزم پسر آمده تا گرمی صحبت با تعظیم مجلس ساخته شراب
میخوردند چنین نقل مینمایند صاحب قران السعدین امیر خسرو تفصیل آن بلطف بیان در روز وداع نزدیک رسید ناصرالدین بخراسان بجهت
برخاستن گشته است گویا پادشاهی که اوراست اقبال، مال و خزانه ساخته که در جلد بجهان لشکر خود را مدد نماید و در علامی تحفه رعایا را دستگیری کند آن پادشاه
را پادشاه هیچ ایشان نتوان گفت و نصیحت چند که از حق بجان سلطنت است میخواهم که بکیقباد پادشاه معزالدین کیقباد گفت که چون مهربانی و غمخواری کار خواست حقیقت
را بیا رساند ازین پادشاه بهر چه صواب دید در آن نشسته گردانند تا آن را دستور العمل ساخته خلاف آن روا ندارم ناصرالدین بخراسان از دریای محبت بیدار شده
گفت که من بهیچ رو ساده کرامت گستید آمده ام مقصود من همین بود که شرط موعظت و نصیحت بجای آرم و تیرازجواب حقیقت که از همه حوالی دولت سبب بیدار
سازد پس خلوت ساخته فرمود که ملک نظام الدین و ملک قوام الدین علاقه که عمده ملک بوده حاضر شوند تا آنچه گفتنی باشد بحضور ایشان بگویم ملک نظام الدین
ملک قوام الدین علاقه مجلس حاضر گشتند و ناصرالدین بخراسان از روی شفقت و عطوفت گفت نصیحت اول ای پسر این که شنیده ام که تو بر تخت دهلی نشستی
عیادت و شوقت شدم و بیاد آمدم که ملک دهلی بمن رسیده ما چون حکایت عشرت و بیخبری تو شنیدم حیران ماندم که تا امروز چگونه زنده مانده و بر سر دو دولت است که
تربیت برادر خود امید دارم و ملک دهلی دلگیر مانند من رسالت می بینم تحسین از امروز شنیده ام که مدگان پدر را که پرورده نعمت او و مخلص خیرخواه تو بودند
کشتی و از کشتن ایشان اعتماد دیگران از تو برخاست اکنون هیچکه توقع ورعایت مراد در کار نماند ای پسر که من می بینم و می شنوم تو نمی بینی و نمی شنوی و بقدر
مفسدی که مراد همین است که شایسته جهانداری بود در حیات پدر شهید شد و پسر او که شایسته سلطنت و بارور تو بود بگفته بدخواهان کشتی همین که ترا هم از میان
بردارد و ملک دهلی بدست آورد همانا اصلی خواهد بود که نام و نشان ما از روی زمین گم شود ای پسر اگر تو سر خود در تم بیار برادر و اتباع خود رحم کن و خود را بازی مده و رحم خود
بجهت این نصیحت چند که میخواهم در عمل آر نصیحت اول این است که بر جان خود رحم کن در صالح بصبح خوب باش که رنگ رخ تو که از گل لعل سرخ تر و سیر است بود اکنون زرد
و زرد گشته و از افراط شهوت که آن چنین ضعیف و نزار شده و در آن معاونت گرد آن مگرد که چون جان در خلل افتد از لذات هیچ نتوان کرد امیر خسرو فرماید ابیات
نشاید پادشه را مست بودن بسر در عشق و هوس پیوست بودن ز بودن سه پاسبان حلق بپوست ز خطا است که باشد پاسبان مست ز شاهان چون شد خراب
ا ادوان ز بر سر و بر پدره گرگان که متواتر دراز است که رسم ملکداری است که تا کار را در بهر بیداری است ز نصیحت دوم اینکه از کشتن ملوک و امرا احتراز نمائی
تا اعتمادی که احوال را اسرار بر تو دارند اهل تشویق و این مرد خاص ملک نظام الدین و ملک قوام الدین علاقه که هیچ کار و صاحب تجربه روزگار اند و دیگر مثل
ایشان را در ای وزیر ایشان گردانی و این چهار را چهار رکن دولت تصور کنی و هر کاری که ترا پیش آید باتفاق و صلاح ایشان بگزینی و بانجام
رسانی یکی را دیوان وزارت دومی را دیوان رسالت سومی را دیوان عرض چهارمی را دیوان انشا حواله نمائی و هر چهار کس را در قوت برابر داری اگر چه مراد
ایشان باعتبار اعمال متفاوت باشد اما هیچیک از ایشان آن قدر استیلا نیابد که طغیان و سرکشی پیش آرد بیت گر سخت حسیده بیدار نیست ز دگر سپاهی کار دشوار
نیست ز نصیحت سوم آنکه هر سری از اسرار ملکی که بکشادن آن ضرورت افتد بحضور هر چهار کس کشائی دیگری را با اسرار خود میان محرم نگردانی که دیگران از تو
دلگیر شوند نصیحت چهارم آنکه باید که بگذاری و روزه رمضان داری تا از ترک این دو کار خذلان دنیا و آخرت دامنگیر تو نگردد و شنیده ام که حیله گری از علمای وقت
برای تو گفته اند که تو روزه را نگیرد رمضان رخصت داده و گفته که اگر برده آزاد کنی یا شصت مسکین را طعام دهی کافی بود و روزه خود را بیتو و از قول ایشان تقسیم علما خود را
دور دار و مسئله دین از علمای حقانی و مرد پرهیزگار که دنیا مقصود ایشان نشده است باید پرسید که مسائل دینی از کسانی استفسار نمائی که روی از دنیا گردانیده باشند
و متاع دنیا را در نظر ایشان قدر و عزت نباشد چون این نصایح گفته بود ما ای پگیر است و پسر او کنار گرفته وداع کرد و وقت کنار گرفتن گوش او
آهسته گفت که ملک نظام الدین را بخواهی شد تا در یابی از آنکه اگر فرصت یابد ترا که روزی بکشد مگذار این گفت و گریه کنان بسرای خود رفت و آمد شد علما بخوبی تمام مینمود

گفت که امروز پسر و ملک دهلی را وداع آخرین کن. ثم جلال و حالست که سلامتی خود را منحصر در ملازمت پادشاهان دهلی دیده با پادشاه جلال الدین و پادشاه
علاءالدین و سلطان قطب الدین اظهار اطاعت کرد و چتر و خطبه از خود دور کرده بیچون سائر امرا سلوک نمود و سلطان تغلق شاه در آن مدت که از دهلی به بنگاله رفت
ناصرالدین بغراخان استقبال کرده لوازم پیشکش بتقدیم رسانید تغلقشاه ترحم فرموده باز ولایت لکهنوتی باو عنایت کرد و بنگاله را حمایت فرمود و دیگرباره چتر و دورباش
داده در تعظیم او کوشید الغرض بعد از آنکه پادشاه معزالدین کیقباد از پدر جدا شده از ولایت اوده بجانب دهلی نهضت فرمود چند روز پاس نصائح پدر نموده و جانب شرم و
حیا مرعی ملاحظه کرده خود را از عیش و طرب باز داشت لیکن چون صیت مجالس خوش پادشاه باطراف و اکناف عالم رسیده بود طائفه طائفه لولیان شیرین کار و
طرب پیشگان روزگار بدرگاه می آمدند و هر روزه خود را آراسته و مستعد صحبت ساخته در گرد و پیش او جلوه میدادند و انتظار ملازمت میکشیدند سلطان
چون دلدادهٔ صحبت این طائفه و جان باختهٔ هوای این جماعت بود شوق عنان ربوده بی اختیار در دیده گاهی بر رخسار پریان میکرد و بگوشهٔ چشم التفاتی
بحال ایشان مینمود ناگاه لولی بچهٔ آهنگ ساز که سرآمد نازنینان و سرحلقهٔ پریرویان بود کلاه مکلل بر سر و قبای زرنگار در بر کرده مقنع بر میان بر اسب تازی براق
سوار بهنگام کوچ با صد کرشمه و ناز در برابر چتر سلطان آمد و بهر پای تحیت گلهای عرس که نوعی از ساحری تواند بود در کار آورده این بیت آغاز خوش خواند بیت گر قدم
بر چشم ما خواهی نهاد * دیده در ره می نهم تا میروی * بعد از آن معروض داشت که مطلع این غزل در این حال مناسبت می بینم اما بملاحظهٔ سوء ادب متوهم خواند سلطان
فرمود بخوان و شعر را بخواند بیت سرو سیمینا بصحرا میروی * نیک بد عهدی که بی ما میروی * سلطان از مشاهدهٔ جمال عالم افروز آن ماه پیکر و ملاحظهٔ حرکات
دلفریب آن رشک قمر واله و حیران بماند و طیلسان تقوی از دوش انداخته رایات صنم پرستی دیگربار افراشته نصائح پدر را بباد داد و بی اختیار در راه ایستاده با آن
ترکش بند این بیت همزبان گشت بیت فغان کین لولیان شوخ و شیرین کار و شهرآشوب * چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را * و بکمال بیطاقتی از اسب فرود آمده
هم در آن صحرا منزل کرده مجلس ساخته بتماشای رقاصی و بازی آن رشک خوبان طناز مشغول شد و این بیت بر زبان راند بیت شب رمی تو که ما امشب یار ساغریم
با ما داوری ساقی یار در کار آورد * و آن شوخ چشم پریچهر چون این بیت از زبان شاه شنید در بدیهه این بیت بخواند بیت غمزه را ده چو جام صد ساله را
موی میان گرفته پیش جام آورد * سلطان از حدت فهم و جودت طبع و تکلم تمکین او واله و حیران گشته او را ساقی ساخت و لولی بچه نیز شرائط تواضع بجای آورده این
بیت خواند بیت ما گرچه کوچکیم سر ما تا بچیم * هم بندهٔ سگان شاهیم * پیاله پر کرده بدست سلطان داد و سلطان پیاله را از دست او گرفته از راه شیفتگی این ابیات خواند
نظم قدح چون دور ما آید بسر و دیگران مجلس ده * مرا بگذار تا حیران بمانم چشم ساقی را * اگر ساقی تو خواهی هیچ ما را * که میگویند که می خوردن حرام است * این گفت و پیاله
نوش فرمود و امرا و ملوک نیز در منازل خویش بزمها ساخته مستغرق لهو و لعب شدند روز دیگر سلطان بالضرورة کوچ کرده منزل بمنزل مجلس خوش ساخته داد عیش و طرب
میداد تا بدهلی رسید و در قصر کیلوکهری فرود آمده اهل شهر از قدوم او شادمان شدند و شادیها کردند و جشنها نمودند و قبها بستند و سلطان شیوهٔ نامرضیهٔ عالم آرای
و هواپرستی از دست نگذاشته بیچاره در شرب اصلاح گذار از آن قرار نمود و مردم بیاکی شعار خود ساخته در هر کوچه و محله علانیه و آشکارا شراب میخوردند و
صحبت میداشتند و غم و اندوه از دل خلائق برخاسته شاه بغفلت ملک حقیقی را تسخیر کرد و چون چندی بر این برآمد پادشاه بیمار شد از کثرت جماع و مداومت شراب
ضعیف گردید و از بستر بر نتوانست خاست اما نصیحت پدر بیاد آمده خواست که امیر گردنکش ملک نظام الدین را از میان بردارد چون مکر صائب نتوانست نمود بمکابره پیش آمد
تا املاکان را بدر ... مهمات بیکارا سر انجام نابیده او ملک نظام الدین را فرستاد که پادشاه قصد ضبط او دارد در دفع تعلل نموده عذر آورد و مقربان چون بمزاج
سلطان اطلاع یافتند و همواره خواهان هلاک او بودند بحکم پادشاه نظام الدین مسموم گشت و ملک جلال الدین فیروز بن یغرش خلجی که نایب سامانه و میر جاندار درگاه
بود از سامانه طلبیده خطاب شایسته خانی داد و به عارض ممالک گردانیده اقطاع برن حواله نمود و در این وقت انحراف مزاج پادشاه بمرتبه رسید که بعلت لقوه و فالج گرفتار گردید و
گسسته یکبارگی از کار بماند و امرای صاحب شوکت آرزوی سلطنت شده در هر سری سودائی و در هر دلی تمنائی پدید آمد و بحالیه الوقت اتفاق کرده کیومرث پسر
پادشاه معزالدین کیقباد را که طفل سه ساله بود از حرم بیرون آورده پادشاه شمس الدین خطاب کرده بر تخت نشاندند و دو فرقه شدند یکی فرقه ملک الیاس با تمام
همراه ملک جلال الدین فیروز در بهاپور فرود آمدند و دیگر فرقه از اتراک استیلا یافته کیومرث را با خود داشته بسرکردگی ملک ایتمر کچهن و ملک ایتمر سرخه در صحرای چبوترهٔ ناصری

دل مود. و پادشاه معزالدین بیشاوه گوشک کیلوکهری رسید و متیاب تا آبی . اطبا ماید . و از اینجا که سرمایه است چنین اوقات الفتنه فتنه در میان می آید
و ممات اتحاد گوشه سرمی انگشته خوبزاده . بیگدی . هر اینه موابین ترک اده مود که چون کیومرث . است ملک جلال الدین سایر امرای خلج غیره
آنها اصل ترکی نیستند مستاصل گردانیده ملک سلطنت . اکثر تو نیم تحت سازیم دیگی . او دریان و حل . هم چند کرد نام ایشان نوشته در سر تذکره
نام ملک جلال الدین خلجی بود چون ملک جلال الدین خلجی . اکه وشد خود را دریافته و امراء و ملوک خلج را یکجا کرد . بعضی امرای دیگر را نیز با خود متفق ساخته در حال
فتنه . مورث . ملک . ال . بیرون . ر باد و پور بیاور و وکار او را کفایت . ملک جلال الدین خلجی که این اندیشه آگاه . ملک ایتمر کرس
در سنه . آمده ... بابا بدند لشکر بر سر ایشان به ماتم زد و مردی برآمد ازان انجمن دهلی هر که پادشاهی بی کس . هم او را قصا اندران چه کنند
و همه ملک جلال الدین فیروز خلجی که شجاعت و مردانگی اتصاف داشت با پانصد سوار روی کیومرث رفته او را که بجوم آورده در رعایت حسینی جالاکی
سلطان بر دوش . آمد . پادشاه شمس الدین را از تخت برداشته با پسران ملک الامرا ملک فخرالدین کوتوال ساهادر یور رسید . آورد و ملک ایتمر سرخه را که تعاقب ایشان
نموده در . او . کرده کشتند عوام و خواص دهلی با جوش بزرگی ملیان و شوار و آمده جوم نموده . پادشاه شمس الدین شهر بیرون آمده و میتی رود ابداله و الیا
. بودند . ... ملک جلال الدین فیروز خلجی بر روسا ملک الامرا ملک فخرالدین کوتوال بواسطه پسران او که در دست ملک جلال الدین فیروز خلجی بودند در گرفتند
جمعیت ایشان را متفرق ساختند و بعد از چند روز اکثر امرا و ملوک ملک جلال الدین فیروز خلجی پیوسته با وی بیعت کردند . ملک جلال الدین فیروز خلجی ترک پسر ایکه پدر اتهار را
پادشاه ... کیقباد گشته بود و بقصر کیلوکهری فرستاده آمد . و پادشاه معزالدین کیقباد را که رمقی از حیات مانده بود در جامه خواب یعنی گلیم پیچیده و لگدی چند زده در آب
جون انداختند نظم سال . قصرتباه آمد . بحون . کیمیه خواه . آمد . یک جامه خواب شاه را و بیچیده آن قوم وحشت گرا . بگرد مدتی آنکه لگد مال زدند کلک
حرفها . بی تجسس نمود . بیس . ای . ابکسه . بایدی در بیرون شد رفته در دو کناره تنها . است . مسان . کسانی که . جاهزیا کسان . سرتابداران
ملک افکنده . سرکشان در ملک . ان روز در عالم موجا . نه یبستاد ل اهل ملک و لابد سر از شاهی دگر در کشتی و کسیندند با صد رضا و خوشی
. امید . عالم خاک شان . روز چه . امکان شان آنگاه ملک جلال الدین فیروز خلجی خود را سلطان جلال الدین خواند و ملک محمود را که برادرزاده پادشاه
غیاث الدین بلبن بود . ماورت ملک . مسلنت . الایت کرد با قطاع او . واداد . رواله . اسباب ساخت و در ساعتیکه منجمان خوش کرده بودند با شوکت و حشمت
با شاهانه بقصر کیلوکهری ساکن شده موافق . آمده و سر را حلال فرمود کیومرث را از میان برداشته بفراغ خاطر بحکومت اشتغال نمود و پادشاهی از ترکان
خاندان سلاطین غور بود . مسلسله خلجیه انتقال یافت و این حالات در اواخر سنه سبع و ثمانین و ستمائه بوقوع پیوست مدت سلطنت معزالدین کیقباد سه سال و
کسری بود والبقاء لله الملک المعبود ذکر پادشاهی سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی نظام الدین احمد بخشی در تاریخ خویش مرقوم گردانیده
که . ریکی از تواریخ معتبر بنظر رسیده آمده که قبیله خلج از نسل قالج خان داماد چنگیز خان است . او . ان . کرا . اتون . که دختر چنگیز خان بود طال
خاطری . بود . و هم چنگیز خان . بدر . طایت عنایت نداشت و همیشه مغری و مادری می جست تا به شست می افتاد تا آنکه چنگیز خان سرکار آن شاه
رسید و سلطان جلال الدین خوارزمی را مغلوب ساخت و خاطر از مهمات ایران و توران جمع کرده به ولایت اصلی خویش بازگشت قالج خان دران آوان
کوهستان غور و غرجستان گذشته استحکام آن اماکن را . و درین فرصت از چنگیز خان جدا گشته با ایل و الوس خود که قریب سه هزار خانوار بود بدان
کوهستان متحکم شد و چون چنگیز خان فوت شد کسی از فرزندانش پروای او نکرد و او هم آنجا توطن اختیار کرده و نسلش آنجا بسیار شد و چون سلاطین غور و توابع ایشان
ملک . آن . تسخیر . اولاد قالج خان . میان . ایشان بسبب . تواتر بهندوستان در می آمدند و ملازمت اختیار نمودند چنانچه اقتدار یافتند پدر پادشاه جلال الدین خلجی
در سلطان محمود غزنوی . ارباب قالج خان . اما تحریف یافته خلج شده و بکثرت استعمال الف مستتر گشته خلج گفتند و بقول صاحب تاریخ سلجوقیان ترک . یافث
را . ده پسر بود یکی ازان خلج . نام داشت و در بدایت ... گویا . راقم این نسخه میگوید که این قول . قریب . که سلطان . در کتب تاریخ . مذکور
گشته که بسیاری از امرای امیر ناصرالدین سبکتگین و سلطان محمود غازی از قوم خلج بوده اند و بقینیت که عهد ایشان مقدم بر چنگیز خان . تمام کوه . میتوانند شد که قالج خان

از قوم خلج باشد و پدر پادشاه جلال الدین فیروز شاه دهلوی و سلطان محمود مالوی از اولاد او باشد القصه پادشاه جلال الدین فیروز شاه از بهادران با جمعیت
انبوه سوار شده در قصر کیلوکهری فرود آمد و چتر بر سر پادشاه شمس الدین را هوالای سلطنت و آئینه سیاست او قیام نموده و در اوائل سنه ثمان و ثمانین و ستمائه او را از میان
برگرفت و در سن هفتاد سالگی قدم بر بساط پادشاهی نهاده بخلاف پادشاهان سابق چتر سرخ را تغییر داده سپید گردانید و صفت مهر و عطوفت کیا رخود مساوی ساخته
همگی حلم لطف شد. هرگز موذی بیازارد و از آنجا که مردم دهلی اعتمادی بدیشان ملاحظه نمی‌نمودند در قصر کیلوکهری سکونت نموده در عمارات تمام معزی اتمام رسانیده
و باغ نو مرکب از جنس ساخته حصاری از گچ و سنگ بنا کرد و امرا و معارف درگاه خود را در ساختن عمارت تاکید بلیغ نموده شهر نو را طرح انداخت آن شهر را شهر نو موسوم ساخت
از سر رفته چون دهلی خراب شد شهر نو دهلی شد و در گرد آن امیر خسرو در تعریف این حصار گفته بیت شها در شهر نو کردی حصاری که رفت از کنگره تا قمر سنگ + و در اول
جلوس بسط ولایت و رتق و فتق مهمات مملکت پرداخته نخست برادر زاده پادشاه غیاث الدین بلبن را که ملک چهجو کشلیخان ایبک باشد ولایت کره داده بدانسو
گردانید و برادر خود را منصب عرض ممالک و خطاب یغرش خان اختصاص بخشید پسر بزرگ خود را اختیار الدین خان خانان خطاب داده پسر میانی را ارکلیخان و پسر
کوچک را قدرخان نامید و بهریکی را ولایتی از ولایات هندوستان ارزانی داشته در درگاهی بخدمت ایشان پیدا آورد و دو نفر برادر زاده خود علاءالدین و الماس بیگ
را که اخر خطاب الغخان یافت و پدر ایشان شهاب الدین مسعود نام داشت تربیت کرده علاءالدین را امیر تزک و الغخان را اخور بیک ساخت و ملک
احمد حبیب خواهرزاده خود را نایب بک و ملک خرم را امیر درو خواجه خطیر را وزیر الممالک و ملک الامرا ملک فخرالدین را کوتوال گردانید و چون حکایت خدا پرستی و حلم و جهاد
عدل پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی منتشر گشت اعیان و معارف دهلی که شصت سال خدمت سلاطین ترک کرده از خدمت خلجیه ننگ و عار میداشتند از
سلطنت او بهادشهر نو در آمده بیعت کرده ملازمت اختیار نمودند و بعد از آنکه میان خاص و عام سکنتی و آرامی پدید آمد پادشاه با کوکبه و دبدبهٔ پادشاهی و لشکر آراسته به
دهلی که سابقاً رسید و چون بدولتخانه رسید دو رکعت نماز شکرانه گزارده بر تخت سلاطین ماضیه نشست و با آواز بلند گفت حاکم از عهده شکر الهی بیرون نتوانم آمد که من تنگی کسانی
سر بر زمین نهاده ام اکنون باران گذاشته بر سلطنت قیام می‌نمایم و یکبار بهر درجه همچو من و بهتر از من بوده اند و دست ورکوش من ایستاده اند پس آنگاه کوشک
لعل که محل پادشاه غیاث الدین بلبن بود در رفته بر سم قدیم آراسته فرود آمد ملک احمد حبیب عرض داشت که چون کوشک از سلطان است چرا
در کار فرود آمده سلطان فرمود همه سال عزت و ولی نعمت خود که داشتی و آنست ملک احمد حبیب گفت سلطان را درین سرای که از الامارت سکونت باید کرد
سلطان جواب داد که این کوشک را پادشاه غیاث الدین بلبن بنام خانی خود بنیاد نموده اکنون ملک او و اولاد او ست و مرا درین حقی نیست ملک احمد حبیب گفت
اکنون در ملک این قدر تقید مکن سلطان فرمود من از برای مصلحت چند روزه حکم از قواعد اسلام بیرون روم برخلاف نفس الامر کاری کنم نیت کی عقل ما تسریح کنو
ده ما که اهل خرد من بسیار دهند و شاید که در درون کوشک لعل رفته در آن مقامها که پادشاه غیاث الدین بلبن می نشست بواسطهٔ حفظ مراتب پاس حق نعمت امکان
نشست و در صفه که مخصوص امرا و جلوس بود و بعده مقربان و بزرگان گفت که جامه اتیم کردم اتیم سر جهت جرات نباد ما که ایشان قصد کسلم کردند من از
ترس جان مرتکب این امر خطیر گشتم و گرنه من کجا و پادشاهی کجا بقیه عمر با درجالی و علمی براحت بسر میبردم اکنون متحیرم که تا آل کارمن چون شود و چون با خود عظمت و
امت ما شاه غیاث الدین بلبن را میدانم در رگکار و علیه احوال انصار سلطنت بر روی میدان اویا مدبرا جگونه خواهد بود که اعدا من مرا و اولاد و اتباع من جونو
در بصورت بعضی از امرای حاضر که عاقل و صاحب تجربه بودند از سخنان او متاثر میگشتند و رقتها مینمودند بعضی دیگر که حواشی بیباک بودند سلطان را مذمت میکردند
و میگفتند این مرد که پادشاه باشد در اندیشهٔ زوال ملک و مال افتاده است و قهر و سیاست که لازمه جهانداری است از وی چگونه بوقوع آید پادشاه جلال الدین فیروز
خلجی در آخر همین روز از دهلی بشهر نو بازگشت و حسن خطوی پادشاه کرده یک دختر خود را که در حسن و جمال نظیر و عدیل نداشت قطعه نقش خلاف قامت
خلاف رنقش و صد مه‌یان سر پیش صد سرین میانی و سوال دهانش بدل از لطف تا ما شاید از حرف او دلیلی و در حمیده ترجانی و با ملک علاءالدین عقد مناکحت
بسته بوی سپرد و دختر دیگر را با الماس بیگ الغخان تزویج فرمود پادشاه جلال الدین فیروز خلجی پادشاهی بود حلیم و کریم طبع موزون داشت و نعمت قدر شناسی
و راستی موصوف بود هرگز جا گیر دادی هرگز تغییر ندادی و حرامی که از و بیکان بوقوع آمدی هرگز دلت نفرمودی نیت تیغ حلم از تیغ آهن تیز تر بل ز صد لشکر

در بزم او رقص و سرود و تغنی و ... مستند و طبع ... آن بزم که شاهانه است اگر بدست پادشاهی بخاید ... در مجلس شراب با اهل مجلس مرجا ... ندیمان
گویی ... مسلمانان ... و در حضار مجلس شراب سلطان ملک تاج الدین کوچی و ملک فخرالدین کوچی و ملک اعزالدین غوری و ملک تاج الدین
... و ... ملک کمال الدین ابوالمعالی و ملک نصیرالدین کهرامی و ملک سعدالدین منطقی بودند که ایشان در لطف طبع و حسن
اختلاط و شجاعت و مردانگی در عصر خود بی عدیل و نظیر داشتند و تاج الدین عراقی و امیر خسرو و خواجه حسن و سعید ماجری و عبدالله و امیر ارسلان کلاهی و ...
... باقی حلیب و ... انتظام داشتند و هر یک در علم اشعار و تاریخ دانی ممتاز بودند و دائم مجلس پادشاه را از خوانان چون نظام ... امیر خاصه و حمید ...
و ... مثل پسران ... دلشاد ... و ... مثل محمد شاه چنگی و فتوحا و نصیر خان و بهروز آراسته و امیر خسرو هر روز در مجلس غزل های تازه
... بالتفات هر ... ایام که پادشاه جلال الدین فیروز خلجی امیر جاماری ... عارض ممالک پادشاه معزالدین کیقباد بود امیر خسرو
... کرده بود و جامه خاص ... پادشاه شد ... مقربان خود گردانید ... مصحف داری و منصب ...
... که مخصوص امرای کبار بود اختصاص بخشید و در سال دوم از جلوس ملک چهجو برادرزاده پادشاه غیاث الدین بلبن باستظهار امیر علی سر جاندار ...
... و ... جان ... خطبه و سکه بنام خود کرد و چتر بر سر گرفت و خویشتن را سلطان مغیث الدین خواند و سایر ملوک بلبنی که در آن طرف جاگیر داشتند
و زمینداران آن دیار ... امد ... موافقت ... بسیار از سوار و پیاده متوجه دهلی شد چون این خبر بسمع سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی رسید
... و ... کلیجان ... خلجیان ... پیکان ... بیشتر پادشاه ... آهسته آهسته ... اگر
... کلیجان ... اتفاق افتاد و ... ملک چهجو ... هزیمت ... کلیجان ... امیر علی سر جاندار
... با اسیر ... ساختند ... اشتران ... سلطان جلال الدین ... پوشیده
... پیش ... بر ... اشتران ... آورده ... ملک ... پادشاه غیاث الدین
بلبن ... داشتند ... گشته ... خود در بارگاه ... آراسته ... العزت و تواضع ...
... ساخت ... بسیار ... بیت ... اگر ... سلطان
جلال الدین فیروز شاه خلجی ... ایشان ... سلطان ... خاطر ایشان ... پادشاه
... که دولت ... پادشاه غیاث الدین بلبن ... کرده
... گشته ... کسانی که در عهد سلطان غیاث الدین بلبن ...
اتفاق ... اعتبار ... بیک ... ملک چهجو ... سلطان ... داد
تعظیم و تکریم ... فرستاد ... فرمود که ملک چهجو ... با اهل و عیال محافظت نموده ... پوشیدنی
و اسباب عیش و عشرت ... پادشاهان باشد مهیا دارند ... و تحقیری نکند و ملک احمد حبیب و سایر امرای خلج را این ... که سلطان در باب
... ملک ... اسیران ... سلطان ... جماعت ... فرمود ... بنا ...
خونریزی ... اید ... آمد ... عالم ... آنست که ... خونریزی ...
... سلطان ... کسان ... مخالفت ... حواله شد
... امام ... سلطان ... مسلمانان ... تدبیر جهانداری ...
... مسلمانان ...
... ایشان ... پادشاه غیاث الدین بلبن

بوده ایم و حقوق نعمت او برگردن ما بسیار است امروز که ملک او را متصرف شده ایم اگر اعوان و انصار او را به تیغ بکشیم یکباره خاک ریزه مردمی ریخته باشیم و امثال آن
و بیگسحان در ولساه وصد میانه گفت آخر به سر من مقدمه باری خورده خود را کشته هیچ ملامت ساخت چه حکما گفته اند که پادشاهی و کشورگشایی [illegible] یکی لطف و دیگری قهر
هر گاه که در یکی از این دو خلل آمد پادشاهی زوال پذیرد میت تحمل و دلکش ست اما به حسدان شکیبایی خوش ست اما بعیدان سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی
واقعه ملک چهجو را از بداؤن به دارالملک شهر بوم مراجعت فرمود و ولایت کره را به علاء الدین خلجی داده بدانجا گسیل فرمود و در مقام تربیت سپاه و آبادانی ولایت
گشته صفت قهر را که لازمهٔ پادشاهی ست یکباره از دست داد و صفت حلم و بی‌آزاری را به مرتبهٔ کمال رسانید چون این سر به همه جا و همه کس رسید دزدان و کراس و مواس
و قطاع الطریق جمیع ممالک سر بر آورده شروع در فتنه و فساد نمودند اگر احیاناً دزدان و جانیان و رهزنان را گرفته می آوردند و به ما تفحصات و شنایع ایشان را از روی
و اعمال ناشایسته سوگند و توبه داده در حال سر میداد و بدین سبب خلجیان که معتمدان درگاه بودند در مجالس و محافل سلطان جلال الدین را طعن زده هر کدام
حرفهای ناخوش مذکور میساختند و حریفان و ندیمان اگر چه تعریضات آمیخته از آن به سلطان میرسانیدند او تغافل کرده میگفت که مستان گر داوان [illegible] ایشان
توان گرفت تا کار به جایی رسید که مقربان سلطان کفران نعمت نموده قرار داده گفتند که سلطان جلال الدین هر چند شجاع و صف شکن ست و داد [illegible]
داده اما الحال که پیر شده است از وی کاری بجز شعر گفتن و شعر شنیدن و شطرنج و نرد باختن نمی آید مناسب آنست که همگی باتفاق کرده او را معزول گردانیم و ملک تاج الدین
کوچی را که از امرای [illegible] و اهل [illegible] است به سلطنت بر داریم و این قرار داد اکثر امرای خلج روزی در منزل ملک تاج الدین کوچی مهمان گشته مجلس شراب منعقد ساختند و در حالت
مستی گفتند پادشاه جلال الدین پادشاهی را نشاید و شایستهٔ این امر ملک تاج الدین کوچی ست و همه بر حرفها مشغول گشته یکی بر پا ایستاد و گفت که من با این شمشیر کار او را یکدستی
جلال الدین را تمام میکنم دیگری هم دست به شمشیر برده گفت که من با این تیغ او را مانند خیار دو نیم میکنم چون این در مجلس شراب بیهوده گویی را از حد بردند یکی از آنجا برخاسته
بیرون رفت و خود را به دولتخانه رسانیده بخدمت سلطان صورت حال را به تفصیل باز نمود سلطان این دفعه اگر چه از روی [illegible] هر گاه که آن ندیمان [illegible] لیکن
از اراده‌ی ایشان آزرده گشته طاقت نشد همان لحظه کسان فرستاده اهالی آن مجلس را بالتمام حاضر ساخت و از روی اعتراض شمشیر خود را از غلاف بر آورده پیش ایشان
انداخت و گفت اینک تیغ هر کدام که از شما داعیهٔ مردی و مردانگی دارد بر گیرد و با من آویزد که بی تیغ و سلاح نشسته ام تا معلوم شود که چکاره اید و از دست شما چه می آید
آن بیهودگان سر خجالت پیش افکنده مانند گنگان خاموش شدند و سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی چون از روی خشم و غضب حرفها گفت و شعلهٔ غضب او
فرو نشست یکی از ندمای سلطان که ملک نصرت نام داشت و از پیران مجلس بود و به هرزه گویی بسیار بوده در موقت از راه ظرافت و انبساط گفت خداوند عالم نیکو
میداند که مستان در حالت مستی حرفهای بسیار میگویند اگر هیچ تو پادشاهی که ما را مانند پدران [illegible] تو دیگر پادشاهی از کجا یابیم و اگر تو هم بدین مستی
مواخذه ساخته بکشی هیچ ما مخلصان نخواهی یافت سلطان از جواب ملک نصرت متبسم شده از قهر برگشت و در آمد و دست خود به ایشان بوسی داد و از طریق نصیحت و حلم
دیگر آورده گفت اگر بجای من دیگری پادشاه میبود و از روزگار شما بر می آورد درین [illegible] جباری و قهاری که لازم [illegible] شهریاری ست خود قرار شما [illegible]
دو در مقام جزا و سزای شما میشد [illegible] از شما چه [illegible] شراب خوردن و نادانی [illegible] بیهوده گفتن و شما [illegible] کردن کار دیگری می آید شما کجا و هیچ کاری انداختن و شمشیر بکار
فرمودن کجا [illegible] تا انقطاع خود در فتنه [illegible] رعایت [illegible] سلطان جلال الدین فیروز شاه
خلجی [illegible] مولانا سراج الدین ساوی که از شعرای وقت بود [illegible] مداح خود داشت
پادشاه جلال الدین بر سرهم وظیفه داران دیگر از مولانا [illegible] سلطان [illegible] شکوه اعمال [illegible] ظاهر پادشاه
جلال الدین بواسطه کثرت مشاغل مولانا [illegible] مجلس [illegible] و مثنوی دیگر در هجو سلطان جلال الدین فیروز شاه گفته آن را خلجی نامه نامید و هم در آن
ایام که سلطان جلال الدین فیروز شاه [illegible] خلجی نامهٔ مذکور که متضمن هجوهای رکیک بود به سلطان رسید مولانا سراج الدین با آنکه سلطان [illegible]
ترک [illegible] بوده جای [illegible] توقف اختیار کرد و هم در آن ایام سلطان جلال الدین فیروز شاه [illegible] مقابل آمده [illegible]
سلطان [illegible] آخر عمر [illegible] سلطان [illegible] رسید مولانا سراج الدین [illegible] شدند [illegible] بخت ارجمند و بطریق گنهکاران

استمداد نمایند انداختند که چون وقت نماز شد سلطان با چون هر شام دنان ایشان را طلبیده مولانا را برگرفت و انعام و خلعت سیر نوازش فرمود و مواجب تعیین
نمود که تا در معاش بکلی بی‌منت و ملال فارغ باشند و سپاهیان را بیرون راحت دارند و حکایت عجیبه که در عهد سلطان جلال‌الدین فیروز شاه خلجی اتفاق افتاد
است که شیخ محمد مولانا سیدی مولی که با اکابر مملکت برخاسته ام اگر مرد درویش را ملامت الجهاد فی سبیل الله یاد کند و در خواهد بود شاید که هر یک کند
الحق تنها از علم و عمل تقرب تعیینه و بر آن توکل ترک ایشان کرد که تا کار سلطان در راست گیرند او را ترتیب دهند که یاد
و سبیل الله و اداء التماس اتفاق افتاد شیخ شمس ترک چیز معترف تا معزالدین کیقباد احمد خان میان آمده علما و سادات و مشایخ مبارکباد مرحوم تا
گشتند که مال کسی پیش ایشان فرستاد و از مقدمه موجود پیغام منع ایشان آن شخص را رسانید که سلطان اکثر از عمل جنگ کرده است الجهاد
فی سبیل الله امانت حاضر که اسباب شاهی را به علما و مشایخ وجه و ادرار هر ماه سلطان رفته برخاست وزیر تقی قاضی فخرالدین ناقله که سلطان علما
فی مصر دلیری سپاهی کرد و در وقت مات و شیخ علما و سلطان القاضی که سلطان چون مکرر اکابر عمل جهاد کرده تمام مایل المقتل الجهاد فی سبیل الله بر سر مرتد
میکرد و اشعه سلطان این سخن شنیده آب از دیده روان ساخت و گفت ای قاضی فخرالدین این سخن اکثر عمال مستحقین بیت المال هستند والله اعلم
من از این سخن گرفتار تمام چه که از خود اندیشیده ام که در بیت المال چه عمل کرده ام هر گز محض از برای صانع عز و جل و طمع ثواب و قصد مرید کردم لیکن
انعام دین اسلام بود ملک همیشه غرض آن بود که نام و آوازه من بلند شود و برای من صاحب من پادشاه غیاث‌الدین بلبن افشار و عزت زیاد گردد، با آنکه علما و مشایخ
و تعهدات از ملازمی وضع و عهد سلطان جلال‌الدین فیروز شاه خلجی وجوه تا دیلات پیدا کردند و مصالحه نمود که تیغ و حق تعلیل کرد و از حوادث غریبه که در زمان صاحب تاج
سلیم النفس روی نمود کشته شدن سیدی مولا نام درویش بود عجایب رسمی و شرح حال آن تعصبیه چنین بیان کرده اند که چون ملک الامراء کمال‌الدین کوتوال که متفرقات
چنین این عرض جمع معدود و اسم او مذکور شد در عهد سلطان جلال‌الدین فیروز شاه خلجی وفات یافت چندین ملوک و خوانین بلبنی که جاگیر گشته بودند سپاه
دولت و زندگانی میکردند سرگردان و حاضر شدند و چندین هزار و دو هزار لشکر قهمی الکه هر روز هزار بار ختم قرآن مجید و چندین هزار سپاهی سرهنگان که نوکر او بودند بعد از وی
اسباب پریشان حال گشتند. بالتمام متحمل الحال سیدی مولا آورده و مقتضات شیخ علاءالدین اجودهنی منظر آمده که او را در عهد ... اسباب و ایشان از ایران بجانب
هندوستان آمد و ارمغان سالی و دگار سر ... از ایشان تقریبات محرمانی اخذ کرده پس چند گاه به قصد زیارت شیخ فریدالدین شکر گنج به پتن ملتان
شتافت و در آنجا ملاقات او رسیده چند گاه صحبت او دریافت و صحبت فیض اثر میکرد و چون امیر عهد پادشاه غیاث‌الدین بلبن هوس به دهلی کرده به رخصت شیخ
روی توجه بجانب دهلی آورد و در ابتدای رخصت داشتن شیخ گفت ترا خواهی که به دهلی روی در آمد و رفت با خلق مرخوکشائی و مسافران هر طرف را طعام دهی ای ...
ان تو میسری نیکو دم دل ... میکردم الامر کیک نصیحت نگاه دار که با ملوک و امرا معاشرت اختلاط مکن و آشنائی ایشان محترز باش که صحبت و اختلاط این جماعت
با استان ما پیران نستانم با کسی سیدی مولی چون بدهلی رسید متوطن شد و خانقاه عظیم ساخت و در اطعام و انعام فقرا و مساکین کوشید و هر روز آن شهرت تمام
در بیت المسافرین و مجاورین خانقاه او می آمدند محروم نمیساخت اگرچه در مسجد جامع نماز جمعه نرفتی و در خانه نماز گذاردی شرایط نماز جماعت و جمیع بزرگان ... بنیاد
کار او متفق لیکن نان و ریاضت بسیار کشیدی و جامه و جادری نبود شدی نان برنج تریده کرده ... و برنج و کنیزی نداشتی بیرون استیفای لذت شهوات میگشت
و از هیچ آفریده چیزی نمیگرفت و چندان خرج میکرد که مردمان در حیرت شده میگفتند که او علم کیمیا میداند چون عهد پادشاه غیاث‌الدین بلبن گذشت و معزالدین
کیقباد خلعت و نیکری بود رسید سید مولا در ایثار و بنا ... از پیش گرفت و خوانین و ملوک متعاظ گشته به سید شیخ فریدالدین حذر از خاطر محو ساخت و آتش
سنه گرم و در تربیت آمد که ... مصرف بسوزد و تعجب نمود که با فراخ خرج ما کرده اکابر و اعیان و دو هزار و سه هزار تنگه زر سرخ انعام میفرمود و مایه ایشان ... تا
خود ... العمدا شیره گویا گون میگشت که سلاطین ... سرگاه رایع سیر تصدق و بسیار بود که بهزار من میده و سیصد من گوشت و دویست من نبات و دویست من شکر
یا نسد من مسلح و شاین سی روغن و غیره دیگر و مطبخ از کته گشتی و در خانقاه او روزه شدی و قاعده او این بود که سرکار منخواست مردم چیزی بخشید قیمت اشیا که
متعدد هنگیت هندی حصیر ایوان ساکت ... تشت تا برابر ... ازین که نیز و جلالت سرگیر ... فتادن آنجا میدادت شد ایجاد فرموده بود اشیاء

و خیال میکردند که بهار لخلخهٔ دار العزت فرود آمده چون نوبت پادشاهی بجلال الدین رسید سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی مرید زیرکه متمکن کسب علوم
حقایق بروی از حد گذشت و خان خانان ولد پادشاه جلال الدین او را پدر خوانده اکثر اوقات بخدمت او میرسید و مقربان پادشاه همه ملوک کبار با مدارست و
زور در مدارست او بوده لعمهای گوناگون که ایشان را در خانهای خود میسر نبود خانقاهش مهیا میساخت و چنانکه مذکور شد چون ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال برحمت
حق پیوست جمع متعلقان او دست توسل در دامن سید موله زدند و باشارت او از جاکه در پیش جستها و سکونتگاههای زر دولت یافته روزگار بعیش و
عشرت میگذرانیدند مثل قاضی جلال الدین کاشانی که مردی فتنه انگیز از اعیان پادشاه بود بخدمت او ساخته صحبت ایشان گرمی یافت تا طائر
دل مشوش او کرد که سید موله او را خلیفهٔ خود خواه نبدانست و خصوصیت و تجانب بجائی رسانید که سه روز چهار روز در خانقاه بود و او را سلطنت ترغیب و
تحریص مینمود و میگفت قادر علی الاطلاق اینقدر قدرت محض از برای این شخص کرامت کرده که پادشاهی از دست ظالمان برآورده خود متقلد آن امر جلیل گردی
و پیروی شریعت رسول صلی الله علیه وسلم نموده خلق را بعدل دهد و در صدد امر آن گناه‌گاری اگر در میان کامل عالی مردی تمامت خوانق گفت و سخا که لوازم شریعت لاحق
هر شریعت آن تجاره [illegible] ده تمهید مقدمات خروج کوشید هر یک از مریدان را خطابی بخشید [illegible] بید و هرنجیب کوتوال و سهای پهلوان که از جانب
سید موله احسان بسیار دیده بودند متعهد آن شدند که در جمعه در وقت سواری فدائی وار خود را بپادشاه رسانیده کار او را تمام سازند و ده هزار کس که محض بسید
بیعت کرده بودند خود را ظاهر ساخته از ساختن و او را از پادشاهی بر دارند قضارا یکی از اهل مجلس رنجشی بهم رسانیده کیفیت حال را مفصلاً بسمع پادشاه جلال الدین
رسانید سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی سید موله را با قاضی جلال الدین کاشانی جمعی دیگر حاضر ساخته از ایشان حقیقت حال استفسار فرمود همه باتفاق
منکر شدند و گفتند ما [illegible] بر این امر اطلاع نیست [illegible] انکار ایشان از حد گذشت و مدعی از اثبات عاجز گشت پادشاه امر فرمود تا در صحرای
بهادرپور آتشی عظیم برافروختند که شعلهٔ آن بآسمان رسید و خود با جمیع امرا و علما سوار شده در جایگاهی که از برای او مرتب کرده بودند قرار گرفت و فرمود که سید موله
و قاضی جلال الدین و هرنجیب کوتوال و سهای پهلوان و جمعی دیگر از اتباع او بیایند و در آتش بگذرند تا راست گو از دروغ گو ظاهر شود و چونکه ایشان آماده
بکلمهٔ شهادت گفته خواستند که بآتش درآیند پادشاه جلال الدین ترحم فرموده از علمای وقت استفسار نمود ایشان فتوی بداده گفتند که آتش بالطبع
سوزنده است راستگو و دروغگو را یکسان خواهد سوخت و در شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم هیچ درست نیست که بآتش فیصل مهمات نماید پادشاه
از این اراده باز آمده در همان مجلس قاضی جلال الدین کاشانی را بقضای بداؤن فرستاد و امرای ملکی و مردم معتبر را که متهم شده بودند از دار الملک خود اخراج
فرموده هرنجیب کوتوال را که متعهد کشتن او شده بودند بسیاست تمام بقتل رسانید و از جا متوجه کوشک خود گردید و مقابل کوشک سید موله را دست بسته پائین ایستاده کرد
و سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی باوی بمهربانی [illegible] داد و آنکه شرعاً دعوی او [illegible] ثابت نشد و خود را موجب خلل پادشاهی تصور کرده
شیخ ابوبکر طوسی حیدری را که از درویشان حیدری که از ولایت همراه او آمده بودند نزدیک کوشک طلبیده گفت ای درویشان ببینید که این مرد در حق ما
چه قسم ظلم اندیشیده است و چه قسم خللی میخواهد بظهور رساند انصاف ما [illegible] درویشی بحری نام قلندری بیباک که عرق احسان او بود حقوق بجای
آورده فی الحال برجست و تن او با استره و جوالدوز مجروح ساخت سید موله فریاد برآورده گفت [illegible] مرا زودتر [illegible] خود را بپای کشتن [illegible] ستم تمام
آزار طائفهٔ درویشان شوم است و [illegible] عنقریب مکافات آن [illegible] تو خواهد رسید پادشاه جلال الدین از کشتن او متردد و متفکر گشت درین اثنا
شاهزاده ارکلی خان که از [illegible] او عداوت داشت تعجیل نموده از بالای کوشک فیلبان اشارت کرد تا او در لحظه فیل برو دوانیده کارش را تمام
رسانید [illegible] ضیاء الدین برنی مولف تاریخ فیروزشاهی که خود را صادق القول میخواند میگوید که من آن زمان
در دهلی بودم یاد دارم که بعد از کشتن سید موله بادی سیاه برخاست که جهان تاریک گشت و [illegible] در آن سال که سنه تسعین و ستمائه باشد در دهلی
و سوالک باران کم شد و قحط افتاد چنانچه هندوان وقت جماعت جماعت از گرسنگی بیطاقت شده خود را در آب جون می انداختند و غرق میشدند نظم ملک شکسته که
[illegible] ز درد قطر [illegible] گشت آسمان جای تجسم آدمی

شنیده که تمتع در آن مشکل بود و چنان گفت ما مرد پنجاه ساله دو دو دست از مردم سفیر گرفته به دست برکنار کرد پس غرض گفتند و آب بود با فساد
میشد گفت مینگارد بسی ملق مسکین دیگر دیدن و پنجاه مرد در که پیاده از زاد و بود اثر سیه مولد بر داد اما بود و اسپه مدت جلال الدین فیروزشاه
بیست سال متمرد و گشت تمام و تعبیه اما مرسید سال گشته بر پادشاهی او نظامی و رونق ما مدار او محله و جهان آرایش پس بزرگ را اختیار الدین خان بابا
گرفت شاهی او و مرا شاه کی را اصلح داد و تیغ آن از دست دشمن از تهور و سطوت او بر ملاحظه بود و قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نگذاشته
بر میان امتنان آورد بر قید رشید و ... عمل اطاعی نادیق سود و ساییه شاه و میان از روزگار تا آنکه فوت شد پادشاه
در قتل سید ... کرد ... گردانید پسر سالار عم پادشاهی وارد و شهر را نگاه داشت و چون قلعه تمتور سپاهی در آمد
و کمال ... قدم و مقید و بگرفتن آن شد و مجاهد ... بر رفت و تا آن گرفته عصیت سپاه مدت آورده و تنها جاهای کوه را شکسته و خراب کرد و در آنجا
از ملحقه متصور شامات برخوانده ای آنجا مقام طاعت و دو امر داری یافته پادشاه جلال الدین با ... عتق با اهل و خویش مقرا که در صوبه وزندی صبح
عزیمت بود و کوچ مود بر کان و دیگر گفت نخواستم و درگرفتن قلعه سعی نمایم زیرا که در گرفتن آن بدون آنکه چندین هزار مسلمان ضایع شوند ممکن
نیست مسلمانان را ... مستحق ... در حقیقت از عقربان درگاه بودند ... پادشاه را در وقت جهانگیری ملاحظه گشته ... مردم بیاید کرد ... که رای این
... ... جلال ... پادشاه جلال الدین فیروزشاه خلجی از این سخن آزرده شد ... گفت که گمان تو آن است که من همه
پادشاهان را گشته ... مرده ... است الا این که رعایا پادشاه ما یکه مسلمانان ... گشت خدا و رسول خدا داده و معتقد آخرت ... میشود من نیز
آنچه ... ما میسر ... کرد ... مسلمانان بود و یتیم گردند ... پیرا سیار گشته ... آمد
و در سنه ... و تسعین و ستمائه یکی از ... ملاکو خان ... با صد و پنجاه هزار سوار پادشاه از آن آگاهی یافته با لشکر
... دفع ایشان حرکت نمود ... بر او ... و حاجت ... ان ما ... واقعت در شامل یکدیگر در آمده ... احمد ... ادیت
... لشکر قرار داده ... قراولان ... حرف جنگ مشغول شدند و جمعی کثیر کشته گشتند ... میان مقابله هر دو لشکر محاربه و مقابله ... اتفاق
افتاد ... لشکر اسلام ... منصور ... مغل بسیاری به قتل آمده و ... از امرای هزاره ... امرای ... مغل اسیر گردید ... جماعتی از ایشان
... میان ... مقامات صلح ترتیب ... پادشاه سردار ایشان ... نزدیک ... اکو خان ... پسر خوانده ... او پادشاه را پدر گفت ... رجعت ...
... سوار یکدیگر را دیده ... سال ... لشکر مغل ... الغو خان نواسه چنگیزخان مع چهار هزار ... سلطان
جلال الدین فیروزشاه خلجی ... مسلمان شده ... پادشاه ... سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی ... ملتان لاهور ...
گردانید ... السلطنه ... سایر امرای مغل اکثر مسلمان ... حوالی ... شیخ نظام الدین اولیا قدس
... ... مغل پور ... در سنه ... و تسعین و ستمائه پادشاه ... رفته ... آن قلعه ...
... ملک علاء الدین ... تمام ... کرد ... رفته ... بسیار ...
پادشاه ... ملک علاء الدین پادشاه ... ادباء ...
... ... پادشاه ... جهان ... جدید ... جهای ...
... لشکر قدیم و جدید ... رفته ... بسیار ... آدم ...
... سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی ... جلال الدین ... ملک علاء الدین ...
... پادشاه ... دولت ... همیشه در سفر ... باشد ...
... ... آنجا ... ملک علاء الدین ... بجانب

که روز دیگر امرای ملک چهجو و دیگر امرای بلبنی را که سرگردان بودند نوکر گرفت و چون شنیده بود که رام دیو راجه دکن خزینه موروثی چندین قرن دارد
و هیچ یک از سلاطین دهلی با چنان خزانه میسر نبوده همراهی با هشت هزار سوار بهانه شکار در سنه اربع و تسعین و ستمائه از راه جنگل که بسی راه
نزدیک است روان ساخت بسر حد دکن رسیده بر سر رام دیو ایلغار برد با امید که چون شهر دیوگره حصار ندارد و برسد ما دو شاید که بامداد طالع ارجمند او دیو
را بگیرد و زر بسیار بدست آید هر چند این اراده از عقل دور بود اما دلالت اقبال
بلند ترکان آن امر پیشرفت ...... روایتی آنکه رام دیو راجه دیوگره ...... اگر چه رام دیو با پسر خود بجای دیگر رفته
رفته بود چون شنید که ملک علاء الدین بحدود دیوگره آمده با لشکر گران از راه در برآمد و بمقابله ملک علاء الدین آن لشکر را شکسته دیوگره را مسخر
و در روایت مؤلف طبقات ناصری که جامع زمان ایشان بود چنین است که ملک علاء الدین از کره بر آمد راهی پیش گرفت و شکار مشغول گشته براجهای ملک واقع
شده بود ملاحظه نمی رساند و بکرد جاهای او کسی بر اراده او اطلاع نداشت و بعد از دو ماه با لحچپور که از بلاد مشاهیر دکن است یک ناگاه رسید
و چنین آوازه انداخت که ملک علاء الدین از امرای پادشاه دهلی است از بعضی مقدمات ترک خدمت او کرده میخواهد که پیش راجه راج مندری که از ملوک
ممالک تلنگانه است رفته ملازم گردد و بهمین شیوه از آنجا بر بلده ایلچپور کوچ کرده بر سبیل ایلغار بجانب دیوگره شتافت در آن وقت رام دیو پسر بزرگ اعتبار
که از تخت های آن حدود بود موجود در کمال غفلت در شهر دیوگره بود و از سپاه حبرج شنگر خبری نداشت که ناگاه ملک علاء الدین در رسید
رام دیو همت بر رفع او گماشته با دو سه هزار کس که با سر بود به مقابله ایشان شتافت این جماعت هر دو کروهی دیوگره با قراولان ملک علاء الدین رسیده
جنگ و ...... چون اهل دکن هرگز مسلمانان را ندیده بودند و ضرب شمشیر و تیر ایشان نچشیده ...... لشکر ایشان بشتم دیدن شتاب نموده حمله اول را
تاب نیاورده تا شهر دیوگره هیچ جا عنان باز نکشیدند و افواج اسلام رام دیو را سراسیمه و حیران تعاقب کرده دیوگره در آن وقت خندق و استحکام نداشت
و رام دیو محصور گشت و مسلمانان او را در شهر گرفتند ...... رستم را از جانب کوکن آورده بودند و آنچه بقلعه و شهر انداخته گریخته رفته بودند
...... حمله کرده قلعه گشید ...... با تمام ملک علاء الدین ...... با فرصت گیر داده شهر دیوگره در آمده مهاجنان و
بزرگان و بزرگان آنجا را دستگیر ساخته ...... چهل و چند هزار اسپ طویله خاصه رام دیو بدست او در
آمد و او گفت هزار سوار اسلام از راه ملک ...... شهر که چندین هزار سال از آفت ...... محفوظ بود بجانب قلعه
رفته بمحاصره مشغول شد رام دیو ...... که ایشان ...... داخل مملکت شده اند ...... امرای دیگر از عقب رسیده تسخیر یافته بود
ملک علاء الدین ...... صلح کمر ...... اگر ...... چند کس ...... بسر دار فرستاده پیام داد که اهل
...... بیست هزار لشکر ...... عنقریب است که از اطراف و جوانب
لشکر دکن که از حد و حساب بیرون است روی باینجانب آورده یکی از شما زنده از این دیار بیرون نخواهد گذاشت و بر تقدیریکه از کس بسلامت بیرون رفتن تواند
که صاحب چهل هزار سوار و پیاده است ...... که سوار و پیاده بسیار دارند ...... مطلع گردند ...... یکی از شما جان با در قید
حیات نخواهد گذارد بهتر آنست که پیش از آنکه حکام اطراف آگاهی یافته از مهاجنان و رعایا ...... بها گرفته مراجعت نمایند ملک علاء الدین
از ...... و احتیاط قبول ایمنی کرده ...... مروارید و قیمتی ...... امیر شده ...... قرار داد که ...... روز دیگر اسیران
را با کسان ...... کوچ نماید ...... پسر بزرگ رام دیو ...... مطلع شده و لشکر جمع آورده بجانب ...... ملک علاء الدین کوچ کرده
...... رفته ...... کروهی دیوگره رسیده ...... پیغام داد که بحسب تعیین و تقدیر ...... بود ...... الحمد لله که ما را ...... آسیبی
و نقصانی نرسیده اگر جان ...... تدارک ...... خواهیم بود باید که ابواب ...... مفتوح نگردانی که ترکان یعنی مسلمانان را
...... با ایشان ...... مصلحت نیست ...... لشکر ...... شکر عظیم ...... آمده بودند ...

[illegible] بیست و هزار اسپ گرایی و باصوب ملک سلامت [illegible] از جواهر [illegible] در تصرف [illegible]
[illegible] بی گسال [illegible] ابی ابن [illegible] آتش [illegible] افروخته [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] توقف [illegible] آراسته و استقبال [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] محاصره [illegible] لشکر دکن
[illegible] فوج [illegible] بیست هزار سوار لشکر اسلام [illegible] پشت برجرگه داده
[illegible] ملک علاء الدین [illegible] سلامت [illegible] قلعه [illegible] رسانیده
[illegible] ازو [illegible] رام دیو [illegible] اسیر [illegible] طوق و زنجیر در گردن کرد
[illegible] قلعه [illegible] رام دیو [illegible] کلبرگه [illegible] استعانت [illegible]
[illegible] شیب [illegible] از سطوت و صلابت لشکر [illegible] از مردم دکن به قلعه [illegible]
[illegible] ملک علاء الدین ابواب
[illegible] مفتوح ساخته [illegible] معروض [illegible] در این قضیه [illegible] از روی جهل و
[illegible] مسارعت [illegible] ملک [illegible] در قلعه [illegible] احوال [illegible]
[illegible] ملک علاء الدین [illegible] اگر [illegible] قلعه و ولایت بدست ایشان خواهد افتاد [illegible] فاش شده
لشکر اسلام [illegible] ملک علاء الدین از اضطراب [illegible] معاش [illegible] صلح [illegible] الحاج
[illegible] جواهر [illegible] لعل و یاقوت و الماس [illegible] هزار من [illegible] چهار هزار [illegible]
[illegible] تصدیق [illegible] سرکار ملک علاء الدین ساخته [illegible] توابع [illegible]
[illegible] هر سال محصول آن ولایت [illegible] ملک علاء الدین جمیع اسیران را [illegible] داد و [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی [illegible]
[illegible] ملک علاء الدین [illegible] جواهر و اموال [illegible]
[illegible] دهلی [illegible] کیفیت حال عالم اطلاع [illegible]
[illegible] تواریخ [illegible] مطلع [illegible]
[illegible] ملک علاء الدین [illegible] بنا [illegible]
[illegible] مسافت [illegible] راه واقع [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] بدست افتادن [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] هزار [illegible] سال [illegible] سواد اعظم هندوستان رسیدن
[illegible] بلند [illegible] دهلی [illegible] ملک علاء الدین بجانب [illegible] سوار [illegible]
[illegible] ملک علاء الدین [illegible] حرکت [illegible] ملک علاء الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] زبان [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی [illegible]

بود و اوایل خمس تسعین و ستمایه برسم شکار بطرف گوالیار سواری فرموده چندگاه در آنجا توقف نموده گنبدی بس بلند عمارت فرموده و چون قبه آن باتمام
رسانیده بر طاق آن نوشته بود این ابیات بر پیشگاه گنبد بر نوشته شد که ما را که قدم بر سر گردون شاید * از توده سنگ و گل چه قدر افزاید * این سنگ
شکسته زان نهادیم درست * باشد که شکسته در آسایش آید * و در این اثنا که عرضه داشت او رسید آوازه افتاد که ملک علاء الدین بر دیوگیر استیلا یافته
چندان اسباب سلطنت از خزانه و فیل و اسپ و غیره او را میسر شده که هیچک از پادشاهان دهلی را هرگز میسر نبوده است و لعظمت هرچه تمامتر
عازم کره است پادشاه از این خبر خوشحال شده زیادتی سامان او را موجب ازدیاد رفعت خود دانست اما اعوان و انصار پادشاه که مردم دانای کار آگاه
بودند از آنکه ملک علاء الدین بیرخصت سلطان مرتکب چنان امر عظیم شده بود و از رخش ادا حرم پادشاه و ملکه جهان اطلاع داشتند بدیدهٔ بصیرت
ناعیگری او را از پادشاه میدیدند و بر روی پادشاه نمی گفتند تا آنکه روزی پادشاه از ایشان آگاهی یافته از ایشان خلوت ساخت در خلوتگاه
دریان آورده رسید که ملک علاء الدین از دیوگیر با چندان فیل و اسپ و غنیمت می آید ما را چه باید کرد همین جا که هستیم توقف نماییم یا استقبال
او رفته باشیم ملک احمد حبیب که براستی و درستی رای و استقامت فکر مشهور بود و معروف میداشت که کثرت مال و جمعیت موجب طغیان و سرکشی
میگردد و مفسدان و مفتنان کرده که ملک چهوا را از راه برده بودند همه در گرد او جمع شده از راهی فرمان سلطان بولایت دیوگیر رفته کسی چه داند
که او بخاطر چه دارد پس پادشاه بتدبیری که بر راه علاء الدین بست موافق و مقصود افتد و مصمم نماید و مقصود چه که چون خبر نزدیک رسیدن لشکر
در وی اثر محقق او گردد سابق آنکه سپاهیان از سفر دور و دراز معاودت نموده اند و از رنج و گرانبار شده مشتاق جاهای خود باشند و جنگ را آماده نیستند
سرعت و سیر و توقف در کوهستان بواسطهٔ زیادتی احمال و اثقال و فیلان و او را ممکن نیست بالضرورة بدرگاه آمده سر از فرمان و خیال دیگر نخواهد گشت و آنچه آورده
طلوع و رغبت پیش تخت خواهد کشید پادشاه فیلان و نقود را که اسباب حشمت ست از او بستاند و باقی را بر وی مسلم دارد و جماعت مفسدان که گرد ملک جهجو
ملک علاء الدین کوتوال را که بعد از قتل سید مولّه بر وی جمع شده اند هر کدام را بطرفی انداخته خاطرش را بزیادتی اقطاع خورسند و شادمان سازد و بعد
از آن او را اجازه بکره رخصت گرداند خواه بدهلی بیاورد اختیار پادشاه راست دیگر رخش خاطر ملک علاء الدین و ملکهٔ جهان اظهر من الشمس ست و یک بار دیگر
که از ترس ملکهٔ جهان بعرض نرسانیده و این معامله تا آنجا انجامیده که ملک علاء الدین میخواهد که گوشه گیرد و دور جای در رود که از صاحب
خاطر آزرده امن بودن از حزم و رعایت بعید است و اگر پادشاه این واقعه را حقیر دانسته و باصلاح این بپرداخته بدهلی معاودت فرماید ملک علاء الدین
با چندین فیل و مال و اسپ و خزاین که سرمایهٔ پادشاهی ست بکره رود و خود را در ساعت پادشاه در زوال دولت خود کوشیده خانمان خویش خراب
کرده بر انداخته باشد علیت سعی بکام دل دشمنان بود که کس دشمن و دوستان خوش نباشد ملک فخر الدین کوچی نایب ملک فیروز این تقریر را پسندیده گفت که را ...
ملک احمد حبیب صواب است اما چون خبر رسیدن پادشاه میدا اخلاص عین کرده گفت هنوز خبر مراجعت ملک علاء الدین و آوردن مال و اسباب او بر صحت نرسیده است
و بار مردم معتبر نیز این پیوسته نا مداری زیاده در عوراش فکر توان کرد و در تعدیر یکه خبر راست باشد لشکر بر کشیم و پیش راه او گیریم چون خبر آن
رسیده است احتمال دارد که رخصی در خاطر او پیدا آید و هر جا که رسیده باشد هم از آنجا برگردد و سرخود گرفته بطرفی رود و ما را در این طور که بر سیاست نزدیک
رسیده است تعاقب او نکرده و هر جا که رفته است باید رفت و مثل مشهور است که پیش از آب موزه باید کشید اگر با فیل و مال و اسباب بسلامت در کره
و ظاهر شود که در باطن او خلافی و فسادی راه یافته است بیک صدمهٔ پادشاهی کار او کفایت توان کرد ملک احمد حبیب را بواسطهٔ اطلاع ملک فخر الدین
کوچی بر حقیقت حال و چشم پوشی کردن او از معامله آتش در جان افتاده از روی اضطراب گفت وقت میگذرد و خدا نخواسته هرگاه که ملک
علاء الدین با فیل و اسپ و مال بکره رود و از آب سرو گذشته قصد لکهنوتی کند تو از عهدهٔ آن بیرون خواهی آمد پادشاه این سخن بر نیت
راست حاضر ملک احمد حبیب ... گفت که ملک احمد حبیب همیشه و همه وقت نسبت بملک علاء الدین ... گمان است و از این درکار تحمیل بوده ام و لطف پدری
بر داشته اگر پسر ... از من بگردد ... ملک احمد حبیب ... این سخن ... شده از مجلس برخاست و ... کنان

[illegible] ریاضت [illegible] که [illegible] ایم کار بر سر او به خواهد آمد این بیت بخواند بیت چو تیره شود مرد را
[illegible] آن کرامت [illegible] ملک خواجه حسین [illegible] مودود شرف دهلی راحت و رود و هنوز عازم نگردیده بود که عرضه داشت ملک
علاءالدین [illegible] رسید که [illegible] بسیار اسپ و جواهر و نقد و اقمشه که بدست آورده ام بهت پیشکش است لیکن چون مدتی غیبت کرده ام
و [illegible] مسافت و [illegible] [illegible] مدتی به درگاه نرسیده ام خائف است و میخواهم که درین سفر رفیق بود اندیشه در رجوع بهم
[illegible] که [illegible] مبارک [illegible] تا [illegible] رفیقان کرد لوازم حال بسیاری تقصیر می کرد اندیشه شود تا از سر قدم ساخته
[illegible] سعادت افتاد [illegible] پای بوس شوم القصه مضمون این عریضه پادشاه را باعث بر آن شد که تمام شبانه یکباره بر اخلاص و محبت
ملک علاءالدین جازم گشت و ملک علاءالدین بود [illegible] [illegible] رفتن لکهنوتی نموده و [illegible] را باوده فرستاده کشتیها را در کنار آب سرو مرتب گردانیده
[illegible] تسلیم [illegible] لکهنوتی روند [illegible] قائم [illegible] عالم بالحت [illegible] سلطان [illegible] التماس توقیع موشح بانواع عنایت
[illegible] دوستی [illegible] بودند که فرستادن ایشان نگرد رسید [illegible] ملک علاءالدین از پادشاه برگشته
است [illegible] امرای [illegible] ملک علاءالدین آن دو کس را [illegible] سپرده بنان محافظت نمود که ایشان را میسر نمی شد که
حقیقت حال [illegible] سلطان حقیقت حال اطلاع یافت و در خلال این احوال برادر ملک علاءالدین الماس بیگ نام که او هم داماد
[illegible] سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بود [illegible] فرصت میگشت که در زبانها جبر حیاتی [illegible] پادشاه بسبب سرزنش عنایت دور
است [illegible] که ملک علاءالدین [illegible] هراس پادشاه بر قتل خود اقدام نماید چه کمی فرمان به [illegible] رفتن و [illegible]
[illegible] احوال [illegible] مضمون کتابت ملک علاءالدین الماس بیگ رسید که حقوق سلطان سی برس زیاده از آنست که [illegible]
[illegible] صاحب و زندگانی [illegible] خاطر مبارک پادشاه [illegible] شده اگر فی الواقع بر تو محقق شده باشد که
[illegible] پادشاه [illegible] کن که قدری زهر که دائم همراه دارم خورده خلاص شوم یا آنکه سر خود گرفته بطرفی روم الماس بیگ
[illegible] کتابت [illegible] سلطان [illegible] که در کتابت ملک علاءالدین [illegible] آورد و چون خفیه ملک علاءالدین
[illegible] اگر [illegible] پادشاه [illegible] طمع [illegible] رسید [illegible] کرده گرد کار مرا دست [illegible] در وقت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] که اگر پادشاه [illegible] دولت تو شود و برادرم را قبل از آنکه بر قتل خود [illegible] باید یا خود را آواره عالم
ساخته [illegible] حقوق بالتقدم [illegible] سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بیچاره منشور
[illegible] از [illegible] سپرده [illegible] و که [illegible] بسته چشمش در [illegible] جواب کتاب [illegible]
[illegible] تامل و مشورت با الماس بیگ گفت که تو به تعجیل [illegible] رفته برادرت را تسلی کرده نگذار که بر قتل خود یا آوارگی
اقدام نماید کرایک [illegible] جریده [illegible] الماس بیگ همان ساعت برگشته فرشته چون باد بر روی آب روان شد و در روز هفتم
[illegible] رسیده [illegible] تیر را به هدف مقصود رسانید ملک علاءالدین شادیانه عنایت پادشاه بنواخته از آمدن برادر کامیاب
شد و گفت اکنون عزیمت لکهنوتی باید کرد بالان جماعتی که نزد او قرب داشتند گفتند که حالا رفتن لکهنوتی مناسب نیست پادشاه با اسطه
[illegible] حسین [illegible] جریده [illegible] خواهد آمد اول کار او باید ساخت و بعد از آن تا کلیمان پادشاه شود و خود را جمع سازد و ممالک جونپور
لکهنوتی و [illegible] اقدام استقبال برادرم ملک علاءالدین این رای مستحسن [illegible] ارجای [illegible] پادشاه جلال الدین
[illegible] حرص [illegible] گردید و [illegible] دست [illegible] نعیم [illegible] نصیحت هیچ [illegible] سودمند نیفتاد با وجود عزیمت آن سفر باسم ساحت چه [illegible]
کرده بود که اگر ملک [illegible] دست [illegible] دست [illegible] جواهر و اقبال و اموال [illegible] خواهد [illegible] دل [illegible] از ان مشکل تر بس

مانکپور سوار بر کشتی در آمده متوجه کره شد و بیچاره ملک احمد چپ را حکم شد که لشکر و حشم از راه خشکی بیاورد و بنیت نمود شد. چون گوش زد ملک
خورد و گوشمال از سپهر بلند به ملک علاء الدین از توجه پادشاه جلال الدین خبر یافته از آب گنگ عبور نموده مانکپور را لشکرگاه ساخت و چون
هفتدهم رمضان چتر سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی از دور نمایان شد مردم ملک علاء الدین بهانهٔ سوختن تجمل و مجرای خدمت سلاح بر خود
و اسپان و فیلان مرتب ساختند و ملک علاء الدین برادر خود الماس بیگ حرام نمک را باستقبال پادشاه فرستاد که بهر حیله که تواند پادشاه را
از اندک مایه که از مردم بزرگ در کشتی همراه اند جدا ساخته بیاورد. الماس بیگ بملازمت رسیده معروض داشت که اگر یک روز پادشاه
دیرتر رسید ملک علاء الدین سر در جهان نهاده رفته بود و ما و خود را آن هنوز اندک رعبی بخاطر او راه دارد اگر پادشاه را با چندین سوار مستعد
ببیند احتمال دارد که متوهم شده قصد آوارگی نماید. پادشاه ساده لوح حرف او را صواب پنداشته فرمود تا سواران که در کشتی همراه آمده بودند جدا
نمایند و خود با چندی از خواص با یک کشتی پیشتر روان شد و چون پاره‌ای راه طی شد باز الماس بیگ غدار زبان بمکر گشاده گفت برادر من نزدیک
رسیده است اگر این چند کس باکه در خدمت پادشاه حاضر اند مسلح و مستعد ببیند ممکن که متوهم شده از عنایت سلطانی مایوس گردد.
پادشاه فرمود تا سلاح از خود دور کنند. چون نزدیک لشکر رسیدند نزدیکان پادشاه از دور ملک علاء الدین را مسلح و مستعد دیده بر غدر و
مکر ملک علاء الدین یقین حاصل کردند و دانستند که الماس بیگ در چه کار است. پس ملک خرم کریک با الماس بیگ گفت که ما بر حسب التماس
شما لشکر را از خود جدا کردیم و سلاح جدا کشادیم و شما مستعد جنگ مینمایید. الماس بیگ گفت برادر من میخواهد که لشکر خود را آراسته مسلح و مکمل بنظر
در آورد و مجرای خدمت خود کند. پادشاه بحکم آنکه اِذا جاءَ القدرُ عَمِیَ البَصَر در این وقت هم اصلا بمکر و غدر ایشان که مرد دو مرگ
روشن شده بود پی نبرده امید را الماس بیگ گفت که من چندین بار نموده ام در دریا وار ملک علاء الدین آمده ام او سعی کند که در زورق
نشسته باستقبال شتابد. الماس بیگ غدار در جواب گفت برادر من میخواهد که دست خالی پادشاه را ملازمت کند و اسباب پیشکش
از فیل و اسپ و مال و جواهر میخواهد که خدمت نماید و سامان افطار ترتیب داده امیدوار است که پادشاه در خانهٔ او افطار
کند تا این شرف از اقران و اکفا ممتاز شود. سلطان جلال الدین فیروز شاه حلیم غافل در کشتی مصحف میخواند تا وقت عصر بیک
کنار آب رسید. از کشتی بیرون آمد. ملک علاء الدین پیشتر شده ملازمت نمود و بر پای او افتاد و پادشاه طپانچه از روی شفقت و
محبت بر رخسارهٔ او زده اظهار مرحمت فرمود که من ترا بهمه تلطف تربیت کرده به مهر پدری بزرگ کرده ام و همواره در نظر من از
پسران من عزیزتر بوده و هنوز بوی طفلی تو از جامهٔ من بر طرف نشده چگونه در حق تو بدی خواهم اندیشید. این بگفت و دست ملک
علاء الدین را گرفته بجانب کشتی روان شد. ملک علاء الدین بجماعتی که مستعد و کمر قتل پادشاه بسته بودند اشاره کرد. محمود ولد سالم که از اجلاف
سامانه بود شمشیری بر سلطان زد. سلطان زخمی خورده بجانب کشتی دوید و گفت ای علاء الدین بدبخت چه کردی. و اختیار الدین
که پروردهٔ نعمت پادشاه بود از عقب در آمده سلطان را که هنوز بکشتی نرسیده بود گرفته بر زمین انداخت و هنگام غروب آفتاب سرش
بریده پیش ملک علاء الدین آورده. چندی از مخصوصان پادشاه مرحوم مثل ملک خرم و غیر آن با آنکه از کشتی بر زمین پیاده بودند
سر بر زمین نهادند و سر آن تاجدار را بر سر نیزه کرده در کره و مانکپور گردانیدند و از آنجا به اوده بردند و زبان حال میگفتند
که اینک سزای کسی که دل بر زمین و دنیای مکار نهد و بفرزند و پیوند مستظهر گشته نصد هزار شفقت و چون جگر ایشان را در مجمرهٔ
عقوبت بیرون آرد. هر که بصد هزار آرزو گلی در زمین شوره زار هوا و هوس نشاند بسرشک چشم و خونابهٔ دل پرورش نماید
بجای گل خار از چیند و هر که چشم بیکی از دوستان دهر فریب طمع دارد دیدهٔ جهان بینش از آن آزرده پیش خار گردد لیکن کسیکه در بستر
ملکوت لطف بفراغت غنوده چشم حقیقت بیدار کرده و دنیا و آخرت در سر آن کار. مثنوی: سرای آفرینش سرسری نیست

نی واسباب بی او ربی بیت ؛ رباعیست این چه بود ایام فرمایش منهیات سامان ؛ ای روز ای که جمشید جوارست جهر موی
بخت من نیز پر مودی اگر داری ندی اگر باقاده نشت تیغ سو بر سر سلم و تور راآ او و تیر یارش اگر چه در طلعت ست قول افراسیاب
تهمتن روشت تیز تا کرده تیغ نزدیکان بر سکاف ست در آسیا ست سکندری بهم پیمان خسرو اگر ورمالک و موست مال تیر وید و افی که
بیم است هدان حرامین گر جست به چون نشت شنیدی که آب گشت از ... سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی به لوفت احوال کشندگان پیشام
جلال الدین را اگر سی طراز ... دانی که در منظوم پارسی گرانی تمام پیداست مثنوی صبح چو خورشید عالم بر فراشت به نقش گر
گرد و بستم اثر بتافت ؛ تاخت چو بر سطح زمین در سال ؛ فیصر سان گشت بجر و بکان ؛ تا کر ز اطوار قسا قدر ؛
موسیقی سبک رنگ ... ؛ ناسازی نیست لیسم ؛ اربی آب واه ران روقیم ؛ سته کمان به طرف می ستامت ؛
تا زنقصان آمد مقصود رامت ؛ دانکش از روی جو مردان یاماد ؛ چشم سیک مرغ برواتیاد ؛ حمله بیاد بر آن مور کرد ؛ رو زبرد
بیران شب و بیجو کرد ؛ کرد تقاضای ساختن بر دنش ؛ پو برچه بر بساز بخوان بروز دنش ؛ تا شده آن مور بجا قفس مرده و مرغ
دیگر مسلسل در آمد نیز ؛ کرد و بابال نجیب گال پید ؛ تا سر کش ار کرد ک متفارکش ؛ مرسک ار کرد دل مور رکیش ؛ ایت
همان لحظه مکافات بخویش ؛ تا تواند بکسی بد مکن ؛ نیک بی ... ستمی جو دکن ؛ نیازرسی ... ؛ تا مور ری
مول رسد روز شمار ؛ از ثقات مرویست که در وقت آمدن سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی به کره ملک علاء الدین بخدمت شیخ
کرک مجذوب که در قصبه کره مدفون است رفت و از روی نیاز خدمت بسود مجذوب سر برآورد و گفت ؛ هر کس که کند با تو جنگ ؛ سر
کشتی و در گنگ القصه بعد از ساعتی چتر سفید پادشاه جلال الدین بالای سر ملک علاء الدین افراشته ندای سلطنت در داد و بعد از چندی کرد
قتل پادشاه جلال الدین با ملک علاء الدین بعد از استان بود و در اندک مدتی بلای عظیم گرفتار شد ؛ مدرکات اسفل السافلین پیوند و ملک
محمود سالم بعد از یک سال مجذوم گشت و اماس او توشید لخت لخت گوشت از بدنش بریخت و اختیار الدین هود دیوانه شد و لقد بوش
و حواس از دست باخته در وقت جان کندن اعوه میزد و میگفت سلطان جلال الدین تیغ قهر در دست دارد و بسر من میزند
و الماس بیگ و دیگران که نامیدند داد و آن در تبکیب آن امر شنیع شده بودند در مدت سه چهار سال آنچنان مستأصل و مستهلک گردیدند
که هیچ و بعد ملک علاء الدین اثری از ایشان نماند و ملک علاء الدین اگرچه چندین همان بکام خویش گذشت ایدا اما آخر ملک مکار تیشه
بپای ... و آخر کار خانمان او هم از دست او خراب شد چنانچه برادر و عم عمزادگان خود را بعد کرد و مقربان معتبر او در اکشتن و داد و غلام و پرورنده او
امید در حیات و ممات آن پادشاه بر سر و عم زادگان و خانواده او آورده در هیچ گبرستان و کفرستان واقع نشده ایت ... ذلک تقدیر
العزیز العلیم القصه چون خبر شهادت پادشاه جلال الدین بملکه جهان رسید که سر کرده لشکریه و از تهانها بازگشت و ساعطی آمده ملکه جهان
حرم پادشاه از ناقص عقلی تعجیل نموده چون شهزاده ارکلیخان در بلده ملتان بود پسر خود شهزاده رکن الدین ابراهیم را که در ابتدای
اوان شباب بود و چیزی از امور جهانبانی خبر نداشت بی مشاورت ارکان دولت بر تخت نشاند و از کیلوکهری به شهر
آمده در کوشک سبز نزول کرده باستمال و اقطاع در میان امرا و ملوک تقسیم نمود ارکلیخان که خلف الصدق پادشاه بود و استعداد
پادشاهی داشت از شنیدن این خبر کوفته خاطر گشته در ملتان توقف نمود و ملک علاء الدین که اراده سلطنت در خاطر
داشت بعیش خاطر از کلیخان و جلوس طفلی نا رسیده و بی تجربه بر تخت دهلی به خاطر آورده در فکر پادشاهی دهلی افتاده و در میان
برسات از کره متوجه دهلی شده و در دهلی رسیده و رسید سیاهی که در مدت سلطنت پادشاه جلال الدین فیروزشاه خلجی هفت سال
... و النقار الموعود

ذکر پادشاهی سلطان فلک بارگاه علاء الدنیا والدین پادشاه علاء الدین خلجی الملقب به سکندر ثانی

چون بحسب تقدیر شام اجل از افق مشرق پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی سر بر زد و علاء الدین در دریای حیرت افتاده از معتبران کنگاج طلبید که این
دو امر که بلکهنوتی رفتن و در حج کردن و با اقصای مملکت بنگاله گرفتن و یا بودن در کره مانکپور و علم استقلال برافراشتن کدام یک اختیار باید کرد همگی
متفق شده گفتند ارکلیخان پادشاه زاده شجاع و صاحب سخاوت است و آداب لشکرکشی و ملک‌آرائی نیکو میداند و مادر او عنقریب در مقام انتقام
خواهند شد اول مهمی که پیشنهاد همت خواهند کرد همین خواهد بود پس مناسب آنست که در کره مانکپور مقیم بوده ملک ظهیرالدین را با جماعهٔ لشکر در همین
برسات روانهٔ لکهنوتی سازند تا آنجا را مسخر ساخته مضبوط گرداند و هرگاه شاهزادهٔ ارکلیخان با لشکر دهلی متوجه اینجانب گردد و چاره نماند بعد
طلوع سهیل که آب دریاهای هندوستان نقصان آورده باشد پایهٔ از آب گذشته به لکهنوتی و بنگاله در آئیم و علم مقاومت برافرازیم
ملک علاءالدین این رای را پسندیده در استعداد فرستادن ملک ظهیرالدین بود که درین اثنا خبر رسید که ملکه جهان بی استصواب امرا و ارکان
دولت شهزاده خرد قدرخان را پادشاه رکن الدین ابراهیم نامیده بر تخت دهلی متمکن گردانید و امرا و سپاه از بیمعنی او رنجیده خاطر گشته آثار خلاف پدید
آورده‌اند ملک علاءالدین بفکر پادشاهی سواد اعظم هندوستان افتاده صبح عزیمت ساطع نمود و جمیع ولایات اطراف را متصرف گشته
بر دیگران خود را بعطاهای شایان نواخت چنانچه الماس بیگ را الغخان و ملک نصرت جالیسری را نصرت خان و ملک ظهیرالدین را ظفرخان
و سنجر خسر پوره خویش برادر زن را که امیر مجلس او بود الب خان خواند و دیگر یاران خود را که امرا شده بودند بمرتبهٔ امارت رسانید تا که امرا بودند بمراتب و
جاگیرها افزود و چون اسم پادشاهی اطلاق کرده با خزائن و نوکره در عین برسات از کره مانکپور راه دهلی پیمودن گرفت و دست جواهر بخشش
بانداز پیمانه بر امتنانی در آمد و هر روز در بارگاه نشسته باتفاق نصرت خان حاجب عام را صلا میداد و در بخور دار و ستر پا بار دوا بسته بعطا مردم
اکتساب دردل و کرم تقصیری نمیکرد نظم بزر میتوان لشکر آراستن * بی لشکر توان کینه خواستن * همه کار دنیا بزر بسته‌اند * بزر رهنمای ظفر بسته‌اند
گویند جایگه سراپردهٔ او ایستاده میشد منجنیق مختصری پیش آن نصب کرده هر روز پنج من زر سرخ و سپید بر آن نهاده صبح و شام بر خلائق میپاشیدند و
این خبر گوش جهانیان رسیده از اطراف و جوانب فوج فوج روی بدرگاه می‌آوردند مثنوی چرا پیر شد سرو بسرل * بزر کرده کلید کار مشکل *
بهر منزل رسش تحت تا دور * شنا میدی گمشمای مسع گسور * چو ماه دهلی ماه از فتح کارش * گرفت از تحقیق در حصارش * سلطان علاءالدین چون به بداؤن
رسید پادشاه رکن الدین ابراهیم از رعایت حامی و بیخبری خود سر با فده امرا و ملوک را با لشکر گران بمقابلهٔ او فرستاد و دولت پادشاهی آورا اسم بودند به سلطان
علاءالدین ملحق شده انعام و نوازش بسیار یافتند چون شصت هزار سوار تعلم در لمدار از داؤن قدم پیش نهاد و ملکه جهان این خبر وحشت اثر مضطرب
گشته بفرار جانی مصروکسان بملتان فرستاده ارکلیخان مع الغوخان طلبید او جواب داد که اکنون کار از دست رفته و لشکر بدشمن پیوسته است و
در جواب نسامه مواصب بامده آمدم چه نفع خواهد بخشید بیت سرچشمه شاید گرفتن به بیل * چو پر شد نشاید گذشتن به پیل * سلطان علاءالدین این
خبر شنیده در طی مسافت تعجیل نموده بی‌تامل از آب جون گذشته در صحرای دروازه جود در ظاهر دهلی نزول نمود پادشاه ابراهیم رکن الدین نیز حرکة المذبوحی
بخاطر رسیده با جمعیت خود بیرون آمده صف آرائی کرده اندک شوقی نمود و چون در اثنای میدان او دیده برگشته بدهلی آمد و همان شب اکثر امرای جلالی از جدا
گشته با پادشاه علاءالدین پیوستند پادشاه رکن الدین سلامتی را در فرار دیده قدری زر از خزانه برداشته با مادر و حرمها راه آوارگی گرفته باتفاق ملک احمد حبت و
ملک احمد حبت ملک قطب الدین علوی و امیر جلال تلنگانی راه ملتان پیش گرفت و سلطان علاءالدین در صحرای سیری فرود آمده لشکرگاه ساخت و بعد
از آنکه ربیع و تشریف شهر محمدست رسیده خطبه و سکه و سائر رسوم پادشاهی بتقدیم رسانیده با کوکبه و دبدبهٔ عظیم در آخر سنه خمس و تسعین ستمائه (۶۹۵) داخل دهلی شده
بر تخت پادشاهی نشست و دار الخلافه کوشک لعل آمده آنرا دار السلطنه نیز ... و زر بخشی کرده که کار او رواج گرفت

... ملت و سستی ترا به جمیت به ضرب کوشید و ملوک را چنان عزیمت که به باعث قتل گشته مع قتل پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی
... به جمعیت تمام ... سعادت ... دانست و ... تقویت اعوان و انصار کوشید و هر یک را منصبی علیحده
... تسلیم ... پایه ... چنانکه ... بعدگی ... استعداد ... داشت وزارت ... صدر
... قضای ممالک و منصب ... شیخ الاسلام را ... داشت و دیوان انشاء ...
... ملک ... الدین ... تقرب بود ... قصاص کشید و نصرت خان را نایب
... و کوتوال شهر کرده ... ملک ... الدین کوچی ... بیگی مقرر گشت و ظفرخان عارض ممالک شد و ملک ... جلال الدین ... و ملک ... نایب
... ملک عمادالدین ... اقطاع کرد ... ملک ... نایب وکیلدر و مؤیدالملک ... به نیابت
... تعیین یافت و ... استحقاق مسلم داشته ... ساخت و تمام حشم را ... مواجب ... انعام داد ...
... لشکر ... سرکشیدن ... نوازش ... پادشاه ... استیصال اولاد
... الدین فیروز شاه خلجی را ... همت ساخت و الماس بیگ الغخان و ملک ظفرالدین ظفرخان را بتاریخ نوزدهم ذی الحجه سال ... با چهل
هزار سوار ... ملتان ... بر ایشان ... ملتان را محاصره نمودند ... مردم ملتان و لشکر ... رفاقت ارکلیخان ... پادشاه
... الدین ... ابراهیم کرده الماس بیگ الغخان و ملک ظفرالدین ظفرخان ... بوسیله شیخ رکن الدین قدس سره ...
... الماس بیگ ... [illegible] ... فتح نامه ... ظفرخان ... و چون فتحنامه را در ... بر
منابر خواندند ... شادی ... و متعاقب آن الماس بیگ الغخان با پسران و امرای سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی ... دهلی گشت
... ملک نصرت خان کوتوال که در دهلی ... شده بود با الماس بیگ الغخان رسیده و ... پسران پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی
الغوخان ... چنگیزخان که ... سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بود و ملک احمد حبیب که نایب امیر حاجب شده بود میل کشید و حشم و اموال ایشان
را متصرف گشت و آن دو شاهزاده مظلوم را در قلعه هانسی محبوس ساخت و پسران ارکلیخان را شهید گردانید و ملک احمد حبیب ... و حرمهای سلطان
جلال الدین فیروز شاه خلجی و حرمهای پسران او را با ملکه جهان بدهلی آورده در حبس نگاه داشت و در سال دوم از جلوس ملک نصرت خان وزارت یافته
... که سلطان علاءالدین در ابتدای جلوس ... داشته ... امرای جلالی قسمت ... آن کرد ...
... و ملک علاءالدین ... اموال ... آنجا آمده بود ... الملکی ... کوتوال دهلی شد و در همین سال دواخان حاکم ماوراء النهر به قصد
تسخیر ممالک پنجاب و ملتان و سند قریب صد هزار مغل را نامزد ولایت هندوستان ساخت و آنها از آب سند گذشته تاخت و تاراج ... دقیقه
فرو نگذاشت کرده چون این خبر به پادشاه علاءالدین رسید الماس بیگ الغخان و ملک ظفرالدین ظفرخان را با سپاه بیکران بدفع ایشان گسیل کرد
... هر دو ... بیکدیگر رسیده حرب ... اتفاق افتاد و شکست بر مغلان افتاده قریب دوازده هزار مغل علف تیغ شدند و بسیاری
از امرای معتبر ایشان اسیر گشته ... هلاک گشتند و الماس بیگ الغخان سرهای مغلان را با ... ایشان که اسیر شده بود
بدهلی فرستاد ... اولاد ... مغل ... شوکت و حشمت پادشاه علاءالدین ... قرار گرفته حکام و ملوک اطراف
... شد و لشکر ... بهر جانب ... فتح و ظفر اختصاص یافت پادشاه علاءالدین بعد این اتفاق برادر ... الماس بیگ الغخان بجمع امرا
... پادشاه جلال الدین ... زر ... کرده ... بود ... مشغول گشته ... اگرچه بعضی ... میل در چشم کشید
... قلعها فرستاده محبوس گردانید و اموال و اسباب ... قریب یک کرور زر بخزانه آمد ... ایشان را ... مگر ملک قطب الدین
علوی و ملک نصیرالدین ... ملک امیر جمال که از امرای جلالی بودند ... از پسران او ... گردانیده ... سلطان علاءالدین ... گرفته بود

بسلامت ماندند و تا دوام الحیوة بر مسند عزت و امارت تمکن داشتند و در اوائل سنه سبع و تسعین و ستمائة الماس بیگ الغخان و ملک نصرتخان را با بسیاری
از امرای درگاه و لشکر ولایت سند جهت تسخیر گجرات فرستاد و ایشان شهر نهرواله و تمام ملک گجرات را نهب و غارت کرده مسخر ساختند و رای کرن حاکم
نهرواله گریخته نزد رام دیو والی دیوگره دکن شاه نرفت و لعد از چندی در ولایت بگلانه که تعلق بگجرات داشت و در سرحد دکن واقع شده بود با ستظهار رام دیو
آنجا متوطن شد و امرای پادشاهی زنان رای کرن را که سر آمد ایشان کولادی بود با خزانه و فیل وغیره بدست آوردند و بتی را که برهمنان بعوض سومنات
که سلطان محمود غزنوی شکسته بود مستعد ساخته معبود خود کرده بودند و سومنات میگفتند از آنجا بدهلی فرستاده پی سپر خلائق گردانیدند و ملک نصرتخان
بکنبایت رفته از متمولان آنجا اموال و جواهر بی قیاس گرفت و کافور هزار دیناری را که بالآخره پادشاه علاءالدین او را نایب ملک گردانیده ملک نایب
خطاب داده بود از خواجه او بستم گرفت و آنگاه الماس بیگ الغخان و ملک نصرتخان گجرات را که بیت تاراج کرده بودند بکوره دیوان دهلی در آورده بودند و مردم
مصر را بسپرده با غنائم موفور مراجعت نمودند و چون بحوالی قلعه جالور رسیدند مردم لشکر را جهت خمس غنائم وغیره آن مواخذه کرده و تعدیت آسیبها
نموده بیاد طلبی از حد گذرانیدند سادران بعضی مغل که ایشان را نو مسلم میگفتند و مقدم آنها محمد شاه نام داشت با دیگر مردم که ایشان بیزار و اجده
تنگ آمده بودند متفق شده و جمعیت بهم رسانیده بر سر ملک اعزالدین که برادر ملک نصرتخان و امیر حاجب الماس بیگ الغخان بود آمدند و او را کشته متوجه کار
الماس بیگ الغخان شدند الماس بیگ الغخان که آنجا رسیده بود از طرف دیگر بدر رفته خود را پیاده بارگاه ملک نصرتخان رسانید و باغیان خواهر زادهٔ
سلطان را گمان آنکه الماس بیگ الغخان است کشتند و ملک نصرتخان می الفور نقارهٔ جنگ فرو کوفت و مردم لشکر یکبار گان آنکه راجه جالور را علیم دیگر رسیده در
ساعت مستعد جنگ شدند و فوج فوج ببارگاه ملک نصرتخان شتافتند و مفسدان گریختند و ایشان متفرق شدند باطراف و جوانب رفتند و لعد از چند
روز از تعاقب لشکر الماس بیگ الغخان و ملک نصرتخان به تنگ آمده بالتمام به همیر دیو راجه رنتهنبور که از اعقاب پتهورا رای حاکم اجمیر بود پناه بردند و الماس بیگ
الغخان و ملک نصرتخان ترک تعاقب نموده با غنائم و اموال و افیال بدهلی رسیدند پادشاه علاءالدین کولا دی را که بحسن صورت و سیرت و برکات
سخن و تکلم مکس شهرهٔ هندوستان بود مسلمان کرده بعقد نکاح خود در آورد و کافور هزار دیناری را منظور نظر ساخته بتدریج بمرتبهٔ امیر الامرائی رسانید
عشق او مردمک عقل و خرد انگیخته بنام دین و دانش از کف داد و اولاد و اتباع کسانی را که در فتنه جالور ساعی بودند گرفته سیاستها نمود و بموجب
فرمان سلطان ملک نصرتخان بواسطه انتقام زنان و طفلان شیرخوارهٔ کسانی را که در قتل برادر او سعی نموده بودند یکبار بسر برده و مهوقا طفلان
شیرخواره را بطریق گرد بر سنگ بر سر مادران و خواهران جانان زدند که ماشد به مخلوع باش باش شده هلاک گشتند و در جارسوی بازار رسوائی تمام
بسر آنها آورده سادوان کشید و قتل ازان در دهلی این رسم بود که بسبب جرم کسی اولاد و اتباع او را سیاست نمایند و درین سال که هیکل لشکر
دهلی به تسخیر گجرات مشغول بودند چون چلدی نام و برادر او آمده قلعه سیوستان را متصرف شده بودند خان ظفر شعار ملک هژبرالدین ظفرخان با تسخیر
سیاهیانه الت نوت تعین نمود و او سیوستان را محاصره نموده در اندک مدت و قلیلی مهلت فتح کرد و چلدی و برادرش را با اولاد و اتباع که جاج
عورات ریشال و اطفال بکهرار و هفتصد مغل بودند طوق در گردن کرده بدهلی فرستاد و خود نیز از عقب بدهلی آمد و حکایت صعدری و دلاوری
ملک هژبرالدین ظفرخان شهرت یافته پادشاه علاءالدین از وی در حساب شد و در آخر همین سال ملعون حیدر پسر دواخان پادشاه توران نیمش مغل لعنی دو لک
سوار بقصد تسخیر هندوستان دریا در آبهر آمده از آب سند گذشته و قصبات و قریات را که بر سر راه بود ملک خود تصور کرده آسیبی نرسانید
بالکل مسافت کنار آب جمن فرود آمده در مقام محاصرهٔ دهلی شدند و چون خلق کثیر از شهر بود و قصبات و خطه بواق از ترس مغل بشهر در آمده بودند
جمعیت بمرتبه رسید که در مساجد کوچه و بازار و محلات جای نشستن و ایستادن نمانده سلائق از آمد و شد کاروانها به تنگ آمدند و راه های آمد و شد غله و آذوقه
مسدود گشت و گرانی غله بمرتبه رسید که مردم حیران شدند سلطان علاءالدین امرا و ملوک را طلب داشته استعداد لشکر نمود و آنکه بعضی از
جنگ صف را منع میکردند و در لولی لشکر هندوستان را مداخل معروض میداشتند و کنایه میگفتند که جنگ خطرناک است و جنگ را دو سرست

[illegible] اشتهار [illegible] بیست هزار سوار ترکی کوکه جگیان [illegible] و سر خویش را
[illegible] شهر [illegible] کوتوال [illegible] دروازه [illegible] بسته کوکه [illegible] پادشاه
[illegible] از شهر بیرون آمده و میدان کیلی [illegible] سلطان بیگ [illegible] آراسته
[illegible] اسلام [illegible] عجایب [illegible] و لشکر عظیم در مقابل یکدیگر نمودند تا حال
[illegible] پیاده [illegible] و سپاه کینه خواه در برابر یکدیگر صف آراستند [illegible] پادشاه علاءالدین
[illegible] ترتیب افواج پرداخته میمنه را بملک ظفر خان که از شجاعان روزگار و سرداران کامکار بود [illegible]
[illegible] برادران الماس بیگ الغخان [illegible] سپرده [illegible]
[illegible] میدان [illegible] قلب جا گرفته هر یک [illegible] ملک ظفر خان
[illegible] مقابل [illegible] میدان [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] لشکر مغل [illegible] تیغ را [illegible] قران [illegible]
[illegible] بالآخره مغلان [illegible] ملک ظفر خان [illegible] تعاقب نمود و
الماس بیگ الغخان [illegible] میسره [illegible] که با ملک ظفر خان داشت همراهی نکرده [illegible] ناگاه ترکی که سردار میسره
مغلان بود [illegible] کمین کرده بود چون دید که ملک ظفر خان تنها [illegible] در عقب [illegible] فوجی [illegible] راه [illegible]
[illegible] اسپ [illegible] ملک ظفر خان پیاده شد تیر [illegible] بر زمین ریخته [illegible] تیراندازی پرداخت [illegible] قتلغ خواجه
[illegible] ملک ظفر خان [illegible] التفات نکرده [illegible] تیراندازی مشغول گشت و قتلغ خواجه
[illegible] گشته [illegible] تیرباران کرده او را شهید کردند و امرای دیگر را که [illegible] قتلغ خواجه [illegible]
[illegible] و بتعجیل تمام بولایت [illegible] ملک ظفر خان [illegible]
[illegible] که مگر ملک ظفر خان را دیدی پادشاه
علاءالدین [illegible] ملک ظفر خان [illegible] شهادت [illegible] دیگر [illegible] بدهلی آمد [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] شجاعت [illegible] از امرای [illegible] دهلی [illegible]
[illegible] گویند که [illegible] سال جلوس [illegible] پادشاه [illegible] امت [illegible]
[illegible] ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] پیدا آورده [illegible] احکام
[illegible] الماس بیگ الغخان و ملک [illegible] ظفر خان [illegible]
[illegible] شراب [illegible] در میان نهادی [illegible]
[illegible] لشکر و فیل [illegible]
[illegible] خراسان و ما وراء النهر و ترکستان [illegible]
[illegible] فارس و عراق و عجم و شام و [illegible] ترکستان [illegible] تیغ [illegible] آنجا [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] جواب [illegible]

و اکثر بندگان پادشاه این عظیم بری آید و دویست هزار خلق خونخوار که سر از ایشان بهمین روزگار تلف خواهد بود و شکست اعتبار لازم بخت نخوت و غرور
و تکبر پیش از تصور بهمه باید درخود درآورد و در خطبه سکندر ثانی خواند و در سکه و طغرا جهان لقب را سبب الحکم نوشته در بیم باید این دین علیحده و تسخیر ربع مسکون
میسر از بیشتر ساختن گشت و مانند آنکه پادشاه در آن وقت مرد امی بود و خط و سواد مطلق نداشت و عمر خود را با جهال خلیع بسر برده ترین طبیعت سخت بود
سامعان مجلس در مقام نصیحت نا شده بعضی سکوت اختیار میکردند و بعضی که شوخ نهاد بودند با وجود علم سلطان آن تصدیق کرده تحسین و آفرین
نموده دلیل و نظیر تمثیل می آوردند و مسلمانان و بزرگان دین مثل قدوة المحققین سلطان نظام الدین اولیا وغیره از شنیدن این مزخرفات آزرده
خاطر شده دعا میکردند که او از وساوس شیطانی برآمده بر جادهٔ مستقیم شریعت مصطفوی ثابت و راسخ گردد و ملک علاء الدین علاء الملک که کوتوال
دهلی بود دراز حکایت در همین عرصه همراه سلام رهی و در مجلس شراب اهل شهر می بود تا رسم میعاد بر پادشاه رفت و حریف مجلس شراب گشت پادشاه
در باب این دو مهم از وی پرسید ملک علاء الدین علاء الملک که مردی صادق بود و بی الحمار از علوم بهره داشت با خود اندیشید که عمر بپایان رسیده
برای چهار روزه زندگی عاریتی جهت خوشامد پادشاه عصر دین خود را بباد دادن معنی ندارد و آنچه راستست در مجلس باید گفت و از سخط و غضب
پادشاه اندیشه نباید کرد که شهادت پیر در آخر عمر خالی از مزه نیست مصراع ع روزیم رخصت رندان و هرچه بادا باد پس بعرض رسانید که اگر مرا
از پیش سرکار بدر و مجلس از اغیار خالی سازند بنده درگاه که پروردهٔ نعمت این خاندانست فراخور عقل و دانش خویش بعرض رساند که اگر مقبول
و پسند خاطر پادشاه افتد زهی سعادت والا بنده غلام خود را که عقلش روی در انحطاط دارد معذور دارند پادشاه ملتمس او را مسند دل داشته صراحی
و پیاله را ساعتی از مجلس دور ساخت و غیر از الماس بیگ الغخان و ملک نصرت خان و ملک ظفرخان و غازی ملک تغلق که قائم مقام ملک هزبر الدین
ظفرخان شده بود کسی را نگذاشت ملک علاء الدین علاء الملک زمین خدمت بوسیده و گفت سخن دین و شریعت تعلق بانبیا صلوات الله علیهم دارد
و نبوت ایشان وابسته بوحی آسمانیست و آن امر بحضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله وسلم ختم شده است امکان ندارد که خاص و عام
و خرد و بزرگ و برنا و پیر که در این امر مطلع شده از خداوند جهان متنفر گردند و خلل و فساد عظیم بهم رسد سزاوار دولت نیست که من بعد رقم
این اندیشه از لوح خاطر همایون بکلک فکر و حسن حک سازند و پیرامون این امر خطیر نگردند که میسر و مقدور نیست چرا که چنگیز خان و اولاد
او سالهای بسیار کوشش نمودند که دین محمدی برطرف گردد و دین خود را که چندین هزار سال در ترکستان رواج داشت در عالم
شایع گردانند و بهمین سبب چندین هزار مسلمان را بقتل رسانیدند اما هیچ وجه میسر نشد و عاقبت الامر استواری دین متین محمدی به خاطر
آورده احفاد ایشان مسلمان شدند برای تقویت دین با کفار غزا نمودند بیت سر من آنکس نکو خواه تست که گوید فلان خار در راه تست
پادشاه علاء الدین سکندر ثانی بعد از فکر بسیار و تأمل صحیح گفت آنچه تو گفتی همه صواب و موافق نفس الامرست ان شاء الله تعالی
از پس بعد این سخن بر زبان نخواهد آمد اما در مهم دوم چه میگوئی آن هم خطاست یا صواب ملک علاء الدین علاء الملک گفت آن
صوابست چه که جهانداران سابق این قسم عزیمتها که خداوند جهان از علو همت کرده اند و سلاطین هم میخواهند که بقوت و جلادت خود
و وفور لشکر و خزاین تسخیر اقالیم ربع مسکون را بحوزهٔ تصرف درآورند اما چون پادشاه از دهلی برآمده بممالک بیگانه درآمد و مدتها آنجا ماند
کیست که از عهدهٔ نیابت غیبت پادشاه برآید و بعد از آنکه بدهلی یا اقلیمی دیگر خواهد که مراجعت فرماید کسانی را که نیابت خود درانجا گذاشته باشد معلوم
نیست که ایشان را استقامت و مطیع و آن اقلیم با سالم باز یابد زیرا که این زمان را با زمان سکندر قیاس نتوان کرد و دران زمان غدر و مکر و نقض عهد
کمتر بود و مردم آن عهد اگر قریب هزار سال گذشتی از عهدی که بسته بودندی بواسطهٔ بعد مکان یا طول زمان تخلف نکردندی و سکندر مثل ارسطاطالیس
وزیری داشت که به برکت تدبیر صائب او عوام و خواص مملکت روم را با همه وسعتی که داشت راضی و معتقد گردانیده بود و بقوت فکر و
رای صائب او گرفتن دیگر ممالک آسان شد و در مدت سی و دو سال غیبت او در مملکت روم تدبیر صواب آن حکیم یونانی امنیت هیچگونه خللی

پادشاهی آنست که ... تسخیر ... پرداخته باشد و هم مراجعت ننموده مردم آن ملک را ملحق جوانوا و خودبات اگر پادشاه به عراق و ماوراءالنهر
اتحمید و حمی ... داشت این مدت همین صواب و صلاح آن منافی طریق سداد پادشاه بعد از تامل صادق گفت اگر من این
صورت که تو گفتی بتقدیم نرسانم پس این همه خدم و حشم و خزاین و دفاین که دارم بچه کار آید و نام
نیکی که مرا از این حیثیت چگونه پدید آید ملک علاءالملک جواب داد که پادشاه را الحال دو مهم کلان در پیش است که اگر تمام
همت به پرداخت آن مقصور گردانند اول تسخیر بعضی از بلاد صوبهٔ هندوستان مثل رنتهنبور و چیتور و چندیری و طرف شرقی
تا دریای محیط و شمالی تا ملتان و کابل که اگر این دیار را بنیاد متمردان ... مسخر گردد هرآینه هندوستان از همه مفاسد و فتنها
پاک شود دوم سد راه مغل باید کرد یعنی حصارهائیکه در سمت در راه ایشان واقعست مانند ملتان و دیپالپور مستحکم سازد و لشکر انجام آن بپردازد
اما پادشاه را میسر است که بخاطر جمع در دار الملک دهلی متمکن بوده امرای مخلص را با سپاه آراسته باطراف و اکناف تعیین فرماید تا ایشان اقالیم
دور دست را بتصرف در آورند و اسم جهانگیری و صیت عالم ستانی خداوند جهان را در آفاق منتشر گردانند و این وقتی صورت پذیرد
که پادشاه از افراط شراب و دوام شکار و استغراق عیش دست باز دارد پادشاه علاءالدین سکندر ثانی کلمات مذکور را استماع نموده برای صائب
و سخن دلپذیر او تحسینها نموده آفرینها گفت و جامهٔ زردوزی که بصورت شیر مصور بود مع ده هزار تنگه و دو اسپ با زین و لگام مرصع و ده دیه
بانعام او مقرر نمود و امرائیکه دران مجلس بودند از سخنان او خوشحال گشتند و هر یک از ایشان چند هزار تنگه و دو اسپ بملک علاءالدین علاءالملک
فرستادند و شیخ نظام الدین اولیا قدس سره دعای خیر در حق او کرده و در سنه تسع و تسعین و ستمائة بموجب نصیحت ملک علاءالملک
در دفع رایان و رئیسان هندوستان عزیمت ملوکانه را کار فرموده نخست الماس بیگ الغ خان حاکم سمانه و نصرت خان
حاکم کره را بجهت تسخیر قلعهٔ رنتهنبور که رای آنجا از احفاد راجهٔ قدیم دهلی بود و کمال استقلال داشت فرستاد و ایشان
اول قلعهٔ جهاین را گرفتند و بعد از آن قلعهٔ مذکور را رفته محاصره نمودند روزی ملک نصرت خان نزدیک حصار رفته در باب سرکوب اهتمام
میکرد ناگاه از درون حصار سنگ منجنیق باو رسید اما چنان آثار حیات و بعد از دو سه روز ... مذکور را ... ساخت و همیر دیو راجهٔ
رنتهنبور فرصت یافته با دویست هزار پیاده و سوار از قلعه برآمد و الماس بیگ الغ خان صلاح در حرب ندیده دست از محاصره باز داشت
و ... حقیقت حال بپادشاه نوشت پادشاه بغضب رفته خود به نفس نفیس با لشکر پادشاهی از دهلی متوجه آن صوب گشت و چون

رای عالی نگذارم که بحرم درآئی پادشاه علاء الدین چون بهوش آمد جمعی خود دست و گمان آنکه سلیمان شاه اکتخان باتفاق امرا کار خود کرده است
خواست که با سپاه شکست بغزنی که سردار آمده بودند بجانب برادر الماس بیگ الغخان رود و باتفاق او انتقام بایست کرد ملک حمید الدین نکیل
در پسر عمدة الملک که از دانایان عصر بود پادشاه را از رفتن جهاین منع نموده گفت همین ساعت بجانب سراپرده خود باید رفت و چون جمهور کار
او استقامت یافته است مردم لشکر بمجرد دیدن چتر پادشاه بسوی پادشاه خواهند دوید و صحبت او برهم خواهد خورد و اگر درین باب فی الجمله
تاخیری رود تدارک آن دشوار گردد و پادشاه در ساعت سوار و چتر سفید خود که دران صحرا افتاده بود بر سر گرفته و رعایت تأنی و آهستگی
بجانب سراپردهٔ خود شتافت و هر سواری که پادشاه را میدید بادی می پیوست و تا رسیدن بارگاه قریب پانصد کس گرد پادشاه جمع شدند و چون
نزدیک لشکر رسید بر پشتهٔ برآمده چتر خود را نمودار ساخت و مجلس سلیمان شاه اکتخان برهم خورده مردم بجانب پادشاه دویدند فیلبانان و
چارپاداران که فیلان و اسپان را آراسته در بارگاه حاضر کرده بودند بالتمام هر یک می بردند سلیمان شاه اکتخان تنها مانده مضطرب گشت و تنها
سوار شده راه افغان پور پیش گرفت پادشاه علاء الدین سکندر ثانی از بلندی فرود آمده بارگاه خود خرامید و بر تخت نشسته بار عام
داد و جمعی را بدنبال سلیمان شاه اکتخان فرستاد و آنها در افغان پور باو رسیده سرش از تن جدا ساختند و بخدمت سلطان آورده
در لشکر گردانیدند و شحنهای الغخان و دیگر سرداران فرستادند بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف + مگر اسباب
بزرگی همه آماده کنی ، پادشاه برادر او را که قتلغ خان گفتندی با جمعی از مخلصان او بقتل رسانید و پس از به شدن زخمها
از کلیت به رنتهبور آمد و الماس بیگ الغخان بملازمت رسید حسب الحکم سلطان در تضییق محصوران باقصی الغایه کوشیدند و راجپوتان
از بالای حصار سنگ و آتش افگنده هر روز جمع کثیر را ضایع میکردند و اهل اسلام نقب و سیبه پیش برده روز بروز کار بر هندوان تنگ
میساختند و سرداران در ایام محاصره بولایات راجپوتان رفته بقتل و غارت می پرداختند و سرکشان را هیچو موم نرم میگردانیدند و چون
ایام محاصره طول کشید امیر عمر و منکو خان که هر دو خواهرزاده سلطان بودند و در بداون و اوده بحکومت اشتغال داشتند سعی در زیادهٔ جمعیت
تمام بهم رسانیدند و تیغ عصیان از غلاف خلاف برآورده آتش فتنه مشتعل ساختند و سلطان با امرای آن حدود فرمان نوشت که متفق گشته
دفع آن فتنه نمایند و ایشان بموجب فرمان لشکر کشیده بسعی تمام هر دو برادر را مغلوب گردانیدند و مقید ساخته روانه لشکرگاه نمودند و در
معدان الصوب که با ایشان موافقت کرده بودند تیغ جان ستان نهاده خون از هر طرف روان ساختند سلطان در پای قلعهٔ رنتهبور
برای عبرت دیگران اول فرمود تا چشمان هر دو خواهرزاده را کندند و آنگاه بعقوبت تمام کشتند و با وجود چنین سیاست هنوز گرمی آتش این فتنه
خوب فرو ننشسته بود که بار دیگر فتنهٔ دیگر برخاست و آنچنان بود که حاجی مولی غلام زادهٔ ملک الامرا فخر الدین کوتوال قدیم که در زمان سلطان جلال الدین
فیروز شاه خلجی منصب شحنگی دهلی یافته بود چون دید که پادشاه به قلعه گیری مشغول است و ملک علاء الدین علاء الملک همراه پادشاه است و مردم
شهر از کوتوال خود نایب تام که بیرون شهر چبوتره کوتوالی ساخته بود و آنجا مهمات خلائق می پرداخت آزرده خاطرند و بخواهند کرد هر اینه
در نیمه روز که آفتاب بخط استوا بود و مردم از شدت گرمی هوا در جاهای خود بودند آغاز فتنه نموده بشهر درآمد و در راست بخانه نایب رفت و پیغام
نمود که فرمان پادشاه رسیده است نایب بی توقف بیرون دوید حاجی مولی به جماعت مفسده که همراه داشت اشاره نمود تا آنها او را فی الحال
پاره پاره کردند و مردم را نمود که بحکم پادشاه کشتیم و دربانان را فرمود تا دروازهای شهر را بستند و کس نزد علاء الدین ایاز که کوتوال حصار نو بود
فرستاد که فرمان پادشاه آمده در ساعت بیا و مضمون آن را بخاطر بیار علاء الدین ایاز که از غدر او آگاه شده بود مردم خود را جمع کرده دروازهای
حصار نو را بست حاجی مولی با جماعت خود بکوشک لعل درآمده بندیان را خلاص کرد و اسپ و اسلحه و خزائن که در آنجا بود همه را بآنها قسمت
نمود و آنها را همراه خود گرفت و علوی که او را شاهنشه گفتندی و از جانب مادر نبیرهٔ شمس الدین التمش میشد بزور از خانه برآورده

[illegible] بیت [illegible] رسید [illegible]
[illegible] خود کر شجاع بودند [illegible]
[illegible] مردم [illegible] لطف [illegible] عرض [illegible] آمده بودند
[illegible] درویک [illegible] مسلمانان [illegible] مولی [illegible] الدین [illegible]
[illegible] اسپ [illegible] کسان [illegible] مولی [illegible] تیغ [illegible] جماعت او را
[illegible] آن [illegible] گذشت [illegible] لعل [illegible] کرده [illegible]
و [illegible] پادشاه [illegible] سلطان الماس بیگ الغ خان را [illegible] فرستاد [illegible] سیاست [illegible] پسران [illegible]
[illegible] قول [illegible] کیست [illegible] مولی [illegible] ایشان بود [illegible] رسانیده خانمان آن
[illegible] پادشاه [illegible] یک سال و بقول [illegible] سال [illegible] اطراف جمع آورده [illegible] قسمت کرده [illegible]
[illegible] کرده [illegible] انداخته [illegible] رسیده مردم اندرون [illegible] قلعه [illegible] بقتل
[illegible] جماعت [illegible] قلعه [illegible] بودند اکثری در [illegible] بقتل رسیده [illegible] افتاده بود چون
[illegible] سلطان [illegible] که اگر [illegible] مملکت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible] سلطان [illegible] پای فیل [illegible] جماعت [illegible] وفاداری او یاد کرده [illegible]
[illegible] بر زمین [illegible] رسانید [illegible] گفت [illegible] ولی نعمت [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] ولایت [illegible] الماس بیگ الغ خان [illegible]
و الماس بیگ الغ خان [illegible] وفات [illegible] پادشاه [illegible] رسیده بود [illegible] صاحب رای [illegible]
[illegible] شد [illegible] پادشاه [illegible] معاملات
[illegible] خلق [illegible] شراب [illegible] خوردن [illegible] حرکت [illegible] اختیار [illegible]
[illegible] صلاح [illegible] اتفاق [illegible] قرابت [illegible] آن جماعت [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] مردم [illegible] اسباب
[illegible] ایشان [illegible] فاسد [illegible] پادشاهی [illegible] سلطان علاء الدین را [illegible] اهل رای [illegible] افتاده
[illegible] چهار چیز [illegible] سال [illegible] ولایت [illegible] رسید [illegible]
[illegible] خود [illegible] پادشاه [illegible] چون [illegible] آمد [illegible] مشتمل
[illegible] بسیار [illegible] ولایت [illegible] رعیت و غیر رعیت [illegible] تنگ شد که آواز بلند کسی [illegible] شب
[illegible] دیوان [illegible] بالمره برافتاد [illegible] تمام ممالک [illegible]
[illegible] سواحل دریای شور [illegible] سند و گجرات [illegible] لاهور تا کابل و کشمیر
[illegible] داشت و مردم هر گونه متاع خود را [illegible] چهار [illegible] می انداختند و بفراغت
[illegible] سبیل [illegible] فرد [illegible] می آمدند [illegible] رعیت آن [illegible] داشتن
[illegible] مردم [illegible] شراب [illegible] مجلس [illegible] خانه [illegible] زر [illegible]

اینچه شکسته بود شکست و آنچه ریختنی بود ریخت و ظروف و اوانی طلا و نقره گداخته مسکوک گردانیدند و در شهر منادیان ندا دادند که
پادشاه از شراب توبه کرده است هر کس که شراب خورد یا فروشد یا سازد او بر گردنش باشد و در این منع شراب ممالک محروسه و شهر و
مردم بیرون حسب الحکم پادشاه شراب از خانها برآورده چندان در کوچها بریختند که راهها بطریق ایام برسات پرگل و لای گشته بود رندان
میخواره بدان حال یافت نیستی گشتند و بهایان تفحص شراب با حدی رسانیدند که اگر احیانا از طرف ولایت ظرف شراب
در میان بار خواه کاه و خواه هیمه و خواه قماش که می خواستند بشهر در آرند بر در شهر رسیده گرفتار میشدند و شیشه شراب را
بفیلخانه فرستاده بفیلان میدادند چنانچه پیلان آن عهد که بحسب کام ایشان گرفته اند و جماعتی بودند که بشرب خمر عادت
داشتند در آن سال بسیار هلاک گشتند بهر حیله تدبیر شراب می آوردند و در خانهای خود مخفی میکشیدند و از لت و حبس ممنوع
نمیشدند سلطان را چون این خصوصیات اطلاع شد فرمود که چاهی نزدیک دروازه بداؤن که ممر خلایق بود کندند
مردمان این مرتکب باشند اکثری که در آن چاه محبوس میگشتند زنده میماندند و بعضی که میماندند بعد مدتها بمعالجات و تداوی
بحال می آمدند بسبب این رسم شراب از میان مردم برافتاد و این ضابطه استقامت یافت پادشاه رخصت
فرمود که اگر کسی از امیران و اکابر در خانه خود با شراب حاضر آورد و مواجب بسیار بدهد دیگر برای عمدهٔ سوم حکم فرمود که امرا
و مردم روشناس بی حکم و رخصت پادشاه وصلت و خویشی نمایند و بخانه یکدیگر ضیافت نروند و از این سبب آشنایان بیگانه شدند
بی پای احتیاطی با کاتبان و اگر ایشان با جماعتی یکی وارد شدی کسی میخواست که پیوند نماید رقعه نوشته در پیش که مردم
آن عصر از اختیار نیک ماندی بیکبار بسته و تلاش بسیار کرده التماس می نمودند تا در وقت مرعوب سطوت سلطان
گردانیده رخصت حاصل نمایند. چهارم حکم فرمود هر دهی که در وقف یا در انعام یا در ملک کسی بود همه را
خالصه کرد و ساعیان شهر و ملک خواجه کافی و خواجه مسلمان دست تعدی دراز کرده هر چه نزد ایشان یافت بعنف و تعدی
گرفت تا مردم سوای تحصیل قوت در بند و نام فتنه و فساد در میان نیاورند بعد از استحکام ضوابط مذکوره خواست
که در ولایت نیز چنین ضابطه مقرر سازد که سویت میان رعیت ضعیف و قوی حاصل شود و تسلط مقدم و چودهری بر
رعیت زیردست نباشد بطرف گردیس فرمود تا نصف محصول را از حکم مساحت بلا قصور بازیافت نمایند مقدم و
چودهری و سایر رعایا را برابر اعتبار نمایند و بار اقویا بر ضعفا ننهند و آنچه از وجوه مقدمی باشد تحصیل نموده داخل خزانه
نمایند و خود مقدم و سایر رعیت از چهار گاو برای کشت و کار و دو گاو میش و دو ماده گاو و دوازده گوسفند زیاده نگاه ندارند
و وجوه چرائی را بحساب گاو میش و گوسفند بستانند و در این کار عمال و اهل قلم آنچنان مبالغه و احتیاط بکار بردند
که ایشان را تصرف یک جیتل بعنوان خیانت میسر نشود و اگر در پای عملهٔ عمال جیتلی متصرف شدندی بحکم
کاغذ شواری سیلی نویسنده آنچه بنام هر کس برآمدی در ساعت بشدت هر چه تمامتر بازیافت کردندی و بسیاری
از نویسندگان صرفه در ساختی ندیده ترک بیت خود نمودند و کار بمقدمان و چودهریان که دائم سواره میگشتند و اسلحه بستند
و جامهای فاخر میپوشیدند و تنبول میخوردند امر استکار میکردند بجائی رسید که زنان ایشان در خانهٔ مردم کار میکردند
و آنچه در وجه اجرت میستاندند بمصرف قوت صرف ساختندی پادشاه علاءالدین گاه گاه میگفتی که احکام و ضوابط پادشاهی
برای پادشاهان متعلق و مقرر است و شریعت را در آن دخلی نیست و مخصوص علما قطع خصومات و فیصل قضایا و
طریق عبادات است لهذا از برای اصلاح امور جهانبانی آنچه در نفس او متصور شدی از قوه بفعل آوردی و مولانا لیکه

ندرست پادشاه شده ... شده بود و از همی عصر قاضی مغیث ... مولانا ظهیر لنگ و مولانا ... کهنه ...
در دست مشیر ... بود ... می نشستند قاضی مغیث الدین بیانوی کار ... وقت بود اگرچه ...
... و در مجلس پادشاه حاضر شدی لیکن ... علم ... که ترسند زیرا که پادشاه ... و سواد مطلقا
... نداشت ... نامهای ... سواد ... که ... مشوش ... را ... است
... و ... کتب ... مردم ... فضل ... گشت ... اعتقاد ... گشته و دانست که علما
... اما ... بیدا ... خود مسئله بیدا کنند ... خلاف
... و احکام ... مسئله ... قاضی مغیث الدین بیانوی کرده
گفت ... از تو ... مسئله ... پرسم ... درست پادشاه ... رجوع ... کند ... علما ... بالیشان سخن
... قاضی ... گفت ... اگر قبل از پرسش ... پادشاه ... جواب و
سوال ... پادشاه ... تو ... پاسخ ... آن حضرت ... پرسید اگر راست گفته شود ...
موافق ... پادشاه ... قتل ... گردد ... پادشاه از دیگری ... دروغ
... گفته شود آن ... قتل ... پادشاه ... گفت ... باید که موافق شریعت محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم جواب ... که ... می پرسد و ... سوال کرد سوال اول کدام هندو
درست ... گفت ... قاضی ... گفت ... چون ... پادشاه از وی مال و خراج طلب
نماید ... تواضع ... ادا کند و اگر ... ادا ... که موجب اهانت او باشد ... انکار ...
... حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون ... اسلام ... ایشان اما القتل
واما الاسلام گفته ... حدیث ... علیه السلام ... امام اعظم ... که ... قایم
مقام قتل ایشان ... از ریختن خون ایشان ... گردد ... جزیه و خراج ... مطالبه باید نمود
... قتل و کشتن ایشان ... پادشاه ... گفت تو از روی کتاب گفتی و من این همه را باجتهاد
... سوال دوم آنچه عاملان رشوت گیرند ... قسم در دست
... ایشان ... قاضی گفت اگر عاملان را ... از بیت المال نرسیده باشد آنچه
زیاده ... بعنوان رشوت و غیره متصرف شده باشند آن را ... و تعذیب که باشد از ایشان بازیافت باید نمود ...
... که مخصوص ... مال ... ایشان ... پادشاه گفت من ... که ... نسبت
عاملان عمل ... بطریق خیانت گرفته باشند ... و شکنجه بازیافت ... و خیانت ... دست ظالمان و
عاملان کوتاه ... است سوال سوم آنچه قبل از ایام پادشاهی بضرب شمشیر ... دیوگیر بدست آورده ام حق منست
یا بیت المال مسلمانان ... قاضی گفت حق پادشاه ... حق سایر مسلمانان ست ...
... پادشاه ... ایام ... ولایت ... داخل ... پادشاه ...
... بیت المال ست قاضی گفت ... پادشاه ... پیدا کرده باشد ... اما آنچه ... دولت
بدست آمده ... سوال چهارم ... حق من و فرزندان من ... قاضی

گفت اکنون به تحقیق اعلم رسیده چه از جواب اول پادشاه آزرده خاطر شد و این جواب بود و بحث ترا الفت پادشاه گفت بگو که ترا استحقاق اهل
است قاضی بعرض رسانید که درین امر سه طریق مرعی توان داشت اگر عدالت محض و تتبع خلفای راشدین منظور است پادشاه
همان قدر که یکی از چاکران خود را حق تعیین کند تصرف نماید و اگر پایه روی در خاطر اقدس پادشاه باشد مقدار وظیفه یکی از امرای
معارف که زیاده از ان بدیگری نمیرسیده باشد از بیت المال بردارد و اگر بمقتضای رخصت علمای دین که در چنین وقت بروایات
ضعیف تمسک جسته پادشاه کامگار همراه بیمایند کار کند آنچه به سرگین امرا داده میشود که زیاده ترکه به آن امتیاز پادشاه
حاصل آید و عزت سلطنت نماید تصرف میتوان کرد که زیاده برین مجوز نیست وقف رندان عطام موافق سائر الناس بالطریق
ادرار به یاره حصه بگیرد پادشاه برآشفت و گفت این مال که در حرم من بوجه العام مردم دکار جاها و سایر
ابواب خرج میشود جواب گفت نامشروع است قاضی گفت چون پادشاه از من مسئلهٔ شرعی پرسید واجب است که آنچه
موافق کتب شریعت باشد بعرض رسانم و اگر از روی مصلحت ملکی استفسار نمایند پس بگویم که هرچه پادشاه میکند همه صواب است و
مطابق قواعد و قوانین جهانداریست ملک هرچند زیاده شود سبب شوکت و عظمت پادشاه خواهد بود و لیکن متضمن انتظام قواعد
ملکیت عداران پادشاه گفت من از سه سال است که بعرض میرسد سه ساله مواجب باز یافت میکنم و اهل بغی و فتنه انگیز
را با اولاد و اتباع علف تیغ میسازم و اموال آنها هر جا باشد در خزانه آورده از جانمان بر سر امداد و سیاستهای
دیگر که در باب ستمکاران و ریاکاران و دزدان میکنم جمله را جواب گفت نامشروع است قاضی از مجلس برخاسته و از انجا
دور رفته سر بر زمین گذاشته گفت همه نامشروع است پادشاه غضبناک برخاسته عزم سرا نشاند و قاضی از روی تعجیل
بخانهٔ خود رفته وداع اهل بیت کرده منتظر صدا اشارهٔ قتل نشسته بود پادشاه بمقتضای این علیت چون سخن راست تو آزرده
سخنی ناصحانه گفتار تو باعث جدائی + روز دیگر خلاف متوقع قاضی مغیث الدین را طلبیده تلطف بسیار کرد و جامهٔ زردوزی
خاصه و هزار تنکه انعام فرمود و گفت اگرچه از علوم بیبهره‌ام و هیچ کتابی درس و نقل نخوانده‌ام اما مسلمان و مسلمان زاده ام
و میدانم که آنچه تو میگوئی حق است لیکن مهمات دنیا خصوصاً هندوستان بمحض شریعت نظام و رونق نمی یابد و تا سیاستهای عظیم
بظهور نرسانم ملک آرام نمی پذیرد و تنفیذ بیانات شرعی مردم زمان براه مستقیم نمی آیند از ان جمله چون خمار و فساق در زنا
حریص اند سر خر و ضرب و قید و حبس ممنوع نمیشوند و بواسطه عزت چند کس را که نامشروع است خصی میکنم و
از یکه قسمت نیت من رفاهیت عامهٔ خلق الله است امیدوارم که حق سبحانه و تعالی گناهم بخشد و در توبه بر گشاده است و بعد از چندگاه
لشکر از راه بنگاله بفتح قلعهٔ ورنکل که تعلق براجهٔ تلنگ داشت فرستاده خود لشکر بجانب قلعهٔ چیتور که هرگز مسخر ارباب اسلام نشده بود
کشید و بعد از شش ماه محاصره در محرم سنه ثلث و سبعمائه حصار مذکور مفتوح ساخت و به پسر بزرگ خود خضر خان داده آن را خضر آباد نام نهاد
و دربای نشان تلک اورا ولیعهد گردانیده چتر لعل عنایت فرمود و چون لشکریان ماوراء النهر خبر رفت که پادشاه علاء الدین بحصار
دور دست رفته ماند بعد مدتی طول وا کشید طرغی مغل جهت تاخت و تاراج هندوستان متوجه شد سلطان از استماع
این خبر بسرعت دیگر قلاع و بقاع را کرده کوچ بر کوچ خود را بدهلی رسانید و طرغی مغل بعد از یکماه با دوازده تمن مغل که یکصد
و بیست هزار سوار باشد بکنار دهلی بر لب آب جون فرود آمد و چون خلاصهٔ لشکر پادشاه به تسخیر قلعهٔ ورنکل که باقصای دکن رفته بود
و اکثری از امرای کبار در جاگیرهای خود بودند پادشاه متحیر گشته بهر نوع که بود از دهلی برآمد و در سیری نزول نموده لشکر را خندق حصاری
امر فرمود و انتظار امرا که از اطراف طلبیده بود میکشید و چون مغل حدود دهلی را فرا گرفته اطراف و جوانب را مضبوط ساخته بودند

... توقف نمود و بنا بر شادی تولد شاهزاده سید شوی عمل نیز دانی سید که پیدایی کرت ... درست
... دو ... ۱ ... و ... پیچ ... کرت ... در هر طرف بسیار ... وجه ... دهلی ... مغول افتاده پادشاه
... سید ... توسل بباطن شیخ نظام الدین اولیا قدس سره جست و بهمت آن عارف ربانی ترغی مغل غالب
... تد ... مغولان سبب ظاهری سراسیمه گردیده مراجعت نمود و در ... الیمین از توجه نظام الدین اولیا قدس
... آن هزار ستون ... ساختن ترک ... کرده داشت که هوا ... بسیار عالم تواند
... میان ... بپا مانده ... ایشان ... بسر ... لشکر ستایش ... دار الملک ساخت
... هزار ستون و دیگر عمارات ساخت و حصار دهلی را از سر تعمیر نموده حصار ... طرف دریا ... را تجدید ... استحکام گردانید
... بود ... و لشکر ... گرانی ... در عهد ... عمل ... از ... ملک ... داشت
شکر ... تخمین ... میکرد ... که ... ایشان ملک نظیر الدین بود مشورت نمود و گفت
... لشکری ... توان کرد ... مواجب سپاه ... که درمیان چنگیزیان و سائر بلاد ترکستان
... مقرر ... ایشان گفتند که اگر اسپ و سلاح و سائر آلات سپاهیگری و ... جمیع مایحتاج که ... عامه ...
... ارزان ... پادشاه کرده داست میسر گردد و سپاهی ایک مواجب ... ارزانی اشیا ... به سهولت ...
... پسندیده ... روزگار ... ضابطه ... مقرر ساخته ... تواعد
... باب ... مقصود حاصل گشت ضابطه اول درباب نرخ غله موافق حکم پادشاه مقرر
... که ... قرار یافت ... در ... احوال ممالک ... قیاس باید کرد
... گندم ... جیتل ... جیتل نخود ... شالی ... جیتل ماش ... فی ...
... جیتل ... جیتل تا آخر ایام سلطنت سلطان علاء الدین این نرخ مستقیم بود اما بواسطه امساک
... و سائر اسباب ... تفاوت ... از عجائب و غرائب ... که ... بود ... این نیز
... ضابطه اول آنکه ملک قبول را که مرد ضابطه دار
... نرخ پادشاهی تفاوت راه
... ضابطه دوم آنکه ... پادشاهی ... دیوانی ... غله ... نمایند و در قصبات جمع کرده نگاه دارند که اگر
... که کسی غله ... پادشاهی را موافق نرخ بفروشند ضابطه سوم آنکه ملک قبول ... غله فروشان ممالک را
... موطن ... اطراف ممالک غله آورده بنرخ پادشاهی ... باشد و درین باب از
ایشان ... ضابطه چهارم آنکه منع احتکار ... که اگر ... احتکار کرده است آن
... پادشاه ... ضابطه پنجم آنکه رعایا خارج قوت خود غله را ... کشت
... فرمان صادر شد ... تحصیل مال ... رعیت ... کشت
... مال ... احتکار نتوانند نمود ضابطه ششم آنکه هر روز نرخ غله و سائر
معاملات ... باشد ... بعرض میرسیدند و اگر اندک ... ضوابط مقرر ... یافت ...
... ایام امساک باران حکم ... تا هر کس ... خود غله ... دست

خریدی و نیم سیر زیاده از خرج یومیه اگر گرفتی معاتب گشتی و موکلان جهت اهتمام این کار نصب شدی و نهایت تاکید و مبالغه
و مودی و جاسوسان پادشاه نیز جمیع خصوصیات این امور بعرض رسانیدندی و کسی را قدرت نبود که نیم جیتل در نرخ
پادشاهی تفاوت نماید قاعده دوم در باب نرخ پارچه پادشاه صاحب اختراع انواع قماش و کرباس را بملاحظه شرف
آورده هر کدام را قیمتی مقرر کرد و جهت قیاس دیگر ممالک نرخ دار السلطنه دهلی بقلم درآمد جیره دهلی شانزده تنگه
جیره کوتله شش تنگه سری صاف اعلی پنج تنگه سری صاف میانه سه تنگه سری صاف ادنی دو تنگه
سلاهتی اعلی چهار تنگه سلاهتی میانه سه تنگه سلاهتی ادنی دو تنگه کرباس اعلی بیست گز یک تنگه
کرباس میانه سی گز یک تنگه کرباس ادنی چهل گز یک تنگه کرباس ساده ده جیتل و از برای حفظ این قیمت ضوابط
چند وضع کردند ضابطه اول قریب دروازه بداؤن سرای وسیع بنا نمود که آن را سرای عدل نامیده حکم کرد که
از اطراف و جوانب هر قماشی که بیاورند در آنجا فروخته شود و در بازار و خانه کسی نفروشند و حکم بود که از بامداد تا نماز پیشین
در سرای عدل مردم بیع و شرا نمایند و اگر معلوم شدی که کسی از بازاریان پس از نماز پیشین دکان را بسته یا بعد از گذشتن
وقت بامداد گشاده آن کس بسیاست میرسید ضابطه دوم فرمان داد که اسامی سوداگران شهر و اطراف ممالک را در دفتر
ثبت نموده حکم کنند که ایشان بدستور معهود اقمشه را بشهر آورده بنرخ پادشاهی در سرای عدل میفروخته باشند
ضابطه سوم هر کس از امرا و عارف و غیره که پارچه نفیس احتیاج داشته باشد پروانه رئیس بازار حاصل کند و این ضابطه بهر آن بود
که سوداگران از بهای نفیس از سرای عدل بنرخ پادشاهی خریده بممالک دیگر نفروشند ضابطه چهارم فرمود تا از خزانه
بیست لک تنگه بسوداگران ملتانی مدد دهند که اقمشه از اطراف ممالک آورده بنرخ سلطانی در سرای عدل میفروخته باشند
قاعده سوم در باب قیمت اسپ در حضور جواس تعیین جنس و تشخیص قیمت اسپ نمود و جهت تمثیل قیمت دهلی را که محل ازدحام ملک
است مرقوم میگرداند اسپ قسم اول از صد تنگه تا صد و بیست تنگه اسپ از قسم دوم از هشتاد تا نود تنگه اسپ از قسم سوم از شصت و پنج
تا هفتاد تنگه و قیمت یابو از ده تنگه تا بیست تنگه و جهت دوام نرخ اسپان نیز ضوابطی چند مقرر ساخت ضابطه اول فرمان
داد که هیچ دولتمندان شهر از سوداگران نخرند و سوداگران هم بایشان نفروشند و در بازار اتباع نمایند و در این باب از هر دو قوم تعهد گرفت
و چون دید که بعضی دولتمندان از زر خریدن گران فروختن باز نمی آیند کار خود میکنند بعضی را کشت و جماعتی را از شهر اخراج
نموده متفرق ساخت ضابطه دوم در تعذیب و تنبیه دلالان اسپ که اگر ظاهر میشد که در بازار یک اسپ بر خلاف نرخ پادشاهی فروخته
شده است جمیع دلالان شهر معاتب و معاقب میگشتند و اکثری میان محرم و غیر محرم میبود ضابطه سوم بعد از هر ماه تفحص اجناس
اسپ و قیمت آن و تتبع احوال دلالان نمودی اگر سر موئی خلاف ظاهر شدی جمله دلالان بسیاست رسیدندی قاعده چهارم در باب کنیز و
غلام اعلی را از صد تا دویست تنگه مقرر کرد و میانه را از بیست تا چهل و ادنی را از پنج تا ده قاعده پنجم در باب ستوران گاو و میش و شتر و
گوسفند و امثال ذلک را قیمتی مناسب وقت معین ساخت و برای این قاعده ضوابطی که در باب استقامت قیمت اسپ مذکور گشت مرعی
داشت و هر چه در بازار واقع شدی بقلم درآمده هر روز در روزنامچه گذاشتی و از برای تفحص احوال بازاریان جاسوسان موکل بودند تا اگر ظاهر گشتی
که متعدیان بازار چیزی تفاوت بعرض رسانیده بسیاست رسانیدی و هر چه که در بازار بخرید و فروش آن احتیاج میشد پادشاه نرخ آن را داد
و نظر بانکه این چیز مختصر است مثل سوزن و شانه و کفش و کوزه گلی نیز داد و بهای همه چیز از نان تا ریحان و از حلوا تا صابون و تا لوری
و از پوشیدنی تا مشمول محصور خود مشخص ساخته تذکره نرخ بمتصدیان داد و جهت قیاس دیگر چیزها نرخ بعضی از ضروریات مردم دهلی

داشتند و نبات مصری رسید بوده بیتل شکر تری سیری یک بیتل شکر سرخ سه سیری نیم جیتل روغن کنجد سه سیر یک جیتل ... سه سیر ... نیم جیتل نمک دو سیر یک جیتل و سه سیر کدانک و اهتمام پادشاه و تتبع او بر ارباب ... حیرت است ... که ... سه ... اول رشته ... دوم ... سوم از ... اسپان ... نقد ... و ... ملل ... شری ... قوت ... و ایشان را باز فرستادی ... معمول ... است ... اگر چه به ... که ... از روی ... است فروشند یاست ... که ... می گوشت و ... در معاملات مشهور است که روزی یکی از ندمای مجلس پادشاه ... محال ... رسانید که ... جمیع ... و ... گفته الا ... یک چیز که ... نسبت ... ملوک ... پادشاه پرسید که آن کدام است آن کس ... قیمت ولوی ... دو ... ایشان ... پادشاه ... گفت برای خاطر تو ... آن ... قرار دهیم ... ولوی ... کوتوال الملک ... و حکم فرمود که قیمت ولوی ... خواهند و ... پادشاهی ... ۱ ... اول ... دوم ... سوم مقرر ساخته ... قرار داده ... و چون ... از ... استقامت ... گردد ... تمام ... ساخت که ... نیز خرید و فروش ... از ... سلاطین ... قسم اول ... پیادگان ... و ... دیگر ممالک هندوستان ... از ... دو ... و ... ازامرا که حکم ... در آن وقت ... یک توله طلا ... گفته ... جیتل ... مقدار ... گویند که ... این زمان دو توله ... وقت ... سیر ... بیست و چهار توله ... این کتاب ... تنکه مذکور شد ... نقره است ... اسباب ... ارزان ... پادشاه ... سالیانه ... ساخت اول ... دویست و سی و چهار تنکه ... دوم ... تنکه سوم هفتاد و هشت تنکه ... چون ... عرض ... چهار لک و هفتاد و پنج هزار سوار ... از کثرت سپاه ... ملک ... ایشان ... گشت ... هند ... آسوده ... مغل ... امیر ... علی بیگ ... ترتال خواجه با چهل هزار سوار ... گرمت ... آمده ... و سوختن و کشتن ... و ... پادشاه علاءالدین ملک ... ملک احمد بیگ ... لشکر ... حکم داد که ... استعمال ... لشکر ... کشتند ... ادا ... و ... ایشان ... لشکر ... غالب آمده اکثر ایشان را ... علی بیگ و ترتال ... دستگیر کردند ... انداخته ... بیست هزار اسپ که ... پادشاه آورده ... در آن روز پادشاه ... شهر ... چبوتره ... عام داد ... ایستاده ... و علی بیگ و ترتال خواجه را با اسیران دیگر ... سلطان ... پای ... فیل انداخت دیگر ... ایشان ... و ... گردن زده ... روز بازار ... ها ... و ... بیست بیستل ... تنکه ... و اسپان را علی السویه ... قسمت کرده ... هشت ... منزل

که آورده بودند در برجهای شهر سیری که تا راست میکردند بجای سنگ و گل بکار بردند و غازی ملک تغلق را بیش از پیش نوازش فرموده
صاحب اختیار مملکت پنجاب گردانید و الغخان را امیرالامرای گجرات ساخت و با سپاه بیکران بدانصوب گسیل نمود و عین الملک
ملتانی را که از امرای کبار بود با لشکر بسیار به تسخیر مملکت مالوه و اوجین و چندیری و جالور تعین فرمود و عین الملک
بمالوه در آمده کوکا راجه آنجا با چهل هزار سوار راجپوت و یک لک پیاده استقبال نموده جنگ صعب در میان هر دو سپاه
اتفاق افتاد و عین الملک ملتانی بفتح و ظفر اختصاص یافت و بلدهٔ اوجین و مندو و دهارانگری و چندیری را تا پنج دهم
جمادی الاول مفتوح ساخته فتحنامه بخدمت پادشاه فرستاد چنانچه هفت شبانروز در عقب نقارهٔ شادی زدند و شکر بر گرد و صبا
نثار کرده مردم شهر قسمت نمودند کانهر دیو والی قلعهٔ جالور از استماع فتح مالوه خائف گشته بوسیلهٔ عین الملک ملتانی امان نامه
حاصل کرد و بخدمت پادشاه رسیده در سلک بندگان منسلک شد و در خلال این احوال راجه رتن سین راجهٔ قلعهٔ چیتور
که تا آنوقت در حبس بود بروشی غیر مقرر نجات یافت و شرح آن چنین است که پس از مدتی که راجه در قید بود بسمع پادشاه رسانیدند که
در میان زنان راجه چیتور زنی است پدمنی نام سهی قد سیم چشم ماه سیما و بجمیع صفات محمودی متصف پادشاه بوی پیغام داد که خلاصی تو
منحصر در احضار آن جمیله است رای قبول نموده کسان بطلب اهل و عیال خود که بکوهستانات محکم پناه برده بودند فرستاد تا از آن میان مقصود
پادشاه را حاصل نماید اما راجپوتان خویش راجه از این پیغام دلگیر گشته سرزنش بسیار کردند و خواستند که قدری زهر در جوزی کرده روانه
فرستند که تناول کرده رخت از عالم هستی کشد و ننگ بی ناموسی نکشند و دختر رای که بفهم و عقل مشهور خویش و قبیلهٔ خود بود آن رای
را نپسندیده گفت تدبیری بخاطرم رسیده که هم پدر زنده ماند و هم بی ناموسی نرسد و آن اینست که پالکی بسیار پر از مردان کار با جمعی
از پیاده و سوار روانهٔ دهلی کنید و آوازه افگنید که حسب الحکم پادشاه زنان راجه متوجه حضورند و چون بحوالی شهر رسند وقت شب بعمود
در آمده راه حبس خانهٔ راجه را پیش گیرند و بعد از آنکه بنزدیک آن رسند جمله راجپوتان تیغها علم کرده بدرون در آیند و هر سر کشی
که قدم مخالفت پیش گذارد سر جدا کرده پدرم را بر اسب باد رفتار سوار سازند و برق سان راه ممالک خویش گیرند اهل رای آن رای را پسندیده
بدان عمل نمودند و جماعتی از فدائیان در پالکیها نشسته روانهٔ دهلی شدند و وقتیکه پاسی از شب گذشته بود بشهر در آمدند و آوازه انداختند
که زنان رای با سائر متعلقان رای آورده‌ایم چون بوثاق نزدیک شدند یکبار راجپوتان شمشیرها کشیده از پالکیها بیرون آمده دویدند و بقتل محافظان
اقدام نموده زنجیر رای را شکستند و او را سوار کرده بجوهری که از قفس بجهد از شهر بیرون شدند و جماعتی از راجپوتان که موعود بودند
راه ولایت خود پیش گرفتند و در اثنای راه سواران پادشاه که تعاقب کرده بودند در چند موضع با ایشان رسیده ملاقات کردند و جمعی کثیر از
راجپوتان بقتل آوردند لیکن رای بهر عنوان که توانست افتان و خیزان بمشقت بسیار خود را بکوهستانی که اهل و عیال او در آنجا بودند رسانید و
بیمن دولت تدبیر دختر خوب سیرت از چنگ عقوبت پادشاه نجات یافته استقلال تمام بهم رسانید و حوالی و حواشی قلعهٔ چیتور را شروع در تاخت
و تاراج نمود پادشاه بمقتضای صلاح وقت قلعه را از خضرخان گرفته بخواهرزادهٔ رای که در ملازمت پادشاه بود و لوازم اخلاص
بظهور میرسانید عنایت فرمود و راجه مذکور زمانی در اینجا نهایت امداد بهم رسانیده جمیع راجپوتان بحکومت او راضی و با او متفق شدند و تا آخر
حیات پادشاه برجادهٔ عبودیت مستقیم بوده هرسال با تحفه و هدایای آن ولایت بآستان بوس شهریار کامگار مشرف می گردید و با اسپ و
خلعت خاصه سرفرازی یافته بمقر خود مراجعت مینمود و هرگاه بجانبی نامزد میشد غاشیهٔ عبودیت بر دوش انداخته با پنج هزار سوار
و ده هزار پیاده در آن سفر حاضر میگردید و چون سپاهیان بیگر دیده در سنه ثمان و سبعمایه گنگ نامی که عمده امرای دواخان بود بقصد انتقام علی بیگ و
خواجه ترتاق با لشکر بسیار از نواحی ملتان گذشته بسوالک در آمد و غازی ملک تغلق لشکر فراهم آورده مستعد و آمادهٔ جنگ

شده از کثرت تشنگی بسیاری بمردند و بعد از آن ایشان تاخت و تاراج کرده در ریگستان گرمی هوا برگشتند و بحوالی پنجاب
رسیده سپاه دهلی در تعاقب کنان آب نیافته و اکثر مغلان حافظ بوده تشنه لب و تعب جگر واز دو دریا است بود چون
بیست هزار سوار در تعاقب و تعقیب بودند تا پا در دست از پیاده‌ها بشکسته سپاه هندوستان حرکت مذبوحی نموده اکثر مغل
سپاه و کم کسی گریز گذاشت و کسانیکه پیش گرفتار شد و بعد از تشنگی بیابان مرگ گردیدند و زن و بچه ایشان اسیر گشته
صحبت تیغ بیدریغ شدند چنانچه از پنجاه و شصت هزار کس زیاده از چهار هزار بسلامت نماندند و غازی ملک تغلق اسیران را بدهلی آورده گشته
انگاه بیایه سریر سلطنت پادشاه فرستاد و پادشاه در نزدیک کوشک هزار ستون اعضای ایشان را در زیر پای فیل انداخته
برجی ساخت و از سرهای مغلان که در این دفعه اسیر کرده بود در صحرای مقابل دروازه بداون برجی ساخت که میگویند هنوز آثار
آن باقیست و تا آن سال برین دوریه مغلان را در دهلی و سایر بلاد هندوستان بطریق اسیران هندی فروختند چون مدتی برین گذشت
مقاتله نامه یافتگان سپاه هندوستان داد و مساعدت بسیار نمود و غازی ملک تغلق لشکرها بکشید و بقتل رسانید و مغل بسیار برده
در دهلی فرستاد و مال بسیار ملک تغلق تاراج کردانیدند بس از این خوف و هراس بر ضمائر مغلان استیلا یافته اراده هندوستان از خاطر ایشان
برگشت و تا آخر سلطان قطب الدین مزاحمت ایشان نرسید و غازی ملک تغلق که در دیبالپور بود هر سال تا کابل و غزنین
رفته و کرمسیر و هرات رفته تاخت و تاراج مینمود و از ولایت ایشان باج میگرفت و مغلان را آن قدرت نبود که مقابل غازی ملک
تغلق آمده محافظت سرحد خود توانا نمود و چون مزاحمت مغل بالکلیه برطرف شد و اکثر بلاد هندوستان که از دوماه مفسدان
تمردان بر آمده بود بضبط در آمد و مملکت مالوه چنانکه بایست گردید و راههای آمد و شد تجار و سائر اهل سیاحت صورت امنیت پذیرفت
و کثرت نعم و حصول مهمات پادشاه علاءالدین بخاطر جمع بر سریر دهلی متمکن گشته شروع در تسخیر بلاد دور دست نمود و تسخیر ناحیه که
همت کماست آن راه ای رحمت و مشقت مسخر ساخت نظم چو عون خدا پیش مقبل آید ٭ خزینه بیش از تمنا حاصل آید
بخورش آرزو باشد پسینه ٭ که قبل از خواست پیش آید خزینه ٭ به مشرق گر بود کشت مرادش ٭ ز مغرب در رسد باران باهش
حصول دولت و آرام و دیگر امور غریبه که پیش از ایام سلطان علاءالدین بظهور می‌آمد بعضی کرامات نامیدند و لشکر و آرای او در را
بکشف و الهام نسبت میدادند و برخی استدراج نام کرده از مکرمت الهی میدانستند و اکثر رفاهیت را از برکت وجود شیخ نظام الدین
اولیا قدس سره گمان میبردند القصه چون رامدیو والی دیوگیر تمرد ورزیده سه سال باج و خراج نفرستاده بود ملک نائب کافور هزار دینار
را که مرادی او برگزیده او جنوب که باصطلاح هند دکن گویند مامور گردانید بار آن که سه پیشتر او بود خواست که موت میسان
خلایق او را موارد که اسائر امرا امتیاز او کلام تمام رسانید و جمیع امرای کبار که همراه او نامزد شده بودند مدار و حساب تمام
و اطاعت نمایند پس سایبان و سراپرده لعل که خاصه پادشاهان دهلی بود بوی عطا فرمود و حکم کرد که تمامی امرا
و امیران دولت هر روز بسلام ملک رفته مهمات را حسب الحکم او سرانجام کنند و اوگفته را فرموده شده تخلف نورزند
و خواجه حاجی نائب عرض ممالک را که مرد سلیم النفس و نیک ذات بود و مدت‌ها در دیوان عرض و حشم و خدمت نعمت همراه او کرده به تحریر
نمود و او داخل کرده به روایت قاضی احمد غفاری صاحب نسخه جهان آرا با یک لک سوار در اوائل سنه ثمان و سبعمائه ملک نائب
و خواجه حاجی را روانه دکن ساخت و عین الملک ملتانی حاکم مالوه و الغ خان والی گجرات فرمان صادر شد که خود را از جمله
کومکیان ملک نائب دانسته از گفته و فرموده او تخلف نورزند و در هر باب مطیع و منقاد او باشند و نوشت که چون الغ خان
حکایت بظهور رسید و درین وقت کنولادی که پیش صورت او صورت مبین خوبی جمالت بر سینه نگاه پرستانه رنگ

بر چهر می شکست و بخدمت پادشاه عرضه داشت که در شبستان رای کرن بودم و دو دختر پری پیکر در کنار داشتم و لسان نسیم صبحگاهی غنچه گل
بپیشیدوم و چون پس از کمال بیک اختری در درسیمی در سلک پرستاران شاه منتظم گشتم آن دو گوهر یک رای مذکور را ماندند اکنون شنیده میشود که یکی از آن
دختر بزرگ در دل خاک منزل گزیده و دیگری که دیولدی نام دارد و دختر را چهار ساله گذاشته بودم در بستر حیات است اگر از ماثر الغخان حکم شود که آن دختر
را بخدمت خورشید سلطنت رسانند لطف و عنایت بی اندازه خواهد بود قطعه سرخوش دیده دارای زمین را ۞ بعرض آورد از خویشتن را ۞
که از شاخ جوانی سرو ختم ۞ دو غنچه ناشگفته داشت بختم ۞ چو در ایجا باد اقبال این طرف تاخت ۞ مرا ایجا بود ایجاب انداخت ۞ شدم من ترک
رسم روش خویش ۞ ولی باماند آن دو گل در گلشن خویش ۞ یکی زان دو سپرد امد حوالی ۞ پرستار آن شه راره گان ۞ دوم ماند است دل پیوند خویشت
دل من سر آن خون بی سکوست ۞ دمی گر مهر سر برسد تا مد ۞ بگرمی خون بجوش سوید آید ۞ چون این سخن ماتند دریتیم نگشت تا راه یافت فرمان نام
ملک نایب و الغخان صادر شد که رای کرن که در سرحد دکن توطن دارد باید که دیولدی دختر اورا خواه بخوشی و رضا خواه بعنف و جفا بجنگ آورده روانه
درگاه سازد ملک نایب از مالوه گذشته در سرحد دکن بر دل بود و مرا بپیش پادشاه را امر در امدیو ورای کرن و جمیع رایان دکن بدست مردم دانا فرستاد
و از مواعید عادات طبقات حسان مستفاد سیکرد و که قصبه سلطان پور وندربار در آن وقت متحدیث گشته بهمه حال خون ناخیار دم از اطاعت بروند ملک
نایب از حوالی سلطان پور کوچ کرده سر از جیب افق دکن بر آورده و الغخان بیر با لشکر اسوه از طرف گجرات متوجه کوهستان بگلانه شد و قریب دو ماه رای کرن
جای خویش را محکم کرده پای ثبات افشرد و چندین کرت جنگ با الغخان کرده هر کرت تفاقی جدا شد و سنگدیو پسر رام دیو که پیوسته آرزوی آن داشت
تا آن دوهمته دیولدی را امرج وصال در آورد و رای کرن از بیکار توهم را حیوت بود و رام دیو از طالع مرجب بگایک وصلت قبول ناکرده در تاخیر میداشت
در ینوقت فرصت و مقصود دید ولی اوّل بدر برادر حرم خود سمن دیو را مع تحف نزد رای کرن فرستاد و پیغام داد که میان کارها تا این مهب
سیار است دختر پاکیزه ای نیست تقدیس خود آورده تسلیم بهامی تا مسلمانان دست از تو برداشته فراغت نمایند و رای کرن که با ایشان حمایت حود ناچار
قبول ایمعنی نموده پری را با دیو عقد بسته خواست که بهمراهی بهیم دیو روانه دیوگر سازد و الغخان از استماع آن مضطرب شده فارشمت سیاست علائی با مید
بیدلیران گردیده اگمی ساخت و با جمیع امرا مشورت در میان نهاد و گفت صواب است که با دیولدی بجاست روز آورده گوهر مقصود بکف آوریم یا دیر
ادبکشته گسته روی توجه بپادشاه نمایم امرا التمام این رای پسندیده هیئت اجتماع بکوهستان در آمده و دل بر کشته شدن نهاده نه پایه سنگ با کفار
کردند دین کرت رای کرن شکست عظیم خورده و اسپ و فیل با تمام بیاد و داده بجو باد سحاب دیوگر شتافت الغخان تعاقب رای کرن کرده در کوه و دشت
مرق ساں بسرعت تا دو یک منزل راه دیوگر رسیدامدیشه مسمر از چشم ناپیدا شد اما اقبال علائی کار خود کرده بحالتی غریب وکیفیتی عجیب دیولدی که مقصود
بالذات بود بدست آمد و زبان مردمی که سلطان علاء الدین را صاحب کشف و کرامات میدانستند بر ارشد تفصیل این اجمال آنکه چون الغخان از رای کرن
و دیولدی قطع نظر نموده جهت استراحت بر کنار آبی فرود آمده دو روز در مقام کرد جمعی از جوانان تعریف کوه ایلوره که نزدیک دیوگر است شنیده سه صد سوار عند
کس رخصت الغخان تفرج و تماشا ما بجا رفته دور تماشای سیر گشت ناگاه فوجی از دور نمایان دکن بنظر آمد ایشان را گمان آنکه فوج رام دیو است که رسیدن
ایشان تاخت آورده خود را مجمع ساختند و مقابل خصم صف آراستند و آن خود فوج بهیم دیو بود که از رای کرن جدا شده دیولدی را برای برادر دو
میبرد الغرض هر دو فریق برای دفع خصم بجنگ در آمدند پهلوان تاب تیر سنداں دور نعل و علم و غیره بیاد و رده روی بهزیمت یا ورده و تیری بر اسپ
دیولدی رسیده از رفتار باز ماند جوانان بر سر او تاختند هر یک تلاش تصرف نمود و یکی از پرستاران دیولدی فریاد بر آورد که این دیولدیست عیب
ادبگاه داشته نزدیک سرگشت و در بیدمردم که نام دیولدی شنیدند پسات سجات در آمالغخان رسانیدند الغخان از شادی در پوست نگنجیده لوازم شکر الهی
بجای آورده و بی توقف راه گجرات پیمود و از آنجا دریالکی برواه دهلی ساخت و دیولدی را در حرم سرا شنت و سعادت بخدمت پادشاه رسید کوملادی چشم دلش
گشت قطعه با مطرب بسار از ستم چنگ ۞ بدین شادی که آمد دوست در چنگ ۞ چه دولت ایکه چشم کرد روشن ۞ چه نوبت این که مجلس کرد گلشن

[illegible] چون پادشاه از اطوار قصه ایشان واقف گردید [illegible] بر [illegible]
و عشق ایشان [illegible] و اشتهار عشق و معشوقی ایشان کتاب خضرخانی و دولرانی امیر خسرو که حسب
[illegible] در آن مشکلات [illegible] و حکایت و [illegible] آثار [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] قسمت [illegible] دولت آباد و اشتهار [illegible]
[illegible] ملک نائب [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] همراه گرفته بخدمت پادشاه آمد [illegible] مراسم خسروی گشت [illegible] میان [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] سلطان نیز [illegible] برکت [illegible]
[illegible] مقام [illegible] حکومت دیوگر [illegible] گردانید [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
عنایت شده [illegible] اطاعت [illegible] و دران وقت که ملک نائب [illegible] رفته بود پادشاه بجانب قلعه سیوانه که
[illegible] سال لشکر [illegible] قلعه [illegible] ساخت
[illegible] تمثال [illegible] از طلا ساخته و ریسمان زرین در گردن انداخته با صد فیل و دیگر تحف و نفائس نزد پادشاه فرستاده التماس
نمود پادشاه [illegible] پیغام داد که تا خود بخدمت [illegible] از قلعه برآمده ملازمت نمود و پادشاه هر چه در قلعه بود [illegible]
[illegible] آنچه لائق سرکار بود [illegible] سپرد و باقی را [illegible] مواجب سپاه [illegible] و آن ولایت را با مرا قسمت کرده [illegible]
[illegible] و در همان سال قلعه جالور نیز مفتوح گشت و کیفیت [illegible] قلعه
جالور [illegible] بخدمت پادشاه آمده در دهلی [illegible] روزی پادشاه گفت امروز در هندوستان هیچ زمینداری را طاقت آن نیست که با لشکر
من در مقام معارضه آید کانیر دیو که دران مجلس حاضر بود [illegible] بر زبان آورد که اگر من [illegible]
پادشاه از این سخن [illegible] رخصت ولایت [illegible]
[illegible] گردانید [illegible] قلعه جالور [illegible] مفتوح گرداند [illegible]
رسانید که کانیر دیو [illegible] قلعه مفتوح [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] غضب [illegible]
از قلعه برآمد [illegible] کانیر دیو [illegible] پادشاه [illegible]
کمال الدین نام [illegible] لشکر [illegible] کمال الدین [illegible] کانیر دیو و فرزندان [illegible]
بقتل رسانیده خزائن [illegible] دهلی رسید [illegible] لشکر بسیار [illegible]
[illegible] خراب [illegible] ملک نائب را با سپاه [illegible] ورنگل فرستاد و گفت که
اگر لدر دیو [illegible] ورنگل [illegible] هر سال [illegible]
[illegible]
[illegible] رسانیده

اردو بازار جدا از لشکر ملک نائب فرستاد و تاکید کرد که جمیع اجناس را از نرخ بادشاهی فروشند و خود هر روز پیش سایه بان لعل حاضر شده تمر الکا خدمت
بجا می آورد و ملک نائب چون از انجا کوچ کرده روانه تلنگ شد چند سرل همراه رعب و سوار و پیاده بسیاری برای محافظت اردو و سرکوب راه تلنگ
بخدمت ملک نائب نامزد ساخته خود بموجب رخصت بازگشت و سوای اگر در عیت نقال مملکت خود با امر بود که علی الدوام غله و جمیع مایحتاج اردو را بسر حد ما ساند
و گذارند که در آسیب باب لشکریان تصدیع کشند و ملک نائب وقتی که بیرگسه اندور که سرحد تلنگ ست رسید حکم بغارت و قتل اسیر نموده خوف و هراس
بقیاس در دل متوطنان آن دیار پیدا آورد و رایان اطراف از هول لشکر اسلام بخدمت لدر دیو مجتمع گشتند و لدر دیو با آنکه سپاه اسلام نزدیک رسید لدیو
در قلعه ورنگل که از سنگ بود متحصن گشت و دیگر رایان در قلعه بیرونی که گلی بود و وسعت بسیار داشت تحصن جستند و ملک نائب قلعه را احاطه نموده
ابواب دخول و خروج مسدود ساخت و کفار علم مدافعه افراشته هر روز جمع کثیر کشته میشدند تا آنکه پس از مدتی بسعی موفور قلعه بیرونی مفتوح شد و اکثر
رایان و سپه داران آن ور بند و خویش و اقوام خود اسیر گشتند و خلقی بسیار قتل شدند و لدر دیو عاجز شده سیصد فیل و هفت هزار اسپ و نقود و جواهر
بسیار داده و پیشکش هر ساله قبول کرده ملک نائب علم مراجعت برافراشت چون این خبر بپادشاه رسید در دهلی طبل شادی زدند و صحائف بر سر جاها
و لوازم بیان تقدیم رسانیدند و بعد از رسیدن ملک نائب پادشاه از شهر برآمده بر چبوتره ناصری که نزدیک دروازه بداون واقع ست نشست و ملک نائب
غنیمتی که آورده بود بنظر پادشاه در آورد و مورد مراحم خسروی بیش از پیش گشت گویند هرگاه پادشاه علاء الدین لشکر بطرفی میفرستاد از دهلی تا آنجا که مقصود بود
ڈاکچوکی که بزبان سلف نام میگفتند می نشاندند و در هر یک کروه دو پیاده چابک که دربها پایک می نامیدند میگذاشت و در هر قصبه و شهر که بر سمت راه بود نویسنده
نصب مینمود که واقعات اخبار از روز بقلمی نموده باشند اتفاقا در آن ایام که ملک نائب حصار ورنگل را محاصره داشت از نحوی پیادگان تلنگ راهها چنان مخوف
شد که تا چند گاه خبرها نرسید و خبر آن حدود منقطع گشت از این رهگذر خاطر پادشاه پریشان و مکدر گردیده قاضی مغیث الدین بیانوی و ملک قرابیگ را
بخدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره فرستاد و گفت دعای من بحضرت شیخ رسانیده بگوید که شما را غم اسلام بیش از من ست اگر بباطن نورانی حقیقی کشف
معلوم شده باشد اشاره نمایید که خاطر از رسیدن خبر لشکر نگرانست و پریشان گفت هر چه در جواب بر زبان شیخ جاری شود بی زیاده و نقصان بمن بازگوید
چون ایشان بخدمت شیخ رسیده پیغام رسانیدند شیخ یکی از بادشاهان ماضی را یاد کرده حکایت فتح او تقریر کرد و در ضمن آن این عبارت فرمود که ورای این
فتح فتحهای دیگر متوقعست قاضی مغیث الدین بیانوی و قرابیگ بازگشته عبارت آن بزرگوار بالعرض رسانیدند پادشاه بغایت خوشنود شده دانست که البته
ورنگل فتح شده است از قضای الهی همان روز وقت عصر قاصدان رسیده فتحنامه ورنگل را آورده بپادشاه رسانیدند پادشاه را اعتقاد زیاده شد و اگرچه بظاهر ادراک
ملازمت شیخ هرگز ننموده بود اما همه وقت ارسال رسل و رسائل اظهار یکجهتی و اخلاص کرده از باطن او استمداد مینمود و سابق آن که از سر حد کابل تا اقصی بلاد
بنگاله و گجرات و دکن جمیع قلاع و بقاع مفتوح و مسخر سلطان علاء الدین گردید و مساکن و مساجد جمیع بلاد بتصرف در آمد و در تمام معموره هندوستان سکه
زر بنام نامد که خطبه علائی در آنجا خوانده نشده باشد لعکر سواحل دریای عمان و اقصی بلاد دکن افتاده و دیگر باره ملک نائب خواجه حاجی را در سنه عشر و سبعمائه
با لشکر عظیم بتسخیر دهور سمند و معبر که بتخانهای آنجا مملو از زر و جواهر نفیسه بود و رایان آن حدود شهرت عظیم داشت مامور ساخت ایشان چون بدو کر
رسیدند دانستند که رای بلال دیو مرده است و پسرش قائم مقام او شده در اطاعت و انقیاد بجد نیست بنا بر احتیاط سرداری را نزدیک قصبه جالنه نورکه بر لب
آب گنگ واقع ست نگاهداشته پیشتر شدند و بیشتر از بهار و رقبل کنار کهره کوتبیده و بدین عربده و سیاست مشغول شدند تا بعد از سه ماه بسادر مذکوره
رسیدند و بلال دیو راجه کرناتک را بدست آورده ولایت او را غارت نمودند و بتخانهای او را درهم شکستند و جمیع ثبان مرصع را متصرف شدند و مسجدی
مختصر از گچ و سنگ مرتب ساخته بانگ اذان محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا گفته خطبه پادشاه علاء الدین خواندند و تا این زمان که خامه عنبرین
شمامه در تحریر این وقائع ست آن مسجد در نواحی سیت بندرا میسر موجودست و بمسجد علائی مشهورست و از اینجا معلوم میتوان کرد که بندر
دهور سمندر که در کنار دریای عمان بود درین عصر از طغیان آب خراب شده است و بعضی میگویند که کفار غرت خانه خدا را نگاهداشته آن مسجد را نشکسته اند

[illegible] در وقت [illegible] پادشاه [illegible] گرفتار [illegible] سبب [illegible]
[illegible] متصرف شده [illegible] بر گشتن نموده [illegible] قرار
[illegible] که [illegible] ایشان [illegible] قسمت
[illegible] مخالفت [illegible] اگرچه [illegible]
[illegible] که [illegible] عالم [illegible] گشته
[illegible] هزار [illegible] سالها [illegible]
[illegible] دهلی رسیده [illegible] نزدیک [illegible] قریب [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] کوشک [illegible] سیری [illegible] از نظر پادشاه گذرانیدند [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] هر یکی [illegible]
[illegible] طلای مسکوک [illegible] حضور [illegible] فتوحاتی که در مملکت [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] که در آن ولایت [illegible] اعتبار [illegible] رایج نموده و اکنون در آن [illegible]
[illegible] بیشتر مردم [illegible] احوال [illegible] سلطانی واقع شده قتل نومسلمانان
[illegible] پادشاه [illegible] مردم [illegible] نومسلمانان [illegible] حکم [illegible] نومسلمانان [illegible]
[illegible] نوکری [illegible] هر که خواهد [illegible] بعضی که سر ایشان
نوکری [illegible] نوکران پادشاهی [illegible] که پادشاه در مقام [illegible]
ایشان [illegible] غلبه افلاس [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] این سخن بسمع پادشاه رسید [illegible]
[illegible] حکم کرد که از جنس نومسلمانان هرکرا هر جا یابد خواه در دهلی و خواه در دیگر جا و خواه در ممالک بقتل [illegible]
و اموال [illegible] متصرف شود [illegible] ولایات هندوستان امرا و سپاهی [illegible] بطمع مال و بعضی بخوف سلطان [illegible]
در قتل نومسلمانان [illegible] هزار نومسلمانان [illegible] دهلی [illegible] در ولایات دیگر [illegible] شهادت رسید
[illegible] ایشان [illegible] سال [illegible] فلک [illegible]
[illegible] ظلم [illegible] نومسلمانان [illegible] سلطان [illegible] دهلی جمع گشته [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ایشان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible]
[illegible] زمان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] اسلام شیخ نظام الدین اولیا

قدس سره العزیز که از وصف مستغنی است به سجادهٔ ارشاد و هدایت تکیه زده راهنمائی خلایق کردی و اینجم تا دهم محرم که ایام عرس شیخ الاسلام فرید الدین
قدس سره بود در خانقاه شیخ نظام الدین جمعیتها شدی و خلایق در آن ایام از اطراف هندوستان مبلغی آمدندی و دستارها و جامه حدود حال اهل سماع
که در آن مجلس حاضر گشتندی در وجد و تواجد ایثار آمدندی دیگر شیخ علاء الدین نبیرهٔ شیخ فرید الدین شکرگنج که در اجودهن به سجادهٔ ارشاد تمکن بود و تعلقات ظاهری
اتفاقیه اتصال داشت که از انفاس ملائکه قدس گشتندی دیگر قطب الاولیا شیخ رکن الدین بن صدر الدین عارف ملتانی که در ملتان سرگشتگان بادیه
طلب را بعضاء مسائل وصول میرسانید تمام اهل ملتان و اچه و سائر دیار روی به درگاه او آوردندی و خود را که مخاطب مستفیض لمعات ارشاد اوقات
ما حصل شیخ صدر الدین با وجود آنکه بحلیهٔ کمال و پیرایهٔ تکمیل آراسته بود سخاوت مفرط داشت چنانچه با وجود اموال کثیر که او از پدر میراث رسیده
قاالقدر بر روی فتوح که محاسب وهم و ادراک آن عاجز آید بحاصل نشد اکثر اوقات او بقرض گذشتی دیگر تاج الدین ولد سید قطب الدین که در سخا و حلم
و علم و دیگر کمالات انسانی بی نظیر وقت خود بود و مدتی قضای اوده داشت و بعد از آن قاضی بداؤن شد دیگر سید رکن الدین برادر سید تاج الدین
مذکور که قضای کره داشت و بانواع مناقب آراسته دیگر از سادات کمل سید مغیث الدین و برادر او سید منتخب الدین که هر دو برادر به زهد و تقوی و سائر
کمالات اتصاف داشتند و زبدهٔ السادات بودند دیگر سادات و بزرگان دین بسیار بودند که تفصیل هر یک موجب تطویل است مجملاً آن قاضی
صدر الدین عارف که قضای ممالک و منصب صدر جهانی به تحت تصرف داشت و قاضی جلال الدین تواسچی قاضی ممالک شد و مولانا معیار الدین
بیانوی منصب صدر جهانی یافت و در آخر ایام سلطنت پادشاه علاء الدین قضای ممالک بملک الاحتجاج حمید الدین ملتانی یافت و از علمای ظاهری
که جامع انواع علوم بود مدرس افاده بودند قاضی شمس الدین ... مولانا فخر الدین ناقله و قاضی محمد الدین کرابی و مولانا نصیر الدین ... و مولانا تاج الدین مقدم
و قاضی معیار الدین بیانوی و مولانا ظهیر الدین لنگ و مولانا ظهیر الدین بهکری قاضی زین الدین ناقله و مولانا سراج الدین ... و مولانا نصیر الدین ... مولانا
علاء الدین صدر شریعه و مولانا میران ماریکله و مولانا حمید الدین بیانوی و مولانا شمس الدین ... و مولانا صدر الدین و مولانا علاء الدین لاهوری
و قاضی شمس الدین کازرونی و مولانا شمس الدین یحیی و مولانا شمس الدین ... و مولانا صدر الدین ... و مولانا معین الدین لوهری و مولانا افتخار الدین رازی
و مولانا معین الدین ... و مولانا نجم الدین انتشار و مولانا حمید الدین ... و مولانا علاء الدین کرک مولانا حسام الدین ساده و محی الدین کاشانی
و مولانا کمال الدین کوفی و مولانا وجیه الدین کاملی و مولانا سراج الدین ... مولانا نظام الدین کلاهی و مولانا نصیر الدین کرمی و مولانا نصیر الدین
صدیقی و مولانا علاء الدین تاجر مولانا کریم الدین جوهری و مولانا محمد ملتانی و مولانا حمید الدین مخلص و مولانا برهان الدین بهکری و مولانا افتخار الدین
برنی مولانا حمید الدین ملتانی و مولانا ... مولانا حسام الدین سرخه و مولانا شهاب الدین ملتانی و مولانا فخر الدین ... مولانا فخر الدین شافعی ... و آخر
علاء الدین مولانا علیم الدین نبیرهٔ شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره که از افاضل وقت بود و مطلب رسیده و افاده علوم عقلی و نقلی اشتغال نمود و در استادان
علم قرأت مولانا شاطبی که رساله قرأت او مشهور آفاق است و مولانا علاء الدین مقری و خواجه زکی خواهرزاده شیخ حسن بصری رحمه الله علیه ممتاز بود
و از اهل معقولات مولانا حسام الدین درویش و برادر او مولوی جلال الدین و مولانا شهاب الدین خلیلی و مولانا کریم الدین ... روزگار بود و سپهسالار
تاج الدین عراقی و برادرزاده حاجی گیرمیسر ... ملک رکن الدین و ملک اعز الدین قتال خان و نصیر الدین ... از ندمای مجلس بودند
اما شعرای وقت پادشاه علاء الدین که دار الملک دهلی بلکه تمام هندوستان به وجود عدیم المثال ایشان زیب و زینت داشت و زینت حضوری ایشان
عالم را اگر چه بود و صد کس که در پای تخت بودند سرآمد ایشان امیر خسرو بود که در فنون سخن و اختراع معانی ید بیضا داشت و آثار فضل و ساتار و
از تصنیفات که در نظم و نثر کرده مشهور و لایح است معتقد اصولی صاحب وجد و حال بود و اکثر اوقات او در صیام و صلوة گذشتی و از عشق بهره
تمام داشت و انیس بادهٔ رنگ ... ... اگر ... ... و در سال ... که سلطان علاء الدین ... واصل
و دیگر امیر حسن سجزی که بسلاست کلام و لطافت سخن مشهور بود و از لسان ... سلیس گفتی و داد سخن دادی و از اسعدی هندوستان گفتندی

[illegible] ... اولیا قدیم ... وستگاه ... [illegible]
[illegible] ... تفسیر ... [illegible] ... تماس ... [illegible]
[illegible] ... تماری ... [illegible] ... تیموری ... [illegible]
[illegible] ... مقصل ... [illegible] ... بیعنی ... [illegible]
[illegible] ... کرمل ... [illegible] ... ساخته ... [illegible]
[illegible] ... صاحب ... حکم ... علم ... [illegible]
[illegible] ... معیات ... [illegible]
[illegible] ... پادشاه علاء الدین ... استعداد ... [illegible] ... کامران ... [illegible]
[illegible] ... آمدن گرفت ... [illegible]
[illegible] ... رعایت ... [illegible] ... راگرفته ... [illegible]
[illegible] ... صواب ... [illegible] ... اصلاح ... [illegible]
[illegible] ... صاحب ... دیگر ... [illegible]
[illegible] ... سلطان ... فرستاد ... [illegible]
[illegible] ... خضرخان ... [illegible]
[illegible] ... تلنگ ... [illegible]
[illegible] ... پادشاه ... [illegible]
[illegible] ... رسانید ... [illegible]
[illegible] ... تلنگ ... [illegible]
[illegible] ... تلنگ ... پیشکش ... [illegible]
[illegible] ... پادشاه ... خضرخان ... [illegible]
[illegible] ... پادشاه ... [illegible]
[illegible] ... پادشاه ... خضرخان ... مجلس ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... پادشاه علاء الدین ... [illegible]
[illegible] ... اعتقاد ... [illegible]
[illegible] ... آنحضرت ... خضرخان ... [illegible]
[illegible] ... سلطان ... خضرخان ... [illegible]
[illegible] ... خضرخان ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

بیافت آمد ملک نایب از فرصت یافته عرض رسانید که چون خضرخان بمیان خاسدلی رخصت سلطان آمده است از روی ریا بوده ما آنکه اظهار ساخته
قصدی دیگر کند پادشاه در ابتدا باور نکرده او را پیش خود خواند و شفقت پدری ظاهر ساخته و کنار گرفت و سر و چشمش بوسید و رخصت داد که بحرم رفته
و همسرگان را ببیند لیکن بعد از چند روز چون خضرخان غافل شده خط در باز نمود و بکاره رفته بعیش و عشرت پرداخت حریف حساب پیشه ملک نائب
وقت دیده جبرای طرف خاطرنشان پادشاه کرده گفت که خضرخان میخواهد که درین چند روز باتفاق فلان و فلان تخصیص شادی خان ندیمان پادشاه
کند و بر طبق دعوی جمعی از غلامان و خواجه سرایان را گواه گذرانید و بهر حیله و تلبیس که دانست از پادشاه حکم حبس خضر گرفته برادر خضرخان شادیخان حصار
کرده ایشان را بقلعه گوالیار فرستاد و مادر خضرخان را نیز از محل خود برآورده در دهلی کهنه محبوس ساخت نظم خطرهاست در کار شاهان بسی کیاباد
حریف ندار و کسی ✽ چو از کینه بر فرزند چیره ✽ بفرزند خود بر نیارند مهر ✽ چنان آمد که پیوسته آتش بست ✽ نه آتش دراز در دیدن بویس است ✽ و جمعی حکم
قتل الغخان خالوی خضرخان و شادیخان که دران روزی از گجرات آمده بود حاصل کرده او را بقتل رسانید و سید کمال الدین گرگ را بمود پادشاه
بجالور فرستاد تا نظام الدین برادر الغخان را که حاکم انجا بود بکشت و معنی تحریر شد هم بادیهم لوسح ح بیوست و ازسبب کشتن الغخان برادرش حسام
حضرتخان و شادیخان از هر سو مستند بیدار گشت چنانچه لشکر گجرات نامی شاه مسمیه عظیم برانگیختند پادشاه جهت صلاح آن سید کمال الدین گرگ را
باستصواب ملک نائب بگجرات فرستاده مردم الغخان او را گرفته بزشت ترین عقوبتی بکشتند و حاکم چیتور تمرد ورزید متعلقان پادشاه را که قلعه بود بدست
نوکران بسته از بالا بزیر انداخت و هرپال دیو داماد رام دیو در دکن خروج نموده اکثر تهانجات را برداشت و پادشاه از استماع این اخبار بیچاره سرخجیده
پشت دست بدندان میگزید و روز بروز میکاست و دارو و هیچ طبیبی مؤثر نمیشد تا در پایان شب ششم ماه شوال سنه ست عشر و سبعمائه ازین جهان فانی
رخت هستی بعالم جاودانی کشید و چندین زر و مال و فیل که سلطان محمود سبکتگین را میسر نشده بود بهزار خون جگر جمع ساخته برای دیگران گذاشت بیت
جهان را چنین است آئین و داد ✽ که هر مرگ کس را نما در برادر ✽ و بعضی اند که ملک نائب او را مسموم ساخت ✽ الله اعلم بالصواب گویند در عهد او هشتاد
و چهار جنگ خرد و بزرگ واقع شد و بخواست کردگار و فرمان آفریدگار که کس را دست هیبت آن اه بیست در جمیع معارک فتح سلطان را ولشکر وی را بود و حشمت
شوکت او این تصور نماید که هفتاد هزار سنگتراش و دیگر پیشه وران داشت از انجمله هفت هزار معمار و بیلدار و گلکار بود تا بودند عمارتی که از ان بزرگتر نباشد چون طرح میکرد
در دو هفته باتمام میرسانید و عمارتهای دیگر خود در سه روز باتمام میرسید و از ان موعد که سلطان حکم میکرد قدرت آن نداشتند که تجاوز کنند و اولیای
کسی ست که عمارتی بزرگ بیست فیل بهادر سواری از موده چنانکه امیر خسرو میفرماید بیت کسی در شاهی انگه سواری ✽ حرام بهادر فیلان عمارکه مدت سلطنتش بیست سال

ذکر سلطنت شهاب الدین عمر بن سلطان علاءالدین خلجی

در تاریخ صدر جهان گجراتی مرقوم است که روز دوم از وفات پادشاه علاءالدین ملک نائب امرا و ارکان ملک را حاضر کرده نوشته پادشاه را دایر مضمون
که شهاب الدین عمر را ولیعهد گردانیده و خضرخان را معزول ساخته ام بود و او را که هفت ساله بود بر تخت نشانیده خود بنیابت مشغول شد و امرای علائی
را بهواخواه خود داشته روز اول ملک سنبل را منصب باربکی داده جهت میل کشیدن چشم خضرخان نزد هر دو برادر پادشاه علاءالدین خضرخان و شادیخان
بقلعه گوالیار فرستاد و آن کافر نعمت در انجا رفته میل در چشم هر دو برادر کشید ملکه جهان را مقید ساخته با وجود محبوسیت و فی جایگی مادر شهاب الدین را
بعقد خود در آورده خواست که در چشم مبارک خان نیز میل کشد و خود متصدی امر سلطنت گردد و در مبارک خان بی بی ملک کس شیخ نجم الدین که از اولاد
احمد جام قدس سره بود و سجاده انجمن را باریک بود و شیخ گفت غم مدار و منتظر لطفه غیبی باش مصرع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون پس کلاه از فرق مبارک
خود برداشته بر سر شهزاده نهاده فرمود که انشاء الله تعالی این کلاه راست کرده ام تا آنکه مبارک خان بر تخت پادشاهی متمکن شود و ملک نائب هر روز یکدو ساعت
سلطان شهاب الدین عمر خردسال را بالای بام هزارستون آورده بر تخت نشاندی و امرا و اکابر و جاه و مودی پیش تخت صف زده ایستادندی

آن شب ... بیست ... بر در ... پادشاهی رسانیده ... به آن مکان رسانید ... شب ... سر ملک کافور را بریده ... بیرون آوردند ملکم
خود را ... بیست ... شاهزاده ... به ... بودند ... چون ... قطع نمودند ... از دادیان قدیم ... در
منزل ... قیامت ... تعدی ... وقت ... امد ... ملک با پادشاه و علاء الدین شدت خود ... قطع ... از ... قدیم ... بعد
... ایشان ... بیست ... هم ... مبارک خان ... پیک ... امید ... مبارک خان را ... افتاد ... و ... گردن ... ایشان
... شرف ... سلطان ... ملک شهید ... شده ... استیلا ... گرفت ... که ... ایشان ... گشتند ... از ... ایشان ... بیست ... سیان
... شاهی ... مبارک خان ... و ... رفته ... آنکه ... بر ... گشته ... و ... قتل ... و ... تا ... که
... سلطان ... پنج ... و ... بماند نظم ... دارد که هر که ... گرانکو ... که ... بیست
اگر ... نیابت ... شاهزاده ... مبارک خان ... پادشاه شهاب الدین عمر ... مبارک خان ... نیابت ... یک ... گاه
... سلطنت ... بود ... امرا و ملوک ... ساخته ... تخت پادشاهی جلوس ... پادشاه قطب الدین مبارک ... ملک ... و ...
پادشاه شهاب الدین ... بیاد ... در ... ایام سلطنت او ... سلطان علاء الدین ... ازین ...
... خواب ... الدین ... علاء الدین ... بود ... هم ... غفلت ... در ... زمین ... جهت

بکور ... و ... است	بیاد ... گیتی نگارست

ذکر قطب فلک عشرت و کامرانی سلطان قطب الدین مبارک شاه خلجی

بتاریخ بیستم ماه محرم سنه سبع عشر و سبعمائه سلطان قطب الدین مبارک شاه قدم بر تخت پادشاهی هندوستان نهاد و ... پیکان ... بود
... قتل ... و ... حضور کرده ... ایشان ... ساخته باقی ایشان ... التفات ... تفرقه ...
... ایشان ... قدر ... نوازش فرموده صاحب طبل و علم گردانید و ... قدیم ... غلامان قدیم و ...
... ملک ... مولانا ... مولانا ... شهاب الدین ... خطاب ...
... القرب ... نام ... گجرات ... ملک ... نائب ... پادشاه ... الدین ...
بالتفات ... خطاب داد ... مبارک ... ملک نائب ... حواله او ... دو ... داده ...
... نسب ... آن ... ساس ... جهت ... ترسم که جهان خطائی
... پادشاه قطب الدین مبارک شاه ... قتل ... سلطنت ... ملک ... جلد
... از اطراف طلبیده ... انعام فرمود و ... مناصب ... اقطاع
... ملوک ... ساخته ... دست ... خالی بود ... خیم ... پریشان ... سالها
... دینار ... اهل ... التماس ... و ارباب
استحقاق ... پادشاه علاء الدین ... مستقر گشت ... گران ... اسباب
... بکلیه ... قدم ... نهاد و ... قواعد
... علائی ... شراب میکوشید
... پادشاه ... عشرت ... کاری دیگر نداشت ... مردم ممنوع
... سال ... علائی ... گجرات ... پادشاه قطب الدین ... آن

اهم وابسته عین الملک ملتانی را که از سرداران معتبر علائی بود و همیشه بخدمات بزرگ تعیین میشد با لشکر آراسته بدفع فتنهٔ گجرات نامزد کرد و او بدانجا رفته
با آن مردم که مایهٔ فتنه و فساد بودند جنگ کرده ایشان را شکست نهرواله و سائر بلاد گجرات را تجدید در ضبط آورده مقدمان آن دیار را مطیع و منقاد
ساخت بعد از آن سلطان قطب الدین دختر ظفرخان را در حبالهٔ نکاح خود در آورده برادر او را صاحب صوبهٔ گجرات گردانید و او در عرض سه چهار ماه گجرات
را چنان از خس و خاشاک اهل بغی و فساد پاک ساخت که اثری از ایشان بدان دیار نماند با جمعی از سرداران آن دیار بسیار گرفته بدرگاه فرستاد
و چون بعد از فوت پادشاه علاء الدین هرپال دیو داماد رام دیو باتفاق راجهای دکن ولایت مرهت را متصرف شده مردم پادشاهی را از دکن بدر
کرده قلعه دیوگیر را در محاصره داشت پادشاه قطب الدین در سال دوم از جلوس لشکر گران بجانب دیوگیر کشید و غلام بچه شاهین نام را که نایب
خطاب کرده بنیابت غیبت در دهلی گذاشت چون بحدود دیوگیر رسید هرپال دیو و دیگر رایان که در قلعه دیوگیر اجتماع نموده بودند تاب مقاومت
نیاورده متفرق شدند پادشاه جمعی را از امرا بتعاقب ایشان تعیین کرد تا شرط تعاقب بجا آورده هرپال دیو را دستگیر ساختند پادشاه فرمود
تا پوستش کنده سر او را بر دروازهٔ دیوگیر آویختند سلطان بواسطهٔ بارندگی چندگاهی آنجا توقف کرده ولایت مرهت را بتصرف در آورده در شهر دیوگیر
مسجدی که الحال موجود است ساخته در گلبرگه و ساغر و دهورسمند دیگر ممالک تهانها نشاند ملک یک لکهی را که از بندگان علائی بود سرلشکر دکن
کرد مرهت را بر امرا تقسیم نمود و خود بدستور تربیت معشوق شده حسن خان را چتر و دورباش داد امرای معتبر همراه گردانیده روانه معبر ساخت
و خود بجانب دهلی مراجعت کرده در راه بسبب شرب مدام و غفلت مدام ملک اسدالدین عم زادهٔ پادشاه علاء الدین را داعیهٔ سروری در سر افتاد
با جمعی از سرهنگان اتفاق نموده قرار داد که چون سلطان از گهاتی ساکون بگذرد در حرم رود در آن وقت سلاحداران و پایکان و سائر محافظان را
برداشته بحرم در آیند و کار او بکفایت رسانند اتفاقا همان شب که سلطان خواست که از گهاتی ساکون بگذرد یکی از همراهان ملک اسدالدین خدمت
سلطان آمده حقیقت حال بعرض رسانید پادشاه همانجا ایستاده بعد از ثبوت گناه فرمود تا ملک اسدالدین را گرفته بقتل آوردند و بیست و نه کس
در دهلی و مندوین صلحت ایشان را حلیل بودند هر یک در این شهر بود بحکم او بسیاست رسید و چون بهانسی رسید شادی که سردار سلاحداران
را بگوالیار فرستاده تا خضرخان و شادی خان و ملک شهاب الدین را که قبل از این میل در چشم کشیده بودند بقتل رسانیده اهل و عیال ایشان را بدهلی آورد
سلطان قطب الدین بعد از رسیدن بدهلی را اصل حسم در ساخت چون گجرات و دکن سائر ممالک هندوستان را بحیطهٔ ضبط و دید امرا و
ملوک را از سردار فساد و طمع جو دریافت دیگر در ملک نماند وی مستی شراب جوانی و دولت غروری در سرش پیدا شده در اجرای کام
بکس مشورت نکردی و اصغای کلمهٔ هیچ مخلص دولتخواه ننمودی و اگر کسی از دولتخواهان سخنی خلاف رای او بعرض رسانیدی اعراض نمودی و زبان
بدشنام و اهانت گشادی و هیچکس را مجال آن نماند که برمز و اشاره سخن صلاح او بعرض تواند رسانید و اخلاق کریمه پدر در طبعش تبدیل
یافته قهر و سیاست پیش گرفت و مانند پدر بخونهای ناحق دلیر شد از آنجمله ظفرخان والی گجرات که رکن دولت او بود بی آنکه تقصیری از او
صادر شود بقتل رسانید و بعد از آن ملک شاهین را که نایب خطاب داشت بسخن ارباب غرض بجهت تهمت و کارها که موجب زوال دولت
و بانی تباهی سلطنت تواند بود ارتکاب نمود گویند با حضرت نظام الدین اولیا از آنکه خضرخان مرید او بود عداوت کرده زبان بطعن ایشان
گشاده سخنهای ناسزا گفت و شیخ زادهٔ جام را که از مخالفان او بود بتقریب خود اختصاص بخشید و شیخ رکن الدین را بتعصب شیخ زاده از ملتان
طلبیده در عزت و احترام او کوشید و اکثر اوقات بزیور لباس زنان بود و در امور مجمع حاضر میشد و در تابستان هزاره و سهره را بر بالای کوشک
هزارستون می طلبید و میفرمود که بامرای کبار مثل عین الملک ملتانی و دیگر که هارون کهنه دانست و امثال ایشان بطریق هزل و مطایبه اهانت
میرسانیدند حرکات سخت ناشایسته بجا می آوردند چنانچه عریان مادرزاد شده در برابر مردم برکشی آمدند و بر جامهای ایشان بول میکردند حرکات چنین کرده
می نمودند اساس ارکان سلطنت او که حالا زادهٔ علائی بنیاد آماده میساختند و بعد از کشتن ظفرخان حکومت گجرات بحسام الدین برادر مادری

[illegible] حسام الدین [illegible]
[illegible] کجرات [illegible]
[illegible] حسام الدین [illegible]
[illegible] حکومت کجرات [illegible]
[illegible] حسام الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] دستگیر ساخته [illegible]
[illegible] ملک عین الملک [illegible] ملک تاج الدین پسر خواجه علاء الدین [illegible]
[illegible] گجرات [illegible] وزارت [illegible] الملک خطاب کرده [illegible]
[illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] الماس [illegible] مرتبه [illegible]
[illegible] استقبال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سرخان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک [illegible]

بایشان داده اکثر بندهای گجرات که در اوقات که در آن جا داشت بهرگونه تسلی نموده قریب بیست هزار گجراتی مرد و جمع ساخته هرچه داشت صرف ایشان کرده اسب و یراق ایشان را آراسته ساخت قوت و شوکت تمام پیدا کرده از گجراتیان وغیره چهل هزار سوار اعوان و انصار پیدا و مهیا گشت بنا بر این در پی داعیه خود شد بسته باتفاق پسر قمره قمار و یوسف صوفی و امثال ایشان که از مفسدان دهلی که با او متفق بودند در کمین انتظار نشست و درین اثنا سلطان بعزم سیر ساده و شکار بر آمد خسرو خان و برادران او خواستند که پادشاه را در شکارگاه بکشند پسر قمره قمار و یوسف صوفی مانع آمده گفتند که سلطان را اگر در راه بکشیم احتمال دارد که لشکر او قصد ما کنند و ما را بکشند مناسب آنست که بر بالای هزار ستون که آنجا خلوت بهم رسد بناگاه در آییم و او را بکشیم و امرا از خانه طلبیده با خود یکجا داریم اگر تابع ما شوند بهتر و الا ایشان را نیز بکشیم و چون سلطان از شکار مراجعت نموده بدهلی آمد بعادت خود بشرب و عیش مشغول شد نظم بحرم وصل زان طرف بازگشت * سوی درگاه آمد از کوه و دشت * ولی غافل از کینهٔ روزگار * که خواهد شدن بی سر انجام کار خسرو خان در حصول مطلب گرم تر شده وقتی که از سلطان التماس نماید سلطان بحکم حاکم شهوت بجز قبول چارهٔ دیگر نداشته بات بعرض رسانید که اکثر اوقات شده تا دیر وقت شب در خدمت می باشم و بعد از آنکه رخصت حاصل کرده بخانه می روم رفت و در همین حال در مرد و خانه سیمی بخانه خود مساکنیم برادران و خویشان که از جهت دیدن من ترک خانمان کرده از گجرات آمده اند در راه بیگدار دو که مرا نتوانستند دید اگر حکم شود وقت شب بالای این جماعت امان بشوند محض مرحمت است تا شب بفراغ خاطر در خدمت حاضر توانم بود پادشاه چون این مقدمه را موجب زیادتی اسباب وصال پنداشته کلید دروازهای خسرو خان سپرد و گفت از تو برادران تو اعتماد و اعتباری ترکیبست و در سپر اهتمام دولتخانه در عهدهٔ تست خسرو خان کلیدها را بفال نیک سر خود مبارک دانسته زمام پادشاهی در کف اقتدار خویش یافت نظم چو تیر ور دید آنچنان حال را * دلیل ظفر یافت آن حال را از آن حال ترج دل خسروی * چو کوه قوی یافت پشت قوی * در درگاه سلطان چون بالتمام بتصرف برادران و در آمد آن جماعت بیباک سفاک در هر باران و اسلحه بسیار در روز شبانه خسرو خان جمع میشدند و فرصت می طلبیدند و مردم تمام میدانستند که خسرو خان در چه خیال است اما از غفلت پادشاه کسی یارای آن نبود که بسمع او عرض سازد و تمامی امرا که بوقت ایشان میدیدند از جان دست شسته بخوابگاه می آمدند تا آنکه دو روز پیش از آنکه قضیه سلطان سمع شود قاضی ضیاء الدین مخاطب بقاضی خان که بوفور علم و عمل اتصاف داشت و او را در خط پادشاه حق تعلیم است و پادشاه کلید درهای حرم و سرای بدو سپرده بود دل از جان و ناموس خود برداشته بخدمت پادشاه رفت و درین خدمت بوسیده گفت ای پادشاه خسرو خان قصد غدر دارد و خرد و بزرگ شنیده اند اگر پادشاه در مقام امتحان شود اگر این سخن خلاف باشد چه بهتر و اعتماد بر خسرو خان بیشتر خواهد بود و اگر عیاذا بالله راست باشد پادشاه هوشیار شود که جان جوهری لطیف است و معاملهٔ پادشاهی و ملکداری بدون رعایت حزم و احتیاط بانجام و تمشیت نمی پذیرد و هر چند که قاضی این سخنان گفت پادشاه را از آنجا که خسرو خان درین اوقات همیشه بخدمت حاضر شود مدعای دل سلطان سلوک میکرد و شیفته تر شده بود تغافل درست گفت و همان لحظه که خسرو خان خود را بچو زنان هرزه کرده و آراسته از در در آمد سلطان بزبان حال گفت بیت اگر هزار جفا بر تو قاضی کند * چو خود بیاید عذرش بجا آوردن * و هم از گرد راه در آغوش کشیده آنچه قاضی گفته بود مذکور ساخت بیت میبا داشت طمع بالله تش * همیشه کرم اندر آتش شد اشک بر رخساره روان کرده گفت چون پادشاه را بحال من لطف بسیار است و زیاده از حد و نهایت است تمامی مردم بقصد ملن من برخاسته اند و تا مرا نکشند دست بدار نخواهند داشت پادشاه را از گریه او دل بدرد آمده او را در کنار گرفت و بوسه بر رخساره اش داده گفت خاطر جمع دار که یک موی سر ترا بهتر از پادشاهی خود میدانم چه جای آنکه در خاطر تو دغدغهٔ بدگویان باشد بیت سر سودای تو هرگز ز سر ما نرود * نرود این سر سودای و سودا نرود * بعد از تسلی و دلداری او رخصت منزل داد و شب دیگر این ماجرا جوانان بالتمام بهانه اهتمام پاسبانی بهزار ستون در آمده در کمین نشستند و چون پاره از شب گذشته محل آسایش مرغ و ماهی شد و هر کس بجای خود رفت و دیگر امرا که نوبت چوکی ایشان بود کسی نماند قاضی ضیاء الدین جهت تحقیق چوکیداران هزار ستون در آمد عموی خسرو خان سندل نام بتقاضی ملاقات نموده سمی

[illegible] قبول [illegible]

[illegible] شمشیر [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] تاریخ [illegible] ربیع الاول [illegible]

[illegible] کثیر [illegible]

[illegible] عین الملک [illegible]

[illegible] کثیری [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] برادر خود [illegible] دختر پادشاه علاء الدین [illegible]

[illegible] پادشاه علاء الدین و پادشاه قطب الدین [illegible]

[illegible] پادشاه علاء الدین [illegible]

[illegible] عین الملک [illegible] امیر الامرا [illegible] وجیه الدین تاج الملک

[illegible] پسران [illegible] رعایت بسیار [illegible]

[illegible] اطاعت [illegible]

لیکن ملک فخرالدین جونا از غصه چون مار بر خود می پیچید و پدرش نیز که صاحب تمام جمعیت بود و حق شناسی حد از حد می داشت غیرت بکار برده
جهت انتقام خون ولی نعمت را با کمر همت بر میان جان بست و بعد از دو سه ماه ملک فخرالدین جونا با تنی چند از بیست ساله نامدار متفق گشته راه دیبالپور
پیش گرفت و خسرو خان از خواب غفلت بیدار شده از زوال دولت خویش اندیشناک گشت و پسر خود شایسته خان را با دیگر امرا به ادراک
تعاقب او نامزد کرد اما گرد ایشان نرسیده از حوالی قصبهٔ سرستی برگشت و غازی ملک که از مدتها این روز را مترصد بود پیش ازین محمد را در قلعه سرستی نیز
سوار گذاشته بود ملک فخرالدین جونا با سواری چند از ایشان همراه گرفته به دیبالپور رسید و پدر از آمدن پسر خوشحال گشته طبل شادی زد و تهیه
اسباب انتقام شروع نموده با امرای اطراف و جوانب کتابت نوشت و طلب معاونت نمود جمعی کثیر جلال تمکین مسطور داشته اتفاق نمودند مگر
حاکم ملتان مغلطی نام که بوحشت ... و ... پادشاه دهلی را افتاد و جز بیعت غازی ملک تعلق بهرام ایبه که یکی از
معارف ملتان بود حکم نمود که مغلطی را از میان برداشته با لشکر آن طرف سازد بهرام جمعیت نموده مغلطی را بکشت و در تهیه اسباب حرکت گشت و ملک یک لکهی
حاکم سامانه بود و او خود از کم عقلی به خسرو خان متعلق شده بود کتابت غازی ملک را پیش خسرو خان فرستاده خود لشکر بر سر غازی ملک کشید و در حملهٔ اول
شکست خورده به سامانه درآمد و خواست که نزد خسرو خان رود در آن اثنا مردمان آنجا هجوم آورده پاره پاره اش کردند خسرو خان خان خانان برادر
خود را با ... داد و یوسف صوفی که صوفی خان خطاب کرده بود با اکثر مردم عداوتی اعتقادی خود به جنگ غازی ملک نامزد فرمود و در این حال
ملک بهرام ایبه از اچه و ملتان با لشکر آراسته بخدمت غازی ملک رسید و در حدود سرستی هر دو لشکر بر یک سو صفها آراستند و چون غازی
ملک و مردمش اکثر کارزار دیده بودند و آن کافر نعمتان از رسوم جنگ و معرکه نام و ننگ اصلا خبر نداشتند بحسب حملهٔ غازی ملک تاب نیاورده شکست
یافتند و آنچه که داشتند بر خاک خواری ریخته جان بسلامت ... بیرون بردند و خزانه با تمام ساخته جات ... مال
بدست غازی ملک بعد از فتح مراسم شکر الهی بجا آورده آنچه از غنیمت بدست آمد به لشکریان تقسیم کرده قوت و شوکت تمام یافت کوچ بر کوچ متوجه
دهلی شد خسرو خان مضطرب شده از دهلی بیرون آمد اما موافقت کوچ کرده پیش دریای جوش ... حصار ... قرار داده نشست و غازی ملک در کمال تحمل و آهستگی می آمد و در راه در وصف او گفت بیت مسیحا یار ... یوسف معانی
اعجاز ... می آید و آن حرام نمک از آمدن غازی ملک خبردار شده در خزانه را گشود و سپاهیان را تنخواه سه ساله و بعضی را چهار ساله
و سه ساله از خزانه داد و سایر زر بسیار قسمت نموده یک سه دو هزار در خزانه نگذاشت و جواهر مردم قسمت کرده در شبی که صباح جنگ عین
الملک ملتانی از وی جدا شده راه ... پیش گرفت و این معنی سبب شکستگی خسرو خان شده سراسیمه گشت اما با وجود آن در صحرای اندرپت مقابل
غازی ملک صف آراسته مصاف داد و ملک تلبغه ناگوری و شایسته خان که هر دو مقدمه لشکر آن بیدولت بودند جنگ ستانه کرده بقتل رسیدند
و خسرو خان تحمل و مردانگی بکار داشته تا وقت عصر بجنگ مشغول بود و آخر با جمعی از مردان بجانب تلپت گریخت و در راه آن جماعت از او جدا
گشته پراکنده شدند بیت صد یار بود سان تنگ نیست ** چون کار تنگ شد یکی نیست ** فی الجمله الامر مروت و حشم و خیل و علم خسرو خان بدست غازی ملک
افتاد و خسرو خان اجل رسیده از نهایت دهشت و سراسیمگی راه بیت تنها بر حاکشته در حظیره ملک شادی که صاحب قدیمش بود پنهان شد و روز دیگر
او را گرفته بخدمت غازی ملک آورده بقتل رسانیدند و سر او در پیش جانان که در باغ پنهان شده بود او را نیز بسرا رسانیده به صیت در بزم عیش
عیش یکدو تیغ در کشی و رود یعنی طمع بهار خصال و دوام ... روز دیگر که غرهٔ شعبان سنه احدی و عشرین و سبعمایه بود وضیع و شریف شهر بخدمت
سیده بیعت ... کار او گفتند و کلید دروازه ها پیش آوردند غازی ملک سوار شده به شهر درآمد و چون به هزار ستون رسید گریه کرد و از سرهای خورده لعنت سلطان
قطب الدین و پسران او داشته بعد از آن گفت تا و ازیک که من یکی از بندگان شمایم و بحمد الله تعالی انتقام ولی نعمت خود کشیدم اکنون از نسل ولی نعمتان
اگر کسی مانده بیارید تا بر تخت نشانده ساخته با اتفاق بخدمت کمر بندیم و اگر کسی از ایشان نمانده هر کرا شما لایق میدانید من نیز مطیع و منقاد می شوم

[illegible] بعد از آن [illegible] گذشت [illegible] ترک [illegible]
[illegible] و انتقام [illegible] ایشان [illegible] بگرفت [illegible]
[illegible] تخت [illegible] گرفته [illegible]
[illegible] سلطان شهاب الدین [illegible] دولت حکومت [illegible]

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه

مورخان هندوستان متقدمین و متاخرین [illegible] که اصل و نسب تغلق شاه [illegible] تحقیق [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] جهانگیر پادشاه [illegible] تغلق شاه [illegible]
[illegible] تواریخ [illegible] هندوستان [illegible] احوال سلاطین [illegible] تغلق شاه [illegible]
[illegible] ملک شهرت [illegible] ملک تغلق [illegible] پادشاه غیاث الدین تغلق شاه [illegible] ترک [illegible]
[illegible] ملک [illegible] پادشاه غیاث الدین تغلق شاه [illegible]
[illegible] ترک [illegible] استقلال [illegible] تغلق [illegible] پادشاه
غیاث الدین تغلق [illegible] اول [illegible]
[illegible] رعیت [illegible] نظم [illegible]
[illegible] حلیم و کریم [illegible] سلیم [illegible]
[illegible] تمام [illegible] دیوان [illegible] احوال [illegible]
[illegible] سلطان قطب الدین [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ملک [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] شهر دهلی [illegible] الدین [illegible]
[illegible] غیاث الدین [illegible] تقسیم [illegible] استحقاق [illegible]
[illegible] شاهزادگان [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] ملک [illegible] هندوستان
[illegible] تغلق آباد [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] غیاث الدین [illegible] تصنیف [illegible] کتاب [illegible]

و ملک الور خیدی و خواجه مهذب بزرگ که در ایام پادشاهان سابق اعتبار داشتند نواخت و مواجب انعام برقرار گردانید جهت شغل در
مجلس ابداعی و موید قوانین و ضوابط سلاطین سابق که در باب استقامت ملک و انتظام احوال خلق وضع کرده بودند از ایشان پرسیدی و تبعیت
آن نمودی و از امری که باعث آزار و محنت خلایق باشد احتراز کردی و هر که اندک اخلاص بحاشیه دیدی او را بدرجه عالی رسانیدی و از
هر که خدمت شایسته بظهور آمدی زود بمراحم خسروانه امتیاز بخشیدی و در معاملات جانداری باعتدال کار فرمودی و از افراط و تفریط اجتناب نمودی
و خزانه علائی را که خسرو خان از روی اضطرار بر خلایق قسمت کرده بود بر حی تا نیر قدر ریح و بعضی بعصب و شکنجه تحصیل کرد و بحال معمور و مملو
ساخت و در مطالبات بقایا بسیار ... از انک بهر ارادی صد ... اختصار کرده عاملان را ... است که با رعیت و مردم شفقت ورزند و در سال
دوم از جلوس چون لدر دیو حاکم ورنگل از ادای باج گردن پیچیده ولایت دیوگیر ... شده بود الغ خان را با بعضی از امرای قدیم چون ... و لشکر چندیری
و بداؤن و مالوه وغیره با لشکر ... نامزد تسخیر تلنگ فرستاد الغ خان بدانجا رفته بغارت و خرابی مشغول شد لدر دیو در مقام تمرد گشته
جنگهای عظیم نمود و در خلال آن لشکر دهلی ملازمت ... حرب کرده ملازمت مانند پادشاهان سابق نمود اما آخر الامر گشته بحصار ورنگل محصور شد
و چون دران روزها برج و باره را مستحکم گردانیده بود بعد از محاصره نمودن الغ خان اظهار عجز نکرده هر روز آثار جلادت و شجاعت بظهور میرسانید
و جمعی کثیر از طرفین کشته میشدند اما الغ خان چون ساعت بساعت سرکوب و نقب اشتغال نمود و نزدیک رسید که حصار ورنگل فتح شود لدر دیو ناچار بسته
نزد الغ خان رسولان فرستاده و عدد مال و افیال و جواهر و لطائف قبول کرده قرار داد که بدستور سابق هر سال پیشکش بدستور یکه بسلطان علاء الدین
میداد میفرستاده باشد الغ خان بصلح راضی نشده در گرفتن حصار بیشتر اهتمام نمود درین اثنا از دار ... و نا سازی آب و هوای آن دیار بیماریها
گوناگون بهم رسیده خلقی بسیار از اسپ و فیل و بیمار بمرض تلف می آمدند مردم اردو به تنگ آمده خبرهای موحش می انداختند مقارن این حال
بواسطه سد طریق قریب یکماه خبر از دهلی نرسید و حال آنکه در هفته دو مرتبه قاصدان از داک چوکی از دهلی می آمدند و شیخ زاده دمشقی و عبید شاعر که
دران حین بهندوستان آمده در ملازمت الغ خان بسر میبردند و بکمال تقرب داشتند از شوخ طبیعت آوازه دروغ انداختند که سلطان غیاث الدین
تغلق شاه فوت شده و در دهلی فتنه عظیم حادث گشته دیگری بر تخت نشسته است اکتفا باین نکرده هر دو باتفاق بمنزل ملک تیمور و ملک گل افغان و
ملک کافور مهردار و ملک تگین که سر امرای لشکر بودند رفته گفتند که احوال دهلی برین نوع است و الغ خان شما را از ملوک علائی و شریک ملک
خود میداند قرار داده است که هر چهار کس را گرفته بکشد ایشان از استماع این سخن مضطرب شدند و هراس عظیم در لشکر افتاده و هر کس سر خود گرفته روی بگریز
نهادند و الغ خان سراسیمه گشته با معدودی از خاصان خود را بدیوگیر گرفت و اهل حصار بیرون آمده تا سرحد تلنگ تعاقب نمودند و خلقی بی شمار
بقتل آوردند و در اثنای استعجال داک چوکی که باصطلاح آن مردم الاغ می گفتند فرمان از دهلی رسیده خبر سلامتی منتشر و محقق گشت الغ خان بصحت
و سلامت بدیوگیر رسیده لشکر متفرق شده خود را باز جمع ساخت و آن چهار سردار که باهم اتفاق نموده از لشکر برآمده بودند باهم جدا افتاده حشم و خدم
از ایشان برگشت و اسباب و اسلحه ایشان بدست کفار افتاد و ملک تیمور با چند کس بمیان زمینداران تلنگ رفته بجا درگذشت و ملک تگین را
هندوان در جنگ کشته پوستش را نزد الغ خان فرستادند و ملک گل افغان و عبید شاعر و ملک کافور و همراهان دیگر را گرفته بدیوگیر پیش الغ خان آوردند و الغ خان
آنها را با جماعتی مقید بدهلی فرستاده پادشاه غیاث الدین در شهر سیری همه را زنده در گور کرده چوش طبعی بر اصل فرمود و اولاد و اتباع ایشان را که
در دهلی گرفته بودند زیر پای فیل انداخت و چون الغ خان با دو سه هزار سوار جریده از دیوگیر بدهلی آمده پدر را ملازمت کرد بعد از چهار ماه باز با لشکر و ازان
راه دیوگیر متوجه ورنگل شد و حصار شهر بیدر را که سرحد تلنگ بود و تعلق براجه ورنگل داشت با بعضی حصارهای دیگر که در اثنای راه
بود مسخر و مفتوح ساخته بمعتمدان خود سپرد و ضبط راهها بعهده ایشان نموده بورنگل رفت و در مدت قلیل حصار او را مسخر ساخته از راه اهتمام
... بسیار بقتل رسانید و لدر دیو را مع زنان و فرزندان اسیر کرده با فیلان و خزانه تلنگ همراه ملک بیدار المخاطب بقدر خان و خواجه حاجی

[illegible] بجانب ترهت و بنگاله [illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]
[illegible] تغلق شاه [illegible]
[illegible] سلطان غیاث الدین تغلق شاه [illegible] امرا
[illegible] تغلق شاه [illegible]
[illegible] شاه غیاث الدین [illegible]
[illegible] تغلق شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] حقیقة الحال و کان ذلک فی
شهر ربیع الاول سنه خمس و عشرین و سبعمائه مدت سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه چهار سال و چند ماه بود [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] شاه غیاث الدین [illegible]

ذکر سلطنت سلطان اعظم سلطان محمد تغلق شاه

[illegible] سلطان [illegible]

سخای پدر قدم فراتر نهاد و چون در ایام سلطان محمد شاه باینده بعد از چهل روز اختیار ساعت نموده از تغلق آباد متوجه دهلی شد و شهر کوشش شادی نمودند
و قبها بستند و بازارها را که بها آراسته بودند در آن روز تنگهای زر سرخ و سفید بر فیلان بار کرده در اثنای جلوس سلطان از پیش و پس کوچه و بازار ریختند بهار مردم
بادید چنانچه اکثر فقرای دهلی از آن روز از گدائی مستغنی شدند و بقیة العمر بفراغت گذرانیدند و این پادشاهی بود عالی همت پادشاهی هفت اقلیم بر سر دو می آورد
و میخواست که حکم او در مشرق و مغرب نافذ گردد و ربع مسکون را یکی از بندگان او و اسپرده آید و اگر اسلام مورد نبی خالق نبودی دعوی انا ربکم الاعلی کردی سخاوتی
داشت که گنج قارون را بدرویش دادی و آن را حقیر پنداشتی و بخشش صد العمر حاتم پیش کمترین عطای یک روزه او بودی و هنگام بذل و ایثار عمی و فقیر و آشنا و بیگانه در نظرش
یکسان بودی تاتارخان را که پادشاه غیاث الدین تغلق شاه والی ستارگانو کرده بود و برادرخوانده او شده بهرام خان خطاب داده در یک روز صد زنجیر فیل و
هزار اسپ و یک کرور تنگه سرخ و چتر و دورباش مرحمت فرموده بولایت ستارگانو باز فرستاد بتعظیم و احترام تمام روانه آنصوب نمود و ملک سنجر بدخشانی را هشتاد لک
تنگه و ملک الملوک عماد الدین را همچنان لک تنگه و مولانا عضد الدین استاد خود را چهل لک تنگه در یک روز بخشید مولانا ناصر الدین کامی را که ملک الندما بود هر سال
لک تنگه میداد و ملک غازی را که بزرگ زاده و فاضل دانشمند و خوش طبع و شاعر بود هر سال صد هزار تنگه میداد و قاضی عز الدین را بیر آن قدر دادی که در حوصله
هیچکس نگنجیدی و حضرت نظام الدین احمد بخشی تحقیق کرده مراد از تنگه نقره است که بازده مس هم داشت و یکی از آن تنگه اعتبار ده تول مس بیاید و در
پادشاه اول الی آخره عطا و کرم او بیشتر بود و کسی شکستگان بامید تمام اطراف مراجعت از عراق و خراسان و ما وراء النهر و ترکستان و روم و عربستان
بدو رسیدن می آمدند و زیاده از آنچه تصور کرده بودند نوازشها می یافتند زبان خود و طبلسان عاجز و ضعیف اگر از اطراف بخدمتش میرسیدند زر میدادند
هر که میل بوطن میبود و طائف مغرور میکرد و در تقریر فصیح و تحریر بلیغ کلام ولی بیطیر بود و مکاتبات و مراسلات فارسی و عربی بر بدیهه چنان نوشتی که دبیران
و منشیان و ران حیران ماندندی و در نهایت خطرا خوش نوشتی که استادان قبول داشتندی و در اختراع ضوابط جهانداری عدیل نداشت و در فنون تمام
وحدت و هنر علم انشا یار می افراشت چنانچه در بدیهه نظر مجالس و دوائل مخصص حکم کردی و قتل را که کسی سخن در آمد نامی الضمیر او مطلع گشتی و در علم تاریخ اهتمام
و قوت حافظه بمرتبه داشت که در مدت العمر هر چه یکبار شنیدی فراموش نکردی حکایات و داستان شاهنامه و قصه ابو مسلم و امیر حمزه بر سر زبان داشت و جمیع
علوم معقول خصوص طب و حکمت و نجوم و ریاضی و منطق مهارت تمام داشت و بیماران را تداوی نمودی و در تشخیص مرض و چون اطبای عصر سبقت از اطبا
کردی و الزام اطبا دادی و در ایام پادشاهی بیشتر اکثر اوقات خویش را صرف معقولات و فلسفه ساختی و با سعد منطقی و عبید شاعر و نجم الدین انتشار و مولانا
علم الدین شیرازی و دیگر علمای حکیم طبیعت مجالست بوده حرف کتب متقدمین در میان آوردی و این عبید بعید شاعر مشهور است بهانتیس ابن عبید هزال
و شاعر بیباک و ارکانی بوده و سلطان با نقلیات چندان صفائی نداشت و فقها و ارباب منقول را در مجلس او چندان راه نبود و از نقلیات آنچه تطبیق آن
با عقلیات میسر بود تصدیق کردی و سعد فارسی لعایت یکرنگی و شعر قدما را خوب فهمیدی و در شجاعت شبیه و نظیر نداشت و همیشه همت والا همتش
مصروف آن بود که ولایتی تازه بحیطه تصرف در آورد و بدین جهت اکثر ایام پادشاهیش بلشکرکشی گذشتی و آن پادشاه را از عجائب مخلوقات نشان میدهند
چه جامع اضداد بود و هم تمامی آن داشت که سلطنت را سلیمان وار و نبوت جمع ساخته احکام شرعی و ملکی از یمین جود و معاد رساند و هم پیروی دین محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم نموده پنج وقت نماز گزاردی و نوافل و مستحبات قیام نموده هیچ مسکری نخوردی و از زنا و لواطه و جمیع چیزها که اسم حرمت بر آن جاری
شود اجتناب نمودی مگر در قهر و سیاست و ریختن خون ناحق و تشدید و تعذیب بندگان خدا که درین امور بیباک بود و درین باب بخلاف عقل و شرع میبود و
میخواست که جهان را از خلق خدا خالی سازد و هیچ هفته نبود که موحدان و مشایخ و سادات و صوفی و قلندر و نویسنده و لشکری را سیاست نفرمودی و خونریزی نکردی
و در اوائل جلوس امرا و ملوک و اخوان خویش را که موافق و متعلق بودند علی قدر مراتبهم هر یکی را القاب و اقطاع تعین کرده ملک فیروز پسرعم خود را نائب باربک ساخت
و ملک سنجر بدخشانی را قدرخان خطاب کرده چون شاه ناصر الدین فوت شده بود اقطاع لکهنوتی بدو داد و سلحدار را که هیبت او مصحف و بعضی از کتب فارسی
خوانده بود و خطی خوب آموخته متعلق بکلیدداری از زالی داشت و ملک مقبول را ملقب بعماد الملک سرفراز گردانیده وزیر ممالک ساخت و احمد ایاز را خواجه جهان

[illegible] که [illegible] مقررات [illegible] محمد تغلق شاه [illegible]
[illegible] بادشاه [illegible] سلطنت [illegible] پیدا کرده [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] بسته و [illegible] بادشاه [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] شده [illegible] و [illegible] شده [illegible] دهلی [illegible]
[illegible] محمد تغلق شاه [illegible] و آمد [illegible]
[illegible] شریعت [illegible] محمد [illegible]
[illegible] و دولت [illegible] مال [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] بادشاه محمد تغلق شاه [illegible]
[illegible] دهلی [illegible]
[illegible] سال [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] مقدمان [illegible]
[illegible] سلطانان [illegible]
[illegible] ملک و دولت [illegible]
[illegible] بقصد تسخیر خراسان [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] میان [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] دهلی [illegible]
[illegible] بادشاه [illegible] اقالیم [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] بادشاهان [illegible]
[illegible] هندوستان صورت [illegible] ملک [illegible]
[illegible]
[illegible] آنجا [illegible]
[illegible] بادشاه [illegible]
[illegible] خزانه [illegible]
[illegible]
[illegible] عظیم [illegible] پیدا شده [illegible]
[illegible] بادشاه [illegible] چغتائی [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible] عراق [illegible] خراسان [illegible]
[illegible]

که جهت حفظ مملکت ضرورست سه لک و هفتاد هزار سوار نگاه باید داشت و این مدعا را بپایه رسانیده در سال اول مواجب ایشان از خزانه بوصول پیوست و چون تمر
این لشکر آن حشم را کاری نبود فرمود که بتسخیر مملکت تازه نمایند تا علاوه حشم از انجا سد باشد علوفه بدست آید قسطی سپاه گرد و هراینه خزانه خالی شد لشکر
در سال دوم متفرق شد و بیرونقی تمام در کار پادشاه پدید آمد و اندیشه فرستادن لشکر بکوه هماچل چنین است که سلطان بفکر تسخیر ولایت چین و هماچل که مابین
ولایت چین و هندوستان افتاده امرای نامدار و سرداران آزموده کار را با صد هزار سوار کارآمدنی همراه خواهرزاده خود خسرو ملک در سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه
کسیل فرمود که اول کوهستان هماچل را تصرف درآورند و هرجا که ضرور دانند قلعه بسته و لشکر گذاشته پیش روند تا بسرحد چین رسیده و در آن سرحد قلعه
عالیه بزرگی و استحکام بنا کرده اقامت نمایند و ولایت هماچل را چنانچه باید بضبط درآورده عریضه بدرگاه فرستند و بعد از حضور دیگر لشکر بکمک رسد بتدریج
پیش رفته در صدد گرفتن چین گردند و هرچند ارکان دولت بکنایه و تصریح معروض داشتند که این فکر مناسب نیست و هرگز نبوده که پادشاه هندوستان
یک ربع زمین از آن ممالک بتصرف درآورد قبول نکرد و چون خسرو ملک و امرای بیچاره که بجز اطاعت چاره نداشتند روانه شده بکوهستان مذکور درآمدند
جابجای مناسب قلعها بسته و جمعیتی از پیاده و سواره سپرده پیشتر شدند و چون بسیاری از کوههای هماچل را طی کرده بحوالی شهرهای سرحد چین رسیدند
و عظمت و شوکت امرای چین مشاهده کردند و تنگی حصار و سنگی راهها و کمی علف بخاطر آورده خوف و هراس بر ضمائر ایشان مستولی شده عازم مراجعت
گردیدند و ساز آنکه ایام برسات رسیده بود و اکثر راهها که از انجا گذشته بودند در آب شده معدوم گشته بود و راه بدر شدن معلوم نبود سراسیمه دامن کوهها
گرفته سر نهادند و کوهیان فرصت یافته بقتل و غارت مسلمانان پرداختند و آثار قحطی ظاهر ساختند و بعد از یک هفته اسلامیان بمشقت تمام راه ان بصحرای ...
رسیدند که از انجا گذشته بودند و جهت استراحت دران مکان توقف نمودند قضارا دران شب باران عظیم شده دور لشکرگاه را موج آب فرو گرفت
که اسپ و ساعور ... خسرو ملک و همه مردم در مدت ده یا زده روز از فقدان آذوقه و قوت لایموت هلاک گشتند جماعتی که از لشکر اندک در ...
دو آمده بودند راه هندوستان پیش گرفتند مردم هماچل بر ان قضیه مطلع شده بر کشتیها نشستند و بدان مکان شتافته امتعه و اسلحه ایشان بدست آورده
بستند گشتند و مردمانی را که بر سر راه جهت پاسبانی خسرو ملک گذاشته بود جان بسلامت آوردند که اثری از ایشان نماند و قلیلی که از آن ... بسلامت
باز گشتند به تیغ قهر سلطان محمد شاه گرفتار شدند و چون قضیه سفاکی پادشاه و کشتن سپاه و رعیت در ضمن واقعات سابق و لاحق بوضوح می پیوندد علیحده ذکر
آن نموده و اسباب شکستن دهلی تحریر می نماید و آن چنین بوده که بهاء الدین عم زاده سلطان محمد شاه المخاطب بگرشاسب که از امرای کبار بود و ولایت ساغر که از جمله ممالک
دکن است اقطاع داشت بیرونقی مهمات سلطنت بخاطر آورده در اندیشه سروری افتاده و باستحکام قلعه ساغر و بسیاری خیل و لشکر فریفته شده سر از اطاعت
پیچید و اکثری از امرای دکن را با خود یار ساخته بنده خلاصه معموره دکن را بقبض خویش درآورد و بغایت قوت گرفت چنانچه بعضی از آنکه با او متفق نشده بود
تاب معاونت نیاورده مخذول و منکوب گریخته بمنزل و ماوی آمدند و چون این خبر بسلطان رسید خواجه جهان را با برخی از امرای پای تخت و تمامی لشکر گجرات
بدفع او مامور گردانید و خواجه جهان چون بدیوگیر رسید گرشاسب نیز با لشکر آراسته استعداد نموده استقبال کرده در دیوگیر صورت تلاقی فیما بین دست داده قدم
در میدان مجادله نهادند و چون در اثنای جنگ خضر بهرام که یکی از امرای کلان گرشاسب بود رو گردان شده بخواجه جهان پیوست فتوری عظیم بدو راه یافته
خواجه جهان قوی گردید و گرشاسب صلاح در توقف ندیده ... از میدان بر گشته بخانه ساغر شتافت و بعد از چند روز بواسطه تعاقب لشکر خصم در انجا
نیز توقف متعسر گشته با اهل و عیال بکنپیله که از ممالک کرناتک است رفت و راجه آنجا دوست و محب او بود پناه برد و ... پادشاه ... دولت آباد آمده خواجه
جهان را با لشکر گران بر ولایت کنپیله تعیین کرد خواجه جهان دو مرتبه از گرشاسب شکست یافت اما بعد از آنکه عساکر قاهره مجدداً از دیوگیر مدد او رسیدند
سوم مرتبه غالب آمده رای کنپیله را دستگیر ساخت و گرشاسب بمسکن بلال دیو که تحت ملال ... بلال دیو از تعاقب سپاه اسلام مضطر گشته گرشاسب را گرفت و نزد
خواجه جهان فرستاده خود را از جمله دولتخواهان پادشاه شمرد و خواجه جهان گرشاسب را مقید و مغلول بدرگاه فرستاد و سلطان فرمود تا پوست کنده
... ساخته در شهر گردانیده منادی کردند که ... سرانجام ... سرکشی این است و استحکام کار ... راستی سلطان تقاضای

[illegible]

آتش در خانها و خرمنها زدند مواشی خود گرفته بجنگلها و کوهها در آمدند پادشاه امر نمود تا شقداران دست بقتل و غارت دراز کرده هر کرا یابند بقتل رسانند یا دیده‌ها کور کنند بدین سبب ولایت میان دوآب خراب و ویران گشته مترددین بجهت خوف و ناامنی راه از تردد باز ماندند و لشکریان کرزن و درز ند ایشان بعد دولت آباد مانده بود حیران و سرگردان شد الغرض چنین کارها از ابتدای آفرینش تا دور او هیچ جهانداری نکرده بود و از همه رنگین‌تر آنکه خود برسم شکار بیرون رفت و چندین هزار هزار رعیت را کشته و غارت کنج فرمود که سرهای ایشان را بر کنگرهای حصار آویختند و همچنین بقنوج رفته از آنجا تا مهوبه عالم عالم قتل ساخت و در همین وقت یکی از نوکران قدرخان که او را ملک فخرالدین گهسدی میگفتند بعد از فوت بهرام خان در بنگاله بغی ورزیده و قدرخان را کشته خزائن لکهنوتی را متصرف شد و لکهنوتی و سنارگانو و ستگام بالتمام بحوزهٔ تصرف درآورد و جمهور پادشاه از قتل و غارت قنوج نپرداخته بود که از معبر خبر رسید که شاه حسن پدر سید ابراهیم خریطه‌دار در معبر یاغی شده و امرا را بقتل آورده آن ولایت را متصرف شده است سلطان خیال فخرالدین را موقوف داشته بشهر آمد و ابراهیم خریطه‌دار و اقربای سید حسن را گرفته مقید ساخت و لشکر ترتیب داده در سنهٔ اثنی و اربعین و سبعمایه بجانب معبر نهضت فرمود و بعد از رسیدن بدیوگیر عمال و مقاطعان آنجا را مطالبهای سخت فرمود چنانچه اکثر ایشان از شدت مطالبات جان دادند و در آن ولایت نیز خراجهای گران نهاده محصلان تیز و تند گماشت و بعد از آن خواجهٔ جهان را بدهلی فرستاده خود بقصد دفع فتنهٔ سید حسن از راه تلنگ روانهٔ معبر شد چون بارنگل رسید در آنجا از وبا بوده اکثر مردم مریض گشته چند سردار نامی بمغفرت پیوستند و سلطان نیز بیمار شده ملک نائب عماد الملک را در آنجا گذاشته خود بجانب دولت آباد علم مراجعت برافراشت و وقتی که بحوالی قصبه بیر رسید درد دندان بهم رسانیده یک دندان او بیفتاد و در همانجا دفن کرده گنبدی بر آن ساخت چنانچه مشهور آن گنبد هست و گنبد دندان سلطان تغلق شهرت دارد و پادشاه چون به بهن رسید چند روز در آنجا بمعالجهٔ خود مشغول شد و شهاب سلطانی را نصرت خان خطاب داده ولایت بیدر حوالهٔ او نمود و اقطاعات آن نواحی را بصد لک تنکه مقاطعه باو داده دولت آباد و ولایت مرهت بقتلغخان استاد تفویض کرد و شاید که خبر حرامخوری شاهوی افغان مذکور بود که بجهت آن مریض در پالکی نشسته عازم مراجعت دهلی گردید و فرمان داد که از مردم دهلی هر کس که در دولت آباد ساکن است اگر خواهد بدهلی بیاید و اگر در دولت آباد خوش کند آنجا باشد پس اکثری بهمراهی پادشاه از دولت آباد بدهلی آمدند و جمعی ولایت مرهت را خوش کردند سلطان از آنجا که روانه شد تمام ولایت مالوه و قصباتی را که بر سمت راه دهلی بود بواسطهٔ امساک باران قحط و خراب و پریشان دیده تا گالی که در راه مدالحوالی منسوب بودند همه را برخاسته یافت و چون بدهلی رسید آنرا نیز خراب دید و قحط بمرتبه رسید که یک سیر غله بهفده درم یافت میشد و بسیاری مواشی و مردم هلاک گشتند پادشاه بعد از خرابی بصرهٔ آبادانی ولایت و تکثیر زراعت توجه نموده چند روزی ترک سیاست نمود و خلق را از خزانه زر داده مکلف بکندن چاه و کشت و زراعت تحریص نمود اما مردم از سنگ خراب و مضطر بودند پاره از آنچه بعنوان تقاوی یافته بودند صرف ماکولات خود نمودند پارهٔ دیگر صرف چاه و زراعت کردند اما بواسطهٔ امساک باران از آن چاه کاری ساخته نشد و اکثر خلق بسیاست رسیدند و درین اثنا شاهوی افغان طبل مخالفت علانیه در ملتان فرو کوفت و بهزاد نائب ملتان را بقتل رسانیده قوام الملک از ملتان بجانب دهلی گریزانید و پادشاه از دهلی سامان لشکر نموده بجانب ملتان نهضت فرمود و یک منزل نرفته بود که والدهٔ او مخدومهٔ جهان که نظام و انتظام تمام خاندان تغلق شاهیه باو وابسته بود در دهلی بجوار رحمت حق پیوست سلطان متألم و محزون شده امر نمود تا در شهر اطعام و صدقات دادند و خود روانه شد چون نزدیک ملتان رسید شاهوی افغان عریضه مشتمل ندامت و بازگشت فرستاده خود ملتان را گذاشته بافغانستان رفت پادشاه از راه مراجعت نموده بدهلی آمد و در دهلی قحط بمرتبه بود که آدم آدم را میخورد و سلطان زر داده تا چاه بکنند و بامر زراعت بپردازند اما مردم بنابر بی آبی و ناتوانی و کمی باران تقصیر در اهمال منسوب میگشتند و بسیاست میرسیدند و درین وقت طائفهٔ مندهران و جوهان و میانه و بهتیان که در ولایت سنام و سمانه بودند تمرد ورزیده بجنگلهای عظیم در آمده جاها ساختند و دست از مالگذاری کشیدند پادشاه بدفع ایشان لشکر کشیده محلهای ایشان را که باصطلاح هند مندل گویند منهدم گردانید و جمعیت ایشان را پریشان ساخته و سرداران ایشان را همراه آورده در شهر جای داد و در سنهٔ ثلث و اربعین و سبعمایه ملک چندر که سردار گهکران بود علم مخالفت بلند ساخته حاکم لاهور ملک تاتارخان را بقتل رسانید سلطان خواجهٔ جهان را بدفع او فرستاد و او گهکران را مخذول و منکوب ساخت و چون خاطر پادشاه متمکن شده بود که سلطنت بی اجازت

موقعه شناس بود بنیت ترویج دریافته بود که امارت و عمل پادشاهان بی‌اجازت خلیفه که در مصر بر مسند خلافت متمکن باشد از دودمان عباسی بر مسند امامت متمکن
است ... تا ملک نایاب ... آن خلیفه گردد سکه اسم خود تمام خلیفه را در سکه کند و در شهر و جمعه و عیدین منع نمود و در سنه ... اوقات
خواهم ... مرسول داشت و در سنه اربع و اربعین و سبعمائه حاجی سعید صرصری همراه ایلچی پادشاه آمده منشور حکومت و خلعت خلافت آورد پادشاه
با جمیع علما و مشایخ ترتیب ... کرده استقبال کرد و منشور خلیفه را بر سر نهاد و در پیشاپیش حاجی سعید صرصری روان گشته چند پیاده و جلوداری نمود
و ... مسرور گردید و ... بادامی ... جمعه و عیدین که موقوف بود اجازت داد و خطبه بنام خلیفه خواند و اسامی پادشاهانی که از خلیفه اذن نداشتند از خطبه
بیرون ... و ... ساخت و ... عبارات بنام خلیفه ... مشتمل بر تواضع ... و تعلیم ... و گوهر ...
مشتمل بر ... مودت خلیفه عباسی و ... حاجی رجب برقعی روانه مصر ساخت و ملک کبیر ... که در حسن اخلاق و شجاعت و تقوی سابقه
و ... مقرب ترین ... داخل پیشکش گردانید و در ... ملک قبول خطاب کرد ... و متضمن اقرار عبودیت خلیفه ... حاجی
مع رسول ... کشتا نایک پسر لدر دیو که در نواحی ورنگل بود ... بلال دیو که راجه عظیم الشان ... مسلمانان دیار تلنگ و کرناتک
... بار دیگر ... و ... بلال دیو ... جمیع اعیان مملکت را حاضر ساخته مشورت ... و بعد از آن لشکر و ... احتراز
... آنگاه ... جمیع ممالک خویش را ... اسلام ... و ... از تصرف مسلمانان برآورد و کشتا نایک
تصرف نمود ... دیوان دهلی ... کوهستان ... بلال دیو ... شهری بنام پسر خود ...
... بیجانگر ... پیاده و سوار بسیار همراه کشتا نایک ... ورنگل ... شد و ملک عماد الملک
... و ... بال دیو ... ایام باکثر ... از تصرف مسلمانان
برآورد ... در ممالک ... گجرات ... در تصرف پادشاه دهلی ... پادشاه ... خلق را سیاست ...
... سیاست ... تنفر خلق ... شد ... حوادث ... بواسطه امساک باران ... پادشاه در ...
... حکم کرد ... شهر ... که ... بود ... بودند ... بر ...
... پادشاه ... شهر ... گنگ اقامت نمود ... مردم آنجا
... و ... شهر ... حاصل شد و عین الملک که اقطاع ظفرآباد داشت
... آنجا ... غله ... پادشاه آنجا ... نقد و جنس مقدار
... سلطان ... پادشاه ... آفرین ... و در آن زمان که پادشاه ... کرد
... ظاهر شد ... کار ...
... سلطان علاء الدین ... لیکن ... سلطان ... عین الملک با برادران
... پادشاه ... شیخ ... نظامی که خواهرزاده سلطان ... بود ... شد
... سال ... شده است که ... تمام ولایت ...
... گشت قتلغ خان ... دیگر ...
... قتلغ خان ... آورده ... پادشاه ... واقعه ...
... خواهرزاده ... جان ... بود ... سلطانی ... آن حدود ...
... در سنه ... اربعین و سبعمائه ... سلطان ... اموال ...

به بیدر رفت و با صحت بیدر ایمن گشته آن ولایت را در تصرف در آورد و سلطان نیز در این وقت لشکر مالوه و ملک الملوک قتلغخان فرستاده بدفع او مامور گردانید
و چون قتلغخان بحوالی بیدر رسید علیشاه استقبال کرده مصاف داد و شکست یافته در حصار بیدر متحصن گشت و قتلغخان قول داده او را با برادران از حصار
بیرون آورده در سرگدواری بخدمت سلطان آورد و سلطان علیشاه و برادران او را اخراج کرده بغزنین فرستاد و چون آن جوان گردنکشان بحکم از غزنین باز
آمدند بساعت سیاست رسیدند و چنانکه گذشت چون پادشاه را خدمات عین الملک مستحسن افتاده بود و در مقام عنایت شده خواست که او را مع پیل و اتباعان
بدولت آباد فرستاده مهم دکن را بدو رجوع نماید و قتلغخان را بحضور طلبد عین الملک و برادرانش توهم نموده از لشکرهای دور دور افتاده با خود اندیشیدند که قتلغخان
استاد خود را که تمام مملکت دکن را بوجه احسن ضبط کرده و از حسن سلوک رعیت و سپاهی را مطیع و منقاد گردانیده است بی تقریبی از آن دکن عزل نمودن و مرا
بجای او دادن جانب فرستادن معنی ندارد آنچه اراده و مقصد پادشاه آنست که بدین طریق ما را از حدود سرکرده ضائع سازد و اتفاقاً و برادران اسامی جمعی
از پسندگان بحیات منسوب گشته بودند و پادشاه حکم قتل ایشان کرده بود و ایشان بهانه گرا از دهلی برآمده باوده و ظفرآباد رفته خود را در حمایت
عین الملک انداخته بودند و او خاطر سلطان را از این رهگذر بر خود متغیر ساخته و در این وقت بحرم و دعیان چاره ندیده علم طغیان برافراخت و بحسب ظاهر
بموجب حکم سلطان لشکر و برادران خود را از اوده و ظفرآباد طلبیده و ایشان هنوز در راه بودند که عین الملک شبی از سرگدواری برآمده بلشکر و برادران پیوست
و دوان روزی برادران بی حاجت سیادت را فراهم آورده تا چهار هزار سوار بحوالی سرگدواری آمدند و تمام فیلان و اسبان سلطان را که در صحرا بچرید پیش انداخته
بلشکرگاه خود بردند پادشاه سراسیمه گشته لشکر امروهه و سامانه و کول و برن را طلب داشته خواجه جهان نیز خود را با لشکر دهلی بخدمت رسانید پادشاه
ترتیب افواج نمود و عین الملک و برادرانش از آب گنگ عبور نموده مقابل پادشاه صف آراستند بخیال آنکه چون خلق از پادشاه متنفرند شاید بدیشان پیوندند
روز دیگر فوجها آراسته در صحرای بنوح پانسا نمد سلطان از خیرگی ایشان در غضب شده خواست که آنها را طعمه سیوف گرداند خود سوار شد عین الملک و
برادران او از حسرت ناکام کرده بعد از اندک تلاش روی بگریز نهادند و عین الملک زنده دستگیر شده و شهرالله برادرش هم در آب گنگ
فرو رفت و برادر دیگر در معرکه کشته شد و برخی با اسب و سلاح نیز در آب غرق گشتند و آنانکه نیم جان از آب گنگ خود را بیرون بردند بدست گرایان و
مواسان هلاک شدند سلطان فرمود که در وقت عین الملک شیخ تبرات بیت مردم از این دانسته بودند لیس او را پیش طلبید و اسب و خلعت داد
علمای بزرگ واله بوده پادشاه از آنجا بهرایچ رفته عمارت سپه سالار مسعود غازی که از اقارب سلطان محمود غزنوی بود و در عهد اولاد سلطان محمود غزنوی
در سنه شبع و تسعین و ثلثمائه بدست کفار مقتول گردیده بوده صالع کلی مجاوران و فقرای آن بقعه رسانید و خواجه جهان را از بهرایچ پیش فرستاد
تا سر راه لکهنوتی بگیرد و لقمة السیف لشکر عین الملک را نگذارد که بلکهنوتی روند و مردم دیگر را که از دهلی بواسطهٔ قحط یا از خوف سیاست پادشاه در اوده
و ظفرآباد رفته ساکن شده اند باوطان خویش رسانند و خود از بهرایچ بدهلی آمد و خواجه جهان نیز از عقب که حوالهٔ او گشته بود خاطر جمع کرده بخدمت رسید
و مولانا حاجی رجب و شیخ الشیوخ مصری نزد سلطان آمدند و منشور سلطنت و خلعت خاص و لوای امیرالمؤمنین آوردند و پادشاه با تمام امرا و اکابر
استقبال نموده چون نزدیک رسید پیاده شد و منشور خلیفه را بر سر نهاده از دروازه تا درون کوشک پیاده آمد و مصحف و کتاب مشارق حدیث با منشور
خلیفه دائم پیش خود داشته بنام خلیفه از مردم بیعت میگرفت و هر حکم که از پادشاه بصدور می انجامید بخلیفه منسوب میساخت و میگفت امیرالمؤمنین چنین
حکم کرده و بعد از چندگاه شیخ الشیوخ مصری را انعام و اکرام بسیار نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و مال و جواهر وافر بخدمت خلیفه
فرستاد و مخدوم جهان آوان مخدوم زاده بغدادی که ظاهرا از دودمان عباسی بود بهند آمد پادشاه تا قصبهٔ پالم استقبال کرده دو لک تنگه و یک پرگنه و کوشک سیری
و تمام محصول زمین داخل حصار و باغات بانعام او مقرر نمود و هرگاه که مخدوم زاده عزم ملاقات کردی سلطان از تخت فرود آمده گامی چند پیش
رفتی و او را بپهلوی خود بر تخت متمکن ساختی و با دست تمام پیش او نشستی و در این ایام چون بعرض رسانیدند که ولایت مرهت و دولت آباد از
ظلم و ستم کارکنان قتلغخان خراب شده و محصول دکن از ده یکی رسیده بنا بر آن پادشاه سخنان معلل (؟) بعرض را باور کرده قتلغخان را که در عدالت

دهی سلوک معیان نیز سرنوشت ازان طلب فرمود و فرمان داد که برادر قتلغ خان مولانا نظام الدین المخاطب بعالم الملک که در بروج می بود بمهمات آن دیار
تا رسیدن قتلغ خان جمع وجوه ممالکات و ترتیب امور و اصلاح معاملات میکرده باشد و قتلغ خان در آن وقت بساختن حوض مشغول بود که در بیرون حصار دیوگیر
مقلوب شده و بیست هزار تنگه [illegible] بود و اتمام آن حوض را حواله کرد و خزانه بادشاهی را که خود جمع کرده بود و از اندیشه خوف راه بدهلی برده نتوانست نمود و قلعه
دهارا گره نگاه داشت و بسرعت روانه دهلی شده بود و اگرچه عمارت از حصار بالای کوه است و در دامن آن کوه از یک ضلع پیوسته حصاری از گچ و سنگ
کشیده اند و تمغه دولت آباد مراد از آن حصارست که کوه کتبه و شده و بادشاه بعد از رسیدن قتلغ خان بدهلی خود را از وصول منشور طلب خاصی مستحق
پادشاهی دانسته مهمات [illegible] اولی الامری خود نموده ممالک دکن را که در تصرف او بود چهار شق ساخته بچهار شقدار حواله کرد و عماد الملک
سیرام شناس [illegible] سپهسالار دکن گردانیده و سرور الملک و یوسف بغرا را که از امرای کبار بودند همراه ساخته روانه دولت
آباد نمود و جاسوسان دکن را [illegible] متوجه دکن شد و حکم کرد که در معاملات با عالم الملک مشورت میکرده باشد رعایای
دکن از تعیین قتلغ خان و آمدن شقداران مضطرب گشته جلای وطن نمودند و بعضی تمرد ورزیده آن ولایت از انتظام افتاد و
همچنین سریر حمار با کرامال بود بحکومت مالوه فرستاده در هنگام وداع گفت شنیده ام که هر فتنه که در آن ولایت پیدا میشود باعث آن امیران صده
آن ممالکت می باشند باید که در دفع هر کس که از ایشان متهم باشد تقصیر نکنی و بادشاه بعد از فراغ از مهم دکن و مالوه باز بسر گذاری آمده در کار آبادانی ملک
تکثیر زراعت کوشید و در این باب اختراع چند وضع نمود و اختراع را اسلوب نامید و در این باب دیوان علحده وضع کرده موسوم و مشهور بامیرکوهی گردانید
از جمله مخترعات او این بود که سی کروه در سی کروه مساحت را دائره فرض کرده شحنه رجوع کرد که هر قدر زمین که در آن مساحت است اگر نامزروع باشد
مزروع سازد و اگر مزروع باشد سعی کند تا ملحوظ مرتبه رسد و قریب صد شقدار جهت این کار منصوب گشت پس بعضی از گرسنگان که مضطر بودند و بعضی دیگر
که از غایت حرص و طمع بنظر عاقبت کار نمی انداختند متکفل زراعت شدند و مبلغها بعنوان تقاوی و انعام بگرفتند و آن را صرف حوائج ضروریه خود نموده
منتظر سیاست بادشاهی می نشستند و در مدت دو سال هفتاد لک تنگه از خزانه خرج آن کار شد و اگر سلطان از مهم تهته زنده باز گشتی یک کس از متعهدان
مشغلان آن امر را زنده نگذاشتی و در عهد آن بادشاه دو مرتبه امساک باران شد و در هر کرت قریب سه سال مردم اوقات بعسرت گذرانیدند و چون نوبت
مار چون بدار رسید و کار ملکی پرداخت روزی طرح ضیافتی افگنده امیران صده گجرات از بورباشی باشد طلبیده و قریب هفتاد نفر امیر صده را در آن
مجلس بقتل رسانید و ملاحظه آن نکرد که امیران صده دکن و گجرات و غیره متوهم شده در مقام فتنه خواهند شد و عریضه بخدمت بادشاه نوشت که خدمتی
نمایان کرده ام بادشاه آن را دلخواه بزرگ تصور کرده اسپ و خلعت مع تحسین نامه بجهت او فرستاد و فرمود که هر یک از امرای بزرگ تحسین نامه بعزیز خمار
نوشته زرنهاد و خلعت فرستد و خود موسس تربیت اراذل که از وجود [illegible] چند کس که از اسافل روزگار بودند بقرب خود اختصاص داده
مراتب ایشان را از اکثر امرا بلندتر گردانید چنانچه بخیان مطرب بچه را ولایت گجرات و ملتان و بداون تفویض نمود و ناجبالی که سفله ترین مردم بود دیوان
وزارت بعهده او مقرر فرمود و فیروز حجام و منکای طباخ و لدا حبان و شیخ بابو ی ماکو جولاهه بچه را بقرب خود ممتاز ساخته اشغال و اقطاع بزرگ
بزرگ حواله ایشان فرمود و مقبل نام غلام احمد ایاز را که در صورت و معنی حقیرترین غلامان او بود وزارت گجرات تفویض نمود و از مضمون این دو بیت
غافل گشت نظم سر ناکسان را بر افراشتن ✤ وز ایشان امید بهی داشتن ✤ سر رشته خویش گم کردنست ✤ بجیب اندرون مار پروردنست ✤
و سبب پروردن اراذل آن بود که چون بادشاه بسبب قتل رعایا و غیره حکمهای بیجا میکرد و امرای دانا و عاقل میدانستند که صلاح بادشاهی در آن نیست
سر از حکم پیچیده به تغافل میگذرانیدند بادشاه را در خاطر نقش آن می بست که چون آن مردم اصیل و نجیب اند مرا در خاطر ایشان قدری و حشمتی را اعتبار
نیست باید که جمعی را بزرگ ساخت که اراذل و لئام باشند القصه چون عمل تیغ عزیز خمار و تحسین بادشاه باطراف و جوانب رسید هر جا که امیر صده بود
خود را اگرچه آزرده و منتظر وقت و فرصت نشست و درین اثنا ملک مقبل که خطاب خان جهانی و وزارت گجرات یافته بود با خزانه و اسپان پایگاه

خاص که در گجرات جمع کرده بود از راه دبوی و بروده بدهلی می آمد امیران صده آمده همه را تاراج کردند مال تمامی غارت کرده بنهرواله رفت و پادشاه از استماع این خبر در غضب شده اراده رفتن گجرات نمود و قتلغخان بدست ضیاء برنی مؤلف تاریخ فیروز شاهی پیغام کرد که همه امیران صده دبوی و بروده از آن قبیل نیست که پادشاه خود متوجه دفع ایشان شود و در پایه دولت پادشاه مرا القدر لشکر و استعداد هست که تعهد تسکین آن فتنه نمایم از حرکت پادشاه بنفس خود تحمل که مهمات دیگر معطل گردد پادشاه قول ملتمس او نشنوده استعداد سپاه فرموده و ملک فیروز عم زاده خود بنیابت غیبت مع خان جهان و ملک کبیر در دهلی گذاشت و خود در سنه سبع و اربعین و سبعمائه از دهلی برآمده در قصبه سلطان پور که از ده کروهی شهر است نزول فرمود تا لشکر جمع شود درین اثنا عریضه عزیز خمار رسید که چون امیران صده بوقا و بروده فتنه انگیزی اند من با ایشان نزدیکم بودم حشم دهار را ترتیب داده مع ایشان روان شدم سلطان اندیشناک شده گفت عزیز خمار نا کرده کار است و روش جنگ نمیداند دور نیست که کشته شود متعاقب آن خبر رسید که چون عزیز خمار در روی باغیان شد دست و پا گم کرده از اسب افتاد و باغیان او را گرفته بزشت ترین طریقی کشتند پادشاه از سلطان پور روان شد در اثنای راه روزی بضیاء برنی گفت اگر چه مردم گفته باشند که فتنها از کثرت سیاست پادشاه حادث میگردد من خود ترک سیاست نخواهم کرد بعد از آن فرمود که تو کتب تواریخ خوانده سیاست پادشاهان در چند محل مناسب است بعرض رسان که در تاریخ کسروی مذکور است که پادشاه را در هفت محل سیاست لازم است اول کسیکه از دین حق برگردد و بر وی سیاست لازم آید دوم آنکه عمدا خون ناحق کند سوم آنکه مردی زن دار با زن شوهردار زنا کند چهارم آنکه با سلطان اندیشه غدر نماید پنجم آنکه سر فتنه بغی شود و مباشرت فتنه نماید ششم آنکه رعایا با متمردان و اهل بغی موافقت کنند و برسانیدن زر و اسلحه معاونت نماید هفتم آنکه حکم پادشاه را خوار دارد و لوازم انقیاد بتمامه بجا نیارد پرسید که درین سیاست چند قسم مطابق حدیث است گفت درین سیاست همگان سه حدیث وارد است و آن ایست ارتداد و قتل مسلم و زنای محصنه و چهار سیاست دیگر برای صلاح ملک مخصوص پادشاهانست پادشاه فرمود که در ازمنه سابقه خلائق راست کردار و صادق گفتار بودند و درین روزگار فساد و رندانه مزاجیست سیاست ضروریست یا آنکه خلق راست ایستاده ترک بغی و فساد نمایند پاس از میان برخیزد و مزاجیان وزیر کامل نیست که بحسن تدبیر علاج سرانجام ملک نماید که احتیاج بخونریزی نشود و چون بکوه آبو که سرحد گجرات است رسید شیخ معزالدین که یکی از امرای معتبر بود بسر باغیان گسیل کرد و چون بحوالی دیوی رسید خان جهان بدو پیوست و بسر باغیان رفتند و در نواحی دیوی جنگ صعب اتفاق افتاده اهل بغی شکسته و مجروح روی بوادی هزیمت نهادند پادشاه از آبو گذشته بنهرواله آمده آنجا قرار گرفت و ملک قبول و عماد الملک وزیر ممالک را با امیران صده نهرواله متعاقب گریختگان فرستاد عماد الملک کنار آب نربده بایشان رسید و اکثر از ایشان را کشته اولاد و اتباع ایشان را بدست آورده بعضی که زنده ماندند به ماندیو و صانط کلاه سیاه بردند ماندیو از ملاحظه سلطان آنها را تاراج و خراب ساخت و شر ایشان بالکلیه از گجرات مندفع شد و عماد الملک چند روز در کنار آب نربده توقف کرده بحکم سلطان اکثری از امیران صده را بقتل رسانید جماعتی که از زیر تیغ جسته بودند باطراف آواره گشتند و پادشاه چند روز در نهرواله اقامت فرموده اموال تجار و کنبایت و سایر بلاد گجرات را که بمردم باغی نهب شده بود بضبط تمام حاصل کرده در خزانه آورد و کسانی را که فی الحال داخل فتنه بودند بقتل رسانیده دل تمام بسمار ساخت فتنه خوابیده شد زین الدین بنده را که مجد الدین خطاب داشت و پسر رکن الدین تهانیسری را که از شریران روزگار بودند بدولت آباد فرستاد تا اهل فساد آنجا را از امیران صده و غیره بدست آورده سیاست نمایند و بعد از چند روز از آن حکم پشیمان شده خواست که آن جماعت را پیش خود آورده در حضور بکشد پس از پی ایشان ملک علی سرجاندار و ملک احمد لاچین که از خویشان امیر خسرو بودند بر عالم الملک برادر قتلغخان فرستاده فرمان نوشت که امیران صده معروف آنجا را بحضور طلب نموده و هزار و پانصد سوار همراه ایشان کرده با این دو امیر روانه درگاه گرداند و عالم الملک امیران صده رایچور و مدگل و گلبرگه و بیجاپور و گنجوتی و رایباغ و کلهر و هکیری و برار و راگیر و غیره را بدولت آباد طلب نمود و چون امیران اخبار سیاست سلطان شنیده بودند و ترسیده ملک علی جاندار و ملک احمد لاچین با هزار و پانصد سوار از سبیل مخلصی روانه شدند و ساخت ایشان

گردش برادران شده و امیران صده با تخت نصیرالدین مغلی قتلغ تش صاحب حسام الدین و اسمعیل مخ و حسن کانگو و نور الدین را دلگیر کرده ساخته
دولت آباد گزیده و میر الملک ایشان را روانه حضرت پادشاه گردانید و چون مردم یک دو منزل که از این قصبه که دو منزل واقعست رسیدند امیران صده
از سیاست سلطانی خائف و هراسان گشته با یکدیگر مشورت کردند و قرار دادند که چون عرض الملک مسحر قتل و سیاست امری دیگر نیست سزاوار آنست
که ما که گرفتار شده ایم دست و پا بسته در امتثال او سوار تیز بگذریم و علم مخالفت برافرازیم پس اتفاق نموده بوقت کوچ برامرای
محصل حمله آورده ملک احمد لاچین را کشته اموال شان را غارت نمودند و ملک علی نامدار گریخته راهی که آمده بود پیش گرفت و امیران صده بدولت آباد شتافته
عالم الملک را محاصره نمودند و حشم قلعه با خود ساخته در اندک فرصتی متصرف گشتند و عالم الملک را که از سلوک او راضی بودند امان داده دیگر ملازمان
پادشاهی را با پسر رکن الدین تا نیسری بقتل رسانیدند و خزانه دولت آباد را در میان هم قسمت کردند و امیران صده گجرات پسر کوچک گشته کار میان کردند
و داس پهلوان بوده بیکی با ایشان پیوسته و اسمعیل مخ برادر کلان افغان که او برادر امیران صده بود و به عقل و مروت اتصاف داشت پادشاهی
برداشته نصیرالدین شاه خطاب کردند و به بیعت اسمعیل مخ بادران ارادگی پادشاهی نموده نصیرالدین شاه چون خبر این فتنه در بهروج به پادشاه رسید کوچ در کوچ
هم در سال بکنار بهروج دولت آباد آمده امیران صده نیز با آراسته جنگ صف نمودند و آثار شجاعت و مردانگی بوجهی اظهار رسانیدند که میمنه و میسره پادشاه
از هم پاشیده نزدیک بود که چشم زخمی برسد ناگاه سردار مقدمه ایشان بقتل رسید و قریب چهار هزار سوار ایشان یکبار روی بوادی هزیمت نهادند و شب
در میان آمده طرفین که از حال یکدیگر خبر نداشتند در حواشی معرکه فرود آمدند اسمعیل مخ و جمیع امیران صده ترتیب مشورت در میان انگنده صلاح در آن
دیدند که اسمعیل مخ با جمعی که برای محافظت قلعه حصر باشند بحصار قلعه دولت آباد درآیند و امیران دیگر بگلبرگه شتافته انتزاع خود را محافظت نمایند و چون
پادشاه از دکن بیرون رود باز در دولت آباد جمع گشته بکار خویش مشغول شوند پس اسمعیل مخ بقلعه دهاراگره که علوفه و سائر مایحتاج بود درآمد و دیگر امیران که حسن کانگو
پیر ایشان بود برحسب قرارداد بجاگیرهای خود شتافتند سلطان عماد الملک سپهسالار پادشاهی را که قبل از این در گلبرگه بود و تاب مقاومت امیران صده نیاورده
شکست از سلطان پور گریخته بود با جمعی از امرا مع باقیان جانب گلبرگه فرستاده خود در کوشک خاص دولت آباد نشسته اکثر متوطنان آنجا را همراه
امیر بوره گرگین بجانب دهلی روان ساخت و فتحنامه نوشت که آنرا در دهلی بر منبر خوانند طبل شادی زنند و عازم تسخیر قلعه دهاراگره شده سوار و پیاده بیشمار
بمحاصرهٔ آن مامور گردانید چنانچه هر روز جنگ واقع شده از درون و بیرون آدمی کثیر کشته میشدند و قریب سه ماه برین نهج گذرانیده ناگاه از گجرات خبر رسید
که ملک طغی غلام صفدر الملک که او نیز غلام احمد ایاز خواجه جهان بود فتنه انگیخته امیران صده را که در کوهستان تحویزیرین دامان بودند با خود متفق ساخته
و به نهرواله آمده ملک مظفر را که نائب شیخ معز الدین حاکم گجرات بود بقتل رسانید و شیخ معز الدین را با کارکنان او گرفته محبوس ساخت و کنبایت را غارت
نموده اکنون قلعه بهروج را محاصره کرده است پادشاه از استماع این خبر مضطرب گشته خداوندزاده قوام الدین را با چندی از امرای بزرگ مثل ملک
شیخ برهان الدین بلگرامی و ظهیر الجیوش با لشکر بسیار بمحاصره دولت آباد باز داشته خود بتعجیل تمام بجانب گجرات روان شد و از سپاهیان دولت آباد
هرکس که مانده بود همراه برد چنانچه بتفصیل مذکور خواهد شد و کیفیان تعاقب لشکر پادشاه کرده چندین فیل و خزانه گرفتند و بسیاری را کشتند چون سلطان
بهروج رسیده بکنار آب نربده نزول نمود طغی ترک بهروج کرده بکنبایت رفت پادشاه ملک یوسف بقرا را بتعاقبش تعیین فرمود و در حوالی
کنبایت حرب واقع شده یوسف بقرا با اکثر مردم معتبر بقتل رسیدند و باقی گریخته نزد پادشاه آمدند طغی در این راسخ گشته شیخ معز الدین و دیگر کارکنان
که در حبس داشت بقتل آورد و پادشاه خشمناک بجانب کنبایت روان شد طغی گریخته باساول که بالا دست است آمد پادشاه نیز با آن اراده در عقب
طغی بنهرواله گریخت و پادشاه بواسطهٔ تواتر باران مدت یکماه در اساول توقف نموده درین اثنا خبر رسید که طغی جمعیت نموده از نهرواله بسمت اساول روانه
و در کری نزدیک آمده است و عزم جنگ دارد که جنگ صف نماید پادشاه بی درنگ از اساول روان شده بکری آمد در کری بی تقارب بیقین دست
و طغی و مردم او از سر تمرد و سرکشی ابا نمودند و چون فیلان از پیش تاخته بودند کاری نساخته هزیمت یافتند و به نهرستان انفوا

که دران نزدیکی بود فرود آمدند و آنجا بنهرواله رفتند و قریب پانصد نفر از لشکر طغی که عقب مانده بودند اسیر گشته بحکم پادشاه بسیاست رسیدند پادشاه
پسر یوسف بغرا با لشکر انبوه بتعاقب طغی فرستاد و پسر ملک یوسف چون شب درآمد در راه توقف نمود و طغی فرصت یافته اهل و عیال خود را با عیان نگر
را از نهرواله برآورده از آب رن گذشته از راه ولایت کچه بجانب گنته گریخت سلطان بعد از سه روز بنهرواله آمده بکنار حوض سهسلنگ نزول نمود و بمرمت
ولایت گجرات مشغول شده مقدمان و رایان گجرات که از هر طرف می آمدند و پیشکش می آوردند بخلعت و انعام نوازش می فرمود و از سعی و اهتمام
سلطان بر نیاسے گجرات باصلاح می آمد و چند کس از معارف لشکر طغی که جدا شده در شاه را امان آمده بودند او ایشان را کشته سرهای ایشان
بخدمت پادشاه فرستاد و چون سلطان بتعمیر ولایت گجرات مشغول بود که از دکن خبر رسید که امیران صده که پیش از این شکست خورده متفرق شده بودند بگرد
یکجا جمع گشته بسرکردگی حسن کانکو عماد الملک سرتیز را کشتند و خداوند زاده قوام الدین و ملک جوهر و ظهیر الجیوش و سایر امرای پادشاهی را از ان مملکت
بطرف مالوه گریزانیدند و اسمعیل مخ نیز از قلعهٔ دولت آباد درآمده با ایشان پیوست و دولت آباد بتصرف ایشان درآمد و چون اسمعیل از سلطنت استعفا خواست
جمیع امیران صده بتجویز او حسن کانکو را پادشاه کرده سلطان علاء الدین خطاب دادند و سلطان از شنیدن این خبر اندوهناک شده بعد از تامل رای چنین
دانست که این همه فتنه که از همه بیشتر از کثرت سیاست چند روز که در نهرواله بود مباشر فی الجمله دست از سیاست باز کشید و ملک غیر و خواجهٔ جهان و ملک
نوس و صدر جهان و امیر ربیعه را با لشکر ایشان از دیپ طلبید تا بر سر حسن کانکو فرستد و در ایامی که ایشان بخدمت رسیدند چون تواتر خبر رسید که
بر حسن جمعیت بی نهایت گرد آمده پادشاه فرستادن ایشان را موقوف داشته قصد آن نمود که از مهم گجرات و تسخیر کرنال که بجوبه گده اشتهار دارد خاطر جمع
ساخته خود بدفع حسن کانکو بردارد بنابر آن دو سال در گجرات گذرانیده سال اول بسرانجام و استعداد لشکر مشغول بود و سال دوم بتسخیر حصار کرنال پرداخت
و مقدمان و رایان آن نواحی همه اطاعت نموده بخدمت آمدند و کنگار که راجهٔ ولایت کچه بود بخدمت سلطان رسید و از فحوای عبارت تاریخ نظام الدین احمد
چنین مستفاد میگردد که حصار کرنال مسخر سلطان محمد تغلق شاه شد لیکن ظاهر آنست که فتح آن قلعه جز از محمود شاه گجراتی بکسی دیگر میسر نشد سلطان تغلق
باطاعت رای آنجا اکتفا کرده العرض ضیاء برنی میگوید که پادشاه درین حال بمن گفت که مملکت من امراض متضاده بهم رسانیده اگر علاج یکی مینمایم مرضی دیگر
حادث میگردد و چون کتب تواریخ تو بسیار خوانده درین باب ترا چه بخاطر میرسد بعرض رسانیدم که در یکی از کتب تواریخ دیده ام که اگر از پادشاه خلائق متنفر
گردند و فتنها حادث گردد علاج آنست که پسر یا برادری را که شایان پادشاهی باشد بجای خویش نصب کرده خود گوشه گیرد و اگر این کار نکند ترک اعمالی
که موجب تنفر خلائق شده است نماید پادشاه گفت مرا آن طور فرزندی که قائم مقام تواند شد نیست و ترک سیاست کردنی نیم هرچه شدنی ست گو بشود
مصراع بود و شود و بشود گو شو چه خواهد شد + پادشاه در گوندل که پانزده کروهی کرنال است مریض گشته و پیش از آنکه بگوندل رسد بواسطهٔ آنکه ملک کبیر در
دهلی وفات یافته بود خواجه جهان و عماد الملک نایب وزیر الممالک را بدهلی فرستاد و خداوند زاده و مخدوم زاده و معارف دیگر را از دهلی بگوندل طلب نمود و چون
سلطان بگوندل رسید همه آن مردم با حرمها و جمعیتهای ملوکانه رسیدند و در خدمت پادشاه لشکرها آراسته گشت و از مرض نیز صحت یافته بعد از ان از
دیپالپور و ملتان و اچه و سیوستان کشتیها بجانب تته طلبید و از گوندل روان شده بکنار آب رسید و جهت دفع طغی با لشکر و فیلان از آب گذشته در کنار
دیگر فرود آمد درین وقت التون بهادر با پنج هزار سوار مغل که امیر قزغن بکمک سلطان محمد تغلق شاه فرستاده بود رسید پادشاه در حق ایشان انواع مراحم و
الطاف خسروانه مبذول داشته از آنجا بقصد استیصال طایفهٔ سومره که طغی حرامخور پناه بدیشان برده بود لشکر ظفر پیکر نهضت فرمود و چون سی کروهی تته رسید روز
عاشورا بود روزه داشت بوقت افطار ماهی تازه خورد و مرض تب که ملایمش داشت عود کرد و با وجود آن در کشتی نشسته بکوچ متواتر بچهارده کروهی تته
رسیده مقام کرد و مرض لحظه بلحظه زیاده میشد و اضطراب ملوک و خلق عظیم پیدا آمد تا آنکه بتاریخ بیست و یکم ماه محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمائه بکنار آب سند رسیده در جهان
مهمان روز رسانیده حیاتش سرآمد کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ مرحوم گشت و آنجهان جباری و قهاری اسیر خاک گشت نظم روزگارا گر کام خویش داری + از آفتاب اگر تمام
خوش نگاری + اگر سروت سایبانی بسی وکیهان + وگر بچرخ فرازی علم رحاری + چه سود عاقبت اسیری دلسپاری + دریغ کاخرانی مکدری و مگذاری

و این مرثیه در فوت او گفته شد مرثیه ای چرخ شرف عالم را

سیم و مر گشت تخم آدم را | ای حریف عدم قدم در نه | گم در این عالم کم از کم را

صبح محشر دمید و داد رواب | ناگه از خستگان سالم را
زان که فرش عنا بگستردند | در نورد این بساط خرم را | رستخیز است خیز و بازنگر

سقف ایوان ساق عالم را | شه محمد که بود دل پاک
نیلگون کن لباس ماتم را | پس بدست ترا تن زه هر | چاک زن این قبای معظم را

و این ابیات را سلطان محمد در حالت نزع گفته نظم

بسیار درین جهان چمیدیم | بسیار نعیم او چشیدیم | اسپان بلند بر نشستیم

ترکان گرانبها خریدیم | کردیم بسی نشاط آخر | چون قامت ماه نو خمیدیم

مدت سلطنت او بیست و هفت سال بود

ذکر وقایع سلطنت پادشاه معظم مهذب فیروز شاه بن سالار رجب

گویند ملک فیروز باربک که برادرزادهٔ سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود و سلطان محمد در باب او نظر استخلاف و ولیعهدی داشت چون در بیماری تتادی و مسالجه پادشاه شرط حق گزاری و خدمت بجای آورد دران حال سعایت و شفقت پادشاه در بارهٔ او یکی ده هزار شده هنگام رحلت وصیت کرد که ولیعهد او باشد و این بیت بخواند بیت تو سر سر باشی لشاد مشے ٭ کرمس کردوام سرنالین ستھے ٭ بعد از وفات سلطان محمد تغلق شاه برهم خوردگی بیرون از حساب در لشکر افتاده ملک فیروز باربک بعضی از اعیان اردو همت بر ضبط خلایق گماشته متکفل مهمات شده و بنابر صلاح وقت اول التون بهادر مغول که از پیش امیر قرغن بمدد آمده بود باندازه و مرتبه هر یک خلعت و انعام داده اجازت مراجعت داد و گفتند چون وقت مناسب نیست با و امیران تتار و لشکر هندوستان عماریں مرتفع گشته ابساد منحر شود اولی آنکه قبل از کوچ کردن پادشما از اردو سرآمده روانه شوید التون بهادر را این سخن موافق عقل افتاده در ساعت خیمه و خرگاه برکنده کوچ کرده بفاصلهٔ سه کروه فرود آمد و امیر نوروز گرگین داماد ترمشیرین خان مغل که در عهد سلطان محمد تغلق شاه بهند آمده در سلک امرای کبار انتظام یافته بود کفران نعمت ورزیده او نیز با مردم خود کوچ کرده پیش التون بهادر رفته فرود آمده گفت پادشاه هندوستان فوت شده و لشکر بی سامان ست و هنوز کسی بر تخت ننشسته و مردم دلهای پریشان دارند پس راه سپاهیگری آنست که فردا که لشکر کوچ کند خود را بحرامه ریم دار نقود و جواهر آنچه توانیم بدست آورده بولایت خود شتابیم پس بموجب قرارداد در روز دوم از فوت پادشاه که لشکر مانند کاروانیان بی سر و سامان بی ترتیب بر اردو ریخته چند شتر خزانه که بر شتر بار بود متصرف گشتند و دختر و پسر بسیار اسیر گرفته در لوازم غارت تقصیر نکردند و امرای سلطان محمد بهزار ترس و بیم اردو را بسیوستان المعروف بسهوان رسانیده نزول نمودند و آن شب تا صباح بشرایط هوشیاری پرداخته خواب آرام بر خود حرام ساختند و روز دیگر مخدوم زادهٔ عباسی و شیخ الشیوخ نصیر الدین محمود اودهی الملقب بچراغ دهلی و دیگر علما و مشایخ و امرای کبار و ارکان دولت باتفاق بسوده منزل ملک فیروز باربک رفته گفتند چون پادشاه مرحوم ولیعهدی بتو تفویض کرده و دیگری شایستهٔ این امر خطیر عظیم الشان نیست مناسب آنکه پیش ازین مهمات سلطنت را متکفل شده بر تخت سلطنت جلوس نمائی ملک فیروز باربک اظهار سفر حجاز و زیارت حرمین شریفین نموده هر چند ابا نمود بگرد آخر اختیار شده در بیست و سوم ماه محرم سال مذکور بعد از آنکه پنجاه و چند مرحله از عمر شریفش طی شده بود بر تخت جهانداری جلوس فرمود نظم

بطالع تکلف شاه فیروز بخت ٭ به فیروز فالی برآمد بتخت ٭ ز فیروزی دولت کامگار ٭ نشاط نو انگیخت در روزگار ٭ روز اول جلوس چند بیت هزار

کس که در سد سهسان مشته و مغل افتاده بودند رها گردید و روز سوم از جلوس ترتیب و تزوک سوار شده و از هر طرف که سوار مغل و مفسدان مشتت وست اندازی می آمد دستگیر شده ها کشته میگشتند چنانچه چندین کس از سرداران مغل گرفتار شد و بسرا رسیدند نظم هما چتر همایون

او چو بال کشاد ٭ ازین بیش نکند چه دعوت باری ٭ چنان بساخت جهان راهوای معدلتش ٭ که از طبیعت اسد او رفت ناسازی ٭

امیر نوروز گرگین و التون بهادر دیگر صلاح در توقف ندیده از سر استعمال بملک خود شتافتند و مردم نشسته که تحریک شمع در فتنه و فساد تقصیر نمیکردند

ایشان هم تا خود دانسته پا از اندازه بیرون نهادند و بر خلایق جلوس سلطان فیروز شاه مبارک آمده شت جانی و مالی بر ایشان تابت گشت

و جمعی از ایشان بکثرت سوار از سیوستان تعلقه بلشکر آمده امرا و ملوک و مشایخ و علما را بانعام اسپ و خلعت و شمشیر و کمر و اخراجات و محبین سکنهٔ سیوستان و بکر را
نواخته انعام و اقطاع داد و امثله بادشاهان ناحیه را مقرر داشته بامضای آنها و ایشان صادر فرموده و مردمی را که از قند هار و سیوستان و خراسان و عراق
و مصر و بغداد بودند که در ملازمت سلطان محمد آمده منتظر انعام و احسان بودند باندازهٔ هر یک انعامات فرموده رخصت مراجعت اوطان داد و خداوندزاده عمادالملک
و امیر علی غوری را از سرحد ملتان فرستاده خود متوجه اچه گردید و ائمه و اهالی آنجا را بر سر اقسام احسان ساخته وظایف مقرر داشت و در وقت خبر رسید که
احمد ایاز المخاطب بخواجه جهان که نسبت خویشی بسلطان محمد تغلق شاه داشت و عمر او از نود متجاوز بود در دهلی شش ساله پسری مجهول النسب بسلطان محمد
نسبت داده و بادشاه غیاث الدین محمد خوانده سر بادشاهی بر داشته است و خلق را دعوت باطاعت کرده و معرکه بهم رسانیده سلطان فیروز اینمعنی را حمل
حرامت و حماقت او کرده سیف الدین شحنه پیل را با فرمان عفو و نصیحت بدو فرستاد و از آنجا کوچ کرده چون بملتان آمد جهت آسایش خلق چند روز توقف
نموده از آنجا بسر منزل و آهستگی باجودهن رسیده بزیارت مزار شیخ فرید الدین قدس سره سرفراز گشت و خانواده او را تعظیم بسیار کرده مجاوران و مستحقان
آن قصبه را انوار بهامند نمود و چون از اجودهن راهی گشت ملک قبول عمادالملک وزیر الممالک از اقطاع آمده ملازمت نمود و بخلعت مرصع مخصوص گشته
منصب وزارت کل ممالک و خطاب خان جهانی یافته و در روز چهارم از ملک الملوک در گذشت و چون بادشاه بحوالی هانسی رسید احمد ایاز سید
جلال الدین کرمانی و ملک حمید الدین کچهی و مولانا نجم الدین و داود خان خانه زاد خود را برسم رسالت نزد فیروز شاه فرستاده پیغام داد که بادشاهی
هنوز در خاندان سلطان محمد تغلق شاه برقرار است اگر آن خداوند بادشاهی به پسر سلطان مرحوم رجوع نموده خود برسم نیابت پرداخت امور ملکی نماید
مستحسن طباع مستقیمه خواهد بود فیروز شاه جمیع اعیان درگاه سلطان محمد تغلق شاه را حاضر ساخته گفت شما از محرمان و نزدیکان سلطان محمد بودید اگر
از او پسری مانده است بگویید تا او را بر تخت نشانده اطاعت نمایم همگی متفق اللفظ والمعنی گفتند که سلطان محمد تغلق شاه پسری ندارد و بحسب ارث و
وصیت سلطنت و بادشاهی تعلق بآن خداوند دارد و چون از مشایخ و علما مثل شیخ محمد نصیر الدین اودهی و مولانا کمال الدین سامانه و مولانا شمس الدین
باخرزی که در آن مجلس بودند استفسار نمود مولانا کمال الدین گفت هر که درین کار اول شروع کرده است اولی و بهتر است پس بیصورت مؤلف گوید که
ازین جواب چنین معلوم شد که آن طفل پسر سلطان محمد تغلق شاه بوده که علما گواهی بنسل او و بکور ندادند و ایشان ساکت شده مسئلهٔ دیگر درمیان
آوردند علی ای حال بادشاه رسولان احمد ایاز را نگاه داشت و داود خانه زاد و مولانا زاده را که از جمله رسولان بودند باز فرستاده بسخنان نصیحت آمیز
پیغام فرمود و بعد از رسیدن داود خانه زاد چون اکثر امرا مثل ملک تتو حاجب و ملک حسن ملتانی وغیره که موافقت تام با احمد ایاز نموده بودند
استمالت بادشاه ساخته بلشکر بادشاهی پیوستند و هم درین وقت خبر رسید که ملک طغی که طغیان نموده بگجرات رفته بود رسید و در همان چند
شهزاده مسیح خان در بلده فتح آباد متولد شد و از همه طرف آثار اقبال و فیروزی ظاهر شدن گرفت احمد ایاز دانست که کاری از پیش نخواهد رفت پس
از روی عجز و اضطرار ارادهٔ ملازمت نموده اشرف الملک جلی و ملک حسین امیر میران را جهت درخواست گناه خویش پیش بادشاه فرستاد و بادشاه
بجان امان داده احمد ایاز با سالقان خود سرهای مخاوف برهنه کرده و دستارها در گردن انداخته بملازمت رسیدند بادشاه احمد ایاز را بکوتوال هانسی سپرد
و ملک خطاب را که از اعوان او بود بسرهند فرستاد و شیخ زادهٔ بسطامی را اخراج فرموده در دوم رجب سنه اثنی و خمسین و سبعمائه بدولت و سعادت
قدم بر تخت بادشاهی دهلی گذاشته نوید عدل و احسان بخواص و عوام در داد چنانچه کافهٔ انام بمدعیات خود رسیده برفاهیت در گذرانیدند قطعه
چه رتبتست که اقبال در جهان افکند * چه غلغلست که دولت در آسمان افکند * غبار موکب شاهیست با نسیم بهشت * که بوی امن و امان در مشام جان
افکند * امرا و ارکان دولت را بعطایا و مناصب ارجمند سربلند گردانیده شیخ صدر الدین نبیرهٔ شیخ بهاء الدین زکریا را خطاب شیخ الاسلامی داد و خداوندزاده
قوام الدین را خطاب خداوندخانی و عهده وکیلداری عوض فرمود و ملک تاتارخان را امانت کیلدار گردانید سیف الملک را شکاربگی و خداوندزاده عمادالملک را
سر سلاحداران کرد و در آن عصر چهار کس از دودمان سلاطین خود بود خطاب خداوندزاده می یافت و آنکه از خاندان خلفای عباسی و مخدوم زاده لقب گشت

و عین الدین مشرف دیوان شد ملک حسین بیرون را اشتغال کل دادند و نیابت دهم ماه صفر سنه ثلث و خمسین و سبعمایه بادشاه ابوالمظفر فیروز شاه بنگاله عزیمت
نموده بر سر سوار شد و اکثر زمینداران آن حدود که باطاعت رسیده حلقه بندگی در گوش کرده ملازمت کردند و چون گورکهپور رسید و دوشنبه سوم
جمادی الاولی سنه مذکور شهر اوده محل نزول رایات شد سلطان فیروز شاه شهنشاهانه خلایق را با انعام و الطاف ... و درگذرانیده و در مصلح
و مصیبت ... در دامن کوه کماون کرده بجهت مراجعت عزیمت مالیه برلب آب سرجو ساز نمود و در شوال همین سال ملک جهان را اعتبار تمام
داده در بهرایچ گذاشت و خود با لشکر گران بر سر لکهنوتی شد و تا وقتی که حاجی الیاس که خود را شمس الدین شاه نامیده تا حد بنارس متصرف شده بود
و مدتی ... یک گورکهپور رسید او و دیگر مقدم آنجا بخدمت آمده پیشکشهای لایق با دو زنجیر فیل گذرانیده مورد مراحم سلطانی شدند ... بهادر
چند سال گذارده شهر در ملازمت سلطان روان شدند و چون به ... که محل قرار حاکم بنگاله بود رسید الیاس حاجی آنرا گذاشته باکداله که موضعیست
در نهایت استحکام یک طرف آب و دیگر طرف جنگل دارد در رفته پناه برد بادشاه مردم شهر را بمضرت نرسانیده از اینجا گذشت و در هفتم ماه ربیع الاول
باکداله رسیده در همان روز جنگ عظیم شد و هم شهر و لشکر سلطان از شهر جدا شده بکنار آب گنگ فرود آمد در پنجم ماه ربیع الآخر از مرحومت
... که تغییر منزل کسی ... سوار شده ... حاجی الیاس الملقب بشمس الدین شاه خیال اینکه سلطان بعزم معاودت
سوار شده است با راینی بقصد جنگ از حصار برآمده صف آراست و حرکة المذبوحی نموده باز بقلعه گریخت و چهل و چهار زنجیر فیل و چتر و علم و اسباب شاهی
و حشم او بدست سلطان آمد و پیاده بسیار کشته شده جماعتی کثیر اسیر گشتند و سلطان روز دوم در آنجا مقام کرده فرمان داد که اسیران ملک لکهنوتی را آزاد کنند
و چون برشکال رسیده بود و بارندگی در ولایت بنگاله بسیار میشود که در آن فصل تردد بغایت متعذر میگردد بادشاه گفت چون فتح کردیم و اسباب سلطنتش گرفتیم
سال دیگر مدعا خواهیم آمد پس صلح کرده بدهلی آورد و اسیران ملک لکهنوتی را رها کرده علم مراجعت بصوب دهلی برافراشت و در سنه خمس و خمسین و سبعمایه
بطرف شهر فیروزآباد در کنار جون میان دو آب درآمد در دوازدهم ماه شعبان سنه ست و خمسین و سبعمایه جانب دیپالپور شکار رفت و جوی بزرگ از آب ستلج
کنده تا شهر گهگر که چهل و پنج کروه است برده و در سنه سبع و خمسین و سبعمایه از کوه مندوی و سرمور از جون جوی جدا کرده و هفت جوی دیگر با هم ساخته بهانسی رسانید
و از آنجا به ابیسر برده حصاری مستحکم بنا کرده و بحصار فیروزه موسوم گردانید و در زیر آن حصار نزدیک کوشک تالابی کلان که از آب جوی پر کرد و جوی دیگر از آب گهگر
کشیده در حصار سرستی رسانیده بسر کهتره رسانیده و شهری در آنجا ساخته فیروزآباد نام کرد و جوی دیگر از جون کشیده در تالاب آن شهر انداخت و در ماه ذی حجه سنه
مذکور خلعت و منشور خلیفه عباسی مصر الحاکم بامرالله ابوالفتح ابوبکر بن ابی الربیع سلیمان مشعر بر تفویض ممالک هندوستان و سفارش بادشاهان همسایه دکن آمد و هم
درین ماه رسولان حاجی الیاس الملقب بشمس الدین شاه از لکهنوتی و بنگاله رسیده هدایا و تحف و نفایس بسیار بدرگاه آوردند و التماس صلح نمودند بادشاه نیز
راضی شده ایلچیان را بالعزت و حرمت رخصت فرمود و از آن تاریخ بنگاله و دکن از تصرف سلاطین دهلی بیرون رفته به پیشکش اکتفا نمودند و در سنه ثمان و
خمسین و سبعمایه ظفرخان فارسی از ستارگانو آمده ملازم شد و در سنه تسع و خمسین و سبعمایه شمس الدین شاه از بنگاله حیدر نام امرا را برسم رسالت با تنسوقات
تحفهای شایسته بدرگاه بادشاهی فرستاده بدرجه قبول افتاد و بادشاه نیز در عوض آن اسپان تازی و ترکی و اقمشه نفیسه برای او ارسال داشت و هنوز به بهار رسیده بودند که
ایلچیان ... رسیده خبر رسید که شمس الدین شاه فوت شده و پسرش سکندرخان قائم مقام وی گشته بادشاه حکم فرمود که تحف و هدایا را در بهار گذاشته و اسپان
را در عوض مواجب سپاهیان بهار دهند سلطان هم در سنه مذکوره بطرف سامانه بشکار رفت و آنجا شنید که مغلان تا دیپالپور آمده اند سلطان ملک قبول پروانه
را با لشکر بسیار بدفع آنها فرستاد و مغلان تا رسیدن او کار خود کرده ولایت را تاراج نموده بملک خویش مراجعت کرده بودند و در سنه ستین و سبعمایه بادشاه عزم
لکهنوتی کرده روان شد و خان جهان را در دهلی گذاشته تاتارخان را از سرحد غزنین طلب ساخت و چون بظفرآباد رسید برشکال شروع شده همانجا مقام کرد و بموجب
شیخ زاده بسطامی که قبل ازین اخراج نموده بود و آمده از خلیفه مصر خلعت آورده بود عظیم الملک خطاب یافت و در همان آوان ایلچی از جانب بادشاه نزد سکندرشاه
و خان جهان زودی همراه حاجب سکندرخان با پنج زنجیر فیل و تحف و هدایا بدرگاه آمد اما اثری بر آن مترتب نشد و بادشاه بعد از برسات بلکهنوتی شتافت و در آن ایام

شهزاده فتح خان را سراپرده سرخ و فیلان نامی داده خطبه بنام او خواندند و سکه بنام او زدند و درگاه او را اعلی ساخته فرشخانه و چتر لعل و سائر اسباب سلطنت
داده امرا و منصبداران بسیار تابع او گردانید و ادانی و اداکان و مردمان آوازه ان برگماشت آن شاهزاده با وجود صغر سن لهو و لعب و سائر لوازم طفلی اجتناب
نموده از صبح تا چاشت و از شام تا نماز شام امده بدیوان نشستن سر واخت و در ایام سواری و مجلس از غایت تمکین و وقار ظاهر ساخته امور معظم که ارباب حل و عقد
او مراجعت نماید بشنید با حسن وجه فیصل میداد چنانچه موجب حیرت ذوی العقول میشد روزی جوانی ترکی حمله کرده از کسی جامه بر جاست تا محل خاص رود و اساس نماید از اول وقت
پیرزالی بر سر راه آمده عرض کرد که شوهر و پسرم از سارگانو حریفی شتافته جریده بر سم تجارت باردوی سلطان می آمدند قطاع الطریق مالیتان بر خورده از نعل
کالا سنگسار گردانیدند و این بیچارگان چون بحال غارت زدگان بحوالی لشکر رسیدند مردم پادشاهی بعلت جاسوسی گرفته مقید گردانیده بزندان سپارند
و جهان را از مفارقت ایشان بر من تنگ و تاریک ساختند شاهزاده بیکبخت بر شور و گداز آن ضعیفه ترحم فرموده گفت اگر درین قول صادقی دو شخص
سوچین بیار تا گواهی دهند که سوداگر بودند نه جاسوس ضعیفه گفت گواهان بسیار اند اما زمین و آمدن درنگی خواهد شد و دیگر بخدمت شاهزاده رسیدن مشکل خواهد شد
شاهزاده بخندید و گفت من اینجا ایستاده ام تو برو گواهان خود را بیار گویند جمعی از نزدیکان بعد از رفتن پیرزن گفتند که زمان ایستادن شاهزاده نیست درسایه
فلان درخت که نزدیک است فرود آیند شاهزاده جواب داد که من با آن عاجزه وعده کرده ام که تا مراجعت کردن تو اینجا می ایستم خلاف وعده چون توان کرد
پس چندان در آفتاب ایستاد که پیرزن آمده گواهان مقبول الشهاده گذرانید آنگاه پسران را همراه گرفته بدرگاه پدر برد و گفت پادشاه در خواست در دیوانخانه
چندان نشسته انتظار برد که پادشاه از ... برخاست ماجرای تظلم عورت و گواهان گذرانیدن بسامع قدسی مجامع رسانیده شوهر و پسر او را آزاد گردانید
پس از ان بمنزل خود تشریف برده طعام چاشت را وقت عصر تناول فرمود چون سلطان فیروز شاه از ظفر آباد به سده رسید سکندر شاه بطریق پدر
اکثر الحصاری شد و بعد از آنکه کار بر و تنگ شد حمل و هشت زنجیر فیل و تحف و نفائس بسیار پیشکش کرده التماس صلح نمود و آن مدرخه قبول افتاده پادشاه
بجونپور رفت و برسات دیگر آنجا گذرانیده طرف جاجنگر روان شد چون لشکر برسید آن ولایت را تاخت و تاراج نمود والی آن مملکت رای سدهن
دور دست گریخته دختر شکر خاتون نام گرفتار شد پادشاه او را دختر خوانده محافظت نمود وقتی که از آب مهندری گذشته بشهر بنارس که مسکن رای جاجنگر بود
رسید رای آنجا باب تلنگ گریخت پادشاه علم معاودت برافراشته رای بیرنهان دیو که بر گذر ... واقع شده بود سی و هفت زنجیر فیل با تحف لعینه ارسال
داشته امان خواست پادشاه از ان طرف برگشته چون بنه مادی که جنگل فیل است رسید سی و سه زنجیر فیل زنده گرفت و دو فیل دیگر را که بدست نمی آمد کشت
ملک ضیاء الدین مشهدی که در سلک امرا انتظام داشت در تهنیت این رباعی گفت رباعی شاهی که زحق دولت پاینده گرفت اطراف جهان چو مهر تابنده
گرفت از بهر شکار فیل در جاجنگر دو فیل بکشت و سی و سه زنده گرفت پادشاه چون برگشته در ماه رجب سنه اثنی و ستین و سبعمایه بدهلی رسید شنید که نزدیک
کوهیست که از میان آن آب بیرون می آید و در نهر ستلج میریزد و آنرا سرستی میگویند و آنطرف آب سرستی جوئیست که آنرا سلیم خوانند اگر پشته عظیم که در میان
آن دو آب فاصله است کاوند آب سرستی در آب جوی افتد و از آنجا به سهرند و منصور پور و از آنجا بسنام آید و پیوسته جاری باشد بنابرین الطرف سواری فرمود
و حکم کرد که پنجاه هزار بیلدار جمع ساخته بکندن آن پشته و جوی پرداختند چنانچه در میان آن پشته استخوانهای فیل و آدمیان ظاهر شد که استخوانهای سر آدمی
سه گز بوده پاره سنگ شده و پاره بصورت استخوان بود و در همین وقت سهرند را که از اصل داخل سمانه بود جدا ساخته و ده کروهی سمانه داخل سهرند گردانیده
حواله ملک ضیاء الملک شمس الدین ابورجا نمود و آنجا حصاری بر آورده فیروز پور نام نهاد و از آنجا الطرف نگرکوت توجه فرموده وقتیکه بدامن کوه رسید برف آوردند
پادشاه فرمود که وقتیکه خداوند من سلطان محمد تغلق شاه مرحوم بدینجا رسید و شربت برف جهت او آوردند چون من خاص بودم خود میل نکرد و حکم کرد که چند میل
و شربت باربات که همراه بود شربت برف ساخته بیاد سلطان محمد تغلق شاه بتمام لشکر تقسیم کردند راجه نگرکوت بعد از محاربه و مجادله با اتباع بخدمت آمده
غاشیه خدمت بردوش گرفته پادشاه او را نوازش فرمود و نگرکوت را بنام سلطان محمد تغلق شاه مرحوم محمد آباد موسوم گردانید و درین وقت بعرض
پادشاه رسانیدند که سکندر ذوالقرنین وقتی که باینجا آمده بود بت نوشابه را ساخته در خانه خود داشته اند حالا آن معبود مردم این دیار است

در آنجا در صحبت کتاب خانه‌ای بهم رسید بغایت به تصرف راست که برای اهل دین متوجه است و پادشاه علمای آن بلده را طلب کرد و بعضی از آن کتب را ترجمه فرموده از آنجمله و الدین حاکم بر حدیث اعزالدین خالد خانی که از شعرای آن عصر بود آن را در حکمت طبیعی و شکون و تفاؤلات در سلک نظم کشیده دلائل فیروزشاهی نام کرده است و احق آن است که بعضی از اقسام حکمت علمی و عملی بعضی کتب مسطور است که بعد از آن فیروز شاه از آنجا به تهتهٔ مرکوت را لشکر کشید و ملک کوت را در آن در قریب بود و جام و بابنیه را که فرمانروایان آنجا بودند مطیع و منقاد نموده صورت فیروزشاه را با یک لک تنکه به مدینه حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد و تا آن صورت را در آنجا با سایر مهمات بدرد نمایند و ... و شصت و شش بود که پادشاه بعد از فتح مرکوت عزیمت ولایت سند کرده متوجه تهته شده و جام و بابنیه حاکم آنجا که همیشه مطیع پادشاه دهلی بودند ... شده تا مدت مدید محاصره کرده پادشاه بسبب کمی غله و علت قیمت جواهر بسیار کرده و موسم برشکال شده بجانب گجرات رفت و تحصیل اموال که ساید ظفرخان الایالت گجرات داده دیگر متواتر به تهته آمده جام مذکور دیگر کرت امان خواسته بیعت نمود پادشاه او را با تمامی مقدمان تهته بدهلی برده بعد از مدتی در مقام عنایت شده باز به تهته فرستاد و در سنه اربع و سبعین و سبعمائه ملک مقبول خان جهان وزیر که نیابت پادشاه داشت بمیسر پسر بزرگ او جونان خطاب جهان‌ گشت و در سنه خمس و سبعین و سبعمائه ظفرخان در گجرات فوت شده پسر بزرگ او دریا خان بخطاب ظفرخانی یافت و جانشین پدر شد و در دوازدهم صفر سنه ست و سبعین و سبعمائه ملک شهری و صفا فتح خان سلطان ملک فیروز بار بک امیرک فرزند دلبند فیروزشاه که شهزاده بهمه حال بود و در حزن و اندوه ساخته بیعت خانقش ... حد و تا گرداب ملازمت دست بدوش مسافر و خیره بوده فرود کرده و مراسم تعزیت بجای آورد و بسبب کمال ملال سایهٔ التفات از امور مملکت باز گرفته نهایت محزون و مغموم بود امرا و اعیان درگاه پادشاه مرآة حقیقت داشتند که جزع و صبر بقضا و ندین واقعه علاجی نیست و بیش از این بی التفاتی به امور پادشاهی مناسب نمی‌بینیم و آن پادشاه دانا التماس مخلصان دولتخواه را قبول کرده با حوال مملکت پرداخت و برای رفع کلفت بشکار رغبت نموده در حوالی دهلی تو قریب دو سه فرسنگ دو طرف دیوار کشیده درختان سایه دار نشانیده و آن را شکارگاه ساخت و تا این زمان اثر آن باقیست و در سنه ثمان و سبعین و سبعمائه شمس الدین دامغانی معروض ساخت که سوای گجرات حاکم آن ولایت را از قرار واقع بکار ... بیگانگان دیوان جواب میگوید در صورت صد فیل و چهل لک تنکه و ... صد غلام حبشی و هندی و دویست اسپ عربی و عراقی زیاده بر جمع گجرات متعهد میشوم که هر سال با اصل سال برم پادشاه فرمود که اگر شمس الدین ابو رجا که نایب سر مال ... داد را قبول کند گجرات بدو مسلم باشد چون او قبول نکرد خواجه شمس الدین دامغانی را کمر زر و چوبدول نقره نوازش فرموده بجای ظفرخان رخصت گجرات داد و او چون از عهده آنچه قبول کرده بود نتوانست برآمد اظهار خلاف نمود و عمال گجرات که از و حوش دل بوده با میران صده اتفاق نموده او را بقتل رسانیده سرش را بدرگاه فرستادند و در ایام پادشاهی فیروزشاه بار بک هیچکس از حکام غیر شمس الدین دامغانی یاغی نشد و بعد از کشته شدن او حکومت گجرات بملک مفرح که از تربیت یافتگان آن دولت بود مقرر شده فرحة الملک خطاب یافت و پادشاه بعد از این قضیه سرحدها را از ای مفسده خاطر جمع ساخت چنانکه کره و مهوبه و آن نواحی را بملک شمس الدین سلیمان پسر ملک مروان دولت داده اقطاع برده و سندیله و کول را بحواله سالار الملک کرد و اقطاع جونپور و ظفرآباد بملک بهروز و پنجاب تا سرحد کابل برای ورودیت نصیر الملک ولد ملک مردان دولت مفوض ساخت الغرض تا آخر عهد او احدی از نوکران عصیان نورزیدند و در سنه تسع و ثمانین و سبعمائه مقدمان و زمینداران برکسانه اتاوه طغیان ورزیدند پادشاه در غضب شده بنفس نفیس بغارت ولایتشان سمت توجه انداخته برهم گردید و بسیاری از آن جماعت حرامخوار اسیر و دستگیر گشته مکافات اعمال خویش یافتند پادشاه در اتاوه و ... و ... قلعه‌های محکم ساخته و آن مردمان کارگزار معمول نموده بسعادت و فیروزی به مستقر دولت مراجعت فرمودند و در سنه احدی و ثمانین و سبعمائه بطرف سامانه حرکت فرموده و چون خواجه جهان که حاکم آن ولایت بود پیشکشهای لایق گذرانید بمراحم فراوان مخصوص گشت و تا سامانه و شاه آباد که متصل دامن کوه سمور بود آمد و از رای سرمور و دیگر رایان پیشکشهای لایق گرفته بدار الخلافت معاودت نمود و شنید که مقدم کهرو کهر که حاکم ... سید محمد را با برادرش سید علاء الدین و سید محمود بجا خود بهانه مهمانی طلبیده بقتل رسانیده بعد از شنیدن این خبر پادشاه خشمناک شده

استعداد سفر آن طرف نمود و در ابتدای سنه اثنی و ثمانین و سبعمائه از دار الملک کوچ کرده چون بنواحی کهر محل نزول لشکر ظفر اثر شد بحسب فرمان آتش نهب
و غارت در سامان موطنان آن دیار زدند و در محل کنار انتزاع آن سردار کوشیدند که ارواح سادات شهید بشفاعت درآمدند و سامانکه کهر گوگر بجمعه بودند
بکوه کمایون رفته آسیب تاخت غازیان شامل رعایای آن طرف شده قریب بیست و سه هزار کس گرفتار حلقهٔ عبودیت شدند و چون کهر گوماتند سحاب
در شگاف و شعاب آن کوهستان ناپدید شده بودند و هیچکس از ایشان پیدا و هویدا نبود بر ساحت نزدیک سده رایات ظفر آیات نجنبش بآمده عزم مراجعت
معاودت نمود و ملک بدائون را اعیان را عنایت بزرگ ساخته در سنبل نصب فرمود و حکم کرد که هر سال از روی قهر و غضب بولایت کهر درآمده دقیقه
از خرابی و ویرانی نامرعی نگذارد و خود تا سنه تسع و ثمانین و سبعمائه هر سال از دهلی جانب سنبل بشکار رفته آنچه ملک داود خان افغان کرده بود تلافی می آورد تا آنکه دران
سنوات یک حریف هم مرجوع قتل و عقوبت نشد در خانهٔ خود نبود و عوض آن سه سید شهید هزار هندو بقتل رسید و در سال مذکور حصاری بغایت
مستحکم در موضع بسولی که بهفت کروهی بدائون است ساخته آن را پیروزپور نام کرد اما خلق ستمدیده و ظریف آن را آخرین پور میگفتند و آنچنان شد که بر
زبان مردم جاری شده بود که بادشاه دیگر در قلعه ساختن و شهر و قصبه ساختن توفیق نیابد ان حصار آخرین پور مشهور گشت و در همین سال ضعف پیری
بر بادشاه غالب شده خان جهان که وزارت یافته بود دلیل نهایت قوی شد که هر چه او میگفت بادشاه بی فکر و تامل از وی بعمل می آورد تا آنکه در سنه تسع و ثمانین
و سبعمائه خان جهان عرض بادشاه رسانید که شهزاده محمد خان باتفاق امرا مثل ظفر خان و ملک بهادر الدین و ملک یعقوب و ملک کمال الدین اتفاق کرده
ارادهٔ خلاف دارد و چون در عقل بادشاه خلل راه یافته بود تحقیق ناکرده قبول نمود و در ساعت بگرفتن ایشان رخصت داد و ظفر خان را بهانهٔ حساب مهوبه طلبیده
در خانهٔ خود مقید ساخت و در پی گرفتن شاهزادهٔ محمد خان شد و شاهزاده محمد خان واقف گشته در خانه خود نشست و شرائط محافظت پیش تقدیم رسانید و هر چند خان جهان
وسیلها انگیخته او را بدربار طلبید معذرت خواسته نمی آمد تا آنکه روزی شاهزاده محمد خان سلاح پوشیده در محفه نشسته بفرمود که اطراف را پوشیده نهانه اکه حرم
شاهزاده محمد خان بحرم بادشاه نمود و بدربار آمده درون محل رفت و زنان محل چون او را بایراق و سلاح دیدند بجانب بادشاه دویدند و فریاد و فغان برداشتند
که شاهزاده بقصد جان آمده بدر رسیده تا شاهزادهٔ والا گهر که هرگز غدری بخاطرش راه نیافته بود در اثناء بقصر بادشاهی رسیده بهمان مسلح بدر سلامت نمود و سر نیاز
به پای پدر نهاده گفت خان جهان مرا در خدمت چنین متهم نموده که قصد بادشاه دارم هرگز هیچ بشری تصدیق نکرده و اگر کرده از عمر بهره نیافته اگر در قصدی بخاطر بوده
در موقت ظهور رسانیدمی و غرض خان جهان آنست که مرا و دیگران از میان بردارد خود بادشاه شود بادشاه این سخن معقول افتاده و در آغوشش گرفت
و گفت برو خان جهان را کشته ظفر خان را خلاص ساز شاهزاده محمد خان جمیع فیلان و اسپان بادشاهی را ساخته باتفاق غلامان فیروزشاهی که
ده دوازده هزار سوار بودند در پای شب بر سر خانهٔ خان جهان رفته محصور نمود او واقف شده ظفر خان را بقتل رسانید و خود با معدودی چند مسلح شده از خانه
بیرون آمده بجنگ مشغول گشت و چون زخم خورده طاقت نیاورد بخانه درآمد و از دروازهٔ دیگر برآمده راه میوات پیش گرفت بکوکا چوهان پناه جست شاهزاده
خانهٔ او را غارت کرده اعوان و هواخواهانش را که بدست افتاده بودند گردن زده بخدمت بادشاه شتافت بادشاه چون پیر شده بود و ناتوان سلسله و اسباب بادشاهی
را تسلیم شاهزاده محمد خان نموده و او را ناصر الدین محمد شاه خطاب داده خود در کنج خلوت بطاعت و عبادت مشغول گشت ناصر الدین محمد شاه در ماه شعبان سنه
تسع و ثمانین و سبعمائه بر تخت جهانبانی نشسته بامور بادشاهی قیام نمود و حکم کرد که روز جمعه خطبه بنام هر دو بادشاه بخوانند و اسامی خیل بادشاه سابق
مقرر داشته خلعتها داد و ملک یعقوب را که از امرای معتبر بود سکندر خان خطاب کرده حکومت گجرات باو مقرر ساخته بدانطرف رخصت کرد و ملک راجو را مبارز خان
و کمال عمر را مفتی الملک خطاب داده بزرگ گردانید و ملک یعقوب سکندر خان چون بنزدیک میوات رسید کوکای چوهان که خان جهان بدو پناه برده بود ترسیده در مقام
اطاعت شد و خان جهان را گرفته پیش ملک یعقوب سکندر خان فرستاد و ملک یعقوب سکندر خان او را بقتل رسانیده سر او بدهلی فرستاد و خود متوجه گجرات شد
و ناصر الدین محمد شاه در سنه تسع و ثمانین و سبعمائه یکماه بسیر و شکار پرداخت و دو ماه در شکارگاه بود در آنجا شنید که فرحة الملک امیران صده گجرات
افغان بوده علم مخالفت برافراشته اند و ملک یعقوب سکندر خان را کشته اموال او را متصرف گشته اند ناصر الدین محمد شاه این خبر شنیده بدهلی آمد و چون موسم

و ... بود و ... بتعمیر ... نشد و بعیش و عشرت مشغول گشت و ... و ... صاحب ... گردید
... یافت ... فیروز شاه ... و ... سلطان ابو بکر ... جلال الدین
... الدین ... شاه ... استیلا یافت ... فیروز شاهی ... سلطان ... مبارکشاهی ... جمعیت ... نهان
... محمد شاه ... شده ... سلطان ... محمد شاه ... فتح ... تسکین ... فتنه
... لشکر ... چون ... او ... سال ... اصل ... فیروز شاه
... شد ... فیروز شاه ... بادشاه ... از دست ... گرفته
بجانب ... محمد شاه ... قیام ... ملک ... عظیم ... تمام ... در حالت ... روز سوم سلطان ... محمد بادشاه را ... حرم ... برد
و ... شاهی و ... لشکر ... بادشاهی ... فیروز شاه ... بادشاهی ... گمان ... سلطان ... بیگانه ...
محمد شاه ... است شاهزاده ... بادشاه ... ناصر الدین محمد شاه ... احوال ... کرده ... بسیار ... و ... اموال او
بالتمام ... چون ... بادشاه ... سلطان تغلق شاه ... فتح ... مال ... که
... بادشاهی نامزد ... امیر ... سلطان ناصر الدین محمد شاه اتفاق کرده بود ... سلطان گشت و تغلق شاه ... در ...
کلمات ... ناصر الدین محمد شاه ... سلطان ... اثنی ... از امرای فیروز شاهی ...
فیروز شاه ... سلطان ناصر الدین محمد شاه ... الدین ... شاه که
و سال ... عمر ... تاریخ ... سنه تسع و تسعین و سبعمایه ... ایام سلطنت او قریب ... سال ... بادشاهی بوده
... عادل و کریم و رحیم و حلیم ... رعیت ... کتاب فتوحات فیروزشاهی تصنیف اوست ...
... بادشاهان دهلی ... ترتیب انعامات شده ... بادشاهان ... اعتقادی ... سلطان ... تغلق
... امرای ... ایشان ... مرتبه ... سال ... بادشاهی
هندوستان تعلق باو داشت وفات فیروز تاریخ فوت اوست ... صاحبقران ... تاریخ فیروز شاهی بنام او نوشته
و نظام الدین احمد در تاریخ خود مسطور ساخته که ... عدل و احسان ... امن و امان ... خلایق ... ضابطه
است ضابطه اول آنکه سیاست که جزو اعظم بادشاهیست ... ترک داده هیچ مسلمان ... سیاست نکرد ... کثرت انعامات ...
... قلوب خلایق محتاج سیاست نشد ضابطه دوم اینکه خراج را موافق حاصل و قوت رعایا طلب ... معاف داشتی و ...
... رعایا ... ضابطه سوم آنکه جهت شغل و حکومت ولایات مردم متدین ...
... تعیین کردی ... بدست ... حاکم ... الناس علی دین ملوکهم ... خیرات و مبرات و انعامات و
... بادشاهان هند ... تمام ... معدلت آثار ... گنبد ... جامع فیروزآباد ... هشت ... آن مضمون
کتاب فتوحات فیروزشاهی تألیف خود ... بر سنگ کند ... کلام الملوک ملوک الکلام ...
... صفات آن بادشاه فرشته صفات ... بصیرت گردد فصل اول در ... مسجد
... نوشته ... فصل دوم ... سلاطین ... اقسام تعذیب مثل
بریدن دست و پای و گوش و بینی و کور کردن چشم و کوفتن استخوانهای اعضا ... سوختن اندام ... آتش ... دست و پای ...
کشیدن ... آدمی و دیگر انواع سیاست ... تمام ... سبحانه تعالی ... مامنوع ساختم

و نام نامی پادشاهان ماضیه را که پیش ازیشان هندوستان دار الاسلام شده است از خطبه انداخته بودند من نام نامی ایشان که در خطبه ساختم
نام ایشان بتقریب نامچه آمرزش ایشان دوام داشته باشد و دیگر بعضی وجوهات نامعقول و جهات که بظلم داخل مال واجبی کرده هر سال بر خزینه میرسید
مثل چرائی و گلفروشی و سنگری و ماهی فروشی و نداقی و ریسمان فروشی و نخود بریان گری و ... و جهت اینها دو دانگی و کوتوالی و احتساب همه را خارج
کرده ام که گفته اند علیت دل دوستان جمع بهتر که گنج و خزینه تهی به که مردم برنج و مقرر داشتم که هر مالی که بطلب سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از سبب
غنیمت پیش ازین رسم بود که مال غنیمت را خمس حصه بپادشاهی داده و چهار حصه بدیوان میگرفتند موافق شریعت مطهره خمس حصه بدیوان قرار دادم و دیگر بدعتها
ملحدان و مبتدعان و مرائیان که سبب اضلال خلائق میشدند همه را از ولایت خود برانداختم و رسوم و عادات کفر ایشان اندرس ساختم و دیگر جامه‌های زری
پوشیدن و استعمال طلا و نقره کردن که مردان روزگار را عادت شده بود همه را منع نمودم و موافق احکام شریعت فرمودم و دیگر صورت مسلمه و ناجره که
بر ادوات و تختها و پیرهنها و منارها اقسام نقش مساجد بود همه را منع کردم و عوض آنها مساجد بنا نهادم و دیگر ابواب خیر پادشاهان ماضیه را از مسجد جامع
و مدرسه و چاه و حوض و پل و مقبره که مندرس شده بود همه را معمور ساختم و اوقات مقرر کردم و دیگر جماعتی را که خداوند من سلطان محمد تغلق شاه مرحوم بسبب
سیاست گرفته قطع جوارح نموده بود و از بعضی ورثه آنها هر کرا یافتم بالانعام و وظیفه خوشدل ساختم و خط ابرای ذمه سلطان مرحوم از ایشان گرفته و مهر
اکابر و اشراف رسانیده در مقبره پادشاه تغلق شاه مرحوم گذاشتم و دیگر هر جا که هر گوشه نشینی فقیری شنیدم بصحبت او رفته مراعات کردم و دیگر از
سپاهیان و امرا که بکبر سن رسیده بودند ایشان را بنصیحت و موعظت از سپاهی توبه داده وظیفه ایشان را مقرر ساختم و بکار آخرت مشغول گردانیدم و اهل سنت
بر جمیع مساجد را از فوائد دائم و جانمین ساخته وظیفه قرار دادم که تفصیل آن در رسالت دیگر میگویم که دو مرتبه مزار هر دو را در بس دیده و داشته خود هم
و مرا مسرت رسیده بود و دیگر وقایع این رساله داخل این کتاب شده مگر از اقام سرعت و اجمال تفصیل بنای عمارات و القاب جهد او یافته
سد بند پنجاه عدد مسجد چهل عدد مدرسه سی عدد خانقاه بیست عدد کوشک صد عدد دار الشفا پنج عدد
مقبره صد عدد حمام ده عدد چاه صد و پنجاه عدد پل صد عدد باغات ... و حصار بیرون و بحساب هر یک حف نامها نوشته و موقوفات برانها تعین ساخته

ذکر پادشاهی سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن فتح خان بن سلطان فیروز شاه باربک

بعد از فوت سلطان فیروز شاه باربک در قصر فیروزآباد بر تخت سلطنت تمکن یافته بسلطان غیاث الدین تغلق شاه مخاطب گشت و در امر پادشاهی
استقلال یافته خطبه و سکه هندوستان بنام او شد و ملک فیروز علی پسر ملک تاج الدین بیرده وار خان جهان شده منصب وزارت یافت و غیاث الدین
ترمذی را خدمت سلاحداری عوض گردید و اقطاع گجرات بدستور سابق بفرحت الملک مقرر گشت پادشاه غیاث الدین تغلق شاه خان جهان بهادر
را با لشکر گران بدفع سلطان ناصر الدین محمد تعیین کرد و ناصر الدین محمد شاه در سرمور آواره توجه لشکر دهلی شنیده خود را بکوه کشید و فرزند و
مردم خود را محکم ساخته با لشکر مخالف جنگ کرده شکست یافت و جا بجا انتقال مینمود تا بقلعه نگرکوت رسید چون قلعه نگرکوت جای محکم بود سپاه
پادشاه غیاث الدین تغلق شاه برگشت و او بمقتضای جوانی بعیش و کامرانی مشغول شده ظلم و فساد را بنیاد نهاد و برادر حقیقی خود را که سالار شاه نام
داشت بی تمام مقید گردانید و عم زاده او ابوبکر شاه بن ظفر خان بن سلطان فیروز شاه از وهم و هراس گوشه گرفت و فرصت یافته ملک رکن الدین
نایب وزیر و چند سردار دیگر را با خود یار کرده علم مخالفت بلند گردانیدند چنانچه غلامان فیروز شاهی که عمده درگاه بودند نیز با دشمن گشته مبارز خان را کشتند
و ملک مبارک کبیر را که امیر الامرای پادشاه غیاث الدین تغلق شاه بود کشتند و سلطان غیاث الدین آگاه شده با ملک فیروز علی خان جهان
از در دروازه که بطرف نهر جون بود بدر رفت و ملک رکن الدین نایب وزیر با جمعی از غلامان تعاقب نموده او را با ملک فیروز علی خان جهان
گرفته بقتل رسانیدند و این واقعه در بیست و یکم ماه صفر سنه احدی و تسعین و سبعمایه بود مدت پادشاهی سلطان غیاث الدین تغلق شاه ثانی پنج ماه و چند روز بود

ذکر سلطنت ابوبکر شاه بن ظفرخان بن سلطان فیروز شاه باربک

کلان دولت و اعیان حضرت چون از سیاست جدا اندیشناک گشتند ابوبکر شاه را بپادشاهی برداشتند. ملک رکن الدین نایب وزیر شده صاحب
اختیار امور پادشاهی گردید و اراده آن کرد که ابوبکر شاه را کشته خود پادشاه شود ابوبکر شاه را این اطلاع شده پیش‌دستی کرد او را با جمعی از غلامان سلطان
فیروز شاه که با او شریک بودند کشته پادشاهی او بدین سیاست قوت گرفت لیکن در آن ایام امیران صده سامانه مخالفت ورزیده حاکم خود
ملک سلطان شاه خوشدل را که از طرف ابوبکر شاه بود کشتند و سر او را پیش ناصرالدین محمد شاه به نگرکوت فرستاده التماس قدوم نمودند ناصرالدین
محمد شاه از راه جالندهر بسامانه رفت و آنجا بر تخت نشسته لشکر بسیار گرد آورده بعد از آنکه چند مرتبه شکست خورده مغلوب شده بود آخر غالب آمده ابوبکر شاه
را بتاریخ بیستم ذی‌الحجه سنه اثنی و تسعین و سبعمائه بزندان دار العدم فرستاد و تفصیل این واقعات در ذکر ناصرالدین محمد شاه بوضوح خواهد انجامید مدت پادشاهی یکسال و نیم

ذکر پادشاهی سلطان ناصرالدین محمد شاه بن سلطان فیروز شاه باربک

جلوس اول او در حیات پدر بتاریخ ششم شهر شعبان سنه تسع و ثمانین و سبعمائه بود و چون ملک سلطان شاه خوشدل را امیران صده در سامانه کشتند ناصرالدین
محمد شاه بکوچ متواتر خود را از قلعه نگرکوت بسامانه رسانید پس امیران صده و سامانه و شحنگان به التماس او بیعت کردند و بعضی از افراد مردم پایه تخت
دهلی از ابوبکر شاه روی برتافته پیش او رسیدند و بعد از آنکه بیست هزار سوار در ظل رایت او مجتمع گشتند روی بدهلی نهاد و چون بحوالی دهلی رسید
سواری پنجاه هزار سوار بروی گرد آمده بود و در بیست و پنجم ماه ربیع الآخر سنه مذکور بجبر و قهر داخل شهر شده در کوشک جهان نما نزول نمود و ابوبکر شاه به فیروزآباد رفته حشم
خود را مستعد جنگ ساخت و بتاریخ دوم جمادی الاول همان سال در کوچهای فیروزآباد مردم ناصرالدین محمد شاه طرح جنگ انداختند و دو روز
با جمعیت تمام شهر در آمد ابوبکر شاه مستظهر گشته روز دیگر از فیروزآباد برآمده با ناصرالدین محمد شاه مصاف داد غالب آمد و ناصرالدین محمد شاه با دو هزار سوار از آب
جون گذشته بمیان دوآب رفت و همایون خان پسر ثانی خود را با ملک ضیاء الملک ابورجا و رای کمال الدین و رای جلجی بهستی بسامانه فرستاده خود در موضع جالیسر
از کنار گنگ قرار گرفت و چون اول آخر غلامان فیروزشاهی با ناصرالدین محمد شاه بد سلوکی کرده بودند حکم کرد که هر جا ایشان را یابند بقتل رسانند و اموال ایشان را
تاراج نمایند بسبب بسیاری از غلامان که در ولایت بودند بدست رعایا و چیره‌ها هلاک شدند و بعد از ابوبکر شاه در مقام خلاف شد تا نواح قنوج الی نمودم
و چون ملک سرور شحنه پیل و ملک نصیر الملک حاکم ملتان و خواص الملک حاکم بهار و رای سرور و دیگر رایان و امرا ناصرالدین محمد شاه قریب پنجاه هزار سوار
جمع گشتند ناصرالدین محمد شاه ملک سرور را وزارت داده خطاب خواجه جهان ارزانی داشت و ملک نصیر الملک را امیر الامرا ساخته خضر خان مخاطب کرد
و خواص الملک را خواص خان و رای سرور را رای رایان خوانده و دیگر امرا را نیز بخطاب و القاب مسرور و خوشدل ساخته قصد دهلی نمود و ابوبکر شاه هم لشکر جرار
ترتیب داده استقبال کرد و در موضع کنیلی تلاقی فریقین بهم رسیده اعدار حرب حسب چون هنوز نوبت سلطنت ناصرالدین محمد شاه نرسیده بود شکست یافته بجانب
رفت و آن جمعیت نادر سار و بعده هر کار که هست و سودی بد بیاری هر بار که جست ابوبکر شاه تعاقب کرده اردوی ناصرالدین محمد شاه را غارت کرد
و طرف دهلی بازگشت و همایون خان که در سامانه بود لشکر جمع آورده حوالی دهلی را تاخت ابوبکر شاه ملک شاهین را بحرب او مامور ساخت و در پانی پت جنگ
و همایون خان منهزم گشته راه سامانه پیش گرفت و لشکر دهلی را اگرچه هر بار فتح و نصرت روی مینمود اما از آن سبب که امرا و ملوک همه طلب ناصرالدین محمد شاه
موافق بودند ابوبکر شاه در آن مدت از دهلی باهسته بتعاقب ناصرالدین محمد شاه نمی‌بود و بدین کرت از شکست همایون خان دلیر شده بتجویز امرا جهت
دفع ناصرالدین محمد شاه از دهلی برآمده در بیست کروهی مقام کرد و بفکر دفع جالیسر شد و ناصرالدین محمد شاه با کوتوال و امرای دهلی ساخته بنه و اثقال خود را
در جالیسر گذاشته با چهار هزار سوار جرار مقابل لشکر ابوبکر شاه روان شد و بعد از آنکه نزدیک گشت راه حیب کرده جانب دهلی یلغار فرمود و صبحی که

که ابوبکر شاه برای محافظت دروازها گذاشته بود بجنگ واخته ناصرالدین محمد شاه را دروازه آورده دروازه بداون را آتش زده بشهر درآمد و در قصر همایون
نزول کرد و مردم از وضیع و شریف بخدمت او پیوسته مبارکباد گفتند ابوبکر شاه سر باخته بهادر ورا متعاقب ناصرالدین محمد شاه بشهر رسید و ملک بهاء الدین جنگی
که از قبل ناصرالدین محمد شاه نگاهبانی دروازه میکرد بقتل آورده بسوی قصر همایون شد و ناصرالدین محمد شاه که مردم شهر متفرق شده بودند طاقت مقاومت
در خود مفقود دیده از دروازه حوض خاص جانب جالسیر بدر رفت و بعضی از امرای او مثل جلیل خان باربک و آدم آسمعیل خواهرزاده سلطان فیروز شاه دستگیر
شده مقتول گردیدند و بعضی در جنگ کشته شدند و در ماه شعبان سنه مذکور مسیر جانب بادشاهی که خطاب اسلام خانی یافته بود و در غلامان فیروزشاهی در گرمی
سودا ابوبکر شاه رنجیده عریضه مشتمل بر اخلاص طلب حضور بناصرالدین محمد شاه نوشته اکثر بندگان فیروزشاهی اما خود متفق ساخته ابوبکر شاه چون مطلع شد
اکثری از لشکریان مخالفت ورزیده اند و محمد شاه از جای خود جنبیده است ناچار با جمعی از مخصوصان نزد بهادر ناهر بمیوات رفت و ملک شاهین صفدر خانی
و ملک بحری را در دهلی گذاشت و ناصرالدین محمد شاه در نوزدهم رمضان سنه مذکوره بدهلی رسیده بر اورنگ بادشاهی متمکن گشت و وزارت باسلام خان
مفوض شد ناصرالدین محمد شاه پس از روزی چند که فی الجمله قوت گرفت ملاحی را که در تصرف غلامان فیروزشاهی بود بگرفته بسلیمانان خود سپرد این
سبب غلامان آزرده خاطر شده وقت شب با اهل و عیال گریخته نزد ابوبکر شاه رفتند و ناصرالدین محمد شاه باقی غلامان فیروزشاهی را که بتقلید غلامان مصر
میکردند از دهلی اخراج فرموده چنانکه در آن شب و در شهر هم صحبت بود که غلامان مشتغل شده هر جایگاه صاحب خود را میکشتند و کارهای عجیب بظهور میرسانیدند
و نجاحی و دیگری برای نساینا ند مشهور است که ناصرالدین محمد شاه فرمود که از غلامان فیروزشاهی هر که زیاده بر سه روز در شهر بماند جان و مالش سبیل باشد
پس بیشتری از ایشان در این سه روز از شهر بدر رفتند و آنها که بر قصد خدمت ایستاده بقتل رسیدند و بعضی از ترس جان میگفتند که ما اصیل ناصرالدین محمد شاه
میبودیم هر که از شاکهرا کهری گوید اصیل است و چون بطوریکه بادشاه میخواست تلفظ نمیتوانستند نمود و بزبان مردم پورب بنگاله ادا میکردند کشته میشدند چنانکه
بسیاری از مردم پورب که اصیل بودند در زبان ایشان خوب نمیگشت بقتل رسیدند بعده ناصرالدین محمد شاه بسرانجام کار خود پرداخته از اطراف و جوانب لشکر جمع
کرده همایون خان پسر او که در سامانه بود با جمعیت تمام بدهلی آمده محمد شاه با جمعیت تمام حاصل آمد همایون خان را با اسلام خان و عادل خان و رای کمال الدین
و رای جلچی بهتی بر سر ابوبکر شاه تعیین فرمود چون آن لشکر بکوتله رسیدند در ماه محرم سنه ثلث و تسعین و سبعمائه ابوبکر شاه باتفاق بهادر ناهر خانه زادان فیروزشاهی
سحر بر سر اردوی همایون خان ریخته اکثر مردم را جریح ساخت شهزاده پای ثبات استوار نموده بجنگ در آمد اسلام خان پیر خود دریافته کمک رسید و
ابوبکر شاه کاری نساخته بقلعه کوتله برگشت و ناصرالدین محمد شاه استماع شنیده بکوچ متواتر بمیوات رفت ابوبکر شاه و بهادر ناهر چاره بجز امان ندیده ملازمت نمودند
ناصرالدین محمد شاه بهادر ناهر را رخصت انصراف داد و ابوبکر شاه را همراه گرفته بمیرتهه آورد و در آنجا حبس کرده بقلعه میرته فرستاد و در زندان حبس
فوت شد و ناصرالدین محمد شاه چون بدهلی مراجعت نمود خبر رسید که ملک فرحت الملک حاکم گجرات یاغی شده است بنابر آن ظفر خان بن وجیه الملک را بدان
تفصیل که در وقایع شاهان گجرات نوشته خواهد شد باعزاز و احترام تمام رخصت گجرات داد و در سنه اربع و تسعین و سبعمائه خبر رسید که نرسنگه و سرداران اتهور
و بیرهان مقدم بسو که عمده کفار بودند سر بشورش برداشته اند پادشاه اسلام خان را بسر نرسنگه که عمده ترین متمردان بود فرستاد و رای نرسنگه جنگ کرده شکست یافت
و آخر صلح نموده همراه اسلام خان بدهلی آمد و در همان ایام پادشاه شنید که مقدمان اتاوه تمرد نموده قصبه بلارام و دیگر برگنات را تاخته اند بادشاه خود بدان
طرف رفته کفار عاصی را مستاصل ساخت و قلعه اتاوه را خراب کرده بقنوج رفت و آن نواحی را تا سه بحالیسر آمد و چون آن زمین را در غایت خوش و مبارک دید بست
قلعه در آنجا ساخته محمدآباد نام نهاد و در این وقت عریضه خواجه جهان حاکم دهلی رسید که اسلام خان اراده دارد که بلاهور رفته یاغی گردد ناصرالدین محمد شاه
بتعجیل روانه دهلی شد و بعد از رسیدن اسلام خان را بحضور طلبیده پرسش فرمود اسلام خان انکار نمود جاجو نام هندو برادرزاده اسلام خان که با او دشمن
بود بدروغ گواهی داد ناصرالدین محمد شاه که در اصل از او متوهم بود آن را دست آویز ساخته در ساعت حکم بقتلش فرمود و خواجه جهان وزارت یافته
بمرتبه اعتبار رسید و ملک مقرب الملک حکومت محمدآباد یافته بدان طرف شتافت و در سنه خمس و تسعین و سبعمائه سرداران اتهور و بیرهان طغیان

[illegible] تاتار خان [illegible] شوال [illegible]
[illegible] امارت یکبار [illegible] متوجه [illegible]
[illegible] قدرت بودن نداشت [illegible] سلطان
مدت [illegible] محمد آباد [illegible] الاول سنه ست و تسعین و سبعمائه همایون خان [illegible] دهلی [illegible] شیخا کهکر [illegible]
[illegible] پسر [illegible] گرفت چه که در محمد آباد [illegible]
[illegible] ربیع الاول سال مذکور [illegible] او را بدهلی آورده در کنار حوض خاص پهلوی [illegible]
ساختند مدت سلطنت او شش سال و هفت ماه بود

ذکر سلطنت سکندر شاه بن ناصر الدین محمد شاه

چون ناصر الدین محمد شاه بسرای ملک بقا شتافت پسرش همایون خان بتاریخ نوزدهم ماه سال مذکور بر تخت پادشاهی نشسته خود را سکندر شاه خطاب کرده [illegible] امرا [illegible] و حکام ولایات برقرار داشته [illegible] مدت یک ماه سلطنت کرده بمرض [illegible] مبتلا گردید و هر روز در تزاید بود تا [illegible] در کنار حوض خاص [illegible] ساختند [illegible] مدت سلطنت [illegible] یک ماه و پانزده روز

ذکر سلطنت ناصر الدین محمود شاه بن ناصر الدین محمد شاه

بعد از فوت سکندر شاه میان امرا بر تعیین پادشاه گفتگو بسیار شد [illegible] امرا پادشاهی [illegible] آخر بسعی خواجه جهان کوچکترین پسران ناصر الدین محمد شاه که محمود نام داشت بر تخت سواد اعظم هندوستان جلوس فرموده ناصر الدین لقب یافت و جمله اکابر و امرا بیعت کرده سر در ربقه فرمان آوردند و خواجه جهان بمنصب وزارت مشرف گشت و مقرب الملک مقرب خان شده وکیل السلطنت و امیر الامرا گردید و سعادت خان باربکی یافت و سارنگ خان حاکم دیبالپور شده و دولتخان [illegible] گردید و چون [illegible] انقلاب پادشاهی دهلی [illegible] استقامت سلطنت دهلی زایل شده بود و در ولایت [illegible] کفار اطراف سر کشی [illegible] ساختند خاصه هندوان شرقی [illegible] پادشاه ناصر الدین محمود خواجه جهان را سلطان الشرق لقب داده [illegible] لشکر بسیار بدفع هندوان قنوج و بهار روانه ساخت و او بآن ولایت رفته [illegible] همه را بعمل آورده [illegible] جونپور رفت و از حکام [illegible] سال [illegible] سارنگ خان که حاکم دیبالپور شده بود لشکر ملتان [illegible] متوجه شیخا کهکر گشت و شیخا کهکر [illegible] سپاه بسیار که اکثر خویش و قوم او بودند [illegible] لاهور [illegible] جنگی که مردان شجاع و بهادران کارآگاه [illegible] شیخا کهکر گریخته [illegible] لاهور [illegible] سارنگ خان لاهور را به برادر خرد خود [illegible] سپرده [illegible] دیبالپور رفت و هم درین اثنا سلطان ناصر الدین محمود و مقرب الملک مقرب خان را [illegible] طرف گوالیار [illegible] سواری فرموده سعادت خان باربک در رکاب بود و چون نزدیک گوالیار رسید مبارک خان پسر ملک راجو و ملو خان برادر ملک [illegible] الدین [illegible] در مقام قتل سعادت خان باربک شدند و سعادت خان آگاه شده مبارک خان و ملک علاء الدین را گرفت و ملو خان گریخته [illegible] سلطان ناصر الدین محمود [illegible] بدهلی آمد و مقرب الملک مقرب خان باستقبال برآمده ملازمت کرد اما از طرف [illegible] پادشاهی [illegible] شهر [illegible] سعادت خان باربک [illegible] ناصر الدین محمود شاه

ترغیب و تحریض بزرگان بهنگام فرصت در ماه محرم سنه سبع و تسعین و سبعمائه بشهر در آمده بمقرب الملک مقربخان پیوست مقربخان روز دیگر
از دروم شهر جنگی انگیخته بجنگ سعادتخان باربک از شهر برآمد و شکست خورده باز بشهر در آمد و چون موسم برسات رسید و حصار دهلی استحکام تمام داشت
سعادتخان خیمه و خرگاه کنده بشهر فیروزآباد رفت و بصلاح دید امرا نصرتخان بن فتح خان بن فیروزشاه را که در ولایت میوات بود طلبیده بادشاهی
برداشت و ناصرالدین نصرت شاه ملقب ساخت و خود متصدی جمیع امور بادشاهی شده نصرت شاه را نمونه از سلطنت میداشت امرا و غلامان فیروزشاهی
از بدسلوکی سعادتخان باربک آزرده خاطر شده یکبارگان بر او برگردیدند و نصرت شاه را پیرامون گرد و حیله منفر ساخته و بر فیل سوار کرده متوجه دفع سعادتخان
باربک شدند و سعادتخان چون غافل بود فرصت جنگ نیافته گریخت مصراع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود و از مقرب الملک مقربخان امان
خواسته بدرون رفت و در همان چند روز بشمشیر جلادش بگذشت و امرای فیروزآباد مجدداً با نصرت شاه بیعت کردند و بسیاری از ولایات را متصرف
گشتند و در دهلی و فیروزآباد دو بادشاه بهم رسیده امرا بر دو طرف شدند چنانچه تاتارخان بن خان اعظم ظفرخان گجراتی و شهاب ناهر و فضل الله بلخی المخاطب
بقتلغخان بحضرت شاه پیوستند و مقرب الملک مقربخان با دیگر امرای خود در ملازمت سلطان ناصرالدین محمود بودند و ملوخان المخاطب باقبالخان که
حصار سیری در تصرف داشت و بهادر ناهر که در دهلی کهنه بود بهیچکس نگرویده منتظر تشخیص معامله بودند و مدت سه سال میان این دو بادشاه جنگ قائم بوده
حالت معلوم شمیر میدگاه دهلویان زور آورده خصم را تا فیروزآباد میدوانیدند و گاه فیروزآبادیان غلبه کرده خصم را تا حصار دهلی بگریزانیدند جمعی کثیر از
هندو و مسلمان در میان کشته میشدند و در سنه ثمان و تسعین و سبعمائه سارنگخان حاکم دیبالپور با خضرخان حاکم ملتان آغاز مخاصمت نموده بعد از جنگ غالب آمده
سارنگخان ملتان را متصرف شده قوی شد و در سنه تسع و تسعین و سبعمائه متوجه سامانه گشت و غالبخان حاکم آنجا فرار کرده مستقبل شد و نصرت شاه چون شنید تاتارخان
حاکم پانی پت را با ملک الیاس لشکر آراسته بر سارنگخان تعیین کرد و در اوائل محرم سنه ثمانمائه سارنگخان از تاتارخان شکست یافته بملتان گریخت و شنید
که میرزا پیر محمد جهانگیر نبیرهٔ امیر تیمور صاحبقران آب سند را بکشتی پل بسته و عبور کرده اکنون اوچه را محاصره دارد و سالار این ملک تاج الدین نائب علیش
را با دیگر امرا و لشکر برگزیده بمدد ملک علی حاکم اوچه روان ساخت و امیرزاده از آمدن ایشان واقف شده تا کنار آب بیاه استقبال نموده و غافل خود را
بالیشان رسانید و پریشان ساخت چنانچه اکثر آن مردم در وقت گریز بقتل رسیدند و بعضی در آب غرق گشتند و ملک تاج الدین پریشان و بدحال با معدودی
چند بملتان گریخت و چون میرزا پیر محمد جهانگیر بپای قلعه ملتان آمد سارنگخان مضطر گشته حصاری شد و بعد از شش ماه قحطی شده سارنگخان امان از
قلعه برآمد و میرزا پیر محمد او را با کل لشکر مقید ساخته ملتان را قابض گشت و در همان روزها سارنگخان از بند گریخته ملتانیان را مطیع و منقاد گردانید رسل
مذکور اقبالخان از مقرب الملک مقربخان رنجیده از ناصرالدین محمود شاه برگشت و بحضرت شاه پیغام فرستاده متحد شد و نصرت شاه سوار شده بحصار سیری
در آمد و در حظیرهٔ خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره مصحف مجید در میان آورده از طرفین عهد بستند اقبالخان نصرت شاه را با لشکر و فیل درون حصار
جهان پناه برد و ناصرالدین محمود شاه با مقرب الملک مقربخان و بهادر ناهر در دهلی کهنه ماندند و بعد از دو سه روز اقبالخان با نصرت شاه دل دیگرگون کرده اراده
غدر نمود و نصرت شاه از حصار سیری برآمد اقبالخان دنبال کرده فیلان خاصهٔ بادشاهی او را بچنگ آورد و نصرت شاه را قوت نمانده بفیروزآباد که ماده بود رفت چند
تاتارخان بپانی پت رفت و اقبالخان فیروزآباد را متصرف خود در آورده بسی استقلال یافت و عزم دفع مقرب الملک مقربخان کرده قریب دو ماه میان ایشان
جنگ قائم بود آخر بادشاه و امرا در میان آمده ایشان را در کوشک جهان نما صلح دادند و اقبالخان در همان روز بواسطه مصلحت وقت عهد شکسته از حصار
سیری سحرگاه بر مقرب الملک مقربخان ایلغار برد و او را بدست آورده بکشت آنگاه سلطان ناصرالدین محمود را دست افزار ساخته بحکومت مشغول گشت و بجز
نامی او نگذاشت و در همان سال حصار دهلی با اعوان و انصار خود سپرده همراه بادشاه جهت دفع تاتارخان بپانی پت رفت تاتارخان فیلان و اسباب را در حصار
پانی پت گذاشته از راه دیگر بدهلی رفت و محاصره کرده اقبالخان قلعه پانی پت را محاصره کرده در سه روز مفتوح ساخته فیلان و اموال تاتارخان را متصرف شد
و مظفر و منصور بجانب دهلی برگشت تاتارخان که بنا بر استحکام قلعهٔ دهلی کاری از پیش نبرده بود نزد ظفرخان بگجرات رفت و اقبالخان بفراغ خاطر

ذی مروت شعار بود مردم محبت داشت ... صاحبقران ... هندوستان ... نمود

بیان آمدن امیر تیمور صاحبقران بممالک هندوستان

امیر تیمور صاحبقران گیتی ستان آشوب و فتنه دهلی و تعبیه هندوستان را شنیده و دریافته تا عازم سفر هندوستان گشت ارادت ساحه مو
بود ... بشهر ... شد ... و قمار رجول ... که در آن وقت که سلطان جلال الدین منکبرنی ازین پل درآمد و آن ... دوست ...
... ولایات ... کرد ... مقام ... ملازمت ... شهاب الدین مبارک که در ... آن ... ولایات کرده
است ... بود ... امیرزاده پیر محمد ... پیش آمده ملازمت کرد و ... عنایت ... اظهار ... کرده بود ... تعیین ...
... نورالدین ... تعیین شدند و چون به ... رسید اول کس ... شهاب الدین مبارک فرستاد و باطاعت ...
... قلعه ... کنار آب ... ساخته ... در آن ... بیلات ... سردار ... قبول ... نمود ... مشغول شد امیر تیمور
... قلعه را محاصره کرد و شهاب الدین مبارک بعزم ... از قلعه برآمد ... در ... شکست ...
... و اکثر مردم ... بقتل رسید و بسیاری ... مردم ... شیخ نورالدین ... صاحبقران ... فرستاد ... شیخ نورالدین ...
... شب ... شهاب الدین مبارک ... شکست ... کشتی ... داشت ... کرده ... امیر تیمور
... کنار آب ... صاحبقران ... شهاب الدین مبارک کنار آب گرفته ... رسید که ...
قلعه ... بود ... حکم شد که ... لشکرگاه شد ... آن ...
... لشکر ... احتیاج داشت ... شد که ... یکساعت ... شهر ... اکثر
... کرده ... موضع ... عساکر منصور گردید ... مردم لشکر ... ناچار ...
... چون تحقیق پیوست که ... امیرزاده ... مردم ... امتثال نموده امیر ... شیخ ... حکم ... آن شهر
... قتل عام ... تقصیری ... سادات و مشایخ ... عالم ... دیگر ... کرده در کنار آب ... موضع ...
... صاحبقران رسید که ... در کنار آب ... هزار ... ساخته است ... اطراف ...
... اطراف و جوانب لشکریان ... آب ... ساختند و بسیاری ... اموال و اطفال ایشان را ... آوردند
... که هر قدر که لشکریان توانستند برداشتند و ... صاحبقران ... کرده ... آب ... گذشته ...
... امیرزاده پیر محمد ... ملتان ... موسم ... اکثر اسپان لشکریان سقط گشته ...
... شهر ... قلعه کشید و مردم اطراف ... پریشانی ... شهزاده ... آمدند ...
و شهزاده ... لشکر ... بود ... صاحبقران گیتی ستان بسعادت و اقبال بکنار آب ... رسید
شهزاده با لشکری که ... پیاده و سوار ... متوجه ... گردید ... بهار ... سعادت ملازمت حضرت ...
... ملتان ... مدت ... صاحبقران سی هزار اسپ ... مردم شهزاده ...
... شهزاده ... شکایت کرده بود صاحبقران ... هزار ... المعارف ... مردم ...
قسمت ... توکل کرده ... آنحضرت ... شیخ فرید گنج شکر ...
... آنجا ... شهر ... آمده ... کرده ...

طی آن مسافت نمود چون آن قلعه از قلاع مشهورهٔ هند بود و در راه وی واقع شده بود و هر گاه لشکر بیگانه آنجا رسیده بود مردم اجودهن و دیپالپور
و اطراف و نواحی پناه بدانجا برده آنقدر که گنجایش داشت بقلعه در آمده بودند و باقی کنار جنگل فرود آمده پس صاحبقران ایلغار فرموده تمامی آن مسافت را
بیک منزل قطع نمود و در روز اول آنها که بیرون بودند همه بقتل رسیده اموال ایشان تصرف اولیای دولت قاهره در آمد و راو جلجی که حاکم آنجا و از جمله کفار هند بود
و در وادی شهر داری و قلعه داری مثل وی در هندوستان کسی نبود و خود را بهادر می نامید چه بزبان هندی بهادر را راو گویند از قلعه بر آمده در کنار شهر صف
آراست و سپاه جغتائی حمله برده او را بشهر در آوردند و صاحبقران خود سوار شده بر سر شهر طرح جنگ انداخت و بعد از حرب صعب غالب آمده نزدیک بشام شهر را
گرفت و خلق انبوه بقتل آورده غنیمت بسیار بدست در آورده آنگاه متوجه قلعه شده شروع در نقب کندن نمود راو جلجی مضطرب شده فریاد بر آورده اظهار
عجز نمود و سیدی را بشفاعت فرستاده یک روز مهلت خواست که روز دیگر بیرون آید آن حضرت التماس او را قبول فرموده بسرا پرده مراجعت فرمود چون روز دیگر
خلاف وعده شد مردمان بموجب حکم از اطراف و جوانب نقب زدن آغاز کردند و بار دیگر از بالای برج تلنگیان بتضرع و زاری نموده امان خواستند و پسر راو جلجی
بیرون آمده پیشکش بسیار آورد و روز دوم هم راو جلجی باتفاق شیخ سعد الدین پیر و شیخ ... که از اجودهن گریخته بدانجا آمده بود بیرون آمده شرف پای بوس
دریافت و انواع جانوران شکاری و سیصد اسپ عراقی و اقسام اقمشه هند پیشکش گذرانید و بخلعت گرانمایه سرافراز شد و امیر سلیمان شاه و امیر الله داد بضبط
دروازه متعین گشتند که مردم اطراف را که بآن قلعه در آمده بودند بر آورده هر که سپاهی کابلی را از سر راه پیر محمد جهانگیر گشته باشد بسزا رسانند و از باقی مال امان گرفته
نگذارند چنانچه از مردم دیپالپور که مسافر کابلی را با هزار کس کشته بودند حسب الحکم پانصد کس از ایشان بیاسا رسیدند و مسافر کابلی نام شخصی بود الغرض این سبب
برادر و پسر راو جلجی بنا بر فضول کرده بجنگ مبادرت نمودند صاحبقران راو جلجی را مقید ساخته بر شهر جنگ انداخت بار حمی در میان آمده امان خواستند و امان
نامه امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد جهت تحصیل مال امانی بشهر در آمدند و مردم شهر از مسلمان و کافر بسبب شدت مطالبه مال امانی تمام جهات در آتش زده زن
و فرزند را ذبح کرده بجنگ مبادرت نمودند و بسیاری از لشکر را هلاک ساختند خود نیز کشته شدند امیر صاحبقران این شهر را با خاک یکسان فرموده از آنجا
بسرستی آمد و مردم سرستی که گریخته بودند تعاقب نموده بقتل آوردند و اموال را بغارت برد آنگاه بفتح آباد آمده با مردم آنجا نیز همین معامله رفت و قلعهٔ رجب پور و
لوهنه بر حکم فتح آباد گرفت و اغروق را بسمانه روانه کرده خود بنفس نفیس متوجه جنگلهای اطراف شد و از قوم جتان هر کس که راهزنی میکرد بقتل آورده جمعی از سادات
که در یکی از دیهات بودند رعایت فرمود و چون بقریهٔ کیتل که نزدیک سمانه است رسید جمیع شاهزادگان و امیران که باطراف رفته بودند از راههای مختلف
متوجه شده در آن موضع مجتمع گشتند و حکم شد که من بعد لشکر منصور مورچل روان شود و بعد از آنکه بسلامت آمد فرمود که مردم جبه پوشند و بسته و از آب جون
از آب جون گذشته میان دو آب در آمد و قلعه لونی را بجنگ گرفته هندوان را بقتل رسانید و این قلعه لونی میان آب هندن و جون واقع شده هندن آبیست
عمیق سلطان فیروز شاه باربک مرحوم از آب کالینی بریده و در محل آب جون اتصال داده و اکثر متوطنان آنجا مجوس بودند القصه بعد از این فتح بر لب
آب دریا از عمارات جهان نما بسعادت نزول نمود و گذرهای آب را بنفس نفیس احتیاط فرمود و امیر سلیمان شاه و امیر جهان را با ساخت و تاراج حوالی دهلی فرستاد
خود با هفتصد سوار تکمیل از نهر جون گذشته بتفرج عمارات جهان نما مشغول گشت و گذرهای جای جنگ را ملاحظه میفرمود که درین اثنا ناصر الدین محمود شاه
و اقبال خان چون اندک مردم این طرف آب دیدند با پنج هزار سوار و پیاده و بیست و هشت پیل از شهر بر آمدند قراولان صاحبقران محمد سیف را که از امرای
معتبر دهلی بود و او سر قراولی پیش آمده بود گرفته آوردند و بموجب فرمان گردن زدند صاحبقران گشته بمعسکر خود رفت و قراولان او که با سیصد کس
در التزام بودند بجنگ ایستادند و سوختگان بهادر روانه او نیز حسب الحکم بمدد ایشان با دو تمشون از آب گذشتند و بهیئت اجتماعی تیر اندازی پرداختند
و ملوخان صلاح در معاودت دانسته برگشتند و بهادران تعاقب نموده جمعی را که عقب مانده بودند بقتل آوردند و فیلی که مردم دهلی را استظهار آن بود درین
بحالت دویدن افتاده سقط شد و آنحضرت این معنی را بشگون نیک گرفته روز دیگر از عقب لونی کوچ کرده جانب شرقی لونی که مقابل دهلی است نزول نمود
و درین یورت شاهزادگان و جمیع سرداران سایه سریر اعلی مجتمع گشتند و امیر جهان و دیگر امرا بعرض اقدس رسانیدند که از لب آب سند تا اینجا زیاده بر

... حصار ... شده ... استاده سلطان محمود و ملو اقبال خان از شهر بیرون آمده با ایشان بمحاربت اشتغال میکردند
... چون ... شکست یافته ... که پایدار ... سال ...
... گریزان ... شهر ... صورت ...
شد ... و در ... هندوان ... المتقیه ...
گشته ... و صاحبقران ... که ...
آن ... بهوشیاری ... صاحبقران بسعادت و اقبال ...
... سلطان ناصرالدین محمود و ملو اقبال خان ... واقف گشته ... لشکر دهلی ... صاحبقران
شده ... میان ... آمده ... امیران ایشان
یافته ... سلطان محمود و ملو خان ... مردم ... شهر ... صاحبقران ...
... سلطان ناصرالدین محمود و ملو اقبال خان ... شهر ... سلطان ناصرالدین محمود
... ملو اقبال خان ... سعادت صاحبقران آگاه شده ...
ملو اقبال خان که یکی سیف الدین نام داشت و دیگری خدایداد گرفتار شدند ... صاحبقران ... سادات و قضات اکابر و اشراف
دهلی ... طلب امان کردند ... ایشان ... روز جمعه در مسجد جامع دهلی خطبه بنام مبارک آنحضرت ...
... اهل قلم ... تحصیل اموال امانی میکردند ... تفحص ...
لشکر ... دیگر ... در شهر بودند ... بغارت ... صاحبقران ...
... هندوان ... فرزندان خود را سوخته ... استعداد ... شهر
... لشکریان در شهر بودند که ... مردم بیرون ... تا صبح شهر را تاراج کردند چون صبح شد مردم ... تمام ... شهر درآمدند و عمارت
تمام شد اکثر اهل لشکر هر کسی ... صد نفر از هندوان اسیر کرده بودند و اموال و اسباب ... انواع ... طلا و نقره و جواهر
... الماس و یاقوت و مروارید ... در مسجد جامع جمع شده جنگ میکردند امیرشاه ملک ...
... آنجا رفته آن مسجد را ... صاحبقران مطلع گردید ...
... تحصیل اموال امانی ... مردم شهر ... ایشان ... مسلمانان ...
... آنحضرت ... سادات و علما و مشایخ ... اسیران دهلی ...
... صاحبقران یکصد و بیست فیل و دوازده کرگدن و دیگر جانوران شکاری ... سلطان ... در دهلی بود ...
درآمد و چون مسجد جامع دهلی را که سلطان محمد تغلق از سنگ تراشیده ساخته بود مشاهده نمود ...
دهلی ... مسجدی ... ساخت و بعد از آنکه مدت پانزده روز در دهلی توقف نمود ... مراجعت گشت ...
سادات و مشایخ و علما را ... مسجد جامع محافظت نمایند و بسعادت ... فیروزآباد آمده ...
... سید شمس الدین ترمذی ... صاحبقران ... خضرخان که ... آمده ...
... آنحضرت ... چون ... رسید امیرشاه ملک ...
فرستاد ... خان ... آنحضرت ... غضبناک شده ...

گرد و بپای قلعه رفت و در آنجا لشکر بعضی بجنگ و بعضی بنقب مشغول شدند چنانچه روز دیگر از هر طرفی ده گز دیوار در گرفت سپاه قلعه ساییده بود که
الیاس افغان حاکم و پسر مولانا احمد تهانیسری و ملک حسن که سرگروه قلعه بودند بجنگ آمده اعیان بهادران جان بر سر ننگ گذاشته و بعضی که سلامت مانده قلعه
بر آمدند و پیش او رسیدند تهنیت حصار را مفتوح کرد اسیر امرای مذکور را اصل ساییده و قسمی را بند گذاشتند و بعد از آنکه جهانیان آتش زده برج و باره قلعه را
با خاک برابر ساخت و بطریق قلعه تهنیر با خاک برابر ساختند و چون چنین فتحی نصیب اسپای لشکر منصور روی داد صاحبقران مذکور ممالک در آمده تمامی آن ممالک را
تاخت و تاراج نموده جالیهای قلعها را ساخت و از آب گنگ گذشته بجایی که منبع آنست و سلطان محمود غزنوی نیز بدانجا رسیده بود رفت و با کفار هندو کره
زن و فرزند ایشان را اسیر ساخت و غنیمت بسیار بدست سپاه افتاده عازم معاودت گردید بعد از آن طی مسافت ترتیب نام رتبه داری را ملعون که قال السار
گرفت و تا رسیدن نواحی جمو چند قلعه را مفتوح گردانید و چون بجمو رسید راجه آنجا جنگ پیش آورده زنده گرفتار گشت و تکلیف صاحبقران مسلمان شده گوشت گاو
خورد و گویند شیخا کهکر برادر جسرت کهکر که از متابعان صاحبقران گریخته با وی پیوسته بود بر مخالفت بندگان آنحضرت سر ز پس کوهی بسیار نمود و علی الرغم
سارنگ خان فی توقف بملازمت صاحبقران شتافته در مجلس همایون راه یافت و التفات درباره او بحدی رسید که اگر شخصی از حشریان نیز برسید ملک است حق
شیخا کهکر میکرد هیچ کس از امرا و عساکر منصور از بهره آن بود که متعرض شوند چون شیخا کهکر رخصت یافته بتماشای جو در رفت و رخصت یافته حصار لاهور را بتصرف
در آورد و دست تعرض و اخلاص بر او داده با شهر شاه خان که در سلک احفاد مسعود این اوراق انتظام دارد و مولانا عبدالله صدر و فتح کمال الدین آمده
سلوک غیر مرضی نموده و درین وقت که صاحبقران بنواحی پنجاب رسید بیرون از اطاعت پیچیده بملازمت نیامد بنابر آن شاهزادگان و امیران حصار لاهور را
مسخر ساخته شیخا کهکر را بدست آورده صاحبقران او را گردن زده حکومت لاهور و دیبالپور و ملتان بخضر خان تفویض فرموده خود از راه کابل عزیمت سمرقند
نموده متحمل سمت وان شد و دهلی و میرتهی تا دو ماه خراب بوده قحط و وبا نیز در آن نواحی پدید آمد و نصرت شاه که از ترس ملو اقبال خان در میان دوآب بود با لشکر
بود بمیرته رفت و عادل خان با جمعیت خویش و چهار فیل با وی پیوست و نصرت شاه چون از وطن بود معیت ساخته اسباب او متصرف شد با دو هزار
سوار بفیروزآباد آمده دهلی خراب را بتصرف در آورد و شهاب خان با لشکر خود و ده زنجیر فیل و ملک الماس از مردم خویش از میوات برو آمد و نصرت شاه شهاب خان را
برای قلع و قمع ملو اقبال خان جانب برن فرستاد و در اثنای راه زمینداران باغوای ملو اقبال خان بر وی شبیخون آورده او را بکشتند و ملو اقبال خان فیلان
گروه اموال و اسباب شهاب خان را بدست آورده بار دیگر قوی شده بجانب دهلی لشکر کشید و نصرت شاه طاقت مقاومت نیاورده بمیوات گریخت و ملو اقبال خان
از سر نو حاکم دهلی خراب شده در حصار سیری سکونت گرفت و جمعی از مردم دهلی که از شمشیر عساکر صاحبقران جان بدر برده باطراف و جوانب رفته بودند
بوطن مراجعت کرده حصار سیری روی بآبادانی نهاد و دهلی که سالها تا حال خراب بود بدو دهلی نو آبادان ترگشت و ولایت میان دوآب تصرف
ملو اقبال خان در آمده ممالک دور دست را هر کس که هر جا دید تصرف خویش در آورد چنانچه گجرات را خان اعظم ظفر خان و مالوه را دلاور خان و قنوج و اوده
و کره و جونپور را سلطان الشرق خواجه جهان و لاهور و دیپالپور و ملتان بحکم صاحبقران خضر خان سمانه را غالب خان بیانه را شمس خان اوحدی کالپی و مهوبه را
محمد خان بن ملک زاده فیروز قابض گشت و هر یکی دیگر اعتماد با کرده در سرای خود دم از استقلال زده و اکثر بحکم پادشاه ازل و ابد بدولت و سلطنت رسیدند
و شرح آن عنقریب رقم زدهٔ کلک تحقیق خواهد شد و در ماه جمادی الاولی سنه ثلث و ثمانمائه ملو اقبال خان از حصار دهلی بطرف بیانه لشکر کشید و با شمس خان
جنگ کرده غالب آمد و دو فیل و اسباب شوکت او بدست آورده از آنجا بکنبیر رفت از زمینداران بسیار گرفته بدهلی برگشت و شنید که سلطان الشرق خواجه
جهان در جونپور وفات یافت و پسر خوانده اش ملک قرنفل خود را سلطان مبارک شاه نامیده تمامی آن مملکت را متصرف شد پس اقبال خان در ماه جمادی الاولی سنه
مذکوره بمبارک شاه لشکر کشید و شمس خان حاکم بیانه و مبارک خان و بهادر ناهر همراهی او نمودند و چون بقصبه بتالی که کنار آب گنگ است رسید سپاه پور
ماثر ملسه در آن نواحی بمقابله آمد و بعد از مقابله هر دو ملو اقبال خان بقنوج رفته خواست که بجونپور و لکهنو در آید از آن طرف مبارک شاه
بالشکر مستعد جنگ بیامد چون میان هر دو لشکر آب گنگ حایل بود هیچکس را مجال عبور نشد و بعد از دو ماه که بمقابل یکدیگر نشسته بودند هر یک بر گشته

چون ملو اقبال خان بدهلی رسید ملک نصرت خان و اوحدخان و مبارک شاه را بسبب مخالفت کشت و در پنجشنبه ربیع الآخر سلطان ناصرالدین محمود شاه
که در آن زمان بکهمید و مالوه بود بدهلی آمده برتخت شاهی نشست و بی اقبال خان بدهلی آمد و ارکان شاهی بیان و رابطه قناعت کرده در لهور رفته
در قرن قنوج توقف نموده و در آن سال پیدا کرد شاه در شهر جونپور وفات یافت ملو اقبال خان ناصرالدین محمود شاه را همراه گرفته بجانب قنوج
کشیده شاه ابراهیم برادر مبارک شاه که بجای او بر تخت جونپور جلوس نموده بود با لشکری آراسته و کمال شوکت استقبال کرد و کمانداران و پیادگان
و ناصرالدین محمود شاه همراه آن جماعت که شاه ابراهیم خاندان و دستار پادشاهی برداشته بود و بسلاطین سلف ملتمس و پناه برده بسوار شده
پیش شاه ابراهیم رفت و شاه ابراهیم دولت ملازمت را سبب آمدن جهت عدم اصالت لازم ضیافت هم تقدیم نرسانید و ناصرالدین محمود شاه که
بگشت و قنوج رفته آنجا را متصرف شده حاکم آن موضع را از طرف شاه ابراهیم بود معزول کرد و شاه ابراهیم بجونپور رفت ملو اقبال خان بسبب نفاق گشته بدهلی
ملو اقبال خان قصد گوالیار کرد در وقت فترات سابق آن تصرف رای نرسنگه افتاده و بعد از فوت او پسرش بیرم دیو را صورت منتقل گشته بود لشکر
کشید چون در نهایت استحکام بود دوانی آنرا آغاخته مراجعت کرد و بعد از چندگاه در آن قلعه لشکر را پیرم دیو از قلعه برآمده جنگ کرد و در حمله اول شکست
خورده بقلعه درآمد ملو اقبال خان به بیع ساق ولایت را تاخته بدهلی و پنجشنبه سیوم تمامیت بطرف اتاوه کرت دیگر لشکر کشید و رای سمیر و گوالیار و دهلی
و بعد از و پیش او آمد با ده چنگ ... بعد از ... محاربه پیشکش گرفت و از کمال ترقی و بی انسانی قنوج شتافت ناصرالدین محمود شاه در قنوج بود
شد ملو اقبال خان قلعه را محاصره کرد ملک ناصرالدین محمود شاه محاربه نمود و بنابر استحکام حصار کاری از پیش نرفت و محروم شده بود ملو اقبال خان کوچ کرده
بسامانه رفت و بهرام خان ترک بچه که از سامانه و از پیش شاهی بود با سارنگ خان مخالفت ورزید و از ترس ملو اقبال خان جانب کوه سیاه رفت کمال الدین
در رمضان ملو اقبال خان تعاقب نمود ... آن کوه رسید فرود آمد که حضرت علم الدین میر سید جلال بخاری در میان آمد صلح داد ملو اقبال خان
بهرام خان ترک بچه را همراه گرفته بجانب ملتان رفت و در راه تاتارخان را محبوس کرد خضرخان که از ملتان با نام خود ساخته بود و ... که تیلونڈی پیدا شد و کمال
نفت رای ... قلعه تیلونڈی آمد ... ساخت و بهرام خان ترک بچه را پوست کنده ... چون بر یکجا جمع شدند خضرخان
از آب دریا عبور کرده ملتان را فتح کرد استقبال نمود و در نوزدهم جمادی الاول سنه مذکور جنگ واقع شد ملو اقبال خان را شکست داد و بقتل رسید
و محمود شاه حال او شنید ... گشته از معرکه شتافت پیش از رفت لشکریان اسلام خان لودی سر او بریده بجهت خضرخان فرستاد و بعد
شیوع که شکست بود فرستاده بودند ... آن بیت حقیقت ... عهد دلیری ... ... دولت خان لودی
و اختیار خان که در دهلی بودند ... سلطان ناصرالدین محمود را از قنوج طلبیدند سلطان در جمادی الاول سال مذکور با اندک مردم بدهلی آمده بر تخت
دیوان پادشاهی و اقبال روی ... بر تخت شاهی ... ناصرالدین محمود شاه مهمات جانب ملتان ... تحت را متحصن ساخته ... لتحان
لودی را با لشکر گران بر سر بیرم خان که او نیز ترک بچه و سامانه را در فیروز شاه مبارک بود و بعد از کشته شدن بهرام خان ترک بچه سامانه را در تصرف داشت
و شاه روی در قنوج رفت شاه ابراهیم در سامانه آمده ... معرکه قتال و جدال گرم گشت آخر پادشاه ناصرالدین محمود چون دید که کاری پیش نمی‌رود
جانب دهلی برگشت و مردم که از و جدا شدند پادشاه تنها با لشکر کمتری به تنگ آمده بحکم پادشاهی با قطاع خویش شتافتند و سلطان ابراهیم شاه
شرقی آن خبر شنیده و از آب گنگ گذشت و فوج را گرفته متوجه دهلی شد و کوچ بر کوچ می‌رفت تا لب آب جون رسید خواست که از آن نیز بگذرد درین اثنا
خبر رسید که خان اعظم ظفرخان گجراتی الپخان والی مندو را گرفته و مملکت مالوه را متصرف گشته عزیمت تسخیر جونپور دارد ابراهیم شاه شرقی فسخ این عزیمت
نموده بجونپور معاودت نمود و در ماه رجب سنه هشتصد و نه تمامت میان دولتخان لودی و بیرم خان ترک بچه در دو کروهی سامانه مصاف شد بیرم خان
ترک بچه شکست یافته به شهر سرهند در آمده متحصن گشت و امان خواسته دولتخان لودی را دید لیکن بعد از دو ماه خضرخان آن حدود را متصرف شد
دولتخان لودی بدهلی آمد و در ماه ذی القعده سنه مذکور سلطان ناصرالدین محمود بر سر قنوج ... حاکم ... جانب ابراهیم شاه شرقی حاکم ... شده بود

رفت و ملک پیر سما از شامه آمده مقابل گشت و در حمله اول شکست خورد و بقلعه درآمد لشکریان او با ناصرالدین محمود پیرایلی او داخل قلعه شده ملک
خیار کشته شد بادشاه ناصرالدین محمود تمام سنبهل رفت و با آن سان جنگ ناکرده سنبهل را گذاشت و اقوام شکست سلطان ناصرالدین محمود اسد خان لودی را
در سنبهل گذاشته بدهلی آمد و در سنه اثنی و عشر و ثمانمایه بادشاه ناصرالدین محمود بر سر قوام خان که از بندگان خضرخان حاکم حصار فیروزه بود رفت و او در حصار
فیروزه حصاری شده پیش از رسیدن بر سر او را پیشکش بسیار بخدمت بادشاه فرستاده عذر خواست و سلطان مراجعت کرده بدهلی رفت و خضرخان لشکر کشیده
بفیروزآباد آمد و در موضع آتاه را که بمحمود شاه پیوسته بود نهب کرده ملک تحفه را تعین نمود که میان دو آب اکثر تصرف سلطان محمود شاه بود و در سنه مذکوره از راه رهتک
بدهلی آمد بادشاه ناصرالدین محمود که از عقل و شجاعت جدائی بهره نداشت در فیروزآباد حصاری شد و خضرخان چند روز بمحاصره قیام نموده از نایابی علف
و علف بفتح‌پور رفت و در سنه اثنی عشر و ثمانمایه بیرم خان ترک بچه با خضرخان مخالفت نموده پیش دولت خان که از آن طرف آب گنگ در اهل جبال جون و کوه فرستاد و خضرخان
عاقبت و چون بکنار آب جون رسید بیرم خان پشیمان شده از روی عجز بخدمت خضرخان آمده بیرکی که بجاگیر او مقرر بود باز مقرر گشت و در سنه ثلث عشر
و ثمانمایه خضرخان بر سر ملک ادریس که از جانب محمود شاه حاکم رهتک بود رفت ملک ادریس در قلعه رهتک متحصن شده بسه ماه جنگ قایم است آخر عاجز شده پسر
خود را فرستاده مبلغها پیشکش کرده بیعت نمود و خضرخان از راه سامانه بفتح‌پور رفت و بار دیگر در سنه اربع عشر و ثمانمایه خضرخان جانب رهتک که از جمله ولایات بادشاه
ناصرالدین محمود بود شتافت ملک ادریس و مبارزخان استقبال نموده ملازمت نمودند بلسان عنایات و التفات گرامی نواخته قصبه نارنول که در تصرف اقلیم خان بهادر ناهر
بود غارت فرموده بدهلی آمد و حصار سیری را که سلطان ناصرالدین محمود در وی تحصن جسته بود محاصره نمود و اختیار خان که در فیروزآباد بود آثار ادبار در چهره احوال
سلطان ناصرالدین محمود مشاهده کرده بخضرخان پیوست و از بار داشته فیروزآباد و مرد و ولایت میان دو آب را ضبط نموده گذاشت که غله و آذوقه بدهلی رسد لشکر
چون از سلطنت بادشاه ناصرالدین محمود چند روز باقی بود در همین دفعه هم اسباب امان شاه و قحطی عظیمه در ولایت میان دو آب پدید آمد و خضرخان دست از
محاصره باز داشته بفتح‌پور شتافت و سلطان ناصرالدین محمود در ماه رجب طرف کیتهل سواری فرموده بشکار مشغول شده هنگام مراجعت در ماه ذیقعده مریض گشته
در همان ماه فوت شد از ان تاریخ بادشاهی دهلی از سلسله ترکان که غلامان سلطان شهاب الدین غوری والی غزنین بودند منقرض گشت مدت سلطنت ناصرالدین
محمود شاه با این همه تزلزل و انقلاب بیست سال و دو ماه بود و بعد از نقل او امرا با دولت خان لودی بیعت کرده خطبه و سکه دهلی در محرم سنه ست عشر و ثمانمایه بنام
او ساختند و ملک ادریس و مبارزخان از خضرخان برگشته به دولت خان لودی پیوستند و در همان ماه جلوس جانب کتهیر سوار شده رای هرسنگه و دیگر زمینداران آمده
ملازمت نمودند و چون بقصبه پتیالی رسید مهابت خان بداونی بر آمده دید و در این اثنا خبر رسید که ابراهیم شاه شرقی قادرخان بن محمود خان را در کالپی محاصره
کرده است چون آن قدر لشکر بدانست که با ابراهیم شاه شرقی مقاومت نماید برگشته بدهلی آمد و خضرخان که پیوسته در کمین چنین وقت بود عازم تسخیر دهلی شد قریب
شصت هزار سوار از اطراف جمع آورده در ماه ذی الحجه سال مذکور بدهلی رسیده دولت خان لودی را در حصار سیری محاصره نمود و بعد از چهار ماه که کار بر دیگران تنگ آمد
رسید و دولت خان لودی در شهر ربیع الاول سنه سبع عشر و ثمانمایه بیرون آمده خضرخان را ملازمت نموده گرفتار شده در حصار فیروزآباد محبوس گشت و مدت بادشاهی
او یک سال و سه ماه بود

ذکر ایالت سید خضرخان بن ملک سلیمان

صاحب طبقات محمودشاهی و صاحب تاریخ مبارک‌شاهی خضرخان را از احفاد حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم منسوب ساخته سید میخوانند و او پسر ملک
سلیمان است و ملک سلیمان را ملک مروان دولت که از امرای کبار سلطان فیروزشاه بود به پسری برداشته بود و ملک مروان دولت چون در حکومت ملتان فوت شد حکومت
آنجا به پسر صلبی او ملک شیخ مفوض گشت و او نیز در آن ایام فوت شد ملک سلیمان که دعوی سیادت میکرد حاکم ملتان گردید و بعد از او خضرخان بحکم سلطان فیروزشاه
امارت حکومت ملتان یافت و چنانکه گذشت چون سارنگ خان غالب آمده او را از حکومت ملتان محروم گردانید و او بعد از فتح دهلی نزد صاحبقران آمده بواسطه
حسن اخلاص نیکو خدمتی بار دیگر حکومت ملتان و پنجاب بسید مشار الیه عنایات آنحضرت آخر پادشاهی دهلی حاصل گردیده با خلق الله سلوک مستحسن نمود و چون صاحب تاریخ

ذکر سلطنت مبارک شاه

بمجرد آنکه خضر خان ... سیادت پناه ... رحمت ... اینجهان فانی ... بملک جاودانی شتافت ... بحکم وصیت آن مرحوم ... پسرش مبارک شاه را ... بر تخت نشاندند ... اول ... که سلطنت باستحقاق

... بر ... مقرر ... ملک ... و ... امرا و ملوک ... چون ... مبارک شاه ... ذکر ... و ... سلطنت ... بنام او ... خطبه و سکه ... مقرر شد ... جمعی ... اکابر و امرا را ...

... که ... بجای ... است ... یکی ... درین ... بر بیعت ... سلطنت ... و ... آنکه ... حضرت ... و ... دین ... این سیادت ... حدیث

... است ... اند که ... و اجداد ... سید ... که ... خضر خان ... سخاوت ... شجاعت و علم ... و

... حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم ... تمام ... دلیل ... سیادت ... است

... تاج الملک ... ساخت ... الزمن ... ملک سلیمان علاء الملک ... و اقطاع ملتان ... در رعایت ... و اختیار ...

... مقرر ... گردانید ... اقطاع ... احوال ...

و اقطاع ... مقرر گردانید ... ولایت ... کرده ... و

... در ملتان ... در دهلی ... میر ... داشت ... جسرت ... بنده ... ملک ...

... اکثر ... پیشکش ... میر ... سال ... الملک ... کشمیر رفته ... آب ... گنگ ... کرده ...

... رای ... کوهستان ... پیشکش بسیار ... اختیار کرده ... مهمات ... حاکم ... او ... بر ... و

تاج الملک ... الطرف ... کمر ... خیل ... سال ... و ... رای ... بازگردید ...

... آب ... که ... کرده ... دهلی ... و ... بسیار ... ترکان ... میر ... حال ...

... ملک ... شاهزاده ... و ... حاکم ... سرهند ... کشته ... جسرت ... که ... اکبر ... گیران ...

... کرده ... آب ستلج ... رسید ... جسرت ... که ... آن ولایت ... آن نواحی ...

... سیدان ... و ... ملتان ... تمام ... کرده ... جسرت ... ملک ... داود ... دهلی ... کوهستان ...

... عشرین و ثمانمائه ... رسید که سلطان احمد شاه گجراتی ... آمده و اراده تسخیر آن دارد ... جسرت ... الطرف ...

سلطان احمد شاه گجراتی ... رسید ... توقف نموده ... رفت ... جسرت ... سید ... الیاس خان حاکم ... خان ... ما ...

علاء الدین خلجی ... جسرت ... تا کوالیار ... گرفته ... آمد ... سید ... الملک ... حاجی ...

... کرد ... و در سنه عشرین و ثمانمائه ... ملک ... ترک ... ملک ... شد ... در سیاه ... جسرت ... لشکر ...

... گشته ... قلعه ... ملک ... کمال الدین که ... قلعه ... دهلی رفت ... جسرت ...

... قلعه ... ملک طغان ... پیشکش قبول کرده ... داد ... ملک ... آن فتنه ...

... جسرت خان ... ملک طغان ... جسرت ... شاه ... سنه احدی و عشرین و ثمانمائه ...

تاج الملک ... رای ... کشمیر ... لشکر ... گنگ ... ولایت ... خالی کرده ... جنگل ... لشکر ...

... سلاح و سایر اسباب ... افتاده ... تعاقب نموده ... غنیمت بسیار بدست آورده ... لشکر ...

تاج الملک ... کشمیر ... تاراج ... آب گنگ ... مهمات ... حاکم ... امرای ... نموده ...

... رای ... شد تاج الملک ... تاراج کرده ... قرار داد ... پیشکش ... دهلی ...

... کشمیر ... نموده ... ولایت ... آب گنگ ... گذشت ... کرده ... شد ...

... مذکوره ... آب گنگ ... مهمات ... ساخت ...

گرفت و از امانت امرا مثل قوام خان و اختیار خان لودهی و سارنگ خان و از امرای محمود شاهی که از دولت خان لودهی بد اندیشه بخضر خان پیوسته بودند عنان
انداختند مفسدان از حیثیتی واقف شده دست از محاصره باز داشت و بجانب دهلی گریخت و در اثنای راه هشتم ماه جمادی الاولی سنهٔ اثنی و عشرین و ثمانمائه
در کنار آب گنگ همه ایشان را بهانه در یک مجلس جمع آورده همه را بقتل رسانید و چون بدهلی رسید شنید که در یک ناحیه شخصی خود را سارنگ خان نام نهاده خلق کثیر بر او
جمع آمده اند و حال آنکه سارنگ خان در زمان آوان که صاحبقران بهند آمده بود فوت شده بود خضر خان ملک سلطان شاه لودی المخاطب باسلام خان که حاکم سرهند بود بر او
تعیین کرد و سارنگ خان جعلی اتفاق کرده در نواحی سرهند مصاف داد و شکست یافته بکوهستان گریخت آمد سلطان شاه لودی المخاطب باسلام خان تعاقب دست باز
حسب الحکم خضر خان ملک طغان ترک امیر جالندهر زیرک خان امیر سامانه و ملک خیرالدین حاکم میان دوآب با لشکر عظیم بکمک اسلام خان شتافته سارنگ خان
جعلی جای قلعه بهره بود لشکر پراگنده بجای و مقام خود هر کس قرار گرفت و در سنهٔ ثلث و عشرین و ثمانمائه سارنگ خان جعلی از کوه برآمده بعد از ایلغار ملک طغان
ملک طغان دست و ملک طغان طمع ملک و مال و دولت در راکسته از خضر خان باغی شده و قلعهٔ سرهند را محاصره کرده تا ... سرهند منصور بود و تا سامانه رسید
و خضر خان ملک خیرالدین و زیرک خان را برای او نامزد فرمود و ملک طغان جنگ کرده شکست یافت و بر نزدیک لوهانه از آب ستلج گذشته بولایت جسرت رفت و بجای کهکر
در آمد زیرک خان ولایت جالندهر را اقطاع یافته ملک خیرالدین بدهلی برگشت و در سنهٔ اربع و عشرین و ثمانمائه خضر خان بطرف میوات شتافت و بعضی از
میواتیان آمده ملازمت نمودند و بعضی در کوتله بهادر ناهر متحصن گشته چون کار بر ایشان تنگ شد از قلعه برآمده بکوهها در آمدند و خضر خان قلعهٔ کوتله را اکثر
ویران ساخت و در آن حین تاج الملک وفات یافت و وزارت به پسر بزرگ او ملک السرق سکندر مقرر گشت و خضر خان از آنجا بگوالیار رفت و پیشکش گرفته
با اوه شتافت و پسر راجهٔ ... مرده بود از پسر او پیشکش گرفت و در آنجا گشته بکوچ متواتر بدهلی رسید و در هفتم ماه جمادی الاولی همان سال با بسیار
دیگران از این جهان ناپایدار درگذشت مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود او پادشاهی بود عادل و عاقل و کریم و صادق القول خلائق از مردم آمده
و سال کلاه و کبار از فقرا و اهل ملک و بزرگ و خرد و غیره لوکر (؟) در ماتم او نشسته جامهٔ سیاه پوشیدند و تا سه روز جامهای ماتم دور کرده پسر بزرگ او مبارک شاه را بر تخت سلطنت نشاندند

ذکر سلطنت پادشاه معزالدین ابوالفتح مبارکشاه بن خضر خان

چون خضر خان در اثنای مرض دریافت که از آن عارضه جان نمی برد سه روز قبل از فوت خود مبارک خان را ولیعهد ساخت و مبارک خان
بعد از رحلت پدر بر اورنگ جهانبانی نشسته بر وفق آنچه سوم روز باتفاق ملوک و اکابر بر تخت پدر جلوس نموده خود را معزالدین ابوالفتح سلطان مبارک شاه نامید
امرا و ملوک و اکابر و مشایخ را جاگیرها و وظائف سابق مقرر داشت و بعضی را اضافه نمود و ملک بدر برادرزاده خود را فیروزآباد و بانسی ارزانی داشته خطاب خانی
گردانید و ملک رجب نادره پسر خواندهٔ پدر را که حاکم فیروزآباد و بانسی بود بحکومت دیپالپور و پنجاب ملتان (؟) آواره ساخت و چون در ماه جمادی الاول
سنهٔ اربع و عشرین و ثمانمائه سلطان علی پادشاه کشمیر بجانب تهته رفته وقت مراجعت چون لشکر متفرق بود جسرت کهکر که بعد از شکست شدن برادر ... کهکر جسرت قلعهٔ
خویش شده بود سر راه بر او گرفته و جنگ کرده علی پادشاه را زنده دستگیر ساخته بود و غنیمت بسیار بدست آورده مغرور شده بود و خیال در دماغ او راه یافته
و فکر تسخیر دهلی افتاده و ملک طغان ترک را که قبل از این از صدمهٔ سپاه دهلی بکوهستان گریخته بود بر خود خوانده امیرالامرا گردانیده لاهور و پنجاب را
متصرف گشته بود و لاهور را خراب ساخته از آب ستلج گذشت و تلونڈی که برای کمال تعلق داشت غارت کرده و رای فیروز ... گریخته تمام جالن
رفت و جسرت ملودیانه آمده تا سرحد ... باز از آب ستلج گذشت و قلعهٔ جالندهر را محصور ساخت و زیرک خان حاکم آنجا متحصن شده بجادله نمود و
جسرت از روی فریب در صلح زده قرار داد که زیرک خان جالندهر را خالی کرده طغا سپارد و پسر طغا را با پیشکش لایق خدمت مبارک شاه فرستد و پس تاریخ دوم
شهر جمادی الآخر سنهٔ اربع و عشرین و ثمانمائه زیرک خان از حصار جالندهر برآمده سه کروهی لشکر جسرت کنار آب سرستی فرود آمد روز دوم جسرت نقض عهد نموده
بر سر زیرک خان رفت و او را دستگیر کرده بار لودیانه آمد و بیستم ماه مذکور به سرهند رسیده اسلام خان حاکم سرهند متحصن شد سلطان مبارک شاه

[illegible] ات در دهلی آمده [illegible] سید سالم [illegible] طرف لوهور [illegible] زیرک خان [illegible] او گریخته
[illegible] تاخت [illegible] گشته [illegible] لشکر شاه [illegible] آمده [illegible] دست بر
[illegible] ملک [illegible] شاه [illegible] توقف نموده [illegible] آب [illegible] کرده [illegible] آب [illegible] شده
[illegible] طرف [illegible] و در مقابل لشکر سلطان [illegible] آمد [illegible] دهم شوال سنه مذکوره ملک سکندر تحفه وزیر الممالک و زیرک خان
محمود حسن [illegible] لشکر کثیر [illegible] کرده [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مردم پادشاهی تعاقب نموده بسیاری از اعوان او [illegible] رسانیده [illegible] بالتمام [illegible] کردند
[illegible] کوهستان [illegible] سلطان [illegible] بحکم ترتیب [illegible] جسرت
[illegible] گریخته [illegible] سلطان مبارک شاه در محرم سنه ست و عشرین و ثمانمائه [illegible] آمد
[illegible] ملک الشرق [illegible] ساخت [illegible] سامان کرده بدهلی مراجعت نمود و جسرت [illegible]
[illegible] فرود آمده [illegible] کرد [illegible] کرت
قلعه [illegible] انتقام [illegible] جنگ کرده [illegible] آب [illegible]
تمام جمع کرده [illegible] لشکر [illegible] ملک سکندر تحفه [illegible] ملک محمود حسن تعیین شده [illegible] لوهور رسید [illegible] حاکم دیپالپور [illegible]
[illegible] حاکم [illegible] گشته [illegible] کوهستان [illegible] ملک سکندر
[illegible] سنه مذکوره [illegible] ملک محمود حسن [illegible] استقبال نمود [illegible] ملک سکندر [illegible] آب راوی
گرفته کلانور رفت [illegible] رسید [illegible] کهکران [illegible] لشکر [illegible] رسانید و ملک سکندر
تحفه [illegible] شاه [illegible] ملک محمود حسن [illegible] آید و ملک سکندر تحفه [illegible] لاهور
[illegible] سنه [illegible] و عشرین [illegible] سلطان مبارک شاه [illegible] ملک سکندر تحفه گرفته بسر دار الملک [illegible]
[illegible] ولایت کثیر [illegible] آن [illegible] خان [illegible]
[illegible] خان جنگ کرده [illegible] ملازمت نمود [illegible] سلطان [illegible] ولایت [illegible] مردم بسیار اسیر گرفت
[illegible] سلطان مبارک شاه فرستاده [illegible] آب گنگ [illegible] بولایت اتاوه [illegible] لشکریان پادشاه
تعاقب نموده اگرچه [illegible] بولایت اتاوه [illegible] سلطان مبارک شاه [illegible]
[illegible] سلطان مبارک شاه بمحاصره پرداخت و چون کار بر وی تنگ شد [illegible]
پسر خود را [illegible] مبارک شاه [illegible] ملک محمود حسن [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] سال میان جسرت و رای [illegible] جنگ شده [illegible] اسباب بسیار بدست جسرت در آمد
[illegible] کهکر [illegible] لاهور [illegible] دیپالپور و لاهور را تاخته اموال فراوان بدست آورد
و ملک سکندر تحفه [illegible] آب چناب گذشت [illegible] جسرت میان ولایت کهکران رفته بترتیب حشم مشغول
شد و امیر شیخ علی [illegible] کابل اقامت داشت [illegible] تاخت سیوستان و بکر
[illegible] ترغیب نمود [illegible] ملک علاء الدین حاکم ملتان [illegible]
یافت [illegible] امیر شیخ علی [illegible] سلطان مبارک شاه [illegible] ملک محمود حسن را اقطاع ملتان و بکر و سیوستان داده با لشکر [illegible]

آراسته بآن طرف فرستاد و او در اثنای رفتن حصار ملتان را که از صدمهٔ صاحبقران خراب شده بود مرمت نموده لشکر اطراف و لواحق را جمع آورده و مستعد جنگ مغل شد و هم درین سال چون سلطان هوشنگ والی مالوه بقصد تسخیر قلعهٔ گوالیار را محاصره نمود سلطان مبارک شاه بحمایت مردم آن حصار روان شد چون به بیانه رسید معلوم شد که امیر خان بن داود خان بن شمس خان حاکم بیانه مبارک خان عموی خود را کشته و بیانه را خراب ساخته بقصد مخالفت بالای کوه متحصن شده است مبارک شاه در دامن کوه نزول نموده بعد از رسل و رسائل امیر خان هر سال تعهد خراج نموده لوازم اطاعت بجای آورد و سلطان مبارک شاه از آنجا بگوالیار رفت و سلطان هوشنگ گذر آب چنبل را گرفته فرود آمده بود که مبارک شاه گذر دیگر پیدا کرده بسرعت گذشت و جمعی از مقدمهٔ لشکر دهلی بر دنبال اطراف اردوی سلطان مالوه را غارت کردند و جمعی کثیر اسیر ساختند و چون اسیران مسلمان بودند مبارک شاه رهائی بخشید و چون سلطان هوشنگ در صلح زده پیشکش لائق فرستاد و جانب دیار خود رفت مبارک شاه کنار آب چنبل توقف نموده خراج مقرر و مال قدیم از زمینداران آن دیار گرفته در ماه رجب سنهٔ سبع و عشرین و ثمانمائه بدهلی آمد و در سنهٔ ثمان و عشرین و ثمانمائه بجانب کهیتهر حرکت کرد و نرسنگ رای کهیتهر بکنار آب گنگ آمده ملازمت نمود و بواسطهٔ بقایای سه ساله چند روز مقید گشت و بعد از ادای مال نجات یافت و سلطان از آب گنگ گذشته متمردان را پایمال ساخت و بدهلی آمد و در آن حال خبر طغیان سواتیان رسید سلطان بآن طرف نهضت فرموده دست بغارت و تاراج برآورد و سواتیان ولایت خود را خالی کرده بکوه جهره در آمدند و سلطان بواسطهٔ عسرت غله و علف و محکمی جای مراجعت نموده بدهلی آمد و امرا را بجاگیرها رخصت داده بعیش و عشرت مشغول شد و در سنهٔ تسع و عشرین و ثمانمائه بار بطرف میوات رفت و جلو و قدو نبیرهای بهادر ناهر با اعوان و انصار خود بپناه کوه الور بردند و جمعی با لشکر سلطان محاربه نموده آخر عاجز آمدند و امان خواسته ملازمت نمودند چون بعد از روزی اراده گریختن کردند محبوس گشتند و سلطان ولایات میوات را تاراج کرده چون قحط شد مراجعت فرمود و پس از چهار ماه دیگر در دهم محرم سنهٔ ثلثین و ثمانمائه میوات تاخت و متمردان آنجا را مالش داده به بیانه رفت و چون امیر خان فوت شده بود محمد خان برادرش بکوه برآمده تحصن جست و تا هژده روز حرب نموده بعد از آنکه اکثر مردمش با پادشاه پیوستند از روی عجز و انکسار رسن در گردن افگنده ملازمت سلطان نمود و اسپ و اسلحه و اجناسی که در قلعه داشت همه پیشکش پادشاه مبارک شاه عیال و اطفال او را از قلعه برآورده بدهلی فرستاد و قلعهٔ بیانه را بمقبل خان خیر و سیکری را که الی الآن بفتحپور اشتهار دارد بملک خیرالدین تحفه حواله کرد و از آنجا بگوالیار شتافته از رایان آنجا پیشکش گرفت و بدهلی آمده ملتان و نواحی آن را از ملک حسن تغییر داده بملک رجب نادره داد و حصار فیروزه را بملک حسن ارزانی داشت و کوشک جهان نمای فیروز شاهی را جهت سکونت محمد خان بن داود خان تجویز نموده در اندیشهٔ تربیت او شد لیکن محمد خان تحویل کرده بار دو در بند و سائر اتباع از کوشک جهان نما گریخت و به میوات رفته دیگر باره مردم را جمع ساخته بوقتیکه جماعت که مقبل خان ملک ناصرالدین را در قلعهٔ بیانه گذاشته خود بجانب جهاون رفته است ایلغار نموده باتفاق زمینداران شهر بیانه را متصرف شد و ملک ناصرالدین چون قلعه داری نتوانست نمود امان خواسته قلعه را داد و بدهلی رفت سلطان مبارک شاه ملک مبارز را حکومت بیانه داده بدفع محمد خان فرستاد و محمد خان چون طاقت جنگ نداشت بقلعه درآمد قلعه بند گردید و ولایت بتصرف ملک مبارز درآمد محمد خان بعد از چند روز قلعه را بمردم معتمد سپرده خود جریده بایلغار نزد سلطان ابراهیم شاه شرقی که با لشکر آراسته بقصد تسخیر کالپی می آمد رفت قادرشاه امیر کالپی رسولان بدهلی فرستاده استمداد نمود پادشاه مبارک شاه مهم بیانه را موقوف داشته بمقابلهٔ سلطان ابراهیم شتافت و افواج شرقیه موضع بهوگانو را تاخته قصد بداون کرده بودند سلطان مبارک شاه از آب جون گذشته مواضع جرتولی را که از مشاهیر بلاد مواس بود تاخت و از آنجا باترولی رفت و چون باترولی رسید ملک محمود حسن با ده هزار سوار بر سر مخلص خان برادر شاه شرقی که بقصد اتاوه آمده بود فرستاد مخلص خان تاب نیاورده بازگشت کرده نزد پادشاه خود رفت و محمود حسن چند روز توقف نموده بالشکر پیوست شاه شرقی کنار آب سیاه گرفته بجانب مرهال آمد سلطان مبارک شاه از ترولی کوچ کرده متوجه قصبهٔ ملکونه شد شاه شرقی عظمت و شوکت سپاه پادشاهی مشاهده کرده در ماه جمادی الاولی سنهٔ مذکوره ترک مقابله نموده جانب قصبهٔ راپری آمد و از آب

[illegible] پیشتر [illegible] ... تا جسرت [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شکست [illegible] ... اطراف لشکر [illegible] ... سوار و مردم [illegible]
[illegible] ... سلطان مبارکشاه [illegible] ... ملک محمد [illegible]
[illegible] ... ملک احمد [illegible] ... سید السادات سید سالم
[illegible] ... تمام [illegible] ... لشکر [illegible] مقام دو [illegible] مراجعت [illegible]
[illegible] ... سلطان مبارکشاه [illegible] ... ولایت [illegible] پیشکش کرده [illegible]
[illegible] ... قصبه [illegible] ... الماس [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ... بر [illegible] ... طرف میوات [illegible] سلطان مبارکشاه [illegible]
[illegible] ... ماه شعبان سنه [illegible] ... مراجعت [illegible]
مبارکشاه [illegible] ... ولایت میوات [illegible] ... ولایت [illegible]
[illegible] ... ملک سرور الملک [illegible]
[illegible] ... خبر رسید که جسرت کهوکهر [illegible] ... لاهور [illegible] جسرت
[illegible] ... تسخیر قلعه [illegible] ... سلطان مبارکشاه
[illegible] ... اسلام خان حاکم سرهند [illegible] ... کهوکهر [illegible]
[illegible] ... جسرت [illegible] ... تاتار [illegible]
[illegible] ... سلطان مبارکشاه [illegible] ... میوات [illegible] ... کمال الدین [illegible] قتل [illegible]
[illegible] ... سلطان [illegible] ... حاکم ملتان [illegible] ... سلطان ملک محمود حسن [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] ... عماد الملک [illegible] ملتان [illegible] ... سلطان [illegible]
[illegible] ... ولایت [illegible] ... بسیار [illegible]
[illegible] ... گشت [illegible] ... سید السادات سید سالم [illegible] ... پسر [illegible]
شجاع الملک [illegible] ... سید السادات سید سالم [illegible] ... اقطاع [illegible]
[illegible] ... اقطاع [illegible] ... بسیار [illegible]
پادشاه [illegible] ... پادشاهان [illegible] ... پادشاهی [illegible]
[illegible] سید السادات سید سالم [illegible] ... ترتیب [illegible]
[illegible] ... سید السادات سید سالم [illegible] ... ملک یوسف [illegible] ... علام [illegible]
[illegible] ... سلطان [illegible] ... قلعه [illegible]
[illegible] ... پادشاهی [illegible]
[illegible] ... اموال و اسباب ایشان [illegible] ... پادشاه [illegible]
[illegible] ... عماد الملک حاکم ملتان [illegible]

پادشاه در سرهند توقف نموده جمعی از امرا را متعاقب فرستاد و ایشان در اثنا رفته قلعهٔ سرهند را محاصره نمودند پولاد غلام پیغام داد که مرا از سخن عمادالملک
اعتماد تمام است اگر باینجا آید من از ان دیار و قلعه برآمده ملازمت سلطان مینمایم والتماس او بعرض قبول رسانیده سلطان عمادالملک را بسرهند فرستاد و پولاد غلام
نزدیک دروازهٔ قلعه با عمادالملک ملاقات نموده بعد از عهود و میثاق چنان قرار داد که فردا برآمده بشرف پای بوس مشرف گردد و چون تا یکی از اهل لشکر سلطان
که آشنای او بود پیغام داد که عمادالملک هر چند صادق القول است اما سلطان نظر بر صلاح دولت داشته گوش بسخن او نخواهد کرد و برای عبرت دیگران ترا سیاست
خواهد فرمود پولاد غلام خائف گشته از ارادهٔ خود پشیمان شد و چون خزانه و استعداد تمام داشت در جنگ قلعه‌داری اصرار ورزید پس عمادالملک نیل مقصود
نگشت و با آنکه تسخیر آن برودی میسر نبود پادشاه عمادالملک را رخصت ملتان داده خود از نواحی سرهند رایت مراجعت برافراشت و اسلام خان لودی
و کمال خان و ناییر و دیگر امیران صده بمحاصره و تسخیر قلعه معین گشتند و عمادالملک از سرهند رفته و امرا محاصرهٔ قلعه سر راه کرده بملتان شتافت
و چون در گرفتن حصار سعی و کوشش فراوان بجای آورده و ایام محاصره بشش ماه کشید و نزدیک آن رسید که قلعه را مفتوح گردانند پولاد غلام در دریای اضطراب افتاده
نجات از ان غرقاب را منحصر در توسل بامیر شیخ علی حاکم کابل دانسته جمعی از معتمدان بکابل فرستاده ملتمس خطیر قبول کرد و چون سلطان مبارکشاه
بخلاف پدر با امیرزاده شاهرخ طریق ملایمت مسلوک نمیداشت امیر شیخ علی از کابل برآمده و در راه ککهران نیز بدو پیوستند امیر شیخ علی از آب بیاه گذشته
اقطاع امرای که بقلعه گیری مشغول بودند تاخت و تاراج نموده خراب مطلق ساخت بعد از آنکه بسرهند نزدیک رسید امرا از ورود محاربه او خود معقود دیده
از پای حصار برخاستند و باقطاع خود رفتند و پولاد غلام از قلعه برآمده امیر شیخ علی را دید و دو لک تنکه نقره داده اهل و عیال خود را بدو سپرده بقلعه رفت و
در استحکام قلعه مستعد گردید و امیر شیخ علی از آب ستلج برگذشته در قتل و غارت سعی موفور تقدیم رسانید و صد برابر آنچه پولاد غلام داده بود از نقد و جنس
بدست آورد و مردم گرسنه جیپال پور را اسیر ساخته بلاهور آمد و ملک سکندر تحفه آنچه هر سال مال میداد ادا کرده باز گردانید و امیر شیخ علی متوجه
دیپالپور شده هر جا که از معموری میدید بویرانی مبدل میگردانید چنانچه سی چهل هزار هندو بقتل رسانیدند و هندیان بسیار گرفتار شدند و چون معارضی
نداشت در فساد تقصیری نکرد و عمادالملک بقصد دفع امیر شیخ علی تا قصبهٔ تلنبه آمد امیر شیخ علی هلوار سنگ تهی ساخته طرف خطیب پور رفت در آن اثنا
فرمان سلطان رسید که عمادالملک تلنبه را گذاشته بملتان رود عمادالملک طرف ملتان کوچ کرد امیر شیخ علی دلیر شد از آب راوی گذشت و پرگنات
معمورهٔ کنار آب جهلم را که بصفات مشهور است خراب ساخته بده کروهی ملتان رسید و عمادالملک اسلام خان لودی را که عم ملک بهلول بود بمقابلهٔ او فرستاد
و او در اثنای راه با امیر شیخ علی رسیده محاربهٔ صعب روی نمود و اسلام خان شکست یافته لشکر او پاره کشته شد پاره گریخته خود بخیرآباد که سه کروهی ملتان است
ساخت و روز دیگر که چهارم ماه مبارک رمضان بود امیر شیخ علی بخیرآباد که قریب ملتان است فرود آمده بر قلعه جنگ انداخت و عمادالملک پیادهای تیغ زن را
بیرون کرده تا لشکر شیخ علی را در باغات معطل داشتند و آخر در شیخ علی کاری نساخته برگشت و همچنین تا باقی هر روز بر قلعه میدوید و مردم بکشتن میداد
سلطان مبارک شاه این خبر شنیده فتح خان بن مظفر خان گجراتی را با امرای بزرگ مثل زیرک خان و ملک کالوی شحنهٔ پیل و ملک یوسف و کمال خان بکمک
نامزد نمود عمادالملک فرستاد و در بیست و ششم ماه شوال امرا قریب ملتان رسیدند عمادالملک مستظهر گشته باتفاق ایشان صف قتال آراست بعد
از حرب صعب داد و دانگه فتح خان بقتل رسید نسیم ظفر بر اعلام عمادالملک وزیده امیر شیخ علی شکست فاحش یافت و اکثر مردم او کشته شدند و باقی
در آب جهلم غرق شدند و امیر شیخ علی آنچه در سرهند بدست آورده بود تمام باخته با معدودی چند خود را بکابل رسانید و چون سلطنت تخلدی ظاهر گردانید
و عمادالملک و جمیع امرا تا قلعهٔ سیور تعاقب نموده بملتان برگشتند و شیخ علی برادرزادهٔ خود ملک مظفر را با اسباب حصارداری در قلعهٔ سیور گذاشته خود
متوجه کابل است و امرای کومکی حسب الحکم پادشاه بدهلی آمدند و در همان روزها پادشاه از استیلای عمادالملک متوهم شده او را با جمیع امرا بدهلی
طلب نمود و در ماه ربیع الاول سنه ۸۳۵ خمس و ثلثین و ثمانمائه جسرت ککهر فرصت یافته از آب جهلم و راوی و بیاه عبور نموده بجالندهر رفت
و ملک سکندر تحفه که بتقریبی از لاهور برآمده بود لشکر خود اگر آورده تا مقابل جسرت آمد ایشان در معرکهٔ جدل در وحل افتاده بدست جسرت زنده

و امیر شیخ علی [illegible] از اطراف و جوانب سپاه فراهم آورده متصرف شد و بلاهور آمده محاصره کرد و بترتیب اسباب قلعه‌گیری مشغول شد و جمعی کثیر بسرعت شیخ علی
[illegible] آمده [illegible] آمده و قصبهٔ [illegible] بقتل کرد [illegible] بصلح گرفت [illegible] اسیر ساخته باقی را بقتل رسانید
[illegible] ساخت [illegible] بماه [illegible] رفت و [illegible] ولایت رای فیروز [illegible] سلطان
[illegible] جمادی الاول سال مذکور سراپرده بجانب لاهور و ملتان زده ملک الشرق ملک سرور الملک را بحکومت
لاهور [illegible] لشکر کرد و چون ملک سرور الملک [illegible] رسید جسرت از پای حصار برخاسته بکوهستان رفت و امیر شیخ علی نیز بکابل شتافت
[illegible] قلعهٔ تبرهنده [illegible] سلطان ولایت لاهور را از ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر تغییر فرموده نصرت خان کرک انداز را
حاکم لاهور گردانید و [illegible] تماشای [illegible] آب جون نزدیک پانی پت لشکرگاه ساخته مدتی مقام کرد و عماد الملک را با سپاه آراسته
بجهت فتح قلعهٔ بیانه و گوالیار فرستاد و ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر و زیرک خان و اسلام خان و دیگر امرا را بمحاصرهٔ قلعه
تبرهنده روان ساخت و خود [illegible] سال مذکور چون جسرت بار دیگر بلاهور آمد با نصرت خان کرک انداز محاربه نمود و تاب مقاومت
[illegible] سلطان بار دیگر [illegible] برآمد و بجهت تسکین فتنهٔ تبرهنده [illegible] رفت و خبر [illegible]
والده [illegible] مراسم عزا [illegible] هزیمت تبرهنده نمود و بجانب
میوات راهی شد و حکومت لاهور و جالندهر از نصرت خان گرفته بملک الله داد لودی [illegible] بسعادت بادشاه قوی
دل شده جالندهر را از نصرت خان گرفته [illegible] لشکر [illegible] الله داد لودی جنگ کرده غالب آمد [illegible] جسرت بازوی
گرده سلطان مبارکشاه اکثر ولایات میوات را تاراج نمود و از جلال خان برسم قدیم پیشکش گرفت و بدهلی آمد و خبر توجه امیر شیخ علی
[illegible] غلام [illegible] ناچار [illegible] هزیمت [illegible] تلمبین [illegible] باشد از دهلی
[illegible] عماد الملک را [illegible] قلعهٔ تبرهنده [illegible] فرستاد [illegible] امیر شیخ علی [illegible] از عماد الملک [illegible] رسید [illegible]
آمدن تبرهنده [illegible] جانب لاهور ایلغار کرد و ملک یوسف و ملک اسمعیل که بمحافظت شهر قیام مینمودند از مخالفت مردم شهر آگاه شده وقت
شب از شهر برآمده بجانب دیپالپور رفتند روز دیگر امیر شیخ علی فوجی بتعاقب ایشان فرستاد تا آنها رفته بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کردند و خود شهر
حصار لاهور را متصرف گشته در قتل و اسیر و غارت دقیقه فرو نگذاشت و حصار لاهور هرجا که خلل پذیر بود درست کرده [illegible] هزار مرد جنگی [illegible]
قلعه‌داری نموده روانهٔ دیپالپور شد ملک یوسف و ملک اسمعیل که از دست او از لاهور گریخته آنجا رفته بودند میخواستند که قلعه را خالی کرده بگریزند عماد الملک
[illegible] از ولایت سرهند برادر خود احمد را [illegible] فرستاد چون امیر شیخ علی یک مرتبه شکست فاحش یافته بود جرات جنگ ناکرده از دیپالپور کوچ کرده
قصبات میان دیپالپور و لاهور را متصرف شد در وقت سلطان مبارکشاه بتلونده رسیده حکم کرد که عماد الملک و اسلام خان لودی [illegible] تبرهنده
[illegible] شوند و باقی امرا و سپهداران بقلعه‌گیری مشغول باشند امیر شیخ علی از رسیدن سلطان خبردار شده از آب [illegible] گذشت
و [illegible] مظفر خان را [illegible] در قلعهٔ [illegible] گذاشت و خود بکابل رفت سلطان ملک سکندر تحفه را که [illegible] بسیاری بجسرت داده [illegible] در اخلاص [illegible] بود
شمس الملک خطاب داده بحکومت دیپالپور و جالندهر [illegible] تعیین کرد شمس الملک ملک سکندر تحفه با لشکریان حصار لاهور را [illegible] امیر شیخ علی
[illegible] و بکابل [illegible] سلطان در برابر [illegible] از آب [illegible] گذشته و قلعهٔ [illegible] را محاصره کرد مظفر خان یک ماه [illegible] عاجز شده
بدادن دختر خود و پیشکش بادشاهانه [illegible] بادشاه [illegible] در حوالی دیپالپور گذاشته خود با جمعی از مخصوصان بملتان رفت و زیارت مشایخ کبار نموده
بلشکرگاه باز آمد شمس الملک ملک سکندر تحفه را تغییر کرده صوبهٔ پنجاب و دیپالپور را بعماد الملک ارزانی داشت و خود بایلغار بدهلی رفت چون کار وزارت
[illegible] ملک سرور الملک [illegible] امین [illegible] ملک کمال الدین [illegible] مهمات بادشاهی را

سرانجام میافته باشد و ملک کمال الدین که مرد سنجیده و کار آزموده بود مرجع گشته صاحب اختیار شد و ملک سرور الملک برادر رحیمی وار تغییر دیپالپور و
لاهور و جاگیرهای سابق آزرده خاطر گشته در مقام نفاق شد و سدارن ولد کانگو و سی کهتری و سدپال خسرو کهتری که پرورده انعامات و صاحب
حشم خادم بودند با او متفق شدند و میران صدر نائب عرض ممالک و قاضی عبدالصمد حاجب خاص یکرنگ و یکرو گردیده در مجالست پادشاه موافق گردانیده فرصت
میجستند در وقتی که سلطان مبارکشاه هفدهم ماه ربیع الاول سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه بکنار جون شهری نام نموده مبارک آباد نام کرده و بهانهٔ شکار
طرف سرهند رفت و در اندک مدتی زمینداران آن دیار را مطیع و فرمانبردار ساخت و در آن حین خبر فتح سرهند مع سر پولاد غلام رسید سلطان بشهر
شهر مبارک آباد آمد و شنید که میان سلطان ابراهیم شرقی و سلطان هوشنگ مالوی بر سر کالپی جنگ است و سلطان مبارکشاه که پیوسته در فکر تسخیر ممالک
شرقی بود فرصت دانسته بجمع لشکر فرمان داد که سراپرده پادشاهی بیرون شهر نزدیک چبوتره سیرگاه زدند و در روزی چند جهت اجتماع لشکر توقف فرمود ملتفت
او درین تدبیر و آگه نبی که تقدیر ملک بر صحیفه تدبیر را خط سقیمت در کشند و چون همه یکی کرده بود بحر تغییر و تبدیل جاگیر هیچ مدتی آن کار بتعویق موقوف
بود اندیشه غدر ملک سرور الملک وزیر بغایت غافل بوده همیشه بی تکلف تماشای عمارات شهر مبارک آباد میرفت تا آنکه نهم ماه رجب سنه سبع و ثلثین و
ثمانمائه روز جمعه بعادت معهود با اندک مردمی بشهر مبارک آباد رفته در عمارت خاص فرود آمد و در تهیه نماز جمعه شد در آن دم آنجماعت بغیرت از سنگ کمتر
نسل میران صدر و قاضی عبدالصمد را جمعی از هندوان سلاح بسته باندرون رفتند و سدارن ولد کانگو جمعیت خویش بیرون ماند که کسی بیرون
بیرون شود اندرون رفت و سلطان تا آنکه آنجماعت را سلاح دار دید بفکر غدر ایشان افتاده بحال خود بود تا آنکه سدپال تیغ کشیده حواله فرق مبارک سلطان کرد
و دیگران نیز از هر طرف شمشیرها علم کرده آن پادشاه عدیل و نظیر را شهید کردند میران صدر سلطان شهید را همانجا انداخته خود را بسرور الملک رسانیده
گفت که بموجب مشورت سلطان را بقتل آوردیم و ملک سرور الملک وزیر بی‌صفت همان لحظه محمد شاه را بپادشاهی برداشته جهان را بکام خویش دید
مدت سلطنت سلطان مبارکشاه سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود و پادشاهی بود عاقل و باخلاق ستوده اتصاف داشت و در تمام ایام پادشاهی
دشنام و فحش بر زبانش نگذشت و گرد مکروهات نگشت و جمیع امور ملکی را خود بنفس نفیس تحقیق میکرد تاریخ مبارکشاهی بنام نامی او نوشته شده

ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان

چنانچه رسم جهانست که جهان بی جهانداری نتواند بود در همان روز که سلطان مبارک شاه شربت شهادت چشید محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان
بر مسند فرمانروائی هندوستان متمکن گردید و ملک سرور الملک وزیر کار خطاب خان جهانی یافته خزانه و فیلخانه و قورخانه پادشاه مبارکشاه
را متصرف شده قوی دل گشت و همگی همت مصروف آن گردانید که امرای قدیم را مستاصل ساخته امرای جدید پدید آرد و بوقت وصف سلطان
محمد شاه را هم بآسد سلطان مبارک شاه کشته خود خداوند تخت و تاج گردد و کمال الملک و دیگر امرا که بیرون شهر نزدیک سراپرده سلطان مبارکشاه شهید
فرود آمده بودند رضا بقضا داده همان روز باچار بشهر درآمدند و با سلطان محمد شاه بیعت کرده باطنا بفکر انتقام ولی نعمت افتادند و ملک سرور الملک
وزیر بشروع در مقاصد خود کرده نخست سدپال و سدارن کهتری و قرابتیان ایشان را بجائزه قتل مبارک شاه مملکت بیانه و امروهه و نارنول و کهرام و چند
پرگنه بیان دوآب داده و میران صدر را بخطاب معین الملک جاگیر جوت پسر سید السادات سید سالم را بخطاب خان اعظم سید خان اقطاع لاهور
خود تشویل ساخت امرا و بندگان مبارکشاهی را بهانه بیعت بدیوانخانه طلبیده بعضی را کشت و بعضی را مثل ملک کرم چند و ملک مقبل و ملک قنوج
مقید گردانیده اقطاعات ایشان در قبضه خود در آورد و برادر سدپال غلام خود را جهت تحصیل مال چند ساله بسیانه فرستاد و او سابع و دارد هم ماه مذکور داخل
شهر بیانه شده خواست که قلعه را بدست آرد یوسف خان اوحدی خبر واقف شده از هندوان بسیانه آمد و با او نوسه جنگ کرده بی جال و رسمان او را اسیر کرد
و درین وقت جمعی از امرای خضرخانی و مبارکشاهی که در جاگیرهای خود بودند باتفاق ملک چمن حاکم بداون و ملک الهداد لودهی حاکم سنبهل و امیر علی

[illegible] ملک سرور الملک [illegible] خان [illegible]
[illegible] کمال الملک [illegible] کمال الملک [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] کمال الملک [illegible] هشیار [illegible] لشکر [illegible] کمال الملک [illegible]
[illegible] هشیار گرد کمال الملک [illegible]
[illegible] کمال الملک چون [illegible] ایشان [illegible] کس فرستاده ملک [illegible] دیگر امرای موافق [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] دیگر مردم [illegible] اطراف [illegible] کمال الملک لشکر گران [illegible] سرور الملک [illegible] خان جهان [illegible]
[illegible] کمال الملک آمده [illegible]
[illegible] سرور الملک [illegible] الیقین [illegible] خاطر [illegible] داشت [illegible] کمال الملک [illegible] سرور الملک [illegible]
و سرور الملک [illegible] خواست [illegible] مردم [illegible] پسران [illegible]
[illegible] پادشاهی شدند [illegible] قتل سرور الملک [illegible]
کرد سرور الملک [illegible] جماعت [illegible] قدم از سرای [illegible] بیرون [illegible] مردم [illegible] سپاهیان پادشاه [illegible]
[illegible] پسران [illegible] حرام خواران بودند [illegible] سرور الملک [illegible]
[illegible] سلطان محمد شاه کس [illegible] کمال الملک فرستاده [illegible] کمال الملک [illegible] امرا [illegible]
[illegible] کرده [illegible] خانه خود آتش [illegible] فرزندان [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] تمام [illegible]
[illegible] سرور الملک [illegible] ملک سرور الملک [illegible] جنگ
[illegible] سلطان محمد شاه [illegible] کمال الملک [illegible] کمال الملک [illegible] را
قتل کرده [illegible] مهربانی [illegible]
[illegible] کمال الملک [illegible] سلطان محمد شاه [illegible]
و کمال الملک [illegible] خان شد [illegible] ملک [illegible] خطاب [illegible]
خطاب [illegible] اقبال خان [illegible] دستور سابق [illegible] سید خان [illegible]
[illegible] سلطان
محمد شاه [illegible] ربیع الاول سنه مذکور [illegible] ملتان [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] عماد الملک از ملتان [illegible] امرا [illegible] اسلام خان [illegible]
[illegible] اقبال خان [illegible] سلطان محمد شاه [illegible] ملتان [illegible] زیارت مشایخ [illegible] ولایت
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] سبب [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حاکم [illegible]

پادشاه متصرف گشت هیبت سه بار بامداد زیرداری ملک بدو فتنه هر سری بابسامی ملک بر پادشاهان بتفصیلی که عنقریب بیاید لشکر برد فرستاده
بکوهستان گریزانید و بسیاری از افغانان معتبر را بقتل رسانید و ملک بهلول با جمعیت کرده بسرهند و سنام آمد و دیگر باره تا پانی پت متصرف شد
پادشاه درین کرت حسام خان را تعیین کرد و حسام خان شکست یافته بدهلی آمد و ملک بهلول بپادشاه پیغام فرستاد که اگر حسام خان را بکشی
اطاعت حکم پادشاه گوش کنم بسخن سعی کرده حسام خان را کشت و حمید خان را وزیر ساخته دیگری را بخطاب حسام خانی و نیابت وزارت نواخت حکام
اطراف زبونی پادشاه را مشاهده کرده طمع در ممالک او کردند و چون زمینداران باج گذار خراج ستانی ندیدند دست از ادای مال کشیدند و سلطان محمد شاه
اصلا الفکر بادیه هیچ یک نیفتاده بی پروائی او عالمگیر شد و ابراهیم شاه شرقی بعضی پرگنات را متصرف شد و سلطان محمود خلجی سلطان مالوه قصد
تسخیر دهلی نموده در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه تا دو کروهی دهلی آمده بضبط ولایت قیام نموده محمد شاه مضطرب گشته کسان نزد ملک بهلول فرستاده
مبالغه و ابرام تمام او را امداد طلبید ملک بهلول با بیست هزار سوار تمام یراق بدهلی آمد سلطان محمد شاه با وجود شوکت و لشکر بسیار خود اراده جنگ
نکرده با امرا گفت که حاجت بسواری من نیست شما و شهزادها آراسته جنگ کنید امرا حسب الحکم بمقابل سلطان محمود خلجی مالوهی و شهزاده آراستند ملک بهلول
با لشکر خود که اکثر افغانان و مغل تیرانداز بودند مقدمه سپاه دهلی گردید سلطان محمود خلجی مالوهی چون شنید که پادشاه خود نیامده او پسر کلان خود غیاث الدین
و قدر خان را بجنگ فرستاده هر دو لشکر تا شام محاربه نمودند و ملک بهلول با مردانگی حملهای مردانه کرده چنانچه لشکر دهلی دران روز از مساعی جمیله او
بساط تقابل برچیدند و سلطان محمود خلجی مالوهی دران شب خواب پریشان دیده متشوش خاطر شد و علی الصباح شنید که سلطان احمد شاه گجراتی بمندو
می آید متغیر و دلگیر گشته در فکر صلح گردید لیکن از کمال غیرت بزبان نیاورد و دران اثنا سلطان محمد شاه مرتکب امری شد که هیچ یک از پادشاهان دهلی
نشده بودند و آن اینست که بی سبب و بی تقریب روز دیگر بی جنگ خود را بدست توهم سپرده بی مشورت امرا و ارکان دولت جمعی از صلحا نزد سلطان
محمود خلجی مالوهی فرستاده طالب مصالحه گشت سلطان محمود خلجی خود از خدا خواسته قبول نموده دست گذاشته در ساعت کوچ کرد و ملک بهلول که از نادانی
پادشاه بر خویش می پیچید سوار شده تعاقب مالویان نموده جمعی کثیر را بقتل رسانید و مال و منال بسیار بدست آورده آبروی لشکر دهلی نگاهداشت
سلطان محمد شاه بی نهایت خوشحال شده ملک بهلول را فرزند خواند و خطاب خان خانان ارزانی داشت لیکن طلب صلح موجب زبونی سلطان
محمد شاه شده او را در نظرها و دلها قرب و اعتباری نماند و سلطان محمد شاه در سنه خمس و اربعین و ثمانمائه بسامانه رفت و صریحاً حکومت لاهور و
دیپالپور را بملک بهلول داده بدفع جسرت ککهر مامور ساخت و خود برگشت و ملک بهلول در ولایت لاهور غایت قوی شده افغانان بسیار
نزد جمع آمدند و جسرت ککهر با طریق دوستی پیموده بپادشاهی دهلی ترغیب او نمود ملک بهلول را هوای پادشاهی در سر افتاده بسیاری از پرگنات
را متصرف شده جمعیت تمام بهم رسانید و بی سبب ظاهری با سلطان محمد شاه بنای مخالفت نهاد و با کمال اهتمام و استیلا باستیصال سلطان محمد شاه
لشکر کشید و دهلی را محاصره کرده بی نیل مراد مراجعت نمود و سلطنت محمد شاه روز بروز رو بشکستی پذیرفته کار بجائی رسید که امرای نزدیک سر از اطاعت
پیچیدند و زمینداران بیانه متمرد شده بسلطان محمود خلجی پیوستند سلطان محمد شاه دران اوان بیمار شده در سنه تسع و اربعین و ثمانمائه ودیعت
حیات سپرده پسرش سلطان علاء الدین پادشاه شد بیت رهی ملک دوران سر از نشیب * به پیدرفت و پای بسر در رکیب * ایام پادشاهی
سلطان محمد شاه دوازده سال و چند ماه بود

ذکر پادشاهی سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه

پادشاه علاء الدین چون قدم بر تخت دهلی گذاشت جمله امرا جز ملک بهلول لودهی بتختگاه آمده بیعت کردند پادشاه علاء الدین در سنه خمسین
و ثمانمائه طرف بیانه روان شد و در اثنای راه آوازه افتاد که پادشاه جونپور بقصد دهلی می آید با آنکه غلط بود برگشته بدهلی آمد حسام خان

آمده ... و تاب نیست لودی [illegible] رسانید که بهیچ وجه استطاعت مراجعت بدهلی محال است ... پادشاه [illegible] گردانید
[illegible] بهلولیان ... پادشاه ... سلطنت ... تربیت و ... پادشاه [illegible]
... و هوای [illegible] کرده مدتی توقف نموده چون دهلی آمد ... که راه ... دهلی ... حسام خان ...
... پادشاه را ... کرده ... چنانچه ... تمام هندوستان ملوک طوائف شده هر کس
از گوشه ... که ... صاحب سکه و خطبه گردید چنانچه دریاپور ... ملک بهلول لودی داشت و ... دهلی
... که متصل شهر دهلی است ... متصرف شده بود و ... خواجه ... دهلی پیوسته است دریا خان لودی
... خان ... و قطب خان ... رای پرتاب و بیانه را داود خان ... متصرف ... و در
... دهلی ... پادشاه ... در آن ... ملک بهلول لودی بتحقیق ... سلطان محمد شاه
... دهلی لشکر کشیده محاصره کرد ... الغرض پادشاه علاء الدین ... امرای پادشاهی ... گشته
قطب خان و عیسی خان ... رای پرتاب ... بپادشاه ... کنند که امرای حمید خان ... را
از منصب وزارت معزول کرده محبوس ساخته ... امرای پادشاهی ... دیگر ... گرفت و چند پرگنه ... خالصهٔ پادشاه
... پادشاه علاء الدین ... قبول کرده حمید خان را ... بیت کسی کو ... گوید که ... بستان
... اکنون ... حسام خان ... رسانید که
دهلی را گذاشته در بداون ... پای تخت ساختن ... دولت نیست پادشاه گوش ... از پیشتر ... دل دگرگون کرده ...
... دهلی گذاشته ... و دو برادر زن که داشت یکی را شحنهٔ دهلی و دیگری را ... امیر ... کرده ... و خود ...
روانه بداون شد ... در میان هر دو برادر زن پادشاه نزاع ... یکی کشته شده دیگری را ... شهر ... حسام خان ...
رسانیدند پادشاه که بعیش و عشرت مشغول بود ... چون به بداون رسید قطب خان و رای پرتاب ملازمت نموده عرض کردند که
... بودن ... پریشان خاطر ... سلطان ... چهل پرگنه داخل خالصهٔ پادشاهی ... رای پرتاب ... از
... ولایت رای پرتاب ... کرده ... متصرف شده بود ... میخواست که از پسر او
حمید خان انتقام کشد و سلطان چون عاجز مطلق بود و از عقل ... حکم قتل او فرمود ... برادران حمید خان ...
... اطلاع یافته ... تدبیر کرده ... جانب دهلی گریخته ... ملک محمد جمال ... دهلی آمده بر سر
... حمید خان ... جنگ ... گرفت ملک محمد جمال ... کشته شد و حمید خان ... پادشاه ... دختران و پسران پادشاه را
... کشیده ... سر و پای برهنه ... اهانت ... از حصار شهر بیرون کرده ... و اسباب پادشاهی را متصرف شد پادشاه ...
... ساخته انتقام ... امروز و فردا ... حمید خان فرصت یافته در فکر آن شد که دیگری را پادشاه سازد و سلطان محمود شرقی
حاکم جونپور ... علاء الدین ... و سلطان محمود خلجی پادشاه مندو ... لودیان ...
... ملک بهلول لودی ... پادشاه ... تمام پادشاهی ... پادشاه ... ملک بهلول ... خوش
... پادشاه علاء الدین ... حمید خان ... دهلی ... جمعیت تمام ... دهلی ... متصرف گشت ... سوال ...
... حمید خان ... پادشاه ... علاء الدین ... سال ...
... پسر بزرگ ... وقت ... دریاپور ... آورده افغانان ... [illegible]

پادشاه علاء الدین نوشت که چون پادشاه حمید خان را دفع کردم و کار سلطنت را که از دست شما رفته بود رونق بخشیدیم و شهر ایام شما محافظت میکردم نام سلطان را از خطبه نینداختم پادشاه در جواب نوشت که چون پدرم ترا فرزند خوانده بود مرا بجای برادر بزرگی پادشاهی را بتو ارزانی داشتم و به بداؤن قناعت نمودم سلطان بهلول کامیاب شده در هفدهم ماه ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ثمانمایه یکباره امر پادشاهی تحویل گشت و نام پادشاه علاء الدین را از خطبه برانداخته چتر بر سر گرفت و پادشاه علاء الدین در گوشه بداؤن مدتها بوده تا در شهور ثلث و ثمانین و ثمانمایه در گذشت مدت پادشاهی در دهلی هفت سال چند ماه و در حکومت بداؤن قریب سی و هشت سال بود

ذکر سلطنت سلطان بهلول لودی

مرقوم کلک جواهر سلک میگردد که جمعی از افغانان لودی با هم یار و مصاحب شده پیوسته جهت سوداگری به هندوستان آمد و شد می نمودند از میان آن جماعت در زمان سلطان فیروز شاه بابک ملک بهرام جد ملک بهلول لودی بود از برادر بزرگ خود رنجیده جدا شده بملتان آمده نوکر ملک مردان دولت حاکم ملتان گردید و او را پنج پسر بود ملک سلطان شاه ملک کالا و ملک فیروز ملک محمد ملک خواجه و ایشان بعد از فوت پدر در ملتان ساکن بودند چون خضر خان در عهد سلطان فیروز شاه حاکم ملتان شد ملک سلطان شاه نوکر او شده سردار جمعی از افغانان گشت و از مساعدت بخت در جنگی که خضر خان با ملو اقبال خان کرد ملک سلطان شاه ملو اقبال خان را مقابل شده او را بقتل آورد و در زمان خضر خان بمرتبه اعتبار رسیده خطاب اسلام خانی و حکومت سرهند یافت و برادران را نیز امیدوار ساخت ملک کالا که پدر ملک بهلول لودی است بتوجه برادر حاکم پرگنه دوراله شد و چون زن ملک کالا که در نکاح او بود و مادر ملک بهلول است نزدیک بوضع حمل رسید بسبب افتادن خانه هلاک شد و ملک بهلول لودی را از شکم او هم همان لحظه چاک کرده برآوردند چون آثار حیات دیدند بمحافظت او پرداختند و بعد از مدتی ملک کالا با افغانان نیازی جنگ کرده کشته شد و ملک بهلول که دران وقت طفل مشهور بود بر عم خود اسلام خان بسرهند رفت و تربیت یافت و چون در کودکی از ناصیه او آثار جلادت ظاهر ساخت اسلام خان دختر خود را داده تربیت نمود گویند که رفته رفته بزرگی اسلام خان بجائی رسید که دوازده هزار افغان که اکثر خویش و قوم او بودند ملازمش گشتند و اسلام خان هنگام رحلت با وجود پسران رشید ملک بهلول لودی را قائم مقام خود وصیت فرمود بعد از آنکه اسلام خان در عهد محمد شاه باجل طبیعی در گذشت نوکران او سه فرقه شدند افغانان بنابر وصیت همراهی ملک بهلول لودی نمودند و بعضی ملک فیروز برادر اسلام خان که او نیز منصب از پادشاه دهلی داشت موافق گردیدند و بعضی بقطب خان پسر اسلام خان ملحق گشتند ملک بهلول لودی چنانچه باید بمرور و تدریج استقلال تمام بهم رسانیده ملک فیروز و قطب خان را ضعیف ساخت و قطب خان جهت این امر از سرهند بدهلی نزد سلطان محمد شاه رفته بوساطت ارکان دولت عرض داشت که افغانان در سرهند انبوهی کرده اند آخر از ایشان خللی در ملک حادث خواهد شد سلطان محمد شاه ملک سکندر تحفه را با لشکری قوی همراه قطب خان تعیین کرد که بسرهند رفته افغانان را بدرگاه رانده برساند و اگر تمرد ورزند از سرهند اخراج کنند و بجسرت کهکر نیز بهمین مضمون فرمان صادر شد افغانان ازین معنی اطلاع یافته پناه بکوهستان بردند جسرت کهکر و ملک سکندر تحفه پیغام کردند که تقصیری از شما بوقوع نیامده است بعد از حقیقت ایشان حلف عهد نمودند و پیمان ایمان موکد شده ملک فیروز لودی با پسر بزرگ خود شاهین خان و برادر زاده خویش ملک بهلول را با اهل و عیال گذاشته خود با افغانان معتبر نزد ملک سکندر تحفه و جسرت کهکر رفت و ایشان بتحریک قطب خان خلاف عهد کرده ملک فیروز لودی را محبوس ساختند و دیگر افغانان را کشته لشکر بر سر اهل و عیال ایشان فرستادند ملک بهلول اهل و عیال را بجای قلب برد و شاهین خان با دیگر افغانان بجنگ ایستاده قلیلی زنده گرفتار شدند و باقی مع شاهین خان کشته گردیدند و چون سرهای ایشان را بسرهند آوردند جسرت کهکر از ملک فیروز لودی استفسار نام کشتگان نمود و او نام یک یک گفت تا آنکه سر پسر او را آوردند ملک فیروز گفت

و او بسیار [illegible] و ابتدا دولت قسمت [illegible] ملک [illegible] افغان بسیار و برخی از مغل جمع آورد و بعد از [illegible] که ملک [illegible] از [illegible]
[illegible] مقید شد و قطب خان پیرا کرده پشیمان شده او متفق گشت ملک بهلول از سرهند را متصرف گردید سلطان محمد شاه درین کرت حسام خان
وزیر الملک را با لشکر انبوه بدفع او فرستاد و در موضع کدیه که از نواحی پرگنهٔ خضرآباد و شاهپور است ملک بهلول لودی به میدان درآمده
جنگ صف کرد و حسام خان را شکست داده قوت و شوکت تمام بهم رسانید گویند در ابتدای حال وقتی که ملک بهلول بدست محمود اسلام خان
[illegible] بود روزی [illegible] بخدمت [illegible] سید امام مشرف گشته بدو زانوی ادب بنشست و آن مجذوب بر زبان راند که کیست
که پادشاهی دهلی را به دو هزار تنکه بخرد ملک بهلول لودی یک هزار و ششصد تنکه که پیش خود داشت آنرا حاضر ساخته گفت که زیاده ازین ندارم آن عزیز
قبول نموده گفت پادشاهی تو مبارک باشد همراهان ملک بهلول را تمسخر و استهزا کردند او جواب داد که از دو حال بیرون نیست اگر این امر وقوع
خواهد یافت [illegible] ارزان خریده ام و اگر وقوع نخواهد یافت مدت درویشان حالی از امرای با عقیدت سالکان [illegible] ارادت [illegible]
[illegible] چون [illegible] ملک بهلول [illegible] و سایر قرا [illegible] دیپالپور متصرف شد قوت و استعداد تمام بهم رسانید
[illegible] حسام خان وزیر الممالک شکست [illegible] سلطان محمد شاه ارسال داشت [illegible]
که [illegible] حسام خان وزیر الممالک از وزارت [illegible] و منصب وزارت حمید خان [illegible]
[illegible] حسام خان وزیر الممالک را بقتل رسانید و ملک بهلول لودی از روی اخلاص سلطان را ملازمت نموده سرهند و آن نواحی
همچنان در جاگیر او مقرر گشت و در آن حدود بکمال استقلال می بود و چون سلطان محمود خلجی حاکم مالوه بقصد تسخیر دهلی لشکر کشید
سلطان محمد شاه [illegible] ملک بهلول [illegible] بیست هزار افغان و مغل جمع آورده چنانچه نوشته شد [illegible]
[illegible] از پادشاه [illegible] خان خانان یافت [illegible] آمده از غایت غلبه [illegible] پادشاه لاهور و دیپالپور و سنام
و دیگر پرگنات را متصرف گشت و از غایت غلبه و استیلا [illegible] مخالفت [illegible] بدین ملک نیز اکتفا نکرده بر سر پادشاه لشکر کشید [illegible] محاصره
کرده [illegible] فتح دهلی میسر نشد بسرهند مراجعت نمود و در استحکام [illegible] خود را سلطان محمد خطاب کرده [illegible] تسخیر دهلی [illegible]
[illegible] وقت سلطان محمد شاه فوت شده سلطان علاء الدین پسرش بر تخت نشست و بعد از [illegible] سال چنانچه گذشت حمید خان [illegible] از
دهلی طلبید [illegible] مسند [illegible] نشستن [illegible] پادشاهی برداشت در آن وقت سلطان بهلول لودی [illegible] آخر [illegible]
[illegible] خطبه و سکه [illegible] مبارک خان عالم خان [illegible] پادشاه [illegible] الدین جمال خان میان [illegible] فتح خان میان موسی [illegible]
[illegible] نامی که اکثر نسبت خویشی و سلسله یگانگی با او داشتند [illegible] اسلام خان لودی [illegible] لودی
[illegible] لودی مبارک خان [illegible] یوسف خان [illegible]
یوسف خان [illegible] علی خان ترک [illegible] شیخ [illegible] احمد خان [illegible] تاتار خان [illegible] شمشیر خان [illegible]
پسر [illegible] شیخ احمد [illegible] لشکر خان [illegible] رستم خان [illegible]
[illegible] جهان [illegible] الملک اقبال خان میان [illegible] شیخ جمال [illegible]

قوت و شوکت تمام داشت ملک بهلول صلاح در مدارا دیده مدتی در ملازمتش بگذرانید و اکثر اوقات بمنزل او میرفت چنانچه روزی مهمان حمید خان
شده افغانان را آموخت که در مجلس او حرکات مضحکه نمایند تا او ایشان را خفیف العقل تصور نموده از ایشان بی حذر باشد و افغانان چون بمجلس
در آمدند اداهای طرفه کردند چنانچه بعضی کفش خود را بر کمر بستند و بعضی بر طاقهای مجلس بالای سر حمید خان گذاشتند حمید خان گفت این چه عمل
است جواب دادند که از دزدان اندیشه داریم و بعد از زمانی روی بحمید خان کرده گفتند که بساط شطرنجهای عجیب دارد اگر بیک گلیم لطف فرماید
کلاه و طاقیه جهت فرزندان ساخته تحفه خواهیم فرستاد تا اهل و عیال بدانند که ما را در خدمت خان قرب و منزلتی هست حمید خان تبسم نموده گفت
تحمل دریافت هست این کار بشما خواهم داد و چون خوانهای خوشبوی بمجلس آوردند بعضی افغانان چونه و پیه عطر را لیسیدند و کیسه و گلها را خوردند
و برخی چونه تنبول را بار نکرده همچنان تماما خوردند و بعضی بیرهٔ پان را بار کرده چونه را تنها خوردند و چون دهن بسوخت شروع در اضطراب نمایان کردند
و حمید خان خندان شد و گفت که ایشان عجب مردمی اند ملک بهلول جواب داد که روستائی و بی عقلند و میان مردم کم بوده اند و جز از خفتن
خوردن هنری ندارند و بعد از چند گاه ملک بهلول بقاعدهٔ دائمی مهمان حمید خان شد و ضابطه آن بود که هرگاه ملک بهلول مهمان شدی دربانان مردم
کم همراه او بدرون نگذاشتندی و افغانان اکثر بیرون می ماندند درین دفعه افغانان حسب التعلیم ملک بهلول بدربانان آغاز جنگ و تظلم کرده
سخن سر در آمدند و آواز بلند ملک بهلول را دشنام دادند که اگر او نوکر حمید خانست ما هم نوکر اوئیم چرا از سلامش محروم باشیم چنانکه مالک را دوست
داریم مشتاق و مهربان است حمید خان ساخته و مکالمهٔ ایشان شنیده تاب نیاورد داشت که هیچکس متعرض نشود و بگذارند که همه کس بدرون در آیند پس
افغانان هجوم کرده بدرون در آمدند و پهلوی هر خدمتگاری که گرد حمید خان ایستاده بود دو نفر ایستادند بعد دیگر بیگانگی توقع نداشت که در حین دامن
دهی جامی مانده درین اثنا قطب خان لودی زنجیر از بغل برآورده پیش حمید خان نهاد و گفت مصلحت درین است که گوشه نشینی اختیار نمائید و عبادت پیش گیری حق
حق نمک قصد جان تو نمیکنیم بعده افغانان حمید خان را گرفته مقید ساخته بموکلان سپردند و ملک بهلول بکار خطبه بنام خویش کرده خود را پادشاه
بهلول خواند همدران سال که خمس و خمسین و ثمانمائه بود و دهلی را بپسر بزرگ خود خواجه بایزید و دیگر امرای معتمد سپرده جهت جمع آوردن لشکر و انتظام ممالک
ملتان و پنجاب بدیپالپور رفت و بعضی از امرای سلطان علاء الدین که پادشاهی او بدیشان راضی نبودند سلطان محمود شاه شرقی را ترغیب نموده طلبیدند
و او با لشکری عظیم آمده دهلی را در سنه ست و خمسین و ثمانمائه محاصره نمود و خواجه بایزید پسر بزرگ سلطان بهلول با امرای دیگر متحصن شد سلطان بهلول
این خبر شنیده از دیپالپور بسرعت روان شد بموضع سرکیاره که بر ده کروهی دهلی است فرود آمد و لشکر پانصد استران و گاوان از پس لشکر محمود شاه شرقی را
که بچراگاه میرفت گرفته آورد محمود شاه شرقی فتح خان هروی را با سی هزار سوار و سی زنجیر فیل بسر سلطان بهلول تعیین کرد و افغانان بفوج شده
بکارزار در آمدند قطب خان لودی پسر اسلام خان که تیر اندازی ممتاز بود فیلی را که در فوج فتح خان هروی پیشروی میکرد بیک چوبهٔ تیر از کار باز داشت
و دریا خان لودی که بمحمود شاه شرقی پیوسته بود و از آن طرف اهتمام در جنگ میکرد آواز بلند گفت که مادران و خواهران تو در قلعهٔ دهلی متحصن اند چه
لائق است که با بیگانه سعی در جنگ کنی و حفظ ناموس نمائی دریا خان گفت من بیرون روم تو تعاقب نکنی قطب خان قسم یاد کرد که تعاقب نکند
دریا خان رو گردانید و بمجرد برگشتن او فتح خان هروی هزیمت یافته گرفتار گشت و چون فتح خان هروی تهور رای برادر رای کرن را کشته بود
رای کرن سرش بریده بخدمت پادشاه بهلول آورد و محمود شاه شرقی از وقوع آن حال تاب نیاورده بجونپور مراجعت نمود بعد از این فتح پادشاهی
سلطان بهلول استقامت یافته قوت و شوکت تمام پیدا کرد و بجهت ضبط ولایت بحرکت در آمده اول بمیوات شتافت احمد خان میواتی استقبال نموده
اطاعت کرد پادشاه هفت پرگنه از تصرف او برآورده باقی بدو ارزانی داشت و از آنجا بقصبهٔ برن رفت دریا خان لودی حاکم سنبهل پیرار
راه انقیاد پیش آمده هفت فیل پیشکش نمود آنگاه پادشاه بکول آمده بدستور سابق بعیسی خان مقرر داشت و همچنین بسرهان آباد رسیده سکیت را
بمبارک خان لوحانی که حاکم آنجا بود و بخدمت پادشاه مشرف شد مسلم داشت و به بهونگانو شتافته بر رای پرتاب منزل نمود و چون سامری

لودی خان جهان سپرده باستقبال غنیم شتافت و در موضع چندوار بهم نگر رسیده با او کارزار کرد و تا هفت روز جنگ بود و درین اثنا احمد خان میواتی
و رستم خان حاکم کول بسلطان حسین پیوستند و تاتار خان لودی با سلطان بهلول موافقت نمود و بعد از آنکه معرکهٔ جدال و قتال باطناب کشید
بسعی اعیان دولت قرار یافت که تا سه سال هر دو پادشاه بولایت خود قانع بوده مخاصمت ننمایند اما بعد از سه سال حسین شاه شرقی اتاوه را
محاصره نموده حاکم آنجا را که خویش سلطان بهلول لودی بود دلاسا کرده اتاوه را متصرف شد و احمد خان میواتی و رستم خان حاکم کول را بسوی
خویش کشید و احمد خان جلوانی را نیز بمواجب مرتبه خان نموده او را به بیانه خطبه باسمش خواند انگاه خود با یک لک سوار و هزار فیل از اتاوه متوجه دهلی
شد سلطان بهلول از جواب حال تزلزل بخاطر راه نداده استقبال نمود و بر دیگ تهواره بعد تقرب منزل گشته مدتی برابر هم نشستند و خان خانان
در میان آمده طرفین را صلح داد و هر یک بمقام خویش رفتند و بعد از اندک مدتی باز سلطان حسین شرقی لشکر کشیده آمد سلطان بهلول پیش
و سلطان بهلول از دهلی برامده در موضع سکهره طرفین را چند کرت محاربه دست داد و باز بصلح انجامیده سلطان حسین جانب اتاوه و سلطان بهلول
بدهلی مراجعت کرد و دران ایام مادر سلطان حسین شرقی بی بی راجی در اتاوه فوت شد و راجه گوالیار و قطب خان لودی جهت تعزیت پیش
سلطان حسین شرقی رفتند و قطب خان لودی چون او را در مخاصمت با سلطان بهلول صلب یافت آغاز چرب آمد کرده گفت بهلول با تو که این
شمامت او را مرا نیست تا شما نیز ... تا دهلی را متصرف شما در نیاورم قرار نگیرم و بلطائف الحیل از حسین شاه شرقی رخصت گرفته جدا شد سلطان
بهلول آمد و گفت از حیله و تدبیر از دست سلطان حسین شرقی خلاص شده آمده ام و در وقتی راجه ست لشکر خود نایب بود و دران اثنا دست شاه
علاءالدین نبیرهٔ خضر خان در بداون رخت هستی بربست و سلطان حسین شرقی از اتاوه جهت تعزیت به بداون آمد و بعد از مراسم تعزیت تصرف
کرده بداون را از ورثهٔ او انتزاع گرفت و بجانب سنبهل رفته مبارک خان حاکم سنبهل را مقید ساخت و با لشکر انبوه و فیل بسیار متوجه دهلی شد و در سنه ثلث و
ثمانین و ثمانمائه کنار آب جون قریب گذر کچهه نزول نمود و سلطان در سرهند این خبر شنیده حسین خان پسر خان جهان را بضبط سرهند گذاشته روان کرده خود بدهلی
آمد و مدتی طرفین از کارزار گذشت و شرقیه چون از روی کثرت داشتند بکمال غلبه داشتند قطب خان لودی کس پیش سلطان حسین شرقی
فرستاده پیغام داد که من در قید احسان بی بی راجی ام و قتیکه در جونپور محبوس بودم انواع مهربانی ازان عفیفه در حق من بظهور آمده اکنون صلاح
دران می بینم که صلح کرده مراجعت فرمایند و در انتهاز فرصت باشند ولایت آنطرف گنگ را متصرف نمایند هر چه اینطرف گنگ
است بپادشاه بهلول واگذارند الغرض طرفین راضی شده مراجعت شد و سلطان حسین شرقی باعتماد صلح بنه و اسباب گذاشته کوچ کرد سلطان بهلول
فرصت دیده تعاقب نمود و بار و بنه سلطان حسین شرقی را تاراج کرده بار اسباب نفیسه را بدست آورد و چهل نفر از امرای
سلطان حسین شرقی مثل قتلغ خان وزیر که از علمای وقت بود و ملک ... حسن اسیر گشتند و سلطان بهلول قتلغ خان را در زنجیر کرده بقطب خان لودی
سپرد و سلطان بهلول لودی پیشتر شده بعض پرگنات سلطان حسین شرقی را متصرف شد کمپیله و پتیالی و شمس آباد و سکیت و مارهره و جالیسر متصرف
شده در هر پرگنه شقدار تعین کرد و چون تعاقب از حد گذشت سلطان حسین شرقی در یک موضع رام جهره برگشته قرار مقابله و مقاتله داد و آخر
بصلح قرار یافت مشروط بآنکه موضع دهوپا مئو سرحد باشد و سلطان حسین شرقی براهری رفت و سلطان بهلول لودی بدهلی برگشت و بعد از
مدتی سلطان حسین شرقی لشکر جمع آورده بر سر پادشاه بهلول لودی آمد و در موضع سنهار محاربهٔ صعب اتفاق افتاد و سلطان حسین شاه شرقی
هزیمت یافت و اموال بیقیاس بدست لودهیان افتاده قوت و شوکت ایشان زیاده شد و چون سلطان حسین شرقی براهری رفت پادشاه
بهلول قرب موضع دهوپا مئو فرود آمد درین اثنا خبر فوت خان جهان که در دهلی بود رسید سلطان پسر او را خان جهان خطاب کرده جای
او مسلم داشت و ازانجا بر سر سلطان حسین براهری رفت و بار دیگر بفتح و ظفر اختصاص یافت و سلطان حسین شرقی جانب گوالیار شتافت
و راجهٔ گوالیار بمدد آمده سه لک تنکه نقد و خیمه و سراپرده و فیل و اسپ و شتر پیشکش کرد و در زمرهٔ دولتخواهان منتظم گشت و تا کالپی همراه بود

و در خلال این احوال پادشاه بهلول باتاوه رفت و ابراهیم خان برادر سلطان حسین و هیبت خان سرور گرگ در اتاوه متحصن گشته سه روز جنگ کردند
آخر امان خواسته برآمدند و اتاوه را سپردند سلطان بهلول اتاوه را بابراهیم خان لوحانی سپرده و چند پرگنه از ولایت اتاوه بمواجب امرا داده مراجعت نمود
با لشکر گران بر سر سلطان حسین رفت و چون بموضع راکانو که از توابع کالپی ست رسید سلطان حسین شرقی استقبال نموده بر لب آب جون اقامت کرد و مدت
چند ماه بمحاربه گذشت درین اثنا رای تلوک چند حاکم ولایت کهتره بخدمت سلطان بهلول آمده سلطان را از جایی که پایاب بود گذرانید و سلطان حسین تاب
مقاومت نیاورده بولایت پتهه درآمد و از آنجا بجونپور رفت **ابیات** شنیدی که چون دو سیلی سر پنجه هزبر ؛ بار دگر قرار نگیرد برابرش ؛ بازی که صید را کند
شاهین کند ز دور بر دوزان پس بصیدگاه شمارد کبوترش ؛ و راجه پتهه استقبال نموده سلوک آدمیانه کرد و چند لک تنکه با چند سر اسپ و فیل پیشکش
گذرانید و فوج نیز همراه کرده تا جونپور مشایعت نمود بعد از آن پادشاه بهلول تعاقب نموده متوجه جونپور شد چون سلطان حسین جونپور را گذاشته
از راه بهرایچ بقنوج رفت پادشاه بهلول نیز جانب قنوج روان شده بر لب آب رهت بین الفریقین آتش حرب افروخته شد و هزیمت که طبیعی
سلطان حسین شرقی گشته بود بفعل آمد و حشم و اسباب شاهی او بدست لودیان افتاد و حرم محترم او بی بی خونزه که دختر پادشاه علاء الدین
نبیرهٔ خضر خان بود اسیر گشت پادشاه بصلاح وقت محافظت کرده بدهلی مراجعت نمود و بعد از چندگاه لشکر با ترتیب داده لوای عزیمت تسخیر ولایت
جونپور برافراشت و آن خطه را که مدتها از حوزهٔ تصرف پادشاهان دهلی بدر رفته بود مسخر ساخته بمبارک خان لوحانی سپرد و قطب خان لودهی و دیگر
سرداران را در قصبهٔ مجهولی گذاشته خود ببداون رفت و سلطان حسین فرصت دیده با جمعیت تمام بجونپور آمد و امرای سلطان بهلول جونپور را
گذاشته پیش قطب خان بمجهولی رفتند و با سلطان حسین از راه اخلاص درآمده سخنان دولتخواهانه درمیان آوردند و تا رسیدن کمک بمدارا گذرانیدند
و چون سلطان بهلول این احوال را بخاطر آورده بقصبهٔ تلهری رسید خبر وفات قطب خان شنیده چند روز بلوازم تعزیت پرداخت و بجونپور رفت و
سلطان حسین شرقی را دو دست گریزانیده مجدداً جونپور را مسخر ساخت و باربک شاه پسر خود را بر تخت شاهان شرقیه نشانیده خود بکالپی رفت
و آنرا نیز متصرف شده نبیرهٔ خود خواجه اعظم همایون بن خواجه بایزید را حمایت کرد و از راه چندوار بدهولپور شتافت و راجهٔ دهولپور چند من طلا پیشکش
کرده در سلک نوکران منتظم گشت و پادشاه از آنجا بجانب الپور که از توابع رنتهنبور است رفته تاراج نمود و مظفر و منصور بدهلی مراجعت نمود و
چون مسن شد حواس و قوای او ضعف تمام پیدا کرده بود ولایات را بفرزندان و خویشان قسمت نمود و جونپور را چنانکه گذشت بشهزاده باربکشاه
مقرر فرمود و کره و مانک پور بشهزاده عالم خان شفقت نمود و بهرایچ را بخواهرزاده خود شیخ محمد قرملی المشهور بکالاپهار و لکهنو و کالپی باعظم همایون بن
خواجه بایزید خان نبیرهٔ خود داد و خواجه بایزید قبل از آن بصیدگاه از دست یکی از خدمتگاران کشته شده بود و بداون را بخان جهان که از جملهٔ امرای
معتبر بود و فی الجمله نسبت خویشی داشت ارزانی فرمود و دهلی را با بسیاری از ممالک میان دوآب بشهزاده نظام خان که عبارت از سلطان
سکندر باشد عنایت کرده بولیعهدی نامزد فرمود و بعد از چندگاه بگوالیار رفت و از راجه آنجا هشتاد لک تنکه پیشکش گرفت و گوالیار را باو مقرر داشته
باتاوه آمده اتاوه را از سکت سنگه تغییر نموده علم مراجعت برافراشت و در اثنای راه بیمار شده اکثر امرای لودهی که بجانب تو بودند بران تعهد
که اعظم همایون را ولیعهد سازد پادشاه چون چارهٔ نداشت قبول آن معنی نموده کس بطلب سلطان سکندر بدهلی فرستاد و عمر خان شروانی که منصب
وزارت داشت بواسطهٔ بی شعوری پادشاه صاحب اختیار ملک و مال شده بود بر گماشتن امرا واقف گشته باستصواب مادر سلطان سکندر که دران سفر
همراه بود معتمدی مخفی بدهلی فرستاده سلطان سکندر را از صورت حال آگاه ساخت و پیغام نمود که بسبب طلب حبس و قید است در آمدن تعلل و اهمال
مستحسن داشته سلطان سکندر مدتی با مروز و فردا گذرانید و امرای مخالف فرصت دیده مخالفت او بعرض رسانیدند پادشاه در قهر شده بسیم
نوشت اگر تو نمی آیی من می آیم سلطان سکندر سراسیمه گشته در پی رفتن شد اما هیچکس از امرا و معارف دهلی تجویز رفتن نمیکرد و سلطان سکندر
بقتلغ خان وزیر سلطان حسین شرقی که دستگیر شده در دهلی محبوس بود و اصابت رای اشتهار داشت مشورت کرد او گفت سراپرده بیرون زند

آواره بیرون رفتن باید انگند و بهانه استعداد و سفر رو گردانید سلطان سکندر تعلیم او عمل کرده حصار ارجن پادشاه حلقه کرده نزدیک بود الی
سن اعمال شکیب در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه رحلت هستی بربست مدت پادشاهی او سی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود نظم
هشتصد بود و چهار رحلت از عالم ٭ خدیو ملک ستان و جهانگشا بهلول ٭ بتیغ ملک ستان بود لیک وقت اجل ٭ بود محال التمتیر و جهه مقبول ٭
پادشاه بهلول لودی بظاهر بصلاح آراسته و متابعت شریعت محمدی صلی الله علیه و آله واصحابه وسلم پیراسته بود و در حضر و سفر با علما و مشایخ صحبت
داشتی و اکثر اوقات با ایشان بسر بردی و با رؤسای اعیان برادرانه سلوک کردی و در حضور آنها بر تخت نشستی بر یک بساط تقاعد نمودی
و وقتیکه دهلی را گرفت خزانه پادشاهان ماضیه را بر اعیان لودی قسمت کرده خود بسیر سایر الناس قسمت برادرانه گرفت و طعام در خانه خود
نخوردی و بر اسپان طویله خاصه سوار نشدی و هر روز طعام از خانه یکی از امرا آورده تناول نمودی و هنگام رکوب بر اسپ ایشان سوار گشتی و گفتی مرا
از پادشاهی همین نام کافی است و بسپاه گری عمل اعتماد تمام داشتی از این جهت سرکار خاصه او و شهزادگان و امرا قریب بیست هزار مغل بوکه
بودند و هر جا که میشنید جوان کار آمدنی هست کس فرستاده او را پیش خود می آورد و با او در حال سلوک میکرد و عاقل و شجاع و بشعر مشهور بود
و قاعده و رسوم جهانداری نیکو میدانست و در کارها شتاب زدگی نداشت و از روی عدل و داد با خلق زندگی می نمود

ذکر پادشاهی سلطان عادل باذل نظام خان المخاطب بسلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی

چون بحکم قادر بیچون پادشاه بهلول لودی در سفر مذکور برحمت حق پیوست امرا و ارکان دولت جمع شده قرعه مشورت در میان انداختند بعضی
بپادشاهی اعظم همایون نبیره پادشاه مرحوم رغبت نمودند و اکثری بپادشاهی باربکشاه که بزرگترین فرزندان زنده بود مایل گشتند در این وقت
مادر سلطان سکندر زیبا نام که دختر زرگری بود در آن سفر همراه پادشاه مبرور بود از حقیقت واقف گشته با امرا گفت که پسر من لیاقت پادشاهی دارد و تمام
سلوک نیکو خواهد نمود عیسی خان لودی که پسر عم سلطان بهلول بود او را دشنام داده گفت پسر دختر زرگر پادشاهی را نشاید چه مثلی مشهور است که
کار زر و زرگر اول به راست باید خان خانان قرملی که بغایت قوی بود این سخن شنیده گفت هنوز پادشاه مرده است امروز زن پسر او را دشنام
دادن و سخت گفتن چه لایق بود عیسی خان لودی گفت تو نوکری بیش نیستی میان خویشان و قرابتیان دخل بکن خان خانان در غضب
شده گفت که من نوکر پادشاه سکندرم نه نوکر دیگری و از مجلس خاسته آمد و با امرائی که با او متفق بودند نعش پادشاه را برداشته بقصبه جلالی رفت
و پادشاه سکندر را طلبیده بر بالای بلندی که در کنار آب سیاه واقع است و آن را کوشک سلطان فیروز میگویند بر سریر پادشاهی متمکن گردانیده
سلطان سکندر مخاطب گردانیدند نظم بر سر تخت فیروزه هر صبح و شام ٭ یکی مهره بخت چیند کام ٭ کس آن تخت وین مهره با خود نبرد ٭
بکام دل از مملکت بر نخورد ٭ پادشاه سکندر جنازه پدر را بدهلی فرستاده خود بسر عیسی خان لودی رفت و مغلوب ساخته گناهش بخشید و بدهلی
مراجعت نموده بطریق پدر با اعیانان سلوک هموار برادرانه پیش گرفت و در حضور اکابر قوم بر تخت نشست و در آن وقت شش پسر داشت
ابراهیم خان و جلال خان و اسمعیل خان و حسین خان و محمود خان و اعظم همایون خان و از امرای نامی پنجاه و سه کس بودند خان لودی احمد خان
پسر خان جهان بن خان خانان قرملی شیخ زاده قرملی خان خانان لوحانی اعظم خان سروانی دریا خان پسر مبارک خان لوحانی نائب بهار عالم خان
لودی جلال خان پسر محمود خان لودی نائب کالپی تیمور خان لودی مبارک خان موحی خلیل خان لودی احمد خان لودی حاکم اتاوه
ابراهیم خان سروانی محمد شاه لودی بابو خان سروانی مسیح خان قرملی نائب سهارن سلیمان خان پسر دوم خان خانان قرملی سعید خان پسر
مبارک خان لودی اسمعیل خان لوحانی تاتار خان قرملی عثمان خان قرملی شیخ خان پسر مبارک خان لودی شیخ زاده محمد المشهور بکالا پهار پسر
عماد خان قرملی شیخ جمال الدین شیخ عثمان قرملی شیخ احمد قرملی آدم خان لودی حسین خان برادر آدم خان لودی کبیر خان لودی نصیر خان

لوحانی عارف خان لودی تاتارخان حاکم تجاره میان چمن کنبوه حجاب خاص مجدالدین حجاب خاص شیخ ابراهیم حجاب خاص شیخ عمر حجاب خاص
تاحسی عبدالواحد پسر طاهر کابلی حجاب خاص تهوره خان پسر خواص خان شیخ عثمان حجاب خاص شیخ صدیق حجاب خاص خواجه نصر اسد مبارک خان
اقبال خان حاکم حصه ماری اصغر خان پسر قوام الملک حاکم دهلی شیرخان برادر مبارک خان لوحانی عمادالملک کنبوه ارسلان خان مبارک خان لوحانی
عالم خان لودی کبیرخان لودی بهیکن خان ظهیرخان لوحانی عمرخان شروانی جبارخان شروانی ستارخان حلوانی و بعد از چندگاه سلطان
سکندر جانب پرگنه رابری رفت و عالم خان المشهور بپادشاه علاء الدین برادر سلطان سکندر در چندوار چند روز متحصن شد و آخر گریخته نزد
عیسی خان به پتیالی رفت پادشاه سکندر رابری را بخان خانان فرملی مقرر فرموده باتاوه رفت و هفت ماه در آنجا گذرانید و عالم خان المشهور
بپادشاه علاء الدین را از اعظم همایون جدا کرده نزد خود آورد و ولایت اتاوه را باو ارزانی داشت و از آنجا به پتیالی بر سر عیسی خان حاکم آنجا شتافت
و عیسی خان صف قتال آراست و زخم خورده شکست یافت و از روی عجز ملازمت نمود اما بهمان زخم درگذشت پادشاه سکندر معتمدی نزد باربک شاه
برادر خود که پادشاه جونپور بود فرستاده پیغام اطاعت کردن و نام او را در خطبه مقدم خواندن نمود و رای گیلن که موافق باربک شاه بود آمده بسلطان پیوست و
اقطاع پتیالی یافت و چون باربک شاه سر از انقیاد پیچید سلطان لشکر براو کشیده باربکشاه باتفاق کالاپهار بجانب قنوج روان شد و بوقت آنکه لشکرها بیکدیگر
رسیده صف آرا گردیده استقبال نمود و بازار گیرودار گرم گشته کالاپهار با جمعیت خود بر قلب سلطان سکندر حمله آورد و در میان فوج گرفتار گشت چون او را
بحضور پادشاه حاضر آوردند پادشاه از اسپ فرود آمده او را در بغل گرفت و نوازش بیش از پیش فرموده گفت که تو بجای پدر منی ملتمس آنکه مرا بفرزندی خود
قبول کنی کالاپهار بغایت خجل شده گفت در برابر این احسان جز جان چیزی دیگر ندارم مصرع آنچه دارم سر است بر کف دست ؛ اکنون اسپی
مرحمت شود تا لوازم جان نثاری بتقدیم رسانم پادشاه او را براسپ سوار ساخته باتفاق بر باربک شاه حمله نمودند باربک شاه تاب نیاورده طرف بداون
گریخت و شهزاده مبارک خان گرفتار گشت و پادشاه تعاقب نموده باربک شاه را در بداون محاصره کرد و باربک شاه عاجز شده ملازمت نمود پادشاه
در اعزاز و احترامش کوشیده خوشدل ساخت و با خود بجونپور آورد و چون هنوز حسین شاه شرقی در حوالی بهار صاحب لشکر بود او را بدستور سابق بر تخت
شرقیه نشانید اما در خدمت او معتمدان خود گذاشت و در اکثر مواضع حکام خویش گماشت و بعضی پرگنات را بامرای درگاه قسمت نمود و از آنجا کالپی را
و از اعظم همایون تغییر کرده بمحمود خان لودی داد و از آنجا بجهتره شتافت و چون تاتارخان حاکم آنجا لوازم انقیاد بجای آورد جهتره را باو مقرر فرموده
جانب قلعه گوالیار توجه نمود و خواجه محمد فرملی را با خلعت خاص پیش راجه مان حاکم گوالیار فرستاد و راجه مذکور نیز از راه اطاعت در آمده برادرزاده خود
را بخدمت پادشاه روان ساخت که تا بیانه متابعت کند و سلطان شرف حاکم بیانه هم طریق اخلاص پوئیده بملازمت رسید پادشاه فرمود که بیانه
را بگذارد تا عوض آن جالیسر و چندوار و مارهره و سکیت بتو داده شود سلطان شرف عمرخان شروانی را همراه گرفت تا کلیدهای قلعه را بسپارد
اما بعد از رسیدن نقض عهد کرده قلعه را محکم ساخت پادشاه تغافل کرده باگره آمد و چون هیبت خان حلوانی که از مطیعان سلطان شرف بود بغی
نمود و قلعه آگره را بجود کشیده متحصن شد سلطان اعتراضی شده جمعی از امرا را بمحاصره آگره گذاشت و خود برگشته به بیانه رفت و بقهر و غضب در
تضییق درون و بیرون کوشید و بعد از مدتی سلطان شرف عاجز شده امان خواست و در سنه سبع و تسعین و ثمانمائه قلعه بیانه فتح شده بخان خانان
فرملی مقرر گشت و سلطان شرف را بجانب گوالیار اخراج فرمود و قلعه آگره نیز مفتوح گشت و پادشاه بدهلی مراجعت کرده و در آن ایام خبر رسید که
زمینداران ولایت جونپور قریب صد هزار سوار و پیاده جمع آورده شیرخان برادر مبارک خان لوحانی حاکم کره را بشهادت رسانیده اند و مبارک خان
لوحانی هم از کره بیجا شده وقتیکه از گذر پرستی بیال از آب گنگ میگذشت رای تهدپور راجه بهته او را اسیر ساخت و باربک شاه غلبه آن طائفه
مشاهده نموده از جونپور نزد کالاپهار به بهرایچ آمد و سلطان بعد از آنکه بیست و چهار روز در دهلی بود جانب جونپور عزیمت فرمود و وقتیکه از آب گنگ
گذشته بدلمئو رسید باربکشاه بخدمت پیوسته بعنایت و التفات سلطانی ممتاز گشت و رای تهدپور از دبدبه آمدن پادشاه ترسیده مبارک خان را

کرد و قصد خدمت درگاه پادشاه از آنجا که شهر گذر آمده و در آنجا رسیده از آن جمع گشته و بجنگ ایستاد. شکست خورده بصورت هزیمت
بیابان دست لشکریان اسلام افتاده پادشاه بجونپور رفت و دیگر باره باربک شاه را در جونپور گذاشته مراجعت نمود و در نواحی اوده قریب یک ماه بسیر
و شکار گذرانیده بود که ناگاه خبر رسید که باربکشاه از حملهٔ زمینداران در جونپور نمی‌تواند بود پادشاه حکم کرد که کالاپهار و اعظم همایون شروانی و
خان خانان لوحانی از راه اوده و مبارک خان از راه کره بجونپور رفته ضبط آنجا نموده باربکشاه را مقید ساخته بحضور فرستند چون باربکشاه را
پیش پادشاه آوردند او را بهیبت خان لوحانی و عمر خان شروانی سپرده خود از نواحی جونپور جانب قلعهٔ چنار عزیمت نمود و بعضی از امرای حسین شاه شرقی
که در آنجا بودند بجنگ مبادرت نموده شکست خورده بقلعه در آمدند چون قلعه محکم بود پادشاه محاصره نموده طرف کنتت که از مضافات بهار است
توجه نمود و رای بلبهدر راجهٔ آنجا استقبال کرده اطاعت نمود پادشاه کنتت را بدو مسلم داشته جانب اریل رفت و در این اثنا رای بلبهدر متوهم شده اسباب تجمل
را گذاشته بجانب پنه تنها گریخت پادشاه تمام اموال و حشم او بتاراج داده چون باریل رسید دست تاراج دراز کرده از باغات و عمارات اثری نگذاشت
و از راه کره بلکهنو رفت و منکوحهٔ شیر خان برادر مبارک خان لوحانی را بحباله در آورده بشمس آباد توجه نمود و مدت شش ماه در آنجا گذرانید باز به
سنبهل رفت و باز بطرف شمس آباد توجه نموده در اثنای راه لوتاری را که ماوای متمردان بود بقتل و غارت خراب ساخت و بقیة السیف گریخته در دهم
و بیرآباد حرم سلطان اهل ویرآباد را بر قتیل و اسیر نموده بشمس آباد آمد و ایام برسات را در شمس آباد گذرانیده در سنه تسع و تسعمائه بعزم گوشمال رای بلبهدر
متوجه ولایت پنه شد و در اثنای راه مواضع متمردان را خراب و اکثر را قتیل و اسیر نمود و چون بکهارن و کهاتی رسید نرسنگه پسر رای بلبهدر جنگ کرده
و هزیمت یافته بپنه گریخت و چون سلطان بپنه رسید راجه بلبهدر طرف سرگجه فرار نموده در راه فوت شد و سلطان از سرگجه بجانب جهندلوکه
از اعمال پنه است متوجه شد و چون بآنجا رسید در آنجا افیون و کوکنار و نمک روپیه بغایت گران شد و از آنجا بجونپور شتافت و اسپانی که در سفر پنه
محنت کشیده بودند اکثر تلف شدند چنانچه هر کس که ده اسپ داشت از آن ضائع شد که جیت پسر رای بلبهدر و دیگر زمینداران بحسین شاه شرقی
نوشتند که در لشکر سلطان سکندر اسپ نمانده است و یراق تلف شده وقت غنیمت است حسین شاه شرقی جمعیت نموده با حیدر و جمیل از بهار
بر سر پادشاه سکندر آمد پادشاه سکندر نیز از گذر کنت از آب گنگ بسرعت گذشته استقبال نمود و در هیجده کروهی بنارس بعد تقریب مبدل شده
خان خانان را نزد سالباهن پسر رای بید فرستاد که او را دلاسا کرده بیاورد و خود بسرعت تمام بر سر سلطان حسین رفت و در اثنای راه سالباهن
بخدمت رسیده بعد از مقابله حرب ضعف اتفاق افتاد و امارت هزیمت شامل حال حسین شاه شرقی شده بولایت پنه رفت و پادشاه ازو در گذشته
صحیح با یک لک سوار تعاقب نمود و چون در اثنای راه معلوم شد که حسین شاه شرقی بولایت بهار رفته است بعد از سه روز پادشاه برگشته بود
گشت و جانب بهار راهی شد و حسین شاه شرقی ملک کندو را در حصار بهار گذاشته خود بکهل گانو که از توابع لکهنوتی است رفت و سلطان علاء الدین
پادشاه بنگاله عزت او نگاه داشته اسباب عیش و فراغت جهت او مهیا ساخت تا از فکر و تردد پادشاهی باز آمده بقیهٔ عمر را آنجا بپایان رسانید
و دولت پادشاهان جونپور منقرض گشت و پادشاه سکندر از سر نو باره فوجی بر سر ملک کندو تعیین کرد و ملک کندو گریخته ولایت
بهار بدست گماشتگان سکندری در آمد سلطان محمد خان را با جمعی از امرا در بهار گذاشته بدرویش پور آمد و خان جهان پسر خان خانان فرملی را
بر سر اوده گذاشته و طرف ترهت روان شد و راجه ترهت بخدمت آمده چند لک تنگه خراج قبول کرد پادشاه مبارک خان لوحانی را جهت تحصیل آن
در آنجا گذاشته بدرویش پور برگشت و چون خان جهان پسر خان خانان فرملی وفات یافت خسرو خان پسر بزرگ او را بخطاب اعظم همایون افتخار
بخشید و از آنجا بزیارت شیخ شرف منیری که در بهار آسوده بود شتافته فقرا و مساکین آنجا را انعام داد و دو هفته خود تبدل ساخت و باز بدرویش پور آمده
بر سر پادشاه علاء الدین پادشاه بنگاله روان شد و هنگامیکه بقتلغ پور که از اعمال بهار است رسید علاء الدین شاه دانیال پسر خود را باستقبال
روان کرد سلطان سکندر پسر محمود خان لودی و مبارک خان لوحانی را از این طرف بمقابله تعیین نمود چنانچه در موضع باره طرفین هم رسیده صلح

در میان آوردند و قرار یافت که بولایات یکدیگر مزاحمت نرسانیده مخالفان را هم پناه ندهند پس محمود خان لودی و مبارک خان لوحانی مراجعت
نمودند اما در قصبه پتنه من توابع بهار مبارک خان لوحانی فوت شد و سلطان سکندر لودی از قلع پور برگشته بدرویش پور آمد و چندما توقف فرمود و
چون مبارک خان در انجا فوت شده بود آن ولایت باعظم همایون مقرر گشت و ولایت بهار را دریا خان پسر مبارک خان لوحانی یافت و در آن وقت
عسرت غله پدید آمد و پادشاه جهت رفاهیت خلایق فرامین منع زکوة بکل قلمرو ارسال داشت و از آن روز بازار زکوة غله برطرف شد و درین وقت پادشاه
بقصبه ساران رفت و بعضی پرگنات حوالی قصبه ساران که در تصرف زمینداران بود برآورده بجاگیر مردم خود داد و از راه مچهلی گده بجونپور آمد و شش ماه
توقف نمود و چون پادشاه از سالباهن رای پنه دختر طلبیده او ابا کرده بود درین وقت جهت انتقام در سنه ۹۰۴ اربع و تسعمائه به پنه رفته از معموری آن
اثری نگذاشت و چون بحوالی باندهوگده که محکم ترین قلاع آن ولایت ست و هم حاکم نشین رسید جوانان مردانه جلادتها کردند لیکن از انجا که تسخیر آن دشوار
بود پادشاه از ان حصار برگشته بجونپور آمد و در انجا استقامت کرده مدتی بپرداخت امور ملکی اشتغال نمود و درین اثنا محاسبه مبارک خان موجی که بعد
از قید کردن باربک شاه جونپور حواله او شده بود و او مبلغی مال از میان تلف کرده میخواست که بلطائف الحیل بگذراند در میان آمد هر چند خواهان را
شفیع ساخت فائده نکرده حکم شد که از وی حاصل چند ساله را موافق سند و ثبت پادشاهی بازیافت نمایند ازین سبب امرای افغان رنجش خاطر هم رسانیدند
اتفاقا در ان ایام پادشاه بچوگان بازی سوار شد و در عین بازی چوگان هیبت خان شروانی بچوگان سلیمان خان پسر دریا خان لودی خورده سر
سلیمان خان شکست بنابرین میانه ایشان بر سر این مقدمه مناقشه شده رنجش شد خضر برادر سلیمان جهت انتقام قصدا چوگان بر سر هیبت خان
شروانی زده شور و غوغا برخاست محمود خان لودی و خان خانان هیبت خان شروانی را تسکین داده بمنزل بردند و پادشاه از میدان بمحل شتافت
و بعد از چهار روز باز بچوگان بازی برامد در اثنای راه شمس خان نامی از خویشان هیبت خان شروانی خشمناک ایستاده بود چون خضر خان برادر سلیمان
خان را دید چوگان بر سر او زد پادشاه شمس خان را لت بسیار فرمود و بمحل خویش مراجعت فرمود و بعد ازین بر امرای خود مظنه شده بعضی را که مخلص و
دولتخواه میدانست بپاسبانی اشارت نمود چنانچه ایشان مسلح شده هر شب پاس میداشتند درین ضمن هیبت خان شروانی و دو سردار دیگر اتفاق
کرده بشهزاده فتح خان بن پادشاه بهلول گفتند که سرداران سپاه از پادشاهی سکندر شاه راضی نیستند و ترا بسروری قبول دارند اگر فرمائی او را از میان
برداشته ترا بر تخت سلطنت متمکن سازیم شهزاده نزد شیخ طاهر کابلی و مادر خود افشای آن راز نمود شیخ و والده او را نصیحت کرده بران داشتند که تذکره
اسامی بداندیشان را پیش پادشاه ظاهر سازد و شهزاده همچنان کرد و سلطان از قصد بداندیشی آنجماعت خبردار شده باتفاق امرا هر یک را بنا حقی
آواره ساخت و بعد از ان بتدریج برانداخت و در سنه ۹۰۵ خمس و تسعمائه جانب سنبل رفته چهار سال در ان حدود بسیر و شکار و چوگان بازی درگذرانید
و در انجا خبر بدعملی و بدکرداری اصغر حاکم دهلی یافته بخواص خان حاکم ماچیواره حکم فرستاد که بدهلی رفته اصغر را مقید و مغلول بدرگاه فرستد و چون خواص خان
حسب الحکم بجانب دهلی متوجه شد اصغر آن خبر شنیده قبل از رسیدن خواص خان در شب شنبه ماه صفر سنه سبع و تسعمائه از قلعه برامده پیش سلطان
بسنبل رفت و مقید گشت و خواص خان دهلی را متصرف شده بحکومت مشغول گشت و نقلست که زناردار برهمنی بودهن نام در موضع کاتهین سکونت داشت
روزی در حضور مسلمانان اقرار کرد که اسلام حق ست و دین من نیز درست ست این سخن از وی شایع شده بگوش علما رسید قاضی پیاره و شیخ بدر که در
لکهنوتی بودند به تقیص یکدیگر فتوی میدادند اعظم همایون بن خواجه بایزید حاکم آن ولایت زناردار را با قاضی و شیخ مذکور بخدمت پادشاه بسنبل فرستاد
و چون پادشاه را باستماع مذاکره علمی رغبتی تمام بود علمای نامی را از اطراف طلبیده مجلس بحث ترتیب داد و تفصیل اسامی آنها اینست که میان قادن
بن شیخ خاجو و میان عبدالله بن الهداد از تلنبه و سید محمد بن سعید خان از دهلی و ملا قطب الدین و ملا الهداد صالح از سرهند و سید امان و سید برهان
و سید احسن از قنوج آمدند و جمعی از امرا که همیشه همراه پادشاه میبودند مثل صدر الدین قنوجی و میان عبدالرحمن ساکن سیکری و میان عزیز الله سنبهلی ایشان نیز
در آن معرکه حاضر شدند اتفاق علما بران شد که او را محبوس ساخته عرض اسلام باید نمود اگر ابا کند باید کشت بودهن ابا نموده کشته شد و پادشاه

جمیع علما را انعام داده رخصت اوطان فرمود و بعد از چندگاه خواص خان حاکم دهلی پسر خود اسمعیل خان را در دهلی گذاشته حسب الحکم بدرگاه آمد و لوای
امارت درین وقت سعید خان شروانی که از لاهور آمده بود ملازمت نمود و چون از جمله غدر اندیشان بود او را با تاتار خان قرلی و محمد شاه لودی سا[illegible]
جداران را باطراف گجرات اخراج فرمود و درین سال که سنه تسع و تسعمائه بود راجه مانسنگه رای گوالیار نهال نام خواجه سرا را همراه رسالت با تحف و
هدایای بسیار برسول داشت و چون خواجه سرا درشت گویی و بدسخنی نمود بادشاه اعتراض نموده او را رخصت داد و فرمود که عنقریب قلعه تهدید نموده آمده [illegible]
ایام خیروت خان تاتار ملی حاکم بیانه رسیده چندگاه بیانه را با احمد و سلیمان پسران پسر خان جهان قرلی مقرر داشت و چون بیانه بنا بر استحکام قلعه لودی
سرحدهای محکم محل بود و فساد شده بود از احمد و سلیمان پسران خان جهان قرلی گرفته بخواص خان داد و بعد از چند روز صفدر خان دست ضبط اگر که
از مضافات بیانه بود تعیین شد و احمد و سلیمان که از بیانه بسنبل آمده بودند بشمس آباد و جالیسر و کهیل و شاه آباد و دیگر کبات دیگر یافتند و بعالم خان حاکم میوات
و تاتار خان حاکم [illegible] حکم شد که باتفاق خواص خان بتسخیر قلعه دهولپور که در تصرف رای [illegible] دیو بود روند و در آن اقدام ممانعت پیش آمده محاربه
محاربه نمود و خواجه [illegible] از دلاوران صف شکن درانجا شهادت پیوست و هر روز جمعی کشته میشدند چون این خبر بپادشاه رسید بنفس نفیس آمد و در جمعه [illegible] ماه
رمضان المبارک سنه مذکوره از سنبل بجانب دهولپور حرکت نمود و چون نزدیک شد رای [illegible] دیو قلعه را با متعلقان خود سپرده بگوالیار رفت و مردم او
از صدمه افواج سکندری تاب نیاورده نیم شبی از قلعه برآمده رفتند و بادشاه صباح بحصار درآمده دوگانه شکر تقدیم رسانید و لوازم فتح بعمل آورده
لشکریان دست بغارت و تاراج و خرابی دراز کردند و جامها را تاراج کرده باغات نواحی دهولپور را که تا هشت کروهی بیانه انداخته بود از بیخ بر انگندند
و بعد از یک ماه رایات پادشاهی جانب گوالیار نهضت فرمود و آدم خان لودی را با سایر امرا در انجا گذاشته از آب چنبل گذشت و بکنار آب اسی [illegible]
[illegible] منزل فرموده دو ماه در انجا توقف کرد و بواسطه ردی آب انجا بیماری در میان مردم افتاده بیا و وبا [illegible] و راجه گوالیار از راه [illegible]
درآمده صلح خواست و سعید خان و بابو خان و رای گنیش که از بادشاه گریخته بودند بادشاه سپرده بود همه ایشان خود بدر کرده بکرماجیت پسر کلان خود را بملازمت
فرستاد و بادشاه او را اسپ و خلعت بخشیده رخصت انصراف ارزانی داشت و علم مراجعت برافراشته چون بدهولپور رسید آن [illegible] سابق ببخشید و
باگره آمده آن بلده را که در تحت بیانه بود و در زمان کفر و اسلام هرگز تخت نشین نشده بود جهت تسخیر گوالیار نزدیکی تحت ساخته حصار شهر [illegible]
و شورت [illegible] بود و ترک اوقات موسم برسات را در انجا گذرانید و در ماه رمضان سنه عشر و تسعمائه بعد از طلوع سهیل علم عزیمت جهت تسخیر قلعه مندرایل
برافراشت و یک ماه در حوالی دهولپور توقف کرده افواج فرستاد تا حوالی گوالیار و مندرایل آماجگاه تاراج کرده و بعد از آن خود رفته قلعه مندرایل را محاصره کرد
و اهل قلعه امان خواسته قلعه را تسلیم نمودند و سلطان بتخانها و کنایس آنجا را خراب ساخته مساجد بنا نهاد و بمعتمدی سپرده علم مراجعت برافراشت و چون بدهولپور
رسید قلعه را [illegible] قمر الدین سپرده خود باگره آمده امرا را بجاگیر رخصت فرمود و در سنه احدی عشر و تسعمائه در یکشنبه سیوم ماه صفر
در آگره زلزله عظیم شد چنانکه کوهها بلرزه درآمده عمارات عالیه محکمه با هم ریخت بسیار قیامت پیدا شد و مردم [illegible] قطعه و [illegible]
[illegible] زلزلها گردید و سواد آگره [illegible] با آنکه [illegible] حالی بود از زلزله شد عالیها سافلها و اهل شناخت که این [illegible] این نوع زلزله در هند نشده
و هیچکس از مادر دوران نشان نمیدهد [illegible] هندوستان زلزله شده بود و بادشاه بعد از طلوع سهیل در سنه مذکوره جانب گوالیار حرکت
نمود و یکماه و نیم در دهولپور توقف نموده از انجا بکنار آب چنبل نزدیک گذر [illegible] آمده چند ماه توقف نمود و شهزاده ابراهیم و جلال خان را اعیان
معتبر در انجا گذاشته خود بعزیمت جهاد [illegible] سعادت در رکاب [illegible] اکثر کفار را که در قصبها و کوهها خزیده بودند بتیغ کشیده غنیمت
بسیار بدست عساکر منصوره افتاد و در انجا که بواسطه عدم آذوقه [illegible] علف کم شد سید اعظم همایون و احمد خان لودی و مجاهد خان جهت آوردن
رسد روان ساخت راجه گوالیار اگرچه همراه سر پیشان گرفت اما کاری نساخته برگشت و رسد غله با لشکر فیروزی اثر رسید چون بادشاه [illegible]
[illegible] گوالیار رسید از انجا طلایه جهت پاسبانی لشکر [illegible] کرده [illegible] تقصیری نکرد [illegible]

شل کرد و آن لشکر تیز جنگ به میدان جنگ نامداری خدنگ هنوز از کمان دور نارفته تیره خبر یافتی شاه گردون سریر فوج رای گوالیار وقت
مراجعت از کمین برآمده حرب صعب واقع شد و از تردد و دلیری داود خان و احمد خان پسر خان جهان و خان خانان فرملی شکست بر کنار افتاد راجپوتان
بسیار بقتل رسیدند و اسیر شدند و پادشاه وقت مراجعت هر دو را نوازش فرموده داود خان را مکان داود خطاب او مبا گردانید و برسات را همانجا
گذرانیده در سنه اثنی عشر و تسعمائه جانب قلعه اودیت نگر رفت و چون به دهولپور رسید توقف کرده عماد خان فرملی و مجاهد خان را با چندهزار سوار و صد
فیل جانب قلعه اودیت نگر تعیین فرمود و خدمت معالی پناه قاضی عبدالواحد پسر شیخ طاهر کابلی ساکن قصبه تهانیسر و شیخ ابراهیم مقرر شد و ولایت
کالپی که بعد از فوت محمود خان بجلال خان پسر او مقرر شده بود و برادران او بهیکن خان و حاجی خان با او در مقام منازعت شدند سلطان حکومت
کالپی را بعنیر و زادوغان عنایت فرمود و داودغان طائفه ایست از افغان و مجاهد خان را به دهولپور گذاشته خود بکنار آب چنبل رفت نزول کرده در آنجا
خواجه خان و بهیکن خان بملازمت رسیده بعنایات سلطانی ممتاز شدند و سلطان به اودیت نگر آمده قلعه را محاصره نمود و چون آن را موقوف علیه فتح گوالیار
میدانست تمام سپاه را حکم کرد که مستعد جنگ و پیکار شده همت بر تسخیر قلعه گمارند و خود بساعتی که اخترشناسان اختیار کرده بودند بنفس نفیس بر سر میان
سپاه و از اطراف جنگ انداخت و لشکریان چون مور و ملخ بقلعه چسپیده داد مردی و مردانگی دادند و نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات سلطانی وزیده از جانب
ملک علاءالدین دیوار قلعه شگافته شد و جوانان مردانه درآمده هرچند مردم قلعه فریاد الامان برداشتند بگوش کسی نرسیده قلعه را مسخر ساختند و راجپوتان
در خانها درآمده خود جنگ میکردند و عیال خود را می کشتند و میسوختند و راجپوت بسیار بقتل رسید درین اثنا تیری در میان چشم ملک علاءالدین رسیده
دیده جهان بین او را بی نور ساخت و پادشاه بعد از فتح لوازم شکر تقدیم رسانید و بتخانها را برانداخته مساجد بنا نهاد و قلعه را به بهیکن خان پسر مجاهد خان
سپرد و چون بسمع پادشاه رسید که مجاهد خان از راجه هوت گڈه رشوت گرفته تعهد برگردانیدن پادشاه نموده بود در ماه محرم سنه ثلث عشر و تسعمائه
ملا حسن حاجب را که از مخلصان مجاهد خان بود مقید ساخته بملک تاج الدین کنبوه سپرد و جمعی را که در دهولپور بودند حکم شد که مجاهد خان را محبوس ساخته بجانب
آگره روان شده بیکروز بسبب ناهمواری راه که فراز و نشیب بسیار داشت تمام شد و از بی آبی در آن روز حیوان صامت و ناطق بسیار تلف شدند و بقول
حسب الحکم پادشاه مرد بار اشتر دند هشتصد کس تلف آمد و بهای کوزه آبی پانزده تنگه شده بود و پادشاه از آنجا به دهولپور آمده چند روز توقف کرده بدار السلطنت
تشریف آورده برسات را گذرانیده بعد از طلوع سهیل در سنه اربع عشر و تسعمائه عزیمت تسخیر قلعه نرور که من توابع مالوه که در تصرف کسان بود محمود و جلال خان حاکم آن
حکم صادر شد که پیشتر به نرور رفته محاصره نماید تا اهالی حصار اگر در صلح زنند در گذرد و قبول کند جلال خان رفته محاصره نمود و پادشاه نیز از تعاقب رسید
روز دوم جهت دیدن قلعه سوار شد و جلال خان لشکر خود آراسته سر موج ساخت یکی از پیادگان دوم از فیلان سیم از سواران بر سر راه ایستاده کرده
خواست که مجرای جمعیت خود کند پادشاه کثرت لشکر او را ملاحظه کرده با خود قرار داد که او را بتدبیر و تدریج خراب سازد و پادشاه آن قلعه را که هشت کروه
دور آنست یکسال محاصره نمود چنانچه هر روز مردم بجنگ بیرون رفتند و کشته میشدند اما بعد از مدت هشت ماه معلوم پادشاه شد که بعضی از مردم معتبر موافق
زبان دارند بسبب آنکه روزی سلطان بربام محل ایستاده تفرج میکرد دید که در قلعه از یک جانب شگافته شده و ساعت از اندرون مسجد و ساختند سلطان
این معنی را از راست آمدن امرا و مردم حصار دانسته نخست مردم خوب جلال خان را پیش خود آورده آنگاه دو فرمان صادر فرمود یکی در باب گرفتن جلال خان
بنام ابراهیم خان لوحانی و سلیمان خان فرملی و ملک علاءالدین جلوانی دوم جهت حبس شیر خان بنام میان بهوره و سعید خان و ملک آدم القصه
خوانین مذکور جلال خان و شیر خان را مقید ساخته بموجب حکم بقلعه سنوت کده فرستاده بمحافظت پرداختند و پس از آن اهالی قلعه از بی آبی و کمی غله
زبون شده امان خواستند و با امان بدر رفتند و سلطان شش ماه در پای قلعه نشسته بتخانها را برانداخت و مساجد بنا نموده مفتی و خطیب تعیین نمود
و علما و طلبه را وظائف مقرر ساخته در آنجا متوطن گردانید و در آن ایام شهزاده شهاب الدین بن سلطان ناصرالدین سلطان مالوه از پدر رنجیده عزم مخالفت
نمود و وقتی که بقصبه سپری که از اعمال مالوه است رسید پادشاه اسپ و خلعت فرستاده پیغام نمود که اگر چند سپری را بسیار دو لوعی امداد کرده خواهد شد که

سلطان

سلطان ناصرالدین را دوستی باشد اتفاقاً شهزاده شهاب الدین را مالش پیش آمده از ولایت پدر بدر بیامد و سلطان سکندر در ماه شعبان سنه
احدی عشر و تسعمائه از پای قلعه نرور کوچ کرده و قتیکه بلب آب سند رسید بخاطرش گذشت که قلعه نرور بغایت مستحکم است اگر بدست مخالفی افتد از دست
او بآسانی نمیتوان برآورد بنابرآن حصاری دیگر گرد قلعه کشید به استحکام تمام تا ره بحیله پیش نهاد خاطر بجا آورد و بقصبه بهار آمده یکماه در آنجا
توقف کرد و در آنجا جماعت خاتون بن قطب خان لودی که در صحبت شاهزاده جلال خان بود باتفاق شهزاده آمد و سلطان میل ایشان شده و لحوق
نمود و سرکار کالپی بجاگیر شهزاده مقرر کرده سه و بیست راس اسپ یا بیست و سه زنجیر فیل بسلطان بعد عطا نموده همراه بسمت خاتون جهت کالپی رخصت داد و در ذی حجه سنه
ثلث عشر و تسعمائه رایت دولت بجانب دار الملک بمقام گوالیار حرکت در آورده چون بملکهایش رسید افواج بر سر متمردان آنجا بود و شاه زاده آن نواحی را از خس و
خاشاک اهل بغی پاک گردانید و جا بجا تهانجات گذاشته باگره تشریف آورد و درین وقت خبر رسید که احمد خان پسر مبارک خان لودی حاکم لکهنوتی بصحبت
کفار طریقه ارتداد پیش گرفته از دین اسلام برگشته است پادشاه فرمان باسم محمد خان برادر خرد احمد خان فرستاد تا او را معزول بحضرت روانه ساخت و کار
لکهنوتی بسعید خان برادر میانی او قرار گرفت و دران اوان محمد خان نبیرهٔ سلطان ناصرالدین مالوهی از قهر حصن خود ترسیده پناه بدرگاه
آورد و پادشاه سرکار چندیری از اعمال مالوه را بجاگیر او مقرر نمود و شهزاده جلال خان حکم شد که ممد و معاون او بوده نگذارد که از سپاه مالوه آسیبی
باو رسد و درینوقت پادشاه جهت سیر و شکار جانب دهولپور روان شد و از آگره تا دهولپور منزل بمنزل قصر و عمارات ساخته و درهمین سال منعل
ناگوری سرخویشان خود علی خان را ملازم کرده بسیجو استمداد او پاکت حالت آمد و التجا گرفته بدرگاه پادشاه آمد محمد خان ناگوری از سپاه بردن ایشان
آن پادشاه حالیشان عاقبت اندیشی نموده عرایض اخلاص آمیز با تحف و هدایا فرستاده خطبه و سکه آن ولایت بنام پادشاه کرد و پادشاه خلعت بجهت
او فرستاده باگره تشریف آورد و چندگاه بنشاط بساط گسترده بسیر باغات بزم آرائی گذرانید و بار بطرف دهولپور راهی شد و میان سلیمان پسر کوچک
خان خانان فرملی را نمود که با لشکر و حشم خود بجانب هنوت گذه رفته بکمک حسین خان لو مسلم باشد او عذر آورده گفت که از خدمت درپیشگاه اشتغال
باعث آشفتگی خاطر پادشاه گشته حکم کرد که از حضرت بیرون باشد و تا اسباب تجمل اسلحه تو امداد مال خود از لشکرگاه برآورد و تعلق باو داشته باشد داخل تعداد
جماعت خام و هند بگیر هند و مشائخ او مقررات سپاه و رفته بجا بنابر گشت درین ایام بهجت خان حاکم چندیری که از جمله
ملیح وتنفاد سلاطین مالوه بود بسبب ضعف حال سلطان محمود مالوهی و فتور مملکت او بوسیله ارسال تحف بپادشاه متوسل شد و پادشاه عماد الملک
پدر را که احمد نام داشت بچندیری فرستاد تا باتفاق بهجت خان دران حدود خطبه بنام سلطان بخواند و آنگاه پادشاه باگره آمده بعادت معهوده
بارسال فرامین مشتمل بر مژده اطاعت بهجت خان و خواندن خطبه در ولایت چندیری و حصول فتوحات تازه باطراف و اکناف ولایات پرداخته
ایلغار گشت و درین وقت بنابر مصلحت ملکی بعضی از امرا تغییر و تبدیل جاگیر یافت و بیانه بسعید آورد و سعید خان پسر میانی مبارک خان لودی
و شیخ جمال فرملی و رای جگرسین کچواهه و خضر خان و خواجه احمد را بچندیری فرستاد و والیان آن ولایت را احیطه تصرف در آورده مستقل گشتند
و حسب الحکم شهزاده محمد خان نبیرهٔ سلطان ناصرالدین مالوهی را شهر بند کرده سلطنت آن ملک احیا بسجه بود بطاهر امروی مقرر داشتند و بهجت خان
حاکم چندیری چون معامله چنان دیده بود خود را دران ضمن صواب ندانسته باختیار ملازمت پادشاه رسید و درین ایام خاطر پادشاه از حسین خان
فرملی صاف نمانده منحرف گشته حاجی سارنگ را بدان طرف فرستاد تا او بمحاربه لشکر او در آمده بتدبیر جامه خود کشیده در فکر قید کردن او بود
که او واقف شده با سعید خودی از مواضعان بولایت لکهنوتی رفت و علاءالدین شاه والی بنگاله پناه جست و در سنه [۹۲۲] اثنی و عشرین و تسعمائه
علی خان ناگوری که در سرکار سیوپور تعیین بود با پادشاهزاده دولتخان حاکم رنتهنبور که محکوم سلطان محمود مالوهی بود پیشه موافقت و مرافقت
مرعی داشته او را باطاعت پادشاه ترغیب نموده مقرر ساخت که ملازمت پادشاه کرده قلعهٔ مذکور را پیشکش نماید چون عریضهٔ علیخان ناگوری
درین باب رسید پادشاه را شوق شده عزم آن طرف کرده و در طواسیر بیانه مدت چهار ماه لشکر را ملاقات متابع کسار

خصوصاً سید نعمت الله و شیخ حسینی که بخوارق عادات و مکاشفات اشتهار داشت گذرانیدند و دران مدت شهزاده دولتخان و والده اش را
که صاحب اختیار قلعه رنتهنبور بود بمواعید بسیار فریفته چنان ساخت که شهزاده دولتخان تحصیل تمام عزیمت ملازمت نمود و پادشاه جمیع امرا را
باستقبالش فرستاده بعزت تمام داخل اردو ساخت و وقت ملاقات بطریق فرزندان نواخته خلعت و چند زنجیر فیل عنایت فرمود و اقرار نمود
تکلیف سپردن قلعهٔ رنتهنبور نمود اتفاقاً همان علی خان ناگوری خلاف ورزیده شهزاده دولتخان را بران داشت که قلعه را ندهد پادشاه از سرکار
آگاه شده سرکار شیوپور را ازو تغییر کرده برادرش ابابکر داد و از حلم و کرم جبلی زیاده ازین او را معاتب نگردانید و از راه تهانگر بقصبهٔ باری رسیده
آن پرگنه را از پسران مبارک خان تغییر داده بشیخ زادهٔ بهیکن سپرد و بدار الخلافه آگره آمد و نیز بعادت قدیم فراهم فتوحات ما اطراف و جوانب مبادی
فرمود و بسیاری از امرای سرحد را طلب نمود که بر سر قلعهٔ گوالیار رفته جبراً و قهراً مفتوح سازند نهایتش چنانکه عادت مالوف گیتی ست که از عظیم
و پرورش خویش پشیمان میشود درین وقت پادشاه را مرض نام صعبی گرفتار ساخت و هر چند از روی غیرت جبلی بخود راه نداده بهمان حالت
دیوان میساخت و سواری میکرد اما رفته رفته کار بجائی رسید که لقمه بگلو نرفته راه نفس بسته شد و روز یکشنبه هفتم ماه ذیقعدة الحرام سنه ثلث و
عشرین و تسعمائه بدار السرور تشریف برد قطعه ساقیا شد درین بزم بدین بی رحمی * که چو هنگام طرب جام فرو گیرند * کاس عشرت ز گل خاک سکندر
سازند * باده عیش ز خون دل سنجر گیرند * نظام الدین احمد در تاریخ خود نوشته که چون مناقب و مفاخر سلطان سکندر لودی در بعضی تواریخ اتفاقاً مذکور
است که بیشتری حمل بر مبالغه و اغراق کرده میشود اما هر آنچه بصحت اقرب بود ایراد کرده آمد گویند سلطان بجمال ظاهری آراسته بود و بکمالات معنوی
پیراسته و در ایام سلطنت او نهایت ارزانی و امن و امان حاصل بود و پادشاه هر روز بار عام دادی و خود بداد خواهی خلق رسیدی و گاه از صبح تا تمام
ل تا وقت خفتن بمعاملات مشغول بودی و نماز پنج وقت در یک مجلس ادا کردی و در ایام سلطنت او دست تسلط زمینداران همه کوتاه شد و همه مطیع
فرمانبردار گشتند و قوی و ضعیف یکسان شدند و در کارها انصاف مرعی داشتی و کمتر بهوای نفس رفتی و بغایت خداترس و بر خلق مهربان بودی چنانچه
روزی با برادر خود باربکشاه جنگ میکرد و در وقت کارزار قلندری حاضر شد و دست او گرفته گفت ترا فتح است پادشاه دست خود بکراهت کشید
درویش گفت فال نیکو میزنم از چه سبب دست خود کشیدی سلطان در جواب گفت که هرگاه میان طائفهٔ اسلام جنگ باشد حکم بر یک طرف نباید کرد
بلکه باید گفت آنچه خیر اهل اسلام است آن شود و هر سال دو بار فقرا و مستحقین ولایت را فرمودی که بتفصیل اسامی آنها را نوشته آورندی و فراخور
احوال هر کس مبلغ شش ماهه فرستادی و در هر زمستان جامها و شالها بایشان دادی و هر جمعه نیز بر سبیل جمعگی بفقرای شهر مبلغی رسانیدی و هم
روز چندین جا طعام خام و پخته در شهر قسمت میکرد و در هیچ سالی نبود که چند نوبت بهانه فتوحات و کامیابی مبلغی خطیر بدرویشان نمی رسانید بیت
اگر بایدت شوکت و سروری * دل زیردستان بدست آوری * و از ارباب جاه هر کس که مساکین و محتاجان را وظیفه و مدد معاش مقرر فرمودی
نزد پادشاه معتبر بودی و گفتی بنای خیر نهادی و دران نقصان نمی بینی بنابران اکثر مردم بموجب شریعت از مال خود بمستحقان میرسانیدند تا
پیش پادشاه معزز باشند منقولست که وقتیکه سلطان بهلول در گذشت امرا پادشاه سکندر را بجهت پادشاهی طلبیداشتند چنانچه روزیکه از دهلی
بیرون میرفت بخدمت شیخ بهاء الدین که از بزرگان وقت بود بنابر التماس فاتحه رفته گفت که من میخواهم که کتاب میزان را پیش شما بخوانم
پس شروع بخواندن کرد و استاد خواند که بدان اسعدک الله فی الدارین پادشاه گفت که باز بفرمائید القصه تا سه مرتبه تکرار یافت پس پادشاه
دست آن عزیز را گرفته بوسید و آن دعا را بفال نیک دانسته روان شد قطعه حدیث اهل فنا ترجمان تقدیر است * بود ضمیر و زبان شان
شبیه لوح و قلم * سعادت ازلی در دعای شان مضمر * شقاوت ابدی در خلاف شان مدغم * و تعصب اسلام بسیار داشت چنانچه جمیع
معاندان کفار را با خاک یکسان کرده بود و در بهترجایها که هندوان غسل میکردند سرا و مسجد و مدرسه و بازار ساخته موکلان گماشته بود که کسی
مجال غسل نمییافت و اگر در بلدهٔ متهرا هندوئی ارادهٔ سر و ریش تراشی میکرد حجام قبول نمیکرد و اعلام رسوم کفار را مطلق برانداخت و نیز که

سالار مسعود هر سال سیر منع فرموده عورات را از رفتن مزارات نهی کرد و در عرس که ایام شاهزادگی او بود شنید که در بلدهٔ تهانیسر هنود در
کرکهیت انجا مجتمع گشته غسل میکنند از علما پرسید که درین باب حکم شرع چیست یکی از ایشان گفت بتخانهٔ قدیم را ویران ساختن جایز نیست و در حوضی که از قدیم
غسل ایشان معمول بوده است نهی آن بر تمام اساس نیست شاهزاده دست بخنجر کرده گفت حمایت کفار میکنی پس آن عالم جواب داد که آنچه در شرع آمده
میگویم و از خلاف میترسم شهزاده تسکین یافت و در جمله مساجد مملکت خویش قاری و خطیب و جاروب کش تعیین نموده وظیفه و ادرار مقرر داشت و بعهد
دولت او علم رواج یافت و امرا و ارکان دولت و سپاهیان بکسب فضایل اشتغال نمودند و کافران بخواندن و نوشتن خط فارسی که تا آن زمان میان ایشان
معمول نبود پرداختند و سپاهیگری بی رونقی دیگر گرفت و هر که بخدمت نوکری آمدی نسب او تحقیق نموده و اجداد آن رعایت کردی و تا آنکه اسپ و یراق
بنظر در آید جاگیر دادی و گفتی از جاگیر سامان خود خواهد نمود و خبرداری او از احوال سپاه و رعیت بحدی بود که خصوصیات خانهٔ مردم اطلاع داشت و گاه گاه
از اوقات تنهائی آدمی خبر دادی چنانچه مردم گمان میبردند که جنّی با سلطان آشناست که از معاملات خبر میدهد و هرگاه لشکر بجائی میفرستاد هر روز دو بار
آن لشکر میرسید یکی صباح که کوچ کرده فلان جا منزل کنید و یکی وقت ظهر که چنین و چنان کنید و این ضابطه هرگز تخلف ننموده ایشان داک چوکی دایم
مستعد میبودند و امرای سرحد که فرمان صادر میشد آنکس پیشواز آمده فرمان را بهر دو دست میگرفت و بر سر میگذاشت و اگر حکم میبود که همانجا بخواند
از بده حکم میرسانید و همانجا میخواند و اگر حکم میبود که در مسجد بالای منبر بخوانند چنان میکرد و اگر مخصوص آن شخص بودی یا خصوصیتی داشته
شده بودی مخفی خوانده میشدی و بطریق زمان سلطان علاء الدین خلجی هر روز نامچهٔ نرخ اجناس و واقعات جمیع ممالک محروسه و احوال لشکر
ایشان که بخدمت بادشاه میرسید و اگر سر موئی نا ملایم معلوم میشدی فوراً بتدارک آن پرداختی و اکثر اوقات خود را صرف خصوصیات و فیصل مهمات و
سرانجام ملک و رفاهیت خلق گردانیدی و او را بیش از حدت فهم و جودت عقل او سخنان عجیب منقول است از انجمله یکی اینکه وقتی دو برادر از سکنهٔ
گوالیار بنوائی تنگ آمده با لشکری که بر سر ولایتی تعین شده بود همراه شدند و در وقت غارت و تاراج پارهٔ زر و چند پارچه رنگین و دو قطعهٔ
لعل قیمتی بدست ایشان افتاد پس یکی از آن دو برادر گفت که مدعای ما حاصل شد دیگر چرا مذلت بکشیم بخانه میرویم و بفراغت راحت میکنیم دیگری
گفت ای برادر هرگاه مرتبهٔ اول ما را امثال این غنیمت بدست افتاد شاید در مرتبهٔ دوم بهتر ازین بدست افتد ما را گفت که من بجائی میروم
و بهر صورت هر دو برادر تمامی غنیمت را تقسیم کرده برادر کلان حصهٔ خود را تسلیم برادر خرد ساخت که بکوچهٔ او رساند آنکس بخانه آمده همه غنائم از سر حوالهٔ
نمود الا لعل را و چون بعد از دو سال برادر بزرگ آمده تفحص غنیمت نمود لعل در میان نبود آنگاه برادر کوچک گفت لعل چه شد او گفت بتو دادم
برادر کلان گفت که او میگوید هرگز بمن نرسیده است برادر کهین گفت دروغ میگوید اندکی باید تهدید کرد القصه برادر مهین زن خود را در شکنجه تهدید
کشید او گفت امشب مرا مهلت ده که صبحدم حاضر خواهم ساخت و سحرگاه بخانهٔ میان بهوره که از امرای بزرگ و میر عدل بادشاه سکندر بود رفته
احوال بازگفت میان بهوره شوهرش را با برادر او طلب داشته استفسار کیفیت کرد برادر شوهرش گفت که لعل را پیش روی داده ام میان بهوره گفت
گواهی داری او گفت آری میان بهوره گفت چند کس اند او گفت دو برهمن اند میان بهوره گفت ایشان را حاضر کن او بقمارخانه رفته دو قمارباز
برهمن را چیزی زر داده تعلیم کرد که شما بدین عنوان گواهی دهید و چون ایشان بدیوان آمده گواهی دادند میان بهوره بشوهر زن گفت که برو و بهر چه
که خواهی لعل بازده خویش گشتن القصه زن ازان معرکه بیرون آمده خود را بسر دیوان بادشاه رسانید و دادخواهی نمود بادشاه او را جواب داده
پرسش احوال نمود زن صورت حال تقریر کرد بادشاه فرمود چرا پیش میان بهوره نرفتی زن گفت رفتیم لیکن چنانچه باید داد بما نرسید القصه بادشاه
فرمود تا همه را حاضر کردند پس هر یک جدا جدا طلب داشته پارهٔ موم بدست هر یک از شوهر زن و برادر او داد که هیئت آن لعل را بسازند و ایشان
موافق آن ساختند پس گواهان را جدا جدا طلب داشته بایشان حکم کرد که صورت آن لعل را تیار کنند و ایشان هر کدام هیئتی مختلف تیار کردند
و بادشاه جملگی هیئات را در جلوی خویش نگاهداشته زن را طلب فرمود و گفت تو هم بساز که هیئت آن لعل چه بود زن گفت من که چیزی ندیده ام چگونه

چگونه بسازم و هر چند که درین باب مبالغه نمود زن قبول آن نکرد پس میان بهوره را مخاطب ساخته گواهان را گفت اگر راست بگوئید شمارا بجان امانست
و اگر دروغ خواهید گفت کشته خواهید شد ایشان ناچار آمده صورت قضیه را براستی باز نمودند و چون برادر شوهر زن را طلبداشته در معرض سیاست
داشت او هم واقعه را از روی راستی درمیان آورد نظر برین آن زن ازین تهمت خلاصی یافته بکمال عقل پادشاه بوضوح انجامید و پادشاه
سکندر طبع موزون داشت شعر متین گفتی و گلرخی تخلص کردی و شیخ جمالی کنبوه از مصاحبان و همدمان او بود و این دو بیت از شیخ جمالی کنبوه بر
سبیل یادگار تحریر یافت نظم مار از خاک کویت پیراهنیست بر تن ❊ آنهم ز آب دیده صد چاک تا بدامن ❊ مرا ز تیرهای ادبیراز برگشت هر پهلو ❊
کسون پرواز خواهم کرد سوی آن کمان ابرو ❊ و کتاب فرهنگ سکندری و دیگر کتب در عهد او بسیار نوشته شد مدت پادشاهی آن پادشاه جم جاه
را صاحب فرهنگ سکندری بیست و هشت سال و پنجاه نوشته است بیت سکندر شه هفت کشور نماند ❊ نماند کسی چون سکندر نماند

ذکر سلطنت سلطان ابراهیم لودی بن سلطان سکندر لودی

چون پادشاه سکندر لودی در آگره فوت شد پسر بزرگ او سلطان ابراهیم که باخلاق حمیده و حسن کیاست و فراست و شجاعت اتصاف داشت
جانشین پدر شده برخلاف جد و پدر قواعد و آداب سلوک با خویشان و افغانان را تغییر داده گفت پادشاهان را خویش و قوم نباشد همه نوکر باید
که شرط خدمت بجای آرند امرای عمدهٔ افغان که در مجلس سلطان بهلول و سلطان سکندر می نشستند ناچار بحسب ظاهر چاره بجز اطاعت ندیده
دست بسته پیش تخت آدمی ایستادند و باطناً دل دگرگون کرده اتفاق را اتفاق بمبدل ساختند خواهی نخواهی قرار دادند که پادشاه ابراهیم
بر تخت دهلی متمکن بوده تا سرحد ولایت جونپور فرمان گذار باشد و شهزاده جلال خان بر مسند پادشاهی جونپور استقلال یافته بر ممالک آنطرف
فرمانروائی نماید پس درین صورت شاهزاده جلال خان با امرای جاگیردار پرگنات جونپور از کالپی متوجه آنطرف شده بر مسند سلطنت آن ممالک
استقلال یافت و فتح خان بن اعظم همایون شروانی را وکیل امور سلطنت ساخته امرای آنصوب را مطیع و منقاد گردانید درین وقت خان جهان
لوحانی از رابری بملازمت پادشاه ابراهیم آمده زبان طعن و ملامت بر وزرا و وکلا کشود که امر پادشاهی را شترک داشتن خطای بود پس عظیم
و سهوی باشد بغایت جسیم بیت دو جان هرگز بیک پیکر نگنجد ❊ دو در مانده بیک کشور نگنجد ❊ ارکان دولت در تلافی آن کوشیده مصلحت دیدند
که چون شاهزاده هنوز استقلالی حاصل نکرده است او را بدستی باید طلبید و جهت طلب هیبت خان گرگ انداز را فرستاده فرمانی مشتمل عاطفت
و مکرمت صادر شد که مصلحتی در میانست باید که جریده خود را بایلغار برساند شهزاده را از چاپلوسی هیبت خان گرگ انداز و ملایمت او مظنه که در عدد
حاصل آمده بمساعدت راضی گشت و بجوابهای ملایم عذر آورده بلطائف الحیل گذرانید هیبت خان حقیقت حال را با پادشاه نوشت پادشاه
شیخ زاده محمد فرملی پسر شیخ سعید فرملی و ملک اسمعیل پسر ملک علاء الدین جلوانی و قاضی مجد الدین حجاب و سعید حجاب را بطلب شاهزاده
فرستاد لیکن افسون ایشان نیز در نگرفت بعد از آن بمشورت دانایان و فیلسوفان درگاه بامرا و حکام آن حدود فرامین صادر شد و بهر کدام
مضمونی علیحده فراخور رتبه و حالت نگارش یافت و خلاصهٔ پیغام آنکه از اطاعت شهزاده احتراز نموده بحضور او نروند و خدمت و اختیار
نکنند و بعضی امرای صاحب شکوه که در آنطرف بودند و سی هزار و چهل هزار سوار نوکر داشتند مثل دریا خان لوحانی حاکم ولایت بهار و نصیر خان
حاکم غازی پور و شیخ زاده محمد فرملی ضابطه اوده و لکهنو و غیرهم را خلعت خاص و اسپ و کمر خنجر بدست مردم معتبر خود که محرمیت داشتند فرستاده
دلجوئی نمود و چون فرامین بسماحت مذکوره رسید همه سر از اطاعت شهزاده پیچیده راه مخالفت پیش گرفتند و دران ایام پادشاه ابراهیم
تختی مرصع و مکلل بجواهر نفیسه در دیوانخانه نصب فرموده روز آدینه پانزدهم ذی الحجه سنه ثلث و عشرین و تسعمائه (۹۲۳) بران جلوس نموده
بار عام داد و ملازمان درگاه و اعیان دولت را بقدر مرتبه و منزلت هر یک خلعت و کمر خنجر و شمشیر مرصع و اسپ و فیل و منصب و خطاب و جاگیر

مرمت کرده نثار کی همه را ممنون احسان و مرهون حمایت ساخته از جود خود مشمول گردانید و بیر بر فقرا و مساکین ابواب مبرات و مسرات گشاده وظائف معرف را موفور و ادرارات ائمه را زیاده کرده گوشه نشینان و متوکلان فتوح و مدد معاش فرستاده امور جهانداری را رونقی تازه بخشید و کار ملک را استقامت داد و شهزاده جلال خان آن عظمت و دارائی را بخاطر آورده و مخالفت امرای آن صوب را برای العین مشاهده فرموده چون دانست که دیگر او را با بادشاه ابراهیم جای مدارا نماند باسرورقه گشته بکالپی رفت و علانیه طبل مخالفت فروکوفت و باتفاق جمعی که با او متحد بودند خطبه و سکهٔ کالپی را بنام خود کرده شروع در نگاهداشتن لشکر و تسلط زمینداران نموده خود را بادشاه جلال الدین نامید و کسان نزد اعظم همایون شروانی که با لشکر گران قلعهٔ کالنجر را که تعلق بشهزاده داشت قبل کرده بود فرستاده پیغام نمود که تو بجای پدر و عم منی و خود میدانی که تقصیری از من سر نزده و نقض عهد از جانب بادشاه ابراهیم شده قلیلی ملک که بطریق میراث بمن تجویز گشته بود در آن نیز چشم دوخته پیوند صلهٔ رحم را بریده است امیدوارم که جانب حق را از دست ننهی و رعایت مظلوم بر خود واجب داری و چون در اصل اعظم همایون با بادشاه ابراهیم سوء مزاجی داشت و ضعیف حالی و شکستگی و ملایمت شهزاده نیز مددگار گردید دست از قلعهٔ کالنجر باز داشت و بخدمت شهزاده پیوست و بعد از عهود و پیمان قرار دادند که اول ولایت جونپور و آن حدود را تصرف نمایند و آنگاه فکر دیگر کنند پس کوچ بکوچ بر سر سعید خان پسر مبارک خان لودی که ضابطه او ده بود روان شدند و اقبال بیاوری خود را بلکهنو کشید حقیقت حال را بسلطان ابراهیم عرضه داشت سلطان ابراهیم اراده نمود که بالشکر استحاسی متوجه دفع و رفع آن فتنه گردد در آن حال بمشورت دولتخواهان برادران را که مقید داشت مثل شهزاده اسمعیل خان و حسین خان و محمود خان بدولت خان سپرده حکم فرمود که بمحافظت نگاه دارد و بجهت خدمت هریک دو خدم مقرر کرده از ماکول و ملبوس و سائر مایحتاج معین ساخت پس آنگاه روز پنجشنبه بیست و چهارم ذی الحجه الحرام سنه ثلث و عشرین و تسعمائه ۹۲۳ رایات بادشاهی متوجه شرق گشت و در اثنای راه خبر رسید که اعظم همایون با پسر خود فتح خان از شاهزاده جلال خان روی گردان شده عازم ملازمت است از این نوید بادشاه را تقویت دل حاصل شد و چون نزدیک رسید جمیع امرا باستقبال فرستاد و ارسالت خسروانه سربلند گردانیده بسرعت راهی شد در این وقت حیدر زمیندار چترقولی در توابع پرگنهٔ کول که از مواس مشهور بود با عمر خان پسر سکندر خان سور جنگ کرده او را بشهادت رسانید بنابر این ملک قاسم حاکم سنبهل بر سر آن فتنه رفته آن مفسد را بقتل آورد و آن فتنه باکهائی نشانید و ادرفتوح بملازمت بادشاه رسید و اکثر امرا و جاگیرداران جونپور مثل سعید خان و شیخزادهٔ فرملی و غیرهم بخدمت آمده داخل دولتخواهان گردیدند سلطان در این هنگام اعظم همایون شروانی و اعظم خان لودی و نصیر خان لوحانی و غیرهم را با لشکر گران و فیلان نامی بر سر شاهزاده جلال خان تعیین کرد و شاهزاده قبل از رسیدن امرا نعمت خاتون والتاع قطب خان لودی متعلقان خود و عماد الملک ملک بدرالدین را در قلعهٔ کالپی گذاشته خود با سی هزار سوار و فیلان اشکالی جانب آگره روان شد و امرای بادشاهی قلعهٔ کالپی را محاصره کردند شهزاده یکبار بآگره رسیده با مقام کالپی خواست که دست تاراج گشاید بنابر این ایجال ملک آدم که از طرف بادشاه بمحافظت آگره تعیین شده بود رسیده شهزاده جلال خان را بحرف و حکایات شیرین از اراده باز داشت تا آنکه ملک اسمعیل پسر علاء الدین جلوانی و کبیر خان لودی و بهادر خان لوحانی و جمعی از امرای دیگر با لشکر بسیار رسیدند و ملک آدم را تقویت ظاهری و باطنی حاصل شده بشهزاده پیغام کرد که اگر از هوا و هوس باطل باز آمده چتر و آفتاب گیر و نوبت و نقاره و دیگر امارات بادشاهی را بطرف سازد و بطریق امرا سلوک نماید تقصیر او را از بادشاه درخواست نموده خواهد شد و سرکار کالپی بدستور سابق بجاگیر مقرر داشته خواهد شد شهزاده بامیّمی راضی گشته امارات بادشاهی را پیش ملک آدم فرستاد و ملک آدم اسباب مذکوره را بخدمت بادشاه فرستاده حقیقت حال را نوشت بادشاه که کالپی را مفتوح ساخته به نواحی اتاوه رسیده بود قبول آن صلح ننموده عازم استیصال شهزاده شد شهزاده سراسیمه گشته براه گوالیار پناه برد و بادشاه باگره آمده قرار گرفت و امر بادشاهی که بعد از فوت بادشاه سکندر تزلزل بهم رسانیده بود استحکام پذیرفت و امرای مخالف توبه و بازگشت نموده براه اخلاص در آمدند آنگاه هیبت خان گرگ انداز و کریم داد توج و دولت خان اندرانه را بمحافظت دهلی فرستاده شیخزاده محمود را بحراست قلعهٔ چندیری و کالنا

شهزاده محمد خان نواسهٔ سلطان ناصرالدین مالوهی روان کرد و دران ایام بی سبب ظاهری خاطر پادشاه از میان بهوره که اعظم امرا و وزرای سکندری
بود منحرف گشته و او باعتماد حقوق سابقه در استرضای خاطر پادشاه غفلت نموده بالآخره کار بجائی رسید که او را زنجیر کرده محبوس گردانید و بملک آدم پسر دوم
پسرش را لوازم فرموده بجای پدر نصب کرد و عزم ملوکانه در فتح حصار گوالیار نموده اعظم همایون شروانی حاکم ولایت کره را که امیرالامرا بود با سی هزار
سوار و سیصد زنجیر فیل بتسخیر قلعهٔ مزبور فرستاد و متعاقب وی هشت نفر از امرای عمده با لشکر عظیم و چند زنجیر فیل بکمک او تعیین کرد شهزاده جلال خان نیز بسده
ازینجا برآمده پیش سلطان محمود خلجی بمالوه رفت لشکر پادشاه بگوالیار رسیده بمحاصره پرداختند و از اتفاقات حسنه درانوقت راجه مانسنگه والی گوالیار
که در شجاعت و تدبیر از امثال و اقران ممتاز بود فوت شد و پسرش بکرماجیت قائم مقام وی گشته در استحکام قلعه مبالغه نمود و امرای سلطان ابراهیم
دولتخانهٔ سلطانی برپا کرده هر روز آنجا جمع میشدند و مهمات و معاملات قلعه گیری می پرداختند اتفاقاً راجه مانسنگه زیر قلعه عمارتی عالی ساخته و گرد آن
حصاری متین پرداخته مسمی بباد لگده گردانیده بود و بعد از مدتی اهل اسلام نقبها کنده بآنجا رسانیدند و از باروت پر ساخته آتش زدند و دیوار قلعه
ریخته بقلعه درآمدند و آن منزل فتح گشته امرا صورتی روئین که درانجا بود و سالها بود که هنود پرستش آن مینمودند حسب الحکم باگره فرستادند و سلطان
بدهلی روان کرده بر دروازهٔ بغداد نصب کرد و تا ایام دولت اکبر پادشاه آن گاو بران دروازه بود و دران ایام شهزاده جلال خان که پیش سلطان محمود
خلجی مالوهی رفته بود از عهدهٔ سلوک او برنیامده فرار نمود و نزد راجه گدهه شتافت چنانچه جماعت گوندان گرفته آوردند و پادشاه ابراهیم او را بقلعهٔ هانسی
روان کرد و در راه بشهادت رسانید قطعه شربت سلطنت و جاه چنان شیرین است * که شهان از پی او خون برادر ریزند * خون آزرده دلان جای دگر
ملک مریز * که ترا نیز همان جرعه بساغر ریزند * و بر امرای پدر خود نیز بدگمان شده اکثر ایشان را برانداخت و اعظم همایون شروانی و پسرش فتح خان
را که فتح قلعه را نزدیک رسانیده بودند باگره طلبیده محبوس ساخت و پسر دیگر اعظم همایون که در کره میبود و خطاب اسلام خانی داشت تغیر نموده او چون
حبس پدر شنیده علم مخالفت برافراشت و لشکر جمع آورده احمد خان که بشقداری تعیین شده بود شکست داد و چون در همان اوان خبر فتح گوالیار
که قریب صد سال در تصرف کفار بود رسید پادشاه بخاطر جمع در فکر تدارک فتنهٔ کره شد که بیکناگاه اعظم همایون لودی و سعید خان لودی پسر میان
مبارک خان لودی که از امرای کبار بودند از لشکر گوالیار فرار نموده بولایت لکهنو که جاگیر ایشان بود رفتند و با اسلام خان اتصال نموده در طغیان
فتنه و فساد کوشیدند و سلطان ابراهیم صحبت را غلیظ دیده از اطراف لشکر جمع نمود و احمد خان برادر اعظم همایون لودی را رعایت کرده با چندی از
امرای نامی و لشکر گرانسنگ انتخابی بر سر آن جماعت تعیین فرمود و وقتیکه ایشان بنواحی قصبهٔ بانگرمئو قریب قنوج رسیدند اقبال خان غلام اعظم همایون
لودی با پنجهزار سوار خاصهٔ اعظم همایون و چند زنجیر فیل از کمین برآمده بر آن لشکر زد و بسیاری از مردم کشته و زخمی ساخته بدر رفت چون این خبر
بپادشاه رسید اعتراض بسیار بامرا نوشت و پیغام کرد که ما دام که آن ولایت را از دست اهل بغی بیرون نیاورید از زمرهٔ مردودان متمردان خواهید بود
و احتیاطاً دیگر لشکر بکمک ایشان فرستاد و از خصمان نیز قریب چهل هزار سوار مسلح و پانصد فیل جمع شده چون طرفین نزدیک رسیدند و نزدیک بود
که محاربه واقع شود شیخ راجو بخاری که مقتدای آن عهد بود در میان آمده صلح جنگ شد آنجماعت گفتند که اگر پادشاه اعظم همایون شروانی را
خلاص سازد دست از ولایت او باز داشته بملک دیگر پادشاه خواهیم رفت چون این خبر بپادشاه رسید قبول این معنی ننموده دریا خان لوحانی حاکم بهار
و نصیر خان لوحانی و شیخ زادهٔ محمد فرملی را حکم فرستاد که ایشان نیز ازانطرف بر سر باغیان رفته آنها را مستاصل کنند چون هر دو لشکر جمع شده
عزم مقابله نمودند و مخالفان اندیشهٔ قوت طالع پادشاهی نکرده صف آرا گردیدند و جانبین بهم درآویخته خونریزی که از مشاهدهٔ آن چشم روزگار خیره و تیره
گشت و چون شیوهٔ بغی شوم است و هرگز میمنت ندارد آخرالامر شکست بر باغیان افتاده اقبال خان کشته شد و سعید خان گرفتار گردیده آن قسم
غرور شکست و مال و ملک ایشان متصرف درآمد بیت مکن چون ابر کافر نعمتی با منعم و مکرم * که باید نعمت از بحر و زند بر سینه پیکانش * بعد ازین
چون انحراف مزاج سلطان با امرای سکندری و مخالفت ظاهری و باطنی امرا با پادشاه از حد گذشته بود و امرا را از حبس نجات نداده بسیاری

از ملک معتبر مثل میان بهوره و اعظم همایون شروانی در حبس وفات یافتند و هراس عظیم در ضمایر راه یافته دریا خان لوحانی حاکم بهار و خان جهان لودی و میان حسن فرملی و غیر ذلک سر از اطاعت پیچیدند و پادشاه بتسخیر ادبار ایشان اشارت کرد تا آنها میان حسن فرملی حاکم آنجا را اسیر شده کشتند این اخبار موجب ازدیاد هراس و تنفر امرا گردیده یکبار ناامید گشتند و بعد از چندگاه دریاخان لوحانی حاکم بهار فوت شد و پسرش بهادرخان از سلطان برگشته در بهار جانشین پدر شد و خود را سلطان محمد خوانده خطبه و سکه بنام خویش ساخت و امرائی که از پادشاه روگردان شده بودند بدو پیوسته قریب یک لک سوار جمع ساختند و ولایت سنبهل متصرف گشتند و درین وقت نصیر خان لوحانی حاکم غازیپور نیز از افواج سلطان هزیمت یافته پیش او رفت و چند ماه کرد و ولایت بهار خطبه بنام سلطان محمد میخواندند چندین کرت با افواج پادشاهی جنگ کرده فائق آمدند و هم درین وقت غازی خان پسر دولت خان لودی از لاهور بدست پادشاه آمد متوهم شده گریخت و پیش پدر بلاهور رفت و دولت خان لودی که هیچ نجات از قهر و غضب پادشاه ندیده ناچار علم مخالفت بلند گردانید و التجا بفردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر پادشاه که در کابل تشریف داشت برده آنحضرت را تحریص و ترغیب بر تسخیر هندوستان نمود و نخست سلطان علاءالدین برادر پادشاه ابراهیم را که بکابل رفته بود تشجیع و تحریص نموده آورده اکثر خویش و قوم و اعوان خود همراه او کرد تا ملک گرفته آمده دهلی را مسخر سازد و سلطان علاءالدین روانه شده اسمعیل جلوانی و دیگر امرائی که از پادشاه ابراهیم لودی مایوس گشته در پرگنات بوده بدو پیوستند و عدد لشکر بچهل هزار رسید و همه یکدل و یکجهت بدهلی رسیده محاصره نمودند پادشاه ابراهیم آن اخبار وحشت آثار شنیده عازم آن جماعت گردید و شبی که حمله بر سر کرده بود سلطان علاءالدین شبخون برادر دوتا دیده صبح تمام لشکر پادشاه ابراهیم را بر هم زد و بعضی از امرای پادشاه ابراهیم ولان لودی ملحق گشتند اما سلطان ابراهیم پای ثبات افشرده با معدودی از خواص خویش در سراپرده ایستاده اصلا دست از کارزار نکشاد و چون صبح صادق دمید و لشکر سلطان علاءالدین مشغول تاراج گردیدند سلطان علاءالدین با معدودی چند پیش نمود پادشاه ابراهیم پیشدستی نموده بر وی حمله اولش از پیش برداشته گریزانید چنانچه هرکس که جای مشغول تاراج بود راه هزیمت را اختیار کرد القصه سلطان علاءالدین برای شکسته بپنجاب رسید و سلطان ابراهیم در دهلی مقام کرد و در سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر پادشاه بر او لشکر کشید چنانچه تفصیل تحریر خواهد یافت و در صحرای پانی پت میان دو پادشاه جنگ عظیم شد و نسیم فتح و ظفر بر اعلام بابر پادشاه وزیده پادشاه ابراهیم لودی در معرکه جانستان بقتل رسید و پادشاهی دهلی و آگره بخاندان صاحبقران استقلال یافت ایام پادشاهی پادشاه ابراهیم لودی بیست سال و والبقاء للملک المعبود

ذکر پادشاهی زینت دهنده سریر کشورستانی فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر پادشاه غازی

دران وقت که سلطان ابوسعید میرزا در عراق شهید گردید او را یازده پسر نیک اختر بودند سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا سلطان محمد میرزا شاهرخ میرزا الغ بیگ میرزا ابابکر میرزا عمر شیخ میرزا سلطان مراد میرزا سلطان خلیل میرزا سلطان عمر میرزا سلطان میرزا از جمله چهار نفر بپادشاهی رسیدند و هم در عهد پدر هر کدام در مملکتی بپادشاهی میگذرانیدند الغ بیگ میرزا در کابل و سلطان احمد میرزا در سمرقند و سلطان محمود میرزا در حصار و قندز و بدخشان و عمر شیخ میرزا در اندجان و فرغانه و یونس خان حاکم مغولستان بهر یک از آن سه برادر دختری داده بود و دران زمان که مملکت فرغانه از معدلت پادشاه فرمانده عمر شیخ میرزا رشک ریاض جنان بود او را در سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائه از دختر یونس خان گوهر تعلق نگار جام فریدی بوجود آمد موسوم بمحمد بابر میرزا گردید چنانچه حسامی قراکولی تاریخ تولد او چنین یافته بیت اندر شش محرم زاد آن شه مکرم تاریخ مولدش هم آمد شش محرم و نسبت سلطان ابوسعید میرزا بصاحبقران چنین است سلطان ابوسعید میرزا بن سلطان محمد میرزا بن میرانشاه میرزا بن امیر تیمور صاحبقران گورکان و محمد بابر میرزا در دوازده سالگی از جانب پدر بایالت خطه اندجان یافت و چون عمر شیخ میرزا روز دوشنبه چهارم ماه رمضان سنه تسع و تسعین و ثمانمائه از بالای بام کبوترخانه افتاده شهادت گشت بابر میرزا باتفاق امرا پادشاه شده ظهیرالدین

لقب یافت پس از آن سلطان احمد میرزا و سلطان محمود خان بن یونس خان فرصت دیده بقصد انتقام از دو طرف توجه تسخیر مملکت فرغانه شدند چه که عمر شیخ میرزا که پادشاهی صاحب داعیه بود بسا اوقات مکرر در ولایات ایشان کشیده خرابی بسیار کرده بود و التتمه امیر تیمور طغائی عم عمر شیخ میرزا خواست که ظهیرالدین محمد بابر پادشاه را بجمال او در کشند بر دکه اگر امرا طریق بیوفائی مسلوک داشته بسلطان احمد میرزا ملحق شوند از حضرت مخدومی مولانا قاضی که از نبائر شیخ برهان الدین قلیچ بود و در سلک اعیان اندجان انتظام داشت مانع آمد و ظهیرالدین محمد بابر پادشاه که بعد ازین صریحاً نام او را مذکور نساخته بفردوس مکانی اکتفا خواهد شد بحصار اندجان در آمده ارباب جاه بمحافظت برج و باره پرداختند و حسین یعقوب و امیر قاسم قوچین که بضبط فرغنستان نامزد شده بودند باز آمده در لوازم اخلاص تقصیری نکردند و سلطان احمد میرزا که عم فردوس مکانی بود خجند و فرغانه را مسخر ساخته بچهار فرسخی اندجان آمد در همین حالت یکی از ارباب اندجان مشهور به محمد درویش که بسبب مخالفت به تیغ قهر فردوس مکانی بپاداش یافت و آخر الامر مولانا قاضی و اوزون حسن خواجه حسین را نزد سلطان احمد میرزا فرستاده پیغام نمود که بغایت ظاهر است که سمرقند را گذاشته در اندجان اقامت نخواهید فرمود درین صورت اگر حکومت این دیار بصاحب قرابه و فرزند تفویض فرمایند مدت العمر بر شارع اطاعت مستقیم بوده مخالفت نخواهد ورزید سلطان احمد میرزا ازین سخن متاثر گشته در مقام صلح شد لیکن ارکان دولت او از اراده خود در نگذشته کلمات پریشان بر زبان آوردند و در تسخیر حصار عازم گشته داد سعی دادند در آن اثنا از قوت طالع فردوس مکانی در معسکر سمرقندیان وبای اسپ شیوع یافته طویله طویله اسپان سقط گشتند و لشکریان از فقدان اسپان مضطر گردیده برهم خوردگی در اردوی سمرقندیان پدید آمد سلطان احمد میرزا از سر مصالحه آمده امیر درویش محمد را جهت تمشیت آن مهم مامور ساخت و از جانب فردوس مکانی حسن یعقوب بدان کار مقرر گشته هر دو در عیدگاه ملاقات کردند و در باب موافقت سخنان گفته صلح نمودند و سلطان احمد میرزا متوجه سمرقند گردید و در راه فوت شد و سلطان محمود خان بن یونس خان از جانب دیگر متوجه فرغانه گشته چون باخسی رسید جهانگیر میرزا برادر فردوس مکانی که حاکم آنجا بود تاب مقاومت نیاورده بار آی منتقل شد و درویش علی و میرزا قلی کوکلتاش و محمد باقر و شیخ عبدالله بیک و آقا اویس لاغری و میر غیاث الدین طغائی بجانب قصبه کاسان که از الکای آقا اویس لاغری بود و ناصر میرزا که کوچکترین برادران فردوس مکانی بود در آنجا اقامت داشت شتافت و سلطان محمود خان بن یونس خان تعاقب کرده چون نزدیک رسید همگی اطاعت نموده کاسان را بوی سپردند و سلطان محمود خان بن یونس خان باز باخسی رفت بنابر آنکه کاری از پیش نرفت و عارضه نیز روی نمود راه ولایت خویش پیش گرفت مقارن این حال ابابکر حاکم کاشغر و ختن لشکر بجانب اوزکند کشیده تعذیب عباد و تخریب بلاد نمود و چون مولانا قاضی و دیگر امرا بدفع او مامور گشتند صلح کرده او نیز با سر دیگران بمقر خود بازگشت و فردوس مکانی بفرغانه رفته حسن یعقوب را صاحب اختیار ملکی و مالی گردانید و حاکم اندجان ساخت و در سنه تسعمائه از اوضاع و اطوار حسن یعقوب استشمام رائحه مخالفت نموده بایلغار متوجه اندجان شد و در وقتی که حسن یعقوب بشکار رفته بود بدانجا رسید حسن یعقوب هم از بیرون بسمرقند گریخت و امیر قاسم قوچین بامور ملکی و مالی پرداخته جمعی متعاقب حسن یعقوب شتافتند چنانچه در حوالی اخسی حسن یعقوب بر آن جماعت شبیخون زد و بزخم تیر یکی از نوکران خود در آن شب تار بغلطی کشته شده بسزا رسید و هم درین سال ابراهیم سارو حاکم قلعه اسفره باغی شده خطبه بنام بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا خواند چنانچه فردوس مکانی بدانجا رفته محاصره نمود و بدین صورت بعد از چهل روز ابراهیم سارو با تیغ و کفن بیرون آمده و آن حضرت جرائم او بخشیده بخجند رفت و حاکم آن موضع چون بی مضایقه قلعه را تسلیم نمود از آنجا بشاهرخیه شتافت تا خال خود سلطان محمود خان بن یونس خان را که بعد از مراجعت از اخسی در آنجا بود ملاقات نماید و چون بمجلس او در آمد خان بر مراسم تعظیم و تواضع مرعی داشته برخاست و فردوس مکانی رعایت ادب کرده دو زانو نشست و خان او را در آغوش مهربانی کشیده از لوازم ضیافت و خاطرجوئی دقیقه فرو نگذاشت و بعد از دو سه روز فردوس مکانی باندجان برگشت و از آنکه بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا چنانکه در کتب متداول مسطور است پادشاه سمرقند گردید و روزگار ابواب تفرقه بر روی روزگار او گشاد فردوس مکانی بقصد تسخیر اراتپه که سالها در حوزه تصرف دیوان عمر شیخ میرزا بود و آخرش در فترات مذکوره متصرف گماشتگان بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا در آمده بود سوار شد شیخ ذوالنون که

از قبل بایسنقر میرزا بن سلطان محمود میرزا او را زده آنجا بود حصاری شده اعلام بدانجا برافراشت و چون زمستان نزدیک شده بود باز گشته
باندجان آمد در سال دیگر لشکر بسمرقند کشید و در پای قلعه سمرقند با سلطان علی میرزا برادر بایسنقر میرزا بن سلطان محمود میرزا که او نیز داعیه
کشورگیری داشت ملاقات کرده قرار دادند که سال دیگر با سامان تمام بیایند سمرقند را از تصرف بایسنقر میرزا بن سلطان محمود برآورده بسلطان علی ملک
پدر خود را مسلم دارند و معاودت نمودند در سنه اثنی و تسعمائه در اول بهار هر دو بادشاه از جای خود متوجه سمرقند گشتند سلطان علی میرزا پیشتر بسمرقند رسید
با بایسنقر میرزا بن سلطان محمود میرزا برآمده بشال او خیمه و خرگاه مرتفع ساخته نشست و در این اثنا فردوس مکانی هم نزدیک رسید پس سمرقندیان وقت تنگ کرده
دری شهر را بند نموده پنهان شدند بحسب اتفاق الغوث خواجه معل که طلیعه لشکر فردوس مکانی بود با ایشان رسیده بسیاری از سمرقندیان مجروح و بیرون حصار
فردوس مکانی قلعه اسیره را که بر سر راه بود مسخر ساخته بتحصیل سمرقند آمده در همان روز جنگ شده خواجه مولانا صدر برادر بزرگ خواجه کلان بیک کامل
عصر و متقی الطبع بود بتیری بگردن رسید و درگذشت و همچنین سمرقندیان داد جلادت و شهامت بمیان آورده هر دو بادشاه گاه و بیگاه محافظه نموده
آثار ادبیش بر سر فصل حریف در رسید سلطان علی میرزا بجانب بخارا رفت و فردوس مکانی بقلعه خواجه دیدار آمده در آنجا قشلاق کرده بعد از انقضای ایام
زمستان باز بظاهر سمرقند شتافته شرائط محاصره بجای آورد و در آن مدت بایسنقر میرزا بن سلطان محمود میرزا کس بترکستان فرستاده از شیبانی خان
طلب کمک نموده شیبانی خان اجابت فرموده بایلغار روان شده چون نزدیک قلعه خواجه دیدار رسید و فردوس مکانی در صدد جنگ شد از آنجا
عطف عنان نموده بسمرقند رفت و از بد سلوکی بایسنقر میرزا بن سلطان محمود میرزا رنجیده کمک خود برداشت بایسنقر میرزا از مدد شیبانی خان مایوس گشته
با دویست سیصد کس بجانب خسرو شاه بقندوز رفت و فردوس مکانی بر ادبار بایسنقر میرزا بن سلطان محمود میرزا آگاه شده متوجه سمرقند گشت و در اواخر ماه
ربیع الاول سنه ثلث و تسعمائه بر تخت سمرقند جلوس نموده امرای قدیم را که جانسپاریها کرده بودند بمراحم بادشاهانه نواخت لیکن سلطان احمد تنبل
از دیگران نوازش افزود و چون سمرقند بصلح گرفته شد سرمایه که امداد نصیب سپاهیان نشده بود هر آینه بی سامان گشته روی بتفرقه نهادند بحسب حال
که سرداران ایشان ابراهیم ساروی بود با تمام گریخته و خان علی و سلطان احمد تنبل پیرامون شده باتفاق روزی نزد حسن حاکم اخسی جهانگیر میرزا برادر
فردوس مکانی را بادشاهی برداشته پیغام کردند که چون سمرقند تصرف بادشاه در آمده است ولایت اندجان بجهانگیر میرزا واگذارند فردوس مکانی ازین
گستاخی برآشفته بسخنانی که موافق مدعای آن جماعت نبود زبان آورد و ایشان در مخالفت یکجهت گشته در رکاب جهانگیر میرزا متوجه اندجان شدند و آن حضرت
الغوث خواجه معل را بنصیحت ایشان فرستاد لیکن مخالفان بمعنی راه بسر راه فرستاده الغوث خواجه معل را بقتل رسانیدند و علی دوست طغائی و مولانا قاضی
قلعه اندجان را محکم کرده عرایض بدرگاه فرستادند قضا را در آن ایام مزاج وهاج فردوس مکانی از منهج اعتدال منحرف شد که مجال تکلم نمانده و دندانها
آب بر لب میچکانیدند و چون صحت یافت عرایض اندجانیان که مشعر بر طلب کمک و اظهار بیتابی بود بصورت تکرار رسید آنحضرت ترک سمرقند
کرده متوجه اندجان شد لیکن پیش از وصول علی دوست طغائی و دیگران که منتظر حضور آنحضرت نشستند مضطرب شدند و قلعه اندجان بمخالفان
دادند و ایشان مولانا قاضی را کشته خطبه بنام جهانگیر میرزا خواندند و چون فردوس مکانی را که سمرقند از دست رفته و اندجان از تصرف بیرون شده بود
پریشانی تمام حاصل شد ... سلطان محمود خان ... فرستاده ... سلطان محمود خان
تعجیل ... ملاقات کرده ... روان شد ... جهانگیر میرزا ... سلطان ... تارکان ... دولتش
مردمان سعی کردند که جواهر را ... خود ... اکثر لشکریان از فردوس مکانی جدا شده جمعی از امرای قدیم که
زیاده از دویست سوار نبودند کسی در ملازمت نماند ناچار بخجند مراجعت کرده قاصدی را نزد محمد حسین گورگان بدلجوئی فرستاده اظهار
نمود که بجهت گنجایش بودن بهار در دامنه جایی است که زمستان را در قریه ... محمد حسین گورگان تجویز ... نموده رایت بادشاهی
مایه وصول بدان دیار افراخت ... جمعیت بهم رسید امرا را ییلاق شتافته بعضی از قلاع ... تسخیر

درآورند لیکن بکار آن حضرت نیامده در مهمات خود متفکر و حیران گشت مصراع نی رای سفر کردن و نی روی اقامت * درین زمان
بهجت خبر از جانب علی دوست طغائی آمده عریضه آورد بدین مضمون که گناهان عظیم کرده ام و در مقام عذر خواهیم اکنون قلعهٔ مرغینان در تصرف من است
اگر آنحضرت تشریف آورند آنرا تسلیم کرده در سلک غلامان درمی آیم القصه فردوس مکانی این معنی را مقدمهٔ فتوح دانسته روان شد و بعد از وصول
بمقصد علی دوست طغائی که بر دروازه منتظر مقدم همایون بود قلعه را بتصرف پادشاه داده در پیشکش تقصیری نکرد و فردوس مکانی امیر قاسم قوچین را
بجانب کوهستان اندجان و ابراهیم سارو و اویس لاغری را باطراف اخسی فرستاد که سعی کرده مردم را مطیع سازند القصه رعایای اطراف اندجان
مطیع گشتند و ابراهیم سارو و اویس لاغری قلعهٔ باب و یکدو قلعهٔ دیگر گرفتند و لشکر سلطان محمود خان بن اویس خان نیز درین وقت بقصد کمک
روانه شدند زوزن حسن و سلطان احمد تنبل از فتح مرغینان و رفتن لشکر باطراف آگاه شده در ملازمت جهانگیر میرزا متوجه مرغینان شدند و آن قلعه را
قبل فتح کرده جمعی را بطرف اخسی فرستادند لشکر سلطان محمود دو چار آن گروه شده اکثری را بقتل رسانیدند که زیاده بر پنج شش کس زنده نماندند
زوزن حسن از این خبر سراسیمه شد و چون سپاهیان او هر یک در دو دسته در رفتن بملازمت پادشاه نمودند ناچار از آنجا کوچ کرده باتفاق جهانگیر میرزا
متوجه اندجان شد و ناصر بیگ نامی که از خویشان زوزن حسن بود و در اندجان حکومت میکرد با دیدهٔ بصیرت مآل کار و تباهی پیشتر دیده اندجان را
مضبوط گردانید و نزد آنحضرت ایلچی فرستاده التماس تشریف قدوم نمود و حریفان حیران گشته هر یک بطرفی بیرون رفتند چنانچه زوزن حسن بطرف اخسی و
جهانگیر میرزا و سلطان احمد تنبل بطرف اوش شتافتند و فردوس مکانی باندجان رفته ناصر بیگ و دیگر دولتخواهان را عنایتها فرمود و دار الملک را که
مدتی از تصرف بیرون رفته بود باز در ماه ذیقعده سنه اربع و تسعمائه بحوزهٔ دیوان درآمد و روز چهارم فردوس مکانی متوجه اخسی شد و زوزن حسن بعد از
امان برآمده بطرف حصار رفت فردوس مکانی قاسم عجب را بداروغگی قلعه نصب کرده مصرع ظفر همعنان نصرت از پی دوان * باندجان مراجعت نمود
و اکثر نوکران زوزن حسن از او جدا شده بموکب همایون پیوستند ارکان دولت بعرض رسانیدند که اکثر اسباب دولتخواهان را ایشان تاراج کرده اند و مولانا
قاضی را نیز همین جماعت کشته اگر بمال و جان امان یافته اند در واپس دادن مال چه مضائقه دارند حکم شد که هر کس از اموال خود هر چه نزد هر کس شناسد
بستاند مغلان واقف این معامله شده همگی باتفاق جانب اوزکند رفتند و سلطان احمد تنبل را از مخالفت خود آگاه کردند سلطان احمد تنبل و جهانگیر میرزا
بدیشان پیوسته متوجه اندجان شدند فردوس مکانی امیر قاسم قوچین را بمدافعهٔ ایشان فرستاد و بین الفریقین جنگ شد و امیر قاسم قوچین منهزم
گشت و بسیاری از امرا و نزدیکان پادشاه بقتل رسیده و بعضی اسیر گشتند و مخالفان بتعجیل تمام بظاهر اندجان آمده مدت یکماه اوقات صرف محاصره
و مجادله نمودند و چون کاری از پیش نرفت کوچ کرده بجانب اوش رفتند و فردوس مکانی در سنه خمس و تسعمائه بقدر استطاعت لشکر جمع کرده باوش
شتافت مخالفان طاقت نیاورده از راه دیگر باندجان رفتند و هر یک از منصوران حضرت هر چه در آن حدود دیدند غارت کردند و لشکر چون معمور
شد فردوس مکانی بجانب مادور که از قلاع مستحکمه است و در تصرف خلیل برادر سلطان احمد تنبل بود در روان شد خلیل اعلام مدافعه برافراشته جنگهای صعب
نمود و در آخر امان خواسته قلعه را سپرد و آنحضرت خلیل را با هشتاد نفر در عوض طائفهٔ خدام که مخالفان مقید داشتند بند کرده باندجان فرستاد اما
سلطان احمد تنبل بنواحی اندجان رسیده خواست که نرد با تنها گذاشته بقلعه درآید مردم اندرون واقف گشته بمدافعه برخاستند و کاری از پیش
نرفت و چون فردوس مکانی بیک فرسخی رسید از آنجا کوچ کرده کنار آبی مضبوط شد و آنحضرت در مقابل او فرود آمده قریب چهل روز نشست و
آخر الامر در حوالی قریهٔ خوبان که سه فرسخی اندجانست بین العسکرین جنگ صعب اتفاق افتاد و از ضرب تیغ و تیر مشکهای خون ریخته گشته زمین
خوبان از خون خوبان رنگین گشت بعده پادشاه بظفر اختصاص یافته جهانگیر میرزا و سلطان احمد تنبل فرار نمودند فردوس مکانی مظفر و منصور باندجان
درآمد و در همان زودی خبر رسید که پنج شش هزار سوار سلطان محمود بن یونس خان بکمک جهانگیر میرزا آمده قلعهٔ کاسان را قبل کرده اند فردوس مکانی
در عین شدت سرما که قطرات باران میان زمین و آسمان بسته میگشت و مرغابی خود را با مرغ کباب در سیخ میباشید متوجه آن طرف ۲۰

شد و بصورت لشکر کمک از توجه پادشاه هراسان گشته بولایت خود مراجعت کردند و سلطان احمد تنبل که بملاقات لشکر مغل جرأت از راحت
ایشان خبر داشت حائل نزدیک معسکر آنحضرت آمد و چون چاره نداشت فرود آمده قرار داد که فردا جنگ کنند اما وقت شب سر خود گرفته سوار شد
و چون فردوس مکانی تعاقب نمود در پای قلعهٔ تسخار نزول کرد و پادشاه در شمال خیمه و خرگاه مرتفع ساخته اقامت فرمود و بعد از سه چهار روز
علی دوست طغائی و قنبر علی که سر گروه ایشان احدی شده لیکن زبان آنها با آن حضرت موافق شد حرف صلح در میان آوردند و قرار
دادند که از آب خجند تا اخسی بجهانگیر میرزا تعلق داشته باشد و ولایت اندجان و توابع او بپادشاه و هر گاه سمرقند بحوزهٔ تسخیر پادشاه در آید اندجان
نیز از جهانگیر میرزا باشد و بعد از عهد و پیمان جهانگیر میرزا و سلطان احمد تنبل پادشاه را دیده گرفتاران طرفین رهائی یافتند و فردوس مکانی باندجان
آمد و علی دوست طغائی که با وجود خیل و حشم و کثرت دینار و درم ممتاز بود و علم اقتدار برافراشته بود با سلوکی از حد برده امیر خلیفه را که قوت بازوی
اخراج کرد و ابراهیم سارو و ویس لاغری را مصادره فرموده بیرون کرد و محمد دوست سلوک پادشاهانه پیش گرفت و پادشاه بواسطهٔ قرار داد و قسم
در مقام تادیب نمیشد درین اثنا محمد مزید ترخان که از امرای معتبر سلطان علی میرزا حاکم سمرقند بود از صاحب دستی گشته بخان میرزا ولد سلطان محمود
میرزا پیوست و او را بر داشته بسمرقند رفت و شکست یافته برگشت و قاصدان نزد فردوس مکانی فرستاده ترغیب تسخیر سمرقند نمود آنحضرت
اهتمام را غنیمت شمرده با لشکر بسمرقند کشید و در اثنای راه بیرون محمد مزید ترخان بار دیگر باو ملحق شد بمشورت امرا کس نزد خواجه قطب الدین یحیی
قدس سره که زمام اختیار سمرقند در قبضهٔ اقتدار آن هدایت شعار بود فرستاد و پیغام داد که هر گاه بظاهر قلعه رسد امری که مطلوبست بکفایت رساند
لیکن سلطان محمود دلدی که از نوکران آنحضرت بود بجهت آزار روی مغلی گریخته بسمرقند رفت و مردم آنجا را از فکر خواجه قطب الدین یحیی آگاه
گردانید و آن تدبیر در آن وقت موافق تقدیر نیامد و در این مدت نوکران فردوس مکانی که از شامت علی دوست طغائی پراگنده شده بودند
یک یک و دو دو باستان سعادت و اقبال موکب عالی پیوستند و چندان صبر العرض رسانید که یکباره مزاج قدسی آترار منحرف گشته صحت
نمود و علی دوست طغائی باتفاق پسر خود محمد دوست نزد سلطان احمد تنبل رفته مقرب شد و بعد از چند روزی در گذشت چون شیبانی خان بخارا
را مسخر ساخته متوجه تسخیر سمرقند شد و سلطان علی میرزا بتحریک مادر خود سمرقند را بشیبانی خان داد فردوس مکانی در راه این خبر شنیده بلاد کش رفت
از اینجا بحصار شتافت و در حوالی آن محمد مزید ترخان و امرای تسخیر سمرقند مایوس گشته جدا شدند و نزد خسرو شاه رفتند و آنحضرت متحیر گشته متوکلا علی الله
از حدود مملکت خسرو شاه گذشته راه سرتاق پیش گرفت و مشقت بسیار از راههای تنگ پر سنگ بیلاق آمد اسپ و شتر بسیار ضایع شدند و
چون مردم قدیمی پر متفرق شده زیاده بر دویست و چهل کس باقی نمانده بودند آن حضرت بمشورت ارکان دولت بجانبی آورده قرار یافت که
چون شیبانی خان سمرقند را بی بردگی گرفته و مردم آنجا هنوز باو رکان مایل شده اند بجانب سمرقند در می آییم و چون ملک موروث
ماست مردم آنجا اگر مدد و کمک ندهند هم خواهند کرد و بعد از آنکه شهر متصرف ما در آید آنچه ارادت الله تعالی تعلق گرفته باشد بفعل خواهد آمد باین
نیت ایلغار کرده وقت شب بیورت خان آمد و چون معلوم شد که مردم شهر خبر یافته اند بحسب ظاهر عازم مراجعت گردیده پیش نشست
و درین وقت در خواب دید که خواجه ناصر الدین عبدالله قدس سره متوجه منزل او ست و آنحضرت استقبال کرده خواجه را در صدر مجلس نشانید
بعد از آن اثنا دستارخوانی که مناسب بود پیش آن هدایت شعار گستردند، خواجه بنظر تغیر بجانب فردوس مکانی نگاه کرد و آن حضرت با ایما و اشاره
عذر خواست که درین امر گناهی نیست و تقصیر از خوانسالار است خواجه آن عذر مسموع داشته از مجلس برخاست و روان شد پادشاه
بمشایعت رفت و در احد هالان جامه رسید و یک باروی پادشاه را گرفته چنان بر داشت که پای او از زمین بر خاسته شد و خلیفه آنحضرت
از خواب بیدار شد. الست که هیچ مقصود شکفتنی ست و بخاطر جمع بار دیگر بسمرقند ایلغار نمود و سه ثلث از شب گذشته بود که بپل مغاک رسید
چنانچه هشتاد کس بموجب حکم پیشتر شده از طرف غار عاشقان نردبانها بر فصیل نهاده بدرون در آمده چون بدروازهٔ فیروزه رسید مقاصد

ترخان را که حافظ دروازه بود با چند نفر نوکر بقتل آورد و در دروازه را گشوده فردوس مکانی با دویست و چهل کس بشهر درآمد و از مردم کوچه و بازار هر کس
که بیدار بود لوازم دعاگوئی تقدیم رسانید و بعد از اندک زمانی خلق شهر بالتمام آگاه شده اوزبکان را هر جا که یافتند بقتل رسانیدند و جان وفا میرزا
حاکم شهر با جمعی از اوزبکان خونخوار از منزل خواجه قطب الدین یحیی برآمده راه بیرون پیش گرفت و خود را بشیبانی خان که با هشت هزار
سوار اوزبک در نواحی قلعه دیدار در رسیده از قضیه آگاه ساخت و شیبانی خان ایلغار کرده با یکصد و پنجاه کس علی الصباح بدروازه آهنین
رسید و چون دانست که کاری نمیتوان ساخت همان لحظه برگشت و پس از آن اعیان و اکابر سمرقند بسعادت ملازمت آنحضرت سرفراز
شده لوازم تهنیت بجای آوردند و مولانا بنائی شاعر که در آن آوان ملازم شیبانی خان بود و خواجه ابو البرکات سمرقندی که در عهد زمان
شاه طاهر بدکن آمده بود و در فضیلت و ندیمی عدیل و نظیر نداشت بمجلس همایون راه یافتند و در رساله ترکی تالیف آن بادشاه که بواقعات بابری
شهرت دارد مرقوم قلم خجسته رقم گردیده که سلطان حسین میرزا هروی را همین غفلت گرفته بود اما نزد ارباب عقل که انصاف داشته باشند میان
این فتح و آن فتح فرق بسیار است اول آنکه سلطان حسین میرزا جنگ بسیار دیده بود و تجربه بیشمار حاصل نموده دوم آنکه غنیم او یادگار محمد میرزا
جوان هفده هشتده ساله بود و از تجارب روزگار چندانی بهره نداشت سوم آنکه او را امیر علی میراخور که در میان غنیم بود و بر جمیع کیفیات اطلاع
داشت طلبید و چهارم آنکه هروی حالی بود و یادگار محمد میرزا در باغ زاغان نوعی بشراب خوردن اشتغال داشت که آن شب کسی در باغ بود و ایشان
نیز مثل یادگار محمد میرزا مست و مدهوش بود و پنجم آنکه سلطان حسین میرزا اول مرتبه که ایلغار کرد ایشان را غافل یافته فتح نمود و من در گرفتن سمرقند نوزده
ساله بودم و جنگ بسیار ندیده بودم و تجربه حاصل نکرده و غنیم من مثل شیبانی خان سالخورده و تجربه کار بود و از سمرقند کس بطلب من نیامده بود اگرچه
خاطر ایشان مایل من بود اما از ترس شیبانی خان کسی را زهره اظهار آن نبود و مثل جان وفا میرزا شخصی با شش صد اوزبک خونخوار که رستم و اسفندیار
را غاشیه کش خود میدانستند در قلعه بوده بمحافظت قیام داشتند قلعه را گرفتم و حاکم را گریزانیدم و مرتبه اول که ایلغار کرده شد سمرقندیان آگاه شدند
و بار دوم فتح میسر شد و ازین سخن غرض سنگ کم بردم زدن نیست بلکه بیان واقع است و تا اینجا ترجمه عبارت ترکی آنحضرت است بر ضمیر مورخان
دانش پذیر پوشیده نماند که تسخیر سمرقند بدین منوال که فردوس مکانی را میسر شده بغایت مشابه است بحکایت رفتن امیر تیمور صاحبقران
گورگان با دویست و چهل و سه کس در شب بقرشی و گرفتن آن بلده در کمال دلخوشی اما فردوس مکانی برعایت ادب نام آن نبرده است و در آن وقت
در قرشی فرمان روائی بوده و امرا مثل امیر حسین و امیر موسی بیرون شهر بودند و پسر امیر موسی محمد بیگ که خرد سال بود درون بلده قرشی اقامت داشت
دیگر آنکه سمرقند شهریست بادشاه نشین و در غایت بزرگی و استحکام که هرگز بادشاهی را صورت تسخیر آن بر سبیل قهر و غلبه بر خاطر نگذشته و بدین سبب
آن بلده محفوظ سمرقند می نویسند و قرشی موضعیست مختصر که پیوسته داروغه نشین بوده است مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
الغرض چون ساحت سمرقند از قدوم میمنت لزوم آن حضرت رشک رخسار خوبان سمرقندی گشت شیبانی خان بطرف بخارا روان شد
محمد مزید ترخان فرصت یافته قلعه قرشی و حصار را از تصرف اوزبکان برآورد و از مرو کش ابو المحسن میرزا آمده قراکول را پیش گرفت و فردوس مکانی
نزد سلطان حسین میرزا و دیگر سلاطین اطراف ایلچیان فرستاده طلب کمک نمود تا یکباره شیبانی خان را از ماوراء النهر بیرون کند سلطان حسین میرزا
بدیع الزمان میرزا و خسرو شاه که عمده بودند تغافل کردند و دیگران آنقدر لشکر نفرستادند که بکار آید بنابر آن شیبانی خان در موسم زمستان زور آورده
قراکول و دیگر مواضع را گرفت و کشش کرد فردوس مکانی در ماه شوال سنه ست و تسعمائه لشکر فراهم آورده باتفاق سپاه کومک بعزم رزم از سمرقند
برآمد و در نواحی کاروزن با شیبانی خان مصاف واقع شده قتال و کوشش عظیم رفت و چون لشکرهای کمک که از جانب سلطان محمود خان بن یونس خان
و جهانگیر میرزا و غیره آمده بودند جمله متفرق شدند و نزد آن حضرت زیاده از ده پانزده نفر نماند عنان گردانیده بسمرقند درآمد و امرای بزرگ او مثل
ابراهیم خان و ابراهیم ساروی و ابو القاسم کوه و حیدر قاسم و میر قاسم قوچین و فدائی ردمی و خلیل برادر سلطان احمد تنبل و غیره در آن معرکه

گشته شد و شیبانی خان بپای قلعه سمرقند آمده جنگ انداخت و فردوس مکانی در مدرسه الغ بیگ میرزا سکونت گرفت تا هر طرف که کومک
حاجت افتد خود را رساند و اکثر روزها میان مردم بیرونی و درونی جنگ میشد و فوج بیگ توامان کوکلتاش و کل نظر طغائی نهایت شجاعتها این
ظهور میرسانید لیکن چون سه چهار ماه بدین منوال گذشت و شیبانی خان زیاده از حد در تضییق محصوران کوشید بلای قحط و غلا شیوع یافت و آتش جوع
بکانون معده درویشان تافته چنانکه از قرص سپید خورشید که هر صبح از تنور افق برمی آمد چشم مردم گرده نانی در نمی آمد و در هیچ خانه کاه و دانه موجود نبود
گرد و مهره دستمال کرده دست کس بنان نمیرسید و درویش روغن مانند کبریت احمر ناپیدا گشت و گربه و سگ بدل نان تحلیل شده کار را این و آن گذشت
وهت اسپان چون برگ درختان نماند چوبهای خشک را ریزه کرده و تراشیده و تراشه را ساختی و در آب گداخته بدل علیق باسپان میدادند
فردوس مکانی در ایام محاصره مکرر ایلچیان نزد حکام خراسان و قندوز و قلان و مغلستان فرستاده و استعانت نموده اما هیچکس بفریاد نرسید ناچار آن
آنحضرت ناچار شده در اوائل سنه سبع و تسعمائه در نیم شب که بحر دیده روشن فلک چشم هیچ پاسبانی از سما تا سمک نیارمیده بود همعنان خواجه ابوالمکارم
و بعضی دیگر از مردم اعاظم قریب صد نفر از سمرقند بیرون آمده باندجان رفته براه تاشکند روان شد و جهانگیر میرزا درین وقت از سلطان
احمد تنبل جدا شده بخدمت برادر پیوست و فردوس مکانی چون بتاشکند رسید سلطان محمود خان بن یونس خان مقدم او را گرامی داشته لوازم
ضیافت بتقدیم رسانید و بوقت وداع اراتپه را بآنحضرت داد تا بدان استحاره زمستان را بگذراند و در اوائل بهار شیبانی خان بنواحی اراتپه آمده
بهار تاخت و تاراج فراغت نمود و چون اوقات فردوس مکانی بصعوبت و تنگی میگذشت بار دیگر بتاشکند نزد سلطان محمود خان بن یونس خان
رفته مدتی اوقات دران ولایت گذرانید و آخر الامر سلطان محمود خان بن یونس خان و برادرش احمد خان که بالچه خان مشهور گشته بود کومک او
را گشتند تا ولایت فرغانه را از تصرف سلطان احمد تنبل برآورده بفردوس مکانی سپارند چون بولایت فرغانه رسیدند سلطان احمد تنبل که
تاپیانه جهانگیر میرزا را بادشاه دانسته دست ازان مملکت باز نمیداشت با لشکر مستعد قتال بمقابل آمد خواهی نخواهی از امرا همراهی فردوس مکانی
نموده او را بطرف اوش فرستادند آنحضرت اوش را گرفت و مردم اوزکند و فرغستان حاکم خود را بیرون کرده مطیع شدند و فردوس مکانی
متوجه اندجان شد سلطان احمد تنبل آن خبر شنیده از مقابل لشکر خوانین مغل برخاست و بروانه اندجان گشت و در اثنای راه آنحضرت و چار
و توقی گرسنه تا حمت تاراج رفته بود جنگ کرده شکست داد و فردوس مکانی زخمدار باوش تاخت و سلطان احمد تنبل بخاطر جمع باندجان درآمده
بحفظ و حراست پرداخت درین اثنا خوانین مغل که تعاقب او کرده بودند رسیدند و در ظاهر اندجان فرود آمدند و فردوس مکانی نیز بایشان ملحق شد
و بعد از چند روز مردم اخسی آنحضرت را طلبیده قلعه اخسی را تسلیم نمودند خوانین مغل از اندجان کوچ کرده در جای مناسب فرود آمدند درین وقت
شیبانی خان بالشکر افزون تر از قطرات باران متوجه اخسی شد فردوس مکانی برادر خود را در قلعه گذاشته برآمده بخوانین مغل ملحق گردید پس جمله
باتفاق استقبال شیبانی خان کردند و بعد از جنگ منهزم گشته سلطان محمود خان بن یونس خان با برادر خود احمد خان گرفتار گشت و فردوس مکانی
بکوهستان رفت ولایت تاشکند نیز بتصرف شیبانی خان درآمده غایت استقلال بهم رسانید و بعد از چندی بحقوق سابقه مرعی داشته
هر دو برادر را بگذاشت سلطان محمود خان بن یونس خان بکنار خود رفته بامراض متضاده مبتلا گردید روزی بعضی از مقربان گفتند که شیبانی خان
تو را زهر داده است اگر حکم شود تریاک مجرب که در خزانه باشد و بالفعل از آن در سرکار موجود است بیاوریم تا تناول نماید سلطان آه سرد کشید و گفت
آری شیبانی خان مرا زهر داده است مارهیست که او را چه پایه بچه مرتبه رسیده است که ما هر دو برادر را اسیر و دستگیر کرده آزاد گردانید و امراض مختلفه
ازین ننگ و عار بر مزاج من غالب آمده اگر این زهر را تریاق پیدا شود خورده خواهد شد و مفید خواهد گشت فردوس مکانی از مغلستان بحصار
و شادمان آمده ناچار گذشته بهیئة الرجال ترمذ رسید امیر محمد باقر حاکم آنجا که از بیم اوزبکان بفراغت بر بستر استراحت نمی غنود ورود موکب
امیر را عوض عظیم دانسته با ساز پیشکش بسیار تمام بخدمت آمد و آنحضرت بنابر توجه نظری که متضمن مصلحت دولت باشد مشورت کرده گفت که

مس درین میان چون گوی در خم چوگان روزگار گرفتاریم و چون شاه شطرنج خانه بخانه و چون باد سو بسو در تگاپو و جستجوئیم و بحر سرگردانی و حیرانی حاصلی ندارم چند آنکه نظر میکنیم بجز ضعف طالع در خود تقصیری نمی بینیم هرچه بخاطر رسد دوستانه بازگوئی تا بدان عمل نمائیم و ازین پریشانی چند روز بیاسائیم امیر صائب تدبیر بدین حدیث لوسیده بعرض رسانید که چون محمد خان شیبانی بر ممالک ماوراءالنهر استیلا یافته و تفرقه و پریشانی بر صفحات احوال سپاه و رعیت تافته مناسب آنست که با روزگار ستیزه کار نسازیم و بجانب کابل رفته خود را از مملکت اوزبک دور اندازیم نظم

مداری اگر با جدور و جنگ ÷ طریق مدارا گزین بیدرنگ ÷ بملکش بجای نما انتقال ÷ که بگذرد فارغ شوی از قتال ÷

فردوس مکانی این رای را صواب دانسته در سنه عشر و تسعمائه روی توجه بجانب کابل آورد و چون عبور بر محلی که مسکن خسرو شاه بود افتاد و او بجهت تدارک تقصیرات سابق بملازمت آمد فردوس مکانی مخفی ملازمان و نوکران او را که از سواره و پیاده قریب هشت هزار کس میشدند و بقیه از خود ساخت و خسرو شاه بدان مطلع شده سلامتی نفس بهتر از همه چیز دانسته شبی تمام یراق و جهات خود را بر جای گذاشته با دو سه نوکر بطرف بدیع الزمان میرزا گریخت و قریب سه چهار هزار جامه وار مغل که همراه خسرو شاه بود بدان حضرت پیوسته سه چهار شتر بار از نقد و جنس و تحف نفیسه بدست افتاد و دیگر باره اسباب پادشاهی بهم رسیده بکابل آمد و کابل بموجب حکم سلطان ابوسعید شهید در تصرف الغ بیگ میرزا بود و چون او در سنه سبع و تسعمائه فوت شد و پسرش عبدالرزاق میرزا که کوچک سال بود پادشاه گشت شخصی ترکی نام صاحب اقتدار شد لیکن امرا از و برگشتند و در روز عید اضحی بقتلش مبادرت نمودند پس احوال کابلیان بغایت پریشانی رسیده نظام و رونق از آن دیار رخت بربست محمد مقیم پسر خرد امیر ذوالنون که حاکم گرمسیر بود طمع دران ملک کرده با لشکر هزاره و تکدری متوجه کابل گشت میرزا عبدالرزاق طاقت جنگ نیاورده بمیان افغانان سواحل لمغان گریخت و کابل بتصرف محمد مقیم درآمد دختر میرزا الغ بیگ را بحبالهٔ نکاح خود درآورد و محمد بابر پادشاه با لشکر غیبی یعنی جمعیت خسرو شاه بحوالی کابل رسیده محمد مقیم حصاری شد و آخر امان خواسته قلعه را سپرد و فردوس مکانی بحکومت مشغول گشته آن خطه را معمور گردانید و در ماه محرم سنه احدی عشر و تسعمائه والدهٔ فردوس مکانی قتلق نگار خانم برحمت حق پیوست و درهمین سال چون مدت یکماه هر روز زلزله شده اکثر عمارات ریخت آنحضرت بار دیگر بحالت تعمیر آورده رعایا را در مهد امن و امان نگاهداشت و درهمان روزی لشکر کشیده قلعهٔ قلات را که از توابع قندهار است بقهر و قهر از دست مردم ارغون بگرفت و با بدیع الزمان میرزا که بمدد اولاد ارغون آمده بود صلح کرده قرین فتح و ظفر برگشت و در اواسط آن سال بقلاقات و هزارجات ایلغار کرده بعد از تادیب و گوشمال بمستقر دولت آمد و غزنین را بجهانگیر میرزا مرحمت فرموده بدانجانب گسیل نمود لیکن پس از مدتی جهانگیر میرزا بحضوری پادشاه را بهانه ساخته بی رخصت بکابل آمد و آنحضرت بواسطهٔ فتنه انگیزی اعدا اظهار عدم رضا کرده جهانگیر میرزا چنانکه آمده بود بی حکم از کابل بیرون رفته راست میان ایماقات و هزارجات حوالی غزنین درآمد فردوس مکانی در محرم سنه اثنی عشر [۹۱۲] و تسعمائه عزیمت خراسان فرمود چه که سلطان حسین میرزا از قوی شدن شیبانی خان آگاه شده از تغافلی که در باب او کرده بود پشیمان گشته کسان نزد جمیع فرزندان و خویشان فرستاده طلب نمود فردوس مکانی که در بند انتقام کشیدن بود از کابل کوچ کرده روان شد و در اثنای راه بفکر علاج جهانگیر میرزا افتاده عطف عنان فرمود بزرگان احتشام این معنی را فهمیده بروای جهانگیر میرزا آمدند و بملازمت آنحضرت رسیده اظهار اطاعت نمودند جهانگیر میرزا مضطرب گشته بملازمت برادر آمد و در رکاب او روانهٔ خراسان گشت و چون موکب بابری بولایت نیمروز رسید خبر فوت سلطان حسین میرزا شایع گشت و نیز در رسالهٔ واقعات بابری مرقوم است که با وجود این خبر رعایت ناموس آن خاندان کرده متوجه خراسان شدم اگرچه درین توجه غرض مهم بود و مقارن این حال ایلچیان شاهزادگان از پی یکدیگر آمده در آمدن مبالغه کردند فردوس مکانی چون عاشق جنگ اوزبک بود بتعجیل جانب مرغاب که محل اجتماع لشکرها بود متوجه شد و در هشتم ماه جمادی الاخری بنواحی لشکرگاه رسیده مظفر حسین میرزا و ابوالحسن میرزا بموجب فرمان بدیع الزمان میرزا باستقبال سوار شدند و آنحضرت را باردو در آورده با بدیع الزمان میرزا ملاقات دادند و بعد از چند روز شاهزادگان

عنان طلب بقضای جنگ اوزبک تافته چون برستاق رسید سپاه قشلاق هر کدام بقشلاقی متوجه گشتند فردوس مکانی همراه بدیع الزمان میرزا بهزارجات
آمده چون برستاق رسیده بود روانه کابل شد و چون راهها را برف گرفته بود مشقت بسیار کشیدند ولایت هزاره آمده جنگ کنان از آنجا گذشت چه
که محمد حسین گورکان و سلطان سنجر برلاس و جمعی دیگر از مغلان که در کابل بودند خان میرزا را که عم زاده و پسر خاله پادشاه میشد بپادشاهی برداشته خلل در مملکت
پیدا شده بود فردوس مکانی از اثنای راه خبر سلامتی و رسیدن خود نوشته بکابل فرستاد و چون مردم کابل شنیده بودند که اولاد سلطان حسین میرزا او را
را گرفته در قلعه اختیار الدین محبوس کرده اند همه از وصول آن نوشته خوشحال شدند و جمعی که در قلعه ارک کابل حصاری شده بودند استظهار یافته
و بعد از آنکه فردوس مکانی بکابل رسید اهل حصار بدو پیوسته با مخالفان جنگ کردند و شکست دادند و میرزا خان و محمد حسین گورکان را اسیر کردند
و آن حضرت از راه مروت آزاد کرده مرخص فرمود و میرزا خان بر اولاد امیر ذوالنون رفت و محمد حسین گورکان بطرف هراة و سیستان شتافت
و ناصر میرزا برادر خرد فردوس مکانی که حکومت بدخشان داشت از امرای شیبانی خان شکست یافته بکابل آمد و چون جهانگیر میرزا وقت مراجعت از
خراسان از افراط شراب اسهال دموی بهم رسانیده فوت شده بود جای او را بناصر میرزا عنایت فرمود و در سنه ثلث عشر و تسعمائه تاخت الوس
افغانان خلجی سوار شده صد هزار گوسفند و دیگر چیزها بدست سپاه آنحضرت افتاده برگشت درین وقت امرای ارغون از استیلای اوزبکان اظهار
اطاعت نموده پیغام دادند که اگر بدینجانب تشریف آورده شود ما بنده خواهیم شد بنابرین آنحضرت بدان طرف نهضت فرمود و چون از قلات
گذشت خان میرزا آمده ملازمت نموده مشمول نظر عاطفت گشت چون پیشتر شد شاه بیگ و محمد مقیم ارغون پیغام فرمود که حسب التماس شما آمده ام
و از اخلاص بجای آورده تشرف مجلس حضور دریابند ایشان از طلب پشیمان گشته بحصن حصاری شدند و آخر بیرون آمده در قریه خنک نزدیک
قندهار مصاف نموده منهزم و بشکست یافتند و چون وحشت در آمدن بقلعه نبود شاه بیگ ارغون بطرف شال و محمد مقیم بطرف زمین داور گریخته
و تمامی قندهار مسخر پادشاه گشته خزاین و نفایس امیر ذوالنون بدست آمد القصه همه را بامرا و سران سپاه قسمت فرموده ایالت قندهار و زمین داور را
بناصر میرزا تفویض فرموده قرین فتح و ظفر بکابل تشریف برد و شیبانی خان درین سال باغوای محمد مقیم ارغون که از زمین داور بدو پیوسته بود
متوجه قندهار گردید و ناصر میرزا حصاری شده بفردوس مکانی عرض حال نموده جواب صادر شد که حتی الامکان در محافظت قلعه بکوشد و اگر کار
تنگ گردد صلح کرده نزد ما بیاید تا باتفاق عوض آن ممالک هندوستان تصرف آوریم و آنحضرت را چون طاقت مقاومت شیبانی خان
نبود عزیمت کلی بهم رسانیده با امرا مشورت کرد و گفت که ما سر بحجت خود پیدا باید کرد و بدخشان یا هندوستان را مسخر باید ساخت والا بودن
کابل بسی دشوار است جمعی طرف بدخشان را خوش کردند و برخی طرف هندوستان را ترجیح دادند فردوس مکانی آخر الامر بعزیمت طرف هندوستان
روان شده در تومان ننگنهار اقامت نموده بواسطه بعضی امور که بیان آنها سبب طول میشود فسخ عزیمت هندوستان کرده باز بکابل رفت و درین ایام ناصر میرزا
از قلعه برآمده خود را بملازمت برادر رسانید و شیبانی خان که حصار شهر را گرفته قلعه ارک را در قبل داشت بعضی خبرها شنیده عبدالله سلطان
را باولاد امیر ذوالنون بتسخیر آن باز داشت و خود بجانب خراسان علم مراجعت افراشت و دران نزدیکی بار دیگر قلعه قندهار بتصرف ارغونیه
در آمده عبدالله سلطان بولایت خود رفت و مردم کابل مطمئن خاطر گشته در بستر فراغت خوابیدند و درین سال که ثلث عشر و تسعمائه باشد شب
سه شنبه چهارم ماه ذیقعدة الحرام در قلعه ارک کابل شهزاده همایون متولد شد مصرعه شاه فیروز قدر تاریخ شد و در سنه اربع عشر و
تسعمائه فردوس مکانی بر افغانان مهمند سواری فرمود و دران مدت جمعی از مغلان بات خسرو شاه و بصحبت عبدالرزاق میرزا بن الغ بیگ
میرزا از سلطنت برداشتند و قریب سه چهار هزار کس گرد آمده فتنه عظیم حادث شد چنانچه پادشاه فیروز ظهیر الدین محمد بابر پادشاه زیاده از
پانصد کس کار آمدنی بکابل نداشتند اما آنحضرت با وجود آن حال همت بر دفع آن فتنه گماشته متوجه کابل شد و با مخالفان قتالی نمود که ناسخ داستان
اسفندیار و افراسیاب گردید و مصنف حبیب السیر درآن روز بوده میگوید که آنحضرت با پنج کس از سپاه دران معرکه با مخالف مقابل شده بزخم تیر و شمشیر از هم گذرانید و آنجماعت

امیر علی شب کور و علی سیستانی قطب بهادر و اوزبک یعقوب تیز جنگ و اوزبک بهادر چون آن جمعی که بازوی لشکر مخالفان بودند کشته شدند
میرزا عبدالرزاق گرفتار گردیده هزیمت شامل حال ایشان شد دران وقت فردوس مکانی او را آزاد کرد و چون کرت دیگر مصدر فتنه شد بقتل
رسید و پس از آنکه ولایت خسروشاه متصرف اوزبکان درآمد مردم بدخشان اطاعت ناکرده در هر گوشه سرداری پیدا شد و زبیر نام شخصی که راغی
ملقب بود دعوی سرداری از همه گذشته جان میرزا باتفاق والدهٔ کلانش شاه بیگم که از نسل شاهان قدیم بدخشان بود بطمع آن ملک افتاده از بادشاه رخصت گرفته
و بدان طرف روان شد شاه بیگم بحوالی بدخشان رسیده جان میرزا را پیشتر پیش زبیر راغی فرستاد و خود آهسته از عقب میرفت ناگاه لشکر میرزا ابابکر
کاشغری بدو چار شده شاه بیگم را گرفته بردند و میرزا ابابکر بردند و چون جان میرزا به زبیر راغی پیوست زیاده از یک نفر نزد او نگذاشت تا شد محبوسان
نگاهداشت و یوسف علی کوکلتاش که نوکر قدیم جان میرزا بود با هفتده کس شبانگاه بر سر زبیر راغی ریخته او را بقتل رسانیدند و جان میرزا را بادشاهی
برداشتند و در واقعات بابری مرقوم ست که بادشاهان قدیم بدخشان که شاه بیگم از نسل ایشانست نسب خود را با سکندر فیلقوس میرسانند و در سنه
ست و عشر و تسعمائه چون میان مملکت شاه اسمعیل صفوی بادشاه ایران و شیبانی خان فاصله نمانده اوزبکان متعرض سرحد قزلباش میشدند
شاه اسمعیل صفوی با ایلچی پیش شیبانی خان فرستاده نامه نوشت که دست تعرض از دامن مملکت عراق کوتاه سازد و این بیت دران درج کرد بیت
نهال دوستی بنشان که کام دل ببار آرد ؛ درخت دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد ؛ شیبانی خان در جواب نوشت که دعوی سلطنت و شعار صفه
با بادشاهان کسی را میرسد که آبا و اجداد وی بادشاهی کرده باشند و تحقیقیست که آق قویونلو دعوی خلافت نمودن معنی ندارد و هر وقتی سلطنت بتیغ
میرسد که مثل من بادشاهی وارث اقالیم سبعه در میان باشد گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش ؛ و عصا و کچکول تحفه فرستاد که میراث پدر تو
کار تو است بیت نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند ؛ جوانان سعادتمند پند پیر دانا را ؛ اگر قدم از حد خود فراتر نهی از سر خود
اندیشه کن بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد چست ؛ که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند ؛ شاه اسمعیل در جواب نوشت که اگر سلطنت بمیراث
میبود از پیشدادیان بکیان میرسید و چنگیز خان مستقل نمیشد و تو خود از کجا میرسیدی و اینکه نوشته بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد چست ؛ که
بر لب شمشیر آبدار زند ؛ من نیز همین میگویم ع جانا سخن از زبان من میگوئی ؛ اینک رسیدم اگر بجنگ بیرون می آئی دیگر سخنان [illegible]
گفته خواهد شد و الا این هیچ و پوچ را برای شاهزاده ام پیش و در پس کلاه بستین که تو لایق باشد فرد بس تجربه کردیم درین دیر مکافات ؛ با آل
نبی هر که درافتاد برافتاد ؛ متعاقب نامه شاه اسمعیل صفوی هم روان شد و حکام اوزبک از ممالک خراسان بدر کرده تا مرو هیچ جا عنان
باز نکشید درین ضمن شیبانی خان اول صلاح در جنگ نادیده در قلعهٔ مرو حصاری شد و آخر چون کنایات شاه اسمعیل صفوی مبنی بر سرزنش
بسیار رسید شرمندهٔ خلایق شد و بیرون آمد و مصاف داده منهزم گشت و در وقت فرار با پانصد کس که همه سلاطین و امرازاده بودند بچهار دیواری
که راه بدر شدن نداشت درآمد و قزلباشان از عقب رسیده شیبانی خان را با تمامی آن مردم بقتل رسانیدند درین وقت جان میرزا از بدخشان
این خبر بفردوس مکانی فرستاده خود بقندز رفت و نوشت که فرصت غنیمت ست زود بیائید و مملکت موروثی یعنی فرغانه وغیره را متصرف شوید
آنحضرت بتعجیل در سنه سبع عشر و تسعمائه بجانب حصار رفت و باتفاق میرزا جان از آب آموبه گذشته چون بحوالی حصار رسید اوزبکان انجا را مضبوط
داشتند کاری از پیش نرفته بادشاه بقندز آمد درین وقت خانزاده بیگم همشیرهٔ فردوس مکانی که در محاصرهٔ سمرقند بدست شیبانی خان افتاده بعقد وی
درآمده بود شاه اسمعیل صفوی او را از مرو با اعزاز هرچه تمامتر بقندز فرستاد آنحضرت جان میرزا را با تحف و نفایس نزد شاه اسمعیل صفوی بهرات فرستاده
طلب کمک نموده خود باز بجانب حصار روان شد و چون سلاطین اوزبک در نخشب که حالا قرشی مشهور ست اجتماع داشتند در جنگ ایشان صرفه
ندیده بجاهای قلب درآمد و بعد از چندگاه که جمعیتی بهم رسید و قوتی پیدا آمد با ایشان جنگ کرده غالب گشت و حمزه سلطان و مهدی سلطان را که
اسیر شده بودند بیاسا رسانید و بادشاه جان میرزا را که در آن روز جانسپاری بجا کرده بود نوازش شاهانه فرمود درین اثنا احمد سلطان صوفی که

و علی قلی خان استاجلو و شاهرخ خان افشار از جانب شاه اسمعیل صفوی بمدد رسیدند چنانچه حصار و قندوز و بغلان متصرف در آمد و جمعیت آنحضرت بشصت هزار رسیده بجانب بخارا رفت و سلاطین اوزبک مثل عبیدالله خان و جانی بیگ سلطان را بدر کرده بخارا را متصرف شد و بعد از چند سال مذکورا از آنجا بسمرقند رفته نوبت سوم خطبه و سکه آن بلد را بنام خود کرده آنجا مقام نموده ناصر میرزا را بحکومت کابل تعیین فرمود و لشکر شاه اسمعیل صفوی را بانعام و رعایت اعزاز رخصت داده مدت هشت ماه دران بلدهٔ جنت نشان بر سریر عیش و کامرانی متمکن گشت و چون لشکر عجم رخصت شد در فصل بهار رسید اوزبکان که بجانب ترکستان رفته بودند با سپاه آراسته جلوه گر گردیدند و تیمور سلطان که قائم مقام شیبانی خان شده بود و عبیدالله خان و جانی بیگ سلطان بسمرقند متوجه گشتند و فردوس مکانی تعاقب ایشان نموده بجانب بخارا رفت و سلاطین مذکور نزدیک بخارا جنگ کردند و آنحضرت شکست خورده بخارا آمد و از جلو اوزبکان در آنجا مجال توقف نیافته بسمرقند در آمد و دران بلده هم آرام نگرفته بحصار شادمان رفت و در این حین نجم ثانی اصفهانی که سپه سالار شاه بود با لشکر قزلباش بقصد تسخیر بلخ تا بحدود آمده بود فردوس مکانی با او اتفاق کرده بار دیگر بطمع ملک موروثی افتاد و القصه نجم ثانی بادنی توجهی قلعه قرشی را از اوزبکان گرفته قتل عام نمود و عدد مقتولان بپانزده هزار رسید و مولانا بنائی از آنجمله بود و بعد از فتح نجم ثانی در نهایت کبر و نخوت اتفاق فردوس مکانی بغجدوان رفته قلعه را محاصره نمود و سلاطین اوزبکیه بخارا و سایر تمام بغجدوان آمده جنگ کردند و نجم ثانی را با اکثر لشکر قزلباش بقتل آوردند و فردوس مکانی با جمعیت خود بحصار شادمان رفت و امرای مغل که همراه بودند بی وفائی کرده شبی بر سر آنحضرت ریختند و آنحضرت عریان و پای برهنه از خیمه بر آمده بسلامت با چند نفر خود را بارک حصار رسانید و آن جماعت همه لشکرگاه را تاراج کرده متفرق شدند و فردوس مکانی دیگر دران حدود صلاح در توقف ندیده بکابل آمد و ناصر میرزا را حکومت غزنین داده در سنه اربع و عشرین و تسعمائه ۹۲۴ بجانب سواد و بجور که بافغانان یوسف زئی تعلق داشت رفت و چون افاغنه اطاعت نکردند بسیار افغانان را کشته زن و فرزندان ایشان را اسیر گرفت و آن ولایت را بخواجه کلان عنایت فرموده برگشت و چون بادشاه سکندر لودهی بادشاه هند فوت شد و سلطان ابراهیم لودهی نائب مناب وی گشت امرای افغان که بغایت قوی بودند نفاق ورزیده چنانکه باید اطاعت وی نکردند بنا برین نظام از مملکت هندوستان رفت و فردوس مکانی فرصت یافته بارادهٔ تسخیر ممالک هندوستان چهار مرتبه لشکر بدان دیار کشید و مرتبهٔ پنجم گوهر مقصود بکف آورده بادشاه دارالملک دهلی گردید مرتبهٔ اول در سنه خمس و عشرین و تسعمائه ۹۲۵ تا کنار آب سند که درین وقت بنیلاب شهرت دارد سواری فرموده هر که ملتزم اطاعت گردید [illegible] او قیام نموده و از آب نیلاب گذشته تا بهیره که از پرگنات معتبرهٔ پنجاب است رفت و بنا بر آنکه آنحدود اکثر اوقات در تصرف اولاد امیر تیمور صاحبقران می بود رعیت مطیع و منقاد گشته از آسیب تاخت و تاراج ایمن گردیدند و لشکر آن محال الوجه چهار صد هزار شاهرخی [illegible] ساختند فردوس مکانی ایلچی مولانا مرشد نام نزد سلطان ابراهیم فرستاده پیغام نمود که چون این ولایت مستمر اوقات در تصرف اولاد و تابعان صاحبقران بود حالا امر بهیره را بتوابع و لواحق باصحاب ما گذارند تا دیگر ولایات ایشان بعرض نرسد و درین وقت خبر تولد فرزند بآنحضرت رسید و چون تسخیر هند پیش نهاد همت بود مسمی بهندال میرزا گردانید آن ولایت را تا آب چناب بحسین بیگ انکه سپرده خود متوجه ولایت گهکران شد و هاتی گهکر در قلعه پرماله متحصن گشته رایت مجادله افراشت و روز دیگر از قلعه بر آمده در جائیکه محل گذر بیش از یک سوار نبود بجنگ ایستاده از دوست بیگ که همراه آنحضرت بود شکست یافت و چون فرصت در آمدن بقلعه نیافت بکوهستان گریخت قلعه مع خزائن و دفائن متصرف بادشاه در آمد و ولایت تا بس بهره و سند بمحمد علی جنگ جنگ سپرده بکابل مراجعت فرمود و مرتبهٔ دوم در اواخر سال خمس و عشرین و تسعمائه ۹۲۵ بقصد تسخیر لاهور استعداد نموده از کابل بر آمد و در اثنای راه تادیب الوس یوسف زئی که پیش وابسته بخت تاراج نمود و در [illegible] ایشان سرجا کرد و چون به پشاور رسید قلعه را عمارت کرده بیچه است که از آب سند بگذرد ناگاه خبر آمد که سلطان سعید کاشغر متوجه تسخیر بدخشان است بنا بران فسخ عزیمت لاهور کرده میرزا محمد سلطان بن سلطان اویس میرزای بن مسعود بن عمر شیخ بن امیر تیمور صاحبقران را با چهار هزار سوار بطرف لاهور نامزد کرده خود متوجه کابل گشت و چون در

اثنای راه خبر بازگشتن سلطان سعید رسید فردوس مکانی بخاطر جمع بر سر افغانان خضرخیل که بقطع طریق مبادرت مینمودند تاخته دمار از روزگار
ایشان برآورد و غنیمت بسیار بدست سپاه افتاده بکابل رفت و مرتبهٔ سوم در سنه ست و عشرین و تسعمائه ۹۲۶ روی اقبال بجانب هند آورده در هر منزل تفحص
افغانان منکر و تنبیه و تادیب میرسانید تا بسیالکوت رسید و مردم آنجا التجا آورده بجان و مال و ناموس محفوظ گشتند اما وقتیکه رایت اژدها پیکر او سایهٔ وصول
بر پرگنهٔ سیدپور انگند مردم آنجا از عدم مساعدت بخت نحست علم مخالفت افراشتند و تیغ اهل جغتائی سیل فنائی در آمده اثری از آدم و معموری آنجا
نگذاشت و سی هزار کس از غلام و زن و دختر بسپاه رسیده و دیگر غنائم از شمار بیرون بود و مقدم کفار سیدپور که با امرای افغان متفق بوده مائل میشد بدست افتاده
معروض تیغ سیاست گردانید و برگشته بکابل تشریف برد و بعد از چندگاه بقصد تسخیر قندهار نهضت نموده آن قلعه را محاصره فرمود و در آن وقت
خبر وفات میرزا خان رسید فردوس مکانی شهزاده محمد همایون را بحکومت بدخشان فرستاده خود تمامی گرمسیر را تحت تصرف در آورد و در آن اوان خراسان
بشهزاده طهماسب باتالیقی امیرخان مقرر بود بنابر آن شاه بیگ ارغون کسان فرستاده نسبت بشهزاده اظهار اطاعت نمود و امیرخان در مقام امداد شده
از فردوس مکانی التماس ترک محاصره کرد آنحضرت قبول ناکرده تا سه سال دست از محاصرهٔ قلعه باز نداشت و شاه بیگ عاجز مطلق شده بجانب بهکر که از توابع
سند است گریخت و قندهار مع مضافات آن در سنه ثمان و عشرین و تسعمائه ۹۲۸ بحوزهٔ دیوان بابری در آمده بشهزاده کامران میرزا عنایت شد
و در آن اوقات دولتخان لودهی از پادشاه ابراهیم لودهی متوهم شده کسان معتمد از خود بکابل نزد فردوس مکانی فرستاده طلب قدوم نموده زیاده
از حد ابراز اخلاص و دولتخواهی نمود و آنحضرت مرتبهٔ چهارم در سنه ثلثین و تسعمائه ۹۳۰ پای مبارک در رکاب دولت آورده کوچ بر کوچ از میان کهکران
گذشت و شش کروهی شهر لاهور آمد بهارخان و مبارک خان لودهی و بهکن خان لوحانی که از امرای پنجاب بودند حشری انگیخته متوجه لشکر ظفر قرین شدند
و مصاف در داده بعد از کوشش و کشش فراوان شکست یافته منهزم گردیدند فردوس مکانی قرین فتح و ظفر ببلدهٔ لاهور در آمده چنانکه رسم و داب چنگیزیان است
بازارها را جهت فال و شگون آتش زد و بعد از سه چهار روز بر سر قلعهٔ دیپالپور رفت و آنرا بزور گرفته اهالی آنجا را قتل عام فرمود و دولتخان لودهی که از پادشاه
ابراهیم باغی شده میان بلوچان میبود بعد ازین فتح باتفاق اولاد خود علیخان و غازیخان و دلاورخان در دیپالپور در آمده ملازمت آنحضرت نمود
و جالندر و سلطانپور و دیگر پرگنات اقطاع یافته داخل امرای کلان گردید و از مردم ثقه و کهن سال شنیده ام که این دولتخان از نسل آن دولتخان
لودهی است که در سنه ست عشر و ثمانمائه ۸۱۶ چندگاه پادشاهی دهلی کرده است القصه دولتخان گفت در تهاره اسمعیل جلوانی و بیبن جلوانی و دیگر افغانان
جلوانی جمع شده اند اگر فوجی بدان طرف رفته ایشان را بهم زند بصلاح اقرب است آنحضرت قبول این معنی کرده در تهیهٔ فرستادن افواج شد درین
حین پسر کوچک او دلاورخان از روی اخلاص بعرض اقدس رسانید که پدر و برادرم غازیخان بمکر و تزویر میخواهند که لشکر را از حضرت دور سازند و فوجی
داده نقش دغلی بازند آنحضرت بعد از تحقیق و تفحص دولتخان و غازیخان را گرفته مقید گردانید و از آب ستلج گذشته در نوشهره نزول اجلال فرمود و
بعد از چندگاه گناه هر دو بخشیده قصبهٔ سلطانپور که بنا کردهٔ همان دولتخان است و هم وطن او بود باقطاع آنها مقرر گشت درین صورت پدر و پسر چون
بسلطانپور رسیدند اهل و عیال خود را برداشته بدامن کوه لاهور در آمدند فردوس مکانی دلاورخان را خطاب خانخانانی فرموده جاگیر
هر دو را تنها باو مقرر داشت و بواسطهٔ خلل دولتخان آن سال از سرهند به لاهور مراجعت کرده داروغگی لاهور بمیر عبدالعزیز امیرآخور مقرر فرموده
سیالکوت را بخسرو کوکلتاش و دیپالپور را بباباقشقه مغل و سلطان علاءالدین لودهی که در آن مدت شرف خدمت دریافته بود تفویض فرمود
و کلانور را بمحمد علی جنگ جنگ سپرده عنان معاودت بصوب کابل معطوف داشت و در غیبت آنحضرت دولتخان و غازیخان بهر حیله و مکر که
بود دلاورخان مخاطب بخانخانان را بدست آورده پای بند زنجیر کردند و با لشکر خوب بدیپالپور رفته و فیروزپور را با سلطان علاءالدین
و باباقشقه مغل جنگ کردند و ایشان را شکسته دیپالپور را متصرف گشتند سلطان علاءالدین لودهی بکابل و باباقشقه مغل به لاهور رفت و دولتخان
پنج هزار سوار افغان شروانی جهت استخلاص سیالکوت تعیین نمود و میر عبدالعزیز میرآخور و امرای لاهور بر آن معنی آگاهی یافته بکمک خسرو کوکلتاش

رفتند و لشکر افغانان را شکست فاحش داده مظفر و منصور بلاهور آمدند درین اثنا لشکری که از جانب پادشاه ابراهیم لودی بر سر دولت خان و غازی خان
نامزد شده بود بحوالی سرهند رسید و دولت خان را دیگر فرصت مزاحمت امرای مغل نشده بمقابله و مقاتله سپاه پادشاه ابراهیم لودی شتافت و در
بجواره مقابل آن لشکر فرود آمده سر لشکر را بهر عنوان که توانست از خود ساخت امرا این معنی را شنیده بی خبر سر لشکر هم شب کوچ کرده پیش پادشاه ابراهیم
رفتند مقارن این حال سلطان علاء الدین لودی که بکابل رفته بود بلاهور آمده فرمان بنام امرای مغل آورده که امداد سلطان علاء الدین لودی نموده دهلی
را مسخر کرده بپادشاه سپارند دولت خان و غازی خان آن مضمون را بخاطر آورده کس نزد امرای فردوس مکانی فرستاده گفتند که سلطان علاء الدین
لودی پادشاه زاده است و بیگی عرض آنست که او پادشاه افغانان باشد پس اولی آنست که [?] تا سرهند [?] نسازند و این مملکت تا سرهند تعلق بفردوس
مکانی داشته باشد درین باب چون دولت خان و غازی خان قسمهای مغلظه یاد کرده عهد بستند و عهد نامه بمهر قضات و اکابر رسانیدند فرستادند امرای
لاهور اتفاق کرده سلطان علاء الدین لودی را با [?] غازی خان فرستادند و غازی خان [?] عظیم الشان برادران خود را با دیگر امرای افغان همراه وی کرده بدهلی
فرستاد و خود بنابر اقتضای وقت در پنجاب ماند و سلطان علاء الدین لودی با پادشاه ابراهیم لودی جنگ کرده منهزم و منکسر [?] و بدال[?] بجا
آمده غازی خان نقض عهد کرده با لشکر مستعد بکلانور رفت و محمد علی جنگ جنگ تاب مقاومت نیاورده از کلانور بلاهور آمد و غازی خان کلانور
را گرفته در سر سرور[?] مقام کرد و چون خبر توجه فردوس مکانی شنید از آنجا پراگنده شده بملوت رفت و برادران و مردم خود را آنجا گذارده خود
بدامن کوه در آمد و از آنجا بدهلی رفته پادشاه ابراهیم لودی را دید و با او تا در جنگ فردوس مکانی با پادشاه ابراهیم بقتل رسید فردوس مکانی
چون موسم بهار بود در کابل بزم نشاط آراسته و با دوران کلده فردوس عرش بود صبح و شام بسر می کرد و مخالطت و مجالست جوانان سیم اندام
اشتغال نموده بنظم می و معشوق و گلزار و جوانی + ازین خوشتر چه باشد زندگانی + بهار و دست یک کف ساغر مل + گرفته در دگر کف دسته گل +
جهان این ست و آن خود در جهان نیست + و گر هست این عجب جز یک زمان نیست + القصه آنحضرت بعد از انقضای فصل بهار بساط نشاط
برداشته چون خبر شکست سلطان علاء الدین لودی و بی هنجاری غازی خان و افغانان لودی بخاطر آورد همت والا نهمت بر ربع المسکون گماشته
مرتبه پنجم روز جمعه غره ماه صفر سال نهصد و سی و دو از هجرت خیر البشر علیه و علی آله صلوة الله الملک الاکبر بهدایت ازلی و عنایت لم یزلی از کابل کوچ
کرده در قریه یعقوب مضرب خیام سپهر احتشام گشت درین وقت خواجه حسین دیوان لاهور خزانه که از محصول خالصات فرستاده بود رسید
و شهزاده محمد همایون میرزا از بدخشان آمده سعادت آستان بوس دریافت و لشکر خوب همراه آورد و خواجه کلان بیگ هم که از عظمای
ارکان دولت بود از غزنین آمده شرف یافت حضور سعادت دستور گردید پس از آن فردوس مکانی جشن بزرگ ترتیب داده هر یک لایق
درگاه بانواع احسان خوش دل ساخت و بجانب لاهور روان گشته در اثنای راه بشکار کرگدن توجه فرموده بهادران سیستان و بدخشان
جوانان[?] سمرقند و خراسان که صفت کرگدن شنیده بودند و ندیده بودند از روی ذوق بمیدان در آمده چند کرگدن را زدند گرفتند و چندی
را کشتند و آنحضرت غره ماه ربیع الاول از آب سند گذشت جماعه تحویلداران[?] عظام که لشکریان خاصه و سپاه و امرا و منصبداران را بشمار در آوردند
ده هزار کس بقلم در آمدند از آب بهت گذشته چون بسیالکوت رسید سلطان علاء الدین لودی بتعجیل[?] بمجلس حضور در آمده آنحضرت مقام نمود
و او را دلداری و سرخروئی نمود[?] آمد و محمد علی جنگ جنگ و خواجه حسین مشرف دیوان بیرون[?] آمده بشرف ادراک خدمت در یافتند و دولت خان و
غازی خان که بحسب ظاهر خود را از جمله نوکران پادشاه ابراهیم لودی میشمردند با چهل هزار سوار در کنار آب راوی نزدیک لاهور مجتمع گشته بودند چون
از قرب وصول پادشاه خبر یافتند هیبت [?] بی ارتکاب جنگ متفرق شدند و دولت خان با سر بزرگ خود علی خان بقلعه ملوت در آمد و غازی خان بکوه
پناه گرفت و فردوس مکانی بپای قلعه ملوت رفته محاصره کرد و دولت خان [?] مصری بمیان بسته زینهار خواست و از قلعه برآمده بملازمت رسید
و پس از آن دولت خان بقصد جنگ آنحضرت دو شمشیر بر میان بسته بود ملاف و گزاف می گفت و بمثابه[?] آن ملازمان پادشاهی برده شمشیر بر گردن

آویختند و بوقت دریافت خدمت چون درباب آوردن تعلل میکرد دست گردن نهاده خواهی نخواهی او را آوردند فرمودند هر چند فردوس مکانی
خبر یافته بود پیر رسیده او از غلبه خوف قدرت بر تکلم نداشت و با وجود آن همه گناهان عفو فرمودند آنحضرت نزدیک خود جایی داده قلم عفو بر جرائم او کشید
و چون عوام الناس در قلعه هجوم آورده شروع در تاراج نمودند و بمنع ایشان ممنوع نشدند آنحضرت بجهت حفظ ناموس افغانان خود بنفس نفیس
سوار شده چند تیر بجانب ایشان انداخت اتفاقا تیری بر مقتل یکی از مردم معتبر شهزاده همایون آمده خالی و متنبه گردیدند و اهل و عیال افغانان بسلامت
از قلعه برآمدند فردوس مکانی بحصار درون رفت و از اموال و جواهر و تحف نفیسه آن قدر خوشوقت گردید که از کتابخانه غازیخان چه غازیخان از علم
بهره تمام داشت و شعر خوب می فهمید درین صورت از همه قسم کتابهای نفیس صحیح خوش خط جمع کرده بود القصه بعضی از آن برای خاصه خود نگاهداشت
و پاره بشهزاده محمد همایون داده باقی را برای شاهزاده کامران میرزا بکابل فرستاد و روز دیگر از آنجا کوچ کرده بتعاقب غازیخان شتافت دلاورخان
خانخانان برادر غازیخان فرصت یافته از بند برآمد و پیش آنحضرت آمده بعنایات گوناگون مبتهج و مسرور گردید و چون قورچیان بیشتر رفته
پس و پیش اردوی غازیخان را میبردند و نمیگذاشتند که جای آرام نگیرد نزد پادشاه ابراهیم لودهی رفت و دولتخان لودهی در همان روزها فوت
شد و فردوس مکانی چون لشکر افغانان را زبون و صاحب خود در مقام نفاق دید عازم تسخیر تمامی ممالک هندوستان شده متوجه
دهلی گردید و شاه عماد الملک شیرازی از جانب مولانا محمد مذهب و خانخانان سلطان ابراهیم آمده عرائض ایشان را که مشتمل بر ترغیب و تحریض
آمدن بود گذرانیدند و چون آنحضرت بکنار آب گهگر رسید شنید که حمید خان از طرف حاکم حصار فیروزه با لشکر آن نواحی بر سر راه می آید لهذا بموجب
حکم محکم شهزاده محمد همایون با تمامی مردم برانغار مثل خواجه کلان و سلطان محمد دولدی و جان بیگ و خسرو بیگ و هندو بیگ و عبدالعزیز و
محمد علی جنگ جنگ وغیره بدفع او متوجه شد و بعد از جنگ حمید خان را گریزانیده مظفر و منصور بخدمت پدر آمد و چون آن اولین مصاف
شاهزاده والاقدر بود در جلدوی آن حصار فیروزه و اقطاع جالندر یافت و در همان دو سه روز بین افغان جلوانی که از امرای سلطان ابراهیم
بود با دو سه هزار سوار باردوی بابری پیوسته اظهار اخلاص و دولتخواهی نمود و چون بدو منزلی شاه آباد اردوی جهان پوی رسید خبر آمد که
سلطان ابراهیم با لشکر گران سنگ تا هنگ جنگ از دهلی برآمده متوجه این صوب است و داود خان و حاتم خان را با سی و هفت هزار سوار
سه چهار کروه پیشتر از خود روانه فرمود فردوس مکانی حسین تیمور سلطان و مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان میرزا را با همه مردم جرانغار
که سلطان جنید برلاس و شاه حسین برلاس از آنجمله بودند بر مقدمه خصم تعیین نمود و ایشان بوقت طلوع آفتاب بغنیم رسیده بعد از جنگ سخت
آتش از نهاد ایشان برداشتند آری بیت چو شه را بخت باشد یار و رهبر * سپاهش جاودان گردد مظفر * و حاتم خان بقتل آمد جمعی کثیر دستگیر
شدند و هفت فیل نامی جنگی بدست افتاده این لشکر ظفر با فتح و فیروزی برگشت پادشاه جهت عبرت دیگران جمیع اسیران را به انواع عقوبت
بکشت و در آن منزل که از فتح کرده آمدند شش روز مقام کرده استاد علی قلی را حکم فرمود که ارابه ها را بطرز روم بیکدیگر بریسمان خام گاو استوار
بسته جهت پیاده توپچی حصاری سازند و در آنوقت عدد لشکر سلطان ابراهیم از صد هزار سوار کم نبود و یکهزار فیل جنگی داشت و عدد سپاه فردوس مکانی
از دوازده هزار بیش نبود و پنج هزار کس برسم شبخون بر سر اردوی پادشاه ابراهیم رفتند و چون غنیم واقف بود کاری نساخته برگشتند و سلطان ابراهیم
دلیر شده و جها بیاراست و بتعجیل روانه قصبه پانی پت شد فردوس مکانی آن خبر یافته بعد از ترتیب برانغار و جرانغار بسرعت روانه شده پیش
پانی پت بشش کروهی لشکر خصم فرود آمد سلطان ابراهیم آن خبر شنیده همان روز نزول نمود و روز دیگر که جمعه دهم شهر رجب بود افغانان مستعد جنگ
شده متوجه پانی پت گشتند و فردوس مکانی برانغار بشهزاده محمد همایون و خواجه کلان بیگ و سلطان محمد دولدی و هندو بیگ و ولی بیگ خازن
و پیر قلی سیستانی سپرده جرانغار بعهده محمد سلطان میرزا و مهدی خواجه و عادل سلطان و جنید برلاس مقرر فرمود و جانب دست راست قول
حسین تیمور سلطان و میرزا مهدی کوکلتاش و شاه منصور و دیگر امرا متعین گشتند و دست چپ قول میر خلیفه و ترددی بیگ و محب علی خان نیمه

و دیگر مهره‌ها ان جانب گرفتند و خسرو کوکلتاش و محمد علی جنگ جنگ بسرداری میرزا سلیمان بن خان میرزا براول شدند و عبدالعزیز میر آخور
بالعشی طرح شدند و ولی قراول در افواج برانغار و قراقوزی بهادر در افواج جرانغار تعین گشتند و ملک قاسم تولقمه برانغار و علی جلو تولقمه جرانغار
مقرر گردیدند و افواج سلطان ابراهیم چون بمعرکه در آمده چنانکه رسم هند است حمله بر حمله آوردند و همینکه نزدیک رسیدند تولقمه‌ها کتر شده پس دم
تولقمه از دست راست دست چپ گذشته از عقب مخالفان در آمدند و افواج میمنه و میسره نیز حمله کرده بجنگ مشغول شدند و جمعی از قول مدد جرانغار و برانغار شده
از وقت ساعت رو تا نصف النهار صحبت جنگ منعقد و پیدا گردید و لطم بر آمد خروشیدن گیر و دار در رامه بهادران روزگار و جوش دلان خاک عرصه
تو گفتی زمین اعوان گشته شد آخر الامر بحکم قادر علی الاطلاق بادشاه ابراهیم لودی با پنج شش هزار کس یکجا در معرکه بقتل رسیده نسیم فتح و ظفر
بر پرچم رایت فردوس مکانی وزید و چون شهر پسین بادشاه ابراهیم مشخص شده بود لشکر منصور تعاقب سپاه مقهور نموده در قتل اعادی تقصیر
نکردند و خیل خیل مخالفان بدست آوردند و فردوس مکانی از جنگگاه پیشتر شده بمنازل اردوی بادشاه ابراهیم که بادشاهی او کرده در کنار آب جون
نزول اجلال فرموده و در این اثنا سر سلطان ابراهیم لودی را که میان کشتگان معرکه آورده بودند آورده بنظر مبارک بادشاه گذرانیدند و از تحقیق
دران روز جنگ در تمام معرکه و در حین تعاقب شانزده هزار کس از اعادیان شربت فنا چشیدند و بتقریر هندیان پنجاه هزار کس جام ممات کشیدند الحمله
پنج هزار کس در یکجا جمع بر دیک سلطان ابراهیم کشته شده بودند و شهزاده محمد همایون و خواجه کلان و شاه منصور و ولی خازن بتحصیل جهت ضبط خزائن
آگره شتافتند و محمد سلطان میرزا و مهدی خواجه و سلطان جنید برلاس برای محافظت اموال دهلی رفتند و فردوس مکانی نیز از عقب در رفته شنبه دوازدهم
رجب بدهلی تشریف آورد و چاشتگه روز جمعه شیخ زین صدر بالای منبر خطبه بنام نامی آن بادشاه کشورکشا خواند و آن حضرت سیر قلعه و تفرج عمارات شهر کرده
زیارت قبور مشایخ اسلام و سلاطین باحترام بجای آورده روانه آگره شد و روز جمعه بیست و دوم ماه مذکور دار السلطنه آگره محل نزول گشته عازم تسخیر قلعه
آگره که در تصرف مردم بادشاه ابراهیم بود گردید مگر باحتیاط راجه گوالیار که همراه بادشاه ابراهیم بود در جنگ کشته شده بود مردم او که در قلعه آگره بودند
شاهزاده محمد همایون الماسی بوزن هشت مثقال که از خزانه سلطان علاء الدین خلجی مالوهی بدست ایشان رسیده بود و جوهریان قیمت آن
نصف خراج یک روز تمامی ربع مسکون کرده بودند پیشکش نمودند و شاهزاده محمد همایون آنرا بنظر بادشاه در آورد و آن حضرت قبول کرده باز بشهزاده بخشید
و اهل حصار آگره که داود کرانی و فیروز خان سور و مادر سلطان ابراهیم از آنجمله بودند بجان و مال امان خواسته روز پنجم قلعه را تسلیم نمودند و در وقعات
بابری مرقوم گشته که بعد از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم سه کس از بادشاهان اسلام بهندوستان آمده استیلا یافتند اول سلطان محمود
غزنوی که مدتها او و اولاد او بادشاهی هندوستان کرده اند دوم سلطان شهاب الدین غوری و توابع او که سالهای بسیار درین دیار بادشاهی
نموده سوم منم اما کار من بکار آن بادشاهان اصلا شباهتی ندارد چه سلطان محمود در وقت تسخیر هندوستان بادشاه ماوراء النهر و خوارزم و خراسان بود
و عدد لشکرش اگر دویست هزار نبود از صد هزار زیاده بود و در تمامی هندوستان در آن وقت یک بادشاه نبود در هر ولایت راجه حکومت میکرد
و سلطان شهاب الدین غوری اگرچه بادشاه خراسان نبود اما برادرش سلطان غیاث الدین بادشاه خراسان بود و او با صد و بیست هزار سوار بهند در آمده
از اسپ ساخت و آن وقت هم هندوستان ملوک الطوائف بود و من نوبت اول که بهندوستان آمدم هزار و پانصد کس تا دو هزار کس زیاده نداشتم
و مرتبه آخر دوازده هزار کس داشتم و حاکم بدخشان و کابل و قندهار بودم و از آن ولایات بعضی معتد به نمیرسید و بعضی ولایات خود اکثر ان بود
که بواسطه نزدیکی غنیم مدد کلی محتاج بود و مملکت هندوستان از بهیره تا بهار در تصرف افغانان بود و از روی حساب آن ولایت پنجاه لک
پانصد هزار کس داشت و لشکر سلطان ابراهیم لودی در روز جنگ صد هزار سوار بود و خارج آن یکهزار فیل جنگی داشت و با این حال فیل و بیک
قیمی را از عقب گذاشته با چنین بادشاه ابراهیم لودی که با آن جمعیت بود اراده توکل جنگ کردم و تسخیر ممالک وسیعه هندوستان مفتوح شد
این سعادت را از سعی و همت خود نمی بینم بلکه از عین عنایات و کرم الهی میدانم و فردوس مکانی در بیست و دهم ماه رجب با تماشای حوالی و دوال

بادشاهان هند رفته سیصد و پنجاه هزار روپیه نقد و یک خزانه در بسته بهمایون میرزا بخشید و محمد سلطان میرزا را چهار قبضه کمر و شمشیر مرصع و دو لک روپیه بخشیده جمیع میرزایان و امیران و لشکریان حاضر و غائب طالبان علم بلکه سوداگر و جمیع مردم را که دران سفر همراه بودند بقدر مرتبه و حالت از خزانه بهره رسانیده بسمرقند و خراسان و کاشغر و عراق به آشنایان و خویشان سوغاتها فرستاد و بمکه و مدینه و کربلای معلی و نجف اشرف و مشهد مقدس و اکثر مزارات متبرکه خراسان و سمرقند زر بسیار مرسول داشته مستحقین آنجا را خوشدل گردانید و برای هر یک از مردم شهر کابل از مرد و زن و از بنده و آزاد و خرد و بزرگ و از فقیر و غنی یک شاهرخی که یک مثقال نقره باشد بسبیل نثار فرستاده ایشان را هم خوشحال ساخت و آنچه بادشاهان بسالهای دراز اندوخته بودند در یک مجلس صرف نموده و چون شهرت آنحضرت بقلندری معلوم عالمیان گشت و چون هندوستانیان از مغلان هراسان بودند در داخل ایشان هر کس هر جا که بود مضبوط شده علم مخالفت افراشتند چنانچه قاسم خان در سنبل و علیخان فرملی در میوات و محمد زیتون در دهولپور و تاتار خان بن سارنگ خان در گوالیار و حسین خان لوحانی در رابری و قطب خان در اتاوه و عالم خان در کالپی و نظام خان در بیانه سالک مسلک یاغی گری گردیدند و اطراف آب گنگ را خود افغانان بزرگ مثل نصیر خان لوحانی و معروف خان فرملی و غیره بتصرف در آورده بودند و آنها سلطان ابراهیم را هم اطاعت بواجبی میکردند لیکن نصیر خان لوحانی و معروف خان فرملی بنا بر ضرورت متفق گشته بهار خان ولد دریا خان لودهی را سلطان محمد ملقب گردانیده بر خود حاکم ساختند و با لشکر بسیار از قنوج دو سه منزل بطرف آگره آمده مقام کردند مقارن اینحال بن اعیان حلوانی نیز از فردوس مکانی روی گردان شده نزد ایشان رفت و اهالی قرایا و اصحاب مداین سر بمخالفت برداشته بقطع طریق پرداختند چنانچه قوت آدمیان و علف اسپان بدشواری یافت میشد و هم دران سال حرارت هوای تابستان نیز از حد اعتدال گذشته مردم بسیار از مغل هلاک شدند ازین سبب خواجه کلان و جمیع امرا اتفاق کرده بعرض رسانیدند که صلاح دولت در معاودت کابل است آنحضرت در غضب رفته گفت ملکی که باین مشقت بدست آوردیم گذاشتن و به تنگنای کابل گرفتار گشتن چه لائق است و چون اراده مردم بسمت تکرار پذیرفت بادشاه بضرورت همه امرا را در یک مجلس حاضر ساخته فرمود که ما را قرارداد خاطر توقف هندوستان است هر کس که اراده همراهی دارد بماند و هر کس که میل رفتن داشته باشد بکابل برود هیچ مضایقه نیست درین صورت جمیع امرا چون دانستند که آنحضرت بهیچ وجه دست از هندوستان باز نخواهد داشت لاعلاج دل بر بودن هندوستان نهادند مگر خواجه کلان که اکثر فتوحات هندوستان بسعی او شده بود و چون بیماری و مضرت بسیار بهندباو رسیده بود عازم رفتن کابل گردید فردوس مکانی حکومت کابل و غزنین بوی داده روانه ولایت ساخت و او هنگام مراجعت بر دیوار یکی از عمارات دهلی این بیت نوشت **بیت** اگر بخیر و سلامت گذر ز سند کنم * سیاه روی شوم گر هوای هند کنم * و چون بر هندوستانیان معلوم شد که فردوس مکانی مثل امیر تیمور صاحبقران هند را گذاشته بولایت نخواهد رفت شروع در مایل شدن و آمدن نمودند نخست شیخ گهورن با دو سه هزار کس از میان دوآب باگره آمده نوکر شد و علیخان فرملی نیز از میوات بتقریب پسرانش که دران مدت گرفتار شده بودند بدرگاه آمده بطوغ و نقاره سربلندی یافت و او در عظم جثه ضرب المثل بود و هلیله پان در دهن داشته هرگز شمشیر و سپر از خود جدا نمیکرد و بعد از آن فیروز خان و شیخ بایزید فرملی با جمعیت خویش آمده اقطاع یافتند و محمود خان لوحانی و قاضی حبیب بر آمده باقطاع مناسب خوشدل شدند و رفاهیت و امنیت پدید آمده بسیاری از پرگنات و قصبات بضبط در آمد درین اثنا ببن خان افغان قلعه سنبل را محاصره کرد و قاسم سنبلی اظهار اطاعت بپادشاه کرده عریضه او رسید که فلان افغان مرا در قلعه محاصره کرده است مدد فرمایند بادشاه میرزا محمدی کوکلتاش را بدانطرف روانه کرد تا او از آب جون عبور کرده با آن افغان جنگ کرده شکست داده بگریزانید و قاسم سنبلی ازین احسان گشته قلعه را بمیرزا محمدی کوکلتاش سپرده در سلک دولتخواهان در آمد فردوس مکانی سنبل را بشاهزاده محمد همایون داده بر سر افغانان شرقی نامزد فرمود و چون شاهزاده بحوالی قنوج رسید افغانان شرقی که قریب چهل هزار سوار بودند جنگ ناکرده جانب جونپور گریختند از آنجمله فتح خان شروانی که از قوم بادو بملازمت شهزاده مشرف شد شهزاده او را تسلی داده و مهدی خواجه را همراه کرده بدرگاه فرستاد و بادشاه فتح خان شروانی را نوازش فرموده

مجلس شراب طلبید و جامه پوشیده و خود را عنایات فرموده اقطاع خوب داد و باین لطف اکثر افغانان یکدل شده بادشاهی جهانی نهادند
القصه نظام خان حاکم بیانه که از رانا سانکا خایف بود در اظهار اطاعت کرده بفردوس مکانی طالب سپردن قلعه شد و چون نظام خان عاقبت اندیش نبود
تاتاقلی بیگ را ساخت و محاصره او فرستاد و این قطعه بخط خاص نوشته روان کرد **قطعه** با ترک ستیزه مکن ای میر بیانه چالاکی و مردانگی ترک عیانست
گر زود نیایی و نصیحت نکنی گوش زان چه عیانست چه حاجت به بیانست نظام خان حاکم بیانه اطاعت ناکرده از قلعه بر آمد و با تاتاقلی بیگ جنگ کرده
شکست داد و باز بقلعه در آمد رانا سانکا ازین حال مطلع شده فرصت غنیمت شمرده عازم استیصال او شد نظام خان حاضر شده کسان بدرگاه
فرستاد و اظهار ندامت کرده استعفا نمود و چون بادشاه از سر جرم او درگذشت بملازمت رسیده قلعه را سپرد و بیست لک تنگه از میان دوآب
باقطاعش مقرر شد و دران مدت منگت رای گوالیاری از خاندان حکام قدیم گوالیار بود باتفاق کافری جهان نام لشکر گوالیار برده تاتارخان را
در آن قلعه محاصره کرد تاتارخان که قلعه گوالیار را در تصرف داشت از تسلط زمینداران آنجا اظهار اطاعت بادشاهی کرده از آن حضرت امداد
طلب و التماس کرد که اگر جمعی از مردم بادشاهی بیایند قلعه را بایشان سپرده خواهد شد آنحضرت رحیم داد و شیخ گهورن را بکمک فرستادند تا بامداد ایشان
قلعه را از محاصره منگت رای خلاص کردند تاتارخان بگفته عمل ناکرده مردم بادشاهی را اندرون قلعه راه نداد اما شیخ محمد غوث که مردی درویش
بود و مرید بسیار داشت و دران قلعه میبود رحیم داد را پیغام داد که حیله برانگیخته بدرون قلعه در آی بعد از آن علاج تاتارخان آسان خواهد بود رحیم داد
تاتارخان گفته فرستاد که از بیرون منگت رای ایمن نیستم اگر رضا باشد با معدودی چند از مردم بحصار در آیم و لشکریان بیرون باشند نوعی از احسان
خواهد بود و چون منگت رای و جهان خان دور ازان حدود بودند تاتارخان قبول کرده رحیم داد با چندکس داخل قلعه شد و یکی از متعلقان خود را تجویز
تاتارخان بر دروازه گذاشت تا متعلقان ضروری او را اسباب بدرون قلعه در آورده شد و تاتارخان از غایت غرور از عاقبت کار
غافل گشته آن شب در کمال غفلت بخواب استراحت پرداخت و دروازه بانان که اکثر مرید شیخ محمد غوث بودند آن شخص را سپار گشته در پنهان شبها
آوردن بعضی ضروریات جمعی کثیر بدرون قلعه آوردند و علی الصباح تاتارخان بیجال آگهی یافته بجز سکوت چاره ندانست پس قلعه را برحیم داد
سپرده بآگره رفت و در سلک امرا منتظم گشته بیست لک تنگه انعام یافت و محمد زیتون هم از دهولپور آمده ملازمت یافت و چون حمید خان و سارنگ خان
و دیگر افغانان در نواحی حصار فیروزه فتنه انگیختند حسن تیمور سلطان و ابوالفتح ترکمان بدفع ایشان شتافته ایشان را بسزا رسانیدند و در سنه ثلث
و ثلثین و تسعمایه خواجگی اسد که از کابل بعراق نزد شاه طهماسب صفوی بایلچیگری رفته بود با سلیمان نام ترکمان آمده سوغاتها آورد از آنجمله دو کنیزک
چرکس بود که بادشاه را با ایشان فی نهایت تعلق خاطر بهم رسید و درین اوان مادر بادشاه ابراهیم که حرمت بسیار یافته بود با احمد چاشنی گیر
و مطبخیان که در اصل نوکر بادشاه ابراهیم بودند ساخته زهر در طعام بادشاه که خشکه و قلیه خرگوش بود کرد و چون در اثنای طعام خوردن دل بهم
آنحضرت دست از طعام بازکشید و مکرر قی کرده از آن ملیحات بآنچه مصرعه رسیده بود ملالی و سلامت گذشت و بعد از آن از تفحص و تجسس
چون چاشنی گیر و باورچیان آنکه میان واقع بود معروض داشتند بادشاه بواسطه امتحان صدق و کذب از آن طعام مقداری بسگ داد و سگ
در لحظه ورم کرده پاک شمار و حرکت نکرد و دو کس از خدمتگاران نیز که بجهت امتحان اندکی از آن خورده بودند بعد مدتی صحت خلاصی یافتند
پس چاشنی گیر را پوست کنده و باورچیان و مطبخیان را بانواع عقوبت بقتل آوردند و خانه بادشاه ابراهیم تاراج رفته حرم محترم
گشت و پسر بادشاه ابراهیم را اسیر کرده همراه کامران بکابل فرستاده فارغ البال گردید و شهزاده محمد همایون که بجانب ممالک شرقی رفته بود
جند بود و جونپور را ضبط در آورده و بسلطان جنید برلاس سپرده عازم مراجعت گشت و چون بکالپی آمد عالم خان حاکم کالپی بملازمت او در
دربار کالپی بآگره آمد و نوازش یافت و حکایت رانا سانکا چنین است که او در زمره راجهای هندوستان پیش از ظهور اسلام و ارتفاع رایات
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و بعد از آن بزرگی در خاندان او بود و ممالک ولایت او بدست و ... دهلی در زمانی که سلطان علاء الدین

ایشان را مستاصل گردانید اما اسنکا از یک قبیله بودند و رفته رفته اجداد ایشان ملک گیری میکردند و دران زمان که فردوس مکانی بادشاه هندوستان گردید قریب یک لک راجپوت در ظل رایت او بودند و بسیاری از امرای سلطان ابراهیم که منور بفردوس مکانی ایل شده بودند با او در ارکچهی رفتند و محمود خان پسر سلطان سکندر با ده هزار سوار سر داور رفت و راجهای مارواڑ دهرم دیو و نرسنگ دیو و راجه چندیری موسوم بمیدنی رای و رای راول دیو ولد راول دوسنگه و راجه ڈنگرپور و رای چندربهان چوهان و مانک چند چوهان و رای دلیپ وغیره با پنجاه شصت هزار سوار راجپوت مطیع او گشتند و حسن خان میواتی با ده هزار سوار معاون او گشته بقصد جنگ و استخلاص هندوستان با دو لک سوار متوجه آگره شدند و حضرت چون بر بعضی از امرای هند اعتماد کلی نداشت هر یک بضبط سرحدی تعیین نموده و خود با لشکر مغل که از کابل همراه او بودند و چهار کس از امرای هند که الغ خان و جلال خان پسران سلطان علاء الدین و علی خان فرملی و نظام خان حاکم بیانه از آگره کوچ کرده چون بموضع کانوه من اعمال بیانه رسید مقام فرمود و باعزم جزم و نیت ثابت راسخ مصمم غزا و جهاد عظیم گشت و دران یورش شهزاده محمد همایون را که تا آن وقت از شراب متنفر بود بمجلس شراب حاضر ساخته بدست خود پیاله باو داد و در نواحی بیانه تقارب فئتین روی نموده قراولان بادشاهی که بخبرگیری رفته بودند مغلوب رجدار برگشتند و مردم قلعه بیانه نیز بیرون آمده با حشمان جنگ کردند و شکست فاحش یافته بقلعه در آمدند و غلغله و تردد بسیار در خاطرها پیدا شده هیبت خان نیازی بسنبل گریخت و حسن خان میواتی بخصم پیوست و هر روز از اطراف ممالک خبر ناموحش رسیدن گرفت و محمد شریف منجم که مرد عمده بود بسبب زیادتی خوف مردم میشد و هر لحظه میگفت که مریخ بطرف مغرب است هر کس که ازین طرف جنگ کند البته مغلوب میشود و بادشاه مجلس کنگاش منعقد ساخت و سخن در میان آورد اکثر گفتند چون غلبه خصم ظاهر است بهتر آنکه قلاع بزرگ را بمردم معتمد سپرده بادشاه بنفس نفیس به پنجاب رود و منتظر لطیفه غیبی باشند آنحضرت تامل فرموده گفت بادشاهان اسلام که در اطراف و اکناف عالم اند چه گویند که حیات غنیمت دانسته چنین مملکتی را از دست داد بهتر از مردانگی آنست که دل بشهادت نهیم و بجان کوشیم

قطعه

چو جان آخر از تن ضرورت رود ❊ همان به که باری بعزت رود ❊
سرانجام گیتی همین است و بس ❊ که نامی پس از مرگ ماند ز کس ❊

اهل مجلس چون این حرف بشنیدند همگی متفق اللفظ والمعنی شده ندای الجهاد والجهاد در دادند و این سخنان در دلها تاثیر کرده همه زبان بسمعنا واطعنا گشادند و گفتند چه سعادت به ازین که کشته شهید و کشنده غازیست و جمله گفتند که سوگند میخوریم که برگشتن از معرکه را بخاطر نگذرانیم و درین باب قسم بکلام ملک علام یاد کردند و بادشاه که لب از لب جام بر نمیداشت و هرگز بی صراحی و پیاله نمیبود درین وقت بمقتضای این بیت

چند باشی ز معاصی مزه کس ❊ توبه هم بهره نیست بچش ❊

از تجرع باده ارغوانی بلکه از جمیع مناهی حتی از ریش تراشی توبه نصوح نموده و تمغای مسلمانان ممالک محروسه را بخشیده درینباب فرامین بجمیع قلمرو مرسول داشت و در روز سه شنبه نهم جمادی الاخر سنه مذکور که روز نوروز بود صفهای جنگ ترتیب دادند بدستور روم ارابهای آتشبازی آراسته و پیش افواج بار داشته بجانب خصم که به سه کروهی بود روان شد و بعد از طی یک کروه مسافت نزول نموده جوانان صاحب داعیه لشکر بسرکردگی ملک قاسم و بابا قشقه مغل با قراولان مخالف ستیز و آویز کردند و کارهای نمایان بظهور رسانیدند و در روز سیزدهم ماه از آنجا نیز کوچ کرده بدستور روز اول یک کروه راه رفته در موضع کانوه من اعمال بیانه فرود آمد و هنوز فراشان خیمها بپا نکرده بودند که مخالفان با افواج از مور و ملخ بیشتر و فیلان کوه پیکر ظاهر شدند با آنکه محمد شریف منجم مانع شده دلائل میگفت فردوس مکانی ملتفت نشده با لشکری که از بیست هزار متجاوز نبود بهمان نهج جنگ سلطان ابراهیم صفها ترتیب داد گویند عمده سرداران ایشان که هر یک در قطری از اقطار هند قاید جمعی از کفار بودند بصد میرسید و آن عشره کفره بر نقیض عشره مبشره بلوای شقاوت افراشته و بر رسم خود میمنه و میسره و قلب را آراسته بعربده و صلابت تمام بمعرکه در آمدند و از جانب لشکر اسلام ترتیب افواج بعهده نظام الدین علی خلیفه قرار گرفت و او دران باب سعی و اجتهاد داد و بهمین نهج مقرر شد که بادشاه در قول باشد و جانب راست قول چین تیمور سلطان و سلیمان شاه و خواجه دوست خاوند و یونس علی بیگ و شاه منصور برلاس و درویش محمد ساربان و عبدالله کتابدار و دوست بیگ آقا سپرده شد و جانب چپ قول عالم خان بن بادشاه بهلول

بودند و شیخ زین صدر و محب علی و تردی بیگ و شیر افگن و آرایش خان و خواجه حسن دیوان و دیگر جماعت دیوانیان هر یک در موضعی
ایستاده بودند و برانغار شهزاده محمد همایون میرزا زینت افزای گشت و در یمین او قاسم حسین سلطان و احمد یوسف و هندو بیگ و خسرو کوکلتاش
و ملک قاسم و بابا قشقه مغل و قوام بیگ ولد شاه ولی جارل میرزا قبر علی و پیر قلی شیبانی و خواجه پهلوان بدخشی و عبدالشکور و سلیمان آغای ایلچی
عراق و حسین ایلچی سیستان جا و مقر یافتند و در یسار برانغار سید میر شه و محمد کوکلتاش و خواجگی اسد جامه‌دار و جان خانان ولد ... لودهی
و ملک داد کرانی و شیخ گهورن هر یک در مقامی که فرمان شده بود ایستادند و چون جرانغار بسر خواجه رجوع گردید و در یمین یسار محمد سلطان
میرزا و عادل سلطان و عبدالعزیز میر آخور و محمد علی جنگ جنگ و قتلق قدم و امیر حاجی میرزای مغل و جان بیگ اتکه و جلال خان و کمال خان کدای
اولاد پادشاه علاءالدین بودند و علیخان و شهزاده فرملی و نظام خان بیانوی تعیین شدند و در تولقمه جرانغار تردی بیگ قوچین و رستم ترکمان
با جماعتی از تومیان مقرر گردیدند و تولقمه برانغار نیز با امرا و منصبداران تفویض شده سلطان محمد بخشی لشکر با تواجیان و یساولان استماع احکام
پادشاهی مقابل حضرت ایستاده بودند و از روز سه‌شنبه یکپاس و دو گهڑی گذشته بود که فریقین بهم آویختند و غریو از ارکان ... نور و ظلمت برابر گردید آمده
زلزله در زمین و غلغله در سپهر برین انداختند بخت نخستین و جانگی کفار بر برانغار اسلام تاخته تا خسرو کوکلتاش و ملک قاسم در آویختند و حسب الفرمان
حسین تیمور سلطان بکومک رفته کفار را بیجا کرده و قریب عقب لشکر ایشان رسانید و جلد و نام او بشد و پس ازان اطراف جنگ تا حده
جماعت ازهمه جانب جنگ در انداختند و هر طرف که احتیاج بکومک می‌شد می‌رسانیدند و استاد علی قلی رومی و دیگر سپاهیان در استعمال آلات
آتشبازی تقصیری نمیکردند تا سلطان اسلامیان جرأت قائم بود کفار در جنگ قائم در اسپ بودند سلطان جرأت ایشان مشاهده نموده خود بعض نفس
با افواج قول و تومیان آمد شیر و پلنگ حمله آوردند و بعد از جنگ صعب شکست بر لشکر کفار افتاده رو به گریز نهادند چنانچه حسنخان میواتی که
بیست و پنج سال بدان اوج استقلال حکومت کرده بود بضرب تفنگ کشته شد و راول پدیورای و چندر بهان چوهان و مانک چند چوهان
و کرم سنگه راجپوت که سرداران صاحب شکوه بودند در سلک اموات در آمدند و از اسپ که تا ان بحوت ... آمده بود هزار حرف تفصیل از معرکه
گر بحث و تسل از ان فتح نامدار فردوس مکانی را در قرابین غازی نوشتند و فتح پادشاه اسلام تاریخ گشت و پادشاه حکم فرمود که بر قله کوهی که
موضع جنگ بود مناری از سر مخالفان ساختند و محمد شریف منجم را بعد از خطاب عتاب بسیار یک لک تنگه انعام داده از ممالک محروسه اخراج فرمود و محمد علی
جنگ جنگ و عبدالملک قورچی و شیخ گهورن که در جاگیر خود بودند بر سر الیاس خان که در میان دوآب خروج کرده بود روان شده و او را بسته
رسانیدند و او را آنجا کوچ کرده بعزم تسخیر میوات روان شد ناهر خان ولد حسنخان میواتی بجز اطاعت چاره ندیده بدرگاه آمد و پادشاه ولایت میوات
را باقطاع حسن تیمور سلطان که بخطاب برادری ممتاز بود و مناصب او داده بدار الخلافه آگره مراجعت فرمود و درین وقت شهزاده محمد همایون
رخصت کابل و بدخشان یافته بدان صوب شتافت و بر اثر وی خبر رسید که محمد علی جنگ جنگ و تردی بیگ را بجهت فتح تیسین خان و دریا خان
که در آن نواحی متمرد شده بودند و قطب خان افغان که در اتاوه یاغی شده بود تعیین فرمود و حسین خان لوحانی از تکاپوی
جنگ عازم فرار شده و در وقت عبور از آب جون غریق بحر فنا گردید و دریا خان آواره گشت و نیز محمد سلطان میرزا مع فوجی تعیین شد
رفت و پس افغان آن حدود نیز آواره گشت و پادشاه در بیست و هفتم ذی الحجه الحرام سنه ۹۳۴ اربع و ثلثین و تسعمائه بعزم شکار بطرف کول و سنبل سواری
فرمود و بعد از استیفای حظوظ آن دیار مراجعت فرموده مرض تب عارض شد و چون صحت یافت بعزم استیصال مدنی رای بطرف چندیری
شد و مدنی رای بآن اتفاق راجپوتان در قلعه ارگ چندیری متحصن شد و عساکر اسلام بعد از وصول قلعه را محاصره کرده بزور گرفتند و چون قلعه گشاده
گردید پنج شش هزار راجپوت بقتل آوردند و جمعی از کفار صاحب وجود با اولاد و اقوام بخانه مدنی رای که درون قلعه بود در آمده دروازه
را بسته جنگ قیام نمودند و چون کار از دست شد چنانچه رسم آن ساسست شمشیر بر هنه بدست یکدیگر دادند و یکان یکان بطوع و رغبت سر داده پس گرفتن

زیر تیغ نهاده بقتل رسیدند و سندنی رای نیز بدین طریق واصل جهنم شده قلعه بتصرف اولیای دولت قاهره در آمد و آن ممالک مسخر گشت فردوس مکانی
مساجد و خانقاه چندیری و سارنگپور و منهور و رائسین را که کفار حربی بعد موت رانا و مندنی رای مسکن حیوانات ساخته بفضله گاو آلوده بودند
بحال خود آورده بسرکاری شیخ زین صدر آن کثافت و نجاست زائل گشت و موذن و جاروب کش و وظائف مقرر کرده از سر نو در آن دیار
رواج اسلام داد و شیخ زین صدر فتح دار الحرب تاریخ آن یافت لیکن فردوس مکانی در بدیهه چنین گفت قطعه بود چندی مقام چندیری ::
پر ز کفار و دار حرب خرب :: فتح کردم بحرب قلعهٔ آن :: گشت تاریخ فتح دار الحرب :: پس حکومت چندیری بوارث قدیمش احمد شاه بن محمد شاه
بن ناصر الدین مندوی که ملازم رکاب بود تفویض فرمود و درین وقت خبر رسید که جمعی از امرا که بدفع افغانان شرقی رفته بودند مصاف جنگ کرده
شکست یافته اند بنا بر آن فردوس مکانی بتعجیل تمام جانب فوج روان شد و در راه امرای شکسته مغل ملحق شدند و بادشاه چون به کنار آب گنگ
رسید بعجل کشتی ها سامیده پل بست و حسین تیمور سلطان و دیگر امیران شروع در گذشتن نمودند و افغانان صلاح در توقف ندیده فرار بر قرار اختیار
کردند بعد از آن حسین تیمور سلطان دنبال کرده افغانان را آواره ساخت و بسیاری از زن و فرزند ایشان را اسیر گردانید و بادشاه در حوالی دریای گنگ
شکار کرده به آگره معاودت فرمود و محمد زمان میرزا ولد بدیع الزمان میرزا که از بلخ گریخته بدرگاه آمده بود حاکم آگره گردانید و خود در ششم
ماه محرم سنه ۹۳۵ خمس و ثلثین و تسعمائه مانند ماه سیاره بسیر اعیان بجانب گوالیار سواری فرمود و قلعهٔ گوالیار و فیل سنگی و عمارات بکرماجیت و راجه مانسنگه
را که در آن حصار است تفرج نموده بسیر باغ و حوض رحیم داد رفت و در آنجا گل سرخ آتشین که کمتر بنظر در آمده بود منظور آمد حکم فرمود که نهال آن را به آگره
برده بنشانند چه اکثر آن گل برنگ شفتالو میباشد و سرخ آتشین آن کمتر بهم میرسد و همچنین مسجد جامع سلطان شمس الدین التمش را که در گوالیار است
تماشا کرده بکرات و مرات فاتحهٔ آمرزش او خوانده بدار الخلافه آگره عود فرمود و در رسالهٔ واقعات بابری مرقوم گشته که بیست و سوم ماه صفر این
سال حرارتی در بدن من ظاهر شده آنچنانکه نماز جمعه را در مسجد بتشویش گزاردم و پس فردای آن روز یکشنبه اندک تب لرزه کردم و درین وقت
بنظم کردن رسالهٔ والدیهٔ خواجه عبید الله احرار مشغول شدم و بخاطر گذرانیدم که اگر این منظومه مقبول آنحضرت افتد من از این مرض نجات خواهم
یافت چنانچه صاحب قصیدهٔ برده مقبول افتاد و قائل وی از علت فالج خلاص گشت پس آن رساله را در رمل مسدس مخبون که بحر سبحهٔ مولانا جامی
بآن در نشست باختتام رسانیدم و عادتم چنان بود که هرگاه چنین عارضه بهم میرسید اقلاً یک ماه یا چهل روز طول میکشید این کرت در هشتم ماه ربیع الاول
از آن الم شفا یافتم و مراسم شکر بتقدیم رسانیدم و در باغ هشت بهشت بزم طوی ترتیب داده و چون ایلچیان اطراف از قزلباش و اوزبک
و هندوان حاضر گشتند طلا و نقره بتراز و بایشان دادم و مستحقین و سادات و غیرهم را نیز فیض رسان گشتم و خواندمیر مورخ کتاب حبیب السیر
مولانا شهاب الدین معمائی و میرزا ابراهیم قانونی که از هرات آمده بودند و هریک در فن خود نظیر و همتا نداشتند در آن روز آمده ملازمت کردند و
نوازشات یافته از جملهٔ مقربان گشتند و امرا و خوانین و مخصوصان هرکدام فراخور حالت خویش ساچق گذرانیده لوازم شادمانی بجای آوردند در این
سال شهزاده میرزا عسکری که در ملتان بود بموجب حکم بحضور آمده در استعداد آن بود که بر سر نصرت شاه برود که نصرت شاه ایلچیان فرستاده
مطیع و منقاد گردید و هم درین سال برهان نظام شاه بحری والی احمدنگر عریضهٔ مشتمل بر تهنیت فتوحات سابقه و لاحقه مرسول داشته اظهار اخلاص
و انقیاد نمود و در آخر این سال خبر رسید که سلطان محمود ولد سلطان سکندر لودهی ولایت بهار را متصرف شده و بلوچان اتفاق عجیب نموده
در ملتان علم بغی افراشته اند بادشاه مهمات ملتان را در تعویق انداخته بجانب بهار توجه فرمود و چون به کره نزول اجلال فرمود جلال الدین شاه
شرقی به لوازم ضیافت و گذرانیدن پیشکش قیام نموده رعایت خسروانه یافت و محمد زمان میرزا بفتح بهار مامور شده بتعجیل روانه گردید و
سلطان محمود تاب نیاورده فرار نمود و در همان چند روز بسیاری از افغانان بهار جمعیت بسیار کرده بقصد جنگ بکنار آب گنگ آمدند بادشاه عسکری میرزا را
با لشکری خوب بگذر بدری فرستاد که از آب عبور نموده بر سر مخالفان رود و خود نیز در تهیهٔ عبور شده حسین تیمور سلطان و توخته بوغا سلطان

مستی از آب گذشتند و با شصت هفتاد کس متوجه افواج غنیم شدند و در آن اثنا فوج میرزا عسکری که از آب عبور کرده بود نمایان شد
افغانان شکسته دل شده راه گریز پیش گرفتند و بابر با آنکه بحضرت شاه حاشیه اطاعت بر دوش گرفته شهر بهار تا افغانان آمده و دگرگون دیده
موسم برسات نیز رسید پادشاه یکباره در استیصال آن جماعت نکوشید و سلطان جنید برلاس را بصاحب اختیاری آن صوبه گذاشته و بطرف
آگره برگشت و چون بقصبه سکری رسید مزار شیخ یحیی پدر شیخ شرف منیری را زیارت کرده و خیرات بسیار نموده تا آگره تشریف حضور ارزانی فرمود
و شهزاده محمد همایون را از بدخشان طلبید و شهزاده محمد همایون برادر خود هندال میرزا را بحکومت بدخشان گذاشته بملازمت پدر شتافت و درین وقت
سلطان سعید خان حاکم کاشغر فرصت دیده و تسخیر بدخشان را وجهه همت ساخته و میرزا حیدر دوغلات را بر مقدمه روان کرده از عقب متوجه شد
و هندال میرزا بقلعه ظفر در آمده حصاری شد و سلطان سعید بمحاصره پرداخته چون کاری از پیش نرفت ولایت بدخشان را که از آن طلبیده بود و بیابانی
بدبختی غارت و تاراج آن ملک مشغول ساخته برگشت و بعد مراجعت از لاهور تا آگره رسیده بود که فردوس مکانی حکومت بدخشان را
بمیرزا سلیمان ولد میرزا خان داد و بسلطان سعید نوشت که امری که باعث مخالفت جانبین باشد معلوم نیست و حقوق سابقه و لاحقه بسیار است اگر لحاظ
خاطر هندال میرزا می‌نمایید سلیمان میرزا که نسبت فرزندی او بشما ظاهر است به بدخشان فرستادیم لیکن که رعایت جانب او خواهید نمود القصه سلیمان
میرزا چون بمقصد رسید و سلطان سعید را مددی در دو بمقصدی ایالت بدخشان شد و میرزا هندال بهند آمد و از آن تاریخ تا حال بدخشان
متصرف اولاد میرزا سلیمان است و بقیه حیات وقایع ایشان نوشته خواهد شد فردوس مکانی در ماه رجب سنه ۹۳۶ ست و ثلثین و تسعمائة بیمار شده
هر روز مرض اشتدادی یافت و معالجه حذاق مدعا نمی‌بخشید تا آنکه از حیات مایوس شد و شهزاده محمد همایون را که بتسخیر قلعه کالنجر تعیین کرده بود
طلب نموده قائم مقام خود گردانید و روز دوشنبه پنجم ماه جمادی الاول سنه ۹۳۷ سبع و ثلثین و تسعمائة داعی حق را لبیک اجابت گفت نعش
آنحضرت را بموجب وصیت بکابل برده در قدمگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مدفون گردانیدند و هشت روزی از تاریخ وفات او
نا شده شهزاده محمد همایون در دار الملک آگره بر تخت نشست [illegible] سی و هشت سال پادشاهی کرد و در سخاوت و مروت مرتبه کمال داشت بکرات [illegible]
بیوفائی کرده از جدا شدند لکن قصد جان او کردند چون بر ایشان دست یافت تمام اقسام انعام و احسان فرموده در علم فقه حنفی
مجتهد بود و نماز از وقت نمی‌گذاشت در روزهای جمعه روزه میداشت و در علم موسیقی و شعر و انشا و املا نظیر نداشت وقایع ایام سلطنت خود را بزبان
ترکی نوشته که فصیح و مقبول است چنانچه خانخانان ولد بیرم خان در عهد اکبر پادشاه آنرا بفارسی ترجمه کرده و آن نوشته در میان مردم
متداول است شکل و شمایل مرغوب داشت خوش کلامی و خندان روی جمع داشت و این بیت از وست بیت ما آهی ای همای که [illegible] طبع حضرت
[illegible] شد که [illegible] در استخوان من [illegible] آتش [illegible] بود که شیخ زین صدر وقتی که بملازمت رسید شهزاده از وی پرسید که عمرت چند است
شیخ گفت من از هفت سال چهل ساله بودم و قبل ازین دو سال چهل و اسم [illegible] چهل و ارم شهزاده ذی العقول مقصود شیخ
دریافته تحسین بلیغ فرموده و صداقت [illegible] بود وقتی که کاروان خطا به کوهستان اندجان رسید و از امطار برق و صاعقه جمله
کاروانیان هلاک شدند غیر از دو کس از انها که زنده ماندند و پادشاه بر آن حال مطلع شده جمعی را امر فرمود تا جمیع اموال و جهات کاروانیان
را جمع نمودند و هر چند وارثی حاضر نبود و بدرجه اعلی احتیاج در است کسان باطراف و جوانب فرستاد و در ره اطلس نمود و بعد از دو سال
که ایشان حاضر شدند تمامی اسباب را بی نقصان بایشان سپرد و تا آنکه مدت عمر آن حضرت بلشکرکشی و جنگ و تردد گذشت لیکن
سررشته عیش و عشرت از دست نداد پیوسته بزم نشاط آراسته با جوانان خورشید عذار مهجبین جام گردون افروز محشور بود و در
سیر کابل کامل مدامه مرغزاری که از بهشت برین نشانی بود حوضی کوچک در سنگ کنده شراب ارغوانی پر میکرد و با مردم خوش طبع و صاحب
ادراک در اکناف بساط بزم [illegible] داد انبساط میداد و این بیت خود را در کنار آن حوض کوه مثال کنده بود بیت نوروز و نو بهار

و می ولیری خوش نیست * بابر بعیش کوش که عالم دوباره نیست * و طناب بجای این که در سفرها و شکارها از عقب ایشان ره پیموده می بردند
در هندوستان از مخترعات آن شهنشاه بی نظیر است صد طناب را یک طناب کرده است و هر طنابی چهل گز و هر گزی نه مشت مستوی الخلقه و گز
سکندری که مشتهر در هند رواج داشت متروک گشته گز بابری تا اوایل عهد نورالدین محمد جهانگیر بادشاه در جمیع قلمرو هندوستان رواج تمام یافت
و چون بادشاهی معظم بلاد هندوستان منتقل باولاد امیر تیمور صاحبقران شد واجب دانست که شمه از اصل و نسب بابر شاه بیاری نوک خامه
معجز طراز بر صحائف این دفتر خجسته اثر ثبت گرداند پوشیده مباد که چنگیز خان بن یسوکا بهادر بن برتان را چهار پسر نامدار بود چنگیز خان در حیات
خود هر یکی را ممالک و جاه و ایل و ایماق و امرا تعیین فرموده چهار الوس بهم رسانید و قانونی که بزبان مغلی آنرا توره میگویند در میان ایشان
گذاشت و اسامی پسران مزبور اینست اوکتای قاآن چغتای خان جوجی خان تولی خان و اوکتای قاآن اگرچه پسر بزرگ نبود اما چون از روی
عدالت و مکرمت بر اخوان زیادتی داشت بحکم پدر ولیعهد شده در قراقرم و کلوران که یورت اصلی چنگیز خانست پادشاه شد و از افراط شراب در
سنه تسع و ثلثین و ستمائه در گذشت و چغتای خان که بحسب اعتبار پسر دوم چنگیز خانست بنابر وصیت پدر کمال اطاعت برادر کوچکتر یعنی اوکتای قاآن
نمودی و اوکتای قاآن نیز مراعات خاطر او بواجبی کردی تا آنکه پسر خود کیوک را ملازم او ساخت و چغتای خان بحکم چنگیز خان ماوراء النهر و ترکستان
و بلخ و بدخشان در قید ضبط داشت و در وفور هیبت و سیاست و اطلاع بر امور پادشاهی و توره چنگیز خانی از سایر برادران ممتاز بود و قراچار نویان که جد
پنجم امیر تیمور گورکانست بحکم چنگیز خان امیرالامرای چغتای خان بود و چون وی بتعیین و شکار بغایت مشغوف بود و اکثر اوقاتش صرف آن میشد بهر آئینه
امیر قراچار نویان بتدبیر مهمات سلطنت قیام نمودی و مصالح ملک و سرانجام الوس چغتائی را بروجه احسن کفایت فرمودی و دیگر جوجی خان پسر بزرگ
چنگیز خانست بحکم پدر بادشاهی دشت قبچاق و خوارزم و خزر و بلغار و سقسین و آلان و آس و روس و آنچه در آن اقسام متعلق باشد باو مفوض بود و میان او
و اوکتای قاآن و چغتای خان تا آنکه ایشان در بود مدام نقاری بود و طعن در نسب او میکردند و مادر این هر سه بورته فوجین دختر پادشاه مصرست و جوجی خان
قبل از فوت چنگیز خان شش ماه در اوایل شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه فوت شد و اوزبک خان پادشاه هفتم دشت قبچاق که از نسل جوجی خانست سلطان
عادل و مسلمان نیک سیرت بود و جمیع اوزبکان منسوب باویند و اسلام را در دشت قبچاق او آشکار کرد و دیگر تولی خان پسر خردتر و در پیش پدر از همه محبوبتر
و با همه برادران در مقام صداقت بود و در عهد اوکتای قاآن در یورش ختا در سنه ثمان و عشرین و ستمائه نماند و یک پسر او که قبلا قاآن بن
تولیخان باشد پادشاه ختا شد و شهر خان بالیغ بنا نهاده نهری عظیم از دریای زیتون که از بنادر هندست از چهل روزه راه حفر نموده در میان آن شهر
جاری ساخت و پسر دیگر که هلاکو خان بن تولیخان باشد بحکم برادر خویش منکو قاآن متوجه ضبط ایران گشت و چون حقیقت چنگیز خانیه تا اینجا روشن گردید
باید دانست که نسبت امیر تیمور گورکان بقراچار نویان برین نهج است امیر تیمور بن امیر طراغای بن امیر برکل بن ایلنگیر بهادر بن انجل نویان بن قراچار نویان
و نسبت قراچار با الانقوا چنین است قراچار بن سوغوچیچن بن ایرمچی برلاس بن قاچولی بهادر بن تومنای خان بن بایسنغر
بن قیدو خان بن دوتومنین بن بوقای بن بوذنجر بن الانقوا و الانقوا از دختر بهرام چوبینه است و بهرام چوبینه از دختر یلدوز خانست از قوم برلاس
و نسبت چنگیز خان چنانکه در کتب مذکورست به بوذنجر میرسد و امیر تیمور چهار پسر داشت یکی میرزا جهانگیر که او در حیات پدر در سمرقند فوت شد دوم
میرزا شاهرخ حاکم هرات سوم میرزا عمر شیخ حاکم اندجان چهارم میرزا میرانشاه حاکم تخت هلاکو خان بنابراین بعد از صاحبقران چهار شعبه شده و تا
هر چهار برادر زمین هر یک بجای خود نوبت بادشاهی زدند چنانچه حالت تحریر این نامه در شعبه چهارم که میرانشاهیه باشند دولت و سلطنت باقیست
و در هندوستان و کابل و غزنین و قندهار و غور و بامیان فرمانروا می باشند

ذکر جلوس نصیرالدین محمد همایون بادشاه کرت اول بر تخت سلطنت سواد اعظم

هندوستان و بیان وقایع آن بادشاه کامران و رفتن نزد شاه ایران بسبب استیلای شیرشاه افغان

و بادشاهی بود بلطف طبع و حسن خلق موصوف و به بسط انبساط عیش و نشاط مشعوف و از علم ریاضی و نجوم بهره تمام داشت چنانکه بر اکثر
رابع طبقات عناصر و افلاک مجسم ساخته و بالوان مناسب رنگ کرده و در هر فلکی کواکب آن را ثبت نموده بود و همچنین هفت مجلس ترتیب داده
و مجلس اول که بقمر منسوب بود محل ایلچیان و مسافران و شاطران می بودند و در مجلس دوم که بعطارد نسبت داشت شاعران و داستان گویان
می بودند و باقی را ازین قیاس توان کرد و اهل هر یک از مجالس سبعه جامه برنگی که آن مجلس نسبت داشت می پوشیدند و آنحضرت هر یک روز را
از روزهای هفته در یکی ازین مجالس بسر میبرد و اسم هر یک درین کتاب اگر حسب اشتیاق ادا خواهد شد القصه چون سکه و خطبه بنام نامی و القاب
گرامی او زینت گرفت برادرش کامران میرزا طمع در مملکت پنجاب کرده بهانه پرسش و مبارکباد روانه هند گردید و جهت تسلی از مکارم اخلاق اغماض
عین نموده و در مقام سازگاری شده پنجاب و پشاور و لمغانات را بضمیمه کابل و قندهار بدو مسلم نموده فرمان اقطاع و ضبط آن حدود حصار فیروزه
و بیانه و میوات را بمیرزا هندال عنایت کرده ولایت سنبل بمیرزا عسکری ارزانی داشت و در سنه ثمان و ثلثین و تسعمائه بعزیمت قلعه کالنجر
لشکر کشیده محاصره نمود لیکن درین مدت چون محمودخان ولد سلطان سکندر لودهی باتفاق بعضی افغانان جونپور را متصرف شده آتش فتنه مشتعل
ساخت ناچار از رای کالنجر پیشکش گرفته متوجه طرف جونپور رفت و افغانان را بعد از جنگ صعب منهزم ساخت و در همه سال حکومت اطراف
را بسلطان جنید برلاس تفویض فرموده به آگره مراجعت کرد و جشنی عظیم ترتیب داده بروایت نظام الدین احمد بخشی دوازده هزار کس را بانعام
خلعت سرافرازی بخشید از آنجمله دو هزار کس بالاپوشهای کمر مرصع اختصاص یافتند و بعد از فراغ ازین جشن و طوی کس نزد شیرخان فرستاده حوالی
قلعه چنار گشت و چون او ابا نمود متوجه آنصوب گردید در آن اوان سلطان بهادر شاه گجراتی سر بر داشته بقصد آنصوب اسب همت
بادشاه قلعه چنار را بشیرخان مقرر داشته و صلح کرده درمیان آورده مراجعت فرمود تا آگره رسیدند و در آن وقت قطب خان ولد شیرخان که از
جانب پدر ملازم رکاب سعادت انتساب شده بود بجانب چنار گریخت و محمد زمان میرزا نبیره سلطان حسین میرزا این اراده نمود که جمعی از
اتفاق امرای جغتای از میان برداشته خود متصدی امر بادشاهی هند گردد و آنحضرت بران معنی اطلاع یافته یک مرتبه گناهش بخشید و مصحف
القدس سوگند داده بیعت گرفت بعد ازین چون مرد فساد اندیش میرزا داشت ضبط خود نموده بار دیگر در صدد مخالفت شد درین کرت او را
مقید ساخته بیادگار بیگ طغائی سپرد تا او در قلعه بیانه محبوس سازد و محمد سلطان دختر زادهٔ سلطان حسین میرزا و پسر سلطان را که از
امرای کبار و سلاطین روزگار منعقد بودند با محمد زمان میرزا اتفاق داشتند حکم نمود که هر دو را میل در چشم کشند و شخصی که میل کشیدن امر بود
پسر سلطان را کور گردانیده در باب محمد سلطان اغماض نموده مردم دیده اش را آسیبی نرسانید و محمد زمان میرزا با نوکران یادگار بیگ
ساخته از آن قلعه بنام گجرات گریخت و محمد سلطان که بعنوان کوری در خانه می بود او نیز با پسران خود باتفاق بعد از جلوس تابع
میرزا شاه میرزا بسوی قنوج فرار نموده در حوالی آن حدود فراگرفتند پنج شش هزار کس از مغل و افغان در اجتماع گردیدند و جهت استیصال
بجهت کس نزد بهادر شاه فرستاده محمد زمان میرزا را طلبید و بعد از آنکه از ارسال او سر پیچیده جوابهای ناخوش نوشت آنحضرت عازم تادیب
او گردید و در بیانه رسید معارض احوال بهادر شاه عازم تسخیر قلعه چیتور گردید و حاکم آن حصار را با کراهیت خانه آورده استمداد
نموده آنحضرت از دارالملک دهلی بقصد گوشمال بهادر شاه و اعانت رانا حرکت فرموده بعد از آنکه بمواضع گوالیار رسید بنابر اقتضای وقت
دو ماه توقف کرد و آخر بجانب آگره برگشت و رانا از معاونت مایوس گشته تاج مرصع و پیشکشهای دیگر به بهادر شاه گجراتی داده حصار را

از قید محاصره مستخلص ساخت بهادر شاه بواسطهٔ فتح مندو و این یورش بغایت مغرور شده محمد زمان میرزا را در نهایت بزرگی ساخت و بتحریک او روی
تدبیر علاء الدین ولد بادشاه بهلول لودهی را که پیش او بود دیر تقویت نموده در مقام تسخیر دهلی گردید و تاتارخان ولد علاء الدین را سپه سالار
ساخته با چهل هزار سوار افغانان اطراف بر ولایت آنحضرت تعیین نمود و او در اندک فرصتی قلعهٔ بیانه را گرفته تا نواحی آگره جولانگاه مراکب افغانان
گردانید و بادشاه میرزا هندال را با جمعی از امرای مغل بدفع تاتارخان حکم فرمود و اکثر سپاه مخالف از خبر توجه سپاه مغل هراسان شده متفرق گشتند
و تاتارخان چون مفری و ملاذی نداشت ناچار با ده هزار کس مقابله و مقاتله میرزا هندال اختیار نمود و مغلوب گشته با سی صد کس از رؤسای معتبر
افغان بقتل رسید و میرزا هندال قلعهٔ بیانه را نیز مسخر ساخته مظفر و منصور برگشت و بهادر شاه گجراتی در سنهٔ ۹۴۰ اربعین و تسعمائه باز عازم تسخیر چیتور
گردیده لشکر بآن حدود برد و جنت آشیانی جهت احتیاط در دهلی کنار دریای جون قلعه در کمال استحکام بنا نموده موسوم بدین پناه گردانید
و بعد از اتمام بمردم معتبر سپرده روانهٔ سارنگ پور که از ممالک شاه گجرات بود گردید و این دو بیت گفته نوشته نزد وی فرستاد قطعه
ای که هستی غنیم شهر چیتور ٭ کافران را چه طور میگیری ٭ بادشاهی رسید بر سر تو ٭ تو نشسته چیتور میگیری ٭ و بهادر شاه ملایمت نموده در
جواب نوشت قطعه من که منعم غنیم شهر چیتور ٭ کافران را بجور میگیرم ٭ هر که بکند حمایت چیتور ٭ تو ببین کش چه طور میگیرم ٭ گویند بهادر شاه
بعد از فرستادن جواب باصواب با مقربان مشورت نمود اکثری گفتند که جنت آشیانی بادشاهی عظیم الشان است اول مهم او را منفرغ باید ساخت
و آنگاه به تسخیر قلعه باید پرداخت و قلیلی گفتند که همایون بادشاه مقید بشرع است و از بدنامی حمایت کفار اندیشیده بر سر ما نخواهد آمد بهتر آنست که
کار تسخیر قلعهٔ کفار را که مدتیست در محاصره داریم باتمام رسانیم و بعد از فتح حصار بکار دیگر پردازیم بهادر شاه تصدیق این سخن نموده در تضییق محصوران
کوشید و جنت آشیانی این حکایت شنیده در سارنگ پور آمده توقف فرمود که بهادر شاه قلعه را بگشاد و چون دولتش روی بانحطاط نهاده بود
بهیچ وجه فروتنی ننموده با بادشاه دهلی در مقام ستیزه گشت و در سنهٔ ۹۴۱ احدی و اربعین و تسعمائه کوچ بکوچ روانهٔ معسکر آنحضرت شده خود را قرین
محنت ساخت و جنت آشیانی که آن قسم مروت در حق او بجای آورده بود و اصلاً گمان این نوع بی ادبی نداشت از استماع این خبر در غضب شده باستقبال
شتافت و در نواحی مندسور تقارب فئتین روی نموده بهادر شاه که توپخانهٔ بسیار جمع نموده بمشورت رومی خان که صاحب اختیار توپخانهٔ او بود در دور لشکر
خندق زده و ارابه‌های آتشباری گرد اردو کشیده باستظهار آن مدت دو ماه برابر لشکر چغتائی نشسته هر روز جنگ می انداخت و مقصودش این بود
که سپاه مغل را بر سر توپخانه کشیده ضایع سازد اما چون فریاد الوس چغتائی فهمیده امرا و سپاه را حکم فرمود که بر سر توپخانه نروند و پنج شش
هزار مغل تیرانداز از جنگ دیده قزاق شده اطراف و جوانب لشکر گجرات را تاخت و تاراج نمایند و نگذارند که غله و علف بایشان برسد از این سبب
[illegible] لشکر گجراتیان پدید آمده است و شتر و فیل و آدم بسیاری از بی قوتی هلاک گشتند بهادر شاه گجراتی چون دانست که دیگر توقف موجب
[illegible] وقت شب با پنج کس از مردم معتبر همراهی خود که مبارک شاه فاروقی حاکم برهانپور و قادر شاه والی مالوه و صدر جهان
[illegible] برآمده بجانب شادی آباد و مندو گریخت و اهل لشکرش بر این حال مطلع شده بحال ابتری بکدامی بطرفی
[illegible] رکاب سعادت نهاده تا پای قلعهٔ مندو تعاقب نمود و هر که بنظر در آمد از پای در آورد و بهادر شاه گجراتی
[illegible] شد و بادشاه جنت آشیانی مورچل قسمت کرده بمحاصره پرداخت و بعد از چند گاه شبی سیصد مغل بقلعه بر آمدند
[illegible] راه یافته بودند آنکه معلوم نمایند که چند کس به آن جا راه فراپیش گرفتند بهادر شاه گجراتی تیر
[illegible] از تیر راه فرار پیموده با پنج شش هزار سوار طرف چانپانیر که در آن ایام پای تخت گجراتیان بود
[illegible] حاصل نمود و از آنجا که در اثنای تعاقب زخم منکر برداشته بود قدرت گریز در خود ندیده بنوکر
[illegible] امان در گاه تسلیم نمود و بواسطه بهادری که جنت آشیانی از او مشاهده کرده بود

و نسبت
[illegible] قید و حار
و نسبت چنگیز خان
میرزا شاهرخ حاکم هرات
هر چهار [illegible] هر یک بجای
و در سبد نو

ذکر جلوس نصیر الدین محمد همایون

ملازم ساخته از جملهٔ مقربان گردانید چه که در آن وقت که همایون بادشاه گرم تعاقب بود از پیش و ملمدی سد رسیده نامه سیلاب سد شکست
و بین انشار وری موج بهادر شاه بنظر آنحضرت در آمده تا جمعی از بهادران بر ایشان حمله نمود و صدر جهان خان خود را سر جدا نه جوشن ساخته قابل
جنت آشیانی کرد و چندان ثبات قدم ورزیده تردد نمود که بهادر شاه را فرصت شد پس امداد گویند که در این حالت جنت آشیانی بعض تفحص ساخته قتال
با صدر جهان خان معائنه گشت و زخم شمشیر او را اجاحر کرده از پس گریزاند القصه بادشاه حصار عالی اساس شده و در انطار آن درگاه سر ده
بعد از سه روز مال بهادر شاه گجراتی رونق از بهادر شاه القدر و جواهر که توانست از حصار محمد آباد چانپانیر بر آورده از آنجا هم بطرف احمد آباد
گریخت آنحضرت بلدهٔ چانپانیر را تاراج کرده دولت خواهی بر این محاصرهٔ قلعه محمد آباد گذاشته خود متوجه احمد آباد گردید بهادر شاه گجراتی
این خبر شنیده خود را بشهر کنبایت رسانید و چون بادشاه عنان عزیمت بدان جانب پیچید و بهادر شاه مضطرب شده بطرف جزیره دیو گریزان
گشت و جنت آشیانی آخر همان روز که وی فرار نموده بود بکنبایت در آمده دو روز مقام کرده چون معلوم شد که خلاصه خزائن گجراتیان در قلعه
چانپانیر است باز به آن طرف معاودت نموده محاصره فرمود و اختیار خان ضابط قلعه شرایط قلعه داری بجا آورده در مدافعه کوشید و تا آنکه چهره
مدت سال و هشت از ماه حرص که لازمهٔ بشریت است از یک طرف حصار که جنگلی عظیم و بیابان داشت توسیله زمینداران روغن و غله و کاه بقلعه
میکشیدند روزی بادشاه گرد حصار میگشت ناگاه نظرش جمعی افتاد که از جنگل بیرون می آمدند و از دیدن لشکر متوهم شده باز بجنگل در آمدند جمعی را
تعاقب ایشان امر فرمود و یا جند کس را بدست آورده چون صورت حال منکشف شد هم در همان مکان که غله بالا میکشیدند رفت و بنظر احتیاط
در آورده باز مراجعت فرمود و میخ فولادی بسیار مرتب کرده و شبی که از لیالی اخص بود از هر طرف بر قلعه جنگ انداخت و خود با سیصد نفر
بهمان موضع معهود رسیده میخهای فولادی از چپ و راست در آن کوه محکم فرمود و چون خاطر مردم قلعه از آن طرف بالکلیه جمع بود مطلقا آگاهی
نیافتند پس اول چهل و یک کس که آخر آن ایشان بیرم خان بود بالا رفتند آنگاه بادشاه نیز سوار گشته تا طلوع صبح باقی سیصد نفر بالتمام بقلعه بر آمدند
و در آن وقت بموجب اشارت نامی بادشاه قلعه زور آوردند و آنحضرت که کم باد شاهی هر کسی را مصعب شده بود از بالای حصار بکمند گویان موجه
دروازه گشته در زیر روی لشکریان کشودند چنانچه قلعه مستحکم با سطوت و شوکت زمین ساخته زخم شجاعت بر لوح زمانه نگاشت و در آن روز عیار اختیار خان و ملعا
او که بقلعه ارگ موسوم بود پناه برده بود بقیه حالتش رسید بدو اختیار خان اول از دست رفته امان طلبید و چون از گجراتیان فضیلت
مساز بود سرشت امنه داخل بدیمان مجلس خاص گشت و خزاین شاهان گجرات که سالها جمع شده بود متصرف در آمده زر بسیر قسمت شد و ممسه
و امتعهٔ روم و فرنگ و ختا و هند که در آن سرکار آمده بود بتاراج رفت اما بهادر شاه چون به دیو رسید عماد الملک جرکس را که بدر
چنگیز خان معقول باشد جهت تحصیل اموال و جهات دگر و آوری لشکر بجانب احمد آباد فرستاد و در احمد آباد اقامت کرده در اندک مدت قریب
سپاه بیرون جمع نمود و شروع در تحصیل محصول ولایت کرده روز بروز قوت او زیاده میشد از پس رنگیدن آنحضرت ضبط قلعه چانپانیر را
به تردی بیگ خان حواله نموده خود متوجه احمد آباد گردید و در نواحی قصبه محمود آباد عماد الملک با میرزا عسکری که مقدمه لشکر جغتائی بود مصاف داده
منکسر و منهزم شد و بادشاه در احمد آباد که آیه کریمهٔ لم یخلق مثلها فی البلاد در شان اوست داخل شده حکومت آنجا را بمیرزا عسکری تفویض فرمود
و بجنس هر یک از مواضع گجرات را بیکی از امرا سپرده بقصد تسخیر برهانپور روانه گردید و برهان نظام شاه و عماد شاه و دیگر حکام دکن مضطرب
شده عرایض مشتمل بر التماس آنکه از تسخیر ولایت جانب ایشان در گذرند فرستاده لیکن هنوز آن عرایض بمطالعه نواب درگاه نرسیده بود که خبر
ناهنجاری شیرخان افغان اسماع اقدس جنت آشیانی رسید و بیک بر اپور شده و آن مملکت را زیر و زبر کرده شمار آمده و در آن اوان مولف کتاب
حبیب السیر که ملازم رکاب بود بمرض اسهال از جهان گذران در گذشته بر حمت ایزدی پیوست و حسب الوصیت نعش او را بدهلی برده در جوار
شیخ نظام الدین اولیا مدفون ساختند و امیر خسرو دفن کردند و عماد الملک و دیگر امرای گجراتی بار دیگر جمعیت نموده متوجه احمد آباد و آن نواحی شدند

و یادگار ناصر میرزا حاکم پتن و قاسم حسین سلطان حاکم بهروچ که از سلاطین کفه و قرم بودند از غلبهٔ شغمان بیجا گشته خود را بمیرزا عسکری رسانیدند اتفاقاً شبی در مجلس شراب میرزا عسکری بر زبان آورده که پادشاه ظل اللهیم غضنفر که از کوکهای میرزا و برادر مهدی قاسم خان بود آهسته گفت هستی الحوبین نیستی پس همنشینان حیران گشتند و بر میرزا حقیقت خنده معلوم شده غضنفر کوکه را محبوس ساخت و او بعد از چند روز خلاصی یافته پیش بهادر شاه گجراتی بجزیرهٔ دیو رفت و او را بر آمدن احمدآباد ترغیب نموده گفت من از کنگاش مغلان خبر دارم همه قرار بر فرار داده و بهانه طلبند تمام امیدوار داشته بر سر مغل برود اگر ایشان اقدام جنگ نمایند مرا بسیاست رسانید بهادر شاه گجراتی به اتفاق زمینداران سورتها و دران ملک جمعیت خوب بهم رسانیده متوجه احمدآباد شد درین وقت امیر هندو بیگ بمیرزا عسکری گفت که سکه و خطبه بنام خود کرده لوای پادشاهی برافراز تا سپاهیان از روی امیدواری جانسپاری نمایند و همین معنی هر چند پیش مدعای میرزا بود لیکن دران مجلس قبول ننموده او را سرزنش نمود و باتفاق امرا از احمدآباد بیرون آمده عقب ساول محاذی سرکیج لشکرگاه ساخت اتفاقاً بعد از حصول قرب از لشکر میرزا توپی انداخته بارگاه بهادر شاه را سرنگون ساختند بهادر شاه در غضب رفته غضنفر کوکه را جهت سیاست حاضر گردانید غضنفر کوکه گفت تا وقت صبح از کشتن مرا توقف دارید که خوب خبر دارم که امشب میرزا فرار خواهد نمود و چون شب شد میرزا بدان قصد که قلعهٔ جانپانیر و خزانهٔ پادشاهی را که در انجا بود متصرف گشته خطبه و سکهٔ گجرات بلکه جاهای دیگر بنام خود کند متوجه آن جانب شد و بهادر شاه گجراتی دو سه روز تعاقب کرده برگشت و تردی بیگ براراده میرزا مطلع گشته در مقام ممانعت و مدافعت شد و میرزا از فتح مایوس گشته بطرف آگره راهی شد و در صدد فراهم آوردن خیل و حشم گردید جنت آشیانی از ملاحظهٔ آنکه مبادا باگره رسیده فتنهٔ عظیم برانگیزد قطع نظر از ضبط مندو کرده کوچ بر کوچ روانهٔ آگره شد و میرزا چون دید که جنت آشیانی بسعادت تشریف آورد از وساوس شیطانی و مواجس نفسانی لاعلاج پشیمان گردیده باتفاق یادگار ناصر میرزا و قاسم حسین سلطان و دیگر امیران بملازمت جنت آشیانی رسیده معروضداشت که چون از عهدهٔ ضبط گجرات بیرون نتوانستم آمد بدین صوب شتافتم آنحضرت اغماض عین نموده هیچ نگفت و تردی بیگ هم قلعهٔ جانپانیر را بصلح تسلیم بهادر شاه گجراتی نموده بملازمت رسید و مثل مالوه و گجرات ولایتی که بمشقت بسیار بدست آمده بود از تصرف بیرون رفته شوکت پادشاهی خلل پذیرفت و درین ایام افیون بر مزاج آنحضرت غالب گشته بخلوت نشینی و دیوانداری کمتر کردن علاوه امور دیگر گشت درین صورت کمین نشینان سر بر داشتند مقارن آنحال سلطان جنید برلاس حاکم جونپور که از امرای صاحب اقتدار بود و جمیع افغانان شرقی را بزور شمشیر و بارهٔ بحکمت و تدبیر منکوب داشت در سنهٔ ۹۴۳ ثلث و اربعین و تسعمائه فوت شد و شیرخان که عمدهٔ افغانان بود در حوالی رهتاس لوازم کردنفری بظهور میرسانید و شوخی از حد میبرد آنحضرت علاج آن متمرد در سواری خود دیده بتاریخ سیم ماه صفر سنهٔ ۹۴۴ اربع و اربعین و تسعمائه متوجه جونپور شد و دران آوان شیرخان افغان چون به بنگاله رفته بود پادشاه بپای قلعهٔ چنار رفته محاصره فرمود غازی خان سور که ضابط حصار بود چون اعلام مدافعه برافراشت مدت محاصره بشش ماه کشید مردم بسیار ضایع شدند آنحضرت محمد رومی خان را که از بهادر شاه گجراتی جدا گشته بخدمت آمده بود نوازش فرموده فتح حصار چنار بعهدهٔ او رجوع نمود رومی خان اطراف قلعه را بنظر درآورده معلوم کرد که از سمت طرفی که جنگیلست و در غایت استحکام و بهیچ وجه رخنه نمیتوان کرد بنابر آن از طرفی که دریای گنگ است کشتی کلانی ساخته و بالای آن شروع در ساختن سرکوب کرد و چون آن کشتی طاقت حمل آن نیاورد یک کشتی از اینطرف و یکی از آن طرف بکشتی اول بسته سرکوب را دیگر پایه مرتفع ساخت و همچنین هر وقت که کشتی طاقت حمل نمی آورد کشتی دیگر امداد مینمود تا آنکه سرکوب مهیا شد آنگاه سرکوب را از دور سرا بر گذاشته بقلعه متصل کرد و به این تدبیر در کمال سهولت و آسانی قلعه مسخر گشته رومی خان رعایت بسیار یافت و دران زودی حاکم بنگاله سلطان محمود از معرکهٔ جلال خان ولد شیرخان افغان گریخته زخمدار باردوی پادشاهی آمد و التماس یورش آن صوب نموده عجز بسیار کرد چنانچه جنت آشیانی در اوایل سنهٔ ۹۴۵ خمس و اربعین و تسعمائه عزیمت تسخیر بنگاله نموده راهی شد و شیرخان افغان بران حال اطلاع یافته پسر خود جلال خان و امیر خواص خان

مشهور بمحافظت گڈهی که بر سر راه بنگاله واقع ست فرستاد و این گڈهی حایلیست میان ولایت بهار و بنگاله در نهایت استحکام چه از
یک طرف کوهیست بغایت مرتفع و جنگلی دارد بسیار صعب که هیچ رهنورد را دخول ممکن و متصور نیست و طرف دیگر دریای گنگ است که عبور
از آن کمال اشکال دارد جنت آشیانی در اثنای طی مسافت جهانگیر بیگ مغل را بتسخیر گڈهی و هندال میرزا را مع فتنه محمد سلطان میرزا و الغ میرزا
فرستاد جهانگیر بیگ مغل در حینی که بگڈهی رسید وقت فرود آمدن جلال خان و خواص خان ایلغار کرده بر سر ایشان تاختند و جهانگیر بیگ زخمی شده
پریشان حال خود را باردوی بزرگ رسانیده و چون پادشاه در جهان باردوی بگڈهی آمد جلال خان و خواص خان تاب نیاورده بگور رفتند و پادشاه
بفراغ خاطر از گڈهی گذشت و شیرخان افغان باستماع آن مضطرب گردیده خزانه سلاطین گور و بنگاله که در آن روزها بدست آورده بود برداشته
بجانب کوهستان جهارکهند رفت جنت آشیانی شهر گور که دارالملک بنگاله است رفته مسخر ساخت و بواسطه تحسین آب و هوا موسوم بجنت آباد گردانیده
سه ماه در آنجا توقف نمود لیکن از عدم موافقت آب و هوای آن دیار و امداد و شفقت بعض اسپان و شتران بسیار تلف شدند و بسیاری از مردم سر بگور گشته حالتی
عجب روی نمود و متعاقب این حال میرزا هندال بهم محمد سلطان میرزا از بنگاله کناره نموده باگره رفت و از عار مخالفت نموده بحسب شیخ بهلول را که
پیر و مقتدای جنت آشیانی بود بهانه آنکه با افغانان متفق است بقتل آورده و آنگاه خطبه بنام خود خوانده بدهلی شتافت و بقصد تسخیر محاصره نموده
پادشاه از این اطوار کلفت آثار دلگیر گشته بنگاله را بجهانگیر بیگ مغل و ابراهیم بیگ که از امرای کلان مغل بودند سپرده خود بر سبیل سرعت متوجه آگره
گردید در اثنای راه محمد زمان میرزا که بعد از یک چند از شاه گجراتی بجانب سند و لاهور رفته بود از گجرات برگشته بود طلب عفو کرده ملازمت نمود و همراهی
یافت و شیرخان افغان بر سستی سپاه و مخالفت میرزا هندال واقف گشته با لشکر مستعد از رهتاس بر آمد و بر ناحیه اردوی والا بجوسا رسید
سر راه گرفت مدت سه ماه و در برابر نشست و آنچه بواسطه از مزاحمت و تشویش بفعل آورد و کامران میرزا هر چند از بحالت که صعب تر از آن میبایست
آگاهی یافت لشکر پادشاهی دهلی ایستاده با ده هزار سوار بهانه معاونت پادشاه از لاهور کوچ بر کوچ بطی مسافت مشغول شد لیکن چون بدهلی رسید
و هندال میرزا که از قبل داشت بدو پیوست او هم در صدد تسخیر این بلده شده شرائط محاصره تقدیم رسانید مگر میر فخر علی کوتوال از قلعه بر آمده بخدمت
کامران میرزا معروض داشت که خرام نکنید با صاحب خود و منتقم کرده بهتر است که شما به آگره رفته اول آن برادر که پای تخت ست متصرف آورید
پس از آن دهلی از شما خواهد بود القصه میرزا را این سخن مقبول افتاده مع کامران از دهلی روان شدند و در نواحی آگره میان برادران نفاق
بهم رسیده میرزا هندال با سواری پنج هزار سوار و سیصد فیل بالور شتافت و کامران میرزا در آگره نزول نموده طبل پادشاهی بدوال محابت
انتظار از جنت آشیانی را التفرقه خاطر زیاده شد از جوسا بکرات و مرات برادران نوشت که مرتبه هند شیرخان افغان در غایت
قوت و سامان مقابل آمده است و صحبت زنگی و کینه وری بادکه از برادران در هر وقت بالاتفاق آمده دفع شیرخان افغان نمایند تا مملکت هندوستان
که فردوس مکانی بمشقتهای فراوان بدست آورده از کف نرود و یکباره الوس جغتائی خراب نگردد که انشاء الله تعالی بعد از دفع دشمن
مملکت هندوستان بر حسب دلخواه قسمت کرده از صلاح برادران بیرون نخواهم شد اما این سخن در میرزایان با سعادت هیچ وجه موثر نیفتاده
شگفتند که اگر شیرخان افغان جنت آشیانی را شکست دهد بهمه سلامت باشد باسهل وجهی دفع شیرخان افغان نموده هر دو برادر با استقلال
ممالک را قسمت کرده پادشاهی دیار هند خواهیم کرد و درین هنگام شیرخان افغان شیخ خلیل نام درویشی را که مرشد او بود از راه مکر و حیله بخدمت
فرستاده طالب صلح گردید و بنابر اقتضای وقت در معروض قبول افتاده چنان مقرر شد که بنگاله و رهتاس از شیرخان افغان بوده زیاده طلبی نکند
و سکه و خطبه بنام پادشاه باشد پس موافق این شیرخان افغان بسوگند کلام الله مبادرت نموده سپاه مغل را خاطر جمعی بهم رسید
لیکن شیرخان افغان روز دیگر که از ایام مشهوره سنه ست و اربعین و تسعمایه ۹۴۶ بود با افواج آراسته مستعد و مکمل غافل بر سر لشکر جغتائی آمد ایشان را
فرصت صف آرائی نداد و بعد از جنگ قلیل شکست یافته گذر یافتند که کشتیها در آنجا بود مسدود ساخت و این جمع سپاه و گدا امیر و وزیر یکبار در آب گنگ

رسیده از تعاقب افغانان بی اختیار به آب زدند و خارج از حد و شمار بمیان، بروایت صحیح قریب هشت هزار مغل که محمد زمان میرزا نیز
از آنجمله بود غریق بحر فنا گردیده آثار زور و رشتهٔ خیر ظاهر شد و بادشاه نیز خود را به آب زده بمدد یکی از سقایان نظام نامی بمشقت و محنت فراوان از مهالک
نجات رسیده وعده فرمود که بادشاهی نیم روز را بعد از رسیدن باگره بنوازش او دارم چنانچه بهمان قسم بعمل آمد و از اقوام خود در بادشاهی نیز
مستغنی ساخت و برخی از سپاه که بال حیات از آن دریا گذشته بودند بپادشاه پیوسته متوجه آگره شدند کامران میرزا سلامتی بادشاه بخاطر
آورده بعد از حصول خبر وصول نزد میرزا هندال بالور شتافت و چون از غلبه و استیلای افغانان در آن حدود متوهم شده بود هر دو برادر معقل
و شهر مسار بملازمت بادشاه آمدند و جهانگیر بیگ مغل و ابراهیم بیگ نیز از بنگاله و محمد سلطان میرزا با جمعی فرزندان خود از قنوج جلو ریز باگره
آمدند و ممالک را غنیمت گذاشتند پس شروع در مشورت شده هر روز مجلسی منعقد میشد و از آنکه کامران میرزا در مقام عناد و یکجهتی نایستاده سررشتهٔ
نفاق از دست نمیداد از انعقاد مجالس امری صورت نمی‌بست و کامران میرزا عناد و ناسازگاری پیش گرفته رخصت مراجعت لاهور از جهت
اهلی میساخت و خواجه کلان بیگ که عمدهٔ لشکر جغتائی بود و در زمان فردوس مکانی مرخص شده بکابل رفته بود و همراه میرزا از هند آمده بود
در باب رفتن به لاهور سعی و کوشش فراوان مینمود و هر چند جنت آشیانی بهمیشگی راضی نشده میگفت اگر دفع شیرخان افغان باتفاق کرده
نشود مضرت او تا بی الحال همه جا خواهد شد سودی نمی‌بخشید و مدت شش ماه چون بگفتگوی گذشت ناگاه کامران میرزا از استهای کاذب
و از خیال متعاقب ناگواری ماکول و مشروب بحیفور گشته منجر بسوء التنیه شد و عقیده فاسد میرزا آنکه بیماری را سبب این است که بفرمودهٔ
بادشاه زهر داده اند ازین سبب بیشتر در رفتن ساعی شد و بادشاه ناچار راضی گشت بدان شرط که اکثر مردم کار آمدنی خود را بکمک در آگره
بگذارد و خود تنها بلاهور رود پس کامران میرزا خواجه کلان بیگ را بهانه آنکه به اقطاع رفته سرانجام خرج یورش نماید پیشتر از خود بلاهور فرستاد و
جمعی کثیر از مردم معتبر خود بدان عنوان که لشکریان خواجه کلان بیگ اند نیز همراه نموده و هزار کس با سکندر سلطان در آگره گذاشته خود هم
بعد از چند روز روانه آن طرف شد و در حیات وقتی خلقی را بیدل ساخت چنانچه اکثر لشکریان جنت آشیانی که از فتنه افغانان در هراس بودند همراه
میرزا بدر رفتند و از نوکران کامران میرزا میرزا حیدر دوغلات ترک رفاقت میرزا کرده ملازم بادشاه گردید و از جمله مقربان گشته در اکثر
مهمات صاحب دخل شد و شیرخان افغان بی اتفاقی برادران و نفاق ایشان معلوم کرده با سپاه مستعد باز بکنار آب گنگ آمد و پسر خود قطبخان
را با فوجهای بزرگ از آب گذرانیده ممالک این روی آب را هم متصرف شد و این خبر به بادشاه رسیده قاسم حسین سلطان را باتفاق یادگار ناصر میرزا
و سکندر سلطان بدفع آن فتنه نامزد فرموده در نواحی کالپی فریقین بهمدیگر رسیده جنگ صعب واقع شد و نسیم فتح بر اعلام دولت مغل وزیده
قطبخان با بسیاری از افغانان بقتل آمد و قاسم حسین سلطان سر قطبخان را باگره فرستاده جهت دفع شیرخان التماس قدوم نمود و جنت آشیانی
ساز سفر فرموده با یک لک سوار روان شد و در نواحی قنوج از آب گنگ گذشته قریب یکماه مقابل لشکر شیرخان افغان که پنجاه هزار سوار بود
نشست و در چنین محلی محمد سلطان میرزا و فرزندان او که رقم بیوفائی پیوسته بر لوح جبهه مینگاشتند دیگر باره بی موجبی فرار نموده موجب پریشانی خاطر
لشکر شدند چنانچه مردم کامران میرزا یک قلم راه فرار پیش گرفتند و سپاهیان بادشاهی که واقعهٔ اول را بخاطر داشتند رسم گریختن آموخته گاه و بیگاه
فرار مینمودند و موسم برسات نیز رسیده جائی که محل اردو بود نوعی پر آب گشت که خیمها چون حباب بر روی آب مینمودند اهل رای صلاح در آن دیدند
که از اینجا برخاسته بر زمین مرتفعی فرود آیند لهذا در عاشوراء سنه ۹۴۷ سبع و اربعین و تسعمائة عازم کوچ شدند و هنوز از جای خویش حرکت تمام
نکرده بودند که شیرخان ایلغار کرده یکایک آمد و بعد از جنگ صعب غالب گشته بطریق اول وضیع و شریف روی بفرار آوردند تا بدریای
گنگ که یک کروه راه بود تند رانده از تعاقب خصم قوی بی اختیار خود را به آب زدند و هر که تاخیری در اجل داشت همراه بادشاه بسلامت از آن گذشت
و بادشاه باگره آمده چون خصم بر دنبال رسید بلاهور شتافت و در غرهٔ ربیع الاول آن سال جمله میرزایان و خوانین جغتائی در لاهور مجتمع گشته بعد از آن که شیرخان تعاقب

از دست بداده از آب سلطان پور گذشت آنحضرت عزم جانب لاهور عبور نموده بجانب تهته و بهکر روان شد و کامران میرزا باتفاق میرزا عسکری و خواجه کلان بیگ از نواحی لاهور جدا شده بکابل شتافت و جهت آسانی از آب سند عبور نموده متوجه بهکر شد و در قصبه لهری توقف نموده ایلچی مع اسپ و خلعت نزد میرزا شاه حسین ارغون که حاکم تهته بود فرستاده طلب مدد کرد تا باتفاق بگجرات رفته آنرا مسخر سازد و میرزا شاه حسین ارغون مدت پنج ماه بمکر و حیله گذرانید تا آن لشکریان آنحضرت از بی سامانی متفرق گشته و میرزا هندال سر در جهان نهاده جدا شده بقندهار شتافت چه که قراچه خان حاکم قندهار نوکری عریضه نوشته طلب نموده بود و چون میرزا یادگار ناصر اراده جدا شدن کرد جهت آسایش شهر بحسب او را دلاسا نموده مقرر ساخت که میرزا یادگار ناصر به بهکر رفته آنجا باشد و آنحضرت بسیوان شتابد پس میرزا یادگار ناصر به بهکر رفته بی سامانی متصرف گشت و وقت گرمی و آنحضرت قلعه سیوان را محاصره کرد و از آنکه طول ایام محاصره هفت ماه کشید و میرزا شاه حسین ارغون بر کشتی در آمده راه آمد و شد غله مسدود ساخت و تنگی آذوقه بحدی رسید که مردم بگوشت حیوانات سد رمق نمودند آنحضرت بمیرزا یادگار ناصر پیغام نمود که فتح قلعه موقوف بآمدن اوست میرزا شاه حسین ارغون او را بوعده دختر دادن و خطبه بنام او خواندن فریب داده نوعی نمود که میرزا از اطاعت باز زده نیامد و شاه حسین ارغون بجنگ سر آمده کار تنگ نمود و آنحضرت ناچار کوچ کرده بجانب بهکر معاودت نمود و از میرزا کشتی بجهت عبور طلب کرد و میرزا اهل تهته را اشارت کرد تا کشتیها را برده پنهان ساختند آنحضرت حیران و متحیر ماند آخر الامر وسیله بهم رسید و چند کشتی که در آب غرق کرده بودند برآوردند تا آنحضرت عبور کرد و میرزا در کمال انفعال ملازمت نمود و آنحضرت که بصفات ملکی آراسته بود حرفی مذکور نساخت تا میرزا باسعاد مسند معلم شاه حسین ارغون باز بر سر کار خود رفته اکثر لشکریان یادگار ناصر را فریفت و بر خود مرده روزی بی تقریب بقصد جنگ سوار شد آنحضرت بی علاج بمدافعه او سوار گشت آخر جمعی میرزا را شفاعت کرده بگردانیدند و جهت اشتیاق حقوق و هر روز مردم جدا شده پیش او میرفتند و آنحضرت بی سامانی کمال احرام از راه جیسلمیر بجانب ولایت راجه مالدیو که در آن ایام هندوستان بزرگتر نبود و جمل از آن پیش عرایض و خطوط مشتمل بر طلب فرستاده بوصل مدد عهد نموده بود روان شد و راجه جیسلمیر مردی کرده جمعی را بسر راه فرستاد تا آنحضرت ایشان را منهزم گردانیده با ملدار خود را بسر حد مالدیو رسانید و در آنجا توقف نموده کس نزد مالدیو فرستاد و او چون بر سامانی و بی سامانی لشکر چغتائی وقوف یافت از طلب پشیمان گشت و در صدد آن شد که آنحضرت را دستگیر کرده جهت اظهار اخلاص و دولتخواهی پیش شیرخان افغان فرستد یکی از نوکران او که سابقا کتابدار آن حضرت بود او را از حقیقت حال آگاهی بخشید آنحضرت هم شب سوار شده بسرعت جانب امرکوت که صد کروهی تهته است روان گشت و وقتی که در راه اسپ آنحضرت تلف شده بود از تردی بیگ اسپ طلب داشت و او چنان بی مروتی در طریق خود بخته در داد اسپ مضایقه کرد و چون لحظه بلحظه خبر میرسید که لشکر مالدیو تعاقب می آید ناچار آنحضرت بر شتر سوار شده تا آنکه ندیم کوکه خود پیاده شده مادر را بر اسپ سوار کرده پس کشید و بعد از در راه آن شتر بسامد و سامان آنکه آن ولایت تمام ریگ رواست از کمیابی آب مردم در بیابان و تشنه شدند و آن قسم حالی که از کربلا میدادند واقع شد و خبر وصول کفار پیش رسید آنحضرت چندی از سرداران را که همراه بودند فرمود که از عقب ما آهسته آیند و خود با جمعی قلیل که از اسپ هیچ زیاده نبودند راه پیش گرفته اند اتفاقا چون شب شد سرداران راه گم کرده بلطرف افتادند و قریب صبح سپاهی ساه مخالفان ظاهر شد و حسب الامر نموده شیخ علی و غیره که مجموع از بیست نفر بیشتر نبودند کلمه شهادت یاد کرده برگشتند و با دل قوی بجنگ مشغول شدند و از حسن اتفاق تیر اول بسینه سردار کفار رسید نگونسار گردید و باقی روی گریز نهادند و اهل اسلام تعاقب نموده بسیار غنیمت گرفتند و بادشاه شکر الهی بجا آورده بر سر چاهی که اندک آبی داشت فرود آمد و در آنجا امیران گم شده بسر رسیدند و فی الجمله آرامی پدید آمد روز دیگر از آنجا کوچ کرده تا سه منزل آب مطلقا یافت نشد پس حالتی عجب در خلق بهم رسید و در روز چهارم بسر چاهی رسیدند بس عمیق که هرگاه دلو برآمدی دهل میزدند تا گاوان شنیده بایستند و مردم از غایت تشنگی در هیچ حدود را از دلو امان نمیدادند و طنابهای گسیخته دلو در چاه می انداختند و فریاد تشنگان بآسمان رسیده بود و جمعی بی اختیار گشته

و خویشتن را در چاه افگنده تلف گشتند و روز دیگر کوچ شده تا آبی رسیدند و اسپ و شتر که چند روز آب نیافته بودند چندان آب خوردند که مردند القصه بمشقت و محنت بسیار بامرکوت رسیدند و راجه آنجا که رانا نام داشت بی نهایت خوب پیش آمده در لوازم خدمتگاری و امتداد دقیقه فرو نگذاشت و لشکریان برآسودند و هم در آنجا بتاریخ پنجم ماه رجب المرجب سنه ۹۴۹ تسع و اربعین و تسعمائه ولادت شاهزاده عالم و عالمیان جلال الدین محمد اکبر بسر شنبه و ترین طالع ارطس حمیده بانو بیگم روی نمود و حضرت آشیانی بعد از مراسم شکر واهب العطایا و لوازم سور و سرور کوچ کرده راهی بهکر گشتند باتفاق راجه رانا التسمه تسخیر بهکر روان شد فاما در اندک وقتی مردم متفرق گشته کاری ساخته نشد و منعم خان نیز گریخت و شیخ علی که مرد مردانه بود و یکی از جنگها بدست مردم میرزا شاه حسین ارغون کشته شد لاعلاج عنان مراجعت بسوی تته بار تافت و در آن وقت بیرم خان از گجرات خود را بخدمت رسانید و چون در آن آوان کامران میرزا قلعه قندهار را از تصرف هندال میرزا برآورده میرزا عسکری را از قبیل خود در آنجا گذاشته بود میرزا شاه حسین ارغون بمیرزا عسکری نوشت که پادشاه در نهایت پریشانی است اگر دستگیر سازند وقت است و او تا آن زمان بر کناره مانده وقتی که آنحضرت بسال و مستان رسید ایلغار کرده و این خبر بحضرت رسید بتعجیل تمام مریم مکانی را سوار کرده و شاهزاده را از بیم گرمی هوا در اردو گذاشته خود با بیست و دو کس که بیرم خان از آن جمله بود بی آنکه راهی معین باشد بجانب خراسان متوجه گشت و میرزا بی نادر دستمند چون باردو رسیده دانست که آنحضرت بدر رفته دست تعدی برهم سود و اسباب و اموال را متصرف گشته شاهزاده را به قندهار برد و پادشاه را از اندیشه برادران نیک طینت هیچ جا توقف میسر گشته چون بسرحد ولایت سیستان رسید احمد سلطان شاملو که از جانب شاه طهماسب الحسینی حاکم آنجا بود استقبال نموده مستان رو و چند روز در لوازم خدمت بتقدیم رسانیده هر چه داشت پیشکش کرده و خود را در سلک غلامان درآورده عورات را بر سم کنیزان بخدمت مریم مکانی در ستاد آنحضرت باحتیاج قبول نموده باقی را باو ارزانی داشت و از آنجا بجانب هرات روان شد سلطان محمد میرزا پسر بزرگ شاه که حاکم هرات بود باتفاق اتالیق خود محمد خان تکلو بعد از قرب وصول استقبال کرده در تعظیم و تکریم دقیقه فرو نگذاشت و به لوازم مهمانداری بطریقی قیام نمود که مزیدی بر آن متصور نمی بود و باحتیاج سفر نهجی ترتیب داد که تا وقت ملاقات شاه بهیچ چیز احتیاج نشد و بعد از تفرج متنزهات آنحضرت متوجه مشهد مقدس امام علیه التحیة و الثنا و السلام گشت و پس از زیارت از آنجا راهی شد و تا قزوین اکابر و اشراف عراق باستقبال می آمدند و منزل بمنزل حکام از جانب شاه ضیافت مینمودند و آن حضرت از قزوین بیرم خان را بخدمت شاه فرستاد و خود در آنجا رحل اقامت انداخت + + +

ذکر شاهی شیرشاه افغان بن حسن سور

نام شیرشاه فرید و نام پدر او حسن که از طائفه افغانان روه است وقتیکه سلطان بهلول لودی بحکومت رسید جد حسن سور که ابراهیم نام داشت هوس نوکری کرده بدهلی آمد و تعریف روه که مسکن افاغنه است خود در مقدمه مذکور شده و روه عبارت از کوهستانی ست که ابتدای آن باعتبار طول از سواد بجور تا قصبه سوی که از توابع بکر است و عرض از حسن ابدال تا کابل و افغانان آنجا چندین قبیله اند از آنجمله یک فرقه سور است و ایشان خود را از اولاد سلاطین غور میدانند و میگویند که یکی از اولاد ایشان که محمد سوری نام داشت در ازمنه سابقه جلای وطن کرده بمیان افغانان روه آمد و چون صحت نسب او نزد یکی از روسای افغانان بسر حد یقین رسیده با آنکه رسم ایشان نیست که دختر به بیگانه دهند لیکن آنکس دختر خود به محمد سور داده داماد گردانید و از و اولاد بهم رسیده بافغانان سور مشهور گشتند و باین اعتبار افغانان سور بزرگترین قبایل افاغنه خواهند بود القصه در عهد سلطان بهلول جد حسن سور که ابراهیم نام داشت هوس چاکری کرده از میان قبیله خود بیرون آمد و نوکری یکی از امرای سلطان بهلول اختیار کرده چندگاه در حصار فیروزه در موضعی چند در پرگنه نارنول گذرانید و چون نوبت پادشاهی بادشاه بهلول لودی درگذشت و دور پادشاهی به پسرش سلطان سکندر رسید و جمال خان که از امرای بادشاه سکندر لودی بود حاکم جونپور شد حسن بن ابراهیم

صورت اگر ملازم قدیم را نوازش و رعایت کرده بهرام بود و خواهش نموده که از توابع رهتاس ست جهانگیر خان داده صیانة الصمد سوار ساخت

و پس از آن خشت پسر بود بدل ما و فریدون و تشام هر دو از شک در بوده الیشان ارسال نمایند و دیگر پسران ارلط که در ان موجود آمده بود

سبب آنکه بس احوال را در حد ان العتیق بوده نشست دیگر در میدان نوحی اصر مید است مرید ارجمند است در ... حال جان رست

و پس کمال حان نوشت که در هیمر اسیل داده مسن من رسید که میخواهم جبری بخواهد و تهذیب اخلاق باید بر جد جمال جان مرید را تکلیف

نمو که بخدمت ... داد قبول به کرده گفت چون در حضور رست سهرام ملا میسرا است حالت طلب علم قیام متمام و مدتی انجا بوده چیزی تحصیل نمود

ملتان و بوستان و سکندر نامه که دران زمان اهل هند میخواندند خوانده و کافیه را با حواشی و دیگر کتب علمی بر در گذرانید و اشعار و نظم او اسیح

و ترقی بهم رسانید و بعد از دو سه سال که حسن خان سور آمد حوالی ساسان او در میان آمده مرید را بخدمت در آورد و در هیچ کاری بود و حسن دارونگی

جاگیر خود را و ... تعویض داشته او از جاگیر دوستانه و فرید رفت و داغ تعرض در رسانید که ملک کار نظام معتصم مولازمت بحضور

حالت است اگر مرا جاگیر سپهر شیند مارسوت نماید و نتوانم کرد نوکران سپاه که در جو بیش و سر دیگر امید هر کس را داد عدل نماید و همه ما تحواهم کرد

وازین قسم سخنان گفته جاگیر رفت و انجا از روی تحمل و کفایت سلوک نموده در میان اهل اهالی مرعی داشت و در مقام تنبیه متعدی

اشدان هر کس و تمردان برآمده تمردان خود مشورت نموده همه گفتند که لشکر همراه ندارد و است اسپاهی در دوست تعیین شده تا آدم در همیر

نامد نمود فرید زمینداران و دوست ... اسب سوار ندارد و از شدم هر موضع یک اسپ بعاریت طلب داشت و از قسم ساعی بعضی را که جاده بوده

و از نواحی سکونت داشتند طلبید و زین اسپ و جامه داده نمود و نوعد نسلی کرده هر یک از اسپان عاریت سوار در سر جماعتی که او را

طرد رسمی او در و بدر رفت رمید مواضع الیسان بر دو آمده گرد حوض قلعه ساخت و هر روز حنگل می برید تا قلعه که بلاد و ملجا ایشان بود رسید و هم

ساخته حالت آمد حلقی کثیر قتیل و اسیر گرد امید و ازین موضع هیس در دلهای تمردان آن هر روم جا کرد که جماعه مطیع و منقاد شده اللذاری

مو در بدو دیگرها ... و در زمانه ادوان گشت و او صاحب گشت شده شجاعت و تدبیر شهره عالم گشت و پس از مدتی که حسن جاگیر آمد و مشورتی در کمات

طرز سر انجام و سمر اهی و بد نساید و مود خوشوقت شده تحسینها کرد و گوید حسن اکبری بود که از دو پسر داشت سلیمان و احمد حسن متلا ورزیدار

این پسر نو ... سلیمان و احمد حسن گفت که شما وعده کرده بودند که هرگاه پسران نو بزرگ شوند از حکمی پرگنات آنها داده خواهد شد الحال که آنها

بزرگ شده اند وعده وفا نمود حسن رعایت خاطر برید که فرید بزرگ و خلف بود نمود و متوقف میداشت و فرید اعمی را فهمیده دست از

حکومت پرگنات بازداشت و حسن دارونگی پرگنات سلیمان و احمد داد و فرید خواهی فرید نمود و گفت صالحه نو کار ران و صاحب تجربه شده خواهم

که از زانوان نو بیر صاحب وقوف سو ندود آخر قائم مقام من تو خواهی بود اتفاقا چون حکومت پرگنات سلیمان و احمد قرار گرفت فرید آزرده خاطر

شده ... برادر خود نظام با گره رفت و بخدمت دولت خان لودی که از امرای کبار بادشاه ابراهیم لودی بود قرار گرفت و بمدت مدید

کرد و او بود راهی وجو سود ساخت روزی دولتخان گفت مطلب و مدعای که داشته باشی بگو تا سرانجام کرده آید فرید گفت پدرم پیر شده در

دست ... کنیزی سپید مصلاست واز سبب سپاهی ان کنیز همه جاگیر پدرم خراب است و سپاهیان پیر حراب و رعیت ساسان ... اگر آن پرگنات

ماهر دو برادر مرحمت شود یک برادر را ... السعد سوار همه وقت در خدمت بادشاه بود و دیگری بسر انجام سپاهی و رعیت خواهد پرداخت و سر حد سنگداری

در سرکوار میان خواهد نمود و ... دولتخان روزی این سخن در ... بادشاه ابراهیم لودی رسانید بادشاه فرمود که آنکس بد مرد نیست که گله و شکوه از

پدر دارد دو دولتخان این حرف بفرید گفت او را تسلی نمود که بار دیگر وقت نیک ملاحظه نموده عرض خواهم کرد و چاره ساز تو خواهم شد و وظیفه

او روزانه او را لکا مداشت آن فرید بمیت حوس خلقی تراست ... کرم و مروت همه کس دوست گرفته و دولتخان بیرون همه با او نزدیکی ... می نمود تا آنکه

پدر او فوت شد و دولتخان حسن فوت حسن را عرض سلطان رسانید پرگنات پدر را به جاگیر فرید برادرش گرفت فرید بافرمان حکومت سهسرام

جاگیر رفت و بسر انجام سپاهی در جمعیت مشغول گشت، سلیمان تاب مقاومت نیاورده پیش محمد خان سور که حاکم پرگنهٔ چوند بود و بیست هزار و پانصد سوار داشت
رفت از برادر شکایت کرد محمد خان سور گفت بابر بادشاه بهندوستان آمده است و درین زودی میان او و بادشاه ابراهیم جنگ خواهد شد اگر بادشاه
ابراهیم نصرت یابد ترا بخدمتش برده سفارش خواهم کرد سلیمان گفت این همه انتظار نمیتوانم برد و مردم من پراگنده میشوند محمد خان سور کس پیش فرید فرستاده
میان برادران بصلح دلالت نموده گفت که حصه برادر سلیمان که در حیات پدر بود حالا نیز مشغول دارد او در حکومت بشراکت داخل نیست چه که در شمشیر در یک
نیام دو حاکم در یک شهر آرام نگیرند و چون مطالب شرکت در حکومت بود محمد خان سور سلیمان را دلجوئی نمود گفت خاطر جمع دار که حکومت را به زور از فرید
گرفته تو خواهم داد و چون فرید برین امر اطلاع یافت در فکر کار خود شده منتظر معامله بابر بادشاه با سلطان ابراهیم لودی بود و چون خبر کشته شدن سلطان
ابراهیم و فتح بابر بادشاه شنید اندیشه مند شده بالآخر به بهادر خان ولد دریا خان لوحانی که ولایت بهار را فروگرفته و لوای شاهی افراشته خود را سلطان محمد
خطاب داده بود رفت و در سلک نوکرانش منتظم گشت روزی سلطان محمد بشکار رفته بود ناگاه شیری ظاهر شد فرید مقابل شده آن را بزخم شمشیر از کار
ساخت سلطان محمد فرید را بنوازش فرمود بخطاب شیر خان ملقب گردانید و بتدریج شیر خان را در خدمت سلطان محمد قرب الاختصاص تمام حاصل گشت
اتالیقی پسر خرد خود جلال خان باو تفویض فرمود و بعد از مدتی شیر خان رخصت جاگیر گرفته بسبب اتفاق زیاده از میعاد ماند و پیش سلطان محمد در مجلس
گله از شیر خان کرد که از وعده تخلف نموده نمی آید محمد خان حاکم چوند فرصت دیده بعرض رسانید که او بعنایت جلیل و مکارمت استظهار کامل بادشاه محمود
بن سکندر لودی دارد و بدین حرف مزاج سلطان محمد را منحرف ساخته گفت علاج آن در دفع اوست که سلیمان نام برادرش که پدر در حیات خود
او را قایم مقام خود داشته و نیست که از وی گریخته پاس میباشد اگر جاگیر شیر خان او دهند بهرآینه منظر شده در آن حوالی باشد سلطان محمد بواسطه
حقوق سوابق شیر خان بی تقصیر ظاهری تغییر جاگیر نداده محمد خان سور فرمود که برو و بحسب میان برادران جاگیر قسمت کن و تسکین فتنه و فساد ده
محمد خان سور بجاگیر خود رفته شادی نام غلام خود را نزد شیر خان فرستاده پیغام داد که برادران تو سلیمان و احمد نیست که پیش من میباشند
و از حصه ورثات خود محروم اند لایق آنکه حصه ایشان دهی شیر خان گفت ملک روه نیست که ملک سکهی باشد ملک هندوستان است هر که را بادشاه میدهد
جاگیر او تعلق میدارد و تا امروز در سلاطین چنان بود که بجهت جاگیر میراث نبود از روی شرع میان فرزندانش قسمت میکردند هر کرا شایسته امارت میدانستند
حکومت و سرداری او میدادند بیت
ملک میراث نگیرد کسی تا نزند تیغ دو دستی بسی
و من بحکم بادشاه ابراهیم لودی مسلم و
خواص پور تانده در تصرفم چون شادی غلام برگشته آنچه شنیده بود بمحمد خان سور گفت محمد خان برآشفته بشادی غلام گفت تمام جمعیت مرا باتفاق
سلیمان و احمد با خود ببر و بعد از شکست شیر خان را بدر کرده پرگنه را تسلیم سلیمان و احمد کن و جمعی کثیر نیز بکمک سلیمان و احمد گماشته باتفاق
در آن وقت از جانب شیر خان ملک سکهه نام غلام او که پدر خواص خان است داروغه خواص پور تانده بود شیر خان خبر آمدن شادی و سلیمان و احمد
شنید بملک سکهه نوشت که در مقاومت و مدافعت تقصیر ننماید شادی غلام و سلیمان و احمد چون بظاهر خواص پور رسیدند ملک سکهه بجنگ
برآمده بقتل رسید لشکر شیر خان متفرق شده بسهسرام آمدند و شیر خان را تاب مقاومت نمانده اراده رفتن لشکر مغل نمود چنانچه بعضی گفتند
پیش سلطان محمد باید رفت شیر خان گفت که محمد خان امیر کلان اوست خاطر او را بجهت خاطر من از دست نخواهد داد و پیش رای صاحب او
آن قرار گرفت که بخدمت جنید برلاس که از جانب حضرت بابر بادشاه حکومت کره و مانکپور داشت برود و بیاوری او انتقام نیز این سعی را بالسیه
القصه شیر خان بعد از ارسال رسل و رسائل عهد و قول گرفته بملازمت سلطان جنید برلاس شتافت و پیشکش لایق گذرانیده مقرب گردید و از سلطان
جنید فوجی آراسته کمک گرفته بجاگیر خود رفت و محمد خان سور تاب مقاومت نیاورده بکوه رهتاس گریخت و پرگنه خود را شیر خان
با پرگنه چوند و دیگر پرگنات آن نواحی متصرف شد و آن کمکیان را بانواع خدمتگاری نمودن و زر دادن دلجوئی نمود و با تحف و هدایای لایق بخدمت
سلطان جنید برلاس فرستاد و اقوام و قبیله خود را که گریخته بکوه رفته بودند طلب نموده جمعیت خوب بهم رسانید و محمد خان سور پیغام نمود که غرض من

انتقام از برادران بود ما به انحای عمر خود میدانم از ملکی که برادر من پرگنات پدر را متصرف شوند مرا پرگنات خود بما بخشید از خالصه
سلطان ابراهیم بدست آورده پس پیش محمد خان سور که حاکم چوند قرار گرفته بود بخدمت شیرخان گردید چون شیرخان اهمیت طلب دست تهید بود و علم … لودی را ملک
کرده بخدمت سلطان جنید برلاس که دست اقتدار در آن ایام سلطان حسب فرمایش بابر پادشاه میرفت او را همراه خویش تا آگره برد شیرخان
ملازمت حضرت فردوس مکانی دریافته داخل هواخواهان شد و در سفر چندیری ملازم رکاب ظفر انتساب بود و چون چندگاه در لشکر گذرانید طرح
و طور سلوک فردوس مکانی را مشاهده کرد روزی به یاران خود گفت که مغل را از هندوستان بدر کردن آسان است یاران گفتند بچه دلیل میگوئی
گفت پادشاه ایشان خود بمعاملات کمتر میرسد و امور را بوزرا میگذارد و وزرا بمقتضای رشوت کار کرده حق او شاهی را ضایع میسازند و دیگر
افغانان است که باهم نفاق دارند اما اگر مرا دولت مساعدت کند نفاق از میان ایشان بردارم و کار خود بسازم یاران او برین داعیه که در آن
وقت محال مینمود خنده میکردند و تمسخر مینمودند تا آنکه روزی در مجلس فردوس مکانی بر سر طعام طبقچه پیش شیرخان نهادند و در آن … کارد
حضور نیافته … آن برآورده و به کارد ریزه ساخته … کرده تا تنش خوردن گرفت حضرت بابر پادشاه بدین حال ملتفت شده بمیر خلیفه
گفت که این افغان عجب کاری کرد و چون … که با محمد خان سور کرده بود مطلع بود و بر تدبیر و زیرکی او اشاره رفت شیرخان از … بیرون
پادشاه را امیر خلیفه آگاه ساخت و … است که ملاحظه حضرت مستور نیست … که وحشت شده … از لشکر پادشاه فرار نموده بجاگیر خود
و سلطان جنید برلاس نوشت که … محمد خان سور سلطان محمد گفته … که پرگنات … شده … تحصیل بجاگیر … قیام …
از دولتخواهان بیرون نیامد القصه چون شیرخان از طرف مغل مایوس متوهم شد بود باتفاق … باز پیش سلطان محمد رفت سلطان محمد …
اتالیقی جلال خان پسر خود بطریق اول مقرر گشت و در آن ایام … تقدیر سلطان محمد فوت شد جلال خان … خورد سال بود قایم مقام پدر شد والده جلال خان
لاڈو ملکه نام … خود گرفته باتفاق شیرخان حکم میراند … شوهر مادر جلال خان نیز فوت شده حکومت بهار بجهت الاستقلال بشیرخان قرار
گرفت و مخدوم عالم نام از امرای … بنگاله که حکومت حاجی پور داشت با شیرخان رابطه محبت و موافقت بهم رسانید و سلطان محمود والی بنگاله از …
دگرگون کرده قطب خان حاکم ولایت مونگیر را بتسخیر ولایت بهار و استیصال شیرخان و مخدوم عالم گسیل کرد و شیرخان هر چند در صلح زد و ملایمت
سود نداشت و آخر باتفاق افغانان دل بر مرگ نهاده تن بجنگ داد و چون از طرفین بهم رسیدند جنگی عظیم شد قطب خان کشته شد و شیرخان غالب
آمد فیل و … بنگاله را متصرف گشت و … صاحب قوت شد و از این جهت لوحانیان از رشک حسد با شیرخان در مقام نفاق
شدند و قصد … کرده و در آن اثنا جلال خان که او نیز از لوحانیان بود … و جمعی از متعلقان جلال خان شیرخان را از آن حال
آگاهی بخشیدند شیرخان بجلال خان گفت که امرای … در مقام نفاق اگر … علاج این امر سعی نماید مرا بعد … از خدمت
شما جدائی اختیار باید کرد جلال خان گفت … علاج تو باشد من از این … شیرخان گفت که ایشان را دور … باید ساخت …
تحصیل پرگنات روانه باید کرد و دیگری را بمقابل حاکم بنگاله باید فرستاد و بعد در محافظت خود … کوشید که جلال خان و لوحانیان از دفع
او عاجز شده قرار دادند که بخدمت سلطان محمود والی بنگاله رفته … بیاید و ولایت بهار را پیشکش باید پس لوحانیان و جلال خان
شیرخان را بهانه آنکه در مقابل مغل باشد … گذاشته خود پیش سلطان محمود رفتند و او ابراهیم خان پسر قطب خان را با کمک داده بر سر شیرخان
فرستاد و شیرخان در قلعه که از گل ساخته بود … شد … کمک میفرستاد … تا آنکه ابراهیم خان مدد دیگر از حاکم خود طلبید
شیرخان از طلب کمک مطلع شده مردم خود را … مستعد ساخت و وقت … مردم … از قلعه بیرون آمد و لشکر بنگاله …
پیاده و سوار و آتشبازی و فیلان ترتیب داده مقابله نمود و شیرخان … از مردم خود در … داشته … گزیده …
ساخت و قرار داد که باقی فوج مقابل ابراهیم تیراندازی باید … داده روی بگریز نهند تا سواران ایشان بجهت تعاقب از میان …

برآیند و چون چنین کردند لشکری که مخفی بود یکباره حمله آورده دمار از روزگار بنگالیان برآورد و ابراهیم خان بنسبت پدر کار کرده بقتل رسید و جلال خان بهم جانی تنگ پا بیرون برده به بنگاله رفت و تمامی فیلان و توپخانه بنگالیان بدست شیرخان درآمده ملک بهار بی غیر صاف گشت و استعداد شاهی بهم رسید گویند دران ایام تاج خان نامی از جانب بادشاه ابراهیم لودی بحکومت قلعه چنار اشتغال داشت و او را زنی بود لاڈو ملکه نام عقیمه که تاج خان را بنهایت محبت با او بود و پسران تاج خان که از زنان دیگر بودند از کمال رشک و حسد در مقام کشتن لاڈو ملکه شده شبی یکی از پسران که کلان‌تر از همه بود شمشیری به لاڈو ملکه انداخت و زخم کاری نیامده غوغا شد که لاڈو ملکه را کشتند تاج خان با شمشیر برهنه خود را بدانجا رسانیده قصد پسر کرد و چون پسر تیغ دانست که از دست او خلاصی ممکن نیست بر قتل پدر مبادرت نمود و شمشیر آن بی سعادت کارگر افتاده تاج خان کشته شد چون پسران تاج خان سرانجام قلعه و سپاه نتوانستند نمود هر آینه شیرخان که در همسایگی بود برین معنی اطلاع یافته میر احمد ترکمان که عمده نوکران تاج خان و خالوی لاڈو ملکه بود در باب تادیب پسران بی ادب سخن درمیان آورد و بعد آمد و شد رسولان قرار بران گرفت که شیرخان لاڈو ملکه را در حباله نکاح خود درآورده قلعه چنار را متصرف گردد پس شیرخان عقد با لاڈو ملکه نموده قلعه را مع خزائن و دفائن متصرف گشت نظم

چو هنگام رسیدن در رسد تنگ ‖ بهر دم خود کند کام دل آهنگ ‖ ازینجا میرساند دیده را نور ‖ که نظاره میسر شود از دور ‖

و در خلال این احوال بادشاه محمود بن بادشاه سکندر لودی از صدمه افواج فردوس مکانی بابر بادشاه پناه برانا سنگا برده باتفاق رانا سنگا و حسن خان میواتی و دیگر زمینداران بر سر فردوس مکانی بابر بادشاه آمده در نواحی قصبه جانوه جنگ کرده شکست خورد چنانچه در محل خود ثبت گردید و بادشاه محمود در حوالی چیتپور روز و شب می آورد اتفاقاً اکثر امرای لودی که در ولایت پتنه اجتماع داشتند کس بطلب بادشاه محمود فرستادند و او آمده بسعی امرا بار دیگر بحکومت پتنه جلوس نمود و از اینجا با لشکر گران بولایت بهار درآمد شیرخان چون دید که افغانان را از متابعت بادشاه محمود چاره نیست ناچار بملازمت او رفته اطاعت و انقیاد نمود و امرای بادشاه محمود ولایت بهار را درمیان هم تقسیم نموده پاره بشیرخان گذاشتند و عذرخواهی نموده گفتند که هرگاه ولایت جونپور را از تصرف مغل برآوریم باز تمامی ولایت بهار از تو خواهد بود و شیرخان درین باب نوشته از بادشاه محمود گرفت و بعد از مدتی جهت سرانجام لشکر رخصت جاگیر گرفته بسهسرام آمد و در نوبتی که بادشاه محمود بقصد جنگ مغل و گرفتن ولایت جونپور میرفت کس بطلب شیرخان فرستاد او جواب نوشت که متعاقب سرانجام لشکر نموده میرسم امرای بادشاه محمود گفتند شیرخان بس محیل است و مکار لایق آنکه بجاگیر وی رفته او را همراه بگیریم بادشاه محمود با لشکر خود متوجه جونپور شد و امرای جنت آشیانی که در جونپور بودند تاب مقاومت نیاورده بدر رفتند جونپور و آن نواحی بتصرف افغانان درآمده تا ولایت مانک پور رانده متصرف شدند دران وقت حضرت جنت آشیانی در نواحی کالنجر تشریف داشتند و چون غلبه و طغیان افغانان بمسامع علیه رسید عنان عزیمت بدفع و رفع افغانان معطوف ساخت بادشاه محمود و بِبَن و بایزید و دیگر امرای افغان دربرابر آمده مقابله نمودند چون شیرخان از سرداری و کلانتری بِبَن و بایزید در تاب بوده میخواست که خود بزرگ شود و از رشک کار غلبه مغلان برای العین مشاهده مینمود در خفیه بمیر هندو بیگ که از امرای کبار و سپه سالار مغل بود پیغام داد که چون من پرورده نعمت فردوس مکانم در وقت جنگ سبب هزیمت افغانان خواهم شد چنانچه در روز جنگ با فوج خود طرح داده به کناری رفت و جنت آشیانی بفتح و فیروزی اختصاص یافته بادشاه محمود بحال بولایت پتنه رفت و گوشه گرفته ترک سپاهگری کرد تا آنکه در سنه تسع و اربعین و تسعمائة (۹۴۹) بولایت اوڈیسه رفته در آنجا وفات یافت و جنت آشیانی بعد از فتح متوجه آگره شده امیر هندو بیگ را پیش شیرخان فرستاد که قلعه چنار را بوی سپارد شیرخان در دادن قلعه عذر آورد و امیر هندو بیگ برگشته بملازمت آمد و چون این خبر بجنت آشیانی رسید متوجه قلعه چنار شده جمعی از امرا را پیشتر فرستاد تا قلعه را محاصره نمودند شیرخان عرضه ارسال داشت که من بتوجه و امداد حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه بمرتبه حکومت رسیده ام و در جنگ بادشاه محمود و بِبَن و بایزید سبب فتح آن حضرت شدم بادشاه اگر چنار را بمن مسلم دارد قطب خان پسر خود را با فوجی بخدمت فرستاده لوازم خدمتگاری بتقدیم میرسانم و چون

و دران یورش غلبه و استیلای بهادر شاه گجراتی بمسامع عز و جلال رسیده بود بوقت مدارا لایق نموده عرض مندرجه قبول نمود و شیرخان
قطب خان را با علیخان حاجب که پسر او در همراه بود بملازمت فرستاده جهت استمالت مراجعت نموده بمهم بهادر شاه گجراتی پرداخت القصه
قطب خان با پانصد سوار در رکاب آن حضرت بود ولیکن از گجرات گریخته پیش پدر آمد و درین مدت شیرخان فرصت یافته ولایت بهار را مصفا
ساخت و لشکر به بنگاله کشید امرای بنگاله در مقام محافظت گدهی شده کاه جنگ کردند آخر الامر گدهی تصرف شیرخان درآمده بولایت بنگاله رفت
و بادشاه محمود بنگالی طاقت جنگ نیاورده در حصار گور متحصن شد و شیرخان مدتی بمحاصره مشغول گشته چون بنگی از زمینداران بهار فتنه انگیخته بود بجانب
بهار برگشت و خواص خان و دیگر امرای خود را بتسخیر بنگاله گذاشت و چون مدت محاصره بطول انجامید و غله در شهر نایاب شد ناچار سلطان محمود از راه
کشتی گریخته بحاجی پور رفت و شیرخان خاطر از فتنه و فساد بهار جمع ساخته دنبال سلطان محمود نموده او را علاج جنگ کرده زخمی از معرکه گریخت و بنگاله
بتصرف شیرخان درآمد و عروس آن مملکت را در آغوش کشید و چون حضرت جهانبانی از سفر گجرات معاودت نموده بآگره آمد و دفع شیرخان را اهم دانسته رایات
جهانگشا بطرف چنار بحرکت درآمد جلال خان که قلعه چنار و خزاین بکار خان سور و جمعی دیگر از افغانان سپرده قلعه گذاشته خود بجانب کوهستان جهارکهند رفت و چون
بادشاه از محاصره قلعه چنار گذشت رومی خان که صاحب اهتمام توپخانه پادشاهی بود و دریا مرکوب ساخته قلعه بتصرف شاه معلی درآمد و بادشاه محمود
که زخمدار از معرکه شیرخان گریخته بود درین وقت بملازمت پادشاه مشرف شد جهت جهانبانی دست یک او را از قلعه گذاشته متوجه شیرخان شد و جلال خان
و خواص خان و اکثر لشکر خود را بمحافظت گدهی که سرحد بنگاله است فرستاد جهت جهانبانی جهانگیر قلی بیگ و دیگر امرا را پیش روانه فرمود و جلال خان و خواص خان
که در گدهی بودند با ایشان جنگ کرده غالب آمدند جهت جهانبانی دیگر افواج فرستاده خود هم از عقب بسرعت رسید و فتح گدهی شد و جلال خان منهزم شده
و چون جهت جهانبانی از گدهی گذشت شیرخان شهر گور را خالی کرده بجانب جهارکهند رفت و بواسطه قرب جوار اندیشه تسخیر قلعه رهتاس کرد بار و
بنه خود را در انجا گذاشته بفراغ بال تعلیم سپاهی و جنگ جهت جهانبانی بردارد و از آنجا که فتح آن قلعه بقهر و غلبه امکان عقلی نداشت متوسل بمکر و حیله
و تدبیر گشته بنزد راجه آن حصن که کلکت سنگ نام داشت فرستاده معلوم کرد که ولایت بهار بغایت شکست و لشکر بسیار درین جمع آمده
از بس اراده تسخیر ولایت بنگاله دارم و خاطر بسبب قرب جوار مغلان جمع نیست اکنون اعتماد بر یاری و دوستی تو کرده اهل و عیال خود و سپاهیان
خود را میخواهم که بقلعه تو فرستم و بخاطر جمع بر بنگاله روم التفاتی قبول این ملتمس میفرمایند و شیرخان دیگرباره مردم معتمد با تحف و هدایا بخدمت راجه
و وکلای او فرستاده معلوم نمود که بحفظ عورات و خزانه خیری دیگر نخواهم فرستاد و اگر فتح بنگاله نصیب شد بسلامت معاودت نموده مراعات حق
منت شما تواضعی خواهم کرد و اگر قضیه بعکس انجامد عیال و اموال من بر دست شما باشد به که بدست مغلان که دشمن قدیم اند افتد راجه آن حصار بطمع آنکه
خزانه باو آورده بدست وی آید قبول کرد و شیرخان هزار ڈولی ترتیب داد و بنظر رسانید که در هندوستان عورات را از جانی بجانی در ڈولی نشانیده
و در تبعه اندام ... در هر ڈولی بجای زنی دو مرد مردانه درآورده و با هر دویست کس دیگر را از بس مزدوران بدره زر بر سر نهاده و خود بستیغ بجانب حصار
در دست هر کدام داده بپای قلعه فرستاد و چون در چند ڈولی که پیش پیشتر جمعی از پیرزالان نشانیده بود و خواجه سرایان همراه بودند راجه و
معتمدان او غافل مطلق شده تفحص و تجسس ننمودند و مال را مالک خود تصور کردند و در الا در تعجیل نمودند بعد از انکه ڈولیهای تحویل که راجه بدان
آنها تعیین کرده بود رسیدند که گزکان ڈولی پس که راجه ایشان را زر تقسیم کرده بود با شمشیرهای آخته برآمدند و مزدوران ...
که نامزد شیرخان بودند انگشت ... کردند و روی بدروازه آورده با راجه هر کس و مخصوصان او که در کمال غفلت بودند بجنگ مشغول شدند الا
اما شیرخان که لشکر خود را مستعد و مکمل کرده گوش بر آواز بود خود را بشتاب تمام بدروازه رسانید و چون دروازه را گشاده دید با اکثر مردم خود
بدرون درآمد و راجه هر کس که با جمعی از مخصوصان خود در محل بجنگ ایستاده آخر چون دانست که کار از دست رفته است از دروازه عقب قلعه را گشاده بهزار
مشقت بیم جانی سنگ نامردون برون رفت و قلعه رهتاس که در ربع مسکون نظیر ندارد با خزائن و دفائن با سهولت بتصرف شیرخان درآمد و قبل از ان

در سنوات سابق نصیرخان نامی حاکم جابیس بهمین مکر و تدبیر قلعهٔ اسیر را از آسا اهیر گرفته بود و رهتاس بی مبالغه و اغراق در استحکام بحدیست
که مسافران ربع مسکون مانند آن نشان نمیدهند القصه اکثر بقاع و قلاع هندوستان بنظر مؤلف در آمده است اما چون رهتاس قلعه دیده نشده از تعریف
در حوالی قلعه بهار بر زبر کوهی رفیع واقع شده در عرض و طول زیاده از پنج کروه و از دامن کوه تا دروازهٔ قلعه یک کروه راه نشیب است و در اکثر امکنه
آنجا مانند سپهر آثار چشمه‌های آب خوشگوار موجود است بلکه در مکانی که چاه میکنند بعد از حفر یک ذراع یا ده ذراع چشمهٔ آب شیرین پدیدار میگردد و هرگرا
نظر بر آن قلعه می افتد بی اختیار بر زبان می آورد که از بدیع صنایع آفریدگار است و بنا بر آنکه طارمیست هیچ یک از پادشاهان عالیمقدار در هوای تدبیر تسخیر
آن قلعه پر خود راه نکرده بود بتصرف شیرخان در آمد افغانان قوی دل شده اهل و عیال خود را در آن قلعه در آورده اسباب قلعه داری بر وجه اتم
سامان نمودند بیت بیچاره کشاده شود کار سخت ۰ به محنت بر آید بهار از درخت ۰ و جنت آشیانی مدت سه ماه در شهر گور که در کتب سلف
بلکهنوتی مذکور است توقف نموده بعیش و عشرت گذرانید در بنوقت خبر رسید که هندال میرزا در آگره در سنوات علم بغی و مخالفت افراشته خطبه
بنام خود خوانده شیخ بهلول را بقتل رسانید آنحضرت جهانگیر قلی بیگ را با پنج هزار سوار انتخابی در گور گذاشته مراجعت فرمود و چون لشکر پادشاهی
از کثرت باران و گل و لای بیابان شده اکثر اسپان سپاهیان سقط شده بودند نهایت بی سرانجامی بحال مردم راه یافته بود شیرخان فرصت غنیمت
شمرده با لشکری زیاده از مور و ملخ بر سر راه آمده در نواحی چوسا مقابله نموده گرد لشکر خود قلعه ساخته نشست و بعد از رسل و رسائل شیخ خلیل نام
شخصی را که مرشد خود میدانست بخدمت جنت آشیانی فرستاده پیغام داد که ولایت بهار را تا گرهی تصرف اولیای دولت گذاشته خطبه و سکه بنام نامی
آنحضرت میسازم نظر برین چون مقدمهٔ صلح قرار گرفت لشکریان پادشاهی نسبت بدیگر روز آسوده خاطر شدند و آب چوسا را پل بسته در فکر عبور گشتند شیرخان
ایشان را غافل یافته وقت شب ایلغار فرمود و قریب بصبح در سنه ست و اربعین و تسعمائه با لشکری آراسته در میان کوه دیگر بجنگ آمد افواج پادشاهی
فرصت ترتیب نشد و شکست افتاد و جنت آشیانی در کمال پریشانی متوجه آگره شد بیت همه سال گوهر بخیره دست تنگ ۰ گهی صلح سازد جهان
گاه جنگ ۰ و شیرخان مراجعت نموده به بنگاله رفت و جهانگیر قلی بیگ با لشکری که در آنجا بودند بدفعات با او جنگ کرده چون [illegible]
خود را سلف تیغ شیرخان ساختند و شیرخان خود را شیرشاه خطاب داده سکه و خطبه بنام خود ساخت و سال دیگر با عساکر تمام متوجه آگره شد
و در بنوقت که بیگانه را یگانه باید ساخت کامران میرزا از خدمت جنت آشیانی جدا شده بلاهور رفت و امرای جغتائی بدان سبب که پادشاه تربیت
ترکمانان روافض مینماید و رغبت ایشان میکند نفاق کرده پای مخالفت نهادند چنانکه گذشت و با وجود این حال جنت آشیانی از آگره
بقنوج شتافته از آب گنگ گذشت و درین محل لشکر مغل بصد هزار و لشکر افغانان به پنجاه هزار سوار میرسید بالجمله در روز عاشورا سنه سبع
و اربعین و تسعمائه لشکر مغل کوچ کرده اراده فرود آمدن منزل داشتند که شیرشاه صف آراسته بجنگ پیش آمد و لشکر مغل بی جنگ هزیمت یافته
جنت آشیانی در آب اسپ انداخت و بمحنت تمام بدر آمده متوجه لاهور شد و چون شیرشاه تا لاهور تعاقب نمود جنت آشیانی بجانب سند روان
شد و شیرشاه تا خوشاب و بهال نمود و اسمعیل خان و غازی خان و فتح خان بلوچ دودائی که سردار طائفهٔ بلوچ بودند آمده شیرشاه را دیدند و شیرشاه
کوهستان نندنه و حوالی کوه بالنات را ملاحظه کرده در جائی که قلعه ضرور بود طرح قلعه انداخت و موسوم برهتاس کرد و در بنوقت خواص خان
غلام خود را که بسعی و مردانگی او نام پادشاهی بکف آورده بود امیرالامرا گردانیده عشر ممالک محروسه باقطاع وی مقرر فرمود و هیبت خان
نیازی و لشکری بسیار در آنجا گذاشته بجانب هندوستان مراجعت کرد و چون به آگره رسید شنید که خضرخان سیروانی که از جانب او حاکم بنگاله بود
دختر سلطان محمود بنگالی را بعقد در آورده در نشست و برخاست بطریق پادشاهان سلوک مینماید شیرشاه گفت علاج واقعه پیش از وقوع
باید کرد پس این مهم را واجب دانسته بجانب بنگاله نهضت فرمود و خضرخان شیروانی باستقبال آمده محبوس گشت و شیرشاه ولایت بنگاله را بچند
کس قسمت نموده ملوک طوائف ساخت و قاضی فضیل را که از علمای ولایت گرده بود و بحسن دیانت و امانت اتصاف داشت و در السنه و افواه

بالهی شیخ مذکور است این ولایت گرفته و صلاح فساد ملک و قسمهٔ اقتدار او گم است و مراجعت نمود تا کرده و بر سر تسخیر این
سعادت عزم تسخیر ولایت مالوه حرکت کرد و چون نگه ایلیا رسید شجاعت خان افغان که از امرای او و پیشتر محاصره نامه که الغ تعیین شده بود الوالقاسم جنگ
را که از عمل جهت آسیائی در قلعه بود برآورده قلعه را متصرف شد و آمدن شیرشاهی برادر و شیرشاه چون مالوه رسید ملوخان حاکم مالوه که از
ملازمان سلاطین خلجی بود از راه صلح درآمده در مجلس ملاقات آمد و او را دیده و هم بعد از چند روز راه هراسی که بر خاطر او مستولی یافت او از پیش گرفت و
شیرشاه حاجی خان را بحکومت مالوه گذاشت و شجاعت خان ایرو سرکار سواس جاگیر داده بجا نگاه داشت و خود متوجه رنتهنبور گردید ملوخان بعد از
رفتن شیرشاه باز مالوه آمد و با حاجی خان و شجاعت خان جنگ کرد و شکست یافته بدر رفت و چون مع نام شجاعت خان شده بود شیرشاه تا جهان
را طلبیده و حکومت مالوه بر شجاعت خان مسلم داشت و خود متوجه رنتهنبور رسید الحسان حبیب خان شاه و قلعه را از گماشتگان سلطان محمود
بود هی بصلح گرفت و او را بجا نگاه داشته آمد گویند چون خبر جنگ و فرار ملوخان بشیرشاه رسید و در سینه این مصرعه خواند ع ما با چه کردیم که با ملو خان کرد ... شیخ
عبدالحی ولد شیخ جمالی مصرعی دیگر گفت مصرعه مولسٌ مصطفی را الاخیر فی العبد هی والحاصل شیرشاه مدت یکسال در آگره قرار گرفته سرانجام لشکر و ملک
نموده مسعت خان حکم فرستاد که ملتان را از تصرف ملوخان برآورده و او رفته با فتح خان بلوچ جنگ کرده غالب گشته ملتان را مسخر ساخت و شیرشاه
رعایت او کرده وی را بخطاب اعظم همایون داد و در سنه خمس و خمسین پورنمل ولد راجه سلهدی پوربیه در قلعه رایسین علم علیه استیلا افراشته اکثر
پرگنات آن نواحی را متصرف شده و دو هزار عورت مسلمه را در حرم خود نگاه داشته در زمرهٔ باتران رقاصی انتظام داده از آن سبب عرق حمیت شیرشاهی
بحرکت درآمده متوجه قلعه رایسین گردید چون مدت محاصره امتداد کشید شیرشاه سخن صلح در میان آورده با پورنمل عهد و پیمان بست که او سر جانی
برساند و پورنمل با ... و در مدد چهار هزار راجپوت نامی از قلعه برآمده و بیرون منزل کرد و از علمای وقت میر رفیع الدین صفوی با وجود عهد و پیمان
فتوی بقتل پورنمل داده شیرشاه تمام لشکر و فیلان کوه پیکر آراسته بر سر پورنمل فرستاد و اطراف لشکر او را در میان گرفتند پورنمل و راجپوتان
دل بر مرگ نهاده کارستانی کردند که داستان رستم و اسفندیار را بازیچه ساختند و اهل خود را بر دم تیغ و تیر دادند و جمیع مقام آن اسبان رو کرده جمله
یاران و فرزندان خود را کشتند و سوختند و شیرشاه مراجعت نموده تا آگره آمد و چند ماه قرار گرفت و تمامی سرانجام لشکر نموده متوجه تسخیر ولایت مارواڑ گردید
و در هر منزل گرد لشکر را خندق و قلعهٔ استحکام میداد و لوازم حزم و احتیاط مقدم میرسانید و چون به سرزمین ریگستان رسید و بستن قلعه متعذر گشت
لشکر جماعت دانسته درست نمود تا جوال ها را ریگ ساخته بالای هم میگذاشتند و قلعه میساختند اول بهر مالدیو که حکومت ولایت ناگور و جودهپور
داشت و در میان راجهای هندوستان بکثرت لشکر و حشم ممتاز بود رفت و قوم پنجاه هزار سوار راجپوت در ظل رایت ای مالدیو جمع گشته
مدت یکماه در نواحی اجمیر در برابر شیرشاه نشست و هیچ کدام در جنگ پیشدستی نمی نمودند و شیرشاه جمعیت او را بخاطر آورده از آمدن خود پشیمان
گشت و عون مالدیو وارث آن مملکت بود و با جبروت تمام نموده تغلب راجهای آنجا دور اطراف ساخته بود و هر ایمه راجها فرصت یافته نزد شیرشاه
آمدند و بصورت شیرشاه کتابات از زبان امرای مالدیو بخط هندی شیرشاه نوشتند که ما از ضرورت در مدت اطاعت مالدیو می کردیم
و بخلاص او ساخته منتظر لطیفه غیبی بودیم الحمد لله که مثل تو پادشاهی متوجه این صوب گشت تا انتقام چندین ساله از او رو یکتند پس هرگاه لشکر ظفراثر
اسلام بر یک برسد ما از راه مالدیو جدا شده موکب عالی ملحق میگردیم و در وقت ما مکاتیب از زبان شیرشاه نوشتند که انشاءالله تعالی بعد از
فتح و مغلوبیت مالدیو شما را معزز و مکرم داشته جمیع اقطاع مورد نیّ آبادان اقطاع شما را ... میدانیم باید که خاطر جمع داشته را ... لوازم
دولتخواهی خود را معاف ندارید پس آن کتابات مزوره را باطائف الحیل بدست مالدیو انداختند مالدیو که بجهت ازمیداران امرای خود اندیشه
و وهمی در خاطر داشت از مطالعه مکاتیب از ایشان شده تا آنکه شجاعت منزل نقص جنگ مسق آمده بود و توقف نموده و کوچ نمایم که از امرای او بکثرت ساه
در دور شجاعت ... از پیش ... مردم اسار ... پیش رفتن و جنگ کرد ... با لذت لشکر شاهی آ ... و دو جون یکی از کتابات نام کوه نیا ... و نقص الدیو ...

که او برای مصلحت خود ترغیب قتال مینماید توهمش زیاده شده عازم مراجعت گشت و کوبها و دیگر امرای او هر چند نصیحت کردند سودمند نیفتاد و
ایشان چون مضمون کتابات حیله آمیز شیرشاه مطلع شدند از تهمت بیوفائی که مذهب همه کس خصوص راجپوتان اصیل ننگ و عارست اندیشیده تعلق
بمالدیو گفتند که دولتخواهی و اخلاص ما چون محمول بر نفاق میشود واجب و لازمست که برای دفع مظنه تو با شیرشاه چندان حرب نمائیم که یا فتح کنیم
یا کشته شویم و باین قرار داد خواهی نخواهی وداع کرده وقت شب که مالدیو کوچ کرده بولایت در دست خود میرفت کوبها و دیگر امرای بزرگ
با ده دوازده هزار سوار که در جمیع معارک از ایشان آثار مردانگی بظهور رسیده بود بعزم شبخون بجانب لشکر شیرشاه روان شدند و راه غلط کرده
بر در لشکرگاه شیرشاه رسیدند و از کمال حمیت و غیرت با افغانان که بی اغراق پنجاه هزار سوار بودند بجنگ ایستاده مصاف دادند و اکثر افواج افغان
را برهم زده نزدیک آن رسیده بود که شیرشاه فرار نماید ناگاه یکی از امرای عمده افغان موسوم بجلال خان جلوانی و معروف بشجاعت و کاردانی
با لشکر تازه بزور رسید و هم از گرد راه بر راجپوتان حمله آورده سلک جمعیت ایشان را از هم پاشید و کوبها و دیگر راجپوتان کشته شدند و شیرشاه
که بر شکست متیقن شده بود ظفر یافته بر زبان آورد که برای یک مشت ارزن پادشاهی هندوستان را بر باد داده بودیم چه که در ملک مالدیو بسبب
کثرت ریگ و کمی آب مثل دیگر ممالک هندوستان گندم و جو و نخود و نیشکر و تنبول و برنج خوب نمیشود و اکثر مزروعات ایشان ارزن است که بزبان هندی
آنرا باجری گویند و چون مالدیو از جنگ امرای بیگماه و قتل ایشان و تدبیر و حیله افغانان مطلع شده دانست بسیار غم خورده ناکام بکوهستان خود بدر
گریخت و شیرشاه بعد ازین فتح که در حوربار وی او بود بقلعه چیتور رفته تسلیم گرفت و مراجعت کرده برنتهبور آمد و چون قلعه رنتهبور را جاگیر عادل خان
پسر بزرگ خود داده بود عادل خان چند روز رخصت گرفت تا سیر قلعه و سرانجام آن ذخیره نمود و متعاقب آمد و شیرشاه از انجا بجانب قلعه کالنجر که محکم
ترین قلاع هندوستانست نهضت کرده و راجه کالنجر بواسطه بدعهدی که در باب پورنمل دیده بود اطاعت نکرده در مقام مخالفت شد شیرشاه قلعه
را مرکز وار در میان گرفته بساختن نقب و سرکوب و ساباط اشتغال نمود و چون ساباط بقلعه رسید شیرشاه از اطراف جنگ انداخت و در جائی که خود
ایستاده بود مردمان حقههای پر داروی تفنگ باندرون قلعه می انداختند اتفاقا یک حقه بر دیوار قلعه خورده برگشت و شکسته در میان حقههای دیگر
افتاد و آتش در گرفته شیرشاه با شیخ خلیل مرشد خود و ملا نظام دانشمند و دریاخان شهروانی سوختند و شیرشاه بآن حالت خود را بمورچل رسانیده هر لحظه
که نفس میکشید و شعور بهم میرسانید فریاد کرده لشکر را بجنگ ترغیب مینمود و مقربان خود را تاکید و اهتمام تمام بجنگ مینمود تا در آخر آن روز که
دوازدهم ربیع الاول سنه ۹۵۲ اثنی و خمسین و تسعمائه بود خبر فتح قلعه شنید ودیعت حیات سپرد و نظم در روزگار همین خاتم پدید آمد که خوب و زشت و
بد و نیک درگذرد یادم هست بر صحیفه مینا بخامه خورشید نگاشته بخطی خوش بآب زر دیدم که ای عزیز بدولت دو روزه گشته مستظهر بمال مغرور
که از تو بزرگتر دیدم مدت شیرشاه پانزده سال در امارت گذرانید و پنج سال پادشاهی بلاد هندوستان کرد و بعقل و تدبیر صائب امتیاز تمام داشت و آثار
پسندیده بسیار گذاشت چنانچه از بنگاله و ستارگانو تا آب سند که آب نیلاب اشتهار دارد که هزار و پانصد کروه است و در هر یک کروه سرائی ساخته چاه
و مسجد از خشت پخته و گچ پرداخته موذن و مقری و امامی مقرر نموده آنها را وظیفه معین کرده و در هر سرا یک دروازه طعام پخته و خام برای مسلمانان و
دروازه دیگر کذلک برای هندوان مقرر نموده که دائم میرسانیدند تا مسافران عسرت نکشیده باشند و در هر سرا دو اسپ یام که بزبان هندی ڈاک
چوکی گویند نگاه داشته که هر روز خبر بنگاله با و میرسید و درین راه از هر دو جانب خیابان از درختان میوه دار از قسم کهرنی و جامون وغیره
نهال نشانیده بود که خلائق در سایه آسایش آمد و شد مینمودند و بهمین طریق از آگره تا مندو که سیصد کروه است درخت میوه دار بپا کرده بود و سرا و مسجد
ساخته و در عهد او امنیت بمرتبه بود که مترددین در صحراها و بیابان هرجا میرسیدند اسباب و کالای خود را انداخته بفراغت می خوابیدند گویند اگر زالی با سبدی پر
طلا در صحرا شبها خواب کردی حاجت پاسبان احتیاج نبودی شیرشاه هرگاه که ریش سفید خود را در آئینه دیدی گفتی که دولت و شاهی نزدیک بوقت شام بمن
رو آورده و پیش درین باب تاسف بسیار خوردی و شعر مشفقانه مبین حسب حالی گفتی القصه این بیت سجع نگین او است ع ملک لله باقی ترا باد دایم

خان شده بود حسن سور خانم * اکثر اوقات خود را صرف کار خلایق کردی و سرانجام سپاه و تیمار رعایا موافق نمودی و در طریقه عدل و داد استقلال داشتی * بیت * بس از مرگ هر کس کز و نام ماند * ناکه در زندگی کام راند * و شاعری تاریخ فوت او گفته * قطعه * شیر شاهی که از مهابت او * شیر و بز آب را بهم میخورد * چون برفت از جهان بدار بقا * گشت تاریخ او ز آتش مرد

ذکر سلطنت سلیم شاه بن شیر شاه افغان سور

چون روزی که شیر شاه فوت شد عادل خان پسر بزرگ او که ولیعهد بود در رنتهنبور و پسر خردش جلال خان در قصبه ریوان از توابع پتنه بود امرا چون
دیدند که عادل خان دور است و وجود حاکم ضرور میباشد کس بطلب جلال خان فرستادند و او در پنج روز خود را باردوی شاهی رسانیده بسعی عیسی خان حجاب
و دیگر امرا در تاریخ پانزدهم ماه ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و تسعمائه در قلعه کالنجر جلوس فرموده مخاطب باسلام شاه گشت و در زبانها سلیم شاه
مذکور است القصه چون سلیم شاه قائم مقام پدر شد برادر بزرگ که عادل خان باشد عریضه داشت نوشته اظهار کرد که چون شما دور بودید و دشمن نزدیک
نسبت بکسی صفت ناامیدی ... لشکر نموده دم از انحراف اطاعت و فرمانبرداری شما ... تا دارالخلافه آگره ... چون بنواحی قصبه کره
رسید خواص خان از جاگیر خود آمده ملازمت نمود و ... جلوس بیعت کرده با سلیم شاه را باتفاق امرا بر تخت سلطنت اجلاس داد و بعد از آن
سلیم شاه بمقتضای رسم داری کتابتی دیگر بجانب عادل خان نوشت و اظهار محبت کرده طالب ملاقات گشت و عادل خان بامرای سلیم شاه که قطب
خان نایب و عیسی خان نیازی و خواص خان و جلال خان جلوانی باشند نوشت که بعد از آمدن ایشان هر چه صلاح میدید و سلیم شاه هم بکیاست که اگر چهار
کس آمده مرا تسلی نمایند می‌آیم سلیم شاه آن چهار کس را نزد عادل خان فرستاد و ایشان بعهد و قول تسلی عادل خان نموده قرار دادند که در ملاقات اول
او را رخصت دهند و هر جا که از هندوستان جاگیر خواهد بگیرد عادل خان با ایشان آهسته متوجه آگره شد چون بقصبه سیکری که بالفعل بفتح پور اشتهار دارد
رسید سلیم شاه در شکار ... سیکری و بجانبی که بجهت ملاقات آراسته بودند استقبال نموده ملاقات کرد و تا ... محبت برادری از طرفین بظاهر بجا
آوردند و متوجه آگره شدند سلیم شاه ... قرار داده بود که از مردم او بیش از دو سه کس در قلعه آگره با عادل خان نگذارند
لکن دربانان مردم او منع ... جمعی کثیر درآمدند ... سلیم شاه دست بر آمده بالضروره اظهار ملایمت نموده چاپلوسی کرده گفت که
تا حال من افغانان سرکش را ... نگاه داشتم آمده ... اوگرفته بر تخت نشاند و میاد چاپلوسی کرد عادل خان چون
عیاش و فراغت جوی بود ... و بادشاهی ... سلیم شاه را اهل دانسته قول ... کرده ... سلیم شاه را بر تخت نشانیده اول خود سلام کرد و مبارکباد
پادشاهی گفت آنگاه از امرا هر یکی مبارکباد گفته ... بجا آوردند بعد از آن مجلس قطب خان نایب و عیسی خان نیازی و
خواص خان عرض کردند که قول و عهد که در میان آمده است که در ملاقات اول عادل خان را رخصت داده شود و توابع بیانه جاگیر مقرر شود
سلیم شاه قبول نموده عادل خان را رخصت بیانه داد و عیسی خان نیازی و خواص خان را همراه کرد و بعد از دو سه ماه سلیم شاه غازی محلی را که از
محرمان و معتمدان بود با حواله طلا فرستاد که عادل خان را گرفته مقید نموده بیارد عادل خان آگاه شده نزد خواص خان که در میوات بود رفت
و از نقض عهد سلیم شاه اعلام کرده نالید خواص خان ازین بهم بر آمده غازی محلی را طلبیده زنجیری که حواله او بود بپای او نهاده لوای مخالفت برافراشت
و امرائی که همراه سلیم شاه بودند خطها نوشته با خود متفق ساخت و ... لشکر گران متوجه آگره شد و قطب خان نایب و عیسی خان نیازی
که قول و عهد در میان بود از سلیم شاه رنجیده بعادل خان ... نوشتند و قرار داده بودند که یک پاس ... باشد که عادل خان
خود را باگره رساند تا مردم ... سلیم شاه ... اتفاقا عادل خان و خواص خان چون بقصبه سیکری که ... رسیدند
آگره ... ملاقات شیخ سلیم که از مشایخ وقت بود ... شب برات بود خواص خان ... که در آن شب مقرر است

توقف در اجمال مخل شده و چاشتگاه به نواحی آگره رسیده نه سلیم شاه از طرز آمدن آن آگاه شده مضطرب وار بقطب خان نایب و عیسی خان نیازی و دیگر امرا گفت که اگر رای در باب عادل خان بعهدی واقع شده بود خواص خان و عیسی خان چرا مرا اعلام نکردند تا من از اندیشهٔ فاسد بازآیم قطب خان اضطراب سلیم شاه دیده گفت باکی نیست بهمور کار از صلاح بیرون نیست داشت تسکین پادشاه را من متعهدم سلیم شاه قطب خان نایب و دیگر امرا را که فی الجمله اتفاق با عادل خان داشتند بهانه آنکه رفته حرف صلح و صلاح در میان آرند رخصت نموده که نزد عادل خان روند و قصد او این بود که آن جماعت را از خود دور کرده بجانب قلعهٔ چنار جهت دست آوردن خزانه فرار نماید و دیگرباره سامان و استعداد لشکر نموده بکار جنگ و محاربه پردازد و عیسی خان نیازی او را ازین امر نهی کرده گفت اگر ترا بر دیگر مردم اعتماد نیست ده هزار کس افغان قرملی و غیره ایام شاهزادگی نوکر خاصهٔ تواند و خود محل اعتماد هستند با وجود این قدرت و مکنت امر عجیبست که تکیه بر دولت خداداد کمی نمائی و فرار بر قرار اختیار میکنی و امرا هرچند که مخالفت باطنی داشته باشند بر علیم و شاه دون از چشم و احتیاط بیرون است پس لائق آنست که خود بنفسه بر تمام لشکر سبقت نموده بمیدان کارزار در آئی و پای ثبات محکم نمائی که هیچکس در حضور تو بجانب مخالف نخواهد رفت سلیم شاه ازین سخن قوی دل گشته قرار بر استقامت داد و قطب خان نایب و دیگران را که رخصت داده بود باز طلبیده گفت که من بدست خود شما را چگونه تسلیم پادشاه خایدکه بدی در حق شما سگالد و بعد ازان آمادهٔ حرب شده از شهر برآمده در میدان ایستاد و مردانی که بعادل خان مایل داشتند سلیم شاه را در معرکه دیده و از شرم داخل لشکر او شدند و در ظاهر بلدهٔ آگره جنگ واقع شده تائید آسمانی سلیم شاه را نوازش فرموده شکست تفرقه در جمعیت عادل خان و خواص خان انداخت چنانچه خواص خان و عیسی خان نیازی بمیوات رفتند و عادل خان تنها به پتنه رفت و ناپیدا شد چنانکه از احوال او هیچکس خبر نیافت و ندانست که تا این چه شد بعده سلیم شاه عقب خواص خان و عیسی خان نیازی لشکر تعیین نموده و در فیروزپور جنگ شده شکست بلشکر سلیم شاه افتاد بعد ازان چون نوبت دیگر لشکرها رسید خواص خان و عیسی خان تاب نیاورده بجانب کوه کمایون رفتند سلیم شاه قطب خان نایب و جمعی دیگر را بسر ایشان تعیین کرد و او رفته در دامن کوه کمایون قرار گرفت و دامن کوه را تاخت و تاراج نموده خراب میساخت درینوقت سلیم شاه خود بطرف چنار عزیمت نموده در اثنای راه جلال خان جلوانی و برادرش را بسبب اتفاقی که با عادل خان داشتند گرفته بقتل رسانید و بچنار رسیده خزانه را برآورده بگوالیار فرستاده خود باگره مراجعت نمود و چون قطب خان در طلبیدن عادل خان و احداث فتنه داخل بود از بیم و هراسی که در باطن داشت از دامن کوه کمایون فرار نموده ملا پیش هیبت خان نیازی المخاطب باعظم همایون رفت سلیم شاه باعظم همایون حکم فرستاد و قطب خان نایب را طلب نمود اعظم همایون قطب خان را فرستاد و سلیم شاه او را محبوس ساخته با شهباز خان لوحانی که شوهر خواهر سلیم شاه بود و برخی دیگر و چند کس دیگر که جمله چهارده نفر بودند مقید کرده بگوالیار فرستاد و شجاعت خان حاکم مالوه و اعظم همایون را طلب داشت شجاعت خان آمده ملازمت نمود و اعظم همایون عذر آورد سلیم شاه شجاعت خان را باز رخصت مالوه داده خود بجهت آوردن خزانهٔ رهتاس حرکت نمود و سعید خان برادر اعظم همایون که پیوسته در حضور میبود از راه فرار نموده بلاهور رفت سلیم شاه هم از راه برگشته باگره آمد و احضار لشکر دریاب آورده متوجه دهلی شد و حکم کرد که گرد شهر بجای قلعه که تعمیر کرده همایون پادشاه بود حصاری از گچ و سنگ بسازند و چون خبر توجه سلیم شاه بدهلی بشجاعت خان رسید شجاعت خان شنیده برای اظهار اخلاص با جمعی از مخلصان خود ایلغار کرده پیش سلیم شاه آمد و استمالت یافت و سلیم شاه روزی چند در دهلی بود و لشکر ترتیب داده آنگاه عزیمت لاهور نمود و اعظم همایون و طایفهٔ نیازیان باتفاق خواص خان و لشکر پنجاب که اضعاف لشکر سلیم شاه بودند باستقبال شتافته در نواحی قصبهٔ انباله طرفین بهم رسیدند گویند سلیم شاه چون به لشکر نیازیان قریب شد فرود آمده خود با جمعی چند از سرداران بدیدن لشکر نیازیان رفته بر پشته برآمد و چون نظرش بر انبوه افتاد همانجا ایستاده گفت در ناموس من نمی گنجد که لشکر با چنین دیده کنم پس بفرمود که افواج صفها راست کرده عزیمت جنگ نمایند و در شبی که صباح آن جنگ شد اعظم همایون و برادرانش با خواص خان در باب نصب حاکم لشکر سخن کرده بودند که حاکم که باشد خواص خان گفته بود که عادل خان را پیدا کرده حاکم باید ساخت و اعظم همایون و برادرانش گفته بودند بهیبت که ملک میراث

اگر و کسی را تا بر بد تیغ و دوستی نبود و بر سر این مقدمه میان ایشان کدورت پدید آمده و فتنه که معروف آراسته شد و طرفین بهم رسیدند
خواص خان در جنگ هزیمت نموده بدر رفت و نیازیان حتی المقدور در مقابله و محاربه نموده از آنجا که حرام نمکی را نتیجه بجز ندامت و ندامت نصیب
ایشان نیز او گریزه نموده بدر رفتند عیسی خان بقیت سلیم شاه شد بیت کسی را که دولت کند یاوری * بکار آید او را که یاوری کند یاوری * سعید خان برادر اعظم همایون
با ده کس از برادران خود مسلح بود و کسی او را نشناخت میانه مبارکباد بنجا است که خود را بسلیم شاه رسانیده کار او را بسازد اما ملیانی او را شناخته
بیرون برده حواله کرد و او میان حلقه فیلان و فوج خاصه سلیم شاه بطرف راست آمده بدر رفت القصه نیازیان بعد از شکست بجانب دهنکوت گریخته
رفتند و سلیم شاه تعاقب نموده تا قلعه رهتاس که ساخته پدرش بود رفت و خواجه اویس سروانی را با لشکری قوی بر سر نیازیان تعیین کرده
خود بآگره مراجعت نمود و از آنجا بگوالیار آمد در این وقت روزی شجاعت خان بالای قلعه پیش سلیم شاه میرفت عثمان نام شخصی که شجاعت خان دست او را
بریده بود بر سر راه کمین کرده و فرصت جسته یکبار چند زخم بر شجاعت خان زد و شجاعت خان زخمی بجای خود رفت و این عمل را از اغوای سلیم شاه
حمل کرده از گوالیار گریخته بطرف مالوه فرار نمود و سلیم شاه تا مندو تعاقب نمود و چون شجاعت خان ... عیسی خان سور را با بیست هزار
در اوجین گذاشته خود مراجعت نمود و از قضایا در سنه ۹۵۹ تسع و خمسین و تسعمایه خواجه اویس با نیازیان که سردار اعظم همایون بود در نواحی دهنکوت
آتش جنگ کرده شکست یافت و اعظم همایون تعاقب نموده تا تهانه سرهند آمد سلیم شاه ازین خبر متشدد لشکرها ترتیب داد و بمقابله نیازیان فرستاد و اعظم همایون بار
دیگر شکست خورده بکوه دهنکوت رفت چون لشکر سلیم شاه بر سر ایشان رسید نیازیان محاربه نموده شکست فاحش خوردند و عیال اعظم همایون اسیر گشتند و نیازیان
بخدمت سلیم شاه فرستادند و نیازیان بکهکران پناه برده بکوهستانی که متصل کشمیر است درآمدند سلیم شاه با لشکرها جهت استیصال نیازیان حرکت نموده تا
مدت دو سال با کهکران محاربه داشت و در همین ایام شخصی در تنگی راه در دنباله سلیم شاه بر کوه مانکوت می آمد با شمشیر برهنه قصد او کرد و سلیم شاه از کمال
چستی و چالاکی برو غالب آمده بقتل رسانید شمشیر را شناخت که خود باقبال خان بخشیده بود و چون کهکران مغلوب و منکوب شدند و قوت ایشان نماند اعظم همایون
بکشمیر آمد حاکم کشمیر از ملاحظه سلیم شاه سر راه بر نیازیان گرفته جنگ صف کرد و اعظم همایون و سعید خان بقتل رسید و سرهای ایشان را بخدمت سلیم شاه فرستاد
سلیم شاه از مهم نیازیان فراغ یافته مراجعت نمود و در این وقت میرزا کامران از حضرت جهانبانی فرار نموده بجانب سلیم شاه آمد و سلیم شاه از روی نخوت و تکبر پیش آمده
سلوک نالایق کرد ازین سبب میرزا کامران از پیش او فرار نموده بکوه سوالک درآمد و از آنجا بولایت کهکران رفت و سلیم شاه بدهلی رفته روزی چند
قرار گرفت و در همان وقت خبر آمد که همایون پادشاه بکنار آب سند رسید گویند در آن ساعت سلیم شاه زلو بر گلوی خود نهاده خون میگرفت در ساعت
سوار شده روان گردید و در روز اول شش کروه راه رفته منزل کرد و چون توپخانه آراسته همراه داشت و دو هزار گاو ارابه سرکار را میکشیدند
و در همین مسافت دو هزار پیاده که بیادگان سپاهی گاو ارابه را بکشند پس هر یک ارابه را دو هزار پیاده کشان گرفتند و از سرعت تمام متوجه لاهور شد
و چون همایون پادشاه خود مراجعت کرده بود چنانچه در موضع خود ذکر خواهد یافت سلیم شاه نیز از لاهور معاودت نموده در قلعه گوالیار قرار گرفت
اتفاقا روزی در نواحی انتری شکار میکرد جمعی از مفسدان باغوای بعضی کسان سر راه او گرفته در مقام غدر ایستادند بحسب اتفاق سلیم شاه از راه دیگر
مراجعت نمود و آن جماعت بکار خود معطل ماندند و چون این حقیقت بسمع سلیم شاه رسید بهاء الدین و محمود و مدارک که سرفتنه بودند بقتل رسانیده در گوالیار
قرار گرفت و هر کس از امرای خود را که بغدر و علت گمان میبرد گرفته محبوس ساخت و شکست تا آنکه خواص خان که در شجاعت رستم زمان و در سخاوت
حاتم دوران بود از سهم سلیم شاه بکوه کماون گریخته در آن صحرا سرگردان میگشت از سرگردانی بتنگ آمده در سنه ۹۵۹ تسع و خمسین و تسعمایه بتاج خان کرانی
که یکی از معتبرین امرای او بود وثوق تمام داشت آمد و تاج خان بحکم سلیم شاه نقض عهد نموده بتیغ غدر او را بقتل آورده نعش او را بدهلی
آورده مدفون کردند و اهل هند او را از جمله اهل الله و اولیا شمارند و او را خواص خان ولی میگویند و مبارک میدانند و بعد از آنکه در صبح اول
سنه ۹۶۰ ستین و تسعمایه ... دهلی در معبد او برآمده ... جون گرفت ... برآمده ... بسال بود سلامت

سراهای شیرشاه یک سرائی دیگر آباد ان ساخت و در هر سرا طعام پخته و خام بطریق شیرشاه جهت مسافران خواه غنی خواه فقیر مقرر کرده بود و در
همین سال میر دینا گجراتی و میران نظام الملک بجرم بی مروتی یافتند و به مولف تاریخ این واقعه را در حصر وال یافته و از قضایای غریب که در زمان
سلیم شاه دست داده واقعهٔ شیخ علائی است و تفصیل آن بر سبیل اجمال آنکه پدر او حسن نام شیخ و جانشین شیخ سلیم در قصبهٔ بیانه بر سجادهٔ شیخی ارشاد طالبان
مینمود و چون رحلت بعالم بقا کرد شیخ علائی که ارشد اولادش بود و در فضیلت و قابلیت امتیاز تمام داشت قائم مقام پدر گشته بارشاد طالبان
مشغول شد اتفاقاً شیخ عبدالله افغان نیازی که از مریدان نامی شیخ سلیم چشتی بود از سفر مکهٔ معظمه معاودت نمود و در روش مهدویه که بعقیدهٔ فاسد ایشان
سید محمد جونپوری مهدی موعود است اختیار کرده در بیانه محل اقامت انداخت و چون شیخ علائی را وضع او خوش آمد فریفتهٔ صحبت او گشت طریقهٔ آبا و اجداد
را ترک کرده خلایق را بروش مهدویه دعوت کردن گرفت و در سمت آن طائفه بیرون شهر بهمسائگی شیخ عبدالله افغان نیازی توطن نمود و با جمعی کثیر از
احباب خود که بوی متفق شده و گرویده بودند بطریق توکل و تجرید بسر میبرد و هر روز در وقت نماز صبح بتفسیر قرآن مجید مینمود که هر که در مجلس او حاضر میبود
یکی ازین دو کار میکرد یا اینکه اصلاً و قطعاً پای کار خود بر میرفت و ترک اهل و عیال کرده داخل دائرهٔ مهدویه میگشت و یا اینکه از معاصی و مناهی تائب شده
بسید محمد جونپوری میگروید پس از آن اگر کشت و زراعت یا تجارت میکرد ده یک در راه خدای تعالی صرف مینمود و بسیاری همچنان شدند که پدر از پسر و برادر
از برادر و زن از شوهر مفارقت گزیده راه فقر و قناعت پیش گرفتند و در نذور و فتوح که بایشان میآمد خرد و کلان علی السویه شریک بودند و اگر چیزی بهم
نمیرسید دو روز و سه روز بفاقه میگذرانیدند و اظهار نمیکردند و بپاس انفاس اوقات مصروف میداشتند و سپر و شمشیر و اسلحه همه وقت با خود همراه داشته در شهر و
بازار هر جا نامشروع میدیدند اول برفق و مدارا منع مینمودند و آخر اگر نمیپذیرفتند بقهر و جبر التغییر نامشروع میدادند و از حکام شهر هر که موافق ایشان بود
در امداد او میکوشیدند و هر که مخالف بود قدرت به منع و مفارقت ایشان نداشت و چون شیخ عبدالله افغان نیازی دید که با خاص و عام در افتاده است و عنقریب
فتنه خواهد برخاست شیخ علائی را دلالت سفر حجاز کرد و شیخ علائی بهمان وضع و حالت که بود با سیصد و هفتاد خانوار مردم متوجه سفر حجاز شد و چون بخواص پور که
در حدود جودهپور است رسید خواص خان مشهور به استقبال او برآمده داخل معتقدان او شد اما در اندک فرصتی فساد مذهب مهدویه بخاطر آورده از ایشان بر
گشت شیخ علائی آن معنی را فهمیده در آن بهانه که در امر معروف و نهی منکر بوجهی اطاعت نمیکند اظهار رنجش از خواص خان کرده از خواص پور برآمد و فسخ عزیمت
سفر حجاز نموده بجانب بیانه برگشت و در آن ایام که سلیم شاه در آگره بر تخت نشست بموجب طلب سلیم شاه باگره رفت و در مجلس او حاضر شده برسوم و آداب
پادشاهان مقید نشد و سلام مشروع بر سلیم شاه کرد و سلیم شاه بکراهت علیک السلام گفت و جمعی از مقربان او دشوار آمده ملا عبدالله سلطانپوری
المخاطب بمخدوم الملک در مقام انکار شیخ علائی گشته فتوی بقتل او داد و سلیم شاه میرزا رفیع الدین المحدث و ملا جلال الحکیم دانشمند و ملا ابو الفتح تهانیسری
و دیگر علمای آن وقت را احضار فرموده تشخیص این قضیه را حواله ایشان نمود و در حضور سلیم شاه مجلس بحث منعقد گشته شیخ علائی بر همه ایشان غالب میشد
ملاها لا جواب گشته از جواب عاجز می آمدند و خود را بتفسیر قرآن برده بوعظ و بیان معانی آیات مینمود که در سلیم شاه اثر کرده با وی میگفت ای شیخ ازین دعوی
باطل مهدویه باز آی تا ترا بر تمام قلمرو خود محتسب گردانم و تا این زمان بفرمان من امر معروف میکردی من بعد بحکم من میکرده باشی و چون شیخ علائی
این معنی قبول نکرد با وجود آن سلیم شاه برخلاف فتوای ملا عبدالله سلطانپوری حکم بقتل نکرده جانب قصبهٔ هندیه که سرحد دکن است اخراج فرمود و بهار خان
حاکم آن موضع که از امرای عمدهٔ سلیم شاه بود با تمام لشکر خود باو گرویده در دائرهٔ اعتقاد و اخلاص او درآمد و مخدوم الملک این معنی را بتفصیل خاطرنشان
سلیم شاه نموده او را از آن سرحد طلبید و درین مرتبه باز سلیم شاه علما را احضار ساخته بیشتر از پیشتر بتشخیص این قضیه مقید شد پس ملا عبدالله سلطانپوری بسلیم شاه
گفت که این مرد خود نیز دعوی مهدویت میکند و مهدی پادشاه تمام روی زمین خواهد بود بنابر آن تمام لشکر تو باو گرویده اند چنانچه خویشان تو نیز در حلقهٔ
مذهب او درآمده اند و محتمل است که خلل در ملک پادشاهی تو پدید آید سلیم شاه بهیچ وجه گوش بسخن ملا عبدالله نکرده با شیخ علائی را به بهار بنزد شیخ بده
طبیب که مرد دانشمندی بود و شیرشاه معتقد او بود و کفش پیش پای او میگذاشت فرستاد تا بموجب فتوای او عمل کند و سلیم شاه خود متوجه بجانب پنجاب گردید

تعمیر قلعهٔ مانکوت مشغول شد و چون شیخ علائی بهار رسید شیخ بڈه موافق فتوای ملا عبدالله سلطانپوری المخاطب بمخدوم الملک فتوی نوشته
بقاصدان سلیم شاه داد و در آن ایام شیخ را مرض طاعون که در آن وقت شایع بود عارض شده حلق او جراحتی افتاد که مقدار یک انگشت فتیله میرفت
و شیخ سفر هم علاوه آن گشته چون شیخ را پیش سلیم شاه آوردند قوت گفتار نداشت سلیم شاه آهسته بگوش او گفت که بگوش من مهدوی نیستم و مطلق العنان
باش شیخ گوش سخن او نکرد و سلیم شاه مایوس گشته بفرمود تا او را تازیانه زدند و او در تازیانه سوم جان بقابض ارواح سپرد و این قضیه در سنه
خمس و خمسین و تسعمائه روی نمود و ذاکر الله تاریخ او شد و سلیم شاه چون فوت شد پسرش فیروز خان که دوازده ساله بود باتفاق امرا در قلعه گوالیار
بر تخت نشست و هنوز سه روز نگذشته بود که مبارز خان ولد نظام خان سور که برادرزاده شیر شاه و خسر سلیم شاه و برادر زن او بود جوانمردانه چون
فیروز خان را بقتل رسانید و باتفاق وزرا و امرا بر تخت نشسته خود را محمد شاه عادل لقب داد و خواجه نظام الدین بخشی در تاریخ اکبری مرقوم گردانیده که
سلیم شاه پیش از مرض موت بمنکوحه خود مسماة بی بی بائی بارها میگفت که اگر فیروز خان پسر خود را دوست میداری اجازت ده تا مبارز خان برادرت را
از میان بردارم که خار راه پسر تست و اگر برادر را دوست میداری دست از جان پسر بشوی که او را از مبارز خان خطرهاست و منکوحه اش جواب میداد
که برادرم عمر بعیش و عشرت میگذراند و بسار و نعمه اوقات مصروف میدارد و او را سر جرگ پادشاهی نیست هرچند سلیم شاه او را در این باب ملامت
میکرد فایده نداشت تا آنکه عاقبت بعد از فوت سلیم شاه روز سوم مبارز خان با اعوان خود بمحل فیروز خان در آمده قصد قتل او کرد و چندانکه خواهر زاری
نمود و شفاعت پسر خود میکرد و میگفت بگذار تا من او را گرفته بجائی برم که کسی نشان از او نیابد فایده نکرد القصه آن طفل بیچاره بیگناه را
سر جدا کرد و گذراند بیت مردی که ملک سراسر زمین * نیرزد که خونی چکد بر زمین

ذکر سلطنت محمد شاه سور المشهور بعدلی

وی را چون اسباب پادشاهی صوری میسر شد خود را ملقب بمحمد شاه عادل ساخت و عوام الناس او را بحذف الف و اضافه یا عدلی خواندند و عدلی
بواسطه عدم قابلیت مردم اراذل و دون را دوست گرفته مهمات عمده پادشاهی را بایشان رجوع کرد و هیمو نام بقالی را که ساکن قصبه ریواری
بود و سلیم شاه او را در شمار متصدیان جدید در آورده شحنه بازار کرده بود صاحب اختیار ملک و مال گردانیده خود بشرب مدام و صحبت زنان
دلارام مشغول گشت و چون رنگینی و بذل پادشاه محمد تغلق شاه شنیده بود خیال تقلید او کرده در اوائل جلوس در خزانه بکشاد و بخلق انعامات وافر
میتمود ساخت و تکه ای که بمکان آن یک توله طلا بود در اثنای سواری وغیره در خانه کمان نهاده بهر طرف می انداخت و آن در خانه هر کس که
می افتاد بدست آنکه در می آمد ده عدد زر بعده داده آن تکه پس را می آورد و بدین نمط طریق خزانه شیر شاه و سلیم شاه را در اندک فرصتی تلف کرده
خود را بادشاه بزرگ قرار گرفت و مردم چون طمع انعام از کار پادشاهی منقطع او دیدند او را ادهلی گفتند که ادهلی بزبان هندی کوری و نابینائی
و چون سلطنت هیمو بقال و استقلال او از حد گذشت امرای افغان از صانع بالاتر او دلگیر گشته در مقام مخالفت شدند و از هر گوشه فتنه خواست
بنا بر آن اکثر امرا از اسرار اطاعت و انقیاد تجدید نمودند و لوازم سرداری باشد بجای نیاوردند بنا بر آن عدلی را در نهاد و نظر او
نمانده رونق و نظام از پادشاهی او برخاست و در وقتی عدلی در قلعه چنارگده قلعه گوالیار را عام داده جماعه امرای بلدار حاضر شدند و عدلی جاگیر
قسمت میکرد و در آن اثنا حکم کرد که ولایت قنوج را از محمد شاه فرملی که جاگیرش بود تغییر داده بسرمست خان سروانی دهند چون هردو قبیله داوه
بر سر این مقدمه گفتگو کردند سکندر خان ولد شاه محمد فرملی که جوان نوخاسته و بهادر بود بسرمست خان از روی درشتی گفت که اکنون کار بجائی رسیده
که جاگیر ما را طایفه سروانیان سگ فروش میدهند و چون سخن بلند شد سرمست که ضعیف بود دست او را گرفته از درشتی و ناهمواری منع میکرد تا استرضای خاطر
نماید گفت ای پدر شیرشاه را انگشت و بعض آمیز کرده قصد کشتن داشت حاشیه سلیم شاه شفیع تو گشته از آن جمله نجات داد حالا طایفه سور مقصد

استیصال تو دارند و تو ایشان را می فهمی عنقریب ترا انجا خواهند گذاشت دران حین سرمست خان که بسیار بلند قد و قوی هیکل بود دست بر کتف
سکندر خان نهاده گفت ای فرزند اینهمه درشتی برای چیست و قصدش این بود که بدین بهانه او را دستگیر سازد سکندر خان آن معنی را دریافته جمدهر
خنجر بر سرمست زد که در ساعت بهمو ستان از پا درآمده جان بحق تسلیم کرد و چند کس دیگر را که متعرض او شده بودند نیز کشته بسیاری را زخمی ساخت و عدلی
دران شورش برخاسته جانب حرم سرا دوان شد سکندر خان تعاقب نموده عدلی دروازه پیش کرده زنجیر دربست و اکثر امرا که در دیوانخانه بودند
شمشیرهای خود انگنده راه فرار پیش گرفتند سکندر خان مانند دیوانگان سرمست تا دو گهری هر طرف که میرفت میزد و میکشت تا آنکه ابراهیم خان سور
که شوهر خواهر عدلی بود و از بنی اعمام شیر شاه میشد با جمعی باو رسیده پاره پاره کرد و دولتخان لوحانی نیز بیک ضرب شمشیر کار شاه محمد فرملی تمام ساخت
گویند در همان روز تاج خان کرانی که از عمده امرای سلیم شاه بود از دیوانخانه قلعه گوالیار برآمده میرفت نزدیک دروازه شاه محمد فرملی باو برخورده
احوال پرسید تاج خان باو گفت که کار دگرگون شده است من پای خود ازین کارخانه بیرون کشیدم تو هم بیا با من مرافقت کن شاه محمد قبول آن سخن
نکرده بسلام عدلی رفت و رسید باو آنچه رسید تاج خان کرانی چون از قلعه برآمده راه بنگاله پیش گرفت عدلی فوجی از پی او روان کرد و در نواحی چهبرامو
که چهل کروهی آگره و سی کروهی قنوج است باو رسیده جنگ شد تاج خان گریخته بجانب چنار متوجه شد و در راه بعضی اعمال خالصه عدلی را بدست آورده
از نقد و جنس آنچه تواست گرفت و یک حلقه فیل که صد زنجیر باشد از پرگنات گرفته برادران خود عماد و سلیمان و الیاس که حاکم بعض ولایات کنار گنگ و خواص پور
آمده بودند ملحق شد و علم مخالفت مرتفع گردانید و عدلی بر سر کرانیان لشکر کشیده در کنار بهر گنگ طرفین را مقابله روی نمود و هیمو بقال بعدلی گفت
اگر یک حلقه فیل با من همراه کنی از آب گذشته بر سر کرانیان میروم و دمار از روزگار ایشان برمی آورم عدلی همچنان کرد هیمو بقال از آب گذشته بعد از جنگ
غالب آمد و ابراهیم خان سور را که شوکت وافر داشت عدلی اراده گرفتن کرد و زن او که خواهر عدلی بود واقف آن حال شده شوهر را خبر داد ابراهیم خان
از چنار گریخته پیش پدر خود غازیخان که حکومت هندون داشت رفت عدلی عیسی خان نیازی را بتعاقب تعیین کرد تا قریب کالپی باو رسیده جنگ واقع شد
عیسی خان نیازی منهزم گشته پای از تعاقب کشید و ابراهیم خان سور لشکر فراهم آورده تخت دار الملک دهلی را متصرف شد و خطبه بنام خود خوانده از انجا
بآگره شتافت و اکثر ممالک آنحدود را قابض گشته استقلال تمام بهم رسانیده عدلی ناچار دست از کرانیان باز داشته از چنار کوچ کرده متوجه دفع ابراهیم خان
سور شد چون بکنار گنگ رسید ابراهیم خان سور کس نزد او فرستاده پیغام داد که اگر حسین خان و بهادر خان شروانی و اعظم همایون و چندی دیگر از امرای
بزرگ بیایند و لوازم عهد و میثاق در میان آرند اعتماد بر ایشان کرده بخواهم ملازمت رسید عدلی از بی عقلی آن جماعت را فرستاد و ابراهیم خان سور
همه را بحسن سلوک با خود متفق ساخته دیگر مخالفت عدلی اصرار نمود پس عدلی آگاهی یافته قوت مقاومت از خود مفقود دید و از آگره و دهلی قطع نظر کرده
راه چنار پیش گرفت و ممالک آنطرف را بقبض در آورده غرورکش نمود و استقلال تمام بهم رسانید و ابراهیم خان سور خود را ابراهیم شاه خطاب داده لوای
بادشاهی برافراشت دران مدت احمد خان سور حاکم پنجاب که پسر عم شیر شاه میشد و یک خواهر عدلی در حباله نکاح او نیز بود خبر زبونی عدلی و استیلای ابراهیم شاه
شنیده او را هم هوس بادشاهی و سروری در سر افتاد و هیبت خان و تاتار خان را که از امرای سلیم شاه بودند با خود یکجهت کرده خود را ملقب بسکندر شاه ساخته
با ده هزار سوار از لاهور متوجه بلده آگره شد و قریب بموضع فرح که ده کروهی آن بلده است نزول نمود بادشاه ابراهیم هم با هفتاد هزار سوار در کمال عظمت و شوکت
استقبال کرد و مع هذا دویست امیر داشت که اکثر صاحب سراپرده و تجمل و علم و نقاره بودند سکندر شاه قوت و کثرت او بخاطر آورده از آمدن خویشتن پشیمان
و از در صلح درآمده التماس نمود که پنجاب را باو واگذارند بادشاه ابراهیم بسیاری لشکر و حشم مغرور شده بملایمت و تملقات سکندر شاه التفات ننمود و صفها
بیاراسته در موضع مذکور مستعد قتال گشت سکندر شاه علم خود را بهمراه امرا کرده در برابر خصم بداشت و خود با جمعی از جوانان کاردیده در کمین ایستاد بادشاه ابراهیم
در حمله اول لشکر پنجاب را متفرق ساخت و چون سپاهش بتاراج مشغول شدند سکندر شاه فرصت دیده از کمین برآمد و بر قلب بادشاه ابراهیم تاخته در یک لحظه او را
منهزم گردانید و مضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة بظهور پیوست بادشاه ابراهیم بسنبل رفت و سکندر شاه کامیاب گشته دهلی و آگره را متصرف شد و بعد از آنکه

سکندر شاه بقصد جنگ همایون پادشاه روانهٔ پنجاب گردید پادشاه ابراهیم سور را کام [illegible] نموده از سنبل بجانب کالپی آمد درین وقت عدلی هیموی
اکثر بپرس بود با سپاه آراسته و فیلان کوه شکوه بجانب جنوب از چنار جهت تسخیر دهلی و آگره فرستاد هیموی بقال با پادشاه ابراهیم در نواحی
کالپی او را شکست داده ابراهیم شاه به بیانه رفت و هیموی بقال به آنجا آمده مدت سه ماه محاصره نمود و چون درین ایام محمد خان سور حاکم بنگاله علم مخالفت
افراشته متوجه تسخیر چنار و جونپور و کالپی گردید عدلی هیموی بقال را طلب نمود هیموی بقال ترک محاصره نموده روان شد پادشاه ابراهیم تعاقب کرده در موضع
مندا کهر که شش کروهی آگره است باو رسیده طرح جنگ انداخت و شکست یافته بار دیگر به بیانه رفت و بعد از چند پادشاه ابراهیم بولایت پنه رفت
با راجه آنجا جنگ کرده گرفتار شد راجه محمد [illegible] مطلوب و مت ادراک تعظیم تمام بتحت نشانیده خود بروش نوکران سلوک نمود و بعد از چندگاه
افغانان میانه را که در حدود ولایت میوه بودند باز بهادر که حاکم مالوه بود مراعی افتاده ایشان را کسان برد ابراهیم شاه پادشاه ابراهیم با جمعیت خود در
دهلی حاکم شده خواست که در گاونی رای ولایت گذهه را بجنگ طلبیده با باز بهادر مقابله نماید در گاونی رای جمعی را که از جاهی خود در
شده با باز بهادر جمعی را بر دوی در سپاه او را از اراده باز داشت پادشاه ابراهیم چون دید که در گاونی پشیمان شده است بولایت خود رفت و بودن
در آنجا مناسب ندید بجانب اوڈیسه که از اعمال بنگاله است رفته در زمان سکندر شاه در سنه ۹۵۶ سنه سبع و ستین سلیمان کرانی بر ولایت اوڈیسه مستولی
شده او را بقول و عهد بر خود خوانده و بتیغ غدر در گذرانید القصه چون هیموی بقال در رکاب عدلی بود خبر رسید که همایون پادشاه سکندر را
گریزانده دهلی و آگره را متصرف شد پادشاه خود در ایحال چون افغانان جمل و خود را باعتبار خود دانسته یک لحظه جنگ وجدل نمود عدلی را وصیت
دهلی پسر شده و محمد خان کوریه که علم مخالفت برافراشته بود رفت و در موضع چپرکهه که پانزده کروهی کالپی است بین الفریقین جنگ صعب شده
محمد خان کوریه کشته شد و عدلی بعد ازین فتح و ظفر بچنار مراجعت نموده در فکر استخلاص دهلی گردید درین اثنا همایون پادشاه برحمت داور پاک پیوست
عدلی هیموی بقال را با قریب پنجاه هزار سوار و پانصد فیل روانه دهلی گردانید که آگره و دهلی و پنجاب را از تصرف امرای مغل برآورد و خود بنابر مخالفت امرای
افغان بجانب اختیار بودن در چنار نمود هیموی بقال چون به نواحی آگره رسید امرای مغل که در آن بلده بودند استعداد جنگ در خود ندیده به دهلی شتافتند
هیموی بقال آگره را بمردم خویش سپرده به دهلی رفت تردی بیگ حاکم دهلی صف آراسته باوی مقابله نموده شکست خورده جانب پنجاب رفت هیموی بقال
دهلی را نیز خالص گشته در صدد آن شد که سامان نموده بلاهور رود قصارا بیرم خان ترکمان که صاحب اختیار اکبر پادشاه بود بست سعی کرده خان زمان علی
قلی خان را بر سر دهلی روانه ساخت و خود بسر پادشاه را برداشته از دنبال راهی شد هیموی بقال آن خبر شنیده با حشمت و شوکت و افر استقبال جلال
رفت و در نواحی پانی پت بر فیل سوار شده با لشکر مغل مصاف داد و حملهای مردانه نموده صف شکن دیسار و قلب را برهم زد اما اقبال جلال الدین
محمد اکبر پادشاه کار خود کرده افغانان بتاراج مشغول گشتند و بحسب اتفاق جمعی مغلان دو چار هیموی بقال شده او را به الت احتشد و فیلش را
نرسان گرفته زنده دستگیر ساختند و بخدمت جلال الدین اکبر پادشاه برده بقتل آوردند و بعد از کشته شدن هیموی بقال عدلی ضعیف و بولس
گشته افغانان بکناره جمره سر گشتند و خضر خان پسر محمد خان کوریه بقصد انتقام پدر در صدد جمعیت شد و خود را بهادر شاه نامیده بساری از ممالک مشرق
متصرف گشت و خطبه و سکه آن ممالک بنام خویش کرده بر سر عدلی لشکر کشید و بعد از جنگ صعب عدلی بقتل رسید و نوبت او سپری شد + +

ذکر پادشاهی سکندر شاه سور و زوال دولت افغان بتقدیر خداوند جهور

سکندر شاه چون بر تخت آگره جلوس نمود لوازم سور و سرور بجا آورده اکابر و امرای افغان را خاص ساخت و گفت من یکی از معاظم و مرار شما
تصور میکنم چون سلطان بهلول لودهی فرقه افغانان لودهی را اشتهار آفاق گردانید و شیر شاه مستقلت قرار داد پادشاهی سواد اعظم هندوستان را
بدست آورده طایفه سور را المقدر آوازه ساخت اکنون مثل همایون پادشاه وارث مملکت در کمین فرصت و هیچ وجه از دهمن موان بود اگر بطوع

رغبت خواهان پادشاهی من هستند نفاق و حسد از میان برگرفته غبار نزاع از میان یکدیگر زایل سازید تا بمیامن حسن اتفاق کار پادشاهی را نظام و رونقی پدید آید و اگر مرا شایسته این امر جلیل القدر نمیدانید از میان خود هر کس را که لایق این منصب عظیم الشان دانید بر تخت نشانید که من نیز اطاعت کرده بجان و دل مخلص و هواخواه او خواهم شد امرای افغان بعد از استماع این سخنان همه گفتند که ما همه ترا که پسر عم شیرشاهی بپادشاهی و صاحبی اختیار کردیم و همگی مصحف مجید در میان آورده قسم یاد کردند که با او مخالفت ننمایند اما در همان روز هر یک بر سر مناصب و خطاب و اقطاع کلفت در سخن در میان آمده اتفاق صورت نبست قضارا همایون پادشاه دران نزدیکی متوجه پنجاب شد و تاتارخان از رهتاس به پنجاب گریخته بدهلی آمد و مغولان جلوریز بلاهور آمده افغانان را زیر و زبر کردند تا سرهند متصرف گشته بضبط درآوردند سکندر شاه پنجاه هزار سوار و بروایتی چهل هزار سوار افغان در جمعیت بسرداری تاتارخان و هیبت خان افغان بمدافعه سپاه جغتائی تعیین فرمود چنانکه باید افغانان شکست فاحش یافته و اسپ و فیل باخته تا دهلی عنان نکشیدند و سکندر شاه سور اگرچه نفاق امرای خود بر اجمعی میدانست اما بنابر ضرورت هشتاد هزار سوار لشکر سامان گرفته در سنه ۹۶۲ اثنی و ستین و تسعمائه متوجه پنجاب گردیده و نزدیک سرهند با بیرم خان ترکمان که در رکاب شاهزاده جلال الدین محمد اکبر بود جنگ کرده و منهزم گشته بکوهستان سوالک درآمد و دار الملک دهلی و آگره کرت دیگر بتصرف امرای همایون پادشاه درآمده عالم رشک صحن گلستان ارم شد و از مساعی جمیله بیرم خان ترکمان سکندر شاه سور از کوهستان سوالک برکنده شده بجانب کور بنگاله گریخت و آنجا در افلاس گشته بعد از اندک زمانی در انطرف فوت شد و تاج خان کرانی بجانش حاکم بنگاله گشت القصه تتمه این سخن از واقعات حکام بنگاله بخاطر آورند که در آنجا مشروحاً مرقوم کلک تحقیق خواهد شد ان شاء الله

ذکر مراجعت نصیر الدین محمد همایون پادشاه از عراق بکابل و تسخیر آنجا و بتوفیق خداوند جز و کل و درآمدن ممالک هندوستان کرت ثانی بحوزهٔ تصرف آن پادشاه کشورستان

چنانکه گذشت چون بیرم خان ترکمان بموجب حکم از قزوین به ییلاق قیدار نبی علیه السلام که در میان ابهر و سلطانیه است رفته جواب کتابت مشتمل بر تهنیت قدوم و اشتیاق ملاقات آورد جنت آشیانی متوجه آن جانب شده در ماه جمادی الاولی سنه ۹۵۱ احدی و خمسین و تسعمائه بپادشاه ایران شاه طهماسپ بن شاه اسمعیل صفوی ملاقات فرمود و تکریم و تعظیمی و ضیافتی که لایق بحال چنان مهمان و مهماندار می تواند بود بتقدیم رسید روزی حضرت شاه در اثنای محاوره و مکالمه پرسید که سبب غلبهٔ خصم ضعیف چه بود جنت آشیانی گفت نفاق برادران حضرت شاه فرمود که روش سلوک با برادران نه آن بود که شما بجا آورده آید و چون مایده طعام حاضر ساختند بهرام میرزا برادر شاه طهماسپ که دران مجلس دست بسته باداب ایستاده بود و طشت و آفتابه گرفته بر دست حضرت شاه آب ریخت و همچو سایر خدمتکاران خدمت کرد آنگاه حضرت شاه متوجه جنت آشیانی شده گفت برادران را چنین باید داشت بهرام میرزا ازین سخن بغایت آزرده خاطر شده تا که جنت آشیانی در عراق تشریف داشت زمام عناد از کف نداد و جمعی را با خود متفق کرده هرگاه که فرصت می یافت سخنان موحش بر زبان می آورد و بالاخره خاطر نشان میکرد که صلاح نیست که اولاد صاحبقران در هندوستان که همسایه ایران است فرمانروا باشند الغرض حضرت شاه تا به ییلاق قیدار نبی علیه السلام بود بجهت خوشحالی جنت آشیانی سه نوبت شکار جرگه طرح انداخت و در هر مرتبه اول آنحضرت را تکلیف شکار انداختن نمود و بعد از ان بیرم خان را رخصت داد و پس از ان بهرام میرزا و سام میرزا را حکم کرد آنگاه امرا و سپاهیان را امر فرمود تا آنها ترتیب و قاعده با اسپان صرصر حملت و سگان شیر صولت برای شکار تاخته شمشیر و تیر دیره صحن صحرا را از جرنده خالی ساختند چنانچه زمین صیدگاه از بسیاری خون شکار گونه لعل بدخشانی گرفت و سنگ خاره رنگ یاقوت رمانی پذیرفت و چون بقزوین مراجعت شد چنانکه گذشت بهرام میرزا و دیگر بدرگان بخبر نهای ناحق مزاج حضرت شاه را منحرف ساختند جنت آشیانی هم پی برده بود اما بمقتضای این مصرعه مصرع زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش و بنابر التماس بیرم خان نهایت ملایمت

ودر وقتی تماشای آورد و درین اوقات سلطانه بیگم خواهر شاه طهماسپ قاضی جهان قزوینی ناظر دیوان و حکیم نور الدین که از محرمان بود بمدد التفات نموده
درصدد آن شد که غبار کلفت از صفحهٔ خاطر حضرت شاه بزداید تا آنکه روزی در خلوت سلطانه بیگم بتقریبی انگیخته این رباعی جنت آشیانی را
بحضور حضرت شاه خواند رباعی هستیم ز جان بندهٔ اولاد علی هستیم همیشه شاد با یاد علی چون سر ولایت از علی ظاهر شد کردیم همیشه ورد خود ناد علی
حضرت شاه از شنیدن این رباعی خوشحال گشته گفت اگر همایون پادشاه عهد کند که رفض را در ممالک محروسهٔ خود رواج دهد و نام ائمهٔ معصومین
علیهم الصلوة والسلام مزین و مشرف گرداند من امداد نموده روانهٔ ملک موروثی خواهم کرد سلطانه بیگم بجنت آشیانی پیغام کرد آن حضرت جواب داد
که من المهد الی اللحد محبت خاندان رسالت مرکوز خاطر است و نفاق امرای جغتائی و ناسازی میرزا کامران محض برای همین بود حضرت
شاه بیرم خان را در خلوت طلبیده از هر دری سخنان گفت و چون بتمهیدات مذکوره رفع غبار کلفت شده بود در همان مجلس مقرر کرد که شاهزاده مراد
ولد خود را که طفل شیرخوار بود با اتکی بداغ خان قاجار که از امرای عمده بود با ده هزار سوار همراه جنت آشیانی نماید تا آنکه برادران بموده کابل و
قندهار و بدخشان را مسخر سازد پس حضرت شاه در همان چند روز جمیع اسباب شاهی مرتب ساخته جنت آشیانی را رخصت داد لیکن آنحضرت در بود که سر تبریز
را دخل نمود خاطرست انها الفرح کرده و استمداد از ارواح طیبهٔ شیخ صفی و اولاد امجاد او نموده بجانب مشهد توجه خواهم کرد حضرت شاه بحکام صفوی
نموده بحکام آن محال فرامین مطاعه صادر فرمود که در لوازم تعظیم و تکریم او خود تقصیری راه ندهند بنابر آن آنحضرت بعد از سیر آن بلاد و زیارت مشایخ بزرگوار برجا
با شاهزاده مراد و امرای قزلباش از راه مشهد امام رضا علیه آلاف التحیة والثناء متوجه قندهار گشت و بحسب اتفاق گرم سیر مضرب دیوان پادشاهی
در آمده جنت آشیانی در انجا آمده سید عسکری میرزا از این حال خبر یافته شاهزاده محمد اکبر را که بعم مهربان بود نزد میرزا کامران بکابل فرستاده خود
اسباب قلعه داری مهیا کرده در حصار قندهار متحصن گشت و جنت آشیانی باتفاق بداغ خان قاجار آنجا رسیده هفتم ماه محرم سنه ۹۵۲ اثنی و خمسین و تسعمائه
قلعه را محاصره نمود و مدت محاصره چون بطول انجامید جنت آشیانی بیرم خان ترکمان را بایلچی گری پیش کامران میرزا بکابل فرستاد و در اثنای راه قومی از
هزاره بر سر راه آمده جنگ نمودند بیرم خان ترکمان بظفر اختصاص یافته بملازمت کامران میرزا رسید و در باب اطاعت و تسلیم قلاع و بقاع سخن گفت
و چون موثر نیفتاد مراجعت نموده حقیقت کامران میرزا را بسمع همایون رسانید لشکریان قزلباش از طول محاصره دل تنگ شده بودند الوس جغتائی بتدریج
آمدند مثل سلطان میرزا و الغ میرزا و قاسم حسین میرزا و میرزا میرک و شیر افگن بیگ و فضل بیگ برادر منعم خان از کامران میرزا گریخته بملازمت جنت آشیانی
رسیدند و جمعی از مردم معتبر قلعه سر بیرون آورده بخدمت حاضر گشتند و عسکری میرزا مضطرب گشته امان خواست و باتفاق امرا در کمال خجالت بملازمت رسیده
قلعه را تسلیم نمود و چون در حضور حضرت شاه قرار یافته بود که قلعهٔ قندهار بشاهزاده مراد متعلق باشد در حضور آنحضرت قلعه را بشاهزاده واگذاشت و شاهزاده
و بداغ خان قاجار و ابو الفتح سلطان افشار و صوفی ولی سلطان شاملو چون زمستان بود در قلعه در آمدند باقی امرای قزلباش برگشتند و الوس جغتائی از برادران
قلعه قزلباش آزرده شدند و چون در آن زمستان الشان اثنای ما داکبری گریخته بکابل رفتند و عسکری میرزا را داعیه بیعت نموده گریخت جمعی تعاقب
او شتافته گرفته آوردند و آنحضرت با لشکر خود روانهٔ کابل شد و در آن روزی شهزاده مراد باجل طبعی در گذشت و آنحضرت از اثنای راه برگشته عازم استرداد قلعه
شد و بداغ خان قاجار پیغام کرد که قلعهٔ قندهار را از بهر عاریت چند گاه بما سپارند که بعد از فتح کابل و بدخشان باز بشما تسلیم خواهیم نمود بداغ خان قبول این معنی
نکرد و آنحضرت سکوت کرده بیرم خان ترکمان و الغ میرزا و حاجی محمد خان را پنهان گفت که در فکر تسخیر قلعه باید بود الغرض روزی قطاری که علف بار داشت
بشهر می آمد حاجی محمد خان فرصت یافته در میان آن قطار در آمد و دروازه را متصرف شد تا آنکه در مقام ممانعت شد بنصرت تسخیر در گذر آمد بداغ الساعت
بیرم خان ترکمان و الغ میرزا نیز از عقب خود رسیده به قلعه در آمدند و بداغ خان قاجار که در کمال غفلت بود و صرفه در جنگ ندیده رخصت رفتن عراق گرفت
جنت آشیانی بیرم خان را بحکومت قندهار مقرر نموده عازم تسخیر کابل شد و در آن وقت میرزا یادگار ناصر برادر بابر پادشاه که از تسلط و بدسلوکی میرزا کامران
بستوه آمده گریخته بکابل آمده بود باتفاق میرزا هندال بملازمت آمد و چون پادشاه بسرحد کابل رسید اکثر اردوی میرزا کامران گریخته آمده بر در جمع

لشکر آمده اظهار اخلاص مینمودند تا آنکه قیالان بیگ که از امرای بزرگ کامران میرزا بود و بیرون آمده بخدمت بادشاه آمد و کامران میرزا سراسیمه شده
وقت غروب آفتاب بقلعه ارک کابل در آمد و چون آن حضرت همان لحظه نزدیک قلعه رسید کامران میرزا توقف را مشکل دانسته بغزنین گریخت و
جنت آشیانی هندال میرزا را بتعاقب او مامور ساخته خود شب دهم ماه رمضان المبارک سنه مذکوره بقلعه در آمد و شهزاده جلال الدین محمد اکبر که چهار ساله بود
با ایشان بخدمت بادشاه دریافته رباعیه بدین ترانه مترنم گردید بیت عزیز مصر برغم برادران غیور * ز قعر چاه بر آمد باوج ماه رسید * و این مصراع تاریخ آن
مصرعه بیجنگ گرفت ملک کابل از وی * و میرزا کامران چون در غزنین راه نیافت بزمین داور و میان هزاره در آمد و ایشان نیز چون جای ندادند بهکر بنزد میرزا
شاه حسین ارغون رفت و او دختر خود را بکامران میرزا داده در مقام معاونت شد و میرزا ظاهر العین بحضور و باطناً باندیشه و فتور میگذرانید بیت
بظاهر با همه گفت و شنید داشت * ولی دل جای دیگر در گرو داشت * جنت آشیانی شهزاده را با اتالیقی محمد علی طغائی در کابل گذاشته خود در سنه ثلث و
خمسین و تسعمائه عزیمت تسخیر بدخشان نمود و بوقت کوچ یادگار ناصر میرزا که مکرر مخالفت کرده بود دیگر باره فکر فرار نمود جنت آشیانی بران مطلع شده
او را بقتل آورد و بعد از آنکه از عقبه هندوکش گذشته در تیرگران فرود آمد میرزا سلیمان با لشکر بدخشان مقابل آمده در حمله اول بگریخت بعده جنت آشیانی
متوجه طالقان شده مزاج شریفش چند گاه از جاده صحت منحرف گشت و پس از دو ماه صحت یافته شورش فتنه که پدید آمده بود فرو نشست دریوقت خواجه
معظم برادر حرم بیگم خواجه رشید را که از عراق همراه او آمده بود بنابر بعضی امور کشته بکابل گریخت و حسب الحکم بادشاه در آنجا محبوس گشت و میرزا کامران
چون از رفتن آنحضرت بجانب بدخشان وقوف یافت بطرف غوربند ایلغار کرده در اثنای راه بسوداگران دوچار گشته اکثر اموال و اسباب ایشان را گرفت
و بغزنین آمده بموافقت اهالی زاهد بیگ حاکم شهر را بقتل آورد و بایلغار متوجه کابل گشته و قریب صبح که دروازه قلعه را گشودند بشهر در آمده خود را بقلعه رسانید
و محمد علی طغائی را که در حمام بود بدست آورده بکشت و فضل بیگ رهبر و کلید دار را نابینا گردانید و شاهزاده و اهل حرم را بمیرکلان سپرده حسام الدین ولد
میر خلیفه را نیز بکشت گویند در ان سحر که میرزا بقلعه در آمد حاجی محمد عسس که مسخره بابر بادشاه بود دوچار شد میرزا گفت چون رفتم و آمدم حاجی جواب داد
که اول شب رفتی و بامداد آمدی و این بیت بخواند بیت صبح امید که بود معتکف پرده غیب * گو برون آی که کار شب تار آخر شد * و چون این خبر
بسمع همایون رسید بتمهید مقدمات صلح کرده حکومت بدخشان بسلیمان میرزا و حکومت قندهار بهندال میرزا مقرر کرده متوجه کابل گشت و نزدیک ضحاک
و غوربند لشکر کامران میرزا که سر راه گرفته بودند متفرق ساخته بده افغانان در آمد و در آنجا شیرافگن بیگ و سایر لشکر میرزا هجوم آورده اعلام محاربه برافراشتند
و آنجا بر شکست خورده شیرافگن بیگ کشته شد جنت آشیانی نزدیک کابل فرود آمده هر روز جنگ میشد درین هنگام روزی بمیرزا خبر رسید که کاروان
بزرگ به فلان موضع رسیده است اسب بسیار دارد میرزا شیرعلی را که امیری شجاع و شهره بود با اکثر مردم خوب فرستاد که کاروان را بشهر در آورد
بادشاه آگهی دریافته بسرعت هرچه تمامتر نزدیک قلعه آمده راه آمد و شد بالکلیه مسدود ساخت میرزا شیرعلی بعد از مراجعت حال دگرگون دیده صف آرا
و با مردم بادشاه جنگ کرده گریخت دریوقت میرزا سلیمان از بدخشان و میرزا الغ بیگ و قاسم حسین سلطان و جمعی کثیر از نوکران بیرم خان ترکمان
بملازمت آمدند و قراچه خان و بابوس بیگ از رفاقه گریخته ایشان هم با بادشاه پیوستند میرزا مضطرب گشته پسران بابوس بیگ که در قلعه بودند بقتل
تمام کشت و از دیوار قلعه پایان انداخت و پسر قراچه خان را بالای فصیل بر دیوار استوار کرد و قراچه خان نزدیک قلعه رفته فریاد کرد که اگر پسر من
کشته شود میرزا کامران و عسکری میرزا کشته خواهند شد میرزا چون از همه جهت مایوس گشت دیوار قلعه را بوقت شب سوراخ کرده بیرون رفت
و بادشاه بار دیگر قلعه را متصرف شد میرزا از پس کوه کابل در آمد و جمعی از مردم هزاره دوچار شده هر چه داشت حتی جامه که پوشیده بود گرفتند و آخر چون دانستند
که میرزا کامرانست مدد کرده بمردمی که در غوربند بودند رسانیدند میرزا در آنجا هم مجال توقف نیافته ببلخ رفت و پیر محمد خان حاکم آنجا مدد نموده سوار شده
غوری و بقلان را گرفت و میرزا را سپرده برگشت و میرزا جمعیت نموده متوجه تسخیر بدخشان شد میرزا سلیمان و ولدش میرزا ابراهیم طاقت
مقاومت میرزا نیاورده بجانب کولاب رفتند دریوقت قراچه خان و بابوس بیگ و دیگر امرا توقعات غیر مقدور نمودند از آنجمله خواجه غازی ر

و نیست خواجه خاتم بخاری از دواس از جمله مصاحبان بخاری ایشان بود چون معنی برخاطر حضرت جهانبانی بسته ماند امرای مذکور ترک رفاقت کرده
بهمراه میرزا عسکری جانب بدخشان راهی شدند حضرت جهانبانی متعاقب ایشان رفت و چون تا بهار رسید برگشت و در این سلک نام میرزا ابراهیم
بن میرزا سلیمان و میرزا هندال صادر شده بود میرزا ابراهیم متوجه درگاه شده میرعلی سپهسالار اکثر جانب امرای کرخه بمیرزا پیوسته اخبار از روی
بادشاه ایشان میرسانید تعلل آورده بکابل آمده خدمت بادشاه مشرف شد و میرزا هندال در اثنای راه میرعلی را دستگیر کرده مطرود
و سامراکه کامران میرزا و فراخه خان او کشم گذاشته بود بطالقان رفته بود حضرت جهانبانی هندال میرزا و حاجی محمد کوکه را با جمعی از سپاه معلای بجانب
کشم روان ساخت و فراخه خان حقیقت حال بمیرزا انهی نموده او بالمعارضه در کشم رسانیده در هنگامی که هندال میرزا از آب طالقان گذشته بود مردم
میرزا رسیده جنگ کرده شکست داد و اسباب میرزا هندال را تاراج نمود تا این احوال حضرت جهانبانی بکنار آب رسیده میرزا کامران
طاقت مقاومت نیاورده بطرف طالقان گریخت و آنچه تاراج برده بود و هرچه داشت بغارت داد و روز دیگر در قلعه طالقان محصور گشت و چون
امداد از رکان نومید بود تو سیاه میرزا سلیمان رخصت مکه معظمه طلب کرده آنحضرت قبول نموده کامران میرزا و عسکری میرزا از قلعه برآمده متعهد
حرمین شریفین شده و فرسخی رفتند و چون گمان نداشتند که آنحضرت توجهی متعاقب ایشان فرستند آنحضرت ایشان را طلبیده مرحمت نمود عنایت شد
به ملازمت رسیدند حضرت جهانبانی اکثر میرزایان را استقبال فرستاده بهادرت مهربانی بجا آورده اقطاع کولاب را بایشان داده رخصت فرمود
ارزانی داشت و گشته بکابل تشریف آوردند و در حاشیه صبح نامه که قندهار و سرخاب ترکان نوشته بود این ابیات که زاده طبع آن بادشاه است
بحکم فلکی بند ولیکن یار صحی رحمتی سود ، که دل دوستان از او گشتود + شکر ایزد که بار شاد ای شیم + بی رنج یار دوست جدا شیم +
دشمنان را نکات دل دیم + مرده بار فتح را چه دیم + روز نوروز بزم است امروز + بل احباب هم ست امروز +
شاد باد ای همه خاطر یار + غم نگردد گرد و یار و دیار + همه اسباب جشن آماده است + بل بعکر وصالت اماده ست +
که جمال حقیقت می بینم + گل ز باغ وصال می چینم + کوس خرم شود ز کنار رب + دیده روشن شود ز دیدار +
در حریم حضور شادکامیم + سیم خرم ز بی غمیم + بعد از ان فکر کار میکنیم + عزم تسخیر ملک سند کنیم +
هر در بسته کشاده شود نا + هرچه خواهیم از ان زیاده شود + انچه خواهیم از زمان و زمین + گوید این جمله تقبل امین +
با اشتهای میسر گردان + دو جهان را مسخر گردان + و این رباعی نیز بدیهه گفته در حاشیه آن نوشت رباعی
ای آنکه انیس خاطر محزونی + چون طبع لطیف خویشتن موزونی + با یاد تو نیستم زمانی هرگز + آیا تو بیاد من مجنون چونی +
و بیرم خان ترکمان در جواب این رباعی گفته فرستاد رباعی ای آنکه بذات سایه بیچونی + از هرچه مرا وصف کنم افزونی +
چون میدانی که بی تو چون میگذرد + چون می پرسی که در فراقم چونی + و چون از بیرم خان ترکمان با این انواع نوشتها رسیده بود بقصد
انتقام قندهار در سنه ثلث و خمسین وتسعمایه باتفاق هندال میرزا و سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا کامران میرزا و عسکری میرزا که بارها مخالفت نموده ملازمت یاد نمودند
و یاد خود آنکه وعده آن بود که میرزا کامران بکابل رفته منتظر بادشاه گرفته بعوض عزیمت نکرده بحوالی بلخ آمده شاه محمد سلطان اوزبک با لشکر
سوار بمقابله آمده مقابله نموده به قاضی حد اسد رد دوم پیرمحمد خان ولد عبدالعزیز خان ولد عبدالله خان فرمان حصار که به کمک آمده بود نیز
با دویست هزار متوجه جنگ بادشاه شده سلیمان میرزا و هندال میرزا و حاجی محمد سلطان هراول ایشان را شکست داده پیرمحمد خان اوزبک
و همراهان از مشاهده این احوال برگشته و بعد غروب آفتاب بشهر در آمدند و لشکر جهانبانی که از ساعدی میرزا کامران دل نگران اهل عیال خود
بودند دران شب که صباحش از جانب شاهنگری البته بلخ مفتوح میشد جمع شده بعرض رسانیدند که از جو بار بلخ گذشتن مناسب نیست
صلاح درانست که جانب دره گز رفته جهت آذوقه جای محکم معین ساخته در مردم بلخ اولا ساکرده بجنگ حصرف آورند و چون مالک

از حد گذشت ناچار جنت آشیانی کوچ کرده چون درهٔ گز بطرف کابل بهشت دوست و دشمن که ازین صورت آگاه شدند تصور مراجعت نموده لشکر تمام رو براه کابل شدند و اوزبکان دلیر شده بهیئت مجموعی تعاقب کردند و سلیمان میرزا و حسن قلی سلطان را که بمحافظت عقب لشکر مغل مقرر بودند زبر کرده بفوج پادشاهی رسیدند آنحضرت برگشته بنفس نفیس برخم نیزه شخصی را که از همه پیشتر بود از جانه زین جدا ساخت و میرزا هندال و تردی بیگ و تولک خان قوچین نیز در شجاعت تقصیرے نکردند لیکن چون لشکر جغتائی متفرق شده بودند کاری از پیش نرفته پادشاه عنان سوی کابل تافت و در صدد دفع میرزا کامران شده علی بیگ را که از نوکران عمده میرزا بود در مقام مجالست ساخت و سلیمان میرزا و هندال میرزا ابراهیم را کشتم و قندهار بر سر او تعیین کرد و میرزا اسباب پادشاهی را انداخته خواست که از راه ضحاک و بامیان و هزاره شده بسند رود و پادشاه جمعی را بر سر میرزا او فرستاد قراچه خان و قاسم حسین وغیره که ازپیش آنحضرت آمده بودند میرزا محمد پیغام کردند که عمده لشکر بضحاک و بامیان رفته باید که از راه کوتل قبچاق متوجه اینجا شوند که ما از شمائیم او ازگفته ایشان راه بامیان گذاشته بقبچاق آمد پادشاه آنجا رفت و قراچه خان در یساقی وقت جنگ بمیرزا پیوستند و پادشاه با اندک مردم پای ثبات افشرده جنگے عظیم اتفاق افتاد پیر محمد اخته و احمد ولد میرزا قلی کشته شدند و آنحضرت که درین معرکه بمباشر قتال شده بود زخم شمشیر بفرق مبارک رسیده اسپش نیز زخمی گشت بضرب نیزه اعدا را از خود دور ساخت و بجانب ضحاک و بامیان رفت و میرزا دیگر باره کابل را متصرف گشته کامران شد و جنت آشیانی بجانب بدخشان رفت و از کاروانی که اسپ و امتعه بسیار داشت بطریق مساعدت اسپان و اسباب گرفته بلشکر قسمت نمود پادشاه مداغ و تولک خان قوچین و مجنون خان جمعی دیگر را که مجموع ده نفر میشدند بخبر گیری بطرف کابل فرستاده بجز تولک خان کسی مراجعت نکرد و آنحضرت از بیوفائی نوکران قدیم تعجب نمود و چون سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا و هندال میرزا بالشکر های خود آمدند بعد از چهار روز متوجه کابل شدند میرزا استقبال کرده در کنار آب بجهر مصاف داد و منهزم گشته سر و ریش تراشیده در لباس قلندران بدامن کوه هندوکش و لمغان خود را کشید و بوقت گریز میرزا عسکری گرفتار گشته قراچه خان کشته شد جنت آشیانی مظفر و منصور بکابل تشریف آورده یک سال بعیش و عشرت گذرانید و دیگر بار چون لشکریان از تعب طلب نزد میرزا رفته جمعیت او بهزار و پانصد رسید و حاجی محمد خان و با افتقه نیز بی رخصت بغزنین رفته آنحضرت سامان خود کرده بر سر میرزا لشکر کشید و او بهمراهی افغانان مهمند و خلیل و داودزئی و ملکان لمغانات بجانب سیلاب گریخته پادشاه بکابل آمد و میرزا از میان افغانان در آمده در مقام فتنه شد جنت آشیانی دیگر باره بر سر او رفته بیرم خان ترکمان نوبت که بغزنین آمده علاج حاجی محمد خان نماید و حاجی محمد خان میرزا انعام کرد که خود را بغزنین برسان که بنده مطیع و منقاد است میرزا که از لمغان به پشاور گریخته بود براه بنگش کرده روانه غزنین گشت لیکن قبل از رسیدن او بیرم خان ترکمان بغزنین رفته حاجی محمد خان را بملایمت و ملاطفت بکابل برده بود و میرزا ناچار به پشاور رفت و جنت آشیانی بکابل معاودت فرموده حاجی محمد خان از روی توهم دیگر باره بغزنین گریخت و بیرم خان باز بغزنین رفته او را باز بکابل آورد و دران وقت میرزا عسکری را که برادر اعیانی میرزا کامران بود نزد میرزا سلیمان فرستاد که از راه بلخ روانه مکه معظمه سازد عسکری میرزا در وادی که مابین شام و مدینه مشرفه است در سنه احدی و ستین و تسعمائه فوت شد و او را یک دختر بود که جلال الدین محمد اکبر پادشاه بعقد یوسف خان مشهدی در آورد و کامران میرزا چون هوس پادشاهی از سر بدر نا کرده در میان افغانان بسر میبرد و آورده لشکر مقید بود جنت آشیانی اول حاجی محمد خان را که خمیر مایهٔ فساد بود بقتل آورده متوجه تادیب میرزا گردید و در نواحی خیبر میرزا با افغانان بسیار برادر دوی پادشاه در شب بست و یکم شهر ذیقعده سنه ۹۵۸ ثمان و خمسین و تسعمائه شبیخون آورده هندال میرزا شهادت یافت و چون میرزا ای باسعادت تمند را خبر کشته شدن برادر رسید کاری از پیش نرفته برگشت و میان افغانان در آمد جنت آشیانی دختر میرزا رقیه سلطان بیگم را با خیل و حشم هندال میرزا بشهزادهٔ جلال الدین محمد اکبر ارزانی داشته غزنین با قطاع او مقرر ساخت و خود بمساکن افغانان شتافت و درین کرت نیز از پیش الوس مهمند و خلیل را به قتل و تاراج بسی زبون گردانید افغانان چون دیدند که بجز خرابی و نقصان چیزی عاید ایشان نمیشود دست از میرزا باز داشتند و ناچار بهند رفته التجا بسلیم شاه بردند سلیم شاه سلوک ناهموار نموده چون ارادهٔ

حصار دیگر بجنب راجه نگرکوت پناه برد وسلیم شاه چون میرزا را باخت داعیه میدانست از عقب او در سنه ۹۶۰ ستین وتسعمائه بر سر راجه های پنجاب تاخت
و میرزا بر سید و از نگرکوت پیش سلطان آدم گکهر رفت التجا آورد آن ایام چون میرزا حیدر دوغلات از جمیع زمینداران کشمیر شکایت والتماس
قدوم کرده بود حسب اشتیاق ایشان از پیلاب عبور نموده بهند درآمد سلطان آدم اندیشه میرزا را محافظت نمود و جمعیت درگاه تو گشت چنانچه
معظم خان بموجب حکم نزد سلطان آدم عنه میرزا را آورده وپس از ان الوس جغتائی که ایشان وجنگ جدل میرزا خوش دل بود مغز حق داشتند
بقای عرض و ناموس مشعر در بقای میرزا کامران بهت پادشاه از کمال مروت ومهربانی کیش او راهی نشد جهت تسلی امرا کور ساختن او رضا داده
ومحمد وسی فرکودی این مصراع را تاریخ آن یافت مشعر به چشم تو سپید رمید او سحر چون حسب اشارت مدتی میرزا فت میرزا اندی حید آسمال
نموده این قطعه بخواند قطعه زقدر وشوکت سلطان نگشت چیزی کم * زالتفات بعزت سرای درویشانی * کلاه گوشه دهقان تا آفتاب رسید
که سایه بر سرش انگند چو تو سلطانی بعد حسب استیلای امیر عیار گرفته بود که مجال تکلم ماده برخاست وانسعف بسیار خورد و میرزا رخصت حج گرفته
از او سند بمکه معظمه رفت وجه خود را که دختر میرزا شاه حسین ارغون بود همراه برده بحج کرده تاریخ یازدهم ذیحجه سنه اربع وستین وتسعمائه بجوار حق
و معلی مرکی مدفون گشت این نظم گیج لقامت ورین حاکدان مفرو قاست درین استخوان به حمله جهان خواه کهن خواه نو چو بیچون گذرا گذشت
سر رد مکو بد و میرزا کامران را سه دختر بود و یک پسر موسوم با ابوالقاسم میرزا و جلال الدین محمد اکبر پادشاه او را در سنه ۹۷۴ اربع وسبعین وتسعمائه در
قلعه گوالیار محبوس ساخته وقتی که بر سر حاسر آن سرحت قتل او اشاره کرده واو وقتی کشته شد که راده طغیان بود بخواهد میت ملک
گشتن بی استعداد بیت بکن چه چو خواهم از شمت مرد اضطرار مکن القصه دختر کامران میرزا در عقد میرزا ابراهیم حسین بن سلطان محمد بود و او را
پسری متولد شد موسوم بمظفر حسین گشت و دیگری در عقد میرزا عبدالرحمن مغل و دیگری در حبالهٔ شاه محب الدین مشهدی صوفی بود القصه پادشاه را چون
باد عیه کامران میرزا خاطر جمعی دست داد خواست که کشمیر به انبساط درآورد و سلیم شاه چون بحدود رسیده بود امرای جغتائی بجز آن نکرده گفتند
هرگاه بکشمیر رود اهم واعیان او را نیز سپه و سپاه به کار و سوار خواهند شد پادشاه قول اهمیت نموده بجانب کشمیر کوچ کرد وامرا تمام جو سلطان همراهی
نکرده باطراف کابل روان شدند حسب استیلای چاره ندانسته اهم عنان بسمت عزیمت را بسوی کابل بافت و از پیلاب گذشته قلعه بکرام را تعمیر
فرمود و سکندر خان اوزبک بسر برده بکابل تشریف برد و شهزاده جلال الدین محمد اکبر را همراه خواجه جلال الدین محمود در بر فتح تی رخصت فرمود
در سنه ۹۶۱ احدی وستین وتسعمائه شهزاده محمد حکیم میرزا در بلده کابل متولد شد واحوال او در ذیل وقائع جلال الدین محمد اکبر پادشاه خواهد آمد و درین سال جماعه
سعادت منشان خاطر حسب استیلای امیر بیرام خان ترکمان منحرف شده از ملاحظه آنکه مبادا بواسطه اتحاد مذهب بجانب قزلباش مایل شود عزیمت تورین قندهار
نموده از راه غزنین به قندهار شتافت بیرام خان ترکمان که از ین تهمت بری بود بنا بر اصلاح آن معامله آسمانی مدت بعد خیر و تا حضرت شد و پانچ شش کس
از مخصوصان استقبال کرده سعادت ملازمت دریافت و پیشکش خوب گذرانید و چون بر آن حضرت ظاهر شد که آنچه دشمنان گفته اند محض تهمت
و افترا است لهذا خاطر جویی بیرام خان کرده دو ماه در قندهار بعیش و عشرت گذرانید و بیرام خان عرض را اسیر لیس و ملامت کرد و بیرام خان را ماللطف
گوناگون نوازش فرمود و بیرام خان التماس نمود که حکومت قندهار منعم خان با دیگری تفویض کرده او را ملازم رکاب سازند معرض قبول مصاد
نگردید وقت وداع حسب الالتماس آن خان ولسان بهادر خان برادر علی قلی خان شیبانی را با اقطاع زمین داور داده در آن صوب
گذاشت و بکابل مراجعت فرمودند درین حین عرایض جمعی مردم دهلی و آگره رسید که سلیم شاه از میان رفته و ملوک وخوانین افغان باهم
طریق عناد و فساد می پیمایند و منع خلاف از میان گشوده گاه و بیگاه در میان خود جنگ می کنند و حالا وقت است که آنحضرت متوجه ملک موروثی
شده متصرف شود و او در بدیها پادشاه را چون سامان لشکرکشی هندوستان موفر دید خاطر بهم ساخته در وری تسخیر وشکار سوار شده با مخصوصان
گفت که جهت سفر هندوستان تفاول میکنم که اگر بگذرد اول کسی به ... بهم ... درآید نام ایشان بر سد تفال حصار میکنم فی الحال اول کسی که برخورد نام او

برسید او گفت نامم دولت خواجه است و چون قدری راه رفتند بهشتی رسید بعد از سوال او گفت که اسمم مراد خواجه است درین صورت آنحضرت
فرمود چه خوش بود که شخص سوم سعادت خواجه نام داشته باشد از اتفاقات حسنه چون چند قدم دیگر رفتند شخصی بهمان اسم برخورد و جنت آشیانی
خوشوقت شده آنرا بشارت گرفت و با آنکه زیاده از پانزده هزار سوار نداشت و لشکر افغانان را صد هزار سوار و دویست هزار پیاده میدانست با قبال
عازم سفر هندوستان شده شهزاده محمد حکیم میرزا را باتالیقی منعم خان در کابل گذاشت و خود بدولت و سعادت پای در رکاب مراد نهاده در ماه صفر
سنه ۹۶۲ اثنی و ستین و تسعمائه روانه شد و در پیشاور بیرم خان ترکمان بموجب فرمان با بهادران و تهمتنان جنگ دیده که نوکر آبا و اجداد او بودند بسعادت
تمام سعادت ملازمت دریافت جنت آشیانی از نیلاب گذشته بیرم خان را منصب سپه سالاری عنایت فرمود و خضر خواجه خان و تردی بیگ خان
و سکندر سلطان و علی قلی خان سیستانی و دیگر سرداران را همراه او کرده پیشتر برسم منقلای روان ساخت تاتارخان افغان حاکم قلعه رهتاس که
بنا کرده شیرشاه افغان است طاقت مقاومت در خویش ندیده بجانب دهلی گریخت و جنت آشیانی بکوچ پی در پی بلاهور آمد و امرای افغان که بمحافظت
آن قیام مینمودند از ارتکاب جنگ فرار نمودند و بادشاه بی منازعت بشهر در آمد و بیرم خان ترکمان بهمراهی امرای منقلای بسهرند رفته آن حدود را از زخم
سیف و سنان متصرف گشت و رعیت و زمینداران آن نواحی اطاعت نمودند و چون خبر رسید که جمعی از افغانان بسرداری شهباز خان و نصیر خان
در دیپالپور جمع آمده اراده فتنه دارند جنت آشیانی شاه ابوالمعالی را که از سادات ترمذ بود و بخطاب فرزندی نوازش یافته بود باتفاق علی قلیخان
سیستانی بدفع ایشان مامور گردانید و آن جماعت با افغانان حرب نموده بشکستند و اموال و اهل و عیال ایشان را غارت کرده مراجعت نمودند سکندر شاه
تاتارخان و هیبت خان افغان را با سی هزار سوار جهت جنگ لشکر جغتائی در کمال استعداد و سامان تعیین کرد و بیرم خان ترکمان با وجود کثرت دشمن نیندیشیده
دل بر جنگ نهاده از آب ستلج عبور کرده بر سر ایشان روان شد و وقت غروب نیر اعظم بکنار آب بجواره مقابل اردوی خصم نزول نموده چون موسم
زمستان بود و افغانان آتش بسیار پیش خیمهای خود افروخته بلوازم هشیاری پرداختند بیرم خان بر آن حال مطلع شده خوشحال گردید و بی آنکه کسی را
خبر کند با یک هزار سوار از دیگران جدا شده خود بکنار اردوی مخالف رفت و افغانان را که از روشنائی آتش نمودار بودند هدف تیر ساخته آشوب و ولوله
میان ایشان انداخت و افغانان که بقلت عقل موصوفند در زیادتی روشنی کوشیده هر قدر چوب و علف که در اردو بود یکباره افروختند
مغلان بیشتر خوشحال شده در تیراندازی تقصیر نکردند درین اثنا علی قلیخان سیستانی و چند سردار دیگر واقف شده خود را بتعجیل تمام به بیرم خان رسانیدند
و از هر طرف به تیر انداختن مشغول گشتند افغانان بیتاب گشته بهانه جنگ سوار شدند و چون از اردو برآمدند راه دهلی پیش گرفتند و متفرق گشته
هر یک بطرفی رفتند تاتارخان و هیبت خان افغان ساعتی توقف کرده چون نهایت تفرقه در مردم خویش دیدند ایشان نیز از اسپ و فیل و اسباب
گذشته راه گریز پیمودند مغلان یراق و اسباب افغانان را تاراج کرده بغایت معمور و مسرور گشتند بیرم خان فیلان را بلاهور نزد جنت آشیانی
فرستاده خود در ماچیواره نشست و امرای جغتائی را پیشتر روانه کرد تا نواحی دهلی تاخته بسیاری از پرگنات را متصرف گشتند و آنحضرت
ازین فتح خوشوقت شده بیرم خان ترکمان را بخطاب خان خانان و القاب یار وفادار و همدم غمگسار نوازش فرمود و اسامی نوکران او را از وضیع
و شریف چه از ترک و چه از تاجیک و سقه و فراش و مطبخی و ساربان ثبت دفتر بادشاهی گردانیده بپایه تشکر رسانید و پاره از ایشان خان و
سلطان گشته از نامداران جهان شدند سکندر شاه بعد از شکست تاتارخان و هیبت خان افغان در باب موافقت از امرای افغانان قسم
گرفته با هشتاد هزار سوار و توپ بسیار و فیلان جنگی و نامی بعزم رزم متوجه پنجاب شد بیرم خان ترکمان بسهرند رفته سهرند را مضبوط ساخت و چون
سکندر شاه در ظاهر سهرند باندک فاصله فرود آمد بیرم خان عریضه بلاهور فرستاده استدعای قدوم نمود و آنحضرت رایات اجلال متحرک ساخته
بسهرند تشریف آورد و در قلعه نشسته چند روز از طرفین عاشقان جنگ و طالبان نام و ننگ بمیدان در آمده داد مردی و مردانگی میدادند تا در
روز سلخ شهر رجب سنه مذکوره که نوبت قراولی شاهزاده جلال الدین محمد اکبر بود و افغانان صفها آراسته در صدد جنگ بادشاهی شدند و سپاه

جهانبانی جنگی ناشده فتح گشت ملازمت شهزاده آمد از یک طرف بیرم خان ترکمان و اعوان و اتباع او و از جانب دیگر سکندر خان و شهاب الدین احمد خان
اوزبک و شاه ابوالمعالی و علی قلی خان شیبانی و بهادر خان و تردی بیگ خان مردانه چنانکه قاعده چنگیزیست حمله آوردند و دلیرانه شجاعت و مردانگی
نمودند خلافت بصری بظهور رسانیده و فتح الهی افغانان را منهزم گردانیدند و سکندر شاه بکوهستان سوالک گریخت و بموجب حکم
آنحضرت سکندر خان اوزبک و دیگر خوانین دهلی و آگره را متصرف گشتند جنت آشیانی شاه ابوالمعالی را حکومت پنجاب داده به تعاقب
سکندر شاه مامور گردانید و در ماه رمضان تشریف حضور بدهلی آورده موسی و کرم ملک بخش دیگر فرمان روای هند گشت که حال
هفت کشورست شده بیرم خان ترکمان را با قطاع و عنایات خسروانه بی انتها نوازش فرمود و تردی بیگ خان حاکم دهلی گردید
سکندر خان اوزبک حکومت آگره یافت و علی قلی خان شیبانی حاکم سنبل و سرکار گشته بدان طرف شتافت و بیرم خان این رباعی در تاریخ
آن فتح گفته رباعی شد کوس فتح در عالم طبل بلند نمود و آن فتح را طلبید بحریر حرکت و فتح هند بستان را تاریخ شمشیر همایون طلبید
و چون مکرر شاه ابوالمعالی با امرای کمک ملک سکندر شاه روز بروز تدبیر داشت اسباب بیرم خان را اتالیق شهزاده جلال الدین
محمد اکبر ساخته ملازمت آن والا گهر بدفع سکندر شاه روانه فرمود و در آن ایام شخصی معروف به قنبر دیوانه در سنبل خروج کرده ولایت را تاراج و
غارت کرد و علی قلی خان شیبانی بر سر او رفته سرش را در هفتم شهر ربیع الاول ۹۶۳ سنه ثلث و ستین و تسعمایه بدرگاه فرستاد و در همین ماه وقت
غروب آفتاب جنت آشیانی بالای بام کتابخانه برآمده لحظه نشست و وقت فرود آمدن ناگاه مؤذن بانگ نماز شام شروع نمود آنحضرت بتعظیم
جواب بانگ نماز بر پایه دوم نشست و وقت برخاستن تکیه بر عصا کرده خواست که برخیزد عصا لغزیده و بادشاه از نردبان جدا شده بر زمین
آمد چون بر دکان سنگ آسیب شده آنحضرت را که بیهوش شده بود برداشتند و بعد از یک لحظه افاقت یافته سخن گفت و اطبا بمعالجه مشغول
گشتند اما سود نداد یازدهم ماه مذکور بوقت غروب آفتاب مرغ روحش از آشیان بدن پرواز نمود و این مصراع تاریخ آن واقعه یافت مصرع
همایون بادشاه از بام افتاد و در دهلی بکنار دریای جون مدفون گشت و در سنه ۹۷۳ ثلث و سبعین و تسعمایه گنبد بادشاهانه بر سر مرقد او ساخته گردید
ایام بادشاهی او در هند شش سال و کابل بیست و پنج سال بود و سن شریف پنجاه و یک بود بادشاهی بود بغایت شجاع و سخاوت و مروت وافر داشت در
علم ریاضی و حکمت مهارت تمام داشت اکثر اوقات با علما و فضلا بوده همت در مجلس و مسائل علمی مذکور میشد و همیشه با وضو بود و بی وضو نام خدا بر زبان
نمی آورد چنانچه روزی میر عبد الحی صدر را عبد ل خطاب فرموده پس طلبید و چون وضو ساخت عذر گفت و فرمود که چون وضو نبود اسم ذاتی نام
خداست اسم شما را تمام مذکور نساختم و هم گویند قدوه و گندم گون بود و مذهب حنفی داشت لیکن میرزا کامران و بعضی امرای چغتائی آنحضرت را بعقیده
تشیع متهم میساختند از عهد جوانی و شاهزادگی جمعی از اهل عراق و خراسان که بمحبت اهل بیت و اشتهار داشتند جمع آمده بودند و در خدمتش میبودند بیرم خان
ترکمان که مصاحب و همدم او بود مذهب امامیه داشت و دعوی که بادشاه شد بسیاری از قزلباشیه و اهل عراق را تربیت کرده بزرگ گردانید گویند
که کامران میرزا آن جناب را در باب مذهب همیشه سرزنش مینمود و روزی که از آسیب شیرشاه همه در لاهور جمع شده بودند روزی هر دو برادر سوار شده جائی
میرفتند سگی بطرف درآمد که پای بر داشته بر شتری مساس میداد و میرزا گفت چنین معلوم میشود که صاحب این شتر رافضی است بادشاه گفت آری چنان ظاهر
میگردد که این سگ هم سنی باشد و همچنین مطایبات در میان برادران بسیار واقع میشد لیکن حقیقت آنست که امثال این امور بصدقیت کامران میرزا
و همسری بیرم خان ترکمان و دیگر ارباب دخل مربوط بوده آنحضرت الحق حنفی مذهب بوده و دیوان شعر او بخط خود دیده شد و این ابیات از است
نظم گر دست از دل برگیرد کس * ما دیده بر دل و دیده لذت انس * بعد کسی عشاق گر کند مطلب * عجب ساخته از اخلاق و شیوه کس
آراسته هر دو برسم حرمت او * که جز دل این نیست محرم حرمش * اگر بر سر عشاق می عهد ندی * هزار جان گرامی فدای هر قدمش *
و له جوشن اگه بحالت عمری لیست بودم * در شور بسی عدت از جای جسته بودم * عشم بکن که گفتم موی برارسان * وشیح

رفت چون دل شکسته بودم * در شرح غنچه او هر گز نگفته حرفی * لب را در آن حکایت پیوسته بسته بودم * حقا که چون همایون در حال وصل محمود
با دوست در حکایت از خویش رفته بودم * وله داغ عشق تو بر جبین منست * خاتم لعل تو نگین منست * تا نشستم چو خاک بر در تو * پشت بام فلک
زمین منست * هر کجا شاه و شعر یاری بود * این رباعی سادگی همین هست * خط مشکین به صفحه گلفام * آیت رحمت مبین هست * *
وله من اشک روان چو گنج قارون دارم * گنگا به درون کیسه راوی دارم *

ذکر بادشاهی بادشاه جمجاه ابو المظفر جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی

شیخ ابو الفضل برادر شیخ فیضی جزوی و کلی قضایای آن بادشاه عالیجاه را در اکبرنامه که قریب یک لک و هزار بیت است ثبت نموده و مؤلف این اوراق محمد قاسم فرشته که در صدد اختصار است خلاصه آنرا درین کتاب مندرج میسازد و میگوید وقتی که نصیر الدین محمد همایون بادشاه از افتادن بام بشدت صعب گرفتار گشت ارکان دولت و اعیان حضرت شیخ جولی را که از معتمدان درگاه بود جهت رسانیدن اخبار آن حالت بالمعاره به پنجاب گردانیدند و او در کلانور بسعادت ملازمت شاهزاده دریافته قضیه سانحه را معروض داشت و عقب آن چون خبر رحلت رسید امرا لوازم تعزیت بجا آوردند باتفاق یکدیگر دوم ماه ربیع الثانی سنه ۹۶۳ ثلث و ستین و تسعمائه شهزاده جلال الدین محمد اکبر را که سیزده سال و نه ماه از عمرش گذشته بود در کلانور بر تخت فرماندهی اجلاس دادند قطعه گل امید شگفت و وزید باد مراد * مراد خلق خدا آنچنانکه باید داد * ز دست فتنه دوران جهان شد ایمن * که بادشاه جهان پای بر سریر نهاد * بیرم خان ترکمان با وجود منصب سپه سالاری و اتالیقی بخدمت وکالت نیز رسیده متصدی امور ملک و مال گردید و فرامین بشارت جلوس و استمالت سپاه و رعیت باطراف و اکناف فرستاده مهمات [illegible] پیشکش و سهراب تمامی ممالک محروسه را معاف داشت و بخت شاه ابو المعالی را که داعیه مخالفت داشت گرفته در مقام قتل شد و چون آنحضرت که اسم شریف منتقل بعرش آشیانی و نگاه بخاقان اکبر ادا خواهد شد از کمال ترحم راضی نشد و آن سید را مقید ساخته بشیخ پهلوان گل گیر کوتوال لاهور فرستاده شاه ابو المعالی بعد از چند روز از حبس گریخته پهلوان گل گیر از کمال خجالت خود را هلاک ساخت تردی بیگ خان جمیع اسباب بادشاهی را از دهلی مصحوب ابو القاسم میرزا ولد کامران میرزا باردوی ظفر قرین فرستاد و علی قلیخان سیستانی حاکم سنبل و سکندر خان اوزبک حاکم آگره و بهادر خان حاکم دیالپور و منعم خان اتالیق و محمد حکیم میرزا عرائض فرستاده اظهار اخلاص و بندگی نمودند بعده موکب فیروزی اثر بعزم استیصال سکندر شاه بدامن کوه سوالک رفت و پس از جنگ سکندر شاه بمیان کوه سوالک گریخت و دهرمچند راجه نگرکوت بدرگاه آمده نوازش بسیار یافت و ملک موروثی باقطاعش مقرر گشت و از کثرت بارندگی عرش آشیانی بجالندهر در آمده مدتی در آنجا توقف نمود در آن اوان سلیمان میرزا لشکر فراهم کرده بقصد تسخیر کابل از بدخشان روان شد و بعد از وصول او منعم خان که سردار کار دیده بود حصاری شده علم مدافعت برافراشت و خاقان از آن مطلع شده محمد قلی برلاس و خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه و خضر خان را بمدد منعم خان فرستاد چنانچه بعضی بقلعه در آمدند و اکثر بیرون ماندند و در مدت چهار ماه شب و روز اطراف اردوی بدخشیان را مزاحمت رسانیده تنگ آوردند سلیمان میرزا بمنعم خان پیغام نمود که اگر در خطبه نام مرا داخل کنی مراجعت نمایم منعم خان بنا بر صلاح وقت آنرا بعمل آورد و سلیمان میرزا به بدخشان رفت و در ینولا هیموی بقال وزیر محمد شاه عادلی با اکثر سوار و پیاده و دو هزار فیل که اکثر مست بودند متوجه آگره شد سکندر خان اوزبک تاب مقاومت نیاورده بدهلی رفت و شادیخان افغان که از امرای معتمد عدلی بود بکنار آب رهٹ آمده علی قلی خان سیستانی که در آن وقت خطاب خان زمانی یافته بود باتفاق امرای کمکی مثل قاسم خان و محمد امین دیوانه و بابا سعید قبچاقی باسه هزار سوار عراقی و خراسانی از آب رهٹ گذشته با شادیخان افغان جنگ کرد و او منهزم گشته لشکریانش بعضی در جنگ گاه کشته شدند و اکثری در حین عبور آب غرق شدند چنانکه از سه هزار کس زیاده از دویست سیصد کس زنده نماندند و چون هیموی بنواحی آگره رسید

متوجه دهلی شد تردی بیگ خان سرخیل اطراف فرستاده امرا طلب نمود و عبدالله خان مغل سلطان حسین و علی قلی خان اندرابی میرک خان کولابی
وغیره بی توقف پیش آمدند و علی قلی خان شیبانی المخاطب بخان زمان و کمکیان از سنبهل به رسیده بودند که تردی بیگ خان شتابزدگی کرده
با هیمون بقال مقابله نمود و هیمون بقال که کافری شجاع بود با سه چهار هزار سوار افغانی و فیلان آسمان شان از صف تهیه جدا شده بخت تردی بیگ
که مقابل خود جنگ آزموده نیافت داد و از معرکه گذرانیده متوجه و کمراه شد و اسباب و اثقال منهزم ساخته دهلی را بعضی گفته تردی بیگ خان
و دیگر امرا با آنکه شنیدند که علی قلی خان شیبانی المخاطب بخان زمان و دیگر امرا و سرداران را خود پیش ساخته تدارک شکست را نیامدند و با آنکه در حوالی
دهلی بودند با پادشاه کمک خود ندادند مهابتی هم کاری ناکرده متوجه شهر شدند و ولایت را خالی گذاشته شنیدند علی قلی خان شیبانی در سرهند
بهم رسیده چون بهار عمده و بسط اتحاد و سرور نمود آمد اخبار او در سرهند رفت عرض اشتی در حالتی که هر روز واقعه مطلع شده چون اخبار
نجات جمیع ممالک متصرف افغانان در آمده بود دلگیر گشت و از آنکه بواسطه صغر سن امور پادشاهی متوجه بیرم خان ترکمان الخطاب خان بابا
نوازش فرموده گفت که جمیع مهمات ملکی و مالی را بتو رجوع کردم هر چه صلاح دولت دانی عمل آورده موقوف بر حکم من مدار و من باب روح همایون
پادشاه و بسر خود سوگند اده اظهار کرد که دشمنی مردم مید نشنید و این مصرع بخواند مصراع دوست گر دوست بود مرد جهان دشمن باش
ناگاه جمیع امرا جمع ساخته خالی نمودند چون لشکر مخالف را از یک لک سوار بیشتر شنیده بودند بعد دلسکرا پادشاه ازبست هزار متجاوز نبود همگی
مایل بر آن شدند که امیر خان ترکمان جنگ مخالفان را صواب ندیده خان اکبر را خود صلاح بر آن دیدند که کابل بهتر رفت
حضرت خواجه خان را که از امرا و سلاطین مغل بود و هم با پادشاه گلبدن بیگم را در حبالة نکاح داشت حاکم لاهور ساخته و بدفع سکندر پادشاه پیش کرده
نفس نفیس خود متوجه هیمون بقال گشته در تو سپه و امرای کرنه ملازمت نمودند خان خانان تردی بیگ و اسمعیل گشته که پادشاه شکار رفته بود
بمنزل طلبیده با حسن درحضور خود و در دون سراپرده کردن زد پادشاه اکبر در شکارگاه رسیده چون از احست کرد بیرم خان منتظر آمده بود که تفحص
شد اسم که الحضرت پادشاه خود گناه بس بزرگ کرده بود خواهد ازعامت مهربانی در قتل او مایل خواهد فرمود بتقصیر بعضی در حضور که لشکر مخالف
نزدیک رسیده وصل اعیان حضمی بر ممالک هند دست یافته مناسب بود تراشیده حکم انداخت صریح در ین باب تعجیل کرده حرکت در قتل تردی بیگ
عوض شاید زمان تحسن و آفرین گشاده عذر شنیدن موجه داشت و از ثقات شنیده شد که اگر بیرم خان ترکمان تردی بیگ را نمی کشت اوزبک
چغتائی انضباط در جامده تا را فصه پسر پادشاه پیش می آمد و بعد از آنکه امرای مغل که هریک خود را کیقباد و کیکاوس می دانستند بیرم خان ترکمان در حساب
نبوده متوجه سرکشی از سر بدر کرده بندو بقال بر طرف ساختند چون اکبر پادشاه از سهرند روانه دهلی گردید سکندر خان اوزبک و عبدالله خان
و علی قلی خان اندرابی و محمد خان جلایر بدخشی و مجنون خان قاقشال و دیگر امرا با سپاه علی قلی خان شیبانی المخاطب بخان زمان که امیر الامرا شده بود
برسم منقلای روان شدند و جمعی از نوکران خاصه بیرم خان میر مثل حسین قلی بیگ و محمد صادق خان بردانچی و شاه قلی خان محرم میر محمد قاسم خان نیشاپوری
و سید محمد بارهه وغیرهم با امرای منقلای همراه شدند و هیمون بقال که در دهلی خود را راجه بکرماجیت خوانده کوس تکبر و غرور می نواخت شادی خان
افغان و دیگر امرای افغان را با چندین فیل ساخته پا لشکری بسیار منقلای جنگ اتصال نمود و جمعی از سرداران عمده افغان را
با توپخانه عظیم مقابل افواج منقلای پادشاهی پیشتر روان کرد و آنها خود را بر افواج مغل منهزم گشته بخال مرتکب شدند و توپخانه را یک قلم باختند هیمون بقال
چون بنواحی پانی پت رسید خبر قرب وصول لشکر چغتائی شنیده فیلان را که اعتماد تمام بر آنها داشت بسرداران بزرگ قسمت کرده بر آنها سوار شده بلوازم حزم
پرداخته و علی قلی خان شیبانی المخاطب بخان زمان صباح روز جمعه دوم محرم ۹۶۴ سنه اربع و ستین و تسعمائه صفوف ترتیب داده مستعد جدال شدند و از
طرفین مردان مرد و دلاوران نبرد آزما ببازی برادر بچهلان در آورده داد کوشش و کوشش دادند و دلاوران که قتل تردی بیگ خان مشاهده کرده بودند
چون پای ثبات متزلزل نساختند بازی هیمون بقال بر فیل هوائی نام سوار شده با سه چهار هزار سوار کارگذار بر قوج قلب حمله کرده افواج میسره را در یکدیگر

طرفة العین برهم زدنی توقف متوجه صفوف قلب که محل قرار علیقلی خان سیستانی بود گردید بهادران سیرمحالی که دران صف بودند بهادرانه شجاعت
بجا آورده در استعمال آلات حرب تقصیری نکردند درین اثنا تیری بچشم هیمون بقال رسیده هرچند که کاری نبود همین که خون روان شد افغانان سبیل شده
راه گریز پیش گرفتند و هیمون بقال باوجود آنحال تیر را بیرون کشیده چشم را بر دستمال بست و با اندک مردم سراسیمه بهر طرف حمله میکرد دراینوقت شاه قلیخان
محرم بسمت هیمون بقال رسید غافل از آنکه مرکوب هیمون بقال است قصد فیلبان نمود و فیلبان برای حفظ خود از حال هیمون بقال خبر داد شاه قلیخان
از مساعدت بخت خوشحال گشته فیل و فیلبان را مع هیمون بقال از میان معرکه بکنار آورده روانهٔ خدمت پادشاه شد و مغلان تعاقب افغانان نموده
آنقدر مردم که محاسب وهم از تعداد آن عاجز بود بقتل آوردند شاه قلیخان چون هیمون بقال را بنظر پادشاه که بفاصلهٔ دو سه کروه عقب می آمد رسانید بیرمخان
التماس نمود که پادشاه بقصد غزا اگر شمشیری برین کافر حربی رساند جهاد اکبر خواهد شد آنحضرت سر شمشیر بفرق او رسانیده ملقب بغازی گردید آنگاه بیرمخان
بدست خود گردنش زده سرش را بکابل و جسدش را بدهلی فرستاد و زیاده از هزار و پانصد فیل بدست لشکر منصور افتاد و پادشاه بدهلی تشریف آورده پیر محمد
شیروانی را که وکیل بیرمخان ترکمان بود بطرف میوات فرستاد تا اهل و عیال و خزانهٔ هیمون بقال را که در آنجا بود بدست آورده بسیاری از افغانان
که در آنجا بودند بقتل رسانیدند و در خلال این احوال لشکر قزلباش بتعلیق سلطان حسین میرزا پسر بهرام میرزا ابن شاه اسمعیل صفوی بموجب حکم شاه طهماسپ صفوی
بحوالی قندهار آمده محاصره کرده بعد از سعی بسیار از تصرف محمد شاه قندهاری که از نوکران بیرمخان ترکمان بود برآورده قابض گشتند و خضر خواجه خان
هم با سکندر شاه جنگ کرده بعد از شکست به لاهور گریخت عرش آشیانی بمقتضای آنکه مصرعه جهانگیری توقف برنتابد بدفع سکندر شاه عازم پنجاب
شد سکندر شاه که بکلانور آمده بود قدرت مقاومت در خود ندیده به قلعهٔ مانکوت که سلیم شاه از برای دفع گکهران میان کوهستان بالای کوه مرتفعی
ساخته بود درآمده متحصن شد پادشاه آنجا رفته قریب شش ماه مقام فرمود و دران ایام والدهٔ عرش آشیانی و دیگر بیگمات و اهل و عیال امرا و سپاهیان که
تا آن غایت در کابل بودند همراه امرائی که به کمک منعم خان رفته بودند رسیدند و محمد حکیم میرزا بموجب حکم با والده و همشیرهٔ اعیانی خود در کابل ماند و آن ملک
بوی تعلق گرفت و منعم خان اتالیق وی گشت و چون مدت محاصرهٔ قلعهٔ مانکوت بشش ماه کشید سکندر شاه عاجز آمده استدعای قدوم یکی از امرای معتبر نمود که بعد
از عرض مدعا بموجب حکم کاربند خان اعظم شمس الدین محمد خان آتکه بقلعه رفت و سکندر شاه با وی گفت که بواسطهٔ کثرت جرائم طاقت ملازمت پادشاه ندارم
لیکن پسر خود شیخ عبدالرحمن را بدرگاه فرستاده خود به بنگاله میروم و اطاعت میکنم خان اعظم شمس الدین خان آتکه خود برگشته بعرض رسانید و آن بدرجهٔ قبول
افتاده شیخ عبدالرحمن در ماه رمضان سنه ۹۶۴ اربع وستین وتسعمائه بحضور آمده چند زنجیر فیل پیشکش گذرانید و سکندر شاه راه یافته به بنگاله رفت
عرش آشیانی قلعه را بمردم درگاه سپرده عازم لاهور شد و در اثنای راه بیرمخان ترکمان انحراف مزاج دست داده چند روز سواری نکرد و در روزی
پادشاه دو فیل را می بجنگ انداخت و آنها جنگ کنان نزدیک خیمهٔ بیرمخان ترکمان رفتند و غوغای تماشائیان بلند شد بیرمخان را بخاطر رسید که این امر
باشارهٔ پادشاه است پس ماهم آنکه پیغام داد که باعث گذاشتن فیلان سمت قریب منزل این دولتخواه چیست اگر سخنی غیر واقع بموقف عرض رسیده باشد و آن موجب
غبار خاطر اشرف بود باعلام آن سرمست بخشند ماهم آنکه آنچه بیان واقع بود جواب داد که آمدن فیلان بآن نواحی اتفاقیست نه بفرمودهٔ کسی و در صورت خاطر محال
تسلی شد تا آنکه به لاهور آمد و خان اعظم شمس الدین محمد خان آتکه که بیرمخان از وی بدگمان بود بمنزلش رفته سوگند یاد کرد که در خلا و ملا سخنی که باعث کلفت
خاطر اقدس شود گفته نشده عرش آشیانی در یازدهم شهر صفر سنه ۹۶۵ خمس وستین وتسعمائه عازم دهلی گشته شکارکنان و صیدافگنان در بیست و نهم
ماه جمادی الثانی بمقصد رسید و در اثنای راه در موضع جالندر ازدواج سلیمه سلطان بیگم دختر میرزا نورالدین محمد خواهرزادهٔ همایون پادشاه به بیرمخان بحکم
اکبر پادشاه واقع شد و درین سال امیرالامرا علیقلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان که از امرای پنجهزاری بود و حکومت صوبهٔ شرقی داشت امری ناشایسته سرزده موجب
رنجش خاطر حضرت شد و آن اینست که پسری شاهم بیگ نام که در زمرهٔ احدیان پادشاهی انتظام داشت و قبل از آن بواسطهٔ حسن صورت و تناسب اعضا
منظور نظر همایون پادشاه شده بود و علیقلی خان سیستانی المخاطب بخانزمان از راه بیقیدی نزد خود برده و رسم اخلاف را و باوجود ماوراءالنهر و معاش

کرده تسلیم نمود یعنی که مخصوص سلاطین است بست بار نقل می آورد یعنی شهرت نامه عرض اسامی حکم طلب شاهم بیگ فرمود و چون نامه در رسالت
او شد بیرم خان ملا پیر محمد لشکر بر سر خان زمان تعیین شد و او در بست و فرحلی نام نوکری که معتمد او بود و شاه را تا مدد خواهی کند بر علی در دهلی آمده در ملازمت
که هیچ امری بی رضای او بهمتی نمیشد رفت ملا پیر محمد که از شیخ جا بران دست اصحاب عنایت آورده بود و او را در دو شاه بیرم خان ترکمان میداشت
فرحلی التماس کرد و او دام ملامت احت و گفت علی قلی خان صحبت را غلط نامه دانسته که شمشیر بهانه شاهم بیگ بی تمیز اند که او اخراجات رند
بنا بران شاهم بیگ را رخصت داد و شاهم بیگ هر روز ابتر از پیشتر بی مروتی و بی حیائی بکار میبرد تا آنکه سرکشی مهر پور که جاگیر عبدالرحمن بیگ نام مخفی
بود رسید و علی قلی خان شیبانی معشوقه داشت که شاه آرام دل بود از کمال اتحاد با شاهم بیگ در یک مجلس حاضر میساخت و بواسطه مناسبت اهل
شان شاهم بیگ و آرام دل یعنی مذاکره علی قلی خان دمی تحمید و شاهم بیگ مدتی نگاه داشته بعبدالرحمن بیگ که از مصاحبان او بود و از دوست
عبدالرحمن بیگ جمعی اسباب منظور داشته لوازم ضیافت بجا آورد جا بجا بزم در باغی بسته مجلس شراب ساختند شاهم بیگ آرام دل را
که حاضر بود طلب نمود عبدالرحمن بیگ مساعده کرد شاهم بیگ از نشه تحکم در طبیعت او جای کرده بود بعمر و با عبدالرحمن بیگ تحکم نمود آرام دل را
کشیده گرفته حدی نمود بیگ برادر عبدالرحمن بیگ از گرمی برادر حیرت شد با جمعی مسلح در باغ آمد در اثنای جنگ شاهم بیگ رسیده در گذشت
و علی قلی خان شیبانی بر آن معنی واقف شده بقصد انتقام متوجه سر پور شد و تا آنکه عبدالرحمن بیگ بخانه بادشاه گریخته بود و شاهم بیگ ابراهیم گریخته
بخود برده و درین ایام احمد بیگ لذت کلان بیگ نظر مطعون سوال آن اعراض کرده با سرداران ترکمان که جماعت بیست هزار سوار بوده و از حق
رضا سلوک میکرد و ما هو بمصلحت احوال مسند لاحق دهلی عزت و بیرم خان بقتل آمد و شورش عظیم در امرای جغتای بادشاه و تغییر شده
در محرم سنه ست و ستین و تسعمائه ۹۶۶ از راه دریا گرد رفت بهور نصیبه فصل ساخت بیگ از خاطر ما محو شده بود که بیرم خان - کمان از اسپهای ملا پیر محمد بیگ آمده
در مقام استیصال او گشته که چون سمت استادی بادشاه و درب اداست امرا ارکان دولت بجا آورد اکثر اوقات بار نمیافتند در این اثنا ملا پیر محمد
ارکوه رسید و بیرم خان بعادت او رفت غلام دربان پس آمده گفت چندان توقف نماید که تقریر درویش نماید چون مذکور نمود بیرم خان ترکمان
عتاب مراسعت و ملا پیر محمد بعد آگاهی بر دل آمده عذر خواهی کرده در آن ایام با وجود آن زیاده از یک لشکر همراهان بیرم خان اول حول یافت
دراین سخت ضمیمه کدورت سابقه شده بیرم خان ترکمان بی رخصت بادشاه ملا پیر محمد را که توکل سال او بود در قلعه بیانه حبس ساخت و بعد از چندی از
سمت گجرات اخراج فرمود و رکتی سابقه روانه که معظمه کرده و حاجی محمد خان سیستانی را بجای ملا پیر محمد وکیل خود ساخته شیخ گدائی ولد شیخ جمالی
دهلوی شاعر اکثر وقت مصراب سر شاه که بیرم خان به گجرات اماده بود حدمات کرده شیخ رسانیده و بمنصب صدارت دامارت رسانید
و مصحف ملا پیر محمد چون پس از پس موجب کلفت خاطر بادشاه شد بیرم خان در مقام تدارک گشته حکایت تسخیر قلعه گوالیار را در میان آورد و چند گاه او را
مشغول داشت و در سنه قلعه گوالیار اسلیم شاه جای بست خود ساخته بود و سهیل خان نام غلامی از غلامان سلیم شاه بحکم محمد شاه عدلی بضبط آن قیام
داشت بر اراده بیرم خان مطلع شده رام شاه که از نسل راجه مانسنگه بود معلوم کرد که آبا و اجداد او حاکم این قلعه بوده اند و من از وسط این قلعه در جوار
چیون بادشاهی عظیم الشان ماحرم عوض قلعه مناسب توانی مراد و قلعه را متصرف شو رام شاه آن لطیفه را از لطایف غیبی دانسته متوجه قلعه شد
و امامخان حاکم وارا آن طرف اسارت بیرم خان سر راه بر وگرفته بعد از کشش و کوشش بسیار آن رام شاه را که صاحب ولایت را ما گمیر امد و قلعه گوالیار
مقل کرد و سهیل خان غلام کس نزد بیرم خان ترکمان فرستاده اظهار اطاعت کرد و بیرم خان بعرض اقدس رسانیده حاجی محمد خان را از جانب خود بداکا
فرستاد تا قلعه را متصرف شده سهیل خان را در لباس نام ندرگاه آورد و علی قلی خان شیبانی المخاطب بخانزمان سرکه در قصد و ربع کدورت با شاه
بود دران سال بسر کار جونپور و سارنس را با کمارات گنگ که بعد از شکست نصیرالدین محمد همایون بادشاه در تصرف افغانان بود و بضرب شمشیر
بگذاره مستخلص گردانیده داخل ممالک محروسه نمود ساز آن همت ابدیادشاه در مقام عتاب شده هر دو سردار را بکلفت کرد و شمس مرجع دیگر الکا دو از شاه

فرموده خاموش در ماه رجب آنسال شیخ محمد غوث برادر شیخ بهلول که حق خدمت بران دودمان داشت و وقت استیلای اعادی بگجرات رفته بود در شهر
ماندو مرادان و مریدان بدرگاه آمد و چون از بیرمخان گوشه خاطری دیده باز به گوالیار که مسکن قدیم او بود رفت خاقان اکبر باردیگر بر سر شمقدم از بیرمخان
ترکمان بغایت آزرده شد بیت بلی سلطان معشوقان غیور است * ز شرکت ملک معشوقین دور است * و بیرمخان بواسطه مشغولی بادشاه بهادرخان
برادر کوچک علی قلی خان سیستانی را که از امرای چهارهزاری بود دار و بیاپور طلبیده با لشکر بسیار بتسخیر مالوه که در تصرف باز بهادر بود تعیین فرموده اتفاقا دران
مدت بادشاه میل شکار کرده بیرمخان ترکمان را جهت سرانجام مهام در آگره گذاشت و شکار کنان چون بسکندرآباد از اعمال دهلی رسید ماهم انکه و ادهم خان
که اعادی بیرمخان بودند بعرض رسانیدند که والدهٔ حضرت در دهلی تشریف دارند و رنجوری بهم رسانیده اند اگر بعیادت اصحاب قدم رنجه فرمایند باعث
خوشنودی مریم مکانی خواهد شد لهذا بادشاه متوجه دهلی گشت شهاب الدین احمدخان نیشاپوری که از امرای چهارهزاری بود و خویش ماهم انکه میشد و او هم حکومت
دهلی داشت باستقبال آمده پیشکش بسیار گذرانید لیکن روزی باتفاق ادهم خان معروضداشت که بیرمخان ترکمان آمدن بادشاه را به اینصوب از ما شده جاهای
این بندگان وابسته امد مصاحب بیگ را بقتل خواهد رسانید اگر بار از حضرت که والا کس تشریف فرمایند بمراسم دعاگوئی قیام خواهیم نمود بادشاه اگرچه ازین سخن
بسیار شاکر شد اما نظر بر حقوق خدمات نمایان بیرمخان داشته چون نمیخواست که یکبار او را معزول و مستاصل سازد ضبط خود کرده به بیرمخان نوشت که من باراده
خود جهت عیادت مریم مکانی عزیمت اینصوب نموده ام شهاب الدین احمدخان و ادهم خان انکه در آمدن من بدینجانب دخلی ندارند پس اگر استمالت نامه
بخط و مهر خود بنام ایشان بفرستند موجب تسلی آن جماعت خواهد شد و شهاب الدین احمدخان چون اینقدر راه سخن یافت در مجلس اقدس بآواز بلند
سخنانیکه مشعر بر مخالفت و عصیان بیرمخان بود گفتن آغاز کرده یکبار از خاطر اشرف را منحرف ساخت بیت هرچند باغیار نهایت نظری هست * گوئیم
مدعیان که سخن را اثری هست * و بیرمخان ترکمان از نوشته بادشاه سراسیمه شده عرضداشتی مشتمل بر آنکه جان نثار بجمیع کسرا هم بندگی درگاه
قیام نماید بدی در خاطر خیرخواه باشد قلمی کرده مصحوب حاجی محمدخان سیستانی و ترسون بیگ بدهلی فرستاد و گرچون کار از دست رفته بود سخن گوش
سخن انسان نکرده بهر دو مقید و محبوس گشتند و ازین خبر انتشار یافته امرا و منصبداران فوج فوج از بیرمخان جدا شده راه دهلی پیش گرفتند و شاه
ابوالمعالی که [illegible] بعد گریخته نزد کمال خان گکهر رفته بود کمال خان را بتحریک تسخیر کشمیر نمود و چون کمال خان بوسوسه او بکشمیر رفته بعد از جنگ
شکست یافت وی را از خود جدا ساخت و شاه ابوالمعالی به بیاپور رفته نسبت بهادرخان اراده غدر نموده بهادرخان سیستانی او را گرفته بجانب
سند اخراج کرده شاه ابوالمعالی از انطرف بگجرات آمد و در انجا خوفی کرده بجونپور نزد علی قلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان رفت علی قلی خان بموجب
اشاره بیرمخان ترکمان در وقت که بادشاه در دهلی بود به آگره فرستاد و بیرمخان او را در قلعه بیانه محبوس ساخت و چون رنجش بادشاه از حد افزون
گشت در فکر آن شد که بمالوه رفته آنجا را مسخر ساخته علم استقلال برافرازد و باین نیت از آگره به بیانه رفت و چون بهادرخان و دیگر سرداران
که بجانب مالوه رفته بودند پیش خود طلبید و بسیاری از امرا که اعتماد تمام برایشان داشت از وجدا شده بدهلی رفتند و بیرمخان ترکمان خار و بار دریای
شکسته دیدار رفتن مالوه پشیمان شد و شاه ابوالمعالی را از بند خلاص کرده خواست که بجونپور رود و باتفاق علی قلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان
که دست گرفته او بود و اعیان آن ممالک را زیر کرده آنجا را متصرف گردد اما بعد از انکه چند منزل روانه آنطرف شده بود از ان نیت پشیمان گشته بعزیمت
حج راه ناگور پیش گرفت و جمعی از امرا مثل بهادرخان و اقبال خان وغیره که تا آنساعت از وجدا نشده بودند رخصت درگاه نمود و چون بحوالی
ناگور رسید باغوای بعضی از مفسدان فسخ عزیمت مکه معظمه کرده در صدد فراهم آوردن خیل و حشم شد که بپنجاب رفته دران حدود دلیر برد بادشاه جمعی را
دانسته میر عبداللطیف قزوینی را که بعد از ملا پیر محمد معلم بادشاه شده بود نزد بیرمخان ترکمان فرستاده پیغام کرد که تا آن زمان که بکلی خاطر اشرف مناط
سیر و شکار مصروف بود در رضای همایون مادران بود که آن خان بامشتغل مهمات بادشاهی باشد اکنون چون داعیه آنست که بمهمات خلایق بنفس نفیس رسیم
میباید که آن دولتخواه دامن از اشتغال دنیوی برچیده عازم حج شود و آینده سیر لعون هوا و هوس گردد و بیرمخان بمقتضاء این بیت

سرشار مانده بهادر گردون طلوع شد که بر همه حاکم عادل کند جهه دادست اظهار العناد نموده علم و نقاره و سایر جمیع اسباب پادشاهی مخصوص حسین قلی
خان الله روانه درگاه نموده خود با دیگر متوجه ناگور شد که از راه گجرات بمکه رود و بخبر دلی بیگ ذو القدر و اسمعیل خان که نسبت خویشی با بیرم خان داشت
و شاه قلیخان محرم و حسین خان تکلو و شیخ گدائی و خواجه مظفر علی ترمتی که سر نواس بود و کسانی که ایشان را اعتبار سوای گرفت همراهی او نمودند تا آنکه تربیت
کرده او بودند سالها در بار پادشاه سر ... وجه از ارباب دولت بنوعی درگاه و متکا فوج فوج جدا شده بخدمت پادشاه عقیده داشت و شهر آگره در
اردو مانده بود و شاه ابو المعالی را حلقه ... السان بود شهامت او ... بسواری بکوئیس پادشاه آمد بجهان بالای اسب سر ... و او در دکان اطلاق
مزاج پادشاه مانده و معتمد گردید بیرم خان کمان ... سلطنت پادشاهی ناگوار دسته حکایت رفت وجه درگاه ... از عقب که معظم خان
شد و ناگور ... پادشاه آ ... از دهلی بر گشته حبیب ... بدستور ملا پیر محمد احوال پیرامون بیرم خان پرسان شده خود در درگاه شایان و خطاب پیر محمد خان
و علم و نقاره ... بیرم خان تعیین شد و ... جانب دهلی معاودت کرده میرزا ... منعم خان بکابل ... بیرم خان از تعیین شدن
ملا پیر محمد ... پیر محمد خان ... بمخالفت ... و متوجه بجانب ... ملا پیر محمد ... بیرم خان ... قلعه
هشتم و سید احمد خان و افغان ... بادلی ... قلعه که مصرف ... که بیر محمد خان نام داشت ... و سر محمد خان تمامی اسباب
و اموال و املاک مطلق ... مرحوم بیرم خان ... قلعه ... بیرم خان ... که حکمت ... معاملات ...
... بیک ... خواجه مظفر علی ... او ... محمد ... خلاف ... آمده خود
مانده و خواجه مظفر علی دیوان ... بخدمت پادشاه ... بیرم خان ...
عرش آشیانی ملا پیر محمد ... بیر محمد خان ... خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه ... دیگر ...
فته بیرم خان ... خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه ... قلعه ... بیرم خان ... جنگ ...
امواج ... بیرم خان ... جنگ ... پادشاهی
... ولی بیگ ذو القدر اسمعیل قلیخان ... حسین خان و شاه قلیخان محرم ... شجاعت و مردانگی ... اکثر ...
اعظم شمس الدین محمد خان اتکه ... خان اعظم شمس الدین محمد خان ... بیرم خان ... ولی بیگ ذو القدر
و دیگر مردم ... بیرم خان ... سوالک ... عرش آشیانی خواجه عبد المجید هروی که آصف خان ... دهلی در عهدهٔ او
... لاهور ... منعم خان ... کابل ... بیرم خان ... سوالک
سوالک ... بیرم خان ... جنگ ...
بیرم خان ... عرش آشیانی ملا عبد الله سلطان پوری
المخاطب بمخدوم الملک ... بیرم خان ... ملا عبد الله سلطانپوری در ماه ربیع الثانی سنهٔ ۹۶۷ نهصد و شصت و هفت ... ملامت ... شاه
... پادشاهی ... بیرم خان ...
... پادشاه ... بیرم خان ...
... اگر ...
و اگر عزیمت طواف حرمین شریفین ... بیرم خان گفت که ... اخلاص ...
...
... پادشاه ... حج ...

فیروزه و تنبکار که تابع تشریف برد و بیرم خان متوجه گجرات شد تا از بنادر آن ولایت بکشتی نشسته روانه مکه معظمه گردد و چون پتن گجرات که حکومت
آنجا از جانب بادشاه گجرات بموسی خان لودهی تعلق داشت رسید در ظاهر آن فرود آمد و در شب چهاردهم جمادی الاولی سال مذکور با جمعی از ملازمان خود
بتفرج کولاب سهسلنگ رفت و در کشتی نشسته بر روی آب سیر فرموده بهمین زبان هندی نیزار را گویند و یک تنجاه را خوانند و چون یک نیزار تنجاه در آن کولاب
واقع شده باین نام موسوم گشته بیرم خان بعد از استیفای تفرج و تماشا وقت صبح از کشتی برآمده متوجه منزل خود شد در آن اثنا مبارک خان نامی افغان لوحانی
که پدرش در جنگ هیموی بقال بدست نوکران بیرم خان کشته شده بود خیال انتقام کرده بهانه ملاقات پیش آمد و بوقت مصافحه بیرم خان را خنجر زده شهید
قطعه بیرم بطواف کعبه چون بست احرام ‌ در راه شد از شهادتش کار تمام ‌ در واقعه هاتفی پی تاریخش ‌ گفتا که شهید شد محمد بیرام ‌
افغانان بعد هجوم آورده اردوی خان شهید را تاراج کردند و بس محمد امین دیوانه و بابا زنبور و دیگر ملازمان بیرم خان پسرش میرزا عبدالرحیم را که چهاردهم
صفر سنه ۹۶۴ اربع وستین وتسعمائه متولد شده و در آن وقت چهار ساله بود با والده اش که دختر جمال خان عمزاده حسن خان میواتی باشد به احمدآباد گجرات
بردند و اعتماد خان حاکم احمدآباد گجرات میرزا عبدالرحیم را بخدمت اکبر بادشاه فرستاد چنانچه احوال او در تقریبات بعد از این مذکور خواهد شد القصه بیرم خان از امرای
بزرگ اسمی میدانست و آبا و اجداد او خدمت اولاد امیر تیمور صاحبقران صاحب جاه و منصب بوده‌اند و نسب او برین جهت محمد بیرم خان ترکمان بن سیف علی
بن یار علی بیگ بن شیر علی بیگ و شیر علی از احفاد علی شکر ترکمان بهارلوست و وقتیکه اوزون حسن سلطان بر عراق مستولی شد و سلطان ابوسعید میرزا
شهادت یافت شیر علی بیگ از همدان و بجبار و شادمان بر دمیرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید میرزا رفت و چون از میرزا النساقی ظاهر شد بولایت
کابل آمده بعد از چندی با جمعی از خوانین کار آمدی بقصد تسخیر شیراز در اراده بادشاهی آنجا روانه فارس شد و در اثنای راه جمعی دیگر از ترکمانان و سیستانی
و سیه... او همراه شده با جمعیت خوب بشیراز رسید و جماعتی از امرای اوزون حسن بمدافعه برخاسته شیر علی بیگ شکست یافت و اموال و اسباب باخته با حال پریشان
متوجه خراسان شد لیکن در راه هر جا که میرسید دست انداز کرده سامان و سرانجام سپاه مینمود و امرای میرزا سلطان حسین حاکم هرات واقف آن شده بر سر
او آمدند شیر علی بیگ در جنگ کشته شد و فرزندان و ملازمان او متفرق شده پسر بزرگش یار علی بیگ بقندهار رفت و نوکر خسرو شاه شد و چون بابر بادشاه
چنانچه گذشت جمعیت خسرو شاه را متصرف شد یار علی بیگ و ولدش سیف علی بیگ ملازم بابر بادشاه شدند و بعد از فوت یار علی بیگ سیف علی بیگ قائم مقام
پدر شده غزنین را باقطاع یافت و چون او نیز در غزنین درگذشت پسرش محمد بیرم خان که طفل خردسال بود بر خویشان خود بلخ رفت و بیمامن برکت ایشان
بقدریکه باید تحصیل علوم و کسب کمالات کرده چون بسن رشد و تمیز رسید بکابل آمده در سلک نوکران شاهزاده نصیرالدین محمد همایون منتظم گشت و بواسطه حسن سلوک
و اخلاق پسندیده و طبع موزون و وقوف در علم موسیقی منظور نظر التفات شاهزاده نصیرالدین شده از مصاحبان گردید و در شانزده سالگی در یکی از معارک
لوازم شجاعت و دلاوری بجا آورده شهرت عظیم پیدا کرد و بابر بادشاه آنخبر شنیده محمد بیرم خان را پیش خود طلبید و بمکالمه و همزبانی خویش سرافراز ساخت و چون
آثار قابلیت در وی مشاهده کرد حکم فرمود که پیوسته همراه شاهزاده بمجلس بهشت آئین می آمده باشد و بعد از آن رسید بجائیکه رسید بیرم خان ترکمان بغایت عشرت
دوست و خوش گذران بود و همیشه با اهل فضل و دانش صحبت میداشت و خوانندها و سازندها دائم الاوقات رنگ غم از آئینه خاطر حضار مجلس او میزدودند و خوانان سرود دلنواز
پیوسته محفل او را رنگین و تازه میداشتند بیت بخوبی هر یکی آرام جانی ‌ بزیبائی دلاویز جهانی ‌ و هم تربیت و آداب بادشاهی بغایت نیکو میدانست
و در ریش و ریست که لازمه اهل دنیاست بسیار میکوشید و در نظم و نثر بی نظیر بود و دیوان ترکی و فارسی از منشآت اوست و در منقبت ائمه معصومین علیهم السلام
قصاید غرا بسیار دارد و این چند بیت از آنست نظم شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او ‌ اگر غلام علی نیست خاک بر سر او ‌ محبت شه مردان مجو ز بی پدری
که دست غیر گرفتست پای مادر او ‌ همای قدر تو مرغیست کز علو جلال ‌ گرفته ملک دو عالم صدای شهپر او ‌ قصه کوتاه خاقان اکبر در اواخر این سال
ادهم خان آتکه را با استعداد تمام بتسخیر مالوه نامزد فرمود باز بهادر که در سارنگپور اوقات بعیش و عشرت میگذرانید وقتی مطلع شد که لشکر مغل بده کروهی
رسیده بود از صحبت زنان مغنیه برخاسته در ظاهر آن بلده عزیمت جنگ نمود اما همین که بهادران جغتائی کمان گوشه نشین و تیر سه آئین گرفته

روی بوی آوردند در حملهٔ نخستین تاب صدمات افواج نیاورده گریزان و دل بریان بجانب برهانپور گریخت ادهم خان ولایت مالوه بامرا تقسیم کرده
جمیع اسباب شاهی باز بهادر را با کنیزان مغنیه او متصرف شد و از آنجمله چند زنجیر فیل خبری دیگر بجهت بادشاه نفرستاد بادشاه بنابران بادشاه روانه آنطرف شد
چون بنواحی قلعهٔ کاکرون رسید حاکم آن قلعه که از نوکران باز بهادر بود قلعه را تسلیم نمود و عرش آشیانی از انجا اول شب ایلغار کرده وقت صبح بحدود
سارنگپور آمد و این نخستین ملاقات آنحضرت بود ادهم خان که بحسب اتفاق در آن روز بقصد تسخیر کاکرون روانه شده بود در دو کروهی سارنگپور
شرف زمین بوس دریافت عرش آشیانی بسارنگپور درآمده در منزل ادهم خان فرود آمد ادهم خان عوض آمدن آنحضرت را غنیمت دانسته جمیع غنایم باز بهادر را از نظر
الدس گذرانید و معذرت خواست بادشاه بمقتضای عفو جرایم او کرده عازم مراجعت آگره شد و در نواحی نرور ببری عجیب قوی هیکل بر سر راه آمد
بادشاه بنفس نفیس مقابل او شده بضرب شمشیر از پا انداخت امرا و مقربان آنچه در آنوقت حاضر بودند بزمین سا ایستاده مراسم سلامی بادشاه بلوازم شکر بجا
آوردند در بین ایام شیرخان ولد محمد شاه عدلی با چهل هزار سوار افغان بقصد انتزاع جونپور از آب گنگ گذشت و علی قلیخان شیبانی المخاطب بخانزمان
با ده هزار سوار مقابله اش استقبال کرده بعد از جنگ صعب شیرخان را منکوب گردانید و بهادرخان برادر علی قلیخان شیبانی که [illegible]
اعتبار ممتاز است در آن معرکه چند جوان افغان که هر کدام خود را با هزار جوان برابر میگرفتند بضرب تیر و شمشیر بر خاک هلاک انداخته بهادری وصف شکنی
هردو برادر مشهور آفاق گشتند و غنایم نامعدود مع چند از فیلهای نامی که در آن کارزار بدست آورده بودند پیشکش درگاه فرستادند و از آن طرح
بادشاه بنابر شکار تا کالپی عازم آن طرف شد چون بیک کروهی کره مانکپور رسید هردو برادر سعادت ملازمت دریافته پیشکشهای لایق گذرانیدند
و فیلان خوب نامی مع چند جنگ گرفته بودند داخل سرکار پادشاهی نمودند و بالطاف خسروانه نوازش یافته مطمئن خاطر گشتند و بادشاه روانه آگره شده
در منزل سوم علی قلیخان شیبانی المخاطب بخانزمان و برادرش بهادرخان را رخصت جاگیر فرموده بعد از آنکه باگره رسید خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه
حاکم پنجاب و ادهم خان اتکه حاکم مالوه بموجب حکم بدرگاه آمده پیشکشهای لایق گذرانیدند و عرش آشیانی حکومت مالوه ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان
عنایت فرموده منصب وکالت بخان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه ارزانی داشت و در سنهٔ ۹۶۹ تسع و ستین و تسعمایه بعزم زیارت خواجه معین الدین حسن چشتی
قدس سره روانه اجمیر شد چون بقصبهٔ سانبهر رسید راجه بهارمل که زمیندار عمدهٔ آنحدود است دختر خود را بادشاه داده نوکری اختیار کرد و پسر او بهگوانداس
ملازم شده و در سلک امرای کبار منتظم گردید و موکب عالی چون باجمیر رسید بادشاه بلوازم زیارت پرداخته میرزا شرف الدین حسین حاکم اجمیر را بتسخیر قلعه
میرته که از ممالک راجه مالدیو بود تعین فرمود و خود بطریق شکار در یکشبانروز سی کروه راه طی کرده با پنج کس باگره آمد میرزا شرف الدین حسین چون میرته
را تنگ گرفت جیمل و دیوداس که از امرای راجه مالدیو بودند قلعه بحصن حصینه مدافعه قیام نمودند میرزا لوازم محاصره بجای آورده بحفر نقب پرداخت چنانکه روزی
یکی از نقبها که زیر برج رسیده بود دارو ریخته آتش دادند برج ویران شده رخنه در حصار پدید آمد و بهادران مغل متوجه رخنه شدند
در اجپوتان مدافعه قیام نموده در آن شب جنگی با کمال صعوبت دافع شده چون کاری ساخته نشد برگشتند راجپوتان فرصت یافته در آن شب بجای رخنه
دیواری ساختند و آخرش از طول ایام محاصره بجان آمده طالب صلح شدند میرزا شرف الدین حسین باین شرط که اسپ و فیل جمیعی بیرون نبرند سرداران داده
سرباز و جاسوس جنگل قطع نظر از اسباب و اموال خود کرده با مردم خویش موافق شرط بیرون رفت اما دیوداس از غیرت و ناموس دامنگیر شده جمیع جهات خود را
بسوخت و با پانصد سوار راجپوت بیرون آمد و میرزا مرآن مطلع شده سر راه بر وی گرفت و جنگی در نهایت شدت روی نموده دویست و پنجاه کس از
راجپوتان بقتل آمدند دیوداس نیز زخمی شده چون قوت سواری او را نماند سر بسر پرده از معرکه بدر برد و بعد از چند سال شخصی در لباس
جوگیان دعوی نمود که من دیوداسم بعضی قبول کردند و بعضی تکذیب نمودند و ادهم در یکی از مغازها گشته میرزا شرف الدین حسین قلعه را متصرف شده بحمایه مرسول درگاه
گردانید ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان که سردار صاحب داعیه بود شادی آباد مندو را مقام قرار داده خود گردانیده عرصهٔ مالوه را انتظار و ارجاع [illegible]
باز بهادر متصفا صاحب در قلعهٔ بیجاگر که از قلعه های مستحکم مالوه است بحر و بهر گریخته جهان آنجا را بالتمام قتل نمود و بنابر آنکه باز بهادر بجانب حاکم برهانپور در جلد

خاندیس بسته گاه و بیگاه مزاحمت باطراف مالوه میرسانید ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان بر ولایت خاندیس لشکر کشیده بلده برهانپور را قتل عام کرد
و بسیاری از سادات و علما و مشایخ دران روز شربت شهادت چشیدند ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان هنوز در برهانپور بود که باز بهادر و میران مبارکشاه
فاروقی و تفال خان حاکم برار را مدد طلبیده بجنگ وی شتافتند و سپاهیان ملا پیر محمد از تجبر و سوء خلق او بتنگ آمده بی رخصت راه مندو پیش گرفتند
و از آب نربده گذشتند و امرای کمکی نیز اظهار کدورت کرده خود را یکسو کشیدند ملا پیر محمد ناچار شده عازم مراجعت گشت تفالخان که مرد شجاع و مشهور بود
دنبال کرد و ملا پیر محمد بسرعت تمام بطی مسافت مشغول شد و در وقت عبور از آب نربده پیر عربده قطار شتر باردار پهلو بر اسپ ملا پیر محمد زده پای اسپ او
از زمین جدا شد و هر چند نزدیکان او سعی کردند که با دستگیری نمایند چون اجل دست بگریبان حیاتش محکم زده بود اثری بران مترتب نشد و ملا پیر محمد
المخاطب به پیر محمد خان غریق بحر فنا گردید درین وقت چون مخالفان از تعاقب رسیدند امرای مغل بشادی آباد مندو گریختند و از تعاقب ایشان در اینجا
نیز توقف میسر نگشته متوجه آگره شدند و باز بهادر بار دیگر در سنه ۹۶۹ تسع و ستین و تسعمائه مالوه را متصرف شده تفالخان و میران مبارکشاه فاروقی بجای
و مقام خود رفتند عرش آشیانی عبدالله خان اوزبک حاکم کالپی را بدفع فتنه باز بهادر تعیین فرمود و باز بهادر طاقت جنگ او نیاورده بکوهستان کمل میر
گریخت و عبدالله خان اوزبک کامروا گشته در شادی آباد مندو فرو کش کرد و درین ایام سید بیگ ولد معصوم بیگ صفوی که از قرابتان قریبه و وکیل مطلق شاه
شاه طهماسپ بود برسم ایلچی گری آمده تحف و نفایس بسیار آورد و قریب مدت یک روپیه که بشهر از تومان عراق باشد انعام یافت و درهمان اوان چون خان
اعظم شمس الدین محمد خان اتکه در امر وکالت استقلال بحد کمال رسانیده بود ادهم خان اتکه رشک برده خواست که بطریق بیرم خان ترکمان او را از نظر اعتبار
بیندازد و او خود سبب و سعایت چون امعی صورت نبست بتحریک بعضی امرا خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه را در سنه ۹۷۰ سبعین و تسعمائه بر سر دیوان که بتنگی
سرای شحنه مجید مشغول بود بهانه آنکه تواضع او قیام ننمود بقتل رسانید و از اعتمادی که بر عنایت پادشاه داشت نگریخته بر ایوان مرتفع که بر از حرم پادشاهی
بود بایستاد و درین وقت عرش آشیانی که درون حرم سرا خوابیده بود بیدار شده سبب آن پرسید و بران قصه مطلع شده هیجان به لباس آن ساعت بکنار
بام آمد چون چشمش بر خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه مقتول افتاد غضب بر او مستولی شده شمشیر خاصه بر ایوانی که ادهم خان آنجا ایستاده بود آمد و متوجه
ادهم خان گشته گفت که خان اعظم را چرا کشتی ادهم خان پیش دویده هر دو دست پادشاه را گرفت و شروع در تضرع نمود پادشاه از ان بی ادبی بیشتر آشفته
دستهای خود را خلاص کرده چنان مشتی بر رخسار او زد که بیهوش افتاد آنگاه بموجب حکم پادشاهی از بالای ایوانی که قریب دوازده گز ارتفاع داشت پایان
انداختند و چون هنوز رمقی از وی باقی مانده بود دیگر باره بالا برده چنان انداختند که کارش تمام شد باهم آنکه جسد هر دو به دهلی فرستاده در آنجا مدفون کردند و چون
پیر قرین خرد دائم گشته بود از چهل روز درگذشت و آنکه بنای منقوطه شوهر مرضعه قرابتان او را گویند و آنکه بانون مرضعه را خوانند و کوکه برادر رضاعی را نامند
و منعم خان که محرک ادهم خان بود بطرف کابل که پسرش غنی خان حاکم آنجا بود گریخت و میر منشی جاگیردار پرگنه سورت او را دستگیر ساخته بدرگاه فرستاد پادشاه در مقام
عفو شده همچنان در عزت او کوشید و خطاب و منصب آنکه خانی به پسر بزرگش میرزا عزیز کوکه عنایت فرموده پایه دولتش بلند گردانید گویند طایفه گهکران
چون همیشه اطاعت دودمان تیموریه نموده اند شیرشاه در عهد خود چند مرتبه لشکر بر ولایت ایشان فرستاده خرابی بسیار کرد و چون اطاعت نکردند خود بر سر
آن جماعت رفته سارنگ خان سردار آن قبیله را بمکر و حیله بدست آورده بکشت و پسرش کمال خان را همراه برده در قلعه گوالیار محبوس ساخت پس از آن
سلطان آدم گهکر برادر سارنگ خان گهکر حاکم آن قوم خود شده همچنان با افغانان در مقام مخالفت بود و چون نوبت پادشاهی بسلیم شاه رسید او نیز
بآن دیار لشکر برد و گهکران بانواع حیل افغانان را بجان تنگ آوردند که مردم بدشواری از اردو بدر میشدند و هر کس که از لشکرگاه بیرون می آمد گهکران
گرفته او را به قندهار و کابل و هندوستان میفرستادند و میفروختند و گاهی که ترحم بخاطر ایشان میرسید بمردم اردو بهای کلی میفروختند سلیم شاه اعراض شده
ولایت ایشان را تاخت و تاراج خراب کرد و امرای پنجاب را باستیصال آن نهاد مامور ساخته خود بپای تخت گوالیار آمد و حکم کرد که جمیع مردان گهکر را
در خانه کرده پایان آن خانه را از داروی تفنگ پر کرده آتش دهند و چنین کردند چنانچه همه را بدین طریق هلاک کردند مگر کمال خان گهکر که بحکم خالق اکبر در گوشه

خواندند و نامهٔ اخلاص پرور بار فرستاده سلیم شاه آن خبر نامه کمال خان گکهر از باب مطاوعت سوگند داده رخصت خانه داد کمال خان باتفاق
امرای پنجاب در تسخیر ولایت گکهران ساعی بود که سلیم شاه فوت شد و در وقتی که همایون بادشاه داخل ملک پنجاب گشت ملازمت نموده خدمات
پسندیده بتقدیم رسانید و در زمان اکبر بادشاه در سرکار کرد و نالک به جاگیر یافته در جنگ خان زمان با اعانت از شجاعت بظهور رسانید
بدین سبب حکم شد که امرای پنجاب ولایت سلطان آدم گکهر که همایون بادشاه امن بخشیده بود نموده کمال خان گکهر را قائم مقام او سازند امرای پنجاب آنرا
[illegible] کمال خان گکهر ولایت گکهران را متصرف شدند سلطان آدم را بندی و دستگیر کردند و کمال خان گکهر را حاکم آن قبیله و مرکز ساختند
و در این سال خواجه معظم [illegible] میر شرف الدین حسین که از احفاد خواجه ناصر الدین عبید الله بود از ترکستان بلاهور آمد میر شرف الدین حسین که
حاکم آنجا ست لاهور رسید همراه او متوجه آگره شد و بادشاه باستقبال او سوار شده او را به آگره در آورد و پس از چندی میر شرف الدین حسین توجهی بکرده او را
با همشیره خود [illegible] در آن طرف بیابان حسن بلخان و القدر حواله زاده ترکمان ترکمان را حکومت ناگور تفویض فرمود و میرزا احمد را
از عهدهٔ خود سپرده بجانب جالور که سرحد گجرات است رفت و حسن قلیخان و القصه چون خبر رسید که شاه ابوالمعالی که احسن [illegible] شاه بجانب جامه
[illegible] بوده در وقت برگشته به میر شرف الدین حسین پیوست و ناسازگاری ادهمی و شخص [illegible] شاه بار اول آمده دست امداد [illegible] حسین قلیخان
روانه [illegible] احمد بیگ و یوسف بیگ را که از نوکران او بود به تعاقب شاه ابوالمعالی روانه ساخت و خود بدنبال میرزا شتافت شاه ابوالمعالی در اثنای کوچ
کمین کرده چون احمد بیگ و یوسف بیگ غافل پیش افتادند شاه ابوالمعالی حمله کرده هر دو را بقتل رسانید و خاقان اکبر که در آن سر پرگنه بشکار مشغول بود به تعجیل
شد جمعی از امرا را بسر او تعین فرمود و شاه ابوالمعالی به پنجاب رفته از آنجا به میرزا محمد حکیم میرزا به کابل شتافت و این سبب خواهد شد [illegible] حشمت
و جاه آمده ام [illegible] پناه آمده ام محمد حکیم میرزا همشیره خود را بعقد او در آورده صاحب جاه ساخت و شاه ابوالمعالی بخیال بادشاهی کابل
[illegible] که صاحب اختیار ملک بود [illegible] بحرم [illegible] و برادر وکالت میرزا که کوچک سال بود بدست آورد تاخت و تاراج
و در اثر [illegible] سلطان میرزا کامل به شاه ابوالمعالی را بعد از جنگ گرفته بکشت القصه میر شرف الدین حسین چون مکرر شاه ابوالمعالی
اطلاع یافت از جالور گریخته باحمدآباد گجرات رفت و بادشاه از شکار [illegible] گشته [illegible] دهلی شد و [illegible] رسید [illegible] فولاد که از غلامان میرزا
شرف الدین حسین بود قاصد قتل بادشاه گردید و در حینی که از حمام بر در مدرسه [illegible] آنکه تیری در جانب کمان نهاد و دست [illegible] که بید مردم با کمال
[illegible] بجانب بادشاه که بر فیل سوار بود [illegible] شاه آنحضرت رسیده قریب یکوجب در گوشت
[illegible] فولاد [illegible] قتلق فولاد [illegible] پاره پاره کردند [illegible] میرزا آورده [illegible] بادشاه اصلا [illegible]
در [illegible] حکیم عین الملک گیلانی [illegible] اثر صحت بظهور رسانید بعد از آن بادشاه به آگره رفته آصف خان هروی را
بحکومت کره و مانک پور روانه ساخت و خود بشکار فیل بطرف قلعه نرور رفته [illegible] تصرفات و اخراجات نموده [illegible] عبد الله خان اوزبک حاکم مالوه
[illegible] بادشاه [illegible] ایلغار روانه [illegible] محمد قاسم خان نیشابوری جاگیردار سارنگپور بملازمت آمده
چون بادشاه [illegible] رسید عبد الله خان اوزبک [illegible] کوچ [illegible] روانه گجرات شد بادشاه [illegible] ایلغار فرموده [illegible] اول [illegible]
عبد الله خان رسید و چون کار بر تنگ شد گشته جنگ کرده [illegible] آمده [illegible] خاطر گجرات رفت و بادشاه بمندو رفته [illegible] عمارات بادشاهان خلجیه
نمود [illegible] میران مبارک شاه حاکم [illegible] بهانپور اطاعت کرده دختر خود را [illegible] ازانجا حکومت مندو [illegible] بهادر خان رجوع فرموده رایات جلال
بجانب دار السلطنه آگره متوجه شد و در راه [illegible] سری کلارسر [illegible] پیلی که [illegible] بشکار [illegible] بودند [illegible]
برآمده قلعه سری کلارسر [illegible] رسیدند [illegible] فیل [illegible] صحرا [illegible] گرفت و [illegible] از فیلان خاصه بر سر راه آورده [illegible] استاده
گرفتار گشت [illegible] بشهاب [illegible] خواجه معظم برادر اعیانی [illegible] بیگم که خالوی بادشاه [illegible] گرفتار گشته [illegible] آگره

که از خشت پخته بود شکسته از سنگ سرخ بنا نهادند و در چهار سال صورت اتمام پذیرفت و بعد از قضیهٔ عبدالله خان اوزبک چنان به زبانها افتاد که
پادشاه از امرای اوزبک رنجیده می‌خواهد که همه را مستأصل سازد از این سبب سکندر خان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک وغیره که طرف بهار و جونپور
اقطاع داشتند سر از اطاعت پیچیدند و علی قلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان و بهادر خان سیستانی اگرچه مادر ایشان اصفهانی و خود ایشان زائیدهٔ
عراق بودند اما چون اجداد ایشان از طائفهٔ اوزبکان بودند و هم از گناهان سابق بیم توهمی داشتند خود را در سلک اوزبکان درآورده سردار طایفهٔ باغیه
گشتند و آصف خان هروی که در جوار ایشان اقطاع داشت او نیز بواسطهٔ قضیهٔ خزاین به ایشان پیوست و قریب سی هزار سوار عمده یکباره علم مخالفت
افراشتند و آنقدر ممالک که توانستند متصرف گشتند عرش آشیانی که تحمل در مهمات او بود از آن مقوله حرفی بر زبان نیاورده و به بهانهٔ شکار در سنه مذکور
بطرف نرور و گدهه نهضت فرموده و به شکار مشغول گشته اشرف خان منشی را نزد سکندر خان اوزبک فرستاد تا تسلی او نموده بحضور بیاورد و لشکرخان بخشی را نزد
آصف خان هروی گسیل کرد که از جملهٔ خزاین و غنائم آنچه لایق سرکار باشد گرفته برگردد و حکایت خزاین چنین است که آصف خان هروی چون از امرای سه‌هزاری
شده ولایت کره و مانک پور جاگیر یافت بواسطهٔ همسایگی عازم تسخیر گدهه که هرگز مسخر پادشاه اسلام نشده بود گردید و عورتی مسماة برانی درگاوتی که
بصورت و سیرت آراستگی تمام داشت حاکم آن ولایت بود و آصف خان هروی چند مرتبه لشکر به آنحدود فرستاده و در خرابی تقصیری نکرد و آخر خود با پنج
شش هزار سوار و پیادهٔ بسیار به ولایت گدهه رفت و رانی با یک هزار و پانصد فیل و هشت هزار سوار و پیاده استقبال نموده و بصورت جنگی در غایت
صعوبت روی داد و تیری بچشم رانی مزبوره رسیده از ترس و بار نامه در رعایت ناموس که مبادا دستگیر شود دل از جان برداشته خنجر از میان کشیده
و خود را هلاک ساخت و عروس ملک که هر روز در کنار شوهری و هر شب در عقد دیگر است هم آغوش آصف خان گشته به قلعهٔ چوراگده که مسکن رانی بود رفت و پسر
خردسال رانی که در قلعه بود در وقت هجوم در زیر دست و پای مردم هلاک شد و خارج جواهر و تماثیل طلا و مرصع و امتعهٔ نفیسه که در سرکار بزرگان می‌باشد یکصد عدد
دیگ کلان مس که به اصطلاح هند آن را کنگال گویند مملو از اشرفی طلای احمر داخل سرکار آصف خان گشت و آصف خان سیصد فیل سیاه از جملهٔ یکهزار و پانصد فیل
جهت پادشاه فرستاده و چیزهای دیگر به ایشان نیاورد و عرش آشیانی شکارکنان چون به ولایت گدهه درآمد از گرمی هوا و باران‌های مخالف بیمار شده بجانب
آگره برگشت و چون سخنان اشرف خان منشی و لشکرخان بخشی در قوم متمرد اثر نکرد بحکم پادشاه شاهم خان جلایر و شاه بداغ خان و محمد امین خان دیوانه
وغیره که از جاگیرداران آن طرف بودند بدفع سکندر خان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک متوجه شدند و وقت جنگ چون بهادر خان سیستانی به کمک
مخالفان رسید شاهم خان جلایر منهزم گشته محمد امین دیوانه و شاه بداغ خان دستگیر شدند عرش آشیانی بر حقیقت حال واقف شده منعم خان خانخانان را
با لشکری عظیم برسم منقلای روانه نمود و خود نیز در ماه شوال سنه ۹۷۳ ثلث و سبعین و تسعمائه متوجه آن صوب گردید و چون به قنوج رسید از اردو جدا شده بر سر
سکندر خان اوزبک که در قلعهٔ لکهنو بود ایلغار کرد و سکندر خان اوزبک خبر یافته نزد علی قلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان گریخت و علی قلیخان
و بهادر خان سیستانی بگذر نرهن رفته از آب گنگ گذشتند و پادشاه به جونپور آمده آصف خان هروی در مقام اطاعت شده به اتفاق مجنون خان
قاقشال جاگیردار کره و مانک پور بملازمت رسیده نوازش یافت و بعد از چند روز آصف خان سیستانی که پنجهزار سوار خاصه داشت با جمعی از امرای
معتبر بدفع مخالفان تعیین شد و آصف خان بگذر نرهن رفته مقابل لشکر علی قلیخان المخاطب بخانزمان فرود آمد و او زبان و دل یکی کرده
به لیت و لعل وقت می‌گذرانید پادشاه بر این حالت واقف گشته جاگیرش را تغییر کرد و آصف خان نیم شبی همراه برادر خود وزیر خان از اردو بجانب
گدهه رفت عرش آشیانی منعم خان خانخانان را به سرداری آن لشکر بجای آصف خان هروی روانه ساخت و علی قلیخان المخاطب بخانزمان سکندر خان
اوزبک و بهادر خان سیستانی را به میان دو آب فرستاد که تا آگره ناحیه خلل در آن حدود اندازند پادشاه شاه بداغ خان و پسرش مطلب خان و نهال خان
لنگ و حسین خان و سعید خان و راجه تودرمل و محمد امین دیوانه و محمد خان افغان سور و محمد معصوم خان و لشکرخان بخشی را به سرداری میر معزالملک که از
اکابر سادات مشهد مقدس طوس بود بر سر راه بهادر خان سیستانی روانه [illegible] و در موقع [illegible] علی قلیخان المخاطب [illegible] ابراهیم خان [illegible] خانخانان [illegible]

خود گرد آمده بود و والده خود و ابراهیم خان اوزبک را که سپاهی عظیم جوشش شده است با ملازمان نامی بدرگاه فرستاد عرش آشیانی در مقام عفو شد
و جونپور جاگیر ایشان را بایشان مقرر داشت اما میر معز الملک. بهادر خان سیستانی و سکندر خان اوزبک رسیده در صدد جنگ بود که بهادر خان پیغام کرد
که برادرم علیقلی خان الی الآن بجانب تاتاران والده را که صاحب بادشاه فرستاده التماس عفو جرائم نموده است اینقدر صبر کنید که جواب برسد میر معز الملک سخنی
را قبول کرده صفوف جنگ بیاراست و سکندر خان اوزبک که هراول بود دیگر باره بسیاری از لشکر پادشاه را بقتل رسانید بهادر خان سیستانی که
با امرای فوج جوانغار بود حمله برد و افواج پادشاهی را برهم زده میر معز الملک منهزم گردید جمعیت بسیار بدست لشکریان بهادر خان سیستانی افتاد
و چون صلح شد عرش آشیانی جونپور را از والده علیقلی خان ستانده بمنصب المخاطب بخانزمان گذاشته بعزم سیر قلعه چنار و بنارس روان شد در آن وقت علیقلی خان
خان زمان باغوای سکندر خان اوزبک از آب گنگ گذشته با جونپور بسیاری از پرگنات را متصرف شد بادشاه علیقلی خان خان زمان را مخاطب معاتب ساخته
حکم فرمود که اشرف خان بجونپور رفته والده علیقلی خان خان زمان را محبوس ساخته خود با لشکر روانه غازی پور شد و علیقلی خان زمان بدامن کوهها که نگاه
برده جست گریخت و بهادر خان باتفاق سکندر خان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک تعجیل همه وقت شب بجونپور آمده برجها شکسته در قلعه سوار
شده مادر را خلاص کرد و اشرف خان را مقید ساخته بجانب بنارس شتافت عرش آشیانی از استماع این خبر بجونپور آمده باحضار لشکر و سپاه ممالک محروسه
فرمان داد خان زمان خائف گشته دیگر باره بعجز و زاری درآمد و این بیت در عریضه نوشت بیت من امیدهای شاخ در شاخ * کرمهای تو ما را کرد گستاخ
و بادشاه با آنکه بهادر خان سیستانی را از هنگام کوچکی برادر میگفت و علیقلی خان خان زمان را نیز بواسطه خدمات سابقه بسیار دوست میداشت و میخواست
که بالکلیه ایشان را مستاصل سازد و دیگر باره گناهان ایشان بخشیده جاگیرها را مسلم داشت بیت گرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم * که نهانش
نظری با من دلسوخته بود * القصه یکی از ملوک پیش میگفت و علیقلی خان خان زمان را نیز بواسطه چه لذت است بجز گناه تحفه دیگر وسیله عرض این
بنده بی الواقع مصرعه در معقول هست که در این مقام بیت * عرش آشیانی بعد از عفو تکلیف حضور فرمود و خان زمان کثرت خجالت را مانع
آمدن خود ساخته گفت بعد از آنکه آنحضرت بدولت و سعادت تشریف برند بنده مع برادر بسجده قدم ساخته ایشان نوعی خواهد رسید آنحضرت عذرش
پذیرفته متوجه گردید و عازم دار السلطنه آگره شد و بعد از وصول مهدی قاسم خان را با هزار سوار مدد آصف خان هروی بحکومت گده
روانه فرمود علیقلی خان المخاطب بخانزمان که همان در دل اراده مخالفت داشت آصف خان هروی را باکابر خویش در جونپور کشید و بعلت
ازبکی و مکر علیقلی خان بجان آمده بعد از سه ماه باتفاق برادر خود وزیر خان بطرف گده گریخت و مهدی قاسم خان سیستانی تعاقب نموده با آنجا
هروی جنگ کرده داد و مغلوب ساخته دستگیر نمود و وزیر خان فرصت دیده با فوج خود بر بهادر خان تاخت داده او را منهزم گردانیده
برادر بیکس خود را خلاص ساخت و هر دو بمانکپور رفته در آنجا مقام کردند و در خلال این احوال میرزا محمد حکیم میرزا آمده عرضه داشت
که بعد از کشته شدن شاه ابو المعالی سلیمان میرزا حشمه کابل بنام خود کرده و میرزا سلطان نام شخصی را از جانب خود در کابل گذاشته خود بدخشان
رفت و محمد حکیم میرزا میرزا سلطان را از کابل بدر کرده است اکنون سلیمان میرزا لشکر جمع کرده میخواهد بکابل آید و متصرف شود اگر در این وقت
کمک عنایت شود کابل در تصرف بندگان خواهد بود بادشاه فرامین بنام امرای پنجاب و محمد قلیخان حاکم ملتان صادر فرمود که هر گاه سلیمان میرزا قصد تسخیر
کابل نماید بامداد رفته مع مزاحمت او نمایند و فریدون خان کابلی که از امرای پادشاهی بود و خال محمد حکیم میرزا است فرصت گرفته گفت که نزد محمد حکیم میرزا رفته
مدد و معاون او باشد اما پیش از آنکه فرامین برسد سلیمان میرزا بکابل آمده قلعه را محاصره کرده بود و محمد حکیم میرزا چون تاب مقاومت نداشت
گریخته ملازمان فریدون خان بر این داشت محمد حکیم میرزا را ملازمت نموده خاطرنشان کرد که بادشاه گرفتار خرخشه علیقلی خان المخاطب بخانزمان است
و اوزبکان در فرصت آمدن لاهور ندارند پس مناسب است که بلاهور رفته متصرف شوند امرای پنجاب را از خود ساخته یا حسن وجهی او مع متصرف
سلیمان میرزا از ما بیند بنابر آن محمد حکیم میرزا فریب خورده روانه لاهور گشت و قطب الدین محمد خان اتکه و میر محمد خان و دیگر امرا در لاهور متحصن گشته در مقام مقابله شدند و محمد حکیم میرزا

در باغ مهدی قاسم خان نشسته هرچند سعی کرد که امرای پنجاب به او ملحق شوند صورت نیافت بادشاه مهمات علی قلیخان زمان را بتعویق انداخته آگره را
بمنعم خان خانخانان سپرده شب چهاردهم ماه جمادی الاول سنه اربع و سبعین و تسعمائه بسرعت متوجه لاهور شد و هنوز از سرهند نگذشته بود
که خبر به لاهور رسید متحصنان یکبار نقاره شادیانه نواختند در آن روز میرزا که در خواب بود بیدار شده پرسید که نقاره شادیانه برای چیست گفتند
چون بادشاه بایلغار نزدیک آمده است شادیانه مینوازند میرزا تصور کرد که مگر بادشاه نزدیک لاهور رسیده است بی توقف سوار شده تا کابل
واپس ندید و چون موسم زمستان رسید سلیمان میرزا از کابل به بدخشان رفت و بحکومت آنجا قناعت نموده غنیمت دانست و بادشاه به لاهور آمده اکثر
شکار قمرغه نموده وزیر خان در شکارگاه بملازمت آمده عذر گناه آصف خان هروی درخواست کرد عرش آشیانی از تقصیرات او درگذشته وزیر خان را
پنجهزاری ساخت و حکم فرمود که آصف خان هروی باتفاق مجنون خان قاقشال در کره مانک پور بوده محافظت آن حدود نمایند و هنگامیکه رایات عالیات
عازم پنجاب شد اولاد و احفاد محمد سلطان میرزا مصدر اعمال ناشایسته شده فتنه ها انگیختند و نسبت محمد سلطان میرزا از جانب پدر با میر تیمور گورکان در
واقعات امیر ظهیر الدین محمد بادشاه تحریر یافته و مادرش دختر سلطان حسین میرزا است و در زمان نصیر الدین محمد همایون بادشاه حرام خواریها کرده مغضوب بود
و الغ میرزا پسر بزرگش در کابل در جنگ هزاره کشته شد و شاه میرزا پسر خردش باجل طبیعی درگذشت لیکن از الغ میرزا دو پسر ماند یکی سکندر سلطان
و دیگری محمود سلطان و نصیر الدین محمد همایون بادشاه سکندر سلطان را الغ میرزا و محمود سلطان را شاه میرزا نام کرده در تربیت ایشان کوشید و
محمد سلطان میرزا با سائر احفاد وقت جلوس اکبر بادشاه باز بهند آمده پرگنه اعظم پور را از سرکار سنبهل در وجه مدد معاش یافت و در سال پیری او اولاد
اندران پرگنه حاصل شد محمد حسین میرزا و ابراهیم میرزا و مسعود حسین میرزا و عاقل میرزا و اینها کوچک سال بودند که بادشاه تربیت کرده بجمله امرا گردانید
و بعد از پدر پیر رخصت گرفته در سنبهل بجاگیرهای خود رفتند و در آن مدت که بادشاه بدفع فتنه محمد حکیم میرزا به پنجاب روانه شد با اعمام خود سکندر سلطان
و محمود سلطان الموسومان الغ میرزا و شاه میرزا یکی شده عصیان ورزیدند و قومی از اراذل و اوباش را جمع کرده در مقام دست اندازی شدند جاگیرداران
آن نواحی ایشان را مغلوب ساخته بجانب مالوه گریزانیدند و آن عرصه چون از سرداری صاحب وجود خالی بود بتصرف ایشان در آمد و منعم خان المخاطب بخانخانان
محمد سلطان میرزا را از سرکار سنبهل مقید نموده در قلعه بیانه محبوس ساخت و او در آنجا درگذشت و همچنین علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان و سکندر خان ازبک
و دیگر امرا از آمدن محمد حکیم میرزا به لاهور آگاه شده نقض عهد نمودند و بر سر کار جونپور رفتند و فتوح داده و دیگر ولایات و پرگنات را قابض گشته جمعیت عظیم
بهم رسانیدند عرش آشیانی از لاهور بقصد دفع ایشان بسرعت به آگره آمده باحضار لشکر فرمان داده با دو هزار فیل و لشکری افزون از قیاس متوجه جونپور شد
و خان زمان که سید یوسف مشهدی را در قلعه شیرگده محاصره کرده بود این خبر شنیده چون دران زودی گمان مراجعت بادشاه نداشت این بیت خواند بیت
سمند مه در زیر نعل او خورشید را ماند * که از مشرق بمغرب رفت و یکشب در میان ماند * و از پای آن قلعه برخاسته نزد بهادر خان سیستانی که در قلعه کره مانک پور
مجنون خان قاقشال را محاصره داشت رفت عرش آشیانی تعاقب او کرده متوجه آنجانب شد و چون به پرگنه رای بریلی رسید شنید که علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان
از آب گنگ عبور نموده اراده مالوه دارد تا به اولاد محمد سلطان میرزا پیوسته آنحدود در تصرف شود و اگر زودی باو رسیده پناه بشاهان دکن برد عرش آشیانی
وقت شب بگذر کره مانکپور آمد و چون کشتی حاضر نبود بر فیل بیرال نام سوار شده هرچند امرا مانع آمدند قبول نکرده متوکلا علی الله بآب گنگ در آمد قضا را
از قوت اقبال پایاب بهم رسید و فیل را احتیاج بشناوری نشد و بادشاه با برخی از فیلان نامی و صد سوار از آب گذشت و قریب بصبح بی توقف بحوالی اردوی علی قلیخان
سیستانی المخاطب بخان زمان رسید و در آن وقت آصف خان هروی و مجنون خان با جمعیت خوب ببادشاه پیوستند علی قلیخان و بهادر خان که گمان عبور
بادشاه نداشتند با مردم دران شب همه شب بشراب خوردن و لولی رقصانیدن مشغول بودند تا آنکه شخصی از مردم بادشاهی بکنار اردوی ایشان رفته
فریاد کرد که ای غافلان بادشاه بقصد شما از آب گذشته اینک رسید ایشان این خبر را از مکر و حیله آصف خان هروی و مجنون خان دانسته باور نکردند تا گاه آواز کوس و کورکه
بادشاهی بگوش آن خونگرفتگان رسید از مجلس برخاسته بسمت آن مشغول گشتند بوقت چاشت روز دوشنبه غره ذی الحجه الحرام سنه اربع و سبعین و تسعمائه

جنگ در گرفت و بابا خان قاقشال که هراول پادشاه بود جمعی را که از جانب مخالفان بمقابله او آمده بودند در حمله اول برداشته بفوج علی قلی خان
رسانید و بهادر خان شیبانی در پیوست و بابا خان قاقشال با جمعی نصف مجنون خان رسانید و بهادر خان با اینکه در آن روز فوج او را تیپ ساده بود
بی باک بر صف مجنون خان حمله برده ملک طرفة العین از هم درید و میخواست که بر فوج خاصه پادشاهی بیرون تازد در آن اثنا جمعی از مردم معتبر که پیش فوج پادشاهی
بودند با متوقف شدند و پادشاه که خان اعظم میرزا عزیز کوکه با او ردیف خود ساخته بر فیل سوار بود بنابر احتیاط از فیل فرود آمده بر اسپ سوار شده با تمامت
لشکر نعمت کار خود کرده است بهادر خان از زخم تیر از پای در آمد و بهادر خان پیاده گشت و بنور اثر پادشاه رسیده بود که آنحضرت بعضی را متوجه
جنگ شده علاوه است مجموعی بر افواج علی قلی خان شیبانی انداخت یکی از فیلان پادشاهی که هیرا نام داشت بر فوج علی قلی خان دوید و دو دانه نام فیلی
را که طرف مخالف مقابل آن آمده بود چنان گلاویز که در لحظه بر زمین انداخت اتفاقا جامه خواهان دست به آلات حرب برده کار را پیش بردند و از قضا
علی قلی خان رسیده در مقام برادر خود بود که تیری به گریبانش رسید چندان مطاقت نکرد که علی قلی خان از پیش جدا شد یکی از اسفلکان او اسپ گرانی
درخواست که سوار شود ناگاه فیل نرسنگه نام ملی او رسید و پامال کرد و لشکر زری گریز نهادند و ان اما نظر بهادر نام شخصی بهادر خان را زنده گرفته پیش پادشاه
آورد و پادشاه گفت که ای بهادر از ما چه بدی دیدی که شمشیر بر روی ما کشیدی بهادر خان از کمال خجالت جواب نداده همین قدر گفت که الحمد لله که آخر عمر
دیدار خسرو پادشاه که ماحی گناهان است میسر شد پادشاه از جانب مروت ام بمخاطب او رجوع نمود اما چون بهرکیشی شدن علی قلی خان متحقق شده بود و دفع
خلاص در خود او ندانسته فی حضرت آنحضرت بقتل آوردند و آری بنظم نکهران نعمت و لشکری که کرد بهر که است مراد فش ستمگر رخورد بهادر که بدرسم
روزگار بر کفران نعمت چنین گشت خوار بدو هم از این رو مست کرد تا ناسخ طبع ناسم از سلامت مستفاد میگردد که جانبان از هم لعنگ در گذشت
ابیات خوش شد جان زمان اتی و یاغی ساه اکبر که مثلش نیست دیگر لسنگ خورد و در عالم رفت برگردید بهادر کشته از کف برادر برای
صبح شد تاریخ جسم بر دگفتا مبارک صبح اکبر بعد از آن سیاقی سر علی قلی خان و بهادر خان را بجانب کابل فرستاد و جان علی از بک
داد علی بیگ و میرزا بیگ و شاه بیگ و میرزا ساه بدخشی و علی ساه بدخشی و غیرهم که از توابع خان زمان بودند بدست آورده بحکم مورت در پیش
جهت عبرت دیگران ایشان را زیر پای فیل مست پامال ساختند و منعم خان خانان را حکومت آن بلده داد و چون سکندر خان
اوزبک که در قلعه او د حصاری شده بود دکنی شد گورکهپور گریخت در ماه محرم سنه خمس و سبعین و تسعمایه بمظفر و منصور بآگره تشریف آوردند و چون تا
دیعان امادل سنگه اطاعت کرده بود با وجود سفر مانی در پنجاب ز دوی رداد الطرف سده چون بقلعه شیوپور رسید حاکم آنجا قلعه را خالی کرده رد صاحب
سور جن راجه بعهد رفیب از ساه ان حصار را ملازمان درگاه سپرد و بقلعه کاکرون که سرحد مالوه است توجه فرمود و اولاد سلطان محمد میرزا که قلعه مند و را
متصرف بود ما اخبار سیده مضطرب گشته جون در آن روز داعیه میرزاها ت سد ماتی میرزایان متحمل تمام جانب گجرات گریخته عزیمت استیلای مالوه را
شهاب الدین احمد خان نیشاپوری سپرده از قلعه کاکرون عازم دفع را باگردید و را ما هشت هزار راجپوت کار آزموده و ذخیره بسیار در قلعه چیتور که
بالای کوهی واقع شده است گذاشته خود با اهل و عیال بجاهای جنگلی رفت پادشاه عام سخر قلعه چیتور گشته محاصره فرمود و بجهار ایجاد و سنگر امر نموده تا بهنگر و نقاب
و گلکار و ملدار ساختن ساباط که مخصوص هندست معین فرموده آنها ساختن ساباط و حفر نقب مشغول گشته و اسعی وا داد و ساباط عبارت ست از
دو دیوار که بفاصله یک تفنگ انداز بساز و سکنند و در مابین آنها سقف که در جرم گاو گرد نباشد ان دیوارها را از دیگ قلعه پیش سازند و اسیران و نقابان
از کوچه وسیع آن دیوارها بالفراغ خاطر بر پای قلعه آمده نقب بعضی سرداران دو دیوار زدی تفنگ زنند بعضی نقب برکرده چون رخنه در قلعه می انداز در رشته جان جانها
لشکر مدافعان ساده تحصار در می آید القصه چون دو ساباط مستعد شد و نقب زیر برجهای سده پر دو را از دارو تفنگ برکرده ملکبار آتش را داده
بحسب اتفاق در یکی زود تر آتش در گرفته آن برج بهوا رفت و رخنه عظیم نمایان شد و دو هزار کس که مسلح شده و کمین بود بخیال انکه مرد و نقب کار خود ساخته
و حصار انگنده شده است بیکبار از ساباطها بجانب حصار دویدند و بکنهزار کس پای رخنه رسیده با راجپوتان بحرب پیوستند و یکهزار کس دیگر نیز رسیده

چون رخنه پدید شد برخی بحیله بیرون آمدند و مردم اندرونی بمدافعه ایشان قیام نموده در عین جنگ بودند که ناگاه نقب این برج نیز آتش گرفته پرید و بعضی
دوست و دشمن پریشان شده بهر طرف افتاد چنانچه پانزده نفر از امرای پادشاهی مثل سید جمال الدین بارهه و میرزا مقلی شاه و غیرهما با پانصد لشکری اتحادی
ضایع شدند و از اهالی قلعه نیز جمعی کثیر هلاک گشتند و چون معامله چنین شد از آن رخنه سپاهیان مجال درآمدن نیافته و در آن روز قلعه مسخر نشد و بعد ازین راه
ساباطی دیگر ساخته روزی پادشاه در جاییکه در آن ساباط ترتیب داده بودند نشسته تفرج جنگ میکرد جیمل راجپوت که سردار مردم درونی بود در باراندار
خوشنیی داشت تمام روز گرد قلعه جهت اهتمام گشته شب تا صبح [illegible] برابر مورچل خاصه پادشاهی آمد و از روشنی مشعل محسوس گشت پادشاه تفنگ خاصه که در دست
داشت برابر روشنی و نشسته آتش داد از اتفاقات حسنه گلوله تفنگ بر پیشانی جیمل آمده هلاک شد و قلعگیان چون سردار را کشته دیدند دست از جنگ
برداشته شکست حیدر و را سوختند و بمنازل خود رفته جوهر کردند و جمیع اموال و اسباب و عیال و اطفال را سوخته خاکستر ساختند و چون از روشنی آتش معلوم گردید
که آنها جوهر کرده اند سپاه اسلام در همان شب متوجه حصار گشت و چون کسی بممانعت پیش نیامد بقلعه درآمدند و پادشاه نیز هنگام صبح بر فیل سوار گشته با جمیع امرا
و امیرزادگان که پیاده بودند داخل قلعه گشت و جمعی از کفار مشهور که در منازل خود و بتخانهای محکم درآمده بودند چندان جنگ کردند که تا وقت نیم روز
ده هزار کس از ایشان کشته شدند و از لشکر نصرت اثر غیر از نصرت علی توابچی کسی شهادت نیافت و بعد از سه روز حکومت آنجا با آصف خان هروی مرجوع شد
و خاقان اکبر منصور و مظفر عازم مراجعت گشت و در اثنای راه شیری مهیب از بیشه درختان برآمده بحکم پادشاه کسی مزاحم آن نشده آنحضرت تیری بران
انداخت شیر زخمی شده بر پشته رفت و ایستاد پادشاه بار دیگر تفنگ بران انداخت زخم کاری نیفتاد و شیر متوجه آنحضرت شد درینحال عادل نام محصلی
خود را بشیر رسانیده در آویخت و متعاقب آن مردم دیگر هم رسیده شیر را هلاک ساختند و بر سلامتی پادشاه لوازم شکر بجا آوردند و پادشاه چون باگره آمد قرار
گرفت بعد از چندگاه خبر رسید که ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا از چنگیزخان گجراتی روی گردان شده باز بمالوه آمدند و اکنون اوجین را محاصره دارند
پادشاه قلیچ خان اندجانی و خواجه غیاث الدین بخشی قزوینی را بدفع ایشان تعیین نمود و میرزایان بجانب آب نربده فرار نمودند و سراسیمه از آب گذشته بار دیگر
بگجرات رفتند و در شهر رجب سنه ست و سبعین و تسعمائه عرش آشیانی بعزیمت فتح قلعه رنتنبهور از مرکز دایره خلافت حرکت نموده شکار کنان چون برنتنبهور رسید
راجه سورجن که آن قلعه را از حاجی خان غلام سلیم شاه خریده بود و تحصن جسته بمدافعه قیام نمود و مردم پادشاهی آن قلعه را قبل کرده راه دخول و خروج
مسدود ساختند و بفرموده پادشاه بر کوه رن نام که نزدیک قلعه است سرکوب ساخته چند توپ و ضربزن که بواسطه کثرت ارتفاع بمیخ پادشاهی بالا برده
بودند چون سر توپ گشاد یافت چندین خانه اندرون خراب شد راجه سورجن حاضر گردیده امان خواست و با اهل و عیال خود بیرون رفته قلعه با ذخایر
خزاین بتصرف پادشاه درآمد آنگاه آنحضرت به اجمیر شتافته زیارت خواجه معین الدین چشتی قدس سره دریافت و باگره تشریف حضور ارزانی فرموده و بدیدن حضرت
شیخ سلیم چشتی قدس سره بقصبه سیکری رفت و چون چند مرتبه عرش آشیانی را فرزندان تولد شده نمانده بود شیخ مژده قدوم فرزندان طویل العمر داده خوشحال
ساخت قضا را در همان ایام آثار حمل ظاهر شده و صباح روز چهارشنبه هفدهم شهر ربیع الاول در سنه ثمان و سبعین و تسعمائه ۹۷۸ کوکب ولادت شاهزاده
سلطان سلیم بطالع بیست و چهار درجه میزان بمقام سیکری در منزل شیخ سلیم چشتی قدس سره از افق جاه و جلال طلوع نمود و خاقان اکبر شکرانه آن موهبت
عظمی جمیع زندانیان را اخلاص ساخت و خواجه حسین ثنائی قصیده گفت که مصراع اول تاریخ جلوس جلال الدین محمد اکبر بادشاه است و مصرع ثانی تاریخ
ولادت شاهزاده جهان و این مطلع از است مطلع بلله الحمد ازین جاه و جلال شهریار گوهر از محیط عدل آمد در کنار عرش آشیانی جهت ایفای نذر
که در باب فرزند کرده بود پیاده تا اجمیر شتافت و زیارت خواجه معین الدین چشتی بجا آورده دست زرافشان بانعام و احسان گشاده و از راه دهلی
شکار کنان برگشت و در آن مدت راجه رامچند والی قلعه کالنجر که شیرشاه در هوای آن سوخت و بعد از سلیم شاه باز بتصرف کفار درآمده بود از قصبه جونپور
ترسیده آن قلعه را بی جنگ پیشکش پادشاه کرد و در سوم محرم سنه ۹۷۸ ثمان و سبعین و تسعمائه باز در منزل شیخ سلیم اختری نمایان گشته موسوم بمحمد مراد و ملقب بپهاری
گردید و درین سال پادشاه دیگر بار جهت زیارت باجمیر رفت و گرد شهر حصاری از گچ و سنگ بنا فرموده بناگور شتافت و چندر سین ولد مالدیو در آنجا

کلیان مل راجه بیکانیر بملازمت آمده پیشکش فراوان گذرانید و پادشاه دختر برادر کلیان مل گرفته از آنجا شکار کنان بقصبهٔ اجودهن رفت
و زیارت شیخ فرید شکرگنج قدس سره دریافته به دیپالپور آمد و میرزا عزیز کوکه جاگیردار آنجا طوی داده پیشکش لایق گذرانید و چون به لاهور رسید
حسین قلیخان ترکمان حاکم آن بلده نیز بدستور میرزا عزیز کوکه پیشکش لایق بنظر درآورده در غرهٔ صفر سنه ۹۷۹ تسع و سبعین و تسعمائه متوجه حضرت اجمیر شده در دره
تشریف برده بار دیگر زیارت مرقد شیخ بزرگوار را دریافته به آگره تشریف برد و دران هنگام سکندرخان اوزبک که در جنگلهای بنگاله سرگردان
میگشت منعم خان المخاطب بخانخانان را از برای پای بوس پادشاه آورده شفاعت گناهان او نمود و دران سال چون مقام سیکری بر آنحضرت مبارک شده بود
در آنجا شهری عظیم بنا فرموده دران بلده چون گجرات فتح شد آنرا موسوم به فتحپور گردانید چه در شهر صفر سنه ۹۸۰ ثمانین و تسعمائه چون در ملک گجرات خلل و فساد بسیار
بهم رسید پادشاه عازم تسخیر آن شده روان گردید و به اجمیر رسیده زیارت کرده از روح پرفتوح خواجه معین الدین چشتی سنجری که از اولاد امام همام زین العابدین علیه و علی آبائه
الکرام و اولاده العظام الاف التحیة والسلام است استمداد نموده خان کلان را بطریق منقلای پیشتر روان ساخت و رای سنگه را بحکومت
جودهپور که وطن مالوف او بود مقرر کرده خود نیز روانهٔ گجرات گردید و در دو منزلی ناگور خبر رسید که در شب چهارشنبه دوم جمادی الاولی سنهٔ مذکوره در منزل
شیخ دانیال قدس سره شاهزاده ماه جمال دانیال بوجود آمد آنحضرت لوازم شکر الهی تقدیم رسانیده آن مولود را موسوم بدانیال گردانید و چون پتن گجرات
محل نزول پادشاه گشت شیرخان فولادی که از امرای کبار گجرات بود خان ... بگریخت و بعد از یک هفته سید احمد خان بارهه بحکومت پتن مقرر شده
رایات عالیات متوجه احمدآباد گشت و هنوز در منزل کوچ نشده بود که سلطان مظفر گجراتی با اعتماد میرزا ابوتراب که تسلط در ملک الاصل بود از حدود گجرات
افسار نام پیدا کرده بود بملازمت رسیده شرف بساط بوسی دریافت و در روز دیگر اعتمادخان و سید حامدخان بخاری و اختیارالملک و ملک اشرف و وجیه الملک
و الغ خان حبشی و جهار خان حبشی و دیگر سرداران با تحف و نثار شرف بساط بوسی سرافرازی یافتند و چون از جهة حبشیان محبوس می شد
همه محبوس گشتند و بلدهٔ احمدآباد که آیهٔ کریمهٔ الّتی لم یخلق مثلها فی البلاد در شان آنست بی جنگ مسخر شد چنانچه در وقایع سلاطین گجرات مرقوم گشته است و
چون ابراهیم حسین میرزا در نواحی بهروچ و محمد حسین میرزا در حوالی سورت بود جمعی از آشوب طلبان ... گشته در وقت اختیارالملک که عمدهٔ امرای
گجرات بود بجانب ... کرد بنا بر آن امرای گجراتی ... حبشیان مقید گردیدند و بعد از آنکه سایهٔ چتر فلک سای بر ... رسید کهنبایت ... اعتماد خان اعظم
میرزا عزیز کوکه را حاکم احمدآباد گجرات ساخت و ابراهیم حسین میرزا از ... وصول پادشاه خبر یافته رستم خان رومی را ... انکار ملازمت پادشاه روی
نیل آورده خواست که ... کرده ... گذشته ... بود که بشکر آشیانی ... خواجه جهان
و قلیج خان را در خدمت شاهزاده سلیم ... ابراهیم حسین میرزا ... گردیده ... چهل سوار ... که ...
... سرنال ... ابراهیم حسین میرزا ... سوار بود ... پادشاه ... آشیانه سید محمود خان بارهه ...
هنگام ... و شاه قلیخان محرم ... راجه ... بود ... گشته ... تنها ... سوار
ملازمت ... اگر پادشاه یک لحظه صبر ... لشکر جمع میشد ... کرده ...
جنگ ابراهیم حسین میرزا ... لشکر را ... ساخت و ... که هزار سوار داشت مقابل شده جنگ در پیوست چنانچه
ابراهیم حسین میرزا ... پادشاه ... لشکر ... ایستاده بود که دو طرف دیوار ... بود
... سوار ... ایستاده ... آمده ...
که ... آنحضرت ... مقابل شده ... ایستاده بود تیر اندازی میکرد ...
هنگام ... طاقت ... آنحضرت ... دیگر ...
... پادشاه ...

تاخت و اقبال اکبرشاهی مدد کرده ابراهیم حسین میرزا با آنکه کار بر وی تنگ شده بود روی به گریز نهاده از ابتدای آفرینش تا آن زمان معلوم نیست
که هیچ پادشاهی چنین کرده باشد که عالم عالم لشکر و سپاه گذاشته خود با جمعی قلیل در مقابل چنین دشمنی قوی در آید و خویشتن را در مخاطره عظیم انگند و بعد از این
واقعه اردوی معلی پیوسته متوجه تسخیر قلعه سورت گشت و گلرخ بیگم دختر کامران میرزا که زوجه ابراهیم حسین میرزا بود قلعه را به مردم جنگی سپرده با پسر خود
مظفر میرزا عازم دکن رفت و رایات عالیات به قلعه رسیده مورچل قسمت شد و چون میرزایان در نواحی پتن یکجا شده قرعه مشورت در میان انداختند همه
بر آن قرار یافت که ابراهیم حسین میرزا با برادر کوچک خود مسعود حسین میرزا به پنجاب رفته فتنه برانگیزد و محمد حسین میرزا و شاه میرزا با شیرخان فولادی ملحق شده بر
پتن روند شاید که قلعه سورت بواسطه این خللها از محاصره خلاص شود پس از آن چون ابراهیم حسین میرزا ناگور رسید رای سنگه حاکم جودهپور تعاقب نموده قریب
بشام باو رسید و چون آبی که در آنجا بود ابراهیم حسین میرزا متصرف شده بود رای سنگه مضطرب گشته همان شب بجنگ پرداخت و خلقی کثیر از طرفین کشته
شدند و چون اسپ ابراهیم حسین میرزا از زخم تیر از پای در آمد شکست بر مردم او افتاده روی به گریز نهادند و ابراهیم حسین میرزا پیاده پاره راه رفته چون به یکی
از نوکران رسید بر اسپ او سوار شده بدر رفت و چون به دهلی رسید چند روز مقام کرده جیلو حشم جمع نموده و مسیح عزیمت لاهور نموده به سنبهل آمد و محمد حسین میرزا
و شاه میرزا و شیرخان فولادی با هشت هزار سوار سید احمد خان بارهه را در قلعه پتن محاصره کردند خان اعظم میرزا عزیز کوکه به دفع ایشان از احمد آباد متوجه
پتن شده و چون به نهروالی پتن رسید مخالفان استقبال نموده جنگ در دادند و حربی در کمال شدت واقع شده جرانغار و برانغار خان اعظم میرزا عزیز کوکه
متفرق گردید فاما خان اعظم مخالفان ثبات قدم از دست نداد و درین اثنا رستم خان و مطلب خان خود را دریافته دیگر باره حمله آوردند و سلک جمعیت محمد حسین
میرزا و سایر مخالفان را از هم گسیخته بجانب دکن گریزانیدند و چون سرکوب قلعه سورت ساخته شد اهالی حصار امان خواسته آن حصار را به ملازمان درگاه
سپردند و پادشاه کامیاب شده روانه احمد آباد گجرات گردید و درین ایام راجه بهارجیو راجه بگلانه که از راجهای نامی سرحد دکن است شرف الدین حسین میرزا
را که قبل از آن بده سال از ناگور گریخته بدکن رفته بود و بواسطه اعتدالی در آنجا بر محال توقف نیافته از کوهستان بهارجیو میخواست که خود را به محمد حسین میرزا رساند
گرفته پیش پادشاه آورده و او بعد از سلاق و سرزنش بسیار در قلعه گوالیار محبوس گشته درگذشت و بادشاه چنگیزخان در اثنای طی مسافت بر سر راه آمده از جهارخان
حبشی که قاتل پسرش بود شکایت کرده دعوی خون نمود پادشاه که سایه طلب بود جهارخان حبشی را زیر پای فیل انداخته تقاص ساخته تمامی ولایت گجرات
با اتکه‌خیل و قرابتیان میرزا عزیز کوکه سپرده نهضت کرده از راه اجمیر دوم ماه صفر سنه ۹۸۱ احدی و ثمانین و تسعمائه به مرکز دولت آمد و ابراهیم حسین میرزا چون به سنبهل
رسید شنید که امرای پنجاب به همراهی حسین قلیخان به کوهستان پنجاب در آمده قلعه نگرکوت را محاصره دارند بنابر آن متوجه پنجاب شد که چون آن ولایت خالی است
دست انداز کرده از راه سمندیار خود را به برادران رساند و حسین قلیخان ترک محاصره قلعه نگرکوت کرده باتفاق سید یوسف خان و محب علیخان وغیره دنبال
او شتافتند و در حوالی تلنبه به اردوی او نزدیک شده چون خبر یافتند که میرزا به شکار رفته است بر اردوی وی تاختند و مسعود حسین میرزا مع ایشان سوار
شده خبر برادر فرستاد فاما پیش از رسیدن برادر جنگ کرده دستگیر گشت و از مردم بسیاری به قتل آمدند و ابراهیم حسین میرزا از شکار برگشته چون احوال
بدینمنوال دید دل بر مرگ نهاده به جنگ ایستاد و بعد از حرب صعب منهزم گشته بجانب ملتان روان شد و بلوچان سر راه گرفته او را زخمی ساختند میرزا ماخر گردیده
پناه به یکی از بلوچان برد و مخصوص خان حاکم ملتان او را از آن بلوچ گرفته و سرش از تن جدا کرده باتفاق حسین قلیخان به آگره آمدند و هر دو سردار را بحضور
مظفر پادشاه در آوردند و سر را بدروازه قلعه آگره آویخته مسعود حسین میرزا را در قلعه گوالیار محبوس ساختند چنانچه بجا درگذشت و در شهر ربیع الاول سال مذکور
عرضه داشت خان اعظم میرزا عزیز کوکه رسید که اختیار الملک گجراتی و محمد حسین میرزا با یکدیگر یکجا شده اکثر ممالک گجرات را متصرف گشتند و با جمعیت و لشکر بسیار
اکنون آمده بلده احمد آباد را محاصره دارند بیت سر فتنه دارد دگر روزگار * همین است اندر شب در روزگار * اکبر پادشاه خود توجه فرماید مقرون
بصواب خواهد بود بیت بجز حضرت پادشاه * کسی این گره را نداند زراه * و چون موسم برسات بود و لشکر بسیار بسرعت نمیتوانست رفت عرض آن
دو هزار سوار انتخاب کرده جریده و سبکبار بر رسم مقلاعی پیش فرستاد و خود نیز با سیصد کس که اکثر امیران و منصبداران نامی بودند بر شتران جماره سریع السیر سوار

و اسپان را کوتل کرده راهی شدند چهار منزل را یکی کرده و در پیش گجرات بلشکر سلطانی رسیدند پس از آن سه هزار سوار در ظل رایات فتح آیات
مجتمع گشته در مقام ترتیب افواج شدند و قول را بمیرزا عبدالرحیم ولد بیرم خان ترکمان المخاطب بخانخانان سپرده جرانغار و برانغار و هراول و قمبیل
نموده خود با صد سوار طرح شده روانه احمدآباد گردید و هم یکی از امرا را جهت رسانیدن مژده ورود و طلب لشکر گجرات فرستاده چون بیک
کروهی احمدآباد رسید کوس و کورگه را بنواختند در آن روز محمد حسین میرزا و اختیار الملک که از امرای بادشاه خبر یافتند از صدای کوس بادشاهی سراسیمه شده
سر بسامان جنگ برداشتند پس محمد حسین میرزا با دو سه هزار سوار جهت تحقیق معامله بکنار آب احمدآباد آمده از سبحان قلیخان نامی که از طرف بادشاه در کنار
آب ایستاده بود پرسید که این چه لشکر است و سردار این جماعت کیست سبحان قلیخان جواب داد که افواج بادشاهی و کوکبه شاهنشاهست محمد حسین میرزا گفت
که امروز روز چهارم است که جاسوسان من آنحضرت را در آگره دیده آمده اند اگر احیاناً افواج خاصه بادشاهی باشد فیلان که همراه اند کجا شدند
سبحان قلیخان گفت که امروز نهم است که بادشاه پا در رکاب آورده در صورت نیست که با این سرعت فیلان همراهی توانند کرد محمد حسین میرزا
اندیشناک شده سوی صفوف خود رفت و اختیار الملک را با پنج هزار سوار بمحافظت دروازهای احمدآباد بازداشته خود باتفاق شیرخان فولادی با هفت هزار
سوار مغل و افغان و گجراتی و حبشی بمقابله بادشاه برآمد و بادشاه در کنار آب ایستاده بانی منتظر وصول لشکر گجرات گشت و چون دیر شد و دشمنان نزدیک
رسیدند بادشاه از آب گذشته بمیدان درآمد و محمد حسین میرزا با هزار و پانصد مغل بدخشی که در اکثر معارک از ایشان لوازم
شجاعت و دلاوری بظهور آمده بود بر هراول بادشاهی تاخت و شاه میرزا بر جرانغار و حبشیان و گجراتیان بر برانغار یکبار حمله آورده بازار جنگ را گرم ساختند
و لشکر یکبار بر جا رسیدند برابر صف کس ... اما که هر دو در پس ... بود بادشاه بجوش شجاعت ... بر پهلو برآمده بر محمد حسین
میرزا حمله آورد و محمد حسین میرزا مجروح شده ... بادشاه دست و پا گم کرده روی بگریز نهاد و امرای جرانغار و برانغار محمد حسین میرزا منهزم گردیده اسپ آن
... محمد حسین میرزا که زخم بر رخساره داشت ... در اثنای گریختن ... رسیده خواست که اسب ... جهد
است ... محمد حسین میرزا را حاضر ساختند مردم بادشاهی در رسیده ... پیش بادشاه آوردند و هر کدام دعوی گرفتن
نمودند بادشاه از محمد حسین میرزا پرسید که کدام کس ترا گرفت او گفت نمک بادشاه مرا گرفته و الحق راست گفته است در آن وقت بادشاه با جمعی قلیل
که عدد آنها از دویست بیش نبود بر پشته که در حوالی جنگ گاه بود ایستاده انتظار خان اعظم میرزا عزیز کوکه میکشید که فوجی بزرگ نمودار شد و چون از افواج ظفر
امواج دورتر بودند اضطرابی در میان مردم بادشاهی پدید آمد شخصی بجهت تحقیق آن رفت و خبر آورد که اختیار الملک گجراتی است که بسبب شنیدن
خبر شکست بقصد جنگ می آید بادشاه ... کس را حکم کرد که بضرب تیر روی ایشان بگردانند و بهادرخان را که از دست راست ... بود
... تنگ بر آنها زده ... و اختیار الملک ... که بادشاه در میان آن مردم است هراسان و پریشان
راه گریز پیش گرفت ... محمد حسین میرزا ... میرزا ... المخاطب بخانزمان و بهادرخان ... شهرت عظیم یافت
که بادشاه چون ... کرده است و دشمنان ... نام او ... دیگری ... در آن وقت که بادشاه
... محمد حسین میرزا را بحکم بادشاه بقتل آورد و اختیار الملک ... قوم ... سند ... نوبت است ... در زمین
افتاده ... یکی از مردم بادشاهی ... خان اعظم میرزا عزیز کوکه ... ملازمت ... آنحضرت ... روز ... احمدآباد درآمد و مهمات گجرات
بخان اعظم میرزا عزیز کوکه رجوع نموده از راه اجمیر بایلغار متوجه دار الخلافه شد و چون نزدیک رسید با جمیع مردم که همراه بودند ... بعد ...
گرفته دست گرفته داخل بلده آگره شد و در سنه مذکوره داود بن سلیمان افغان کرانی که بنگاله را بتصرف داشت سر از اطاعت کشید و منعم خان المخاطب
بخانخانان بموجب فرمان متوجه او شد و بعد از چند جنگ میان ایشان صلح واقع شد بادشاه بدان صلح ... کرده راجه تودرمل را بصاحب اهتمام بنگاله گردانید
و منعم خان و راجه که داود بن سلیمان افغان کرانی را استیصال نمایند ... داود ... چون لودی نام افغان منعم خان ... ساخته بود

بیرون محلقه باج و خراج در آورد و لودی نام افغان را بحسن سلوک و تدبیر بدست آورده بکشت و توپ گرفته عهد شکست و کنار آب سون آمده جائیکه
آب سون و گنگ بهم ملحق شده بر روی آب با منعم خان خانخانان جنگ کرد و چند کشتی تاخته منهزم گشت و بجای دور دست رفت و منعم خان خانخانان
از آب سون گذشته قلعهٔ پتنه را محاصره کرد و عرش آشیانی چون دانست که بی توجه او فتح آن قلعه ممکن نیست خود با جمیع شاهزاده‌ها و امرا و بهر از کشتی نشسته
و بوسیلهٔ شناوری کشتیها از آگره روانه شده و پیش باران متوجه آن طرف شد چنانچه محاذی قلعه چنار بعضی کشتیها بگرداب افتاد رسیده بسلامت بیرون رفتند
و بعده در خطهٔ بنارس نزول فرموده چون افواجی که از راه خشکی روانه شده بودند آمدند شاهزاده‌های کامگار و اهل حرم را بجونپور فرستاده خود جازم پتنه شد
و دران وقت کسیر خان که بتسخیر قلعهٔ بهکر رفته بود فتحنامهٔ بهکر را فرستاد پادشاه آنرا بفال نیک گرفته از راه دریا چون بحوالی پتنه رسید معلوم شد که عیسی خان
نیازی که از سرداران معتبر افغانان بود از قلعه برآمده در جنگ منعم خان المخاطب بخانخانان کشته شد و مردم دیگر در قلعه در فکر گریزاند پادشاه خان عالم را با سه هزار
سوار بفتح قلعهٔ حاجی پور تعین نمود و او بدانجا رسیده قلعه را از دست فتح خان بگرفت و داود بن سلیمان افغان ازان خبر ترسیده ایلچیان بدرگاه فرستاده
و طلب عفو نمود پادشاه فرمود که بعد از ادراک ملازمت تقصیرات تو معفو و مقرون خواهد شد و اگر نخواهی آمد با آنکه ما را هزار نوکر مثل تو هست تنها مقابله تو خواهیم
هر که ظفر یابد قلعه ازو باشد داود بن سلیمان ازین جواب متحیر سراسیمه شد و وقت شب از دروازه گرهی بکشتی در آمده بجانب بنگاله رفت عرش آشیانی جهت دست
آوردن فیلان وقت صبح تعاقب کرده بیست و پنج کروه راه طی نمود و چهار صد فیل گرفته برگشت و ضبط پتنه و اهتمام کارها را بمنعم خان خانخانان رجوع کرده بمستقر
و منبع مدار السلطنة آگره مراجعت فرمود و خان اعظم میرزا عزیز کوکه از گجرات و خان جهان از لاهور جهت تهنیت جریده آمده بمحال خود معاودت نمودند درین هنگام
پادشاه خواجه مظفر علی تربتی را که از نوکران بیرم خان ترکمان بود خطاب مظفرخانی داده بتسخیر قلعهٔ رهتاس بنگاله و بهار نامزد کرد و خود به اجمیر رفته قریب دو لک
از نقد و جنس بخادمان حظیرهٔ خواجه معین الدین چشتی قدس سره و سید حسین خنگ سوار و مستحقین رسانید و به آگره باز آمد و خواجه مظفر علی المخاطب بمظفرخان که عازم
بنگاله شده بود چون بقلعهٔ گرهی که دروازهٔ بنگاله است رسید داود بن سلیمان افغان تاب مقاومت او نیاورده بجانب اودیسه گریخت و راجه تودرمل و
بسیاری از امرا به اودیسه شتافتند جنید پسر داود بن سلیمان دو مرتبه ایشان را شکست داد آخر خواجه مظفر علی المخاطب بمظفرخان باودیسه آمده با داود بن سلیمان
طرح جنگ انداخت. گوجر نام افغان که بشجاعت ضرب المثل بود در هراول داود بن سلیمان تعلق داشت بر هراول خواجه مظفر علی که خان عالم بود حمله آورده
و فوج هراول را برهم زده خان عالم را بقتل رسانید و جمعی که میان قول و هراول طرح بودند ایستادن نیارستند و برهم خورده پناه بقول آوردند و باعث تفرقهٔ
قول نیز شدند و خواجه مظفر علی المخاطب بمظفرخان که با اندک مردم مانده بود مقابل گوجر شد و بحسب اتفاق گوجر دوچار شده چند زخم باو رسانید خواجه
مظفر علی جنگ کنان از معرکه بیرون رفت و بایستاد و چون لشکر متفرق بر وجمع شدند باز متوجه گوجر گردید و در عین حرب تیری بمقتل گوجر رسیده کشته شد و داود
بن سلیمان میل گشته فرار نمود و فیلان نعیم همه گرفتار گردیدند پس راجه تودرمل و امرای پادشاهی تعاقب نموده داود بن سلیمان چون بنواحی دریای [illegible] رسید
[illegible] گریز نداشت اهل و عیال خود را در قلعه گذاشته و کفن در گردن انداخته بقصد جنگ برگشت راجه تودرمل حقیقت احوال را بخواجه مظفر علی المخاطب بمظفرخان
اعلام نمود و او با وجود جراحت و زخمها خود بانجا رفته [illegible] داود بن سلیمان بملاقات آمد کمر و خنجر و شمشیر مرصع و جواهر قیمتی باو داده اودیسه و گنگ و سارس را
با مسلم داشت و برگشت و در سنوات سابق از عهد محمد بختیار خلجی تا زمان شیرشاه بلدهٔ گور پای تخت شاهان بنگاله بود لیکن بواسطهٔ ناسازی آب و هوای آنجا
امرا و غیر قومی افغانان خواص پور تانده را احداث نموده نشیمن گاه حکام ساخته بودند خواجه مظفر علی المخاطب بمظفرخان بنا بر تعمیر گور افتاده بدانجا رفت
و آن شهر را باز از سر نو تعمیر کرده نشیمن خود ساخت چنانچه در همان زودی از اثر آب و هوای آنجا بیمار شده در نوزدهم رجب سنه ۹۸۳ ثلث و ثمانین و تسعمائه نقد
حیات سپرده پادشاه حسین قلیخان ترکمان را خطاب خانجهانی داده بحکومت بنگاله تعین نمود دران مدت سلیمان میرزا والی بدخشان از مخالفت نبیره
خود شاهرخ میرزا جلای وطن گشته روی بدرگاه نهاد و در بلدهٔ فتحپور سیکری ملاقات پادشاه نمود و بعد از چندگاه رخصت حج گرفته بمکه معظمه مشرف شد و زیارت
خانهٔ خدا دریافته از همان راه ببدخشان رفت و دیگر باره بحکومت آنجا فائز گردیده بمقصود رسید و در همان ایام چون ارباب غرض بعرض رسانیده بودند

کهان اعظم میرزا عزیز کوکه اراده مخالفت دارد و فرمان طلب بنام ایشان صادر شد و او که از تهمت بری بود بی توقف بدرگاه آمده چند روز بخدمت
بود آنگاه بسند و شهاب الدین احمد خان نیشاپوری بحکومت گجرات مامور شد و دران سال پادشاه باجمیر رفته زیارت کرد و در همان جا خبر رسید چون برگشت صوبه
حسین قلیخان ترکمان المخاطب بخان جهان بمطلب رسیده بود که داود بن سلیمان افغان باتفاق افغانان بهار و بنگاله با جمعی خواص یورش نامزد شد و او از
طاقت توقف نیاورده با جمعی از خواص یورش نامزده بیرون می آمدند و داود بن سلیمان افغان خواهش یورش تانده تا آن حدود در آمد متصرف شده قریب پنجاه هزار
افغان برو گرد آمدند حسین قلیخان ترکمان المخاطب بخان جهان جمیع امرای پادشاهی را یکجا کرده عازم گرهی شد و در حمله اول آن قلعه را مفتوح
ساخت و قریب یک هزار و پانصد افغان بقتل رسانید و متوجه آن موضع که مسکن داود بن سلیمان افغان بود گردید و خواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان با
لشکر بهار و ترهت و حاجی پور و غیره ملحق شده روز پنجشنبه پانزدهم شهر ربیع الثانی سنه مذکوره تا آتش ساعت صف آرا شدند و داود بن سلیمان با قریب پنجاه هزار
افغان که از اطراف و جوانب بکمک او آمده بود صفوف آراسته در برابر ایستاد اول کالاپهار که از امرای داود بن سلیمان بود بر جرانغار حسین قلیخان ترکمان
المخاطب بخانجهان تاخت آورده لشکر او را برهم زد و خواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان بر برانغار داود بن سلیمان افغان رانده جمعیت او را از جا برداشت و
درین اثنا خانجهان بر غول داود بن سلیمان حمله برده جنگ صعب درگرفت و بعد از آنکه جمعی بسیار از طرفین کشته شده در میدان ... آمد
نسیم فتح و ظفر بر پرچم لشکر پادشاهی وزیدن گرفت و داود بن سلیمان بجهت بهادری بهادران و مالش کرده او را دستگیر نمودند و زنده بر خانجهان
آوردند فرموده تا آتش بقتل رسانیدند و جسد بی سر داود بن سلیمان بعد از معرکه بیرون رفته بود و بعد از آن گنج و زر که بدست خانجهان آن عدد از ممالک
بنگاله که در تصرف افغانان بود بقبض خود در آورده تمام ملکی که از افغانان بدست آورده بود با دیگر غنایم بخدمت پادشاه فرستاد و مظفر خان به پتنه رفته
در سنه اربع و ثمانین و تسعمایه متوجه تسخیر قلعه رهتاس گشت و محمد معصوم خان را از راهی راه بر سر حسن خان افغان که دران نواحی بود فرستاد محمد معصوم
حسن خان افغان را منهزم و پریشان ساخته در پرگنه که جاگیر او بود فرود آمد و کالاپهار با هشتصد سوار که در حوالی رهتاس بود بر سر معصوم خان آمده جنگ
کرد و معصوم خان در چنین وقتی ... قلعه را نگاهداشته بیرون آمد و با کالاپهار جنگ مشغول شد و در اثنای جنگ کالاپهار بود که زخم معصوم خان را
زخم کرده معصوم خان را پیاده ساخت و در این اثنا جوانان سرانداز بضرب شمشیر او را هلاک کردند و آن جمله بی سلطان تخت افغان برو فرو حمله کرده
سواری از افغانان را پامال ساخت و از این شکست بر افغانان ... کالاپهار کشته شد و ... اما مظفر خان قلعه رهتاس را
و در این سال شهباز خان کنبو قلعه سیواپه را که راجه چندرسین ولد مالدیو تعلق داشت گرفت و متعاقب آن راجه گجپتی که سرکرده بهار و بنگاله واقع شده بامور شهباز خان
امیر ادرکی از جنگهای صعب ساخته قلعه سیرگده را که در تصرف پسر راجه گجپتی بود مفتوح گردانید و چون فتح قلعه رهتاس بارجوع با محاصره
محاصره کرد و مظفر خان بدفع افغانان آن نواحی توجه نمود و در ضرورت افغانان ... بود بعد از طول مدت محاصره ناچار شده امان خواسته قلعه را
سپردند و شهباز خان کنبو تمام امرا در جونپور سپرده بدرگاه رفت و دران سال پادشاه باجمیر رفته شهباز خان کنبو را جهة تسخیر قلعه کلمیر ... کرد
نوعی نموده او بدین کار رفته ... پادشاه احمد ... بسواله رسید و در آمد ... ماسرچند ... چون
مرتضی نظام شاه بحری اهل احمدنگر ... شده ... گشته بود ... امور ... آمده از آنجا متوجه فتحپور سیکری گردید و در سنه
خمس و ثمانین و تسعمایه ... موجه اجمیر شد و ... بود از یک کروهی ... گشته بروضه منوره خواجه درآمد و زیارت کرده در آنجا
مظفر خان ملازمت رسید و منصب وزارت یافته استقلال تمام بهم رسانید و پادشاه از آنجا ... متوجه کابل گردید دران ایام ... دم ...
معروف ... پادشاه چون ... رسید ... نمک ... کرده اراده رفتن کابل داشت لیکن چون وقت ...
ترتیب کرده ... فتحپور سیکری آمد و دران سال مسجد جامع فتحپور سیکری که در سنه ... احدی و ... ساخته بود با تمام رسید و در
سنه ست و ثمانین و تسعمایه ولادت ... مظفر حسین میرزا ... پسر ... میرزا که برادر ... بود ... و ... سعید ... والده ...

بدرگاه فرستاد و پادشاه در مقام عنایت شده دختر خود شاهزاده خانم را بعقد وی در آورد و دریں سال حسین قلیخان ترکمان الملقب بخانجهان
که از امرای چهارهزاری بود در بنگاله بمرگ طبیعی ازین جهان انتقال نمود و در سنه ۹۸۷ سبع و ثمانین و تسعمائه در فراشخانه خاص در فتحپور سیکری آتش افتاده خیمه
و سراپرده محل و زربفت وغیره و قالیچهای زربافت و دیگر قماش چندانکه در حساب نگنجد بسوخت و در سنه مذکور حضرت عرش آشیانی به اجمیر رفته بفتحپور سیکری
مراجعت کرد و بعد از فوت حسین قلیخان ترکمان چون در بنگاله و بهار اعاظم قوت گرفته در صدد فتنه و فساد شدند حضرت عرش آشیانی خان اعظم میرزا عزیز کوکه را با
امرای عمده بدان طرف گسیل فرمود و محمد حکیم میرزا فرصت دیده باغوای لشکرخان مقدم پنجاب عازم تسخیر لاهور گردید نخست شادمان کوکه خود را با هزار سوار
همراه اول بسیر فرستاد و کنور مانسنگه راجپوت که از امرای پنجاب بود وقتی که شادمان کوکه از نیلاب عبور کرده استقبال او نموده بعد از ایقاع حرب وی را
منهزم گردانید چنانچه اکثر مردم او کشته شدند و برخی در آب غرق گشتند و وقتی که محمد حکیم میرزا بنواحی رهتاس پنجاب رسید کنور مانسنگه خود را بسید یوسف خان
مشهدی که والی آن قلعه بود رسانیده بعد از چند روز بلاهور آمد و چون سید یوسف خان مشهدی اعلام مدافعه برافراشته به محمد حکیم میرزا ابل نشد لهذا میرزا
عنان یکران عزیمت بسوی هندوستان معطوف داشت و در یازدهم محرم سنه ۹۸۹ تسع و ثمانین و تسعمائه به لاهور رسیده نزول کرد و سعید خان و راجه بهگوانداس
و کنور مانسنگه در قلعه متحصن گشتند حضرت عرش آشیانی با وجود خلل بنگاله و بهار متوجه کابل شد و محمد حکیم میرزا که از عصیان اعاظم گمان آمدن آنحضرت به پنجاب
نداشت بمجرد شنیدن این خبر از هراس پادشاه پیشدستی گرفته بکابل رفت و پادشاه وقتی که بحوالی سرهند رسید چنان معلوم شد که شاه منصور شیرازی با محمد حکیم میرزا
ابواب مراسلات مفتوح داشته بنابر آن او را بردار کشید و چون لوای ظفر نگار متوجه کابل گشته بنواحی رهتاس رسید سید یوسف خان مشهدی بشرف
بساط بوس سرافرازی یافت و از سند تا نیلاب آب چون بسبب جسر میسر نشد پادشاه مع شاهزادها و لشکر بکشتی از نیلاب گذشت و از جهت گماشتگان محمد حکیم میرزا
که در پشاور بودند فرار نمودند و چون موکب منصور بجلال آباد رسید شاهزاده عالمیان سلطان سلیم را در آنجا گذاشته و شاهزاده مراد را منقلای
ساخته با منگی و بهوستگی روانه کابل شد و وقتی که شهزاده به خورد کابل که یازده کروهی کابل است رسید فریدون خان با هفت هشت هزار بهادر مقربی محمد حکیم میرزا
برابر شاهزاده تاخته غنیمت بسیار برد و محمد حکیم میرزا دوم ماه صفر سنه مذکوره لشکرها آراسته در برابر شهزاده صف کشید و کنور مانسنگه و توزک جمال
اتکه فیلان را پیش کرده بر فوج میرزا حمله بردند و زنبورکها که بالای فیلان بود یکبار سردادند القصه گاوله زنبورکی بر یکی از مردم که نزدیک میرزا
ایستاده بود خورده از پشت او برآمد و از سه کس دیگر نیز درگذشته کار ایشان را تمام ساخت و میرزا آن حال را معاینه دیده پشت بر معرکه نهاد و آخر کرد و در
حین تعاقب بسیاری از مردم نامی او کشته شدند و پادشاه در منزل سرخاب خبر فتح شنیده هفتم ماه مذکور بکابل رسید و چون محمد حکیم میرزا بغوربند گریخته بود
پادشاه احدی را ایلغار فرستاد در اثنا که محمد حکیم میرزا ایلچیان فرستاده عذر خواست پادشاه گناهان او را عفو کرده مردم کابل را بانعام و احسان بهره‌مند ساخت
و چهاردهم همان ماه برگشت و چون از نیلاب بگذشت جهت ضبط آن حدود بساختن قلعه از گچ و سنگ امر فرموده باتک موسوم گردانید چراکه در مذهب هنود
منع است که از نیلاب عبور کنند و اتک نیز در لغت هندی بمعنی منع است و حضرت عرش آشیانی نوزدهم ماه رمضان المبارک بلاهور آمده حکومت آنجا را به راجه بهگوانداس
عنایت فرمود و بعد از چند روز راهی شده بفتحپور سیکری که در آن ایام مستقر سریر پادشاهی شده بود نزول اجلال فرمود و شهباز خان کنبو را که بنابر امری مقید
کرده بود در شهر رمضان المبارک سنه ۹۹۰ تسعین و تسعمائه از بند برآورده به کومک لشکر بنگاله فرستاد و در آن ایام حضرت عرش آشیانی رنجوری تپ اسهال بهم رسانیده
چون آنحضرت بطریق همایون پادشاه عادت افیون خوردن داشت مردم مضطرب گشتند آخر آنحضرت شفا یافته زر بسیار تصدق فرمود و در ماه محرم سنه ۹۹۱ احدی
و تسعین و تسعمائه خان اعظم میرزا عزیز کوکه که نامزد بنگاله بود بدرگاه آمده و بعضی مدعیات ضروریه عرض کرده باز بدانجا رفت و در شهر شوال این سال حضرت عرش آشیانی
بجوسی پراگ که مابین گنگ و جمنه است آمده بنای قلعه و احداث بلده اله آباد که باله باس شهرت یافته است حکم فرمود و چنانکه گذشت سلطان مظفر
گجراتی چون اظهار اخلاص کرده پیش از همه گجراتیان بملازمت رسید باقطاع خوب نوازش یافته مدتها در خدمت بود و آخر بطرف گجرات گریخت و در وقتی
که پادشاه در اله باس تشریف داشت باتفاق شیرخان گجراتی خروج کرده مصدر آشوب گشت و پادشاه اعتماد خان گجراتی را که محل اعتبار شده بود بحکومت

گجرات فرستاده شهاب الدین احمد خان مشار الیه را که حاکم احمدآباد بود بحضور طلب نمود و بعد از رسیدن اعتماد خان شهاب الدین احمد خان از احمدآباد
برآمده روزی چند جهت سامان در بیرون توقف نمود و لشکریانش که اکثر عیال و اطفال همراه داشتند تاب مشقت سفر نداشته و جنگی برو مظفر شاه گجراتی فرصت
مظفر شاه گجراتی جمعیت عظیم بهم رسانیده متوجه احمدآباد شد اعتماد خان شهر را بمردم خود سپرده پیش شهاب الدین احمد خان آمد و مظفر شاه گجراتی روز دیگر
وارد احمدآباد شده متصرف شد و اعتماد خان بمبالغه تمام شهاب الدین احمد خان را همراه گرفته متوجه احمدآباد گردید مظفر شاه گجراتی بیرون آمده جنگ کرد و اعتماد خان
و شهاب الدین احمد خان را گریزانید اعتماد خان و شهاب الدین احمد خان شکست یافته پیش رفتند و عریضه مشتمل کیفیت احوال مرسول درگاه گردانیدند
عرش آشیانی میرزا عبدالرحیم ولد بیرم خان ترکمان که میرزا خان اشتهار داشت با امرای جاگیردار جمع آن صوبه تعیین نموده میرزا عبدالرحیم را انتخاب
رسیده بود که مظفر شاه گجراتی قطب الدین خان اتکه جاگیردار بهروچ را در قلعه بروده محاصره کرد غالب آمد قطب الدین خان را که چهل و دو لک چیتل
اوشاهی که در قلعه بروده بود مع اموال قطب الدین خان که ده کرور بجاورت بود متصرف گشت و احمدآباد در آمده در جمع آوردن جمع شد و چون که سید میرزا عبدالرحیم
المشهور بمیرزا خان چون پیش گجرات رسید شهاب الدین احمد خان و دیگر امرای معین را جمع کرده با هشت هزار سوار بیست و سه هزار کشتی جمع بهر یک شهابی چه گسل
مع مریک و شسجان ره گذار متوجه احمدآباد شد چون بموضع سرگنج که سه کروهی شهر است رسید مظفر شاه گجراتی با بیست هزار محرم سنه ۹۹۲ اثنی و تسعین و تسعمائه با نهایت
زهد اساس و گجراتیان با سی هزار سوار و پیل در احوت برآمده صفوف جنگ بیاراست و مبارزان از طرفین و بهادران جاملین بسنان هر سر حمله های مردانگی
مردم و عنان سبک و رکاب گران ساخته تیر و سپر و شمشیر و خنجر داد دلیری و مردانگی دادند و لشکر جمع و سپاهیان سر کردند هلاک یکدیگر انگیخته کردند
در وده و انس تیغ از سرنیان شد بهر سوکشت دلیران و کاوی و اجل با رسر تنجسی رسید و تحسین او ساقی هم بدند و ترتیب گیر و دار بعد از انکه
از طرفین جمعی کشته شدند بهای جمع سایه بر سر میرزا عبدالرحیم المشهور بمیرزا خان انداخته مظفر شاه گجراتی مقهور گشت و گریخته با حمدآباد در آمد میرزا عبدالرحیم
تعاقب او دست برداشته شهر در آمد مظفر شاه گجراتی از طرف دیگر مدد رفت و چون قلیچ خان با امرای مالوه از عقب رسید میرزا عبدالرحیم باتفاق ایشان
و سال مظفر شاه گجراتی جانب کهنبایت روان گردید و او گریخته کوهستان بادبت داخل شد و در سانجا جنگ ایستاد و چون گلوله توپ میرزا خان بر لول
مظفر شاه گجراتی شد و جمعی ضایع شدند مای ثبات متزلزل ساخته در بواچی جو گذه بحکام شاه بر دو میرزا عبدالرحیم قلیچ خان را بمحاصره قلعه بهروچ
فرستاده خود باحمدآباد آمد و نصیر خان برادر زن مظفر شاه که حاکم قلعه بهروچ بود بعد از هفت ماه تحصن بجانب دکن گریخت و قلعه متصرف قلیچ خان در آمد
و مظفر شاه دیگر باره با امداد جام و امین خان حاکم جوناگذه جمعیت نموده بمرلی که سی کروهی احمدآباد است آمد و چون میرزا عبدالرحیم از شهر برآمده
متوجه انجا شد مظفر شاه سراسیمه گشته بجنگل گریخت و بعد از چندگاه باتفاق اهل دکولی دگرباره از جنگل برآمده در سرای بالشکر پادشاهی جنگ کرد
و شکست یافته برای سنگه راه جلواره پناه برد و میرزا عبدالرحیم بعد از هیچ ما بموجب فرمان بدرگاه شتافت و چون مظفر شاه را شکست داده بود نام آورده
خطاب خانخانان یافته بموجب حکم باز بگجرات آمد و در این سال برهان نظام شاه بحری ولد حسین نظام شاه بحری از برادر خود مرتضی نظام شاه بحری گریخته
بدرگاه آمد و ملازم شد و شاه فتح الله شیرازی که علامه عصر بود شیراز و دکن آمده مقرب بادشاه اختصاص یافت و در سنه ثلث و تسعین و تسعمائه بدرگاه قصد
سرداری بعاد رسید و خان حبشی از صلابت خان ترک شکست یافته پناه بدین درگاه آورد و بد بادشاه که همه در فکر تسخیر دکن بود آن جماعت را مدد
خان اعظم میرزا عزیز کوکه که حاکم مالوه بود و میرشاه حکم تسخیر دکن نموده شاه فتح الله شیرازی را عضدالدوله خطاب نموده جهت سرانجام مهام دکن پیش
خان اعظم میرزا عزیز کوکه بمالوه فرستاد و خان اعظم میرزا عزیز کوکه بسرحد مالوه آمد و چون راجه علیخان فاروقی حاکم خاندیس بحمایت دکنیان مائل شد
شاه فتح الله شیرازی مصلحت او فرستاد لیکن از وی برّ آن میسر نگشته برگشت و امرای مرتضی نظام شاه بحری میرزا محمد تقی نظیری و شهریار الملک باتفاق راجه علیخان
سر خان اعظم میرزا عزیز کوکه که در ولایت هندیه نشسته بود در آمده خان اعظم اصلاح در جنگ ندیده از راه دیگر داخل ولایت دکن شد و ایلچپور و برار
آن شهر را غارت کرده چون میرزا محمد تقی نظیری و شهریار الملک و راجه علیخان فاروقی برگشته بحوالی ایلچپور آمدند خان اعظم میرزا عزیز کوکه با تفاق دست نیافته

از راه اندربار از دکن بیرون آمد درین وقت چون فرمان والا بطلب میرزا عبدالرحیم المشهور بمیرزا خان المخاطب بخانخانان رسید او از گجرات عازم
درگاه گردید و مظفر شاه گجراتی فرصت یافته نزدیک بهراد الملک که بداول الملک شهرت یافته بود آمد و جمعیت کرده گرفت و قریب هفت هزار سوار
و دو هزار پیاده بهم رسانیده بقدر قوت دست و پا زده کاری نساخته جابجا سرگردان گشت و درین سال شاهرخ میرزا حاکم بدخشان از غلبه عبدالله خان اوزبک
پراگنده شده بدرگاه آمد و در سلک امرای بادشاهی منتظم گشت و هم درین سال صبیّه راجه بهگوانداس را طوی و جشن عظیم کرده بعقد شاهزاده محمد سلیم درآوردند
و در سنه اربع و تسعین و تسعمائه در ایام تحویل حمل بطریق سنوات سابقه مجلس نوروزی در کمال تجمل و آراستگی منعقد گشت و درین سال برادر بادشاه محمد حکیم میرزا
در کابل فوت شد عرش آشیانی میرزا عبدالرحیم خانخانان را حاکم گجرات ساخته و شاه فتح الله را صدر آن ولایت گردانیده روانه آنطرف نموده و خود پای دولت
در رکاب سعادت آورده متوجه پنجاب شد و در اثنای راه صادق محمد خان را بحکومت بهکر روانه کرد و کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس بکابل فرستاد و او
فرزندان محمد حکیم میرزا را که خردسال بودند با فریدون خان و دیگر امرای محمد حکیم میرزا بلاهور آورد و پسر خود را با خواجه شمس الدین محمد خافی در کابل گذاشت و چون
عرش آشیانی به اتک رهتاس که از مستحدثات آنحضرت است روان شد شاهرخ میرزا و راجه بهگوانداس و شاه قلیخان محرم و دیگر امرای نامدار را که قریب پنج هزار
بودند بتسخیر ولایت کشمیر تعیین فرمود و زین خان کوکه را با افواج آراسته بر سر افغانان سواد بجور گسیل کرد و کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس را بقصد استیصال
افغانان روشنائی که به کفر و زندقه شهرت دارند فرستاد و میگویند شخصی هندوستانی که خود را پیر روشنائی نام کرده بود میان افغان رفته ایشان را مرید ساخت
و چون او فوت شد جلاله پسرش که در سن چهارده سالگی بود بملازمت بادشاه آمد و بعد از چند گاه گریخته میان افغانان رفت و خلقی کثیر را با خود متفق ساخته راه هندوستان
و کابل را مسدود ساخت و چون بر بادشاه حقیقت جمعیت افغانان سواد بجور معلوم شد سعید خان گکهر و شیخ فیضی شاعر و ملا شیری شاعر و صالح عاقل را مدد
زینخان کوکه روانه نمود و در عقب ایشان حکیم ابوالفتح گیلانی را با امرای مشهور بار به کمک زینخان تعیین فرمود و ایشان با وجود چنین لشکری از افغانان شکست
فاحش خورده خواجه عرب بخشی و راجه بیربل و ملا شیری و جمعی دیگر از مردم معتبر با هشت هزار کس شربت فنا چشیدند و زین خان کوکه و حکیم ابوالفتح گیلانی
بمحنت بسیار خود را به قلعه اتک رهتاس و در سنه ۹۹۵ خمس و تسعین و تسعمائه بملازمت بادشاه رسانیدند و کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس که بر سر افغانان روشنائی
رفته بود در کتل خیبر با ایشان جنگ کرده جمعی کثیر را بقتل آورد و بادشاه از اتک رهتاس بلاهور آمده کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس را بحکومت کابل و تادیب
افغانان خیبر تعیین فرمود و درین سال دختر رای سنگه را که از امرای معتبر بود بعقد شاهزاده محمد سلیم درآورد و شاهرخ میرزا و راجه بهگوانداس که بجانب کشمیر
رفته بودند از برف و باران و قحط غله تنگ آمده با کشمیریان صلح کردند و زعفران زار و دارالضرب کشمیر را خالصه بادشاهی نموده برگشتند بادشاه قبول آن
صلح نموده محمد قاسم خان امیر بحر کابلی را با جمعی از امرا کرت ثانی بتسخیر کشمیر روانه نمود و بدان نهج که در داستان سلاطین کشمیر نوشته شد چون اهل کشمیر بجنگ یکدیگر
در افتادند لشکر بادشاهی بفراغ خاطر بکشمیر درآمده متصرف گشتند و درین سال سلیمان میرزا جد شاهرخ میرزا نیز از کابل بلاهور آمده ملازمت بادشاه نمود
و عرش آشیانی ایلچی عبدالله خان اوزبک بادشاه توران که پیش ازین در اتک رهتاس بملازمت آمده بود همراه حکیم همام برادر علامه زمان عضدالدوله
حکیم ابوالفتح گیلانی و میر صدر جهان که از سادات حسینی قنوج بود با تحف و هدایا که قریب یک لک و پنجاه هزار روپیه میشد رخصت انصراف فرمود و در سنه ۹۹۶
ست و تسعین و تسعمائه چون جلاله استیلا یافته سید حامد بخاری گجراتی را کشت و کنور مانسنگه را جانب بنگش گریزانید بادشاه عبدالمطلب خان و محمد قلی بیگ
و حمزه بیگ ترکمان را بتدارک آن تعیین کرده ایشان جلاله را زبون ساخته بسیاری از آن طائفه را بقتل آوردند و درین سال ولادت سلطان خسرو
ولد شاهزاده عالمیان شاهزاده محمد سلیم از دختر راجه بهگوانداس روی نمود و عرش آشیانی از طلوع اولین کوکب نبیره خوشحال شده در آراستن جشن تا ممکن
کوشیدند و محمد صادق خان بموجب فرمان در آن ایام قلعه سهوان سند را محاصره کرد و جانی بیگ حاکم ټهټهه عاجز شده ایلچیان با تحف و هدایا بدرگاه فرستاده
و اظهار اطاعت و انقیاد نمود و محمد صادق خان حسب الحکم ترک محاصره کرده بهکر رفت و در اوائل شهر ربیع الثانی این سال زین خان کوکه که بحکومت کابل
فائز گشته کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس بلاهور آمد و در اواخر ماه ربیع الثانی میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان ولد بیرمخان ترکمان و علامة الزمان عضدالدوله

شاه فتح الله شیرازی بموجب فرمان از گجرات بلاهور آمده بسعادت ملازمت سرفراز شد و چون محمد صادق خان از بهکر آمده سعادت خدمت دریافت
عرش آشیانی کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس را بایالت بهار و حاجی پور و پتنه داده روانه آنصوب گردانید و حکومت کشمیر بسید یوسف خان مشهدی
داده محمد قاسم خان امیر بحر کابلی را که قاصر بعد از آن کشمیر شده بود بحضور طلبید و محمد صادق خان را جهت قلع افغانان یوسف زئی بسواد بجور فرستاد
و اسمعیل قلیخان را که در آنصوب بود طلبیده بگجرات روانه کرد و قلیچ خان که بعد از میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان حکومت گجرات یافته بود بدرگاه آمد
در سنه ۹۹۷ سبع و تسعین و تسعمایه بیست و سوم ماه جمادی الثانی عرش آشیانی عزیمت سیر کشمیر که تعریف آن در زبانها سایر و دایر است فرموده چون حضرت از ابتدای
شروع کوهستان کشمیر بسرحد رسید اهل حرم را با شاهزاده مراد و دانیال در آنجا گذاشته جریده بسری نگر که پای تخت کشمیر است رفت و علامه زمان عضدالدوله شاه
فتح الله شیرازی که از گجرات برگشته بخدمت آمده بود در کشمیر بعالم بقا خرامید و بادشاه بی نهایت متاثر گشت و شیخ فیضی شاعر در مرثیه او ترکیب بندی گفته
که اول بیت از آن این است بیت دگر هنگام آن آمد که عالم را نظام افتد، جهان عقل را از هم درین عالم نظام افتد عرش آشیانی بعد از تفرج سیر کشمیر
عازم سیر کابل شده بقطع مسافت را مشغول گردید و حکیم ابوالفتح گیلانی که همزبان و مصاحب بادشاه بود و بسان تخت و دولت پیوسته در ملازمت بوده رقم
اخلاص بر صفحه ضمیر نگاشته در منزل دهنپور سفر آخرت اختیار کرده در بابا حسن ابدال مدفون گشت و چون بادشاه به اتک بنارس رسید شهباز خان کنبو را
جهت قلع افغانان یوسف زئی تعین فرموده کوچ بر کوچ بکابل رفت و در آنجا حکیم همام برادر حکیم ابوالفتح گیلانی که بایلچی گری نزد
عبدالله خان اوزبک بماوراءالنهر رفته بود با ایلچی عبدالله خان اوزبک آمده ملازمت نمودند و بادشاه مدت دو ماه اوقات صرف سیر باغات
و گلگشت فرموده ساکنان کابل را مشمول انعام و احسان ساخت و چون خبر رسید که راجه تودرمل و راجه بهگوانداس در لاهور ودیعت حیات سپردند حکومت
کابل بمحمد قاسم خان امیر بحر کابلی که از امرای سه هزاری بود داده او را گذاشت و در بیستم شهر محرم سنه ۹۹۸ ثمان و تسعین و تسعمایه بلاهور مراجعت
فرمود و حکومت گجرات بخان اعظم میرزا عزیز کوکه داده از مالوه بدانصوب فرستاد و شهاب الدین احمد خان حاکم مالوه گشت و خان اعظم میرزا عزیز کوکه چون
بگجرات رسید مظفر گجراتی که از هند اوان آمده بود لشکر کشید و خان اعظم باتفاق دولت خان ولد امین خان که بعد از فوت پدر والی جوناگده شده
با بیست هزار سوار در برابر آمده جنگ صعب اتفاق افتاد چنانچه محمد رفیع خان یحیی و محمد حسین و شرف الدین برادر زاده میر ابوتراب که از امرای
نامدار بادشاهی بودند درجه شهادت یافتند و پسر کلان جام و وزیرش با چهار هزار از جوانان بقتل آمده فتح و ظفر قرین حال خان اعظم میرزا
عزیز کوکه گردید و چون عبدالله خان اوزبک بدخشان را گرفته در کمین کابل بود بادشاه چند سال از لاهور نهضت و حرکت نکرده و درآن مدت
میرزا جانی والی سند بادشاه خود گشته و جواب فرمان طلب ملازمت نداد بادشاه میرزا عبدالرحیم خانخانان را با جمعی از امرای نامدار مثل شاه بیگ خان
کابلی و فریدون بیگ برلاس و محمد خان نیازی و سید بهاءالدین بخاری و غیره بقصد تسخیر تهته و توپخانه بسیار بتسخیر سند و دفع بلوچان نامزد فرمود و در
سنه ۹۹۹ تسع و تسعین و تسعمایه شهاب الدین احمد خان در مالوه ودیعت حیات سپرد و عرش آشیانی چهار کس را بچهار دکن برسم ایلچیگری فرستاد
شیخ فیضی شاعر را بآسیر و برهانپور و خواجه امین الدین را باحمدنگر و میر محمد امین مشهدی را بیجاپور و میرزا مسعود را بهاگنگر و مصاحب السلطان شاهزاده
مراد المشهور به پهاری را بحکومت مالوه داده و اسمعیل قلیخان را اتالیق ساخته روانه گردانید و شاهزاده چون بنواحی گوالیار رسید شنید که مدهکر
زمیندار عمده آن نواحی پرگنات بادشاهی را بمزاحمت پیش آمده پس متوجه آنطرف شد و مدهکر در برابر آمده بعد از مقابله بجنگل گریخت و در آن روزها
فوت شد و پسرش رام چند قایم مقام پدر شده اطاعت کرده ملازمت نمود و آنگاه شاهزاده از آنجا کوچ کرد و خان اعظم میرزا عزیز کوکه چون شنید
که دولت خان پسر امین خان که در جنگ زخمی شده بجوناگده رفته بود فوت شد بآن عازم تسخیر جوناگده گشته متوجه آنصوب شد و بعد از هفت ماه محاصره آن
قلعه را مفتوح ساخت و در همین سال میرزا عبدالرحیم خانخانان قلعه سهوان را که در کنار آب سند واقع است محاصره کرد و میرزا جانی والی سند بامداد
از سند آمده آن جماعت غراب و کشتی و توپخانه بسیار متوجه او شد و به فاصله یک کروهی رسیده صد غراب و دویست کشتی مشحون از سر انداز و توپچی پس فرستاد

و میرزا عبدالرحیم با وجود آنکه زیاده از بیست و پنج غراب با خود نداشت مقابله نموده یک شب و یک روز جنگ کرده هفت غراب غنیم را گرفت و دو
دویست کس بقتل رسانید و تتمه گریخته نزد میرزا جانی والی سند رفتند و میرزا جانی در ماه محرم سنه الف بکنار آب سند آمده در زمینی که اطراف آن
آب و جهیله بود فرود آمد و میرزا عبدالرحیم در برابر آمده او را محاصره نمود و مدت دو ماه هر روز جنگ شده از طرفین مردم بقتل میرسیدند درین ایام مردم
سند را وبا آمده و قحط غله بر لشکر خانخانان پیوستند که نانی بجانی ارزان گشته بود نظم گشت ارزان جنگی جهانی تنگدل * گرسنه نالان و سیران سنگدل *
هر کرا دیدار نان بودی هوس * قرص خورشید آسمان دیدی و بس * خانخانان ازین مر جمعی را بمحاصره قلعه باز داشته از آنجا کوچ کرده بجانب ٹهٹهه
روان شد میرزا جانی والی سند مردم سهوان را که جمعیت بسیار کرده بر سر ایشان رفت و میرزا عبدالرحیم خانخانان بران آگاهی یافته دولتخان
لودهی را که سپه سالار او بود با امرای بزرگ بکمک و اعانت فرستاد و او در دو روز مسافت دور را طی کرده بسهوان آمد و میرزا جانی آن لشکر را آمده و خسته
یافته روز دیگر با پنجهزار سوار جنگ در داد و دولتخان لودهی با وجود آنکه زیاده از دو هزار سوار همراه نداشت حرب نموده میرزا جانی را منهزم گردانید
و میرزا جانی در موضع ... در کنار آب نشسته دور خود قلعه ساخت میرزا عبدالرحیم خانخانان از آنجانب و این لشکر از هر جانب آمده او را در میان گرفتند
و راه غله و آذوقه بر وی مسدود ساختند که مردم میرزا جانی اسپ و شتر کشته میخوردند و میرزا جانی عاجز شده از در صلح در آمد و صبیه خود را بمیرزا
ایرج پسر بزرگ میرزا عبدالرحیم خان خانان داده مقرر کرد که ایام برسات را گذرانیده متوجه درگاه شود و درین اوقات سید یوسف خان مشهدی بحسب
فرمان اشرف برادرزاده خود حسین میرزا یادگار را در کشمیر گذاشته خود بدرگاه آمد و میرزا یادگار دختر زمیندار بزرگ کشمیر را در عقد خود در آورده باستظهار اهل کشمیر
علم مخالفت برافراشت و خطبه آنجا را بنام خود کرده در صدد جمع آوردن خیل و حشم شد و قاضی علی میر دیوان کشمیر و حسن بیگ بدخشی که تحصیلدار خراج آنجا
کشمیر بودند با میرزا یادگار جنگ کرده قاضی علی کشته شد و حسن بیگ از کشمیر بدر رفت عرش آشیانی این خبر شنیده چون میرزا یادگار کل بود این بیت خواند بیت
کلاه خسروی و تاج شاهی * بهر کل کی رسد حاشا و کلا * پس شیخ فرید بخشی را که از شیخ زادهای دهلی بود با جمعی از امیران بآن صوب گردانید و میرزا یادگار
با جمعیت عظیم مقابل آمده نزول نمود ناگاه بعد از گذشتن پاره شب اقبال اکبری کار خود کرده صادق بیگ و ابراهیم خان کوکه که از نوکران قدیم
سید یوسف خان مشهدی بودند بر سر منصب و قسمت با سپاه از میرزا یادگار رنجیده بر سرش ریختند و او این غوغا شنیده از خیمه بدر رفت و بصحرا در آمده
در پناه سنگی خزیده وقت طلوع صبح صادق بیگ و ابراهیم بیگ او را بدست آورده سرش از تن جدا ساختند و نزد شیخ فرید دهلوی فرستاده دیگر باره
کشمیر در تصرف اولیای دولت قاهره در آمد و بعد از آن بادشاه دوم باره بسیر کشمیر رفت و چهل روز تفرج و تماشای آنجا کرده حوض زین لنکا و عمارات
سلطان زین العابدین و برف باریدن را سیر نمود پس حکومت آن دیار را به سید یوسف خان مشهدی داده بجانب رهتاس و پنجاب روان شد و در اوقات
میرزا عبدالرحیم خان خانان و میرزا جانی والی سنده در سنه احدی و الف از ٹهٹهه آمده ملازمت نمودند و میرزا جانی والی سند در سلک امرای پنجهزاری
منسلک و منتظم گشته ولایت سند بقبض بندگان بادشاهی در آمد و درین سال خان اعظم میرزا عزیز کوکه بر سر کهنگار که از زمینداران عمده گجرات بود و مظفر شاه
گجراتی را پناه داده تکبر و تجبر میکرد لشکر کشید و بحسن تدبیر مظفر شاه گجراتی را بدست آورده متوجه احمدآباد شد و مظفر شاه در اثنای راه بهانه تجدید
وضو بگوشه رفته با استره که همیشه جهت همین روز با خود میداشت حلق خویش را بگشت و خان اعظم میرزا عزیز کوکه سرش بدرگاه فرستاده خود به احمدآباد رفت و درین سال
راجه مانسنگه پسر راجه بهگوانداس با پسران و عزیزان قتلوی افغان جنگ کرده غالب آمد و ولایت اوڈیسه را که از اقصای بلاد بنگاله است از تصرف
ایشان برآورده یکصد و بیست زنجیر فیل که از افغانان بدست آورده بود مرسول درگاه گردانید و بادشاه چون قریب ده سال خان اعظم میرزا عزیز
کوکه را ندیده بود بحضور طلبید و خان اعظم میرزا عزیز کوکه که همه وقت اراده زیارت حرمین شریفین در خاطر داشت با فرزندان و عیال و حرم از کنبایت
روانه سفر حجاز شد عرش آشیانی این خبر شنیده شاهزاده مراد المشهور بپهاری را از مالوه بحکومت گجرات تعیین نمود و صادق محمد خان را بوکالت او نصب
فرموده شاهرخ میرزا را حکومت مالوه داد و شهباز خان کمبو را که سه سال در قید بود خلاص کرده بوکالت او باز داشت و چون ملک این جلاله

بسر برده و شبانی که از کوهستان خیبر پیش عبدالله خان اوزبک رفته بود در بولاق بازگشته بهم آمده و راه هند و کابل را سد ساخت میرزا جعفر بیگ قزوینی
که درین سال بخطاب آصف خانی اختصاص یافته مع جلاله تعین شده بود با او جنگ کرده غالب آمد و اهل و عیال جلاله مذکور و احداد علی برادرش
را با خویشان و تابعان او که زیاده از چهار صد کس بودند دستگیر ساخته بدرگاه آورد و چون افغانان که بدکن رفته بودند برگشته خیر مقدم اطاعت شاه
احمد نگر را ساختند پادشاه عازم تسخیر دکن گشته شاهزاده دانیال را در شهر محرم سنه [illegible] اثنی و الف بتسخیر دکن تعیین فرمود و بعد از آنکه شاهزاده لاهور رسید
سلطان مراد را که بادشاه بطریق نامه شاهزاده را بار پس طلبید و میرزا عبدالرحیم خانخانان را با لشکری که همراه شاهزاده تعین شده بود بتسخیر دکن فرستاد
و درین سال میرزا رستم بن سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی که حکومت قندهار داشت از مخالفت برادر و غلبه اوزبک ملازمت
آمده قلعه قندهار را پیشکش کرد و بمنصب امرای پنجهزاری منتظم گشته حاکم ملتان گردید و بعد ازین سال میرزا عبدالرحیم خان خانان چون بسرحد دکن رسید
برهان نظام شاه بحری که در وقت رخصت از ملازمت پادشاه قبول نموده بود که مملکت برار را پیشکش عرض آستانی نماید در اولاد عنایت خان شیرازی را
بجهت سرانجام این امر فرستاده اظهار اطاعت نمود لیکن برهان بروزی بیمار شده در شهور سنه ثلث و الف در گذشت و پسرش ابراهیم نظام
شاه بحری قائم مقام گشت و او در جنگ ابراهیم عادل شاه کشته شد و میان منجو خان دکنی که پیشوای او بود احمد نام پسری را بخاندان نظام شاهیه منسوب
ساخته برو حاکم کرده امرا اطاعت نموده بمبارزت برخاستند و میان منجو چون تاب معارضت ایشان نداشت در قلعه احمدنگر متحصن گشته کس
باحمدآباد گجرات فرستاده و شهزاده مراد را پیغام داد که درین صورت شرح در مرح یند آمده و کار از نظام افتاده است اگر آنحضرت تعجیل فرموده بیایند قلعه را تسلیم
خواهم نمود و چون فرمان آوان شهزاده مراد بر فرمان تسخیر دکن رسیده بود بیست هزار سوار روانه احمدنگر گردید و میرزا عبدالرحیم خانخانان که در مندو
بود حکم رسیده باهم در کس درجه بود با لشکر سابق نیز میرزا شهباز خان کنبو و راجه جگناته کچهوی و راجه مانسنگه و راجه درگا و راجه رامچند و دیگر امرای جلیل
سوی دکن سید و راجه علی خان والی خاندیس را نیز که بمدد با بیست و شش هزار سوار همراه گرفته بظاهر قلعه کالنه که سرحد دکن است بشاهزاده مراد پیوسته و
کوچ بکوچ عازم احمدنگر شدند و میان منجو که جمیع امرای مخالف بود مستقل شده بود طلبیدن شاهزاده پشیمان گشته قلعه را بمع ذخیره و آذوقه بچاند بی بی دختر
حسین نظام شاه بحری سپرده مردم جنگی را انصاری تر داد و گدایسته خود همراه احمد مع توپخانه بجانب سرحد عادل شاهیه رفت شاهزاده و میرزا عبدالرحیم بتعجیل
کرده در ساعتی که پیوسته شد بشهر ربیع الثانی سنه اربع و الف باحمدنگر رسیده بمحاصره قلعه و کندن نقب ساختن سرکوب پرداختند چاند بی بی مردانه
مدافعه اهتمام نموده از عادل شاه و قطب شاه استعانت نمود و چون بعد از شش ماه پنج نقب زیر برج سید دستگیر گشته مردم قلعه واقف شده از جانب
دولت را تکامل نمود و از پی شبگیر انداختن در نیستان بلوهای دیگر شدند که شاهزاده و صادق محمد خان بی اطلاع میرزا عبدالرحیم خانخانان مسلح و مکمل
سده و منتظر آن حال ... بر نرده نزدیک قلعه رسیده و قصد آنکه مع نام انسان شود در نقبها انس ... زدند که باروت و است انسان
را گرد مرا ... بجای گرد دیوار هموار رفت و رخنه عظیم بهم رسیده چون متعاقب آنها گرمی آن دو نقب دیگر ارحالی شدن آنها حاضر متعهد ساخته سپاه رازداران
قلعه بامور ساخته چاند بی بی را چون فرصت سد برج پوشیده بر در رخنه آمده و توپ و ضربزن و سنگ بسیار در رخنه نصب نمود و هر چند سپاه مغل حمله بر دند
فرصت در آمدن بقلعه یافتند و شب نیز بی محل مقصود بجای خود رسیدند و چاند بی بی تمام شب استاده کوچک و بزرگ مردم قلعه را بسد رخنه بازداشت
و اطلاع صبح از سنگ و گل و چوب ...آدمیان مرده و زنده گرد دیوار بلند کرده همچنان در مقام مدافعه گشت درین اثنا آوازه افتاد که سهیل خان خواجه سرا
سپه سالار عادل شاهی مردم نظام شاهیه و قطب شاهیه را همراه گرفته با موازی هفتاد هزار سوار متوجه احمدنگر است و چون در لشکر گرانی غله بمد آمده اسپان ضعیف
و ناتوان شده بودند میرزا عبدالرحیم خانخانان صلاح در صلح دید و چاند بی بی هم از حصن محاصره بتنگ آمده بود قبول صلح کرده قرار داد که ولایت برار را بجاگیر
برهان نظام شاه بحری پیشکش پادشاه نموده بود تعلق شهزاده دانسته باشد و احمدنگر مع مضافات بهادر شاه بن برهان نظام شاه بحری متعلق باشد بهمین شرائط
طرفین عهد و پیمان در میان آمده شاهزاده و میرزا عبدالرحیم کوچ کرده برار رسیدند و در نزدیک بالاپور شهری موسوم بشاهپور احداث نموده در ان جا

ساکن گردیدند و در این ایام شهزاده جشن وطوی نموده دختر بهادرخان فاروقی را بعقد خود درآورد و پرگنات برار را با امرا قسمت نمود و در آن وقت شهباز خان کنبو که از امرای کلان بود از شهزاده رنجیده بی رخصت بمالوه رفت و چاند بی بی بهادر نظام شاه پسر برهان نظام شاه بحری را حاکم احمدنگر ساخت و آهنگ خان حبشی با دیگر سرداران زمام اختیار او بدست آورده استیلای تمام بهم رسانیدند و با آنکه چاند بی بی راضی نبود از عادل شاه و قطب شاه مدد طلبید و با موازی پنجاه هزار سوار بعزم رزم امرای مغل متوجه برار شدند و میرزا عبدالرحیم خانخانان و شاهزاده و صادق محمد خان را در شاهپور گذاشته خود با شاهرخ میرزا و راجه علیخان فاروقی حاکم برهانپور وغیره با موازی بیست هزار سوار بحرب دکنیان تا کنار آب گنگ نزدیک سونپت استقبال نموده چند روز در آنجا مقام کرده طرح وضع مردم دکن معلوم کرده چون آخر از آب گنگ که تا زانو بود گذشت و در هفدهم ماه جمادی الثانی سنه خمس والف سهیل خان سرلشکر عادلشاهیه با سپاه بسیار در مقابل آمده امرای نظام شاهیه را در میمنه و امرای قطب شاهیه را در میسره بازداشت و معرکه را از مردان شاهیه ندای هل من مزید در داد و میرزا عبدالرحیم خانخانان نخست مقابله را اختیار نموده در آخر تغییر رای کرده در عین جنگ راجه علیخان فاروقی و راجه رامچند و دیگر امرای راجپوت را بامداد بازداشت و ایشان برادر سهیل خان را متفرق ساخته چون بر سهیل تاختند و اول بضرب توپ و تفنگ بسیاری از مردم خاندیس و راجپوت را ضایع ساخت و آنگاه بهادران دکن از عقب ایشان درآمده داد مردی و مردانگی در داد چنانچه راجه علیخان و راجه رامچند با سه هزار کشته شده قریب بشام که زیاده از دو گهری از روز باقی نمانده بود کسی مقابل سهیل خان نماند و او بگمان آنکه میرزا عبدالرحیم خانخانان را شکست داده است پس راند و چون میرزا عبدالرحیم از کشته شدن راجه علیخان وغیره خبر داشت او بر جای خود پیشتر شده دکنیان به گمان آنکه کار کرده ایستاده بودند رسیده تاراج مشغول گشتند و بعد از گرفتن غنیمت چون قرار فتح نموده داده بودند جهت حفظ غنایم در آن شب بجانب سرحد خویش شتافتند و سهیل خان با اندک مردم بجایی که رسیده بود فرود آمد و چون مشعل نمود هیچکس جرات یکدیگر نداشت در تاریکی نشست میرزا عبدالرحیم خانخانان نیز که خصم را از پیش برداشته بود بجایی که از آنهای انصاری سهیل خان بود رسیده او هم در تاریکی توقف نمود و بسیاری که از مغلان که شکست یقین ایشان شده بود فرار نموده در آن شب تا شاهپور عنان نکشیدند در آن آنها چراغی چند پیش سهیل خان آمده روشنایی نمودار شد میرزا عبدالرحیم کس فرستاده چون معلوم شد که سهیل خان است لشکر نموده چند توپ و ضربزن که از دکنیان بر بار روت و مستعد بدست آمده بود که ایشان بمحری گرفته سر دادند و گلوله در میان ایشان افتاده و ولوله برانگیخت و سهیل خان چون دانست که خصم در نزدیک است چراغها خاموش ساخته تغییر مکان نمود و کسان باطراف و نواحی فرستاده جمعی از لشکریان متفرق را نزد خویش کشید و میرزا عبدالرحیم خانخانان نیز بخوف بر بودن خصم یافته نقاره خاصه نواخت و کرنا کشید افواج بادشاهی که در آن صحرا حاضر بودند از صدای نقاره شنودن قشون بطلب خانخانان می آمدند و هر گاه سرداری و فوجی با وی می پیوست بهم کرده کرنا کشیدند و ندای الله الله می نواختند چنانچه در آن شب یازده مرتبه کرنا کشیده شد و سهیل خان نیز در آن شب مردم باطراف و نواحی فرستاده آن قدر که توانست از لشکر دکن جمع کرد و چون صبح علم شجاعت افراخته خورشید با تیغ ذخیره بیرون نمود سهیل خان با ده دوازده هزار سوار متوجه میرزا عبدالرحیم خانخانان شد و خانخانان با وجود آنکه زیاده از سه چهار هزار سوار نداشت متوکلاً علی الله بمدافعه خصم پرداخت و بعد از حرب صعب سهیل خان چند زخم برداشته از اسب افتاد و نوکران او هجوم کرده سوار ساختند و از دو طرف بازوهای او گرفته از معرکه بیرون بردند و میرزا عبدالرحیم خانخانان که بدلیری و جنگی شهرت داشت از این فتح مبین خوشحال گشته بعد از چند روز بشاهپور آمد و عرش آشیانی که خبر فوت عبدالله خان اوزبک شنیده بخاطر جمع از لاهور به آگره تشریف آورده بود از استماع این فتح مسرور گشته اسپ و خلعت برای میرزا عبدالرحیم خانخانان مرسول داشت لیکن بعد از چندگاه چون از نفاق صادق محمد خان میان شاهزاده مراد و میرزا عبدالرحیم خان خانان غبار کلفت مرتفع شد عرش آشیانی سید یوسف خان مشهدی و شیخ ابوالفضل را نزد شاهزاده فرستاده میرزا عبدالرحیم را در سنه ست والف بحضور طلبید و از سعایت و شکایت احدی چندگاه مخاطب و معاتب و محزون دل داشت و بعد از آمدن خانخانان سید یوسف مشهدی و شیخ ابوالفضل قلعه نرناله و گاویل و کهرله که در مملکت برار واقع شده است در اندک زمانی مفتوح ساخته پیش بادشاه بحری خدمت نموده تا

در آورده پی شاهزاده بمرض صعب گرفتار گشته در ماه شوال سنه سبع و الف عالم فسیح جهان دیگر گشت نعشت در بلده شاهپور مدفون گردید و جسد
او را بدهلی برده در جنب مدفن نصیر الدین محمد همایون بادشاه اسپرده اند مصرعه تاریخ فوت اوست ع از گلشن اقبال نهالی شده گم و عرض آنکه
از فوت شاهزاده در حزن و اندوه گشته در تسخیر دکن بسر ساعی شد چون امرای نظام شاهی زر آورده سپرده حاگیر دار پرگنه سر اسهرم گردانید
و میرزا محاصره کرده بود و سید یوسف خان مشهدی و شیخ ابو الفضل بعهده ایشان سرزنش می آمدند بادشاه نسبت بمیرزا عبد الرحیم خان خانان در مقام
العتاب شد و خبر او خانان نگم و بعد از دواج شاهزاده دانیال در آورده و بهر دو را خلعت انعام فاخره داد تسخیر همه ممالک نظام شاهیه و ساخت و جوهر
عقب در او خبط سنه ثمان و الف متوجه دکن شد و حفظ ممالک محروسه شاهزاده عالمیان سلطان محمد سلیم تفویض فرمود و شهزاده دانیال و خانخانان
بدکن در آمده چون بهادر خان پسر راجه علیخان فاروقی الطریق پدر مشی مطیع نیاشد و در قلعه آسیر در آمده در کنار گنگ گوداوری خود
موکب پیش توقف کرده بولایات او مشغول گشتند در این اثنا عرض اشتیاق شد و رسیده شاهزاده و میرزا عبد الرحیم خان خانان گفته فرستاد
کرد تا احمدنگر رفته قلعه آنرا مسخر سازند من بهادر خان فاروقی را گوشمالی خواهم داد شاهزاده و میرزا عبد الرحیم خانخانان را موافق حسب الفرموده متوجه
احمدنگر شدند و آهنگ خان حبشی و دیگر امرا که صاحب اختیار ملک بودند جنگ کرده و پناه بادشاهی اصره پرداخته و عرض اشتیاق کرده
بهادر خان فاروقی را با طاعت و انقیاد نصیحت فرمود چون دید که امری بکردار مند بر آن نور آمده امرای درگاه مسخر آن اشتغال نمودند لذا از آنکه
امام محاصره امتداد پیدا کرد و درون قلعه اکثر خلایق علوفه بهم رسیده مردم شروع در برون کردند بهادر خان فاروقی ناچار بالتماس حضرت احکام قلعه
داد و حبل جسم خود را بدست توهم سپرده سر بسجده گشت چون در آن حدگاه بدان قلعه که حوالت آن امام خواجه ابو الحسن بدی که سر لوای
شاهزاده دانیال بود در اوایل سنه تسع و الف قلعه احمدنگر مفتوح گردید سرانجه بهادر خان هفتاد سلاطین سند بآن حوالی سند بر دیگر قلعه
آسیر کی نظیر سد مدت پادشاهی بر سر حراس و جانی داخله و امثالیه که احصای آن مقدور بود خامه شکسته زبان بسیار حیرت اولیای دولت
بادشاه صاحب اقبال در آمد بموجب حکم و الا شاهزاده و میرزا عبد الرحیم خانخانان مامور گشتند عازم احمدنگر از نظر مبارک گذرانیدند و چون ابراهیم
عادل شاه پیشکش قبول کرده طالب صلح گردید عرض اشتیاق قبول آن معنی کرده صبیه ابراهیم عادل شاه را بحکم سلطان راجه بصری شاهزاده
دانیال طلبیده و میر جمال الدین انجو را که از امرای معتبر بود برای آوردن عروس به بیجاپور فرستاد و آسیر و برهانپور و احمدنگر و برار را
بشهزاده مخصوص میرزا عبد الرحیم خانخانان اتالیق او مقرر کرده خود مظفر و منصور رو بدار الخلافه آگره گشت و در اوایل سنه عشر و الف مقصد
شد و ضبط ما اطراف و اکناف فرستاده و در سنه احدی عشر و الف شیخ ابو الفضل بموجب فرمان طلب متوجه درگاه شد و در حوالی سرونج راجه
نرسنگدیو بر سر راه آمده جنگ کرده شیخ ابو الفضل را کشته رانده و در ماه صفر سنه ثلث عشر و الف میر جمال الدین انجو که جانب بیجاپور
رفته بود همراه عروس و پیشکش و ایلچی ابراهیم عادل شاه گشته در کنار گنگ گوداوری بموکب پیش بعد از جشن و طوی برگ عروسی را شاهزاده
دانیال سپرده خود به آگره آمد و پیشکشی که با آنها بود از دکن بدان حوالی مانده بود از نظر گذرانید و در اوایل همین سنه مذکوره شهزاده دانیال در بلده
برهانپور از افراط شراب بارگشت بعالم بقا خرامید و اکبر بادشاه از فرط این واقعه در حزن و الم سپرده و در بستر فوت و ناتوانی شد تا آنکه روز
چهارشنبه سیزدهم ماه جمادی الثانی سنه اربع عشر و الف سپاس شد و ایام دولت بادشاهی پنجاه و یک سال و چند ماه بود و لسان الملک آصف
فوت اکبر شاه تاریخ رحلت آن شهنشاه است و عرض آنکه اگرچه خط و سواد کامل نداشت آما آگاهی سخنگویی و در علم تاریخ وقوف تمام داشت و قصص
بسیار یاد داشت و بسیار امر جزئی که بیست و شصت دانسته است و شمیان درگاه از عظم و ضرب و داد و ده بیرون اسباب را منظور ساخته اند
از مخترعات اوست و در سوار شتر سرعت نیز کرده و اسب را سوار شده صوره مقرر بود که از امرای چوکی سنگصد باد نیز ضرورت تا عرصه داشت امرای
سرحد که هر کار شده صورت سوار شده چوکی دیگر رسانید چنانکه بر شاهزادهی گاه کرده راه طی می شدند از آگره تا احمدآباد گجرات در حین خیرد در سه روز بدرگاه

از حضور سماوی تعیین میشد بار حالی بدرگاه می آمد و تعجیل ها در مهمی براسپان ڈاک چوکی سوار میگشت و چهار هزار میوره که بسرعت سیر مشهور بودند کار
داشت و بسیار بوده است که میوره پیاده هفت صد کروه راه را در ده روز طی کرده بمطلب رسیده است و عدد فیلان آن از شش هزار متجاوز بود و
از پنجهزار هرگز کم نشده و اتفاق است که هیچ پادشاه دهلی این قدر فیل نداشته است و باقی متروکات از نقد پنج بوده طلائی ده کرور روپیه و سه هزار کرور لعل
خاصه که پادشاه بدست خود جدا کرده بود و دو صد تخته طلای غیر مسکوک و هفتاد من تخته نقره غیر مسکوک ..... و شصت من تخته برنج
و چهار کرور تنگه و اسپ طویله دوازده هزار و فیل سرکار خاصه شش هزار حلقه آهو چهار هزار یوز قریب یکهزار گویند اکبر پادشاه هر قدر جهد نمود که عدد
یوزها بهزار برسد میسر نشد زیرا که چون عدد آنها از نهصد میگذشت مرگی در آنها افتاده بهزار نمیرسید مدیحوالی
بر در سمی متروکات بدین تفصیل بنظر در آمد نوشته شد تحقیق باید کرد و این قطعه در ماده تاریخ
رحلت آنحضرت ست قطعه جلال الدین محمد شاه اکبر +
ز دنیا گشت سوئے خلد راهی + چو رضوان دید حیرت شد
که این کیست + ندا آمد که یک ظل الهی +

تمت
مقاله
دوم

رب یسر لی

مقاله سوم در ذکر سلاطین دکن

بسم الله الرحمن الرحیم

نویسنده بنیاد که بعد از بیان احوال خواقین دهلی تواریخ و وقایع سلاطین دکن نامه حفظها الله عن الآفات اول عیان شده بر صحیفه ام خامه صوب ذکر سلاطین بهمنیه معطوف میگردانم و بنابر رسم مورخان پیشین و سلیقه متقصود از تسوید این اوراق خامه و دماغ و درم سبب حه که از توجه خاقان اعظم و جهانبان معظم ناصر الدنیا والدین ابو المظفر ابراهیم عادل شاه ثانی پایم بر سر گنج بست بل صبح و شام تحریر کار ایشان بوده تسم احسان از افلاک و انجم بدارم ملکه تحکمی هیبت والاهمم مصروف است که دربان صد نوران را اگر سدم دکنای که جامع قصابای تمامی ممالک هند وستان باشد بتعداری کرسته خاصان گر و دم بوم ثلم گو بر اسان گردانم لنظم این خار عروس هیبت حرگاه * کا در دو مسان به همه راه * بار ان و جهان دوست در باغ * در حلقه گسم تحمله خاص * جدی اگر مرا ان و به بحث تا یک یک سرم سایه بخت * بارم دل این قسامه شراب باران مشترک که گر دم خواند بود این مقاله مشتمل بر شش روضه روضه اول در بیان وقایع سلاطین حسن آباد گلبرگه و احمد آباد بیدر که مشهور اند بسلاطین بهمنیه روضه دوم در بیان عمالهای سلاطین بیجاپور که معروف اند بعادلشاهیه روضه سوم در بیان احوال سلاطین احمدنگر که موسوم اند بنظام شاهیه روضه چهارم در بیان حالات سلاطین تلنگ که ملقب اند بقطب شاهیه روضه پنجم در بیان اسامی سلاطین برار که مشهور اند بعماد شاهیه روضه ششم در بیان اوضاع سلاطین بیدر که موسوم اند ببریدشاهیه والله اعلم بالصواب

روضه اول در بیان وقایع پادشاهان حسن آباد گلبرگه و احمد آباد بیدر که مشهور اند بسلاطین بهمنیه

مخبر و حرره دان نویسنده و جهان نمایا که چهره گشایان صور حکایات و کرامت خروج و اصل نسب سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی چون احوال مهوسان بوجه اوال مجمله نقل کرده اند از انجمله آنچه مشهور است درین کتاب در سلک تحریر کشیدم و از تطویل اجتناب نمود و شیخ عین الدین صاحب الطبقه مسمی از اصحاب مرحمین گفته اند حسن نام شخصی بدار الخلافه دهلی در ملازمت کانگوی نامی منجم که بر در شاهزاده محمد تغلق شاه قرب و منزلتی و دولت مشهود و در کمال فلاکت روزگار میگذرانید روزی ازمگی معاش به تنگ آمده از کانگوی درخواست عملی و خدمتی نمود که بآن میسر تمام نماید

کانگوی یک جفت گاو و دو مزدور او را داده در حوالی دهلی زمین خراجی با وی حواله نمود تا آن را زراعت نماید و ضمیمهٔ آنچه با وی میرسد ساخته اوقات بسر آ
گذراند حسن از رعایت اضطرار و احتیاج اطاعت نموده با مزروعات و قلبه رانی مشغول گشت ناگاه روزی قلبه در زمین بند شد مزدور حسن را خبر کرد
حسن بعد از حفر آن موضع قلبه را در زنجیری بند شده یافت و چون خوب ملاحظه کرد زنجیر را در گردن ظرفی مملو از اشرفی علائی و طلائی غیر مسکوک پیدا یافت آنگاه
دست خیانت بدان دراز نکرد آن را در چادری پیچیده وقت شب بخانهٔ کانگوی برهمن برد و حقیقت حال معروض داشت کانگوی برهمن بر دیانت و امانت او
آفرین گفته علی الصباح این واقعهٔ عجیبه را بعرض شهزاده رسانید شهزاده از کمال دیانت و علو همت حسن تعجب نموده او را بحضور طلبید و وضع و خطر او
معروض کرده بمسامع پادشاه غیاث الدین تغلق شاه رسانید و پادشاه او را بمرحمت خسروانه اختصاص داده در سلک امیران صده منتظم ساخت القصه
روزی کانگوی برهمن بحسن گفت که از زایچهٔ طالع تو چنان می یابم که صاحب اقبال باشی و از جانب حق تعالی موفق و مؤید گردیده عنقریب بدرجهٔ اعلی
واصل گردی پس با من عهد و شرط کن که اگر بخشندهٔ بی منت دولت عظیم بتو ارزانی کند اسم مرا جزو اسم خود گردانی تا میان نام تو نام من بر صفحهٔ بقا دوام
پذیرد و دفتر خود را بمن و اولاد من رجوع نمائی حسن قبول آن معنی کرده هنوز بدولت نرسیده بود که اسم او را جزو نقش نگین خود گردانید و بحسن کانگوی بهمنی
مشهور گردید و گویند روزی حضرت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره در دهلی طعمهٔ الوان ترتیب نموده صلای عام در داد چنانچه شاهزاده محمد تغلق پسر سلطان
آمده حاضر شد و از خوان نعمت درویشان بهره یافت و بعد از رفتن سلطان و تفرقهٔ مجلس حسن کانگوی بهمنی داخل خانقاه شیخ شده خواست که عرض بندگی
نموده بشرف ملازمت شریف مشرف گردد حضرت شیخ در عالم کشف احوال او دریافته بزبان مبارک آورد که سلطانی رفت و سلطانی آمد و پیش از آنکه
کسی از آمدن او معروض دارد یکی از خادمان گفت شخصی که آثار نجابت از ناصیهٔ او پیداست بیرون در ایستاده است او را حاضر سازیم چون خادم بطلبیدن وی
از حقارت ظاهری و لباس نامناسب او التفات را معروض داشت که کسی ظاهر نمیشود که او را توان گفت شیخ فرمود که خوب ملاحظه نما که البته
خواهد بود خادم گفت مردی مجهول نشسته شیخ فرمود همان کس را طلب کن که بظاهر درویش و معنی شاه است و بعد از حاضر شدن او شیخ الطاف بسیار
فرموده احوالش پرسید و چون مانده بر داشته شده بود نانی را که جهت افطار خود در طاقچهٔ حجره گذاشته بود بر سر انگشت نهاده بوی داد و گفت که این چتر
شاهیست که پس از مدتی دراز و محنت بسیار در دکن روزی و نصیب تو خواهد شد حسن کانگوی بهمنی را از این بشارت سودای حکومت دکن در سر افتاد و
قرین انتظار اوقات میگذرانید و در حیرت بود که در آن طرف متوطن گشته بتدریج گوهر مقصود بدست آرد تا آنکه پادشاه محمد تغلق شاه در عهد پادشاهی
خویش بدکن رفته استاد خود قتلغ خان را حاکم دولت آباد ساخت و حکم کرد که امرا و منصبداران هر که ارادهٔ رفاقت او داشته باشد در دکن توقف نماید
حسن کانگوی بهمنی فرصت یافته باتفاق بعضی امیران صده که با او خصوصیت و آشنائی داشتند رفاقت قتلغ خان اختیار کرده قریهٔ کوکی و چند قریهٔ دیگر از
پرگنهٔ رائی باغ اقطاع یافت و در آن سوات چنانکه مبنی از این مذکور شد سلطان محمد تغلق شاه جهت فتنهٔ امیران صده گجرات لشکر کشیده بعضی از ایشان
که بدست افتاده بقتل رسانید و بعضی را دنبال کرده باطراف و جوانب گریزانید و بسیاری بدکن پناه بردند و چون قتلغ خان در آن وقت حسب الفرمان
پادشاه برادر خود عالم الملک را در دولت آباد گذاشته متوجه درگاه شده بود امرای دکن از عالم الملک حسابی برنمیداشتند و در پناه دادن مهربان اعتبار
ملاحظه نکرده بر خود جایگاه میدادند این خبر بسلطان محمد تغلق شاه رسیده خواست که جمعی از امیران صدهٔ دکن را پیش خود خواند و بعضی دیگر از امیران معتبر را
که بجای ایشان بدکن فرستد بنابر این احمد لاچین و قزلباش بیگ و ملک علی را از درگاه عالم الملک بدولت آباد فرستاده فرمانی مشتمل بر تاکید تمام صادر فر
که بمجرد رسیدن فرمان جمیع امرای صدهٔ دکن را بگجرات فرستد که لشکر سر دست عالم الملک اطاعت نموده تواچیان را جهت احضار ایشان بگلبرگه
و رائچور و دیگر محال فرستاد و آن جماعت چنانچه رسم است بهانهٔ استعداد سفر هیچ ششماه درنگ کرده چون با چهار هزار سوار تمام یراق بدولت آباد رسیدند
از عالم الملک رخصت گرفته همراهی احمد لاچین متوجه گجرات گردیدند احمد لاچین عاقبت اندیشی نکرده از ایشان طمع و توقع بسیار نمود و چون توقعات
او بفعل نیامد شمشیر تیز بر زبان آورده عتابانه بایشان میگفت که از این جماعت دو گناه بزرگ صادر شده که علت غائی قتل است یکی پناه دادن

با عساکر گجرات و دوم ناصر و در تک برخی حضور امیران صدگانه این همه جا از خراسان گوش هوش شنیده و جمعی که در دره تانک گنج که سرحد دکن است
سه مذکور جمع گشته انجمن ساختند و گفتند که پادشاه محمد تغلق شاه صدگانان را بی سبب بقتل میرساند و ما دیگر گناه بزرگ مستوجب هرگاه مطلع خواهیم
بی آنکه گناهی کار ریکنا و منسر کند حکم قتل ما خواهد فرمود پس مناسب آنکه در دکن بیرون بردیم و پیچ گو سعد دست و آلیه خود را العیاب بیاتیم و بعد
در اثنای که سوم بعده این قرار و مدار از سرحد کوچ کرده عازم مرحمت گشتند و احمد لاچین را که در مقام شده برادر تابع ایشان شد بقتل آورده
با عیال تمام بدولت آباد رسیدند و حالا دکن که از کس و عصب پادشاه بجان آمده بودند بعضی با ایشان پیوستند و بعضی دیگر کسان محمد خود پیر را بسان
برساند و اظهار یکجهتی نمودند و قصه کاوه آهنگر و ضحاک ماران بوقوع انجامید و فتنه بزرگ که دست تدارک از علاج آن کوتاه بود حادث شد قطعه
رعب نهاد [illegible] شهریار + هیچ گردون سرانجام کار + چو پیدا و پسته بود شهریار + نیامد بر مملکت پایدار + عماد الملک برگمان الملک سر برکه
داماد سلطان محمد تغلق و سپه سالار برار و خاندیس بود در ایلچپور اقامت داشت چون تفرقه لشکر و ملاحظه کرد و نفس را دانست که رده وجلا
امرای خاندیس و برار [illegible] مردم یک [illegible] گرد [illegible] تضییع و دفع [illegible] آمده صلاح در توقف ندیده همانه سکار از ایلچپور بیرون آمده عمّا
قتلغ خان [illegible] بسلطانپور [illegible] رسانیدند و امرای آنصوب چون برو [illegible] اطلاع شدند جملگی اموال و اسباب عماد الملک را
متصرف شده بجانب دولت آباد رسیدند و اهل [illegible] اظهار اتحاد و یکجهتی نمودند و مردم حصار دولت آباد قوت و تمکنت مردم [illegible] الخاطر
آورده و ایشان سر از اطاعت [illegible] الله اتحاد [illegible] عالم الملک را که بر قلعه [illegible] اسباب [illegible] بحضرت مخالف سپرده بودند [illegible] شاه
ملکی [illegible] که [illegible] گرمه بود [illegible] پادشاه دهلی بیرون [illegible] دران [illegible] چون امیران صده مرکب [illegible]
خطر شده [illegible] صورت [illegible] که [illegible] امور [illegible] صورت [illegible] که درمیان [illegible] اساسی [illegible]
تا [illegible] صورتی [illegible] + [illegible] قلعه [illegible] + [illegible] گنج در دست ایشان [illegible] + [illegible]
تا [illegible] + [illegible] حمله [illegible] لا تعاق + [illegible] + [illegible]
[illegible] گفتگوی [illegible] اسمعیل فتح افغان [illegible] امرای دو هزاری [illegible]
[illegible] ملک گل افغان [illegible] امرای سلطان محمد تغلق شاه [illegible] لشکری [illegible] مالوه [illegible]
آنکه [illegible] امرای دکن [illegible] اسمعیل فتح افغان را ناصر الدین شاه مخاطب ساخته چتر [illegible]
[illegible] افغانان [illegible] از اقطاع مملکت دکن [illegible] مشغول شده در غائب
سلطان محمد تغلق شاه [illegible] حسن کانگوی بهمنی [illegible] ظفر خانی [illegible] اقطاع [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] حاکم حصار گلبرگه را که از نوکران معتبر سلطان محمد تغلق شاه بود کشته متصرف گردید و نور الدین [illegible] خان [illegible]
[illegible] چون پادشاه محمد تغلق شاه در گجرات [illegible] سید [illegible] دولت آباد [illegible] عماد الملک [illegible]
[illegible] ملک گل افغان [illegible] مالوه [illegible] ناصر الدین شاه [illegible] سوار افغان [illegible] راجپوت [illegible] جمع آورده از قلعه دولت آباد بیرون
آمده در میدانی که سلطان علاء الدین خلجی [illegible] جنگ کرده بود [illegible] پادشاه جنگ [illegible] میمنه و میسره و قلب [illegible]
بود که پادشاه [illegible] دستگیر شود که ناگاه [illegible] نعمت [illegible] مبارک [illegible] نور الدین [illegible]
را [illegible] درآمد و لشکر خاصه [illegible] که سی هزار سوار [illegible] یکباره روی [illegible] گریزان [illegible] در [illegible] وقت [illegible] ناصر الدین شاه را
ترس [illegible] علم [illegible] ناصر الدین شاه کرده [illegible] جنگ [illegible]
بوده [illegible] جنگ گاه [illegible] آمد [illegible] بهادران مشغول [illegible] سلطان محمد تغلق شاه [illegible] معسکر [illegible]

واقع شده بود ایلغار کرده با ازدحام بسیاری و مسافهٔ دوری به راحت و تقریب نرفته سحر ناصر الدین شاه و حسن کانکوی بهمنی المخاطب بظفرخان و سایر سرداران دکن کنکاش کرده قرار دادند که دیگر بیلغار و رحمت مصلحت نیست می‌باید که ناصر الدین شاه با جمعی از مردم که برای محافظت قلعه بکار آید بحصار دولت آباد در آید و حسن کانکوی بهمنی المخاطب بظفرخان با دوازده هزار کس در قلعهٔ گلبرگه شتافته طرح باشد تا هرجانب که لشکر پادشاه متوجه شود مدفع آن نمایند و باقی امرا جابجا در اقطاعات خود رفته بمحافظت مکانات خود پردازند و یکدیگر را غافل ندارند بنابر این قرار از شب همه شب بود که کوچ کرده هرکدام بطرفی رفتند ایشان بود رفتا رفته و سلطان محمد تغلق شاه چون علی الصباح از آن جماعت در آن صحرا اثری ندید عماد الملک ترکمان را با لشکری مستعد بشیره تعاقب و دنبال حسن کانکوی بهمنی المخاطب بظفرخان فرستاده خود به گرفتن دولت آباد متوجه شد و چون اختر شناسان پادشاه عرض کرده بودند که تا سه روز جهت شروع در محاصره ساعت خوب نیست هر آینه در آن ایام برای ترسانیدن مردم حصار امرای تهانی توپها آراسته از دور در قلعه می‌انداختند تا روز چهارم بر قلعه جنگ انداخته بساباط ساختن و منجنیق نصب کردن و نقب بردن مشغول شدند و در بروزگار بر مردم اندرون تنگ ساختند و درین اثنا از دهلی خبر رسید که طغی نام غلامی حاجی از نژاد ناس و اجلاف بر خود جمع آورده در راه مخالفت و طغیان سپرده بعزم گجرات بتعجیل هرچه تمامتر روانه شده است سلطان محمد تغلق شاه چون ازین خبر سبب جمعی را بمحاصرهٔ دولت آباد بازداشته خود متوجه گجرات شد و بعضی از امرای ناصر الدین شاه که در ... بودند بر مراجعت پادشاه اطلاع بهم رسانیده متوجه دولت آباد شدند و چون بامرائی که بمحاصرهٔ قلعه مشغول بودند کاری نتوانستند ساخت دنبال پادشاه رفته تا کنار آب نربده پیش و پس لشکر پادشاهی را تعاقب نموده خرابی بسیار از بسیار الظهور رسانیدند و چند فیل خزانه را که اشرفی و طلا بار داشتند بدست آورده مراجعت کردند و حسن کانکوی بهمنی المخاطب بظفرخان ازین لطیفهٔ غیبی شادمان و امیدوار گشته امرای اطراف را جمع آورده با بیست هزار سوار کارگر از جانب قلعهٔ احمد آباد بیدر که عماد الملک ترکمان المخاطب بسر تیز با لشکر گران در آنجا نشسته بود روان شد و عماد الملک ترکمان لشکر فراهم آورده با شوکت و عظمت تمام مقابل حسن کانکوی بهمنی آمد قریب بیست روز طرفین در حدود خود توقف نموده هیچ کدام در جنگ جرات نمی‌ورزیدند تا آنکه راجهٔ مملکت تلنگ که از دست سلطان محمد تغلق شاه خونین دل بود از کولاس پانزده هزار پیاده بمدد حسن کانکوی بهمنی المخاطب بظفرخان فرستاد و ناصر الدین شاه نیز پنج هزار سوار با خزانهٔ سلطان محمد تغلق شاه که بدست افتاده بود به کمک او از دولت آباد گسیل نمود درین صورت ظفرخان را جمعیتی عظیم بهم رسید پس بقصد جنگ طبل نواخته بسرکاری ملک سیف الدین غوری سپاه آرائی که بنیاد بست آراست و از آن طرف عماد الملک ترکمان که در شجاعت و مردانگی ضرب المثل روزگار بود همت بر ترتیب افواج مصروف داشته میمنه و میسره درست کرده مقابل ظفرخان در آمد جنگی که زمین و زمان از آن بستوه آمدند بوقوع پیوست و از صبح تا وقت ظهر بهادران و نهنگان طرفین کشته گشته روی زمین از خون ایشان لاله زار شد و چون تقدیر ملک ملک بخش تعالی و تقدس چنان بود که حسن کانکوی بهمنی پادشاه دکن سرفراز گردد و خاتم پادشاهی آن دیار بانگشت وی در آید عماد الملک ترکمان درین معرکه کشته شده لشکرش منهزم و متفرق گشت جماعهٔ بعضی بقلعهٔ احمد آباد بیدر و بعضی بقلعهٔ قندهار در آمده متحصن گردیدند و برخی به محنت و زحمت فراوان خود را بشهر مندو رسانیده نیم جانی بیرون بردند و ظفرخان ملک سیف الدین غوری را بمحاصرهٔ هر دو قلعه بازداشته خود مظفر و منصور با حشمت و شوکت موفور با طبل و علم و نقاره و دیگر اسباب بزرگی و سلطنت که از عماد الملک ترکمان گرفته بود بقصد امداد ناصر الدین شاه بطالع سعد عازم دولت آباد شد و امرائی که از جانب سلطان محمد تغلق شاه با ده دوازده هزار کس از سوار و پیاده بمحاصرهٔ دولت آباد مشغول بودند از کشته شدن عماد الملک ترکمان و دو رنگی مردم خود و رسیدن حسن کانکوی بهمنی المخاطب بظفرخان خائف و هراسان شده راه دهلی و گجرات پیش گرفتند و ناصر الدین شاه از دولت آباد بیرون آمده باستقبال ظفرخان شتافته پیشکش کرد و ... دولت آباد دست رفت و ملاقات کرده چهارده روز در آن محل نزول نمود و چون دانست که استقلال حسن کانکوی بهمنی بدرجهٔ کمال و مرتبهٔ اعلی رسیده و بزرگی او در دلها قرار گرفته

مردم بپادشاهی او راغب و مایل گردید پیش دستی نموده جمیع امرا را حاضر ساخت و گفت که من ترا از این کار ترسیم موافقه که من رغبت تفرقت
و عشرت پروای ملکداری ندارم و بار تکلیف سالها این امر خطیر را قبول کرده ام الحال بر ذمه دارید بدیگری رجوع کنید اتباع گفتند هرکس را تو لایق
و قابل اطاعت نموده او را بپادشاهی برمیداریم ناصرالدین شاه گفت که حسن کانکوی المخاطب بظفرخان بهمن نژاد است و آثار بزرگی و شجاعت از ناصیه
او پیداست و شایسته تاج و تخت است القصه ایلچیان رای ایشان پسندیده خاص و عام اتفاق کردند و صدرالشریف سمرقندی و میر محمد حکیم بدخشی را که از امرا
سده دکن بودند و از علم نجوم حظ وافی بهره تمام داشتند با منجمان هندی که در آن اردو حاضر بودند در اختیار ساعت برای جلوس بحث و گفتگو بمیان
واقع شد چون کثرت آرای منجمان بر اختیار ظفرخان بحکم استان رفته و مسند پادشاهی سلطنت در روز جمعه بیست و چهارم شهر ربیع الثانی سنه ثمان
و اربعین و سبعمایه تاج شاهی بر تارک او گذاشتند و چتر شاهی که از نسل خلفای عباسی بود بر سر او افراشتند و خطبه و سکه مملکت دکن بنام وی کرده
شاه علاءالدین حسن کانکوی بهمنی خطاب دادند و شهر حسن آباد گلبرگه را فال مبارک گرفته حسن آباد نام نهاده و تختگاه ساختند بیت نامم حسن
خسروی شد تمام جهان زیر فرمان او گشت تمام + بر او رنگ شاهی بر آمد بگاه + بر او بر سر کیانی کلاه + بفرمان بر او تاج گرفت + بدادو دهش
پادشاهی گرفت + جهان را از نو سر عمارت بداد + بهر مملکت نام نیکش بسند + جهان شهر گلبرگه شد تختگاه + عمارت بر او در بر او رنج ماند +
بنام حسن شهر شد چون تمام + بهادند ز آن حسن آباد نام + و ملا داود بیدری در کتاب تاریخ تحفة السلاطین که نام و القاب پادشاه بهمنیه تفصیل گفته
پیرو پادشاه بهمنی موشح ساخته است چنین مرقوم گردانیده که صدرالشریف سمرقندی و میر محمد حکیم بدخشی بکرات در مجالس اظهار تاسف کرده میگفتند که اگر
سلطان علاءالدین در آن ساعت که ما اختیار کرده بودیم بر تخت امر سلطنت گستری مشغول شدی نام چون مسعود امیر بودی و تخم سلطان علاءالدین بهمنی
اندیشه میشد بر دو واصل آن را در حلوت طلبیده از ایشان سبب تاسف استفسار نمود چه که در آن حالت جلوس صورت توهم عکس بدر سیده بود که با آن
ساعت که منجمان هندی اختیار کرده اند بعضی وخللی در بنیان سلطنت او راه خواهد یافت و پادشاهی مملکت دکن باو در ارکان او اندگرفت و در صورت صدرالشریف
سمرقندی و میر محمد حکیم بدخشی امنی بهمیدند و سبب بعلا طوس بنا کرده و گفتند که اگر بجا خاطر شریف خطه زکرده حیات تست در سبب تاسف آن بی نیک گشت سلطان
پرسید که این کدام سبب گفتند از اوضاع و اشکال اجرام فلکی چنین معلوم میشد که در آن ساعت که اختیار تخت نشستی ادبار اثر عدد سالهای این دودمان
هست بحساب عدد سال بهم بپیوست نخواهد گشت چون بعدد سال هم بدست نخواهد رسید و الساعة که ما اختیار کرده بودیم احتمال داشت که تا آن هفصد سال پادشاهی
درین خاندان بماند و ترقی کنند و پیچیده اطوار اولاد و احفاد پادشاه کشورگیر بر اورنگ سلطنت دکن جلوس میفرمودند سلطان علاءالدین حسن از شنیدن این
سخنان خجل گشته صدرالشریف سمرقندی را بر تبه بلند منصب صدارت و میر محمد حکیم بدخشی را بمنصب قضای عسکر سرافراز گردانید مولف این حکایت بوالعجب
میگوید که اعداد هفصد و هشتاد و هفت سال که دولت آن امه منتقضی شد بر فضلا و علمای صاحب انصاف حقیقت کلام آن دو بزرگوار و مهارت ایشان در
علم نجوم ظاهر گشت و بر عدد سالها که سبب زوال بهمنیه درست بقدر رسیده بود که این سلسله بصفت اختتام پذیرفت القصه چون سلطان علاءالدین حسن بر سلطنت مستولی شد
شایسته ریاست و عهده سلطنت خود از قراری آمد و روز بروز امر مملکتش عروج گرفت و ان بود تا حوالی قلعه اودگیر دارالسلطنت رسول و مواضع با سرحد ولایت کوره
اودور آمد و گویند سلطان علاءالدین حسن در آن مدت که بر تخت پادشاهی مملکت دکن قدم نهاد نخستین حکمی که بر زبان او جاری شد این بود که شیخ حسن طلا دوده
تعره معرفت شیخ برهان الدین که در دولت آباد بود و برای برتیج شیخ نظام الدین اولیا قدس سره العزیز ساکن بود ساخته و آن را در جمیع اعیان را امیرالامرا
خطاب داده سپه سالار گردانیده و خطاب ناصرالدین شاه اول پیشرو ساخت و ملک سیف الدین غوری را که بنکو سیرت و خیرخواه مشهور بود و بر مردم شناس
و قدردان بود و حقوق سابقه بسیار داشت وکیل مطلق امورات پادشاهی گردانیده دختر او را بسرای شاه محمد که بعد از پدر بنام محمد شاه جانشین گشته بود و هرکدام
خدام کرامی گردیدند اساس خدمت راکه ماده بر او کرده و در ربیع و عشره سر کرده کمال ارادت و خطابهای مناسب داده و با اقطاعات لایق سربلند گردانید و طلبه
را اهتمام خاص از مدارس سپرده امرا ساختن خانقاه و مسجدی باسم ایشان داده با شیخ و اطعام بلده حسن آباد گلبرگه توجه فرمود و بیست و چهارم ذی الحجه بدولت خانه فتح نصرت شد

جاه و حشمت بهمنان و تخت و دولت همرکاب و با وجود کم آبی و میتسانی چون آن موضع را بر خویشتن مبارک میدانست پای تخت ساخته حسن آباد نام
کرد و بوعده وفا نموده دفتر محاسبهٔ ممالک محروسهٔ خود را بگانگوی برهمن که در آن روزها ترک ملازمت سلطان محمد تغلق شاه کرده بدکن آمده بود رجوع
فرمود و بر طغرای فرامین و نقش نگین اسم او را بعد از اسم خود کرد و امید گنگو برهمن بنده حضرت سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی و مشهور است که پیش
از این برهمنان پیرامون عهده و عمل شهریاران اسلام نمیگردیدند و در قرایا و ردایا و سواحل انهار بکسب انواع علوم خصوص علم نجوم اشتغال داشته متوکلانه بندگی
میکردند و ملازمت اهل دنیا خصوص سلاطین را امر مخل حسنات دانسته و متفاوت ادبی تصور کرده پیرامون عهده و عمل نمیگردیدند و اگر احیاناً بعضی از ایشان توسل
بطبابت و نجوم و وعظ و قصه خوانی در صحبت ارباب جاه مینمودند بانعام و احسان ایشان مخصوص گشته قلادهٔ نوکری در گردن نمی انداختند و اول کسیکه از فرقهٔ برهمن
در دربار سلاطین اسلام نوکری قبول کرد گانگو بود و تا حال که سنه ثلث عشر و الف است بخلاف سائر ممالک هند خصوصاً دفتر پادشاهان دکن و نویسندگی
ولایات ایشان ببراهمه مرجوعست و سلطان علاء الدین حسن بحسن تدبیر و رای صائب و ضرب شمشیر ثاقب در اندک مدتی آن مقدار ولایت دکن که در اوایل دولت
پادشاه محمد تغلق شاه در تصرف امرای او بود خارج از قلعه همه را مسخر و مفتوح ساخت و امرای مغل و افغان و راجپوت را که از جانب سلطان محمد تغلق شاه در قلعه
ها بودند بلطف و ملایمت مطیع و منقاد گردانیده هر دو حصار را بضبط خود در آورد و کولاس را هم مع مضافات آن از رای ورنگل گرفته با وی
طریق محبت سلوک داشت و بسعی جامع حسن آباد گلبرگه و قلعهٔ آنرا که مندرس شده بود در یک روز بنا نموده در اندک زمانی باتمام رسانید و در سنه اثنی و
خمسین و سبعمائة چون خبر فوت سلطان محمد تغلق شاه شنید خاطر از آن طرف جمع کرده بمقام پادشاهی خود بیشتر امیدوار گشت و در استحکام قواعد دولت
پرداخت و دختر ملک سیف الدین غوری را بپسر خود شاهزاده محمد عقد نکاح بسته بآئین پادشاهان کامگار بوی سپرد و گویند در ایام جشن طوی که جهت
عروسی ترتیب یافته بود روزی والدهٔ شاهزاده المدعو بملکه جهان آهی سرد کشیده گفت درین وقت می بایست که خالهٔ عروس نیز حاضر باشد و تفرج جشن
طوی نماید سلطان علاء الدین حسن پرسید که خالهٔ او کجاست گفت در ملتان سکونت دارد پیش از آن پادشاه هیچ نگفته از مجلس برخاست و چنانچه
کسی واقف نشود محرمی را بملتان جهت آوردن آن ضعیفه فرستاد و بارباب دخل حکم فرمود که ایام جشن را ممتد سازند و آن قدر زر که برای اخراجات طوی
درکار باشد از خزانه ماه بماه بسرکار ملک سیف الدین غوری رسانند تا آنکه در ماه هفتم جماعت مرسوله خالهٔ شهزاده را در دولی نشانیده بحسن آباد گلبرگه آوردند
و سلطان علاء الدین حسن متبسم و مسرور گشته بدان بهانه آوازه که دولی همشیرهٔ ملک سیف الدین ست بر ملکه جهان فرستاد چون چشم او بر خواهر خود
افتاد حیران این امر شده آخر بعد از اطلاع بر حقیقت احوال شکر عنایت بی غایت پادشاه تقدیم رسانید و آن شاه صاحب مروت جشنهای خوب غیر مکرر
کرده محفلهای جوهر برای او برپای داشته و بحضور شش عروس را عقد بست و شاهزاده تسلیم نموده برسم کیان عقد مزبور شاه بسته باجور
زیبا جوانان و در مدت نوروز با وجود عدم امتداد ایام پادشاهی ده هزار قبای زربافت و مخمل اطلس و یک هزار اسپ عربی و عراقی و دویست کمر و خنجر و شمشیر
مرصع بجواهر قیمتی به امرا و منصبداران و غلامان درگاه داد و تا عرصهٔ یک سال که زمان جشن و عیش و سرور حضور بود در شهر حسن آباد گلبرگه چند جا منجنیقها نصب
کرده انواع مقلات و حلویات که متعارف هند و شاهست بران گذاشته بمردم شهر میپاشیدند و هر روز در جمیع مساجد شهر دیگهای پر از اطعمهٔ الوان
برده فقیران و ضعیفان را مینواختند و این جشن در روز جلوس یعنی بیست و چهارم ماه ربیع الآخر شروع شده در بیست و چهارم ربیع الآخر
دیگر باختتام رسید و در روز اختتام جمیع امرا و ارکان دولت از انواع تحف و هدایا و جواهر و لعل قیمتی و نقود فراوان برسم پیشکش از نظر شاه جمجاه
گذرانیده بشرف قبول سرافراز گشتند و از آنجمله ملک سیف الدین غوری را نسبتی چنین با خاندان پادشاهی بهمرسید هرآینه پایهٔ اش بیش از پیش ترفع گشته
بمحرمیت و قرب منزلت از دیگر کسان در گذشت و در یک روز که جمیع علما و فضلا و صدور و قضاة و اعیان حضرت جمع گشته مجلسی منعقد شده بود صدر الشرع
سمرقندی و سید احمد هروی مستی حسب الارشاد پادشاه دست ملک سیف الدین غوری را گرفته بالای دست اسمعیل فتح جای دادند و قرب اسمعیل
فتح در آن درگاه بحدی بود که در روزهای عید و ایام متبرکه چون بمجلس شاه آمدی او را قیام و تعظیم نموده قدمی چند از جای خود پیش استقبال

کردی و آنگاه به دیوانخانه بر تخت نشستی و خلایق درگاه را بار دادی یاران اسمعیل فتح اگرچه چندگاه امر پادشاهی بر عام نموده بود تقدم ملک
سیف الدین غوری و سواران و ملک تخت بر ولد سکام کرده بر شک مطالع رضعوه چهره روان کرد سلطان علاء الدین حسن گفت که تو میرث
امیر الامرائی و سپه سالاری مخصوص به ملک سیف الدین غوری منصب وکالت و نیابت سرور آن پادشاه بوده بدین مجلس پادشاهان و رواست تقدم و شرف
جد او بر منصب ملایم بر بری نیست مدارد اسمعیل فتح چون این جواب شنید بحکم رضا و تسلیم جابه دولت بخش سر اطاعت و انقیاد نموده بر در
طریق سعادت در مجلس پادشاه حاضر شده در کمال بشاشت شگفتگی از ملک سیف الدین غوری فروتر نشست لیکن باطنا از پادشاه دل دگرگون کرد
تا صدران گفت که باتفاق سرداران و جوانان که در سلک امرای عظام بودند سعادت عظمی از اعیان کرا که با او طریق اتحاد استند سلطان علاء الدین حسن
را هنگام دست در اثنای سرای و شکار از میان برداشته مع ندیم مسند امر پادشاهی گردد اما چون تدبیر هوای لعد مرد کمین مراد و دگرگون گشته
بادشاه را بدان آگاهی یافت و مجلس عظیم ترتیب داده جمیع امرا و منصبداران و سادات و قضاة و علما و مشایخ را حاضر ساخته اسمعیل فتح سلب لشکر
عذر را استفسار نمود او منکر شده سوگندهای غلاظ و شداد یاد کرد شاه علاء الدین حسن متوجه حضار مجلس شده گفت هرکه با اسمعیل فتح بیعت کرده
و سوگند ادا کرده باشد بی خوف و ترس ادای شهادت نماید و آنچه از اسمعیل فتح دیده و شنیده باشد مذکور سازد و در کتمان آن نکوشد که من او را
مواخذه و معاقب نخواهم گردانید جمعی از امرا و منصبداران شاهی که با اسمعیل فتح بیعت کرده بودند خلاصی خود را در اظهار راستی دانسته
آنچه واقع بود مذکور ساختند چون که نقض سوگندهای سه گانه ثابت شد پادشاه علاء الدین حسن بعد از ثبوت گناه فتوی قتل از حاضران مجلس
حاصل کرده این عصمت ... و در زمان آنکس ... سر فرق اسمعیل فتح ... دیگران را عفو فرموده ... احدی ایذا نرساند
نفس و کس ... سرداران و جوانان اسمعیل فتح ... بحضور رسیده ... پسر او ... ارزانی داشته
جمیع بازماندگان او را ... حاطر ساخت ... اسمعیل فتح ... گناه ... بتعظیم و تکریم پسر ... اسمعیل
فتح استقلال و استغنای شاه ... سده محبت او ... حال ... گرفت ... ملک ... مدت در مقام سرکشی و تمرد بوده
با شاه ... بواسطه ... مدارا ... اظهار اخلاص ... اطاعت نمود ...
که همیشه پادشاه دهلی ... هر سال ... سلطان علاء الدین حسن ...
دولت ... خلاصه لشکر دهلی که جهت حفظ
دکن ... بود ... که توجه ... افواج فتح ...
... استقلال ... بحکم ...
... ولایت ...
... ملک سیف الدین غوری ... خدمت ... که ولایت
کرناتک مشهور ... و جمیع حیوانات ...
و هوای ... ولایت ... در عهد پادشاه علاء الدین خلجی و سلطان
محمد تغلق شاه ... لشکر ... سلامت ... القصه آن ولایت حاصل
آن ... که پادشاه ... لشکر ... ولایت ... این ملک ...
مواضع ... ولایت ... اخلاص و یکجهتی
بهم رسانیده ... شمشیر ... اسلام ... خاطر ... طرف جمع ... و آنگاه چون

چون ممالک دکن در سنوات از سنه خمسین در تصرف سلطان کمال بیرونقی وارد و بود باد و دولت و سعادت العزم تسخیر مالوه و گجرات و گوالیار که از امرای
صاحب وجود حال لیست نهضت فرموده رایات جهانگیری، اقلیم کشائی مرتفع گردانید سلطان علاءالدین حسن کانگوی ملک سیف الدین غوری آزین گفته
عمادالملک تاشکندی و مبارک خان لودی را که از امرای عظام بودند بجانب کرناتک تعیین فرمود و ایشان تا آب تاملی و بکری معموره کفار را تاخت
و تاراج نمودند و آتش نهب و غارت در منازل و مساکن آن قوم افروخته دو لک اشرفی علائی که عبارت از دویست هزار توله باشد و جواهرات بسیار و مروارید بسیار
و دویست فیل نامی دیگر از کثیر قاص سارنده از رایان آنجا باج گرفتند و در باب طاعت و فرمانبرداری لوازم عهد و پیمان بسته به اتفاق ایلچیان رایان آنجا در اول
موسم برسات معاودت نمودند و سلطان بعد از معاودت این لشکر باستصواب ملک سیف الدین غوری استعداد و سامان سفر کرده در ماه شعبان سنه ثمان و خمسین و سبعمایه
از حسن آباد گلبرگه در راه دولت آباد شد و چون در بالاگهات او عرض لشکر گرفت پنجاه هزار سوار که اکثر از آنها دلاوران تیزه گذار بودند بقلم درآمد و خواست که از راه
ندربار و سلطانپور بولایت مالوه درآید ایلچیان رای هرن که از اعتقاد رای کرن گجراتی بود و از ترس سپاه دکن با وجود خلل گجرات در بگلانه مقام کرده بجانب مملکت
موروثی توجه می نمود بملازمت بادشاه رسیده از جانب موکل خود عرض نمودند که چون میان رایان گجرات و پادشاهان دکن همیشه نسبت اتحاد منظور بوده التماس
می نمایم که اول بجانب گجرات توجه فرموده آن خطه بهشت منزلت را که ملک آبا و اجداد منست و رعایا از تشویش و ظلم جاگیرداران بجان آمده جوانان چنین لطیفه
مانند سحر و مفتوح سازند و این بنده را در امداد و ملازمان حضور خود آورده بخاطر جمع جانب مالوه لشکر کشند و مقارن آنحال باقی زمینداران گجرات نیز کسان
فرستاده التماس قدوم نمودند سلطان علاءالدین حسن با انصار و اعوان قرعه مشورت انداخته شطرنج فکرت باخت و خلاصه فکرها بر آن قرار گرفت که چون مقابله
و مقاتله سلطان فیروز شاه باربک شهریار دهلی را بر خود قرار داده از تختگاه حسن آباد گلبرگه نهضت کرده ایم رفتن مالوه و گجرات علی السویه است ملکه چون رعیت
گجرات راغب و مایل قدوم مند توجه آنصوب بصلاح و سداد نزدیک تر است سلطان علاءالدین حسن رای همگنان را مستصوب دانسته شاهزاده محمد را با بیست هزار
سوار در مقدمه روانه ساخت و خود نیز از عقب به آهستگی رایت شوکت بجانب گجرات برافراشت اما شاهزاده محمد چون بقصبه نوساری رسید آنحدود را مملو
از همه قسم جانور دیده بشکار مشغول گردید و کس فرستاد که شکار درست بود فرستاده از کیفیت آن سرزمین پیغام نمود پادشاه بر جناح تعجیل بآن صوب رفته
قریب یک ماه بصید و شکار پرداخت در آن اثنا بموجب آنکه مصرعه قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد + آنچه باعث اضطرار سفر کرناتک بود پیش
آمده در شکارگاه تصرف خواسته و تب محرق کرده از ذوق نشاط شکار بمحافظت خود نپرداخت و باوجود پیری و اوان توبه و انابت چنانکه لازمه پادشاهان
عیش پرورست مجلس شراب در صحرای شکار آراسته بکباب گوشت شکار رغبت نمود و همه شده یکباره مزاج شریفش از منهج اعتدال انحراف جست نظم
تو ای رعنا چو گل تا چند و تا کی + خوری از جام گلگون لاله گون می + چو نرگس تا به کی ساغر پرستی + قدح در دست و سر در خواب مستی + تو تا باقی نخواهد شد
چو لاله ما حسرت خالی سودای پیاله + بسی خانه خراب از می شد آباد + بسی خانه که دادش باده بر باد + و چون دشواری مرض محسوس گشت با چندین
ترین حسرت و درد مراجعت گشته کوچ بر کوچ بحسن آباد گلبرگه رفت و علما و مشایخ را حاضر ساخته بدست صدر الشریف سمرقندی از جمیع مناهی توبه
فرمود و جمیع ممالک محروسه خود را بیست رمان تفصیل ارشاد چهار قسمت کرده حسن آباد گلبرگه را تا حد دابل و رایچور و مدکل بعهده ضبط ملک سیف الدین غوری
گذاشت و حکومت دولت آباد و جنیر و چیول و قصبه شیر و پتن کریده و خلاصه ولایت مرهت ست برادرزاده خود خان محمد بن علیشاه تفویض فرمود
و مملکت برار را با ماهور بصفدر خان سیستانی سپرد و مملکت بیدر و قندهار و اندور و کولاس و آن مقدار از ولایت تلنگ که در تصرف داشت باعظم همایون
ولد ملک سیف الدین غوری رجوع کرده مدت شش ماه بر بساط بیماری تکیه نموده. اندرون قلعه در قصری که مشرف بر کوچه بود جای خود ساخته و صبح و شام
بلکه علی الدوام بار عام داده به احوال خلائق پرداخت و بداد ضعیفان و مظلومان اشتغال نموده حکم فرمود که در جمیع ممالک محروسه زندانیان را آزاد کنند و
اگر کسی برای گناه عظیم مقید و محبوس باشد بقدغن و تعجیل تمام بحسن آباد گلبرگه بیاورند لهذا بموجب فرمان بادشاهی از اطراف زندانیان که بواسطه امور
عظیمه گرفتار بودند مقید بدارالخلافه آوردند و آن شاه دادگستر در ساعت جرائم آنها را بوجه احسن عفو فرموده آزاد گردانید تا رعیت کسب اصلاح ملک

در آزادی آنها مدید شاهزاده محمد رجوع نموده و فرمود که بعد از من هرچه صلاح دولت خود دانی با ره ایشان عمل خواهی آورد و در همین مدت
مرض ترقی پذیرفته هرچند حکیم علیم الدین تبریزی و حکیم نصیر الدین شیرازی و دیگر حکمای ماهر در اصلاح مزاج سعیها نمودند لیکن بنا بر آنکه مرض بر
طبیعت غالب شده بود و حرارت غریزی روی بنقصان نهاده بود هیچ دوا اثری بران تداوی مترتب نگشته روز بروز ضعیف تر و زبون تر میشد تا آنکه
او را یقین شد که وقت وداع است پس دست از معالجه باز داشته منتظر داعی ارجعی گشت و در آن ایام که حکیم زیر دانش محمود را که محبت بسیار با او داشت دیگر
خود بدید رسید که کجاست همه گفتند که در مکتب ابدی مشغول است پس او را طلبیده پرسید که چه میخوانی گفت بوستان تصنیف شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی را بادشاه
شاه گفت امروز کدام حکایت خواندی گفت این حکایت را خواندم حکایت شنیدم که جمشید فرخ سرشت بسر چشمه بر سنگی نوشت بدین چشمه
چون ما بسی دم زدند برفتند چون چشم بر هم زدند گرفتیم عالم بمردی و زور ولیکن نبردیم با خود بگور پادشاه علاء الدین حسن کانگوی بهمنی چون این بیت
شنید بی اختیار بهایهای بگریست و پسران دیگر داود را حاضر ساخته گفت که این نفس واپسین شما را میگویم که اگر بقای دولت و سلطنت خود را
میخواهید برادران با یکدیگر در مقام موافقت باشید و محمد را جانشین من دانسته خدمت و اطاعت او را سرمایه دنیا و آخرت دانید پس شیخ زاده را طلبیده
سلطنة کلی ارتقد هفت من طلا محمد و محمود و داود داده گفت ببرید و در مسجد جامع بمشایخ و علما و مستحقین که حسب باشند تقسیم کرده بیایید چون ایشان
بر موده عمل نموده گشتند بخدمت پدر عرض کردند الحمد لله گفته جان بحق تسلیم کرد رباعی هر روز یکی در آید که منم خود را بجهانیان نماید که منم
چون کار جهان قراری گیرد ناگاه اجل در آید که منم و صورت این واقعه بعد از آنکه یازده سال و دو ماه و هفت روز پادشاهی کرده بود در غره ربیع الاول سنه
تسع و خمسین و سبعمائه روی نموده مدت عمرش شصت و هفت سال و القصار للملک المعبود و در ملحقات شیخ عین الدین بیجاپوری مسطور است که سلطان علاء الدین
کانگوی بهمنی بپایه رسید گنج و لشکری در آمد که تا چنین دولتی شگرف جایگه بدست آوردی خلایق با تو مشقت چون مطیع و منقاد و ساخت
جواب او گفت آن دو چیز بود یکی آنکه مروت را لازم گرفتم و در هیچ حال از آن تجاوز ننمودم دوم آنکه دست سخاوت گشاده با دوست و دشمن لطف و احسان
سلوک داشتم پس مرا بواسطه این دو کار بزرگ خواهان من گشتند و اطاعت من نمودند و مرا دوست گرفتند و از جمله علما و مشایخ که معاصر سلطان علاء الدین
بودند یکی شیخ عین الدین بیجاپوریست دیگر شیخ محمد سراج که کیفیت حالات و مقالات ایشان انشاء الله تعالی عنقریب در خاتمه اخبار
بر مطالعه کنندگان احوال سلاطین حمیده مخفی و مستور نماناد که صاحب تاریخ تحفة السلاطین و سراج التواریخ و بهمن نامه دکنی که منظومه بعضی ناظم
آن شیخ آذری علیه الرحمه است در اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی صریحا حرفی نگفته اما در وقت ستایش بعضی جابها او را از نسل کیانیان
منسوب کرده گفته اند که کلاه کیانی بر سر نهاده و پای بر تخت کیانی گذاشته و بعضی جابها او را بهمن اسفندیار نسبت کرده گفته اند
که شاه بهمن نژاد او در کلاه بهمنی و مثل این دیگر عبارات که مشعر است بر آنکه از بسیار است و کتاب بسیار درج شده و اگر یقین بود
که بهمن نامه از نتائج طبع شیخ آذریست برای تصدیق این دعوی شاهدی عادل میبود چه که از مثل آن اصحاب بعیدست که چیزی ناحق تحقیق ناکرده بنظم
آن گردد و شعر بهمن نامه که هجرت بر زبان بس کتاب بر کرده ام استادان و بهمنامه تخلص عزیزی در آن کتاب
فقیر در بیاید بس محض سحر چگونه باور توان کرد که شعر شیخ آذریست اما وقتی که مسوده این اوراق احمد نگر در نظام شاه
بحری انتظام داشت در کتابخانهٔ او رساله بود مشتمل بر تحقیق اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی نام مصنف آن مذکور نبود و ظاهرا آن خاکسار
بنظر در آمد ما حصل آن رساله اینکه سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی از نژاد بهرام گورست بدین ترتیب سلطان علاء الدین حسن بن کیکاوس بن محمد
بن علی بن حسن بن بهرام بن سیمون بن سلام بن ابراهیم بن نصیر بن منصور بن رستم بن کیقباد بن منوچهر بن دارا بن اسفندیار بن کیومرث بن جمشید
بن قعود بن فرح بن شهریار بن عامر بن سهیل بن ملک داود بن هوشنگ بن سیک کردار بن پیرور بخت بن لوح بن صابع
نعمان بهرام گور بهرام گور از نسل ساسان ساسان از نسل بهمن بن اسفندیار که از جملهٔ پادشاهان کیان بود و اینکه سلطان علاء الدین حسن

اولاد عظیم الشان او را بهمنیه گویند. بدین تقریب ست اما آنچه بخاطر ناقص جامع این اخبار میرسد آنست که چون اسم کانگوی بهمن جزو نام سلطان علاء الدین حسن گردیده او را بهمنی گفتند اما شعرا و مورخان خوشامد گوی را دستاویز نسب بهمن رسیده اند بعضی را در رسالات دیگر جلوه داده اند

آرایش یافتن تخت و تاج سلطنت و جهانبانی بوجود نوباوهٔ بوستان پادشاهی و کامرانی سلطان محمد شاه بن سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی نور الله مضجعه و نوّر رحمته

گذارندهٔ شرح معنی شناس و سخن را چنین می نهد در قیاس که بعد از حسن شاه تخت دکن پرتوی در گرفت از محمد حسن و سلطان ابن تمام که بنور عقل و شجاعت و سخاوت اتصاف داشت سلیمان وار بزیر چتر همایون در آمد و در اسباب تجمل و آلات شوکت پادشاهی بمقتضای نهایه کوشید قبهٔ چتر را بجواهر نفیسه آبدار بیاراست و همای مرصع بالای آن قبه نصب کرد و یاقوتی که رای بیجانگر برای سلطان علاء الدین حسن فرستاده بود و جوهریان از تشخیص قیمت آن عاجز بودند بر سر صورت آن طائر همایون بنشاند و در کثرت تواجیان و یساولان سعی نمود و چهار نوبت امرا و منصبداران که جوانان چهار نوبت قرار داد و هر کدام خدمتی رجوع کرده نامها نهاد چنانچه تواجیان را چون احضار لشکر و بار دادن خلایق با ایشان رجوع بود مارداران گفتند بنابراین اسلحهٔ خاص آن نوگل گلشن اقبال از قسم شمشیر و سپر و نیزه و علم حواله بجوانان خاصه بود ایشان را اسلحه داران خواندند و عدد آنها در آنوقت زیاده از دویست کس بود و دیگر جوانان خاصه را که چهار هزار بودند خاصه خیل نامیده حکم فرمود که هر روز پنجاه سلحدار و یکهزار خاصه خیل وقت صبح در دیوانخانه حاضر شده روز دیگر وقت صبح که نوبتیان دیگر حاضر شوند بمنازل خویش مراجعت کنند و در هر نوبت از امیران و منصبداران موافق آنکه در پای تخت حاضر باشند بدیوانخانه آمده ایشان نیز با سلحداران چوکی دهند و در هر نوبت یکی را بزرگ و سردار ساخته او را سر نوبت نام کردند و سر نوبت چوکی اول را نیز سر نوبت خوانده در نوبتهای دیگر مرتبه برتری بخشیدند و همچنین هر یکی از طرفداران مملکت را خطابی تعیین شد طرفدار دولت آباد مسند عالی و طرفدار برار مجلس عالی طرفدار بیدر و تلنگ اعظم همایون و طرفدار پای تخت حسن آباد گلبرگه و بیجاپور که منصب وکالت داشته باشد ملک نایب و سپهسالار جمیع ممالک و سه امیر الامرا قرار داده و این صاحب خطابها تا این زمان در بلاد دکن شایع و رایج ست و غیر روز جمعه در ایام دیگر در وسط ایوانی که فرشهای رنگین در کمال تکلف انداخته سایبانهای مخمل زربفت و دیگر اقمشهٔ نفیسه پیش ایستاده کرده بودند تخت نقره که سلطان علاء الدین حسن را میگذاشتند و سلطان محمد شاه وقتی که یک پهر از روز میگذشت بدانجا تشریف برده اول جهت تعظیم سجده بتخت پدر میکرد و بعد از آن بر تخت نشسته در کمال شوکت و صلابت بار عام میداد و بلوازم جهانداری می پرداخت و پیش از آنکه مؤذن بانگ ظهر گوید از تخت برخاسته بمجالس مقتضی میشد و از آنجا که طبع غیور داشت از سجدهٔ تخت پدر دلگیر میبود تا آنکه رای تلنگ چنانچه باید تخت فیروزه فرستاد سلطان محمد شاه آنرا دولت شگرف دانسته در ایوان بار عام نهاد و تخت نقره در گوشه ماند دیگر کار نفرمود و سلطان فیروز شاه بهمنی در عهد فرخنده خویش آن را بمدینهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد تا آنرا درهم شکسته بسادات قسمت کردند و در ابتدای حال از نسبتی که سلطان علاء الدین حسن بغیر از ملک نائب سیف الدین غوری داشت در مجلس سلطان محمد شاه هرگز نمی نشست لیکن در همان چند روز ملک سیف الدین غوری چون دانست که نشستن او موافق طبع غیور سلطان محمد شاه نیست بعرض رسانید که خویشان و قرابتیان حضرت و امرای دیگر که حقوق خدمت برین دولتخانه دارند چون ایستاده ایستاده خدمت میکنند مرا نیز رخصت فرمایند که همچو ایشان در پای تخت ایستاده باشم و این التماس چون عین مدعای پادشاه بود پسند دل گشته از آن طریق سایر مردم بخدمت مشغول گشت و همچنین حکم فرمود که سکه بر زر زنند و هر روز پنج بار نوبت شاهی نوازند و جمیع مردم بوقت بار عام زانو زده سر بر زمین نهند و بعد از انقراض دولت پادشاهان بهمنیه در دکن چند فرقه بهم رسیده صاحب چتر و خطبه شدند اما اصلا سکه بر زر نزدند و پنج نوبت پادشاهی که لازمهٔ پادشاهانست نواختند مگر والیان تلنگ که مشهور بقطب شاهیه اند ایشان هر اگرچه سکه بر زر نزدند الا پنج نوبت پادشاهی از سلاطین بهمنیه نواختند و سلطان محمد شاه بهمنی از قسم طلا و نقره چهار گونه بود داد و آن مختلفه بهائی بیش از دو تولهٔ زیاده نبود و از ربع تولهٔ کم نه و در یکطرف کلمهٔ طیبهٔ شهادت و نام چهار یار و در طرف دیگر نام پادشاه عصر

و تا آن وقت از تسلیم وانشت صرافان کفره بنابر تعصب و تحریک رایان بیجانگر و تلنگ زر محمد شاهی را که از حل و غش بری بود گداخته میخواستند که تنسیت معاملات
زر کفار بیجانگر و تلنگ بدکن رایج باشد سلطان محمد شاه بهمنی آگاهی یافته چند مرتبه صرافان ممالک محروسه را از ارتکاب شکستن و گداختن زر اسلام مانع آمده
ماصیه لوازم نصیحت بجای آورد و چون ممنوع نگشته نصیحت سودمند نیامد فرا این قتل آن جماعت نوشته بدست مردم معتبر و لشکر اطراف و جوانب ارسال
داشت که در فلان تاریخ بقتل صرافان اقدام نمایند و در ماه رجب سنه احدی و ستین و سبعمائه روز میعاد یکبار در همه ولایت شروع در کشتن صرافان ممالک
محروسه ملک پادشاهان بهمنیه وجود آن جماعت پاک شد و بموجب حکم کهتریان که همراه لشکر دهلی در سنوات سابقه بدکن آمده بودند بشغل صرافی پرداختند تا اواخر عهد
پادشاهان بهمنیه زر اسلام رایج و شایع بود و صرافان کسی الاصل هیچ آن زر از زر شاهان اسلام مشاهده کرده بودند در عهد سلطان محمود شاه بهمنی از اعمال آبا و اجداد
خود اظهار نفرت کرده ملعهای کلی بسر کار پادشاهی داده بمدار صرافی اقدام نموده پیراموں زر مسکوک کفار نگردیدند و اگر احیاناً کسی از آن سر دایشان بدست آورد
طلا خریده بعد برنجانیدن مردم گداز میکرد ملاز کرسته مردم پادشاهی طرح میکردند در اواسط عهد سلطان محمود شاه بهمنی که آثار خلل بنیان دولت آن دودمان ظاهر
گشت از سرکار خود رفته رفته بدست تشتت حال زر اسلام اثری نگذاشتند و زر مسکوک رایان بیجانگر و تلنگانه را که بهون و پرتاب شهرت دارد در جمیع ممالک اسلام رواج
دادند و تا کنون که تاریخ هجری سکه هزار و شانزده رسیده همان کفار در میان مسلمانان شایع و رایج است راقم اینحروف یاد دارد که در مجلس شاه قلی صلابتخان ترک که چندگاه زمام حل و عقد
امور مرتضی نظام شاه بحری در قبضه اختیار او بود حکایت صرافان و قتل عام ایشان در عهد جده سلطان محمد شاه بهمنی گفته شد آنگاه صلابتخان ترک سه میان خالی التماس
خواست که در قلمرو مرتضی نظام شاه بحری زر اسلام را رواج داده زر کفار را متروک سازد لیکن میسر نشد چه پیش ازین چند سال شیخ موضع صرانجانه بهمرسانیده و خود طلا و نقره
را بنام ائمه اثناعشر علیهم السلام والصلوة و اسم همایون مرتضی نظام شاه بحری سکه زد امرای مملکت از این سبب رنجیده شد قاسم ماستاد
قلی صلابتخان عقلا اراده مدتها در آن گرد مستقیم نماند و گمان است که درین حرکت اسلام شایع گردد اما بعضی صرافان حرکتی بخت نظام
نمود و ایست کرده اعمال سلطان محمد شاه بهمنی را پیش گرفتند و در خانها حود زر مسکوک اسلام را شکسته و در عدم ترویج آن میکوشیدند و چون شاه قلی صلابتخان را مان
از عقوبات عبرت کرد و قتل میرسانید و ایشان ترتیب سوار عمل نموده بمقتضا در میان چند روز شاه قلی صلابتخان معصب وکالت معزول شد و محبوس گشت
صرافان خاطر جمع تیمار بر آن بگداختند و همچنین عادل شاه و نظام شاه بحری و قطب شاه و احمد و الف نام حضرات ائمه معصومین علیهم الصلوة والسلام زر مسکوک
گردانیده خواست که زر کفار را متروک سازد اما چون دران روز طلا از روش سابق بهشت بروار بود در احمد نگر و بیجاپور بدید آمده اکثر هشت بهشت و ده عوض
نتوانستند و القصه سلطان محمد شاه بهمنی بترویج شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و نقص و نقصان کفار از قلمرو خود دست تعدی ساخت رای بیجانگر و تلنگ را
صاحب داعیه دانسته خائف گشتند و باتفاق یکدیگر اقامت اهل اسلام را که از سر شاه دکن شیخ لقوه و چراغه بکمال سطوت برنجیده خاطر شده بودند چنانچه مذکور خواهد شد قوت کرده
بمخالفت سلطان محمد شاه عزیمت تحریض نمودند و چون بعضی از امرای کبار باطناً با ایشان همزبان شدند رای بیجانگر کسان نزد سلطان محمد شاه فرستاده پیغام داد که از
قدیم الایام قلعه رایچور و مدکل مع مضافات آن تا کنار آب کشنه در تحت رایان بیجانگر بوده است اگر ایشان را همسایگی و تقای پادشاهی و آبروست منظور است
اتحاد بوده تا کنار آب کشنه قلاع و پرگنات امن گذارند تا ممالک شما از صدمه سپاه ما و شاه دهلی و آسیب شاه مقامر محفوظ و مصون گردد و همچنین رای تلنگ
کولاس را که پیشکش سلطان علاء الدین حسن کرده بود درین وقت فرصت یافته ایلچیان بدار الملک بهمنیان روانه کرده گفته فرستاده که پسرم ناگ دیو ما را از مقام
سر کشی بست و در تخلیص استرداد قلعه کولاس مع مضافات آن عازم و جازم شده صلاح دولت جانبین آنست که آنرا بحکم ما سپارند آن محال را با ما بجانب
رجوع نمایند تا مراد موافقت با هم دم قناعت قدم بوده با دوستان دوست و با دشمن ایشان دشمن باشیم القصه سلطان محمد شاه اظهار عنایت اعانت و مبالغه
ایلچیان ایشان را بتعظیم و تکریم و مودت یکسان بسیم لیت و لعل و حرف و صوت نگاه داشته باستصواب ملک سیف الدین غوری بکتابت جانب سلطان قوم
گردانیده صحبت مردم بسحوان بر فاه بیجانگر و تلنگ ساخت و در مدت تقریبات انجمن هر یک از امرای که با ایشان متوهم بود گمان مخالفت داشت مستأصل
گردانید جماعتی دیگر را که محل اعتماد بودند بزرگ و صاحب شکوه ساخت و بعد از مراجعت ملکه جهان از سفر مبارک مکه معظمه و مدینه منوره ایلچیان جاطر ارمس

سرکشی و مخالفت مردم درگاه بهم رسانیده بار عام داد و مجلسی در کمال شوکت و صلابت بیاراست ایلچیان رای بیجانگر و تلنگانه را در مجلس خود آمده از روی
قهر و غضب بغایت تسلط و نهایت استیلا گفت مدتیست که تخت فیروزه بخت کن الله فرقد ومن بفرق سپهر برین بهم رسانیده و پایه اقبالم عرش فرسا گشته
هنوز رایان اطراف پیشکش و هدایا نفرستاده‌اند باید که فیلان کارآمدنی آن مقدار که در سرکار ایشان باشد و زر و جواهر و سایر امتعه و اقمشه بر پشت آنها
بار کرده بزودی روانه درگاه سازند که نقود خزانه عامره در مکه معظمه و مدینه منوره صرف شده احتیاج بسیار است ایلچیان صورت مجلس را نظر کرده دیده بیم
خدمت بوسیدند و بمنازل خویش رفته قصه طلب پیشکش استمرار و جا در عرائض خود درج کردند و بتعجیل روانه نمودند و حکایت رفتن ملکه جهان بمکه معظمه و مدینه منوره
و خالی شدن خزانه از طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک بدین جهت که سلطان علاء الدین حسن چون مانند دیگران از جهان گذران درگذشت سلطان محمد شاه بهمنی
صبح روز سیم چنانکه آداب سلاطین هند و شایسته است زیارت پدر کرده و تغییر لباس سوگ نموده در دار الخلافه حسن آباد گلبرگه بر تخت شاهی جلوس نموده و لوازم
امور جهانداری چنانچه باید و شاید برامده نقضی نموده فرامین استمالت و خلعتهای فاخره از روی عنایت برای خان محمد و صفدر خان سیستانی و دیگر امرا
دولت آباد و برار فرستاده ایشان را مطمئن خاطر ساخت و هم ملک سیف الدین غوری وکیل اعظم همایون را نوازش و تربیت خسروانه فرموده جای
مراتب دولت و اقبال رسانید و مدت ششماه هر شب جمعه بر سر تربت پدر که بیرون قلعه حسن آباد گلبرگه واقعست فقرا و مساکین را در دار الانعام و
احسان خود شامل گردانید و گنبدی عالی بر آن بنا نموده چند قصبه و قریه وقف حظیره کرده حکم فرمود که علی الدوام دویست کس نزدیک تربت پدر بتلاوت
قرآن مجید مشغول باشند و ملکه جهان که والده سلطان محمد شاه باشد جمیع نقود و جواهر و زر خاصه خود را برای ترویح روح شوهر صرف کرده چون یکسال از
فوت او بگذشت از پسر خود رخصت سفر مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما حاصل کرد و سلطان محمد شاه که مراسم عزت والده بواجبی بجای آورد عازم حجاز
گردید که همگی نقود خزینه را که پدرش برای مصلحت دنیوی اندوخته بود مصحوب ملکه جهان بآن اماکن شریفه کرده برای ترویح روح پدر صرف فقرا و مساکین نماید
پس گنجوران را خوانده حکم فرمود که از طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک هرچه در خزانه باشد بیاقی در مجلس حاضر سازند گنجوران اطاعت کرده صندوقهای طلا و نقره و صحایف
ما جارح مرصع آلات بالتمام منتظر در آورده و بموجب فرمان بمعیار در آورده چهار صد من طلا و هفتصد من نقره بوزن دکن بقلم آمد درین اثنا بعضی از امرا و ارباب عقل
معروض داشتند که پادشاه دهلی مثل ملک فیروز شاه بار بار درکمین انتزاع این مملکت ست و پادشاهان را در مصالح لشکر و حفظ مملکت بخرج و خزانه چاره
دیگر نیست صلاح دولت در آن می بینیم که بقدر کفاف مصحوب ملکه جهان گردانیده باقی را بخزانچی سپارند تا وقت ضرورت در امور پادشاهی بکار آید
سلطان محمد شاه متفکر شده سکوت اختیار کرد مقارن اینحال ملک سیف الدین غوری در مجلس حاضر گشته چون آثار تفکر از چهره سلطان مشاهده کرد سبب
آن استفسار نمود سلطان محمد شاه اراده خود و مانع آمدن و تنخواه آن بر وجه مذکور بیان کرد ملک نائب سیف الدین غوری گفت آنچه ارکان دولت گفته‌اند
حق و صدق ست پادشاهان جهاندار را خزائن و اموال ضروریست لیکن چون نقود را بقصد آنکه در راه خدا خرج کنند از خزانه برآورده و بمجلس اقدس حاضر ساخته‌اند
مناسب نمی بینیم که فسخ عزیمت نمایند و باز بخزانچی سپارند سلطان محمد شاه را این سخن موافق طبع افتاده بر زبان آورد که حق سبحانه تعالی جل شانه که پدر مرا
بی مال و مملکت چنین پادشاهی کرامت فرموده اگر خواهد که پادشاهی ایشان نگاهدارد بیخزانه میتواند نگاهداشت پس صدر الشریف و دیگر مردم معتبر درگاه را خوانده
طلا و نقره را بی کم و کاست بایشان حواله نمود و معین خان خواجه سرا را با چندین خواجه سرای دیگر جهت خدمت تعین کرده والده خود را بهمراهی آن جماعت
روانه بندر دابل ساخت و آن عفیفه صالحه جمیع مهمات خود را بصدر الشریف و معین خان خواجه سرا تفویض کرده در کشتی محمد شاهی که در آنوقت مهیا
کرده بودند سوار شده و خارج خویشان و قرابتیان و زنان ملوک و خواتین هشتصد عورت دیگر از بیوه و یتیم با او در آن کشتی درآمدند و صدر الشریف بموجب اشاره
ملکه جهان متعهد احوال غنی و محتاج شده بایشان گفت که درین سفر در رفتن و آمدن همگی مردم مهمان عزیز ملکه جهانند و هیچکس از مال خانه خود خرج نکند و هر کس ما یحتاج
در کار باشد از سرکار گرفته صرف نماید و از کسی طلب ننماید بیشتر که این مال وقف است و تعلق بشما دارد و کشتی ملکه جهان همین با دمرادی آسیب موج طوفان
در مدت یکماه و هفت روز بموسم حج رسیده بجده رسید و از صغیر و کبیر ذکور و اناث طواف خانه خدا دریافتند بعده ملکه جهان مستحقین آنجا را بانعام و احسان

مسرور القلب گردانیده ذخیرهٔ یوم الحساب گردانید و بهیئت مجموعی بمدینهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رفته بزیارت سید المرسلین مشرف
گشته یکسال دران مقام شریف مقام کرده مبلغ چهار هزار و هشتصد بسادات مدینه را بروش سی و دو ماه بمودند و بسیار زنان کار حیرت کرد چنانچه
ملاداود بیدری در تحفة السلاطین آورده که ملکه جهان اکثر اوقات بتقبیع رفته بزیارت سیدة النساء فاطمة الزهرا صلوة الله علیها و علی اولادها المعصومین
کرده شام چهارپایه و زنان خاتون عصمت قباب بی بی حیات میکرد و روزی از صدر الشریف پرسید که قبر جناب سید الشهدا امام حسین علیه التحیة و الثنا کجاست او
گفت در زمین کربلای معلی ملکه جهان گفت که قبر حضرت بی بی اینجاست و قبر فرزند او در انجا چه تقریب واقع شده صدر الشریف قصهٔ ظلم یزید پلید علیه اللعنة
و شهادت آنحضرت را علیه السلام بازنمود ملکه جهان گریه و نوحه بسیار کرده گفت که کوچکترین فرزندان نزد مادران بسیار عزیز و مکرم میباشند اگر من زیارت
انجا ننمایم معلوم نیست که حضرت بی بی از من خوشنود باشند پس عازم جازم سفر کربلای معلی شده در تهیهٔ استعداد آن سفر کوشید مقارن این حال
شبی حضرت بی بی علیها السلام را در خواب دید که میفرمایند که از حسن اعتقاد تو راضی گشتیم و خدا و رسول نیز از تو خوشنود اند همین جا مسکن جو و مراجعت نما که
فرزندانت در اشتیاق ملاقات تو اند ملکه جهان این خواب را بصدر الشریف گفته یکی از مردم معتبر را باموال و اسباب اوان و اثاثه بعد از ساعتی که شام
شاه مردان و مولای متقیان علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام و فرزندان جناب فاطمة الزهرا صلوة الله علیها که در نجف و مدفون اند طعام داده باقی
را بسادات و ایرانی خادمان قسمت نماید و خود از مدینه روانه دکن شده چون بسرحد دولت رسید سلطان محمد شاه بر جناح استعجال لوازم استقبال قیام نمود
در قصبهٔ کلبرگه ملاقات مادر و فرزند واقع شده و بسلامتی یکدیگر شادمانیها کردند و خلعتی و برایای مشتمل بر تفویض پادشاهی که اجازت خطبه و سکه گرفته از خلفای
عباسی فرستاده بود سلطان محمد شاه باعزاز تمام پوشیده و بر سر نهاده مردم او را از انوار بسیار ممنون و خانهٔ کعبه که الحال آن ترک آورده بود و مشهور
بسواران حیرت ساخت و قریب دو ماه در قصبهٔ کلبرگه جشنهای بزرگ کرده آنگاه باتفاق ملکه جهان بلدهٔ حسن آباد گلبرگه معاودت نموده دران بلده نیز لوازم
و جشن حضور بجای آورده و ملکه جهان زیارت مرقد شوهر خود سلطان علاء الدین حسن کرده صدقات و خیرات جهت ترویح روح شوهر بجای آورد و از پسر ارشد اجازت
رخصت گرفته نزدیک حظیرهٔ شوهر خانه ساخت و دران جا اقامت کرده صبح و شام بر سر قبر وی میرفت و در مفارقت او گریه و زاری مینمود تا در سنه ثلاث و ستین و
سبعمایه مرغ روحش بروضهٔ رضوان پرواز نموده در جنت همدوش گردید و قلعت که از زیادت صدق عقیدهٔ ملکه جهان آنقدر مردم که همراه او در کشتی خانهٔ تیر
و بطحی شده بودند از کرده هیچکی در حفظ الهی بصحت و سلامت بمنزل مقصود رسیده زیارت حرمین شریفین دریافتند و باقتدای آنکه احدی را بیشتر از اجل
باتمام عازم مراجعت گشته در ضمان قادر بیچون بلدهٔ حسن آباد گلبرگه رسیدند و این امر از عجایب اتفاقات حسنه است و جهانگیر در ایران صنیعه عجیبه کسی گردانید
این دولت مصیبت باشد و چنانکه گذشت چون ایلچیان پیغام سلطان محمد شاه را بحاکمان خود رسانیدند رای تلنگ بیسر برگ و باگدیو
و پیاده بسیار بجانب کولاس و رای بیجانگر سرحد رای تلنگ با بیست هزار سوار و پیاده متوجه گردیده بیست هزار سوار و پیاده بمدد باگدیو روانه کرد و سلطان محمد شاه
بهادر خان اسمعیل فتح را که سپهسالار ساخته بود حکم کرد که اعظم همایون صفدر خان سیستانی با لشکر برار همراهی او نموده بدفع اعادی پردازد و بهادرخان
حال از گفته و مشورهٔ او تجاوز ننموده بتعجیل جایز ندارد و بهادرخان با شوکت و کوکبه تمام مقابل لشکر کفار در آمده میان فریقین جنگهای صعب اتفاق افتاده در
آخر رایات سپاه کفار نگونسار گشته بجانب تروجراب باقصی ممالک خویش گریختند و بهادرخان تا ورنگل تاخت برده از رای آنجا یک لک هون و بیست و پنج فیل
قوی هیکل و دیگر تحف و هدایای نفیسه گرفته بحسن آباد گلبرگه معاودت نموده از او در سنه ثلاث و ستین و سبعمائه وقتی که سلطان محمد شاه بهمنی بر کرسی نشسته
و خوش ساعت بود بعرض رسانیدند که جماعتی از سوداگران آمده چند سر اسب آورده اند سلطان محمد شاه چون باعث عاشق اسب بود و از اسپان تازی مراد خود
و ارد است بجهان سر کرسی نشسته ایشان را طلبیده و از یک اسپی که لایق سرکار او باشد که بجهت سواری بکار آید در میان اسپان خود سوداگران گفت
چنین اسپان که لایق و قابل سواری پادشاهان باشند نیست که لایق بود که از ملکی بملکی آورده بطریق پادشاهی آورده پس آن جماعت زمین خدمت ملک
نموده معروض داشتند که برای سگان پادشاهی اسپان خوب آورده بودیم بهائیش یاد گویند که از جانب پدر در آسیا بود اقامت دارد

خواه نخواه زیده و جلاجه اسپان را بهای قلیل از ما گرفت سلطان محمد شاه فرمود که چرا نگفتید از برای محمد شاه بهمنی میبریم و تعلق باو دارد آنها گفتند
بسیار گفتیم و سعی و گفتگوی بسیار نمودیم اما دران باب جهت بباطن موثر نیفتاد سلطان محمد شاه چون از اوضاع ناملایم سابق ناگدیو آزرده خاطر بود این سخن باعث علاوه
کدورت سابقه ساخته پیش از پیش آثار برافروختگی ظاهر ساخت و عزیمت ملوکانه در استیصال ناگدیو کار بسته هنوز از کرسی برنخاسته بود که با میر و سپرداران پیاده
بیرون شتافت و تختگاه را بملک نائب سیف الدین غوری سپرد و اسپ باد موسوم بشبدیز را که بر جود در اکثر معارک مبارک و میمون گرفته بود نزدیک کشیده
سوار شد و مدت ده روز بیرون شهر متصل بسلطان پیچ اقامت نمود و از شیخ محمد سراج جنیدی دریوزه همت فتح نمود و در روز یازدهم بر فیل تختگاه که در عین مستی بود سوار
گشته بجانب تلنگ روان گردید و چون بحوالی قلعه کلیانی رسید در اثنای سواری متوجه یکی از ندمای گستاخ گشته پرسید که بتختگاه بیلم پتن میتوان رفت
پیرم گفت اگر آنحضرت بدین سیح خواهند رفت شاید سال دیگر آنجا برسیم سلطان محمد شاه فیل را ایستاده کرده چهار هزار سوار دو اسپه و سه اسپه از میان
لشکر خود برگزید و بهادر خان اعظم همایون را با جمعی از جوانان خاصه ایشان بتفاوت یک کروه پیشتر از خود روانه کرده خود پای ظفر در رکاب توکل در آورده اردو را
در ملک احمدآباد بیدر بگذاشته بنوعی تند براند که یکماهه راه در یک هفته طی کرده با یک هزار سوار بنواحی بیلم پتن رسید و جمعی از جوانان فعال را بلباس سوداگران
غارت خورده پیشتر فرستاد که بشهر در آمده جزع و فزع نمایند و مردم دروازه را بخود مشغول ساخته لحظه نگاه دارند و چون ایشان بسم سوداگران تیر و کمان و شمشیر
همراه داشته داخل شهر شدند محافظان دروازه بر ایشان هجوم آورده تفحص احوال ایشان گردیدند ایشان گفتند که ما مردم تاجریم و از اسپ و قماش آنچه داشتیم
در حوالی این شهر دزدان و قطاع الطریق دو چار گشته تاراج کردند و ما سلامتی را غنیمت دانسته تنگ پا خود را بشهر رسانیدیم و از حاکم شهر امید داریم که بفریاد
ما مردم عاجز رسیده داد مظلومان بدهد القصه ایشان درین حرف و حکایت و تضرع و زاری بودند که سلطان محمد شاه با هزار جوان بدروازه رسیده غوغا بلند گردید
مردم دروازه خیال دزدان کرده بممانعت و مدافعت برخاستند که دروازه را بسته ابواب بلا بر روی خویش ببندند که یکباره آن جماعت و هر کدام دست باسلحه
کرده بجنگ پرداختند و ایشان را فرصت دروازه بستن ندادند درین اثنا سلطان محمد شاه بفراغ خاطر داخل شهر شد و دروازه بانان را بقتل رسانیده بی توقف
و درنگ متوجه قلعه ارک گردید و در کوچه و بازار هر که بنظر در آمد به تیغ قهر غازیان لوح ازش یافته رقم هستی او از صحیفه زمانه زائل و معدوم گشت و ناگدیو که اصلا
تصور و تعقل نکرده بود که پادشاه اسلام باین سرعت ایلغار نماید و باینچنین حیله و مکری بشهر درآمده با جماعتی قلیل مرتکب این نوع امر خطیر گردد هراینه از شنیدن
این خبر جانسوز سراسیمه و متحیر گشته از باغی که در آنجا بعیش و عشرت اشتغال داشت خود را بصد محنت و مشقت بقلعه ارک رسانید و سلطان محمد شاه آنمعنی را
از قوت طالع خود دانسته در ساعت بمحاصره آن حصار که از توپ و تفنگ و سائر آلات حصارداری عاری بود مشغول گشت و جمیع هنرمندان شهر را بکار گرفته
در اندک زمانی چندین زینه و نردبان و دیگر اسباب قلعه‌کشائی مهیا ساخت و قریب وقت شام ناگدیو مضطرب شده حرکة المذبوحی نمود و چون دانست که کار
از دست رفته سعی و کوشش فائده نمیکند و ترس و خوف بر ضمائر کفار مستولی شده از هیچ طرف مدد نمیرسد در دروازه عقب قلعه را که سنگ چین کرده بود بدر کشود
و با جمعی از مردم مخصوص راه فرار پیش گرفت و سلطان محمد شاه بران حالت واقف شده تعاقب نمود و هنوز از شهر بیرون نرفته بود که دستگیر کرده بقلعه
ارک آورد و خزائن و دفائن را برهمولی ناگدیو متصرف گردید و روز دیگر بوقت صبح ناگدیو را پیش خوانده از وی پرسید که اسپانی که فلان فلان سوداگران
برای من می‌آوردند بچه تقریب از ایشان گرفتی و پیرامون چنین جرات و جسارت نامناسب گردیدی ناگدیو را چون دهشت و خوف بر باطن استیلا
یافته بود سر رشته صلاح و سداد را از دست داده از روی غرور و جهالت بجواب ناصواب اقدام نمود و سلطان محمد شاه که از انتقام گذشته راغب عفو
بود از گفتار ناهموار او آتش غضبش افروخته بفرمود که در انبار هیزم که مقابل قلعه بلند بود آتش افروزند و ناگدیو را زبان از قفا برآورده در منجنیق نشانند
و دران آتش اندازند و بعد از ایقاع این سیاست که لائق بحال کفار بیدین است دران شهر مدت پانزده روز مجلس عشرت آراسته بتجرع اقداح نشاط
اشتغال نمود و از لشکر عقب مانده هر که میرسید او را بیرون شهر جای داده داخل شهر نمیساخت و دران ایام از ساکنان آن شهر از تاجر و غیر تاجر چه
بطوع و چه بعنف اموال و جواهر فراوان گرفته بنا بر اینکه پیدا است که ضبط آن ولایت نمیتواند کرد منظور و مقصود متوجه دارالملک خود گردید و تلنگیان چون برین

قضیه که هر گرد حال ایشان شود آگاه گشته بسان مور و ملخ هجوم آورده پیش پس لشکر سلطان محمد شاه را فرو گرفتند سلطان مطلق العنان این معنی را
قرار داد که هیچکس پس رو خواهر بداند و همه لشکریان خیمه و اسباب را بالتمام گذاشته بار کشها از قسم شتر و گاو و هر چه همراهی اسپان توانند کرد و صحرا سپرده
با اسپ و قسمی شتابی و آهستگی از صبح تا سه پهر روز قطع مسافت نمایند و بهر قریه که رسند آذوقه و علوفه قدر کفایت آن روز بر گرفته صرف کنند و شبها در صحرا
فرود آمده زین از پشت اسپان بر ندارند و بترتیب محکم نوبت جماعتی بلوازم هوشیاری و بیداری قیام نمایند اما با وجود این حال تلنگیان جا کرده میان
خواه روز و خواه شب سپاه در جنگها و شکستها تیر و تفنگ مسلمانان را ضایع میساختند چنانکه از چهار هزار سوار یکهزار و پانصد از سلامت بساحل مساکن خویش
مراجعت کردند و در اثنای راه چند کرت میان مسلمانان و کافران جنگهای عظیم واقع شده هر مرتبه فتح و فیروزی نصیب ارباب اسلام گردید از جهت وقع
عین الکمال زخم گاو لهنگ یکی از مبارک بازوی سلطان محمد شاه آمده کارگر افتاد و با وجود علیه ضعف سرعت طی مسافت از دست نشد و پیاده در
سنگاسن پالکی نشست و رعایت تمکین و قرار را بلاد تلنگ بسر حد ممالکات خود رسیده نسبت بماندگی و کثرت ماندگی چند گاه در کولاس استراحت فرموده
ملک نائب سیف الدین غوری که حسب هجوم تلنگیان تنبیده چند امرا از سبیل تعجیل واپس کرده بود آنها در کولاس بسلطان بوس سرفراز گشته موجب مال
واحت الله و عال بسیاری از ممالک تلنگ تاخته و قتل و کشش بجای آورده در رکاب ظفر انتساب آن شاه قضا قدرت سپهر سریر تختگاه حسن آباد گلبرگه
معاودت کرده بود و در سنه اربع و ستین و سبعمائه رای تلنگ که از شکست سابق دلشکسته شده در سر حد حوالی ولایت خود تربیت می آمده بود عرایض ملتمس درگاه
پادشاه دهلی ملک فیروز شاه باربک مرسول داشت و سپاهیان سلطان محمد شاه از دهلی نوشته فرستاده بود که درین ایام عرایض رای تلنگ بدرگاه عرش اشتباه
رسیده مضمونش آنکه بنده بر جادهٔ اطاعت و انقیاد ثابت قدم و راسخ دم است اگر فرمان سعادت نشان بنام امرای مالوه و گجرات صادر گردد که متوجه
استرداد ملک دکن گردند این کمترین بر اتفاق رای بیجانگر که حدود حال سپاهی بسیار برمیان جان بسته و به نیکو بندگی و دولتخواهی تقصیری نخواهد کرد و در مدت
قلیل آن خطه را از تصرف مخالفان دولت بر آورده با تحف و پیشکش چندین ساله بپای بوس مشرف خواهد شد و شاید که شهرت یافته بود که پادشاهان
دهلی را سهو گردون دکن و لشکرکشی ایشان بدان طرف ممتنع بود لا جرم ملک فیروز شاه باربک ملتفت بجواب عرایض نشده تغافل ورزید و سلطان محمد شاه
بقصد تسخیر ممالکات تلنگ بر آمده شهزاده خویش خان محمد فرمان صادر فرمود که لشکر دولت آباد را جمع کرده در بالا گهات دولت آباد کنار حوض قتلغخان
فرود آید و در محافظت آن سرحدات هیچ تقصیری از خود راضی نگردد و فرمان طلب بنام صفدر خان سیستانی و اعظم همایون فرستاد و چون التمش
پاسبان مستعد بحسن آباد گلبرگه آمده عرض لشکر داده سلطان محمد شاه بدست قدیم تختگاه را بمع مضافات آن بملک نائب سیف الدین غوری تفویض فرموده
رایات کشورگشائی بر افراشت و کوچ بر کوچ بکولاس رسیده اعظم همایون را با لشکر احمدآباد بیدر و ماهور و آمد و بجانب گلکنده روان گردانید صفدر خان
سیستانی را با امرای برار بر سر ورنگل تعیین کرده خود با بهادر خان بکمال آهستگی از عقب حرکت در آمد و چون در آن اثنا رای بیجانگر فوت شده بود و راده آن
بجای او جلوس نموده بود بهر اینه رای تلنگ از مدد آن صوب مایوس شده هیچ وجه مقابله سپاه اسلام اختیار ننمود و بجنگل و کوه گریخته بسیاری از مقربان
و معتمدان خود را نزد بهادر خان فرستاد که شفاعت نموده قواعد صلح درمیان آورد سلطان محمد شاه در ابتدا از مصالحه ابا کرده بهیچ وجه قبول نمی نمود
و رای تلنگ استیلای مسلمانان را از حد و نهایت بیرون دیده بسر خود خود را اسیر یا تبعی از مردم بقصد دیگر بار روبروی سلطان فرستاد و پیغام
داد که پس خود را در سلک بندگان پادشاه اسلام در آورده ام و ادا گفته در مودهٔ تجاوز ننمایم و امیدوارم که گناهان سابق را که با غوای رای بیجانگر
بوقوع آمده عفو نماید و مرا یکی از بندگان درگاه شمارد بهادر خان و دیگر امرا چون در باب قبول صلح و عفو جرائم سالفه از حد بردند سلطان محمد شاه
بهادر خان را مختار گردانیده فرمود که بهر نوع صلاح دولت و امداد القرار عمل نماید و بعد از گفتگوی بسیار مدتی شرط قبول صلح کرد که سیصد فیل و سیزده
لک هون و دو دویست اسپ اصل درگاه ساخته بلدهٔ گلکنده را هم مع مضافات آن بدرمان پادشاهی پیشکش نماید و بنا بر اینکه قریب دو سال لشکر
سلطان محمد شاه در ملک تلنگ تاخت و تاراج مشغول بوده حدود اسیار بقواعد دولت تلنگیان راه یافته بود رای تلنگ بجز اطاعت چاره ندیده

چنان مقرر شد که سلطان محمد شاه از حوالی گلکنده کوچ کرده عازم مراجعت گردد و بهادر خان در کولاس توقف نموده آنچه والی تلنگ تعهد نموده واست
باز یافت نماید پس سلطان محمد شاه گلکنده را بنوعی که در ضبط اعظم همایون فرموده رایات سعادت مراجعت و بعد از آنکه باحمدآباد بیدر رسید مدت سه ماه
در آنجا توقف نموده جمیع امرا و سپاه را رخصت فرمود که باقطاع خویش رفته استراحت نمایند و چون ایلچیان تلنگ مال اشیای معهوده بکولاس آمدند
بهادر خان ایشان را همراه گرفته بخدمت پادشاه آمد و ایلچیان آنچه مقرر کرده بودند بالتمام بمعرفت بهادر خان بنظر آنحضرت در آورده بخلاع فاخره
اسپان تازی نژاد و انعام وافر سرفراز گشتند و بعد از دو سه روز بهادر خان گفتند که اگر پادشاه از روی دوستی و التفات فرمائی عنایت فرماید و تعیین
سرحدها نماید که اولاد ایشان نیز پا از آن حد و درا از خود دانسته ملحوظ نظر رافت گردانند ما در مقابل آن درین باب دو تحفه که لائق مجلس سلاطین کامگار باشد
از نظر اقدس پادشاه خواهیم گذرانید بهادر خان این سخن را بسمع پادشاه رسانید و چون اشتیاق دیدن آن تحفه غالب آمد ایلچیان را بموجب حکم بمجلس
عالی حاضر ساخته یکبار دیگر در حضور شاه از ایشان اقرار گرفت و سلطان محمد شاه چون اضطرار ایشان را فوق الحد دید بدست خود نوشته که گلکنده سرحد او
ایشان است تا زمانی که از تمامیان عهد شکنی واقع نشود اولاد و احفاد همایون ما و رایان تلنگ بازماندگان ایشان را از خود دانسته بهیچ وجه مزاحم احوال آنها نگردند
آنرا بمهر خود و قضات و امرا و اعیان رسانیده بایشان سپرد و ایلچیان مبتهج و مسرور گردیده تختی مرصع که رای تلنگ برای سلطان محمد تغلق شاه مستعد ساخته
همچنان در سرکار وی مانده بود حاضر گردانیدند سلطان محمد شاه از مشاهده آن بغایت شگفته خاطر گردیده ایلچیان را باعزاز و اکرام موفور رخصت معاودت فرمود
و خود به تعجیل متوجه دار السلطنه حسن آباد گلبرگه گشته در روز نوروز داخل آن بلده شد و آن تخت را موسوم بفیروزه گردانیده در ساعت تحویل آن جلوس فرمود
و بهادران و مبارزان ظفر قرین را که در آن یورشها کمر آثار جلادت بظهور رسانیده فدویانه پیش آمده بودند بانواع لطف و مرحمت و عاطفت بنواخت نظم
بر او رنگ فیروزه بنشست شاد ٭ بمجلس طرب را زمی داد داد ٭ نشستند گردان بگرد سریر ٭ بشادی بزرگان روشن ضمیر ٭ و تخت پدر را که از سجده و
تعظیم آن دلگیر بود برسم تیمن و تبرک در خزانه گذاشت از جماعتی کهن سال که در عهد سلطان محمود شاه بهمنی تخت فیروزه را دیده بودند چنین شنیدم که سه گز
طول و دو گز و نیم عرض داشت و از چوب آبنوس ساخته بالای آن تختهای طلا مرصع بجواهر قیمتی نصب کرده بودند بنوعی که وقت نقل و تحویل تختهای مرصع را از هم
جدا کرده می پیچیدند و در صندوقها میگذاشتند و هر یک از سلاطین بهمنیه که مالک تخت میشدند نسبت بسنه سلطان محمد شاه عمل کرده هر سال در رونق و بهای جواهر
و مروارید قیمتی بران می افزود چنانکه در عهد سلطان محمود شاه بهمنی که میخواستند بعضی از آن جواهر نفیسه را بر آورده بساط مرصع جهة صراحی و پیاله مرتب
سازند بصراف و جوهریان بهای تخت یک کرور هون که عبارت از صد لک هون باشد قیمت تخت فیروزه کردند القصه حکایت برآوردن جواهر از آن تخت
و سبب بر هم زدن این کار عنقریب در جای خود نوشته خواهد شد و از ملا اسمعیل نوشته که محافظت آن تخت در زمان و دودمان آبا و اجداد او رجوع بود وجه تسمیه آن
تخت را بفیروزه استفسار نمودم او گفت در ابتدای حال چون پوشش آن از مینای فیروزه رنگ بود سلطان محمد شاه بهمنی آنرا بتخت فیروزه موسوم ساخت
اما در آخر مینای آن در زیر زر و جواهر و لآلی آنچنان پنهان شده بود که رنگ اصلی آن اصلا محسوس نمیشد و سلطان محمد شاه بهمنی در آن سال که تخت
فیروزه را بفیض قدوم خود رشک سپهر فیروزه رنگ گردانید مدت چهل روز زمان عیش را ممتد داشته مجلسی چو بهار بیارا بهشت و قلم تکلیف شرعی و عرفی از
میان برداشته حکم کرد که در آن ایام هر کس باجرای هوا و هوس نفس اماره سلوک نماید و جمیع امرا و اعیان هیچگاه با وی موافقت نموده در منازل خویش بلوازم
عیش و عشرت پردازند درین اثنا جمعی از استادان موسیقی دان که عمل و صوت امیر خسرو و امیر حسن دهلوی بخاطر داشتند و بعضی از ایشان هم در دهلی
از آن دو بزرگوار شنیده بودند با سیصد قوال از جانب دهلی بحسن آباد گلبرگه آمدند و سلطان محمد شاه وجود ایشان را در چنان وقت که هنگام نشاط و باده
خوردن بود مغتنم دانسته در عزت ایشان کوشید و در روز آخر جشن مجلسی مختصر ترتیب داده ملک نائب سیف الدین غوری صدر الشریف را اجازت داد که در
پای تخت بنشیند و بهادر خان ولد اسمعیل فتح را خطاب امیر الامرائی داده پایه قدر و منزلت او را از فرقدان در گذرانید و دختر او را که از برای شاهزاده
مجاهد شاه خواستگاری نموده بود در آن روز عقد بسته بآئین شاهان کامگار بوی سپرد چنانچه ملا داود بیدری در کتاب تحفة السلاطین نوشته که در آن روز

من و قمار دو ساله بودم و بصحبت مهرداری سرافرازی داشتم یاد دارم وقتی که باده بهار مجلس از عکس رخسار سلطان محمد شاه بهمنی ارغوان کاری مینمود
جماعتی از قوالان دو بیت امیر خسرو که مشتمل بر مدح پادشاهان و تعریف جشن بود بسمع رسانیدند از او خوش آمد سلطان خوشوقت گردیده بملک سیف الدین
غوری گفت که برات وظیفه این سیصد کس قوال را که از دهلی آمده اند بر خزانه رای بیجانگر بنویس ملک نائب سیف الدین غوری اگرچه آن حکم را حمل بر مستی سلطان
کرده اما از صفای مجلس بی لب بسته قبول نمود و سلطان محمد شاه ما فی الضمیر ملک نائب را فهمیده در آن وقت هیچ نگفت و روز دیگر در ساعت
هوشیاری از ملک نائب سیف الدین غوری پرسید که برات وظیفه قوالان بر خزانه رای بیجانگر نوشته شد ملک نائب گفت حالا نوشته خواهد شد سلطان محمد شاه
گفت در این وقت هیچ سخن را بی تسلیم کرده و بهره تشنگی اسناد نموده باشی که سخن بیهوده بر زبان ما جاری گردد و حکم بر بنات برات وظیفه قوالان
از روی مستی یا هوشیاری بود نیست ما عازم جزم بود ساعت فلان مسلح برات وظیفه بنویس و مهر کرده بسر در رای بیجانگر بفرست که بی تعلل حمد
برات وظیفه را برسول داد و ملک نائب سیف الدین غوری که سرعت سلطان محمد شاه را در امتثال این امور چون لواحق میدانست برات وظیفه را بوسیله
ساعت را بمارکس بمعرفت تابع بود داد و امر آشفته حامل کل سند برات وظیفه را بر خر سوار کرده و در تمام محلات شهر بیجانگر گردانیده و با جراء مورد
بی توقف با احضار لشکر و مال داد و دقیقه سعی را کیفیت آن بهمه باسی هزار سوار و سه لک پیاده و سه هزار فیل کوه پیکر در عایت عظمت و استقلال بولایت بخیر کم
توجه نمود و کین گرد و در جنا قلعه ادونی عساکر او مردم را بتاخت و تاراج ولایات مسلمانان باز داشت و سلطان محمد شاه بر این قضیه اطلاع یافته
از لشکر بیدر و جزاره و سال شست سفر کتیبه وعده استراحت دیده هر دو لشکر را در محال خود جا گرداند و خان محمد را با لشکر دولت آباد طلب نمود
و بمس عمایم ویلم پیش را مصحوب شاهزاده مجاهد شاه بر شیخ محمد سراج فرستاد که بسادات و مشایخ و مستحقین قسمت فرمایند و اجازت برای کفار حاصل
کرده التماس فاتحه سامی بیرمایه و مصوبت شیخ محمد سراج مستحقین آن بیار از عطایای پادشاه سرور الملک گردانیده روز جمعه باتفاق مشایخ و علما مسجد
حسن آباد گلبرگه رفت و مسرور گلکار گرارد برای فتح و نصرت عساکر اسلام و سلامتی پادشاه عالیمقام فاتحه خواندند و سلطان محمد شاه اختیار ساعت
نموده خیمه و بارگاه بیرون فرستاد و رای بیجانگر از یکه موسم برسات بود و آب کشنه لبریز بود بخاطر جمع بپای حصار مدکل آمده در لوازم قلعه گیری
سعی و کوشش که در طاقت بشری گنجید بجای آورد و مردم اندرونی که هشتصد نفر مسلمان جنگی و مردانه بودند در محافظت قلعه مساعی جمیله بمیدان آوردند
در شرائط دولتخواهی تقصیری نکردند اما از وجه قلعه که یکی از خویشان ملک نائب سیف الدین غوری بود در بعضی معاملات سخت گیری کرد و آن مسخر
نفاق و خلاف شده مردم متعب در ولی از مراسم حراست و هوشیاری تقاعد نمودند و قلعه مسخر و مفتوح رای بیجانگر گردیده کفار شدید العداوت تیغ بیدریغ
و صحیح بوده مسلمانان را از ون و فرزند بعقوبت و رسوائی تمام هلاک کردند الا یک مسلمان که گوشه پنهان گشته بود و شب کنار تغییر لباس داده از کنج اختفا
بیرون آمده همراه پیادهای کفار از قلعه بر آمده بشتاب آن کشنه گذشت و بتعجیل حلال اجل تمامتر خود را بتختگاه حسن آباد گلبرگه رسانید و در خدمت
سلطان محمد شاه معروض داشت که رای بیجانگر از مراتق جبل چشم بر حصار مدکل مستولی شده بحر غضب بحر نشستی ... گی احدی بساحل نجات
نرسید سلطان محمد شاه که پادشاه صاحب ناموس و دارستیدن آن خبر وحشت اثر چون دریای قهار سینه او بجوش و خروش آمده و مرتزوعی الوقت
کشتن آن بیچاره که بقدم سعی و پای در ادامه بود اشارت فرمود و گفت شخصی را که مرگ اینهمه مردم دیده باشد نتوان دید بیت الفقد سود تقضا
پیمان نه ان ملک سیرت ملوک آثار بود در همان روز که خبر موحش شهادت مسلمانان شنید چنانکه ذات قاعده او بود انتظار وصول لشکر نکشیده در
ماه جمادی الاولی سنه سبع و ستین و سبعمائه رکاب شدید الانتقام را از قدوم دولت پایدار گرانبار ساخت و قسم یاد کرد که عوض هشتصد مسلمان تا صد هزار
بسعود القتل و قصاص نیام شمشیر جهاد در نیام نکرده دست از قتل و کشتن بر ندارم و چون بکنار دریای کشنه رسید گفت بخدائی که مرا آفریده و بمرتبه
شاهیم سرافراز گردانیده از عزیمه این دریا چه هراس انگیز و بیم شوکت مخالفان ندیدن جمعیت دایم سپاه از ممال توقف ادبین آب عبور
نموده توفیق ملک ظفر بخش بر حامه بر قلب رای بیجانگر قیام نمایم و سلک جمعیت او را از هم پاشیده ارواح شهدای مدکل را شاد گردانیم پس شاهزاده مجاهد شاه را

ولیعهد کرده ملک نائب سیف الدین غوری را صاحب اختیار ملک و مال گردانیده غیر از بیست فیل مست جملهٔ فیلان را بشاهزاده مجاهد شاه داده لوازم
وصیت بجای آورده روانهٔ حسن آباد گلبرگه ساخت و خود بسعادت و اقبال در سه روز از آب عبور کرده باتفاق جمیع مورخان نه هزار سوار عرض لشکر گرفت
و رای بیجانگر با آنکه سی هزار سوار و سه لک پیاده همراه داشت از گذشتن سلطان محمد شاه از آب کشنا سراسیمه و حیران گردیده در شبی که باد و باران بود
بنگاه را با احمال و اثقال و فیلان و خزانه روانهٔ طرف بیجانگر کرده خود جریده بماند باین نیت که چون پردهٔ تاریکی از میان برافتد و چراغ دریچهٔ خاور برآمده عالم
روشن گردد در جنگ و عدم جنگ هرچه صلاح همگنان باشد بدان عمل نماید قضارا مردم اردو بازار و فیلان و سایر مرکوب و بارکش از بسیاری گل و
باران و ران شب زیاده از دو کروه قطع مسافت نکرده از رفتن عاجز آمدند و بهر جا که رسیدند توقف کرده رضا بالقضا دادند اما چون در همان شب خبر کوچ
کفار در اردوی سلطان محمد شاه منتشر گشت پادشاه اردو بازار و خیمه و خرگاه را بجای خود گذاشته با اسپ قمچی متوجه لشکر بیجانگر شد و قریب طلوع صبح
بحوالی معسکر ایشان رسید رای شقاوت اثر و جمیع مردم دیگر سلامتی خود را منحصر در فرار دانسته از اموال و اسباب و اثقال قطع نظر کردند و راه قلعهٔ
ادونی پیش گرفتند و سلطان محمد شاه بجائیکه اردوی کفار بود رسیده اثاثه و شوکت آن جاهلان قدیم را بی زحمت و مشقت بدست آورده حکم بقتل عام
کفار کرد و نظر بر زن و مرد و جوان و پیر و بنده و آزاد نکرده هفتاد هزار کس بقتل رسیدند و بروایت تحفة السلاطین دو هزار فیل و سیصد ارابهٔ توپ و
ضربزن و هفتصد اسپ عربی و یکی و سنگاسن مرصع واصل سرکار پادشاهی شده باقی غنایم را امرا و لشکریان متصرف گردیدند سلطان محمد شاه
این فتح را مقدمهٔ فتوحات دیگر دانسته موسم برسات را در قلعهٔ مدکل بپایان رسانید و بعد از آنکه خان محمد با لشکر دولت آباد بوی پیوسته جمعیتی عظیم بهم رسید
کوچ کرده بقصد قتل کفار بطرف قلعهٔ ادونی روانه شد و رای بیجانگر از آب تمهدره گذشته در ظاهر قلعهٔ ادونی اقامت داشت خواهرزادهٔ خود را
در القلعه حاکم ساخته بمیان ولایت درآمد و لشکر اطراف و جوانب را گرد آورده دیگر خزانه و فیل و سایر اثاثهٔ پادشاهی از بیجانگر طلب نمود و سلطان محمد شاه بصلاح
خان محمد عمل کرده پیرامون تسخیر قلعه نگردید و در این مطالعه بجمیع قلاع و ممالک محروسه مرسول داشته توپ و ضربزن بسیار طلب کرد و کارخانهٔ آتشبازی که
پیش از آن در دکن میان مسلمانان شایع نبود محل اعتماد ساخته سرکاری آن را بمقرب خان لصفدر خان سیستانی که از امرای معتمد بود رجوع فرمود و جمیع رومیان
و فرنگیان که ملازم آن موکب منصور بودند تابع مقرب خان شده توپخانهٔ بزرگ ترتیب یافت و از بیکه مردم آنجا و دستهور بودند که شبها بعنوان دزدی بر داره
ریخته اسپ و مردم بسیار ضایع میسازند هر اینه مقرر شد که جمیع فیلان بیجانگر را بحسن آباد گلبرگه برند و افراد سپاه اشیای ضروری همراه بردارند و باقی را گرد
و طناب و جلیاب فرود آمده و در لشکر آراسته توپخانه را از زنجیر بهم بسته لوازم هوشیاری و بیداری بکوشند و بعد از آن شاه بآئین ترتیب از حوالی قلعهٔ
ادونی کوچ کرده از نهر تمهدره گذشت و داخل ولایت بیجانگر شد سلطان محمد شاه نخستین از سلاطین است که بنفس نفیس بقصد غزا بر ولایت بیجانگر
لشکر کشیده مظفر و منصور مراجعت کرد و چون بعزیمت ثابت و رای راسخ متوجه اردوی کشن رای گردیده رایات اسلام را در ممالک جلوه گر ساخت کشن رای
بزرگان درگاه خویش را جمع آورده در باب جنگ صف با مسلمانان لوازم مشورت بتقدیم رسانید و آخرش سخن بدین قرار گرفت که بهوج مل رای که سپه سالار
کفار بود و از جانب مادر خویشی با رای داشت بار مدد و خلاصهٔ لشکر مقابل افواج پادشاه گشته مصاف نماید و بهوج مل رای از غایت غرور متعهد آن خدمت
شده گفت اگر بفرمائی پادشاه مسلمانان را زنده بخدمت آورم یا سرش بشمشیر کین جدا کرده بحضرت رسانم کشن رای گفت زندگی خصم در هیچ حال
مطلوب نیست مردن او بهمه حال بهتر و خوشتر است پس بهوج مل رای خیل و حشم را دلاسا نموده با چهل هزار سوار و پنج لک پیاده باستقبال پادشاه متوجه شد و حکم کرد
که هر روز برادر و مجالس جمع و امر نمایند که علمای برهمن کتابهای خود را خوانده ثواب کشتن مسلمانان و مدافعهٔ ایشان را خاطرنشان خلایق کنند و بر جنگ آن
جماعت ترغیب و تحریص کرده اعمال ایشان را از قسم ذبح ماده گاو و هتک حرمت اصنام و کشتن کفار و شکستن بتخانها و ما یعد من هذا القبیل بیان نمایند
و بدین طریق چون طی مسافت نموده بین الفریقین دوازده کروه فاصله ماند سلطان محمد شاه خان محمد و سر نوبتیان را حکم فرمود که نشان لشکر بمعاظ آورده
القصه پانزده هزار سوار و پنجاه هزار پیاده بقلم آمد از آن جمله ده هزار سوار و سی هزار پیاده و همگی کارخانهای آتشبازی همراه خان محمد کرده پیشتر روان ساخت

ویره زمانه رو بهم باد دیدند سه مذکوره نور و ظلمت بیکدیگر رسیده و درهم آمیختند و از وقت صبح تا سه پهر روز ساعت تلاطم امواج بحر پرجوش و خروش یکدیگر
آویختند و از طرفین مردم بسیار بقتل رسیده موسی خان و عیسی خان اعیان که میمنه و میسرهٔ خان محمد بایشان مستظهر بود در جنگ شربت
شهادت چشیدند و سپاهیان آن دو سردار متفرق گشته نزدیک بود که چشم زخمی بافواج تابعهٔ اسلام رسد که ناگاه سلطان محمد شاه ایلغار کرده با سه هزار
سوار کمک بیک و سنگ جنگ گاه رسید و خان محمد از وصول پادشاه قوی دل و مطمئن خاطر گردیده لشکر پراگندهٔ خود را از اطراف و جوانب جمع ساخته و مقرب خان
توپخانه را پیش برده و در لوازم آتشبازی تقصیری نکرد و پیاده و سوار کفار از ضرب توپ و تفنگ مضطرب و سراسیمه ساخته بخان محمد گفته فرستاد که افواج
کفار پریشان خاطر گشته تزلزل باحوال ایشان راه یافته است اگر حکم شود از میان ایشان بیرون آمده با بهادران و جوانان خاصهٔ خود بر ایشان حمله نمایم و
خان محمد جمعی از امرا آمده مقرب خان فرستاده اشارت کرد که بجنگ بپردازد و خود هم از عقب وی شتافت چنان شد که کفار را فرصت استعمال آلات
آتشبازی نماند و شمشیر و خنجر در آمد (بیت) یکا چاک صحرا زمین آن کمین ز هفتم فلک شد بروی زمین و درین اثنا فیل خان محمد که شیر شکار نام
داشت سر از حکم فیلبان پیچیده بطرف بهوج مل رای که بجای خود ایستاده تفرقه در آن راه نیافته بود حمله برد و فیلان بهوج مل رای آنرا از میان برداشته
از کار انداختند و خان محمد واقف این مقدمه گشته از دیگر جهات اعراض نموده با پانصد جوان متوجه قلب بهوج مل رای گشته فیل خود را در یافت
از عرابه‌ها و سپاه بهر تو قلمون ملکه قصید که گاهی روی نموده بود در روی نمود و آن اینست که فیل شیر شکار که فیلبان آن کشته شده احدی سر آن
نبود بخرطوم بهل خان محمد پیش روی لشکر اسلام شد صفوف اعدا از هم دریده بهوج مل رای مجروح گران سر آشفته روی بگریز نهاد و امرای دیگر که بجنگ مشغول
بودند افواج قلب را شکسته دیده ایشان نیز روی بفرار نهادند و بهور تمیه عاریان بعلاف در پیاده بود که خبر و رایات پادشاه صاحب اقبال نمودار گشته
حکم فرمود که علت غائی جنگ و فتح چون قتل کفار بیدین است از آن باب مساعی جمیله تقدیم رسانید پس بار دیگر آتش کشش گرم گشته مسلمانان چندان مردم ا
کشتند که زنان و طفلان شیرخواره از ایشان نیز جان بسلامت نبردند و سلطان محمد شاه بعد از این فتح یک هفته در آنجا مقام کرده تخیماها
باطراف و جوانب مرسول داشت و چون بیجاست شهید و قسم خود وفا نماید بقصد قتل آن متوجه ادونی گشت برای شدند و تاب مقاومت نیاورده تمام
حصر و تنگیت را از شهر و دهات حود بکثرت جبل و چشم روی بجنگل و صحرا آورده عوض ناموس با ایشان سر کرد (بیت) کس قتار یام و سگ مباد و کوه راه در پیشم
سنگ مباد و تا آخر حصر و سنگر در بارگاه سلطان محمد شاه بهمنی قریب سه ماه برابر او رفته هرگاه فرصت می‌یافت بقتل می‌پرداخت تا آنکه کشن رای
تنگ آمده بحمایت دار الملک بیجانگر روان شد بکوهستان آنجا در آمده تحصن پیاده صعیق احل محاج بازداشت و سلطان محمد شاه که بهیچ وجه تعاقب او
از دست نداده در نواحی بیجانگر خیمه و خرگاه ایستاده کرده همه کس بر حل قسمت کرده و هر روز گرد شهر جنگ می‌انداخت با آنکه کفار در آن روز می‌آمدند و شام
بیما ... سلطان محمد شاه قریب یکماه سعی موفوره بجای آورد که داخل آن بلده شده بقدر آرزو خواهش عمل نماید و چه میسر گشت پس مقام حیله گردید
خود را بستمر ناتوانی انداخت سرین سه عبیر از خان محمد و مقرب خان کسی واقف نساخته طبل کوچ زد و کشن رای بقصد قتل مسلمانان ...
از دار الملک بیجانگر بر آمده با عربده و دعوی تمام از عقب موکب منصور روان شد و کفار پیشتر ... ارباب اسلام را تاخته شهرها کنار را ... شد
دعوی و تیول انداخته میگفتند که شاه شمار مرده است و دعوای سرهان ... گشته بخواهیم گذاشت که یک کس از مردمان شمار نده ملک خود رسد
سار اگر پادشاه وقت کوچ در سنگاس خوابیده چادر بر سر می‌انداخت اهل اردو سرمدگی پادشاه ... گشته مضطرب میشدند خان محمد و مقرب خان
خلائق را دل داده کوچ بر کوچ میرفتند تا از آب تمبدره گذشته بصحرای مسطح و هموار رسیدند و در آنجا مقام کردند و کشن رای نیز در سه چهار کروهی آن محل
رسیده فرود آمد و سلطان محمد شاه تدبیر را موافق تقدیر دیده برای ... مطمح حلق قریب وقت عصر بار عام داد و لحظهٔ بسلام مردم مشغول گشت و بهانهٔ
ضعف از مجلس برخاست و وقت شب جمیع امرا را در خلوت خوانده حکم کرد که سپاه را مستعد و مسلح سازند و در فلان موضع بعنوان محافظت اردو توقف
کرده منتظر قدوم باشند القصه چون سران سپاه بموجب فرموده عمل کردند سلطان محمد شاه جامهٔ جنگ در بر کرده چون نه هزار ... گذشت سوار مرکب فتح و ظفر

گشت و بصحرای موعود جا امید و هر یک اطرفی و خندقی رجوع کرده بقصد شبیخون روان شد کشن رای ارکان دولت او که نهایت بوقی خصم رای پرده
همه شب بشراب خوردن و لولی رقصانیدن مشغول بود و وقتی خبردار شدند که قریب صبح از اطراف و جوانب آواز جان خراش تکبیر و کشن بخاسته صدای
غلغله تکبیر و صلوة غازیان در گنبد افلاک پیچید کشن رای سگ تفرقه در جمعیت خود دیده چون دانست که جمع آوردن خیل و حشم نوعی از محالات است و نیز
ناموس ابس سر کرده بسیجو دیگران روی بگریز نهاد و تا بیجانگر هیچ جا عنان نکشید و سلطان محمد شاه همه خزانه و اسباب شوکت او را متصرف شده چند منزل دنبال
مهرمان کرد و قریب ده هزار کافر را بیک حمله چنان قتل گردانید و بسیاری را مجروح ساخته دمار از نهاد ایشان برآورد و همچنان از سر شدت و غضب فرود
نیامده در سهی چهل کروهی بیجانگر هر جا که نام معموری می شنید المعار کرده بقتل میرسانید معتبران و نامداران بیجانگر این حالت مشاهده کرده بر کشن رای شوریدند
و سر زنش و ملامت کرده گفتند که حکومت و رای تو سرما شوم گشته مال و ناموس ما بر باد رفت و قریب ده هزار برهمن کشته شده از رعیت نام و نشانی نماند
کشن رای گفت من بمشورت اعیان ملک این امور مرتکب گردیده ام و در طالع خویش هیچ گونه اختیاری ندارم و هر چه شما گویید مطیع و منقادم ایشان
گفتند همچنانکه پدر تو با مسلمانان ترک ستیزه کرده با پادشاه علاء الدین حسن کانگوی بهمنی راه موافقت می سپرد می باید که تو نیز با مسلمانان مدارا و مواسا
نمائی کشن رای قبول این معنی کرده ایلچیان نزد سلطان محمد شاه فرستاده از اوضاع سابق اظهار ندامت کرده طلب صلح نمود سلطان محمد شاه از ایلچیان
کرد و یکی از ندمای گستاخ که دران مجلس حاضر بود معروض داشت که پادشاه قسم یاد کرده است که عوض هشت صد مسلمان صد هزار هندو بکشد و سوگند بخورد
که تخم هندو را براندازند سلطان محمد شاه بخندید و گفت اگرچه باضعاف مضاعف از قسم هندو کشتی واقع شده اما تا رای بیجانگر متعهد ادای وجه برات قوالان
دهلی نشود من از سر گناه و تقیة السیف کفار درمیگذرم و ایلچیان چون از جانب صاحب خود وکیل مطلق بودند قبول آن کرده در همان مجلس ادای وجه
برات وظیفه نمودند سلطان محمد شاه گفت حرفی که بر زبان من جاری شده بود نمیخواستم که آن لغو و حشو گشته بر صفحه روزگار بماند الحمدلله که انچه گفتیم
بجای آوردیم و حکم خود را جاری ساختیم والحق چنین امری غریب و عجیب از پادشاهان سابق و لاحق صادر گشته و عقلا دانند که این سخت بمراتب دشوار
و طرفه تر از المعار و یلم من و کشته شدن ما که بود و بیت امثال این غرائب و زین هم غریب تر و بسیار کرد و دولت این شاه دادگر و ایلچیان چون
شاه را خوشوقت دیدند گفتند که ما شاه را این وقت بنهایت مشفق و مهربان می یابیم اگر حکم عالی شود از راه اخلاص و کلمه عرض داریم لهذا ایشان
اجازت یافته گفتند در هیچ دینی روا نیست که بیگناهی را در عوض گناهکاری بکشند خصوص زنان و اطفال را اگر از کشن رای نسبت بمسلمانان قلعه
مدکل بیراهی واقع شده باشد فقرا و مساکین دیگر را چه گناه سلطان محمد شاه گفت قلم تقدیر چنین رفته بود و مرا دران اختیاری نبود ایلچیان گفتند
که چون سابقه عنایت مالک الملک خلاصه ممالک دکن را بشما ارزانی داشته و ممالک کرناتک در جوار مملکت شما واقع شده یقین که شما و اولاد شما را
سالهای فراوان نسبت همسائگی با این سرزمین خواهد بود و در میان دینا و اران امثال این قضایا شاید که دیگر روی نماید پس حال خلائق چگونه خواهد بود
خیر اندیشی و صلاح حال رعایای اقتضای آن میکند که طریقه قتل فقرا و مساکین در میان نباشد سلطان محمد شاه متاثر شده گفت من عهد کردم با خدا
که بعد از فتح و معرکه گذاری پیرامون قتل احدی نگردم و بعد از من فرزندانم نیز باین شیوه مرضیه عمل نمایند و از ان تاریخ در دکن شائع شده که هر که بعد از
جنگ زنده بدست افتد بقتل و هلاک او اقدام ننمایند و بی سبب بقتل عام رعایا و ضعفا نپردازند و چون ایلچیان وجه برات وظیفه قوالان را ادا نمودند سلطان
محمد شاه گنجایش توقعات دیگر ندیده از روی انصاف کوچ کرده ببلده حسن آباد گلبرگه آمده هم از گرد راه بمنزل شیخ محمد سراج رفت و گفت از میامن آن توکل
که بر لطف کارساز حقیقی کرده در ابتدای پادشاهی نقود و خزانه را در راه او جل شانه و عظم سلطانه صرف کردم او حق سبحانه تعالی چنین کنوز و فتوح عظیم
روزی من گردانید و دعای خیر شما در حق من مبارک آمد پس شیخ را وداع کرده بدار الامارة تشریف برد و زیاده از یکجو نه بر بستر استراحت تکیه
نفرموده رایات نصرت آیات او بجانب دولت آباد متحرک گشت و چونکه دران هنگام که سلطان خود را بیمار ساخته کفار از روی تسلط دنبال کرده بودند
در جمیع ممالک محروسه خبر فوت او انتشار یافته مفسدان کم فرصت اظهار طغیان کردند و طبل عصیان کوفتند از انجمله چون ولایت دولت آباد

از خود و امرای صاحب شأن خالی بود و تمامی لشکر ولایت مرهت همراه خان محمد در سفر بیجانگر بودند بهرام خان مازندرانی که سلطان علاء الدین حسن
کانگوی بهمنی پدر او میخواند باغوای کونبه دیو مرهته سردار پایگاه رایات شاه ثالث مع جمعیت ساحت و بعضی از امرای برار که قرب او بودی داشتند پیر
پیمان کسان خود را فرستاده دم از موافقت و مصادقت او زدند و با خود یکدل ساخته هم بحسب ظاهر سخنان محبت آمیز گفته بودند با او و داد بهرام خان نیز
این مقامات خام فریفته شده چند ساله خراج خاصه برار و مرهت را که بحکم سلطان محمد شاه در قلعهٔ دولت آباد نگاه داشته بودند متصرف گردید و گرمنش
حیل و حشم استعمال نموده اکثر بلاد و پرگنات ولایت مرهت را بالقبض و تصرف خویش در آورد و با اعوان و انصار قسمت کرد و از سوار و پیاده و از ده
کس انبوه آورد و سلطان محمد شاه در حوالی بیجانگر این خبر شنیده بوی نوشت که چون خبرهای ناخوش گوش زد ما شد و وسوسهٔ شیطانی غالب آمده
پیرامون امری که شایسته نیست گشت کردی مناسب آنکه اکنون در مقام استغفار و ندامت شده از کردهٔ خویش پشیمان باشی که من بر گناهان تو و اتباع ترا
ناکرده انگاشته مواخذه نمیسازم و جرایم و زلات ترا بالعفو و اغماض مقرون میگردانم و آن نوشته را مصحوب سید جلال حمید و شاه ملک که از مقربان
بودند بدولت آباد فرستاد و بهرام خان مازندرانی با کونبه دیو درین امر مشورت کرده گفت صلاح چیست او جواب داد که سلطان محمد شاه پادشاه است
قهار و غیور و با وجود این اعمال ناشایسته که از ما سر زده هیچ حساب نتوان بود و هرگاه که ثقل قلعهٔ دولت آباد در تصرف ما باشد و بعضی امرای
معتبر برار با ما موافقت داشته باشند صلاح در آن میبینیم که بحکم الشروع ملزم دست ازین کار بر نداریم و همت مصروف داشته این مهم را باتمام رسانیم
بهرام خان مازندرانی بفسون کونبه دیو از راه رفته حلقهٔ نصیحت پادشاه در گوش نکرد و سرکشی از سر نهاده پیش از پیش استعداد مقابله و مقاتله کوشید
سید جلال حمید و شاه ملک معاودت نموده اطوار ناپسندیدهٔ ایشان را عرض داشتند و چون این حرکات ناپسندیده آتش غضب سلطان محمد شاه شعله
کشید در اول از سفر بیجانگر بدار الملک حسن آباد گلبرگه معاودت نمود مسند عالی خان محمد را از گلبرگه روانه ساخت و خود نیز از عقب لشکرکشان متوجه آن طرف شد
نظم روان بیر اندیکران حد شاه ۶ شکار افگن و شکار افگن و بران راه و جهان خالی شد از صید چو شد نامدار بر سوار بر بریده ۶ القصه چون مسند عالی
خان محمد با دستهٔ بیشتر از لشکر ظفر اثر تعیین شده بود بهرام خان و کونبه دیو و بعضی از متفقان را خته بکار برده بقصد مدافعه مسند عالیجاه محمد تا حوالی
قصبهٔ پیش شتافتند و دست جدل کشاده بسیاری از لشکریان واقعه طلب بانه پیش خود آوردند و مسند عالی خان محمد که سپاهی کهنه روزگار دیده بود
صبر در جنگ ندیده در ظاهر قصبهٔ سیوگانو فرود آمد و بهرام خان مازندرانی روان رو بقصد شبیخون بر دائرهٔ مسند عالیجاه محمد تاخت برد و چون خان
هشیار واقف بود کاری نساخته بجای خود برگشت و مسند عالیجاه محمد کیفیت حقیقت لشکر مخالف را بخاطر آورده در جنگ عازم و جازم گردید و سلطان
محمد شاه که در کوهستان ولایت بیر آمده بود به نشاط شکار مشغول بود پیغام داد که مباش از قتال جدا و مدی در خان تا رسیدن ما بر سر مخالفان رفته مصاف
خواهم کرد لیکن اگر سایهٔ پادشاه بر سر ما باشد بهتر خواهد بود سلطان محمد شاه در شکارگاه این خبر شنیده انتظار وصول بنه و لشکر نکرده تا تعین
نزول نموده بود باز کشیده با جمعی از مخصوصان که عدد ایشان سیصد نفر بود عازم ایلغار شده نزدیکان درگاه در دریای حیرت افتاده معروض داشتند
کار دو خواهی عریضهٔ مسند عالیجاه محمد چنین بوضوح می پیوندد که مخالفان و کمال استقلال جمعیت مناسب اگر پادشاه عنان عزیمت بدارا سپرده تا همگی قطع
مسافت نمایند تا افواج سپاه رسیده تا کوکبه و طنطنهٔ پادشاهی متوجه استیصال خصم گردیم بهتر خواهد بود سلطان محمد شاه ملتمس ایشان مبذول نداشته گفت میخواهم
که خود را زودتر بمسند عالیجاه محمد رسانم و آنچه شما میگوئید با این اراده مخالفت دارد هرگاه با هزار سوار تا اقصی ممالک تلنگ بقصد اعدا الساسیات
رسانیده باشم با نه هزار سوار تا بیجانگر راکوه و دشت گردانیده و بکام مراجعت کرده باشم این فضحوان مع دشمنان با وصف کامی خواهند
نظم بیس ادکی تا کی تا حسیم ۶ بولیم بیس سر او احتم ۶ نگگوں سپه رزم عنان بار چون ۶ بر آمدم بیجانگر چو بی حول ۶ بر آیم چو خورشید اسپ سماه ۶
بخواهد ملک کوه العرب راه ۶ پس عنان اختیار نشد بیر تنبک سپرده و فقیکه نهار کروهی قصبه پیش رسید مسند عالیجاه محمد فوجها آراسته بر سر کی
بهرام خان مازندرانی شتافته بود اما چون خبر قرب وصول شاه بسامع خلائق رسید متعلقان را خته بکار برده مهمیز گریز بر اسب زده تا ... ترک طاقت

مخالفان کردند و دیگر سپاهیان نیز راه انهزام را خوشتر دانسته صرفه در جنگ ندیدند و بهرام خان مازندرانی و کونبهه دیو از منصوبهٔ شطرنج روزگار
در شگفت مانده بی آنکه مرتکب قتال و جدال گردند یا از دور پشت کمان بهادران مسند عالی خان محمد را ببینند روی از معرکه تافته خود را بسرعت برق
و باد بقلعهٔ دولت آباد رسانیدند و سلطان محمد شاه دران وقت که مردم مسند عالیخان محمد بتاراج اردوی مخالفان مشغول بودند با یکصد و هفتاد
جوان بوعده گاه آمده دوست و دشمن بر شجاعت و تهور او آفرین گفتند و حسب الالتماس مسند عالی خان محمد تتمهٔ آن روز و شب بپایان رسانیده
صبح روز دیگر باز ایلغار کرده قریب بشام بدو گروهی دولت آباد رسیده بفکر محاصرهٔ قلعه شد بهرام خان مازندرانی و کونبهه دیو سر از خواب مستی و غرور
برآورده حیران و درمانده شدند و دران شب تغییر لباس کرده بمنزل شیخ زین الدین که در شهر دولت آباد میبود رفته گفتند نظم که ای از خرد راحت دل
رمیده * زبان تو هر مشکلی را کلید * چه تدبیر کان شاه گردن فراز * بیاورد بر ما چنین ترکتاز * اگر فرمائی بقلعه درآمده اعلام مدافعه برافرازیم و اگر راه
دیگر سزاوار حال ما دانی بفرما تا بدان قیام نمائیم شیخ گفت چون بمن پناه آورده اید در باب شما بی دیگری خود مشورت می کنید بمقتضای المستشار موتمن
آنچه بهبود شما در آنست میگویم بقلعه درآمدن و در بر روی خود بستن از حزم و عاقبت اندیشی بسیار مستبعد است باید که دست زن و فرزند خود را گرفته از
اموال و اسباب قطع نظر کنید و توقف را مستلزم هلاک دانسته همین ساعت راه گجرات پیش گیرید ایشان در منزل شیخ نشسته کس نزد زن و فرزند خویش فرستاده
و پیغام دادند که جریده و بیدرنگ بیایید تا زیارت شیخ کرده و از انفاس متقدسهٔ او استمداد همت نموده از قلعه در آئیم پس متعلقان و ملازمان ایشان که
محل اعتماد بودند معامله را فهمیده در ساعت جمله اسپان را زین کردند و مردم ضروری را سوار کرده بمنزل شیخ آوردند و شیخ دست مبارک بر پشت بهرام خان
مازندرانی و کونبهه دیو کشیده گفت سوار شوید که بتوفیق الله سلامتی شامل حال شما خواهد بود و ایشان متوجه گجرات شدند و سلطان محمد شاه بر فرار ایشان آگاهی
یافته علی الصباح با مسند عالیخان محمد و چهار صد جوان دو اسپه و سه اسپه تا سرحد گجرات ایلغار فرمود و چون بایشان نرسید غضبناک و خشمگین بدولت آباد
برگشت و این مرتبه اعادهٔ رنجش و کلفت سابق ساخت چه که پیش ازین در اول سلطنت همه مشایخ دکن حاضرانه و غایبانه با سلطان محمد شاه بیعت کردند
مگر حضرت شیخ که بواسطهٔ شراب خمر و ارتکاب بعضی مناهی با او بیعت نکرده گفت که سزاوار پادشاهی خلق کسی هست که در حفظ شعار ملت محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم کوشیده سزاوار ملامت بیرامون مناهی نگردد و پس ازان چند روز سلطان محمد شاه کس نزد شیخ فرستاده گفت در مجلس من حاضر شود یا بر جلالت ما
بیعت کرده نوشته بخط خود بفرستد شیخ جواب داد که وقتی بتقریبی دانشمندی و سیدی و مختنی بدست کفار افتادند و ایشان قرار دادند که هر سه را به بتخانه برند هر که
سجدهٔ بت کند بجان امان دهند و هر که ابا نماید بقتل رسانند اول دانشمند را به بتخانه بردند دانشمند بآیهٔ کریمه عمل نموده سجدهٔ بت بتقدیم رسانید و سید نیز راه
دانشمند پیش گرفته بفرمودهٔ کفار اقدام نمود اما چون نوبت بمخنث رسید گفت من در تمامی عمر باعمال ناشایسته مشغول بوده ام نه عالمم نه سید که در پناه یکی
ازین دو امر چنین کاری کنم پس کشته شدن بخود قرار داده سجدهٔ بت قبول نکرد اکنون قصهٔ من موافق قصهٔ آن مخنث ست که جفاهای ترا تحمل کرده ام اما نه در مجلس تو حاضر شوم
ورنه بخلافت تو بیعت کنم سلطان محمد شاه در خشم شده تکلیف نمود که شیخ از شهر بیرون رود شیخ بی توقف و درنگ مصلی خود را بر دوش انداخته متوجه روضهٔ
شیخ برهان الدین شد و عصا در پایان مسند او در زمین فرو برده مصلی بینداخت و بنشست و گفت حالا مرد میباید که مرا ازینجا بجنباند یا دشاه اصرار شیخ را مشاهده
نموده از تندی که کرده بود پشیمان گشت و بدست خود این مصراع را نوشته مصحوب صدر الشریف پیش شیخ فرستاد مصرعه من آن نیم که توزان من
باشی و شیخ گفت اگر سلطان محمد شاه غازی در حفظ مراتب و مراسم شریعت محمدی بکوشد و شرابخانها از ممالک محروسه برانداخته بسنت پدر عمل کند
و در حضور خلق شراب نخورد و قضات و علما و صدور را امر نماید که در امر معروف و نهی از منکر جهد جمیل نمایند از زین الدین فقیر کسی او را دوست تر نخواهد داشت
و این بیت بدست مبارک خویش نوشت رباعی تا من بریم بجز نکوئی نکنم * جز نیک دلی و نیک خوئی نکنم * آنها که بجای ما بدیها کردند *
تا دست رسد بجز نکوئی نکنم * سلطان محمد شاه از خطاب غازی که بر زبان اقدس شیخ جاری شده بود خوشحال شده حکم فرمود که آنرا بر القاب او
افزایند و بی آنکه در الوقت میان ایشان ملاقات واقع شود حکومت مرهت را بمسند عالیخان محمد مسلم و مفوض داشته بحسن آباد گلبرگه تشریف برد

و دکانهای شراب فروشی را از جمیع ولایات خویش دور کرده در ترویج شریعت غرا مساعی جمیله مبذول داشت و دزدان و مفسدان دکن که شهرهٔ
آفاق بودند و قطع طریق شعار و دثار خود ساخته راه اهل قوافل میزدند همگی همت بر دفع آنها مصروف داشته بطرفداران بعد اشارت عالی صادر
نمود که هر یک ایشان حدود خود را از دزدان و راهزنان پاک ساخته سرهای کوچک و بزرگ را جهت عبرت و بجزای حدث روانه درگاه سازند چنانچه
هر چهار طرفداران بموجب فرموده مساکن ایشان در آمده و در مدت شش هفت ماه اثری از ان طایفه واجب الدفع نگذاشتند بروایت ملا داؤد بیدری
در مدت شش ماه قریب بیست هزار سر دزد و حرامی را از اطراف و جوانب حسن آباد گلبرگه آورده در میدان و ساحات شهر بر چهار اطراف چوتره‌ها از سرهای آن
طاغیان بسته سیاست و ضبط محمد شاهی جهانگیر شد و راهها ایمن و خواطر اهل اسلام از دستبرد راهزنان مطمئن گشت و سلطان محمد شاه غازی چون چنین
کارها محض از جهت خوشنودی شیخ زین الدین بظهور میرسانید هر آینه پیوسته با حضرت شیخ ابواب مراسلات و مکاتبات مفتوح داشته لوازم مصادقت و مخالصت
بجا می آورد و شیخ نیز از امور معروف بی اندازه شاکر و خوشحال شده همیشه مکاتبات دوستانه بقلم در می آورد و شرایط پند و نصیحت بتقدیم میرسانید و درین باب
خود را معاف نمیداشت و از دیگر رای بیجانگر و تلنگ و همه زمینداران دکن بر شاهراه اطاعت و انقیاد ثابت و راسخ گشته در ارسال پیشکش بی تکلف
می ورزیدند با حسن ملک و ملت چمن ین دولت از خار و خاشاک معارض و معاند پاک گردید و سلطان محمد شاه غازی لشکرکشی را بر طرف کرده بتمهید اسباب
استراحت لیکن هر سال بطریق از اطراف اربعه سواری فرموده سه چهار ماه اوقات شریف صرف شکار نمود و بهر طرف که جهت شکار میرفت سپهسالار
آنجا پیشکشها و تحفهای لایق گذرانیده و پادشاه بانداز الملک سایده معزز و مکرم برمیگشت و کوچک و بزرگ و وضیع و شریف مملکت دکن در عهد آن پادشاه
عدالت گستر در مهد امن و امان زندگانی کرده بفراغت و کامرانی کاری بداشتند و خود او نعمت عظمی دانسته شکر واهب العطایا بتقدیم میرسانید بدانکه
چون ذات قاعده گرگ اجل است که هر دم یوسفی را از هم درد و هر لحظه یعقوبی را قرین حزن و اندوه سازد هر آینه نیر حیاتش در نوزدهم ذیقعدة
الحرام[۲۴] سنه ست و سبعین و سبعمائه از غم سرای جهان بیزار و بیعقوب از جهانیان را گریه و زاری مبتلا ساخته خیمه‌گاه رقم فراغت و رفاهیت از صحرای
احوال و کیهان شوکت و حشم عدم بستر دو آن عمران پادشاه در حسب ... سر بر خاک عدم کرد و زمانه آیت یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
بر تربتش نوشت نظم چو شاه پادشاهی کرد چون او گذشت * از و بار ما چنین سر گذشت * در ایام دولت بود و شادکام * بهنگام رحلت بود نیکنام
و بروایت شرح الدوایح بمقتضای و رفعنا بعضهم فوق بعض آن مقدار از فیل و خزانه که در سرکار سلطان محمد شاه غازی بهمنی جمع شده بود بعد از او در سرکار
هیچکدام از شاهان بهمنیه بهم نرسید چه که در عهد او در سرکار خاصه از هر قسم کوچک و بزرگ زیاده سه هزار فیل بشمار در آمده و در زمان شاهان دیگر هرگز
در سرکار خاصه از دو هزار زیاده نبود و همچنین آن مقدار خزانه که در عهد او فراهم آمده در زمان دیگران اضعاف آن نبوده و نیز در آن کتاب مسطور است
که پادشاهان دهلی و شاهان بهمنیه و غیره که پیش از سلطان محمد شاه بهمنی غازی و بعد از و در اقلیم دکن فرمان روا بودند چنین قاعدتی برای کرناتک
پیاده روانه و معلوم نیست که بعد ازین سیر چنان قصه حکام آن ولایت را پیش آید قصه کوتاه میلادی که بزرگان آن مملکت در مدت دراز از اقطار و امصار
هندوستان بمساعی جمیله گرد آورده بودند بیکقلم تصرف سلطان محمد شاه غازی صاحب طالع در آمده و اکثر خزاین و اسباب هفتصد ساله آن و یاران که
در سرکار سلاطین بزرگ نسل آن کشور هم برسید تاراج حوادث رفت و نسل الی آخره قریب پنج لک کافر از رعیت و سپاهی شهری و دهی بسان
و مجاور در مدر کرو سوت مغروض تیغ غازیان انتظام گردیده مملکت کرناتک چنان صفت ویرانی پذیرفت که تا قرنهای دراز بحالت اصلی باز نیامد

ایام سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی غازی هفده سال و ده ماه و پنجروز بود

کمر مجاهده بر میان بستن قلم مشکین رقم در بیان کیفیت احوال فرخنده مآل جم دستگاه سلطان مجاهد شاه بهمنی و کشته شدن او بوقت مراجعت از بیجاپور در عنفوان جوانی

سلطان را که شیر جنگ نام داشت شناخته جازم گردید که غافل ساخته خود را او تی رسانید و بشمشیر خونریز انتقام بتخانه کشیده دران مملکت ایستاده از
را فرار دهد پس از میان تنگنای مهرجانه که بود خود را نزدیک سلطان رسانید و خواست که اسپ برانگیزد ناگاه سلطان واقف این معنی گشته بجانب محمود
افغان نگاه کرد و وی بی توقف اسپ بمیدان رزم جهانیده مقابل آن کافر عفریت نظر در آمد و در اثنای تلاش اسپ محمود افغان بسر در آمد پیاده
گشت و آن کافر فرصت یافته خواست که وی را هلاک سازد سلطان مجاهد شاه چستی و چالاکی نموده مرکب انگیخت و بسرعت برق باد خود را
بمحمود افغان رسانید و پیشدستی نموده شمشیری بسر سلطان رسانید و از روی ذوق و خوشحالی چنان نعره برکشید که نظارگیان را گمان شد که زخم کاری
افتاده اما چون کلاه زره بر سر داشت کارگر نیامد سلطان چنان شمشیری بر حمایل وی زد که از سر کتف تا ناف شگافته از اسپ بر زمین افتاد سلطان مجاهد شاه
محمود افغان را بر اسپ سوار کرده خرامان خرامان مظفر و منصور از آب گذشت و بلشکر خویش پیوست و دوست و دشمن زبان بثنای وی و دعای آن استاده
همت او گشوده بران زور بازو و ضرب دست آفرین خواندند و چون کشن رای رالطرف آب ایستاده جمیع افواج او از آب عبور نمودند سلطان مجاهد شاه
میمنه و میسره را که تعلق بامیر الامرا بهادر خان و اعظم همایون داشت بجنگ تحریض و ترغیب نمود و مقرب خان ولد صفدر خان سیستانی که حواله
آتشخانه بود با بهای آتشباری پیش برده آتش قتال و جدال را فراخته شد و بعد از حرب صعب کفار مغلوب گردیده منهزم گشتند و هنوز مسلمانان ساعتی
نکرده بودند که برادر کشن رای با هشت هزار سوار و شش لک پیاده که از اقطاع خویش بشهر بیجانگر رسیده متوجه رزم سلطان مجاهد شاه گردیده و کشن رای نیز لشکر
پراگنده را جمع کرده بمعسکر آمده و مجادله که کسی ندیده و نشنیده بود واقع شد و چند مرتبه بر یکدیگر حملها می آوردند و رسم و قانون سپاهیگری تازه
کرده داد مردی و مردانگی دادند چنانچه از طرفین خلقی بیرون از شمار بقتل آمده مقرب خان و بسیاری از مردم اعیان شربت شهادت چشیدند و سلطان مجاهد شاه
دران معرکه بنفس خود ترکتاز قتال گشته بهر جانب که روی مینهاد افواج مخالف بسان رمه گوسفند که از صدمه گرگ تیز چنگ پراگنده شود از هم می پاشیدند نظم
جهان پهلوان صف شکن شیر دل ۞ همی ساخت از خون شان جای گل ۞ بشمشیر گه کرد وادی ستان ۞ گهی کشتی هند و بزخم سنان ۞ و داود خان که
بمحافظت دهنه سودره قیام مینمود چون شنید که از صبح تا وقت ظهر آتش حرب در وحشت کفار مغلوب مطلق نمیشوند و لحظه بلحظه لشکر تازه زور مدد ایشان
میرسد بی تاب گشته از راه کوتاه بینی و عاقبت نیندیشی دهنه را خالی گذاشته با هفت هزار سوار بمعرکه شتافت و بجنگ مشغول شد الحق سعی که در آن
که بهر کرت اسپ او زخمدار شده پیاده گشت و به تیر و سپر و شمشیر دمار از مخالفان بر آورده از خود بتقصیری راضی نگشت و درین اثنا چشم سلطان بر علم داود خان
افتاده سراسیمه گشت اما چندان حضور نبود که شکست بر اعدا افتاده باد دیگر نسیم فتح و ظفر بر چهره اقبال مسلمانان وزید آنگاه داود خان را نزد خویش
خوانده از روی آشفتگی دشنام داد و گفت این چه کار بود که تو کردی که دهنه را خالی گذاشتی اگر آن دهنه بدست کفار در آید هیچ مسلمانی ازین شهر جان
نخواهد برد پس جمعی از امرا بمحافظت آن دهنه که تنگ تر از دل عشاق بود فرستاده خود در کنار آب فرود آمد چه کشن رای با آن روی آب ایستاده بود تا باز
در صدد جمع کردن لشکر بود اما کفار نامرد سودره چون دهنه را خالی دیدند فرصت یافته آنرا تصرف کردند و امرایی که بمحافظت آن مجدد مامور شده
بودند از دفع ایشان عاجز گشته بسلطان حقیقت حال پیغام دادند سلطان مجاهد شاه که چهل هزار کافر سوار و پیاده را در آن روز کشته بود و مردم او نیز
بسیار ضایع شده بودند دیگر صلاح در توقف ندیده متوجه دهنه سودره گردید و کفار دهنه سودره چون زبردستی آن شیر خشمناک را واجبی دیدند السعد
مجرد توجه او بنات النعش از هم پاشیده بگوشه گریختند و چون کشن رای تعاقب کرده بود سلطان مجاهد شاه با فوجی از خاصه خیلان بر سر دهنه
چندان بایستاد که صغیر و کبیر لشکر اسلام بسلامت گذشتند و هر کس که آن شهر و مملکت را دیده میداند که سلطان مجاهد شاه بهمنی در آن سفر چه کارها کرده است
که از دست فلک کمتر می آید القصه ولایت کنهر که آنرا کرناتک نیز گویند طول آن شمالا و جنوبا از کنار نهر کشنه تا سیت بند رامیسر ششصد کروه ست و عرض آن از
شرقا و غربا تخمیناً یکصد و پنجاه کروه میباشد و هم از کنار دریای عمان تا سر حد مملکت تلنگ و ملک کرناتک مشحونست از جنگل و قلاع سخت و مردم آنحدود اکثر
کهنری زبانند و بعضی تلنگی زبان و بسی شجاع و مردانه میباشند و در روز رزم کف زنان رقص کنان بمیدان در می آیند لیکن در آخر ثبات قدم

ـے و مدد و صلابت و شوکت سپاه اسلام بیرحمانه ایشان مستولی ست هر اینه سلاطین بهمنیه با وجود قلت سپاه غالب آمده با آنها سلوک میکردند
و اگر به حساب مملکت و سپاه رای بیجانگر از آن زیاده از ایشان بود خصوصا در الوقت که سلطان مجاهد شاه بهمنی ترک کار استعمال داشت چه که مملکت
تلنگ معمور بالتمام متصرف بهمنیه در آمده بود و بندر گوه و قلعهٔ بلگام وغیره که داخل کنکن است در تحت رای بیجانگر بود و بسیاری از ولایات تلنگ نیز بیجانگر گرفته
ملک مقسمه از ساحل دریای در زیر حکم داشت و اسیلان ملیبار و حکام دیگر بنادر و جزائر رسولان بدرگاهش فرستاده ارسال تحائف و ظرائف تقرب میجستند و آبا
و اجداد او کشن رای هفتصد سال پادشاهی آن مملکت کرده و چون یکدیگر را صرف میکردند در مدت مرتبه حادثه روی نموده بود جز این ایالت و مملکت
سرائی سایر پادشاهان ربع مسکون سرایت میکرد و در عهد پادشاه علاء الدین خلجی دهلوی جد کشن رای که رای بیجانگر است جز این آبا و اجداد خویش را مملکت
و ذخیرهٔ آخرت در بهادرون ساخته بالای آن نموده بود و بعضی از آن خزائن که در سر امیر بود و بعضی سلطان علاء الدین
خلجی دهلوی گردید و سلطان ولایت حکم کرده اند که آن خزائن بالتمام تصرف یکی از پادشاهان اسلام خواهد در آمد چنانچه تفصیل در جای خود مذکور است القصه
سلطان مجاهد شاه چون دانست که بیجانگر بآسانی مفتوح نخواهد شد از ظاهر آن شهر کوچ کرده و بار عهدی که سلطان محمد شاه بهمنی کرده بود قتل عام و اسیر
قیام نموده و هفتاد هزار دختر و پسر کافران اسیر گرفت و چون از قلعهٔ ادونی امحاصره واشتند تا نجات ساخته قریب اوقات
شاهی قلیل البقا را صرف قلعه گیری نموده و در اواخر تابستان نزدیک شده بود که کفار از بی آبی آن قلعه را تسلیم مسلمانان کنند که ناگاه باران شده از
ارادهٔ خویش پشیمان گشتند و در لشکر سلطان از قحط و غله بیماری آمده مرض اسهال و پیچش شایع گشت خلایق بسیار تلف شده و اهل گردیدند
ملک نائب سیف الدین غوری حسن آباد گلبرگه این احوال بخاطر آورده بسلطان نوشت که از افواه خاص و عام اگر فرمان العباد صدور
یابد که لشکر ظفر اثر آمده یابیم مجاهد شاه التماس او اجابت مقرون داشته ملک نائب سیف الدین غوری
مسلط متصرف شده و خاطر ایشان کرد که فتح این حصار اساس قلعه وسیع واقع شده
کشور گشائی آنست که قلاع مابین گوه و بلگام تا بنگالور تصرف در آورند و بعد از آن عزم تسخیر
این شوند چون سلطان مجاهد شاه مراجعت را گشت ملک نائب سیف الدین غوری بار ای بیجانگر در میان آورده آنگاه سلطان عنان بصوب
مملکت خویش انعطاف داد و ملک نائب سیف الدین غوری حسن آباد گلبرگه روانه گردانید و رایات پادشاهی گذشته بحوالی کل ملک
در تمهید مقدمات قتل سلطان کوشیده شجاعت آئین لشکر را در گذاشته با جمعی از مخصوصان که ایشان
میر سید شکار پرداخت و داود خان محمد و صفدر خان سیستانی و اعظم همایون شجاعت بودند و سلطان مجاهد شاه گرم شکار گشته با
حوالی صفدر خان سیستانی و اعظم همایون که پروائی شاه را وقت لوازم هشیاری شرائط محافظت
می آوردند تمام روز شکار پرداخته وقت شب بهر کوه و صحرا که میرسید فرود می آمد داود خان که از دشنام های خاطر بود شاهی
آمادهٔ قاصد گردید و مسند عالیخان محمد که از عزل امارت دولت آباد و استیلای اعظم همایون بود و مسعود خان مبارک خان
که کینه قتل در سینه داشت با داود خان همداستان گشته در کمین غدر نشستند و در شکارگاه هرچند که سعی کردند هشیاری صفدر خان سیستانی و اعظم همایون
هیولای خیال ایشان صورت پذیر نشد لیکن چون قلم تقدیر بران رفته بود و قضای آسمانی دیگرگون بود و سلطان مجاهد شاه بعد از فراغ از شکار صفدر خان
سیستانی و اعظم همایون را خواه مخواه رخصت انصراف مملکت برار و دولت آباد ارزانی فرمود و ایشان ناچار جدا شده روانهٔ اقطاع خویش گردیدند
سلطان مجاهد شاه لشکرگاه با همان جماعت که در شکار همراه بودند بجانب حسن آباد گلبرگه توجه فرمود که از نهر کشنه عبور فرموده دیگر روز در کنار آن نهر
مقام کرده بصید ماهی پرداخت آخر روز در خیمه رسیده وقت شب بسراپرده رفت و داود خان و مسعود خان با برخی از خوانان بهادران یکدل
شده بهانه نزدیک سراپردهٔ پادشاهی آمده نشستند و بعد از آنکه دو پاس شب گذشت مردم جا بجا شده و غیر از ایشان کسی در نماند

داود خان مستعد گشته مسند عالی خان محمد را با چند کس بیرون گذاشت و خود با مسعود خان و دو کس دیگر داخل سراپرده شده سلطان مجاهد شاه بهمنی را بالای پلنگ بر وسادهٔ ناز و تنعم در خواب یافت و یک نفر خواجه سرا و غلام بچه حبشی که وی را مالش میکردند داود خان خنجر در دست دیده فریاد برآوردند سلطان مجاهد شاه بیدار شده هر چند دست بر چشم مالیده سعی کرد که دیدهٔ رمد رسیده را بگشاید فائده نکرد و داود خان جابکار فرصت یافته خود را بوی رسانید و چنان خنجر بیداد اثر بر شکمش زد که روده‌ها بیرون افتاد سلطان مجاهد شاه با وجود چنان زخم و رمد دیده از کمال تهور دست بجانب خنجر او برد از گرد قضا را دست داود خان با خنجر بدستش درآمده زور خود کشید و غلام بچه حبشی با آنکه حربه در دست نداشت با مسعود خان درآویخت مسعود خان غلام بچه حبشی را بیک ضرب شمشیر از پای درآورده بسینه تنگ قبضهٔ شمشیر خود را آنچنان بر بناگوش پادشاه زد که یکبار از کار افتاده بعالم عقبی خرامید نظم اجل خانهٔ تن بپرداختش ز پس زان تخت بر تخته انداختش جهان کار زینگونه بسیار کرد زمانه نخستین چنین کار کرد یکی را ز زیر سر افسر نهد یکی را بخاک سیه در نهد داود خان از زیر شاه برخاسته بیرون رفت و در همان روز جمیع امرا و اولاد امرا که جریده همراه بودند حاضر ساخته بسلطنت خویش دعوت نمود و چون او وارث ملک بود و سلطان مجاهد شاه فرزندی نداشت همگی اطاعت کرده سر تسلیم فرود آوردند و داود خان هر یکی را بعنایتی و مرحمتی نواخته بوعده‌های مسرت افزا مسرور گردانید و علی الصباح جنازهٔ برادرزادهٔ شهید را بحسن آباد گلبرگه فرستاده خود دو سه روز در آنجا توقف کرد تا لشکر بدو پیوسته بدبدبه و کوکبهٔ پادشاهی متوجه دار الملک گردید واقعهٔ سلطان مجاهد شاه شهید در شب هفدهم ذی حجة الحرام سنه ۷۷۹ تسع و سبعین و سبعمائه بظهور پیوسته مدت فرماندهی او بسه سال کشید و از تاریخ حاجی محمد قندهاری چنین مستفاد میگردد که مبارک نام شخصی که از مرتبهٔ تنبول داری بمرتبهٔ قرب امارت رسیده بود و خزانه نیز حوالهٔ او بود شبی دید که سلطان مجاهد شاه در دروازهٔ خزانه را شکسته چیزی زر برآورده بر اطفال همبازی خود قسمت کرد پس مبارک تنبول دار خاصه حقیقت حال را بعرض سلطان محمد شاه بهمنی رسانید و سلطان محمد شاه بخشم رفته چند طمانچه به پسر زد و سلطان مجاهد شاه آن کینه را در خاطر داشته مبارک تنبول دار تبر رسید که مبادا بعد از وصول بدار الملک انتقام کشد پس با داود خان و غیره در ساخته سلطان را بقتل رسانید و بعضی بر زبان قلم جاری ساخته اند که مسعود خان دل مبارک خان تنبول دار خاصه این کار کرده است والله اعلم بالصواب

شرح غدر انگیختن داود شاه بن سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی و بمکافات رسیدن او بزودی از درگاه حضرت سبحانی

مرقوم کلک مورخین کهن گردیده که چون خبر شهادت سلطان مجاهد شاه بهمنی انتشار یافت از هر طرف فتنهٔ خوابیده بیدار گشت صفدر خان سیستانی و اعظم همایون که بحوالی بیجاپور رسیده بودند با یکدیگر موافقت نموده برای تهنیت بحسن آباد گلبرگه نرفتند و فیلان و اسپان پادشاهی که در بیجاپور بودند متصرف شده راه ایلچپور و دولت آباد پیش گرفتند و بداود شاه نوشتند که بواسطهٔ استراحت خیل و حشم بولایت خود رفته چشم انتظار بر رهگذر عنایت میگماریم هرگاه از مکمن جاه و جلال فرامین طلب شرف صدور یابد بدرگاه فلک پایگاه خواهیم شتافت و همچنین لشکر بیجانگر که برای محافظت مملکت خویش در سرحد اقامت داشتند خبر قتل سلطان مجاهد شاه شنیده لوازم خوشحالی و شادمانی بجای آوردند و تا آب کشنه تاخته قلعهٔ رایچور را احاطه نمودند و مردم حسن آباد گلبرگه نیز دو فرقه شده بعضی خواهان داود شاه شدند و بعضی بسلطنت محمود شاه که کوچکترین فرزندان سلطان علاء الدین حسن بهمنی بوده و بحکم سلطان مجاهد شاه در حسن آباد گلبرگه مسدود را غبت گردیدند و ملک نایب سیف الدین غوری که مرد عاقل جهاندیده بود گفت چنین آثار باعث زوال دولت و خلل مملکت است اکنون که داود شاه کلاه شاهی بر سر نهاده مناسب چنان می نماید که همگی اطاعت او نموده موجب فتنه و فساد نگردیم و چون ملک نایب سیف الدین غوری رکن اعظم آن دودمان بود جمیع مردم تختگاه حتی خواتین حرم با وی موافقت کردند مگر خواهر اعیانی سلطان شهید که ملک نایب سیف الدین غوری جد مادری او بود شنیده سر ریش نموده اضطراب و بیتابی بسیار میکرد اما سود نمی‌بخشید و آنجناب وکالت دستگاه خطبه بنام داود شاه خواند و باتفاق اعیان و مشائخ و صدور باستقبال موکب داود شاه بهمنی رفته او را بشهر درآورد و بر تخت فیروزه نشانیده خود از منصب وکالت استعفا جست و داود شاه نیز مبالغه و ابرام او را از اندازه بیرون دیده التماس او را مبذول داشت و از روی استقلال بمهمات سلطنت مشغول گردید و جمیع امرا و ارکان دولت سر بر خط فرمانش نهادند لیکن خواهر

سلطان مجاهد شاه که روح پرور آغا با هم دشمنی و عداوت، او گمهت گشته بارگاه نعمت در هر چند داؤد شاه ملایمت مینمود او در صدد جواب شده و خو
و عداوتش یکسان می پنداشت و از اینکه در عهد سلطان محمد شاه معزز و مکرم بوده بر تمام اهل حرم تفوق داشت داؤد شاه عزت و اعتبار او نگاه نداشته حسین ایام
او دی بیگدر را به دستیجم تنگی اعتماد آنکه نامه خواتی که بسبب دو دو را اخلاص و شجاعت مقرب سلطان مجاهد شاه شده بمراتب علیه فائز گردیده بود تحسین
ترغیب روح پرور آغا از سرداران در گشته قصاص خون ولی نعمت خود در همت بست و لشکر بی تمرد و در کمین فرصت نشسته تیر قصد در کمان توجه
نهاد او در همان روزی در روز جمعه بیست و یکم ماه محرم سنه تسع و سبعمائه داؤد شاه با اتفاق سید عالیشان محمد خنست ادای نماز بمسجد جامع رفته و ناگ
در صف عقب داؤد شاه جا گرفته به نماز مشغول شد و چون فرصت دید و چستی و چالاکی بود و شمشیر انتقام از نیام برکشید و تا واقف شدن مردم در آن
سجده چنان ضربتی رساند که داؤد شاه بهمنی از جای خویش سر و تنده سر گریبان عدم کشید و سید عالیشان محمد عم زاده خود در گشته دیده از جای برخاست و
در حیرت بیرون رفتن از مسجد نداد و سر باکه را از تن جدا کرد و مضمون بشر القاتل بالقتل بظهور رسید و قدرت قادر حقیقی ظاهر و باهر گردید القصه ایام
حکومت داؤد شاه بهمنی یک ماه و پنج روز بود والعاقبة للملک المعبود

ذکر سلطنت سلطان محمود شاه بهمنی بن سلطان علاء الدین حسن کانکوی بهمنی طاب ثراه

راویان بصائر صوری با اقلام زبان معنی چنین بیان نموده اند که بعد از کشته شدن داؤد شاه بهمنی سید عالیشان محمد عازم آن گردید که محمد سنجر
ولد داؤد شاه را که ... ساله بود جانشین پدر گرداند بس تهیه و تکمیل بعضی از مردم رجوع کرده خود بطرف قلعه متوجه گشت و روح پرور آغا که بیخبر آن آگاه
گشته در وا ... بر روی آن بست و گفت هرگز مادر که عزیز چنین نامعاقبت ظالم که برادر مردم را کشته باشد پادشاه گردد لیس شایسته خلافت محمود خان خلف سلطان
علاء الدین حسن است و ما را آنکه محمد سنجر ولد داؤد شاه در درون قلعه بدست روح پرور آغا گرفتار شده بود سید عالیشان محمد با انواع اضطرار خود ملک
ملک نائب سیف الدین غوری رفته او را بسلطنت محمد سنجر ولد داؤد شاه بهمنی دعوت کرد ملک نائب سیف الدین غوری جواب داد که محمود خان و محمد سنجر هر دو
درون قلعه میباشند و مردم با تمام از سلاح و صوابدید روح پرور آغا بیرون نشدند چون در آن میان که بساط سلطنت از هم بچیده بر روی بر دیم و
بهم سلطنت با مستارش کدام یم و سید عالیشان محمد چون شنید است که ارکان دولت از کار در سلطان و دو کوردامات از گفته ملک نائب سیف الدین غوری
بیرون نمیشد از انحار ساخته همراه وی به قلعه شتافت و روح پرور آغا بعد از گفت و شنفت بسیار محمد سنجر ولد داؤد شاه را نابینا ساخته با اتفاق جمیع
امرا و ارکان دولت محمود خان را بجای برادر مقتول بر تخت فیروزه متمکن گردانیدند و ناظم صبح السلاطین بنام این پادشاه سلطان کرده است که گفته نام او
سلطان محمد بوده است و در اشعار همه جا محمد شاه مذکور ساخته و همچنین بعضی از مورخین گجرات و دهلی چه از متقدمین و چه از متاخرین چون تتبع حالات
دکن کماهی حقه نکرده بودند در اسامی شاهان بهمنیه و بسیاری از حکایات ایشان غلطها کرده اند و همه کس قلمهای بیجا داده و تحقیق نشده اند القصه
سلطان محمود شاه خسروی بود و سلیم النفس کم آزار و سلطانی درویش نهاد عدالت آثار پیر از امور دنیوی نظر باریک داشته در حال ... داده بیکوشیده بود
ابتدای جلوس سید عالیشان محمد را امیر ... پایه ... ساخته و قلعه ستارا محبوس و مقید گردانیده او در همان روز در آن مجلس ... طبعی در گذشت و مسعود خان
ولد مبارک خان ... را که در قتل سلطان مجاهد شاه شریک بود مسلمه کرده بردار کشید و ملک نائب سیف الدین غوری را مسالمه و اکرام تمام نموده بمنصب
خلعت وکالت و پیشوائی و طرفداری پایه تخت سرافراز گردانیده بمشورت او سرانجام امور معظم مطلقا نمیگردید و آمعی را و مبارک آمده در مدت سلطنت او
فتوری و قصوری بقواعد دولت راه نیافت در آن ایام بهادر خان اسعد خان سیانی و اعظم همایون اطاعت کردند و سبیل سرعت بدار الخلافه آمده لوازم
تهنیت بجا آوردند و رای بیجانگر از وی در مانده شده ترک محاصره قلعه رایچور کرده بدست رایان سلطان محمد شاه غازی باز باج و خراج
بر گردن گرفته هرگز قدم از خط فرمانبری بیرون ننهاد و سلطان محمود شاه قرآن را نیکو میخواند و خط خوب مینوشت و طبع نظم داشت و این ابیات از دست

نظم
آنجا که لطف دوست دهد منصب مراد ÷ بخت سیاه و طالع میمون برابرست ÷ عافیت در سینهٔ کار حون فاسد میکند ÷ ترجیح میدهی ای دل که
از الماس نشتر میخورم ÷ خسر بد سود است در بیع متاع عافیت ÷ میبردم این حسن از جای دیگر میبرم ÷ و از علوم متداوله باخبر بوده اکثر
عربی را تصحیح میگفت و هرگاه فتوحی روی مینمود سروری بر او غالب نمیشد و چون مکروهی باو میرسید غمگین نمیگشت و در مدت عمر بغیر از زن عقدی با کنیزی
سروکار نمیگردد و با علما مجالست بوده کما ینبغی رعایت خاطر ایشان مینمود و در عهد خجسته وی شعرای عرب و عجم بدکن آمده از سرچشمهٔ انعام و احسانش مستفید میگردیدند
چنانکه یکی از شعرای عجم بدکن آمده بوسیلهٔ میر فیض الله انجو که بر مسند صدارت متمکن بود قصیدهٔ غرا گذرانید و در مجلس اول یکهزار تنکهٔ طلا که عبارت از هزار تولچه باشد
جایزه یافت و معزز و مکرم و مقضی المرام بوطن خود مراجعت نمود و چون آوازهٔ سخاوت و هنرپروری و قدرشناسی آن شاه فرخنده بخت عالمگیر گشت خواجه حافظ
شیرازی علیه الرحمة نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطهٔ بعضی موانع اراده اش از قوه بفعل نمی آمد و این خبر بمیر فیض الله انجو رسیده خرجی راه ارسال جهت خواجه شیراز
فرستاده پیغام داد که اگر بیاید و دکن را بتشریف ارزانی فرموده مملکت دکن را بوجود فیض بخش خویش رشک فردوس برین گرداند اهالی این دیار شکر قدوم میمنت لزوم
بجای آورده قرین حصول مطالب و مقاصد روانهٔ شیراز خواهند گردانید و خواجه از توجه و مهربانی میر فیض الله انجو بتسلی پیش خواهان میر بهندوستان شده آنچه از
فرستاده بود برخی را صرف خواهرزادهای خود و زنان بی شوهر نمود و بعضی را ادای قرض کرده و سامان راه نموده از شیراز برآمد تا وقتی که بلاهور رسید آنچه داشت
یکی از آشنایان غارت زده مفلس کرده تهیدست گردید و خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد گازرونی که از تجار معتبر بودند و داعیهٔ هندوستان داشتند خرج
راه خواجه شده به هرموز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده وی را از حد در نگاه داشتند و با وجود اینحال خواجه باتفاق ایشان در کشتی محمود شاهی که از دکن آمده بود سوار
شد قضارا هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیده دریا بشورش درآمد خواجه یکباره از این سفر متنفر شده بیاران گفت که بعضی از دوستان که در هرموز بودند
وداع نکرده ام ایشان را دیده در ساعت میرسم و بدین بهانه چون از کشتی بیرون رفت این غزل گفته مصحوب یکی از آشنایان نزد میر فیض الله انجو فرستاده خود
بشیراز رفت غزل
دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد ÷ بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد ÷ بکوی میفروشانش بجامی برنمیگیرند ÷ زهی سجادهٔ
تقوی که یک ساغر نمی ارزد ÷ رقیبم سرزنشها کرد کز این باب رخ برتاب ÷ چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی ارزد ÷ بسی آسان نمود اول غم دریا ببوی زر ÷
غلط کردم که یک موجش بصد من زر نمی ارزد ÷ شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درجست ÷ کلاه دلکش است اما بترک سر نمی ارزد ÷ بسوای نقش دستگی که دیبا را
یکرنگی ÷ لمعهای گوناگون می احمر نمی ارزد ÷ چو حافظ در قناعت کوش وز دنیای دون بگذر ÷ که یکجو منت دونان جهان یکسر نمی ارزد ÷ و چون این
غزل بمیر فیض الله انجو رسید روزی بتقریبی در مجلس سلطان محمود شاه قصهٔ خواجه را از آمدن به هرموز و برگشتن و غزل فرستادن بتفصیل بازگفت سلطان محمود شاه
فرمود چون خواجه بقصد دریافت مجلس ما قدم در راه نهاده بود بر ما واجب و فرض است که او را از فیض خود محروم نسازیم پس ملا محمد قاسم مشهدی را که از
فضلای آن دولتخانه بود هزار تنکه طلا تحویل نمود تا انواع امتعهٔ هند خرید کرده برای خواجه بشیراز برد و سلطان محمود شاه پیش از پادشاهی جامهای قیمتی و بکمال
تکلف میپوشید و چون شاه شد مدار بر لباس بی تکلفانه بود و میگفت شاهان امانت داران خزاین الهی اند زیاده از قدر احتیاج تصرف در آن نمودن محض خیانت است و
وقتی که در عهد وی قحطی در دکن پدید شد ده هزار گاو سرکار خاصه بگجرات و مالوه فرستاده علی الدوام غله میطلبید و بقیمت ارزان بمسلمانان میفروخت و از برای
یتیمان در گلبرگه و بیدر و قندهار و ایلچپور و دولت آباد و جنیر و چیول و دابل و دیگر شهرها و قصبه های بزرگ معلمان نشانده اخراجات معین کرد و جهت نان
ایتام حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در شهرهای کلان وظائف مقرر کرده در تعظیم ایشان میکوشید و نابینایان را مشاهره داده تفقد احوال ایشان میکرد بحدیکه
مردم خود را العمد و سم کور کرده ماهیانه میگرفتند و بخلاف سلطان مجاهد شاه با قطب دوران شیخ محمد سراج جنیدی سلوک مستحسن نموده در مرض الموت بعیادت او رفت
و روز زیارت بر سر تربتش حاضر شده فاتحه خواند و خیرات کرد و گویند سلطان محمود شاه چون بعنایت مالک الملک صاحب تخت و تاج گردید الوان بزم بر میدان رزم
اختیار کرده اوقات شاهی بمرادانی در بستر خواب و بیشتر بسر می برد و در مدت نوزده سال و نه ماه و بیست و چهار روز از ایام شاهی بهیچ جانب لشکر نکشید و بعیش و عشرت
گذرانید چنانچه حریفان ستم ظریف دکن او را ارسطو نام نهاده بودند نظم
هم جوان شه بدولت جهان برگرفت ÷ شاهنشهی چتر بر سر گرفت :

فتح باللیاد در جهان کام یافت * برادر بیک پی در رزم آرام یافت * و تو واسطهٔ وضع حشم زخم در آخر عهد وی چند بار آتش فتنه شعله کشیده فرو نشست و بیان
این سخن آنکه بهاء الدین ولد رمضان دولت آبادی بدستور ایلچی حالت گزیده و منصب داری و حکومت ساغر سرافراز گشت و فرزندان او یکی محمد و دیگری خواجه متقرب
درگاه گشته بمنصب امارت قدم نهادند و روز بروز شوکت و استقلال آنها زیاده شد و امثال و اقران بر ایشان رشک و حسد برده زبان بدگوئی کشودند و هر دو برادر را
بتقصیرات متهم ساختند و با آنکه سلطان محمود شاه باور نکرد و آن سخنان را محمول بر غرض نمود لیکن محمد و خواجه متوهم گشته رایت مخالفت و طغیان برافراشتند و
با هزار سوار یکدل و یکجهت راه ساغر پیش گرفته بدیر رسیدند و آن بیچاره پسر لطیف الله فرزندان باغی گشته باتفاق آنها گرود آورد و دو هزار سوار و پیاده مشغول شد
چنانچه دو دفعه لشکر سلطان را که بر ایشان تعیین شده بود شکست داده یراق و اسباب بسیار بهم رسانیدند سلطان محمود شاه دفعهٔ سوم یوسف ترک را که از امرای
ترک اتحادان بود مع ایشان مقرر کرده با لشکری قوی روانه ساغر گردانید و او با سپاه شتافته دو ماه در قلعه نشست در اکثر روزها خواجه با جمعی از بهادران
بیرون آمده با مردم بیرون جنگهای مردانه نموده و ترتیبها بجا می آورد و داد مردی و زبان تحسین و آفرین می شنید و گاهی برادر بزرگش محمد بعزیمت و تنوره و تیغ تمام
جلوه گر شده داد مردی و مردانگی میداد چون قریب چهارصد جوان برزه پوست و قزاقانه بالسان طریق مکهتی سر و شمشیر بالا کشیده و بکمال هیئت مجموعی قلب
سلطان روی نهاد و بیشتر حمله نصیب ایشان میشد و هر چند یوسف ترک سعی نمود که ایشان را مغلوب سازد میسر نمیشد تا آنکه روزی سید محمد ملقب
بکالاپهاڑ که از صیاداران سپاه بود و در سلک بهادران مشهور شاهی انتظام داشت در معرکه دو چار محمد شد و شمشیر آبدار بر سر و بال یکدیگر انداختند چون جنگ
مغلوبه بود هیچکس بمدد محمد نرسید و یکدست از ضرب شمشیر سید محمد کالاپهاڑ بر سر سر مقطوع گردید و با وجود چنین حال فتح از جانب محمد شده همچنان از پشت اسپ
فرود نیامد تا این خبر بخواجه رسید او هم از قلعه بیرون آمده قریب بشام یکبار دیگر جنگ واقع شد و لقائی از یکدیگر جدا گردیدند برخلاف عادت در آن شب هر دو
برادر از کار جنگ فرود آمده از بازی روزگار غافل گشتند و مردم در روی فرصت یافته کس بر یوسف ترک فرستادند که با دولتخواهان پادشاه هم ساز شده است
با مخالفان در ساخته بود هم اشک که فضای قلعه از جوهر و بر دو برادر خالیست و فلان برج بهاء الدین ولد رمضان دولت آبادی را گشته خلاف دروازه و راسکسائیم
نماید که جمعی از جوانان و بهادران چنان گشته در کمین فرصت باشند که بمجرد گشادن دروازه ایشان در آیند القصه یوسف ترک در دولتخواهان نامی مسلح
و کمل گردانیده گفت اگر مردم حصار در این سخن صادق باشند و سر بهاء الدین خلف رمضان دولت آبادی را بریده بفرستند بقلعه درآمده متصرف گردید الاقلعه
را بناموده مراجعت نماید و چون جماعت مذکور بمیعادگاه رسیدند مردم حصار سر بهاء الدین ولد رمضان دولت آبادی را بریده از بالای حصار بر آید جمیع ایشان
مسلمین حاضر و داخل قلعه شدند و نقاره شادیانه زده تفرقه در جمعیت هر دو برادر انداختند چنانکه تا دمیدن سپیدهٔ صبح قلیلی از سپاهیان بر در ایشان ماندند
و شاید بکه راه گریز مسدود بود هر دو برادر با جمعی از سپاهیان جان از قلعت یوسف ترک تاختند و چندان زد و خورد نمودند که شربت شهادت چشیدند و در ساکی
لحد منزل گزیدند * این تقصیر اولین و آخرین بود که در عهد سلطان محمود شاه بهمنی از سلاف بیرون آمده لوازم سیاست بجا آورد و سلطان بعد از این فتح
با مدت زمان بتاریخ بیست و یکم ماه رجب سنه تسع و تسعین و سبعمائه تب محرق کرده فوت شد و روز دیگر ملک نائب سیف الدین غوری که رکن اعظم خاندان
بهمنیه بود بعد از طی یکصد و بیست مرحله از مراحل عمر شربت ممات چشیده مهر خموشی بر لب نهاد و مردمان حسب الوصیته در جوار گنبد سلطان علاء الدین حسن بهمنی
مدفون ساختند چبوتره از گچ و سنگ بر سر تربتش تعمیر کردند و آورده اند که سلطان محمود شاه بهمنی آنقدر از نقباء شریعت مصطفوی صلی الله علیه و آله وسلم
بود که هیچکس در اجرای حدود شرعی تخلف و هیچ مسکه توقف نمی نمود وقتی در ایام شاهی او عورتی بر اصل قبیح را گرفته بحسب اجرای حد شرعی بدار القضا
بردند چون بمحکمه حاکم شافعی از موجب مساوات آن عمل قبیح سوال کرد او جواب داد که ابتدا القاضی ببیند گشتم که این کار حرام است گمان من آن بود
که همچنانکه یک مرد را چهار زن حلالست زنان را نیز چهار مرد روا باشد بدین اعتقاد مرتکب این امر ناشایسته گردیدم اکنون که بحرمت آن آگاه شدم
پشیمان و از آن بخواهم گشت و آن بکاره بدین حیله از حد شرعی خلاصی یافته مضمون ان کیدکن عظیم وضوح تمام پیدا کرد فی الجمله ایام پادشاهی
سلطان محمود شاه بهمنی نوزده سال و نه ماه و بیست روز بود

پیغام دادند که صلاح در آنست که عهدنامه از سلطان شمس الدین حاصل کرده بجانب آباد گلبرگه در آئی و چون فرصت کار خود بسازی و فیروزخان و احمد خان رابا خود دلیل و یکجهت دانسته بمیر غیاث الدین الدمیر تفسیل صلاح جو و سید کمال الدین طلب الله و بعضی دیگر از سادات و علما را نزد مخدومهٔ جهان و تغلچین فرستاده گفتند که بعضی از مردم متوهم گشته مرتکب چنین امور گردیدم اکنون از ان پشیمان و شرمسارم اگر از سلطان امان نامه حاصل کنند که ما هر دو برادر بدار الخلافه آمده در ظل عطوفت شاهانه زندگی نمائیم بنهایت اشفاق خواهد بود مخدومهٔ جهان و تغلچین ازین سخن خوشحال گردیده استمالت نامه مشتمل بر عهود و مواثیق فرستادند و هر دو برادر در رفتن بدار الخلافه متفکر گشته بالای بام مرتفع نشسته بودند که دیوانهٔ کشمیری از حسن آباد گلبرگه رسیده فریاد کرد که ای فیروزخان روز افزون آمدم که ترا بحسن آباد گلبرگه برده بادشاه سازم برادران آنرا فال نیک گرفته در ساعت بحسن آباد گلبرگه آمدند و خلعت شاهی پوشیدند اما تغلچین فیروزخان خوف زده شده هر دو بهشیاری خود می بودند تا بعد از دو هفته روز پنجشنبه بیست و سوم ماه صفر سنه ثمانمائه فیروزخان با دوازده سلاحدار بدربار آمده باندرون رفت از عقب او سه صد جوان بهادر که با وی یکجهت بودند حسب الوعده یک یک و دو دو درون قلعه مجتمع شدند آنگاه فیروزخان کس بطلب احمد خان فرستاد و چون او برق آسا حاضر گشت فیروزخان تغلچین گفت دو سه کس از خویشان من از اقطاع من آمده اند و اراده دارند که پای بوس شاه دریابند اگر حکم شود آمده بسلام شاه مشرف شوند تغلچین قبول این معنی کرده بعرض سلطان شمس الدین رسانیده حکم صادر شد که هر کرا فیروزخان بطلبید برده در امر احم نشوند فیروزخان تغلچین را بحرف حکایت مشغول داشته احمد خان را فرستاد تا آن دو سه کس را باندرون بیاورد و احمد خان دوازده سلاحدار را که با ایشان است آمده بودند بر در دروازه آورده خواست که بدرون بیاورد پرده داران ایشان را با شمشیر و یراق دیده مزاحم شدند و احمد خان چون دید که کار از پیش آن گذشته و ملتفت بدانام اتفاق با اتفاق آن دوازده کس شمشیر را کشیده چند نفر از پرده داران را بقتل رسانید و بی توقف باندرون در آمده پسران تغلچین را بشمشیر گرفتند و جمیع نزدیکان که با فیروزخان زبان داشتند علت الطبیعت گذاشته هر یک بگوشه و حجره گریختند و سلطان شمس الدین این صحبت مشاهده کرده او نیز بجانب حرم که او را نزدیکی بود گریخته پنهان گشت و سه صد لشکری که بیرون بودند ایشان نیز بموجب ارداد با متعلقان تغلچین که در دیوانخانه بودند در آویخته بنیاد حیات آنها را زیر و زبر گردانیدند و آنگاه بحکم فیروزخان سلطان شمس الدین و تغلچین را زنجیر کرده و هم آن زیر خانه محبوس ساختند و فیروزخان باتفاق ارکان دولت بدیوانخانه شتافته مجلسی بیاراست و بر تخت فیروزه شاه جلوس فرموده جهت تیمن و تبرک چنانکه بر زبان دیوانه کشمیری جاری شده بود خود را ملقب بروز افزون شاه گردانید و شمشیر سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی بر میان بست و بعد از چندگاه که مهمات سلطنت اقراری و مداری پیدا شد سلطان شمس الدین را مکحول گردانیده بقلعهٔ بیدر فرستاد و سلطان غیاث الدین را از ساغر آورده تغلچین را بوی سپرد که انتقام خود از وی بکشد سلطان غیاث الدین با وجود نابینائی او را بمقابل نشانیده بیک ضرب شمشیر هلاک ساخت و مخدومهٔ جهان مادر سلطان شمس الدین از سلطان فیروز شاه الملقب بروز افزون شاه بالحاح و مبالغه تمام رخصت زیارت مکه معظمه حاصل کرده از بندر چیول بدان مکان شریف شتافتند و تا در حیات بودند هر سال پنج هزار فیروز شاهی طلا و دیگر تحف هم جهت ایشان میفرستاد تا آنکه آن شاهزاده عاقبت بخیر در سنه ست عشر و ثمانمائه در مدینهٔ منورهٔ حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم فوت شد و در آن زمین عنبر آگین مدفون گشت مدت سلطنت سلطان شمس الدین بهمنی پنجاه و هشت روز بود ✤ ✤

آرایش یافتن چمن روزگار ببهار سلطنت و اقبال ابو المظفر الغازی سلطان فیروز شاه بهمنی الملقب بروز افزون شاه بن داود شاه بهمنی

چو فیروز شاه آن شه راستین ✤ برآرندهٔ تاج و تخت و نگین ✤ بتائید یزدان و سعدی بخت ✤ خداوند کشور شد و تاج و تخت
بروز خجسته تراز صبحگاه ✤ بسر بر نهاد او کیانی کلاه ✤ در گنج بخشش و دولت بگشود او ✤ بدامن زر و سیم و گوهر فشاند
مستحضر آثار ملوک ذوی الاقتدار بعهد می خامهٔ مشکین نگار بر اوراق لیل و نهار چنین رقم میزند که از بهمن نامهٔ دکنی و فتوح السلاطین منظوم معلوم و مستفاد

نیکو در ذکر سلطان فیروز شاه بهمنی بشوکت و عظمت از دیگر شاهان بهمنیه امتیاز تمام داشت و اجداد آن با ولعه آوازه گشته و در ایام جهانگیری و کشور گشائی
را تیغ ارائی حسن جد و جهد بداد بود دختر گرفت و در لوازم سرادق جهاد اجتهاد و تقصیری راضی نشده در ایام دولت خویش بیست و چهار کار زار کرد
و در بیشتر صحاری ممالک بهمنیه وسیع گشته قلعه بنکاپور و خلاصه ممالک تلنگ مسخر ارباب اسلام گردید و او نخستین کسیست از شاهان دکن که بصورت
دستار تاج مرصع ساخته بر سر نهاد و در سخاوت که پادشاهان را خوشتر و بهتر از آن صفتی نیست کوشیده نام نیک یادگار گذاشت از محرمات غیر از استماع
نغمه و خوردن شراب بمعاصی هر انواع محرمات دیگر میگذشت و اکثر روزهای متبرکه الصوم و صلوة که بدانها هیچ فریضه از فوت نمیشد و همیشه بزبان
می‌گفت که من از ارتکاب این دو منهی شرعی دلگیرم و آرزو دارم اما چون نغمه مرا از حق مشغول نمیسازد و آن دیگر دفع غم از طبع میکند امیدوار درگاه غفار
امیدوارم که مرا در دنیا و آخرت مواخذه و معاقب نگرداند و با آنکه رغبت و حرص تمام بفراهم آوردن زنان داشت از علما و فضلا گفت زیاده از چهار زن بحبل
عقد نکاح توان کرد چاره این کار چیست بعضی گفتند بعد از چهار زن یکی را صیغه طلاق گفته دیگری را نکاح باید در آورد و بعضی راهی دیگر پیش نهادند
هیچ موافق طبیعت شاه اسلام پناه نیفتاد از وکالت شاه میر فضل الله انجو پرسید که علاج آن چیست میر فضل الله جواب داد که متعه در زمان حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم و در زمان خلیفه اول بوده و در عهد خلیفه دوم برطرف شده با وجود آن در مذهب امامیه که فرقه از اسلامند مباحست اگر
شاه آنها را متعه کرده نگاه دارد بهتر است علمای اهل سنت منکر این شده گفتگوی بسیار واقع شد و چون صحیح مسلم و بخاری و مشکوة حدیث در میان آورد دید که معلوم
که متعه در زمان حضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم بوده است هر آینه سلطان فیروز شاه بشعار طائفه امامیه عمل کرده در یک روز هشتصد زن را صیغه متعه خواند و
حاجی محمد قندهاری آن پادشاه تشیع هر روز ربع جزو کلام الله بتلاوت میپرداخت و در کار زمین تعریف بعد از پرستش خالق پرسش احوال مخلوق صرف مینمود و شبها اکثر
بصحبت علما و مشایخ و شعرا و قصه خوانان اشتغال داشته گویا ندیمان خوش طبعان طبیعت شگفته میداشت و در تربیه شاهی اسطو بدستار این جماعت میکوشید
داد اسلوک نیک و با ایشان میگفت که در وقت بارعام که بر تخت می‌نشینم شاه هم باید پادشاهانه باخلاق سلوک میکنم با شوکت و صلابت و با مذاهی و دولها
خاکر و مهمات سلطنت بانتظام نگرد و در وقت دیگر که با شما مجالست مینمایم خود را یکی از شما میدانم آنچنانکه شما با یکدیگر بی تکلف صحبت میدارید من هم میگوئید
با من بهمان طریق سلوک کنید با پادشاهی و امادی هر دو شی و آورده با شما و این مردم گفته شد تکلیف اهل کرده بود که وقت تنبیهی هرگاه
که خواهند بیایند و هرگاه که خواهند بروند و در مجلس با کمال بی تشریف هر چه اراده کنند بگویند بار از درگاه بی تامل حاضر ساخته تجرد چیزی هر چه خواهند گویند
و شنود و هیچکس انکار از کار و بار دیگری سخن نگویند و الوقت ویرا اندامی امارت نمودی اگر بیعت و بدی یکدیگر بگویند روزی ملا اسحق سرهندی که مرد دانشمند
و اهل طبع بود معروض داشت که سلطان اهل مجلس را تکلیف مینماید که بی تکلفانه حرف زنند و ایشمی موافق مزاج پادشاهان نیست حکایت سلطان
محمود سبکتگین و حکیم ابوریحان منجم مثنوی کلام مست سلطان فیروز شاه پرسید که شرح این حکایت چیست ملا اسحق تفصیل بازگفت سلطان فیروز شاه تحسینها
گفت شاهان را بعلم و فضل اتصاف اتصاف بدا از ایشان حیف امور بسیار چنانکه این صفت در خلق گوشه و مردم آگاه گرا ایشان
و خدمت ملوک آشنائیست و در مجلس تا حیات بارک مزاج آمده سماید که سلطان فیروز شاه بهمنی اگر این صفت و سوی نیستی
و اگر چه در آنچه ملوک با مدار میگرفت واقعه این حکایت ملا داود سرهندی در رقعه های سلطان فیروز شاه پیدا داشته لیکن بانکه
موت اظهار میگشت و مجمول بر کذب بینند تفصیل این بپرداخت و چون حرف سلطان محمود و حکیم ابوریحان ماجرای ایشان در میان آمد مناسبت دید که آنرا
از جمله قصه واقعی انستیه که ملا داود بیدری مذکور کرده است در این نسخه مرقوم گردانیم آورده اند که حکیم ابوریحان منجم نادر روزگار و در حکمهای
نجومی واقع میشد و بواسطه وفور مهارت در علم نجوم و تکلیف بی تکلفی سلطان سلطان محمود و استعمالی درآورده جلیس گردیده تا یکبار سلطان محمود
در قلعه غزنین در بالاخانه مقابل باغ هزار درخت نشسته بود حکیم ابوریحان منجم از در درآمد سلطان دعوی کرده گفت حکم کن که من از این چهار در
قلعه از کدام در بیرون آیم منجم اصطرلاب خواست و ارتفاع گرفت و طالع درست کرده بر پاره کاغذ حرفی نوشته در زیر بالین سلطان نهاد

بعده سلطان حکم فرمود که دیوار قلعه را از جانب شرقی بشگافند و از آن جانب بیرون رفت پس آن کاغذ را برآورده دیدند که نوشته بود که از چهار
دروازه بیرون نرود و دیوار از جانب شرقی شگافته بدر رود و سلطان از آن حکم خیره گشته بفرمود تا حکیم را از بام کوشک بر زیر اندازند و تا هر دو را بجا و دام مانند
چیزی بسته بودند که بران آمده آهسته بزمین رسید و هیچ رنجی و مکروهی پیرامون وی نگردید سلطان گفت این را دیده بودی گفت آری تقویم را که در دست
غلام بود بستدند و سلطان مطالعه کرد سیمین چنانچه در احکام آن روز نوشته بود که امروز مرا از جائی بلند بیندازند لیکن بسلامت بزمین فرود آیم و این نیز هم موافق
طبع سلطان نیامده بفرمود تا او را محبوس و مقید ساختند و چون مدت ششماه برین بگذشت غلام حکیم روزی در بازار میگذشت فالبینی او را دیده بخواند
گفت در طالع تو چند چیز دیده ام هدیه بده تا بگویم غلام دو درم بداد فالبین گفت عزیزی که خداوند تست در محنت است از امروز تا سه روز دیگر از آن محنت
نجات خواهد یافت و خلعت و تشریف خواهد پوشید غلام بر سبیل بشارت این فال را بخواجهٔ خود رسانید وی بخندید و گفت افسوس غلام من باشی این قسم
مردم را اعتبار کنی قضا را روز سوم احمد بن حسن میمندی که فرصت میطلبید فرجه یافته در شکارگاه سخن نجوم در میان آورد و گفت بیچاره حکیم ابوریحان منجم
که چنان دو حکم بدان نیکوی کرد و بجای خلعت و تشریف بند و زندان یافت سلطان گفت آنچه من میدانم تو ندانی این مرد در علم نجوم نظیری نیست اما
حکیم کامل آنست که مزاجدان باشد زیرا که پادشاهان بر مثال کودکانند و سخن بر وفق طبیعت ایشان باید گفت تا از ایشان بهره مند توان شد و دانم و اگر یکی
از آن دو حکم خطا شدی صواب دید وی پس در همان روز حکم نجات حاصل شد که فالبین گفته بود و حکیم ابوریحان منجم اول فالبین را که بر سر راه بود دیده عذری کرد
علم نجوم داشت از سر نهاد و چون بمجلس سلطان حاضر گشت اسپ و خلعت و هزار دینار و کنیزک یافت و سلطان عذر خواسته گفت اگر مرا میخواهی سخن بر وفق
مزاج من گوی نه بر وسعت علم که یکی از شرائط خدمت سلاطین اینست **نظم** سخن که با صاحب تاج و تخت * بگویند سخته نگویند سخت * سخن کان برون آورد گرد
اگر آفرینست ناگفته به * و سلطان فیروز شاه هر سال از بندر گوه و ابل و چیول جهازات باطراف فرستاده حکم میفرمود که تحفه و امتعهٔ هر ولایت را بیاورند و
میگفت که بهترین تحفهٔ هر مملکت مردم صاحب کمال آن مملکت است پس پادشاهان را سعی واجب است که مردم هر ولایت را در سرکار خود جمع سازند و با ایشان مجلس شوند
همان خیال کنند که سیر عالم کرده اند و ربع مسکون را دیده از این سبب بنده و خلاصهٔ اهل عالم در خدمت او مجتمع گشته از فیض عامش بهره می بردند **نظم**
فیض نعمش چو چشمه در جوش * صیت کرمش چو نغمه در گوش * طبع کرمش چو مهر انور * خلق نفسش چو عود مجمر * در انجمن عجم لسانش
در بادیهٔ عرب سماطش * خلقش بهار خوی کرده * طبعش ز نسیم گوی برده * یک خنده بهار از نگاهش * یک گوشه سپهر از کلاهش * هم عشق پسند
هم خرد دوست * او مغز و جهان و نه فلک پوست * و آن اورنگ نشین ملک دکن اکثر زبانها را یاد گرفته با مردم هر ولایت بزبان ایشان سخن میگفت
و قوت حافظه بسیار داشت و چیزی که یکبار یا دو بار می شنید دیگر از خاطرش محو نمیشد و اشعار متقدمین را خوب می فهمید و گاه گاه خود نیز شعر میگفت و چندگاه
عروجی تخلص میکرد و چندگاه فیروزی و جهت یادداشت بعضی از اشعار او در ذیل این داستان نوشته خواهد شد و ملا داود بیدری تاریخ تحفة السلاطین را
بنام او نوشته و در اکثر علوم خصوصاً تفسیر و اصول و حکمت طبیعی و نظری مهارت تمام داشت و از اصطلاحات صوفیه با خبر بود و در هفته سه روز
شنبه و دوشنبه و چهارشنبه درس میگفت بدین تفصیل زاهدی و شرح تذکره در ریاضی و شرح مقاصد در کلام و تحریر اقلیدس در هندسه و مطول ملا سعد الدین
در علم معانی و بیان و اگر احیاناً بروز فرصت نمیشد طالب علمان را در شب حاضر ساخته بدرس افاده میپرداخت و از برکت میر فضل الله انجو که از شاگردان خوب
ملا سعد الدین تفتازانی ست آن شهنشاه بی نظیر اینهمه کسب حیثیت و فضیلت نموده بود و از قیاس چنان مفهوم میگردد که دانش وی زیاده از دانش پادشاه
محمد تغلق شاه بوده و اول کسی که بسادات انجو وصلت کرده دختر با ایشان داد و از ایشان برای فرزندان دختر گرفت سلطان فیروز شاه بهمنی بود چنانکه
دختر ملک نایب میر فضل الله انجو را بعقد نکاح شاهزاده حسن خان درآورده یکی از بنات خود را که از دختر سلطان محمود شاه بهمنی بهم رسیده بود با پسر صدر جهان
الموسوم بمیر شمس الدین محمد انجو تزویج فرمود و طرفدار دولت آباد گردانید و سلطان فیروز شاه چون بزنان پری پیکر طاوس زیب رغبت تمام داشت شهری
در کنار بهیوره موسوم بفیروزآباد بنا کرده تختگاه خویش گردانید و بازارها و دکان در غایت پاکیزگی و مطبوعی و کوچه ها در غایت فراخی و راستی ساخته قلعه که یک

چون آن آب متصل ست از گچ و سنگ احداث فرموده آب شوره را بدیده بدرون قلعه در آورد و در دو آب کوشکهای عالی هم شاه مهیا گردانیده حرمهای را
یکی از حرمهای خود جای داشت و از ازدحام و کثرت زنان اندیشیده ضابطها مقرر کرد که مادام الحیات از آن تجاوز ننمود القصه از جمله قوانین وی یکی
اینست که در محلی که زنان جاجمه نگاه میداشت بهرکدام زیاده از سه کنیز خدمتگار که آشنا بزبان ایشان بودند نمیداد و چون بکلام عربی میل او زیادت
عربی محل را بعد از محل مکی که دختر سلطان محمود شاه بهمنی باشد جای داده بود و بعد از زنان عرب که در حجاز و مکه و آنحدود داشت و سلیقه بودند و
کمال فصاحت و بلاغت داشتند در عربی محل نگاه داشته بود و خدمتگاران ایشان همه حبشی و حبشه زادهای خوش شکل عربی زبان بودند و در آن
محل الی که لغت عربی نمیدانست تردد نمی نمود که مبادا زبان ایشان ضائع گردد و بکلام دیگر مخلوط شود و جهت این امر علی الدوام وکلای او در بندر
آمد و شد داشتند که هرگاه یکی از این زنان و یا یکی از خدمتگاران ایشان فوت میشد و یا سلطان دلگیر شده یکی را از محل بیرون میکرد عوض آن عرب دیگری
می آوردند و بدین قیاس از زنان عجم زن داشت و خدمتگاران ایشان چرکس و ترک و روس و گرجی و فارسی زبان بودند و همچنین از زنان کوک و فرنگ و خطای
و افغان و راجپوت و بنگالی و گجراتی و تلنگی و کنهری و مرهتی و غیره از ملک هریک بودند و زبان آنها همه میدانست و هر روز یکی از این محلها رفته
با ایشان بزبان ایشان تکلم مینمود که هریک از عورات محلها دعوی آن میکردند که شاه ما را دوست تر میدارد و کتاب توریت و انجیل را میخواند و احکام
هر ملت را مقرر داشته از روش ایشان حظ میگرفت و میگفت سبحان الله چه نیکو است که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم بزرگترین و بهترین انبیاست و دین و ملت
او بهترین و خوشترین دینهاست و در هیچ دین مال مردان اجنبی وی را نمی توانند دید و شراب که ام الفساد است حرام نمود الحمد لله که این هر دو امر در عهد
سلطان الانبیاء و اشرف المخلوقات صلی الله علیه و آله و سلم برطرف شده است و سلطان فیروز شاه چون خطبه و سکه دکن بنام خود کرده تیر بر سر گرفت
برادر خود احمد خان را خطاب خان خانان داده امیر الامرا گردانید و استاد خود میر فضل الله انجو شیرازی را که از میامن سعی آن سید بزرگوار کسب فضیلت
و کمال نموده بود وکیل السلطنه ساخته ملک نائب خطاب داد و بسیاری از بهمنه را به مناصب جلیل گردانید و ایشان امر میگ نمود و با تفاق مورخین بیست
و چهار مرتبه غزا با کفار کرده است ملا داود بیدری و صاحب سراج التواریخ و غیره چهار جنگ مشهور وی را قلم ساخته اند و باقی ساکت گشته اند از آنجمله یکی آنست
که در سنه اثنی و ثمانمائه دیورای والی بیجانگر با سی هزار سوار و صد هزار پیاده زیاده کما بدار و لنگک مدار بقصد تسخیر مدکل و رایچور و بعضی از پرگنات و قصبات این
دولت متوجه بلاد اسلام شد و چون این خبر بسلطان فیروز شاه رسید سراپرده بیرون دار الخلافه حسن آباد گلبرگه زده نهضت فرمود و بلده ساغر رسید بعرض
لشکر دیده دوازده هزار سوار بقلم در آورد و پیش تخت یکی از زمینداران ساغر که کاوری نیاک و قسمه اگیر بود با هفت هشت هزار پیاده که کولی بودند
بدست آورده بقتل رسانید و ماعلیه ایشان جمع کرده چون لشکر برار و دولت آباد در ظل رایات جمع گشتند بسیج آن کرده بمدافعه دیو رای
متوجه گردید ناگاه خبر رسید که نرسنگه والی قلعه کهرله بحمایت و مدد حکام ستون و اسیر و تحریک و تحریص رای بیجانگر بمملکت برار در آمده تا حوالی قلعه ماهور تاخت
و تاراج کرده است و بسیاری از مسلمانان را ایذا و اهانت رسانیده دقیقه از لوازم شناعت و بیدادی فرو گذاشت نکرده از این سبب تمامی لشکر برار و
دولت آباد را مع النصیر مامور گردانید و خود با دوازده هزار سوار پای تخت عازم تادیب دیورای گردید و چون موسم برسات بود و آب کشنه طغیان داشت
دیورای در آنطرف آب خیمه و خرگاه ایستاده کرده مانع عبور لشکر اسلام گشت و سلطان فیروز شاه با ارکان دولت و سران سپاه مشورت نموده هیچکدام
جوابی که موجب تسلی خاطر سلطان گردد ندادند یکی از ماموران مجلس که او را قاضی سراج میگفتند و از امیران ... بود چون آثار کلفت از چهره سلطان
مشاهده کرد عرض حاجت نموده از در ملاحظه چنین داشت که اگر حکم شود بنده سراج که از سلاح و دولتخواهی جانفشانی تا است قدم ... اقارب خود
که محل اعتماد را اتباع عبور نموده بهر حیله که دانم و توانم خود را الوقت شب بمجلس دیو رای پایسر رسانیده اساس حیات آن ... و کشاره او را بپای در آورم
نشسته آنکه چون خبر عالم شود در لشکرگاه کفار آشوب و ولوله پدید آید چهار پنج هزار سوار بخاطر جمع از آب عبور نموده بهر راه التصرف کار آن تیر ادبار بدرگاه
شاه بغایت تمام خرسند شده ... و پس سلطان فیروز شاه تحریر تسمیه کرده و اندک مدتی دو بیست ... که باصطلاح مردم دکن

نوکره گوینده ورچرم گاو گرفته مهیا ساخت و قاضی سراج با هفت جوان یکدل و یکزبان در لباس فقیران و مجهولان از پایان آب گذشته باردوی
دیورای درآمد و بخرابات خانه قروکش کرده با قحبه پرعشوه و کرشمه طرح عاشقی انداخت و خود را عاشق و شیدا وانمود و در نیاز با تمنّی مجبول ساختگی تقصیر
نکرد قضا را در همان روز قریب بشام آن بایتره خود را بزیب و زیور آراسته بزخارف رفتن شد و قاضی حیا که شیوه عاشقی و بی صبری و بیقراریست از روی
اضطراب پیش آمده گفت ای محبوب جان کار عزیمت کجا داری و باین کار و جدائی رگ جانم را جراحت میکنی بایتره گفت رای زاده جشنی بزرگ ترتیب داده
حکم کرده است که امشب در آن مجلس حاضر شوم ناچار بدان مجلس باید رفتن قاضی گفت ابیات ٭ که من در فراق تو چون شمع ام زیست بیاید که مرا نیز
همراه خود در آن مجلس ببری بایتره گفت در آن مجلس جز از اهل طرب و مغنّیه دیگری را ره نباشد و ترا ازین بهره نداری قاضی گفت از نغمه و ساز آنچه تو داری من نیز دارم
و بعضی چیزهای دیگر پیش پسر دیورای ظاهر خواهم ساخت بایتره از روی تمسخر منبل خود را که نوعی از سازهای هندوستانست پیش وی نهاده گفت که این ساز
قاضی منبل نواختن و سرود خواندن مشغول شده کاری پرداخت که آن بایتره حیران مانده گفت با تو همراهی نمودن موجب عزت و حرمت است درینصورت
قاضی یاران او را باتفاق قحبه متوجه بارگاه رای زاده شده بمحفل در آمدند نظم ٭ یکی بزمی چو باغ بهشت ٭ سراپرده یکرنگی سرشت ٭ همان ... برادر گرفته
سراسر آسوده در گوهر و زر ٭ سرتا قدم زیور هندوی ٭ به بخشیده روشنی هر آلوی ٭ زهر دو طرف مهتران کنهر ٭ سرو در ختان کمر در کمر ٭ و چنانچه رسم
و کشت لولیها و قحبها جوق جوق برقص در آمده ساحریها کرده و هنرها که داشتند بجای آوردند و چون نوبت بازیگران رسید قحبه غافل از بازی روزگار
قاضی را با یکی از یاران او که در لباس مسخرگان بودند رخصت حاصل کرده بمجلس در آورد و ایشان بصورت زنان تخع و آراسته کرشمه کنان بجلوه گری
در آمده در منبل نوازی و مسخرگی و نقش و صوت و حرکات و سکنات ساحریها کرده رای زاده را فریفته تماشای خود ساختند و بعد از آن چنانچه رسم
مسخرگان هندیارست هر دو کتاره های برهنه در دست گرفته بازی کنان نزدیک رای زاده شدند و جلدی نموده هر دو یکبار کتاره را بر سینه و شکم
او که ولیعهد دیورای و مدار الیه وی بود زده متوجه دیگران شدند و آن هیچ کس لفرد دیگری بیرون سراپرده ایستاده گوش بر آواز بودند سراپرده را شگافته
بسرعت هر چه تمامتر خود را باندرون انداختند و هندوان که اکثر کیف شراب در سر داشتند زخم زده چراغ و مشعل که در آن مجلس بود همه را کشته از شگاف سراپرده
بدر رفتند و خود را بگوشه کشیده منتظر عبور لشکر اسلام گردیدند نظم ٭ جوانمرد قاضی چو غرنده شیر ٭ سر رای زاده در آمد دلیر ٭ در آنکشت و بر دیگران حمله کرد ٭
دمار از هندوان برآورد گرد ٭ و مردم مجلس چون اکثر بشراب خوردن مشغول بودند و شعور تمام نداشتند سراسیمه و حیران گشتند و غلغله و آشوب بعسکر
تا اوج سموات رسید و در آن شب تاریک از دل عشاق هجران دیده آوازهای مختلف در لشکرگاه افتاد بعضی گفتند که پادشاه مسلمانان با ده دوازده هزار
سوار از آب گذشته و دیورای را با پسر کشته است و بعضی گفتند پیاده های مسلمانان از لشکر جدا شده از آب گذشته اند و شبخون آورده القصه چون از آن
شب دیجور هولناک دو طول و عرض اردوی کفار زیاده از سه فرسنگ بود امرا و سپاه در جای جمع و مستعد شده بهیچ جا رجنبها بیرون نیامدند تا آنکه سه چهار هزار سوار
مسلمان رسید با کبرای جیون وقت ترتیب داده بودند نشسته و اسپان ابشا گذرانیده از آب معبر شدند و پیاده هائی که در کنار آب بهوشیاری محافظت اقدام
می نمودند از فرود آمدن لشکر اسلام و غوغای اردو بی دست و پا شده هر یک بجائی فرار نمودند و وقت سحر سلطان فیروزشاه نیز با بقیه لشکر بخاطر جمع از آب
گذشته نزدیک بسپیده صبح بر اردوی کفار تاخت و چون لشکر دیورای متفرق بود و از کشته شدن پسر هوش و عقل دیورای برجا نمانده بود تابوت پسر را برداشته
پیش از طلوع آفتاب روی بگریز نهاد و سلطان غنیمتی تمام بدست آورده تا حوالی بیجانگر تعاقب نمود و در چند موضع مقابله و مقاتله اتفاق افتاده هر کرت
بیامن سعی و نیکو خدمتی وکیل الشاهی میرفضل الله انجو نسیم فتح و ظفر و فیروزی بر پرچم سپاه سلطان فیروزشاه وزیده از کشته هندوان پشته پدید
آمد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم لیکن بعد از آنکه دیورای در قلعه بیجانگر متحصن گشت از جنگ صف متقاعد گردید و سلطان فیروزشاه
خانخانان و میرفضل الله انجو شیرازی را بتاخت و تاراج ممالک جنوبی کفار که در غایت آبادانی و معموری بود وکسیل فرمود و قاضی منهاج را منصبی که
در خور آنچنان خدمتی بوده باشد نواخته از جمله امیران صاحب شکوه گردانید و همراه خان خانان تعیین نمود و ایشان حسب الحکم در لوازم نهب و غارت

دقیقه فرو گذاشت نکردند و دختران و پسران بیرون از حساب اسیر کرده مراجعت نمودند و چون از اولاد براهمه از مرد و زن قریب ده هزار کس گرفتار مسلمانان
شده بودند برهمنان صاحب اعتبار بخدمت دیورای عرض کردند که رعیت جمیع ممالک ما با اتفاق کرده که هر قدر زر که حکم شود بهم می رسانیم باید که اسیر جسته قید
در مقام گرفتاری شده اند مسلمانان بسیار و جمیع بندهای گرفتاری بخشند دیورای قبول این ملتمس کرده ارکان دولت خود را امیر ساخت که بانچه
توانند اصل مسلمانان کرده اسیران را رهائی دهند ایلچیان بدرگاه آمده و شد و گفت و شنید بسیار با میر فضل الله انجو شیرازی مقرر گردانیدند که مبلغ ده لک
هون اصل خزانه عامره ساخته و یک لک هون میر مشار الیه حق السعی خدمت کرده بدهند و در اخلاص سایند پنج لک هون برابر رعایا پنج لک
هون دیگر بوده گرد میر فضل الله انجو شیرازی فرستاد و میر فضل الله زر اخلاص بالتمام را در نظر سلطان آورده پیش کش نمود و از طرفین چنانچه
رسم و قاعده است لوازم عهود و میثاق بظهور رسیده قرار داد چنان شد که زر نقد تسلیم مقرر شد که تقرار و رعایا دیگر مزاحمت تشویش نرسانند و سلطان
فیروز شاه بعد از اتفاق صلح جمیع بندها را از لشکر سر داده عازم مراجعت گردید و چون از آب تهندره گذشت فولاد خان پسر صفدر خان سیستانی را بضبط
مابین دو آب مامور ساخت و بسلاح استعمال احسن آباد گلبرگه رفت و بعد از دو سه ماه از کثرت سفر آسایشی روی داد و در اوایل سنه اثنی و ثمانمائه قاصد گوشمال نرسنگه
گشته بدان طرف متوجه گشت و شکارکنان بنواحی ماهور رسید مقدم آنجا که بوسوسه نرسنگه از راه رفته لوازم سرکشی بجای آورده بود بوسیله مقربان درگاه امان خواسته
بپای بوس مشرف گردید پیشکش بسیار گذرانید به اتفاق فرمان ملازم رکاب گشت و سلطان یکماه در نواحی ماهور توقف فرموده از آنجا کوچ کرد و بعد
از آنکه بحوالی قلعه کهرله رسید سیگاه کاوکه صاحب آن ولایت و دستگاه بود و تمام کوهستان گوندواره و بسیاری از ممالک آن طرف بان تعلق داشت کس بحکام
خاندیس و مالوه فرستاد و طلب امداد نمود و ایشان سابق که در دفعه اول بملاحظه استیلای نرسنگه کمک فرستاده بودند پیچ جرأتی را استیصال و ارجاع
دیدیان بخواستگاری اقدام نمودند اما نرسنگه با وجود این حال بمقابله سلطان فیروز شاه را بر خود قرار داده لشکر آراست و دو سه بار کشته شده در اتفاق سنگ
ثابت و راسخ گشت سلطان فیروز شاه بخواست که خود سوار شده مصاف دهد خان خانان و میر فضل الله انجو شیرازی عرض داشتند که اگر این خدمت
به بندگان درگاه رجوع شود بتوفیق الله تعالی این کار بوجه شایسته تقدیم خواهد رسید و این سخن مقبول سلطان گشته هر دو را بآن خدمت مامور گردانید و
ایشان نخست نامه بنرسنگه نوشته در باب اطاعت و قبول باج و خراج و اجتناب از جنگ مبالغه نمودند و نرسنگه سررشته را از دست نداده صفها بیاراست و
خان خانان و میر فضل الله انجو همت بر ترتیب افواج و سپاه گماشته بر غنیم حمله آوردند و قتالی که رعایت صعوبت روی نمود و شجاعان و دلاوران جانب
و بهادران که از امرای حضرت شاهی بودند بدرجه شهادت یافتند و کفار حمله کرده بهادران لشکر اسلام متفرق گردیدند و خان خانان که در میمنه بود و میر فضل الله
انجو شیرازی در میسره با جمعی قلیل در معرکه ایستاده حیران گشتند در این اثنا شخصی بمیر فضل الله گفت که خانخانان بدرجه شهادت رسید میر فضل الله در اخفای
این سخن امر کرد و دویست جوان که پیش شده بودند نقاره شادیانه بنواختند و آوازه انداختند که سلطان فیروز شاه بکمک رسید بالآخره آن نوید
جوانان که پراکنده شده بودند فوج فوج بمیر فضل الله انجو ملحق گشتند و میر فضل الله کفار مقابل خویش را منهزم گردانیده چون خبر کشته شدن خانخانان غلط
بود بی توقف خود را بوی رسانید و یکدیگر پیوسته گوسل رای پسر نرسنگه رای را که در معرکه ایستاده بود مقهور و مغلوب ساخته دستگیر نمودند و کفار را تا قلعه
کهرله دنبال کردند و تیغ بیدریغ حکم کرده قریب ده هزار کس هندوان سوار و پیاده بقتل آوردند و نرسنگه بهزار محنت خود را بقلعه رسانید و در بر روی خویش بست
و لشکر اسلام بمحاصره مشغول گشته و بعد از دو ماه اهالی قلعه زبون مطلق شده امان خواستند خانخانان و میر فضل الله انجو جواب دادند که ما را در این باب اختیار
نیست تا که نرسنگه بساط بوس سلطان مشرف شود بهیچ صورت نخواهد رست پس نرسنگه خویشان خود را با لمحیو که بمعسکر سلطان فیروز شاه بود در رفته تضرع نمودند که ما
بندگان سلطانیم و از روی جهل خسارتی که ورزیده ایم تا دم زیستن نادمیم اگر حکم شود قلعه را بخانخانان و میر فضل الله انجو که محاصره دارند تسلیم خواهیم نمود و اگر سلطان
در سلک باجگزاران خود شمرده قلم عفو بر جرائم ما خواهد کشید بطریق زمان سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی هر ساله ادای باج و خراج نموده بر جاده عبودیت
ثابت قدم و راسخ دم خواهیم بود سلطان فیروز شاه نرسنگه را خلعت و کلاه زردوزی که عنایت سرشار سلاطین بهمنیه بود نوازش فرموده دختر او را حسب الالتماس

او در سلک خدمتکاران خاصه جای داده چهل فیل نامی و پنج من طلا و پنجاه من نقره و دیگر تحف و نفائس گرفته از سر تسخیر قلعه کهترله درگذشت و چون خانخانان
و میر فضل الله انجو بلشکر بزرگ ملحق گشتند نرسنگ را رخصت داده مظفر و منصور باغنائم موفور بدار الملک حسن آباد گلبرگه بازگشت و از آنجا که آن فتح بنام
میر فضل الله انجو شیرازی شده بود بمراتب علیه ترقی کرده بمنصب لشکری برا مخصوص سرفراز گردید و در شهور سنه اربع و ثمانمائة از درگاه امیر تیمور صاحبقران
اخبار متواتره رسید که آنحضرت میخواهد که تختگاه دهلی را بیکی از اولاد بزرگ داده جمیع ممالک هندوستان را مسخر و مفتوح سازد و اگر حاجتی افتد خبر دهد
شود و یکبار دیگر خود بنفس نفیس باز بهندوستان درآید ازین سبب سلطان فیروزشاه از راه حزم و پیش بینی امیر تقی الدین محمد داماد میر فضل الله انجو را با مولانا
لطف الله سبزواری که از فضلای پای تخت بهمنیه بود با تحف و هدایای فراوان و کتابتی مشعر و مخبر از اتحاد و اخلاص بی پایان از راه دریا بدرگاه امیر تیمور
صاحبقران فرستاد و ایشان چون بآستان بوسی آن شهنشاه جهان پناه مشرف گشتند اکرام بسیار از بسیار یافته مدت شش ماه در ملازمت آنحضرت
بسر بردند و تحفه پیشکشها درجه قبول یافت و التفات بیرون از حد و حساب مشاهده کردند بوسیله بعضی از مقربان بساط خلافت بعرض رسانیدند که سلطان فیروزشاه
بهمنی از مخلصان این درگاه عالم پناه است خود را در سلک دولتخواهان مخلص شمرده اراده وی همگی آنست که هرگاه حضرت بجانب دار الخلافه دهلی توجه فرمایند یا یکی از
شاهزادگان عظام بآن دیار نامزد شوند کمر خدمت بر میان جان بسته از دکن عازم دهلی گردد و خدمتی شایسته بتقدیم رساند بعنایت حضرت سرفراز شود پس
امیر تیمور صاحبقران هم از حسن اخلاص او باوجود بعد مسافت خوشحال گردیده بر زبان مبارک آورد که ما ممالک دکن و گجرات و مالوه را بفیروزشاه داده خلعت و چتر و جمیع لوازم
سلطنت فرستادیم و باین مضمون فرمان سعادت نشان بنام سلطان فیروزشاه صادر گشته او را فرزند خیرخواه نوشت و در وقت رخصت ایلچیان برای او کمر و شمشیر
مرصع و چهار قبضه ملوکانه و یک غلام ترک و چهار اسب نامی که مثل آن اسپان هرگز بدکن نیامده بود همراه رسول فرستاد و شاهان گجرات و مالوه و خاندیس که هنوز در
پادشاهی خود استقلال تمام بهم نرسانیده بودند از داعیه و پیش بینی سلطان فیروزشاه در اندیشه شده ایلچیان بدرگاه او فرستادند که ما برادرانیم باید
همگی باتفاق باشیم تا از صدمه سپاه پادشاه دهلی مصئون و محروس مانیم و آسیبی بما نرسد و راجه بیجانگر را نیز بطرح آشنائی و خصوصیت انداخته مخفی پیغام دادند
که هرگاه شما را احتیاج بکمک افتد اعلام نمائید تا حتی المقدور لوازم اعانت و امداد بجا آوریم ازین سبب راجه بیجانگر با سلطان فیروزشاه تغیر سلوک نموده
مدت سه چهار سال باج و خراج مقرری را ادا نکرد و شاهان مالوه و گجرات اگرچه بحسب ظاهر ملائمت میکردند لیکن از صمیم قلب رنجیده در مقام پرخاش
شدند و سلطان فیروزشاه صلاح وقت ندیده در طلب باج و خراج شدت نمی نمود بلکه بتغافل میگذرانید و در کمین فرصت میبود تا آنکه دختر زرگری مایه آشوب
گشته فتنه خوابیده را بیدار کرد و سلطان فیروزشاه دست در حمایل مقصود کرده کامروا گشت شرح این داستان چنانچه ملا داود بیدری مرقوم گردانیده برین
نهجست که دران سنوات از حسن اتفاق که عبارت از موافقت اجرام علوی و سفلی باشد در ولایت مدکل خدای سبحانه تعالی جل شانه زرگری را که از کمال
مفلوکی و مجهولی همسایگان او را نمی شناختند دختری پری تمثال ماه پیکر پری پیکر ماه منظر که نقاش قدرت در لطف ترکیب و آرایش چهره او کمال قدرت ظاهر ساخته بود
نظم پری پیکری نگاری سرو قدی ٭ که حسن از روی او سرمایه بردی ٭ ز عکس عارضش رضوان جنت ٭ ز بهر حوریان پیرایه بردی ٭ تو گوئی که دست
مشاطه صنع یزدانی برای تفرج صاحب نظران رخساره دلفریب او را بگلگونه زیب و زینت بیاراسته و صیقلی ازل جهت نظاره صاحبدلان آئینه عارضش
را بصیقل عنایت روشن ساخته خورشید تابان از مشاهده جمال عالم آرای او غرق عرق خجالت و مشک ختا از بوی زلف عنبرینش سوخته آتش غیرت نظم
لب لعلش نگین خاتم جم ٭ دهان از حلقه انگشتری کم ٭ ز رنگ عارضش روی مه آل ٭ خم زلفش در آتش کرده صد نعل ٭ عذارش قبله آتش پرستان ٭
دهانش آرزوی تنگدستان ٭ و با چنین حسن و جمال و تناسب اعضا که ... بخشنده بی منت حسن صورت و تکلم شیرین نیز اضافه آن کرامت فرموده بود
مصرعه گل بود و بسبزه نیز آراسته شد ٭ پدر و مادر او چنانکه رسم هندوانست میخواستند که در صغر سن با یکی از پسران ابنای جنس خویش پیوند دهند دختر از
قبول آن سر پیچیده گفت هرچند بر فرزندان اطاعت ابوین واجب و لازمست اما اعتماد بر عطوفت جبلی کرده بمعرض میدارم که جوهر گرانمایه و لولوی لالا
گرانمایه را در خور رشته عنبر بار او مشک ختا بمشامی را لائق که جعل اباطیل عطاره چه نسبت و خرمهره را با درج جواهر چه کار پس شما را با وجود نسبت پدری و مادری

بان فکر افتادند و در طلب پیوند گردیدند لیکن مناسب نمی نمود القصه قادری که مرا این عطیه از دیگران ممتاز بخشیده همان چاره ساز خواهد گردید میباید که مرا لطف و احسان و اکرام نمایید و بیهوده خود را محنت و مشقت ندهید و بصورت پدر و مادر را محال محض نمود خاموش شدند و آن استاد دانشمند نیز همین گمان خیال که از بیجانگر کاشی که سارس را شد رفته برگشته بود و آن قریه رسید و چنانکه رسم آنجماعت است بخانه آن گرو رو آمده بر گرد سر جا نمود و بعد از آن دختر بزیارت او مشرف شدند و خدمات شایسته تقدیم رسانیدند و در حق دختر التماس دعای خیر کردند برهمن دعای خیر کرده پرسید که دختر کجاست گفتند در حقیقت ده وارسیکه قاعده نیست که زنان دختران هندوان نزد مردم بیگانه و غیر خصوص صاحب جمال رازها همراه برهمن تعجب کرده پرده نشینی استفسار نمود پدر و مادر متصور و چه احوال او رگفته در دلی که داشتند پیش او تمام و رو ریختند برهمن از استماع حالات دختر مشتاق دیدن شده آواز بلند هزاران مرتبه مرا از وی بدل بهتری توقع آنست که بحرماه از این سخنان ده بیرون آی که چشم از مشاهده جمالت سور گردد و بعد از ساعتی بسیار دختر بپای بوس برهمن بیرون آمده سانی ادب ایستاد و نظم چاره گهی چشم مرمری و گمانش ده همان نگهی و صد هزار نگمش بحو لش مستند و دریکاره رشته شکسته و کلفه لیس مرشک جمد شوری ممک جگر و در ه فرجمد کاهش سرجمد مک برات کرده و در سحر مک سان کرده و شیرین مکین کلم او شیرین آشنایان مسلم تمناد قدری بیمار رسته و صد ده مسی و گلاب سسته و در پرده ویده حلوه گاهش و درجاه و بالعرق ماهش و الماس برا دعمرهاش تیر و هم دسته وشتاب دهم مکر بدنالیده و گل بجای جاره و صد صندل ترحبول باره و بحیده بحجا جسرین بار و از سرجم مو هزار زبار و واطره و آن جدار موش و موئین ادعی است آتش و آمرا گر سرجم عمره دلسوخت و دار ابیشم طره رحم او دوخت و حسنش کی جوقفیه مست حیه و صد دسته آستین سعته و از سرم نگه میرده و ریش و دردو ویده ساید حولیش و در پرده تصد هزار یاری و در پرده دیگر پرده سازی و حرایه گسل پدید و دستش و جریر مه بدید جشم مستش و میتانی عمره بار درباره ازو کرشمه را در باره نه و مقبله دستارش و حیرت روگان کار ز مارش و برهمن اثای بر تهال امدید لسیرت و بدید گفت ای فرزند حسن و جیرت بحسن سیده اخلاق نیکو و اطوار خوب از تو ظاهر میشود و این احوال دلالت بر نیکوی عاقبت و واردیت می شنیدم که جان جانان چون ندیدم هزار چیدانی و چون برهمن در علم موسیقی مهارت تمام داشت و اکثر ساز ها را خوب می نواخت دختر از خویش خوانده دختر در بیمل نواخت و ساز آنکه آن سرمایه حسن و دلبری تمام بایین واست استماع حظ نموده از حسن سلوک و اختلاط او محظوظ گشت و برهمن مدت یکسال در منزل ایشان مقام گزیده در لوازم تعلیم تقصیر ننمود و پرتهال سر چانکه شیوه شاگردان نیکنهاد است از روی اخلاص اعتقاد دستاری که برهمن لو در دهم استاد قیام و اقدام نموده و کسب و کمال کرده از ان دخت بار و از ننموده با حیده نگه داشت برهمن بر تهال از علم موسیقی صاحب کمال دیده وداع کرد و به بیجانگر شتافته حکایت پرتهال از حسن و کمال او بحضور دیوراوه اداخت چنانچه دیو رای آتش شنیده برهمن را خواند و در داستان آن برهمن سحر کاذبیت استفسار نمود برهمن نیز بحسنه مت نوسیده نوعی بیان حالات و کیفیات کرد که آتش عشق در کانون سینه دیورای افروخته شده برهمن را در آغوش محبت کشیده بعواطف سرکار نوازش فرموده مصحوب او یک مرصع و لقوددادان چنانکه کسی مطلع نشود روانه مدکل ساخت که بهر حیلت که داند و تواند پدر و مادر او را باتیار لقو و آدم فریب خشنود گردانیده و وعده حظات الی و سرکار مدکل گوش دختر رسانیده و یک مرصع در گردن او اندازد و بهانه زیارت تیرتهه یعنی متعابدهای بیجانگر مار گاه آرا رساند برهمن آسحدمت آموخته قی و حامت و آسته روانه گشت و بتصور دیو را چند هزار دام خیال انداخته صد هزار افسانه و افسون در حصول مقصود درست نیکرد تا رسید جائی که آن اسم و رین مال طاوس حرام شاه سیار استخار القطعه بیین اشتیاره اشت نخست آمد و از دیدن دستان استیاق تمام و آشنایان نمانه ساخت و بس از دو سه روز مقدمات و تجربه و تهیه داده و دران کار سحر کاری نمود القصه پدر و مادر پرتهال از پیام رای صاحب اقبال خوروا سرفراز نمود و در گاه مباهی دیده شادان با زان قبول آن نمودند بعده برهمن با مید ساری تمام یک جمع از میان اسبات اورده تحویر مادر و پدر خواست که در گردن دختر اندازد دختر از قبول آن گردن پیچیده سر آن نپذیرفت و گفت رسم و قاعده رای بیجانگر است که هر کرا بعقد در حرم سرا خود جای دهد دیگر ملاقات پدر و مادر خویش و قرابت نکرده و وعده دیدار بقیامت می اندازد اگر شما از من بیزار باشید مرا بدین اهتزاز و دیدن مهجور سازید من استماع این رسم و بیجواهم که بر دان را بیجانگر گرفتار گردیده از ملاقات شما محروم مطلق گردم و چون پدر و مادر و استاد

و پذیرفتن آن الحاح و ابرام از حد برده وسوسه بسیار کردند دختر لاعلاج شده راستی در میان آورد و بزبان جواهر فشان گفت مرا سروش اقبال محبت نوید می داده که بی سعی و مشقت این آن بزور اسلام مشرف گشته در همین دیار ایام عشرت من بعشرت مبدل گردد باید که تمامی دامن صبر کشیده منتظر لطیفهٔ غیبی باشید و باین فرستادهٔ رای بیجانگر که فی الحقیقه مایهٔ غم و الم ست فریفته نا شده خود را و مرا مبتلا مسازید برهمن چالاک نومید که بر چهرهٔ بخت ... راه بیجانگر پیش ساخت و چون دیورای را دید حکایت رضای پدر و مادر و قصهٔ ابای دختر باز گفت دیورای قانون طرب از ساز انداخته فی الفور ... با تشین ... وار در آورد و از حیات مستعار سیر آمده آب خوشگوار زندگانی را در مذاق جان تلخ ساخت و جهان را بر خود آتشکده پنداشته ...

نظم
در عشق بجز گداختن نیست ◊ این سوختن است ساختن نیست ◊ این عشق که هست بیخود از خویش ◊ نی شاه شناسد و نه درویش ◊ با نیست بعهد بلند و پستی ◊ بالا پای ... زبر دستی ◊

القصه چون خار خار عشق ناشکیب در سینهٔ عافیت دیورای خلیده ... حزم و عاقبت اندیشی از نوشتش بر بود و دفتر عهد و پیمان سابق را آب نسیان داده بساط امنیت و رفاهیت برچید و در بهانهٔ سیر و گشت از بیجانگر بیرون آمد و ... از قیاس سوار و پیاده ملازم رکابش گردیدند و بعد از آنکه بکنار آب تهندره رسید یکباره عنان عقل بکف جنون داده مآل کار و انجام مهام بخاطر نیاورد و هر چند ندیمان گستاخ مانع آمدند سود مند نیفتاده پنجهزار سوار با بسیاری از پیادهای جرار از آب تهندره گذرانید و حکم فرمود که متوجه ... امر ... دور در قطع مسافت لوازم سرعت بجای آورند و بولایت مدکل رسیده بیجبر قریهٔ پرتهال را در میان گیرند و آن آهوی وحشی را بچنگ آورده مراجعت نمایند و چون رشتهٔ عقل از دست داده بود آنچنان نکرد که برهمن پیشتر فرستاده پدر و مادر پرتهال را از حقیقت حال مطلع سازد تا از رسیدن لشکر ... بیجو در راه ندهند بلکه امیدوار گشته ... قبل از رسیدن آن لشکر ... خبر بگوش ساکنان آن ولایت رسیده پدر و مادر بالاتفاق دختر و سایر مردم آنجا بجای دور دست گریخته بودند و مردم دیورای آن حالت مشاهده نموده خاک نومیدی بر فرق خود ریختند

بیت
اینست زحمت ... ◊ فریاد ز بخت واژگونه ◊

وهنگام معاودت چنانچه رسم سپاه بیگانه است دست اندازی بسیار بمملکت سلطان فیروز شاه رسانیده چندین قریه و قصبه را با خاک سیاه یکسان کردند و فولاد خان ضابط آن حدود و داران معامله خبردار شده با برخی از مردم تعاقب لشکر خصم نمود و ایشان ثلث و ... سگان بخاطر آورده در حوالی آب تهندره صف دادند و فولاد خان را عقب نشانیده جمعیتش را از هم پاشیدند لیکن بعد از ... دیگر فولاد خان لشکر را باهم آورده در وقت کوچ ایشان بر آنها تاخت و بنابر آنکه لشکر کفار یکجا جمع نبوده پریشان ... شکست فاحش یافته دو هزار هندو بقتل رسیدند و چون سوانح این اخبار بمسامع سلطان فیروز شاه رسانیدند در ساعت باحضار لشکر اطراف فرمان داد و بعد از آنکه سرداران لشکر در ظاهر بلدهٔ فیروز آباد خیمه و خرگاه زده نمونهٔ نگارخانهٔ چین گردانیدند سلطان فیروز شاه ساعت جوش کرده در اول موسم زمستان سنهٔ تسع و ثمانمائه بعظمت و شوکت پادشاهان ذوی الاقتدار رایات فتح و نصرت در رکاب آورد

بیت
زهی بگرفته از مه تا بماهی ◊ سپاه دولت فیروز شاهی ◊

و در بیجانگر رفته بنابر آنکه دیورای در آنجا متحصن گردیده بود خواست که بجبر و قهر داخل آن بلده گشته مسخر و مفتوح سازد دیورای در مقام مدافعه گشته ... مر اهل اسلام که داخل بعضی محلات شهر شده بودند سر راهها گرفتند و مزاحمت بسیار رسانیدند و بعد از آنکه مسلمانان تمام از شهر بیرون شدند ... که ... و شوکت ازید ما فزون بود از درون برآمده در پناه حصار ایستاده و از طرفین فوجها آراسته شد. ... انداختن تیر و تفنگ مشغول گردیدند لشکر اسلام بدان جهت که اسپان ایشان در سنگستانها و سنگلاخهای بیجانگر بفراغت جولان نمیتوانستند نمود آثار عجز از چهرهٔ ایشان ظاهر شده مقارن آن حال تیری بدست سلطان فیروز شاه بهمنی آمده وی بیتابی نکرده بدست خود تیر را برآورد و همچنان بر پشت اسپ زخم را بسته در اخفای آن بنزدیکان نصیحت نمود و از بازوی شجاعت احمد خان خان خانان در آنروز بهر وجه که بود بقائمی از مقابل بیجانگریان کناره کرده در آن حواشی بصحرای هموار و مسطح فرود آمد و چند مقام کرد که زخمداران معرکه از پیاده و سپاه به شدند و بحالت صحت باز آمدند آنگاه از تسخیر بیجانگر قطع نظر کرده امیر الامرا احمد خان خان خانان را با ... سر نوبت با ده هزار سوار بتاخت و تاراج ممالک جنوبی بیجانگر تعیین کرد و امیر فضل الله انجو میر ... را با لشکر برای محاصرهٔ قلعهٔ بیکاپور که از قلاع

مشهوره کرناتک است مامور گردانید و خود دمدمه‌های توپ و ضرب زن دور لشکر کشیده در کمال هوشیاری مقابل دیورای نشست و در آن مدت
میان لشکر اسلام و کفار خارج این جنگ مذکور هشت جنگ دیگر شده در جمیع معارک فتح و فیروزی شامل حال سلطان فیروزشاه بود از این سبب
دیورای نزد شاهان گجرات ایلچیان فرستاده طلب مدد کرد و در مدت چهار ماه که سلطان مقابل دیورای اختیار کرد احمد خان خانخانان تاخت
و تاراج بلاد وسیع کرناتک مشغول بود و امیر فضل الله فرصت یافته بخاطر جمع قلعهٔ بنکاپور را با توابع و مضافات آن بحرب و قهر مسخر و مفتوح ساخت
و بموجب حکم آن قلعه را با میان سدهو که نزدیک ما بجا رفته بود سپرده خود با خیل و حشم ملازمت سلطان پیوست و احمد خان خانخانان نیز
اکثر ممالک را خراب کرده و شصت هزار دختر و پسر هندو اسیر نموده با غنیمت بسیار بخدمت برادر مشرف شد و همه کس فراخور حال نوازش یافته
خوشنود و خرسند گشتند و در روزی که جهت این فتح جشنی بزرگ ترتیب یافته بود سلطان فیروزشاه از اعیان درگاه کنکاش طلبیده بعد از گفت
و شنود بسیار قرار داد شد که احمد خان خانخانان مقابل دیورای شده سلطان با امیر فضل الله شیرازی و دیگر امرا بقصد تسخیر قلعهٔ اودنی که ملاذ و ملجای
کرناتکیان بود و مستحکم تر از آن حصاری نداشتند روانه گردد و این خبر وحشت اثر بگوش دیورای رسیده از آنکه از رسیدن مدد شاهان گجرات و مالوه و خاندیس
ناامید شده بود در دریای حیرت افتاد اما به رهنمونی ارکان دولت پیش از آنکه سلطان فیروزشاه کوچ کرده بجانب اودنی توجه نماید جمعی از معتمدان خویش را
باردوی مسلمانان فرستاد و آنها بوساطت امیر فضل الله بپای‌بوس سلطان مشرف شدند و التماس صلح کردند و نخست در معرض قبول
نیفتاده در آخر بشفاعت امیر فضل الله و غیره اجابت شد مشروط بآنکه دیورای دختر خود را بسلطان داده مبلغ ده لک هون و پنج من مروارید و پنجاه
زنجیر فیل نامی و دو هزار کنیز و غلام خواننده و سازنده و رقاص پیشکش نماید و قلعهٔ بنکاپور را با وجود آنکه بتصرف اهل ایمان درآمده است آن را نیز در استیفای مهر
عروسی ثبت کند تا دیگر بر سر این قلعه گفتگو نشود و اگرچه تا آن زمان هیچیک از رایان کرناتک دختر بغیر ابنای جنس خود نداده بودند اما یمن عنایت
مکروه طبیعت ایشان بود اما بضرورت تن در داده از طرفین بلوازم جشن و طوی مشغول شدند و قریب چهل روز از بیجانگر تا اردوی سلطان که هفت فرسخ
بود از دو طرف راه دکانها بهم رسیده هر سدان هندو و مسلمانان در آن مسافت انواع نعمتها بظهور آوردند و لولیها و بازیگران در ظاهر ساختن آنچه شاید
تقصیری نکردند و احمد خان خانخانان و میر فضل الله انجو بقاعده و لوازم دامادی رفته به بیجانگر برده بعد از یک هفته عروس را با جهیز بسیار و دیگر اسباب
پیشکش باردو رسانیدند و سلطان فیروزشاه شیرین کام و خوشدل گشته در گنج مقصود گشاد و دیورای ابواب مطالب که عبارت از خصوصیت اتحاد است
بر روی روزگار خویش مفتوح دیده تمهید مقدمات ملاقات نمود و سلطان فیروزشاه جرأت ورزیده ضبط اردو را با احمد خان خانخانان سپرده خود
باتفاق عروس متوجه بلدهٔ بیجانگر شده دیورای لوازم استقبال بتقدیم رسانیده و از دروازهٔ شهر تا دارالاماره که قریب سه فرسخ بود از مخمل و اطلس و مشجر و دیگر
اقمشهٔ نفیسه پا انداز گسترد و آن دو پادشاه خندان و رقصان چون بشهر درآمدند از دو طرف زنان و دختران صاحب حسن از جانبین طبقهای گل طلا و
نقره نثار کردند و بعده بیجانگریان از رعیت و سپاهی از زن و مرد جهت تماشا هجوم آورده هر کس بقدر مکنت و استطاعت خویش لوازم تصدقات
بجای آوردند و چون از میدانی که در وسط حقیقی شهر واقع بود گذشته بطرف دارالاماره متوجه گشتند فوج فوج از خویشان و قرابتیان دیورای از دو طرف
کوچه و بازار رسوم نثار بجا می‌آوردند و پیاده در جلوی ایشان می‌رفتند تا رسیدند به دروازهٔ دارالاماره و آنجا هر دو از اسب فرود آمده پالکی مرصع بجواهر نفیسه از
سرکار دیورای آوردند و سلطان فیروزشاه را بر آن سوار کردند و همچنین بردند تا بجائی که جهت عروس و داماد آراسته بودند و دیورای بی آنکه در یک
مجلس نشسته صحبتی بدارد سلطان فیروزشاه را وداع کرده بمحل خود رفت و در روز سوم چون سلطان فیروزشاه عازم مراجعت گشت دیورای تحفهای
شاهانه در میان آورده چندان جواهر پیشکش کرد که مضاعف چیزهای اول شد و بطریق مشایعت چهار فرسخ همراه او رفته در اثنای سواری در پیچ
تکلفی و موافقت میان کتهری جملی چند مذکور ساخت و چون رخصت حاصل کرده برگشت سلطان فیروزشاه در ساعت رنجیده خاطر شده
به میر فضل الله انجو گفت که سزای آن بود که دیورای باردوی عسکر رسانیده سعادت نماید انشاءالله تعالی انتقام این کشیده خواهد شد و این خبر بدیورای

رسیده او نیز چیزهای ناخوش بر زبان آورد القصه با وجود آن نسبت صفای خاطر بهم نرسیده سلطان متوجه فیروزآباد شد و فرمان داد که جماعتی بمدکل رفته
پرتهال را با مادر و پدرش بدرگاه حاضر سازند و بعد از احضار او دختر را بصفات مذکوره دیده زبان بتعریف و توصیف او بگشاد و از روی انصاف
گفت من پیرم و این دختر جوان مناسب آنست که او را به پسر بزرگ خود حسن خان که هنوز در عنفوان جوانی ست ارزانی دارم پس پدر و مادرش را
بنقود فراوان و تفویض قریه که مسکن ایشان بود خوشدل و مسرور ساخته پرتهال را بعقد پسر خود در آورد و حکم کرد که اسباب جشن و طوی و جمیع لوازم عروسی
سامان نمایند پس بآئین دختران شاهان او را عقد بسته از جمله زوجات حسن خان گردانید و علو همت پرتهال کار خویش را ساخته باحسن وجهی بمطلب
خود رسید و در سنه عشر و ثمانمائه سلطان فیروز شاه که از علم ریاضی و هندسه وقوف تمام داشت و سرآمد علمای زمانه نزد وی جمع آمده بودند حکم نمود
که در بالاگهاٹ دولت آباد رصد بنا نهند و در ضرورت حکیم حسن گیلانی و سید محمود گازرونی که بمزید دانش امتیاز داشتند باتفاق جمیع علما بآن امر
مشغول شدند لیکن بنا بر بعضی امور که یکی از انجمله فوت حکیم حسن گیلانی بود رصد تمام نشد و آن کار ناتمام ماند و در سنه ۸۱۵ خمس عشر و ثمانمائه بهانهٔ
شکار بولایت گوندواره رفته قریب سیصد فیل گرفت و ممالکت را تاراج کرده لوازم جهاد و غزا بجا آورد و بمرکز دولت مراجعت نمود و در آن سنوات
منهیان سعادت نشان در فیروزآباد بسمع سلطان رسانیدند که از جانب دهلی سیدی عالیمقام عرش احترام میر سید محمد گیسو دراز بدکن تشریف
آورده بحوالی حسن آباد گلبرگه رسیده است بیت چراغی ز شمع سپهر تافته ٭ که خورشید و مه نور ازو یافته ٭ سلطان فیروز شاه که همواره خواهان
مردم غریب بود ازین بشارت شادمان شد و از فیروزآباد بحسن آباد گلبرگه آمده جمیع امرا و ارکان دولت و اولاد را باستقبال فرستاد و باعزاز و
اکرام تمام بشهر در آورد و لیکن سلطان فیروز شاه حکیم طبیعت بود و چون سید محمد گیسو دراز را در علم ظاهری خصوصاً معقولات خالی دید
چندان توجه ننمود مگر احمد خان خانخانان برخلاف برادر اعتقاد تمام بسید پیدا کرده خانقاهی جهت او ساخت و اکثر اوقات بمجلس سید رسیده
حاضر شده از سخنان متصوفانه او محظوظ و بهره مند میشد و هر گاه که سماع میشد حاضر گشته درویشان خانقاه او را بانواع احسان مینواخت تا آنکه
در سنه ثمان عشر و ثمانمائه فرزند کلان خود حسن خان را که شاهزادهٔ عیاش و خفیف العقل بود ولیعهد گردانیده کلاه و کمر شاهانه و چتر و سراپرده
سیاه و فیل و تخت عنایت فرمود و از عظمای درگاه جهت او بیعت گرفته کس نزد سید محمد گیسو دراز فرستاد که در حق او دعای خیر کرده فاتحه
بخواند سید جواب داد که چون شما شاهی باو داده اید چه حاجت بدعا و فاتحه فقیر ست سلطان فیروز شاه دیگر بار کسان فرستاده درین باب الحاح
و ابرام نمود سید گفت از عالم بالا تاج شاهی بعد از تو ببرادرت احمد خان خانخانان نامزد گشته است کوشش برای دیگری نمودن بیفایده است
سلطان ازین سخن بسی متألم شده آثار رنجش ظاهر ساخت و پیغام داد که خانقاه تو بقلعه نزدیک ست و ازدحام خلق میشود از شهر بیرون باید رفت
سید محمد گیسو دراز بی علاج گشته با اهل و عیال خود از بلدهٔ حسن آباد گلبرگه بیرون آمد و در کنار شهر جائی که بالفعل مرقد او ست فرود کش کرد و مریدان از
هجوم آورده خانهٔ در کمال تکلف جهت او ترتیب دادند و در سنه عشرین و ثمانمائه سلطان فیروز شاه ایلچی نزد رای تلنگ فرستاده باج و خراج
چند ساله طلب کرد و او اطاعت نموده از نقد و جنس آن مقدار بدرگاهش مرسول داشت که موجب تسلی خاطر او گردید و در اواسط سال مذکور
قاصد تسخیر قلعهٔ پانکل که درین ایام بلکنده شهرت دارد و از قلعهٔ اودگیر تا آنجا هشتاد فرسنگ ست گردیده بدان صوب لشکر کشید و خویشی
قرابت را بیک طرف نهاده کوچ بر کوچ حوالی آن قلعه رفت و قریب دو سال ایام محاصره امتداد پیدا کرده چون ارادهٔ سبحانی بفتح القلعه
تعلق نگرفته بود در اردوی وی مرگی بهم رسیده اسپ و آدم بیشمار تلف شدند و بسیاری از لشکریان گاه و بیگاه گریخته بجاگیرهای خود رفتند
نظم شهنشه دران ناحیه چند سال ٭ تهی کرد گنجینه از زر و مال ٭ ز آب و هوایش دران سال و ماه ٭ چه اسپ و چه آدم بسی شد تباه ٭
ز دشواری رنج آن کارزار ٭ پراگنده شد لشکر شهریار ٭ درینوقت دیورای فرصت یافته سوار و پیاده از حد و حساب بیرون از اطراف
و ممالک جمع کرده و جمیع راجها حتی راجهٔ تلنگ را بمدد طلبیده با حشری عظیم متوجه جنگ پادشاه گردید و پادشاه اگرچه میدانست

که حریف آن معرکه نیست اما غیرت پادشاهی دامنگیر شده او را انصاف کشید و هر چند امیر فضل الله انجو و دیگر مردم منع کردند سود نبخشید و فرستاده
بیجا انصاف داد و امیر فضل الله انجو که سر لشکر اسلام بود حملهای مردانه نموده طلیعهٔ کفار را درهم شکست و متوجه میمنهٔ آنها شده نزدیک بود که لوای
گل فتح و فیروزی شگفد که یکی از کفار کهرو که در سلک نوکرانش انتظام داشته سالها از دولت آن سید کامرانیها کرده بود و بوسیلهٔ او امارت یافته بود نمک
ورزیده در عین گرمی معرکه زخمی بر سر مبارکش زده شربت شهادت چشانید و چون امیر فضل الله انجو که عمدهٔ لشکر بود شهید شد و امرای میسره نیز اکثر
شهید شدند سلطان فیروز شاه منهزم گشته به نیروی بازوی احمد خان خانخانان از معرکه مجروح و خسته بساحل نجات رسید و کفار قتل عام
مسلمانان کرده از سرهای ایشان در جنگگاه چبوتره بستند و تعاقب سلطان کرده اکثر ممالک او را بتصرف درآوردند و در شکستن مساجد و عمارات
و قتل عام ارباب اسلام تقصیری نکرده کینهٔ چندین ساله را از سینه برآوردند و سلطان فیروز شاه حاضر گشته میر غیاث الدین ولد میر فضل الله انجو را
بگجرات فرستاده طلب کمک نمود و چون احمد شاه گجراتی تازه بر تخت نشسته مهمات شاهی قراری نگرفته بود آن پیغام را اثری مترتب نشد عاقبت
احمد خان خانخانان در گنج گشاده و لشکر جمع آورده دیورای را از ممالک شاه بیرون کرد و در حسن آباد گلبرگه بخدمت برادر رسیده بنوازش
بسیار یافت و سلطان فیروز شاه و سلطنهای آن دولت را در نگاه انتقام شده که همگی بسامان لشکر مشغول شدند اما سلطان از آنجا که در وقت
پیری شکستی چنان بوی رسیده بود که غم قتل حرم شده از غصه و امراض بیمار شد نظم هم بسی غصه مهجور و شوریده از غم سپید گردید
چون ز رنگار شد تیره آن بود شاه جهان * که تا برگشته کینه از همدوان * پس از چندگاه آن کیانی سرا * فرو رفته دل بر سر سالیان بهاد *
و چون ایام مرض امتداد یافت زمام مهام انام بقبضهٔ اختیار دو غلام ترک هوشیار عین الملک و دیگری نظام الملک سپرده دست
ایشان را در امور سلطنت قوی گردانید و بنابر آن و صلاح احمد خان خانخانان اسقاط دعوی سلطنت کرده بسلطان حسن قصد داشتند که
گردانید که وقتی سلطان حسن خان قرار خواهد گرفت که عرصهٔ ملک از شوکت برادرت احمد خان خانخانان تهی گردد و هم سلطان را نسبت بسید محمد
گیسودراز یاد آمده قاصد آن گشت که روز دیگر چشمان احمد خان خانخانان را بنابر مصلحت دستوری از حیله میل بکشند و احمد خان برین
اراده مطلع گشته قرار بر فرار داد و بوقت شب باتفاق فرزند خود علاء الدین بمنزل سید محمد گیسودراز رفته بعد از مشورت و اعلام احوال التماس فاتحه نمود
سید محمد گیسودراز دستار خود را دو پارچه ساخته بدست خویش بر سر پدر و پسر بست و بهر دو مژدهٔ سلطنت داده فاتحه خواند و جهت سمت و شگون
ماحضری که داشت درمیان آورده هر سه در یک طبق باتفاق خوردند و احمد خان خانخانان بمنزل خود رفته تمام شب و تهیهٔ فرار شد و علی الصباح
با چهار صد جوان مسلح که در همه معارک نام مردی برآورده بودند از خانه برآمده در این اثنا آن موسوم و معروف بخلف حسن بصری که از آشنایان قدیم
احمد خان خانخانان بود اراده اش فهمیده بیرون دروازه ایستاده بود پیش آمد سر و تن که شاهان را سلام کند بسلام کرد و احمد خان آن را بفال سعد
گرفته گفت بسرعت تمام منزل خود رو و ساز و برگ در آشنائی ما تو اینست رسد خلف حسن بصری گفت قوت و راحت و آسایش جلیس ندیم بودن و در
محنت و تعب خاک پیوندی در دیده مردمی ناپیدا و کیش ارباب وفا نیست تا جان در تن و رمقی در بدن می باشد چاکر از رکاب ظفر انتساب
تو دوری نخواهم جست مصرع که از تو سپید سرید ماه چو زلف * ولی که از تو گرد سیاه ماه چو خال * دیگر آنچه بندگان را بنوکران بزرگ احتیاج است
بندگان حقیر پر افتقار است چه کاری از مور آید پیره سرا را از دران قاصر آید مصرعی که قلب اش ضعیف سرکرد مشیر آن اهتمام آن عاجز
باشد اگر خداوند مرا این کمترین از سلک بندگان جای دهد بنظر عنایت ملحوظ گرداند امید هست که خدمات شایسته از این جاکر در دیده
ظهور آید بیت من بجو خاک و خار و ثواقب و اثر * گلها و لالها همه را تربیت کنی * احمد خان خانخانان را اخلاص بخشیده او خوش آمده
همراه گرفت و گفت اگر زمام پادشاهی بدست من افتد تو را سهیم و قسیم ما خواهی بود پس روانه شد و در اثر در خانان پور مقام کرده بدر گاه
شاه شوق آن خسته را رسول تا آمد نام کرده وقف سادات مکه و مدینه و کربلا و نجف اشرف نمود چون خبر بعین الملک و نظام الملک

از خواب غفلت برخاسته تیر فرار با همراهان خان خانان شبانه منهزم شده از عقب بدست سلطان رفتند و حقیقت حال عرض کرده در تعاقب خان جاسوس
کرد و با سه چهار هزار سوار و چند زنجیر فیل نامی جنگی باستیصال احمد خان شتافتند و احمد خان بواسطهٔ قلت رفیقان و کثرت خصمان خواست که میان
ولایت درآمده بیت الامارهٔ را با خود مستقر سازد خلف حسن بصری مانع آمده چتر سیاه بر سر او گرفت و کسان بحسن آباد گلبرگه دوید و کلیانی فرستاد و کم
از ملازمان شاه داد و مانق نیکان را بوعده‌های دلفریب در ظل رایات احمد خان درآورده تا آن زمان پهلو از جنگ تهی کرده در حوالی حسن آباد گلبرگه
جابجا میگشت و چون دیگر کمک از دار الخلافه هشیار عین الملک بیدار نظام الملک رسید آنها از چهار طرف هجوم آورده کار بر احمد خان تنگ ساختند
چه که بیست هزار کس از سلطان بود و هزار کس از احمد خان قضا را تنالان که باصطلاح هندیان آنها را بنجاره خوانند با دو هزار گاو غله از جانب لاتیکار
بحوالی کلیانی فرود آمدند همچنین سیصد اسپ سوداگران لاهوری آورده بواسطهٔ آشوب راه در کلیانی توقف کردند خلف حسن بصری که در باب جنگ
ساعی بود با احمد خان گفت که صلاح کار در آن می بینیم که اسپان را قیمت کرده از تجار بگیریم و گاوها را از تنالان برسم عاریت گرفته بر پشت هر یک بیرقهای
رنگارنگ بر چوبها بسته بدست پیاده‌ها داده هر یک را بر گاوی سوار کنیم و بر اسپان سوداگران هم بهمین دستور پیاده‌ها سوار کرده پیش فوج
دشمنان درآئیم و طرح جنگ اندازیم و در عین گرمی هنگامهٔ فوج گاوها را از یکطرف اردو نمایان سازیم و آوازه اندازیم که امرا که در جاگیرهای
خود بودند بمدد آمده‌اند شاید بتوفیق سبحانی هراسی در دل این غلامان افتاده فرار نمایند احمد خان این سخن برابی ته و حسود دانسته اصلاً بآن راضی نشد
و چون افواج شاهی بسیار نزدیک شدند کوچ کرده در عین طی مسافت متحیر و محزون در سایهٔ درختی فرود آمده خواب کرد و در عالم رؤیا مشاهده نمود که شیخی
در لباس درویشان تاج سبزی در دست و دستار ترک برکف دست گذاشته بجانب او می آید احمد خان استقبال کرده سلام کرد و آن درویش شرائط تهنیت بجا
آورده تاج را بر سر او نهاد و گفت این تاج شاهی است که یکی از مشایخ گوشه‌نشین برای تو فرستاده است احمد خان قرین شوق از خواب برخاسته
خلف حسن بصری را طلبیده صورت خواب را نقل کرده گفت هر چند مدت در باب جنگ متردد بودم اکنون چون چنین بشارتی از غیب رسیده مصمم
حرب شده‌ام باید که آن تدبیر که اندیشیده از لطیفهٔ غیبی دانسته بتقدیم آوری خلف حسن بصری بی ملامت کوشیده با دویست پیاده بایلغار کلیانی
رفت و بشیرین زبانی و لطف و خوشی اسپان و گاوان را از خداوندان آنها گرفته مراجعت کرد و چنانکه کسی مطلع نشود شبانه بیرقهای رنگین ساخته
و اول صبح روز دیگر دمامهٔ جنگ زده کوچ کرد و میمنه و میسره و قلب ترتیب داده در آهستگی باستقبال افواج شاهی روان شد و آوازه انداخت که جمیع امرا
فلان و فلان با احمد خان یکی شده و اینک با دسته کوهی رسیده مردم احمد خان با وجود قلت از این سخن مستمال گشته در جنگ حریص شدند و هشیار
عین الملک و بیدار نظام الملک اگرچه از این سخن خلل خورده بودند اما از راه سپاهیگری صفها آراسته بمیدان جنگ آمدند و چون محاذات طرفین بوقوع
پیوست خلف حسن بصری سیصد سوار اسپان تجار را بپیسال پیش افواج مرد راسته با حسن وجهی از یک جانب معرکه که صحرای مسطح بود نمودار
ساخت و هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک آمدن امرا یقین کرده متزلزل خاطر گردیدند و در این وقت احمد خان با هزار جوان یکدل و یکرو حمله بر
قلب افواج مخالفان آورد و هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک که در قلب بودند چون دیدند که امرای میمنه و میسره روی گریز نهادند خود نیز اندک
تلاشی نموده روی بفرار آوردند ❊ نظم ❊ چو شد روبرو هر دو قلب سپاه ❊ کشیدند شمشیر در رزمگاه ❊ دو لشکر درآمیخت با تیغ و تیر ❊ بگردون برآمد ز گیتی نفیر ❊
چو فیروز شد خان خانان بجنگ ❊ ز رشکش عدو رخساره آورد رنگ ❊ احمد خان خان خانان بفتح و فیروزی اختصاص یافته تعاقب گریختگان نمود و
اسپ و فیل و غنیمت بسیار بدست آورده در چند کروهی حسن آباد گلبرگه نزول نمود و بسیاری از لشکر حسن آباد گلبرگه بوی ملحق شدند و سلطان فیروز شاه
با وجود ضعف بیماری باستصواب هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک چتر بر سر حسن خان گرفته خود در پالکی نشست و قلعه را بمعتمدان سپرده با جمعی از
امرا و سه چهار هزار سوار و چند زنجیر فیل و توپخانه و فیل بسیار باستیصال احمد خان خان خانان روان شد و چون آگهی از عزیمت احمد خان پرتو انداخت نهضت
نموده باستقبال شتافت و در سه کروهی حسن آباد گلبرگه از طرفین بصف آرائی مشغول شدند و چون تقدیر چنین رفته بود که احمد خان خان خانان

تاج شاهی مشرف گردد درآن وقت ضعف بر سلطان فیروز شاه غالب شده از هوش رفت و آوازهٔ فوت او منتشر گشته کوچک و بزرگ ترک طاعت کرده در لحظه با احمد خان پیوستند و هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک مضطرب و هراسان الکی شاه را برداشته بسرعت بدرهٔ قلعه بیدر در آمدند و چنانکه در قلعه رسیدند سلطان بهوش آمده از باری روزگار متعجب گشت و احمد خان خان خانان رعایت ادب کرده تعاقب ننمود و بعد از آنکه سلطان اقامت در آمده متوجه دار الملک شد احمد خان گرد قلعه فرود آمده هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک باتفاق حسن خان بالای برج بر آمده باندا ختن توپ و تفنگ قیام نمودند و بحسب اتفاق گلوله ضربزن در خیمهٔ احمد خان رسیده جماعتی از نزدیکان او از اصابت آن ساحت ساز علی بهائی گردیدند و امدکی عقب تر فرود آمد بنا بر آنکه گوش زد سلطان شده حسن خان را گفت پادشاهی باتفاق لشکر و موافقت امرا است هرگاه خلایق درگاه بالتمام تمام گرویده با تست صلاح ملک و ملت در آنست که بساط نزاع که موجب خرابی و فساد است درنوردیده اطاعت نمائیم و دروازهٔ قلعه را گشاده احمد خان خانان را با جماعتی از معتمدان درون در آورند و بر بالین برادرش بردند احمد خان سر بر پای سلطان نهاده زار زار گریست و این دو بیت خواند

بیت

این سرنوشته رسوده بیان ✿ فلک بار ها رسم در میان ✿ از پیش شاه بابس دهر ✿ که هرچه خواهد بما رسد ✿ و سلطان فیروز شاه اظهار بشاشت نموده گفت الحمد لله که برادر یکی خود شاه دیدم و قابلیت شاهی و استحقاق سلطنت تراست بها تیش شفقت پدری تا غایت بود که پسر را ولیعهد گردانم و حتی المقدور تلاش و سعی نمایم اکنون ترا بخدا و حسن را بتو سپردم سرانجام مهمات سلطنت بپردار و چند روز که بهمام از احوال بی عاقل بپرداز احمد خان ها دور که پنجم شهر شوال سنه ۸۲۵ خمس و عشرین و ثمانمائه لوائ تاج مرصع برادر بر سر نهاده بر تخت فیروزه بر آمد و خود را سلطان احمد شاه بهمنی خوانده خطبه و سکه دکن بنام خود گردانید و چون سلطان فیروز شاه روز دوشنبه یازدهم ماه مذکور رخت حیات بجهان بهشت سپرده جنازه او را آئین سلاطین برداشته در حسب آبا و اجداد مدفون ساختند و مدت جهانبانی او بیست و پنج سال و هفت ماه و یازده روز بود و در بعضی کتب مسطور در آمده که احمد شاه بوسوسه و تحریک خواهرزادهٔ خود شیر خان سلطان فیروز شاه را خفه کرده بکشت والله عالم بحقیقة الحال و ملا داؤد بیدری از سلطان فیروز شاه گاهی فیروزی تخلص ذکر کرده و گاهی عروجی و این اشعار او نقل کرده است

نظم

مدان شاه زغم دهر بر دلم تنگست | که دل ملول سودای عشق ننگ است | گل امید شکفت از نسیم وعده ولی | ز آفتاب غم انتظار بیرنگ است
نقطع راه محبت مجو ز بیم امید | که عاقبت ادب استادی سنگست | بحر سر محبت مکر و زمزمه ها ی | که هرچه خارج این پرده تنگ آهنگ است
دلی نسیبه لسالت دوستی دارم | که پیش اهل جهان بی بها تر از سنگست | دماغ طبع عروجی چه ولکشا همی است | همین مگوی که آن آسمان گلرنگ است
کرشمه عشق آموزست گان ورازش را | ستم گروست احباب زمان تعلیم یاز ترا | محبت چاک بر دل میبر مده گره که در نرمی | بخود محسوس می بینم تعاقلهای نازش را
مبادا سیب نقصان پایدار شود دلم یا | مثل چون و دهم اندیشهٔ زلف آرش را | بیاید ملاقی راهبر وصلت متاع جلد | همان بهتر که در دامن کسی احکام نشر را
و در دل قامت رخسار آن خورشید تا بار را | سمر و لاله می سی که بید اعتبار تر را | در آتش هر ره فکر زائل بسکے | اندیشه هر چه سال باطل بسکے
این نقد حسه بیه و ماحصت بکوش | تا صرف تحصیلهای باطل بسکے

گفتار در بیان سلطنت ملتمس رسول باقی من بعدی اسمه احمد شاه بهمنی نور الله مضجعه

سلطان احمد شاه بهمنی تو این لشکر کشی و آداب فرمانروائی نیکو دانستی و پیروی برادر بزرگوار نموده در تعظیم سادات و علما و مشایخ تقصیری از خود راضی نشدی هم از ابتدای شاهی بواسطهٔ مشاهدهٔ آن کرامات که در حق وی ظاهر شد از سید محمد گیسو دراز ارادت بسیار کردی و طریق الناس علی دین ملوکهم خلایق دکن بار رجوع آورده شده سید بعنایت مطاف جهانیان گردیده و سلطان بخلاف سلاطین ماضیه بساط ارادت از حامدان شیخ محمد سراج در نوردیده مرید سید محمد گیسو دراز شد و چندین قصبه و قریه از سرکار حسن آباد گلبرگه و دیگر پرگنات وقف او کرده سرکی لعایت مرگ جهت او متصل شهر

ترتیب داد و تا این زمان که سلطنت حسن آباد گلبرگه از بهمنیه بعادلشاهیه انتقال یافته است اکثر قریات و قصبات همچنان در تصرف اولاد آن
سید است و مردم دکن بیش از بیش اعتقاد بوی دارند تا بحدی که شخصی از مردم دکنی پرسید که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بزرگتر است یا سید محمد
گیسو دراز او جواب داد که حضرت محمد رسول الله اگرچه پیغمبر خدا است اما سید محمد گیسو دراز چیزی دیگرست از اینجا سنجیده اخلاص
اهالی دکن نسبت بآن سیادت خانواده او قیاس توان کرد القصه چون سلطان احمد شاه بهمنی شاه شد همگی همت بجبر شکست سلطان فیروز شاه و انتقام
از دیورای مصروف داشته بساز و سامان پرداخت و خلف حسن بصری را وکیل امور سلطنت هزار و دو صدی کرده از آنکه سابقا بتجارت پیشه بود ملک التجار
اورا خطاب کرد و آن خطاب در ملک دکن شیوع یافته تا حالت تحریر این سطور در میان ست و حسن بقا و دولتخواهی منظور داشته هشیار عین الملک را امیر الامرا
خطاب داده هزار و پانصدی ساخته سید از نظام الملک را سر لشکری دولت آباد تفویض فرموده دو هزاری گردانید و از ثقات شنیده شد که در درگاه سلاطین بهمنیه
هریک از لشکریان اطراف اربعه منصب دو هزاری داشتند و امیر الامرا هزار و پانصدی و وکیل السلطنه هزار و دو صدی و باقی امیران هزاری تا دو
صدی کمتر نبودند و هر یک از امرا هزاری بیشتر طوق و علم و نقاره بیافت حسن خان ولد سلطان فیروز شاه تا آنکه وارث ملک و جمیع ارکان دولت در قتل
و کور ساختن او سعی میکنند و سلطان احمد شاه خلاف ایشان عمل کرده اورا پانصدی ساخت و چون او مردی بیباس و بکار دیگر رغبت چندان نداشت
فیروزآباد را باقطاعش مقرر فرموده حکم فرمود که بآنجا رفته در قلعهٔ فیروزآباد که برکنار آب بهیمره است بعشرت مشغول باشد و هرگاه خواهد تا بجا گرد
فیروزآباد برسم سیر و شکار سواری نماید ولی فرمان رخصت قدم از چهار کروهی بیشتر نگذارد و او بحالت امراتب بهتر از شاهی انسته تا عمر او در حیات داشت
گذرانید و هرگز لوحی نکرد که غبار کلفت بر آن دل بهم رسد لیکن بعد از عمر طویل گشته در قلعهٔ فیروزآباد محبوس گردید و در همانجا ودیعت حیات سپرد القصه
سلطان احمد شاه باخلاق خجسته و عنایت بسیار خاص و عام را مطیع و منقاد خود ساخته و سرحد گجرات را با مرای معتبر سپرده خاطر از آنطرف جمع کرده با چهل هزار
سوار جرار بامداد از معرکه گذار متوجه ولایت کرناتک شد و دیورای آن واقعه را چنان واقعهٔ اول کرده باحضار لشکر فرمان داد و رای ورنگل را نیز بمدد خود طلبید و
بالشکری که صحرا و هامون از آن انبوه آمدندی باستیصال ارباب اسلام روان شد و کنار آب تهندره را مضرب خیام گردانید و سلطان احمد شاه نیز
بعد از طی مسافت در کنار آب و مقابل دیورای فرود آمد و بنابر آنکه قریب ده لک پیاده توپچی و کماندار در لشکر غنیم بود و هر شب بطریق دزدان خرابی
بسیار میکردند و اسپ و آدم میکشتند همراهیه سلطان احمد شاه بطریق روم عرادهای آتشخانه که عدد آن قریب دو هزار بود دور لشکر کشیده مدت چهل روز
بنشست و آنقدر ولایت دیورای که آنطرف آب بود از تاخت و غارت خراب گردانید و سعی بسیار کرد که از تلنگ منگ آمده از آن آب عبور نماید میسر
نشد و هیچ اثری بران مترتب نشد آخر سلطان احمد شاه جمیع امرا و منصبداران را طلبیده در باب جنگ و عبور از آب که پایاب بود مشورت نمود پس
همگی در جنگ کردن و گذشتن از آب متفق اللفظ شده و قسم بمصحف مجید یاد کرده قرار دادند که روز دیگر افواج آراسته معبر شوند و جنگ نمایند لیکن چون
آن خبر باردوی کفار منتشر گشت در اول شب رای ورنگل با لشکر تلنگ کوچ کرده راه ولایت خویش پیش گرفت و دیورای وقت سحر فوجها آراسته مستعد
قتال و جدال گردید در این اثنا عالمخان ولودی خان و دلاور خان افغان که از اعیان امرای آن دولتخانه بودند از بالای آب با دو هزار سوار
عبور نموده قریب بصبح بحوالی لشکر کفار رسیدند و حسب اتفاق دیورای با جمعی از مخصوصان خود از افواج جدا شده در کنار باغ نیشکر خوابیده بود و
مسلمانان برای تاراج نیشکر روی بدانجانب آوردند و دیورای بخیال آنکه دیده و دانسته بر سر او می آیند مضطرب شده بباغ نیشکر گریخت و تاراجیان
نیز داخل شده چنان کردند که گویا اثر سبزی نبود آخرش لشکریان چند دو چار دیورای گشتند و خیال باغبان کرده و پشتارهٔ نیشکر بدوش او داده در جلو
انداختند و دیورای حیات را غنیمت دانسته هیچ نگفت و چون قدری راه رفت غلغلهٔ عبور سلطان احمد شاه و ناپیدا شدن دیورای در افواه خاص و
عام افتاده هنوز تاری از شب باقی بود که سپاه دیورای متفرق گشت و مردم بادشاهی بغارت مشغول شده لشکریان مذکور در پی غارت
اشیای شیرین تر از نیشکر شدند و دیورای فرصت یافته بهمه سایر منهزمان روی براه آورده قریب بوقت ظهر یکی از امرای معتبر خود رسیده

چتر بر سر گرفت و این خبر شهرت یافته امرا و سپاه او متفرق شدند با دیوای آن اقبال جوی نگرفته فسخ عزیمت قتال نموده به بیجانگر رفته متحصن گشت
و سلطان احمد شاه ملتفت بیجانگر نشده میان ولایت کفار درآمد و هر جا که رسیدند زن و بچه‌ها را اسیر کرده بخلاف قرارداد سلطان محمد شاه غازی
شمشیر در کفار نهاد و رسم و سنت یکسو گذاشته هرگاه که بیست هزار هندو کشته میشد و تقاری آمده سه روز مقام کرده جشنهای عظیم میساخت و نقاره‌های
شادیانه نوازش درآورده بتخانه‌ها را می‌شکست و کنایس را ویران میکرد و هیچ دقیقه از تقصیر نکرده عمارت و بین الحسن آباد گلبرگه فرستاده پیش
آستانهٔ حضرت سید محمد گیسو دراز در زمین نصب کنند تا لگدکوب زائران باشند گویند دران روزها که سلطان تخریب بتخانه‌ها و کشتن گاو مشغول بود ایام
نوروز رسیده بکنار حوضی بزرگ مقام کرد و درین اثنا قضا را روزی سلطان بقصد شکار از لشکرگاه برآمده بذوق شکار عقب آهو رفت و شش
کروه از اردو دور افتاد و بصورت کفار تا کار که قریب شش هزار سوار با هم عهد بسته سوگند خورده بودند که چون دست فرصت دهد بپادشاه سلطان
برسانیده هلاک سازند و انتقام کشند سر راه و پاهای او را بپای عالم پیما سوار شده در پی سلطان نهادند و وقتیکه بوی رسیدند تیراندازان معل
قریب دویست کس و سال جانور را بیاده رفته بودند سلطان متحیر گشته از دو چار دیواری که اهل زراعت برای گاو و گوسفند در صحرای دور از معموره
ساخته بودند بنظر درآمد و سلطان بتعجیل متوجه آن طرف شد و کفار عاصی اسپان برانگیخته در نهایت تهور و عصبیت تعاقب کردند و هنوز بچار دیوار رسیده بود
که شکسته آن کنده پیش آمد و در وقت گذشتن کفار رسیده قریب دویست دکنی از زخم تیرهای عظیم کشته شدند و نزدیک بود که سلطان
بیرصالح شود که تیراندازانی که برای راندن جانوران رفته بودند کیف ما اتفق رسیده به تیراندازی مشغول شدند و کفار را توقف گونه واقع شد
و سلطان از آن شکسته آن اسپ جهانیده برآمد و بصد هزار محنت و مشقت خود را بچار دیواری رسانید بعده بهادران تیرانداز بر دیوارها برآمده بکار
مشغول شدند و جنگی دل بر مرگ نهاده کلمهٔ شهادت گفتند پس سید حسین بدخشی میر فرج بدخشی علیجی سیستانی و میر علی کرد و سید الله کابلی و حسن اوزبک
و خواجه حسن اردستانی و خواجه بیگ قلندر و قاسم بیگ صف شکن دران روز داد مردی و مردانگی بدرجه دادند که سلطان تحسین و آفرین میشنیدند
و کافران بضرب تفنگ چند بهادر تیرانداز را بشهادت رسانیده ایشان بر بالای دیوار رو آوردند و شمشیر و نیزه و حصیح شش هزار کافر
دو سیرت عزیمت سطر بکندند و انگشتان و دیوار بر و احتند و سلطان با معدودی چند تیراندازان دران چار دیوار مضطرب و حیران مانده جهان
قضا واد ابرا سجا که عنایت سبحانی شامل حال بود عبدالقادر سلحدار ابن محمد عیسی بن محمود بن عماد الملک که دو صد سپاهی داشت
بخاطرش رسید که سلطان با اندک جماعتی از مردم خاصه بشکار رفته است که درین اثنا دشمنان فرصت یافته بر وی تاخت آورند کار بمشکل خواهد شد
در ساعت دو سه هزار جانه جبل شاهی همراه گرفته بالمعیار روان شد و وقتیکه بسلطان رسید کفار بیخ تیش گرد دیوار را انداخته بجنگ مشغول بودند
سلحداران عبدالقادر او را ترغیب داده بر هندوان کفار حمله آوردند و جنگی در غایت شدت دست داده از میامن اقبال پادشاهی غالب آمدند و قریب پانصد از عسکر
ارضا و بید کفار که قلیل از کشتن ایشان حاجر بود کشته شدند و پانصد مسلمان شربت شهادت چشیدند و سلطان ببرکت حرم سر سلحداران عبدالقادر
از آن مهلکات یافته دوباره شاهی یافت مصرع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت * و از عجایب روزگار آنکه در یک نوبت سلطان
عظیم الشان صاحب چندین هزار فیل و حشم بحسب محنتها که کمتر پادشاهی را روی داده باشد گرفتار شده عاقبت بخیر گذشت سلطان احمد شاه
در همان روز سر سلحداران عبدالقادر را بالقاب برادر خان بحش و یار حق گرداند و خطاب خان جهانی و منصب هزاری نواخته سر لشکر برار کرده
و برادر او عبداللطیف که دران معرکه بکمال جلادت بظهور رسانیده بود بخطاب خان اعظم و منصب دو هزاری نواخته سر لشکر طرف تلنگ ساخت
و خان جهان عمر را در آن کرده چهل سال از روی استقلال حاکم برار بود ولیکن فتح الله عماد الملک که در آخر پادشاه برار شد بعد کشته جانب که او
عقیب جد اوست که از علامات الاولاد خان جهان است و همچنین سلطان احمد شاه هر یک از تیراندازان را خلعتهای فاخره و خطابهای لایقه و منصبهای
مناسب نوازش فرموده و دقیقه از لوازم عنایت و فرو نگذاشت و سید حسن بدخشی و میر فرج بدخشی و میر علی سیستانی حسن خان و فرج خان و علی خان شده

هر یک منصبی یافتند، قاسم بیگ صف شکن بانصدی شده که بهر انتظام یافت و خواجه بیگ خطاب قلندر خان و منصب و صحبت یافته داروغه
حسن آباد گلبرگه شد، میر علی کرد که یکی از کبار سپاه گریا سرپر تفنگ گشته بود ملقب کافر کش مشهور گردید و از امرای هزاری گردید و عبدالله
از مسنداران سمرقند گشته حاکم ماهور و بیدر گشت و خواجه حسن اردستانی و خسرو بیگ ازبک نیز از امیران صد شده بهره و حکم شد که شاهزاده
را آداب تیراندازی بیاموزند و تخلف حسن بصری المخاطب ملک التجار نایب فرمان داد که از عراقی و خراسانی و ماوراء النهری و رومی و عرب
سه هزار تیرانداز نگاه دارد که تمام امرا را حکم شد که در تربیت تیراندازی بکوشند و فرزندان خود را رسوم تیراندازی تعلیم دهند و بعد از این قضیه
سلطان بکوچ در وه سپاه نگر آمد و در تدبیر تسخیر گشته در تضییق محصوران کوشید بنابر آن دیورای خلاصی خویش در عجز دیده طالب صلح گشت و
سلطان باین شرط که اگر خراج چندین ساله را بر پشت فیلان خاصه خود بار کرده همراه پسر خود مع نقاره و سرنا و نفیر بر سبیل فرستد صلح قبول خواهد شد
دیورای بحکم اطاعت چاره ندیده سی فیل نامی که در درون محلات خاصه می بست هر روز خود با اهتمام آنها می نمود نقود و اوانی و اقمشه نفیسه بار کرده
مصحوب پسر خود روانه ساخت و حسب الحکم سلطان مراسم استقبال کرده از میان اردو بازار نقاره نواخته بدرگاه عالی تمام بنظر سلطان در آورد
و سلطان او را دیورای را در بغل کشیده نزدیک تخت جای داد و بخلعت و کمر و خنجر مرصع نواخته بیست اسب عراقی و عربی و بیست اسب رهوار ترکی
و دو زنجیر فیل و پنج یوزنه سگ شکاری و سه باز که هرگز در آن ملک آنها ندیده بوده عنایت فرمود و از آنجا کوچ کرده از کنار آب گذشته او را رخصت
انصراف داد و خود بدار الملک حسن آباد گلبرگه آمد و در آن سال امساک باران شده قحطی عظیم پدید آمد و نهرها و چاههای اکثر ممالک دکن روی بخشکی نهاد و چارپایان
و سایر حیوانات صحرائی از بی آبی مردند و سلطان احمد شاه در گنج گشاده سپاهی را بنواخت و در انبارهای غله شاهی را گشوده مساکین و فقرا
را دستیاری نمود و چون یکسال بدین منوال گذشت و سال دیگر هم آثار نزول فیض آسمانی ظاهر نگشت سلطان احمد شاه مضطرب گشته علما و مشایخ
و زهاد را بجهت استسقا تکلیف نمود اما چون باران اثری مترتب نشد مردم سلطنت او را شوم گرفته حرفهای ناخوش میگفتند بالآخره سلطان
استغاثه نموده و محزون شده خود بصحرا رفت و تنها بر بلندی برآمده چند رکعت نماز گذارده سر بر زمین نهاده چندان تضرع و زاری کرد که همدران اثنا ابری
بهم رسیده شروع در باریدن کرد و سلطان خوشحال شده گفت من از پیش سحابی بیگر برم و چندان توقف میکنم که باران بایستد نظم
برآمد یکی میغ از تیغ کوه ؛ بغرید غریدن با شکوه ؛ بیارید باران و خندید باغ ؛ جهان گشت از سبزه پر دشت و راغ ؛ همه شهر ویرانه
آباد شد ؛ دل شاد از خرمی شاد شد ؛ و مردمی که همراه سلطان بصحرا آمده بودند همگی از شدت باد و باران بلرزیدن در آمدند و بهیئت
مجموعی از صغیر و کبیر فریاد برداشتند که ای سلطان احمد شاه ولی بهمنی ولایت تو معلوم شد حالا بشهر مراجعت نمائی تا خلق آسوده شوند
سلطان چون خود نیز تر شده بهانه طلب بود در همین بارندگی بدار الاماره آمد و بعد از آن سلطان احمد شاه ولی بهمنی ملقب و مشهور گردید
و در سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه چون از اتفاق رای ورنگل با رای بیجانگر آزرده بود بعزم تسخیر ورنگل و سائر بلاد تلنگ پای دولت در رکاب ظفر آورده بعد
از آنکه بگلکنده رسید خان اعظم عبداللطیف را با امرای آنجا بر سبیل منقلای روانه ساخت و خود نیز پس از یکماه و بیست روز روان شد
در اثنا فتحنامه ورنگل رسید که خان اعظم چون بحوالی ورنگل رسید رای تلنگ لشکر از اطراف بهم ساخته فرصت غنیمت شمرد و هنوز
سلطان نرسیده بود که جنگ صف کرده با هفت هزار تلنگه از سوار و پیاده کشته گشت و ورنگل بتصرف در آمد و سلطان بفر اقبال بورنگل رسیده جمیع
خزائن و دفائن رای آنجا را که آبا و اجداد او بصد هزار مشقت و حیل از دستبرد و نهب و غارت سلطان محمد تغلق شاه در گوشه و کنار نگاهداشته بودند
بی مشقت و تعب با سهل وجوه متصرف گردید و خان اعظم عبداللطیف را ده فیل بزرگ نامی و هشت فیل کوچک و یک یدک مرصع و چهار تسبیح مروارید
و چهل هزار هون نقد عنایت فرموده بجهت گرفتن دیگر بلاد تلنگ تعین کرد تا بیدوا و در مدت سه چهار ماه اکثر بلاد تلنگ را مسخر ساخته جا بجا تهانه
نشانیده بملازمت سلطان در ورنگل مشرف گشت و سلطان دیگر بار خان اعظم عبداللطیف را نوازشها فرموده بقلع و قمع بعضی

از وارثان مملکت تلنگ که در قلاع متین متحصن گشته اعلام مدافعه افراشته بودند مامور ساخته خود قریهٔ ویروری دارالملک حسن آباد گلبرگه مراجعت
نمود و آورده اند که شاهان ماضیه بهمنیه حاصل نکرده بودند نصیب او گشت و در سنهٔ تسع و عشرین و ثمانمائه بر قلعهٔ ماهور که بقرب سرحد گوندوانه است لشکر کشید
همینکه بیرون رفته بدست یکی از کفار زمیندار افتاده بود لشکر کشیده و آنکه حصار را بالصلح امان گرفت خلافت عهد کرده آن زمیندار را با پنج
هزار هندو بقتل رسانید و دختران و پسران ایشان را اسیر گرفته بقید اسلام در آورد و چون کلمرا گرفته جدل المناس که در تحت حاکم گوندوار بود بقبض
در آورده و بسی بتخانها را شکسته بجای آنها مساجد ساخته مقری و خادم و روشنایی مقرر ساخت و قریب یک سال در آن ملک مقام کرده قلعهٔ کاویل را
احداث نمود و قلعهٔ نرناله را مرمت کرده برگشت و مقصود کاران این بود که مملکت خاندیس و مالوه و گجرات که صاحبان امیر تیمور گورکان و سلطان
فیروز شاه حمایت فرموده بود در آن حدود اقامت نموده بمرور و تدبیر متصرف شود و بعد از آن تسخیر بیجانگر کوشد و اتفاقاً معلوم هوشنگ شاه والی شادی آباد
شده نرسنگه حاکم قلعهٔ کهرله را که باجگذار بهمنیان بود بموافقت و متابعت خویش دلالت نمود نرسنگه قبول آن نکرد و هوشنگ شاه بصلاح دید والی
خاندیس دو دفعه لشکر بر ولایت او فرستاده و هر کرت شکست یافته بحال تباه مراجعت کرد پس هوشنگ شاه در دفعهٔ سوم بار جماعتی از امرای
معتمد را بر ولایت او روان کرد و ایشان خرابی بسیار بمملکتش رسانیده بعضی از پرگنات او را متصرف و قابض شدند و نرسنگه چون در صدد فراهم
آوردن لشکر شد هوشنگ شاه خود عازم آن طرف گشته بسامان سفر مشغول گردید و نرسنگه بتاریخ سنهٔ اثنی و ثلاثین و ثمانمائه ایلچی بر حضرت خدمت
سلطان احمد شاه فرستاد که درینولا هوشنگ شاه والی مالوه لشکری بیقیاس جمع آورده قصد مملکت این دولتخواه دارد و از آن زمان که حلقهٔ غلامی
سلطان فیروز شاه در گوش کرده و غاشیهٔ اطاعتش بر دوش افکنده ام حکام اطراف مرا از منسوبان آن درگاه میدانستند اکنون باید که امداد و معاونت
بندگان خود مضایقه ننموده بفریاد رسد سلطان در ساعت فرمان بنام عبدالقادر المخاطب بخان جهان حاکم برار فرستاد که بکهرله رفته
در آن قصبه لشکر برار را جمع آورده کمک نرسنگه نماید و از عقب خود نیز با شش هزار سوار بهانهٔ شکار سوار شده بشکارگاه ایلچپور آمد تا اگر
هوشنگ شاه بهوس ولایت جو بود بشکار قمرغه پرداخته دو ماه با آن شکار مشغول گشت هوشنگ شاه توقف در آن حدود را لایق ندانسته
بحوالی کهرله آمد و بعد از تاراج و غارت محاصرهٔ قلعه کرده زبان ملامت و گزاف گشود و سلطان احمد شاه خبر شنیده از ایلچپور متوجه کهرله شد
اثنا ملا عبدالله صدر و نجم الدین مفتی و دیگر علما بسلطان گفتند که الی الآن هرگز چنان نشده که شاهان بهمنیه با مسلمانان جنگ کرده باشند
و بصورت ارتداد می بینیم خصوصاً در چنین ماده که هیچکس جواب نتواند گفت که حمایت کفار کرده با مسلمانان جنگ و محاربه نماید سلطان
گفت که چون لشکر هوشنگ شاه رسیده بود از این سخن متاثر گردیده کس نزد وی فرستاد که نرسنگه از متعلقان این جانب است و وظیفه
محبت آنکه کوچ کرده بولایت خود رود که ما نیز حسب الالتماس علمای شرع محمدی صلی الله علیه و آله وسلم کوچ کرده متوجه ولایت خود شدیم و هنوز
ایلچی باردوی مالوهیان نرسیده بود که دکنیان کوچ کردند هوشنگ شاه از این پیغام بر آشفته بدان اعتبار که همراه شاه زیاده از ده هزار
سوار نبود و خود سی هزار سوار داشت بتعجیل از عقب ایشان شد چنانکه از هر منزل که سلطان احمد شاه کوچ میکرد او در آن منزل فرود می آمد
و چون بیحیایی از حد گذشت سلطان علما را طلبیده گفت آنچه شرط بود بجای آوردم و این بی ناموسی را بر خود قرار دادم و دو کوچ کرده
احمال و اثقال را روانه میسازم و خود در کنار فلان آب که مملکت منست می ایستم و هر که مقابل من آید باوی جنگ میکنم که بمقتضای حدیث
وبال و نکال شامل حال او خواهد شد پس از علما تحریر آن کرده روز دیگر بآیین نیکو آراسته چهار صد فیل جنگی را که بسیاری از آنها مست بودند
جا بجا نگاه داشت و میمنه بعبدالقادر خان جهان و میسره را بعبدالله خان نبیره اسمعیل فتح آراسته و چتر سیاه بر سر شاهزاده علاء الدین گرفته
قلب را بدو سپرد و خود با ده هزار سوار اسپانی و دوازده فیل جنگی دست چپ طرح ساخته در کمینگاه نشست هوشنگ شاه آن روز را بروزهای
دیگر قیاس کرده بی تامل تعاقب نمود و بروایت صحیح با هفده هزار کس بفوج دکن رسیده چون فرصت جمع کردن لشکر نشد

پیغام جنگ در آمد و بازار گیر و دار گرم شده تهمتنان مالوه و دکن که سالهای دراز آرزومند جنگ یکدیگر بودند هنرهای خود ظاهر ساختند
نظم و دو لشکر بصحرا گشته موج زن ؛ دو دریای آتش بر آورده موج ؛ شد از هر دو سو لشکر آراسته ؛ قیامت ز روی زمین خاسته ؛
نمودند شیران مرد و سوار ؛ بمیدان یکی یکی کارزار ؛ چو راه هوا بسته شد بر عقاب ؛ تا ز دیده نهان شد برو آفتاب ؛
و وقتیکه طرفین سپرها در پیش افگنده بکار جنگ مشغول بودند سلطان احمد شاه از کمین بر آمده بر صف لشکر هوشنگ شاه تاخت و لشکر
هوشنگ شاه تاب حملهٔ او نیاورده روی بگریز نهادند و دکنیان دست به نیزه و شمشیر کرده تعاقب کردند و بیست و دو هزار کس بقتل آورده
اموال و اثقال ایشان را تاراج بردند و حرم هوشنگ شاه با دو دختر و دویست فیل دستگیر شدند و نرسنگه چون بر اینمعنی خبر یافت از
ضیق محاصره بر آمده سر راه بر سپهر مان گرفت و مسلمانان نیز بسیار در آنجا کشته شدند و سلطان احمد شاه از آن متأسف گردیده عیال هوشنگ شاه و
فرزندان او را بتشریف و انعام داده همراه مردم معتبر و چندین خواجه سرا روانهٔ مالوه ساخت و نرسنگه با فرزندان بخدمت رسیده شاه را بکهرله برد
ضیافتها کرده پیشکشهای لایق گذرانید از آنجمله نگین الماس و یاقوت و مروارید عدن بود و سرداران نامدار را نیز خدمتهای لایق نمود و
در لوازم تعظیم و تکریم ایشان فرو گذاشت نکرد و بطریق مشایعت باتفاق فرزندان تا قصبهٔ ما هوار آمده مخلع و معزز برگشت و در تاریخ
مالوه نوشته شده است که سلطان احمد شاه عازم تسخیر کهرله گردید و رای کهرله از هوشنگ شاه مدد طلبید لهذا بر سر اینمعامله میان آن دو
پادشاه جنگ شد و الله اعلم بالصواب و سلطان در همان یورش چون بحوالی حصار بیدر رسید با فرزندان و مقربان بعزم شکار از لشکر جدا
شده مانند فلک دوار سیار گردید نظم بنالید آن در آمد طبل باز ؛ در آمد مرغ صید افگن بپرواز ؛ ز نکسو چرّه بازان سبکخیز ؛ بخون صید کرده
چنگها تیز ؛ وزان سوی دگر شاهین بپرواز ؛ ربوده نقد جان از کبک و درّاز ؛ و در اثنای سیر نظر خجسته اثرش بصحرائی افتاد که در
وسعت و خضرت مانند سپهر اخضر بود و در لطافت و صفا مثال چشمهٔ خور و صحن زمینش چون بهشت برین بانواع ریاحین
آراسته و بگونه گونه رنگینها پیراسته مجاوران شام و سحر در خاک پاکش طبلهٔ عنبر اشهب گشاده و مسافران صبا و شمال در هوای فیض بخشش
نافهٔ مشک اذفر نهاده نظم ز هر سو چشمه چون آب حیوان ؛ چراغ لاله هر جانب فروزان ؛ شقایق رسته و سبزه دمیده ؛ نسیم صبح جیب گل
دریده ؛ ناگاه دران صحرا روباهی بنظر در آمد که در فریبندگی شیطان را درس گفتی و در نیرنگسازی و شعبده بازی ساحران بازی دادی و فریب صیادان
زاوان دیده و خویشتن را از الطمع خام گرفتار دام نگردانیده نظم روبهکی چست و دغاپیشه بود ؛ مایهٔ تمغاجی آن بیشه بود ؛ لعبت و
بازیگر صحرا داده ؛ وزد دگان برده ببازی فره ؛ هم دو صحبه الفغان بود ازو ؛ هم سگ ده نعره زنان بود ازو ؛ در گه جستن
شده از وهم گم ؛ صحن فلک رفته بجاروب دم ؛ القصه آن حیلهگر دغاپیشه در صحرا و بیشه میگشت و از نشاط و انبساط می جست
و می نشست و بلطائف الحیل خود را از نظر سگان تیز دندان پنهان میداشت و دران روز سلطان احمد شاه جهت تفرج حکم فرمود
که چند قلاده از سگان شیر چنگال دنبال آن محتال سر دهند تا در فضای آن صحرا که در غایت وسعت و همواریست از نیرنگسازی
آن حیله گر ابتهاج و سرور حاصل آید پس شکاریان چندین سگان شیر صولت را پیش کشیدند و روباه را چون نظر بر آنها افتاد آغاز شعبده بازی
کرده هر چند خواست که بحیله و نیرنگ از چنگ و دندان آنها خود را خلاص ساخته به بیخ بوته یا سوراخی در آید میسر نشد و چون سگان در یک دفعه
جسته خود را بوی رسانیدند عاجز گشته بمقتضای این بیت وقت ضرورت چو نماند گریز ؛ دست بگیرد سر شمشیر تیز ؛ بعزم ستیز
و آویز برگشته بر سگان حمله آورد و شهریار گردون وقار انگشت تعجب بدندان گرفته از جرأت او حیران شد و در خاطر ملکوت ناظرش خطور
نمود که اینمعنی از تاثیر آب و هوای آن سرزمین بهشت تزئین است پس مناسب آنکه اینجا را شاه نشین ساخته دار الملک خود گرداند لاجرم
مافی الضمیر خود را بمقربان و بزرگان درگاه تقریر نمود نظم شهنشه به پیران سخن بر گشاد ؛ که اینک بر و بوم فرخ نهاد

بسازم من اینجا یکی خوب جای ✿ که باشد بشادی مرا رهنمای ✿ برآرم یکی قلعه از سنگ خاج ✿ برآمد برو باغ و ایوان و کاخ ✿ نشستن
گه بزم سازم چو ماه ✿ چنان کو بود در خور تاج و گاه ✿ یکی شهر سازم بدینجای من ✿ که خیره بماند در و انجمن ✿ القصه همگی زبان
بمدح و ثنا گشوده گفته‌اند بیت ای شهنشاه مبارک رو که حاصل میکنند ✿ اختران آسمان از طلعتت نیک اختری ✿
آنچه در خاطر اقدس که مهبط انوار ربانی و مورد الهامات غیبی ست پرتو انداخته صلاح دولت ابد پیوند است چه این مکان در وسط حقیقی مملکت
دکن واقع شده است و در آب و هوا نیز اینجا بهترین اماکن هندوستان است و مسود این اوراق میگوید که معظم بلاد هندوستان را دیده‌ام
در لطافت و خوبی مثل آن مملکت بنظر نیامده است زمستانش باندک سرما بوده سرد نیست و در ایام برشکال که خوشترین فصلهای هندوستان
است گل و لای نمیشود چرا که در حوالی شهر تا ده فرسخ چون اکثر زمین سرخ است و چسپندگی ندارد در وقت سیر و شکار به اسپ تشویش نمیرسد و
با دم بلکه سم اسپان و پای آدمیان در موسم باران گل آلود نمیگردد و جامه و بدن سرخ نمیشود و اکثر میوه‌های ولایات خراسان و عراق در اینجا
میشود و خواجه محمود گاوان الملقب بخواجه جهان زعفران و امرود و اقسام انگور نیز در آن زمین حاصل کرد و در بیوقت مربی ندارد و نسیمگاه شاهان
صاحب اقتدار نیست و بر میوه ترارجهای دیگر سبقت القصه چون بزرگان صاحب خبرۀ آن تجویز ارادهٔ سلطان نمودند منجمان اختر شناس ساعت بجا آورده
تحقیق نمودند که بر دیگ حصار بیدر شهر ساختن و دار الخلافه گردانیدن بحسب تاثیرات اجرام علوی و سفلی چه صورت دارد نظم
ز اختر شناسان بپرسید شاه ✿ که گر سازم اینجا یکی جایگاه ✿ ازو فرخی هم بشاهان بود ✿ و یا کار ناخوب ساران بود ✿ بگفتند
که ای شاه گردن ✿ که خوب است و فرخنده انجام این ✿ و چون ایشان اینمعنی را خوش کرده فرد ✿ مبارکی داد بمهندسان اقلیدس
شعار و نظر احبان مانی آثار بدایع نگار که از اقطار و امصار بپایهٔ سریر ثریا نظیر جمع آمده بودند بکلک بصارت صورت شهر و عمارت را بر
لوح مهارت نگاشتند بمساعی جمیله بانجام رسانیده و ساختند که کیوان بلند ایوان بیت الشرف خویش را مشرف ساخته بود و ماه بیدار
چتر گستر روی سرخ نور نهاده و قمر سریع السیر فلک در سیر که آشیانهٔ خورشید است سر نگاه خود ساخته و مشتری سعادت اثر در جلوه گاه خویش
رحل اقامت انداخته اختیار بنای شهر نمودند معماران و استادان صاحب هنر بکار خویش مشغول شده در جاییکه قدیم الایام حصار بیدر بود
دار الاماره ساختند و منازل و مساکن شاهانه در اندک زمانی بتقدیم رسانیدند و منزل امرا و اعیان درگاه و سایر سپاهیان و عمارت شاهی طرح منازل
افگنده آن بلده را باحمدآباد بیدر موسوم گردانیدند و در کتب هند که پیش از این بچهار هزار سال تصنیف شده مسطور است که قدیم الایام شهر بیدر
پای تخت راجایان دکن بوده هر که بر تخت آن بلده جلوس نموده ممالک مرهٹ و تلنگ زیر فرمان او بوده و راجه بهیم سین که بغایت شجاع
و دانا و عادل و سخی بود از راجایان مشهور شهر بیدر است و راجه نل شاه که بر همهٔ عالم پادشاه بود بر دختر راجه بهیم سین که دمن نام داشت عاشق شده
عاشقی و معشوقی ایشان در هندوستان مشهور است و شیخ فیضی شاعر بموجب حکم جلال الدین محمد اکبر پادشاه داستان ایشان را بنظم در آورده
نلدمن نام کرد اگر کسی از حقیقت اطلاع آن شود بدان کتاب رجوع نماید القصه سالک مسالک طریقت شیخ آذری اسفراینی که در آن اوان
ملازم رکاب سلطان احمد شاه بود قصیده‌ها در مدح شاه و تعریف شهر و عمارات گفته جائزهٔ لائق و تحایف رایق یافت و بحسب الحکم سلطان در
گفتن بهمن نامه شروع کرده چون بداستان آن شهریار رسید کتاب را بنظر پادشاه در آورده طلب رخصت ولایت نمود پادشاه گفت
از فوت سید محمد گیسو دراز کلفتی عظیم روی نموده و خیال تو رابع مواد غم و الم ست میبینم که بفراق تو نیز مبتلا گردم شیخ چون این قسم التفات
از سلطان دید بودن در هندوستان را بخود قرار داده و برادر زاده را از ولایت طلبید و اتفاقا در آن ایام قصر دار الاماره باتمام رسید و شیخ این
دو بیت گفت بیت حبذا قصر مشید که زفرط عظمت ✿ آسمان سدهٔ از پایهٔ این درگاه است ✿ آسمان هم نتوان گفت که ترک ادب است ✿
قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است ✿ و ملا شرف الدین مازندرانی که از مریدان شاه نعمت الله بود و بخوش طبعی مشهور و معروف

زبان آنرا بخط جلی نوشته و سنگتراشان تلنگی که در تقلید سحر آفرینند آنرا در سنگ بزرگ کنده بالای دروازه نشاندند چنانچه روزی چشم شاه بران افتاده از شهزاده علاء الدین پرسید که این شعر کیست گفت از نتائج طبع شیخ آذری است شاه را خوش آمده شهزاده فرصت یافته بعرض رسانید که شیخ بمقتضای حب الوطن من الایمان اراده ولایت دارد و میگوید که حضرت اگر رخصت فرمایند نیمهٔ ثواب حج اکبر که کرده ام پیشکش مینمایم و شاه از معنی بیش از پیش شگفته گردیده در ساعت باحضار شیخ فرمان داد و بخزانچی حکم کرد که چهل هزار تنگه سفید که هر تنگه یک توله نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد و چون چشم شیخ بران زر افتاد گفت لایحمل عطایاکم الا مطایاکم شاه بسخن سنجیده گفت بیست هزار تنگه نیز جهت خرج راه و وجه کرایه گردانند و چون وقت کار رسیده بود در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام هندی عنایت فرموده رخصت معاودت ولایت ارزانی داشت و گویا این دو بیت در شان آن شاه گفته شده رباعی صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان * یگانه داور دادار بی نظیر و همال * وگرنه هر دو ببخشیدی او بوقت کرم * امید بنده نماندی بایزد متعال * و شیخ آذری بنابر آنکه حین وداع در حضور شاه عهد کرده بود که مادام الحیات در گفتن بهمن نامه خود را معاف ندارد هر آینه در خراسان تا در قید حیات بود برخی از اوقات شریف را بگفتن بهمن نامه صرف مینمود و بعد هر سال آنچه گفته میشد آنرا بدار الخلافه دکن میفرستاد القصه بهمن نامه و کتب تا داستان سلطان همایون شاه بهمنی از شیخ آذری است و بعده ملا نظیری و ملا سامعی و دیگر شعرا تا انقراض دولت بهمنیه هر کدام که توفیق یافته اند داستان و حکایات شاهان دیگر را الحاق نموده و در سلک نظم کشیده از ملحقات بهمن نامهٔ شیخ آذری گردانیده اند بلکه بعضی بی انصافان بعضی از ابیات خطبه را تغیر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته اند لیکن از اختلاف رتبهٔ شعر میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست و چون سخن بدینجا رسید لازم گشت که برخی از احوال شیخ آذری درین کتاب ثبت نماید و آن اینست که او از مشاهیر شعرای زمان خود بوده بحدت فهم و جودت ذکا اشتهار داشت چنانچه وقتی باتفاق شیخ صدر الدین رواسی مشهد مقدس رضویه علی مشرفه الآف التحیة والثناء بدیدن الغ بیگ میرزا رفت میرزا اول از شیخ صدر الدین پرسید که شما رواسی بتخفیف یا رواسی بتشدید او گفت رواس بالتشدید میرزا فرمود که شما آنهم نبوده اید چه که رواس در کلام عرب نیامده بعد از آن از شیخ آذری پرسید که آذری چه نوع تخلص است شیخ گفت فقیر در ماه آذر متولد شده بنابر آن آذری تخلص کرده است میرزا فرمود شما شاعر یتیمه نبوده اید آن آذر بضم ذال است نه بفتح شیخ در بدیهه گفت که ذال ماه آذر سالها در مقام ذل و خواری گذرانیده و پستی و تا گشته نزدیک بدان شده بود که پست ذکرش واقع شود اما در مقام شعور و ادراک آمده قائم گشت و پستیش راست شد میرزا از طبع بلندش خوشوقت شده با او صحبت نیکو میداشت و انعام وافر فرموده مشتاق مصاحبت وی گشت و شیخ در سن کهولیت بطریق درویشان مائل شده از اسفراین بحجاز رفت و حج اکبر و طواف مرقد سرور خیر الانام علیه و آله افضل الصلوة و اکمل السلام دریافته عنان عزیمت بطرف هندوستان تافت و بخدمت سلطان احمد شاه بهمنی رسیده قصائد غرا گفت و انعام وافر یافته ملازمت اختیار کرده بخطاب ملک الشعرائی رسید چون بعد از مدتی حب وطن او را در جوش و خروش آورد چنانکه گذشت پس از سعی بسیار از امداد شهزاده علاء الدین مراجعت بخراسان نمود و دران وقت این بیت گفت بیت من ترک هند و جیحه و چیپال گفته ام * با دبروت چونه بیک جو نمیخرم * و شیخ اندک چون باسفراین رفت دران حدود خیرات بسیار کرده از نقاع و رباطی که توانست ساخت و باداء طاعات و عبادات مشغول شد و در سنه ست و ستین ۸۶۶ و ثمانمائه برحمت ایزدی پیوست و این غزل از وست غزل

بمجلسی که در و گنج گهر بخشند * هزار افسر شاهی بیک گدا بخشند *
ولا میکده ها روز و شب گدائی کن * بود که دردکشان جرعهٔ بما بخشند *
شدیم پیر بعصیان و چشم آن داریم * که جرم ما بجوانان پارسا بخشند *
غلام همت آن عارفان با کرمم * که یک صواب به سی صد هزار خطا بخشند *
ملوی میکده از مفلسی چه غم دارم * که ساقیان همه جام جهان نما بخشند *
به نیم ساعت اگر آذری نمی ارزد * هزار سال گرش در جهان بقا بخشند *

القصه سلطان احمد شاه عاقبت اندیشی کرده علی رغم شاهان مالوه داعیه نمود که با نصیر خان حاکم آسیر که خود را از اولاد حضرت عمر فاروق میگرفت وصلت نماید و دختر او را جهت پسر خود شهزاده علاء الدین

خواستگاری کرد پس عزیزخان نامی را که از مقربان او بود نزد نصیر خان فرستاد و طالب شد گردید و او که پیوسته از شاهان گجرات متزلزل خاطر بود
بیم آن داشت که مبادا ولایت خاندیس را از تصرف او برآورد بدامادی سلطان احمد شاه را نعمتی شگرف دانسته قبول پیغام نمود و جشن و طوی بزرگ
ترتیب داده بطریق شاهان روزگار دختر خود را روانهٔ دار الخلافه احمد آباد بیدر گردانید و سلطان احمد شاه عروس را در باغی که بیرون شهر بود فرود آورده
و در شهر آیین بندی کرده تا مدت دو ماه بلوازم جشن و طوی کدخدایی پرداخت و در ساعتی که شناسندگان عالم علوی و سفلی اختیار کرده بودند آن گوهر
درج عصمت را بشهر درآورده بشهزاده سپرد و بعد از این جشن و طوی سلطان ممالک خود را بر اولاد قسمت کرد و ولایت رامگیر و ماهور و کلمب و غیره
از مملکت برار بشاهزاده محمود خان مقرر داشته روانهٔ آن جانب گردانید و شاهزاده داؤد خان را آتابهٔ شاهی داده و امرای قدیمی معتبر را همراه او کرد
حکومت تلنگ را با او ارزانی داشت و شهزاده علاء الدین که بزرگترین فرزندان بود ولیعهد گردانیده برادر کوچک او شاهزاده محمد خان را که
کوچکترین فرزندان بود شریک شاهی وی گردانید و در باب موافقت و عدم مخالفت با برادران سوگند گرفت و کاری که هرگز پیش پیش سپرد
پیش گرفت و خلف حسن بصری ملک التجار را دوهزاری گردانیده سپهسالار دولت آباد کرد و در اواخر سنهٔ ثلث و ثلاثین و ثمانمائه [۸۳۳] او را با عظمت و
شوکت تمام روانهٔ آن طرف کرد و حکم نمود که کوکن را که بر سواحل دریای عمان واقع است از خود طامع و باغی مصفا و پاک سازد و راجه‌ها را که قدم
از دائرهٔ خود بیرون نهاده مصدر فساد گردیده اند قلع و قمع نماید و خلف حسن بصری ملک التجار شروع در مقصود کرده باندک مدتی جمیع متمردان
مفسدان را بانواع راستی علاج کرده مملکت را از خل و غش پاک ساخت و فیلان و شتران زر سرخ و سپید بار کرده روانهٔ درگاه گردانید و سلطان
احمد شاه مبتهج و مسرور گشته خلعت خاصه و کمر و شمشیر مرصع و دیگر عنایات که پیش از آن هیچ یک از نوکران آن دودمان بآن قسم الطاف و ارزانی
نیافته بودند سرفراز نمود و خلف حسن بصری جهت اظهار زیادتی اخلاص و اعتقاد جزیرهٔ مهایم که در ضبط شاهان گجرات بود مسخر ساخت و سلطان
احمد شاه گجراتی این معنی شنیده پسر خود شاهزاده ظفر خان را با اکثر لشکر گجرات بقصد استرداد جزیرهٔ مهایم مقرر نمود و شاه دکن نیز پسر خود شاهزاده
علاء الدین را بمدد خلف حسن بصری تعیین نمود چنانچه هر دو شاهزاده بر کنار خلیجی که در ولایت مهایم است رو در رو آمده بیکدیگر جرأت عبور نمی نمودند چون
مدت معامله متمادی گشت شهزادهٔ علاء الدین از زبونی آب و هوای کوکن ملول گشته چند میل برگشت و شاهزاده ظفر خان فرصت یافته با خلف
حسن بصری مصاف داد و جنگ صعب پیوسته فی الجمله از هر دو جانب بهادران و صف شکنان که همیشه مشتاق جنگ همدیگر بودند بواسطهٔ
قرب جوار یکدیگر را بستوه می آوردند در آن روز تلاشهای مردانه کرده قریب دو هزار کس نقد حیات بباد فنا در دادند و در اثنای گیر و دار چون برادر
خلف حسن بصری ملک التجار حسین بن حسن که سردار عمده بود دستگیر گجراتیان شد و دو سردار دکنی بضرب تیر کشته شدند شکست فاحش نصیب
سپاه دکن گشته اموال و اسباب و اسپ و فیل بیشمار بتصرف گجراتیان درآمد و در تاریخ محمود شاهی مسطور است که شاهزاده علاء الدین در آن جنگ
بوده حملهای مردانه نمود لیکن چون فتح بکوشش نیست شکسته و خسته و مجروح باتفاق خلف حسن بصری روی بانهزام آورد و سرّ تقدیر سلطان
احمد شاه بعد از استماع خبر شکست جمیع لشکر را بهم آورده متوجه گجرات گشت و کذلک سلطان احمد شاه گجراتی سپاه از اقصای ممالک خود جمع کرده
باستقبال شتافت و دکنیان قلعهٔ بیسول را که در تصرف متعلقان سلطان احمد شاه گجراتی بود احاطه نمودند و بعد از آنکه سلطان احمد شاه گجراتی
بعظمت و استیلای تمام بدان سرزمین رسید سلطان بهمنی دست از محاصره باز داشته استقبال کرد و مدت مدید در مقابل یکدیگر خیمه و خرگاه
ایستاده کرده در جنگ مسابقت نمی نمودند تا آنکه از طرفین علما و صلحا در میان آمده نائرهٔ منازعت را از زلال مواعظت فرو نشاندند و مقرر گردانیدند
که از قدیم الایام آنچه از پرگنات و قلاع در تصرف ایشان بوده است بهمان کفایت کنند و در ملک یکدیگر طمع ننمایند و در تاریخ الفی ذکر شده
که سلطان احمد شاه بهمنی در جنگ گجراتیان بوده از شکست دکنیان در جزیرهٔ مهایم بر خود می پیچید تا آنکه در سنهٔ خمس و ثلاثین و ثمانمائه [۸۳۵] خبر رسید که
محمود خان ولد حاکم گجرات بتفرجی در ولایت ندربار مقام دارد لهذا فرصت غنیمت دانسته بروی لشکر کشید و بکوچ متواتر بدانجا دررسید

و چون سلطان احمد شاه گجراتی نیز بایلغار متوجه شد دکنیان صلاح در مراجعت دانسته چهار منزل برگشتند و گجراتیان هم عازم معاودت گشته در کنار آب تاپتی فرود آمدند و جاسوسان دیگر باره رسیده خبر آوردند که دکنیان عود کرده قلعهٔ بیسول را محاصره نموده اند گجراتیان نیز برگشته متوجه قلعهٔ بیسول گشتند و هر دو لشکر بیکدیگر رسیده یک روز از صباح تا شام جنگ کردند و چون شب در میان آمد بنابر آنکه هر دو حاکم سپاهی طلب و ستیز انگیز بی آنکه حرف مصالحه در میان آید کوچ کرده روی بممالک خود آوردند و محاصرهٔ قلعهٔ بیسول البعضی از مورخین طریقی دیگر نقل کرده اند و ما از اطناب احتراز نموده بمشهور اختصار کرده و در سال مذکور حصار ارک احمدآباد بیدر که از گچ و سنگ میساختند باتمام رسید سلطان لوازم شکر بجای آورده و در همین سال شیرخان خواهرزادهٔ خود را که بمنهوئی او سلطان پدر شاه راضی کرده بود وجود او را سبب عدم حصول سلطنت جهت فرزندان خود میدانست بیگناهی مواخذه ساخته بقتل رسانید و در سنه ۸۳۷ سبع و ثلثین و ثمانمائه هوشنگ شاه مالوی بسبب خلافی که میان دکنیان و گجراتیان ظاهر شده بود دست تعدی بر ولایت سرکار لشکر کشید و نرسنگ در جنگ کشته شده قلعهٔ کهرله بتصرف هوشنگ شاه مالوی در آمد و چون سلطان احمد شاه بدان صوب لشکر کشید نصیرخان والی آسیر مابین آمده نگذاشت که میان آن دو شاه جنگ واقع شود و بعد از گفت و شنود بسیار مقرر شد که قلعهٔ کهرله از هوشنگ شاه مالوی و ملک برار از سلطان احمد شاه بهمنی باشد و بدین نهج میان ایشان عهد و پیمان موکد بسوگند مغلظه در میان آورده هر یک بمقر دولت خود مراجعت کردند و در همان سال سلطان احمد شاه بممالک تلنگ رفته بعضی از زمینداران را که با شاهزاده داؤد خان تمرد میورزیدند بقتل آورده مراجعت کرد و در یک منزلی احمدآباد بیدر رسیده ناصرالدین کربلائی را که سلطان احمد شاه پیغمبر آخرالزمان را در خواب بصورت او دیده بود و شیخ آذری سفارش او را نوشته پنجهزار تنکه سید بخاصه او داده و قریب سی هزار تنکه دیگر جهت سادات کربلای معلی علی مشرفها الاف التحیه والثنا مصحوب او مرسول گردانید و او در همان روز گذارش بمقامی افتاد که شیرملک در آنجا با خاصان خود نشسته بود سید خواست که همچنان سواره از پیش او بگذرد و این او را شیرملک که از امرای ملک مدار بود و سواران بفرمود تا سید را از خانهٔ زین فرو کشیدند و سید خشمگین گشته نزد سلطان رفت و بی ادبی شیرملک را بعرض رسانید سلطان دلاسائی او کرده گفت او را حواله بخدا و رسول خدا کن سزایش خواهد داد و چون موکب شاهی باحمدآباد بیدر رسید روزی بر تخت نشسته و هر یک از امرا را مخلع ساخته و بجاگیر رخصت میکرد شیرملک در آن اثنا بنظرش در آمده بی ادبی که با سید کربلائی کرده بود بیادش آمد سلطان در ماند و اسمعیل قصاب نام را حاضر ساخته و شیرملک را در پای فیل انداخته با ذره هزار پاره برابر ساختند

نظم

بدی کس از خویش و از اجنبی ❊ گرامی تر از اهل بیت نبی

بجان معتقد بود سادات را ❊ همان اهل تقوی و طاعات را

بتقویتش قوی بود و دینش درست ❊ بحر داد گر یاری از کس نجست

و چون دوازده سال و دو ماه از مدت سلطنت او گذشت بیمار شده در بیست و هشتم ماه رجب سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه درگذشت گویند سلطان احمد شاه بهمنی در عهد خویش با مشائخ و درویشان حسن حال سلوک خوب مینمود و همیشه طالب آن طائفه بود و در آن ایام چون آوازهٔ ارشاد شاه نعمت الله ولی و مقامات و کرامات او عالمگیر بود شیخ حبیب الله جنیدی را که از مریدان حامدان او بود باتفاق میر شمس الدین قمی و جمعی دیگر از اهل دل با تحف و هدایای وافره بکرمان فرستاد تا بوکالت سلطان دست ارادت بدامن آن قطب زمان زده استدعای همت نمایند و شاه نعمت الله ولی آن جماعت را اعزاز و اکرام نموده ملا قطب الدین کرمانی را که دانشمندی ژنده پوش بود و در سلک مریدان او انتظام داشت روانهٔ دکن گردانید و تاج سبز دوازده ترک در صندوق گذاشته بملا قطب الدین کرمانی سپرد که امانت سلطان احمد شاه بهمنیست بوی برسان و چون ملا قطب الدین بدکن رسید از دور نظر سلطان بروی افتاده بی اختیار فریاد بر داشت که این همان درویش است که در خواب پیر فلان در فلان وقت که با لشکر سلطان فیروز شاه جنگ داشتم تاج سبز دوازده ترک بمن داده بود و من حکایت تاج در این مدت بهیچکس نگفته ام اگر این قسم تاج مصحوب این درویش باشد تعبیر آن خواب همین خواهد بود و چون ملا قطب الدین نزدیک رسیده سلام کرد و دعای شاه نعمت الله ولی را رسانید گفت شاه فرموده است که از فلان تاریخ تا حال این تاج را برسم امانت نگاهداشته بودم چون امری که موجب فرستادنش باشد بوقوع نمی آمد تا این زمان امانت داری کردم اکنون که شیخ حبیب الله جنیدی آمد و تقریبی پیدا شد واجب گشت که امانت شما را

قمار سازم و از سلطان احمد شاه منقولست که وقتی که ملا قطب الدین کرمانی سخن به نجار رسانید حالتی عجیب روی نمود و مشاهده کردم و سراپا حیرت شدم
با خود گفتم که اگر این تاج سر دوازده ترک را شاه بجای شک بخواهد نهاد ملا قطب الدین که عالم کشف دریافته گفت ای شاه دغدغه بخاطر راه مده که تاج سر
دوازده ترک ست و من همان کسم که بموجب حکم شاه ولایت پناه فلان روز در عالم رویا آنرا بنظر شما در آورده ام لیس من بعد اختیار قوت کرده ملا را در
بغل گرفتم و پهلوی خود جای داده سه صندوق اشرفی و تاج را بصفات مذکوره دیده بر سر نهادم و نیت شاه در عهد و تیغ در بادان و تاج چشتی پیدا
گشته شهابان و چون شاه نعمت الله ولی آن شهنشاه را در مکتوب بدست خویش اعظم الشاهان شهاب الدین احمد شاه ولی نوشته بود هر آینه
حکم کرد که بالای سکه و ابتدای همین عبارت نام او را مذکور ساختند و در همان سال خواجه عماد الدین سمنانی و سیف الله حسن آبادی را بجهت شاه
نعمت الله ولی فرستاده التماس ارسال یکی از اولاد امجاد نمود مگر شاه را آنکه اصحاب اعرابی که فرزند شاه خلیل الله نام و داغ فرزندگان مرده دیگر نبود جدا
او با مرحوم شاق دانسته پسر زاده خویش میر نور الله بن شاه خلیل الله را روانه دکن نمود چون خبر وصول او بسمع رسید سلطان تا الکی ناصحه تا سیه
صدر سید ابو القاسم جرجانی بدانجا فرستاد و بعد از آن بحوالی دار الخلافه رسید با جمیع شاهزادگان و امرا باستقبال او در قصبه بیخ عزاز و اکرام شهر احمد آباد
بیدر در آورده در جای ملاقات قریه و مسجد ساخته موسوم به نعمت آباد گردانید و میر نور الله را ملک المشائخ خطاب نموده بر جمیع مشایخ حتی بر اولاد سید محمد
گیسو دراز مقدم ساخت و دختری از دختر زادهای خود بوی داده مانا که خویش معزز و موقر گردانید و چون کاشف اسرار ازلی شاه نعمت الله ولی در سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه در قریه ماهان
ودیعت حیات سپرده بحظائر قدس تشریف برد شاه خلیل الله پسر مع مخدوم زادهای دیگر شاه حبیب الله و شاه محب الله بدکن تشریف
ارزانی فرمود بعد از آنکه شاه حبیب الله را داماد ساخت سلطان احمد شاه خواهر شاه محب الله هم داماد شاهزاده علاء الدین گشت و شاه خلیل الله
انعام و احسان فراوان یافته دوستکام و مقضی المرام روانه [illegible] گردید و بعضی گویند توفیق رفتن نیافته در سلک [illegible] شد و خلف الصدق حال
بابن [illegible] اولاد شاه خلیل الله بسا علی مراتب دنیوی نامور گشته صاحب اقتدار گشتند و شاه حبیب الله در سلک امرای معظم گردیده بود و قصبه بر اقطاع
یافت چنانچه خانقاهی که در بیرون آن قصبه به اعتقاد بعضی از مردم شاه محب الله ساخته شده و چون حبیب الله [illegible] بانواع کفار تاخته داد
غزا و جهاد داده بود از سلطان احمد شاه لقب یافته در ایام دولت سلطان احمد شاه یکی از مردم احمد آباد بیدر سگی داشت بوفاداری و حق شناسی مشهور قضا
را تسمیه پیش او آمده بمبلغی کلی محتاج شد آن سگ را نزد شخصی مرهون ساخته مقصود حاصل کرد و آن شخص سگ را همراه گرفته روانه قصبه شد
لیکن در اثنای راه دشمنی که داشت دوچار او گردید و فرصت یافته شمشیر کشید و زخم شدید بر وی زده تصور آنکه کارش تمام ساخته است متوجه شوق
راهی گشت سگ از دور واقف این امر شده بدوید [illegible] پس خصم در آمد و ضرب شمشیر او بارد گرده مهر عنوان که بود گرم [illegible] و بدان نهج که
داشت او را کشت و گرسنه نزد صاحب آمد چون رمقی در وی یافت سر پای او مالیده حرکاتی که نهایت [illegible] نمود [illegible] ظاهر شد و بطور سیاه
و آن شخص اعداء را آنکه دانست که دشمن وی را کشته است بسگ مهربانی بسیار کرده و در قریه که در آن نزدیکی بود جهت بستن زخمها توقف نمود و بعد
از چند روز چون معلوم شد که از زخمها جان سلامت خواهد برد احوال مرتب شده بدست خود رقعه نوشت که این سگ حق خود را ادا نمود [illegible]
کرده دشمنم را بطریق هلاک ساخت حقی که بر ذمه تو بود من رسید و مرا بر تو دعوی و طلبی نیست سگ را بطوع و رغبت رخصت دادم باید که بهتر
از هزار دوست دانسته از احوال او غافل نگردی و آن نوشته را در جامه بسته در گردن سگ آویخت و رخصت نمود و سگ خود را بصاحب خویش
رسانید و او چون چشم بر سگ افتاد دانست که بدوی رده آثار قهر و خشم ظاهر ساخت و کفش بجانبش انداخت که مرا در میان مردم بی اعتبار ساختی
سگ بیتاب شده فریادی کشید و خود را بر زمین زده در ساعت جان داد و صاحبش چون چیزی بر گردن سگ بسته دید باز کرده بر حقیقت حال
مطلع گردیده بر وفات او تأسف خورده در بیرون شهر مدفون گردانیده ازان زر گنبدی عالی بر قبر وی ساخته از خود نیز مبلغهای کلی صرف
آن نمود القصه تا حال آن گنبد موجود است + + + +

ذکر دارائی سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بهمنی

بعد از پدر بموجب وصیت بر تخت احمدآباد بیدر جلوس فرمود و در رعایت خاطر برادرش شاهزاده محمد خان تقصیری نکرده اسب و فیل بسیار و اقطاع خوب عنایت فرمود و دلاور خان افغان که از امرای اندولتخانه بود وکیل الشاهی و خواجه جهان استرآبادی را وزیر کل کرده در امور مملکت و شاهی قوی دست ساخت و عماد الملک غوری را که مرد کهن سال بود و عمر خود را در خدمت سلاطین بهمنیه بدولت و حشمت میگذرانید امیر الامرا ساخته باتفاق شاهزاده محمد خان و خواجه جهان بشوکت و تجمل تمام بر سر کفار بیجانگر که پنجساله خراج نگاهداشته در ادای آن تعلل می ورزیدند تعیین کرد و ایشان بولایت کنهره درآمده چون بتاخت و تاراج و اسیر گرفتن مشغول شدند رای بیجانگر مضطر گردیده بیست فیل و هشت لک هون نقد و دو بیست کنیز رقاص و هنرمند و دیگر چیزها بشاهزاده محمد خان داده باز گردانید و چون او بحوالی قلعه مدکل رسید بعضی از مفتنان دکن که مشهور آفاق بودند بسمع وی رسانیدند که سلطان احمد شاه ترا شریک سلطنت گردانیده مناسب آنست که سلطان علاء الدین شاه یکی ازین دو کار کند یا ترا بر مسند فرماندهی پهلوی خویش نشانیده باتفاق امور سلطنت را سر کند و یا ممالک را دو حصه کرده یکی را خود متصرف شود و دیگری را بتو گذارد و اکنون صلاح دولت در آنست که همین جا نشسته نیمه ملک را بالقبضه خود در آوری شاهزاده محمد خان فریب خورده عماد الملک غوری و خواجه جهان را دعوت موافقت خویش ترغیب بسیار نمود و چون ایشان ابا کرده از اراده اش سر پیچیدند بدلالت مفتنان عماد الملک را بقتل رسانیده باستظهار زر بیجانگر لشکر بسیار گرد آورده و مدکل و رایچور و شولاپور و بلمدرک را از دست ملازمان شاهی در آورد و سلطان علاء الدین از کشتن عماد الملک غوری قرین حزن و الم گردیده گفت او خدمت آبا و اجداد ما کرده بود و ما را بجای پدر و جد بود پس چنین کسی را هلاک کردن نتیجه خوب نخواهد بخشید پس سر دفاین و خزاین بگشاد و سامان لشکر کرده بعزم رزم برادر از دار الملک نهضت نمود و بعد از تلاقی حالتی میان دو سپاه آن دو برادر کامکار نامدار واقع شد که ترک جنگجوی فلک را بر کشتگان معرکه دل بسوخت و بکیفیتی لوازم ستیز و آویز و گیر و دار بوقوع آمد که از نوائر آن چهره خورشید آسمان را فروخت لیکن نسیم مراد از گلشن فتح بر شقه رایات سلطان علاء الدین شاه جلوه نمود چنانچه اکثر از امرائی که اعلام استبداد افراشته مصدر چنان فتنه و فساد شده بودند دستگیر شدند و شاهزاده محمد خان بکوه و جنگل در دست با معدودی از خواص فرار نمود و سلطان باحمدآباد بیدر مراجعت کرد و از سر گناه آن جماعت درگذشته از بند و زنجیر آزاد گردانید و مکتوب نصیحت آمیز ببرادر نوشته بهر نوع که بود پیش خود آورد و مشمول عواطف بیکران ساخت و چون برادر دیگرش شهزاده داود خان در مملکت تلنگ بنزهتگاه عالم آخرت خرامیده بود رایچور را که از جمله ممالک تلنگ است باقطاع شاهزاده محمد خان مقرر ساخته با اثاثه شاهی بدانجانب روانه فرمود و او مدت المدید در آنجا بوده اوقاتش قرین عشرت و نشاط بپایان رسید و دلاور خان را در روز نوروز سنه اربعین و ثمانمائه مخلع ساخته بر سر رایان کوکن که عجب جماعتی سرکش بودند تعیین فرمود و راجهای قلعه راینل و سنگیسر چون گردن نرم کرده تقبل جزیه و خراج نمودند دلاور خان دختر رای سنگیسر را جهت سلطان گرفته مع خزاین چندین ساله بدار الخلافه احمدآباد بیدر مراجعت نمود سلطان علاء الدین شاه ابتدا از خدمت او خوشوقت گردیده و دختر رای سنگیسر را که بخوبی شکلی و حسن صورت و موسیقی دانی بی نظیر بود منظور نظر التفات ساخته بنام زیبا چهره ممتاز گردانید چنانچه آوازه عاشقی و معشوقی ایشان منتشر گشت اما در آخر بعلت آنکه دلاور خان اموال بسیار از رایان کوکن رشوت گرفته در قلع و استیصال آن جماعت نکوشیده بود شاه را با دلاور خان دل دگرگون گردید و وی این معنی را فهمیده انگشتری وکالت را پیش شاه فرستاد و از آن خدمت بتضرع و زاری بسیار استعفا جسته خود را از آن مهلکه خلاص ساخت پس آن منصب بخواجه سرائی دستور الملک نام رجوع شده خلایق از خلق زشت او بجان آمدند و هرچند شکایت او بشاه معروض میداشتند محمول بر غرض شده اثری بران مترتب نمیشد و بر روز غرورش بیشتر میگشت تا آنکه شاهزاده همایون ولد بزرگ سلطان علاء الدین شاه روزی باو گفت که فلان معامله را بخاطر آورده سرانجام نمائی او جواب داد

که امور بآن نتوان پرداخت وقتی دیگر بخاطر خواهیم آورد شهزاده بعد از دو سه روز کس نزد داود شاه پیغام نمود که چون آن مهم مستحسن نشده
اگر سپاه آنرا سامان دهید بهتر خواهد بود خواجه سرای جون گرفته این دفعه خواهد داد که چنین کار با من تعلق دارد و ایشان را درین کار راستی نمودن
مناسب نیست شهزاده که بتدبیر مزاج موصوف بود مثل ایشان تاب نیاورده یکی از سلاحداران شاهی را در خفیه طلبیده گفت هرگاه دستور الملک
از دیوانخانه برآید او را کشته خود را بمردم من برسان که در محافظت تو تقصیری نخواهند کرد و آن سلاحدار چون از و آزرده خاطر بود در همان روز
بهانه عرض حال پیش رفته بیک ضرب خنجر کار او ساخت و مردم شاهزاده که در آنجا حاضر بودند حسب الاشاره حمایت او کرده نگذاشتند که آسیبی بوی رسد
و در درگاه شاهی چون خبر عالمگیر شد شهزاده همایون که پیش پدر نشسته بود بموجب حکم جهت تفتیش حال بیرون آمد و معامله را بخاطر آورده بعرض رسانید
که فلان سلاحدار که خدمتگار قدیمست حقوق خدمت بسیار دارد و دستور الملک را که باحوال او خبیر واقفست مع هذا امور دشنام و فحش میداد و
تنگ آمده او را کشت و سپاهیان من که در آنجا حاضر بودند او را گرفته نگاهداشته اند درین باب چه حکم است و سلطان که در اوّل کشتن کسی حکم نمی نمود
و از طرز کلام شهزاده بیرون ساخت حمایت او مفهوم میشد حکم تحسین و قید قاتل کرده منصب مقتول را بکیانی پسر او داد و کسی که از دانشمندان آن حضرت
حضرت پیر و رشاهی بود و شمائل حسنه اتصاف داشت رجوع فرمود و در شهور سنه احدی و اربعین و ثمانمائه زوجه سلطان مسماة آغا زینب مخاطب بملکه جهان بپدر
خود نصیر خان از استیلای ربابچهره و کم التفاتی شوهر شکایت نمود نصیرخان از سلطان علاء الدین رنجیده باستصواب سلطان احمد شاه گجراتی
عازم تسخیر مملکت برار گردید و بعضی کسان و امرای برار را شاهزاده مطیع و رایان باطاعت خود ترغیب نمود و ایشان متفق اللفظ والمعنی قرار دادند که
نصیرخان از اولاد حضرت عمر فاروق است اگر نوکری او اختیار کرده با مخالفان او شمشیر برکشیم غازی و شهید خواهیم بود و کیش بنصیحت و شعر و مواجب
و اعتقاد و التماس قدوم نصیرخان بدرگاه نصیرخان گردانیدند و بلا توقف بالشکر خاندیس و ده هزار سوار و پیاده بسیار که از راجه گوندواره بمدد او آمده بود
بولایت برار درآمد و امرای خیرخواه که با لشکر خود خان جهان که از سپاهیان شاهان بهمنیه بود متفق ساخته پیش نصیرخان بردند خان جهان از اراده ایشان
مطلع شده خود را بقلعه نرناله رسانید و تفحص حقیقت حال را بحضرت سلطان علاء الدین شاه نوشت که امرای این ولایت به نصیرخان پیوسته
بی ملاحظه و تامل خطبه او خواندند و قلعهٔ نرناله را محاصره کرده در اندیشه تسخیر گشتند بنا بر آن سلطان علاء الدین شاه جمیع امرا و ارکان دولت را
حاضر ساخته مجلس کنگاش منعقد ساخت بیشتر امرای معتبر دکنی و حبشی معروض داشتند که علاج این امر منحصر بتوجه شاه است چه هرگاه که بدفع
لشکر کشیم شاهان گجرات و سند و رایان گوندواره مدد او خواهند آمد سلطان را این سخن استماع رانجه لایق بود در همان مجلس خلف حسن بصری
ملک التجار سر لشکر دولت آباد را ازمان یورش تکلیف کرد و او تسلیم نموده معروض داشت که بندگان اعلیحضرت و جانسپاری هیچ نیست اما بر اهل
درگاه واضح و روشن است که شکست جریدهٔ مهایم از نفاق امرای دکنی و حبشی واقع شده چه ایشان از راه رشک و حسد نمیخواهند که از اسامی جنس ما
که ایشان را غریب میگویند خدمات شایسته بظهور رسد اگر سلطان جمیع امرای متعلق الخاصه خیل همراه بنده نماید واحدی از دکنی و حبشی درین کار
دخیل بسازد امید که بتوفیق صمدی و بیامن اقبال خداوندی باحسن وجوه این مهم را بفروغ سازم پس از آن سلطان با امرای دکنی و حبشی گفت که
درین باب مصلحت چیست میان شمس و اسد خان که عمدهٔ ایشان بودند گفتند که این مصلحت بزرگست میباید که برای آزمایش همه غریبان را
بالتمام رسم مقدمه ساخت اگر ایشان کاری ساختند هو المراد و الا از عقب سلطان خود باید شد سلطان علاء الدین سه هزار مغل تیرانداز
باکار آمده خاصه خیل بود بملک همراه وی تعین نمود و جمیع امرای عرب که بعضی پرورش یافته سلطان پیروز شاه و اکثر تربیت کردهٔ سلطان
احمد شاه بودند بدان خدمت مامور گردانید و اسامی آن جماعت بدین نهجست قاسم خان صف شکن قراخان کرد علی خان سیستانی میر علی
کابلی افتخار الملک همدانی آقا احمد بیگ تاتار رستم خان مازندرانی حسین خان بدخشی خسرو خان اوزبک بهادر خان محبوب سلطان شاه علی
سلطان که هر دو شاهزاده چنگیزی بودند القصه خلف حسن بصری بجمعیت این جماعت بدولت آباد رفت جمیع امرای دکنی و حبشی آمده در

جا بجا جهت محافظت سرحد با خود بسر حد گجرات و مندوبار داشته با هشت هزار سوار بکمال سامان و تجمل متوجه برار شد و خان جهان که سمت ایتام
از قلعه برناله بر آمده باستقبال خلف حسن بصری شتافته در قصبه مهکر ملاقات نمود و خلف حسن بصری خان جهان را با طایفه از امرای دکنی که همراه او
بوده بجانب الجپور و مالاپور فرستاد که در الصوب بوده نگذارد که رایان گوندواره بمدد نصیر خان آیند و خود کوچ بر کوچ بجانب گشته روهنکهیر که مسکن اصلی
بود روان شد و بر سر گهات روهنکهیر با خاندیسیان جنگ شده غربیان بفتح و نصرت مخصوص گشتند و نصیر خان این شکست از خود مبارک نگرفته
از روهنکهیر کوچ کرده بتعجیل هر چه تمامتر ببرهانپور رفت و بجمع آوردن لشکر مشغول گشت و خلف حسن بصری آنحدود را از تصرف مردم اسیر خان
آورده متعاقب او ببرهانپور رفت و نصیر خان تاب نیاورده بقلعه للنگ گریخت و خلف حسن بصری شهر را غارت کرده از کسان محمول آنجا ره جواهر اندوخته
و اولش گرفت و بنهب و غارت ولایت خاندیس فرمان داد کار خود ساخته باز بشهر برهانپور آمد و عمارات شاهی را سوخته کنده آواره را جعت دکن
انداخت لیکن باسی ارتفاع گذشته بود که کوچ کرده بیک ناگاه جانب للنگ ایلغار برد و با چهار هزار سوار بحوالی آنجا رسید نصیر خان قلت و کوتاهی غنیم و
نامردی ایشان بخاطر آورده با دوازده هزار سوار و پیاده بیشمار باستقبال شتافت و در دو کروهی قلعه تلاقی فریقین دست داده خاندیسیان منهزم گشتند و
بسیاری از مردم معتبر نصیر خان و امرای باغی برار کشته شدند و خلف حسن بصری هفتاد فیل و توپخانه بسیار بدست آورده مظفر و منصور متوجه احمدآباد بیدر گردید
سلطان قدرشناس شاهزاده همایون را با جمیع امرا و ارکان دولت تا چهار کروهی باستقبال فرستاده بشهر در آورد و بخلعت خاص چتر و زنجیر فیل و شمشیر و کمر مرصع و
نیمچه نوازش فرموده رخصت دولت آباد داد و دیگر سپاهیان را بگونه گونه التفات و عنایت نواخته بزیادتی مناصب و اقطاع خوشحال گردانید و شاه قلی
سلطان که شجاعت او بظهور رسانیده بود دختر زاده بداماد خویش معزز ساخت و مقرر کرد که در مجلس و سواری بدست راست غربیان باشد و بدست چپ
دکنیان و حبشیان باین التفات از آن تاریخ تا حال در دکن فتنه میان دکنیان و غربیان عداوت قائم شد پس گاه دکنیان دست یافته اند بر سر
کشته کرده اند چنانچه بعد ازین بتقریبات تفصیل نوشته خواهد شد و در سنوات دیورای حاکم بیجانگر ارکان دولت و بسیاری از برهمنان معتبر خود را حاضر ساخت
استفسار نمود که مملکت کرناتک باعتبار طول و عرض و محصول زیاده از مملکت شاهان بهمنیه است و کذلک خیل و حشم و جمعیت ایشان زیادتی دارد
سبب چیست که اکثر اوقات غلبه از جانب مسلمانان بوده و باج گذار ایشان باشیم بعضی برهمنان گفتند که خدای سبحانه تعالی مسلمانان را مدت
سی هزار سال بلکه زیاده بر هندوان تفضل و تسلط عطیه فرموده و این معنی در کتب ما مشهور است از این جهت اکثر اوقات هندوان مغلوب میگردند و
بعضی گفتند در میان مسلمانان دو چیز بهتر است که موجب فتح ایشان میشود یکی آنکه اسپان ایشان چاق و دونده و کلان و اسپهای ما بر عکس لاغر و
اندام و کم قوت دوم اینکه تیر انداز در لشکر بهمنیه بسیار است و در لشکر ما کم لهذا دیورای حکم کرد که مسلمانان بسیار نوکر گیرند و اقطاع و جاگیر خوب بدهند و در بیجانگر
مسجد ساخته در باب شعار اسلام احدی مزاحم نشود و مصحف اقدس روز بالای رحل پیش من گذارند تا مسلمانان آن اسلام کنند و هندوان را نیز
بآموختن تیر اندازی امر نماید و اعیان دولت مدتها بایکدیگر تدبیرات جسته تقرر کردند که اینک دو لک سوار و هشتده هزار پیاده است و آینده هشتاد
هزار سوار و سه لک پیاده دیگر نگاهداشته نوعی کنند که مواجب سپاهی بیشتر گردد تا اسپ و یراق خوب تواند بهم رسانید و بعد از آنکه دیوانیان ده هزار سوار
مسلمان و شصت هزار سوار کافر که از علم تیر اندازی خالی نبودند با سه لک پیاده ترتیب داده بنظر دیورای در آوردند داعیه تسخیر ممالک شاهان بهمنیه
نمود و در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه با خرد و شور تمام لشکر بولایت ایشان کشید و از آب تنهندره گذشته بجبر و قهر در اندک زمانی قلعه مدکل را
مفتوح گردانید و پسران خود را بمحاصرهٔ قلعه رایچور و بنکاپور مامور ساخته خود در کنار آب کشنه بمقام کرد و تا ساغر و بیجاپور مردم او تاخت برده آتش
ظلم و بیداد مشتعل ساختند سلطان علاء الدین از استماع این خبر عازم مقام گشته باحضار لشکر تلنگ و برار و دولت آباد و بیجاپور فرمان داد و چون
طرفداران اربعه باحمدآباد رسیدند و پنجاه هزار سوار و شصت هزار پیاده سامان نمودند سلطان علاء الدین ساعت خوش کرده با توپخانه و دیگر
آلات و اسباب حرب با عظمت و شوکت فراوان نهضت فرمود و دیورای از آن حدود کوچ کرده بقلعه مدکل در آمد و افواج بجنگ سلطان تعیین کرد

در خاطر داشت سوار و پیاده با قصی الغایة کوشیده سلطان در شکستن گروهی مدکل معاهم کرده خلف حسن بصری ملک التجار را با لشکر دولت آباد و ساده
قرر مدافع دیورای فرستاد و خان زمان سرلشکر بیجاپور و خان اعظم سرلشکر برار و ملک ... بر سر دیورای تعین کرده خلف حسن بصری بجست کما ملغه
اتحادیه با لسر برگ دیورای مصاف نمود و از جمله از معرکه گریزانیده متوجه بیجاپور شد بیجاپور تا بیجانگر رسیده بود که پسر کوچک دیورای برکن محاصره کرده خود را
بیدر رسانید و در مدت دو ماه سه مرتبه میان سپاه اسلام و کفار در ظاهر قلعه مدکل جنگ صف در کمال شدت واقع شده جمعی کثیر از طرفین کشته شدند
مرتبهٔ اول غلبه کفار را بود و مسلمانان منهزم شدند الکسید مرتبهٔ دیگر مسلمانان غالب آمده آثار شکست کفار ظاهر شد و چه لشکر رسید
چه کفار آخر بسر بردند و در جمله از معرکه خلف حسن بصری گریخته بود و درین آوان از زخم تیر بر پسر دیورای رسید حال زمان کشته شد و کفار بسمت سادو ا
سر دهسته روی بقلعه نهادند سیصد عدد کاو بر کرداران در حصار رسید و فخر الملک دهلوی و برادرش که برادر امرا
بود بسیر امر روی کشیده تعاقب ایشان نمود و چون گرم جنگ شده بود بمحاصره شمشیر زنان و مردانگیان از عقب کفار بقلعه درآمدند و کفار
چون چنین جرأت ایشان دیدند کشتند و کرده بود که اسیر آرند و دستگیر کرده بر دیورای بردند و دیورای ایشان را بند کرده در عوض پسر خانه ماتم نشسته
پس از آن سلطان علاء الدین بدیورای پیغام داد که این دو شاهزاده را که بقلعه درآمده اند هر یک در روز جنگ هزار سوار را برابر میگیریم و اگر سپاهیان
بیجانگر و ساتان همه مقرر شده که عوض یک مسلمان صد هزار هندو را بکشند اگر شما ایشان را آزار رسانید عوض هر کدام یا صد هزار از ... بکشیم
و دست تعرض از داماد این ملک نخواهیم برداشت و دیورای چون تعصب هنود را بکار رسانید آوردند و بود جمعی از معتبرین خود را بخدمت شاه
فرستاد که اگر سلطان عهد کند که دیگر لشکر بولایت من نکشد متعهد میشوم که هر سال پیشکش لائق فرستاده فخر الملک و برادرش را تسلیم نمایم و من بعد
قدم از دائرهٔ اطاعت بیرون ننهم سلطان موافق التماس او عهدنامه نوشته ارسال نمود و دیورای هم فخر الملک دهلوی و برادرش را با فیل
جنگی و انواع پیشکشهای لائق و چهل هزار حسن سالانه بخدمت شاه ارسال داشت و سلطان نیز خلعت شاهانه و بهای نادری بسحام مرصع
بجهت او فرستاد و علم مراجعت افراشت و تا مسند دکن بوجود شریف بود دیورای هر سال پیشکش فرستاده ابواب مصادقت مفتوح میداشت
و او سر بعهد خود وفا کرده هرگز بولایت کرناتک لشکر نکشید و گویند سلطان علاء الدین در آوان شاهی در احمد آباد بیدر دار الشفای در کمال لطافت
و صفا ساخته چند قریه وقف آن نموده تا محصول آن بمصرف ادویه و اغذیه و اشربه شده اطبای مسلمان و هندو بمعالجه بیماران پرداختند
و قضات امین و محتسبان خداترس در شهر و ولایت بر گماشته تا آنکه خود شرب خمر ننموده حکم کرد که هیچکس شراب نخورد و قمار نبازد و قلندران
و بوره خواران از طوق آهنین بر گردن نهاده و پای بپا بسته تا در وراث و کشیدن سنگ گل و سایر اعمال شاقه تعذیب نمود مانند شده کسب
معیشت مشغول شوند یا از قلمرو او بیرون روند و اگر احیانا احدی با وجود چنین ضبط و گرفتگی بی باکی نموده شرب خمر یا مسکری دیگر اقدام نمودی سرب
گداخته بحلق او میریختند و از هیچکس میگذشت چنانکه یکی از نبیره های سید محمد گیسو دراز با جمعی سر و کار سماع شاید و شبی بطبل و شراب خورده سماع میشنید
گیسوی او را بریده بسلاق بسیار زده و چون ایچ ... رسید جناب مخدوم زاده و جمعی را بند کرده هر دو را محبوس ساخت و روز دیگر بوقت فرصت
به عرض شاه رسانید که قضیه چنین است شاه در خشم شده حکم فرمود که مخدوم زاده را در دیگ سندی در میان بازار که همه بینند و عبرت
گیرند و لیسا ماره بر کف پای زدند و سوگند دهند که دیگر شراب نخورد و جمعی را در چرم بسته گرد شهر بگردانیدند و اخراج کنند
و احوال ملک و شاه پرداخته بر جمله بسط بساط معدلت مصروف نمود که آثار احسان فریدون و صیت معدلت نوشیروان در زمان او بماند و رحمتا
و اعیاد و پای سرحاصل ... و عظ شنیدی و بر پیش خوان و لشکریان نشستگان خالق بچون راضی بودی و کناس مسجدهای قدیم را که پیشتر
مساجد بجای بتخانه ها بنیاد نهادی و با انصاری در بازار و در برابر وعیره تکلم کردی و در مهمات دیوانی دخل ننمادی اما چون از ... تا گاه
بر گشت مجلس عشرت دامنگیر او شده حرمی و کلی امور ملکی و مالی را بصدران درگاه سپرده ... از عورات جمیله بسرا پرده ... شامی

تیغ آورد و در کنار آب سمت اد باغی چون روضهٔ مینو مثال و قصری چند فردوس برین بری از سهم و ملال بنیاد نهاد که استادان خطهٔ کوانچ عمارت مثل
آن باغ و عمارت و معمورهٔ آب و گل طرح بیفکند و اندیش اکثر اوقات دران باغ بتفریح بادهٔ لعل فام و تکلم دلدار لعل لب گلرخان سیم اندام و استماع نغمات
مطربان شیرین کلام مشغول گردیده سرانجام امور مصالح جمهور انعام ساعیه میفرمود چنانچه حکیم ازرقی در وصف عمارت آن شاه گفته بیت گردی گر
ماه و مشتری زمین آسمان منحوس کرده اند بباغ خدایگان * و درین ایام که شاه بنشاط مشغول گشته بعد از چهار ماه و پانچ ماه یکمرتبه سلام عام
میگذرانید دکنیان دو راه مروه گرفته میان من الله دکنی وکیل الشاهی باستقلال شد شاه بعد ازو عازم تسخیر قلاع سواحل دریا شده خلف
حسن بصری ملک التجار را با هفت هزار سوار دکنی و سه هزار سوار عرب بدان خدمت تعین فرمود و خلف حسن بصری در قصبه چاکنه که نزدیک بلده
جنیر است نشیمن ساخته و قلعه اش تعمیر کرده دفعه بدفعه لشکر بکوکن میفرستاد و راجه های آن طرف را زیر میکرد تا آنکه اجل متقاضی گشته خود بدان صوب توجه نمود
و یکی از حصارها را بدست آورد و راجه که در تصرف کافری سرکه نام بود محاصره کرده در اندک فرصتی بسحر و قهر مفتوح و سرکه را مخیر ساخت که یا بجرگهٔ
اسلام درآید و یا گردن بر تیغ سیاست نهد سرکه طریق مکر و غدر پیش گرفته معروض داشت که میان من و رای سنگیسر که در حوالی قلعه کهنه است
همسریست اگر بحلقهٔ اسلام درآیم و او بهمچنان در مقر دولت خود متمکن باشد بعد از مراجعت شما زبان طعن دراز کرده عشایر و قبایل مرا از من منحرف
خواهد گردانید ملک چندین قرن آبا و اجداد مرا متصرف خواهد شد اگر عطف عنان بدان جانب فرمایند اندک توجهی او را بدست آورده آنجا را
نیز مسند رجوع فرمایند و یا سزاوارش کرده آن مملکت را بیکی از امرا بسپارند سه و کلمهٔ طیبهٔ توحید گفته در سلک غلامان شاه اسلام منتظم خواهم شد
و هر سال فلان مقدار مال بخزانهٔ عامره خواهم رسانید و درین نواحی بعد ازین اگر کسی تمرد ورزد یا در ادای مال تعلل نماید این کمینه او را جواب
خواهد گفت خلف حسن بصری گفت چنین شنیده ام که راه دخول و خروج آن بسیار تنگ است و بآنجا رسیدن کمال تعذر و صعوبت دارد سرکه گفت
هرگاه مثل من دولتخواهی مقدمة الجیش باشد راهی سر خواهد کرد که از آن جنگل خار آزاری بدامن سواری نرسد ولی تعب کلی مقصود میسر شوند
و چون قلم تقدیر بشهادت ملک التجار رفته بود هر آئینه بر قول دشمن اعتماد کرده در سنه ۸۵۰ خمسین و ثمانمائه عازم آن سمت شد چنانچه اکثر دکنیان
و حبشیان نفاق ورزیده جدا شدند و همراه خلف حسن بصری به بیشه در نیامدند و خلف حسن بصری بتقلید افتاده خود روان شد و سرکه دو روز راه
فراخ خوب که آنرا هیچکس ندیده بود سر کرد و کوچک و بزرگ ازو خوشوقت شدند لیکن روز سوم آن گمراه مردم را براهی برد مشرع که از هول او
شیر نر ماده بود و معهذا پر پیچ و تاب تر از زلف معشوقان و باریک تر از آه عاشقان القصه راهی بود که دد و دیو از دیدن نشیب و فراز
و دره اش آسیب رسیده گشته و غول از مشاهدهٔ کریوه هایش دهشت خورده نظم * خورشید گردی رسومش مساحت * نه تقدیر کردی حد دشت غافل
گیاهش از درشتی چو دندان افعی * هوایش از عفونت چو کام غضنفر * زآتش اجل رسته و زباد پیکان * بر خاکش جنگ رسته و زخار خنجر *
گیتیش خز الماس گسترده مفرش * فرازش ز آتش بپوشیده چادر * ره پیچ پیچش چو زنار راهب * فرو هشته زاطراف محراب منبر * و چون طی مسافت
با حتیاط و حیران موی شدند بجنگلی رسیدند که باد را از مسالک و اوراق اشجار آن گذار دشوار بود و سه طرف آن سر بفلک دوار کشیده و در دامن
کوهسار دره ها واقع شده که عمق آنها تحت الثری رسیده و پشت گاو و ماهی نمایان گشته و از یکطرف آن خلیجی از دریای محیط بجنگل کوه عالی
پیوسته و بحر را شبیه آمده بود زندانی * نظم * کسی ندیده فرازش مگر بچشم ضمیر * کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان * کسی بروز سپیده
شب سیاه درو * بجز بکوه گردون ندیده هیچ لسان * و خلف حسن بصری چون دران ایام باسهال خونین گرفتار شده در شبانه روزی
چهل مرتبه بر سر قدم میرفت هر چند سعی کرد که مردم بترتیب و قاعده نزدیک هم فرود آیند سود مند نیفتاد یکی آنکه خسته و مانده تا نماز
شام می آمدند و زیر درختها هر جا که میرسیدند منزل میکردند دوم آنکه دران بیشه چندان جای نبود که دو کس پهلوی هم خیمه ایستاده کرده آن شب
تواند به پایان رسانید دران وقت که مردم بحال خود گرفتار بودند سرکه کافر سرکه فروشی کرده در میان دره ها بیچه سیماب نایاب و برای سنگیسر

طعام آماده بود که چنین شکاری بدام تو آورم مشهور مقتضای این مدت شکوه ابدا فتاد دلیس انچه توانی بجای آر و تقصیری مکن القصه رای شیرکه
سی هزار پیاده و توپچی و کماندار و جمعی که از همه جهت جمع آورده و سرکوب ناممیعت خود با پیوسته چون پاسی از شب گذشت از اطراف و جوانب درآمده
تا زمانه دیر درآمدند و نکار دو صحرا فتنه هیبت بر آن گروه دریره در جنا الطریق گوسفندان ذبح کردند چهار در یدن بادها و صدای برگ درختان
و باد و ناله مغلولان بگوش نمیرسید و همسایه از احوال همسایه خبردار نمیشد و تاریکی شب بحدی بود که صدا را گوش کم میکرد و وارد هشت و
وحشت آن تاریکی و ظلمت زبان ناطقه تکلم فراموش نموده چون آن کافران از کشتن مردم اطراف فارغ گشتند و دیدند که هیچکس از یاد
کسی بسر سپاه ظفر جمع رفته سر ملک حسن بصری ملک التجار بریدند و با سه هزار و هفتصد سید که مدنی و کربلائی و نجفی وغیره بودند بقتل
رسانیدند نظم بیت بود و گذرگاه تنگ + که دشمن سوی جنگ تاریک چنگ + در جنگیدن تیغ افراشته + چراغی بره اجل داشته +
زمین جسته سر از کمین کمان + بدست مرگ را ابر سوی جان + حمله شد غشته در خاک و خون + یکی سرفکنده دگر سرنگون +
از آن جنگ جویان سواری نماند + در آن سرکشان نامداری نماند + هرانکو نشد کشته بگریخته + بکسار از هم نسبه ریخته +
بدینه بانکوه هرکس گریخت + که بزندگی شان باید گریست + القصه بقیة السیف آن لشکر که بخت شقاوت بدر نمانده بود مستعد
و او از آن جنگل بیرون آمدند و جماعتی از امرای دکنی که با ملک حسن بصری لعاق ورزیده آن شب رسانده بودند ملحق شدند
و اما گفتند که احوال شما سپاه پریشان بسیار است آنکه بجاگیرهای خود رفته و سامان کرده رو و مایه بسیج لشکر جنگیان عازم شوید
با قطاع خویش رفتند و مغلان گفتند که جاگیرهای ما دور واقع شده است بی حکم پادشاهی نمیرویم بالفعل به قلعه چاکنه که سرمنزل حسن بصری
و لشکر دکنیان رفته بقرض وغیره سامان خود کرده رو بدرگاه آریم و چون امرای مذکوره تجویز نمی‌نمودند ایشان متوجه چاکنه شدند اما
در این وقت بعضی از مغلان ماهیت افسانه بزبان آوردند که نفاق امرا حلف ملک حسن بصری ملک التجار و سادات وغیره از عکس آن و چون قلعه
چاکنه رسیدند عریضه مشتمل حقیقت حال بدرگاه سلطان شیم و ایجر ندکیان رسیده تر رسیدند و قتند سعی کرده از راه مکر و حیله بشاه نوشتند که ملک حسن بصری
بتسویل کج از رمیده از سر کام و ترغیب سادات و سایر مغلان العلان غیبت در آمد هرچند ما خیرخواهان و قباحت آن امر المطائف الحیل
خاطرنشان او کردیم چون غشاوه تقدیر بر چشم او فرو هشته بود صلاح و نصیحت ما التفات نکرد و با دو رسید و بعد از ملک حسن بصری
هرچند با امرای مغل و سادات و مانع حیل نعیم کرد ماشت صبح خیرخواهی آنست که از شاه سرلشکر طلب عالم دامه اتفاق کرده از سرکه ورای سلیمان گشته بعمارت
قبول کرده و سرکشی بود و سپاه و سامان گزارش بر زبان آورده بقلعه چاکنه رفتند و از اوضاع ایشان چنین معلوم میگردد که میخواهند در قلعه چاکنه
متحصن گشته ازایان کوکنی بسپارند و علم مخالفت افراشته بقوت برانگیزند و عریضه امرا مشیر الملک دکنی که از اعدا عدو مغلان بود و قرب مرتبت
بسیار بر سلطان داشت فرستادند و او در اثنای مستی عریضه را بنظر سلطان درآورد و قصه کشته شدن ملک حسن بصری و تمرد غریبان
را بصورتی تمام تقریر کرد سلطان بر آشفت و از رعایت غفلت و غفلت که به معامله نرسید مشیر الملک دکنی و نظام الملک بن عماد الملک غوری را
گفتند چون غریبان بودند از عوق و وسیلهای ایشان آزار داشتند بقتل امرای قلعه چاکنه نفیس موده و آنها حمید القدر باد و چشم
دیگر بخوش جوش عداوت اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در برکرده با لشکر بسیار متوجه آن طرف شدند سادات عرب و عجم از امرا و غیره با سید
اتفاق کردند و در حصار قلعه چاکنه متحصن گشته قلعه را محکم ساختند و عریضه مشتمل بر کیفیت امور و اظهار اخلاص و یکجهتی روانه احمدآباد بیدر
گردانیدند لیکن چون عریضه ایشان در اثنای راه بدست مشیر الملک دکنی افتاد پاره پاره کرده نگذاشت که بدربار اطلاعات رسد غریبان از حال
اطلاع یافته دو عریضه دیگر نوشتند و چون مصحوب ساختن و فرستادن متعذر بود دست تعرض ... که سالها پرورده نعمت ایشان
بودند داده هر یک را براهی روانه کردند و آن بدبختان روسیاه بر عداوت جبلی را کار بسته هر دو عریضه بدست مشیر الملک دکنی

رسانیدند و امرای ایشان را خلعت و اسپ و خرجی داده و افزوده جهت سر و دستار فیض تحت الرسیت سابق ارزانی داشت و در حصار بیشتر از پیشتر کوشیدند
در صورت سادات بیچاره مانند خویش امام حسین علیه الصلوة والسلام حیران کار خویش شده رضا بقضا داده و باتفاق سائر امرای غریب
علم جلادت و تهور افراشته ... مثل ... بیرون کشیده و در مقام مدافعه شدند و چون این خبر بمشیرالملک دکنی رسید امرای دکنی را که ... بودند و این مقدمه بر نصیحت
ایشان بوده خود طلبیده و از حصیر و آن نواحی پیر پیاده و سوار جمع آورده جانب قلعه چاکنه آمده احاطه کرده و در تضییق محصوریان کوشیدند قریب
دو ماه آتش قتال و جدال مشتعل بود و پیوسته عرائض دکنیان بسلطان میرسید که غریبان بر ماده مخالفت و حرام‌خواری راسخ و ثابت قدم اند و از
سلطان گجرات مدد طلبیده میخواهند که قلعه را بدو دهند و دکنیان صاحب دخل که عمده دولتخانه بودند عرائض را حسب المدعا بنظر سلطان در آورده
در جواب آن فرامین متوالی و متواتر میفرستادند که در قلع و قمع جماعت غریبان طاغی و باغی کوشیده در قتل و سیاست ایشان بنوعی مساعی جمیله
بظهور رسانند که عبرت دیگران شود و عرائض غریبان اگر بمشقت و محنت فراوان بدار الخلافت میرسید چون دکنیان اطراف سلطان را فرو گرفته بودند
و در آن ایام بجز مخصوصان دکنی کسی را راه نمیدادند هر آینه ایشان عرائض را از متعلقان غریبان گرفته بوی نمی نمودند و بایشان جواب میدادند که عرائض را
بسلطان میرسانیم و او از نهایت قهر و خشم بجواب ملتفت نمیشود و غریبان بیچاره احوال دولتخانه برین منوال شنیده قرار دادند که چون آذوقه
روی بکمی آورده است زن و فرزند خود را با جمعی از مردم جنگی درون حصار بگذارند و خود باتفاق تمام بیرون آمده بایلغار باحمدآباد بیدر
روند و بسلطان عرض حال نمایند مشیرالملک دکنی و نظام الملک و دیگر دکنیان بر اراده ایشان و فکر آنها مطلع شده گفتند اگر غریبان چنین کنند
ما دنبال ایشان نمائیم تا جمعی کثیر از ما کشته نشود غالب نخواهیم شد و در صحرا مقصود ما که قتل عام آنجماعت است بعمل نخواهد آمد پس حیله را در مقام حیله و دغا شده
پیغام دادند که ما چون امت پیغمبریم و دعوی اسلام مینمائیم بر عاجزی و بیکسی شما و فرزندان شما که اکثر ساداتید ترحم کرده از سلطان درخواست گناه شما
کرده ایم و سلطان این ملتمس را مبذول داشته حکم کرده است که آزار جانی و مالی بشما نرسانیده بگذاریم تا بهر جا که خواهید بروید و بعد از آنکه دکنیان
بر طبق گفته خود وانمودند هر دو سردار پرید بیعت بسبحه والله و بالله و مصحف اقدس و رسول خدا قسم یاد کردند و عهد نمودند که آزار جانی و مالی بایشان
نرسانند غریبان اعتماد کرده بالتمام که عدد آنها بدو هزار و پانصد میرسید و از آنجمله یکهزار و دویست نفر از سادات صحیح النسب بودند با زن و فرزند و مال از حصار
بیرون آمده برای اهل و عیال و اسباب چون مرکب بارکش نداشتند جهت سامان آن در ظاهر قلعه فرود آمدند مشیرالملک دکنی و نظام الملک غوری بقلعه
در آمده سه روز بعهد وفا کردند و تشویشی بایشان نرسانیدند اما روز چهارم امرا و رؤسای آنجماعت را برسم ضیافت بقلعه طلبیده چنانچه غیر از قاسم بیگ
صف شکن و قراخان کرد و احمد بیگ یکه تاز جمیع امرا با مشاهیر غریبان قریب بسیصد کس در قلعه حاضر شدند و وقتیکه بر سر مائده نشستند و بطعام خوردن
مشغول شدند جماعتی از دکنیان که مسلح شده در کمین بودند حسب الاشاره آن هر دو عهد شکن از گوشه و کنار با شمشیرهای برهنه بیرون دویدند و عهود و پیمان
را بالای طاق نسیان نهاده همگی غریبان را بجای آب شربت شهادت چشانیدند و چهار هزار دکنی زره پوش که جابجا ایستاده منتظر غدر بودند
بهیئت مجموعی روی بخیمه و خرگاه غریبان آوردند و دست بقتل و غارت غریبان دراز کرده از قسم ذکور از یکساله تا صد ساله را شهید کردند
چنانچه یکهزار و دویست سید صحیح النسب و قریب هزار مغل و پنج شش هزار طفل معصوم دران روز از دست ظالمان دکن جان بتن ... از نقد و جنس بر دا...
و حضرات دکن بعد از قتل بتاراج مشغول شده انواع دست اندازی بزنان و دختران ایشان کردند که در هیچ عهدی بعد از واقعه جناب امام حسین علیه الصلوة
والسلام چنین مصیبتی بسادات روی ننموده بود در هیچ بحیا قومی که بمحض افترا و تهمت فرزندان پیغمبر خود را باین نوع بکشند و خود را از آزار آن سلطان بارگاه نبوت
وا نمایند عجب تصور باطل نیست خیال محال بود و از طائفه مغلان قاسم بیگ صف شکن و قراخان کرد و احمد بیگ یکه تاز که در باب گروهی
از دوی غریبان جدا فرود آمده بودند از آشوب دکنیان واقف گشته جبه پوشیدند و زنان خود را جامه مردانه پوشانیده متوجه احمدآباد بیدر گردیدند
درین صورت مشیرالملک دکنی و نظام الملک غوری دو هزار سوار لشکر دکنی با داؤد خان بتعاقب ایشان تعین کرده برعایا و جاگیرداران

سر راه گرفتند که این جماعت حرامخوار اند با اینکه دم اخلاص و دولتخواهی سلطان میزنند میباید که بقتل ایشان اقدام نموده بیبان اموال را غارت و تاراج
نمایند و در هیچ موضعی آرام و قرار ندهند قاسم بیگ صف شکن و دیگر امرا سید ساده لوح سر در پیش افگنده میرفتند و هر جا که دکنیان با ایشان
میرسیدند گرسنه و تشنه جنگ مردانه میکردند و بضرب تیر متفرق ساخته باز پیش می افتادند و بیست و سه روز صحرا بصحرا می آمدند و چون در حوالی
قصبه بیر داود خان سر راه بر ایشان تنگ گرفت شیخ حسن خان جاگیردار بیر که از امرای بزرگ دکنی بود پیغام کرد که این مردم حرامخواران اند باید
که از این طرف تو نیز با لشکر خود متوجه دفع ایشان شوی تا باتفاق همدیگر این حرامخواران را از بیخ برکنده بدرگاه فرستیم و چون قاسم بیگ
صف شکن سابقهٔ آشنائی با حسن خان داشت و در یکی از معارک بجا آوردن کمک او کرده از دست خصم خلاصی داده بود حسن خان در موقف آن اسلوب
داشته جواب او که اگر این جماعت حرامخور بودند خود بسرحد گجرات که از اینجا سه روزه راه است میرفتند بدین داود خان از اعانت حسن خان مایوس
گشته چون تمامی لشکر بی آمده او پیوست قریب دو هزار و پانصد سوار جرار آراسته و قاسم بیگ صف شکن و جمیع یاران و رستگاران دست
دل بر جنگ نهادند و بمقابل دشمنان در آمده بحرب مشغول گشتند قضا را در حملهٔ اول تیری یکدفعه بر مقتل داود خان آمده ودیعت حیات سپرد و دکنیان
اختلال یافته و در قتل آن جماعت بیشتر کوشیدند و کار بر ایشان تنگ ساختند درین اثنا حسن خان با جمعیت خود پیدا شده غریبان گمان بردند که
بلای دیگر روی با ایشان نهاد ناگاه کسان حسن خان رسیده خبر رسانیدند که بیدل مباشید در جنگ ثابت قدم باشید که اینک بمدد رسیدیم قاسم بیگ
و سائر غریبان مشتاق شده بلقای حیات خود امیدوار گشتند حسن خان نیز نزدیک شده در مقام معاونت و مدافعه بر آمد دکنیان جنازهٔ داود خان را
بر داشته راه قصبهٔ جاکنه پیش گرفتند و قاسم بیگ بیرون قصبه فرود آمده باتفاق حسن خان عرضه بدرگاه فرستاد بعد از آنکه مضمون
عرضه داشت معلوم شد فرمان بملک قاسم بیگ صف شکن شد که غریبان بقیة السیف را همعنان متوجه درگاه گردانند سلطان علاءالدین ایشان را احضار بتخت
السلطنه در مقام تفحص حال شد از کیفیت این معامله مطلع شده میر آمد کار ملکی که عراقی غریبان را بی اصل استیصال نماید دریافت
گردن زده بفرمود تا جسدش را در کوچه و بازار گردانیدند و قاسم بیگ صف شکن را بجای خلف حسن بصری ملک التجار داده سر لشکر دولت آباد
و سیر گردانید و قراخان گرد و احمد بیگ یکه تاز را نیز بمنصب جاگیرداری و دیگر نوازشات سرافراز فرموده بار دیگر بتربیت غریبان مشغول گشت و بسیاری
از اشرار را صاحب عمل گردانید و خانه‌های شیر الملک دکنی و نظام الملک غوری را علاقهٔ شاهی کرده بفرمود تا اطفال انصاری را امرای دکن که باعث
این فتنه بودند طوق زنجیر در گردن انداخته پیاده در قصبهٔ جاکنه بدار الخلافه آوردند و کسانی که در فتنهٔ اول هرچه داشتند او تهمت فرستاده بودند
بعقوبت تمام کشته بازماندگان ایشان را محتاج نان شب ورزگردانید و بروایت طبقات محمود شاهی شیر الملک دکنی و نظام الملک غوری
همان سال بعلت مرض گرفتار گشته پسران ایشان بجای پدران بامارت می گشتند فکیف بحران کلیات و در سنه ۸۵۵ خمس و خمسین
و ثمانمائه شیخ آذری که مقتدای سلطان بود و در ایام شاهزادگی الفت بسیار با او داشت از خراسان قصیدهٔ طولانی مشتمل انواع نصایح موثر
مرسول داشت و سلطان از مطالعهٔ آن متاثر گشته از شراب توبة النصوح فرموده مجدداً احکام عدالت از کیمیا که بعلت عریان گشتی
مقید و محبوس بود بسیاست بالکلام نکشت و دست جور جواب حکمت شیخ آذری را نوشته با مبلغی خطیر بخراسان فرستاد و بعد از آن
اعظم الساسان سلطان احمد شاه بهمنی هر روز خود بمهمات سلطنت وا رسیده کیمیا امرا از خدمات بزرگ دولتخانه معزول گردانید در سنه ۸۵۷
سبع و خمسین و ثمانمائه ساق پای او مجروح گشته هر چند معالجه کوشیدند اثری بر آن مترتب نگشت بدان سبب از خانه کمتر بیرون می آمد و اکثر
اوقات در حرم بود و اسباب سیاحت تا آنکه جلال خان داماد سلطان احمد شاه بهمنی که از اولاد سید جلال بخاری بود در تلنگ سکه کار ملک ساده
اطلاع داشت فوت شاه را بالیقین کرده بسیاری از آن نواحی را متصرف خویش در آورده و ولد خود سکندر خان را که دختر زادهٔ سلطان احمد شاه
بهمنی بود تقویت نموده بر آن ولایت مسلط ساخت و از اینکه خان اعظم در آن روز به فوت شده در ملک صاحب خودی نمود اکثر

امیر بیست شده اسکندر خان متفق شد. خواستند که او را شاهی آن مملکت بردارند سلطان علاء الدین با وجود رنجش مزاج احضار لشکر نموده در تنبیه
شتافت تا جلال خان بر حیات سلطان و اراده او آگاهی یافته بمکانش درآمد. و قرار داده شد که جلال خان در تلنگانه بوده سکندر خان بحمایت پدر
با سلطان بجانب توجه کند طرف دیگر خللی عظیم بهم رسانیده مستعد کمک یکدیگر باشند پس سکندر خان ماهور که از مملکت تلنگ برآمده بجمعیت
خود متوجه سلطان نوشته مسیر شاد موثر نیفتاد زیرا که سکندر خان دخل عظیم در بهمنی شهر و محمد خان داشت این مخالفت بر مرید علت شد و مجموع اهل
سلطان متهم بخاطر میگشت تا آنکه بسلطان محمود شاه خلجی مالوی پیغام نمود که سلطان علاء الدین شاه بیمار شده مدتیست که از این عالم خرامیده و اعیان ترک
مرگ او را برای مقاصد خویش پنهان داشته میخواهند که بزرگان مملکت را براندازند اگر آن خداوند عنان عزیمت باین صوب معطوف سازد مملکت
بیدر و تلنگانه مراتع و جهات معموره دیوان خواند آمد سلطان محمود شاه خلجی مالوی باور کرده مشورت والی آسیر و برهانپور عادلیه سفر دکن شد
و در سنه ستین و ثمانمائه با استعداد و شوکت تمام روانه شد و سکندر خان با دو هزار سوار چند منزل استقبال کرده باو پیوست سلطان علاء الدین
صبح عزیمت یورش تلنگ کرده خواجه محمود گیلانی المشهور بگاوان را بمنصب امیری داده با جمعی از امرا بر سر جلال خان تعیین فرمود و لشکر را بمقابله
سر راه سکه با سلطان محمود شاه خلجی مالوی اتفاق کرده بود بازداشت و قاسم بیگ صف شکن سر لشکر دولت آباد را در مقابل روانه کرده خود با اسپان
بچکروده با لشکر بیجاپور و خاصه خیل در پالکی نشسته بعزم قتال سلطان محمود شاه خلجی که در صحرای مهور نزول نموده بود متوجه گشت و سلطان محمود شاه
چون دانست که شاه دکن در حیات است و با لشکر مستعد بزم متوجه است هم شب کوچ کرده راه مملکت خویش پیش گرفت و یکی از امرای عالیشان را
به بهانه همراه سکندر خان کرده گفت که اگر او خواهد که از بد کنیان ملحق شود مگذارد و اسپ و فیل و تمام اثاثه شوکت او را گرفته بمندو آورد و سکندر خان
این معنی را فهمیده بطرف دیگر رفت از مالویان جدا شده با دو هزار کس که اکثر اعیان و اقربای او بودند به ملکنده رفته چون در آن وقت خواجه محمود گاوان
قلعه ملکنده را احاطه کرده بود بهر حیله که بود خود را درون قلعه بیدر رسانید و خواجه این معنی را از حد لجوج دانسته بیشتر از بیشتر کار بر محصوران تنگ ساخت
چنانچه در بیچارگی سکندر خان بوسیله خواجه از سلطان امان نامه حاصل کرده قلعه را سپردند و باتفاق خواجه محمود گاوان بشتافته ملازمت دریافت و
سلطان حکومت ماهور را بدستور قدیم بفخر الملک ترک داده و تهانه دار آنجا بفرح الملک نوازش فرموده توجه دار السلطنت گردید و در سنه
اثنی و ستین و ثمانمائه سلطان علاء الدین شاه بهمنی بهمان درد پای از پای درآمده علم فنا برافراشت مدت سلطنت و بیست و سه سال و نه ماه و بیست روز
بود گویند سلطان علاء الدین شاه بسی فصیح و بلیغ بوده فارسی نیکو میدانست و فی الجمله تحصیل علوم نیز کرده بود و گاه گاه روز جمعه و عیدین بمسجد جامع رفته
و بالای منبر شده خود خطبه میخواند و خویشتن را باین القاب ستایش میکرد السلطان العادل الکریم الحلیم الرؤف علی عباد الله الغنی علاء الدنیا والدین
علاء الدین بن اعظم السلاطین احمد شاه ولی بهمنی القصه روزی تاجری عرب که اسپان بحساب بدیوانیان آورده بود و ایشان در ادای ثمن تعلل نموده
و تاجر را گرسنه ساخته سادات و غیره نیز آزرده بود در پای منبر حاضر شده چون سلطان این کلمات را بر زبان آورد بیفاصله عرب خاست و گفت
لا والله لا عادل و لا کریم و لا حلیم و لا رؤف ایها الظالم الکذاب تقتل الذریة الطاهرة و تتکلم بهذه الکلمات علی منابر المسلمین شاه متاثر شده زار زار
گریست و در قیمت اسپان او مساعدت نموده گفت از آتش غضب الهی نجات یابد تا آنکه مرا هیچ میدید بدنام دنیا و آخرت کرده و بمنزل رفته دیگر از سرای
بیرون نیامد تا آنکه جنازه اش را برآوردند و در عهد سلطان علاء الدین شاه بهمنی شاه خلیل الله بن شاه نعمت الله ولی و میر نور الله بن شاه خلیل الله بجهت
ایزدی واصل شده مزار شاه خلیل الله دو پسر ماند یکی شاه حبیب الله داماد سلطان احمد شاه و دیگری شاه محب الله داماد سلطان علاء الدین شاه
و شاه حبیب الله با آنکه برادر بزرگتر بود چون جانب سپاهیگری غلبه داشت سجاده نشینی را به برادر کوچک شاه محب الله رجوع کرده خود بامر امارت
اشتغال مینمود و حکایت کنند که چون سلطان علاء الدین شاه بهمنی را وقت آن رسید که داعی اجل را به پیشانی گشاده اجابت نماید بر خلاف توقع مراد از
همایون شاه ظالم را که خلایق از اوضاع او متنفر بودند ولیعهد ساخت و پیش از آنکه فوت شود نظام الملک و ملک التجار آدمی که در آن زود

کمال الملک سده بود یعنی که والی اسفاف دست گرفته بیش پسر چون که بعد از وی قاسم بیک صف شکن خطاب ملک التجاری یافته بود
سویه اید دولت آثار حشر شده و در رحمت و ارادگاه بود حضرت سلطان علاء الدین شاه در رسیده و پدر و پسر باتفاق بگجرات رفته
از وعده سلطان همایون شاه بهمنی نجات یافتند

ذکر سلطنت ولد سلطان علاء الدین بهمنی المشهور بهمایون شاه ظالم

چون سلطان علاء الدین شاه بهمنی تخته را بتخت اختیار کرد پسر بزرگ همایون شاه بهمنی المشهور بظالم و در سن جوانی بود سیف خان و ملوخان که از امرای معتبر و مدبر دولت بودند بی استصواب او آمده در کوچک حسن خان را بر تخت نشاندند شاه حسن الدین شاه خلیل الله بعضی دیگر عهد بود و مدعی جلوس که در ازای خدمات شکر واجب نبود آن امر بهم دستان شدند و خلایق بقصد تاراج خانه همایون شاه و قتل او روان شده تیغ و خنجر کشیدند و همایون شاه با هشتاد سوار جوشن پوش که سکندر خان و برادرانش و ارکان او بودند بیرون آمده و بجنگ ایستاد تا آنکه گروهی چون شکست یافتند حسن خان پناه بر همایون شاه از عقب ایشان دوان شده و در میدان بارگاه شاهی رسید اتفاقا در راه فیلبانان و دیگر داران و سلحداران و سرنوبتیان و سایر اهل حشم هرکه همایون شاه را دید بخدمتش شتافت بنابراین همایون شاه با جمعیت عظیم بدو آمد و برادر کوچک که رفته بود مستولی شد در تخت • آمده بود بدست آمد و سیف خان را که باعث فتنه و فساد بود به پای فیل بست و شهر و بلاد گردانیده بقتل رسانید و شاه حسن الله و دیگر مردم مقید و محبوس گردیدند و ملوخان جنگ کنان از شهر بیرون رفته خود را بسرحد کرناتک رسانید و همایون شاه بهمنی بر تخت نشسته باستقلال پادشاه شد و حسب الوصیت پدر مرحوم خواجه محمود گاوان را که برایت حاجی محمد قندهاری و میر زاده و تاریخ سلاطین خطاب ملک التجاری داده کمال التفات بر طرفدار بیجاپور گردانید و ملک شاه نامی را که از بزرگ زادهای مغل بود و بعضی میگویند که از اولاد سلاطین چنگیزیه است خطاب خواجه جهان داده طرفدار تلنگ ساخت و برادرزاده عماد الملک غوری را که حوالی قاسم مرزا بود خطاب نظام الملک مقرر ساخته به ایشان حاجب گردانید و باقطاع بیدک حسامی بخشید و سکندر خان بن جلال خان که در ایام شاهزادگی مصاحب او بود باطلاع سپهسالاری تلنگ میر برادر همی یافت • نگرفته بی حکم بیش پدر رفته لکنده رفت و جلال خان بعلت اینکه ماجرا علم مخالفت او افراشته تجمع آمده و لشکر مرحمت و سلطان احوال بدینموال شنیده خان جهان حاکم برار را بمهارت مبارک گاد وار الخلافه آمده تو دفع او مامور ساخت • سکندر خان جمعیت نموده در تلنگ نادی مصاف داده فتح و ظفر مخصوص گشت و همایون شاه جمع آن فتنه را منحصر در توجه خود دانسته هم در سال جلوس بدانسوب لشکر کشید و بعد از طی مسافت در ظاهر ملکنده فرود آمده منتظر بود که جلال خان سکنه کنان امان خواسته بملازمتش شتابد که ناگاه سکندر خان هجوم بر لشکر سلطان آورده مزاحمت رسانید و سلطان علی الصباح با اهتمام متوجه تسخیر قلعه گردید و سکندر خان که اعتماد تمام بر سپاه خویش داشت میمنه و میسره درست کرده با هفت هزار سوار افغان و راجپوت بجنگ مقابل برآمد و همایون شاه گفته فرستاد که ای نعمت خود را شاددن مبارک نیست و مثل تو بهادری جرأت بر اخراج حرمت گستاخی بجنتم و در ولایت دولت آباد هر پرگنه که خواهی باقطاع تو مقرر میکنم سکندر خان جواب داد که اگر تو پسرزاده احمد شاهی من دختر زاده محمد شاهم حکومت ملک تلنگ بمن تفویض نما یا جنگ را آماده باش همایون شاه در غضب شده نقاره جنگ فرو کوفت و سکندر خان نیز علم جسارت برافراشته با قدام دلیری پیش آمد و چون که سپاهی و آداب دان بود حملهای همایون شاه را بکرات دفع میکرد و دیگر دو هزار رئیس زنان بیاسید و مردم یک سو که آنها در بقایای ازیکدیگر جدا شده باقی دهشتان را الفرار اندر بند که ناگاه ملک التجار گاوان با لشکر بیجاپور و خواجه جهان ترک با لشکر تلنگ از میمنه و میسره حمله مردانه آورده بسیاری از جوانان و بهادران سکندر خان را بقتل آوردند

و همایون شاه فرصت یافته پانصد جوان تیرانداز و پانصد بهادر نیزه گذار از قلب جدا کرده با یک فیل مست بر فوج خاصه سکندر خان روان کرد
بهادران تیرانداز و غیره نیز بکار خود مشغول شده آثار سخیز ظاهر ساختند و سکندر خان بجهت تیز ترزده اعلام مدافعه افراشته بیک طرفة العین ایشانرا
منهزم گردانید و چون فیل مست شاه در معرکه بوده بسیاری از بهادران را هلاک ساخت سکندر خان نیزه در دست گرفته خواست که بنفس نفیس قتل او
نماید فیل مست بتحریک و سعی فیلبانان سکندر خان را در خرطوم پیچیده از خانه زین برکند و از روی غصه و اعتراض بر زمین انداخته متوجه دیگران
گشت و سپاهیان سکندر خان که اسپان را بر او میتاختند نادانسته اسپان را بر جسم او راندند چنانکه صندوق سینه او از صدمه سم مراکب ایشان
در هم شکسته کفران نعمت کار خود کرد و همایون شاه جمعی را بتعاقب منهزمان امر فرموده بسیاری از آنها را بقتل رسانیدند نظم جوانان کین
کشیدند تیغ ٭ بقتل گریزندگان بیدریغ ٭ چو خان سکندر در آمد ز زین ٭ شد آلوده خون تن نازنین ٭ چنان کوفته پشت و پهلو و
دوش ٭ که مغزش برون آمد از راه گوش ٭ همین بود تا بود گردون سپهر ٭ گهی کینه در باز دو گاه مهر ٭ روز دیگر ملک التجار گاوان
و خواجه جهان ترک بموجب حکم بمحاصره قلعه نلکنده مشغول گشته بقهر و عنف تسخیر آن پرداختند و جلال خان بعد از یک هفته چون پسر را
بکشتن داده بود و بیاد رسی بهتر از امان نیافته بزنهار خواهی در آمد و بوسیله آن دو بزرگ امان یافته با مال بیقیاس و نفایسی که در مدت
چهل و پنجاه سال امارت اندوخته بود بپای بوس شاه رسید و اگرچه محبوس گشت اما چند روز حیات را غنیمت دانست و همایون شاه چون از این معامله
فارغ البال گشت هوس تسخیر قلعه دیورکنده که در تصرف زمینداران تلنگی بود و اهالی آنجا با سکندر خان موافقت داشتند سر از جیب خاطرش بر زد
خود بور نکل رفت و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری را بجانب قلعه دیورکنده تعین نمود تلنگیان اتفاق کرده چند دفعه بجنگ قیام
نمودند و هر کرت شکست یافته خواجه جهان ترک قرین فتح و ظفر گردید و چون ایشانرا تاب مقاومت نماند در قلعه متحصن شدند و خواجه جهان
ترک در ان کوهستان خیمه و خرگاه برپا کرده بلوازم محاصره مشغول گردید و در تضییق محصورین کوشید نظم به نزدیک آن قلعه
ماشکوه ٭ سرایرده برزد به بالای کوه ٭ شب و روز میشد بسی کارزار ٭ ز بیرون آن قلعه استوار ٭ و بعد از انکه مردم تلنگ به تنگ آمدند نزد
رای اوڑیسه و دیگر رایان که بعدت و شوکت ممتاز بودند کسان فرستاده و مال خطیر قبول کرده طلب کمک نمودند و آنها خیل و حشم بسیار
با چند حلقه فیل جنگی بمدد ایشان فرستاده نوید آمدن خود نیز دادند و تلنگیان بدین امر نیز مستظهر گشته عازم جنگ شدند و خواجه جهان ترک
و نظام الملک غوری خبردار شده مشورت نمودند نظام الملک چنین کنگاش کرد که تا رسیدن لشکرهای کمک از پای قلعه باید برخاست
و از تنگی دره ها بر آمده بمیدان هموار باید شتافت و آنجا طرح جنگ باید انداخت و این رای موافق طبع خواجه جهان ترک نیامده گفت اگر ما
ازینجا کوچ کنیم کفار حمل بر زبونی کرده تعاقب خواهند کرد و بهتر آنکه در همین موضع مصاف دهیم نظام الملک غوری چون علاجی ندانست
سکوت اختیار کرده روز دیگر چون خورشید روشنی بخش از افق مشرق بر آمد از یکطرف لشکر رای اوڑیسه و اوریا و از طرف دیگر لشکر
تلنگ و قلعه بر خواجه جهان ترک حمله آوردند و در ان جای تنگ که مجال تردد سپاه نبود هزیمت بر لشکر اسلام افتاده مردم بسیار کشته شدند
و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری بحال پریشان نیم جانی بیرون بردند و از تعاقب کفار هیچ جا مجال توقف نیافته هشتاد کروه راه
گریختند و بخدمت همایون شاه بورنکل رفتند و او پرسش این قضیه نامرضیه کرد و خواجه جهان ترک از بیم جان دروغ را برای مصلحت خویش
پسندیده دانسته گفت که این حادثه از جانب نظام الملک غوری بظهور پیوسته همایون شاه بی آنکه حقیقت بخاطر آورد
در ساعت حیدران مجلس بکشتن آن شیر بیشه مردانگی اشارت فرمود و اقارب و عشائر او رفته بمحمود شاه خلجی مالوهی ملحق شدند
و خواجه جهان ترک را مخاطب و معاتب ساخته در یکی از قلاع محبوس گردانید و قولی آنکه نظام الملک خود گریخته بمحمود شاه خلجی پیوست القصه
سلطان همایون شاه در صدد انتقام شده میخواست که دیگر باره لشکر بر دیورکنده فرستد که ناگاه از احمدآباد بیدر

ما رسال

جاسوسان آمده خبر رسانیدند که یوسف ترک کچل شهزاده حسن خان و شاه حبیب الله را از بند برآورده باتفاق جماعت قصد سر همایون شاه
جهان سلطانی از دست اوده ملک التجار کاوان را بقسط ملک بار رو آشت خود در ماه جمادی الآخر سنه اربع وستین وثمانمائه بعمل نام مدار الخلافه را
واپس ظلم بر او وجهت هر چه خواست کرد میان این جمع آنکه شاه حبیب الله بواسطه دوستی شاهزاده حسن خان در زندان همایون شاه محبوس بود چون ۰ ی
سپاه ملک الکسنده سکندر خان گشته گرمی قلاع احمد و مشغول شد بعضی از مریدان شاه حبیب الله اتفاق کرده در مقام استخلاص شد چو بیس
برآمدند و یوسف ترک کچل که غلام سلطان علاء الدین شاه بهمنی بود و بامانت و دیانت و صلاح و تقوی اشتهار داشت شاه مرده بر ده از چهره کار برداشته
یوسف ترک کچل بر جون از مریدان بحث آنجا مدان بود با ایشان بمدارا بحث گشته و بعضی از کوتوالان محافظان را با خود یار ساخته هفده وارده
سوار و سپاه پیاده بدانجا شهر رسیدند و تا آنکه در آن وقت سه هزار پیاده بمحافظت دار الخلافه قیام نمودند یوسف ترک کچل قدم در راه توکل نهاده
با هواداران فدائی تر ساختم برده یک مسلح دستاری که مجلس را نجا بود آمد و چون محافظان اکثر بشغلی رفته بودند و قلیلی از دربانان که در آنجا بودند
بمدافعت پیش آمدند یوسف ترک کچل گفت حکم شاهی پس رسیده است که مریدان رفته حسن خلاص محرم اسرار کرم و در بیت و مالی لشکر برج
جماعه رسم شاهان بهمنیه بو ترتیب داده همراه داشت الی الغور از قتل برآورده با ایشان امو تیس آن جماعه گویا انکار کردند یوسف ترک از دروازه اول
درآمده چون بدروازهٔ دوم رسید دربانان بمدافعت پیش آمدند هر چند فرمان جعلی بود بدانها نمود نکرده کفن که پروانه کوتوال شهر باشد یوسف
ترک کچل سر سردار آن جماعت را بتیغ بیدریغ جدا ساخته بقلعه درآمد و هر نوابهر دم روی برجاست یوسف اول بر بلای که مردم اعیانی در آنجا محبوس بودند
رفته زنجیر شاه حبیب الله را شکست و از معاینهٔ احوال شاهزاده حسن خان و یحیی خان بن سلطان علاء الدین و جلال خان بخاری تضرع و زاری در آمده
گفتند که برای خدا زنجیر ما را نیز شکسته همراه خود بر یوسف ترک کچل قبول ایشان نموده زنجیر ایشان را نیز شکست بعده بسائر زندانیان تا که در دیک دار الاماره
بودند رفته بزندانیان گفت که هر که میل بر فاقت ما دارد زنجیر شکسته بیرون آید و مردیک دروازه سحرگاه خود را برسانند پس یوسف ترک کچل شهزاده حسن خان
و سائر اعیان محبس را بر آسته بردک دروازه سحرگاه مانک هر بیت بالشاد و زندانیان که عدد ایشان از هفتاد زیاده نفر رسیدند فیضلاء و فقراء ایسطبل الشاهی بودند اسپ
بسیار آمرا و بری علیم دانسته بوکلا بر الفت گردن بان بیرون بیکر و بدو در کمال ذوق و شوق زنجیر و بیل شکسته فوج فوج میوسف ترک می پیوستند لقصه بعضی
چوب دستی بدست آورده و بعضی شکها در دامن کرده مستعد جنگ ایستادند درین اثنا کوتوال شهر واقف این معامله شده تمام محلات شاهی متوجه شد
بدانیان مدد یانه سلوک نموده و را الف سنگ و چوب بشهر گردانیدند و در آن شب هر یک گوشهٔ رفتند اما جلال خان بخاری که هفتاد سال عمر
داشت و شهزاده یحیی خان بن سلطان علاء الدین شاه در همان شب بدست کوتوال شهر افتاده بخواری و زاری کشته شدند شهزاده حسن خان
و شاه حبیب الله بسیار بحمامی که خدمتگار شاه حبیب الله بود درآمده قلندر را به تراشیدند و شاه حبیب الله داعیهٔ آن داشت که گوشه رفته ایامی روز بقناعت
گذراند شهزاده حسن خان گفت که مردم شهر از ظلم و ستم همایون شاه جز از جان آمده اند و چون مار دولت جامع احوال کسانیست حاصل شد که از چون مرغ
آن گسسته و حشمای شکسته بیرون رفت بسته تو ام آورد و امیرزاده چون همیشه از شد کلاهی داشت فسخ عزیمت نموده و عهد و پیمان با شهزاده حسن خان
استوار ساخته به اتفاق از شهر همراه جمعی از قلندران بیرون رفتند و لشکر فوج فوج روی بایشان نهاد و یوسف ترک کچل نیز بشهزاده حسن خان پیوست
بعده شیش هفت روز رباج لگمانه که بسه کروهی احمد آباد بیدر است بابده بعد از آن سه هزار سوار و چهار هزار پیاده مستعد گشتند قلعه ارک بیدر متوجه شدند
و چون دیدند که این کار آسانی میسر نخواهد شد و مردم اندرونی مرج و مار را محکم گردانیده در مدافعت و ممانعت مبالغه دارند بر آینه از تسخیر آن مأیوس شده
بجانب قصبه بیر رفتند و آن ولایات را بتصرف درآوردند و ترتیب یوسف ترک کچل منصب امیر الامرائی و شاه حبیب الله منصب وزارت و جمله الملکی یافته
جمع آوری لشکر مشغول شدند اما همایون شاه بهمنی که تندمزاج و کم حلم و قهاری او در مملکت دکن ضرب المثل خاص و عام است در محلات تلنگ
از این خبر شنیده بجانب احمد آباد بیدر المبارک نموده بحسب سه هزار پیاده را که بمحافظت شهر مقرر بودند بانواع سیاست بقتل رسانید

و کوتوال را در قلعه آهنین کرده هر روز یک عضو او را می بریده بجور را و میداده و در شهر میگردانید تا در آن حبس فوت شد و پس لیران هشت هزار سوار و پیاده شیاع
مع را در تعاقب کرده چاپخه در صحرای بیرون یک مقابله و جنگ واقع شده بسعی شاه حبیب الله و زبیر و حملهٔ الملک شکست بسبب شهزاده حسن خان شد
همایون شاه عضو حلی را بحلوه در آورده جمیع امرا و سلحداران را که در یورش تلنگ همراه بودند با حراره و میلان حبلی بسحاب قسمه سیر روانه ساخته
ورن و در رسد ایشان را موکل سپرده که مبادا رو بی گردان شد بشهزاده حسن خان ملحق شوند و در ینوقعه شهزاده حسن خان بعد از جنگ صعب
از معرکه عنان تافته با تماته شاهی خود را در ساحت عازم بیجانگر گردید و جسته و دیه حال با هفت هشتصد سوار چون بحوالی بیجاپور رسید سراج خان جنیدی
تهانه دار آنجا که در آخر نوکر باد شاه شده خواجه معظم خان خطاب یافت در مقام مکر و دغا شده پیغام داد که این مملکت تعلق بشما دارد چون عدل
امید و خواجه جهان گاوان در تلنگ ست و این مملکت خالیست اگر درین دیار مقام و رباید سده و متعهد میشود که سپاهی و رعیت بیجاپور و رایچور
و مدکل سر برخط فرمان نهاده و مطیع و منقاد شوند شهزاده حسن خان بتجویز شاه حبیب الله و یوسف ترک کحل و هفت لفر مخلص قبول امینی کرده بتابعه
بیجاپور که دیوار گلی داشت در آمد سراج خان جنیدی در لوازم ضیافت و اظهار اخلاص تقصیری ناکرده ایشان را غافل ساخت و وقت شام مع حشم خود
به بهانه سلام جرأت بحصار در آمده کوشکی را که حضرات در آنجا بودند محاصره نمود و روز دیگر چون اراده کرد که آنها را گرفته نزد همایون شاه فرستد
شاه حبیب الله ترکش پیش نهاده چندان جنگ کرد که شربت شهادت چشید و آنگاه شهزاده حسن خان و یوسف ترک کحل و دیگر مخلصان و منسوبان
ایشان را حتی که فراش و سقا و خاکروب را مقید ساخته روانهٔ دار السلطنه احمدآباد بیدر گردانید و همایون شاه بازار سیاست گرم ساخته و دریای غضب
بجوش در آورده لعمر مود تا در بازار احمدآباد بیدر دارها و حلقه ها نصب کردند و جا بجا فیلان مست و سباع درنده از همه قسم ایستاده کرده در چندین
موضع دیگها و قرابه های پر از آب گرم و روغن جوشانیده مهیا ساختند و آنگاه خود بر قصر دیوانخانه نشسته اول شهزاده حسن خان را پیش شیر انداخت
تا از هم دریده او را خورد و او تیری نگذاشت و آنگاه یوسف ترک کحل و هفت یار موافق او را گردن زد و زنان و فرزندان بیگناه ایشان را برهنه ترین صورتی
از خانه ها کشیده در بارگاهی که مجمع الناس بود بانواع فضائح و شنائع که تسریح آن حسن ادب نیست تعذیب کرد و بشکنجه ها و عقوبتها که از مخترعات او بود
در آورد و مذکر و مؤنث و صغیر و کبیر را بقتل رسانید و کاری که از ضحاک بیدین بدکیش و حجاج ظالم خطا اندیش سر نزده بود از او بوقوع پیوست و بعد از آن
متعلقان و منسوبان شاهزاده و دیگر امرا که قریب هفت هزار نفر میشدند و از آن معامله اصلا خبر نداشتند حتی که با ورچی و طبقچی و بهشتی لشکرها از ارشاد
تا بعضی را بر دار کردند و بعضی را پیش شیر گرسنه و فیل مست انداختند و برخی را در دیگها جوشانیدند و بعضی را بدست و کارد و تبر بند از بند جدا کردند
و این واقعه در ماه شعبان سنه مذکوره شد و سید طاهر سبزواری در تاریخ قتل شاه حبیب الله غازی این دو بیت گفته رباعی مه شعبان شهادت
یافت در هند ❊ حبیب الله غازی طاب مثواه ❊ روان طاهرش تاریخ می جست ❊ بر آمد روح پاک نعمت الله ❊ و صاحب تاریخ محمود شاهی
میگوید که من از نزدیکان همایون شاه شنیده ام که در آن زمان که در و تلنگ خبر خروج شهزاده حسن خان رسید چنان خشم و غضب و استیلای
کرد که کمال اعراض پیراهن میدرید و گاه ریش و بروتش را چنان بدندان میگرفت که لب و دهانش مجروح شده پر خون میگشت و چون باحمدآباد
رسید آنچه از صدور یافت از سفک دماء و کثرت جور و جفا از هیچیک از جبابرهٔ سلف صدور نیافته بود و تیغ در آشنا و بیگانه نهاده از او
ظلمی بظهور آمده که حجاج ظالم انوشیروان عادل شد و از قهر و غضب شهزاده حسن خان اکثر شاهزاده ها و وارثان مملکت را که در قلاع و گوشه ها
بفقر و فاقه قناعت کرده بحال خود بودند همه را بدست آورده بکشت و با وجود این نوع سیاست از سائر خلائق بدگمان شده و اصلا در ظلم تقصیر
نمیکرد و پیوسته مشعل آتش غضبش مسلم و کافر را بر یک نهج میسوخت و دلال قهرش مجرم و بیگناه را بیک نرخ میفروخت و جلاد سیاستش بیک
جریمه قبیله را بقتل میساخت و آتش خشم و کینش تر و خشک میگداخت و دست بعیال و فرزندان مردم دراز کرده اسیر نفس اماره گردیده و گاهی
میفرمود که عروس را از میان راه گرفته بحرم سرای او می آوردند و ازالهٔ بکارت او نموده بخانهٔ شوهرش میفرستاد و احوال اهل حرم را

لاجرم شیخ مملکت و ارکان دولت و اعیان مملکت چون برای سلام و مجرای خدمت هیچ نتها که بدیوان روند و در روز جلوس وداع کرده و وصیت
ضروری بجای آورده بخدمتش میرفتند باحق سبحانه تعالی که ارحم الراحمین و غیاث المستغیثین است امر باو خلائق رسید چه که آن ظالم در اثنای روزی
بیمار شد و چون دانست که مرض موت است پسر بزرگ خود نظام شاه بهمنی را که هشت ساله بود ولیعهد گردانید و خواجه جهان ترک را که از قلعه برآورده
ملک التجار را از تلنگ طلبیده لوازم وصیت بجای آورده و خواجه جهان ترک را که او بزرگتر و معتمدتر بنظر در آمده بود وکیل السلطنه ساخت و ملک التجار را
وزیر کرده مهمات شهزاده را بایشان رجوع کرد و گفت بمشورت والده شهزاده و ایشان هیچ امری نگردد پس مشورخانش باجل طبیعی در بیست و هشتم
ذیقعدة الحرام سنه ۸۶۵ خمس و ستین و ثمانمایه در نوردیده شد و جهانیان از چنگال عقوبتش نجات یافتند اما صحیح آنست که همایون شاه را وفات
مبارک آمده و از آن مرض صحت یافت و چون طبعش بظلم و ستم مایل بود قصد اهل و عیال مردم میکرد بخدمتگاران حرم خود به تعدیات بدسلوکی
پیموده در این سنه کم درونی و بیرونی از مکائد خورش بجان آمده شهاب جان خواجه سرای که ضابطه حرم بود با جمعی از کنیزان حبشیه
در ساعتی و راست آمده ناگاه وقتی که شراب خورده مست خوابیده بود یکی از کنیزان حبشیه جهان خالی بر سرش زد که بجهان جهنم
هلاک شد و مولانا نظیری شاعر که از تربیت ملک التجار خطاب ملک الشعرایی یافته با شاه خصومت در زندان زندیق بود و بخشی بسبب ترک عمل
خلاص شده زگوشه امراء و السر میرد در حق او این دو بیت گفته قطعه ای ظالم از آه دل تنگ حذر ترس + ور نیست ترا سوم تر از گریه ترس +
مژگان دم آلوده مظلومان بین + و در صبح آمد از خونریز ترس + و این تاریخ وفات نیز از نتایج طبع آن شاعر بنظر رسید قطعه همایون شاه
مرد و رست عالم + تعالی الله زهی مرگ همایون + جهان پر ذوق شد تاریخ فوتش + هم از ذوق جهان آمد برون + مدت شاهی
پرشور و شر سه سال و شش ماه و شش روز بود

ذکر سلطنت نظام شاه بهمنی بن همایون شاه بهمنی ظالم

چون همایون شاه بر خلائق ترحم کرده فوت شد پسر بزرگش نظام شاه بهمنی که در حسن و صباحت با ماه و خورشید برابری کردی در هشت سالگی
بر تخت دکن جلوس نمود و والده اش که زنی عاقله بود بموجب وصیت همایون شاه واقف معاملات ملکی و مالی شده بکاری بمشورت
خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود گاوان تمشیت میداد و چنانچه باید و شاید مهمات شاهی را سر کرده از کمال عقل و دانایی
غیر از آن دو شخص کسی دیگر را دخل نمیداد القصه ملک التجار محمود گاوان را خلعه الملک و وزیر کل و طرفدار بیجاپور گردانیده خواجه جهان ترک را
بمنصب وکالت و طرفداری تلنگ سرافراز ساخت و هر روز علی الصباح آن دو عزیز بالاتفاق بدرگاه می آمدند و عرض اخلاص رسانیده
مهمات را بوسیله عورتی که ماه بانو نام داشت معروض میداشتند و بعد از گفت و شنفت قرار و مدار شاهزاده را از حرم سرا آورده بر تخت
می نشاندند و دست راست خواجه جهان ترک می ایستاد و دست چپ ملک التجار محمود گاوان و آنچه بمشورت ملکه جهان مقرر کرده بودند کم
و زیاده بتقدیم میرسانیدند و بحسن اتفاق این سه کس کار و بار بوجه احسن صورت پذیر شده فی الجمله تدارک و تلافی ستمهای همایون شاه را
بظهور میرسانیدند لیکن حکام اطراف از کافر و مسلمان چون شنیدند که طفلی بر تختگاه دکن تاج شاهی بر سر نهاده هست و از ارتکاب ظلم و ستم
همایون شاه خاطر امرا و سپاه خسته و مجروح شده باصلاح نمی آید بر آینه طمع در ملک وی نموده اول رای ممالک اوریسه و اوریا باتفاق زمینداران
تلنگانه از راه راجمهندری عازم تسخیر ممالک دکن شدند و با عدت و شوکت تمام متوجه ولایت اسلام گشته بتاراج و غارت ربع معمور نمودند تا ولایت
کولاس معموری نگذاشتند و والده نظام شاه و خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود گاوان هر سه باتفاق در دفع آن همت گماشته
اصلاح خاطر سرلشکران بخاطر راه داده و در اندک وقت جمعیت سلاحداران و توپخانه معقول باطراف و اکناف فرستاده چهل هزار سوار

دریای نعمت مستغرق گردانید مدت تمامی آیینی که در عهد شاهان ماضیه حکیم پادشاهی داشت نظام شاه بهمنی را رو داد از دو رای اوریسه و اوریا گردید
و رای اوریسه و اوریا بر سبیل استقبال نموده و گروهی احمدآباد بیدر آمده راه غارت بر نهج دست داده مقابل یکدیگر فرود آمدند رای اوریسه و اوریا را در
خاطر آن بود که مملکت را از تصرف مسلمانان برآورده و باج و خراج از شاه دکن گرفته مراجعت نماید اما سوز اظهار ایمنی نکرده بود و ارکان دولت
نظام شاهیه کسان نزد شاه و آنها پیام دادند که این شاه جوان بخت هیچوقت که مرد پارجا جنگ رای اوریسه و اوریا لشکر کشید و مسخر و مفتوح ساخت الحال که شاه کار آیشان
کرده و خود بمنجات آمده بسیار جنس ناقع شده دیگر بریصورت مدایند آگاه باشید که تا خراج قبول نکنید زیرا که در یوقت از بلاد اسلام گرفته اید و الیس هیچ یا
از مردم شما بسلامت مراجعت نمیتواند کرد محاذی این پیغام شاه محب الله و شاه خلیل الله که بقصد جهاد همراه شده بود با یکصد و شصت سوار مسلح و مرد از
لشکر نظام شاه جدا شده و پیش رفت و بر مقدمه رای اوریسه و اوریا که ده هزار پیاده و چهارصد سوار بودند تاخت و از صبح تا وقت استوا داد مردی و مردانگی
بداده آخر الامر نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم غازیان وزیده رای اوریسه و اوریا گریخته بلشکر خویش پیوستند رای اوریسه و اوریا ندیم ندم و همنشین الم گشته بند و
اموال زیاده را بسخای جود گذاشته و جریده و سبکبار وقت شب دگر بره پیش گرفتند و خواجه جهان ترک و سال رای اوریسه و اوریا کرده و ملک التجار محمود گاوان
در ملازمت نظام شاه از عقب تا هستی پور دوان گشت رای اوریسه و اوریا چون دید که خواجه جهان ترک تعاقب نموده است و در روزهای کوچ دو هزار
سه هزار بهم کشته خرابی و غارت دقیقه فرو نمیگذارد در هر آیینه در پناه یکی از قلاع توقف کرده کسان نزد ملک التجار محمود گاوان فرستاده و ابواب تضرع و
تخشع مفتوح ساخته بعد قیل و قال بسیار در آمده و تحف و هدایا بکرات و مرات پنج لک تنگه نقره بخزانه شاه فرستاده راه اوریسه و اوریا پیش گرفتند
نظام شاه مظفر و منصور سالم و غانم باحمدآباد بیدر معاودت فرموده امرا و سران سپاه را خلعتهای فاخره و اسپان تازی نژاد و کمر مرصع نواخته رخصت
انصراف باقطاع داده و در همان روزها سلطان محمود خلجی سلطان مندو باغوای نظام الملک غوری و بروایتی بوسوسه خویشان و قرابتیان بابت بدین
سوار عنان عزیمت بتسخیر ممالک دکن تافته از راه خاندیس داخل مملکت بهمنیه شد و چون این خبر منتشر گشت رای اوریسه و اوریا و رایان تلنگ نیز باهم ساختند
و با لشکر بسیار بر ولایت مسلمانان فرستادند و هم ارکان دولت نظام شاهیه همت بر دفع هر دو فتنه گماشته سپاه تلنگ را برابر رایان آنحدود بازداشتند
و خود با لشکر بیجاپور و دولت آباد و برار بعزم رزم سلطان محمود خلجی در رکاب نظام شاه روان گشتند و در حوالی قلعه قندهار تلاقی فئتین دست داد
طرفین سازم جدال شدند و نظام شاه که از خورشید جمالش آثار مردانگی داشت و با وجود خردسالی ترکش میان بسته و شمشیر حمائل نموده در نهایت چستی و
چالاکی بآرایش سپاه مشغول گشت چنانچه ملک التجار محمود گاوان را با ده هزار سوار میمنه جای داد و نظام الملک ترک و دیگر امرا در میسره مقرر کرده خود با افغان
خواجه جهان و سکندرخان غلام ترک که کلانتری بود با یازده هزار سوار و صد سلسله فیل در قلب جای گرفت و از آن طرف سلطان محمود خلجی متوجه سپاه شده
میمنه را به پسر خود سلطان غیاث الدین مستحکم گردانید و میسره را بمهابت خان حاکم چندیری و ظهیر الملک رجوع کرده خود با لشکر انتخابی و جنگجویان در
قلب مستحکم شد نظم ولشکر رسید دگر از دو کس + دو خسرو یکی طفل دیگر کهن + بجنبش در آمد میدان دو کوه + زمین از تکاپوی شان شد ستوه +
القصه پیش از آنکه هنوز آواز نقاره جنگ بر نیامده بود ملک التجار محمود گاوان در میمنه کف شجاعت بر لب آورده و دست به تیغ آتشبار نهاده و
بلشکر بیجاپور رسیده حمله نموده مهابت خان و ظهیر الملک اگرچه بقدم جلادت پیش آمدند و کر و فر نمودند اما در آخر طاقت نیاورده روی بگریز
نهادند و کشته شدند و نظام الملک ترک نیز چون شیر خشمگین از میسره نعره مردانه کشید و روی به شهزاده غیاث الدین آورده و او خود را در روز نبرد
برابر با صد مرد میگرفت و در اکثر معارک بر خصم غالب آمده و در هندوستان نام و آوازه شجاعت او فرو گرفته بود بحسب اتفاق در عین ستیز و آویز نظام الملک
دوچار شده و آن دو بهمن تن پیل افگن یکدیگر را بشناسند شمشیر بر یال و کوپال و سر یکدیگر فرود آوردند و شمشیر نظام الملک شکست و قبضه اش
در دست ماند لیکن چستی و چالاکی قبضه را بر چهره او انداخت قضا را بر چشم شهزاده آمده چون فرو ریخت نظام الملک ترک او را از اسپ بر انداخته
در انداز آن بود که سپاه برانند که ناگاه بسیاری از جوانان رسیده و او را دریافتند و روی بهزیمت نهادند و دکنیان تعاقب نموده

تا دلگوه و راه را از سر بسته ساخته بودند و روی متوجه ایشان آوردند خواجه فیل گریخته سلطان محمود خلجی ساخت چون زاغ سه دیده از وجود
گرانه سید و سپر دکنی از معرکه را مانع آمده ثبات قدم ورزیده بود و درین وقت نظام شاه بواسطه شجاعت ذاتی اراده نمود که خود بر فوج خاصه سلطان محمود
حمله نماید که خواجه جهان التماس توقف کرده خود با ده هزار سوار و چند فیل نامدار بر جای خود ایستاده و بر فوج سلطان محمود که دوازده هزار سوار بود مقابل شد
سلطان محمود درین حین ساخته کمان در آمده چنان تیری بر پیشانی فیل سکندر خان غلام ترک که همراه خواجه جهان بود زد که فیل سراسیمه برگشته بسیاری
از مردم خود را خراب کرد و مردم یک فوج که نظام شاه بیرا آن پیوسته سکندر خان غلام ترک از بی عقلی یا از بی وفائی دیده با خواجه جهان که شاه مردم را جنگ فرموده
نظام شاه را باتخواه ردیف خود ساخته از معرکه بیرون برد و در عقب لشکر باندک فاصله ایستاد لیکن امرا خاصه خیل دکن غلام ناصر یاد شاه حاکی
تحویل میدیدند پروای جنگ نمودند و یکی بعد از دیگری روی از معرکه برتافت و نظام شاه را که بر گوشه ایستاده بود همراه گرفته با شهر بیدر آمدند
بیت سپاه ار چه باشد یکی کوه قاف * نیابد بجائی سر اندر مصاف * خواجه جهان چون دید که سپاه دکن از میمنه و میسره جبال فتح کرده و تاراج
مشغول شده و چتر پادشاهی در معرکه نمانده و لشکر بقول روی در گریز دارند خود هم رکاب نهاده عنان گشت و بحکمت و تدبیر از معرکه بیرون شد
کرده هشت فیل پادشاهی از لشکر اسلام آورده روی براه احمد آباد بیدر نهاد و ملک التجار محمود گاوان و دیگر امرای کبار حتی از شعبده واقف شدند
ایشان هم از پی دمیده گریختند و بعد از وصول مقصد سکندر خان غلام ترک که نظام شاه را در پیش زین خود نشانده بود تحسین
آفرین اختصاص یافته بود بمدین خواجه جهان رفت و خواجه جهان از آنکه او در وقت نظام شاه را از معرکه بیرون برده بود وی را مقید گردانید
وجه مرقی بسیار از خانه خود بر آورده بوکلای سپرد سایران غلامان ترک و حبشی اتفاق کرده بخدمت مخدومه جهان عرض کردند که
سحر دولتخواهی در پای سرپرده بشهر انکه بعد از آنکه فوجهای میمنه و میسره تاراج کرده فتح کسی تردد نکرده خواجه جهان شما از معرکه
لشکر اسلام بیرون آورده بسلامت رسانید و الگون گاهی پادشاه بچنین خواری مدت عمل کرده بود بنا بران کرده تمام
رسانید و از انجا که اهالی دکن با غلامان حبشی ساختند مخدومه جهان اشک حسرت از دیده باریده ایشان گفت که حالا وقت است که
برسانی و رسم استاد الله ملاقی آن خواجه جهان اطلاع یافته سکندر خان را بخدمت مخدومه جهان رجوعت و سلطان
محمود خلجی را از رنگی خواجه جهان که حساب بود خبر دار شده بقصد تسخیر احمد آباد بیدر روان شد و مخدومه جهان کار بمکر و غدر خواجه جهان خطه
و شکست را از عدم ثبات قدم او میدانست باستصواب ملک التجار محمود گاوان حراست قلعه ارک احمد آباد بیدر را بملو خان سپرده خود
با جمیع خزائن و عورات حرم همراه نظام شاه و ملک التجار محمود گاوان متوجه فیروز آباد شدند سلطان محمود خلجی بخاطر جمع شهر را محاصره کرده در مدت
هفده روز گرفته و آنگاه در قلعه قیام نموده اکثر ممالک بتصرف دولت او در آمد لیکن گشته رعیت مطیع و منقاد گردانید چنانچه خلل بدکن
اشتغال دولت بهمنیه بسلسلهٔ خلجیه مالوه مقرر گردید که ناگاه رایات اجلال محمود شاه گجراتی که او نیز در صغر سن بود در اوائل سرحد گجرات طالع گردید
چه که نظام شاه در آن زمان که بجنگ میرفت بمکاتبات ملک التجار محمود گاوان حقیقت واقعه را در صحیفهٔ اخلاص مرقوم نموده بخدمت محمود شاه گجراتی فرستاده بود
و چون در فیروز آباد نفس راست کرده و مردم گریخته بر و جمع شدند خواجه جهان با لشکر بمدافعه سلطان محمود خلجی فرستاد مقارن این حال خبر رسید که محمود شاه
گجراتی بسرحد دکن با هشتاد هزار سوار رسیده مخدومه جهان بخبر شنیده ملک التجار محمود گاوان را که سپاه و رعیت از حسن خلق و سلوک او حلقه بگوش
بودند سپه سالار ساخته با پنج شش هزار سوار از راه سرحد بخدمت شاه گجرات فرستاد و محمود شاه گجراتی اکثر امرای معتبر خود را با بیست هزار سوار تعداد
بسیار همراه ملک التجار محمود گاوان کرده بمدافعه خصم اشارت فرمود و ملک التجار محمود گاوان اطراف جوانب بیاد و دو این
لشکر جمع کرده با چهل هزار سوار دکنی و گجراتی بجانب دار الخلافه روان گشت سلطان محمود خلجی که در درون شهر و کوشش کرده جهت گرفتن قلعه
ارک سعی نموده و بساباط ساختن مشغول بود و هر روز با ملو خان طرح جنگ می انداخت از رسیدن خبر توجه ملک التجار محمود گاوان مضطرب گشته

بی تابانه همچو مرغی که از قفس بیرون جهد از حصار احمدآباد بیدر برآمده راه سد و پیش گرفت ملک التجار ده هزار سوار دکنی یا هزار فرستاد که سر راه گرفته
دخول و خروج مالوهیان دشوار سازند و خود با ده هزار سوار دکنی و بیست هزار سوار گجراتی مابین قندهار و بیر حوالی اردوی سلطان منزل ورزیده
چهار طرف او را فرو گرفت و حوالی لشکرگاهش را احاطه از هیچ طرف نمیگذاشت که غله و آذوقه برسد سلطان محمود خلجی بروایت صحیح سی هزار سوار داشت که قحط
غلّه حاجت شوخ گردید ملک التجار اصلا در مقام جنگ نشده همچنان بکار خود مشغول بود تا آثار قحط و غلا در اردوی مخالف پدید آمده مندیان قریب او ناله
کشتند سلطان محمود ناچار شده فیلهای کوه پیکر را که همراه بود بسته کور کرد و اسباب و اشیای سنگین را آتش زده مسلح و جریده گردیده و سوار جان را پستر
رهنمای راست شد و مسدود بود بجانب گوندواره ایلغار کرد و چون ملک التجار محمود گاوان تعاقب نمود و دکنیان سپاه مالوهیان تاراج کردند سلطان
محمود خلجی بمقدم گوندواره که ملازم رکابش بود گفت بهر طریق که دانی و توانی راهی جهت عبور لشکر سرکن که دست تعرض دکنیان از دامن مالوهیان کوتاه
گردد و تو بسر حق همسایگی و آشنائی بجا آورده باشی مقدم مذکور که در صدد انتقام بود گفت که درین نواحی راه وسیعی که سپاه در جاده لشکر نفرست
عبور کنند نیست مگر فلان راه و آن خود چون صحرای چاه هاروت و ماروت کم آب بلکه بی آب است بیت زمینی زکوگرد و بی آب تر هوای دوزخ جگر تابتر
سلطان محمود خلجی از تعاقب ملک التجار محمود گاوان بعلاج شده آن راه را که بر سمت ایلچپور و اکل کوت بود اختیار فرمود و گفت سواری راه سان تر
از آنکه خود را در دریای بلا بکام نهنگ فنا اندازم و در صحرای غم بچنگ پلنگ جفا گرفتار شوم القصه در اول از حرارت هوا و کمی آب مشقت ها پیچ در پیچ
سفینه حیات پنج شش هزار نفر تشنه لب و خسته جگر بگرداب ممات فرو رفت و روز دیگر گوندان ساکنان آن کوهستان چون عاجزی آن مردم را
ملاحظه آوردند از چپ و راست هجوم آورده ایشان نیز در خشک سال طوفان دیگر برانگیختند و شروع در کشتن و بستن نمودند و مردم از مال و اسباب طمع
بریده در کوه و دشت پیش راه هر زمان انداختند و لشکر جان افتاده قدحی آب را بدو تنگه و لقمه خریداری نموده نمی یافتند و چون سلطان محمود خلجی
با الم گریان و مشقت فراوان از آن جنگل بسلامت بیرون آمد بهجوم دزدان و پنهان کردن چاههای آب از تحریک مقدم گوندواره دانسته حکم بقتل
وی نمود و او زبان بدشنام سلطان گشاده گفت من انتقام خود را کشیدم اگر عوض چندین هزار کس مرا بکشند چه خواهد شد سر فرزندان من سالکت
عنقریب است که در سلک یکی از اولاد خود موجود خواهم شد و اینجا معلوم میشود که کفار گوندواره نیز مثل سایر کفار هند تناسخی اند و ازین که از کشته شدن
باکی نداشته میگویند که از مردن عدم لازم نمی آید فرد است که باز در سلک موجودات جلوه گر خواهیم شد و احوال ما به ازین خواهد گشت گویند در ایام
که سلطان محمود خلجی شهر احمدآباد بیدر را محاصره کرده سنگر ساخت عمارات را سوخته و مردم را غارت کرده انواع خرابی رسانید و چون عازم تسخیر
کشور دکن شده دست از آن باز داشته در مقام استمالت رعیت و معموری ولایت شد و قاعده او چنان بود که لباس و خوردنی خود را
از وجه حلال ترتیب میداد و برنج و گندم و روغن و جامه از ممر حلال در هر سفر همراه میداشت و بر روی تختها انواع سبزیها کاشته همراه
میگردانید و چون مدتی در دار الخلافه احمدآباد بیدر توقف واقع شد مولانا شمس الدین جنگوی کرمانی را که بر مقبره شاه خلیل الله بود
طلبیده گفت از رهگذر سبزی تشویش میکشم و بر روی تختها آن مقدار سبزی که مطبخ را کفایت کند بهم نمیرسد اگر شخصی بوجه حلال در تصرف
داشته باشد که در آنجا سبزی کاشته شود مرا رهنمون شو تا آنجا رفته از وجه حلال بقیمت اعلی بخرند و مطبخ واصل سازند مولانا شمس الدین جنگوی گفت ای
سلطان سخنی بگوی که موجب سخریت و استهزا باشد چه که بر سر ولایت مسلمانان آمدن و منازل و مساکن ایشانرا ویران کردن و اموال و اسباب
بتاراج بردن و بجهت سبزی خوردنی و پوشیدنی مقید بشرع بودن از عقل دور است و از خدا ترسی بعید بعید سلطان آب در چشم گردانید گفت
که حق میگوئی اما چه تدبیر کنم بی اینها میسر نمیشود و قرین این حکایت در فتوحات یافعی از کتب دیگر بنظر مولف در آمده که در بلاد عرب پادشاهی بود
که او را یحیی بن نعمان میگفتند و در عهد وی شیخی بود ابو عبدالله نام که از خلق منقطع گشته و در آینده و رونده را بر روی خود بسته روزی یحیی بن نعمان
از راهی میگذشت و شیخ نیز با مریدان خود در گذر بوده بر وی سلام گفت سلطان جواب سلام داده پرسید که با این لباس حریر

گر پوشیده تمام بیمار درست است اما شیخ قسیم مرد و کیفیت حال تو کسی باید که سراپای آلوده نجاست باشد و از ریشه او کل احتساب باید شکم تو از حرام مملوست و عالم عباد در گردن داری از مسئله حیض و صحت صلوة سوال مانی بحیی بن لعمان نگریست و از هیبت او بلرزه در آمده دست ... این شیخ آمد و بیعت و ترک سلطنت کرده و بقیة العمر در خدمت شیخ بیگذرانید القصه بعد از مراجعت سلطان محمود خلجی بمندو نظام شاه مکتوبی بمحمود شاه گجراتی نوشته و تحف و هدایا و فیلان معروف مصحوب معتمدان درگاه فرستاده از تصدیعات معذرت خواست پس محمود شاه گجراتی باحمدآباد گجرات رفت و نظام شاه بهمنی نیز باحمدآباد بیدر آمده در تعمیر شهر و بازار کوشیده بامدبر کار بمحوا اول ساخت و سلطان محمود خلجی که از دست ملک التجار محمود گاوان خلل عظیم یافت در سال دیگر یعنی سنه ۸۶۷ سبع و ستین و ثمانمایه بروایت نظام الدین احمد با نود هزار سوار از راه [illegible] متوجه شده در حوالی دولت آباد گردید و چون نظام شاه باستعداد جنگ بر آمده تا الحال از محمود شاه گجراتی مدد خواست و او بی توقف و درنگ لشکر آراسته بطرف سلطانپور نهضت فرموده و سر راه بر گرفت از سلطان محمود خلجی از راه گوندواره بمندو رفت و آن دو پادشاه خورشید طلعت یوسف چهر غائبانه وداع یکدیگر نموده و تحف و هدایا برای همدیگر فرستاده بمستقر سلطنت خویش معاودت نمودند چون قاعده ذات شاهان بهمنیه آن بود که زنان ولد حکایت ملکه جهان بنیابت والده می بایست کار دودمان بهمنیه باشد بنابرین مخدومه جهان دختری از اقربای خویش را برای نظام شاه خواستگاری نموده جشن طوی شاهانه که از شرح و وصف بیرون است ترتیب داد و در آن شب که مجلس زفاف آراسته شده بود و بزم عیش و عشرت آراسته جهان را از هر طرف شادی و خرمی برخاسته ناگاه شیون و ناله و نوحه برخاست که نظام شاه بهمنی از جهان درگذشته جای خود را بدیگران گذاشت نظم گلی ناشگفته از گلبن درخت بیکباره فرو ریخت از باد سخت * خط حسن بر گل نیامیخته * اجل خاک بر وی فرو ریخته * و این واقعه بعد از آنکه دو سال و یک ماه شاهی کرده بود در شب سیزدهم ذیقعده سنه ۸۶۷ سبع و ستین و ثمانمایه روی نمود

ذکر شاهی شمس الدنیا والدین ابوالمظفر الغازی محمد شاه بهمنی لشکری

والیان خطه [illegible] ولایت این حکایت را چنین روایت نموده اند که سلطان همایون شاه ظالم بهمنی از مخدومه جهان سه پسر داشت نظام شاه و محمد شاه و احمد شاه و چون بعد از حیات نظام شاه در عنفوان نشو و نما رشید با حوادث برکشید شد محمد شاه در نه سالگی متصدی امور جهانبانی گشته تاج بهمنی بر سر نهاد و بر تخت فیروزه بر آمد و در ابتدای شاهی خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود گاوان بدستور ایام نظام شاه باستصواب مخدومه جهان کار و بار شاهی را سر میکردند و احمد شاه که کوچکترین برادران بود اقطاع لائق یافته انیس جلیس محمد شاه گردید پس خواجه جهان بر تربیت محمد شاه کوشیده و بتجویز مخدومه جهان بصدر جهان شوستری که افضل فضلا و صلحای زمان بود سپرده او بخواندن تحصیل علم و کسب کمال مشغول گشته در اندک زمان صاحب حیثیت شد و خط بسیار خوب می نوشت چنانکه بعد از سلطان فیروز شاه در دودمان بهمنیه بهتر از وی کسی قابلیت قدم بر مسند فرمانروائی و سروری ننهاد بیت ارسطو سخندان فی یونان بود * بلباس طفل سبق خوان او * و خواجه جهان ترک در کمال استقلال و عظمت بمهمات مملکت پرداخته کسی را بنظر نمی آورد و اکثر اقطاع امرای قدیم را تغییر داده امرای جدید را جاگیر بخشیده خود دست تصرف و تغلب در خزائن دراز کرده ملک التجار محمود گاوان را که بعد از بیرون کردن سلطان محمود خلجی از دکن صاحب شان و اعتبار شده بود پیوسته بسرحد سیر شاد و در مهمات پادشاهی چندان دخل نمیداد و چون مخدومه جهان زنی عاقله و دوراندیش بود از اوضاع و اطوار او متوهم گشته معتمدان آن را خاطر نشان محمد شاه کرده و بران داشت که در اعلی الصباح چون خواجه جهان بدرگاه آید [illegible] بی تامل در الفعل رسان پس در روز دیگر که از ایام شهور سنه [illegible] و ثمانمایه بود خواجه جهان ترک در نهایت غفلت بدیوانخانه آمد و بر خلاف عادت نظام الملک را با جمعی جوانان مستعد در آنجا دیده متفکر گشت و چون علاجی ندید در خدمت محمد شاه بدیوانداری مشغول شد که ناگاه دو خواجه سرا از درون

آمد و با سلطان محمد شاه باواز بلند گفتند که بان امر که قرار یافته مشغول باید شد سلطان محمد شاه متوجه نظام الملک شده گفت که این مرد حرامخوار را بسزا
رسان و نظام الملک که دشمن جانی وی بود بی تامل دست خواجه جهان را گرفته از مجلس بیرون برد و بضربات متعدد شمشیر در حضور شاه هلاک ساخت
نظم بتدبیر زال و خرد مهتران ✱ بعمران خود ساخت ملک دکن ✱ جهانی ز عدلش بآسودگی ✱ رخ و هم شسته ز آلودگی ✱ و بعد از چندی روز
سلطان محمد شاه بصلاح دید مخدومه جهان ملک التجار محمود گاوان را بخلعت خاص و خطاب خواجه جهان نواخته منصب امیر الامرائی و وکالت امور
شاهی را ضمیمه مناصب سابق او ساخت و بمقتضای این مصرع هر کرا پنج روز نوبت اوست ✱ ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان
بمرتبهٔ نیو می فائز گشته کوس حید بدیه او بلند آوازه گشت و در ابتدا القاب وی چنین مینوشتند مخدوم جهانیان معتمد درگاه سلطان آصف جم نشان
امیر الامرا ملک نائب مخدوم خواجه جهان و چون محمد شاه چهارده ساله شد مخدومه جهان دختری از نزدیکان بهمنی را برای وی خواستگاری نمود
و بسرکاری ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان جشن و طوی خسروانه که صفت آن بگفتن و نوشتن راست نیاید نموده در عقد ازدواج
او کشید و مهمات سلطنت را بپسر بازگذاشته خود بصلوة و تلاوت قرآن مجید حمید مشغول گشت اما سلطان محمد شاه در معظمات امور مشورت او
شروع نمینمود و در تعظیم و تکریم او دقیقه فرو گذاشت نکرده هر روز بسلام او میرفت و چون سلطان محمد شاه عروس حجله ناز در بر گرفت خواست
که انتقام از اعادی کشیده عرصهٔ مملکت را تازه تر در آغوش کشد بنا برین نظام الملک را سر لشکر برار گردانیده در سنه ۸۷۲ اثنی و سبعین و ثمانمایه با کمال سامان
و استعداد بتسخیر قلعه کهرله که در تصرف سلطان مالوه بود روانه کرد و او بدان طرف رفته قلعه مسطور را قبل کرد و چند دفعه لشکر والی مندو را که بمدد
محصوریان آمده بودند شکست و در کرت آخر دوازده هزار سوار راجپوت و افغان وغیره بعربده و غوغای تمام متوجه دفع نظام الملک گردیدند و
بعد از مقاربه در ظاهر قلعه بین الجانبین جنگی در نهایت شدت بوقوع آمده جمعی کثیر از هر سوی قالب و تن از ارواح پرداختند و بحکم قادر بیچون
شکست فاحش بسپاه مالوهیان شده پراگنده شدند و جمعی که از قلعه بر آمده بایشان پیوسته بودند بعد از انهزام روی بقلعه نهادند و نظام الملک و
سرخیل بهمنیان هم کین سپر را بر سر آورده و شمشیر را علم کرده دنبال ایشان رفتند و مردم قلعه آنها را از خود تصور کرده چون دربان دروازه ایشان را کشوده بود
دکنیان نیز با مالوهیان مخلوط گشته قریب شام بقلعه در آمدند و قلعه را متصرف گشتند و در روایتی آنکه چون منهزمان بقلعه نزدیک شدند دکنیان عنان کشیده
بطریق سابق بمحاصره قیام نمودند و اهل قلعه بیدل و زبون گشته بامان قلعه را بایشان دادند و بهر تقدیر اهالی قلعه را فرجامی نرسانیده تکلیف
بیرون رفتن نمودند و در آن اثنا اجلاف دکن چنانچه رسم ایشانست زبان طعن و ملامت دراز کرده حرفهای ناخوش بمالوهیان گفتند و از جمله گفتار راجپوت
که بمحافظت قلعه قیام مینمودند دو نفر قاصد گشتند که شجاعت و مردانگی خود را بدکنیان نمایند پس وقتیکه ازدحام کم شد و مالوهیان از زن و مرد بالتمام
بیرون رفتند آن دو راجپوت متوجه مجمع نظام الملک شده آواز برداشتند که ما تمام عمر خود را در سپاهیگری صرف کرده ایم و هیچ تو رستمی و بهادری ندیده ایم [illegible]
که آمده و پای تو بوسیده بیرون رویم نظام الملک چون نزد ایشان حربه ندید پیش خود طلبید و آنها بعنوان پای بوس قدم پیش نهاده از جا غافل
نزدیک وی ایستاده بودند بچستی و چالاکی تمام خنجر و شمشیر در بر بودند و هر کدام ضربی بنظام الملک رسانیده بکشتند و متوجه دیگران نیز شده چندان جنگ
کردند که هر دو هلاک گشتند و نظام الملک دو برادر طریقت بودند یکی یوسف عادلخان سوائی که جد شاهان عادلشاهیه باشد دوم دریا خان ترک
که در مردی و مردانگی ضرب المثل بود هر دو ارتکاب این امر از تحریک بزرگان قلعه گمان برده جماعتی را بتعاقب ایشان فرستادند تا بایشان
که در کمال غفلت در یک کروهی فرود آمده بودند رسیده صغیر و کبیر را بالتمام بقتل رسانیدند و بر اهمونی سخت بلند در مقام دولتخواهی قلعه را
مضبوط گردانیدند و از سوار و پیاده جمعی کثیر در آنجا گذاشته با جنازهٔ نظام الملک و غنائم موفوره روانهٔ درگاه گشتند و بعد از وصول باحمد آباد بیدر
غنائم را منظر پادشاه در آوردند و این نیکو خدمتی موافق طبع سلطان آمده هر کدام را اعزازی ساخت و کهرله را باقطاع ایشان داده در سلک
امرای مقرب منتظم گردانید پس والی مندو چون پرخاش دکنیان را ملاحظه نمود از در ملائمت و دوستی در آمده شریف الملک نام شخصی را با تحف

وبنا بر تعصب بسلطان محمد شاه رسانید که سلطان احمد شاه ولی بهمنی و سلطان هوشنگ لوازم عهود و مواثیق در میان آورده مقرر کرده بودند که تا
مرز ناندیر و ماهور دکن باشد تعلق ما و کهیرله با متعلقات آن تعلق بوالی مندو داشته دیگر باره در هیچ باب منازعت نجویند اکنون امرای سلطان محمود کهیرله را
متصرف گشته در مقام نقض عهد شده اند اگر نوعی نمایند که نقض عهد نشود و در میان سلطانان الفت گرد آید کمال دینداری و مردی و دانشمندی خواهد بود
سلطان محمد شاه شیخ احمد صدر را که مردی دانشمند بود و مسلمانان بعض اشعار داشت همراه شریف الملک نزد او فرستاده پیغام نمود که تا مرحله محبت
و اتحاد ما بین ثابت بود ما خود مملکت کریم که در هر گوشه چندین قلعه مثل کهیرله دارد و در تصرف کفار بیدین است احتیاج بقلعه کهیرله نداریم و الحمد لله
که نقض عهد از جانب ما واقع نشده چه که در عهد برادرم که طفل بوده نوکران با یکدیگر در مقام نفاق بودند تا لشکر بایین دیار کشیدند و جرات که
افواج ملک گیر شما در بلاد اسلام کرده بودند بجای آوردند معنی ما مضی از گذشته مثل ازین مگوئیم و هرچه صدارت پناه شیخ احمد صدر که خیرخواه عامه
مسلمانانست قرار دهد ازان درنگذریم و چون شیخ احمد صدر بحوالی مندو رسید اعیان درگاه خلجیه استقبال نموده بغایت اعزاز و اکرام او را
بشهر آوردند و او بملازمت سلطان محمود مشرف شده پیغامی که داشت گذرانید و جمیع علما و فضلای مندو که در مجلس حاضر بودند تصدیق آن نموده
گفتند که نقض عهد از جانب ما شده و درین صورت امید هست که خدای سبحانه تعالی بمحض عنایت و تفضل کامله خود ما را باین مواخذه نسازد سلطان محمود
نیز گفت اگر از روی وسواس شیطانی امری غیر مرضی سرزده باشد آنرا منظور ندارید و بعد ازین نوعی کنید که میان اولاد ما و اولاد شما همیشه بر کلام
شریعت و مروت سر برند پس شیخ احمد صدر از جانب سلطان محمد شاه بهمنی و سید العلما سید سلام الله اوحدی از جانب سلطان محمود خلجی وکیل شده
میثاق موکد بایمان مغلظه در میان آوردند و عهدنامه با مهر علما و مشایخ و امرا رسانیدند و هر یک ازان دو فرمانروا در حاشیه آن نوشتند
که هر که از مضمون این نوشته تجاوز نماید بلعنت خدا و لعن رسول خدا گرفتار گردد و ما حصل عهدنامه آنکه طرفین دست تعرض از دامان
ملک و مال یکدیگر کوتاه دارند و چنانچه در زمان فرخنده سلطان احمد شاه بهمنی مقرر شده بود تا آن عمل نموده قلعه کهیرله در تصرف سلاطین خلجیه
واگذارند و از ممالک اطراف که تعلق بکفار داشته باشد هر کدام را حق سبحانه و تعالی توفیق کرامت فرماید و فتح نمایند اهل ولایت خونسار دار
آن او باشد دیگری دران طمع نماید و بعد از دو سه ماه که عهدنامها درست شد شیخ احمد صدر بامرای که در قلعه کهیرله بودند نوشت که حکم سلطان
محمد شاه چنانست که قلعه خالی کرده بمالوهیان واگذارند و چون بایشان هم رطل حماقت تهیه بود که از گفته و نوشته شیخ تخلف کنند و حکم او را حکم
واجب التعمیل دانسته بی مضائقه قلعه را خالی کرده بملازمان سلطان محمود سپردند و شیخ احمد صدر مقضی المرام مرخص شده بدکن معاودت نمود و دیگر
در میان آن دو خاندان نزاع واقع نشد و در اوائل سنه ۸۷۴ اربع و سبعین و ثمانمائه ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان با کمال شوکت و
تجمل با لشکر بیجاپور حسب تعدیه تادیب رای سنگیسر و کهیه و تسخیر دیگر قلاع کوکن رخصت شد و لشکر جنیر و چاکنه و کلهر و دابل و جیول با این فوج همراه
وی تعین گشت و رای کهیه و رای سنگیسر که علی الدوام سیصد کشتی برای سفک دماء مسلمانان و نهب اموال ایشان در روی دریا تردد می نمودند
و در خشکی نیز انواع فساد بظهور آورده مسلمانان را ایذا و مضرت میرسانیدند بمجرد رسیدن خبر توجه ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان با یکدیگر
عهد و بیعت کرده و قتل مسلمانان را موجب حصول بهشت دانسته در نهایت سلطنت و جمعیت بر سر گهات راسید و ساختند ملک التجار
محمود گاوان تعجیل نا کرده در پای گهات که عبارت از کریوه باشد فرود آمد و بتدریج و مرور و حسن تدبیر گهات را از تصرف کفار برآورده چون پنج
هزار سوار در انجا کار نمی توانند ساخت لشکری که از تختگاه همراه آورده بود بر گردانید و سید خان گیلانی را که از اقوام او بود با لشکر جنیر و خوش قدم
غلام خود را با لشکر دابل و کلهر طلبیده بهمان الکها مع سپاه بسیار همراه ساخت و در اندک روزگاری جنگل کهیه را که عبور ازان متعذر بود بریده
آتش زده صحرای مسطح نمود و مدت پنج ماه محاصره کهیه کرده چون برشکال رسید و فتح میسر نگشت سر گهات را بده هزار پیاده توپچی و کماندار سپرده
خود برای آسایش خیل و حشم از گهات فرود آمده در پرگنه کهولاپور جا به جا [illegible] ساخت و دران موسم در انجا به شکار و نشست قلعه

را لمسه را بمهر نبوع کرده بود در اندک مدت بدست آورد، بعد از برسات بار بالای گهاتی برآمده و درین کرت بتدبیر و حیله بسیار و یا کشش و رزم و دیار بسیار قلعه
کهیله که در هیچ روزگار کسی نگشوده بود از شیخ منصور که بسکره تسخیر آن ایستاده بود مسخر ساخت و چون موسم برسات رسید بطریق سال گذشته قلعه گهاتی را
بپیاده های سخت جان که از آب و هوای کوکن رو نمیتافتند سپرده خود با سواران از سر گهات بزیر آمد و چهار ماه آن فصل را بسر برده بعد از انصرام برسات
متوجه ولایت سنگیسر شده و باسهل وجوه فتح نموده و کرده انتقام ملک التجار خلف حسن بصری را از زمینداران کشید و رعیت را مطیع و منقاد گردانیده
مردم معینه کار آمدنی رجوع کرده خود بصوب جزیره گوره که از بنادر مشهوره رای بیجانگر بود روان شد و یکصد و بیست جهاز مشحون از مردهای کاری جانب
دریا فرستاده خود از طرف خشکی با عساکر نصرت مآثر بدان حصار رسیده و جنگ انداخته تا رسیدن خبر برای بیجانگر و آن لشکر بمدد گل مراد از بوستان الجلادی
بسر علی عمده و احر حنده چیده فتح آن جزیره در اقطار آفاق مشتهر گشت و سلطان محمد شاه از شنیدن این خبر فتح بزرگ خوشحال گردید و یک هفته
نوبت شادی زد و ملک التجار محمود گاوان جزیره گوره را برای معتمد صاحب شوکت سپرده گذاشته و ذخیره و اسباب قلعه داری سامان داده بعد از
سه سال بدار الخلافه احمد آباد بیدر مراجعت نمود و سلطان محمد شاه بمنزل وی رفته یک هفته در آنجا بعیش و عشرت مشغول شد و قامت قابلیت او را خلعت
خاصه زیب و زینت داد و مخدومه جهان نیز او را برادر خواند و سلطان این فقرات را در القاب او افزود تا منشیان درگاه و طغرا نویسان بارگاه
مناشیر را باین عبارت نویسند حضرت مجلس کریم سید عظیم همایون اعظم صاحب السیف و القلم مخدوم جهانیان معتمد درگاه شاهان آصف جم نشان
امیر الامرا الملک نائب محمد وم ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان و همچنان بهمه غلامان او خوشقدم نام را که درین یورش سه سال خدمات
شائسته بتقدیم رسانیده بود بخطاب کشور خان سرافراز نموده در اعداد امرای کلان گردانید قلعه گوره و مدوده و گوده ال و کولاپور را بجاگیر او مقرر
او کرده نوازش نمود و گویند چون سلطان محمد شاه بعد از یکهفته از منزل خواجه بدولتخانه خود شتافت خواجه بدرون محرم شده و در واره را بسته جامه های
فاخره نفیس را بر انداخته گریه و زاری بر روی پای افتاده چندان تضرع و تخشع نمود که رخسار نفیس خاک آلوده گشت و چون از حجره بیرون آمد جامه
درویشانه پوشید و جمیع علما و فضلا و سادات احمد آباد بیدر را که مستحق استحقاق بودند بطلبید و از نقد و جنس و جواهر و امتعه نفیسه هر چه از ملکیت داشت
و درین مدت دراز چه در ایام تجارت و چه در ایام امارت اندوخته بود غیر از کتاب و اسپ و فیل همه را بر ایشان قسمت کرد و گفت الحمد لله که از دست نفس
اماره رستم و از وسوسه آن خلاص شدم ملا شمس الدین محمد را که ندیم او می گفتند از اعیان جرجان بود و با خواجه مصاحبت سلوک میکرد سوال
نمود که درین چه سر است که جمیع مالوف خود را بمردم قسمت کردی و کتاب و اسپ و فیل را نگاه داشتی جواب داد که در آن وقت که سلطان محمد شاه
منزل من تشریف آورد و مخدومه جهان مرا برادر خواند نفس اماره سر در سرکشی کرده آن مقدار عجب و کبر روی بمن نهاد که من از هجوم
آن سراسیمه و حیران شدم در میان مجلس بجو دیر زحمت بر حرف مشغول گشتم چنانچه از مکالمه شاه بازماندم سلطان اثر تغیر در من یافته پرسید
که حال چیست گفتم درد دل بهم رسیده اثر خفقان پیدا شد سلطان آنرا بر عوارض بدنی حمل کرده مرا باستراحت امر فرمود و خود بدولتخانه شتافت
ازین سبب جمیع اسباب تجمل را که موجب عجب است از خود مسلوب ساختم اما کتاب را همه وقف طالبان علوم است و ملک ایشان است و اسپ و فیل خود تعلق بسلطان
دارد چند روز برسم عاریت نزد من میباشد آخر بسرکار او خواهد رفت و بعد از آن همیشه لباس بی تکلفانه پوشیده چون از مهمات مملکت فارغ میشد
بمسجد و مدرسه خود میرفت و با فقرا و مردم صاحب دل صحبت میداشت و باحوال ایشان پرداخته در تیمار تقصیری نمیکرد و در شبهای جمعه و شبهای
متبرک صره های سرخ و سفید همراه گرفته در لباس مجهولان تمامی شهر محله بمحله میگشت و زر بمستحقان میداد و محتاجان را از احتیاج میساخت و میگفت این عطیه شاه است دعای
دوام دولت او بجای آورید و با وجود چنین اخلاص و اعتقاد مردم فتنه انگیز در کین آنجناب ابحر الخواری منسوب ساخته بدرجه شهادت رسانیدند چنانکه
تفصیل آن عنقریب مرقوم خامه لطائف نگار خواهد گردید و در سنه ست و سبعین و ثمانمائه خبر رسید که رای اوریا بیمار شده رخت ازین جهان بربست
نظم
پسر خوانده داشت زنار دار * برآمد برادر زنگ گوهر نگار * عم او را ده داشت همبر بنام * که مردانگی بود مردی تمام * در میان

ایشان مقتول شده چون خبر این فتح و دست یافتن خواجه از رای بیانگر به سمع امرای کوهستان کهیلنا رسید همه سر زاده‌های رای اوریسه عریضه
به سلطان محمد شاه نوشته کرامت پیشکش و نذرانه‌ها فرستادند و مثل رای تاج بخت را متعهد شاه همه را رای اوریسه نوشته که لشکریان دیار
رسید و این لاسه‌ها را گرفته پیش سازند و هر سال طلای مقدار مال و پیشکش باج و خراج در درگاه مسرساده باشیم و سلطان محمد شاه که همیشه دلکش بود
ملک رای اوریسه و احمدنگر گندیر بود و این مسئوله را حسب خواهش ایشان بخشید و نمودند ملک التجار محمود گاوان ملک حسن بحری اگرچه سابقاً محمد گرفت و رسلک
غلامان شاهان بهمنیه انتظام داشت نظام الملک خطاب داده بالشکری در کمال آراستگی به انجام مهمّ نموده و چون و لشکر مملکت رای ریا رسید
همه باستقبال ملک حسن نظام الملک بحری شتافته مقدمهٔ الجیش گردید و مثل رای لشکر بسیار را بهم آورده به میدان شتافت و با دلاوران طرفین رزم آزمایان
خاص شمشیر کین از نیام کشیده به هم آویختند و بعد از کشتن و کشته شدن فراوان سپاه هند شکسته شده راه گریز اختیار کرد همه رای تحت الحکم رای اوریسه را دست
آورده مملکت سوروتی را متصرف گشت و خبران دولت ملک حسن نظام الملک بحری همراهی همه راحمندری و کندبیر رفته بر روایت صحیح هردو مملکت را سخر
و مفتوح ساخت و موجب فرمان سلطان محمد شاه ضبط مواضع مفتوحه را به امرای سپاه اعتبار رجوع کرده همه را مقرر خود شد و اسباب ساخت و با غنیمت
بسیار و پیشکش لایق ملازمت پادشاه مشرف گردید و توجه محمود خان و ترتیب احسن آن خلعت خاص بود که پس ازان بانعام سرلشکر مملک گشت
چه که داشتمان بهمنیه آن بود که عیار طرح دار آن رنگ رنگی خلعت خاص شروار میکردند و بعد ازین مراعات فتح الله عماد الملک که جد شاهان عماد شاهیه
است و از سایر غلامان خان جهان ترک به مزید عقل و کیاست اختیار داشت بالتفات خواجه سرلشکر برار شده معزز و مکرم گردید و بعد از دو سه ماه
یوسف عادل خان سوای میر که خواجه اول را از وزرا خوانده بود بخلعت لشکری دولت آباد که عمده ترازان دو ... مال حدی بود
مشرف شد و دریاخان که اکثر غلامان ترک که بر سر داده امارت متمکن بودند تابع او گشته جاگیرات آن طرف قرار یافت و قاسم بیگ و ولد قاسم بیگ صف شکن
و شاه قلی سلطان و دیگر امرای مغل که خیر و حاکم اطاع داشتند ایشان را تابعان یوسف عادل خان شده برکت عنایت خواجه را بسایر طرف دولت
توفیر گشت و سلطان محمد شاه چون در احوال التفات شایسته عنایات میشد بلطفهای گوناگون رنگ دار امارت بخشیده تسخیر قلعه بیرا کهر و اسحاق آباد
قلعه ایسور که در تصرف لهستان بود تصرف یکی از مرهته‌ها درآمده بود او اطاعت تمام میمود و نمیداد یوسف عادل خان چون دولت آباد رسید
قاسم بیگ صف شکن را محاصرهٔ قلعه ایسور تعیین کرده دریاخان برادر خواندهٔ خویش را به بیرا کهر و در شاه دلس هندوی که در قلعه نور بود دار جاگیر مرتع
امان خواسته حصار را به قاسم بیگ صف شکن سپرد و رلحه و بیرا کهره سوم محاربات پی بعد از آنکه هیچ شبیهای علم مدافعه و شده جنگهای مردانه کرده بود آخر است
خویش شایسته نمود و کسان نزد یوسف عادل خان فرستاد که اگر از سر جرم درگذرد سخنان امان ... ... ارسم پیشکش کرده خریده با اهل و عیال از
قلعه بیرون آید و بیم را بطلسم سرمهار خواهی گشاده رمان ... رسول ... سرمهارمان ... که تا نسد گاسیم و ... تر ... چه ... چون خان تمام آمده
یوسف عادل خان بشرط مدکوره امان داده و دریاخان برادر خواندهٔ خویش حکم کرد که اهل قلعه را اسحاق عرض و ناموس مزاحمت نرسانیده تا مقدار مسکن نجات
خواهند بروند و دریاخان برادر خواندهٔ اش اطاعت کرده با لشکر خود سوار شد و در ظاهر قلعه ایستاده امر کرد که حسب الرای با اهل و عیال خریده بیرون رود
و آن بیچاره وطن باو اجداد خود را مع خزائن موروثی تسلیم و وداع کرده بیرون رفت و یوسف عادلخان همان روز که با ایلغار آنجا رسیده بود
بقلعه درآمده خزائن و دفائن و امتعه و تحف نفیسه متصرف گشت و کلان تران و مقدمان آن ولایت و لوازم تنهای بسیار فرموده متوجه قلعه لانجی شد و
رای زاده آنجا که مدرس ... ازان بر دیگر فوت کرده بود دیر عاجز شده سخنان امان خواست و قلعه و اموال و اسباب حشمت را بوی سپرده بیرون رفت
و یوسف عادلخان ارسال و اسباب انچه لائق سرکار بود گرفت و رای زاده را در سلک امرای شاهی انتظام داده همان قلعه بیجانگر لایت آنجا را او
مقرر داشت و متوجه دارالخلافه احمدآباد بیدر شد چندان فصل ... زر نقد و جواهر و امتعه نفیسه پیشکش پادشاه کرد که غنایم راجمندری و کندبیر دست
آن محقر خیری بود و سایر آن پادشاه دُرانواع لطف و عنایت بواخته گفت که سلطنت تحو خواجه پدری خواهید بود باید بنگر ارکان خبیس عدیثها

بظهور خواهد رسید پس حکم کرد که خواجه یوسف عادلخان را بخانهٔ خود برده یک هفته ضیافت نماید و در تکلفات رسمیه باقصی الغایت کوشد خواجه نیز
خدمت بوسیده معروض داشت که اینهمه بی وجود پادشاه صورت نخواهد بست اگر شاه متقبل او را فهمیده گشت ضیافت مشترک گردد و اول یک هفته
یوسف عادلخان را ضیافت باید کرد و بعد از آن بار دیگر بخانه برده یکهفته دیگر لوازم مهمانی بجای باید آورد و بعده خواجه تسلیم کرده و سر بر زمین اخلاص
نهاده یوسف عادلخان را بمنزل خویش برد و یکهفته بضیافت او مشغول شده آنچه رسم دنیاداران است بتقدیم رسانیده و باتفاق یوسف عادلخان
در سامان مهمانی شاه گشته خانه را چون نگارخانهٔ چین آراست و صبح روز هشتم سلطان محمد شاه بهمنی چون خورشید نور سایهٔ التفات بر سر خواجه انداخته از
در درآمد و یکهفته در آن مجلس اسباب ساخته یوسف عادلخان را همکاسه ساخت و خواجه در تکلفات رسمی باقصی الغایت کوشیده چندان
تحف و هدایای هفت اقلیم بنظر درآورد که ناظران حیران از مشاهدهٔ آن متحیر گشتند از آنجمله سیصد طبق طلا با سرپوشهای مرصع بود که در هر کدام برهٔ
گوسفند بریان با منگچه و صد غلام چرکس و حبشی و دکنی که اکثر خواننده و سازنده و صاحب حیثیت بودند و یکصد اسپ عراقی و عربی و ترکی مع یکصد
صحن و کاسهٔ فغفوری که در سرکار شاهان کم میرسید بودند و در روز آخر جمیع شاهزادها و امرا و ارکان دولت را نیز تحفه های لائق داده تفصیل
نقد و جنس سرکار خود را بنظر پادشاه درآورد و گفت اینها همه از دولت شاه بهم رسیده تعلق بشاه دارد بهر که امر شود خواهم سپرد پادشاه از حسن
خلق و اخلاص او خوشوقت شده فرمود همه را قبول کردیم و باز بتو بخشیدیم و بعد از حسن اعتبار خواجه و بزرگی یوسف عادلخان بمرتبهٔ اعلی رسیده
محسود امثال و اقران گردیدند القصه حسدکیشان چون صفت و سیرت هیچ بار بر سر کوفته بخود پیچیده کمر عناد بر میان بستند و در سنه سبع و سبعین و ثمانمائه
پرکنه رای قلعه بلگوان بتحریک اجیرای ورامده بیجانگر عازم تسخیر جزیرهٔ گوده گردید و سپهسالار قلعه بنکاپور نیز بحکم اجیرای با حشری از مور و ملخ
بیشتر متوجه آن بندر شده راه دخول و خروج را مسدود گردانید سلطان محمد شاه از استماع این اخبار برآشفته باحضار سران سپاه فرمان داد
بیت سران سپه خواند از اطراف دهر + برآراست لشکر بسان سپهر + و چون صیدکنان و شکارافگنان بطرف بلگوان و آن شد رای پرکنه
حصاری شده اعلام مدافعه برافراشت و آن حصاریست در نهایت استحکام و از گچ و سنگ گرد آن خندقیست پر آب و دو دیوار برابر یکدیگر کشیده
راهها را چنان محکم کرده اند که هیچ آفریده را بآسانی درآمدن درون قلعه ممکن نیست سلطان محمد شاه بدانجا رسیده محاصره فرمود و رای پرکنه مساهله
کرده نزد آصف حم نشان و بعضی دیگر از مقربان کسان فرستاده زینهار خواست نظم بداندیش تو سیدران داوری + شد از بخت آخر دیادری +
تبانگه بجا صاحب شاه جهان + بتلبیس در ساخت اندر نهان + بگفتا که من بندهٔ پر گناه + درآیم بدرگاه چون عذرخواه + خواجه و دیگر بزرگان
عذرخواهی و امان خواستن رای بلگوان را بعرض رسانیدند و سلطان محمد شاه بواسطهٔ اظهار قدرت و عبرت دیگر رایان آنطرف قبول نمی نمود
عازم و جازم گردید که آن حصار را بجبر و قهر مسخر سازد پس آتشبازان را پیش خود طلبیده گفت اگر سلامتی خود را میخواهید در دو هفته میباید که برج و بارهٔ
این قلعه را بپرانید و سر راه درآمدن دلیران و بهادران را بگشاید و خواجه گفت که خاکریز کردن و خندق انباشتن بتو تعلق دارد و دوروزکه
بهر میدان دیوار حصار را بتوپ و ضرب زن بیدار بند میباید که خندق مملو باشد تا لشکر بفراغت گذشته از رخنه بقلعه درآیند خواجه هر چند در روز
چوب و سنگ و خاک در خندق میریخت مردم درونی وقت شب بر می آوردند بنا بر آن خواجه جهت سد مداخل و مخارج دیواری دیگر پیش از دیوار
عمارت کرده مورچلها قسمت نمود و بساختن سرکوب و نقب که تا آن زمان در دکن شائع نبود حکم کرد و بهر میدان بکار خود مشغول شدند و پرکنه
با وجود خندق پر آب رسیدن نقب را بزیر برج و حصار محال دانسته مطمئن خاطر بود که ناگاه سر نقب از مورچل خواجه یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک
بزیر قلعه رسانیده مملو از باروت ساختند و یکبار آتش زده رخنه ها در قلعه افکندند و لشکریان رای پرکنه رخنه ها را گرفته بجنگ ایستادند و قریب دو هزار
کس از مردم شاهی کشته شده نزدیک بود که رخنه ها را از تصرف مردم قلعه بسنگ و چوب مسدود گردانند که ناگاه سلطان محمد شاه خود سوار گشته
حمله آورد و از خندق که بخاک انباشته بود گذشته رخنه ها را از تصرف مردم قلعه برآورد و حصار اول را متصرف گشته بگرفتن قلعه دوم مشغول

گشت و رای پرکیته خود را تغییر لباس کرده از درون برآمده و بموریل سلطان محمد شاه رفته گفت فرا رای پرکیته بخدمت سلطان محمد شاه فرستاده است
پیغامی چند داده چون بعضی از مقربان درگاه بعرض اقدس رسانیدند بحضرت مجلس یافت پس از آن زمین خدمت بوسیده دستار در گردن انداخته
معروض داشت که رای پرکیته میگوید که از بیم و نادانی بپناه کوس آمده ام اگر می بخشد و اگر میکشد اختیار شاه راست سلطان محمد شاه از سر گناه او درگذشته بجان امان
داد و در بعضی از کتب مسطور است که رای پرکیته چون دید که حصار اول گرفته شد بوسیله مقربان درگاه شاه از سر جرم او درمیگذرد خود را بالای برج
برجی بسته بتضرع و زاری درآمد بجان امان خواست و شاه بعد از مشاهدهٔ آن سرافکندگی و شکستگی و درماندگی او ترحم فرموده بجان امان داد
و در سلک امرا منتظم ساخته در تعظیم و تکریم او کوشید و علی ای حال در بهار سال سلطان محمد شاه سوار گشته بقلعه درآمد و شکر الهی بجای آورده خود را
بلشکری ملحق ساخت و قلعه بلگوان را مع مضافات باقطاع خواجه مقرر کرده متوجه دار الملک خود شد و در همان چند روز والده اش مخدومه جهان که در
یورش همراه بوده کاروبار پادشاهی از رونق و انتظام وقتی قوت گرفت سلطان جنازه اش را بدار السلطنت احمدآباد بیدر رسول داشته چون بوکت
بلده بیجاپور رسید جشن ربیع کلیف خلیل لقب پاس خواجه که مطاعش بود جشنگاه در آنجا مقام کرده بعیش و عشرت مشغول گشت خواجه انواع ضیافتها
نموده شرایط مهمانداری بجای آورد و سلطان از هوای بیجاپور خوش آمده اکثر در کالا باغ که از مستحدثات خواجه بود اوقات بسر انجام مهام پادشاهی
صرف میفرمود عزیمت آن داشت که موسم برسات در آنجا بسر برده روانه احمدآباد بیدر گردد قضا را در آن سال در تمامی دکن حتی بجانب را امساک باران شده
جاهای بیجاپور همه خشک شدند بنابر آن پادشاه لاعلاج شده خود را بدار الملک احمدآباد بیدر رسانید و آن قحط بقحط بیجاپور مشهور گردید گویند
سال دیگر نیز باران نشده در قصبه و شهر و ده اثر معموری نماند و اکثر مردم مردند و آنهائیکه زنده ماندند بولایت مالوه و گجرات و ماچگر پیاده رفتند
و در تلنگ و مالوه و مرهت و جمیع تلنگ و مهیمه تا دو سال تخم حبوب زمین نیفتاد و در سال سوم که بسبب عنایت الهی بارنده باران شد کسی نبود که کشت و کار
پیش دارد؛ نظم؛ از این پیش چنان اگر دید حال؛ که قحطا نبارید باران دو سال؛ برآمد یکی های و هوی زدهر؛ زمردم تهی ماند بازار و شهر؛ و در بعضی تواریخ
مسطور است که چون مردم از قحط و بای برآمدند و اثر معموری در دکن پدید آمد خبر رسید که اهل قلعه کندیر حاکم خود را که ظالم و فاسق بود و قصد عرض و
ناموس و مال مردم میکرد کشته علم مخالفت افراشته اند و قلعه را بتصرف همبر اوریا که دست گرفته سلطان محمد شاه بود داده همبر اوریا کسان نزد
رای اوریسه فرستاده پیغام نمود که چون تعالی همیشه بهر مقام استرداد مملکت تلنگ میباشید میخواهید که ملک را بتصرف خود آرید و ولایت بدست آید بالا دست است
بدلاوری کرده حق همسایگی بجای آورده این حدود را متصرف شوید که در دکن بسبب قحط دو ساله لشکری نمانده است مملکت تلنگ را بسهل وجهی
گرفته این مخلص پناه را حق السعی قلعه کندیر را نامزد فرمایند بنابر آن بتصرف شود رای اوریسه فریب خورده و پای از حد خود فراتر نهاده ده هزار سوار و
هشت هزار پیاده جمع آورده و راجه های جاجنگر را نیز بمرسم کمک همراه گرفته بمملکت تلنگ آمد و نظام الملک بحری حاکم راجمندری طاقت محاربت
نیاورده متحصن گشت و عریضه مشتمل کیفیت و چگونگی حالات برسول درگاه گردانید و سلطان محمد شاه بتحریک و راهنمونی خواجه نفس خود متعهد آن امر شد که
یکسال و مواجب یکساله تحصیل خدم داده و تحصیل پیش خرج تمام تر بعنوان مساعدت فرمود بتعجیل تمام تر متوجه تلنگانه گردید و بسرعت تمام چون
بحوالی راجمندری رسید مخالفان تاب مقاومت نیاورده صلاح در جنگ ندیده همبر اوریا داخل قلعه کندیر شده حصاری گشت و رای اوریسه از آب
راجمندری گذشته بجانب ولایت خویش در کنار آب فرود آمد و سلطان محمد شاه براجمندری رسیده نظام الملک بحری ملحق گشت و چون کشتیها
متصرف رای اوریسه بود در الوقت آب عرض بسیار داشت سلطان محمد شاه در کنار آب خیمه خرگاه مرتفع ساخته بر در دی نتوانست عبور نمود لاجرم
در سامان عبور شده چو پیشانی گشت و سد بگذرد رای اوریسه کوچ کرده بدار الملک خود رفت و سلطان محمد شاه چون راه و اوضاع او بسیار آگاه
بود شاهزاده محمود خان را با خواجه در راجمندری گذاشته خود با بیست هزار سوار تمام یراق القصد تا دم آن کار در اواخر سنه ۸۸۲ اثنی
و ثمانین و ثمانمائه از آب عبور نموده بدار الملک اوریسه رفته دست بقتل کفار و خرابی مملکت بقصری نگردو بنابر آنکه رای اوریسه میان ولایت خالی کرده

خود تا قصبهٔ کلایت گریخته بود سلطان محمد شاه بخاطر جمع قریب شش ماه در آن ملک توقف کرده از رعایا و غیره بقدر امکان بدلاسا و شکنجه مال فراوان
تحصیل نمود و میخواست که شاهزاده و خواجه را طلبیده آنحدود را بایشان سپارد و در رای اوریسه این خبر شنیده ایلچیان متعاقب یکدیگر با تحف و هدایای از حد بیرون
و فیل بسیار بخدمت فرستاده ابواب معذرت مفتوح ساخت و پیغام کرد که عهد و شرط مینمایم که دیگر در مقام امداد و کمک زمینداران تلنگ شده
از جادهٔ موافقت انحراف نجویم سلطان محمد شاه گفت خارج این فیلان که فرستاده بیست و پنج فیل دیگر از بابت خاصهٔ پدر خود اگر فرستی التماس ترا مبذول
میدارم و رای اگرچه فیلان را از جان خود عزیزتر میداشت اما چاره ندانسته آنها را با جلهای اطلس و مخمل و زربفت و سقرلات مع زنجیرهای طلا و نقره
مرسول داشت و سلطان محمد شاه عازم مراجعت گشته کوچ کرده در اثنای راه بشکار مشغول شده در آن نواحی قلعه بر قلهٔ کوهی نظرش در آمد با جمعی از
همراهان بتماشای آن قلعه رفته از جماعتی که در آنجا بودند پرسید که این قلعه به ممالک اوریسه تعلق دارد یا نه مردم اوریسه جواب دادند که از آن رای زمیندار
است و هیچکس را یارای آن نیست که بنظر تصرف در آن نگاه کند سلطان محمد شاه خشمگین شده در دامن آن کوه نزول فرموده روز دیگر که خورشید عالم افروز
نمایان شده سر از دریچهٔ زمردی برآورد جنگ را آماده گشته روی بجانب آن حصار نهاد نظم چه گویم که آن قلعه در برتری * کند با فلک خوی همسری
ز موزونی قد و بالای او * زدی تیر صد بوسه بر پای او * و جماعتی از قلعه بیرون آمده بقدم ممانعت پیش آمدند و اکثر به تیر غازیان اسلام کشته شدند و نقد
حیات را از دست دادند راجه اوریسه ازین حال آگهی یافته کسان بخدمت سلطان محمد شاه فرستاد که اینجماعت صحرائی اند بی ادبی ایشان را از راه عفو
بخشند و همان تصور کنند که بعد از گرفتن قلعه را یکی از سپاهیان خود سپردند و سلطان از حسن پیغام او خوش آمده بعد از آنکه یکماه و نیم قلعه را
در محاصره داشت از آنجا کوچ کرده بکندپیر رفت و محاصره کرده نهرآور یا بعد از پنج شش ماه در اضطراب افتاده جمعی را در میان انداخت و مشقت و سعی
بلیغ بجان امان خواسته قلعه و شهر را بملازمان درگاه سپرد و سلطان سوار شده بعد از تماشای شهر و قلعه بتخانه بزرگی که در آنجا بود شکسته و چند نفر از
برهمنان و خادمان آن بتکده را بقصد غزا و ثواب گردن زده حکم فرمود که بجای آن مسجد سازند و معماران در همان روز طرح مسجد افکنده شروع در آن نمودند
و سلطان محمد شاه منبری از چوب ساخته بالای آن شد و خود بانگ محمدی گفته دو رکعت نماز شکرانه ادا کرد و زر بسیار بمستحقان داد و خطیب را اشارت
کرد که خطبه بنام او بخواند خواجه معروض داشت که چون شاه بقصد غزا بدین مهم پرداخته است مناسب آنست که آنحضرت را بعد ازین غازی خوانند
سلطان محمد شاه قبول این معنی کرده خطیب لفظ غازی در القاب او افزود و الحق محمد شاه اول کسیست از شاهان بهمنیه که باین خطاب مخاطب
گشته است چه که شاهان ماضیهٔ بهمنیه در مدت حکم بقتل برهمن کمتر نموده اند چه جای آنکه آنها را بدست خود گردن زده باشند و عقیدهٔ فاسدهٔ
برهمنان آنست که برهمن کشی بر ایشان مبارک نیامده خلل در مملکت شان پدید آمد پس از آن سلطان محمد شاه بموجب التماس خواجه قریب سه سال
در راجمندری و آنحدود بوده سرحدها را مضبوط ساخت و بسیاری از زمینداران را مستاصل گردانیده کما هو حقه ضبط تلنگ نمود و بعده در فکر
تسخیر ولایت نرسنگ افتاده بخواجه گفت که از عهدهٔ ضبط راجمندری و سائر بلاد و قلاع این مملکت برآید کیست خواجه گفت احدی غیر از ملک حسن
نظام الملک بحری سزاوار این کار نیست و این معنی موافق رای سلطان آمده بر سبیل سابق سرکار راجمندری و کندپیر و بسیاری از ممالک را بوی
رجوع فرموده حکومت ورنگل و دیگر ممالک تلنگ را باعظم خان بن سکندر خان بن جلال خان مفوض داشته بقصد ولایت نرسنگ
نهضت فرمود و ملک حسن نظام الملک بحری از شریک شدن اعظم خان در ولایت تلنگ آزرده خاطر شده بسلطان معروض داشت که ضبط آنحدود را
بیکی از فرزندان خود رجوع میکنم و از بندگی من لله الی العبد خدمت حضور کرده ام نمیخواهم که از رکاب ظفر انتساب دور باشم سلطان محمد شاه گفت
مقصود ما ضبط آنحدود است بهر نوع که میسر شود خوبست گویند خواجه نظام الملک را چون صاحب داعیه فهمیده بود پسر وی ملک احمد را که بیکی از زنان
حرم سرای وصلت کرده رشیدتر و شجاع تر از پدر بود نمیخواست که هر دو یکطرف جاگیر داشته باشند بنابرین در سنوات سابق وقتیکه
ملک حسن نظام الملک بحری را بسر لشکری راجمندری مقرر میکردند ملک احمد را السلطان گفته و از تابعان خداوندخان حبشی کرده منصب صدی

داده جاگیر او را بنام پسر مقرر کرده بود و ملک حسن نظام الملک بحری از غایت آزردگی خاطر نموده التماس نمود که ملک احمد را از تعلقان خود ساخته
جاگیر او را در تلنگ عنایت فرماید سلطان ملتمس او را مبذول داشته بخواجه پروانگی داد و خواجه چون چاره ندانست زبان بطاعت گشاده او را داد و محمود
و ملک احمد پسر عسرت تمام در چهار سالگی از جهت تقرری باردوی شاهی رسیده منصب امیری یافت و از جانب پدر بحکومت مستقل شد و سلطان
محمد شاه در تسخیر سنگیسر ساعی گشته بدان طرف رفت و این سنگیسر جای قوی هیکل و عظیم الجثه بکثرت مال و لشکر موصوف در میان ولایت کوکن
و ملک معظم داشت و سواحل دریای آن طرف تا چیلی زیر تحت حکم او بود و در آن مدت فرصت یافته بضرب شمشیر بسیاری از ممالک جاگیر را
زیر ضبط ممالک خود ساخته بود و قلاع مستحکم بهم رسانیده و اکثر اوقات تا رسیدن امرای گجرات و مرکز دهلی در حدود تا آن همیشه شور و غوغا می‌ساخت
و امرای گجرات چون او در مقابله میتواند بست همیشه شکایت او را بدرگاه می‌نوشتند و سلطان محمد شاه در اثنای طی مسافت قلعه بالای کوهی
دید که خراب شده چون معلوم کرد از آثار پادشاهان دهلی بود که برای ضبط اینجا بسته بودند را اینجا مقام فرمود و حکم کرد که معماران تعمیر آن
مشغول شوند و اهتمام آن حصن بخواجه رجوع شد سعی بلیغ تقدیم رسانیده کاری که در دو سال میبایست کرد در سه ماه تمام رسانید علاوه
و توپ و ضربزن و جمیع آلات قلعه داری سامان کرده مردم معتمد سپرده سلطان را بالا برده جمیع چیزها که مهیا کرده بود منظر آورد سلطان تحسین و
آفرین نمود گفت حق سبحانه تعالی امر محض بفضل و کرم است یکی شاهی ریاست خلق دوم نوکری که خواجه پسندیده که در مدت آورده او را
بر سانیده و ماند که او پوشیده بود برآورده خود پوشید و تا امروز هیچ کتاب بنظر در نیامده که پادشاهی بنوکر چنین سلوک نموده باشد لیکن حق این است
کمال او بود و کمال علامت و آثار آن چنانکه باید بعیان رود و بظهور رسید موجب عبرت دیگران گردید القصه سلطان محمد شاه
بعد از اتمام قلعه و سه هزار سوار بسر کردگی یکی از مردم معتبر جهت محافظت در آنجا گذاشته و خاطر جمع کرده پیشتر شد و هر جا که رسید لوازم قتل و غارت
آنجای بر روی کار آورده و از مواضعات متوطنان آن طرف بر آورد و چون بکوه دیو رپلی رسید جمعی از مردم آنجا العرض رسانیدند که از بتخانه که در آن است
گویی نام دارد و در و دیوار و سقف آن به زیور و جواهر آراسته و لآلی و گوهر نفیسه پیراسته تا غایت هیچکس از شاهان اسلام آن را ندیده ملک نشنیده
سلطان محمد شاه شش هزار سوار چیده از لشکر جدا کرده بایلغار متوجه آن بتخانه گشت و شاهزاده محمود خان خواجه را حکم کرد که در کوه دیو رپلی باشد
و اتفاق نمود چنین است که سلطان محمد شاه چنان تند راند که زیاده از چهل سوار همراهی او نتوانستند کرد یوسف عادل خان و ملک حسن نظام الملک بحری
و نصر خان ترک او بجان بودند و چون بحوالی بتخانه رسید چند هندوی ع عمرت بنظر بیرون آمدند از آن میان هندوی سیاه چهره دیو نژاد
بر اسپی قوی هیکل سوار شده و شمشیر آبدار هندی در دست گرفته بحیله در میان مانده و تیز نگاه کرده دید که محمد شاه سواری از میدان است
او متوجه شده اسپ را برانگیخت و شیر بر سر کشیده شمشیری برو انداخت سلطان محمد شاه عاری چستی و چالاکی نموده اسپ جهانید و شمشیر او را رد کرده
در آن رد کردن شمشیری بروی انداخت کارگر نیامده هندو بار دیگر آمد و خواست که یکبار دیگر دست برد نماید سلطان محمد شاه چنان تیغ حواله
کرد که دو نیم گشت بیت و نیمه گشت یک سال تیر + بر آورد از هندوان رستخیز + و از این انبوه هندوی دیگر سیاه و مهیب تر از اول پیش آمد
و چون هر یک از این هم جان ناکام بجنگ مشغول بودند بمدد اعدا و همیتوانستند پرداخت سلطان بارسیده نرم او بپرداخت و او را
بقتل رسانید و باقی هندوان گریخته بتخانه در آمدند در این ما لشکریان بار مانده رسیدند و سلطان محمد شاه بحر و قهر به بتخانه در آمده بار آن
و کشتن و بستن مشغول شدند نظم همه خانه از گوهر و گنج پر + ز رزین بتان برآموده در + مهر یک صحابه ولیدیر + بجدان گوهر که باید امیر +
بسی ما حمله گشته حساب + از غنیمت چنان کس ندیده بخواب + بحر بلور و گوهر و گنج زر + همی بر گس هیچ چیزی دگر +
و سلطان محمد شاه بعد از تاراج بتسخیر کهنه در آمده بکمینگه بیاسود و آنگاه عزم مراجعت برافراشته بمشورت ملک حسن نظام الملک بحری یوسف عادل خان
و مجمد الملک بسیاری از امرای عربت را با لشکر دولت آیت با دو چیز که قریب بیست هزار سوار بودند در کمال سامان و استعداد بر سر سنگیسر

تعین کرده خود بجهلی پتن که آن نیز از ممالک تلنگ بود رفته آنجه و در اسخر ساخت و بجانب کندر پولی علم مراجعت بر افراشت و حریفان کمین نشین ملک حسن نظام الملک و ظریف الملک دکنی و بعضی از غلامان حضور را که بر غایت تقرب بودند روکش کرده تحریک و ترغیب مینمودند که گاه و بیگاه سخنان وحشت آمیز نسبت بخواجه در مجلس سلطان مذکور مساحته باشند و اتجاعت عنان نعیبت و خیانت آن بزرگوار معطوف داشته تقصیری نمیکردند تا آنکه در کندر پولی بمهمات عظیم گرفتار نموده آنجناب را کشتن دادند تفصیل این سخن آنکه چون در عهد سلطان محمد شاه بهمنی دائره مملکت بهمنیه وسعت گرفت رای صائب خواجه مقتضی آن گردید که در ضوابط سلطان علاءالدین حسن کانکوی بهمنی تصرف چند نماید پس بسلطان محمد شاه عرض کرده براهین معقوله آنرا خاطر نشان نمود و بعمل آورد و از انجمله یکی آنست که مملکت را که چهار قسمت کرده بودند هشت قسمت کرده و هشت سرلشکر که باصطلاح ایشان طرفدار میگفتند بهم رسانید بدین نهج که مملکت برار را دو قسمت کرده کاویل را بفتح الله عماد الملک دادند و ماهور را بخداوند خان حبشی سپرده دولت آباد را بیوسف عادل خان و جنیر را با بسیاری از محال اندا پور و ماسین و مان و ولبنج و بید رکوه و نلگوان را بفخر الملک که از خویشان خواجه جهان ترک بود رجوع کرده و بیجاپور و بسیاری از ممالک آن تا آب بهوره و رائچور و مدکل باصف جم اقتدار خواجه جهان گاوان رزانی داشت و حسن آباد گلبرگه و ساغر تا مل و رک و شولاپور بدستور دینار که خواجه سرای حبشی بود حواله کرده و مملکت تلنگ بالتمام که در ضبط ملک حسن نظام الملک بحری بود دو قسمت کرده راجمندری و نلکنده و بجهلی پتن و اوریا و دیگر مواضع بسیار با نظام الملک داده حکومت ورنکل با عظم خان ولد سکندر خان بن جلال خان مقرر نمود و از هر یک اطراف ثمانیه بسیاری از قصبات و پرگنات را خاصه کرده در تحت تصرف خزانه پادشاهی قرار داد دیگر آنکه از زمان سلطان علاءالدین حسن کانکوی بهمنی رسم آن و قاعده چنان بود که هر سرلشکر بر مملکتی میشد جمیع قلاع آن طرف را در تصرف میداشت و او هر کس را که صلاح میدید حواله میکرد و طرفداران ماسد کوند دیو و بهرام خان و سکندر خان گاه گاه باستظهار حصون متون داعیه سرکشی می‌نمودند بنابرین آصف جم اقتدار اینمعنی را از شرائط حزم بعید دانسته مقرر کرد که یکی از قلاع را بسرلشکر گذاشته باقی را بامرا و معتمدان معتبر آن طرف از حضور پادشاه حواله کنند چنانکه قلعه دولت آباد و جنیر و بیجاپور و حسن آباد گلبرگه و ماهور و کاویل و ورنکل و راجمندری بحکام مفوض گشته دیگر قلاع از حضور بمردم معتمد سپرده یکی دیگر از تصرفات خواجه در ضوابط سلطان علاءالدین شاه بهمنی آنست که در سوابق ایام که مملکت تلنگ بحوزه تصرف شاهان بهمنیه در نیامده بود مقرر چنان بود که پانصدی را یک لک هون و هزاری را دو لک هون بمقدار خزانه و یا جاگیر واصل سازند و بعد از تسخیر تمامی مملکت تلنگ بنظر عنایت بحال سپاهی افگنده مقرر کرد که امرای پانصدی را یک لک و بست و پنجهزار هون و پنجهزاری را دو لک و پنجاه هزار هون برسانند و جاگیر یکه میدادند بدین نهج بود که اگر از یک لک هون کمتر حاصل باشد غلامان از خزانه پادشاهی واصل سازند و همچنین اگر امرا از عدد مقرری یک سپاهی کمتر نگاه میداشتند دیوانیان بازیافت آن مینمودند و بایین کارها ضبط لشکر و ولایت و رفاهیت خلائق کما ینبغی بظهور رسیده رونقی عظیم در امور سلطنت پدید آمد اما موافق مزاج جماعتی که صاحب داعیه بودند نیامده نسبت بخواجه کمر عداوت بستند و خواجه آنرا فهمیده چون بکلی همت مصروف خیر خواهی صاحب بود پروای از ایشان نمیکرد و چون میان خواجه و یوسف عادل خان نسبت پدری و فرزندی بود و نهایت اخلاص بیکدیگر میداشتند و در همه باب هستیار یکدیگر مینمودند و در مدت طویل گزندی و آسیبی بوجود آن بزرگ صوری و معنوی نمیتوانستند رسانید تا آنکه درین وقت که یوسف عادل خان بر سر نرسنگ تعین بود جمعی از دکنی و حبشی که از دست گرفتگان خواجه بودند و میان التفات خواجه بمراتب ارجمند فائض و از مشاهیر درگاه شده بودند مانند ظریف الملک دکنی و مفتاح حبشی که با ملک حسن نظام الملک بحری اتفاق کرده بودند گفتند درین وقت که یوسف عادل خان حاضر نیست فرصت غنیمت است در دفع خواجه باید کوشید پس ظریف الملک و مفتاح حبشی و دیگر غلامان هندی متقرب با یکی از غلامان حبشی خواجه که مهردارش بود طرح دوستی و خصوصیت افگنده ببذل نقود و جواهر و امتعه نفیسه و اقسام اسپان تازی وغیره شرمنده احسان خود ساختند روزی در مجلس شراب که سرخوش بود ظریف الملک و مفتاح حبشی کاغذ سفید بپیچیده

در دست گرفته گفتند این کاغذ برات غلامان یا رقعه‌های ماست و مهر اکثر دیوانیان شده و هیچ باشد که مهر خواجه بر زمین نهی و مارا ازین مهم
چون بسیاری غلام از کمال بی‌عقلی باور کرده هرجا که ایشان نمودند بی آنکه تمام کاغذ را کشوده بخاطر آورد مهر کرد و ظریف الملک و مفتاح حبشی
تدبیر را موافق دیده وقت شب منزل ملک حسن نظام الملک بحری رفتند و حقیقت معروض داشتند و باتفاق رقعه‌ای از زبان خواجه برای اوریسه
دران کاغذ نوشتند که از شرب خمر سلطان محمد شاه و ظلم او متنفر گشته ایم و بادنی توجه دکن مسخر خواهد شد چه که در راجمندری و آن سرحد سردار
صاحب خودی نیست هرگاه شما با لشکر خود بی مانع و مزاحمی بمیان ولایت دکن آیید چون اکثر امرا از سخن من بیرون نیستند من از این طرف علم ملاقات
بلند میگردانم و بعد از دفع شاه مملکت دکن را علی السویه تقسیم میکنیم و ظریف الملک و مفتاح حبشی و قبیله ملک حسن نظام الملک حاضر بود که تمامت کاغذ را
نظر سلطان محمد شاه در آورند و سلطان چون مهر خواجه را که میشناخت مشاهده نمود و ملک حسن نظام الملک بحری در مستی یافته بسلطان
موجب آتش قهر او را برافروختند که عنان اختیار از دست داده بی آنکه حقیقت حال بخاطر آورد و حامل مکتوب را که از جانب خواجه پیش رای
اوریسه میرود استفسار نماید کس بطلب خواجه فرستاد و نزدیکان خواجه از سبب طلب مطلع شده خواجه را آگاه کردند و گفتند اگر پیش او بروید
گفتند خوشتر آید بود خواجه این بیت که دران ایام ورد زبانش بود بخواند بیت چون شهید عشق در دریای عشقی سر جوست خوش می‌باشد که ما
کشته زین میدان برید و گفت این محاسن که در خدمت همایون شاه سفید شده اگر از دولت پسرش رنگین گردد موجب حرمت است احتراز از سر نوشت
نمیتوان کرد و از قضا سوای آن سعید درین باب چند کس از امرای کبار که از تابعان او بودند کسان معتمد نزد خواجه فرستاده پیغام نمودند که سپاهیان که
بیست و پنج هزار سوار خاصهٔ شما حاضر اند اگر آن جناب سوار شده راه گجرات پیش گیرند بپایه ملازم رکاب خواهیم بود و خواجه که سالها در
از دولت این سلسله زراعت کرده ام و هیچگونه تقصیری از من بوجود نیامده هرگز تهمتی که دشمنان کرده باشند تا بتقدیر پایه رسیده شاه بکاوش
نیز خواهد ساخت و اگر ساخت کند هم بهتر از حرام نمکی است پس همان لحظه بدرگاه شاه رفت سلطان محمد شاه پرسید اگر کسی
با ولی نعمت خود نیت حرامخواری نماید و یقین شود سزای او چیست خواجه گفت هر آن بدبخت که با صاحب خویش در مقام غدر باشد یقین شود
سزایش جز شمشیر آبدار نیست سلطان همان کتابت را باو نمود خواجه آیهٔ سبحانک هذا بهتان عظیم خوانده گفت مهر هست اما خط من نیست از این
خبر ندارم و قسم یاد کرده مضمون این مقال بعرض رسانید قطعه بخدای که جوهر امر تست + اهل معنی بحکم نقل و عقل + که چو مهتاب یوسف و گرگ است
انچه از بند دشمنان گفتند + هر چند خواجه ازین طور سخنان عرض نمود سلطان چون شراب خورده خود را بدست قهر و غضب داده بود و روال آن
دودمان نیز نزدیک رسیده در مقام تجسس و تفحص نشده از مجلس برخاست و جوهر نام حبشی را بالعجلت حکم کرد خواجه گفت قتل من که بغایت پیری
رسیده‌ام سهل است اما موجب خرابی ملک و بدنامی تو خواهد شد سلطان از کمال کوته اندیشی سخن او گوش نکرده و ملتفت بحال نشده متوجه حرم سرا
شد و جوهر حبشی شمشیر کشیده متوجه او گشت و خواجه بدو زانو روی بقبله نشسته گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و چون تیغ شمشیر بحلقش رسید
الحمد لله علی نعمة الشهادة گفته جان بحق تسلیم نمود و درین ایام سعید خان گیلانی که از اقوام او بود در سلک امرای کبار انتظام داشت بخانه عاق
مدلو بخانه آمد و چون غلامان گرم سیاست بودند حکم او نیز بقتل رسانیدند و مدت عمر خواجه هفتاد و هشت سال بود و مصراع شهادت او بدکن
قصیده در مدح سلطان محمد شاه بهمنی گفته بود که دو بیت از آن این است ابیات شد شکل صرت تعیت مردوش جان حمایت + بیکل حزر سیمی اگه
هراس ای دل + تیغ تو آب حیوان مردم ز حسرت آب + آری بعد من شد آب حیات قاتل + و این واقعه صبح تاریخ پنجم ماه صفر سنهٔ ۸۸۶ است
و شاید این معما میرزا جواد و ملا عبدالکریم همدانی صاحب تاریخ محمود شاهی که از شاگردان بلکه از مریدان خواجه بود این بیت در تاریخ شهادتش
گفته قطعه شهید ستمگر محمود بیگناه + که عالم از رخ دستش بود درونق + وگر خواهی تو تاریخ وفاتش + فرو خوان قصهٔ بیگناه ساحق
و دیگری گفته بیت سال نوکش گر کسے پرسد بگوئی + بیگناه محمود گاوان شد شهید + و ملا سامعی که ملاح و ندیم و بلکه از او بود گفت

قطعه چون خواجه جهان راهبر گزیر اهواری + در ذل نمود و میکرد پیوسته جانسپاری + گشت او شهید مغفور ای سامی تحقیق + تاریخ کشتن او
حوری زجلال جواری + آثار جمیله و حمیدهٔ آنجوا آصف شعار در زمین فتنه خیز دکن بسیار است خصوصاً مدرسه که معمار همت او بیش از شهادت
سه سال در بلدهٔ خیر اثر احمدآباد بیدر باتمام رسانیده و از حسن قبول ربنا تقبل منا تاریخش گشته چنانکه سامی گفته قطعه این مدرسه رفیع
محمود بنا + چون کعبه شدست قبلهٔ اهل صفا + آثار قبول بین که شد تاریخش + از آیت ربنا تقبل منا + و تا زمان تحریر این حکایت که
سنه ۱۰۲۳ ثلاث و عشرین و الف باشد هنوز آن عمارت و مسجد و چار طاق بازار بزرگ باقیست و از لطافت و پاکیزگی چنان در نظر می آید که گویا
بنایان دست از تعمیر آن باز داشته اند و ذات شریف آن آصف جاه بانواع علوم عقلیه و نقلیه خصوصاً ریاضی و طب اتصاف داشت و در فن
نظم و نثر و انشاء و حساب فی نظیر روزگار خویش بود و خط سیاق را خوب میدانست و رساله روضة الانشاء و دیوان اشعار او نزد بعضی مردم صاحب
حیثیت دکن بهم میرسد همیشه تحف حاصل عصر خود بخراسان و عراق تحفه و هدایا میفرستاد و سلاطین خراسان و عراق غائبانه باو التفات میفرمودند
و مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره مکاتیب باو میفرستاد و اظهار نیاز میکرد و حضرت مخدوم نیز نظر بعقیدهٔ اخلاص او داشته مفاوضات مرسول میداشت
که در منشآت او موجود است و در میان قصائد مولانا جامی قصیده ایست که مخصوص بنام او کرده است و مطلعش اینست بیت مرحبا ای قاصد
ملک معانی مرحبا + اهلا که جان و دل نثار توکردم اهلا + و در انجا فرموده است بیت هم جهان را خواجه ای هم فقر را سجاده نشین
آیت الفقر لکن تحت استار الغناء + و در قطعه دیگر فرموده قطعه جامی اشعار دلاویز تو جنسی ست لطیف + بود تا زحسن بود لطف معانی
آرش + بهره قافلهٔ هند روان کن که رسد + شرف عز و قبول از ملک التجارش + و ملا عبدالکریم همدانی کتابی مشتمل حالات او از زمان ولادت
تا اوان شهادت نوشته و مسوده این صحائف خلاصه آنرا که لائق سجال کتب تاریخ است درج مینماید آبا و اجداد او در سوابق ایام در سلک
وزرای شاهان گیلان انتظام داشتند و همیشه معزز و مکرم بودند و جماعت بخت بوزافزون یکی از آن میان بپادشاهی رشت فائز گشته
صاحب خطبه گردید و بروایت حاجی محمد قندهاری آن دولت تا عهد شاه طهماسب صفوی پادشاه ایران امتداد پیدا کرده بمساعی او سفت
القراس پذیرفت و چون از اولاد پادشاهان والی رشت خواجه عماد الدین محمود قدم باقلیم وجود نهاد بعد از کسب علوم و تحصیل کمالات از
رشک و حسد ابنای جنس ملوک خائف گشته بتکلیف والدهٔ خود که از خاندان مشائخ بزرگ بود جلای وطن نمود و پادشاهان عراق و خراسان ترغیبات
انگیخته هرچند تکلیف منصب وزارت فرمودند از علو همت قبول نکرده برسم تجارت ربع مسکون را سیر کرد و در آن اثنا با علما و مشائخ عصر صحبتها داشت
و فیض نظر یافت و صاحب خوارق عادات شده و وقتیکه چهل و سه مرحله از مراحل عمرش طی شده بود و بقصد زیارت و ملاقات دکن بعنوان تجارت
از راه دریا به بندر دابل آمده بعزم دیدن شاه محب الله و مشائخ دیگر بعنوان تجارت باحمدآباد بیدر شتافت و بعد از حصول مقصود خواست که
بزیارت مشائخ دهلی و آنحدود متوجه گردد سلطان علاء الدین بهمنی مانع آمده تکلیف تمام آن قدوهٔ ارباب صفا را در صف اکابر و اعیان
خود منخرط و منتظم گردانید و در عهد همایون شاه ظالم بخطاب ملک التجار که در آن دولتخانه بزرگتر از آن خطابی نبود از سائر مردم ممتاز گردیده
وزیر و جملة الملک شد و خدمات شائسته ازو بظهور آمد و در دور سلطان محمد شاه بهمنی چندین منصب دیگر اضافه آن شده بخواجه جهان مخاطب
گردید و دو هزار سوار مغل از همه قسم نوکر خاصه داشت و دو هزار دیگر از جانب سلطان تابع او بودند و تولد او در قریه قاوان من اعمال گیلان
شده اما شهرت او در اقالیم سبعه بگاوان است نه قاوان روزی بر بالای قصر قلعهٔ ارک احمدآباد بیدر در مجلس سلطان محمد شاه نشسته بود
ناگاه گاوی از پائین قصر فریاد کرد یکی از حضار مجلس گفت ای آصف جاه این گاو چه میگوید گفت میگوید تو از جنس مائی در جنس ما آئی در انجمن
سلطان چه میکنی سلطان محمد شاه بغایت شگفته و خندان گردیده اصلا از آن جواب آثار کدورت ظاهر نساخت و خندان اوصاف حمیده خواجه
و شکر الهی بجا آورد که مریدی بر آن متصور نبود و بعد از آن مجلس گفت که مرا بر شاهان بهمنیه ماضیه تفاخر است که چه من مثل خواجه نوکری دارم

ما ایشان

و ایشان مدح نوشته اند و دران مدت سلطان حسین میرزا پادشاه دار الملک هرات مولانا سید کاظم را برسم رسالت از راه قندهار و لاهور به
خواجه عماد الدین محمود فرستاده بوعده های پادشاهانه طالب و راغب بحضور خود گردید و خواجه هرچند میدانست که اثری بران مترتب نخواهد شد
اما موجب مدح سید کاظم را بعرض سلطان محمد شاه رسانید و چون اورخصت معاودت بایران امر نمود خواجه با جاد شده سید کاظم را انعام
و اکرام فراوان با تحف و هدایای بسیار روانه درگاه پادشاه خراسان گردانیده عریضه نوشته خود معذرت خواست اما سید کاظم در وقت مراجعت
از راه دریا عازم شده در شیراز رحل اقامت انداخت و بعد ازان ولایت عازم سفر آخرت گشته جامهٔ تن از رهنمای روح باز پرداخت آن تحف و هدایا
بمقصد نرسیده در میانه فوت شد و قصیدهٔ شهر آشوب مشهور از نتائج طبع سید کاظم است و این بیت مطلع است بیت شکر خدا که قاضی شهر
هری نیم * در سلک آدمی بمقام خری نیم * القصه بعد از آنکه خواجه عماد الدین محمود بخطاب خواجه جهان رسید مکرر میگفت که این خطاب زین
در تحفه نمیی بدارد اول کسیکه در عهد سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بدین خطاب معزز و مخاطب گشت خواجه مظفر علی استرآبادی بود
و آن مظلوم هنوز گلی از بوستان دولت نچیده بود که بزخم شمشیر خواجه محمد خان دو نیم گشت . مگر خواجه جهان ترک آن حال سید گیلانی
نمایم که بر سر من چه خواهد آمد الوسی پاک دین پاک اعتقاد بود شیخین را بتحلیل و تکریم و تعظیم یاد میکرد و اخلاص تمام بسلطان محمد شاه بهمنی داشت
و صیت سخاوتش عالمگیر شده هیچ بلده و قریهٔ در ربع مسکون نماند که انعام او در آنجا باین خبر رسیده باشد بحسن خلق با مردم زندگانی میکرد و در
کمال شکستگی با خلائق سلوک مینمود گویند سلطان محمد شاه بعد از قتل خواجه از حرم سرا بیرون آمده حکم فرمود که منادی کنند که از لشکری و بازاری هر
که خواهد دوی خواجه را غارت کند از خزانه و اسپ و خاصه و فیل اسباب خاصه بالتمام تاراج نماید غریبان نوکر خواجه که متوهم شده مضطر بودند بهجوم عام
دیده بر اسپان و پایای سوار شدند و بالمعارف نزد یوسف عادل خان شتافتند و خود را از دست برد حوادث نجات دادند و امرای تابع او چون
آنکه نوکر شاه میبودند سوار گردیده از خیمه و خرگاه بیرون رفتند و چهار راسته ایستادند و درین باب بنابر آنکه اتفاق کردند تا خواجه الحال
آن مرد گرفتار مسموع شاه شده است لهذا میخواهد که تمام اهم بقتل رساند در بیصورت ایشان بیرحالت و هراسان شده اکثری خود را
بیوسف عادل خان رسانیدند و بعضی جای دیگر رفتند پس تاراجیان از روی آن بیچاره را ریک ساعت … … … را
نگذاشتند و چون سلطان محمد شاه تعریف زر و جواهر خواجه بسیار شنیده بود خزانچی او نظام الدین حسن گیلانی را که … خواجه عمر
صرف کرده بود طلب کرده گفت نقود و جواهر حاضر ساز خزانچی حیران شده گفت اگر شاه سخن امان دهد آنچه راست است بنده بعرض
سلطان بوع دیگر فهمیده سخن امان داد و قسم یاد کرد که اگر آنچه هست بیان بداری ترا نوازش خسروانه سرفراز خواهم کرد خزانچی گفت ای
صاحب من دو خزانه داشت یکی را خزانهٔ شاه نام کرده خرج اسپ و فیل و مطبخ و سپاهیان از آنجا بود و در آنجا هر ارلاری و سه هزار هون
موجود است و دیگر خزانه درویشان نام کرده نصیب الفقراء و المساکین از آنجا بود و دران خزانه کیسهٔ سیصد لاری بهر او موجود است شاه
گفت این چه سخن و چه معنی دارد که خزانه خواجه که ... اطراف بود این مقدار باشد خزانچی جواب داد که هرگاه از جاگیر او میرسید تمامه
خرج اسپ و فیل و سپاهیان را جدا کرده بخزانهٔ شاه میسپرد و باقی را در راه خدای تعالی عز اسمه بفقرا و مستحقین میداد و یک خدا را خرج
خانه خود نمیکرد و مبلغ چهل هزار لاری که برسم تجارت از ایران بهندوستان آورده بود هر سال از مملکت شاهی خریدکرده بصحوب جمعی از معتمدان
به بلاد اطراف و جوانب میفرستاد و آنچه فروخت کرده می آوردند راس المال را جدا کرده آنچه فائده میشد هر روز دوازده لاری برای خرج
خاصه خود میداشت و جامه و خوردنی را از آن میکرد و بقیه را در خزانهٔ درویشان نگاه میداشت و سرآمد درویشان خود و گوشه نشینان
اکناف عالم که در وقت تجارت با آنها آشنائی داشت و بهندوستان می آمدند از آن زر به ... فرستاد سلطان متعجب شد و دشمنان
فرصت یافته گفتند که خواجه مرد عاقلی بود و میدانست که از تجارت خرج او بهم نخواهد رسید همه را در احمدآباد بیدر گذاشته بیرون آمده است

خزانچی گفت که درینجا خود مبلغ مذکور ازین دو خزانه برآمده اگر از انجا یک لاری برآید مرا صد پاره کنند سلطان مردم معتمد که همراه خواجه بودند طلبیده
از ایشان تحقیقات نمود و نعمت پیر فراشان گفت هر فرشیکه خواجه داشت درین سفر همراه است و در شهر بجز حصیری چند که در مسجد مدرسه از خزانه
فرشی دیگر موجود نیست و همیشه خواجه بر حصیر میخوابید انگاه چاشنی گیر که عبارت از بکاول باشد پیش آمده سر بر زمین نهاد و گفت که دیگ
و طبق و سائر مسینه آلات آنچه مال خواجه بود همه درین سفر حاضر است و برای خواجه خاصه در دیگ گلی می پختند انگاه کتابدار پیش رفته بسمع
اقدس رسانید که سه هزار جلد کتاب در کتابخانه حاضر است اما همه وقف طالبان علم است و چون سخن بدینجا رسید شاه متفکر شده خزانچی
وقت دیده مظلومانه زبان برکشاد و گفت ای سلطان محمود گاوان و صد هزار هیچو او فدای تو باد چرا حقوق خدمات او را منظور نمیداری و حامل
مکتوب که بزور رای او تزویر میبرد حاضر نمیسازی تا بر ما و جمیع خلائق حرامخواری او ظاهر شود شاه از شنیدن این سخن متنبه شده از خواب
غفلت بیدار و هشیار گشت و بدشمنان خواجه حکم کرد که آرندهٔ آن کاغذ را حاضر سازند این بگفت و لرزان لرزان از مجلس
بحرم سرا رفت و آن ماجرا را بالتمام بهمشیرهٔ بزرگ خود حمیده سلطان که از بطن مخدومهٔ جهان بود باز گفت و از حکم بیجای خود نادم و پشیمان
شده تابوت خواجه را روانهٔ احمدآباد بیدر گردانید و روز سوم جمیع امرا و ارکان دولت را همراه شاهزاده محمود خان بزیارت او فرستاده
خواست که روز دیگر کوچ نماید قضا را در ان شب فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی با لشکر برار و ماهور کوچ کرده در دو فرسخی
معسکر فرود آمدند سلطان کوچ را موقوف داشته علی الصباح کس نزد ایشان فرستاده سبب آن استفسار نمود ایشان گفتند که مقربان کار
افترا نموده قتل خواجه جهان شخصی را کشتن دادند اگر ما را نیز بتهمتی گرفتار سازند چه علاج شاه مخفی بایشان پیغام فرستاد که شما بحضور من آیید تا لوازم
مشورت بجای آورده دشمنان خواجه را بسزا رسانم ایشان معذرت خواسته گفتند که هرگاه یوسف عادلخان بیاید باتفاق او بپایبوس
خواهیم رسید سلطان بجز مواسا و مدارا چاره ندیده فرمان طلب بنام یوسف عادلخان بسرعت روان داشت و یوسف عادلخان بتعجیل
کوندیولی آمده از گرد راه نزد فتح الله عماد الملک نزول نمود و همگی صاحب اراده شده جمیع مدعیات خویش را برحسب دلخواه ساختند و جاگیر خواجه
از بیجاپور وغیره بالتمام بیوسف عادلخان مفوض گشته طرفدار آنجا و دیگر دیه و دریاخان و فخر الملک و ملوخان و اکثر امرای مغل و ترک تابع او
شده از ممالک بیجاپور اقطاع یافتند و ملک حسن نظام الملک بحری نائب و پیشوا شده نظام الملک کنی طرفداری دولت آباد یافت و عماد الملک
و خداوندخان حبشی نیز قرین حصول مقاصد گشته باقطاع قدیم معزز گردیدند و قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر که از غلامان ترک بودند با ملک حسن
نظام الملک اتفاق داشتند سر لشکر ورنکل و راجمهندری شده باتفاق سلطان کوچ کردند و چون اینها در رکاب سلطان با احتیاط تمام
باحمدآباد بیدر رسیدند یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک و خداوند خان بشهر در نیامده بیرون فرود آمدند و سلطان محمد شاه چون دانست
که کار از دست رفته خود را بدست ستیزه نداده با ایشان هیچ نگفت و رخصت اقطاع فرموده جوشن صبر در بر کرد و بدان گمان که ملک حسن بحری بهتر خواجه
ضبط لشکر خواهد نمود پایه جاه او را روز بروز بلند تر گردانید و لطفهای سرشار نسبت بوی ظاهر ساخت و این معنی خود بیشتر موجب نفرت طبائع گشته
کار ضایع تر شد و بعد از چند ماه بدان اندیشه که یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک را در دام آورده انتقام کشد بهانهٔ سیر قلعهٔ نلکوان
و دریابار از احمدآباد بیدر نهضت نمود و بموجب حکم یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک و خداوندخان حبشی با لشکرهای آراسته بوی پیوستند
لیکن بنسبت قدیم خود عمل کرده از لشکرگاه دور فرود می آمدند و در وقت کوچ بر سر راه ها ایستاده از دور سلام میکردند و سلطان محمد شاه چند
ساعتی هزار کرت خواجه را یاد کرده بر کشتن او تأسف میخورد و چون خود کرده را علاجی نیست صبر کرده غصه میخورد تا رسید به بلگوان محمد را تماشای
شهر و حصار کرده هر چند امرا را تکلیف سیر بندر گوه و کوکن نمود قبول نکردند ازین ممر در کمال آزردگی و ملال عازم مراجعت گشت و در ان اثنا
خبر رسید که سیوای حاکم بیجانگر لشکر عظیم بر سر بندر گوه تعیین کرده در مقام انتزاع است سلطان یوسف عادلخان را با لشکر بیجاپور از عقب ترک

کسی مداهنه کار و ساده لوح کوچ بر کوچ بفیروزآباد رفت امیر الامرا عماد الملک جدا و بدخان حبشی سر حصت سحاب راز رفتند و سلطان محمد شاه
چون میدانست که کار سخت ساخته نخواهد شد و بجز حرمان امری دیگر بظهور نخواهد آمد سکوت اختیار کرده دو سه ماه در فیروزآباد بحسب ظاهر سلطانی را عنوانی
مرد حیا و در باطن اندوه و غم بر و مستولی شده روز بروز میکاست مادرش شاهزاده محمود خان ولیعهد ساخته ملک حسن نظام الملک بحری را وکیل السلطنه
او گردانید و درین باب محضری نوشته بخط و مهر اکابر و علما و قضاة مسجل ساخت و دران ایام مکرر بر زبان آورد که ظاهرا این دولت مشرف بر زوال است
حکام اطراف هر کسی را که سالها پادشاهی کرده ام و نصف ممالک هندوستان ملک گشته و اطاعت میکنند بعد از من طفلی را چگونه اطاعت خواهند کرد
و بعد از آنکه ضعف مستولی شد بدار الملک احمدآباد بیدر رفته صحت یافت و مضمون این بیت محمل بود بیت ما را اعتدال یافت مزاج تمتعی + روز
نشاط آمد + نمیدانست تمام عمر + و بعد از ایام نقاهت بود که شراب عرقی که در هندوستان میشود با فراط خورده و جماع کرده بخواب رفت حرارت
حرکت جماع و شراب خواب گسوخته دل شده شاه سراسیمه از خواب برخاست و شرف جهان طبیب عرق بید مشک و آب خنک رسانید و چون اندکی
بحال خود آمد حکیم مذکور حرکت شاه درست و از غلط مشهور که شراب ده را علاج شراب است تجویز مقربان بوقت چند پیاله
شراب نوشید دفعه کار از آن در گذشته تلواسه طپیدن افتاد و در حالت سکرات نزع روان هر گاه بهوش می آمد این بیت
کرامات خواندی و در غرهٔ صفر سنه ۸۸۷ سبع و ثمانین و ثمانمائة قدم در اقلیم عدم نهاد از حرجسته جهان بر سر ساعی بتاریخ وفات او که قطعه
بسا شاهان شاه محمد که در بحر جهان ماهی فرو شد چون شد خراب از رفتن او خرابی کن تاریخ او شد + و مدت سلطنت او بیست سال بود والعالم الملک المعبود

ذکر جلوس سلطان محمد شاه بهمنی و واقعات کثیر الاختلال او

ناظم مناظم اخبار اعاظم جواهر سخن را در رشتهٔ بیان چنان منتظم میگرداند که محمود شاه در دوازده سالگی مسند عاریتی شاهی را بفر و شکوه جلوس بخشید چون بیعت
و امرای درگاه مثل ملک حسن نظام الملک بحری و قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر و قاسم برید ترک بیرون که حاضر بودند با وی بیعت کردند و مراسم
جلوس بدین نهج واقع شد که تخت فیروزه را که سوم تخت فیروزه بود از ابتدای آن دولت تا آنزمان تختی بآن بلندی ساخته نشده بود بیاوردند و در قصر شاه نهادند
و دو طرف آن دو کرسی نقره نهادند بعده شاه محب الله و سید حبیب که بفضل و صلاح مشایخ آن عصر بودند فاتحه خیر خوانده تاج بهمنی بر سر سلطان محمود شاه
گذاشتند آنگاه دست راست و چپ گرفته بر تخت فیروزه نشاندند و شاه محب الله بجانب راست بر کرسی نشست و سید حبیب طرف دیگر بر کرسی متمکن گشت
حسن نظام الملک و قوام الملک کبیر و صغیر و قاسم برید پیش آمده مبارکباد گفتند و بجای خود ایستادند و جمیع امرا و ملوک و سلحداران که در شهر حاضر بودند
بسلام مشرف شدند و هم در آن مجلس بعضی مذکور ساختند که در مجلس جمیع مثل یوسف عادلخان سوائی و دریا خان و طوخان و فخر الملک که از امرای کبار اند
حاضر نیستند ایشان چگونه جلوس بود ملک حسن نظام الملک بحری گفت مهم سلطنت را معطل داشتن موجب فساد و خلل است هر گاه بهادران گوش
بیایند کمار دیگر اجلاس کنند و مناصب و خطابات میان یکدیگر قسمت نمایند و ملا عبد الکریم همدانی که دران مجلس حاضر بوده نوشته است که مردم عاقل این
گفتگو را در روز اول جلوس بفال نیکو نداشتند و آخر آنچنان شد که اوقات شاهی و اگرچه امتداد پیدا کرد اما همگی بجنگ و نزاع و کلفت و مخالفت گذشت
سلطنت از آن دودمان برگشت تفصیل این اجمال آنکه چون سلطان محمد شاه در صغر سن بر تخت کن مملکت نشست امرای درگاه را داعیهٔ شاهی و سروری
پیدا شد تا از مباشرت ضبط و حراست مخدومه جهان و ملک التجار محمود گاوان الملقب بخواجه جهان دران اوان جاری بود و دل آنها شکسته بود
کرد او و در آخر قوه بظهور نیامد و بعد از آنکه سلطان محمد شاه بس شد و تمیز رسید از تربیت مادر و خواجه و قوم عام در مهمات شاهی بیابکردیکجا
را بتدریج و موزونی از دست در تربیت غلامان کوشید و هزار غلام گرجی و چرکس و قلماق و غیره بهم رسانید و دو هزار غلام دیگر از حبشی و هندی جمع کرد
از میان غلامان ترک نظام الملک را که در کهتری کشته شد بزرگ گردانید و از غلامان حبشی و دستور دینار خواجه سرا و از جماعت هندی ملک حسن را

که آخر خطاب نظام الملک بحری یافت مسطور نظر عنایت ساخته سر ایشان باوج فلک اعظم رسانید و با آنکه ملک حسن نظام الملک بحری در ایام طفولیت
سلطان محمد شاه را بر دوش میگرفت و کاکای او بود از امرای کلان گشته استقلال و شوکت او بحدی رسید که سلطان بحری خانهٔ خود را که از میان
جانوران شکاری برگزیده آنرا منصب سراری و نقاره و علم داده بود و اهتمام تمام مجالس و مهمات حوالهٔ وی کرد و باین تقریب ملک حسن نظام الملک بحری
عزت الکلام بهم رسانیده مشهور بحری شد و چون صاحب داعیه بود جمعی کثیر از غلامان هندی را دست گرفته بزرگ ساخت و بعضی را امرا گردانید و برخی را
منصب داد چنانچه وقتی که سلطان محمد شاه او را طرفدار تلنگ گردانید در تمامی آن ملک غیر از غلامان هندی صاحب جاگیر نبود و خواجه از حرکات و سکنات او
استشمام رایحهٔ مخالفت و باغیگری نموده بهمت خود از اروبیه و علی الرغم یوسف عادلخان سوائی را که تقربی خود را در میان غلامان ترک گنجانیده بود
بعد از فتح قلعهٔ گوه ترله دست گرفته بزرگ گردانید و همچنین بسیاری از موالی اتراک را مثل قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر و عزیز الملک کوتوال و دریاخان
و لغرشخان را در سلک امرای عظام منتظم گردانید و هر یک ایشان در رود درگاهی بهم رسانید و دستور دیار حبشی را نیز دست گرفته صاحب اعتبار ساخت
و همچنین در تربیت آبای جنس خود سعی نموده سعید خان گیلانی و زین الدین علی و جمعی دیگر از امرای مغل را بر مسند دولت و عزت متمکن گردانید و غلام خود
مشهور بکشورخان را از امرای بزرگ کرده قوی ساخت چنانچه چهار فرقه بهم رسید مغل و ترک و حبشی و دکنی اما حبشیان با آنکه برکشیده و پرورش یافتهٔ خواجه
بودند بتقریبات چند با غلامان دکنی یکی شده با ملک حسن نظام الملک بحری دم از اتحاد و اتفاق زدند و اتراک من اوله الی آخره با خواجه در مقام
اخلاص بوده هواخواه او گشتند و از بسکه خواجه میخواست که اتراک تسلط تمام بر دکنیان داشته باشند نخست یوسف عادلخان را طرفدار
دولت‌آباد ساخته در مقابل شاهان گجرات و سند باز داشت و بحسن تدبیر جمیع امرای اتراک را حوالهٔ او کرده در مجلس شاه بالادست ملک حسن نظام الملک بحری
ایستاده کرد و ملک حسن ازین گذرد و دیگر چیزها که مذکور شد برخود پیچیده همیشه سخنان وحشت انگیز از او و طایفه بمسامع سلطان میرسانید لیکن اثری بر آن
مترتب نمیشد و روز بروز عزت خواجه و یوسف عادلخان بیشتر میگشت تا چون وقت کار رسید چنانچه مذکور شد ملک حسن نظام الملک بحری بازی دیگر
برده خواجه را در خانهٔ غمانشهات ساخت و یوسف عادلخان بیمن قوت طالع با وجود دشمن قوی همچو ملک حسن نظام الملک بحری بحکومت بیجاپور
رسید و شوکت او مراتب زیاده از اول گشت و چون سلطان محمد شاه فوت شد یوسف عادلخان و جمیع امرای مغل و ترک و دکنی که در یورش کوکن همراه
بودند مشورت کرده همگی یکدل و یکجهت بغایت تجمل و شوکت جهت مبارکباد جلوس متوجه دارالخلافه شدند و بیرون شهر فرود آمده یوسف عادلخان
و دریاخان و فخر الملک و لغرشخان و دلوخان و ولد قاسم بیگ صف شکن و اژدرخان و غضنفرخان با هزار جوان انتخابی مغل و ترک بعزیمت دریافت
ملازمت شاه بشهر درآمدند و وقتیکه بقلعهٔ ارک رسیدند با آنکه رسم نبود که امرا نوکران خود را اندرون ببرند لیکن از ملاحظهٔ غدر ملک حسن نظام الملک بحری
دویست جوان مسلح مردانه بدرون دارالاماره همراه بردند ملک حسن نظام الملک بحری خود پیش اندیشی کرده از امرا و منصبداران و خاصه خیل
قریب پانصد جوان تمام یراق جهت دفع یوسف عادلخان بقلعه درآورده بود اما یوسف عادلخان چون برین حالت مطلع گشت معاودت را
صلاح ندیده متوکلا علی الله با آن جماعت یکدل شمشیرها در دست گرفته بقصر تختگاه بالا رفت و چار ناچار ملک حسن نظام الملک بحری و امیر قاسم برید
پیشوائی نموده ایشانرا بسلام سلطان محمود شاه مشرف ساختند یوسف عادلخان مبارکباد گفته بروش قدیم بالادست همه ایستاد و دریاخان زیردست
ملک حسن نظام الملک بحری ایستاد درینصورت میان وی و ملک احمد پسرش فاصله شد که اگر اعوان و انصار ملک حسن نظام الملک بحری قصد ایشان کنند
اول انتقام خود را از ملک حسن و ملک احمد کشند و بعده هرچه شدنی باشد بشود ملک احمد ازین ممر آزرده گشته خواست که دریاخان را
از میان پدر خود بدر کند ملک حسن واقف شده مانع آمد و برای دفع فتنه و فساد در ساعت بپادشاه عرض کرد و بعد از خلعتهای
معتاد ایشانرا رخصت انصراف داد و یوسف عادلخان که از فتنهٔ ملک حسن نظام الملک بحری ایمن نبود دست ملک حسن را
گرفته ببهانهٔ حرف و حکایت تا بیرون قلعه آورد و چون بمحل و حشم خود رسید اظهار دوستی و یکجهتی کرده رعایت تواضع از حد

و با هزار مردم کارآمدنی بمنزل خود در درون شهر فرود آمده و دریاخان را حکم کرد که با اتفاق امرای دیگر در کمال احتیاط بیرون شهر اقامت نماید در ریگه
ملک حسن نظام الملک بحری مع قوام الملک کبیر و صغیر بمنزل یوسف عادلخان رفته گفت که مناسب آنست که تمام جمیع امرای ترک همچنان ساکن شهر شوید تا بر اندک
اتفاق مدار بر مصالح دولتخانه را انتظام و نسق دهیم و با همدیگر مخالطت کرده با دوست دوست و با دشمن دشمن باشیم یوسف عادلخان گفت اینجنه رایات وصی [illegible]
چنین مناسب آمدن من هر روز در درگاه مناسب نمی‌نماید که با مردم لشکری مناسبیم و در مهمات مالی و ملکی وقوفی نداریم و نظر بقلیله تمام مردم [illegible]
تا بکار خود مشغول باشد یا بکار خود دیگر [illegible] امرای ترک بیرون شهر سکونت اگر جماعتی جاهلند مبادا امثال کسان و بعضی کوچه و بازار گفتگو شود
و فتنه برانگیخته گردد در همان مجلس چنین قرار یافت که نظام الملک بر منصب قدیم وکیل السلطنه باشد و منصب امیر جملگی و اشراف و نظارت که در عهد
سلطان محمد شاه بوی تعلق داشت بدیگران رجوع کند بنابر آن بمشورت یکدیگر وزارت کل بقوام الملک کبیر سرلشکر و رکیل و اشراف بقوام الملک صغیر سرلشکر
احمدنگر و نظارت بدلاور خان حبشی که از امرای کبار بود مقرر گشت و مجلس مباحثه [illegible] دیگر سلاح همدیگر را مردم کرده [illegible]
رسیدند و در حضور سلطان محمود شاه همه انجمن ساخته یوسف عادلخان بمنزل خود آمد مگر در مهمات پادشاهی دخل نموده [illegible]
کسان حساد [illegible] سلوک هموار [illegible] ملک حسن نظام الملک بحری و قوام الملک کبیر [illegible] عهد کرده در آن
[illegible] یوسف عادلخان ترک را از میان بردارند [illegible] عادلخان دکنی را که از امرای عمده آن [illegible] قوام الملک کبیر [illegible]
[illegible] عادلخان [illegible] فتح الله عماد الملک [illegible]
[illegible] مبارکباد جلوس شاه [illegible] عادلخان دکنی و فتح الله عماد الملک با لشکرهای آراسته بدارالخلافه آمده بیرون شهر فرود آمدند
[illegible] مبارکباد [illegible] ملک حسن نظام الملک بحری
[illegible] قوام الملک کبیر [illegible] امرای دکنی [illegible] یوسف عادلخان
[illegible] فتح الله عماد الملک و دیگر امرای دکنی
[illegible] امرای ترک [illegible] امرای ترک [illegible]
قوام الملک کبیر [illegible] ملک حسن نظام الملک بحری [illegible] قلعه ارک [illegible] عادلخان و فتح الله عماد الملک دکنی
[illegible] آراسته [illegible] فتح الله عماد الملک کوتوالی [illegible]
قوام الملک [illegible] ملک حسن نظام الملک [illegible] جمیع ترکان در مقام [illegible] یوسف عادلخان [illegible] امرای
ترک [illegible] قوام الملک کبیر که در عداوت یوسف عادلخان [illegible] دوستی ملک حسن نظام الملک کمال اعتماد
نموده چون [illegible] قبول نموده عادلخان دکنی که [illegible] ملک حسن نظام الملک [illegible] لشکر ملک
[illegible] فتح الله عماد الملک [illegible] شد [illegible] سلطان محمود شاه [illegible]
نظام الملک [illegible] ترک قدم [illegible] اطاعت بیرون نهاده [illegible]
[illegible] فتح الله عماد الملک یوسف عادلخان [illegible] مجلس [illegible] عادلخان [illegible]
[illegible] کمال عداوت با یوسف عادلخان [illegible] ترکان [illegible] عادلخان دکنی [illegible] قوام الملک کبیر [illegible]
کوتوال [illegible] دروازه‌های حصار را بسته [illegible] ترکان که در کمال غفلت بودند مشغول گشت تیر شحان و قدم خان و دیگر امرای
ترک که بطفیل یوسف عادلخان در شهر بودند جنگ کنان و مردانگی کنان متوجه دروازهٔ شهر گشتند و آن را [illegible] شکسته و دریاخان که خبر [illegible]
در شهر شنیده [illegible] آراسته بود [illegible] هزار سوار [illegible] هزار سوار شهر در آوردند و گویند تا سه روز میان الفریقین جنگ بود

وحید کرت میان یوسف عادل خان و ملک احمد ولد ملک حسن نظام الملک محاربات صعب واقع شد و قریب چهار هزار کس از طرفین کشته گشته معامله
بفیصل نمیانجامید بالآخره علما و صلحا در میان آمده حرف صلح مذکور ساختند و بنا بر آنکه ترکان معتبر بسیار کشته شده بودند یوسف عادلخان بصلح راضی
شده بعد از چند روز باتفاق اعوان و انصار خویش از شهر برآمده به بیجاپور رفت و ملک حسن نظام الملک استیلای تمام یافت و ملک احمد را باقطاع
سرو و مارو و بسیاری از پرگنات آن طرف اختصاص بخشید و فخر الملک دکنی غلام زاده ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان را که مرد شجاع و
فاضل بود داخل امرای هزاری گردانید و فرزندانش را منصبها داده مخاطب بخواجه جهان گردانید و فتح الله عماد الملک را منصب وزارت برگی و ولایت
شیخ علاء الدین را از جانب پدر سر لشکری برار فرستاد و ایشان را از انصار خود ساخت و قاسم برید را که از انصار او بود در روز ترک کشی تقصیری نکرده بود
کوتوال شهر و سرنوبت گردانید و قوام الملک صغیر را رخصت اقطاع تلنگ داد و قریب چهار سال ملک حسن نظام الملک بحری و فتح الله عماد الملک
نزد والده سلطان محمد شاه رفته مشورت و امور مالی و ملکی را سرانجام میدادند دلاور خان حبشی بر ایشان حسد برده بشاه گفت فلان و فلان
شاه حساب نمیگیرند و با والده حضرت در خلوت نشسته امور ملکی و مالی سامان میدهند و هنوز شمار اطفل تصور میکنند این سخن در سلطان اثر کرده دلاور خان
حبشی حکم قتل ایشان فرمود اتفاقاً تا شبی هر دو وزیر بجهت سرانجام بعضی امور ملکی و مالی نزد مادر شاه رفته بودند دلاور خان حبشی و یک کس دیگر شمشیر آخته
راه هر دو را بستند و بهر کدام شمشیری حواله کردند از آن میان ملک حسن نظام الملک بحری زخمی شد اما هر دو که شمشیر همراه داشتند و در شمشیر بازی نظیر نبودند
آنها را مغلوب ساخته نزد دربار وا از راه رست از قلعه بیرون رفتند و ملک قاسم برید را که با وجود سرنوبتی تهانه داری شهر نیز کرده بودند آگاه کردند که شاه قصد
قتل تو نیز دارد بمحافظت خود قیام نمای پس هر دو با لشکر خود سوار شده از شهر بیرون شدند و قاسم برید دروازه های قلعهٔ ارک را بسته مردم را از آمدن
نزد شاه مانع گشت و سلطان عاجز و حیران شد از فرمودهٔ خویش پشیمان گردید بیت طریق عشق پر آشوب و آفتست ای دل ٭ بیفتد آنکه درین راه
باشتاب رود شاه ناچار کس نزد ایشان در حوالی کتانه که با هفت هشت هزار سوار فرود آمده بودند فرستاده عذرخواهی کرد آنها اشارت بقتل
دلاور خان حبشی نمودند و دلاور خان آن خبر شنیده با لشکر خود بولایت اسیر و برهانپور گریخت، ملک حسن نظام الملک و پسرش ملک احمد در
شهر آمدند و فتح الله عماد الملک بولایت برار رفت و در همان آوان ملک حسن که شعبده های چرخ را بخاطر آورده بود در فکر استحکام دولت خویش
گشته ملک وحید و ملک اشرف دکنی را که پیشتر نوکر ملک التجار محمود گاوان بودند و بعد از آن در سلک سلحداران شاهی انتظام داشتند تربیت کرده و
بمرتبهٔ امارت رسانید و ملک وحید را سر لشکر دولت آباد ساخته ملک اشرف را تابع او گردانید و در باب موافقت و اتحاد با پسر خود ملک احمد سوگند و عهد گرفته
روانه دولت آباد نمود و همچنین فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان را اقطاع پرینده و شولاپور داده و نیز در همین باب سوگندهای مغلظه گرفته بقلعه پرینده
فرستاد و بعد از دو سه ماه از سلطان رخصت گرفته ولد خود ملک احمد را با صد فیل و جمیع اموال و اسباب به نیابت خود بجنیر فرستاد و چون در سنه ۸۹۱ احدی
و تسعین و ثمانمائه حاکم ورنگل عادلخان فوت شده قوام الملک صغیر از راجمهندری بایلغار بورنگل آمده علم تغلب افراخته تمامی ولایت تلنگ را متصرف گشت
ملک حسن نظام الملک سلطان را برداشته متوجه ورنگل شد و قوام الملک صغیر براجمهندری معاودت کرده پنهانی شکایت استیلای ملک حسن را
بشاه نوشت و وی چون تن بزبونی امرا داده بود بجوابش ملتفت نشده از ترس و خوف دارنده عریضه را نزد ملک حسن نظام الملک فرستاد و بعد از آنکه
موکب سلطانی بورنگل رسیده نوشتهٔ ملک احمد از جنیر بملک حسن آمد که بندر گوه را در عهد سلطان محمد شاه باقطاع کشور خان غلام ملک التجار محمود
گاوان داده بودند و او نجم الدین گیلانی را به نیابت خود در بندر گوه نگاهداشته بود و درینوقت چون نجم الدین گیلانی فوت شد
بهادر گیلانی که نوکر او بود سر از جیب بهادری برآورده بندر گوه را تا بندر دابل و کهولاپور و کلهر و برناله متصرف شده بتحریک یوسف عادلخان و در
قدم جرأت پیشتر می نهد و بندر چیول و دیگر جاگیرهای مرا مزاحمت میرساند و همچنین زین الدین علی با من جاگیر دار چاکنه با وجود قرب جوار اطاعت
نمیکند و میگوید که هرگاه سلطان بدولت و سعادت مستقل شود و مهمات سلطنت بنفسه پردازد من اطاعت خواهم کرد و درینباب

حکم حیثیت هر چه اشارت شود بعمل خواهم آورد و ملک حسن در جواب نوشت که اول دفع زین الدین علی نماید و بعده دفع دیگران پردازد. بحری الملک
دکنی بخواجه جهان حاکم پرینده و ملک وجیه سرلشکر دولت آباد در باب کمک و امداد پسر خود ملک احمد مکتوبات فرستاد و زین الدین علی عریضه
نوشته بیجاپور نزد یوسف عادلخان فرستاده مضمونش آنکه مرا در سلک چاکران خود جای داده از تعیین نصرت ملک احمد نگاه دارند یوسف عادلخان
بواسطه رابطه یکجهتی که با خواجه شهید داشت در صدد معاونت زین الدین علی شده پنج شش هزار سوار مدد وی فرستاد و حکم کرد که در ظاهر
قلعه بیجاپور رفته توقف نمایند و هرگاه که ملک احمد از طرف جنیر بطرف چاکنه بقصد استیصال زین الدین علی توجه نماید شما آن حدود رفته بکمک آیند و چون
این خبر در محل بسمع مردم رسید شوکت و عظمت ملک حسن نظام الملک نقصان پذیرفته متزلزل و در نظر شاه و مقربان او وقاری و اعتباری
نماند چنانچه قاسم برید و دستور دینار حبشی خواجه سرای و سائر امرای حبشی که در ملازمت سلطان بودند از و برگشته سخنان وحشت آمیز بعرض
رسانیدند و شاه چون این مقوله را آرزو میخواست بر دایسان اظهار تحمل از ملک حسن نظام الملک نموده فرمان داد که هرگاه فرصت یابند او را
بقتل رسانند ملک حسن ازین ماجرا اطلاع یافته بیم شیشه ازار وی پادشاهی برا نمود و چون پیمانه حیات او پر شده بود پسر دلیر خویش بجنیر رفته قطع
خزانه و تسرب بمحاذه جانب احمدآباد بیدر روان شد و دلپسند خان دکنی که تربیت او را از حضیض ذلت باوج امارت رسیده بمحافظت شهر قیام
نموده او را بشهر در آورده اطاعت نمود و ملک حسن کس بطلب پسر خود ملک احمد و لشکر جنیر فرستاده و سر گنج سلاطین بهمنیه گشوده باتفاق دلپسند خان
دکنی بگرد آوری خیل و حشم مشغول شد و یکباره طبل مخالفت بر کوفت سلطان محمود شاه این خبر شنیده قطب الملک دکنی را از طرفدار تلنگ گرد آورده
باتفاق امرای آنحدود در کمال سرعت متوجه احمدآباد بیدر گردید و ملک حسن قوت مقاومت از خود مفقود دیده خواست که خزانه پادشاهی را
برداشته خود را به پسر خویش ملحق سازد و دلپسند خان مانع آمده بنهانی بشاه پیغام داد که بنده مطیع و منقاد هست و از روی دولتخواهی
ملک حسن را تا امروز نگاهداشته عطای موکب همایون سکندر سلطان محمود شاه جواب داد که اگر درین سخن صادقی و راست میگوئی سر او را بریده
بدرگاه ما فرست تا دولتخواهی و نمکحلالی تو ظاهر شود دلپسند خان حقوق نعمت ملک حسن را بیک کنار گذاشته با چند جوان مردانه بر در او
که درون قلعه ارک بود رفت و گفت با تو مشورتی دارم و میخواهم که سخنی چند در خلوت بگویم ملک حسن در ساعت دست او گرفته بحجره در آمد و
دلپسند خان چون قوی دست بود دست بر گلوی ملک حسن که پیر و ضعیف شده بود نهاده چنان فشرد که خفه شده در جای خود سرد شد
و سر او را بریده در دست گرفته از حجره برآمد و بحضار مجلس گفت که هر که با صاحب خود حرامخوری نماید سزایش اینست پس آن سر را بحبشی داده
بتعجیل نزد وی شاه فرستاد و شاه بشهر در آمده دلپسند خان دکنی و مغلان و ترکان را انعام و خلعت خوش ساخت و مدار الیه مهمات شاهی گردانید
لیکن بمقتضای جوانی از ترس ستم اجتماع تعمد نساز و اختلاط با پریزادان و مسار مشغول گشته علت الطبیعت گذارده معالجه سوء مزاج ملک
نپرداخت و حرص طمعه بسیاری جواهر از تخت فیروزه برآورده چندین صراحی و پیاله مرصع ساخت و حاشیه بساط عشرت را بسور خاصه را بیرون از جواهر
تخت فیروزه مرصع کرد و در سنه ۸۹۱ احدی و تسعین و ثمانمائه بواسطه حقد و حسد مغلان و ترکان در دلهای حبشیان و دکنیان مشتعل شده هر چند سعی و تدبیر
کردند که سلطان را بسیار از نظر عنایت بیندازند سود نداد ازین بگذر دلپسند خان و همه دکنیان و حبشیان اتفاق کردند که سلطان محمود شاه را
بقتل آورده یکی دیگر از اولاد همایون بهمنیه را بر پادشاهی بر دارند بنابرین تمامی اهل قلعه ارک را از قلعه بانان و حاجبان و کوتوالان و پرده داران
و دربانان را با خود متفق ساختند پس وقتیکه لشکر بسیار بر سر ایل روم تاخت آورده و وزیر اعظم که شاه و ملک چهار دست
عالم را از هیبت خود مظلوم گردانید آن کافر نعمتان تو یسار قریب هزار کس از سوار و پیاده مسلح و مکمل شده در آن شب
که سلخ ذیقعده سنه ۸۹۲ اثنی و تسعین و ثمانمائه بود بیکباره خود را بقلعه ارک که نشیمن سلطان محمود شاه بود رسانیدند و
باندرون شده بر آنکه مبادا مغلان و ترکان بمدد وی بیایند دروازه ها را از اندرون محکم گردانیدند و متوجه عمارت شاهی شدند سلطان

محمود شاه که دران هنگام بساط نشاط گسترده بود از غوغای عظیم برخاست که خود را دریابد جمعی از دکنیان و حبشیان غدار براهنمونی پرده داران بدانجا
رسیدند عزیز خان ترک و چهار غلام ترک دیگر و حسن علیخان سبزواری و سید میرزای مشهدی الملقب بتلوخان که بمردی و شجاعت موصوف بودند
با آنکه اسلحه نداشتند در میان سلطان و ایشان درآمده جان عزیز خود را فدای صاحب خود ساختند و سلطان را فرصت شده خود را ببام
قصر شاه برج رسانید و بجز حرم سرا و شاه برج تمامی قلعه بدست مفسدان افتاده بر شاه برج جنگ انداختند و سلطان دروازه های چهار دیوار
قصر را بسته باتفاق چند نفری از مغلان و ترکان که همیشه همکاسه و همصحبت او بودند بمدافعه مشغول شد چنانچه بعضی به تیر و کمان و بعضی بسنگ
و کلوخ رجم آن شیاطین روسیاه مینمودند درین اثنا سلطان محمود شاه بهر حیله که بود یکی را بیرون فرستاده مغلان و ترکان را برین واقعه مخبر ساخت
درینصورت فرهاد خان و قاسم برید و شیر خان اردستانی و محمود خان گیلانی و کشور خان غلام خواجه شهید با سیصد چهارصد ترک و مغل
ترکش بند متوجه قلعه شدند و چون دروازه ها را بسته یافتند کمند ها بر کنگرهٔ شاه برج انداخته بعد هزار محنت و مشقت هشت کس سوار شدند
و نفیر رسیدند القصه بعضی از مردم دکنی و حبشی بخیال آنکه لشکر مغل و ترک همگی بقلعه درآمدند بزدلی کرده روی بگریز نهادند و از کمال اضطراب دروازه را
گشوده خواستند که بیرون روند دران اثنا چون خواست الهی بفتح شاه تعلق گرفته بود بیست و پنج جوان سبزواری که در سلک سلاحداران شاهی انتظام
داشتند و در هر معرکه از ایشان مردانگی بظهور رسیده بود نزدیک دروازه رسیده بعضی به تیر و برخی بشمشیر بران جماعت حمله کردند و ایشان روی
گردانیده باز بقلعه درآمدند و اراده نمودند که دروازه را ببندند جوانان سبزواری فرصت نداده جلوریز از عقب ایشان درآمدند و میان مخالف
و موافق جنگ عظیم شده یکدیگر را بانطرف آنطرف میدوانیدند که ناگاه شیر بیشهٔ شجاعت کشور خان در پای شاه برج این خبر شنیده با صد
جوان مسلح دررسید و مخالفان را زیر کرده بجانب عمارتیکه آنرا آئینه محل میگفتند گریزانید دران شب در شهر غوغای عظیم شده چون هیچکس از
حقیقت حال مطلع نبود اجلاف دکن هجوم نموده بسیاری از مردم مغل و ترک را خانه ها بتاراج بردند و چون از شب نیمی گذشت و ماه عالم آرا
سیاه روی زمانه را بسبیل یکسر رد و چاروب داران و دراتیان و دیگر شاگرد پیشه ها که در ابتدا با مخالفان یکی شده آنها را بدرون درآورده بودند
درین وقت اظهار دولتخواهی و اخلاص کرده چیزهای علفی را آتش زدند و درون خانه های تاریک را که مخالفان پنهان شده بودند از روز روشن تر
ساخته آنها را بیرون می آوردند و بقتل میرسانیدند دران اثنا معلوم شد که رؤسای دکن با قریب سیصد سوار در بعضی محال قلعه مسلح و مکمل ایستاده
انتظار دارند که چون روز روشن شود بهیئت مجموعی بر دروازه حمله آورده و گشوده بیرون روند سلطان جهانگیر خان ترک را که بملک الموت
ملقب بود بمحافظت دروازهٔ قلعه مامور گردانید و خان جهان ترک را با مردم خود بمحافظت شهر و بازار فرستاد و اسپان تازی نژاد را که
در اصطبل پرورش مییافتند بمردم تقسیم نمود تا سوار شده دمار از روزگار تیره بختان قلعه برآورند و چون شاه خاور تیغ زرانداز از نیام
برکشید جنود نامسعود شب را متفرق ساخت سلطان محمود شاه بر تخت سلطنت نشسته جمیع مغلان و ترکان را حکم کرد که بخانه های حرامخواران دکنی و حبشی
رفته هر کرا بیابند بکشند و مال و اسباب ایشانرا غارت کنند گویند تا سه روز دران بلده آتش قتل و غارت ما افروخته بود و هیچکس از شاه التماس
عفو نمیتوانست نمود آخر کار یکی از فرزندان شاه محب الله نزد شاه آمده شفاعت کرد تا آتش غضب او فرو نشست و قتل و غارت و تاراج
تخفیف یافت و بعد ازین واقعه سلطان محمود شاه شهر و قلعه را آئین بسته چهار روز بعیش و عشرت پرداخت و خوش مجلس آراست که
خورشید عالم افروز هزاران دیده از فلک وام کرده بتماشای آن شتافت و نزدیک شاه برج که بر خود مبارک دانسته بود طرح قصری
وسیع و رفیع بلند و همم شاهانه در اتمام آن قصر رفیع مقام مصروف فرموده در اندک زمانی سقف رفیعش را از ایوان کیوان
درگذرانید و زبان روزگار در وصفش بمضمون این اشعار مترنم گشت نظم این گلستان ست یا صحن ارم یا بوستان * این
شبستان ست یا بیت الحرم یا آسمان * آسمان ست این و لیکن آسمانی برقرار * بوستان ست این و لیکن بوستانی بی خزان *

چون سموات البروج و چون ارم ذات العماد و چون جنات ذات السرور * چون حرم دار الامان * و تعمیرات انام آن قصر مشتری مقام خسرو سپهر احتشام
ارباب انام دو شکام لسترب ملام و عیش و عشرت بر دوام قیام و اقدام نمود و از عراق و خراسان و ماوراء النهر و لاهور و دهلی هر جا که لولی و سازنده
بود این خبر شنیده روی بدکن آوردند و بتحسین قصه خوانان و شاعران ندیم از اقصای جهان در درگاه او جمع شده احمدآباد بیدر رشک
ایران و توران گردید و مردمان دار الخلافه کوچک و بزرگ بمقتضای الناس علی دین ملوکهم بهمین کار مشغول شده و پیرامون جامعه خرقه در بر
میکردند و شیخان سجاده نشین معتکف خرابات گشته پیالهای خم بسر میکشیدند حکام اطراف صورت حال را موافق دلخواه دیده در استحکام خود کوشیدند
چنانچه امرای شاهی هر کس در حین سلطنت اطراف اداران همه بستان گشت معزز گردید. هر که خلاف نمود در قمع و عزل بر خیره احوال خویش کشیده دید
و در اندک زمان سحر مملکت تلنگ و حوالی و حواشی احمدآباد بیدر هیچ مطلق در تصرف پادشاه نماند لیکن همگی طرفداران غیر از ملک احمد بحری بدستها
سخت ظاهر اطاعت مینمودند و اطاعت ایشان منحصر درین بود که اگر سلطان بنابر تکلیف قاسم برید ترک لشکر بجایی میکشید و ایشان همراه می
رسیدند با لشکرهای خود در کمال عظمت و شوکت که تحمل شاه در جست آن هیچ نمیبود رعایت میکردند و چون شاه عازم مراجعت میشد در اثنای راه
جدا شده هر یک بولایت خود میرفتند و از ترس آنکه مبادا شاه … باید سلام شاه کرده در سفر با مجلس شاه حاضر نمیشدند و
ملک احمد بحری که بکرات و مرات لشکر شاه را شکست داده … و از نام افتاده بود و هرگز در هیچ سفری همراهی نمود طرح بلدهٔ احمدنگر انداخته
سلوک شاهانه پیش گرفت و الحق بر یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک فرستاده در باب خطبه و دیگر لوازم پادشاهی مبالغه نموده چنان قرار
داد که هر سه بالاتفاق باظهار شعار پادشاهی بپردازند و از پرده حجاب بر آمده علامات نوبت شاهی بنوازند تا حضرات مذکوره در سنه ٨٩٥
خمس و تسعین و ثمانمائه نام سلطان محمود شاه را از خطبه انداخته نام خویش کردند در سنه ٨٩٧ سبع و تسعین و ثمانمائه قاسم برید ترک … حوالی بحر
منصب وکالت و طرفداری حوالی و حواشی تختگاه را بدست آورده و قسمت قندهار و اودگیر و کلیان را باقطاع خویش مقرر کرد و خواست تا قلاعی که
درین پرگنات واقع شده آنها را بتصرف خویش در آورد اما محافظان قلاع ابا کرده مدد ندادند و قاسم برید آن را از تحریک شاه دانسته سر از ملکه
اطاعت ظاهری بیرون کشید و یکباره پرده حجاب پیش بر داشته با اعوان و انصار خود متوجه تسخیر قلاع گردید و دو سه دفعه لشکر سلطان محمود شاه را
که بدفع او مأمور شده بود شکست داده نزدیک بود که شاه را از شهر بدر کند ناگاه دلاور خان حبشی که از ترس ملک حسن نظام الملک بحری
سر تا پا … رفته بود با لشکری مستعد رزم بدار الخلافه آمده بموجب حکم بدفع قاسم برید شتافت و جنگی عظیم میان هر دو سردار واقع شده قاسم برید
هزیمت یافت و بجانب گلکنده روان گردید و دلاور خان حبشی از سرخوشی طالع تعاقب کرده خواست که یکباره سلک جمعیت او را بهم زند که ناگاه
شطرنجیان کارگاه تقدیر مصوبه تازه آشکار ساخته و فیلی از کنار بساط بر عرصه دوانیده حریف غالب را مغلوب کردند بیان این سخن آنکه در حوالی
کولاس در اثنای طی مسافت فیل مستی از لشکر دلاور خان حبشی سر از زنجیر گسلانیده بر فوج خود دوید و بسیاری از لشکریان را
هلاک ساخته باصلاح نمی آمد بنابرآن دلاور خان نیزه در دست گرفته با جمعی از خاصان متوجه فیل گشت و فیل بر وی حمله آورده لشکریان گریختند
و دلاور خان گرفتار خرطوم آن … پامال شده مستهلک گردید و قاسم برید در اثنای گریز بدان لطیفهٔ غیبی اطلاع حاصل کرده از آنجا … بلند
خود داشت و در ساعت معاودت نموده تمامی اثاثهٔ شوکت او را متصرف گردید و عنان عصابهٔ عصیان بر ناصیهٔ طغیان بسته …
رایت استکبار بر افراشت و سلطان محمود شاه بنابر اقتضای وقت صلاح در ملایمت دیده قولنامه که رسم دکن است مشتمل بر عفو گناه و تفویض
منصب وکالت برد او مرسول داشت و قاسم برید با جمعیت خوب متوجه دار الخلافه شده برسید امیر جملگی … و چنان مستقل گشت که بجز نامی
از شاهی بسلطان نماند و مورخین سلطنت بریدیه را از این سال حساب میکنند و چون روز بروز استقلال وی زیاده شد بطریق سایر امرا
خود را از عمدهٔ مردم دکن دانست و نامه برای بیجانگر نوشت که یوسف عادلخان با پادشاه مخالفت کرده و خطبه بنام خویش خوانده است

اگر در مقام امداد شده از آنطرف لشکر بر ممالک او کشند و دفع شر او نمایند مدکل و رائچور تعلق بتو خواهد داشت رای بیجانگر که کودک و کوچک سال بود
وکیل خود تیمراج را با لشکر بسیار بر ولایت یوسف عادلخان فرستاده و انواع خرابی بظهور رسانید و قلعه رائچور و مدکل را متصرف گشت
یوسف عادلخان چون طاقت مقاومت لشکر بیجانگر نداشت با ایشان صلح کرد و بقصد تادیب قاسم برید روان شد و او ناچار گشته بملک احمد
نظام الملک بحری پیغام داد که یوسف عادلخان بخیال استیصال من متوجه است اگر آنخداوند امداد نمایند هر آینه باسهل وجهی او را از میان
برگرفته قلعه کوده و کوکن و پناله و کلهر که در تصرف بهادر گیلانی ست بشما رجوع خواهم کرد و ملک احمد نظام الملک بحری متعهد مدد شده باتفاق
فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان و برادر او زین خان با شوکت تمام روانه احمدآباد بیدر گشت و بعد از قرب وصول قاسم برید مستظهر گشته شاه را
که در هیچ امر اختیاری نداشت سوار کرده بترتیب صفوف جنگ قیام نمود و سلطان محمود شاه را در قلب جای داده خود هراول گشت و میمنه را بملک احمد
و میسره را بفخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان و برادرش مسلم داشته پسر خود را با یکهزار سوار طرح کرد و یوسف عادلخان نیز بدان ترتیب که خواهد آمد
افواج آراسته کرده باستعمال سیف و سنان پرداخت و بعد از کوشش و کشش فراوان سلطان و قاسم برید و فخر الملک دکنی منهزم گشته باحمدآباد بیدر
گریختند و یوسف عادلخان و ملک احمد نظام الملک بحری در معرکه مانده هیچکدام بمساعدت بخت بلند بر یکدیگر حمله ننمودند و هیچیان متوسطین نزد همدیگر فرستاده
و در باب موافقت و اتحاد سخنان گفته هر یک از جنگگاه بمنزل خود مراجعت نمودند و در سنه ۸۹۹ تسع و تسعین و ثمانمائه سلطان محمود شاه گجراتی
قاسم تبریزی را که از متعلقان وی بود برسم حجابت نزد سلطان محمود شاه بهمنی فرستاده پیغام داد که بهادر گیلانی که در سلک امرای ایشان
منتظم است و کنار دریا را در تصرف دارد بست و چهار جهاز بنادر گجرات را که مملو از اموال تجار بود غارت کرده است و بآن اکتفا ننموده یاقوت
حبشی را با دویست جهاز مشحون از مردان کاری بمهایم فرستاده بسیاری از مصاحف و مساجد را سوخته و در غارت و نهب باقصی غایة کوشیده معبد
عمال شیعه گشته و بعد از این داعیه دارد که از راه دریا لشکر بر بندر سورت فرستاده در خرابی آن بکوشد و لشکر گجرات از راه خشکی یاره از ولایات
دکن خراب نشود و پایمال نگردد ممکن بهادر نمیتواند رسید و لشکر عظیم از راه دریا فرستادن نیز متعذر اکنون مناسب آنکه در دفع و منع او کوشند و اگر ایشان
عاجز باشند اعلام بخشند تا از دوستان قدیمی بهر نوع که باشد علاج او بظهور رسد سلطان محمود شاه ازین پیغام بسی آزرده خاطر شده همراه قاسم برید
بدفع بهادر گیلانی لشکر کشید و چون از حکام دکن طلب امداد نمود یوسف عادلخان سر نوبت خود کمال خان دکنی را با پنجهزار سوار بخدمت وی
فرستاد و ملک احمد نظام الملک بحری مبارز خان ولد خواجه جهان ترک را که ملازمت او اختیار کرده در احمدنگر میبود با همین قدر سپاه روانه اردوی
شاه ساخت و کذلک فتح الله عماد الملک نیز یکی از معتمدان درگاه خود را با برخی از لشکر بخدمت شاه مرسول داشت و این بهادر گیلانی
چنانکه گذشت در سلک نوکران مخدوم خواجه شهید سرفرازی داشت و بعد از شهادت او نوکر نجم الدین گیلانی شد و در آنوقت که نجم الدین گیلانی
از جانب کشورخان غلام خواجه شهید بضبط بندر گوه قیام مینمود او کوتوال آن بلده شده بشجاعت و مردانگی مشهور گردید قضارا نجم الدین گیلانی
در بندر گوه فوت شد و بهادر را هوس مخالفت در خاطر گذشت و در سنه ۸۸۹ تسع و ثمانین و ثمانمائه بضبط بندر گوه پرداخته قطع
کشورخان را بالتمام متصرف شد و در اندک روزی وائل و چیول و کلهر و پناله و مکولاپور و سروالا و ننگوان و مرج را در قبضه اقتدار
خود آورده دوازده هزار سوار و پیاده بیشمار بهم رسانید و جزیره مهایم که تعلق بشاهان گجرات داشت بگرفت و کمال خان و صفدر خان
که از جانب پادشاه گجرات با لشکر جلادت آئین از راه دریا آمده بودند جنگ کرده بگرفت و مقید ساخته اثاثه شاهی ایشان ضمیمه اسباب
شوکت خود گردانید و با ملک احمد نظام الملک بحری و یوسف عادلخان سوای زد و خورد نموده هیچکدام سر فرود نمی آورد بلکه قلعه
جام کهندی که در وسط ولایت یوسف عادلخان بود بحسن تدبیر از قبض مردم او بیرون کرده در مقام آن شد که او را نیز از بیجاپور
بیجا سازد و از آنکه دفع او بآسانی میسر نبود هر دو بزرگ با او طریق مواسا و مدارا مسلوک میداشتند تا آنکه سلطان متوجه دفع او شد

یوسف عادلخان و ملک احمد نظام الملک بحری هر یک ایلچی را ارسال نمود و دانسته شد که گذشته به سلطان شهاب محمود سلطان محمود شاه ساخته
بهادر گیلانی فرمان فرستاده از مضمون نوشته سلطان گجرات اعلام کرد و نوشت که کمال خان و صفدر خان را هم بجانب که تجارت بود بدرگاه
فرستد بهادر گیلانی چون شنید که حد سنگار شاه بریان می آورد برادران خود نوشت که او را نگذارند که از قصبه مرج پیش آمده در آن حدود خراب
بلاد گجرات گشوده و چون این خبر بسلطان رسید و لشکرهای ملک بر هم جمع شدند بکوچ متواتر بر سر او متوجه شد و بعد از طی مراحل چون بقلعه جام کهندی
رسید ملک الملک فخر کی را که طرفدار تلنگ بود بفتح آن مامور گردانید و جماعت گیلانی که از جانب بهادر گیلانی در آن قلعه بودند بالای برج برآمده
سنگ بر داشتند آنگاه تیری بر سینه ملک الملک فخر کی آمد و درگذشت سلطان محمود شاه نعش وی را روانه دار السلطنه گردانید و سلطان قطب
خان همدانی را قطب الملک خطاب کرده قصبه کوکر دری و بعضی دیگر از ممالک تلنگانه را باقطاع او داده در همان روز قلعه مذکوره را
بامان مسخر ساخت و متعلقان یوسف عادلخان سپرده بجانب سنگیر که بهادر از خوف یوسف عادلخان در آنجا بود متوجه شد
او بود متوجه شد اما پیش از افواج شاهی بقلعه رسیده بود که بهادر از آنجا گریخت و سلطان قلعه آنجا را که بهادر بالای آن بود در
نزدیکی باتمام رسانیده بود در مدت سه روز گرفته بصلاح دید قاسم برید بمرج روان گشت و بعضی از سرداران بهادر گیلانی که
در آن سه روز بقلعه درآمده متحصن شده بودند بمصالحه قاسم برید در آمدند حافظ آنجا امیدوار آمده عاقبت آن پیش گرفته گشته
و مرجی چون بزور از قلعه در آمدند در این صورت قاسم برید و سائر امرا صلاح در آن دیدند که بر جلا ضمت کرده از اطراف بهادر در سر
آب قلعه خندق فرو داده آن مساحل شوند و محاذی هر برجی مرچلی از بیرون بسازند بالآخره حافظ قلعه امان خواسته بود و دیده از راه
صحرا امان طلبید و سلطان بالتماس قاسم برید امان داده دویست اسب عراقی و عربی از اسبان بهادر گیلانی مع اسلحه فراوان
بدست آمد و لشکریان بهادر را مخیر ساخت که هر که نوکر شود دیوانیان او علوفه و جاگیر دهند و هر که بر در بهادر رود در راه داران متعرض ایشان
نشوند مهالان گفتند که آنچه روی پیش بهادر گیلانی بر دیم اسب و اسلحه را باختیم و قلعه را از دست داده مرگ ما را بر این همه
سلطان تعمل نماید حکم کند بهترین عنایات خواهد بود سلطان را اخلاص و شجاعت خوش آمده امر نمود تا جمیع اسبان و اسلحه را تسلیم ایشان نموده نزد بهادر
گیلانی فرستند و در همان روز از مرج کوچیده بجانب شهر روان شد در این وقت یکی از همراهیان بهادر گیلانی که در اردوی سلطان بود به خدمت آمده
که سلطان توجهات دارد اگر پیشکش فرستاده ابواب معذرت مفتوح گرداند یقین که این ممالک را تا وارث داشته را جمعیت خواهد کرد بهادر
گیلانی این نصیحت و شان شنیده خواجه نعمت الله تبریزی که مرد مشار الیه بود جهت اظهار بندگی و اخلاص روانه اردو گردانید و فرمان داد
از خواجه نعمت الله تا آستان بوسی رسیده خوش سالک شجاعی آورد و بخشیده بود در همان روز گشت و بعضی از آنچه مذکور شد تا شاه را
بسری و بسوم باحمدآباد بیدر قرار داد و آن خسرو با اقبال بر فرق نور دیده خود شاهزاده احمد شاه نهاد و شاه مستعد شد قاسم برید بسبب عدوم خواجه نعمت الله
را بسیار به سامانه از تقصیرات بهادر گیلانی در گذشت و گفت اگر بخدمت شتابد و سپاه فیل و مال مقرری بدیوان فرستد قلاع و بلاد دیگر از
تصرف او آمده بار او مقرر میداریم خواجه نعمت الله بهادر نوشت که بر وی متوجه گردد که ملتمسات درجه قبول یافت چون مکتوب خواجه باو رسید
بار دیگر غرور بسیار بر کاخ دماغ او نهاده آن معنی را حمل بر عجز و زبونی شاه و قاسم برید نمود و گفت که میخواهم امسال خطبه خود را در شهر
احمدآباد بیدر بخوانم و سال دیگر در احمدآباد گجرات و حال آنکه قاسم برید آن بود که اگر بهادر را مستاصل کرد یوسف عادلخان بعد از رحلت شاه آن ولایت
را بر سر متصرف خواهد شد بهمه حال شاه این خبر شنیده از راه کلهر آمد و قلعه کلهر که آن نیز از آثار بهادر گیلانی بود گرفت و قصبه را غارت کرده بهتر تا
اولیاء دولت محاصره گردید و بهادر گیلانی از فتح قلعه مرج و کلهر در مضیق تحیر افتاده دانست که از غلبه تدبیر ارتکاب امری خطیر کرده است
و در آن اثنا ملک شمس الدین طارمی که از جانب بهادر گیلانی حاکم دابل بود قصبه غارت کلهر شنیده با نه کد خدایان آنجا در

بملازمت سلطان آمد و بهادر گیلانی بیشتر از پیشتر در دریای اضطراب افتاده بقلعهٔ پناله که محکم تر از آن حصار دران حدود نیست در آمد و چون آنرا
بزودی نمیتوان گرفت سلطان متوجه کولاپور گردید که از انجا بتماشای دریای بندر دابل رود بهادر گیلانی بتصور باطل از قلعهٔ پناله فرود آمده
بتعجیل خود را بکولاپور رسانید که سر راه بر شاه گرفته مصاف دهد و آخر از صولت شاهی هراسان گشته گریخت و بسیاری مردم از وجدا شده برخی بشاه پیوستند
و بعضی نزد یوسف عادلخان رفتند و شاه باستصواب قاسم برید مجد الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان حاکم پرینده را که دران سفر ملازم رکاب بود
با عین الملک و مینه خان سرلشکر احمد نظام الملک بحری جهت سرانجام قلعهٔ پناله و ضبط آن نواحی فرستاد تا بهادر گیلانی نتواند بقلعهٔ پناله در آید و خود
بکولاپور رسیده چون هنگام برسات بود آنجا مقام فرمود و بهادر گیلانی چون برین اراده اطلاع یافت از اوج استکبار بحضیض افتقار افتاده باز
بوسیلهٔ خواجه نعمت الله تبریزی و خواجه مجد الدین عریضه فرستاده پیغام داد که اگر قولنامهٔ بمهر قدس و سکهٔ ملک قاسم برید ترک و دیگر اعیان درگاه
صادر گردد از سر اطمینان بحضور آمده بقیة العمر از جادهٔ اخلاص تجاوز نخواهم کرد شاه از برای تسکین نائرهٔ فتنه این مرتبه نیز ملتمس او را قبول نموده بر وفق مدعا
قولنامه فرستاده حسب الالتماس خواجه نعمت الله تبریزی مشرف العمل صدر جهان و زین الدین حسن قاضی را نیز جهت زیادتی اطمینان بهادر گیلانی همراه کرد و چون
این جماعت بکنار آبیکه حایل بود رسیدند خواجه نعمت الله پیشتر از آب گذشته نزد بهادر رفت و از الطاف شاه و آمدن شرفا و اعیان بیان نمود
بار رای او برگشته تیره بختیش نگذاشت که قدم صواب در بادیهٔ توفیق نهد و خواجه مع دیگر کسان باز آمده کیفیت را گفت و درین اثنا قدم ملک
و قطب الملک هم از آب عبور کرده خود را ببهادر رسانیدند و مقدم ایشانرا اگرچه بتعظیم و تکریم تلقی نمود لیکن چون زنگ خورده آئینهٔ مصقل نصیحت
پاک نشد و چون ایشان برگشته آمدند مشرف العمل صدر جهان و قاضی زین الدین هم رفته مراسم نصایح ادا کردند دریغ مند نشد لیکن چون او صدر مسلک
از راه حق دور بود و دولتش نیز مساعدت ننمود بدفع الوقت مشغول گشته گفت اگر شاه بجانب قلعهٔ مرچ معاودت فرماید و خواجه از پای قلعهٔ
پناله برخیزد بنده آنجا آمده ملازمت خواهم نمود و سلطان محمود شاه ناچار بعد از مراجعت مخادیم مجد الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان را از قلعهٔ پناله
طلب داشته و بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص داده بدفع بهادر گیلانی مامور فرمود و خواجه باتفاق قطب الملک و امرائیکه در مهم قلعهٔ پناله همراه او بودند
روانه شد و شاه از اندیشه اینکه مبادا بهادر خود را بقلعهٔ پناله رساند و محتاط الائی شود قطب الملک را بمحاصرهٔ قلعهٔ پناله برگردانید اما چون خواجه بجوار
بهادر گیلانی رسید روز دیگر فوج آراسته متوجه جنگ شد و بهادر نیز از نهایت غرور و استکبار با ده هزار سوار که اکثر گیلانی و مازندرانی و عراقی
و خراسانی بودند و پانزده هزار پیاده و توپ و تفنگ بسیار مقابل شده در کمال شدت جنگ در پیوست ناگاه تیری از شست قضا گشاده و
بپهلوی او رسیده در گذشت و درین اثنا زین خان برادر خواجه و بقولی مینه خان سپهسالار ملک احمد نظام الملک بحری بضرب نیزه او را از خانهٔ
زین برانداخت و خواجه سر پر غرورش را بریده مظفر و منصور علم مراجعت برافراشت و شاه او را بار دیگر بخلعت خاصه و کمر مرصع و اسپ تازی
و یک زنجیر فیل نوازش فرموده لفظ مخدوم بر خطاب او افزود و بعد از دو سه روز بقلعهٔ پناله رفته و تماشا کرده عین الملک کنعانی را به بندر گوه
فرستاد تا برادرش ملک سعید را دلاسا کرده اموال و جهات آن حرامخوار را بحضور آورد و باستصواب قاسم برید ترک اقطاع بهادر گیلانی را
بملک عین الملک کنعانی تفویض نموده با جمعی از مخصوصان که قاسم برید از انجمله بود به بندر دابل رفت و تفرج سواحل دریا کرده عازم مراجعت گردید
و در اثنای راه چون بحوالی بیجاپور رسید یوسف عادلخان کسان فرستاده التماس قدوم نمود و سلطان اردو را بدار الملک روانه کرد و خود با قاسم برید
و جمعی از مخصوصان به بیجاپور آمده در کالا باغ که ساختهٔ ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان است نزول نموده بعشرت مشغول شد و خان
معزی الیه در گذرانیدن پیشکش و لوازم ضیافت خود را معاف نداشته درین باب باقصی غایت کوشید و سلطان بعد از دو هفته باحمدآباد بیدر رفته
بصلاح دید قاسم برید بایلچیان سلطان محمود شاه گجراتی اسپان تازی و نقود و اجناس مرحمت فرمود و باتفاق مورخین پنج من مروارید بوزن
دهلی و پنج زنجیر فیل و یک خنجر مرصع برسم سوغات برای سلطان محمود شاه بگجرات فرستاد و کمال خان و صفدر خان و سائر مردم گجراتی را

گرفتند سپاه گیلانی بود بنا بر آن سلسلهٔ جبار که عمارت کرده بهادر بود بر تسلیم مشتملات و چون در سنه ۹۰۱ احدی و تسعمایه ملک قطب الملک همدانی
که جد سلاطین قطب شاهیه است طرفدار تمامی ممالک تلنگ ساخته گلکنده و ورنگل را مرکز قدیم او آورده دستور دینار حبشی که بعد از کشته شدن قطب الملک
دکنی طرفدار ورنگل شده بود معزول گشته بر حسب فرمان سلطان محمد شاه بهمنی حسن آباد گلبرگه و ساغر را مع مضافات آن اقطاع یافت و چون این معنی بعرض
شاه رسانیده بودند که مسند داران موجب تقویت امرای کبار شده باعث ناملکی میشود بتحریک قاسم برید عزل امرا اهمه منصبداران را که داخل حاشیه
دستور دینار حبشی بود مدار و جدا کرده در میان حاشیهٔ خیل جمع کرد و از آن زمان با حال منصبداران دکن داخل امرا شده و هیچ سلاحداران سلک
لشکر حاشیهٔ شاهی نشدند. انسان را سرکرده و حواله دار میگویند و از سیادت شرف دکنی که خدمت سلطان محمود شاه را کرده اند شده دام که از بیستی
تا پانصدی را منصبدار یکصد و از پانصدی که بالا تر میشد زمرهٔ امرا میشمردند القصه دستور دینار حبشی که از جدا کردن منصبداران دلگیر گشته
باتفاق عزیز الملک دکنی علم مخالفت بر افراشت و هفت هشت هزار حبشی و دکنی جمع آورده بسیاری از ممالک ملک که بولایت گلبرگه نزدیک
بود بی حکم شاه متصرف شد و شاه مشورت در امور ملکی با قاسم برید و یوسف عادلخان ملک طلب نمود و یوسف عادلخان بدان جانب لشکر
کشیده با شاه و قاسم برید باو ملحق گشتند و دستور دینار حبشی و عزیز الملک باتفاق جمیع امرای دکنی و حبشی بر دلک قصبه مهندری دو چهار کروهی احسن آباد
مقابل شاه آمده بجنگ پیوستند و لشکر بهم بر کشیدند کوس و چون شطر صبح از حجاب برآمد تا آنگاه از طرفین محاربه شاه درست شد و بدلیل
سیهزم الجمع و یولون الدبر صحیفهٔ احوال حبشیان نامه سیاه بر دهای مردانهٔ یوسف عادلخان که سردار میمنه بود باغیان شکست یافته
دستور دینار حبشی زنده اسیر گشت و شاه حکم بقتل او نمود و آخر بشفاعت یوسف عادلخان از سر خون او در گذشته از اقطاع حسن آباد گلبرگه و
ساغر و غیره نوازش فرمود. از اموال او هرچه در سرکار آورده بودند التماس داده بجانب قلعه ساغر رفت و سابق آنکه بعضی از مهمان معرکه
شاه را بجا آورده متحصن شده بودند آغاز محاصره کرد و چالیجه خوانان سپاه طلب در حملهٔ اول حصار را نتوانست فتح کرد بدین مردم قلعه خود در انحصار بالا
کشیدند لکن باب معاودت خود مفتوح دیده بعد از چند روز بیچاره شده قلعه را تسلیم نمودند و شاه آن را بیوسف عادلخان سپرده متوجه دارالملک شد
و در سنه ۹۰۲ اثنی و تسعمایه یوسف غلام دکنی و سرخان دکنی و میرزا شمس الدین نعمت اللهی جمعی کثیر بر سلطان قرب و منزلتی داشتند در میان
ملک بگر و امراء ترک و لشکریه معیت کردند قاسم برید و دیگر اتراک بر شکست اتفاق ایشان اطلاع حاصل کرده علاج واقعه پیش از وقوع نموده
میرزا شمس الدین اعز شناخ دکنی و یوسف غلام دکنی را با تمامی معاندان بقتل آوردند و بیرون کشش دیگر اتراک دکنیان که در معامله شریک بودند بدیر حصار
و شاه بود سوار شده اطفای نائرهٔ فتنه غارت و قتل عام نمود و هم در ساعت بخت از اتراک پسندیده با یکماه سلام آنسان گرفت و آخر بوسیلهٔ شاه
حسب الحکم شاهی نوبت رسیده مقدرت خود نهادند شاه نکرده و اختیار از حرائم الشان در گذشته بلوازم غفلت و تجری یعنی شرب شراب و استماع نغمات
معاشر با امیر و ماه سرود مشغول شد جاسیخه صولت و نگارهٔ از قلوب خاص و عام رخت بست و در سنه ۹۰۳ ثلث و تسعمایه سلطان
محمود شاه اراده نمود که بی بی ستی دختر یکسالهٔ یوسف عادلخان را برای شاهزاده احمد که چهار ساله بود خواستگاری نماید و بعد گفت و شنفت و آمد و شد
مردم جانبین مقرر چنان شد که در حسن آباد گلبرگه جشن و طوی نموده قواعد عقد بوقوع آید بنابر این شاه و آن خان والاشان در حسن آباد گلبرگه
جامع شده میمنه‌ای بسیار بهالی پرداختند و دو ماه جشن و سرور قاسم برید او ترتیب داد و دیگر مخبر عزیز الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان از قلعهٔ پرینده مسابقت نموده
شاه حاضر شده در حضور ایشان عبدالسمیع قاضی عسکر عقد مناکحت بسته چنان معین گشت که چون عروس ده ساله شود بشاهزاده تسلیم نمایند
و بشور لوازم جشن و طوی در میان بود که دستور دینار و یوسف عادلخان بر سر اقطاع گلبرگه نزاع نمودند که مقصود یوسف عادلخان آن بود
که حسن آباد گلبرگه از اقطاع وی بوده و آن ولایت بود و سلطان فاصلهٔ ناحق مانند و اراده دستور دینار اینکه بخانواده تا کنار آب
سیوره از یوسف عادلخان بوده حسن آباد گلبرگه انگیر تا سرحد تلنگ از او باشد و چون شاه را در امثال این قسم امور دخلی نبود هر آینه دستور دینار

بقاسم برید پناه برده صحبت طولانی شد و میان قاسم برید و یوسف عادل خان کار بخشونت انجامیده ملک قطب الملک همدانی لوای اتحاد
در مذهب میل بجانب یوسف عادلخان نمود و قاسم برید متوهم شده باتفاق پسر بزرگ خود جهانگیر خان و دستور دینار و خواجه جهان بالسد
رفت و یوسف عادلخان و ملک قطب الملک همدانی و ملک الیاس و عین الملک بساط حسن و طوسی در نوردیده در ملازمت شاه متوجه تادیب آن
جماعت شدند و در حوالی گنجوتی بین الفریقین جنگ شده اگرچه ملک الیاس و عین الملک درجهٔ شهادت یافتند اما ملک قاسم برید و فخر الملک دکنی
المخاطب بخواجه جهان شکست و منهزم گشته باوریسه و مریده رفتند و استقلال یوسف عادلخان زیاده شده جوش کار بجای رسید که شاه در حضور
وی بر تخت نمی نشست و میان محمد ولد اکبر عین الملک مقتول حسب الالتماس یوسف عادلخان اقطاع پدر یافته هر یک از سلطان و خان بمستقر
آسائش خویش معاودت نمودند و قاسم برید فرصت یافته بار بخدمت شاه آمده و بامر وکالت بر نسبت قدیم مشغول شده و درین دفعه چنان نمود
که شاه را در میان تنگی خوردن آب بی رخصت او میسر نمیشد و در سنه ۹۰۴ اربع و تسعمائة یوسف عادلخان لشکر بر سر دستور دینار برد و وی
از حسن آباد گلبرگه گریخته بتجویز قاسم برید خود را بملک احمد نظام الملک بحری رسانید و چون ملک احمد امداد و اعانت او نمود یوسف عادلخان تاب
مقاومت نیاورده بجانب دار السلطنت بهمنیه شتافت و شاه کس نزد ملک احمد نظام الملک بحری فرستاده از اعانت منع فرمود و رعایت او
شاه کرده دست تعرض از ولایات یوسف عادلخان کوتاه ساخت و عرضه داشتی بپایهٔ سریر خلافت مرسول داشت مضمون آنکه دستور دینار مقطع
حسن آباد و از غلامان قدیم آن آستانست و یوسف عادلخان همواره با وی در مقام منازعت و مخاصمت است اگر امر عالی نفاذ یابد که من بعد مهیج غبار
فتنه نگردد از عواطف شاهنشاهی و ذره پروری بعید نخواهد بود و یوسف عادلخان بنابر اشارت سلطان در آن سال دستور دینار را بجان
امان داد و در سنه ۹۱۰ عشر و تسعمائة قاسم برید فوت شده پسرش امیر برید قائم مقام وی گردید و بقصد چاشنی زیاده از پدر بمهمات سلطان
و سلطان را بیدخل مطلق ساخت و درین سال یوسف عادلخان وحشت یافته با میان محمد خلف اکبر عین الملک بگلبرگه رفته با دستور دینار جنگ کرد
و او را بقتل آورده اقطاع او را متصرف شده در بیجاپور خطبهٔ مذهب شیعه خواند و امری که از ابتدای ظهور اسلام تا آنروز در هندوستان واقع نشده بود بجای
آورد لهذا اهالی دکن ازو متنفر شدند تا پس سلطان محمود شاه بتکلیف امیر برید بملک قطب الملک همدانی و فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی نوشت
که درینولا یوسف عادلخان بهیچ وجه پیرامون طاعت نگشته اعلام مخالفت افراشته است و رسوم روافض مبتدعه را در بلاد اسلام پدید آورده
باید که در ساعت بمجرد وصول فرمان سعادت نشان متوجه درگاه شوند و در حاشیهٔ هر یک از فرامین بخط نستعلیق بقلم جلی بدست خود
این بیت نوشت بیت با اسباب شوکت چنان غره شد * که خورشید در چشم او ذره شد * و ملک قطب الملک همدانی با جمیع امرای تلنگ متوجه درگاه شد
و فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی تساهل ورزیده معذرت خواستند سلطان و امیر برید مضطرب گشته کس نزد احمد نظام الملک بحری
فرستاده طالب مدد شدند و ملک احمد نظام الملک و فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان با جمعیت عظیم بسرعت متوجه احمد آباد بیدر شده بسلطان
پیوستند و یوسف عادلخان صلاح در جنگ ایشان ندیده ساغر و حسن آباد را بدریا خان و فخر الملک ترک سپرده پسر خود اسمعیل را که طفل
شیرخوار بود همراه کمال خان سر نوبت دکنی و دیگر امرای معتمد مع فیل و خزانه به بیجاپور فرستاد تا بقلعه در آمده در ضبط مملکت بکوشند و خود با پنجهزار
سوار جریدهٔ کارآمد متوجه برار شد و سلطان محمود شاه و امیر برید و ملک احمد نظام الملک و فخر الملک دکنی و قطب الملک همدانی تعاقب او از دست
نداده از هر منزل که یوسف عادلخان کوچ میکرد ایشان در آنجا فرود می آمدند تا بکاویل که مضرب خیام فتح الله عماد الملک بود رسیدند
و فتح الله عماد الملک در آن وقت صلاح در حمایت یوسف عادلخان ندیده گفت چون سلطان همراه است از حسن ادب دور مینماید که بجنگ او
اقدام نمایم بهتر آنکه تو روزی چند به برهانپور رفته اقامت کنی تا این مبحث را صورتی دهیم یوسف عادل خان قبول این معنی کرده برهانپور
رفت و فتح الله عماد الملک کسان نزد احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی وغیره فرستاده پیغام داد که امیر برید

که غارت مال او و ارباب دکن میداند میخواهد که یوسف عادلخان را از میان بر داشته اقطاع بیجاپور را خود متصرف شود و هرگاه قوی گردد
و شاه در دست او باشد هر چه خواهد بخواهد داد و حقیقت بیجاپور را بدیگران نخواهد رسید صلاح در آنست که تمام ممالک خویش را گرد باشیم
شاه را بگیرد ابتدا ملک احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی بکنکاش فتح الله عماد الملک عمل کرده کوچ کردند و بی آنکه از شاه رخصت حاصل نمایند
راه ممالک خویش پیش گرفتند و علی الصباح فتح الله عماد الملک عریضه بشاه نوشت که صلاح دولت در آنست که شاه هم کرده با سپاهی مراجعت نماید از
سر گناه یوسف عادلخان در گذرد و شاه باغوای امیر برید قبول آن نکرده خواست که باتفاق امیر برید به بیجاپور لشکر کشد از تعرض یوسف عادلخان
سر آورد یوسف عادلخان خبر مراجعت ملک احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی و غیره شنیده بسرعت برق و باد خود را از [illegible] به فتح الله
عماد الملک رسانید و هر دو باتفاق فوجها آراسته بقصد جنگ متوجه اردوی شاه شدند و امیر برید طاقت مقاومت در خود ندیده احمال و
اثقال را بجای خود گذاشت و سلامتی را غنیمت دانسته در رکاب شاه باحمدآباد بیدر رفت و یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک و مجد الملک
المخاطب بخواجه جهان در سنه ۹۱۶ ست عشر و تسعمایه اول [illegible] و در خطبه [illegible] و اولاد ایشان [illegible] که خواهد آمد بر معارج فرمانروائی
بر آمده کامروا گشتند و امیر برید حکومت بیجاپور را از خود دانسته در تسخیر آن سعی بسیار نمود چنانکه خواهد آمد اما اثری بر آن مترتب نگشته دولت و سلطنت
آن دودمان تا این زمان که تاریخ هجری ثلث و عشرین و الف است تا شد آسمانی صفت دوام و بقا دارد و در سنه ۹۱۸ ثمان عشر و تسعمایه قطب الملک
همدانی سر لشکر سپاهی افتاده نام شاه را از خطبه انداخت و بیج نوبت شاهی زده همراه محمد برای شاه چهار [illegible] میفرستاد و در سنه ۹۲۰ عشرین و تسعمایه امیر برید
لشکر بجانب [illegible] فتح الله عماد الملک و قطب الملک همدانی [illegible] فرستاد و در حوالی بهمنیه لشکر [illegible] و جمعیت فراوان بهم رسانیده همراه شاه از دار الشاهی
بیرون آمد و پسر خوانده دستور [illegible] المسمی بجهانگیر خان و دستور الممالک خطاب داده حسن آباد گلبرگه را که از تصرف اسمعیل عادلخان برآورده بود باقطاع وی [illegible]
در اندک زمانی دو سه هزار دکنی و حبشی جمع کرده بسر قلاع آنطرف آب بهوره رسانید تا ملک بسط در آورد و در همان یورش شاه و امیر برید بر سر
نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی مدد طلبیدند و با لشکر از آب بهوره گذشته کوچ بر کوچ به بیجاپور آمدند و اسمعیل عادلخان لشکر آراسته
در صحرای [illegible] الله پور که کنار شهر بیجاپور است مصاف داد و امیر برید احوال قرار میدان گزیده و سلطان محمود شاه که از اسپ افتاده آسیب
مجروح شده بود مع شاهزاده احمد در معرکه ماند و اسمعیل عادلخان تعظیم و تکریمی که لایق بحال پادشاهان باشد بجای آورده خواست که به بیجاپور آورد
شاه اشکال انتقال انکار کرده در قصبه الله پور رو آورد و میر لطف الله ولد شاه محب الله باصلاح جراحات مشغول شده [illegible] حد باپسندید
سپری نکرد و شاه مدار چند روز باتفاق اسمعیل عادلخان بحسن آباد گلبرگه رفته جشن طوی عظیم فرموده بی بی ستی خواهر اسمعیل عادلخان را که در عقد
شاهزاده احمد بود بوی سپرد و چهار پنج هزار سوار از اسمعیل عادلخان کمک گرفته باحمدآباد بیدر توجه فرمود و امیر برید شهر را خالی کرده بقلعه [illegible] رفت و شاه
بخاطر جمع در مرکز خود قرار گرفت و امرای اسمعیل عادلخان چون شنیدند که امیر برید بر آن نظام الملک بحری ملتجی شده با لشکر عظیم متوجه شهر بیدر است
صلاح در توقف ندیده [illegible] مراجعت کردند و امیر برید بتعجیل هر چه تمامتر باحمدآباد بیدر آمده بدستور سابق شاه را نگاه داشت و از [illegible] اسمعیل عادلخان
در هوشیاری و محافظت و سخت گیری او باقصی الغایت کوشید و شاه به تنگ آمده از احمدآباد بیدر بگریخت و خود را بکاویل نزد علاء الدین عماد الملک
رسانیده طلب اعانت نمود علاء الدین عماد الملک اعزاز بسیار کرده او را شاهی برداشت و در رکاب او بقصد دفع امیر برید روان شد و چون بحوالی
[illegible] رسید امیر برید متحصن گشته برای کمک کسان نزد برهان نظام الملک بحری فرستاده بود و مجد الملک المخاطب بخواجه جهان را بمدد وی ولد
نمود او بامیر برید پیوست و باتفاق فوجها آراسته متوجه جنگ سلطان علاء الدین عماد الملک گردیده عماد الملک بر ترتیب جنود پرداخته
عازم مصاف گشت لیکن بوقت صف آرائی شاه بغسل مشغول بود و عماد الملک یکی از مقربان معتمد خود در طلب شاه فرستاد که [illegible] بتعجیل
بیاید اتفاقاً شخص سلطان را مشغول غسل یافته از روی حماقت تعرض گفت شاه بیکه توقف جنگ مشغول بغسل شود لیکن که دست ایشان امرا خواهد بود

بیت هر که با جهل و ابلهی پیوست * پای بیش از کار رفت و کار از دست * این سخن بگوش شاه رسیده بغایت در غضب شد و فی الحال سوار گشته چون ببعض
رسید تازیانه بر سر امیر زده ببعض امیر برید پیوست و عماد الملک چون برین قضیه مطلع گردید بولایت خود گریزان شد و امیر برید قرین
حصول مقصود بشهر درآمد و شاه را بنوعی محافظت نمود که دیگر مجال فرار نیافت و آنحضرت از زوال ملک برگرفته همچو سلطان سنجر
که در دست اتراک عراق گرفتار بود در دست امیر برید گرفتار گشته نه در میان مردها نه در میان زنده ها محسوب بود چه که همه نوکران و محافظان
از جانب امیر برید بودند و چیزی از قصبهٔ مکتهانه که در دو فرسخی آن شهر است باقی را امیر برید در تصرف خود گرفته اکثر اوقات در قندهار و اوسه بحکومت
اشتغال مینمود و گاه گاهی به تختگاه آمده شاه را میدید و اگر احیاناً شاه از تنگی معاش شکایت میکرد جواب میداد که وزیران اطراف که باصطلاح
دکن عبارت از امرا باشد از چهار طرف تا پنج شش کروهی دار السلطنت متصرف اند و جزوی اقطاع که در تصرف ماست برای خیل و حشم و ملازمان ما بسه
کفایت نمیکند دارین که سلطان محمود شاه و پسرش شاهزاده احمد هر دو بسن رشد و پست فطرت و ضعیف العقل و عیاش و دست مواعیت اطلب بودند
بشراب و شاهد و ساقی و تختگاه و قصر قناعت کرده هیچکس بحال ایشان اهتمام نمیدید و در سنه ثلث و عشرین و تسعمائه ۹۲۳ پسر خداوند خان حبشی که ماهور اقطاع
داشت چون چند مرتبه قندهار و اودگیر را تاخت و تاراج نمود امیر برید سلطان محمود شاه را همراه خود گرفته بطرف ماهور رفت و پسر خداوندخان حبشی
و پسر برکس ستیزه کار در جنگ کشته شده امیر برید غالب آمد. و بعد از آنکه علاء الدین عماد الملک لشکر جمع آورده برای
استخلاص ولایت ماهور عازم جنگ امیر برید شد شاه ماهور را بغالب خان بن خداوندخان حبشی مسلم داشته از توابع علاء الدین
عماد الملک ساخته برگشته و در چهارم ماه ذی الحجه الحرام سنه ۹۲۴ اربع و عشرین و تسعمائه ستور شاهی سلطان محمود شاه بهمنی بدست منتهی
تقدیر طی شده جام کامرانی عمرش انصرام پیمود و الله الباقی و لیس کمثله شیء مدت شاهی او با چندین تزلزل و انقلاب سی و هفت
سال و بیست روز بود و این بیت از وست بیت * در بحر غم فتادم و امواج بیحدیست * تا چند دست و پا زنم یا علی مدد *

ذکر سلطنت احمد شاه بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

امیر برید چون مملکت قلیل در تصرف داشت و عدد نوکران او زیاده از سه چهار هزار سوار نبود از بیم حکام اطراف که مبادا طمع در احمد آباد بیدر نمایند
ناچار گشته سلطان احمد شاه ولد سلطان محمود شاه بهمنی را بر تخت احمد آباد بیدر متمکن ساخته خطبه بنام او کرد و احمد شاه روش پدر بزرگوار
پیش گرفته مانند نرگس و لاله بی قدح و پیاله بسر نمیبرد و امیر برید اسم سلطنت بر او اطلاق کرده خانهٔ مشتمل بر عمارات شاهانه و آب روان و درختان
موزون و دلکش جهت توطن او مقرر کرد و تاج مرصع بهمنیه و تنبور و بساط مرصع و قدح سلطان محمود شاه که همه مرصع بود باو گذاشته معین کرد که
هر روز اسباب عشرت بقدر احتیاج باو برسانند و جمعی را بر او گماشته حکم کرد که مردم دیگر را نزد او نگذارند و از بیرون آمدن برای سیر و گشت مانع آیند
و چون وظیفه که امیر برید معین کرده بود بخرج او کفایت نمیکرد و قطب الملک همدانی نیز آنچه هر سال برای سلطان محمود شاه میفرستاد دست ازان کشیده بود
لهذا تاج بهمنیه را که چهار لک هون مبصران قیمت آن کرده بودند پنهانی شکسته بتدریج درر مروارید و یاقوت و الماس و غیره جواهر
کلالیان که نزد او تردد داشتند میداد که بفروشند و صرف مصالح عیش و عشرت نمایند امیر برید بران حال مطلع شده بسیاری
از کلالیان را بقتل رسانید و هرچند سعی کرد که جواهر را بدست آورد اثری بران مترتب نشد چه هر کس که آن جواهر را میخرید از ترس همین صحبت
خود را بتعجیل به بیجانگر و دیگر بلاد میرسانید و سلطان احمد شاه مخفی کسان نزد اسمعیل عادلخان فرستاده از سخت گیری امیر برید شکایت کرد
و اسمعیل عادلخان ایلچی با تحف و نفایس روانهٔ احمد آباد بیدر کرده زبانی پیغامی چند نمود اما هنوز ایلچی بدار الخلافه نرسیده بود
که سلطان احمد شاه بعد از دو سال و یکماه در سنه ۹۲۷ سبع و عشرین و تسعمائه بر بستر با اجل طبیعی در گذشت

ذکر جلوس سلطان علاءالدین بن سلطان احمد شاه بهمنی

چون احمد شاه بهمنی این تیره خاکدان فانی را تودیع نموده متوجه سرای جاودانی گشت امیر برید بحسب ظاهر لوازم عزا و ماتم بجای آورده و بسبب
دو صعوبت مهمات سلطنت را معطل گذاشت و بعد از تفکر بسیار از همان ملاحظه که مذکور شد قدم بر تخت نهاده علاءالدین شاه را برای صلاح دولت
خویش نام شاهی گردانید گویند علاءالدین شاه سلطانی عاقل و جری و مستعد و شجاع بود و آثار رشد و اطوار ادراک از اوضاع او ظاهر میشد. چون
دانست که آبا و اجداد او خانه خراب کرده شراب و سلطنت باخته عیش و عشرت بوده اند هرگز پیرامون شراب نگشته همت بر دفع امیر برید و سایر
حکامی که بعلت ملک موروثی را فرو گرفته بودند مصروف داشت و بمقتضای الاهم فالاهم دفع دشمن خانگی را در خاطر قرار داده بملایمت و تملق بسیار با امیر برید
گردید و مدتی بهلاکت او هوشیار بود و عاقبت بحیله سخن گوش نگه داشته چنان کرده قدرت قاسم برید ترک تو میدانستند سایر آن ضرور بود که مثل شاه و لوازم
برای حفظ دولت ایشان در محافظت و نگهبانی بکوشند اما من هرگز پیرامون شراب و مستی نمیگردم و قدر تحو لوکری میتی ناسم موکلان
سر دل من سعی ندارد اگر بابای تو در میان نباشد یقین که حکام اطراف هجوم آورده در اندک روزی دار الملک ایشان متصرف خواهد شد
و قطع نظر از اینها اگر خاطر از جانب من مطمئن نیست مرا روانه مکه معظمه نموده بفراغ بال زندگانی کن امیر برید با وجود و ماه فریب خورده موکلان را
دور کرد و شاه چندگاه در رعایت و اطاعت و فروتنی سلوک نموده هرگز چنان نمیکرد که صاحب داعیگی از و ظاهر شود آخر بحسن تدبیر در رعایت خود بحکم
جماعه احدی بر آن مطلع نشود در قتل امیر برید و فرزندان او جمعی را با خود متفق ساخته ایشان را در سر سه ماه بمحل خود در آورد و امیر برید که هر ماه
بسلام او می آمد علی الصباح بطریق عادت بغیر سلام و مبارکباد ماه نو بدربار آمد و پیران که از این معامله اطلاع داشت برادر چون بیرون آمده
امیر برید را بی آنکه نشیمنگاه سلطان علاءالدین بود تکلیف نموده و با سه چهار کس از فرزندان و خویشان بر نزدیک عمارت شد در آن اثنا
عطسه بر یکی از آن مردم مستولی گشته هر چند سعی نمود که آن را فرو گیرد سود نمیداشت باز عطسه کرد و آواز آن بگوش امیر برید رسید و دانست که
آواز عطسه را اصلی هست فی الفور برگشته تعجیل هر چه تمامتر خود را از محوطه شاه بیرون انداخت و پیروان را طلبید گفت این عطسه شاه بود است بگو
در اندرون کیست پیروان گفت مرا خبری نیست امیر برید جمعی از خواجه سرایان را اندرون فرستاده از سعی بحث حقیقت حال منکشف شد و
آن جماعت را از درون بیرون کشیده هر یک را بعقوبت عبرت بکشت و شاه علاءالدین را بعد از آنکه دو سال و سه ماه شاهی کرده بود معزول و
محبوس گردانیده هم در آن روزی از هم گذرانید و بر عارفان معامله شناس پوشیده نیست که از آن پادشاه در حسن تدبیر تقصیری واقع نشده اما چون
زبونی طالع کار بجای رسانید که لنگر دولت گسیخته کشتی حیاتش غریق بحر فنا گردید بیت جهان نکته ... که هیچ شهر و دیار
بیاهم که فرو دست شد تخت در بار ... و امیر برید اسم شاهی بر ولی الله بهمنی بن سلطان محمود شاه اطلاق کرده خطبه سلطنت بنام او خواند

ذکر سلطنت شاه ولی الله بن سلطان محمود شاه بهمنی

چون شاه ولی الله شاه شد مدت سه سال دست افزار امیر برید بوده سال بجامه قناعت ملبوس و آخر بطریق برادر در رحلت
کوتوال امیر برید واقف آن حال شده او را در حرم محبوس گردانید و بمنکوحه اش میل پیدا کرده شاه را از هم گذرانید بهمان قامت اتش ارانکه
بر جوبار اقبال سر بالا کشید از پای در آورده منکوحه اش را متصرف شد رباعی گل صبحی بحر ... رسید و بر بحیت ... بادصبا
حکایتی گفت و رحمت ... بد عهدی دهر بین که گل در ده روز ... سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و برفت ... بعد از این واقعه
برادر کوچکش شاه کلیم الله بهمنی که خواهرزاده یوسف عادل شاه بود بشاهی موسوم گردید

ذکر جلوس شاه کلیم الله بهمنی بن محمود شاه بهمنی و خاتمهٔ کار بهمنیه

چون او بر تخت نشست از شاهی بجز نامی نصیب خود ندیده کنج قناعت کرده اصلا بیرون نمی آمد تا آنکه در سنه ۹۳۲ اثنی وثلثین وتسعمائه بابر پادشاه از کابل متوجه هندوستان شده دهلی را بقبض خویش درآورد و دبدبهٔ پادشاهی و عالمگیری گشت اسمعیل عادل شاه و برهان نظام شاه بحری و سلطان قلی قطب شاه عرائض اخلاص آمیز مرسول درگاه گردانیدند و شاه کلیم الله نیز این اخبار شنیده یکی از نزدیکان خود را بتغییر لباس نموده مع عریضه نزد بابر پادشاه فرستاد خلاصهٔ مضمونش آنکه بسبب تقدیر یا از عدم تدبیر نوکران قدیمی اطراف و جوانب دکن را بتصرف فرو گرفته این دولتخواه را محبوس دارند اگر آنحضرت سمند عزیمت باین طرف معطوف سازند و بنده را با اخلاص خود را ازین گرفتاری نجات بخشند مملکت برار و دولت آباد را به بندگان درگاه تسلیم خواهم نمود و بابر پادشاه چون هنوز استقلال تمام بهم نرسانیده بود و شاهان مندو و گجرات نیز در میان فاصل بودند اثری بران مترتب نگشته آخر فاش شد و شاه کلیم الله محافظت حیات اهم دانسته در سنه ۹۳۴ اربع وثلثین وتسعمائه بجانب بیجاپور رفت و چون خیال او اسمعیل عادل شاه قصد گرفتن او نمود هر آینه با هیجده سوار از بیجاپور باحمدنگر گریخت و برهان نظام شاه بحری لوازم استقبال بجای آورده باعزاز و اکرام مالاکلام او را بشهر درآورد و بدان تقریب که او را روکش کرده احمدآباد بیدر را مسخر سازد بدرگاه شاه کلیم الله بمجلس وی حاضر میشد دست بسته پیش وی می ایستاد و چون چندی برین برآمد شاه طاهر علیه الرحمه مانع وی آمده سرزنش و ملامت کرد که بنا بر اقتضای زمان و مضمون مصرعه هر کسی پنج روزه نوبت اوست * پیش ازین اگر صاحبی بهمنی در میان بود الحال آن برطرف است پس خطبه بنام خود خواندن و بپای ادب پیش وارث ملک ایستادن از حزم بسیار بعید است احتمال کلی دارد که اکثر امرای دولتخواه با شاه کلیم الله متفق گردیده امری که هیچ تدارک آن نتوان نمود بظهور رسد برهان نظام شاه متفطن و متنبه شده دیگر شاه کلیم الله را بمجلس خود نطلبید و چون او در همان سنوات بزهر یا باجل طبیعی در احمدنگر فوت شد تابوت وی را باحمدآباد بیدر بردند قطعه

هست و نیست مرنجان ضمیر و دل خوش دار * که نیستی است سرانجام هر کمال که هست *
ازین رباط دو در چون ضرورت است رحیل * رواق طاق معیشت چه سربلند و چه پست *

و بعد از شاه کلیم الله بهمنی هیچکس از خاندان بهمنیه اسم شاهی نیافته دولت ایشان بحکم خالق انس و جان سمت انقراض پذیرفت و رایات شاهی پنج فرقه در نظر خلائق جلوه گر گشت عادلشاهیه نظام شاهیه قطبشاهیه عماد شاهیه بریدشاهیه

انشاء الله تعالی از جلد دوم این تاریخ احوال ایشان مفصلا و مشروحا معلوم همگنان و مفهوم مطالعه کنندگان خواهد شد * *

تمام شد تاریخ فرشته جلد اول

بعون حضرت ... جلد ثانی ... تاریخ ...

کتابیکہ بتاریخ ... آراستہ ... جہان ... ملکوت مسمی بگلشن ابراہیمی و معروف

تاریخ فرشتہ

ملا محمد قاسم ہندو شاہ ... حالات بادشاہان ہند ... مع ... الکمال ... آن معنی ...

منشی نولکشور ... مطبع ... گشتہ

بسم الله الرحمن الرحیم

ذکر سلطنت یوسف عادل شاه از گلشن اخبار گیتی پروران و چمن آثار گلستان نکهت این حکایت که احسن القصص است چنین مشام جان اهل بضاعت رسیده شعر

سرحیل سپاه کامگاران ٭ شایسته حمله شهریاران ٭ ابوالمظفر یوسف عادلشاه ترکمان که فاتحه اقبال دعوهٔ اجلال خاندان عادلشاهیه است از اولاد سلاطین عظیم الشان روم

المشهور آل عثمان است چون پدر او سلطان مراد در سنه اربع و خمسین و ثمانمائه باجل طبیعی در روم درگذشت پسر بزرگ او سلطان محمد بی مزاحمت بر تخت روم نشسته پادشاه کامگار

توفیق آثار گشت بغایت فضلا و علما پرور بود حضرت مولانا عبدالرحمن جامی قصائد بنام او گفته بعد از جلوس و ارکان دولت حضرت شیخ الاسلام و الهی گشته گفتند چون در

مبادی ایام جدایگان مغفور سلطان مراد شخصی ظهور کرده دعوی نمود که مصطفی پسر ایلدرم بایزیدم و در دیار بود که از ان فتنه و تزلزل در ارکان دولت آل عثمان افتاد بهتر آنچه مناسب

است که بحر ولی عهد دیگری از اولاد ملوک در قید حیات نباشند تا بدین فتنه دیگر لیلة النهار مشغول نگردد سلطان محمد ناچار با ایشان همداستان شده بقتل برادر کوچک

اعیانی خود یوسف اشاره فرمود ارکان دولت بدر دروازه حرمسرا آمده خواستند که شاهزاده یوسف را خفه کرده جنازه اش جهت اطلاع خاص و عام بیرون برند

والده سلطان محمد چون محبت بیش از پیش بپسر کوچک داشت از روی عجز با ایشان گفت که این طفل بی گناه است مناسب آنکه از سر قتل او درگذرند و اگر بنابر صلاح

دولت و مصلحت امور ملکی این معنی میسر نگردد دست مرا مهلت دهید تا وصال او را غنیمت شمرده فردا التماس سایر ارکان دولت را مادر پادشاه درین قدر مهلت مضایقه

نکرده مسئول آن عفیفه را اجابت نمودند و آن ضعیفه خواجه عماد الدین محمود گرجستانی تاجر ساکن ساوه را که همیشه از ایران تحف و نفایس بروم آورده بسرکار وی می فروخت

طلبیده گفت که چند غلام فروختنی اگر در سرکار تو هست نزد من بیار تاجر گفت پنج غلام گرجی و دو غلام چرکس دارم لیکن اختیار را موجب فرموده جام ساخت یکی از آن

دو غلام چرکس که فی الجمله شباهتی با شاهزاده یوسف داشت چنانکه کسی مطلع نشود خریده قیمت وی تسلیم نمود و بخواجه گرجستانی گفت که چنین واقعه پیش آمده اگر یاری نمائی

و حقوق آشنائی چندین ساله منظور داری از اموال و جواهر عالم ترا مستغنی سازم یعنی یوسف را در سلک غلامان تو منسلک می گردانم تا همین لحظه او را به لباس غلامان ملبس

ساخته روانه ملاد عجم گردانی خواجه با طمع مال یا بپاس رعایت حقوق آشنائی متعهد آن امر خطیر شده مصحوب یوسف در همان شب با قافله که متوجه بغداد بود روانه

گردید و با خداوندگار بسیار مؤکد کرد که اگر بسلامت با شاهزاده بسرحد عراق عجم رسید خمس مال مادر را از ان سمرقند بمرقد شیخ صفی قدس سره واصل سازم روز دیگر بموجب

وعده چون اعیان و ارکان دولت سلطان محمد بدر دروازه حرمسرا آمده طالب امر موعود شدند آن ضعیفه مدبره یکی از آن جماعت را که بمزید اعتقاد و اعتبار موصوف

و معروف بوده آن شب او را امیدوار گردانیده و بذل نقود و جواهر بیش از اندازه از خود راضی ساخته بود بدرون طلبیده و آن شخص غلام مذکور را هلاک ساخته

در رسم سلاطین اعتبار و ترکیب چیده نور نظر اسیران گرجیون او را احسان و اکرام بود پس چاره در اختیار شاهزاده نفس بوده فی الجمله بموجب حکم ساعد و مواجه
عماد الدین محمود چون بسر حد قم رسید بوصل شمائله و مدد کی با خود همراه کرده بود و اگر شاهزاده از دیرمیان ادساحت و از آنجا بجلد هسا وه رسید شاهزاده را
در ساوه احمای پدر سپارش بلیغ نموده همراه فرزندان خود بمکتب فرستاد و در سال دیگر والده شاهزاده مشتاق گشته جهت تحقیق حال فرزند یکی از معتمدان خود را بساوه
ساوه نموده و آن کس کیفیت فراغت و رعایت شاهزاده و کسب کمالات او بخاطر آورده بعد از سه ماه که در ساوه بود کیفیات حال یوسف جهت والده آن گرامی
نسب بساوه فرستاد و چون سکندر به رسیده بیا گسته و بیکسال و نیم در آنجا توقف کرده بسال نهصد و سلاطین فرزند مکتوب او کار رسانید و آن مخدومه جهان لوازم
شکر بجا آورده تصدقات و نذرات بار باب استحقاق عاید گردانید و در اثنا شاهزاده یوسف ربع قرن پسر عصمت آقا و لیسا و آقا با خدمات و اسباب
وافر و احمالی که مناسب پسر شاهزاده بود همراه بجانب ساوه فرستاد و در آن وقت چون خواجه عماد الدین محمود بسفر هندوستان رفته بود مردم جانکداز ارکنار و کردار
عصمت آقا و خواهرش رخصت حال آگاه گشته از سر پاس بهند رفته از حضر بحاکم ساوه که از ترکمان آق قویونلو بود رسید طمع در مال کرده بعضی بر آنچه بهار
توبان از ایشان بگرفت و بدون شاهزاده را در ساوه حال بازماندی گردش سپهر بیهمه در شاهزاده سالکی بر سر تمامت بزرگیش مایل و حاکم ساوه راه او
نموده مضطر بهند و بشارت اعتبار فرموده و فرستاده تمام بسعد و بالاخره تسلیم گردانید که با حاکم ساوه معمول نگردد و مال مألوف ساوه مراجعت نماید پیش سپیر کاسان و اصفهان
لشکر ارسال و چون چندی در بسا امیر و تسرخاب و باغات آن دیار فردوس آثار روزگار بحسب و آثار بعیش و عشرت گذرانید و عز علی حاکم ساوه رسیده خواست که
مرکز اصلی خویش معاودت نماید که ناگاه حضرت علی مرتضی علیه السلام در عالم رؤیا بکمالات شمل همراهی بسکر لسان الغیب فرا ادا مکاشفات و لیران شمر برد الولاد
فرموده گفت ببایدکه بحکم قضا و قدر تعلق علی از سکل نادوس براتی و ساعز معاونت عزان وددستان تحریص نموده بر تعت و منبت بهر راحت احکام متحمل شده الحال
جهان عزیمت بصوب هندوستان معطوف گردانی و از سبب قرار اقامت و قرار ساعت قیام بیدل رسیده بمقام اعتبار بقاید توفیق بسیاری که عنقریب بعلیحای جهان را
جهان جهان درب ورتبه هم آغوش گشته سعادت دینی و دنیوی در روزگار تو جوابگشت لاجرم آن سرو اقبال از ایران فرود و کلوادیر بکر بر سفید
سوار گردیده کیفیت اندیشه را بیاد تردد و بلدیه ابو سعید داده یوسف دارا گمان و اخوان جلع کفر کرده و قس نقل از لوح خاطر گردانیده و تاریخ بیست هشتم ماه
محرم مبارک سنه بهند گردیده و از راه بندر جرون بصوب بهر روز بهر روزه بشعق و کسی مراد بهاده و بهمان حضرت و حمایت قادر کن فیکون در اندک زمانی بصحت
طوفان شتوب لسان و ملاطم دریای سکران که در یاب دان ایران عی بهر صد و سال بندر مصطفی آباد و اول رسید و در آن اوان بندر مذکور از بیاس جمهور شاه
یوسف صورت ملک سر سبز او بیست بی دست و دفاع لسان و جری و فضای سدی شتابی آن دیار بتعیین آثار در جلوه بود چنانچه سوری از رود با سان
خورشید انوار کام ملک معطر سرون چرا امید در حوالی و حواشی آن بکان بهشت نشان که در این زمان بکمر آباد مشهور است خون سیم صحگاهی بر سر معطر مرد و ماگاه جسد لطائف
که انوار بود است تجلی از چهره گلستان ساطع و لامع بود سایه لمعات بسر آنجا انگار اعلی اندحت و بیلطی که لطف بار نسیم سحر و عطر بایس برد از مسک اذفر
مر رسیم تعشق حال و لوازم معتقد احوال بجا آورده تجام آب زلال که در شکن آثار جمال و انجام بطاهر و بوده الوهیت و در راه فرموده آن معطش ماذیه طلب بعد از آن
مراسب دعا و ماحون باساسیدن جام سرشار عشق متوجه گشت از تمامات بخش ارباب صفا یعنی حضرت خجسته لعادت لطف جهان پس اوعاقت گردیده و بنده موید
او از سایه حمال عالم ارتش محروم نمی بهره ماند و مصدق کلام مولوی معنوی ملک نمی للظهور بیوست **بیت** رنج که از نسیم محمل جهان گشت از بیشتر
تا شکله عامل گشتم و شبه سایه اهم در رش شد وان ظهور از دست قدری مورد سرور مش هماوی محمد د امولف حضرت حضرت علیه السلام اختصاص یافته بروایت خواجه
عماد الدین محمود گرجستانی که بندر مصطفی آباد و اول بندر تحریم مسول بودر و بی توجه بجانب احمد آباد بیدر آورده چون گرجستان از احوال گلاست از مرحوم قلمی سابقه
آشنائی میان خواجه محمود و خواجه جهان گاوان صداقت و خصوصیت بسیار بوده احوالات منوط بجز هشته از شرح بعض مقصوده مرقلبی بنده بوده خواجه عماد الدین محمود تکلیف
نمود که یوسف را امر الصورت بسعادت ساخته در سلک موالی اتراک پادشاه که تهمات ایشان رواج و رونقی تمام دارد منتظم گردان خواجه جهت آن معنی التماس نمودند چون سالیوم
و بعد گرگیس نامار بحسب قبول بنده و بعد سماد و ریع از تعرف خدم اقتدار ملک التجار محمود گاوان ملک الملک خواجه جهان بطلع نصیحت و خواجه خون کور مقرب اس خواجه جلیلیه

حسن صورت و سیرت مشاهده نمود قابلیت او را از خط و سواد و موسیقی دانی و آداب سپاهیگری محظوظ گردید و تحویل اراده کرد احوال او را به نظام شاه بهمنی والده محمد شاه
جهان عرض کرده و در همان چند روز به غلام خرید به درگاه معدود گشته کارشاهی فروختند آنها خواجه عماد تسلیم نموده است آنچه میرزا محمد ساوجی از پدر خود غیاث الدین
محمد در باب یوسف عادل شاه نقل کرده و آنچه از نواب شاه جمال الدین حسین بن شاه حسن انجو روایت کرده متواتر و مصدق نقل مذکور است که خواهر مادر میرزا که نشنیده
از جانب مادر پادشاهان بهمنیه و از طرف پدر پادشاه نعمت الله ولی در سلسله بود از بی‌بی حبیبه نقل کرده که در عنفوان شباب در شهر احمدآباد بیدر مجلس بی‌بی ستی دختر یوسف عادلشاه
که زوجه احمد شاه بود حاضر گشتم چون جشن و طوی بزرگ در میان بود اکثر عورات شاهان بهمنیه در آن انجمن جمع آمده مجلسی عظیم منعقد شده بود از آنجا که قاعده زوجات سلاطین
بهمنیه که خطاب ملکه جهان یافتند آن بود که چند عقد مروارید بزرگ یکجا کرده و بالای آن قبه طلا مرصع بجواهر نفیسه نصب کرده در روز جشن و روزهای متبرکه بر فرق سر استوار
میکردند سوای که سلسله‌های مروارید پیشانی و بناگوش و عقب سر آویزان میشد بنابر آن بی‌بی ستی که خطاب ملکه جهان یافته بود در آن مجلس سلسله‌های مروارید بر سر بسته جمیع عورات
حرمسرات شاهان بهمنیه مقدم نشست یکی از عورات که از دودمان بهمنیه بود برآشفته گفت سبحان الله دختر یوسف عادلخان را این رتبه و حالت دست داده که بر شاهزادهای قدیم
حوید و ملکه جهان گردد بی‌بی ستی جواب داد که اگر شما شاهزادها اید ما نیز شاهزادی ایم و از اولاد عظیم الشان روم ایم و حکایتی که پیش از این مرقوم گشت مفصل جهت در باب افتخار
مجلس بیان نمود و چون خبر این گفتگو که در مجلس از ملکه جهان بی‌بی ستی واقع شده بامیر قاسم برید رسید از آنجا که حیرت خبری عادت او بود گفت از آنچه که ملکه جهان بی‌بی ستی میگوید
اندکی وقت گذشته است و بسیار قریب العهد است و هم تحقیق کردن آن تهانست الروم یکی را برسم تجارت و رسالت بدرگاه پادشاهان روم فرستاد او در آنجا رسیده
چون از عورت کهن سال سرکار پادشاهی تحقیق احوال نمود موافق گفته ملکه جهان بی‌بی ستی تحقیق نمایید و آنکه یوسف عادلشاه و اسمعیل عادلشاه در میان اسپان سجود استند از
سید شتند ایهم دلالت قوی دارد در صحت این روایت والله اعلم بالصواب و یوسف عادلشاه چون پرورش و تربیت در ساوه یافته است هر آینه میان مردم آگاه بیوسف
عادلشاه ساوجی اشتهار دارد و میان شکسته زبانان هندی بسوائی مشهور است چه که سوائی بزبان هندی چهار یک را گویند چون یوسف عادلشاه باعتبار ولایت و شمشیر چهار یک
سر حکام دکن یا دو انیت بنابر آن و بآن لقب شهرت یافت اما صحیح آنست که ساوه را سوائی تحریف نموده اند چنانچه در نظام شاهیه بحیر پور را بهیری تحریف نموده اند بهر
بعد از دو سه ماه ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان به استصواب مخدومه جهان یوسف عادلشاه را بعزیز خان میر آخور که یکی از غلامان ترک معتبر آن خانواده بود حواله
کرده در سفارش وی تقصیری نکرد و عزیز خان میر آخور که مرد پیر و سالخورده بود جمیع مهمات میر آخوری را او مرجوع ساخته خود بر بستر فراغت و آسودگی تکیه نمود چنانکه جهت امر
ضروری اصطبل یوسف عادلشاه خود نزد سلطان محمد شاه بهمنی اکثر اوقات رفته معاملات بعرض میرسانید و چون دران سنوات عزیز خان میر آخور فوت شد یوسف عادلشاه
بحسن توجه ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان بسبب ستعدی رسیده بریاست اصطبل سربلند گردید و بعد از چندگاه چون میان او و بهمنی کونینده محل میر آخوری
سازگاری نبود از آن خدمت استعفا جسته بمجلس نظام الملک ترک که در میان اتراک از ان بزرگتر نبود متردد گشت و بحسن سلوک کار بجائی رسانید که نظام الملک
ترک او را برادر خوانده یک لحظه بی او زندگانی نتوانست نمود چنانچه وقتی که نظام الملک ترک را طرفدار برار کردند بسبب یوسف عادلشاه را با منصب بی رسانید و خطاب
عادلخانی گرفته همراه خود به برار برد و اما بعد از آنکه نظام الملک ترک قلعه کهرکه را بعد از محاصره یکساله از تصرف راجه آن موضع برآورده در همانروز فتح بدست یکی از جوانان
کشته شد یوسف عادلشاه که شجاعت و مردانگی متواتر نموده کفار را که هجوم آورده بودند متفرق گردانید و قلعه را مضبوط ساخته جواهر و فیلان بدرگاه آورده و مدتی منتخب افتاده داخل امرای
هزاری شده روز بروز ستاره اقبالش در بلندی بوده تا از جمله امرای عظیم الشان گشت و طرفدار بیجاپور گردیده و لشکری خوب فراهم آورده بعد از فوت سلطان محمد شاه بهمنی بدیدن
هیچ مرحله تخلف ننموده چندگاه پیش از پیش در تربیت سپاه کوشید و اکثر مغلان و ترکان پایه تخت احمدآباد بیدر را با مواجب خسروانه نزد خود خوانده بمناصب ارجمند فایز گردانید و روز بروز قوت
و شوکت او زیاده شده در سنه خمس و تسعین و ثمانمایه و بروایتی در سنه ست و تسعین و ثمان مایه بر حکم السیف لمن غلب والملک لمن غلب خطبه بیجاپور بنام نامی خویش خوانده چتر
شاهی برافراشت گردانید و همگی غریبان و ترکان قریب بهفتصد نفر به پادشاهی او اقرار کردند و تصرف بسیاری از قلاع را که در تصرف امرای سلطان محمود بود بزور بازوی شجاعت
از دست ایشان مسخر و مفتوح ساخت و از آب بهوره تا بیجاپور و از آب کشنه تا بهکوره دیوان خویش در آورده و همان سنوات لفظ خان را به الشاهی مبدل ساخته خود را
عادلشاه نامید چنانچه بر نوشته شاهی که از آن دو حلال بر سر داد و در آن سر عادلشاه می گفتند و چون آن درخت بخت عوان علامت نشان انار تهدر بانه در گلشن شاهی سر بالا کشید

سال اصالتش رو بتنازل نهاد و در آن سراسب و سادات گرد جمع امرای دکنی که در وقت شروع آمدن احمدآباد بیدر را ترک نموده بودند با یکدیگر متفق شده جمعیت عظیم بهم
رسیده کلی در سر کار او پدید آمد امرای جمله جوانان و تیر اندازان نزد یوسف عادلشاه بار دیگر آمدند رکابش جمع قاسم برید ترک که ملیبه در دکن ساخت چون عادلشاه رو بسلطنه آید
همراه بدر امرا و سرهنگان از سر اولاد سلاطین سلطنت و حصول سده پادشاهی بحر یابی رسیدند اطلاع یافته که سلطان محمود شاه بهمنی قلعه آگهور در کل جمع شدند
آن سپاهی سپاه کرده باید که لشکر کشیده قصد گرد آمده و نحس بهادر گیلانی که در سرحد کوه و سائر ساکن بود با اطلاع دکن گوکن که مستولی شد بودند و سیاه صاحب و مارتع
ولایت یوسف عادلشاه رعیت شده جمعیت تمام بعد بسیاری آمد رأی رو با لشکر بی مورچ و اوان رکاب آمده روان شد وارات مدرسه که قلعه آگهور و کل که بدست
در حوالی قلعه و گرد است بود و بهادر گیلانی سرحدست شمرده قلعه جام کهندی از تصرف یوسف عادلشاه بر آورد آمدت حمایت ایدردکان که محکم بودند حال آن
و اندیشه با صواب دستان مبانع شاه علیه شاه بیاسیده حضرت سرور مدهب السان اتصال کرده گفت که چون در جمیع امور از ارواح مقدسه حضرت ائمه معصومین سلام الله
علیهم اجمعین مدد روح پر فتوح شیخ صفی استعانت نمود به بیقین که در امداد نصر و منصور خواهم گردید نذر کرده که اگر از آن عهده بدسکل بیحات با مذهب ائمه اثنا عشر علیهم الصلوة
والسلام را رواج دهد آنگاه در شیعه از سر قلعه آگهور بدر گذشته همراه در رأی را دو صلح کرده چون استیصال از دست عادت و تسخیر دیگر ممالک دست کشیده بجانب
بهادر گیلانی را نگره و هر اردوی محلکت خود را نامزد کرده بار نهاده رو آورد قلعه جام کهندی استیلا داد عازم بادیه گوتمال قاسم برید ترک که تا هشت هزار سوار
که اکثر مغل و ترک بودند بجانب آمد از پیوستن بود قاسم برید ترک را بکمک احمد نظام الملک بحری مسرع فرستاده درخواست ملک احمد نظام الملک بحری بالاتفاق خواجه
جهان دکنی حاکم پرینده متوجه دار الخلافه شد و قاسم برید ترک سلطان محمود شاه بهمنی را برداشته از بیدر برآمده بالاتفاق ملک احمد نظام الملک بحری و خواجه جهان دکنی میمنه و میسره قلب
از سه بجانب لشکر یوسف عادلشاه که بسیج گردید دار الخلافه بود روان شد و یوسف عادلشاه بمقام صف آرائی گشته میمنه بدریا خان و میسره بفخر الملک ترک سوار کرده خود
در قلب سپاه جای گرفته عنصر جنگ ساز داد مصلحی خود را که در آن روز یکی را شاه مدکن [illegible] با هر از مغل سوار مطلع فرمود با هر طرف که احتیاج افتد کومک شتابد و چنانچه در آن جا
و یوسف عادلشاه پیشتر بر لشکر قاسم برید ترک حمله آورده ملک احمد نظام الملک بحری بر سر یوسف عادلشاه بر آمد و فخر الملک حمدار بیدر رفت و یوسف عادلشاه در آمد
حال که هنوز خواست که بجانب ملک احمد نظام الملک بحری رود در آن اثنا عنصر سنگ رسید و گفت که موجب جنگ قاسم برید ترک بود او خود در معرکه نیست حالا
سکه گر جنگ کردن بغیر خرابی حاصل ندارد تا مدکه با هم صلح کرده و اوضاع وقت شود دار دیس هر دو میان آمد لوازم صلح بظهور رسانند و هر دو سردار بمکان خود
مراجعت نمود گرد او داع کرده مقرر و لحوق مراجعت نمود آنگاه عادلشاه که واقع ایام امیری و پادشاهی او عذاب ماه تعریف احوال در کتاب خود درج
کرده است میگوید که این جنگ در حوالی بلدرک واقع شد و ملک احمد نظام الملک بحری سال هر که مسعود و خواجه جهان دکنی از مغل و ملازم رکاب سلطان محمود بهمنی بود صحیح سال
روزگار شاه و قاسم برید ترک سده یوسف عادلشاه بجانب بیجاپور رفته با ملک احمد نظام الملک بحری و بهادر گیلانی مصالحه کرده تا آنکه در تختگاه بیجاپور اکثر لشکر افتاده در حرج
و مرج پدید آمده بود یوسف عادلشاه لوازم جمعیت که عار بجانب بیجاپور روان شد و در اثنای طی مسافت بعشرت طلال و مراجعت بیجاپور عیش مشغول شده تا دو روز
او جاست مدرستگار بود بیت کار از آنکس و سروش و ساد کام هر چه بیکرد سر اهل احرام و بعد از آن که بار آنکه به اردو شهر و ستان و بساتین صاحب بصر رسیدند ملک الحشر
گروید در آن جایگاه تمامت مسیر اردوها گهستان دوست سیر نمودن پیدا بیش از کسید بدروستی بارگاه گرد دوست بار و کیوان آراسته جهان دیگر پدید آمد نظم جهان سر بر گشته گو
گذشته بسر جرگسار رو بهاد برس صح وجلوه و ساتمان + برس کرد از آسمان بدهان و درکسار آن جمله بساط طرب گسترده آمده بالکل زار آن سه اندام وبساط آمدن سر قام
بیت ما رک بدبان سر و ماست + در روحی بود لیری مناسب + مرکب فی مجوس نگار بی سر و بس گل باری + تجرع و مراح شعر از حسن و آسمال کاتب لوکش عیش مودود و هود
زر نگران بحور الحان و مبیاکران عشرت بستان آهنگ سرود عانوس مرلس ترانه در جهان [illegible] اشعار حوس آن سه گاه بزم عشرت نها + جهان ترانی ارساعر دل بداد +
گل و لاله اما بود بوی و رنگ + در بار نشاط سه رسن را در رنگ + خرشا و تامه بدبی آمسات + فراج کی بحت او ز بها است + مردم ای تجلی او را مدهی + میبا کرش جام حسرت دست
ورد ساقدت او علو بهار گیلانی که باوس بوده با تنسیه ولی عصر بود که ساقدین دربی که بهار تمام و سارندگی و شادت آن تعلیم آماده مود مشکلر بوی سرایی عیب زمان گم شده بود وقا
سر گرسان او بیرون آمد + و بسعی و سعی مساعده تا بسنگ عالی دسار خواند و در محل قبول انداخت ساز اهل که عسارت آن شیدو فرست ، او بال عراق باسد احرا سنا مره

شاهی انجام یافته در غیبت او کثرت شرب مدام و آب سازی علی الدوام و اختلاط با پری پیکران گل اندام مزاج اشرف انحراف ما لا کلام پیدا کرده عارضه تب و لرزه و سرفه بهم رسید
چنانچه دو ماه در کنار آن بحر صاحب فراش بوده بیرون نیامد و از یک جعفر بیگ آغا در دیوانخانه نشسته بسرانجام مهمات میپرداخت مردم ملکهان ملتفت او شدند چنانکه این خبر وحشت اثر
باطراف رسیده و قزلباش لوازم شادمانی تقدیم رسانیده و تا مرای کنار بحر ترک صلاح دیده سامان داده رو در رو ساخت هزار سوار و پیاده و بیست زنجیر فیل گرد آمدن و قرار در سنه ثمان
تسعین و ثمانمائه کوچ بر کوچ روانه آنجانب گشت جعفر بیگ آغا و سایر سران سپاه اسلام از استماع این خبر متوحش و خائف گشته از سر صدق و اخلاص صحت ذات بابرکاتش از درگاه واهب
العطایا مسالت نمودند و چون تیر دعا بهدف اجابت رسیده در همان نزدیکی صحت حاصل شد یوسف عادلشاه سجده شکر الهی بجای آورده در گنج بگشاد و مبلغ بیست هزار
هون بعلما و صلحا و سادات مدینه و کربلا و نجف اشرف که در اردوی وی بودند تقسیم کرده لشکر دعا را اهتمام فرمود و بیست هزار هون دیگر بخواجه عبد الله هروی که از نوابا
در یک کشتی همراه آن شهریار بدکن آمده بود سپرده فرمود که بساوه رفته در آنجا مسجدی بنا نماید و مناره در کمال رفعت نزدیک آن مسجد ساخته نهر آب بآن شهر در آورد
الغرض اکنون مسجد … مشهور است و لیکن از آنکه منهیان بسمع وی رسانیدند که قزلباش از آب … گذشته بتعجیل هرچه تمامتر کوچ بر کوچ می آید بر آشفته شاه … صاحبقران دست
همت بذیل کرم حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم مستحکم ساخته بعرض سپاه ظفر دستگاه و مشاهده بهادران قضا توامان فرمان داد قطعه شهنشاه دیندار صاحبقران
خدیو فلک قدر گیتی ستان + بفرمود تا … سپاه + در آید بآیین بعرضه گاه + بر آراسته یکسر اسپ و سوار + همه با سلاح آنچه آید بکار + پس امیران عظام بهرام صولت
و احدیان کینه توز … شوکت بر اسپان صبا رفتار سوار گردیده صفها آراسته و از فرق تا نشیب سم بادپایان غرق فولاد و آهن گشته بمیدان تماشا در آمدند بیست هزار سوار
دو اسپه و سه اسپه و دویست فیل کوه پیکر و بزرگ بنظر شاه فلک قدر گردید و جعفر بیگ آغا و میرزا جهانگیر و حیدر بیگ و داود خان که از امرای شمشیر زن بودند متوجه شده گفتند
مرا چنان بخاطر میرسد که بتوفیق خداوندی همت ما این سپاه جنگجوی تند خو حمله بر لشکر روم آورده چه جای … و دیو و سکندر … این موکب گردون … در هم شکند
سپاه روی زمین … مناسب چنان می بینیم که … خصم نمایم و رایات نصرت آیات را بدان صوب حرکت داده … کار اعدا از دم …
و تنخواه سر اطاعت بزنند … بدعوی جلادت و سرفرازی زبان کشادند و یکی از ایشان که … اخلاص مست بود این ترانه بترنم گشت قطعه برآنم که چون آتش کین
کنند عزم رزم شه دادگر + بگرز گران سنگ و شمشیر تیز + سر و دست … در رزمگه ریز ریز + و دیگری که بر جاده عبودیت مستقیم بود بفحوای این کلام تکلم نمود قطعه در آید اگر دشمن تیز چنگ +
بدریا همی … نهنگ + ز اقبال شاه شجاعت نژاد + خدیو جهانگیر پاک اعتقاد + بقلاب مردی … کشم + بنیزه سنان غرق خونش کنم + و شاه بعد از عرض سپاه … اجتماع تمام
معسکر حریفان کج اندیش گردیده و با اندک فاصله مقابل ایشان آمده فرود آمد … فرمود تا از طریق احتیاط و حزم بحفر خندق مشغول شدند و … هوشیاری …
دوازده روز در آنجا بسر بردند لیکن صبح روز شنبه ماه رجب سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه از طرفین صفها آراسته شده … سلسله جنبان فتنه … گردیده و در آن … چرخ دود
مخالفان … وقت … نشستن بود … در بدایت حال غلبه و فیروزی بسپاه ایشان شده لشکر خدایگان جهان چون … بیجا … شکست
یافتند … بهادر … شهادت چشیده آثار قیامت پدید گشت آری شعر چراغی که … نشستن + کند در وقت مردن … روشن + در غیبت یوسف عادلشاه …
غضنفر آغا با … سوار از سپاه یکبار … توقف نمود و بفرمود تا … نفیر کشیده نقاره نواختند … میرزا جهانگیر قمی بابا … سوار مغل در رکاب … گردید
داود خان با هفتصد نفر جوانان … آمده فی الجمله جماعتی پدید آمد یوسف عادلشاه … بود که چکار کند در آن اثنا … سوار … که در سلک … انتظام داشت
در رسیده عرضه داشت که … در اثنای جنگ … مخالفان … گشته چنانکه اسپ و اسلحه … ناگاه … شتافتم … جوانی از خانه زین …
… نموده … آنکه او خود … بر آن اسپ سوار شدم و شتابان از معرکه بر آمده … خداوند رسانیدم … ایشان قرار فتح بخود داده در کمال
غفلت بتاراج و غارت مشغول اند اگر شاه توکل بر خدا … حمله برده امید هست که … منور گردد یوسف عادلشاه … سوار …
بهادر تحسین بلیغ فرموده … عاطفت مستظهر گردانید و بی توقف … با سه هزار و پانصد مرد کار زار … در کار …
بصوب لشکر خصم توجه فرمود شعر روان شد بلشکر کینه خواه + … اقبال … همراه چون لشکر … خصم … مقابل رسید … سپاه … نمایان …
سوار و بسیاری از پیاده … و سید فیل که در رکاب … بودند بمقابله و مقاتله شتافت اما یوسف … شجاعت و جلادت فرصت نداده حمله … بر قلب آورد چنانچه دلیران …

چندین سپاه در حصن شجاعت افگنده بار دیگر دستبرد نمایان کرده و بعد از آن سپاهیان عادلشاهی مورد الطاف شاهی گردیدند موضع بسیار گرفتند چون ایام که عادل ملک عالم
گشت خبر مدد آن گرفت و سواد اعظم ممالک که تحت تصرف او بود در حیطه تصرف درآورد و شروع در بست نشست **نظم** بر تخت برد با ولت عادل مرکز ثبات او دولت آثار
شاهان دهکان خوش در حرم دل گشت با خرد عقل و سر ساحه مکان + گه تیغ و عمر دولت زد رای + گه سر تیغ خالقت خانان و آن جهان گرفتگان مرکز بر رسم عرب
حسم زده خوبند و ساق خالقتان + بی احکام عین در گرد آن بود که تسیم عسا است فما النصر الا من عند الله بر رحم راست آمد سلطان عدالت شعار
و به سعادت و اقبال دولت سیه تابعان مرکب جاه و جلال سپرد حکمت و فیروزی انکار نماید سن نقابت و قابلیت برست آمده رایت دین بر او ملزم گشت
نظم چه یوسف که اقبال در جهان افگند + علم دولت که دولت بر آسمان افگند + چه یوسف که در گرد دل زمین و زمان + طلوع ز بیت ساهیه جهان افگند + دو سه فیل و هر آن
اسب و کمیت ملک و جواهر آلات و دیگر اسباب را متعلقه نکو به تصرف درآمده بود دو امرای بجال سپاه بجانگیر بهادر و رای داده که هم سر دست در آن ممر
و مرا سراسان ملک مسلط گشت و چون امرای دولتخواه معارض او شده علم مخالفت افراشتند یوسف عادلشاه را فرصت شده در اندک مدتی قلعه مدکل که سر حد النصرت کفار
بود و به بیمه آن خود سپرده مظفر و منصور جانب بیجاپور باز گشت و او شاه تمسر و منصور خان گردید که بمرگ هس سال بود و مدت آن عادلشاه مماند شنیده ام که یوسف عادلشاه را احوال
ارباب بیجانگر شکست در بالای قلعه که رسان بود بود نیم بار خیل جنگ در کوه و بیرون از مردم سالگر گرد آمده شده سرانگیز از عرضه رکاب فیل میان مردمانی
نگاه و به حیله در آمده حرب و پیام فرستاد که رای بیجانگر پادشاه رو گشت و شما در جنگ بودند اگر عذر تقصیر بپذیرد و از السوباں در خود تمرد اش یک من بسیار جهت عقاد
و شایسته تقسیم خواهیم بود بنابران امرای درست حوره رسول ان مصلحت کرده برای صلح و التماس عهد و پیمان بالاتفاق ایشان داده باد و سه هزار کس از لشکر مدد شده و کمار آبی آمده
و یوسف عادلشاه با جمعی که شصت کس بودند سالی بر روی برت و اعتقاد حرب بی عهد گفته ولوازم عهود و مقامات بجا آورد و از مین ایشان جماعت و نصرت که ما نه بود و عمر بر روز جنگ
نمی شد پیام نصرت در شجاعت گشته و بیس خانان مادران که همراهی بودند و هر کدام خود را با فوجی سوار بیگ رسید آوازه نصیر جنگ شنیده و دستیند گه تحت بیت کنگ
دست سمسیر ده شکستها برد و موج قزلباش آورد نیز در انجا که امرای بیجانگر از بیم یوسف عادلشاه غافل بودند هر کدام با صد تیر و کمان آمده تماشا بیکبار جمع شده بود
نیم جوس تیک نشست کنند سپاهیان خویش اسیر تیر بلای صاحب خود ساختند و ارادهٔ صلح تمام نگردیده و از مراد بر آمده نصرت از سران و اعیان مملکت بیجانگر رسید
سالم به پناه دیوان و روی بیجاپور نهمان سبب سیار که محروم و رنج و ساحت سیار زیاد بکمال حلاوت مقدم رسانیده بساط جمعیت امداد و رسید و دل کمال ایران مست گرد
آوردی حرمی بشد و جانانه دست و نسل نیابت ساسید بندگان معدلت نشان افتاد **شعر** همی بانگ زد آنکه سری + جهان از گوی سود در تو نیست این ایران در جهان و هیچ کیک
بهادر را امارت داده و خطاب بهادر جانی سرفراز ساخت و دو صد و پنجاه فیل و یک لک هون بوی بخشیده تسخیر و تحکیم قلعه مدکل و رایچور مامور گردانید و چون سوبجک بهادر آن قلعه را
نجس در شر قبول بران در صنعت حیله و تسخیر مسموع ساخت عدالت پناه از آن حدود کوچ کرده بر دولت متابعت در رزیدن هم این فتح نامدار و سبب آمدن جوق
فیل و اسبان بسیار ایران ای بیجانگر تجدید آوازه همت و شوکت شاه فلک اقتدار در خاطر بهادر و کمار فرار گرفت و بهار اهالی و کشورهای تمام سید رسید و مسرور گل
شاهی او بهادر بود و حضرت او شاه بیجانگریان دو دست با نه سوسن شرکت اطراف آن قلعه های مربع از سمت بود و چهار سپه که برین تمام رسیع را سید و تدبیر شد و پیاده ماهیل که
سنه نود و نه شاه محمود بهمنی بر سم هدیه فرستاد و بعد از آن دیر رو بهادر گیلانی و آن حلاص قلعه جام کنده که سده بود که رایات نصرت آیات او ماند رسیده
انتا ماه محمود کوارائی الحق بر ساحت شعر گردید و شاه محمود بهمنی برستاد و از بهادر گیلانی که در دست جهاد بگرات نگره مضر شد و بر سپه و تک مرده بیجان که سپاهیان بوده کا گرد آورد دست داد و
آن قاطع الطریق هی آمد بجاسپاه بانام نماید یا یکی از سر جدا آن از استاده بیت و باور گرد آمد و شاه محمود شاه بهمنی به احمد نگر آمد و بر درک عند الملک تصدی کار وسیتایی در
دولتخانه بود در یوسف عادلشاه فرستاده سر گردم بهادر گیلانی جهالت بمیک گر دید یوسف عادلشاه آن مصوب را ز صد احوال و تدابیر است که ته تیر اسوار بیجانی بسر کردگی کمال خان
دکنی در ماه احمدآباد بدرستاده و شاه آنکه بهادر گیلانی و عمر سپاه یوسف عادلشاه را احاطت آورده در حوالی و حواشی جام کنده رسیدند او شاه از آن گستاخی سرعوت
سپه بهادر گیلانی با شتاد و سه بیاده نه ملکوان و گردید و شاه محاصره و مشغول شده چند و حمله قلعه نمایان مسخر ساخت و خواست که بحوالی جامه ملک قطب الملک
سپرد و سر بر رود که ناسم بر پذیرک بیم آمده محروم شده است که ازین قلعه - یوسف عادلشاه تعلق دارد اولی آنست که در حمود دهی نصرت کوشیده و هر دانش بیار رد شاه از سپه

موافق طبع انشاه قلعه را بکمال خان دکنی سپرده چون بهادر گیلانی از بیم آنکه مبادا یوسف عادلشاه از جانب دیگر بولایت او در آید بقصبه نکلر آمده بود شاه متوجه تسخیر تصرف
بهادر گیلانی بود گلهر و پناله پناه برده در مقام جنگ کوشید و بعد از آنکه شاه تا حدود رفت جنگ را اتفاق افتاد تیری از لشکر بهادر گیلانی بحلق رسید شاه آمد بهادر گیلانی
از دوازده سال کوس همادری زده تا اهل دکن شته سلطان بعد از تسخیر سواحل دریا کوکن بحوالی بیجاپور رسید یوسف عادلشاه غضنفر بیک آغا را با جمعی از پیهیان برودی شاه
فرستاده التماس قدوم نمود و شاه بمشورت قاسم برید ترک اردو را روانه احمد آباد بیدر گردانیده خود با اندک مردم متوجه بیجاپور شد یوسف عادلشاه باستقبال شتافته شاه را با
اکرام تمام بشهر درآورده مدت ده روز در قلعه ارک بیجاپور که در آن روزها از گچ و سنگ ساخته شده بود در عمارت [illegible] فرود آورده ضیافتی که لائق بحال شاهان کبار باشد بظهور
رسانید و بیست فیل و پنجاه اسپ و چهار چتر مرصع و دیگر تحفهای نفیس برسم پیشکش بنظر شاه درآورد و شاه یک فیل میانه قبول کرده باقی پس فرستاده و در مجلس پیغام نمود که این جز
من نخواهد ماند قاسم برید ترک خواهد گرفت بهتر است که بطریق امانت نزد خود نگاهدارند و بعد از آنکه مرا از تسلط او خلاص سازند تسلیم نمایند یوسف عادلشاه اگرچه از دفع قاسم
برید ترک بود لیکن صلاح دولت خویش در آن ندیده جواب داد که این کار بی اتفاق ملک احمد نظام الملک بحری و فتح الله عماد الملک صورت پذیر نیست هرگاه تمامی ایشان [illegible] و سادات
تختگاه تشریف برده بر و بر تنسق ساخته تا تصرف می آید و صلاح پیغام شاه از این نوید بمقتضای امید مصرع گرچه یقین نیست گمانم خوش است * مسرور گشت و یوسف عادلشاه
روز دوم رخصت و تیز چون نقد بها پیش شاه رسانیده قاسم برید ترک قطب الملک همدانی را به پیشکشهای لائق حرست بار گردانید و در سنه احدی و تسع مائه دستور دینار حبشی
سرا پیچتی که حسناباد گلبرگه ساعر او بتکرار [illegible] گنجوپی و جمیع پرگنات و قلاع مابین آب بهیوره و تنگ در تصرف داشت خواست که همچو دیگران خود سر شده [illegible]
آشنائی با ملک احمد نظام الملک بحری استوار نموده پیغام داد که فتح الله عماد الملک تا [illegible] یوسف عادلشاه مملکت را بحیطه تصرف در آورده زمام شاهی [illegible] از خویش دارد
چه باشد که این دو دست صادق الاخلاص هم باعانت تماما بمنصب شاهی سرفراز گشته بلند آوازه گردد چون ملک حسن نظام الملک بحری دستور دینار را فرزند خوانده بود اساس الفت
دستگیر تجویز آن نموده دستور دینار خطبه آن ممالک بنام خود خوانده و بسیاری از قصبات و مواضع را که در تصرف [illegible] بر دم قاسم برید ترک از آن محمود دیوان کرده تمام
برید ترک مضطر گشته شاه را بران داشت که از یوسف عادلشاه طلب کمک نماید یوسف عادلشاه اجابت نموده غضنفر بیک آغا را با امرا معتمد بمدد فرستاده بشاه نوشت که اگر من خود
می آیم ملک احمد نظام الملک بحری نیز بمدد دستور دینار لشکر میکشد و صحبت طولانی میشد پس نوعی دیگر عمل نمایند در آن اثنا خبر رسید که خواجه جهان دکنی که بشجاعت و مردانگی مشهور
بود نفرموده ملک احمد نظام الملک بحری ملاحظه لشکر احمدنگر شده بسرعت هرچه تمامتر می آید و ملک احمد نظام الملک بحری هم در سرانجام سفر است تا [illegible] خود نیز بکمک دستور
دینار نهضت نماید یوسف عادلشاه صلاح در آن دید که خود هم توجه نماید پس ایلغار کرده بلشکر خویش ملحق شد و قاسم برید ترک را بتعجیل طلبیده باتفاق متوجه حرب دستور دینار شدند
دستور دینار با هشت هزار سوار خاصه خود و دوازده هزار سوار ملک احمد نظام الملک بحری و خواجه جهان دکنی بمیدان حرب شتافت و مبادرانه جنگ کرده آخر بعدم مساعدت بخت
شکست خورده دستگیر شد و قاسم برید ترک بشاه گفته حکم قتل او حاصل کرد اما یوسف عادلشاه علی رغم قاسم برید ترک کسان بخدمت شاه فرستاده شفاعت نمود و خلاص ساخته
همان جاگیر حسناباد گلبرگه را [illegible] مقرر نموده و آنکه عازم مراجعت گشت بی آنکه شاه را ملازمت نماید متوجه بیجاپور شد شاه و دستور دینار به ساگر رفتند و ملک احمد نظام الملک
بحری که بحمایت دستور دینار بحوالی پرگنه بیر رسیده او هم از همانجا باحمدنگر باز گشت و در سنه ثلث و تسع مائه شاه محمود بهمنی بسعی یوسف عادلشاه مسماة بی بی ستی را که نسل [illegible]
سرای پسر خود شاهزاده احمد خواستگاری نموده جهت انعقاد جشن و طوی بلده حسناباد گلبرگه را اختیار کرد شاه و عادلشاه باتفاق شتافتند و دستور دینار از آمدن حضرت تا حسناباد
گلبرگه متفکر و متوهم گشت و در این وقت یوسف عادلشاه مخفی بشاه پیغام کرد که بسبب پرگنات دستور دینار میان ولایت من و شاه فاصله شده است اگر [illegible] قاسم برید ترک
و در خاطر بار رسد باید که آن پرگنات را بجاگیر من مقرر سازند تا مدام [illegible] جمعی از مردم عمده در آنجا نگاهداشته بوقت فرصت یلغار نمایم و قبل از آنکه ملک احمد نظام الملک بحری خبردار
گردد قاسم برید ترک را از میان برداشته و زمانه یکه رخصت داد و یوسف عادلشاه انجا را متصرف شد و دستور دینار پناه بقاسم برید ترک برد و چون قطب الملک همدانی که در آن سفر همراه بود
با یوسف عادلشاه متفق شد قاسم برید ترک خائف گردیده بهمراهی دستور دینار و خواجه جهان دکنی و جمعی دیگر از امرای حبشی ترک رفاقت شاه کرده بالندر رفتند یوسف عادلشاه قطب الملک همدانی
را از دنبال [illegible] بسر ایشان فرستاد و پس از کوچ فتحی فائق آمده هرکدام از امرای منهزم و منکسر بطرفی شتافتند و در جنگ گاه غالیچه زربفت انداخته شاه مملکت پناه را [illegible]
نموده و عدالت پناه بعد از مبالغه و توقع بسیار با شاه بر یک فرش نشسته گشته از هر گونه حرف و حکایت در میان آورده قرار داد که سال دیگر باتفاق ملک احمد نظام الملک بحری

و فتح الله عماد الملک لشکر کشیده یکبار بر قاسم برید ترک استیصال بار برده بود ملک الیاس دیوان جنگ کشته شده و یوسف عادلشاه ... پسر نرگس خان محمد معز ... حقا
عین الملک موجب دفع لشکر ساه کرده بدار الخلافه بیجاپور آمده و سال دیگر عازم استیصال دستور دینار شده لشکر بر کشیده و ملک احمد نظام الملک بحری پسر سرمست ...
کمک دستور دینار رسید یوسف عادلشاه بحوالی شهر شتافت و از علت الملک بهدادی و فتح الله عماد الملک مدد خواست ملک احمد نظام الملک بحری را اندیشه آنکه مبحث ...
دستور دینار را دریافته با محمد گردید و در سال دیگر رای رنج عمل نمود ... یوسف عادلشاه اصفهانی آن بود که با ملک احمد نظام الملک بحری طرح دوستی افکنده و همه
ملک ... ساران ... رو ملک احمد نظام الملک بحری فرستاده نوشت که مملکت دکن ... همه حکام ... دولت آباد ...
و کالنه ... پرگنات قطعات دستور دینار و عین الملک بتصرف شوم و عماد الملک ... و آورده و علت الملک بهدادی مملکت ...
در تصرف داشته باشند ... ازین اقسام بر بدر ترک متعلق بود ... حمایت و دیگری ... با هم وابسته باشند ...
احوال حکام دکن ... در دولت ... تمکین و تقویت خود ... هر جا که ... اسیر ...
... بتصرف در آورده یوسف عادلشاه ... ملک احمد نظام الملک و ... فتح الله عماد الملک ... علت الملک بهدادی ...
... بیجاپور ... تقریب ... دستور دینار ... به تصرف ... محمود ...
... عین الملک مقرر شده ... پسر نرگس خان محمد ... عین الملکی ... بیجاپور ... دستور ...
تحت ... پرگنات ... گلبرگه ... دستور دینار ... یوسف عادلشاه
و ... آن ولایت ... ملک احمد نظام الملک بحری ... استقلال ...
... قلعه ... ولایت ...
ملک ... ملک احمد نظام الملک بحری ... فتح الله عماد الملک ...
... عماد الملک ... قاسم برید ترک ... استقلال ...
مذکور یوسف عادلشاه ... محمد ... عین الملک ... یوسف عادلشاه ...
خاطر ... قلعه ... بیجاپور ...
... یوسف عادلشاه ... سلاطین ...
... دستور دینار ...
... دستور دینار ... ملک
احمد نظام الملک بحری ... ملک احمد نظام الملک بحری و یوسف عادلشاه ...
دستور دینار ... ملک احمد نظام الملک بحری ... سلطان محمود شاه ... دستور دینار ...
... شاه ...
خاطر ... اتمام ...
... دستور دینار ...
... ملک ... و ...
... لشکر ... بحر ...
ممالک ... ملک ...

غضنفر بیگ و رهنمونیه روان گردانید و فرمان داد که در یک فرسخی مخالف نزول نموده خیمه و سراپرده و طناب‌ها اندر طناب کشیده که دست نشاط برشد ار تا گرد پای مخالفت را
قدوم سرعت ترددور بنا نموده یکی از سالاران اکه بود ورد اتش اتصاف ذات نامند رود دستور و سیار ایستاده ما طاعت وانقیاد تحریر نسق ترتیب نماید اگر اهرمن تخت بلند نامند محمود الملک
سر در دولت روز افزون ما یا ور هر آینه در دین النجاه سپهر نشان بر مسند امارت و حشمت متمکن گشته سر باوج عزت و عظمت خواهد رسانید و اگر از راه ادای و تنه کاری گردن از پیمانه تحمید
سر به نکبت در دیده بصیرت کشیده همچو صد او ندحال پیش دیده جهان بین تیره تر از شب یلدای هجر و سیاه تر از تیره روزگار فقیر خواهد گشت غضنفر بیگ لاری کلام آن خرشید احتشام از
صدق صمیر جای تر اوده و رنتال امر سعادت نموده چون بتیوت رسید در یکد و فرسخی خیم حشم سرا پرده اجلال و تمکین برافراشت و بسیط زمین گسترده بمراسم ارسال رسل و رسائل پرداخت از آنجا که ثبت
دستور برنگ نکبت زده بود از مشاهده چهره اقبال و تدبیر سیاه صواب و حشام وم بی بهره ماند چو نه در ادراک ارسلسله همت خویش از هم گسیخته در ساعت آتش نا ساری در نهاد بیداد افروخته بیستم
مسعود گردانیدن بیش هزار سوار تکمل و سلاح شعور بر همه بید و کینه کش و تیز چنگ به تیر روی و سیر الحاح بیگانگی ندیم و مقابله غضنفر بیگ پیل مود و آن تیز چنگ ره تهور و تهندار از مشاهدهٔ آن طور درست که آنش
هندیان جر مستعمان شمشیر آمد از طاعی بیدر و سیلاب طغیان متیان بی محابا مردان لا و سیعت انقطاع بیگیر منازل آن خواب سیاه سپهر ار ار رجوع تیغ آبدار در میان آتش بار نموده اعلام محاربت
و مجادلت بر افراخت نمک حدیک کمین گاه و بال کشوده سیوه و خونخواری پیدا ساخت و اژدهای سنان و مدان هر آلود بیموده طریق جفاکاری بودار گردانید **مثنوی** خوان گشت ردنی بر
بر تکار + پیچان اجیم کیوان فگار + سنان ادل بر بنده زید اند اشده + مرا میدنا مرگ خندان شده + برس خون که هرگاه یا کشیده شد + زمین همچو رنگ خرشیده شد بعد از کشش و کوشش
دلاوران حیدر و تم ترکان غضنفر توان چهره فتح و فیروزی خندان گشت و گرد ادبار بر رخ ارباب ظلمت ساز نشسته هزیمت را غنیمت شمرده اکثر اسپ و پیل و اسباب غضنفر بیگ
در آمده سپاهیان طفر پناه اعیان شمار بیش از بیش صاحب سامان شدند و منهیان اقبال بر جناح استعجال خبر این فتح که فی الحقیقه دیباچه فتوحات بود بعرض یوسف خسرو بارگاه
رسانیدند بمضمون این کلام متکلم گشتند **قطعه** این مراتب که دیده خیره نیست + کار تحلی بنور قدرتست + باش تا صبح دولتت بدمد + کین همه از نتایج سحرست تا روز دیگر که
شهنشاه خاور از کمینگاه افق علم برافراخت و تیغ بر روی روسیاه هندی بر آسمان کشید حضرت رایات نصرت آیات صبح یوسف شاهی از آن موقف ظفر نسبت بکار سهو بنهضت نمود
بعد از وصول بمقصد میمنه به غضنفر بیگ و میسره بحیدر بیگ تبریزی و مقدمه بمیرزا جهانگیر بیک قمی مقرر گشته سلطان فیروزی نشان با فوجی از دلاوران صف در صف شکنان در
قلب جای گرفته از طرف دستور دینار به کثرت و افزونی خیل و حشم مغرور گردیده جبه و جوشن و سایر آلات حرب بسپاه تقسیم نموده فیلهای مست را هجا با ارز آهسته دعرابهای توپ و تفنگ در
پیش و صف افکن نوجه باصف که وجه دستور و آئین هند صفها آراسته طالعان نام و ننگ رد و دو جانب آتش کشش و کوشش افروخته از تاثیر دخان کره زمهریر را خوتن و بر آورده و از شرار آهی سر
حرمن ماه و سوخته حرم فلک را نگد بیعت **مثنوی** دو خیل اندو سوی جو کشته اندند + دو دریا آتش بجوش آمدند + چو گشتند دو لشکر آراسته + جهانی پر از خاک بر خاسته + بلا ریز کیش نره تند
گوریان شوراندرانداختند تیر جهانگیر چون بیشتر از همه بود پیشتر از همه برق وار در ساعت گرد از اعدا از ده خرمن حیات بسیاری از ایشان بباد فنا داد آنگاه غضنفر بیگ و حیدر بیگ از
جوانقار و برنقار بر سپاه نازی تراد سگیخته دشمنان حمله در گرد دیدند و در ضد یکدیگر آویخته شمشیر و گرز و تبر و تیر کارکرد **مثنوی** چنان در هم آویختند آن سپاه + که از گرد شد روی گیتی سیاه
ز بس قتل و وقتی چون گرفت + فلک اندر آن خیره و دشتی شگفت عاقبت الامر سپاهیان تائید یزدانی و پیروزی دولت قاهره سلیمانی دستور دینار در معرکه کشته و سپاهیش سرچشمه
راه گریز پیش گرفتند و فیلان کوه پیکر در معرکه گذاشته گلهای مملکت از وجود نزاع و فتنه پیدا **مثنوی** نهاد از فرصت شهنشاه را + هزیمت در افتاد بد خواه را + چو بر دشمنان شاه شد کامکار
شمار خرمی کار او چون نگاه دشمن حد آن کو بر خاک بود + که پیروزی ما در پاک بود غضنفر بیگ که زخم تیر بیتابی حیات و نسبت به اتفاق امرا و ارکان دولت نزد او برده مراسم تهنیت
بجا آورده و نقود و جواهر و اشیا فرق مبارکش کرده لوازم خدمتگاری بجای آورده دعا و ثنا تقدیم رسانید اعلی حضرت عدالت پناه برادر کامگار را سر و چشم بوسیده از نوش بیکسی
و بدست مبارک مرحم او رام مرهم نهاده بنده او به تحول گشت لیکن بهمان وسود نمند نیفتاد در طبق کلام معجز نشان اِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا یَسْتَاْخِرُوْنَ سَاعَةً وَّلَا یَسْتَقْدِمُوْنَ
بعد از سه شبانه روز شربت شهادت چشیده بعالم بقا خرامید غضنفر بیگ برادر رضاعی یوسف عادلشاه است و برداشتی چنانکه گذشت برادر رضاعی یوسف عادلشاه بود که از
روم همراه آمده بود قصه کوتاه تسیر از بعد از لوازم عزا، ماتم سکیب و صبر نموده و سایه توجه بر تسخیر قلعه جهنا مادو گلبرگه و ساغر و تانگی و سایر ممالک دستور دینار تسخیر کرد
و مرحوم متخذ سیر خود مدولت و سعادت صاحب بیجا پور حفظ الله اهلها عن الآفات فی الدین مراجعت فرمود و چون آن بلده از خاک قدوم آن گل بوستان جهانبانی
رشک مشک اذفر و غیرت عنبر گردید عاطفت بادشاهانه متقعد احوال اعیان دولت ابدی الاتصال گردانید چنانچه میرزا جهانگیر قمی و حیدر بیگ که در آن معرکه زخمهای

مردانه ظهور رسانیده بود و به مزید عنایت در حق آنها تحسین نموده بعد از آن مذهب اثنا عشر بر گزیده و بعد از فتح و استقلال یوسف عادلشاه مذهب ائمه علی سید احرار سال ثمان و
مذکور خاطر نشان بود مشهور ساخت یعنی در سنه ثمان و تسع مائه مجلس عظیم ترتیب داده و میرزا جهانگیر قمی و شکربیگ وغیره را که از امرای معتبر بودند و سید احمد هروی و دیگر علما را
که بیان مذهب داشتند حاضر ساخت و گفت و شکر حضرت علی مرتضی علیه السلام مراد در عالم رو نموده سلطنت بیافته و در مورد که بارگاه سلطنت ملکی تعیین گردد باید که بر سنت سادات
و ایمان آن بیت سید آل رسول آخر الزمان امیر مومنین واجب همواره در تقویت مذهب ائمه اثنی عشر علیهم الصلوة والسلام همت خود مبذول داشته باشد الحمد کرده ام که اگر یک نان شب بدست آید
و مستدام دولت گردید فرمان مذهب شیعه رواج داده در منابر بنام الائمه همایون آئمه اثنی عشر علیهم الصلوة والسلام خطبه گردانم و چنین شیعه مراجع و میرزا جهانگیر گیلانی از
دوطرف آشوب و غوغا در مملکت پدید آمد و یک یک که مالک رقاب بودند و امرا و اکابر ... و اهل سنت و جماعت مذهب حنفی ...
اکنون در این باب چه میگوئید همه گفتند ... بسم الله الرحمن الرحیم ... بیان ... که بنای سلطنت تازگی وقوع یافته و شاه محمود شاه بهمنی که وارث مملکت
هنوز در حیات است و ملک احمد نظام الملک بحری و فتح الله عمادالملک و امیر برید ... یکجهت ... این ... اینجا ...
مبادا که ... یوسف عادلشاه ... بارگاه ... مدد ... جامع ...
حضرت ... علیهم الصلوة والسلام ... یوسف عادلشاه ... اثنی عشر ...
ذی الحجه سال مذکور در مسجد جامع ... شده ... که ... علیهم ... تشت ... که علما ...
و بعد از خطبه نام نامی ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الصلوة والسلام الی یوم القیامه خوانده نام نامی صحابه را از خطبه برآورد ... که در هندوستان خطبه ائمه اثنی عشر
علیهم الصلوة والسلام خوانده و مذهب شیعه رواج داد ... با وجود ... شعار ... شیعه را ... بود که سنت ... صحابه کرام ... الامام
... شعار ... و ... و ... سنیان و شیعیان ... علمای ... فضلای ...
... هم ... شعر ... بیت ...
... سلطنت ... امام ...
... شاه ... امام ...
... حکیم ... تیمور ...
... سلطان شاه ...
... سلطان ... سلطان ... سلطان ...
... مرحوم ...
... مولانا ... شیخ فریدالدین عطار ...
مثنوی ... علی ...
...
...
... گویند چون یوسف عادلشاه خطبه ائمه ...
سلام الله علیهم الی یوم القیامه خواندن ... شیعه ... دینی ملوکهم ... که ... محمد ...
عین الملک ... خان ... یوسف عادلشاه ...
... محمد ... عین الملک ... اول ... گیلانی
... امید ...

باوجود چنین ارباب و اعیان حضرت لوازم حزم و هوشیاری مرعی داشته میان سپهسالاری و مهتری و منصبداری گماشت تا از احوال ایشان واقف بوده تغییر و تبدیل امیر [illegible]
میر سپاه [illegible] نمودند و دران اوان ملک احمد نظام الملک بحری و امیر برید که در مذهب تسنن کمال تعصب داشتند سر از متابعت یوسف عادلشاه پیچیده بهم و باتفاق یکدیگر ولایت [illegible]
و بجهت امیر برید پرگنه گنجولی و بعضی دیگر از قصبات و پرگنات بابت دستور دینار را متصرف شد و ملک احمد نظام الملک بحری کسان به بیجاپور فرستاده قلعه بیدر [illegible]
حصار کنند از هم ریخته داشت و قبل ازان در تصرف دستور دینار بود طلب نمود یوسف عادلشاه باوجود آنکه از بعضی سران سپاه خویش [illegible] نمود ملک احمد [illegible] در پیغام کرد
و بحوالی کجولی رفته از طرف الکاییه مسلط نمود در شاه محمود شاه بهمنی به تسلیم امیر برید کسان نزد حکام اطراف فرستاد از قطب الملک همدانی و فتح الله عماد الملک و خداوندخان حبشی و ملک احمد
نظام الملک بحری مدد خواست خداوندخان حبشی و فتح الله عماد الملک چون از یکدیگر بیم و هراس داشتند نیامده عذر خواستند و قطب الملک همدانی اگرچه در باطن مذهب شیعه داشت
در رواج آن ملت [illegible] بنابر [illegible] و تکلیف امرای مملکت بیدر رنگ متوجه درگاه شاهی گردید ملک احمد نظام الملک بحری نیز باتفاق خواجه جهان دکنی حاکم
پرینده و زینخان حاکم قلعه شولاپور با ده دوازده هزار سوار و توپخانه بیاری امداد احمدآباد بیدر رسید و سلطان محمود شاه بهمنی نیز با لشکر [illegible] همراهی امیر برید از دار الملک نهضت کرده در [illegible]
لشکر [illegible] فرود آمده در صورتی چون جمعیت عظیم بهم رسید یوسف عادلشاه [illegible] دیده پسر خود شهزاده اسمعیل را که پنج ساله بود همراه کمال خان دکنی و دیگر امرای معتمد با فیل و خزانه و احمال
و اثقال به بیجاپور فرستاد و دریاخان و فخر الملک ترک را [illegible] آباد گلبرگه تعیین فرموده خود باتفاق عین الملک کنعانی و شش هزار سوار جرار متوجه پرگنه [illegible] شد و در [illegible]
شروع نموده ملک احمد نظام الملک بحری ولایت خود را در معرض تلف دیده شاه را با جمیع لشکر همراه گرفت و کوچ بر کوچ بدنبال یوسف عادلشاه رفت یوسف عادلشاه [illegible]
اول بولایت دولت آباد رفت و سوخته و غارت کرده از آنجا بولایت برار شتافت و فتح الله عماد الملک از تعاقب حضرات اندیشیده گفت شاه و ملک احمد [illegible]
ساخته [illegible] مقاومت شاه نیست صلاح در آن می بینم که [illegible] خود پشیمان شده از مذهب [illegible] احتراز و اجتناب نمائی و بحسب ظاهر از
[illegible] باتفاق قطب الملک همدانی اصلاح این امر [illegible] یوسف عادلشاه [illegible] فتح الله عماد الملک [illegible] افتاده [illegible] به بیجاپور
فرستاد که خطبه ائمه اثنی عشر موقوف داشته خطبه چهار یار بخوانند و خود بعنوان [illegible] فتح الله عماد الملک [illegible] و فتح الله عماد الملک یکی از خویشان خود را نزد ملک احمد
نظام الملک بحری فرستاده پیغام نمود که امیر برید داعیه دارد که یوسف عادلشاه را از میان برگرفته ولایت بیجاپور را خود متصرف شود اکنون که [illegible] زمین ممالک [illegible]
در پناه و سلطان [illegible] همیشه بکار [illegible] آن [illegible] اگر تسلط بیجاپور [illegible] اولاد ما [illegible] تمکن ممکن نخواهد بود [illegible]
بمذهب ملت دیگران چه کار است [illegible] قیامت هر کس گرفتار اعمال خویش خواهد شد باوجود آنکه یوسف عادلشاه [illegible] مذهب [illegible] استغفار نموده [illegible] بیجاپور
فرستاده [illegible] شعار ایشان [illegible] صلاح در آن می بینم که لشکر کشیدن [illegible] تعلیم شاه نمایید و هر کدام بمساکن خویشتن [illegible] ملک احمد نظام الملک بحری و قطب
الملک همدانی [illegible] فتح الله عماد الملک [illegible] شب کوچ کرده راه ممالک خود پیمودند چون صبح دمید شاه و امیر برید [illegible] بسیار [illegible]
عماد الملک کس فرستاده [illegible] تسخیر بیجاپور طلب معاونت نمودند و او [illegible] یوسف عادلشاه پیغام [illegible] عادلشاه خود [illegible]
نزد فتح الله عماد الملک رسانید [illegible] متوجه [illegible] شاه و امیر برید [illegible] ایشان مضطرب گشته احمال و اثقال بر جای گذاشته و قطع نظر از اقبال کرده
احمدآباد بیدر پیمودند و یوسف عادلشاه بعد از غارت اردوی شاه فتح الله عماد الملک را وداع کرده به بیجاپور آمدند و باز بر نهج سابق خطبه ائمه اثنی عشر خوانده در تقویت و رواج مذهب
[illegible] و عین الملک کنعانی و کمال خان دکنی و فخر الملک ترک [illegible] پایه [illegible] ساخت و تجمیل تمام [illegible] احمد [illegible] بالتحف و تبرکات [illegible]
تهنیت [illegible] اخلاص [illegible] خطبه خواندن ائمه اثنی عشری روانه درگاه شاه اسمعیل صفوی گردانید و بعدل و داد و معموری ملک پرداخته و دیگر [illegible]
[illegible] و بحوالی [illegible] ماه اوقات صرف صید و شکار نموده [illegible] داده در ضمان [illegible] بلده بیجاپور [illegible]
نهضت نموده لوازم [illegible] آورده میان این [illegible] که در اواخر سنه خمس عشر و تسع مائه کفار نصاری به بندر گوه [illegible] کیفیت ما اتفق رسیده چون حاکم آنجا را غافل یافتند بقلعه [illegible]
بسیاری از مسلمانان را به قتل رسانیدند و این خبر بیوسف عادلشاه رسیده با [illegible] هزار کس از خاصه خیل دکنی [illegible] بیجاپور [illegible] غافل بقلعه گوه رسیده [illegible]
از عیسویان [illegible] دروازه قلعه [illegible] بقتل آورده داخل قلعه شد و نصاری که در [illegible] هر کس [illegible] کشتی [illegible] گریختند [illegible] رسیده بود [illegible]

عازم ساحل اسلام بلاد کفر شده بار دیگر آن محال بتصرف مسلمانان درآمد و بنا و عمارت بیاقلعه را مرمت نموده مدبیر وامر کرد دولت رجوع نموده لمدار ان بیست سال و دو ماه تا استقلال سلطنت
کرده روزگار بکام دل گذرانیده بود و بعلت ... العبیه گرفتار گشته در سنه خمس عشر و تسع مایه ازین جهان فانی بریاض جاودانی انتقال نمود و بعضی او را حسب الوصیة سلطانیه
مصلحتی بر دوش شیخ جلال المشهور به شیخ جنید که با وی ارادت صادق داشت مدفون گردانیدند و هفتاد و پنج سال بود و الفقاء الملک المغفور ازین مصراع تاریخ
وفات او معلوم میگردد تاریخ گلشت تا بماند شهنشاه عادل و در تاریخ نظام الدین احمد حسینی مسطور است که در ابتدای سنه ست عشر و تسع مایة دست قضا گل حیاتش را بود و مذهب
است که این روایت صحیح ... اول اولی است و اکمل ... شیخ جلال الدین المدعو شیخ جنید امام زین العابدین علیه السلام بن مخدوم جلال بن حمال بن حسن بن محمد
بن احمد بن یحیی بن محمد حسین بن سراج الدین بن شرف الدین بن عبدالواحد بن عبدالله بن محمد بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید ابوالحسن بن علی بن حسین بن زین العابدین
علیه السلام و شیخ جنید سنیه مذهب بود سایر ان یوسف عادلشاه را با و محبت و اعتقاد بسیار بود از پیری و مریدی دم میزد و در ... اولاد شیخ جنید در مملکت دکن بسیار اند لشکر
سیه مذهب شده بسنی حنفی مذهب والله قادر علی الهدایه و اولاد ... المنشا و المعاد بلده احمدنگر که دارالخلافه نظام شاهیه بود محمود ... شاه طاهر علیه الرحمه آن
این خاکسار شنیده ... بود که در ... از ... گهرها ... عشرت ... مهای وطن ... از راه دریای ... بسید ... سید احمد هروی که در دکن سال
بود ... در مملکت دکن در خدمت یوسف عادلشاه و اسمعیل عادلشاه صرف کرده بود ملاقات کرده مردی بود خوش محاورت و خوش ... از فنون علوم صاحب وقوف و از روزگار
ان دو پادشاه عالیجاه ... صدارت ... مکرم بوده و من با و ... بودم ... و حکایات رنگین و لطیفهای ... گلشن ... نقل میکرد که ...
که یوسف عادلشاه بحکم روزگار بسیار ... و سخاوت و حلم موصوف بود و شجاعت ... و انواع حساب معروف خط نستعلیق را خوش مینوشت در علم ... و فن موسیقی تمام ...
موسیقی سر آمد روزگار و ... ساز و عود ... میکرد ... امراء اکرام ... در مجلس او شعر ... خوانده ... وگاهی ... شعر گفتی و ... الممالک ...
ساحل ... احوال مملکت عامل ... ارکان دولت ... ودادی ولایت ... ریاست ... انتظام ... اخلاقی ...
... مملکت ... تمام بود ... بود و حسن و جمال ... که در اوایل ... سعیدی ... تعرج
... از مردم ... رباعی ...
... ایران و توران ... مردم ...
... رسید ...
... محمود شاه ... یوسف عادلشاه ... محمود بهمنی ... ده
... اطاعت ... سلطنت
... که ...
... یوسف عادلشاه ... سالم ... دوازده ... جاده ... اسلام ...
... یوسف ... سعادت و ... عصمت بود ...
... اسمعیل ... سلطان برهان نظام شاه ... عمادالملک ... که ...
... محمود شاه ... غزل ... بتکرار ... گران ...
... یوسف ... زلیخا ...
... سعید ...
... یوسف ...
... الفضا ... رباعی ...

روم گشت چرا بیهوده بود کوفتن آهن سرد + ولهٔ ایضاً + دیدن حسرت وقت صبوح + آثار بهار گونه اسباب فتوح + الی آخر کوتی ار حسرت متی بیدران روی که روی بیت شد آئینه روح
العیش با آنکس که علم بیکیمای عزت + درمزرع دهر تخم نیکوئی کاشت + نیکو بامان بنده جاوید آمد + مرد آنکه بمرد و نام نیکو بگذاشت + ایام سلطنت یوسف عادلشاه بیست سال و ... بود

گفتار اندر سلطنت اسمعیل شاه ابن یوسف عادلشاه

چون هنگامهٔ جاه و جلال و فر و شوکت یوسف عادلشاه خالی گشت در ساعتی که مسعود فلک بسعادت آن توسل جست و طالعیکه در زمان ثبات قرار او استعاره نمودی تاج شاهی از فرق فرقدسای
نورچشم مهر و ماه ابوالفتح اسمعیل عادلشاه شرف منزلت یافته پایهٔ تخت از مین مقدم عرش و سایش سر مفاخرت باوج سموات برافراشت ایوان سلطنت و کاخ خلافت بالواح حلی جلال
آراسته از وجود فائض الجود آن آیت لاکلام **مثنوی** بآئین و رسم فریدون و جم + بایوان شاهنشهی زد علم + برآمد بسر سروران سریر + که بر آسمان آفتاب منیر + رسم کیان تاج و تخت
مهی بهره آراست با کاج شاهنشهی + و سابرآنکه اسمعیل عادلشاه از سادی صبی که بهور معارج علو ترقی بفرموده بود مسند خلافت را بوجود شریف زیب و زینت داد و در ان سن
مهمات سلطنت بعیونیت پرداخت اختیار امور رعایت جمهور برای کمالخان دکنی سرنوبت مفوض گشته زمام حل و عقد سلطنت بقبضهٔ اقتدار او در آمد و کمال خان را امرا
کبار سلطان محمود بهمنی بود یوسف عادلشاه او را بعهد و پیمان و مواسا و دلاسا پیش خود آورده و بمنصب سرنوبت سرافراز گردانیده و در جنگ تمراج چون مایت شجاعت و مردانگی
بظهور رسانید از امیران بزرگ شده عزت و جاه بیشتر گشت و خاقان غفران پناه در حین عروج بالموت امر وکالت بیر اضافه منصب سابق او کرده امیدوار ساخت میرزا فان و فخرالملک و میرزا
جهانگیر و حیدر بیگ و دیگر امراء در باب موافقت و مصادقت و مسالمت تمام و بیعت ... نموده از آن سبب امرای مذکور بعد از فوت آنحضرت او را بزرگ دانسته و مهمات ملکی و مالی باو
رجوع کرده مطلق العنان ساختند کمالخان در بدو احوال معال و اعمال نیک پیش گرفته خطبه بخلفای راشدین رضی الله عنهم خواندند و شعار مذهب شیعه را از طرف ساخت و در جلب
قلوب خاص و عام و تعظیم و تکریم امرای صاحب حشم اهتمام تقصیر نکرده با وجود آن نظام شاهیه و عمادشاهیه و قطبشاهیه و بریدیه طریق مدارا و مواسا سپرده باتفاق امرای حبشه که ... بودند
ور زناست و در نظام امور شاهی خود را صاحب مداخلت و بارنگان که بعد از رحلت یوسف عادلشاه قلعه گوه را محاصره کرده و نصاری دارا استقلال را از خود ساخته در ایام
جلوس اسمعیل عادلشاه مفتوح گردانیده بود نه پیر صلح کرده باین شرط که باصل قلعه گوه اکتفا کرده مزاحم قریات و قصبات آنحدود نشوند از آن تاریخ تا زمان تحریر این سطور آن قلعه در تصرف
نصاری است و بعهد و شرط وفا کرده بجوانب سلطنت عادلشاهیه مزاحمت و تشویش نمیرسانند و کمالخان بعد از اطمینان از حکام اطراف و صلح با پیشوایان بفراغ بال بامور وکالت و حکومت
چون در سال دیگر دریا خان و فخرالملک جان تن را را رواج پرده جستند اقطاع ایشان بفرزندان و قرابتیان خود تفویض نموده برای هر یکی در روی درگاه هی ایجاد کرد از قطاع میرزا جهانگیر و حیدر بیگ
تیز چند پرگنه کشیده بایران و انصار خویش رجوع نموده هر که فوت میشد یا گماشته متهم میگردید جاگیرات آن امیر بمنسوبان خود میداد و در اندک مدتی تمکنت و قوت بهم رسانیده تخلک ایداد
نقش مراد و انی بر صفحهٔ خاطر کشیده مرغ خیالش در آشیان دماغ هیئه سروری و گردن فرازی نهاد و زرع سپه بخت آرزویش در هوای شاهی طیران نمودن گرفت و تمامی اتالیق
دولت شیریال و پدر و آورد و سال بعد ازین و پس از امرای درگاه شاهان دکن بکومید آمدند چه که در آن سنوات اکثر حکام عظام دکن بمبارک نیامده بفران ارمداد و مدد
تسلط میگشتند و آهسته آهسته زمام فرمانروائی بدست آوردند چنانچه نخستین ازاهالیکه این عمل پیش گرفت تمراج بود که بیسر سیورای را به بیجانگر استقلال یافته کرده چون بچه
رسید او برادر بهر ملاک ساخته برادر کوچکش از دست افراز دولت خود گردانید و بعد از انهزام یوسف عادلشاه او را اسیر ازمیان برداشته و اکثر امرا را مطیع خویش گردانیده روزگار
حکام را گذرانید بهمین چنانکه گذشت قاسم برید ترک و دیگر کسان سلطان محمود شاه بهمنی از رشته تدبیر و مزرع خطبه و سکه تغییر داده بنام خود کردند پس از آنجا که این معنی را کمالخان
دکنی سرنوبت خود بچشم خویش دیده تعلیم یافته بود وقتیکه اسباب شوکت و حشمت او مرتب گشت با امیر قاسم برید ترک متوسل گشت و به عهد و پیمان شده پیغام داد که این دو ... را
استعداد شاهی بوجهی روی نموده است اکنون که در احمدنگر طفل خرد سال بتخت نشسته و فتح الله عمادشاه والی برار مقتضای جوانی بعیش و طرب مشغول است که این محل ... اعانت
نموده در سلک حکام دکن منتظم گردانند و بعده را از فرمان بردار تصور فرموده در توسیع ممالک خود سعی کوشند که فرصت به از این بدست نخواهد آمد امیر قاسم برید ترک که سالها در عین ...
بود این سخن را به وادار بود بعد از لوازم عهد و پیمان چنان مقرر گشت که امیر قاسم برید ترک ولایت بابت دستور دیار را انگیز و باقی ولایت بیجاپور را کمالخان دکنی سرنوبت
بقبضهٔ تصرف خود در آورده اسمعیل عادلشاه را بحول ملکه سپرده سازد و قلعه شولاپور را که زین خان برادر خواجه جهان دکنی دارد آنرا امیر کمالخان دکنی سرنوبت متصرف گردد

آن را سرنوبت ساختم و کمال خان دکنی ستد ان جهانگیر بحفاظت داود و لشکر ترتیب ساخت محروس بسالار بهمنی شاه محمود شاه ترک برید بالتماس مقصود کرده شروع دسیسه
ساخته صبر و حوصله سعد وصول سوالاپور سیماب تمام شوکت و عظمت نموده حج اسیرداد ایشان المفت محافظت کرده محروس قلعه ارک تحایو درقلعه لوکی از الدوش پادشاه
عادلشاه گرچون حیث بحج تیره دیم بیسج و ولشکر بود قلعه یارا تیر بجز حواجه امان ببال سجاپور جان سید اعلی بجهان کی خواجه اعلاء بحری الملک نظام احمد ملک وزیر سکندر
ملکه کم جان ابن سرادرن بدیاد بود رسته کم حاکم کی جهان خواجه تصرف در بیامد رگنه اربار مساعت کرده بتسه ستدیار متعرف ولایتی مرکدام کرد حروح میدراباد احمد پیاده دکن
دارا کرده حاصل بتاری مسعلق کسیت کی جهان خواجه بتصرف که ولایتی بیمه رود لاپور سو قلعه رانکه بهی بهمنی شاه محمود پیاده کرده بود ان بردو سعید درسه حمیداباد احمد بلده بود سولاپور
بدیارعایا کرده جان کسی ملک عادلشاه بر بی بحری شاه نظام احمد رسنت الدار و بعد یاند حان بریس بتصرف در قلعه سمان اداره ولایت سلامت بیمه بحری شاه نظام احمد حمایت بحی کی جهان خواجه
ساز بمحبوت اکبر عادلشاهیه نظامشاهیه سیان بعد جیانکه قساد و عباد باده آن ساخت حاصل سوی کسب مذکور تسلیمات بر سه لیکن گرفته کی جهان خواجه اعتبار بیم چونساه
سولاپور جدیج که داشت شورش امحامره و گرفت جهانگیر قلعه ور کرد بیرون عادلشاه حکام تصرف از رسیده مهر اطراف قصبات و جمع کرده و ساعر و اداره بصرت قلعه ترک بیدر سیم قسم امید المقصد بلدتب
مار عادلشاه را اسمعیل وکیل تو و مساعدت بجانو سرور و شکر غایت در شده مستقر سنه ادر بحوله و استقلال کارها امان آن واو دست سرنوبت دکنی کمال خان بیعت مانده سیده
متقرر کرده دور بکری از مقامی بهت بجا سید سر حل جهانه مراسمه ساخت معبول مرتبه ایک حال امری سیده خودکو احکام دادن و خواهد و دو السلام حلال و رده مرآ
ابول سرنوبت سر دکنی حان کمال کسید متصرف خواست اطراف با رسان ... مظفر ملال ... حالش آید ... مظفر ... ملکه محمود ... ملال
براسه هرکه جیانکه ساخت است ... کی اورده رتبه و اواره تمام داد ... کرده شاهه نظام دلشاه عادلشاه مابین معاهدت وهیجات ... گشت جمع ... خواهراسمه
دوحان باشد سوار کرد اوان اطلاق و اسپ نام که کوی مر که الوید گری دکن اصطلاح با وارت کرد باید بخاره ... کوه ... مکلم ... سیاه دری برد ابروی نام بود
بوقع شروع سنین عشر و ... در کرد حسن چون سرنوبت دکنی کمالخان و آید بکار معرکه دو روز آید پی حصار اسپ ... دو اسپ سر ... میان ... دکن ملک در رسم این
پیاده و مرید ... بیست ... کنده کد ... الطلاق سعی همکی موت صورت شاهی تخت جلوس ... ساحه بس ... ابوان ... و هم اعوان گرفت ... عرض ... حبشی دکنی ... سر بیست ما
صلاح و اراده کنند کافی بلکر ... واو ... احمد سابل بعد آگاه ... جلوس ساعت استفسار ... الملبیده مسجان سرنوبت دکنی کمال خان ... مشورت ... سه رو
دکن کمال خان ... جلاس شاهی تخت بر ... رشا روز سیده بجود محافظت در روز بارده ... درین ... که ... باید ... عنایت ... حسب ... که ... معلوم ... ملکی احکام
ایام سیده دکن ... اجازه که ... بیست ... قلعه ارک ... محکم ... محفوظ مکانی کسیج ... شد ... خوف ... علم ... ارکسه اهل ... سر نوبت
... تمام بوده ... مهیا سکوت جهت ... مجهول ... ارک قلعه در کرده رجع ... متواتر ... سیاهی ... انداز ... صبحائی بعدر ... که ... کمان ... خود ... نموده رجوع ... حوس ... مردم ... بیجاپور ... شهر ... آخر ... سیاهان
... احمد هم رد ... روز ... سرنوبت ... دکنی حان کمال ... خبر ... اس ... برده ... رمال ... مصدر ... لسم ... رد ... سده ... احوال ... احم ... مکس ... رویر ... در بیس ... دهی ... سهری علم ... حامر ... کرده حکم ... دیدسر
... بودی علیه سلسله این ... دوام ... رهای ... ابهی ... جوست ... اینکه ... لیکن ... کرده ... والم ... حس ... ... عادلشاهی محل ... متواتر ... بیسار ... احسان ... خواهر ... میان ... عادلشاه ... اسمعیل ... سه
بار یار و بیا ... و نخواهد ماند ... حاوید ... کسی ... جهان ... درکه ... ای ... میدانی ... خود ... تو ... ای ... گفت ... خواهد ... امیر ... کاکای ... ترک ... یوسف ... سیده ... بحالم ... بیری ... انداز ... عادلشاه اسمعیل ... مادر خاتون
مدت ... رسن ... ترک ... یوسف ... آمیزی ... عالی ... را ... بعد ... که ... سرنوبت ... دکنی ... کمالخان ... چون ... و ... بحری ... خان ... اسد ... مرده ... که ... دارم ... توقعی ... از ... داشتی ... نگه ... یاد ... ما ... سرای ... این ... در ... بیست ... و ... سیر ... متعارف ... حیات
... حبشی و دکنی ... کس ... بار ... بیست ... ما ... کس ... یک ... که ... شست ... ندیده ... عالمیان ... ما ... مکردم ... صرف ... تو ... راه ... در ... باد ... نیستم ... جان ... هزار ... جان ... یک ... عوض ... کاش ... شد ... نما ... اس ... سعادتی ... که ... سلیمه ... عوض ... بوسه
... و ... حس ... ما ... نگذری ... نیست ... حرم ... آخر ... که ... سعادت ... جان ... سر ... در ... تو ... که ... صاحب ... ای ... اند ... در ... خود ... تو ... اگر ... گفت ... حاتون ... تحی ... آید ... توان ... می ... سیرتی ... چگونه ... بودی ... تو ... چشم ... چنین ... عهده ... آرد ... و ... کرد ... سواد
... که ... بود ... خواهد ... این ... سرا ... سعادت ... کدام ... باشد ... خواهر ... وصل ... جمله ... مراد ... تو ... میسر ... تخت ... جلوس ... بار ... خان ... کمال ... که ... ده ... روزی ... الله ... داند ... که ... حیات ... ام ... امید ... بعین ... من ... گفت ... ترک ... یوسف ... کرد ... سوال
... بالی ... سلیم ... سعد ... گو ... بیجو ... نموده ... قیام ... بساری ... جهان ... و ... بساری ... و ... مایل ... تابی ... بگوئی ... و ... رجع ... طریق ... شم ... بدیدیم ... حاوید ... زنده ... کرده ... رقت ... قانون ... سلک ... در ... و ... خود ... نام ... و ... نام ... صاحب ... ای ... اند ... حویس
... ساده ... سید ... بر ... رساد ... در ... و ... دکنی ... از ... بار ... اختیار ... بوده ... مردم ... در ... تعلیمه ... و ... جامه ... و ... بست ... کمالخان ... بیجهت ... مهربانی ... و ... جانی ... دوست ... که ... اسرار ... حرم ... الاان ... رسید ... یکی ... گفت ... خاتون ... تحی ... ستوم
... در ... حیات ... هر ... حو ... پیاد ... سته ... گرفتن ... وقت ... در ... که ... باید ... استمالت ... بدیان ... خود ... بدست ... کرده ... و ... لا ... خود ... بیش ... که ... ایم ... ساخته ... بوده ... آورده ... اسرار ... و ... تو ... ستم ... شکر ... مکالخان ... احوال ... وسس

گریه و ندم جرأت نیست بهی و تحقیر سینه شگاف شکم او را مدد آشیان زنبور سوراخ سوراخ کنی یوسف قبول این معنی نمود و بوبجی خاتون پیران معمور را خواند و از روی شفقت و
دولت خواهی گفت کمال خان کلمات زهرآمیز بر زبان آورد و گفت بدار قوت یوسف عادلشاه همیشه اندیشه مند بودم که چون پسر ترم اسمعیل خرد سالست از تجارت دهر عاری عاقل نباشد که
احمد شاه بحری را مقتل گردد و از امرای نامدار این دیار کیست که زمام شاهی این مملکت بکف آرد و همت بر حراست عصمت و حفظ ناموس این دولت گمارد دگر از دقیقه که زمام اختیار نظم و نسق امور ممالک قبضه
اقتدار کمال خان دکنی سر نوبت در آمد خاطر از آن عمده باز پرداخته قرین نشاط اوقات میگذشت تا درین دو سه روز شنیده میشود که مزاج تهرب و سر لطیف آن خان والا شان که ترکیب
و میزان نسبت از نهج اعتدال انحراف ورزیده است از آنجا خاطر تشویش قرار ما بهم رسانیده است باید که مبلغ ده هزار هون برده و گرد سرش گردانیده به درویشان
و حبلیسیران ابی قدمی بیدار رفت رئیس طلبید و گفت تدبیر آنست که یوسف ترک کاکا ازو هیچ ندارد و میگوید که تا حال جو طلوع و غیبت تابان مرحمت مدد حجم قبول نخواهد شد او را با مرتبه
توجی باکه جان سپرد مبارک جنه از بیان حمیت تکه حمله سفت نماید و پروانه مهر جویش لطف کند که ملکم سدرو اهل مسطفی آبادی با ملک تشده رواد بر اقصو بسیار جهت این مدد مبلغ گرانمایه
به پیران عطا کرد و همراهی یوسف ترک و آن ساعت ادحرم و شادان بخدمت کمال خان دکنی سر نوبت شتافت چون بخان مشفقه خاتون جهان اندکو رساند و آن مبلغ بتصدق مودو
اراده توجه یوسف ترک کاکا شمع می سایید کمال خان دکنی سر نوبت از لطف توجه بی موصوفه بی نهایت مسرور و منتهج گردید بشکرانه آنکه هم خود را بعد او بر تخت و تاج آن مملکت سبب دولت
استر صاحبی خاطر بوبجی خاتون یوسف ترک کاکا بمجلس ملوث طلبیده گفت ای یوسف من ترا بسیار دوست میدارم چون سبب حیر کرده ترا منع میکنم نزد وی ما گرفته جو ساحه دست رسان ما تر از
حمایه امرای کبار گردانم و یوسف ترک کاکا تیر ساسلاح وقت ولی نعمت سلامه در آمده چند از مقدمات خوش آمد در خواند که کمال خان دکنی سر نوبت عامل مطلق گردیده و از روی ضمیر حمیت
مبتهج اند نا بیان سپرده خورد یوسف ترک کاکا چنانکه از مردم دکن شکسته پیاز بزرگان الطریق ادب بر جادری که تا زیر اراستیان سگبر در دست بر جادری که بر دوش و دست گرد بیش میت
و در وقتی که او بیان می داد بیک دست خنجر کشیده از زیر چهور و بر دل خیان بر سینه اش که از پشت سر آورد و صحیح خنا و برا از جوش آن غدار لاله را که پس آمد اعاقبه کرد از آتش در
حرم جسانش انگند شتعشر گوران کوه گردون در رسید کمند جادر را با زور در پست مادر کمال خان از آن حال اطلاع حاصل کرده مجروحه را ... آنگاه کرع ای بحسبان تبیه او شت
و را یوسف ترک او ساعت بقصاص سانید و مردم خود را از قلق و اضطراب مانع آمده کمال خان الطریق رند باد برعره قصر تخت نشانید دلیل و حشمه جانب ... از هر پیاده
جنانکه رسم سیاست وی کی بحران الطلب پسر خود صفدر خان فرستاد چون او به ... میاید پس پدر خود را دید خواست که دریا و کمند دست بر جهش گذاشته منع نمود و گفت نبیره رسید این توجه
کردن بسیت باید که در اینه کمر مدد و همدم استوار نمائی و از بیم انتقام جون اسمعیل عادلشاه و مادرش بر خاک هلاک بخیمه نوش پدر خود بر تخت شاهی جلوس کنی و نام و نشان خاندان عادلشاه
از روی زمین بگذاری صفدر خان با وجود آنکه بیست و پنجساله و جوان بود بیم و هراس بخود راه داده گفت بعضی مردم ما درین معامله واقف شده متفرق خواهند گشت چگونه بقیام امر خطیر توانند
صواب آنکه قبل از اظهار این خبر و پریشانی شدن لشکر از قلعه بر آمده بطرفی خود را کشم مادر او در امدیت اهانت نموده گفت چندین مردم که درون قلعه اند همه در دفع اعدا کافی اند تعرض با که در داخل قلعه را
بند و تا دو روز دیگر خانه ریده تمام متعلقان بهوا خواهان رسان که خان والاشان را موده که سر اسمعیل عادلشاه بیارم و نیت تمامی گرفته او را درمیان گرفته خون بدستان ... قرار داد و حکم
شد که دروازه قلعه بسته مردم مستعد بوند که حکم خان حبس و قتل اسمعیل عادلشاه شده و بوبجی خاتون با وجود این گمان که یوسف ترک کاکا از کار را انجام کرده و کمال خان دکنی سر نوبت حقیقت
حال مطلع گردیده در صدد آنست چسرواه ... بهمت مدافعه گماشته خواجه صندل خواجه سرا از حرمی که در دیوانخانه جوکی و بیره نشسته بود و ستاده نزدیک دولت خانه عمارت آن محل طلبید
و از تهاقات حسنه آن در نوبت پیش آن اسمعیل بود که سابقا احوال تهانه ذکر شد و در بیست سفید دکنی و حبشی تیر بودند لیکن چون جمیع اهل دربار افنی و اعلی طبیع و فرمان بردار کمال خان دکنی
سر نوبت بودند و صفدر خان آنجا را امیدوار بود و خوب بنیت لشکر و دفع آنها نیفتاده بود لعقیمه بوبجی خاتون ریس پرده آمده گفت که اسمعیل عادلشاه را کمال خان دکنی سر نوبت میخواهد که از میان
بردارد خود متعلق بر شاهی گردد در صورت هر کس که دولتخواهی و حلال نمکی منظور دارد درون آمده حتی المقدور بدفع اعدا پردازند و اکثر چشم دید شنید که بخیر سبب کفران نعمت شامل جماعت شده
مستعرق خواهد گشت و هر که جان را عزیز داشته نخواهد که بدولت سلطنی رسید مختار است هر جا که خواهد برود و آفرین و لست و بیجاه مل و شده نفر از حبشی و دکنی اختیار جانسپاری نموده از روی
صدق و اخلاص بعمارت شاهی بر آمدند و باقی خاک بیوفائی بر فرق خویش بخیه صفدر خان تیو شدند و بوبجی خاتون و دلشاد آغا عمه اسمعیل عادلشاه که آخر عهد یوسف عادلشاه بدکن آمده بودند
مردانه پوشیده و تیر و کمان بدست گرفته همراهی چهار ده بیست نام الکی محل که کسی مرتفع بود بر آمدند و مغلان ایر بالا طلبیده سوید خیر و انه قوی دل ساختند در آن اثنا صفدر خان با جمعیت عظیم بردیک
رسیده مردم را بشکستن دروازه مامور گردانید و چون مغلان به تیر اندازی مشغول شده و خواتین سنگ انداختن بر دو اشتند غوغا و آشوب عظیم میان قلعه پدید آمد و عین گیر و دار مصطفی آقا

مردی که از ویدیم مملکت ... و ماره ... ایشان بود و کمال خان دکنی سرنوبت ... احمد ... در قلع و قمع ایشان ... سید با سپاه ... دکنی ... لشکر ...
آمده بود و امین ایشان ادعای ... کرده ... و ... نشستند ... دست ... و ... بود ... سرانجام ... با سپاه ...
... صعدخان ... کمالخان دکنی سرنوبت ... در ... توپهای کلان ...
... آنکه ... سپاه ... قتل ... صعدخان ... نگاه ... دست ... شیر ... توپهای کلان ...
... سپاه ... آمده ... قلعه ... عادلشاه ... چون ... بر ... گشتند ...
... توپها ... بیش ... کمالخان ... مال ... که ... صعدخان ... کرده ... ملال ...
... آمده ... تدبیر آمده ... صعدخان ... شرح آن قضیه چنان است که چون ...
... صعدخان ... و ... ساخت ... و ... شروع در ...
در ... ملک ... ساخت ... چنان ... صعدخان و امرای ... در ...
... و مردم ... موقت ... صعدخان ... چون ...
... صعدخان ... آمده ... اسمعیل عادلشاه
... بود ... اسمعیل عادلشاه ... مردم ... صعدخان ...
... اسمعیل عادلشاه ... رعایت ... اشاره ... صعدخان ...
... کمالخان دکنی سرنوبت ... در ... قلعه ...
... صعدخان ... کمالخان دکنی سرنوبت ... احکام ...
و امرای ... کمال خان دکنی سرنوبت ... این حالت ...
... مملکت ... اسمعیل عادلشاه ... ایران ...
... هزار ... که دیگر ... همراه ... سادات ...
... ساخت ... روح ... ملکهای ... بیک ...
... اسمعیل عادلشاه ... سلطنت ... مردم ... بیان ... کرده ایشان ...
... کمالخان دکنی سرنوبت ... اطراف ...
... عالم ... متعلقان کمالخان دکنی سرنوبت ... تدبیری ... قتل ...
... مردم ... رعایت ... همراه ... رحمت ...
... کمالخان دکنی سرنوبت ... ساخت ... همراهی ...
... جهانگیر ... مصطفی آقا ... مظفرخان ... خواجه عنایت الله ... محمد حسن ...
... امارت ... شوکت ... جهانگیر ... کمالخان دکنی سرنوبت
... احمد ... مرحمت ... مشورت ... الاصل ... سلطنت ... ملک ...
... امارت ... جهانگیر ... ساخت ... ملک ... دیوان
... عظمی ... که بعد از ... کمالخان ... درگاه حکم شد که دولت ... تعلق ...

وارد دکنی و حبشی و مغل را دو را او نگاه نگیرند و دوازده سال این حکم ممتاز شده و تغییر و تبدیل در آن راه نیافت تا آنکه سلاطین اتفاق نموده التماس نگاهداشتن فرزندان خود کردند و بعد از
قبول افتاده حکم شد که رجپوت و اعیان پیر تو گیرند اما دکنی و حبشی را بهیچگونه نگاه ندارند و آن قاعده کشیده تا سلطنت ابراهیم عادلشاه اول جاری و مستمر بود و احدی ایشان را
آن بود که دکنی و حبشی را سپاهیان لشکریان در آورده عدالت پناه با ستظهار چنان لشکر اکثر رایان و زمینداران اطراف را مقهور گردانید سلطان محمود بهمنی و امیر برید را که با سیصد
و پنجهزار سوار بر سر بیجاپور آمده شکست داده بود و اعلام فتح و فیروزی برافراشت و حقیقت این سخن آنکه امیر برید بوقت حیات کمالخان چنانکه گفته شد بسیاری از ممالک آن ناحیه
تصرف در آورده بود و بعد از قتل کمالخان میرزا جهانگیر که از احمدنگر برگشته بجلادت شمشاه مستعد گشته بود اقطاع حسن آباد یافته سپاهیان امیر برید را آورده [illegible] بقصر بهتر شمشیر
هلاک گردانیده و قلعه نصرت آباد و ساغر و اکثر مخالص گردانیده و آنحدود را چنانکه باید از دست مخالفان دولت ابدی الاتصال بر آورده لشکر امیر برید [illegible] امیر که در شجاعت از سپاهیان
دکن بودند قتل رسانیده ولایت خود را بسهولت مستخلص ساخت و امیر قاسم برید ترک این خبر شنیده بلسان مارگزیده بخود پیچ و تاب افتاده از زبان شاه محمود شاه بهمنی خود بما
سه والیان دکن نوشته چندان مبالغه و الحاح نمود که سلطان نظام شاه بحری و سلطان قلی قطب شاه و علاء الدین عماد شاه لشکرها بکمک مقرر کردند و امیر قاسم برید ترک بعد از اجتماع
لشکرهای کمک در سنه عشرین و تسع مائه متوجه بیجاپور گشته در خرابی آن ولایت دقیقه فرو گذاشت ننمود و چون شاه محمود شاه بهمنی نیز همراه امیر قاسم برید ترک بود اسمعیل
عادلشاه صلاح در استقبال ندیده باخیال و رم نخود بود تا آنکه ایشان به الیه پور که معمور کرده یوسف عادلشاه است و قریب بیجاپور واقع شده است رسیده اراده محاصره کردند
اسمعیل عادلشاه با دوازده هزار سوار که اکثر مغل بودند از شهر بر آمده جنگ در داد و حرب صعب واقع شد امیر قاسم برید ترک و جمیع لشکر کمکی رو بهزیمت نهادند و شاه محمود شاه بهمنی
و شهزاده احمد پسرش که در تلاطم افواج از اسپ جدا شده بودند گرفتار گشتند اسمعیل عادلشاه از روی تواضع چند سر اسپ عربی زین و لگام مرصع و پالکی خاصه حاضر ساخته و
ایشان سوار کرده خواست که به بیجاپور آورده از تسلط امیر قاسم برید ترک نجات دهد شاه قبول این معنی ننموده بشهر در نیامد و بیرون آن بلده بمهمان ضیع فرود آمده مداوای
اعضای خود که بوقت جدا شدن از اسب مجروح شده بود پرداخت و بعد از بهبود پیغام نمود که بی بی ستی که در عقد ازدواج شاهزاده احمد شاه است لوازم جشن نموده تسلیم باید کرد و
شهریار این معنی را قبول نموده قرار داد که در حسن آباد گلبرگه که مرقد سید محمد گیسو دراز است رسته الطاف عروسی بجا آورد پس شاه و آنحضرت باتفاق یکدیگر روانه حسن آباد گلبرگه
شدند و در آنجا رسیده تا ئین شهریار ملک احتشام جشن طوی نموده بی بی ستی را بشاهزاده احمد شاه سپردند آنگاه اسمعیل عادلشاه پنجهزار سوار همراه شاه کرده روانه بلده احمد آباد
بیدر گردانید و امیر قاسم برید ترک را حرفت آنکه شاه با اسمعیل عادلشاه ساخته پنجهزار سوار از رای و رفع او همراه می آورد و اسباب شاهی و خزانه برداشته قلعه اوشامت و شاه
سرای جاطر را در آن بلده بی دغدغه محافظان و بیم موکلان چند روز بشراب خوردن و لولیان رقصانیدن و نغمه شنیدن مشغول گشته داد لوندی و لاقیدی در داد و بعد
از آنکه لشکر اسمعیل عادلشاه از شاه محمود شاه بهمنی رخصت گرفته از شاهراه احمد آباد بیدر کوچ کرده امیر قاسم برید ترک با سه چهار هزار سوار ایلغار کرده وقت سحر بدانجا رسید و چون
مردم شهر دروازه ها بان ندیده شنیدند که شاه و شاهزاده لاابالی شاهی [illegible] و از ستیان شاهی بخواب غفلت چنانکه دروازه شهر و قلعه گشاده یافته درون در آورد و امیر قاسم
برید ترک و شهر بیچ سابق جمعی از مردم متعهد خود جا بجا نگاه داشته باز سر کار خود شد و علی الصباح شاه محمود شاه بهمنی هوشیار گشته احوال دیگرگون دید اما از آنکه تسلط امرا خو
کرده بود چندان آزرده نشده با اسباب عیش و عشرت از امیر قاسم برید ترک قانع گردید و در سنوات سابق چون ایلچیان شاه جمجاه شاه اسمعیل صفوی از مملکت ایران
پیش شاهان هند آمده بودند بر آیینه قراح راه بیجانگر و شاه گجرات به قدوم تعظیم و تکریم پیش آمده ایلچیان را با تحف و هدایای فراوان بعد اعزاز و اکرام روانه ولایت
گردانیده بود شاه محمود شاه بهمنی نیز ایلچی شاه را بعزت و حرمت تمام بشهر در آورده در رعایت شاهانه نموده میخواست که بر وجه دلخواه رخصت کند لیکن امیر قاسم برید ترک
بسبب مخالفت مذهب با بعضی آمده ایلچی را از آن سبب تا دو سال رخصت نکرد و بنابر آن ایلچی تنگ آمده خالصانه به اسمعیل عادلشاه شکایت نامه نوشت آنحضرت بشاه محمود شاه بهمنی
و امیر قاسم برید ترک پیغام داد که ایلچی شاه ایران بیش از این نگاه داشتن از حسن ادب بعید است باید که در رعایت خاطر او کوشیده روانه مقصد سازند و در معرض توقف انداز[illegible]
امیر قاسم برید ترک از این پیغام بنهایت شدت فهمیده ایلچی را رخصت کرد و او بعزم متوجه بیجاپور شد القصه اسمعیل عادل شاه لوازم استقبال بجا آورده و در الیه پور ملاقات او
کرده بوسیله اتحاد در مذهب نسبت بر اکرام او بیفزود مصطفی آباد و ابل روانه درگاه بادشاه عالیجاه گردانید و آن شهنشاه دین پناه بر حقیقت حال مطلع شده ابراهیم بیگ ترکمان را
که از معتمدان درگاه او بود با کمر و شمشیر مرصع و غرائب تحف ایران نزد اسمعیل عادلشاه فرستاد و در مکتوبی که مصحوب او بود مندرج که مجد السلطنة و الحشمة و الشوکة و الاقبال

اسمعیل عادلشاه از لعب و جلوات شاهی که در زمان پادشاه محمد جاری شده بود [illegible] شاه ... کشت گفت اکنون شاهی ... [illegible]

وصف آن ... [illegible] ... شادیانه ... [illegible] ... سیاه ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... اسلام ... [illegible] ... اسمعیل ... [illegible]

... عادلشاه جاری بود ... اسمعیل عادلشاه ... [illegible]

[illegible] ... این پادشاه ... [illegible]

[illegible] ... عادلشاه ... [illegible]

[illegible]

یوسف عادلشاه ... [illegible]

... اسمعیل عادلشاه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... اسمعیل عادلشاه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... اسمعیل عادلشاه ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... اسلام ... [illegible]

[illegible] ... اسمعیل عادلشاه ... [illegible]

[illegible]

و تفنگ و دیگر آلات آتشبازی حاضر شده قریب هزار و پانصد نفر بدرجه شهادت رسیدند و بقیة السیف سراسیمه عنان تافتند و چون مصری اندیشیدند نا امید نجات ایشان از در آب بدر افتند و تسوک
بهادر و امرا حیم بیگ که ردیف اسمعیل عادلشاه بود بدرخواهی نخواهی فیل او را از معرکه برگردانیده تا به آب اندر و بنابر آنکه پایاب بود بکرو فیل اسمعیل عادلشاه و همت توان تا نجوس تا سر
دو فیل و آب و آدم جمله غریق بحر فنا گردیدند و این چنین حادثه عظمی در کتب تاریخ کمتر دیده شده که پادشاهی بتفنت بالشکر شده در مقابل چنان خصم قوی درآید و جمیع دولتخواهان
را کشتن داده خود نیز بمحنت تمام بساحل نجات رسید **بیت** زمین یک جرعه در طاس سراب + که طوفی هست از بهر جرابی + شاه طریق مشورت از اسدخان لاری
که تقصیری پیش از این حرف از وی در کور شده در میان آورده از صلاح دولت استفسار نمود اسدخان لاری زمین خدمت ببوسیده عرضه داشت که چون چنین واقعه عظیم پیش آمده و قدم عقل لیره
عنان عزیمت بصوب دار الخلافه بیجاپور معطوف گردانید و بنابر آنکه رای بیجاگر بشوکت و کثرت خیل و حشم از سایر رایان هندوستان ممتاز است و شاهان بهمنیه با وجود دست
مملکت و سطوت لایت از روی کمال حزم و احتیاط با لشکر آنحدود بمقابله اقدام میکردند اکنون یکبارگان و یکجهتان شاه صلاح در آن می بینند که بربان نظام شاه بحری لوا
مصادقت مفتوح داشته نسبت خویشی و پیوند در میان آورند و بعد از آن بموافقت یکدیگر امیر قاسم برید ترک را که محرک فتنه و فساد است تادیب نموده در تسخیر قلعه رایچور و مدگل کو
و باهمل وجوه انتقام از کفار غدار کشند گفته که تا شاه را این سخن پسند خاطر عاطر افتاد قسم یاد کرد که تا کمند تسخیر بر کنگره قلعه رایچور و مدگل نیفگنیم پیرامون مجلس نشاط نگردم و از
ثقات روایت شنیده ام که آنحضرت بعهد خود وفا کرده تا زمان فتح قلعه رایچور و مدگل بشرب شراب رغبت ننموده نیز بعد از آن تا انقضای ایام حیات حیات بکرده که مغلوب آتا
حریف مذکور گردیده اثر مستی از وظاهر شود و در همان چند روز حسرو دکن گفته اسدخان لاری از کنار آب کرشنا کوچ نموده بمقر دولت خرامید و اسدخان لاری را خلعت سپه سالاری
و اضافه منصب و جاه نواخته پایه جاهش بسپهر مرتفع ساخت و باستصواب او بابربان نظام شاه بحری طرح مصادقت افگنده سید احمد هروی صدر را که قبل از آن برسم رسالت پایه ال
رفته بود جهت استحکام قواعد وداد و اتحاد به بلده احمدنگر فرستاد و از آنجا که شاه طاهر علیه الرحمه با سیادت پناه آشنائی سابق داشت قدوم او را باعزاز و اکرام مقرون داشته باتفاق
ارکان دولت آن دولتخانه بموجب حکم برهان نظام شاه بحری باستقبال رفت و رسوم عزت بجا آورده بجلس وجهی بملاقات برهان الملک فایز گردید و بعد از چندگاه که میان دو شاه
رسل و رسائل متوالی و متواتر گشت بسعی شاه طاهر و اسدخان هروی صدر در قصبه سولاپور که حالا بسولاپور مشهور است هر دو بیرآرای کس با هم ملاقی شده بقواعد اتحاد و دوستی
وثیقه مرعی گذاشت بکردند و در شب چهارم ماه رجب سنه اثنین و تسع مایه حضرت قدسی مآثر شاه طاهر بدایره شاه عدالت پناه تشریف ارزانی فرموده مجلس همایونش از رشک
فردوس برین گردانید و آن خسرو که در آن روز باتفاق ولد اکبر شاهزاده ملوخان از خانه خود چند قدم مراسم استقبال بجا آورده لوازم ضیافت بیرنحوترین وجهی تقدیم رسانید
ارزبان مبارک فرمود که هرگاه یکی از پیغامبران یا یکی از خلفای ایشان بمنزل مجوسی درویش تشریف قدوم ارزانی فرمایند چگونه سلوک باید نمود تا حقوق صحبت و مهربانی
بظهور آید شاه در مقام تواضع و فروتنی شد و سخنان مواسات مذکور ساخته باعث تشفی خاطر عدالت پناه شد و آنگاه در همان مجلس حرف وصلت و پیوند در میان
آورد و چون حرف سلیس مدعا و مطلب بود عدالت پناه بقبول التماس شاه را مسرور و خوشوقت گردانید پس از رفتن جشن و طوی ترتیب یافته جلوت نشین سراپرده عظمت مریم
سلطان نبت یوسف عادلشاه را موافق شریعت مصطفوی صلی الله علیه و سلم بعقد نکاح برهان نظام شاه بحری درآوردند و ارجانبین بانواع تحف و هدایا مراسم مواصلت مراودت
بعمل آمد و در باب دوستی و یگانگی عهد و پیمان در میان آورده دو استحکام بمقر خویش مراجعت کردند اما چون قرار یافته بود که سولاپور و پنج پرگنه تابعه آن بطریق جهاز
دکنی که کمالخان دکنی بسر حوبت گرفته بود بجاگیر مریم سلطان بدهند و چون اسمعیل عادلشاه نداده تغافل کرد امید برهان خویشی اثری مترتب نشد بلکه منجر بدشمنی گشته سال دیگر
برهان نظام شاه باتفاق علاء الدین عماد شاه والی برار بقصد محاربه لشکر کشید و بسولاپور رسیده قلعه را محاصره کرد و ساکن فرستاده امیر قاسم برید ترک را نیز به کمک خود
طلبید اسمعیل عادلشاه با وجود آنکه میدانست که هر دو شاه قریب چهل هزار سوار دارند توکل بر افضال قادر بیچون کرده با ده هزار ترکش بند اسفندیار رخو بدفع
خصمان روان شد و چون بحرب بر نیامد در دو کروهی اردوی خصم فرود آمده چهل روز برابر هم نشستند و چون روز چهل و یکم امیر قاسم برید ترک به کمک برهان نظام
شاه بحری رسید همان روز نظام شاه بحری صف آراسته خود در قلب جا گرفته و میمنه بعلاء الدین عماد شاه گذاشته میسره با امیر قاسم برید ترک سپرد و اسمعیل
عادلشاه نیز بمیدان نبرد خرامیده اسدخان لاری را مواجه علاء الدین عماد شاه بازداشت و ترسون بهادر را بمدافعه امیر قاسم برید ترک مامور گردانید و خود
در قلب جای گرفته خوشکلدی آقا را با هزار جوان تیرانداز از مغل بر یمین و مصطفی آقا را با هزار سوار بسیار بطریق طرح مقرر کرده تا هر طرف که زور رسد مدد نمایند

آنگاه بهرام لشکر حمله کرده بهم درآویختند تیموری آمد جراحت رسید کمر زوار درآمد بر سر آن روزگار چون بلای خاک آغشته شد ملوگیمی در زعوان سمند بخت اسد خان
سپاه علاءالدین عماد شاه را اسباب رزم گرم ساختند و رسول شاه را میر قاسم بیدر که از طرف بیدر رسید با اسمعیل عادل شاه و نظام شاه بحری گرم کار ازو کرد
دان اساس سلطنت آغاز و سکندری آغاز بهر دو پهلو برآمده با امرا ایشان چنانکه دست اطراف نظام شاه بحری را گرفت نظام شاه بحری را تاب طاقت نمانده عنان
برتافت و اسد خان لاری او را دنبال بوده علم و طبل او را بدست آورد و چهل فیل و توپخانه متصرف شد تا آن عادل شاه در آن هنگام سارنگ را ... گرفت جنگ کرد
میان عادل شاه و نظام شاه بود و با آن قلعه شولاپور و پنج پرگنه آن سپرده شد اسمعیل عادل شاه بعد از فتح و ظفر منصور به بلده بیجاپور معاودت نموده
جشن بزرگ ترتیب داد و هرکدام متعدد شده جمیع اعیان و اشراف را خلعتهای زرین و کمر مرصع و اسپان تازی با ساز طلا بخشید و نیل جهره باستان نظام شاه بحری
اسد خان لاری که سید داد دادالیاس لشکر را مواجب و سروسامان ساخته چون دل گروهی وجمع خالصات و محال ات را مود که ملک قسمت نماید و برهان نظام
بحری که با دو شاه بود و در سنه ثلث و ثلثین و تسعمایه با علاءالدین عماد شاه جنگ کرد و شکست او چهل دیگر با عمر و موری بالطاف امیر قاسم بیدر که مقصد شکست شاه
موجب شده و اسمعیل عادل شاه را اعلان بوده و دست کرد جنگ صعب روی داد و در آن کرت برهان نظام شاه بحری پشت بمعرکه داد و خواجه جهان و سکندر
و بعضی امرای او دستگیر شدند و اسد خان لاری تا حوالی قلعه پرنده تعاقب نموده و دویست فیل نامی که کرکی از دست برهان نظام شاه بحری بود بدست آورد و اسمعیل عادل شاه
جمیع آن فیلان را بحرمت که اسد خان نام داشت با اسد خان لاری بخشید و او را در خواب و دیهای بسیار که در آن داد و در تسع مایه بود اسمعیل عادل شاه برای مویی
اسد خان لاری با علاءالدین عماد شاه والی برار در قصبه ارجان ملاقات بود در سر حد کمیمی سرحد سلطان بود نیک نیست و خوشود و شاد و دستی یگانگی
در میان آورده هر یک به مقر دولت خود شتافتند و در سنه خمس و ثلثین و تسعمایه بهادر شاه گجراتی بنابر آنکه در جای تو و معمور خواهد بود برهان نظام شاه بحری
مستولی شد اسمعیل عادل شاه حسب الالتماس برهان نظام شاه بحری شش هزار سوار زده که همراه امیر قاسم بیدر کرده مدد نظام شاه بحری فرستاد و آنچه
بعد از رفتن بهادر شاه گجراتی از ملک دکن مراجعت لشکر مذکور را بشولاپور حسب الحکم اسمعیل عادل شاه رسانید مگر امیر قاسم بیدر که امرای او را که واقف ... برهان نظام
بحری مامور بوده به تکلیف می نمود که اطاعت کسی نماید تا بر وفق رای اسمعیل عادل شاه بر اقسام گرده و لایت را از او را بست تمام ما درین اسمعیل عادل شاه صیت
تا دست امیر قاسم بیدر برگشته و در سنه ست و ثلثین و تسعمایه رسولان کاروان برهان نظام شاه بحری و رسول دیگر که والی دکن و دیگری که میر قاسم بیدر از جهه
و نواحی شدند که کرکر با سلطان قلی قطب شاه برهان شاه که دستار گشته بها بود آمده و از مجلس به تعاقب کیدر رانده گماشتگان در او معمولی بود لیکن در این ایام اینچ
برای وقع بیرون کار را احتیاط علی مهمات سرحدی است عازم جازم شده است که تا کرکر ملایت کردن بنابر این امور از اول العید بیشتر قطعه یکسار در نشگی بوده
گرگ را سکند و بدانست کی کسی با بیدر که رحم برون برا که سید بر سید الیشن اگر ای دو سال عوض هم هر دو ایشان گشته رخصت یافت بنام بیدار از سر حق کرده خواهد بود
برهان نظام شاه بحری که این سر شد رسیده احسان امداد اسمعیل عادل شاه بود دست برار و حیثیت بهادر شاه گجراتی حاضر جمع نکرده بود برآمده و هم از سوا اعتصاد کیفیت
هر جه بوجب سدی و سود و معدالت شاه باسفیتی که بر متن جای همان جادون الووادیهان خواهد بود و بس احسان از حسد دلان جواب با صواب صحیح و مستر در کرده
در بهانه عزا و اکرام حیثیت الطرف با قصد و حمایت رسیده بسیده در دیده را انکار بیگان سامع جاه و جلال رسانیده بود اسمعیل عادل شاه و حیثیت تمیز کرد
و یوسف با دو هزار سوار سحاب احمد آباد بیدر ساخت و امیر قاسم بیدر که تعاقب مری رسیده جمیعت کم شده بود مسورت ساخت پس که بربیش بود به محافظت قلعه بسر
بزرگ خود علی بیدر دیگر فرزندان جمع نموده خود لشکر فرا گرفت و اسمعیل عادل شاه به احمد آباد بیدر رسیده حصار را احاطه کرده بود و شحر بین را ... جهت ... آمده
بعد روز چند از جهات از هر سو و در بیرون میر قاسم بیدر که شجاعت در آن عصر مشهور بود و جمعی از شهر برآمده اعلام جلادت افراختند و از آن که در شاه
قلعه بود و دلاور در سپاه بر و بوم رسانیده اکثر اوقات تکاپوی می داشتند چون خبر رسید وصول لشکر سلطان قلی قطب شاه که بکمک ایشان می آمد رسیده
فرزندان امیر قاسم بیدر که خبر شده جهار دکمی را صلح تحمل کرده و از قلعه برآمده صف قتال آراستند که بعد جا قول امیر قاسم بیدر که ما در علی بیدر با سه
سه برادر دوست که هر یک جو در دا لشکری برا می گرفتند یکی در جنگ سپر را جهانگیر قمی در احسان او کلیه گشته شده بود و برادر دیگر گریزنده بود و نه آمد و در پیش

افواج آمده اسمعیل عادل شاه را به بشارت خوانده و گفتند مردی و مردانگی آنست که کسی بی اعانت غیر قوز ید با خصم درآویزد اسمعیل عادل شاه از ان طعنه برآشفته عزم رزم نمود
و با اسدخان لاری و سایر مقربان مسموع گشته بمیدان شتافت و آن دو برادر به نوبت بار او آمده بعد ایقاع حرب و ضرب خاک هستی خود بباد فنا دادند و عرابه ادبار دوست
و دشمن برخاسته اسمعیل عادل شاه و جرامان جرامان بلشکرگاه خود آمد و اسدخان لاری و دیگران بر کاوش بوسیده نثارها کردند دران اثنا از یکطرف افواج سلطان قلی
قطب شاه پدیدار گشت اسمعیل عادل شاه اسدخان لاری را بمقابله آنها مامور گردانید و سید حسن عرب را با فوجی سپاه امیر قاسم برید ترک امر نمود چنانچه اسدخان لاری
با هزار و پانصد جمل همچو برق لامع خود را بقطب شاهیان زده آنها را متفرق و پریشان ساخت و بی توقف بمدد سید حسن عرب بر سر رسیده قریب چهارصد کس به تیغ بیدریغ
و رهگذر امید شکست داده تا دروازه قلعه دوانید و اسمعیل عادل شاه بعد از این فتح اسدخان لاری را در آغوش کشیده و بعنایات گوناگون بنواخت و به محاصره قلعه
بیشتر از پیشتر اهتمام کرده راه دخول و خروج مسدود ساخت امیر برید از استماع این اخبار مضطرب گشته بعلاء الدین عماد شاه متوسل شد و هم محمود خان پسرزاده خود را
نزد او فرستاده التماس قدوم نمود تا شفیع تقصیرات سابق و لاحق گردد و از آنکه علاء الدین عماد شاه در سیاست کارهای و امور از وستش در رسته در کار خویش
حیران بود و طلب امیر قاسم برید ترک را برای ملاقات اسمعیل عادل شاه وسیله ساخته بسبیل تعجیل متوجه احمدآباد بیدر گشت و جهت استرضای خاطر اسمعیل عادل شاه
به قلعه او دیگر رفته در یکفرسخی معسکر عادل شاهیه فرود آمده اسمعیل عادل شاه با جمعی از مخصوصان بار دوی او در رفته لوازم تهنیت قدوم بجا آوردند و علاء الدین
عماد شاه زبان مبارکباد فتح گشته معروض داشت که عرض و مقصود اصلی از این یورش ملاقات آن جناب است یا ملاقات امیر قاسم برید ترک از اندازه بیرون رفت عدالت پناه گفت چون
درین جنگ نفوس بسیار از قدیمی لشکر کشته شد امر تا انتقام نکشم بصلح تکلیف نمایید پس علاء الدین عماد شاه و اولاد دریا عماد شاه تکرار این مقوله سخن گفت و اسمعیل عادل شاه را
یکهفته در دایره خود نگاهداشته حق عالی ترتیب داد و پیشکش لایق گذرانید امیر قاسم برید ترک چون شنید که اسمعیل عادل شاه دست رد بر سینه علاء الدین عماد شاه زده مضطرب بار
او دیگر الحاح کرده هم اگر در ره سر ان علاء الدین عماد شاه رفت و گفت چون من دست توسل بدامن تو زده ام وظیفه حمایت آنکه بهر نوع میسر شود حرف صلح میان آورده فرزندان
و متعلقان مرا از محاصره نجات بخشی علاء الدین عماد شاه گفت این امر بی آنکه حصار احمدآباد بیدر تسلیم اسمعیل عادل شاه نمایی صورت نمی پذیرد و امیر قاسم برید ترک را بمعسکر آن
معسکر خود کرده یک فرسخی علاء الدین عماد شاه بود رفت و از خصم قوی اندیشیده بعیش و طرب مشغول شد و مردم او که از تعب آرامیده و مانده شده بودند باستراحت مشغول گشته
عیار از معدودی چند پاسبانی قیام نمودند و آنها نیز بمقتضای اَلنَّاسُ عَلیٰ دِینِ مُلُوکِهِم بفراغت و عشرت پرداخته خسپیدند قضا را چون دران ایام در خبر وصول قاسم برید
ترک بسمع اسمعیل عادل شاه رسید در همان شب ظلمت سرشت که زنگی سیاه چرده تیرگی از وی استعارت نمودی و آواز تندر از دهشت راه سامعه گم کردی اسدخان
لاری را با جمعی از معتبران تعیین نمود تا شبخون زند اسدخان لاری چون بحوالی اردوی امیر قاسم برید ترک رسید آواز قهقهه بگوشش رسید عنان کشیده و دم
را از دست انداز منع نموده جاسوسی چند جهت خبر گرفتن فرستاد و آنها آمده خبر رسانیدند که احدی بلوازم حفظ و هوشیاری قیام ننموده امیر قاسم برید ترک و
پاسبانان او مست و لا یعقل افتاده اند و یک چند دستار و شمشیر از دربار امیر قاسم برید ترک برای صدق قول آوردیم اسدخان لاری لشکر را کنار فوج خصم
بار داشته گفت که اصلا الغیر و غوغا بیکدیگر نه رسانی و دم نزده باشید تا در لشکر خصم غوغا نشود و حمله بیاور برید و خود با بیست و پنج جوان یکدل و یکزبان پیاده شده و پنجاه پیاده
جرار همراه گرفته متوجه دربار قاسم برید ترک گشت و دید که سبوهای شراب هر طرف افتاده و حریفان پاسدار هر یک بوضعی غیر مکرر از بسیاری بنگ و لوزه و شراب بخواب
در رفته اسدخان لاری کشتن آن قسم بیخبران را از مروت دور دانسته جمعی از پیادگان را بر ایشان گماشت که هر کسیکه از آنها هشیار شده سر بردارد به تیغ بیدریغ
از پا در آورند و خود با جمعی پیشتر شده بسرا پرده امیر قاسم برید ترک درآمد که اگر تمکن باشد او را زنده دستگیر سازد و الا قتل او مبادرت نموده سرش ببرد چون
اسدخان لاری بخیمه قاسم برید ترک رسید احوال درونیان را از مرد و زن بیعدار ... بیرون از جماعت بیرون یافته دید که سر حلقه رندان جهان امیر قاسم برید ترک در
گوشه خانه بر چارپائی که باصطلاح دکن پلنگ گویند مست و مدهوش خسپیده و لولیان و خوانندگان بعضی قی کرده و برخی سر از پا نشناخته هر یک بوضعی افتاده اند
اسدخان لاری بیاران خود گفت که کشتن چنین کسی سهل کاریست مگر صواب آنکه او را به همین وضع بریم و احدی را نیازاریم پس چارپائی آن پیر جهاندیده و عاقل
کاردان را برداشته متوجه بیرون شد و دران اثنا یکی از جاعجیان که ایشان را در دکن یوئی واله میگویند و پاسبانی و حراست بدیشان متعین میباشد هشیار شده

خواست که جان کند اسدخان لاری جلدی نموده خان جهان را حواله کرد که سرش از تن جدا ساخت و چون نصیح خود رسید لعنه محسب بار نموده گفت که هوا رسیت دهر نافیست
از اصل و مایه مسعول تنویم مسلمان ارکان و سپهر لسنده ماصح جمعی کثیر از اهل اسلام صایع خواهند شد اکنون که گوهر مقصود بدست افتاده مناسب آنست که برا موش
سعی نکند این صید را بحدیث مدارا دهان بر هم زد همگی این رای پسندیده مصحوب غار بابلی امیر قاسم برید برک بوده پیغام در هر باب بندگان ایشان رجوع نمی
نمایند شده در احسان یو یعنی به مردان لشکر خود کرده فرمادی طرد برد پسند اسدخان لاری پس آمده تسلی داد که این ساعت حسب مدد اسدخان لاری
رسیده انعام مرحمت ساده سر برس وملامت کرد که خواهش نبود ... ود جمعی پس از سال مدتی بسوال شراب خوردن جمعی دار امیر قاسم برید که بحرمت سید
و احوال خوانی به اسپه جاسوس گشت اسدخان لاری وقت سحر خود را ملازمت اسمعیل عادل شاه رسانیده و کیفیت قرار معروض داشته گشت و اسمعیل عادل شاه
از امیر قاسم برید برک پرسید که با معتشای همه مکر و فساد چه بود امیر قاسم برید ترک اصلاحواب مداده سر بزیر افکند اسمعیل عادل شاه او را حواله اسدخان لاری کرده باو
بار زمام و جامه سپار و چون اسمعیل عادل شاه بر سر دیگر مجلس عالی برست داد اسدخان لاری موجب اشاره عالی امیر قاسم برید برک را دست و گردن بسته نظم
سبارک در آورده ساده و ساعت بهمی در آفتاب معالی اسمعیل عادل شاه نگاه ماست از مصنفات سعد من و معاصرین چنین دانسته عجیب که صاحب سکه و خطبه را
از درون خوابگاه بمجلس عالی بر دارسته مرد برید جمل بساه او از کمال عظمت نگاه او ساکت کرده سطر در آمده مبیت حسن نجات حالی بسالهای دراز
بگوش دهر رسیده به حیثم دوران دیده و ماند آنکه اسمعیل عادل شاه بنا دارد خوار در آورده دو لغلش اشاره فرموده چون حلاوت جامع آهسته ماند مرگ
ناگهان برید و آورده روی تحریر در زاری در آمد گفت که از زمان یوسف عادل شاه هم نشان با اوان خسرو گیتی ستان از من بی ادبی حسارت بسیار واقع شده
اکنون گناه خود معترف و در خوف قتل خود گواهی میدهم اما اگر حضرت سلیمان مکان بجان امان دهند قلعه احمد آباد بیدر را که کلید تسخیر صاحب اقتدار است
در سرحد بری به امان و هست ما خوابیم و قاسم سلیم می نمایم اسمعیل عادل شاه بحکم العفو زکوة الظفر جانش را ببخشید و امیر قاسم برید برک کس به در بیدر
فرستاده بتکلیف قلعه دادن مود آنها جواب دادند که تو میر شدی و آنها عرب بر دیک عرب میرسند و لو اینطه بخار و بعد دو چنین قلعه را از دست نتوان داد
و مقصود ایشان آن بود که ربع الوقت سازند و سعایت آن مهمدی باحمی رسانند که اگر از اوضاع معلوم گردد که نجات یزید از تسلیم قلعه ممکن نیست باید که قدر را
تسلیم نموده متعهد تسلیم قلعه شوی رنگداری کرده بدی باد رسید آن مرد اضطراب آسا را اسحاط آورده و از این معنی شده چون در اسحار سید امیر قاسم برید برک مقام
نمود که ملی بر دو دیگر در گذران قوم او پیش داد و ادرکه اگر کاری از من بر آن نکند متعهد تسلیم حصار شده نگذارم که مو آزاری برسد امیر قاسم برید برک با طبیعا
مطمئن گشته بحسب ظاهر از بر بدان شکایت مود و معیکه نمود احکم قبل او صادر شده قتل سبب جام ساعتی که برید مست ناپیش امدار مدامیر قاسم برید برک
بعجز در زاری در آمده التماس نمود که مرا بجهش حال مقابل فلان برج که کنگش بر بندان سبب برده استاده کنید با خود با ایشان سخن گفته بهمه ساری بنام کوش
حس کرده در بدایس میدرا از بهر سر و سهمار بسته و دیده گفته میکن سر قلعه تسلیم نکنم که اسدخان لاری آمده مرا فلان در اره نامسید عهد کنید
که هیچکس متعرض احوال زنان و فرزندان شما نشود و اراضم جراحه سپاهیان در زمان در مقام تفتیش احوال ایشان نشوند که جمیع زر و جواهر ز بود و پوشش ایشان
با ایشان وارید اسمعیل عادل شاه ملتمس آنها را قرین اجابت گردانیده اسدخان لاری را حکم کرد که بدر دروازه قلعه نشسته نگذارد که کسی متعرض زنان و فرزندان
امیر قاسم برید ترک گردد و علی برید جواهر نفیسه و مرصع آلات شاهان بهمنیه و نقود و اجناس و معمورات سپهر و تمام بزرگ مهره گرفته بدر برده و اسمعیل عادل شاه با فرو
در آمده شکر الهی بجا آورده در مسند شاهان بهمنیه نشست و آنگاه شاهزاده علوخان و ابراهیم خان با اسدخان لاری نزد علاء الدین عماد شاه فرستاده والتماس نمود
و هم بعد از ساعتی شاهزاده عبدالله و علی برید طلب علاء الدین عماد شاه و مرسل دعوت علاء الدین عماد شاه طلبی اولا و اسد ولی الرحم ... همراه شاهزادگان بی شک الی مقام
سپهر احتشام سید صاحبقران گشور ستان تا دروازه استقبال فرموده مجلس جشن را از وجود خار از کدورت بساط فرش ساخت و دیگر دادو دهش و انواع انعام و جایزه کشور گیر قلعه را حوالی آنها
و طرف علاقی دانقره و تحفهای متعدد دیگر اقسام متعدد داده دو لک هون نقد از روی همتی شکر علاء الدین عماد شاه در آورد و که هرچه حرمس آمده داده و او خون
دست دراز کرد و یک عمرته مرصع برداشت بعده اسمعیل عادل شاه با اسدخان لاری گفت که از نقد و جنس الی سه لک هون تسلیم ملازمان علاء الدین عماد شاه نماید یک

چون شاهزادگان ملوخان و اکرخان و ابراهیم خان و عبدالله بتشیع مذهب خود نیز موافق ایشان گشتند و سپاه نیز از بیرون تسید علی عقیل بسیار در که نجف اشرف و کربلای معلی
مشهد مقدس شتافته بزائران قسمت نماید و سپاه نیز از بیرون تسید احمد هروی بود که باهل علم و فضل ارادت داشت و شهر بیجاپور رسانید و خارج هریک از ایشان داده و هر از چون الساکن
سپاهی و تتمه را بسپاه قسمت فرموده یک شب که دیار نگاه مرتبت دوست بزم و ندمان مجلس حاضر است گویند از مولانا شهید شاعر قمی را که از کمال علم از تعریف مستغنیست
و دران ولا از گجرات آمده بود بواسطه سمت شاعری سعادت تقرب آنحضرت پیدا کرده بود حکم کرد که بجرام رسته القدر زر که آنی بر داشته بیارند از آنجا که مولانا از رنج سفر
بی الحیاتی باتوانی داشت عرض کرد که روزی که از گجرات متوجه این درگاه می‌شدم و چندان قوت داشتم چه باشد که شاه سخن پرور نکته گذار بعد از چند روز که توانائی بجود
نماید بدین خدمت روح پرور سرافراز گردم شاه کیف تبسم شیرین گسترده گفت شنیده مصرع که آنهاست دنا چیر و طالب ازیان ارده باید که دو دفعه و جداگانه
هر چه از دست تو آید دران تقصیر نکنی چون این حکم عین مدعای مولانا بود در عبودیت زمین نهاده بگفته و چندان از مجلس برخاست دو کرت بخزانه شتافته و یکجا از
طلا بیرون آورد و چون خازن این خبر بمسمع همایون شاه رسانید فرمود مولانا راست می‌گفت که من توقع دارم از پنجا را بکت طمع و وقت کلام آنحضرت
را از باب ادراک واضح و روشن است چه که این سخن هم جانب خوش طبعی و هم جانب همت و نیز دران مجلس که دریای سخاوت شاه بموج در آمده بود حسب الالتماس علاءالدین
عماد شاه معفو تقصیرات امیر قاسم برید ترک بوده او را در سلک امرای خود منتظم گردانیده و ولایت کلیان را و دیگر جمیع پرگنات قدیم او خارج پای تخت احمدآباد بیدر
بجاگیرش مسلم داشت اما شرط آنکه با سه هزار سوار ملازم رکاب بوده قلعه رایچور و مدکل را از جنگ کفار بیجانگر برآورد و از آنجا قلعه ماهور را محاصره کرده و مفتوح ساخته به علاءالدین
عماد شاه سپارد و هر دو شاه الهی شد و احمدآباد بیدر به تحویل اسدخان لاری مصطفی خان شیرازی بعوض گشت و بیار آنکه دران ایام تمراج فوت شده و در ایام نواحی بیجانگر
سر از اطاعت رامراج پسر تمراج پیچیده فتنه و فساد در بیجانگر پدید آمده بود و حضرات وحدت صمیمت تمر از آب کشنه عبور نمودند و قلعه رایچور و مدکل را که مقتدر بسال
در تصرف کفار بود پس از سه ماه محاصره مفتوح گردانیدند و اسمعیل عادل شاه مجلس عظیم ترتیب داده صحبت بزم بپایه اعلی رسانید و عهد وفا کرده تجرع جام می لعل فام رغبت نمود
اسدخان لاری امیر دران روز بر یک حریف جهت جلوس فرموده و سه پیاله بدست خویش بوی داد و چون علاءالدین عماد شاه و اسدخان لاری التماس کردند که
امیر قاسم برید ترک را هم داخل مجلس بزم گردانند اسمعیل عادل شاه قبول کرده امیر قاسم برید ترک را هم پیاله خود ساخته گفت که مضمون کلهم بظهور رسانید
علاءالدین عماد شاه که خود طالب علم بود و فهمید و امیر قاسم برید ترک اگرچه نفهمید لیکن از خنده علاءالدین عماد شاه متغیر شده اشک از دیده فرو ریخت و اسمعیل عادل شاه
متوحش شده با او از روی مهربانی گفت انشاءالله تعالی بعد از رسیدن به بیجاپور احمدآباد بیدر را نیز بتو ارزانی خواهیم داشت و مدت یکماه در آن صوب بوده جمیع مهمات
ساخته و پرداخته علم مراجعت افراشت و چون اخبار توجه بهادر شاه گجراتی بصوب حدود دکن متواتر رسید مهمات قلعه ماهور را موقوف داشته علاءالدین عماد شاه به ایلچپور
و اسمعیل عادل شاه به بیجاپور و احمدآباد بیدر را بامیر قاسم برید ترک داد و دران شرط که قلعه کلیان و قندهار به دیوانیان شاهی بسپارد گویند دران سفر اسمعیل عادل شاه بمنزل
علاءالدین عماد شاه رفت و او مهمانی عظیم ترتیب داده و چندان پیشکش گذرانید و تکلیف نمود و چون پس از چند روز علاءالدین عماد شاه مهمان اسمعیل عادل شاه شد
آنحضرت نه زنجیر فیل و ده هزار سوار اسب عراقی و سپه و تمام یراق طلا آورده گفت آنچه در مدت سلطنت حاصل کرده‌ام برادرانم رسیده منتیست از سپاهان این جماعت
که هر یک در شجاعت و فرزانگی رستم را منظری آورد هر کرا خواهید تکلیف کنیم علاءالدین عماد شاه تحسین و آفرین کرد و گفت که اگر ما بر چنین جواهر نفیسه دست می‌آوردیم
قلعه ماهور را از دست نمیدادیم و در سنه ثلث و ثلثین و تسع مائه امیر برید چون کلید قلاع و بقاع بعمر شاه عدالت پناه عازم تسخیر قلعه کلیان و قندهار گردیده و نیز در آن
از بیجاپور بیرون فرستاده و امیر قاسم برید ترک ایلچی نزد برهان نظام شاه فرستاده طالب حمایت شد برهان نظام شاه ایلچی به بیجاپور فرستاده التماس نمود که چون امیر
برید درین سفر حقوق بسیار برین مخلص دارد از سر لشکرکشی آن صوب درگذشته دوستان را رهین احسان سازد عدالت پناه جواب داد که وقتیکه شما در مقام گرفتن
قلعه ماهور بودید هر گاه ما چنین التماس بوقوع نیامده اجابت نمودیم و حسب الاستدعا مسخر عزیمت صوب بیدر نمودیم لیکن چون اوایل زمستان است و در جانب کشتن ملک
نیست سرحد مملکت تحصیل بلدرک و شولاپور بخاطر تصمیم یافته که اگر بسرحد آن برادر بعنوان دیگر تصور نکرده حرف سخن را و مجال خود و با تشدد برهان نظام شاه
که خاطر عاطر از سلطان بهادر جمع کرده خطاب شاهی و چتر یافته بود پیغام داد که بهادر شاه گجراتی مملکت برار و احمدآباد بیدر و غیره را بی رجوع کرده است سزاوار دولت

تا که از گفته ایلچیان تخلف نورزد و در معاملات مستقل را تا مدت ماضی حال نکرده گوشه نشینی و سلامتی را بهتر تصور نموده اند و از شغل عام و ملکی عدالت شاه که ایلچی گام
نهضت نموده در همین علی التسویه حضور و اسپ نجر و اطلاع رسیدن بر کوربهار موضع دهسا کرده پیوار شده روز دیگر نیز سام با چهار صد سوار و فیل جنگی پیاده
برکنار آب ملدرک که اردوی آن طرف میگذرد ورود آمده ایلچی برهان نظام شاه را رخصت کرده اعلام نمود که اینک ما نوبتی آورده ایم اکنون منتظریم که آنرا از عقب
خود طلب ساخته جا نگاه هر که در میدان مبارزت جولان نموده بود مردان بار دیگر معرکه جزا امید و درمای ترکش و جرح تیغ و سنان هر یک ملاحظه نمایند
برهان نظام شاه بحری بر حسب درخواست و اهتمام رفت لشکر کرده بیست و پنج هزار سوار گرد آورده و توپخانه جنت نشان نموده باتفاق امیر قاسم برید ترک نکمال تهمتن
کوچ بر کوچ متوجه سرحد اسمعیل عادل شاه شد و اسمعیل عادل شاه با دوازده هزار سوار استقبال نموده و سرکاری اسد خان لاری مهمات صفوف آراسته بهم برآمدند و جنگی روی
نمود که جنگهای سابق در جنب آن بازیچه بود ابیات خیال گشته در جرف دلی اصیار + که دست قضا دمادم برکار + مهیا دید چو دست ارس حساب +
زمین گرمی گریبان خاک + چراغ هادی سر برد کین + راه اهرامن که هی مردان رین + بدانکو سد آمدی جوار مرار + که خاک از حسد باگرمی کنار + زمین نوع
از صبح کین قطع و وصل + نیستند بهم بار جور سیه وصل + الغرض ترکیبان برکش دلیران از طایر تیرسان بود زاغ کمان از هوای دست بهادران جدا شده
و مار زبان تیغ سگان دریای هیجا سنگ آسا سر مردان بود بحق شیران شبه شجاعت بعر ارداوری گیر بحث سیخ گشت ابیات تیر جان باشته زوق کمان
تیغ از مرجان رهبر پیام + آن شسته جو نور در احداق + وین دوان مجروح در اجسام + آخر الامر جا نگه نسیم ریان ست که یکی عالب و دیگری مغلوب میگردد نسیم
فتح و ظفر بر پرچم اسمعیل عادل شاه وزیده خورشید خان نظام شاهی در معرکه کشته شد و برهان نظام شاه بحری بحال پریشان با جمعی گریخته اثاثه شاهی
و توپخانه و فیلان تصرف اسمعیل عادل شاه در آمد و دیگر میان اسمعیل عادل شاه و برهان نظام شاه بحری جنگ واقع نشد بلکه جمعی از اکابر و اعظم
طرفین صلح در میان آوردند و در سرحد با یکدیگر ملاقات کرده چنان مقرر ساختند که ولایت سلطان قلی قطب شاه و برهان نظام شاه بحری و علاء الدین عماد شاه
مصر فتنه را باهم دوست و یکدل باشند اسمعیل عادل شاه با امیر قاسم برید ترک راه جو ساخته در سنه اربع و تسع مایه باتفاق او در دیار تلنگ گشت و بحث قلعه تلکنده
را که از مشاهیر قلاع تلنگ است و در سرحد واقع شده احاطه نمود و سلطان قلی قطب شاه مراعات حزم کرده بمیدان عالمه و معامله مسافت وار کلکنده که دار الملک
او بود حرکت نمود و لیکن از لشکر خویش سوار با ماده لسیار به مدد اهالی حصار مامور ساخت و میان اسد خان لاری و اهالی تلنگ چند جنگ واقع شد هر کرت فتح و غلبه نصیب
اسد خان لاری شد و اهالی قلعه کوس شکسته در دیگ بود که حصار مسخر شود ناگاه بحکم قادر بیچون از ناسازی آب و هوای آن دیار اسمعیل عادل شاه را شدت مزاج
بهم رسید و مواد فاسده جسم مبارک او را احاطه نمود و اعتدال چهار عنصر برهم خورده بستر بالین ضعف و ناتوانی نهاد و بر حسب مرضیات اسد خان لاری
و امیر قاسم برید ترک را که باعث عمارت ممالک تلنگ تمامی بود مطلب گفت آب و هوای اینجا و بدن ما موافقت ندارد و میخواهیم که بار رای تسخیر قلاع تلنگ نگاه داشته
خود بسوی احسن آباد گلبرگه روی آوریم و بعد از حصول صحت بار معاودت نماییم ایشان قبول این معنی نموده مقرر کردند که در گلبرگه علی الصباح شاه در پالکی نشسته روانه آن صوب گردد
قضا را هم در همان شب هفدهم ماه صفر سنه احدی و اربعین و تسع مایه بجوار ایزدی پیوسته بساط سلطنت عالم فانی برچید و اسد خان لاری نعش را در حجره نهاده در
در پالکی گذاشته و شمع بر آن افروخته هنگام شب روانه نمود کوکبه گرد امید تا در جوار پدر خود مدفون ساختند و چون دو روز از این بگذشت اسد خان لاری که مرد پیر سال
خورده بود با امیر قاسم برید ترک و سایر معتمدان اطلاع داد از ثقات باکبر پسر و ولی عهد شهزاده ملو ابراهیم پسر شاهی برادر بزرگ ملو خان راضی نبود و بسیاری از امرا نیز بیعت با او کرده
بود و اسد خان لاری از مصلحت ملک و صلاح در عدم تعیین جانشین دیده بهالی هر یک از ایشان را پیغام داد که چون ساعت جلوس نیست با حسن آباد گلبرگه رسیده دا
روح شد محمد گیسو دراز علیه الرحمه توجه نموده بر تخت موروثی جلوس واقع خواهد شد و ایشان چون قبول این معنی نموده از پای قلعه گولکنده کوچ کرده هر دو شاهزاده را بعد گیر
و حکمت با خود آوردند تا به گلبرگه رسانید و نیز اکثر خود و سپاهی ابراهیم را عمر تر و مایل تر بود و لیکن چون ملو خان پسر بزرگ بود و عدالت شاه او را ولیعهد ساخته بود ناچار
آن شاهزاده جوان بود را بر چار بالش سلطنت متمکن ساخت و ابراهیم را در قلعه محبوس گردانید و از امیر سید احمد هروی منقول است که اسمعیل عادل شاه حلیم و کریم و سخی و
از علو همت هرگز در حل و حرج مملکت ملاحظه نمیکرد و اخلاص و اخلاص به دوست داشتی و در کولاب و ملوسات کوشیدی و هرگز مجلس بزرگان جاری ساختی و نوبت

با علما و فضلا و شعرا صحبت داشتی و مراعات ایشان احسن شناختی و در علم موسیقی و شعر تمام مهارت را داشتی و وفائی تخلص نمودی و هیچ یک از سلاطین دکن بمتانت و لطافت او سخن نگفته و این اشعار از وست غزل دل خواهان رقیب مهر آرا وست بیداری • مدار دلبری کو جوری بیداد وست بیداری • مرا صد محنت از عشق تو بر دل میرسد هر دم • دل بریان عاشق محنت آما دوست بیداری • ز عشق قامتت سر دیهی را ما دیادیگر • ولیس صد پاره وز ما دل آزاد وست بیداری • ز هجرت آتشی دارم بدل کز مهر شکنیش • نصیحت ناصح سر دراهان یا دست بیداری • دل ریش وفایم آسمان جو کرده باتیرش • که چکاس سخائی مرهم افتاد وست بیداری • وله شب هجر جز گریه کاری ندارم • بجز دیده اشک باری ندارم • بشبی نگذرد کز فراق تو چون شمع • بر از اشک حسرت کناری ندارم • بس از عشق و رندی و کوی ملامت • برا سلامت گذاری ندارم • از آن باکسش ه گرفتم وفائی که غیر از غمش غمگساری ندارم • وله دل بر لعل تو حکایتی دارد • از شب غم شکایتی دارد • تا کی آزار اهل دل طلبی • بیوفائی نهایتی دارد • خون دل بخورم زغصه یار • بار قیبان عنایتی دارد • دل بحسن تو آه من بشدرم • آه عاشق سرایتی دارد • ای رفیقان بنال از ستمش • کین ستمگر نهایتی دارد •

ذکر شاهی ملو عادل شاه بن اسمعیل عادل شاه

چون اسمعیل عادل شاه وصیت کرده بود که ملو عادل شاه را جانشین من گردانید بالضرورة اسد خان لاری او را بر تخت متمکن گردانید و جده اش پونجی خاتون کار و بار او نصیحت کرده خود به ملکوان که جاگیرش بود در رفت ملو عادل شاه عرصه را خالی دیده بشرب خمر و استماع نغمه پرداخت ملکه چون شرب مطبوع بود و امری که لازمه آن سفاهت ست از و بوقوع می آمد و شب و روز بهزل و بازی و دیگر کارها که مناسب پادشاهان نباشد می پرداخت تا حال آن مملکت از و متمرد شدند و در این مصداق ادنی الطبقه نغمه مصداق پسران صاحب حسن مشغول گشته و کار بجائی رسید که پسران مردم متقی و بزرگ را خواهی نخواهی از جا بها می کشید تا آنکه یوسف ترک که شحنه دیوان و از امرای کلان تاج پوش بود و پسر او را طلبید چون او بقدم ممانعت پیش آمد ملو عادل شاه بغضب رفته حکم کرد که جمعی شتافته پسر او را بقهر و جبر بیاورند و یوسف شحنه دیوان اگر دم سر بسر به تیغ بیدریغ از تن جدا سازند یوسف شحنه دیوان که از امرای تاج پوش بود مردم ملو عادل شاه را تادیب نموده در بهار و در علانیه اهل عیال پیش انداخته از شهر بر آمده بجانب قصبه گمهور که اقطاعش بود روان گردید و قصه گاوه آهنگر بوضوح پیوسته اکثر اهل با موی موافقت او نموده و پونجی خاتون والده اسمعیل عادل شاه از مشاهده آن صنایع و اطوار دلگیر گشته عازم گشت که ملو عادل شاه را معزول گردانیده شاهزاده ابراهیم را بر تخت نشاند پس یوسف شحنه دیوان محرمی پیغام داد که ملو عادل شاه قابل شاهی نیست باید که او را موقوف ساخته شاهزاده ابراهیم را بجایش نصب کنی یوسف شحنه دیوان اکثر ملازمان را به تلکوان بر و اسد خان لاری رسانیده حقیقت حال را اعلام نمود اسد خان لاری جواب داد که من از اطوار ناپسندیده او ترک بیجاپور کرده در بلگام نشسته ام و چون خلق را از اعمال ملو عادل شاه بستر رو نموده و دل از سلطنت بر کنده اید اولی آنست که صلاح دولت در دودمان عادل شاهی منتظر داشته هر چه مهد علیا پونجی خاتون گوید از فرمان او تجاوز ننمائی یوسف شحنه دیوان از تجویز اسد خان لاری مطمئن خاطر گشته پونجی خاتون اقصی المرام رخصت معاودت نمود و بموجب اشاره آن ملکه زمانی در روز موعود با دو بیست سوار تاج پوش به بیجاپور در آمده و بیدرنگ بقلعه ارک رفته قلعه دار را که بقدم ممانعت پیش آمده بود بکشت و ملو عادل شاه را مقید ساخته بفرموده پونجی خاتون او را مع برادر اعیانی او الو خان مکحول گردانید و شهزاده ابراهیم را بجای او منسوب ساخت

بیت چو دهر افگند افسری از سری • بنهد آسمان بر سر دیگری • العرض ایام شاهی ملو عادل شاه شش ماه و چند روز بود

ذکر شاهی ابراهیم عادل شاه بن اسمعیل عادل شاه

و اقبال اخبار و راقمان وقائع نگار بخامه سخن گزار صور رفعنا یای ابو النصر ابراهیم عادل شاه را چنین بیان میکنند که او شاهی بود بس شجاع و مردانه و از غایت تهور و جرأت بیباکی در معرکه ها مانند سیل تند از نشیب و فراز نمی اندیشید بنابر آن آوازه تهور و غیرتش بمجموعیت حلم و خلق او در بسیط زمین منتشر گردید معهذا از آن وقت که مفاتیح کشور شاهی بدست آورد مادام الحیوة از اسباب لشکرکشی و صف آرائی پرداخته بیت ملک را گر قرار خواهی داد • تیغ را بیقرار باید کرد • و از افواه شنیده شده که در مدت شاهی او ده مرتبه جنگ صعب با نظام شاهیه و غیره اتفاق افتاده و بنفس نفیس خود در جمیع معارک حاضر بوده در لوازم شجاعت و جلادت تقصیری نکرده اما چون سهم نصرت در درج طالع او جای نگرفته بود هزیمت

ملک از حدود [illegible] در جنگ قصبه [illegible] جان [illegible] بخشید [illegible] که از کس [illegible] التماسات [illegible] اسامی [illegible] عسکر [illegible]

[illegible] امام [illegible] داد [illegible] طایفه [illegible] طرف [illegible] تاج [illegible] دوازده [illegible] که در آن [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] کاری [illegible] شجاعت [illegible] دادند [illegible] ایشان [illegible] کرده [illegible]

[illegible] ارکان [illegible] لشکر [illegible] رجعت کرده [illegible] گجرات [illegible]

[illegible] طرف [illegible] ابراهیم عادلشاه [illegible] امرا [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] تمام [illegible] حکم کرد [illegible] اقدس [illegible]

[illegible] که [illegible] کاری [illegible] ابراهیم عادلشاه [illegible] لشکر [illegible] حصول مقصود [illegible]

[illegible] که [illegible] سال [illegible] سلسله [illegible] وفات [illegible] در عین جوانی [illegible] سال [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] شاهی [illegible] گشته [illegible]

اعیان [illegible] آورده در سنه تسعین و تسعمایه [illegible] صاحب [illegible] مملکت [illegible]

[illegible] امرا [illegible] استقلال [illegible] اراده [illegible]

[illegible] شاهی [illegible] امرا [illegible] طفل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم عادلشاه [illegible]

[illegible] ابراهیم عادلشاه [illegible]

[illegible] ابراهیم عادلشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم عادلشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم عادلشاه [illegible]

[illegible]

چون کار از دست رفته بود و راه فرار مسدود دید اول جمیع اسپان را پی کرده و فیلان را کور ساخته و آن مقدار جواهر از قسم یاقوت و الماس و زبرجد و مروارید و غیره که
اندوخته بود همه را بسنگ آسیا آرد ساخته در خاک ریختند و فتیله در دروازه باروت خانه که آتش زده رامراج را بشهر درآورده مدهوش و عقل از سر پریده بر سینه بر کینه خود زده بجهنم شتافت
و مضمون که کای که چو نیکی نمودی اگر دیدار ی بیت نگهبانی ملک و دولت بلاست * گدا بادشاه است ما شس گدا است * آنگاه رامراج بی سامی بی بحت بیجانگر فتح علم
استقلال افراشت و ابراهیم عادل شاه حقیقت حال بخاطر آورده اسد خان لاری را با تمامی لشکر بتسخیر قلعه ادونی گسیل کرد و در آن اثنا تکناوری برادر رامراج با سوار و پیاده
بیشمار بقصد مدافعه اسد خان لاری متوجه گشت اسد خان لاری دست از محاصره باز داشته استقبال نمود و بعد از حرب صعب اسد خان لاری عنان معرکه بر تافته و کفار
هفت فرسخ تعاقب نمودند و بعد از آنکه زمانه ناسعدی بیاد خرده خامه درهم بشکستن تا کم رود رایات عباسی افراشت و تکناوری در یک کروهی لشکر شکست خورده آمده فرود آمد
محنت گیر حصت شیر بیشه هیجا اسد خان لاری با چهار هزار جوان جنگ پوش بسمت کوش ابیات همه شیر مردان کارآزمای * دلیر و عدو بند کشور گشای * بگاه دعا هر یکی صف دری
از ایشان یکی در عدد لشکری * بر آن اردوی تکناوری شبخون برد و کفار لشکر طاقت دست و پا از دست داده یعنی پراکنده شدند و آخر از ضرب شمشیر مردان گذار اسلامیان قرار بر فرار اختیار
نموده راه هزیمت پیمودند ابیات باید بود چنان شده ناگاه سیلی چه آید بسر * سپاهی که هید عقاب دلیر * که آهو تواند شدن از آن اژدها * پس جمیع فیلان بخانگی ها و زنان و
فرزند تکناوری بدست اسد خان لاری افتاده بعماله لشکرگاه ساخت و تکناوری سوار و پیاده پراگنده جمع کرده در شش فرسخی اسد خان لاری بنشست و آمده در صدد
مکیدت و غدر سپاه کیفیت واقعه و شعر بر طلب کمک نزد رامراج مرسول داشت و او در جواب نوشت که مرا مهم زر از رایان اطراف جمعیت خاطر رسیده بنابر که به نوع که میسر شود با اسد خان
لاری صلح نموده زن و فرزند خود را خلاص کن و تکناوری کسان فرستاده در صلح زد و اسد خان لاری ابراهیم عادل شاه اعلام نمود حسب الاشاره قبول صلح کرده با شوکت
و عظمت تمام بیجاپور معاودت نمود و ابراهیم عادل شاه اسپان و فیلان تکناوری را که اسد خان لاری گرفته بود بوی بخشیده پایه قدر و جاه او افزوده و یوسف
ترک شحنه دیوان که بمنصب وکالت و سپهسالاری ممالک مخصوص گشته بود از رشک و حسد در خلوت بعرض رسانید که اسد خان لاری با برهان نظام شاه طریقه اخلاص می پیماید
و میخواهد که قلعه بلگام را بدو دهد حلقه بندگی در گوش کند بنا بر آن ابراهیم عادل شاه آنکه در پی تحقیق صدق و کذب سخن حاسد شود آن بی را مامور کرد و در باب اسد خان
لاری مشورت نمود یوسف ترک شحنه دیوان گفت که به بهانه جشن ختنه شاهزاده علی او را از بلگام باید طلبید و چون او حاضر شود مقید گردانیده خاطر از دغدغه او فارغ
باید بود و چون این گفتگو فاش شد و اسد خان لاری در محافظت خود کوشیده و چند مرتبه طلب عذر گشت بیماری را بهانه ساخته نیامد ابراهیم عادل شاه بتعلیم
یوسف ترک شحنه دیوان بار دیگر مخصوصان اسد خان لاری مخفی رخصت آمد که او را مسموم گردانند بیرون ترتیب نشد آخر این قرار یافت که یوسف ترک شحنه
دیوان را در جوار بلگام جاگیر داده سر حملگی ساخته رخصت اقطاع نمایند تا وقت فرصت به تدبیر و حکمت او را اسیر و دستگیر کند اسد خان لاری که مرد جهاندیده
بود بعلت بود زیرکی هشیار بود تا آنکه روزی بتماشای باغی که در شش فرسخی بلگام طرح افکنده بود سوار شده با معدودی بسرعت روان گشت و یکی از غلامان حبشی
را مامور گردانید که چهار صد کس همراه گرفته بیاید و العرض جاسوسان یوسف ترک شحنه دیوان خبر تنها سوار شدن اسد خان لاری رسانیدند و او با دو هزار سوار بقصد گرفتن
اسد خان لاری ایلغار نموده در حوالی آن باغ با اسد خان لاری رسیده اعلام جنگ برافراشت و اسد خان لاری همت بر مدافعه خصم گماشته از طرفین باستعمال تیغ
و سنان پرداختند ابیات سیاست درآمد بگردن زنی * ز چشم جهان دور شد روشنی * غبار زمین بر هوا راه بست * جهان سلامت برون شد ز دست * چنان
گرم گشت آتش کارزار * که از نعل اسپان برآمد شرار * یوسف ترک شحنه دیوان حملهای اسد خان لاری را پای داشته در لوازم ستیز و آویز تقصیری نکرد در صورت
جنگی در نهایت شدت روی داده مردم بسیار قالب از جوهر جان تهی کردند بیت ز بس کشته افتاد در روی دشت * ملک گفت بس کز حد گذشت * آخر الامر
اسد خان لاری بعد از جنگ صعب فائق آمد و یوسف ترک شحنه دیوان سپاهان ابتر رو بهزیمت نهاد و ابراهیم عادل شاه دید که صحبت رنگ دیگر پیدا کرد جهت اظهار التفات یوسف
ترک شحنه دیوان اعتقاد ساخته نزد اسد خان لاری فرستاده پیغام داد که از بی ادبی او خاطر ما بسی آزرده است باید که آن معتمد الدوله ویرا بسزا رساند اسد خان لاری که از معامله
خبر داشت نوشت که تقصیر از طرف بنده واقع شده امید عفو است و یوسف ترک شحنه دیوان را اسپ و خلعت داده رخصت کرد و چون این قضیه بوالعجب برهان نظام شاه
از روی تدبیر در مجلس خود مکرر مذکور کرد که اسد خان لاری عزل نامه ارسال خواسته و تعهد نموده که ولایت عادل شاهیه را مسخر ساخته بما سپارد و اگر در وقت لشکر کشیم کمک بسلطنت

خواهد آمد و درهمان ایام که سنه سبع واربعین تسع مایه بود امیر قاسم بریدترک بسبب آمده از احمدنگر راهی شد و درحوالی بود امیر قاسم بریدترک خواجه جهان دکنی با ملحق شده
دوم سنه شاه در سنه تسع و تسعین بآن حال که در تحت سولاپور بود از تصرف مردم عادل شاهیه برآورده بخشان خواجه جهان دکنی سپرده حوالی برهان نظام شاه بحوالی
تلنگانه سید اسدخان لاری تا آنکه اصلاً بمعنی آشنا نبود از احسان از جهت رسیده لاعلاج باکس مراسلات نوشت و برهان نظام شاه مستظهر گشته آنکس بیت عادت مملکت
عادل شاهیه را از دست ابراهیم عادل شاه بدر برده مخالفت از حد مقصود دیده با احسان دگر کرده اسدخان لاری را سعیده حرج مسخر گشته علی محمد حسینی احسن علاءالدین عماد
شاه برادرزاده حقیقت حال تلی بود و پیغام کرد که اگر اسحاب ایشان اعانت ابراهیم عادل شاه و تقدیم رسانید بدرسیده بر خدمت رسیده التماس خواهد بود که بسعی کسان
این مرعلام کرده و مفاد آن نامه ابراهیم عادل شاه برسیده علاءالدین عماد شاه راهی سید و برهان نظام شاه که قلعه ارک تحاو محاصره داشت آتش رسانید آن بلده
انگیخته اراده حرب بالفاق امیر قاسم بریدترک موجه گلبرگه شد اسدخان لاری در ایام اوراک رفاقت آنها کرده بفوج و علاءالدین عماد شاه بوسه گهت جون بوسیله برکه
دیوان عرض عرض عرض الیه شاه رسانید که این سید واقع عصیان حسبه اخلاص شاه و هم اهل که ملازم برهان نظام شاه شود و مراد آنحضرت همیشه از سر حرف گشت
من یکس فرصت بودم که لوحی مطبقه این قصه از خاطر اشرف دور سازم که ناگاه برهان نظام شاه و امیر قاسم بریدترک بسیل تا حوالی تلنگانه آمد ازین مرحا من علام
لعنی شک گفته توسعه کشیده دیوان ایست که الساعه بسرکشی آمده امدیش ریزحمت مدرمای حیرت محیط خوردم و بواسطه محافظت الطاع خود در ماه ساری کرده
خدگاه والسلام بنوبیم اکنون بخدمت آمده اسحه صدق دخل است گرازین شاه هم و امید دارم که بناموس عدالت شاه مروت را ب ذمه من خواهید کرد اگر موص فی الحد
ربی شاه و الاحکم خداوند است سر تو مکه دار سیاست رسانید تا بسرا از حرای خود رسیده و دیگران عبرت گیرند چون علاءالدین عماد شاه و عمار رومی سابقه تعهد معدمه
اسدخان لاری را مردم گرفته بود ابراهیم عادل شاه زدوحقیقت حال بوعمکه بود شان نموکرد رایت دیده اسدخان لاری شده کمر بکرلاعدامدلال و از این محمود گشت تا جگانه
عادل شاه اسدخان لاری را در آغوش کشیده مرحمت و نجابت از آن نموده بانصوان او و علاءالدین عماد شاه عازم جنگ برهان نظام شاه و امیر قاسم بریدترک شد
انسان طاقت معاونت نیاورده بجانب دیگر مرداد شده ابراهیم عادل شاه و علاءالدین عماد شاه در احکام مصالح توقف نمود دیده بالاگهات و ولایت آنها در سپرده
ابراهیم عادل شاه و علاءالدین عماد شاه و قیقه از لوازم مصل و عمارت فروگذاشت نموده اما دران اثنا قاسم بریدترک بمرض الموت درگذشت و در بالاگهات ولایت با دولو
گشت و خشمناک مرتبه شاه طاهر بواسطه سفره طالب صلح گردیده مدرس بخرچ که نظام شاه هیچ وسیله سولاپور را با ابراهیم عادل شاه واده دیگر امور هیچ عاریه نگردد
و صلح شد و هریک بمقام خود بمراجعت نمود و در سال دیگر که خمسین و تسع مایه بود ابراهیم عادل شاه دختر علاءالدین عماد شاه مسماة به الوبه سلطان را العقد خویش آورد
و برهان نظام شاه بحری که عماد شاه عیوب بود از اسرار هیچ وسیله استراحت و آرام بر خود حرام کرده امید و چون در آن سنوات میان ابراهیم عادل شاه و علاءالدین عماد شاه
عالمکیف هرنوع گسست وحدت یافته با امراء جمشید قلی قطب شاه و به لطائف الحیل موافقت خود داعب ساخت و بالفعل علی بیدو خواجه جهان دکنی متوجه بلاد ابراهیم
عادل شاه در سنه هیچ و خمسین راه منصرف گردیده قلعه سولاپور را احاطه نمود و بسیاری از ولایت سرحد را خراب کرد و امیر چند دفعه لشکر ابراهیم عادل شاه را که بمدافعه و قیام نموده
بود شکست و جمشید قلی قطب شاه بیز بتحریک برهان نظام شاه از این طرف لشکر به ولایت بیجاپور کشیده و در پرگنه کاکنی حصاری در غایت استحکام بنا نمود و در تمام آن
کوشیده با ولایت که که متصرف شد و قلعه اسکر را محاصره نموده بمجلس امراء مدلالت برهان نظام شاه را در خود و سکنه درین اثنا سپاه گران سنگ جهت تسخیر قلعه الحوران بیجاپور مود
ابراهیم عادل شاه کمی مملکت خود را گرفتار چهار موجه بلا دیده در بحر حیرت محیط خود شد و اسدخان لاری را از تلنگانه طلبیده از وی مشورت خواست و او بعرض رسانید که دفع
رسانید که دشمن حقیقی ما برهان نظام شاه است و دیگران الطفیل او متعرض این مملکت شده اند بحسب علاج بستن برهان نظام شاه باید کرد و در آنگاه دفع دیگران بآسانی میتوان و علاج
برهان نظام شاه منحصر درین است که هیچ و سیله در آنکه بائیه نزاع نیست بار دیگر ارم و آنگاه بائیه مسلک کمال فروتنی و تواضع را مرعی که عماد شاه هیچ عشم السابق است و دیگر اما آن که صورت بسته
مع مکف و ربرایای بسیه مصبوب ایلچیان حرب برهان نظام شاه تسلیم کرد کارگر باشد اماد که باید تواضع حرسد و مرا از روسی خواهد در خصوص او مزاج که چون جلو مملکت خود را
منصما ساخته است در ایام اطراف ما او ساز حمله دارد و صالحه خواهد بود و برگاه چه الیاس برطرف شد و جمشید قلی قطب شاه از عهده من است ابراهیم عادل شاه
تدبیر اسدخان را پسندیده و بران عمل نمود و موجبی که اسدخان لاری گفته بود مهمات کفایت آثر آن بانت انکار ابراهیم عادل شاه بهمت خاطر جمع جمشید قلی قطب شاه را

پیش نهاد همت ساخته اسدخان لاری را مع لشکر فیروزی اثر بجانب اوکسیل (?) نمود و اسدخان لاری اول قلعهٔ کاکنی را که ساختهٔ جمشید قلی قطب شاه بود محاصره کرده در عرض
یک ماه بحر و قهر مفتوح ساخته از بیخ و بن کنده اثری نگذاشت و آنگاه متوجه انگرسا (?) شد جمشید قلی قطب شاه سر راه در مقابله ندیده راه ولایت تلنگ پیش گرفت اسدخان لاری
تعاقب نمود و دو دفعه افواج قطب شاهی که بسد راه او قیام نموده بودند منهزم گردانید و در حوالی قلعهٔ گلکنده جمشید قلی قطب شاه مضطر گردیده خود مرتکب جنگ شده در حرب
دو عایت شدت [illegible] اسامیده بتحت لشکر تلنگ افتاد ابیات سعادت به بخشایش داور است * نه در جنگ و بازوی زورآور است * کلید ظفر چون بدست خداست
بسا روز فتح توان بست * گویند از روی اتفاق جمشید قلی قطب شاه و اسدخان لاری مقابل هم شده بی آنکه یکدیگر را بشناسند شمشیر بال گوپال هم انداختند
قضا را زخمی منکر بر چهرهٔ جمشید قلی قطب شاه رسید و اسدخان لاری مظفر گردید و جمشید قلی قطب شاه مدة العمر از آن زخم وقت خوردن و آشامیدن آزار می کشید و چون
اسدخان لاری قرین فتح و ظفر گشته به بیجاپور آمد و مهمات بر حسب دلخواه ساخته شد ابراهیم عادل شاه از دغدغهٔ لشکرکشی خاطر را پرداخته امرا را بجاگیرها رخصت فرمود
و در سنه احدی و خمسین و تسع مائه ۹۵۱ برهان نظام شاه بتحریک رام راج عازم تسخیر احسناباد گلبرگه شده محاصره نمود و ابراهیم عادل شاه لشکر گرد آورده بدان طرف راهی شد و کنار بهیره
سهیوره رسید و چون سپاه برهان نظام شاه لب آب گرفته بودند قریب دو سه ماه عبور میسر نگشت تا آنکه ابراهیم عادل شاه به تنگ آمده آخر بیات جبر او قهر از آب گذشت
و فریقین بترتیب سپاه مشغول شده جنگ صعب اتفاق افتاد لیکن پس از اشتعال نائرهٔ قتال بخلاف همه ساله ابراهیم عادل شاه مظفر گشته برهان نظام شاه و اسب
و فیل در باخت و ابراهیم عادل شاه بعد ازین فتح عیش بحوت (?) و تکبر پیشه ساخته در وقت کیفیت شراب ایلچیان برهان نظام شاه درشتی می نمود و سخنان سهل نسبت
به برهان نظام شاه بر زبان می آورد و بادک تقصیری ارباب دخل و مقربان ای سبب [illegible] شکست و در سنه اثنی و خمسین و تسع مائه ۹۵۲ چون برهان نظام شاه لشکر بولایت
علی برید کشیده بتسخیر قلعهٔ اوسه و قندهار [illegible] علی برید قلعهٔ کلیان به ابراهیم عادل شاه داده کمک خواست ابراهیم عادل شاه بغرور تمام بمدد علی برید شتافته دو
سه تا دو کرت با برهان نظام شاه جنگ کرده هر مرتبه شکست فاحش یافته اثاثهٔ سلطنت باخت و ابراهیم عادل شاه آن شکستها را از دورنگی [illegible]
ارباب دخل دانسته در دست دو سه ماه قریب هفتاد برهمن دهقان مسلمان را کشت و خلایق از اوضاع او متنفر و خائف گردیده بعضی قرار دادند که برادرش شهزاده عبدالله
را بتخت نشانند لیکن قبل از آنکه ارادهٔ ایشان بفعل آید بگوش رسیده بازار سیاست گرم ساخت و خلق کثیر را بقتل رسانید و شهزاده [illegible] گریخته به بندر گوه پناه
بعیسویان برده و ایشان در عزت و احترامش کوشیدند در آن ایام ابراهیم عادل شاه بی تقصیر ظاهری با اسدخان لاری بدگمان شده و این شکستها را از
نفاق او دانسته رسم پروانهٔ التفات و میوه که می فرستاد بر طرف ساخت و اسدخان لاری که در بلگوان بود همگی همت بر آن گماشت که نقد اخلاص خود را در نظر خداوند
تمام عیار نماید پس با جمعی از مردم معتبر [illegible] اسپ تازی و [illegible] فیل مست و دیگر تحف و نفایس فرستاده این عریضه بخط خود نوشت که ای سلیمان سریر سعادت و ای اقبال
و ای سکندر [illegible] و جلال بیت چه گشته چه شد که بدینسان رسیده از من * چه کرده ام چه شنیدی چه دیده از من * سبب این بی عنایتی چیست و باعث این کم التفاتی
کیست بیت اگر گناهی کرده ام اینک سر و تیغ و کفن * ور نه بموجب شاید و نشاید آزردن * آنچه ارباب غرض از تقصیرات بنده بسمع اقدس رسانیده اند [illegible] اعتراف
می نمایم اما از این تهمت خبر ندارم و چون گرگ یوسف بیگناهم و بر زبان گذرانیده ام و نه در خاطر و در عقیدهٔ من بنده هرگز این بوده سبب توقف درین حضور
و نیامدن بسجدهٔ آستان [illegible] است و جمعی را مردم کوتاه نظر نوعی دیگر فهمیده رقم حرامخواری بر چهرهٔ این پیر غلام میکشند اگر مراحم و عواطف بیدریغ شاهنشاهی
شامل حال گردیده اشارت همایون شود بجهت [illegible] و ترک بندگی اعدا به تقبیل قوائم سریر خلافت مصیر مستسعد خواهم گشت و این دو بیت که میگویند زادهٔ طبع
در آخر عریضه ثبت نمود ابیات یک ماه با تحفه پیشکش * شتابم بدان بارگه شاد و خوش * بیایم به سر سجده گر * همچون قلم خط شاه سر ابراهیم عادل شاه
محمد [illegible] در مقام التفات شده میخواست که متعلقان او را با حسن وجهی روانهٔ بلگوان سازد که ناگاه فتنهٔ شاهزاده عبدالله سر از گریبان ملک برآورد و ابراهیم در معرض تعویق
ماند و بیان قصهٔ شهزاده عبدالله چنین است که چون از بیم جلاد غضب برادر گریخته به بندر گوه رفت فرنگیان او را جای داده در تعظیمش کوشیدند بعد از مدتی با هوا
بعضی از مردم بیجاپور با برهان نظام شاه بحری و جمشید قلی قطب شاه ابواب خصوصیت مفتوح ساخته التماس مدد نمود و ایشان که از اوضاع ابراهیم عادل شاه و رنج
خاطر اسدخان لاری و دیگر امرا اطلاع داشتند بعزل ابراهیم عادل شاه و نصب شهزاده عبدالله متفق گشتند و از موضع خود حرکت نموده متوجه ولایت بیجاپور شدند

وکسان نزد فرنگیان فرستاده پیغام نمودند که شهزاده عبدالله را بفرستند تا بر تخت بیجاپور نشانیم فرنگیان بر همین آمدگی کشتند بر عبدالله چتر افراشتند
و برهان نظام شاه و جمشید قلی قطب شاه کس پیش اسدخان لاری فرستاده پیغام دادند که چون بی مداری ابراهیم عادل شاه از حد گذشته است امن معاملهٔ ایشان را
ولکن سلیقه ما چنین است که شهزاده عبدالله را که مستحق سلطنت است تقسیم آن خان عالیشان بالاتفاق باشند باید که از بلگوان برآمده خود را به سپاه اسدخان لاری تا بدم برهان نظام شاه
درشتی کرده گفت اگر الحمی کسی که مرحوم نیز بوده بصلت میسر شاید برهان نظام شاه از اهل صدق اسدخان لاری مایوس گشته چون در همان وقت خبر بیماری اسدخان
لاری شنید پیغام نامه به اهل قلعه باصلاح کسیر تلنگوان فرستاده تا اهل حصار را ساخته توقع نماید که بعد از فوت اسدخان لاری قلعه را به برهان نظام شاه سپارند و جنی خان لاری
در حالت بیماری از اراده اهل قلعه واقف شده همان زمین که در خانهٔ یکی از رعایا پنهان بود بدست آورد و با هفتاد کس از اعوان او که در باب گرفتن قلعه کوشیده بودند
شکست و انکار چون بر جمع مردم و سران سپاه ظاهر شد که اسدخان لاری طرف ابراهیم عادل شاه دارد و سبع و پست حدیث شهزاده کردند جمعی که شاهزاده که در گوا
مقید کرده بسته بوداند چه بر هم خورده اکثر از عبدالله بدنام شدند اسدخان لاری چون دانست که مرض او مرض الموت است و سلطان طبیعت را دفع مادهٔ مرض
نتوانسته خود عریضه به ابراهیم عادل شاه نوشت و التماس قدوم نمود و این بیت درج کرد بیت جوانا صبح گذرکش که حد نظامش * خوش سرو بار قدم سحر کن
گلزار ابراهیم عادل شاه صلاح دولت در آن دانست عمل او دیده سابع عشر ماه محرم سنه ست و خمسین و تسعمائه بالمعاودت روان شده در اثنای راه خبر فوت اسدخان لاری شنید تمام
سپ خود را به بلگوان رسانید و ارباب مناصب را مراعات نمود جماعت داعیه را که بر فتنه و فساد بودند طلب نمود جمعیت شاهزاده بر نسیان شده از گرد او پراکنده شدند
و برهان نظام شاه بمقام خویش مراجعت کردند اسدخان لاری بنور فراست و کاردانی الصاف تمام داشت و در ضبط و ربط و حل و عقد مهمات رایت بی مثلی می افراشت
و دوستداران سپاهگر و شاهان دیگر با او طریق ملایمت رعایت می سلوک داشته مکاتبات و هدایا میفرستادند و تمام شاه وکیل در زر و جواهر آنقدر بسرکار وی
جمع شده بود که از حیز استیفای محاسبان اماجاج بود چنانچه صد من برنج و صد گوسفند و یکصد مرغ مسلمان او بود و از مجرعات او مثل عمارت و ریس در دکن شهر
تمام دارد و او مستحسن است که زمین رشت مثل جهاد و نگاه بر سر کرده بی گلگ و تحرک امکست ای پس از مطلع ساخته برا آورد و لیکن چون آن خوان
مکرش نیست در بقیه بحساب باید الماعت مسکرد آن اختراع شهرت ساخته مسموع گشت و گویند ابراهیم عادل شاه حتی جو با بی بی اسحاقیه نکاح علی بدور آورده
با خود متفق ساخت و برهان نظام شاه المعان حرمت بان ز روز زراعت و سپاه و بار سال تحف و هدایا ما بین صداقت اکنده و از ان طرف ام راج بر همین فرستاده
طریقه اتحاد و سلوک است و عدالت بنیاد رسید این اخبار با بحیاب برهان نظام شاه که در بیجاپور بود مسکن گور در میان آورده و انسان هراسان گرد
بطرف بیجاپور گریخته را شاه بر سیده بر ام راج معروض داشتند که چون ابراهیم عادل شاه نو هنگامه دوستی برهان نظام شاه بحری با ابن کفار فاسد قبل بالتو ماتواع جهد
خود را این بار سپاه میدم برام راج که کار عمور و حقیقت الشان بود دارین اوضاع بر آشفته برهان نظام شاه بحری پیغام فرستاد که علی برید خلاف مرد و بسی از ابراهیم
عادل شاه بر دوستی سماز گرمیده است مناسب آنکه تا دیب او را حتمی خود گردانیده قلعهٔ کلیان را بحوزهٔ تصرف خویش در آورند بموجب برهان نظام شاه
بحری که در کمین همین وقت بود باستصواب او بقصد تسخیر قلعهٔ کلیان لشکر آراسته و ما شوکت و حدت تمام کوچ بر کوچ آمده قلعه را محاصره کرد ابراهیم عادل شاه بقصد
استخلاص اهل قلعه بجانب بیعت رمنو و در دو کروهی لشکر برهان نظام شاه خیمه و خرگاه مرتفع کرده فرود آمد چون برهان نظام شاه ترک محاصره نا کرده بحرب مراجعت
ابراهیم عادل شاه در لشکرگاه خود دیواری کشیده امرای بزرگ را که تاخت و تاراج اسپ لشکر یکبار بر ازدواجی برهان نظام شاه بحری تعیین نمود و محافظ علامی کشیم نگرد
کار مردم باصطرار انجامید چنانچه برای اکثر ایشان را گرفت که چون اسپان بسبی ضعف و زبون شده اند و قوت معامله ساخته لازم است که راه احمدنگر پیش گرفت اما را ای
صبح که در واقعات نظام شاهیه بتفصیل ثبت گردیده چون خواندم صبح عید رمضان که مردم عادل شاهیه در نهایت ضعف در نوعی عاقل و غافل بودند که ناگاه
سیف عین الملک و دیگر امرا در میان خیمه و خرگاه ریخته قتل و غارت کوشش بودند چه انسان سراسیمه اگر بر سنود چون ابراهیم عادل شاه در آن وقت بغسل عید مشغول
بود وصت جامه پوشیدن نیافته از پرده سرای بیرون رفت و برهان نظام شاه بحری بسامان و خزانه و اسباب دست یافته قلعهٔ کلیان را وا بستد و تسلیم یادگرد
کارا که اهل قلعه همین ساعت قلعه را بعهد خود و بزرگ از قتل خواهیم رسانید اهل قلعه که از شکست ابراهیم عادل شاه بیدل شده بودند امان گرفته در ماه

قلعه را تسلیم نمودند و برهان نظام شاه بحری سه سال دیگر در دولت ابراهیم عادل شاه که شولاپور را از دست داده بود راضی بود و داخل ممالک نظام شاهیه گردید و چون
چهار لک هون تحصیل نمود و تا آنکه توانست در ... تقصیری نکرد و چون بجز بالمعیار تسلیم ... [illegible] یکبار از بر در آمد ... تشریف
مردم خواجه جهان دکنی برآورد و آن حصن حصین را که ... کلیانی معتبر که ... مشهور بود سپرده بجانب بیجاپور رفت و آنچه در نواحی کلیان برهان نظام شاه بحری
و خواجه جهان دکنی رسید عازم استرداد گشتند و بعد از آنکه ... کرده آن ... رسیدند آن ... دکنی قلعه را گذاشته تا بیجاپور هیچ جا عنان نکشید و از شاه جمال الدین حسین
انجو که معاصر برهان نظام شاه بحری بود سبب فرار او چنین شنیده شد که چون حضرت توجه برهان نظام شاه بحری باو رسید هراس بیقیاس بر او مستولی شد و در فکر گریز شد
و ... [illegible] خواجه دکنی را اطلاع نداد تا آنکه شبی در قصر خود ... بود آواز ... را خیال صدای ... برهان نظام شاه بحری کرد ... [illegible] و سراسیمه از در و دیوار
گشود و راه فرار پیمود مردم قلعه نیز او را چنان مضطرب دیده و ... [illegible] قلعه را خالی گذاشتند ابراهیم عادل شاه و آن دکنی ... [illegible] در انجام ...
قلعه کلیان شد برهان نظام شاه بحری ... مطلع گشته یکی از ... امرای ... برادر ... ابراهیم عادل شاه را اطلاع داد و بعد از گفت و شنفت چنان
مقرر شد که ... ملاقات کرده آنچه صلاح وقت باشد بعمل آورند پس در سنه تسع و خمسین و تسعمائه امرا با سپاه بسیار متوجه ... گشت
و برهان نظام شاه بحری نیز با خیل و حشم از میان ولایت ابراهیم عادل شاه گذشته بارادهٔ بیجانگر ملاقات نموده قرار داد که قلعه ... [illegible] گرفته شولاپور
را هم متصرف گردد و پس از آن ... قلعه ... را محاصره کرد ... [illegible] و بعد از آنکه اهالی حصار ... کلید ... امرای
و شاه ... قلعه را از مردم معتمد سپرده ... و لشکر گران همراه برهان نظام شاه بحری کرده که قلعه ... [illegible] امرا عین الملک ...
رفت و برهان نظام شاه بحری بسعادت بیجانگر کوچ ... آمد قلعه ... [illegible] قیامت آشوب ... [illegible] شکسته و مسخر گردانید ...
تعمیر نموده بمعتمدی سپرد و ... بعد از وفات برهان نظام شاه بحری بسعی ارکان دولت میان ابراهیم عادل شاه و حسین نظام شاه بحری ابواب صداقت
مفتوح گشت و در سرحد ملاقات نمودند و لوازم عهد و پیمان بجا آورده بمستقر حکومت خویش مراجعت کردند لیکن ... [illegible] مبدل گشت
و سلسلهٔ مصافات خواجه جهان دکنی که ... حسین نظام شاه گریخته بیجاپور آمده بود ابراهیم عادل شاه در فکر استخلاص قلعه شولاپور افتاد و باز امرای
طرح دوستی و مودت افگنده سیف عین الملک سپه سالار برهان نظام شاه بحری که متوهم گشته نزد برهان عماد شاه بولایت برار رفته ... [illegible] العرب
پیش خود آورده بجای اسد خان لاری ... [illegible] بخطاب ... سیف الدوله القاهر ... السلطنة الباهره امیر الامرا سیف عین الملک ...
... [illegible] شاهزاده ... [illegible] خواجه جهان دکنی ... شاهزاده علی بن برهان نظام شاه بحری
که ... [illegible] ساخت و اراده نمود که اول او را بتخت احمدنگر متمکن سازد بعد از آن تسخیر شولاپور ... [illegible] شاهزاده علی
... هزار سوار از نظام شاهی ... [illegible] حسین نظام شاه بحری گریخته به بیجاپور آمده بود ... [illegible] بجانب سرحد ... ساخت ...
نزد اکابر و اشراف احمدنگر ... [illegible] شاهزاده علی ... حسین نظام شاه و آن حرکت شنید
بلشکر کوکی برهان عماد شاه متوجه سرحد ابراهیم عادل شاه ... [illegible] سیف عین الملک در
... [illegible] عازم ... کوچ ... شولاپور قرار مصاف داد و میمنه به عین الملک کنعانی و دکنی خان ... کرده میسره را
به ... امام الملک سپرد و خود با لشکر خاصه ... در قلب ... ساخته سیف عین الملک ... حسین نظام شاه بحری ... [illegible]
... [illegible] لشکر برهان عماد شاه ... [illegible] سیف عین الملک جهت اظهار شجاعت ...
بسرعت ... روان شده در حملهٔ نخستین ... نظام شاهی ... [illegible] شکست ... حسین نظام شاه بحری با لشکر
خاصه و فیلان ... ابراهیم عادل شاه شده ... سیف عین الملک حمله آورد و جنگ صعب ... [illegible] ظهور ...
کشته شدند ... افواج قلب نظام شاهی ... گشته ... [illegible] نظام شاهی ... خان حبشی و ... خان

سیرابی که با میر و ابراهیم عادل شاه جنگ کرده منهزم شده بود و اعلام نظام شاهی برخاسته و گردآوری خویش نموده مدد و صاحب خود و میرزا آورده رسیده
سیف عین الملک چون دید که دیگر امرای نظام شاهیه رسیده از جانب ابراهیم عادل شاه کسی کمک نرسید بالضروره پای ثبات افشرده و جار و ستم بعادت خود که هرگاه علیحده میشد
ماده و سپاه و در معرکه می ایستاد و بیاوران عذاب میداد که سر او را بجبر بردارد گرچه باید شد نامرد و در آن وقت سر از است فرود آمده و در میدان مردانه ایستاده و کوتاه
ابراهیم عادل شاه خبر رسانید که در عین معرکه بود که سیف عین الملک فرود آمده حسین نظام شاه که صاحب قدم است سلام کرده و مردانه گرفت که برآمده
سازد ابراهیم عادل شاه آنکه تحمل نموده کس نفرستاد و بتحقیق صدق و کذب آن سخن نکوشید با رجلو گردانیده راه بیجاپور پیمودن گرفت سیف عین الملک که بها
نساسیان حاسه خود معامله و معامله افواج نظام شاهی اختیار کرده بر یک بود که هیچ کس جز از ابراهیم عادل شاه ندیده از سر دست از جنگ باز داشت چرا که
صلابت خان اکثر جمهای لشکر برگشته از اسب جدا شده بود در بارگاه خاص بخیمه و سال ابراهیم عادل شاه تساخت تا در آن از عین بیجاپور بالع آمده و در سبب شکست
اما چون نظر ابراهیم عادل شاه بر علمهای سیف عین الملک افتاده گمان آنکه بقصد گرفتن می آید شد زاده سیاه بیجاپور کسید و بعد از آن سیف عین الملک از عقب نظام
بلده رسیده و یکی از معتمدان خود را پیش عادل شاه فرستاده معروض داشت که اسباب و اموال ما جمله تا است ولی آمد ام و جمعی خواهان که درسایه آن
اگر چه بی بعد از خرابه با سامان خود کرده و ترک بسیار نمایم از عدالت بادشاهی دور نخواهد بود و عدالت شاه چون آن شکست از رسومی ترس شاهی خوش قبر و
اومید است در بروی او کسی جواب برشاد که با راش شمار گری پی امتثال در کار نیست هر جا که خواهید برود سیف عین الملک چون هیچ تقصیری بر جان خود نکرده
میشد بعام فرستاد که بس از روی صدق و اخلاص کمر خدمتگاری درخان شاهی بر میان بسته و بسعی خدمت قوم خود را کشته داده ام و اموال و اسباب تا
روی آن ندارم که بجای دیگر بروم بیت جز آستان توام در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست در صورت اگر عدالت شاه و جهت آن
ناحاکم و علامتم و جای دیگر نیزم چون این پیغام با وجود احتمال آن بطور اخلاص آنچه سرکشی تمام بحضرت ابراهیم عادل شاه نرسید و مود و نام گذارد و پیغام اطاعت برد
مدرکرد و سیف عین الملک مایوس گشته با اصحاب حل و عقد خود مشورت نموده و بصلاح جان از خود سر را بنگ استانی و عالم خان نمیح الله خان بیدق انقطاعی سید
گفتند که در خدمت شاه دیگر بار روی عرض و التماس نامده صلاح وقت ما را این می بینم که بولایت ما رسیده محصول خراج کر و سپاهیان خود کرده خویش
عادل شاهی بر نا تقیس گرده و در ظرف که ساختیم بروم سیف عین الملک از این جهت رسیده از ظاهر بیجاپور کوچ کرد و ابراهیم عادل شاه بر آن حال مطلع گشته
از امرای خود اسحم از سوار مرتع و احراج ادماموس گرد داند و خود دکهار شهر ولایت مان رسید صلابت خان ایادی سیف عین الملک استقبال نموده و مصاف داده شکر
عدالت شاه راستحال اثر گزیده و فیل و اسب از دست رفت شد و سیف عین الملک قوی پرسته و بدان طمع محصول جمیع پر و ده خارج پرگنات اقطاع و ولایت مرج
گلهر و غیره متصرف شد ابراهیم عادل شاه بار دوم جهت قلع و قمع او ده هزار سوار و پیاده رتیب داده بسرکردگی دلاور خان حبشی که در آن وقت وکیل السلطنه ابراهیم عادل شاه
ثانی شده بود با استعداد تمام تعیین نموده در همه سیف عین الملک و صلابت خان بوجهار آن سعه در جوالی حیسابا دکلبرگه با دلاور خان جنگ کرده شکست داده
دلاور خان حبشی را که سردار بر جمهای گران است حمار کرده و تعاقب نموده بسیاری از مردم عادل شاهی را از مرکب حیات برخاک هلاک انگندند و جمیع اسباب
اموال است فیل و شتر غنیمت آوردند که لشکریان و خسارت خود را کما ینبغی از سر کرده قوی حال گردیدند و بگرفتن حل و چشم باره مشغول گشتند و چون از سواره و پیاده بسلطنت
وفیل و توپخانه بهم رسانیده ابراهیم عادل شاه کرت سوم بست و پنج هزار سوار مرتب گردانیده و فیل و توپخانه بسیار همراه گرفته خود متوجه دفع او شده چون بمیرزا تاملیه
رسید دید که سیف عین الملک سپاه خود را جمع آورده در تنقیه مال بسته است و دیگر روز بر جه در کنار آب توقف نموده و سیف عین الملک که لشکر خود را آنجا
مستعد گردانیده شد و بداران اقامت و توقف خود را مصاحب وجود دانسته بیعزیمت نمود و قرار بر آن بود و آواره شد و روز سوالی و مصاف تا اینکه آواره گشت
امراء جهت تماشاگاه ابراهیم عادل شاه می آمد و بازی گشت سار آن جمع و تمرد پیشه لشکر عادل شاهی بی ان شده بر سلیح و تجمل شده از جمیع با تمام ترتیب آن سامان می نمایند
ساتگاه بامداد و گوشه تجمل چرگاه و تماشا فتنه انگیز او بود روز چهارم سیف عین الملک صفها آراسته متوجه شد مردم عادل شاهی آن روز را به اسپ و فیل بازی آراسته و چند دلاور جسم
کرد ایک سیف عین الملک در رسید کسی سوار نشده دراق و اسلحه بر خود راست میکرد تا آنکه آثار دلالت لشکر سیف عین الملک ظاهر گردید ابراهیم عادل شاه ناچار سوار شد

بی آنکه حزم و احتیاط را کار فرماید و چهار ترتیب یابد بجانب خصم روان شد و سیف عین الملک از مشاهده و مشاهده رسیده با اعیان و اشراف خود مشورت نمود همگی گفتند با وجی که حیثیت
پادشاهی در وقت جنگ معلوم است که دادم از تعجیل خان اگرچه سید بزرگ و وزیر و سیف عین الملک مرد راه سلوک نمود و گفت که چون جنگ نمیکند ملاحظه رای ایشان اقبال مکند
گرفته بعزم قتال رعدان اسپ برانگیخت و چهار سوار را که جامع ساخته لشکر ترتیب داده پیش فوج عادل شاهی انداخته و مانند چه نمایان بود و حمله آورده شکست و موکب کما
از میر امیر سپاهی که دران معرکه حاضر بود شنیده که چون سیف عین الملک اسپ برانگیخت سوار خوان یکدل با او بود در یکدفعه اسپها را جلو داده متوجه فوج خاصه ابراهیم
عادل شاه شدند مردم قول تاب آن حمله نیاورده بی اختیار رو بفرار نهادند و ابراهیم عادل شاه به بیجاپور رسیده در درون قلعه شتافت و چتر و فیل و توپخانه تمام اسباب
پادشاهی که همراه بود بدست سیف عین الملک افتاد و خلل فاحش در بنیان دولت بادید آمد و او در موضع بودید که دو کروهی بیجاپور است نزول نموده اکثر ولایات عادل شاه
را متصرف شد و مردم پرگنه ولایات چون تهور آورده انواع مراعات بجا میآورد و نگذاشت که غله و آذوقه بقلعه برد ابراهیم عادل شاه علاجی جز آن ندید که بامرای
متوسل شد و دفع شر آن جماعت نماید پس مهت لک هون برسول داشت تا امراء را دعوت نموده لشکر امراء و جمعی آورد و ساخت سیف عین الملک تقلید
اسد خان لاری نموده خواست که بر لشکر بیجاپور شبخون زند و تکسادری این معنی در باب لشکر نمود که چون در آن وقت لوازم هشیاری قیام نموده یک یا دو جوانی که
طول آن دیگر و نیم باشد همراه آید پس آن تنهایی در میر جنگ بود و سید وقت شب هنگام که مهتاب طالع شود دیده برآید سیف عین الملک غافل از زمین تدبیر
در هر اکسی از لشکر خود انتخاب نموده بالتفاق صلابت خان بآن مهم شبخون شد و بعد از آنکه لشکر بیجاپور که بیجاپور رسید شبخون شد چون زدند و میان
اردوی ایشان درآمد خاصه سامان مرکب چراغان ارجمند را مشعل ساخت و بیاده‌ها لشکر بیجاپور از اطراف هجوم آورده بضرب چوب و سنگ و تیر
تفنگ بیک طرفة العین قریب هزار کس را هلاک کرده سیف عین الملک و صلابت خان بسمت اسبان مرکب نیاورده و فرار نموده و از آن جنگی که بر لشکرگاه و جود
حمله کرده بجانب دیگر افتادند و از بیم تمام سپاهیان هر کدام بطرفی افتاده بیاده و بیست کس همراه وی تمام مردم او از دست بیرون رفت سیف عین الملک
بیدالت و حرکت شده از شکست عظیم که به لشکر او رسیده بود هر کدام بجای رفتند و سیف عین الملک بیکس و بیمایه صبح بر احمدنگر رسید چون از دست از
اردوی خود بیافت همراه وی بیست کس همراه او هست پای در راه پیاده نهاده و از راه بجانب ولایت نظام شاهیه در حدود وطن مالوف او و بعضی
نظام شاهیه توفیق الله تعالی مکرر خواهد شد و آن ابراهیم عادل شاه در ایام ماندن سلطنت ناموفق و بواسیر و رقی الاجل در پیچیده در آن که قاطبه
بسیاری از اطبا میداد و آن حضرت علیه مانند مردم تحول ایشان را محرم بیک می‌کشت و کار بجای رسید که تمامی ولایات او خالی از طبیب شده بود و پیر درویشان
ترک پیشه خود کرده و تا کسی مستعد روزان عمل و سال استعدادی نیست و شهرهای معمور مسکن و ترشیع بامنیت و هم ویست بر دو نصیبه کوکی با جماعت شیخ حیدر
بیماری مدارا مدت کشت داد و درمان داده بر پسران دو پسر و دختر بیمار بیوسته علی که ولیعهد دلخواه پدر بود ابراهیم عادل شاه ثانی در زمره ارجمند او است و حسبه آن
ماه رجب سنه بدار البقا سلطان سکندر مرتضی نظام شاه بحری ایام شاهی او بیست و چهار سال و چند ماه بود

ذکر شاهی ابو المظفر علی عادل شاه بن ابراهیم عادل شاه بن اسمعیل عادل شاه

ارباب اقلام از قدام مورخان نامدار ارباب دانش و بینش چنین معنی بیکر داده اند که علی عادل شاه در ایام طفلی بحدت ذهن و جودت فهم و مستوی طبع انصاف داشت و چون
بسن تمیز رسید پدرش ابراهیم عادل شاه بتکیه و سیاست بجا می آورد که مبعوث حقیقی مراقب ویداده و کرار مذهب بمذهب گشته در جنگ لیسی مرتاب نام ملا عبدالله
کرد و شعار دانش و طرف ساخته آئین ایران تمکن داشتم علی عادل شاه و کلام ایشان در ملازم بوده و از شوخی طبع صحبت خود نکرده و گفت چون ترک دین بایست بیست باید کرد
همه فرزندان حسب کنند ابراهیم عادل شاه بسبب فرزندیت رسید که چه مذهب داری جواب داد که اکنون مذهب پادشاه دارم ربط از اینجا این اسباب تعالی
ابراهیم عادل شاه از آن تمکین زبان و از این جواب فهمید که علی عادل شاه شیعه است و مرا از عیش خواهد بود تا هستم شیرازی که در کتب النوادر علمای عهد آن مسکین ابن مسکین
رستا بود کرامت الله شیرازی المشهور بشاه طاهر علی عادل شاه که بعد شباب رسیده بود بار دیگر تصورات داشت در اظهار آن مذهب تشیع شد بعد از آن به تمکین نگاه داشت و در احسن مذهب

نامی بود بارادن علی عادل شاه او را بسیار گرامی تر از جان داشته در تعظیم و تکریم او کوشید القصه دران ایام جمعی از بزرگان ابراهیم عادل شاه با برهان نظام شاه بحری
متفق شده قرار دادند که ابراهیم عادل شاه را بدستیاری حبشی کفر مسموم ساخته او را بر ... شاهزاده ... جلوس ... خطبه بنام ایلچی حسین ... کنند
که هستی پاک اعتقاد بود و در آخر اراده برهان نظام شاه بحری مطلع گردیده بنا بر مصلحت باز داشت و چون بعرض عدالت شاه رسید و معلوم آنحضرت شد
جوان سالار ... امر ... و ... اسرار ... سایه ... پناهی را در سلطنت شاه ظاهر بود ... بر ... عالم ... عدالت شاه ... ح
قلعه سالار ... حصار ... چون علی عادل شاه در شعبان ... بود ابراهیم عادل شاه ... سوم گشته ... قلعه ... و ... شاه ... خان قلعه دار بود
که در محافظت او کوشید ... که ... اختلاط ... انعامات ... کامل خان دکنی ... اسمعیل عادل شاه ... بود ... خان ...
... علی عادل شاه ... ابراهیم عادل شاه ... مردم ... بعضی
... علی عادل شاه ... کامل خان دکنی ... ابراهیم ...
و چون بیماری آن ... آثار رسیده ... شاهزاده طهماسب نام ... حالسین ... معلوم شد ... قصد ...
... شاه ... عنان اختیار ... بقلعه ... ساخت ...
شاهی ... و چون اصحاب ... ابراهیم عادل شاه ... تحصیل ... بعضی ... رجوع بود
... علی عادل شاه ... ابراهیم عادل شاه ... احتمال کلی دارد که بعضی از مردم ...
و جاگیرداران حوالی ... حصار ... شهزاده طهماسب ... علی عادل شاه ... قلعه ... مرج ... کرده
مردم با ... ابراهیم عادل شاه ... دار الملک گردد ... جا در آن ...
... کامل خان دکنی ... قلعه ... کشور خان ...
... تسلیم نموده ... سپه سالاری ... کامل خان دکنی ... اطراف ...
... سعادت ... دار السلطنه ... ابراهیم عادل شاه ... رحمت حق
... علی عادل شاه ... کشور خان ...
جلوس نموده اهالی و موالی و سادات و قضات ... احتشام ... ساعتی ... بر تخت ...
... شهر ... تخت ... نموده ... شاه ... یوسف و اسمعیل عادل شاه عمل نموده
هم در جلوس خطبه بنام ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم الحشر ... علی ... مساجد و معابد ... کلمات ... بود ...
... مساجد ... سادات و علما و فضلا ... امداد ... همگی همت ...
گرواند که مردم ... جمع شوند ... ایران ... عالیم ... مردم ... ربع مسکون ... علی
عادل شاه ... در ... عرب ... دهی ...
... عطایای ... سخاوت ... گرسنه ... عدل و داد ... عمارت ... بود
که حاصل ممالک ... قلعه ...
... اسلام ... حکمت ... مملکت
گردانیده ... کتاب ... در علم کلام و منطق و حکمت ... استاد ... مسایل اکثر علما ... داشت و خط نسخ و ثلث
... نوشتی ... کتبه علی صوفی ... آنحضرت ... صاحب ...

و اسباب نظرداری و مهمانداری ماشتی با اهل حقیقت صحبت داشتی و مدام مجلس را از ماه‌رویان زهره‌جبین و ساده‌عذاران مهرآیین حورجبین منور ساختی و گاه‌گاهی این بیت
مترنم گشتی بیت ما تیم رهین مرتبهٔ عشق مجازی پیداست که دیگر چه رسد تا آن بود و در سال اول از جلوس چون مقرر است که قلعهٔ شولاپور و کلیانی را از دست
نظام شاهیه مستخلص گرداند محمد کشورخان و شاه ابوتراب شیرازی را به رسم رسالت نزد امرای درگاه نظام شاه به بساط یگانگی و اتحاد گسترد و محمد حسین صبح تقی اصفهانی را با مهر تیه
کرده در باب یگانگی و موافقت کوشید چنانچه امرای نیز سر از جیب دوستی برآوردند و قدوم ایشان گرامی داشت و یکی از رویکان خود را جهت تهنیت و مبارکباد و ملکه
همراه ایشان کرده مقضی المرام بازگردانید و چون حسین نظام شاه بحری با ابراز حسن التفات و عنایات بجا میاورد و کس جهت تهنیت نزد شاه و ملکه جبر رابطه را مرتهم
شنیده و شکسته جهید اظهار رنجش و کدورت می‌نمود علی عادل شاه از یکه همگی همت بر تدارک احتلالی که در عهد پدرش واقع شده بود مصروف میداشت پیش ایمن
با امرای طریقهٔ آشتی مسلوک ساخت تا بحدی که چون در این مدت یکی از پسران امرای که کمال تعلق خاطر با وی داشت فوت شد خود با استصواب و راهنمونی
محمد کشورخان جرات و دلیری کرده با پانصد سوار که یکی از ایشان محمد کشورخان بود به بیجانگر رفت و یکایک در مجلس امرای حاضر گردیده لوازم پرسش بجا آورد
صنعتی که همراه برده بود دیو شاید و از لباس ماتم برآورده و رونق امرای که از نسل اجرای بود داروی ... پوشید و در مرحوامر و تعداد انکه سه روز امرای انواع ضیافت
و مهربانی تقدیم رسانید تحفه اعانت را مرا ... چون امرای در روز وداع بشرایط مشایعت قیام ننمود برادران از این بابی در دل امرا مو ساخته بود
آخر سر آورد و امرا گرشته اهتمام او را بر مت همت فرض شمرد لیکن مآثر تساهل وقت ظاهر ساخته انتظار فرصت میکشید تا در سنه ثلث و سبعین و تسع مایه
کار رجوع ساخت علی عادل شاه به بیجانگر رفت و مود گهید نظام شاه معاهم کرد که جماعتیان وشت که قلعهٔ شولاپور و کلیانی تعلق با بیجاپوریان داشت جهت
چون بعهد اسمعیل عادل شاه جماعتی کل ... بسرکار ... قلعه ... نظام شاهیه آمد اگر دوستی و یاری مدام داشته باشد قلعهٔ شولاپور و کلیانی باد
و بهد ... برد و شوار باشد ... کلیانی ... صلح ... دوستی ... شاه حسین که از مخلصان حسین نظام شاه بحری بود در جواب ... تورد
که قلعهٔ کلیانی ... آتش فتنه و عداوت را ... ترتیب ... علی عادل شاه ... شاه
را محمد آباد ... شاه نامه نوشت ... آنکه ... تعامل ... در امثال این امور ... شاهان ... نیست اگر موافقت اموری ... اتحاد ... ادن
را تسلیم نماید رسم دوستی و اتحاد بجا آورده باشد و الا یقین است که از ... شوکت ... حال رعایا و برایا خواهد شد رشته عظیم ... خواهد
ابیات جهان کار خود در آنکه ... تا باشد ... شکست ... که ... بی مصلحت ... است
که که دو از این دین و دولت ... حسین نظام شاه بحری ... پیغام ... سمعان ... گرد ... علی عادل شاه و امرای ...
علم خود را که ... نظام شاهیه ... پیغام ... که اگر ... علم ...
لیکن ... حسین نظام شاه بحری ... نظام شاهیه
داشت پریشان خاطر گشته در سر انجام لشکرکشی گردید و علی عادل شاه هم در سنه ست و سبعین و تسع مایه امرای را مدد خواند و باتفاق او بصوب احمدنگر نهضت
نمود و ... احمدنگر ... دولت آباد ... معموری ... بیجانگر ... حسین
... کردند ... مساجد و صوامع ... حسین نظام شاه بحری ... قوت ... ازدو ... نمود
مشورت قاسم بیگ حکیم و شاه جعفر برادر شاه طاهر و شاه حسین انجو و دیگر اعیان دولت ... بر قلعهٔ کلیانی ... علی عادل شاه ... سال ... سار
... علی عادل شاه و امرای ... دارالملک ... حسین نظام شاه بحری ... ابراهیم قطب الملک ...
عادل شاه ... محمد کشورخان و شاه ابوتراب شیرازی ... بیجانگر ... امرای ... استعانت نمود و چون ... بیجانگر ...
بیجاپور گردید ... ابیات ... جهان آنچنان گشت ... شکست ... رسم ... لشکر ... ... سالم
... قیاس ... قلعهٔ کلیانی ... ابراهیم قطب شاه ... دست ... مردمی ... نگه داشت

و بادیه و هند و سمان نیم شب کوچ کرده رام راج و علی عادل شاه و حسین نظام شاه بحری که بی اعتنا از جانب جماعت چون از اسم قطب شاه و اهلوی خود و مرد متزلزل در
توقف نمودند بسرعت جانب احمدنگر شتافتند و چون عدالت شاه بعنایت ازلی دست داده تاراج کنان بحوالی آن بلده رسید حسین نظام شاه قلعه تختگاه را
بذخیره و آذوقه و مردان کارآزموده استحکام داده جانب جنیر روان شد و شاهان مذکور بمحاصره احمدنگر پرداخته و بسیاری از امرا باطراف و جوانب و ساوداگر نموده دقیقه
بعداوان نگذاشتند و کفار بیجانگر در کندن و سوختن عمارات تقصیری نکرده انواع فساد بظهور آوردند و در مساجد فرود آمده و اسباب ستمها از هر جا خوب بود و سوختند ابیات
شهر یارا احمدنگر سد از صدمهٔ قهر بر بود در آنجه گسسته شد طنطنهٔ جاریانی ﴿ بیماماندان مرجری بجای ﴿ دهن ماران سر کرده دار کرد گل لالای و قلت وصول غله و آذوقه تنگی
در معاش اردوی ظفرقرین بهم رسید و قطب شاه در مخفی بجانب نظام شاه رعایت کرده و غله و جمیع مایحتاج قلعه از راه قلعگیان میرسانید سپاه انبوه را گرفته
که مصدر این مکر جانب علی عادل شاه اشعار اسحاط آورده بدلائل راهبرین محاصره احمدنگر و حوالی محاصره قلعه سولاپور جانب لسان امراج کرده بهر عنوان کرده
از این موضع بالفعل کوچ کرده در هیچ منزل رسیدند کسور جانی سلامی کفار بیجانگر ساختند و بعد از آن بیگانگی گفت محاصره قلعه سولاپور در وقت مناسب
است چه اگر مفتوح گردد نقش کردار لحن دران جمع کرده ماراداران وصل بجواهر بود دیگر قلعه ممالک دیگر کرده فتنه عظیم خواهد شد اول آنکه صبح بر لست تمام تا
در بلدرک قلعه در غایت استحکام ساخته باستظهار آن تمرد و تدریج قلعه سولاپور رسید سپاه میر علی عادل شاه از این مصوب سمرده بهر نوع که بود رام راج را بجانب
بلدرک برده در جاییکه قدیم الایام مال کسر با دشاه سد و قلعه ساخته بود و بی ابحاق آثار و علامات او ظاهر بود و شهر ران ای طرح قلعه انجمد و در موسم برسات دیوار با ارگچ و سنگ
ساخته آراسته مستحکم ساخت و رام راج بجانب بیجانگر مراجعت کرده قطب شاه و رام راج بتوجه ممالک جو دشده عادل شاه بیجانگر تصور از رای و نواحی آن ممالک
را امراج پامال کردند و سال شماره ساعت اللّٰهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ دیده بصیرت امراء علا و سرداران اسلام بر گشتگان جولان داد
و بجز دولت حوی ایتسه وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ سما صلی گرد بیده امری چند که چشم بطمعت سید عادل شاه اسد سو
رسانیدند موجب این بیت بلیت دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر ﴿ کای نور چشم من بجز از کشته ندروی ﴿ بجمع نیسا و دهر سرای اعمال ما ساله او رکبار جهان
و سالکه ماند روی زمین از جوانی ارباب شرک و ظلام در بای جحیم شتاب وَلِلّٰهِ دَرُّ قَائِلٍ ابیات گرار گروه بیبی سایی جواب ﴿ که بیاج حظامیو و بر صوابش
شه نگیر مردم سپه شیر رو ﴿ چه کردم که در جای کنتر رود ﴿ بدامد بسنجیم مردم بجر بدهند همه سپاه و ماجر تارخ و در مدینه کور یاد بفصل این محل بس جمع مردم گردد که
چون دو دفعه اول علی عادل شاه از ستم حسین نظام شاه بحری بتنگ آمده ناچار رام راج را آمد و طلب حیان عهد سپاه در میان آورد کفار بیجانگر بقطعه است
وی اهالی اسلام امتیت حالی رسانیدند و سنگ و بنگریده مساجد و مساجد را اخراب نمود و بهد معرض شکست از دس مسلمانان نشود لیکن ملال آن اشیا مدتی که تا نگار
بلده احمدنگر و محرکت و تعقیب مسلمانان بهلت حرمت انسان و قسمت مرعی نگذاشتند و جا که گذشت در مساجد فرود آمده بت پرستی میکردند و سازد بهمه شر
میگفتند و عدالت پناه از استماع امثال این اخبار مکدر شدند چون مع راد در سنه است مقابل میگرفتند دیگر آنکه بعد از مرمت ارای سرهای اسلام احر تعظیم میکردند
الحیان اسلام را ما رسید و اگر گاهی شد ملاقات شان نگرفت بر عکس عادت جعبه حاوی نشد و وگاهی که سواری مرکب ایستاده میکردند
آمها را حیلی او در کاب بیاده میرانید و پس از استطار بسیار بسوار میشدند بحکم سرمست شود دیگر آنکه در آخر که از احمدنگر کوچ کرده متوجه بلدرک بود در خاص و عام این وی امراج
مسلمانان بسیج و اصرار کرد و سنگ حارثه نه سید مرد چون بحوالی بلده در رسید بار خسار شاه نزاد پر باغ حسن نمالک عادل شاه دولت شاه بسیج کرده در مکان در کی دا یاسود
نامدار که ملامت سعد و عارض گمان کشیده احتیاط لعم اعراب تمام تسخیر ولایت بهر دو شاه و در ساخت و انسان بسلل مارا که نظام شاه بحری اسم شد استعید
میفاد و سامد استبعاد اعلاج برکدام بار قرار دست خود بوی داده درعایت وی صلح کرده جانه علی عادل شاه ولایت اسکر و با کری که شاه که صلح بود از ابهم قطب شاه
قلعه کوبل کیده و باکل و دکور تسلیم بیگانگی کرده در جلیبه ممالک او رانگاه ... رهبر دشت که امراج بر شاهان اسلام تفوق جسته اسلامی با الکلام مهر شاه
و بسانی در قلعه نورکل موسوم بوکتی اعلام بعی و اعراج اری باز را اشت و جانه چون در ان قلعه بود ممالک بهای دوست جمعی کثیر از اعوان جو دانه در آن قلعه برده
با استظهار آن جماعت دست کم و تعرض ساختن از رحم قلعه نهاده از اگرفت و قلعه را استمر گشت و عدالت پناه و بواعظه قرب جوار بیجانگر و توهم مساعیت

رامراج استرداد و استخلاص آن را در معرض توقف انداخته سکوت اختیار نمود و آخر همین سال دیگر قصبه بنکال چون قلعه شد. در کتب مشهوره نظر کرده تاریخ وسکنه غایت شیئ کاهست
اهتمام مرتب رج ماره آن چون معامله دولت حضرات عالی مقدار سر از اوج فلک اعظم کشید و زبان حدوث نامدار سیته جز در شان وقت چشم نگار در وان سیه شهر ازو تک تکبیر
ملت آیین عازم استیصال گشته بر طبق آیه کریمه الَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ خیر لهم کرجحته الله بجای همت والا نهمت
مصروف نمایند کفار بیجانگر دانسته ارکان دولت و اعیان مملکت قصبهای وشاورهم فی الامر مجلس کنکاش انعقاد ساخت **ابیات** مدبر با ثمر لشکر شکن +
بی مشورت ساخت یک انجمن + به روح سخن بر سر سخن دان + مهست ور مان شد خواهشان + سخن با مرزا افزار کار خویش + سیزی سی خویش به بیکار خویش + که تا چند مدارا
با اهتمیت شاه مردم بون قصد امید + به بیهوده سر این کار بهست + که هر کار بیکار نامد گریست + آنجا جز دستان صاحب رای و صدای عقده گشای مانند محمد کشورخان
وشاه ابوتراب شیرازی که از معتبران دولت و محرمان امر مشورت بود معروض داشتند که رای جهان آرای کشای حقایق اخلاص کمال سمه قضا و قدر رسم الابدال
عام جهان ساخت در بعضی مقدمات ساحت است اما چون ارکان جهان مطاع شاه و مولانا مورد است اگر حکم امر شریف شود بعد از آن هر چه مناسبت سبلیع
قدسی جوامع رسانیم که آنچه در باب دفع فتنه کفار بیجانگر و قلع و قمع آن دولت ایشان بخاطر اشرف خطور نموده است بهین صواب است لیکن اهمیت بدون اتفاق شاهان
اهل اسلام دکن متعذر است چه رامراج امیر لشکر و دور حشم التصاف دارد و حصول مملکتش که مشتمل بر شصت و سه قلعه است بدین فوج و بدان دست تریب واز و کرده بود
مستور و معمولت و مسکوت از در ابتدا از کرده بس ساعتی که بهمچنان اگر دولت بنی علی عادل شاه باید که حسین نظام شاه بحری را از خود ساز و مرنباهمعوب ارسان
در نور و مد علی عادل شاه در زمان تحسین اهل رای کرده ساخته محمد کشور خان اندان امر صاحب دخل گردید و او دست کملی از جانب علی عادل شاه و در اسم قطب شاه بهنزاد
الهامی السمید مود و او که از دست کفار بیجانگر خرمی دل بود تمهید کرد که میان علی عادل شاه و حسین نظام شاه واسطه شده باهم دوست سازد تقدم سوالیه آنکه مصحوب
تراب است پس تمیز علی عادل شاه اشتیاق ساز و تیما مصطفی خان اردستانی که سید صحیح النسب در کلم قرآن و تمام بود به بیجاپور فرستاد که اگر علی عادل شاه و دکن
پیام بود سعید باشد از ابتهاج محمد نگر رفته به تشیید مبانی دوستی پردازد و مصطفی خان اردستانی در مجلس علی عادل شاه دریافته ارامش محمد دید با احمد نگر شتافت
و در خلوت عرضه حسین نظام شاه بحری رسانید که زمان شاهان بهمنیه که تمام سرکش جوانان که یک دو بسته بود گاهی از اهل اسلام غالب میشد و گاهی کفار
بیجانگر استیلا می یافتند تا آنکه سلاطین بهمنیه که بساط سلطنت را بیشتر برچیده ای آن جماعت را ساز و رای بیجانگر دوام اکنون که ولایت دکن به پنج کس منقسم گشته است
طریق شکل آن است که سلاطین اسلام متفق شده وطریق موافقت و اتحاد سازند که از مداخله آسیب و تعدی ساخت سلطنت محفوظ ماند اما حضرت تقاعد از استیلای کفار
بیجانگر که جمیع راجهای کرناتک مطیع و منقاد وی اند در آیه ان ممالک اسلام کوتاه گردد و در رعیت رای کرده و رایج مراتع نامی ما از تسلط کلیش قومی دلیر شد که بر این ممالک
در آمد و لطمات چه وشه جرت کنند و ارد وطائفه مسلمانان را نیست سبب مگر کادان کرده حسین نظام شاه بحری از روی حرمی الیه شوقت گشته بر آت
ندیمان حسین آورده و در مصطفی خان الیه باتفاق قاسم بیگ حکیم تبریزی و لاهمیات الله قاضی که از اعیان آنجا بود در حرف وصلت حریمی مذکور ساخته چنانچه
مشروط که حسین نظام شاه بحری صبیه خود چاند بی بی سلطان را با علی عادل شاه و آرد و قلعه شولاپور را بازگرال برای ساز و علی عادل شاه خود
هدیه سلطان الشهرادو هدیه بسیر برگ نظام شاه بحری عقد بسته بساط جشن معقود گردد و اهتمام پادشاه سلطان و سرامراج لشکر کشید و او را بتر فرق جبار
سبیل انتقام از مسند تحت و تخریب روز آرد و مولاهمیات اسد تمراه مصطفی خان اردستانی برسم رسالت به بیجاپور آمده و مشیاق را نعمتهای خلفه سوگند و شد که درین
و بیک تاریخ از طرفین بساط جشن علوی قیام نموده شهر بار بیجاپور و احمد نگر را با انواع تکلفات آیین بستند و دران جشن دلکشا امانت آرزوی هر کار بخوبی انجامیده
مقاصد مطالب آرایش یافته داما دامید آمده و بندانا بعد مخلوه ااطاعرص مقاصد بکمال آرام **ابیات** زر یک جون قطره تابان بهار + در و گوهر بولو شاهوار + زبس کو هر زند که
افشا مرد شد + زر جیب ریش سهاما مرد شد + توجیون بهام سر بالی بساط و ولیده بانجام رسید جاند بی بی سلطانه به بیت الشرف بیجاپور تشریف ارزانی داشته زان السید
آمنه و لیدیه دو سلطان ساخت احمد نگر را بحضور فر نگاه سر تحضور جود منور ساخته قرات زهره و مشتری دست داد و بعد علی عادل شاه و حسین نظام شاه او در کشه آنکه دیگر
دادخلاص قلعه ایچور و مدکل شد و انچه در امراج در شاد و صال مذکور مطلب مود و امراج به اهمی درستی ایده ازبیجانگر برکرده و آنحضرت یکباره اندیشه آن کار نمود

کوشیده با اتفاق حسین نظام شاه بحری و ابراهیم قطب شاه و علی برید شاه در اواخر شهر سنه اثنی و سبعین و تسعمایه بموجب عهد و قرار در حوالی بیجاپور
شاهان اربعه با یکدیگر ملاقات نموده در بیستم ماه جمادی الاول سال مذکور گیسوی رایات فتح آیات توقف ساخته طرف کرده و در حوالی قصبه تالیکوته مسیر مشاغل محبت
ملکه شاهی نموده با اتفاق آن موضع نصب کردند **ابیات** سران سپاه از اقصی و ز هر دیار و عالم در آمدند چو ریگ که عکس عمر سنگ بود شاهان بحر و بر
همه سوی جنگ آمده بودند از رکیبش علمهای گوهر نگار و تعداد علمها از حد و شمار چون ملکه کرک با کشته دست جمع شول هوک حضور سلاطین شد و چون آسیه علی عادل شاه
عمل و دشت تجمیع سپاه دو پادشاه را محمد و آمیرال گشته شهامت نموده و جمیع ممالک بحر و بر را مسخر ساخته و موکب پر شوکت عزیمت لشکرگاه آورده ملکه را مید که بی هیچ جنگ مردم لر دو
عمر شکسته چون این سپاه انکار از اتفاق سلاطین مأمور بود لشکر بعرض آن تابع مرید اعتبار به ملک حرف و هیبت بر زبان ماورده ملکه جنگ ایشان بر آسمان رسن امد و
بعد و سخت راد کور جنگ جو و مراح را راست بهادر اشرف عالمه و ولی یک لک سوار و جرار و تحمل روانه کرده کنار آب کشنه رسید و گذرها را مسدود ساخته و مصاف ارزاد بنمایی
و سکندر بی آسمست و شوکت تمام گسیل کرد و بعد از آنکه پیشان آب کرد به تابع عمور اهل اسلام گشته امراء را بمان اطراف راه گرفته با سپاه بیکران جول زده باغی
و در بلی جوسان **مبیت** گرانیده بصورت آشوب ماک شاهنشاه ان اژدهار بلاک جودیر روان گسته کنار کشنه فرود آمده و چون کنار کشنه اکثر جا که عبور مردم میسر بود
اسلام متصور و ممکن نبود لطرق سیر و ساخته بوده که تمامی دو آمد و در اندیشه جمعیت مستعد بودند شاهان اسلام جمعی التعیین نموده که بالای آب جنگ کرده رسید
صحیح معبر نمایند و آن جماعت پس از تفحص بسیار آمده بعرض رسانیدند که گذر آب در سه موضع است و معبری که آتش کمرسب و ارابه و لشکر متواتر گذشته
مقابل سپاه که کفار الطرف بر کرده بدیوار بی خشت شده اند اقسام آتشباری بر آن گذرها بقصد نموده و شاهان اسلام آنچه ساخته در آن موضع به جمیع معبر کرده در واصل
معمل جو دریادلیر آمد شتافته حسین گومر حیالی بدست آورده که آب از گذر آمدن معبری آنکه داران موضع دوسه کوچ بالا در بین نمایند و دل کفار فرحت
✱ ایشان بر مقصد سراه گردون کوچ کرده و ارض آن گذر بر حسب سلاطین اسلام لشکر سپاه معاودت فرموده از همان گذر اول عبور نمایند و بیدان جنگ شتابند
در صورت لطریق مذکور سه کوچ متوالی کرده از کنار آب طی نمودند کفار نیز با آنکه شاه واحصر از گذر دیگر عبور نمایند از آن سمت برخاسته بیشرفت را ظرف آب مقابل
اسلامیان روان شدند و شاهان آنکه از اوقات از لی و مشیت لم یزلی بر زوال دولت کفار امراج تعلق گرفته بود سر الطاهرم و اعیاد ارجمند اول جمعی العسکر آن گذر
بار سیدند و شاهان اسلام بر سر تدبیر بیدرف مراد و مزد همان شتاب و دست بصوب منزل اصلی معطف ساخته اغمار نموده شب در راه از صبح تا وقت دو سه ساعت نمود
و بهر لشکر امراج تا سحار رسیده بود که ایشان با سرداری بارگاه جمعی قلیل از آن گذر ساعت العدار آنکه از عقب تمام لشکر سید علی الصباح بجانب عسکر امراج که دو سه کروهی بود
روان شده بود و لی موجود و او این تدبیر اگرچه بر این بقیاس ضمایر کفار مستولی شد بود احوال چاره نداشته تمام شب تو ماراتیه همیار اردوی خود داشتند و شاهان
اسلام و دیگر علمای دو اردو امام بیاکرده از پس صفهای با صفا ترتیب نمودند علی عادل شاه و مبیره علی برید دار ابراهیم قطب شاه و قلب حسین نظام شاه بحری بیمن
آراسهای آتشباری و زنجیر با استواری بافت و میدان ست جنگی جاست القاعده و دستور لگاه نموده فتوکلت علی الله اکبر و توسلاً بالنبی خیر البشر و آله ابها
صفت چنین که زمره فلک از دمدمه آن آتش و بهرام چون آسمان با صطراب افتاد و بجانب شاه اعدا روانگی شدند و از صدای طبل سکندری آوا کرنای زنگی
و هو کوس و کوه که خلیده گشته گردون امد ابعد **ابیات** زعرشیدن کوس تا لب بهی در آمد بسر موی راه زهی به رسن تیر آوازی بای رزه گوش صدف سفت
شد که رمز گمشتی ازیکدگر به سر در بیدد ز سر ابیل صور قیامت دمیده و از طرف دیگر رای بیجانگر بر سران سپاه را اجازه داد با نواع عنایات و مخفف ساخته بگوید
تو جانه بخشان و اسلحه جمل و چشم قسمت کرده با آهنین لشکر بید و چت سپه امراج سرخ کار ابراهیم قطب شاه با روجیت وصیره شکیا دری بحکم ساخته مواجه علی عادل شاه
مقرر نموده خود در قلب گرفته بمقابله حسین نظام شاه بحری اعتبار نموده و دو هزار فیل و کهار آرابه توپخانه جابجا ترتیب و قاعده نگاه داشت پس از آن هنگامیکه شهسوار
سمار فلک قدم در دار و نصف النهار نهاد و در سکاس مربع نشسته میدان جنگ شباب و بهرچند مقربان التماس نمودند که بهشت سوار برجانب محبت گردد
قبول نمود و گفت در بار شده اطفال احصاح سواری اسپ نیست همین دم ازین جماعت خواهند گریخت القصه لیران ازهر دو لشکر یکی از اهل حرز دیگری از اهل
سر صبح و تیر و شمشیر دمار از روزگار بهم دیگر بر آوردند و جایجا گاه صبح بیایی جارنا که سراغی کرده شان از دو با سان بتر الطلاحالسانی بجای آورد و گاه سرکار

از رعایت جاهلیت رایت جسارت افراشته تیغ زهرآلود و لوازم جرّاری بوقوع پیوست ابیات چنان درآمد دو لشکر چو کوه که گوئی جهان آمد از بیم ستوه
برآمد ز قلب دو لشکر خروش رسید آسمان را قیامت بگوش ز جنبش درآمد دو دریای خون شد از موج آتش زمین لاله گون زمین گو بساطی برآراسته بهار آمده
شد از رنگهای برخاسته ز بس تیرباران که آمد بجوش فلک در ابر باران خود در خروش ز برقان حربهای پولاد دم شد از برق رخشان و رعد دژم ز سقای پولاد گران
گره بسته چون در دل خاره سنگ کمان کج ابرو ز مژگان خدنگ ریسمان خورش آورده شیر چو هندوی بازیگر گرم خیز معلق زنان تیغ هندی ز تیز سپاه گان
سپاه گریز صفها ایستاده بقصد طایر روح محابان تیر بیجا و پران رتفنگ و توپ و ضرب زن هم دو سه سر سپاه و سواران ایشان که اکثر اینه راجپوت
بودند تیغ هندی از غلاف جیاکی برآورده دست جلادت برکشیده و حملهای مردانه می‌نمودند و کارهای نمایان کردند که چون دیگر نه کشتن رحم سپاه اسلام که لگا
رام راج سپاه حسن نظام شاه بکثرت ثبات قدم او گرفتار تیغی از مردم نظام شاهیه گردید و شرح آن بیان هیچ نیست که راج چون حکم سلطان قتلا
احیه تعلل کرده بود شاه و امرا از ایشان در حساب شده و اثنای حرب از سنگاسن فرود آمده در کرسی مرصع نشسته شامیانهای مکلل بمروارید بر سر ها بر پا
سد بامی مروارید و کوبهای طلای عنبرآگین نصب کرده بود و مرصع ساخت دیگر کرده و جا بجا از نقود انعام بر پا نموده در جنگ آراسته و ...
اثنای جنگ چون وقت تنگ بود در سبز سپاه و تراب زر امرا و سپاهی قسمت کرده وعده داد که هر کس آثار شجاعت در آن جنگ ظاهر سازد ...
از اشیای طلا و دهنهای مکلل از اقسام جواهر مکافات داده شود و امید حسرات دکن شکال دهش حال گشته فراغ زنهار ...
مکید قوه را امرای اسلامیان جان آورده ... بر سر عقده رسیده دو سپاه اسلام مشرق ... پریشان گشته ... و قیامت ...
شد جن ماطر ... کرده ... دست حسین نظام شاه کوهی ثبات قدم ... نموده خود ... زمین سپاهی ... کشیده ...
آن هنگ توپ ... جانب ... راست ... و ... اصلا ... افواج ... خود رسیده ... امرای شکسته و ... کشته ...
بود ... امرای خود ... رسیده ... توپ ملک میدان ... سپاه ... کرده ... آن ... شاه ...
امرای خود ... پریشان ساخت ... رام راج که ... شاه رسید ... شکست ... نظام شاه
که سلام علی نام داشت ... رام راج رسید ... ساخت ... آن ... فیل ... رام راج ... افتاد ...
جنگ ... آن ... فیلبان ... افتاده ... فیل ...
... رام راج ... فیلبان ... فیل ... آمد ...
... امرای عظیم الشأن ... فیلبان ... امرای ... آن ... آورد
... خان ... نظام شاه ... حسین نظام شاه ... تیغ ... جدا کرده ...
افواج ... کفار ... ابیات ... شاه ... آن ...
به ... اسپ ... افتاد ... امید ...
... سپاه ... اسلام ... مشرکان ... ایشان ...
... اهل ... قریب ... هزار ... تعاقب ... آمد
... جهات ... اسلام ...
... و ... ابیات ...
جواهر ... بلورین ... لعل ... جهان ...
... ازدهام ... بسبب ... سلاح ...

زار و شناسی بود و ختمی گشت لشکر نیس خواسته * سراسر سپه گشت آراسته * و سلاطین دین پناه اسلام شکرگذاری حضرت باری جل شانه بجا آوردند و ملک با
بندمن بیانه بود و مثال واجب الاتباع صادر شد یافت که سوای فیل خبری نگرفته هرچه بدست هرکس افتاده در تسلیم او شمرده احدی از لشکریان بازخواست ننمایند و غنائم
غنائم بسیار متع ناما هنوشته محسوب خامیدان فرستادند باطراف و اکناف روان ساختند ابیات مروحت مینی که صاحب مهر نیسی نامه در باب فتح و ظفر *
ز تعجیب نگران کلک دبیر * رسیدان کامور گر و عنبر رقم * ر و لسی پستان سرایف * محیط لطف آدامی ظریف * و تا حوالی بیجانگر رفته ابنیه و عمارات عالیه و
بناهای نیکا ساخته را با خاک یکسان نموده و بسیاری از بلاد و دیار او ویران کرده بعد از آنکه بیکانایری برادر رامراج که از معرکه جان بسلامت برده بود [illegible] کسان فرستاده الواح
تضرع و زاری فرستاد و کار گشود جمیع قلاع و بقاع عادلشاهیه و قطب شاهیه بدست ایشان داد و حسین نظام شاه بحری را بهر نوع که خواستند ساخت آنگاه شاهان دست
از آن ممالک کوتاه ساخته بعنان فتح و نصرت بسمت دارالملک خود معاودت کردند و در آن وقت فراغ پسر رامراج که در حین شکست ملازم علی عادلشاه آورده بود معروض داشت
که بیکانایری اودی گسته جانشین رامراج شده و سب دیگر امرا او گرو برده التماس مینماید که مرا در سلک نوکران خود منتظم کرده قلعه اناگندی را مع مضافات آن
عنایت فرماید علی عادلشاه او را در خواهد و دلسلی خاطر کوشیده در همان روز خبر داد که سلطنت کرلاریه از آن بیجانگر بما داده و حکومت
اناگندی بدو فرموده بیکانایری نوشت که رامراج از جانب ما [illegible] آن طرف شد و بیست باید که حکومت اناگندی با او رجوع ساخته مزاحم او نشود و بیکانایری
بجا نیاورد و از حکم الا متوقف است کرده اناگندی را به برادر زاده داده خود بحکومت سائر بلاد کرناتک مشغول شد چنانچه از آن تاریخ تا حال ریاست اناگندی در خاندان
رامراج و حکومت بلاد دیگر در اولاد بیکانایری تعلق دارد و از آنجا که ادراک ولایتی و تصرف آن بیش هر دو را تمام جانب صورت و ملاکیت بستگی نداشت ولایت
کرناتک را طلا دو چندانست بند را اسیر و امرای هر دو لیکن هر کدام قلعه دیگر و مملکتی بتصرف در آورده رایت استقلال برافراشته اند و ملوک طوایف شده هیچکدام
مرگی بند فرو دلی آورد از است که پیش از جنگ مذکور دیگر را جهت الشان با مسلمانان پرسید و علی عادلشاه توفیق یافته قلعه بنکاپور را که در عهد سلاطین بهمنیه
در سخر مسلمانان نشده بود مع حصار حید رکوتی از آن عهدش مفتوح گردانید و قلعه ادونی را که سلاطین همه آرزوی فتح آن بگور بردند بتدبیر و حکمت مسکون کرده دیوان
بوس آمده و هرچند تسخیر ممالک دیگر شد صورت تفصیل آن بعهده کلک سحر نگار نگاشته این صحائف خواهد گردید و قلعه بیجانگر تا این زمان بسعادت ساکنان
کار تاریخ سحری ثلث و سبعین و الف است بمحان حراست و احداد بیکانایری صلاح در تعمیر آن ندیده بلده شهر پلکنده را دارالملک خود گردانیده و نسل رامراج در
سنه نهصد و هفتاد و دو واقع شد و در مؤلف این کتاب مولانا علام علی استرآبادی تاریخ قتل او بطریق تعمیه چنین یافته مصرع فی نهایت خوب واقع گشت قتل رامراج
هرگاه از قتل رامراج حرف نهایت که جیم است ساقط گردد موافق تاریخ قتل است و گویند در آن هرج و مرج حسین نظام شاه بحری وفات یافته پسر بزرگش مرتضی نظام شاه
بحری ولیعهد گردید و علی عادل شاه ورفت مدینه بهانه اناگندی لشکر کشید تا قرابت دلدار رامراج را الفوت بوده حکومت ملکیده و اختصاص بهر اناگندی را استیلا
ساخته دیجانگر را خود متصرف شود و بیکانایری بر این اراده وقوف گشته مرتضی نظام شاه بحری و والده او خونزه همایون نوشت که این مملکت را حسین نظام شاه بحری تسخیر
بخشیده مگر علی عادل شاه اکنون طمع در آن نموده بیجا نگر خود و تسخیر آن اراده دارم کرد در مقام جواب سید و دست گرفته خود را از این ملاحظات رهید خونزه همایون با مقصود
ملاقات نمود مرتضی نظام شاه بحری را همراه گرفته بجانب بیجانگر لشکر کشید و در بحر رسید علی عادل شاه ناچار از اناگندی بازگشته بیجاپور آمد و حدود
طرفین را در خاطر آن بلده جنگها واقع شد و مرتضی نظام شاه بحری باحمدنگر رفت و در سال دیگر که از بیع تسعین و تسع مائه بود بالتماس خونزه همایون علی عادل شاه
با نظام شاه متعهد گشته لشکر بر ولایت برار کشیده و آن حدود را خراب گرده در موسم برسات به بیجاپور معاودت فرمود و در آن شهر حصاری از گچ و سنگ ساخته و کارکرد
در اهتمام محمد کشور خان چند سال با تمام رسید سال آنکه از حکومت خونزه همایون دفع اعدای را در آن اراده در گاه نظام شاهیه شکست علی عادل شاه را
هوس تسخیر بعضی از ممالک نظام شاهیه در سر افتاده محمد کشور خان را بنوعی علم و منصب خان لاری که صورت سر کرده و رنجش بود دید و بودند و در سنه خمس و سبعین و تسعمائه تمام
نهضت صرار سوار بجانب سرحد نظام شاهیه تعیین فرموده محمد کشور خان گوگ شمس خود در آن حدود و بعضی از پرگنات سرحد را متصرف گردیده یک رکنه حسرت
متصرف گشت و امرای نظام شاهی را که بمدافعه او آمده بودند در قصبه مذکور شکست داده در همان موضع جهت ضبط پرگنات مذکوره جهت استحکام بنام دهراور قلعه ادرنک

فرصتی با تمام رسید قسمی که بدار [illegible] برگشت و محمد کشور خان آنرا مملو از توپ و ضرب زن و بان و تفنگ گردانیده و محصول دو سال آن مملکت بر وی [illegible] که
در تسخیر دیگر قلاع و بقاع بکوشد که ناگاه مرتضی نظام شاه بحری از امر استیلای او در خاطر جمع ساخته بتاریخ نهصد و هشتاد و هفت متوجه دفع و مسرت وی گردید و محمد کشور خان همت
بر مقاومت آن پادشاه گماشته برج و باره قلعه را از آلات و ادوات آتشبازی مستحکم ساخت و باتفاق عین الملک و انکس خان و [illegible] خان که علی عادل شاه
بمدد وی فرستاده بود و تهیه اسباب رزم پرداخت لیکن آن جماعت از کمال جنابت کوسه دلی و بیاز غایت نفاق که با محمد کشور خان داشتند بی ارتکاب جنگ گریخته متفرق
گردیدند محمد کشور خان پیغام نمود که چون ابا ان حرب مرتضی نظام شاه بحری نسبت با محمد کرده اند ملک دریای تخت نظام شاهیه می انگیزیم نام مرتضی نظام شاه بحری
گشته دست از قلعه داری برداشته بدنبال باشد و حال آنکه مرتضی نظام شاه دفع محمد کشور خان و تسخیر قلعه اولی دانسته اول متوجه آن شد و محمد کشور خان با عدد و
چند اعلام مدافعه افراشت و مرتضی نظام شاه بحری چون قسم یاد کرده بود که پا از رکاب بر نیاورد تا قلعه نگیرد مرآینه از گرد راه بر قلعه دوید و با وجود آنکه هر مرتبه چندین
هزار بان و تفنگ و ضرب زن یکبار از قلعه گشاده میشد آسیبی بذات آن پادشاه منصور چندان نرسیده کار بر اهالی قلعه تنگ شد و در زمانیکه بهادران منقل نظام شاهی
بر مردم حصار یورش انداختند از شست قضا تیری از راه دریچه بر مقتل محمد کشور خان که تماشای جنگ میکرد رسیده در دم هلاک گشت و مردم دیگر سردار را کشته دیده
دروازه عقب قلعه گشاده همگی راه فرار پیش گرفتند و قلعه در کمال استحکام و سامان بدین سهولت از دست علی عادل شاه بیرون شد و همگی پرگنات برار [illegible] از تصرف
دیوانیان عادل شاهیه بیرون رفت و خواجه میرک دبیر اصفهانی که آخر در آن دولت بخطاب چنگیز خان یافت سرکرده امرای نظام شاهی شده مال عین الملک و نور خان
جانب احمدنگر شتافت چنانچه در ان نواحی تلاقی فریقین دست داده جنگی بنهایت صعوبت رو نمود و بصورت خواجه میرک دبیر اصفهانی فتح و ظفر اختصاص یافت
و عین الملک مقتول گردیده نور خان دستگیر گشت پس نمیه لشکر بحال ابتر بیجاپور آمد و از ان حشم رخمی عظیم بلشکر عادلشاهیه رسید و آنهمه سعی و کوشش نابود شد و همچنین در همین سنوات
علی عادل شاه بقصد استخلاص قلعه [illegible] باستعمال انصاری لشکر کشیده و مردم بسیار بکشتن داده بی نیل مرام بازگشت و ماسبق آنی شاه ابوالحسن ولد شاه طاهر علیه الرحمه
عازم تسخیر قلعه ادونی گردید و انحصار سبب که هرگز بمسند تسخیر شاهان بهمنیه بر شرفات آن حصن حصین نیفتاده بود القرض انکس خان را با هشت هزار سوار و پیاده و
توپخانه بسیار بدانجانب گسیل نمود والی آن قلعه که یکی از امرای بارز رامراج بود و بعد از شکست آن ممالک بنام خویش ساخته اطاعت ارث مملکت نمی نمود بمدافعه پرداخت
و چند جنگ با انکس خان کرده چون در حرب مغلوب گردید غله داده قلعه گشت و حصاری شد و بعد از آنکه ایام محاصره بطول انجامید امان خواسته قلعه را سپرد و آن
قلعه الیست واقع بر قله کوهی رفیع و وسیع مشتمل بر چشمه‌های آب خوشگوار و عمارات سپهر اطوار و هر یک از آبا و اجداد او سعی کرده که قدم بر تخت بیجانگر نهاده امرا ملاحظه شاهان
اسلام در پی استحکام آن شده حصاری دور آن حصار کشیده اند چنانچه یازده حصار [illegible] دیگر بهم رسیده و تسخیر آن بساباط و نقب و توپ در نظر عقل بعید مینماید و مخصوصا
در طول ایام محاصره است القصه علی عادل شاه از فتح آن قلعه مسرور شده عازم تسخیر دیگر قلاع و بقاع شد چنانکه شاید بحسب سعی ابوالحسن و خواجه میرک دبیر اصفهانی المخاطب
بچنگیز خان با مرتضی نظام شاه بحری در سرحد ملاقات کرده قرار یافت که مرتضی نظام شاه بحری ولایت برار را متصرف شود و علی عادل شاه از ممالک بیجانگر تا آن
مقدار که برابر ولایت برار باشد بحوزه تسخیر درآورد تا باعتبار وسعت و بسطت ولایت با یکدیگر فرقی نداشته باشند آنگاه عدالت پناه در سنه ۹۸۱ احدی و ثمانین و تسعمایه
بانستر داد قلعه طور کل که در فترات رامراج شقاوت نتاج از حوزه دیوان او بیرون رفته در تصرف یکی از سپاهی بود پیش نهاد همت بلند گردانیده و برج باره را احاطه کرده کار
بر مردم درونی تنگ ساخت و در آن اثنا توپ بزرگ بشکست مردم درون خوشحال گشته به بقای قلعه امیدواری تمام بهم رسانیدند علی عادل شاه شکستن توپ را بتقصیر
شاه ابوالحسن دانسته او را معزول ساخت و مصطفی خان اردستانی که بعد از قتل رامراج ملازم عدالت پناه شده بود امیر جمله و وکیل السلطنه ساخته کلی و جزئی مهمات سلطنت را
بوی رجوع فرموده مصطفی خان در گرد قلعه ساباط [illegible] مسدود داشته در مدت دو ماه قلعگیان را عاجز مطلق گردانیده و ایشان طالب امان گشته چون بحزرداری بسیار
معروف بود این شرط که دنکیتی و ساباتی و پسران و برادران او را مقید کرده با وی سپارند قبول آن معنی نمود و مردم قلعه اتفاق کرده دنکیتی و اقربایش را بانجانب مشار الیه
تسلیم کرده خود باموال و اسباب و اهل و عیال بیرون رفتند عدالت پناه دنکیتی را با متعلقان بانواع عقوبت و شکنجه بجان کشته و قلعه را بتحویل مردم معتمد نموده باستصواب
مصطفی خان عازم تسخیر قلعه دارور گردیده و آن قلعه از مشاهیر قلاع کرناتک است در آن وقت در قبضه تصرف یکی از امرای کهنه رامراج بود و هر سال [illegible] تنکنا دری ولد

مزاج داده قوت و شوکت بهم رسانیده بود و چون عدالت پناه بدان مقام رسید مدت شش ماه اوقات شریف صرف محاصره آن کرده همایون مصطفی خان قلعه را

بر طبق فرمان مسخر و مفتوح ساخت ... اتفاقا در همین حوالی حوالی الارض رحمان شاه کاهی پاک گردانید تحویر مصطفی خان اما طرف آن

بعزم تسخیر حصار بنکاپور عزیمت درآورده بعظمت و شوکت هرچه تمامتر آن حدود را ساف و ملک را بر که مسول درآمد بود و بعد از قصبه او در قلعه بنکاپور اسلام

نامه رای قلعه جره وحد که فی کرور دیگر قلاع که محکوم حکم وی بود مرحبه توجه پادشاه رسیده در قلعه تحصن شد و بسر جرد را با یک هزار سوار و ده هزار پیاده در جنگل

کوهسار اطراف فرستاده تا بهنگام فرصت شبیخون رسانیده ضرر به لشکر اسلام آنچنان کرده مگذارد که غله و آذوقه بانشان رسد و بنکاپور در ولد تحمل عرایضه فرستاد

بنکاپور و رستاده معمول اینکه من از مخالفت پادشاه پناه بدیهت نیستم ما دام که حضرت پادشاه را مضطر گردد و معتبر در صورت که پادشاه اسلام عازم تسخیر بنکاپور گردیده اگر آن قلعه را

بقوم جرام از اسلاف خاطر عاطر فیصله ساز و قلعه جهت اقصاد امداد با معاف توجه فرماید بعضی از امرای کبار را بدانملک مامور گرداند بعض از دست رد پادشاه اسلام امن

خواهم گشت احمد سلیم کس عهد رجاده و اطاعت و انقیاد ثابت و راسخ بوده گردن از طوق فرمان بر پیچم و هر سال القدر فلان مقدار مال و احمال حرایه سازم و تنکباد می

جواب داد کار رئیس ساخته و در سرکشی تو کار شقی مزاج و معمولان درگاه را مراج بود که اکثر امرای این دولت حاضر را آوجه مخالف و سرکشی بنده قسم

ملک را اسقر گشته امرد پادشاه اسلام که بلده ملکبری و حدود این را بگرد اسد وچنین حفظ آن عازم اگر سپاه لی کرده لعو احمر و اهمیت و صرف جواهر

و آلات صلح سپرده باشد که تحمل از یک کبار بها و در مساف قصیر نکنی و اگر صلح سیح رده صورت بندد و لا تحق انکه بهم بر بوالی و والی راجای حوالی حواهی جنگ را از

خود راضی رنجو ساخته نوعی سازی که ما اسیر و العام گرد و حق و ساخت در لشکرگاه مسلمانان آتش باخت و عار سخت برو و در حشمت علمت آتها گرد

و سپاهی پیاده های بد بی الطرق در دوان معسکر ایشان فرستد که برکراسد باطل و صاحب رو کناره بروج بسیار دود فرساد برایس شاه را مان که ما

همسایه ایم نوسته ام اگر بسمع سول انعام سامند و در بصورت ره و تو کو سد به امداد کار ی جهت حو گروه باشند والا فتنی که بعد از سه روز در بنکاپور لاع

مسخر ارباب اسلام خواهد گشت ازین جواب اگرچه ملک در بیر امان پاسبانی سازد بلکه جان وزیر بود لیکن چاره و بیرون ملک کار کرده رای قلعه جره و حدود وی

و دیگر قلعهها را با حرکت متعلق ساخته یا اسیر و همراه سعی مکور بعمل آورده دارد وی عدالت پناه آنا محاله علیه مد آمده هر بار گوسفند و زیاده بسیار تسکه

و درآن قلاع آنکه جه کاتب کردن ایشان کرد حا احمد رساند کلیع جری قلیل ... مینه و در جای آنکه دست حسی بدل ایشان گرای ... آن

روز بهر روز سامان مسر کار جه بیا بسند درآمده اسب ماتم هرچه روجارا ایشان شد قتل رسانند و بر سر ایشان ریخته مردم ازو هی لشکر ... که منع

شد ایشان کشند سیر سید سهم عظیم دارد که مردم آمده و دو اشول پا و داره که هر گاه رجا کی منصبی که امراء بود را ... اسیر و میرحور اسید و آزار جانه و حنیه شاه

بیگی مردم بیچا مواب میر و میر و اگر احیانا با سد او سو سند در وان اسیدند ما دام که آنها حاضر آمده رسد و مع برحاستن مدار ... صحبت طیب و سعی در ریک بود

کار لشکر اسلام کوم کرده مرحمت نماید که مصطفی خان مانع آمده و علاج در وان و جهاد کو شد امرای بیکی را که کفار بساک وسپاه نو مدار ... خان ابراهیم عادل شاه بامید

وحید وعلی عادل شاه فرستاد امارت پناه است نعره و عدد سواران ایشان سی هزار رسید مامور گردید که مقابل لشکر کفار شده نگذارد که راههای لشکر اسلام را

مزاحمت رسانند و هشت هزار پیاده جرار از لشکر بما صایلک گرد از درساده حکم کرده بقدر طاقت بشری محافظت لشکر تمام نمایید و اگر احیانا غافل شده در دوان

حدود معسکر رساند چنانکه رای و عار هر چند ایشان شده و سر راه آنها گرفتند و هر گاه سیاه که مردم از لشکرگاه بیرون رسید ... سحت

عدم از معسکر بیرون بود بهمین که گاهی پیاده های لشکر را مامل ساخته در دوان سر ... ی آمده عوعای سپاه قصد فرار کرده و بیرون شدند پیادهای کبره

ایشان حمله آورده بقتل بیر سپاه و با نیز و سر در وان فلکه سده از آسیب لشکر کفار بی سحاب مانند و علاوه جمع بسر بیار لشکر از اطراف هجوم آورد

هر چند امرای ... از آن قصه ساخته و دست یکسان میان امرای بزرگ لشکر دیگر انان جنگهای سخت شده از طرفین مردم بسیار بقتل رسید ارباب اسلام

سحاب جمع قلعه را در میان گرفته در هر جنگ مداخله دست سرانیان و حوالی حوالی تقصیر سپکر و قلعگیان سرتسام آلات آتشباری ورگدید و شکر و زاری

و قند را بمد امت می رساندند ... سایل لب و در پید و تو صول ... علیم العالم دیگر اهمال بود و این معنی موجب دلتنگی اهل قلعه گردید تا قریب چهار ماه

گردیده دیوار آنکه مدت محاصره بیکسال و سه ماه کشید ذخیره روی بکمی نهاده و رعایا بجهد و دیم به تنگ آمده هر یک بطرفی در رفتند کفار حصار از شاه عدالت پناه و
بیجان و مال و اهل و عیال امان خواسته طالب استمالت نامه گردیدند آنحضرت اجابت التماس نموده عهدنامه موافق مدعای ایشان بقلم درآورده نزد ایشان فرستاد
و دهشت و دوری ... که اهالی قلعه خواستند بیرون روند برای دفع مضرت ازدحام عوام مصطفی خان با لشکر خاصه خود نزدیک قلعه بایستاد و با خاطر جمع طرف ترتیب
مردم حصار با اسباب و اموال و عیال و اطفال برآمده باطراف کرناتک شتافتند و شاه عادل لقب با جمعی از امرا و مخصوصان بقلعه درآمده موذنان بانگ محمدی بطریق
مذهب امامیه گفتند و در بتخانه را ... رنگ ریخته عدالت پناه و مصطفی خان برای احراز مثوبات اخروی بنای مسجد نموده سنگهای بت خود در زمین نهاد و بعد از
فتح عظمت و شوکت مصطفی خان مراتب زیاده از اول گشته بخلعت خاص که غیر اسد خان و کشور خان در آن خانواده کسی دیگر نیافته بود مشرف گشت و بسیاری از
پرگنات و قصبات آنحدود باقطاع وی مقرر گشته در مهمات سلطنت استقلال بهم رسانید و علی عادل شاه بنابر آنکه عیش دوست و آرام طلب بود همیشه اوقات را بمصاحبت و
مخالطت گلرخان ساده عذاران بسط بساط ... خوشگوار ... امید پروای ضبط امور ملکی و مالی نداشت مهر اشرف همایون که پیوسته در انگشت او بود حواله مصطفی خان نموده حکم فرمود که
کلی و جزوی مهمات سلطنت باقتضای رای صواب نمای خویش سرانجام نماید هیچ امری را موقوف بحکم من ندارد و بعد از چهار ماه که مملکت بیجاپور چنانکه باید و شاید بتحویل متصرف
دیوانیان درآمد و اعیان ولایت و رعایا غاشیه اطاعت و انقیاد بر دوش گرفته دل بر پادشاهی او نهادند چون در قلعه مذکور اقامت نموده بنشاط و انبساط مشغول گشته
مصطفی خان را با بیست هزار سوار و خزانه و توپخانه و قورخانه و دیگر اسباب جهانگیری بتسخیر قلعه جره و حیدرکوتی مامور فرمود و آن خلاصه اولاد مصطفوی متوجه قلاع مذکور شده چون
بحوالی قلعه جره رسید ارسب نایک والی آنجا بتضرع و زاری درآمده اظهار تقبل باج و خراج نموده بنابر آنکه در ایام سابق که هنوز قلعه بیجاپور مفتوح نگشته بود کسان خود را نزد
مصطفی خان فرستاده با پیشکش تحف و هدایا ابواب اخلاص آشنائی مفتوح میداشت التماس او مبذول داشته باج و خراج بر گردن نهاد و از تسخیر حصار او گذشته بحیدرکوتی
رفت و از بیکه رای آن موضع از راه صلح درنیامد باستحکام قلعه و انبوهی جنگل مغرور گشته بمدافعه قیام نمود مصطفی خان و سایر اشراف و اعیان بلوازم محاصره پرداخته امرای
برگی را به نسبت سابق بمقاتله لشکر کفار که از اطراف بحمایت حیدرکوتی آمده بودند بازداشت و سعی موفور بر آن ... از چارده ماه مغلوب ساخته قلعه را که تا آن زمان هرگز مسخر ارباب
اسلام نشده بود در سنه ثلث و ثمانین و تسع مائه طوعاً و کرهاً بگرفت و عریضه مشتمل بر فتح بخدمت عدالت پناه فرستاده و این بیت را در آن درج کرده بیت هر دم رسد
از عطای داور * فتح دگر و فتوح دیگر * عدالت پناه را عزیمت تفرج آن شده از بیجاپور بدان جانب شتافت و در آن قلعه بر چوبین چند گاهی بعیش و عشرت گذرانیده از جوانب
سیر و تفرج کرناتک محظوظ گشت بعد از سه سال کسری علم معاودت بر افراخته مظفر و منصور به بلده بیجاپور تشریف حضور ارزانی فرموده و بیجاپور را به مصطفی خان
گذاشته و از قلعه حیدرکوتی جهت محافظت سرحد نگاهداشته حکم فرمود که هرگاه فرمان مطالعه نوشته شود و بسکه دیوانیان برسد از بیجاپور بحیدرکوتی بفرستند اگر معمول
آن مقبول مصطفی خان افتد و اسباب تجویز نماید مهر پادشاه خود رسانیده بدار الملک فرستد والا موقوف و معطل دارد و در سال دیگر عرضه داشت مصطفی خان بپایه سریر
خلافت مصیر رسید که در قدیم الایام قلعه حیدرکوتی بالای کوهی واقع شده بود بعد از اندراس آن بعضی از رایان بنای قلعه را در دامن کوه بر زمین مسطح ساخته از خیر
این و بنحوی صلاح در آن می بیند که آنحضرت تشریف آورده بالای کوه را ملاحظه نماید اگر مقبول طبع اشرف افتد بساختن قلعه بر کوه فرمان دهد و اگر نه موقوف گرداند علی عادل
شاه با جمعی از مخصوصان و برخی از مردم خاصه خیل بآنطرف رفت و آنچه مصطفی خان معلوم داده بود موافق مزاج اشرف آمده حکم کرد که قلعه روی زمین را شکسته بالای کوه
حصاری مستحکم سازند و مجدداً قلعه بیجاپور را التفرج کرده و جمیع مهمات آن صوب بر نهج قدیم بمصطفی خان رجوع نموده از راه قلعه بنکاپور عنان معاودت بدار السلطنة
بیجاپور معطوف ساخت مصطفی خان طریق دولتخواهی مسلوک داشته در مدت یکسال قلعه مذکور را باتمام رسانید و عدالت پناه حسب الالتماس دیگر بار از بیجاپور بتماشای
آن قلعه رفته خدمات شایسته مصطفی خان مستحسن و پسندیده افتاد و در آن ایام مصطفی خان نزد شنکر نایک رای قلعه ... که در قرب جوار حیدرکوتی است کسان فرستاده
او را باطاعت و انقیاد دلالت نمود و او از زوال مملکت خویش ترسیده قبول آن معنی نمود و بپای بوس عدالت پناه مشرف شده از وی التماس تماشای ولایت خود
نمود علی عادل شاه لشکر خود در حیدرکوتی نگاهداشته باتفاق مصطفی خان با پنج و شش هزار سوار بکر ... رفت و آن قلعه در کوهستانی واقع شده که مشتمل است بر اشجار بسیار
و راه دخول در آن چنان تنگ است که اکثر جا پیاده و از یک سوار بیشتر نمیتوان رفت بنابرین و در آن موضع هولناک اکثر مردم دلگیر گشته خواهان مراجعت شدند و عدالت پناه

خان خواهش خلاصی درگاه قلعه آنجا از اسکر نایک برای واخسته نجد رکوتی مقاومت نمود اما مصطفی خان در مقام دلجویی شد و اسکر نایک در مجلس صلح گفت که
عادل شاه دیگر چنین قلعه و ولایت تو و دیگر ممالک ایشان که با تو تعرض ندارد در عارم و حارم است و تامل نمی کنی بساز آنحضرت از ولایت تو گردید اگر سلامتی خود
را میخواهی میباید که تو به ایشان اتفاق کرده باج و خراج قبول کنید ملتمس نموده آنحضرت را از فکر تسخیر قلاع این ممالک باز آورم اسکر نایک در مقام اطاعت شد
و است نایک حاکم قلعه چیره و بیهره ولوی رای قلعه کبار آب و علوی که او بزرگ از قلاع سواحل دریای عمان بود و رای بندر باسلور و باکلور را و کلا بهمه را نصیحت کرده
باطاعت بادشاه اسلام ترغیب نمود و آن بهار گفته اسکر نایک بجا آورده بخدمت عدالت پناه آمد مبلغ لک و پنجاه هزار هون بعنوان پیشکش گذرانید و جمعی مقرر
ساخت که است نایک و اسکر نایک و بیهره ولوی و رای بندر باسلور و دیگر رایان همگی باتفاق هرسال مبلغ سه لک و پنجاه هزار هون نقد بعنوان خراج می ساخته باشند
و هریک بخلعهای پادشاهانه سرافراز گشته مطمئن الخاطر بمقام خویش شدند و تا آخر حیات آن پادشاه هرسال مبلغ سه لک پنجاه هزار هون بوساطت مصطفی خان
بعنوان خراج میگذرانیدند و خارج آن هرساله مبلغ سی هزار هون نقد و مروارید و یاقوت در هر عدد و سایر جواهر دیگر و اجناس گرانمایه بدست مصطفی خان داده سلامتی
خود در ضمانت دوجه او میدانستند گویند در آن وقت که رایان در اثنای آن صوب بخدمت عادل شاه آمده در روز وداع خلعت و اسپ و رضا داد کرد و سر را مرصع
اختصاص بخشید برای بیهره ولوی حلوی خاصی که مخصوص زنان است آورده از آن سرباز از قبول آن معنی ابا کرده گفتند که ما اگرچه در صورت عورتیم اما ملک الشعرا
شمشیر که لازم مردانست و تصرف ان را تم آنحضرت ازین معنی خوشحال گشته ایشان را اساس کرده و بخطه کمر شمشیر مرصع و پهنا تاری و خلعت مردانه بکرامت فرموده آن
دو رای از سالهای بسیار بطنا بعد بطن حکومت آن دیار میکنند و رسم آن دیار آنست که زنان پادشاهی میکنند و شوهران سلک امرا و
خدمتگاران منتظم بوده در پادشاهی دخل نمیکنند و در راه بهمه سایر مردم بخدمت ایشان می بندند و در میان شوهران و سایر خدمتگاران فرقی نمی شناسند و بعد از آن که
رایان آن صوب گردن زیر بار خراج آوردند علی عادل شاه بندری سنت را که از جمله معتبر آن بود و ضبط دیوان آنطرف ساخته مصطفی خان را جهت حصار آن
صوب گذاشته جمع آن ممالک را بانقطاع وی تفویض فرمود و منصب وکالت و امیر جملگی با فضل خان شیرازی داده دیگر باره بیجاپور مراجعت نمود و مصطفی خان بنا آنکه
رایات خراجی از دست پیوسته در فکر کشورستانی بود بعد از چند آنحد و یکی از معتبران خود را که علیخان نام داشت بخدمت عدالت پناه فرستاده تسخیر ملکنده که دارالملک
رای کرناتک شده بود ترغیب و تحریص نمود از آنکه این التماس عین مدعای آنحضرت بود تا حصار لشکر فرمان داده و در نهایت تجمل و اجلال از بیجاپور نهضت فرموده و تسخیر
قلعه ادونی را الفرح کرده متشبث شد و بعد از آنکه مصطفی خان با لشکر کرناتک و امرای ترکی در حوالی بنکاپور باوی ملحق شد کوچ بر کوچ متوجه ملکنده شده بنکاداری
با سعادت پادشاه اسلام جاوردانه قلعه ملکنده را بمردم معتمد سپرده خود بسرعت هرچه تمامتر با خزانه و فیل و دیگر اسباب سلطنت ببلده چندرکری رفت و علی عادل شاه
بملکنده رسیده اطراف قلعه و شهر را بامرا قسمت کرده هریک را الیگ و مورچال تعیین فرمود و بعد از سه ماه و یک روز که مردم درون از فقدان غله آذوقه و ذخایر
بجان امان شدند قلعه را تسلیم نمایند که بنگاه رایان شکسته از روی اضطرار هشت لک هون و پنج فیل بزرگ جهت پیشکش بقاتم نایک که از کبار امرای ترکی بود فرستاده
التماس نمود که بامن بعهد خویش حکم مخالفت ارتکاب ندهد تا قدم در بادیه خرابی نهاده با چهارهزار سوار از مورچال خود کوچ کرده در حوالی و حواشی اردو
فراغت رسانیده و در رعیت ندرد دیگر موکب سپاره بهمه با چهار لک و دیگر از امرای کبار ترکی رعیت می اطمینان از اثنه با چهار هزار سوار خود را بوی رسانیدند
و آن جماعت که در دری و ناحیت مثل و عدیم السطر اندمرتفع در عمارت کرده اطراف و جوانب را مسدود علف و غله را باز داشته سپاه در دری تقصیر لشکر
ساری علی عادل شاه مصطفی خان ترک محاصره ملصوب شمرده دفع آنها را واجب دانسته چون لشکر کوچ کرده بحوالی بنکاپور رسید عدالت پناه مصطفی خان را اتفت ضبط
آنجا در بنکاپور گذاشته خود را از راه سنه ست و ثمانین [۹۸۶] و تسع مایه ببلده بیجاپور مراجعت نمود چون شنید که امرای ترکی از روی سرکشی باقطاع خود را که در
سپاه گرو تصرف گشته اند و قدیم در بادیه اطاعت نمی سپرد مرتضی خان انجو را که بعد از گشته شدن سیف عین الملک در عهد وی آن و لسجا آمده خلعت امارت
اختصاص یافته بود در حق از ولایات ترکیان با جاگیر و اقطاع با سیصد سوار تیرانداز در حق از امرای دکنی و حبشی مع کبار ترکی نامزد نمود در میان مرتضی خان و
ترکیان در تحصیل جهدی به تیغ جنگ رایج شده عالی از علوفه سپاهی گشت از طرفین مردم بسیار کشته شده آن معرکه منتج میگردید آخر الامر مصطفی خان که

در قلعه بیجاپور رسید و علی خان را بحضرت عدالت پناه فرستاده پیغام سامی نمود که لشکر را مستاصل و زنان فرستادن و خراب کردن از مردم دور است مناسب آنکه ایشان را
سفارش بتقبیل به بیجاپور طلبند و انگاه شایسته هر چه باشد با ایشان بسازند علی عادل شاه آن رای پسندیده اسوید تیرمن و دیگر کسان معتمد بکرات و مرات نزد ایشان
فرستاده بعنوان که بود تمنا را دلاسا کرده بجانب بیجاپور گردانید و هند نایک را اراده آن شد که همگنان موافق عقل نمایند به مجلس مباحثه و جنگ را رای دهند پهلوان نایک و دیو نایک
و تمنا نایک و دیگر سران و اقوام خود را که عمده امرای برگی بود حاضر کرده گفت که ما در ولایت ملکنده و سایر ممالک کرناتک متصرف شده بودیم و نزدیک بود که
سلطنت دودمان رامراج را علی عادل شاه انتقال نماید مخالفت کردیم و آنحضرت را از جان دولت محروم ساختیم اکنون محال است که چنین گناه بزرگ از خاطر پادشاه
محو شده بوسیله خدمتی ما را منظور عنایت گردانیده اقطاع قدیم مسلم نمایند بهتر آنست که مسلمانان ما را فریب داده به بیجاپور برده انتقام کشند امرای مذکور
قول آن کس ناکرده در رفتن به بیجاپور عازم و جازم گشتند و هند نایک و هیم نایک ترک رفاقت ایشان کرده به ملکنده رفته نوکری تمنا در پیش اختیار کرد و بحسب
حد برای به بیجاپور رفته بخلعت امارت اختصاص یافت و از انتشار آن خبر امرای دیگر بر قول و قرار در میان آورده به بیجاپور رسیدند و چون همگی یکجا مجتمع گشتند علی عادل شاه
بموجب مضمون این بیت بیت سنگ در دست و مار بر سر سنگ ÷ بی خردی بود سکون و درنگ ÷ آتش خشم برافروخت و در یک روز جوت رای آن جمیع کنده و جمل نایک
و دیو نایک و تمنا نایک را بانواع عقوبت کشته کشتهای ایشان را پرکاه ساخته در تمام شهر گردانید و خاطر از فتنه آن جماعت فارغ ساخته در ماه شوال سنه سبع
و ثمانین و تسعمایه چون که آنحضرت را فرزند نبود برادرزاده خود شاهزاده ابراهیم بن شاه طهماسپ را ولیعهد ساخته با امرا و ارکان دولت گفت که بعد از من پادشاه شما
اینست و در همان ماه جشن و طوی عالی ترتیب داده بسلت ابراهیم جلیل ختنه شاهزاده عالمیان فرمود نقل است که در شب جشن چنانکه رسم دکن است شاهزاده عالمیان را
جامهای سرخ پوشانیده برای شهرگشت از قلعه بیرون آورده بودند و در سنگهای آتشبازی و در چهار صوبه تماشای که در دو طرف شاه بازار جابجا نگاه داشته بودند آتش افتاد
قریب پنجصد کس از مردم تماشائی سوخته بی روح گشتند و الحمد بذات قدسی صفات شهزاده عالمیان که تا میان بازار رسیده بود آسیبی و گزندی نرسیده هم
از روز نخست صاحبقرانی آن پادشاه صاحب اقبال بر خاص و عام ظاهر و باهر گردید و بعد از فتح قلعه دکوتمال امرای برگی رهشی شاهزاده عالمیان شاه عدل پرور
گاهی بمسند طرب نشسته از فروغ لاله عذاران آفتاب وش و شعاع جام شراب عیش مجلس بزم را منور میگردانید و گاهی بر تخت سلطنت و شوکت بر آمده تشنگان
وادی جور و اعتساف را بچشمه سار عدل و انصاف سیراب مینمود ابیات کشیدی پادشاه صف جنگ ÷ گهی در بزم عشرت جام گلرنگ ÷ نشستی گاه بر تخت
عدالت ÷ پی تادیب ارباب ضلالت ÷ بنای عدل را آباد کردی ÷ دل غمدیدگان را شاد کردی ÷ آن پادشاه با وجود اتصاف بجمیع صفات حمیده چون سال
بیسمه بود کثیر المباشرت بود و با پسران صبیح الوجه و ملیح العذار میل تمام داشت بنابرین نزد علی برید کس فرستاده پیغام کرد که شنیده‌ام که دو خواجه سرای صاحب جمال
در خانه تو اند باید آنها را بسرعت تمام بدین جانب روانه نمائی ملک برید چندگاهی بعذر و بهانه میگذرانید تا آنکه مرتضی نظام شاه فوجی بسر او تعین کرد و ملک برید متحصن
گشته التجا بعدالت پناه برده ده هزار سوار بکمک فرستاده و او اخلاص کرده در وقت چون امیر برید عدالت پناه را زیاده از حد رغبت مائل آن خواجه سرایان
دید ناچار هر دو خواجه سرا را از احمدآباد بیدر روانه بیجاپور گردانید و ایشان چون نزدیک مقصد رسیدند دانستند که بچه کار طلبیده اند یکی از آن دو خواجه سرا که بزرگتر
و بهتر بود کاردی در میان شلوار پنهان کرد و بعد از ملاقات شهریار را امیدوار بوصال خود گردانیده بملایمت و چاپلوسی پیش از پیش کار شب انداخت و بعد از
استفسار بسیار چون مدت عمرش بپایان رسیده و جهان لباس ماتم در بر کرد باتفاق خواجه سرا بحجره خالی از اغیار در آمد و چون طالب وصال گشت بکارد مهلک آن شاه
حسنة الحسنات العصر شهادت فائز ساخت و مانند روزگار فتنه انگیز در جفا و جور کشاده عالمی را که در ظل دولت او آسایش داشتند از عیش و عشرت بر آورد ابیات
دریغا که آن شاه عالی نژاد ÷ که در عدل مثلش بگیتی نزاد ÷ به تیغ ستم نقد جان بر فشاند ÷ از و غیر افسانه چیزی نماند ÷ سحر خاک خوبان درین دشت نیست ÷ جگر
خون شاهان درین طشت نیست ÷ جهان با همه زینت و زیب او ÷ نیرزد بدین رنج و آسیب او ÷ چنین ست آئین گردنده دهر ÷ که تحت عیبت ستان القهر ÷ و تورع
این حادثه عظمی و واقعه کبری در تاریخ شب پنجشنبه بیست و سیوم ماه صفر سنه ثمان و ثمانین و تسعمایه چنانکه از عبارت ظلم دیده مستفاد میگردد روی نمود و ملا محمد رضای مشهدی
المتخلص بمهائی مرثیه و تاریخ شهادت آن شاه کامگار درین نهج در سلک نظم کشیده قطعه آه که دست اجل ز ختم عدل ÷ داد بنخل مروت بکند شاخ مروت بر ند

در فلک سروری گشت از این ماجرا بعد عمر کرم منتقی پادشاه بیجاپور به ناصر وعادل الملقب به شاه علی نام آنکه عظیم مردان اوکس نیست مدت وقت وداع عالم برو نگار
از کف ساقی دهر مدد سعادت حسند مستی دوران عیب از این تاریخ آن ... سرور یوسف شاه جهان بودند تمام اعیان دولت و ارکان حضرت و کافه سپاه
رعیت و عامه حشم و خدم و وجوه محترم سرای و حواری حرم در آن ماتم تا سه ماه ... خاک حسرت بر سر کشیدند و ریاست حشم را تا خاک رنگ نمودند
شاه فتح الله شیرازی که افضل و اعلم علمای عصر بود و شاه ابو القاسم انجو و مرتضی خان انجو که امیر مجلس آنحضرت بودند و شمس الدین محمد جهان اصفهانی
و دیگر سادات و علما که از اطراف و اکناف جهان در ان وقت به درگاه حضرت جمع آمده بودند به تجهیز و تکفین قالب آن خسرو مشغول شدند و تا بوت پادشاه را رفیع القدر
جناره اش ارد اسلند و در حظیره که در درون شهر بیجاپور واقع است و به روضه علی شهرت دارد مدفون گردانیدند که به طرق کریمه ان الکبیر الذی ... صلوات
و در ان مدلل بروح پر فتوحش در حظیره قدسی آشیان نماید رباعی گویند که گسگو خواهد بود و دان بار برسد تو خواهد بود شاه ارجمس جو نکوئی ما در خو
باش که عاقبت نکو خواهد بود و مردم دیگر به حکم شهرها خوان تحت ابراهیم عادل شاه که تحت بیجاپور از قدوم تحت لزومش زیب و فر گرفته بود آن جا
راکی الطرف صاحب ... الالباب ... جامع آن بلده دولات شاهی
دات تاریخ که وقت تمام مردم شهرست و درعهد آن شاه جمشید نیکوکاری کمال کشور حال صورت انتظام در مرتبه ما دکار است سعادت آن عوان شاه سعدی بود
که چون ابراهیم عادل شاه اول حرمت می یوسف از یک کرور هون طلا زیاده در خزانه بود و دیگر امتعه نفیسه جواهر و اما سی بود چون آنحضرت مسند جهانبانی ا
و بود خویش را زیب ماتم داده بعد از مهر سند و نبود و تمام مردم ایران و توران و خراسان و روم و سائر اقالیم که بدرگاه وی آمده بخشش ها بر حسابی
... عالم ... شاهی ... دار القاصد ... آوردند و سلطنت ... جمله شگفتی ... جاه شده بود و حریف دیگر
و ملکه ... مسلمانی کلی حرف ... شد ... علی عادل شاه در سنه اکبر باد شاه بیجاپور آمد حکیم علی گیلانی دیگر
و حکیم عین الملک شیرازی ... اکرام ... حکیم علی ... حکیم عین الملک
سوار در بیجاپور بود که آنحضرت ... سعادت ... جز با ... شاه معاودت نمود

جلوس خسرو سکندر دستگاه جمشید بارگاه ابراهیم عادل شاه ثانی عادلشاه خلد الله ملکه بر تخت بیجاپور حفظ الله عن الآفات و الفتور

بیت ... جام ... چون دست عماد قدر ... گذارد ... گیتی ... ربا
خوش ... گردون ... جهان کشا ... دیگر ... حشمه ... سواد ... ایمان دولت
ارکان مملکت ... آرایش ... جواهر ... تاج ... شاهنشهی ... گوهر
ائتلاف ... بیت ... اعدا ... اعادی ... دولت
... حرم سکندر ... ابو المظفر ابراهیم عادل شاه بن طهماسب شاه بن شاه ابراهیم عادل شاه ... طبقات
جاه و جلال ... سلطنت سرمستان جلالت بارگاه شوکت ... عالی ... مدار
... مملکت ... از ... عمر ... اقبال ... سر ...
... شاهی ... خسرو ... در ...
مشار الیه ملکه ... ساسی ... العاقبت ...
... عام ... آنها ... العادات ... سعادت حضرت ... بیت ... کرامات ... نام ... است
امرا و ارکان دولت ... جواهر ... ساحت ... الوهیت ... حلم ... جهان عظیم ... نام

و القاب پادشاه جمشید بارگاه بلند آوازه گردانیده و غلغلهٔ تهنیت و مبارکبادی از زمین به سپهر مسعود در گذرانید مدا مالی ارباب السلطنه بیجاپور در جایت جمهور و سرور کار
وعده ران را به بیان و بهجت کمینه انواع اقمشه شام و فرنگ زیب و زینت داده بلبیت گذر باز اعبیر آلود کردند ** گلاب افشان تنگ آمدند و گرد مه و حباب جه نسیم
و بیار بنفشه دست گاو ها و گوسفند ها و سنبوسه های مملو از حلاوات جهت جلس تصدق بیخ هایون ساخته مراسم نثار تنگ در رسانید مدوروی بیاره ساحت بارگاه جهان پناه مسعود و بنما
ود عالب کشادند **ابیات** که شاها اقبال تو جاوید باد ** لوای تو برتر ز خورشید باد ** سر و تیغ گاه جهت صدای سپهر مینو یا جوار حصار بهر جهان ** که سیر حرم مواخ
بحکمت بود صبح و شام ** سر دگر زنگ بی تارعین ** سلاطین ایران و توران زمین ** سجده شاه بنده بیت کمر ** نه پیچد کس از طوق فرمانت سر ** در آنوقت که لحظه
لحظه تحیه سلطنت و اقبال از ورمین نسیم مکارم اخلاقش چون گل نوبهار شگفته و خندان میگردید و از ریاض حرکات و سکناتش جهان جهان عالم عالم بوی سیرداری
بشام میرسید همواره خاطر خطیرش عمارت سواری نیزه بازی و جمیع آلات نبرد سیل تمام میفرمود و یکساعت بشیوه لهو و لعب که مقتضای عالم طفلی است برا
اوقات بارکات را کسب سعادات و تحصیل حقیقیات مانند تعلم قرآن و آموختن خط و مشق صرف مینمود و بعامله تکلف نماگستری آن نهال شاه خورشید عذار که سبب
تالیف این کتاب ذکر واقعات اوست اگر شب تار سایه ادرار دار نوار حسن آفتاب و ماه تا صبح مستور مستعمل گردد و اگر از زلف مشکبوش نصیب گلستان
صبای بهار شود عین عدلش پاس کار جهانیان داشته و بر ابهری منع و غیر وری شده کسری دادگستر را از انصاف ثانیه دوش
و حاتم سخاوت را از خود بی نهایتش حلقه در گوش از سیاس حفظ او ماه سر بخیار او زحسن خراج مرد عیسوی دم و ستخاک از برکات اقدامش مس کائنات را اکسیر
و سعد رحائل **ابیات** دران مدت که تخت شهانه مود ** دو ابراهیم از زینت فر وند ** یکی دولت سرای دین پناه است ** یکی شد کار ملک از عدل او راست ** اگر گشته آتش
سوزنده و ریحان ** شده وزین بار شیم شد نور احسان ** از آن شد خانه دین کعبه نور ** وزین ملک سلیمان گشت معمور ** شکست آن یکی بت از بحسن این در اشجار
هر که بوساوس شیطانی بهال خلاف را آب داد سر به هوا و هوس خویش بباد داد و هر که در اطاعت سر روش براستی درداد شاخ شجر بش چون طوبی از آفات گزندی نیافت بلطیم
درگاه چون ماه فلک سر باوج سپهر افراخت و مخالف بارگاه مانند ماه بخشش در حضیض جاه فنا افتاد خیاط قضا و قدر خلعت با بهجت و الله یؤتی الملک من یشاء
بر قامت قابلیتش مرتب ساخته و علم دولتش بکتیبه انا فتحنا لک فتحا مبینا پیراسته بعهد وی تخت سر بر خسرو سیارگان را مطیع ساخته و به هستیاری اقبال بلند
سرمه در دیده دولت کشید و درخت امیدش هر زمان ثمر بهجت بکر بار بور بوستان حشمتش هر لحظه گل تازه در معطر سلاطین اطراف از بیم حسام خون آشام او قدم جرات
از میدان مبارزت کشیده و بعجز و انکسار اقرار داده و گردنکشان اکناف آستان آسمان نشانش بیاد جبه عبودیت و بندگی اعتراف مینمایند امیدواری از حضرت
باری آنکه بر تخته دولتی کدار کارخانه لیس من اسعد و کشاید و هر عطیه سعادتی که بسند و تا انتهی الآمین عبدالله جلوه نماید بسبب اتم و تنظیم اتم اران بحجاب جلالت تا
سلطان که قبله آمال و کعبه امانی است برساد و تا انقراض عالم النفس و قنوری بقیو ر قواعد مبسوطه خلافت و حشمت برساد **نظم** جهان تا جهان آدمی آورید **
چنین پادشاهی نیامد پدید ** همه سود شدی ز کردار اوست ** خور و ماه روشن ز دیدار اوست ** **نظم** جهان زنده با این صاحب قران است ** درین ملک
نیست کو جان جهان است ** چرین یکسر مدار و شخص عالم ** مباد آگر گسش موئی شود کم **

شروع نمودن خامه عنبرین شمامه در بیان وقایع خسرو عدالت آیین یعنی ابراهیم عادلشاه ثانی

بر طبایع آفتاب شعاع مستبصران احوال عالم ظاهر و هویدا باد که چون تارک اعلی حضرت پادشاهی لایزال اقباله مصونا عن وصمة التناهی در آوان طفلی تاج و تاج انا جعلناک
خلیفة فی الارض اختصاص یافت بمقتضای سن مهام ملکی و مالی مفوض است به وجهت در ابتدای جلوس چند نفری از معتمدان حسب نوبت بعضف و بعدی یکی
بر دیگری غالب آمده زمام حل و عقد سلطنت بقبضه اقتدار در آورده و ذکر آنها چون لائق صحائف کتب و تواریخ نیست و چون تحریر ام قلم در میدان بیان خرامیده تتمه از
حالات و واقعات اوائل ایام جلوس بر سبیل ایجاز و اختصار چنین مرقوم خامه سخن گذار میگرداند که کامل خان دکنی که از امرای کبار آن دولت خانه بود و چنانکه گذشت در قلعه
مرج نسبت شاه غفران پناه علی عادلشاه بغایت اخلاص ظاهر ساخته از محرمان امور سلطنت گردیده بود در یوقت به مهمات امور ملکی و مالی متولی گشته متعلقان معتمد

خود را در حوالی دولتخانه پادشاه جهت خدمت و محافظت باز داشت و دروازه قلعه را بر ارباب حوائج بست کرده و سلوک شخص پیش گرفت و در روش تا
بیعت پادشاه زاده چاند بی بی زوجه علی عادلشاه بار گذاشته و اسم ایالت بسایر اطراف مملکت فرستاد و رسل و رسایل بحکام گوشه و کنار ... هر چهار شنبه و جمعه وقت
چاشت آنحضرت را از حرم سرا بیرون طلبیده بر تخت کامرانی پادشاهان عظام و سروران الامقام مجلس میکرد و بعد بار عام زاده ماضی عام بر ... سلام
سر فرو می آوردند و در حضور آن حرم جاه مهمات سلطنت فیصل یافته و دعات ملاقات بمنصب رسیده مجلس از صبح تا آخر ... کشیده چون ... ماه بدین منوال گذشت
کامل خان مقتضای این معنی مقصر عقوبت وی رسیده ... استقلال در وره ... مغرور گشته نسبت بچاند بی بی در مقام بی ادبی شده
و آن عصمت دودمان و عصمت مهربان آن عصمت مقام بر او وجه در صدد تضییع وی گردیده با حاجی کشور خان ولد کامل خان که از امرای معتبر آن درگاه بود مهمای معظم
کرد که کامل خان لایق منصب جلیل القدر وکالت نیست صلاح دران می بینم که دفع تسلط وی نموده این امر مفوض بآن نامدار بود که ما شاد ... از زمان ... دار
و ما جیره خواهان که موجب ارتفاع دولت او ست ... حاجی کشور خان بدان حکم دل نهاده جمعی از مردم اشراف را با خود متفق ساخت و با چهار صد سوار جرار
کمل خان و شیکه کامل خان در سر محل نشسته ... ناگاه بقلعه در آمد ... در درون مضبوط گردانیده ... مستعد ساخته متوجه سر محل
شد و کامل خان که از ما ... در کار غافل بود ... حالت آگاه گشته ... از اصحاب حرم سرا دوان ... شد که چاند بی بی سلطان جماعت ... موجود
قضارا جمعی از خواجه سرایان که در اینجا حاضر بودند ... از صداقت سر ... آمده در گوش گفتند که این امر بتحریک چاند بی بی سلطان واقع شده ...
خلاف عقل است کامل خان ... چون شد دانست که دروازه در دست خصم است از عمارات پادشاهی ... قلعه ... ناگاه آن ...
مضطرب و حیران خود را در خندقی که مملو از آب بود انداخت و بال حیات ... که اندک مسافتی در ... بود شخصی از مردم شهر او را
کامل خان خانه و زن و اعمام که سرکار ... قلعه ارک واقع است در آمد و شاه در جهان بسرعت ... السیر خود در حصار شهر که ارتفاع آن ... دارد ... گرمی
... رسانید ... عارم ... و آمدن ... سال ... خود ... مضبوط کرده ... آن ... آمد
دوران وقت شخص ... پیاده ... مضطرب ... شد و حاجی کشور خان و غیره چون این حادثه
ناگهان ... یکساعت ... عمارات قلعه و جاهای تاریک ... آورده ... آخر چون معلوم شد که کامل خان از بیم جان خود را از
حصار قلعه و شهر برانداخته بسلامت بطرف منزل خود رفته است همگی اتفاق کرده جمعی کثیر بسر وی نامزد کردند کامل خان بر آن مطلع شده پاره از جواهر و نقود برداشته
با هفت هشت کس بطرف احمدنگر راه فرار پیش گرفته لیک ... راه رفته بود که بدست مردم کشور خان اسیر و دستگیر گردید و ایشان بدان توهم که مبادا
لشکریان و سواداران ... تعاقب رسیده او را خلاص کنند در ساعت سرش از تن جدا کرده و اموال و جواهر او را بتاراج برده ... مصرع ... قسا
آسمان ... دیگرگون ... حاجی کشور خان بعد ازین ... کامل خان پیش گرفته ... سعادت و النعمات چاند سلطان زمام حل و عقد امور سلطنت ... ابتدا
در آورده ... استقلال ... استیلا و تسلط مهمات دولت ... ملک ... نظام شاه ...
... سرحد عادل شاه از احمدنگر کوچ بر کوچ روانه شد و حاجی کشور خان ... نظام شاه ... پادشاه رسانیده ... عین الملک
کنعانی ... اخلاص خان ... نظام شاه ... سرحد ...
ذوی الاحترام ... آیات ... شاه ... مقام ... محاربت
مقاتلت ... لشکر نظام شاه ... قطعه ...
... دم ... آسمان ... عادل شاهی آگاهی ...
... مردان ... آتش ...
... کرگان ... تیر ... گر ...

را ذرات آسا از بهر گرد بر خیزد گرد از ترک و تارک سرکشان بر آورده سنان شهاب پیکر از شدت طعن پیره و رچون هلال شده الف قامتش چون دال منحنی گشته و تیر از بیم وجوشن نامردی از پر بدگذشته هیچو پیدا ما سیحان معرض در دل نشسته از جستن پیلان کوه پیکر و صدمه سم مرکبان گردون از طاق فلک شکست یافته مومن اذا زلزلت للتور هویت **ابیات** کشیدند شیران هلارک ما وج * دو دریای آتش بر آورد موج * سواری برآمد بحور شید و ماه * که شد روز روشن بچشم گردون سیاه * شده مهر شمشیر زن گرد پاک * نهان کرد شمشیر چون زیر خاک * جهان تیغ چون زحیت از هر گروه * که رد بحر چون موج بر تیغ کوه * فکنده پیلان بچرخ برین تیز چوگان حرطوم گوی زمین * بدم تیغ گفتی همی آسمان شد * زخون خورد دریا دلان بام شد * چو از جا نسر آئی جهان تنگ بود * جهان گشته تا رمده در جنگ بود * ز بحر بلا سیماب شد پدید * بیح مرگ در شهها شاید بدید * سنان سر که از ضرب گرز درشت * بسینه فرو رفت چون خار پشت * سنان کرد انگشت هر سو دراز * نموده اجل را ره ترک و تاز * ز لعل سنان زمین گشت آل * نهان در شفق صد هزاران هلال * بالجمله بهادران دو لشکر معرکه کارزار گرم و جانستانی و سرباری بود بر که ناگه از اقبال آیت فتح و نصرت بگوش هوش سپاه پادشاه جم جاه فرو خواند بر چیم دولت را نسیم فیروزی احتصاص داد و جمیع افیال و اموال و خیمه و خرگاه نظام شاهیه بدست عساکر منصور آمد وگلهای مراد در چمن کامرانی شگفته بهزاد الملک خسته و مجروح روی در وادی انهزام نهاد و این اولین فتح است که در عهد آن خسرو فریدون تحت شد و تحت در نظر همگنان جلوه نمود نخستین اقبال است که دو سه تحت بین شاهنه ملازمت بکاسه سپهر انتساب اقتدار نمود از ان تاریخ تا حال که سی و شش مرحله از مراحل سنین اعوام طی شده همیشه لوای نصرت پیکر پادشاه جهاندار الطراز نسخ آراسته وگل مراد از گلشن قدرحامکم الفتح شگفته کمند مقرون وصول بکنگره قصر محکم اساس دولتش عاجز و دست حوادث از حمائل عروس مملکت قاصر **نظم** ای در پناه حیرت حد رشید پادشاهی * محکوم امر و هیبت از ماه تا بماهی * از رای تست حالی رایات کامگاری * در شان تست منزل آیات پادشاهی * امرای عظام عرائض وتحسامه با سایه سر جلالت مسیر مرسول داشته بشارت نقاره شادیانه در بیجاپور نواختند و از بهای تکرار کرده در کوچه و بازار گرداینده خاص و عام را شیرین کام ساختند چنانکه بعد از القاع لوازم خوشحالی و شرائط شادمانی بگفته چاند سلطان برای هر یک از امرا و اعیان لشکر خلعت و کمر و شمشیر مرصع و اسپ تازی مع زین و لجام مرصع مرسول گردانید و متعاقب آن پس از چهار دوری بی شورت چاند سلطان فرامین بنام امرا نوشته فیلانی که از لشکر نظام شاهیه گرفته بودند و عدد آنها قریب بیکصد میشد طلبت نمود امرا فرستادن پیلان ابا نموده زبان بشکایت کشور خان کشودند و حلوتی کرده مجلس کنگاش منعقد ساختند بعضی گفتند که بوسیله چاند سلطان نوشته التماس نماید که مصطفی خان را از دست بیجاپور طلب نمایند و مهمات سلطنت با او رجوع کنند بعضی گفتند چه سیدمرتضی سر لشکر برار جهت حرشکست لشکر بهزاد الملک با احمدنگر متوجه این طرف است صلاح در آن می بینیم که این امر را در نوبت موقوف داریم و بعد فراغ از مهمات نظام شاهی خود بالاتفاق به بیجاپور رفته باستصواب چاند سلطان امور و مهمات را بهتر گردانیم و این از قاش شده چون بگوش کشور خان رسید آغاز فکر و تدبیر نموده نخست بی توقف و معرفت چاند سلطان فرمان قتل مصطفی خان بمهر پادشاه که نزد وی می بود مصحوب یکی از غریب را دها که موسوم بود به محمد امین نزد میرزا نورالدین محمد که از سادات عمده مشهد مقدس بود و مصطفی خان دستگیری او نموده از جمله امرا ساخته در حوالی بیجاپور که جاگیر لوی داده بود فرستاده پیغام کرد که اگر مصطفی خان را بقتل رسانی منصب و جاگیر او بتو مقرر میکنیم میرزا نورالدین محمد حقوق آن سید بزرگوار فراموش کرده در صدد تعیین وی شده بحسن تدبیر محمد امین را درون قلعه فرستاده بجیل و حشم متعهد آنجا پیغام داد که مصطفی خان میخواهد رو سای قلعه را اسحاک شده حصار را بکرناتک دهد و خود هم علم مخالفت بلند گرداند به جاگیر او مشرف شود میباید که مضمون فرمان که مصحوب فلان است عمل نموده خاطر از مر او جمع سازید که مشاغت فرمان بادتی افتقاع و مناصب بنام لشکر شما خواهد رسید محمد امین قریب بشام مقتدر رسیده گشت فرمان ضروری بنام مصطفی خان آورده ام مصطفی خان با ورکرده او را بقلعه در آورده و در منزل لائق فرود آورده و در تعظیم و مهمانی او تقصیر نکرد محمد امین گفت حالا شب است علی الصباح در دیوانخانه فرمان همایون خواهم داد و در آن شب وقتیکه همه کس بخواب شده فرصت یافته بایک دو رایان برگ را بر مهر مدگو فریب داده و ایشان را در کشتن مصطفی خان راضی گردانیده علی الصباح که آن سید بزرگوار بنماز صبح کرده و اوراد خواندن مشغول بود ناگاه ره کمان در گردنش انداخته بدرجه شهادت رسانیدند گو سید صبحی که آفتاب عمرش بر سر دیوار رسیده و قدش هیچو هلال منحنی گشته بود و در ولایت بیجاپور خیان از اوضاع و آثار عالم سفلی خبر داشت و احکام حیدرن ساله که مستقل مطابق نفس الامر بی کم و کاست میگفت چنانکه پیش از انکه قلعه بیکاپور بدست اهل اسلام گرفته شد حکم کرده بود که بعد از بیست سال این حصار بسعی مصطفی خان نامی تصرف

یکی از پادشاهان اسلام خواهد آمد پیشتر از موعد مذکور خواهیم دید چنانچه همین معنی گفته بود و در صبح اسماعیل شاه آن تمسخ مصطفی خان بسید واین حکم عرضه گشت و حصه
دو وقت کرده ... مجلس ... حاضر آمده گفت میرزا ابراهیم ... طالع را استخراج آورده ... حال ... ارسال ... است قبول بر دعه بهادر و ماتحه طالع را استقرار
نگاه کرده وحید مرتبه ... مصطفی خان ... گفت ... در شرح سید ... سال ... گذشته معروف داشت که از علوم نجوم مستنبط و مستعد ... کرد
فلان سال یکی از سعادت ... ستاره ... کرده در همین قلعه که محل سریر سلطنت است ... خواهد ... او ... آمدگی ... سلطنت ...
مملکت تلنگ ... و ... یکی از امرای ... در کار ... حیات ... خواهد ... آنچه گفته بود مصطفی خان گفته کشور خان سعادت ...
در مملکت ملک ... حکم ... کرد ... عمل ... آورده خواهد نظم ... حکمای ...
وحی ... که ... اهل نجوم + صدق آن ... علوم ... این مقال آنکه ... مصطفی خان سید ... سلطان
که ... رسالت ... و ... است ... سید ... عداوت کشور خان ...
... حامد ... سلطان ... اندیشید و گفت ... نظام شاه ... ممالک
عدالت ... قلعه ... نظام شاه ... شاه ...
اعتبار ... کشور خان ... سلطان ... در ... آمد ...
... علم ... کشور خان ...
... قلعه ... گردید ...
... استقلال ... امرای پادشاهی ... اخلاص ... امرای ...
... امرای ... سید ...
... امرا ... عین الملک ... امرا ...
کشور خان ... امرای ... کشور خان ...
... امرای ... اطاعت ... پادشاه ... مقابله ... لشکر احمدنگر ...
... قلعه شاه ...
... اخلاص خان ...
... مجلس ...
... اخلاص خان ... امرای ...
... کشور خان ... لشکر نظام شاه ... اخلاص خان ...
...
... اخلاص خان ... اخلاص خان ...
... امرا ...
... لشکر ... عین الملک ... کشور خان ...
امرای ... مقابله ...
... عورات ...

گشاده بیکفند این جهان به بیست و دو کرور زر سفید چنانکه برسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم مصطفی خان را کشته و پادشاه سلطان زوجه علی عادلشاه اخیان خان بقلعه فرستاده کشور خان از شنیدن این سخنان دانست که طبایع خاص و عام از و متنفر گشته است بنابرین چون شنید که امرای حبشی یک منزلی بیجاپور رسیدند پادشاه را بهانه شکار از شهر بیرون برده ساعتی در حوالی کالاباغ توقف کرده معروض رسانید که چون هوا العایت گرم ست امروز شکار موقوف کرده پادشاه بدولت و سعادت بشهر تشریف برند و بعد از رجعت کنند که سیر باغات شاهپور کرده بملازمت آید آنحضرت او را رخصت فرموده بقلعه ارک شتافت و کشور خان که چهار صد سوار یراق کرده ملازم او بودند و نقود و جواهر فراوان که اکثر از خزانه پادشاهی برداشته بود همراه داشت قطع نظر از زن و فرزند کرده شکار کنان بسر راه احمدنگر رفت و گریز بی هنگام اختیار کرده چون مرغی که از قفس پریده به حدود احمدنگر بال فرار برداشته آمد و تا سرحد نظام شاه در هیچ موضعی توقف ناکرده از آتش فتنه حبشیان نجات یافت چون بسلده احمدنگر رسید ارکان دولت نظام شاهی که از استماع قبایح او آزرده بودند بر آنکه بودن او در آنصوب صورت نبسته به گلکنده که دار الملک قطب شاهیه بود شتافت و در اثنای راه یکی از مردم اردستانی که برادرش را کشور خان بقتل رسانیده بود بطلب انتقام بقصد اهتمام چون مصطفی خان بزخم خنجر او را بقتل رسانید و حکمی که منجم بیجاپوری کرده بود مطابق واقع گردید القصه امرای ثلثه حبشی در روز فرار کشور خان مطلع شده بخاطر جمع بی مدافعه معارض و معاند شوکت و عظمت هر چه تمامتر داخل بیجاپور شده بشرف بساط بوسی پادشاه کیوان غلام معزز گردیدند و هر یک را بقدر و منزلت بخلع فاخره پادشاهانه و الواع مراحم خسروانه سرافرازی یافته بتحصیل مقصود متهیج گردیدند و از آن جماعت اخلاص خان حبشی بمنصب وکالت پیوسته زمام اختیار امور ملکی و مالی بدست آورده و در همان روز فرمان سعادت نشان به طلب چاند سلطان بقلعه ستاره فرستاده چون به بیجاپور آمد اخلاص خان بر نهج سابق محافظت و تربیت پادشاه را باو رجوع کرده بموجب فرموده چاند سلطان منصب پیشوائی بافضل خان شیرازی که در عهد عادل شاه نیز بآن خدمت سرفراز بود تفویض نموده نیت همین که با افضل خان طریقه اخلاص و یکجهتی داشت بمنصب استیفا اختصاص داده مستوفی الممالک گردانید لیکن بعد از چند روز از توجه چاند سلطان نسبت باحوال مرتبان اخلاص خان متوهم گشته نظر بحال کشور خان آغاز ظلم و سعایت نموده و محض توهم و خیال که مبادا از ایشان گرندی بوی رسد و منصب وکالت تغیر و تبدیل یابد با افضل خان راسو نیت رابکار گشت و افضل الشاخرین شاه فتح الله شیرازی و شاه ابوالقاسم و شاه مرتضی انجو را بحسب دیگر امرا و اکابر و اشراف غریبان از بیجاپور اخراج نموده باتفاق حمید خان و دلاور خان بسر انجام مهمات سلطنت مشغول گشته عین الملک را که در جاگیر خود بود طلب نمود عین الملک چون اطاعت فرمان پادشاه کرده بتعجیل به بیجاپور رسید امرای ثلثه رعایت تعظیم و توقیر کرده باستقبال شتافتند عین الملک ایشان را با جماعتی قلیل دیده مطمع منصب وکالت در ساعت آنها را گرفت و بزنجیر در پاهای ایشان کرده بعد از دو سه روز خواست که داخل شهر شده بتقبیل عتبه بساط سلطنت مشرف گردد و لشکر خود را آراسته دلاور خان و اخلاص خان و حمید خان را بر فیلان سوار کرده متوجه قلعه شده در وقتیکه قدم در دروازه الله پور نهاده بود در کوچه راهی پیش افتاده بهمیان رسیده رسانید که بعضی از غلامان پادشاهی که درون قلعه بودند کشور خان تهانه دار قلعه را بهانه که با عین الملک بیاز دار بگرفتند و دروازه قلعه ارک را بستند و گرد رسیده مستعد جنگ شدند عین الملک از شنیدن این خبر حیران خوف و هراس بر وی مستولی شد که از احوال امرائی مقید که بر فیل سوار بودند نیز داخته بمضمون العود احمد عمل نموده یکی از غلامان پادشاهی که مقصود خان نام داشت با جمعی از دنبال ایشان موده بود که از شهر بیرون نرفته بودند بحسب اتفاق دو چهار فیلبان که حبشیان مقید بر آنها سوار بودند شده نگذاشت که از شهر آنها را بیرون برند در ساعت آنها را بر آورده و زنجیر از پاهای ایشان برداشته بخدمت پادشاه رسانیده عین الملک صلاح در توقف ندیده بجاگیر خود رفت و امیر آخر که اکثر از جانب خود ساخته از متابعت حبشیان که بار استقلال بهم رسانیده بودند مانع آمده و از بیم یکباره در تخت گاه هرج و مرج پدید آمده حکام دکن که در کمین فرصت بودند محمد داغ عازم تسخیر مملکت شدند چنانکه شهزاد الملک که بعد از شکست چهپر ل بجانب سرحد صاحب جولیس پیوسته بود و این اخبار بجانب آورده باتفاق سید مرتضی امیر الامرای مملکت برار بمساعدت نموده از آنکه در سنه تسع وثمانین و تسعمائه ابراهیم قطب شاه فرمانفرمای تلنگ فوت شده ولد اکبرش محمد قلی قطب شاه در صغر سن جانشین پدر گردیده هر آینه احساس بصواب دید بعضی از بعضی امرای بزرگ خود مرتضی نظام شاه طرح مصادقت انگنده مقرر کرد که لشکر بر ولایت عدالت پناه کشند

و باتفاق مهراد الملک و سید مرتضی اهل قلعهٔ شاه درک را مسخر ساخته تحویل ایشان بوده بعد از آن همراهی آن جماعت بر قلعهٔ کلبرگه رفته آن را نیز مفتوح گردانیده
خود متصرف گردد و پس تفصیل تمام از گلکنده متوجه شاه درک گردید و بعد از وصول بطلب موافقت مهراد الملک و سید مرتضی آن قلعه را که سید سکندر
لاف زاری میزد مرکز وار در میان گرفته از سه جانب توپ و ضربزن و تفنگ بر آن قلعه نصب کرده و بر دار صباح تا شام جنگ داشته هر گونه حیله و تدبیر
که در کشادن حصن حصین ممکن و متصور باشد تقدیم میرسانیدند و محمد آقا امام بریدی که تا نه دار قلعه بود اعلام دولتخواهی مرتفع گردانیده با خود جلیل و رحمت گاه بجا آورده
و بعد از وصول کمک زیست نموده بر او امیت و باستعمال آلات آتشباری پرداخته هر روز جمعی کثیر از مردم نظام شاهی و قطب شاهی از پا می آورد و مقطع الحیوة
میگردانید مع هذا چون قطب شاه و نظام شاه کاغذهای فریب آمیز مشتمل وعدهای پادشاهانه و نوید خسروانه پیش امیر شاه فرستادند و التماس نمودند که ایشان چو سید از
که صاحب ولی نعمت من اعتماد کرده چنین قلعهٔ سرحدی را بمن سپرده است و از دولت او بمدارج اعلی المعارج مدد و شکر است اگر من حیات دارم چنین
این قلعه استاسیار زمرد از ملوک تسلیم شده و مواجب خواهم بود و شما نیز اگر نظر بامور دیوی نموده حیدر و مرا معزز و گرامی خواهید داشت موافق مراسلت محال است
قدیم سلوک داشته جیانکار مرضیان و بعد و هان نصرت و امتنان نمایند از ما کسی نیز محرر داخل از آن مرد و حسب خواهد شمرد و از مکارم اخلاق ما و شما بسیار متوقع
که در آن امر سعد و جهد داشته چنین عمل ناشایسته بایشان حواله و دعاگو بسید بقطب شاه چون امر محمد آقا را در کما علت متین ارتیش یدید مدام و محاصره و جنگ تیغ
دمار بر کشیده مردم بسیار کشته شدند بعد از آن هم تنگ آمده شاه میرزا اصفهانی را که باعث بعثت او بود سرزنش نمود و مهراد الملک و سید مرتضی
را مطلع گشت چون ایشان در باطن از آن محاصره و جنگ بر هم درد و متنفر بودند بقطب شاه همداستان شد گفتند بهتر آنست که دست از این قلعه بازداریم
و بعد از آنکه استقامت و احوال مردم تحت گاه بستانیم حجاب شده نشینیم که در یک جا مسکنیم و تسخیر دار الملک نمود و قرار دهیم محمد قلی قطب شاه که جمعیت نمود سر جا
بود قبول آن معنی کرده و دیگر با تعلق از شاه درک برخاسته و در ممالک شرط غارت و نهب بتاراج آوردند چون با جمله هزار سوار آدم براق نظام بیجانگر
رسیدند جیده جرگاه در اطراف و جوانب آن مربع ساخته بمحال محال طرح جنگ انداختند و با آنکه در آن وقت زیاده از دو سه هزار سوار خاصه خیل در شهر بیجاپور
لشکر جماده نوجیتیان متحصن گشته بحفظ برج و باره پرداختند و بموجب فرمان پادشاهی عین الملک اکسجان و دیگر امرا با جمعیت هزار سوار خاصه خیل با یلغار
تمام تعجیل هر چه تمامتر بحوالی بیجاپور رسیده طرف دروازهٔ الله پور فرود آمدند و اکثر اوقات میان مردم عادلشاهی و بجانان نظام شاهی و قطب شاهی جنگ
واقع شده از طرفین بسیاری از مردم کشته میشدند و علامات خصم ظاهر شده در حوالی دهت از کثرت باران در سیب گردیوار قلعه برسما و در چهار سمت
عین الملک و اکسجان که از جانبان ایس بودند بسید مرتضی مو سکند و مهراد الملک و قطب شاه خواستند که صبح آن روز طرح جنگ سلطانی انداخته بر قلعه بورش
سید مرتضی که از سپه سالار مهراد الملک بعاقبت آورد لیکو ما لواح ید مردان در خلل دارالفوت ایشان رفته دیجانور یار او صفت شده فی الحمله دیوار راه ادر
کردند و با آنکه امرا و اشراف ملک از حکومت غلامان صبشی راضی نبودند اعتماد بر قول و فعل ایشان نداشته بجانوری آمدند الا حرم جسارت از مباحث و حل این
نسبت و پا میصلحت نیست بعرض عادل شاهی سلطان بیایند که ما غلامان ماییم اشراف و اعیان ملک از حکومت و ریاست ما آزرده اند صلاح دولت آنست که باد شاه
در آن می بینیم که مهمات ملکی و مالی مرکب از مردم اصیل نجیب حواله نماید و از امور سلطنت نظام و در آن مدد آید عادل شاه بعد از کلام ایشان بوده بصلاح
ایشان شاه ابو الحسن ولد شاه طاهر را بخلعت منصب امیر جملگی اختصاص بخشید شاه مشار الیه بکلی همت بر دفع مخالفان مصروف داشته بحسن تسخیر جان مسلط
مصحوب فرمان استمالت بالطاف بطلب امرای برگی بولایت کرناتک روانه ساخت و بسید مرتضی که اخلاص و ارادت تمام بخاندان شاه طاهر داشت پیغام داد
که کار اقبال شاه روز بروز در ترقی است و اوان مرتفع رسیت که مسخر و منهزم و محال است غالب آئید و تو او در سید باید که این معنی را باعارات اتخاذ لسان قطب شاه
و مهراد الملک بوده نوعی نماید که لوازم صلح در میان آورده مسالک جهت نما شد و الا عنقریب است که از ممالک محروسه جهان اشکر متوجه در گاه خواهند
گردید لکن امرای برگی که در عهد علی عادل شاه بواسطهٔ بعضی تعدیات خائف و هراسان جلای وطن کرده شاه را تجاکر بوده بودند مجرد وصول فرمان
طلب شهر یار صاحبقران نسبت همت هر چه تمامتر متوجه ایشان و سی خواهند گشت در آن وقت توقف شاه در بیجاپور سواد گشته بلکه مراجعت نمیگردید

خواهید یافت سید مرتضی که از تابع بودن خود دلگیری تمام داشت و مجوز است که قطب شاه بهزاد الملک اکبری ایرش و در مقام دولتخواهی عالم پناه شده بزرم
در مقصود نمودند اول عین الملک و انکس خان که از حبشیان برگزیده بودی طوع شده و دید بهانه کمی هر دو ایشان فرستاده سرزنش بسیار کرده پیغام داد که
اصیل آنست که بواسطه حشومت و سارعت معنی بقران با صاحب دوام حوری نماید در چنین وقت ترک ملازمت خاوند کرده خواهند که نوکری دیگر
اختیار کنند شرط نیکو بندگی آنست که چون حبشیان مدخل گشته شاه ابوالحسن عمدة الملک شده و اعتماد برآورده خدمت صاحب قدیم را موجب سعادت دارین
دانند عین الملک و انکسخان این سخن موافق عقل افتاده وقت شب کوچ کردند بار دیگر در دروازه الهپور فرود آمده پادشاه خویش اظهار اخلاص و اطاعت نمودند
همچنین اکثر امرای ممالک از شنیدن این خبر به بیجاپور آمده امرای برکی نیز فوج فوج بدرگاه شتافتند و بمیامن حسن اخلاص شاه ابوالحسن در مدت یکماه قریب بیست هزار سوار جمع
گشته رواج و رونق دیگر در مهمات سلطنت پدید آمد نخست امرای برکی بموجب حکم شاه بتاراج لشکر خصم پرداختند و در اندک زمانی نوعی نمودند که خللی عظیم در اردوی ایشان
پدید آمده از محاصره بیجاپور بیزار شدند و در کمک پشیمان شدند و از آنکه در وقت عدالت پناه به صلح راضی نبود مضطرب گشته همگی شروع در راحت کردند و قرار دادند که چون
تسخیر بیجاپور و وقوع صلح درین اوقات نوعی از محالات ست بهتر آنست که قطب شاه با جمعیت خود بجانب حسناباد گلبرگه شتافته و آن قلعه را بحوزه تصرف درآورد و
بهزاد الملک و سید مرتضی بار بطرف شاه درگ رفته آنجه را بحوزه دیوان نظام شاه خواهند و بعد ازین کنکاش همگی در رعایت حالت انفعال فی صلح از پای
قلعه بیجاپور برخاسته و پس سه جاریده هر یک بطرفیکه قرار داده بودند توجه نمودند نظام شاهیه بنا بر بعضی مقدمات که در جای خود نوشته خواهد شد ایشان را از رفتن
بشاه درگ و توقف دران ولایت میسر نشده از راه کلهر و مرج تاراج کنان یکسر باحمدنگر رفتند اما محمد قلی قطب شاه در اثنای طریق امیر سید ذیل استرابادی را که در سلک
نوکران معتمد او جا داشت خطاب مصطفی خان داده با سپاه آراسته بتسخیر برخی از ولایات شهریار عدالت آثار اشارت فرموده خود در جناح استعجال بگلکنده رفته بعیش و
عشرت شد و داشت مصطفی خان استرابادی با جار بعضی از پرگنات و قصبات سرحد را بحوزه تصرف درآورده دو سه ماه روزگار بکام دل گذرانید و اعلی حضرت سلیمانی
برکیفیت این حادثه آگاه شده با استصواب اخلاص خان دلاور خان حبشی را بامارت سپاه در محاربه مقرر کرده با مردان شیردل صف شکن و پیلان کوه بنیاد مرد افگن
بجنگ کرکه مصدر حیات مخالفان بود نامزد فرمود دلاور خان باقبال سلطان سکندرشان مستوثق گشته بعزم رزم اعدا اعلام ظفر انجام برافراشت و دران روی
صحرای سپاه مخالف رسیده و ترتیب جرانغار و برانغار لشکر نصرت شعار پرداخت و در کمال تهور و اقتدار روی بحرب اعدا نهاده مقاتله کارزاری نمود که بهرام
خون آشام در قلعه ازرق فام سپهر از مهابت آن بر خود بلرزید و آفتاب منور الاحتشام از بیم وصول صدمه آن آتش کو رشاد و ادا الهجوم المکدرت رو گشته از دیار
زوال خویش سر برسید ابیات چنان رست بر سینها شد سنان * که مند کسی گرد از ارکان * ز راه نهی آن فتنه بیکران * خطوط سطر السه صید شکاف * بر روی
سماتهای بالا بلند * زحمل سواران پیچان کمند * و رستد حیان پشت گاو زمین * بسجدی کیست فلک بافت چین * گران هر یکی را کمون بگراف * موعی بدل شد
بهم پشت تاف * آخر الامر تباشیر فتح و نصرت از مطلع دولت سکندر صولت دمیدن گرفت و از انجا که اقبال و ظفر از درگاه نشینان اوست درین مرتبه نیز سپاه ار
مظفر و منصور گردیده لشکر قطب شاه گریز بر ستیز اختیار کرده و غنیمتی که محاسب وهم از احصای آن بعجز و قصور اعتراف نماید در حوزه تصرف عادلشاه آمد
یکصد و یازده فیل از فیلان فلک توان قطب شاهی در سرکار پادشاهی جمع گردید و بر واقفان حالات عالم کون و فساد پوشیده و پنهان نخواهد بود که اینها همه
محض عنایت الهی و میامن اقبال صاحبقرانی ابراهیم عادلشاه ثانی بود و الا هیچ ذی عقل تصور این معنی نمی کند که چهل هزار سوار کار گذار بپای قلعه بیجاپور رسند
و با آنکه دران وقت زیاده از دو سه هزار کس در قلعه نبوده باشد بعد از یکساله محاصره خائبا ازان بلده مشرف شده خائب و خاسر بممالک خود شتابند
و پیلان و اثاثه سلطنت هر دو پادشاه بحوزه دیوان صاحبقران در آمده ضمیمه سائر آلات شوکت و حشمت شد و از همان موضع که دلاور خان بصورت فتح روی نمود
اوراد تحفه منصب وکالت و امیر جملگی سرافراز گردید خاطر برده مکنون ضمیر حمید خان تهانه دار قلعه ارک پیغام نموده بمواعید دلفریب در او ریقه در سوم عهد و
میثاق الظهور سپاهی سید و امید وار و مستظهر بر جناح استعجال جهت اصغای آن عزیمت از حسن آباد متوجه بیجاپور شد و بعد از طی مسافت نزدیک قصبه الهپور نزول
متعلقان معتمد خود را بر اخلاص خان فرستاد و تقریبات انگیخته غائبانه خیدان لوازم اخلاص و اعتقاد و شرائط لاله و چاپلوسی بتقدیم رسانید که او

غافل مطلق شده دلاورخان را هیچ و ضعیف عاجز دانسته از رعایت حزم در آن ایام و در محافظت و ضبط شهر و قلعه نکوشید و عوام و سپاه که هرگاه ساعت [illegible]
باشد تعرض حضرت نساید و جمعیت حاصل کرده ملازمات حضرت سلیمانی خواهیم داد و دلاورخان این معنی را از طالع قوی خود دانسته [illegible] بحصول مقصود [illegible]
گشت و در روزیکه اخلاص خان بیاد اداری کرده بمنزل خود رفت و در بستر استراحت تکیه کرده بخواب شد دلاورخان ازان مطلع گشته باتفاق [illegible] آن
و یاران فیل حمله کار کرده بامی داخل بلده بیجاپور گردید بسرعت بادصرصر خود را بقلعه ارک که مسکن خسرو [illegible] بود رسانید و حیدرخان [illegible]
و لشکر دروازه را کشوده بقلعه در آورده دلاورخان بتسلیم تراب اقدام شهنشاه سپهر احتشام سرافرازی یافت و در ساعت تهیه اسباب مقاومت و مقابلت اخلاص خان مشغول
گشت و جماعتی درون قلعه بودند متعلقان خود را [illegible] بسته در سر [illegible] بهوشیاری [illegible] فرو نگذاشت و آن [illegible] خبر رسید که اخلاص خان از خواب غفلت
سر برداشته بحقیقت حادثه واقف گشته با سه چهار هزار سوار [illegible] آتش فشان سوخته قلعه بست دلاورخان باتفاق حیدرخان [illegible] بر دروازه [illegible]
ساخته توپ و تفنگ برج و باره نصب کرده [illegible] و مجادله در میان استوار بود [illegible] اعوان و انصار جنگ برداخته موجی آتش کارزار التهاب یافت که
سر طائر را پر سوخت گاه اخلاص خانیان [illegible] بادپای را تا بر [illegible] رانگیخته [illegible] دیوار قلعه میرسیدند بضرب تیر و تفنگ مردم برج و باره را [illegible] اعلام شجاعت
می افراشتند و گاه دلاورخانیان سر از دریچه مردانگی بر آورده توپهای بزرگ قیامت مهیب را [illegible] و [illegible] سنگ و آهن [illegible] یکبار
را امواج مرد می انداختند و هر کرت جمعی از سپاهیان حبشی و هندی را سوخته خاکستر [illegible] باد فنا میدادند [illegible] تا قرب شام [illegible]
از اخلاص خان [illegible] مردم قلعه زیاده از یک کس بهلاکت رسید و چون [illegible] ز
[illegible] اخلاص خان بمنزل خود رفته بلبل خان حبشی را که از قدیم الایام از جمله غلامان مصطفی خان [illegible] بمحاصره قلعه و بستن سائر
ابواب دخول و خروج مامور گردانید بلبل خان در باب شرائط محاصره [illegible] و تقصیر راضی نشده در [illegible] مساعی جمیله بتقدیم رسانید [illegible] و گاه بیگاه طرح
جنگ انداخته [illegible] آواز تحسین آفرین می شنید [illegible] دلاورخان [illegible] بلبل خان فرستاده [illegible] امید بسیار [illegible]
[illegible] اخلاص خان مدت محاصره [illegible] دیگر رجوع کرده خود [illegible] و ضبط مملکت [illegible] بلبل [illegible] دلاورخان جمع
مردم [illegible] تا آنکه [illegible] بادشاه جم جاه [illegible] دلاورخان [illegible] ترک رفاقت اخلاص خان کرده [illegible]
عهد و پیمان [illegible] دلاورخان [illegible] بلبل خان از قلعه بیرون آمده
جنگ می نمودند و بیشتر اوقات بر صفوف اخلاص خان حمله کرده [illegible] فراهم آورده [illegible] شدند
چنانکه [illegible] محاصره بیجاپور [illegible] بعد از آنکه چهار ماه [illegible] مردم [illegible] گذشت و گاه و بیگاه در کوچه
و محله های بیجاپور جنگهای صعب واقع شده بسیاری از جانبین [illegible] گلوله و ضرب [illegible] ویران گشت [illegible] منکشف می گشت امرا و خلائق به تنگ آمده بیچاره
بمساعی جمیله بلبل خان ترک رفاقت اخلاص خان کرده [illegible] اخلاص خان [illegible] بیجاپور
بیرون رفت تا آنکه دلاورخان جمعی را بخانه او فرستاده بگرفت [illegible] هر دو چشمش [illegible] حبشی را که [illegible]
[illegible] محبوس ساخت و [illegible]
در کمند [illegible] همگی فکر استحکام امر خویش گماشت امرای کبار را [illegible] خود کرده [illegible]
[illegible] بادشاه بزرگ و صاحب جاه و صاحب [illegible] که محمد خان نام داشت از امرای کلان شده بتعلیم مصحف [illegible] و کتاب گلستان و بوستان
مخصوص گردید و پسر دیگر کمال خان بامارت و منصب سر نوبتی [illegible] گشت [illegible] بادشاه [illegible] شریک گشت [illegible] خان [illegible] حشمت منظم
گشت [illegible] هوشیاری شهنشاه [illegible] کلاه مقرر گردید و عبد القادر [illegible] امارت [illegible] قلعه ارک [illegible] دلاورخان [illegible]
آن [illegible] از جانب عبدالقادر [illegible] که محل اعتماد بود رجوع نمود و بلبل خان را از امیران کلان ساخته [illegible]

شصت هزار نفر از حبشیان را که از تغیر اطوار ایشان رائحهٔ بیحیگی استشمام می نمود در دفعهٔ ثانی را از اقلیم دساول شاد اخراج کرده و شاه ابوالحسن که نیز مرد
اخلاص خان در یکی از قلاع محبوس بود و از اندیشه دلاور خان بسماران قلعه مکحول گردانید و بهمان اکتفا ننموده بعد از آن بمهندی و تقریبی کردن سجادهٔ تالی عالم
آن سید عالی مقدار را در آن مجلس بدرجهٔ شهادت رسانید و حاجی ابو سرایه و ازعلی عادلشاه را که از مردم معتبره بود و ایشان را معزول ساخته او را
نیز از جملهٔ پایهیان بی بهره گردانید و دست چاند بی بی سلطان از امور ملکی و مالی کوتاه کرده نوعی نمود که بمجلس او رجوع نداشته باشد و عالم خان تهاره دار
قلعهٔ اودنی را که علم مخالفت افراشته آن حصار را متصرف شده بود بحکمت و تدبیر مغلوب ساخته و بسته آورده جهت عبرت دیگران هر دو چشم او میل کشید و مذهب شیعه
را از میان برداشته مذهب اهل سنت و جماعت رواج داده بوسیلهٔ این استحکام من جمیع الجهات خاطر فارغ ساخته تکیه بر دیوار امنیت کرده مهمات ملکی و مالی بر وجهی از
سنه تسعین [٩٩] و تسعمایه تا ثمانیه و تسعین [٩٩٨] و تسعمایه قریب هشت سال و کسری زمام مهام پادشاهی در تصرف داشته در کمال فراغت روزگار میگذرانید و این مؤلف
معظم وقایع آن مدت را که لایق سیاق کتب تاریخ است درین اوراق مسطور میگرداند از آنجمله یکی آنکه دلاور خان مهمات را حسب الخواه دید و هیچ طرف معاندی و مزاحمی
نماند ملبل خان که از اوضاع و اطوار رایان ملیبار باخبر بود با لشکر بسیار جهت گرفتن مال و خراج مقرری که بعد از شهادت مصطفی خان ادا نه نموده بودند نامزد کرد و
ملبل خان چنانکه میخواست سامان خیل و حشم نموده بدان حدود شتافت و ارسپا نایک حاکم جره او را دیده همراه شد و بر سر سنکر نایک عنان [illegible] قلعه کرد که سرکشی کرده
گردن از طوق انقیاد بیرون آورده بود روان شد و سنکر نایک متحصن گردید ملبل خان گرد قلعه فرود آمده و مورچل با امرا و سپاه قسمت نموده خود نیز گاه بیگاه مورچلها را سر
در تضییق محصورین میکوشید و در آن اثنا ملبل خان در یکی از شبها که بمورچلها میگشت بدست مردم سنکر نایک گرفتار گشته او را بقلعه برده در زنجیر آهنی که مقدار
دو من دکنی بود در پایش کرده محبوس ساختند سپاه و امیران چون سرلشکر را گرفتار خصم دیدند متفرق گردیدند و ملبل خان در دریای حیرت افتاده در ساعات
خود لیس [illegible] میکرد قضا را یکی از مردم علف فروش راست آمده ببذل نقود فراوان او را و موکلان را قدری خویش گردانیده و در آن اوان قریب
پنج شش شبانه روز باران بارید و گل در قلعه بسیار شد و چون باران ایستاده آفتاب از زیر چادر سحابی بیرون نمود ارکان دولت سنکر نایک حکم کرد که گاو
و میش و غیره را از میان گل و لای بیرون برده در صحرای که زمین خشک باشد به بندند علفداران بر آن شدند که علفها را بر سر گرفته جهت مواشی بیرون برند
ملبل خان فرجه یافته از علف فروش آشنای خود التماس نمود که مرا نیز در میان پشتهٔ علف بسته بدوش گرفته بیرون بر ملبل خان با وجود آنکه جوان قوی هیکل بود علف و
اعتماد بر قوت در خود کرده قبول آن معنی نمود و بتجویز و گفتهٔ موکلان او را اعجوبه ساخته در پشته گنجانیده بر دوش گرفته و در زمرهٔ دوستی همراه دیگر علف کشان
شده بیرون برد و ملبل خان بگوشهٔ صحرا رسیده در حال زنجیر شکسته باتفاق علف فروش و دو سه موکل براه گریز پیش گرفت و بپای مردی خویش به تعجیل صرصر
خود را بسرحد عادل شاه رسانیده و اسپ سواری بدست آورده چون بقلعهٔ بیجاپور رسید دلاور خان کیفیت احوال اعلام نموده جهت کشیدن انتقام و
گرفتن مال معین طلب لشکر کرد دلاور خان در آن سال چون بسبب باران بسیار و بیدلو از مطالبه باج و خراج در هم پیچیده آنزالوقت دیگر اندیشه در همان سال
اراده نموده که با دودمان نظام شاهیه ابواب خصوصیت و آشنائی مفتوح سازد و بساط خصومت و لشکرکشی مطوی ساخته طریق یگانگی و اتحاد مسلوک دارد
بنابر آن ایلچی از جانب پادشاه بدار احمدنگر کرده با مرتضی نظام شاه و وکیل السلطنه صلابت خان ترک طرح دوستی افکنده و در سنه اثنی و تسعین [٩٩٢] و تسعمایه که مرتضی نظام شاه
مکتوب مصادقت اسلوب بپادشاه عدالت پناه فرستاده اظهار مواصلت نموده همشیرهٔ اعیانی آنحضرت مسماة بی بی خدیجه سلطان المشهور به آجه
جیو را برای پسر خود میران شاه حسین خواستگاری کرده در همان سال قاسم بیگ حکیم ولد قاسم بیگ بزرگ و میرزا محمد تقی نظیری با دیگر اشراف و اعیان
احمدنگر با چهار صد نفر از مردم خاصه خیل نظام شاهی در کمال تجمل جهت ایقاع عقد و بردن عروس به بیجاپور آمدند و بعد از چهار ماه که از طرفین جشنها و طویهای
بزرگ بوقوع پیوسته باتمام رسید بی بی خدیجه را بمقتضای شریعت نبوی علیه الصلوة والسلام صیغهٔ عقد ازدواج شهزاده میران حسین گفته پالکی آن مخدره
را همراه چاند بی بی سلطان که میل ملاقات برادر خود داشت بجانب احمدنگر روانه ساختند ایشان چند روز در بلدهٔ شاهپور توقف نمودند چون قاسم بیگ و
میرزا محمد تقی بخلعتهای مرصع پادشاهانه و اسپهای بازین و لجام مرصع و دیگر تحف و هدایای نفیسه و نقود فراوان از بعض برادر سرفراز گشتند و جمیع مردمی

که همراه ایشان و ران سر بود علی قدر مراتبهم بسعادت در یافتن مراحم اختصاص یافته خوشحال و خوشوقت گردیدند و رخصت شده در بلدهٔ شاهپور آمدند در
سنه ثلث و تسعین و تسعمائه ۹۹۳ مصحوب مالکی راجه حیو رئاست خاند سلطان ایت معاودت او اسعد و قضات حافظ چون با محمد بر رسیده بعد از انعقاد
جشن طوی پادشاهانه طفیل از مالی را بسا براه اسعد و مه پیچ سالم برسحی و عنایات بیگ وزیر المحاطب بجهانگیر خان و دیگر اعیان بیجاپور که همراه مالکی
رفته بودند و سکام قضی المرام بدار السلطنه بیجاپور مراجعت کردند و بعد از فراغ لوازم آن عروسی دولت خواهان و خردمندان در ترتیب مقدمات
خواستگاری مخدره و بساط جشن طوی عروسی دیگر بر داختند

ترتیب ساختن جشن طوی مخدره زمان بلقیس دوران ملکه جهان با سلطان فریدون تربت جمشید نشان ابراهیم عادل شاه ثانی

در زمانیکه بمساعدت توفیق ازلی ساعد اقتدار پادشاه کامگار در گردن عروسان مقاصد حمایل بود و مشاطگی روزگار خجسته اطوار عارض عرائس مطالب سعادت
آراستگی و پیراستگی داشت خاطر پادشاه باهتمام امر موجب النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی رغبت نکاح جدید نموده همگی همت پادشاهانه
مصروف گردید که کلدسته جشن کدخدائی سلطان عمران شاه ابراهیم قطب شاه که رشحات سحاب عطوفت و مهربانی را در کامگار محمد قلی قطب شاه پرورش
یافته بود خواستگاری نماید برای تمهید قواعد محبت و دوستی از معارف و مشاهیر بیجاپور جمعی را بدار الملک محمد قلی قطب شاه که موسوم بحیدرآباد
و مشهور بشاه بهاگ نگر و بشاه والمعروف بسلطنت مشاه بحبادب سلطان و مشهور بملکه جهان است بر سبیل عزیمت خواستگاری بعد از دواج کرد آورد و چون ایام
درگاه سپهر بارگاه بر مکنون خاطر پادشاه مطلع شدند آمدند آنحضرت را بسوی پادشاهی نمود والا وحشان که تکفل سر انجام امور سلطنت بود و بسبب
آن اراده مشغول گشت در ترتیب اطاعت شاه و بعد از ارسال رسل و رسائل و تحف و هدایا با محمد قلی قطب شاه جمعی از اعیان ارباب مردم
خاصه خیل و سرکردگی چند علی ملک التجار سرای بالفعل و احباس فراوان جهت سامان لوازم آن امر به بهاگ نگر گسیل نمود و آن جماعت طی مراحل نموده
چون قدم در سرحد آن سلطان سعادتمند و در هر منزل جماعتی از دار الملک بهاگ نگر بر استقبال آمده مراسم ضیافت بتقدیم می‌نمودند و انواع خدمات
شایسته بتقدیم رسانیده و بسهیمای خواطر میکوشیدند و بعد از آنکه بحوالی بهاگ نگر رسیده خیمه و خرگاه مرتفع ساختند جمیع اشراف و اعیان آن مملکت
باستقبال شتافته و رعایت احترام تا آن بلده در آوردند و در منازل شاهانه فرود آوردند آنکه شرط تعظیم و تجلیل بود بوقوع رسانیدند و چون دانستند که
سبب آمدن مخادیم و اولاد الاحترام چیست در کمال نشاط و انبساط آن التماس قبول نمودند و ارکان دولت او بساط انبساط گسترده جشن و بساط حضور گسترده جشن
و در ساعتیکه جشن سعادت جلیس از اوج سعادت طالع بود در بهره و بهرا طور محبت و ولا سحاب جهان خورشید عالم آرا بر سادات و قضات و اکابر و امرای جمع
گشته آئین عقد شریف با پیوند سپهر سلطنت و عصمت رعایت نموده با آئین ملک رحمت و اجلال عقد بستند و مرتضی نظام شاه وکیل السلطنه شاه قلی صلابت خان
ترک زمینی مطالع شده از یکدیگر مشورت ایشان آن امر واقع شده بود در میان انشکاف محمد قلی قطب شاه و ابراهیم کشاده داده نامه و صیت و نصیحت در
مرحوم خویش ابراهیم قطب شاه رعایت خاطر نظام شاهیه کرده در ارسال مالکی ملکه جهان تامل و درنگ نموده چون پرتو آمدن پیشگاه سپهر انور
عالم پناه که مشاهده جام جهان نماست یافته بتهدید ایشان بر دست همت ورخش گردانیده دلاور خان را با حصار لشکر مامور داده با میران و سرداران سپاه
بالشکری آراسته در کمال تجمل و احتشام بیانوس رسیده آنحضرت در ساعت خجسته بتاریخ خمس و تسعین و تسعمائه ۹۹۵ از بلده بیجاپور در جهات قادر محمود نهضت فرمود
و ساز آنکه دلیل نویسنده آن عنوان صحیفه شهریاری و فهرست جریده جهانداری بود ارکان دولت و اعیان حضرت در وقت قدم نهادن در رکاب دولت
مراسم نثار حسب قدرت و امکان بظهور آوردند و شاه با مهابت عالم بنابر مصلحت دلاورخان بجهت طرف سرحد نظام شاه توجه نموده در طاهر
قلعه او سیر نزول اجلال فرمود و ارباب دخل در سیه قلعه گشائی شده از قلعه سولاپور و شاه درک و کلیانی و دیگر قلاع که در آن حدود واقع شده اند و بیت
ضرر طلبیده مرتضی نظام شاه که در آن اوان پرده نشین بود و جمیع سعید خان دانست که صلاحیت حال و حسن کلفت خاطر عدالت پناه است

آتش خشم او و حمیه ... ساختن ابن گناه و دیگر ... که حامی ... آید امامت بسیار بود مقید ساخته مسبب ... قاسم بیگ حکیم
رجوع بر ... عدالت نیا چون آدمیت و مروت از آن پادشاه مشاهده نمود و کتابات اخلاص آمیز میر قاسم بیگ پی متواتر رسید دست تعرض از دامن آن ممالکت
کوتاه ساخته رایات نصرت آیات بجانب ولایت قطب شاه در اهتزاز آمد و از آنجا آن خسرو سکندر ... و ... صبر و شکیب از دست داده و در دریای ... آب
افتاده در همه جا ... تا ... از آنکه سبب ... ممد است که حیثیت تحصیل مرحمت ... و رسیدن پالکی ملکه جهان و ترتیب اسباب تحمل مهد ... رمان
مشغول گشته در زمان که تاریخ هجری ... ستمائه بود ... نیک اختر ... ایوان ... و دیوان ...
... ملازمت آن ... از درگاه پادشاه سلیمان ... که در حوالی قلعه گلکنده اقامت داشت ... فرمود **ابیات** ... هزاران
... سراسر ... بر ... احساس ... صد ... رگ
... کرد ... میدان ... جهانی ... جهان ... تنگ صحرا و بیابان ... چون
وصول پالکی تاج المخدرات ... همایون اعلی رسید از آنجا که حکیم علی الاطلاق در ضمن ترویج کرم الذات و رعایت خاطر ... حکمتهای ...
... اسرار ... در ابتدای ... مراسم توقیر ... خود ...
دولت و سعادت قریب ... سلطنت را ... قرن ... و ... ایام ... گردش که
جهان جهان ... و ... اولیای دولت ... حضرت سلیمان حشمت اعلام شوکت ... بجانب شاه و رکن متحرک ساحت ...
... معتمد ... ملازمان ... درگاه ... و ... مهد ... از آنکه ایام ... قریب ...
ارباب تنجیم و اصحاب تقویم ... رفاه و قران ... اختیار کردند که ... روز ... جهان از وجود ... سعی
... **ابیات** ... حضرت ... صبح ... گرفتاران قید ... که عشرت ...
... آنجا ... خورشید ... دوران ... الکلام و تحمل تمام که رسیدت ...
دوی الاحترام باشد قیام نموده حضرت سلیمانی با ارکان دولت و امیران صاحب شوکت مقام ... حضور ... که مشارب
مملکت ... پالکی ... عصمت ... سلطنت ... برج سعادت ... برج ... کامگاری
... برج عصمت کامروائی کام دل حاصل کرده ... علی السماک که خورشید روشن چهره ... رعایت ... و ...
... خسرو ... طلعت ... احتشام ... نهایت شوکت و احترام بر مسند سروری نشسته امرا و سران سپاه وزرا و اعیان درگاه
ملازم ... و ... اعتقاد ... و ... گوهر ... ساختند ... گویا ... مضمون این
ابیات ... **ابیات** ... چرخ ... + ... شاهی ... تو ... آسوده ...
پادشاه جهان پناه ... مقربان ... بدولت ... اقسام ... زرین مرصع بلجام ... ممتع ... وقت
گردید ... خان ... آبادی ... محمد قلی قطب شاه همراه پالکی محفوف عصمت ... آمده بود ... حسب ... و ... تفاوت
مراتب ... لطف و احسان ... گردیده ... خاص و عام ... رایات عشرت
ارشاد ... ملک ... درگاه ... دارالسلطنه ... نمود ... مصطفی خان ... عنایت
گرد ... دو فیل بزرگ ... هزار ... اسب تازی ... طلا و ... دیگر تحف و
نفایس ... سرفراز گردید ... خاصه ... فرمود **فرد** ... احترام ... جناب
شاه جهان ... سجا آورد + ... کمیت ... حرام ... و قایع شاهنشاهی ... گزیست از ملکه جهان ... خاتون ...

نه پسر و دو دختر خورد لیک اکثر در حیات او بیک پسر و دختر منحصر شد انشاء الله تعالی در خاتمه طبقه عادلشاهیه ذکر هر یک سالها و سالهای [illegible]
مود دوران عمر رنگین [illegible] سالی بنهجی که در خاطر [illegible] نظم الهی کرده [illegible] در تحت [illegible] و [illegible] تاج بخش [illegible] مردم و اسیان [illegible]

نهضت فرمودن شاه عدالت پناه بجانب ولایت مرتضی نظام شاه و پادشاه میران حسین بسعی امرای خیرخواه

راقم اثیم گزارش سخن این عالم جمعی را چنین بیان نماید که چون بسبب شوریدگی مرتضی نظام شاه در اواخر ایام بیگ تعلق گرفت و اکثر اصحاب سلطنت [illegible]
آن مدت پیدائی اصلی و خوشحالی بر آمده مردم از دل کافر و حروب سکر و مهمی از آسمان [illegible] در دست دیده با انواع بلا دیگر [illegible] سلطنت
گردیدند جمعی از اهمی بیم سایه دولتشاهی [illegible] اعیان دکن [illegible] ساحه بعضی امیر و جمعی گردیدند بعضی از بلده احمدنگر اخراج [illegible]
دور مرتضی نظام شاه [illegible] امک [illegible] بانو [illegible] بهادر شاه [illegible] جماعت مذکور با اطلاع و مصاحبت [illegible] نظم
آنکه او [illegible] ساحت [illegible] آسمان از [illegible] ساحت [illegible] و صت سداسارش [illegible] و [illegible] ازواج و [illegible]
دوران نظام شاه آماده و مرتضی نظام شاه که مدتی در مقام سبح [illegible] و مراد حسین بود [illegible] ایام [illegible] اول [illegible] کشش [illegible]
اسمعیل خان دکنی را که معتمد خود میدانست بدان امر حیث فرمود این میرزاخان ولد سلطان حسین سبزواری که در آن مدت قائم مقام قاسم بیگ بود
سبزواری در [illegible] رسید و آمد [illegible] که بساط اطاعت [illegible] قبل شاهزاده اقدام نماید [illegible] شاهی [illegible] مرتضی نظام شاه از سلطنت معزول
گردانید که این امر [illegible] اتفاق ارکان دولت عادلشاه [illegible] و [illegible] ولایت [illegible] آگاه
گردیده او مقام میرزاخان [illegible] عدالت شاه رسانیده چون آن [illegible] میران حسین [illegible] نظام [illegible] عادلشاه [illegible]
آن [illegible] و دلاورخان [illegible] در [illegible] اول [illegible] و تبع [illegible] پادشاهی میران [illegible] در ساعت [illegible]
[illegible] دارالسلطنه بیجاپور [illegible] طلوع [illegible] دکن [illegible] نظام شاه
رسید چون آن خبر میرزاخان رسید [illegible] امرای [illegible] که [illegible] علم مخالفت [illegible] مرتضی نظام شاه [illegible]
[illegible] دولت آباد گردید میران حسین که بحکم [illegible] بعد [illegible] و [illegible] عدالت [illegible]
[illegible] هزار سوار [illegible] احمدنگر [illegible] مرتضی نظام شاه [illegible]
میران حسین [illegible] احمدنگر [illegible] عادلشاهی [illegible] میران حسین شاه با احمدنگر [illegible]
[illegible] و در قلعه [illegible] بر تخت نظام شاهیه جلوس [illegible] سلطنت [illegible] که [illegible]
[illegible] مستقر [illegible] که [illegible] میران حسین [illegible] انواع [illegible]
[illegible] میرزاخان [illegible] دولت آباد [illegible] پادشاهی [illegible] سلطنت
[illegible] میران حسین [illegible] عدالت شاه [illegible]
[illegible] ملاقات [illegible]
[illegible] مرتضی نظام شاه [illegible]
اختیار کرده بود [illegible] انواع [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] نبوده [illegible]
[illegible] تمام [illegible] جهان [illegible] اگر [illegible]

هلاک مدبر بر نگشتی اکنون تیقن دان که چون پدر گشتی بر مجلس مبارک بیست حضور پادشاهان را عنقریب در دیوان پادشاه حقیقی بار خواست این خواهد شد و بمکافات
عمل ناشایسته خواهی رسید ملاقات تراحو ده رسیده بسیار شدید الاهتمام جراحت کرده در همین وقت بعارض احوال تو نگردم بساد امردم عالم لشکر کشی ما را حمل بر طمع
ملک نماید و حمل بر عرض و اندیشه رسیهان و مع زیارت مرتضی نظام شاه کرده طبل کوچ زدند و در پناه حافظ علی الاطلاق بدار الملک خویش رسید و چونکه رایان
ملیبار ادای باج و خراج مقرری تعلل می ورزیدند و آنچه در عهد علی عادلشاه بوساطت مصطفی خان اردستانی قبول کرده بودند نمی فرستادند در همان سال
بلبل خان حبشی را با دو هزار سوار بدان جانب گسیل فرمود تا رایان آنجا را در ادای تسخیر آورد و مطیع ساخته خراج سه ساله را که سی و یک لک و پنجاه هزار هون
می شود بایست نماید و الا قلاع و بقاع ایشان را مفتوح گردانیده بحوزهٔ دیوان در آورد و قضا را هنوز یکسال نگذشته بود که میران حسین چنانکه بر زبان پادشاه اولیا
جاری شده بود بعمل آمده جمال خان مهدوی بران دولت خانه مسلط گشته و مذهب مهدویه را رواج داده بسمت غریبان وغیره راه استمالت پیش گرفت
و این خبر در بلدهٔ بیجاپور منتشر گشته حضرت عدالت پناه باستصواب دلاور خان جهت اصلاح دولت خانهٔ نظام شاه که در ضمن آن خیر بسیاری دیگر منظور بود
در ماه رجب سنه سبع و تسعین [۹۹۷] بتسعمائه نهضت فرمود و فرامین متعدده متوالی و متواتر برای طلب بلبل خان و لشکر آن طرف مشتمل بر تاکید تمام شرف صدور
یافت که بمجرد وصول فرمان جهان مطاع مهمات آن صوب را بمجال الوقت موقوف و معطل داشته بسبیل مسارعت خود را باردوی گیهان پوی پادشاه رساند
چنانکه رایات نصرت آیات هنوز که در ولایات نظام شاهیه جلوه گر نشده است می باید که آن معتمد الدوله با لشکر آن طرف بمعسکر ظفر قرین رسیده بشرف تقبیل
عتبهٔ علیه سرافراز گردد و در میان قدغن در حسب و لازم داده و دلاور خان بعد از رسیدن اردو بظاهر قلعهٔ شاه درک قریب یکماه مقام کرده چون از آمدن بلبل خان
اثری ظاهر نشد بیش از آن توقف را مستلزم ... دیده در آن وقت جمال خان مهدوی دانسته بجانب احمدنگر روان شد و جمال خان بدان مطلع گشته با بیست هزار سوار و توپ
و تفنگ بسیار در رکاب اسمعیل نظام شاه باستقبال شتافته و در حوالی قصبهٔ اشتی مقابل اردوی عدالت پناه در جای قلب فرود آمده و از آنجا که موسم برسات بود
و گاه بیگاه باران میشد طرفین بحرب قیام ننمودند و چون بیست روزی بر آن بگذشت جمال خان مضطرب و متلاشی شده صلح بهتر از جنگ دانست و جمعی از میان انداخته
از حضرت التماس مراجعت نمود و چون بنده های خاصهٔ لشکر عادلشاهی با مردم ملیبار بود و مبالغه و ابرام جمال خان بیرون از حد گذشت باین شرط که پانکی همشیرهٔ پادشاه
خدیجه سلطان را مع نعل بها روانهٔ لشکر نصرت پیکر سازد و آن ملتمس در معرض قبول افتاده جمال خان پانکی خدیجه سلطان زوجهٔ میران حسین مقتول را مع هشتاد و چهار لک
هون مرسول داشته در روز دیگر از آنجا کوچ واقع شد بلبل خان با شوکت تمام و لشکری مستعد جنگ باردو پیوست اما چون صلح شده و مهمات مفروغ گشته بود
و آمدن او عبث مطلق گردید بلبل خان که بشجاعت و تدبیر او داستان هر انجمن شده بود مبلغی از نقد و جنس که برسم باج و خراج از احدی آورده بود بنظر اقدس گذرانید
و با آنکه بلبل خان از رایان گردن کش در اندک زمان مال خطیر تحصیل کرده چشمداشت تحسین و آفرین داشت بنابر عداوت دلاور خان بجای حیثیت شد و بتحریکی او
خلاف مقصود ... و اجناسی که در وجه خراج آورده بود مشومان موافق مزاج دلاور خان بجزوی و قلیل میگیرند چنانچه چیزی که به ده هزار هون می ارزید بهزار هون
بر داشته ... بلبل خان تتمه را از متعلقان ایشان که همراه او آمده بودند طلب می نمودند تا آنکه روزی دلاور خان در مجلس پادشاه بی ادبی میکرد که بلبل خان
در ساعت حاضر شد ... در دست گرفته مدور کردن مگس از پادشاه مشغول گشت دلاور خان بچشم حقارت در وی نگاه کرد و گفت پادشاهی که فلک از
حکم او سر پیچید تو چگونه سر از فرمان او پیچیده در ساعت روانهٔ درگاه نشدی بلبل خان که توجه و التفات قلبی پادشاه نسبت بخویش فهمیده بود سخن دلپذیر
در آمده گفت بخاک پای پادشاه که روشنی بخش دیدهٔ انجم افلاک است که من تمرد نورزیده ام و باختیار در آن ملک توقف نکرده ام مراجعه حد و یارا که خلاف حکم
در خاطر گذرانم وقتیکه فرمان طلب من رسید بعون دولت پادشاه میان ولایت کرناتک در آمده رایان آنجا را مقهور ساخته بحث باج و خراج چندین ساله
در میان داشتم در آن زمان اگر کوچ میکردم یا مضمون فرمان گوش آنها میرسید این مبلغ که اصلا عائد خزانهٔ عامره نمیگردید چنانچه بر جمیع امرا ظاهر و روشن است
که لشکر اسلام نیز در آن جنگل محنت و مشقت بسیار می کشیدند بنا بر آن توقف واقع شد اما تو که میدانستی که بی وصول لشکر ملیبار کاری پیش نخواهد رفت چگونه
پادشاه را از داشته بملک ناگاه در آمدی اگر پانزده روز دیگر در شاه درک مقام میکردی تا لشکر ملیبار میرسید آنگاه باتفاق حسنه ولایت نظام شاه حاصل میشدی

نیست که اکثر قلاع و بقاع او بتصرف پادشاه جم جاه عدلی آمده و باوجود آن تکلیف معتبر قرار رفع و عفو پادشاه خطا بخش جرم پوش امید میدارم که بامقدار کتابی که بیشتر
اعلام خود را مواجه بسیار بدلاورخان را بجواب و معارضه بر آشفته روی تیره گشت و غبار خاطر بهم رسانید و چون چاره مدارا است دران مجلس صحبت ظاهر
گرداند روی مصلحت کشور دار سکه دران صحرا امرای کار شناس گستاخ رنگین و خطاب او گرفته بعرض حضرت رسانید که چون ملک خان ارسندگان با اخلاص
و عقیدت و صورت معقولیت دارد التماس مینمایم که از سر گناهان او درگذشته مراحم خسروانه سرافراز سازد حضرت قبول التماس فرموده و امساء و اطلعت کما
مرحمت گردانید و بعد از تفرقه مجلس دلاورخان باز روی خصومت و مهربانی دست ملک خان گرفته بمنزل خود برد و بسر از آداب ضیافت بسند بسیار بگفت من ترا
در بند و ادام و در مهمات پادشاهی اگر این مقدار سخت گیری میکردم مردم عالم می گفتند که ترا در پادشاهی رعایت خاطر در بند کرده او را تسلیم کفت
خبر بدم چون آمدی و صفا آوردی این سر از سرت باتیک که با تمیز خود همراه ملک خان همت اظهار اطاعت و خدمت پادشاه آمده و بوده مهلت پادشاهی
بواسطه جهت ما دوست بود و تحسین الحمان رایان علمبار که با ملک خان آمده بود و بملتمسهای خسروانه بکرر احتصاص داده و در عرت جرمت بخات سالکر
خود در حبس ساخت و با این کار با ملک خان را فریب داده غافل گردانید و بعد از انکه ساپه جهر آسمان سار بلده بیجاپور را شاد دلاورخان با استقلال ملک خان
سوختگی ستو اوزا بعضرات کدی اختصه تعمیر سود مواجد ساخته معتقد گرداند و بعد از هیج شش ماه عهود و موانس زبان اخلاص خان را باز و بعد زده تحت
حدود بتالی ولایت و اوامر انیس کردن تا آنکه حسود دی حضرت دران سود و معد و مرامیس ساختند این معنی موافق مزاج قدسی امتزاج شاه نیامد بنات بکروه
طبع امیران ایشان و دلاورخان و دی جاگیر ساپید سر از رسید و دست ازین اراده این صنعتم کوتاه گردید **نظم** اگر مدتی مرد در بهار جوان ❊ بگردون گرداند بر دور بهره دارش ❊
زمانه زگردون بر آرد دخش ❊ بدست بدوشش سپار آدش ❊

توجه کردن پادشاه عالیجاه بقصد امداد برهان شاه و جنگ دلاورخان با جمال خان

رضمیر برکسته دلان او بطالعات واضح و هویدا باد که چون میران حسین ارساغر مکافات شربت ممات چشید اسمعیل برهان شاه بن حسین نظام شاه برتخت احمد نگر
متمکن گردید ارتش جهت لشکر مجتمع و حضرت ری مدان ملک آمده طریق این داماد را بطرق آفت و مخافت مشغول گردید و اکثر فاسد شد رواج
سلامت ازان دیار کوچ کرده سرا آغاز فتنه جاسوسان را امان عرب و ترکی رسید و در آنجا هرج و مرج در مآمده و صغیر و کبیر یکسان گردید و جمال خان
مهدوی جمعی از اجلاف و اوباش را فراهم آورده متصدی امور ملکی و مالی گشت و مردم از ادل را دست گرفته با علی مراتب دعوی بنام گردید و برهان
ولد اسمعیل شاه که در سال اربعین و ادرجمد در ملکی نظام شاه گریخته درملازمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه می بود درین وقت در حوالی سرهند و جمعی از امرا
سلطنت شده میجواست که لشکر پادشاه دهلی بسرحد دکن آورده ملک موروثی را از جاهای نحواهی از لشکر بگیرد و حاقیت الامر رای او بعرض اکبر پادشاه
رسانید که لشکر پادشاهی اگر همراه خود بدکن برم امرای نظام شاهی رسیدن این خبر رسیده و مرا موافق نحواهند گشت اگر حکم شود که تنها با چند نفر از
اهل بازم و سلامت و ملاطفت ولایت موروث متصرف گردم بهتر خواهد بود پادشاه ازان معنی معقول افتاده رخصت فرمود بعد از انکه بعد از استیلای
ممالک آبا و اجداد ممالک برار که متصل احمدنگر است تسخیر نمایند و بعد چند گاه باکره و بیجاپور مسکن نماید پادشاه قلعه گاویل آن را کرده
سجانب دکن روان شد و در بره بره تا که سرحد دکن است و دامنه از جانب اکبر شاه جاگیر داشت ورود کرده با استصواب راجه علی خان والی برهانپور
سمت جانب نظام شاه استمداد ای را بعمر لباس فرمود بصورت قلمدران ریزه امرای برار فرستاد که با طاعت و انقیاد دی دلالت نمود السام بیجا نمود و
نهم وقتم درمیان آورد جانب نظام چون بر نس ایشان رفت و عرض ازان بیان نمود بعضی سر درحلقه اطاعت آورده برخی دیگر اباء نمودند و ازجمله ساختند
قبول عزت کردند یکی جهانگیر خان حبشی بود که در سرحد برار زدیک ولایت خاندیس اقطاع داشت از رویج مذهب مهدویه جزاباین ال دولت جمال خان
بود و عدد و جواهر اگرامی داشته باعرصه از مشتمل طلب توجه بجانب برار رخصت نماید و بار عقب او یکی از معتمدان خود را تاکید بیاهم

همت باید داشت که نظام شاه و برهان شاه در باب آن مبالغه و ابرام از حد افزون بردند برهان نظام شاه بخاطر جمع با معدودی چند داخل برار شد و چون بحدود ولایت
مسکن جهانگیر خان رسید در وقت ملاقات حسب اتفاق یار روی وفاق میان ایشان جنگ واقع شد جهانگیر خان مظفر گردید و برهان شاه و جمال خان برسالت
ابراهیم عادل شاه آمده بود بازگشته شهریاریت و نامه به راجه علیخان تحریر نموده حقیقت واقع مطلع ساخته در دفع جمال خان و امرای متمرد و تسخیر مملکت احمدنگر کمک طلبید
وی جواب داد که اگر ابراهیم عادل شاه لشکر مدد و مطلبی سلاطین دکن از تو رسیده با جمال خان متفق خواهد شد و صحبت طولانی شده معلوم نیست که این معامله در بیست
و سال و بیست سال مفروغ گردد و مرا خود آن مقدار در لشکر از هیچ استطاعت نیست که با جمال خان محاربه کرده دفع او نموده آید و بر تخت احمدنگر متمکن سازم
صلاح کار منحصر در آن می بینم که از جهت تارآمد و مهمات خود در التماس فلک قدر سکندر پایگاه ابراهیم عادل شاه منسوب گردانی که این امر بی توجه و مدد شاهنشاه
صورت بند و برهان شاه در اهمومی بحث و ساز و دلالت راجه علیخان بی تسرحیه مقصود برده مکاتیب محبت اسالیب که از مضامین آن حضرت سلیمانی مهر ما
گشته در صدد امداد گردید مصحوب قاصدان قمرسیر روانه دارالسلطنه بیجاپور گردانید و ایشان بسرعتی که مزیدی بر آن متصور نباشد در اواخر ربیع الاول
سنه ۹۹۹ بمقصد رسیده از گرد راه بمنزل فقیر حقیر محمد قاسم فرشته که در غره همان ماه بخلعت نوکری و ملازمت عدالت پناه مشرف گشته بود آمده فرمانه
که برهان نظام شاه بخط خود بنام این کمترین نوشته بود رسانیدند مضمون آنکه چون راههای که ایلچی آن طرف تواند آمد در تصرف مخالفان و مخاصمان است قاصدان
همعنان برق و باد روانه آن صوب کرده ام باید که آن دولتخواه بهر صحیح صلاح داند ملحقات مجالست سمات ما را بسطر اقدس همایون اعلی برساند
وحسب المقدور در آن مقدار کوشش نماید که بزودی جواب آن اظهار بوفق مدعا رسد چون مدار سلطنت بر دلاور خان بود در همان ایام آن قاصدان را مع مکاتیب نزد
او برده صورت حال باز نموده دلاور خان مکاتیب برهان شاه را بشرف مطالعه حضرت سلیمانی مشرف گردانیده و چون وقت جوی بیهانه بود عدالت پناه
متعهد اعانت و امداد گردیده بی توقف جواب برهان شاه موافق مدعا نقاش در آورده قاصدان را رخصت معاودت فرموده در همان روز سه روز در سر عال
باحضار لشکر باطراف شتافته بعد از اجتماع سپاه سراپرده و بارگاه پادشاهی در همین محلی که کوشش کرده بیجاپور است مرتفع گردید و شهنشاه بهمال اقبال معه
طالع همایون روز پنجشنبه پنجم ماه ربیع الآخر سنه مذکوره بقصد استیصال جمال خان مهدوی و تفویض سلطنت احمدنگر به برهان شاه متوجه صوب شاه درگ گشت
و بعد از آنکه چتر آسمان سای سایه وصول بر مرغزار شاه درگ انداخت و هوای آن دیار از غبار سم سمند شهریار عالی مقدار مشکبار گشت جهت استیفای عیش
و عشرت در آن مقام دلگشا رایت اقامت افراشت و از خیمه و خرگاه و شامیانه و بارگاه ظاهر آن حصار را نمونه بهشت برین گردانیده به نشاط و انبساط
پرداخت و استمالت نامها بنام اشراف و اعیان مملکت برار مرسول داشت که بمیامن تائید آسمانی همت ملوکانه بر آن گماشته ایم که عالیحضرت برهان شاه
را بر تخت احمدنگر متمکن ساخته پسرش اسمعیل را از شغل سلطنت معذور داریم چه با وجود پدر پسر صغیر السن جاهل بتحمل امر پادشاهی شدن مستحق ارباب جاه نتواند بود
و شما را باشارت همایون ما تحاد نمایند و کمر اطاعت و فرمانبری بر میان بسته از شاهراه مستقیم انقیاد و دولتخواهی برهان شاه عدول و انحراف نورزید
در آن اثنا باز قاصدان سریع رفتار از پیش شاه برهان و راجه علیخان آمده جبههٔ اخلاص و عبودیت بر آستان آسمان منزلت نهادند نامهای ایشان را
مقربان درگاه رسانیدند در آنجا مندرج بود که لشکر قدم بیجاپور آورده ایم و بشارت توجه و التفات آنحضرت بهمه کس رسانیده ایم اعدای بدسگال قرین هم و الم گردیده
و مخلصان و نیکخواهان شادمان و خشنود گشته از نتایج که بحالیه الوقت از لشکرکشی همایون اعلی مترتب گشته این است که اکثر امرای برار خصوص جهانگیر خان
حبشی با تابعان او اظهار اخلاص و اطاعت کرده اراده دارند که با این دوستان ملحق شوند لیکن از جانب احمدنگر جاسوسان متواتر میرسند و می‌آید که
جمال خان سامان و یراق لشکر کرده میخواهد که در رکاب اسمعیل نظام شاه متوجه برار گردد و از این سبب بعضی از امرای آن صوب دو دل گشته اراده بیعت خود در اسمعیل
بظهور نمی رسانند و بوارث ملک نه پیوسته توقف گونه دارند اگر رایات عز ظفر آیات پادشاهی دو سه منزل از شاه درگ پیشتر شود هر آینه جمال خان از خوف
سپاه عادل شاه فسخ عزیمت برار کرده از احمدنگر قدم بیرون نخواهد نهاد و امرای برار یکبار مطمئن الخاطر گشته بی تامل و تفکر ملحق خواهند پیوست حضرت سلیمانی
ملتمس قبول برین التماس نیز کشیده موکب همایون از شاه درگ بجانب قصبه دارسنگ که بر سر راه برار واقع است متوجه گردید و برهان شاه و راجه علیخان

معلوم شد که موجب ثبات این جریان سنت قدیم نا امرای برادر در باب اطاعت برهان شاه و سپاهی عقدهای ثبت و شاه دیگر نیست انتقت گرفتار گردد
سر حد برار آمد آنجا را در حدود خواستند که بتوفیق الله منصرف شد جمال خان گسیخته شتافته خواست اما جمال خان در کنکاش در ارادهٔ و جنگ گشادن بلند
صلح در میان بود معارضه مداهنه در دو طرف نمود قرار داده سید احمد الملک مهدوی جنگ سرکرد را بود دست که سلاطین اطراف سابق دوام مرتبهٔ اسمعیل
میشدند نگهت پادشاهی دکهات و میوی قوم دینی که همه اینکه مذهب مهدوی را که مستعف ... زاد ان رواج داد امر برهم زد ... بر تمام مردمی
نموسی است که نگر سخاوت رسیدن سید امرای برار را بهر نوع که دوانی دلاسا نمائی و دو سر حد برار استه نگذاری که برهان شاه با جل ممالک
برار گردد اگر ... سلطان با ولحق سده باتفاق در مقام سرکشی شود سپاهی اعلام جنگ آراسته در لوازم دو لتخواهی آمعیل نظام شاه شکست بدهد
که عموی ماولاد خان صلح کرده ... ابراهیم رسید آنگاه ماولاد خان نامه فرستاده در باب صلح مبالغه و ابرام ... جمال را به راه برفت
جمال خان چون نظام شاهیه گشاده اموال زاوان مروم سبب کرده مصالحه در رسم حوالی احوال حوالم را جدا کرده لشکر جمع و جنگ
کرد آورده در برار رسیدند اسمعیل نظام شاه تا آهنگ جمال خان با احمد نگر کرد و سرعت برحسب سپاهیان ... گروان سید و درست کرده
ابراهیم عادل شاهی چنان عزیمت کشید محمد داکسان ... دلاور خان و شاه و اتواب بصرع برار کشاده در تعلق ... نصیب کرده دلاور خان
باز رسید اول وقت رو برسیده عارده جمال خان در کار جوش ... گشته در اساس ... گویان را ... دلاور خان قصد که جمال خان سخوانی
که با جماعی از مهدویان گریخته جنگل بایک دو در آمد و آن گرفته تحت نا ورکرده ... سود که باتفاق امرای کبار سر جمال رسید او را
دستگیر سازد با گبرها در ... آنجا یکی از امرای حبشی موسوم بایتک خان از جمال خان گرفته ابراهیم عادل شاهی آمد و آن در کرد
از عالم ماه حصص گشته از راه ... بخدمت برهان شاه گردید جمال خان چون دانست که امرا را گریخته اند ... روز برار و جدا خواهد شد بر
از سر مقصد گشته از آنجا کوچ کرده در ... برهان ... کوهها آب کند تا که جای ... بود و ... لشکر ... اسب کرده در آمد ... جاسوسان
خبر کوچ دلاور خان رسانید دلاور خان در ... داده ما و حرم کرد که جمال خان قصد قرار کرده ... که از حصن سلمانی جهت حاصل
کند با ... وصول دیگر خواهش ... قرار داده ... جمال خان با سی هزار سوار در ساعت ... در برابر آنکه ... کمین کرد
استعداد جنگ ... در ... گروهی لشکر ... رسید ... در گاه ... در آمده رسید که از ... بعضی گفتند ارد وی
نظام شاه است بعضی گفتند ارد وی جلیهٔ عادلشاهیه است ... جاسوسان آمده خبر رسانیدند که نظام شاهیه در ملازان
موضع فرود آمده ... و حرکا ... دلاور خان ... رسیده از آمدن ... شاه ... تقلید
امداد در آنجا ... رسیده ... در آن وقت یکی از ... در گاه ... آمده ... دلاور خان گفت ...
لشکر را سامان ... کرده همراه برده ... امر جنگ ... و ... دیگر ... لشکر آراسته ... ولاور خان ... شاه
و امرا ... خبر ... بادشاهی ... درین ساعت جمال خان ... کرده ... نظام شاه ... آورده ... جنگ
خارم ... لشکر ... آن ... شکسته ... را ... شاه ... کمال ... قاعده ... تمام
رسیده امرای ... گریخته ... هزار سوار ... جمال خان ... گردید که ... لشکر نظام شاه ... که ... است
... بحسب القدرة ... جمال خان ... اتحاد ... جهات سید و ...
... لشکر ... امرای ... موصوف ... بود ...
جامع تاریخ ... جمادی الاول ... جنگ ... جمال ... ولاور
... بنا ... تاریخ ... آن ... سپاه ... دست ... ...

گرفت ٭ ملک یاوران چیره دستی شکست ٭ امرای کبار با عین الملک کنعانی و انکس خان و عالم خان چون شنیدند که حضرت سلیمانی از مقدمه کور ساختن
اسمعیل خان و ولی حکم ترک جنگ جمال خان شدن غایت آزردگی و رنجش دلاور خان در پیش گرمی کار را به بهانه شکست یافتن از معرکه کشیده دلاور خان را
در کام نهنگ بلا گذاشته خود بجانب دار السلطنه بملازمت پادشاه شتافتند دلاور خان امواج بزرگ بیمی و بسیار را در جای خویش ندیده حمل بر شکست ایشان نمود
و با وجود آن حال بر صفوف لشکر شاهیه حمله کرده ایشان را منهزم ساخت و چنانکه واقف شد و دستان شکسته صغیر و کبیر بتاراج مشغول گشته دلاور خان با اعوان
معدودی چند بماندند و جمال خان و خداوند خان حبشی که هنوز از معرکه بیرون نرفته همراه اسمعیل شاه در کنار استاده بودند فرصت یافته بر دلاور خان که از نود
زیاده از دویست سوار با او نبود حمله کردند و بسی دلاور خان بعد از امرکی بتحریک سیف و سنان ثبات را مستلزم هلاک دانسته با هفت کس که یکی از آن
جمله مولف این حکایت بود در روی بوادی گریز آورده و در آن وقت سپاهیان ترکی سانیه مرکه عین الملک و عالم خان شکست را بهانه ساخته از فلان راه بدار السلطنه
میسر و نمرکه خود را بپادشاه رسانیده ترا ضایع سازند دلاور خان مضطرب گشته از راه دیگر در غایت استعجال بطی مسافت مشغول گشت و از لشکر شکسته
قریب دو سه هزار کس در اثنای راه با او پیوسته بیشتر از امرای مذکوره مع اولاد و اتباع بدار السلطنه رسیده و بگمان تعاقب خصم در رکاب پادشاه
روانه شاه درک شدند و سپاه بیشتر را رفته علی الصباح بمقصد رسید جمال خان بعد از این فتح که هرگز در مخیله او نبود سه میل از دلاور خان و اتباع
او غنیمت گرفته روز دیگر در غایت شوکت و غرور از جنگگاه بصوب دار السلطنه روان شد و در ظاهر آن قصبه فرود آمده و این مولف که در آن
معرکه حیدر زخم برداشته از کثرت ضعف همراهی رکاب شهریار نموده در آن قصبه ماند و بود دیگر قرار مهد و یگشته بلطائف الحیل از دست ایشان خلاصی
یافت مشقت [illegible] رسیده بود ملازمت ولی نعمت گردید چون امیران و سرداران بالتمام در شاه درک مجتمع گشتند آوازه افتاد که راجه علی خان
و برهان شاه پیوسته امرای برار بر طبق فرمان عدالت پناه با ایشان ملحق شده داعیه آمدن احمدنگر دارند هرآینه از اجتماع لشکر عادلشاهی و شنیدن آن اخبار
توقف خود در آن حدود مصلحت ندیده در ساعت از دار السلطنه کوچ کرده بتعجیل هرچه تمامتر بعزم مقابله برهان شاه و راجه علیخان متوجه برار شده برهان شاه
و راجه علیخان از روان شدن جمال خان بجانب ایشان زیاده از آنچه تصور توان کرد پریشان خاطر گشته سید احمد الملک و بعضی دیگر از امرای مهدویه که از کرمها
امین بود بمقصد ساخته بقلعه آسیر فرستادند و بر سبیل سرعت و شتاب در باب تعاقب جمال خان با شاه عدالت پناه نوشته مبالغه و الحاح بسیار نمودند حضرت سلیمانی
چون همت پادشاهانه بر استیصال جمال خان گماشته بود و پیش از عرض بیان آن حجاب و تحقیق پر آن متصاعد بر تخوا و بعنوان تعاقب جمال خان تا حوالی
قصبه یاری که از شاه درک تا آنجا قریب هشتاد کروه است بر سبیل تعجیل طی مسافت نموده و از یکه هشت روز در میان جمال خان و لشکر عادلشاهی
فاصله بود در هیچ مقام و موضعی از استماع تعاقب آنحضرت توقف نمی نمود رای عالم آرا چنان اقتضا نمود که امرای ترکی را که هشت هزار سوار داشتند
جریده ساخته بر سبیل ایلغار دنبال جمال خان نامزد کنند تا بتعجیل با او رسیده و اطراف اردوی او تاخته از وصول آذوقه و علیق مانع آیند و هر جا فرصت یابند
شبخون و قتل قیام نمود چندان مزاحمت رسانند که اعوان و انصار او خائف و هراسان گشته ترک همراهی نمایند و برهان شاه و راجه علیخان را بسهل وجوه
فتح میسر شده جمال خان مقهور و مغلوب گردد و بعد از نامزد شدن امرای ترکی شهنشاه عادل در کنار آبی که غایت صفا و نزاهت داشت و باغات مرغوب
از انبه و غیره در آن منزل بسیار بود اقامت فرموده از خیمه و خرگاه زمین را رشک سپهر اخضر داده چنان مقرر کرد که چون هوا در غایت گرمیست چندروزی
در نزهتگاه آنجا استراحت نموده میسر شد دلاور خان که خاک ادبار بر چهره دولت او راه یافته بود ساعی گشت که روز دیگر از آنجا کوچ کرده تا حوالی
کاشی روز بشکیب در هیچ جا مقام نکنند و این اراده چون با اراده حضرت سلیمانی ضد مطلق بود جام بی مهاری و بی ادبی او لبریز گشت آنحضرت در دفع استیلا و
تسلط او کوشیده استیصال او را از همت عالی واجب گردانیده و با آنکه جمیع امرا و خاصه خیل مطیع و منقاد دلاور خان بودند دست توسل در دامن الطاف حی
محکم ساخته نفس نفیس در حل آن عقده مشکل کوشیده و تدبیر در آن باب اندیشیده چون پرتو آن از مشکوه صواب اقتباس یافته بود چراغیان بارگاه تقدیر
چراغ آن تدبیر را بزیب و زینت موافقت بر افروختند و زبان حال امیدواران خواند مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا [illegible] از فرق پادشاه در چرخ اقتدار

ایشان را بار کرد و مدتی بر این نمط بسر برد که چون دلاور خان در ضبط کوشید و مرتبه تفرد یافت پادشاه را بی اختیار داشته بود و جمیع امرا از صحبت ایشان دور افتادند
از خوف کرد داشته احدی را یارای آن نبود که عرض احوال به پادشاه تواند نمود یاران جمع آمده بسیار تامل نمودند حضرت سلیمانی نیز از آلام ایام با وجود سن صبا
می بود و امید عنایات الهی بیش از بیش داشته از نور خاطر مستزده امطار لطیفه غیبی می رسید قطعه رسانید و بسبب طلب یکی ... که خار در گل ... ماند گرفتار
کسی بگردد ... که حس ... بود و چون زمان سرای احتدال ... از حد گذشت و عدالت پادشاه را اعمال ... نماند
ناشایسته سالیان ولایت او غیر از سیر آزرده خاطر گشت لیست در دفع او عازم گردید با تمام سروش آسمانی دولت حمید دری کهول که مرتبه ... بد ... کار
والد او بود دیگری السارای ساحت سهالی نزد عین الملک کنعانی که امیر الامرا بود فرستاده از تسلط دلاور خان اظهار نفرت نمود عین الملک ... بجا
وتاکید کرده گفت اگر حضرت اراده صلاح با ملازم او دستگیر نماید سوگان در کار امر بپا سازد که سر او را بتیغ سازد بعد از گفت و صحبت بسیار نوسالت آن
دولتخواه کهول مقرر شد که حضرت وقت شب که دلاور خان در دایره خود بخواب غفلت باشد سوار شده در دولتخانه خود در آمده دوی عین الملک که لفاصله
سه کروه از اردوی پادشاهی در ... بود برساند و عین الملک با دولتخواه دیگر که علیخان افغان باشد با فوج های خود مستعد قتال دلاور خان گشته او را دفع
کنند عدالت شاه را این سخن موافق طبع مستقیم آمده در شب چهار دهم رجب سنه ثمان و تسعین و تسعمائة وقت سحر که هنگام توجهات سبحانی است در پایه
حرم بیرون خرامید و بکهول ناظر خاص پیوسته بگفت و بخشش وار خان که یکی از غلامان حضور بود حکم نمود که اسب سواری خاصه از جلوداران طلب نمود
سر جلوداران قبول آن انکار کرده گفت بحکم دلاور خان محال است که اسب بدهم بعد از آن بعضی از غلامان سپاهی را که زنجیر جلوداران چون حال را
سیخ دیدند ایستادند که صحبت رنگ دیگر دارد هنگی اسپان انس آورده با حضرت و غلامان حضور سوار گردیده از سراپرده بیرون آمدند الیاس خان که داروغه
پادشاه بود در آن شب نوبت پهره او بود پادشاه را شناخته پیش دویده عنان سواری اقبال ... حضرت نمود که حال از حقیقت کس ... مردم خود
سوار گشته در رکاب باشد که حقیقت حال معلوم خواهد شد الیاس خان با لشکریان خاصه خود که عدد آنها به صدی رسید همراه گشت و چون زمان اندک
پورگ بیرون گشته قرین صحت و سلامت بحوالی لشکرگاه عین الملک و علیخان افغان رسید عنان کشیده توقف نمود و امرای مذکور با رفقا بر سر
وار داد چون مستعد بود در لحظه با فوجهای آراسته پابوس رسیدند و در جمیع ... رسید با ایشان در همان وقت که سواری حضرت مسیر گشت مردم
خاصه خیل و مخلصان و سرپوشان که در سراپرده پادشاهی فرود آمده بودند از حال ... ایشان نیز مسلح گردیده خود را ملازمت حضرت
رسانیدند چنانکه سه هزار کس در آن وقت سب ... بود و ... بود ... لاور گفته شد دلاور خان که عمر بسیار ... بود یکی از دختران
دکنی که خانه اش آواره حسن و جمال او شنیده عاشق شده بود در آن شب با وصل او رسیده خلوت داشت و بعد از مستیان او در ... بیهوش بود و تا سر
گذشته بود که پادشاه و اتفاق امرای ملته واقف گشته در ماند دلاور خان آمدند هر چند سعی کردند که پرده داران و محرمان خواجه سرایان آن خبر با و
رسانند از ... اقبال حضرت اراده ایشان بوقوع نه پیوست و چون پادشاه در پاس چهارم از شب سوار شد سعادت شد و از گرد و غبار ... بی
لسبی لشکر دلاور خان اگه با مهمان تار که در بستر غفلت خوابیده بود بیدار گرده حقیقت حال مطلع گردید مدد داده در زمان اندک لشکر
سواری شده با پنج و شش هزار سوار و ... ... قریب طلوع صبح بطرف حضرت روان شد مدام امید که مردم خاصه خیل و امرای مذکور را صولت او
گسار ... حضرت را لسبب سابق نگهدارد و در امور سلطنت همان طور سابق صاحب اختیار باشد القصه دلاور خان چون ... که در خطه عظیم
سر ... فوج پادشاهی رسید حضرت یکی از مقربان خود را بر عین الملک فرستاده بدفع دلاور خان مامور گردانید عین الملک بحسب ظاهر قبول این معنی کرده
... بدلاور خان فرستاد که چون آنحضرت یک تا میطرف تشریف آورده با لشکر ما سوار شده بمیدان در آمدم بخاطر جمع پادشاه را همراه
گرفته بجای خویش مراجعت نماید ما مخصوص سپاه ... سند ... دلاور خان بفاصله یک کروه از امرا ... خود در آمده در زمان نگاه داشته از روی اتفاق
عالم پیاده خود با ... سوار و چهار فیل نامی از ایشان جدا شد و پیش حضرت آمده سوار و ... و دیده گفت در ... پادشاه را سواری ... د

حالا ... راست که کسر اینک اقبال معاودت نماید حضرت ... بر زبان مبارک آورد که کسی باشد این بی ادب را بسزا رساند یکی از لشکریان حاجی خلیل که اورا خان
نام داشت بسرعت برق اسپ را پیش جهانیده یک شمشیر بروی انداخت و آن شمشیر گرچه اصلاً کارگر نیامده اما دلاورخان متلاشی شده از روی اضطراب جلوریز
گشته اوکی بان خواست که شمشیر دیگر بروی اندازد اسپ از لمعان شمشیر جراع باشد و دلاورخان بر زمین افتاد فیلبانان و اردوی دولتخواهی فیل را درمیان مردم بادشاهی
و دلاورخان حائل ساخته تا او را فرصت شد بر اسپ دیگر سوار گشت و خود را الفوج بزرگ خود رسانیده خواست که برگشته حرب نماید ناگاه افواج دار سلطنت
منصب بادشاهی هراسان شده کالجراد المنتشره از هم پاشیدند و دلاورخان مضطرب و حیران مانده از لشکر جلوریز روی بگریز آورد و کمال خان که از لشکر جدا شده بطرف
دار السلطنت میگریخت اسیر دستگیر مردم بادشاهی شده بقتل آمد و دلاورخان با دیگر فرزندان از تعاقب لشکر ظفر اثر هیچ جا مقام نکرده خود را بسرعت تمام بلده احمدنگر
رسانیده و بعد از آنکه دست تقدیر چار تعرض دلاورخان از دامن حشمت سلیمانی بیرون کشیده و نقاب ظلمت از پیش جمال جهان آرای او برداشت امرای ثلثه را با وجود
چنان تقصیر که مسطور گردید خلعت و زبان استمالت داده بوعدهای الطاف خسروانه خوشحال گردانید و علی الصباح فردوس دولت برمیمنت فتح و نصرت بسیار جاه و حشمت
همعنان و تخت و دولت همرکاب بشهر بریده جاه و جلال تشریف حضور آورده بر تخت کامرانی برآمد و کسانی را که از ایشان آثار دولتخواهی و نیکوخدمتی بوقوع رسیده بود
بعنایات بیکران اختصاص بخشیده متبهج و مسرور گردانید و چون از بارگاه بمحل خاص تشریف فرمود امری که فی الجمله غرابتی دارد روی نمود چه دلاورخان چون
حنفی مذهب بود شعار مذهب شیعه برطرف ساخته خطبه بحضرت اصحاب کبار میخواند بر خی برآن گمان که بادشاه عدالت پناه در حنفی مذهب خواهد بود و برخی از ادانی و
کهتری عم آنحضرت علی عادلشاه پدر او شاه طهماسب شیعه مذهب بود بدو مذهب ایشان خواهد بود و شوق احیای کلمه محادم موافق تر آمده یقین کردند که
بادشاه شیعه است پس اکثر اهل سنت که کمال تعصب داشتند خود را شیعه باز نموده چندان سعی نمودند که موذنان در اذان در بانگ نماز طرق شیعه مذهب گفتند
اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیًّا وَلِیُّ اللّٰهِ داخل اذان گردانیدند و شاه ... که حنفی مذهب بود از شنیدن آن در خشم شد حکم کرد که کسانیکه باعث این امر شدند
اهانت نموده مواخذه سازند اما در آخر چون بر حقیقت حال مطلع گشت تبسم فرموده از سر جرائم ایشان درگذشت و مرتها ایشان را شیعیان مصلحتی خوانده خوش طبعی نامی فرمود
تا این زمان سعادت نشان در بلده بیجاپور خطبه حضرات چار یار با صفا رضوان الله علیهم میخوانند و نام حضرات ائمه معصومین علیهم السلام بر هیچ زبان یوسف عادلشاه
مذکور میسازند و بعد از آن وقتی که سیاست شوکت حرام خواران را افتاده بود و چون خبر فتح بر برهان شاه رسید و کشته شدن جمال خان بار دوی سعادت قرین رسید
شاه دشمن گداز تهنیت نامه بر برهان شاه رسول داشت و طبل معاودت بمرکز دائره دولت بنوازش درآورده و بکوچهای متوالی و متعاقب در
حمایت رب غفور به بیجاپور تشریف حضور ارزانی فرمود و آن بلده را بیمن مقدم شریف عیرت افزای گلستان ارم ساخت و قدم بر مسند پادشاهی نهاده در تمهید
بساط رعیت پروری و تشیید اساس معدلت گستری مبالغه فرموده و تدارک خللهای چندین ساله بنوعی مساعی جمیله بتقدیم رسانید که از مقیمان صوامع ملکوت و ساکنان حظائر
ناسوت صدای احسنت احسنت برخاست نظم معدلتش بست به نیروی خویش * گرزن ده گرگ بپای موی میش * تا در عدلت بجهان برگشاد * سد در ظلم جهان برنهاد *

بی وفائی نمودن برهان نظامشاه ثانی نسبت بسلیمان مکانی و بجزای مکافات رسیدن او بنابر اقتضای آسمانی

برارباب دانش و بینش که خلاصه کارخانه آفرینش اند پوشیده نماند که هرگاه بتعیه انوار عنایات الهی از مشرق فمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور
من ربه طلوع نموده بر صفحات احوال فرخنده مآل دولتمندی تابد و نسیم فتح و فیروزی بر ریحان سعادت سعدی وزد مرآت ضمیر منیر خورشید نظیر الهام تاثیرش لطائف غیبی
جاهدیر بر و نشاط که در حیز صورت حصول معوا سد روی جهد بکشاید و نقش هر قدر سرکار برای استحکام امور ملک و ملت بر لوح خاطر نگارد موافق نسخه تقدیر صورت
رفکنه در باب قلع و قمع نهال اعادی دولت قاهره پیمنه خیال کند مطابق قضا و قدر گردد و نظیر این تحریر و شق تقریر آنکه دلاورخان حبشی چون منکوب درگاه
حضرت سلیمانی گشته از ... احمدآباد ... برهان نظام شاه ... رفته بر مسند عزت و امارت متمکن گردید و مقامات دولتخواهی مسلوک کرده برهان شاه متعهد متکفل تسخیر قلعه بیجاپور
... شد و چون حیات دولت ... رشتش ... رفته بود و دیوانه مسلوب العقل گشته علی الدوام بمحال لاطائل از سر میبرد این اخبار بوسیله منهیان آگاه بسمع اقدس

رسید و از زبان شاه مستقیم شنیده است که اوقات وحدت حقایق در مجلس اوضیح و مهمانی بهشتی مذکور گردید در این اثنا امیر برکه که از آن عرصه تردد نمود برگشت این
اخبار است که در اواخل سنه الف عدالت پناه را از ملکه جهان پسری متولد شد و آن شاهزاده مولود آنحضرت را دریا دوار ابکه در خوره معمور گردید لوازم سامانی و ضیافت
جشنهای پادشاهانه مودت مرسوم شد گروهی از حالوی شهر او یعنی محمد قلی قطب شاه از بهائم گل کرده و اعیان درگاه و سایر گهواره مرصع طلا و دیگر تحف
بسیاری سر شاه لوازم تهنیت و مبارکبادی بجای آورد و زبان شاه بجای رسم آبا و اجداد خود سیار خیر ما تیر شاهزاده عاقل گرد اصل افساران مولود
گل سوری حیدر نقی المنهی آدم بقار در بار رسید و مراحل حیات بوی آن بو ما گلشن سلطنت بهشت برین به دار بود و شاه عدالت پرور تعاب
ملول و مهجور گشته آثار کلفت ظاهر ساخت ابیات گیتی که گستیم نه دلبست به آسود دلی در دمحالست ... است بیره ترنگ به در دی ر...
... دل رنگ ... در ... سیر زبان شاه جهت تسلی و عیادت کسی بفرستاد و این معنی به علاء الدوله کرد رسالت گشته عدالت شاه ...
مانند سالت نامه گر و شاه و معیار دلکش از جان از جمله علامات این درگاه است ... صداقت و دوستی چنان مناسب مینماید که او را مصحوب ...
که جان جانان بر و گرفته بود و در روانه ایجا ساخت ... عار و جست و کلفت مرتفع گشته بنای مخالفت و مصادقت بحال خود ماند زبان شاه بطرز بر عوامل
فرستاده در مقام اصلاح فساد اشتعال نمود و بی النور الفت ز کلفت منزل ساخته ... حقوق سال این پادشاه و قضای اوان تدبر و امان ... ملکا دالی رها
... ساخته و مسرت عدت مولفت ... جا ساک مخالفت مکدر گردیده در حصد ولسکر کشی سد ... تحریر و تحریک والا ریان درعره شهر جادی الثانی سنه
الف ... در حسم ... توقف و درنگ متوجه ولایت شهریار عادل گردید ... باقی ... توقف قدم در سرحد حضرت سلیمانی شاه و لوازم ... مبارکت تقدیم ...
دیده از ... در دیگر است ... این جمله ابیات ساه وی حالع ... گلی و این وجه ... ما ... سر کسان ...
... گروه کتاب ... ابو المظفر ابراهیم اعدل یعنی عادل شاه ثانی حقیقت آن امر ... از حال محال ... تسیم گردید ...
... در تهنیه ... ساختند ... زبان ... ساخت ... رای ... بعید ... کسب ... الواع امر
... بجای آورد ... مملکت ... ساخته ... ماده ... در مقابله و معانقه ... رای جهان آرای ...
... مسلم ... اعلام ارباب ... اسلام ... وحید ...
شد عهد ... هیچ ... ارادهٔ ... گردیده ... و دیگر ...
... مامور گردید ... تنبه ... ولت و اعمال حضرت مصنوعی لا کلام خیر الکلام کلام الملوک
ملوک الکلام ... اعطاف و الطاف پادشاه ... آن ... شاه ...
... شاه ... سگلی ... عدالت پناه از جای ... معارض ...
... اسیان ولایت ... حضرت ... استقبال ...
... عزیمت ... ساحت ... سگلی ...
... گذشته ... حصاری ساخته ...
... مشغول گشت ... حال ...
عالمیان ... گشته ... زبان ... گردید که زبان شاه اگرچه ...
... گلبرگه ... اطفال ...
... ساخته ... دیگر ... خاطر ...
... اکنون ... گردید ...

جهان را در جهان دارایش آموخت ٭ سپهر کاری که کارش آموخت ٭ حاصل الکلام همایون فریدون تخت جمشید بخت جمیع مقدمات برهان شاه را پیچ در پیچ دانسته
در مدار التفات نفرموده او را بمحنت و تعب بازگذاشته خود بکام دل لوای صحبت و خرمی افراشت چنانکه در موسم برسات که خیر الفصول هندوستان
و از اعتدال هوا فضای کوه و دشت از سبزه و ریاحین بر مرغزار سپهر برین تفاخر می نمود شاه ویژه طبیعت جمشید عشرت گاه بر چار بالش سلطنت تکیه زده گوی
از گردش جام طرب با استماع شعاع عذار ساقیان سیم سیما رخسار گلستان ایام را طراوت بهار میداد و گاه بر بساط کامرانی سکندر وار نشسته با ارسطو منشان جهان
پیشه و بزرجمهر صفتان قضا اندیشه شطرنج سعادت و نرد دولت میباخت و هیچ وجه از لشکرکشی خصم که مآل آن بر ضمیر خورشید نظیرش اظهر من الشمس و ابین من الامس
بود اندیشه بخود راه نداده خاطر عاطر را از ان ممر مکدر و متفکر نمیداشت و بجز قراولان که جهت خبرگیری سرحد بودند هیچکس را بجانب خصم متردد نمی ساخت
وارسته و دو استماع این اوضاع و اطوار خارق عادات خلایق نزدیک و دور حیران گشته در شهر و لشکر انجمن ها می ساختند و فراخور عقل و حالت ادراک خود
و فراست کار بسته سخنان میگفتند تا آنکه برهان شاه مجلسی منعقد ساخته از اعیان دولت خود و دلاور خان سبب سکونت و سکون عدالت پناه و عدم
احضار لشکر استفسار نمود بعضی گفتند که چون در عنفوان شباب است و مقتضای آن وقت بشرب مدام و لهو و لعب اشتغال دارد و از مهمات جهانداری بر آرا
امرا غافل است و بعضی گفتند امرای کبار با وی موافقت ندارند بنا بران باحضار ایشان فرمان نمیدهد و در تدبیر دلاسای ایشان است تا صورت
آن مجلس با زیاده و نقصان مقربان درگاه نوشتند و مقارن آن حال کس دلاور خان نیز به بیجاپور رسیده بعرض رسانید که از اهمال و امهال آنحضرت در باب
مدافعه و مقابله خصمان و تغافل از حال ایشان دشمنان دلیر گشته روز بروز قوی تر میشوند و حرفهای دور از کار بر زبان می آورند هرچند زود بمعالجه این امر
مشغول شود و در تدارک آن کوشد بهتر خواهد بود حضرت تدبیر را موافق تقدیر دیده بدل مشغول شکر الهی شد و جواب داد که درین مدت قدر مردم عزیز نمیدانستیم
اکنون بر من ظاهر شد که بی وجود آن معتمد الدوله مهمات سلطنت هیچ وجه رواج و رونق پیدا نخواهد کرد و معامله برهان شاه بی رای عقده کشای او صورت
نخواهد بست باید که ماجرای گذشته را که بگفته بعضی از اهل غرض روی نموده بخاطر نیاورده در مقام دولتخواهی ثابت و راسخ بوده بمؤدی مضمون العود
احمد را کاربند و که بمنهج سابق بخدمات شایسته سرفرازی خواهد گشت دلاور خان از پیغام شهنشاه زمان گل گل شگفته جمیع آن مقدمات را باور کرده بنا بر
یکی از معتمدان خود را فرستاده پیغام داد که اگر حضرت عهد نماید که بمن آسیب جانی و مالی نرساند سر قدم ساخته با آستان بوسی مشرف میگردم و بعد از ایقاع عهد
و نوشتن و فرستادن عهدنامه دلاور خان باتفاق پسر بزرگ خود محمد خان بدان امید که باز زمام اختیار سلطنت بکف خویش در آورده پادشاه را بدستور
نگاهدارد از برهان شاه بمبالغه و الحاح رخصت حاصل کرده به بیجاپور آمد و در روزی که عالم پناه بباغ دوازده امام تشریف برده وقت عصر با کمال عظمت
و شوکت تمام متوجه قلعه ارک بود بزمین بوس رسیده پیاده در رکاب روان شد و چون پاره راه رفت بالیاس خان اشاره عالی واقع شد که دلاور خان را گرفتار
کرده همراه بیاورد چون بقلعه درآمد حضرت در ساعت یکی از مردم را که بدولت دلاور خان در چشم کندن مهارتی تمام بهم رسانیده بود مامور گردانید که صنعت
خویش را ظاهر سازد دلاور خان بعجز و زاری درآمده بالیاس خان گفت بخاکپای حضرت سوگند میدهم که این شخص را مانع آمده پادشاه عرض کن که من
بر عهد تو اعتماد کرده آمده ام خلاف عهد مستحسن نمی نماید الیاس خان جرات ورزیده پیغام او را بعرض رسانید جواب شنید که من عهد کرده ام که بتو ضرر جانی و مالی
نرسانم چشم کندن نه ضرر جانی است و نه ضرر مالی است دیگر عهد کرده ام که من بتو آسیبی نرسانم حالا آن مرد چشم کن بتو آسیب میرساند نه من الیاس خان
این حیله شرعی که در جمیع ادیان پسندیده است چون بخاطر آورد در ساعت بازگشته خاطر نشان دلاور خان کرد و آن شخص بمضمون لا مرد لقضائه و لا
معقب لحکمه بکار خود مشغول شده و بلحظه چشم جهان بین او را از حلیه بینائی بی بهره ساخت و بموجب حکم در قلعه ستاره محبوس گشته در سنه ست و عشر
والف در همان محبس بتنگنای لحد خرامید الغرض چون مقصود حضرت حاصل شد و دلاور خان باحسن وجهی بدست آمد آتش ظلم و بیداد نظام شاهیه
در مملکت سنگمیر و آن نواحی مشتعل بود آرایش سر بفلک اثیر کشید بر آیینه آن شهریار عطا و بذل جهت خلاصی رعایا از آفات و بلایا باحضار سپاه روزیخواه فرامین
مطاعه شرف اصدار فرمود و پیش از انکه امرای ممالک محروسه با لشکرها آراسته و پیراسته متوجه درگاه شوند فوج فوج قشون قشون بدار السلطنه بیجاپور

رسید و روی اخلاص باستان سلطنت نهاد و نخست امرای ترکی برسم سقلاوی کشش بعد از کس برهان شاه و باهمای بادیهای مخالفت شدند بدان بخت قبل
گشتند تا اطراف اردوی برهان شاه ناخته از وصول غله و آذوقه مانع آیند بار عقب آن در عرهٔ شعبان دلاور خان دکنی سرلشکر گشته با دو هزار سوار دکنی و ترک
از سمت مع تیر انداز برهان شاه پیوندان شد و از عقب او الیاس خان سرسرنوبت با سه هزار کس از مرمیان جبیل بدان طرف شتافت و امرای ترکی که مستعد جنگ
از آب سینه گذشته لشکر نظام شاه را از ممرّ عمارت ولایت مانع آمده بودند برهان شاه چند دفعه لشکر مقابل ایشان فرستاد هر کرت مغلوب گشتند ناکام
برهان شاه بتنگ آمده خود بسر ایشان یلغار کرده و غافل با سپاه رسیده چون ایشان تاب مقاومت ندیده سراسیمه راه بیرون نمودند و در آن وقت خواب
نایاب دست بهم گرده دیره و دلاور خان و الیاس خان حملی بیدریغ قصابان بهمان ساعت سالی عظیم آمده جنگ عظیم درپیوست و سپاه ارگر دید برهان شاه گریخته معسکر خویش
رفت و بدان اتفاق اما تحفظی را اردوی نظام شاه روی نمود و اکثر سپاهیان از عدم و بدان مرکب و مرتب سیار مفقود گشت و مجاری آن بیم بلای ناکار بعض از
شهر سند و مردم و اسپ و فیل بسیار جهار گرسنگی و خار زار پامال گشتند و نوبا وگان صغیر و کبیر بهلاک اثر رسیده و اضطراب عظیم در میان ایشان پیدا آمده از محنت
عوام لشکر سماع مر برهان شاه درنجیر مکران ادیسه غوطه خورده قلعه سعی بسته و در آنکه مهور سرکار و بود بانسه جان گران بر خود حواله کرده و فی‌الحقیقه امکان در
استحکام آن کوشیده با حاجت تعمیر حال سند و مدن علّه و سه سال بجانب سر حد خویش بر در بست و بعد از آنکه از ولایت او علّه جمع با احتیاج اردو
رسید و رنا بر تخفیف یافت برهان شاه مطارحه ارکان دولت قاصد محاصره قلعه شولاپور شده و درا و اسطه ماه شوال بموجه آنطرف شد و داس هرگوش گذرا
حضرت شده از موقف جاه و جلال حکم عالی شرف نفاذ یافت که زمین خان و الیاس خان و سایر امرا مهمات قلعه را مرور که مشغول بوده بعد برکیه مانع
ارادهٔ برهان شاه شده نگذارند که بجانب شولاپور روند امرای نظام عادل شاهی بموجب حکم چون عبور کردند سه اگر فته کار را و ملک سرعت بحر خرس
خاره مردم و نورنگ خان دکنی امیر الامرای از بیابان سد و حلالت لشکر مقابله ایشان آمد و روز و شب الفریقین در پای آشوب سلاطین درا کم آمده سفینه امن و امان
گرفت با عزوفات معیت کرد ابیات دو لشکر بهم در خروش آمدند * دو دریای جوشان بجوش آمدند * جهان تنگ شد تنگ نالا گرفت * که آتش درین
عرصه بالا گرفت * نورنگ خان که در نوع شجاعت و حلیه شجاعت متحلی بود و در استعمال انواع آلات حرب و اسلحه و مهارت یافت بالفعل بها دران و بهمسان
نظام شاهی حملهای مردانه و کوششهای فرزانه بظهور رسانید و اعتماد خان شولاپوری که از سلک سر لشکران عادل شاهی منتظم است و از سپاه سرآمد مجاهدان
آن درگاه بود و قرب تمام معارض نورنگ خان گشته چنانکه خواطر الناس بهر دو مبهوت ماند و رکیکه حمله نمودند آنکه طرفین در سلک مردمان شمشیر بعدل
همدیگر بودند چند بار طعن و ضرب نوبت بجا رسید لیکن عاقبت الامر اعتماد خان گردن خصم را از سلاح خالی دیده سر او و از اسپان عاقبت شکافت و آن حرف
سیار رفته بسر گرو میسره رسید این حالت و حال از و دکار آخر روز بر ما شاهد روی که جز کشته شدن نورنگ خان منتشر نشده بود و اصل حال
خواهد سر را سرکرده خان و دیگر امرای درگاه نظام شاهیه که مهر لب تو مستعد باب انهدام ازشت مردانه از لشکر برهان شاه حمله آورد و امرای نظام شاهی کار با صد ا
بودن سرداران و فیل بود و شکست یافته خسته و مجروح و حال بعدم از قبیل حبوه اندازی برهان شاه که در کمک برسی بود برسانید و آنچه مع از سرق
دولت عادل شاهیه طالع گشته صد فیل بزرگ و کوهسال و چهار صد اسپ و چهار صد سوار گرفتار و بهم رسید و عدالت پناه گردید و در روز جانب الیاس خان مدد را
روانه درگاه و عرش اشتباه گردانیده و خلعت و کمر شمشیر مرصع و اسپ تازی مقیم و سر بلند گردیده بعد از این واقعه خلل عظیم در سر کار برهان شاه در راه یافته از
مبادی ایام سفر کبیر الصغیر و یساری از سپاهیان طریق گریز پیش گرفتند و امرای دکنی و حبشی که معتمدان دولت بودند از برهان شاه برگشته خواستند که ولد یا
اسمعیل را که در یکی از قلاع محبوس بود دست آورده بپادشاهی بردارند و برهان شاه را ضایع سازند چنانچه کیفیت آن در محل خود مسطور خواهد شد
خواهر اسماعیل خان دکنی قاصد قتل برهان شاه شده مرداو را بیدار از این معنی مطلع نسبت داده مع سرا ایشان بود و از آمدن و قلعه سمس حدود دریس جرل
دوامت گشته لیقصد مراجعت احمدنگر بجانب حصه کرد و پاسبان که از ممالک او بود و دکن را سود در زمین خان و الیاس خان آگاهی یافته با تعاقب امرا
مخالف نمودند و با قلعه امکان در مراجعت کرده و کار بر سپاه دشوار ساخته چون شاه چون است بکلی صلح با محمد گردید و مسجد جوش تمه امداد و حاظر

آن قصبه مقام کرده طالب صلح گشت و هر سه بعدالت و جهانبانی راغب اقبال مصالحه نکرده قریب یک ماه بتعلل گذرانیدند آخر چون محمد قلی قطبشاه و مصطفی خان
استرآبادی و ملا سلیمان و خواجه عبدالسلام قومی با منت التماس صلح به بیجاپور فرستادند ایشان نیز سر تضرع و تخشع بر زمین عجز نهاده دران باب الحاح و ابرام
از حد بردند آن حضرت فرمود که برهان شاه داخل مملکت ما شده دست تعرض بر امن ولایت دراز کرده و جور و ستم او نسبت برعایا از حد گذشته حمیت اطراد شاهی
دفع مضرت او قیام نموده ایم والا در خان و فیلان که مایه النزاع بود به تدبیر و ضرب شمشیر دست آورده ایم اکنون که بهیچگونه ممانعت نمانده از آن ماجرا درگذشتیم
در قبول ملتمس عالی برهان شاه می گذشتیم مشروط بآنکه آن قلعه را چنانکه بر زبان مبارک همایون ما گذشته بدست خود شکسته بمقر سلطنت احمدنگر مراجعت نماید که ما
مصمم عزم بر همان عهد قائمیم که تسلیم بدوست منصطفی خان معروض داشت که یکی از اعیان درگاه که آنکه بثبات رای برین و اصابت فکر دوربین متصف باشد
باردوی برهان شاه باید فرستاد تا در حضور وی صلح واقع شده قلعه سر بکشوده ویران گردد شهریار عادل بعد از تامل و امعان نظر از میان الحضرة العلیه عمدة الدولة
القاهره شاه نواز خان را که شمه از آثار و حالات او بعد ازین مرقوم کلک بیان خواهد گردید بمهمت سرانجام لوازم مصالحه و شکستن قلعه باتفاق مصطفی خان و
خواجه عبدالسلام قومی نزد برهان شاه رسول داشت و شاه نواز خان که در کفایت امور سیوی مثل عقل اول مستثنی و ممتاز است چون ما برجی از مردم پادشاهی بتجمل
و شوکت تمام بحوالی اردوی برهان شاه رسید جمعی از اعیان لشکر باستقبال شتافته مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند و روز دیگر برهان شاه مجلسی برعایت تکلف آراسته
ملاقات شاه نواز خان گرفت و سایر آنکه ایلچیان حکام دکن دران روز بالتمام دران انجمن حاضر بودند برهان شاه داعیه داشت که شاه نواز خان نسبت
حرف صلح درمیان آرد تا در حضور ایلچیان منت بر آن نهاده شرائط مصالحه بعمل آرد خان مشار الیه آثار اغراض دریافت هیچ چیز خود را آشنای آن معامله نساخت
تا آنکه مصطفی خان و خواجه عبدالسلام که برای دفع کلفت از جمله حضار آن مجمع بودند تصریح کرده گفتند که مدعای اعلی حضرت برهان نظام شاه آنست که بساط
منازعت مطوی گشته ابواب مصادقت مفتوح گردد و قوانین سلاطین ماضیه منظور گردیده مبانی وداد و اتحاد مستحکم شود خان خورشید احتشام سپهر احترام
شاه نواز خان بجواب مبادرت نموده گفت بر عالمیان ظاهر و روشن است که دوستی عالم پناه نهالیست که ثمرش بجز راحت و کامرانی نیست و انحراف از
صراط مستقیم محبت و ولای شاه عدالت دستگاه شجری است که برش جز محنت و کلفت نی دوستان جانی را دشمن تصور کردن و دشمنان نهانی را دوست دانستن
و گفته سیاه رویان کوتاه بین شکر کشیدن از حزم دور است الحمد لله والمنة که هنوز رشته مصادقت و مخالصت گسیخته نیست اگر چند روزی بنا بر امرا آشتی
رحی از امور ناملایم بظهور رسیده باشد باندک سعی و کوشش اصلاح میتوان کرد مثنوی جهاندیده و سختی بار و رس * گشادند سر کار دانی نفس * سخنهای
پرورده دلفریب * که از مغز مردم رباید شکیب * حکایی که امیدواری دهد * عتابی که بر صلح یاری دهد * زبان سد های جو پیکان تیز * دری از تواضع در
ستیز * سخن ساخته در گدازش دو سیم * یکی تیغ را نیمه و دیگر رحیم * همگنان از سخنان سنجیده پسندیده در شگفت مانده از کاردانی و هنرمانی آنجناب حسابها
بر داشتند و لوازم حزم را بجا آورده بدان قرار دادند که برهان شاه از کنار دریا نیاید به موضع منگلبیره رفته قلعه شکسته سالما غانما بصوب احمدنگر مراجعت
نماید پس بتاریخ سیزدهم محرم الحرام سنه احدی و الف از کنار دریا بجانب منگلبیره شتافته چنانچه برهان مبارک سلطان ولی نعمت جاری گشته بود
برهان شاه بدست خویش یک سنگ از دیوار حصار برآورد و آنگاه صغیر و کبیر اردو متفق شده بیک طرفة العین اثری از آثار آن نگذاشتند و ... را
غنیمت شمرده بی توقف و درنگ علم مراجعت بصوب احمدنگر برافراشتند و چون بحوالی قصبه بیدر رسید خان ذیشان شاه نواز خان قرین اعزاز و
اکرام رخصت انصراف یافته و رایت معاودت افراشته بشرف بساط بوس حضرت سلیمانی معزز و مفتخر گشت و مشمول عنایات شاهانه گردیده پایه قدر و
منزلتش از فرق فرقدین درگذشت و از جمله وقایع سنه الف که قابل تحریر و تسطیر است آنست که رکن السلطنه میر جان حبشی که در خدمت مولای علی عادل شاه
انتظام داشت منظور نظر تربیت پادشاهانه گردیده در زمانیکه قمر در برج عقرب که برج ثابت مقام است بطلعت میمون سرافراز گشته بخطاب اخلاص خان از
امثال و اقران ممتاز گشت و از آن تاریخ تا حال که سنه ثمان و عشر و الف است کما یلیق و ینبغی مهمات مالی را بسرانجام میدهد و از آنجا که در رعایت امانت دست و بی حکم
عالم پناه بهیچکاری دخل نمی نماید روز بروز ستاره دولتش در ترقی است و پیش ازین این خوشه چین ارباب کمال بقلم آورده بود که علی عادلشاه در زمان کشورگشائی

چون قلعه بنکاپور و مدرکونی مسخر ساخت سنگر نایک راجه قلعه گردوار و ... نایک راجه قلعه جره حلقهٔ اطاعت در گوش کرده از میامن دولتخواهی مصطفی خان بالتماس
در پیشانی قبول باج و خراج نموده و دیگر راجهای آن حدود مانند کنک نایک و تمکادری و بهره دلوی و کهستی در بطریق سنگر نایک و ... نایک مسلک
داشته بالتماس برخاسته انقیاد و خراج گذاری رایج گشتند و با آنحضرت در حیات بود و مصطفی خان در آنحدود اقامت داشت کما ینبغی هر ساله
بر باج و خراج مقرری را واصل خزانه عامره میکردند و بعد از شهادت علی عادل شاه مصطفی خان هر دو در مره گردن زیر بار اطاعت نمی آوردند تا آن زمان که
کمل خان حبشی در عهد وکالت دلاور خان با لشکری آراسته بدان حدود رفت و از باقیات سنوات گذشته اندکی گرفته معاودت نمود چنانکه آن امر معطل ماند
تا در سنه اثنی و الف چون خاطر خطیر جهانگیر ابراهیم عادل شاه از مهمات ... فراغت یافت همت والا همت بر تادیب آن جماعت گماشت شمس خان ولد بزرگ کمال خان
کشور خان لاری را سر لشکر ساخته آلات و استعداد ملک ستانی و اسباب و یراق جهانگیری در کمال عظمت و اقتدار با لشکر بسیار بجانب ملیبار نامزد فرمود
و ایشان بعد از طی طریق مقصود چون بحوالی قلعه بنکاپور رسیدند در آنجا توقف نموده کسان بهمه جا نزد حکام آنحدود فرستادند و پیغام جهان احکام رسانیده دادند
که هر که قلاده اطاعت و انقیاد پادشاه جم اقتدار در گردن انداخته طریق خراج گذاری پیش گیرد ملک و مال و جان و ناموس او در پناه حمایت پادشاهی باشد
و الا بیرون تیغ آتشبار مرصع سر ... باز گشت هر که را اعدال و ... با ... موالی کند و گردن از ادای باج و خراج پیچیده طریق مخالفت سپرد
... آن سرحد سپاه ظفر پناه از مساحت روح لطیف محروم خواهد گردید و چون رعب و هراس لشکر ظفر پیکر بر خاطر ... ایشان
آن صوبه مستولی بود در باب ... جواب ... مطاع و عالم مطیع ... ساخته همگی اظهار ... و خدمتگاری نموده و ... معاملات خویش
... که با تفاق شمس خان ... گردن بر باج و خراج نهادند تا چون کنک نایک که از راجهای بزرگ ملیبار ... هزار سوار و پیاده
در ملک داشت ... تمام ملاقات شمس خان آمده ... با آستان ... باد و خلعت فاخره خسروانه و دیگر عنایات شاهانه
نوازش یافته کمر خدمت از روی صدق و عقیدت بر میان جان بسته و دیگر راجهای آن صوبه ... دری و رستم نایک و بهره دلوی و کهستی و دیگر
از مکر و غدر کنک نایک متوحش گردیده بملاقات سر لشکر اسلام دلیری نمی نمودند و بر ... مساوات ... شمس خان ساخته اختیار
دست مسلمانان گرفتار گردانید و مابین همگی اتفاق کرده با موازی شصت هزار کس از مقابل اسلام برخاسته بکوهستانی که در آنحدود بود در آمده علم
مقاومت بر افراشته سر از ادای باج و خراج پیچیدند و شمس خان شرایط حزم مرعی داشته از دنبال ایشان بکوهستان در آمد و از آن حدود کوچ کرده
بصوب قلعه جره که تعلق بارست نایک داشت بقصد محاصره باتفاق کنک نایک متوجه گردید ارست نایک و دیگر راجهای برین حالت آگاه
گشته از میان کوهستان بر آمده سر راه بر شمس خان گرفته در ماه ربیع الثانی اثنی و الف در ... ساعت سلطانی صف آرا گردیدند و چون زبان موضع
ایشان لطف ... تردد ... نمود ... میان سپاه اسلام و کفار ... محاربه واقع شده غالبت ... گشت لیکن بالآخر
بیامن اقبال سلطان ... و ... در میان ایشان افتاده هریک ... و ... و ... اقتدار ... قلعه جره ارست نایک را
احاطه نموده و از اطراف و جوانب آتش ... جنگ انداختند ارست نایک ... جوش و خروش ... دانسته که مقاومت ...
از حیز قدرت بشر بیرون است ... و ... قبول باج و خراج هر ساله در گردن انداخته ... بزرگ ... و ... بسیار در وجه
خراج به شمس خان سپرده ... کنک نایک ... عساکر اسلام گشت و در همان ... قلعه میوری که در تصرف سنگر نایک ... مفتوح سپاه نصرت
عطیه گردیده قریب ... فیل از آن حدود بتصرف در آمده ... و دیگر قلاع و راجهای ... که ... ملکوان ... کسب ... ملیبار
از دو جانب ... شمس خان ... شمس ... الصوب ... دیگر ... دار الملک بیجاپور رجوع نمود و امید از حضرت
... و ... بنگاه ... استقرار ... سلطنت ... اقبال ... اعلی
... الهی ... اکثر ... تائید الهی ... منصور شده ... مبارک ... سعادت ... مسخر

شرح خروج شهزاده اسمعیل ابن طهماسپ باغوای بعضی معاندان و اطفای نایره آن فساد باقبال شاه عدالت نشان

رشح اقلام و شمار را اوراق لیل و نهار بجواهر ثنای بیزوال ترصیع کلام بحمد ایزد متعال ترصیع مقال بر اهر توشیح و توضیح عذار ملاحت کاشش سراپا معه فصاحت چمن پیدایان
عنایت بیساخته معارج جهانداری عروج شهریاری ارجمند و سعت حالات جلیل و تسلسل سلطنت حظیر الیکه گستر می‌شد بیت جهانبانی
سعی و کوشش سود مند بیدار هر گراد یاد احتصاص ویروزی و فتح موارد هر گراد بجا عمل انیست وابدیه باطل خیالیت سبحانی تایید و مقارنه ربانی
القصه ریاست و حکومت بام ... جلوه در نظر فتح ر فتح و نصرت بر نصرت گشته معین و حافظ رعایا و حلول بلا امام مراسم ... رابطه حواریش یابد
وصال ماثره طراوت سحابی عنایت امطار اوار دولت بکار جوهر اشجار که المقدار رفیع سلاطین جمله مدار گاه حوادث تعمیق اسیب از سپرده استدارش
مرجع زمان خواقین ملاذ معدلت شاه ... متصد فرح سعادت بادشاه نیرسپهر ندیم العظمت الی حیرت ... سحاب قطرات از العصفیش
سلطان برج وری شوکت و ابهت برج در ممالک اطراف حافظ ممالک اقطار واقصای اعیان و عدل مصار و والادستان و ادوران سوحاقین
بیت اهتمام بحسن فصاحت رایت ساجد مهد اسلام شرع قواعد بیدار تقلت ... تیغ قهرمان ... پناه و قیت ... کشورستانی روپرسر جهانبانی و تاج گوهر دولت
پادشاهی جهانیان مدار ... تلنوی) شاه عادل ابراهیم ابو المظفر السلطان العادل ... + تاج و تخت گیر و ستان + تخت نشان حسن و تاج خسرو
عالم شاه بارگاه ... + درش ادوالی جاه شمع بر مجلس ... حریم شاهیش بر ... دلش از هر حیه خواهد شاد گردان + مملکت آباد گردان + رعایش تاج شاهی + رونق
دوست محکم لم یزلی ... المتین بحبل ... حشمت و اقبال ... پیراسته ... نصرت و ظفر کمر ... آراسته ... درگاه ... آراسته ... فیروزی و ... ادعوا ... ابر ...
اهل دستان ... معمور ... عنایت تواتر ... لوامع ... رعایا ... معطر ... تشقیق ... ریاحین ... نظر ... خواطر ... بیحکم ... لم ... تماشا ... آیین اجلال شوکت
بخت فرخنده طالع و ... + ... تام ... والا ... منصب ... بزرگ ... قطعه ... شادابت سحاب ... منحرف ... سیراب ... ابتسم ... رحمت ... شریعت
گسترد عدل ... همای ... سایه کیمیا ... کائنات ... ابر ... آری ... سحاب ... گوهر ... ... ابر ... بتیس ... کرم ... و محیط ... جهان ... وال صبح
... تماد ... ابن سلوک ... قلم ... ادیای ... جهان ... تمام ... سلطان تعماتوان ... آن قدر ... منقاد ... ارتقا ... حروف ... جهان ... چون ... صفحه
اسمعیل عادل شاه ... ابراهیم ... علی ... شاه ... طهماسپ ... که ... دیگر ... ذوی العقول ... سوش ... ... سیاق ... منطبع ... دوام
بدختر محمد ... نکاح ... در ... که ... بی بی ... تالی ... بیرون ... کرده ... سلطان ... حاکم ... و دختر ... اسمعیل ... ابراهیم ... ایران ... دو پسر ... و چهار پسر ... ماچهار
در تدم ... اورنگ سلطنت ... عادل شاه ... علی ... بزرگ ... وصیت ... موجب ... ابراهیم ... شهزاده ... استقامت ... دیگر ... روزگار ... بیرون ... اسپر ... نظر ... جهانبانی ... که
درگاه ... مصاحبت ... بر ... ملازمت ... آوان ... به ... نهایت ... سه ساله ... کرد ... اسمعیل ... شهزاده ... گردید ... خطبه ... صاحب سکه ... همایون در آمده
از ... درگاه ... رسم ... بود ... سلطنت ... مهمات ... جنان ... دلاور ... رسید ... تمیز ... رشد ... بسن ... که ... رسید ... چون ... برده ... مستمر
ایام استقبال ... انقراض ... بعد از ... محبوس ... گردانید ... بلگوان ... قلعه ... در ... گرفته ... باز ... بعطوفت ... ساعت ... محروم ... کامکار
و کمال اشتیاق ... رشید ... رموز ... ابرار ... اصفیا ... که ... امور ... اعلام ... نمود ... استاد ... بر ... جور ... از ... حضرت سلیمانی ... حال
بالسیر ... کام ... جاه ... مصاحبت ... معاشرت ... شربت ... نمی ... العصر ... گرد ... فرید ... اهتمام ... حقیقت ... تحسین ... مصاحبت
علیا ... پیش ... رنگ ... ابهار ... عمارات ... تجار ... ریاحین ... کثرت ... قلعه ... و آن ... زیبای ... تخیل ... الوقت ... اعتدال ... برادر ... در مابین
کتب اشعار و تواریخ ... خواهش ... حیثیات ... تحلیت ... کسب ... استماع ... ابیات ... سپهر ... ملاطفت ... الاوقات ... صحبت ... گلعذاران ... مساحت ... شریف
ارباب ... عهد ... مذهب ... شریف ... خاطر ... آن ... بیره ... ورزیدند ... شد ... شوکت ... مقرون ... دیرینه ... و اسباب
... ایشان ... صحبت ... که ... صاحبان ... فرمان ... موجب ... قلعه ... کوتوال ... دار ... تهانه ... گرداید ... خواهد ... مجلس ... جمعی ... سال ... سمت ... راه ... در

تسخیر قلعه‌های شهزاده‌ها و بروز اشتعال شده و رمای مرار شده ونقد همت به اسباب عیش و عشرت و اصل مرگ ا مناحه اقسام نمود و العالق ما کند در رور
میر ساید و تسخیر مردان فتن از قلعه در هیچ امر معارض شده در تقدیم خدمات لائقه تقصیر میکرد و عالم پناه مرتبه بلندی های گوناگون عنایتها
نموده قلوب تعداد اهل آن را مرعود در روزهای عید را بخشش دیگر ایام مبارک را یاد میکرد و آرا احمد خان جد پدر که بهادرت از ساده درکاه
آنحضرت داشت شد هم کرد رای از ملکوان امیدهای نفیس و بستری که سزاوار آن امیه منصور باشد آن را امیه سوبیر میکنند آورده و نسیمه بیوبرد
آن است که در عرض سحران آن قسم امیه البته یک رسول سیاه و سیاسه و ساز است که در روز می آمد و سفرهای امیه بهو بر روی چون مقرر اسپ گذرانند تحم
رسمند که ایقسم امیه مرادر باید دادند آرده جواب داد که چون دفعه اول بود مرا ارسال حضور نمود و بعد از این هرچه مگر دیتی که شهزاده به
خواهد رسانید حضرت را آن سخن خوش طبع آمده در ساعت امیه را بحمت را رسلگوان و ساده و معاش داده که میوه که دران ولایت بهم رسید و آن برار
ناحیه و ما تحویل امروز و خوش دانائی بسیار و ریسمان که آن را در هر سال بیامد و بعد از این آنکار در حمت خود شد و رای او رسید و در بهاره دار
ربان مستلزم با کند تمام جهاد گشت که بعد از سه تصوره عنوره هم بسبب لائق باشد اول مراد رسیحان برار رسامد و بعد ارسال حضور بیامد الغرض مبرا در مایه
معاش و سلوک خود و سراوار آن که در خطهٔ تصور بالسانی بی گنجد سزاوار بوده بهواره بساط نشاط و بساط عیش و اسباب امید و بسط میکرد و امید دار اسباب
حمل و حشمت مجلیه مکی ندانست وگاه و بیگاه با خوانان و سیروران و دیمان سیرین زبان در بساطین حنت آثار ان موضع و عمارات دلگشای آن محل
بسیر گشت مشغول بوده و از حظوظ و لذات دنیوی بهره تمام و نصیب مالا کلام داشت فقصار حقوق احسان و انعام قبلهٔ عالمیان ربان بسپاس
بهاده با عوالم اهتمامی جمعی از مردم سرد کیف و دورو در مقام مخالفت شده و بهانه داره گویان و چشم و قلعه دار بود کرده بسیاری از مردم از احلاد را مواجب
دلفریب تحاسد حولش در غیب و مائل ساخته یکبار از طریق مستقیم اطاعت انحراف جست و قواعد الفت را دری را متزلزل ساخته و خطره عداوت در راه
انداخته و داخته و عاق و اتفاق شجرهٔ خلاف و نفاق بدل گرد امید و تاریخ سابع شهر رمضان این مؤلف علم مخالفت افراخته صدای کوس بغی و طغیان
بگوش عالمیان رسانید **بیت** دران قلعه کیمی محبت تاره کرد + خروجی بروزی اندازه کرد + و چون هیولای این معنی بر ضمیر انور همایون که مرآت انوار
آسمانی و آینه صفا در اب بهائی بست بصورت تحقق و نقش منتزل گشت دعلی الاجمال کند و مکر بعضی از امرای ریخته بحث من ضمیر مهر تویرش که نقش نمای
کارخانهٔ ریکار غیبی و چهره کشای صور حقائق لاریبی ست بوضوح موبت رای عالم آرا عکس وار گرفت که او لا حجت اتمام حجت نکتهٔ مسلم
موعظت و نصیحت مرسول دارد و اگر سهولی عائد توفیق با طاعت مسارعت نماید و ابواب سلامت بر روی روزگار خود کشاید فهو المراد والا حجت
سیاست کفران عائد روزگار گردیده بسر او حرا خواهد رسید بنا بر یکی از معتمدان درگاه موسوم شاه نور عالم که از اولاد شیخ المشایخ قطب العالم
شیخ جنید بود با دای رسالت معین کرده حطی ارشاد بمضمون آنکه دیده بصیرت از ملاحظه این معانی غافل و ذاهل مباد که نسیم عنایت ربانی چون
رخش اقبال د ولتمندی را در ظروف بهارگیتی نگارش ندیب خزانی نقصان رسیده و نهال سعادتمندی که پرورده جویبار کلالش بامید
ارشد بار حوادث گردنیابد **ابیات** برگ کرده و اوراق سبار و چرد + عمر کرده و اوراحبان بدارد حرارت جراحی راکه
ابر درمی ورود + هرانکو ثبت کند رتیبش بسود + امروز که بحمد الله ممالک دکن در تحت تصرف بندگان همایون ماست
ماست و دستبرد زمین جولان گاه یکران فرمان ماست خدم و حشم مطیع و منقاد اوامر ماند روائی جست آرزو مرا
بسته دران جهان اوامر و نواهی ما را گردن نهاده اند و گردن کشان زمان سر بر آستان اطاعت گذاشته اند **ابیات** ز بار دولت ده بس بسته
جهان از زیر کلاه من ست + ملوک زمان بسته ده بر درم + بسیط زمین تنگ بر لشکرم + اکنون آن برادر اگر بقدم انکسار و اعتذار پیموده
مدارک تقصیرات بر داردم مراسم برادری و حقوق حسن و اعلیٰ سایل حال گردیده از تلاطم امواج افواج بسپاه بحر امواج انتقام ندامت خواهد بود و الا
خواهد رسید انجه خواهد رسید **بیت** حرخ فلک از بر برادرم گردد + مفلس بدو باره تخم کش حتم گردد + زنهار زنهار که قدر خویش شناخته

پای از حد خود فراتر نگذارد و خامت عاقبت بخاطر آورده دست از دامن اطاعت و معذرت باز ندارد مبادا هنگام گرمی معرکهٔ کارزار تیر از شست
سحر مس وجود شاه رسیده در معرض تلف آید یا چشم زخمی برات مبارکت راه یافته و ستارهٔ بخت تیره تر از شب یلدای هجر گردیده در بحر اضطراب غوطه
هلاک خوری بیت من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم ؛ تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال ؛ رسول شهریار به بلگوان رسیده چون شهزاده اسمعیل از
وساوس شیطانی و هواجس نفسانی طریق مستقیم صلاح یکبار از دست داده بود بجوابی که مانند سراب دور از صواب باشد مبادرت نمود و شاه نور عالم را
مقید و محبوس گردانیده در صدد تمهید مقدمات خروج گردید و نخست نزد برهان شاه کس فرستاده اعانت جست و برهان شاه که چنین واقعه را از خدا
میخواست و در کمین فرصت بود مستعد امداد گردیده گفت اگر میخواهی که این معنی صورت پذیر گردد و کار از پیش رود امرای کبار بیجاپور را امیدوار و انواع تدبیر از
خود میباید ساخت خصوص عین الملک کنعانی که امیر الامراست و اقطاع او به بلگوان نزدیک واقع شده هرگاه او مطیع و منقاد تو گردد و علم هواخواهی برافرازد
دیگر امرای خیرخواه ابراهیم عادلشاهی بی قیل و قال سر در حلقهٔ اطاعت خواهند آورد و شهزاده اسمعیل از گفتهٔ برهان شاه شادمان و فرحناک گشته
با عین الملک که در پرگنهٔ منکری میبود رابطهٔ حرف و حکایت بهم رسانیده او را و ولد ارشد او میر اسحاق خان را که کوچک سال بود بجانب خود راغب و مائل ساخت
و چون عین الملک را در ابتدا داعیه آن بود که آن سخت طولانی شد یکبارگی مفروح نگردد بلکه شهزاده اسمعیل قلعه بلگوان را ... حکومت ساحته خلعت
اسحاق نام خود کرده در آن مملکت پادشاه و صاحب خطبه و سکه بهم رسانید نسبت به عدالت پناه بیش از پیش اظهار اخلاص و دولتخواهی کرده خود را از
فدویان صمیمی می شمرد و بنهانی با شهزاده زبان یکی داشته می گفت که هرگاه موجبات سلطنت چنانکه باید و شاید روی دهد سر قدم ساخته باتفاق بعضی
امرا بخدمت می آییم در این اثنا عالم پناه خبر گمراهی برادر را درست یافته بود عالم شنیده آتش قهر و غضب برافروخت و الیاس خان سر نوبت را با سپاه
جلادت آیین جهت دفع فتنه برادر و تسخیر حصار بلگوان مأمور فرمود و الیاس خان با پنج شش هزار سوار به بلگوان رسیده چون شهزاده را هنوز طاقت مقاومت
بهم نرسیده بود متحصن گردید و الیاس خان اطراف قلعه بخاطر آورده بر امرا قسمت کرده در تضییق محصوران کوشید و جد و جهد تمام عازم تسخیر گردید عین الملک
نیز موجب فرمان واجب الاذعان برخی از لشکر خود را به بلگوان فرستاد تا باتفاق امرای دیگر بحسب ظاهر شرائط محاصره بجا آرند اما از جانب
مورچل او پیوسته غله و آذوقه بقلعه رسیده ابواب رسل و رسائل مفتوح بود چون این اخبار گوش گذار همایون اعلی گردید فرمان طلب که متوقع سعادات
موقع بنام عین الملک صدور یافت خلاصه مضمون آنکه در سوابق خاطر خطیر همایون متوجه دفع فتنه بلگوان شاید ... که آن سپهسالار بر جناح
استعجال بقوائم سریر خلافت رسیده اعلام دولتخواهی برافرازد تا بلوازم مشورت و کنکاش درمیان آورده آنچه صلاح آن خیراندیش باشد بظهور
رسانیم و در ضمن دیگر امور بسیار منظور نظر دوربین است هرگاه آن معتمد الدوله بشرف ملاقات مستسعد گردد عرض گویان مخذول و منکوب گردیده
حقیقت حال نزد امیر صائب تدبیر منکشف خواهد گشت عین الملک استقبال فرمان کرده چون بر مضامین سراسر التفات مطلع گشت برای رفع مظنه
در غایت سرعت و عجلت با برخی از مخصوصان و نزدیکان بدار السلطنه آمد و بعضی از کفار را که در آن مدت مرتبه قرب و منزلت پادشاه اتصاف داشتند
بصرف نقود فراوان هواخواه خود ساخته بود که در آن چند روز بوسیله تقریبات آمیخته حرف اخلاص و دولتخواهی او مذکور مجلس همایون ساختند
عدالت پناه هرچند از حرکات و سکنات عین الملک آثار خدعه و دورنگی مشاهده می نمود لیکن چون خرابی و استیصال او را بواسطه حقوق سابق
خوانان بعید و حرامخوری او نیز بعلم الیقین رسیده بود آنحضرت خواست که با علی شیم مالکان خطه مکرمت و اقتضای همم سالکان عرصه مروت عمل نموده
او را مجدداً بکمند احسان مقید سازد که اگر احیاناً حرامخوری و فتنه انگیزی مرکوز خاطر او باشد از آن پشیمان شده من بعد پیرامون مقدمات لاطائل
نگردد بنابر علی هذا صحبان که در آن ایام بسمع همایون رسیده بود اصلاً مسطور ندانسته مجلسی در غایت عظمت و مهابت برآراست و امرا و سپاه با آیین قاعده
در چپ و راست عین الملک را پیش برده او در غایت وحشت سه چهار جا زمین بوس کرده تا پایه تخت رسید و قوائم سریر بوسید و رخصت جلوس یافت حضرت
سلیمانی چون او را در غایت اضطراب دیده دانست که ترس بسیار بر او کار کرده یک لحظه بجانب دیگر متوجه شد تا او بحال خود آید آنگاه بکمال توجه و عنایت

است او ظاهر ساخته زبانهٔ آتش انفعال را باسامای داده و مکاتیبه لطف که مقاصد شهزادگی ازان مستفاد بود سرفراز ساخته بخلعت العام و کمر خنجر مرصع
اسپ تازی و تنگ نقرهٔ مرصع بجواهر نفیسه اختصاص فرموده و دران مجلس رخصت انصراف بجانب اقطاع ارزانی فرموده مسرور و مبتهج گردانید و
عین الملک رخصت خدمت نموده روز دیگر علی الصباح بجانب برگه بکری که معظم پرگنات اقطاع او بود روانه شده بعد وصول بمقصد مراسم حسن سلوک
با دولتخواهان بجا آورده بالطاف آسمانی بشهزاده از دست نداده بجهان نیز اسباب امداد و ارسال علوفه آماده و تقصیر نکرد و این خبر مسموع تمام یافت
دران ایام کوتوال بیجاپور که حیات خان نام داشت و از مردم اراذل دکن بود حسب رضای نادرست و بعضی سرو پایان رو الناس حیات خان رشید بود و فقیت
مراعات گذارش نمود که بکری افتاد عین الملک را بواضح بخاطر رسیده جهت مصاف در امر آن جو تعلیمیده و حیات خان که همیشه با مردم بازاری و
اراذل سر و کار داشت عین الملک را بر امرای عادله تصور کرده مسابقت آمد و جمعی که یکباره دلالت بر خرابی داشتند در زبان آورد عین الملک
از جای در آمده دستی کرده حیات خان که گرم شده و یکباره مسلوب العقل گردیده بود از پوست بر آمده صریحاً و در ایام جوری مسموع ساخت و گفت ...
همین کار را ملکوان رفته بودم که تحقیق احوال نکرده و ایجاد بهمین کار آمده ام تعلل این دسل و بهانه طریق حرام خواری قوی نقش یوسف و مقصد دوی از ...
هر ماهی آن بود که عین الملک رسیده با عطای مبلغ کلی او را از خود راضی سازد لیکن عین الملک چون رسوائی مطلق شده بود دانست که کار از مدار ...
و ملازمان برگشته و میان او ان چگونه ایمان بیستوان کو شده حیات خان را به محمد رضای کرده علانیه راه مخالفت او اسب ... دوید ...
جای که ... لیساط مهدو ... اساس ... رسمی ... کاعد ما تحکام ملاد و قلاع بوسه ... ایشان را از مطاوعت شهزاده
شحنه ... ترغیب نموده اکثر حقیقه اظهار العبا ... مفصل متحصن مهمات گشته الاحتشم قلعه ... که در ساعت ... جو و مسمی ... ملک دکنی ...
و محبوس ساخته اعلام دولتخواهی شاهزاده بعلیک الافلاک رسانید انگاه عین الملک در ...ان شاه عرصه ... بسراو داشته از اوضاع و اطوار
دولتخواه شکایت کرده معاملات که قلاع و اقطاع میان دولت بدادیی جمع ... شهزاده در آمده و امرای این صوب و امرای دار السلطنه همگی عاجز ...
اخلاص دولتخواهی او در روش افکنده التماس می نماید که شهزاده چیز گردیده تو بیاوبر دم لیک آنچه بخاطر ناقص میرسد آنست که این امر خطیر
بی توجه والعبا یا ... شاه عظیم الشان صورت نخواهد گرفت اگر آنحضرت در بیاب توجه نماید و ما بخیر رایت دولت خود در حدود ... گرسایه
یقین که از سعی کوشش آن طرف و اهیلطرب ... در ... ممتنت های خاطر ... نماید خواهد بود شهزاده امعسل ... تاج خواهد گرید
قدوم تمام حسن و حضرت بجا آورده قلعه ... ساه ... دیگر پرگنات ... آن جا ... رجوع خواهد کرد ... آنکه عین الملک
در بیاب عهد نامه ... مواثیق اکیده شده و بمهر اشرف و سکه خود همراه عرایضه خود فرستاده بود و لاحرم بزبان شاه حقوق سابق و عهد نبویت ...
نابود ... معهد ... عاقل ... گاه ... در یافته ... ضمون این بیت عاقل و رایل ...
بیت گرت هوست که معشوق نگسلد پیوند نگاهدار سر رشته تا نگهدارد عین الملک ... استماع ... بالبد ... مشعول گشت
و لشکر خود را که در پای قلعه ملکوان سید دلاور خان بود طلب کرده آشوب طره در جمیع ممالک عدالت ... خان ... ایشان ...
سید و قلعه حیدر کوتی را که علی عادل شاه گرفته بود ... دران ... شرف ... و مرو ... ولا ... نیر ...
و الیاس خان که محاصرهٔ قلعه ملکوان مشغول بود ... عدم تمور ... دیگران ... ولت تا ... امرای مخالف ...
شعور ... ایه سرایه علی ... بطلب او ... قلعه ... تصورت ... ترسان ... کوچ بر کوچ ...
آمده جمیع ... اضطراب ... جماعه صغیر و کبیر و وضیع و شریف سهم بر آمده ... عام شده در تحت گاه ... عظیم حادثه
گرو و که ... و صولت شهنشاه بهرام ... ارباب فتنه ... در ساعت ... آن ... ساده ... الیاس خان
و حاجی محمد رومی خان را که ... اعد ... مصب امارت ... ساخت ... سیاست و عبرت که ... گردیری ... بست

در زندانی تاریک تر از دل محرومان و تنگ تر از دایره نون مقید گردانید و همان روز فرامین طلب باحضار امرا اطراف و اکناف ولایات روانه شد سپس از اندک زمانی موج موج لشکر مانند بحر اخضر از شهر و کشور بجوش و خروش آمده روی در درگاهش آوردند از میان امرای عظام عالم خان دکنی که در بستاره راه اخلاص مقیم و بر جاده خیرخواهی مستقیم بود بیشتر از همه امیران و سپه داران مقید ملازمت گشته با ملیبار با سپاه کس بسیجاپور آمده معرسا طاووسی حاضر گشت عین الملک چون ظاهر حصار ملکوان را از وجود لشکر ظفر اثر خالی دید اکثر حال نقود و سرادقات صرف کرده سواری ده هزار سوار و بیست هزار پیاده فراهم آورده و از کمال غرور بحوت انتظار وصول موکب برهان شاه نکشیده بملکوان رفت و شاهزاده را دریافته با آنکه شنیده بود که برهان شاه با لشکر مستعد از احمدنگر روانه است تعجیل کرده خبر سر بر سرش مرتفع ساخت عدالت آمیا ارشمیدن آن خبر فتح و ظفر امیدوار گشته حمید خان حبشی را سر لشکر داشت و باتفاق امیران دولتخواه و منتسبان ارکان مخواه هنگامی که مرکب تیزگام هلال ربیع الثانی سنه ثلث و الف در فضای آسمان قطع مراحل می نمود در کمال سرعت روانه معسکر خاص خوارزم ساخت حمید خان کمر کین گرایان با دیه ایت بر میان بسته شتابان متوجه ملکوان شد و چون بعسال پور رسید کسان عین الملک آمده او را باطاعت شهزاده دعوت نمودند حمید خان شرع سلیم و تلبیس عدالت پناه در تعظیم ایشان کوشیده در لحظه رخصت انصراف نمود و پیغام کرد که ما القصه جنگ طی مسافت می نمائیم همگی همت بر اطاعت و انقیاد شهزاده عالمیان مصروف است اگر آنحضرت انتظار وصول برهان شاه ترده نزدیکی از قلعه بر آیند و سایه چتر سعادت بر سر ماندگان اندازند یقین که گوهر مقصود ولی رحمت و شفقت دلی ست عنقریب بدست خواهد آمد عین الملک از میامن اقبال حضرت سلیمانی از لوازم حزم و دوراندیشی غافل گشته از پیغام حمید خان فریب خورده انتظار وصول برهان شاه که بحوالی قلعه رسیده بود نبرده شاهزاده را از قلعه بر آورد و بعد از آنکه بقطع طریق مشغول گشتند در میدان مسطح توقف کرده جهت ملاقات حمید خان و دیگر سرداران مانند اعتق فروش و آب پاشی و ترتیب دادن طبقهای خوشبوی دیبان و ظیار ساختن خلعتها بسته هر کدام در دوق شوق تمام مشغول گردیدند و سپاه او حالی خان که همیشه بدیدار حرام خوری پادشاه و عصر منع میکرد از اوضاع و اطوار حمید خان خدعه و فریب استنباط نموده هر چند سعی کرد که خاطرنشان ندکید کلام او را محمول بر غرض کرده قبول ننمود و تاریخ بیور جمعه شانزدهم ماه مذکور که عید جشن اولیای دولت قاهره بود خطبای ممالک محروسه بالای منابر بدعای اللهم ایده و انصره علی اعدائه مشغول بودند ما بین قصبه بکری و رای باغ تقارب فریقین روی نموده بقرموده عین الملک چون سقایان آب پاشی کرده فراشان قالین ها و مسندهای با تکلف مفروش ساختند شهزاده بران جلوس نموده بی آنکه از احوال ان جماعت خبر گیرد بخاطر جمع و دلشاد بخوردن شراب پرداخت القصه شهزاده و عین الملک دران اندیشه و کار بودند که حمید خان نزدیک شده آتشباران توپ و ضرب زن و بان و تفنگ بجانب ایشان سر داد و عین الملک از مقدمات علیم واقف گشته شهزاده را سوار کرده و سراسیمه شده خواست که با لشکر خود حرکت مذبوحی نماید سهیل خان خواجه سرا ایک ناگاه مانند شیر غرین از بیشه بیرون جسته در حمله اول جمعیتش را از هم پاشید و دران تلاطم و تراکم چون عین الملک برخم شمشیر از پای درآمده بر زمین خواری افتاده بود سهیل خان سر او را از تن جدا کرده متوجه فوج شهزاده گردید و اصحاب خواست که اسب برانگیخته خود در الفوج عالی خان و انکسخان رساند و باتفاق ایشان برهان شاه ملحق گشته تا بر سر مقصود آید ناگاه در وقت عطف عنان چون نشئه شراب غالب بود از اسب بر زمین افتاد و سپاهیان حمید خان رسیده دستگیر کردند و سهیل خان و دولتخواهان گل نصرت و فیروزی از گلشن انا فتحنا لک فتحا مبینا چیده طره دستار شجاعت ساختند و سر عین الملک را مصحوب جمعی از اعیان بدار الخلافه فرستاده شادیانه نواختند و شهریار کامگار ساختند و بزبان حال گفتند قطعه سر دشمنان تو ای شهر الله ؛؛ که خود دشمنان ترا سر مباشد ؛؛ نثار سم مرکبت باد گرچه ؛؛ نثاری ازین کم بها تر نباشد ؛؛ سر عین الملک چون به بیجاپور آوردند کوچک و بزرگ بتماشای آن مشغول گشته قرین نشاط و انبساط گردیدند و بردار اعتبار آویزان کرده قریب یکهفته نزدیک دروازه ارک نگاه داشتند و بعد از آنکه جامی بن شجاعت خان گرد که سر سلحدار او بود بلشکر رفته دست قسما

نقل خانه شهزاده ابو نصر و محمد خان و اسمعیل خان و عماد خان مسیری متوجه درگاه شده بسلام حضرت مشرف شدند و دو سه روز بعد عین الملک رخصت گرفته
گرد و آتش داد و بیانگاه اشرف روی نهاد و درآن زمان شاه اسمعیل با کمک تیمار و از قلعه برج حصار درشد که حشم آن قلعه که بعد و بعهود و بواسطهٔ جانموری کار از بسیار
سر برده بود و بعمل آورد و سرزاحمت غریب حلالی دارالسلطنه رسید با کمک حشم با دولتخواهان را از اندرون قلعه بشارت رسانید که مگر کسانیه دولت داران کارخود بسوی
ساخت و در یکساعت سرباز ارادل جداکرده و روانه درگاه گردانیده عماد تنگ تر روی کرد ان دولتخواه خطاب جنگیز خان یافته بود و تاریخ قتل عین الملک رسم تعمیه جسته
ماده قطعه تحمید بسیار برای کیمیسر و دیگر شرشمان مدد سربا یک قصا بر تاریخ مرید و آورده سرجود رقم بر اثر تیسیر الیمان حضرت صاحبقران بهمال جمعی آنکه در آمد
لوازم اخلاص و تهمی ارکان مبرده بود عطای تکلیف و نوازش بی پایان مخصوص گردانید و عالم جان باختگان منصب عظمی خان ... سالار ساخته در ایراد
گردانید و اسمعیل خان را که در حرکت عین الملک ازکرب ورنجش درحت عنایت شدید و وظائف جانسپاری مقدم بر سانید و بخلعت و زیادتی منصب معزز
ساخت و از سیکه دست قضا اساس بساط حرم بود و دولت گستر و حرف ملال از صحیفه آمال انسان سترد و نقش خرابیان دعل بر ارکان کار حق حکمرانان
رسیده حاکمه بر آن نظام سیاستی که خاطر به اختلاص سرابرده سلطنت و اندریس سرادق دولت این ظل الله کماینبغی در آن باب سعی ها طلبی می نمود و دوو
حیرت ورکاح دامنش تحیده انگشت ندامت بدندان گرفت و تحت و رسان مضمون الغو دا حمر را کار فرمود و دار خوالی بلوه بود که عمده شهزاده اسمعیل تیر
در حمایت دولت و رعایت با حمد نگر مراجعت نمود آری حضرت مهیمن بیچون و صانع کن فیکون تعالی و تقدس جهت اظهار آثار قدرت خویش در هر دوری از
قرون امری غریب و عجیب که ماورای ادراک و سوای عقل است احداث میکند تا موجب اعتبار اولو الابصار و باعث انتباه احرار و اشرار بود و شیمهٔ احکام واقعهٔ
مذکور نا صب لوای صدق این دعوی و رافع نقاب شک از چهرهٔ این معنی است چه بواسطهٔ مخالفت عمدهٔ امراء و خروج شهزاده اسمعیل که از معالجات اکبر حکام اطراف
ماورای ظهور آثار اسوده در تمامی ممالک محروسه در هرجا ابواب دخل جگی خلائق را احکام آن طبع بود که از روی حزم و تدبیر اکبر خواص
بی ادخم صحنه عکس مطالعه نمود و حسن لطیفه غیبی را که بکس ثبت تماشای الطروح و لعنت شیخ غیبی سطر و تصدیق نمود که ناگاه حضرت سبحانی بر د ه
طلول عاسد وساار ز ی النقش بر داشته آیه فرستیت حق بود در نظر مخلوقات جلوه گر ساخت و فتوح مسدوده را خاک گر از کلام بعدازین طاهر خواهد شد لباس
و تعداد سانیده بر قامت سلطان پاک اعتقاد ما راست **بیت** هست مخصوص شان نگاه الهی رأس هر حالهائی لونعت کال ور سیاه کسی
دالحق از مبدای جلوس سلطنت تا این زمان که دیده ناصر سه مهتر بتحمل مینگرد چندان حوادث از عین ساعت و بیدا آمد است که کوه با شکوه را
تاب توان تحمل نیست و قلم را در سرخم گمیت آنها مارای حرکت و جلش بعد اطوار امیر شرح آن در نوشته سر رشته دعا کف می آورد هموار و بعون
عنایت سبحانی و محض حمایت یزدانی و قدرت نیروی تقدیر و قوت بازوی تدبیر و کثرت خیول و وهیمنه صولت و سیوف ناشته حصار شوکت اعدا
زیر و زبر بادو مصابح و مساح حسام دولت بروراسه رون بر معارق در روس اعداد جاری و سهام انتقام ارکان موافقت بر اهداف قلوب حسا د

کاری باد بالنبی العربی الهاشمی الوصی الحلی القرشی

بر ضمائر اهل بصائر پوشیده نماند که بر حسب حال چون ملا و خواتین و دیگران و بیاد هر این زمان با سوار خان را از تالیف این نسخهٔ شریف
بر مؤلف کتاب حقوق بسیار است و تحریک و تحریص او مکه تحسین و آفرین مصروف گشته در نوشتن وقائع سلاطین هند سعی کرده شود و نسخه
مربوط و ترتیب که احوال هر یک در ... نوشته شده در طاق نسیان بروزگار اهمال با دیگر گذاشته هم برآمده از نا ساز است و شکر گزاری
محل بنموده نوشتن طبیعت را از جهت بار آوردم و توضیح مجملی که از حالات و کیفیات آن خان بالامکان من المهد الی اللحد توجیه حتی انکشف
اوراق جهان را حسین رت و رست میدهم که خواجه علاء الدین محمد شیرازی که از مشاهیر دولت دکن بود و حکام دا کار بسیار سو دمند او ظریق
محبت بود و ادسلوک سد استند سیر و الا گهر بیک احمد درست خواجه شمس الدین محمد خواجه سعد الدین عنایت الله بر بعمل بر دانش حسن سلوک
با ملائق اتصاف بتمام آمیده حضرات سعادت حیله بای کسیر بر آر بر نسل المساجد ملاحظه او لاد سید المرسلین سادات صحیح النسب شیرازی بتحصیل علوم مستعد او لة

خصوص در علم حکمت و ریاضی که استکمال نفس تا نهایت اشتغال فرمود، و بامرکز ربانی سرآمد جمهور طلبهٔ فارس گردید و شمائم نتایج طبع سلیمش بامدد رایح کاهنای
طری از رندان نسیم سحری بمشام دوستان و عزیزان رسیده نسائم مکارم اخلاقش چون هوای بهار بر حواشی ریاض خواطر جهانیان گردید چنانچه گوهر تابش
عقود حکمت دانی و الفاظ گوهر بارش عقود معانی لوح خاطر خطیرش محل نقوش مسائل فروع و اصول و صحیفهٔ ضمیر منیرش مهبط انوار علوم معقول و منقول
رباعی: ای مشکل اهل فضل از تو شده حل * پیوسته بفنون علم در دهر مثل * طبع تو در انواع مسائل کامل * ذات تو ز اصحاب فضیلت افضل * و در اوقات
که علی عادل شاه مبلغ گران مصحوب مردم معتبر بشیراز فرستاده از شاه فتح الله التماس قدوم نمود خواجه سعدالدین عنایت بمقتضای قل سیروا فی الارض بر قامت
آن معدن فضل و کمال راست و از راه دریا با جمعیت موفور بدار السلطنهٔ بیجاپور تشریف تشریف ارزانی فرمود و آن حدود را تفرج کرده معظم بلاد هندوستان
را مانند برهانپور و سیدو و احمدنگر و آگره و دهلی و لاهور سیر نموده بر طبق مضمون العود احمد با نفایس و تبرکات هند و هندوستان بشیراز شتافت و پس از مدتی
بموجب آیهٔ مقرون المدایح البیت من استطاع الیه سبیلا عازم گذاردن حج اسلام و طواف روضهٔ اقدس رسول انام و زیارت مراقد ائمهٔ کرام
علیهم السلام شده از بلدهٔ فاخرهٔ شیراز قرین حشمت و اعزاز قدم از سر ساخته و آن را سرمایهٔ حصول مرادات دانسته بطرف حجاز شتافت و در اثنای طی طریق مطلب
چون بدار السلام بغداد رسید و بشرف طواف روضهٔ خلد آسای امام همام ابو ابراهیم موسی کاظم و امام محمد تقی علیه السلام مشرف گشته بسامره شتافت و بشرف
زیارت عتبهٔ کعبه مرتبهٔ امام علی نقی و امام حسن عسکری استسعاد یافته سکنهٔ آنجا را بانعام و احسان مسرور الحال گردانیده از آنجا بمساعدت بخت فیروز بکربلای معلی
رسیده بزیارت مشهد عطر آسای و مرقد جنت آسای ابا عبدالله الحسین مشرف گردیده روی نیاز بر آن خاک پاک سوده و زبان بمناجات عرض حاجات
کرده و از روح پرفتوح سید الشهدا علیه التحیة و الثنا استمداد نموده مجاوران آن روضهٔ بهشت نشان را بانعام و صلات موفور خوشدل و مسرور گردانیده
و همچنین در نجف اشرف بتقبیل آستان قدسی منزلت و تلثیم تراب عتبهٔ کعبه مرتبت شاه اولیا و پناه اصفیا امام المشارق و المغارب علی ابن ابی طالب مستسعد
گردیده و آداب طواف آن روضهٔ عرش مطاف بجا آورده بود در آن حریم اجب الاعزاز که قبلهٔ اهل راز و سجده گاه ارباب نیاز است روی اخلاص بر زمین
عجز نهاد، مرادی که داشت مسئلت نمود، ساکنان آن سدهٔ سدره مرتبت را باصناف تحف و هدایا مبتهج و شادمان ساخت آنگاه بهمراهی بخت بیدار
بمکهٔ معظمه زادها الله تعالی شرفا و تعظیما رسیده و احرام اخلاص بر میان جان بسته از روی صفا لوازم سعی در گذاردن حج اسلام بظهور رسانید و
بموافقت کاروان سعادت بمدینهٔ طیبه رفته بشرف زیارت روضهٔ مقدسهٔ نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بر وجه احسن و اتم بجا آورده در پناه بقا در نجول
سالک مسالک مراجعت گشته به بلدهٔ فاخرهٔ شیراز شتافت و پس از اندک زمانی که اوقات بر بزار العیش و عشرت گذرانیده خاطر شریفش بالهام
سروش آسمانی راغب تفرج بلاد هندوستان شد، و مضمون او امرت فتوکل علی الله تقدیم رسانیده در سنهٔ سبع و تسعین و تسعمائه بموافقت ملا شکیبی شاعر
و خواجه عنایت الله ارجستانی المدعو بسعدا از راه بندر جرون در کشتی توفیق نشسته به بندر چول رسیده و چون چندی در منزلهای دلکش احمدآباد و مصاحبت
افاضل و اعالی و معاشرت خلان و عزیزان اوقات و ساعات گذرانیده بدلالت قائد دولت و اقبال و راهنمایی کوکب بخت و اجلال بتاریخ نهصد و نود و
هشت بدار السلطنهٔ بیجاپور آمده در ایام وکالت دلاورخان بشرف دریافت ملازمت سلطان صاحبقران مستسعد گردیده و در اوائل حال از اقران رایت
تفوق افراشته از عنایت بی غایت شهنشاه جم جاه ابو المظفر ابراهیم عادل شاه بخطاب عنایت خان و سیورغال مناسب اختصاص یافت و بعد از معزول
شدن دلاورخان مراتب فضل و کمال او یوما فیوما بر ضمیر انور خاقان عدالت گستر وضوح یافته ساعت بساعت مرتبهٔ او زیاده گشته از ندیمان مجلس همایون
درگاه گردید چنانچه سابقا مرقوم کلک زرین رقم گردیده در اواخر سنه الف هجری بعنوان ایلچی گری و ایقاع صلح و شکستن قلعهٔ شهدرت نزد برهان شاه که در سریر
عدالت پناه اقامت داشت تشریف ارزانی فرموده و جمیع مقاصد را چنانکه مرکوز خاطر عالم پناه بود ساخته و پرداخته دشمن گداز و دوست نواز به بلدهٔ
فاخرهٔ بیجاپور معاودت فرموده و آن خدمات شایسته پسند طبع مشکل پسند حضرت سلیمانی گشته رایت قدر و منزلت او رفیع تر گردیده و در اوائل سنهٔ اثنی و الف
جهت سرانجام مهام سلطنت و پیغام بعض اسرار پادشاهی برسم رسالت بدار الخلافهٔ حیدرآباد مشهور به بهاگ نگر نزد محمد قلی قطب شاه رفت و لوازم منصب

جلیل القدر رسالت تقدیم رسانید و مبلغ وجهی در حسن صورتی معامله که در حیّت گذرانیده و از اسکات مقتضی الزام مال المسمی و در وجهی ... و دراز وقت
که آتش فتنه ملکوان مستقل شده و شاهزاده علم مخالفت افراشته و عین الملک کرمانی با او و هم احصا وقت ... و بسیاری از مردم حوالی حوزه آن شیر بیشه
شاهزاده الوا ساحت مخالفت ... ساخته ممالک سلطنت اگر دیده در آمده آن بزرگوار در راه صف گرد و جمع حال جهان آرای پادشاه سکندر بارگاه در آمده
جواب دارالامم برکنار رسانیده درگاه و مجلّه ... هوشیاری ... پرداخته ... تفویض عهد است آسا ملازم گل بوستان سلطنت و اجلال گردید و از احوال سکنه شهر
ولایت عامل ... معتقل ... و ... و در مستمر ... درگاه از اعمال اعمال کسی بر داغ مخالفت و دولتخواهی بسام بهر سند معرض زبان بر روی آن
اعلیم دکن رسانیده سرش باج کیوان ... سایه هر درگاه و از اطوار و گردار ... ابدی ... مخالفت دو رنگی ... مسکوب و مخذول درگاه سلطان ساخته تحریر آن
اختصاص می گشید و دران ایام مؤلف این کتاب مصاحب اقتباس را که لطف مصاحب معترف است تحریر تحفه اخلاص دولتخواهی حضرت سلیمانی و بسط آن
ثار و تحصیل مهمات ... در روز مجلس اقدس عالم ... و چندان روز ... ارزانی فرمود که حضرت این کمترین بندگان الملک ... تراجمه تکلفت
دربار ... منصب و اقطاع نوازش فرموده و در همان مجلس کتاب تاریخ روضة الصفا که غایت نفایس ... دست خود مؤلف کشیده فرمان داد که
چون ... بادشاهان ممالک هند و بستان علیحده در یک جلد بعبارت واضح شافی تمام ... و بیستان ... تمکین ... مگر نظام الدین احمد ...
و آن سرور کمال احتیاط ... و تحقیق حالات و کیفیات ... تحریر ... کما ... اگر چه ... فرمان ... در تألیف کتاب
موصوف ... ادوار ... مدارج ... و تصانیف ... که از کلمات ... ذکر ... و همان ... عاری ... ماسبق
تحریر حالات ... روز ... و همان ... چند شمّه بعضی وقایع آن بادشاه ... سلطنه ... حضرت
خاقانی شاهجهان گذرانیده ... از آنکه ... اصلاح آن ... سرافرازی ... حضرت ... رسانیده ... مقرون گردید العرض
... شهزاده ... و مطلع ... آن مهمات حاضر ... در ... حضرت سلیمان ... که جمع ... از بندگان السلطان
سلاطین ... امداد ... حدیث کارملکی که دران مدت ... تعلق ... بار ... سراپای ... سامی ... ملک و
سلطنت ... مصاحب ... کیاست ... و نیز ... امور سلطنت ... رای رزین ... و فکر ... دور بین ... و سرانجام ... و ... مهمات ملکی ... تکلیف ...
... حل گردد و هر ... که از حوادث ایام ... قوع علاج آن ... بود و ظاهر فروغ این معانی + که باشد ما ... ساخته
گهی شمشیر اصحاب جلادت + گهی تدبیر ارباب سعادت + قوام ملک جهان را اگر ... + یک رای رزین ... + ... شمشیر گر ... نمست
شجاع ... جهان ... + ... + ... کلک ... + ... رای ... نیست
... لشکر ... حکومت ... شاهجهان ... آن منصب جلیل القدر ... دولت ... عالم ... و سعادت
از دست ... آن ... منصب کارملکی که ... آن دولت ... سرفرازی ... بهر ... ادوار ...
و ... و ... جزوی و کلی مهام ... رعیت و سپاه ... مال ... و رای رزین ... فکر ... ساخت ... ساخته ... نواب ... و جسم
و الطاف اعلی حضرت سلیمانی آن ... حساب ... مقصدی آن منصب جلیل القدر ... ثابت رای ... مملکت
... فارق ... مدار ... یاقت قطعه ... کارد دولت ... ساخت که ... + ... گر ...
... تکلف ... سلیمانی ... بی ساخته ... کار ... دلی ... انگشت
... دست ... مطلوب ... کار ... ساخت ... گر ... نه ... دل ... شکسته
... جاری ... شد ... گلزار ... امام ... گرفته ... مکنه
... قلوب ... احسان ... شده ... کار ... صا

و سر برافراشته مجلس مشترفش چنان زیب و زینت یافته که سپهر با هزاران دیدهٔ چشم نظارهٔ آن گشاده جواهر زواهر انجم که سالها در جیب محافظت زمانه بوده مرصّع سپهر بارگاه منار بمحفل بساطش گردیده طوبی و شمشاد پیش قامت آن سرو بوستان خوبی تنبر شده، رخ خورشید رخسار در جمال جهان آرایش سر در پیش وصیقل صفای آیینهٔ رخسار نور گسترش بدان سان است که اگر عکس صورت خویش در آیینه بیند عکس آن در آیینهٔ رخسارش چون آیینه ظاهر شود فرد سخن راستم که توصیف حالش کنم و لیک ÷ یادش ز خود مرد و سخن در دهان نماند ÷ مجاوران خاک پایش را توتیا کرده و از حریم کشند و سازان نسائم مکارم اخلاقش چون مشک از ملکی بملکی پند مرگان و هر سر در ربقهٔ اطاعتش آورده اند و متکبران عصر داغ بندگی او بر جبین نهاده اند بیک سخت تحصیله سر عزت نثارش سیم شد بریش نماید بمحبت کسیکه نقد جان فدای خاک درش سازد اقبال در درگاهش بپای ادب ایستاده و دولت رقصان و دست افشان سر بر آستان نهاده سپهر کمر خدمتش بر میان بسته و زمانه کمینه زر روی بدان دولت شد احرام فلکی مطیع و منقاد هزار نفوس همای مواهب و دمساز از ناربیان بزمی رخسار متمتع و برخوردار از سر وقدان لاله عذار محظوظ و بهره بردار سخن مختصر اوصاف مرضیه اش بیش از آنست که مهندس عقل را احصای عشر عشیر آن دست دهد و خصال پسندیده اش زیاده از آن است که فکر دور اندیش تبید آن گرد آن ادراک و مناسب آنکه عنان گلگون جهان پیمای کلک را از بادیهٔ مدح و ثنا منعطف ساخته در بیان بعضی از مآثر خان جوان بخت جولان دهیم قدسه از قصر جاه و جلالش بر طاق رواق زمانه ثبت نمایم چون بر مسند منصب کار ملکی تمکین و استقلال تمام بهم رسانید بمقتضای رای صائب و فکر دوربین چنان مناسب دید که حضرت شهنشاه جم جاه خود بنفس نفیس بر واقعات کار ملکی و مالی مطلع گردد و آنحضرت را برین داشت که در آن امر کوشد پس هر روز انتهای کار ملکی را که منهیان اطراف جهت اعلام حالات رسول درگاه میگردانیدند مجلس او ایشان بر دو صوبی میبود که حضرت یک سطر یا دو سطر از آن میخواندند تا آنکه باین نهج در اندک وقتی سواد سلیمانی روشن گشته کار بجائی رسید که خطهای مغشوش را بی تعلیم میخواند آنگاه تقریبات انگیخته کتب نظم و نثر در مجلس وی حاضر می ساخت تا آنها را نیز مطالعه کرده یکباره فارسی خوان گردید و بنوعی فارسی را خوش می گفت که تا بهندوستانی متکلم نمیشد هیچکس نمی توانست فهمید که غیر از فارسی بزبان دیگر آشنائی دارد اما آن خان لا انکار باوجود این استادی چون در اکثر مهمات وی از آنحضرت تعلیم نامی یافت لب گردی او اعتراف مینموده تاریخ سنه الف در قطعه یاقوت که قیمتش بمحصول یک سالهٔ اقالیم سبعه برابر توان کرد این عبارت نقش کرد شاگرد ابراهیم عادل شاه شاهنواز خان و آنرا نگین انگشتری ساخته چون بنظر اقدس اعلی درآورد بدست همایون در انگشت مبارک آن جناب کرده در آن روز در خطاب عنایت خان بخطاب مستطاب شاهنواز خانی مبدل گردانید و باین مراسم خسروانه و مواطف شاهانه سده سنیه اش بنیاد اعاظم و اکابر گردیده ایوان جلالش بافته سپهر اخضر دعوی همسری نمود قطعه

نظام ملک و ملل شهنواز خان که بکرد ÷ بهمت خود حرکت بی رضای او احرام ÷ نشان حاکم معروان او تقدیر ÷ نشسته تا برسد از نفاذ او اعلام ÷ زحزم حزم تو در طبع آسمان و زمین ÷ نهاده باقی اندیشه جنبش و آرام ÷ مدار چرخ چو تقویم کهنه گردد حشو ÷ کشد اگر قلمت خط نسخ بر اجسام ÷ بگلستان جلالت صبا قدم ننهد ÷ زباغبان رعایت نکرده استقام ÷ کمال خویش فزاید فی مرات تو ÷ کنند انجم افلاک اگر ترا اکرام ÷ دگر دراز و کین چنین انگشد قلمت ÷ حسام سحر کشتعاس بر در ایام ÷ روا نیه گرست آسمان چو طبل بحرج ÷ پی حصول تناهی کند ارام ÷

در زمان سلطان جهان بزبان الهام بیان آورد که همگی همت پادشاهانه مصروف بآنست که چون من جمیع الوجوه قربت حاصل است باعتبار منزل که جلد از تماشای آن سرافتخار بر افراز و طرح نموده باتمام رسانی خان والا منزلت زبان ثنا و دعای پادشاه عنایت گستر کشاده سر اطاعت بر زمین انقیاد گذاشت و معماری دولت روز افزون عنصری و پیشگاهی بنا نهاد که مهندس روزگار با آنکه معمار عالم کون و فساد است مثل آن عمارتی در معمورهٔ ربع مسکون در زیر سقف بوقلمون نساخته و نپرداخته از رفعتش بدرجه که پای مردم وهم باندیشه عروج بر معارجش از تکمیل ممتنعات است و شیاطین از بیم ناوک سنان سیاحش پیرامون آسمان گشتن از جمله محالات از لطافت و صفای آن منزل فردوس آسا حوران بهشت و غلمان رضوان از هوای آن مکان نزهت سرشت بنیاد مفضض و شمسه اشعه شمسه اش خورشید ضیا گستر و غرفات شرفاتش مطلع شمس و قمر اشعار اساس قصر چنین چوب کی توان افگند ÷ که دست همت آن صدر کامران افگند ÷

[illegible]

کیوان ایوان کوکب شاهزاده سعادت مند ارجمند موسوم به میرزا علاء الدوله طلوع نمود جشن عالی ترتیب یافته اکابر و اشراف بلده فاخره بیجاپور لوازم
تهنیت و مبارکباد بظهور رسانیدند و کلک دلپذیر مولانا نعیمی که مداح خاص دارالامانست دران وقت قصیده در سلک تحریر کشیده گذرانید که چند بیت
ازان اینست قصیده رحمان تازه نهالی باغ جان آورده + که آن نهال ثمر کام باغبان آورده + شگفته روی این نوگل جهان افروز + چمن چمن گل عشرت بهوستان
آورده + قمر بمیزان حادثست که این ستاره سعد + سپهر برج برج شرف خدایگان آورده + هزار و ده بود از سال هجرت نبوی + چنین ستاره حکیم حساب دان آورده +
که در کنار حیات اند لطیفه غیب + علاء الدوله بن شهنشه جهان آمد + مبارکی ز دیار جلال و جاه رسید + که بخت و دولتش از مهر ارمغان آورده + ز مهر زایچه
طالع همایونش + مهندس فلکی کلک ارمغان آورده + درج درج حرکات سپهر در خاطر + ز مهر طالع این نجم ده زمان آورده + نجوم طالعش از اقتضای چرخ بلند
بسعی دانش در خاطر ایجاب آورده + که خسرو برج اثر دولت ابد پیوند + فراز مطلع اندیشه ارمغان آورده + و از همه خوشتر و مبارک تر آنکه چون چند روزی
ازین مولود مسعود گذشت عدالت پناه که در مقام تربیت خان معز الیه بود جهت تهنیت قدم مولود مسعود اراده فرمود که بمنزل بهشت آسا تشریف آورده
و پایه قدر و منزلت شاهنواز خان باعلی علیین رساند و جناب خان بدین معنی روح افزا مطلع گشته در سامان لوازم ضیافت و پیشکش و پای انداز
شده در تهیه جشن و طوی بزرگ گردید و پیشکاران عطار منشت ارسطو طبیعت و فراشان مشاطه قدر قدرت پای بستن بزم صحبت و پیراستن مجلس
عشرت مشغول شده صحن آن عمارت دهان شمار البفروش استبرق آراسته و بشامیانهای مسند که در رفعت و صفا سر بفلک اطلس شده دیبا و زر
دران ساعت که آفتاب عالمتاب یعنی سلطان بنده نواز از نشیمن گاه خاص بر سنگاسن سعادت که قرین بساط سلیمانی است سوار گشته متوجه بیت الشرف
گردید شاهنواز خان پای انداز شده از دروازه اول قلعه تا کنار صفه فردوس هشت عرض شش گز سر تا سر زربفت و اطلس مصری و دیبای ششتری
و مخمل فرنگی و اسادری گجراتی و دیگر اقسام اقمشه راه را بسرخ و زرد مانند بهار بیاراسته و دو طرف بازار که مشهور است ببازار شاهنوازخان خوبی آیینه بندی
نمود که کوچک و بزرگ شهر بیجاپور بتفرج و تماشا آمده مردم کهن سال که رو یک بعد طبعی رسیده بودند از مشاهده آن انگشت تعجب بدندان گرفته اعتراف
نمودند که درین مدت سالها چنین آیینه بندی که نقش نگارخانه چین است در بیجاپور واقع نشده و حضرت سلیمانی چون ببازار درآمد ملازمان و مقربان خود را
که در اطراف سنگاسن بودند از پیش نظر دور نمود و بکمال تازگی و آراستگی دو طرف آنرا تماشا کرده و جمیع خصوصیات بنظر آمده چون بمنزل خان فلک نشان
رسید تخت سنگاسن را نگاه داشته قریب یکساعت بجوی قصاویه دهلیز و ایوان پیش درگاه مشغول گشت و بعد ازان متوجه عمارت فردوس بهشت شده
چون از نظاره آن بفضای طبیعت لاله زار گشت در آنجا شهنشاه جم جاه بر بساط آرامی طرب اشارت فرمود و پیشکاران اسباب نشاط را
بسان چهره پریرخان چین و چگل باقسام اعلی زیب و زینت داده مجمرهای بخور بعطر عبیری درآوردند و ساقیان لاله عذار بجامهای شراب فردوس گلزار
طرب را بشارت بخشیدند و مغنیان خوش آواز به نغمه سرود و نوبهار مجلس را طراوت دیگر دادند مثنوی خوش آمده رسم چو رخسار نار
ز بیش جلی سبد دی بسیار + هوا پیش طراوت ده حرمی + زمان گرچه بس طرح مجلس کشیده + بترتیب این بزم رمی ندید
آنگاه بار داده بعضی از امرا و مقربان و مجلسیان و شاعران مانند اخلاص خان و یاقوت خان و شجاعت خان و کشور خان و حمید خان و میر سید
اردستانی و مولانا ملک قمی و مولانا ظهوری ترشیزی و مولانا حیدر کاشی مثال واجب الامتثال صادر گشته حجاب درگاه آن جماعت را که ارباب سعادت
اند نشان آن روضه ارم نشان خواند مثنوی ساده جمع کرده بعد ازان را بدون کرده در تا محرمان را ادب در میان جمع
و در دیگران ستیزه چند + و همگنان بعد از ادای دعا و ثنای شهنشاه زمان زمین خدمت بوسیده در اطراف مجلس ارم نظیر ایستادند و مولانا ملک قمی
و مولانا ظهوری قصاید غرا و انواع شعر دیگر که مناسب وقت بود گذرانیده تحسین و آفرین شهنشاه جم تمکین اختصاص یافتند و خوان سالاران چابکدست
و بکاولان پاکیزه اطوار بر ساعت مائدهای رنگارنگ و ظرف نقره کار اغذیه خوشگوار حاضر گردانیدند و بعد فراغ از
کشیدن طعام و تاثیر جام مدام شاهنوازخان لایق قدر شهنشاه و در اخور اخلاص و بندگی خویش اسپان تازی و دسته رومی و شامی و غلامان حبشی

ذکر می‌بود که چون لشکر که ماندهٔ بود دستی جمیع سرداران والاکان درگاه در آخر فاتحه رنگین ساخت و چون بساط حسن و طلوع مطلوع گشت شاه فرمود که حضرت
قاسمت قابلیت خان والاامکان بافکره بعد از آن خلعت خاص از جمله یک لک و بیست هزار هون نقد و دو تنگهٔ مرصع گرانمایه و چند سراسب تازی سرفراز فرمود
و ولایت حلوی کار مصافات مدبر را اهل بیت مشارٌ الیه اصفهانی که قدیم او بود و در دولت و اقبال سحاب ارزانی داشته توجه فرمود و خاص و عام ان
مشاهده مسرور و آنچه از خصم احتشام و آداب مجلس داری آن خان والامقام انگشت حیرت بدندان گرفتند و بساط انبساط گسترده و در رقم مسلمی بجای حامد سعید
از جانب مکاره و مصادر احساب بوده و مدار آنکه من از من حرف را ران نواب مقربی که در کوکب سرور دست به عنایت شکر ارواح گردانند که تمیز از احوال انسان
مرسال شاه خواجه معین الدین محمد که بزرگی برادر آن نو بفصاحت بیان و طلاقت لسان و لوازم شعف و مهربانی افسانهٔ عالم داشت تعداد لعرب ماس شاه نواز جال
بخدمت سلطان زمان آمد که مدتی از بشتر از آن سحاب برآمده و مجلس حضرت مشرف شده منظور نظر تربیت گردیده باقطاع لایق اختصاص یافت لیکن
در همان بود که دراز اجله اجدی دالف از جهان تا ماندار درگذشت و در حین نزع برادر مسود او زان چون بر مالس بی جامد شد با بعضی از
مجلسهای انس کرده این بیت تکرار بیت که شنیدی بدین برم دمی هوش مست که در آخر صحبت بندمت بر خاست تعداد آنکه تجهیز و تکفیر
وی مشغول گشتیم تا آنکه موسم رسالت بود تا گاه سحاب رحمت بهم رسید و بواسطه اصحاب تعزیت طوبان باران عیان ساخت بیت بر امدار سرے
از دریای امروز حاجت و مار به سیل از کوه تا کوه و در دیدار از ستد او محمد طریف که چهار ساله بود و منظور نظر عنایت پادشاه گردید تعمیر و تبدیل با تطاع مر
اختصاص یافت و در حجر عطوفت عم بزرگوار پرورش یافته و کسب کمالات بوده از اهل سعادت گردید و خواجه هدایت الله که کوچکتر برادران نواب
عالی بود صورت خواجه معین الدین محمد سعید از سرار مود دیگر گردید و ملاقات نواب عالی مستعد گشته لوازم عزا بجای آورده در سال دیگر در استحکام
و معنی الزام مار بسیار از سعادت بود چون از جانب خان سعادت نشان عمیر مسجد تو سرارکه مدرس شد و بود مامور بود الی الآن تاں بلده اشتغال دارد
و هر سال مبلغ گران اسد از سرکار نواب خان جهت مسجد مذکور ازین عالم لیتیر از میرود امید دارد که هر تاج سه بیت که مسیری طبقات مرتبه سعد کرسی چهار سوی
عمارات مخترع این چهره و همچو اهر نقیس که جوهری عالم کون ارکان و روح مواليد و بهار ربیع نصیب آسمان محاوان هدا اساس گشته است و گرمی از چنین الکمال شرف قیامکم

مقدمات کشته شدن ابراهیم نظام شاه ثانی و غالب گشتن سپاه عدالت پناه بلطف و کرم یزدانی

الحمد لله که ارنو و امان رفیع الشان نوبت جلالت و جهانداری شهریاری نیکی عدالت قرین رسیده که قوائم ارکانش بصعت کانّهم بنیان مرصوص
مخصوص است و مدار مالش سلطنت و مداری اسلطان ظلمت آسی و داخل شده که بارگاه عرش اشتباهش سقف و من دخله کان آمنا مخصوص گشته صورت
هر مامول که نقش بند جالس رجعی خاطر گشته قبل از آنکه بدان تصور پیرا اظهار رسانند بعد منصه ثبوت ارکمن جنا لصحرای ظهور جلوه‌گر است لیف بر مربست که در جنت جا
وَلِلّٰهِ جُنُودُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ و عدادامه قامت امالش بر زبور کتاب آن شرف گردد و ماجرا اعلام ظفر اعلاس کایجاکوکب دری یوقد من
شجرة مباركة بر بر دیار که در تو اداخته روزگار ظلمانی متوطنانش منور گشته و صحیفه حسام مرو ریحانش نص مصداق یکاد سنا برقه یذهب
بالابصار است در هر سامان کار زیام انتقام برون آمد و سرهای مخالفان گوی میدان گردیده آواره بادیه سلوت از کاف مترقی
و اهل حمیت گسور کسانی رعد و کسی باطراف حافقین متواصل برکار رفتند و قهر آن از مرکب مراد افتاده و دیگر بایش بر کسیم ام رسیده و هر کدام حلقه
اطاعتش بر سعید و مدارا دهٔ هلاک مدت ترمیت گردد و دلیل تحقیق این معنی و برهان تصدیق این دعوی و ثمره ارکان دولت ابراهیم نظام شاه ثانی یافت
که تفصیل آن باشاطه کلک سیرین کار رحیم بحرین به روزگار سیگار و رتبه اداقبال شاه جهان در نظر حاسیان جلوه داد مرقوم خامه زرنگار میگرداند که جون
شاه جهان مطاع حصار نلگوان را از دست تغلب سرکشان سیکدر آورده بهمت برجمع معاندان دولت باهره گماشت بعضی از امرای درگاه که سرار
گرمان طغیان برآورده بودند از منصب امالت ریاست معزول و محبوس گردانید و خاطر از درد جانگی و آتش اسمس جمع فرموده بود و سار آنکه از حرکات سد

مکنونات برهان نظام شاه عیار کشت بر خاطر ضمیر انور خداوندگان اعلی راه یافته بود و همواره هیولای تلافی آن مقام که از شیم مرضیه سلاطین صاحب تمکین دست گرد
خیالش میگردید اما محابات و مخاصمات هرگاه از اوصاف سلاطین عالی مقدار است مانع برهان الضمیر میشد و میگفت که ماده فتنه و فساد هیجان نموده
سلک دمار بظهور رسید که ناگاه در خلال احوال برهان شاه در قربت شاهزاده اسمعیل سنگ حقارت شیشه عهد و پیمان زده آنچنان خورد شکست که اصلا
قابلیت اصلاح نماند چه چون خبر خروج شهزاده باحمدنگر رسید بقصد اعانت او لشکر گرد آورده به تعجیل راه بلگوان شد لیکن در حوالی قلعه بید خبر کشته شدن
عین الملک و گرفتاری شهزاده شنید و از سواری خود پشیمان شده دیس سر حد بید باحمدنگر رفت و چون در آن فرصت قلعه حیدرکوه که ملک عادل شاه مبارز
اخلاص مصطفی خان اردستانی مسخر گردانیده بود از حوزه دیوان ابراهیم عادل شاه بیرون رفته بتصرف کفار کرناتک درآمد و هرامیه رای بیجانگر که در آن
وقت ملکیده راه و دار الملک ساخته بود باوجود حزم و یقین کرد که عدالت پناه بر سر بیجانگر آمده تسخیر نخواهد نمود جواب فرستاده از قلعه حیدرکوه سنی
که یکی از راجها گرفته ست بولایت او نیز آسیب خواهد رسانید بنابران محزون و ملول گردیده عالیشاه پسر عین الملک که بعد از کشته شدن او از معرکه
گریخته پناه باو برده بود گفت علاج این حصه ست برانکه با برهان والی احمدنگر اتفاق نموده تمام این طرف و او از آن طرف بر سبیل انتزاع ممالک عادل شاه
متصرف شوید تا تخفیف در استیلای او شده خاطر از آن جانب مطمئن گردد و رای بلکهده آن رای را پسندیده و برهان شاه معلوم نمود که استیلا و تسلط عدالت پناه
از حد افزون است و بیم آنست که بتقریب مضرت سپاه او بسلاطین و حکام اطراف دکن رسد در نیابت فکر [illegible] نماید و کاری کنند که از این اندیشه فسد [illegible]
حاصل آید برهان شاه که مشتاق چنین صحبت بود در ان امر همداستان شده قرار داد که انهراج قلعه بیکاپور ... کل متصرف شود و خود قلعه شولاپور و شاه درگ را
حوزه تسخیر درآورد پس مقدمات سابق مثل ساختن و شکستن قلعه سنگلیسر [illegible] حوالی برده بیل مقصود در کمال انفعال باحمدنگر مراجعت کرد فراموش مطلق
کرده بار دیگر مقام لشکرکشی شد و مرتضی خان انجو را سپه سالار ساخته در غره ماه جمادی الاول سنه ثلث و الف با سواری ده دوازده هزار سوار مستعد و مکمل
بصوب مملکت عالم پناه مامور فرمود تا ممالک سرحد را بجاروب تاخت و تاراج رفته شاهدرگ و شولاپور مفتوح گرداند و رای بلکهده را نیز رخصت نمود
بعضی از قلاع سرحد کرناتک را از تصرف گماشتگان صاحبقران بیرون آورد مصرع زهی تصور باطل زهی خیال محال * مرتضی خان و سایر امرای
نظام شاه بعد از طی مسافت چون بظاهر قلعه برنده رسیدند معلوم کردند که هنوز رای بیجانگر از بیم آتش غضب پادشاه عدالت گستر قدم از مسکن خود
بیرون نگذاشته اندیشناک گردیده در همانجا توقف نمودند لیکن قراولان و تاراجیان لشکر ایشان بقرایا و قصبات سرحد تاخت برده مزاحمت و تشویش
رسانیدند بر قوانین جبر برشتگاه ضمیر منیر عدالت پناه تافته بامرای سرحد فرمان و حسب الادعا در باب تادیب و گوشمال مخالفان صادر گشت
و در همان حیدر رو راو نیک نهاد که در حسب امرای عظام نظام شاهی جای داشت قدم جرات پیش گذاشته درون ولایت عدالت پناه اعلام جسارت
افراخته بود از دست برد امرای عادل شاهی شربت هلاک چشیده رعب و هراس تمام بر ضمایر سایر نظام شاهیه غالب گشت و این حالت بمتوطنان بلده
احمدنگر سرایت کرده و در اواخر ماه جمادی الثانی از کمال غصه و اعراض مزاج وهاج برهان نظام شاه از منهاج اعتدال منحرف شده تب محرق عارض ذات
وی گشت که در نهم رجب المرجب آن مرض منجر باسهال حرفی گردیده از انتشار این خبر شورشی عظیم در لشکر او که نزدیک قلعه برنده نزول نموده بود پدید آمده
و اخلاص خان حبشی زاده که از جمله غلامان دودمان نظام شاهیه بود و در آن معسکر بزرگتر و صاحب شوکت تر از وی کسی نبود با جمیع امرای حبشی و دکنی
اتفاق نموده سر از گریبان کینه و نفاق بر آورده خواست که بطریق زمان جمال خان بنا بر عداوت جبلی بقتل و غارت مرتضی خان و سایر غریبان پرداخته
اثری از آثار ایشان نگذارد درین باب امرای غریب برکید و غدر او واقف شده باتفاق ابنای جنس خود سوار شدند مرتضی خان و احمد خان قزلباش
و بعضی از دیگر اعزه به تعجیل تمام باحمدنگر شتافتند و خلیفه عرب و قزلباش خان با جمعی کثیر از غریبان پناه بولایت عدالت دستگاه آورده از جنگ آزار
حبشی و دکنی نجات یافتند و از شنیدن آن اخبار رفته رفته آثار مرض برهان شاه روی در تزاید نهاد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد ازین جهان رخت
در گذشت و ولد ابراهیم نظام شاه قائم مقام پدر شده میان منجو دکنی پیشوا و وکیل السلطنه شد اما امرای حبشی زاده که در حیات دست

اگرچه در میان مشحونون فی [illegible] و غلبه عصبیت
بعد پیشا و برادر اعلی [illegible] تا بعید [illegible] حسب که والده ابراهیم نظام شاه چشیده و متقرب و مصاحب بود هم [illegible] اگر
گدایسه خاموش گشت و درین وقت حسیان و مدلال و کسان که از مدتی بعد مالی که جهت تمامی مملکت و سلطنت انتظام میگرفت بنابی ارمدجو
میرزوی بهادر سبب با سلیمان عادل شاهی که در ماسجد و در بود و در شر انظار العظیم و تحریم کما جهت تمامی ما و بود و دوم از جمعی و همسری بر ده رایات تحرزو
از شدو تا بانا اعمال ما سایته از انسان صعب بر امیدید ساعت اسامت او ایب حسوت و وحشت مفتوح گشت و این معنی معمول اراج
سلطان عدالت گستر بشاه و بعد از دیار که دولت سابق بر ماه شاه گرد و سمان که دی رای بسشاه که گعت عواقب امور بیش از علم العیب
وا مدرکلف میعاد و بسیار فکل الوجوه بعض القیض سیدجان ابعسار مود که جهت سعید و بادیب عبدان فی جانب ما و رکاب حضرت آورد
و بیراه ماب بجوب برپا با پامال حسیم و شهر با ده لاجرم سجان رسیس حلف عطارد و کما بعد از تعمق الطار و مدت انکار و آثار و الطار بود و بسیار طالع دلیل
کرمانه و تا مال و تمکت وربع وریع اعدا شاهان سپاه احصار بود و از کان دولت و احیای سعادت حسب الحکم پادشاه جهان مطاع عالم مطیع در ساعت
کواربات تجمیم قرار داده بود و برحیمه خرکاه مسماه رمادرگاه سحاب شمس علی قرشتا یا دعو بوکوس و مائه النفیر زمان زمین از بار درآمد حیات پر ادرکوکر
کورنکر بره ... رکهم آب سدر سیر کوه و دو رواده و سعادت آن صاحب قران سلیمان سکان مای فتح و ظفر از سریر سلطنت در رکاب نصرت انتساب نهاده
جاده ریز از رشک نگار حانه چین ساحت تو گوئی ستید بر شک جزیرین مدنادی سپ سلیمان زبان زان مطلق العنان تا آتشین عنصریت ابراهیم زر
زران ای بلنگ الافلاک بست که نکرو را حباب عالیات ار مشرق مغرب رسانید و تیرگی است که شکدم اهل هر از در هندسات سه بات ساز و معقوب
شادم آن جیش آنکه در ان که در تهمد ار وصف او در آسمان بهنگ سحاب رلنگ جان هوا اعقات زمین از ال که بو بادرگه مظرد
گران حون و رنگ و سنگ حون شتاب بر ماتحاد در روز اول که بیستم ماه شعبان سنه مذکوره باشد موکب منصور در شمس علی بر دل مال موالطرا
داکمان آن سحاری مصرت حبار عساکر بهرام انتقام گشت و از ماهیه علم فیروزی آن یار اله در ه مهر و ماه سپید امراء و سران سپاه در اسجا ابلار ست
تا هم تا سیرف گسید و مخکی سلطنت و کر حیمر مرصع دستان عراقی و عربی سر ادوار گرد و در رایات نصرت آیات را از آن معام نصوب ساد ورک صحرا
و معموریت جمیل حسم شاه گرد بی ارشد روان شد رحا سحوم قرار و مدان مرتب که اگر سا کمان احمد نگر بحلاف ارمنه سالقه از راه عناد و فساد
سحرف شده از صمیم دولت مقیم اخلاص و دوستی احتیار نماید جمعی از مردم صاحب کیاست را در گاه و سپاه زبان معدرت و معذار کسا سد هر ابته
از لعرص سپاه و بهرام انتقام امن و محفوظ باشد و اگر از عدم مساعدت سخت ار سابر امطاوعت و متابعت انحراف جسته ارباده صلالت و عوایت بیراه
ما مده میغ مهر و سیاست لو ارس مایه نگرداب محنت و عرفات مصیبت گرفتار آید و چون قصد و ارادت شهنشاه زمان این بود لاجرم عنان عزیمت
جهان نورد گردن جرام کشیده و اسه هر روزیک و صبح میس و کم راه سپرست و گاهی بود که سر ریس جون بنظر آمد و صحیح و شمس در معام شکر که سا پر ارکان
دولت نظام شاهیه ارکرده و پشیمان شده از در ملایمت و موافقت درآمید و مکارم احلاق ما شامانه که همانه طلب بود از سر جرائم درگذشته می عفو
تحمش ورحاع رحمت احکام ایشان رز و لیک لشکر معاوب و مدبختی ته احمان حش پیش آمها و گرنه بود که معدمات سلامتی را سحاطر بخوت ماثر
آورده عنان نظر اکار فرماید با نصیحت و مدارات دل ایشان حرد در گوش هوس جا داده مه گفته ایشان عمل نماید بعد از آنکه رایات نصرت آیات خسرو
والا گهر بعد از طی مراحل و مراحل لقسیه شاه درگ رسیده سراپرده عظمت و شهریاری در روه سماک و قبه افلاک افراخته گشت و هوای آن سرزمین که مشتمل
بر انواع گلها و ریاحین از عنبار موکب جهان پیما غالیه سر گردید در آن مکان چند بسان توقف واقع شد هر آینه بساط عیش و نشاط مبسوط گشته مقدمات
لشکر کشی و دشمن گداری در نورده تا خیر باعدرس با شاه اخلاص جان مولد و بعضی از امرای دیگر که دو در ابراهیم نظام شاه درگرفته و ... بکثرت جمعیت مغرور
گردیده تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده و صورا باطیل آمال و اصالیل امانی بر لوح خیال ارتسام نمود نکث عهد رات محال رصعه یو ماع
باطل ادیس کشیده لی تامل تفکر عنان سرزبان نفس بجنگ هوا و هوس سپرده خرابی عقاب و مراکب را سکه او ... ارجمات سپاه تفرقه گرده

و در ملازمت ابراهیم نظام شاه و لله و اولاد ایشان این امور چندان اختیاری نبود و قدم در راه جسارت نهادند و در مرتبه نادانی سرآسیمه و در معموره جهل حیرت زده شده
ملک مبارک سعی نمودند تا آنکه با سی هزار سوار جرار و توپ و ضرب زن بسیار و فیلان پایدار دریا گذار بتعجیل و سرعت تمام بسرحد سپاه سپهر احتشام کیوان علا اسعد
و بسودای فاسد آغاز تسلط و سلطنت نموده و مکابرت و معاندت پیشه ساخته بطریق برهان شاه رایان بیجانگر را که همواره خراج گذار آنحضرت بود تا در حیطه
و تاراج قصبات و پرگنات سرحد اودنی و غیره ترغیب و تحریص نمودند و این ادا بیشتر از پیشتر موجب خشم و قهر حضرت صاحبقران بی همال
جریان یافت که بار دو بار اعتبار عظیم دارد هرچند ما درین کوشش بر وفق مدارا پیش می آییم عرق حمیت غلامان حبشی و دکنی ایشان انگیز ارادهٔ جنگ و فتنه
جلادت گذاشته از راه مصالحه و ادب پیش آید اکنون بر ذمت همت ما واجب و لازم شد که جزای سرای خودرائی و ستیزه کاری را در کنار ایشان نهیم
بی ادبان را گوشمال بواجبی داده عزیمت خسروانه بر دفع اعدا گماریم پس باین قرار داد موقف سر بر گردون سیر فرمان واجب الاذعان صادر شد که امرا و سرداران
سپاه و جبار آراسته در کمال تجمل و حشمت بمیدان شتافتند در آید و خاصه خیل از سلاحداران و الداران مسلح و مکمل گردید بعظمت و شوکت هرچه تمام تر
صف آرا شوند و تاریخ بیست و سیوم ذیقعده سال مذکور یعنی ثلث و الف در صبح سعادتی که فراشان کارخانه ایجاد و تکوین شامیانه زرین طناب آفتاب را
در میان سپهر لاجوردی مرتفع ساخته از فروغ روشنی آن جهان بوقلمون را منور گردانیده بودند شهنشاه بلند قدر جوان بخت بر قصری که برج شمسه شاه درگ
واقع است بر آمده دریای احسان بر روی خلق گشاده و سلام مردم بگرفت و فوج فوج عساکر منصور بنظر قدسی درآوردند بکمیت و کیفیت لشکر ظفر اثر مباهات اشرف
رسانیده ابتهاج مطالعه آثار ایشان و موکب پادشاهی بمیزه و رد و شمشیر زنی از فرق تا نعل مرکب غرق آهن که در همالک و خطار جان رمال و دباز بدو پیچ آمدار
و پیکان استمار جانک معرکه در دیدهای اعدا ریزند و بعد از عرض لشکر از مبادی غیب ندای روح افزای ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح
بگوش هوش شنیده حمید خان و شجاعت خان را با موازی سی هزار سوار تیغ گذار کیوان اقتدار جهت مقابله و مقاتله نظام شاه نامزد فرموده برای جهت الزام
کرات مرات بحمید خان و شجاعت خان گفت که در تمهید مقدمات حرب بادی ساعی نشده تشویش و مزاحمت بولایت و لشکر نظام شاه نرسانند اما اگر ایشان
علم جسارت افراخته خواهند که داخل مملکت همایون ما شوند و جنگ را ساخته بر درآ آماده گشته صف جدال بیارایند می باید که رایت اتحاد با یکدیگر عادل شاهی
بطراز و ان جندنا لهم الغالبون آراسته است مرتفع گردانید بقرین مبدا اقبال عالمگیر ما نیاورده و جوید و از روی قدرت شمیل و مرخ طرح داده خصم دغل را به بیاد
کنار بساط شه مات سازند قضا را امرای نظام شاهی مخاصمت را از دست نداده و محاربت و مقابلت که بموافقت آن در دیده و غیب مستور بود تسلیل درعت نموده
فیصل آن بوسیله مهده شمشیر آبدار و قطع آن بحث بمحاکمه خنجر کارگذار رجوع کردند و در غره ماه ذی الحجه قدم در سرحد مملکت این پادشاه قضا قدرت گذاشته
چنانچه رسم حرب نظام شاهی بود حصار آهنین از توپ و ضرب زن دور لشکر ساخته ارابه ها را بزنجیر و ریسمان با یکدیگر مربوط و مستحکم گردانیده در قلب و جناح
ترتیب داده آماده حرب گشتند چون این معنی معلوم حمید خان گردید آثار خشم در چشم پدید آمد و چین غضب در جبین شجاعت ظاهر و باهر گردانیده بر تو التفات
بر ترتیب سپاه انداخته میمنه به سهیل خان خواجه سرا و محمد خان حبشی و میسره بشجاعت خان و دستره خان مقرر گردانیده خود در قلب جای گرفت و مقصود خان
شحنه فیل که از غلامان ترکی بود با فیلان کوه پیکر پادشاهی پیش قول باز داشت و بدین آئین طرف خصم شتافتند و بعد حصول تقارب الچی خان سنان
سنان بجهت انهدام حصار امدادن و بعقب حصن حصین جان روان شد و بیک برق آسای رعد صدای غلوله توپ و ضرب زن برای انهدام اساس
حیات در میدان کین ستر گشت و بعد فراغ از استعمال آلات آتشبازی سواران جرار و خونخوار مرکب مردانگی بهمیز ستیز از جای بر انگیخته بر یکدیگر حمله آور شدند
و دمیره های خطی چون غمزه سبز عذاران هندی فتنه انگیز و چون مژگان عاشقان ستمزده بر یکدیگر جمله در گسسته چشمهای چون از چشمها ظاهر ساختند و بساط
مستقیم فرشی ملون برعرصه زمین گسترده رایات شجاعت برافراختند **مثنوی** نبرد آزمایان آهن گسل * پر از خشم سینه پر از کینه دل * چه آتش بسوزندگی
گشته گرم * نه مهر و وفا و نه آزرم و شرم * پس از آنکه از دود لهای سوخته استعمال آلات آتشباری فضای سپهر زنگاری تاریک گشت و از شموع رماح و
مشاعل سلاح فضای معرکه پر از برق گردیده و قلب و میسره افواج عادلشاهی بمقتضی حکمت الهی شکست یافته جمعی کثیر ده بصحرای راه گریز شتافتند و در سمت

خسته و مجروح بیرون رفت اوی اهرلم بها و در بساط بهادر سل در معرکه گرد هستند لیکن این سعی بی فتح بود و اعلام ظفر انجام سپاه عادلشاهیه مرتفع گشت حال
این سخن آنکه در اثنای گرمی هنگامه کارزار دود آتشبازی و غبار میدان ستیز بهم آمیخته چون باد از جانب مخالف بود طرف صفوف سپاه بیگانگان عالی بر هم
پاشید و مرتبه تاریک گشت که جوانان و بهادران از کارزار برآمده التیام را احتمال توقف نماند جمیع امرای نظام شاهی آن سعی را حمل بر فتح . یکبار حمله
آورده فوج قلب را که امواج بیمه یا سه صفوف بیسر از هم پاشیده لشکر نظام شاهی بتعاقب و تکاپوی گریختگان مشغول شده و ابراهیم نظام شاه از مقابله
عقب لشکرگاه جوی برای عدم وصول آلات حرب و ضرب احتیاط نموده بود از مشاهده تفرقه لشکر عدالت پناه نقش فتح کرده در عنایت حضور سپاه در مرکز را
جا مانده با معدودی چند ستیز شد و سهیل خان و عمر خان درجی از امرای معتبر عادلشاهی که بهمه نقصان بعد از سر و جمه در کنار ایستاده بوده متر علم نظام شاه
شناخته متوجه او شدند و مقصود خان ترک هم با بهادران بسیار دسل کار آمدی با ایشان موافقت جماعتی که ملازم رکاب نظام شاه بوده و مدالعان گفتند که عمده
سالها سر بسر جمعیت علم نقابت از سر اختیار بر می نماید صلاح در آن نیست که از معرکه کناره کرده چندان توقف نمائیم که امرای ما جمع شوند ابراهیم نظام شاه که در اصل
جوان بی سامان و بی تجربه بود و دولت سراب بر علا تو آن گروه التماس نکوخواهان و مقربان بسید دل بد اسه گفت برادر کوچک من اسمعیل در جنگ او لا او حالی
بدو امیده اکنون من از سهیل خان خواجه سرا بگریزم و کناره جویم آن گفت شمشیر از غلاف برآورده و باده دوادره سیل پست را ... مردی بر فوج عادلشاهی حمله و
امکان تردد کرده و داد مردی و مردانگی داد و در اثنا از رسم و عادت روزگار که هر کس باینه است از کمین شست قضا کمان کشیدن قدر تیر
ابراهیم نظام شاه بحری رسیده در ساعت لقمه جان بحار بهشت سر بسر بیت و می چند شمر دو باخبر شد تیر نه بحدید و کو سر شد مهر بان از دیگان تسعی بگو تر
و اواران چند ما د سادجو را که از شناس سعر علامان حبشی بر خاک هلاک انداده و در دو بر شمار دل جو ... دیده اشک فشان بار احمد نگر بس گرفته
و از شیوع این خبر که از بد حوادث نهال حیات ابراهیم نظام شاه از بیخ بر کنده گی حزن شکسته است تمامی امرای حبشی و دکنی احمد نگر که تا راج
مشغول بودند مصداق لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا گشته سلسله جمعیت ایشان از هم گسیخت و رحمت و محنت و اوان هم
رنگ یا مرون برده در شد و خلاصه توپخانه و فیلخانه نظام شاه و عمارت داده ولیجاه صاحب حرور است اصل گردانید و این نیز از سلک دیگر موقع
عادل شاهی منتظم گشته روزگار سیبت گذار باین طلسم ترنم بر مود مثنوی زمان تا زمان از سپهر بلند فتح دیگر باش فرو برمد هر نسب که به طرف
گردون کشد چراغ تتار وعن از آن کشد پهر ... رسیده باخ زر ما تم عجب بود دگر دار تواند و از آتش کز او سوخت زری بوده تو سیله
عندلیب نغمه سرای کلم و دریعه طوطی طرز ادای کلک خجسته رقم در این کتاب درج نماید آنست که چون امرای قلب و میسر و قدم از دایره ثبات بیرون
نهاده و لشکری از شاهان جانچه سهیل بان بی بس بس جو در انحاط یا درده نحال قیاف سیاه با حصار شاه ترک هیچ جا مکان بار کشیده و مستعن العط
و العنی مواب شاهوار خان حبشی نقل کرده که دیر در وقت عصر نقاره عیش دست داده بار گرد وار نواح مانت و نادلی ساری دریده خان
سا رما د شاه عدالت شاه رسید که معدودی از امرا از ارباب ترحم و مولشاک نجات نامه اکثر ایشان بعد حیات از کف داده و بعد از یک سال که ابراهیم صوال
غلام ترک مردی و مردانگی از معرکه برآورده بود دیگر جمیع ایشان در معرض عارب آمده و متقارن آن حرف و حکایات مانس حمد بر از کره رسیده
ایشان بر مواقف گریختگان خبر رسانیده باز انتشار این اخبار که تا صبح روز سیم باد که موسند بودهمگی مردم بوحش دریشان خاطر گردیده تا شوت و لوله
عظیم در اردوی عدالت ماه پدید آمد لیک سلطان صافی ضمیر با سه و بنظر کرد آسمان عدر بس حق فسد را آسمان رفیع سهر سر بسر حق امر به سپهر
وسیع ست علی الدوام بروی یار زیر خاک استحکام سوده بر مان بتصریح و امهال از درگاه ملک متعال ظفر و برتری مسئلت نموده و درین امر ماحاصل
عام مخالفت ورزیده و سعر دگست و مهجوحه قبول صحبت اصیاد نموده بر دری که جمیع مقربان و مجلسیان حاضر بوده موجه حصار مجلس شده و گفتند اتحاد از لوح
لوح محفوظ بر آمده ضمیر بر تو انداخته خلاف است مقرب اقبال بسیار سیج و نصرت کار از درگاه سبحانی بان در باز فلک اساس ست سیع اولیائی لت دراز و
جواهر ریسا سد گل مراد در چمن اخلاص و بستان شکفته سحری گمرده گامی اعدا بسوم هموم راه زار خواهد گردید هنوز این سخن در میان بود و مقربان مجلس

احتشام ثمرهٔ تسلی و تسکین بر شاخسار نهال کلامش می چیدند که نواب عرش آشیان شاهنوازخان مقبل سلطان مال در آمده زمین خدمت بوسید کیفیت

ابیات

گیتی ز فر دولت و ماه جهان ⁂ مانند عرصهٔ ارم بد روضهٔ جنان ⁂ در هر طرف که چشم کنی جلوهٔ ظفر ⁂ وز هر طرف که گوش نهی مژدهٔ امان ⁂ از تاثیر دولت روز افزون و مساعدت بخت همایون رایات فتح آیات سر بر آسمان ساییده آفتاب چهر سپاه و ستاره عدد [illegible] عرصهٔ مملکتی میکشاید در هنگام بوس جاسوسیان [illegible] فلک سپار لشکر ظفر اثر رسیدند و زبان به بشارت نصرت و فیروزی گشادند چنین میگویند که ابراهیم نظام شاه در میدان جان ستان شربت شهادت چشید فیلها و توپخانهٔ او با جمیع کارخانجات در تحت تصرف سپاه بحر جوش [illegible] در آمده است [illegible] باطن جوشید میامن پادشاه زمان در شگفت [illegible] شاه و دعا گشاده و مضمون این اشعار ناطق گردیدند

ابیات

ای شهریار وقت و شهنشاه روزگار ⁂ ما دیده ایم [illegible] لطف کردگار ⁂ [illegible] بخت بکام و فلک غلام ⁂ دولت مطیع و چرخ مساعد ستاره یار ⁂ و با وجود آن همه تسخیر و عالی حضرت سلیمانی از کشته شدن ابراهیم شاه متاثر گردیده حکم جهان مطاع صادر فرمود که هیچیک از امرای [illegible] قیامت آهنگ به تسخیر [illegible] ملک نظام شاه اقدام ننموده متعرض رعایای [illegible] نشوند و چون توقف و مقام در آن صوب [illegible] امرای نظام شاهیه [illegible] که [illegible] رسیدن و مسئول فرمان واجب الاذعان ایات دولت و اقبال متحرک ساخته متوجه تختگاه [illegible] شوند [illegible] جمیع امرا [illegible] هر یک پایهٔ [illegible] احتشام رسید [illegible] پادشاهی [illegible] که هنگام گیرو دار و زمان رزم [illegible] منظور نظر عاطفت گشته [illegible] منصب [illegible] امر قرار گردید آنگاه سلطان سپهر احتشام مقتضی المرام [illegible] دار الخلافه بیجاپور [illegible] طیبه [illegible] معطوف فرمود در اثنای طریق چون هلال ماه ذی الحجه از آب [illegible] عبور نمود [illegible] سلطان شهدا امام کرام همام امام حسین علیه السلام مشغول گشته مقام فرمود [illegible] پادشاهی [illegible] خان عنایت نشان شاهنوازخان [illegible] سلطان [illegible] رسانید که چند نفر از رایان [illegible] که به تحریک امرای نظام شاهی [illegible] قلعهٔ ادونی [illegible] شده لوازم محاصره [illegible] ساخته اند [illegible] احوال آن جماعت [illegible] ابواب دخول و خروج مسدود گردیده اهالی قلعه [illegible] سلطان عدالت گستر [illegible] امرای عظام [illegible] ظفر [illegible] بیکران بر دفع اعدای دولت قاهره [illegible] متوجه [illegible] معاندان [illegible] آن جماعت [illegible] ماتم امام حسین [illegible] روز عاشورا سلطان [illegible] دار السلطنه گردید [illegible] توجه خاقان منصور که [illegible] گل اقبالش در باغ دولت شگفته [illegible] چینی و [illegible] فرنگی [illegible] آراسته [illegible] الوان [illegible] عجیب [illegible] خلایق جلوه گر ساخته [illegible] بتاریخ سیزدهم ماه محرم الحرام سنه اربع والف که اختر شناسان حکمت اقتدار باسطرلاب فکرت اختیار نموده بود بر فیل [illegible] نظام شاهی سوار گشته به حشمتی و شوکتی که گردون دون تا آنکه سالها گرد کره [illegible] هرگز آسمان تحمل ندید [illegible] مصداق السلطان فی البلد کالروح فی الجسد بظهور انجامید و هوای دار الخلافه از [illegible] گردید [illegible] سلطنت و اقبال بر فیل فلک شکوه سوار دولت شده از دروازه [illegible] تخت گاه [illegible] دولت و مقربان اعیان حضرت پیاده در رکاب ظفر انتساب [illegible] ازدحام خلایق [illegible] از دروازهٔ مذکور تا [illegible] درون بمرتبه بود که باد [illegible] عبور از آن دشوار می نمود

مثنوی

[illegible] خاص و عام ⁂ ز بسیاری ازدحام انام ⁂ در آن [illegible] ز حمل خلایق زمین خسته شد ⁂ [illegible] شاه ظفر قرین با آئین [illegible] صاحب تمکین درون قلعهٔ ارک در عمارت [illegible] و طایفه از ارباب صباحت در بزم عیش [illegible] اقداح می ارغوانی [illegible] نغمات چنگ و اغانی مشغول گشت و آن عمارتیست واقع نزدیک [illegible] که سیاه [illegible] سوادی مانند آن ندیده [illegible] گوش [illegible] شنیده [illegible] ارتفاعش [illegible]

دنیای احرام بر کوان سائیده در نعیم کشتی وجوش هوائی انسانه روزگار و در جهان بر وری و دلکشائی ضرب المثل اقطار صفای فضائش چون صفای ارم
وضع اوای نسیم هوایش چون تازه بحور عنبر سای قطعه چمن‌های همایون فلک مرتبه + جهان عمارت عالی جهان ما . یادگیست مارکه امسال بار کرد
درین + دری زمانه روی جانان کشاد + بعد از فراغ لوازم سور جشن در بساط معدلت گستر ده در انصاف و داد بر روی خلایق کشاد و نشر انشا
فعالی بر روح فزای ما انها الذین آمنوا ادخلوا فی السلم کافة عالم و عالمیان ندا داد و در آن وقت جاسوسان خجسته مقال بسامع جاه و
جلال رسانیدند که گروه سپاه گمراه که تحریک معاندان اطراف و ترغیب حاسدان اکناف طریق عصیان پوئیده صحو استند که گنبد پسخر بر شرفات حصار نادرا
اد دولی اندا خته کمل حیل گردون مقصود خویش در سویعه ادریس و صول امرای عظیم الشان کرار کرار آب جوی نام گسسته بود آگاهی یافته
مضمون کریمه یوم یفر المرء نسول الانسان این المفر حسب الحال خود ساخته و گریز سر اختیار کرده جان بادیه های غریب مسافع ساکن جو
معطوف داشته و رخ از آن جماعت که ابیر سپاه ظفر قرین شده بود و بر سال ارین جا آورده مدرک اعلی بساط در غره محرم الحرام سنه ثمان الف که سال ا
سعود و صاحب لوای دهور بیت ماتف غیبی از بس سرده لاریب علیه هست و بار کشاد گوش اهل هوش رسانید که از محض لطف ازلی اسمای بروای و عنایات
اسمای سحابی سعادت مرتبت رفیع منزلت میر محمد صالح همدانی باین دیار سر لفیه حضور ارزانی داشته که ساکنان صوامع ملکوت و کروبیان بارگاه جبروت
از رشک قدوس دریچ ورباب ابد و نفوس کواکب سماوی پیش انوار جمالش کاسه گلکول هلال را بدریوزه برگ داد و در وحید عهد و موحی سکوی صیدگاه ساب
خلاصه موجودات مفخر عالمیان رحمة دور زمان حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم منسوب اوست اعلی حضرت سلیمانی از استماع این خبر
مبتهج و مستبشر شده و جمعه و سپاس مبلغ الاساس خداوند جهان بتقدیم رسانیده و در رعایت تعظیم و تجمل ملاقات آن بزرگوار با آنکه بشرف زیارت موی مبارک حضرت
رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم اختصاص یافته حسن عقیدت صفای طویت عیسی مشرب یوسف صورت رخاص و عام ظاهر و باهر گردید چه که سعی از
سالاطین که معاصران جانان سکندر زمان بوده‌اند هر چند سعی و کوشش نموده که بزیارت آن جوهر لطیف سرافراز گردند دست نداد و از آن طرف حضرت
که در آن محافظت نمود بدین جهت بر سانده و چون سلطان فریدون شوکت از سر صدق و اخلاص قدم ساخته لوازم استقبال بجای آورده جهت زیارت
در آن سالی اشرف حاضر شده مقربان درگاه عود و عنبر در مجمرهای طلا و نقره بخور نموده تحفه سلام و صلوات نثار روح فتوح دوده حمن موسا منه گلشن
هدایت ساختند بالبسیح الله للناس بن رحمه فلا ممسک لها موبهای سعیع و در چه از طرف مسجد نفره که اخضار و تنه بهشت بردن آمده ما ندیو رسلم
کشتند تا آن شاه و سرعیب مصطفوی بزیارت آنها سر افتخار مباهات باوج سماوات رسانیده بعد از یکهزار و یک سال از هجرت خیر البشر را بات
افتخار طراز آن سلطان معظم مرتفع گردید و میر محمد صالح را با انعام بادشاهانه که یادشاه انعامهاست عزل احسان ساخته چون در غره اول محرم الحرام
سال مذکور سلطان بیک اعتقاد و ایمان سعادت سالی بلوازم تعزیت امام الثقلین ابا عبدالله الحسین اشتغال بود میر محمد صالح انعام داد که جهان
بعد شهادت آن شاه امم گرد دارالامارة را معمور نمود و در سور و عرش بسازند و حیدری برکه در آن دیار جوانمرد نبود همیشه از اشرف شد
مدید و کمال بر عصیان + و بهر طرف شکر بود روزگار بر آمد + تو آمد بر سادت منقبت رطب او اوقضیهم فاستحیوا اجابت شمس عالم پناه بود
معصوب موی مبارک قافله سالار کاروان وجود قدم در قلعه ارک نهاد و بهادر سلطان ابراهیم پیاده بسیاری راه استقبال کرده در محل آن سعادت
موصول سجده شکر الهی بجا آورده با عیان حضرت و ارکان دولت فرمان داد که علی الدوام بر تربیت و آنچه بر جهت طاعات و جهان بوازی ماسد مانس
ترتیب و سامان دهند و هر جه از آن و سفر الی التعلیق گردد در جواب توقف و تاخیر نمیدارند و علم شاه در هر گاه و بیگاه مرد میر محمد صالح رسید با عطای الطاف و عواطف
فراوان بانقاع الطاف و عطاف بیکران مشمول میداشت و چون آسمان سیری شد هلال با صفر مودار گردید مکارم اخلاق حسن را مقتضی آن گشت
که مدد و اعانت عزیز الاوطان فرمود که در مذهب مروت و فتوت مجموع و مسطور بدار من سبب ده دوازده هزار هون نقد و چندین اسب اقمشه فاخره
آنچه از شرح آن قاصر است موی بازدانی داشته دستوری داد که آنچه ضاعف مضمون است آن را بجای آرند تا جست آن زر و سلوک میر محمد صالح دعا و ثنا

سبز آورده جواب داد که الحمد لله والمنّة که از ریاض التفات همایون امل نهال مدعا بثمر مقصود بارور گشت و از ترشّح سحاب عنایت جداگانی گلهای شاخسار
امید خاطر بار و قرار داد که در دل است بتحریر ظهور رسیده و آن طواف بیت الله الحرام است میخواهم که متوجه شده بسپهر قدرت قضا مرتبت زیارت خانه خدا
دریابم درین وقت که از عمر من قریب هشتاد مرحله طی شده و اماکن متبرکه چون مدینه و نجف و کربلا مقامی مسافت ادا انته لبقیه عمر مدعای دوام عمر و دولت
استقبال شمایم عالم پناه چون بهمه جهت و الاهمت معروف ادراک سعادت دارین داشت هر آینه لب بمطلب او گشاده بعمال چهار فرمان داد که سرانجام و
سامان زاد و راحله مهیا کرده روانه مکه معظمه سازند و آن خلاصه اولاد سید المرسلین دعاگوی شهنشاه جمجاه بجای آورده در حین وداع بطوع رغبت
دو موی عنبر بوی حضرت رسالت پناه بسلطان صوری و معنوی عنایت فرموده اکنون آن موها را در حقه طلا گذاشته و سرش قایم و محکم ساخته در شبهای جمعه
و ایام متبرکه لوازم زیارت بظهور میرسانند و از میامن برکاتش فتوحات غیر متناهی شامل روزگار پادشاه ذوی الاقتدار گشته روز بروز اختر دولتش در ترقی است

ذکر آمدن سپاه کینه خواه مغل بولایت نظام شاهی و مشحون گشتن ممالک دکن از فتنه و فساد نامتناهی

مثنوی حامل این سکه کامل عیار • عامر این گلشن دایم بهار • بلبل رنگین گل این بوستان • ساقی گلگون مل این داستان • پرده از رخسار عروس این اخبار
بدست اظهار گشاده در نظر عارفان بسمارت آئین چنین جلوه میدهد که بسبب بعضی از مقدمات که سابقاً مذکور شد چون امرای نظام شاهی ابراهیم نظام شاه را
بکشتن داده چون شتاب سحاب روانه صوب احمدنگر گردیدند بعد از وصول مقصد از میان ایشان منجو خان بیگی و کسی قلعه و خزانه را بتصرف در آورده قوم و
خویشی خود را و بسیاری از امور سلطنت دخیل ساخته رایت شوکت و حشمت بر افراشت و بعد از قتل و قتال بسیار بر آن نهج که در داستان نظام شاهیه تحریر
خواهد یافت احمد شاه بن شاه طاهر را بتاریخ روز پنجشنبه دهم ماه ذی الحجه ثلث و الف بر تخت سلطنت احمدنگر متمکن ساخت و هر کدام بمنصبی و خدمتی سرفراز
شده میان منجو بمنصب سابق نام وکالت و نیابت که در درگاه سلاطین ایران بیع ترم نسبت از امثال و اقران ممتاز گردید و بعد از ده یازده روز
چون معلوم امرای معتبر گردید که احمد شاه از اولاد ملوک نیست و مردی ست اجنبی همگی اتفاق کرده خواستند که او را از شغل خطیر سلطنت معزول ساخته
بهادر شاه ولد ابراهیم شاه مقتول را بپادشاهی بردارند میان منجو قبول این امر ناکرده میان امرای حبشی و دکنی کار بقتال و جدال انجامید میان منجو
مضطرب شده در قلعه متحصن گشت و مولدان و حبشیان بمحاصره پرداخته چون کار بر درونیان تنگ ساختند میان منجو عاجز گشته کسان معتمد به گجرات
بر سلطان مراد بن جلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاده استدعای قدوم نمود شاهزاده بنابر آنکه از جانب پدر به تسخیر احمدنگر مامور بود در انتظار فرصت بود
بی توقف لشکر آراسته باتفاق خانخانان با موازی سی هزار تمام براق از راه سلطانپور و ندربار متوجه احمدنگر گردید و بی معارض و معاند بحوالی احمدنگر
رسیده از میان منجو طالب تسلیم قلعه و ملاقات شدند میان منجو چنانکه در جای خود نوشته شده چون بر امرای مخالف غالب آمده بود از طلب قدوم
شاهزاده پشیمان شده در مقام ابا و امتناع گردید و حسب الامکان قلعه احمدنگر را به غله و آذوقه و خیل و حشم مشحون ساخته و آنرا بانصار خان و سکنی
گذارده حیله انصار خان بود سپرده خود بقصد فراهم آوردن سپاه و استمداد از عادلی حضرت عدالت دستگاه در ملازمت احمد شاه با موازی هفت هزار سوار که
باهم موافقت و مرافقت اختیار نموده بودند بجانب ولایت بیدر روان گشته و چون آگاهی یافت که سپاه مغل قلعه احمدنگر را محاصره کرده چاندبی بی سلطان
در مقام مدافعه و معارضه در آمده در صدد فراهم آوردن لشکر احمدنگر میباشد اما چون کار ضایع شده بود و هیچکس بفرمان کسی نبود دادی برکوشش میان منجو
مترتب نشد چه که مردم نظام شاهی سه فرقه شدند آهنگ خان حبشی شاه علی بن برهان شاه بن احمد نظام شاه بحری را چتر بر سر افراشته اورا
پادشاهی برداشت و اخلاص خان حبشی مدتی نام شخصی مجهول النسب را منسوب بخاندان نظام شاهیه ساخته چتر بر سر او مرتفع گردانید
و میان منجو احمد شاه را دست آویز حکومت خود ساخته خطبه بنام وی میخواندند و هر سه فرقه از احمدنگر که در محاصره سپاه مغل بود خاموش شده در ان اندیشه
شدند که بر یکدیگر تاخته و همدیگر را کشته نام پادشاهی بر یک کس اطلاق نمایند و کثرت را بوحدت منحصر ساخته آنگاه بمدافعه لشکر مغل قیام نمایند

دیوان اعلی مدون الحال میسر نمیشد و دغدغه آن بود که هر که زبون گردد منعزل شود و در مملکت احمدنگر متصرف ایشان درآید بمشاورت آیا
مقتضای رای رزین هر سه صاحب جیش سامان بود که درین وقت عهد گرم ساخته کردن شمشیر در میان هم نهادن مناسب نمی‌نماید که حسب
اتفاق یکدیگر احمدنگر را از صدمه محاصره خلاص کنند بعد از آن هر که شایسته حکومت و سلطنت باشد پادشاهی او مسلم خواهد شد
سلاطین ثلثه چون از مضمون عرضه سپاه در ستوا استند همگی همت بر عطف عنان نهاده بساط سازش را برچیدند و باتفاق یکسان متوجه درگاه عالم پناه
و سیاه طالع کوتاه گردیده داران جمله میان منجو خداوندان حبشی و شاه محمود و مرتضی خان انجو و محبوب عرایض و آیه منجی اوراصلند و اشتکاء
جهان مقصد رسیده و تفصیل حالیه بساط اسرف گسترده و سلام گذرانیدند برای دیده سرر جاه و جلال و قرار داده افسر دولت و اقبال مهد قرا عهد
و بیان زوالی مستند معاقد کشورکشایی مرکز دائره جهانبانی مدار نقطه صاحبقرانی موسس اساس جهانبانی مؤید باشد تمامی ابیات سرکار
و تاج جهان * هر دوران قدس سارای جهان * جوان بخت و روشن ضمیر * به دولت جوان و شد سرفراز همگی همت الاهمت اراعات
امداد نظام شاهیه مصروف و معطوف گردانیده و خیال الا و بقای ناحصار بساط منادموت و درادرک رسانی امرا و سرداران سپاه از اطراف و اکناف ممالک
محروسه ناسران نشسته بیکاره و بیرون شدن کار ار متوجه سرحالیت برگردیده تفصیل لوازم سلطنت سرداران گشتند و حوالی دارالخلافه برای خیمه
و خرگاه و سایبانها و کبدالان رشک سپهر زنگار ساخته رایات اخلاص ارا حمید مثنوی سپاهی چو دریای جوشان کشتی * همه مرکز ده بیکار جنگ *
همه جنگ را تنگ بسته میان * کمر دن برآورده گرزگران * سحن آب داده همه تیغ را * ستاند بر مکر و حمله تیغ را * رده در طرف خیمه و سایبان
سه و سنگ ارای کران تا کران * شکران تا کران ز رخیم کمر * سرابرده و خرگه و خیمه بود * دوران ایام کاست عهد علیا حادی ثانی سلطان
مرشمل برمحرو وایساعه دریافت اسماعت و امداد سوالی و سواتره منه فاخره مخالور رسید هواکبر صافت مرثیت حاسم
کرامت حسن معانی از ران سحری که بافت حسن معانی از نصیر جان الخواص فی الزمان یعنی شاه نوار خان آن نوشهار انظر سلطان
جم اقتدار درآورده جهون مضمون آن بر ضمیر انور لوضوح پیوست سلطان عادل که عمل اول بادو و اعتماد بر سرکشت امانی او در اوی ادب سته
تکمیل کمال شکر و صفا ما آیمه مرسلت و مجلس جرم او انگشت تحیر بدندان تفکر گزیده تعجب و تصور اسراف می‌نمود بسمت خویشی حقوق همسایگی
مسطور داشته مصدرالدوله خود سهیل خان خواجه سرا که در رسوم دلاوری ناسخ داستان رستم و دستان بود سپه سالار ساخته با سواری سی هزار سوار
شایسته کارگزار و پیاده جرار بسیار بکمک و معاونت نظام شاهیه نامزد گردانیده و منجو خان و اخلاص خان و سایر امرای نظام شاهی فرمان مشتمل
بر قبول داشت که با علگی جمعیت و عدت خود در حوالی شاه درگ به سپه سالار سهیل خان ملاقات کرده در باب اتفاق و وفاق سعادت مقصد
شتابند لاجرم منجو خان بکلی از اخلاص خان حبشی و باقی سرداران سپاه در حوالی شاه درگ بسهیل خان ملحق شده صفای کرده و نامون از کثرت لشکر
ایشان تنگی پذیرفت و مهدی قلی سلطان ترکمان بر موجب حکم فرمان ده محمد قلی قطب شاه با لشکر تلنگ بسهیل خان پیوست شهزاده از استماع
آن اخبار با خانخانان و صادق محمد خان و دیگر امرای اکبری مجلس مشورت بر کنگاش منعقد ساخته و جمله بعد از گفت و شنود گفتند که تو سلطان از پیش
سرکوب مقابل قلعه و استحکام حصن باخاک چوب و سنگ کنده تسخیر کنگره حصار احمدنگر نتوان اندیشید حاسیه هر چند ما خندق را باخاک و چوب
و سنگ انباشتیم ایشان خالی ساختند و هر چند سرکوب مقابل او انباشتیم ایشان نیز در برابر آن برجی از درون قلعه ساخته بعمارت کرده سر بفلک
دوار رسانیدند و بسیار از هم برده مناره و دیگر یاد ادعا شد که با وصول لشکر دکن پاس حدود نقدم او دشوار آمد و این حصار بسبب ارتفاع شیوع گردد
همگنان بعد از تقدیم مراسم استخاره و استشاره صفق اللعباء المعنی معروض داشتند که علاج تسخیر این باره گیوان منظر منحصر در حفر نقب و تخویف
ارکان جدار در برج آن که توام فلک البروج است مناسب سلطان مراد قبول آن معنی نمود بسبب عدم اطلاع اهل حصار بر تمهید اسباب حول حصار و خندق
بر روی شهمان بند و دگر و امد که حال ... ادراک محال آمد و بعد بنا دو سه بر کندن نقبها گماشته سپاه زور ربایان آهنین چنگ فرهاد قوت

دران امر مشغول گشتند و از طرف مورچل شاهزاده برج جانب شگاف دیوار حصار را تا تحویل سه نقب معروف ساختند و در شب جمعه غرهٔ رجب که از لیالی رغائب لیلة الرغائب
بود چون نقبها را که باتمام رسیده بود باروت توپ و تفنگ مملو ساخته سوراخ آنها را بگچ و سنگ بستند و خواستند که فردای آن بعد از نماز جمعه آتش
دران افگنند مضمون جعلنا عالیها سافلها بر عالمیان ظاهر سازند که ناگاه خواجه محمد خان شیرازی که در لشکر شاهزاده می‌بود از راه شفقت و
مهربانی دران شب تا خود را بحصار رسانیده و اهالی آنجا را از موضع نقب خبردار ساخته رهین منت گردانید و از صغار و کبار حسب الحکم چاند بی بی
سلطان دران شب بکندن مشغول گشته محاذات موضعی که گمان نقب داشتند بشگافتند و تا ظهر روز جمعه دو نقب را یافته باروت را بدر کرده
در بند کردن نقبهای دیگر بودند شاهزاده سلطان مراد و صادق محمد خان و جمیع امرا بدون مشورت خانخانان مسلح و مکمل گردیده مقابل حصار
فوجها آراسته ایستاده که چون نقب بارا آتش زنند دیوار و برج افتاده رخنه دران حصار پدید آید لشکر جلو ریز بقلعه در آمده رایات نصرت آیات
برافرازند و فتح آن بنام شاهزاده گردانیده خانخانان را دران مدخل نباشد اتفاقاً چون آتش در نقبها زدند سه نقب آتش گرفته موازی
پنجاه گز دیوار افتاد شاهزاده و صادق محمد خان بنا بر آنکه از خالی کردن نقبهای دیگر خبر نداشتند انتظار آتش گرفتن آنها برده امرا و سپاه را بتاختن
و در آمدن بحصار مامور نساختند اهل قلعه را فرصت شده چنانکه از کلام آینده مفصلاً معلوم خواهد شد توپ و ضربزن در رخنها نصب کرده
و اعلام مدافعه و محاربه افراشتند تا وقت شب نگذاشتند که احدی از سپاه مغل پیرامون قلعه گردد و چون در شب صغیر و کبیر مردم قلعه حتی نسوان بجد و
جهد تمام دران رخنه دیوار کشیدند قریب سه گز بلند گردانیدند شاهزاده و صادق محمد خان از فتح آن دران نزدیکی مایوس گردیدند و بعد از آنکه سهیل خان
با لشکر دکن متوجه احمدنگر گشت و قحطی در اردوی ایشان از حد و اندازه گذشت سلطان مراد و صادق محمد خان ستیزه و رشک کنار گذاشته بی علاج
از خانخانان دران امر کنکاش خواستند خانخانان بواسطه یاری صادق خان تن خود در داده در گرفته گفت هر چه بخاطر اعیان درگاه رسید
عین صلاح و فلاح خواهد بود لیکن در آخر ما انقدر گذشت همگی متعذر گردیده از مکابرهٔ خود اظهار ندامت نمودند خانخانان در خیرخواهی اکبر بادشاه
مسطور داشته گفت چون لشکر سلاطین دکن بقصد کمک مردم قلعه کوچ بر کوچ می‌آیند غله و روغن و جمیع مایحتاج در اردو مفقود گشته اسپ
و آدم بی طاقت شده اند در چنین وقت مرتکب جنگ شدن خالی از دشواری نیست بهتر آنست که ازینجا کوچ کرده بجانب مملکت برار رفته آن حدود
را مسخر سازیم و بعد از آن که آن ولایت چنانکه باید و شاید متصرف ما در آید و رعیت و سپاه دل بر حکومت ما نهند بار دیگر باستیصال قلعه احمدنگر را
مفتوح گردانیم شاهزاده و جمیع مردم که از فقدان ضروریات معاش ملول و پریشان خاطر بودند درین امر با خانخانان همداستان شده زمام اختیار
به قبضه اقتدار او نهادند خانخانان و سید مرتضی خان سبزواری که پیش ازین در عهد مرتضی نظام شاه سر لشکر برار بود و دران وقت در سلک امرای
اکبری انتظام داشت او را واسطه و محسن او تدبیر نمود که چاند بی بی نهانی حکام دکن بلکه نهانی امرای دولتخواه خود بصلح راضی شده پس از خاطر
جامعی در میان آمده چنین عهد و میثاق در میان آوردند که ولایت برار آن مقدار که در تصرف تفال خان بود تعلق بشاهزاده مراد داشته باشد
و باقی ممالک از قلعه مهور تا بندر چیول و از بیره تا دولت آباد و سرحد گجرات از آن حاکم احمدنگر باشد و برین موجب طرفین قسم غلاظ و شداد
یاد کرده عهدنامها نوشتند و مهر اکابر وقت رسانیدند و بعد ازان که سهیل خان با لشکر دکن پیشکش گردهی احمدنگر رسیده خانخانان کوچ کرده همراه
شهزاده از دکانی قصبه جیتور بحسب ظاهر متوجه دولت آباد شد و چون این خبر بسهیل خان رسید امرای دکنی و حبشی نظام شاهی ترک رفاقت احمد شاه
و میان منجو کرده باحمدنگر رفتند و بهادر شاه را که طفل سه چهار ساله بود حسب الحکم
چاند بی بی سلطان از جوند طلبیده بپادشاهی برداشتند و سهیل خان در همان
چند روز باتفاق میان منجو احمد شاه روانه
بیجاپور گردید

نظام الملک بحری

روضهٔ سوم در بیان سلاطین شهر احمدنگر که مشهور و معروف اند به نظام شاهیه

برآرندگان حسن اخبار و سرایندگان انجمن اسرار نوشته اند که احمد شاه بحری ولد ملک نایب نظام الملک بحری است و ملک نایب را اولا در همان
بیجانگر است نام اصلی او تیما بهت و نام پدرش بهرو بود در عهد سلطان احمد شاه بهمنی در ولایت بیجانگر اسیر مسلمانان گردیده و موسوم بملک
حسن گشته در سلک غلامان پادشاهی انتظام یافت سلطان احمد شاه چون او را زیرک و عاقل و صاحب خط و سواد دید بسی مایل بود لذا بپسر
خود محمد شاه سپرده همراه وی بمکتب رسانید و سواد خط فارسی سر داد اندک مدت بهم رسانیده مشهور بملک حسن بهرو گردید سلطان محمد شاه در اوان
طفلی چون لفظ بهرو را الکن بوده ملک حسن بحری می گفت هر آینه من الخاص و العام ببحری ملقب گشت و محمد شاه در ایام پادشاهی خود او را
تربیت نموده بمنصب هزاری گردانیده و بحری خاصه خود کرد که تعلق بشکار داشت منصب سرداری و نقاره و ماهی مراتب داده بریاست جمیع
جانوران شکاری که باصطلاح مغول قوش بیگی گویند باو تفویض فرمود و در اواخر سلطنت لفظی چون آنکه ملک حسن بحری بود و بلقب سر لشکر
شوکت او بمرتبه اعلی رسید آنچه خطاب و القاب است همانا نظام الملک بحری خطاب یافت و بحسن التفات خواجه جهان گاوان طرفدار
مملکت تلنگ گردیده و رایات حیدری و گمندیل مع مضافات انتظام یافته زمام حل و عقد و نسق و بسط آن حدود بقبضهٔ اقتدار و اختیار او در آمد و بعد از
کشته شدن خواجه جهان گاوان قائم مقام او شده خطاب ملک نایب و منصب سر لشکر مرتب و بعد از فوت سلطان محمد شاه حسب الوصیه
وکیل السلطنهٔ پسر سلطان محمود شده و اقطاع مزبور و دیگر پرگنات که در تحت دولت آباد بود و تحت حسن شاه بود و پرگنات اضافه را باقطاع ولد خود
ملک احمد داده بانکه بدو بسیار باشان خواجه جهان دکنی بجانب جنیر رسانید و او در جنیر که حاکم نشین شده بود در محل اقامت انداخته بلوازم حفظ و نسق
مشغول گشت و هر چند ملک نایب نظام الملک بحری در آن حاصل کرده میسر نشد که قلعه جنیر و دیگر قلاع متصرف ملک احمد مدار کار
جماعتی از مرهته که خواجه جهان گاوان اعتماد بر ایشان کرده آن قلاع را بایشان سپرده بود و مضامین در آن محل می بودند بر سر گفته
صاحب ما سلطان محمود بهمنی بسن رشد و تمیز رسد و صاحب اختیار ملک زمان گردد و اطاعت کرده قلاع را باو خواهیم سپرد اما ملک احمد

که صاحب داعیه بود همت بر تسخیر آن قلاع گماشته نخست عنان عزیمت تسخیر قلعه شیونیر معطوف ساخته محاصره نمود و آن قلعه ایست واقع بر قله کوهی که از غایت
ارتفاع بام ایوانش بفلک کیوان رسیده و عقاب بلند پرواز از رسیدن بفراز آن طمع بریده و قطعه کسی ندیده و از رشک حیثیم ضمیر کسی رتبه
تسخیرش بگذرد پای گمان سلوک براز رسیدن تا آن گسسته امید عقاب گاه در جستن نگنده و بال توان اهالی حصار چون کار بر خود تنگ دیدند
هیچکس مدد ایشان نرسید بعد از شش ماه تیغ و کفن در گردن انداخته با کلید حصار بیرون آمدند و سپاهیان ملک احمد بحکم آن بر آن حصار در آمده
چنان معلوم کردند که بعد از شهادت خواجه جهان بیست ساله محصول مرهت و کوکن در آن قلعه بهم رسیده جمیع آورده تسلیم ملک احمد نمودند از آن رهگذر
رواج و رونق در مهمات ملک احمد پدید آمده خواطر امیران و سپاهیان را به بذل نقود شاد و خرم ساخت و در همان روزها قلعه چوند و لوهگر و تکلی و
کنکرا و پوزندر و توربه و چیوندو و گهورکس و مرنجن و پاهولی و پالی را جبراً و قهراً مسخر ساخته کوکن را بالتمام قابض شده و در تسخیر قلعه دنداراج پوری
بود که خبر قتل پدر خود ملک نائب شنیده به بلده جنیر معاودت نمود و خطاب پدر را بخود اطلاق کرده موسوم و مشهور باحمد نظام الملک بحری گردید و
هر چند اصحاب بعد شاه بر خود اطلاق کرده اما چون شهرت او در دکن باحمد نظام است هر آینه فقیر حقیر محمد قاسم فرشته او را احمد نظام شاه بحری
یاد کرده مرقوم خامه تحقیق میگرداند که بعد از رسیدن به بلده جنیر تعزیت پدر بزرگوار داشته بیشتر التفات بر احوال سپاه و رعیت انداخت و با ملاکه
رعایا تا حوالی و حواشی قصبه سروسه کاونوینه و غیره را چنان ضبط نمود که مفسدان و متمردان مملکت او را سر تعرض جدت آهن ریاست و کاه ربائی دست تصرف
از دامن کاه باز داشت و آن ریگ در عنفوان شباب در کسب و راجمندری با دریا و دیگر کفار انجه و جنگهای عظیم کرده شجاعت و مردانگی
او عالمگیر شده بود هر چند سلطان محمود امیران و منصبداران و سلحداران را واقف بر تسلط و استیلای او نموده مجده نمود اصلا مفید نیفتاد
نقصان از خدم فوت و توان دیگر بعضی از عاقبت اندیشی و دوربینی چنانکه سلطان محمود بتحریک قاسم برید چند مرتبه فرمان بنام مجلس رفیع
صادر نمود که باتفاق مخدوم خواجه جهان دکنی و زین الدین علی طالش حاکم چاکنه بطرف جنیر رفته احمد نظام شاه را از دست آنجناب
عذر خواسته از قبول آن اباء نمود و ملک حاجب که عبارت از ایلچی باشد بهانه تعزیت پرسی نزد ملک احمد فرستاده و پیغام داد که در ضبط و حفظ آن معموره
تقصیر نکند و لشکر خود را از قلعه پرانپور که بمدد زین الدین علی طالش فرستاده بود بازگردانیده آن حصار را بر احمد نظام شاه بازگذاشت
و در اظهار مساعدت و دوستی دقیقه فرو نگذاشته بود که بکمک هم مستظهر گردیدند احمد نظام شاه ظریف الملک افغان را امیر الامرا گردانیده و نصیر الملک
گجراتی را امیر جمله ساخت نزد زین الدین علی طالش کس فرستاده پیغام کرد که چون حق همسایگی منظور نظر ملاطفت در همت و آن بزرگوار را
بصفت شجاعت و مردانگی میشناسیم مناسب چنان می نماید که رسم بیگانگی را از صحیفه خاطر محو ساخته و از گذشته حرفی بمیان نیاورده خود را در این دولت شریک
غالب سازد زین الدین علی قبول آن معنی نموده اظهار اطاعت و انقیاد نمود لیکن چون شیخ مودی عرب که بهادر الزمان مخاطب بود و بمردانگی
و فیروزجنگی از سایر امرا امتیاز داشت متعهد استیصال احمد نظام شاه شده با دوازده هزار سوار متوجه جنیر شد و پای قلعه پرنده رسیده تعمیر رای داده اراده نمود
که با جمعیت خود با وی نبرد نماید احمد نظام شاه از قرب وصول شیخ مودی آگاه شده اهل و عیال خود در القلعه شیونیر فرستاده بقصد ترکتاز جریده قدم در میدان
بهادری نهاد چون بحوالی اردوی شیخ مودی رسید بواسطه قلت سپاه خود و کثرت لشکر خصم از صف جنگ محترز و مجتنب گشته روز چهار روز سه
در لوازم هشیاری باقصی الغایت کوشید و چون از اوضاع و اطوار زین الدین علی یقین حاصل شد که در کمین فرصت نشسته و بیخواه فرج دیده شیخ مودی
ملحق شود هر آینه لشکر را با نصیر الملک و زین الملک گذاشته و با جمعی از سلحداران خاصه و برخی از منصبداران که ایشان را در آن ولایت حواله دار
می گفتند به بهانه شکار زنان و میرزان رفت و بقصبه چاکنه که مقام زین الدین علی بود ایلغار برده وقت شب که هیچکس بمحافظت مشغول نبود داخل
رسیده و نردبانهای چوبین که برای همین کار مستعد ساخته همراه داشت بر دیوارهای قلعه نصب کرده پیشتر از همه کس با هفتاد سپاهی به قلعه در آمده
منادی آن از چهار جانب لشکریان بر سر او گشته بقلعه فرود آمدند و چون این جماعت همه مسلح بودند و متحصنان غافل و خواب آلوده زین الدین علی

و مردم شش که در رسید بجهت امداد نزدیک بود بقتل آمده قلعه را که مفتوح گردیده بود چون این خبر انتشار یافت نصیر الملک را بخاطر رسید که نام احمد
احمد نظام شاه بر دست زوی زشیخ مودی نام زد ساخته آن ساعت آوردیس با جمعی قلیل که بعد از آن سه هزار سوار رسید متوجه او دوید
شیخ مودی شد و چون یک گروهی رسید شیخ مودی انگشته جمعی را بمقابله و مقاتله او فرستاد و بعد از جنگ صعب مردم شیخ مودی شکسته شده
منهزم گشته و در آن باب تردد چون کوشش دوم مرد لشکری که شیخ مودی نساد بهرام خان شیخ مودی با چار هزار سوار گریده نصیر الملک چون اران واقع خبر یافت بکام خود دید
با لشکر جنگجو متوجه مقابله او شده امیار فرمود و لشکر شکست فاحش خورده بحال خراب بر در نظام الملک رسید و احمد نظام شاه از جا
مراجعت کرده چون احوال پس منع مدار نگار خود انشاق بسرای نصیر الملک رسیده و مقدمات التفات برسیم عنایت در حق او بجا آورد
او بهاده انسان کلفت و خستگی برآورد و بعد از چند روز خیمه و خرگاه بجای خود گذاشته با لشکر مسعود کار زار به نیت جنگ تاخت فرمود
منهزم بروز سلسلهٔ جمعیت ایشان از هم پاشید شیخ مودی هرب با جمعی کثیر از عرب و دکنی و حبشی مقتول گردید و خیمه و خرگاه و دیگر اموال ایشان
موجب تزئین نصرت لشکر نظام شاهی گشت احمد نظام شاه عطف عنان المرام نمود و سپاه بجانب عادلخان و مودود و کمک از سپاه و جمعیت عادل گشت
سلطان محمود دارای حرم آنچه قطب الملک و سپهدار امید و نیز از امرای نامدار لشکر خراسان که در آن معرکه بودند دستگیر گردیده احمد نظام شاه تا پای جوار
از سر برآمده در کوهستان جا در راه در و در آمده و متکفل لشکر سلطان در گهات نیری رسید احمد نظام شاه سه هزار کس از مردم خود گزیده بود
قادر آباد که آن احمد آباد سید المعارف بود و چنین وقت شب تاب نواحی رسیده و چون یکی از دروازه ها تا آن شهر ساخته بود و در آن شب بی معاقبه
و توقف دروازه گشوده وی را در شهر در آورده احمد نظام شاه پیران بالت که در کل بود و شاید اهل و عیال و جمیع سلطان در دار والکهات آمده
با جمعی از مردم معتبر از آن حصار ساخت و خود در آن شب در ساعتی سه گردیده و از روز دیگر امرای نامدار را که بود بدست آورده قریب صبح بیرون
آمد و از راه ضرورت متوجه قلعه بهره شد و در حفظ ناموس پس روز دیگر امرا بانیمی الحاقات کوشید و امرای نامدار که درویک گهات شیری خبر توجه
نظام شاه بجانب بیدر رسیده مرسال ارسال داده بود و در حوالی قصبه پرنا ده یک سه ده سعادت دادند که او در حفظ ناموس ما کوشید
و بسیج فرزند خود نگاه داشته ممنون ربقهٔ گوش توایم اما شرط مردی مقتضی آن است که نظر بر این کرده از وادیان ارمغان ما که بجهت تعرض
احوال عورات کرده و امری که در پس گمر و مکر دست ثبت برکت آن سعی احمد نظام شاه را این سخن وسواد آمده در ساعت اهل و عیال
ایشان را بلطف و کرم تمام بر داشتن درستادند و خود کوچ کرده بجانب قلعه مراجعت در این اثنا خبر سلطان محمود و تسلیم سپرده و لوص
بسیار نام امرای مذکور رسید مضمون آنکه ملک احمد ولد نظام الملک بحری بیخودی بنیاد کار زار نهاده و سماط سلطنت اودر آشیان خرگاه
گرفته مرغ جان از آن آشیان چنگال او جراست ببهانه اگر تلافی و تدارک سو و آن ناسخی نمی را اگر نه مرکار آورد بعهد والا التقصیر و اسدکه فصاحت
شهر یاد سازند که بعار آمده آمری خود سامه آیا و اجداد خود ماند خواهید شد و ایشان بمضمون فرمان اطلاع یافته در ظاهر بنیه مشام بود در جواب
نوشتند که ما مردم سپاهی مستقیم و کار را پیش نبردن و دشمن را سکوت و تساهل ساختن سست اگر و لوازم سپاهی در احوال دشمن غفلت و تعب شده
از عظم الملک در بست بجای او اگر دیگری نصب شود سیاس اقبال پادشاه و دفع دشمن با حسن وجهی ظهور خواهد رسید سلطان محمود عظیم الملک را
مدد گار طلبیده جهانگیر خان را از اقطاع تلنگ با سه هزار سوار کولاکس طلبیده بخلعت سر لشکری مشرف گردانیده بجای عظیم الملک روانه برساخت
جهانگیر خان که از مشاهیر امرای درگاه بود دواز دی کار های جوهر سرزده در ساعت و حسن تدبیر چند روز مردکس بونجگی امراست شکر گشته کوچ
بر کوچ متوجه بیدر شد و مخدوم خواجه جهان بقلعه پرینده در آمده و سپه خود اعظم خان را همراه احمد نظام شاه گردد در دی مطلع و حسد بر مدد
سپاه مبشر رفت و بعد فتح الله عماد الملک که سال درستاده صورت واقعه بار نمود و چون از روی او هیچ یافت و جهانگیر خان نزدیک قلمرو رسید
احمد نظام شاه ابتدا کوچ کرده و روی توجه بجانب حسن آورده و بعد از آنکه از گهات عبور نمود داشته و سماکن کوهستان آن قصبه در آمد بهار و نصیر الملک

گرانی با لشکری که در قادرآباد مانده بود با حراره و علوفه و آذوقه و مستعد ادبسیار بوی ملحق شد و سر گهاتی جیور را مسدود ساخته در آن کوهستان مقام فرمود
جهانگیرخان چون شنید که گهاتی جیور در دست نظام شاهیه است از گهات تیکاپور بقصبه تیکاپور رسیده بر سر راه احمد نظام شاه فرود آمد و میان هر دو لشکر
شش فرسنگ فاصله بود و قریب یکماه در مقابل یکدیگر نشستند و چون ایام برشکال بود و بنهایت زبونی با احمد نظام شاه بی پرده بودند بعیش و عشرت
مشغول گشته بساط عشرت گسترده و بتجرع اقداح می پرداختند و باستماع نغمات دلکش پرداخته غنیم را اصلا وجود نمی‌نهادند **مثنوی** چو شد دیده بخت
آن قوم تار * هوس بود در کردند بیدار تار * گلیم سیه بهر خود بافتند * رخ از دانش و حزم برتافتند * و چون خبر بیخبری های آن گروه با احمد نظام شاه رسید
شب سوم ماه رجب سنه ست و تسعین و ثمانمائه بهمراه اعظم خان وقت سحر از کوهستان قصبه جیور سوار شده چنان تند راند که در دیک بوقت صبح
سحوانی بتیکاپور رسید و یکبار مانند حوادث روزگار بر ایشان تاخته هیچکس را مجال پیکار و قتال نداده بعضی در خواب مستی راه آخرت پیش گرفتند و برخی
چون چشم گشودند اجل را معاینه دیده راه عدم آبادی سپر ساختند جهانگیرخان و سید اسحق و سید لطف الله و نظام خان و فتح الله خان که از امرا
بودند کشته شدند و باقی و روای ایشان دستگیر شدند و احمد نظام شاه آنها را برگاو میشها سوار کرده و جامه های ایشان را پاره پاره کرده در اردوی خود
گردانید و بجان امان داده بجانب دارالملک روان ساخت و از نواب شاه جمال الدین حسین انجو که شمه از احوال خیر مآل او در وقایع مرتضی نظام شاه
رقم زده کلک بیان خواهد گردید شنیدم که آن جنگ بجنگ باغ اشتهار دارد چه که در دیک قصبه تیکاپور در جائیکه صورت فتح روی نموده بود احمد نظام شاه
باغی طرح کرده آنرا موسوم بباغ نظام گردانیده و دور آنرا حصار و دیوار بزرگ کشیده و عمارتی درون آن ساخته در اندک فرصتی رشک ارم ذات العماد گردید
برهان نظام شاه و جمیع اولاد او آنرا بر خود مبارک دانسته قلعه ساخته جهت مسکن خویش اختیار نمودند القصه احمد نظام شاه بعد از آن فتح قصبه جیور
را در آنوقت وقف مشایخ و علما نموده در تعظیم و تکریم ایشان خود را معاف نداشته و مظفر و منصور بحصار [illegible] رسیده بر [illegible] مسند جهانبانی
تکیه فرمود و در همان سال باستصواب یوسف عادل خان نام سلطان محمود از خطبه محو ساخته نام خود کرد و چتر سفیدی که در آنوقت سلاطین پادشاهان دکن
و گجرات رسید و بود برسر گرفت و بعد از آنکه خواجه جهان و بسیاری از امرای دکن که با او طریق مصادقت می نمودند از امر چتر و خطبه اظهار کدورت در نخستین
نمودند و گفتند با وجود سلطان محمود بهمنی چتر بر سر گرفتن و خطبه بنام خود خواندن نهایت بی ادبی است لاجرم نظام شاه که بنور عقل و انصاف دانست
ملایمت را استحسان داشته خطبه را موقوف داشت و رؤسای سپاه خود را حاضر ساخته گفت که شما میگوئید عین صواب و محض صلاح است خطبه را موقوف
ساختم اما چتر چون برای دفع حرارت آفتاب است و علامت سلطنت در و ملحوظ نیست تغییر وی دادن مناسب نمی نماید ایشان گفتند اگر چنین است
مرخص سازید که برای دفع گرمای آفتاب همه کس چتر بر سر گیرند احمد نظام شاه ناچار شد رخصت عام فرمود و برای تفرقه میان چتر حاکم و سایر مردم کلی از
پارچه سرخ چتر نظام شاه طرح داده او دیگران سفید یکرنگ قرار دادند و در دولتخانه عادل شاهیه و عماد شاهیه و قطب شاهیه و برید شاهیه
بر همین نسبت چتر راسخ و شایع گردید تا حال که تاریخ هجری بهزار و هیجده رسیده در مملکت دکن پادشاه و گدا چتر بر سر میگیرند و اصلا منع نیست بخلاف
سایر بلاد هند که غیر از پادشاه کسی دیگر را حد و اندازه نیست که چتر بر خود مرتفع سازد و چون مخدوم جهان و اعظم خان و امرای دیگر چنین دولتی که مخصوص
پادشاهان بود رسیده بتر شده احسان او شده بعد از دو ماه غایت و حاصر الاتفاق کرده ابرام و التماس نمودند که خطبه بنام خود خواند و چون مبالغه
والتماس ایشان تکرار یافت آنحضرت نیز که رغبت آن امر بود بمنت تعظیم بر ایشان نهاده خطبه خود را رواج داد و همت بر تسخیر قلعه دیدار اجیور
که از قلاع متین کوهکن است و در حوالی بندر چیول واقع است مصروف داشته بنفس نفیس بدان طرف رفته مدت ده ماه و تقوی یکسال محاصره
کرده و در آخر بمصالحه گرفته خاطر از آن ممر فارغ ساخت و با تسخیر قلعه دولت آباد در فضای ضمیر او جلوه گر شده گاه و بیگاه دران اندیشه می بود
و چون یقین بود که آن قلعه را بزور نمیتوان گرفت با والیان آن حصار ملک وجیه و ملک اشرف طریق احسان و مدارا سپرده ابواب لطف و
ملایمت مفتوح گردانید **مثنوی** شنیدم زدانای فرهنگ دوست * که در کار بار رفق و نرمی نکوست * بنرمی چو کاری توان برد پیش * درشتی

مؤید بامداد پیشگوئید ملک وجیه و ملک اشرف دو برادر اعیانی بودند با یکدیگر کمال محبت و اخلاص داشتند در اصل سپاهی نوکران خواجه جهان گاوان
انتظام داشتند بعد از شهادت او در سلک بندگان سلطان محمود منتظم گشته روزگار میگذرانیدند تا آنکه ملک نایب نظام الملک در صدد تربیت ایشان
شده از جملهٔ امرا ساخته ملک وجیه را تهانه دار قلعه دولت آباد و ملک اشرف را حاکم ولایت ساخت و ایشان در ضبط آن حدود کوشیده تمرد و
قطاع الطریقان دولت آباد را که مشهور آفاق بود مندفع ساختند تا بعد سلطان نیز در بار بالکل گجرات جیان خصوصاً قصد که مردم تا
و غیره هراج خاطر رو نیکو بودند و بیش از ایشان راضی و شاکر بودند و ولایت معمور آبادان شد و یکی از امرای مرتبه که ملک السلطنت همیشه دیده
قلعه کالنه را تعلق ورگرفته بود او سر با ایشان سر از جنب موافقت بر آورده ادراک بر احتشام از احتساب نموده بهر دو برادر حق ترتیب
ملک نایب مطلق داشتند با احمد نظام شاه طریق دوستی مسلوک میداشتند او بر آنها بعد از فتح تاج و نظام دو برادر بوری جواهر جو دلی ای رتبه
را ملک حسن که از اهل علم و صلاح بود در سلک ازدواج کشید و شاید مصاحبت را هوا حاصل شد مگر وامید حق سبحانه و تعالی در سال ای ل
او باران صعقه پسری کرامت نمود و جمال الدین بفتح اسم باحمد شاه حرج کردی چرا و اوکه بکو حکمی در روبار در مزار کمال محبت بود که مسحوا امدند
اگر سمایر با این نام موسوم گردید چون خواجه ملک سه آن در مرادهی نام گرد شکنده و شاید از آن گشت و ملک اشرف و نیت حسد را
سموس آنکه رده تیمسل برادر بنگاه و قصر گردید چه نتیجکی تکرار ادا نشد و آن بود که بعد از فوت ملک وجیه حکومت دولت آباد دو بود و دیگر پرگنات
قلاع آن حدود تعلق باو گرفته صاحب خطبه و تیر شود در صورت که ملک نایب وجه با با احمد نظام شاه این محبت بهم بستند و در روی ازر ترتیب
متولد شد خلل در او خوش مشاهده کرده دست اخوت بعداوت مبدل کرد و وقت فرصت با عانت و امداد حشم قلعه برادر را بقتل رسانید
و سر رشتهٔ امر بدست گرفت و باستقلال بحکومت دولت آباد مشغول شده با حکام رجال پور و سایر ابواب محبت واد مفتوح ساخت و با سلطان محمود
گجراتی طریقهٔ اخلاص مسلوک گردانیده گاه گاه ارسال تحف و پیشکش نمود تا مسموع گردید اما حول رب بعد ازین شهر پرسه رد
او حسد برسد گرده دست تظلم بدانسوی رادستگیر ساخت احمد نظام شاه ولا سامی او نموده پسه تیغ و شمس و صمامه بالشکر و جمعیت خویش قصد
تسخیر دولت آباد خیره ضبطت تصمیم نمود و چون بحوالی بیکار بور رسید برای نظام زود آمده حیدر بورا بقصد استراحت بعیش و عشرت مشغول
گشت المحال قاسم برید میان تاج الدین دکنی و دیویس مدت بر دی آمده معروض داشتند که یوسف عادل خان در استعمال من کمر
جد و جهد بسته دار السلطنه محمد آباد بیدر را محاصره کرده است اگر آنحضرت در صورت فکر محاصره دولت آباد را از خاطر محو کرده بتعاون محب مخلص
خود با سپاهی توجه فرمایند بر آنحضرت مدت العمر طریق یکجهتی و اخلاص لوند و رهین منت خواهد بود و ملک بعد از فراغ دولت الطیبان خاطر از جانب
یوسف عادل خان مخلص بیدر بتسخیر دولت آباد خواهد قصیر مقصیری راضی نخواهد شد احمد نظام شاه مسئول او اجابت نمود و تسخیر عزیمت دولت آباد کرد
و محمد آباد بیدر رفته چنانکه در وقایع سلطان محمود گذشت معاملات بر نهج ساخت و از جانب او بدولت آباد رفته محاصره و رجعت و بعد از
در ماه اطراف و جوانب آن حصن حصار اساس را بنظر تامل دقیق ملاحظه نموده چون دانست که تسخیر آن بطریق جبر و قهر محال معسر و دشوار است از آنجا کوچ
کرده متوجه جنیر شد و در اثنای طی طریق حق بقعه مکانی رسید برای اوجیان اقتضا نمود که در آنجا که مابین دولت آباد و جنیر است شهری بنا کرده دار الملک
سازد و هر سال وقت رسیدن غله حریف و ربیع در هنگام در و لشکر به دولت آباد فرستاده تاخت و تاراج نماید تا مردم در روی آن از قوت لا یموت عاجز
آمده طالب امان شوند و قلعه را تسلیم نمایند پس در شهر سنه تسع و تسعمایه در ساعتیکه منجمان اختیار کرده بودند مقابل باغ نظام کنار آب سینا طرح شهر انداخت و چون
مسامع آن در من رسیده بود که وجه تسمیه احمد آباد و گجرات از مسجد بات احمد شاه گجراتی است آن بود که اسم پادشاه و اسم در بزرگان دستگاه و قاضی
شریعت شاه احمد بود و در اتفاقات چنان صورت در وقت بنای شهر پیکشی مدد نیست بود از آن احمد نگر نام کرده جه که نام شهر با احمد بود و نام اصلی
مسعد عالی نصیر الملک گجراتی و نام قاضی عسکر میر احمد چون آنحضرت را اهتمام تمام بتعمیر آن بلده بود و اندک زمانی جمیع امرا و منصبداران ل و

سلاحداران بساختن عمارت توجه کرده و در دو سه سال چنان آبادان و معمور گشت که دعوی برابری و همسری با بغداد و مصر مینمود چنانکه مقرر شده بود هر سال دو دفعه لشکر نظام شاهی بر دولت آباد تاخت برده در حوالی زراعت و غارت غله ها و سوختن آتش در مساکن و منازل رعایا تقصیر نمیکردند و مضمون عالیها سافلها الظهور میرسانیدند و در وقایع نظام شاهیه که سید علی سمنانی در عهد برهان نظام شاه ثانی می نوشت و توثیق اتمام یافته قوت شد چنین مرقوم است و العهدة علیه که چون سلطنت دولت احمد نظام شاه بحری مسموع حکام دور و نزدیک گردید عادل خان بن مبارک خان فاروقی والی برهانپور ابواب خصوصیت و اتحاد مفتوح ساخت و قریب دو هزار سوار بکمک او مقرر کرد که علی الدوام در سفر دولت آباد همراه بوده در تسخیر آن بکوشند و همچنین ناسخ الله و عماد الملک نیز طرح دوستی افگنده بخلاف روش آبا و اجداد با سلطان محمود گجراتی اعلام مخالفت برافراشت و مالیکه هر سال از سلطان گجرات میداد آنرا موقوف داشت سلطان محمود بیکره در شهور سنه خمس و تسعمائه بهانه سیر ولایت نهضت فرمود و ملک اشرف حاکم دولت آباد فرصت یافته کسان بخدمت شاه محمود بیکره فرستاده از استیلای احمد نظام شاه بحری و احاطه نمودن قلعه و حوالی ولایت شکایت نمود و التماس قدوم نمود سلطان محمود بیکره بطمع قلعه دولت آباد لشکری عظیم فراهم آورده بجانب دکن متوجه شده قرار داد که نخست عادل خان فاروقی را تادیب و گوشمال نماید آنگاه بدولت آباد شتابد چون بحوالی سلطان پور نندربار رسید عادل خان فاروقی مضطرب و سراسیمه شده از احمد نظام شاه بحری التماس کمک و ترک محاصره دولت آباد کرد احمد نظام شاه بحری با ده هزار سوار آراسته عدد رزم و پیکار روانه برهانپور شد و بعد از طی منازل چون شهر برهانپور مخیم عساکر فیروزی آثار گردید و عماد الملک نیز با لشکر برابر بکمک رسید میان احمد نصیر الملک کجب (؟) اتی با سلطان گجرات که در حوالی قلعه آسیر فرود آمده بود در نیرو موده نظام شاه ابواب مراسلات مفتوح داشت بعد از چندی یکی از اهل گجرات که در خدمت سلطان محمود بمزید تقرب ممتاز بود نوشت که هر چند مدت بحسب تقدیر در ملازمت این سلطان گردون اقتدار است اما چون مولد و منشا بنده گجرات است دولتخواهی و اسے آن خطه در خود فرض میداند مجملا سلطان کشورستان که جهت امور جزئیه بنفس نفیس ترکب چنین مهمات شاقه میکردند حاکم برهانپور که در لشکر و جمعیت برابری بیکی از امرای سلطان نمیتواند کرد و اوی در مقام مقابله است وانه خصوص درین وقت که عماد خان بحت دکن با سپاه صف شکن بمظاهرت و معاونت وے در آمده است اگر آنجناب از روی اخلاص و دولتخواهی بعرض سلطان رسانند که مضمون کم من فئة قلیلة بخاطر اشرف آورده بساط منازعت را در نورد که صلاح دولت درین خواهد بود چه که نصرت و هزیمت در مشیت حق است اتفاقا یہے که بسرت نصیب سلطان شود مردم عالم خواهند گفت که سلطان محمود بآن جبروت و عظمت و بدان کثرت مردمی غلبه کرده اگر احیانا منعکس شود داین تاپی مو تا انقراض زمان در آن سلسلهٔ علیه خواهد بود آن شخص نوشتهٔ نظام الملک را بنظر سلطان درآورده التماس صلح و جنگ متر و گشت احمد نظام شاه فیلبانی را که بمحافظت فیل بحری سال سلطان گجرات قیام می نمود بیاسمن سیم و زر از خود ساخت و قرار داد که در فلان شب که شاه و سپاه در خیمه و خرگاه باستراحت مشغول باشند بحری آن فیل فلک نظیر را که در صلابت بی اعتبار بود ار پای بر پایسته در اردو سر دهد و در آن شب موعود نظام شاه سه هزار پیاده توپچی کماندار و بان دار و چهار هزار سوار که همه تیر انداز بودند بجانب اردوی گجراتیان روانه ساخت که در کمین گاه بسته هرگاه غوغا و شور در لشکرگاه ظاهر شود ایشان از اطراف و جوانب برآمده هر یک به تفنگ و بان دمار از آن قوم برآرند و آنچه اقرار نموده عمل نموده چون بحوالی لشکر گجرات رسیدند در حوالی و اطراف اردو مختفی شدند و بعد از آنکه دو پاس از شب گذشت فیلبان فیل بحری سال را اسیر داده از جملهٔ آن اترا پای وهان علعاید و فریاد معسکر با وج فلک البروج رسید پیاده و سوار از کمین گاه بیرون جسته از اطراف و جوانب نفیر و نقاره سوارش درآورده و از صدای آن دهوره گنبد گردون را متلو ساختند باندا اختن تیر و تفنگ و بان مشغول گشتند و چون سلطان محمود و امرای او بلشکر دکن و خانه سپاه چنین جرأتی ببرده قریب تکسر و کثرت در خیمها بخواب غفلت بوده مدار بر غوغا هشیار شده سراسیمه در تهیه سواری گردیدند سلطان محمود چون شنیده بود که نظام شاه چهار هزار سوار بهادر کسی که نمره لشکر سلاطین بهمنیه بود دو سلطنت و احسان پیش خود آورد در میان جماعه قلیل چو در جمع ساخته است

و در مجالس و محافل مشکور گردید تا باتفاق آن جماعت از کس مسلح شده در میدان جنگ به علم و تیر و عرصه جانب سلطان محمود خلجی آمد و با امرای گجرات اتحاد و نصیحت طرح اختصاص در میان آورد و بر کر اکثر ایشان به ملت اعداد در آمیز آن معنی در دل او جای گیر آمده در آن ساعت بود که احمد نظام شاه با چهار هزار کس اسپ شبخون آورده بیت وسیعه ای که بر سر اردو خاصه لور که حرامی و مصر بر سر ... در آن سلطان محمد سوار شده با ده ... از بیم سراپرده بیرون آمد و معارف آن فیل بحری سال از عقب سراپرده شاهی بدر آمد و چند شمه سراپرده و بادشاهی را تاراج کرد و ... گرد ... اهل حرم ملحق شد سلطان محمود یقین دانست که نظام شاه بقصد جمیع سراپرده او تاخت آورده بپاس ... نکرده با معدودی چند از اردو بیرون رفت چون سی صد چهار صد کس بر وی جمع آمده خوفا لحظه فلحظه زیاده می شد راه فرار پیش گرفته ... تمام طی نموده و چون امرای گجرات و جهان آراسته بجنگ پیوستند و کسان در عقب بوده بار دیگر حمله کردند اما لشکر بهیئت مجموعی بمقام گشاده در بار شاهی رسیدند و چون سلطان را بجای خود نیافتند دانستند که قضیه چیست همگی اتفاق کرده بهانهٔ قصد مراجعت از همان جا کوچ کرده در سال دیگر بخدمت سلطان محمود ... و کسان در عقب شدند و چون در آن سال ... در عقب ... رسیده بود ... آمد و نظام شاه ... علی الصباح با عادل خان و عماد الملک از جای خود کوچ کرد ... در جای سلطان ... امری که ... شد ... آمد بیت کار ... کامل ... که بقصد لشکر ... بعد از آن ... آمده صلح قرار داده کوچ کرده ... معلوم شود که ملاحظه کرده ... و سط آن ... والله اعلم بالصواب گویند احمد نظام شاه ... مراجعت نموده دولت آباد رسید و در فتح قهر و غصب لشکر را ... محاصره ... بالا گهات آن ... ملوه ... در آن ... حد ... آمد ... که ... سال ... که جهت ... حصار ... نقل آورده ... موضع ... حد ... امید ... سراپرده پادشاهی ... بر سر آن ... ماندگان ... آن ... ماه ... چند تهانه ... گشته ... سید ... نظام شاه گشت ... علامت وقت ... ملک ... چون ... در فتح حصار ... سلطان محمود گجراتی ... استیلای احمد نظام شاه و محاصره ... بشکایات نموده ... که قلعه تعلق بآن پادشاه دارد اگر یکبار دیگر ... جانب سواری ... قرار ... جنگ ... خلاص ... احمد نظام شاه ... سال ... خراج ... عامر ... سلطان محمود ... است که ... السال ... آمده ... آن ... بعد از ... مذکور ... سلطان محمود ... بادشاه ... لاجرم التماس او را ... دولت آباد ... احمد نظام شاه ... کرده ... احمد ... سلطان ... الدین ... سلطان محمود ... و نقود ... سالی ... سلطان محمود ... سال ... احمد نظام شاه ... دولت آباد ... سلطان گجرات ... احمد نظام شاه ... قلعه ... احمد نظام شاه ... اهل قلعه مطلع شده ... قلعه ... سر ... احمد نظام شاه ... قلعه ... احمد نظام شاه ... قلعه ...

مظفر و منصور باحمدنگر مراجعت نمود و در ساعتی خجسته و طالعی شایسته طرح باغ نظام که بر حوض مبارک واقع است مسکن خود کرده بود حصاری از گل و سنگ ساخت و در سنه
عمارات را بطرح انجامید و قضا را در همین سال چون آنکه در دیار راست بود آن سنوات هر گاه سواری متقاعد گشته قلعه شور و دیگر قلاع آن ناحیه را بالتمام
مسخر کرده و از راه قلعهٔ کالنه و بگلانه پیشکش گرفته مالگذار خود ساخته در مسند حکومت احمدنگر قرار گرفت و در سنوات ثلث عشر و تسعمایه بعد از فوت داود خان
فاروقی در برهانپور بسبب تعیین پادشاهی میان امرا و ارباب مملکت خلاف پدید آمد و ملک حسام الدین مغل که عمدهٔ آن دولت بود کس نزد احمد نظام شاه
فرستاده خانه زاده عالم خان که از احفاد حکام آسیر بود و در احمدنگر روزگار بسر میبرد طلب داشته تحویل او و عماد الملک حاکم گاویل پادشاهی برداشت
و سلطان محمود بیگره گجراتی عادل خان بن حسن خان فاروقی را که دختر زادهٔ او بود دست گرفته بمقام آن شد که او را بر مسند حکومت برهانپور متمکن
گرداند بعد از آنکه لشکر جمع آورده متوجه خاندیس گردید ملک حسام الدین مغل از نظام شاه و عماد الملک طلب اعانت نمود ایشان با لشکرهای خود برهانپور
شتافتند و چون ملک لادن که او نیز از اعیان ولایت خاندیس بود با ملک حسام الدین مخالفت ورزید خلل فاحش در مهمات آن صوب پدید آمد و سلطان
محمود نیز بحوالی تالنیر رسیده هزار سوار بمدد ملک حسام الدین تعیین کرده و هر دو باتفاق از برهانپور کوچ کرده بگاویل رفتند و بعد از چند روز جواسیس
لشکر ایشان از برهانپور توقف میسر نشد بی رخصت ملک حسام الدین بگاویل شتافتند نظام شاه احوال خان دیده عماد الملک را وداع کرده
خود بدولت آباد رفت و خانزاده عالم خان از خاندیس گریخته دیگر بملازمت نظام شاه آمد نظام شاه بعد از مراجعت سلطان محمود بگجرات
عالم خان را همراه گرفته بسرحد نشست و رسولی مصحوب مکتوب نزد سلطان محمود فرستاد مضمون آنکه چون خانزاده عالم خان با من پناه آورده
التجا آورده متوقع است که پارهٔ ولایت آسیر و برهانپور باو عنایت فرمایند سلطان که از بی ادبیهای سابق او آزرده بود و عادل خان نیز شکایت او کرده
نوشته بود با رسول درشتی کرده گفت غلام زادهٔ سلاطین بهمنیه را چه یارا که بسلاطین کتابت نویسد و پا از گلیم خود بیرون کشد اگر از وضع خود نادم
و تائب نگردد عنقریب گوشمال خواهد یافت احمد شاه پس از آن حرکات را موجب جسارت دانسته باتفاق خانزاده عالم خان کوچ برکوچ باحمدنگر شتافت
و مهمات نظام شاه چون بر وفق مراد ساخته پرداخته گردید بملک بکار خود مشغول گشته پیش از آن نوبت دیده الصبر الملک رکن الا ولاد او
فوت کرده جای او بکمل خان حبشی مخصوص گشته بعد از آن بده ماه بیماری صعب عارض پادشاه شد امرا و ارکان دولت را نزد خویش خوانده
و شاهزادهٔ جوان بخت کامگار شیخ برهان را که هفت مرحله از عمر عزیز طی کرده بود ولیعهد گردانید از ایشان در باب اطاعت و انقیاد او عهد
بیعت گرفت و در سنه اربع و عشر و تسعمایه داعی یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی إِلَی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً را اجابت نمود نظم
شد آن لحظه هول قیامت عیان ✽ بگردون برآمد نفیر و فغان ✽ شد از درد و غم چشمها سیل بار ✽ چو باران که بارد بوقت بهار ✽ فلک از پی لبه گشت گوشه نشین ✽
زنوحه زمین و زمان در خروش ✽ اگرچه خصال حمیدهٔ آن شهریار زیاده ازان است که قلم شکسته رقم از عهدهٔ حصر آن برآید لیکن ابقا ثبت مورخین گردیده او
همه از آن باورشی می نماید که از جمله خصلتهای آن شهریار که متضمن عفت و صلاح و پرهیزگاری و فلاح است آنست که در وقت سواری شهر و بازار هرگز بیمین
و یسار التفات نمیفرمود یکی از ندیمان و مقربان گستاخ سوال نمود که منشای عدم التفات خداوندی باطراف و جهات چیست آنحضرت فرمود که هنگام
عبور مردم بسیار از اناث و ذکور بتماشا می آیند از آن میترسم که چشم من بر عورت نامحرم افتد و وبال آن عاید روزگار گردد بیت هزار آفرین از جهان آفرین
بران شاه باد آنش داد و دین ✽ دیگر آنکه در اوایل سلطنت و جهانبانی که ایام شباب و جوانی آنحضرت بود بعزم تسخیر قلعه کاویل بکمر جهاد بسته از مقر دولت
حرکت فرمود بعد از طی مسافت به محاصره پرداخته مسخر ساخت از جمله اسیران آن قلعه جاریه بود که در حسن و دلبری با ماه و مشتری برابری کردی
و در لطافت و تونگری از حور و پری برتری جستی بیاض رویش خاتمهٔ صبح را دامن دامن گل صباحت و ضیا می بخشید و سواد مویش مایهٔ لشکر شام را
چین چین سنبل و عبیر مایه میداد در زلف پرخمش بر جبین سحر قامتش بودی و ابروی مقوسش طغرای منشور جمالش بودی مثنوی پری دختی پری گلبدار ماهی ✽
بر یقنعه صاحب کلاهی ✽ شب افروزی چو مهتاب جوانی ✽ سیه چشمی چو آب زندگانی ✽ دو شکر چون عقیق آب داده ✽ دو گیسو چون کمند تاب داده ✽ خمار آلوده

ختم شمارش ❊ جهانی به کسب ایم نازش ❊ ملک نصیر الملک در بیان خیم رایان بری رخسار ایما و معانی متبد و آمد رخسارش را از حیران گردید
مثنوی دل میدانست که دلبر گردش ❊ چو انس اندر برگردش ❊ شد ماه دران محراب دید ❊ حباب دید و هنشد آب دید ماری بحر این
چاره ماست که مدت سلطان برده و نظر کیمیا اثرش در آورد بس نوبت رخصت بحدیث وی عرض کرده کار حمله آثاری چنین رخسار آنی جمله است کی
و نظر مخصوص های سلطان دوام جلوه چون نقطه موهوم ار ناصحرمان مستور کرده ام اگر حکم شود شمشان خاص بسازم شهریار را از اینها ار نسیم این حرف غنچهٔ دل شگفته شد
نصیر الملک را حسن و آذین ترمود و چون شهنشاه بخت گاه جهارم از ایوان بیگون ار نظام محلوت جاه معرب شمافت کسپهر دوار جا و کمی برگار شب
برسید احسب نصیر الملک آن دلبر شیرین حرکات بری اطوار را بشکوی شاه آورده آن شهریار کامگار را از بخت جهانبانی مژده بستان کامرانی
گشته پیش از آنکه از لب روح بخش آن مایه ناز و دلستانی بوسه ای بستاند و کامرانی حاصل کند بشرف هم بالی خود سرافراز ساخته استفسار نمود که از کدام
قومی و کیستی سوداری ناگاه آن دلشکسته بیچاره جواب داد که خادم فدای جدا و ماهی ارفلان است که هام و پدر و مادر شوهر من بالفعل زنده
سلطان با انحصرت از استماع لفظ شوهر از کمال همت و پرهیزگاری بی توجع اندراج مرام آتش شهوت و نشاط منصرف گشت خاطر فارغ دار که در روی مادر شوهر
را از سر آورده تو را بدیشان می سپارم و در آن شب تاصبح خلوت کرده و عاقبت ساه سحا آورد علی الصباح که نصیر الملک بخدمت رسیده به ست بمشارکت
گفت آن یوسف زمان قسم خورده گفت آن عورت شرف ازین الارم الفاس با درمانه وعده کرده ام که مروش بسپارم پس از جهان مجلس در روماه در و
شوهرش با احسان ساخت واکرام و انعام سرافراز نموده و تسلیم ایشان نمود و دیگر از خصائل وی آنکه اگر احیانا یکی از لشکریان در معرکه رزم از لوازم شجاعت
سرمی ترگذاشت مسکرو آنحضرت وقت مشد بعد از فتح هنگام نوازش اول در تعریف و تحسین خلعت فرمت سرافراز ساخت بعده با حوال دیگران می پرداخت
و وقتی یکی از مردانست تحسی چنین حال مشاهده کرده گستاخانه بعرض رسانید که سبب العنایت بحال فلان جوان که در معرکه گریز به بستیز اختیار کرده
حسبت گفت سبب آن بود تا تو معلوم خواهد اصلاح کس بیست قصار از روان امام آن شهریار کسک سلطان محمود بهمنی لشکر کشیده در آنسان
و سال یوسف عادلشاه کرده در دیوال پش رخی را زعادل شاه و مقابل طلیعه سلطان شد و شکست دادن عقب طلیعه افواج نظام شاه و اتباع نیز بسایه
و نواحی عادل شاه اصرار کرده و تحسین بسیار آن جماعت تاخت آورد و آن جوان نورنظام شاه را ولواحقه بدیم گفت ما دیشب همین کار ریزه دوانا
راحت نخسید جسم جس بیر ساده امشب برواج ریکیک از ملک دیگرها دگار آسمان است چه آن بزرگوار علم شمشیر بازی حرف بداشت از
تمام آن فن و اشفت جانکه رسم قدیم بسیار مردم آن منصب طالب دوانان هر بادشاه شده کو عک و بزرگ اکثر اوقات خود را صرف آن می نمودم
و محامی الحث جانکه را زبان را اسلام مبارزه به مجالس احمد نگر در رسم جامه شمشیر بازی ساخته نیز ارزوی ارسی میل اسعد و هر مجلس و
انجمن غیر از بشرف و حکایت مذکور نشد و از شمشیر بازی بی رونق در رواج تمام بهم رسانید چنانکه اقصی اب زیبوالقسمه جوانکس سرنیک
زبان طلاب وگر اب کشاده دعوی نام و ولا غیرت بیسکر دند و دیگری زاید آن فن مسلم میدانستند و در برابر امیریان خواهان حشمت و براع
مهم شده و مرافعه بر واحد نظام شاهی برده در آنجا حکم میکرد که در حضور روی رخی و دعی علیه شمشیر بازی کنند هر که اول شمشیر بخورد رسانید او مبهم
ماشد پس هر دو جوانان کو نامکلیف دیگر در میان دعوی و شگرف جماعت جماعت در دیوانخانه حاضر شده در حضور پادشاه و شمشیر بازی میکردند و در نیستی
رفته کار بجائی رسید که مرد و زن و هر کس در دیوانخانه کشته شدند جسدهای ایشان بیرون میبردند بعد از آن بیرون گذاراند از آنهم نشد و مقرر گردید که
در حضور او این امر واقع نشود و ملکه تنها در حوالی پیش دروازه قلعه که کاله چوتره و در آنجا واقع است این مشت تقدیم رسید و باسمه و جوانان میان آن دو جنس
که ناکید بگر دعوی داشتند و حکم میکردند و بجز از مرد کشت و خون و بگیر بمشیر بازی از احمد تمامی طالب کردند و دیگری معلوم شده در هر که بوس جنگ شد
و کشته شدند و آن الفصاص ار پس نماسد و این رسم رضی طبع سلاطین و گشته از احمدنگر و ساطع سلاطین هند در جمیع بلاد دکن سرایت کرد
ملکه شایع و رایج گردید و شیخ آن عمل شنیع چنان از خاطر محو شده که الآن طالب علم و مشایخ و ملوک و امرا و جمیع ممالکت دکن یک یک می کشند

و آن را حیثیت و قابلیت علم سیادت فرزندان ایشان اگر یک یک کس بمیرند از نسل تحاسان نمی شمارند و سرزنش میکنند و راقم حروف محمد قاسم فرشته
در بلده بیجاپور در سنه عشر و الف مشاهده کرده است که سید مرتضی و سید حسن که هر دو در صحیح النسب و رئیس سفید بودند و کمال حرمت پیش ابراهیم عادلشاه
داشته همه کس آنها را از جمله مردم معقول دکن میشمردند. ایشان را با سه برادر رئیس سفید دکن که آنها نیز از مردم روشناس بودند بواسطه سهل امری در میان
بازار همراهی واقع شد اول پسر سید مرتضی که جوان بیست ساله بود بحمایت پدر با یک دکنی در مقام یکجایی شد و قتیل رسید آنگاه سید مرتضی پسر کشته دیده
بجنگ دکنی دیگر مشغول گردید و او نیز مجروح شده را و عدم پسر دید چون سید حسن برادر و برادرزاده را بیجان حال مشاهده کرده با دکنی ارازل سه دکنی [illegible] او به تحت
دکرده مارهر و بجنت پیوست مرده آن سه سید از میان بازار بیجاپور برداشته بودند که آن سه دکنی که زخمهای کاری از دست مقتولان با ایشان رسیده بود
جان بقابض ارواح سپرده و میانه عداوت در یک نقطه [illegible] ما نواده بمانم نشسته ماز ابهامداران ایشان برآمد فی الواقع مسلمانان دکن در شمشیر بازی
و یکلیکی بی نظیر و بی مثل اند و شاید ایشان را کسی نور دیده باشد تا آنها السبتیه مقابل نمی توانند شد با آنکه اکثر مردم دکن بر روی زمین و در شمشیر مینمایند
از اسپ سواری تیرانداز و در بازی چوگان بازی عاری و عاطل اند و اسم در سیاق نوح تحسیص که مخالف دکنی باشد حاجز مطلق شده
از هر بوی زبون تر میشوند [illegible] جنگ عامه و کوچه و بازار همچو شیر درمی مردانه اند جمیع سلاطین دکن که بعد از انقراض دولت پادشاهان بهمنیه در آن
مملکت حکومت کرده آمده همگی ام رواج این عمل شنیع نکوشیده اند بلکه در ترویج آن سعی نموده اند مگر در عهد میمون حضرت صاحبقران ابراهیم عادلشاه
ثانی که معامله یک باره تحسین تمام یافته و امید هست که این عمل زشت در هیچ مملکت و در هیچ عهد نبود و بمیامن پادشاهان کامل و حاکمان عادل بالکلیه
زائل گردد و آن مملکت همچون بهشت از لوث چنین جنایت پاک شود. و همچنین ندوزبان ابراهیم عادلشاه ثانی در ولایت بیجاپور که مراد او کره زمین باشد
تاکید تمام نموده یک رنگ تحسین تمام داد. و محمد قلی قطب شاه هم در تلنگانه منع بلیغ فرموده امید هست که نام یکیک معدوم گردد و در ممالک احمد نظامشاه نیز [illegible]

ذکر پادشاهی برهان نظام شاه بن احمد شاه بحری

مروج مذهب اثنی عشری برهان نظام شاه بحری در هفت سالگی بر تخت احمدنگر بجای پدر متمکن شده فیض جاوید تاریخ جلوس وی گشت و مکمل خان دکنی که
مرد عاقل و مدبر و شجاع بود بر طبق فرمان احمد نظام شاه بمنصب پیشوائی و امیر جملگی مخصوص گشته پسرش میان جمال الدین بخطاب عزیز الملکی و منصب
سرنوبتی معزز و محترم گردید و آن دولتخانه را بدرویه تصرف آورده در امور ملکی و مالی کمال استقلال بهم رسانیدند قریب سه سال احوال بدین منوال
گذشت. غرور و بی اعتدالی عزیز الملک سرنوبت از اندازه بیرون گذشت و امیران صاحب شوکت مثل رومی خان و کرم خان و شیرخان شاکی بودند
از پیشوائی و سرنوبتی ایشان آزرده و دلگیر گشته هرچند تدبیرات کردند و سعی و کوشش نمودند که ایشان را از اعداد مستاصل گردانند هیچ صورت
نبست. از همه جهت مایوس گشته با یکی از عورات حرم بی بی عائشه نام که مرضعه والده برهان شاه بود و کمال اعتبار داشت توطیه و تمهید خصوصیت
و آشنائی کرده چنین مقرر ساختند که بوقت فرصت راجاجیو برادر کهتر برهان شاه را از قلعه برآورده تسلیم ایشان نماید تا او را پادشاهی برداشته برهان شاه را
از سلطنت معزول گردانند. از تسلط مکمل خان و عزیز الملک نجات یابند بی بی عائشه روزی از روزها قریب بوقت دوپهر راجاجیو را که کودک چهار ساله بود
جامه دختران پوشانیده در پالکی سوار کرده و راه شهر پیش گرفت و والده برهان نظام شاه بحسب اتفاق همان وقت یاد آن فرزند کرد و چون پیدا
نشد اضطراب عظیم در میان مردم درونی و بیرونی پدید آمد و بعضی گفتند که در یکی از این حوضها افتاده باشد پس جمعی بحوضهای آب درآمده تجسس
مشغول شدند و بعضی در دنبال بی بی عائشه بشهر تاختند و هنوز بخانه رومی خان نرسیده بود که آن جماعت در وسط شهر باو رسیده با راجاجیو در قلعه
درآوردند و چون بی بی عائشه [illegible] جده برهان شاه دانسته راجاجیو را گاه گاه بخانه خود میبرد و یک روز و دو روز بخانه خود نگاه میداشت بهانه
کرد که بخانه خود میبردم اما بعد از چند روز چون آن سر فاش شد و همه کس دانستند که آن کار بمعرفت و تحریک امرا شده هر آینه مکمل خان در ضبط

و محافظت برهان شاه مدار تخوش ازین که سید بخطه چه در اداره سرداری ممالک مدارست و در تربیت و ترکیب برهان شاه جهدان اهتمام بجای آورد
که در هشت سالگی کلام ربانی و متوسطات را باستعداد خواند خط نسخ را خوب نوشت و در عهد مرتضی نظام شاه نسخه رساله در علم اخلاق و سلوک پادشاهان
بخط نسخ ما که مولف دیده که در آخر آن این عبارت مرقوم بود که کاتبه برهان بن ملک احمد نظام الملک الملقب من الحضرة النبوی و بنابر آنکه
میان مکمل خان و امرای دکن خصومت و عداوت ارتفاع گرفت آن جماعت علاج نشده ... اتفاق کرده ... را احمدنگر بیرون آمد
با موازی هشت هزار سوار را و برار گریخته بمجلس شیخ علاء الدین عماد الملک رسید و سعادت رسانی بتسخیر ولایت احمدنگر ... عماد الملک
نکته ارباب غرض ... لشکر خود را جمع آورده ... نظام شاه رسید قصبات و کنبات را ... مکمل خان
این خبر شنیده ... یکبارگی ... گماشت و سپاه طرف دستگاه گرد آورده در ملازمت برهان نظام شاه و خواجه جهان دکنی حاکم پرینده ...
باستقبال عماد الملک ... گردید و در حوالی قصبه راهوری در شهور سنه ست عشر و تسعمایه تقارب فریقین روی نمود ... میمنه و میسره و
قلب شاه دکنی ... مکمل خان ... جان ... بیاورد
بازوی شهامت گشوده بجنگ مشغول شد ... آتش کارزار ... آن
... مثنوی ...
... عماد الملک ...
... عماد الملک و سایر امرا ...
... مکمل خان ... نظام شاه را
... عماد الملک ...
... نظام شاه ... مکمل خان
... برهان شاه عماد الملک ...
... عماد الملک ...
... مکمل خان ...
... عماد الملک ...
... مکمل خان ...
... نظام شاه ... دولت آباد ...
... نظام شاه ... احمدنگر ...
... حوالی ...

مکمل خان که مرد کامل و عاقل بود پیش تخت سر بر زمین نهاده و انگشتری وکالت و وزارت بوی سپرده معروض داشت که دران مدت که شاه کوچک سال بودهم
کمین بنده درکار حسب المقدور در خدمات مرجوعه سعی موفور که بوده بپاس اقبال پادشاه بتقدیم رسانیدم اکنون که بدولت و سعادت میتوانند خود بمهمات سلطنت
پرداخت پیر غلام خود را ازین امر معذور دارند مرتبت رسمی ست که تا امکان تحریر آزاد کنند بنده پیر را برهان شاه چون مبالغه و ابرام از اندازه افزون
دید معذور داشته وزیری را از امرای کبار گردانید و منصب پیشوائی بشیخ جعفر کنی ساکن قصبهٔ منکار ارزانی داشته مکمل خان در خانهٔ خویش
منزوی گشت و گاه گاه بتکلیف خویشان و فرزندان در روزهای اعیاد و ایامی متبرک بدربار آمده سلام پادشاه کرده در ساعت مراجعت مینمود و بهیچ چیز در
مقدمات دنیا دخل نکرده بحال خود میبود تا آنکه بجوار رحمت ایزدی پیوست و در شهور سنه عشرین و تسعمائه چنانکه بیاید شاه طاهر باحمدنگر تشریف آورده در سلک
مجلسیان حضور منتظم گردید و مذهب مهدویه که در آن وقت رواج تمام پیدا کرده برهان شاه دختر خود را بیکی از مشایخ ایشان داده بود از میامن قدوم
شاه طاهر مستاصل گردید آن جماعت از آمد و شد مجلس شاه آمین ممنوع شدند و آن حضرت از آن ضلالت پشیمان شده علمای پای
تخت را سرزنش بسیار فرمود که با وجود چنانکه شاه طاهر ببطلان آن مذهب دلائل و براهین قاطعه خاطرنشان کرد تمام حجاج ایشان را رد نکرده بود و در سنه ثلثین
و تسعمائه برهان نظام شاه و اسمعیل عادل شاه بسعی شاه طاهر در ظاهر قلعه شولاپور ملاقات نمودند و ارکان دولت طرفین بی بی مریم دختر یوسف عادل شاه را
بعقد ازدواج برهان شاه در آورده جشن ملوکی بر برگ ترتیب داده مدار آنکه اسد خان بلگوانی و غیره متعهد شده بودند که قلعه شولاپور در جهاز
بی بی مریم خواهد داد برآئینه برهان شاه مطالبه آن قلعه نموده اسمعیل عادل شاه جواب داد که مرا ازین معنی خبر نیست اگر کسی از نوکران ناداسته حرفی
بر زبان آورده باشد اعتبار ندارد برهان شاه باستصواب بتکلیف شاه طاهر دیگر از آن مقوله حرفی مذکور نساخته باحمدنگر آمد و بی بی آمنه والده حسین نظام
شاه چون با بی بی مریم سلوک ناهموار مینمود مدتی برین منوال نگذشته اسمعیل عادل شاه برسولان نظام شاه که در بیجاپور بودند گفت پاتری را
با فرزندان سلاطین چنین مسلط ساختن از حزم و اصالت بعید ست و این سخن بسمع برهان شاه رسیده بمحبت تطول انجامید چنانکه در همان زودی
شاه طاهر را نزد امیر برید و ملا حیدر استرآبادی را پیش عماد الملک بسفارت فرستاده و ایشان را با خود متفق و متحد گردانیده در سنه احدی و ثلثین
و تسعمائه باتفاق آن جماعت با سی هزار سوار و توپخانه بسیار بقصد تسخیر قلعه شولاپور روان شد اسمعیل عادل شاه با نه هزار سوار تیرانداز معرکه گداز استقبال
نموده در سرحد تلاقی فریقین واقع شد جنگی که طبیعت از تصور آن در هراس آید بظهور رسید نخست علاءالدین عماد الملک از حمله اسد خان بلگوانی
شکست یافته بی توقف بجانب کاویل گریخت و برهان شاه در اثنای جنگ از کثرت تردد و گرمی هوا تشنگی بر و غالب آمده بیهوش گشت و خورشید
نام غلام ترک که آبدار او بود آب بوی رسانید چون بهوش آمد غلامان ترک و حبشی باستصواب شاه طاهر سلاح از و برکشیده در پالکی انداخته
بجانب احمدنگر روان شد و در سنه ثلث و ثلثین و تسعمائه عماد شاه بتحریک اسمعیل عادل شاه بهمراهی سلطان قلی قطب شاه قلعه پاتری را از تصرف
نظام شاهیه برآورده و برهان شاه برفاقت مخدوم خواجه جهان دکنی و امیر برید با لشکری آراسته و پیراسته بسمت پاتری نهضت فرموده در مدت
دو ماه بضرب توپ و ضرب زن حصار قلعه آثار خلل در بنیاد حصار انداخته مفتوح گردانید و از بیخ و بنیاد کنده پرگنه پاتری را دیگر باره متصرف گردید
و از بهامنهٔ معتبر دولتخواه نظام شاه شنیدم که پیش از سلطنت نظام شاه بحری چندین سال اجداد نظام شاهیه از برهمنه پرگنه پاتری بودند بتقریب
سببی تغیر مکان کرده بولایت بیجانگر رفته بودند و مدتها در آن حدود بسر میبردند چنانکه گذشت چون ملک حسن نظام الملک بدولت رسید و ملک احمد چتر
سلطنت بر سر خود مرتفع ساخت بهانهٔ خویشاوندان از بیجانگر باحمدنگر آمده همیشه بعرض سلطان میرسانیدند که فلان قریه از قلعه پاتری در قدیم الایام تعلق
با با و اجداد ما داشته ملک احمد بعماد الملک پیغام نمود که چون مارا به پرگنه پاتری چنین نسبت ست وظیفه یاری مقتضی آنست که آن پرگنه را باینجانب تملیک نموده
پرگنه دیگر که محصول آن بمراتب زیاده باشد از ممالک من بگیرند عماد الملک قبول آن امر ننموده آن مبحث در میان بود که تقریبات شد و برهان شاه آن پرگنه را
بقبض خویش در آورده موضع موروث به بهامنهٔ خویش و قرابت خود که رئیس کفر بودند بطریق انعام عنایت فرمود تا زمان استیلای لشکر جلال الدین محمد اکبر

بادشاه بطلعت آن ربع مسکون را به تعلق بایشان داشت از اینجا سابقه آن ملعون را اثری که در تصرف ولد خداوند خان حبشی بود مسخر ساخته عازم تسخیر الکهور گردید
عماد الملک تاب مقاومت نیاورده به بیست سالی برهانپور رفت و سلطان محمد شاه فاروقی به مقام اعانت ملک مذکور باتفاق متوجه جنگ نظام شاه امیر برید
و تعداد وصول قرب جوار جنگ صعب واقع شد و عماد الملک و محمد شاه بحال ابتر پریشان برهانپور گریختند نظام شاه سی و پنج فیل و خیمه و خرگاه و سایر کارخانجات
سلطنت ایشان را متصرف گشته اکثر ممالک برار را به قبضه قدرت و تسخیر در آورد و عماد الملک و محمد شاه احوال بر ین منوال معاینه کرده کسان معتمد نزد
برادر سلطان بهادر پادشاه گجرات فرستاده طلب اعانت نمودند و سلطان بهادر امداد ایشان را از فتوحات عمر پادشاهی تصور کرده با جرات و لشکر بیحد
در سنه خمس و ثلثین و تسعمایه از مندوبار به سلطان پور متوجه دکن گردید و برهان نظام شاه مضطر گشته تحت کتابت با سلطان و املای شاه طاهر
مشتمل بر تهنیت جلوس و اظهار اخلاص و اعتقاد دیرینه نامه بشاه ارسال داشت و در آنجا این فقره درج بود در حال لطایف ما لطف الهی آن
است که عنقریب مهیای ارسال مردم متوجه خود بصرت قرین سعادت دوران باستیصال اعادی این حدود و سایع بکمتان رسانید و تشریف
فرح بخش مسرت رسان بشارت قل جاء الحق و زهق الباطل در اطراف و اکناف این دیار منتشر گردد مدتی منتظران امداد
و مستعدان حد سگار با قبال تمام استقبال نموده مقصود حاصل نمایند و تجسس بکوبات سمت طلب اعانت بر اسمعیل عادل شاه و سلطان
قلی قطب شاه مبذول داشت سلطان قلی چون بجنگ کفار مشغول بود آمد ابهام ساخته عذر خواست و اسمعیل عادل شاه شش هزار سوار عربیت
سوار داد لشکر خود انتخاب کرده همراهی امیر برید که خود از جمله امرای عادل شاهی شده است بمدد برهان شاه باحرانه مور شرافت سفر روانه نمود
و چون سلطان بهادر جهت استخلاص قلعه ماهور به مرحه مان ولایت برار در آمد و طمع دران ملک کرده چند گاه توقف نموده عماد الملک از
زوال مملکت خود اندیشیده معروض داشت که این ولایت تعلق به بندگان دارد اگر قدم مبارک بهادر و برهان شاه را مستأصل ساخته رجوع از ولایت
او نمود عنایت و امید بر آمیز ولی و در خود از قلعه که دیل به اینجا فرستاده این ولایت را بالتمام تسلیم نموده مکیشه ملازم رکاب خواهیم بود
سلطان بهادر التماس او را اسعد دل داشته بتعاقب ارسدی نظام شاه که در کوهستان بیرا قامت داشت متوجه گردید و امیر برید یکشش هزار سوار عادل شاهیه
و سه هزار سوار خاصه خود باستقبال نموده ماس نصفه شب و سیر در اساسی کوچ بر افواج گجراتیان باختند و قریب دو سه هزار سوار بهادر بقتل آورده و اموال
و اسباب بسیار مع هشتاد سر حرانه گجرات بدست آورده سلطان بهادر ستایش آن احوال بر آشفته بجانبی که این خبر باز رسیده بود مقام کرد و
خداوند خان و ویرا با بیست هزار سوار جهت تدارک انتقام نامزد نمود امیر برید بطارحه نظام شاه مجاربه آن لشکر عظیم را با خود قرار داده بر ایشان
در آمد و پیش از آنکه بهادر ان طرفین بهم آویزند هر دو لشکر متوجه یکدیگر شده در بهم آویختند گلاس دکن کلاس گجرات را شکسته امیر برید و امرای عادلشاهی
دل بر ظفر بستند و تعداد قشون صفوف امیر برید پیشتر به معرکه داده در کمین رفت چون لشکر گجرات تماما آغاز غارت و تاراج کرد دم سکار امیر برید از کمینگاه
بر آمده شمشیر در ایشان نهاد و در یک نفس لشکر ایشان را در بر گردید سلطان بهادر بیست هزار سوار دیگر کمک کرده گی عماد الملک و خداوند خان
و سادر خان شاد امیر برید و خواجه جهان تاب مقاومت آن لشکر در خود ندیده به تعجیل راه بر خود بستند و دران جا بیر از تعاقب
گجراتیان اقامت میسر نگشته بجانب حبشیان بتافتند و دران وقت والده برهان شاه که دختر یکی از اکابر استر آباد بود فوت شده دران بلده و
گشت سلطان بهادر با احمد نگر آمده چند روز در موضع باغ نظام و امرا که مصنف آن از در حایهای احمد نگر بود و سلطان بهادر حکم نمود که سنگ از
کوه و باغ نظام جهت ساختن بعضی عمارات مهیا ساختند بود و سروان برده چبوتره وسیع جهت تماشای جنگ فیل تبار کردند تا پایان جایگیر
چون مصالح و سامان موجود دیده در یک شب مار و دان چبوتره را که بکاله چبوتره اشتهار داشت با تمام رسانیدند و سلطان قریب چهل روز صبح
تا شام نشسته بتماشای جنگ فیل و آهو و اشتر و دیگر حیوانات جنگ اندازی انفرج می نمود و بیخ انداخت چند گاهی اقامت نماید اما در آن مرکز امرای
نظام شاه خرم و گشته میگذاشتند که از هیچ طرف غله دیگر بمحتاج لعل غنت مار و وی گجراتیان نرسد درین اثنا چون از مراجعت و کمیابی لا

وعده وصول آذوقه خللی پدید آمد و بسیاری از آدمیان و فیلان و اسپان هلاک گشتند خداوندخان و دیگر امرای کبار گجرات بعرض رسانیدند که اگر داعیه
تسخیر این ولایت مرکوز خاطر شهنشاهست صلاح دولت در آن می بینیم که اول قلعه دولت آباد را که بر سر راه گجراتست مسخر و مفتوح سازند و بعد از آن
باحمدنگر مراجعت نموده در تسخیر قلاع و بقاع دیگر بکوشند سلطان بهادر التماس ایشان قبول کرده اما در باب کوچ کردن تاخیر نمود درین اثنا اتفاق افتاد
که در باغ نظام جماعتی بصورت عمارتی از غایت مهابت بعضی مشعلهای آتش در دست و بعضی کوههای و سنگهای بزرگ را گرفته متوجه بلنگ او شده
میخواهند که آنها را بروی اندازند سلطان بهادر سراسیمه از خواب برخاسته با جمعی از نزدیکان خود نقل آن واقعه نمود ایشان معروض داشتند که از ثقات مسموع است
در عهد نظام شاه جنگی عظیم واقع شده و از کافران و مسلمانان جماعت کثیر در عین مستی کشته شده اند و ارواح آنها را چون عروج بعالم علوی میسر نیست درین
جهان سفلی خصوص درین مقام متوطن میباشند و بصورت شیاطین متشکل میشوند محتمل که این خواب از آثار آن باشد سلطان در همان شب نقل از آن
مکان نموده نزدیک کالاچبوتره در خیمه و خرگاه استراحت نموده دوم روز متوجه دولت آباد گردید بعد از وصول عماد الملک برادر امرای گجرات
را بمحاصره قلعه مامور ساخته خود باتفاق محمد شاه فاروقی در بالاگهات دولت آباد نزول نمود برهان نظام شاه ایلچی نزد اسمعیل عادلشاه فرستاده پیغام کرد که
آن برادر در باب امداد آنچه شرط مروت و یاری بود بجای آورده اند لیکن بعضی تا حال متوجه ایجاب نشده اند درین ولا چون حالا میسر نخواهد شد عادلشاه جواب
داد که کمال سپاه اگر در حوالی رائچور بسته و گلبرگه و درست اند هرگاه من از سیاه بور حرکت نمایم ایشان از آب کشنه عبور نموده این ممالک را تاخت و تاراج
خواهند نمود اکنون پانصد سوار مسلح و دو اسپه بسرکردگی حیدرالملک قزوینی باضافه کمک سابق روانه نموده امید که فتح و فیروزی منتج و میسر گردد برهان نظام شاه
از آمدن عادل شاه مایوس گشته در کار خویش حیران گردید و بنابر آنکه رعیت و سپاه از پیشوائی شیخ جعفر آزرده و دلگیر بودند از آن منصب معزول ساخته
کاوه نرسی را که بهمراه شیخ مذکور بود و بعقل و فراست و امانت و دیانت اتصاف لاکلام داشت به خلعت پیشوائی مفتخر و مباهی گردانیده و بمصلحت دید او
از خیر باحمدنگر آمده بقدر مقدور و امکان لشکر فراهم آورده و در همان روزها باتفاق لشکر دکن بملاحظه تمام متوجه دولت آباد گشت و بحوالی لشکر سلطان بهادر
رسیده در چهار کروهی لشکر گجرات میان کوهستان فرود آمده روز و شب در لوازم هوشیاری تقصیر نکرده قریب سه ماه در مقابل لشکر سلطان بهادر نشست
و چون دکنیان تاخت حوالی گجراتیان قیام می نمودند آخر الامر دندان بر جگر افشرده قرار جنگ موج داده و بزرگ و کوچک مستعد قتال گشته اعلام
جسارت را افراشتند سلطان بهادر برین معامله اطلاع یافته امیر برید که بشجاعت و تهور مشهور و معروف بود در روز نوبت خود مسلح و مکمل شده
بطریق ایام سابق بهمانه مانع آمدن و وصول غله و علف متوجه لشکرگاه سلطان گردید و باستظهار لشکر عادل شاهی بی رخصت و معرفت نظام شاه
و جمعی آراسته مرتکب جنگ صف شد و چون این خبر در اردوی دکنیان انتشار یافت برهان شاه که شجاعت و بیباکی امیر برید بواجبی میدانست در ساعت
مستعد قتال گشته از عقب امیر برید روان شد و وقتیکه آتش محاربه التهاب یافته امیر برید و بهادران عادل شاهی بجنگ مشغول بودند بدلیران رسیده
گجراتیان را منهزم گردانیدند سلطان بهادر چون از رسیدن نظام شاه خبر یافت خداوندخان و عضد الملک و صفدرخان و اکثر امرای کلان را
بمدافعه ایشان فرستاد و آن جماعت چون بافواج خود بمیدان قتال متوجه گردیدند عالم خان میواتی که از عمده سرداران احمدنگر بود در حمله اول بقتل رسید
برهان شاه و امیر برید صلاح در توقف ندیده عنان از معرکه برتافتند و باز بمیان کوهستان در آمده چون دانستند که مرد میدان لشکر گجرات نیستند بقصد
کاوه نرسی کسان نزد میران محمد شاه و عماد الملک فرستاده در دوستی زدند و بوعده واپس دادن فیلان و قلاع از خود ساختند میران محمد شاه و عماد الملک نیز
خداوندخان گجراتی که وزیر سلیم النفس و نیکخواه خلائق بود در میان آورده گفتند که مارا مقصود آن بود که نام سلطان بهادر را برهان نظام شاه
بر آوریم و خطبه بر اروحمد نگر بنام او خوانده هر سال تحف و هدایا بجهت او ارسال داریم و حال آنکه طمع در ممالک کرده میخواهد از دست ما انتزاع نماید خداوندخان گفت
اینکار نیست که خود کرده آید هرگاه حکام دکن همگی بجهت شده از میان خود منازعت دور کنند مقرون بصواب خواهد بود مشارالیهما مقصود فهمیده از مجلس عالی
نخست عماد الملک از مورچل خود علم و آذوقه بسیار درون قلعه دولت آباد نزد بهمن خان فرستاد و زمانیکه خسروانجم برج سرطان شتافته هنگام آن شد که خیمه

و سامان سحابی سحاب طبع گشته از بارندگی تردد و حرکت دشوار گردید عماد الملک خیمه و خرگاه سپاهی گذاشته به بست کماسلع گریخت سلطان بهادر
با محمد شاه فاروقی و ارکان دولت دربارهٔ مراجعت و توقف کنکاش فرمود همگی گفتند بعد از این مدتی دیگر بهر جا برآید سد و علاوه از ممالک گجرات
حادث شود و احتمال کلی دارد که سلاطین دکن بالضرورة باتفاق متوجه شوند و صحت علاج آن گردد صلاح دولت در آن است که این ملک نظام شاه و عماد
مسلم شد تا اطاعت و فرمان بری اختصاص جستند برهان شاه و عماد شاه و میران محمد شاه عرضه با سلطان بهادر خواند حاجیان مع تحف و هدایا
و ستادگی نمایند تا سال بعد از حدود گجرات رفت و برهان احمد نگر آمد میران محمد شاه مقام بود که بوعده وفا نماید قلعهٔ ماهور مع فیلان
عماد الملک میدان شاه سپس فصل کرد جنگ را دوری از مات میران محمد شاه گرفته بود مع تحف و هدایای نفیسه جهت وی و شاه و عماد الملک
مطالبه ساخته ملاوم جواب مراد محمد شاه چون مقصود و در اجمل دیگر از جانب عماد الملک سخن نگفت برهان شاه از ابواب خصوصیت و اتحاد
پیش از اول مفتوح ساخته برهان شاه سال دیگر شاه طاهر را با اسپان نفیسه و چند فیل نامی و اسباب نادره رسم رسالت نزد سلطان بهادر بگجرات فرستاد
و ملاقات شاه طاهر را عرض نموده اجابت میران محمد شاه دوست که چون رسید نام برهان الملک پادشاه گرفته نام ما را در خطبه مذکور ساخته است میران
محمد شاه در مقام اصلاح گشته در جواب نوشت که برهان الملک مخلص و محب شماست ما ملاحظهٔ سلاطین دیگر از روی خلاف عهد امری نمود و رسید و باید
معذور دارند در ملاقات ایلچی او حسب الالتماس این بنده سلطان بهادر ملاقات شاه طاهر کرده میدانی نمود تعظیم و تجمل او که سید و جد او در جهان بزرگ
و سخاوت و شیعی آن جناب آگاه گردید جمیع سلطان بهادر با سلطان بهادر جهت تدارک و تلافی ملاقات مجلسی عظیم آراسته یکی از مقربان از طلب شاه
و شاه وقتیکه حاضر شد بالاتر از جمیع اکابر و علمای جای داده گفت اگر ایشان نسبت بما از بنا تقصیری و تقاعدی رفته باشد خواهد که در مجلس
اول فراخور مرتبه مرسل با شما سلوک نکردیم لیکن در این مجلس فراخور شان و رسالت شما لوازم احترام و اکرام بجای آوردیم گویند جمیع علمای گجرات در
حاضر بودند و ... جمیع حاضر بودند هر یک خود را اعلم علمای شیعه می‌دانستند از تقدم شاه طاهر رشک برده و یک جند تحویل آوردند و به بحث با شایسته
زبان جاری ساختند و هیچ کدام گشتند سلطان ما را در جواب ایشان احکم فرمود که اهل فضل را در مجلس جمع کرده با شاه طاهر بحث علم دارد
چون مجلس منعقد گشت همگی علما کیفیت حالات شاه و وقف شدند اختیار بودن و فضلیت او اقرار و اعتراف نمودند و از ادای مذکور
بیان گشتند و ایمنی چون بسمع سلطان بهادر رسید در احترام آن حضرت بیش از پیش کوشیده بعد از مدتی جهت انصراف از رای فرموده در سنه
سبع و ثلاثین و تسعمائه که سلطان بهادر بر سلاطین جلوه یافته گشته و لایت سند و مضرب خود در آورد برهان نظام شاه بیش از پیش از سوکت
سلطان بهادر متوهم گشته شاه طاهر را بار دیگر بهمین جهت سفارت فرستاده ساخت بعد از وقتی که برهان نور رسید سلطان بهادر بر آن
ملده آمده میران محمد شاه شاه طاهر را ملاقات سلطان داده دلایل و براهین اخلاص نظام شاه را خاطر نشان کرده و گفت صلاح دولت از آن مقیم
که از القوت بود و از خود سازند سلطان بهادر چون یاد ساختن دعامت آیه بود فکری دو کار بخاطر راه نمیداد تحو است که با داد شاه دهلی هم سر
سازد بسمان محمد شاه و اولیای همیر جلوه داده قبول آن نمود محمد شاه شاه طاهر را بالطاف و عنایات سلطان مستظهر و مشمول گردانیده و تحصیل هر چه تمام
شاه طاهر را احمد نگر فرستاد که برهان شاه را مژدهٔ سرمان نور آورده ملاقات سلطان و مژده شاه طاهر شتاب سحاب با احمد نگر رسیده برهان شاه
را تکلیف رفتن برهان پور نمود برهان شاه نسبت از رفتن ابا نموده در آخر گفته که اکنون سی حصول آن امر نموده و سبب برگ خود مهر او بیش برا
ولیعهد ساخته و جمیع امور مملکت بکاوری رجوع کرده با جماعتی قلیل که عدد آنها از سوار و پیاده هفت هزار بیش نرسید باتفاق شاه طاهر متوجه
برهان پور شد خواجه ابراهیم دبیر تونی و شاه می بیت لویس الطریق ایلچی گری بواسطه قرار کیفیت ملاقات و تعیین شایسته نکیس و بعضی امور دیگر مستعد
از جلو و برهان پور رو به محمد شاه فرستادی داشت و چون بکنار آب تپتی موضع حاند بودی که در یکی برهان پور است رسید محمد شاه باستقبال شتافته ملاقات
آمد و در احترامات و تعظیمات گستر گفت جمیع مقربان که سلطان بجهت ستیه دو با سلام کرده شتم برهان شاه و شاه طاهر را در خلوت خواند گفت اگر خواهد

که فلانی بر تخت نشیند و ما سلام کنیم و بایستیم بهتر آنست که با فسخ اراده نموده کار بکارساز حقیقی بگذاریم شاه طاهر گفت شرط دنیاداری نیست که بمکر و زور بر
صلاح دولت غایت فروتنی بجا آورد قرار دهید و سالها بر مسند کامرانی بفراغت و شوکت تمام بوده زندگانی کنید برهان شاه که پادشاه عاقل و دانا بود دامن تزویر
کنار جبهه التماس شاه طاهر بسته دل داشت لیکن همان لحظه شاه طاهر را تدبیری بخاطر رسیده معروض داشت که نزد بنده مصحفی هست بخط امیر المومنین علی
علیه السلام که سلطان بهادر خبر آن شنیده بسیار جویاست بخاطر میرسد که این مقدمه با خداوندخان درمیان نهاده روز ملاقات آنرا همراه بریم
تا سلطان بی اختیار گشته از تخت فرود آید باستقبال شاه برهان شاه مستظهر گشته روز دیگر که شهنشاه شرقی رایات بر تخت بپایه افلاک نهاد
و باتفاق میران محمد شاه و شاه طاهر بجائیکه جهت ملاقات ترتیب داده بودند متوجه شدند و چون نزدیک مسکن پادشاهی رسیدند شاه طاهر مصحف
اقدس مذکور بر سینه نهاد و باتفاق برهان شاه داخل سراپرده شد همین که از دور چشم سلطان بر ایشان افتاد از خداوندخان پرسید که بر سر شاه چیست
خداوندخان گفت مصحف بخط امیر المومنین علیه السلام است سلطان بهادر بی اختیار از تخت فرود آمده باستقبال شتافت اول مصحف را دریافت
و سه مرتبه بوسیده و بر چشمان مالید و همچنان ایستاده سلام برهان شاه گرفت و برهان بگجراتی گفت چونی و چه حال داری او بفارسی متکلم شده جواب داد که از
نیازمندان جنابم و از دولت پادشاه خوش وقت و خوشحالم پس سلطان باز بر تخت برآمده برهان شاه و شاه طاهر و محمد شاه در مقابل ایستادند سلطان بهادر
از ایستادن شاه طاهر بکمال اضطراب بهم رسانیده تکلیف جلوس فرمود شاه معذرت خواسته چون تکلیف بتکرار یافت شاه طاهر بعرض
رسانید که حکم جهان مطاع بر سر جای دارد اما بنده را با نظام الملک نسبت نوکری و صاحبی در میانست شرط ادب باشد که او ایستاده باشد
و بنده بنشینم سلطان با جا گشته گفت او نیز بنشیند شاه طاهر دست برهان شاه را گرفته نشاند و چون بر پوست او از روی ادب بفاصله فروتر نشست
سلطان اظهار التفات کرده بهزبانی بسیار فرمود و بفارسی متکلم شده برهان شاه گفت درین مدت تلخی انقلاب ایام چون گذرانیدی و ناسازی روزگار
چون باتمام رسانیدی برهان شاه مراسم تعظیم تقدیم رسانیده معروض داشت که ادباری که اختتام آن باقبال بارگاه گردد و فراقی که آخر بوصال انجامد
حلاوت اختتامش مرارت ابتدا را فراموش گرداند بحمد الله تعالی و تقدس که آنچه بسالها در آن گذشته بود در این حلاوت یک لحظه تلافی آن همه کرد
چون سلطان بهادر جواب برهان شاه را شنید زبان بتحسین و آفرین کشاده بمیران محمد شاه گفت شنیدی که برهان الملک چه جواب داد گفت چون
دور بودم خوب شنیده نشد سلطان بهادر سوال و جواب را یکبار دیگر باواز بلند بنوعیکه جمیع حضار مجلس بشنوند بیان کرد شاه طاهر برپای ایستاده
گفت که اینها از اثر التفات سلطانست و امید هست که روز بروز آثار عنایت و شفقت بیشتر مرعی گردد سلطان بهادر کمر خنجر و شمشیر مرصع که بمیان بسته بود
گشوده بدست خود بکمر برهان الملک بست و چون تا آن زمان لفظ شاه بر خود اطلاق نکرده بود گفت خطاب نظام شاهی مبارک باشد و پس از لحظه
بر اسپ خاصه خود سوار گردد گفت من شنیده ام که اسپ سواری نیکو میدانی برین کمیت عربی خاصه سوار شده گرد سراپرده بگردان چون برهان شاه
سوار شد و اسپ را بروش دلکش گرم ساخت سلطان بهادر زبان بتحسین و آفرین کشاده فرمود این سواری بی چتر خوشنما نیست اشارت کرد تا چتر و آفتابگیر
که سعید که از پادشاه مندو گرفته بود بر سر وی مرتفع ساخت و محمد شاه خداوندخان را حکم کرد که برهان شاه را همچنین سواره چتر بر سر گرفته از سراپرده
بیرون برند و تا آنجا که برفته سراپرده سلطان محمود خلجی جهت او ایستاده کرده مبارکباد گویند روز دیگر سلطان بهادر چهار کرسی طلا دوزی بجانب
تخت گذاشته جشن عالی فرمود و نظام شاه و شاه طاهر و میران محمد شاه و شیخ عارف ولد شیخ اولیا را طلب کرده بر آن کرسیها نشانید و در تکلفات رسمی
و تواضعات عرفی فروگذاشت نفرموده پنج سر اسپ و دو عدد فیل مست و دوازده آهوی جنگی بنظام شاه داد و دو اسپ و یک فیل بزرگ بشاه طاهر
عنایت فرمود و سید عالم خان میواتی که او نیز عالم خان خطاب یافته بمنصب و اقطاع پدر رسیده بود بخلعت و کمر و خنجر و بند شمشیر مرصع سرافراز گشت
و چون شنیده بود که برهان شاه چوگان خوب میبازد قریب دو گهری با نظام شاه درون سراپرده که وسیع تر از دایره بسیط بود چوگان باخته
همچنان سواره هر دو پادشاه بیرون رفتند و خواجه ابراهیم و ساباجی که هیئت کشتیها طیار کرده ایستاده بودند بنظر در آوردند سلطان بهادر اگر چه

همراه خود برده و سرور و متبع گردانیده اما از آن جمله یک هیکل مصحف و یک شمشیر که در دام یکی از خلفای عباسی منقوش بود و چهار فیل مست و دو اسب
عراقی گرفته به نظام شاه گفت باقی چیزها مع جمیع ممالک به کسی که تو بخشیدم و همان ساعت رخصت انصراف معهود احمدنگر ارزانی داشته تلبیت ارزانی
سا و مال مرکب روان کرده مبارزی با درامدن مسافت کرد برهان شاه بعد از رخصت مراجعت چون گذارش به بالاگهات دولت آباد افتاد زیارت
شیخ برهان الدین و شیخ زین الدین کرده مجاوران حظیرهٔ ایشان را به نذور و صدقات فراوان مسرور الخاطر ساخته چون هنگام گل حصه بود در کنار
حوض دهکور فرود آمده چندگاه در مضربات دلکش آن حدود به عیش و عشرت پرداخت و موجب فرمان شاهزاده حسین و کاوورسی دیگر امرا و اعیان احمدنگر
مع ایلچیان عادلشاه و قطب شاه به ملازمتش شتافته مبارکباد گفتند و از آنکه میان او و بهادر شاه گجرات غبار منازعت بالکلیه زایل شده حسن کار عظیم
بوقوع موسوف درصدد دفع رایان اطراف شد و سیاس خان مرکاووری در مدت هیچ ماه از راجهای مرهته که از زمان احمد نظام شاه تا آن وقت ایل
نشده بود مطیع شده سی قلعه بی جنگ گرفت و شاه طاهر را محرم اسرار پادشاهی گردانیده اقطاع لائق داد و دواده امرا هم به خطاب لطیف خان و
سامی به خطاب رشید رای نوازش نموده از مقربان درگاه گردانید و عمارات باغ نظام را که گجراتیان خراب کرده بودند تا آن زمان مرمت کرده
به خاطر جمیع اصلاح نموده چون اسمعیل عادلشاه در سنه ثمان و ثلثین و تسعمائه به قصد تسخیر قلعهٔ کلیان و قندهار ایلغار نموده بود
نظام شاه علمی شد و طلب حمایت نمود نظام شاه از روی غرور کتابت به عادلشاه نوشته از تسخیر آن قلاع منع نمود و عادلشاه چنان در
جواب تعلیم آورد که هرگز این نوع سلوک از شما سزاوار نیست سبب چیست که ویرانی احمدنگر و اتفاقات سابق را فراموش کرده حسن نصرات
شاه سابق مرحوم نمی‌گذارید اگر به چتر و سراپردهای کهنهٔ پادشاهان بهمنیه مغرور شده اید گنجایش ندارد و اگر به خطاب شاهی تفاخر می‌ورزید آن معنی
درین جانب به وجه اکمل و اتم صورت یافته است چه که ما از شهنشاه ایران که در مذهب آخر الزمان است خطاب شاهی یافته ایم شما از سلطان
گجراتیان به مرتبه رسیده و آمده‌اید اگر ارادهٔ این امور شما نشده آمدنی سعادت والا یک باشمشیرهای برهنه در میدان آمده ایستاده ایم
باغ نظام بیرون آمدند و در بارگاه همیان عادلشاهی به خاطر آورده نظام شاه از لغزان حد تر بسته شده در ساعت سراپرده بیرون فرستاد و
ور و دیگر خود به مصلحت رفته موده در موضع آمده بود که معمور کرده والد شهزاده حسین بود چند روز جهت اجتماع سپاه مقام نموده و بعد از آنکه حالت مستطره
سپاه مدبا تر سپاه و مستعد جنگ شد شمول تمام و تکلیف و شوکت مالاکلام متوجه سرحد عادلشاه گردید و بعد از تلاقی فریقین بازار قتال بالا گرفته
از جانبین مردان مرد و دلیران معرکه مرد در میدان آمده و نصرت شمشیر ایشان و سنان جانستان خاک معرکه را چون یکدیگر گل ساختند و آخر
شکست بر لشکر احمدنگر افتاده و دران ورطهٔ هولناک عرب زادهای خردسال بهادری داد مردی و مردانگی داده و لشکر احمدنگر را شکست دادند و شیخ جعفر
[illegible] با سلحداران برهان شاه را از آن معرکه بسلامت بیرون آورده قریب دو سه هزار احمدنگری کشته شدند و توپخانه و اسپ و فیل بسیار به دست
لشکر عادلشاهی افتاده محمد تمسخر برهان شاه تضعیف تمام یافت و بعد از چندگاه از طرفین جمعی به میان آمده هر دو پادشاه را در سنه تسع
ثلثین و تسعمائه در سرحد ملاقات داده و بعد از گفت و شنید بسیار چنان مقرر کردند که نظام شاه مملکت برار و عادلشاه ولایت تلنگانه را مسخر ساخته
و کس را میان یکدیگر فساد روی نبخشد قضا را دران سنوات اسمعیل عادلشاه درگذشت و جمیع مقدمات تباه و برگردید در سنه اربع و اربعین و تسعمائه
برهان شاه به دلالت و ارشاد شاه طاهر محبت اهل بیت اختیار کرده نام خلفای ثلثه از خطبه انداخت عبادالله بیت الله امام زمانه و سعادت الله امام اسما گی این بیت
و موده است بیت هر که در سایهٔ آن سرور دینی قد باشد حاشا که دیر علم سر محمد باشد و چون لسان وارده امام علیه السلام سرور و دور از
قیامت سر علم صورت رسالت پناه سر جوا نبوده آئینه را آهنی شاه طاهر چیزی در آیات خود سر گردانید و سر آنیان را دلیله اده و حکم کرد که در کوچه
و بازار و مساجد و معابد بعضی علمای اهل سنت و مردان ایشان مشغول باشند و از روی یکه یوسف عادلشاه و اسمعیل عادلشاه از تعرض این کار
کمال حسن مذهب که در آن حسن نبوده آمنا بعد دوم شاهی بعد نظام شاه کامران گردید تعیین این معالی چون مقتضی آن است که از احوال شاه طاهر

حیدری بشرح و بسط مرقوم گردانیده شاه طاهر از اولاد سلاطین اسمعیلیه مصر و افریقیه است و ایشان را علویه نیز گویند و در تاریخ حبیب السیر مسطور است
که اسمعیلیه در بلاد مغرب و مصر مدت سلطنت کردند و مدت دولت ایشان بعقیدهٔ مولف دویست و شصت و شش سال امتداد یافت
و اول کسیکه ازان طائفه ظهور کرده و مالک زمام جهانبانی شد ابوالقاسم محمد بن عبدالله المهدی میگفتند و این مهدی بقول اکثر از نسل
اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام است چنانچه مستوفی در عیون التواریخ اسامی آبای او را بدین موجب نقل نموده المهدی بن محمد بن الرضا بن محمد
بن التقی بن قاسم بن احمد الرضی بن اسمعیل بن جعفر الصادق اهل سنت و جماعت مصریان مهدی را از ذریت عبدالله بن سالم البصری شمرده اند و زمرهٔ
از سراقیان او را از اولاد عبدالله بن میمون قداح اعتقاد کرده اند و فرقهٔ اسمعیلیه بر آنند که مهدی آخرالزمان عبارت از محمد بن عبدالله است از جعفر
تمام الاخبار روایت کنند که مروی است علی راس ثلث مائة تطلع الشمس من مغربها گویند لفظ شمس درین حدیث کنایه از محمد بن عبدالله است
یکی از اهل شیعه گفته ولادت مهدی مغربی در شهور سنه ستین و مائتین بوده و ولادت حضرت امام مهدی صاحب الزمان بقول اثنی عشریه که مشهور است در
ثالث رمضان در سنه ثمان و خمسین و مائتین بوده و بر تقدیر صحت حدیث لفظ شمس عبارت از محمد بن حسن عسکریست الغرض سیادت علویهٔ مصر باتفاق
نسابه در موضع شکوک است اما چون حضرت رسالت پناه چنانکه مرقوم خامهٔ تحقیق خواهد گردید در عالم رؤیا برهان شاه گفته که فرزندم شاه طاهر را آنچه گوید
تأمل نما و چنین جواب بمقتضای حدیث صحیح من رآنی فقد رآنی باتفاق جمهور علما بشیطان نمیتوان حمل نمود یقینی که سادات اسمعیلیه صحیح النسب خواهند بود
و نسبت شاه طاهر بعبدالله مشهور بدین موجب است شاه طاهر بن شاه رضی الدین بن المولی مومن شاه بن مومن شاه بن محمد زردوز الملقب بشمس تبریزی بن
شاه خورشاه بن العالم بن مولی محمد بن مولی جلال الدین بن حسین جلال الدین بن کیا محمد بن مولانا حسن العالم بن المولی علی بن احمد مستنصر بن مولی نزار بن
مولی مستنصر احمد بن مولی محمد بن علی ظاهر بن الحاکم بن نزار بن المعز بن اسمعیل بن محمد القاسم بن عبدالله المهدی المنسوب بعبدالله مهدی بامام جعفر
صادق بروایت مشهور بدین نهج است عبدالله بن الرضا بن التقی قاسم بن المولی احمد بن الرضا محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق والله اعلم
حقیقت حال و خواجه عطاء الملک جوینی در تاریخ جهانگشای میگوید که بعد از خلفای راشدین در میان اسلام جماعتی پیدا شدند که باسلاف
رسیده بودند و در باطن بقدم عالم و عدم معاد جسمانی اعتقاد داشتند ظاهر شریعت را باطل دانسته گریزگاهی برای خود پیدا میکردند و بعلت الفت
اهل سنت را انکار مینمودند و ایشان آل رسول را نصرت نکردند خاصه آن وقت که یزید و اتباع او چنین ظلم صریح کردند و این سخن در میان بود تا بروزگار
امام جعفر صادق که اول پسر بزرگ خود اسمعیل را ولیعهد خود ساخت و چون اسمعیل شرب خمر نمود او را عزل کرده امام موسی کاظم را ولایت عهد داد
روایت صحیح آنکه اسمعیل در عهد پدر خود فوت شد اما جمعی که ایشان را اسمعیلیان نامند گویند که اسمعیل بعد از پدر در حیات بود و چون اهل نص دلیل است
که اسمعیل امام است نه موسی کاظم و بعد از اسمعیل ولد او محمد امام است و علویهٔ مغرب همه از نسل اویند و محمد اسمعیل هم در عهد امام جعفر صادق بجانب ری
رفت و محمدآباد ری بوی منسوب است و چون او را فرزندان بسیار شدند بجانب خراسان و قندهار و سند رفته در آنجا متوطن شدند و اسمعیل را صاحب اولاد و مرید
حبیبی بود که اسمعیلیان او را پیشوا بودی یکی میمون قداح و دیگری عبدالله بن میمون و عبدالله بکوه عراق عرب رفت و بسیری همراه او بود و گفت من امام
و ظهور امام نزدیک است و شخصی را ابوالقاسم نام بیمن فرستاد تا بدعوت مشغول شود و مردم یمن قبول دعوت کردند و شخصی را که ابوعبدالله صوفی میگفتند
و آن شخصیکه از فرزندان میمون قداح بود تا آن سال بمغرب رفت ابوعبدالله صوفی استقبال کرده و او بخلق مغرب گفت امام منم و بنابر علی میگفت
ظهور امام نزدیک است خود را از فرزندان امام اسمعیل شمرده مهدی نام کرده و در ایام القادر بالله عباسی محضری بر بطلان نسبت او بامام جعفر صادق نوشتند
و بعضی گفتند که مهدی بیشک و شبهه از نسل اسمعیل است، بنابرین روایت مهدی و اولاد او علوی خواهند بود و ملاحده یعنی ملاحدهٔ عجم یعنی حسن صباح و اتباع
او که از جملهٔ داعیان اسمعیلیه بودند در بلاد قهستان و الموت حکومت کرده اند بر زندقه و الحاد منسوب شدند و بعد از ترقیم این روایات که در بعضی حکایات
آینده مدخل دارد و منقولی کلام ارباب حسب و نسب است بعرض ارباب کمال میرساند گوید که در اوایل دولت اسمعیلیه یکی از ایشان که مرید بعلی درج

ایشان درآمد و حلاوتی مذهب اثنا عشری عوض
اتصاف داشت در علم فقه نبوی و حدیث علم مهارت می افراشت ترک و شاگرد ملباس … بهم رسانیده آکرد و دامرک ربانی عشه علیه این رخ طور که امام
کرده خود آسمعیل را امام میدانست اهل مصر و مغرب اعتقاد صادق و ارادت کامل تمام بستند و لیکن آسمعیله در سنه سبع و ستین و خمس مائه
گردیده و فرزندان او یکی بعد از دیگری سجاده نشین شده در تقویت مذهب سعی میکوشیدند و بعد از آنکه … بودند در آن صوب منتشر گردید و هر یک بگوشه
سمت الفراض در زمره خطبه نام خلفای عباسی مزین گردید لوطن سادات علیه که وارث ملک بودند در آن … وطن اختیار نموده و الا
ساکن شدند و در آخر یکی از سادات سجاده نشین در موضع خوند که از مضافات قزوین است و کیسه خدگیلان واقع است بوطن اختیار نموده و حول حلاوت
او سادات خوند مشهور گشتند و قریب سه صد سال و کسری سادات ایشان در آن حدود محترم و مکرم داشته و در زمره سلاطین و حکام عصر عزیز و مکرم بوده و حول
سجاده نشینی شاه طاهر الحسینی رسید و رتبه او در علوم ظاهری باطنی و ساحت مال و طاقت ایشان و بما بسیار کسب صفوت
از آبا و اجداد در گذشت سمعیان مصر و بخارا و سمرقند و قندهار و دیگر ولایت ارادت مد اصل مستحکم ساخته بایت شهرت عظیم شدند و همتاه
ایران شاه آسمعیل صفوی چون خود از سادات بزرگ و مرید صاحب دستگاه گشته بصحبت جلیل القدر با و شاهی رسیده بود هر آینه در صدد آن
که سلسله جمیع مشایخ ممالک محروسه خاصه سلسله مشایخ خوند که آسمعیل شاه و میرزا شاه حسین اصفهانی که ناظر دیوان شاه آسمعیل بوده
شاه طاهر ارادت صادق داشت کس بر وی مرسول داشت و بر حقیقت حال او را مطلع گردانید شاه طاهر با امیر اعظم در ترک درویشی
طاهری الحسینی بساط سجاده نشینی را در هم پیچیده و در اوائل سنه ست و عشرین و تسعمائه ۹۲۶ در حوالی سلطانیه بساط میرزا شاه حسین و دیگر ارکان دولت
محلس و الکسای پادشاهی یافته در سلک علمای حضور منتظم گردید از آنکه گاه گاه شاه بنظر عبرت در وی می نگریست شاه طاهر بوسیله میرزا شاه حسین
معصت تدریس کاشان حاصل کرده مدارا کرده شمار اطالب و مریدان هجوم آورده به تعلیم و تعلم رواج تمام یافت و مریدان او از اطراف
روی بکاشان آورده ارباب کلانتران بلده از روی حسد بر قصه نوشته تهمت شاه نوشتند که حال آن سلسله و داعیان الحاد ضلال از شرح
وبیان مستغنی است شاه طاهر که در این عصر مقتدای آن جماعت است در ترویج آن مذهب میکوشد و ملحدان و جراح کاشان و محمودیان و دیگر
رمجتمع گشته شریعت مطهر از رواج و رونق بمانده و با سلاطین اکناف مراسلات و مکاتبات مفتوح دارد شاه آسمعیل که بهانه طلب بود
بمجرد اطلاع بر مضمون عرائض چون از سلسله مشایخ متوهم بود حرف مذهب را بهانه ساخته حکم فرمود که برود و عمل او بوسیله میرزا حسین را نصیب
مطلع شده چون دانست که آن معامله اصلاح پذیر نیست یکی از روندگان جلد را که محل اعتماد بود بکاشان تعجیل با دو صد پرواز کرده و برناس
پیام نمود که ایک بیا احتمی میرزا صلاح در آن است که آن بزرگ از محمد آگاهی بر ین خبر نقل مکان کرده از قلمرو این پادشاه قهار بیرون رود
شاه طاهر سراسیمه و مضطر گشته از احمال اثقال قطع نظر نموده جریده با اهل و عیال بسرعت تمام در او از جبال مذکور دیگر ایشان و علیه سرمای
جلد بعزیمت هند روان متوجه شدند چون سیدو ار العافات حسنه روزی که کشتی روانه هند بود ساحل مقصد آنجا رسیده بعد از ادای نماز جمعه سیم
نهایت سجانی ز بعینه مراد شاه طاهر و ربود و نماز جمعه دیگر در بندر گوده که از بنادر هندست در یافت گویند قورچیان که فرمان قتل معصومان تو
بکاشان رسیدند چون خبر فرار شاه طاهر رسید مدتی توقف نا کرده بسرعت هر چه تمامتر از دنبال سر در ارباب کمال متشاعد اما چون اراده ایزدی بر
تعلق گرفته بود که شاه طاهر عاقبت محمود مدادوکن را از فیض مقدم شریف گلشن ارم سازد و ساکنه آمدیار از روی تقاص مصروف نمود مالک ملک
صلاح و سداد گردد تا رسیدن فرستادگان پادشاه ایران بکنار دریای عمان بود و سلامت بحوی آن سید قدسی مار بحسنی سلامت وارد هند
گویند شاه طاهر از بندر گوده بشهر بیجانگر رسیده آسمعیل عادل شاه چون اعتبار ارباب تمیز هیچ و جه با علاء نه نگر عطایی مراتب ما حوالتش هر در حست
قاصد گراوان جمع شده از اصحاب بسیار چون رایت گردید و بر تقسیم توفیق بر ارگسته بزیارت مکه معظمه و مدینه رسول اکرم دار اکبار…
مشاهد مقدسه امیر المؤمنین و امام حسین علیهم السلام و دیگر امامان مشرف گشته چون خاطر از عهده مطمئن گردید بوطن اصلی مراجعت نماید قصار اد ایتامی

راه داد و قلعه پرنده شده مخدوم خواجه جهان دکنی که از امرای سلاطین بهمنیه بود و بعد از ایشان به نظام شاه ملتجی شده و در آن قلعه می بود از قدوم سعادت
لزوم او خبر یافته بانواع تعظیم و تکریم او را تلقی نمود و بمبالغه و الحاح و التماس توقف کرد و در پرنده او بقرأت کتب علمی مشغول گشتند قضا را در آن مدت
برهان نظام شاه بجلالت عادت استاد خود مولانا پیر محمد شیروانی را برسم رسالت نزد خواجه جهان دکنی به پرنده فرستاد و در آنجا بخدمت نفس نفیس
شاه طاهر رسید و ملکی دید بصورت بشری و جانی بلباس تن در بیت عیسی گاه بکتب آموزی مسیح یعنی وقت مجلس افروزی ۞ وجود آنجناب را دولت
شگرف و نعمت غیر مترقب دانسته قریب بیکسال بخواندن کتاب مجسطی مشغول گشته در دکن غلغله فتاد که پرنده بوجود چنین بزرگواری غزنین و سومنات گر
مثل پیر محمد باستادی یا شاگردی او افتخار دارد و ملا پیر محمد قریب بیکسال بتقریبات انگیخته در آنجا ماند و چون باحمدنگر مراجعت کرده بخدمت برهان شاه
مشرف گردید آنحضرت پرسید که اینهمه موجب درنگ چه بود جواب داد که درین سفر صحبت دانشمندی که جامع علوم ظاهری و باطنی بود و مثل او در مدت عمر
در ایران و توران و هندوستان فاضلی و عالمی ندیده بودم معزز گشتم و هر آینه نعمت عظمی دانسته بخواندن کتاب مجسطی پرداختم و از میامن نفوس او فنون
نامتناهی شامل حال این بی بضاعت گردید و بسیاری از مجهولات و اسرار معلوم منکشف گشت که طایر بلند پرواز فهم انسانی را بمدارج عالیه
کمالش راه نیست و عقل نکته دان عقلای زمان را از اطوار کسب آگاهی نی مشرف گشتم و آنرا فوز عظمی دانسته بدرس خواندن مشغول شدم

رباعی در وصف کمالش عقلا حیرانند ۞ بقراط حکیم و بوعلی نادانند ۞ ما این همه علم و حکمت و فضل و کمال ۞ در کتب علم او الف لی خوانند ۞ برهان نظام شاه

چون همواره بصحبت علما و فضلا رغبت میفرمود خواهان صحبت و مجالست آن قدوهٔ انام شده در زمان مکتوبی شوق آمیز و محبت انگیز بقلم
آورده مصحوب پیر محمد استاد به پرنده فرستاد خلاصهٔ مضمون آنکه **فرد** چو باد صبح گذر کن سوی حدیقهٔ انس ۞ چو سرو ناز قدم رنجه کن بگلزارم
خواجه جهان چون یارهٔ ممانعت نداشت شاه طاهر سامان سفر سرانجام نموده در سنهٔ ثمان و عشرین و تسعمائه ۹۲۸ بصوب بلدهٔ احمدنگر توجه فرمود و
اعیان و اشراف آن بلده یک کروه که عبارت از نیم فرسخ باشد باستقبال شتافته باعزاز و اکرام داخل شهر در آوردند برهان شاه بعد از ملاقات
مشمول عنایات پادشاهانه گردانید و از جملهٔ مجلسیان حضور ساخته پایهٔ قدر و منزلتش را از سائر مقربان درگاه گذرانید **مثنوی** تو چون گوهر
قیمتی غم مدار ۞ که ضائع نگرداندت روزگار ۞ اگر ریزهٔ زر بزندان کان ۞ بیفتد بعیش بجویند باز ۞ و بعد از فراغ مهمات سلطان بهادر گجراتی زیاده از
اول در تعظیم و آداب کوشیده استدعا نمود که درون قلعهٔ احمدنگر که حالا مسجد جامع است مجلس درس منعقد سازد شاه طاهر بموجب گفتهٔ پادشاه
در هفته دو روز آنجا رفته بدرس گفتن علمای پای تخت مشغول گشت و جمیع علمای پای تخت آنجا حاضر شده مجلس عظیم ترتیب یافت و برهان شاه
که ذوق صحبت بسیار داشت اکثر اوقات در آنجا حاضر شده بدو زانوی ادب می نشست تا درس و بحث مفروغ میشد بر سبیل گفت روزی زمان مباحثه
بطول انجامید و بعد تفرقهٔ مجلس برهان شاه از شدت تقاضای بول به تعجیل در حرم رفت و دایه را گفت که مرا ذوق شنیدن سخنان چون
آن مقدار باغالب است که اگر از شدت تقاضای بول بگذرد بدین شکل پیدا گردد تا سخن تمام نشود از جای بر نخیزم الغرض چون مدتی برین نوع
بگذشت طایفهٔ مهدویه چون پوری را که از ایشان فریب خورده و دختر خود بیکی از ایشان داده بود از بلدهٔ احمدنگر اخراج فرمود و مقارن آن حال
شهزاده عبدالقادر که برادر اعیانی شهزاده حسین و کوچکترین پسران بود بسوء مزاج بهم رسانیده بتب محرق گرفتار گشت و برهان شاه که تعلق و محبت
بسیار باو داشت مضطرب گشته قاسم بیگ حکیم و دیگر حکمای مسلمان و هندو را جمع کرده گفت در معالجهٔ این فرزند بکوشند که حیاتم وابستهٔ او است
مساعی جمیله مبذول دارید و اگر دانید که پارهٔ از جگرم جهت تداوی در کار است من درین باب مضایقه ندارم بیدریغ شگافته جگرم بر آورده در علاج او
صرف نمائید که حیات او حیات خود میگیرم قضا را هر چند حکمای درگاه در اصلاح مرض میکوشیدند اثری بر آن مترتب نشد و روز بروز زیاده گشت
کار بجائی رسید که برهان شاه از غایت اضطرار نگشته بهامنه و عجائز نذر و صدقات بتجا نهاد و شاه و از کاو و مسلمان بسگیس شاهد کار و درویزه
دعای خیر بکرد و شاه طاهر که همیشه در فکر ترویج مذهب اثنا عشریه بود درین وقت فرجه یافته معروض داشت که در شفای شهزاده خیری بخاطر رسیده

لیکن در هیچ بار آن چندان اثری نمی‌کرد برهان نظام شاه که در حصول مطالب فرزند نهایت العنایت می‌کوشید از شنیدن این سخن دست در دامن شاه طاهر
زده گفت آنچه مذکور خاطر قدسی است بیان فرمایید تا حسب الامکان جد و جهد بجای آورم شاه طاهر گفت آنچه شرط اخلاص است بجای آورم و
نگاه می‌کنم که کسی گرد مذهب تو نمی‌گردد شاه طاهر گفت از بیگانه اندیشه ندارم از آن می‌ترسم که موافق مزاج شهریار نیامده مرا حاجت ملک ستانی ... و
نظر کیمیا اثر اعتماد و سماحت ... اگر دم بر زبان شاه ... شاه طاهر
خواب ... بار اول ... گفت عهد و پیمان کنید که اگر شاهزاده عبدالقادر ... شفا یابد ... در باره حضرت ائمه معصومین ... و
ایشان که عبارت از سادات ... اصل ... بر زبان شاه گفت دوازده امام کیستند شاه طاهر بیان نمود اول علی مرتضی ... داماد و ابن عم
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و شوهر حضرت فاطمه ... و امام حسن و امام حسین فرزندان فاطمه ... علیهم السلام ... ماقی ایشان را
یک یک نام و صفت ... برهان شاه گفت ... دوازده امام ... و اسامی ... شنیده بودم و بعد از آن این سخن مگوی
... که ... هرگاه ... شود که نام فرزندان مرتضی علی و بی بی فاطمه بر زبان ... بجای آوریم شاه
طاهر ... مقصود ... نام ایشان نیست ... اگر پادشاه با من عهد کند که آنچه من عرض کنم اگر موافق طبع
همایون ... بر زبان شاه قبول آن ... نموده
... بجای آورده ... سوگند یاد کرد که ... بجای ... که دیگری ... ما
... اسمان ... حدای ... بیت ... بیت
کار ما ... حون خاطر شاه طاهر ... بر زبان ... گشاده
گفت ... که اگر حضرت باری ... حضرت رسول و دوازده امام ... شاهزاده عبدالقادر را
... مذهب ایشان ... برهان شاه که ... بود از شنیدن
این سخن ... در ساعت ... که مذکور شد ... شاه طاهر ... بجای آورده شاه طاهر ... بود در شب
در آن شب ... پلنگ شاهزاده عبدالقادر ... هر چند ... می‌نمود که لحاف بالای وی اندازد ... از شدت حرارت و
... دست ... برهان شاه گفت ... معلوم می‌شود که عبدالقادر ... لحاف از بالای پلنگ ... از
... خوشحال ... عبدالقادر ... بخواب رفت در آن
... برهان شاه ... سلام کرد ... گفت ای بزرگ ...
حضرت محمد مصطفی ... دوازده امام ... حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم ... فرمود ای برهان
خدای تعالی ... عبدالقادر را ... برهان شاه از کمال ...
از خواب ... که لحاف بالای عبدالقادر ... عبدالقادر در ... لحاف را دور کرده بودم
... عبدالقادر ... آن حال ...
گفت ... برهان شاه دست زیر لحاف کرده ... بخلاف ... گذشته ...
شکر الهی بجای آورده ... در آن وقت یکی از خدمتگاران ... شاه طاهر ... شاه طاهر ...
... بدرگاه سلطان ... عبدالقادر ... آمدن ... گشته که
... عبدالقادر ... دیده باشند ... مبارک ... باشند ...

آن حال یکی دیگر آمده خوف و هراس بیشتر شد خواست که از دیوار قلعه فرود آمده فرار نماید که ناگاه هشت کس دیگر متعاقب بطلب وی آمدند شاه طاهر
بمقتضا داد و لوازم عیادت بجا آورده و اهل بیت را اعلام کرده بخدمت شهریار شتافت چون خبر قدوم او بسمع برهان شاه رسید بخلاف عادت تا
در دارم استقبال کرده و کیفیت گرم مزاجی شاهزاده عبد القادر پرسید گفت آنچه لوازم مذهب اثنی عشری است تلقین کن تا آن قیام نمایم شاه طاهر در آن
باب مبالغه کرده گفت اول التماس حقیقت حال را بیان نماید آنگاه این خاکسار آنچه داند بعرض رساند برهان شاه گفت این قدر شنیده ام
سخت است آن مذهب اختیار می کنم بعد از آن آنچه دیده ام بیان کنم شاه طاهر گفت ما خلاصی که مراد در خدمت پادشاه است تا بر حقیقت اطلاع یابیم
محال است که لوازم آن مذهب عرض دارم برهان شاه قصهٔ خواب و حکایات مکان بالتمام باز گفت شاه طاهر باطمینان خاطر اسامی دوازده امام و
مناقب ایشان یکیک مذکور ساخته گفت ارکان و قواعد این مذهب تولا با اهل بیت و تبرا از اعدای ایشان است برهان شاه در آن سحر فیض اثر جام
سرشار محبت اهل بیت بنوشیده. بیت: ... چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی * آن شب قدر که این تازه براتم دادند * و
شهزاده حسین و عبد القادر و والدهٔ ایشان بی بی آمنه و دیگران از ذکور و اناث و سائر اهل حرم از آن شراب اعتقاد بهره ور گشتند و لوای محبت
اهل بیت برافراختند و چون آفتاب جهان در رابع و تبرا از مشرق هدایت سر بر آورد برهان شاه خواست که خطبهٔ اثنی عشر خوانده نام خلفای ثلاثه ساقط
گرداند شاه طاهر در آن وقت از قلت شیعه و کثرت ... مانع آمده گفت صلاح دولت در آنست که فی الفور این سر را فاش نکنند بهتر آنکه اول
علمای چهار مذهب را جمع کرده بگویند که من طالب مذهب حقم همگی اتفاق نموده یکی ازین چهار مذهب اختیار نمایند تا من آن مذهب را خوش کرده
از مذهب دیگر احتراز کنم برهان شاه بگفتهٔ شاه طاهر عمل نموده ملا پیر محمد استاد و افضل خان ثانیه و ملا داود دهلوی و دیگر علمای چهار مذهب
که در احمدنگر مجتمع گشته بودند هر روز در درون قلعه در عمارتی که مدرس شاه طاهر بود حاضر گشته با یک دیگر بحث می نمودند و هر یک از روی جد و جهد
حقیت مذهب خود را براهین اقامت کرده دلائل دیگران رد می ساختند و اکثر اوقات برهان شاه در آن مجلس حاضر گشته از آنکه با اکثر
مسائل علوم آشنا نبود در بحث و تمیز نمی شد و بعد از آنکه شش ماه اوقات ارباب علم برین منوال گذشت برهان شاه بشاه طاهر گفت که بحث
صحبت مشاهده می شود هرگاه حقیقت یکی از مذاهب و ترجیح آن بر دیگری مشخص نشود و هر کدام دعوی صحت ملت خود نمایند من چگونه یکی از آنها را
اختیار نمایم اگر مذهب دیگر باشد بگو تا حق و بطلان او نیز بخاطر آورم شاه طاهر گفت یک مذهب دیگر هست که آنرا اثنی عشری می گویند اگر حکم شود
کتب ایشان را نیز بخاطر آورم برهان شاه بدان اشارت کرده یکی از علمای آن طائفه را که شیخ احمد نجفی می گفتند بعد از آن مجلس بسیار رسید اگرچه دند
او با علمای چهار مذهب معارض شده شاه طاهر در تقویت او می کوشید و ایشان چون دانستند که شاه طاهر شیعه مذهب است همگی اتفاق نموده
مجمعانه پیش آمدند اکثر اوقات ملازم شاه از مجلس بر می خواستند و رفته رفته کار بجائی رسید که شاه طاهر چندین از کتب اهل سنت در میان آورده مبحث
خلافت آن فصل الشبر اعنی ابابکر صدیق بعد از حضرت خیر البشر و حکایت طلبیدن دوات و قلم و قرطاس و قصهٔ باغ فدک و امثال ذالک مذکور ساخت
برهان شاه چون دید که جمیع علما از شاه طاهر ملزم شدند حکایت بیماری عبد القادر و خواب دیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و قصهٔ تحاف بتفصیل
باز گفت پس اکثر علمای مجلس و مقربان و غلامان هندی و ترک و حبشی و امیران و منصب داران و سلحداران و شاگرد پیشه سلحی جارو بکشان
و فراشان و فیلبانان قریب سه هزار کس مذهب ائمهٔ اثنی عشری اختیار کردند و نام اصحاب ثلاثه از خطبه انداخته باسامی حضرات ائمهٔ
معصومین اکتفا نمودند و چتر سفید باست سلطان بهادر گجراتی را برنگ سبز تبدیل ساخته در آن مذهب رسوخ نمودند اما ملا پیر محمد ... و بعضی علما از
مشاهدهٔ آن اطوار رنجیده از مجلس بیرون رفتند و غوغا و شورش عظیم در بلدهٔ احمدنگر افتاده بسیاری از امرای کبار و منصب داران منصب و قیمت
شب بمنزل ملا پیر محمد رفته گفتند مصرع: ای باد صبا اینهمه آوردهٔ تست * این رسید که بلای دل و دین ست از کجا آورده چونکه از علوم غریبه
بهره دارست صاحب ما را گمراه ساخت و علمای ما را افسون خوانده زبان ایشان را بند ساخته اکنون تدبیر چیست بعضی گفتند هجوم آورده شاه طاهر

را امامیه گفت ملا پیر محمد گفت تا برهان شاه در مذهب جناب سنت است این معنی صورت نخواهد بست اولی آنکه اول برهان شاه را از سلطنت معزول ساخته پسرش عبدالقادر را
به پادشاهی برداریم آنگاه شاه طاهر را حسب طلب جلالی بسیاست عظیم مثل سازیم و شیعه جمیع یوسف عادلشاه چون جلالی جهت دین نوع آمده دارد
سر از سوار و پیاده همراه ملا پیر محمد بیجاپوری در دروازه قلعه برد کالاچبوتره حاضر شده عهد مجاهده معهد ارسته جانب شاه طاهر را با فرزندان و متوکلان سپرده
حدیث ظلم بر آن شاه حسد برهان شاه بران حالت واقف گشته لشکر موجود را در دروازه قلعه مستعد و سوار ساخته و مردم برج و باره بر آمده موسم دفع اعدا اسماعیل
چون طوماری حد نگذشت شاه طاهر را از دی اضطراب گفت ما قسمت این امر چون خواهد شد شاه طاهر که در علم رمل شاگرد ملا شمس الدین جعفری بود در دم امثال
حکم کرد که ملوک شاه د سوار شده تا که همین ساعت فرمان صحیح و ظفر گشته اعدا اسیر خواهد گشت برهان شاه بی توقف سلاح پوشیده با چهار صد سوار و یک صد
پیاده و پنج فیل مع چتر سبز و علم همراه شاه طاهر از قلعه بیرون آمده شاه طاهر آیه بسم الله مجمع بر دست خاک خوانده بجانب اعدا … آن قوم را از حال حیات
و دستها دید که برونیک افواج مخالفان رسیده آواز بلند گویا که هر که دولت خواه باشد و جلی چتر رایات فلک سا حاضر شود هر که حرامخور است ملا پیر محمد
گرد ماره منتظر بود و سیاست پادشاهی باشد چون … ظفر موده کل بوده در لحظه امرا دیگران بسیار از آن خوانده به رکاب ظفر انتساب پیوستند و
ملا پیر محمد با معدودی از سپاه منزل خود شتافت برهان شاه ملک احمد تبریزی را که از معتبران درگاه بود و جمعی را با او از اعیان دستگیر احوال
شاه بود با بسیاری از مردم معتبر بر سر ملا پیر محمد مامور کرده تا او را گرفته آورد و برهان شاه حکم بقتل او فرمود شاه طاهر حقوق قدیمی او را منظور داشته
شفاعت کرد و برهان شاه اگرچه از سر خون او در گذشت اما در یکی از قلاع محبوس ساخت و بعد از چهار سال بالتماس شاه طاهر از ان بند نجات
داده مثل سابق بر مسند قرب و عزت متمکن ساخت و در حالی که برهان شاه آن خواب دیده بود عمارتی عالی بنا نهاده آن را اسم موسوم ساخته بود
در موضعی که مدرسه شاه بود حسین نظام شاه در عهد خود مسجدی از گچ و سنگ بنا نموده در اوائل پادشاهی مرتضی نظام شاه ملا نگاری قاضی بیگ
طهرانی با تمام رسید و جامع این حکایات محمد قاسم فرشته می گوید که خواب دیدن برهان شاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را تحقیق پیوسته
است چه اسماعیل عادل شاه پادشاه ایران و سلطنت … اتفاق مورخان ایران و توران است که عادل شاه بعد از آنکه مسلمان شده دو مرتبه
حضرت رسالت پناه را بخواب دیده بود و در هر دو مرتبه حضرت امیر المؤمنین و یعسوب الدین علی ابن ابی طالب علیه السلام همراه آن سید المرسلین بارگاه نبوت بود حضرت
خاتم الانبیا نسبت حضرت خاتمه کرده گفت می باید که نسبت به اهل بیت من طریق اخلاص سلوک نمائی و پیروی ایشان کرده سادات را گرامی داری از این
سبب عادل شاه محبت اهل بیت پیغمبر آخر الزمان در دلش جا گرفته ساختند اتقیا و سادات کربلا و نجف را گرامی داشته و شیعه مذهبان را مقرب درگاه
ساخته هر یک … تیغ … و بعضی از … که عادل شاه اکثر اوقات بر زبان می آورد که بزرگی اصحاب کبار … و بزرگی و
… ایشان … اعتراف دارم اما چون حضرت رسالت پناه … محبت و اخلاص … ولایت انتساب و ما رد … ایشان
… آنچه از لوازم اخلاص و محبت کار نیست نسبت با ایشان … می آورم و عادل شاه از کمال محبت که با اهل بیت داشت …
… مسلمان … نظام شاه … محبت اهل بیت وصیت فرموده … پادشاه کار … اختیار …
اختیار فرموده نام دوازده امام در خطبه و سکه ثبت نموده نام باقی صحابه را ساقط ساخت و مولف این نسخه گرامی در دریای حیرت غوطه خورده
می گوید که اگر مذهب امامیه حقیقت است احوال دیگر مذهب چون خواهد بود و اگر مذهب دیگر حقیقت است سعادت آن حضرت در ترویج آن مذهب چه معنی دارد
اللهم افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین امید که برهان … آگاه چون … مقدمه …
مقام امتحان بسر برده … توجه از دست ندهند که محل تامل و تفکر است … ثناء
و عادل شاه … که مردم … ترویج و ترتیب مذهب خود … علامه … بیان …
در ترویج آن مذهب بود و طوائف اهل سنت … شیعه مذهبان … چهار دیوار از گچ و سنگ در مقابل قلعه احمدنگر مدرسه مانند ساخته

آنرا لنگر دوازده امام نام نهاد و قصبه نیوره و سوره و اسیاپور و چندین قریه دیگر وقف آن کرده هر روز وقت چاشت آش پخته بمومنان میداد
و شاه طاهر همگی همت بر رفعت خانه نظام شاه گماشته در صدد آن شد که محبان خاندان رسالت را از اطراف و اکناف دران دولتخانه جمع آورده
پس رحرا به پادشاهی ایران عراق و خراسان و فارس و گجرات و دکن فرستاده طالب قدوم مردم اهل التشیع گردید و در اندک زمان سرآمده اقالیم
سبعه مثل اسمعیل مشهدی برفاقت خواجه معین صاعدی که مدتها در شیراز حکومت کرده بود به گجرات آمده در احمدآباد می بود و وارد چون برهان شاه
آگاه شد همت برین داشت باحمدآباد گجرات فرستاده شاه حسن انجو را به بلده احمدنگر آورد و ملاقات برهان شاه و او در مجلس حضور کردانید
و همچنین شاه جعفر برادر شاه طاهر و ملا شاه محمد نیشاپوری و ملا علی کل استرابادی و ملا رستم جرجانی و ملا علی مازندرانی و ملا ایوب ابوالبرکه و ملا عزیز الله
گیلانی و ملا محمد امامی استرآبادی و دیگر افاضل و اکابر متوجه دکن شده احمدنگر را گلستان ارم گردانیدند و سید حسن مدنی که از اتقیای مدینه بود بشرف
دامادی آن پادشاه نیک اعتقاد مشرف گشته اقطاع لایق یافت و دیگر مبلغ خطیر بکربلا و نجف فرستاده و زوار روضات و مستحقین آنحدود را در رعایت
دارمیکه در احمدنگر جهانی آن مذهب و تبرائیان زبان بطعن و لعن خلفای راشدین دراز کردند سلطان محمود گجراتی و میران مبارک شاه فاروقی و ابراهیم
عادلشاه و عماد الملک قرار دادند که لشکر کشیده مملکت احمدنگر را میان یکدیگر قسمت نمایند و برهان شاه بر لشکرکشی آنجماعت آگاهی یافته راستی خان
نام عربی برسم رسالت بدرگاه همایون پادشاه فرستاده عریضه داشت مشتمل اظهار اخلاص و التماس لشکرکشی بجانب گجرات ارسال گردانید چون بحسب تقدیر شاه در میان آمد
اثری بران مترتب نگشت راستی خان مراجعت نمود و برهان شاه سلطان گجرات و برهانپور را بارسال تحف و تواضعات رسمی از خود ساخته القدر سپاهیان
عرب سرانداز را که ابراهیم عادلشاه رخصت کرده بود نوکر گرفته و اتباع خوب داده باستظهار ایشان بجانب بیجاپور لشکر کشید و بعد از تحریک تیغ و سنان
برهان شاه غالب آمده صد فیل و چندین توپخانه عادلشاهی متصرف شده سالماً غانماً باحمدنگر مراجعت نموده باین فتح ملتفت آواره گشت و در
مدت چهار سال سه جنگ دیگر که تفصیل آن مطول مؤلف رسیده میان آن دو پادشاه واقع شده هر کرت غلبه از جانب برهان شاه بود و در سنه ۹۴۹ تسع و اربعین
و تسعمائه چون میان ابراهیم عادلشاه و اسدخان بلکوانی که از امرای کلان آن دولتخانه بود رنجش و کدورت در میان آمد برهان شاه باتفاق امیر
برید متوجه بیجاپور شده آوازه انداخت که اسدخان جهت یگانگی در مذهب مرا طلبیده است که قلعه بلکوان تسلیم نماید و چون این سخن راه بجانب
است ابراهیم عادلشاه موهوم گشته از قلعه بیجاپور برآمد و برهان شاه چون بحوالی شولاپور رسید و به این خبر حال را قابض گشته بخواجه
جهان داد و قدم پیشتر نهاده بجانب بلکوان توجه نمود و ولایت مرج و کلبرگه و نواحی آنرا تاخته و سوخته از معموره بگذاشت و اسدخان
که از آوازه تهمت موافقت برهان شاه در قلعه بلکوان بود و بحضور عادلشاه نمی رفت با شش هزار سوار به برهان شاه پیوست برهان شاه بتحریر
تدبیر مدد مرا زیده متوجه بیجاپور گشت عادلشاه آن حرف شنیده چون تاب مقاومت نداشت از آب بهوره عبور کرده بجانب گلبرگه رفت برهان شاه
بیجاپور رسیده چند روز آنرا محاصره کرد چون درست فایده عاید نخواهد شد بقصد تعاقب بجانب حسن آباد روان شد و اسدخان چیاپخته رجای
خود نوشته شده بوسیله عماد الملک که بمدد بیجاپوریان آمده بود برهان شاه مقابله و مقاتله صلاح ندیده با امیر برید بطرف ولایات خود روان شد
و ایشان تا احمدنگر تعاقب از دست نداده اکثر ممالک را خراب ساختند برهان شاه و امیر برید در انجا بحال توقف نیافته بدولتاباد در قلعه قضا را
امیر برید در انجا از مقدر این جهان فانی درگذشت و نظام شاه به نهایت متاثر گشته بگفته شاه طاهر و قاسم بیگ و مخدوم خواجه جهان صلح
کرده پیغام داد که دران یورش متصرف شده بود بعادلشاه بازگذاشت و در سنه ۹۵۰ خمسین و تسعمائه چون سلطان قلی قطب شاه بمصدی وداع ملک
گردید برهان شاه بجهت تقویت و تهنیت جلوس شاه طاهر را بدان حدود فرستاد و جمشید قطب شاه به بهانه شکار ماهی تالابی که در سر راه
احمدنگر است و از گلکنده تا آنجا سه کروه است شتافته و در انجا بملاقات شاه طاهر مستعد گردیده و طریقه پیری و مریدی را منظور داشته آنجناب را
به گلکنده برده و دران مدت برهان شاه جهت انتقام نقض عهد نموده را امراء قطب شاه را به تسخیر حوالی ممالک عادلشاهیه تحریص نمود و بعد از انکه

شاه طاهر از گلکنده مراجعت نموده خود بر سر کار سولاپور مراجعت فرموده عادلشاه سیلاب لشکر از چهار طرف متوجه مملکت خود دیده صلح [illegible] نظام شاه واد
در امواج را اسیر بر بوج که بود راضی ساخته هر دو را از گرد امید و در آن سنوات فرمانده ایران شاه اسمعیل صفوی چون شنید که برهان شاه محبت اهل بیت
اختیار کرده هر آینه آقا سلیمان طهرانی المشهور بمیر خان را که از حراجی باشی مقرب بود جهت مبارکباد مذهب باحمدنگر فرستاده و یک غلام ترک شاه
قلی نام و یکصد و الماس بزرگ قیمتی بابت همایون پادشاه و یک قطعه زمرد که نام مستعصم خلیفه عباسی بر او منقوش بود و دیگر تحف و هدایای نفائس
ایران که تعداد آن موجب تطویل است همه بنظام شاه رسول گردانید و یک انگشتری عقیق که سالها در انگشت داشت و کلمه لتوفیقی الا بالله نقش وی بود
برای شاه طاهر فرستاد میر خان باحمدنگر رسیده چون التفات نامه شهنشاه ایران و اشیای مذکوره بنظام شاه رسانید آن حضرت در انتها است با و
وظائف تجمل و تکریم بجای آورده و در آخر چون در مجلسها همزبانی نموده خاطر ارباب جاه را از هم برد و شاه طاهر سرپی ادبا پیش آمده بهمان رسم
آمیزی گفت هر آینه برهان شاه وی را بمجلس خود کمربراه واداده در مقابل جهان تحف و هدیه شاه ایران چیزی لایق فرستاد و برادران شاه طاهر مصطفی
پسر خود شاه حیدر را که بمزید فضل و کمال موصوف بود با برکات و تنسوقات هندوستان مصاحب خویش برد و دارای عجم فرستاد و در آن روزها برهان نظام شاه
سپهسالار امراء بقصد تسخیر قلعه گلبرگه روان شد و در یک قصبه آن زمان که از مضافات گلبرگه است با افواج عادلشاه مقابل گشته کارزاری واقع
که سپهدار با حیدرین دیده مثل آن هدیه مثنوی دو دارا دو سو در خروش آمدند * دو دریای آتش بجوش آمدند * سم بادپایان فولاد نعل * بجوش
دلیران زمین کرد لعل * درخشیدن تیغ آئینه تاب * زره جنده رخشیده آفتاب * شکست افواج یمین و یسار عادلشاهی شکسته و بدحال شده رو
بوادی فرار نهادند و در آخر چون عادلشاه که با چهار هزار اسپ در کمین بود در آمده بر نظام شاه که لشکرش بغارت مشغول بود تاخت هر آینه نظام
شاهیه انهزام یافته چتر و علم و فیل و توپخانه باخته راه احمدنگر پیش گرفتند برهان شاه شاه طاهر را از دهلی برید فرستاده بموافقت خود دلالت نمود
علی برید بخلاف پدر جانب عادلشاه را از دست نداده ابا نمود و جهان جهان علم علی برید که طبع موزون داشت و خیره [illegible] و خوش طبع و سخن
مذهب بود در یکی از مجالس از شاه طاهر پرسید که سرگین بحار اطاهرست یا نجس اصحاب گفت تفصیل این مسئله بخاطر نیست انشاء الله چون باحمدنگر
برسم از روی کتاب بخاطر آورده معلوم شما خواهیم نمود جهان جهان و حضار مجلس اگرچه فهمیدند که آنچه شاه طاهر گفت محض تهدید است اما تغافل کرده
بسخنان دیگر مشغول گشتند و قصه سرگین بحار اچنین است که در آن بلده در موسم بارندگی گل و لای بسیار میشود و ساران در یکی از اراضی سالو
علما اتفاق نموده گفتند که اگر ما این گل را که سرگین و قاذورات حیوانات داخل است نجس دانیم حرج لازم خواهد آمد پس اولی آنست که از کثرت
بلوی حکم بطهارت گل بحار نمائیم پس گفتند سرگین بحار طاهر و از این حکم بالضرورة لازم می آید که سرگین حیوانات که در بحار است طاهر باشد و
جهان جهان این روایت شنیده حرف بی ادبانه گفته اما بخاطر این مؤلف چنین میرسد که چون بحار که دار الاسلام و معدن علوم دینی است و
در آن شهر رافضی و خارجی راه نیست و مقام جمیع بزرگان و مشایخان اهل یقین است مدتی است رفیقان این تهمت از راه عداوت و
میدهد القصه بعد از آنکه اصحاب باحمدنگر مراجعت فرمود برهان شاه بی ادبیهای مردم بیدر رسیده بقصد انتقام و تادیب از سفر و تنبیه کر
کرده بقصد تسخیر قلاع علی برید متوجه گشت نخست قلعه اوسه را قبل کرده کار مردم اندرون تنگ ساخت علی برید قلعه کلیانی را پیشکش
عادلشاه کرده طلب استمداد نمود چون عادلشاه بعزم اعانت از بیجاپور حرکت فرمود علی برید با او پیوسته هر دو باتفاق متوجه اوسه شدند نظام شاه
ایشان را استقبال نموده در یک کروهی اوسه بایشان مصاف داده هر دو را از معرکه گریزانیده باز با محافظه قلعه مشغول گشت و در زمان تسخیر نقول و
امان آنرا مفتوح ساخته بطرف قلعه اودگیر روان شد و آنرا نیز مسخر گردانیده فتح قلعه قندهار وجهه همت فرمود و در وقت محاصره آن ابراهیم عادلشاه
و علی برید یکبار دیگر خود را بیافته بمحاربه نظام شاه قیام نمودند و همان صحبت سابق مشاهده کرده بسیاری از اسب و فیل ایشان بتصرف احمدنگریان
در آمد و در همان سال که خمس و اربعین و تسعمائه باشد چون برهان شاه قلعه قندهار را بکشوده باحمدنگر مراجعت فرمود مقربان ابراهیم عادلشاه

بوی پیغام دادند که مردم از قهر باری و بدخوئی این پادشاه بجان رسیده می خواهند که اسمعیل عادلشاه را که در شهر کوه می باشد بپادشاهی بردارند و این معنی بدون توجه و التفات آنحضرت میسر نخواهد شد برهان شاه باتفاق جمشید قطب شاه متوجه ولایت عادلشاهیه گشت اتفاقاً در آن اوان اسد خان در قلعهٔ بلگوان بیمار گردید و برهان شاه اصل منشور را در تعویق انداخته در فکر آن شد که آن قلعه را بهر حیله که باشد متصرف شود چنانچه در جای خود مرقوم گردیده اسد خان در همان روزی فوت شده قلعه را ابراهیم عادلشاه قابض گشت برهانشاه برگشته باحمدنگر آمد و در همان چند روز مزاج وهاج شاه طاهر منحرف گشته در سال سنه ست و خمسین و تسعمائه ۹۵۶ طائر روحش تا آشیان جنان پرواز نمود اکابر و اصاغر آن بلده آمده تکفین گشته قالب مطهرش را بخاک سپردند بعد از چندگاه استخوانهایش را بکربلای معلی نقل کرده درون گنبد حضرت امام حسین بفاصلهٔ یک ذراع و نیم از مرقد مقدس سلطان الشهدا مدفون ساختند و از وی سه دختر و چهار پسر ماند اسامی پسران که در خاطر بود نوشته شد شاه حیدر شاه رفیع الدین حسین شاه ابوالحسن شاه ابوطالب از آنجمله شاه حیدر در بساط قرب است و باقی از دکن و شاه حیدر بعد از وفات پدر چون در ایران در خدمت شاه طهماسپ بود و بعد از مراجعت حسب الوصیه صاحب سجاده گشته مستند ای ارباب ارادت گردید در ینوقت خامهٔ اعجاز اسلوب در تحریر این حکایات است که شاه طاهر قدس سره عفت و ورع و تقوی و دیانت و مروت و سخاوت و علم و تواضع و انصاف داشت و خیر و خوش محاوره بود چه در ایران و هندوستان بوسیلهٔ سرانجام امور اهل اسلام قیام نموده نقش خیرخواهی بر صحیفهٔ ضمیر منیر و کبیر نگاشت زبان گوهر افشانش مفسر حقائق مصحف آسمانی و بیان هدایت نشانش مبین دقائق کتب سبحانی باطن خجسته سیاستش مظهر آثار ولایت و ارشاد و خاطر فرخنده مآثرش مهبط انوار هدایت و ارشاد و با بسیاری از مشائخ کبار و اهل دل صحبت داشته بود و در علم تفسیر و حدیث و فقه و اصول و ریاضی و سائر حکمیات و رمل و جفر و تسبیه و تکسیر بود و در نظم و نثر مهارت تمام داشت دیوان قصائد و کتاب انشای او در جمیع بلاد خصوص هندوستان سائر و دائر است و برخی از اشعار انتخاب جهت میمنت و تزئین کتاب درج نموده امید که ارباب تاریخ عیب نفرمایند و از تصنیفات او شرح باب حادی عشر است در علم کلام و شرح جعفریه در فقه امامیه و حاشیهٔ تفسیر بیضاوی و حاشیهٔ شرح اشارات و محاکمات و مجسطی و شفا و مطول و گلشن راز و شرح تحفهٔ شاهی و رسالهٔ پالکی که در یکی از سفرهای هند در اثنای راه در پالکی تصنیف کرده است گویند وقتی که شاه طاهر بطریق رسالت باحمدآباد بیدر رفت همگی طالب علمان بزیارت وی رفته بسعادت ملاقات مشرف گشتند مگر یکی از علمای دکن که خود را اعلم علمای عصر میدانست از کمال غرور بمنزل وی نرفت بعد از چندگاه طرح ضیافت افکنده خواست که شاه طاهر را بمنزل خویش آورد پیش هر یکی را طلب وی فرستاده این سطر نوشت قَالَ النَّبِیُّ صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الْاِجَابَةُ سُنَّةٌ مُؤَكَّدَةٌ شاه طاهر در تحت آن نوشت لٰكِنْ یَا رَةُ الْقَادِمِ فَاِذَا تَعَارَضَا تَسَاقَطَا و آن فاضل هندی از این جواب قیاس دانشمندی وی کرده بمنزل وی رفت و خود را قطره دید در جنب بحر و خار خجل گشته دستش بوسید و معذرت خواست و بعد از این گویند برهانشاه بعد از فوت شاه طاهر قاسم بیگ حکیم و دیوپال را از اصحاب دخل ساخته محل اعتماد گردانید و برای عماد شاه را ببعضی مقدمات از امداد عادلشاه منحرف گردانیده باتفاق خواجه جهان بتسخیر قلعهٔ کلیان لشکر آراسته گردید و بعد از طی مسافت آن حصار را احاطه کرده کار بر اندرونیان تنگ ساخت ابراهیم عادلشاه امرای بزرگ پیشتر فرستاده خود نیز بقصد استخلاص رعقب روان شد امرای بیگی سر راه گرفته وصول غله و آذوقه دشوار شد و امرا هر گاه و بیگاه چه بطریق دزدی و چه بطریق شبخون بر دائره لشکر برهان شاه ریخته مردم را بخواستنی گذاشتند برهانشاه حکم کرد که دور لشکر حصاری بارتفاع سه ذرع و بعضی جاها چهار ذرع کشیدند چنانکه قلعهٔ کلیان میان قلعه دیگر واقع شد و ابراهیم عادلشاه هم نزدیک قلعهٔ کلیان رسیده پهلوی نظام شاه نزول نمود و او نیز گرد لشکر خویش دیوار کرد و چون ماه رمضان رسید غله و جمیع مایحتاج کم شد قحطی عجیب در لشکر احمدنگر پدید آمد و مردم دو سه روز بفاقه روزه میگرفتند برهان شاه با اکابر شده ارکان دولت کنگاج فرمود بعضی صلاح در مراجعت دیدند و بعضی گفتند صواب آنست که از درون دیوار برآمده با خصم جنگ فوج نمائیم اگر فتح شود باز بمحاصره پرداخته در اندک زمانی مسخر سازیم و اگر شکست شود بجانب ملک خود رویم برهانشاه گفت اسپان از بس زبون شده اند تاب تردد ندارند بهتر آنست

که استمالت رعیت در نور دیده باشد مگر ردیم و وقت دیگر سر نمود ابراهیم شاه حصر را درساوه حاضر و قاسم بیگ حکیم این رای پسندیده گفتند جیا [illegible] مرتبه در جنگ
فوج ما پامال گشته ایم قصد خواسته اگر یک مرتبه نصیب عکس گردد و منصوری بدار برهان شاه جانوکس گشته بعد از تفرقه مخلص جها سوار شده و میرزا بولار آمده
سهم رفت و صورت مجلس گفتگو باز نمود بوپال رای گفت جواب این بخاطر آورده پس فردا که روز عید است عروس جوانهم و است اما تحرانچی حکم نماید که
هر چه طلب نمائم بی پروا تسلیم نماید و بعد و اهمال نکند از ان برهان شاه چون انصاف و تمام پرولیخواهی و کاردانی او داشت انچه گفته بود بجای آورد و بوپال رای
دران شب یک لک هون از خزانه گرفته بمیرزا عین الملک که از امرای بزرگ بود رفته گفت احوال چنین است که مشاهده می کنی بی جنگ ترک محاصره
کردن و به ملک خود رفتن موجب صد هزار فساد و خرابیست و ما چنین لشکر پریشان و بدحال با دشمنی همراه بردن جنگ صف کردن لشکری دشوار می نماید
در میان چه می گوئی و چه می اندیشی عین الملک گفت ما از راه ستیزیم هر چه رای صایب تو قرار دهد بدان عمل خواهیم نمود بوپال رای گفت صلاح
دران می بینم که صبح روز عید لشکر آراسته کمین ده چند که همه کس بلوازم عید مشغول باشند بر دار غنیم تاخته گل نصرت بدست آوریم عین الملک این سخت
قبول نموده بوپال رای مبلغ مذکور بوی داده که بهانه خرج روز عید بر لشکر قسمت نمائید چون هلال شوال هویدا گشت پس زر نامبرده بر لشکر
قسمت کرده گفت که علی الصباح مستعد شوید که بسلام پادشاه رفته مبارکباد گوئیم و صبح روز عید چون خبر یافتند که مردم عادلشاهی همه بکام
عید پرداخته احدی [illegible] نمی نماید بی آنکه بی توقف دیوار دور لشکر خود را رخنه کرده بیرون ریختند و نزدیک لشکر منصور رسیده بر دو
فیلان کوه پیکر فریب جهل گرد دیوار گرد لشکر بیک دفعه انداخته و بفراغت داخل شده بقتل و غارت پرداختند مردم عادلشاهی در کمال غفلت
بودند صغیر و کبیر پای در رکاب فرار نهادند و عادلشاه که دران ساعت بغسل روز عید مشغول بود در وقت اتم فرصت جامه پوشیدن نیافته بتعجیل هر چه
تمامتر از ان معرکه خود را بگوشه کشیده چتر و علم و اسپ و فیل بسیار بر توپخانه بدست نظام شاهیه افتاد و برهان بی شکست او در میان گردید و درین اثنا
جمعی از جماعت سیف الملک آمده تا وار ملحق شدند مبارکباد فتح گفتند برهان شاه که از ان معامله خبر نداشت کیفیت احوال بخاطر آورده در ساعت
سوار گشت و مقابل قلعه ایستاده قسم یاد کرد که اهالی قلعه اگر امروز حصار تسلیم نمایند بهتر و الا مفتوح گردانیده آتش عظیم بر افروخته زن و مرد و کوچک و بزرگ
ایشان را خواهیم سوخت چون این خبر بر زبان رسید در ساعت قلعه را وا دادند و اصحاب عادلشاه بولایت نظام شاه در آمده سیر و دیگر برکات را
خراب کرده ما بلغار بجانب قلعه پرینده رسید چون دروازه قلعه کشاده دیدند سپاهیان شمشیر از نیام بر آورده بدرون جستند و بسیاری از مردم خواجه جهان
بقتل آورده قلعه را متصرف شدند عادلشاه قلعه را بیکی از کلیسان سپرده خود به بیجاپور رفت نظام شاه این خبر شنیده قلعه کلیان را بمعتمدان خود حواله کرده
کوچ بر کوچ تعاقب نموده روان شد چون بدو منزلی بیجاپور رسید شاه دار روقت [illegible] آوازه انگیمان صلح ای فقیر نظام شاه کرده سراسیمه از بالای بالیگت
برخاست و دروازه گشوده راه فرار پیش گرفت باقی مردم سر بدل گشته همگی دران شب بیرون رفتند نظام شاه بعد از دو روز بانجا رسیده چون حصار را
خالی دید بخواهر خود خانزاده سلطان بخشیده [illegible] عوض داشته باحمدنگر مراجعت فرمود و در همان سال باز امرای بیجانگر لوازم دوستی درمیان آورده تا [illegible] از ممالک
ولایت عادلشاه بگذشت و رجوع الی [illegible] ملاقات نموده مقرر کردند که قلعه رایچور و مدگل را امرای بیجانگر سازند و قلعه شولاپور و گلبرگه را خود متصرف شوند
رایچور و مدگل رسیده و برهان شاه قلعه شولاپور را محاصره کرده [illegible] تصرف در آورد و پس بالحاق قلعه رایچور محاصره کرد و در روز صبح بعد از
حیدر برهان شاه به تنکماد می گفت که عنقریب موسم باران خواهد رسید اولا امرای ادبای این قلعه ستی تضیع اوقاتست اگر رای عالی تسخیر کند [illegible] شولاپور
رفته آنرا قبل از باینکبار پیر [illegible] مفتوح گردد و تنکماد [illegible] این قدر [illegible] امرای کرده رخصت حاصل کرد و برهان شاه با [illegible] لشکر امرای تا
طرف روانه شده قلعه شولاپور که از سنگ و ساروج مستحکم ساخته بودند مرکز وار در میان گرفت و شیخ جمیل چلبی رومی خان که در اصل نوکر
سلطان بهادر گجراتی بود در مدت سه ماه نصرت توپ مسخر ساخت و بعد از ان [illegible] که بجانب گلبرگه رفته آنرا نیز مفتوح سازد درین اثنا
نصرت توپ کلان قریب [illegible] گرد دیوار را رخنه کرده [illegible] ساخت و پس از ان که خبر رسید که امرای قلعه رایچور و مدگل را گرفته بیجانگر معاودت

و برهانشاه در این سال صلاح در رفتن بجانب گلبرگه ندیده به مقر دولت شتافت گویند چلبی رومی خان که دست گرفتهٔ استاد طاهر بود توپ هاے
صاعقه نهاد در برابر حصار شولاپور نصب کرده در برج و باره آتش صد وقت غالباً سافلها را بظهور رسانید و مضمون کریمه امطرنا علیهم حجارة بوقوع آورده
هر روز رخنه در آن حصن حصین پدید می آورد اما آنچنان رخنه بهم نرسید که غازیان عظام توانستند بقلعه درآمد برهانشاه از توهم آنکه مبادا رامراج پیشتر از قلعه
را بجور و اسحر کرده بیجانگر معاودت نماید تعجیل میفرمود در چنین وقتی جمعی از کفار که هم پیشهٔ رومی خان بودند بعرض رسانیدند که تقصیر از جانب رومی خان
است اگر او خواهد در اندک زمانی دیوار قلعه را میتواند انداخت برهانشاه شعلهٔ غضب بر مشتعل ساخته خواست که رومی خان را بدست مبارک خود گردن زند
ارکان دولت و اعیان حضرت سر بر زمین نهاده گناه او را استشفاعت کردند رومی خان از بیم جان متعهد شد که در مدت ده روز دیوار حصار را با خاک
راه برابر سازد پس بر سر کار خود رفته و در گرد حصار نقبها بنیاد نموده پیش از ایام موعود دیوار حصار را از صفحهٔ خاک برداشت چنانکه دلیران سپاه ظفر پناه
بیک حملهٔ مردانه بقلعه درآمده مسخر ساختند برهان شاه مجدداً تعمیر نموده رومی خان را بنوازش پادشاهانه سربلندی بخشید و جهت ازدیاد عزت او را
بر اسپ خاصهٔ خود سوار کرده شهزاده حسین را حکم فرمود که دوازده قدم پیاده در رکاب او برود و همین التفات بعد از چندین سال فتح رامراج نیز
چنانکه باید به این کوشش و سعی او بوقوع انجامید و در سنه ستین و تسعمائه [۹۶۰] باز در مقام تسخیر همه ولایت عادلشاه شده با رامراج ساخت که قلعهٔ سیال
و اتگیر را محاصره نموده دیگر پرگنات آنحدود تا کنار آب بهوره قابض گردد و در بیجاپور و گلبرگه متصرف شود پس در سنه احدی و ستین و تسعمائه برهان شاه
با رامراج ساخته متوجه بیجاپور شد عادلشاه تاب مقاومت نیاورده به پناله رفت و برهان شاه به محاصرهٔ قلعه بیجاپور پرداخته نزدیک بود که مسخر سازد
ناگاه مریض گشته به تکلیف قاسم بیگ حکیم باحمدنگر رفت و در همان مرض جان بجان آفرین تسلیم نمود و پهلوی احمد نظام شاه در باغ روضه بخاک سپردند
و بعد از چند گاه استخوان هر دو پادشاه بکربلا نقل نموده بیرون گنبد خامس آل عبا بفاصلهٔ یک گز مدفون ساختند و در همین سال سلطان محمود گجراتی
و سلیم شاه پادشاه دهلی برحمت حق پیوستند پدر مؤلف مولانا غلام علی هندوشاه تاریخ ایشان را در سلک نظم کشیده مشهور گردید قطعه سه خسرو را
زوال آمد بیکبار * که هند از عدلشان دارالامان بود * یکی محمود شاهنشاه گجرات * که همچون دولت خود نوجوان بود * دوم اسلیم شه سلطان دهلی
که در هندوستان صاحبقران بود * سوم آمد نظام آن شاه بحری * که در ملک دکن خسرونشان بود * ز من تاریخ فوت این سه خسرو * چو میپرسی
زوال خسروان بود * اسامی اولاد ذکور برهانشاه که بعد از او در حیات بودند حسین و عبدالقادر که والدهٔ ایشان بی بی آمنه بود شاه علی که والدهٔ او بی بی مریم دختر
یوسف عادلشاه بود شاه حیدر که داماد مخدوم خواجه جهان دکنی بود میران محمد باقر در بیجاپور فوت شد و شهزاده سلطان محمد خدابنده که در گجرات وفات یافت

ذکر سلطنت حسین نظام شاه بن برهان نظام شاه بحری

وقتی که برهان نظام شاه از مغیلستان پرخار جهان بروضهٔ رضوان خرامید ولد اکبر او حسین نظام شاه که سی ساله بود قائم مقام گشت شهزاده عبدالقادر
که نزد پدر عزت بسیار داشت در آن امر مخالفت ورزیده در روز جلوس باتفاق سایر برادران از قلعه بیرون رفت و مردم دولتخانه دو فرقه شدند غریبان
و حبشیان بحسین نظام شاه پیوستند و دکنیان و هندو و مسلمان نزدیک نقبهٔ نیکاپور نزد میران عبدالقادر مجتمع گشته چتر بر سر او مرتفع ساختند و شهزادهای
دیگر یعنی محمد خدابنده و شاه علی و شاه حیدر وغیره و میران محمد باقر نیز با او گردیده دم از موافقت زدند نزدیک بود که میان برادران نایرهٔ قتال التهاب
یافته جمعی کثیر از طرفین ضائع شوند که ناگاه چهار صد یا پانصد نفر از سلحداران و خواجه داران بتدبیر قاسم بیگ حکیم از وی جدا شده بملازمت حسین نظام شاه
شتافتند و مردم قلعه ازین معنی مستظهر گشته چتر و آفتاب گیر بر سرش گرفتند و در تهیهٔ دفع فتنهٔ عبدالقادر شده در صدد پاشش درم و دینار گردیدند
امرای دکن مانند خورشید خان و عالم خان میواتی وغیره جانب حسین نظام شاه را قوی تر دیده بوسیلهٔ قاسم بیگ امان نامه که باصطلاح
دکن قول نامه گویند حاصل کرده ترک رفاقت عبدالقادر نمودند و هر کدام بمنزل خویش شتافتند و عبدالقادر از ناسازی روزگار [illegible]

خیر ایشان گشته با برادران و دیگران اتفاق نموده همگی صلاح در آن دیدند که سلامتی حضرت در فرار دانسته بشیخ عبدالقادر با جماعتی از مخصوصان بجانب برار رفته بعماد
رسیدند در آن حدود وفات یافت شاه علی و میران محمد باقر و محمد صادق پسرانش بجانب بیجاپور شتافتند شاه حیدر به گجرات و مملکت مور نیز از جنس و مال ساک
این و آن متمسک شد خطبه بنام ائمهٔ معصومین علیهم السلام خواندند حسین نظام شاه باستقلال پادشاه شد و بعد از چند گاه جماعتی از امرا که با احمد الملک
اتفاق بوده بودند بسر آسیب شمس الملک که بعد از سلطان بهادر گجراتی آمده سپه سالار خان خانان شده بود هر یک گوشه گرفتند و خواجه جهان
حاکم پرینده که دختر برهان نظام شاه در حبالهٔ او بود قاصد آن گردید که باستظهار عادلشاه داماد خود دریا شاه احمدنگر سازد بعد از رسوم تعزیت
و تهنیت بنام حسین نظام شاه از استماع آن اخبار و مشاهدهٔ این اطوار در هم شده جهت استمالت بکوی خواجه جهان دکنی در سواد دست
خواجه جهان مضمون نوشته اطلاع یافته در جواب نوشته مشعر بر آن فرستاد که اظهار مخالفت در جمع طاقت خویش نمیدید و از عزیمت ملازمت بسمت سلامت مسلم
میبرید الا حرم حوالی دور از صواب بقلم آورده که چهرهٔ اخلاص بغبار تقصیر ظاهری خراشیده شد اکنون صورت ملاقات احوف و مراسم تابع و نوشت اگر در این ایام
از عمل شاه سلطنت مآب دار ببرد و بیگر احترام نوازش نمایند مجلس همایون خواهم رسید دار و خواستی حسین نظام شاه که خواجه جهان ملازمت
می آید در این باب ملوم نکرده روان گشته آن نیست و عارت معروضت خواجه جهان برگشته متوجه دره شده از قولهای او ر ا در آن
حصار کرد آنچه بوارم ملوحداری و متیت نموده و باتفاق شاه حیدر عادلشاه عزیمت راه هم ریافت و رسم تعظیم و استمالت برد از آنجهم
عادلشاه رفت **بیت** چو ختی حریافت کمان سپل تیر + در آورده ان صدگه زنجیر + امرای نظام شاهی قلعه را از نیسان گرفته تا روی
ملازمت رکت و مردم حصار با سداد عادلشاه مغرور گشته دست از آستین تهور بر آورده با سام نداخته مشغول گشتند اما امرای نظام
شاهی بضرب توپ قیاس آسیب اساسی برکه بابد عهد خود صیان یافته استوار بود چون لوازم در آن زیر شکستند و دیران ختم صحا و منگال
کرده و باره حصار در آمده بشمشیر آبدار جمعی کثیر از ساکنان سبزه زار کشتند حسین نظام شاه رحمد راسد و ساحت دولت و سعادت به عال
ببرستند قلعه ایکی از محمد ان درگاه سپرد خود با احمدنگر رفت و چون اکثر ساده از محمد و ام خواجه جهان از هم و حسین نظام شاه
بیابه باز آسیم عادل شاه برده بودند و چون سیف عین الملک سپه سالار بیجاپور رسید ملازمت عادلشاه اختیار کرده بود هر آینه عادلشاه
عم زادهٔ خود میران شاه علی را امیر و اصحاب گیر داده ارادهٔ نمود که امرای احمدنگر را که همگی از مهر و سطوت حسین نظام شاه هراسان بودند
موافقت خود ساخته شاه علی جمع ساخته بر تخت احمدنگر متمکن سازد و این خبر چون سمع نظام شاه رسید دست از نهب و اخذ دریا
عماد الملک فرستاد و تأکید ساطعت و یگانگی نموده توقع نمود که باتفاق رفع فتنهٔ عادلشاه نمایند عماد الملک قریب هفت هزار سوار ایراد کرده
بکمک نظام شاه فرستاد و از آن مستظهر گشته بجانب شولاپور که در محاصرهٔ عادلشاه بود متوجه گشت احمد سمول مرسم و خوار با سپاه زرخواه احمدنگر و لشکر
عماد الملک بجانب شولاپور که لشکر عادلشاه به محاصره در آن شهر متوجه گشت و کوچ بر کوچ بحوالی آن حصار رسیده در محل اصلال فرود و چون عادل شاه
در آن شهر عازم و جازم بود که در مقام از نظام شاه کشیده تدارک لشکرهای سابق نماید تعبیه سپاه مشغول گشته سپرها و آزرم از دست داد
دلیران هر دو صف بانند شیر غرین کف کف بر لب آورده قدم در میدان کین نهادند مشغوفی کشیدند گردان ملارک برآرو + دو دریا
طوفان بر آورد موج + غباری بر آمد بخورشید و ماه + که شد روز بر چشم گردون سیاه + فکندند پیلان بکوه سرین + زخوگان خرطوم گوهی زمین +
بسا سر که از ضرب گرز درشت + بسینه فرو رفت چون مار پشت + بسا سر کرده انگشت مرد دار + نموده اجل پاره در رگ نوار + سیف عین الملک که
سپه عادلشاه بود با عماد الملک و بعضی از امرای نظام شاهی که هر اول بودند مانند مار آتش لهیب بکشید و بروج جاخته نظام شاه حمله نمود
و میسره او را زیر و زبر گردانیده متوجه جیر و علم دولت گشت بهادران نظام شاهی هجوم آورده بمدافعه پرداختند و مالتی عجیب مشاهده گردید
میبرید و قریب چهار صد سوار نامی که در همه معرکه کارهای نمایان از ایشان بظهور آمده بود در مقل آورده و صلابت حال خواجه جهان زادهٔ

عین الملک تیر زخمهای گران برداشته از اسپ افتاد گویند قاعدهٔ عین الملک آن بود که هرگاه کار بروی تنگ می شد در معرکه پیاده می ایستاد و لشکریان خود را
تحریک و تحریض بر ترغیب می نمود بنابرآن درین جنگ نیز از اسپ فرود آمده مردم را ایستاده بازداشت و کار بجای رسانید که احمدنگریان شکسته و مجروح روی در وادی
هزیمت نهادند و در پای علم نظام شاهیه زیاده از یک هزار سوار و صد فیل نمانده بود نظام شاه با وجود این حال بامید لطیفهٔ غیبی پای ثبات قائم کرده بجنگ
اصرار می نمود در نوبت از آنجا که گفته اند فتح آسمانی است کوشش و سعی انسانی را چندان دخل نیست ابراهیم عادلشاه را مردم کوتاه بین رسانیدند که سیف
عین الملک از راه مکر و حیله به بیجاپور آمده بود اینک از اسپ فرود آمده بسلام نظام شاه رفت عادلشاه آن معنی را باور کرده امرا و سپاه خود را مشغول جنگ
گذاشته خود بتعجیل روانهٔ بیجاپور شد عین الملک که نزدیک بود نظام شاه را از معرکه بیرون کند این خبر شنیده سوار شد و صلابت خان را در پای درانداخته او
سیر حال ویرتسان ناشسته مردم راه بیجاپور پیش گرفت و چون با نظام شاه اندک جماعتی مانده بود تعاقب بر اصلاح ندیده شکر الهی بجای آورد و بلاد
دور و نزدیک را خود گرفته با احمدنگر رفت چنانکه در وقایع عادلشاهیه مذکور شد سیف عین الملک از قلق و عادل شاه برکنار شده او در آن حدود پای اقامت
در روی ماندن نماند و با جمعیت خویش بسرحد نظام شاه آمده و نظام شاه که از فتنهٔ او ایمن نبود دلی پرخون داشت بحسب ظاهر خوشحالیها کرده مردم
گفت نشان قوت طالع ماست که عین الملک باز متوجه این طرف است و حقوق سابق را مرعی داشته می خواهد باز در سلک امرای ما منتظم باشد پس بی تامل
قاسم بیگ حکیم را که محرم اسرار بود و در کرکتار و مجلسی در آن دولتخانه بود بروری بطریق استقبال فرستاده نوشت که خواهش و توجه ما تا این حدود آورده
اگر بحسب تقدیر چندی روی از ملازمت همایون ما برگردانیده است داده آن معنی اصلا مستور نیست عنایت و اشفاق و اشتیاق خسروانه ما نسبت بجود
زیاده از آنچه در اوهام گنجد تصور کرده مطمئن الخاطر روانهٔ حضور باشد که با قطاع و منصب قدیم سرفرازی یافته محسود اقران و امثال خواهد گردید
وجهت زیادتی اطمینان قول نامه و زنجیر در رومال خاصه بسته فرستاده ایم باید که همراه محرم بزم اختصاص و مصاحب مجلس خاص قاسم بیگ حکیم
متوجه درگاه شود و پیش ازین مجلس بهشت آئین را از وجود شریف و عنصر لطیف خالی نپسندد قاسم بیگ رسیده عین الملک را دیده آنچه گفت
و شنیده بود بجای آورده عین الملک بدو شرط قبول آن معنی نمود یکی آنکه حسین نظام شاه باستقبال او از قلعهٔ احمدنگر بیرون آید دوم آنکه روز
ملاقات قاسم بیگ در اردوی او بطریق رهن باشد قاسم بیگ هر دو را متعهد شد عین الملک با دو هزار سوار متوجه احمدنگر گشته و در دو کروهی
احمدنگر فرود آمده قاسم بیگ بوی گفت مرا رخصت کن با احمدنگر رفته طریق ملاقات قرار داده پیش تو مراجعت نمایم تا در اردوی تو بطریق رهن بوده
ترا بملاقات نظام شاه بفرستم عین الملک تجویز آن کرده قاسم بیگ مجلس پادشاه را دریافت و از قرینه و قیاس صحبت را غلیظ دیده
بمنزل خود رفت و روغن بلادر بر روی خود مالیده بهانهٔ آماس بر بالین بیماری تکیه نمود حسین نظام شاه جمعی از اعیان را با اطعمه و اشربه
فراوان نزد عین الملک فرستاده اعلام نمود که فلان ساعت جهت ملاقات خوش کرده ام چون قاسم بیگ بیمار است معطل آن نشده زود
روانه شوید که اینک ما باستقبال شما سوار می گردیم عین الملک کسان معتمد نزد قاسم بیگ فرستاده چون او را بدان حال دیدند برگشته عین الملک را
معلوم نمودند و محاذی آن خبر کردند که پادشاه باستقبال سوار شد عین الملک بی سلاح گشته همراه صلابت خان با جمعی قلیل روانه شد و قبول خال
که غلام او بود هر چند از رفتن منع نموده گفت بیماری قاسم بیگ حیلت است و در ملاقات این پادشاه عهدشکن خوبی نمی بینم اصلا مؤثر نیفتاد و
قبول خان اندوهگین شده از وی جدا گشت و بدائره رفته گفت عین الملک فرمود که تمامی مردم کوچ کرده بشهر بیایند و در فلان منزل که پادشاه
مقرر کرده فرود آیند پس اسپان را زین نموده عورات حرم را امر شدید لباس مردانه مامور ساخت و خود با خیل و حشم مستعد سوار
گشته عین الملک چون بحوالی قصبهٔ بهنگاپور رسید دید که نظام شاه اسپ سواره در صحرای مسطح ایستاده است و پیش او دو طرف فیلان را
ایستاده کرده کوچه ساخته اند پس جمعی از محاسبان حضور پیش آمده او را و صلابت خان را سواره ماندن روا نداشته فرود آوردند لیک از عقب جمعی دیگر
رسیده تکلیف نمودند که پیاده باید شد عین الملک خود قصد ارادهٔ آن بود که سواره ملاقات واقع خواهد شد تکلیف ایشان بسی مرد

مشتاق آمد اما چون چاره نداشت سیمد یاد شده متغیر شدند و بنابهای اسلام گردون هر دو بقصد تفصیل کتاب قدیم سپهر بهادر و منصور خان اراده مشرف ساختن کوچ کرده بودند ازاد و صلابت خان را اگر چه بالای مهلیا سوار ساختند نظام شاه صید رزمند ام آورده گریخت و چون بقصبه یکاه رسید میلیا خان چنانکه کسی واقف نشود هر دو را انوجه استاره حمله کرده تا کشتند و از بالای احساد ایشان را بر زمین انداختند حسین نظام شاه احوال خان دیده گفت بچاره را ازین هر دو پس تجهیز و تکفین ایشان اشارت کرده جمعی را مأمور کرد که عورات و اسباب و اموال ایشان بحضور آورند وقتی را تا برج بحا عماد قبول خان که این صحبت را در آنجه حدیث واد و اکثر بتاییده نموده گوش سر آواز بود و از توجه لشکر پادشاهی خبردار شده عورات عین الملک و صلابت خان را سوار ساخت با قرب پانصد سوار که در ملازمت عین الملک بودند با اسب و فیل متوجه ولایت ابراهیم قطب شاه گردیده و چند جا با مردم نظام شاهی که دنبال کرده بودند جنگ گریز کرده از بیس و بیابان گذشتند و آخر بپناه رسیده و چون بحوالی قصبه ابد رسیدند امرای نظام شاهی که در آن حدود بودند حقیقت حال مطلع گشته سر راه بر ایشان گرفتند قبول خان مجموع سر حسیمای گرفته با پانصد سوار مقابله و مقاتله نظام شاهیه که چهار هزار سوار بودند اختیار کرده کارزاری نمود که از رواج بهادران دولتی و آخرین تماشای آن حاضر گشتند آخر الامر نسیم فتح بر پرچم قبول خان وزید و عورات عین الملک و صلابت خان و دلاوران و یکسواران که از امرای معتبر نظام شاهیه بودند کشته شدند و قبول خان غنیمت فراوان بدست آورده بسلامت به گلکنده رفت و ابراهیم قطب شاه حقیقت وفاداری او را که سمت سازندگان صاحب دولتی نعمت خود بجای آورده بود منظور داشته تا اطلاع لایق سرافراز ساخت قبول خان تا در قید حیات بود هر سال جمعی را با احمدنگر می فرستاد که بر سر تربت عین الملک و صلابت خان که در قصبه بیکا بود واقع است مرتب ساختند ایشان اثر و نشان ایشان استقرار داشت کین مے دادند و چاوشان شور برآمد و در آن نحو بنیاد ساختند شجاعت و مردانگی ایشان در دکن بحدی شهرت دارد که جوانان و بهادران حاکم مزار ایشان می خورند بهمت از روی دشمن و شجاعت و از ارواح ایشان استمداد می جویند و ندر عین الملک سیف الملک عراقیست و خود شیر امیده جرات و سلاحش آثار جلادت و مردانگی از روی ثابت کرده در سلک منصب داران او را محسوب ساختند و چون از روی حد تماشای نمایان بوقوع آمد در جست امرا اعظم گردانیدند و روز بهمت در فراهم آوردن جوانان خوب و منصور و شجاع معرکه گذار مصروف داشته از مغل و عرب و دکنیان و گجراتی و حبشی و دکنی و غیره در مدت ده دوازده سال قریب ده هزار کس خوش سلیقه ساخته با ایشان سلوک برادرانه بیش گرفت و صاحبی و نوکری منظور نداشت و دست و تنبه خاصه هر گز در سرکار او نبود هر گاه سواری شد اسپ کی از آن مردم می طلبید و هر گاه ضرورت می شد می آمد در خیمه یکی از بهادران فرود می آمد و هر گاه از جامه یاد شاه و نقاع می یافت بر آن بشاه خود امی خواند و می گفت خدای سبحانه و تعالی خلعت اقطاع را با مردم تبریران کرده است در میان یکدیگر قسمت کنید لیس با تفاق همت برادرانه کرده محتاج ندهر و اهل حساب می شدند حر دو جت خاصه او مقرری کردند و قریب بمهل سال عمر در امارت گذرانیده در هیچ معرکه شکست نیافته بود و حیکه سلطان بهادر بوت شد بخدمت سلطان نظام شاه مشرف شده امیر الامرا گردید و در آن مجموع است شاه حیدر بن قتال طاهر که بایران رفته بود مراجعت نمود حسین نظام شاه شمل جلی بن علی هیسی بن جانب کامکی با استقبال او فرستاده با عزاز و اکرام فراوان با احمدنگر آورده و منصب وزارت و نوری و کن به شاه طاهر الوی داده در مجلسیان حضور گردانید و چون ابراهیم عادلشاه بجوار رحمت حق انتقال یافت مودحسین نظام شاه جمع در ممالک او کرده و تسخیر قلعه جنانا و گلبرگه را عازم و جازم گردید بر اصابت اثر و قاسم بیگ را به گلکنده فرستاده با ابراهیم قطب شاه معاهده کرد که چون محل فرصت میاید که شاه و مالک گلبرگه را متصرف شود ابراهیم قطب شاه حسن قدم به اراده اخوت بی المقدمه و خرگاه بر آمیرون فرستاد و چون نظام شاه این خبر شنید کوچ بر کوچ از احمدنگر بگلبرگه رفت و قطب شاه نیز از آن طرف به تعجیل تمام با حشم و ده هزار پیاده بر گلبرگه ملاقات کرد و قرار داد که اول با تفاق گلبرگه را تسخیر سازند بعد از آن لشکر بر الیس گلبرگه را اقتل کرده با اهل آن مجاهده کرده با نامه مسئول شدند و توپچیان نظام شاهی بسر کردگی چلبی رومی خان برج و باره از ضرب توپ و ضرب زن ... با اساس شدند ...

مشرف گشته بود بمصطفی خان اردستانی که عمدة الملک قطب شاه بود پیغام فرستاد که حسین نظام شاه قهار و بی اعتدال و بغایت سست الرای است اگر قلعه گلبرگه را اشرف
از دستما از قلعه انتزاع آید وارث ما گردد و متوامید بر آمده بهتر آنست که در تقویت آن بکوشید و نگذارید که در ازعاج عادلشاه مزیت حاصل آید ابراهیم قطب شاه
تصدیق کلام مصطفی خان کرده از خیمه و خرگاه و اثقال دیگر قطع نظر کرده در وقت شب راه مملکت خود پیش گرفته اهل قلعه را از باب مدافعه سفارش و
تاکید بسیار کرد امرای عادلشاه بدین امر مستمال گشته بمجرد کوچ کردن نظام شاه اطلاع بهم رسانیدند و در لشکر نظام شاه تاخت و تاراج کرده شروع
در مزاحمت نمودند حسین نظام شاه به تنگ آمده بی آنکه دست در گردن مقصود کند بسرعت تمام به احمدنگر بازگشت و ملا عنایت الله چون میان
نظام شاه و قطب شاه در باب اتحاد و اتفاق واسطه بوده از قهاری و جباری حسین نظام شاه خائف گشته در اثنای راه گریخته بگلکنده رفت
حسین نظام شاه آتش قهر برافروخته قاسم بیگ حکیم را که گناه ملا عنایت الله مواخذ ساخت و در قلعه پرینده دو سه ماه محبوس ساخته بازرسانیدن جنابت
شش هزار هون نجات داد در سنه اول معزز و محترم گردانید علی عادلشاه در صدد انتقام شده بانواع تدبیر و حکمت ارامراج و قطب شاه را با خود متفق
ساخت و اراده عزیمت نمود حسین نظام شاه خواست که دریا عماد الملک را با خود یکی سازد پس ملا علی مازندرانی را که از مجلسیان بود با تحیف فرستاد
تا لوازم مصافقت و اتحاد را در میان آورده تمهید مقدمات وصلت و پیوند نسبتهای قوی بهار دملا علی به ملاقات عماد الملک فایز گشته سحر بدعا قرعی که موثر باشد کور
ساخته عماد الملک را تمام شاه را در کنار آب گنگ در دیک قصبه سونپت که بمقدار دو روز راه احمدنگر است آورد و موسوم گشت در سنه ست و ستین و تسعمائه ملاقات
بیست روز طرفین هر دو پادشاه در طرف آب فرود آمده خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه اوج سپهر و در روی ماه و مهر افراشتند و به تمهید مقدمات جشن و طوی
عروسی پرداخته بیان ملا ملتفت گشته سوده گردانیدند **مثنوی** زبس از دو سو بارگاه و طناب ÷ نهان شد زمین زیر موج حباب ÷ ندیدم جز آن هست آن سرگروه
میان دو دریا یکی رود زرف ÷ زمین از دولت گو اکسیر لستان ÷ در جدول آب چون کهکشان ÷ زنسیم زر آن هر دو صاحب کلاه ÷ کشیدند بر آسمان
بارگاه ÷ زهر جانبی کوس عشرت زدند ÷ ره شادمانی بوجت زدند ÷ زمین آسمان وار آراسته ÷ جهان گوش بی دیای رخاسته ÷ چون مقدمات
جشن و میزبانی و مهمات سوری و مهمانی سامان پذیرفت منجمان دقیقه شناس جهت اجتماع نیرین ساعتی حجسته اختیار کردند و قضات و علمای مایه
سیر ملافت عهد دولت شاه بنت عماد الملک را بحبالة حسین نظام شاه عقد بستند و بعد از آنکه دولت شاه دختر عماد الملک بعقد حسین نظام شاه
در آمد هر کس بحری و خوشی بدار الملک خود شتافت و در همین سال مولانا شاه محمد استاد نیشاپوری و چلبی رومی خان را از قلعه ریگ دنده که کفار
فرنگ بامداد او خود گیرند بهاده مسلمانان تشویش بسیار میدادند پامرد بودند و عیسویان از کرده خویش پشیمان شده در باب عدم مزاحمت مسلمانان
عهود و مواثیق در میان آوردند آن جماعت معاودت نمودند و در اواخر سنه سبع و ستین و تسعمائه حسین نظام شاه بر قلعه کالنه که در تصرف این ...
بود بخلاف آبا و اجداد که تا آن زمان متصرف نظام شاهیه در نیامده بود لشکر کشیده در مدت سه چهار ماه با چند قلعه دیگر مسخر ساخت و بمردم
خود رجوع نموده مظفر و منصور باحمدنگر مراجعت نمود و در همان روزها آوازه افتاد که علی عادلشاه در انتقام و انتزاع قلعه شولاپور و کلیان
بجد است و امراج را با قطب شاه همراه گرفته متوجه احمدنگر میباشد حسین نظام شاه باستصواب قاسم بیگ شاه حسن انجو را که رخصت مکه
گرفته به بندر چیول رفته بود باحمدنگر طلبیده با او مشورت نمود شاه حسن و قاسم بیگ گفتند چون ما را تاب مقاومت این سه پادشاه نیست صلاح
دولت در آنست که قلعه کلیان بعادل شاه داده لوازم صلح در میان آوریم حسین نظام شاه گفت قلعه که پدرم بضرب شمشیر و مردانگی گرفته مرا عار و
ننگ است که بحیلهٔ بسیار شاه حسن جرات نموده معروض داشت هر وقت تقاضای می کند آن وقت متعین گرفتن و اکنون مقتضی داد دست پادشاهان
و اهل دنیا را امثال این امور بسیار پیش آید حسین نظام شاه هیچ جوابی باین مقدمه نگفت تا اینکه متواتر خبر رسید که هر سه پادشاه قریب یک لک سوار
و دو لک پیاده بحوالی احمدنگر رسیدند نظام شاه قلعه احمدنگر را که از خاک بود و خندق نداشت مملو از آذوقه و آلات آتشبازی نموده بمردم جنگی سپرد و خود
با حرم و اهل و عیال بجانب پتن رفت تا دریا عماد الملک و میران مبارک شاه فاروقی و علی برید را با خود متفق ساخته با خصمان مصاف نماید

اعتماد خان حبشی برادر امیر برید که در عماد الملک رفته مدار علیه شده بود به تحریک عادلشاه عماد الملک از امداد نظام شاه مانع آمده خود با پنج هزار سوار
و ماده فیل به حرب ولایت نظام شاه برداشت حسین نظام شاه ملا محمد نیشاپوری را به استقبال او با ده هزار سوار فرستاد و در حملهٔ اول جهان خان شکسته و
به حال ازعاج ملا محمد گریخته چون روی ریش بر عماد الملک نهاد به ملازمت عادلشاه شتافت و جهانگیر خان دکنی حمله الملک شده با لشکر [illegible]
نظام شاه آمد علی عادلشاه و امرای قطب شاه با احمدنگر رسیده در حوالی مبارک و مساجد و مقبره فرو گذاشت نکردند و قلعه را محاصره کرده چون کار بر مردم
درون سخت شد قطب شاه با عاقبت مدتی کرده چون نمی خواست که عادلشاه بر نظام شاه فائق باشد هر آینه از مور چل خود در راه آمده به مردم
قلعه مفتوح ساخته جمیع مایحتاج ایشان رسانید و قاصدان و معاونان ملاقات از جانب نظام شاه به قلعه بر روی می نمودند و از هیچ ممر محنت و کوتاهی کشیدند
و ملاعنایت الله که در آن وقت ملازم قطب شاه بود در احتمال این امور دخل عظیم داشت بنوشته با اهل قلعه باب دوستی مفتوح داشته عرائض مشتمل اخلاص
و دولتخواهی بر حسین نظام شاه موصول می داشت و چون این قسم امور بعضی به امرای عادلشاه و امرای مطلع شده با قطب شاه در مقام پرخاش شدند و
توسط [illegible] که از پای قلعه کلگه رفته بود از مور چل قلعه احمدنگر بر دفتت [illegible] خیمه و خرگاه و چترهای سنگین بجای خود گذاشته بسرعت تمام به کورق و باد
روانه گلکنده شد و ملاعنایت الله در وقت کوچ از قطب شاه جدا شده خود را به قلعه احمدنگر رسانید و از آنجا [illegible] به ملازمت حسین نظام شاه معزز و مکرم
گردید و سازی آنکه بعد از شکست جهان خان عماد الملک جهانگیر خان دکنی [illegible] ساخته [illegible] نظام شاه [illegible] بود هر آینه پسر خود عادلشاه
رفته مانع وصول غله و آذوقه گردید و تنگی و غلائی در اردوی عادلشاه و امرا [illegible] رسیده تمام ملاقی [illegible] واقع شده و هر دو پادشاه کوچ کرده
در قصبه [illegible] رسیدند و در آنجا اقامت نمودند و چند روزی [illegible] امرای کبار را با لشکر بسیار بجانب قلعه بیدر فرستاده اول آن را مفتوح سازند
بعد از آن مراجعت کرده احمدنگر را متصرف شوند نظام شاه مضطرب گشته به مشورت [illegible] قاسم بیگ حکیم و شاه حسن انجو و ملاعنایت الله
با امرا طریقهٔ [illegible] سلوک و [illegible] مصالحه [illegible] صلح گردید امرا گفتند بشرط صلح می کنیم اول آنکه قلعهٔ کلیان را به عادلشاه دهید دوم آنکه جهانگیر خان
که از [illegible] لشکر شاه رسیده [illegible] به قتل رسانید سیم آنکه نظام شاه [illegible] استمالت نگیرد حسین نظام شاه این سخن شنیده
جهت حفظ دولت خود [illegible] قبول کرده [illegible] با جمعی از امرای کبار روانهٔ جهانگیر خان کرد که مهمان و دولتخواه
بود فرستاد و او را به قتل آورد و عماد الملک از [illegible] زبان [illegible] حسین نظام شاه بعد از آن
به مروتی که گفته کار فرمودی برای مصلحت ملک و دست [illegible] را به قتل رسانید عماد الملک را وداع کرده روانه اردوی امرا گشت و امرا
از [illegible] و تکبر [illegible] نظام شاه دست [illegible] حسین نظام شاه از [illegible] بهجهت
و بادای [illegible] امرا در [illegible] مجلس [illegible] علیحده [illegible] نشست [illegible] امرا [illegible] گفت اگر
مهمان [illegible] بزرگ [illegible] علیحده [illegible] قاسم بیگ
و ملاعنایت الله [illegible] حسین نظام شاه قلعهٔ کلیان به امرا داده گفت این [illegible] کردم امرا [illegible]
وی کلید را به عادلشاه [illegible] حسین نظام شاه [illegible] عادلشاه [illegible] ملاقات
او [illegible] حسین نظام شاه با احمدنگر رفته قلعه را که از [illegible] بود شکسته دایره
آن را بزرگ ساخته [illegible] تمام رسانید [illegible] مردم
بیرون [illegible] ۹۶۶ [illegible] که از نظر [illegible] همایون [illegible] شاه جمال الدین
حسین بن شاه حسن [illegible] عماد الملک [illegible] سال بود قایم مقام وی
شد حسین نظام شاه بواسطهٔ آن مروتی که از قطب شاه در حین محاصرهٔ احمدنگر مشاهده نموده بود با وی در مقام دوستی و صداقت شده

با عنایت الله که دران مدت مصاحب و همپیالهٔ نظام شاه گردیده بود با رقدم در میان نهاده نوعی نمود که حسین نظام شاه ایلچی نزد قطب شاه فرستاده
برسم سابق یکدل و یکجهت گشتند و قرار دادند که در حوالی کلیان ملاقات یکدیگر نموده لوازم مردمی بجای آورده قلعهٔ کلیان را مسخر سازند اگر عادلشاه
و امرای بیر متوجه ایشان شوند نظام شاه متعهد قتال امرای بیرت و قطب شاه مقابلهٔ عادلشاه اختیار نماید و از انکه حسین نظام شاه تمار و بیباک تر دیکس
درباره فسخ این اراده مجال سخن برروی او نگشته چندان سکوت اختیار کردند که در اوائل سنه سبعین و تسعمائه نظام شاه و قطب شاه در حوالی کلیان با هم ملاقات
کرده دلها را اسکیم مصافات ساختند و شرائط جشن عروسی در میان آورده بی بی جمال بنت حسین نظام شاه را در حبالهٔ نکاح ابراهیم قطب شاه منتظم گردانیده هر دو
پادشاه باتفاق بمحاصرهٔ قلعهٔ کلیان مشغول گشته چون نزدیک شد که مردم درون امان خواسته قلعه را تسلیم نمایند که ناگاه خبر وصول عادلشاه در امرای با لشکر
گران متوجه آنجا و دستید و برهان عماد الملک که جانشین پدر شده بود از کشتن جهانگیرخان از نظام شاه برنجش خاطر بهم رسانیده باتفاق علی برید بعادلشاه
پیوست حسین نظام شاه ترک محاصره کرده احمال و اثقال و اهل و عیال را با شهزاده مرتضی و داماد خود شاه جمال الدین حسین بجانب قلعهٔ اوسه روان
گردانید و خود با هفت صد ارابهٔ توپ و ضرب زن و پانصد فیل نامی برفاقت قطب شاه باستقبال ایشان کرده بفاصلهٔ کروهی فرود آمد و روز دیگر
همراهی قطب شاه بنیت جهاد و غزا باکفار بیجانگر اسلحه بر سپاهیان قسمت کرده و مهیای قتال گشته متوجه اردوی امرا گردید و قطب شاه نیز لشکر مرتب
و توان لشکر آراسته بقصد مقاتله و مقابلهٔ عادلشاه و علی برید و برهان عماد الملک سر از نظام شاه روانه شد قضا را در ان روز موسم برسات بود ناگاه
ابری بهم رسیده چندان باران شد که صحرا و دشت مملو از آب گردید و حصرها در آب کنند تا هر کدام دریاچه شد آدمیان و فیلان و اسپان و گاوان زبون و
عاجز مطلق شده لشکریان اسلحه را افگندند و ارابها در گل ماندند صحبت غریب و عجیب روی نمود حسین نظام شاه آخر روز بر اسرقه مدیده معسکر خود
باچهل ارابهٔ توپ بزرگ معاودت نمود و مرتضی خان برادر شاه ابو القاسم انجو که از نوکران عادلشاه بود بهمراهی امرای برکی نامزد فرمود که پیشتر رفته
خود را بلشکر نمایند تا ایشان را فرصت شود که مسلح گشته بمیدان شتابند اتفاقاً مرتضی خان در اثنای راه بمدارج رسیده ارابهای توپ و ضرب زن
را که در میان گل و لای افتاده بود دید چون بر حقیقت و ماهیت قضیه واقف شد بتعجیل کسان نزد علی عادلشاه فرستاده بشارت داد و علی عادلشاه
در امرا کسان روانه کرده ارابها را متصرف شدند و بی توقف تا دائرهٔ قطب شاه رفته حمله نمودند قطب شاه با جمعی از مخصوصان گریخته سبب لشکرگاه نظام شاه
بایستاد و مصطفی خان اردستانی که میر جملهٔ او بود با جمعیت خویش رگ سیادت و غیرت را حرکت آورده فوج خود بیاراست و دمامهٔ جنگ بنوازش
در آورده چندان پای برجا داشت که نظام شاه بمدد رسیده اردوی قطب شاه بسلامت ماند نظام شاه ارکان دولت خود را احضار ساخته گفت مملکت من تا بحال
توپخانه می خواستم که مواجبه امرا تمام و قطب شاه را بمحاربت عادلشاه مامور گردانم اکنون قطب شاه از مرتضی خان که یکی از امرای عادلشاه است
جنگ ناکرده گریخت و توپخانه بدست غنیم افتاد قتال بچگونه صورت خواهد بست ایشان گفتند درین وقت در جنگ کردن خسارت چیزی دیگر مترتب نمیگردد
و احوال مقرر دولت تابید رفت و دیگر وقت جنگ نمودن بطریق روز گذشته امرای بسیاری از سران سپاه و امرا و عماد الملک و علی برید بحوالی
اردو رسیدند نظام شاه و قطب شاه بهانهٔ جنگ سوار گشته بجانب احمدنگر روان شدند و خصمان بعد از غارت اردو تعاقب ایشان نمودند بحدی
که لشکر نظام شاه مانند بنات النعش از هم پاشیده زیاده از هزار سوار با نظام شاه نماند و لیکن هیچیان تیر و علم خود مرتفع ساخته در کمال تحمل و وقار
میرفت و پنج شش هزار سوار حمله آورده از چهار جهت او میرفتند و یارای آن نداشتند که حمله آورند و بجانب آن شیر بیشهٔ پادشاهی نگاه کنند گویند آنحضرت
نماز بسیار مقید بود که نماز را اول وقت ادا کند قضا را در ان روز چون وقت نماز ظهر شد اراده نمود که فرود آمده نماز گذارد ارکان دولت گفتند درین وقت از
اسپ فرود آمدن و بنماز مشغول گشتن در شرع درست نیست بایما و اشاره سواره نماز گذارید آن شهریار والا تهور قبول ننموده گفت خدا نکند که من نماز
را باین وضع ادا نمایم پس فرود آمده در غایت اطمینان و وقار بنماز مشغول شد و افواج خصمان که از عقب می بودند دور دور ایستاده پیش نیامدند
حسین نظام شاه از نماز فارغ شده چون کمر خود را چست نبسته بود گفت در مذهب شیعه با چنین لباس نماز درست نیست اعاده باید کرد

پس کشته بود مارا بعادل‌شاه کار برداخت و چون ملاحسین تبکری سوار گشت اهل بهادر [illegible] بدرگاه درهمین وقت کار [illegible] نیز بعد از [illegible] حسنات
پس همگی شان کشته شدند کس. او فرستاده که شجاعت و مردانگی آنچه بایست از شاه ثابت کرده ام که گر بندی سرات اشرف بعد تحسین نظام شاه
چون بادشاه رسید شهزاده مرتضی را همراه گرفته نظام شاه را وداع نموده باحمدنگر رفت چون شنید که عادلشاه و امرای وی برهان عماد الملک و علی برید
کوچ بر کوچ متوجه آنصوب اند قلعه را از ذخیره و مردم جنگی و آلات آتشباری مشحون گردانیده بجانب جنیر روان شد و همگان کلهم اجمعین باحمدنگر رسیدند
و کفار بیجانگر باز و باش لشکر بسیار دست انداز و مساجد و بان مساجد و مساجدی که سقف از چوب بود آتش زده [illegible] مسلمانان را آزار رسانیده
و دست تعرض ورزیدند اتباع ایشان بناموس کرده آنچه از دست آنها آمد تقصیر نکردند عادلشاه از شنیدن این اخبار ملول گشته چون قدرت منع
نداشت بامرا گفت محاصرهٔ این قلعه که محکم و استوار است مصلحت نیست بهتر است که کوچ کرده از دنبال نظام شاه شتابیم امرا اجماعی گشته علی برید
و برهان عماد الملک درخصت معاودت نمودند و باتفاق عادلشاه کوچ کرده بجانب جنیر روان شدند حسین نظام شاه بر توجه ایشان واقف گشته دو آورده
امیران مثل رستم خان حبشی و سانباجی وغیره مامور فرمود که پیش و پس لشکر مخالف تاخته و غارت کرده نگذارند که غله رسد دیگر آنکه تعیت با ایشان برسد
و خود با احمال از جنیر بجانب [illegible] که در کوهستان [illegible] روانه گردید رستم خان در نواحی قصبهٔ کالو [illegible] رسیده حسب فرموده مانع وصول غله
شده درین اثنا روزی از روزها کوچ علی عادلشاه بشکار مشغول بود خالوی او همراه افواج بیجاپوری طی مسافت می نمود رستم خان حبشی جلوگیری
نموده بر خلاف قرارداد بر افواج عادلشاهی که صفوف مصاف [illegible] بود حمله برده خالوی علی عادلشاه را بقتل رسانید و خود نیز با دو هزار کس کشته شد
و بقیة السیف سپاه نظام شاه پریشان و بدحال رو بوادی هزیمت نهادند لیکن از جرأت رستم خان بیجاپوریان و بیجانگریان در حساب شده چون
موسم برسات نزدیک آمد امرا و عادلشاه بار باحمدنگر رفتند قصد از امرا [illegible] و اطراف آن فرود آمد و علی عادلشاه [illegible] نموده
هر دو در رفع ممالک خود بمحاصرهٔ قلعهٔ احمدنگر مترددگشتند درین اثنا و برشکال احمدنگر باران شده وقت سیل عظیمی آمده قریب [illegible] صد
فیل که زنجیر در دست و پای داشتند ودوازده هزار کس که نام ایشان در دفتر امرا ثبت بود غرق بحر فنا شدند و از بیجاقیاس مردم پیاده و بنگاله
و اسپ و گاو و شتران بود که چه مقدار غرق شده باشند امرا ازین معنی شکوه خوب یافته بجانب ولایت خود متوجه گشت و علی عادلشاه قلعهٔ نلدرک را
از سر نو تعمیر نموده بامرا گفت اگر رضای شما باشد پایه بنیاد از گچ و سنگ تمام نمایم و باسم شما رام درک موسوم گردانم امرا تجویز
کرده چون بنیاد اساس آن مشغول شدند عادلشاه باتفاق امرا کوچ کرده قصبهٔ ارکه در سرحد نظام شاه بود رسیدند امرا تعلیم در
ملک عادلشاه و قطب شاه کرده و بهانهٔ علیهٔ برسات رحل اقامت انداخته و چند برگشته از هر دو گرفته به بیجانگر رفت و علی عادلشاه قلعهٔ نلدرک را
بمرتضی خان انجو حواله نموده او بجای خود معاودت فرمود مرتضی خان بواسطهٔ قرب جوار گاه و بیگاه تاخت و تاراج ولایت شولاپور قیام می نمود
حسین نظام شاه این معنی را از تحریک عادلشاه دانسته در صدد استحکام قلعهٔ شولاپور شد و [illegible] ذخیره دوازده هزار سوار گزیده همراه شاه محمد انجو و دریا خان
و ابراهیم خان حبشی روانه ساخت مرتضی خان برین معنی آگاه گشته باتفاق امرای [illegible] ایلغار نموده و [illegible] شولاپور رفت و در وقت فرود آمدن با ایشان
رسیده آتش قتال [illegible] و بحسب اتفاق شاه [illegible] نام سیدی که از نوکران نظام شاه بود با شمشیرخان مقابل شده شمشیر بر کشید [illegible]
شاه تقی مغلوب شده اسیر گردید و همچنین اسیران بالای فیل سوار کرده دران ساعت [illegible] قتال و جدال عظیم واقع شد و امرای نظام شاهی
منهزم گشته قریب یک صد و [illegible] فیل [illegible] دادند و امرای [illegible] قاعده [illegible] اسیران [illegible] نموده [illegible] مشغول گشتند و گوسپاهی
[illegible] مرتضی خان [illegible] شاه ولی خان فیلان را روانه بیجاپور گردانیدند درین اثنا غلام بچه حبشی را که از جمله
اسیران بود [illegible] او را بالای فیل سوار کرده بود شروع بسوختن و زاری نمود مرتضی خان گفت گریه از چه جهت است اگر فیل [illegible] زاری باحوال تو
[illegible] خواهیم پرداخت که [illegible] و اگر فیل بصاحب خود دادی ترا آزاد [illegible] غلام بچه گفت من صاحب خود [illegible] حکم مرتضی خان

رکابی با معه خود با سمعیل شاه محمد و دیگر امرای گریخته رسانید و گشت جمیع مردم عادلشاهی بتاراج مشغول اند و مرتضی خان باندک جماعتی ایستاده در فلان موضع ایستاده است او را بدست آورده عوض فیلان خود بدید شاه محمد با قریب ده هزار کس گشته بحر مرتضی خان را در میان گرفته زد و دستگیر ساخته بخیب دریابش کرده روانه احمدنگر شد حسین نظام شاه از سر نو دوازده هزار گولی مهیا ساخت و درین دفعه همراه شده السبر بحست سدق و باد علی رحمتم شولاپور رسانیده برگشت چنانکه رفتن و آمدن او زیاده از ده روز نکشید آنگاه جمعی از طرفین در مقام اصلاح شده مقرر کردند که اسیران طرفین را در سرحد آورده دفعةً واحدةً تحد از بدلیس مرتضی خان و شاه تقی را اسیر نمود چون از دور یک دیگر را دیدند از آن طرف شاه تقی و ازین طرف مرتضی خان را سر دادند یکی بیجاپور رفته و دیگری باحمدنگر آمد و بعد ازین واقعات حسین نظام شاه بسیار ستیزه و خود رائی در پیچیده مهمات ملک و سلطنت بنظران مصائب دای رجوع نمود چنانکه در وقایع عادلشاهیه مسطور است که بسعی دولتخواهان میان سلاطین ثلثه عداوت بعد از آن مبدل گشت چنانکه بی ست حسین نظام شاه را به علی عادلشاه عقد بستند و قلعه شولاپور که مایه نزاع بود جهاز گوبان بوی دادند و هدیه سلطان بنت ابراهیم عادلشاه را در حباله نکاح مرتضی نظام شاه خلف حسین نظام شاه در آورده آن دو پادشاه بتعیه مذهب اهل دوستی و یکجهتی فرو کوفتند و در سنه اثنی و سبعین و تسعمائه بدان کیفیت که در داستان علی عادلشاه سمت وضوح پذیرفته سلاطین دکن غیر از برهان عماد الملک همگی در قتال و استیصال رامراج که در عرصه دکن لعمه اباد لا عیر بسیر ائید یکدل و یکجهت گشتند و بعد از آنکه نظام شاه و عادلشاه و قطبشاه و علی برید یراق و سامان جنگ نموده از آب کشنه گذشتند و در کنار ندی هکیری که ستش کروهی کشنه است مقام فرمودند رامراج با هفتاد هزار سوار و نه لک پیاده جنگی که اکثر توپچی و تیرانداز بودند از بیجانگر متوجه ایشان شدند مسلمانان از حشمت و شوکت و کوکبه او وهم بخود راه داده راضی بودند که ولایات عادلشاه و قطبشاه آنچه گرفته است واپس دهد و عهد کند که من بعد مزاحمت و تشویش نرساند اما آن کافر آنها را اخیر ضعیف دانسته از جمله موجودات لشکر دو درجه تحصیل کرده و تکنادری را با بیست و پنجهزار سوار و دو لک پیاده و پانصد فیل بمحاذات عادلشاه معین ساخت و التیمراج را با بیست هزار سوار و دو لک پیاده و پانصد فیل بمواجهه قطبشاه و علی برید مقرر کرده خود با سی و پنجهزار سوار خاصه و دو هزار سوار کمکی راجهای اطراف که در روز جنگ با وی پیوسته بودند و پنج لک پیاده جنگی و یک هزار فیل جنگی و بروایتی دو هزار فیل مقابله و مقاتله حسین نظام شاه اختیار کرد و از غایت تکبر و تجبر خدا را در میان ندیده و از بازی روزگار غافل گشته ببرادر خود حکم نمود که عادلشاه و قطبشاه را زنده دستگیر سازند تا مدت الحیوة در قید آهنین کشیده محبوس گردانم و هر اول یمین و یسار خود امر کرد که نظام شاه را در ساعت سرش از تن جدا کرده نزد من آورند میمنه با التیمراج و تکنادری و مقدمه را با امرای کبار آراسته خود در قلب جای گرفت سلاطین اسلام بقصد غزو و جهاد کمر قتال بر میان استوار ساخته و جوشن شجاعت در بر کرده از کثرت اعدا نیندیشیدند و بمقتضای کانهم بنیان مرصوص صفها آراسته عادلشاه در میمنه و قطبشاه و علی برید در میسره و نظام شاه در قلب جا گرفتند و هر کدام اعلام دوازده امام مرتفع ساخته نقارهٔ جنگ فرو کوفتند حسین نظام شاه ششصد ارابه توپ و ضربزن و زنبورک سه مرتبه پیش افواج خود باز داشت بدین نهج دویست ارابه توپهای کلان را پیش از همه در یمین و یسار نگاه داشت و عقب آن دویست ارابه ضربزن که عبارت از توپهای میانه باشد ایستاده کرده پس آن دویست ارابه زنبورک که از تفنگ بزرگتر و از ضربزن کوچکتر بودند بقاعده و اسلوب نگاه داشت و چلبی رومی خان که در فنون تشبازی بی تشبیه و بی نظیر بود سرکاری آنها را داشت و همه را با گلوله و باروت مستعد و مهیا ساخت درین اثنا دو هزار عرب تیرانداز نظامشاهی که قراول شده بودند افواج رامراج را آهسته آهسته پرورش و قاعده سپاهیگری بر سر توپخانه آوردند و رومی خان بسر دادن توپهای کلان شروع نمود و چون آنها خالی شدند باستعمال آلات ارابهای ضربزن و بعد از آن بکار فرمودن زنبورک پرداخت و جمعی کثیر از سوار و پیاده رامراج کشته شده آنگاه از قتال مسلمانان در حساب شد و تا آن زمان بر سنگاسن سوار بود فرود آمده بفرمود که شامیانهای زربفت و اطلس سرخ آوردند و خود بر کرسی مرصع جهارنه آنوتست و از هر دو طرف هون و رتاب دو کوه طلا ساخته زر و امن و سیم بر لشکر قسمت کرده بجنگ ارباب اسلام ترغیبات نموده

وعده داد که هرگاه مظفر و منصور آمد او را به مدد کامل مرصع و دو صد پارچه اقطاع خواجه محرم عنایت پس یکی از سردار و مقدمه او بیست هزار جموعی بر افواج سلاطین اسلام حمله نموده
میمنه و میسره نظام شاهی را که عادلشاه و قطب شاه بود جابجا ساختند و خلایق را گمان است که ملک الرجاب کار ران شد در پای تا حسین نظام شاه جمعی را از رو
سلاطین اسلام و شاهزاده تمام بود که به توفیق سبحانی و امداد ائمه معصومین علیهم السلام همین ساعت قرین فتح و نصرت خواهیم گشت در کوس و سلسله
نفیر بکشید و کاردان کارآگاه چلپی رومی خان جلدی و مردانگی نموده کرت دیگر دست دیده توپهای کلان و ضرب زن را بجای گلوله خورده پیسه پر کرده
بر لشکر رامراج سر داد و بدانکه یکدفعه قریب پنج و شش هزار آدمی و چند فیل و اسپ سوخته بیجان گشتند و در آن وقت اعلام سپاه و افواج جرار خود از عقب ساز آمد ناگاه
لشکر خان لاری که با هشت هزار سوار عادلشاهی از شرق و باد خود را بوی رسانیده بود بر اعدا حمله آور گشتند تقنوی فرو رفت خون از دم
تیغها و خوانقار یسار از پیما و سپاه تملان تلف او ورشد و چو برق بهاری جهانسوز شد و در آن وقت که طرفین بکار خود مشغول بود و یکی از فیلان
نظام شاهی که غلام علی نام داشت و خواجه رومی خان بود یکی از فیلان رامراج کرده بگر رایند و دمال کرده بجانب سنگاسن رامراج متلاشی شده
روی از پیش صلابت ارکسی بر خاست و چون پیر شده بود و قوت سواری نداشت با آنکه قلم تقدیر بفساد زوال او رفته بود از کمال غرور سوار شد
بر سنگاسن سوار گشت و چون فیلان حسب اتفاق بدانجا رسیدند حمالان که لعنت دکنی توبی می گویند سنگاسن را از زمین انداخته روی
گریختند و مسلمانان که به تماشا بر سنگاسن مرصع فیل را ایستاده کرده چون متوجه سنگاسن شده فیل را اشارت کرد که سنگاسن را
بخرطوم خود برداشته بر پشت خود بالا دهد یکی از خاصان بر دیگر رامراج که در آنجا حاضر بود تصور کرده که رامراج است فیلبان آتش او بشارت
کرده دست ساران از روی دو لنخوا ابه جنس وزیده شروع در تصرع و زاری نموده فیلبان متفطن شده رامراج را بخرطوم فیل بالا کشید و چون
دانست که رامراج است سنگاسن ملتفت نشده و مشقت وسعی تمام بر در رومی خان تحویل نظام شاه ساخت و نظام شاه او را ساخته در محله سر
از تن جدا کرده بر سر نیزه کرده بالای همان فیل مرتفع ساخت و حکم نمود تا پیش لشکر هم بر دند چون کفار بجای نگر ملاحظه آن نموده قرار بر فرار اختیار نمودند
و برادران رامراج از معاینهٔ عادلشاه و قطب شاه و کناره جسته بمدد برادر شتافتند و درآن امر حربه بسته دل او شنیده ایشان نیز چون دیگران راه
گریز پیش گرفتند و سلاطین اسلام تا دامن کوه دهی کنده کنده بجا مگریست تعاقب نموده بروایت صحیح از اول الی آخره یک لک آدم از کفار بقتل
آمدند و از نقد و جنس آن قدر نصیب خاص و عام گردید که قلم و زبان از شرح و بیان آن نحو اعتراف می نماید و سلاطین بغیر از فیل کلیم و مرصع حیثیه
نا کرده هر چه بدست هر کس افتاد ما و از وی واگذاشتند و حسین نظام شاه پوست سر رامراج پیرار کاه کرده این بیت بخواند بیت چو هستیه تهی گردد از زره
شیر مدت تعالان در آید آنجا دلیر و پوشته و سر او بعوض رو بدرگاه جلد نظام مداری فرستاد چه که در آن مدت تحریک رامراج دست دیده ما حوایج
احمد نگر مراجعت نموده ساعدعل سلاطین اسلام از آن گردی بیجانگر رفته آن شهر را بوعی خراب ساختند که تا این زمان که تاریخ هجری الف و عشرین است
آثار معمورهٔ در آنجا مرئی نمی گردد و تنگسا دره چون چاره بدانست قلاع و پرگنات مسلمانان را که رامراج بعنف گرفته بود واپس داده
بهر عنوانی که بود صلح کرد و سلاطین بالاتفاق و بعرم مراجعت گشته هر یک بمقر دولت خود شتافتند لیکن حسین نظام شاه چون باحمد نگر رسید بعد از
یازده روز بواسطه اطرب و کثرت مباشرت این جهان فانی را وداع نموده بسرای باقی شتافت مثنوی درین دیر فانی که آرام دید + که بود
آنکه جاوید از و کام دید + کسی جست ازین جام بیرون سر + که تیر بلای زگردون بخورد + چه گویم زگردون نا پاک مار + که ما یا کسی را بی
کند ترک تار + جهان از سپهر شرارت اثر + کرده عالمی گشت زیر و زبر + مدت سلطنت او حساب از تاریخ وفات پدرش تا تاریخ وفات او
یازده سال بود و این مصرع تاریخ فوت اوست مصرعه آفتاب دکن شد پنهان + و حسین نظام شاه بجوار رحمت ایزدی واصل گشت از وی چهار پسر و چهار دختر
که از چهار عورت متولد شده بود ماندند ایلی بی خوره همایون دو پسر مرتضی و برهان و دو دختر چاند بی بی زوجه علی عادلشاه و بی بی حدیجه منکوحه جمال الدین حسین
انجو از سه دیگر دو پسر شاه قاسم و شاه منصور و دو دختر آغا بی بی زن میر عبد الوهاب بن سید عبد العظیم و بی بی جمالی زوجه ابراهیم قطب شاه

ذکر شاهی ابو المظفر مرتضی نظام شاه بن حسین نظام شاه بحری المشهور بدیوانه

چون حضرت بیچون تعالی و تقدس تخت احمدنگر را بوجود ابو المظفر مرتضی نظام شاه بن حسین نظام شاه بحری بیاراید و دایرهٔ ممالک آن سلسله وسیع تر گشت و رواج
مذهب اثنا عشریه بکمال رسید سادات و محبان اهل بیت از این امر و مکرمت شادمان گشتند و چندین قریه و قصبه اضافهٔ وقف علما و سادات و مستحقین شد
مقدار فتح بار بوا سعد حسد دماغ از علو همت قربیات آن سال گذشت پادشاه شده میر از یک حد نکار ریا و خدمتگار روزیک خود نگاه داشته مهمات پادشاهی را
بارکان دولت رجوع فرمود و ایشان هر گاه کاری عمده پیش می آمد بعرض رسانیده مدر خادمه بدرون نمی رسانید و آنحضرت حوالی بکمال معقولیت القا زده
سیر ملل میفرمود و هیچ یک از کتب مطالعه نیامد که پادشاهی را تا ترده سال کسی ندید و ملل و مملکت او بیاد حقیر محمد قاسم فرشته در عهد و حده آن پادشاه
بسن رشد و تمیز رسیده در سلک نوکران منتظم گردید و چون آن شهریار در عنفوان جوانی بسر پادشاهی نشسته بود امور ملک و مال پرداخت مادرش
خونزه همایون تا بیست سال متصدی مهمات پادشاهی شده برادران خود عین الملک و تاج خان و اختیار خان خواجه سرای خود را از امرای کبار
گردانیده در تقویت ایشان بنوعی کوشید که مافوق آن متصور نبود و ملا عنایت الله را پیشوا ساخته هر روز عقب پرده می نشست و باستصواب
قاسم بیگ حکیم امور ملکی و مالی سرانجام میداد و مرتضی نظام شاه با جماعتی از عرب و حبشی بلهو و لعب پرداخته در مهمات سلطنت اصلا دخل نمی نمود
و این خونزه همایون دختر میا یحیی خواجگی زاده جهان شاه و قرا یوسف پادشاه آذربایجان است و در آن مدت علی عادلشاه عرصه را بکام خود دیده
بتسخیر بلدهٔ آنی گندی و بیجانگر لشکر کشیده داعیه نمود که تمراج ولد رامراج را از بس کرده بپادشاهی بلکنده که دار الملک کرناتک بود نامزد نماید و
آنی گندی و بیجانگر را مع مضافات خود در تحت فرمان خویش در آورد ازین سبب تمراج حاکم بلکنده در اضطراب افتاده عریضه بمرتضی نظام شاه و
خونزه همایون نوشت و التماس کمک نمود خونزه همایون با مرتضی نظام شاه باستصواب ملا عنایت الله متوجه بیجانگر گردید علی عادلشاه
ناچار دست از این ممالک کوتاه کرد بعد از آنکه موکب نظام شاهی بحوالی بیجاپور رسید و چند روز از آن گذشت علی عادلشاه آن خبر رسیده
بالمنار از آنی گندی ببیجاپور آمده اراده قتال نمود اما از جانبین مردم خیراندیش در ایقاع صلح کوشیده گفتند که دو پادشاه هم مذهب را با یکدیگر
منازعت نمودن از مروت و دوستی و انصاف نیست که بمصالحه بساط نزاع و کدورت بر چینند چون منازعت از میان برخاست خونزه
همایون باحمدنگر مراجعت نمود و سال دیگر مرتضی نظام شاه بحری و علی عادلشاه اتفاق کرده بقصد انتقام ارسلان خان که در یورش بیجانگر همراهی
ننموده بود بطرف ولایت برار نهضت فرمودند و تا ظهور آن مرز و بوم را از صلاحیت گشت و زراعت انداخته آتش قتل و غارت در مساکن و مواطن
مردم تعوب افروختند تا شرط انتقام بود بظهور آوردند و چون موسم برسات رسید تفال خان از راه تضرع و ابتهال در آمده علی عادلشاه را ببذل النقود
و ارسال تحف و نفایس از خویش راضی ساخت و آنحضرت رسیدن موسم برسات را بهانه کرده باتفاق نظام شاه عزم مراجعت ساخت و در سنه [illegible] و تسعمائه
عادلشاه عازم تسخیر بعضی از ولایات نظام شاه شده نخست قلعه کندانه را که بیست کروهی قصبه جاکنه است باهتمام آن ساخته متصرف گشت آن گاه
کشور خان را با لشکر عظیم بجانب سرحد نامزد فرمود خونزه همایون از آن مطلع شده بعضی از سرداران دکنی را بمدافعه او مامور گردانید و آنها در حوالی قصبه
کج از کشور خان شکست خورده بحال پریشان باحمدنگر شتافتند کشور خان دلاسای رعایا نموده بتحصیل خریف و ربیع ممالک سرحد که قریب لک
هون می شد متصرف شد و در جای فتح قلعه ارنج و سنک در غایت استحکام طرح افکنده استیلای کلی بهم رسانید و بنا بر آنکه خونزه همایون همه ولایت
نظام شاه به برادران و منسوبان خود جاگیر داده و ایشان باحوال سپاهیان نمی پرداختند لاجرم دفع فتنه کشور خان نمیشد بدین سبب شاه جمال الدین حسین انجو
و قاسم بیگ حکیم و شاه احمد و مرتضی خان برادرزاده شاه جمال الدین حسین انجو که از مصاحبان مرتضی نظام شاه بودند از مشاهده اوضاع
و اطوار دولتخانه دلگیر گشته در خلوت به مرتضی نظام شاه شکایت از خونزه همایون نمودند جواب داد که تمیع علایق دولتخانه از

خاطر والده او که بی دفع تسلط او میسر نمود بیان گشت اگر حکم شود دریا خان و اخلاص خان و حبشی خان را که از امرای کبار حبشی اند با خود یکی ساخته علاج
تسلط او می توان کرد نظام شاه قبول آن امر نموده ایشان امرای مذکور را با خویش هم داستان ساختند و بهانه سلام به قلعه درآورده به پیش پا ایستادند که ناگاه
حاضر شده اند اگر فرمان شود جملگی از سواران و پیادگان با اندرون حرم درآیند و خونزه همایون را مقید سازند نظام شاه بایشان اجازت داد چون شاه
جمال الدین حسین و شاه احمد و مرتضی خان از مجلس جهت سرانجام کار برخاستند بحسب اتفاق خونزه همایون بکسب کاری نظام شاه را بحرم طلبیده نظام
را اگمان شد که مادر بر این راز وقوف یافته می خواهد که از سلطنت او را معزول سازد و ما در این خون او الده شد جهت استخلاص خویش گفت
فلان و فلان اتفاق کرده می خواهند که ترا بگیرند خونزه همایون چون برین مطلع شد بی تحاشی فریاد کرد خواجه سرایان گل کردند و آمده وقت شام عنقریب شد شاه
جمال الدین حسین را اگرفته مقید گردانید و دریا خان و اخلاص خان و حبشی خان بر گرفتاری او آگاهی یافته با جمعیت خود در لحظه از قلعه متوجه
بیرون شدند و شاه احمد و مرتضی خان میان پیادهای ایشان درآمده از قلعه بجانب خود رفتند و سید مرتضی سبزواری و خواجه میرک دبیر اصفهانی و بعضی
دیگر از عزیزان که در سلک خاصه خیل نظام شاه انتظام داشتند و ایشان نیز در این تدبیر شریک بودند سوار شده با اتفاق از قلعه بیرون رفتند
خونزه همایون جمعی را برای گرفتن مرتضی خان مامور گردانید و او با اتفاق سید مرتضی سبزواری و خواجه میرک دبیر اصفهانی و دیگر عزیزان بجانب
گجرات و دریا خان و دیگر امرا تمام شب در میدان کالاچبوتره با افواج خود ایستاده کسان بمنزل خویش فرستادند که اهل و عیال و مال خود آورده
بجانب گجرات روان شوند خونزه همایون یکی از معتمدان خود را نزد ایشان فرستاده پیغام نمود که شما خود در این امر شریک نبودید ... وحشت و دهشت
نیست باید که خاطر جمع کرده بجانه خود رفته بدولت خود باشید ایشان چون می دانستند که این وقت را بسعی دمدمه اخلاص می خواند از آن سخنان فریب نخوردند
بار دیگر بلای مصطفی گشته قاسم بیگ حکیم را که صاحب دریا خان بود نزد ایشان فرستاده قاسم بیگ چون نزد ایشان رسید حق رسالت بجای آورده گفت
هرکس میداند که تو و ما هم در این مصلحت داخل بودیم ولی بی مدار این امور بر نهجی می داند عرض وی است که با ما اعادل ساخته اتفاق مکنید بهتر است
که تو سر سلامتی خود را در رفاقت ما بدر برده در این ملک ساختی قاسم بیگ ما در کرده در سر خود کمال الدین حسین را همراه گرفته و صندوق جواهر که محصول
عمرش بود چنانکه کسی واقف نشود و شاه رفیع الدین ولد شاه محمد طاهر با امت سپردنی دریا خان با تفاق آن مردم در همان شب بطرف
گجرات مشغول گشته خونزه همایون چند نفر از امرا تعاقب ایشان نامزد نمود اخلاص خان و حبشی خان با احمدنگر مراجعت کردند و قاسم بیگ
و دریا خان که زاده خوف و وهم بر همراهان ایشان مستولی شده بود تحمیل خود را بسرحد گجرات رسانیدند و در آنجا و مال کسندگان بجوم عمده کرده
آوردند کمال الدین حسین ولد قاسم بیگ را که بعده سالار بود اسیر و دستگیر ساختند چون قدم در ملک بیگانه داشتند معاودت با احمدنگر آمدند
ولی خاطر از همه کس جمع کرده کمال الدین حسین را از قلعه دور فرستادند و بعد از آنکه مالی بار در مقام لطف و حمایت شده از مجلس بخانه داد و در نسبت
سابق با قطاع و عزت و در اختصاص تحت شد و مثل ایشان در تقویت اخوان و اعیان جو کوشیده شاه احمد و مرتضی خان را او ... داده در
محافظت امید و قولنامه جهت قاسم بیگ و دریا خان نیز فرستاد چون دریا خان مراجعت کرده قاسم بیگ در احمدآباد گجرات توقف نموده کس نزد
شاه رفیع الدین حسین با احمدنگر جهت صندوق جواهر فرستاد شاه رفیع الدین بی تحاشی صندوق را مهر با شخص سلیم نموده بود چون به قاسم بیگ
رسانید وی همین را احوال خود دید گر کیسه ... جواهر نفیسه بود که مهر بر جا مانده قاسم بیگ فریاد برآورده گفت وای که کیسه ها نیست لیس کارعت بیمار
گشته به آن روز در گذشت خونزه همایون بعد ازین قضیه کشور خان را از حد زیاده ممتاز گردانیده از امرا ... آثار باطنی ... داشته
در قلعه خود محبوس ساخت و بعد از چند گاه لشکر فراهم آورده و پیراق سفر کرده در تسخیر قلعه ...ب... کشور خان همراه پسر خود مرتضی نظام شاه
از احمدنگر بیرون آمد و چون مدارس کار تور پسر مولانا حسین تبریزی و شاه احمد و مرتضی خان که از مصاحبان مرتضی نظام شاه بودند دلیری نموده باز نظام شاه
را در گرفتن والده و دفع تسلط او تحریص و ترغیب نمودند نظام شاه که بعادت از استیلای مادر آزرده بود در این کرت در خلاص ... تا مت ... و

راسخ گشته به نوعی گفت اگر رضا باشد مصباح شکار بروم وی رخصت کرده مرتضی نظام شاه در عقب به فرهاد خان و اخلاص خان و حبشی خان خبر داد که فردا صبح
رضای والده شکار میروم باید که تمام اکثر امرا در رکاب باشند و روز دیگر چنین که صبح دولت دمید آن شهریار از سراپرده بیرون آمده به جانب صحرا شتافت و حبشه
تاج خان و عین الملک و اقتدار خان همه امرا در رکاب النصر انتساب روانه شدند خونزه همایون که عورت عاقله بود از روی حدس آن هجوم را خوب سنجیده او نیز سوار
گشت با اعوان و انصار سوار شد اما چون او بار دوی آورده بود پیش از وقت موعود مراجعت کرده مردم به خیمهای خود رفته کسی در درگاه نماند نظام شاه را معنی معلوم
شده اول حبشی خان را که مرد درشت و دلیر بود جهت گرفتن مادر خویش نامزد فرمود و از عقب آن فرهاد خان و اخلاص خان را روانه کرد و دنبال ایشان خود با مردم
خاصه فیل مجلسیان و بعضی امرای دیگر متوجه گردید حبشی خان چون بحوالی سراپرده رسید خونزه همایون واقف شده برقع پوشید و ترکش و شمشیر و خنجر بر میان بسته بر اسب
سوار شد و حبشی خان سواره پیش رفته گفت حکم پادشاه است که از روی سایر عورات درون خانه نشسته در مهمات دخل نکنی خونزه همایون از این سخن متغیر شده گفت
ای غلام ترا چه یارا که در مقابل من چنین سخنان بگوئی حبشی خان خواست که بار دیگر پیش گرفته از اسب فرود آرد خونزه همایون خنجر از نیام برآورده حمله برآورد و خواست
که بر وی انداز و حبشی خان دستش گرفته به نوعی پیچید که خنجر از دستش بیفتاد و عین الملک و تاج خان و اخلاص خان و فرهاد خان نیز در آمده راه گریز بر بستند حبشی خان بخاطر جمع
خونزه همایون را در پالکی نشانیده به مرتضی نظام شاه رسانید نظام شاه در ساعت موکلان بر وی گماشت و چون به بارگاه سلطنت رسید هر یک از امرا را به نوعی از تربیت
و مرحمت نواخت ملا حسین تبریزی را که در آن روز رفته و پایه پیش آمده بود بخطاب خانخانان داده به منصب پیشوائی اختصاص بخشید و کمال الدین حسین ولد
قاسم بیگ مرحوم را که از راه گجرات برگشته آمده بود به اسم پدر موسوم ساخت و در تعظیم و تکریم او کوشید و مرتضی خان را از جمله امرا ساخته که آن زمان شاه احمد که به
بخطاب مذکور بود اقطاع اعتبار خان خواجه سرا و اسپ و فیل و اثاث او نوعی مفوض فرمود و جمعی به تعاقب عین الملک و تاج خان رفته عین الملک را از سرحد
گجرات آوردند و تاج خان که در طی مسافت استعجال نموده بود خود را بسرحد ولایت ابراهیم قطب شاه رسانیده مردمی که دنبال او کرده بودند برگشتند گویند
مرتضی نظام شاه از دام کالو با احمدنگر آمده و جماعتی از غریبان که خبر قصه خونزه همایون شنیده به تحمل بلا رسیدت او آمده به منصب لایق سرفراز گردیدند و در همان روز
رایات نصرت آیات را به صوب قلعه دارور و جهت استیصال کشور خان متحرک ساخت و کس نزد ابراهیم قطب شاه فرستاده طلب امداد نمود و پیش از وصول قطب شاه
کشور خان که بسته شده قلعه دارور محصور گشت و چون فتح آن قلعه خالی از غرابت نیست شرح آن می پردازد و میگوید که چون مرتضی نظام شاه یک منزلی دارور رسید
در کنار آبی فرود آمده با شاه احمد و مرتضی خان و دیگر مخصوصان صحبت خود به طبع عدا مشغول گشت در آن اثنا جاسوسی از پیش کشور خان آمده و کاغذی
آورد نظام شاه چون آن را گشود و بخواند از عبارات بی ادبانه او برآشفت و در ساعت سوار شده گفت از این اسب فرود نیایم تا قلعه را فتح نکنم و چون به یک
قلعه رسید متوجه دروازه شد خانخانان و مرتضی خان و سایر مقربان متلاشی شده معروض داشتند که طریق قلعه گشائی نه این است که اگر در راه بیرون نیامده سواره
قلعه باین تعجیل مفتوح سازد نظام شاه که به فتح قلعه مجد شده بود قبول آن معنی نکرده گفت به توفیق خدای بیچون بر دیگر دروازه رفته از تیغ و تیر در هم شکسته داخل شوم
اگر اجلم نرسیده آسیبی نخواهد رسید و اگر رسیده باشد کناره کردن ازین بلا فایده ندارد چون دولتخواهان دانستند که عزیمت ملوکانه کار بسته است و هیچ وجه فسخ عزیمت
نخواهد کرد التماس سلاح و پوشیدن نمودند نظام شاه نخست از آن معنی نیز ابا نمود و در آخر چون گفتند سلاح پوشیدن سنت سرور کائنات و مفخر موجودات گشت
بر آنکه جوشن در بر کرده و تیر و کمان بر سر دست آورده روانه شد در این از برج و باره قلعه شروع در آتش باریدن شد هر دفعه دو سه هزار توپ و تفنگ و بان سر داده
اسپ و فیل و مردم بسیار ضایع شده گویا هول روز قیامت پدید آمد و با وجود آن خلل نظام شاه جلو عنان نکشیده رسید بجائی که از وی تا دیوار قلعه تخمینا پنجاه گز
فاصله مانده بود در این وقت بهادران نظام شاهی به تیراندازی مشغول گشتند و جنگ عظیم در پیوست و مردم بسیار کشته شدند تا آنکه دو سه گلوله تفنگ به اسلحه
نظام شاه رسیده بخیر گذشت هیچکس را یارا نبود که در باب مراجعت سخن گوید که یکبار غوغا و شورش قلعگیان برطرف شده انداختن توپ و تفنگ موقوف شد مردم
متحیر شده جمعی دریچه کوچک را که بر کوبیده شکسته به قلعه در آمدند دیدند که تیری بکشور خان رسیده و فوت شده است و در قلعه احدی نیست پس سرش از تن جدا کرده
بر کنگره آویختند نظام شاه از مشاهده این حال خوشوقت شده شکر الهی نامتناهی بجای آورد مثنوی سلاطین که کشورگشائی کنند + بتوفیق حق پادشاهی کنند

کشید چو دید نامه از لطف حق + و سو حال ایشان بر نگریست + ساخته شد چو دیگر کسان کارشان + بود و بو تعجب حمله کرد از سان + چو شاه بد انجام بپ پلید شد + بسید بد
جانب نخم کشید + اگر فلک تسخیر کشور کشید + بیک حمله جلقی بسحر کشید + گویند بعد از وقوعه کشور خان عین الملک و نور خان که از امرای بزرگ عادلشاهی بودند با دوازده
هزار سوار بکمک تسخیر ولایت نظام شاه بجانب احمدنگر روان شدند امرای نظام شاهی مثل فرهاد خان و اخلاص خان و تاج خان با شش هزار سوار بسر کردگی
خواجه میرک و سرموجه ایشان شدند و چون بر دیک رسیدند خواجه میرک امرا را پس کرده خود در کمین نشسته و در وسط ایشان افتد محاذات در پیش شده صفوف
جنگ آراسته شد و در عین گرمی معرکه چهل فیلان پادشاهی را با فیلبانان سر و چهارصد سوار خاصه خیل که همراه داشت با فیلهای سر در معرکه شتافت و آوازه
انداخت که نظام شاه آمد عین الملک و نور خان پنداشتند مرتضی نظام شاه را نقش کرده روی بوادی هزیمت نهادند خواجه میرک تعاقب نموده عین الملک را
بقتل رسانید و نور خان را زنده دستگیر کرد مظفر و منصور در حوالی دارور بملازمت نظام شاه رسید چون قطب شاه دران اوان با نظام شاه ملحق گشته اتحاد گفته
بود هر دو پادشاه بعزم تسخیر بیجاپور و بسان ولایت عادلشاه درآمدند شاه ابوالحسن که برادر عادلشاه بود سید مرتضی سرداری را از برد نظام شاه فرستاده پیغام داد
که اخلاص و جهاد این دولتخواه موروثی است و محتاج بنیه و گواه نیست اگر حکم شود این مخلص را و بور حیدرآباد نسبی تسرف بساط بوسی مشرف گردیده آنچه صلاح دولت
باشد معروض دارد در بر دری بحیب و مرسم جواب بود نظام شاه جواب داد که شاه ابوالحسن شیرزاده است اگر اینجا تشریف بیاورد بنا بر صلاح او بجا در نحو
شاه ابوالحسن امیدوار گشته موضع واکذری بوساطت مصاحبان ملاقات نظام شاه نموده تحف و هدایای لایقه گذرانیده در وقت فرصت بعرض رسانید که
حسن نظام شاه چون دانست که دوستی و یکجهتی عادلشاهی نتیجهای خوب می بخشد و فوائد کلی در ان دید حسب هر آینه پنجاه درسال آورده تحریر امرای
پادشاهی امداد جست اگر بوسوسه نفران کوتاه اندیش عمارت راج حیدرنگاهی مربع شده بود الحمد که تا حال بسیر آمد از حضرت زائل گشت اکنون بموافقت جا بر سر
ابراهیم قطب شاه اتحاد کردن و با عادلشاه در مقام خصومت بودن از حزم و دوراندیشی بعید می نماید اگرچه بحسب ظاهر با شما است اما در چنین زمان با دیگران دارد پس کجا
نفاق کیمیر کرده ایام قطب شاه و عادلشاه بوسه بود شاه ابوالحسن را همراه داشت نظام شاه نموده بر دعوی خود شاه عادل گذرانید و مصاحبان تصدیق کلام وی نموده
مصاحبان دست آمیزش قهر آن پادشاه سوی او روحت کرد در همان مجلس نظام شاه امرا و سران سپاه را بگوشمال تا بیت قطب شاه نامزد نموده قطب شاه دستاری خود
در روز دیگر ساعت سوار شده خیمه و خرگاه بجای خود مانده بجانب عزیمت گلکنده عطف داشت مردم نظام شاه اردوی او را تاراج کرده تعاقب نموده
بیجان در تاراج کردن و غارت نمودن اهتمام نمودند تا آن پسر بزرگ قطب شاه عبدالقادر که شاهزاده شجاع و عاقل بود و خط نستعلیق خوب می نوشت در خدمت پدر بود
دانست که مردم نظام شاه فوجی از عقب می رسند و از تعاقب دست باز نمی دارند اگر حکم عالی باین که پسر صادر گردد که با فوجی از سپاه در کمین گاه ایستاده وقت
تعاقب که خصم از عقب ایشان درآمده دست برد نمایم هر آینه مقرون بصواب خواهد بود لشکر آنکه آنحضرت متعرض احوال شود قطب شاه که در آن وقت بطور بر مشرب
بخوابی اولاد متهم گشته بود چون به گلکنده رسید از شور شجاعت او متوهم شده در یکی از قلاع محبوس ساخت و بعد از چند روز آن شاه بمروت بهمین قدر که
در حقیقت عین دولتخواهی بود تهمت مواخذه مقیده ساخته قرین هلاک نمود شاه ابوالحسن سالها در دولتخواهی کما ینبغی بجای آورده بوکالت علی عادلشاه
با مرتضی نظام شاه در باب تحصیل دیگر معاهده و شرط بوقوع رسانید آنگاه نظام شاه سالما و غانما باحمدنگر مراجعت کرده مصاحبان که از بلا عنایت بتدروف و
هراس در دل داشت وحی رسید که نظام شاه او را از مسند دولت بر آورد بارسعیت مستوفی انوار سر کماید هر آینه هنگام فرصت مقدمات خصومت میر جمله
نسبت نظام شاه کرده و بیر و آنکه قتل او حاصل کرده آن بیچاره را از قلعه بر آورده نابود ساختند شاید بدین جهت او قباحت با نیز از اردوی قطب شاهی شده
صغیر و کبیر از بسی تصرف گشتند مقارن این حال قطب شاه چون این خبر شنیده مرتضی نظام شاه نوشت که بار از این ساده کاری تکرار مرقوم شد که بجهت مقصد
طمع در ملک دوستان نماید آن ملت میتکس لشان کردیم چه که این نه چنین است که مرتکب ملت سیاست آبا و خود هم بزرگ و اصیل و کار آگاه که در دولتخانه
تماشا سیار نه بسر بشاه نوری خراج باز کیل السلطنه کردانیدن بسیار بعید می نماید نظام شاه درین ملاحظه که شاه قطب شاه با عادلشاه ساخته دعوی فیلان نماید بر آن
جانب ما را اول نموده شاه چال الدین جهه اخلت و مصلحت وکالت بمقام تخت نشسته شد و چون در آن مدت دیگر قلعه کلیده مشاهت و استحکام آن

حصار برسان اطوار هر گذشته پای ارادهٔ خود بیرون نهاده ارباب اسلام با شعر جسارت گریسته در مقام ایذا آمدند اهانت بسیاری نمودند مرتضی نظام شاه با محبوب
شاه جمال الدین حسین و شاه احمد مرتضی خان و دیگر سادات انجو که از مهمات سرانشان بودند فرموده تا قلعه کشیده که در جوار بندر چیول واقع است نهضت فرمود
و بعد از طی مسافت بمحاصره مشغول گشته میان اهل اسلام مدافعه و مجادله در پیوستند و قریب ده سال گاه و بیگاه میان اهالی کفر و اسلام جنگ قایم بوده اکثر ایام مسلمانان
بسیار بضرب توپ و تفنگ و حقه‌های باروت بدرجهٔ شهادت میرسیدند و در هر لشکری از هر گوشه آواز نوحه و زاری بلند شده فرصت تکفین و تجهیز نمی‌شد
چرا که امرای دکنی از سوء تدبیر و کمال جهل تسخیر آن قلعه کتابی نپرداخته بجا کر برد نقب و سباط‌ها متوجه نمی‌شدند و همگی همت بر آن مصروف میساختند که بر دیوار با نردبانها و تخته
بر قلعه سوار شوند و مردم درونی را زبون ساخته تسخیر سازند و از آنکه نصارا در استعمال آتش بازی مهارت تمام داشتند این معنی صورت نمی‌بست و از بالای حصار
چندان حقه‌های باروت بر مردم بیرونی میریختند که هر دفعه چندین کس سوخته بر دیوار از بهادران مسلمانان برنخاست و آخر الامر چنین مقرر شد که ابواب دخول و خروج بر فرنگیان
مسدود ساخته نگذارند که اسباب معیشت بایشان رسد و بدان امید فرنگیان در بحر اضطراب افتاده بیچاره شدند که قلعه را خالی کرده بجانب بنادر دیگر گریزند اما بعضی
از مردم فرنگ مانع آمده گفتند که آنچه مال سلطان که در پیش سوداگران درون قلعه است صرف محافظت قلعه بنماییم اگر مفید نیاید آنگاه براه فرار سند و دکه از راه دریا
بر بنادر دیگر خود در آییم چه امرای نظام شاهی خصوص اخلاص خان و فرهاد خان جلبی مبلغهای کلی از نقد و جنس رشوت گرفته مددها میکنند ا ب
پرتگالی مع سایر محتاج وقت شب فرستاده ابواب خصومت مفتوح ساخته توقعی نمودند که هر شب یکی از امرا آذوقه و سایر اجناس بفرنگیان میرسانید
و روزها برای دفع مظنه نردبانهای چوبین بر دیوار حصار نهاده بلشکر از آتش و جنگ کردن امر میکردند و نصارا باستعمال آلات آتش بازی می‌پرداخته و
چندین کس سوخته بر دیوار مسلمانان برخاست سابر آن فرنگیان از روی اطمینان بخاطر جمع مداخله لشکر اسلام پای استوار کرده داد مردی و مردانگی میدادند
و فتح قلعه بهیچ وجه میسر نگشت و شاه جمال الدین حسین بمقتضای حوالی مهمات ملکی و مالی نپرداخته بعیش و عشرت مشغول بود و خواجه میرک دبیر را وکیل خود کرده
عشرت یک لحظه را بسلطنت دکن برابر نمی‌گرفت مرتضی نظام شاه از طول ایام محاصره و محنت سفر بتنگ آمده گاه گاهی از لاپروائی شاه جمال الدین حسین
رنجیده بخواجه میرک شکایت می‌نمود و بی‌ناشایستی مسلمانان از بندر چیول می‌آمد فرنگیان کشته را از روی غنیمت غالب آمدند و اموال و اسباب را متصرف شده
مسلمانان را اسیر ساختند و در آن میان دو جوان غریب حبشی بودند یکی رستم خان و دیگری شمشیر خان چون از اوضاع ایشان اطوار سپاهیگری و شجاعت لایح
بود فرنگیان ایشان را بالای برج و باره ایستاده بجنگ مسلمانان امر میفرمودند و آنها چون چاره ندانستند گاه گاه بتیر و تفنگ بجانب لشکر اسلام انداختند
و بالآخر از اوضاع خود دلگیر گشته چون امرای نظام شاهی بالتمام با فرنگیان متفق بودند تا آنکه روزی بزرگ فرنگیان در مجلس خود مذکور ساخت که جمیع امرای
نظام شاهی با ما متفق اند الا خواجه میرک دبیر که او متفق نگشته و پیوسته در صدد مجادله است رستم خان و شمشیر خان از آن شنیده بخود قرار دادند که از آن طرف
خود را از حصار انداخته بگریزند و ارادهٔ خود را بخواجه میرک نوشته بر تیر بسته در لشکر خواجه میرک انداختند و وقت شب بند و زنجیر گسسته از بالای حصار مقابل مورچل
خواجه میرک خود را بوسیلهٔ ریسمان و کمند بزیر افکندند و بمورچل او رسیده مژده نجات از بند فرنگیان یافتند و چون این خبر بسمع نظام شاه رسید آنها را در
خلوت طلبیده حقیقت حال مردم درونی از قوت و ضعف استفسار نمود و آن دو غریب مجملا حقیقت آنچه نفس الامر بود بتفصیل باز گفتند که فرنگیان در کمال فراغت
اند و طلب ... اصلا معلوم نمیشود که ایشان در محاصره گرفتار شده‌اند علت آنکه اسباب معیشت ایشان میرسد هر شب از اطراف قلعه امرای جلبی و دکنی
برگرفته غله و روغن و برنج و گوسفند هرچه خواهش فرنگیان باشد میرسانند و در روز جنگ زرگری کرده مردم را در آتش می‌دهند مگر خواجه میرک که با ما همداستان نیست
میرک دبیر که ... نظام شاه حال مخالف و موافق بخاطر آورده میرک دبیر را بتشریف سزاوار معزز و مکرم ساخت و از شاه جمال الدین حسین بیکبار تمام بخاطر آورده لطف
شد شاه جمال الدین حسین از این معنی واقف گشته وکالت را از نظام شاه گذاشته بجمعیت باحمدنگر رفت و آنحضرت در باب ترک محاصره از خواجه میرک
کنگاج طلبیده وی عرض داشت که آنچه حضرت در امر قلعه میفرمایند عین صواب است اما وقت مقتضی نیست که ترک محاصره نموده بدولت و اقبال باحمدنگر رفته
در آنجا آنچه اراده داشته باشند بظهور رسانند مرتضی نظام شاه چنان که ده از پای قلعه بر کنده برخاست و چون باحمدنگر رسید فرهاد خان و اخلاص خان

که از احسان برهان امیری بود مقید و محبوس گردانید و شاه جمال الدین حسین را با ... مور اخراج نمود و منصب وکالت بخواجه میرک رجوع کرد
بخطاب جهانگیر خانی سربلندی بخشید و خداوند خان که از حبشیه و بغایت مسعدی بود و طول قامت و قوت جسمانی و شجاعت اتصاف داشت بخطاب جهانگیر خان
از امرای کلان گردانید و که ملک حمید خان تیرانداز و غیره را دست گرفته منصب امارت بخشید و جهانگیر خان که بامامت رای ضعیف بود از عهدهٔ منصب
وکالت کماینبغی برآمده بلدهٔ احمدنگر را رشک بوستان ارم گردانید فرد محتاج بود ملک به سیراب چنین + آخر مراد ملک روا کرد روزگار + و چون عادلشاه ملاحظهٔ
جهانگیر خان کرده داعیه بود که با ابراهیم قطب شاه ملاقات فرموده او را از خود سازد جهانگیر خان بر کنکاج او مطلع شده پیش از آنکه ملاقات قطب شاه نماید
در رکاب نظام شاه متوجه ولایت عادلشاه گردید بحسن تدبیر ملاقات قطب شاه شد و معدمات آشتیان هر دو عادلشاه نظام شاه را با یک دیگر
در سر ملاقات داده چنین مقرر شد که علی عادلشاه از ممالک کرناتک آن مقدار که در محصول برابر مملکت برار باشد بگیرد متصرف گردد و برهان نظام شاه
ولایت برار و بیدر را از تصرف متغلبان بیرون آورده قطب شاه بحال خود بوده هیچ جانب کاری نداشته باشد پس هر دو پادشاه با یکدیگر وداع
کرده بمعرکه آرای خویش معاودت نمودند و در رشت حیل و حشم کوشیده بتقاضایکه در پای قلعهٔ رکیته پدید آمده بود باصلاح آمده سه هزار عرب ترکش بند
نوکر نموده نظام شاه بجهت تسخیر ولایت برار در شهور سنه ۹۹۵ تمامی لشکر ته روان شده ملا حیدر کاشی را که از مشاهیر درگاه بود و بعلم و فضیلت از همگی داشت
برای جمعیت بر تفالحان به برار فرستاده بود که در باب عماد الملک برادر در تقیت با بود بعد از   فوت او برهان عماد الملک که پسر بزرگ اوست وارث
ملک شود تا او طفل بود در تو او جب بود که متصدی سرانجام ملک شده بدرس و رسانی الحال که بسن رشد و تمیز رسیده او را در خانه محبوس داشتن و خود صاحب
اختیار بودن معنی ندارد باید که مجرد رسیدن این نامه از گفته خود فرموده او را تجارت و بسامانی و مهمات ملکی و مالی برهان عماد الملک رجوع کرده خود در ادرسیان نیک حل
ساری و الا مضطر باش که آنچه باید بظهور رسد خواهد رسید و این ابیات در آن درج فرموده بیان گردن به اطاعت شد را او سرکش + کار بزرگ را سوال دارست
مختصر + بسم نوازی چون سوال کرد قصد جاف + چون صعوه خرو باش ودر فروریز بال و پر + شیرون کن از دماغ خیال محال را + با در ... ... بود صد هزار
سر + تفالحان در بحر اضطراب افتاده با پسر بزرگ خود شمشیر الملک که در سیم برانا تیه کش خود میداشت مشورت نمود و وی جواب داد که اینجا حرب و شوکت
نظام شاه و داعیه تسخیر این مملکت دارد و باین بهانه می خواهد که جمعیت و لشکر را ازهم پاشد و ما امروز در لشکر و خزانه و اسعداد از وکم بیشتر می باید که پای
در رکاب شجاعت آورده جواب نامه ایلچی بعهدهٔ شمشیر الملک رجوع فرمایم تفالحان که ساده لوح و ادنا پیش لرزان و فروگرفته بود بگفته پسر خود از راه صواب
دور افتاده حرف صلح بسخن ملامت بر زبان نیاورده ملا حیدر را رخصت انصراف داد و نظام شاه در حوالی پاتری این خبر شنیده بجانب تحیورکوچ فرمود
و شمشیر الملک عمدهٔ لشکر بدر گردیده باستقبال شتافت و طلیعهٔ لشکر نظام شاه را با فال ساخته منهزم گردانید جهانگیر خان سرداران دیگر جهت مدارک نا مرد
فرمود و شمشیر الملک از بدر بیمدا خواست و تفالحان با جمیع سپاه خود با شمشیر الملک پیوسته جهانگیر خان بر آمد او آگاه گشته خداوند خان و حمید خان
و بحری خان و رستم خان و خداوندخان را با امرای حبش همراه ساخت ... کرده از راه حرم و دوراندیشی خود تیر از پادشاه رخصت حاصل کرده با فوج
خاصه و سه هزار عرب ترکش بند باد شاه به کمک آن لشکر بسرعت برق و باد روان شد و قتیکه محاذات صفوف از طرفین شده بود جهانگیر خان با تجار رسیده
بر مخالف حمله نمود و حربی در غایت صعوبت دست داده آتش کارزار بنوعی افروخته شد که از نسیم تیغ آن ماه به فلک الافلاک گرفت و آفتاب سپر زرین
رخ هروکت شده از تماشای این حال گریبان گشت مثنوی دو لشکر نگویم دو دریای خون + بسیاری از ریگ صحرا فزون + زبهر سود دلیران فزون را کن
شمشیر کین از میان + جهانگیر خان در معرکه بعد از شاتر زخم شده با پانصد جوان یکدل و یکجهت که از تمام لشکر انتخاب کرده و درین مدت
با ایشان مصاحبانه سلوک می نمود و از حال آن جماعت علی الدوام باخبر بود و بحسن سلوک صدیق خود ساخته بود بر قلب فوج تفالحان تاخت و بدست خود
عمدهٔ تفالحان را شمشیر حمایل برده از پای در آورد و جوانان شیر تلاش هر یک کرده سپاه خصم را از میدان بیرون ساخته تفالحان و شمشیر الملک
دیگر طاقت در خود ندیده مصرعهٔ شکسته صلاح و شکسته کمر + بمس ارسپ شتاخته بصوب الچپور گریختند و جهانگیر خان دویست و هشتاد

فیل بزرگ که در فیلخانه او بود بدست تصرف درآورد و این خبر بمسامع نظام شاه مرحمت نمود و ما بین فتح طبل آوازه گردید و پایهٔ قدر وی بر سر فلک برکشید داد رعایا
را عنایت پادشاه رسید و ارساحت استمالت نامها صادر رعایا اطراف و جوانب مملکت برار رو بشاه درجون همه اظهار اطاعت گردید و پیشوایان و مقدمان
و قانون گویان ولایت بدربار آمده خلعتها و نوازشها یافتند و دسرور گردیدند نظام شاه بخاطر جمع فتح نامه تسخیر شهر بتفالخان و شمشیر الملک و دیگر امرای جناب
حسب ناشته بجنگل درآمدند و مرتضی نظام شاه تعاقب ایشان کرده جا بجا می گریزانید تا که بعد از چند روز تفالخان و پسرش بجنگلی درآمدند که راه گریز
مسدود دیدند مرتضی نظام شاه تاسخت و در رسید و مردیک بود که خصم را با جمیع اثاثه دولت بدست آورد که ناگاه میر موسی مازندرانی که سامح و سلوه میرا
نظام شاه گرفته گفت که بر امر دوازده امام قسم است که از یحایاب پیش نمی توان گذشت و دوازده امام دوازده هزار هون من عنایت کنی نظام شاه همین که نام دوازده امام
شنید قسم بدست راکه بر رو سوار بود لگام زده ایستاده کرد و از اصل و نسب سید پرسید که محب اهل بیت است کس فرستاده جنگیز خان و امین الملک میشاپوری
را که مقدمه لشکر میرفتند طلبید و گفت که دوازده هزار هون بدین سید تفویض کنید جنگیز خان معروض داشت که حرامه عقب است منزل رسیده خواهیم داد صلاح
در اینست که بیش ازین توقف نفرمایند که همین لحظه تفالخان و شمشیر الملک با حرامه و اسپ و فیل گرفتار خواهند گشت نظام شاه گفت اگر تفال خان شبیه مملکت
برار را بمن تسلیم نماید از روی دوازده امام نجات دهم نخواهیم نمود چنگیز خان کسی گفت بعد از مشقت بسیار امروز کار بجائی رسید که علیهم گرفتار گشته معامله مفروغ
گردد خسته شد پادشاه بگو که این مبلغ به من رسید که بمجرد رسیدن در منزل بلا قصور ادا خواهیم نمود سید گفت بعد از چندین سال فرصت یافته و این
مقصود بکف آورده ام با وجود دیوانگی این قدر می دانم که نقد را نسیه نباید فروخت چنگیز خان بتحصیل سر انجام اسباب پادشاهی و ارکان دولت که تتمه
بود گرد آورده گفت اینها را بتو رهن باشد تا در منزل رسیده زر داده خلاص کنیم سید گفت اینهم نمی شود قیمت نموده بمن بسپار تا دیگر نه تو مرا و نی در من
ترا چنگیز خان چون چاره نداشت مردم صاحب وقوف را حاضر ساخته قیمت نمود و معامله را مفروغ گردانید اما تا آن زمان تفالخان فرصت یافته
از آن جنگل برآمد و چون بلجار و ملاذ دیگر نداشت بسوی آسیر و برهانپور گریخت **مثنوی** بود در کس این نکته چون آفتاب ٭ که از روی جور چون بر آید نقاب
٭ سهار انباشت مجال ظهور ٭ گریزان شود هیچ ظلمت ز نور ٭ نظام شاه در سرحد خاندیس مقام کرده بمیران محمد شاه حاکم آن ولایت نوشت
که تفالخان از پیش عساکر نصرت مآثر گریخته بآنجانب آمده است او را پناه نه دهند و از مملکت خود بدر کنند زهی دانائی و دور اندیشی انجناب و الا
بیقین بدانند که هر گاه موکب فیروزی اثر بقصد تعاقب خصم بآن دیار درآید مضمون عالیها سافلها بظهور خواهد رسید میران محمد شاه آن نوشته را
بجنسها نزد تفالخان فرستاد و او مضمون آنرا فهمیده از راه دیگر باز بولایت برار درآمد و بجلال الدین محمد اکبر پادشاه عریضه نوشت که من یکی از لشکریان
آن حضرتم و درین ملا احکام دکن بواسطه موافقت در مذهب اتفاق کرده می خواهند این مملکت را از تصرف بنده برآرند بنده ولایت برار را پیشکش بندگان
درگاه نمودم امرای سرحد را مامور سازند که بانجا و آمده قابض شوند تا تخاص هر قدم ساخته متوجه درگاه عرش اشتباه شود و از شر این جماعت مصئون و
محفوظ گردد هنوز جواب عریضه رسیده بود که تفالخان و شمشیر الملک نه ماه آمده تحصن بجود قرار دادند تفالخان بقلعه نرناله که بر فراز کوه رفیع واقع است و شمشیر الملک
در قلعه کاویل قرار گرفتند و مرتضی نظام شاه به تسخیر مملکت بیش از پیش امید وار گشته بی توقف متاهر قلعه نرناله گردیده و سراپرده نمودار سپهر برین ساخت و امرا
و لشکریان آنرا احاطه کرده الملک و مورچل پیش برده قدم در دامن آن کوه فلک سطیر نهادند گویند عریضه تفالخان که در گجرات با کبر پادشاه رسید یکی
از محرمان درگاه را نزد نظام شاه فرستاده پیغام کرد که تفالخان از بندگان درگاه است و ولایت برار تعلق بملازمان همایون ما دارد باید که از تسخیر
آن ولایت و محاصره نرناله درگذرند و متعرض احوال تفالخان نگردند مرتضی نظام شاه براه نمونی چنگیز خان بایلچی جواب بیش نیامده رخصت انصراف
فرموده ایلچی را اگر چه پابوس پادشاه رسیده تتمه از سرکشی نظام شاه معروض داشت و چون معامله بنگاله در میان بود پادشاه دهلی بآن نپرداخته نظام شاه
بخاطر جمع در گرفتن قلعه بیشتر مساعی شدند و تفالخان در مدافعه تقصیری نکرد و اسد خان که از غلامان جرکس پادشاه گجرات بود و سکندر رومی خان بن
حبشی رومی خان که هر دو در آتشبازی وقوف تمام داشتند باتفاق و تقلید یکدیگر هر چند سعی بلیغ نمودند که دیوار قلعه را بشکنند اثری

بر آن سر نشستی بعد درین اسفار از احمدنگر خبر تولد شاهزاده حسین رسید و چنگیز خان نقش کامل تاریخ آن یافت و موجب تکلم بلوازم جشن و طوی پرداخت و اشتیاق
دیدن فرزند بر نظام شاه غالب آمد و از طول سفر تنگ گشته اراده مراجعت نمود اتفاقاً در آن ایام نظام شاه با امیر بریدی صاحب خان نام فرنگی روی آورده
او سر چون دهنه دولت احمدنگر بود و رسانیده ترک محاصره و فتح ماهور نگر نجد ساده ملک بود که بسیار شفقت بر احوال او ساخته نظام شاه را اسیر در قید قتل باخرے
افغان نام از طرف سپاه و رسیدن آمده خدمت سپهدار واسطه لاهور آورده چنگیز خان گفت که این تابع و سپاهیان از لاهور بنام تفاتحان آورده ام اگر رخصت
فرمایند بدرون قلعه برده بفروشم از مروت بعید نخواهد بود چنگیز خان گفت که بیک سر که بعد از مراجعت از درون قلعه نوکری نظام شاه قبول کرده ترک تجارت
نمائی که آثار عقل و کیاست و شجاعت از چهره تو مویدا است و چنین کسی شایسته است که ملازم پادشاهان باشد تاجر بطمع خام افتاده گفت اگر این معنی
میسر آید زهی سعادت من چنگیز خان وجه یافته گفت رقم امانت بر ناصیه تو کشیده شده است بایدکه در دولتخواهی نظام شاه تقصیر نکنی تاجر قبول کرده و آن
که بدرون میرفت یکی از معتمدان خود را البسه بلباس تجارت نموده مبلغی خطیر همراه وی نمود که در میان متاع خود نهاده بدرون برد و عمده محافظان قلعه را
از نظام شاه و ساخته آن مبلغ را بایشان رسانید و بگوید که شما که محاصره کرده نظام شاه بروید که شما را از مال دنیا مستغنی و بی نیاز خواهد کرد
و آن شخص بفرموده عمل نموده اکثر مردم را بفریفت و تا وقت شب مرحیله که بود خود را از قلعه بیرون افکنده بچنگیز خان رسانید و جهت با سپاهی قلعه کسی در
اندرون نمانده جان و روی جان بخاطر جمع توپهای کلان از بیک طرف برده یکسر و از طرفی از دیوار شکسته و چون در اندرون آن قلعه مردم
نمانده بود ند که سد آن رخنه نمایند جمعی از لشکریان خاصه چنگیز خان در شهور سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه قلعه در آمده تفحص بسیار نمودند و جمعی از مخصوصان
دروازه قلعه گشوده راه فرار پیش گرفت و چنگیز خان سید حسن تبریزی آبادی را که از نوکران او بود با جمعی از عقب خان تعاقب او نامزد فرموده خود و ملازمت
پادشاه بدرون قلعه رفت و بعنوجه امروز صبیه رقم اختصاص کشیده باج ملک دارا ارتاریخ فتح یافت و بعد از آنکه نظام شاه برهان عماد الملک را که در سلطنه
برار اکنون قایم مقام تفاخان بود مع تفاخان و فرزندانش و جمع وارثان مملکت برار منسوب ساخته در یکی از قلاع محبوس گردانید و بعد از اندک زمانی همه ایشان
با جل طبیعی یا بطور دیگر از عالم فانی رحلت کردند و در آن ایام و ایالت مملکت برار متعلق نظام شاه بجری مملکت برار از سر داران قسمت کرده می خواست که باحمدنگر برگردد
خواجه میرک دبیر المخاطب بچنگیز خان گفت که باعلی عادلشاه چنین مقرر شده بود که مملکت برار و احمدآباد بیدر هر دو جانب تعلق داشته باشد چون علی عادلشاه
بمحاصره قلعه بنکاپور مشغول است و هنوز فتح احمدآباد بیدر را پیش مفتوح باید گردانید نظام شاه قبول کرده بجانب بیدر روان شد و محمد شاه
فاروقی فرصت یافته و ایراده برهان عماد الملک را که از قید برهانی عماد الملک منسوب ساخته با شش هزار سوار روانه برار گردانید چون بحوالی
سرحد برار رسید هفت هشت هزار کس از قدیمی نوکران که در گوشه و کنار مختفی بودند بر او جمع آمده اکثر تهانه های نظام شاهی را از جا برانگیختند و بدحالی
وخورسید خان از علاج آن فساد عاجز آمده این بیت در عریضه درج نموده بخدمت سرعت فرستاد دیگر روزگار به همین ست اوراختست و روزگار به آزرده
عریضه بدوا و بد حالی و خورسید خان رسید که اگر حضرت بنفس نفیس بدین طرف توجه فرمایند و محمد شاه را گوشمال دهند اصلاح ملک او حواهد بود و امرای
برار نیز عریضه نوشته این بیت درج کردند بیت سحر صبر ما دیابان شاه به که سر این گرد و ارمدا دو بر راه به نظام شاه بمضمون عریضه اطلاع یافته در ساعت
سید مرتضی سر و اسی را که در آن روزی موجب فرمان از تحالور آمده بود با لشکر ساخته با هشت هزار سوار پیشتر از خود بجانب معسکر مخالفان روانه فرموده
خود از عقب با جمعی از مقربان و مخصوصان روانه برار گشته بچنگیز خان حکم فرمود که کوچ کرده بیاید وی باتفاق جمع امرا و جماز رسیده تا بکوشش
هر چه تمامتر طی مسافت نموده در ده کروهی خود را ملازمت پادشاه رسانید هر چند سعی کرد که آن روز نظام شاه در آنجا مقام نماید صورت نه بسته
ده کروه دیگر رفت و پیش از رسیدن آنحضرت سید مرتضی با جمعیت خود لشکر برهان عماد الملک جعلی را از هم پاشیده اثری از آن قوم نگذاشت
و نظام شاه چون از گهات رو بنگردست محمد شاه فاروقی که در سرحد خود نشسته بود گریخته بقلعه آسیر در آمد و نظام شاه تا برهانپور عنان همت فلک
تمثال باز کشید و در آن حدود خرابی بسیار بوقوع آورد چنگیز خان چون تعریف قلعه آسیر بسیار شنیده بود از نظام شاه رخصت حاصل کرده جهت ملاحظه

آن قلعه را داد و ده هزار سوار جامعه که اکثر سرحال بودند به ایلچی محمد شاه واقف شده امرای خود را که هشت هزار سوار داشتند حکم کرد که چنگیز خان را در میان
گرفته پاک سازند بدیاران لشکر جمادین سلیح و کمل بر آمده حمله نمودند چنگیز خان اکثر ایشان را بقتل رسانید الامان [illegible] بعد از جنگ صعب مخالفان را شکست
داد و جمعی از اعیان آن ولایت را دستگیر گردانید نظام شاه بعد از آن از راه [illegible] منحرف از راه چیمه و چرکا گشته [illegible] بر امرا قسمت فرموده
تاراجیان در مملکت [illegible] محمد شاه بعد از حرف [illegible] شعری بنام شاه و چهار لک به چنگیز خان برسم نعل بها داده نوعی نمود
که از احاطه برار گردیدند و شاه میرزای اصفهانی صاحب قطب شاه که جهت مبارکباد فتح آمده بود چنین دانست که رایات ظفر آیات پادشاهی به بیدر حرکت خواهد نمود
چنگیز خان را مبلغ کلی طامع ساخته گفت که قطب شاه از تو متوقع است که از تسخیر ولایت بیدر بگذری و بحالة الوقت دو لک هون تسلیم می نمایم که صرف
سپاهیان خود نمائی چنگیز خان گفت خزانه نظام شاه بمن تعلق دارد و از دولت او از چیزی کمی ندارم مقصود من اینست که آن خار سر راه برطرف شده میان
مملکت شما و نظام شاه فاصله باشد و پادشاهان دکن که محب اهل بیت اند همیشه با یکدیگر برادرانه سلوک نموده از دغدغه و آسیب لشکر پادشاه دهلی مصئون
و محفوظ باشند شاه میرزا از جواب ناصواب چنگیز خان مایوس گشته صاحب خان را که معشوق نظام شاه بود بوسیله نقود و جواهر از مخصوص گردانیده روزی
در مجلس شراب به صاحب خان گفت چنگیز خان میخواهد که زمام حکومت را بدست آورده خطبه بنام خود بخواند و درین وقت که همه لشکر نظام شاه ترتیب یافته
او نیز باحسن وجهی اراده خود می تواند بوقوع رسانید و رای [illegible] تمام را اتکل بحکم می گرداند که هرچه یابد مقصود خویش حاصل کند صاحب خان کلام شاه میرزا
را بصدق و حق پنداشته در صدد تنبیه چنگیز خان شد قضارا در ان شب اتفاق چون صاحب خان شراب خورده نسبت به بعضی بی ادبی کرده بود چنگیز خان
موجب اشاره مرتضی نظام شاه او را تنبیه و تادیب نموده [illegible] آورده و آن بی سعادت در عداوت او ساعی گشته هر گاه فرصت می یافت
سخنان وحشت آمیز او در مجلس پادشاه مذکور می ساخت و بعرض نظام شاه میرسانید و نظام شاه سخنان او را محمول بغرض دانسته می گفت چون [illegible]
تو با او رجوع کرده ام از روی عداوت چنین خیره می گوئی تا آنکه صاحب خان روزی که پادشاه شراب می خورد و بازار ناز و نیاز گرم بود باز سخنان چنگیز خان
درمیان آورده و همان جواب شنید صاحب خان در گریه شده گفت اگر من عداوت می ورزم از شاه میرزا که همشهری اوست حقیقت بخاطر آورید
نظام شاه چنان که وقت [illegible] مجلس [illegible] شاه میرزا را به مجلس خود طلبیده تفتیش نمود و او موافق آنچه صاحب خان گفته بود و سید آب و تاب سخنان
مذکور ساخته مزاج صاحب تخت و تاج را از چنگیز خان منحرف ساخت اما با وجود آن حرفهای او در [illegible] غرض تصور کرده چند روز بتامل و تفکر می گذرانید
تا آنکه بطریق امتحان روزی به چنگیز خان گفت ازین سفر بغایت دلگیر شده ایم می خواهیم باحمدنگر رویم چنگیز خان از مقدمات اعدا خبر نداشت گفت این
مملکت را تازه گرفته اند سزاوار آنست که پنج شش ماه درین حدود توقف فرمایند تا رعیت دل بسلطنت این دودمان نهند و بعد از آن مملکت بیدر که دولتخواهم
ما و سازند که درین ملک چندگاه بوده ضبط نمائیم و بعد از ان بکار دیگر [illegible] نظام شاه از شنیدن آن جواب آنچه حریفان گفته بودند یقین کرده نسبت به چنگیز خان
بدگمان شده چنگیز خان آن را فهمیده چند روز بهانه بیماری بدیوانخانه نرفت و نظام شاه بیشتر متوهم شده حکیم محمد مصری را مع شربت مسموم به بهانه معالجه نزد
وی فرستاد و چنگیز خان [illegible] نموده و در آخر وفاداری و [illegible] و در حالت نزع عریضه نوشت که مخلص دولت خواه
[illegible] که آفتاب عمرش [illegible] کرده [illegible] معروض می دارد که شربتی که آب حیات سرشته برای این دولتخواه
مرحمت فرموده بودند بذوق و شوق تمام لاجرعه در کشیدم و لقد وفا و اخلاص پادشاه که پرورده نعمت اویم در صندوق سینه گذاشته [illegible]
چند آنکه مرا [illegible] پادشاه را [illegible] التماس می نماید که بنده را یکی از بندگان دولتخواه شمرده به دستور العمل که بخط خود نوشته فرستادم عمل نمائید و کالبد این خیرخواه
را به کربلا فرستند و سید مرتضی و شاه قلی و صلابت خان و میرزا محمد تقی نظیری و امین الملک نیشاپوری و قاضی بیگ طهرانی را از جمله کار آمدنی شمرده از احوال
ایشان غافل نشوند القصه [illegible] که در سرکار [illegible] اند و سلاحداران خود جمع نمایند [illegible] و دستور العمل [illegible] حسین نزد مرتضی نظام شاه فرستاده بالای
پلنگ تکیه کرد و حالتش دگرگون شد و در روز دیگر وقت دمیدن صبح صادق در شهور سنه اثنی و سبعین و تسعمائه ازین سرای عاریتی درگذشت و از اخبار

اندرین قصه چون کس با نفران او تنخواه کار را بهلی سازگار نسبت نیز اتفاق الغرض محمود و خواجه جهان کاوان و خواجه میرک چنگیز خان و مصطفی خان اردستانی
که را اکثر امور در یکدیگر بود بدار سعادت سپهر نگون ساختی سال مملکت خراب و ضایع گشته الغرض چون چنگیز خان از این [illegible] اختیاری و رگذشت سالار
ترک [illegible] هزار سوار بکومک شاه میر ابراهیم آمد که از احیای چنگیز خان ماست چون نظام شاه [illegible] اخطار کرد از اقربای چنگیز خان زنان
ایران که بصورت توان گردآورده گشته قرین خرابی و ندامت گردید چون [illegible] مرتضی نظام شاه مبرا از آنکه بحضور جلوس جلد حکم فرمود که از اردو
بیرون کشید و خود بیرون دیهجان [illegible] متوجه احمدنگر شد و چون بمقصد رسید حکیم محمد مصری را پیشوا گردانیده بعد از چندگاه معزول ساخته قاضی بیگ
تبریزی را در اوائل سنه [illegible] و تسعمائه پیشوا و وکیل السلطنه ساخته میر محمد نظیری و شمس الملک نیشاپوری را وزیر گردانید و سید مرتضی سبزواری
را امیر لشکر ساخته خداوند خان مولد و جمشید خان و بحری خان قزلباش و رستم خان دکنی و حبشی خان ترکمان و شیرازی خان استرآبادی و دبیر خان
تبریزی و حسن خان تونی و خداوند خان دکنی و دستور خان خواجه سرا و غیره که از سرداران معتمد بودند همراه اردو ساخته [illegible] قاضی بیگ و میر محمد تقی
و شاه احمد خان و مرتضی خان و اعتماد الملک نیشاپوری و قاسم بیگ حکیم مصری و جمیع اشراف احمدنگر را گفت بدانید و آگاه باشید که
مرا قابلیت پادشاهی نیست و در خود استعداد این حالت نمی بینم که بعدل از ظلم و ظلم از عدل تمییز کنم اکثر اوقات ظلم را در صورت عدل بوقوع میرسانم که راه
حقیقت حال بر من معلوم نمی شود از پادشاهی و حکومت حوصله ام گرفته و شما را گواه می گیرم در روز قیامت که در [illegible] شهادت
خواهم بود که قاضی بیگ را [illegible] وکیل مطلق خود ساخته ام که بمقتضای شریعت و عدالت با خلائق سلوک نماید و اصلا در
معاملات و محاکمات جانب قوی را بر ضعیف ترجیح ندهد و حق را بطور دارد و اگر سر موئی از این [illegible] کسی تعدی [illegible] روز قیامت از من [illegible] که در
عهد تو چنین ستمی واقع شده و تو غافل و بیخبر بودی من جواب خواهم داد که مرا در [illegible] این امور دخلی نبود وکیل مطلق من که قاضی بیگ است [illegible]
اگر او تنها از عهدهٔ این کار مشکل بیرون نیاید شمس الملک و میر محمد تقی و قاسم بیگ را با خود متفق و شریک [illegible] مهمات [illegible]
که من از قهر [illegible] الهی خائف و هراسانم و از این امر که سبب [illegible] چنگیز خان بوقوع آمده پشیمانم میخواهم که [illegible] گوشه عزلت گزینم و بعبادت حق پردازم این گفت
و مائل عزلت گشته درون قلعهٔ احمدنگر در باغچه که موسوم است [illegible] گشت و غیر از صاحب خان احدی را اعتبار نبود که [illegible] تردد نماید و بعد از دو سه
ماه [illegible] بوحدت خوی گرفت که [illegible] سلطان والدهٔ میران حسین و جمیع زنان دیگر را از قلعه برآورده در منزل دیگر جای داد و دروازه قلعه را [illegible] قلعه
که شاه طهماسب [illegible] نظام شاه فرستاده بود و در آن دو لک [illegible] خطاب صلابت خان [illegible] اختصاص داشت رجوع فرموده از امرای کبار گردانید و حکم کرد
که غیر از صاحب خان احدی [illegible] در قلعه تردد نماید و در عهد وکالت قاضی بیگ اکبر پادشاه در سنه ۹۸۴ اربع و ثمانین و تسعمائه [illegible] در سرحد
مالوه رسید و چون [illegible] این خبر باحمدنگر رسانیدند قاضی بیگ عرضیه [illegible] خبر توجه اکبر پادشاه بجانب دکن [illegible] صاحب خان بمرتضی نظام شاه درون قلعه
فرستاد و چون [illegible] شب بود [illegible] صاحب خان نظام شاه را دید [illegible] آنگاه عرضیه گذرانید چون مضمون
بوضوح پیوست نظام شاه بی توقف [illegible] سوار گشته با اندک جماعتی از مردم [illegible] که زیاده از صد کس نبودند و صلابت خان [illegible]
روان شد و جماعتی قلیل از مردم اعیان [illegible] رود گنگ [illegible] رسیده [illegible] شنیدند که پادشاهان [illegible]
خصم قوی [illegible] توجه گردید از مردم [illegible] التماس نمائیم که در اینجا چندان توقف نمایند که لشکر احمدنگر در اردو رسد نظام شاه چند روز در مقام کرده چون پنج شش هزار
سوار جامه جمیل [illegible] رسیده [illegible] بقصد مقابله اکبر پادشاه از آنجا اراده کوچ کرده قاضی بیگ و میر محمد تقی نظیری و
دیگر مردم [illegible] سر بر زمین نهادند [illegible] گفتند که [illegible] پادشاه عظیم الشان دهلی [illegible]
کرده [illegible] توقف [illegible] نظام شاه گفت [illegible] تحمل [illegible]
فوج [illegible] اکبر پادشاه [illegible] بیت اگر تیغ عالم بجنبد ز جای + نبرد رگی تا نخواهد خدای + [illegible] در تحیر [illegible] مستغرق

گشته خبر شدند که قصد استقبال آنحضرت منهیان از راه رسیده خبر رسانیدند که اکبر پادشاه در سرحد مالوه شکار کرده بدار الملک خود بدولت و سعادت مراجعت
فرمود سلطان مرتضی نظام شاه ازین خبر مبتهج و مسرور گشته بدولت آباد مراجعت نمود و در کنار حوض قتلو مقام کرده سید مرتضی و امرای برار که آمده بودند ایشان را
مخلع ساخته رخصت معاودت فرمود و خود باحمدنگر رفته به نسبت سابق مهمات ارکان دولت حواله کرده بانزوی گردید و درین وقت حمل قراباشان و خویشان
صاحبخان بمنصب امارت رسیده اقطاع خوب یافتند و استقلال آن بی سعادت از اندازه گذشته چون تصرف تمام در مزاج پادشاه کرده بود درین ایام برسات
جهت تفرج سیربات دولت آباد که مسعود و مقدم لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلَادِ ست رفت و قریب چهار ماه در بالاگهات آن مقام فرموده بعد از انصرام موسم برسات زیارت
قبور مشایخ آن سرزمین کرده از برای ترویج ارواح طیبهٔ ایشان نقود بسیار بفقرا و مساکین داد آنگاه چنانکه صاحب خان نیز واقف نشود جامه در پیچیده پوشیده
وقت سحر بقصد زیارت امام رضا علیه السلام پیاده از عقب سراپرده بیرون رفت و در دو سه کروهی عسکر یکی از پیاده ها او را دیده خبر بارکان دولت رسانید
آنها تحت سراپرده پادشاهی شتافتند و چون اثری از وی نیافتند از پی او شتافته بملازمتش رسیدند و بمبالغه و الحاج تمام او را برگردانیدند هر چند سعی نمود
که تا یک ماه جامهٔ ستر از برکنده در ترک تاج و تخت حکومت فائده نبخشید قاسم بیگ و میرزا محمد تقی سر بزمین نهاده سبب تغیر و تکدر از پادشاه استفسار نمودند
گفت موجب نفرت ازین دنیای فانی ظاهر است الفت و محبت او بسبب مایه رسید ازین بیش سخنی نگفته سکوت اختیار نمود و چون دانست که ارکان
دولت مانع ارادهٔ او میشوند علاج شده پس بهمان زودی باحمدنگر تشریف آورده در باغ هشت بهشت که در شمال آن بلده واقعست مسروی گشت خیل و حشم بسرکاری
قاسم بیگ و صلابت خان بودند در آن باغ خیمه و خرگاه برپا کرده بمحافظتش مشغول گشتند و درین وقت صاحبخان شروع در بی اعتدالی کرده اکثر اوقات مست
و مدهوش با ده دوازده هزار اوباش از اجلاف دکن و فیلان بسیار در کوچه و بازار احمدنگر می گشت و پسران و دختران مردم را از در خانها بیرون کشیده با فعال قبیحه
قیام می نمود و هر چند برادران او میلا خان و حسین خان او را سرزنش نموده ازان اعمال منع می کردند اثری بران مترتب نمی گشت تا آنکه روزی جمعی را فرستاده
اراده نمود که دختر میر مهدی که یکی از سادات صحیح النسب ایران بود و در سلک سلاحداران انتظام داشت بزور بکشد میر مهدی دروازه خانه بسته بر پشت بام
برآمد و با تیر و تفنگ مردم صاحب خان را متفرق و پریشان ساخت و در قاسم بیگ و دیگر بزرگان صاحب دخل کس فرستاده طلب اعانت نمود چون
غیر از صاحب خان هیچکس پادشاه را نمی دید و اقتدار و استقلال او از اندازه بیرون بود قاسم بیگ وغیره علت طبیعت گذاشته در علاج آن نمی کوشیدند
صاحب خان در همان زودی برادر کوچک خود حسین خان را با دو سه هزار کس از سوار و پیاده و چند فیل بر سر میر مهدی نامزد کرد و آن سید بیکس چون
از هیچکس یاری مدد نیافته تنها به قتال پرداخت و قریب به سه چهار دکنی معتبر را بضرب تیر و تفنگ از پا درآورد و بالآخره چون ازدحام و هجوم مردم از حد
گذشت پسران ناخلف او که نوکر صاحب خان بودند راه نموده فیلان مست را از عقب خانه دیوار را شکسته باندرون آوردند و آن سید مظلوم را
بدرجهٔ شهادت رسانیده دخترش را بجهت صاحبخان بردند و در آخر سنه خمس و ثمانین و تسعمایه ۹۸۵ سید مرتضی سبزواری با امرای برار بموجب حکم پادشاهی جهت
عرض لشکر متوجه درگاه شده نزدیک باغ هشت بهشت فرود آمد و چون نام اصلی صاحب خان حسینی بود و گاه بیگاه نظام شاه و دیگر مردم او را حسین خان
فریاد می کردند بنابرین صاحب خان بحسین خان سخت کمان ترشیزی که از امرای برار بود پیغام داد که نام خود را تغییر کن و الا منتظر گوشمال باش حسین خان
قبول این معنی نکرده منجر بخشونت و نزاع شد و صاحب خان بر فیل مست سوار شده با پنج شش هزار سوار و پیاده بسیار در دائره حسین خان رفت حسین خان
با معدودی چند از سواران بمقابله او شتافته در حمله اول همگی جمعیتش از هم پاشید حسین خان را استطاعت از گریز مانع شده تنها بر فوج صاحب خان توفیق یافته
تیری بر کمان نهاده از روی تهور چنان بر پیشانی فیل صاحب خان زد که تا سوفار در وی نشست فیل نعره زده روی بگریز نهاد و در میان درختان هر سو می دوید
تا آنکه صاحب خان بیرون باغ رفته بیرون آمده گفت که بحکم پادشاه شده که همه غریبان را بقتل رسانیده مال و اسباب و زن و فرزند ایشان را متصرف شوید
دکنیان و حبشیان واقعه طلب چنین معامله را از حد افزون خواسته کوچک و بزرگ کمر بقتل غریبان بسته از احمدنگر فوج فوج بجانب باغ هشت بهشت
روان شدند امرا و سلحداران غریب وغیره بخبر قاسم بیگ و سید مرتضی و میرزا محمد تقی نظیری و امین الملک بیتابوری که رضا به قضا داده

ورود اینجا نشسته بود و قریب دو هزار روپیه نقد کس مسلح شده بهای دروغ مصروف از آستانه صاحبخان جنگ کرده ایشان را منهزم گردانید و در آن
بعضی ایام نظام شاه درون حمام که کنار چشمه است واقع شده بخلوت نشسته بعبادت مشغول بود خواجه و یاد رسیده از آنجا باغ بیرون آمد قصد آنجماعت
صاحبخان نشسته چنین یافت شاه و دیگر آلوده نماز رسید حضور دهن داشت که میان هجوم آورده می خواهند که قصد پادشاه کنند و همراه میران حسین مالکت
قصد نظام شاه برای تحقیق صدق و کذب سخن او از باغ بیرون آمده جوانان اهل حرب را مسلح و مکمل دید و نظر بآنکه از قضیه پیش خبر داشت تصدیق او نمود صاحبخان
بوده مایل بر قتل ایشان شده حتی سر گرفته امرا و جماعتی جلیل جمعی روز کی را که صاحب خان حاضر بود و مقابله ایشان امر فرمود سید قاسم و مرتضی خان و
قاضی بیگ کس بهمین ایشان فرستاده پیغام دادند که صحبت رنگ دیگر پیدا کرده که پادشاه خود سوار شده بهانه بر روی مردم دکن کشیده و جمعی از امور
امرای فرستاده جغتای خان و بابی خان و حسین خان ترشیزی و تیرانداز خان استرآبادی از اسپها فرود آمده وارد مرسلام نظام شاه کرده
بجانب ولایت عادلشاه و قطب شاه بهادر صاحب خان با امرا ایران و احوال مشهور شده بعضی از ایشان را که در گوشه و کنار پنهان شده بودند
به قتل آوردند با صد اسوال زن و فرزند ایشان پرداخت مضمون يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِيْهِ وَاُمِّهِ وَاَبِيْهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيْهِ ظهور رسید مقتول
سر خود از خواب بیدار گشت بساط فراغت نشاط در نوشت ترسیل قاسم بیگ از روی اقامت در خانه بودی کسی را قرار
در کوچه و بدی طریق فرار کس از خانه گریا قاضی بیگ و سید مرتضی به صلابت خان که محافظت پادشاه
می نمود گفتند که کار از دست رفت و ناموس باید که تدبیری که پادشاه
صلابت خان چون دفعت رانگ دید ایشان را صاحب خان حاضر بوده طعام
درون باغ رفت و خود را در درون نظام شاه رسانید عادتهای نظام شاه بجای آورد نظام شاه صلابت خان
خلاف عادت دید که حادثه پیش آمد در دروازه حمام ایستاده رسید که سبب آمدن صلابت خان رکن
دولت حقیقت حال نظام شاه صلابت خان صاحبخان
نگذارد که صلابت خان صاحب خان امامت سر گردانید صاحب خان صلابت خان
او سر صلابت خان نظام شاه مطلع شده صلابت خان عمارت کلان الحکومت او
گردانید و در آن ایام جمعی از اعیان قاضی بیگ نظام شاه یک شاه
عرض کردند که قاضی بیگ دو لک هون یک لک هون خزانه مملکت اگر حکم شود این مبلغ را
نظام شاه خود نوشت که هرگاه مدت حیات خزانه نهایت
این مبلغ را تسلیم جمیع جهات و عیال و اطفال وطن مالوف
عمل منصب پیشوائی اگر چه باسد خان ترک رجوع شد اما صلابت خان منصب استقلال
از اندازه گذشت و صاحب خان وکیل مطلق گردید و با وجود آنحال تعلق خاطر پادشاه حاجت
صلابت خان از روی مکر باتفاق اخوان و انصار با دو سه هزار سوار احمدنگر بیرون رفت نظام شاه
از لشکر ناگزیر جنگ کند
صاحبخان احمدآباد رسید
ساخته و چند توپ کلان نظام شاه صاحبخان چاره
کس فرستاده پیغام داد که صلابت خان درگاه خود دور

تا مطلع من ابن ابی یزید الی نظام شاه که والد و شیدای او بود بهر دو روز مستعهد شد. صلابت خان را بقصبهٔ کهیرله که اقطاعش بود رخصت فرمود و شهر بیدر را محاصره کرده
بتسخیر آن مشغول گشت علی برید از عادلشاه کمک طلبید او چنانکه محل بود بخیر یافته هزار سوار مدد داد و پیش از مساحت مشار آن حال خبر رسید که برادرش
برهان که در قلعه محبوس بود خروج نمود. متوجه احمدنگر شد نظام شاه میرزا یادگار کندی و سرلشکر ابراهیم قطب شاه را با هشت هزار سوار بمحاصره
بیدر نگاهداشته بهمراهی صاحب خان بسوی احمدنگر گردید و در همان چند روز لشکر عادلشاهی بحوالی احمدآباد بیدر رسیده مردم قطب شاه که بهانه طلب
بودند بجانب گلکنده رفتند و میرزا یادگار ترک محاصره [illegible] مشغول گشت شهزاده برهان بحوالی احمدنگر آمده ده دوازده هزار کس که از ابنای صاحب خان
دلگیر بودند بوی پیوستند بنابرین نظام شاه مضطر گردیده صلابت خان و ماینه خیل و دیگر امرا که از بی اعتدالی صاحب خان آزرده بودند فرامین استمالت
فرستاده ایشان را طلب نمود چون آنها بملازمت نظام شاه رسیدند صاحب خان از آمدن صلابت خان بازرنجش بهم رسانید و هنوز باحمدنگر نرسیده بود که او
با برادران و اخوان بجانب مین رفت و نظام شاه متوجه او شده باحمدنگر آمد و بر فیل سوار شده در کوچه و بازار گردید روز دیگر چون شهزاده برهان بباغ
هشت بهشت آمد باز بر فیل سوار گشته از قلعه برآمد بر دیک کالا چبوتره ایستاد و اسدخان و دیگر سرداران را با توپخانه بمقابل شهزاده برهان نامزد فرمود جنگ
کرده شهزاده را از طرف برهانپور گریزانید و مظفر و منصور بقلعه درآمده با سروری گشت و سید مرتضی سرلشکر برار فرمان فرستاد که صاحب خان را تسلی کرده بجانب
دولت تمام روانه حضور گرداند اگر ابا کند او را بقتل آورده اسب و فیل باره را بدرگاه سارد. اما صاحب خان چون بحوالی قصبهٔ بهیر رسید از آنجا که عادت
مرکوز طبیعت او بود بخرجان قزلباش که از امرای برار بود و در قلعه رکهی اقامت داشت پیغام کرد که خواهر خود را بحبالهٔ نکاح من درآور. منتظر خود
باش بخری خان جواب داد که مرغ فروش پسری را چه مناسب که خواهد با امرا وصلت نموده نماید صاحب خان از شنیدن این جواب آشفته مرتبه بسیجه
ایلغار بسر بخری خان که اندک جماعتی داشت تاخت آورده [illegible] با اهل و عیال بجانب حال گریخت و باتفاق جمشید خان شیرازی حقیقت
حال نوشته طریق اخلاص و نجات استفسار نمود چون سید مرتضی فرمان در باب فرستادن صاحب خان رسیده بود همراه خداوندخان و دیگر امرا را
مامور کرد که بر صاحب خان رفته او را روانهٔ احمدنگر سازند و مخفی بخداوندخان گفت که از شر آن بی سعادت عالمی در آزار است باید که بتقریبی الحیله او را
بقتل رسانی خداوندخان و امرای دیگر چون بطریق استعجال بحوالی رسیدند جمشیدخان و بخری خان سر الستان رفیق گشته متوجه اردوی صاحب خان
شدند و آن اجل رسیده از جای خود بخیمه تا ایشان بدانجا رسیدند و بیرون برایه ایشان از روی تمسخر و استهزا پیغام نمودند که بموجب فرمان
پادشاه آمده ایم اگر بار دیگر بسلام مشرف گردیم باعث سرافرازی خواهد بود صاحب خان نشسته شراب می خورد ایشان را اندرون طلبیده چون نگاهش
بر روی آنها افتاد و دید که مسلح اند مضطرب گشته متقید بتواضع قیام نمود و یک یک امرا را دریافته چون نوبت بخداوندخان رسید او را در آغوش کشید خداوندخان
دریافت و آورد که صاحب خان مرا تنگ در آغوش گرفته می خواهد که خفه کند و حال آنکه خداوندخان او را تنگ در آغوش گرفته چنان افشرده بود که استخوانهای پهلوی
او درهم شکسته مدهوش گشت و بآن اکتفا نکرده او را بزمین انداخت و بضرب خنجر کارش را تمام ساخت برادران و اخوانش چون چنین دیدند هر یک بطرفی
گریختند و چون خداوندخان دفع شر آن خبیث نموده با امرا نزد سید مرتضی رفتند سید مرتضی عریضه بنظام شاه نوشت که بموجب فرمان واجب الاذعان
جمعی را فرستادم که صاحب خان را دلاسا کرده روانه درگاه سازند او چنان عقل از دست داده جنگ بدامن جنگ زده کشته گشت و از آنکه مردم معمور
بآن معنی راضی بودند مضمون عریضه را بموقعی حاضران پادشاه کردند که در مقام پرخاش نباشد دیگر از آن مقوله حرفی بر زبان جاری نساخت و بعد از آن
صلابت خان بجا رضی و معاندی متکفل مهمات سلطنت شده چند سال باستقلال گذرانید و در آن مدت دو سه کرت ایلچی اکبر پادشاه باحمدنگر آمده
هر دفعه خشنود و مقضی المرام معاودت نمود در عهد صلابت خان امنیت و جمعیت بمرتبهٔ کمال رسیده تجار و غیره بفراغت تردد میکردند و بعد از سلطان محمد
بن علاء الدین حسن بهمنی در ولایت مرهت هیچ کس مثل صلابت خان امنیت و بسط را بمرتبهٔ کمال رسانید خواجه نعمت الله طهرانی و خواجه
عنایت الله و امثال ذلک بدان لشکر و حشم داده حکم کرد که در جمیع ممالک محروسه همیشه گشته باشند و بهر کسی که باسم دزدی اطلاق شود اگرچه یک حبه

بهشت بریں شمرده، اهالی تفضل بر آئینه و حور و سازد ای فلک و امدادات باغ و بستان و عمارات کوشیده عمارت عالیه ساخت از آنجا ابراهیم را آسیب
عمارت باغ فرح بخش چنانکه در اصل جهانگیر خان طرح انداخته و صلابت خان با تمامی سرکاری بود در سنه اثنی و تسعمائه باتمام رسانید و چون نظام شاه بسیر آن
باغ تشریف ارزانی فرمود عمارت مذکور پسندش نیفتاد و بیشتر عمارات خان را از سرکاری باغ معزول ساخت و صلابت خان را مامور گردانید
که آن عمارت را که مثل حصیر حریر شده بود شکسته طرح دیگر سازد و نیز شاه احمد مرتضی خان انجوی این تاریخ در آن باب گفته تاریخ از بارگاه اعلی احمر کن تا تا
ساخت باغ فرح بخش گذر کن تماشا + همت خان را از سر تاریخ بیا + از باغ فرح بخش مدد کن تا تا + و در میان مردم شهرت دارد که در عهد وکالت صلابت خان
هیچ تکمه درست امیه و اهلی که بهت نامی ماند و باعث ذکر خیر شود در مملکت نظام شاه نشد اگر دیده و در جاهای دیگر را از این قیاس می توان کرد و از جمله
توجهات صلابت خان ترتیب ملا ملک قمی و ملا ظهوری است قدوم ایشان را گرامی داشته بوظائف و انعامات لائق مخصوص گردانید و چون عمارت فرح بخش
در سنه احدی و تسعین و تسعمائه ساخته و پرداخته گردید و صلابت خان طوی بزرگ در آن باغ کرده اعیان و اشراف اهل طبع را امر ساخته و
هر یک را انعام و عنایات لائق خوشدل و مسرور گردانید و ملا ملک قمی قصیده غرا در وصف آن گفت و قصیده ای که مشتمل بر این دو بیت است
وسان بهشت شد لیکن با گشت شد سیان + مرتع است جلد شفقه از بیگاه + بام ترا نه فلک پایه از ر وبان + کوس تکلم زن هر یک که در جنان
سر و + صف زده از چار سوی رصت جاکران + هم عیس از ل با گهرت هم لب + هم گل روی صفا آرت تو امان + سقف تو ز باد و اد
رست خرگاه چرخ + کاخ تو بر خاک ریخت آب رخ کهکشان + سنبلستان تو صید طرب را کمند + خار گلستان تو چیم حسد را سنان + تیغ زرگر درت
و هشت تن حریر + مشتری از سعادت ماند سر عبا سان + یا نه وصف قصار از گل صف میر + ساخته رنگ قدر را ز روی حاقت کمان + از گهر فیض
از بهشت صفا + صحنه دستند سحر بدیه و سند نکان + سقف گردان گذر اندیشه را + چهره ماهی انضمیر وید + سید جیان + گر کند او ولمد ستا بد
تصویر تو مه جامه سهراز رباب و مد رسان + شیخه التصویر ارگ عد از کلک + عقد کمند حسد از در گلوی زعفران + سکه زمین نقش است وصف
شاد ز تعمیر + می دمد از جیب خاک سرو تیکل رسان + گر بساحر د به لطف تو سر باند + خاک د به مرده را زندگی جاودان + فیض هوا است گر باید د به باد را
نعل تملی بر او رتش کوه گران + بسته توکمه وار ماس فتح و ظفر + طاق تو محراب از ملک سیر و جوان + خاک سکر وجست از سر مه و به باد را + ریز جا کیان
آب سور سحوان + و در سنه تسعمائه محلی عادلشاه شهید شد برادرزاده او ابراهیم عادلشاه در سالگی بادشاه گردید صلابت خان این معنی را که
نظام شاه رسانیده تسخیر ممالک او سهل وانمود نظام شاه با وجود مارض نظام شاه صلابت خان را با سال لشکر مامور گردانید بهزاد الملک را که
از علامان چرکس نظام شاه بود سپه سالار ساخته و امیرالامرا سید مرتضی را با لشکر برار همراه کرده با عظمت و شوکت تمام روانه سرحد عادلشاه گردانید ایشان
چون بحوالی قلعه شاه درک رسیدند امرای عادلشاهی بموجب آن جماعت شتافته تا سلیح پیش کرده قریب یکماه در مقابل یکدیگر خیمه و خرگاه
ایستاده کرده نشستند و در آخر امرای عادلشاهی چون دانستند که سید مرتضی از سپه سالاری بهزاد الملک رنجیده وقت و ملک بخواهد کرد و جماعتی شدند شبخون
که رسمی از شب مانده بود روانه گشته وقت صبح که ترشح باران بود و مردم در کمال غفلت درون و آثارهای خود بودند بمقصد رسیده و ناسه و نفیر جنگ بلند
و بهزاد الملک سوار شده ترم دنده مجلس شراب آراسته بود مرتبه برخاسته اسبار و بیرون رفت و امرا و سپاه از هم جا مانده بود که لشکر خصم بر وتاخته
جنگ کرده در یک ساعت پنجاه فیل نامی گرفته بهزاد الملک را احوال از هم گردانیدند و سید مرتضی که دور تر فرود آمده بود عدم علم و اطلاع ساخته
صلابت خان نوشت که بهزاد الملک چون تعجیل در جنگ کرده انتظار وصول رفیقان نکشید چشم زخمی رسید انشاء الله تعالی باین خبر تدارک خواهد شد صلابت خان
فرمان بلشکری بنام او فرستاده سید مرتضی را از شرح و سرور گردانیده و در آن ایام آوردن جیل رستم کو سید بودند ابراهیم قطب شاه بجوار رحمت ایزدی
واصل شده ولد اکبرش محمد قلی قطب شاه جانشین شد و فوجی از لشکر قطب شاه که کار در لشکر نظام شاه در آن سرحد همراه بودند میدل گشته متفرق شدند
و سید مرتضی بشاه میرزای اصفهانی که وکیل السلطنه قطب شاه بود ساخته نوعی نمود که محمد قلی قطب شاه را امداد و طلبیده با تفاق قطب شاه درگ را محاصره کرده

هرچند با هیچ یار اختیار جنت طرح جنگ انداختند و بعد او بهان و بکری خان قزلباش دران ایام ترددات مردانه کرده اعلام شجاعت بفلک الافلاک برسانیدند و
تا مدت دو ماه اقا بیگ ترکمان اعلام بتایید اقبال کمال دریافته دربند قلعه تقصیر نکرده و هرچند نظام شاه و قطب شاه او را بوعده منصب امارت و لباس زر و غیره می خواستند که
فریب دهند متوجه نشد و در مجادله و محاربه و حفظ حصار خود را معاف نداشته بنابران هر روز جمعی کثیر از لشکر نظام شاه و قطب شاه کشته میشدند تا فتح میسر گشته و سید
مرتضی و قطب شاه از امتداد محاصره و هلاکت سپاهیان دلگیر گشته گفتند که ما حیف که در تسخیر این قلعه میکشیم مناسب آنست که در فتح بیجاپور که دار السلطنه و قرارگاه
دار الملک است متوجه گردیم تسخیر دیگر بلاد و قلاع با سهل وجهی میسر خواهد شد پس باتفاق از انجا کوچ کرده متوجه بیجاپور شدند و بنابر آنکه در انجا سپاهیان نصرالله بزرگ
بسبب مناسبت هوا دراع بود و بیکس متوجه دفع شر لشکر بیگانه نشده سید مرتضی و قطب شاه بفراغ بال محاصره نمودند و چنانکه گذشت بعد از مدتی از فتح بیجاپور
میر مایوس گشته قطب شاه بولایت خود و سید مرتضی و شهزاده الملک بمملکت نظام شاه مراجعت نمودند و در سنه ۹۹۲ اثنی و تسعین و تسعمائه صلابت خان موجب فرمان
نظام شاه قاسم بیگ و میرزا محمد تقی نظیری را با جمعی از مردم معتبر به بیجاپور فرستاد تا خواهر عادلشاه را جهت شهزاده میران حسین خواستگاری نمایند و در آن وقت
فرمان نظام شاه بحمید خان شیرازی صادر شد که با لشکر و جمعیت خود همراه قاسم بیگ به بیجاپور رود حمید خان گفت من تابع سید مرتضی ام مضمون فرمان را با او باز
می نمایم هرچه او بگوید بآن عمل خواهم نمود و سید مرتضی جواب داد که نظام شاه بمن گفته تا فرمان بخط من نباشد بآن عمل مکن اکنون چون این فرمان بخط او نیست
بدان عمل نمی نمایم و تا رخصت من ندهم حمید خان این مضمون را بصلابت خان نوشته سواد فساد پیدا کرده کار بجایی رسید که درهمان سال سید مرتضی
با لشکر برار در کمال شوکت و شان بقصد دفع صلابتخان متوجه احمدنگر گردید و دران کرت جمعی از مردم معتمد درمیان آمده میان صلابت خان و سید مرتضی طرح
صلح انداختند سید مرتضی گرفته بجانب برار رفت و بعد از پنج شش ماه باز ابواب خصومت مفتوح گشت سید مرتضی کرت دوم ورزی قصد در سال مذکور در ربیع
صلابت خان عازم جنگ گردید و چون آنکه از احمدنگر لشکر بر نیامد و سید بنسبت سابق سر از جنگ آورده با صدمت و هیبت فراوان متوجه احمدنگر گردید صلابتخان
از استماع این خبر بصلاح آن گماشتگان مرتضی نظام شاه را از باغ هشت بهشت بباغ فرح بخش برده از انجا نیز بقریبات گنجه عمارت بعد از آنکه درون قلعه
دارد و بست جهت عمارت او مقرر کرد که دیگر بحضرت نیفزاید فتح شاه نام پادری را که حسن و جمال آراسته و بزرگ و شطرنج خوب می باخت همانه مدت
درون قلعه جا داد و نظام شاه بتدریج فریفته او شد بجانب خود گردانید و دران اثنا سید مرتضی با لشکر عظیم بحوالی احمدنگر آمده در حوالی چیتور فرود آمد و صلابتخان
آمدن او را نوعی خاطرنشان نظام شاه کرد که رخصت جنگ حاصل کرده در رکاب شاهزاده میران حسین بمقابله سید مرتضی شتافت و بعد از جنگ نمایان
آمده سید مرتضی و خداوندخان اموال و اسباب و افیال باخته منهزم و منکسر بجانب برار شتافتند و بواسطه تعاقب لشکر صلابت خان آنجا توقف
نیارسته از راه برهانپور نزد اکبر بادشاه رفتند و دران سال شهزاده برهان را بعضی از مردم فتنه انگیز در لباس درویشان باحمدنگر آورده
قرار دادند که صلابت خان را در خانه خود بعلت نکبت بقتل رسانند بعد از آن نظام شاه را معزول ساخته برهان شاه را بتخت احمدنگر نشانند قضا را
صبح آن روز که می خواستند که این اراده از قوه بفعل آورند صلابت خان آگاهی یافت برهان شاه همچنان در لباس درویشان بجانب کوکن گریخته
و توقف در انجا هم موجب هلاک دانسته از راه گجرات نزد اکبر بادشاه رفت قاسم بیگ و میرزا محمد تقی خواهرزاده عادلشاه را بمیران حسین عقد بسته باحمدنگر آوردند
و اکبر بادشاه در آن سال اراده تسخیر دکن نموده خان اعظم عزیز کوکه را که دران مدت حاکم مالوه بود سپه سالار ساخته با برهان شاه و سید مرتضی و سایر سرداران
دکن همراه کرده روانه ولایت نظام شاه نمود دران نزدیکی چاندبی بی زوجه علی عادلشاه نیز جهت دیدن برادر خود نظام شاه باحمدنگر آمده بملاقات وی
فائض گردید صلابت خان مولانا درغان وکیل السلطنه عادلشاه پیغام کرد که حسین نظام شاه که قلعه شولاپور را در جهیز چاندبی بی داده بود اکنون عادلشاه فوت
شده و چاندبی بی بیوه گشته باین طرف آمده می باید که آن قلعه تسلیم گماشتگان نظام شاه نماید دلاورخان قبول آن امر نکرده صلابتخان را اظهار رنجش نموده و
خواهر علی عادلشاه را با شهزاده میران حسین بدولت آباد فرستاد که هرگاه عادلشاه قلعه شولاپور به حسب دعوی کرده عروس ابدا بادسپارند والا معطل و موقوف
باشد و دران اثنا خبر وصول لشکر اکبر بادشاه بمالوه رسید صلابت خان بموجب این بیت عمل فرموده **بیت** کار این گنبد گردان کنند * هرچه کنند

همت مردان کشد بهمت بلند اقبال گذاشته میر محمد تقی نظیری را سپهسالار ساخت و با سه هزار سوار متعاقب ایشان فرستاد میر محمد تقی بسرحد برار رفت
و با راجه علی خان ملاقات کرده او را با خود متفق ساخت و بر سر عزیز کوکه آمد شاه فتح الله شیرازی که در آن وقت برسم رسالت نزد راجه علیخان فرستاده بود از موافقت لشکر دکن
ترسیده ساخت با لشکر اکبر پادشاه متعلق گردانید آن معنی صورت نه بست شاه فتح الله بی‌حاصل معاودت نمود و عزیز کوکه مراجعت نمود چون دران ولا میان عزیز کوکه و شهاب الدین
احمد خان حاکم اوجین منازعت بود و نفاق در مرتبه اعلی و قلت میر محمد تقی و راجه علی خان با لشکر دکن اعلام شجاعت افراشته بولایت اکبر پادشاه درآمده بهندیه
که سرحد مالوه و دکن است مقابل عزیز کوکه فرود آمده چند روز بهیچکدام بجنگ قیام ننمودند آخر الامر عزیز کوکه صلاح در صف جنگ ندیده وقت شب ایلغار کرده
از سر راه بولایت برار آمده بلده ایلچپور و بالاپور را غارت کرد و چون میر محمد تقی و راجه علی خان از هندیه کوچ کرده متعاقب شتافتند عزیز کوکه را توقف میسر
نشده از بند بار بولایت مالوه مراجعت نمود آنگاه راجه علی خان بسامان پور رفت و میر محمد تقی باحمدنگر شتافت و اکبر پادشاه چون متوجه مهمات دیگر 11
بود و سلاطین دکن نیز در غایت شوکت و حشمت بودند در تسخیر آن ملک تغافل کرد ... و دران اوقات فتحی شاه تولی که دستگیر صلابتخان
صرف تمام در مرصع ساختن مبارک نظام شاه بود رسانیده چند قصبه اقطاع یافت و از قسم جواهر و مرصع آلات آنچه می‌خواست از سرکار آن پادشاه گرفته روز بروز در قرب
و منزلت او زیاده می‌شد تا آنکه دو تسبیح قیمتی را که از نفایس امراء بود و مروارید و یاقوت و لعل و زمرد و غیره در هم کشیده بود طلب کرد و آن شاه
که حاصل بحر و کان بود و وجود تکلیف نداشت صلابت خان را مأمور گردانید که آن دو تسبیح را به فتحی خان واصل سازد صلابتخان در مقام معذرت شده از ادا
امتناع نمود و چون مبالغه پادشاه از حد گذشت با ارکان دولت مشورت نمود همگی باتفاق گفتند که دو تسبیح دیگر شبیه آن بفتحی شاه باید داد صلابتخان
چنان کرد و بعد از چند روز فتحی شاه بران واقف شده بعرض پادشاه رسانید که این تسبیح نامبرا نیست نظام شاه در خشم شده صلابتخان
گفت بمقدار جواهر که در سرکار هست از صندوقها برآورده در ایوان بگذار تا قماش کنم صلابت خان مقصود فهمیده آن دو تسبیح و جواهر علیحده پنهان کرد
و باقی را در ایوان موجود ساخت و نظام شاه مردم را اشاره کرده تا فتحی شاه بدانجا رفت و چون آن تسبیح و جواهر و آلات قیمتی دید اعراض نموده شده بعد
جمیع آن جواهر و آلات یکجا جمع کرده در فرش تعبیه کرد و آتش افکند و از آنجا بیرون رفت و چون ارکان دولت جهت محافظت آن
اشیا چون بدان جایگاه شتافتند بجز فرش و فروش از جنس چیزی دیگر ندیدند بتحصیل آتش فرونشاندند و جواهر و مرصع آلات بیرون آوردند بحر روایت
هیچ چیز آسیب نرسیده بود و مردم این معنی را حمل بر جنون و دیوانگی آن پادشاه کردند از آن تاریخ مشهور و ملقب بدیوانه گردید و چنین گویند بعرض
نظام شاه رسانیده بودند که ارکان دولت از بیدینی تو دلگیر گشته می‌خواهند پسرت میران حسین را بپادشاهی بردارند لاجرم بر قتل پسر عازم و جازم
گردید لیکن بهر حیله که کرد او را بدست نتوانست آورد و هر چند مستعمل گردانید صلابت خان او را بدست او نداده بدفع الوقت میگذرانید دران ایام ابراهیم عادلشاه بکنکاش
دلاور خان حبشی چنانکه باید با لشکر بیجاپور بحمایت مرتضی نظام شاه آمده پیغام داد که عروس را با شاهزاده میران حسین تسلیم باید نمود و از اولیای صلابتخان
جواب داد که با قلعه شولاپور پیشکش نمایند این مقصود بحصول نخواهد انجامید عادلشاه از رنجیده صلابت خان در مقام خصومت شده او نیز را محاصره کرد نظام شاه
آن معنی را از صلابت خان دانسته یکباره از صلابت خان رنجش خاطر بهم رسانید و روزی نوکری کرده گفت تو چرا نوکری با جلال خواهی صلابت خان گفت من بنده
با اخلاص قوام نظام شاه گفت من ازین اندامی و با قربانی تو آزرده ام و قدرت سلطنت و قید تو ندارم صلابت خان سر بر زمین نهاد و معروض داشت که قلعه
تعیین فرمایند تا من خود را در آنجا کشیده و تا آن قلعه رفته نشسته باشم خاطر اقدس محو گردد نظام شاه گفت بقلعه تندراج برو باید رفت از مرکب پیاده شد و با الوسخا خود
آمده زنجیر در پای خود کرده و در پالکی نشسته متعلقان خود را امر ساخت که مرا در قلعه مذکور برسانند و محبوس گردانند و هر چند اخوان و بسیار او که یکی از ایشان
بحر این حکایت بود او را از این امر منع نموده سود نبخشید بعد از آنکه صلابتخان خود را در قلعه مذکور محبوس گردانید نظام شاه وکالت و دقایق مهام
حکیم و وزارت خود به میر محمد تقی نظیری رجوع فرمود و حکم کرد که با عادلشاه صلح کنند و ایشان بر موجب حکم عمل نمودند و عادلشاه صلح کرده از سرحد برگشت و خواهر
عادلشاه را که منسوب به میران حسین بود بدستور ... بود چون رخصت ... نظام شاه دیگر بار در فصل ... پرداخته با تمام رسانید و قاسم بیگ میر محمد تقی ...

که اشتیاق بسیار به ملاقات داشت در مجلس حاضر سازید ایشان چون حال گردید دیگر آنجا آورده بوساطت شهزاده را اندرون قلعه رسیده فرستادند در تهیه
مهمانی بسیار کردند یک عمارت ساخته بود و در یکی از حجرها حاضر داشته دیگر اندرون مهمانی بر بالا بوش چیده حجره را آتش زده در را از بیرون مسدود ساخت
میران حسین هر چند کوشید میان دیوار بالای پوش برآمد چون حجره دید چیده دود و حرارت کاف در دروازه رسانید از روی اضطراب فریاد کرد در آن نزدیکی
فتحی شاه خواجه سرا از روی ترحم دروازه را گشود و میران حسین را برآورده به قاسم بیگ و میرزا محمد تقی رسانید ایشان ورا در پالکی در قلعه رسانیده
فرستادند نظام شاه بعد از دو سه روز که حجره رفت چون استخوان میران حسین ندید از فتحی شاه استفسار نمود او گفت شاید استخوانها خاکستر شده باشد نظام شاه قبول ننمود
بسته و تهدید بسیار نمود فتحی شاه گفت من او را به قاسم بیگ و میرزا محمد تقی سپردم نظام شاه قاسم بیگ و میرزا محمد تقی را در یک دروازه قلعه طلبیده حقیقت حال
استفسار نمود ایشان منکر شده انکار نمودند و گفتند ما از این واقعه خبر نداریم نظام شاه خشمگین شده در عقب هر دو امیر را قید و محبوس گردانیده بهات سلطنت
میرزا محمد صادق ارد بادی رجوع فرمود و چون او نیز در باب قتل شاهزاده اطاعت ننمود او را نیز مقید و محبوس ساخته حسین میرزا که از اعیان احمدنگر بود
به منصب وکالت نواخته بخطاب میرزاخان و منصب پیشوائی مخصوص گردانید و چون اراده نظام شاه بلیت فتحی شاه خواجه سرا از ایشان و راه میل نمود و او را حکم
رامی ساخت و مهمانی بر سالار خان بیجاپوری فرستاده پیغام کرد که این پادشاه دیوانه مطلق شده می خواهد که پسر خود را بکشد اگر شما امداد نموده خود را متوجه
سرحد گردید می توانم که پدر را گرفتار کرده پسر را بر تخت تمکن سازیم دلاور خان قبول این معنی کرده با عادلشاه متوجه سرحد گردید میرزاخان بوساطت فتحی شاه
به عرض نظام شاه رسانید که عادلشاه با سپاه فراوان به قصد تسخیر ولایت احمدنگر از راه شتاب به تعجیل می آید در این باب حکم چیست نظام شاه چون از مقدمه
خبر نداشت علاج آن امر به میرزاخان رجوع فرمود میرزاخان امرای کلان را اندران مهمه که لشکر کشی عادلشاه به تحریک ایشان است متهم گردانیده قراتان ترنابان
خود را بجای ایشان نصب کرد و با جمعیت خوب از احمدنگر برآمده در ظاهر قصبه دانوره فرود آمد نظام شاه از مقام کردن میرزاخان متوهم گشته مسوده این ورق
محمد قاسم فرشته را جهت تحقیق معامله نزد امرای سرحد فرستاد چون میرزاخان را اخلاص مرا دانست تا شهر یار نواحی می داشت یقین کرد که حقیقت حال تحقیق نموده بی
بعد ملاحظه بعرض پادشاه خواهد رسانید از این سبب از روش بلیتگاه در اضطراب و تلواسه افتاده به فتحی شاه گفت اگر حکم حاصل کنی که من با لشکر رفته امر اکل
خصم ترغیب و تحریص نمایم به سبب حرمتی و شفقتی خواهد بود و لشکر را آن دوازده هزار هون نقد جهت مجلس هم شما داده روانه خواهم شد فتحی شاه که طامع دوازده هزار هون
شنید در ساعت بنظام شاه عرض کرده حکمی بخط وی حاصل کرد که میرزاخان خود به لشکر رفته مدافعه دشمن قیام نماید وی از این امر مسرور و مسرور گشته بی توقف دوازده
هزار هون به فتحی شاه تسلیم نمود هنوز این مولف در لشکر بود که میرزاخان ایلغار به آنجا آمد و چون از راه التفات از پا افتاده بود بنظام شاه برادران آتش طلع بود بل
عازم آن شد که مولف را محبوس و مقید گرداند تا اخبار او بعرض پادشاه نرسد در این اثنا یکی از دوستان مرا از این آگاهی بخشید بیاری میر ناهار رفتار
از اردو قریب شام بنگر مجتمع میرزاخان واقف گشته جمعی کثیر دنبال من نامزد کرد چون مشعل و دیوتی خاموش گردانیده بودم و ایشان بر عکس آن افروخته بودند از این جهت
بر تعاقب آنها اثری مترتب نشد این حقیر قریب صبح بود که بولایت نظام شاه رسیده از عقب سراپرده قصد و اندیشه میرزاخان را به تفصیل معروض داشتم فتحی شاه
معارض من شده گفت آنچه تو می گوئی خلاف واقعست هرگز حرامخوری از میرزاخان صدور نخواهد یافت گفتم مرا با میرزاخان عداوتی نیست که در حق وی
تهمت نمایم آنچه شنیده ام بعرض صاحب خود رسانیده ام امیدوارم که عنقریب صدق و کذب من بر همگنان ظاهر شود در این حرف و حکایت بودم که مقارن
آنحال جاسوسان از گرد راه رسیده خبر آوردند که میرزاخان با جمیع امرا به دولت آباد رفت که میران حسین را از قلعه بیرون آورده به پادشاهی برداشته متوجه
احمدنگر شود نظام شاه در دریای حیرت افتاده از بنده طریق علاج استفسار نمود معروض داشتم که بهترین علاج این متصور است یکی آنکه پادشاه از پس پرده برآمده
سوار شوند و با این ده هزار سلحدار و خاصه خیل که در رکاب همایون اند بجانب پیش ایلغار کرده بر سر میرزاخان بگیرند که چون شنیدن این خبر جمیع امرا و سپاه
ترک رفاقت میرزاخان کرده در ظل چتر عرش سای مجتمع خواهند شد نظام شاه گفت پیش از این بچند روز فلان خواجه سرای مطلوبی رای من آورده جسد
خود در درشکم و بر پا همدگی بایست رسیده بخیر ما سهال دموی شد اکنون احتیاجی من در رجعت و قدرت بر سواری ندارم گمان من آنست که میرزاخان
میرزاخان

با خواجه میرک اصفهانی که از طلوع او شوم گردانید بود گفتم ملاح دیگر آنست که فرمان بنام صلابت خان نفرستد در حوالی رستاوه تحصیل او را دیگر مرا که در قلعه محبوس است طلب نمود و خود بسیر دولت و سعادت دریای لشکر عسکر بنهاد شکار چاندو چیر که سر راه صلابت خان است تشریف ببرد که تجدید رسیدن ملازمان مانوس عالم پناه مگی حیل جسم از شهزاده و میرزا خان بداشتند بعمارت قدیمگان اعلی خود آمده دست نظام شاه در ساعت فرمان تعلیق صلابت خان دانسته بیگ و سید احمد تقی و حکیم محمد مصری نوشته مکتوب قاسم از جلد روانه نموده خود سر ساعت بیهوش گردید چنانچه خواست که سوار شود ناگاه فتحی شاه نظام شاه دیوانه او مانده شهای باگریستن شروع نموده گفت مرا در بند از قلعه احمدنگر بیرون آرم چانچه قبل که حاضر اند برای محرای خدمت خود تا اگر فتنه است شاهزاده خود را بدر نظام شاه آورده و صیح عریست نمود تا تمام حروف اگر محافظت در باره استقلال داشت آن روز بحضور اقدس علیه کامل شریف میرزا آن ساعت و او با چناهی نود قوی هیکل و گندم گون و مزاج حکیم و بلند اندام و شوکت و صلابت با هم جمع داشت و مارس العارف یک میلیت بسیر گشت فتحی شاه حسین و حسان می گوید بهتر آنست که در همین قلعه بوده انتظار صلابت خان بکشیم چون فقیر چاره ندانست موافق مزاج آنحضرت حسن کمه صلابت صادر او اما چون این حکایت فاش شد جمیع مردم از سوار و پیاده که بر در او ماند بودند بدل ما یوس شده فوج فوج بجانب ولت آباد شتافتند و میرزا خان از بیم وصول صلابت خان دو سه روز را نگاه کرده تحصیل سرچه تمامتر شاهزاده را باحمدنگر آورد و رای از اراده نمود که دوباره قلعه شتابد و سلاحیان محافظت نماید اما چون مع غیر و کبیر خود دیار یاد کرده شاهزاده بیرون شد و خارج فتحی شاه و کبیر ادس و مام و شه یار بربده در او کس قلعه بماند و ان او را دس اشد اعبارت شده سکوت اختیار کرد درآن اثنا شاهزاده و میرزا خان با سی چهل کس از مردم اصلاف وارد باش قلعه در آمده تا میرزا برای سپه تمام تعداد که مسکن نظام شاه بود در آمده سرکار او دید که نشسته و شاهزاده بنده ترساخته و دست سیم یکی بطور نشسته مانع گشتن شد و مرا همراه خود بالای عمارت برده اورده تو لا محظاهر ای اندامی که در عالم تصور نیست بسید بحای آورد نظام شاه سکوت اختیار کرده از سر حیرت بجانب شاه می نگریست و چون شهزاده سر تعظیم فرود کرده بشکم ... بنها دگفت چه می گوئی که این شیح سالخورده شکست رقم که از تیست سر بلا آمد نظام شاه که سرکشیده گفت ای مردود حق و عاق پدر دوسه روز دیگر مهمان نو است اگر ترحم و ربائی مروت خواه بود بالا اختیار قیمت نمره چون این حرکت شنید ترک حرکات ناخوش کرده از عمارت بعد او فرود آمد و ما گویند گرفتار مرض الموت بود بنهر یا کرده حکم کرد که او را در حمام برده در حمام را بر روی او بستند و سازند و ورتگلیس آتش تند سازند و جمیع منافذ را مسدود دان گنوردن و شد تا جان بحق تسلیم کرد و قریا سران چون چنین کردند آنحضرت صبح روز شنبه هم ماه رجب سنه ست و تسعین و تسعمائة بجوار رحمت ایزدی واصل گشت و علما و فضلا بطریق مذهب شیعیان به تجهیز و تکفین او پرداخته و رسم امامت در صندوق گذاشته در باغ روضه مدفون ساختند در زمان نظام شاه ثانی آنجا برداشتند و در کربلای معلی رسانیده تا در جنب جد و پدر خود در آن خاک سپردند مدت سلطنت مرتضی نظام شاه بیست و چهار سال و پنج ماه بود مرتضی و روا که اساس حرج هیست قرار ... از اثر زمانه دوست مدار ... زمهار امان ز دهر امید مدار ... گرتیغ ستم کشد بیا مدر زمهار ... ...

ذکر سلطنت میران حسین بن مرتضی نظام شاه و وقایعات سنه ست و تسعین [و تسعمائة]

چون میران حسین پدر بزرگوار خود را در حمام کرده کشت بر تخت احمدنگر متمکن گشت و میرزا خان را صاحب اختیار کرده میرزا خان خواست که تعلیم دلاوران کرده میران حسین اگرچه شانزده ساله بود بر مهمات مستعد و خود متصدی جمیع مهمات گردید لیکن از آنکه میران حسین بنوع طبیعت اخلاف میل اعتدال و محبت سید بنیس بود بدین صورت راسته سر بسواری می کرد و کمی از ... او باش و پس آلان خود بهمه غارت داده هر سگ دا امید و روزگار به لهو و لعب می گذرانید و سیما با جمعی او باش اراذل در کوچه و بازار احمدنگر گردید و در حالت مستی هر که بطرفش رسیدی آمد به تیر و تفنگ و شمشیر او را میکشت در این ایام که از عمر میران حسین بر سانید که میرزا خان شاه و قاسم برادر مرتضی نظام شاه را از قلعه شیر علیه ... در جای خود نهان داشته و قت وصیت او را معزول ساخته او را پادشاه کرد او بمیران حسین ... گشته میرزا خان را و از اسیر حیوان روزی مگر معلوم شد که بحکایت شاه قاسم غلط است با میرزا خان ...

گردانیده پایه جاه وی را بلند تر ساخت میرزاخان برای دفع فتنه میران حسین عرض کرد که وجود دوازده تن از ملک موجب فتنه و فساد است صلاح دولت در آن
می بینم که شاه قاسم و آل و اولاد او را قتل نمایند میران حسین قبول این معنی کرده فرمان بقتل آن جماعت صادر فرمود تا امام و اولاد ذکور ایشان که یازده
نفر بودند در یک روز بقتل آوردند و چون استیلا و استقلال میرزاخان از حد گذشت الکخان و طاهرخان که برادر رضاعی میران حسین بودند در حالت مستی
و هوشیاری زبان بشکایت میرزاخان می گشودند و میران حسین از زیر دستی گاه گاه می گفت که او را بدست آورده بفلان شمشیر گردن خواهم زد و گاهی گفت
زیر پای فلان فیل خواهم انداخت و این سخن میرزاخان شنیده چون زیاده از حشمت و جاه نمی توانست که خود را پادشاه بی تاج و تخت فرا گرفته بود طمع آن کرد که
قمع میران حسین و دست میران حسین آمده فهمیده در روز پنجشنبه دوازدهم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و تسعمایه (۹۹۷) بحیله ضیافت بخانه الکخان رفته تا کار او را اتمام سازد و
میرزاخان بیماری را بهانه ساخته معذرت خواست و آقا میر شیروانی را که از خواص بود و میران حسین او را از مخلصان خود می پنداشت بخانه الکخان فرستاد آقا میر دستی
بد اخبار رسید که میران حسین طعام خورده بود الکخان ملاحظه ... طعام حاضر ساخت او اندک خورده چنانکه میرزاخان زهر آموخته بود کشان کشان از مجلس برخاست
و بخانه خود رفت میرزاخان میران حسین پیغام کرد که آقا میر از امرای کلان شماست او را باید بیرون قلعه احمدنگر فرستاده در سر راه خود جا دهید و مکرر به معالجه او
پردازید تا میامن توجه شما شفا یابد میران حسین از خانه الکخان برگشته در باغ بیرون قلعه نشسته بود میرزاخان بملازمتش رسیده گفت چنین شنیدم که آقا میر
بسیار بد حالست و معلوم نیست که ازین مرض نجات یابد اگر پادشاه حقوق خدمت او منظور داشته بپرسش او بروند کمال بنده پروری خواهد بود میران حسین
بخیال کیفیت شراب با ده کس از نزدیکان سوار گشته همراه میرزاخان بقلعه رفت و در آنجا چون غیر از اعوان میرزاخان کسی دیگر نبود دروازه بسته میران حسین را
مقید و محبوس گردانیدند و میر طاهر بیجاپوری را بقلعه لهاگر فرستاده که پسران برهان شاه بن حسین نظام شاه را که کوچک سال بودند بیاورد تا هر کرا که
صلاح باشد بپادشاهی بردارد میر طاهر رفته دو پسر برهان شاه را که یکی ابراهیم و دیگری اسمعیل نام داشت باحمدنگر آورد و میرزاخان بخیر خود و نقدی قاسم بیگ
و میرزا محمد تقی نظیری و میرزا اسحاق و میر عزیز الدین استرآبادی و سائر مغلیان و آقاصل غریبان را که در خانه خود بودند از این معامله آگاهی نداشتند و شاه ...
ماه مذکور از شهر بقلعه طلبیده مجلس بیاراست و قریب بوقت ظهر برادر کوچک اسمعیل که دوازده ساله بود بر تخت نشانده مبارکباد مشغول بودند که یکبار بیرون
قلعه غوغا بلند شد و مردم سلاحی شاه جمعی را فرستادند که حقیقت حال معلوم نمایند ایشان برگشته چنین اخبار رسانیدند که جمال خان مولد مهدوی که از
منصب داران معتبر است با جمعی از منصبداران دیگر از دکنی و حبشی اتفاق نموده آمدند و می گویند که چند روز است که پادشاه خود میران حسین را ندیده ایم و از
حال او خبر نداریم یا او را پیش ما بفرستید یا ما را بملازمت او راه دهید میرزاخان از غایت غرور و نخوت جواب داد که میران حسین لیاقت و قابلیت پادشاهی
ندارد و پادشاه ما و شما اسمعیل نظام شاه است همین لحظه بیرون می آید و سلام شما میگیرد جمال خان بیشتر از پیشتر در مقام پرخاش شده نفیر مود که تا در شهر احمدنگر ندا
کنند که ای اهل دکن بدانید و آگاه باشید که میرزاخان و جمیع غریبان درون قلعه مجتمع گشته حسین شاه را مقید ساخته اند و میخواهند که دیگری را پادشاه
سازند که همه برستی خلاص پادشاه خود کمر بسته تسلط غریب و غریب زادها را از سر خود دفع نمایند و الا یقین دانید که بعد ازین صحبت زن و فرزند دکنیان بکنیزی و
غلامی ایشان گرفتار خواهند گشت اهل دکن که بی مست بودند چون این خبر شنیدند مکمل و مسلح شده فوج فوج متوجه قلعه شده و در دو سه ساعت پنج شش هزار سوار
و پیاده و بسیاری از بازاری و غیره نزدیک جمال خان مجتمع گشتند و حبشیان بالتمام نزدیک قلعه هجوم آورده با ایشان پیوستند و چون دولت میرزاخان روی بانحطاط
داشت و آنچه اراده خداوند بدان تعلق گرفته بود می خواست بوقوع آید در ابتدای حال جمال خان نسبت به نهصد سوار که نزدیک قلعه آمده میرزاخان که دو کور بعقل آشفته
عدم شعر او بیرون نفرستاد وقتیکه هجوم عامه شد سوار و پیاده بیشمار برو گرد آمدند بهر یک از مردم درونی یک جبهان زره داده خالوی خود محمد سعید و کشورخان را
با صد و پنجاه غریب زاده و هفت غریب و بیست دکنی و یک فیل بخت که غلام علی نام داشت بمدافعه و مقابله جمال خان نامزد نمود و کشورخان هر چند می دانست که
با این جماعت معدود با لشکر گران کاری نمی تواند ساخت اما بی علاج شده از قلعه برآمده حملهای مردانه نمود و با اکثر همراهان بقتل رسید و ده پانزده کس
که زخمهای بسیار برداشته نیم جانی داشتند گریخته بقلعه در آمدند و خود را بمیرزاخان رسانیدند میرزاخان چون غریب زادها را که باستظهار ایشان تکیه چنان

خلاصی شده و گشته دو مضطرب و حیران گردید و گفت عوام و کیسیان برای میرزا حسین شاه دست می یابند که او را قتل رسانیم تا آتش فتنه و شورش فرو نشیند اعراض ادبا
که ابدال خان چون دو انصار خان نام و حسب حکم کرد که حسین شاه در ارک بند ساخته زنجیر بسته و بالای برج سر دروازه محبوس کرده و فرمود که اگر هجوم
دویده شما برای حسین شاه است اینک سر او بالای برج است باید که دل بر سلطنت اسمعیل شاه بنهند و بر آن انتظام ... ده نها ده بحالهای خود روند که لعنت باشد
چون این از آنجا خوار شد گردید بعضی از کیسیان و کیسیان که عمده بودند عازم مراجعت گشتند و جمال خان برادر اسمعیل ... تابع آمد و گفت اگر حسین شاه
کشته شدی بامداد ... استقامت کشیده بنام نهاد سلطنت اسمعیل شاه ... آرایم و با اتفاق امور بادشاهی را سامان نمائیم چه ضرورت
که مال متعهدی این امر حلقه ... جمال خان را امیر کل نمود ... ولت بانه میان یک دیگر قسمت نمودند ... میرزا در میان آورده
در محاصره قلعه ساعی گشتند و برای آنکه عوام الناس و لشکر ... جانب ... دروازه برج و باره فرستاده معلوم کردند که مردم می گویند که این کس
میرزا حسین است اگر سر ... امداد ... و بعضی ... مایوس شدند و دست از جنگ باز ... خواهد ... میرزا خان ... و سر بریده میرزا
را بر سر امداد ... جمال خان ... قوت ... اگرچه ... که سر او ... کرده ... گفتند که سر او نیست ... در گوشه پنهان کرده
ند ان ... و ... برای ... جمال خان ... آنها را ... قلعه ... آتش ... جوش ...
گردید ... دروازه افتاده ... ازدحام ... سر راه افتاده بود مردم ... آمده ... گشته ...
دو باس ... گذشت و ... و ... درو ... میرزا خان ... اعوان و انصار با ... خان و
این ملک ... سید محمد ... و بهادر خان گیلانی و میر ... علوی ... بهادر خان ... و اسمعیل خان ... میرزا ...
... سید ... میرزا احسان ... گرفت
در ... اکنون ... قلعه ... آن ... گیلانی ...
و ... اسلام ... احمد تقی ...
و میر الصادق ... الدین ... الدین ... سید ... میر الصادق ... وصل ...
خوب بود و شعر ... رباعی ... کاروان ... دوستی ...
... ایضاً ... دم ... اکنون ...
... ایضاً ... رسید ...
... ایضاً ای ... روشنی ... ای وصل ...
گیر ... آنقصه چون ... صادق ... جمال خان ... قلعه ... درآمد ...
... آمد و میرزا حسین شاه ... اسمعیل ... شاه ... محمد ... قتل ...
... اموال ... و عمارات آنها ... عمارت گران ... علم ...
... و ... عمارت عالیه ... فرق ...
... ...
... جمال خان ... میرزا ... سید محمد ... شیخ ...
... میرزا احسان ... آتش ...
... اموال ... کلان ... اطراف

و مانش را سیاست کرد تا آنکه لشکر در شکست و جماعتی قلیل از غریبان که از گوشه و کنار در حمایت حبشیان و دکنیان بسبب آشنائی در شهر پنهان بودند
از ان سیاست نجات یافتند قطعه ننوشتی که داند که این دمنه دیو و دد و جبر تا بکجا دارند از یک وید و چه میرزا بیگ با خنجر و ان ماجت ست چه کرد دکنیان اصل مدت ست
اتفاق نیست دکنیان در آخر تو + بلا ازین دورنگ ست بر دوش تو + مدت سلطنت میران حسین شاه مقتول دو ماه و سه روز بود افتاد الملک محمود در کشمیر
مشهور گردید که بتیر و تبر حدود بیت سال بهر ... مستنصر بالله عباسی در قتل پدر خود متوکل عباسی ماثر کان ... شد و یک سال امر ریاست
نکرد که میرزا عبداللطیف بن میرزا الغ بیگ بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور صاحبقران قصد پدر کرده و قتل میرزا الغ بیگ فاضل میسر گشت زیاده از شش ماه
پادشاهی کرده و در دکن میران حسین شاه پدر را بچنان تمهید هلاک ساخت سال را بتمام نرسانید فرد پدرکش پادشاهی را نشاید و گر شاید بجز شش مه نپاید

ذکر سلطنت اسمعیل بن برهان نظام شاه ثانی

سابقا در ضمن وقایع مرتضی نظام شاه مذکور شد که برهان شاه بن حسین نظام شاه که در قلعه لوهاگده محبوس بود بدان تقریب که برادرش نظام شاه در حیات
نیست یا دیوانه شده است و مهمات سلطنت نمی تواند پرداخت خروج نموده جنگ کرده شکست یافت و نزد اکبر پادشاه رفت و برادران وقت در مملکت کم
دو پسر بود یکی ابراهیم و دیگری اسمعیل اما ابراهیم چون مادرش حبشیه بود سیه چرده واقع شده بود و از صورت ظاهری حمیده بهره نداشت و اسمعیل که مادرش
نیکو اندام بود در سیرت و صورت انصاف تمام داشت و صلابت خان هر دو را در قلعه لوهاگده محبوس ساخت چون میرزا خان در قتل میران حسین
دست برد و در آن تغیر از دو برادر در مملکت نظام شاه حاضر بود هر دو ایشان را از قلعه لوهاگده طلبیدند و با آنکه ابراهیم برادر بزرگ بود میرزا خان اسمعیل را
حکمران مملکت ساخت و بیانچه تحریر یافت جمال خان مهدوی پسر اسمعیل را بپادشاهی قبول نموده زمام مهمات پادشاهی بقبضه اختیار خویش در آورد
و همت بر ترتیب مهدویه مصروف داشت و اسمعیل را که کوچک سال بود نیز بکیش خود در آورده خطبه ائمه اثنی عشر برطرف ساخت باید دانست که مهدویگی
دهشاو آنست که شخصی حسینی مذهب سید محمد نام در هندوستان در اواخر نهصد و ... دعوی کرد که من مهدی موعودم و بعضی
آثار و علامات که در مهدی آخر الزمان علیه السلام قرار داده اند در وی بود و تصدیق قول او نمودند و آن اظهر من الشمس است ... قاسم فرشته
از ان ساکت گشته ... مقصود ... وی آورده می گویند که در اندک زمانی از اطراف و جوانب هندوستان طایفه مهدویه مجتمع گشته در زمان اسمعیل نظام شاه
استیلا یافتند و جمال خان را اطلاعی بود در دست شمشیر بردند و جان نثار نمودند از آنجمله در حدود حال ملازمت خان که در قلعه کهرله در زمره محبوسان بود خبر حرکت یافته
میران حسین شنیده خروج کرد و امرای مبارکه از رواج مذهب مهدویه آزرده بودند با وی گردیدند بقصد استیصال جمال خان متوجه احمدنگر شد و دلاور خان نیز از ملازمت
ابراهیم عادلشاه داعیه تسخیر ولایت نظام شاه کرده از بیجاپور روانه گردید و جمال خان که تنها بر جماعت نها رسیده بسلاح هر دو افواج ...
همراه اسمعیل نظام شاه اول باستقبال صلابت خان شتافت و در حوالی پیتن جنگ کرده او را بجانب برهانپور گریزانید و بعد از آن با تعاقب عادلشاه
شتافت و نزدیک اشتی تقارب فریقین روی نمود و قریب پانزده روز در مقابل یکدیگر نشسته هیچکدام بحرب جرات ننمودند و در آخر رسل و رسایل در میان
آمده صلح نمودند بان شرط که جمال خان بالکی میران حسین شاه مقتول را با هشتاد هزار هون نقد بهمراه دلاور خان بعد از عطای صلح مذکور با احمدنگر رفت و در روز
عید رمضان همان سال ابنیه عرب عربانی که استطاعت دلاور خان در قید حیات بودند و قریب ... کس نماده می شد نماده و بدحال بجانب بیجاپور توجه نمودند
دلاور خان احوال ایشان بعرض ابراهیم عادلشاه رسانیده آن مردم را در سلک نوکران آن دولتخانه منتظم گردانیده و راقم حروف نیز در نور ... سنه تسعمائة
از احمدنگر به بیجاپور آمده بوساطت دلاور خان بشرف آستانه بوسی شاه عدالت گستر مشرف گردید و در سلک نوکران و ملازمان او انتظام یافته تا یوم تحریر ...
... از آن علیه است و در همان ایام صلابت خان که قریب هشتاد سال از عمرش رفته بود آثار رحلت در خود مشاهده کرده از اسمعیل نظام شاه که جماعه
حکام قبول ... کرده و ... برهانپور با احمدنگر آمده قبول خدمت نا کرده در قصبه شکاپور که معمور ساخته اولی بساکن ... حجر ... گردید چون

در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه مرغ روحش بعالم قدس پرواز کرد و در گنبدی که بالای کوه شرقی احمدنگر در ایام ولایت ساخته بود مدفون گردید و از دو سه
ملک سپهر تمکین آثاری یادگار ماند و اکنون در ملازمت مرتضی نظام شاه ملک روزگار بسر می برد چون خبر جلوس اسمعیل نظام شاه بر تخت احمدنگر بسامع جاه و جلال
اکبر پادشاه رسید برهان شاه را از ولایت ملکی که باس اهل سعد و کامل است و در تمنای اخراج و تسخیر طلب نموده در دولت سلطنت احمدنگر ارزانی داشت
و اتفاقا نوعی بسر برد تا نوبت برهانی رسید یقین آن معتقد است که در تسخیر آن ملک در کار است همراه دیگر فرستاد که ایل فرزندی و احمد مملکت موروث توجه نماید
برهان شاه مروج نوشت که اگر پادشاه بادشاه همراه باشد مردم دکن متوحش گردید بمقام قرب و عنایت او خواهید شد اگر حکم شود تنها بسرحد دکن رفته اهالی
آنجا را با خود ایل و منقاد ساخته با خود موافق گردانم و بعد از آن در مملکت موروث تصرف گردم پادشاه آن رای را پسندیده او را رخصت دکن فرمود
و در گنبد جاگیر شش هزاره سوار راجه علی خان حاکم آسیر فرمان نوشت که در مساعدت برهان الملک تقصیر ننماید برهان شاه چون بسرحد دکن در رسید نظام کرده
سرداران ولایت نظام شاه و سرداران آن ملک نوشتها که رسم دکن است بعد از ورود بطاعت و انقیاد و دلالت نموده همگی اظهار اخلاص و یکجهتی کرده
طالب قدوم شدند برهان شاه از راه کنده روانه شده و حیدر سوار پیاده داخل ولایت برار شد و جهانگیر خان حبشی که از امرای سرحد بود از عهد و میثاق گذشته
اتفاق و وفاق را بنفاق مبدل کرده بجنگ قیام نمود برهان شاه منهزم گردیده بجهتای خان لنگ که از امرای او بود و قبل از آن برهان شاه حسنه و
ممالک محروسه مرحمت نموده بود شب و روز راه نور دیده به استقبال جمال خان و احمد ملک موروثی شتافت و چون از همه عادلشاه و راجه علی خان در مقام اعانت او
شتافت مدار مهدویه ساختند و در یکجا جمع آورده و لشکر کرده دید و جمال خان برس از ارادت هلاک شدند پیشانیه مهدویه را که قریب ده هزار بود در ساخته مشورت
نمود و بعد قیل و قال بسیار قرار دادند که سید احمد الملک مهدویه لشکر را از امرای آنجا بود و مستعار برادر علیجان برهان شاه تعیین کرده و مدد جماعتها
باستحکام احمدنگر بعد از دولتخانه قیام نمایند پس جمال خان همراه اسمعیل شاه بجانب عادلشاه شتافته به حوالی نلدرگ رسید و از برهان شاه جنگ نموده
و بسعی و شجاعت عدوی جانان مهدویان مالک آن سید شد و قلعه پادشاهی را محاصره ساخته و صورت قضیه را بجنگ بود که روز چهارم خبر رسید که امرای برار آمدی و
گوسفند عادلشاه و راجه علی خان مطیع و منقاد برهان شاه گشته در نزد برهان شاه میر و بلاد افتاد و لمدد جمال خان در میدان آخر در عافیت شوکت جمعیت در این
امداد عادلشاه بنا بالتماس برهان شاه و راجه علیخان تعاقب جمال خان نموده امرای برکی را مامور گردانید که در همه جا گرداروی تا آمد آن اسمعیل نظام شاه را بدست آرند که
علاء الدین و فقراروی او و مهدویه بسیار در عقب سپاهی از مردم پیمانخان برکی رفت کرده برهان شاه رسیده جمال خان نیز به اخلاص و یکجهتی قدیم مهدویه کرد
همچنین فرست تا گهاتی رو بکمین رسید و چون مردم برهان شاه آن گهاتی را گرفته بود بدار راه دیگر که مابین صعوبت داشت متوجه لشکر برهان شاه بود بلیت
کسی را که دولت برافتد بر راه نسر ابی شتابد که در بیچاه در آن راه چون آب کم بود و گرمی هوا شده اهل جمال خان و مردم او بسیار محنت کشیده در پاس
اعتبار مرحیران گشتند در بین تا حق رسید که در دست کوهی مرتفع است و آب فراوان دارد جمال خان علاج منسد متوجه آنجا گشت گردید که لشکر برهان شاه و راجه علیخان
متوجه جمال خان تکمله آب رسیده بر ولایت مورد شد و جمال خان لشکریان که با امید آن آب یلغار کرده بود دل شکسته بحال بد ان عدو رسیدند چون آن خبر رسید
و بیمرادی که از محنت ما مستعد او دو سکین را استگی رکور و سید در هماره آمد و مهیت شده بسی رکور گردیدن آب مردم هوای زود در سر و دست لشکر جمال خان سر رسیده
با اطراف و جوانب مشکستان قصد و در یک کروهی سیاه تایی دیده مدار کار شد و آن بمقدار آب با سید که بیدرمتی حیوان ما طی صاحب مقدار بالاک سحاب با سعد
و جمال خان صلاح در آن دید که در بیابان نزول نکرد ر اجبار تا که امید و میل مردم سرانجام شد و صف قتال آراسته مقابله دراعرع سار و چون اعوان و انصار او مدد کار
امر بهمه امتان شدند و بی توقف در چهار ساعت روز دیر بیستم رجب سنه تسع و تسعین و تسعمائه روانه محاربه لشکر برهان شاه و راجه علیخان گردید و تا آنکه میان هر دو صف
چندان فاصله بود که یک غلوه انداز است سواران بسواری و مردم حمت دراوان ارای بگذشت و سشتمار مهدویان عدوی جنگ را بر پای تقصیر کرده سواران تر
و برهان شاه و راجه علیخان چون یاره ندید صفوف آراسته میدان شتافتند و بین الفریقین لوازم حرب بوقوع پیوست مهدویان بسیاری از امرای نام آور را
شکستند و نزدیک بود که غالب گردند که ناگاه گلوله بندوقی از لشکر برهان شاه به پیشانی جمال خان آمده از پای درآمد و بالقوت جان و جدا و مدعان ستمدیده

جمال خان تا به ... برادر ... و صلاح در توقف ندیده تا ساق اسمعیل نظام شاه روی گریز نهاده و امرای برهان شاه غالب ایشان گردیده چون یاقوت خان و ... مرغان
رسیده در میان جانب احمد نگر آمده سر آنها از آن ... ساخته جمال خان در شاه ... این حال اسمعیل نظام شاه را یکی از قصبات که آسته تو بحانب بیجاپور گریخت
امرای برهان شاه چون اسمعیل را بدست آوردند از جمیل خان قطع نظر کرده او را از امارت بیرون ساختند برهان شاه فتح و ... را به علی خان که ... یورش
دساماه تسخیر کرد ... بود جمیل اسپ و فیل بسیاری تملک نموده او را اعراض کرده بجانب احمد نگر ستاخت ... تسریف کربلائی ... تاریخ این فتح چنین یافته مصرعه
نکو مروح مسیر ... گرفت ... بر نگاه مروح مسیر ... که ... سست تکبیر دتا ریخ فتح شد و مدت سلطنت اسمعیل نظام شاه دو سال بود

ذکر سلطنت برهان شاه بن حسین نظام شاه

برهان شاه پسر دویم مرتضی نظام شاه در قلعه لوهاگره محبوس بود و ماگیر لایق و آسته اوقات بر سبیل فراغت می گذرانید در آن ایام چون صاحب خان
سربر آستان برآورده امرا و سپاه از اوضاع مرتضی نظام شاه تنفر شده بر آشفته وقتی که نظام شاه و سال صاحب خان به بیدر رفته بود آن جماعت فرصت یافته
برهان شاه عرایض نوشتند که بادشاهی دیوانه شده اشتغال بادشاهی نیست اگر تو از قلعه بیرون آمده در حلقه ... تو آورده از مخلصان یکجهت خواهیم بود
برهان شاه ما حاکم قلعه بدست آمده خروج نمود و پنج شش هزار سوار در حسین ... شده ... بر ... ساختند و این خبر در حوالی بیدر بنظام شاه رسیده تعجیل
روانه احمد نگر شد و یک روز پیشتر از برهان شاه با صد کس تا قلعه رسیده و همان روز وقت عصر جهت دفع مظنه عوام الناس که می گفتند در حیات نیست از زین
بیرون برآمده بر فیل سوار شد و بشهر در آمده چون به بازار نعمت خان ... رسید نزدیک دکان خواجه زین ... که مرد ... بود ... و ...
استعمال ... فیل را ایستاده کرده پرسید که چه متاع داری گفت از قسم معاجین دارو به ... بر چه ... مرتضی نظام شاه گفت داروئی که دیوانگی را مفید باشد
داری گفت آری اجزای حلاب ... تسم ... نظام شاه گفت میدانم که من دیوانه ام که بطریق مشایخ منزوی گشته می خواهم که بادشاهی کنم یا برادرم که
بی تقریب خود را در ... گرفتار ساخته لشکر بر من میکشد خواجه زین الدین گفت شما بدولت و سعادت بر تخت سلطنت متمکن میباشید و مهمات سلطنت با حسن وجهی منتظم
می گردد و برهان شاه دیوانه است که با وجود کمال فراغت چنین ... برهان خروج می کند و قدر این نعمت نمی داند نظام شاه از این سخن خوشحال گشته تجدید
... ارحون ماه داده از آنجا گذشت و تا که بعد از هشت سال میان مردم در آمده بود اکثر ... و ... گران خود در شناخته با ایشان مهربانیها نمود و گشت
بازارهای شهر سیر نموده به قلعه رفت و صبح روز دیگر برهان شاه با هشت هزار سوار رسیده نزول فرمود و چون خبر سواری نظام شاه انتشار یافته بود اکثر مردم که
به برهان شاه گرویده بودند ترک رفاقت کرده باحمد نگر رفتند و وقت ظهر نظام شاه بر نهج روز سابق بر فیل سوار شده از قلعه برآمد و قریب ده هزار سوار در ظل چتر
او جمع آمدند و در دیک کالا چبوتره ایستاده و صلابت خان را سر لشکر کرده با توپخانه و فیلان نامی بر سر او نامزد کرد و در حوالی هشت ... بین الفریقین
جنگ واقع شد و برهان شاه شکست خورده منهزم گردیده بجانب بیجاپور رفت و بعد از دو سال الطلب بعضی امرا در لباس درویشان باحمد نگر آمده با اعوان و انصار مقرر
کرد که در فلان روز که صلابت خان در دیوان خانه نشسته مهمات خود مشغول باشد با پانصد سوار در یکدل و یک زبان سر او را تاخته او را بقتل رسانند و برادر
منزوی دیوانه را از یکی از قلاع محبوس ساخته خود متصدی امور سلطنت گردد قضا را چون وقت کار رسید برو صلابت خان ... جیبی را که باتفاق
و یکجهتی برهان شاه مشهور بودند گرفته بعقوبت تمام بکشت و در تجسس برهان شاه شدند برهان شاه چون در لباس درویشان بود هر روز در جای و
هر شب در مقامی بوده به ... ستاده فرار نمود و نزد قطب الدین خان محمد خان ... که در گجرات بود رفته بعد از چندی در خدمت اکبر بادشاه رسید و در آنجا
... شد و تا آنکه خان اعظم ... کوکه بصوب دکن نامزد شد منصب ... هزاری ... بافت و قلعه ... ناگپور رفته ... کرده ... شده مراجعت
نمود و برهان شاه همراه صادق محمد خان پسر افغانان مابین آب نیلاب و کابل تعین شد و از ولایت بنگش قطاع یافت و چون ... در احمد نگر
بادشاه شد اکبر بادشاه او را از بنگش طلبیده بکن ... دنیا ... گذشت مقتاب من طلب شیئاً جد او جد ... در احمد

صاحب تخت و تاج گردید و مذهب مهدوی که در آن ایام در عهد مرتضی در آن دیار رواج یافته بود برانداخت و حکم کرد که هر جا مهدوی یابند او را به قتل رسانند
مال و اموال و به قتل رسانند مهدویان در آن ممالک جایی در آن مملکت اثری از ایشان نماند و شیعه سالی چند بیشتر از حلقه ائمه اثنی عشر رمیده بودند
ائمه اثنی عشر رواج تمام پیدا کرده شیعیان آمد و شد که ارشادات که در آن سرزمین جای طلب کرده بود با احمد نگر آمد و از آن بلده جلوگاه ارباب کمال گردید
دلاور خان حبشی که از بیم قهر ابراهیم عادلشاه به جانب شهر محمد آباد بیدر گریخته بود در گاه وی شتافته به انقطاع الابواب و الالطاف تسلی خاطر یافت و عادلشاه از استماع این
موافق مزاج ساده برهان شاه پیغام داد که شرط دوستی و طریق یکجهتی مقتضی آنست که با دوست دوست و با دشمن دشمن باشیم دیگر آنکه دیگری را شریک
بیگانگی را پیش خود راه ندهیم حسب الامر حضرت که اعلام حرام است شما بنا بر آنکه اسیر او را مغرب گاه حوالت ساخته آید خلیفه او را به سوء سلوک گرایش خود را
و پاس خاطر دوستان نگاه داشته آن را موجب دوام دولت و سبب کامرانی پس گرداند که مسلم شده پیغام باشد برهان شاه از این پیغام برآشفته بی بصری نمود و
سال دوستی را استحکام داده بود و دوست از دشمن تمیز نکرده در مقابل آن پیغام سخنان خشونت آمیز و کلمه انگیز بر زبان جاری ساخت و رشته کار
پس عادلشاه در عداوت مصمم گشته در اظهار خصومت ساعی گردید و ملا عنایت الله جهرمی را به احمد نگر فرستاد و پیغام کرد که سید حلقه میل که از جانبی و با دلاور
دلاور خان متعلق به نظام شاهیه شد دوستی را در عهده گذاشته ایشان بیاید و در مقابل و انتقام سران خطیم لشکر کرده از جانب عاقبت بیندیشد
برهان شاه از این پیغام بسیار آزرده گشته با حصار لشکر فرمان داد تا آنکه امرا در مقام نفاق بوده دل بر سلطنت او نگذاشتند به محض کرسی کوچ بر کوچ کرده متوجه
عادلشاه در آمد عادلشاه از راه دوری ساده از بیجاپور به عزیمت فرمود برهان شاه لشکر را کنار آب و به رسیدن از آنجا عزم شیر عادل صلاح دولت خویش
و بنگاه دلاور خان و بعضی ممالک در آنجا نگاه کرده قرار داد که آن طرف بهر بکور قلعه بسته ولایت عادلشاه را تا آنجا مسخر گردد و آن جا میان
ایشان سرحد بوده و بعد تسلاه و به شاه در یک را به تصرف درآورده و بس ساعت خوش کرده جمعی از اعیان را در عین گرمی با ایشان با همه سپاهیان جانکندست
از آن حوزه که یا ایشان بود کرامت است به آنجا که قدیم الایام در آنجا قلعه بود و به بیرون سور ... ساخته بودند اتش نهاده به محل تمام با تمام رسانیده
و جایی که گذشت ساعت مصلحت از بیجاپور لشکر ... آن ... به جمع لشکر و سول کسانی موسم برسات نزدیک شد و عادت آن بود که آب
در ... ساده تا میل قلعه و لشکرگاه برهان شاه حایل شود و مردم عادلشاهی بحر و قهر مشرف شوند مگر آنجا که بهر قلعه با تمام بود که در آن ... ده
سوی از توپ و ضربزن و غیره ساختند و در ایام موسم برسات صرف نقود فراوان در اتمام آن ساعی گشتند و در آن آمدند دلاور خان که بدان تقویم
عادلشاه از عهده کفته او برآمد و محتاج مثل ... است که قولی که از عادلشاه گرفته به بیجاپور رود ... ساکن شد زمام حکومت به دست آورد
عادلشاه آن معنی را از جمله خواسته بود نامه فرستاد و هر چند برهان شاه از دار الملک فتح کرده ... متوجه بیجاپور شد لیکن محمد در رسیدن لشکر او
رسید مقید محبوس گردید انگاه عادلشاه بخاطر جمع رومی خان و الیاس خان را با لشکری از امرا جهت دفع مزاحمت لشکر برهان شاه نامزد فرمود و خان
الیاس خان مزاحم قلعه شده امرای ترکی را کوچ و بیشتر سرافراز سواره فرستاد جریده از آب گذرانیده که تا حوالی لشکر نظام شاه تاختند آسایش و آسودگی
از میان آنان برداشتند چون ایشان از آب گذشته مزاحمت تمام بار دوی برهان شاه رسانیدند برهان شاه از جرأت و جسارت آن جماعت شگفت چون
بر اخلاص امرای خود اعتماد نداشت خود و تمام سپاه به دفع ایشان که کنار ندی خوره بود اختیار کرده قریب صبح حوالی ایشان رسید و آنها سپاه
ارده دیده ساعتی که بهر مذکور را نایاب داشت و ساعت خود از آب ره عبور کردند و باتفاق رومی خان و الیاس خان و دیگر امرا و جمعی آراسته در آن طرف
عنقریب مقابله و مقاتله صفها آراسته ایستادند قضا را همان لحظه سیل عظیم آمده عبور بر برهان شاه متعذر گشت پس از این طرف آب چند توپ کلان بر افواج
عادلشاه سر داده چون دانست که عبث است بار دیگر جود مشاوره فرمود همان روز بار امرای ترکی از آب گذشته در حسب تاریخ لشکر نظام شاه سر
بود بعد از آنکه مدتی بر این منوال گذشت و آثار تعطیل پدید آمد برهان شاه ناچار گشته قلعه مستحدث را به اسد خان ترک سپرده متوجه از الطاف رجال گردانید
و از آنجا کوچ کرده چند منزل به جانب ولایت خویش پس پشت بازگذاشت و از ولایت نظام شاه لعل ... رسیده از محض عنایات حاصل شود

در این وقت رومی خان و الیاس خان فرصت یافته با تمامی لشکر از ندی پیوره عبور کردند و تعاقب نظام شاه نموده در تشویش و مزاحمت رسانیدن خود را
مدتی به برهان شاه ملحق گردیده نورخان امیر الامرای برار که به شجاعت معروف و مشهور بود با اکثر امرای خود بحرف سپاه عادلشاهیه مقرر فرموده روزی در
اردو میان افواج جنگ صعب روی نمود و نورخان از طعن نیزهٔ اعتمادخان شوشتری که از سرلشکران عادلشاه بود بمعرض هلاک رسیده شکست بجانب
برهان شاه شد و بیجا فیل نامی به تصرف عادلشاهیه درآمد و برهان شاه محزون دل و مکسور گشته از منظر حقارت و اهانت در روی نگر نشستند و کامل خان دکنی
و برادران او که از امرای معتبر بودند خواستند که او را از پادشاهی معزول ساخته اسمعیل را به پادشاهی بردارند برهان شاه بر این اراده واقف شده کامل خان
و برادرانش را به سیاست رسانیده دکنیان ازین معنی بیشتر متوحش و متنفر شده با برهان شاه دل دگرگون کردند و یوسف خواجه سرا که در حسن جمال بدیل
نداشت و از محرمان مقربان برهان شاه بود ساختند که هنگام شب در تماشای خواب او را کشته اسمعیل را پادشاه سازند برهان شاه آن خبر شنیده باور نکرد
تا در شبی که خود را به خواب ساخته بود یوسف خنجر درآورده دست به خنجر کرد برهان شاه برجست و دست او بگرفت و چون نهایت تعلق خاطر با او داشت
خود را نادیده ساخته از سر خون او درگذشت چون محمد قلی قطب شاه و راجه علیجان صحبت را مغلیظ دیده جمعی از مردم صاحب عزت مثل مصطفی خان
استرآبادی و خواجه عبدالسلام تونی را به بیجاپور فرستاده طالب صلح گردیدند و قریب سه ماه عادلشاه از قبول صلح ابا کرده چون مبالغه و الحاح آن دو پادشاه
از حد گذشت به صلح راضی گشت بدان شرط که برهان شاه آن قلعه را چنانکه خود ساخته است بدست خود شکسته به احمدنگر مراجعت نماید خواجه عبدالسلام متعهد آن
شده معروض داشت که جهت ایقاع صلح و شکستن قلعه یکی از معتمدان درگاه همراه بفرستند تا در حضور او مهمات فیصل یابد عادلشاه ملتمس او مبذول داشته شاه ابوالحسن
شیرازی را که سررشتهٔ احوال او در ذیل وقایع عادلشاهیه ثبت افتاده نزد برهان شاه فرستاد و چون شاه نوازخان با روی برهان شاه نزدیک شد
ارکان دولت او لوازم استقبال و احترام بجای آورده مبتهج و مسرور گردیدند و برهان شاه در حضور او قلعه را شکست و آخر روز از آن مکان آهسته روانهٔ احمدنگر شد
و از حوالی بیدر شاه نوازخان را بعد از اتمام کلام رخصت معاودت فرمود و خود با یلغار به احمدنگر رسیده به سلامتی بعشرت و شکر یافته نشست و در سنه احدی و الف ۱۰۰۱
تا قصد و قلع فرنگیان ریگدنده شده جمعی از امرا به جانب بندر چیول نامزد فرمود و حکم نمود که بالای کوهی که کنار دریا واقع شده و کشتی‌های ایشان از آنجا به ریگدنده
تردد می‌نماید قلعه مشرف بر آن بسازند و بالای برج‌ها توپ و ضرب‌زن نصب کرده مانع تردد فرنگیان شوند چون چنین کردند آن قلعه موسوم به کوالگر گردید عیسویان
مدار تردد بهر سبب انداخته از جمیع بنادر هندوستان که تعلق به عیسویان داشت طالب مدد شدند و از همه جا مدد به ایشان رسیده بر آن قریه دو مرتبه شبیخون
بر لشکر اسلام آوردند و هر دو مرتبه سه هزار دکنی به قتل آورده حائل گشتند برهان شاه اگرچه به دل از کشته شدن دکنیان راضی بود اما بحسب ظاهر اظهار کدورت
کرده فرهادخان و شجاعت خان حبشی را با بسیاری از امرای کبار دکن که از ایشان ایمن و مطمئن نبود و قریب ده هزار سوار می‌شدند بدانجانب
روانه ساخت تا مضمون این مصراع مصداق گردد مصرعه زهر طرف که شود کشته سود اسلام است + و به ظهور رسید آنکه از بندر ریوداندا و دمن که مابین گجرات و دکن
واقع است افواج مدد به ریگدنده میرسید بهادرخان گیلانی را سرلشکر کرده با اتفاق امرای غریب علیحده بر آن بنادر نامزد کرد بهادرخان چون بدانجا
رسید روز چهارشنبه هفدهم شوال سال مذکور یکهزار فرنگیان خونخوار و بسیاری از زنگیان و پوسامی علم مخالفت برافراشتند و حبشیان و دکنیان که نامزد
قلعه کواله شده بودند در کوشش و کشش تقصیر ناکرده رایت فرنگیان را نگونسار ساختند و قریب صد فرنگی و دویست نصرانی بر تیغ غرا گذرانیده
مظفر و منصور گردیدند و چون این خبر به برهان شاه رسید شادمان گشته جشن و طوی اشارت فرمود و در عمارت آیینه خانه که برهان شاه در حسب ... او
ساخته بود مجلس بزم ترتیب داده مجلسیان ارسطو فطرت و شعرای نکته سنج عطارد فطنت و مطربان ناهید حضرت حاضر گشتند چون آن مجلس من جمیع الوجوه
مناسبت تمام با بهشت جاودان داشت آن شهریار قلم تکالیف از وضیع و شریف برداشته حکم فرمود که هر کس هر چه تمنا نماید مردم پادشاهی
حاضر نمایند و ساقیان خورشید عذار باده حمرا به مجلس درآوردند و پیش خدمتان مشتری طلعت ماه سیما تراکیب معاجین روح پرور و تنقلات
عبیر مکرر جلوه‌گر ساختند بعضی که پیوسته هوای صهبا در سر و آرزوی باده در خاطر داشتند بی‌تکلف می به حق رخصت فرمودند بیت خلد عیش ست

رباده حلال ست حلال، به رسم شماست در وقت حرام است حرام، و بعضی دیگر که نوشیدن بر سر کار بودند مضرات حلال [illegible] بوده با [illegible] تبدیل کردند و مطربان
مدنوا که سرآینده شاه و سرآمد مجلس انبساط اند چنگ و عود و نای [illegible] بنواختند [illegible] ناگاه [illegible] نغمه برنواختند [illegible] روان جمیع کوزه
رقص آوردند و اهل مجلس در تعریف آن بزم ملکانه سخنان دلپذیر و عبارات و استعارات بهم بافتند و از جمله اهل قلم [illegible] در آستانی مولانا ملک قمی این
رباعی غرا به نسبت در وصف آن محفل جنت آثار بر خاطر بساحل بیان آورد؛ رباعی: آبی که جهان کرشمه نرگس تست ✽ گوهر دو کون سنگ مجلس تست ✽ ای آنکه همه
جهان [illegible] مطلع ملک دریچه مجلس تست ✽ و در ماه ذی قعده همین سال برهان شاه خبر رسید که اکبر پادشاه نواب [illegible] ایرج خان [illegible] گران
ولایت مالوه فرستاده و شاهزاده سلطان مراد [illegible] و شهاب‌خان را به سلطان پور ندربار فرمود چون [illegible] بود در عدد لشکر کشیدن [illegible]
مملکت برهان شاه عادل‌خان را [illegible] علی‌خان فرستاده [illegible] شد آن سیلاب مشورت بود در این اثنا [illegible] در آب [illegible] روی بود آن
حوالست که چون قلعه کورلا صورت اتمام پذیرفت [illegible] آتش [illegible] صاعقه آثار [illegible] سرهای شهاب کردار [illegible] فرهاد خان حبشی و [illegible] و
تاج خان و نصیر الملک [illegible] والی رای [illegible] علی [illegible] محافظت آن قلعه [illegible] گذاشتند که [illegible] قلعه [illegible] و مردیک [illegible] کفار
تنگ آمده [illegible] شوند که ناگاه [illegible] امام [illegible] مخالفت [illegible] حکم کرد که [illegible] گماشته
خدمت پادشاه [illegible] آن [illegible] حاضر گردانید و آن [illegible] موافق مزاج [illegible] گشتند چون
شنید که شجاعت‌خان حبشی که از امرای معتبر بود [illegible] طلبیده شجاعت خان [illegible] برهان شاه [illegible] و از [illegible] قلعه
[illegible] سر و ریش [illegible] حرام [illegible] آورده [illegible] تعریف [illegible] شجاعت [illegible] کرده جنت
[illegible] شجاعت خان [illegible] این خبر [illegible] فرهاد خان و جمیع امرای کهولا [illegible] برهان شاه
[illegible] قلعه [illegible] کفار فرنگ [illegible] احمدنگر [illegible] اعلام [illegible] پادشاه
اهل فرنگ آن امر [illegible] اسباب قتال [illegible]
[illegible] ماه ذی الحجه [illegible] چهار هزار فرنگی [illegible] تاج خان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] فرهاد خان [illegible] محافظت [illegible]
[illegible] فرنگ [illegible] کرده بودند [illegible]
[illegible] تاج خان [illegible] قلعه [illegible] فرهاد خان [illegible]
[illegible] کفار فرنگ [illegible]
[illegible] نقد و مال و اموال [illegible]
[illegible] فرهاد خان [illegible] جمیع امرا [illegible] آن جماعت [illegible]
[illegible] مرتضی خان [illegible] شیخ عبد السلام عرب و احمد بیگ [illegible]
[illegible] کرده کفار فرنگ [illegible] گرداند که ناگاه [illegible]
[illegible] نظام شاه [illegible]
قلعه [illegible] تسلیم [illegible] برهان نظام شاه [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] احمدنگر [illegible] قلعه [illegible] عادلشاه [illegible] کمال [illegible]
[illegible] عادلشاه [illegible] شاهزاده اسمعیل [illegible]

بولایت برهان شاه درآمده در تخریب و غارت تقصیر نکنند برهان شاه با مکتاد بری (?) راجهٔ کرناتک ساخته قرار داد که تمام از آن طرف لشکر کشیده قلعهٔ بیجاپور را مسخر
شود و ما ازین طرف لشکر بر قلعهٔ شولاپور فرستاده مسخر و مفتوح میگردانیم راجهٔ کرناتک چون قول امینی نمود برهان شاه در غرهٔ جمادی الاول سال مذکور مرتضی خان
انجو را سپه سالار ساخته با اخلاص خان مولد و شیخ عبد السلام و جمیع امرای غریب با ده دوازده هزار سوار بدافعهٔ امرای ترکی و حبشی ولایت عادلشاه روانه ساخت
و گفت من بعد از بیماری شفا یافته از تعاقب با لشکر بر اثر القصه خواهم شتافت مرتضی خان چون بحوالی قلعه رسید او دیک بهادر را با بعضی امرا طلیعه لشکر
ساخته بمقابلهٔ امرای ترکی حبشی فرستاد و قضارا درین جانب لشکر برهان شاه شکست فاحش یافته او دیک بهادر کشته شد برهان شاه از استماع این خبر خود را بتعب
و غصه سپرده مزاج موی (?) از اعتدال منحرف شد که حکمای حاذق از اصلاح آن عاجز گشتند و رفته رفته مرض سوء القنیه و اسهال خونی و تب محرق هم رسانیده
صاحب فراش گردید و پسر بزرگ خود ابراهیم را ولیعهد گردانید و اسمعیل را با آنکه مهدوی مذهب و دشمن غریبان بود از هم گذرانید اخلاص خان که رابطهٔ سلطنت
اسمعیل بود از شنیدن آن دلگیر گشت و ابرار (?) جانب غریبان دانسته در لشکر مرتضی خان آوازه انداخت که برهان شاه فوت شد و اشارت کرد که بطریق برهان
نظامشاه جمیع غریبان را کشته اسباب و اموال ایشان تاراج کنند مرتضی خان ازان آگاهی یافته مسلح گردید و با بعضی از امرای غریب راه احمدنگر پیش گرفته بتعجیل
خود را به برهان شاه رسانید و بهادر خان گیلانی فوت برهان شاه را یقین کرده با بعضی دیگر از امرای غریب بجانب بیجاپور شتافت و شیخ عبد السلام عرب
که اعتماد بر دوستی حبشیان واثق داشته در اردو مانده بود دکنی و حبشی اتفاق کرده او را با متعلقان او شربت شهادت چشانیدند و اخلاص خان بعد از تفریق امرا
و افروختن آتش فتنه مهمات را یکرو کرده بقصد استیصال برهان شاه با جمیع سرداران دکنی و حبشی باحمدنگر رفت برهان شاه جمعی را بر دفع او فرستاده لوازم
نصایح بجای آورد چون او در تمرد و عصیان رعب و رسوخ یافت با وجود ضعف و ناتوانی در پالکی نشسته از قلعه برآمد و چتر و آفتاب گیر که از آثار سلطنت
است با ابراهیم ارزانی داشته در همان روز در همایون پور که بنا کردهٔ خونزهٔ همایون والدهٔ او بود نزول نمود و صبح روز دیگر اخلاص خان تیغ بیحوصلگی کشیده صف
آراسته مقابل ولی نعمت خویش اعلام کفران و طغیان برافراشت و بمقتضای مشهور بیت با ولی نعمت ار برون آئی * گر سپهری که سرنگون آئی * بعد از
حرب صف شکسته و بدحال بجانب بیدر گریخت و برهان شاه مظفر و منصور به قلعهٔ احمدنگر تشریف برد چون دران معرکه تعب و مشقت بسیار قرین او
گردیده بود روز دیگر که هجدهم ماه شعبان سنه ثلث و الف بود طایر روح پرفتوحش آشیان جنان پرواز نمود مصرعه شاه نقامی (?) جلست ملک ملک
جدا مدت سلطنت او چهار سال و شش ماه و روز بود و مولانا ظهوری ساقی نامه مخترع که قریب چهار هزار بیت است بنام برهان شاه مزین گردانیده در سخن
داد شاعری داده اکثر مردم شعرا و عقلا و صاحب طبع آن را می پسندید

ذکر سلطنت ابراهیم نظام شاه ابن برهان نظام شاه ثانی

ابراهیم نظام شاه بعد از پدر مالک تاج و نگین گشت و میان منجوی دکنی که اتابک برهان شاه بود بموجب وصیت بامر وکالت قیام نموده پسران
و برادران و اعوان خود را در سلک امرا منتظم گردانید و اخلاص خان مولد با وجود چنان حرامخوری که بمقابل خداوند خویش صف آراسته جنگ کرد کسان
فرستاده از ابراهیم نظام شاه طالب عفو و قولنامه گردید ابراهیم نظام شاه و میان منجوی از فتنه و سرکشی او اندیشه کرده قولنامه مرسول داشتند او باحمدنگر آمده جماعه
از حبشیان و مولدان را دست گرفته چنانکه دو فرقه شده یکی بمیان منجو پیوستند و دیگری با اخلاص خان گرویدند و هرکدام صاحب داعیه شده بزرگی دیگری فرو
نمی آوردند بنابران مهمات سلطنت بی رواج مانده هرکسی را هوائی و هر ناکسی را آرائی پدید آمد و در مجلسها زبان بلاف و گزاف گشوده گاه متعهد بمقابله
لشکر اکبر پادشاه میشدند و گاه متکفل مدافعه امرای عادلشاه می گشتند و با ایلچی عادلشاه میر صفوی که از سادات صحیح النسب بود سلوک ناهموار نموده
سخنان موحش مذکور میساختند چون امثال این اخبار بمسامع عادلشاه رسید جهت اصلاح دولتخانه نظام شاه و گوشمال و تادیب ایشان از بیجاپور متوجه
شاه درگ گردید رای اخلاص خان و متابعان او چنان اقتضا کرد که لشکر فراهم آورده و لشکر جدا نشسته با عادلشاه محاربه نمایند و میان منجو این رای

رسیده گفت چون دشمن بالی سامان ولی سرانجام آمده و از آنجا که باید طبع وفا و پادشاه پسندید مناسب آنست که جانبین تحف و هدایا فرستاده صلح نمائیم و نظام
ملک و مال و لشکر پرداخته مهیای مقابله و مقاتله لشکر اگر پادشاه گرویم اخلاص خان کم ز دانایی و لاعقل بود قول آن گروه در لشکر گشتی بحاجت شاه در کار احراز بود
چون میل خاطر نظام شاه بسرایی معنی بود میان منجو سکوت اختیار کرده پادشاه و چیره و متوجه آنطرف شدند و هنگامی که سر حد رسیدند میان منجو جمعی تمام
بیک بحار دیگر سرداران را جمع ساخته گفت که عادل شاه در مملکت خویش نشسته از روی وار سپاه وی هیچگونه مزاحمتی ملک ما نرسیده و صلاح دولت
نیست که شما ابتدا با تحریک سلسله نزاع کرده داخل مملکت او گردیده سور صلح گشاده است ما او از طریق عنایت و دوستی نرآمد بساط قتال و جدال
مفروش گردانید ابراهیم نظام شاه که در تشرب خمر افراط نموده یک لحظه هشیار نمیبود چون خواهش طبیعت اخلاص خان و اعوان او جنگ بود گوش بسخن
میان منجو نا کرده قدم در ولایت عادل شاه نهاد و حمید خان حبشی که سر لشکر عادل شاه بود در سرحد بود اقامت داشت فوجها آراسته اعلام مقاومت و مدافعت
بر افراشت میان منجو که مردی جهاندیده و کهن سال بود صحبت با خوب ندیده جمعی را از حمیدخان فرستاده پیغام داد که پادشاه ما جوان و خردسال و بی تجربه است
و جمعی شریر که از دایره انسانیت بیرون اند بر دست او گرفتار گشته و از شرب مدام زمام عقل از دست داده التماس نمائیم که امروز از روزهای ماه
ذی حجه است و قتال درین ماه حرام جنگ را موقوف داشته وقت را با او بسپارند شاید مارا فرصت شده او را به نصائح و مواعظ از سر این اراده بگردانیم چون
رسیمان سوگند بعادل شاه داده بود حمید خان قول او را بی معنی کرده از سپاه نظام شاه کناره کرده بجانب دست است و دیک گروهی فرود آمد و نظام شاه چون اینجا
رسید و حمید خان را در مقابل دید خیال کیفیت تمام آن معنی را حمل بر زبونی کرده بهر نوع که بود آمده راه کارزار بود و در آن شب میان منجو تا لعائیه جدید
فسخ جنگ میخواستند که خاطر ایشان از کسی چون اخلاص رسیده بود و سوسه بیامده روز دیگر صفها بیاراست و حمید خان حبشی بر آن مطلع شده او نیز سپاه
قیام نموده بسرعت برق و صولت رعد میدان قتال شتافت و قریب پنجاه هزار سوار طرفین مقابل یکدیگر صف کشیدند نخست بهادران یکجانب تکاور اسب
حمله در آورده و تیر و شمشیر و خنجر دمیدن جنگاوران یکدیگر رنگین ساختند و داد مردی و مردانگی داده اکثر جمیع افواج بحرکت در آمده بیکدیگر حمله نمودند و استعمال
آلات حرب پرداخته آثار بیرحمی ظاهر ساختند قشون سپاهی چو سیلاب آشفته مست + همه تیر و تیغ و خنجر بدست + موکب سنان و پیکان جدنگ +
ربودند از روی جوشن رنگ + وزان زلزله در محیط غبیر روی بود میمنه نظام شاه میسره عادل شاه را درهم شکسته قریب سه کروه تعاقب کردند و طلب
اعتقاد طرفین آن بود که فتح ایشان راست تاراج بنگاه یکدیگر مشغول گشته ابراهیم نظام شاه با جمعی از مخصوصان که عدد ایشان از صد متجاوز نبود در قلب
صاحب میدان در معرکه ماند بحسب اتفاق سهیل خان خواجه سرا و مقصود خان ترک نیز فیل با گروهی از سوار و هفتاد فیل جنگی بدانجا رسیدند و جمعی از مقربان ابراهیم
نظام شاه گفتند که با وجود غایت قلیم فوج خصم در نهایت کثرت صلاح در آنست که از معرکه بگوشه رفته چون امرا از غارت شتافته بمدافعه این فوج شتابیم
ابراهیم نظام شاه بدان معنی التفات ننموده کیفیت شراب شمشیر کشیده و فیلهای مست پیش کرده بمقابله و مقاتله سهیل خان شتافت و روز اول در هم میسره
یکی از سپاهیان عادل شاهی از اسب افتاده و داع جان شیرین کرد و شامت شمشیر کار خود را ساخت سهیل خان حسد او را بادیالکی گذاشته حکم کرد که
او را با احمدنگر رسانند و فیلان او را متصرف شدند چون شب در میان آمد هیچیان سوار و آن شب اینها سپاه امرای نظام شاهی که از عقب میشتافتند
غنیمت و اموال بدست آورده بودند چون خبر کشته شدن ابراهیم نظام شاه شنیدند هر کدام بطرفی گریختند و سهیل خان و دیگر توپخانه نظام شاهی
را متصرف شده بعادل شاه رسانید و میان منجو بیشتر از همه کس خود را به قلعه احمدنگر رسانیده احمد نام پسر دوازده ساله را که از خاندان نظام شاه است
از دولت آباد طلبیده چتر بر سر او گرفت و شاهزاده بهادر ولد ابراهیم نظام شاه را که طفل شیرخواره بود در قلعه جوند محبوس ساخته محبوس گردانید مدت پادشاهی چهار ماه و دو روز بود

ذکر حکومت احمد شاه بن شاه طاهر +

چون اخلاص خان و دیگر سرداران شیره و عساکر گشته تاره بهال سلطنت ابراهیم نظام شاه را ثمر مرده ساختند میان منجو سبکسار به احمدنگر آمده قلعه و خزانه را

تصرف در آورد و اخلاص خان و دیگر اعیان درگاه را اندرون حصار خوانده انجمنی ساخت و در باب تعیین پادشاه قرعهٔ مشورت انداختند امرای حبوش التفات خاطر ملقیس مکان چاند سلطان بجانب بهادر شاه بن ابراهیم شاه بن برهان نظام شاه مشاهده نموده همگی به سلطنت او راغب و مایل گشتند و منجهو و بعضی امرای دکنی از صغر سن بهادر شاه که دران مدت یک سال و هفت ماه بود اندیشه کرده قبول این معنی ننمودند و گفتند مثنوی جهانبانی و پایگاه قوی + کلاه کیانی و کیخسروی + کسی را سزد کو بهنگام جنگ + شتابد شتاب و بپاید درنگ + امرای حبوش بامثال این سخنان فریفته شده جانب چاند سلطان فروگذاشتند و با میان منجهو همداستان شده لوازم عهد و پیمان در میان آوردند و باتفاق یکدیگر خواجه نظام استرآبادی را که از درگاه برهان نظام شاه خطاب میر سامان یافته بود با جمعی از مردم معتمد بجانب قلعهٔ جوند جنیر فرستاده احمد شاه بن شاه طاهر را از شهر احمدنگر آوردند و در روز عید اضحی سنه ثلث و الف او را بپادشاهی برداشته خطبه بنام ائمه اثنی عشر خواندند و مناصب و اقطاع میان یکدیگر قسمت نمودند و بهادر شاه را که در حجر عطوفت چاند سلطان پرورش می یافت بزجر و تعدی در قلعهٔ جوند فرستاده محبوس ساختند و بعد از چند روز چون بوضوح پیوست که احمد شاه از خاندان نظام شاهی نیست اخلاص خان و امرای حبوش از کردهٔ خود پشیمان گشته در مقام عزل او شدند و توضیح این داستان چنان است که چون برهان نظام شاه بن احمد نظام شاه بحری ازین جهان گذران درگذشت حسین نظام شاه ولیعهد گردید و برادرانش سلطان محمد خدابنده و شاه علی و محمد باقر و عبدالقادر و شاه حیدر توقف در مملکت موروث را موجب هلاک دانسته هریک بطرفی از اطراف ممالک هندوستان فرار نمودند و بعد از مدت مدید در عهد مرتضی نظام شاه شخصی موسوم بشاه طاهر بحوالی حیدرآباد رسیده دعوی نمود که سلطان محمد خدابنده تاریخ فلان در ولایت بنگاله برحمت ایزدی واصل گشت و من فرزند صلبی اویم و از حوادث روزگار پناه بمملکت موروث آورده ام ارکان دولت و اعیان حضرت مرتضی نظام شاه خصوص خان مغفرت نشان صلابت خان به تجسس و تفحص احوال او شده شرائط تفتیش بجا آوردند اما بسبب طول عهد و تغیر اوضاع از تمیز حق و باطل عاجز گردیده لب بتصدیق و انکار نگشودند و از راه حزم و احتیاط که مبادا جمعی از اوباش و اجامره بر وی جمع آمده فتنه انگیزند بهر آئینه او را در یکی از قلاع محبوس ساخته کسان معتمد دانا که سلطان محمد خدابنده و متعلقان آنها را بواجبی میشناختند باگره نزد برهان شاه ثانی که دران اوان ملازم جلال الدین محمد اکبر پادشاه بود فرستاده پیغام دادند که شخصی بدین شکل و شمائل آمده میگوید که من فرزند سلطان محمد خدابنده ام و شاه طاهر نام دارم چون خلاصهٔ عمر سلطان محمد خدابنده دران حدود صرف شده است یقین که کماهی حالات او بران حضرت معلوم خواهد بود امیدواریم که آنچه معلوم باشد اعلام بخشند تا بندگان درگاه از تردد و تفرقه باز رهند برهان شاه جواب داد که حیات سلطان محمد خدابنده در منزل من باختتام رسیده است و فرزندان او ذکور و اناث که فلان و فلان باشند در صحبت من روزگار بسر می برند اگر شخصی بنابر غرض خود را بنام پسر سلطان محمد خدابنده کرده دعوی فرزندی مینموده باشد محض غلط و عین افتراست صلابت خان و سائر اعیان حقیقت حال بخاطر آورده که بالفعل این شخص بفرزندی سلطان خدابنده شهرت یافته است و خلاف آن خاطرنشان عوام الناس کردن بسی مشکل مینماید بهتر آنست که در قلعه باشد تا باجل طبیعی درگذرد و همچنان باجل طبیعی درگذشت از وی پسری موسوم باحمد باقی ماند که منجهو فریب خورده او را بپادشاهی برداشت اخلاص خان و سائر امرای حبشی و مولد بر سر این مقدمه از منجهو برگشته در آخر ماه مذکور در میدان کالاچبوتره صف قتال آراستند میان منجهو احمد پادشاه را بالای برج نشانده چتر بر سر او مرتفع ساخت و میان حسن را با سواری معتمد سوار بمدافعهٔ خصمان بیرون فرستاد و بین الفریقین کارزار عظیم بوقوع انجامید و جمعی کثیر از طرفین کشته شدند دران اثنا از جانب حبشیان تیرها که بجانب قلعه سر میدادند گلوله بر چتر احمد شاه خورده ولوله و آشوب میان مردم بوقوع آمد و میان حسن کثرت و غلبهٔ اعدا مشاهده کرده پای از میدان کارزار کشید و بدرون قلعه رفته استیلا و شوکت اخلاص خانیان متزاید گشت و بمحاصرهٔ قلعه پرداخته از اطراف و جوانب سیبه و مورچل پیش بردند و ابواب دخول و خروج بسته کس نزد حاکم دولت آباد فرستادند که آهنگ خان حبشی و حبشی خان مولد را که از زمان برهان شاه تا آن زمان محبوس بودند روانه نماید تهانه دار دولت آباد اعانت کرده ایشانرا روانه نمود و بنابر آنکه تهانه دار جوند بهادر شاه را بی حکم میان منجهو بحبشیان نمیداد اتفاق کرده نیز ایشان طفلی مجهول النسب را از بازار احمدنگر گرفته و بیدوهان نظام شاه منسوب ساخته سکه و خطبه بنام او کردند و باین تقریب دوازده هزار سوار جمع آمده میان منجهو و محصورین دربای حیرت

متوطن خود دیدند و چون از نجات و خلاص مایوس شدند عریضه به سلطان مراد ولد اکبر پادشاه نوشته به گجرات فرستاده التماس قدوم نمودند و شهزاده سابق آنکه از جانب
پدر بتسخیر دکن مامور بود و انتظار وجه داشت برودی لشکر را هم آورده متوجه احمدنگر شد لیک هنوز عریضه به گجرات نرسیده بود که میان امرای حبشی سرحد
مناصب و انقطاع غبار کدورت مرتفع گشته شمشیر نفاق از میان برآوردند و در قتل و کشش یکدیگر کوشیده دران باب از خود به تقصیری راضی نشدند و
امرای دکن که با ایشان بودند مشاهده این اوضاع متنفر گشته ترک رفاقت کردند و با خیل و حشم بجانب قلعه شتافته منضم و پیوسته شدند و این لطیفه
نفسی حیات تازه و قوت بی اندازه بهم رسانیده از قلعه برآمده و در روز شنبه بیست و پنجم محرم الحرام سنه اربع و الف در حوالی بارگاه با امرای حبشی جنگ کرده شکست
و پادشاه ایشان را با چند نفر اسیر ساخته از مطالبه قدوم سلطان مراد پشیمان گشتند و درین اندیشه بودند که ناگاه میرزا عبدالرحیم المخاطب خانخانان و
راجه علیخان حاکم خاندیس با شاهزاده مراد ملحق شده با سواری سی هزار سوار مغل با جوق اعیان تمام یراق بحوالی احمدنگر رسیدند میان منجو که از طلب ایشان
نادم بود قلعه احمدنگر را با بنگه و آذوقه و خیل و حشم مشحون و مضبوط ساخته با انصارخان که از جمله انصار او بود سپرده و چاندبی بی سلطان بی میل و اتفاق او
گذاشت او را اسیر یا جواهر و نقود درون قلعه نگاه داشت و خود بقصد فراهم آوردن سپاه و طلب کمک از عادلشاه و قطبشاه همراه احمدشاه بجانب قلعه اوسه
رفت و بهره عالیه طهارت و پرهیزگاری چاندسلطان همگی همت بر مدافعه لشکر مغل گماشت و از خوف آنکه مبادا که انصارخان که از انصار میان منجو بود
خصم را بی جنگ قلعه را با ایشان دهد با آنکه محمدخان بن میان مجدالدین دایه زاده مرتضی نظام شاه را مامور ساخت که دفع او نماید و محمدخان در قتل او
بکمال تهور و شجاعت بظهور رسانیده چاره او را ساخت و شهر و قلعه خطبه بنام بهادرشاه بن ابراهیم شاه خواندند و شمشیرخان حبشی را که در زندان او بود و چون اولاد
کور در روز دیدار هشتادتن بودند با افضل خان تفرشی و دیگر مردم کارآمدنی به قلعه درآوردند و چون روز بیست و سیم ماه ربیع الثانی سال مذکور سلطان مراد
باتفاق امرای کبار مغل با تسلیی که از قلال جبال بصحرای صحراروی نهاد از جانب شمال احمدنگر نمودار گشتند و در حوالی بارگاه ایستاده جمعی از دلیران
بر جانش چو بعزم جنگ قدم جرات در میدان کالاچبوتره نهادند اهل حصار لقمه بود که چاندبی بی سلطان مستعد رزم و پیکار گردیده چند توپ قیامت آشوب
بجانب خصم سر داده سنگ تفرقه در جمعیت ایشان انداختند و چون بعد آخر رسید شاهزاده مراد و سپاه مغل همگی در ساعت همت که ساخته مکان آنکه
از احمد نظام شاه است سر دل بوده همه شب لوازم هوشیاری و مراسم بیداری قیام نمودند مثنوی دگر روز کین شهسوار سپهر براو راحت آیت راز روحت
بچهره برآمد برین خنگ زیبا خرام برآورده رخشنده تیغ از نیام شهزاده جمعی را بمحافظت شهر و برهان آباد که از مستحدثات برهان نظام شاه ثانی بود
فرستاده و در استمالت متوطنین آن دیار بکمال اشفاق بظهور رسانید و در کوچه و محله ندای امان گوش اهالی و اقاصی رسانیده نوعی نمود که رعایا و تجار
و غیره پای توقف در دامن کشیده اضطراب در قول معلان کردند و روز دوم شاهزاده و امرای عظام شاه میرزا شاهرخ والی بدخشان و اسیر سالار سلطان
و شهبازخان کمبو و محمد صادق خان و سید مرتضی سبزواری و راجه علیخان حاکم برهانپوری و راجه جگنات و دیگر امرا که تعداد اسامی ایشان موجب
تطویل است در دور قلعه فرود آمده مورچال ملک میان خود قسمت کردند و بیست و هفتم آن ماه بوالفضول کیسه جو شهبازخان کمبو که لشکری بی مروت
و مشهور بود در سپاه اکبری بی فرمان شهزاده با لشکر کثیر بجانب شهر سوار گشته و آن غارت گر جمعیت سپاه خود را تاراج بقیه حکم نموده و دست تعدی
تمام بازار مساکن احمدنگر و برهان آباد بهیچ خانه نگذاشت الا آنکه بغارت کمال حصانت داشت که مکان نجبای اهل بیت که
لنگر دوازده امام مشهور است غارت کرده ساکنان آنجا را به قتل آورد شاهزاده و خانخانان بران مطلع شده او را بازجر و ملامت کردند و بسیاری از تاراج یافته
را حرمت بانواع عقوبت سیاست نمودند اما خلایق احمدنگر را چون از متاع دنیوی چیزی نمانده بود وقت شب جلای وطن شده هر کدام بطرفی
رفتند و امرای نظام شاه دران مدت سه فرقه شدند و هیچکس مطیع یکدیگر نبودند اول میان منجو که احمدشاه را پادشاه دانسته بجانب سرحد عادلشاه
رفته بود دویم اخلاص خان حبشی که در حوالی دولت‌آباد موتی شاه نام مجهولی را باسم سلطان مخصوص ساخته سر در حلقه اطاعت او آورده بود سوم
آهنگ خان حبشی که او نیز در سرحد عادلشاه اقامت داشت شاه علی بن برهان شاه اول که عمر او قریب هفتاد رسیده بود و در بیجاپور توطن داشت سر خود آورده

چتر بر سر او گرفته بپادشاهی برداشت بنابران که اخلاص خان جرأت ورزیده با ده هزار سوار اطراف دولتآباد متوجه احمدنگر شد خانخانان سپهسالار دولتخان لودی را که روی رزم سپاه حبش بود با پنج هزار سوار جرار شایسته کارزار که از لشکر اکبری انتخاب کرده بود و بشجاعت ایشان توثق تمام داشت بدفع او مأمور نموده در کنار آب مهر گنگ دولتخان با اخلاص خان ملاقات واقع شده بعد از جنگ شکست شامل حال اهل دکن گردید و دولتخان و سپاه مغل تعاقب نموده قتل و غارت بتقدیم رسانیدند و از همانجا بجانب قصبه پتن که در کمال معموری بود شتافته ذکور و اناث آن بلده را اسیر و عورتین محتاج ساخته باحمدنگر شتافتند و بنابر آنکه چاند سلطان بسبب حبس بهادر شاه و اجلاس احمد شاه از میان منجهو سرگران بود با آهنگ خان پروانه نوشت که جمعی از همتیان و شجاعان را جهت محافظت حصار و مدافعه خصمان که محل اعتماد باشند همراه گرفته خود را به قلعه احمدنگر باید رسانید آهنگ خان با هفت هزار سوار و پیاده متوجه احمدنگر شد و چون بشش کروهی احمدنگر رسید جاسوسی جهت تحقیق کیفیت طریق دخول حصار فرستاد تا اطراف و جوانب آن را بنظر احتیاط و امعان درآورده مراجعت نماید جاسوس لوازم تجسس بتقدیم رسانیده چنین گفت که جانب شرقی حصار احمدنگر از نزول سپاه مغل خالیست و هیچکس از امرای مغل بمحافظت آن صوب قیام نمی نماید بنابران آهنگ خان شامگاه در ملازمت شاه علی و پسرش مرتضی برهنمونی جاسوس متوجه حصار گشته بطی مسافت پرداخت و از لوادر اتفاقات آنکه صباح همین روز سلطان مراد برای ملاحظه حصار و تأکید مورچال و الانگ سوار شده مانند ماه سیار گشت ناگاه جانب شرقی را از وجود محافظت کننده خالی دیده نگاهبانی آن طرف بخانخانان رجوع فرموده و در همان روز از حوالی باغ هشت بهشت کوچ کرده در جایگاه مذکور نزول نمود و آهنگ خان از این کیفیت خبردار نموده با سه هزار سوار انتخابی و یکهزار پیاده توپچی در شب تاریک بدانجا رسید و غفلت آن جماعت را غنیمت دانسته دست بشمشیر یازید مثنوی ز شمشیر خونریز آشفتگان ، بشبخون درآمد بتن خفتگان ، شد از تابش تیغها تیره شب ، چو زنگی که بگشاید از خنده لب ، ز بس کابر شمشیر بارید خون ، شب تیره را چهره شد لاله گون ، خانخانان با دویست سوار تیرانداز که بهره او میداشتند بر بام عمارت عادتخانه برآمده به تیراندازی مشغول شد و دولتخان لودی که میر شمشیر او بود هشیار شده با چهارصد جوان نامدار اعوان خود را با او رسانیده هنگامه کارزار گرم گشت و از طرفین داد مردی و مردانگی می دادند که پسر دولتخان پیرخان نیز با شش صد بهادر رستم آثار بمیدان رسیده دست بشمشیر و نیزه مشغول حرب گردید آهنگ خان بیش از آن ثبات قدم را مستلزم هلاک دانسته باتفاق پسر شاه علی و جمعی از همتیان دکنی که عدد ایشان بچهارصد میرسید از میان خیمه و خوابگاه اردوی خانخانان برآمده بجانب حصار احمدنگر متوجه گشت و شاه علی که مردی ضعیف و نحیف بود در قلعه درآمدن ابا نمود و چند روزه حیات را غنیمت دانسته با باقی لشکر دکنی از همان راه که آمده بود معاودت نمود و دولتخان تعاقب او از دست نداده قریب نهصد کس را به تیغ بیدریغ مستهلک گردانید و چون اخبار محاصره احمدنگر و استیلای طائفه مغلیه پرخاش جوی بدار السلطنه بیجاپور رسید و نوشتهای چاند سلطان مشتمل بر مبالغه و استغاثه متواتره و متوالیه نزد عادل شاه رفت هر آینه آنحضرت در صدد اعانت او گشته سهیل خان خواجه سرا را که بصفت شجاعت موصوف بود با بیست و پنج هزار سوار روانه شاه درک گردانید و میان منجهو باتفاق احمد شاه و دیگر امرا و اخلاص خان با اعوان و انصار آن خبر شنیده به سهیل خان پیوستند و مهدی قلی سلطان ترکمان نیز سر لشکر تلنگ شده با پنج هزار سوار و پیاده بسیار از جانب محمد قلی قطب شاه بوی ملحق شد و چون خبر جمع شدن لشکر دکن در شاه درک بسمع شاهزاده مراد رسید از آنجا که میان او و خانخانان غبار نفاق در میان بود با صادق محمد خان اتابک و امرای کبار کنگاش فرمود همگنان بعد از تقدیم مراسم استخاره و لوازم استشاره متفق اللفظ و المعنی معروض داشتند که تا وصول لشکر دکن باید بود و در حفر نقوب و تخویف ارکان جد و سعی و کوشش نموده قلعه را مفتوح باید ساخت شاهزاده آن رای پسندیده بدان کار اشارت فرمود امرای عظام جهت عدم اطلاع بر مواضع نقب آمد و شد قلعگیان نزد سلاطین دکن بمثابه [illegible] ابواب دخول و خروج کوشیدند که خیال را مجال تردد نماند و بهمه مندان و نقابان آهنین چنگ فرهاد توان در اندک زمانی از مورچال شاهزاده و غیره پنج نقب بزیر دیوار قلعه رسانیده زیر دیوار و برج آن توام فلک البروج را مانند تجویف سپهر مجوف ساختند و در شب جمعه غره رجب که از لیالی اربعه و لیلة الرغائب بود نقبها را با باروت و توپ و تفنگ مملو ساخته سوراخ آنها را بگچ و سنگ بستند و خواستند که فردای آن بعد از

از معه آتش در انها افگنده قلعه را بر استند قصار اخواجه محمد خان شیرازی که در لشکر شاهزاده میوواز بات ترحم در آن شکار خود را بمردم حصار رسانیده و
ایشان را از موضع نقب و اراده سپاه مغل خبردار ساخت اهل قلعه ممنون او گشته از حصار بر کنار بحکم جاند سلطان در همان شب کمندی شکافتن ارکان حصار
که محمد خان نشان داده بود مشغول گشتند تا ظهور روز جمعه وقت ایام نقبه و باروت مدد کرده و در سیاه کردن نقبهای دیگر بودند که شهزاده و صادق محمد خان خواجه
که تیغ بسام جانبازان شوونی و قوت و سلیح گردیده در حصار بوجها آراستند که چون نقبهارا آتش زده در قلعه رخنها پدید آید هجوم آورده در حیث مد نهند بحصار
در آیند مثنوی دلیران میدان کین تاختند به سر و تن ز خود در ره ساختند به زجوشن شد آراسته یال و دوش به شد آن آهن زنگ حسم پوش به زره سوی حلق مرج
روان شد بسوی محیط سپهر به چون امرای گسری سوای جانبازان بموجب حکم شاهزاده ماجیل حشم و طبل و علم نزدیک آن حسن حصین رسیده بآتش زدن
نقبها اشارت فرمودند و در وقتیکه اهل حصار نقب سوم که بزرگترین نقبها بود شکافته در تهیه پر آوردن باروت بودند که ناگاه دود نقبهاران نقب با ... کشان
بر آورده شعله بلا در دیوارها و برج هاو افتاده بیکباره اساس سپهر التماس حصار متزلزل گشته زمین زمان هیبت آن صدای آمد و صدای ارهای دان بنیان
که مصدقه اشعال شداد اود بسر آمد تو گفتی که صور قیامت دمید مواری بیجاه گرد دیوار از جای در آمده هر سنگی از آن بنای سپهر اطوار القطری را انفطار افتاد
مثنوی چو شد آتش تیز زیر آن شرار به فرو ریخت از یکدگر آن حصار به خلل یافت آن کوه زان زلزله به گسسته شد آن آهنین سلسله به شد آن صور ۱
عار گردید و سرافیل را او دشمن مدگی به شد آن لحظه هول قیامت عیان به نگردون بر آمد نفیر و فغان به زمین گفتی از یکدگر بردرید به سرافیل صور قیامت دمید
مصدق فرو ریخت آن شهر شد به مدبا و در افتاد کوهی بلند به جمعی که نزدیک آن دیوار به شگافتن نقب ها مشغول بودند در زیر سنگ و خاک شده هلاک گشتند و
برخی که دور تر بودند باشد مرتضی خان ولد شاه علی و آهنگ خان و شمشیر خان و محمد خان و ایدیاده و افضل خان و دیگر کبار حصار چون شه باجیان متبادر کرده
واز امر قرار اختیار نموده سراسیمه وار بجانب دروازه و گوشه و کنار گریخته و رخنه را خالی و دیار گذاشته دل از محافظت حصار بر داشتند و ناموس سعی آن
عفیفه مریم خصال که قطعه موضع نعل سمندش هلال غره دولت به مثال سایه چترش سواد دیده کشور به هزار بار برزده شکسته ارزه تکیس به شکوه شهد او کلاه گوشه
سپهر عصمتش بکشیده مثال گوشه برقع زمعقش نگرفته خیال اس معیدالمختص عنایات الملک لمنان جاند سلطان بمجرد اطلاع بر آن واقعه بلاس کرده برقع
سلاح جنگ در بر کرده با برهنه شمشیر در دست گرفته با جمعی از مردم که در خدمت او حاضر بودند از سراپرده عصمت بیرون خرامید و شمشیر عزیمت را دولت شده
بسوی آن رخنه روان گشت اهالی آن قلعه مرتضی خان و آهنگ خان و شمشیر خان وغیره با چار گشته از گوشه و کنار که مختفی شده بودند بملازمت شتافتند و سایر
شاهزاده و صادق محمد خان و سایر امرا و سپاه مغل انتظار آنروز به شب نقبهای دیگر و ریختن دیگر دیوار ها میکشیدند قلعگیان فرصت یافته تو بهای قلعه آشوب ماننده و
تفنگ و ضربزن و آلات آتشبازی بر آن رخنه گذاشتند که ناگه سد و امید دوچ گردید و در آخر چون از آتش گرفتن نقبهای دیگر مایوس گشتند امرا و سپاه مغل بحکم شاهزاده
بجانب رخنه حمله آوردند و میان مردم درونی و بیرونی جنگی که صعب تر از آن تصور نتوان کرد واقع شده چون متقویت اول از درون تیر زن بر دفعه
از رخنه و از بالای برجها و سه هزار بان و ضربزن و تفنگ تیر بسر میداد و بسیاری از بهادران لشکری شربت فنا چشیده صدق را ادای صفات ایبات
گردید مثنوی چو یاران یکسان بهنگام جنگ به بیایید از ان باره سنگ و خدنگ به تو گفتی شد آن باره از سطیر گرگش به همه سنگ باران تیر و ریگان
ز پیکان آتشی بر فروخت به که بر فلک بر ملک بال سوخت به هر چند لشکر مغل از اول تا آخر روز تا وقتیکه مهر عالم افروز دادل از کشتگان و سوختگان معرکه شوق
و حصار را بکار بعرب محو گشته تور معرکه را گرم داشتند و دست از کوشش باز نداشته اثری بر آن مترتب نشده تسخیر حصار صورت نبست ازین گذر شهزاده
و صادق محمد خان دلگیر گشته در آن شب بجانب مساکن خویش شتافتند و کوچک بزرگ اردوی مغل زبان بتحسین و آفرین کشاده الصاف دادند که عیان
شور و شجاعت همین است که آن شیرزن فرخنده نژاد بظهور رسانید و از آن تاریخ بنام آن بلقیس زمان که بیش ازین مسمی بجاند بی بی بود بعد از آن مشهور
بجاند سلطان گردید القصه چون پرده شب میان دو حسنگ حوحایل بود جاند سلطان بهمان سواره چندان ایستاد که معماران جابکدست فراز آهنگ
آن رخنه را به گل و سنگ مواری دو سه گز بلند گردانیدند و در همان چند روز با همه سرداران لشکر دکن که باتفاق سهیل خان بحوالی ولایت رسیده بودند

وتتمه ارجلهٔ امدادوزبونی اهل حصار وقلت وکمی آذوقه دران درج فرموده اتفاقاً جاسوسی که حامل این نوشتها بود بدست مردم مغل گرفتار گشته ازراه نظر خانخانان وصادق محمد خان رسانیدند ایشان کتابتی به سهیل خان نوشتند که مدتیست که انتظار توجه داریم تا نزدیک این منازعه ومناقشه رفع گردد وهرچند زودتر بیایید بهتر خواهد بود وآن کتابت را با نوشتهای چاند سلطان مصحوب همان قاصد رسول ساختند گویند چون کتابت به سهیلخان رسید بمضمون آن مطلع گردید همانساعت کوچ کرده بسرعت هرچه تمامتر ازراه کوهستان ماهکره ون متوجه قلعهٔ احمدنگر شد وچون قحطی در لشکر مغل به رتبهٔ اعلی رسیده اسپان درغایت ضعف وزبونی شده بودند از شنیدن آن خبر شهزاده وسایر امرای اکبری متفکر گردیده مجلس استشاره ترتیب دادند رای همگنان بران قرار گرفت که درینوقت جنگ با سپاه دکن موقوف داشته با چاند سلطان صلح درمیان آورند باین نهج که آن علیا حضرت ولایت برار پیشکش پادشاه نموده تتمه ولایت برطبق زمان حسین شاه بوی تعلق داشته باشد پس سید مرتضی که از قدیم الایام تربیت یافته برگزیدهٔ دودمان نظام شاهیه بود از جانب شاهزاده بتمهید مقدمات مصالحه مامور گشت وچاند سلطان اضطرار سپاه مغل را بخاطر آورده نخست پای در دامن استغنا کشید ودر آخر او هرچه سپاه لشکر مغل صلاح ورزنگ ید بدون ازضیق محاصره بتنگ آمده بود تعجیل کرده بنوعی که مرقوم گشت مصالحه نمود وشاهزاده وخانخانان ازراه کوتل جتور ودولتاباد در اوایل ماه شعبان عازم برار گردیدند وسهیلخان سرلشکر عادلشاه ومحمد قلی سلطان سرکردهٔ سپاه قطبشاه ومیان منجهو با احمد شاه باتفاق در همان هفته وارد احمدنگر رفتند میان منجهو خواست که احمد شاه برنهج سابق پادشاه احمدنگر باشد وآهنگ خان احمد شاه را از قلعه بیرون کرده دروازه بروی میان منجهو بسته جمعی را نزد تهانه دار جوند فرستاده بهادر شاه بن ابراهیم شاه مقتول را نزد خویش خواند ودرون قلعه خطبه بنام او خوانده آهنگ خان وسایر امرای نظام شاهی اطاعت نمودند میان منجهو درمقام تمرد وعصیان گشته میخواست که آتش فتنه مشتعل سازد وابراهیم عادلشاه مرتضی خان کنی را که عمدهٔ امرای درگاه بود با چهار هزار سوار بتعجیل باحمدنگر فرستاده به میان منجهو پیغام داد که درینوقت چنین آرزوها موجب زیادتی خلل ملکست باید که جمیع مقدمات طی کرده باتفاق سهیل خان به بیجاپور آیند تا احوال بخاطر آورده آنچه صلاح ملک ودولت باشد بتقدیم رسانند میان منجهو که مرد عاقل بود از فرمودهٔ عادل شاه تجاوز ناکرده همراه مصطفی خان به بیجاپور رفتند وچون یقین عادلشاه شد که احمد شاه از اولاد نظام شاه نیست اورا ملازم خود کرده باقطاع لایق سرافرازی بخشید ومیان منجهو وپسرش میان حسن را درسلک امرا انتظام داده بجاگیر خوب مبتهج ومسرور گردانید مدت سلطنت احمد شاه قریب هشت ماه بود ❊

ذکر سلطنت بهادر شاه بن ابراهیم نظام شاه ثانی ❊ ❊ ❊

برضمائر انجم نظائر مطالعه کنندگان مخفی نماند که چون چاند سلطان بهادر شاه را بمساعی جمیله صاحب افسر گردانید محمد خان میان منتخب الدین زاده را پیشوا گردانیده واو در اندک زمانی چنانچه رسم وعادت ست در استحکام خویش کوشیده اعوان وانصار خود را بمناصب ارجمند مستظهر وقوی پایه ساخته وداعیت استقلال خود درای افراسته آهنگ خان وشمشیر خان که بمزید اعتبار شهرت داشتند بحسن تدبیر گرفته زنجیر در پای ایشان کرده محبوس گردانید امرای دیگر از مشاهدهٔ این اطوار دلتنگ شده هریک بطرفی شتافتند چاند سلطان مضطرب گشته ایلچی بعادلشاه گردید وباو پیغام داد که درچنین وقت که دشمن قوی مستکین نشسته ونفران این دودمان رسوم سرکشی وعصیان پیشه ساخته هرساعت فتنه می انگیزند وهرلحظه آشوبی ظاهر میسازند اگر آنحضرت درگوشمال اتحاعت نکوشند عنقریب بقیه این مملکت نیز تصرف اکبرپادشاه خواهد رفت عادلشاه باز درمقام اعانت شده سهیلخان سرلشکر را فرمود که باحمدنگر رفته آنچه خشنودی چاند سلطان دران باشد بتقدیم رساند سهیلخان در شهور سنه خمس والف بار دیگر باحمدنگر رفت ومحمد خان در قلعه متحصن گشته چون چاند سلطان درمقام اطاعت نشد سهیلخان بتجویز چاند سلطان بمحاصره پرداخته قریب چهار ماه اوقات صرف آن نمود در رفع محمد خان راسخ وثابت گردید محمد خان عریضه بخانخانان نوشته طالب کمک شد ومردم قلعه بران معنی مطلع شده بالتمام ازو برگشتند واورا مقید ساخته بچاند سلطان سپردند چاند سلطان آهنگ خان حبشی را که از غلامان درگاه بود اعتماد برو کرده پیشوا ووکیل السلطنه ساخت وسهیلخانرا مخلع گردانیده

باعزاز و احترام تمام رخصت معاودت نمود و او در اثنای مراجعت چون بحوالی راجه‌پور که بر کنار گنگ واقعست رسید شنید که امرای اکبری حصنهٔ پاتری
وغیره را که خراج مملکت برار است نقض عهد نموده متصرف شده‌اند بنابران در همان موضع توقف کرده عریضه مشتمل حقیقت حال بعادلشاه نوشت و مخادیم
آن چاند سلطان و آهنگ خان بر حرکت مغل و نقض عهد ایشان مطلع شده بتعجیل تمام کسان به بیجاپور فرستاده در باب طلب کمک جهت اخراج سپاه
مغل دکن مبالغه و الحاح از حد برد بعادلشاه بر سمت سابق سهیل خان را سپه سالار ساخته بجانب مغل فرمان داد و قطبشاه نیز پیروی عادلشاه کرده مهدی قلی
سلطان را با لشکر تلنگ بمدد سهیل خان فرستاد و با احمدنگر هم قریب شصت هزار سوار بجانب برار روان شدند چون بقصبهٔ سون پت رسید توقف کرده
در استعداد جنگ کوشیدند و خانخانان سپه سالار مغل که در قصبهٔ جالنه مقام داشت هجوم دکنیان بخاطر آورده باحضار لشکر فرمان داد و خود بملازمت شاه
مراد شاهزاده رفت و حقیقت حال معروض داشت و چون میخواست آن فتح بنام او شود شاهزاده و اتالیق او محمد صادق خان را در شاه‌پور نگاه داشته
با اتفاق سائر امرای اکبری و راجه علیخان برهانپوری با موازی بیست هزار سوار کارگزار متوجه رزم دکنیان گردید و در کنار گنگ مقابل دکنیان خیمه‌گاه
مرتفع گردانید و دور لشکر خود خندق کشیده تا یازده روز حرکت ننمود و چون ماهیت سپاه دکن معلوم کرد و چند مرتبه در جنگ طلایه و قراولان صبح
و طور در آمد و بر آمد ایشان بخاطر آورده روز هیجدهم ماه جمادی الثانی سنه خمس و الف وقت چاشت نقارهٔ جنگ صفها آراست و بیک تیر انداز برآمد و اقع
شد و سهیلیان باستعمال آلات آتشباری راجه علیخان با جگتات اجپوت را که مواجهه اختیار کرده بودند با چهار هزار بهادر دستگیر گردانیدند ما اگر
امرای نظام شاهی و قطبشاهی تاب مقاومت افواج اکبری نیاورده رو بوادی هزیمت نهادند سهیلیان مقابل و مقاتله دیگر افواج خصم بر بر ورود و رستم گرده
قریب تمام میمنه و میسره سپاه مغل حمله آورده موضع درهم شکست کار معرکه جلو بر باشاهپور بر دست شاهزاده شتافتند و صادق محمد خان شنید و آن شب که
شاهزاده را بر داشته از مملکت دکن بیرون رود اما خانخانان با وجود تفرقه لشکر همچنان معرکه‌گاه را استوار ساخته با قلیلی از سپاه و داران شب توقف نمود و سپاه
دکن قرار فتح بخود داده بغارت مشغول شدند و غنیمت فراوان بدست آورده سحر سهیل خان خواجه سرای خاصه خیل عادلشاه با تمام جهت غنائم و ده انجمن
اسبهای مضبوط و مستحکم متفرق گشتند و بحسب اتفاق خانخانان و سهیلیان هر کدام با اندک مردم بفاصله یک تیر پرتاب در معرکه بوده قریب یک پهر
شب از احوال یکدیگر خبر نداشتند و آخر الامر چون واقف شدند هر دو در محافظت خود کوشیده در صدد جمع آوردن لشکر شدند و چون خورشید ترک عدار سر
خاور بر آورده سپاه هر دو شب بر هم گردانید آن دو سردار با جمعیت خود مقابل یکدیگر ایستادند مقصود خانخانان آن بود که سهیلیان سعی خود
ساخته بقامی از هم دیگر جدا شوند لیکن سهیلیان بوسوسهٔ بعضی مردم در جنگ اسپ کشته بازی شد و بجانب خانخانان روان گردید و بیرانجا را اعلام تمثال
بر افراشت بعد از ایقاع حرب صحت که جنگ روز سابق در جنب آن بازیچه می نمود نسیم فتح و ظفر بر پرچم خانخانان وزید سهیلیان بجانب شاه درگ
شتافت و امرای نظام شاهی و قطبشاهی که در روز سابق گریخته بودند بحال ابتر با احمدنگر و حیدر آباد رفته حیات را مغتنم دانستند و خانخانان بعد از این فتح
بزرگ همت بر محاصرهٔ قلعهٔ بیرناله و گاویل که معظم قلاع مملکت برارست تعیین نموده خود در قصبهٔ جالنه پور رحل اقامت انداخته و شهزاده سلطان مراد
بتحریک صادق محمد خان که از امرای بیهزاری بود بخانخانان پیغام داد که چون فرصت بس مناسبت است که متوجه احمدنگر گردیم و آنرا مسخر و مفتوح
گردانیده مملکت نظام الملکی را متصرف در آوریم خانخانان جواب داد که مقتضی وقت و صلاح در آنست که امسال در برار بوده قلاع آنجا را مفتوح
گردانیم چون آن مملکت بکلی حقیقه قبض و ضبط در آید متوجه جاهای دیگر شده اعلام تسخیر مرتفع سازیم و چون این جواب موافق مزاج شهزاده نیامده و انتهی
بنحشی و کدورت و سوء مزاج تفصیل که در واقعات اکبر پادشاه رقم رگ کلک صحت گردیده شهزاده و صادق محمد خان چندان عرائض شکایت
آمیز باکبر پادشاه نوشتند اکبر پادشاه خانخانان را بحضور طلبید و شیخ ابو الفضل را سپه سالار دکن گردانید و میرزا یوسف خان را شریک و ساخته خانخانان
در شهور سنه ست و الف متوجه درگاه شد آهنگ خان فرصت یافته در عداوت چاند سلطان شدت ورزیده خواست که بهادر شاه را بدست آورده آن
مهد علیا را در یکی از قلاع محبوس سازد و خود کوس استقلال و لا غیری بنوازد و وی بر این معنی آگاه گشته در محافظت بهادر شاه اقصی الغایه کوشید

درعداوه سرروی آهنگ خان بست و مقرر کرد که در بیرون قلعه باتفاق ارکان دولت دیوانداری میکرده باشد آهنگ خان چند روز اطاعت کرده
در آخر مخالفت ورزیده قلعه را محاصره کرد و اکثر اوقات میان الفریقین جنگ واقع میشد و عادل شاه حجاب فرستاده هرچند سعی فرمود که میان
ایشان صلح شده اتفاق پدید آید هیچوجه این معنی صورت نه بسته استیلاء آهنگ خان از حد گذشت و معرکه را از وجود خانخانان خالی دیده در عین
موسم برسات که نهر گنگ نیز پر از آب بود و از جانب شهزاده کمک رسیدن دشوار جمعی از سرداران ابجانب قصبهٔ بیر فرستاد که آنرا از تصرف امرای لشکر شاهی
بیرون آرد و حاکم آن قصبه شیر خواجه شستر کرده استقبال کرده مقابل آمحاصت شد و بعد از جنگ سخت زخمی گشته شکست یافت و زحمت فراوان و انواع
تعب خود را به قصبهٔ بیر رسانیده متحصن گردید و عریضه بخدمت اکبر پادشاه نوشته از تسلط دکنیان و کمک نفرستادن شیخ ابوالفضل فهامی سید یوسف خان
همچنین فقرات شکایت آمیز درج نمود اکبر پادشاه چون و انست که غیر از خانخانان دیگری حیاسچه باید و شاید از عهدهٔ سپه سالاری دکن بیرون نمی تواند آمد
لاجرم از سر گناه او درگذشته عازم آن گردید که بار او را نوازش فرموده صاحب اختیار و سپه سالار دکن سازد و اتفاقاً در آن اوان شاهزاده مراد از کثرت
شرب مدام و مخالطت نسوان امراض غیر مکرر بهم رسانیده در بلدهٔ شاهپور که از مستحدثات او بود برحمت حق پیوست و اکبر پادشاه دکن را بشهزاده دانیال
که اصغر اولاد او بود بخشیده همراه خانخانان روانه دکن گردانیده و هنوز بسرحد دکن نرسیده بودند که خود هم حسب الالتماس شیخ ابوالفضل و سید یوسف خان
در شهور سنهٔ ثمان و الف از دار الملک آگره متوجه دکن گردید و چون دانست که میان چاند سلطان و آهنگ خان نزاع و نفاق بسیار است خود بمحاصرهٔ
قلعهٔ آسیر مشغول گشته شهزاده دانیال و خانخانان را به تسخیر احمدنگر فرستاده و آهنگ خان حبشی که پانزده هزار سوار داشت بقصد آنکه دهنه گهاٹ جیتور گرفته
با سپاه مغل جنگ نماید از گرد قلعهٔ احمدنگر برخاسته متوجه آنجا شد و چون شاهزاده و سائر امرا از ان واقف شده بجانب قریهٔ ممودی که صحرای وسیع است نقصد
احمدنگر روان گردیدند آهنگ خان سراسیمه شده خیمه و خرگاه و احمال و اثقال را آتش زده بی آنکه متصدی جنگ شود یا آنکه با احمدنگر رفته از بهادر شاه و
چاند سلطان خبر گیرد مقنعه عجز بر سر گذاشته بجانب جنیر گریخت شاهزاده و امرای مغل بی مزاحمی و معارضی بپای قلعهٔ احمدنگر رسیده بطریق سابق محاصره نمودند
و مورچلها بمردم قسمت کرده از جانب شاهزاده دانیال و خانخانان و میرزا سید یوسف خان شروع در حفر نقب نمودند و سرکوبها ساختند چون شهرت آن
شد که قلعه مسخر و مفتوح گردد چاند سلطان به جیته خان خواجه سرا که درون قلعه بود گفت آهنگ خان و دیگر سرداران نقض عهد نموده چندان کشته شر ولی اعتنای
نمودند که از شامت آن اکبر پادشاه خود متوجه دکن گردید و این قلعه نیز در چهار روز مفتوح ایشان خواهد گشت جیته خان گفت که گذشته گذشت بالفعل
علاج چیست هرچه رای صواب نما تقاضا باید حکم شود تا بران عمل نمائیم چاند سلطان گفت صلاح در انست که قلعه را تسلیم شاهزاده دانیال نمائیم
و بجان و عرض و ناموس امان و زینهار خواسته همراه بهادر شاه بجنیر رویم و در الصوب بوده منتظر لطیفهٔ غیبی باشیم جیته خان اهل حصار را طلبیده فریاد
بر آورد که چاند سلطان با امرای اکبر پادشاه زبان یکی کرده میخواهد که قلعه را بایشان سپارد دکنیان بدرون حرم سرا درآمده آن علیا حضرت را بزجر و عقوبت
تمام شربت شهادت چشانیدند و اعیان دولت اکبری چون در همان زودی نقبها مستعد شده دیوار حصار را برانداخته به قلعه درآمدند و طفلان و زنان
جوان را اسیر کردند و جیته خان و جمیع ساکنان آنجا را از صغیر و کبیر و مردان و زنان غنی و فقیر سوای بهادر شاه همه را به قتل رسانیدند و شهزاده دانیال نقود
و جواهر و نفائس سرکار نظام شاهی متصرف گشته قلعه را به معتمدان سپرد و بهادر شاه را اسیر کرده نزد اکبر پادشاه به برهانپور برد و در ان اوان قلعهٔ آسیر را
نیز اکبر پادشاه مسخر و مفتوح گردانید دکن و خاندیس را بشهزاده دانیال ارزانی داشته چنانکه در وقائع خدیو جهان پناه ابراهیم عادل شاه نوشته روانهٔ دار الخلافه
شد و امرای نظام شاهی مرتضی ولد شاه علی را بپادشاهی منسوب ساخته چندگاه قلعهٔ پرنده را دار الملک ساختند مدت پادشاهی بهادر نظام شاه که تا
غایت تحریر در قلعهٔ گوالیار محبوس است سه سال و چند ماه بوده

ذکر سلطنت مرتضی نظام شاه بن شاه علی بن برهان شاه اول

بعد از آنکه اکبر پادشاه از مرحله [illegible] بر آنکه تسخیر دکن [illegible] لشکر گران نظام شاه تا آنکه حیل و حشم بند داشتند [illegible] امرای کبار گشته اعلام استقلال افراشتند
و بنام [illegible] سلطنت نظام شاهیه را [illegible] شاه علی [illegible] داشتند یکی عنبر حبشی او از سرحد تلنگ تا [illegible] و بعضی سرحد بیجاپور گرفته جنوبی احمدنگر و بیست کروهی
دولتآباد [illegible] متصرف شد و دیگر راجو دکنی بود [illegible] دولتآباد در اتصال سرحد گجرات و جنوب [illegible] کروهی احمدنگر متصرف گشته [illegible] و به حسب ضرورت
اطاعت مرتضی نظام شاه کرده قلعه [illegible] جهت اخراجات ضروری [illegible] داشتند [illegible] در میان ایشان [illegible] بودند که دیگری را اسلوب
ساخته ممالک [illegible] متصرف شده میان ایشان همیشه عداوت بود و [illegible] صفائی نداشتند [illegible] این معنی فهمیده [illegible] خود را مامور ساخت
که [illegible] از ولایت [illegible] متصرف شده [illegible] جمعیت نموده در سنه عشر و الف [illegible] هشت هزار سوار [illegible] طرف [illegible]
[illegible] ممالک خود را از تصرف ایشان برآورده [illegible] پسر بزرگ خود میرزا ایرج [illegible] شجاعت و تهور [illegible] با چهار هزار سوار [illegible] به مقابله و مقاتله
نامزد [illegible] میان ایشان [illegible] جهت [illegible] حفظ ملک [illegible] متوجه گردیدند و در
[illegible] جمعیت [illegible] اگر [illegible] شکسته [illegible] روان [illegible]
[illegible] گشت [illegible] قاف [illegible]
[illegible] اقبال اکبر پادشاهی [illegible] گرد [illegible]
[illegible] ممالک [illegible]
[illegible] شجاعت و مردانگی [illegible] در مقام صلح شده [illegible] عدم اتفاق
[illegible] ملاقات [illegible] طریقین [illegible]
[illegible] در میان [illegible] تاریخ [illegible] در کمال اخلاص
[illegible] ملک صندل [illegible] رفاقت عنبر کرده
مرتضی نظام شاه [illegible] قلعه [illegible] نظام شاه [illegible] مقابله نموده
[illegible] نظام شاه [illegible] ملک صندل که عمدهٔ امرا بود [illegible] عنبر صلح کرده
[illegible] قلعه [illegible] نظام شاه [illegible] ربیع الثانی سنه اثنی عشر و الف [illegible] قلعه
[illegible] سال حاکم [illegible] نظام شاه [illegible] قلعه [illegible] ملاقات کرده
[illegible] قلعه [illegible] ملک صندل [illegible] اصلاح [illegible]
ملاقات کرده [illegible] نظام شاه [illegible] دولت [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] مقدمات [illegible] حکایات [illegible] نظام شاه [illegible] قلعه
[illegible] نظام شاه [illegible] ملک صندل [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] اعلام [illegible] حصار [illegible]
[illegible] اصلاح [illegible] قلعه [illegible] ملک صندل [illegible]
[illegible] نظام شاه [illegible] گرفته
[illegible] قلعه [illegible] سنه [illegible] استقبال [illegible]
[illegible] احمدنگر [illegible] مملکت

را انقطاع یافته بازگردد راجو اعتماد بر عهد و قول او ناکرده شهزاده خشمگین شده قاصد تعجیل گردید و راجو اعلام حرکات او نوشته با هشت هزار سوار بمقابل وی در آمد و اگرچه
مرتکب جنگ صف نمی شد اما چندان حوالی و حواشی لشکر مغل را تاخت و تاراج کرده مزاحمت میرسانید که شهزاده کسان نزد خانخانان بجالنه پور روانه کرده از وی کمک
خواست خانخانان در کمال عجلت با پنج شش هزار سوار خود را رسانیده باعث آرام و آسایش گردید و بعد از وصول خانخانان ترک تاخت و تاراج و مزاحمت کرده
باقصی ممالک خود رفت و چون شهزاده و خانخانان باحمدنگر رفته مصحوب پالکی عروس گشتند و در ظاهر قلعه تین کنار بهر گنگ لوازم جشن و طوی عروسی بجا آورده
و خانخانان بجالنه مقام کرده شهزاده به برهانپور رفت نظام شاه جمعی را از درگاه فرستاده از جهانگیری عنبر شکایت نمود راجو از قلعه برآمده شتافته ملاقات نظام شاه کرد و متعهد منصب
عمده شد و چند مرتبه جنگ واقع شده هر بار آثار غلبه از جانب راجو بظهور رسید عنبر از غایت اضطرار کسان نزد خانخانان فرستاده طالب کمک گردید خانخانان دو سه هزار
سوار بسرکردگی میر جنید بیگ مقطع ولایت بیر بمدد او تعجیل وا نمود و عنبر بآن استظهار قوی بال گشته راجو را بجانب دولت آباد منهزم گردانید و چون علت دکن
شهزاده دانیال نیز مبارک نیامده در برهانپور فوت شد و در آن مدت خانخانان در برهانپور بود عنبر فرصت دیده لشکر خوب گرد آورده بقصد انتقام بجانب دولت آباد
بسر راجو لشکر کشید راجو در این کرت تاب مقاومت او نیاورده کسان به برهانپور فرستاده التجا بخانخانان آورده از وی کمک خواست خانخانان که مآل‌بینی امور بود
خود را از آن بلده صلاح ندیده است و بهانه طلب لودهی بجانب دولت آباد فرستاده شش ماه در میان لشکر عنبر و راجو حائل گشت و نگذاشت که آنها با یکدیگر تاخته احمدها
عالف گردند عنبر چون خانخانان را در حمایت راجو دید صلح بی بدیه گفته او با راجو صلح کرده بحوالی پرینده شتافت و خانخانان بجالنه پور رفته بود ملک عنبر چون لشکرکشی راجو
دفعه اولی هم از دست انگیزی مرتضی نظام شاه می دانست و قصد آن شد که او را معزول ساخته یکی دیگر از دودمان نظام شاهیه شاه سازد و سار آنکه ابراهیم عادلشاه
بدین معنی راضی نبود و ارادهٔ او از قوه بفعل نیامد و در اوائل سنه ست و عشر و الف بعد از فوت عادلشاه با نظام شاه ابواب ملایمت مفتوح داشته بعد از آنکه
صفای کلی میان ایشان بهم رسید و اعتماد بر یکدیگر کردند هر دو باتفاق یازده دوازده هزار سوار متوجه جنیر گشتند و نظام شاه کل شیء یرجع الی اصله مسکن اجداد خویش را
مقر خود ساخته چند سردار مسلمان و کافر بجانب دولت آباد جهت گوشمال راجو که از ترس عنبر بجنیر نمی رفت نامزد کرد و راجو بعد از ترددات بسیار گرفتار
گشته ممالک او نیز بحوزهٔ تصرف نظام شاه در آمد و عنبر در آن مملکت صاحب اختیار شده استقلالش بیشتر از بیشتر گردید و در حالت تحریر این وقایع
سلطنت دودمان نظام شاهیه بمرتضی شاه ولد شاه علی رسید و عنبر حبشی زمام حل و عقد در قبضه
قدرت و استیلا دارد و بحسب ظاهر دولت آن طائفه را رو به انحطاط است و
پادشاهان و بلی طمع در تختهٔ مملکت ایشان کرده در کمین فرصت اند
تا خواست و ارادهٔ قادر بیچون بچه
متعلق داشته باشد

روضهٔ چهارم

در بیان حالات حکام تلنگ که موسوم اند به قطب شاهیه

روات اعیان اسرار عالم کون و فساد یعنی مجتهد مساعد که شاه خورشاه نام شخصی از مردم عراق در عهد ابراهیم قطب شاه در فن تاریخ کتابی مبسوط نوشته
و لقب و تلمیح وقایع قطب شاهیه طرق السلاطین نامیده آنجا ذکر کرده اما در تحریر این صحائف چون در نظر مؤلف مورد تفصیل حوادث ایام ایشان پرداخته بذکر اسامی
مجملی از قصه‌های عهد آن سلسلهٔ عظیم الشان می‌پردازد

گفتار در بیان سلطنت قطب شاه

سلطان قلی از بزرگان بهارلو است از قوم میرعلی شکر و بعضی از مورخان آن دودمان دعوی می‌کنند که سلطان قلی از احفاد میرزا جهانشاه مقتول است اما از روی
اول صحیح از است و بر تقدیر مولد و منشأ او همدان است و در اواخر عهد سلطان محمد شاه لشکری در عنفوان جوانی از ولایت به دکن آمد نظر بر آنکه او علامات نیکو
مبرور و کرم سرشت خود را در سلک غلامان ترک وی منتظم گردانید و چون در علم حساب ماهر بود و در سیاق خوش نویس بود از استعداد او محل استخدام یافت و رجوع شده خوانین احسن
سلوک و امانت و دیانت او روی بار آگهی شد در آن اوان از انقطاع اهل حرم که بالتمام از مملکت تلنگ بود و مراسم تحکمات آمیز رسید که در قطاع الطریق در
پرگنات بسیار شده رعایا یوماً فیوماً متمرد و سرکشی می‌ورزیدند و سر از حلقهٔ اطاعت بیرون کشیده و در ادای مال و مهمات مقرری تعلل و اهمال می‌ورزیدند
اگر وقتی بزرگی از درگاه به دفع باغیان متوجه گردد ولایت با صلاح آمده حاصل محصول پادشاهی وصول خواهد شد و الا استیصال معلوم نیست که عشر
اموال مقرری واصل گردد سلطان محمد شاه خواست که یکی از امرای کبار را با دو سه هزار سوار بدان طرف گسیل نماید سلطان قلی یکی از خواتین حرم را
واسطه ساخته معروض رسانید که اگر این خدمت به من رجوع شود بی لشکر با تجدید رفته به میامن اقبال پادشاه دفع باغی و یاغی خواهم نمود سلطان محمد شاه
او را مستوجب عنایت ساخته بدان خدمت سرافراز گردانید و او با جمعی از متعلقان خود بدان پرگنات رفته به حسن تدبیر بسیاری از نوکر معتبر از خود ساخت
و باتفاق ایشان متمردان و بدبختان را تنبیه و سیاست کرده بسیاری از اقطاع امرای بزرگ را که در حوالی وی خواستند آن پرگنات و تنبیه
اراذل متمردان و مفسدان ساخته به شجاعت و مردانگی موصوف و معروف گردید و در عهد سلطان محمود بهمنی چنانکه گذشته شده به مرتبهٔ امارت رسید و خطاب
قطب الملکی یافته از ممالک تلنگ بلدهٔ گلکنده را با مضافات اقطاع یافت بعد از آن جایگاه سپه سالار آنجا گشته و در آیین اداره صاحب سیف و قلم

بستند و چون یوسف عادلشاه و احمد نظام شاه و عماد الملک دعوی سلطنت کرده چتر بر سر گرفتند و یوسف عادل شاه بنا بر آنکه او پیر مرید خانوادهٔ مشایخ صفویه بود در خطبه سامی ائمهٔ اثنی عشر داخل ساخت بنابر آنکه سلطان قلی نیز در ایام امارت و سپه سالاری نام ائمهٔ اثنی عشری را در خطبه مذکور گردانید و چون پادشاهی سلطان محمود بهمنی زیاده از حد ضعف پیدا کرده او نیز در سنه ثمان و عشر و تسعمائه متصدی امر سلطنت شده خود را موسوم به قطب شاه ساخته در جمیع امور قاعده و روش پادشاهان والا شان پیش نهاد همت ساخته با وجود مملکت مختصر در رواج و رونق پادشاهی کوشید و بخلاف عادلشاه و عماد شاه و برید شاه بطریق پادشاهان ولایت بیع نوبت نواخت و خویش و قوم خود را مناصب ارجمند مخصوص ساخته بهر کدام فراخور حالت خدمتی و مهمی رجوع فرمود و حقوق تربیت سلطان محمود مرعی داشته پیوسته تحف و هدایای لائق و نقود وافر از راه محبت او بأحمدآباد بیدر می فرستاد و بعد از آنکه خبر جلوس شاه اسمعیل صفوی بر تخت ممالک ایران منتشر گردید و بنا بر آنکه او از امرا زاده خود می دانست در خطبه نام آنحضرت را مقدم بر اسم خود گردانید و نام اصحاب ثلث را تصریح و مرور از خطبه ساقط ساخت و چون برهان شاه بهدایت شاه طاهر در احمدنگر خطبه بطریق شیعه خواند و سلطان قلی با استماع او در غایت اطمینان شعائر آن مذهب را از ملا رواج داد و بسیاری از شیعیان مخذولان زبان بی ادبی نسبت بحضرات صحابهٔ ثلث گشادند و تا این زمان که نوبت سلطنت به محمد قلی قطب شاه رسیده شیعیان در آن ممالک خطبه اثنی عشر خوانده بر منابر بعد از فاتحه سلامتی پادشاه ایران شاه عباس صفوی قرائت می نمایند و در اعتقاد و اخلاص ایشان قصور و فتور راه نیافته و ارادت صادق بمشایخ صفویه دارند و سلطان قلی قطب شاه در ایام پادشاهی خود با سلاطین دکن سلوک مدارا می نمود مگر در آن ایام که سلطان بهادر گجراتی جهت التماس عماد الملک براری داخل مملکت دکن شده خرابی بسیار بولایت نظام شاه رسانید در آن وقت خلاف مروت کرده ایلچی نزد او فرستاد و اظهار یکجهتی کرده می خواست که با او دم از اتحاد زند بنا بر آن چون معامله سلطان بهادر مفروغ شد اسمعیل عادلشاه بتحریک برهان شاه در صدد آن شد که رخنه در ممالک او انداخته و قطب شاه هر چند سعی نمود که با برهان شاه ساخته آتش آن فتنه را آب تدبیر فرو نشاند میسر نشد تا آنکه اسمعیل عادلشاه در شهور سنه اربعین و تسعمائه به قلعهٔ کولاس که سرحد واقع است لشکر برده محاصره کرد قطب شاه چون طاقت مقاومت نداشت از مرکز خود حرکت ننموده رخنه از سوار و پیاده بمدد اهل دستانه کرد گاه و بیگاه مردم اردوی عادلشاه مزاحمت رسانیده اعتبار ایشان تنگ آوردند و در آن ایام پیمانهٔ عمر اسمعیل عادلشاه باختتام رسیده از پس از زوال رحمت دو الجلال پیوست و قطب شاه بی میانجی عمرو و زید از آن ورطه خلاص شده جمعی از ایلچیان درگاه برهان شاه و نظام شاه و سعی جمیله شاه طاهر میان آن دو پادشاه هم مذهب کدورت به صفا مبدل گشته لوازم اتحاد و وداد مسلوک گردید و بنا بر آنکه سلطان قلی قطب شاه با اجل طبیعی از این سپنجی سرای زود بجوار رحمت ایزدی انتقال نمی نمود و ابراهیم پسر بزرگ او جمشید که در آرزوی پادشاهی آتش سفید کرده بود از طول عمر پدر به تنگ آمده با یکی از غلامان ترک ساخت آمد که بر مین فرصت او را بقتل آورد اتفاقاً سلطان قلی قطب شاه روزی از روزهای شهور سنه خمسین و تسعمائه در کنار آب نشسته و جواهر از صندوقها برآورده تفرج مینمود که ناگاه آن غلام ترک که بوعدهٔ امارت کلان فریب خورده بود بجو ملازمی ناگهان از عقب درآمده بضرب شمشیر آن پادشاه را شهید ساخت و از بیم جان خویش بجانب جمشید که از حضار آن مجلس بود گریخت جمشید از آنکه سر فاش نگردد قاتل را از دست گرفت ردن نداده بقتل رسانید و چون اکبر اولاد او بود بجای پدر بر تخت مملکت تلنگ برآمده انگشتری بزرگ برانهی دست آورد و اولاد ذکور سلطان قلی قطب شاه سه نفر بودند جمشید و حیدر و ابراهیم و مدت سلطنت او با استقلال سی و سه سال بود

ذکر سلطنت جمشید قطب شاه بن سلطان قلی

چون جمشید قطب شاه افسر ایالت بر سر نهاد در زمام حکومت بکف اقتدار درآورد او نیز بشیوهٔ ستودهٔ پدر عمل نموده در رواج مذهب اثنا عشری باقصی الغایت کوشید و برهان نظام شاه جهت مبارکباد و تهنیت جلوس شاه طاهر را از احمدنگر روانه دار الملک گلکنده ساخت و چون خبر قرب آن بارده رسید جمشید قطب شاه پیش خویش استقبال کرده قدوم آن قدسی منزلت را با عزاز و اکرام تمام تلقی نمود و در سرکار خاصه سوار ساخته در نهایت احترام بشهر درآورده و ساکنان آن دیار از پرتو انوار جمال مستفیض گشته تراب قدمش را کحل الجواهر دیدهای بینایی گردانیدند و شاه طاهر بعد از تقدیم

رسانیدن لوازم مهمانی و رسوم عزت گماشته کار و مادران آید در میان آورده از قطب شاه در باب موافقت و یکجهتی برهان نظام شاه عهد و سوگند گرفت و در حفظ
و امان خود در آورد و چون مدتی بسر برد و چون دران اوقات میان ابراهیم عادلشاه و برهان نظام شاه بعضی مقدمات غبار نزاع و خصومت مرتفع
گشت جمشید قطب شاه باستظهار و استصواب نظام شاه ملک بتحریص و ترغیب او بتسخیر آنجا دست برد و بقدر امکان سوار و پیاده فراهم آورده و داخل ولایت
عادلشاه شده در پرگنه کاکنی در مدت سه چهار ماه قلعه در غایت استحکام بنا کرده باتمام رسانید و ابراهیم عادلشاه از انکه مرعیه نظام شاه و امرای مرسه
وابسته بود بمدافعه او نتوانست پرداخت جمشید قطب شاه قلعه مذکور را بمردم معتمد سپرده و ناحیه بسیحیر بعضی قلاع نموده بحسب استقلال تمام بجانب قلعه گلبرگه
کرد و یک قلعه بنا فرمود و روان شد و قتل کرده الملک و موجل جیش بردر آن اما عادلشاه بار امراء و نظام شاه صلح کرد و خاطر از جانب ایشان
جمع گردانیده اسد خان لاری را با جماعه سپاه خود بمقابله لشکر تلنگ نامزد فرمود و قطب شاه مضطرب گشته ایلچی نزد برهان نظام شاه فرستاد و پیغام داد که
اعتماد بر قول شما کرده مرتکب این حرکت شدم بحسب ارتکاب مکارم اخلاق حمیده که بنای محاسن صورت و مکتسب گردیده با محمد نگر سری بسر برید برهان نظام شاه جواب داد
که ما بمقتضای وقت با عادلشاه صلح کرده لیکن بساط سیاست را طی نگردانیدیم باید که در محافظت قلعه کاکنی بکوشد و بعد از وسم برسات ما را با مداد خواهم آمد گلبرگه و ایکر
از ان طرف تا کنار آب بهره تعلق بشما خواهد داشت و تولا پور مدرک از ین طرف ضمیمه ما باشد ما تصرف خواهیم شد و قطب شاه تا آنکه موسم برسات گذشت که
برهان نظام شاه و عادلشاه صلح و مکاتبت متحمل امور او و رفته و حفظ قلعه ایکر سلاح و عازم گردید و اسد خان بلگوای بحسب قلعه کاکنی را محاصره کرده در مدت سه ماه بحرو
قهر مسخر ساخته مردم در قلعه را بقتل عام نمود و از آنجا بطرف ... تمام متوجه ایکر شده در طی مسافت تعجیل نمود و قطب شاه صلاح در مقابله او در استقرار
گرد قلعه ایکر ندانست و بجانب سرحد خود روان شد اسد خان تعاقب او نمود حیدر جنگ میان ایشان بوقوع پیوست و هر مرتبه اسد خان مظفر و منصور گردید
قطب شاه از سعی کرده میل مقصود بیرون نتوانست و در جنگ آخر بحسب اتفاق قطب شاه و اسد خان مقابل یک دیگر شده یاره ضرب شمشیر بیار
ایشان برد و دل شاه دران ایام زخمی بر چهره قطب شاه آمده سر و بینی و یک طرف روی او را گوشته لب منقطع گردید که مدت العمر در استامیدن و خوردن
صحبت و حقیقت بسیار می کشید و هر گز در حضور مردم تیره بکام خوردنی گویند وقتیکه قطب شاه در جواب آن سفر بود ملا محمود گیلانی از رجال که از ملازمان او بود
مجلس خواند از حال سفر سوال نمود ملا محمود فرعه انداخته گفت سواری سلطان خوب می نماید صلاح در است که موقوف دارند قطب شاه تفصیل
آن پرسید و سال آن رسیده ملا محمود گفت تا آنکه در تسخیر آن خطر است اما چون آنحضرت سالم می ماند باید که بنابر معروض می دارم که درین سفر اگرچه
کار با موافق آرزو خواهد بود نیک ... علیه العلیم سالوده اموال و اسباب بسیار بتاراج خواهد رفت و آسیبی بهمچنین حضرت ... چون چنان شد که ملا محمود گفته بود هر آنچه باو کرده بود
قطب شاه این سخن برنجیده حکم کرد که ملا محمود را اسیر ساخته از قلمرو اخراج کنند ما در ... گرفته
گشته یکی از معتمدان خود را بجلد و صبر روانه و بساد استادی توجه بجانب گلکنده نمود و بولوی جواب او که بهو رسیده همه رسانیده ام ...
ولی که بهم رسیده او بتحریر ساخته بملازمت اقدس مشرف خواهم شد و ... التصدق امر مبارک خواهم نمود و قطب شاه بعد از ین و اکنات نیات ...
کرده بسیاری از ولایت تلنگ را مفتوح گردانید و بیمار شد و قریب دو سال روز بروز بیکاست و بسیار کرختی شده و مردم را بمدرک گناه می کشت و
حسب که ما این جمع متعلق بامر اداره است شده که حیدر خان را اولی با رد جمشید قطب شاه چون پیش از آنکه آن اراده از حیز قوه بفعل آید و اتفاق شد
سرود و با هر دو بار روی مرادی که دستوران با و قتار سوار شده از گلکنده گریخته خود را ... رسانید و حیدر خان در همان روزی فوت شده از ایام
بیجانگر رفت قضا را بیچ و علالت قطب شاه روز بروز سخت تر شد در گذشت در شهور سنه سبع و خمسین و تسعمائه در گذشت و مدت سلطنت او هفت سال و
کسری افزون بود

ذکر ایالت سلطان ابراهیم قطب شاه

پادشاهی بود شیعه مذهب خداترس و هوشیار و سخی و جواد و مدبر و دانا اما قهر و غضب بر وی مستولی بود باندک جرمی بندگان خدا را سیاستهای مهیب کردی و در بودی که با تنها
یامی مظلومان بعسرت تازیانه از سر انگشت جدا کرده در حرفی تمادی پیش او بیاوردند تا تسلی او شود و طعام بسیار در غایت تکلف در پیش ایشان او می کشیدند و اکثر نوکران
خاصه بموجب حکم در مائده طعام می خوردند و بعلم تاریخ و نقل حکایات پادشاهان پیشین رغبت وافر داشت و ولایت تلنگ را که جنگلی است پر از دزدان و حرامیان
بنوعی حراست نمود که سوداگران و مالداران و غیره بقافله و رفیق روز و شب آمد و شد کرده از دغدغه قطاع الطریق ایمن بودند و در عهد او امرا از بزرگ بهم
رسیدند و آن خانواده بدولتمند نام گردید و چون از ترس سیاست برادر به بیجانگر بخدمت رامراج در تعظیم او کوشیده اقطاع یکی از امرای حبشی که عنبر خان
نام داشت کشیده بوی داد و چنانکه رسم دکن است که در چنین مقدمات رامراج می گوید هر آینه عنبر مستعد جنگ شده روزی که ابراهیم قطبشاه
به دیوانخانه رامراج می رفت سر راه بر وگرفت و گفت با تو جنگ می کنم هر که غالب آید جاگیر از و باشد ابراهیم قطب شاه گفت پادشاهان اختیار
ملک خود دارند هر که می خواهند می ستانند و بهر که می خواهند بر سر آن رامراج حسابی معنی ندارد و عنبر خان که معقول فهم نمود گوش تا این سخنان ناکرده
جلالت و سخنان رکیک را بحد می رسانید که قطب شاه از هیبت و رو آمده موضعیکه شایع دکن است با وی علیحده جنگی نموده شمشیری بر سر عنبر خان زده او را به قتل
رسانید برادر عنبر خان جهت خونخواهی و انتقام برادر خواست که با قطب شاه یکجنگی نماید یکی از غریبان گرد که ملازم قدیم قطب شاه بود در علم شمشیر بازی وقوف
تمام داشت مقابله او اختیار کرد و او نیز برادر جنگی مالک گشته به قتل آورد و قطب شاه بیرق عنبر خان را که باصطلاح دکن بیرق نشان گویند متصرف شده
بمنزل خود شتافت و در ان دیار می بود تا برادر در قید حیات بود چون او باجل طبیعی از این سپنجی سرای در گذشت مصطفی خان اردستانی و صلابت خان
غلام ترک و دیگر ارکان دولت اتفاق کرده پسر جمشید قطب شاه را که طفل دو ساله بود به پادشاهی برداشتند و دکنیان هجوم آورده دولتخانه را از رواج و رونق
انداختند مصطفی خان و صلابت خان متفق گشته قرار دادند که ابراهیم قطب شاه را از بیجانگر طلبیده پادشاه سازند و دکنیان واقف شده در استحکام حویلی
هوشیاری کوشیدند مصطفی خان و صلابت خان که بر اراده خویش راسخ و جازم بودند به رامراج عریضه نوشته استدعا نمودند که ابراهیم قطب شاه را روانه
گلکنده سازد و رامراج اجابت دعای ایشان نموده ابراهیم قطب شاه را مرخص ساخت و چون او بسرحد تلنگ رسید مصطفی خان پیش از همه کس از گلکنده
بملازمت او شتافته خلعت امیر جملگی یافت و از سوداگران هند دو لک هون قرض گرفته بسامان امور سلطنت پرداخت و چون خبر امیر جملگی مصطفی خان
به گلکنده رسید همه کس خوشحال گشته راغب پادشاهی ابراهیم قطب شاه شدند و صلابت خان با دو سه هزار سوار که اکثر غریبان می بودند در روز بیستم
شمشیر بدست از گلکنده بر آمده متوجه سرحد گشت و از دنبال او مردم دیگر نیز ترک رفاقت پسر جمشید قطب شاه کرده نزد او می رفتند تا آنکه شش هفت
هزار سوار نزد ابراهیم قطب شاه مجتمع گشته روانه گلکنده گردید و چون بحوالی دار الملک رسید تمامی مردم شهر جان و مال امان خواسته بوی پیوستند و آنحضرت در
ساعت سعد بشهر در آمده قدم بر مسند حکومت پدر نهاده و دولتخواهان لوازم نثار بجا آوردند و قطب شاه نیز در همان روز وهی دوازده هزار هون جهت فقرا و مستحقین داد
ایشان را اسیر و به قتل گردانید و دکنستان که بود بابت عنبر خان را از خود سارک دانسته حاشیه پادشاهی ساخت و همشیره خود در حباله نکاح مصطفی خان در آورده
او را صاحب اختیار سلطنت گردانید و با حسین نظام شاه یکدل و یکجهت گردیده مقرر نمود که باتفاق قلعه گلبرگه و ساگر را اگر فتح گلبرگه از و باشد و ساگر از خود
بنابر آن هر دو پادشاه در سنه خمس و ستین و تسعمائه داخل سرحد علی عادلشاه شده گلبرگه را احاطه نمودند و چون مشرف بر تسخیر گردید قطب شاه از غیرت و
نخوت حسین نظام شاه رسیده نمی خواست که قوت و شوکت او زیاده شود پس خیمه و خرگاه و دیگر اسباب سنگین در جای خود مانده نیم شب کوچ کرده
به گلکنده آمد و حسین نظام شاه چون تنها از عهده ملک گیری بیرون نمی توانست آمد ترک محاصره نموده باحمدنگر رفت و بعد از چندگاه چون عادلشاه و رامراج
و بریدجیت گوشمال نظام شاه اتفاق کردند و قطب شاه را نیز بموافقت خود خوانده او ناچار گشته جانب قوی را از دست نداده همراه ایشان باحمدنگر رفت
و مانند دیگران او نیز بمحاصره قلعه آن بلده مشغول گشت و چون آنهم مشرف بفتح شد بسبب سبب تحمل کرده قطع نظر از خیمه و خوابگاه کرده شب از پای قلعه احمدنگر
برخاست و بسرعت برق و باد روانه گلکنده گردید خلل در اندیشه عادلشاه و رامراج انداخت و چنانکه در وقایع پیش گذشت چون رامراج و عادلشاه

از احمدنگر گسستند قطب شاه دیگر بار با حسین نظام شاه اتفاق نموده حصن ... مفتوح ساخته دختر او که مسمی به بی بی جمال بود خواستگاری نمود حسین نظام شاه با این شرط که او
همراه گشته قلعه گلبیان را از تصرف عادلشاه بیرون آورد قطب شاه قبول کرده در سنه احدی و سبعین و تسعمایه حسین نظام شاه از احمدنگر و ابراهیم قطب شاه از گلکنده روان
شده در پای قلعه گلبیان یکدیگر را ملاقات نمودند اول مراسم جشن و طوی بجا آورده مهمات عروسی مفروغ ساختند آنگاه هر دو پادشاه بمحاصره مشغول گشتند چون امرای
عادلشاه و علی برید با اتفاق متوجه مزاحمت ایشان شدند چنانچه در ضمن حکایت نظام شاه ثبت شد قطب شاه بگلکنده رفت و نظام شاه باحمدنگر
شتافت و سپاه عادلشاه تا احمدنگر تعاقب او از دست نداده بار دیگر ولایت نظام شاه را خراب ساخته برگشتند و در سنه ... قطب شاه در سنه ... ل
موده مملکت تلنگ ... رحمت ... بار سامید ... قطب شاه صلح کرده ... مقام خویش شتافتند و در سنه اثنی و سبعین و تسعمایه بموافقت عادلشاه و
نظام شاه با رام راج جنگ کرده مظفر و منصور مقر دولت خویش مراجعت کرده و باسامی سعادت در حوالی ... مصطفی خان ... آتش قطب شاه در شهر آثار
بود ... زیارت ... حد ... بدیه ... عادلشاه شد و در عهد مرتضی نظام شاه چون از امر حکومت ... بود ... هر ...
در مملکت احمدنگر ... آمد و کشور خان لاری سپهسالار عادلشاه در سرحد نظام شاه قلعه که ... رسیده بسیاری از ... را از تصرف ... مرتضی
نظام شاه ... اقبال ... محصور ... جانب ... شده ... را ... قطب شاه
... قطب شاه ... تلنگ ... ایلچی ... مرتضی نظام شاه ... کشور خان ... ولایت
عادلشاه در آمده بود ... قطب شاه ... ولایت عادلشاه قدم نهاده ... اردوی نظام شاه ... علی عادل شاه ... ولد
شاه ... نظام شاه ... قطب شاه ... اتحاد و یک جهتی بعادلشاه پیوسته بود با تفاق ... نظام شاه در آورده و نظام شاه
... قطب شاه ... امرای خود را ... اردوی ... فرمان داد قطب شاه ... اطلاع ... گلکنده ... تمام ... شد و مردم
نظام شاه اردوی قطب شاه را ... تاراج کرده تا سرحد تلنگ تعاقب نمودند قریب یکصد و پنجاه فیل ... قطب شاه ...
رسانیدند و چون بسرحد تلنگ رسیده از تعاقب ... آمدند پسر بزرگ ابراهیم قطب شاه موسوم بعبدالقادر که بشجاعت و علم ... آراسته بود در ...
معروض داشت که نظام شاه ... مراجعت ... و خرابی بسیار ... اگر حکم شود که این ... فرزند ... از امرا ...
... قطب شاه ... فهمیده ... اراده ...
از تحریک امرای ... اتفاق ... متوهم گردیده ... اصلا ... نشده چون بگلکنده رسید او را ... از اقبال
محبوس ساخته بعد از چند گاه ... هلاک ساخت ... خانان ... واز ... کمال ... داشت
حاکم ... اکنون ... گویند ... می ...
مردم ... ولی ... می ...
حضرت ... نظام شاه ... قطع ...
... قطب شاه ... عادلشاه ... ملاقات نموده
با تفاق ... جهانگیر خان ... آگاه ... بقصد ملاقات ... نظام شاه ...
میان ولایت عادلشاه در آمد و پیغام داد که دوستی قطب شاه ... دوستی نظام شاه اختیار کرد ... علی عادلشاه ... شده
... قطب شاه ... با نظام شاه ملاقات نموده در آن مجلس مقرر چنان شد که نظام شاه ولایت برار و احمدآباد بیدر را ...
و عادلشاه ... ولایت ... حصول آن ... برار و بیدر ... قطب شاه ... کار
... قطب شاه ... وقت که نظام شاه در تسخیر برار ... عادلشاه ... مملکت ... نظام شاه

گشته در سه دگر فتح شهر سدیر شد و قطب شاه از زوال مملکت خود اندیشیده شاه میرزای اصفهانی را که میرجمله او بود نزد نظام شاه بعنوان حجابت فرستاد و چندان سعی نمود که جنگیز خان وکیل السلطنه نظام شاه که باعث لشکرکشی او بود در میانه تلف شد و در سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه علی عادلشاه نیز بدرجه شهادت رسید و مرتضی نظام شاه قصد تسخیر بعضی از بلاد سرحد او نموده چون از قطب شاه مدد خواست او صلاح گشته رخی از امرا امداد نمود امرای نظام شاهی کمک ننموده هنوز آن معامله مفروغ نشده بود که در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه ابراهیم قطب شاه نیز بسوی آخرت رحلت عزیمت را از نهضت و مدت سلطنت او سی و دو سال و چند ماه بود

گفتار اندر سلطنت سلطان الحلیم الرؤف محمد قلی قطب شاه

بعد از فوت ابراهیم قطب شاه سه پسر در حیات بودند محمد قلی قطب شاه و خدابنده و سبحان قلی و از آن جمله محمد قلی قطب شاه که ارشد و اکبر اولاد او بود بطالع سعد جانشین پدر گشته در سن دوازده سالگی مسند فرمانروایی تلنگ بوجود خویش بیاراست و دختر شاه میرزای اصفهانی که از سادات صحیح النسب طباطبائی بود و سالهای فراوان امیر جملگی ابراهیم قطب شاه بود تعلق داشت بعقد نکاح در آورد و به تکلیف و رغبت او جهت اظهار یکجهتی و یکرنگی با دودمان نظام شاهی خود بمدد سید مرتضی سرور ارسی سر لشکر احمدنگر بجانب ولایت عادلشاه روان شد که نخست قلعه شاه درک و ستوالاور مفتوح ساخته بمتعلقان نظام شاه سپارد و بعد از آن باعانت لشکر نظام شاه قلعه گلبرگه و اینکر را مسخر کرده خود متصرف شود چون بعد از طی مسافت بسید مرتضی پیوست و در تختگاه بیجاپور که از شامت بی اتفاقی امرا خلل بود بخاطر جمع باتفاق امرای نظام شاهی قلعه شاه درک را قبل نمود چون تهانه دار آنجا محمد آقای ترکمان اعلام مدافعه و دو تجوا برافراشت و رایات شجاعت بلند ساخته داد مردی و مردانگی و محافظت داد و جمعی کثیر از نظام شاه و قطب شاه توپ و تفنگ ضائع شدند همگی از آن سفر ملول خاطر گشته مجلس کنکاش منعقد ساختند و قرار دادند که این مشقت که در تسخیر شاه درک می کشیم مناسب نیست که به بیجاپور شتافته در گرفتن آن که دار الملک است سعی نمائیم و چون بدان طرف رفته مدتی مدید در گشادن آن هم تحمل مشقت شدند و کاری نساختند و قطب شاه از تمادی ایام سفر دلگیر شد و کمین نشینان فرصه یافته بعرض رسانیدند که قاعده دولت سلاطین دکن است که هرگاه یکی از ایشان بنفس خود بطرفی سواری نماید و در احتیاج به کمک باشد پادشاه دیگر را مدد طلبید در طریق مروت مرو واجب است که خود مرتکب سواری شده چنانکه همیشه میان نظام شاهیه و عادلشاهیه و قطبشاهیه همین شیوه مرعی بوده در صورت اصلا مناسب دولت نبود که تنها بگفته شاه میرزا خود بنفس اقدس بمدد امرای نظام شاهی تشریف آورید و این سخن بسیار موثر افتاده در مراجعت بجانب گلکنده عازم و جازم گردید سید مرتضی آن معنی فهمیده بیشتر سستی نموده پیش از آنکه پادشاه اظهار کند گفت صلاح وقت در آنست که ما بجانب ولایت خود رفته بسیاری از پرگنات سرحد عادلشاه را که جزو دیوان نظام شاه در آوریم و شما بجانب مملکت خود رفته قندهار و گلبرگه را مسخر گردانید قطب شاه آن را عین مدعا دیده قبول نمود و باتفاق از ظاهر قلعه بیجاپور کوچ کرده هر کدام بجانب ملک خود شتافتند اما قطب شاه چون بحوالی حسن آباد رسید امیر استرآبادی الملقب بمصطفی خان را سر لشکر ساخته با هشت هزار سوار و فیل بسیار جهت تسخیر آن مملکت در آنجا بازداشت و خود با مقربان و مخصوصان رجعت آنجا کرده به گلکنده تشریف برده شاه میرزا را مقید گردانید و بعد از چند گاه از سر گناه او در گذشته حکم فرمود که او را در کشتی سوار کرده با اموال و اسباب ضروری باصفهان که وطن مالوف او بود روانه سازند و شاه میرزا در کشتی بیمار شده پیش از آنکه منزل مراد رسد فوت شد و مصطفی خان در حوالی حسن آباد اقامت نمود و بسیاری از مضافات آن را متصرف شد و چون آن خبر به بیجاپور رسید دلاور خان حبشی سر لشکر شده با سپاه عظیم بمقابله و مقاتله او شتافت و بین الفریقین جنگ صعب واقع شده مصطفی خان منکسر و بدحال جلوریز خود در مستقر قبت فرا او ان بسر حد ملک رسانیدند و قریب یکصد و بیست فیل بزرگ قطب شاه و دیگر چیزها که مالیت داشت به تصرف عادلشاه در آمد و از آن تاریخ تا حال که قریب بیست و هشت سال است میان عادلشاه و قطب شاه ابواب کلفت مسدود گشته طریق صفا و وفاق و موافقت مسلوک است و در آخر سنه خمس و تسعین و تسعمائه خواجه علی شیرازی الملقب بملک التجار با جمعی از مردم اعیان بیجاپور به گلکنده آمده خواهر اعیانی محمد قلی قطب شاه را جهت سلطان عصر ابوالمظفر ابراهیم عادلشاه خواستگاری نمودند و لوازم جشن طوی بجا آوردند و پالکی آن بلقیس زمان را در ساعت مسعود

نجابت مجاور بود در اوان قطب الملک اسلام در اوائل پادشاهی بر پاتر بهاگ متی عاشق شده بر اسب سوار بارها اگرچه میدان تا طریق عماری کشانید بار آمد و شد
می‌نموده باشد و در آن ایام چون از روی آب و هوای گلکنده بلاد تقسیم ویرانه بود قطب شاه در تهیا کردن بلده بکور شهری که در تمامی هندوستان عرفاً و
عرفاً چنو آدمها اسمش آن بلطافت و معاشر گر باشد تمی شود بنا نمود و دارالملک خود ساخته موسوم به بهاگ نگر گردانید و در آخر از آن نام خجالت کشیده موسوم
به حیدرآباد ساخته لیکن در میان خلائق مشهور به بهاگ نگر است حیدرآباد دو دو سه بار و قریب بیست کروه است و بازارها و محلات شهر بلاد هندوستان طرح واقع شده قابلیت و
وسعت محلات آنجا بر وفق هندوستان دارد بنا و محاوره هم در موافقت و بسیار کاری هنر بدو اکثر بازارها دو رویه طرف جدولهای آب روان است و زکنار جدولها
درختان سایه دار نشانده و کاکلی از کمال ملوکی ایچ و سنگ ساخته اند بنا و پادشاهی بوعی ساخته و پرداخته شده است که سیاحان اقالیم سبعه قرین آن در
هیچ ملک نشان نمی‌دهند و بر زبان عالم مشهور بوده که در کتب اهل هند مسطور است که سه مملکت محاذی یکدیگر واقع شده است و هوای آن ولایات با هم
و خواص خود یک جسم اند یکی بنگ و دیگر تلنگ و ولایت تلنگ همین است که در جنوبی هندوستان واقع شده و در تصرف سلاطین قطب شاهیه است و ملکت
ولایت بنگاله است و دیگر سلکی است نامی آن دو ولایت هیچ یک از پادشاهان اسلام را تسخیر آن میسر نشده اکنون این پادشاه در صدد فتح آن شده
بسیاری از مملکت دیگر را بجوره تصرف خویش در آورده حاکم آنجا موسوم به ... ولایت کرکبیه بغایت عاجز و زبون شده است و در شهور
سنه سبع عشر و الف واقعه غریب که سرگذشت آن در آن دودمان واقع شده بود بظهور پیوست بیرون شهر بالای بلده که آن را مات گهات می‌گویند
عمارت پادشاهی است گاه گاه محمد قلی قطب شاه بآنجا تشریف می‌برد و در روزی که تشریف می‌آوردند دو قفل می‌باشد قضا را جمعی از سوداگران غریب
ورسمی از شهرهای ... کیفیت شراب و شوقت بوده با طائفه از بدکاره وقت رخواسته و با سیاه می‌رویدند قفل را شکسته و در آن
کسان و عمارت در می‌آیند و مرتبه شراب از آسمته عیش و عشرت مشغول می‌شوند مردم پادشاهی که محافظت آن مأمور بودند آن تماشا شد بجست ملامت
سعی بسیار کردند که ایشان از عمارت بیرون آمده و برو از ساسد چون از ... سال ... کار بخشونت و شدت انجامیده محافظان علی الصباح
بشهر رفته و به مردمان شکایت کشودند که پادشاه آتش غضب و حسد او حسد گفت آن غریبان را که خلاف نموده از فرمان پادشاهی سر پیچیده اند
بقتل آورند و کسان بمعنای این مصرع مصرعه عشاق ترا بهانه بس باشد حکم قتل عام غریبان داده بطریق احمد نگر شمشیر بر کشیده خونشان را
خوردن قتل غریبان عموماً و خصوصاً ... و احمد و هجوم عام شده و اموال و اسباب آنها را در معرض تاراج آورد قطب شاه بر آن اطلاع شد و
کوتوال و ایالت ساخته خصوصاً مقربان را بتحصیل فرستاد که اهل دکن را سیاست کرده آن فتنه را فرو نشاند گویند در نیم ساعت بخوبی صد غریب کشته
شده و خانهای ایشان بتاراج رفت و غوغا و شور محشر در بلده بهاگ نگر پدید آمد و هیچکس نمی‌دانست که بسبب قهر پادشاه مؤکب غریب کشتی نیست
و آن قطب الملک کامگاری را چه در بعیت گشته که کسی از پادشاهان اسلام واقع شده اند کسی که مراد را در عرصه عزت تمکن ساخته ایشان ملبس خود
کرده اند با ایشان بی وجه خاطر صاحبانه سلوک می‌نمایند و مراد از آن سر داور از پادشاه عظیم دانسته در کمال اخلاص بر یک جهتی با مراد در گ
می‌باشند اصلا در مدت سی سال از جانب ایشان غباری بر آئینه خاطر اشرف آن پادشاه راه نیافته بود و این عطیه ایست که همه کس را میسر
نمی‌گردد دیگر آنکه میر محمد مومن استرآبادی که آباء و اجداد او از سلاطین ایران صدر و مکرم بودند و خود نیز در عهد شاه طهماسب حسینی معروف شاهزاده
حیدر میرزا بود در بیست و پنج سال وکیل السلطنه آنحضرت بود و سید معروف الیه در جمیع علوم شد او از معقول و منقول متبحر و اعلم علمای عصر
است و در تقوی فرید و یک نفس توام عدیل و نظیر ندارد و شعر را نیکو می‌گوید و کمال اهلیت را مراتب و دیوانی جمع دارد و این اشعار از وست
غزل شاه‌ نهالی است سلطانم ما + عالم دیگر است عالم ما + هند احسن و پر شیر بلا + ای خوش تا روزگار در هم با + شکر درد تو چون نسیم کرم
هست + درد بالای پرواز هم ما + شاه اقلیم درد و غم هم ما + ملک بهتران سواد اعظم ما + سایه حق کم نشاید کرد + سوز شد و اعدا از ماتم ما
تمکن آن دو دیده محرم نگهبست + گم رکو ترکیب رمزهم ما + به مقیاس وصل کو که فراق + گشته بیان آشیان دم ما + حرف ای همیس نگو با ما + در وصل از

رسان انکم ما + غمگساری بخوار د مومن + غم یار گاو هم ما + ولہ جدا ز او از ان از سوز کستی دلفگاری را + که من پر یاد شوقت داده ام حوش دگاری را +
دلا پیوسته با نا سازگاران سازگاری کن که تا سازگاری با سازگاری را + خماری ز خمارم سید بد گردون زیک مستی + چه خوش بودی که دادی ستی هم هر خماری را + مرا
لس اسکه دارم حکم تسلیم ناکامی بدسلم تا و ملک کامکاری بختیاری را + زتهد ناگوار هیچ کام عافیت سوزند + بحمد الله نصیبم کرد رهر خوش گواری را + به تلخی جان بده
کنتر مددیت کام کو مومن + چه غم از تلخی ناکامی باکامگاری را + ولہ بحد دارد دلم از شکوه لاف صبر و طاقت را + نیازم باکمال عجز این اظهار قدرت را +
رسیم انکه هر سو هر کرت صد شعله از شکوه + مسعد جوی ملکر نهان که مدد آه حسرت را + زخوبین دامهای من فلک را دو تهما او + که خوش آی ورنگی دادگلزار رحمت را
نسیم التمس جانان کم شدای یاد سحر گاهی + مدد کن تا بحوستن آریم دریاهای رحمت را + کرم کن ای مروت راه اگر پایی بزم او + نیاز با مرادی عرضه کن آن بیمروت را
چه عهدی بود و عهد وصل جانان هر جا باری + در لبنا مانده ستیم ای عل قدر درصت را + فدای رسم عادت سوز جود کردم که در عهدش + عجب ویرانه دیدم سرای کارسم
و عادت را + ملکن نسبت لعیم دردها آزار دیگر کن + سرا پا لخیم تم مینیدیرم این مذلت را + بستر مست گر من بیتابی سر بداز و بگذر + یر البیان دل ستم طرح وضع صحت
سوز طاقت را + اگر هست مومن صحبت هجران که من دیدم + ببرش چون خوردوسیر دل میانگد از حرات را + ولہ خوشم که بر دل من عشق مدعا نگذاشت +
مرا نهوسیهای خویش مم انگذاشت + و از همه خوشتر و بهتر انکه محمد قلی قطب شاه بو احبی قدر و مرتبه آن سید بزرگوار شناخته مرید اسیاد سلوک می نماید و موعی قمی کسد
که دقیقه از لوازم تعظیم و تواضع فرو گذاشت شود و از ریکه اعتماد و وثوق تمام بر اصابت رای آن هوشمند روشن ضمیر دارد جمیع مهمات سلطنت خصوصاً کارهای بزرگ
لوی رجوع کرده خود با سراداران وندیمان بلهو و لعب و عیش و طرب مشغول ست و علی الدوام مجلس حرمی و بزم بهی آراسته از زمانه باید داد کامرانی می ستاند
و بربان حال بدین ترانه مترنم می گردد **فرد** هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار + کس را وقوف نیست که انجام کار چیست + و دیگر از جمله توفیقات آسمانی و عنایات
یزدانی که شامل روزگار آن شهریار محب اهل بیت شده نسبت که از آن زمان که آفتاب رایت اسلام از افق هندوستان طالع گشته هیچیک از سلاطین سابق
و لاحق آن دیار را نسبت وصل و پیوند با پادشاهان عظیم الشان ایران دست نداده درین عصر میمنت اثر آن شهنشاه تاجبخت جمشید تخت عباس پادشاه
والی ایران یکی از معتمدان درگاه عرش اشتباه خود را بدکن فرستاده صبیه فرمانده تلنگ را جهت ازدواج فرزند ستری سیکیے از اولاد امجاد خود خواستگاری
فرمود و آن حضرت شرف دنیا و آخرت در قبول آن دانسته در سامان و استعداد آن است که آن کریمه سعادت مند را در سلک سلاطین کامگار روانه
ایران سازد

روضه پنجم در بیان عماد الملک که در مملکت برار حکومت کرده

از تتبع احوال سلاطین دکن چنین بوضوح پیوسته که فتح الله عماد الملک از اولاد کفار بیجانگر ست و در طفلی اسیر مسلمانان شده در سلک غلامان خان جهان
که سپه سالار و لایت برار بود انتظام داشت و در عهد شباب آثار رشد و قابلیت از و ظاهر شده از مقربان و معتمدان گردید و بعد از فوت او
در سلک غلامان سلاطین بهمنیه خود را گنجانیده در دور سلطان محمد شاه بهمنی بیامن توجه و التفات خواجه جهان گاوان خطاب عماد الملک یافته سرلشکر برار
گردید و در سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه قلاده سلطنت در گردن انداخته سکه و خطبه برار بنام خود کرد و بعد از انکه ازین جهان گذران درگذشت پسر بزرگش علاء الدین
عماد الملک قائم مقام وی گشته لوای حکومت آن دیار برافراشت

ذکر ایالت علاء الدین عماد الملک

داد بحتین کسیست از آن سلسله که مانند اسمعیل عادلشاه و برهان نظام شاه لفظ شاه بر خود اطلاق کرده قلعه گاویل را مقر حکومت خود ساخت و سلطان محمود
بهمنی از تسلط امیر برید گریخته با او سپاه آورده با لشکر برار همراه سلطان محمود بجانب محمد آباد بیدر رفت که امیر برید را استاصل ساز و ولایت ملک را

ساخت مسند شهریاری گردانید نظام شاه صلاح دولت خود و برهان دیده امداد امیر برید نمود چنانکه گذشت سلطان محمود در اثنای جنگ با امیر برید ساخته
پیوسته عماد الملک میل مقصود بکاویل برگشت و در سنه ثلث و عشرین و تسعمائة ۹۲۳ امیر برید قلعه ماهور لشکر برده و خداوند خان حبشی را کشته قلعه را متصرف شد
عماد الملک بحمایت پسران خداوند خان در صدد مراجعت آوردن خیل و حشم گشت و امیر برید بنابر مقتضای وقت سر دو قلعه را به پسران خداوند خان داده ایشان را
تابع عماد الملک گردانید و عماد الملک بتدریج و مرور به دو حصار از تصرف اولاد خداوند خان برآورد و مردم خود سپرد و به برهان شاه در مقام استمداد نمودند و
نام بعد میان او و برهان نظام شاه دوستی بدشمنی مبدل گشته محاربات روی نمود و در هر کرت شکست یافته بکاویل گریخت و در آن سنوات خواهر
اسمعیل عادلشاه را خواستگاری نموده بحباله خویش در آورد و چونکه عادلشاه را اگر مدد بیجانگر دیده حصار ماهور را بگرفت و در سنه ثلث و ثلثین و تسعمائة ۹۳۳ با
میران محمد شاه حاکم برهانپور بقصد تدارک در مقام سوختن جنگ نظام شاه گردید و بعد از قتال شکست یافته از نظام شاه عالی آمده اسپ و فیل و توپخانه ایشان
متصرف شد مرد یاد شاه روی گریز آورد چون عادلشاه به عرصه بیجانگر مقید بود و سلطان بهادر گجراتی فتح شد و سلطان بهادر که پیشه دیگر تسخیر دکن
بود و مهم یافته بالشکر عظیم از راه برهانپور بمملکت برار آمد و عماد شاه سلطان بهادر را قاصد تسخیر دکن دیده از طلبیدن وی پشیمان گشت اما چون چاره
ندید است اطاعت کرده خطبه برار بنام وی خواند و بر سبیل یاری نزد والی برهانپور رفتی بود که محل خود و کورست عماد شاه از دولت آباد بجانب برار رفته سلطان
بهادر به سر حکومت خود معاودت نمود و چون علاء الدین عماد شاه بطریق پدر راه آخرت پیمود پسر ولد اکبرش دریا عماد الملک بر مسند پادشاهی تکیه فرمود

ذکر ایالت علاء الدین عماد شاه

بعد از آنکه ایام ایالت دریا عماد شاه دختر خود را که مسمی بدولت شاه بود در سلک ازدواج حسین نظام شاه کشیده با حکام دکن طریق یاری و مروت و سلوک داشته
الی که مدت چهار ایام سلطنت به پایان رسانید و بعد از وی پسرش برهان عماد شاه در صغر سن صاحب چتر و افسر شده نام سلطنت بروی جاری شد

ذکر ایالت برهان عماد شاه ولد دریا عماد شاه

تفال خان دکنی که از امرای آن دولت خاصه بود و مستولی شده بحسن اتفاق ابراهیم قطب شاه و حکام فاروقیه با میران ملازم شوکت پادشاهت در آمده
برهان عماد شاه را در قلعه نرناله محبوس گردانید و خطبه برار بنام خود کرده چتر بر سر گرفت و او ملکی بود شجاع و بخشنده

شرح غلبه تفال خان بر عماد الملک و انتقال دولت آن به نظام شاهیه

بعد از آنکه برهان عماد الملک از میان برداشت استقلال تمام بهم رسانید و آخر الامر خبر احوال او رسانید که مرتضی نظام شاه بقصد استیصال او
بمملکت برار در آمد و چون کار بر تفال خان تنگ شد علی عادلشاه ملتجی شده بوسیله تحف و هدایای نفیسه و عطایای معهوده از آن حضرت را به امداد
آورد و نظام شاه مرتضی را امید بهمه نوعی و الده خویش خورده باتفاق عماد شاه از برار برگشت اما در آخر سنه ثمانین و تسعمائة ۹۸۰ نظام شاه بار دیگر تسخیر
برار افتاده بهانه استخلاص برهان عماد الملک متوجه آن صوب شد تفال خان مضطر گشته از ابراهیم قطب شاه استمداد نمود و با سپاه لشکر تلنگ با چنگیز خان پیشوای
نظام شاه جنگ کرده مقهور و مغلوب گردید و بنابر صولت و سطوت سپاه نظام شاه با پسر بجنگل گریخته آخر خود در نرناله و پسرش شمشیر الملک در
قلعه کاویل متحصن گشتند و نظام شاه حصار نرناله که بر بالای کوه واقع شده و تسخیر آن بغایت صعب و دشوار است محاصره کرده بعد از آنکه ایام
آن طول انجامید مسموع است که کوچ کرده با محمد بگر امیر جمله و چنگیز خان اصفهانی تابع آن از ادویه بحسن تدبیر دینار و درم اکثر مردم درون
که محافظت حصار قیام می نمودند از خود ساخت و ایشان که از ضیق محاصره تنگ آمده بودند سپاه خود را از برج و باره بوسیله کمند ریسمان بالا آمد

به جهانگیر خان می پیوستند و با انعام وافر و مناصب بزرگ و اقطاع سرافراز می یافتند و مردم دیگر نیز از آسیب بندوق و سوق تمام برج که بود از قلعه بیرون
می رفتند و بوساطت جهانگیر خان از سرکار نظام شاه بمطالب و مقاصد علیه میرسیدند بنابران درون قلعه بهر مسدال توپ انداز و تفنگ انداز زیاده از
ده دوازده نفر کسی نماند مردم نظام شاهی فرصت یافته مورچل را پیش برده بضرب توپهای کلان اندک رخنه در دیوار پدید آمد و از آنکه در اصل مرد جنگی در
قلعه نبود لشکریان خاصه جهانگیر خان بیست و هشت کس و یک سیرحی بپای قلعه رفتند و زینه ها گذاشته بالای قلعه بر آمدند و نفیر سرنای که خاصه جهانگیر خان
بود نواختند تفال خان آواز نفیر شنیده بگمان آنکه جهانگیر خان خود به قلعه آمده است سراسیمه گشت و با جمعی از مخصوصان سوار شده دروازه عقب قلعه را
گشوده در شهور سنه اثنی و ثمانین[۹۸۲] و تسعمائه بکوه و جنگل گریخت و مرتضی نظام شاه بقلعه در آمده خزاین و اموال و اسباب نفیسه را خود برداشته باقی را امرا
داد که پیاده و سواره تاراج کنند و سید حسن استرآبادی که به تعاقب تفال خان شتافته بود وی را دستگیر ساخته روز سوم از فتح پور نزد نظام شاه آورد و
بعد از آنکه در همان نزدیکی قلعه گاویل و نرناله مفتوح گشت پسرش شمشیر الملک گرفتار شد نظام شاه تفال خان و شمشیر الملک و برهان الملک را مع اولاد
که در آن قلعه مقید بود بیکی از قلاع مملکت خود فرستاد و آنها همه در یک شب جان شیرین بقابض ارواح سپرده از محنت و ستم نجات یافتند بعضی می گویند که
محافظان آن قلعه بموجب ایمای نظام شاه ایشان را در درون قلعه دفعةً واحدةً خفه کردند و بعضی می گویند که پاسبانان آنها را اوقات شب در حجره تنگ کرده دروازه
آنها می بستند تا به تنگ آمده ایشان را ابتذال اموال رحم نمایند و چون ایشان محتاج القوت یومیه بوده موافق مدعای آن جماعت سلوک نمی نمودند شدت و حدت گرمی
بر ایشان زیاده میگردید چون هوا در کمال حدت و حرارت بود در شبی از شبها همه آن مردم که از صغیر و کبیر و مرد و زن قریب بیست کس می شدند یکبار خفه شده مردند و پاسبانان
علی الصباح که دروازه گشودند همه را مرده یافتند الغرض در سال مذکور پادشاهی عماد شاهیه و تفال خانیه سمت انقراض پذیرفته کسی از آن دو سلسله در قید حیات نماند

روضهٔ ششم در بیان حکومت بریدیه که در شهر بیدر بودند

تا این زمان که قلم معجز بیان بر بیاض رساله در سلک و سالی است هشت نفر از آن خاندان بعد از ضعف و اندراس دولت سلاطین بهمنیه احمد آباد بیدر و آن حوالی
را خطبه بنام خود کرده اند و اولین ایشان که والی بلده بیدر گردیده قاسم برید

ذکر حکومت قاسم برید

قاسم برید در سلک غلامان ترک گرجی انتظام داشت و خواجه شهاب الدین علی یزدی که از ولایت مذکور آورده بسلطان محمد شاه فاروقی فروخت شجاع و
مشهور بود و خط را نیکو می نوشت و اکثر سازها را خوب می نواخت و در عهد آن پادشاه بمنصب امارت فائز گشته بدفع کفار مرهته که ما بین ولایت پامین
جالنه بودند نامزد گردید و در آن حدود فتح بزرگ که موجب بلند نامی باشد روی نموده صاحب دستگاه شد و سابا جی مرهته را که عمده سرداران کفره آن قوم بود
بقتل آورده دخترش را بحباله نکاح ولد خود امیر برید در آورد و چون از جانب سلطان مملکت سابا جی را باقطاع یافت چون ایشان و قرابتان آن دختر قریب چهار
صد نفر که همه مردانه و شجاع بودند نوکر او شده بتدریج و مرور اکثر بشرف اسلام مشرف شدند و باستظهار آن جماعت که همه مخلص و فدوی بودند و در عهد
سلطان محمود تسلط و استقلال تمام پیدا کرده مانند دیگران در اندیشه پادشاهی شد و بتجویز عادلشاه و نظام شاه و عماد شاه در قلعه اوسه و قندهار داد و کیر
خطبه بنام خود خوانده اصل دار السلطنه احمد آباد را بسلطان محمود ارزانی داشت و دوازده سال پادشاهی کرد و هنوز سلطان محمود در قید حیات بود که نامه عمرش
مطوی گشته در سنه عشر[۹۱۰] و تسعمائه بجهان جاوید شتافت و پسر بزرگش قائم مقام گشت

ذکر حکومت امیر علی برید

امیر علی برید ولی عهد قائم مقام پدر گردید و در زمان او سلطان کلیم الله که آخرین پادشاه بهمنیه است بجانب احمدنگر گریخت و در عهد وی
شهر بیدر بتصرف اسمعیل عادلشاه در آمده بار دیگر باو رجوع شد و در آن مدت که سلطان بهادر بالتماس عماد الملک و محمد شاه والی برهانپور بمملکت دکن در آمد
و امیر برید بموجب فرمودهٔ اسمعیل عادلشاه با جمعیت خود بیجاپور رفت و عادلشاه چهار هزار سوار مرتب با توپخانه همراه او کرده او را با لشکر خود ساخته بمدد
نظام شاه فرستاد چنانکه در محل خود بخامهٔ بیان در شرح وقایع آن گوشزد شد با لشکر گجرات جنگهای مردانه نموده و بعد از آن چندین سال بمسند کامرانی
نشسته در اواخر عمر بکمک برهان نظام شاه اول رفت و در حوالی دولت آباد فوت شده او را برهان نظام شاه از آنجا باحمدآباد بیدر آورده در حظیرهٔ قاسم
برید مدفون ساخت و مدت سلطنت امیر برید ... سال بود و در دکن این حکایت از وی شهرت عظیم دارد که یکی از شبهای زمستان در عمارت باغ کمانه
نشسته شراب می خورد که شغالان در آن باغ در آمده بخلاف عادت شور و غوغای بسیار کردند امیر برید پرسید که آنها چه می گویند کسی گفت که از
شدت سرما از سلطان داد خواهی می نمایند علی الصباح حکم نمود که صد هزار لحاف مستعد ساخته در باغ و صحرا انداختند که تا شغالان شبها در زیر آنها
در آمده از سرما محفوظ باشند

ذکر حکومت علی برید شاه

اول کسی است از آن دودمان که بحمایت برهان نظام شاه بلقب شاهی چتر بر سر افراشت و چون شاه طاهر بتهنیت جلوس وی باحمدآباد رفته در کمال عزت و حرمت
بود برهان شاه از وی رنجیده بسپاه لشکر کشید برید شاه از غایت اضطرار قلعه کلیانی را به ابراهیم عادل شاه داده التماس قدوم نمود اما فائده بر آن مترتب
نشد و نظام شاه در یک روز قلعه را بدست آورده دیگر قلعه ها را نیز بگرفت و آن قلعه و ولایت که چهار لک هون طلا محصول آن باشد با خود داده در قبضه
نظام شاه در آمد و چون بالتماس صاحب خان در سنه سبع و خمسین و تسعمائة باتحاد ... لشکر کشیده باحمدآباد بیدر بلدهٔ احمدآباد را محاصره کرده در تضییق قلعگیان
کوشید برید شاه به عادلشاه کس فرستاده طلب امداد نمود علی عادلشاه جواب داد که دو خواجه سرای خلان که در سرکار تو اند اگر بمن دهی مدد می کنم
برید شاه بحکم اطاعت چون چاره ندید قبول آن معنی کرد و علی عادلشاه با هزار سوار بکمک او متوجه گردید و مرتضی نظام شاه از شنیدن آن خبر ترک محاصره نموده
شاه در حوالی احمدنگر ... اما دگر بار با لشکر بیگانه بمحاصره بازداشت و چون باحمدنگر رفت و ترک محاصره بیدر نمود علی برید شاه از جهت
خلاص شدن ... دو خواجه سرا ... از جهت ... جمعیت ... عادلشاه را
شربت شهادت چشانید و علی برید ... بعد از آن که ... پنج سال ... از تخت ... خلافت ... عمارت بیرون
خرامید و ولد اکبرش ابراهیم برید شاه ... هفت سال بکام دل گذرانید و در گذشت و بعد از وی قاسم برید شاه سه سال بحکومت
... سرگرم بود چون باجل طبیعی در گذشت پسر خردش که چهار ساله بود بمسند حکومت برداشت و امیر برید نام شخصی که از اولاد
آن خانواده بود در سنه ... و الف میرزا علی نام برو خروج کرده او را بجانب بیجانگر که تختگاه محمد قلی قطب شاه است گریزانیده خود
پادشاه شد و تا حال که از تاریخ هجری سنه ... و الف است در آن بلده بکام روزگار میگذراند و چراغ بریدشاهیه ... هر ... اطلاع
آنها تمام متحیر از احوال ملوک ... که حکایات عماد شاهیه و برید شاهیه در هیچ یک از کتب معتبر اوله مسطور
نگردیده اکثر در این کتاب نوشته ام از مردم کهن سال که معاصر ایشان بوده اند یا از سلسلهٔ قرب العهد بوده اند از زبان آنها شنیده درین
اوراق ثبت نموده ام التماس از مطالعه کنندگان آن است که سال جلوس و وفات ایشان اگر معلوم گردد و وقایع ایشان نیز
دیگر محقق شود عبارات قصه های این دو خانواده را بقلم اصلاح مشرف سازند و در حیات و ممات بر این مؤلف منت نهند که آداب

ارباب کرم همین است فقط

بسم الله الرحمن الرحیم

مقاله چهارم در ذکر سلاطین گجرات انار الله براهینهم و نوّر مراقدهم

از تاریخ مبارکشاهی وغیره مستفاد میگردد که سلطان فیروزشاه پادشاه دهلی فرحت الملک را که نظام مفرح میگفتند سپه سالار گجرات گردانیده صاحب اختیار آن مملکت ساخت و بعد از فوت سلطان فیروزشاه ولدش سلطان محمد شاه نیز حکومت گجرات بوی مقرر نمود اما فرحت الملک چون داعیهٔ مخالفت داشت با زمینداران و کافران آن حدود سلوک هموار نموده حسب خوش آمد ایشان بشعار کفر و رسوم جاهلیت رواج داد ازین سبب علما و صلحای گجرات در سنه ثلث و تسعین و سبعمائه عریضه بپایهٔ سریر آسمان نظیر سلطان محمد شاه مرسول داشتند مضمون آنکه فرحت الملک بوساوس شیطانی و هوا و هوس جسمانی مرتکب اعمال ناشایسته گشته چندان در رواج اصنام و رونق اوثان میکوشد که بتکدهٔ سومنات قبلهٔ اهل ضلال شده شعار و نار سلیمانی روز بروز مستحکم میگردد منبر از عزت و حرمت یکتی و مسجد را از صوم و صلوة بهره اگر درین وقت اندیشه که موجب تقویت دین و رواج اسلام باشد بظهور رسد فهو المراد و گرنه کار از دست رفته سلطان دین پناه از استماع این مضمون متاثر و متألم گردیده بعد از تامل وافی و تفکر کافی جهت تنظیم و تنسیق مهمات آنجا که مهمات علیه افضل الصلوة و حکومت مملکت گجرات بالقسم همایون ظفرخان بن وجیه الملک را که از امرای کبار بود اختیار نمود و در روز سوم ربیع الآخر سال مذکور خلعت خاص عنایت و نوبت توغ و علم و چتر سفید و بارگاه سرخ که مخصوص پادشاهان بود بوی عطا نمود و او در همان روز رخصت یافته از شهر برآمده در حوض خاص منزل گرفت و سامان خود درست کرد و سلطان محمد شاه روز دیگر که چهارم ماه باشد بطریق مبایعت بدیدن ظفرخان رفته گوش او را بدر نصایح گرانبار ساخت دیگر باره خلعت خاص فرموده رخصت گجرات داد

در بیان سلطنت سلطان مظفر گجراتی و ولادت ظفرخان المخاطب بمظفر شاه

در بلدهٔ دهلی بروز یکشنبه بیست و پنجم محرم سنه ثلث و اربعین و سبعمائه ۷۴۳ بوجود آمد و از تربیت سلطان فیروزشاه بمرتبهٔ امارت ترقی کرده در درگاه او و اولاد سلطان مذکور صاحب اعتبار گشت و ظفرخان در عهد سلطان محمد شاه بحسن سلوک و پرهیزگاری و تقید بشرع محمدی و امانت و دیانت شهرت تمام پیدا کرده

سابقاً که وقتی که در صدد اسب علمای گجرات ـ دهلی رسید سلطان اورا دست گرفته چنانکه گذشت صاحب صوبه گجرات گردانید گویند چون در را منشور نوشتند
و بعد مودود سلطان جامی الفاظ عالی گذاشته بود به سلطان محمد چو الفاظ چنین بوست که بنام مجلس عالی خان معظم عادل باذل مجاهد الملة والدین ناصر الاسلام
والمسلمین عضد السلطنة عین المملکت قامع الکفرة والمشرکین قالع الفجرة والمتمردین غیث سماء المعالی نجم فلک الاعلی صدر رونما تهمتن ملوکیت و کشور گیر
آصف ... امور ناظم مصالح جمهور ذی الباس والسعادات صاحب الرای والکفایات ناشر العدل والاحسان دستور صاحبقران الغ قتلغ
اعظم همایون ظفرخان و چون بکوچ متواتر از دهلی متوجه گجرات گردید در راه خبر آمد که تاتارخان بن ظفرخان را که در سلطان ... شده بود پسری متولد شده
با محمد خان موسوم گشت ظفرخان آن را شگون خوب گرفته جشن عالی ترتیب داد و اکثر امرا و لشکریان را تشریف و خلعت داد و چون بناگور رسید مردم کنبایت
از ظلم نظام مفرح بدادخواهی آمدند ظفرخان دلاسای جماعت کرده علی ملک نظام مفرح فرستاد که در امارت سلطان محمد شاه چنین مذکور شده که توقع حصول
... بساط سلطانی ... آنچه خود صرف کرده یک و نیم ... رسانیده ... دست تظلم و جور دراز کرده عموم متوطنان این بقاع را رنجانیده و چنانکه مردم
... و استغاثه به دهلی آمدند و چون زمام حل و عقد مهام این نواحی سپرده‌اند طریقه صواب آنست که هرچه از محصول خالصه موجود است بطریق استعجال
... دهلی ... و تسلی ... متوجه ... الملک گردی نظام مفرح در جواب نوشت که چون ... بسیار آمده اید ... تاسید و تصریح ...
... آمده ... تمام ... که مردم کلان بسیار ... جواب ... و طغیان ... ظفرخان یقین شد ... که ... احمد آباد
بجانب آن ... و چون نظام مفرح با گجراتیان ... ده دوازده هزار سوار و پیاده ... مجلس ... اراده جنگ ... ظفرخان
... رسولی ... که بیش ... شهرت ... فرستاده طریق نصیحت ... پیغام داد که ... کار اندیشه کرده ... دور ...
... و کفران ... بهادران و ... خورده خود ... همایون سلطان محمد شاه رسان ...
آمده بمسند امارت ... که موجب ... جواب ... بیت ... بهادران ... که مست ...
... نظام مفرح ... اقبال دولت ... سلطنت ... سالانه داد
و ظفرخان ... سپاه خویش ... اگر ... ربیع و تسعین و سبعمائة با چهار هزار سوار ... گذرانید ... جوستان ...
... نظام مفرح ... ده دوازده ... سوار ... آمده در موضع کانتو که دوازده کروهی آن بلده است
با ظفرخان مقابل شده مصاف داد ... استعمال آلات ... و ... ظفرخان ... نظام مفرح ...
... ظفرخان ... مظفر و منصور ... تمام ... عدل ... آن بلده ... گردانید
و ... تسعین و سبعمائة ... کنبایت ... عاجزان ... رعایا ... کرده ... عادت ...
اسباب ... و ... تسعین و سبعمائة ... اطاعت ... گجرات ...
... ظفرخان ... قلعه و قمع ...
لشکری ... متوجه ... قلعه ... محاصره کرده ... چند ... بوقوع انجامید ... مردم
بیرونی ... و ... اطراف ولایت ... کرد ...
... قلیل ... قلعه ... آمد ...
... گذشت ... و ملازمت ...
... درگاه ... معروض ...
... دولت ... آمده ...

اگر از دیوان مکافات پرسش خواهند شد قهرمان تیغ سرافشانی و جان ستانی این جمع اشارت فرمایید و اگر مستفضلی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله
یحب المحسنین تعلم عفو بر جرائم تقصیرات ایشان خواهند کشید پس بعد از اینها سروی بر تخت تقصیر خواهند دید ظفرخان صلاح وقت در صلح و عفو دیده پیشتر
فراوان از ایشان جواهر گرفت و دست از محاصره باز داشته متوجه سمت بقصد غزا احکام سومنات که در دیگر مدد رفت ستاند در آن اثنا خبر رسید که
ملک راجا المخاطب بعادل خان که جد سلاطین فاروقیه برهانپور است اعلام استقلال برافراشته خارج اقطاع خود تهالنیر نام قلعه را گرفته تمام ولایت خاندیش را
تصرف در آورده و به آن اکتفا نا کرده بعضی از پرگنات گجرات را که متعلق بسلطانپور و ندربار است برایش مزاحمت میرساند ظفرخان علاج آن امر ضرور دانسته بآن سوی
متوجه گردید ملک راجا که مرد عاقل و دانا بود خود را مرد میدان او ندانسته در قلعه تحصن گردید و صلاح در اتحاد و موافقت دیده جمعی از علما و فضلا نزد وی فرستاد
تا به سخنان مخالفت آمیز بساط نزاع در نوردیده ابواب دوستی و یکجهتی مفتوح دارند ظفرخان که از اهل علم و فضل و سلطنت گجرات بکنون خاطرش بود
قدوم علمای گرامی را بنوعی که شیوه متعارف زمان بود بر سیاق آورده و بعد از آنکه از طرفین تحف و نفایس مبادله بظهور رسید ظفرخان بناساول رجوع نموده
میان آن دو خاندان طریقه محبت دیاری مسلوک گردید و از آنکه ملک راجا دعوی می نمود که از اولاد خلیفه دوم حضرت فاروق است ظفرخان در کتابت و مراسلات
مرتبه پیش آمده در اعزاز القاب وی کوشید و در سنه سبع و تسعین و سبعمائه بجد و جهد درکه در عرای بیش و قلعت لشکر کشیده مدتی بقتل و غارت کفار ایدر
که بغایت متمرد و سرکش بود مشغول گردید و محبوبان ربع الحجال و مهوشان سیمتن پری تمثال اسیر مسلمانان گشته کشتی های ایشان از اموال غارت مالامال
گشته بعد از آنکه رای جهرند عاجز گشته اظهار یکجهتی و فرمانبرداری نمود و تحف و هدایای بسیار گذرانید او از آنجا کوچ کرده یکسر بطرف سومنات غارت و
در جنس و نگونساری اعلام اوثان و بتخانه ها کوشیده در آنجا مسجد و جامع طرح نمود و ارباب مناصب شرعیه تعیین فرمود و تهانه نشانده بجانب پتن توجه
فرمود و در سنه ثمان و تسعین و سبعمائه مخبران احوال بلاد و جاسوسان حالات عباد چنین رسانیدند که راجپوتان مندل کرده چنان تسلط یافته اند که مسلمانان
آن ناحیت از ظلم ایشان مفارقت اوطان اختیار کرده اند و سر از جیب تمرد بر آورده از جاده اطاعت و مالگذاری انحراف ورزند ظفرخان بقصد
سخت در حرکت آورده کوچ بکوچ بدان سمت روان است ابیات لشکر کشی کز سر مرت سرافرازست * سنام ایزدی در فتح بار است * گذشته بجیق
از ناسک ما قهار تیش نسر من اقتدر چون حوالی آن حصار مخیم عساکر اسلام گشت رای آن ولایت موسوم به یدمتحصن شده اهالی اسلام بمحاصره
پرداختند و منجنیقها نصب کرده هر روز جمعی از راجپوتان را سنگسار می کردند و چون استحکام قلعه بیش از آن بود که بدستیاری منجنیق کار ساخته شود فرمود
تا چهار طرف ساباط طرح افگنده باتمام رسانیدند و از آن نیز فایده مترتب نشد و ظفرخان از طول مدت محاصره ملول خاطر گشت ناگاه از لطائف غیبی در آن
نزدیکی وبا و طاعون در درون قلعه پیدا شده بیماری موت بسیار ظاهر گشت و رای در کار خود درمانده تنگ دیده جمعی از اعیان خود را تیغ و کفن در
گردن انداخته بملازمت ظفرخان فرستاد و زنان و طفلان سر برهنه کرده بالای حصار بعجز و زاری مشغول شده زنهار خواستند ظفرخان آنرا
از تائید آسمانی دانسته اجابت مسئول نموده پیشکش گرفته جهت زیارت روضه خلاصة العارفین انیس الواصلین خواجه معین الدین سجزی
قدس الله سره عنان عزیمت بصوب اجمیر معطوف داشت و چون بدان مقام فیض احترام رسید لوازم زیارت و نذورات و تبرکات بجای آورده از
روح پر فتوح او فتح و ظفر بر کفار استمداد نمود و اعدای نابکار استمداد نمود و همگی همت او مصروف غزا و جهاد بود از آنجا بجانب جلواره و دلواره کرت پیوسته
در آنجا دو در رسم و رونق تمام داشت لوای سرابه جلوه در آورده ساکنان آن مرز و بوم طعمه شمشیر بیدریغ گردانید و معابد و کنایس ایشان خراب و مستاصل
ساخت و چندین قلاع آن ولایت گشاده بمعتمدان سپرد و بعد از سه سال به پتن عاودت نمود و از سیاق کلام تاریخ الفی چنین معلوم میشود که بعد از مراجعت
ازین سفر ظفرخان خطبه بنام خود کرده خویش را مظفر شاه خواند و در سنه تسع و تسعین و سبعمائه بآن تفصیل که در وقائع سلاطین دهلی نوشته تاتارخان
ولد مظفر شاه که وزیر سلطان محمد شاه بود در عهد سلطان ناصرالدین محمود شاه با سارنگ خان جنگ کرده و از آنجانب ملتان گریزانید و چون
از اوضاع و اطوار او داعیه سلطنت دهلی معلوم می شد ملو اقبال خان که وکیل مطلق العنان محمود شاه بود بدفع او متوجه پانی پت شد تاتارخان صلاح

در مقابله او مدید و حمیده از راه دیگر خود را به دهلی رسانید و خواست که محاصره کرده آنرا متصرف آورد و اصالتخان مالی بت را گرفته به معرکه درآمد و غوغای عام متوجه
دهلی شد و تاتارخان پسر در آن وقت در مقابل او شده در تماشا مانده بجانب گجرات گریخت و بملازمت پدر خود مظفر شاه رسیده او را به پادشاهی دهلی ترغیب
و تحریص نمود مظفر شاه قبول آن کرده در استعداد لشکر شد لیکن چون خبر رسید که میرزا پیر محمد نبیره صاحب قران امیر تیمور گورکان و اهل ممالک سند و ملتان
گشته ملتان را گرفت مظفر شاه بفراست دریافت که میرزا پیر محمد مقدمه صاحب قران است بنا بر آن عزیمت خود را در مضمار رسانیده در سنه احدی و ثمانمائة
با اتفاق پسر خود تاتارخان به قصد تسخیر قلعه ایدر نهضت فرموده در بست و عمارت تعمیر کرده قلعه را قبل کرده در تضییق اندر دیان کوشید راجه ایدر کل نام از
جماعت شهر رسولان فرستاده قبول پیشکش نمود و چون ممالک دهلی به وی رسیده و آشوب بود مظفر شاه به پیشکش اکتفا نموده در رمضان سنه مذکوره به پتن
مراجعت کرده در آن حال خلقی کثیر از جانب دهلی از حادثه صاحبقران گریخته به پتن آمدند و مظفر شاه تفقد احوال آن جماعت اهم دانسته در حق هر کدام تفقد تمام
کرد الحق به حال او بود نجات او رده و همان به روزی سلطان محمود شاه بن سلطان محمد شاه بن فیروز شاه از صاحبقران گریخته به ولایت گجرات درآمد و ساز او که مظفر
صلاح دولت خویش ندانست سلطان مدت چند آن سلوک و معاش نالایق نمود که به تنگ آمده دلشکسته به مالوه رفت و در سنه ثلث و ثمانمائة بار دیگر
مظفر شاه متوجه قلعه ایدر شده احاطه نموده در تسخیر آن ساعی گشت و کل راجه ایدر چاره ندیده شبانه قلعه را خالی کرده به جانب بیجانگر گریخت و
علی الصباح مظفر شاه تکبیرگویان به قلعه درآمده دو رکعت نماز شکر تقدیم رسانید و سرداری صاحب شوکت در آن قلعه نگاهداشته خود به جانب پتن
معاودت فرموده در سنه اربع و ثمانمائة بمظفر شاه رسانیدند که کفار سومنات هجوم آورده بنای اسلام را از کهنه انداخته اند و در ساقی نامه در احیای مراسم کفر
می کوشند مظفر شاه فوجی بزرگ بدان جانب گسیل کرده خود نیز از عقب روان شد و در روزی که راجی سومنات و کفار آنجا هجوم نموده از راه دیانت اعمال
لشکر اسلام کرده بودند و سید ان آمده مهیای جنگ میشد مظفر شاه با لشکر پیش رسیده از اجسادشان در میان صدها جوی خون روان ساخت و چون
در ایشان طاقت دفع و قوت مقاومت نمانده مجروح با تفاق راجه به قلعه دیپ درآمد مدتی [illegible] تمتاد را بر [illegible] در استاد [illegible]
مظفر شاه قلعه را احاطه کرده تا آواز تکبیر و صلوة [illegible] گوش آواز ناقوس [illegible] در ارکان دولت ایشان انداخته [illegible]
بحر قهر مفتوح ساخت و جمیع مردان بالغ را از [illegible] به تیغ بیدریغ گذرانیده راجه و سایر روسای آن جماعت را زیر دست و پای فیل هلاک کرد و اهل و عیال ولد
دیگر اشرار اسلما نان گرفته برده و اموال و اثقال ایشان متصرف شدند و سلطان مظفر شاه شکر عنایت الهی بجا آورده بتخانه بزرگ بشکست و بجای
آن مسجد عالی ساخته [illegible] یکی از امرای بزرگ [illegible] کرده با عساکر موفوره به پتن مراجعت فرمود و مدتی [illegible] تسخیر ایدر [illegible] استقلال و عظمت او یکی در
شده در اندیشه آن شد که بجانب دهلی لشکر کشیده مسخر سازد و پسر خود تاتارخان را به خطاب و القاب غیاث الدنیا و الدین سلطان محمد شاه
مخصوص گردانیده [illegible] چون [illegible] سرور رسید [illegible] سلطان محمد شاه از طریق اعتدال منحرف شده [illegible] آفتاب عمرش [illegible] عروج
رسیده بود [illegible] صداق [illegible] مظفر شاه فسخ عزیمت نموده [illegible] روایت صحیح است که تاتارخان
در سال مذکور [illegible] پدر خود را [illegible] کرده [illegible] در قلعه [illegible] شمس خان را وکیل السلطنة گردانید [illegible]
ناصر الدین محمد شاه لقب ساخته صاحب سکه و خطبه گجرات گشت و به قصد تسخیر دهلی [illegible] لشکر [illegible] سلطان مظفر شاه یکی از
معتمدان خود را [illegible] فرستاده [illegible] پیغام کرد [illegible] محمد شاه [illegible] شمس خان جواب داد که محمد شاه فرزند رشید
و قابل [illegible] تعلق خاطر بسیار [illegible] اکنون [illegible] قیام [illegible] بعد از این [illegible] که وقت [illegible] هدف تیر ملامت [illegible] گردیم
[illegible] که در [illegible] کمال [illegible] سلطان مظفر شاه پیغام داد که از نتایج [illegible] هرگاه [illegible] باید رجوع
در مقام [illegible] قطع رابطه [illegible] مهربانی شده [illegible] سلوک [illegible] لازم است که آن برادر [illegible]
رحم کرده آن عاق پدر را [illegible] اگر [illegible] آفتاب

بافق مهر رسیده باشد که آفتاب عمر منوب بنا خواهد رسید **ابیات** کس را چه خبر آه جانسوز دلم ٭ در دا که قیامت از دوزخ دلم ٭ امروز چنانم که بفردا نرسم ٭ فردای
قیامت ست امروز دلم. شمس خان ناچار شده برادر پسر ترحم نموده در قصبه سور که بر سر راه دهلی است محمود شاه را موسوم ساخته بگذشت و به تحمیل برادر را از محبس
برآورده بر مسند حکومت متمکن گردانید خیل و حشم که بر ربوبیت او بوده و از اعمال محمد شاه آزار داشتند همگی به وی پیوسته حیات دوباره یافتند و بعد از آن قدیمی محمد شاه که او را
بآن کار باز داشته بودند ترسیده متوهم گشتند و می خواستند فرار نمایند که سلطان مظفر شاه از غایت ترحم و شفقت گناهان ایشان بخشید و همه را در سلک
نوکران پسر محمد شاه که احمد شاه نام داشت منتظم گردانید و چون دلاور خان والی مالوه فوت شده بود هوشنگ شاه قائم مقام او گردید و شهرت یافت که هوشنگ
بطمع ملک پدر را زهر داده بکشت بنابر آنکه مظفر شاه ازان آگاهی یافته در سنه عشر و ثمانمائه با ساز و عدت فراوان متوجه حسن آباد دهار گردید و هوشنگ شاه
چون جوان شوخ و شنگ بود عاقبت اندیشی نا کرده بمقابله لشکر گجرات که بمراتب زیاده بود اختیار نمود و بعد از جنگی که تهمتنان و بهادران جهان را
تحسین و آفرین گشادند سپاهیان مالوه منهزم و شکسته هوشنگ شاه بدست مظفر شاه گرفتار گردید و مظفر شاه خطبه و سکه بنام خود کرده نصرت خان
برادر خود تفویض فرموده با ساول مراجعت نمود و هوشنگ شاه را بفرزند زاده خود احمد شاه سپرده حکم فرمود که در یکی از قلاع محبوس سازند احمد شاه بدانچه
مامور بود عمل نموده بعد از چند ماه عرضیه هوشنگ شاه را که بخط خود نوشته مشتمل بر زاری بسیار و متعهد تضرع و انکسار بود مظفر شاه خود در آورده التماس استخلاص
نمود و چون در مالوه خلل شد نصرت خان را از دهار بیرون کردند و التماس سلطان محمد شاه در معرض قبول افتاده نخست از بند خلاص ساخت و بعد از چند
گاه چتر سفید و سرا پرده سرخ و سائر لوازم پادشاهی عنایت کرده ولایت مالوه را بدو بالتمام بوی داد و همراه احمد شاه بدان طرف فرستاده تا او را
بر سر آن ولایت نشاند احمد شاه بگفته قیام نموده هوشنگ را بر تخت مالوه متمکن ساخته قرین بهجت و سرور بگجرات معاودت فرمود و سلطان مظفر شاه
در آواخر ماه صفر سنه اربع و عشر و ثمانمائه رنجور شد و چون دانست که مرض الموت است مراسم وصیت بجای آورده بنا بر آنکه قابلیت احمد شاه را بیش از
فرزندان خود دیده وی را ولی عهد ساخته اولاد خود را باطاعت او وصیت فرمود و در ششم ربیع الآخر سال مذکور که عمرش هفتاد و یک سال و چند ماه بود ودیعت
حیات سپرده سفر آخرت اختیار فرمود و زمان ایالت او بعد از وفات [illegible] بیست سال و کسری بود

ذکر کیفیت پادشاهی سلطان احمد شاه گجراتی انار الله برهانه

پادشاه جم جاه سلطان احمد شاه بموجب وصیت جد خود متصدی حکومت جمله گجرات گردید و رایات عدل و داد افراشته در رعیت پروری و مظلوم نوازی دقیقه
نامرعی نگذاشت و ولادت او در شهور سنه ثلث و تسعین و سبعمائه بود و منجمان از زائچه طالع او یافته بودند که از وی امری صادر خواهد شد که بدان نام نیک او
در جهان باقی خواهد ماند و ظاهر آن امر بنای شهر احمد آباد گجرات باشد و در سنه خمس و عشر و ثمانمائه فیروز خان که پسر سلطان مظفر شاه بود خبر جلوس وی شنیده علم بغی
و مخالفت افراشت و حسام الملک و ملک شیر و ملک کریم خسرو و جیوند و سیاگداس کهتری که از مشاهیر امرای مظفری بودند و بشرارت ذاتی و فتنه انگیزی موصوف
و معروف بودند با وی پیوستند و بگرفتن خیل و حشم پرداخته امیر محمود ترک حاکم کنبایت را با خود متفق ساخته فیروز خان را به کنبایت بردند و هیبت خان بن سلطان
مظفر با لشکر بهروچ و سورت نزد او آمده و سعادت خان و شیر خان بن سلطان مظفر در اقطاع خویش خبر ملحق شدن هیبت خان شنیده از آنجا به کنبایت
رفتند و کنار آب نربده معسکر ساختند و باهم کنگاج کرده با هفت هشت هزار سوار در غایت تجمل و حشمت به بهروچ رفتند و فیروز خان چتر بر سر گرفته سراپرده و بارگاه
سرخ بعزم سلطنت اعلام کرد و فرابلند گردانید و خطی در باب استعانت و امداد به سلطان هوشنگ نوشت و سلطان هوشنگ قبول کرد که بعد از حصول مقصد هر سال
صد لک تنکه بدهد و بجهان ساهمونی سیاگداس و جیوند جهت زمینداران اسپ و خلعت و فرمان فرستاده باطاعت خود دلالت نمود و سلطان احمد شاه با وجود
عنفوان شباب خود را بدست عجلت نداده اول جمعی را مصحوب مکتوب نصیحت آمیز نزد فیروز خان فرستاد و چون شراب پند و وعظ از فساد و شورش چون
ندیم در مزاج او نشاء نه انگیخت آدم بهنکر با برخی از لشکر بدفع او مامور گشت و بعد از قتل شدید شکسته و خسته از میدان قدم بیرون نهاد و این
فتح

تمام یافته این شده و نخوت و غرور در دماغ او راه یافت و امرای سلطان را باورده باتفاق به تهالنیر شتافت نمودند و اکثر از غزنی خان جدا شده به درگاه
سلطان احمد شاه شتافتند و وی کوچ بر کوچ متوجه بروچ گشته چون قرب و جوار حاصل آمد غزنی خان مع برادران در قلعه بروچ متحصن شد و سلطان احمد شاه با
رسولی نزد غزنی خان فرستاده پیغام کرد که چون ایلچیان کبیر بحکم آنکه رسیده به پیش برادر حل و عقد این دیار قبضهٔ اقتدار این بی مقدار سپرده بجهة اینکه اساس نظم
شرایع و بنیاد کاخ رایج سلطنت بحسن اطاعت و انقیاد امرای سپهر احتشام و موافقت و معاونت ارباب استحکام لا کلام وارد باید که از جمع آمدن عمر و زید
وفتنه شوند و از اعمال و افعال قبیحه نادم گشته دست تمسک بدامن عهد استحکم گردانند که عاقبت امر وخیم است و تقاضای که جد ایلچیان کبیر بهر کدام قسمتها
داده اند واقع شده منظور دیگر الطاف بیرون است برادران بعد از وصول رسول و شنیدن پیغام خیر انجام در پی کرت همگی اندیشه کرده در مقام جواب
که عم حقیقی سلطان هوشنگ بود پیش فرستاده اظهار ندامت نمودند سلطان او را بصنوف عواطف نوازش فرموده بقدم عفو و مرحمت از جرائم ایشان گذشت و بیت
مشمول عنایات سلطانی شده به قلعه بروج رفت و باتفاق فیروز خان و سعادت خان و شیر خان بملازمت سلطان شتافتند و او هر یک از ایشان را
بعنایات بار سرگرم ساخته رخصت جاگیرها ارزانی داشت و خواست که پیش تشریف برد در آن اثنا خبر رسید که سلطان هوشنگ را که فیروز خان همسر
طلبیده بود از دار الملک متوجه گجرات است سلطان احمد شاه عماد الملک را با لشکری کثیر مستعد کار زار بمقابله او نامزد فرمود و خود نیز از عقب بجماعت متوجه
و مسوی مرسا (؟) آورده و عماد الملک چون به سرعت تمام یلغار کرده سلطان هوشنگ به روپک شد و او کوچ بر کوچ بی توقف و درنگ در غایت عجالت و
استعجال بجانب دیار خویش شتافت و عماد الملک چند منزل تعاقب کرده رسید از آنکه سلطان هوشنگ ایلی شده بود در گرفته مطیع ساخت و علم مراجعت
برافراشت سلطان احمد شاه بعد وصول عماد الملک از راه گشته اساول را که از عمارات هند هستش کنک رونقه علیا گردانید و در اواخر همان سال که سنه
خمس عشر و ثمانمائه بود هوای آن دیار خوش کرده بعد از استخاره و استشاره با حقائق پناه شیخ احمد کهتو قدس سره بر کنار آب سابرمتی شهری طرح انداخته موسوم باحمدآباد
ساخت و در اندک مدتی با تمام رسیده دار الملک سلاطین گجرات شد و قصبهٔ اساول از انتقالات آن شهر گردید و عمارات پادشاهان و بزرگان از
کچ و خشت پخته است و اکثر جاهای کهنه عالیست و در میان آن بلده که بدربار پادشاهی متصل است سه طاق کلان خشت پخته ساخته اند در پیچ و ساروج اندوده
رنگ آمیزی بالیمی گویند و بازاری در غایت وسعت و در نهایت صفا که ده ارابه پهلوی یکدیگر می توانند رفت و دوکانها از خشت پخته کاری کرده اند و قلعه و مسجد جامع
طرح نموده و بیرون شهر سیصد و شصت پوره که هر پوره مشتمل است بر بازار و مسجد و دیوار بنا آباد ساخت و در بیان معموریت و دیگر خصوصیات احمدآباد
اگر گفته شود که در تمامی هندوستان بلکه در کل جهان بان عظمت و آراستگی شهری موجود نیست مبالغه نموده باشد و بعد از آن سال مرحی مانده بود که جهار
بار در سرکار ماعوای ملک علائی به کار داران ... کلان بود و قرابتی نزدیک به سلطان مظفر داشت اسب مخالفت زین کرده پای در
رکاب بی بهادر نهادی با بر راکه پنج هزار سوار و پیاده داشت به عمده اطاعی قلعه ایدر را خود ملحق ساختند و سید ابراهیم المخاطب برکن الدین خان
جاگیردار نهراسه را با ایشان یک جهت شده جمعیت خوب بر فیروز خان بهم رسید و سلطان احمد شاه لشکر گرد آورده با تاثیر و شوکت پادشاهی متوجه نهراسه
گردید و از اثنای راه فتح خان گفته رکن خان از احمد شاه برگشته بفیروز خان پیوست و فیروز خان ملک بدر و رکن خان را در قلعه نهراسه نگاه داشته خود باتفاق
رای بیل در موضع انکهور که بحوالی نهراسه است مقام نمود و سلطان احمد شاه به پیوه سبه خود عمل کرد چون نحوه باعیان رسید جمعی از علماء ایشان ملک
بدر رکن خان فرستاده تا از روی معلمت اندیش شعار نصیحت ایشان را بدانسته راه راست دلالت نمایند و بار آنکه رسولان جواب موافق مدعا
نشنیده دلگیر گشتند سلطان احمد شاه با افواج و صفوف آراسته بجانب قلعه روان شد و فیروز خان خلاصه لشکر خود در احمد و ملک بدر فرستاد
و در آن جنگ ترغیب نمود سرداران ملک بدر رکن خان و سیف خان و اکسن خان و دیگر سرداران در ظاهر حصار افواج را مهیای جنگ ساخته بمقابل
سلطان در آمدند اما جون کار باستعمال سیف و سنان رسید لو دکه صولت پادشاهی در دل ایشان کارگر شده سراسیمه بجانب قلعه گریختند و تحصیل
و آمل بسته متحصن گشتند احمد شاه بمحاصره پرداخته چند مرتبه کسان فرستاده در باب صلح ترغیبات نموده ملک بدر و هلسن خان از راه مکر و غدر

پیغام دادند که فلان و فلان از امرا اگر نزدیک قلعه آمده عهد و قرار نمایند که خاطر ما جمع شود هر آئینه بیرون آمده ملازمت خواهیم کرد سلطان احمد شاه از حیله و مکر ایشان غافل
گشته خان اعظم آدم خان و ملک اشرف عزیز الملک و ربیک میمنه و نظام الملک و سعد الملک قوربیگ میسره را که عمدهٔ درگاه او بودند حسب الالتماس او
نزدیک دروازهٔ قلعه فرستاد و گفت از یکدیگر جدا نشوند بر در حصار رسیدند و درون حصار ملک بدر و دکهن خان بوکالت فیروز خان از بالای دیوار قلعه
سخنان ملائم گفتند و چون دانستند که بر گرفتن آن جماعت اثری مترتب نخواهد شد دریچهٔ قلعه گشاده به بهانهٔ القای صلح بیرون آمدند و امرای مذکور که
سواره به سخن مشغول شدند تا ناگاه جمعی که در خندق کمین کرده بودند بیرون تاخته متوجه ایشان شدند آدم خان و عزیز الملک مهمیز بر کرده گاه سوزنان
زده خود را با احمد شاه رسانیدند و نظام الملک و سعد الملک گرفتار شده وقتی که ایشان را در قلعه می آوردند به بانگ بلند می گفتند که ما خود گرفتار شدیم سلطان
ملاحظهٔ حال ما ننماید و بر قلعه بتازد که بیک حمله بدست می آید سلطان احمد شاه جنگ سلطانی انداخته بقولی در همان روز و بقولی بعد از سه روز مفتوح گردانید
و ملک بدر و دکهن خان به تیغ قهر و غضب در گذشتند و نظام الملک و سعد الملک به سلامت بملازمت احمد شاه مستعد گشته فیروز خان در جنگل و کوه در آمد و
در بعضی از کتب تواریخ این حکایات بنوعی دیگر مسطور گشته بجهت اختصار بذکر آن نپرداخت و علی الحال چون ریحل با فیروز خان مخالفت کرده تمام فیلان و
اسباب شوکت بگرفت و خدمتانهٔ خود اضافهٔ آن کرده نزد احمد شاه فرستاد لاجرم فیروز خان بناگور رفته بدست حاکم آنجا مقتول گردید و در سنهٔ عشر و ثمانمایه
سلطان احمد بر سر راجه جلواره لشکر برد و راجه از سلطان هوشنگ امداد خواست و احمد سرکنجی و شیر ملک بن شیخ ملک آدم مهنگر که از عظام امرای مظفر
شاهی بودند از رشک و حسد جماعتی که مقرب درگاه احمد شاه گشته حل و عقد جمهور خلائق بایشان رجوع بود و در این مدت که سلطان احمد در جلواره بود علم طغیان
و عصیان افراشتند و مردم واقعه طلب و فتنه جوی از اطراف و اکناف بایشان جمع آمده بسیاری از ولایت گجرات را تاراج نمودند و به هوشنگ شاه چون
نوشتهٔ راجه جالوار رسید و اتفاق امرا نیز شنیده حقوق سابق احمد شاه را بالکلیه از خاطر محو ساخته فرصت غنیمت شمرد و در نهایت استعداد
متوجه گجرات گشت و در خرابی و تاراج تقصیر ننمود و سلطان احمد شاه مقدمات جالوار را بوقت دیگر انداخت و با دبدبه و کوکبهٔ خود تا عالی جینانیر آمده آنجا را
مخیم نزول گردانید و ملک عماد الملک سمرقندی را با لشکر جنگ جوی بمقابله و مقاتلهٔ هوشنگ شاه روانه ساخت و برادر خود لطیف خان را
به آتالیقی نظام الملک بدفع شیر ملک و احمد سرکنجی و امرای دیگر تعیین فرمود و هوشنگ شاه چون خبر پیش از جنگ لشکر گجرات در زمان مظفر شاه رسیده
بود عنان توجه بصوب گجرات پیچیده تا دیار خود جا توقف ننمود و شیر ملک و احمد سرکنجی و غیره که بوساوس نفسانی و خطرات شیطانی باعث شده بودند روی
به گریز نهادند و شهزاده لطیف خان و نظام الملک دنبال ایشان کرده در منزل اول احمال و اثقال ایشان را متصرف شدند و در آخر شیر ملک و
احمد سرکنجی ناچار شده برگشتند و جنگ کرده شکست یافتند و در روایتی دیگر آنکه شیر ملک از تعاقب ایشان به تنگ آمده شبخون زد و بمقصود نرسید و جمعی را
به کشتن داده نزد راجه کرنال گریخت و احمد شاه بعد از فتوح ارجمند و دفع گزند به مستقر اجلال و مقر اقبال معاودت فرمود و چون تعریف کوه کرنال و استحکام
آن بسیار شنیده بود و رای آن طرف تا آن زمان هیچ یک از حکام مسلمانان را اطاعت نکرده بود در سنهٔ سبع و عشر و ثمانمایه جهت تفرج و گوشمال رای
کرنال بدان صوب نهضت فرمود و بعد از آنکه کوهستان آنجا در آمد رای کرنال با لشکر بسیار در چند موضع سر راه بر وی گرفت و در هر کرت مقابل حملات تند
او توقفش میسر نشده پس نشست تا به قلعهٔ اول که در این وقت بجونه گره اشتهار دارد در آمده متحصن گشت و سپاه اسلام بپای قلعه آمده چون کار بر قلعگیان تنگ
ساختند رای بعجز پیش آمده با ارسال تحف و هدایا و قبول باج و خراج هر ساله سلطان را از خود راضی ساخت و وی دو برادر سید ابو الخیر و سید ابو القاسم را
که از امرای صاحب جود بودند برای تحصیل مال مقرری در آن سرحد نگاه داشته باحمدآباد مراجعت نمود و در اثنای راه بتخانهٔ سید پور را که باصناف زیور و
نقوش آراسته بود از بیخ و بن کنده اموال بی قیاس متصرف شد و بسیاری از مستحقین گجرات را از غنائم بهره مند گردانید و در همان سال خجسته مآل ملک تحفه را
که اقطاع بابت مهنگر یافته بود خطاب تاج الملکی داده با سپاه خیر خواه بقصد غزای کفار حوالی و حواشی گجرات مقرر کرد و او در قتل و جهاد بیدینان و
ذلیل ساختن متمردان و باغیان سعی جمیل تقدیم رسانیده بار جزیه و خراج بر گردن ایشان نهاد و بسیاری را بربقهٔ اسلام در آورد

و ممالک گجرات را موعی ضبط نمود که کس نام کرامت نمود اینست و در سنه تسع و عشر و ثمانمایه سلطان احمد شاه بعزم جهاد تا ناگور سواری فرمود و در میان سطح
مسافت تفحص احوال اندکمره تحصیل اخبار مسالک اصنام کشته هرجا که آثار بتخانه یافتی و ارتیج و بن برانداختی و غنائم بسیار گرفتی و چون به ناگور رسیده
محاصره کرد و در تسخیر آن کوشید و حضرت خان والی دهلی عازم آن صوب شده وقتی که موضع تانک رسید احمد شاه از آنجا مراجعت و از حوالی مالوه گذشته
باحمدآباد معاودت نمود و ما را آنکه کاملی مراوات آنمر ملک نصیر و سلطان هوشنگ حاکم مالوه تقدم عماد خطه سلطان پور رود بار بهم پیوند بود و انواع مراحمت رسانیدند سلطان احمد
در سنه احدی و عشرین و ثمانمایه به اجابت بست و نمود و بهوره قصد رسید و بود که فوجی بزرگ بر سر قلعه تسول که در سرحد گجرات بود کسی و حد بدیس وا نصیب
نامزد نمود و بعد از آنکه خود شش بحوالی ندربار رسید ملک نصیر گریخته تا سرحد رفت و چون آن جماعت که به قلعه تسول شتافته بود بدر رای آنجا را اولا سا کرده ناکف و
بدرانا مانوس سلطان آورد بدو موسم برسات نزدیک رسیده بود سلطان خواست که باحمدآباد شتابد در این اثنا مرزبان بادیه بدربار آمده خبر رسانیدند که احمد ایدر و حیات
و سدل و ماوت عرائض پیش دیلی فرستاده سلطان هوشنگ را بگجرات طلبیده اند و مقابل اتجال تیر سواری از خطه ناگور در عرصه روز به ندربار رسید و عریضه میر و حاجی
تمس خان و مدای آورد مضمون آنکه سلطان هوشنگ شمار ادور دیده تا همگت تسخیر گجرات می آید چون گمان برده که بنده را تاب حضرت صفائی تقیدت نیست تعیید
و سعیه که بنده از آن گجرات مرائض اخلاص بیک جمعی فرستاده مرا طلبیده اند و من عازم گجرات شدم باید که تو سر رود مستحکم ده سیاهی که بنده از فتح گجرات و ولایت
بدو واله سوار آئی خواهم داشت چون حضرت سلو کرده بدو واجب لازم بود که اطلاع دهد سلطان احمد شاه باوجود ماندگی کوچ متواتر از آنسر بدرگذشته بنهدری بروله
کرد بارجی از لشکر جریده گشته بایلغار در عرض یک هفته بحوالی مراسه رفت و سلطان هوشنگ از توجه او سراسیمه شده پس بجا بیده مرجناج تعجیل بدا الملک خود
روان گردید سلطان احمد شاه جهت اجتماع سپاه چند روز در مراسه مقام کرد و در راجه سورث این خبر شنیده سر از حلقه اطاعت برآورده و رادای مال مقرری ابا
نمود و تهاون ورزید و پای را ندار خود بس بیرون نهاد و ملک نصیر سر بر صحت نامه در باب استخلاص قلعه تهالیر از تصرف مرادر خود ملک افتخار کوشید و سلطان هوشنگ
بسر خود غزنین خان به امانتی را مراد دوی فرستاده به سلطان پور مراحمت بسیار رسانیدند و ملک احمد صاحب صوبه سلطان پور به قلعه در آمده عرائض شکایت آمیز برسول
درگاه گرامی رسید و سلطان احمد شاه از مراسه ملک محمود ترک را با لشکری بزرگ بدفع تمرد رای سورث نامزد فرمود و نامه آنجا رفته بعد از قتل و غارت مال مقرری گرفت و
همچنین محمد ترک با مجلس الملک که از امرای کلان بود به تادیب و گوشمال ملک نصیر و غزنین خان رسول رفت ایشان در اثنای راه بامدد رأی احمد از ادغه آنجا رسیدند
آمدند و چون بحوالی سلطان پور رسید ملک نصیر به تهالیر پناه برد و غزنین خان به محیط خود رسیده کوسیله محمد ترک جمعی را بالادست سلطان فرستاد و بعد از آن آمد و شد سپاه سلطان
رقم عفو بر جرائم او کشید ملعت و خطاب نصیر خانی ابقا بخشید و با احمدآباد مراجعت نمود در سفر سال دیگر یعنی اثنی و عشرین و ثمانمایه گجرات را اعظم الملک میر و برکات
راجه سدل چنپا نیر کرده خود از مراسه بقصد تادیب سلطان هوشنگ بجانب مالوه لشکر آراسته باوجود حرارت هوا و تنگی و قلبی راه کوچ بر کوچ روان گشت و سلطان هوشنگ
باستقبال شتافت و در کالیاده نیست سردیوار کرده در زمین قلب فرود آمد و پیش روی خود خندق بزرگ بریده حصار بند کرده و سلطان احمد شاه در صحرای کشاده
ایستاده چنین مقرر نمود که سرداران سپاه احمد ترک و پسر ملک فرید عماد الملک سمرقندی و محافظت نگاه عضد الدوله باشد اتفاقاً در آن هنگام که متوجه جنگگاه
گردید عبور شش مردانه ملک فرید افتاد و بجای احمد جنگ آوری را طلبیده فرستاد وی را احضار ندید بس عماد الملک ارسائی داشته خواست که همراه گیرد
فرستاده برگشت که ملک فرید تیل برد خود را مالیده بعد از ساعتی خواهد آمد سلطان گفت امروز روز جنگ است و دو زین تأخیر حسرت و ندامت خواهد کشید بایج
توقف ناکرده متوجه جنگگاه گردید و چون هر دو شاه برابر یکدیگر ایستادند و لشکرها بخروش و جوش در آمدند میلی از فوج سلطان احمد شاه روی بفوج سلطان هوشنگ
نهاده سواران را برد سوید و امید عزیز خان اله هوشنگ شاه در جای کمان در آمده زخم تیر در پیل بار گردانید پس از طرف ماداران جنگجو رانده بر فوج گجراتیان حمله
و اضطراب تمام مردم گجرات را راه یافت اما چون هوشنگ میر در جنگ سودی برد و صورت فتح روی می نمود در این اثنا ملک فرید سر رسیده از اسب پیاده هر چند
کوشش نمود چون راه تنگ بود و حصار بندی نیز کرده بود بدر راه نیافت آخر الامر شیخ گفت که من ای سپاه امر و پیشوا تمام ارا از عقب فوج غنیم در آوریم ملک فرید
خوشحال گشته بی توقف قدم در آن راه نهاد و هنگامی که هر دو لشکر بهم آمیخته غالب را مغلوب تمییز نمیکرد دید ملک فرید از عقب سلطان هوشنگ ظاهر شد

ای تحاشی تاخت و سلطان هوشنگ هم درین وقت عزم صف نمود و چون بخت یاری نکرد و کار از دست رفت عنان رجعت پیچیده راه مندو پیش گرفت سلطان احمد شاه
مظفر و فیروز اندک تعاقب کرده فرود آمد و لشکریان گجرات که تا یک گروهی مندو دنبال کرده بودند و چون سلطان هوشنگ جلوریزی گریخت غنیمت بسیار
بدست آوردند و صغیر و کبیر مشغول گشته ذخیره بار زدند و اسباب تعمیر و غیره تمام که در حوالی مندو بود بردند در خرابی دقیقه فرو نگذاشتند و چون موسم برسات رسیده بود
احمد شاه عازم مراجعت شد و ولایت چنپانیر و نادوت را که بر سر راه بود پامال کرده گذشت و بعد از وصول با حمدآباد جشنهای پی در پی کرده مستحقین و علما و سادات
و مسلمانهای حقیر نواخت و هر که در آن معرکه اندک ترددی واقع شده بود او را عنایت و التفات خسروی امتیاز بخشیده خطابها ارزانی داشت و در اواخر
همین سال سلطان احمد شاه حصار سونگره را عمارت کرده مسجد ساخت و بطرف اندرول روان شده بار ساخت و تاراج مالوه حکم فرمود ایلچیان سلطان هوشنگ
آمده چون طالب صلح گردیدند سلطان احمد اجابت کرد و وقت مراجعت ولایت چنپانیر را غارت کرد و در سنه [۸۲۳] ثلث و عشرین و ثمانمایه پای عزیمت در رکاب
سعادت آورده بقصد تسخیر چنپانیر بدان طرف شتافت و بعد وصول بمقصد بمحاصره پرداخت و چون راجه آنجا بعجز و مسکنت قیام نمود و سلطان احمد شاه
پیشکش گرفته مالیات سالیانه مقرر کرده بدار الملک نهضت و شنار آنکه سلطان هوشنگ باز غائبانه بسبحان جوش برهت سرای خاطر را غبار ملال مکدر ساخته بود
سلطان احمد شاه در سنه خمس و عشرین و ثمانمایه [۸۲۵] با سپاه و لشکر همراه بر ولایت مالوه لشکر کشیده پای قلعه مندو رسید و بجانب دروازه سارنگپور نزول
اجلال فرمود و بقدر امکان سعی در محاصره کرده مورچال را مرتب کرد و چون خاطر سلطان هوشنگ از محکمی و استحکام آن حصار جمع بود و میخواست کاری کند که آن حکایت را
سالهای فراوان از و باز گویند پس تختگاه را به یکی از ارکان دولت خود که بنو دهنل و مربهور بشجاعت موصوف بود سپرده خود با شش هزار سوار انتخابی
گزین از دروازه ناگور برآمده متوجه جاجنگر شد که فیلان مست خوب بدست آورده مراجعت کند و چون به نیروی مردی خویش بجاجنگر رفت و بدان تفصیل که
در محل خود نوشته آمد فیلان قوی هیکل گرفته بعد از مدت شش ماه باز گشت و بدرون دار الملک مندو درآمده علمها بر کنگره افراخته دمامه شادیانه نواختند
سلطان احمد شاه که بسواری سلطان هوشنگ مطلع بود از علمها بر کنگرها افراختن و دمامه شادیانه نواختن استفسار نمود خدمتگاران حقیقت حال بعرض
آورده آنچه بود معروض داشتند سلطان احمد شاه ازین معنی تعجب بسیار نمود و گفت با چنین حصاری چه توان کرد که با وجود چنین سپاه که از اطراف گرفته نشسته اند
او برآمده بمملکت بیگانه دور دست رفته بعد از شش ماه باز گشته و ما را خبر نیست پس قطع نظر از تسخیر قلعه کرده بمیان ولایت مالوه درآمده و خرابی بسیار رسانید
و چند جنگ میان او و سلطان هوشنگ شد هر کرت غالب آمده بگجرات معاودت کرد و استادی ملا احمد در تاریخ الفی این حکایت را چنین مرقوم خامه تحقیق
گردانیده که در سنه خمس و عشرین و ثمانمایه [۸۲۵] سلطان هوشنگ در لباس سوداگران بجاجنگر رفت و سلطان احمد شاه خبر رسید که سلطان هوشنگ مدتیست که در دیار
مالوه بجائی رفته و ناپدید است و امرا و سرداران سپاه ولایت او در میان خود قسمت نموده متصرف شده اند بنا بران بکوچهای متواتر از گجرات متوجه مالوه شد و قلعه
مهیسر که از ممالک مالوه است به صلح گرفته پای قلعه مندو آمد و چون امرا با قدام ممانعت پیش آمدند به محاصره مشغول شده لشکر بتاخت اطراف مالوه فرستاد و از معموری
اثری نگذاشته چون برسات رسید و دانست که فتح آن بآسانی بلکه مطلقا میسر او نیست کوچ کرده باجین شتافت و مملکت را با سپاهیان قسمت کرده محصولی
متصرف شد و از گجرات قلعه کشائی از منجنیق و ارابه و غیره طلب نمود و بعد از آنکه ملک مقرب کوتوال از احمدآباد آمده آنچه طلب شده بود آورد سلطان بار دیگر پای
قلعه مندو رفت و ملک مقرب را به ضبط راه تارا پور مامور ساخته خود در لوازم محاصره تقصیر نکرد و درین وقت خبر معاودت سلطان هوشنگ شایع شده سلطان احمد شاه
امرای خود را که بگرفتن پرگنات مشغول بودند همه را یکجا جمع کرده باین قرار که بنهج سابق در میان ولایت مقام کرده جهات اربعه را متصرف شود از مندو در روا
سارنگپور شد و سلطان هوشنگ بر اراده او واقف گشته از راه دیگر خود را بجانب سارنگپور کشید و از راه مکر و دغا رسولان نزد سلطان گجرات فرستاده چندان
تملق و الحاح نمود که چون نزدیک سارنگپور رسید از حفر خندق و حصار بند و شب بیداری متقاعد شد و درهمان شب که شب دوازدهم محرم سنه ست و عشرین و ثمانمایه [۸۲۶]
باشد سلطان هوشنگ برادر روی او شبخون برده بسیاری از گجراتیان که غافل بودند کشته گشته بقیة السیف متفرق گشتند سلطان احمد شاه بیدار شده
در دولتخانه غیر از ملک جونا رکابدار در آنجا تنفس ندید و اسپان چوکی که حاضر بود بر یکی خود سوار شد و بر دیگری ملک جونا را سوار کرده رو بصحرا نهاد و در گوشه

ایستاده بعد از ساعتی ملک جوهار را بدور فرستاده تا تفحص احوال نماید ملک جوهار چون از دور درآمد دید که ملک مقرب و ملک [illegible] مردم خود مستعد شده بودند
مدد [illegible] بحضرت سلطان رسید و ملک جوهار حقیقت حال بیان کرد و هر دو امیر را گرفته بخدمت سلطان آورد و چون سلطان [illegible] ملک [illegible]
سلاح خود [illegible] سلطان هوشنگ شامیانه جهت جنگ طلبید و سلطان [illegible] ساعتی تحمل کشید که سپیدهٔ صبح ظاهر شود و ملک جوهار را باز بدور فرستاد تا تفحص نماید که
سلطان هوشنگ کجا ایستاده و بچه کار مشغول است خبر آورد که لشکر بغارت مشغول اند و سلطان هوشنگ با هاتیان و فیلان خاصه و معدودی از سپاهیان
در [illegible] موضع [illegible] ایستاده تفرج می‌کند سلطان احمد شاه مقارن طلوع صبح که فی الحقیقه صبح اقبال بود با یک هزار سوار بر سر سلطان هوشنگ حمله
کرد و [illegible] سلطان [illegible] و قیاس [illegible] صاحب استقبال بود و جنگی عظیم شده هر دو سردار [illegible] خود چندان کوشش کردند که هر دو [illegible]
درین اثنا فیلبانان گجراتی که فیلبانان سوار بوده گرفتار شده بودند [illegible] باتفاق یکدیگر فیلان را [illegible] هاتیان هوشنگ [illegible] سلطان
هوشنگ طاقت [illegible] قلعهٔ سارنگپور [illegible] گجراتیان بغارت برده بودند [illegible] افتاده و هفت فیل [illegible]
[illegible] شوکت احمد شاه گشت و چون [illegible] سارنگپور [illegible] بقصد معاودت [illegible] سلطان هوشنگ [illegible] عظیم [illegible]
حصار سارنگپور درآمد و تعاقب لشکر سلطان احمد نمود [illegible] سلطان احمد [illegible] مظفر گشته [illegible] صورت [illegible]
[illegible] کشته شده سلطان هوشنگ [illegible] حصار سارنگپور درآمد [illegible] فیل از فیلان [illegible] سلطان هوشنگ [illegible]
[illegible] فیلان گجراتی جمع شد [illegible] مقتضی المرام با احمدآباد [illegible] شیخ احمد کهتو [illegible]
[illegible] اعتقاد و اخلاص [illegible] لشکر گجرات [illegible] چند سال [illegible] مشغول شدند
تسع و عشرین و ثمانمائه [illegible] سلطان احمد شاه [illegible] موسوم باحمدنگر ساخت و قلعه
در [illegible] ولایات ایدر [illegible] ایستاده [illegible] سلطان احمد
از احمدنگر کوچ کرده [illegible] ولایت ایدر درآمد [illegible] که سلطان مظفر شاه گرفته بود [illegible] قلعه از آن مملکت گرفته [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] باحمدنگر رفت و در سال دیگر که ثلثین و ثمانمائه باشد قلعه و شهر [illegible] ولایت
[illegible] سوار و پیاده [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] تا آنکه روز [illegible] ماه جمادی الاولی سنه احدی و ثلثین و ثمانمائه [illegible] لشکریان بحمایت
[illegible] شکست یافته مراجعت کرد [illegible]
از فیلان [illegible] گجراتیان [illegible] بر ره گجراتیان [illegible] چون [illegible]
[illegible] گجراتیان [illegible] فیلبانان [illegible] فیل [illegible]
[illegible] فیلبانان [illegible] لشکر گجراتیان [illegible] شکست خورده [illegible]
[illegible] احمد شاه [illegible]
[illegible] گجراتیان [illegible]
[illegible] احمد شاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] احمد شاه [illegible] احمدنگر [illegible] ولایت [illegible] احمدآباد رفت

نمود در سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه ۸۳۲ سلطان احمد شاه باز لشکر کشید و در ششم ماه محرم همین سال یکی از قلاع معتبر ایدر مفتوح ساخته بقلعه در آمد و مراسم شکر بجا آورد و مسجد
جامع بنا کرده باحمدآباد تشریف برده در ثلاث و ثلثین و ثمانمائه ۸۳۳ راجه کانهها و راجه جالواره چون دانست که سلطان کار ایدر ساخت و با زمینداران دیگر
می پیچید صلاح خود در جلای وطن دیده با اسباب و اموال راه فرار پیش گرفت و این خبر باحمدآباد رسیده فوجی بتعاقب او روان گردید راجه کانهها افتان و
خیزان خود را بولایت آسیر و برهانپور رسانید و دو فیل لکات مغلوک پیشکش نصیر خان نمود و او باستظهار قرابتی با دشاهان دکن حقوق تربیت سلاطین
گجرات بعقوق مبدل ساخته او را در ولایت خود جای داد و بعد از چند روز کانهها باستصواب نصیر خان و سفارش نامه او نزد سلطان احمد شاه بهمنی رفته التماس
اعانت نمود او برخی از لشکر مدد او تعیین کرده تا برخی از مواضع ندربار و سلطان پور تاخت و تاراج نمودند سلطان احمد شاه پسر بزرگ محمد خان را جهت تدارک آن مهم
با مقرب الملک سر لشکر و دیگر سرداران بزرگ مثل سید ابوالخیر و سید ابوالقاسم و سید عالم و افتخار الملک بندربار فرستاد و جنگ کرده بر لشکر دکن
ظفر یافت چنانچه جمعی کثیر از دکنیان قتیل و اسیر شده بقیة السیف بدولت آباد گریختند و چون این خبر بسلطان احمد بهمنی رسید پسر بزرگ خود شهزاده علاء الدین
و فرزند میانی خود مشهور بخان جهان را بجنگ شاهزاده فرستاد و قدر خان دکنی را که از امرای معتبر دکن بود سپه سالار کرده سرانجام مهمات سپاه باو
مفوض گشت و شاهزاده علاء الدین بصلاح دید قدر خان بکوچ متواتر در ظاهر قلعه دولت آباد نزول نمود و درین منزل نصیر خان که پدر زن شهزاده می شد
باتفاق راجه کانهها و راجه جالواره باردوی دکنیان پیوستند و ایشان را استظهار تمام حاصل آمد و چند منزل پیش شتافتند و در سر گهاتی نایک ننج شهزاده
محمد خان بایشان رسیده آتش حرب و قتال اشتعال یافت و در اثنای کارزار ملک مقرب و قدر خان هر دو سپه سالار بحسب اتفاق بهم در آویختند و
قدر خان از پشت مرکب بر خاک مذلت افتاد و محاذی آن ملک افتخار الملک حمله آورده افواج خاصه شهزاده را درهم شکسته فیلان بزرگ را غنیمت گرفت و شهزاده
دکن بیش از آن بر ثبات قدم قادر نگشته بجانب دولت آباد گریخت و نصیر خان و کانهها در جنگل که در ولایت خاندیس است پناه بردند و محمد خان شکر دو اجلال
بتقدیم رسانیده بولایت خود مراجعت نمود و در همین سال قطب نام شخصی که از جانب گجراتیان حاکم جزیره مهایم بود فوت شد و احمد شاه دکنی که همیشه در فکر
تلافی شکست سابق بود درین وقت فرصت دانسته حسن عزت المخاطب بملک التجار را فرستاد و بسعی او آن ولایت مسخر دکنیان گشت و سلطان احمد شاه گجراتی
در مقام استخلاص و انتزاع گردید و پسر کوچک خود ظفر خان را به اتابکی افتخار الملک بدان خدمت مامور گردانید و بمخلص الملک کوتوال بندر دیو نوشت که
جهازهای بنادر را مستعد ساخته متوجه ملازمت ظفر خان گردند و مخلص الملک بتعجیل هرچه تمامتر هفده سلسله جهاز از خرد و بزرگ از بندر دیپ و بندر گهوگه و جله
کنبایت سامان نموده قریب ولایت مهایم بظفر خان پیوست ظفر خان باتفاق چنان صلاح دید که جهازات از راه دریا راهی شد و خود از خشکی متوجه گردد و چون
برین منهج بخطه تهانه که در آنجا نیز تهانه دکنیان بود رسیدند شهزاده افتخار الملک سر لشکر را با ملک سهراب سلطانی پیشتر از خود روانه ساخت کوتوال در ان بلده
متحصن گشته امرای مذکور محاصره کردند محاذی آن جهازات نیز از دریا رسیده راه مسدود ساختند و دو سه روز جنگ تمام بود و بعد از آنکه ظفر خان هم از عقب
رسید حاکم تهانه از قلعه بر آمده داد مردی و مردانگی داد و از انجا که کسی بمدد او نرسید ناچار گشته سپر عجز انداخت و راه فرار پیش گرفت شهزاده بصلاح امرا فوجی در
تهانه گذاشته عازم مهایم گردید ملک التجار درختان بزرگ بریده ساحل مهایم را خاربست کرد و چون افواج گجرات رسید از خاربست بر آمده صفوف جنگ
آراست و نائره قتال بفلک اثیر رسید و از مبدا طلوع طلیعه صبح تا هنگام غروب آفتاب جهانتاب دلاوران طرفین در محاربه سعی نمودند و از جانبین تهمتنان
و بهادران نامی کشته گشته از خون یکدیگر بساط رنگین بر روی زمین گستردند درین اثنا همای ظفر بر چتر ظفر خان مسکن ساخته ملک التجار شکست خورده در یکی از جزایر
همان خطه در آمده در استحکام کوشید و چون جهازات از راه دریا رسیده سپاه گجرات بر دیگر فرود گرفت ملک التجار عریضه بسلطان احمد شاه بهمنی فرستاده امداد
خواست سلطان احمد ده هزار سوار و شصت زنجیر فیل همراه پسر کوچک خود محمد خان کرده خواجه جهان وزیر را صاحب اختیار آن لشکر ساخته روانه نمود و چون لشکر
دکن نزدیک مهایم رسید ملک التجار از ضیق محاصره بیرون آمده بخدمت شاهزاده خود مشرف گردید و بعد از گفت و شنید و رد و بدل رای ها بران قرار
گرفت که اول سعی در استخلاص خطه تهانه باید نمود و بدین قرار داد متوجه تهانه گشتند و شاهزاده ظفر خان نیز مستعد گشته بکمک مردم التجار روان گشت

و در تهانه ملاقی فریقین وقوع شد اول روز تا وقت غروب سر لشکر جنگ کردند و عاقبت شکست بر لشکر دکن افتاده ملک التجار بقصبه ماکنه و شهزاده
بدولت آباد رفتند ظفر خان بن شیخ و نصرت بجزیره مهایم در آمده نشستند از ملازمان ملک التجار را که براه دریا گریخته بودند جماعت دستگیر ساخت فیلان
بسه ... و دیگر غنائم جنگ کشتی بار کرده بخدمت پدر فرستاده و تمام ولایت مهایم و تهانه را متصرف آورده میان امرا و سران سپاه قسمت کرد در سال
خبر رسید که فتح خان بن سلطان مظفر شاه گجراتی که ملازم سلطان مبارک شاه دهلوی بود در جنگ امیر شیخ علی والی کابل کشته شد و سلطان گجرات از استماع
عزا و ماتم ما تمام بتقدیم رسانیده جهت ترویح روح او نقود بخشید همین تصور او سالکین اصلی گرداند و سلطان در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه شهزاده
محمد خان را که در سرحد گجرات نشسته بود از جهت محافظت گجرات بجانب ... فرستاده خود بجانب چانپانیر رفت و سلطان احمد شاه دکنی بجهت کمک عم ... سنبار
لشکر کرده بطرف بگلانه که سر یک سو در سرحد است آمد و راجه آنجا که بالگر از پادشاه گجرات تو تحصن شده ولایت بالتمام تاراج رفت شهزاده محمد خان
به پدر عریضه نوشت که بنده از ملازمت محروم است و بواسطه طول ایام سفر نوکران و خوانین بجاهای خود رفته‌اند و چندان جمعیت درین حدود نیست و معلوم
می شود که سلطان احمد بهمنی بولایت بگلانه آمده اراده آشوب دارد چون این عریضه بسلطان احمد شاه رسید محاصره چانپانیر موقوف داشته دیگر ... مورد
متوجه ماوردت شد و آمدن او را باعث آشوب و تاراج بود بکوچ متواتر در قصبه نندربار نزول نمود و شهزاده محمد خان دعوای سرحد مشرف ... در ... شد و شادیانه
کرده بهم دیدند و از آنجا جاسوسان خبر آوردند که سلطان احمد بهمنی که پای قلعه تنبول نشسته بود چون از قدوم سلطان اطلاع یافت جمعی را در سرحد بود که آسته
مدار الملک خود مراجعت نمود سلطان گجرات که از دکنیان ملاحظه تمام داشت بتعجیل و سرور گردیده بجانب احمدآباد برگشت و بکوچ متواتر
از راه تیبه بگذشت ناگاه خبر رسید که سلطان احمد بهمنی برگشته قلعه تنبول را محاصره کرده ملک سعادت سلطانی حاکم قلعه در خان ... بتقصیر کمک
سلطان برسول مشهور تحصیل الحق رسالت نزد سلطان دکن فرستاده پیغام داد که اگر این قلعه را بگذارید و متعرض ساکنان آنجا نشوید هر آینه
در قواعد دوستی خلل براه نخواهد یافت و بنای مودت استحکام خواهد پذیرفت سلطان احمد دکنی در جواب ما افزود ... این صورت نبود الیتان از آنجا
که کسی ... مردم دکن ... دیگر ... گرفته تا رسیدن ... ایلچی ... دکنیان ... آورده
... خود ... سعیدی ... گرفته تعجیل ... سلطان دکن ... واقف گردیده ... الحال ... سپاه
سرگرم ساخته گفت ... اگر ... اهل ... که ... چندان ... سپاه
گذاشت ... خود ... قلعه ... در سیاه ... دیوار قلعه بر آمده خود را درون گرفتند ... که دروازه گشاده مردم گجرات
درون آورند که ملک سعادت سلطانی حاضر شد اکثر آن جماعت را بقتل آورده بقیه السیف خود را از دیوار قلعه انداخته هلاک شدند و باقی
ناکرده دروازه گشوده ... که ... در دروازه بودند ... چون ... آوردند ... بود ... رجوع ... گرداند و درین محل که سلطان گجرات
بسرعت ... سلطان دکن از پای قلعه ... استقبال نمود امرا و سران لشکر خود را طلبیده گفت چون ... لشکر گجرات لشکر دکن
گشته ... اگر درین مرتبه ... روی ... ظاهر شود ملک دکن از دست خواهد رفت پس تسویه صفوف نموده معرکه قتال بر آراست و سلطان
گجرات ... مقابل آمد ... حسب اتفاق افتاد در خان ... امرای معتبر دکن بود میدان آمده ... خواست عماد الملک مقابل آمده
هر دو ... جنگ ... گرفتار گردید آنگاه هر دو لشکر بهم ریخته داد مردی دادند چون روز بآخر رسید طبل بازگشت زده هر
لشکر ... چون از سپاه دکن مردم بسیار تلف شده بودند سلطان احمد بهمنی از روی ... کوچ کرده بملک خود رفت و سلطان بقلعه تنبول
رفته ملک سعادت را ... بجانب ... برگشت ... تعمیر قلعه کرده ... تاراج نموده ... الملک
را در آن صوب نگاه داشت و خود ... سلطان پور و نندربار باحمدآباد رفت و بعد از چند روز ... مهایم را در ... شهزاده
فتح خان رسید و در سراج التواریخ ... قصه محاصره را نوعی دیگر بیان کرده چنانچه ... در میان طبقه دکن متصدی بیان آن گشته ...

مولف این حکایت منتشر شد که مورخ دکن این قسم را در آن کتاب نوشته و آنچه مورخین گجرات نوشته اند به صحت اقرب است و الله اعلم بحقیقة الاحوال و سلطان
احمد شاه در سنه ست و ثلثین و ثمانمائه بجانب ناگور و میوات رفت و چون به بهنگر پور رسید و از زمینداران آنجا پیشکش بسیار گرفته ولایت کیلواره
و دیلواره که تعلق برانا موکل داشت در قبضه تصرف در آورده بقدر مقدور خراب و ویران ساخت و چون بولایت میوات لشکر آمد از رایان و رایان دیگر
رایان آن حدود باج و خراج گرفت و فیروز خان بن شمس خان دندانی که برادرزاده سلطان مظفر بود و حکومت ناگور داشت بملازمت آمده چند لک تنکه پیشکش
آورده و سلطان همه را بوی بخشیده نوازشها فرمود و بطرف گجرات معاودت نمود و به سپاهیان و مسکینان و محتاجان رسانید و در سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه سلطان
محمود خلجی که از نوکران هوشنگ شاه بود بر ولایت مالوه مستولی شد و مسعود خان بن محمود شاه گریخته به گجرات آمد و در سنه اثنی و اربعین ثمانمائه سلطان احمد شاه او را
تقویت کرده به قصد اجلاس او بر تخت مندو روانه مالوه شد و تا حوض کهتک پور رفته بود از آنجا فوجی از مردم متعدد کار دیده بطرف همان جهان که از چندیری متوجه شادی آباد مندو
بود تعیین نمود جهان آگاه شده خود را بایلغار نزد لشکر خود سلطان محمود رسانید و سلطان احمد شاه بمحاصره قیام نمود و هر روز جمعی از درون بیرون
آمده طرح جنگ می انداختند و با قلعه میرفتند سلطان محمود بعد از شش عزیمت شبخون نموده و مردم قلعه احمد شاه را خبر ساختند و سلطان محمود بی خبر از آگاهی او
شب از حصار بیرون آمد و گجراتیان چون مستعد جنگ بودند بین الفریقین جنگ عظیم واقع شده مردم بسیار کشته گشت و سلطان محمود قریب صبح به قلعه مراجعت
کرد و سلطان احمد شاه شهزاده محمد خان را با پنج هزار سوار به سارنگپور فرستاده آن ولایت را متصرف شد در این اثنا عمرخان ولد سلطان هوشنگ نیز در چندیری
خروج کرده جمعیت عظیم بهم رسانید و با وجود اینحال سلطان محمود از غایت شور و کاردانی مضطرب نشده به نوعی محافظت قلعه می نمود که هیچکس بواسطه اسباب معیشت به تنگی
نمی رسید و در لشکر گجرات قحطی شده حیوان ناطق و صامت قرین محنت و آزار گشتند چون دانست که حصاری شدن کاری نمی کشاید پدر خود خان جهان را در قلعه
گذاشت و خود از دروازه تارا پور فرود آمده متوجه سارنگپور شد و ملک حاجی علی گجراتی که بمحافظت راه کنیل می نمود در آن وقت با مردم سلطان محمود
جنگ کرد و هزیمت یافته به سلطان احمد پیوست و خبر داد که سلطان محمود از فلان راه بیرون آمده به سارنگپور میرود سلطان احمد شاه پسر خود را از
سارنگپور طلبیده چون او به پدر ملحق شد و بدان تفصیل که در داستان خلجیان خواهد آمد سلطان محمود قوی شده عمرخان را کشت و وبائی که در هندوستان
کمتر می باشد در اردوی گجراتیان بحدی رسید که مردم را فرصت تجهیز و تکفین میت نبود لاجرم سلطان احمد شاه آنها را از قوت اقبال سلطان محمود دانسته بجانب
روانه احمدآباد گردید و در تاریخ چهارم ماه ربیع الآخر سنه ست و اربعین و ثمانمائه کمند عزیمت بر کنگره کاخ بقا انداخته بموجب العود احمد آشیان قدس را نشیمن
ساخت و بعد از وفات خدایگان مغفور لقب یافت و سی و دو سال و شش ماه و بیست روز عمر مستعار را به سلطنت گذرانید و پادشاهی بود بصنوف
مکارم اخلاق متحلی و کمند دولتش حلق فشار خصمان و دست همتش چاره ساز مظلومان عدل و هیبت وافر و فتوت کامل داشت با اخلاق زندگانی نیکو می نمود

ذکر سلطنت محمد شاه بن سلطان احمد شاه گجراتی

بعد از سلطان احمد شاه پسر بزرگ او محمد شاه حاکم گجرات گشته مردم را با انعام و احسان فراوان مطیع خود ساخت و در سال جلوس بایدر لشکر کشید و راجه آن ملک در مقام
اطاعت گشته دختر خود بوی داد و محمد شاه بالتماس آن دختر تمام آن مملکت را به پدرش مسلم داشت و از آنجا بدونگرپور رفت و مقدم آنجا بوسیله اطاعت و
پیشکش ولایت خود را محافظت کرده بعد از آن محمد شاه به حکومت احمدآباد معاودت نمود تا ثلث و خمسین و ثمانمائه هیچ طرف سواری نفرمود و در سنه خمس و خمسین و ثمانمائه
بطرف قلعه چانپانیر رفت راجه آنجا حصاری گشته بعد از جنگ و شکست حصاری شد چون مدت محاصره امتداد یافت کسان نزد سلطان محمود خلجی
فرستاده هر منزلی یک لک تنکه قبول نموده کمک طلبید و او به طمع مال و انتقام آنچه گجراتیان در مالوه کرده بودند التماس او قبول نموده در اواخر سال مذکور
متوجه آن طرف گردید سلطان محمد شاه بنابر آنکه اکثر چارپایان بارکش اردو هلاک و در محنت سفر تلف شده بودند و بیدلی نیز علاوه آن بود از قرب
وصول سلطان محمود خبر یافته خیمه و اسباب زیادتی خود را سوخته واپس نشست و هر چند او را امرای جنگ خصم تحریص و ترغیب نمودند اصلا قبول

تا نگره تا به احمدآباد تعجیل بسزا نموده چون بار دیگر سلطان مالوه با صد هزار سوار از ملکه دیار رسید و بقصد تسخیر مملکت گجرات نهضت فرمود امرای گجرات با یکدیگر اتفاق کرده گفتند که سلطان محمود روز بروز بساحت مملکت بیشتر مزاحمت میرساند مناسب آنست که استعداد سپاه و سامان کرده با وی جنگ نمائیم پسر او در فوج سازیم سلطان محمد شاه هیچ وجه قبول این معنی نکرده می خواست بطرف دیپ گریزد امرا و وزرا مضطر گشته به پیش زن سلطان محمد شاه که دختر بزرگان عصر بود رفتند و گفتند که تو شوهر خود را بچه اینها باز آر که میل داری که پادشاهی بدین حال بوده باشد آن گفت که عرض این سخن حیثیت تملق گفتند که به ترکش سلطان محمود قبول می کنند و ولایت گجرات نهضت از دست بدر میرود بجای آنکه اصلاح شوی تا او را از میان برداریم و پسر بزرگ تو قطب خان را که بیست ساله جوانست بپادشاهی برداریم سلیمه بنا بر ضرورت قبول کرد و آن جماعت زهر در طعام کرده هفتم محرم سنه خمس و خمسین و ثمانمائه رقم هستی او را از لوح زمانه حک ساختند و مدت ایام فرمانروایی او هشت سال و سه ماه و چهار روز بود سلطان محمد بعد از فوت خدایگان کریم لقب یافت

ذکر سلطنت سلطان قطب الدین بن محمد شاه گجراتی

ولادت او در بیست و ششم شهر جمادی الآخر سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه در بندر ناوت واقع شده بعد از پدر بر سریر سلطنت تخت احمدآباد جلوس نمود سلطان محمود خلجی که در آن مدت قلعهٔ سلطانپور را از امان ملک علاء سهراب ترک گرفته بود و استعداد لشکر جمع ساخته بود کوچ بر کوچ متوجه دار الملک احمدآباد گشت سلطان قطب الدین شوکت و حشمت پادشاه مالوه را بخاطر آورده با لقای که در حدت و مهابت تفرس داشت کنگاش کرد او گفت صلاح آنست که سلطان خود را از ولایت بیرون کشند و چون سلطان محمود تنها با لشکر در بلاد گجرات گذشته مستقر گردد سلطان نشسته تا سالی آنها را از ممالک خود بیرون کند سلطان تصدیق کرده میخواست به عمل آورد که امرا و وزرا ایشان و اهل نشسته وی را سرزنش و ملامت کردند و از رگ غیرت بحرکت آورده در باب مقابله و مقاتله امرا و رعیت و لشکری ارجسته باستقبال سلطان محمود شتافت ملک علاء بن سهراب فرصت یافته با لشکر خود از دایرهٔ مالویان گریخت بپای بوس صاحب خود مشرف شده در یک مجلس هفت مرتبه خلعت خاص یافت و بخطاب علاء الملک بلند مرتبه شده صغیر و کبیر گجرات از آمدن او استظهار کردند نقارهٔ شادیانه زدند و چون بین الفریقین سه کروه مسافت ماند سلطان محمود این بیت نوشته بسلطان قطب الدین فرستاد فرد شنیدم گوی می بازی درون جان بی چوگان * اگر داری سر دعوی بیا این گوی در میدان * سلطان قطب الدین بعد رحمان گفت جواب این بنویس او در جواب نوشت فرد اگر چوگان بدست آرم سرت چون گوی بردارم * ولی ننگ است ازین کارم اسیر خود سر نجانم * و درین بیت اشارتیست تا که سلطان شهنگ سلطان محمود را اسیر کرده در بند داشت و تربیت کرده ولایت مالوه باو داد القصه در بیست صفر سلطان محمود خلجی بقصد شبخون سوار شد در راه غلط کرده در مرتعهای کم دور افتاده تا صباح بمقصد نرسید بر اسپ خود نشسته سلطان قطب الدین چون این حال معلوم کرد صبح آمد و صفوف خود آراسته جنگ در داد و میسرهٔ گجراتیان شکست یافته بجانب احمدآباد گریختند و میمنهٔ ایشان بر میسرهٔ مالویان فائق آمده بهزیمت راه مالوه پیش گرفتند و از هر دو طرف هر دو پادشاه پای ثبات مستحکم ساخته میمنهٔ مالویان به گمان فتح بخاطر جمع باردوی گجراتیان بغارت مشغول گشتند و مردم قول سلطان قطب الدین که قطب پای ثبات در قلب گاه فشرده بودند فرصت یافته بر قلب سلطان محمود حمله آورده متفرق ساختند و سلطان محمود که بغایت شجاع بود چندان جنگ کرد که تا او کماندار هر تیر که در ترکش داشت انداخت و آخر جدا شده از معرکه بیرون آمد و با سیزده کس باردوی سلطان قطب الدین رفته از اردو خود افسر خاص و دبلاج و کمر مرصع و بیست هزار را به بدست آورده باردوی خود که در عقب بود رسید و بازمردم گریخته بدو جمع شده بمحافظت و آمد و از اراده آمدن شبخون بر لشکر گجرات می بود و گجراتیان این خبر شنیده بر پشت اسپان هوشیار بودند بمحافظت لشکر قیام نمودند و سلطان محمود چون پای ارشد نگذشت بخاطر جمع سوار شده بجانب مالوه معاودت نمود و تا صبح لشکریان از راه رفته از تعاقب گجراتیان باز گشت سلطان قطب الدین

بس فتح را از رهنمایی خیل تبی تصور کرده با هشتاد و یک فیل و دیگر غنائم نفیسه بیش از آن باحمدآباد توجه نمود و بزم عشرت آراست و لشکر بسیار بجانب سلطان پور
فرستاده قلعه را از تصرف سندهیان برآورد و ازانجا بسبب دولتخواهان میان آن دو پادشاه صلح واقع شد باین شرط که از هر دو طرف آنچه از بلاد کفار بدست آورند
از ایشان باشد و حمایت رایان و کفار اطراف ننمایند و چون هر یکی بر لشکر نگشته در دفع راجه رانا که کار با استعداد دست بر خود در بس تجاوز نمود و در سنه ستین و ثمانمائه
خبر رسید که فیروز خان دندانی حاکم ناگور فوت شد و برادر فیروز خان مجاهد خان بمردانگی خود آن ولایت را متصرف شده شمس خان پسر فیروز خان از بیم خود گریخته
نزد رانا کونبها مقدم چتور رفت و چون از قدیم الایام میان رانا و پدران ناگوری دشمنی بود رانا فرصت یافته قبول کرد که او را امداد نموده بحکومت رساند
بشرطی که بعد از فتح ناگور سه کنگره آن حصار ویران کند تا هیچکس از آبا و اجداد او را آنمعنی میسر شده نبود و سالها در این هوس تسخیر ناگور و تسلط بر ناگوریان در
خاطر آن هندوان بود و پدر رانا که موکل نام داشت با فیروز خان دندانی جنگ کرده منهزم گشته و سه هزار کس از مردم معتبر او در معرکه گریز بقتل آمده بودند القصه
شمس خان قبول آن شرط کرده باتفاق رانا متوجه ناگور شد و مجاهد خان طاقت نیاورده بگجرات گریخت و شمس خان بقلعه درآمده خواست آن شرط
بجای آورد یکی از مردم گفت کاشکی فیروز خان را بجای این پسر دختری بودی که حفظ ناموس نموده دشمنان را رخصت ویران کردن این قلعه ندادی و
این سخن در شمس خان بغایت تاثیر کرده همان لحظه حصار را مستحکم گردانید و کس نزد رانا فرستاد که آنچه لوازم امداد بود بجای آوردی اکنون ویران کردن حصار ممکن
نیست چه من اگر رخصت کنم مردم این قلعه و ولایت قصد من خواهند کرد اکنون تیمار این ولایت خود مراجعت می باید نمود و الا بجز جنگ امری دیگر متصور نیست رانا
تاسف خورده برگشت و لشکر بسیار جمع کرده بار دیگر بناگور آمد و شمس خان شکست و بگریخت حصار را درست کرده تمام لشکریان و مردم معتبر در آنجا نگاه داشته خود
بجانب تعجیل جهت استمداد باحمدآباد رفت و سلطان قطب الدین او را از شمول عواطف ساخته دخترش بحباله نکاح خود درآورد و بعد از اتمام عروسی شمس خان را
در حضور نگاه داشته رای رام چند و ملک گدای و بعضی امرای دیگر را بکمک ناگور فرستاده ایشان با رانا جنگ کرده طرفین بسیار کشته داده منهزم شدند سلطان
قطب الدین از شنیدن این خبر در غضب شده متوجه ولایت ناگور گردید و چون بحوالی قلعه ابو رسید فوجی را بسرکردگی عماد الملک بتسخیر آن ولایت نامزد کرد و او
جنگ بر قلعه بی فائده انداخته مردم بسیار بکشتن داد و کاری نساخته مراجعت کرد و بنابر آن سلطان خود متوجه دفع رانا شده ملتفت آن قلعه نگردید و بسروهی آمده
در آنجا با راجپوتان و قرابتان که نزدیک رانا بودند جنگ عظیم شده کار بجایی رسید که سلطان دلیر شده مخالفان را منهزم گردانید و از آنجا بکوهستان
کوبلمیر ولایت رانا کوچ فرمود و اکثر ولایت ویران ساخته و بسیاری از عورات و اطفال هندو اسیر ساخته و بپای قلعه کوبلمیر آمده محاصره نمود و چند کرت لشکر
رانا را شکست داد و جمعی کثیر بکشت آخر رانا خود مردانه آمده جنگ کرد و شکست یافته بقلعه گریخت و طالب صلح گردید سلطان قطب الدین بواسطه محکمی قلعه قبول کرده
پیشکش فراوان گرفته بگجرات آمد و تاج خان که وزیر کل سلطان محمود خلجی بود درینوقت برسم رسالت بگجرات آمده از جانب سلطان محمود گفت که گذشته گذشت
حال صلح و عهد تازه کرده باتفاق رانا را از میان برداریم باین طریق که ولایت رانا هر چه متصل بگجرات ست عساکر قطبی نهب و تاراج نمایند و بلاد و قرایای
میوات و اهیر را لشکر مندو معمور ساخته سازند و عند الاحتیاج امداد و معاونت از یکدیگر مضایقت ندارند چون علما و فضلا از جانبین در چانپانیر جمع آمده
بدین طریق که مذکور شد عهد و پیمان بجا آوردند و پایان سوگند ساخته توقیع علمای عصر رسانیدند و در سنه احدی و ستین و ثمانمائه ۸۶۱ سلطان قطب الدین با لشکر
بسیار متوجه ولایت رانا شد و در راه تنامی راه قلعه دیوره گرفته بیکی از امرای خود سپرده پیشتر شد و در همان اوقات چون سلطان محمود خلجی نیز از اطراف دیگر
بآن ولایت درآمده بود رانا نمی خواست متوجه حرب و ستیز شود لیکن چون سلطان قطب الدین از سروهی گذشته بتعجیل بولایت کنبلمیر رسید بالضرورت در جنگ
مالوئیان را در توقف انداخته بجنگ گجراتیان قیام نمود و شکست فاحش یافته در جای قلب که سر راه چیتور بود توقف نمود و سلطان قطب الدین بدانجا
رفته بار دیگر نائره قتال اشتعال یافت و چون شب شد طرفین در جا و مقام خود آرام گرفته روز دیگر علی الصباح باز معرکه جنگ آراسته شد و سلطان
قطب الدین بذات خود تردد رستمانه نموده غالب آمد رانا در کوه مختفی گشته جهت شفاعت رسولان فرستاده چهارده من طلا و دو فیل
بزرگ و دیگر نفایس بسلطان قطب الدین داده عهد کرد که دیگر متعرض بولایت ناگور نرساند و از آنکه سلطان محمود پیشتر از لشکر گجرات بولایت رانا

در آمده بود شرارت پیشه سلطان قطب الدین احمد شاه نخستین بعزم احمدآباد معاودت فرموده در عقب پادشاه گجرات انچه سلطان محمود در اردی بوده در دیل اسم او نوشته
رسیده جواب شد و در سنه اثنی و ستین و ثمانمایه رانا نقض عهد کرده با پنجاه هزار سوار بجانب قلعه ناگور رفت و حاکم آنجا عریضه مشتمل بر کیفیت حالات بر سول داد
فاصد عریضه او رسیده که سلطان بصحبت شراب مشغول بود عماد الملک وزیر آورد و او همان ساعت سوار شده سلطان رفته چون او را مست و لا یعقل یافت
اسفار بسیار شدن نکشید و او را در محفه سوار کرده از شهر بر آورده و روز دیگر یک منزل رفته تا یک ماه بواسطه اجتماع توقف نمود جاسوسان چون خبر
نهضت سلطان بر انا رسانید بر شکسته شده از ولایت ناگور بولایت خود شتافت و از استماع آن سلطان قطب الدین بشهر باز آمده بساط عیش و عشرت
انداخت و در همین سال سلطان قطب الدین بجانب سروهی لشکر برده از آنجا که قرابت رانا داشت گریخته بکوهستان کنبل در آمد و لشکر احمدآباد تا خت
و غارت معابد رسانیده و چون در همان اوان افواج سلطان محمود بر قلعه چیتور تاخت آورده بودند سلطان قطب الدین و سال را نا کروه جانب میدواره
تا آنکه تا قلعه کنبل در آمد و پادشاه اسلام حیدر بمحاصره کرد و چون دانست که وا مانده رسال بشرف نخواهد شد از آنجا مراجعت و ولایت چیتور و دیگر ممالک خراب
ساخته با غنیمت بیقیاس بدار السلطنت معاودت فرموده و بعد از چندگاه مدینه سعید مشهور به قطب عالم که در قصبه بتوه آسوده است رفته در
دل گذرانید که چه خوش باشد که حق سبحانه و تعالی برکت این بزرگوار پسری شایسته سلطنت کرامت فرماید سید قدس سره بصفای باطن دریافته
گفت برادر خود دستمالکم رسید و انعامات جا میدان مظفر شاهی خواهد کرد و سلطان مایوس گشته از مجلس برخاست و در آن مدت بیمار شده بیست و نهم
ماه رجب سنه ثلث و ستین و ثمانمایه عنقای روحش از جهان فانی بسرادق بقا پرواز نمود و در حظیره سلطان محمد شاه مدفون گشته در بعضی تواریخ او را
سلطان غازی نوشته اند شمس خان بن فیروز خان که دختر بوی داده بود بتهمت بر سانیده بود بر سر اول سلطان متهم شد با آن مردم را بجانب هجوم کرده او را قتل
آورده بود و مادر سلطان قطب الدین در درون حرم دختر شمس خان را بر همین علت و تهمت شکنجه و عقوبت بسیار کرد و در آخر زنان و کنیزان که از خواهی ول بوده
سپرده با ایشان پاره پاره کرده کشتند گویند سلطان قطب الدین پادشاهی بود و دوش بر تهور سرشته خصوص وقت تناول شراب سخن بانکه شمشیر آمده تا سر سینه
دماغ بیار گریختن از سواحی وجاکر بعضی اکابر میرانی او را کمیز شاری بامد و عرض شجاعت دریعهدش گاه گاهی جلوه می فرمود ایام سلطنت او هفت سال
و هفت ماه بود بعرصه دستی گذشت و پیاله البس در گشت

ذکر حکومت سلطان داود شاه بن احمد شاه گجراتی

بعد از فوت سلطان قطب الدین عم او داود خان بحسب اتفاق عماد الملک وزیر و سایر امرا و ارکان دولت بر سریر استقلال قدم نهاده پادشاه گجرات گردید
اما بجانبی پیشه ساخته مراتبی که همسایه اش بود خطاب عماد الملک داده از امرای کبار گردانید و جمعی کار دیگر پیش گرفت که مطابق و موافق ملکداری
و جهانبانی نبود طبیعتش جز بالحظات میل نمی فرمود با آن اهل حل و عقد با عماد الملک وزیر از عیب اتحاد در آورده داود خان را که هفت روز
سلطنت کرده بود معزول ساختند و بصلاح و دید عماد الملک برادر کوچک سلطان قطب الدین که محمود خان نام داشت در چهار دهسالگی بر اورنگ سلطنت
متمکن ساختند و در روز جلوس خلائق علی الاختلاف جاتهم از بحر الانعام عام او بهره مند گشتند و جارج ایشان بالکی و عراقی و ترکی و خلعتهای قیمتی
و کمر شمشیر مرصع و خنجرهای زر و ستان و یک کرور تنگه بقدر سادات و علما و صلحا واصل گشت

ذکر سلطنت سلطان محمود شاه گجراتی المشهور به سلطان محمود بیگره

واقعات نگار بلوکیه نیز مرقوم خامه عنبرآگین گردانیده اند که بعد از جلوس سلطان محمود شاه حل و عقد سلطنت و قبض و بسط و داد و ستد بر ای رزین
عماد الملک وزیر مفوض گشته مهمات پادشاهی رواج و رونق تمام پیدا کرد و جمیع خلائق از وضیع و شریف دل بر سلطنت او نهاده هیچکس

خللی و فسادی در میان نبود لیکن بعضی از کوته اندیشان مانند عضد الملک و مفتی الملک و حسام الملک که از ایشان صاحب اقتدار بودند و ملاحظه ممالک گجرات
اقتضای ایشان و منسوبان ایشان بود بنهایت فراغت داشتند دیگ حسد و رشک بجوش آورده بعد از چند ماه که از جلوس گذشته بود اتفاق نموده گفتند
که ما از تسلط و استیلای عماد الملک و سخت گیریهای او به تنگ آمده ایم اگر سلطان او را معزول سازد فهو المطلوب و الا سلطان را از پادشاهی معزول ساخته
برادرش حسن خان را بپادشاهی برسانیم بیت بسا شمعی که نورش خانه افروخت * چو عالی گشت آخر خانه را سوخت * در روایت نظام الدین حسن
معروض داشتند که عماد الملک میخواهد پسر خود شهاب الدین احمد را بپادشاهی بردارد و بر نهج ملک مغیث خلجی امر جهانبانی بخانوادهٔ خود منتقل سازد و حال سزاوار
دولت آنست که پیش از آنکه شرارت کند و او مستقل گردد باید که بتدبیر زوالش نهاده دست فکرتش از دامن مقصود کوتاه سازند بر تقدیر سلطان محمود با وجود
صغر سن بفراست و ریاست که آنها همه بهتان و افتراست و اگر در آن مجلس وفق مدعای ایشان بحکم حبس و قید عماد الملک نفرماید خود هم از سلطنت
معزول خواهند ساخت پس بنابر وقت با ایشان خوش برآمده گفت من نیز درین ایام از سیمای عماد الملک صورت خدعه و فریب مشاهده می نمودم و از
حرکات و سکنات او نسیم فتنه انگیزی بمشامم میرسید لیکن از آنکه مبادا همگنان حمل بر بیمروتی و بدگمانی من نمایند در علاج او نمی کوشیدم الحمد لله والمنة که حقیقت
حال بدسگال عماد و نیکخواهان و خیراندیشان معلوم شده اگر او مقید و محبوس گردد الحال نزد خاص و عام بناسپاسی و حق ناشناسی منسوب نخواهم گردید اکنون تدبیر
صلاح ملک و دولت مینماید بعمل آرید پس عماد الملک را در زنجیر کشیده با پانصد نفر از مردم معتمد سپرده تا بر بام دروازهٔ قلعه احمد آباد محبوس سازند و سلطان محمود
باین تدبیر در آن روز از مکر اعدا خود را نگاه داشت و در اندیشهٔ استخلاص عماد الملک و دفع تسلط امرای اربعه شده چون می دانست که جمیع سرداران
و خاصه خیل تابع آنها اند بر عکس اظهار آن امر نموده مدار بر تدبیر نهاد و در خلا و ملا بر زبان جاری می ساخت که عماد الملک دشمن جانی من است و
چنین کسی را زنده گذاشتن از حزم دور می بینم میخواهم او را بدست خود بقتل رسانم و اگر امرای کبار خواهند که شفاعت او کنند از ایشان بجان میرنجم
و این خبر بامرای اربعه رسیده خوشحال گشتند و بیکدیگر گفتند اگر سلطان قاصد قتل عماد الملک گردد اصلا شفاعت نباید کرد و سلطان محمود شبی در بیان
فکر و اندیشه نخفت و در وقت سحر که نوبت سلطانی زدند و مهتاب خوش بود برای دفع کلفت و دلگیری بقصر برآمده و در دریچه نشسته بهر سو نظر میکرد ناگاه گماشته
فیلخانه ملک عبد الله را دید که در پای قصر ایستاده میخواهد چیزی عرض کند و جرات نمی نماید سلطان گفت هر چه می خواهی عرض کن عبد الله خبیر او را در اینجا
رسیده معروض داشت که دولتخواهی قتل عماد الملک سلطان ندارد و آنچه امرا بعرض رسانیده اند همگی بهتان و خلاف است و خود ایشان اراده دارند
که فرصت یافته حسن خان را پادشاه سازند سلطان او را تحسین و آفرین کرده گفت خوب کردی که این معنی معروض داشتی و گرنه می خواستم که عماد الملک را
علی الصباح بقتل رسانم باید که دیگر این سخن بر زبان نیاوری و هنگام دمیدن صبح صادق جمیع فیلان را مستعد و مکمل در دربار حاضر سازی و چون از اثر
طلوع نیر اعظم زمانه روشنی پیدا کرد ملک شرف و ملک حاجی و ملک بهاء الدین و ملک کالو و ملک عین الدین که از معتمدان سلطان بودند بملازمت
شتافتند و سلطان بملک شرف گفت امشب از اعراض و غصه عماد الملک خواب نکرده ام او را نزد من آرند تا بشمشیر تیز گردنش را بزنم ملک شرف چون با چهار
عماد الملک شتافته نگاهبانان گفتند بی رخصت عضد الملک نمیتوانیم داد او آمده بعرض رسانید و سلطان خود بر بام برج برآمده باواز بلند گفت عماد الملک را
زود زود برسانید تا در زیر پای فیل بیندازم موکلان چون آن از سلطان شنیدند حجاب مانع شده او را نزد سلطان فرستادند چون چشم سلطان بر او افتاده
گفت او را بیارید تا چیزی چند از وی بپرسم چون بالا بردند بحکم سلطان زنجیر از پایش برداشتند متعلقان امرا که بحراست مشغول بودند از مشاهدهٔ این حال بیحال
گشته بعضی خود را از بام انداختند و بعضی فریاد الامان برآوردند و سلطان محمود مقارن صبح صادق بطرف دربار آمده سلام گرفت و رو یک دست
عماد الملک را ده پهلوی خود ایستاده کرده بکس اندک پاس برداشت و این خبر بامرای اربعه رسیده بروایت حاجی محمد قندهاری با سی هزار سوار و پیاده
مستعد کارزار شده متوجه دار الاماره شدند و از آواز طبل و کوس و کرنای و دمامه گنبد فلک اخضر را پرصدا ساختند و در آن وقت زیاده از سیصد
نفر از بنده و آزاد در خدمت سلطان نبود و همگی دست از حیات شسته مضطرب گشتند و جمعی گفتند که بفلان قصر در آمده دروازه ها مضبوط می سازیم

و جنگ می کنیم و معنی این عقده جواهر نثر نقد مقدم در رشته حرفی بیرون نیرزد سلطان محمود عالی گفت محمود هیچ یک از جنود والای ما رسیده سلاح
پوشیده و کس درمیان نیست و باقی همه سوار و پیلان بجا است گذارد که نظام الملک و شیب متعاون موقت شدند اعداد از جانب بیرون برآمده و زیرا که سپاه دکن الغا
از غنیمت بود و در بسیاری از گجراتیان پیل مد کرده در غایت تأنی و آهستگی روان شده و حکم آنکه برایوان سلطنت که نقش نگار خانه ایجاد و تکوین
است روان آراسته تیر و تمشیرها نیستند بین اوده سو در علامت که مشت تخت کاو قسما وقدر نصرای اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فِي الاَرضِ حلیه محلی
ساخته از هجوم عساکر و محالفان باکی ندارد هر آینه محمود وصول خبر شهادت سرداران بادشاه و بودن عماد الملک همراه جمیع سرداران دکن گرد آمد
و جماعه جیل ترک رفاقت امرای ازهد کرد حتی تحت سلطان نمودند و اکثر گروه و کما هی گشتند منقولست که ذوالنون این مضمون کلام نفس
المؤمن آجاه و اُمید آنه وصاحبه ویابیه متحقق شد و اکثر محلات احمد آباد مجاورت نیت الی محرابها و سپاهی محض تقدیر بیرون آن دولت
سلطان محرکه خورد و بار آن تعداد جوش زهر و سپاه اسبان و بزرگان که آنجا و به گیر افتاده بود که را آمده و تسد شده و گشت امرای مالوه سپاه تفرقه و دربه شدند
خود دیده گرد او مار بهره خود شاه ساده کرده اسب بیرون رسید و ز ماش الملک احدی جسم سقیم بود نفس پسپر شده مواست گریخت و در یک قصبه گچ درشکستها
و آب گنبدهای سرجای شی پنهان شده یکی از عامه سرایان که بیارت شیخ احمد کهتو رفت او را دیده شناخت و گرفته بخدمت سلطان آورد و شناخت
بفرمود که در زیر پای پیل مست انداختند با حال مایکیاس سامعه و خسته الملک تاتک تعرو با اکثر اسپیان سپاهیه ... و در ایام دولت جمعی از آن داشتند بود
دیوان وقت و اثبات از سماعت قتل او روند و شیر مرید برای ... خدمت با احمد آباد فرستاده و حسام الملک را ... آید خود رکن الدین کوتوال
شهر بیت دار الحکومه سادر ساور گرفته و حسی الملک بدست افتاده چون چندان گناه آنست از قتل رسته رقعه ... و گر به ظلم و شی
در گردنت از سمک برای نکاوران رکیب خود نهادیپای به مرتبه ... خوش ... هنگام هلاک ... که ... تیر + بید آمد
... گیتی تیر ... آن ... که ... آرد کار خود نگهدار + ... آنچه دوستی ای برادر + ... سپاه
تا سر آسمان ... + وقتی در این فتح و نصرت و از امور مملکت سلطنت عماد الملک نظر مده بهی روزگار گرده نامی تا ترک ... گرده پای دوم
طاعت و سعادت معبود حقیقی تجدید تمکین ... سلطان محمود پیر حقوق خدمات شناخته او منظور ساخته او را معاون ... و بیشتر پسر بزرگ
او شهاب الدین احمد را خطاب ملک الشرق داد و از امرای کلان گردانید و بادشاهی مستقل شده بعدل و داد پرداخت و در سنه ست وستین وثمانمائه
نظام شاه ... الی احمد آباد ... سلطان محمود خلجی و در آمدن او ... دکن ... سلطان محمود گجراتی فرستاده استعانت جست
سلطان محمود گجراتی بمجرد اطلاع بر آن حال ... و بارگاه بیرون زده امداد و کمیان ... همت ... دو ارکان و اعیان حضرت
عرض کردند و او ... که یکی از ... سلطنت گردیده در کمین فرصت است و اطراف ولایت و اقطار مملکت چنانکه باید و شاید معمور و منضبط
نیست و در چنین وقت پای تخت را خالی گذاشتن و رخصت اصلاح امور دیگران ... خالی از تفکر و تأمل نیست سلطان محمود با آنکه در عنفوان
جوانی بود ... گل ... تبسم ... چون ... زبان ... کشاده گفت اگر املاک و عناصر ... و روش
با یکدیگر داشتند ... عالم ... و اگر بنی نوع انسان سلسله مودت و مشارکت ... اساس قانون طبیعی
منهدم ... سلاطین دکن ... یقین که بحکم باری تعالی مرا این ... بر سر ما ... و ارکان دولت معروض
داشتند که اگر سلطان ... مناسب است که بجانب مالوه ... عظیم ... برآمده انواع خرابی
رساند تا سلطان محمود ... گشته از دکن بیرون آید این التماس ... قبول نیفتاده ... تا ... توقف ... آیات نصرت آیات ...
... گوه ... راحت ... بر سر ... خواجه جهان گاوان که عمده اهل دکن بود ... ملازمت او رسید
و ... سلطان ... محمود خلجی ... قلعه محمد آباد بیدر کوچ کرده ... که ... دولت آباد

گشته بملک خود شتابید چون آن راه را از لشکر گجرات مسدود دیدند بر آئینه عنان بجانب ولایت بار معطوف داشته از راه ایلچپور بگوندواره در آمدند و از نواح جنگل جهر
کرده خود را بمالوه رسانیدند و بعد از آنکه حاجب نظام شاه بار دوم بگجراتیان آمده از جانب او عذر تصدیع قدوم خواست و سلطان مقضی المرام و رود بکام بجانب
گجرات در ضمان حمایت حافظ حقیقی معاودت نمود و در سنه سبع و ستین و ثمانمائه بار دیگر سلطان محمود خلجی بجانب دکن لشکر کشید و سلطان محمود گجراتی
حسب الالتماس سلطان بهمنی بار بطرف دکن بقصد اعانت او روان شد و سلطان محمود از شنیدن این خبر تا بدولت آباد تاخت کرد و غنیمت بسیار گرفته بولایت
خود مراجعت نمود و پادشاه گجرات نیز بعد از آن که معذرت نامهٔ نظام شاه صاحبان باتحف و هدایا رسیدند بدولت و سعادت بمقر حکومت توجه نموده بفراغت
مشغول گشت و به سلطان محمود خلجی نوشت که بموجب ولایت مسلمانان رفتن از آئین اسلام و مروت بعید می نماید و بر تقدیر وقوع بی جنگ برگشتن فتیح است
اگر من بعد پیرامون آزار متوطنان دکن خواهند شد یقین دانند که اینجانب متوجه تخریب مالوه خواهیم گردید سلطان خلجی نزد او جواب فرستاد که چون
همت عالی بر امداد اهالی دکن مصروفست من بعد مضرتی به متوطنان آن دیار نخواهد رسید و در سنه تسع و ستین و ثمانمائه سلطان محمود با لشکر بسیار
بجانب قلعه باور و بندر دون که مابین گجرات و کوکن واقعست پیدا از شد و حاکم آن ولایت چند جنگ کرده هر بار مقهور و مکسور گردید و از روی ناچاری
امان خواسته به ملازمت آمد و قلعه و ولایت تسلیم سپاه اسلام نمود و قلعه باور از قلاع نادرست و در بلندی سر به فلک کشیده و در محکمی با سد سکندر برابری
نموده تا آن غایت بدست مسلمانان در نیامده بود و راجه ولایت دون که یک هزار موضع در تحت اوست باستظهار آن قلعه باد غرور در کاخ دماغ انداخته
حشم و ذخیره بسیار بر خود جمع آورده بود و جماعتی دیو سیرت غول طبیعت را بر سر راهها گماشته برهزنی مسافران و مترددان مشغول می داشت بیت
بعیاری چنان ره می سپردی * که بینی از میان چشم بردی * سلطان خزائن و دفائن قلعه متصرف شد و در همان چند روز برای او خلعت و کمر و شمشیر
طلا سرافراز گردانیده همان حصار و ولایت باو بخشید و با غنائم بمحمود آباد رفت و به تعمیر بلاد و تفتیش حال عباد مشغول گردید و در سنه سبعین و ثمانمائه
جهت شکار بجانب احمدنگر رفت و در اثنای راه روزی بی سبب ظاهری بهاء الملک بن الف خان یکی از سلاحداران او کشته و از بیم تقیید
بجانب ایدر گریزان شد و سلطان بر آن مطلع گشته ملک حاجی و عضد الملک را که از اتق و فاتق مهمات پادشاهی بودند بگرفتن بهاء الملک تعاقب
نامزد نمود ایشان قدری راه رفته جانب بهاء الملک را رعایت کردند و تدبیری بخاطر رسانده دو کس از نوکران بهاء الملک را بزر و مال فریفتند
و با ایشان قرار دادند که محل پرسش بگویید که قاتل مائیم که پادشاه رحیم است و خواهد بخشید و قطع نظر از آن سلطان بی مشورت ما امر به قتل نخواهد فرمود و آن اجل گرفتهها
نظر بمال و خیرخواهی صاحب قدیم کرده چنانکه آموخته بود در حضور پادشاه اقرار نمودند سلطان محمود به فتوای علما آن گناهکاران را ضرور به قتل آورده و بعد
از مراجعت از آن سفر معلوم شد که عماد الملک و عضد الملک چنین کاری کرده اند که بی گناه را عوض گناهکار به کشتن داده اند سلطان محمود از آن برآشفت
آتش قهر بنفیر رفت و در ساعت هر دو را که عمده تر از ایشان در آن دولتخانه نبود بسیاست رسانید و پوست آنها را از کاه کرده جهت عبرت خلائق بر
سر چارسوی احمدآباد آویخت و در طبقات محمود شاهی مسطورست که در سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه سلطان محمود جمال جهان آرای آفتاب فلک
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید که چاشنی گیر محبتش از خوان احسان خود دو طبق باو ارزانی فرمود و تعبیرش آن بود که او را در آن مدت دو
موهبت عظمی و دو نعمت کبری نصیب گردید یکی فتح ولایت دون و بار دوم فتح کرنال را آن بالای کوهی که سر به فلک افراشته واقع شده و در قرون و سنین بسیار
اساطین سلاطین دهلی و گجرات در آرزوی تسخیر آن بودند بلکه رایان هندوستان در آن مدت دراز در فتح آن سعیها کرده بودند هیچ یک بدان نرسیده کمند تسخیر
بر کنگره اش نینداختند تا سلطان محمود بیکره که بدین دولت مستعد گردید بیت دولت همه از خدای بیچون آید * تا در حق هر بنده نظر چون آید * و پیرامون
آن کوه دیگر کوههاست بطریق دائره محیط و دره شکسته بسیار دارد و هر دره را نامیست از آنجمله دره موری نشت و در پیش آن حصاریست بغایت محکم که در عهد
بجوناگره مشهورست و دره دیگرست بمهابله معروف و مشهور و قریب یک هزار و هشتصد کرنال و آن ولایت در قبضه تصرف رای مندلک و آبا و اجداد
او بود و غیر از سلطان محمد تغلق و سلطان احمد شاه گجراتی تا خیب تا آن حدود نرسیده بود سلطان محمود اعتماد بر عون الهی نموده تعبیری که

و علیه حضرت حق جل کاسات کرده بود منظفر گشته و اکمل کرده که مال رسانید و امیر ولی تغلق خان که خالوی اوست از امرای کبار او گشت هزار آدمی
خواین بهادر از لشکر خود انتخاب نموده یک هزار و هشتصد اسپ عراقی و ترکی و عربی و یک هزار و هفتصد خنجر علاقه طلا و نقره بر ایشان قسمت کرده الحاح
نموده دیگر باره بدره نهاله درآمده جمعی از راجپوتان که ایشان را راوان گویند که به محافظت دره قیام می نمودند واقف شده جنگ و کوشش بسیار
نمودند چون عاقل بودند صلاح خود ندیده بجنگ گریخته شدند و سلطان محمود و لشکریان او بکمیرگویان داخل دره نهاله شده بود راجه کرنال واقف
شده با جمعیت خود از آن قلعه بر آمده بهانه شکار بجانب دره نهاله روان گردید و چون اندک مردمی از لشکر اسلام حاضر در آمده بر راجپوتان دلیرانه حمله
بجنگ گشته بود و در آن اثنا لشکر اسلام متواتر و متوالی رسیده بسیاری از کافران را کشته و مندلیک بالیقه السیف خسته و مجروح بقلعه کرنال رفته متحصن
گردید و سپاه اسلام بتاراج و غارت برآمده در دره نهاله اسیر گرفته بجانب بتخانه های حوالی کرنال شتافتند و جمعی از برهمنان و راوان که در بتخانه بودند بجنگ
ایستادند و بتخانه بی بیچ از پیام بیرون کشیده بدست آورند تمام ایشان را بساط مدارت نمودند و غنیمت بسیار بدست آوردند و سلطان محمود در آن روز بکر
بدست مبارک خود بتشکار رزیست بعمل آورده می خواست که لشکر باطراف فرستد مندلیک جمعی از ریکان خود را بیرون فرستاده شفاعت
نمود و سلطان محمود بسیار را که اموال و جواهر و غلامان و دیگر غنایم پیش کش تصرف سپاه در آمده بود و هوا بغایت گرم شده در آن کوهستان نمی توانست
بود در این سال باخذ پیشکش اکتفا کرده باحمدآباد مراجعت فرمود و در سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه سلطان محمود غازی که بهانه طلب بود شنید که مندلیک
حاکم کرنال با چتر و دورباش و جمیع لوازم پادشاهی سوار می شود و جو بر گران مهار بدست و گردن بسته و بر تخت نشسته بار می دهد این معنی را روی
بهانه ساخته آمده چهل هزار کس بولایت او نامزد کرد و گفت که اگر مجموع اسباب سلطنت خود را از چتر مرصع و تاج مرصع و دیگر جواهر تسلیم نماید تعرض
بولایت او نشوند و الا در تسخیر آن بکوشند مندلیک چون طاقت مقاومت لشکر اسلام نداشت آنچه ایشان طلبیدند همه را داده ولایت خود را نگاه
داشت و در تاریخ نظام الدین احمد مسطور است که سلطان محمود جمیع اشیا را که مندلیک آورده بود همه را در یک مجلس عیش بمحفل بزم بگویندگان و
خوانندگان بخشید والله اعلم بالصواب و در سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه سلطان محمود غازی برسم شکار سواری فرموده اکثر ممالک خود را سیر کرد آنچه آبادان
بود معموری و آبادانی کوشید و جنگل و ویرانی در مملکت خود نگذاشت و اعظم وقایع سال اربع و سبعین و ثمانمایه آنست که روزی سلطان محمود به فیل مست
شده بجانب باغ ارم ممیز رسید در اثنای راه فیل مست دیگر زنجیر گسسته متوجه کوچ گردید و فیلبانان حمله آوردند او دیگر را بها دید و فیلی که سلطان سوار
بود مقابل شده بعد از دو سه حمله او را بر آمد و مجال نگذاشت حمله دیگر چنان بر بالای سینه آن فیل زد که آسیب دندان بپای سلطان رسید
تحمل نتوانست آنحضرت از کمال شجاعت شمشیر بر پیشانی آن فیل زد که خون جاری گشت و عنان کشید دیگر بزد و شمشیر دیگر خورد و خون بطریق فواره از پیشانی
او جوشید و بار کله دیگر زد در کثرت زخمها شیر خورد که راه فرار پیش گرفت و سلطان بحیرت تمام از فیل صدقات و خیرات جمیع اهل استحقاق
بهره مند ساخت و بعد از چند روز امرای سرحد را طلبیده قاصد تسخیر قلعه جوناگره و کرنال گشت و در یک شبانه روز دو کرور روپیه به سپاه قسمت کرد
و از آن جمله دو هزار و پانصد اسپ ترکی و عربی که بهای بعضی از آنها ده هزار تنکه بود مرحمت شد دیگر از شمشیر و خنجر و کمر مرصع و یک هزار و هفتصد خنجر
علاقه طلا انعام فرموده کوچ متواتر روان شده چون بولایت سورت که مملکت کرنال پیوسته است در آمد راجه مندلیک معروض داشت
که بنده قدیمی ست که در اطاعت و انقیاد زیست می کند و امری که مستلزم نقض عهد و پیمان باشد از من صدور نیافته و الحال هر قدر پیشکش که امر
شود ادا نموده و اکثر ایستادگی ندارم سلطان گفت هیچ پیشکش بر آن مصروف نیست که این ولایت تصرف در آورده اعلام اسلام مرتفع سازم راجه
مندلیک چون از محتوای کلام دریافت که این لشکر ها با دیگر قصد ولایت نمی نماید خود را نگاه داشته در شب راه فرار پیش گرفت و بقلعه جوناگره که بر سر راه
بود در آمد مصمم ساخت و سلطان روز دیگر از آن منزل کوچ کرده قریب حصار جوناگره فرود آمد و فردای آن جمعی از لشکر جدا شده بر یک قلعه رسیدند و
گروهی از راجپوتان بیرون آمده جنگ کرده بگریختند و روز دیگر جنگ شده قلعه نصیب اسلام گردید و روز سوم سلطان خود متوجه قلعه شده از صبح

تا شام معرکه جنگ گرم بود روز چهارم بارگاه سلطان را نزدیک دروازه قلعه افراخته محاصره را تنگ ساختند و از هر طرف ساباط طرح افکنده راجپوتان
اکثر اوقات از قلعه بر آمده دست برد می نمودند و مردم را ضایع می کردند چنانچه روزی بر مورچل عالم خان فاروقی ریخته او را با برادرش بشهادت
رسانیدند سلطان محمود محاصره را تنگتر کرده شبی که سنگ منجنیق بعضی اوقات پیش تخت سلطان محمود می افتاد در زمان محاصره چون تا آخر سال مذکور
امتداد یافت اگر چه رای مندلک مضطر گشته چندین کرت کسان فرستاده از روی تضرع و زاری طلب صلح کرد اما در معرض قبول نیفتاد پس در اوایل خمس
سبعین و ثمانمائه مندلک و جمیع راجپوتان از طول ایام محاصره و جنگ هر روزه عاجز و زبون گشته امان خواستند و قلعه را تسلیم نموده بقلعه گرنال رفتند و
شروع در دزدی و راهزنی کردند سلطان در عقب شده فوجی بزرگ در جوناگره گذاشته خود بجانب گرنال توجه فرموده جنگ بر قلعه انداخت و رای مندلک را در آنجا
زبون و عاجز ساخته حصار گرنال را که یکهزار و نهصد سال در تصرف آن خانواده بود از تصرف رای مندلک بیرون کشید و بطریق سلطان محمود غزنوی چندین بت
و بتخانه را بدست خود شکسته و بت پرستان را کشته غازی و مجاهد گشت و رای مندلک دل از حکومت آن دیار برداشته رضا بقضا داد و بجمعیت خود
و مردم خود زنهار خواسته بقصد نوکری بملازمت سلطان متردد گشت و اطوار پسندیده و اخلاق حمیده آنحضرت را مشاهده کرده روزی معروضداشت
که از برکت صحبت شاه شمس الدین درویش که درینجا تشریف دارد محبت اسلام و مسلمانی بر دل من غالب شده بود حالا که بخدمت سلطان رسیدم
و از سر حقیقت دین آگاهی یافتم محبت بیشتر شده میخواهم که داخل فرقه اسلام شوم و ملازمت اختیار کنم سلطان محمود خوشحال شده در کمال شوق او را
حلقه کرده توحید تلقین فرموده خان جهان خطاب داده از جمله امرای کبار گردانید و اولاد او بطناً بعد بطن در آن دولتخانه تا انقراض سلطنت سلاطین
گجرات معزز و مکرم بوده اقطاع خوب داشتند و شیخ سکندر مصنف تاریخ پادشاهان گجرات چنین نوشته که بعضی اسباب اسلام رای مندلک را چنین
ذکر کرده اند که چون سلطان رای مندلک را بملازمت همراه با احمدآباد آورد روزی بطرف رسول آباد که موطن و مرقد شاه عالم ست قدس سره
عبور نموده دید که پیش دربار شاه عالم اسپ و فیل و آدم بسیار جمع شده از روی تعجب پرسید که این خانه کدام امیرست گفتند که خانه حضرت
شاه عالم ست گفت نوکر کیستند و تولای که دارند گفتند ایشان بجز خدای تعالی تولا بدیگری ندارند و روزی بسیار از خدا میرسانند گفت باری
ملازمت ایشان بکنیم پس فرود آمده بمجرد آنکه چشمش بر لقای مبارک ایشان افتاد گفت آنچه لازمه مسلمانیست بمن نمائید پس ایشان کلمه طیبه بر وی عرض
کردند و رای مندلک در زمره اسلامیان در آمده از محرمان شاه عالم گشت و بواسطه آنکه در آنجا خود و شعار اسلام رواج یافت سلطان محمود جهت تعمیر
بلده مصطفی آباد بر زمین نهاده مساجد و عمارات عالیه و بازارها و دکاکین بنا نمود و جمیع امرا را امر فرمود که هر یک جهت سکونت خود منازل طرح اندازند
بنا بر آن در اندک مدت بشهر مصطفی آباد توطن اختیار کردند و هر جا دزدی و مفسدی که در اطراف احمدآباد بود سر بر آورده رهزنی و قطع طریق
پیش گرفت و راه آمد و شد خلایق مسدود گشت و چون این خبر بسلطان محمود رسید ملک جمال الدین بن شیخ ملک را که کوتوال لشکر و خدمت
سلاح خانه باو مفوض بود محافظ خان خطاب کرده علم و کرنای داده منصب شحنگی و کوتوالی احمدآباد را باو رجوع فرمود و محافظ خان بدان صوب
رفته شهر و ولایت را بخواه ضبط کرده بالفعل نفر را که از سران دزدان بودند بر دار آویخته آوازه سیاست او باقصی بلاد رسید و این خدمت
در درگاه سلطان پسندیده افتاد و خدمات دیگر مثل استیفای ممالک وغیره اضافه گردید و رفته رفته کارش بجایی رسید که یکهزار و هفتصد
اسپ در اصطبل او جمع شد و هر جا سپاهی خوب بود نوکر او شده در آخر قوت و شوکت او بحدی رسید که پسر او ملک خضر از راجه باکر وایدر دختری بزنی
گرفت و سلطان محمود در آن مدت که در مصطفی آباد میبود بسمعش رسید که جمعی از ماچیان در زمین کچه که سرحد سند ست مسکن دارند و قطع طریق بر ضعفای حجاج
ساخته اند و بواسطه بعد مسافت سر بر انقیاد پادشاه دهلی وغیره نیاورده اند و التزام سنت و ارادت بوی نکرده اند بنا بر آن سلطان عاقبت محمود
در سنه تسع و سبعین و ثمانمائه جهت تنبیه و تادیب آن طائفه بطریق سرعت توجه نمود و چون بجایی رسید که موسوم ست بستور دریا سیاه روز نشست کرده
راه ایلغار کرده بجبر با شش صد کس بحوالی غنیم رسید که بیست و چهار هزار کماندار بودند آگاه گشته به پیش او آمدند و سلطان محمود چون سپاهی ایشان

فرود آمد سلاح پوشیده رزم او به ترتیب مسلح گردید و بدو لشکر رسیده بحالت غضب روان گشته و بحکم مصیب رسان و نامور کن بکان آنهمه مردم که در شجاعت و مردانگی یکتای
دوران و ساتمانی مشهور بودند از صدمه لشکر اسلام که در غایت غلبت بود سراسیمه و پریشان گردیده روسای ایشان تابع و کمر باستقبال آمدند و از
در امری و در پی اظهار بدرست کرده گفتند که پس باید چنین امثال ما سابقه اقدام نخواهیم نمود و سلطان از وجه سوال کرد ایشان گفتند که ما مردم
صحرانشین و دانشمندی در قوم ما نیست آسمان و خاک و باد و آتش و آب را می شناسیم و بجز خوردن و آشامیدن کاری نداریم و بعد ازین امیدواریم که بسا کر
وجود و الطاف بیدریغ جهانبان بهدایت تعالی بسر چشمه مقصود برسیم و قلاده ایمان و اسلام در گردن اندازیم سلطان بعد ترتیب ایشان بدرگه ارحرام
ساق درنگذشت و بعضی از بزرگان آنهارا در شهر مصطفی آباد برده بمسلمانان سپرد که سنت سوی طریق مذهب حضرت امام اعظم تعلیم نمایند و چون آمد شد
لشکر در مصطفی آباد بسیار شد از آنها مسموع گشت که در سمت ولایت شور مکلکی هست سند نام که تعلق بپادشاه سند دارد و چهار هزار خانه وار از قبیله بلوچ بدانجا
متوطن اند و چهار هزار مرد از میان آن الوس سوار می آید و در شر اداری سوی می سگاهد و بلوچان همه راهی مذهب اند و چون بیم تیغ تیز آنها مذهب فعیلا
پس گریختند و در آن بیابان گشتند معاش آن او ماش از قطع طریق است و گاه گاه بسر حد بادشاه گجرات سر مراجعت می آید سلطان محمود در شعبان سنه نمایش کاما
متوجه دفع آن جماعت گردیده و چندان که ولایت شور رسید فرمود تا یک سر از سوار جلالاک دو اسپه همراه گیرند و آب و توشه یک هفته بردارند و در شبانه روز سی کروه
کرده علی الصباح سلطان چنین بدین طریق بولایت سند رسیده در وقت سیر در صحرای فرود آمد که هیچ آدم اسپ راست کرده روز دیگر بدان قوم تاخت و قصار را
در آن نواحی جماعتی از بلوچان که اسپ خود در آنجا آورده بودند واقف شده چهار هزار سواری ساز و یاسان خود ساده از حقیقت حال خبر یافتند و تها انجمن
شدند نام سلطان محمود مشرق شده هر کدام سواری و سپاهی خریده روز دیگر که سلطان مسالک آن جماعت شتافت و از ایشان اثری نیافت در بعض
سده چندکس از تهانه‌داران آن ناحیه بدست آورده مسکن و مقر بلوچان بخاطر آورد و بسیاری از ایشان طائفه را از موضعی که مخفی شده بودند بیرون کشید و
بصورت تمام گشت و اموال و جهات ایشان را متصرف شده عازم مراجعت گشت بعضی از بزرگان عرض داشتند که تنبیه بسیار بایست فرموده ایم
مناسب نیست که درین ملک حاکم و داروغه گذاشته برویم سلطان فرمود که چون محمود و شمار که در تصرف سلطنت ست از نسل سلاطین سند ست اهانت
صوری صلاح نمی بینم و در دست تصرف ملک سند در بارهی کنم پس دران ناحیه کار کرده بمصطفی آباد برگشت و چون اخبار ارتی و رواج کفر و بدعت
و تعصب رهبانان آن دیار رسیده بود در آن وقت رونق اسلام آنجا بود القاضی در آن ایام مولانا محمد سمرقندی که از دانشمندان عصر بود و عمر عزیز را در بلاد سلاطین
صمیم کبش بسر برده در وقت پیری بجهت مراجعت وطن حاصل کرده بود با اهل و عیال وارد و حبه چند بر ساله از راه دریا متوجه هرموز بود در جزیره گشتی او مقابل
بندر جگت رسید مردم آن ناحیه بفتوای علمای رهبانان بدین سرراه بروکر قصد با موال کسی و غیره بالتمام متصرف شدند و ملا محمد باد دلیه که چاک سال اطفال
و حیران سر و پای برهنه بمصطفی آباد آمده عرض یادشاه ساید که صورت سمرقند باکسر سلاح دریوی بالاتفاق جمعی از مردم سوس و ممدار شوید به بندر جگت
بودیم چون بحوالی جگت رسیدیم راجه آنجا موسوم راجه بهیم که تحریص برهمنان بصورت کمر عداوت مسلمانان بر میان جان بست و کشتیها مملو از اطفال و رجال
و ستون از آلات قتال سر راه گرفته غالب آمد و کفار بقصد مواشی تاراج بر آورده در یک طرفة العین همه مارا از متاع دنیوی عاری ساخته اند
در هیچ حرمت ایشان باقی الغایت کوسیده عورات و اطفال مسلمانان ساخته و ستمدیده اسیری گرفته دار الحمله راین دو پیسرو بی تشیید
کار ست ماشاکه در جوار شیل تو پادشاه و دیدار چنین ظلم و ستم بر مسلمانان شایع شد سلطان بعد احوال مولانا کرده و او را با محمد امام ورسا وظیفه مقرر کرد
خاطر جمع دار که انچه از سجاره لشتا خواهد رسید بس کمی کرده جمع امرا و در بار احوال سیاست و غضب کی رود ما ساده که کار سنگین دل که در عهد سلاطین
اسلام ست جا مسلمانان آرد و اگر در رو بار خواست رابر سند که در جواب مالعار ان قسم ستم نمود مودتمانا دجو عدوت بر تیغ ایشان جرامها کرده جه
جوابست تو اهیم دادی و انگی اگرچه از سعی رساله مسافرت و تقصیر بود لیکن چون جاره ندانستند تسلیم بالا جرم را مردانگی جاره بیست و دفع این طائفه رساده
خود واجب شمرده روا است سلطان بیار دشمن کرده متوجه جگت گردید و بعد از قطع مراحل بعسا کر بحست و روان علو جگت که مشهور برابر مستیاس سمت بود رسید نا کا

تکبیر جیم بر جهان و سامعه بنیاد فرمودند و آنها سراسیمه شده هر عنوان که بود خود را بجزیره بیت رسانیدند و سلطان در قلعه جگت خیمه و خرگاه ایستاده کرده در اندیشه
دفع کفار گردید و چون تیر و طلبات دگرگ و مار بسان حریر بسیار بودند مردم بعسرت بسیار میسر آمد. اینان بسیاری از سباع و گزنده تیر به قتل رسانیدند چنانچه در
جایی که سرا از دریا و شاهی بسبب شده در یک شب میسر شد بار شستند باقی را از این قیاس نمایید و سلطان بجای جگت بر آن کشته بجای آن مسجد ساخت و مدت
چهار ماه مقام فرمود و چون کشتی بسیار ساخته گردید از دلیران روزگار و قلات کارزار آزمون کرده بجزیره بیت روان شد و ست دو جنگ در میان ایشان
و مسلمانان واقع شد و آخر بهادران جنگ جو بهارات را آنکه جوهر بجزیره امده اهتند و حصار بیت را گشوده راجپوت بسیار به قتل آوردند و راجه بهیم مست با
تکنی شکست و بطرفی گریخت و سلطان محمود جمعی را بر کشتیها سوار کرده تعاقب او فرستاد و خود به بیت در آمد مسلمانانی که در قید کفار بودند خلاصی داده غنیمت
بسیار در هر جا بشمار گرفت و فرحت الملک نام را که یکی از امرای کلان بود حاکم آنجا ساخت و بعد از چند روز جمعی که به رسم تعاقب رفته بودند راجه بهیم را مقید و
مغلول به لشکرگاه آورده در پیش بارگاه ایستاده کردند و سلطان مراسم شکر ذو الجلال به تقدیم رسانیده و سایه معاودت بر بلده مصطفی آباد انداخت و حکم کرد که فرمان
نوشته ملا محمد سمرقندی را از احمد آباد طلبند و دبیران در نوشتن فرمان بودند که ملا محمد آمد و سلطان منبسط خاطر گشته تا در زندان را باز دیگر و راجه بهیم را با سلاسل آهنین نوید
تسلیم نمود که هر چه خواهی بکن مولانا چون از وی لبی آزار داشت از سلطان التماس نمود که تا او را بمحافظان فرستاده در جا بسوی احمد آباد به عقوبت تمام کشند
سلطان او را مستوجب آن عقوبت دانسته حسب الالتماس مولانا او را بمحافظان تسلیم نمود تا موعظه موجب عبرت دیگران باشد به قتل رسانند نقل است که در آن
سنوات که سلطان محمود در تعمیر مصطفی آباد می کوشید خلایق گجرات از کثرت سیاحت آمده از مفارقت منازل احمد آباد و مقام جستن در کوهستان
مصطفی آباد دلگیر و فغان صغیر و کبیر و وضیع و شریف به فلک الافلاک رسید و سلطان محمود آن معنی را فهمیده باحمد آباد آمد و ضبط ممالک بحر و سه را العهده امرا کرد
خود به ضبط ولایت کرنال متعهد گشت مهار الدین عماد الملک را حاکم سورت و فرحت الملک را حاکم بیت و جگت و نظام الملک را حاکم ناسیر گردانیده خداوند
خان را که در بر ممالک بود تا یک شاهزاده مظفر ساخته در احمد آباد نگاه داشت و خود با برخی از امرا و مقربان به مصطفی آباد رفت و به ساختن بساتین و طرح
باغات سرگرم شده چون چندی بر آمد خداوند خان و رای رایان و دیگر سرداران داعیه کردند که شهزاده احمد را بر تخت احمد آباد متمکن ساخته سلطان
محمود را معزول سازند پس بهانه عید رمضان عماد الملک و دیگر امرا را احمد آباد طلبیده در خلوت از عماد الملک برای عدم افشای راز سوگند
مصحف گرفته او را بر آن اراده مطلع ساختند و در آن وقت چون لشکر او در تهانه بود قبول کرد و جهت اجلاس تا روز عید فرصت خواسته به تعجیل کسان
طلب مردم خود بولایت فرستاده پیش از روز عید همه حاضر شدند و روز عید عماد الملک فوج خود آراسته بدربار شهزاده رفت و او در الطریق تا داد
بمعاریر آورده بار بمحافظت تمام شهر در آورد خداوند خان و متابعان او که در آن روز مستعد اظهار اراده بودند قصد عماد الملک فهمیده تغافل ورزیدند و اصلا
از آن مقوله حرفی بر زبان نراندند بلکه کأن لم یکن گردانیدند و قیصر خان که از امرای مقرب سلطان بود و در مصطفی آباد حضور داشت این خبر را شنیده بهماسا
سمع سلطان رسانید و سلطان بر سبیل امتحان دوست و دشمن در میان مردم گفت که اراده حج دارم تا هر که تصدیق کند معلوم شود که دشمن است پس
چهار اسب را انتخاب کرده چند لک تنکه بقیان داد که متاع و اسباب حج آماده نمایند و خود از مصطفی آباد به کهوکه رفت و در کشتی نشسته بندر کنبایت فرود آمد و چون
این خبر باحمد آباد رسید جمیع امرا همراه شهزاده به خدمت شتافتند سلطان محمود در روزی که اکثر امرا حاضر بودند گفت چون شهزاده بزرگ شد و امرا
به خواه او تربیت یافته اند بخاطر میرسد که مهمات ملک و دولت بایشان رجوع کرده سعادت حج دریابم عماد الملک گفت که یکبار دیگر سلطان باحمد آباد
تشریف بیاورند آنگاه هر چه مناسب باشد بدان قیام فرماید سلطان دانست که زیر کاسه نیم کاسه هست متوجه احمد آباد شد و چون بدان مقام رسید روزی
امرا را حاضر گردانید و گفت تا اجازت حج ندهید طعام نخواهم خورد امرا چون دانستند که جهت امتحان است همه خموشی پیمودند تنها عماد الملک گفت سید با
بزرگ شده جای من باو داده مرا از ملازمت خود دور مسازید سلطان فرمود سعادت است اگر میسر شود اما مهمات ملکی بی وجود تو متمشی نخواهد شد و چون
تا به آن سخن رسید و سلطان گرسنه بود نظام الملک رئیس سعید امرا بود به تلبیس عماد الملک گفت سلطان اول قلعه چنپانیر را جهت محافظت حرم آ

و اهل حرم فتح نمایند بعد از آن بنیل مقصود متوجه سعادت شده ملول شوید سلطان فرمود انشاء الله تعالی میسر شود دیس طعام طلبیده میل فرمود و دستور حیدر و عماد الملک
سخن گفت عماد الملک خلوت گشته هیچ آنگاه پای ما جوری تمام مرحمت کم فرمائی چیست سلطان گفت تا حقیقت حال نگوئی هیچ سخن نمی‌گوئیم عماد الملک گفت
هرگاه مبهم سوگند خورده ام اما چون بجا آرم حقیقت حیات و بیم هست سلطان تحمل ورزیده اقرار کرد که خداوند خان می‌باید همین بود که یکی از
کوتوالان قلعه خود را خداوند خان نام نهاد و بعد از مدتی پیش رفت و از آنجا عماد الملک و قیصر خان را به تسخیر جالنه و ساغر نامزد کرد و ایشان رخصت شده
نزدیک تربت شیخ حاجی رجب فرود آمدند و چون وقت او بار خداوند خان رسیده بود پسرش مجاهد خان باتفاق خاله زاده خود صاحب خان وقت شب
بقصد مقام جلیل سرا پرده قیصر خان در آمده او را بقتل آوردند سلطان بگمان آنکه اینکار از ترغیب خان که باو سابقهٔ عداوت داشت بظهور آمده او را
گرفته بزنجیر کشید تصادف مجاهد خان پسر خداوند خان صاحب خان خود بخود متوهم شده فرار نمودند و بنگاهی از درخان بر سلطان ظاهر شده بجای
مالیس بر داشت و برای خداوند خان نهاده بتوکل سپرد و با محمد آباد مراجعت فرموده آن ملک عماد الملک مقرر شده در گذشت و بیرا اختیار الملک
حاجی بدر نامه مقرب گشته و منصب وزارت رسیده کار بمرتبه بالا گرفت که مرجع خاص و عام شد سلطان محمود بعد این واقعات بار مصطفی اما
خواست و مدتی اوقات در آنجا بسر برده و در ماه جمادی سنه سبع و تسعین و ثمانمائه ۸۹۶ داعیه بود که چون بر او آنجا گذاشته عازم تسخیر کهیلنا گردد در آن
اثنا خبر رسید که ملیباریان کشتی بسیار گرد آورده می‌خواهند که مترددین دریا را آزار رسانند و مراجعت رسانیده سلطان فسخ عزیمت مذکوره کرده در چهار
سوار شد و ناخدایان جهازات آراسته و دیگر مشحون از مردان کارزار و توپ و تفنگ و تیر و کمان بسیار بر آن جماعت روانه شد و چون قریب بجهازات
ملیباریان رسیدند آن جماعت تاب مقاومت نیاورده راه گریز پیش گرفتند و غازیان آنها را تعاقب کرده چند کشتی بدست آورده به بندر کهنبایت
مراجعت نمودند و از آنجا چون سلطان به احمد آباد تشریف ارزانی فرمود در آن سال در اکثر بلاد گجرات امساک باران شده قحطی عظیم پدید آمد و خلایق
بسیار از بی قوتی هلاک شدند حرانی بسیار بحال رعایا راه یافت و در غره ذی قعده سال مذکور سلطان محمود عزم تسخیر قلعه کهیلنا نموده با
سعادت و برکات ظفر آیات در آن حصاریست واقع بالای کوهی از غایت رفعت سر از گریبان فلک اعظم برآورده و بالا تر از سطح همان جبل کوه دیگر است که
از دیدهٔ امکان گذشته و در آن برابر سنگ دیوار کشیده برجهای مرتفع و مضبوط ساخته بودند در آن وقت حاکم آن راجه بهیر اطوار رای ناحیه
راجپوت بود و چندین قرن که چکنداران به آباء و اجداد او در تصرف داشتند با آنکه بیست هزار راجپوت از سوار و پیاده ملازم رایان آنجا می‌بودند
تشویش و شکست بجهت سپاه دستبرد نرسانیدند و چون نوبت براجهی رسید رسول آباد که از الحاق گجرات است تشویش و
مزاحمت بسیار رسانید و مسلمانان بسیار را به تیغ جور و ستم گذرانید و چون سلطان قصبهٔ مذکوره رسید رای ساهی از گردهٔ خویش پشیمان گشت و رسولان
فرستاده هر چند در باب صلح تضرع و زاری کرده تعهد پیشکش کرد به درجهٔ قبول نیفتاد و عضد الملک و تاج خان و بهرام خان پیشتر شتافتند و در نیم ماه
سنه تسعین و ثمانمائه ۸۹۸ بپای کوه رسیده فرود آمدند و هر روز راجپوتان بقصد جنگ بیرون آمده معرکه گرم می‌داشتند در این اثنا سلطان خود سرا پرده
تیسیر برده حرکت فرمود و کوچ بکوچ از چنپانیر گذشته در موضع کرپای بر سر راه مالوه نزول فرمود رای ساهی بمحمد خان فرستاده دو فیل طلا و دیگر
تحف و نفایس قبول کرد و تا از سر گناه او درگذرد چون بسلطان بهیچ اجابت نیافت لشکر خود را گرد آورد و از رایان اطراف مدد خواسته از قلعه فرود
آمد و بر سر مورچلها را ایجا کرده با شصت هزار سوار و پیاده مقابل سلطان صف کشیدند و سلطان محمود جنگ صف کرده مهزم و منکسر بازده و از ده هزار کس از راجپوتان
جنگی قلعه در آمدند و سلطان محمود بپای قلعه آمده پیرامون آن بخاطر آورد و هر یک از سرداران امرا بمحلی لایق تعین فرموده هیچ ساباط موضع کرپای بسعادت
مورد رسیده بر آن جهت محافظت راه ورسانیدن رسد بار داشت روزی سید بدر رسد می‌آورد و راجپوتان ریخته مردم بسیار کشتند و رسد بردند سلطان
متغیر از پیش بکشته چون مورچلها قاعده نسته محاصره و روزها امتداد یافت و خود بپای قلعه آمده حکم کرد که از چهار طرف ساباطها سازند و ساهی
معلق شده وکیل کار را خود را که سور نام داشت پیش سلطان غیاث الدین خلجی فرستاده استمداد نمود و هر کوچ را یک لک تنکه سفید مدد خرج

قبول کرده سلطان غیاث الدین استمداد لشکر نموده در قصبه دهلیه فرود آمد چون این خبر بسلطان رسید امرا را بجهت محاصره نگاهداشته خود بعزم رزم تا قصبه دهود
رفت و در آنجا خبر رسید که سلطان غیاث الدین روزی علما را طلبیده استفسار نمود که پادشاه مسلمانان هرگاه قلعه کافران را محاصره نموده باشد در شرع
محمودیست که بکمک کفار برویم علما گفتند جایز نیست بنابرین همان ساعت برگشته بمندو رفت سلطان باستماع آن معنی مسرور گشته به چنپانیر رفت و هنوز قلعه
فتح نشده بود که در قصبه چنپانیر مسجد جامع بنا نمود و ازین امر کوچک و بزرگ لشکر یقین کردند که تا قلعه فتح نشود سلطان نخواهد برخاست پس مورچه ها بدر اتمام
ساباط و تضییق قلعگیان کوشیدند و پیش از همه ساباط سلطانی و ساباط ایاز سلطانی که از غلامان خاص درگاه بود تمام شد روزی سپاهیان جانب
ارساباط ملاحظه کردند دیدند که راجپوتان وقت صبح اکثری به مسواک کردن و طهارت کردن میروند و در مورچل اندکی مردمان می مانند سلطان فرمود که وقت
صبح لشکریان خاصه از ساباط خود را باندرون رسانند شاید که فتح شود لشکریان بفرموده عمل کردند و بالاتفاق قوام الملک سرجاندار به قلعه در آمده جمعی کثیر را بقتل
رسانیده و چون راجپوتان واقف شدند هجوم آوردند و جنگی عظیم بامداد شد و مسلمانان غالب آمده در حصار دوم برآمدند اتفاقاً قبل از آن بچند روز معبر
رو به توپی برکنگره دیوار قلعه بزرگ انداخته بودند شکافها در آن پدید آمده در آن روز ملک ایاز سلطانی فرصت یافته باتفاق جمعی از سپاهیان خود را از آن
شکاف رسانید و از آنجا به حصار بزرگ در آمد و از راه دروازه جمعیت بسیار در آمد و در وقت سلطان محمود در ساباط برآمده بر بالای شکست بر خاک شهادت
فتح و ظفر مسلط نموده مردم را به کمک تعین کرد و راجپوتان حیران و سراسیمه گشته جوهر بر دروازه اندر فتند قضا را از مهب الطاف الهی باد فتح و نصرت وزیده
همان جمعه آمده آنشسته در صحن سرای راول پتایی انداخت راول پتایی و راجپوتان چون حال بدین منوال دیدند و گرد ادبار بر چهره خویش مشاهده کردند در خانه
شده آتش بزرگ برافروختند و جمیع اطفال و زنان را سوختند و دست از جان شسته و انواع آلات حرب برداشته بجنگ مشغول شدند و صبح روز دوم
ذیقعده سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه مغلوب و متوجه گشته سپاه اسلام غلبه تمام کرده از دروازه حصار بزرگ شکسته بیرون شدند و جمعی کثیر از شمشیر گذرانیدند و چون
سلطان محمود نیز تا آن دروازه رسید علم او مرتفع گشت و راجپوتان بالتمام برکنار حوض بالای حصار جمع گشتند و آب در آمده غسل کردند و شمشیر و نیزه و جمدهر
بدست گرفته استادند و جمعی از مسلمانان مقابل ایشان آمده جنگ در غایت صعوبت بوقوع آمده از طرفین جمعی کثیر کشته شده کفار مقهور گردیدند و راول پتایی و دونکرسی
وسوراوزیر بزخم تنده و زخمدار دستگیر گرده رو بسلطان آوردند و سلطان مراسم شکر و سپاس بدرگاه واهب بیمنت تقدیم رسانیده علاج جراحت
ایشان فرمود و از راول پتایی پرسید که چرا تا بدین غایت ستیزه گری کردی گفت تا این مملکت موروث بوده است و من در اینجا قایم شده بخواهم
که موروث آبا و اجداد را بیگان مفت از دست دهم و در دنیا نام من در جریده نامردان ثبت شود سلطان او را تحسین بلیغ فرموده در تعظیم و تکریم کوشید
و در پایان قلعه شهری بنام حضرت سید کائنات علیه السلام بنا کرده موسوم به محمدآباد گردانید و مصطفی آباد را به پسر کوچک خود خلیل خان داد و سعی و
اهتمام تمام مصروف تعمیر بلده محمدآباد گردانید و مسجد جامع مشتمل بر ستون بسیار که پیش از فتح حصار بنا کرده بود در اتمام آن مساعی جمیله مبذول داشت و در تاریخ
سنه اربع و عشر و تسعمائه (۹۱۴) منبری در غایت تکلف پیش محراب آن مسجد ساخت و عمری تاریخ آن چنین یافت قطعه حضرت شاه عاقبت محمود ۰۰ آن سلاطین
پناه و دین پرور ۰۰ پیش محراب مسجد از تعظیم ۰۰ منبری ساخت خوب و خوش منظر ۰۰ سال تاریخ منبر و محراب ۰۰ قلمی شد بجلد و منبر ۰۰ بعد از فتح چنپانیر چون راول
پتایی بسته سلطان و راو دونکرسی را که وزیر او بود باسلام دعوت نمود ایشان قبول نکردند و بفتوای علمای اسلام مدت پنجاه در حبس بزنجیر نگاهداشته تیغ
تهدید قتل می دادند شاید که مسلمان شوند چون بهیچ وجه دعوت قبول نکردند بگفته علمای شریعت محمدی پتایی و دونکرسی را بردار کردند و در سال فتح
چنپانیر یکی از معتمدان درگاه را با محمدآباد فرستاده حکم فرمود که در آن شهر سپهر مرتبت برج و باره اساس نهند و تحویلداران مصر عمد مساعی که تولا کنند بتقدیم
برج و باره تمام کردند و یکی از فضلا آیه کریمه و من دخله کان امنا تاریخ یافته است بنابر آنکه اعمال سلطان محمود انار الله برهانه مقبول درگاه احدیت
شده در سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه جماعتی از سوداگران بدار الملک محمدآباد از راجه قلعه آبو شکایت نمودند که چهارصد اسپ آورده بودیم همه را بتعدی گرفته
داشته نخواست رفت سلطان متاثر شده فرمود که قیمت اسپان و اسباب ایشان را از خزانه وصل سوداگران سازند و خود براق سفر کرده بدان طرف روان شد

و در سال دوم مقام کرده و رباعی سامان ساخته ابو توجهت که شنیده ام که سوداگران اسپان و متاع تحت سرکار خاصه می آوردند تعدی کرده گرفته اند تا یکجا منوال
و زبان فصاحت بیان سرچه گرفته باشند یکسر باز گردانیده والا مستعد قهر سلطانی که موثر از قهر الهی است باشید و زبان را شمعی از سوداگران داده برد احمد شاه و
حقیقت حال مطلع شده قدوم سوداگران گرامی داشت و تا شنیده بود و بهتا اسپ و سایر متاع که بعینه موجود بود بتسلیم سوداگران نموده باقی را که تلف شده بود قیمت آن
رسانید و ایلچی و پیشکش همراه سوداگران فرستاده خود را از سلک نوکران سلطان در آورد سلطان محمود بر رسیدن تجار و دیدن پیشکش همراه سوداگران و ایلچی
آوردن عریضه برگشت به محمد آباد چنپانیر رفت و گرد آن بلده برج و باره رعایت استحکام بنا کرده با تمام رسانید و در سنه ثمان و ثمانمائة بهادر گیلانی که از امرای سلطان
محمود بهمنی بود در آن حدود یعنی در بندر گوه و دابل و بسیاری ولایت دکن متصرف شده دزدان دریا را فرستاده از راه دریا دستبرد لشکر بسیار ببنادر
گجرات فرستاده و جزایر بسیار کرده جزایر سلطان محمود گجراتی متصرف شد و بندر ماهیم سوخته و غارت کرده در صدد تسخیر آن گشت سلطان محمود صفدر الملک را
از دریا با لشکر جرار مرد موجود و قوام الملک را گرده جماعت جلیل را از راه خشکی بدان جانب ماهیم ساخت تمامی که از صفدر جنگ در آنجا بود بیشتر بجوار ماهیم
رسیده بود مخالف در بندر ماهیم آهسته آهسته ساخت و بسیار کشتی ها از طوفان دریای شور معرض گشته لشکر بهادر گیلانی که در کنار مقام آمده
از آن جو بسته متوجه ساحل نجات شدند چون بر ساحل گشتند از اسباب مردم بهادر مستعد جمعیت مستعد قتال گردیدند و موجی در میان آب آتش جنگ افروخته لوازم
جنگ بطور رسانیدند که آب رنگ لعل پیدا کرد و آخر الامر لشکر گجرات مغلوب گشته صفدر الملک با بعضی از مردم معتبر دیگر اسیر و دستگیر شدند و کشتیها بتصرف
ایشان در آمد قوام الملک چون بسرحد ماهیم رسید میان بهادر کار خود ساخته نزد بهادر رفتند و قوام الملک در آنجا توقف کرده به سلطان محمود عریضه داشت
که انتقام بهادر گیلانی از خاطر بیرون نمی شود لیکن چون او از جمله ممالک پادشاه دکن است بی وصول حکم بهمنی ممکن نیست در این باب
حکم عالی چیست سلطان ایلچی بنام سلطان محمود بهمنی فرستاده و او چون از مستوره بسته با وجود تسلط امرا تزلزل در ارکان سلطنت هم خود در سر
بهادر لشکر کشیده او را کشته صفدر الملک و جماعت دیگر را با تحف و هدایای فراوان بخدمت پادشاه گجرات فرستاد و توقع آن داشت که بدان سبب
نفرت که میان سلطان بود زایل شود و ابواب صلاح گشوده شود و بزیادت گجرات متوجه گردید و در سنه اربعین و تسعمائه سلطان محمود تاسف ساخته
برای ادریس رفت و چون آیات محمودی بر آیات سایر وصول یافت ... ولایت راه آرایش به ملازمت سلطانی جمیل رسید سر آسیب و تمام متمردان
تنگ وصله در آن ولایت ملوکانه پیشکش کرده امید معمول کرد و تحمل بسیار کرده ولایت را بهمان نهج نگاه داشت و سلطان محمود سالما و غانما بمحمد آباد
رفته و در سنه ثلث و تسعمائه بمحض احوال مملکت و رعیت سیاحت مشغول گشت و اکثر ممالک محروسه را سیر کرده بعدل و انصاف ارزو به یوان گذرانیده
مرکز دولت خرامید و در سنه اربع و تسعمائه الف خان بن الف خان که از مولازادهای آن دودمان بود عاملی افراسیب و قاضی سیر که از امرای سلاطین
سعیده بود به گجرات آمده آنجا سیر عمارت داشت مدح او مامور گردید و قاضی و سال الف خان کرده جنگل بجنگل و کوه بکوه میدوانیدند تا از راه سلطان پور
مالوه گریخت و از آنجا قبول گرفته باز به گجرات آمد لیکن در همان روز در بر هر یا با حال طبیعی در گذشت و چون عادل خان بن مبارک خان فاروقی
در ارسال باج و خراج اهمال ورزیده بود قاضی سیر با بعضی از امرا در سنه خمس و تسعمائه بدان حدود فرستاده بولایت خاندیس در آمد و بغارت مشغول گشت
عادل خان تاب مقاومت در خود معقود دید و از عماد الملک حاکم برار مدد خواست و چون بملک رسید هر آینه بیچاره گشته باقی چند ساله در محمد آباد چنپانیر پیش
نوابی سلطان محمود مشرف شده عمر و نگر بخت معاودت یافت و بروایت بعضی سلطان محمود خود متوجه گوشمال عادل خان گردید و چون تا سپتی رسید عادل خان
پیشکش فرستاده معذرت خواست و سلطان محمود حقوق خویشی را مرعی داشته رقم عفو بر او کشید و در آنوقت تهانه دار کوتوال دولت آباد ملک شرف و ملک جیو
فرصت یافته عریضه فرستاده که این قلعه در دست بندگان افتاده مادام که سلطان سایه مرحمت بر دست احمد نظام الملک در فکر تسخیر آن حصار گشته
هر ساله لشکر میکشد و باعث قلعه دولت آباد را محاصره دارد اگر امداد و معاونت نموده قلعه را از خود دانسته این مخلصان بملازمت رسیده او را خود دستگاه
پیشکش و تحف می گذرانند سلطان محمود بتیجانه بجانب دکن ده و در سنه سه و ... چون احمد نظام الملک بحری خبر درو اقامت ندیده [illegible]

بطرف چنیر رفته مردم دولت آباد چاره و آمده پیشکش آوردند و سلطان بیک جنبش دو کار ساخته محمدآباد چنپانیر معاودت فرمود و در سال چند روز رفیع الدین
محمد بن مرشد الدین صفوی که به زیور علم اتصاف داشت و به سنت و الشریعه خود عمل کرده به گجرات آمده و در بلده محمدآباد مجلس سلطان را به نور حضور منور گردانید و بر مسند
عزت تکیه فرمود و بنا بر آنکه نفران و غلامان بزرگ سلاطین بهمنیه در دکن پا از بیعت مخالفت کرده داعیه سروری نمودند سلطان محمود از امرا در هراس افتاده
در سنه ست و تسعمائه با احمدآباد تشریف برده در آنجا به تدبیر و حکمت بسیاری از ایشان را که صاحب اقتدار و صاحب داعیه بودند معزول و مقتول ساخته جمعی دیگر را
بجای ایشان نصب کرد که مبادا بعد از وی با اولاد او سرکشی و مخالفت نماید مثنوی درخت گر ملک سر افگنده به به لشکر به عهد سرافگنده به مکش شاخ نو از سرو
بن چو تا بر زمین گردن شاخ کهن و در سنه ثلث و عشر و تسعمائه به اشتیاق دیدن محمدآباد عالی گشته عنان عزیمت بدان جانب کشید و دو سه ماه نگذشته بود که خبر رسید
که امسال کفار فرنگ در ساحل هجوم آورده می خواهند قلعه ها بنا کنند و متوطن شوند سلطان روم که عدوی ایشانست آن خبر شنیده جهازات بسیار به ساحل هند
به قصد غزا و مقاتلت فرستاده از آن جمله چند جهاز رومی به بنادر گجرات آمده اند سلطان محمود در صدد تدارک شده به صوب بنادر دیو و دمن و مهایم روان گردید
و چون به کتله دمن رسید غلام خاص خود ایاز سلطانی را که امیر الامرا و سپه سالار بود از بندر دیب با چند کشتی خاصه مشحون از ابطال رجال و مملو از آلات قتال
به دفع فرنگیان مامور فرمود و ده جهاز بزرگ رومی که از جانب خوندکار روم بغزا آمده بودند با ایاز همراهی کردند و ایاز تا بندر چیول رفته با عیسویان مقابله پیوست و
یک جهاز بزرگ فرنگان که یک کرور متاع داشت و بزرگ ایشان در آن بود به توپ مسلمانان شکسته در دریا غرق شد و ایاز ظفر یافته فرنگی بسیار کشته مراجعت
نمود و رومیان اگرچه در محاربات چهارصد نفر شربت شهادت چشیدند لیکن کفار فرنگ قریب دو سه هزار به جهنم واصل ساختند و سلطان محمود چون ضبط
بنادر گجرات بر وجه اتم نموده خاطر جمع به محمدآباد آمد و بنا بر آنکه داود شاه فاروقی در آسیر فوت شده در آن دیار غبار فتنه مرتفع بود عادل خان ولد حسن خان
که پسر دختری سلطان محمود گجراتی بود کسان فرستاده از جد مادری خود امداد طلبید سلطان محمود در شعبان سنه ثلث عشر و تسعمائه با اندک لشکر بدان طرف
شتافته مضارب را در کنار ندیه در موضع سیلی گدر زده و در شوال عازم ندربار گشت و چون در آنجا رسید معلوم شد که ملک حسام الدین مغلزاده عالم خان را با اتفاق
احمد نظام الملک بحری و عماد الملک کاویلی بر تخت آسیر و برهانپور اجلاس داده نظام الملک بالفعل در برهانپور است سلطان محمود از استماع این خبر متوجه تهالنیر گشت
و چون در اندک ضعفی طاری گشت چند روزی توقف نموده قیصر خان و ملک عز الملک را با لشکری آراسته به تادیب نظام الملک و حسام الملک و عالم خان
فرستاد و نظام الملک برخی از لشکر به کمک عالم خان نگاه داشته بجاویل رفتند و ملک لادن با استقبال آمده ملاقات نمود و آصف خان او را روشناس بخدمت
سلطان آورد و ملک حسام الدین نیز بعد از چندگاه از کار خود پشیمان شده به اردوی سلطان پیوست و بهره و بعنایت و التفات سرافراز شده
بعد از عید اضحی در ساعت سعد و طالع مسعود عادل خان را اعظم همایون خطاب داده چهار فیل و سه لک تنگه مدد خرج داد و عنان حکومت و حراست
آسیر و برهانپور بدو سپرد و ملک لادن را خان جهان خطاب کرده موضع بناس را که مولدش بود بانعام مقرر فرمود و ملک بالها ولد عماد الملک خاندیسی را
غازی خان و عالم شه تهانه دار تهالنیر را قطب خان و ملک حافظ را محافظ خان و برادر او ملک یوسف را سیف خان خطاب داده با اعظم همایون همراه
کرد و از مردم خود ملک نصرة الملک و مجاهد الملک گجراتی را با اطاعت و انقیاد داود خان فاروقی الملقب باعظم همایون امر فرمود و خود بغدهم ذی حجه
سنه مذکوره بدولت و اقبال علم مراجعت افراشت و در منزل اول ملک حسام الدین را شهریار خطاب فرموده موضع دهنوره که از مضافات سلطانپور است مع
دو فیل لطف نموده رخصت انصراف ارزانی داشته بسرعت بطی منازل پرداخت و در اثنای آن شهزاده مظفر خان ولد شهزاده بهادر که درین یورش همراه بود
به فیلان نامی و اسپان عربی و عراقی و دیگر تحف و نفایس بخلاف عادت ممتاز گردانید و چون سلطان بحوالی محمدآباد رسیده پسره خود سلطان بهادر را
نزد خود نگاه داشت و سلطان مظفر را که اقطاعش بروده باشد رخصت فرمود و در غیبت سلطان اعظم همایون ملک حسام الدین شهریار را کشته اعوان او را
قتل عام نمود و در ربیع اول سال اربع و عشر و الف چون خبر این ماجرا استماع و مسمع سلطان محمود رسید فرمود که هر که بیکجا حق نمک نگاه نکند در آخر معرض نکبت آید
و در همان و دی عریضه اعظم همایون از برهانپور رسید که شیر خان و سیف خان که قلعه آسیر در تصرف ایشانست بیکدیگر اتفاق کرده بمکتوبی نظام الملک بحری

رسید و نظام الملک عالم خان را همراه گرفته باتفاق به جهت کالیه سرحد رود آورد شکست از قدیم بیشتر بعد جنگ تا هم بر جهت سلطان محمود که بمدد رسید
اعظم همایون فرستاد و لاد خان و قدر خان و صفدر خان و امرای دیگر بکمک و یاری او گردید و در جواب نوشت که چاکران در رکاب جمع باشند که هرگاه احتیاج شود خود هم بر
خواهم آمد و نظام الملک که غلام یکی از سلاطین گجرات بود این قدرت از کجا بهم رسانید که ولایت آن ترددات و تعرض رساند و مشار الیه امرای مذکور بیرون شهر بود
که شهزاده مظفر خان که بمیر شکار خانه منصوب بود کذارش احوال او خواهد گردید در آن روز آمد با ولی پس بدر شرف گردید و بجهت تسکین دیگر جهت خواهر زاده
خود اعظم همایون فرستاد عاملی و بخت و ورود ساخت و بعد از چند روز حال سلطان نظام الملک بکری به محمد آباد آمده نوشت او گرد امید مضمون آنکه خان زاده
عالم خان نام جانب التجا آورده معلوم است که پاره از ولایت آسیر و برهانپور با وی فرمایند سلطان در خشم شده گفت غلامی را چه حد و
چه یارا که از من درخواست مشارالیه گشته بیادشاهان مکتوب نویسد نامه که دیگر بعد از آن گستاخی خود بیشتر بفرستاده محال خود باشد و الا گوشمال بلیغ خواهد یافت
نظام الملک آن خبر شنیده با احمد نگر رفت و امرای مذکور چون بقصبه مدر بار رسیدند بهادر خان و سیف خان امان خواسته بدیشان رفتند و عالم خان
بوصول لشکر گجرات مستظهر گشته تا جانب ولایت کالو معمول گردید و پاره از مواضع و قریات کالیه را تا جانب بود که را داخل اقطاعات ایشان فرستاده
استعفای تقصیرات نمود و عادل خان ناصر به ولایت خاندیس تمام بگجرات رجعت کرده در سنه ست و عشر و تسعمایه سلطان سکندر خان
لودی از روی محبت و خصوصیت و اخلاص پاره تحف و سوغات جهت سلطان محمود فرستاده و قبل از این هرگز پادشاه دهلی پادشاه گجرات
تحفه نفرستاده بود و در دی الحجه سنه مذکور سلطان بجانب نهر واله پتن رفته و سه ماه در آن بلده از علما و صلحا و فقرا بالعام و التفات خوشدل
ساخت و فرمود که غرض از آمدن این بود که بخادمان را دیده وداع کنیم شاید که اجل در رسد و دیگر باره ملاقات میسر نشود بر علما و اکابر هر یک نظر رخصت و دعا
او کرده از آنجا مجلس سوار شده بطواف مزارات مشایخ پتن رحمة الله علیهم رسید از آنجا عازم احمدآباد شد طواف روضه قدسیه حضرت شیخ احمد
کهتو قدس سره کرده به محمدآباد چانپانیر خود فرمود چون ضعف و بیماری در وجود احساس کرد شاهزاده مظفر را از بروده طلبیده نصایح دلپذیر گفت
و بعد از چهار روز چون آثار صحت در وجود مشاهده کرد شاهزاده را رخصت بروده فرمود و پس از چند روز بیماری از سر عود
نموده بغایت ضعیف و بیقرار گشت و شاهزاده مظفر خان را باز طلب کرده و درین روز ... نظام الملک عرض نمود که شاه اسمعیل پادشاه ایران یادگار بیگ
قزلباش را با جمعی از قزلباش بطریق رسالت فرستاده و تحفه های نفیس مرسول داشته است فرمود که خدای تعالی روی قزلباش که دشمن
اصحاب ثلثه و مخترع ظلم اند مرا ننماید اتفاق همچنان شد که یادگار بیگ قزلباش هنوز نرسیده بود که فرمان رسید و در سنه هفتم رمضان
سنه سبع عشر و تسعمایه رحلت سفر آخرت بربست شصت سال و یازده ماه عمر یافت از آن جمله پنجاه و چهار سال و یک ماه و دو روز جهانداری کرد و او را
در مقابر سرخیز مدفون نمودند و او را محمود بیگره می گویند و بیگره را بعضی گویند که شاه جهانی او سبب آنکه بروتهای
او در بیش کل بود بیگره نامیدند و از شاه جمال الدین حسینی انجو و وجه تسمیه این چنین شنیده شد که چون او دو قلعه نامی یکی گرنال دوم چانپانیر را گرفت او را
بیگره یعنی صاحب دو قلعه و این صواب تر است و آن حضرت پادشاهی بود در کمال شجاعت و سخاوت و مهربانی و بردباری و در رعایت
حیا و ادب و عقل و درست و راست گوئی هرگز خلاف قول از روی ظاهر رعایت شرع و خدا ترس بود و بیشتر خوش سامی اندازی و شکار میل تمام
داشت و از رعایت حیا در خلوت سر پای خود از نامحرمان می پوشید و کسی نام زنان جاری نمی ساخت و صاحب طبقات محمود شاهی می گوید
که سلطان محمود با وجود جثه ضعیف و بارک مدتی از بعد از بستر تا وقت وفات در ایام سفر و در سرحوش آنچنانکه میل نمی باید که هزار حیله برداردند
می پوشید و ترکشی از سیصد و شصت تیر بر کمر می بست و شمشیر و جمدهر آن پیاده می ساخت

ذکر سلطنت سلطان مظفر شاه بن سلطان محمود گجراتی

چون سلطان محمود شاه بن سلطان محمد شاه از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامید و بعد از دو ساعت شب سه شنبه سوم ماه رمضان شاهزاده مظفر از بروده به محمدآباد رسیده بر تخت آبا جلوس کرد امرا و معارف لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند و همان شب نعش پدر را امرا از فانی الی او ار قدوة السالکین والمشایخین شیخ احمد قدس سره راهی ساخته دو لک تنگه بعزیز الملک حواله فرمود تا باهل استحقاق قصبهٔ سرکج قسمت نماید و امرا و سایر ارکان مملکت را خلعت‌ها داده بعضی را بخطابهای لایق ممتاز گردانید و همان روز بر منابر اسلام خطبه بنام او خواندند و ولادتش روز پنجشنبه بیستم شوال سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه بوده تاریخ ولادتش چنین در نظم کشیده قطعه خسرو عادل مظفر شاه بن محمود شاه + آنکه دارد ملک و دین از داد و عدلش زیب و زین + بیستم بود از مه شوال کامد در وجود + از پی احیای علم و شرع و دین آن دادگر + سال میلادش که بادا تا ابد در ملک بود + هشتصد و هشتاد و پنج از هجرت خیر البشر + سلطان مظفر شاه در ابتدای شاهی از خاصه خیلان خود ملک خوش قدم را عماد الملک و ملک رشید الملک را خداوند خان خطاب داده زمام وزارت بید اقتدار ایشان سپرده در شوال سال مذکور چون یادگار بیگ قزلباش ایلچی شاه اسمعیل بنواحی محمد آباد رسید جمیع امرا را باستقبال او فرستاده قدوم او را تلقی بخیر و احسان نمود و یادگار بیگ تحفه‌های که جهت محمود شاه آورده بود بنظر رسانید و خود و جمیع قزلباش که همراه بودند بخلعتهای پادشاهانه و انعامات خسروانه مشرف گردیدند و سرای خاص جهت سکونت ایشان معین گشت و در مراسم التعظیم و تکریم دقیقه فرو گذاشته نشد و بعد از چند روز به قصبهٔ بروده رفته آن قصبه را دولت آباد موسوم گردانید و در همان روز صاحب خان پسر پادشاه شادی آباد مندو از ترس برادر گریخته بنواحی بروده آمد سلطان مظفر خان را باستقبال او فرستاده تا او را الغرض لاکلام به تجمل در آورد و بعد از ملاقات روزی چند بجهت ادای لوازم ضیافت در بروده توقف نموده متوجه محمد آباد گشت و قیصر خان نام شخصی را به قصبهٔ دهود فرستاد تا خبر مشخص سلطان محمود خلجی و احوال مملکت مالوه و اوضاع امرای بخاطر آورده معروض دارد و چون برسات در آمد و مردم جا بجا قرار گرفتند صاحب خان روزی پیغام فرستاد که از آمدن فقیر مدتی گذشته و اصلاح مهم خود را از براه نمی بیند سلطان گفت انشاء الله تعالی بعد از برسات اصعف ولایت مالوه طوعاً او کرهاً از تصرف سلطان بر آورده بتسلیم ایشان خواهم نمود اما چون کوکب اقبال صاحب خان رو در هبوط داشت بحسب اتفاق میان یادگار بیگ و دیگر قزلباشان که در مردم گجرات بسرخ کلاه اشتهار داشتند قرب جوار بهم رسید روزی در میان نوکران ایشان خصومت شد و بجنگ رسید منزل یادگار بغارت رفت قزلباشان دست به تیر و کمان کرده چند کس ایشان را مجروح ساختند و در میان لشکر گجرات شهرت یافت که قزلباشان صاحب خان را اسیر گرفتند سلطان زاده مالوه ازین حرف کنایه آمیز بی جمعیت سلطان بر خاسته باسیر رفت و ظاهرا به تحریک حاکم برهانپور و عماد الملک دکنی برای طلب کمک بکاویل رفت و تفصیل این در طبقهٔ مالوه مذکور خواهد شد و بعد از رفتن صاحب خان چون اخبار غلبهٔ راجپوتان پوربیه و زبونی سلطان محمود به سلطان مظفر رسید غیرت او را بر آن داشت که متوجه تادیب آن گروه گردد و بواسطهٔ مصلحت عازم احمدآباد گردید تا از مهمات خاطر جمع سازد و از بزرگان بنده و مردم احمدآباد خواسته متوجه مالوه گردید و چون باحمدآباد رسید یک هفته در آنجا مقام کرده متوجه گودهره شد و آنجا بواسطهٔ اجتماع عساکر چند روز توقف نمود در خلال آن شنید که ملک عین الملک حاکم پتن با جمعیت خود متوجه ملازمت شده بود در راه او را خبر رسید که رای بهیم راجه ایدر فرصت غنیمت دانسته تا حدود مساتجر تاخته است بنابرین ملک عین الملک از روی دولتخواهی بآنجا رفت که او را گوشمال داده بخدمت رسد لیکن راجه با جمعیت تمام بقدم مقابله پیش آمده در میان العسکرین حرب صعب واقع شد و در صورت عبد الملک نام سرداری با دویست کس درجهٔ شهادت یافته فیلی که همراه داشت پاره پاره شد و عین الملک چون احوال چنان دید بپای ثبات متزلزل ساخته عنان از معرکه بر تافت شاه مظفر شاه متوجه ایدر شد چون به قصبهٔ مهراسه رسید قومی تاخت و تاراج کسیل کرد راجه ایدر قلعهٔ ایدر را خالی ساخته در کوه بیجانگر گریخته گشت و رایات مظفری چون سایهٔ وصول بر ایدر انداخت ده نفر راجپوت که عمداً بقصد مردن ایستاده بودند بذلت و خواری تمام کشته شدند و از عمارت و بتخانه و درخت و باغ در آنجا اثر نماند راجه ایدر عاجز گشته ملک گوپال زنار دار را بخدمت سلطان فرستاد و معذرت خواسته پیغام نمود که ملک عین الملک از کمال غنا دیگ بنده داشت این ولایت را تاراج کرده از روی اضطرار این بیچاره حرکت زشت بوقوع آمد اگر در بدایت تقصیری از جانب بنده شده مستحق سخط و غضب سلطانی بوده ام اکنون

سلخ شعبان که تهنیت که عمارت آن در دو هزار تومان شد و صد راس اسب از طریق پیشکش تسلیم وکلای عالی جناب چون تحیه بالوه پیش بها و سلطان مظفر بود صدر او را
مدینه نکوده بود و دست گشته و صد اسب الملک عین الملک نفرستاده تا سامان مردم نماید از موضع کوره شتافته و سکندر خان انکوست محمد آباد چنپانیر رفت او
چون قلعه دهور رسید قیصر خان از سودکه موضع دیواله است که در تصرف مردم سلطان محمود خلجی بود تصرف نمود سلطان متوجه دیار گردید چون مردم دیار تاب مقاومت نیاوردند
امان خواستند شاه امان داده قوام الملک اختیار الملک بن عماد الملک جهت حفظ و حراست سکه و دیار پیش فرستاد و در آن ساعت خبر رسید که سلطان محمود خلجی با جمیع امرا
صدری که از روی حیله حرکت کرده است مدرسه سلطان مظفر امرای خود را نوشت علیحده وسعود که عرض اصلی از این یورش آن بود که تعمیر و یورش ایشان از اطراف ساحت ولایت سلطان محمود
و صاحب خان وله سلطان ناصر الدین قسمت نمایم اکنون که سلطان محمود با جمیع امرای حیدری رفته و راجپوتان عالم کود همراه برده و در وقت ملک ورآمدن از تمامی مروت و
مردانگی دور می بینیم اما قوام الملک چون بخدمت پیوست و جمله راجپوتان آنجا بود بار العرض آمد سلطان نمیر لشکار آن حدود مائل و راغب گردید قوام الملک تحت تحت
ارده گرداشت و داد هزار سوار و یکصد و پنجاه فیل مازم دیار گردید چون در آنجا رسید وقت عصر بجامع و در سوار شده بزیارت میر شیخ عبد الله چنگال و شیخ کمال الدین کوهی
مؤمن منقولست که شیخ عبد الله در زمان راجه بهوج باشندی مع نام واشت در زیارت او بسیکه دو مقری اسلام آورد و مدتی صحبت کمالات نفسانی رسید آنقصه در آن روز
والا ورده سکار عماد نظام الملک در آلا ورده گذشته شعله نام حصه ریت در زمان مرحمت جمعی از راجپوتان یورش آمده با زماندگان لشکر او در امر جمعت بیاید سلطان مظفر سلطان
اطلاع رسید اتفاقا نظام الملک در موضع عتبات خطاب داشته بجانب محمد آباد چنپانیر رفت و در آن ایام راجه ایدر فوت شده پسرش راجه بهارمل یا پسر مسایل گشت راجه
کمامیت ای مل پسر حمل که داماد او بود ولایت ایدر را قبضه از دست قرب بهارمل برآورده وی ای مل کورسپردند بهارمل سلطان مظفر ملتجی شد و در رود سوار
سنه اثنی و عشرین و تسعمائه سلطان نظام الملک را مامور فرمود تا ولایت ایدر را از تصرف ای مل برآورده بهارمل تسلیم نماید و خود نیز متوجه احمدنگر گردید در آنجا
مراد سد او و خان محمد اسلی و دولک ختنه پیش دست و سکنه آن شهر ایلچیان بصلاح احوص عالی را بتهانه هموه بار دو دست نظام الملک ایدر را اگرچه تسلیم بهارمل
نمود و ای مل چون پناه بکوه بیجانگر برده بود نظام الملک بدان جانب رفته جنگ کرد و از طرفین بسیار کشته شد چون این خبر به سلطان مظفر رسید حکم فرستاد که چون ولایت
ایدر بتصرف در آمده است بیجانگر رفتن و جنگ کردن باعث آن میشود که لشکریان بی تقریب ضایع شوند لایق آنست که رو در مراجعت نمایی چون نظام الملک حسب الحال
در احمدنگر بخدمت رسید شاه او را در احمدنگر نگاه داشته خود به محمد آباد شتافت و جشنی عظیم ترتیب داده شاهزاده سکندر خان را که بعد از شاهزاده او معارف شهر را
به انعام اسب و خلعت نوازش کرده بعد از برسات رسم شکار متوجه ایدر گشت و چون نظام الملک حاکم احمدنگر بیمار شد اظهار ناخوشی او بار وقت و در اوایل سنه
ثلث و عشرین و تسعمائه به محمد آباد چنپانیر رفت و در آنجا ملک نصرت الملک را به ایدر فرستاد و نظام الملک اگر صحت یافته بود بحضور خود خواند و قبل از وصول نصرت الملک
نظام الملک تحلیل کرده ظهیر الملک را نامزد ولایت ایدر گذاشته خود بجانب تحصیل متوجه محمد آباد گردید مبارز نصرت الملک و والی احمدنگر بود که رای مل و دست بود و متوجه ایدر
ظهیر الملک ماده قلعه و دست دیگر بر سر استقبال برای مل بوده ماسیت و دست اصطر کشته شد و چون این خبر به سلطان مظفر رسید ملک نصرت الملک فرمان فرستاد
تا بیجانگر رفته بیاه معسکر آن ماده ای متمردان تاراج و در این ایام تاریخ رساند که مقصد ای مال خود بوده حبیب خان مقطع بواسطه استیلای راجپوتان یورش ایدر را سعد و گریخته بجانب
تو سید و دارالسلطنه یورش شکایت نمود و ملازمت رسید در دیگر عرض رسید و از عهده موسید که سلطان محمود خلجی از استیلای راجپوتان یورش متوهم گشته از سعد و گریخت و
علو بر تقصد استجهار و ملازم طرف آمد چون موضع بهار رسیده بخدمت شتافته حسب المعتقد و رد شکار بی تقصیر اسود راهی شده سلطان مظفر از استماع آن
ماجرا و شفقت گردیده بدست تیمر خان سرا پرده و بارگاه سرخ و انچه مخصوص پادشاهان است با جمیع کارخانها و تحف و هدایای بسیار بسلطان خود نیز از عقب عازم استقبال
شد و در نواحی موضع دیواله اتفاق ملاقات افتاده سلطان مظفر دلجویی بسیار نموده گفت خاطر از مفارقت والا و مملکت بد نمیکند که عنقریب بتائید الهی مارا روزگار یورش سرآورده مملکت مالوه را از تصرف قصه و فساد پاک کرده بکلاریان و ایشان تسلیم خواهم نمود و در همان منزل توقف کرده باستعداد لشکر فرمان داد و در اندک
مدت سال لشکر بیکران متوجه مالوه شد چون منزل برای ارتوجه سلطان مظفر اطلاع یافت رای چتور را با جمعی از راجپوتان در قلعه مندو گذاشت و خود با دو هزار سوار
سر جیوت و فیلان محمودی متوجه دیار گردید و از انجا پیش رانا سنکا رفت که او را کمک خود بیاورد و سلطان مظفر با سلطان محمود متوجه مندو گشت چون افواج مظفر

قریب بود که رسید راجپوتان از قلعه برآمده داد مردی و مردانگی دادند و آخر گریخته بقلعه پناه بردند و روز دیگر بیرون آمده جنگ صعب کردند قوام الملک سپاهیانه
ستوده ترها نمایان نموده راجپوتان بسیار بقتل آورده و سلطان مظفر بدان روز اطراف قلعه را تقسیم نموده با امرا سپرد و محاصره را آهنگ ساخت و در خلال این احوال سلهدی که
بطلب رای میدنی رای رفته بود فرستاد که من پیش رانا رفته ام و رانا با کل راجپوتان ولایت ما ز دار از وطن بنواحی چتیکر آمده ام میباید که تو تا مدت یکماه سلطان مظفر را بسخن و حکایت
مشغول داری رای مذکور بکمال صدق دیگر رسولان را فرستاده پیغام داد که چون تحقیق است که قلعه مندو تصرف راجپوتان درآمده و اهل و عیال ایشان در قلعه است
اگر سلطان یکماه مهلت بخشند با اهل و عیال خود برآورده در یکماه قلعه را خالی ساخته تسلیم مینمائیم و خود بجهت خدمت مستقیمه داخل دولتخواهان میشویم سلطان مظفر اگرچه
دانسته که آنجماعت اختیار مکر میکنند اما چون فرزندان و متعلقان سلطان محمود در قلعه بودند بالضرورت التماس آنجماعت را قبول فرموده از آن منزل کوچ کرد و چشم بر دست
باینکه شاید محمود بیرون آمده جنگ کار ساخته شود و چون قریب بیست روز گذشت یقین شد که همه سخنان او دروغ و فریبست و میدنی رای قریب چند مبلغ
بسیار برانا سنکا داده او را بکومک بنواحی اوجین طلبیده بهرآئینه عرق حمیت سلطان مظفر در حرکت آمده عادلخان فاروقی حاکم آسیر و برهانپور که در آن دو سه روز
با لشکر قومی ماروی بمدد آمده بود او را سر لشکر ساخته و قوام الملک سلطانی را همراه نموده بجنگ رانا سنکا گسیل فرمود و بس امرا و سران سپاه را جابجا تعیین نموده
از اطراف قلعه هجوم آورده جنگ انداخت و چهار روز بر بقیه معلوم مردم درون را بخواب و آسایش نگذاشته پی در پی حمله بر قلعه آوردند و شب پنجم بتخت از دست قتال باز
داشته غافل ساختند و چون دو پهر از شب بگذشت جمعی بپای حصار رفتند و چون اهل حصار را در خواب یافتند با نردبانها بالای کنگره قلعه برآمدند و محافظان دروازه را
بقتل آوردند بعده دروازه را کشوده لشکر بسیاری فوج فوج و گروه گروه بقلعه درآمدند و امرای راجپوتان وقتی خبردار شدند که اختیار از دست رفته بود لاجرم رسوم
قواعد خود بجا آورده جوهر کردند و زنان و فرزندان و امتعه نفیسه سوخته بجنگ ایستادند سلطان مظفر وقت صبح دمیدن چهاردهم صفر سنه اربع و عشرین و تسعمائه ۹۲۴ نوزده
هزار راجپوت در آن روز بقتل رسانیده بسیاری از فرزندان ایشان را اسیر کرد و چون سلطان مظفر از قتل راجپوتان بوریه فارغ شد سلطان محمود بجهت پیوسته
مبارکباد و تهنیت گفت و رسید که بنده را چه می گویند و چه میفرمایند سلطان مظفر از روی مروت که از کرم پادشاهی بوقوع آمده باشد سلطان محمود را دلاسا کرده
گفت غرض از این مشقت آن بود که ترا بحکومت رسانم الحال پادشاهی مندو و مملکت مالوه خدا بتو مبارک گرداناد و از آنجا باردوی خود رفته روز دیگر متوجه جنگ
رانا سنکا گردید در بین راه یکی از راجپوتان نامی از قلعه مندو گریخته پیش رانا رفت و مهابت قتل عام سلطان مظفر تقریر کرده در همان مجلس جان او بهرآئینه رنگ
رانا زرد گشته زهره او بگداخت و بعد از آنکه خبر توجه شاه شنید عنان اختیار از دست داده سراسیمه بجانب چیتور گریخت و عادلخان فاروقی دنبال او کرده
در قتل و غارت پس ماندگان تقصیری نکرد و سلطان مظفر کس فرستاده عادلخان فاروقی را طلبید و در همان روز سلطان محمود از مندو بدیهار آمده استدعا نمود که
سلطان بجای پدر و عم تقصیری شوند امیدوار است که الطاف جدید را بالطاف قدیم مبدل ساخته کلبه احزان ما را بفر قدوم مسرت لزوم منور سازند سلطان مظفر
اجابت مسئول نموده شاهزاده بهادرخان و لطیف خان و عادلخان حاکم آسیر و برهانپور را همراه گرفته متوجه مندو شد و شب در نعلچه قرار گرفته صبح قبل سوار شده بقلعه درآمد
و در منزل سلطان محمود فرود آمد و سلطان محمود در ادای لوازم مهمانداری کوشید و بپای ایستاده خدمت کرد و بعد از رفع طعام پیشکش لائق از نظر سلطان و
شاهزاده گذرانیده عذر خواست سلطان مظفر سیر عمارت و منازل سلاطین سابق نموده متوجه دیار شد و از آنجا سلطان محمود را رخصت داده آصفخان را با دو هزار سوار کمک او
گذاشت و خود متوجه گجرات گشت سلطان محمود از غایت محبت و اخلاص با وجودیکه مرخص شده بود برسم متابعت تا موضع دیوله همراه آمد و از آنجا رخصت مجدد حاصل
نموده بمندو معاودت کرد سلطان مظفر چند روز در محمدآباد چنپانیر قرار گرفت و اکابر و اشراف بلاد گجرات بجهت تهنیت و مبارکباد بخدمت شتافته از انعام و الطاف
او کامیاب گشتند در خلال این احوال روزی یکی از ندما بعرض رسانید که در آن ایام که سلطان اراده تسخیر ممالک مالوه کرده بودند رای مل راجه ایدر از کوه بیجانگر برآمده
پاره از ولایت پتن و قصبات احمدنگر تاخت آورده چون ملک نصرت الملک از ایدر باهنگ جنگ او متوجه شد فرار نموده در مغاکهای بیجانگر خزید سلطان فرمود
انشاء الله تعالی بعد از برسات در این باب تدبیر اصل کرده خواهد شد و در سنه خمس و عشرین و تسعمائه باراده گوشمال رای مل و مفسدان دیگر متوجه ایدر گردید و چون بنواحی مهاسوه رای مل
راجه مل بود تادیب و گوشمال او را مقدم داشته ولایت او را خراب ساخت و تا چند روز در ایدر توقف نموده از آنجا بمحمدآباد قرار گرفت و بعد از چند روز

و چند سردار دیگر به کمک او فرستاده به ملتوت محب آسا ولت راجه سندرگر آمده خود سر راه بر مردم تنگ در بهان نام قصبه سیر و شکار آمده و طرح عمارات انداخت
و نصرت الملک را همراه گرفته باحمدآباد آمد و حکومت ایدر به ملک مبارز الملک تفویض فرمود و قوام الملک را در احمدآباد گذاشته چنانچه رقت اسامی روی در خدمت
مبارز الملک بادفروشی همه از مری و مردانگی با راناسنگا کوشیده و ملک مبارز الملک از عاقبت محبوب و غرور حرفهای نالائق گفته سگی را نام راناسنگا نهاده
پیش روی ایدر بست و آن بادفروش رفته این قصه را به راناسنگا گفت راناسنگا از روی حمیت و جهالت متوجه ایدر گردیده تا حدود
اقطاع او را تاخت و تاراج نموده به ولایت باگر رسید رای باگر اگرچه مطیع و منقاد سلطان مظفر بود اما از روی اضطرار با او پیوست و در آنجا دیگر بود
در ایدر ملک مبارز الملک ضعف حال بادشاه نوشت چون در رای سلطان مبارز الملک خفای خاطر داشتند سلطان گفتند که از مبارز الملک
چه لائق که سگی نام راناسنگا کرده است او را در غیرت آورد الحال ترسیده طلب کمک می نماید سلطان در فرستادن مدد اهمال ورزیدند و لشکری که
ایدر گذاشته بود بواسطهٔ کثرت برسات باحمدآباد و جاهای خود رفته قلیلی پیش مبارز الملک مانده بود مبارز الملک مترصد خاطر شده از راناسنگا
از مجموع وقایع اطلاع حاصل نمود و متوجه ایدر گردید چون نزدیک ایدر رسید مبارز الملک باتفاق سرداران دیگر استعداد جنگ نموده باستقبال راناسنگا
برآمد ولی اکثر جماعت که نکر سود برگشته باز آمد بعد از آن گفتند قلیلی در مقابل دشمن و کثرت دشمن بر همگان ظاهر شده صلاح آنست که تا رسیدن
کمک باحمدنگر رفته در قلعهٔ آنجا تحصن شویم بدین قرار داد مبارز الملک اخواه نخواه همراه گرفته به قلعهٔ احمدنگر رفت و صبح روز دیگر راناسنگا به ایدر رسیده
از حال ملک مبارز الملک تحصن نموده که از سرحد گجرات که قوام الملک گرچه به راناسنگا پیوسته بود گفتند که مبارز الملک مرد ... ست که بکر سرد لکلی را او سردار
قلعهٔ احمدنگر برده و اسطانگمک وارد راناسنگا باستعجال تمام از ایدر متوجه احمدنگر گردید و بهان بادفروش که پیش مبارز الملک تعریف ... کرده بود
کف کرانا با لشکر بسیار آمده است سیصت کرامان بسیار مردم ... شوید مناسب آنست که در قلعهٔ احمدآباد تحصن نشسته را اسپ خود را در قلعه
آب داده خواهد گشت و بعد از ... خواهد نمود و مبارز الملک کف محاسن کاو را انگذارم که اسپ خود را این دریا آب دهد در ساعت از روی نمود
از آب گذشته با قلیلی که عسکر لشکر را با ... دو الستادند چون راناسنگا رسیده جنگ صف القا و اتفاق اسبان که یکی از سر اران بود و ماجید سر از دیگر گشته
و مبارز الملک و صفدرخان جند مرتبه بر فوج راناسنگا تاخته زخمها برداشته چون اکثر اعیان کشته شدند هر دو عنان از معرکه تافته باحمدآباد و رفتند را نا
احمدنگر را تاخته غارت نمود و یک روز آنجا ماند صباح روز دیگر کوچ کرده متوجه بدنگر گردید چون بدنگر رسید مردم آنجا آمد گفتند که ما زنار ابرد و بدر ان
شما دائم اعزاز و اکرام با ما نموده آورده اند راناسنگا از آنجا در ماراج بدنگر خود را گذرانیده متوجه بیل نگر گردید و ملک حاتم نامدار آنجا بارادهٔ شهادت
برآمده جنگ کرده بمقصد رسید راناسنگا بیل نگر را تاخته بولایت خود مراجعت نمود و ملک قوام الملک نوعی با مبارز الملک و صفدرخان همراه کرده باحمدنگر
فرستاد و ایشان بدانجا رسیده شهیدان را ... ساختند و ... در خلال این احوال کوهی و گراس بنواحی ایدر مبارز الملک را کم جمعیت دیده بر سر
احمدنگر آمدند مبارز الملک از قلعه برآمده جنگ کرد و شکست و بسیار گراس را به قتل آورده مظفر و منصور باحمدنگر مراجعت نمود و از آنجا که احمدنگر ویران
شده بود و بحیث علف و ما یحتاج محتاج گشتند از آنجا کوچ کرده بقصبهٔ ... آمدند چون این اخبار بسلطان مظفر رسید عماد الملک و قیصرخان را
با جمعی فراوان و یک صد فیل مست ... راناسنگا نامزد فرمود و عماد الملک و قیصرخان باحمدآباد رسیده باتفاق قوام الملک به قصبهٔ ... رسیدند و قیصرخان
راناسنگا و دست الماس ... چون برسات نگذرد و عزیمت حضور خواهد کرد از ارادت الحکم در احمدنگر
قرار گرفتند و سلطان مظفر بعد از چندی لشکر اعلی و یکسال بعد از آن اراده نموده باحمدآباد ورفت و عزیمت چیتور و گوشمال راناسنگا نمود در این اثنا
ایاس سلطانی که از غلامان پدرش بود و ملازمت سور ... ولایت دریا بالتمام باقطاع داشت با بیست هزار کس از سوار و پیاده و بسیار
بملازمت آمده معروض داشت که جلال و کبریای سلطانی از آن عالی وارفع است که آنحضرت خود متوجه تادیب و گوشمال راناسنگا
شوند مرتبت امثال ما بندگان بواسطه آنست که اگر این قسم کاری پیش آید تا ... بعرض رسانند شاه قبول کرده در محرم سنهٔ ...

عشرین و تسعمائة باحمدنگر رفت و چون لشکر جمع شد بار ملک ایاز التماس کومک نمود سلطان یک لک سوار و صد فیل با همراه کرد بتادیب رانا رخصت فرمود
چون ملک ایاز و قوام الملک در منزل مهراسه فرود آمدند سلطان از کمال حزم و نهایت دوراندیشی تاج خان و نظام الملک شاهی را با بیست هزار سوار بمدد
فرستاد ملک ایاز عریضه فرستاد که بجهت تادیب رانا سنگا چندین امرای معتبر فرستادن باعث افتخار و اعتبار او میشود ملکه این همه فیل هم در کار ضرور نیست
و این بنده باقبال خداوندگار این خدمت را بسر رسانیده خواهد نمود و اکثر فیلان را پس فرستاده صفدر خان را بجهت گوشمال راجپوتان ایلکاگرت نامزد
کرد صفدر خان رفته موضع مذکور را که جای قلب بود تاخته راجپوت بسیار بقتل آورد و بقیه السیف را اسیر گرفته بملک ایاز پیوست و ملک ایاز از آن
سرزمین کوچ کرده دونگرپور و بانسواله را سوخته بخاک برابر ساخت و پس از آن متوجه چیتور گردید اتفاقا در آن منزل شخصی آمده بملک شجیع الملک
و صفدر خان خبر داد که اوسنگه باجمعی از راجپوتان رانا سنگا و اکثرین پوربیه درین کوه متواری گشته اند و میخواهند که شبخون بزنند شجیع الملک
و صفدر خان بی آنکه بملک ایاز خبر فرستند قریب دویست سوار همراه گرفته جلوریز متوجه آنجا شدند و جنگ عظیم واقع شده اکثرین مجروح گشتند و هشتاد
راجپوت در میدان افتاده دیگر راجپوتان روی بگریز نهادند و نسیم فتح رسیده بود که ملک ایاز سلطانی با لشکر آراسته بکمک و امداد ملک شجیع الملک
و صفدر خان متوجه شد و چون بجنگ گاه رسیده احوال بخاطر آورده وارد ملک شجیع الملک و صفدر خان متحیر گشته بر جراحات ایشان مرهم التفات نهاد
صبح روز دیگر ملک قوام الملک سلطانی بجستجوی آن گروه بکوه بانواله درآمده از آنها دالی اثری نگذاشت و اکثرین مجروح پیش رانا رفته احوال باز گفت و چون
ایاز خاص سلطانی بمندسور رسیده محاصره نمود رانا سنگا بکمک تهانه دار خود آمده و در ده کروهی مندسور توقف نمود و بملک ایاز پیغام فرستاد که من
رسولان بخدمت سلطان میفرستم و داخل دولتخواهان میشوم شما دست از محاصره بدارید ملک ایاز تکلیف چیزی که اصلا صورت نبندد بر رسولان نموده جهت
فتح قلعه گماشت و نقب بجای رسید که کار بامروز و فردا رسیده درین اثنا شرزه خان شروانی از نزد سلطان محمود خلجی آمده بملک ایاز پیغام رسانید
که اگر احتیاج کمک و امداد باشد اینجانب نیز بحدود در رسد پس ایاز خاص شاهی متردد گشته بآمدن تحریص نمود و سلطان محمود خلجی چون ممنون
احسان سلطان مظفر بود و سلهدی پوربیه را همراه خود گرفته متوجه مندسور گردید رانا سنگا از آمدن سلطان محمود سراسیمه شده مندلی رای را نزد
سلهدی فرستاده پیغام نمود که رعایت مجالست از لوازم محاسن اخلاق است باید که در ادای حقوق آن خود را معاف ندارید و بجهت در ایقاع صلح بوده
بسدول تمامی سلهدی هرچند سعی کرد صلح میسر نشد و بعد از چند روز قوام الملک مورچل خود را پیش برده خواست که بقلعه درآید ملک ایاز بملاحظه آنکه
مبادا فتح بنام قوام الملک شود او را از جنگ باز داشت امرای گجرات ازین اراده آگاهی یافته از ملک ایاز آزرده گشتند صبح روز دیگر مبارز الملک و چند
سردار دیگر بی رخصت ایاز بقصد جنگ متوجه رانا سنگا گشتند و ملک لغاق نبه بولادی رفته مبارز الملک را از اثنای راه برگردانیده آورد و الغرض مقصود ایاز
خاص شاهی آن بود که نقب مورچل او مستعد شده آتش دهد و قلعه را گرفته فتح بنام او شود و ما درین میان امرا اتفاق پدید آمد لیکن از ملاحظه سیاست
شاهی بی رخصت ایاز خاص سلطانی کاری نمی توانستند پیش برد ملک ایاز با وجود بی اتفاقی امرا لشکر خود را مستعد ساخته نقب را آتش داد و دیوار برج
از هم ریخت ظاهر شد که راجپوتان بر صورت واقعه آگاهی یافته دیوار دیگر محاذی برج عمارت نموده بودند روز دیگر رسولان رانا سنگا آمده گفتند که رانا
میگوید که بنده میخواهد که من بعد در سلک دولتخواهان منسلک گشته فیلانی که در جنگ احمدنگر بدست آورده مصحوب پسر خود بخدمت شاه بفرستد باعث بی لطفی
و سخت گیری ایشان از جانب ملک ایاز بواسطه مجالست قوام الملک بصلح رضا داده در تمهید لوازم صلح کوشید و دیگر امرا اظهار عدم رضا نموده بخدمت
سلطان محمود خلجی رفتند و ایشان را بر حرکت تحریص نموده قرار دادند که روز چهارشنبه جنگ اندازند تحقیق این مجلس بخدمت ایاز خاص شاهی آمده ماجرا باز
نمود ملک ایاز بمبالغه تمام شخصی را بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام داد که حضرت بندگان شاهی اختیار این لشکر بدست بنده سپرده اند تا در هر چه
خیرخواهی شاه باشد ملاحظه نموده بعمل مشغول سازد و اینکه اصحاب تحریص و تحریک امرای گجرات میخواهند که با رانا سنگا جنگ کنند بنده آن را [illegible] چه
غالب آنست که بشومت نفاق دست امید بدامن مقصود نرسد ملک ایاز صبح روز چهارشنبه که امرا جنگ را بر خود اختیار کرده بودند از آن منزل کوچ کرده

در موضع طلی پور فرود آمد و رسولان رانا سانگا را خلعت داده رخصت نمود و سلطان محمود خلجی نیز کوچ نموده عازم مندو گشت ملک ایاز چون در جاپانیر بشرف
خدمت شاه سلطان را دریافت ساخته رخصت مندسور شد و تا سامان مردم خود نموده بعد برسات بار دیگر بخدمت برسد چون قرار یافت که بعد از
گذشتن برسات سلطان بنفس خود متوجه کومبهلمیر گردد ملک ایاز یکی از معتمدان خود پیش رانا سانگا فرستاده پیغام نمود که چون من الحال همت بر سیده
شما در این وقت اندیشی و خیرخواهی یکدیگر کوشیدن لازم است چون در کشش امرای دیار بی دلیل مراد خاطر اشرف شاه را گرانی بهم رسیده میخواهد که پرتو توجه بر سر خود
انداخته بر کومبهلمیر نهضت فرماید این امر حوالی و را کند و بسیار خواهد شد مناسب آنست که پسر خود را با تحف و پیشکش لایق بر جناح تعجیل فرستد تا از صولت
غضب سلطانی متوطنان آن دیار محفوظ باشند و سلطان مظفر در محرم سنه ثمان و عشرین و تسعمایه از جاپانیر متوجه احمدآباد گردید تا از آنجا استعداد لشکر نموده
عازم ولایت چتور گردد در عرض چند روز به احمدآباد رسیده سامان نموده در کانکره نزول نموده به جهت اجتماع عساکر در آن منزل توقف نمود در این اثنا
خبر رسید که رانا سانگا پسر خود را با پیشکش بسیار بخدمت فرستاده چنانچه او نقصه منزل رسیده است و بعد از چند روز چون پسر رانا بخدمت رسیده تحف و هدایا گذرانید
سلطان از تقصیر پدر او درگذشت و او را خلعت ملوکانه عطا فرموده صبح آن لشکر کشی نموده و چند روز در نواحی جالواره و اوقات بسیر و شکار صرف نموده با محمدآباد
آمده او را با پسر را با رامره بعد از آن خلعت لطف نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بسوی محمدآباد چانپانیر عازم گشت و در این سال ایلچیان سلطانی
گرد و لیوا مظفر شاه بود رحمت الهی پیوست و سلطان مظفر از استماع این خبر محزون و مغموم گشت حاکم او را بسر او مقرر داشت و در سنه ثلث و تسعمایه قضیه
و سال بعد از آن متوجه از جانپانیر سواری فرموده ماین قصبه مهراسه نزول چند روز توقف نموده حصار مهراسه را از سر نو تعمیر نموده متوجه احمدآباد گردید
در اثنای راه حرم شاه که دو سر حرم بانو و بوت کرد شاه و شهزاده سرفوت او غمگین گشته در سر تربت او رفته لوازم تعزیت بجای آورده بعد از القصه
تو در تعزیت خاطر خود را تسکین متوجه احمدآباد گردید و اکثر اوقات تسکینیاتی نمی یافت رفته روز بروز حال او بد حال که قتل و قبض از او داشتند بیمار بود
خدمت سلطان در آمده فواید و منافع سیر بستان سامی معروض داشته او را از کلفت و کدورت بر آورد و چون موسم برسات بود شاه بسیر محمدآباد جانب
ولایت نمود و شاه بسیر هوای محمدآباد جانپانیر گرد متوجه شد و روزی عالم خان بن سکندر خان لودهی فرمانروای دهلی عرض نمود که پادشاه ابراهیم بن سکندر شاه
بواسطهٔ عدم تجارت مع بوزنامه آسان از بیم بر آورده امرای بزرگ را جمل آن در دولت سلطنت مگر بواسطه عرایض فرستاده و مرا طلبیده چون این عصر بیستم
باشد امکان رسیدن این دو و مان عالیشان بدولتی بر سد خدمت کرده اکنون هنگام آن رسید که کوکب اقبال از حضیض وبال بر آید امیدوارم که مال مکرمت
ظلال رأفت بر سر مفیر گسترده توجه فرماید که ممالک موروثی بدست سده اعتد سلطان مظفر جمعی همراه او کرده زر بسیار و داده رخصت فرمود و او جنگ
ابراهیم شاه دهلی متوجه گشت القصه تتمهٔ این حکایت در طبقهٔ پادشاهان دهلی سمت گذارش یافته و در سنه احدی و ثلثین و تسعمایه از جانپانیر متوجه احمدآباد گردید
و در اثنای راه شاهزاده بهادر خان از قلت دخل و کثرت خرج شکایت نموده خواست که مواجب علوفهٔ او برابر برادر بزرگ او شاهزاده سکندر خان
شود شاه در انجاح آن مامول بواسطه بعضی موانع و عوارض یا خیر خاطر داشت لوعده گذرانید و شاهزاده بهادر خان مکدر و ملول گردید بی رخصت بر احمدآباد
رفت و از آنجا بولایت راجه مال رامدر راجه مال مقدم شاهزاده بهادر خان را مغتنم شمرده انواع خدمتگاری بجای آورد و شاهزاده بولایت
چیتور در آمده رانا سانگا استقبال نموده پیشکش بسیار گذرانید و معروض داشت که این دیار تعلق به خدمتکاران شاهزاده دارد هر که خواهد تسلیم نماید
شاهزاده از علو همت قبول او نموده دست رد بر سینه او نهاده متوجه دریافت زیارت مزار عارف الانوار خواجه معین الدین حسن سجزی قدس سره گردیده از آنجا عازم
ولایت میوات گشت چون حسن خان میواتی خدمتش پیش آمده لوازم ضیافت و مهمانداری بجای آورد و از آنجا بدهلی توجه فرمود و القاعاد در آن ایام حضرت فردوس مکانی
ظهیرالدین محمد بابر پادشاه هوای تسخیر ممالک هندوستان در سر داشت دولت خان لودی [illegible] و بادشاه تقدم شاهزاده [illegible] کمال اعزاز و احترام بتقدیم رسانید
روزی شاهزاده بهادر خان با اسلاف جوانان گجرات سوار شده در میدان هلاک بادران منعل بجنگ پیوسته کوششهای نمایان بظهور رسانید و امرای افغان چون سلطان
ابراهیم مشعر بود در صدد که او را از میان بر گرفته سلطان بهادر را به سلطنت بر دارند سلطان ابراهیم بود هی از معنی دریافته حال عذر بر خاطر گذرانید

شاهزاده بهادرخان را بهتیں امرا موده روی بولایت جونپور نهاد و چون این خبر بشاه مظفر رسید که شاهزاده بهادرخان بملازمت فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر پادشاه
باجوج عمل بدان حدود در آمده است از مفارقت فرزند رشید ملول و محزون گشته خداوندخان را فرمود که خطوط و عرائض فرستاده شاهزاده را طلب نماید در خلال
این احوال در دیار گجرات قحطی عظیم واقع شد و خلق در اضطرار آمد سلطان مظفر از شفقت عمیمی که داشت شروع در ختم قرآن مجید نمود حق سبحانه و تعالی
آیت صادق او این بلیه را از مردم برداشته در همان ایام سلطان مریض گشت روز بروز مرض او زیاده میشد روزی سلطان مظفر رغبت نموده
بهادرخان را یاد فرمود شخصی عرضه داشت که شاید بعرض رسانید که لشکر دو فرقه شده است گروهی شاهزاده سکندرخان را می خواهند جمعی به لطیف خان مائل اند
سلطان گفت که آیا از شاهزاده بهادر خبری رسیده یا نه عقلا در جواب این عرض کردند که سلطان او را ولی عهدی اختیار نفرماید اما در آن وقت با ضرورت
روز جمعه دوم جمادی الاول سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه [۹۳۲] شاهزاده سکندر را بحضور طلبیده در حق برادران وصیت تقدیم رسانید و او را رخصت نموده بحرم سرا شتافت باز
بیرون خرامیده ساعتی قرار گرفت و بعد از لحظه آواز اذان جمعه شنیده گفت که طاقت رفتن مسجد در خود نمی بینم پس مردم دیگر را به مسجد فرستاده خود بادای نماز
پرداخت و بعد از فراغ نماز ساعتی قرار گرفته بجوار رحمت حق تعالی انتقال نمود مدت شاهی او چهارده سال و سه ماه بود و در سنه چهل و دو سالگی رخت هستی بربست
گویند سلطان مظفر پادشاهی بود بغایت متشرع و متورع و متتبع احادیث نبوی بسیار کردی خط نسخ و ثلث و رقاع نیکو می نوشت و بدست
کتابت مصحف مجید کردی و چون تمام شدی بحرمین الشریفین فرستادی و اکابر و اشراف ایران و توران و روم و عربستان در عهد وی بگجرات
آمدند و در آخر حال نوازش یافتند که ملا محمود سیاوش که از خوشنویسان امتیاز داشت و در زمان وی از شیراز به گجرات آمده عزت لا کلام یافت

ذکر سلطنت شاه سکندر بن سلطان مظفر شاه گجراتی

وقتی که رنجوری سلطان مظفر امتداد پیدا کرد میان فرزندان او شاهزاده سکندرخان و شاهزاده لطیف خان مخالفت پدید گشته بعضی طرف این و برخی
جانب آن گرفتند اما سائر که سلطان مظفر او را وصی کرده بود و اکثر امرای بزرگ مثل عماد الملک خداوندخان و فتح خان جانب شاه سکندر خان را
داشتند شاهزاده لطیف خان بصلاح شده باقطاع خود بندربار و سلطانپور رفت و چون شاه مظفر را امر ناگزیر پیش آمد شاهزاده سکندر بر سریر پادشاهی
تکیه زد و نعش پدر را بسرکهیج فرستاده بلوازم تعزیت پرداخت و در روز سوم از تعزیت برخاسته متوجه محمدآباد چنپانیر گشت و چون بقصبه موره رسید زیارت
بزرگان آنجا نمود شنید که شیخ جیو که یکی از فرزندان قطب عالم سید برهان الدین بود گفته است که سلطنت بشاهزاده بهادرخان انتقال خواهد یافت شاه سکندر
نسبت بشیخ جیو حرفهای نالایق بر زبان رانده او را مذمت نمود و چون بچنپانیر رسید خدمتگاران خود را که در ایام شاهزادگی بودند منصبها نمود و
ولایتها داد و تلطف و تفقد امرای پدر و جد خود مکرر داشت رو گردان جمیع امرا دلگیر و شکسته خاطر گشته امیدوار بتقدیر خداوندی می بودند خصوصا عماد الملک
حبشی که یکی از بندهای مظفرشاهی غلام مادر سلطان سکندر بود بسی آزرده خاطر گشته و از بعضی ترتیب کردهای سلطان سکندر حرکات نا ملائم صادر شد
و یکباره قلوب سپاه و رعیت از او متنفر گشته زوال او از خدا میخواستند سلطان روزی مجلسی آراسته امرا و اعیان مملکت را خلعتها داده یکهزار و هفتصد اسپ
انعام فرمود و چون منشی بموقع بود و خلائق بهیئت متاذی شده همت برآمدن شهزاده بهادر گماشتند سلطان سکندر از کردار و افعال خود پشیمان گشته
در مآل کار خود در تنگی افتاده ترسان و هراسان شد درین اثنا معلوم گشت که شاهزاده لطیف خان در نواحی ندربار و سلطانپور خیال شاهی دارد و منتظر وقت
سامران سلطان سکندر ملک لطیف نامی را از خطاب شرزه خانی داشته بدفع شاهزاده لطیف خان فرستاد و ملک لطیف به سرحد ندربار رفته
معلوم نمود که شاهزاده لطیف خان در کوهستان مونکاتهم و جنگل جیو میباشد بی توقف بسر جنگل جیو رفت راجه جیو باعتماد سر جنگل و تنگی مکان بوده بجنگ پیش آمد
و ملک لطیف را با جمعی از سرداران نامی در آنجا شهید ساخت و چون راه فرار مسدود ساخته بود راجپوتان از عقب در آمده دو هزار و نهصد
کس را کشتند و اهل گجرات این شکست را فال زوال سلطان سکندر تصور نموده منتظر نتیجه میبودند سلطان سکندر قیصر خان را با لشکر بسیار

نامهٔ آن گروه از سکوه تعیین بود رضاخان این احوال جمعی از امرای مظفری که بسعادت موصوف بودند بعماد الملک ساخته گفتند که شاه سکندر متوجه است که برا کشند و چون ما از حقوق نعمت اسلاف و دوستی شما آگاه کردیم عماد الملک گفت آن گروه عاقبت ناخود عرضه ساخت که شاه سکندر از همه طرف که ناخوشی است از میان مردانستگی از طفلان شاه مظفر را شاهی مردار و جمعی و مهمات مالی و ملکی مردار دحال که روز شاه سکندر بسیر سوار شده بود عماد الملک شاه خود را بمحل ساخته بقصد کشتن او عقب او رفت و فرصت نیافت از شای راه تحفی بصورت حال را کشف سلطان سکندر ساخت شاه سکندر ساده لوح در جواب گفت که حلالی سید است که امرا و طفلان مظفر شاهی را آزار رسانیم عماد الملک شاهی که از سده های موروثی ماست چگونه سازش این امر قبیح تواند نمود اما از سعدی آنچنان شاه ترو متالم گردیده یکی از خاصان مجرمان گفت که گاه گاه چون در میان عوام مذکور میگردد که شاهزاده بهادر خان سمت تسخیر گجرات از دهلی می آید از این باعث پریشانی خاطر است القصه همان شب قدوة السالکین سید جلال بخاری و شاه عالم و شیخ جمعی از مشایخ را در خواب دید سلطان مظفر نیز در خدمت ایشان حاضر بوده گفت که فرزند سکندر را از تخت بر خیز و شیخ جیو هم گفت بر خیز که جای سلطنت وارث مظفر شاهی شاهزاده بهادر است چون وقت صبح از خواب بیدار شد بهادر تحفی را طلبیده آنچه خواب خود را تقریر فرموده از آن خواب پریشان خاطر گشته برای مشغولی خاطر بچوگان بازی سوار شدند و ایجواب در میان بعضی مردم اشتهار یافته بعد از یک پاس سحابه خود آمده بعد از طعام خوردن استراحت کرد چون امرای مصاحبان بخانه های خود رفتند شاه سکندر در خواب شد در سنهٔ ۹۳۲ اتفاقاً عماد الملک با اتفاق امرا اعیان مملکت مثل بهار الملک و داور الملک و سیف خان بوده لعین نام مرکب ظفر شاهی و یک امر حبشی در دولتخانهٔ سلطان سکندر در آمده با جماعتی که همراه او بود گفت که عمارت این محل را تمام تاکید کنند محافظ روزگار است چون بسر خوص رسید بد نصرت الملک ابراهیم بن جوهر آنجا بود در الحال شمشیر از نیام کشید و روبا تاخت ویرا نصر الملک و ابراهیم بر دست شمشیر کردند لیکن زخم ایشان کارگر نشد و کشته شدند و از آنجا آگاه سلطان سکندر آمده سید علاء الدین که پیش پلنگ شاه نشسته بود و پاس سلطان میداشت معاینهٔ این حال نظر رسید شد و دست بشمشیر کرد و دو کس را زخمی ساخته خود شهید شد ایشان سلطان را از سر پلنگ کشیده بر سر تختهٔ سینه نشستند و شاه مظلوم را بسیار زخم زده سر از تن جدا ساختند مدرس آمدار امیان که شمشیری بر شاه زده او را شهید ساخت حکومت او سه ماه و هفده روز بود

ذکر شاهی سلطان محمود بن سلطان مظفر شاه گجراتی

چون سکندر شاه شهید شد عماد الملک با اتفاق بهار الملک فی الحال نصیر خان را از حرم سرا آورده بر تخت شاهی جلوس نموده بشاه محمود مخاطب ساخت امرای سلطان سکندر را از بیم و هراس گریخته باطراف و جوانب رفتند چند خانه های آنها بغارت رفت و نعش شاه سکندر را موضع الول که از توابع چانپانیر است فرستاده بخاک سپردند و امرا و اعیان گجرات بالضرورة آمده منصب عماد الملک بطریق قانون مستمر امرا و اعیان را خلعتها داده تسلی میکرد و خطابها میداد که بعد شاد و یک کس خطاب و انعام در عاوند مواجب افزود و اکثر سلطان آمدن سلطان بهادر کشیده و رطلیت مرسل رسائل سعی تمام نمودند تعصص علی و بدخان و تاج خان که در بسیاری دیگران سبقت جستند و حال آنکه شاهزاده بهادر در حالی که خبر فوت سلطان مظفر شنیده بتعجیل بجانب گجرات شده بود عماد الملک از روی اضطرار برهان نظام شاه بحری کتابت نوشته زر بسیار فرستاده و از سرحد سلطان پور و ندربار طلب نمود و بالیور سرکتابت نوشته بسرحد محمد آباد چانپانیر طلبید و از رعایت حرم و دور اندیشی بحضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه عرضداشت نوشت که اگر فوجی از افواج قاهره بفرستند و بیاید ملک گجرات بقبض متصرفان حضرت بیگدایم برهان نظام شاه بحری تحف و هدایا و تهیهٔ مرسولات گرفته تغافل کرد و زاید اخبار آنها الیور بواسطهٔ قرب جوار استعداد نموده بنواحی چانپانیر آمده تهانه دار دوکر بود به عریضهٔ عماد الملک که بنام پادشاه نوشته بود اطلاع یافته بیگخان صادق خان نوشته فرستاد که عماد الملک عرضداشت بپادشاه نوشته آنحضرت را طلب نموده امرای گجرات شخصی را نزد شاهزاده بهادر خان فرستاده بتعجیل طلب کردند رسول امرای گجرات در نواحی دهلی بخدمت شاهزاده رسیده عرائض امرا را گذرانید و در همان وقت یاسد خان نیز از

جانب اعیانان جونپور بطلب بهادر شاه آمده بود که او را گرفته پادشاه جونپور سازد و چون میل خاطر شاهزاده بهادر بجانب گجرات بیشتر بود بایشان
رخصت داده متوجه احمدآباد گردید گویند که در آن وقت که از جونپور و گجرات مردم بطلب شاهزاده بهادر خان آمدند و هر کدام در ترغیب آن سعی‌ها می‌نمودند شاهزاده بهادر
گفت که بصحرا میروم و سوار اسپ شده جلوی اسپ را از دست میگذارم تا بهر طرف که خواهد برود اسپ بطرف گجرات رفت و او تبع او و چون بدان طرف متوجه شده بنواحی چیتور
رسید از گجرات پیامیان متواتر رسیده خبر کشته شدن شاه سکندر دادند شاهزاده چاند خان و شاهزاده ابراهیم بن شاه مظفر که نزد رانا بودند آمده از
ملاقات شاهزاده بهادر خان متمتع و مسرور گشتند لیکن شاهزاده چاند خان رخصت شده در آنجا ماند و شاهزاده ابراهیم اختیار خدمت کرده همراه شد و در اندک مدتی
از چیتور گذشت و دیسکه راجه مالپور و بعضی از متعلقان سلطان سکندر مثل ملک سرور و ملک یوسف لطیف و دیگران بخدمت سلطان رسیدند
و سلطان بهادر ملک تاج الدین را فرمان استمالت بر تاج خان و امرای دیگر فرستاده از آمدن خود اطلاع داد تاج خان که از عماد الملک خائف گشته بود
با افواج آراسته از قوم و قبیله خود بر سر راه سلطان بهادر در رسید و قوت سلطنت بود از آنجا باستعداد تمام متوجه ملازمت شاهزاده بهادر گردید شاهزاده
لطیف خان بن سلطان مظفر که با وی بود او را مدد خرج داده از پیش خود رخصت داد که الآن وارث مظفری و محمودی رسید بودن شما در اینجا مصلحت نیست
لطیف خان با دل بریان و دیدهٔ گریان نزد شاهزاده فتح خان که عم زادهٔ شاهزاده بهادر خان بود در رفته ملتجی شد چون شاهزاده بهادر بدونگرپور
رسید خرم خان و خوانین دیگر باستقبال شتافتند و امرا و سرداران از هر طرف بوی آوردند عماد الملک قالب تهی کرده در مقام جمع نمودن لشکر شد خزانه‌ها
تهی کردن گرفت و جمعی کثیر را از لشکر آماده و سی فیل با عضد الملک همراه کرده بقصبهٔ نهرواله فرستاد تا رفته آمد و شد خلائق بگیرد و نگذارد که کسی پیش شاهزاده بهادر
برود شاهزاده بهادر خان چون بقصبهٔ محمودنگر رسید بعضی امرای سکندری که از ابراهیم خان گریخته بودند شرف خدمت دریافتند و عضد الملک احوال را بر این منوال
دیده بمحمدآباد نزد عماد الملک رفت چون شاهزاده بقصبهٔ نهرواله رسید تاج خان با چتر و امارت پادشاهی بملازمت آمد و شهزاده بهادر باستظهار تمام بتاریخ
بست و ششم شهر رمضان المبارک سنه ۹۳۲ اثنی و ثلثین و تسعمائه در بلدهٔ نهرواله پتن نزول کرد و از آنجا اعلام امارت پادشاهی نموده متوجه احمدآباد شد
و بتاریخ بست و هشتم شهر مذکور در قصبهٔ سرکهج زیارت مشائخ عظام و آبای کرام نموده باحمدآباد در آمد عماد الملک از روی سراسیمگی سپاهیان را یکساله مواجب داده
کسی بطلب شاهزاده لطیف خان فرستاد که شاید بدو او با شاهزاده بهادر جنگ نماید اما تا رسیدن او شهزاده بهادر خان کوچ بر کوچ متوجه محمدآباد شد
و امرای که از عماد الملک دل گرفته بجنگ او میرفتند در راه باو ملحق میشدند و بهاء الملک و داور الملک که قاتلان سلطان سکندر بودند ایشان نیز
با عماد الملک تخلف جسته بخدمت آمدند و شاهزاده بهادر خان بنابر اقتضای وقت دلجوئی ایشان نموده در تالیف قلوب سعی میکوشید
تا بر عماد الملک دست یافته بساط حکومت نصیر خان المخاطب بمحمود شاه در پیچید ایام دولت نصیر خان المخاطب بشاه محمود از چهار ماه نگذشت

ذکر شاهی سلطان بهادر بن سلطان مظفر شاه گجراتی

روز عید رمضان سنه ۹۳۲ اثنی و ثلثین و تسعمائه که باعتبار منجمان ساعت جلوس بود شاه بهادر شاه بسعی امرا و اعیان مملکت در بلدهٔ احمدآباد بر تخت آبای کرام
تکیه زده لوای سلطنت افراشت و لوازم ایثار و نثار بتقدیم رسانید امرا و سرداران لشکر را بزیادتی علوفه و انعام و اسپ و خلعت خوشدل ساخته در
اوائل شوال از آنجا حرکت کرده عزیمت محمدآباد چنپانیر نمود منزل اول معظم خان باتفاق جمعی از سرداران معتبر بخدمت شتافته مشمول عنایت و الطاف گشت
و چون از آن منزل کوچ کرده بجسر رسید که آب ماترک چنان طغیان نموده که عبور لشکر متعذر است سلطان بهادر بقصبهٔ سولج منزل کرده تاج خان از کنار
آب گذشت تا لشکر را بتأنی بگذارند و روز دیگر جمیع امرای محمدآباد که از خزانه مالها گرفته بودند آمده ملحق شدند و مالها که برده بودند بایشان بخشیده شد
و چون سلطان بهادر بکنار آب مهندری در گذر چاندپور رسید افواج او شروع در گذشتن نمودند عماد الملک عضد الملک و جمعی را بجانب بروده
و اطراف دیگر مهیا ساخته تا غارت رفته آمیخته شاهزاده بخود مشغول دارند اما شاه متوجه آن جماعت نشده تسلیم از آب گذشت و بسرعت تمام متوجه

محمدآباد چانپانیر شد و چون بسواد شهر رسید ضیاء الملک بن نصیر خان آمده سلطان بهادر را دید و گفت که پیشتر رفته دید رخود ملک سرسان که جانه عماد الملک را
قتل کرده او را بدست آورد بعد از و تاج خان را با چندی از خوانین بر سر عماد الملک تعیین نموده خود دیر از عقب سوار شد تاج خان بسرعت تمام رفته خانه عماد الملک
قتل کرده عماد الملک از دیوار خانه خود را بیرون انداخته بخانه خواجه صدیق پناه برد و خانه شاه جیو حمله بتاراج رفته در زندان و اسیر شد اتفاقاً سلطان بهادر
از پس جانه خداوند خان عبور کرده خداوند خان که در خدمت متوکل بود از خانه برآمده ملازمت نمود و بعد از آنکه عماد الملک را ملازمان خداوند خان جابجا خواجه
صدیق عید ساخته آورده بودند پاره بر نمود که عماد الملک با جمعی سیف الدین و دیگر قاتلان سلطان سکندر را بر دار کشیدند رفیع الملک بن توکل که از ندماء
سلطان مظفر بود خطاب عماد الملکی داده عارض ممالک ساخت و عضد الملک که آن خان رشید فرزند بود و نظر بر سکر نجیب در راه کوتاه لیاقت احوال است
امرا آن را کرده سلطان بهادر قیصر الملک را محبت گرفت و عضد الملک تعیین نموده نظام الملک را بر سر محافظ خان و شادمان گریخته برای سکه حیی
و بهانه اسامی آنهار لشکر بهادر شاهی رعیت گرفته مراجعت نمودند و در نهان و شبه و در پس عضد الملک و شاه جیو صدیق و جمعی از قاتلان سلطان سکندر
در منزل خداوند خان کشته شدند و بهار الملک با خود اخاص سلطان بهادر شاه متوهم گشته از محمدآباد چانپانیر فرار نموده در راه سحر ناگاه گرفته آورد
چون سلطان سکندر رحم انداخته بود و زخمی که از سید علم الدین لوی رسیده بود بهر پاره بود شاه فرمود پوست او کنده بدار کشیدند و بقیه
دیگر قاتلان شاه سکندر بود بنجات کن بپیر فتند در راه گرفتار شده بحکم سلطان بهادر هر یکی را زنده بتوپ نهاده هوا ساختند و بعضی
در اندک مدت قاتلان شاه سکندر را العقوبت تمام کشت گویند روزی که سلطان بهادر محمدآباد چانپانیر درآمد بهار روز شاهزاده لطیف خان بن سلطان مظفر
طلب عماد الملک و دیگر امرا آن حدود آمده بود خود را الشهر رسانید و چند روزی بود قیصر خان و الغ خان و بعضی امرای دیگر بلطیف خان پیغام نمودند
که با در این وقت لایق نیست خود را گوشه ناید رسانید پس شاهزاده لطیف خان مأیوس شده پس فرار نموده بولایت پال رفت و عضد الملک
و محافظ خان سر بجانب ولایت مونکار رفتند و سلطان بهادر بفراغ خاطر در مقام رعیت پروری و سر انجام لشکر درآمده جمهور خلائق و عموم طوائف را
از انعام خود بهره مند ساخت و مواجب سپاه را علی العموم ده دست و ده سی و ده خیل فرموده یکساله مواجب حرانه داده از خود راضی و شاکر گردانید
و فقرای مراتب گنج و غیره بسوالی مادر و وظیفه و ادرار داده از خود راضی و خوشدل ساخت و چون در آن وقت دار الملک گجرات قلعه محمدآباد چانپانیر بود
سلاطین آن ممالک آنجا بر تخت جلوس میکردند تاریخ یاز دهم ذیقعده بساعت سعد یکبار دیگر بر دیک دریای شرقی تخت مرصع و مکلل از جواهر بهادر
بر آئین سلاطین سلف ترتیب داده در تاریخ مذکور که سنه ۹۳۲ اثنی و ثلثین و تسعمائه باشد سلطان تاج بر سر نهاده بر سم و آئین جلوس
کرد اکابر و مشایخ و خوانین زمان تهنیت گویان لوازم شادمانی و ایثار تقدیم رسانیدند و در آن روز هر کس بخلعت امتیاز یافت و جمیع امرا بخطاب الوانش
امید و ارای جان را که علوفه و در روز جلوس احمدآباد دست اصلاح کرده بود و دست دیگر ساده نموده بحکومت ندربار و سلطانپور تعین فرمود درین ایام
خبر رسید که شاهزاده لطیف خان با هوای عضد الملک و محافظ خان در کوه او اس نواحی ندربار و سلطانپور رفته اراده فتنه و فساد دارد سلطان
فوجی را تعیین نمود که اتفاقا عار بحاه ... مرصع اوصیام نمایند چون مقارن این ایام جلوس عید الضحی رسید در آن روز برجسته عالی ترتیب داده اکثر امرا
از جماعت کمر و خنجر و شمشیر مرصع عطا نموده از خود راضی ساخت اتفاقا در آن ایام قحط واقع شده هشیار الملک را که عارض لشکر بود فرمود که در وقت سواری
هر کس سوال کند یک سکه مظفری با و بدهد و ادیش را مدت هر روز دو نوبت بجهت چوگان بازی سوار شده و که الکا هر شهری لنگرهای متعدد جهت فقرا
و مساکین تعیین فرموده و در ترفیه احوال مردم کوشش نمود نادر اندک در بلاد گجرات رونق و رواج تازه پیدا آمده جمهور متفق گردیده بود که از تاریخ
رحلت آنحضرت سماع الملک گریخته بلطیف خان پیوست امرای دولتخواه بر اینحال آگاهی یافته بعرض سلطان رسانیدند سلطان الغ خان را
بدولتخواه دانسته با لشکر بسیار بر سر لطیف خان تعیین فرموده بود بر اینکه بود که بعضی از دولتخواهان معروض داشتند که قیصر خان و الغ خان در
قتل سلطان سکندر با عماد الملک متفق بودند و خالا بر مهمی انواع ... لطیف خان میباید سلطان فرمود که این کار بود که تاج خان بسمع شریف

رسانید تیسیر فتح الغ خان لطیف خان را بطریق متعارف بمازوت طلبیده سوگند بکلام الله خورد که درین سخن خلافی نیست و نزد دیگر امرا اسلام
آمد سلطان قیصر خان و الغ خان را گرفته محبوس ساخت و در همان چند روز رضاء الملک که بهانه از شهر بدر رفته بود گرفتار گشت و ضیاء الملک و خواجه بابو که
مصاحبت آن جماعت متهم بودند ایشان را با سر برهنه و دست بسته بدربار عام حاضر آوردند و اهل شهر هجوم نموده جامه های آن بیچارها را تاراج کردند ضیاء الملک
ایشان در گردن انداخته عجز و زاری نموده بالوبجاه لک تنگه جون بهاداده درخواست عفو نموده سلطان بهادر از خون ایشان درگذشته نجات آنها حکم
فرموده و ممالکات ایشان پاک شسته و ساده پاک گشته از هیچ ممر دغدغه نمانده در اوائل سنه ۹۳۳ ثلث و ثلثین و تسعمائه جمعی رسالهداران خاصه که عدد ایشان دو هزار
میرسید در مسجد جامع داد خواه شدند که علوفه نه رسیده و هست خطیب را از خطبه خواندن مانع شدند سلطان بهادر شاه را آگهی رسید هست که ایشان اراده داشتن
پیش شاهزاده لطیف خان دارند حکم بردادن تنخواه علوفه ایشان کرده و دران ایام عرضه داشت عمار جمال رسید که لطیف خان با جمعیت تمام از سلطانپور
آمده لوای مخالفت برافراخت و من بمقابله او قیام نموده بعد از کارزار عضد الملک و محافظ خان گریخته و رای بهیم با برادران در جنگ کشته شد و شاهزاده
لطیف خان زخمی گرفتار گشت سلطان بهادر بمجرد شنیدن این خبر محب الملک و جمعی از امرا فرستاده تا تفقد حال لطیف خان کما ینبغی نموده مرهم جراحتهای او
مرهم نهند و بعزت تمام بحضور آورند لطیف خان چون زخمهای کاری داشت در راه وفات یافت در موضع هالول از توابع چانپانیر در پهلوی
سلطان سکندر مدفون گشت و هم درین سال برادر دیگر نصیر خان که بسلطان محمود معروف بود وفات یافت شاه بر سر مزار ایشان جمعی را وظیفه داده طعام پخته و شام
مقرر فرمود و هم درین سال خبر رسید که رای سنگه راجه پال چون از قتل قیصر خان وقوف یافت فرصت یافته قصبه دهود را غارت نمود و اموال بسیار از ضیاء الملک
پسر قیصر خان بدست آورده در صحرای ملک میگوت از شنیدن این خبر سلطان بهادر شاه مضطرب گشته میخواست که خود عزیمت نماید تاج خان بعرض رسانید
که در ابتدای سلطنت از این قسم امور بسیار حادث میگردد و ازین رهگذر غبار ملال و کدورتی بر ساحت خاطر راه ندهند اگر این بنده باین جنگ مأمور شود
بسعادت اقبال ظل الله مقصد انگوشمال و سزا خواهد داد سلطان فی الفور او را خلعت داده با یک لک سوار بتادیب رای سنگه رخصت فرمود تاج خان
بولایت پال در آمده بیاو صحرای نهادر رای سنگه از راه عجز و انکسار نوشته نزد شرف الملک که یکی از امرای مظفری بود فرستاده درخواست گناهان خود نمود
چون لعفو اقتران نیافت هرآینه تاج خان در صحرای مملکتش شبیخون کوشید و راجه رای سنگه ناچار جای قلب اختیار کرده تا تاج خان بجنگ با ایستاده و جمعی کثیر از
رای سنگه کشته شدند از مسلمانان زیاده از یک نفر بقتل نیامد تاج خان در ولایت پال چند گاه رحل اقامت انداخته آخر بموجب حکم بخدمت سلطان شتافت
و سلطان در ربیع اول سنه مذکور بجهت شکار بیرون آمد در آنوقت جمعی از رعایای بندر کنبایت از دست عامل آنجا داد خواه شدند شاه جهان را
بجهت سرانجام آن تعیین نموده بر عزل داروغهٔ بندر کنبایت فرمان داد و خود چون بنواحی محمدآباد چانپانیر رسید بسیر ان سکا بملازمت آمده بعد از
چند روز خوشدل و خوشحال رخصت انصراف یافت و در سنه ۹۳۴ اربع و ثلثین و تسعمائه پرتو تسخیر بر ولایت ایدر و باگر انداخته در اندک مدت فتح کرده باز بچانپانیر
معاودت نمود و بعد از چند گاه بجهت تسخیر قلعهٔ بهروچ عازم آن صوب گردیده لوای نصرت آیات برافراخته بکنبایت حضرت اتفاقاً روزی برکنار دریا بر سم
تفرج برآمده بود ناگاه جهازی از بندر دیپ رسید و اهل جهاز خبر رسانیدند که یک جهاز فرنگیان را با مخالف به بندر دیپ انداخت و قوام الملک آن جهاز را
گرفته فرنگیان را بذل عبودیت مبتلا ساخت شاه از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته از راه خشکی عازم بندر دیپ گشت و قوام الملک باستقبال شتافته
فرنگیان را بنظر در آورد و سلطان جمعی کثیر از ایشان را مسلمان ساخته لوای مراجعت برافراشت هم دران سال نوشتهٔ میران محمد شاه حاکم آسیر که خواهرزادهٔ
سلطان بهادر بود رسید مضمونش آنکه چون علاء الدین عماد شاه از روی عجز و تقصیر ملتجی گشته بود برهان نظام شاه بحری و قاسم برید ترک بیدری از روی
تعدی بملک برار دخل نموده بتقریب کمک او رفته جنگ صعب اتفاق افتاد و بقیر جمعی از میمنه برداشته در آنحال برهان نظام شاه بحری که کمین نموده بود
خود را بعلاء الدین عماد شاه زده او را شکست داد تا چند سلسلهٔ فیل رفتیر بغنیمت برده و قلعهٔ ماهور را که اعظم قلاع آن دیار است بتعدی متصرف شد
درینصورت هرچه حکم معلی شرف نفاذ یابد بدعین بهبود خواهد بود در جواب فرمان آنحضرت صادر شد که سال گذشته عریضهٔ علاء الدین عماد شاه آمده بود

ملک حسن ملک حاکم سهرواد دست الحکم بینه بین الفریقین را صلح داد و الا آن چون رایت مبیدسی برهان نظام شاه شده و اعانت مظلوم بر ذمه همت کریمان
لازم و واجب پیش در سنه ۹۳۵ خمس و ثلثین و تسعمائه بقصد تسخیر ولایت نظام شاه با لشکر گران متوجه شده ملک جهت سلطان شاه در قصبهٔ سرحد و دره بر دل کرد
را که سال مذکور جام فیروز حاکم سند از جای مغولان علاء الدین شاه و سلطان بهادر التجا آورد سلطان قصد قبول جام فیروز کرده و وارد دولت سکه
همت جرح او ده و سبب بود که استدراک ملک ... برار مغولان خلاص کرده متوجه ام را و چون آوازهٔ شوکت بهادر شاهی صیت جلال او در
ربع مسکون انتشار یافت در آن سرزمین قریب بیست هزار در درگاه پیش بهادر راه و در راه راجه گوالیار باعث ... رسیده در سلک
ملازمان خاص منسلک گردید و بهروز ... راجه ... راجپوتان ... آمده واصل لشکر شد و بعضی از سرداران
دکن هم آمده غبار سعادت حضور موفور شده و همه انعام و احسان سعادت و از التفات شاهانه نصیب کردند و چون شاه را مدت مدید در نواحی محمد آباد و حسایر وقت
واقع شد علاء الدین عماد شاه ... گشته ... و در خود را ملازمت ... برهان نظام شاه بحری ... سری
صلح دارد اگر یک مرتبه سر ... سواری بر آید مقصود شده بحصول می‌پیوندد و سلطان بهادر التماس او ... به نصرت ... و چون
آب نربده رسید میران محمد شاه فاروقی استعمال تمام جهت ضیافت ... و بعد از آنکه لوازم ضیافت بجای آورد عماد الملک ...
کاول بملازمت رسید ... سلطان بهادر بقصد ایشان برهان نظام شاه بحری کرد حوالی ...
شد چون ... رسید ... بدان طمع در آن ملک ... عماد الملک منصرف شد و خطبه بنام سلطان ...
فاروقی را وسیله ساخته ... در وقائع نظام شاهیه نوشته شد احمدنگر رسید ...
بند ... آباد ساخت و در بالاگهات ... عماد الملک با بسیاری از امرای گجرات بمحاصره آن قلعه ...
... سلطان بهادر ... قطعهٔ ... خیمه و خرگاه ... راه فرار گرفت و چون دکنیان ... گجرات
گروه ... وصول غله ... برهان نظام شاه ... آمدی ... آثار قحط ... و بعد در سوق
برهان نظام شاه سلطان بهادر ... مذکور ... محمد شاه فاروقی ... خطبه احمدنگر باسم او خواند در سنه ۹۳۶ ست و ثلثین
و تسعمائه بجانب گجرات ... و محمد آباد ... در سنه ۹۳۷ سبع و ثلثین و تسعمائه ... موضع ... و مدخان ...
المخاطب بعماد الملک با لشکر آراسته ... متوجه ... و دیگر ... چهار ... عزیمت
... چون ... اطراف ... رسیده ... و ... در آن ... اسباب ... احل کار ... ساخت
وارد ... بسته و ... و جماعت ... اتفاق مصطفی خان ... بر سم تجارت آمده ... احوال ...
... سلطان ... تعیین ... ممالک ... ولایت ... و آتش ... سکش
... محمد آباد ... سعادت ... و عمر خان و قطب خان ... از امرای سلطان ابراهیم لودی که از بیم ... ظهیر الدین محمد بابر پادشاه
گجرات ... بخدمت رسیده ... سیصد ... تنگه ... و چون ... الشان ...
... علل ... بعد از وصول ... امرای دیگر آمده ملازمت ... کوچ ... در آمده
... ولایت ... داشت ... ملازمت ... اسلام ...
سلطان بهادر سلطان ... ملک ... جماعت ... و پیاپی ... خان
... ملازمت ... سلطان بهادر ... بالسوال ... آمد ...
... ملازمت ... گناه ... سلطان بهادر ... بود ... در موضع

مناسب کرچی مسجد عالی بنا نموده آن قصبه را به پرتهی راج داد و بقیه ولایت پاکر را میان پرتهی راج و چکا علی السویه قسمت نموده چند روز بجهت شکار در آنجا مقام داشت که منهیان خبر رسانیدند که سلطان محمود خلجی که ممنون احسان مرحوم اتنان سلطان مظفر شاه بوده است تمره خان حاکم مندو را فرستاده تا بعضی از قصبات ولایت چیتور تاراج کرده و در او جین با سلطان محمود خلجی مقابل شده است مقارن این حال رسولان برتسی بن رانا آمده استدعا کردند که سلطان بهادر سلطان محمود خلجی را مانع شوند که بیوجه سلسله عداوت تحریک ندهند درین وقت خبر رسید که سلطان محمود از اجین به سارنگپور رفته سلهدی پوربیه را بقصد کشتن با خود همراه آورده بود سلهدی بر مافی الضمیر او وقوف یافته باتفاق ولد سکندر خان میواتی بولایت چیتور رفته ایلغار به برتسی بن رانا سنکا آورده است و چند روز بیش نگذشته بود که سکندر خان و بهوپت بن سلهدی متوجه ارجو شده بدولت ملازمت سلطان بهادر دریافتند و سلطان هفتصد خلعت زربفت و هفتاد راس اسپ بایشان انعام فرموده دلجوئی ایشان نمود درین اثنا نوشته سلطان محمود خلجی رسید که من نیز اراده شرف حضور داشتم لیکن بجهت موانع در تعویق افتاده انشاء الله بعد ازین ملاقات گرامی میسر خواهم شد سلطان بهادر به دریا خان گفت که چند مرتبه است که نوید ملاقات سلطان محمود خلجی بگوش ما رسیده است اگر او آمده ملاقات نماید گر بجهت ما و اگر جای بخواهیم داد پس فرستاده سلطان محمود خلجی را مشمول الطاف ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و خود عزیمت بالمنواله نموده چون بکنار آب کرچی رسید برتسی بن رانا و سلهدی بسر بخدمت شتافتند و سلطان بهادر در روز اول سی سلسله فیل و اسپ بسیار و یکهزار و یانصد خلعت زربفت بآنها بخشیده بعد از چند روز برتسی را نا رخصت چیتور یافت و سلهدی پوربیه ملازمت اختیار کرده بار دوی سلطان بهادر بوعده ملاقات سلطان محمود خلجی بطرف سبله متوجه شد و قرار داد که اگر سلطان محمود خلجی بیاید لوازم ضیافت و مهمانداری بجای آورده و تا گهات دیوله رفته او را رخصت کرده بدار الملک مراجعت خواهیم نمود و درین منزل محمد خان آسیری آمده بود چون بموضع سبله رسید تا ده روز انتظار سلطان محمود خلجی کشید بعد از آن دریا خان از نزد سلطان محمود خلجی آمده گفت که در شکار سلطان از اسپ افتاده دست راست او شکسته شد حالا پای وضع آمدن لایق نیست شاه بهادر شاه گفت چون سلطان چند بار خلاف وعده نموده نیامد اگر مرضی او باشد ما بیائیم دریا خان گفت شاهزاده چاند خان بن مظفر شاه مرحوم نزد سلطان محمود خلجی است اگر شاه بیاید و طلب چاند خان از سلطان محمود خلجی بکند دادن او بس مشکل و نگاه داشتن بغایت متعذر است و فی الحقیقت مانع آمدن همین است شاه بهادر شاه گفت من خود را از طلب شاهزاده چاند خان گذرانیدم سلطان محمود خلجی را بگوئید که زود بیاید چون فرستاده سلطان محمود خلجی مرخص شد سلطان بهادر شاه بپای طی منازل نموده دو راه سلطان محمود خلجی میدید و چون بدیبالپور رسید معلوم گشت که سلطان محمود اراده آن دارد که پسر بزرگ خود را سلطان غیاث الدین خطاب داده در قلعه مندو نگاهدارد و خود از قلعه جدا شده در گوشه تا شد و ملاقات شاه نماید درین اثنا بعضی از امرای سلطان محمود خلجی که بجهت سلوک ناموافق از او آزرده بودند آمده بخدمت سلطان عرضه داشتند که سلطان محمود خلجی بلطائف الحیل میگذراند و اصلا باختیار خود نخواهد آمد سلطان بهادر کوچ بر کوچ بجانب شادی آباد مندو روان شد و چون به نعلچه رسید عساکر بمحاصره شادی آباد مندو تعیین گشته محمد خان آسیری بجانب غربی بمورچل شاه پول نامزد شده و لقمان را به بهل پول فرستاد و جماعت پوربیه را بسهلواره نامزد فرموده خود بموضع محمود پول در محلها قرار گرفت و شب بیست و نهم شعبان سنه سبع و ثلثین و تسعمایه سلطان بهادر با جمعی از بهادران بر هنموئی دولت از اهل مندو بقلعه در آمده به بالای فصیل چندان توقف نمود که بسیاری از مردم او بقلعه در آمدند پس وقت باز متوجه جانب سلطان محمود خلجی شد و چون مردم مالوه از آن طرف که بغایت مرتفع است خاطر جمع داشتند وقتی واقف شدند که قلعه از بیگانه پر شده لاجرم اهل قلعه بهر طرف گریزان شدند و همان لحظه چاند خان بن سلطان مظفر شاه مرحوم از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت سلطان محمود خلجی با جماعتی قلیل مسلح شده بمقابله پیش آمد و چون در خود قوت مقاومت ندید از شهر بیرون رفت و باز بر هنموئی یکی از مقربان بواسطه رعایت احوال عیال و اطفال برگشته جانب محل خود شتافت و افواج سلطان بهادر رسیده تنگ اطراف محل را قبل کرده ایستادند و پیغام

بمردم لشکری داده که محل و حرم سلطان و امرایان در امان است هیچکس متعرض مال و عرض احدی نخواهند شد بنا بر آن بعضی از هواخواهان سلطان محمود خلجی را گفتند که شاه گجرات هر چند مروت کند مروت او مثل دیگران خواهد بود [illegible] ناموس سلطان خواهند کوشید ظن غالب است که رسم [illegible] اختیار نموده ولایت مالوه را بملازمت سلطان خواهد گذاشت درین اثنا سلطان بهادر بر بام اول محل بر آمده شخصی از نزد سلطان محمود خلجی فرستاده او را طلب نمود و سلطان محمود با هفت کس از امرا آمده سلطان بهادر [illegible] عهود [illegible] و تکلم شده [illegible] سلطان محمود خلجی [illegible] شاه بهادر [illegible] مجلس [illegible] در آخر [illegible] سلطان محمود را مع [illegible] همراه الغ خان و آصف خان بمحمد آباد [illegible] قرار گرفت امرای مالوه را در گجرات اقطاع داد و امرای گجرات را در مالوه [illegible] و میران محمد شاه فاروقی را [illegible] در شهور سنه ۹۳۹ تسع و ثلثین و تسعمائة [illegible] برهان نظام شاه بحری [illegible] میران محمد شاه فاروقی [illegible] شاه طاهر حسینی [illegible] سلطان محمود خلجی [illegible] برهان نظام شاه بحری [illegible] سلطان بهادر [illegible] برهان نظام شاه بحری [illegible] پادشاه دهلی [illegible] برهان نظام شاه بحری [illegible] نصیر الدین محمد همایون پادشاه [illegible] ولایت گجرات [illegible] سلطان بهادر شاه طاهر حسینی [illegible]

نیز بخود همراه برده بودند بیمن که شاه بیرون رفت موکلان آمده او را با دو نفر پوربیه گرفتند ریا تیاکی از خواصان سلهدی پوربیه فریاد کرده دست به خنجر برد سلهدی
پوربیه گفت میخواهی که مرا کشتن دهی آن شخص گفت من بهمت شما چنین بیکردم چون شما این کار تیب میرسد یک من خود را میزنم تا شما ازین صدمه بیم زخم
برشکم زده بجهنم رفت و چون خبر گرفتن سلهدی پوربیه انتشار یافت بسکنهٔ شهر بعضی اموال سلهدی را بغارت برده جمعی کثیر را کشتند بقیة السیف
فرار نموده نزد بهوپت پسرش رفتند و فیلان و اسپان و اسباب و لشکر کار شاهی ضبط شد و آخر روز سلطان بهادر رضیع الملک و محافظ عماد الملک را
بسر بهوپت رخصت کرد و خداوند خان را همراه اردو گذاشته صبح روز دیگر خود نیز عزم اجین نمود و دریا خان مالوهی حکومت اجین از رای دانسته سارنگپور
متوجه گردید و سارنگپور را به ملوخان بن ملوخان که در ایام سلطان مظفر از مندو رفته ملازم شده بود و در زمان پادشاهی شیر شاه سور خود را خطاب
قادر شاهی داده خطبه و سکه آنجا بنام خود ساخته بود چنانچه عنقریب تتمهٔ از احوال او مرقوم خواهد شد تفویض نمود و حبیب خان والی آشته را بجانب
آشته رخصت داده عازم بهیلسه و رائیسین گردید حبیب خان رفته جمعی کثیر را از پوربیه بقتل رسانید و آشته را متصرف شد و چون شاه به بهیلسه
رسید معلوم شد که هیژده سال است که آثار اسلام از آنجا منقطع گشته و علامات کفر شایع است درین منزل بهیان بسمع او رسانیدند که بهوپت ولد سلهدی
خبر گرفتاری پدر و تعین شدن رضیع الملک شنیده جهت طلب کمک به چیتور رفت و لکهمن برادر سلهدی پوربیه حصار رائیسین را استوار ساخته در
معرکه آرائی سعی میکند و انتظار کمک چیتوری میبرد سلطان بهادر ده روز بجهت تعمیر مساجد و بقاع دران قصبه مقام نموده هفتم جمادی الاولی سنه مذکور
طبل فیروزی کوفته در رائیسین بارگاه برافراخت و مورچال دو نیاده بود که راجپوتان پوربیه دو فوج گشته از قلعه فرود آمدند سلطان بهادر شاه با معدودی
چند تاخته دو سه کس را از کمر دو نیم ساخت درین اثنا سپاه گجرات پی در پی از عقب رسیده دمار از کفار بر آوردند و پوربیه از ملاحظت و شجاعت شاه بهادر شاه
گریخته بقلعه پناه بردند و سلطان بهادر امروز لشکر را از جنگ منع کرده نفر دا انداخت و روز دیگر اطراف سرزمین کوچ کرده حصار را مرکز وار درمیان گرفته
مورچال خود تقسیم نمود و طرح ساباط انداخت و در اندک مدت ساباط به اهل قلعه مشرف شد سلطان رومی خان را با اهل توپخانه در آنجا گذاشته بمنزل
معاودت فرمود و رومی خان بزور توپ دو برج قلعه را انداخت و از طرف دیگر نقب زده آتش داد تا چند گز دیوار از آن طرف افتاده سلهدی احوال
قلعه و زبونی پوربیه و توقف خصم نظر در آورده پیغام کرد که این بنده میخواهد که اول بحصول شرف اسلام مشرف گردد و بعد از آن اگر رخصت باشد الا رسته
و قلعه را خالی ساخته به اولیای دولت بهادرشاهی بسپارد سلطان از خبر مسرور گشت و سلهدی را بحضور خود طلبیده آشته کلمهٔ توحید بروی عرضه کرد
و او را خلعت خاص داده از مطبخ طعام گوناگون بخورد دست داد و همراه خود بزیر قلعه برد سلهدی لکهمن برادر خود را طلبیده گفت چون من بشرف
اسلام در آمده ام سلطان بهادر شاه از علو همت مرا مراتب عالی خواهد رسانید لائق آنکه قلعه را تسلیم ملازمان نموده در خدمت شاه باشیم لکهمن خفیه
با او گفت که حالا حول بجان تو در مذهب ایشان جائز نیست بهوپت را با راناجیلهر از کس همراه گرفته بکمک می آید کاری باید کرد که چند روز دیگر
در گرفتن قلعه توقف شود سلهدی بحسین این رای بسلطان گفت امروز مهلت باشد فردا العذار دو پاس قلعه را خالی ساخته بملازمان شاه
حواله خواهد کرد سلطان بهادر شاه از استحکام احصت نموده بمنزل آمد و تا دو پاس روز دیگر منتظر بود چون از میعاد ساعتی بگذشت سلهدی بعرض
رسانید که اگر بنده نزدیک قلعه برود استکشاف نموده صورت حال بعرض رساند از عنایت سلطان و ربیت سلطان بهادر سلهدی با معتمدان سپرده
نزدیک قلعه فرستاد سلهدی به نزدیک برج افتاده و شکسته رفته با قوم خود نصیحت آغاز کرد که ای راجپوتان عاقل و جوانیان جاهل از مسلمانان
حذر کنید که سلطان بهادر این مورچال بدهٔ شمار خواهد گشت و مقصد آن بود که فی الفور حصار استعداد کنید لکهمن جواب داد و ایماء سلهدی بحسب
ظاهر برگشت لکهمن باستحکام قلعه کوشیده در شب دو هزار پوربیه همراه پسر کوچک سلهدی نموده بطلب بهوپت روان ساخت پسر سلهدی سر دوانی خود را
خانش رسیده بود مردم شاهی دوچار شده طرح جنگ انداخت سپاه گجرات با فوق طاقت بشری تردد نمود و راجپوت بسیار را کشتند و سر پسر سلهدی
را با سر راجپوتان دیگر بخدمت شاه فرستادند سلهدی چون بر فوت پسر اطلاع یافت از هوش رفت سلطان بهادر از سر کار آگهی یافته سلهدی را

ببرهان الملک سپرد که در قلعهٔ شادی آباد محبوس دارد و درین اثنا خبر رسید که بهوپت چون بیاید که سلطان جریده است او را همراه گرفته از شکی
جنگ کوچ متواتر می آید پس توپ عصمی شاه را بجهت اجتماع لشکر طلبیده بوده گفت اگرچه جریده ایم اما مقتضای نصوص آن سلطان بعد کار لشکر سپاه سنی الفور
میران محمد شاه فاروقی فرمانروای برهانپور و صدر الملک المخاطب بعماد الملک را با شادی آباد جهت مدد میران محمد شاه و رفیع الملک المخاطب بعماد الملک
استعداد جنگ افواج ترتیب داده متوجه شدند و چون نزدیک به کهیره رسیدند پورنمل که او پسر سلهدی پوربیه بود با دو هزار راجپوت برسم استقبال
حاضر شد سامان میران محمد شاه فاروقی و عماد الملک عرضه داشتند بوده که پورنمل ولد سلهدی پوربیه برابر پیوست و با هم قریب رسیده است
ارادهٔ مروت با اعتماد بر عون الهی و اقبال خداوندی در تردد خود در اسعاف بجواهیم داشت شاه بعد از وصول عرضه داشت احضار خان و امرای دیگر را
بجانب گذاشته خود با لشکر شاه سروری بعماد کرده مالوه راه طی نموده با شد برق الامع بنواحی کهیره رسید میران محمد شاه فاروقی فرمانروای برهانپور
باستقبال آمده شاه را مدد کرد خود و درین اثنا جاسوسان راه بهوپت خبر بردند که شب شاه بهادر شاه با لشکر ملحق شد از عقب افواج متصل خواهد رسید
بیامال رسیده از اجتماع لشکر پس شب صبح سلطان مبادا از کهیره کوچ کرده بلشکر پیوست و درین منزل دو نفر راجپوت از لباس سالت
شخص احوال لشکر سلطان آمده او بر آن را پیغام آوردند که رایان را ملازمان این درگاه است عرض از آمدن و رسیدن آن بود که قدم شجاعت پیش نهاده
استعفای تقصیرات سلهدی پوربیه کنند سلطان گفت نظر بالفعل چون جمعیت و شوکت اوشان از راست اگر اول راه جنگ ناکرده عهد
شمو والسلاح مطلوب نیستند چون آن راجپوت رفته گفتند که ما شاه را جسم خود دیده ایم را و بهوپت او خود به همه شوکت و جمعیت سپاه
منزل را ملک منزل ساخته قرار نمودند درین اثنا خبر رسید که الغ خان با سی هزار سوار و فیلخانه و توپخانه گجرات قریب رسیده سلطان ارعایت
شجاعت اعلام ارسد الغ خان توقف ناکرده با لشکری که همراه داشت بعماد کرده تعاقب نمود و راجپوتان بچتور در آمدند شاه تا دیب گوسال
بسیال گرفتار کرده خود بقلعهٔ رائسین آمده محاصره را تنگ ساخت و در آخر ماه رمضان سنه مذکور لکهمن از تنگنا لوس گشته صورت هلاکت
معائنه کرد از راه عجز و انکسار در آمده عرضه داشت نمود که اگر اصحاب سلهدی را در حضور طلبیده قلم عفو بر صحیفهٔ جرائم او کشند قلعهٔ رائسین خالی ساخته تسلیم
ملازمان نمائیم شاه بعد از تأمل فراوانی بخاطر آورد که غرض ازین لو رتن آنست که عورات مسلمه از دل کفر خلاص شوند اگر ملتمس آنها را قبول نمیکنم احتمال که ایشان
و آن ضعیفه ها هلاک گردند بعد ملتمس لکهمن را اجابت نموده سلهدی پوربیه را از شادی آباد بحضور طلبیده برهان الملک سلهدی پوربیه را همراه
گرفته بحد مست آورد برهان الملک حاصل نموده بالای قلعه رفت و لکهمن جمیع راجپوتان را ارایل و عیال از قلعه فرود آورده بازگشت و بعرض شاه رسانید که قریب
چهار صد عورت متعلق سلهدی پوربیه است و رانی درگاوتی با رهوپت التماس آن دارد که سلهدی پوربیه داخل شده های خاص شده اگر بقلعه آید
عیال خود را فرود آورد و از طعنهٔ اغیار محفوظ خواهد بود شاه ملک علی شیر را به سلهدی پوربیه همراه ساخته بقلعه فرستاد چون سلهدی پوربیه بجانب
لکهمن و تاج خان را سلهدی مشاهده نمود که عرض سلطان از فرستادن قلعه چه خواهد بود سلهدی گفت چه بالفعل قبضه برده بامضافات تحت
متصرف شده و عمر بیست که سلطان از ملوک اگر حیرا رانی درگاوتی و لکهمن و تاج خان گفتند که اگرچه سلطان تفقد احوال ما خواهد کرد اما
عمر است که زیر پی شاهی کرده ایم و داد کامرانی داده ایم حال ملک ساخته که همه یکجا جمع شده ایم طریق مردانگی آنست که عیال خود را جوهر ساخته
سوزیم و خود جنگ کرده کشته شویم ناچیز آرزو در خاطر نماند القصه سلهدی پوربیه رانی درگاوتی از جا رفته مرد و عیال ملک علی شیر
مصالح بوده بجواب ملک علی شیر گفت که هر روز یک کرور مرگ چند سیر کافور در حرم رسانید
مسموع شد پس ایمنی معلوم نیست که دیگر میسر شود یا نه و اگر ما فرزندان و عیال خود کشته شویم و ناموس سلهدی پوربیه طرح جوهر انداخت
رانی درگاوتی که دختر رانا سانگا بود و دو طفل را همراه گرفته بجوهر در آمد و بدیگر نسوخت و سلهدی پوربیه و تاج خان و لکهمن و دیگر خویشان و برادران
که مجموع صد نفر بودند مسلح گرفته برآمدند و با پارهٔ پیادهای مسلمان که بالای قلعه رفته بودند بجنگ مشغول شدند و چون این خبر بسپاه گجرات

به قلعه برآمده آن گروه را عاقبت الامر فرستادند و از لشکر سلطان بهادر چند نفر پیاده مسلمان سعادت شهادت دریافتند و هم درین ایام سلطان عالم
حاکم کالپی از صدمهٔ دولت جنت آشیانی محمد همایون پادشاه التجا بسلطان بهادر آورده قلعهٔ رائسین و چندیری مع ولایت آن جاگیر یافت سلطان بهادر شاه
میران محمد شاه فاروقی را به تسخیر قلعهٔ کاکرون که در زمان سلطان محمود خلجی متصرف راناها در آمده بود تعین کرده خود بشکار فیل مشغول شد و متمردان کوه کالور را گوشمال
بسزا داده حوالهٔ الغ خان نمود و اسلام آباد و هوشنگ آباد و سائر بلاد مالوه را که بتصرف سیندراین در آمده بود متصرف شده بامرای گجرات و معتمدان خود سپرد
و چون میران محمد شاه فاروقی متوجه کاکرون شده بود سلطان بهادر شاه نیز بسرعت خود را بنواحی کاکرون رسانید و رام جی نامی که از جانب راناها حاکم کاکرون
بود قلعه را خالی کرده گریخت شاه بهادر چهار روز در آن قلعه بعشرت و صحبت پرداخته هر یک از مقربان خود را بانعام و الطاف نوازش کرد و صدر الملک
المخاطب بعماد الملک و اختیار خان را که از امرای کبار او بود به تسخیر قلعهٔ رسور فرستاده خود متوجه شادی آباد مندو شد و حاکم رسور که پسر لکهمسی بود قلعه را
خالی گذاشته گریخت و بدینگونه قلعهٔ کاکرون و قلعهٔ رسور بتصرف سلطان بهادر در آمده او بشادی آباد رسید و متوجه دفع فرنگیان شد چون قریب بندر
دیب رسید فرنگیان فرار نموده توپ بزرگ ایشان که به کلانی آن توپ در دیار هندوستان نبود بدست آمد شاه بهادر آنرا بجر ثقیل بأحمدآباد
فرستاده بعزیمت تسخیر چیتور از بندر دیب کنبایت آمد و از آنجا باحمدآباد آمده زیارت مشائخ کرام و آبای عظام نموده لشکر را جمع آورده با توپخانه از سرحد دیار
گجرات متوجه چیتور شد و درینوقت که سنه ۹۴۰ اربعین و تسعمائة بود محمد زمان میرزا که در قلعهٔ بیانه محبوس بود از جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه
فرار نموده بسلطان بهادر التجا آورد و جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه کس نزد بهادر شاه فرستاده محمد زمان میرزا را طلب کرد سلطان بهادر
از رعایت تکبر مقید بجواب نشد همایون پادشاه بار دیگر خطی نوشت که اگر محمد زمان میرزا بحضور نمیرسد باری از ولایت خود اخراج کنید سلطان بهادر شاه را
که اقبال معکوس گشته بود التفات بدان ننموده متوجه جواب کتابت نشد و سخنانی که بیش از اندازه بود بر زبان آورد و همان حرکت موجب خرابی او شد القصه
سلطان بهادر شاه علی رغم جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه محمد زمان میرزا را بغایت تعظیم و تکریم نمود و چون بچیتور رسید آنرا محاصره کرد
شده ایام محاصره بسه ماه امتداد یافت و اکثر هنگام از طرفین مردان مرد مستعد جنگ و نبرد شده بمیدان حرب آمده حق شجاعت ادا میکردند و در غالب
اوقات ظفر و فیروزی با گجراتیان بود آخر الامر رانا از راه عجز و انکسار در آمده پیشکش قبول کرده تاج و کمر مرصع که از سلطان محمود خلجی حاکم مالوه گرفته بود
با چهار صد اسپ و فیل و تحف و نفائس بشاه گجرات داده باز گردانید و این فتح و آمدن محمد زمان میرزا و اجتماع اولاد پادشاه بهلول لودهی در خدمت او
باعث غرور و موجب آن گردید که بحضرت جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه سلسلهٔ جنگ تحریک داد و زمام پادشاهی هندوستان بقبضهٔ تصرف آورد
پس یکی از اولاد شاه بهلول لودهی را که سلطان علاء الدین نام داشت اعزاز و اکرام نموده پسر او تاتارخان را از اکثر امرا برگزیده مملکت دهلی نگرفته بمردم درگاه قسمت
نمود و بجهت مصاحبت این اراده تاتار خان را که بشجاعت و شهامت از اقران خود ممتاز بود تربیت نموده سی کرور مظفری به برهان الملک حاکم قلعهٔ اسیر فرستاده
تا باتفاق و استصواب تاتارخان صرف لشکر پیاده نماید چنانچه در ایام معدوده قریب چهل هزار سوار بر تاتارخان جمع شده باطراف مملکت جنت آشیانی
نصیر الدین محمد همایون پادشاه آغاز مزاحمت کرده قلعهٔ بیانه را که در نواحی آگره است در سنه ۹۴۱ احدی و اربعین و تسعمائة متصرف شد و جنت آشیانی
نصیر الدین محمد همایون پادشاه برادر خود هندال میرزا را بدفع او فرستاد و وی چون قریب بحدود بیانه رسید افغانان پرلاف و گزاف که بر تاتارخان
گرد آمده بودند متفرق شده زیاده از دو هزار سوار نزد او نماند تاتارخان از کمال تشویر و خجالت که از بسیاری صف لشکر بیوفای افغانان نموده بود
نتوانست بخدمت شاه بهادر شاه رفت و مدبر نحوست لا علاج بجنگ قرار داد و در هنگام تلاقی فریقین بر قلب لشکر هندال میرزا
حمله آورده با سیصد افغان نامی بقتل رسید و قلعهٔ بیانه متصرف هندال میرزا در آمد جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه آنرا فال
نیک گرفته متوجه دفع شاه بهادر شاه گشته لشکر کشید و شاه بهادر شاه که باز لشکر بر سر رانا کشیده قلعهٔ چیتور را در محاصره داشت از کشته شدن
تاتارخان و توجه جنت آشیانی مضطرب گردیده قرعهٔ مشورت در میان انداخت و رای اکثر امرا بر آن قرار یافت که ترک محاصره

بوده جنگ او نماید و تاتارخان و حیدرخان که بزرگترین امرا بود معروض داشتند که کفار را محاصره نموده‌ایم اگر درین وقت پادشاه مسلمان بجنگ ما شتابد جهت امداد
کافران کرده باشند. این سخن تا روز حشر در میان اهل اسلام گفته خواهد شد لایق دولت آنست که محاصره را از دست ندهیم و طمع غالب آنست که آنحضرت نیز با ما
سر نیکه همایون پادشاه بسا رکنوریر قبول فرمود این کنگاش بعرض رسید آنحضرت را رعایت مروت لوازم ولایت سلطان بهادر مزاحمت نرسانده حصار
در آنحال توقف نمود که شاه بهادر طرح ساباط انداخته در سال مذکور قهرا و جبرا قلعهٔ چیتور را گرفت و راجپوت بسیار بقتل آمد و خاطر از مهمات نصرت جمع نمود
آنگاه متوجه جنگ حضرت جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه گردید و زر بسیار بر لشکر قسمت کرد حضرت جنت آشیانی عازم استقبال او گردیده در نواحی قصبهٔ مندسور
تلاقی فریقین اتفاق افتاد اما هنوز جنگ بر ده بود که سید علیخان خراسانی که هراول سلطان بهادر بود از فوج لشکر گجرات گریخته بعسکر نصرت اثر جنت آشیانی
ملحق شد گجراتیان از مشاهدهٔ این حال شکسته دل شدند پس سلطان بهادر شاه با امرا و سرداران کنگاش کرده در باب طرح جنگ مشورت نمود صدرخان
گفت در جنگ شتاب باید کرد چه که لشکریان ما از فتح چیتور قوت و استظهار یافته‌اند و هنوز چشم زخم ایشان از صولت شاه مغل نرسیده است رومی خان
که صاحب حصار توپخانه بود معروض داشت که توپ و تفنگ بسیار در سرکار جمع آمده است معلوم نیست که بعد از قیصر روم دیگری داشته باشد
صلاح آنست که گرد لشکر خندق زده هر روز طرح جنگ انداخته شود تا جوانان فوج لشکر مغل در برابر آمده بضرب توپ و تفنگ هلاک شوند شاه بهادر
این رای را پسندیده گرد لشکر خندق کنده نام سلطان عالم کالپی که شاه بهادر را نشان چندیری را آلسو را سنجاگیر او مقرر نموده بود
آمده و شد و راه آمد و رفت لشکر را بگرفت در آن ایام جوانان عاشق جنگ و طالب نام بیرون آمده بلاشهای مردانه و ترکانه
درنگ می‌نمودند سپاهیان جل موجب آن نمی‌رسانده بود و برتوپ و تفنگ کثرت رفته سه چهار هزار سوار از اطراف رفته تا حتی می‌بردند راه آمد و شد
غله بر همه مسدود ساختند چون چندی برین منوال گذشت قحط عظیم در لشکر گجراتیان پدید آمد علفی که را مردکی بود نام شد و بواسطهٔ استیلای
تیراندازان فوج مغل کسی را مجال آن نبود که از لشکرگاه بیرون رفته غله و کاه بیاورد سلطان بهادر دید که اگر توقف نمودن موجب گرفتاریست شبی با پنج کس
از امرای معتبر که یکی قادرخان و دیگری ملوخان حاکم مالوه بود از عقب سراپرده بیرون آمده بطرف شادی آباد مندو گریخت حضرت جنت آشیانی
نصیر الدین محمد همایون پادشاه تا پای قلعهٔ شادی آباد مندو تعاقب او نموده در راه مردم بسیار بقتل رسانید و صدرخان که با لشکر بسیار از عقب
می‌رفت سد راه جنگ صف آرای شده گریخت و سلطان بهادر در شادی آباد مندو حصاری شد و بعد از مدتی سید و جمع دیگر امرای مغل با
بر قلعه درآمدند و سلطان بهادر شاه که در خواب بود سراسیمه برخاسته چون گجراتیان را مضطرب گریزان دید خود نیز راه فرار پیش گرفت و با پنج شش سوار بطرف
محمد آباد چانپانیر رفت و صدرخان و سلطان عالم حاکم کالپی بقلعهٔ سونگر ماه رفتند و بعد از دو روز بزینهار جسته بخدمت حضرت جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه
آمدند صدرخان که زخمی بود در سلک ملازمان انتظام یافت اما سلطان عالم حاکم کالپی چون حرکات ناملائم ازو بوقوع آمده بود بحکم جنت آشیانی نصیر الدین
محمد همایون پادشاه او را پی کردند سلطان بهادر شاه این خبر شنیده خزانه و جواهر که در قلعهٔ محمد آباد چانپانیر داشت برداشته به بندر دیو فرستاده خود بکنبایت
رفت و حضرت جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه چند روز در شادی آباد آسوده مردم ایشان بسیر بطرف قلعهٔ محمد آباد چانپانیر شتافت و بلدهٔ محمد آباد را تاراج نموده
غنیمت بسیار بدست آوردند و بعد از آن فوج مغل و آنحضرت نیز از آنجا متعاقب عازم کنبایت گردید و سلطان بهادر از کنبایت با بیست سوار
به بندر دیو شتافت و آنحضرت چون بکنبایت رسیده معاودت فرموده بمحمد آباد چانپانیر را تسخیر کرده تسخیری که در وقایع آن حضرت تفصیل آن
مسطور است قلعهٔ اول را متصرف شد اختیارخان گجراتی حاکم محمد آباد چانپانیر گریخته بقلعهٔ ارک که آنرا موليا گویند پناه برد و آخر بزینهار خواسته شرف خدمت
دریافت چون مرد فاضل بود و کمالات از سائر امرای گجرات امتیاز داشت در سلک ندیمان مجلس خاص انتظام یافت و خزائن سلاطین گجرات
که سالهای دراز گرد آورده بودند متصرف درآمده بر لشکریان تقسیم شد. در اوائل سنهٔ ۹۴۳ ثلث و اربعین و تسعمائه تا حضرت جنت آشیانی
هر در محمد آباد چانپانیر توقف داشت عرایض عاملان گجرات متواتر بسلطان بهادر رسید که اگر آنحضرت کسی از ملازمان خود را به تحصیل

ولایات تعیین فرمایند تا بنواحی گجرات رسانید و خواهد شد سلطان بهادر عماد الملک غلام خود را که بمزید شجاعت و حسن تدبیر اتصاف داشت با لشکر بسیار بتحصیل
ولایات ولایات فرستاد و عماد الملک به یک مقام جمع آوردن سپاه شد و بقولی تا پنجاه هزار کس در ظاهر احمدآباد فرود آمد و از آنجا عمال باطراف نواحی فرستاده
شروع در تحصیل نمود چون این خبر بحضرت جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه رسید محافظت گجرات را به بردی بیگخان که یکی از امرای بزرگ معتمد علیه بود از
محمدآباد چانپانیر متوجه احمدآباد گردید و عسکری میرزا را با یادگار ناصر میرزا و میر هندو بیگ با یک سر لشکر خود پیشتر روانه ساخت و در نواحی محمودآباد که دوازده
کروهی احمدآباد است عسکری میرزا با عماد الملک محاربهٔ صعب روی نمود و عماد الملک شکست یافته با گجراتیان بسیار بقتل رسید و بعد از آن جنت آشیانی
بظاهر احمدآباد نزول فرموده زمام حکومت آنجا به عسکری میرزا داد و پتن گجرات را بیادگار ناصر میرزا و بهروج را بقاسم حسین میرزا سپرده و هندو بیگ
مومن محمدآباد چانپانیر به بردی بیگ خان سپرده و خود به برهانپور تشریف برده در آنجا بنابر اقتضای وقت توقف نا کرده بشادی آباد مندو
متوجه شد درین اثنا خان جهان شیرازی که یکی از امرای سلطان بهادر شاه بود جمعیت بهم رسانیده قصبهٔ نوساری را متصرف گشت
و رومی خان از بندر سورت بخان جهان پیوست هر دو باتفاق متوجه بهروج شدند و قاسم حسین میرزا طاقت مقاومت نیاورده بمحمدآباد چانپانیر
پیش بردی بیگخان رفت و در کل گجرات خلل و فترات شده تهانه های مغلیه برخاست و درین وقت غضنفر بیگ که از امرای عسکری میرزا بود گریخته پیش
سلطان بهادر شاه رفت و او را بآمدن احمدآباد ترغیب نمود چنانکه در محل خود مذکور گشته چون جمیع امرا بغیر بردی بیگخان در احمدآباد جمع شده و
سلطان بهادر شاه عازم گجرات گردید و عسکری میرزا و سائر امرا با یکدیگر چنان کنگاش دیدند که چون مقاومت با سلطان بهادر متعذر بل متعسر است و
جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه در شادی آباد مندو توقف دارد و شیرخان افغان هم آتش فتنه در ولایت بنگاله افروخته است صلاح
است که خزینهٔ محمدآباد چانپانیر بدست آورده متوجه آگره شویم و آنجا خود را تسخیر آورده خطبه بنام عسکری میرزا بخوانند و منصب وزارت و سپهسالاری متعلق با
و میرزایان دیگر هر جا که خواسته باشند متصرف شوند برین قرار داد گجرات را که بچندین مشقت و تردد گرفته بودند رایگان از دست داده متوجه محمدآباد
چانپانیر شدند و بردی بیگخان چون بر ارادهٔ فاسد میرزایان و امرایان اطلاع یافت در استواری حصار کوشید و ناچار میرزایان بجانب آگره
کوچ نمودند و شروع در پیمودن بادیهٔ ناموسی گردیدند سلطان بهادر چون گجرات را خالی دید به مع بردی بیگخان عازم محمدآباد چانپانیر گشت بردی بیگخان
مقدار خزائن که توانست برداشته قدم در راه آگره نهاد و سلطان بهادر چند روز در محمدآباد توقف نموده بضبط و ربط مهمات پرداخت و چون
در زمان استیلای جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه از روی عجز و درماندگی از فرنگیان بندر گوه و بندر جیول و ریگر مدد خواسته
بود و یقین میدانست که آن جماعت آمده گجرات را که خالی است متصرف خواهند شد بنابرین به تعجیل از محمدآباد چانپانیر بولایت سورت
و جوناگر متوجه گردید تا بعد از آمدن آن گروه را بهر طریقیکه داند برگرداند و چند روز در آن حدود بسیر و شکار پرداخته بود که پنج هزار
فرنگی در غرابها به بندر دیب رسیدند سلطان بهادر به تعجیل به بندر مذکور آمد و فرنگیان خبر استقلال و استیلای سلطان بهادر و مراجعت
جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه شنیدند از آمدن خود نادم و پشیمان گشتند و با یکدیگر قرار دادند که بهر حیله که میسر شود بندر
دیب را متصرف شوند پس سردار ایشان بمقتضی مصلحت تمارض نموده خبر بیماری خود را شایع ساخت و سلطان بهادر مکرر کس بطلب فرستاد و
در جواب شنید که بیمارم و قوت رفتار ندارم پس سلطان بتصور آنکه فرنگیان را ملاحظه دارند خود باندک مردم بصحبت تسلی ایشان بر غراب سوار شده
در جائیکه سپهسالار لشکر گرده بود در رفت و بکشتی بزرگ آنجماعت در آمد و چون از ایشان آثار غدر دریافت خواست که مراجعت کند در اثنای
آنکه از کشتی فرنگیان بکشتی خود درآید فرنگیان چابکی کرده کشتی خود را جدا کردند و او بکشتی خود نارسیده در دریا افتاد و یک غوطه
خورده سر بر آورد درین هنگام فرنگی از بالای جهاز نیزه بر سر وی زده مجروح ساخت و درین کرت جان شیرین بقعر عدم فرو برد و دیگر
سر بر نیاورد و لشکر گجرات این حال مشاهده کرده بلا توقف متوجه احمدآباد گشتند و بعد این تاریخ ماه رمضان المبارک که سنه ۹۴۳ ثلث و اربعین و تسعمائه

و معرفت و زیرکیان در آمد و مدت شاهی او پانزده سال و شش روز بود و مؤلف تاریخ بهادرشاهی کتاب خود را بنام او نوشته لیکن چون توفیق اصلاح نیافت غلطی بسیار در آن نسخه بنظر در آمد اعتماد بر آن نمیتوان کرد

ذکر مستعد گشتن محمد شاه فاروقی به سلطنت گجرات

چون سلطان بهادر رخت هستی بربست مخدومه جهان والده او با امرای که ملازم رکاب بودند از مندو دیب متوجه احمدآباد شدند در اثنای راه خبر رسید که محمد زمان میرزا که سلطان بهادر در ایام حیات او را بتسخیر دهلی و لاهور فرستاده بود تا امت خلل در هندوستان شده معاودت ایشان خاطر گرداند بعد از لاهور برگشته باحمدآباد رسیده چون بسط صورت واقعه سلطان بهادر شنید بنیاد گریه و زاری نهاده تاسف بسیار خورد و تغییر لباس کرده بیرون سمت تعزیت می آید بعد از چند روز محمد زمان میرزا چون از رسوم تعزیت مخدومه جهان بخلیفه دورش بود هبات مهالی بخدمتش فرستاده او را از لباس عزا بیرون آورد و اما میرزای سعادتمند پرستش والده شاه و تعهد احوال او نمیتوانست نمود که بوقت کوچ با جمعی از ملازمان خود مرحله تحفه بقول هفتصد صندوق طلا از ایشان بدر برده خود را بگوشه کشید و دوازده هزار مغل هندوستانی جمع آورد و امرای گجرات از مشاهده این تتمه بدخاطر گشته در تعیین شاه با یکدیگر مصلحت نمودند و چون سلطان بهادر محمد شاه فاروقی را که خواهرزاده او بود بولی عهدی نامزد اشارت کرده بود بکنگاش مخدومه جهان بشاهی او رضا داده بنام او خطبه و سکه بعمل آوردند و کس بطلب او فرستادند و عماد الملک با لشکر بسیار مع محمد خان بر سر محمد زمان میرزا تعین کرده و محمد زمان میرزا که مرد عیاش و فراغت طلب بود اندک جنگ کرده از میان گریز داد و روی گردانیده بولایت سند در آمد دیگر متعرض نشد پس میران محمد شاه فاروقی که سلطان بهادر شاه بمعاونت لشکر جغتائی با مالوه فرستاده بود بعد از خطبه خواندن یک ماه و نیم در آسیر باجل طبیعی درگذشت

ذکر سلطنت سلطان محمود گجراتی

چون میران محمد شاه فاروقی از خرابه دنیا بمعموره عقبی خرامید و وارثی غیر محمود خان بن شاهزاده لطیف خان بن سلطان مظفر نمانده و او در برهانپور بحکم سلطان بهادر شاه چون خود داعیه سلطنت گجرات داشت در قید میران محمد شاه بود امرا بطلب او فرستادند میران مبارک شاه برادر او میران محمد شاه در فرستادن او مضایقه نمود و امرای گجرات استعداد لشکر نموده عزیمت برهانپور قرار دادند و او ناچار محمود خان را بگجرات فرستاد و ارکان دولت در دهم ذی حجه سنه ۹۴۴ اربع و اربعین و تسعمایه محمود خان را بر تخت گجرات اجلاس نمودند و مخاطب بسلطان محمود شاه ساختند چون سلطان محمود شاه خرد سال بود صاحب اختیار گشته زمام مهام بکف سید مبارک او قرار گرفت و بعد از چند ماه در سنه ۹۴۵ خمس و اربعین و تسعمایه امرا با یکدیگر در افتادند و دریاخان و عماد الملک اتفاق نموده حیله جابر القتل آوردند و عماد الملک امیر الامرا و دریاخان غوری وزیر کل گردید و آخر سال میر میان ایشان مخالفت پیدا شده دریاخان غوری سلطان محمود را به بهانه شکار از شهر بیرون برده بمحمدآباد چانپانیر رفت و عماد الملک لشکر بسیار فراهم آورده بمحاربت محمدآباد متوجه شد و بعد از دو سه کوچ اکثر سپاهیان گجرات که از او رشوتی کلی یافته بودند جدا شده بشاه پیوستند و عماد الملک از روی اضطرار صلح نموده چنین قرار یافت که عماد الملک بجاگیر خود سرنگ گالو و سورت برود و سلطان محمود باحمدآباد مراجعت نماید و در سنه سبع و اربعین و تسعمایه دریاخان غوری بخیال استیصال عماد الملک شاه محمود را برداشته با لشکر آراسته متوجه ولایت سورت گشت و عماد الملک بعد از محاربه فرار نموده پیش میران مبارک شاه حاکم آسیر و برهانپور رفت و میران مبارک شاه از روی حمیت و غیرت امداد او نموده با لشکر گجرات جنگ کرده شکست یافت و بآسیر گریخت و عماد الملک نزد ملوخان ملقب بقادر شاه حاکم مالوه رفت سلطان محمود شاه چون در خاندیس در آمد پیشکش کرده بتاخت و تاراج مشغول گشت میران مبارک شاه از روی وقت شناسی در میان انداخته از راه اصلاح سلطان محمود را ملازمت نمود و دریاخان غوری از

رفتن عماد الملک توت به استظهار اینها جمیع مهمات مالی و ملکی را پیش گرفته کسی را دخل نمیداد و رفته رفته کار بجایی رسید که شاه محمود را مهره سان ساخته
یکی. تا آنکه سلطان محمود فرصت یافته باتفاق چرجیو کبوترباز از قلعهٔ ارک احمدآباد برآمد و پیش عالم خان لودی که دولقه و دندوقه جاگیر داشت رفت و عالم خان لودی
مقدم شاه را گرامی داشته لشکر خود را جمع نموده چهار هزار سوار گرد آورد و دریاخان غوری باغوای محافظ خان و دیگر خویشان طفلی مجهول النسب را شاه
مظفر شاه نامیده شاه ساخت و جمیع امرا را بزیادتی جاگیر و خطاب با خود متفق ساخته متوجه دولقه شد عالم خان لودی سلطان محمود را با فوج بزرگ در کمینگاه
گذاشته خود در برابر آمده معرکهٔ قتال گرم ساخت و در حملهٔ اول دریاخان غوری را شکست داد. بفوج جانبهٔ او در آمد و داد مردی و مردانگی داد و چون میان
معرکه بر آمد زیاده از پنج سوار همراه او نمانده حیران و سراسیمه گشته بخاطرش رسید که چون در حملهٔ اول مردم هراول دریاخان غوری گریخته باحمدآباد رفته اند و خبر
شکست او انتشار یافته باشد خود را بشهر باید رسانید پس با آن پنج سوار بسرعت تمام خود را بشهر رسانیده بدولتخانهٔ شاهی نشست و ندای فتح در داد مردم شهر چون
بعضی گریختهای هراول را بعجله از آن پیشتر دیده بودند بر شکست دریاخان غوری یقین کرده جماعت بخدمتش آمدند و بعضی موقع یافته در ساعت خانهٔ دریاخان
غوری را غارت کردند، دروازهای شهر را محکم کرده سالم خان شیرخان را به طلب شاه محمود فرستاد و دریاخان غوری که فتح کرده در منزل خود فرود آمده بود چون
از احمدآباد قاصدان رسیده بر حقیقت حال اطلاع دادند او بسرعت تمام متوجه احمدآباد شد و چون اهل و عیال امرا در شهر بود اکثر مردم او جدا شده
نزد عالم خان لودی آمدند و مقارن اینحال سلطان محمود نیز بشهر درآمد دریاخان غوری از استماع آن فرار نموده راه برهانپور پیش گرفت و در برهانپور
نیز قرار نگرفته پیش شیرشاه رفت و رعایت بسیار یافت و بعد از رفتن دریاخان عالم خان لودی مشغول امر وزارت گردیده او نیز از کمال غرور خواست
که مانند دریاخان غوری سلوک نماید سلطان محمود امرا را با خود متفق ساخته قصد گرفتن او نمود او نیز خبردار شده نزد شیرشاه رفت و نوازش بسیار یافت
سلطان محمود چون خاطر از امرای باغی جمع کرده در مقام تنسیق ممالک و تکثیر زراعت و دلاسای سپاه در آمده اندک وقتی ولایت گجرات را دیگر باره
بحال اصلی آورده با اعیان و اکابر و اشراف سلوک مرضی مستحسن پیش گرفت و در دوازده کروهی احمدآباد شهری بنا کرده محمودآباد نام نهاد ولیکن باتمام
نرسیده بود که مضمون کلام شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی بوقوع انجامید **اشعار** هر که آمد عمارت نو ساخت * رفت و منزل بدیگری
پرداخت * وان دگر پخت همچنان هوسی * وین عمارت بسر نبرد کسی * و در عهد آن شاه قلعهٔ سورت بر ساحل دریای عمان در سنه ۹۴۹ تسع و اربعین
و تسعمائه بسرکاری غضنفر آقا غلام ترک که خطاب خداوندخان داشت باتمام رسید پیش از آنکه قلعه ساخته شود فرنگیان انواع مزاحمت مسلمانان ولایت
سورت میرسانیدند سلطان محمود خداوندخان را حاکم آنجا ساخته فرمان داد که قلعه در آنجا بسازد و غضنفر آقای ترک المخاطب بخداوندخان چون
بساختن قلعه مشغول شد فرنگیان چند دفعه بر کشتیها سوار شده بقصد ممانعت آنجا آمدند و جنگهای سخت کرده هر کرت شکست یافتند و آن حصار
بسیار متین و استوار و طرف آن که متصل بخشکی است خندقی حفر نموده اند که بیست گز عرض داشت و باب رسیده و دیوار خندق را بسنگ و آهک ساخته اند
و عرض دیوار پنج گز است و ارتفاع بیست ذرع و از غرائب امور آنکه هر دو سنگ را بقلابهای آهنین مستحکم ساخته سرب گداخته در فرجها و درزها ریخته
و سنگ اندازها بطوری کرده اند که دیده و بینا از ملاحظهٔ آن متحیر شود گویند عیسویان چون بجنگ و جدل کاری نساختند از راه رفق و مدارا در آمدند
و بخداوندخان مبلغهای کلی قبول کردند که قلعه نه بندد و اثری بر آن مترتب نشد فرنگیان گفتند اگر این معنی را قبول نمیکنی باری چوکندی را بطرز بنگال مساز
و مبلغی که جهت نه بستن قلعه میدادیم جهت قبول این ملتمس تسلیم میکنیم غضنفر آقای ترک المخاطب بخداوندخان گفت از دولت سلطان بهیچ چیز پروای
ندارم و میخواهم که علی الرغم شما این قسم چوکندی بسازم و برای خود ثواب جمیل حاصل کنم پس توپ و ضربزن بسیار که از بابت رومیان
در جوناگر بود و آنها را سلیمانی میگفتند طلبیده در قلعهٔ سورت جابجا گذاشته مضبوط ساخت و ملا محمد سهرآبادی المتخلص برضائی در تاریخ بنای
آن گفته **قطعهٔ تاریخ** پادشاه بحر و بر محمود شاه بهمال * ناصر دنیا و دین خسرو جمشید رای * قلعه در بندر سورت مرتب شد که زد * گشت
خیره دیدهٔ گردون و شد حیرت فزای * خان اعظم خان دریادل غضنفر بیگ ترک * بانی آن قلعهٔ محکم بتوفیق خدای * آفرین آمد ز سیاحان

امان

اطلاق یافت و احیانا کاری میساخت غیر از رعایای تو نشد هر کس بود هر روزی باحوج (؟) و رنگ که آمده از عیث دارد و مرلت (؟) بر سر جای خود از پی سال
اندیشه تدبیر طلب و چون در نیم امیر آمد عقل سر ریز بایی ... آمد ... مهر تاریخ گوش رسید بود رسیده و جان و گمی (؟) ...
محمود شاه تا سنه ۹۶۱ احدی وستین وتسعمایه با استقلال حکومت میکرد و از هیچ طرف منازعی و مخالفی نداشت تا آنکه در سال مذکور یکی از خادمان او برهان نام که خود را
نسب صلاح و لطف مردم محمود به او قائل بود و اوقاتش مصروف طاعات و عبادات میشد و دائم شکار با شیر بازی سلطان میکرد و محبت محمود و تعویل (؟) حال
است کرده سلطان محمود برهان مذکور را بواسطه تقصیر خدمتی در میان دیوار گذاشته گردی و دیوار محو ... از بود بعد از آنکه ... شاه در ایام
ارباب ... برهان چون هور رسیده بود نگاهی بجانب شاه کرده بحرکت چشم و ابرو سلام کرد شاه ترحم نموده از سر گناه او درگذشت ملامی (؟)
... چون اعضای او از جراحت آزرده یافته بود مدتی تمام مهم گذاشته او را در پیش نگاه نمیداشتند و چون صحت یافت باز مقرب گشته کینه دل
در سینه نگاه میداشت تا قضارا محمد شاه در شکارگاه روزی ... تنها در شکارگاه ... روشن مقربان ... سلاطین مخالطت و معاشرت
داوس (؟) ... ساختند سلطان ... شربت هاداده بصورت تهدید فرمود و از شکارگاه برگشته ... تمام عمل کرده مسکرات زیاده
از حد خود میل کرده بالای پلنگ بخواب رفت گویند سلطان دویست کس از مردمی که با شمشیر جنگ کرده غالب آمده بود روایتیان (؟)
شیرکش میگفتند حواله برهان کرده بود و از شکارگاه جا ای ... همراه آمده بودند برهان ایشان را بوعده امارت و مناصب بزرگ با خود ساخته که این
نوبت بود و درآمد و رفت شعوری سلطان اطلاع یافته از دولت که جواهر زاده آتش ... و خدمت هر یک ... قبل شاه همراهی محمود او
قبول کرده بهانه خشک کردن موی شاه که لعاب (؟) درازتر بود ... رفت و خدمت گرفت گشت چون او در کمال بیخبری یافت مو همایش
بر چوب پلنگ محکم بست و شمشیر جانب سلطان را از غلاف کشیده بر حلقش نهاد و شاه بیدار شده اراده برخاستن نمود چون موی سر را استوار
بر چوب بسته بود نتوانست برخاست و بحمت و ضرب (؟) هر دو دست بر دم تیغ نهاده و دستها انگشتان بریده شد و چون دولت بی دولتان کار خود
ساخت برهان که هر یک ... ساده ... در آمده بخیال آنکه چون بعضی از امرا را بکشد پادشاهی با او مقرر خواهد گشت بیک لحظه
بیرون رفته احکام میرسانید و نخستین حکمیکه از زبان شاه رسانید این بود که مطربان و مغنیان آمده ... مشغول باشند حکم دوم این بود
که هر کس از سرکشان در خدمت حضور باشند ایشان را باین بهانه اندرون برده سلاح باسان داده ... ایستاده کرد ... تا هر کس از اطلب ...
و امرا و ... نیم شب گذشته بود که عصمت آقای ترک المخاطب ... و ... خان حاکم قلعه سورت و آصف خان ... ایشان را ... خلوت
برده قتل رسانید همچنین دو کس دیگر از امرای کبار طلب نمود متعاقب آنها ... چون کسان بطلب اعتماد خان ... اعتماد خان ... اکبر سلطان
در وقت اسال ... مردم را میطلبد ... باشد ... کس دیگر بطلب آمد ... اعتماد خان مستتر شده رفت برهان عبدالصمد شیرازی المخاطب
افضل خان را طلبیده گفت که شاه از عصمت آقای ترک المخاطب ... و ... خان و آصف خان رنجیده ترا قائم مقام ایشان ... و ... خلعت وزارت
از برای تو فرستاده عبدالصمد شیرازی المخاطب افضل خان گفت که تا شاه را نبینم خلعت چنین از خلیفه ... برهان ... عبدالصمد شیرازی المخاطب
افضل خان یک دست در آستین کرده گفت بسر شاه دست دیگر در آستین نخواهم کرد مگر در حضور شاه برهان عبدالصمد شیرازی را در جائیکه نعش شاه افتاده بود
آورده گفت که کار شاه تمام شد و امرا هر کس که عمده بودند تمام ساختم و ترا وزیر کرده اختیار کلی دادم ... عبدالصمد شیرازی ... تمام کرده او را
بلند ساخت ... سرکشان سپاهیان مردم اوباش که ... برهان ... اطاعی داده ...
اسد وار ساخت ... مشغول گشت فیلان و اسپان ... شاه را بمردم اوباش قسمت کرده ...
شهادت شاه ... عماد الملک ترک پدر چنگیزخان و الغ خان حبشی و دیگر امرا جمعیت نموده بر سر آن برگشته روزگار آمدند ...
سعادت آنکه مصرع عمر سلطنت گر همه یک لحظه بود مغتنم است ... جمعیت ... در برابر آمده در حمله اول برهان ... افتاده از

دست شیروان خان بقتل رسیدند بیمان پای او بسته در تمام بازار و محلات گردانیدند اشعار حکیم خویش یدم در گذرگاه + که زد بر جان موری مرغکی راه
هنوز از صید منقارش نپرداخت + که آمد مرغ دیگر کار او ساخت + چو بد کردی مشو ایمن ز آفات + که واجب شد طبیعت را مکافات + مدت سلطنت سلطان محمود
هیژده سال و دو ماه و چند روز بود بحسب اتفاق سلیم شاه بن شیر شاه حاکم دهلی و نظام الملک بحری حاکم احمدنگر نیز درین سال که اعنی سنه احدی و ستین و تسعمائه باشد
داعی حق را لبیک اجابت گفتند و پدر مؤلف مولانا غلام علی هندوشاه در تاریخ وفات ایشان این چند بیت در سلک نظم کشید **قطعه تاریخ** سه خسرو را زوال آمد بیکبار +
که هر یک از عدل شان دارالامان بود + یکی محمود شه سلطان گجرات + که هیچ دولت هم نوجوان بود + دگر اسلام خان سلطان دهلی + که اندر عهد خود صاحبقران
بود + سوم آمد نظام الملک بحری + که در ملک دکن خسرو نشان بود + تاریخ وفات این سه خسرو + چه پرسی زوال خسروان است + سلطان محمود شاه نیک نهاد
و پسندیده اطوار بود و اکثر اوقات در صحبت علما و صلحا بسر بردی و روزهای بزرگ مثل روز مولود و وفات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و دیگر روز وفات آبا و اجداد خویش و دیگر روزهای متبرک طعام بفقرا و مساکین و مستحقین دادی و خود طشت و آفتابه بدست گرفته دست مردم شستی و پاره‌ای
سرپیسان و غیره که بجهت پوشش او مقرر بود اول دستار و جامه درویشان میکردند بعد از آن بجهت او جامه میساختند و در کنار آب کهاری آهو خانه
ساخته که هفت کروه دیوار او بود و در آن آهو خانه چند عمارت دلکشا و باغچه‌های روح افزا ساخته و باغبانی آن را بزنان صاحب جمال رجوع فرموده
و اقسام جانوران در آن آهو خانه سر داده بود که از توالد و تناسل کثرت تمام گرفته بودند چون بصحبت زنان مولع بود همه وقت با حرمهای خود در آنجا
شکار کردی و چوگان باختی و درختانیکه در آن چهار دیوار بود بمخمل سبز و سرخ پیچیدی گویند او را فرزندی نماند و از حرمهای او هرگاه یکی حامله
شدی باسقاط آن امر فرمودی و اعتمادخان را که از غلامان هندی بود و سلطان اعتماد کلی با او داشت در حرم خود محرم ساخته آرایش زنان با وی مفوض
و او بجهت ملاحظه و احتیاط کافور خورده اسقاط رجولیت از خود کرد چون در گجرات رفتن عورات بمزارات و اجتماع این طائفه بمهمانه در خانه‌های مردم
رواج عظیم داشت و فسق و فجور بمنزلهٔ رسم و عادت شده بود که قبح آن نمی نمود هر آینه سلطان محمود منع کرده جهت امتحان جمعی از مردم مجهول النسب
ایشان میسر نشد چون می آمدند بسیاست میرسانید بنابرین بخوب ترین وجهی سد این باب شد

ذکر سلطنت سلطان احمد شاه گجراتی

چون سلطان محمود شاه شهادت یافت و فرزندی نداشت اعتمادخان بجهت تسکین نائره فتنه و فساد رضی الملک خرد سالی را از اولاد سلطان احمد شاه
ثانی بروی کار آورده باتفاق میران سید مبارک بخاری و دیگر امرا بر تخت شاهی جلوس نموده سلطان احمد شاه خطاب داده مهمات مملکت از پیش خود
گرفته بجز نام شاهی چیزی برو نگذاشته چون پنجسال بر همین منوال گذشت شاه احمد شاه تاب نیاورده از احمدآباد پیش سید مبارک بخاری که از امرای کبار بود
رفت سائران موسی خان فولادی و سادات خان و عالم خان لودی و اعظم خان مالوی و دیگر مردم بر او جمع شدند و اعتمادخان باتفاق عماد الملک
پدر چنگیزخان و الغ خان و جهجارخان حبشی و جهجار الملک و دیگر امرای گجرات با توپخانه بر سر سید مبارک خان رفت و او اگرچه نسبت با اعتمادخان جمعیت
کمتر داشت اما معرکه قتال بیاراست و در آن اثنا گلوله توپ بسید مبارک رسیده او را بعالم دیگر فرستاد و شکست بر سلطان احمد افتاده بگریخت و روزی چند
در صحرا و جنگل سرگردانی کشیده آخر اعتمادخان را دید و او سلوک قدیمی پیش نهاد خود ساخته کسی را پیش او نمیگذاشت درین صورت عماد الملک و تاتارخان
غوری بر سر خانه اعتمادخان آمدند و توپها نهاده شروع در انداختن کردند اعتمادخان تاب نیاورده بجانب پال که در نواحی محمدآباد چنپانیر است
رفت و جمعیت کرده نزدیک بود که جنگ واقع شود مردم در میان آمده ایشان را صلح دادند و امر وکالت بر نهج سابق باعتمادخان تفویض
نمودند و ولایت بهروچ و محمدآباد چنپانیر و نادوت و دیگر پرگنات میان آب مهندری و نربده بجاگیر عماد الملک قرار دادند و موازی یکهزار و پانصد
سوار جاگیر بخاصهٔ سلطان احمد مقرر ساختند سلطان احمد درین کرت گاه گاه از بی عقلی علانیه با همدمان خود در باب قتل اعتمادخان مشورت

سکرده و نقشهای خردسالی شمشیر در حنت کیله را دو نیم میکرد و میگفت اعتماد خان را همچنین دو نیم کاره سازم اعتماد خان از حقیقت حال آگاه شده بتدریج
سے اورا بقتل آورده جسدش را از دیوار قلعه محاذی خانه وجیه الملک بجانب دریا افگندند و شهرت دادند که سلطان احمد شاه مست بوده
بخانهٔ وجیه الملک در آمده بود باو دست بقتل رسید ایام حکومتش هشت سال بود

ذکر شاهی سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی

در اواخر سنه ۹۶۹ تسع و ستین و تسعمائه اعتماد خان طفلی را در مجلس امرای گجرات آورده قسم یاد کرد که این طفل پسر محمود شاه است و در وقتیکه حامله شد شاه مرا بسپرد که اسقاط حمل نمایم چون از حمل پنج ماه گذشته بود مرا قیام بهم رسید اما چون چاره نداشتند تمامی مملکت میان خود قسمت کرده بکمال استقلال بهم رسانیدند و ولایت پتن با پرگنه کری بتصرف موسی خان شیر خان فولادی و رادهنپور و ترواره و چنور پرگنه دیگر از فتح خان بلوچ متصرف شده و پرگنات میان آب ساپرمتی و مهندری اعتماد خان متصرف شده بندر سورت و بادوت و محمد آباد چانپانیر در تصرف چنگیز خان بن عماد الملک غلام ترک آمد و رستم خان که خواهرزادهٔ چنگیز خان بود بهروچ را متصرف شده دولقه و دندوقه بجاگیر سید میران ولد سید مبارک بخاری مقرر شد و قلعه جوناگره و سورت را امین خان غوری بقبض آورده از اتفاق امرای گجرات چون رأی مکار رسیده اعتماد خان سلطان مظفر را که خود دیده است او را در روز دیوان برای بودن بر مردم رخصت نشانیده خود زیر او میبست و امرا السلام خاص میشدند و چون چند روز بر منوال گذشت چنگیز خان و شیر خان فولادی به تهنیت مبارکباد سلطنت با حمدآباد رسیدند و بعد از یکسال فتح خان و الپ خان قصد جاگیر با فولادیان عداوت بهم رسیده جنگ در میان ایشان واقع شد و فتح خان شکست یافته پیش اعتماد خان رفت و اعتماد خان زین معنی در تاب شده لشکرها جمع آورده باستیلای تمام بر سر فولادیان رفت فولادیان در قلعه پتن متحصن شده ماه و نیم و ماه کم اعتماد خان قبول اگر ده در محاصره کوشیدند چون کار بر اعیان فولادی تنگ شد خواهان خرد سال آن جماعه جمع شد موسی خان شیر خان قصد کردند که ایشان عهد و پیمان را قبول نداشتند جنگ کردن و خان میرون چاره نیست پس ناپا قصد کین یکبار از قلعه برآمدند و موسی خان و شیر خان فولادی سر با مردمانیکه داشتند و قریب سه هزار سوار بر سر رسیدند با خارج بیرون رسیدند و اعتماد خان با لشکر گجرات که از سی هزار زیاده بود صف راست کرده فولادیان بر فوج خاصهٔ اعتماد خانیان تاخته منهزم ساختند حاجی خان غلام سلیم شاه بن شیر شاه که عمدهٔ فوج اعتماد خان بود فرار نموده پیش فولادیان رفت و فولادیان اعتماد خان پیغام کردند که حاجی خان پیش ما آمده جاگیر او را باو واگذارید اعتماد خان قبول ناکرده گفت که او نوکر ما بود هرگاه گریخته رفته باشد ما اگر او چون بوان داد موسی خان و شیر خان جمعیت نموده بر سر جاگیر حاجی خان آمده در قصبه جوتهانه نشستند اعتماد خان لشکر جمع آورده در برابر رفت و مدت چهار ماه مقابل امتداد یافت عاقبت کار بجنگ رسید و اعتماد خان زین کرت نیز شکست یافته منهزم گردید چنگیز خان رفت و از احمد آباد کمک آورد لیکن مصالح در جنگ ندیده صلح کرده جاگیر حاجی خان را باو گذاشته با احمد آباد رفت و چنگیز خان نیز دم از استقلال زده اعتماد خان پیغام داد که ما همه را از این درگاه هستیم و جمیع امور حرم اطلاع داریم شاه محمود شاه تا آخر عمر فرزندی نداشت حالا که این پسر را پسر شاه محمود شاه نام کرده بر روی کار آورده این چه معنی دارد که تو در مجلس او می نشینی و مردم تو نگاهبانی او میکنند با تو چامه میشویم بمجلس سلام او میرویم و دیگری او را به پسر سلطان محمود شاه است پس تو نیز چون سایر امرا و خاصه خیل میباید که خدمت کنی و هرگاه دیگر امرا بمجلس رسیده تو نیز بیشتر اعتماد خان جواب گفت که من علاوه بیش بزرگان شهر قسم یاد کرده ام که این طفل پسر شاه محمود شاه است و بزرگان سخن من اعتماد کرده تاج شاهی بر سر او نهاده بیعت کرده اند و آنکه گفته که چرا در مجلس او می نشینی مجاملت که تا بگوید یا نشست بهمگنان بسر ترتیبدر بر و سلطان حضرت اشیان پسر بود و تو در ایام طفل بودی پدر عماد الملک شاهی اگر زده بود تصدیق این سخن بکرد و این جوان که حال تخت سلطنت بجلوس او زینت یافته ولی نعمت من و ولی نعمت تو میشود حیرت تو در آن است که سر از خدمتگاری او میتپی و آنجا که پدر تو خدمت پدر این میکرد تو نیز خدمت این بکنی تا ثمره مراد از درخت

الغ گیری امر و ستاپیر خان پولادی بدین جواب سؤال وقوف یافته خطی بچنگیز خان نوشت خلاصه مضمونش آنکه شما روزی چند پادشاهی ... امر خود کشیده
مدار امور است، امید واثق ترتیب مسند عالی اظهار محالات نکنید اما چون چنگیز خان بدان طمع در قصبهٔ بروده فرود آمده بود قبول این معنی نکرد و اعتماد خان
پیغام فرستاد که مردم بسیار در سر جمع شده اند و این ولایت مختصر که در تصرف من است با جمعیت کفایت نمیکند چون زمام مهام حل و عقد امور
مملکت مفوض برای خیر آثار آن مسند عالی است درین باب فکری فرمایند اعتماد خان خواست که او را باحکام بهروج راضی سازد تا ملاحظه برامور
ارادهٔ آمدن و کمند سابران در جواب نوشته فرستاد که قصبهٔ ندربار دائم در تصرف امرای گجرات بوده و دران ایام که سلطان محمود در قلعهٔ آسیر باتفاق
میران مبارک شاه میبود و میران مبارک شاه وعده کرده بود که اگر حق سبحانه و تعالی عنان فرماندهی ممالک گجرات بید اقتدار من سپارد قصبهٔ ندربار را
بتو انعام خواهم فرمود و بعد ازانکه سلطان شهید بر اورنگ جهانبانی جلوس فرمود بجهت ایفای وعده که بزرگان عین فرضست قصبهٔ ندربار را بمیران مبارک شاه
داده بود حال سلطان که بدرجهٔ شهادت رسیده و میران مبارک شاه نیز رحلت نموده صلاح آنست که شما جمعیت خود برده قصبهٔ ندربار را بحیطهٔ تصرف
در آورید علاوه متصرف شوید تا در باب ایشان بمرور زمان فکری بعمل کرده شود چنگیز خان فریب خورده شروع در استعداد لشکرکشی
نموده در سنه ۹۷۴ اربع وسبعین وتسعمایه بکوچ متواتر بدان صوب قاصد گردید و قصبهٔ ندربار را متصرف شده قدم حرص پیشتر نهاده تا حدود تهالنیر رفت
اتفاقاً دران اثنا خبر رسید که محمد میران شاه فاروقی ولد میران مبارک شاه با تفال خان حاکم برار بجنگ می آید و چنگیز خان لشکر خود را در میان تنگنایی و
ناهمواری بسیار داشت فرود آورده در طریقی که آن زمین هموار بود از ابتدا تا ... کشید و محمد شاه و تفال خان در برابر صف کشیدند و تا وقت غروب ایستادند
چنگیز خان از دائرهٔ خود بیرون نیامده لشامت غرور و نخوتیکه در سر داشت بنوعی خوف و بیم بر وی غالب گشت که وقت شب با تمامی حشم خود گریخته بجانب بهروچ
رفت محمد شاه فاروقی غنیمت بسیار گرفته تا ندربار تعاقب کرد و آن پرگنه را باز متصرف شده بازگشت اولاد و اعمام سلطان محمد میرزا که نسبت اقربا
بودند و اسامی ایشان اینست محمد حسین میرزا الغ میرزا ابراهیم حسین میرزا مسعود حسین میرزا شاه میرزا از خوف جلال الدین محمد اکبر پادشاه از سنبل گریخته بجانب
مالوه رفتند و چون لشکر جلال الدین محمد اکبر بادشاه در نهصد و هفتاد و پنج متوجه مالوه گشت ایشان لاعلاج شده بچنگیز خان پیوستند چنگیز خان
برای تقویت خود ایشان را غائبانه در سلک امرای سلطان مظفر منتظم گردانیده چند پرگنه از ولایت خود بایشان داد و در همان سال باتفاق میرزایان
بر سر اعتماد خان لشکر کشید و نخست الی جنگ قصبهٔ بروده را متصرف شده چون بمحمودآباد رسید باعتماد خان پیغام فرستاد که بر عالم و عالمیان ظاهر و هویداست
که باعث اصلی و سبب حقیقی شکست تهانیسر بغاوت تو بود چه اگر بکمک اینجانب خود می آمدی یا جمعی میفرستادی اعدا غبار فرار بر دامن عار نمی نشست حالا
فقیر بجهت آنکه در حضور همیشه مبارکباد شاهی گوید متوجه احمدآباد است و یقین است که اگر شما در شهر باشید مخالفتی برای بدید خواهد آمد بهتر آنکه از
شهر بیرون رفته مانند سائر امرا بجاگیر خود سکونت اختیار نمائید و دست تصرف سلطان را قوی ساخته تا در مملکت موروثی بهر طوریکه خواهد تسلط
کند اعتماد خان پیش از رسیدن پیغام سامان لشکر نموده بود و چون این پیغام رسید دانست که غرض چیست القصه بر شاه مظفر چتر آراسته باتفاق
سادات خان بخاری و اختیار الملک و ملک شرف و الغ خان و جهاز خان حبشی و سیف الملک از شهر برآمده در موضع کادری که شش کروهی محمودآباد است
بشمار ساطرنین وی نمودار مقابله صفین چون چشم اعتماد خان بر فوج چنگیز خان افتاد سابقاً شجاعت و مردانگی میرزایان شنیده بود هراسیده هر یکی از دلیران
معرکه سردار قابض ارواح تصور نموده بی آنکه شمشیر از غلاف برآید متوجه دیگر گریز گردید و امرای دیگر اعتماد خان را آفرین گفته هر یک بطرفی گریختند و
سادات خان بخاری بدولقه و اختیار الملک بمحمودآباد رفت و الغ خان و جهاز خان و حبشیان دیگر سلطان مظفر را همراه گرفته باحمدآباد متوجه شدند چنگیز خان
از شاهد فتح بیشی مسرور و خوشحال گشته در بیوه نزول کرد و صباح روز دیگر الغ خان و جهاز خان و دیگر حبشیان شاه مظفر را برداشته از دروازهٔ
کالیور برآمده بجانب بیرپور و محمودآباد روان شدند و مقارن برآمدن مظفر شاه چنگیز خان باحمدآباد درآمده در منزل اعتماد خان قرار گرفت
و شیر خان پولادی چون در نواحی قصبهٔ کری این خبر رسید بچنگیز خان پیغام فرستاد که این همه ولایت با اعتماد خان بواسطهٔ خرج سلطان گذاشته بود

معاملات جام [illegible] از آئین مروت و رسم فتوت دور است که تو در با جمعیت بسیار کوچ نموده متوجه احمدآباد گردید چنگیز خان و مدد تاتار خان [illegible]
احوال ما معروف شده ستد الغ بیگ قرار داد که احوال آب سابرمتی از طرف مقابل بسپارد و این سبب بعضی از پوره های احمدآباد مثل عثمان پور و خانپور به شیر خان تعلق گرفت
و چنگیز خان میرزایان را بواسطه یکجهتی عزت و حرمت بسیار داشت و میران محمد شاه ولد میران مبارک شاه چون در فتح اول لشکر داده بود ملک
گجرات را از شاه عالی یافته بسیار عنایت مخالفت امرا را الغ جمله تصور نموده بعزمت تسخیر آن مملکت حرکت نموده تا ظاهر احمدآباد رسید چنگیز خان
الغ خان میرزایان آهنگ جنگ از شهر بیرون آمده بعد از جنگ میران محمد شاه شکست یافته پریشان و میانان آسیر رفت و چون فتح نصیب گردید
میرزایان واقع شده بود چنگیز خان دلجوئی ایشان نموده چند پرگنه معمور و آباد از سرکار بهروچ بجاگیر ایشان مقرر نموده ایشان را بواسطه اکثر
سامان و استعداد بهم رسانید رخصت جاگیر کرد و میرزایان چون بجاگیر خود در رسیدند مردم اوباش و واقعه طلب گرد ایشان گرد آمدند و میرزا الغ بیگ حسین
از اولاد خواجه عبدالله احرار بود و داماد حضرت آشیانی نصیرالدین محمد همایون بادشاه عمه شاه جلال الدین محمد اکبر بادشاه و گرد آمده میرزایان
بوسیله جاگیر سرکار ایشان و باکرده بعضی محال دیگر را بی رخصت چنگیز خان متصرف شدند و چون این خبر به چنگیز خان رسید سه چهار هزار
حبشی پنج شش هزار گجراتی بر سر ایشان تعین فرمود و میرزایان فوج چنگیز خان را شکست داده پاره مردم را قتل آورده و تعاقب نموده حبشیان
و گجراتیان که بدست ایشان افتاده بودند از انجمله هر که خرد سال و معدوم اللحیه بود برای خدمت حضور نگاه داشتند و هر که ریش دار بود
سر می کرده و ستمهای بسیار بسته و چوکی بند در گردن آنها انداخته با ضرب تمام سر دادند و چون چنین کردند دانستند که چنگیز خان خود
بر سر ایشان خواهد آمد لاجرم علاج واقعه پیش از وقوع کرده بهور از جای خود حسینه بود که ایشان از ولایت [illegible] نهادند و احکام
ست مالوه کرده بولایت مالوه رسیدند و باقی حالات ایشان در ضمن احوال محمد اکبر بادشاه مذکور است قصه چون الغ خان و جهار خان الغ شاه و
ولایت کاسه که عبارت از شکستهای کنار آب [illegible] رسیده دائم [illegible] بدیده که شاید اعتماد خان خود آید یا شیر خان ولد خود را و ساده
مظفر شاه را بر دو خود بسر دو خوانده وصدای ظاهر شد سلطان مظفر را برداشته بدیگر پور برده با اعتماد خان سپردند و بعد از چندی بجهت [illegible]
بوجه از اعتماد خان طلبیدند اعتماد خان در جواب گفت که حاصل جاگیر من برهمگان ظاهر است که چه مقدار است و هر ساله خرج بیشتر میشد از بهری
بیست که از مردم قرض گرفته داده شود و این سخن الغ خان حبشی و دیگر امرا از اعتماد خان آزار یافتند چنگیز خان این امر را وقت دانسته [illegible]
شهر کلام فرستاده بحضور خود خواند الغ خان جهار خان و سیف الملک و دیگر حبشیان بی رخصت اعتماد خان متوجه بهروچ شدند انجا اختیار الملک
گجراتی از ملاقات نموده باتفاق یکدیگر عازم احمدآباد گشتند چون بحوض کانکریه که قریب شهر است رسیدند بجهت تغییر لباس و رسم سلطان محمود
فرود آمدند و مقارن این حال چنگیز خان باستقبال شتافته اختیار الملک و الغ خان و دیگر حبشیان را در باغ دید و پرستش دلجوئی نموده الغ خان
و جهار خان گفتند که بر عالم و عالمیان روشن است که با همه علاقه [illegible] سلطان محمود [illegible] اگر دولت [illegible] یافته باشند
درست اصلا تفاوت نیست و در ملاقات [illegible] آنکه از بنده های سلطان [illegible]
باشند الحال همه در این مجلس حاضر اند من بعد هر گاه ملاقات و سلام خواهند آمد توقع آنکه خانخانان مانع نخواهد شد چنگیز خان تواضع نموده
قبول نموده امرا را همراه گرفته بشهر در آمده مبارک بادی گردید تسلیم ایشان نمود و بعد از مدتی روزی خاصو حبشی آمد الغ خان را خبر کرد که
چنگیز خان میخواهد که ترا و جهار خان را بقتل آورد و قرار داده که صبح سوار او در میدان چوگان خواهد به هنگام غفلت بقتل رساند پس اگر
[illegible] چوگان بازی رفت خطری است چه که آنجا صحرای وسیع است و هر طرف میتوان گریخت اگر بمیدان نیاید [illegible]
از کسب رفت یقین داند که کار مشکل است انجا از او خود در الظهور خواهد آورد خاصو حبشی از بیم [illegible] شده بود که چنگیز خان
[illegible] که در میدان چوگان بازی خواهیم رفت [illegible] سوار شده [illegible]

سیف الملک حبشی بیست و اسحاق جهازخان و رشیدی بدرشاهی و ملاذ خان و جوز رشید ثانیز اخلیده این سخن در میان نهاد و بعد از رد و بدل بسیار رأی ما بر آن قرار
گرفت که پیشدستی نموده چنگیزخان را به قتل رسانند روز دیگر الغ خان و جهازخان حبشی باتفاق یاران خود سوار شده پیش در چنگیزخان رفتند و چون بهور
لشکریان و مهاوتان او حاضر نشده بودند کس فرستاده دعا رسانیدند و پیغام دادند که حسب الاشاره آمده ایم اگر ده و ترکچوگان بازی کشتابید بهتر خواهد بود
چنگیزخان که صبوحی زده سرخوش بود یکتای جامه سر برهنه تنها از خانه بیرون آمده باتفاق حریفان و غاشیه متوجه میدان چوگان شد و چون پاره راه
قطع نمود الغ خان حبشی که بجانب یمین چنگیزخان و جهازخان بجانب یسار او میرفتند باشارت و اموده نگه فرصت مغتنم است جهازخان حبشی فی الفور چهار
ضربتی حواله چنگیزخان کرد که سرش بیکدست از تن جدا شد و از آنجا هر یک بمنازل خود رفته مستعد جنگ شدند و اختیار الملک بر موافقت ایشان
مستعد شد و رستم خان خواهرزاده چنگیزخان که از حقیقت موقع بیخبر آمد نعش خالو را بر بالای فیل انداخته بی آنکه منزل برود روانهٔ بهروچ گردید
و اوباش شهر دست بتاراج مردم چنگیزخان دراز کردند و چون محقق شد که رستم خان به بهروچ رفته الغ خان حبشی و اختیار الملک و جهازخان و دیگر
امرا القلعهٔ ارک که به بهدر شهرت دارد آمدند و خطبه بنام اعتمادخان خواندند و او را از حقیقت حال آگاهی بخشیده با احمدآباد خواندند و بهار در بهدر خان و محمد خان
پسران شیرخان فولادی بجهت تهنیت و مبارکباد بشهر درآمده برای هر کدام از امرا جیوش اسپی پیشکش آورده و الغ خان و جهار خان حبشی با امرای دیگر
جاگیر از سر نو مقرر ساختند و آنها بمنازل خود باز گشتند روز دیگر شیرخان فولادی جاسوسان فرستاده خبر گرفت که از مردم امرا هیچکس بجهت محافظت در
بهدر نمی باشد مابران شب سوم از قتل چنگیزخان سادات بخاری که یکی از امرای شیرخان بود با سیصد کس فرستاده تا دیوار قلعه از جانب خان پور
شکسته بهدر را متصرف شد و بعد از چند روز اعتمادخان سلطان مظفر را بخود همراه گرفته با احمدآباد آمد و چون قلعهٔ بهدر در تصرف
سادات بخاری بود مظفرشاه را بیرون در منزل خود فرود آورد و در باب استخلاص بهدر خطی بشیرخان نوشته فرستاد که قلعهٔ بهدر خانهٔ سلاطین است
و چون سلطان باشد بر نوکران و دولتخواهان لازم است که خانهٔ صاحب خود را محافظت نمایند نه آنکه خود فرود آیند تا متصرف شوند اکنون که سلطان بشهر
آمده سادات بخاری را بگویید که بهدر را خالی ساخته بسپارد شیرخان بمقتضای غایت حمق فکیه اعتمادخان برو داشت سخن او را قبول کرده قلعهٔ بهدر را خالی
نمود و مظفرشاه رفته در منزل خود قرار گرفت و در خلال این احوال منهیان خبر آوردند که میرزایان از ولایت مالوه گریخته بر آمدند و در راه چون خبر
کشته شدن چنگیزخان شنیدند مسرور و خوشدل شده متوجه ولایت بهروچ و سورت گشتند تا آن صوبه را متصرف شوند و اختیار الملک و الغ خان بمنزل
اعتمادخان رفته گفتند که ولایت بهروچ بی صاحب است و میگویند که میرزایان متوجه آن حدود شده اند بهتر آنست که جمیع امرا جمعیت نموده متوجه بهروچ
گردند و آنجا را در تصرف آورند و در انساد این نیت تعویق و تاخیر بخود راه ندهند چه اگر بهروچ در تصرف میرزایان در آید بسیار خون جگر باید خورد تا از تصرف
آن جماعت بر آید اعتمادخان کس نزد شیرخان فولادی فرستاده کنگاش پرسید شیرخان گفت بهترین تشوق سواری است قرار یافت که مجموع عساکر سه نوبت شوند
اول الغ خان با حبشیان دیگر یک منزل پیش روند و چون اینها از آن منزل کوچ کنند اعتمادخان و اختیار الملک و امرای دیگر که نوبت دوم است در آن منزل
فرود آیند و چون نوبت ثانی از این منزل پیش برود نوبت سوم که شیرخان فولادی و امرای دیگر باشند در آنجا منزل گیرند و سادات بخاری بجای
مقام خود باشند چون برین قرار گرفت الغ خان و جهازخان و سیف الملک و دیگر حبشیان بمحمودآباد رسیدند اعتمادخان متوهم شده از شهر بیرون رفته
فسخ این عزیمت نمود الغ خان و یاران او این حرکت را بر ظرافت حمل کرده بیکدیگر گفتند که ما مثل چنگیزخان دشمن او را کشته ایم و او نفاق ورزد صلاح
آنست که ولایت او را میان یکدیگر قسمت کرده متصرف شویم برین قرار داده عزیمت مصمم نموده پرگنه کنبایت و پرگنه جاله و بعضی پرگنات دیگر را متصرف شدند
و میرزایان را فرصت شده قلعهٔ جنپانیر و قلعهٔ سورت و دیگر مواضع متصرف شدند و رستم خان که در قلعهٔ بهروچ متحصن شده بود با میرزایان جنگ کرده آخر
امان بیرون آمده قلعه را بایشان سپرده و چون مردم بی جاگیر گجرات بشهر آمده و الغ خان پیوسته الغ خان بجهازخان گفت که چون سپاهیان از شهر ۱۰
پیش آمده اند یکی از پرگنات اعتمادخان را تنخواه جاگیر آن جماعت باید نمود جهازخان گفت هر جا که بآن جماعت خواهید داد من مدد به هر چه از آن گروه ۱۱

سوق سنه ارس تو موقع خواهد آمد مرسل شیرخان میان الغ خان حبشی و جهار خان مخالفت پدید آید و اعتماد خان رخصت یافته جهار خان را بکر و رست رفیقه
مش خود نمود و بدین سبب در شوکت طبقه حبشیان فتور عظیم راه یافت چنانچه الغ خان حبشی با اکثر سپاه بشیرخان فولادی پیوسته چون
شیرخان فولادی را اینحال معلوم شد سلطان مظفر از نظربند فرصت نموده روزی مثل ... از راه کهرکی برآمده خود را بمنزل غیاث پور که دو کروهی قصبه
سرکچ است الغ خان رسانید الغ خان ورا دیده بخدمت شیرخان برد و گفت شاه مظفر آنکه ... امرا اطلاع یافته بمنزل من آمده است اما سود
میاورد ... شیرخان فولادی گفت چون عمان ... و حقوق خدمتگاری ... رسانید و علی الصباح بخدمت شاه خان شیرخان فولادی
که چون مظفر فرزند شاه محمود شاه ثالث ... اعتماد خان ... میررایا را طلبیده ام تا پادشاهی برداشته ملک گجرات را تسلیم ایشان نام بعد از ملاحظه
شیرخان فولادی بمنزل سید حامد رفته استفسار نمود که در وقت جلوس عماد خان در باب مظفر شاه چه گفته بود سید حامد و دیگر سادات گفتند که
اعتماد خان مصحف بر داشته قسم یاد کرد که این طفل فرزند سلطان محمود شاه ثالث است اکنون این سخن از روی عداوت گفته است شیرخان لاجرم
از منزل سید حامد سوار شده بمنزل الغ خان حبشی آمد و کمان بدست گرفته بالطوریکه نوکر صاحب خود را ملازمت کند سلطان مظفر را ملازمت نمود و
از منزل الغ خان حبشی سلطان را سوار نموده بمنزل خود آورد و بخدمتگاری و قیام نمود و اعتماد خان میررایا را از حدود مهروح طلبیده چون ایشان
با پنج شش هزار سوار باحمدآباد رسیدند بیرون شهر ... مردم میررایان با مردم اختیار الملک بجنگ حبشیان بیرون شهر ... رفته مخالفت ...
بتطویل انجامید و اعتماد خان چون دید که کاری از پیش نمیرود عرضه داشت بجلال الدین محمد اکبر پادشاه و پادشاه را ترغیب تسخیر گجرات نمود و بحسب اتفاق
در آنوقت که شهور سنه ثمانین و تسعمایه باشد جلال الدین محمد اکبر پادشاه بناگور تشریف آورده بود میر محمد خان را که بخان کلان مشهور است با جمعی کثیر از امرای نامدار
بسمت سروهی فرستاده بود چون میر محمد خان روی ... سروهی ... جلال الدین محمد اکبر پادشاه بسعادت و اقبال متوجه لشکرگاه میر محمد خان شد
و در آنوقت عرایض خوانین گجرات رسیده بلا توقف رایات عزیمت بگجرات نموده بدین تفصیل که در جای خود مذکور است رایات جهانگشای اکبری
به پتن گجرات رسید شیرخان فولادی که در آنوقت محاصره احمدآباد داشت دست و پا گم کرده بطرفی گریخت و ابراهیم حسین میرزا و برادران و ...
و مهروح رفتند و اعتماد خان و میررایا و ... والغ خان حبشی و جهار خان و اختیار الملک ... ملازمت سلطان بسته در سلک
دولتخواهان منتظم گشتند و شاه مظفر از شیرخان فولادی جدا شده بملازمت آنحضرت اختصاص یافت و دولت گجراتیان در چهاردهم رجب سنه ۹۸۰
ثمانین و تسعمایه سپری گشته گجرات داخل ممالک محروسه جلال الدین محمد اکبر پادشاه شد و در همان یورش قلعه بندر سورت را از تصرف مرزا محمد حسین میرزا
برآورده ... چون بهوای مهروح رسید والده چنگیز خان ادعای خون نمود که پسر مرا جهار خان ناحق کشته جلال الدین محمد اکبر پادشاه
جهار خان حبشی را که ملازم رکاب بود قصاص فرمود و شاه مظفر را همراه خود باگره برد و وقتی که منعم خان خانخانان بنگاله میرفت او را سپرده و او در جونپور
شهزاده عالم را ... آورده و بعد از چندگاه ... گمان شده او را محبوس ساخت و او هنگام فرصت از حبس گریخته در سنه ۹۸۹ تسع و ثمانین و
تسعمایه بولایت گجرات رفت و لشکر بسیار بهم رسانیده با قطب الدین خان حاکم گجرات جنگ کرده او را کشت و بعد از چند سال احمدآباد گجرات را متصرف شده
خطبه بنام خود خواند و چندگاه پادشاهی کرد و جلال الدین محمد اکبر پادشاه در سنه ۹۹۱ احدی و تسعین و تسعمایه میرزا عبدالرحیم ولد بیرم خان ترکمان المخاطب
بخانخانان را با فوج او تعیین کرد و او با جماعتی باحمدآباد رفته شاه مظفر را شکست داد ... و ... گجرات بتصرف اکبر پادشاه درآمد احوال
آن مملکت بهشت آئین در قبض آن دودمان عالی شان است ایام سلطنت مظفر شاه بار ثانی تا هنگام تنزل سیزده سال و چند ماه بود

مقاله پنجم دربیان حکام مملکت مالوه و مندو

پوشیده نماند که ملک مالوه مملکتی وسیع و هر وقت حکام و ولیان آن ... نموده اند ... رایان ... مشتمل ... که ... تاریخ بود از ابتدای

سلطنت دستگاه راجه موج و غیر ذلک کار راجهای هندوستان به حکومت مالوه امتیاز داشتند و بعد از زمان سلطان محمود غزنوی که اسلام در هندوستان
شائع شد از سلاطین دهلی سلطان غیاث الدین برآن مملکت استیلا یافت بعد ازو در زمان سلطان محمد بن فیروز شاه در تصرف پادشاهان دهلی بود و دلاور خان غوری
که نام اصلی او حسین است و از احفاد سلطان شهاب الدین سام غوری بود و بعد از قتل سلطان محمد بن فیروز شاه بحکومت آن مملکت رسیده دم
از استقلال زد و از این وقت حاکم مالوه از اطاعت پادشاه دهلی سر کشیده و یازده نفر علیحده تا سنه تسع و سبعین و تسعمائة از پی یکدیگر حکومت کردند
و در اثنا مدت چند گاه سلطان بهادر و حضرت جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه بحکومت مالوه فائز گشته اند آورده اند که محمد شاه بن فیروز شاه
جمعی را که در ایام فترات دهلی همراه کرده و وفا و حقیقت ورزیده بودند چون بپادشاهی رسید هر یک را رعایت ها کرده چنانچه خواجه سرور را خطاب خواجه جهان
کرده وزیر کل ساخت و ظفر خان بن وجیه الملک را حاکم گجرات و خضر خان را حاکم ملتان و دلاور خان غوری را حاکم مالوه گردانید و آخر الامر هر چهار کس بپادشاهی
رسیدند القصه دلاور خان چون از دار الملک دور افتاده بود و بنیروی بازوی شجاعت و قوت رای صائب ولایت مالوه را بضبط آورده دست تصرف متغلبه را از اطراف
و اکناف آن مملکت کوتاه ساخت و بنابر آنکه همیشه در خاطر میگذشت که شادی آباد مندو را دار الملک خود سازم گاه گاهی رفته در تعمیر آن میکوشید
و باز بدهار مراجعت میکرد و در سنه اثنی و ثمانمائة سلطان محمود پادشاه دهلی از صولت صاحبقران بگجرات گریخته رفت و چون از شاه مظفر سلوکی مرضی
نمود از و رنجیده متوجه دهار شد و وقتیکه بسرحد مالوه رسید دلاور خان قزلباشان و خویشان و امرای خود را باستقبال فرستاده حکم نمود که منزل بمنزل
جشن و طوی کرده لوازم ضیافت بنوعی که ترتیب حتی بجا می آورند و چون به هشت کروهی دهار رسید دلاور خان خود نیز باستقبال شتافته و هوشنگ
که بانجمعی از پدر خود دلاور خان غوری راضی نبود با اکثر لشکر مالوه بشادی آباد مندو رفت و دلاور خان به پیشوائی پادشاه ناصر الدین محمود شاه
باعزاز تمام در شهر دهار در آورده نقود و جواهر خود را بنظر سلطان گذرانیده گفت اینها تعلق بحضرت دارد و بنده غلام و جمیع اهل حرم کنیزان اند
ناصر الدین محمود شاه او را دعای خیر کرده آنقدر که مایحتاج بود گرفته باقی را واپس داد و در سنه ۸۰۴ اربع و ثمانمائة محمود شاه دلاور خان را
وداع کرده بحسب التماس امرای دهلی بدان طرف متوجه شد و هوشنگ این خبر شنیده بملازمت پدر شتافت و در آن مدت که سه سال که هوشنگ
در مندو بود حصاری مستحکم تر از سد اسکندر از سنگ و گچ بنا کرد و در زمان سلطنت خود باتمام رسانید چنانچه تعریف آن شهر عنقریب
سمت گزارش می آید و چون ناصر الدین محمود شاه از میان رفت و سلطنت دهلی خلل تمام پذیرفت دعوی استقلال کرده بطریق سلاطین خطبه مالوه
بنام خود کرده چتر و سراپرده سرخ ساخت گویند یکی از اجداد او از غور آمده در درگاه پادشاهان دهلی صاحب جاه گردیده و پسرش با امارت رسیده
پسر زاده او که دلاور خان غوری باشد در عهد فیروز شاه از امرای کبار گشت و در عهد سلطان محمود شاه چون مالوه را اقطاع یافت در آداب
ملک داری سلوک سلاطین پیش گرفت و سالها بکام دل گذرانید و در سنه ۸۰۸ ثمان و ثمانمائة ودیعت حیات سپرد و در بعضی کتب
بنظر رسیده که بسعی هوشنگ مسموم گشت ایام حکومت او بیست سال بود از انجمله چهار سال بکسری سلطنت کرد

ذکر سلطنت هوشنگ بن دلاور خان غوری

الپخان بعد از پدر لوای حکومت مالوه برافراشت و طغرای کامرانی بنام خود نوشته خویش را بسلطان هوشنگ ملقب ساخت و امرا و بزرگان آن
ناحیه با او بیعت کردند و سر بحلقه اطاعتش در آوردند لیکن هنوز مهمات سلطنت و اساس دولت استحکام نیافته بود که منهیان خبر آوردند که بسلطان
مظفر گجراتی چنین خبر رسیده که الپخان پدر خود دلاور خان غوری را بواسطه حطام دنیوی زهر داده خود را سلطان هوشنگ نام نهاده بنابر آنکه میان او و دلاور خان
غوری و شاه مظفر گجراتی عقد اخوت بود سامان لشکر نموده متوجه آنجا گشت سلطان هوشنگ هم آهنگ جنگ از قلعه دهار بر آمده در سنه ۸۱۰
عشر و ثمانمائة طرفین صفها آراستند و در کمال حدت و شدت با یکدیگر در آویختند چنانکه سلطان مظفر در آن معرکه زخم دار شد و سلطان هوشنگ از اسپ بزیر افتاد

داد و چنین حال بحکم الهی شجاعت لشکر را بساخته بجان بهم رسانید و جنگ را برپا ساختند آخر ظفر و هزیمت به کوکبه سپاه سلطان مظفر
سلطان مظفر گجراتی شده سلطان هوشنگ اسیر شد و پناه بقلعه برد و چون طاقت مقاومت نداشت بدیار خود رفت شاه مظفر گجراتی بوساطت داشتن
محاصره سلطان و رهائی امرای او مقید ساخته موکلان را بدو گماشت و خان اعظم نصرت خان برادر خود را در قلعه ناب با جمعیت تمام گذاشت لشکر مالوه را مطیع خود ساخته
مطیع و سروری متوجه گجرات شد و چون در سال اول نصرت خان با گروه کار مطلق زیاده از مقدور بر رعایا طلب داشته و سلوک بد پیش گرفت بعد از آنکه
سلطان مظفر بگجرات رفت لشکر مالوه بر نصرت خان برآمد و او را بیرون کردند و سایر آنکه نصرت خان بران ناحیه توقف کرده از ولایت مالوه برون
مرتب تعاقب نموده بعضی بیم آنکه کار از آزار بیم رسانیدند لیکن نصرت خان از حوف شاه مظفر خود را نگاه داشته در قلعه شادی آباد و مندو که
ملک سعید آن را سلطنة الروح اطلاق می کردند پیشتر طرح اقامت انداخت مردم موسی خان را که ابن عم سلطان هوشنگ بود سلطنت برداشتند
بعد از وصول این خبر بگجرات سلطان هوشنگ عریضه بخط خود بحضرت سلطان مظفر فرستاد و مضمون آنکه آن خداوند جهان مهربان بجای عم
پدر شده بعضی از عرض بعرض رسانیده بعد از آن احوال جدا است که خلاف واقعه است بر این مسموع میشود که امرای مالوه بسبب
سلطان اعظم لشکر گذاشته مراجعت کرده بود سر برداشته اند و ولایت مالوه را متصرف شده اند اگر بعد از این نظر استقلال به مقر گرفت فتنه در ملک
ملدحان بر آمد لیکن که آن ملک به دست قید سلطان بعد از یکسال رحم آورده و عهد گرفت و به انجام او نموده در سنه ۸۱۱ احدی عشر و ثمانمائه
احمد شاه را که سلطان هوشنگ جشن نمود و او را به آن نواحی روانه فرمود که در آنجا ولایت را تعویض نموده مراجعت کرد و سلطان
هوشنگ چند روز قرار گرفت جون فتنه‌ی زمانه حیلان بر جمع شد تحصن بقلعه شادی آباد مندو آورده و استمالت نموده
خود بلند دید و به مسرور و خوشحال گشته و چون عیال و فرزندان همراه خود بقلعه شادی آباد بودند
کیفیت و رسیده سلطان هوشنگ چند روز قصبه دهار تعمیر نمود که جنگ بدهد بهر رو حمله مردم او مجروح گشتند
و کاری بس تیرت سلطان هوشنگ صلاح در آن دید که از آنجا کوچ کرده در وسط ولایت قرار گرفت و مردم متصلات و دیگران بر شاد
سبب شود در خلال این احوال ملک مغیث که عم سلطان هوشنگ بود و ملک جیو که مشهور بملک خان بود طریق مشورت پیش
ساخته اگرچه موسی خان جوان بساخته بن عم است لیکن سلطان هوشنگ که مردانگی و فرزانگی در او بیشتر است در سازی گویی مسابقت
از اقران ربوده و این مملکت از راه اکتساب او میرسد و معهذا در ایام کودکی در کنار شفقت پدر من تربیت یافته صلاح در آنست که عنان
ملک و فرمانروائی بید اقتدار او سپرده شود و در همین وقت ملک خضر مشهور بمیان آغا حسین رای ملک مغیث موافقت نموده ...
شادی آباد و مندو آمده بسلطان هوشنگ پیوستند و سلطان هوشنگ ملک مغیث را وعده‌ی بیالت داده مسرور و خوشحال گردانید
موسی خان از استماع این خبر رشته امید سلطنت را منقرض دید و با تمام کار خود متفکر شد و آخر الامر قلعه را خالی کرده بدر رفت سلطان
بر قلعه شادی آباد مندو برآمده بر دارالامارت قرار گرفت و ملک مغیث را بشرف خطاب داده امر وزارت با و تفویض نمود و در کل
امورات قائم مقام خود ساخت در سنه عشر و ثمانمائه چون شاه مظفر گجراتی اجابت داعی حق نموده امر شاهی با حمد شاه بن محمد شاه
بن سلطان مظفر متعلق گشت و فیروز خان و هیبت خان پسران شاه مظفر گجراتی علم بغی و عداوت در خطه بهروچ افراشته از سلطان هوشنگ
طلب اعانت و امداد نمودند و حقوق تربیت مظفر شاهی و اعانت احمد شاه را بالعقوق مبدل ساخته کینه دیرینه را از ان دست که بدیار گجرات
رفته قواعد آن مملکت را مختل سازد با سلطان احمد شاه را استماع این خبر با لشکر گران به بهروچ رفت و آنرا محاصره نمود و فیروز خان و هیبت خان
از خوف سطوت و استیلای هیبت کثرت سپاه احمد شاهی زینهار خواسته و به توسل سلطان هوشنگ از راه مراجعت کرده
بدیار آمد و بهور عرق تشویر و خجالت از جبین او چکید که با مرتکب اعمال شنیعه گشته چه که در سنه ۸۲۶ ست و عشرین و ثمانمائه

به سلطان هوشنگ خبر رسید که احمد شاه گجراتی بر سر راجه جالواره رفته و آنجا مقید است و مقارن این حال عرایض راجه جالواره و سایر زمینداران رسید
الحاح و در این باب کماکان مبالغه رفته بود سلطان هوشنگ مبالغات سابق را بالکل فراموش کرده با استعداد لشکر نموده باز متوجه دیار گجرات گردید و خبر این بسیار
با ممالک رسانید سلطان احمد شاه گجراتی بمجرد وصول این خبر عازم دفع او گشت چون هر دو قریب بیکدیگر رسیدند بعد از راجه جالواره رسید سلطان هوشنگ
بی اختیار بولایت خود مراجعت نمود و در آن مدت نصیر خان فاروقی قاصد آن گردید که قلعهٔ تهالنیر را که پدرش بپسر کوچک خود ملک افتخار داده بود
از دست او انتزاع نماید چون نصیر خان فاروقی از سلطان هوشنگ طلب کمک کرد او ولد خود غزنین خان را با پانزده هزار سوار مدد وی
فرستاد نصیر خان فاروقی باعانت او قلعهٔ تهالنیر را گرفته بحوالی سلطانپور رفت سلطان احمد شاه گجراتی بقصد تادیب ایشان روان شد زمینداران
گجرات خصوصاً راجه جالواره و راجه محمدآباد چانپانیر و راجه نادوت و ایدر فرصت یافته عرایض پی در پی بخدمت سلطان هوشنگ فرستادند که بار
اول اگر در خدمتگذاری تساهل و تجاهل رفته این مرتبه در جانسپاری دقیقه فروگذاشت نخواهد شد اگر آنجناب متوجه گجرات شوند راهبری چند
بخدمت فرستیم که لشکر را براهی دلالت نمایند که تا رسیدن بملک گجرات سلطان احمد واقف نشود و چون حالات لاحق علاوهٔ عداوت سابق گشته بود
سلطان هوشنگ جهت امضای این اراده استعداد لشکر نموده در سنه ۸۲۱ احدی و عشرین و ثمانمائه با شوکت تمام از راه مهراسه عزیمت گجرات نمود اتفاقاً در آن
ایام سلطان احمد بحوالی سلطانپور و نندربار رسید غزنین خان بجانب مالوه گریخت و نصیر خان فاروقی بجانب آسیر رفت و چون باحمد شاه گجراتی خبر رسید که
سلطان هوشنگ بمهراسه رسید تسکین نائرهٔ فتنه او را بر جمیع امور مقدم دانسته بر جناح استعجال متوجه مهراسه شد و با وجود کثرت بارندگی در اندک مدت
به ایلغار خود را آنجا رسانید جاسوسان هوشنگ شاه را چون بر قدم سلطان احمد شاه اطلاع دادند مضطرب گشته زمینداران را که عرایض فرستاده غبار فتنه
و فساد انگیخته بودند بحضور خود طلبید چون از ایشان بوی خیر نشنید زبان ملامت گشوده حرفهای ناسزا بر زبان راند و از همان راهی که آمده بود پس سر
نهاده مراجعت کرد شاه احمد شاه گجراتی چند روز در قصبهٔ مهراسه توقف فرمود تا سپاه باو ملحق شود و بعد از اجتماع لشکر در ماه صفر سنه ۸۲۲ اثنی و عشرین
و ثمانمائه متوجه ولایت مالوه شده بکوچ متواتر در نواحی کالیاده فرود آمد و سلطان هوشنگ آهنگ جنگ کرده چند منزل پیش آمد و بعد از جنگ گریخته
بقلعهٔ شادی آباد مندو رفت و مردم سلطان احمد شاه گجراتی تا دروازهٔ شادی آباد مندو تعاقب نموده بسیاری از غنائم بدست آوردند و خود هم از
عقب تا مظفرآباد نعلچه رفت و چند روز آنجا توقف نموده افواج باطراف ولایت فرستاد و چون قلعهٔ شادی آباد مندو بغایت مستحکم بود لاجرم عنان
عزیمت بجانب دهار معطوف نمود و از آنجا خواست که باجین رود و چون موسم برسات رسیده بود امرا و وزرا معروض داشتند که صلاح دولت در آنست
که امسال آنحضرت بدار الملک گجرات معاودت نموده مفسدانی را که باعث فتنه و فساد اند گوشمالی بواجبی دهند و سال آینده بخاطر جمع بتسخیر مالوه پردازند
القصه احمد شاه گجراتی برین قرار داد و از دهار مراجعت کرده پرتو التفات بر گجرات انداخت و در همین سال چون آثار نجابت و کاردانی بر جبین مبین
ملک محمود فرزند ملک مغیث واضح و لایح بود سلطان هوشنگ وی را محمود خان خطاب داده با پدر در مهمات ملکی شریک کرده هرگاه بجای میرفت
ملک مغیث را در قلعه گذاشته تا بمهمات ملکی پردازد و محمود خان را همراه گرفته می برد و در آخر سال مذکور سلطان احمد شاه گجراتی خواست که بولایت
مالوه در آمده انتقام … در آن تقصیری نکند سلطان هوشنگ از ارادهٔ او آگاه گشته رسولان زبان آور مع تحف و هدایا فرستاده طالب صلح گردید سلطان احمد شاه
گجراتی پیشکش گرفته در آن وقت باحمدآباد مراجعت نمود و در سنه ۸۲۳ ثلث و عشرین و ثمانمائه سلطان هوشنگ بر قلعهٔ کهیرله که در سرحد برار است لشکر برد حاکم کهیرله
نرسنگ رای با پنجاه هزار سوار و پیاده استقبال نموده بعد از جنگ صعب سلطان هوشنگ ظفر یافته نرسنگ رای کشته گشت سلطان قلعهٔ سارنگ گده را که
به نرسنگ رای تعلق داشت احاطه کرده مفتوح ساخت خزانه و هشتاد و چهار فیل نامی بدست آورده پسر نرسنگ رای که در قلعهٔ کهیرله بود مطیع و باجگذار ساخته سالماً و غانماً
بشادی آباد مندو تشریف آورد و در سنه ۸۲۵ خمس و عشرین و ثمانمائه سلطان هوشنگ هزار سوار از لشکر خود انتخاب نموده در لباس سوداگران متوجه ولایت جاجنگر
گردید و اسپان نقره رنگ که راجهٔ آنجا بسیار دوست میداشت و پاره متاع دیگر که در آن مملکت مردم برغبت میگرفتند بخود همراه برده غرض سلطان ازین سفر آن بود که فیلان

و متاع فیلان اجناس نموده بیاد رفت و قوت آن از سلطان احمد شاه گجراتی انتقام ... چون بحوالی جاجنگر رسید شخصی را پیش راجه جاجنگر فرستاده اعلام او که سوداگرے
برای خرید فیل آمده است و اسپان نیکو رنگ و سرنگ کوه و قماش و متاع دیگر بسیار همراه آورده رای جاجنگر چون از شهر دور فرود آمده فرستاده جواب داد که
سوداگران بسیار همراه دارد و مایان آب و صحرا وده مرکب کرده است الرض رسم آن ولایت چنان بوده که اگر سوداگری بشهر آمدی و اسپ و اسباب آوردی راجه
پیشتر کسی فرستادی که سوداگر اسپان را عرض کرده و اسباب از روی نرخ بگستری و راجه سوار شده تماشا نمودی بنظر ایشان اسباب اسپان انداختی و آنچه پسند کردی
ملان بها و قیمه نمودی با و حدت دادی پس سلطان این واقعه رای جاجنگر گفت که من ملان روز ... قافله خواهم آمد که آن روز سوداگران اسپان با مسعل
... روز قماش را در زمین گستر ... با ملاحظه ... عوض آن اگر فیل خواهد سوداگر بدرد هیم چون فرستاده برگشت آمد سلطان هوشنگ مردم خود را عمده گرفت
که هر چه در بار علاف نکند استادان روز می برد چون آن روز رسید رای جاجنگر فیل زنجیر فیل مستی را جلو به قافله فرستاده تا سوداگران رسیدو آن همه
اعلام نموده پیغام داد که متاع را یکسان سده اسپان را استوار سازند چون موسم برسات بود بخت سلطان هوشنگ عذر آورده گفت که هوا ابر است ساده
... سود و اقمشه با متاع گرد و مردم را حیلی کرده قماش را کشوده در زمین انداخته تا قصد کس بقافله رسیده بدان اسباب مشغول گشت و باران علیهم
بارید گرفت و ادار ... رعد و هیبت برق فیلان رم کردند و متاعی که بر زمین گسترده بود در زیر دست و پای فیلان خراب شد لشکر مالی که لباس
سوداگران درآمده بود مغرور بر داشتند و سلطان هوشنگ برسم سوداگران پاره ... رس خود آکنده گفت که هرگاه متاع ما خراب شد دیگر زندگانی
... جواهم بس با تفاق آن جماعت بر پشت اسپان برآمده متوجه راجه شدند و راجه مضطرب گشته ... و تو نعال در آمد لیکن در صدمه اول سهم گشته از فیل
مردم او کشته شدند و باره گریخته بشهر رفتند و راجه زنده بدست افتاد و سلطان هوشنگ بوی گفت که من سلطان مالوه ام و بجهت خریدن فیل آمده ام
اگر خون ... ساختن نیست ... اگر جرأت سلطان هوشنگ را دیده بود کس نزد مردم خود فرستاده پیغام کرد که مجموع فیلان خوب را الفرستند
چون ... صایع شد ناچار را اگر چه ... ارکمال جرأت سلطان هوشنگ کشیده بود کس نزد مردم خود فرستاده پیغام کرد که مجموع فیلان خوب را بفرستند
سلطان هوشنگ آنها را همراه گرفته عازم مراجعت گشت و چون
بسرحد او رسید راجه را رخصت فرمود و او بشهر خود رسیده چون شجاعت سلطان هوشنگ پسند افتاده بود چند فیل نامی دیگر برای او فرستاد و عذر خواست
سلطان هوشنگ راه ... شنید که سلطان احمد شاه گجراتی مملکت را خالی دیده بمالوه درآمده بالفعل شادی آباد را محاصره دارد و یاران چون ...
... بسیار رسید ... حرم و احتیاط عازم تسخیر آن حدود شد و راجه اکثر ... خود گرفته مقید ساخت و قلعه کهیرله را متصرف شده مردم متعدد سیر و با لشکر
گذار مالوه بخدمت او رسیده بود بدروازه شادی آباد رسید و چون نزدیک رسید سلطان احمد شاه گجراتی امرا و سپاه را از ... طلبیده مستعد جنگ گردید
سلطان هوشنگ متوجه جنگ ناشده از ... ارده با رای ... بقلعه درآمد و چون قلعه شادی آباد معظم قلاع عالم است در ... احوال آنجا که خاطر کاتب حروف
... شده ... بر ... که زیاده و بجای صدق ... که در آن سال عمق واقع شده تا بچه جنگ ... امثال
درآمده ... پیشود و آن ... کوهی ... که ... زراعت وار ... وادشته باشد ... و لشکری که آن را محاصره نماید ...
مرحله ... و در اندرون قلعه آب ... بسیار است و چندان زمین که گنجایش زراعت ... واکثر مواضع نواحی آن ... لائق فرود آمدن نیست در راه دروازه که بطرف دکن
... که تمام آن ... گرفتن ... امکان ندارد ... جز ... درآید ... بکمال صعوبت طی نماید ... و مردم
... بسیار ... سوار ... که خواهد ... بطرف دهلی دارد ... راه ... آسان ...
... محافظت ... میان ... و دوری راه ... حایل ... که ... بطرف ... دیگر ... گشت ... سلطان هوشنگ
القصه سلطان احمد شاه گجراتی بعد از ... محاصره ... ساخت ... ولایت ... سلطان ... اسلام ... رسالت ... ولایت
... دیگر ... سلطان احمد شاه ... فرستاد که ... حق اسلام ...
... بسیار ... صف ... که ... و ... کشته ... که ... جرأت ... خان ...
دارالملک ... که ... ایلچی ... جواهر رسید سلطان احمد شاه گجراتی ... کرده ... محافظت لشکر و حرم و احتیاط

تکاهل و تهاون در زد. سلطان هوشنگ استظهار درست نموده شب دوازدهم ماه محرم سنه سته و عشرین و ثمانمائه شبخون آورد و چون گجراتیان غافل بودند مردم بسیار بقتل رسیدند اما چند زنجیر فیل بارگاه سلطان احمدشاه رای سات راجه ولایت دند که احوال در لسه دانواد کری بیگو ثبت دریابانند راجپوت گشته شدند سلطان احمدشاه از مرکز برآمده چون احوال عالم دیگرگون دید با یک کس از درون برآمده در صحرا ایستاد و قریب صبح مردم بر او جمع شده نقاره طلب صبح صادق زدند سلطان هوشنگ تاب حرکت مدافعت نیاورد و قتال چنان گرم شد که هر دو پادشاه ساعتی قتال گشته زخمی گردیدند آخر الامر سلطان هوشنگ که در جنگ بود گریخته به قلعه سارنگپور در آمد و مدت میل از فیلان جنگی و دیگر سایر مدت گجراتیان افتاد و تاریخ چهارم ربیع الثانی سلطان احمدشاه گجراتی کوچ کرده بسمت دیگر عازم گجرات شد و چون سلطان هوشنگ دیگر جنگ بی امر موقوف یافت از رعایت عرض دلیری از حصار سارنگپور برآمده تعاقب ایشان نمود و بسیاری از عقب مانده را هلاک ساخت سلطان احمدشاه ناچار شده برگشت و میان هر دو لشکر بار دیگر قتال افروخته شده در صدمه اول سلطان هوشنگ بسیاری از مقدمه بیم را در هم آورد چون سلطان احمدشاه آن حالت مشاهده کرده خود بمیدان مبادرت در آمده چندان سعی نمود که مادیع دلیری را علام او در دل گرفت و سلطان هوشنگ باز روی شجاعت شکست ساخته ناچار به قلعه سارنگپور در رفت و دران روز چهار هزار و هشتصد کس مالویان چه در معرکه و در گریز طعمه تیغ هلاک گشتند و اثاث تحمل ایشان نصیب گجراتیان گردید و چون سلطان احمدشاه گجراتی بسرحد خود رسید سلطان هوشنگ بشادی آباد مندو در آمد و شکست دریچه خود درست کرد و در باب رفتن سلطان هوشنگ بجاج نگر و کیفیت آمدن او به پای حصار شادی آباد مندو روایت دیگر واقع شده چون حالاتی که صاحب در وقایع گجرات نوشته همان اکتفا نموده در یجا به تکرار نپرداخت و سلطان هوشنگ در همان سال متوجه تسخیر قلعه کاکرون شده در اندک مدت متصرف در آورد و هم درین سال بجانب قلعه گوالیار بقصد تسخیر نهضت فرموده به کوچ متواتر بمقصد رسیده قلعه را فرو گرفت و بعد از یک ماه و چند روز سلطان مبارک شاه بن خضر خان از راه بیانه بامداد رای گوالیار لشکر کشید و چون این خبر انتشار یافت از پای قلعه برخاسته تا تالاب دهولپور رفت و بعد از چند روز حرف صلح در میان آمد یکدیگر تحفه داده هر کدام بدار الملک خود معاودت نمودند و در سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه سلطان احمدشاه بهمنی والی دکن بقصد تسخیر قلعه کهیرله نهضت فرموده بعد وصول احاطه کرده در تسخیر آن ساعی گردید و صابطه حصار نرسنگ رای مقتول که بحکم سلطان هوشنگ حاکم آنجا بود کس نزد سلطان هوشنگ فرستاده طلب امداد نمود و سلطان هوشنگ بدان طرف روانه شده چون نزدیک کهیرله رسید دکنیان کوچ کرده بطرف ولایت خود متوجه شدند و هوشنگ شاه آن را حمل بر عجز و زبونی دکنیان کرده باغوای رای کهیرله تعاقب نموده سلطان احمدشاه بهمنی با بری از امرای خاصه و چند فیل در کمین ایستاده باقی لشکر خود را بمقاتله و مقابله مامور گردانید سلطان هوشنگ که گرم تعاقب بوده طی مسافت می نمود در اثنای راه فوج دکنیان را مستعد قتال دیده بایستاد و چون اندک مردم دید انتظار وصول مردم عقب نکشیده بمحاربه مشغول گشت شاه احمدشاه بهمنی که این را موافق تدبیر دانسته از کمین گاه برآمد و از عقب سلطان هوشنگ در آمده حمله آور گردید سلطان هوشنگ چون از کمین کشایان بیخبر بود مضطرب گشته بعادت خویش از دکنیان نیز شکست فاحش یافته احمال و اثقال و بنگاه مدتیان گذاشت در روی بگریز نهاد و زنان و دختران او بالتمام بدست مردم دکن اسیر گشتند و سلطان احمدشاه بر گرفتاری آن جماعت آگاه شده طریق مروت مسلوک داشته در ساعت در حجمی از خواجه سرایان معتمد معین ساخته باقصی الغایت کوشید و لوازم ضیافت و مهمانداری بجای آورده هر یک را از زین جامهای فاخره اختصاص بخشیده همراه مردم امین با یا لعهد سوار نزد سلطان هوشنگ فرستاد و در سنه ثلاثین و ثمانمائه هوشنگ شاه بقصد تسخیر قلعه کالپی که در تصرف عبدالقادر نام که سلطان مبارک شاه پادشاه دهلی بود از مندو متوجه گردید چون تا آن نواحی رسید شنید که سلطان ابراهیم شرقی نیز با لشکر بسیار از دار الملک جونپور باهنگ تسخیر کالپی کوچ بر کوچ می آید سلطان هوشنگ دفع او را بر تسخیر کالپی مقدم داشته متوجه جنگ او گردید و قتیکه هر دو لشکر یکدیگر نزدیک رسیدند و کار جنگ با مروز و فردا رسیده سلطان ابراهیم شرقی خبر رسید که سلطان مبارک شاه از راه دهلی استظهار نهضت نمود عازم جونپور گشت سلطان ابراهیم شنیدن این خبر عنان اختیار از دست داده بصوب جونپور راهی شد و سلطان هوشنگ کالپی را بی نزاع بدست آورده خطبه بنام خود خواند و روزی چند آنجا بوده بدستور سابق حکومت و اختیار در قبضه عبدالقادر که بنام القاصا با کالپی

بود و امداد خواسته عازم مراجعت مالوه گردید در اثنای راه عرائض تهانه داران رسید که تمرداران از جانب کوه جامیه بولایت در آمده بعضی از مواضع و دهات را
تاخته قوم سهم را ملجا و ماوای خود ساخته اند و کیفیت قوم سهم برین نهج است که رای سهم در عهد خود ساعی را که سابق کوههای ولایت او واقع شده بود تنگ
گرفته مدتی است عرض و طول آن مسافتی است که طرف دیگر مرزبانی گرد و عمقش مدتی است و مخادی وصول عرائض تهانه داران سالار و سلطان هوشنگ
برای روی نمود و شرح و بسط آن واقعه چنین است که سلطان را صبیت مستوره و شش دختر و شش پسر که از دختر عالم خان حاکم اسیر متولد شده بود غزنین خان
و فتح خان و ... خان نام میشن بودند و پسران دیگر احمد خان و عمر خان و ابو اسحاق با ولد بزرگ او غزنین خان طریق اتحاد و اخلاص می بودند
و میان عثمان خان و غزنین خان نزاع بود و جمعی از امرا و سپاه طرف او و برخی جانب این می بودند و سلطان هوشنگ ازین مخالفت کلفت
ا، داشت و ملک مغیث پسر او محمود خان که بغایت عاقل و کاردان بودند در استرضای خاطر سلطان میکوشیدند و غبار آرزو مقدمات ولیعهدی
از لوح خاطرش دور می نمودند چنانچه مکرر بر زبان سلطان هوشنگ گذشت که محمود خان لیاقت آن دارد که ولی عهد من باشد و ملک مغیث
از روی عجز عرض رسانید که بعد از عمر شاهزادگان با ما بندگان نیم و از امر خان سپاری و بندگاری امری دیگر در خاطر نیست و در راه کالپی روز سه
عثمان خان پسر بزرگ غزنین خان بی ادبی بسیار کرده بعدی که یکی از نوکران خود را بحرم سلطان زاده غزنین خان فرستاد و او رفته زبان بدشنام
غزنین خان کشاد و هر چند پرده داران و خواجه سرایان منع میکردند ممنوع نشد و آخر سخن او و ایشان بکار رسانیدن رسید و یکدیگر را مشت و لگد زدند
و شهزاده عثمان خان بر رفاحت خود مطلع شده از غضب پدر ترسید و از اردو سر بدر رفت و در آنجا مرتکب عمل دیگر شده امرای بی عاقبت اندیش را
بوعده های دلخوش کن فریفته در مقام غدر گردید سلطان هوشنگ بران مقاصد مطلع گشته مشار الیه را متهم گرداند ... و ملک مغیث طریقه مشورت سلوک
داشته بسرکار رسید و بعرض رسانید که چون این قسم حرکات از شاهزادها مکرر بظهور آمده و مقرون بعفو شده این مرتبه سزا ... فرمایند تا شاهزادها
دیگر ملحوظ شود سلطان هوشنگ تغافل فرموده با عثمان خان تهدید مقدمات کرده بازرو آمد و چون سلطان هوشنگ ظلال رافت سلطنت بر کار
افکنده ... و روزی مجلسی ساخته بار عام داد و در آن مجلس عثمان خان و فتح خان ... اعراب بلیغ نموده بوکلاء
سپرد و بعد از چند روز شهزاده را در زنجیر کشیده بملک مغیث سپرده بقلعه شادی آباد مندو فرستاد و خود متوجه سمت تمرداران کوه جامیه گشت و کوچ
بکوچ رفته ... و ... الحاج استعمال علی ساخت و ... روزگار زمینداران آمده در آورد و از آنجا کوه جامیه پیاده بجنگل گریخت
اهل و عیال و مال ... سالم بدست افتاده و شهر ... و دختران و پسران بسیار اسیر و دستگیر شدند سلطان هوشنگ مظفر و منصور
مراجعت نموده در قلعه هوشنگ آباد موسم برسات را گذرانیده در آن مدت روزی بقصد شکار سواری فرموده و در اثنای سیر لعل بدخشانی از تاج سلطانی
جدا شده افتاد و در شوم ساده آورده گذرانید و پانصد تنکه انعام یافت و سلطان هوشنگ باین تقریب حکایتی نقل کرد که روزی لعلی از تاج
سلطان فیروزشاه جدا شده افتاد و ساده آورده گذرانید فیروزشاه پانصد تنکه مرحمت فرموده گفت این نشانه غروب آفتاب عمر و بعد از چند روز
از دار فانی رحلت اختیار کرد و من نیز میدانم که منشور عمر من پیچیده شده از بعضی ... زبان ندما ... معروض داشت که بدل
وقتی که سلطان فیروزشاه این سخن گفته عمرش بنود سال رسیده بود و حضرت سلطان در عنفوان جوانی و کامرانی اند سلطان هوشنگ گفت الفاظ عمر
فال زده ... بیت ... پس از چند روز مرض سلسل البول بر ذات سلطان طاری گشت و چون آثار انتقال و علامات ارتحال در خود مشاهده کرد
از هوشنگ آباد متوجه شادی آباد مندو گشت و در روزی در راه بار عام داده بحضور امرا و وزرا و سران سپاه انگشتر مملکت را بخلف صدق خود غزنین خان
داده او را ولی عهد گردانیده دستش بدست ملک محمود المخاطب بمحمود خان سپرد و محمود خان لوازم آداب تقدیم رسانیده معروض داشت که بازیچه اردو گاه
نمی باشد بنده چون رازدانت گزاری و جان سپاری ... خواهم داشت و امرا و وزرا را ... وصیت فرمود که ساحت مملکت را از غبار زنان و نجاست
فکر بسازند ... بوکه محمود خان ... که امر سلطنت بدستور ... گوش او ... نصایح و مواعظ گرا ... گردانید

حقوق تربیت پادشاه او گفت سلطان احمد شاه گجراتی با شوکت صاحب شمشیر است و به وقت اراده تسخیر مالوه در خاطر داشته منتظر وقت و فرصت است اگر در سر انجام مهام مملکت و پرداخت احوال سپاه و رعیت تساهل و تکاهل واقع شود در مراتب جانب شاهزاده تهاون رود البته عزم تسخیر این ولایت مصمم گرداند و جمیعت شما را مبدل به تفرقه خواهد ساخت و در سر پل دیگر غزنین خان و محمود خان نامی را که عمدة الملک خطاب داشت نزد محمود خان فرستاده پیغام داد که اگر حضرت وزارت پناهی عقد بیعت را سوگند مؤکد سازد تا باعث اطمینان خاطر گردد بهتر خواهد بود و محمود خان ملتمس شاهزاده قبول کرده عهد و پیمان را به ایمان استحکام داد و بعضی امرا که هواخواه عثمان خان بودند بوسیله خواجه نصیر الدین عرض رسانیدند که سلطان زاده عثمان نیز جوان شایسته و فرزند خلف است اگر از قید خلاص گردد و حصه از بلاد مالوه بجاگیر او مقرر سازند انسب و لائق می نماید سلطان هوشنگ گفت این امر بخاطر من نیز خطور کرده بود اما اگر عثمان خان را بگذاریم که ایشان بر آید امر سلطنت مناسب نیست و فساد و فتنه عظیم در مملکت پیدا گردد و بعد از آن غزنین خان شنید که بعضی امرا سعی در استخلاص عثمان خان نموده اند با محمود خان المخاطب به عمدة الملک را نزد ملک محمود المخاطب به محمود خان فرستاده پیغام نمود که اگر در حضور رفیق شاهزاده عهد را قسمی استحکام دهند که اطمینان دیگر حاصل گردد و نیک خواهد بود پس ملک محمود المخاطب به محمود خان در راه بر سر آمد سلطان زاده پیوسته مارقسم یاد کرد که تا رمقی از حیات باقی باشد جانب شاهزاده را از دست ندهد امرا چون برین امور وقوف یافتند ملک عثمان خان جلال را که از امرای کبار و سردار معتبر بود با ملک مبارک غازی همراه کرده بخدمت محمود خان فرستادند اتفاقاً محمود خان المخاطب بعمدة الملک در ملازمت ملک محمود المخاطب به محمود خان حاضر بود که آن دو امیر نزد محمود خان آمدند محمود خان المخاطب بعمدة الملک را در خرگاه گذاشته خود بیرون آمد و بر در خرگاه نشست تا هر چه مذکور شود عمدة الملک بشنود ملک مبارک غازی دعای شهزاده عثمان امرا رسانیده معروض داشت که تمام امر سلطنت و وزارت بر روی کار آمده متعلق بشما است که در مسند وزارت نشسته و لیکن مخفی نماند که با وجود عثمان خان که بزیور سخاوت و شجاعت و دادگری و رعیت پروری آراسته است تجویز ولیعهدی سلطان زاده غزنین خان فرمودند مهد شهزاده عثمان صحبت و ادای همت ملک مغیث المخاطب بملک شرف دارد و فرزندان او فرزندان ایشان میشوند و اگر ضعف بر سلطان مستولی می شود در قوی قوتی راه می یافت هرگز برین امر اقدام نمی کرد اکنون مسیح خوانین و امرا استدعا می نمایند که توجه خود را شامل حال سلطان زاده عثمان نموده دست از حمایت او بر ندارید ملک محمود المخاطب به محمود خان چون شنید است که عثمان خان که فی الواقع رشید و شایسته سلطنت است در میان نباشد بر آئینه جواب داد که بنده را بندگی کار است خواجگی وفا او بر داد و در مدت عمر من هرگز ... مقبولی نگشته ام ملک مبارک غازی چون مرخص شد محمود خان المخاطب بعمدة الملک را بیرون طلبید و گفت بر آنچه شنیدی معروض شاهزاده غزنین خان برسان عمدة الملک بخدمت غزنین خان رفته ماجرا تقریر نمود غزنین خان خاطر از جانب ملک محمود المخاطب بمحمود خان جمع نموده خوشحال گشت و بعد از آنکه امرا از حیات سلطان هوشنگ مایوس شدند مظفر خان مصلحت را که قبیل ملک عثمان جلالی بود بار داده آنکه نگاهبانان سلطان زاده عثمان خان را با خود متفق ساخته عثمان خان را نگذرانید و اردوی سلطان گریختند چون این خبر بملک محمود رسید در ساعت شاهزاده غزنین خان را واقف ساخته او در تدارک آن کوشید و ملک حسن ملک میر خوردار را تعیین فرموده که از اصطبل خاصه سر اسپ مهیا نماید میر آخور چون به اخوه عثمان خان بود گفت هنوز سلطان زنده است معیر امرا دیک اسپ بخواهم داد و ملک العور رفته یکی از خواجه سرایان تیر که از نیز به اخوه شهزاده عثمان بود این سخن تقریر کرد خواجه این سخن را باعث اعراض و غضب سلطانی تصور نموده میر آخور تعلیم فرمود که قریب تکیه گاه سلطان این سخن را باواز بلند بگوی تا بگوش سلطان رسد و بخاطرش خطور نماید که هنوز من زنده ام غزنین خان دست تصرف باموال من دراز کرده میر آخور آمده چون این سخن را باز گفت سلطان در حال بیهوشی اندک شعوری بهم رسانیده گفت ترکش من کجاست و امرا را طلبیده امرا را ملاحظه آنکه مبادا سلطان صحت نموده باشد و غزنین خان باین تزویر بیچاره که مدبت آورده ضایع سازد بحمایت سلطان زاده متعهد آمدند چون این خبر به غزنین خان رسید غمی و خوفی در باطنش استیلا یافت چون حیست العقل بود مقدمات را خوب بخاطر نیاورده بکاگرون که ... سرل از ... و درود گریخته رفت و عمدة الملک را بخدمت محمود خان فرستاده پیغام داد که بنابر امرا سلطنت عثمان خان اتفاق نموده اند و من بخدمت شما خواهی نرفتم و جهت آنکه سلطان هنوز نفسی کشیده بود ملاحظه نمودم که مبادا امرا تیر مقید ساخته سرادران همراه سازند لهذا از اردو بیرون رفته ام محمود خان جواب فرستاد که هرگز از شما امرے خلاف مرضی

[illegible]

سلطان واقع نشده و قصد طلب داشتن پیاده سر آب پس در محل صالح حرمی خواهم ساخت باز غزنین خان عمده الملک را فرستاده که اگرچه وارث پادشاهی و مستحق
سلطان واقع شده و قصد طلب داشتن سپاه و سر آب پس در محل صالح حرمی خواهم ساخت ناسمی گشته محمود خان جواب داد که هیچ مصلحت رو ندارد و ملحق شده
از سه ابرامون شدایم که خواجه سرایان بعرض حرفهای نالایم رسانیده امر جوی مرض مسمولی گشته محمود خان جواب داد که هیچ مصلحت رو ندارد که حضرت سلطان غزنین خان را ولیعهد
کرد وقت تنگ شده و اسباب معروف مایل گشته و خطی در حضور عمده الملک نوشته بمحمد سپ ملک مغیث فرستاد مضمون آنکه حضرت سلطان غزنین خان را ولیعهد
تا تمام معام حود فرموده امداد و یاری ایشان را ریون دارد و تقرمان شده حساب طلع کرده اند که در محافظت شهزاده عثمان اهتمام مرعی دارند چون عمده الملک محمد سپ
غزنین خان رسید سام گذرانید و مضمون خط نقل کرده غزنین خان مسرور خاطر گردید و بار دو آمده خان جهان عارض ممالک خواجه سرایان که هواخواه عثمان خان بود
عرض خان رسید سام گذرانید و مضمون خط نقل کرده عزیز خان مسرور خاطر گردید و بار دو آمده خان جهان و خواجه سرایان که هواخواه تمام موجه شدند
چون دیدند که از سلطان سقی پیش نماند گنگاش کردند که علی الصباح پی آنکه امرا محمود خان را اطلاع دهند سلطان را در پالکی نهاده و سرعت تمام ولی محمود خان
سدند که شهزاده عثمان را برآورده سلطنت بردارند پیش صبح سوار دیگر پالکی سلطان را برده تعجیل روا شدند چون قدری راه رسید سلطان از هم گذشت محمود خان
چون مطالب سرایه کسان فرستاده خواجه سرایان و پردگیان را طلب کرده پالکی را نگاه داشتند چون محمود خان و شهزاده غزنین خان نا تمام رسیده بود
مودند که خواجه سرایان و باب تعجیل اعراض کردند ایشان گفتند سلطان وقت حیات تعجیل میکرد که زود مرا اندرون شهر رسانید بحکم او روانه شده بودیم
سوده و خواجه سرایان و باب تعجیل اعراض کردند که رسید بعد از تکفین و تجهیز محمود خان
شهزاده و محمود خان دیگر سخن نگفته محمود خان بارگاه سلطانی نصب نموده به تجهیز و تکفین مشغول شدند و امرا هر یک گوشه رسید بعد از تکفین و تجهیز
سردن آمده تا او رسید گفت که سلطان هوشنگ نامرض وفات مات و غزنین خان را که خلف الصدق و ولیعهد و قائم مقام خود ساخته سرکه باد و حق نعمت
مست نماند هر که مخالفت ارسکر جدا شود و در فکر خود باشد و این گفته دست غزنین خان را بوسه داده و دست کرده بسیار گریست آنگاه امرا یک یک
غزنین خان را بی توسید و دست او بوسیدند و شاهی ای سگ نیستد چون سلطنت غزنین خان را بهیا امرا و بزرگان وقت استحکام گرفت نعش سلطان هوشنگ را برده
موجه مدرسه شادی آباد مندو شده در روز عرفه سیم ذی الحجه آنجا بخاک سپردند نظم کجا بد شاهان عجم افراز رهوشنگ و جم تا ما سعد یار جرمه
کجا رفت شاپور و بهرام کو که بهمه خاک دارند بالین و خشت و خاک آنکه جز نام نیکی نگشت بعد در قصر سلطان هوشنگ مجلس عالی ترتیب داده ملک مغیث الملک
مدت سلطنت سلطان هوشنگ سی سال بود تاریخ دفات او را
و ملک شرف و خان جهان و سایر امرا بیعت نموده لوازم نثار و ایثار تقدیم رسانیدند و مدت سلطنت سلطان هوشنگ سی سال بود تاریخ وفاتش را
شاه هوشنگ نامد یافتند و مساحت قلعه مندو که هوشنگ شاه ساخته ست دوازده کروه و سنگ ساخته شده علی الدوام از جانب اندرون آب میچکد ولیکن
نقد او شاه هوشنگ نامد معلوم و مستعاد میگردد و در شهر سید حلیم و شاه هوشنگ ست وار گنج و سنگ ساخته شده علی الدوام از جانب اندرون آب میچکد ولیکن
آن اساس را نموده ظاهر از موانع که در فرسای سنگ صلاحیت استحاله هم سابقه علت آن سود و ترشح میکند لیکن اهل هند آن را از کرامات سلطان هوشنگ میدانند

ذکر سلطنت سلطان غزنین المخاطب به محمد شاه بن سلطان هوشنگ غوری

چون سلطان هوشنگ بحکم خالق ارض و سما از تخت جهانبانی بر جاسه سریر عالم فرو برد بسرش سلطان زاده غزنین خان در ماه ذی الحجه سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه
چون سلطان هوشنگ بحکم خالق ارض و سما از تخت جهانبانی برخاسته سر بجیب عدم فرو برد پسرش سلطانزاده غزنین خان در نهم ذی الحجه سنه ثمانمائه
بسعی ملک مغیث الملک ملقب به ملک شرف و اهتمام الملک المخاطب به محمود خان تاج فرماندهی بر سر نهاده خود را سلطان محمد شاه نامید و امرا طوعاً و کرهاً
بسعی ملک مغیث المخاطب به ملک شرف و اهتمام الملک المخاطب به محمود خان تاج فرماندهی بر سر نهاده خود را سلطان محمد شاه نامید و امرا طوعا و کرها
که معمار سلطان هوشنگ او بیعت نمودند هر کس که در هر جا جاگیر و وظیفه داشت بحال خود ماند و تبدیل نیافت و بحسن کاردانی ملک مغیث المخاطب
که معمار سلطان هوشنگ بودند بیعت نمودند هر کس که در هر جا جاگیر و وظیفه داشت بحال خود ماند تبدیل نیافت و بحسن کاردانی ملک مغیث الملک ملک شرف را
و محمود خان رواج و رونق تازه بر روی کار آمد و جمهور خلایق خواهان سلطنت او شدند و مجلس بر ملکت قلوب استیلا یافت پس ملک مغیث الملک ملک شرف را
و محمود خان رواج و رونق تازه بر روی کار آمد و جمهور خلایق خواهان سلطنت او شدند و بحسن مملکت قلوب استیلا یافت پس ملک مغیث الملک
مسند عالی خطاب داده و زمام وزارت بدستور سابق بدو اقتدار او سپرده و پسرش ملک محمود المخاطب به محمود خان را امیر الامرا گردانید اما چون بعد از چند روز
مسند عالی خطاب داده زمام وزارت بدستور سابق بید اقتدار او سپرده پسرش ملک محمود المخاطب محمود خان را امیر الامرا گردانید اما چون بعد از چند روز
حسد برادران نموده خونهای ناحق ریخت و نظام خان برادرزاده و داماد خود را با شهزاده را میل در چشم کشید بیرحمی و دلهای مردم از او متنفر شده و در دلها
مشد برادران نموده خونهای ناحق ریخت و نظام خان برادرزاده و داماد خود را با شش فرزند او میل در چشم کشید بیرحمیه دلهای مردم از او منفر شده در دلها
حمای محبت او نماند و قرار گرفت و چون حون داران مظلوم سارک نامه نامبارک مدت در مملکت آشوب و فتنه پدید آمد و ارباب فساد و علم طغیان برافراشته عمارتها
بجای محبت او ثبوت و قرار گرفت چون خون داران مظلوم مبارک نماند نامبارک مدت در مملکت آشوب و فتنه پدید آمد و ارباب فساد و علم طغیان برافراشته
بیت خو بکردی بماش ایمن آفات که واجب شد طبیعت را مکافات بداران جمله راجوتان ولایت ماندو بنامی از دایره اطاعت سر برون نهاده بار و لاس را
تا مسند و چون آخر سلطان محمد شاه رسید خان جهان را ماه ربیع پانزدهم ربیع الاولی سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه در بحر فیل و خلعت خاص داده ما دست اعانت

تمیز در مهم سرانجام مهام سپاه و ولایت را بر طاق نسیان نهاده بشرب مدام عادت کرده بموارد صبوح الغبوق و غبوق الصبوح پیوسته اشتغال داشت چون
اتباع و اقران زمان بیان محمود خان اقطاع خوب یافته حشمت و شوکت ایشان بدرجهٔ اعلی رسید جمیع گروه لشکر و مردم شهر و اعیان و ارکان که عمدهٔ آن
دولتخانه بودند محکوم ایشان. ملاحظه آنست همراه خان جهان نشد هیچکس را اندیشهٔ مقاومت آن جماعت در ضمیر نماند همه از مردم کمینه
دلتخواه از انتقال سلطنت و زوال دولت غوریه متوهم شده بوسیلهٔ یکی از حرمها پیغام فرستادند که در دماغ محمود خان از حرص سلطنت عجبی بیدار نهاده در
کار است که سلطان را از میان برداشته خود بر سریر سلطنت بنشیند سلطان محمد با آن مردم اتفاق کرده که پیش از آنکه این خیال فاسد از وی بوقوع انجامد
او را از میان باید برداشت و چون این خبر به محمود خان رسید گفت الحمد لله علی کل حال که پس عهد از جانب من شکسته نشد و کار گرد خود شد و همه وقت در کمال
استعداد می‌بود و از روی حزم و احتیاط پیش سلطان محمد آمد و شد می‌نمود و چون سلطان محمد طریقهٔ هوشیاری از محمود خان مشاهده میکرد موجب زیادتی خوف و
هراس او گشت تا روزی دست محمود خان را گرفته درون حرم برد و زن خود که همشیرهٔ محمود خان بود حاضر ساخته گفت که به محمود خان میگویم که گناه مرا بخشد
و توقع آنست که معرفت حالی من رسانی امور سلطنت بی نزاع و مخالفت بتو مبارک باد محمود خان گفت اگر عهد و سوگند از خاطر سلطان
فراموش گشت که این سخنان بر زبان میراند اگر منافقی بغرض فاسد خود بعرض جناب رسانیده باشد او آخر بخجل شرمسار خواهد شد اگر از جانب من
عذری در خاطر سلطان باشد من بحال تنها هستم و کسی نیست که از جانب من مزاحمت و ممانعت رساند **بیت** گر سر مهر داری اینک دل ور سر قهر
داری اینک جان. سلطان محمود عذر خواست و طرفین ملایمت و چاپلوسی نمودند اما چون واهمه بر سلطان غیبت عقل غالب گشته بود هر لحظه ادای
که مشعر بر اعتمادی باشد از وی صادر میشد لاجرم محمود خان در حصول مطلب جد و جهد بلیغ نمودن گرفت و ساقی سلطان محمد را بزر بسیار فریفته ساخته
در شراب زهر داخل ساخته او را هلاک ساخت و زبان حال سلطان محمد شاه مشام بدین مقال مترنم بود **قطعه** دمی چند گفتم برآرم بکام. دریغا که بگرفت
راه نفس. دریغا که بر خوان الوان عمر دمی چند خوردیم و گفتند بس. چون امرا بر این امر مطلع شدند خواجه نصر الله دبیر و مشیر الملک و ملک لطف ذکریا
و بعضی از سرداران اتفاق نموده خبر فوت او را پنهان داشتند شهزاده مسعود خان پسر محمد شاه را که در سن سیزده سالگی بود از حرم بیرون آورده و
به سلطنت برداشتند و قرار دادند بهر حیله که توانند محمود خان را از میان بردارند پس بایزید شیحا را پیش ملک محمود المخاطب بمحمود خان فرستادند که سلطان محمد
شما را بسرعت طلبیده میخواهد که برسولی بجانب گجرات فرستد محمود خان چون از فوت سلطان محمد آگاه بود جواب داد که من خود را از شغل گذرانیده ام و میخواهم
که بقیة العمر جاروب کش مزار سلطان هوشنگ باشم با وجود این اراده چون مغز استخوان من از دولت سلطان هوشنگ پرورش یافته اگر امرا
به منزل من بیایند و جمیع حقوق و کنگاش در میان نهاده بهرچه قرار گیرد رفته معروض دارند لائق و مناسب می‌نماید ملک بایزید شیحا بامرا
خبر آورد و گفت که محمود خان هنوز بر فوت سلطان محمد مطلع نیست اگر باتفاق بمنزل او بروید او همراه شما بدولت خانه خواهد آمد آنگاه کار او را
بسازید امرا به سخن بایزید شیحا پیش محمود خان رفتند و او مردم خود را در گوشه‌ها پنهان داشته بود چون امرا در آمدند پرسید که سلطان هشیار
شده یا مست افتاده است امرا دانستند که چه میگوید همان لحظه مردم او از حجره برآمده بر امرا ریختند و همه را مقید ساخته بموکلان سپردند چون
از صدمهٔ اینچنین کار دماغ بقیه امرا که پیش مسعود خان بودند از حیرت ممتلی گشته سپاه خود را جمع نمودند و چتر سلطانی را مستعد ساخته چتر از
سر قبر هوشنگ شاه آورده بر سر مسعود خان برافراشتند محمود خان بعد از شنیدن این خبر سوار و متوجه دولت خانه شد تا شهزاده مسعود را
بدست آورده کارسازی نماید چون قریب دولتخانه رسید طرفین دست به تیر و نیزه کرده تا شب معرکهٔ جدال و قتال گرم بود چون خسرو فلک
در پس پرده مختفی گشت شاهزاده عمر خان از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و مسعود خان بشیخ جاملده که از بزرگان وقت بود پناه برد
و باقی امرا گریخته خود را بگوشهٔ عافیت رسانیدند و محمود خان تا صبح مستعد و مسلح در پیش دولت خانه ایستاده بود چون سپیدهٔ صبح از لجهٔ [illegible]
ظاهر شد به محمود خان خبر آوردند که دولتخانه خالیست و مخالفان هر یک بگوشه خزیدند محمود خان بدولتخانه در آمده سر می طلبید پدر خود خان جهان فرستاد

با او گفت که سلطنت حق شماست زود بیائید و بر تخت سلطانی جلوس فرمائید و پیغام داد که چون جهان را از جهانبانی چاره نیست اگر تخت سلطنت
از وجود پادشاهی خالی ماند در جهان از حادثه زمان فتنها متولد شود که تدارک آن بدشواری حاصل گردد و ملکت مالوه وسعتی پذیرفته مفسدان متمردان
بسیار از خواب بیدار شده اند و الا از هر طرف فتنه برخیزد است سلطان محمود خان جواب فرستاد که تا کسی به مراد و کمال سخاوت و شجاعت و ریاست و
عقل موصوف نباشد مهمات سلطنت رواج و رونقی نمی یابد الحمد لله والمنه که جمیع صفاتی که در سلاطین نادر الوجود باشد در شما موجود است
پس بار سلطنت بر دوش همت نهاده بر سریر فرمانروائی جلوس فرمائید چون فرستاده جواب آورد جمیع امرا و اکابر تحسین این رای و تصدیق این قول نموده
در ساعتی که منجمان اختر شناس اختیار کرده بودند جلوس نموده همه امرا و بزرگان ممالک و اکابر شهر دست او بوسیده مبارکباد سلطنت کردند
بیت یکی گر رود دیگر آید بجای ؛ جهان را نماند بی کدخدای . ایام حکومت سلطان محمد شاه غوری یک سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان محمود خلجی

پوشیده نماند که در کتب تاریخ هند خصوصا در تاریخ الفی مرقوم قلم زرین رقم قاضی ملا احمد تتوی گردیده که چون اولاد غوریه مستاصل
گشته بزور دست سنه بیست و نهم ماه شوال سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه سلطان محمود خلجی بر اورنگ سلطنت و سریر خلافت مالوه جلوس
فرموده تاج مرصع سلطان هوشنگ بر سر نهاده بر تخت نشست امرا سلطنت نثار آورده بار امید بدست مسعود رسانیدند و در آن وقت
سی و چهار ساله بود که در کل بلاد مالوه خطبه و سکه بنام او شد پس جمیع امرا را بانواع عنایت و نوازش خوشدل ساخته در خور مرتبه
هر یک افزود و ممتی را خطاب بوده خطابها داد و ملک مغیث را اعظم الملک خطاب داده بنام وزارت سرافرازی او سپرد و
ملک برخوردار را تاج خان لقب نهاده عهده عارضی ممالک باو سپرد و خان جهان را امیر الامرا ساخته زبده و خلاصه مالوه بوی تفویض
نموده خطاب اعظم همایون از رای وهم خسته تر کشش سعید که شان سلاطین بودعلا و موبد و حصن قرار داد که نقیبان و پیاولان اعظم همایون
گوید طلاو نعره دست گیر بود و هرگاه که سوار شود بسم الله الرحمن الرحیم که در آن زمان خاصه سلاطین بود بگویند و چون سلطنت بر وقرار گرفت بهمت
تربیت علما و فضلا گماشته هر جا از ارباب کمال کسی را می شنید زر فرستاده او را طلب میمود و در ولایت خود مدرسه ساخته علما و فضلا و طلاب العلم را
مسرور و باماده آب سجاده مشغول گردانید و با کمله بلاد مالوه من جمیع الوجوه در ایام دولت او محسود ممالک دیگر بود چون امور سلطنت انتظام و مهام مملکت
انصرام یافت ملک قطب الدین و ملک نصیر الدین و سرخ خان و جمعی دیگر از امرای هوشنگ شاهی از روی حسد با اتفاق ملک یوسف قوام الملک
اراده غدر نمودند و بهم پیمانی این بیت سی و رزمان بنام سحر که فصل و قتال محمود شاه بود شاهزاده بالا آمدند و از اصحن سرای درآمده مسرور بودند که
حمله کنند و در آن محمود شاه حاضر گردیده از کمال شجاعت ترکش بر میان بسته از خانه بیرون آمد و بخانه کمان در آمده چندی را زخمی ساخت و بعد از آن بحال
سر الملک الملی خلف نظام الملک و ملک محمد خضر واقف شده با جمعی از سلاحداران نوبتی مسلح خود را رسانیدند و آن جماعت از جهان را که آمده بودند گرفته
در رسید ایلچی از ایشان که زخم بر داشت و نتوانست گریخت گرفته آورده و او نام هر که در این غدر داخل بود تعلیم داد و سلطان علی الصباح همه اجامر
سامه بیساسب ریاسا و سلطازاده احمد خان بن سلطان هوشنگ ملک یوسف قوام الملک ملک نصیر الدین و سر اگر چه در این غدر جلی تمام داشتند
اما اعظم همایون بسعی ای مصلحت ایشان بوده برای شاهزاده که در آن روز از زندان بر آمده بود قلعه اسلام آباد گرفت و ملک یوسف قوام الملک را
قوام خانی خطاب داده بیلسه اقطاع داد و ملک جهاد را اقطاع هوشنگ آباد و ملک نصر الدین خطاب نصرت خانی و اقطاع چندیری عنایت نموده
رخصت جاگیر گرفت شاهزاده احمد خان چون باسلام آباد رسید علم فتنه و فساد بر افراشت و دور برو جمعیت وقت او روز بروز زیاد شد آتش فتنه او
بالا گرفت اعظم همایون بحث گفته سلطان محمود از راه پند و نصیحت در آمده چون امری بران مترتب نشد ملک حاجی امیر او نامزد نموده او ندی بر بالا

قلعهٔ اسلام آباد نشسته چون کاری پیش نرفت تاج خان عریضه بسلطان محمود فرستاده التماس کمک کرد و در اثنای اینحال شنیده خبر آوردند که ملک جهاد
هوشنگ آبادی و نصرت خان در قطع چندیری لوای مخالفت و علم طغیان برافراشته اند بنابرین ملک سیف الملک با اعظم همایون خان جهان را بتادیب آن گروه
نامی دستگاه مهام ملکی رخصت فرموده چون نزدیکی اسلام آباد فرود آمد تاج خان و سرداران دیگر بملاقات شتافته حقیقت را معروض داشتند
روز دوم کوچ کرده اطراف اسلام آباد را فرو گرفته مورچلها قسمت نمود و روز دیگر جمعی از فضلا و مشایخ را نزد احمد خان فرستاده تا صدف گوش او را از
نصایح و جواهر مواعظ مملو ساخته از وخامت عاقبت و نقض عهد و پیمان تحذیر نمایند علما و مشایخ هر چند آیات ترغیب و ترهیب برخواندند دل سنگ او
نرم نشده در برابر نصایح خواهشهای نادرست و ناصحان مشفق را رخصت نموده از قلعه بیرون کرد و قوام خان مذکور نیز که از امرای نامی بود مخالفت نموده از
مورچل خود پاره اسباب و اسلحه بسمت شهزاده احمد خان فرستاده بنیاد اخلاص را بعهد و پیمان استوار نمود و کار محاصره بطول انجامید تا آنکه روزی
یکی از مطربان بساختگی اعظم همایون یا بنابر مقدمهٔ دیگر احمد خان را در شراب زهر داده بکشت و خود را از حصار بیرون انداخته باردوی اعظم همایون رسانید
و چهار روز قلعه مسخر گشته اعظم همایون از آنجا بصوب هوشنگ آباد نهضت کرد و در راه قوام خان که بی گناه خود میبرد از اردوی اعظم همایون
فرار نموده بجانب بهیلسا رفت و اعظم همایون دفع ملک جهاد را مقدم دانسته متوجه هوشنگ آباد گردید ملک جهاد طاقت مقاومت نیاورده
تمام اسباب و اثاث خود را گذاشته بجانب کوه پایه گوندواره راهی شد و گوندان چون دانستند که او رو از خداوند خود گردانیده هجوم عام نموده
راه او را بسته اموال و اسباب او را بغارت برده او را بقتل آوردند و اعظم همایون از استماع این خبر مسرور و مبتهج گردیده بقلعهٔ هوشنگ آباد در آمده
سامان آن ناحیه بر وجه احسن نمود و یکی از معتمدان خود را آنجا گذاشته بعزم گوشمال نصرت خان بصوب چندیری عازم گردید و چون در دو منزلی
چندیری رسید نصرت خان خود را عاجز دیده باستقبال در آمد و از راه چاپلوسی در آمده خواست که اعمال ناپسندیدهٔ خود را نحس نویش سازد اعظم همایون
سادات و علما و اکابر و مشاهیر شهر را طلبیده محضر ساخت و از هر کس احوال نصرت خان استفسار نمود هر یکی حکایتی روایت کردند و قدر مشترک
آن بود که زاغ عجب و پندار در دماغ او بیضه نهاده آثار مخالفت و طغیان از و ظاهر بود اعظم همایون حکومت چندیری را از نصرت خان گرفته
حوالهٔ ملک الامرا حاجی کالو نموده عازم بهیلسا گشت و هر چند مردم معتبر پیش قوام خان فرستاده او را براه راست دلالت نمود فائده مترتب نشد
و آخر الامر چون کار بر او تنگ شد از بهیلسا برآمده بگریخت و اعظم همایون چند روز در آنجا قرار گرفت و از مهمات آنصوب خاطر جمع کرده متوجه
دار الملک شادی آباد مندو گشت در اثنای راه خبر آوردند که سلطان احمد شاه گجراتی بتسخیر مالوه می آید و شاهزاده مسعود خان که از سلطان محمود غوری
امان یافته بگجرات رفته بود با فوج بزرگ دست سلسابیل بر سرش تعیین کرده اند پس اعظم همایون بسرعت روانه شده پیشتر از لشکر سلطان
احمد شاه گذشته خود را از دروازه تاراپور بقلعهٔ مندو رسانید و سلطان گجرات پای قلعهٔ مندو آمده محاصره نمود محمد شاه از قدوم پدر خود خوشوقت شاد
بود مراسم شکر تقدیم رسانید و هر روز جمعی از قلعهٔ مندو بیرون فرستاده آهنگ جنگ را گرم میداشت و از کمال تهور و مردانگی میخواست که از قلعه برآمده
جنگ صف کند اما خار نفاق امرای هوشنگ شاهی دامنگیر او میشد و نوعی مخاطره در دل قرار گرفته بود که خویشان و تربیت کرده‌های خود را اعدا
و عدو خود میدانست و لیکن چون دست بذل و عطا از آستین جود و سخا برآورده در تنگنای محاصره جمیع مردم را آسوده میداشت و از انبار خاص
سلطانی بفقیر و غریب غله میداد و لنگرها بجهت فقرا و مساکین ترتیب داده طعام پخته و خام میرسانید لاجرم همه کس دوست او شده بودند و در قلعه
از یمن سخای او نسبت باردوی سلطان احمد شاه غله وغیره ارزان گردید و بعضی امرا مثل سید احمد صوفی خان ولد عماد الملک و ملک شرف
ملک محمود بن احمد سلاحدار و ملک قاسم و ملک قیام الملک با دیگری که بسلطان احمد طریقهٔ نفاق و شقاق مسلوک میداشتند رقعها و جاگیرها وعده
نموده بخدمت طلبیده و ازین ممر نیز فی الجمله شکستگی در کار سلطان گجرات راه یافت و بصلاح جمعیکه از اردوی سلطان احمد شاه گجراتی بوی افتاده بودند اراده شبخون
نمود اتفاقا نصیر خان که دواب دار سلطان هوشنگ بود برین داعیه واقف گشته سلطان احمد را خبر ساخت بنابران چون افواج سلطان محمود

ماند فرود آمده مردم اردو را خاطر جمع ساختند و را بها مسند دو دند تا روز آن و در بار و مقاتل آ و جنگ مشغول گشتند تا هنگام طلوع صبح صادق
از طرفین بازار محاربه گرم است و خلقی کثیر کشته و زخمی شده وقت صبح محمود شاه خلجی بقلعه در آمد و حصار بند شد و در همان خبر آورد که شهزاده عمر خان که
امید تخت بود از انجا بولایت را بار رعیت اطمار جرجه داشت که در بیوت علل با او پیوسته بلند چندیری آمد و سکنه چندیری و سپاه احمد و ملک الامرا
حاجی کالو عذر بوده عمر خان را بسرداری برداشتند بنا بر آن شاهزاده محمد خان ولد احمد شاه گجراتی با هزار سوار بی سلسله قبل متوجه سارنگپور شده
حاکم آنجا ملک گشت سلطان محمود خلجی از استماع این خبر در عقب کنکاش در همان آورده همان قرار یافت که ملک مغیث الملک با اعظم همایون
که او در سلطنت و لیس بسط و ربط حصار شادی آباد مندو پرداز و سلطان محمود خلجی از قلعه فرود آمده در همان ولایت قرار گرفته محافظت ملک
نماید بس او روز آنروز عزیمت سارنگپور نهاد و تاج خان و منصور خان را پیشتر خود راهی ساخت و چون سلطان احمد شاه گجراتی
ملک حاجی علی را بجهت محافظت راه سر گذر گذاشته بود تاج خان و منصور خان پیش از سلطان محمود خلجی آنجا رسیده جنگ کردند و ملک
حاجی گریخته بشاه احمد شاه خبر برد که سلطان محمود خلجی از قلعه بر آمده متوجه سارنگپور شد احمد شاه گجراتی قاصد براه سارنگپور فرستاده
شاهزاده قبل از وصول سلطان محمود خلجی خود را از راه اجین بشاه رساند شاهزاده محمد خان چون رسیدند و باحمد کمال حزم از سارنگپور کوچ کرد
چون شاه احمد شاه گجراتی باجین آمده او در آنجا بخدمت او رسید ملک اسحاق بن قطب الملک مقطع سارنگپور عریضه بخدمت سلطان
و سپاه از حرم خود استعفا کرده مرقوم بود که محمد خان از خبر قدوم ایلیان سارنگ در راه استه شد اینست و قانا شاهزاده عمر خان بقصد
سارنگپور ... بیشتر و سپاه خود بر عقب بر سید سلطان محمود بعد از اطلاع بر مضمون عریضه سرور و هیچ گردیده علم عزیمت
بصدارت ملک اسحاق کشید داما رامش از محمود سارنگپور بجهت استمالت او و سپاه ملک اسحاق مردم معتبر را همراه گرفته استقبال
سلطان محمود خلجی نمود و سلطان محمود بطور یافت خدمت ملک اسحاق او تنهای خطاب داده علم قطاس و قبا های زر دوزی و ده هزار تنکه
تعدد خدمت نمود و علوفه ده دست معین کرد و سران گروه سکنه شهر را چند اسپ و نجاه هزار تنکه انعام کرد تا میان یکدیگر تقسیم نمایند چون
سارنگپور رسید جاسوسان خبر آوردند که شاهزاده عمر خان بقصبه سلسله سارنگپور رسید و سلطان احمد شاه گجراتی نیز با
سپاه بی سلسله میل راه بر آمده متوجه سارنگپور رسید سلطان محمود دفع عمر خان را مقدم داشته آخر شب عازم گشت و چون میان دو لشکر
شش کروه فاصله ماند جمعی را از پیش قراولی در سپاه بازمان گیری گرفته یاور و شخص سپاه عمر خان نامزد نظام الملک و ملک مدیلا و امرا
جمعی دیگر را در سپاه با جنگ گاه را ملاحظه کس دعلی بصلاح رسید و چون رسید داده سپاه سلطان زاده عمر خان ابی عمید امرا بهمت
سلطان محمود خلجی خبر دارشد و باستعمال ساخت و ما آراسته در برابر سپاه دو مرد و با جمعی پس کوه در کمین گاه قرار گرفته منتظر گشت
اتفاقا بعضی سلطان محمود خلجی خبر رسانید که شهزاده عمر خان با دسته پس کوه در کمینگاه مختفی گشته سلطان محمود خلجی با فوج آراسته
بجانب شهزاده عمر خان روان گشت و شهزاده عمر خان با سپاهیانی که همراه بود گفت که از لوکر کمتن کسر با و بس با سود و گسته شدن
از بس مهمت و جمعی که موافقت نموده در سلطان فوج سلطان محمود خلجی باخت آورده دستگیر شد و در بر دوه سلطان محمود خلجی بقتل رسید
و سر او را بر سر نیزه کرده بلشکر چندیری نمودند و سرداران چندیری از مشاهده آن حال متحیر و مدهوش گشته بمقام رسانیدند که امر موقوف دارند
علی الصباح بخدمت رسید و بعد از بیعت بمراد طلب قرار داد و هر دو فوج فرود آمدند چون سلطنت در آمد لشکر چندیری ملی متوجه ولایت شد
ملک سلیمان بن ملک مسعر الملک و برادر که نایب و از اقربای شاهزاده عمر خان بود سلطان شهاب الدین خطاب داده سلطنت
برداشتند سلطان محمود خلجی متوجه آن جمع اوقیس برده متوجه جنگ شاه احمد شاه گجراتی عازم گشت و سر طریق اهم رسید بود که بعضی از اصحاب لشکر
شاه احمد شاه گجراتی بقرب حاتم لا ملک ...تعلو ا الدرسه اسا دید که ... که بلای آسمانی نازل شد و سلطان احمد شاه ... رحمت ...

اوجین بیاید و چون این خطاب بشاه احمد شاه گجراتی رسانیدند چندان التفات نکرده در جواب نوشت شاه احمد شاه گجراتی را باید
که این لشکر را دست قبض میبیند شاه احمد شاه گجراتی ملول شده و بحوالی ارادت متوجه گجرات گشته شاهزاده مسعود خان دعوی نمود که سال آینده
دیار اگر فتنه تسوید ننموده خواهد شد العرض سلطان محمود خلجی بقلعه شادی آباد مندو رفت و بعد از رسانیدن لشکر نمود و متوجه
کهرده چندیری گشت و ملک سلیمان المخاطب بسلطان شهاب الدین باتفاق امرا از حصار بیرون آمده نبرد نمایان نمود و چون طاقت مقاومت
نداشت گریخته پناه بحصار برد و در همان روز سه روز مرگ مفاجات درگذشت امرای چندیری دیگری را بسلطان شهاب الدین نام نهاده
نوبت دیگر استعداد جنگ نموده از حصار بیرون آمده بعد از جنگ گریخته باز بحصار درآمد و چون مدت محاصره بهشت ماه کشید سلطان محمود
خلجی انتظار دست بهم داشتی جمعی بدیوار قلعه درآمده ازین بودلاوران دیگر درآمده در حصار فتح شد و جمعی کثیر علف تیغ گشتند گروهی در قلعه که
بالای کوه است متحصن شدند و بعد از چند روز امان خواستند سلطان محمود خلجی امان داد بشرط آنکه باران و ... و مال و اسباب از میان اردو
بار نگذرند تا مردم عالم از راستی سخن درستی عهد او ظاهر شود ایشان بآن محل کرده بسلامت بیرون رفتند و سلطان محمود خلجی بسر انجام
توجه نموده اراده مراجعت داشت که جاسوسان آمده گفتند که ... بارای قلعه گوالیار آمده شهر را محاصره کردند سلطان محمود با وجود
کسر لشکر بواسطه اشکال طول ایام محاصره چندیری پریشان شده بود کوچ متواتر عازم گوالیار گردید و چون به ... رسید ... درست تاراج
نموده جمعی راجپوتان از قلعه برآمده بجنگ پیوستند چون طاقت صدمه افواج محمودشاهی نداشتند گریخته بسوراخ قلعه درآمدند و ...
بعد از استماع این خبر فرار بر قرار اختیار کرده از گرد شهر برخاسته بگوالیار گریخت و چون عرض سلطان محمود از استخلاص شهر بود تسخیر قلعه گوالیار
نپرداخته متوجه شادی آباد شد و گردید در سنه ثلث و اربعین و ثمانمائه در اتمام عمارت روضه سلطان هوشنگ و مسجد جامع که قریب دروازه
رامپوری واقع است و دویست و هشت ستون دارد سعی نموده در مدت اندک شرف اتمام پذیرفت و در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه عرائض
امرای میوات و اکابر و معارف دارالملک دهلی بطریق تواتر رسید که سلطان محمد مبارک شاه از عهده امر خطیر سلطنت کماینبغی نمیتواند برآمد و دست
متغلبان و ظالمان از آستین جور و ستم بیرون شده و از امن و امان بجز حرف و حکایت نمانده چون خلعت سلطنت را خیاط قضا و قدر بر قد و بالای نازنین
آن سلطنت پناه دوخته عموم سکنه این دیار میخواهند که قلاده بیعت ایشان بالطوع و رغبت در رقبه اطاعت و انقیاد خود اندازند که سلطان محمود
در آخر سنه سال مذکور با لشکر آراسته متوجه تسخیر دهلی گردیده در نواحی قصبه ... یوسف خان ... دهلی بخدمت رسید و چون از آن موضع کوچ کرده
پیشتر شد سلطان محمد شاه اگرچه استقبال نموده اما چون بر وی لشکر بیگانه نزدیک رسیدند با وجود کثرت سپاه هراسان گردید و از جنگ سلطان
محمود خلجی اجتناب جسته نزدیک بود که دهلی را گذاشته به پنجاب رود باز از شرم امرا و ندا پای ثبات افشرده با ایشان گفت احتیاج باری من نیست
شما افواج آراسته همراه شاهزاده بیرون روید و جنگ کنید امرا حسب الحکم بجنگ بیرون آمدند ملک بهلول لودی که در آن وقت از نوکران سلطان
محمد شاه بود و جمعیت خوب از تیراندازان داشت در مقدمه روان شد سلطان محمود خلجی چون شنید که پادشاه دهلی خود برنیامده او نیز چهار هزار سوار
منتخب از خود مهیا داشته سایر لشکر همراه پسران خود سلطان غیاث الدین و قدرخان بجنگ فرستاد و چاشتگه از ظهر تا شب مبارزان نبردآزمای جانبین
برآمده داد مردی و مردانگی دادند و آخر طرفین طبل بازگشت بنوازش درآورده بمنازل خود قرار گرفتند اتفاقا همان شب سلطان محمود در واقعه دید
که اوباش چیاک چندی در قلعه شادی آباد مندو خروج کرده چتر از سر قمر هوشنگ شاه برآورده بر سر شخصی مجهول النسب فراشته اند و چون
صبح شد اثر تردد و تیرگی در وی ظاهر گشته در اندیشه آن شد که چه کند و چه سازد تا بتقریب برگشتن شود و بسلامت بمالوه رسد که ناگاه پادشاه محمد شاه
که بعدم حاجت قلت عقل اتفاق داشت بنیاد کرده جمعی از صلحا و علما را بجهت صلح فرستاد سلطان محمود خلجی فی الحال حسب ظاهر بدست
پریشان گشته متوجه مالوه شد و در راه خبر رسید که ... باتفاق ... جمعی از اوباش در شادی آباد مندو در حصار رفته و فساد برانگیخته اند

اسلام تا اول تسکین یافت و در همین تاریخ سطر رسیده که سلطان ... خبر رسانیدند که سلطان احمد شاه گجراتی عزیمت مالوه دارد و بنابر مصلحت
مراجعت نموده آمد این صحت اقرب بنماید القصه سلطان محمود در سنه ست و ستین و ثمانمایه بشادی آباد مندو رسیده اهل استحقاق را
بانعام و الطاف خود مرفه گردانیده هم درین سال در سواد ظفرآباد عمارات عالیه نامی طرح انداخته ... باغ که به عالی و بعد حاضر عمارت فرموده بود
... به عسکر خود دست گرده دست وارده و ثمانمایه بعزم گوشمال راجپوتان ... فرموده متوجه گشت در موضع ...
... عبدالقادر ... سلطان محمود خبر رسانید که کفار ... ولایت ... رسید
... صراط مستقیم شریعت قدم بیرون نهاده راه زندقه و الحاد پیمایند و از ظلم و تعدی او و ... سلطان محمود ... راجپوتان ...
ساخته ... و لشکر ... سلطان محمود خلجی خبر ... خود را ... ساخته ... عزم ...
بود که ... مردان ... گفته اند ... است ... این امر مرحوم صادق القول ... معلوم نباشد اگر ...
... سلطان محمود ... کوچ بر کوچ ... نواحی ... رسید ... اعظم همایون ... دولت
... اقوال ... نصایح و مواعظ ... نمود ...
... ولایت ... اطراف ولایت ... خراب ... و اسیر گرفت ...
... سلطان ... اعظم ... آمد ... دست ... راجه ... دست ...
... قلعه ... حصار ... سلطان همت بر تسخیر حصار ... گماشته
... و ... عمارت ... ساخته ... نمود ...
... عمارتی ... عظمت ... سال ... گوشت فروشی
... اکثر ... بسوزد ... سنگ ... و ... ساخته ...
سلاطین گجرات ... محاصره ... شکر الهی بجای آورده بصوب ... توجه فرمود و بعد وصول آن ناحیه حصاری که بر دامن کوه ...
... آن ... گرفته ... محاصره ... قلعه ... که ...
... سلطان ... شده ... راجه ...
... قلعه ... آمد سلطان محمود ... محاصره قلعه ... نمود ... ولایت ... گرفت ...
... اعظم همایون ... ولایت ... دولت ... اعظم همایون ... بود ... دولت حیات
... سلطان محمود خلجی از استماع این خبر بغایت ملول و محزون گشته بسیار گریست ... ساخت ... قلعه ...
رسید ... اعظم همایون ... اعظم همایون ... فرمود ...
... موسم برسات رسید و سلطان اراده نمود که ... موسم برشکال بمحاصره چیتور
... سنه ست و ... هزار سوار و ... هزار پیاده ... آورد و سلطان ... احتیاط محافظت
لشکر ... راجه ... سلطان محمود ... داد و ...
... سلطان محمود ... شکر آلهی ... فتح ... السال
... گرداند ... شادی آباد ... سال ...
... سلطان ... سلطان محمود ... سلطان ابراهیم شرقی ...

در راه بندر سونات پیام رسانی است که پسر الموسوم به نصیر شاه بن عبدالقادر بر اعانت دست تصرف تامه بسبب اتحاد و نزدیکی پیش گرفته ترک دود
مار کرده زمان سلطنت او بر اهالی آن دیار و سپرده تا بر قاضی تعلیم نماید و چون از آن سلطان هوشنگ تا کالپی بدست مالوه بوده اکنون لازم و واجب
نموده که او را احوال او بر سیرت پدر مکتوب ساز و اگر ایشان درست تادیب و گوشمال او بدست باشد با جواب فرماید که من گوشمال او داده شود
که عبرت دیگران گردد سلطان محمود خلجی در جواب گفت که مستعد لشکر تا تادیب عبدالقادر شد سور دشته چون ایشان نصرت دین را پیش نهاد همت
ساخته امر مبارک باشد و فاصد مرسول را در همان مجلس خلعت و زر که مرسوم آن روزگار بود عطا نموده جهت اشراف از رایی و انتشت دور زمان
پیده و بر سلطان محمود خلجی نزد همت فرمان خود جش طوی بزرگ کرده دوازده هزار قبا که بسیاری از آن زردوزی بود دران جشن بامرا و لشکریان قسمت
نمود و چون ایلچی سلطان شرقی بجونپور رسید و جواب معروض داشت سلطان شرقی از انتساب رضایت سروری خوشحال گشته بیست سلسله فیل و دیگر چیزها
بار دیگر برسم تحفه بر سلطان محمود فرستاد و بالشکری آراسته متوجه کالپی گردید و نصیر عبدالقادر را خواجه و از آن دیار بیرون کرد و نصیر عبدالقادر بجه پشاه عریضه
فرستاده معروض داشت که از زمان سلطان هوشنگ الی یومنا هذا مطیع و منقاد و خیرخواه ایشان بودیم اکنون سلطان محمود شرقی از روی تسلط ولایت ما را
متصرف شده چون دائم ملتجی با ایشان بوده حالا نیز درگاه معلی را قبله آمال و آمال خود داشته متوجه حدود چندیری شد سلطان محمود خلجی را غیرت دامنگیر
همت شاه محمود شاه شرقی فرستاده بسته بود که چون نصیر خان بن عبدالقادر بسعی مرسی ایشان از اعمال ذمیمه تائب گشته سلوک طریق شریعت
پیش گرفت و از زمان سلطان سعید هوشنگ شاه ملتجی بما بوده است توقع آنست که مضمون التائب من الذنب کمن لا ذنب له را ملحوظ و ملحوظ داشته قلم عفو
بر جرایم او بکشند و ولایت او را با او واگذارند العرض بعد وصول ایلچیان شاه محمود شاه شرقی جواب شایی بشکلف و لیت و لعل میگذرانید محمود شاه از روی
حمیت و مردانگی حمایت نصیر عبدالقادر را بر ذمت همت لازم داشته دوم شوال سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه بصوب چندیری متوجه شد و
در حدود چندیری نصیر شاه آمده ملازمت نمود و سلطان بلا توقف متوجه ایرج و تهانه برگشت و چون این خبر بسلطان محمود شرقی رسید از شهر
بر آمده در ایرجه نزول کرد و مبارک خان لد جنید خان را که الا مجد حاکم آنجا بود مقید ساخته همراه بردارا کابر خاسته در میان ستکنگی درباب
چون که راه تنگ داشت و بیم را قدرت در آمدن نبود فرود آمده گرد لشکر خود را استحکام داد محمود شاه خلجی دست از نو باز داشته عازم کالپی گردید
اودیر عنان صبر از دست داده جانب کالپی راهی شد درین اثنا بهادران فوج خلجی بر بنگاه او تاخته غنیمت بسیار گرفتند او بر بخابت مردم خود
برگشت بجنگ پیوست و تا شام معرکه قتال و جدال گرم بود لیکن بعد از انقضای جسر دو انجم هر دو سپاه در مقام خود قرار گرفتند و پس از
دو سه روز چون موسم برسات نزدیک رسیده بود سلطان محمود خلجی دیگر صرفه در جنگ ندیده ببعضی مواضع کالپی را غارت و تاراج نموده
بفتح آباد معاودت نمود قصر بست طفته د امحا طرح انداخت دریس اثنا رعایا و سکنه قصبه ایرج از ظلم و تعدی مبارک خان که از حاکم آن قصبه
شده بود داد خواه شدند سلطان خلجی ملک اشرف مظفر ابراهیم حاکم چندیری را با لشکر انبوه بر سر ایرجه بامر فرمود و او چون بسواد ایرجه رسید
خبر آمد که ملک کالو را سلطان محمود شرقی بتامله او فرستاد مظفر ابراهیم استقبال کرده در قصبه تلاقی فریقین روی نمود ملک کالو جنگ کرده
گریخت ملک مظفر ابراهیم محافظت ولایت بر تسخیر ایرجه مقدم داشته عازم چندیری گردید فوج سلطان شرقی از شنیدن این خبر برگشته
براه رفت و چون کار محاربه آن دو سپاه بطول انجامیده از طرفین مسلمانان کشته شدند شیخ جاند که از اکابر وقت و بکشف و کرامات
اشتهار داشت و سهتدواب سلطان شرقی خلجی در باب صلح سلطان محمود نوشته فرستاد و بسعی خدمت شیخ بدین طریق صلح واقع شد که
مالسول سلطان شرقی قصبه راته و مهوبه به نصیر خان تسلیم نماید و بعد از مراجعت سلطان محمود خلجی چون چهار ماه دیگر در حطه کالپی سیر نگذارد و میعاد
چهار ماه باین تقریب که در خدمت شیخ حقیقت دین و ملت او ظاهر گرد برین قرار او محمود خلجی جهاد الملک شادی آباد مراجعت کرد و در سنه تسع
و اربعین و ثمانمائه دار الشفا مرتب ساخته ممد موسع از برای خرج ادویه و ما یحتاج بیماران وقف نمود و مولانا فضل الله حکیم را که بخطاب حکیم الحکما

مالک بود مراتب احوال مرعی و محافظت تقدیم می‌نمود و در سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه با لشکر گران بقصد تسخیر قلعه مندلگره متوجه گشته بکوچ متواتر به کنار آب بناس فرود آمد و رانا کومبها چون طاقت مقاومت نداشت در قلعه مندلگره متحصن شد و در روز دوم یا سوم راجپوتان از قلعه برآمده برزدند و مردانگی ادا کردند اما آخر الامر راه عجز و انکسار در آمده پیشکش قبول نمودند سلطان بنابر صلاح وقت صلح داده مراجعت نمود و در ایام استعداد مجدد نموده بقصد تسخیر قلعه بیانه متوجه شد و چون نزدیک بیانه رسید محمد خان حاکم آنجا سپر عجز پیش کشیده پسر خود را بخدمت سلطان فرستاده صد اسپ و یک لک تنکه بعد رسم پیشکش ارسال نمود سلطان محمود خلجی نیز خلعت خاص نوازش فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و محمد خان [illegible] دوری و ملاح [illegible] بنام [illegible] تاریخ [illegible] و بنام [illegible] محمد خان خلعت و [illegible] سلطان محمود خلجی خطبه و سکه بنام پادشاه دهلی میخواند بنام سلطان شادی‌آباد شد و کرد صلح و معاودت سلطان بعد از استماع این خبر عطف عنان نموده اثنای راه قصبه [illegible] که در تصرف [illegible] بود فتح کرده تاج خان سپه‌سالار را با هشت هزار سوار و بیست و پنج سلسله فیل برای تسخیر قلعه [illegible] فرستاده خود [illegible] یک لک تنکه پیشکش گرفته عازم شادی‌آباد گردید در سنه اربع و ستین و ثمانمائه [illegible] قلعه [illegible] پیشکش فرستاده بود که سلطان محمد شاه بن احمد شاه قلعه [illegible] را محاصره کرده است [illegible] امیدوار امداد و کمک است سلطان متوجه [illegible] گردید اما در راه خبر رسید که سلطان محمد شاه گجراتی بجهت گرفتن [illegible] آمده است سلطان محمود [illegible] ضعیف [illegible] سلطان محمد از استماع [illegible] متوجه [illegible] گردید و سلطان محمود خلجی [illegible] اقعه [illegible] گشته از راه گجرات و [illegible] مهندری فرود آمد [illegible] یک لک تنکه [illegible] پیشکش آورد و درین منزل بخدمت سلطان محمود و [illegible] داده رخصت نموده خود متوجه دار الملک شادی‌آباد گردید و امرای او [illegible] میل [illegible] بیست [illegible] تنکه [illegible] انعام داده رخصت کرد و مقرر شد که شادی‌آباد [illegible] سرانجام ولایت [illegible] پرداخت و در سنه خمس و ستین و ثمانمائه با لشکری زیاده از صد هزار سوار متوجه تسخیر مملکت گجرات گردید و در حالی که [illegible] محاصره [illegible] ملک علاء الدین سهراب که از جانب سلطان محمد شاه گجراتی [illegible] قلعه [illegible] آمده با [illegible] دولت [illegible] سلطان محمود خلجی [illegible] و سلطان محمود [illegible] عیال و اطفال او را [illegible] شادی‌آباد [illegible] و او را سوگند داد که هرگز از صاحب خود روگردان نشود [illegible] مبارز خانی نوازش نموده [illegible] ساخت و کوچ بر کوچ متوجه احمدآباد گردید و در اثنای راه خبر آمد که سلطان محمد شاه گجراتی ودیعت حیات سپرد و پسرش سلطان قطب الدین قائم مقام او شد سلطان محمود خلجی اگرچه با خود آنکه اراده گرفتن مملکت سلطان محمود گجراتی داشت از کمال مروت تعزیت گرفت و کماهی سلطان قطب الدین گجراتی بوست تعزیت پرسی و تهنیت جلوس [illegible] حال قصبه [illegible] اخراج کرده [illegible] عمارت و قیقه [illegible] هزار مومن و کافر [illegible] ساخته چند روز در قصبه مذکور توقف نموده متوجه احمدآباد گشت و [illegible] ملک علاء الدین سهراب که [illegible] رخصت بود فرار نموده پیش سلطان قطب الدین رفت ظاهر از روی سوگند عهد کرده بود که بصاحب خود حرام نمکی نماید لیکن حال قدم و دل [illegible] از کمال حلال نمکی ترک عیال و اطفال گرفت سلطان محمود خلجی بکوچ متواتر رفته سرکیج که نزدیکی احمدآباد است فرود آمد و سلطان قطب الدین [illegible] در [illegible] خان [illegible] قصبه مذکور [illegible] چون چند روز [illegible] پادشاه برابر یکدیگر نشستند [illegible] سال مذکور سلطان محمود بقصد شبخون سوار شده از اردوی خود برآمد و چون راه را غلط کرد تمام شب در صحرا [illegible] علی الصباح خیمه را [illegible] لشکر [illegible] سپرداری [illegible] پسر بزرگ خود سلطان غیاث الدین [illegible] و امرای حضرت [illegible] مقرر [illegible] لشکر را گرفته متوجه کارزار شد و سلطان قطب الدین نیز با لشکر آراسته گجرات ترتیب صفوف نموده رو به میدان نهاد و بعد از [illegible] سلطان گجرات [illegible]

سلطان ناگور گریخته بسلطان قطب الدین گجراتی پیوست و ملک شرف مظفر ابراهیم که از امرای کبار خلجیه بود از بوقت فیروز خان تیسیر شادی آباد
بدیار گجرات رسیده شاه گجرات تاخت و آن فوج تاب مقاومت نیاورده روی بهزیمت نهاد و ملک شرف مظفر ابراهیم تا اردوی سلطان قطب الدین گجراتی تعاقب نموده
دست تطاول و غارت دراز کرده در جوار سلطان قطب الدین درآمده یکدفعه تمام فیلان خود را تار گرده باز دهی خود فرستاد و چون فیلان او برگشته آمدند که
نوبت دیگر بار گردد اهل لشکر دریافتند که فوجی از لشکر سلطان قطب الدین فوج شهزاده فتح خان از آنجا بیرون دیده بر تافتند و تاب نیاورده
جای تنگ یافته بیرون رو ملک شرف مظفر ابراهیم دست از تاراج بازداشته خود را بگوشه کشید و سلطان محمود خلجی از تفرقه لشکر و شکست فوج میسره متحیر شده
با دویست سوار در میان جلادت ایستاده ماند تا تیر در ترکش داشت کمانداری نموده داد مردی و مردانگی داد و درین وقت شاه قطب الدین گجراتی با فوج آراسته
از گوشه که مخفی بود برآمده متوجه سلطان شد و سلطان محمود خلجی حق تردد بجا آورده با سیزده کس از میدان بیرون رفت و جمعی از جهت اظهار شجاعت با سیزده کس خود را
بسراپرده خاص شاه قطب الدین گجراتی که عقب جنگ گاه بود رسانید تاج زرین مرصع شاه گجرات که بر کرسی نهاده بود برداشته بسرعت برق لامع خویش را باردوی
خود رسانید و پنج شش هزار سوار جمع شده آواره اندراجت که شب بگجراتیان شبیخون بیرم اتفاقا آنچنان برق ارش نگذشت بهانه شبیخون ساخته شد و راه دار
شادی آباد پیش گرفته قطع مسافت مشغول گشت و در راه کوتی و کمل بهزیمت تمام عسکر او رسانید مدالعرض سلطان محمود خلجی از مبدا طلوع آفتاب
دولت تا انقراض ایام سلطنت بحر این شکست نشکسته یافته ع نیمی سو شکست مردان هزیمت چون بشادی آباد رسید تخت و ریخت سیاه
درست ساخت و شهزاده غیاث الدین بار دیگر با مواضع مندسور رسانیده مراجعت نمود بحسب اتفاق حیری از گروه مندسور شیر الملک الملقب بنظام الملک
دیر و سیله او بسلطان محمود خلجی رسانیدند و بحکم سلطان محمود بسیاست رسیده در سنه سبع و ستین و ثمانمایه سلطان محمود خلجی را عزیمت ولایت ناگور از
تصمیم یافت چون ارباب سلطان قطب الدین گجراتی بجمعیت خاطر بدست صلاح در آن دید که اول با سلطان قطب الدین گجراتی مصالحه نماید بعد از آن بتسخیر
ولایت رانا کوبها پردازد و این معنی را در ضمیر خود مخفی داشته با سعی او لشکر فراهم آورد از شادی آباد سمت چتور رفت و از آنجا تاج خاص را با لشکر آراسته بسرحد
گجرات فرستاد تا تمهید مقدمه صلح نماید و تاج خان نور رای سلطان قطب الدین خطها نوشته بدست ایلچیان چرب زبان داده فرستاده پیغام داد که مراتب
عداوت طرفین موجب پریشانی خلایق است و صلح و اتحاد مناسب وقت است پس بعد از قیل و قال سلطان قطب الدین گجراتی بصلح رضا داده از طرفین
اکابر و معارف در میان آمده عهد و سوگند میان مصالحه را استحکام دادند و قرار یافت که از ولایت رانا کونبها هرچه متصل بگجرات است عساکر قطبی آن را بمعرض غارت نمایند
و بلاد میوات و اجمیر و آن نواحی را تسخیر نموده عبداله ختیار ... و بعادت اربکدیگر ... سلطان محمود در سنه ثمان و ستین و ثمانمایه بتادیب اجمیر
... که در نواحی او رحلی علم تمرد و عصیان برافراخته بودند متوجه گشته در نصف هولی از جیوت بسیار را ملف تیغ گردانید و اطفال و عیال آن جماعت را اسیر
کرده بمندو فرستاد و از آنجا از گوالیر گذشته عازم بیانه شد و چون قریب آن رسید داود خان حاکم بیانه پیشکش بسیار فرستاده از راه اخلاص
درآمد آنجه دو دیر مسلم شد و تقاضی که میان یوسف خان هندولی و حاکم بیانه بود بمساعی جمیله خود مبدل بمحبت و مودت گردانید و در زمان مراجعت
حکومت شهر نو و ارحلی و اجمیر را بعدای خان تفویض داشته حلال امین امان برعموم متوطنان دارالملک شادی آباد گسترد و هم درین سال
سکندر خان و جلال خان بخاری که از امرای کبار سلطان علاءالدین بهمنی بودند درین مدت بسلطان محمود فرستاده بتسخیر قلعه ماهور که اهل فلاح
پرست تحریص نمودند و سلطان محمود بالشکر آراسته از راه ہوشنگ آباد متوجه ماهور گردیده در نواحی محمودآباد سکندر خان بخاری آمده ملازمت کرد
چون قصبه ماهور را محاصره نمودند سلطان علاءالدین شاه بهمنی با لشکر بسیار رسید و بعد داخل قلعه آمد سلطان محمود خلجی طاقت مقاومت در خود مفقود
دیده ملک مالیشان را با تاج خان و سکندر خان بخاری بکار بدرقت و خود برگشت و قلم مشکین رقم حقیقت این داستان را در طبقه بهمنیه مشروح بیان تحریر نموده
در اثنای مراجعت خبر رسید که مبارک خان حاکم آسیر تاخت ولایت بکلانه که میان دکن و گجرات واقع است و حاکم آنجا مطیع و منقاد محمود شاه بود دست
و سلطان محمود حمایت و رعایت جانب او را از دست همت خود لازم دانسته جهان حرمت اسب بولایت بکلانه منعطف فرمود و پیش از خود اقبال خان

اقبال خان

یوسف خان را فرستاد پسران مبارک شاه از بی باکی با لشکر گران بمقابله آمده بعد از مقابله راه فرار پیش گرفته تا آسیر عنان نکشید سلطان محمود خلجی
آن مواضع در ولایت ملک اسحق را بمیر شادی آباد مندو معاودت نمود و درین سال بسلطان محمود خلجی خبر رسانیدند که پسر نا پوراحمد ولایت کلانه اراده
آن دارد پسران مبارک خان فاروقی حاکم آسیر بولایت آمده خرابی بسیار کرده‌اند تابع سلطان محمود شاهزاده غیاث الدین را بر جناح استعجال
دفع ایشان مامور فرمود و چون بسرحد مبارک خان رسید راه مبادرت پیش گرفته بدیار خود رفت و پسر نا پور پیشکش بسیار بخدمت آورده لوازم اطاعت بتقدیم رسانید
رخصت نامه بولایت خود رفت و شهزاده غیاث الدین متوجه مندو گشت و بعد از ایام سلطان محمود خلجی متوجه ولایت چتور گردید رانا کونبها از
طریق مدارا و مواسا پیش آمده بار دیگر طریقه سلوک مسالک فرستاد و چون آن سکه رانا کونبها را باعث ازدیاد حسب محمودی گردید پیشکش لایق فرستاد
بنده مردم لشکر دست نهب و تاراج دراز کرده از آبادی اثری نگذاشتند و منصور الملک را بتاخت و تاراج ولایت مندسور مامور کرد و همت آنکه
تهانه داران بولایت نگذارد خواست که در وسط آن ولایت جلیپوره نام قصبه آباد سازد رای کونبها از استماع این خبر از راه عجز و انکسار در آمده بی ست
سلطان محمود پیغام داد که هر قدر پیشکش که امر شود قبول دارم و پس بعد از جاده اخلاص و دولتخواهی تجاوز نخواهد شد مشروط بآنکه سلطان ترک آبادسازی
جلیپور دهد چون برسات قریب بود سلطان محمود پیشکش بخواه گرفته بشادی آباد معاودت نمود و بدل در اینجا قرار گرفته در سنه تسع و خمسین و ثمانمایه بتسخیر ولایت
... متوجه گردید و بعد از وصول آن ناحیه افواج باطراف جوانب فرستاده خود در وسط ولایت قرار گرفت و هر روز خبر فتح تازه باو میرسید و مراسم شکر الهی بجا
می آورد انعامات بعرصه ظهور که بطرف ماروار قصد ... شده بود ... آنکه ابتدای طلوع آفتاب اسلام در ممالک هندوستان از حق سبحانه
بود و حضرت مرشد الطوائف شیخ معین الدین سجزی قدس سره در آن قصبه شریف آسوده اند حالا چون متصرف کفار در آمده و اثری از اسلام و مسلمانی نمانده
چون بعون ... بعرصه ... بموجب صوابدید امیر گردید و بکوچ متواتر بجاده مزار فایض الانوار نزول فرموده استمداد از روح پرفتوح حضرت خواجه
قدس سره نموده لشکر حکم کرد که باتفاق امرا ملاحظه قلعه نموده مورچل تقسیم نمایند و در پی سالها دهر که سردار اهل قلعه بود با فوجی از راجپوتان نامی بجنگ بر آمده
با افواج محمودی ... بمقابله در آمد و باخبار معرکه قتال و جدال گرم بود در روز سیم گجادهر با تمام لشکر خود بجنگ بر آمده در جنگ مغلوبه کشته شد
... بیان محمودی ... گردید ... آمده فتح قلعه نصیب گشت و در هر گوشه از کشته راجپوتان پشته پدید آمد و سلطان محمود خلجی مراسم شکر الهی
تقدیم رسانید ... آن بزرگوار رسانیده ... عالی طرح انداخته خواجه نعمت الله ... سیف خان خطاب داده حکومت آنجا ... تعویض نمود
... در آن قصبه ... انعام و وظیفه ... مراجعت کرد و بکوچ متواتر بکنار آب بیاس فرود آمده امرا را باطراف قلعه
... رانا کونبها ... لشکر خود ... شکر محمودی ... بیشمار ... گشتند و چون
... ارتفاع ... برای ... بهادر ... در مقام ... قرار گرفتند و صباح امرا ... فراهم آمده ... شدند که
امسال ... واقع شده و موسم برسات نزدیک رسیده اگر آنحضرت روزی چند در دارالملک شادی آباد ... شکست در ...
داده آرام گیرند و بعد از برسات باستعداد تمام عزم ملوکانه بتسخیر قلعه ... سلطان محمود خلجی مراجعت نموده روزی چند قرار گرفت و در
... محرم سنه احدی و ستین و ثمانمایه متوجه محاصره ... گردید و در راه هر جا که تهانه ... باخاک برابر کرد و بعد از وصول بقصد ... تا قتال
... محاصره ... قلعه متصل ساختند و اندک وقت حصار را
... بکشت و قتل ... کوه ... کام ... و چون آب حوضهای
بالای قلعه بواسطه ... قلعه اول بدست لشکر محمودی افتاد ... گویان امان خواستند و مبلغ
ده لک تنگه پیشکش قبول کرده ... قلعه ... فتح عظیم در بیست ... ذی الحجه سنه احدی و ستین و ثمانمایه ... سلطان محمود خلجی مراسم حمد و شکر
الهی بخضوع و خشوع ادا نموده ... بقلعه در آمد ... ساخته ... قاضی و محتسب و خطیب ... نمود

تعیین نموده تاریخ یازدهم محرم سنه ثلاث وستین وثمانمائه بجانب چیتور عازم گشت وبعد از وصول آن ناحیه سلطان زاده غیاث الدین را بتاخت وتاراج ولایت
میلواره فرستاده سلطان زاده آن ولایت را خراب ساخته بندی بسیار بدست آورده مراجعت نمود وبعد از چند روز سلطان زاده فدای خان وتاج خان را
بتسخیر قلعه کوندی نامزد کرد چون شاهزاده بحوالی قلعه کوندی رسید راجپوتان از قلعه برآمده کمال تردد بجا آوردند وآخر هزیمت یافته اکثر علف تیغ گشتند وبا
گروهی خود را بخندق انداخته گرفتار شدند ودر روز اول قلعه را بزور بازوی شجاعت وشهامت گشودند شاهزاده بشکر این عطیه عظمی وموهبت کبری تقدیم رسانیده
یکی از سرداران معتبر آنجا گذاشته با فتح ونصرت در قدوم ولی نعمت خود بدار الملک شادی آباد معاودت کرد وسلطان محمود در سنه ست وستین وثمانمائه بار
دیگر بتادیب دگوستال راجپوتان سواری نمود وچون بموضع ... فرود آمد سلطان زاده غیاث الدین وتاج خان را بتاخت وتاراج ولایت نامزد کرد وایشان
آن ولایت را بخاک برابر ساخته اطراف کوتلمیر را سیر تاختند وچون بخدمت رسیدند تعریف قلعه کوتلمیر بسیار نمودند سلطان محمود روز دیگر جازم قلعه کوتلمیر گردیده
در راه بتخانه ها را خراب ساخته قطع منازل ومراحل نمود وچون در حوالی قلعه نزول کرد روزی سوار شده برکوهی که در طرف شرق قلعه است برآمده ملاحظه شهر نمود
وفرمود که فتح این قلعه بی محاصره چند سال ممکن نیست وروز دیگر کوچ کرده متوجه دونگرپور گردید رای سامداس حاکم دونگرپور گریخته بکوه ... پناه برده از آنجا
از راه عجز وزاری درآمده دو لک تنکه وبیست راس اسپ پیشکش داد وسلطان محمود بدار الملک شادی آباد مراجعت کرده در محرم سنه ست وستین وثمانمائه
... که طفل صغیر السن نظام شاه نام بر تخت دکن جلوس نموده بود وامرای درگاه چنانکه باید ... او اطاعت نمیکردند سلطان محمود خلجی با هوای تسخیر ممالک محروسه
بکوچ متواتر عازم تسخیر بلاد دکن گردید چون از آب نربده عبور کرد منهیان خبر آوردند که مبارک خان حاکم آسیر ودیعت حیات بسپرد وپسرش ... ملقب
بعادل خان قائم مقام او شده در عنفوان دولت دست تظلم از آستین جور برآورده سید کمال الدین که خویش سلطان را بناحق کشته خانه مظلومان غارت نموده وجمعی
از سید زادها برادر ... جلال نام بدادخواهی آمده سلطان محمود از روی حمیت خواست که عادل خان را گوشمال بدهد بدین اراده بصوب آسیر راهی گشت
وعادل خان از روی عجز وبیچارگی یکی از نبایر قطب عالم فرید الحق والدین مسعود شکر گنج را بخدمت او فرستاده پیشکش ... از تقصیرات خود استعفا
نمود سلطان محمود خود میدانست که بغیر تدبیر هیچ قلعه کشای ... آسیر رسیده ... اصلی این سفر تسخیر دکن است ...
او کشید وپاره نصیحت فرموده متوجه ولایت برار والیچپور گردید وبعد از وصول قصبه ... سوسان خبر آوردند که ... نظام شاه از سرحد لشکر طلبیده اند
وجمع مینمایند ودو کرور تنکه از خزانه بیرون نموده رسم مدد خرج بامرا ولشکریان داده ... یکصد وپنجاه فیل کوه پیکر از شهر برآمده منتظر تقدیر الهی میباشد سلطان محمود
خلجی بعد از استماع این حکایت ترتیب افواج داده بکوچ متواتر بسه فرسنگی نظام شاه بهمنی رسید ... دکن نظام شاه را که هشت ساله بود سوار کرده در
سر او چتر افراشته عنانش بدست خواجه جهان ملک شاه ترک سپرده وسر انجام میسره بملک نظام الملک ترک ومیمنه بخواجه محمود گیلانی که ملک التجار خطاب داشت
حواله نمودند وچون هر دو پادشاه برابر یکدیگر رسیدند ملک التجار پیش دستی نموده بر فوج میمنه محمودی تاخت ومهابت خان حاکم چندیری وظهیر الملک که از
سرداران میسره بودند کشته شدند میمنه نیز از هم پاشیده شکست عظیم بر لشکر مندو افتاد وچنانچه تا دو کروهی تعاقب نمودند واردوی سلطان محمود را تاراج بردند
در این اثنا که سلطان محمود خود را بگوشه کشیده منتظر فرصت میبود وچون اکثر مردم بتاراج مشغول بودند ونظام شاه با معدودی چند ایستاده ماند با دوازده هزار سوار
از عقب فوج نظام شاه ظاهر شد وبروایت مشهور خواجه جهان ترک که عمده قلب بود ... نموده وجهان نظام شاه بهمنی را گرفته متوجه احمدآباد بیدر گردید وتتمه سپاه
گسسته مردمی که بتاراج رفته بودند متاع نفیس زندگانی را بغارت دادند ومخدومه جهان والده نظام شاه از مکر وغدر امرا اندیشیده وبجهت محافظت شهر بیدر ...
گذاشته خود نظام شاه را برداشته بفیروزآباد رفت واز آنجا خطی بسلطان محمود گجراتی فرستاده طلب مدد نمود وسلطان محمود خلجی تعاقب نموده شهر بیدر را
محاصره کرد وچون مردم گریخته در فیروزآباد بر نظام شاه جمع آمدند وخبر رسید که ملک التجار ... با لشکر عظیم مدد نظام شاه متوجه شده بزودی خواهد رسید
سلطان محمود ... کنگاش درمیان آورده وآخر قرار داد که چون هوا گرم شده وماه رمضان آمده اولی آنست که تسخیر این بلاد بسال دیگر موقوف کرده مراجعت
نموده شود وباین بهانه کوچ نموده روز دیگر متوجه ولایت خود گردید ودر راه دید آنچه دید ودر سنه سبع وستین وثمانمائه چون خیال تسخیر ولایت دکن در سر داشت ... ملک التجار

بسر او آمده درخواست که انعام او و کشته بار سامان لشکر نموده بظفرآباد نعلچه فرود آمده بود و بظفرآباد نعلچه بود که عریضهٔ سراج الملک تهانه دار کهیرله رسید
مضمون آنکه نظام شاه بهمنی نظام الملک را با لشکر انبوه بر سر تهانهٔ کهیرله نامزد نموده و درین چند روز بر او می رسد بمجرد استماع این خبر محتاج تحمل عام عجالت متوجه کهیرله گردید
در اثنای راه شنید که چون نظام الملک ترک آمده قلعهٔ کهیرله را احاطه نمود و از وقت سراج الملک بهانه و از آنجا لشکر مشغول بوده آخر خود مدافعت لشکر از قلعه برآمده جنگ
کرده گریخت و نظام الملک ترک مال شهر را بقلعه درآمده متصرف شد از آنجا بعد از تصرف قلعه بیست ماده های اجنوستانه شد سلطان محمود خلجی بعد از استماع
این خبر مقبول خان را با چهار هزار سوار بخصوص قلعه کهیرله فرستاد و خود بجهت انتظام مهام دولت آباد گردید و در ۶ ماه راه ملتان ای سرکیه و کلای رای حاکم بالصد ...
بحر مثل و رسم سلسل آورده بودند نظر سلطان گذرانیدند و سلطان محمود و کار از خلعت و انعام داده رخصت فرمود و در موضع حلیمه آباد فرود آمد و چند ایلچی
خلعت و آلات زانکی از جانب امیرالمؤمنین یوسف بن محمد عباسی از مصر رسیده آورد و پس از کمال سرور و خوشحالی رسم استقبال بجای آورده خادمان خلیفه
گرامی را بانواع انعام نیکو تر و خلعتهای زرین انعام کرد چون بسرحد ولایت دولت آباد رسید خبر داد که سلطان محمود گجراتی بار دیگر بمدد
پادشاه دکن از دار الملک خود برآمده متوجه این حدود است سلطان محمود بجانب مالکنده عازم گشت و بیاره مواضع و قریات را تاخته از راه گوندواره
بدار الملک شادی آباد مندو معاودت نمود و روایت صحیح آنست که سلطان محمود شاه بهمنی نظام الملک ترک را در سنه سبعین و ثمانمائه فرستاده قلعه را گرفت و
تفصیل این احوال از دبستان شاهان بهمنیه بنظر آورده سلطان محمود خلجی روزی چند فراغ گزیده در ربیع الاول سنه احدی و سبعین و ثمانمائه مقبول خان را با فوج
تاخت ایلچپور فرستاد چون آن جماعت بنواحی ایلچپور رسیده دست اندوده شهر را غارت کردند از آنجا بیش حاکم آنجا همسایگان خود را اشارت خاصی خان نیز جان
جمع نموده با هزار و پانصد کس از سوار و پیاده شتافته بقصد جنگ آمد چون مقبول خان رسید جهانبانی سامان خود را با یک فوج اینجا ساخت و مردم خوشا
وکار آمدنی را جا ساخته همراه خود نگاه داشت و جمعی بیمار برای جنگ تعین نموده خود با معدودی چند در جای کمین کرد چون طرفین بهم آویختند مقبول خان
از کمین گاه برآمده خاصی خان ولی خان هزیمت نموده بایلچپور رفت و مقبول خان باز وارد ایلچپور شد و تعاقب نموده در راه هشت لک زر سرداران هشت گرفته بدد
بی نور دیگر بدست افتاد بعد مقبول خان از آنجا مراجعت نموده بظفر و منصور بمحمود آباد رسید و در جمادی الاول سنه احدی و سبعین و ثمانمائه والی دکن بمالوه
ایلچی فرستاد که بر ساده بعد از رد و بدل بسیار مصالحه بر آن قرار یافت که والی دکن ایلچپور و ولایت گوندواره را تعلق تا قلعهٔ کهیرله بسلطان محمود واگذارد
بعده و سلطان محمود نیز بعد از دکن مضرت نرساند و سلطان محمود قرار داد که از محاسبات دفتر تاریخ قمری سه و تاریخ شمسی را بطرف سازند و در محرم الاول
سنه مذکوره شیخ علاء الدین که از کبار علمای وقت بود در نواحی شادی آباد مندو رسید و سلطان محمود خلجی تا ... انتقال نموده بود در سه سواره بکدیگر از درگاه
گرفته بساعت تعظیم و احترام او بجای آورده و در ذی الحجه سنه مذکور مولانا عمادالدین بنول سید محمد نوربخش بخدمت سلطان محمود رسیده خرقهٔ شیخ را از سبیل
تبرک آورده سلطان در وجه خرقه را نعمت کبری دانسته قدوم مولانا عمادالدین ملقی بخیر و احسان نمود از غایت سرور و خوشحالی خرقه را بوسه بر دست مثل و
سکاکسا جمیع علما و مشایخ بزرگان آن دیار را که در مجلس او حاضر بودند محظوظ و بهره مند گردانید و در محرم سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه سرحان بادیه پیمای
بعرض رسانیدند که مقبول خان گرسنه روزگار محمود آباد را که الآن مشهور بکهیرله است تاراج نموده ملتجی بوالی دکن گشت و حیدر بخیر قبل که بواسطهٔ مصالحه ملکی
همراه او بود برای راه کهیرله تا الحال بود برای راه کهیرله قصبه محمود آباد را متصرف شده مسلمانانی که در قلعه موطن بودند همه را کشت و طایفه کوندان را بخود
متفق ساخته راه را بست و گرد امید سلطان محمود بمجرد وصول این خبر تاج خان و احمد خان را جمع این مهم رخصت فرموده خود نیز ... هشتم ربیع الآخر سنه مذکور
بظفرآباد نعلچه منزل کرد و بعد از چند روز بسمت محمود آباد روان شدند و در اثنای راه خبر آوردند که تاج خان روز و شب که از دریای نربدا گذشته اعتماد کرده
بملازمت نموده بود با آنجا رسانیدند چون خبر رسانیدند که برای اراده طعام خوردن مشغول است تاج خان گفت که برمیز شمس عامل درآمدن از مردانگی نیست هنگامی
غافلان است کسی ... از طعام باز ... مردم خود سلاح پوشیده حمله کنند چنین آمد در آن کوشش
ظفر نیست لهذا امید که در بدی برآن منصور باشند آخر الامر جمعی کثیر از مردم او علف شمشیر گشتند و خود سر و پای برهنه فرار نموده بکوندان ملتجی شد

و میان مقبول خان با دیگر غنایم و تحفه محمود آباد به دست افتاد و چون عریضه فتح به سلطان محمود رسید بغایت مسرور گشت و ملک الامرا را در ادا
تادیب آن طایفه که امیرزاده را حمایت داده بودند تحسین کرد و چون خبر آن گروه به سید رای زاده را خجید ساخته بر تاج خان فرستاده و سلطان محمود
بعد از استماع عزیمت محمود آباد نموده و به تاریخ ششم رجب المرجب قصبه سارنگپور آمده نزول نموده بود بعد از چند روز خواجه جمال الدین استرابادی برسم ایلچیگری
از خدمت میرزا سلطان سعید با تحف و سوغات آمد و سلطان از وصول خواجه جمال الدین بسیار مسرور و خوشوقت گردیده او را متواتر [illegible]
در جمعیت اعتراف ارزانی داشته از اقسام سوغات هندوستان از پارچه و قماش و جهانگیر تاس [illegible] و چند فیل [illegible] و ایلچیان [illegible]
تعیید و چرا که در مدح سلطان ایران گفته بود و ظاهر از زبان هندی بود مصحوب شیخ علاءالدین همراه خواجه جمال الدین فرستاده [illegible] الملک شادی آباد
قرار گرفت و شهنشاه ایران از آن تعیید که راه و طبع پادشاه [illegible] محظوظ شد که از هدایای دیگر القدر خوشحال نشد و در همان سال راجه گوالیار چون شنید
که میرزا سلطان ابوسعید را علم موسیقی و سنگیت میل تمام است دو سه کتاب ساختن آن فن را که از مردم عالم و کتاب جوال ارسال نموده بعد او سر [illegible] راجه
[illegible] اخلاص [illegible] را مرعی داشته پیوسته تحف [illegible] میفرستاد در سنه ثلث و ستین و ثمانمائه [illegible] جاری خان سید [illegible] که [illegible] از آن
[illegible] قدم [illegible] از راه اطاعت بیرون نهاده [illegible] وصول این عریضه سلطان محمود عازم تادیب آن جماعت شد و لشکر عظیم [illegible]
[illegible] صورت مداخل و مخارج آن ولایت را ملاحظه نموده در وسط ولایت اقامت نمود [illegible] شش [illegible] آن شرف اتمام
یافت و آن را جلال پور نام نهاده میر را خان را آنجا گذاشت و به تاریخ هفتم شعبان سنه مذکور شیخ محمد [illegible] راجه گوالیار [illegible] سلطان
بود [illegible] نواحی فتح آباد به خدمت رسیده تحفه گذرانیده [illegible] که سلطان محمد شرقی [illegible] اگر حضرت
[illegible] امداد و اعانت نموده به نواحی دهلی تشریف فرمایند [illegible] قلعه بیانه [illegible] خواهیم نمود و هر
سواری سلطان را واقع شود [illegible] هزار اسپ سامان نموده به خدمت خواهیم فرستاد و سلطان محمود [illegible] متوجه [illegible]
[illegible] قرار داد و بعد [illegible] متوجه دارالملک شادی آباد گردید و چون [illegible] رعایت گرمی [illegible] در راه به واسطه
طغیان حرارت مزاج او از اعتدال برآمد [illegible] مرض [illegible] تا آنکه [illegible] ذی القعده سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه [illegible]
[illegible] مدت سلطنت او سی و چهار سال بود بیت [illegible]
سلطان محمود [illegible] حضرت امیر تیمور صاحبقران گورکان [illegible] سلطنت
جلوس [illegible] مدت سلطنت آن حضرت [illegible] سال [illegible] احوال سلاطین [illegible] سلطان [illegible] فتوحات بسیار
نمود ولیکن [illegible] این کتاب را تطویل [illegible] پادشاهی بود عادل شجاع [illegible] اخلاق [illegible]
[illegible] سلطنت مالوه [illegible] چهار طرف [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سروری و دیگر شاعر نیز مدد شاعری در تاریخ وفات او گفته قطعهٔ تاریخ شاه خلجی پادشاه سلطان محمود آن شاه جهان‌پناه عالی محمود
تاریخ وفات حضرت سلطان بشد چو از نام بهشت عدل پادشاه مسعود

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود خلجی

چون سلطان محمود خلجی جهان گذران را وداع نمود پسر بزرگ او سلطان غیاث الدین بنا بر وصیت پدر قدم بر مسند حکومت نهاد و عموم طبقات انام را از خود راضی و شاکر ساخت و در روزی که بر تخت سوار گردید و بند و سلف طلب نموده بر آل اسحاق بسمت نمود و بدیهیان برادر خود را بحکومت ولایت شهر بود چند پرگنه دیگر که در زمان سلطان محمود خلجی در تصرف داشت اختصاص بخشیده سرور گردانید و پسر بزرگ خویش عبدالقادر را ناصرالدین سلطان خطاب داده بولی عهدی منسوب ساخت و مهمات آنوقت شغل وزارت او ارزانی داشته میر مالکی و جاگیر دوازده هزار سوار بوی عطا فرمود و چون بساط دعوی سلطنت مطوی گشت و جمیع مناصب را بمردم امین و کاردان تفویض کرده با ایشان گفت که در زمان سلطان مرحوم سی و چهار سال لشکرکشی کرده‌ام اکنون وقت آسایش است بس ملکی را که از پدر بمن رسیده در محافظت آن کوشیده تا ... روا نمی‌داشت حکم و الوان عشرت بر روی خود گشادم انگاه شروع در معمور کرده حکم فرمود که در ملک او هرچه از اسباب عیش و طرب بهم رسد حاضر سازند و ... آنکه در ملک دیگران باشد مثل ایران و توران و روم کسان فرستاده هرچیز که بواسطه جهت او بیاورند کنیزان سازنده و رقاص و خواصان در حرم سرای او بسیار شدند چون روز بروز رسیده جمع کردن زنان بو از حد گذشت و دختران را ها وعده داده ... از اقطار جمع گردیدند دختران را جهاد بزرگان را که در دولتخانه‌های سلاطین هند ... فرمود چنانکه ... آمدند عهده و عمل و مناصب که بر اندرون حرم سرا بسیار بود مثل وکیل و وزیر و عارض و خزانچی و جامه‌دار و امیر الامرا و سرچتر ... مقرر شدند بعضی صدر و مدرس و حکیم و منجم و محتسب و مفتی و موذن و حافظ و معرف گشتند و مجلس کبرا ... و هر یک در جهان شائع و مشارف ... ماهیت جامه بعضی را رقاصی و خوانندگی و سازندگی و هر بازی تعلیم فرمود بعضی زرگری و آهنگری و محمل مالی و سپرگری و کمان‌گری و کوزه‌گری و جامه‌بافی و زرکش دوزی و کفش دوزی و زرگری و نجاری و کسی گری و ... و اقسام هنرهای دیگر که شرح آن موجب تطویل است یاد داده و ... واشناس اسباب ترک و امثال آن ... هر کدام را یکی سپرده ... کنیزک ... از ... بساید ... ماموجب و آنها را اسباب ... بیآوردند ... از سایر زنان بر آورده ... نامیده در ... و جامه والا ... در دست گرفته برگشتند ... بهمه باشند ... کنیز حبشی ... تعلیم کرده سپرد تا ایشان حواله نموده در حرم سرای خود بازاری صحیح ... در بازار شهر ... جنس که در ... باشد از عجایب است که علاوه مجموع کنیزان و دیگر عورات در میان خدمتکاران بوده بازیگری اگر در اندرون حرم بود مجلس سلطان حاضر میشدند و هر جاندار که ... و عرب داران و سعداران ... کسان مقرر کرده بود القصه دو تنگه ... و دو تنگه معرزی ... در خانه او ... و دوس ... معرزی او بوده ... و سارک ... ساده باشد و ... صد موسی و طعمه مقرر کرده ... راهی جواله ساخت که هر ... مهر طلا ... ادواده اما مسر بود طلا آلات و جواهر آلات بسیار ... بر او بود و قرار داده بود که ... صد مهر طلا در ... علی الصباح ... استحقاق ... قرار داده بود که چون ... از زنان و اطفال و ... ادوات سلطنت ... ملکه هرگاه ... لشکر ... سود پنجاه تنگه ... مقرر ساخته ... قرار داده که ... سوار ... هر کس که ... هزار تنگه ... هزار کنیزک حافظ قرآن مجید در حرم داشت ... بسیار فرموده بود که ... گویند و او ... بزرگ باشد ... کوچک

هنگام تهجد بیدار سازند اتفاق قرآن را ختم کرده بر میخیزید و بعد چون یک پاس از شب باقی ماندی گرسنگی بر میان جان بسته باداء لوازم عبادت پرداختی
و هیچ گاه از عجز و انکسار بر زمین یار بوده مطالعه آثار خود از درگاه احدیت دریوزه کردی و با اهل حرم همیشه سپارش فرموده بود که تحت نماز تهجد او را بیدار میکرده
باشند و هنگام الاحتیاج آب سرد بر روی او می پاشیده باشند بلکه اگر در خواب گران باشد بر وی بجنبانند و اگر باز هم بیدار نشود دستش گرفته بر خیزانند
و نیز با بزرگان فرموده بود که در وقت عشرت و مشغولی سبحان دنیا هر چه که اسم کسی بر زبان نهاده بود در خاطرش می آوردند تا متنبه شده حسرت گرفته
از مجلس بر میخواست و تجدید وضو کرده باستغفار و توبه و اطاعت میپرداخت و در مجلس او اصلا ما منشرع و آنچه غم آوردی نمیگفتند و مسکرات هرگز
رغبت نمی نمود و روزی یک لک تنگه خرج کرده معجونی برای سلطان ساختند و بنظر وی آوردند و افزودند تا اجزای آن خواهد رسید و چند داروی
که در آن بود و اصل بود گفت این معجون بکار من می آید فرمود تا در آتش بیندازند یکی گفت به دیگران عطا شود گفت حاشا آنچه من خود روا ندارم دیگری
تجویز نمایم مروت و فتوت او درین غایت بود که وقتی یکی از همسایگان شیخ محمود نعمان که صاحب سلطان بود از دیگری بخدمت او رسیده گفت که
من علمای نام سلطان را شنیده آمده ام تا بوسیله تو وجه کابین دختر خود بدست آرم شیخ گفت وجه ترا من از خاصه خود کفایت کنم او گفت که از تو
نستانم خواهم که از عطایای سلطان آرم هر چند شیخ مبالغه کرد او راضی نشد شیخ گفت آینده کاش دیگر راه بزرگی آنا بالمسائل [illegible] نهایات میکنم
از تو که ماری از عهد داری [illegible] بتعریض کم گفت من خود را تو رسانیده ام تو خود متکفل رسانیدن خود را کار فردای شیخ آن مرد را در دربار سلطان برد
در آن گنبد می که برای فقیران نان میگرفتند با گفت تشسته بر در ماندن خود از شیخ در سلطان آمده از سبحان در دنبال او سلطان پرسید که کیست شیخ گفت
از اهل استحقاق است وارد آن آمده [illegible] فلان حیرت سلطان گفت او را برای چه اینجا آوردی بایستی پیش از من شیخ گفت او را نیافت و
تا نیست آن بود که سلطان بدان در رود سلطان گفت اگر او لائق بود بدینیاد خود در می بود و چون سلطان مبالغه فرمود قرار داد که آن شخص روز جمعه
در مسجد بر در خود را انگه از اندیشه روز جمعه بعد فراغ نماز بحکم سلطان آن شخص بر منبر برآمده و کمر دروان او ر بخت سلطان توجه و التفات نموده
او را با انواع عطایا بنواخت آورده اند که روزی سلطان با خاصان خود گفت که من چندین هزار حرم صاحب جمال جمع آورده ام امور ملکیه
ول هم سپرده ام است بدین بیاید یکی از ایشان گفت شاید که هو کلان این خدمت و تمیز صورت خوب کامل ما شد اگر بنده باین خدمت مامور
شود تحمل موعیکه موافق طبع سلیم باشد بهم تواند رسانید سلطان فرمود که تو صورت خوب را چه طور دانستی گفت آنکه هر عضو او که بنظر
در آید بهتر از دیگر عضو دیگر مستغنی سازد مثلا اگر قامتش به پسند خیال واله او شود که بدیل روی او نیاز نگردد سلطان این
حسن تمیز او را بپسندید و رخصت گرفته گرد بلاد محروسه و غیر وی بر آمد و هر چند در عالم نظر انداخت آنچنان که خواست نیافت اتفاقا چون بر گشته
بولایت سلطان آمد در یکی از مواضع دختری را دید که حیران سیرت کیفیت رفتار و حسن قامتش او را مفتون ساخت و چون مواجهه شد
نظر بر جمال او انداخت آنچه میخواست هزاران یافت پس روزی چند دران موضع بسر برده بهر حیله که دانست دختر را از آنجا برآورده بعمارت
سلطان رسانید و سلطان را بغایت خرسند ساخت و گفت بچندین هزار تنگه این را خریده ام چون خویشان و قرابتان او خبردار گشتند و سراغ
یافته دانستند که شخصیکه در همون موضع چند گاه اقامت نموده بود دختر را در برده است پدر و مادر دختر بداد خواهی بمندو و سلطان آمده در رهگذر
سر راه سلطان گرفتند و داد خواستند سلطان دانست که قضیه چیست درین صورت قدم از انجا برنداشته فرو نشست و علما را طلبیده گفت
حکم شرع درین اجرا نمائید داد خواهان بر حقیقت حال مطلع شده عرض کردند که داد خواهی بجهت آن بود که دختر را آن شخص برده باشد
چون در حرم سلطان است شرف سعادت یافت دیگر بار ادعا رجوع نیست سلطان بعلما گفت حالا آن عورت بر من مباح شد اما تحت ایام
گذشته هر چه حکم شرع باشد بر من بجا آرید اگر همه کشتن باشد علما گفتند آنچه ندانستگی شود در شریعت عقوبت و کفارت تلافی میشود سلطان
با وجود انفعال ازین امر پشیمان شده فرمود که من بعد مردم از بیرون اسامی عورت ما نیاورند و از حسن اعتقاد ساده لوحی بادشاه حکایت کنند که

زری نهادی بسم حرصی آورده گفت کدام بسم حریصی علی محمد خانه بسلام پسر سلطان برده با او انچه هزار تنکه سیاه داده بسم را باز خرید مد
مستحضا بود و کسی دیگر هم بسم حرصی آورده بهمان بهانه نقد بستانید شخصی دیگر بیرست آورده دعوی بود که این بسم حریصی پسر سلطان
معالم چه دارد شاه حکم فرمود که او را نیز هزار تنکه مدد کنی از غرمان گفت اگر حرصی هیچ نداشت که بهای بسم چهل هزار مبلغ مسود سلطان
فرمود که شاید این زیب باشد که از اینها خطا آورده شد اجابت راجون بکار رفت لب باز نمود تا مران آهو جامه بسیار ساخته انواع جانوران
انسان طیوران و اجتماع آن ده بوده با غوراب بسیار سوار شده در آهو جامه شکار میکرد و از نیکه مصاحبت زنان صاحب جمال و نغمه و ساز اسباب
عیش مایل بود اکثر مرور او با کنیزکان مغنیه بیرون آمده حفظ مرتبه سلطنت سازد مردم گرفتی معظم امور سلطنت را بخاطر آورده باقی مهمات بوکلا و وزرا [illegible]
گذاشته بود که کمتر و مفسده بیرون نیامدی اما ارکان دولت را محکم کرده بود که اگر جمعه هرچه در مملکت شایع شود با عرض رسانند عهد
بدون حرم برده طلال سفر ساده باشد با خاطر آورده جواب آن پیوسته باشتم حسب تابع بوا م جها مانی نگردد و عهد او خللی مملکت
نه میداد گویند که در سنه تسع و تسعین و ثمانمایه که سلطان بهلول لودی پادشاه دهلی با لشکر که از مضافات رنتهبور بیست حوالی آن نسبت کرده
بود ایلچی فرستاد به سلطان متمکن نوشت که پای جواب مثل ساده این مضمون را بعرض سلطان رساندند سلطنت جواب داد که بر راس جان وزیری عطا
نموده است که او پادشاه دهلی سالطان بهلول سلطان سعید محمود شاه خلجی صاحب تکمیل بر ترتیم مسکس مقر ساد این ایام مسموع مسود که از رو دلی را راجع شده
است او در سند دار ملک منصب ناگور بوده بیست بعد از استماع این خبر در ساعت شیرخان بن مظفرخان حاکم چندیری او رسته فرمان که لشکر سیلته و
سپاه پیره را همراه گرفته متوجه گوشمال سلطان بهلول شود و بعد حصول این تسخیر خان اهتمام او در مرمت بوده وه بار بیان گردید چون سلطان بهلول
از عادت او خود معقود دید ما بقی را گذاشته به دهلی رفت و شیرخان تعاقب نموده بدهلی متوجه گشت سلطان بهلول مصالحه و هدیه بسیر خان را
برگردانید شیرخان از سر ظفر قصبه ناگور سوده بهمه در رفت و هم سال حسب الالتماس رای جانپانیر لشکر بر ده به سرحد و ساده خود
فرستاد که در کوتک مهابت با رود آمده علما را طلب نمود که سعد انتقال بوده تا عاقل گشت که حمایت کفار رعایت بیرون شان نیست
و سلطان علاء الدین احمد تیمور فاتح بوده مردم کرد است که در سنه سبع و تسعین و ثمانمایه قران علوییت واقع شد بعضی زحل و مشتری در برج عقرب در برج
[illegible] و گشتند و بعد از آن همه در برج و احدا جماع کردند و در محرم و اکثر بلاد سمت طلوعات ساده ماناک حلیه احلال عظیم
[illegible] و آمدن سلطان بهلول حوالی بالپور را شتران بود و نیز در تاریخ الاخری در سنه اثنی و تسعین سبع المحرم و العسرین ابدوه عطس سبع ست الهه
[illegible] المشهور بمبدوی طور باز جهانش پیچیده شد در گذشت سلطان محمود خلجی مدفون گردید و خلایق آن بلده از مسلم و کافر حزین و غمگین شدند و ایضا [illegible]
آن سنه ثلث و تسعمایه چون سلطان غیاث الدین خلجی پیر و فرتوت شده بود پسران او ناصر الدین شجاعت خان المشهور بعلاء الدین
که برادر اعیانی یکدیگر بودند در معام منازعت شدند و والده ایشان رانی خورشید که زنی راجه بکلانه بود جانب پسر کوچک گرفته امرا و اکثر مساعی
ناصر الدین از نظر برود پادشاه روزی جمعی را در کرفتن او با ور گردانیده ناصر الدین خبردار شده در سنه خمس و تسعمایه از مندو گریخت و سپاسی
تشریف علاء الدین آمده وجه تعقیب ناصر الدین شده وی بیرون متلع گشته در میان ولایت نشست و از اطراف امرا و سپاه برو جمع آمده
دست گرفت و کار بجائی انجامید که چتر بر سر گرفته با قلعه شادی آباد آمده محاصره کرد و چون سالها منصب وزارت میر داشت اکثر مردم
او دوست بوده بدیر آمده بیعت با او نمان نکی کرده ناگاه دروازه قلعه را گشوده بحر شهر در آورده ند شجاعت خان مشهور بعلاء الدین
که حافظت قلعه تمام نموده گریخته بجانب مدرسه شاه ید و ناصر الدین علم جسارت وبی ادبی افراشته جمعی نامرد رسوا تا علاء الدین رانی خورشید
را محل طلعت زار از خانه در حرم دعوی بیرون کشید و بحکم ناصر الدین علاء الدین در ان اوراچو گو منعقد ذبح نمود بدانگاه ناصر الدین
جهانبان سلطنت ببین همه کرده تاج جهانبانی بر سر نهاد و سلطان غیاث الدین را که در محل سرسری متوکل بوده برهان چند روز دست سده سلطان

... الدین ... در ... ایام سلطنت ... مدت سلطنت سلطان غیاث الدین سی و سه سال بود

ذکر سلطنت سلطان ناصرالدین بن سلطان غیاث الدین خلجی

ولادت سلطان ناصرالدین ... مهمات سلطنت ... بود ... از کمال ابتهاج و سرور ... سپاه ... عیش ... لشکر ... بر
نیره ... دوست که ... ناصرالدین ... مخصوص ... احسان و ... امتنان خود بهره مند گردانید ... اختر ...
شادی مسعود ... حکم ... آمده ... استماع ... کنند ... معتمد ... گرفته نظر بزرگان ... درآورده ... صدارت ... چون ...
شهریار ... ساعت ... وقت ... پرستش سلطان غیاث الدین ... اورا ... ساخته ...
... شجاعت ... علاء الدین اگرچه بحسب ظاهر با وی نهایت موافقت داشت لیکن ... باطن ... دیگر
... سلطنت سلطان غیاث الدین خلجی ... خلوت ... رسانید که ... سلطان ناصرالدین ... شد ...
... تحریص و ترغیب ... ملازمت ... واقعه ... سلطان غیاث الدین خلجی ...
... احوال ... خواست که ... احسان ... گرداند ... حسب ... اتفاق ...
... ناصرالدین خلجی رفته ... دولت ...
... ناصرالدین ... استقلال مهمات ... ملکی ... تمامی خود ... مرکبات ...
... ایشان ... حبیب الله و خواجه سهیل ... معزول ... خورشید ...
... شجاعت خان ... علاء الدین ... برداشت ... بزرگ ... خاطر ... اتفاق شجاعت خان
... ملک محمود ... اقبال که ... سلطان ناصرالدین مخصوص شده ...
... سلطان ... رسانید ... امارت ... سلطان
ناصرالدین ... ساخته ... سلام حاضر شد ... خورشید شجاعت خان ... علاء الدین ...
... خان ... اقبال ... سلطانی رسانید ... استقلال مهمات ملکی ...
... شیخ حبیب الله و خواجه سهیل خواجه ... اقبال ... فتنه و فساد ... سلطانی ...
... سلطان رسانید ... منصب سلطانی ... سلطان ناصرالدین
... گرفته ... سلطان ناصرالدین ... شیخ حبیب الله
خواجه سهیل ... اطلاع یافته ... سلطان ناصرالدین بیرون آمده ... گرفتند ... قاضی ...
... قاضی ... خان چون ... سلطان ناصرالدین ... پیغام فرستاد ...
... ناصرالدین جواب داد که ... اقبال ... خواجه سهیل این جواب
... سلطان ناصرالدین ... سلطان ... سپاه ... پیغام داد که ...
... خاطر ... ساخت ... قدیم ... خاطر ... سلطان
ناصرالدین ... حسن ... دریافت ... میان آمده ... ساخته
سلطان ناصرالدین ... سعادت خود ...

تا هرگاه که خواهد شرف خدمت دریابد رای خورشید رخصت داده گفت که سلطان ناصرالدین نام جامه و در ایام کوشک جهان نما تسلی ساخته ظاهرا
قصد جدا شدن در خاطر دارد و سلطان غیاث الدین که از کثرت سن و ... و عقل کامل نمانده بود در سنه خمس و تسعمائه عالم خان کوتوال را فرمود
تا کارد سلطان ناصرالدین را شهید سازد سلطان ناصرالدین خلجی آزرده شده باتفاق اعوان و انصار بعضو ساند بار که در ساباط واقع ست عصمت
فرمود و شیخ حبیب الله و خواجه سهیل آنجا آمده ملازمت کردند و رای خورشید و شجاعت خان موقوف سلطان غیاث الدین تا بار خانه را اموی ساختند
که بر ناصر شاه رفته دلجوئی او نموده او را به سر تا ... و بار خان سر لشکر جمعیت خود را در کمینگاه نگاه داشته باتفاق ملک شمس الدین سرکار گداست
سلطان ناصرالدین خلجی رفته مقام ساخته و او عریضه نوشت و بار خان داد که تا بار خان خود رفته نخواند و جواب نیاورد و بس تا بار خان مالک
که همراه داشت بر خانه اسمعیل متوجه شادی آباد شد و گروه شمول عریضه را بعرض رسانید اما هیچ جواب نگرفته بود که رای خورشید که کمال
تصرف در مزاج سلطان داشت بدانگی عارض ممالک رسانید که تا بار خان را ... سلطان ناصرالدین بنشانید و تا بار خان چون چاره ندید اسد
الله فرود آمده بکمال ... و در کار خود متفکر گشته اگر بجنگ پیش آید چون ایام سلطنت سلطان ناصرالدین خلجی بود احوال دخول خواهد
و ایام بجنگ سر گردد و رای خورشید بحال الوقت چه خواسته گویند و پور گرفتار ... تردد بود که ملک مهته و ملک بهت که از امرای بزرگ سلطان
غیاث الدین بودند بسلطان ناصرالدین پیوسته ... شوکت او بیشتر گشت و چون او کوچ کرده قصبه جاویه رسید مولانا عماد الدین افضل خان
و بعضی از سپاهیان تا و بکی گشته روز عید فطر را آنجا نا رسید وطراوت دریافت و سامانکاص امراجیر بر سر او اشتیسران کرده تکلیفات
نا جزه خوشدل کردانید و در ... سید که فوج شجاعت خان تا سنگ جنگ از کنار تو پیش سند و قصبه که در آمد ناصر شاه ملک محمد ... نام
... نا موجی از بهادران مقابله تعین روانه ساخت چون کوکبه اقبالش در طلوع بود معدار طاقتی و مقابله نسیم صبح و نصرت بر پرچم دولت
ناصر شاهی وزیده ملک محمود ناعاقبت ... ملازمت ناصر شاه معاودت کرد و ماه بیست و ششم شوال سنه خمس و تسعمائه از آن منزل کوچ
کرده چون توجه جانب ... بیرون امرا و حکام ممالک ... و حشم تا قلعه ... نام ... و شجاعت خان مشهور بعلاء الدین
و رای خورشید ضعیف حال بعرض رسانیدند که ... ناصر شاه ... آمده حاضر خواهد کرد و سلطان غیاث الدین شیخ اولیا و شیخ ... را
که مردم جز ... رسالت نزد ناصر شاه فرستاده پیغام کرد که مدتهاست که عنان کار ملک ... بر تو ساده ام اگر از روی
اخلاص و یکانگی مردم ... را که ... آمده اند رخصت داده حضور ... امور سلطنت بآن فرزند سپرده شود ناصرالدین ... و
... بیست و دوم ذی قعده ... منزل کرده چند روز مقام فرمود و در آنجا آوازه افتاد که تکین خان که ...
... با سه هزار سوار بجنگ می آید ناصر شاه ملک ... با ... سوار ... باستقبال او فرستاده و بموضع ... روی
نموده ... تکین خان ... آمده ملک ... باخت و تکین خان گریخته ... رای خورشید جمعی را همراه گرفته
آهنگ جنگ از قلعه بیرون آمده دیگر بار از ... ناصر شاهی گریخته ... در آمد و ناصر شاه تاریخ بیست و دوم ذی الحجه سنه مذکور
کوشک ... بعزت آباد فرود آمده و آنجا ... خبر رسانیدند که سلطان غیاث الدین ... جهت تسلی فرزند اراده آمدن
دارد ناصر شاه ... مسرور گردیده ... قدوم مسرت لزوم پدر گردید شجاعت خان مشهور بعلاء الدین و رای خورشید مخفیه سلطان ...
برداشته متوجه ... آباد ... که سلطان ناصرالدین را بقلعه در آورند ... چون ... دهلی رسیدند ...
دیگر سلطان را ... بود ... کجا ... بعضی صورت واقعه بعرض رسانید فرمود که روز دیگر خواهم رفت امروز
... رای خورشید خیال کرد که این امر ... سلطان ناصرالدین صادر شده ...
آن جماعت را طلبیده سخنان تلخ و درشت گفت و سبب مراجعت استفسار نمود حمله ناتفاق گفتند که سلطان اختیار خود برگشته و کسی را

در این امر دخلی نیست. شجاعت خان مشهور بملک علاء الدین باستصواب رای خورشید شکست و ریخت قلعه را درست کرده مورچلها
تقسیم نمود و سلطان ناصر الدین خلجی نیز پیش آمده بلوازم احاطه پرداخت و بازار حرب رواج پیدا کرده از طرفین هر روز جمعی کشته می شدند
سلطان جهت تمهید مصلحت آشتی افصح الفصحا مشیر الملک را فرستاده او چون جواب موافق نیافت شنید بهمه جا ماند چون محاصره تنگ شد و از
عدم وصول غله و احتیاج اهل قلعه مضطر گشته بعضی از امرا با سعد موافق شدند ملک فضل الله میر شکار رخنة الفرصت جسته خود را بسلطان ناصر الدین
رسانید در اثنای خورشید بران اطلاع یافته فیلبان را از حکومت قلعه عزل ساخت و ملک هیاره را خطاب علیخانی داده محافظت قلعه و تعهد
او تفویض نمود و محافظ خان و سور حل را که از موافقان سلطان ناصر الدین خلجی بود است بقتل رسانید امرا و سکنه شهر از مشاهده این سیاست
شکسته خاطر شده عرائض بسلطان ناصر الدین خلجی نوشتند و پروانجات استمالت خواسته بوی پیوستند و در شهر رواج و رونق نماند و شب
هفدهم صفر سنه ست و تسعمائه ناصر شاه بقصد تسخیر قلعه سوار شده مردم مورچلها حاضر گشتند چندان تیر و تفنگ انداختند که مردم کار طلب بسی زخمی
گشتند سلطان ناصر الدین خلجی با وجود آنحال بقصد ربه سباط خورجل پیش شده بقلعه در آمده در این اثنا شجاعت خان واقف شده
با گروهی از مردم خشن بر برج قلعه بر آمده بجنگ مشغول شد سلطان ناصر الدین خلجی بر پای اسپ سوار کرده بنفس خویش به تیر اندازی پرداخت و مردم خود
به تیر قضای از در گذشتند و چون لحظه لحظه شجاعت خان مشهور بعلاء الدین کومک میرسید سلطان ناصر الدین خلجی در آنوقت صلاح در مراجعت
دانسته از قلعه بر آمد و باردوی خود رسید دکیا یکه تردد و جانسپاری کرده بودند هر یک را بلطف و عنایتی تازه تسلی و پرسش فرمود و بعد از
چند روز او الاشیر خان بن ظفر خان حاکم چندیری با هزار سوار و یازده سلسله فیل بناصر شاه پیوست و در مجلس اول پسر بزرگ که شیر خان
میگفتند مظفر خان و پسر دوم را سعید خان خطاب داده مردم اردو را از وصول لشکر چندیری استظهار و قوتی پدید آمد و بعضی از مردم قلعه
که از سلطان ناصر الدین استمالت نامها گرفته باو ملحق شده بودند درین وقت در دولتخواهی ناصر شاه کوشیدند و محافظان دروازه
بالابور که از آنجمله بودند بوی پیغام داده طلبیدند ناصر شاه در بیست و چهارم ربیع الثانی شیخ حبیب الله و خواجه سهیل و موافق خانزاد
در دروازه بالابور فرستاده بشیخ حبیب الله قرار داد که هرگاه مردم محافظ خان بدروازه رسیدند زبردست خان بن ... خان دروازه گشوده
مردم ناصر شاهی را بقلعه در آورد شجاعت خان واقف شده بتعجیل با اندک مردم بآن طرف شتافت و با ایشان جنگ کرده گریخت
بجانب سلطان در آمد شیخ حبیب الله انگشتری فرستاده سلطان را طلبید و او بیک طرفة العین خود را بایشان رسانید بعده امرای درونی
همه بیکبار گشاده شدند هجوم عام شد و بغارت شهر پرداختند چنانکه بعضی منازل و قصرهای سلطان را نیز آتش زدند و بحکم ناصر شاه رای خورشید
و شجاعت خان را گرفته بحال پریشان از خانه پادشاهی بیرون کشیدند و سلطان از صفه عرض ممالک بمحل سرسی که جهت عیش و طرب ساخته بود
آمده قرار گرفت و در روز جمعه بیست و هفتم ربیع الثانی سلطان ناصر الدین بر سریر سلطنت جلوس نموده خطبه و سکه بنام خود کرده جواهر و مروارید
و نقود که بر جسته نثار کرده بودند بفقرا و اهل استحقاق رسانیده و کمن خان نثال و محافظ خان ... و دیگر مردم را که بطریق
مخالفت سپرده بودند بسیاست رسانیدند و بعد از چند روز شجاعت خان مشهور بعلاء الدین کشته رای خورشید بو کان سپرده خاطر
از مهمات ایشان جمع کرده و پسر سیاگی خود را که بمیان مهمانه شهرت داشت ولیعهد گردانید و سلطان شهاب الدین خطاب فرمود و شیخ حبیب الله
خطاب عالم خان داده از امرا گردانید و خواجه سهیل خواجه سرا را سپه سالار نمود و دیگر موافقان را اقطاع و انعام ارزانی فرموده ... جمعیت
ایشان کوشید و در سیزدهم جمادی الثانی بزیارت پدر مشرف گشت سلطان غیاث الدین او را در کنار گرفت و بسیار گریست و سر و
روی او را بوسیده تمامی جواهر از ماست سید محمد نوربخش که در روزبار رهبار روزهای معتبری پوشید با ورمست نمود و تاج سلطنت
بر فرق او نهاده و تقلید خراین با و سپرده تهنیت و مبارکباد سلطنت گفته رخصت منزل خود فرمود و سلطان ناصر الدین خلجی به شکرانه هم

بیست آن سال بجای او نشسته دولت سلطان شهاب الدین داده بیست زنجیر فیل و صد راس اسپ و باره سر دو پالکی و نقاره و سراپرده
سرخ دست لک سکه نقد بمحمد خان خرج سرجمایت فرمود چون در آمدن مسل خان حاکم مندسور مرد و در مند سلطان جمایت جاراجمت آورد
و در سلطان دون امرای رسمی جمایت خان مترتب شد و اوراعقب ناصر شاه رسیده و بر دشیر خان حاکم چندیری رفت و علیخان رسیده
سور مده بخان که از احوال شمه ساتن جو د موهم بود بیرسته شیر خان پیوستند و اوخان بنا بر که سلطان غیاث الدین درحیات پنا دسراپ
امرا و سرکرده های مدرره شکست داد زرا و طلبی و حسی سرمیر دهراپه رسیده علم مخالفت بلند کرده متوجه چندیری گردیده در سلوک مادة عماد
بی گشت سلطان ناصر الدین مبارک جاراجمت تسلی برد و فرستاد چون شیر خان راتسلی شده در مقام گرفتن ایشان شد عالم خان خود را
باسیب ساینده در رفت و مبارک خان گرفتار شده دوکس بکشته شد در سیح حبیب الله المخاطب بعالم خان بخدمت سلطان ناصر الدین
رد احوال الظفر کرده و در شم سنه ماه شعبان همان سال در کوشک جهان بمارد و کردشیر خان بون باعس رسید باعواسے
شهاب خان بار بقصد جنگ برگشته بدتالپور رسید و قصبه بدررا تاراج کرد سلطان ناصر الدین بحر و اسماع این خبر کوچ نموده در کوشک دار
وا گرفت و در این اثنا حبرر سانیدند که سلطان غیاث الدین از جهان رحلت نمود باعمور آبا و عقب جرامید و انکه امرای بزرگ مخالفت کرده بودند
سلطان شهاب الدین خلجی بود در آن ایام خبر فوت استشرکشت همه کس یقین کردند که سلطان ناصر الدین خلجی او را مسموم ساخته چون
بتحریر رسید که پدرکس هرگز سال بسر برده کامیاب نشود اما سلطان ناصر الدین سالها فرمانروائی کرده شاید قصه بی درست نباشد
والله اعلم القصه سلطان ناصر الدین خلجی بعد فوت پدر گریه بسیار کرده سه روز بسر برد در روز چهارم متوجه دفع شیر خان گشت بیکایک
کوچ کرده عین الملک و بعضے سرداران بزرگ رفاقت کرده بسلطان ناصر الدین پیوستند سلطان ناصر الدین بعاقبت شیر خان نمود
شیر خان در نواحی سارنگپور برگشته با سلطان جنگ کرده شکست یافته بولایت اسرچه در آمد و سلطان ناصر الدین چون بحدود پرسید
به چندیری بر مقام کرد و شیخ زاده های آنجا جعلی شیر خان نوشتند که اکثر سپاهیان امرا گیرهای دور شده و بواسطه موسم برسات اجتماع
عساکر زود شدست نخواهد داد اگر ارتباط متوجه چندیری شوند باتفاق مردم شهر سلطان را بهوال گرفت سلطان ناصر الدین چشمی
برکه کاس شیخ زاده ها اطلاع یافته ادبان خان و نوخان را با لشکر جنگجو و دلیران بسته بدفع شیر خان فرستاد و آنها ره دره کردی چندیری
شیر خان بجنگ پیوستند و در اثنای دار و گیر زخمی بشیر خان رسید و سکندر خان که عمده آن قوم بود کشته شد بنابران مهابت خان شیر خان را
در وسط محل انداخته راه فرار پیش گرفت چون او در راه وفات یافت نعش او را ناک سپرده خود با قصای ممالک گریخت سلطان ناصر الدین
خلجی کنگ کاه رفته جسد شیر خان را از خاک برآورده بر پی درساد با مدارگوند انگاه حکومت آنجا بشیخ حبیب الله کرده کوچ متواتر
بسعد الپور رسید و آنجا شیخ حبیب الله المخاطب بعالم خان چون اراده بدر داشت اورا مقید ساخته بسر زود شادی آباد مند و فرستاد
و خود بسر از شادی آباد رسیده و از لغران بدلهم اعمال او بوهم نعاق برکنده مردم خود را برست کرد و والده خویش را جوسند را بی عزت
بسر آورده خرانه بدرکه بر او مود و بعضی و نقدی گرفته بعداز این او بالش پیشه شراب خوردن و رقص چون میگذشت و هر یک از لغران
بدیم را خصوص و کسمت خیره پهاره نیک است و عنایت حال طبیعت گشته جاسهای مردم را غارت میکرد و هیچ روزی نمیگذشت که از و ظلم زور
بر شیر و صاحبه روزی در دن حرم کمار حوض کالیاده مست بحوالت بدستیده در آب افتاد چهار کنیز که حاضر بودند اتفاق کرده بعضی
دست و بعضی موی سر او گرفته سعی بسیار دادن بیرون کشیده بدخانهای او رسش برآورده جامه دیگر پوشانیدند چون هشیار شد
از درد سر شکایت نمود کنیزان حقیقت جرامی پذیرفت و جاوتماشای آورده صورت حال بازنمودند او لوعی دیگر متقلب گشته در غضب شد
و بی تامل و تفکر شمشیر کشیده در ساعت هر چهار کنیز با مراد و عاجز و نسوزه بر ناصر الظلم و جور گشت در آن حال هر یک از آن بیچارگان

مرین ابیات منهدم گشت ابیات مرا ظلم گشتی طریق داد این بود * ز پادشاهی حسن تو ام مراد این بود * برو حشر زنم دست و دامنت گیرم *
که آنکه درو حیات خاک من بباد این بود * شنید که سخن غیر را تو در حق ما * مرا کجا متواند دست اعتقاد این بود * سلطان ناصرالدین در سنه
ثمان و تسعمائه بقصد تاخت ولایت گهواره بقصبه علیه فرود آمد و کوچ متواتر چون بقصبه آگره رسیده و هوای آنجا مطبوع طبع اقدس افتاده
قصری رفیع و عمارتی عالی که از غرائب روزگار است طرح انداخت و ولایت گهواره را بسبب تاراج فرموده ملم راجه مرا فراست و در سنه
تسع و تسعمائه بطرف چیتور حرکت کرد و رانا مل و جمیع زمینداران دیگر پیشکش فرستاده جهونداس که قرابت قریبا با رانا داشت دختر خود را پیشکش
سلطان کرد و سلطان ناصرالدین او را رانی چیتوری نام نهاده عازم مراجعت گشت و در اثنای راه شنید که احمد نظام شاه بحری بنابر بعضی مقدمات
در مقام خصومت گشته ولایت برهانپور را تاخت و تاراج مینماید و داود خان فاروقی در قلعه آسیر خزیده تاب مقاومت ندارد و در حوصلهٔ خویش می‌بیند
و چون حاکم آسیر همیشه بسلطان ناصرالدین خلجی ملتجی بوده حمایت او در مذهب مروت و فتوت فرض شمرد اقبال خان و خواجه جهان را با لشکر گران
بدان طرف گسیل فرمود و چون احمد نظام شاه بحری از وصول لشکر مالوه خبر یافته بدار الملک احمدنگر مراجعت کرد اقبال خان خطبهٔ ناصرشاهی
در برهانپور خوانده برگشت و از آنکه سلطان ناصرالدین خلجی با پدر خود سرکشی بسیار کرده بود و او نیز از پسر خود سلطان شهاب‌الدین همیشه در هراس بود
سلطان شهاب‌الدین این معنی را فهمیده چون بیباکی و ظلم طبعی پدر بر نواحی پیدا است ملاحظه و اندیشه آمد و شد مینمود و سرویکان سلطان
ناصرالدین خلجی اگرچه دانسته بودند که خلائق درگاه از دست او بتنگ آمده هلاک او از خدا میخواهند لیکن یارای آن نداشتند که بعرض می‌رسانند
تا آنکه در سنه ست و عشر و تسعمائه بعضی از امرای مالوه نوبت شمرده او را بر مخالفت پدر تحریص و تحریک نمودند و سلطان شهاب‌الدین
با آوان و انصار از قلعه شادی‌آباد مندو گریخته بمیان ولایت در آمد و خلقی بسیار که از ظلم و جور پدرش بجان آمده بودند نزد او جمع آمدند و سلطان
ناصرالدین خلجی با لشکری که داشت بجنگ پسر بیرون آمد و بعد از جنگ صعب تا آنکه اندک مردم داشت پدر ظفر یافت و سلطان شهاب‌الدین
از معرکه گریخته متوجه دهلی شد و سلطان ناصرالدین خلجی در وقت هزیمت قدرت بر استیصال فرزند اگرچه داشت لیکن شفقت پدری مانع آمده
عصی بر آستین او فرستاد که نصیحت کرده بیاورند سلطان شهاب‌الدین اعتماد بر قول پدر ناکرده قبول ننمود و بسرعت بطرف دهلی شتافت و آنحضرت
همینکه بسلطانپور رسید این مصرع بخواند مصرعه تمیکه در هوای تو گشتیم خاک خورد * و چون روانه دارالملک شادی‌آباد مندو گردید از افراط
شراب یا از عفونت اخلاط و تصرف هوای محرق عارض شد و با وجود موسم زمستان آب سرد در آن دو ساعتی توقف کرد و مرض او
استعداد پیدا کرده منجر بعلل متضاده شد و بر معالجه اطبا و حکما فایده مترتب نشد بقول مولانا ملای روم بیت از قضا سرکنگبین صفرا فزود *
روغن بادام خشکی مینمود * چون حال خود را دگرگون دید در حضور امرا و اعیان مملکت سلطان محمود را که فرزند سوم بود در موضع بهشت‌پور
ولیعهد ساخته لوازم وصیت بجای آورده از جمیع مناهی توبه کرده بعد از ساعتی اجابت داعی حق نمود مدت سلطنتش یازده سال و چهار ماه و سه روز بود

ذکر سلطنت سلطان محمود بن سلطان ناصرالدین خلجی

چون خبر موت سلطان ناصرالدین خلجی منتشر گشت سلطان شهاب‌الدین فسخ عزیمت دهلی کرده از راه برگشت و از راه دیگر بسماحت قلعه
شادی‌آباد مندو ایلغار فرمود قبل از رسیدن سلطان محمود خلجی بنصرت‌آباد نعلچه رسیده و محافظ مال خواجه سرا و خواص خان دروازهٔ قلعه
بر روی او بسته راه ندادند بعد از آنکه سلطان محمود نزدیک رسید به بلاد آسیر گریخت و سلطان محمود بی مزاحمت منازعی بقلعه درآمده
تخت زرین که بجواهر و یاقوت رمانی مکلل بود در صفهٔ عرض ممالک نهاده آفتاب دولت محمود شاه از اوج سریر جهانداری طالع گشت و
نقش تخیر فیل که در قلعه بود بجلهای مخمل زربفت آراسته در بار حاضر ساختند و اکابر و اعیان همه حاضر گشته از تسلیم مرد ارمد لنود اعم

و دستش بمیدان برخیز نثار کرده که صبح صفا آراسته مغیث الدین آن عهد سرور مسند آرا شد و امرا و میران سپاه اتفاق کرده دست از آنکه بعهد عمر و مال
در خدمت سلطان بوده بواسطه آنکه شاه را تقرب و تسلط تمام پیدا شد بعضی سابقه و معرفت داشتند که این مکر را امرای شاه اخراج کرده و میخواست که تمام
دولت دو نیمه نمایند با میر والی خواهی که تا آن امرا بعضی شاید یکم تقدما الملک هم که قدم بر قدم او داشتند بسیار بی محل است شاه را حکمت
از روی و خود او پاک شماردند سلطان محمود را از روی شعار یکی تقدما الملک پیش ایشان فرستاده و فرمود که او اخراج کنید بصرف عالی بیا
امرا بمعذرت خاطر دولی سلطان کرده از سر جوانی گذشته اخراج کردند سلطان محمود از این حرکت بعالی خاطر مکدر گشت میل گردید و بعد ملا
و بواسطه اکثر حاکم شهر بود و طبیعت او نیز بمعاق شیرت یافته و مهمات رکیهان دیده او را اسیر داعیه استقلال بخاطر رسید چنانچه روزی بحکم
بادشاه یکی سلطان محمود خلجی گفت که دو برادر بوده در قلعه محبوس اند رکنین و بحبیب تعبیه آنکه ترا از میان بردارند اگر سلطنت میخواهی ایشان
کس را اسیر خود خواهی یافت سلطان محمود خلجی را ادای این سخن خطر بخاطر متکلم موافق مزاج نیامد گفت امسال شما که سامایه اند از روی که زمین ادب
سخن ناید در مجلس گستاخانه سخن گوید محافظ خان بواحمه اکثر عنایت شهر بود و بادشاه حرف نادرست بر زبان جاری ساخت سلطان محمود
خشم شد و شمشیر که در دست داشت بر سر او زد و دستی بر سر او زد و سرش شکسته چون بحالت محافظ خان بیهال حال از مجلس بیرون رفت
واتباع و اشیاع و ملازمان خاصه خود را جمع آورده همان روز قصد سلطان در بار آمد چون امرای کارگزاران اهتمام امر بوده مقابل کرده آقاصه
خود بیرون یافتند سلطان محمود با مردم اندک و جمعی از سپاهیان خاصه خیل که اکثر ایشان عراقی خراسانی و مغلی بوده نیک ایستا
دادند مگر گریخته از دو بلحاظه بیرون رفت و در سر دیگر بیرون متصرف شده یکبارگی علم طغیان برافراخت سلطان بنجم شعبان تمام
امور را اتش رسانید و در شب آن جرأت محمود لحظه لحظه زیاده شده هیچکس بکومک سلطان نمی شتافت سلطان توقف را صلاح ندید و در شب آن
با جمعی از قلعه بیرون رفت و محافظ خان خواجه سرا بر اردا و صاحب خان را از حبس برآورده بادشاهی برداشت سلطان محمود میل
ملک شام کرده جمع کردن لشکر مشغول شد و اول کسیکه از امرا بخدمتش شتافت میدنی رای بود که با خویش و قوم خود با وی پیوست و بعد
از مردم خان بسرعت خان حاکم چندیری علا رفت سر بر آورد گشت آنگاه فوج فوج لشکر از اطراف و جوانب متوجه شده در ظل رایتش جمع گشتند
سلطان محمود خلجی قوی گشته اکثر امرای تختگاه مدتی بودند از صحبت و ملازمت صاحب خان برگردانیده رو بود آوردند صاحب خان محافظ خان خواجه سرا
بسیاری ملازمان بجمع گرد آورده لشکر بسیار جمع کردند بعد از آنکه سلطان محمود خلجی بشوکت تمام متوجه دارالملک شادی آباد مندو شد از جانبین معرکه
جدال آراسته گشت صاحب خان شکست خورده افواج سلطان را داد آن حملهٔ آخر و در این اثنا میدنی متوجه سلطان محمود شد و تیری بر سینه ملتان رو کار
بیرون برآمده درین وقت میدنی رای با جمعی از سواران بر سر مرتبه محمد سپهدار از روی صاحب خان برآورده صاحب خان شکست یافته باز متفاوت
بادر و ما تمی پناه بقلعه برد و در ورود در را بسته محصور گشت سلطان محمود با خویش خاص عاقب بوده فرود آمده بر اراده پیام کرد که صلاح همه
درین است بر آنکه مال خواهی در هر جائیکه خواهی کجا برداشته دارم از سر همه داری گذر صاحب خان باستحکام قلعه مغرور گشته قبول نکرد
سلطان محمود بمحاصره پرداخته بعضی طلنگیان کوشش بعضی از امرای کوه دون حصار بوده با محافظ خان آثار مخالفت کرده سلطان محمود شاه کرد
که ازلحال موقع تراود رون قلعه آوریم محافظ خان از استماع این خبر طاقت گشته با او بعضی بعض و بسیار از فرار صاحب خان را بسمت
نمرود و قسمت ای گجرات رفت بدرباها بستان او و احمدی شاه و اسمعیل پادشاه راه بر اقلی روی بوده باعث انتقال گشت و بودن او در آن طرف
دشوار گشته بی دعوت سلطان مظفر بجانب اسیر رفت و از انجا بر آمد ست سوار کرده دل بر عماد الملک بسا نه طلب کومک نمود
و چون میان عماد الملک سلطان محمود بسبب تحت استحکام مدتی بود تربیه منبعث گشت در جمیع او مقرر کرده از امداد مستعفی گشت گریبد
بعد از گریختن صاحب خان از شادی آباد مندو سلطان محمود خلجی بقلعه شادی آباد در آمده بامور سلطنت پرداخت

واقبال خان و مخصوص خان که پیش ازان بتفرقه گریخته تا شیر رفته بودند خبر غوغای صاحب خان شنیده بخبر پسر سلطان شهاب الدین گرفته
در همین گرمی هوا که ماهی در قعر دریا میسوخت و سمندر آتش طبع در عرق خویش غرق میشد از برهان پور روانه شادی آباد مندو شدند و دو شبانروز
سی کروه طی مسافت نموده چون از فرار صاحب خان و محافظ خان خبردار شدند هیچ جا مقام نکردند و مقصود ایشان آن بود که در اثنای
خلل بدار الملک شادی آباد مندو رسیده کاری بسازند و تا تنور گرم است نانی بپزند اتفاقاً از حرارت هوا و تعب راه سلطان شهاب الدین
را مزاج منحرف گشته درگذشت و اقبال خان و مخصوص خان پسر سلطان شهاب الدین را سلطان هوشنگ خطاب داده چتر بر سر او گرفته بمیان
ولایت مالوه در آمدند و از سلطان محمود خلجی شکست خورده بکوهها گریختند و بعد از چندگاه اقبال خان و مخصوص خان بخدمت سلطان محمود خلجی
آمده خلعتها و اقطاع قدیم رسیدند و میدنی رای چون میخواست که علم استقلال برافرازد بعرض رسانید که اصل خان و اقبال خان مکاتیب با هرروز
صاحب خان مدام فرستاده ابواب حرف و حکایت مفتوح دارند و میخواهند که فتنه خفته را بیدار سازند سلطان محمود این سخنان غرض آمیز را
بی غرض تصور نموده فرمود که هر وقت اصل خان بسلام بیاید بقتل رسانند روز دیگر بدستور قدیم بسلام آمدند سر دو را گرفته بدار زدند اکثر امرا
سلطان محمود خلجی بتحریک میدنی رای بهجت خان حاکم چندیری و دیگر امرا را طلب فرمود بهجت خان با وجود نسبت خانه زادی از استقلال
میدنی رای اندیشیده عذر نارسیدن برسالت نوشت سلطان خاص بین نموده منصور خان حاکم قطع سیلسیا را بدفع سکندر خان که او نیز از دار السلطنه
گریخته ولایت ... در ... تا قصبه شهاب آباد در تصرف داشت نامزد ساخت و در میکه راجهای گوندوانه و لشکر اطراف بسیار بسر
او جمع آمده بودند منصور خان مقابله او در خور قوت خویش ندیده حقیقت حال بخدمت سلطان عرضداشت و میدنی رای که در صدد تضییع و تخریب
امرای قدیم بود در جواب نوشت که اقبال پادشاه برای دفع او کافی است قدم پیش باید نهاد منصور خان در کار خود حیران گشته ناچار
باتفاق بهار خان که از امرای کلان بود بر سر بهجت خان رفت سلطان از استماع این خبر در ... شتافت و میدنی رای را با لشکر انبوه بجهت سلسله
میل مداهنه سکندر خان نامزد فرمود منصور عمده هر طرف که شد گفت نه سود اسلام است .. میدنی رای که قریب ده هزار راجپوت همراه داشت
ملیش جمعی سکندر خان را مکدر ساخت و او ناچار راه صلح پیموده استمالت نامه حاصل کرده نزد میدنی رای آمد و جاگیر قدیم یافته استقلال
میدنی رای از حد گذشت و در این وقت که سلطان بیرون بود اوباش شادی آباد مندو و مجهول النسبی را بادشاهی برداشته پسر سلطان غیاث الدین
را که بر سر قبرستش بود بر سر او گرفتند و داروغه مردانگی کرده دفع شر ایشان نمود بهجت خان از شنیدن استقلال میدنی رای و ماجرای سلطان
بیشتر از پیشتر خائف گشته کسی را بکاویل فرستاده صاحب خان را طلبید عریضه بسلطان سکندر خان لودی نوشته بدهلی فرستاد که کفار
راجپوت تسلط تام بر مسلمانان پیدا کرده اند و میدنی رای که بزرگ آن طایفه است صاحب اختیار مال و ملک شده بسیاری از امرای قدیم
بقتل رسانید و برخی گریخته باطراف و جوانب پراگنده شدند و سلطان محمود که پادشاه است اگر چه از دست کوتاهی راجپوتان و بزرگ کردن
میدنی رای پشیمان است لیکن خود را بدست واهمه سپرده بر ما اعتماد نمیکند و پیش ما نمی آید بلکه گفته میدنی رای در فکر استیصال این
جمع بقیة السیف است و احکام شریعت مصطفوی در دیار رواج ندارد و مساجد و مدارس نشیمن بیدینان شده نزدیک است که رای رایان
ولد میدنی رای سلطان را از میان برداشته خود فرمانروائی این مملکت کند اگر فوجی از عساکر منصوره لطف شود که صاحب خان را بر تخت
نشانند هر آینه خطبه آنحضرت در چندیری و غیره خوانده خواهد شد الغرض بسعی محافظ خان خواجه سرا که در وقت توجه صاحب خان بگجرات
بجانب ... رفته بود دوازده هزار سوار بسرکردگی عماد الملک لودی و سعید خان بمدد صاحب خان تعیین گشت و خلعت خاصه
و خطاب سلطان محمد بسر عنایت شد در این وقت شاه مظفر گجراتی نیز با لشکر و فیل بسیار بدهار آمد و سکندر خان هم باز علم بغی افراشته خلل در مملکت
انداخت عجب بلبلی روی نموده میدنی رای همت بر دفع همه برگماشته سلطان محمود خلجی را از قلعه برآورده فوجی از راجپوتان را بمقابله لشکر فرستاد

و حاکم کهندوی و ملک لودهی از اسکندرخان نامرد شده بودند چون از لشکر گجرات که مواحی دار الملک آمد بود شکست یافتند و سلطان مظفر امرا و عمال
گرفته دست بر مالوه نهاده ملک خوش لیس مزاحمت کرد ملک لودهی عامل سکندرخان آمده او را شکست داد و لشکر در وقت غارت بیکی از
لشکریان سکندرخان که عیالش اسیر شده بوده در الملک بوده رسانید و بنابر پیشتر آمد از پهلوش نگاه فیصله بیاع زندگانی او را
بباد داد و سکندرخان از شنیدن آن واقعه برگشته لشکر سلطانی را پراگنده ساخت و شش فیل بزرگ نامی گرفته رفت سلطان محمود خلجی
باستصواب ایلچی برای فیصل آن مهم در آن وقت دیگر انداخته بجانب چندیری مع محبت خان روان شد و در اثنای راه شنید که صاحب خان
نزدیک رسیده و منصورخان استقبال کرده خبر سر او گرفت و لشکر دهلی هم همراه عماد الملک لودهی و سعید خان و محافظ خان خواجه سرا ملک
صاحب خان آمدند سلطان از استماع این خبر پریشان خاطر بود که یکبار سکندرخان و مخصوص خان از لشکر او جدا شده به صاحب خان پیوستند و
صاحب خان محمود نام شخصی را اسیر کرده بسارنگپور فرستاد و او مغلوب افواج سلطان شد و با فتح و فیروزی گریخت درین میان عماد الملک لودهی و
سعید خان بحسن تدبیر محافظ خان خواجه سرا بمحبت خان پیغام دادند که تا خطبه و سکه بنام سلطان سکندر خوانده درهم و دینار را سکه ادعا بنام
محبت خان خواست موافق مدعا مداده ایشان نسبت ساخته کوچ کردند و فرار کرده پیش رفتند و از سلطان سکندر فرمان رسیده بدهلی رفتند
و روایتی آنکه در چندیری خطبه بنام سلطان سکندر خواندند اما چون قریب چهل هزار راجپوت و ذخیره در لشکر سلطان محمود جمع گشت و سلطان سکندر امرا
بجانب آورده فرمان طلب بنام امرای خود صادر فرموده بعد سلطان محمد قرین لطف الهی گشته بسرانجام لشکر بتقدیم رسانیده لشکار احمد حیدر روست
آن مشغول شد در آن اثنا خبر رسید که محافظ خان خواجه سرا المرسومه صاحب خان و محبت خان با افواج بزرگ متوجه شادی‌آباد مندو شدند
سلطان حبیب خان فخر الملک اما بسیاری از امرای راجپوت مع ایشان گسیل نموده در حوالی ظفرآباد العریض جنگ عظیم شد و لشکر سلطان
غالب آمده محافظ خان شتابان کمر از همت بقتل رسید و محبت خان و مخصوص خان بعد از گسستن لشکر دهلی و گسسته شدن محافظ خان از گروه خویش پشیمان
شده بودند و صاحب خان گفته حرف صلح درمیان آوردند صاحب خان قبول کرده بتوسط شیخ اولیا نام فاضلی بعرض سلطان رسانید سلطان امرا
لطائف علی و عنایات لا یحتاج القصور نموده قلعه رهسین و قصبه بهیلسا و هاموی بصاحب خان تفویض نموده بحاله الوقت ده لک تنگه سیاه بمحبت
خرج و دوازده سلسله فیل انعام کرده و با تدبیر استمالت محبت خان و دیگران فرستاد و محبت خان دو لک تنگه و دوازده سلسله فیل خود گذاشته
بصاحب خان داد صاحب خان انگیزان صاحب خان خبر رسانیدند که محبت خان می‌خواهد که ترا مقید سازد و پس صاحب خان سلطان سکندر لودی
که در سرهند بود رفت و از رسانید و محبت خان و دیگر امرا استمالت نامه‌ها فرستاده بخدمت سلطان آمدند و خلعتها مخصوص گردیده باقطاع
قدیم رسیدند سلطان محمود بدار الملک خود ظفر و منصور مراجعت نمود و باستصواب مدنی رای تیغ بیدریغ در امیران نهاده
هر روز یکی را گناه ناکرده متهم و مطعون داشته بسیاست می‌آورد و رفته رفته کار بجائی رسید که مزاج سلطان محمود خلجی از جمیع امرا ملکه از جمیع
مسلمانان برگشت و عمال قدیم که سالها در سرکار غیاثی و ناصرشاهی متعهدی و متکفل مهمات دیوانی بودند رقم عزل بر ناصیه احوال آن گروه کشیده از
کشته اخوان و انصار مدنی را بر آن تعین کرد و درین عمل اکثر امیران و سرداران و نوکران شکسته دل گشته دست عیال خود گرفته مهاجرت وطن
اختیار کردند و قلعه شادی‌آباد مندو که دران قلمرو دار العلم و مهبط فضلا و مشایخ بود مسکن کافران گردید و کار بجائی انجامید که در مالی و نیلسای سیمه
راجپوتان خوانده بودند در بان مسلمه و دیگر را راجپوتان متصرف شدند و علیخان از امرای قدیم که حاکم شهر بود از تسلط کفار راجپوت دلگیر شده
مخالفت نمود و وقتی که سلطان محمود با کفار بقصد شکار بیرون رفته بود قلعه مندو را متصرف شد و مندو را بسبب استیلای کفار راجپوت
آزرده بودند با علیخان موافقت نمودند سلطان محمود این خبر شنیده بتعجیل برگشت و قلعه را محاصره نموده کار بر محصورین تنگ ساخت علیخان
با اخوان خود از قلعه فرود آمده براه گجرات پیش گرفت و سلطان محمود بقلعه درآمده حکمی براجپوتان بر تعاقب علی خان نامزد فرمود تا او را بدست

اورا بقتل رسانید، و بعد ازین واقعه یکبارگی میدنی رای مطلق العنان شده تمام امرا و منصبداران مالوه را از مناصب خود ساخت و از نوکران
قدیمهٔ سلطان زیاده بر دویست سوار مسلمان نماند سلطان محمود از تسلط و استیلای راجپوتان بتنگ آمده افتاده چون در اهل هند رسم است که
هرگاه نوکر خود را رخصت می کنند دیانها را وداع می نمایند پان می دهند سلطان طرفی را از بیره و پان کرده بدست آن رئیس پنهان داده
پیش میدنی رای فرستاد و پیغام داد که من بعد شما را رخصت است از ولایت ما در روید راجپوتان جواب دادند که ما چهل هزار سوار تا امروز در
هواخواهی و جان سپاری تقصیر نکرده ایم و خدمات پسندیده از ما بوقوع آمده نمی دانیم که از ما چه تقصیر واقع شده است و بعد ازین جواب
راجپوتان خواستند که سلطان محمود را از میان بردارند رای رایان میدنی رای گفت الحال سلطنت مالوه فی الحقیقت از ماست اگر سلطان
در میان نباشد سلطان مظفر گجراتی حمله ور آید و ولایت را متصرف خواهد شد پس بهتر اینست که باشد در رضاجوئی ولی نعمت خود سعی باید کرد
پس بخدمت سلطان آمده استدعا و استغفار نمود سلطان چون چاره نداشت قبول کرد مشروط بآنکه کارخانه‌ها را بهمان مسلمانان
قدیم حواله کنند و اصلاً در مهمات مالی دخل نکنند و زنان مسلمه را از خانهای خود بدر کنند و دست از تعدی کوتاه سازند میدنی رای همه را
قبول نموده دلجوئی سلطان بسیار کرد اما سالباهن پوربیه که از امرای کلان راجپوت بود سر از انقیاد پیچیده از اعمال شنیعه و افعال قبیحه باز نیامد
سلطان محمود از رعایت شجاعت با آنکه دویست سوار مسلمان بیش نداشت با بعضی محرمان قرار داده که چون از شکار مراجعت نماید میدنی رای
و سالباهن که بخانهٔ خود مرخص شوند در اثنای مراجعت هر دو را پاره پاره کنند و روز دیگر جماعت موعود را اینجا گذاشته بشکار رفت و مراجعت
نموده بجلوخانه در آمد و میدنی رای و سالباهن را رخصت فرمود درین وقت آن مردم از کمینگاه بر آمده بر هر دو زخمها زدند سالباهن در همانجا
کشته شد میدنی رای چون زخمش کاری نبود نوکران او هجوم آورده او را بمنزل بردند راجپوتان در خانهٔ میدنی رای جمع گشته بی رخصت او جنگ
متوجه بدربار شدند سلطان محمود خلجی اگرچه از عقل دستش تهی بود اما تهور و مردانگی نظیر خود نداشت با سی و ده سوار و چند پیاده مسلمان به نیت
شهادت از دولتخانه برآمده با چندین هزار کافر بجنگ مشغول شد یکی از راجپوتان پوربیه که بمردانگی اشتهار داشت تخت پای در میدان
جلادت نهاده ضربی بسلطان انداخت و سلطان ضرب او را رد کرده چنان شمشیری بر او انداخت که دو پاره ساخت راجپوت دیگر که
حرامیده مقابل سلطان شد و حربه بر سلطان انداخت سلطان زخم او را که عبارت از تروه باشد بشمشیر گرفته از کمرش دو نیم ساخت راجپوتان
از مشاهده این حال بی آنکه جنگ مغلوبه شود گریخته بخانهٔ میدنی رای که محوطه وسیع بود در آمدند و آنجا بار دیگر جمعیت بهم رسانیده از میدنی رای
رخصت جنگ خواستند و میدنی رای گفت که سلطان محمود اگر قصد قتل من کرد صاحب و ولی نعمت من است قصوری ندارد شما ترک
حمایت من کنید و بمنازل خود روید چه که می دانست اگر سلطان محمود کشته شود سلاطین اطراف خصوص گجرات و خاندیس و برار بدفع و انتقام
قیام خواهند نمود راجپوتان را بقول تسلی کرد و بسلطان محمود خلجی پیغام نمود که چون درین مدت نمک سلطان را بحلالی خورده ام ازین زخمها بسلامت
ماندم اگر فی الواقع بکشتن من امور سلطنت انتظام می یابد مضائقه نیست مصرع سر اینک جدا کن به تیغ از تنم + سلطان محمود خلجی چون دانست
که از آن زخمها نخواهد مرد در مقام صلح و ملایمت شده فرمود حالا بتحقیق پیوست که میدنی رای خیرخواه منست و از کمال خیرخواهی راجپوتان سلب
اعتدال را از فتنه و فساد باز داشته سالباهن که مادهٔ خشونت بود بحمدالله کشته و مدفوع گشت انشاءالله تعالی بعد ازین بخیر و خوبی در امور
سلطنت مشغول خواهد شد و بعد ازین امری دیگر نخواهد بود و میدنی رای بحسب ظاهر اخلاص و انقیاد ورزیده بعد از آن از گذشته چیزی
بر زبان نیاورد اما واقف کار خود شده هرگاه که بملازمت سلطان می آمد با پانصد کس سلاحدار همراه خویش می بود و ازین وضع سلطان محمود
خلجی به تنگ آمده شبی که روزش بهانهٔ شکار راجپوتان را متفرق بسیار فرموده مانده پیشتر کرده بود با محبوبهٔ خود که رانی کهنیا نام داشت و یکسوار
دیگر و چند پیاده از قلعه بر آمده تا سرحد گجرات عنان باز نکشید و حکام سرحد گجرات نسبت با او سلوک نیک کرده همراه شدند و درویش و جمیع مایحتاج

مأمور ساختند عرض داشت بسلطان نوشته از قدوم سلطان محمود خلجی خبر دادند سلطان مظفر قیصر خان و تاج خان و قوام الملک و دیگر امرای بزرگ به
استقبال فرستاده اسپان عربی و چند سلسله فیل و اسباب توشکخانه و فراش خانه و سراپرده های مسیح و غیره وکارخانهای که سلاطین را در کار است
ارسال داشت و خود نیز چند منزل استقبال کرده بعد از آنکه در یک مجلس بر تخت قران سعدین و اجتماع نیرین واقع شد سلطان مظفر بر سبیل
پیشکش چندین زنجیر فیل و اسپان تازی و جواهر و مرصع آلات و ظروف طلا و نقره نثار نموده تحفها و ہدایای شاهانه گذرانید و آئین فتوت و مروت من جمیع الوجوه مرعی داشته مراسم لطف و تفقد بجا آورد و
گذاشت و همگی همت بر دفع راجپوتان و اعلای سلطان محمود بر تخت مصروف داشته سامان و سرانجام لشکر فرموده در سنه ثلث
و عشرین و تسعمائه باتفاق سلطان محمود متوجه مالوه شد میدنی رای خبر نهضت سلطان محمود شنیده قلعه شادی آباد را به پسر خود سپرد و خود با
سرده دوازده هزار سوار و پیاده بیشمار بر راه گذاشت و خود بقلعه دهار رفته در استحکام آن کوشید و بعد از آنکه سلطان مظفر به یک کروهی رسید
معامله و معائنه لشکر گجرات در خود ندید و به شتش هزار سوار و پیاده های توپچی و کمانداران و قریب ده هزار دیگر بمدد متوجه رای رستاده خود بجهت طلب
امداد بجمعیت رانا سنکا رفت و سلطان مظفر در حوالی قلعه دهار فرود آمده در اندک فرصتی آن قلعه را مسخر ساخت و لشکر مالوه قریب ده هزار سوار و پیاده از
اطراف و جوانب که از جماعت میدنی رای پراگنده بودند نزد سلطان محمود جمع آمدند و بعد از فتح دهار سلطان مظفر عزیمت و تحریک حصار به بیشتر شد و رفته
محاصره نمود و عادل خان فاروقی حاکم آسیر را باستیصال راجپوتان از امرای گجرات بر سر رانا سنکا و میدنی رای بسیل فرمود در اثنای که در احوال گجراتیان
نوشته شده در اوائل سنه اربع و عشرین و تسعمائه قلعه مفتوح گشت و خارج آنکه راجپوتان جوهر کرده خود را سوخته و کشته بودند بود سیزده هزار راجپوت در روز
فتح بقتل رسید و سلطان محمود خلجی که عقب مانده بود آمده مبارکباد فتح گفت و از روی اضطرار رسید که ما را امداد او بدهان چه می فرمایید
سلطان مظفر از روی مروت فرمود که سلطنت مالوه بر شما مبارکباد این گفت و در ساعت طلب رایات گذاشته از روی جلوس رفته و دیگر
سلطان محمود پیغام داد که چند روز جهت سامان بعضی امور در شهر باشند و خود کوچ کرده بقصد تادیب رانا سنکا و میدنی رای متوجه گردیده
شد چون بقلعه دهار آمد جاسوسان خبر رسانیدند که عادل خان و امرای گجرات از دیپالپور ترس برده بودند که چون خبر شنیده
بجانب چیتور کوچید و سلطان محمود سامان خود کرده و در دهار نزد سلطان مظفر آمده معروض داشت که اگر یک روز قدم رنجه فرموده تشریف
آورند نهایت سرافرازی بنده خواهد بود و طلبیدن از آن طرف پذیرد کمال تو نقصان نه و در این طرف تصرف روزگار من باشد سلطان مظفر ازو در
دو بار گذشته بقلعه شادی آباد آمد و سلطان محمود که خدمت بر میان بسته در مجلس بر پا ایستاده لوازم ضیافت قیام نمود و بعد از فراغ
از جشن و طوی سلطان مظفر را ضیافات و مواضع مرغوبه نمودند و سیر گشت فرموده روز وداع پیشکشهای لایق گذرانید و آنچه حق لوازم
مهمانداری بود بجای آورده همراه بر سبیل مشایعت چند منزل بطرف گجرات رفت و چون آصف خان گجراتی با چند هزار سوار بمدد سلطان محمود
مقرر گشته بود رخصت مراجعت بجانب گجرات نیافت و سلطان محمود بمندو آمده بامور جهانبانی پرداخت و در ضبط ممالک بقدر مقدور
کوشید و چون چندیری و کاکرون در تصرف میدنی رای و قلعه رایسین و بهیلسه و سارنگپور در تصرف سلهدی راجپوت بود سلطان
محمود خلجی در فکر دفع ایشان شد اول بر قلعه کاکرون لشکر برد و میدنی رای در این وقت بر رانا سنکا شده او را بلشکر فراوان آورد
اتفاقاً در آن روز که جنگ واقع خواهد شد سلطان محمود در راه بسیار طی کرده در نهضت کرهی را افروده آمد و چون سپاه رسید امرای خود را
طلبیده گفت صواب آنست که همین ساعت بر سر غنیم که مانده شده تاخت آورده و از رنج تاخت بر ایشان و کاری بسازیم پس صلاح پوشیده مستعد
جنگ شده تعجیل بر داشتند چون نزدیک لشکرگاه مسلمانان رسیدند بوجها آراسته خود را نمود از ساخته سلطان محمود خلجی چون بیخبر به سوار
شده از اردو بیرون آمد و امرا و سپاه بر آن حال مطلع شده بکار رسیدند و هر چند آصف خان گجراتی و دیگر امرا عرض کردند که امروز صرفه
و صلاح در جنگ نیست سلطان محمود خلجی که از عقل بی بهره بود قبول آن نموده بی ترتیب مصاف داد و چنانچه باید طرفه العین بسی دور ... از

بالشکر بسیار شهید شدند و اصف خان گجراتی که شاه مظفر جهت کومک او گذاشته بود او نیز با پانصد سوار گجراتی درجهٔ شهادت یافت و از لشکر مالوه
بجز سلطان محمود خلجی و ده سوار امری در معرکه نماند سلطان از روی تهور و شجاعت تصور آنکه با ده سوار کاری توان ساخت سپاه انبوه لشکر کفار که قریب
پنجاه هزار سوار بود تاخت و ظاهراً قصد او همان یافت درجهٔ شهادت بود القصه ده سواران در دفعهٔ اول کشته شدند و سلطان محمود خلجی جنگ با دریای
سانگولال در آورد در دریای حرب غوطه ور گردید و چندان راجپوت را بجهنم فرستاده کارزاری نمود که راجپوتان انگشت حیرت بدندان گرفتند
و صد زخم بر جوشن او رسیده چون دو جوشن در برداشت پنجاه زخم از جوشن دوم گذشته بر بدن او آمده بود با وجود آن حال از غنیم روی نگردانیده
تا ماده اسپ که رمقی داشت از معرکه بیرون نرفت تا آنکه راجپوتان هجوم کرده از پشت اسپ بر زمین انداختند و راجپوتان او را شناخته دریافتند و
زنده نزد رانا سنکا بردند و راجپوتان بزرگ زبان بمدح و ثنای او گشودند و پروانه وار گرد سرش می گشتند و بهادری او را می ستودند و
رانا سنکا او را در جای مناسب نشانده دست بسته پیش او بایستاد و در لوازم تعظیم و تکریم و شرط خدمتگاری تقصیر ننموده
بمعالجهٔ زخمهای سلطان پرداخت و چون در آن روز جنگ جمیع اثاثهٔ سلطنت سلطان بدست رانا و راجپوتان افتاده بود تاج مرصع
بابت سلطان هوشنگ در آن میان بدیده رانا بطلب او گشاد سلطان محمود خلجی آنرا نیز جائز ساخته برانا داد و بعد از آنکه زخمها رو به بهی
نهاد رانا سنکا لوازم فتوت را بکار فرموده هزار راجپوت همراه سلطان محمود خلجی کرده بعزت و حرمت تمام بدار الملک شادی آباد مندو فرستاد
که بر تخت نشانده مراجعت کنند سلطان محمود کرت ثالث بر تخت شادی آباد جلوس نموده بشکست و ریخت خود پرداخت لیکن چون بسیاری
از ممالک مالوه در تصرف امرا و باغیان بود و رعایا کما هو حقه اطاعت نمی کردند خللی عظیم در پادشاهی او پدید آمد سکندر خان سیواسی بسیاری
از پرگنات متصرف شده دم از استقلال زد و میدنی رای چندیری و گاگرون و دیگر اقطاع بجنگ تغلب فرو گرفته اطاعت نمی کرد و
همچنین بعضی دیگر نیز در اطراف و سرحدها پا از اندازه بیرون نهاده موجب ضعف سلطنت گردید و سلطان محمود خلجی که بخلاف سلطان محمود ماضی
انار الله برهانه مدار بر تمشیت مهام تدبیر و عقل را از میان برداشته بود در سنه ست و عشرین و تسعمائه ۹۲۶ بدفع سلهدی پوربیه روانه شد و او راجپوت بسیار
جمع آورده از میدنی رای کمک گرفت و در نواحی سارنگپور صفوف قتال بیاراست و با سلطان در آویخت شکست لشکر اسلام را از هم پاشیده
ظفر یافت و مردم او بتاراج مشغول گشتند سلطان محمود خلجی که قلب اشا با برخی از سپاه پای ثبات برقرار داشت فرصت یافته بر سلهدی پوربیه
حمله کرده و او را از آنجا وجهی شکست داده در حین تعاقب بیست و چهار فیل گرفته سارنگپور را از تصرف او برآورد و سلهدی راجپوت باقطاع
قدیم قانع گشته الی الان اطاعت کرد سلطان محمود خلجی این امر را مهم دانسته بدار السلطنه شادی آباد مندو مراجعت فرمود در سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه ۹۳۲
چون امر سلطنت گجرات بسلطان بهادر شاه گجراتی تعلق گرفت شاهزاده چاندخان بن شاه مظفر شاه گجراتی گریخته بشادی آباد مندو آمد
سلطان محمود خلجی که رهین احسان شاه مظفر بود بنهایت تعظیم او بجای آورده دقیقه از مروت فرو نگذاشت و رضی الملک که از امرای معتبر گجرات
بود از صولت شاه بهادر شاه گریخته بفردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه ملتجی گشت و همگی همت بر آن گماشت که شاه بهادر شاه
را معزول ساخته چاندخان را قائم مقام وی سازد و بجهت بیعت از آگره بشادی آباد مندو آمده با چاندخان مشورت کرده باز بآگره رفت
چون این خبر بسلطان بهادر گجراتی رسید خطی بسلطان محمود خلجی نوشت که از محبت و اخلاص عجب بود که حرام خواره را گذاشته اند که پیش چاندخان
آمده فتنه انگیزی کرده باز بآگره رود اتفاقاً رضی الملک بارگاه دولت فردوس مکانی حرفی چند گفته دیگر بار بشادی آباد مندو آمده و برگشته
بآگره رفت و این نوبت شاه چیزی بر زبان نیاورده در اندیشهٔ تادیب سلطان محمود خلجی شد چون زوال دولت خلجیه رسیده بود سلطان محمود
خلجی در فکر علاج و تدارک آن نگشت و همدران وقتی که خبر فوت رانا سنکا رسید و رتنسی ولد او قائم مقام پدر گشت سلطان محمود دستر زده خان را
فرستاده بعضی قصبات چتور را تاخت و تاراج فرمود رتنسی چون بی حمایتی و رنجش سلطان بهادر نسبت بسلطان محمود خلجی

کشیده بود لشکر فراهم آورده متوجه مالوه شد چون این خبر بسلطان محمود رسید باستقبال او روان شد و از امین گذشته بسارنگپور رفت ا
ول سکندر خان فوت شده بود پسر او خواجه معین خان که در اصل پسر زن او بود از سید کس بعد طلبید مسند عالی خطاب داده و سراپرده
سرخ که مخصوص سلاطین ست عطا کرده سلهدی پوربیه را امیر امرا ساخت و پسران طلبیده پرگنات دیگر اضافه اقطاع قدیم او فرمود سلهدی پوربیه از سلطان محمود
خلجی متوهم شده باتفاق معین خان پسر ... را بار است وارا معین خان همراهی نموده ولد سلهدی پوربیه در حوالی ... شاه بهادر شاه
گجراتی رفته شکایت ولی نعمت خود آغاز نهاد مجلس ساختند سلطان محمود مضطرب شده در ایجاد ... سلطان بهادر گجراتی فرستاده پیغام
داد که چون آن سلسله ... و مسافت کم مانده می خواهم بحضور رسید ... سلطان بهادر چنانکه در وقایع او
گذشت خواست ... و بکوچ متواتر بکنار آب کرجی رسیده نزول نمودند و درآن منزل رسی و سلهدی پوربیه در خدمت سلطان بهادر
آمده از سلطان محمود شکایت نمودند و رسی از همان منزل مرخص شده بمقام خود رفت و سلهدی در اردوی سلطان بهادر که مترصد آمدن سلطان
محمود بود توقف نمود اتفاقا سلطان محمود شکسته پای دولت خود ... از اراده ملاقات پشیمان گشت و بهانه نوکران سکندر خان روانه ... آنجا
شده در اثنای راه روزی بشکار مشغول گشته از اسپ افتاده دست راستش شکست آن ... نگرفته فسخ عزیمت نموده بدار الملک شادی
آباد رفته در استعداد قلعه داری شد بیت چو تیره شود مرد را روزگار ÷ همه آن کند کش نباید بکار ÷ سلطان بهادر گجراتی چون از ملاقات
او طمع قطع نموده روانه شادی آباد شد و در هر منزل نوکران سلطان محمود خلجی آمده فوج فوج باو می پیوستند و ... خان حاکم ... ا
... شد و چون بظفرآباد نعلچه رسید قلعه را محاصره کرده مورچلها تقسیم نمود سلطان محمود خلجی با سه هزار کس در قلعه متحصن شده هر شب
یک نوبت بجمع مورچلها و امیر رسید و در مدرسه سلطان غیاث الدین استراحت می فرمود و چون ... اهل قلعه ... از مدرسه بمحلات خود
رفت و بعیش و عشرت مشغول گشت و چون بعضی نیک اندیشان دراین باب سخن گفتند که اینچه وقت عیش و عشرت ست گفت از ...
... ست می خواهم که بعیش و عشرت بگذرانیم بتاریخ نهم شعبان سنه سبع و ثلاثین و تسعمائه وقت صبح صادق اعلام دولت بهادر
شاهی از ارک قلعه طالع گشت در همان ساعت چانه خان که مایه فساد ... بود از قلعه فرود آمده بجانب ... گریخت و سلطان محمود خلجی
سلاح پوشیده با جمعی قلیل روبرو آمده طاقت مقاومت در خود ندیده برگشت و چون ... دولت خلجیه ... از انواع ... تحصیل و مال
... کرده بود با وجود وسعت و قدرت از قلعه میان ولایت برفته با هزار سوار ... اهل حرم شتافت بیت چو بخت کسی رو نهد
در زوال ÷ بتدبیر گر آید گردد وبال ÷ اما وقتیکه بمحلات رسید جمعی مانع آمده گفتند که شاه بهادر گجراتی ... ناموس ...
خواهد کوشید بهتر آنکه از قلعه بیرون ... و لشکر جمع آورده بدفع دشمن پردازیم ... که سلطان بهادر شاه گجراتی ...
بمحلات رسیده بر بام ... محل برآمد و کس نزد سلطان محمود خلجی فرستاد ملتمس سرداران خود را گذشته با هفت سوار پیش سلطان بهادر
آمد سلطان بهادر جهت او قیام نموده معانقه کرد و بعد از نشستن سلطان بهادر اندک درشتی کرده ساکت شد لیکن ... ا
ظاهر شده بود و حرفی که بر زبان او آمد همین بود که امرا را امان دادیم همه بمنزل خود بروند و بعضی ... آنکه چون سلطان محمود در تکلم درشتی
نمود شاه بهادر شاه گجراتی که در مقام عفو بود حکم حبس نمود و روز جمعه ... شادی آباد ... خطبه خوانده ... زنجیر
در پای سلطان محمود کرد و با ... آصف خان سپرد که بقلعه چانپانیر برده محبوس سازد و در اثنای راه در شب ... ماه
شعبان دو هزار بهیل و کولی در منزل دهود ... آصف خان شبخون زدند و همان لحظه سلطان محمود از کار فارغ شده ...
... بود که غوغا و عربده برآمد چون ... ترسید که گر بزنجیر پای خود شکست ... شده ...
... آورده ... ملحق شده در مملکت ... پدید آورد و در ساعت ... شهید ساختند

اهتمام ملک الشرق مغل پسر او گردد و جهان سرانجام کار خویش بر ... ساخت و در سنه ... احمدآباد مندو را ... ساخت و بعد از اندک
زمانی محمد شاه بن سلطان ناصرالدین که در ملازمت بابر پادشاه می بود از آن دودمان وارثی ماند و سلطنت خلجیه مالوه سپری گشت و دولت
ایشان بسلسله حکام گجرات منتقل شده تا سنه احدی واربعین وتسعمائه زمام فرمان دهی آن دیار در قبضه اقتدار آن جماعت بود بعد از آنکه چنانچه
باید و شاید که مدت دست بدست گردیده در سنه ثمان وستین وتسعمائه با کبرشاه قرار گرفت و بزرگان گفته اند دنیا مکاره ایست سیاه چشم و
مدکاره ایست سفید چشم گندم نمائی جو فروش و عجوزه ایست برنیان پوش طالب او در ابتدای جهد و در آخر قرین اندوه و حسرت وش

بیت
مشعبد جهانی ست فرتوت سر * کند کار دیگر نماید دگر * بخواند بمهر و براند بکین * همه کار او جاودان این چنین * بدانی
چو خواهد کی خواهدت * بدانی چه سازد کجا راندت * ز اول بکام تو بود آمدن * ز آخر بکام تو باید شدن * از کام دل زیستن چون توان
میان دو ناکامی اندر جهان *

زوال دولت خلجیه مالوه و استیلای سلطان بهادر گجراتی و غیره بر آن دیار

چنان مرقوم خامه تحقیق بود که بعد از سلطان محمود سلطان بهادر بر مملکت خلجیه استیلا یافت و امرای مالوه را که در مقام اطاعت و انقیاد بودند بالطاف خسروانه خوشدل و مستمال ساخت و سلهدی پوربیه سار آنکه پیش از همه سرداران بکلانتری رسیده بود اجین و سارنگپور و رایسین اقطاع یافت و آخر چنانکه در طبقه گجراتیان سمت گزارش یافت بجنگ عسکر سلطان بهادر گرفتار آمده در قلعه رایسین خود را بکشت و پسر او بوپت از حضور ... شاه بهادر شاه گجراتی ... اندر با خان لودهی و سلطان علاء الدین عالم خان حاکم کالپی و شادی خان ... با معتبر خان سپرده عازم محمد آباد چندیری گردید بعد از آن حضرت جنت آشیانی نصیرالدین محمد همایون پادشاه وقتیکه گجرات را مسخر ساخت و سلطان بهادر شاه گجراتی بجانب سند روی گریخت آنحضرت شادی آباد مندو آمده حلقه بنام خود کرده و متعلقان خود سپرده از آن سمت که در جانب احمدآباد گرفته بود تا آگره تشریف فرمود ملوخان بن ملوخان که از غلامان خلج و کبار امرای ایشان بود در روز آورده و بعد یک سال از تفرقه لشکر چغتائی سر آورده خود را سلطان قادر نامید و از قصبه بهیلسه تا آب نربده متصرف شده و خطبه بنام خود خواند و سکه زد و پورن مل پسران سلهدی پوربیه از قلعه ... بیرون آمده قلعه رایسین و آن نواحی بقبض خویش درآورد و اطاعت سلطان قادر کرده پیشکشها فرستاد و روز بروز کار بجایی رسید که شیرشاه افغان سور در زمانی که حضرت جنت آشیانی نصیرالدین محمد همایون پادشاه بدفع او مشغول بود از بنگاله فرمانی نوشت و مهر بر روی او کرده فرستاد مضمون آنکه چون سپاه مغل بدیار بنگاله در آمد طریقه اخلاص مستدعی است که آن عزیز متوجه آگره شود یا فوجی فرستاده خلل در نواحی آگره اندازد تا مغل مضطرب گشته دست از این دیار بازدارد مبادا از دست کنور شتابی شود سلطان قادر از نوشتن فرمان شیرشاه سور بر آشفته منشی خود گفت که در جواب او تو نیز فرمان نویس و مهر بر روی کن چنانکه منشی سلطان قادر فرمانی نوشته مهر بر روی او کرده روانه ساخت درین صورت سیف خان دهلوی که ندیم او بود و دانسته از روی گستاخی سخنان راستی بی تکلف می گفت معروض داشت که شیرشاه بالفعل پادشاه جونپور است و آن مقدار سپاه و شوکت دارد که مقابل پادشاه دهلی در آمده است اگر او بتو فرمان نویسد و مهر بالای آن کند گنجایش دارد قادر شاه جواب داد که اگر او پادشاه بنگاله و جونپور است من نیز بتوفیق سبحانی پادشاه مملکت مالوه ام هرگاه او طریق ادب مسلوک ندارد ما را چه ضرور که در مقام فروتنی باشیم و حرمت او مرعی داریم بعد از آنکه فرمان قادرشاه بنظر شیرشاه رسید بر خود پیچیده بغایت آزرده گشت و نشان مهر از روی کاغذ بریده و آسته جهت تذکره و یادآوری در غلاف خنجر نگاه داشت و بر زبان آورد که انشاء الله تعالی در زمان حضور موجب این گستاخی رسیده خواهد شد و پس از آنکه شیرشاه پادشاه دهلی گشته سواد اعظم هندوستان بتصرف او درآمد در سنه تسع واربعین وتسعمائه بتسخیر مملکت مالوه نهضت فرمود و بعد از آنکه بحوالی سارنگپور رسید قادرشاه از بی ادبی که کرده بود زیاده از حد هراسان گشته در فکر

سنت خان دهلوی که مصاحب او بود گفت شهری عوض نشست که جوی نظافت معاودت از دست بحال بیچاره سارنگپور رفت ملاقات نماید
قادرشاه را آن رای مستحسن آمده از اجین بالغار بسارنگپور شتافت و بدربار شیرشاه رسید حجاب حشمت خان عرض رسانید شیرشاه اعلان
شد و او را جهت خلعت خاص سرافراز نموده القاب میان ... رسید ... گفت فلان جای پیش شیرشاه ملنگ خاصه
خود را خیمه و اسب و اسباب پادشاهانه فرموده روز دیگر کوچ کرده متوجه اجین گشت و شجاعت خان که از مقربان بود فرمود که از عمال
او حوزه اجین و سرحد ... بجهت ... رسید شیرشاه اجین را بخلاف توقع سلطان قادر ضبط کرده ملک کرده بحاله الوقت
سرکار لکهنوتی را با او داده حکم کرد که عیال و متعلقان خود را ... فرستاده خود درخدمت باشد قادرشاه صحبت رنگ دیگر دید ... عیال و
اطفال را از اجین برآورده ... آمده ... سکندرخان ... آمده
شیرشاه ملازمت کرد و بخطاب سکندرخان و اقطاع ... سرافرازی یافت قادرشاه از منزل خود بدربار شیرشاه می رفت در اثنای
راه جمعی از مغولان را که ... بودند ... سلطان قادر
... یکی از ایشان این مصرع خواند مصرع ... احوال ... + قادرشاه ...
... که اگر من همراهی شیرشاه ... گلکاری ... رفاقت ... شیرشاه همان ساعت این معنی را
... شجاعت خان گفت از حرکات و سکنات ... آزرده ام ...
آمده ملازمت ... قادرشاه ...
... شیرشاه ... مصرع ...
... شیخ عبدالحی پسر شیخ جمال شاعر که از مصاحبان شیرشاه بود ... دیگر گفت مصرع تو لست مصطفی را
لا ادری ... + شیرشاه ... سلطان قادر ... ولایت مالوه را ... قسمت نموده ...
وسارنگپور و دیگر پرگنات شجاعت خان اقطاع داده سپهسالار آن ملکت ساخت و خود کوچ نموده بطرف قلعه رنتهنبور رفت ...
... حکم کرد ... شیرشاه ... قادرشاه ...
... سکندرخان ... نصیرخان ... لشکر جمع آورده متوجه شجاعت خان ...
... گفت که شجاعت خان ... سکندرخان ...
نصیرخان و بعضی نوکران و مصاحبان ... شجاعت خان ...
خان ... آگاهی ... شجاعت خان ... لیکن ... کوشش ...
... نصیرخان ...
... نصیرخان ... فتح و نصرت ...
ولایت ... شجاعت خان ...
که ... سلطان قادر ...
شجاعت خان ... سوار ...
... سلطان قادر ...
... شجاعت خان ... مالوه ...

درین سال شیر شاه افغان سور بپای قلعهٔ کالنجر سر بپیمانهٔ آتش درباخته سلیم شاه افغان سور قائم مقام او گشت و او هر چند که با شجاع خان ناخوش
بود و صفائی خاطر نداشت اما چون دولت خان پسر خواندهٔ شجاع خان مقرب درگاه بود بکمال قرب و منزلت داشت بحکمت خاطر او لوازم التفات ظاهری
از و مراعی گرفت نمیتوانست بر ایام پدر زمام مهام آن ملک بوی سپرده در اعزاز و احترامش دقیقه فرو نمی گذاشت تا آنکه عثمان خان نام شخصی روزی
شراب خورده بدیوانخانه آمد و بکرات درین محل رکلیم انداخت فراشی مانع گشت عثمان خان مست بروی زده درین صورت آواز بلند شد و چون ماجرا
بعرض شجاع خان رسید شجاع خان گفت چند گناه ازو واقع شده اول آنکه شراب خورده دوم آنکه بآن حالت بدیوانخانه آمده سوم آنکه فراش را
زده پس امر نمود تا هر دو دست او ببرند عثمان خان زنده مانده بگوالیار که دار الملک سلیم شاه افغان سور بود رفته ماجرا بعرض رسانید و سلیم شاه
هیچ نگفت و بعد از مدتی که شجاع خان بگوالیار رفت عثمان خان دیگر باره دادخواهی نزد سلیم شاه سور گفت برو انتقام خود بستان گویند چون
این خبر بشجاع خان رسید برآشفته حرفهای نالایق نسبت بسلیم خان بر زبان آورده مقید آن شخص نشده روزی پالکی سوار است بقلعهٔ گوالیار
جهت سلام میرفت چون بدروازهٔ هتیاپول رسید دید که عثمان خان در دکان نشسته خود را مکتر کمینه ... شجاع خان خواست که احوال او
استفسار نماید و دلاسا کند که ناگاه عثمان خان از صفهٔ دکان برجسته در کمال چالاکی زخمی بشجاع خان حواله کرد سلاحداران شجاع خان که دور شکار
می رفتند فی الفور او را گرفته بقتل رسانیدند دیدند که دستی از آهن درست کرده بجای دست قطع شده نصب نموده بآن دست حیله ضربی انداخته
شجاع خان برگشته بمنزل خود رفت فرزندان و متعلقانش قبا ازو بیرون آورده دیدند که بر پهلوی چپ او زخم واقع شده دست او چون قوت نداشته
پوست مال گذاشته مردم او شور و غوغا بلند ساختند و بکنایه نسبت بسلیم شاه چیزها گفتند و سلیم شاه بر آن وقایع آگاه گشته مردم بزرگ و اعیان دولت خود را
بجهت پرسش فرستاده خود نیز خواست که بعیادت شجاع خان رود شجاع خان خبر شده از آمدن مانع آمد چه که او فهمیده بود که فرزندان و قرابتیان و مصاحبانش
آن جرات را که از عثمان خان بظهور رسیده بود حمل بر تحریک و اغوای سلیم شاه افغان سور می نمودند پس از بیباکی و بی ادبی ایشان ملاحظه می کرد
که مبادا فتنه برانگیزند و صحبت طولانی شود بسلیم شاه افغان سور پیغام فرستاد که بنده غلام و خانه زاد می باشم و مردن و کشته شدن بخود قرار داده
چنانکه بر همگنان واضح است که با سی و شش کس اتفاق کرده علم دولت تحالف نموده و حالا نیز اگر خان بسلامت بیرون نرم روزی بکار نخواهم
آمد التماس می نمایم که تصدیع نکشند و از قلعه فرود نیایند انشاء الله بعد از صحت شده خود بملازمت خواهم رسید و چون شجاع خان
رکن اعظم سلیم شاه بود و حقوق خدمت بسیار داشت سلیم شاه با وجودیکه از پیغام شجاع خان و کلام امرا فهمیده که چه می گویند و مقصود چیست آن روز
تحمل نموده روز دیگر بپرسش شجاع خان رفت و فتح خان خالوی فرزندان شجاع خان که بمزید قوت جسمانی و شجاعت امتیاز داشت و هیچکس پنجهٔ او را
نمی توانست پیچید چون سلیم شاه را دید که تنها بسراپرده در آمده است اراده غدر نمود درین باب به پسر بزرگ شجاع خان که بمیان بایزید مشهور است
بار بار به ایما و اشاره مشورت نمود میان بایزید نیز با او درین امر همداستان شد و شجاع خان برین حال وقوف یافته فتح خان را ببهانه
آنکه اسپان پیشکش را بنظر رساند بیرون فرستاده بعد از لحظه سلیم شاه التماس معاودت کرد و صریح گفت که من بعد تصدیع نکشد بنده
ملاحظه میکنم که مبادا حقوق خدمت چندین ساله ضائع شود و علم دولت که بچندین مشقت برپا شده از پا در آید و بعد از چند روز شجاع خان
غسل کرده و صدقات و نذورات بسیار باهل استحقاق داده روز دیگر بسلام سلیم شاه رفت و سلیم شاه صد و یک اسپ و صد لنگه قماش
بنگاله بوی انعام فرموده توجه و عنایت بسیار بظهور رسانید و شجاع خان این تکلفات را حمل بر نفاق دیده آن مجلس را بهر طرز که بود گذرانید
و بمنزل رفته نوکران خود را گفت که اسباب خود را بار کنند و در جای دیگر فرود آیند که منزل تنگ است بعد از آنکه تمام مردم اسباب خود را بار کردند
و سلاح پوشیده فرمود تا طبل کوچ نواختند و سوار شده از گوالیار رو بجانب سارنگپور نهاده و سلیم شاه افغان سور از مشاهدهٔ این حالت
در خشم شده برخی از سپاه را بتعاقب او تعیین فرمود و استعداد لشکر نموده خود نیز از عقب روان شد و شجاع خان بعد از رسیدن بسارنگپور در مقام

ساماں لشکر شده چون شنید که سلیم شاه می آید راه دشته تغیر مکان گردید بلکه بعضی مردم بر عیب جنگ بودند شجاع خان گفت سلیم شاه ولی نعمت زاده
ست هرگز جنگ نخواهم کرد و نخواهم گذاشت که کسی این اراده بخاطر گذراند و چون سلیم شاه افغانان سور بسیار نزدیک شده از شهر آمده عیال و
اطفال خود را همین انداخته بجانب بانسواله رفت سلیم شاه افغانان مالوه را بتصرف در آورده عیسی خان سور را با بیست زنجیر فیل و دو هزار سوار
در بلدهٔ اجین گذاشته خود بگوالیار مراجعت فرموده شجاع خان با وجود قدرت و استعداد اصلا بهیچ مضرت بولایت مالوه نرسانید و چون سلیم شاه
افغانان سور را بمرتبه افغانان نیازی می خواست که متوجه لاهور شود دولت خان که محبوب سلیم شاه بود درخواست گناه شجاع خان نموده او آمده
ملازمت کرد و سلیم شاه از سر تقصیرات او گذشته صد و یک اسپ و قماش بسیار و یک دست خلعت و انعام خلعت نمود و ولایت اجین
و سارنگپور و بعضی محال دیگر بجاگیر پسر داده سپه سالار ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت بعد از آنکه سلیم شاه مایل طبیعی از جهان بیوفا
درگذشت و امر سلطنت بمبارز خان عدلی خان قرار گرفت و او نیز بدستور سابق اسلاف ولایت مالوه را بقبضه اقتدار او گذاشت شجاع خان آن
مملکت را بر پسران و اخوان خود قسمت نموده اجین و بولایتی را بدولت خان اجالا و رایسین و بهیلسا را بملک مصطفی پسر کوچک خود ارزانی
داشت و خود در سارنگپور نشست و دیوار ارعیت داده نشست و چون عدلی در بنگاله بسلطنت دهلی استقلال پذیرفت و هر کدام از گوشه
که بود داعیه استقلال یافت شجاع خان سلوک پادشاهانه پیش گرفته در صدد آن بود که خطبه و سکه بنام خود کند که فلک فرصت نداده و در همان
چند روز اواخر سنه اثنی و ستین و تسعمائة [۹۶۲] از جهان فانی درگذشت و پسر بزرگ او میان بایزید خطاب باز بهادر یافته قائم مقام گشت
مدت حکومت او سی اوله الی آخره دوازده سال بود و قصبه شجاعت پور که در نزدیک قصبه اجین ست معمور کردهٔ اوست و دیگر آثار او
در ولایت مالوه بسیار است

فائز شدن باز بهادر بر تخت مالوه و گرفتار او بدست امرای اکبری

بعد از فوت شجاع خان پسر بزرگ او ملک بایزید خود را از هندیه بسارنگپور رسانیده و اسباب حشمت و سلطنت بید تصرف ساخته دولت خان
با او در مقام مکابره پیش آمده چونکه او پسر سلیم شاه معزز محترم بود و همه لشکریان مالوه خواهان او گشته میان بایزید والدهٔ خود را جهت از مردم
نزد دولت خان فرستاده تا مصالحه درمیان آورده و بعد از گفت و شنفت بسیار مقرر شد که سرکار اجین و مندو و بعضی محال دیگر را
دولت خان متصرف شود و سارنگپور و سیواس و سرونج و دراهمه و بهلواره و محال خالصه شجاع خان بمیان بایزید متعلق باشد و سرکار رایسین
و بهیلسا و محال دیگر که در آن نواحی واقع است ملک مصطفی قابض گردد و بعد از تقریر صلح میان بایزید بقصد عید متوجه اجین شده در میان
مردم می گفت که من بواسطهٔ تعزیت رسانیدن بخدمت میان دولت خان می روم و دولت خان چون گرفته از عیدر او مامول بود بدست
آورده سر او را از سارنگپور فرستاده بر دروازه آویخت آنگاه کینه بلاد مالوه را متصرف شده در شهور سنه ثلث و ستین و تسعمائة [۹۶۳]
چتر بر سر گرفته خطبه بنام خود خوانده خود را باز بهادر شاه نامیده بعد از مهمات آن صوبه متوجه رایسین شد ملک مصطفی خان که مرد شجاعت
اختصاص بود بمقابل آمده بعد از محاربات متعدده منهزم گشت و رایسین و بهیلسا بتصرف مردم باز بهادر در آمد آنگاه متوجه گوندوانه
شد و چون سرداران او سلوک ناهموار می نمودند در آن وقت ایشان را اگر چه در پناه انداخت و هلاک کرد و خود بجنگ جماعتی که در گوندوانه
بودند برداشت بعد از سعی و کوشش بسیار شکست یافت و در آن زمان بمحاصره و محاربه مشغول بود که گلو لیفتح خان که خال باز بهادر بود
رسیده درگذشت باز بهادر بجای پیرش مقرر کرده بسارنگپور آمده بعد از چند روز بقصد راجه کهکه با لشکر آراسته متوجه شد و چون
بانجا رسید رانی درگاوتی که زن راجه کهکه بود بعد از فوت شوهر خود حکومت می کرد و گوندوان را جمع کرده بر سر گهاتی جنگ انداخت

وچون پیاده های سابق بیش از مور و ملخ بودند از اطراف و جوانب در آمده اردوی باز بهادر را فرو گرفتند باز بهادر حیران شده راه فرار پیش گرفت و تمام
حشم و مردم خوب او بدست رانی افتاده اکثر بقتل آمدند و باز بهادر بصد سراسیمگی خود را بسارنگپور رسانید بی آنکه در مقام صلاح شکست
شود برای رفع کلفت بعیش و عشرت پرداخت وچون در فن موسیقی هندوستان مهارت تمام داشت مدار بصحبت زنان مغنیه نهاده دست
از تدبیر مملکت باز کشید و او را یکی از زنان مغنیه که مسمی بروپ متی و در سایر علم موسیقی بهره تمام بود تعلق و تعشق بهم رسید و آوازه
عشق و عاشقی ایشان در سایر بلاد هندوستان مشتهر گشت و لحظه بی یکدیگر نبودند وچون خبر غفلت او بسمع اکبر پادشاه رسید بر انگیختگی
و بی سامانی لشکر مالوه بوضوح انجامید طمع در آن ملک کرده جمعی از امرای درگاه را باتالیقی ادهم خان آنکه در آخر سنه ثمان و ستین و تسعمائه
بتسخیر مالوه نامزد فرمود و باز بهادر از نهایت غفلت و بیشعوری وقتی واقف شد که لشکر جغتائی بولایت مالوه در آمد پس حرکت المذبوحی
بخاطرش رسیده امرا و لشکر خود را از اطراف جمع آورده چون لشکر مغل بیک کروهی سارنگپور رسید سلطان باز بهادر چشم از خواب غفلت
باز کرده از صحبت زنان برخاسته معرکه رزم را همچو مجلس بزم تصور نموده در کمال بی استعدادی و بی سامانی بمیدان قتال شتافت و مصاف
داده تاب حمله دلاوران نیاورده باقصی ممالک گریخت گویند چون اندوخته حیات تیر جواری مغنیه که باصطلاح هندوان ایشان را پاتر می گویند
بود بوقت عزیمت جنگ جمعی را در شهر سارنگپور باز داشته بود که اگر شکست واقع شود بقتل آن بیچاره اقدام نمایند القصه وقتیکه سلطان
باز بهادر شکست یافت و آن جماعت شمشیرها کشیده روپ متی و بعضی دیگر پاتران خاصه را از روی اضطرار زخمها زدند و ایشان را کشته و مرده
پنداشته متوجه قتل حرمهای دیگر گردیدند و آنها تحت روپ متی و پاتران دیگر را کشیده هرکدام از خوف جان بیشتر بطرفی گریخته بودند و آن
جماعت را فرصت تفتیش نمانده عقب سلطان بهادر شتافتند وچون ادهم خان بشهر در آمد جمعی از زنان گریخته را بدست آورده احوال روپ متی
که شهرهٔ آفاق بود پرسید ایشان گفتند آن پریزاد حورلقا در فلان محل با اکثری از پاتران بقتل رسیده ادهم خان آنکه بجهت صدق مقال کسان فرستاده
تفتیش حالش نمود آخرش چنین خبر یافت که روپ متی و دو سه عورات دیگر زخمی شده رشتهٔ حیات شان بتیغ جفا منقطع نگشته است ادهم خان
مسرور و خوشوقت گردیده از راه فریب بوی پیغام حسرت انجام داد که در معالجه و تداوی خویش تقصیر مکن که بعد از حصول شفا خوب شدن
زخمهای ترا قرین عزت نزد باز بهادر خواهم فرستاد و روپ متی را از نسیم این نوید گلزار جان تازه گشته قوت بی اندازه حاصل آمد و زبان حال
لب بثنا و دعای ادهم خان گشاده بمضمون این بیت مترنم گشت بیت بر این مژده گر جان فشانم رواست ٭ که این مژده آسایش جان
ماست ٭ و بعد از آنکه زخمهایش بمرهم این مژده خوب شد بادهم خان پیغام فرستاد که بقیاس لطف خداوندی نیک شده ام و قوت رفتن هم
رسانیده ام بمقتضای الکریم اذا وعد وفا اگر مرا پیش باز بهادر فرستید و بگفته خود وفا نمایید مرده زنده ساخته معجزهٔ عیسوی بظهور رسانیده
باشند ادهم خان را قوت طامعه بحرکت آمده جواب داد که باز بهادر اگر غاشیه اطاعت پادشاه بردوش گرفته متوجه درگاه می شد بی ملاحظه
اجابت مسئول تو می نمودم حالا که باغی و حرامخوار است اگر ترا بحکم پادشاه نزد او بفرستم موافق مزاج اقدس نخواهد بود و بعد ازین معذرت
تیم سببی کسان بخانه او فرستاده طلب وصال نمود روپ متی حیله ادهم خان فهمیده چون عاشق زار باز بهادر بود و با او عهد بسته بود که غیر از تو با کسی
مؤالفت و موافقت نخواهم نمود اول در مقام فریب شده با فرستاده های ادهم خان ملایمت و تواضع بسیار نمود و چون از طرز کلام ایشان فهمید
که اگر قبول آن امر ننماید بزور خواهند برد بهر آینه اظهار بشاشت کرده گفت مطیع و منقادم و در آمدن چاره ندارم پس اگر نواب خود از راه ذره پروری
بمنزل این خاکسار تشریف حضور ارزانی فرماید سلیمان مهمان موری شده باشد فرستادگان چون برگشته آنچه شنیده بودند بصد آب و تاب
عرض نمودند ادهم خان که جوان شاهدباز بود از آن مژده روح فزا گل شگفته لوازم روز وصال مهیا ساخت و از ترس پادشاه که مبادا این خبر
باو برسد تغییر لباس کرده با دو کس معتبر دران شب متوجه منزل مطلوبه گشت وچون بخانه روپ متی در آمد از کنیزان تفتیش روپ متی نمود گفتند

کرد او بالین پلنگ خوابیده است ادهم خان آنگاه از کمال شوق نزدیک پلنگ شد و چادر از روی او کشیده دید که روپ متی بسیار نالید و دل حمائل در گردن
انداخته جان بجان آفرین تسلیم نموده ادهم خان متحیر گشته حقیقت حال از دیگران سؤال نمود گفتند چون مردم خان بطلب او آمده بودند جواب شنیده و رسید
او باز بهادر گریه بسیار نمود و قدری کافور در دهن کشیده خورده بعد از آن که حال او متغیر شد بر چادر بالای پلنگ خوابید ادهم خان از حسن عهد و وفای
او از آن گاه تحسین و تعریف بسیار نمود و در آن روزها ادهم خان معزول گشته پیر محمد خان شروانی بحکومت مالوه سرافراز گردید او در سنه تسع و ستین
و تسعمائه بعد استیصال سلطان باز بهادر که در سرحد مالوه بود لشکر کشید سلطان باز بهادر به تفال خان حاکم برار و میران مبارک شاه فاروقی
والی برهانپور ملتجی گشته ایشان را امداد طلبید و آنها قبول کرده در استعداد لشکر شدند پیر محمد خان آن معنی را شنیده بتاخت و تاراج ولایت مشغول
شد و به برهانپور رسیده در فسق و فساد دقیقه فرو نگذاشت و در این اثنا حکام ثلاثه با لشکرهای آراسته بمدد آمده پیر محمد خان شروانی متوجه شده
بر سبیل مسارعت عازم معاودت گشت و آنها دنبال کرده در قتل و غارت پس ماندگان تقصیر نکردند پیر محمد خان بر آن نهج که در دوستان سلاطین
دهلی بر زبان قلم آمده در حین گریز در آب نربده غرق شد و از تعاقب شاه دکن و مالوه امرای اکبری را توقف مالوه بسیار دشوار گشته بیرون
رسید و باز بهادر بار دیگر بر تخت مالوه متمکن گشت و بجمع آوردن خیل و حشم مشغول گردید لیکن هنوز پس جاق نکرده بود که عبدالله خان اوزبک
که از امرای اکبری بود در سنه سبعین و تسعمائه با سپاه کینه خواه بآن حدود شتافت و باز بهادر که بعیش و عشرت عادت کرده بود طاقت جنگ بخود
وانرسیده بی تحریک سیف و سنان از آن مملکت بیرون رفت و کار بر خود آسان کرده مدتها در کوهها و جنگلها مابین مالوه و خاندیس و دکن
سرگردان می گشت و با لشکر مغل بر دو خورد می کرد آخر چون در جمیع تدبیر هیچ تیری بهدف نیامد مقاومت و تردد انداخته استمالت نامه حاصل کرده بدرگاه
اکبر شاهی آمده در سلک امرای دو هزاری انتظام یافته روزگار بفراغت و رفاهیت می گذرانید و در همان آستان عمر گرامی باختتام رسانید
و بمیان میان مصطفی برادر کوچک باز بهادر پیش اکبر پادشاه رفته بامارت رسید و وقتیکه حکیم ابوالفتح بسر افغانان یوسف زی رفته بود در یکی از
معارک بقتل رسید مدت سلطنت باز بهادر با تزلزل و انقلاب چه در بلاد و قرایا و چه در صحاری و جبال هفده سال و کسری بود از تاریخ ثمان و سبعین
و تسعمائه تا این زمان که ثمان و عشر و الف است مملکت مالوه در حوزه دیوان پادشاه دهلی شمرده میشود

مقاله ششم دربیان سلاطین فاروقیه برهان پوریه

نخستین کسیکه ازین دودمان بحکومت ولایت خاندیس فائز گشته ملک راجه فاروقیست پدر او خان جهان فاروقی نام داشت و از عمده
امرای صاحب اعتبار پادشاه علاءالدین خلجی و سلطان محمد تغلق بود چون او فوت شده پسرش ملک راجه از گردش روزگار و تصاریف
لیل و نهار امارت بوی نرسیده در کمال پریشانی و افلاس عمری می گذرانید و در آخر بهزار حیله و جرّ ثقیل خود را در میان خاصه خیل سلطان فیروزشاه
باریک گنجانیده با یک اسپ خدمت میکرد از قلت ماهیانه اوقات بعسرت می گذرانید اما با چنین حال چون احتیاط و شکار آشنائی تمام
داشت بهر گریوه شکاری بود گاه و بیگاه اوقاتش صرف آن می شد در آن زمان که سلطان فیروزشاه از سند گذشته بگجرات آمده بود
روزی در شکارگاه با جمعی از مخصوصان دنبال صیدی کرده چهار پنج کروه یا زده کروه رفت گرسنه شد چون معموره دور بود و همراه او هیچ کدام خوردنی
همراه نداشتند بیتاب گشته در سایه درختی نشست و از دور نظرش بر سواری افتاد که دو سگ تازی و چند جانور شکاری دیگر همراه دارد و در
صحرا عقب شکار می گردد سلطان چون بی طاقت بود او را طلبید و پرسید که از قسم خوردنی هیچ همراه داری گفت آری پس آنچه داشت درویشانه
پیش آورده بر سلطان بپای ادب بایستاد و پادشاه تناول فرموده حسن گفتار و آداب خدمت او پسند خاطر افتاده گفت تو کیستی و کجا
می باشی او زمین خدمت بوسیده معروض داشت که پسر خان جهان فاروقی ام و نام من ملک راجه فاروقیست و در میان نوکران خاصه پادشاه
خدمت میکنم پادشاه چون خان جهان فاروقی را از نواحی می شناخت و خدمت او دیده در آن روز قبول افتاده هر آینه یکی از دیگران
گفت هر گاه بار عام دهم او را پیش من حاضر سازند بعد از چند گاه چون آن دولت میسر شده مشرف خدمت سلطان دریافت سلطان فیروز
متوجه ارکان دولت گشته گفت این شخص دو حق بر ما دارد یکی حق آشنائی سابق و دیگری حق خدمت لاحق که در شکارگاه بجای آورده پس او را
در همان مجلس منصب دو هزاری عنایت فرموده باقطاع تهالیز و کروند که از جمله مملکت خاندیس است و در سرحد دکن واقع شده اختصاص داد و ملک
راجه در سنه اثنی و سبعین و سبعمائه بآن سرحد شتافته در ضبط آن کوشید و راجه بهارجی که تا آن غایت اطاعت سلطان فیروز ننموده بود بضرب شمشیر
باجگذار ساخت و پنج فیل بزرگ و ده فیل کوچک و امتعه نفیسه و نقود بسیار ازو پیشکش گرفته و فیلها را از دکن بزنجیر طلا و نقره مزین ساخته بجلهای
الوان از مخمل و زربفت سراپا پیراسته و نقود و اقمشه را بر استران بار کرده و بر آنها نیز بالاپوشهای مخمل و زربفت انداخته روانه درگاه گردانید
و چون باین رنگینی و آراستگی پیشکش بهارجی بنظر سلطان درآمد خوشحال شده گفت خدمتی که بکام دکن تعلق داشت ملک راجه بتقدیم رسانید فرمان

منصب سه هزاری و نوبت سپه سالاری خاندیس بنام او شرف صدور یافت و دستار و خلعت عز ترجیح نموده در اندک زمانی دوازده هزار سوار به
کار گزار از سپاهی بهم رسانیده چون محصول ولایت خاندیس با لشکر کفایت نمی کرد چشم به گوندواره و ولایت دیگر انداخته تاخت آورد از ایشان
پیشکش می گرفت و کارش بجائی رسید که رای جاجنگر با وجود بعد مسافت با او طریق محبت و اخلاص پوئید و چون بدین وقت [illegible]
سلطنت بهم رسانیده مستولی گشت و بعد از وفات سلطان فیروز دلاور خان غوری با ملک راجه اختصاص یافت و بنیاد صداقت و
اخلاص میان ایشان بود تاکید تکرار یافته و از سلوک هموار بوده و پیوند وصلت در میان آوردند دختر ملک راجه را در سلک ازدواج
هوشنگ کشیدند و دختر دلاور خان را بسلک امیر ولد ملک راجه عقد بستند و بعد از آنکه سلطان مظفر بحکومت گجرات قرار گرفته اندک
خللی در میان مملکت پدید آمده ملک راجه فرصت دیده باستظهار دلاور خان سلطانپور و ندربار را مزاحمت رسانیده بهانه شاه مظفر شاه
گجراتی را از خیر امید سلطان مظفر که بعزای [illegible] استعمال داشت از اعظم [illegible] بسرعت هرچه تمامتر بحوالی سلطانپور رسید و ملک راجه
بدون طاقت مقاومت نداشت در قلعه تهالیر متحصن گشت و جمعی از علما و صلحای عصر را واسطه ساخته از شاه مظفر گجراتی طلب صلح نمود و شاه
گجراتی که صاحب داعیه بود و فکرها در خاطر داشت و میخواست که با حاکم خاندیس و مالوه برفق و مدارا پیش آید ناچار قبول مصالحه کرده در باب
اتحاد و صداقت عهد و سوگند در میان آورده بگجرات رفت ملک راجه فاروقی بعد از آن در تعمیر ملک و تکثیر زراعت کوشیده تا آخر
عمر هیچ جانب سواری نکرد و چون بمرض موت گرفتار گشت پسر بزرگ خود ملک نصیر را ولیعهد ساخته خرقه ارادت و اجازت که از شیخ
زین الدین یافته بود بوی داد و قلعه تهالیر را مع مضافات به پسر کوچک خود ملک افتخار مفوض گردانید و در روز جمعه بیست و دوم
ماه شعبان سنه احدی و ثمانمائه بجوار رحمت ایزدی واصل گشته در تهالیر مدفون گردید و مسوده اوراق شکسته محمد قاسم فرشته که در سنه
الف و عشر والف همراه یالکی بیگم سلطان صبیه ابراهیم عادلشاه از بیجاپور به برهانپور آمده بود از خواجه میرزا علی اسفراینی که بعد از فتح قلعه
آسیر عرض کتابخانه سلاطین فاروقیه بخاطر آورده بود تحقیق کتابیکه متکفل وقایع ایشان باشد نمودم جواب داد که چنین کتابی مطلقا
در میان نه اما ورقیکه متکفل اصل و نسب ایشان متضمن بود از تاریخ جلوس و فوت آنها در کتابخانه دیدم و نقل آن برداشتم لیکن مخلص آن
معنی بخاطر آورده و از آنجا معلوم شد که ملک راجه فاروقی خود را از نسل خلیفه دوم عمر فاروق میدانست و نسب خویش را بدین نمط میرساند ملک راجه بن
خان جهان بن علی خان بن عثمان خان بن شمعون شاه بن اسعد شاه بن سکندر شاه بن [illegible] شاه بن [illegible] شاه بن اشعث شاه بن
ارسیا شاه بن سلطان التارکین و برهان العارفین ابراهیم شاه بلخی بن ادهم شاه بن محمود شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن اعظم شاه بن اصغر
بن محمد بن احمد بن محمد بن عبدالله بن فاروق عمر بن الخطاب القصه ملک راجه مرید شیخ الاسلام والدین شیخ زین الدین دولت آبادیست و از وی خرقه
ارادت یافته و در وقت رحلت به پسر بزرگ خود نصیر خان فاروقی که ولیعهدش بود رسید و چنین در مدت دو بیست سال و کسری که حکومت خاندیس در
خاندان بود خرقه ارادت و اجازت نسلاً بعد نسل هر که ولیعهد می شد باو میرسید تا آنکه بهادر خان فاروقی بن راجه علیخان که ختم الملوک است آن
خرقه یافت و حکومت ملک راجه بیست و سه سال بود

ذکر سلطنت نصیر خان فاروقی بن ملک راجه فاروقی

از عهد وی آن خانواده را رواج و رونق دیگر پدید آمده در صدد آن شد که مردم خوب چنانکه رونق بخش درگاه سلاطین کبار است جمع آورد و چنانچه
افاضل و ارباب کمال در خاندیس مجتمع گشتند و هر کدام بقدر مقدور وظائف و ارتفاع داده بطفیل ایشان آن دودمان را از بزرگی مزید [illegible]
ساخت اما به سلطنت و خطاب نصیر خانی از سلطان احمد شاه گجراتی یافته خطبه خاندیس بنام خود کرد و آرزوی که بدر بجا [illegible]

به تسخیر او رسید کامروا گشت و سرای او وسیع کرد، چتر بر سر گرفت و قلعهٔ آسیر از تصرف آسا اهیر برآورده شهر برهانپور را آبادان فرمود و طریق برآورد آن
قلعهٔ آسیر چنین صحیح است که بالای آن کوه آسمان شکوه آسا اهیر که از زمینداران معتبر خاندیس بود توطن داشت و آبا و اجداد او که قریب هفتصد سال
بوده جهت حفظ گاو و گاومیش و محافظت اموال از دزدان حصاری از سنگ و گل ساخته روزگار می گذرانیدند چون نوبت به آسا اهیر رسید
سامان و دستگاه او از حد گذشته پنج هزار گاومیش و پنج هزار گاو و بیست هزار گوسفند و یک هزار مادیان در سرکار او بهم رسیده علاوه نوکران او که مثل
دیگهای مواشی می کردند از دو هزار متجاوز گشت و مردم گوندواره و رعیت خاندیس هرگاه محتاج می شدند نزد او آمده غله و نقد و هرچه ایشان را
درکار بود وام و قرض می گرفتند و همچنین امرای آنجا و دیگر هرگاه به تقریبی پا سامان خوب احتیاج می رسید نزد او رفته مقصود حاصل می کردند بدین تقریب
آسا که از جماعت اهیر یعنی گاوچران بود در تمام وقت شده کارش به جایی انجامید که هرگاه میان دو کس یا زیاده خواه از هنود و مسلمان
نزاعی روی می نمود یا عقده و مشکلی پیش می آمد با او رجوع می کردند تا او به قیاس عقل و کیاست مرفوع سازد و پیش از آنکه ملک راجه فاروقی
به اینجا رسد اندک مدتی در ممالک خاندیس و مالوه و برار و سلطانپور و ندربار قحطی عظیم شده خلایق بی شمار از عدم قوت لایموت هلاک گشتند
چنانکه در گوندواره و غیره از کولی و بهیل زیاده از دو سه کس زنده نماندند در رعایای خاندیس نیز بسیار هلاک شده آنها که زنده مانده بودند
به آسا اهیر پناه بردند و آسا اهیر که به ولایت گوندواره و دو هزار انبار غله داشت و کیالان او شروع در فروختن کردند و قیمت آن را نزد آسا
اهیر فرستادند و او بر زبان راند که صاحب خیر بود و شکر گفت حق سبحانه و تعالی مرا از مال دنیوی مستغنی ساخته و احتیاج به قیمت غله
نمانده کاری باید کرد که در دنیا و آخرت استحکام پذیرد آسا اهیر گفت آن کدام است زن گفت استحکام دنیا منحصر در آنست که بر این
کوه حصاری از گچ و سنگ بسازی و استحکام آخرت در آنست که هر قدر غله که در ملک هست لنگر ساخته هر روز طعام پخته به فقرا و مساکین
رسانی آسا هر دو امر قبول کرده در ممالک و اطراف خاندیس لنگرها ساخت و چهار دیوار قدیم را شکسته حصاری از گچ و سنگ بنا نمود و
مشهور به قلعهٔ آسا اهیر گردید رفته رفته از کثرت استعمال مخفف ساخته آسیر نام نهادند چون این خبر به سلطان فیروز بادشاه رسید
از توهم آنکه مبادا آسا اهیر به استظهار آن قلعه علم مخالفت افرازد به حاکم خاندیس فرمانی نوشته سرزنش و ملامت کرد که چرا گذاشتی
که آسا اهیر چنین قلعهٔ بی نظیری بالای کوهی بسازد و بعد از آنکه حکومت به ملک راجه فاروقی قرار گرفت آسا اهیر با او مریدانه زندگانی میکرد و
مطیع و منقاد ملک راجه فاروقی شد و ملک راجه فاروقی اگرچه فکر تسخیر قلعهٔ آسیر داشت لیکن چون رهین احسان او بود تسخیر آن بحسب ظاهر
از جمله محالات می نمود ارادهٔ خود را از قوه به ظهور نرسانید اما نصیر خان همگی همت بر فتح و نصرت آن مصروف داشته هم در ابتدای حکومت تدبیری
اندیشیده با آسا پیغام داد که راجه بگلانه و اهتور جمعیت بسیار بهم رسانیده به نسبت زمان خداوندخان مرحوم ملک راجه فاروقی سلوک نمی نمایند و
به تحریک و معاونت راجه کهیرله سرکشی از حد برده در مقام تاخت این ولایت شده اند قلعهٔ تهالنیر به موجب وصیت پدر به ملک افتخار متعلق است
و قلعهٔ تلنگ که به دشمنان نزدیک است بر آن اعتمادی ندارم بنابر آن می خواهم که عیال و اطفال مرا در قلعهٔ خود جای دهی تا به خاطر جمع به دفع
دشمن بپردازم و از تو ممنون باشم آسا به طوع و رغبت قبول آن معنی نموده در قلعهٔ آسیر خانهٔ وسیع جهت ایشان مقرر کرده روز اول چند
دولی عورات به آنجا فرستاده گفت که اگر زنان آسا به ملاقات تمامی آیند در تعظیم و تکریم آنها فرو گذاشت نمایید و روز دیگر دویست ڈولی
را مهیا کرده دویست مرد شجاع جبه پوش در آن نشانیده و برقع بر آنها پوشانیده و آوازه انداخت که والدهٔ نصیر خان و حرمهای بزرگ
او روانهٔ قلعهٔ آسیر می شوند و آسا اهیر این خبر شنیده چون ڈولیها پای قلعه رسیدند حکم کرد که دروازه گشاده دربانان کناره شوند
پس چون ڈولیها بی حرف و حکایت بالای قلعه شده به محوطهٔ مقرری در آمدند بهادران یکبار از درون ڈولیها بدر جسته شمشیرها از غلاف برآورده
متوجه خانهٔ آسا اهیر شدند قضا را آسا اهیر و فرزندان او در کمال غفلت به مبارکباد می آمدند نزدیک همان محوطه دوچار شده بالتمام

قتل رسیدند و اهل قلعه چون اینها امیر و فرزندان او را کشته دیدند متحیر و زاری در آمده امان خواستند و دست در دامن خود گرفته از قلعه بیرون رفتند
نصیر خان فاروقی در قلعه تلنگ اسیر رسیده با علمدار خود در قلعه رسانیده سجده بتعمیر قلعه مشغول گشته شکست و ریخت را درست کرد و بعد از
صد و سی سال و کسری شیرشاه افغان سور پادشاه دهلی قلعه رهتاس را همین طریق مسخر ساخت و مشهور است که از حکام فاروقیه آسیر هیچکدام
مدت در حوالی آنجا تا آخر دولت امارت نگاه داشته بودند تا آنکه اکبر پادشاه بعد از فتح حصار آسمان اطوار امارت مذکور را مع خزائن فاروقیه
متصرف شده طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک را اندازه نبود و گرفته سکه بنام او زدند القصه نصیر خان را چون این فتح
بزرگ با مداد حضرت مخدوم شیخ زین الدین از دولت آباد مبارکباد نصیر خان متوجه جانب شیخ شد نصیر خان از کوه فرود آمده باتفاق
فرزندان و خیل و حشم باستقبال شتافت و در کنار تپتی در جائیکه حالا زین آباد و برهانپور است ملاقات نمود چون التماس آمدن قلعه آسیر کرد
شیخ فرمود که بار الحکم نیست که از آب تپتی عبور نمائیم نصیر خان عمارت خواسته گشت و در کنار دیگر که بلده برهانپور در آنجا واقع است خیمه و
خرگاه مرتفع ساخته فرود آمد و هر روز دو مرتبه بملازمت شیخ مشرف شده از صحبت فیض بخش او مستفیض می گردید و چون دو هفته بدین منوال
گذشت شیخ عازم مراجعت دولت آباد شد نصیر خان تواضعات رسمی و عادی بجا آورده التماس نمود که جهت تیمن این مملکت
اگر فلان قصبه و پرگنه جهت خانقاه سرکار خواهد شیخ قبول آن معنی ننموده گفت درویشان به انقضات و پرگنات و املاک
نسبتی نیست و چون التماس بحد تکرار رسید گفت این دیار نامی جز سند نیست در آن کنار آب که محل نزول سلطان و عساکر اسلام
شهری بنام شیخ برهان الدین غریب پر ساز مساجد و منار برپا کرده دار الملک خود سازد و در این کنار آب که من با درویشان فرود آمده ام
قصبه و مسجدی ساخته زین آباد موسوم گرداند تا باین تقریب شعار اسلام در این دو قطعه زمین رواج یابد نام این دو درویش در این دیار
مذکور گردد نصیر خان فاروقی خوشحال گشته در ساعت حکم فرمود که با امرا و اعیان بطرح شهر برهانپور و قصبه زین آباد پرداختند و شیخ فاتحه
مبارکبادی خوانده روز دیگر بدولت آباد توجه فرمود و در اندک زمانی شهر و قصبه در نهایت معموری و آبادانی باتمام رسیده برهانپور جای که
زمان مبارک شیخ جاری شده بود دار الملک سلاطین فاروقیه گردید و بعد از آنکه نصیر خان فاروقی در آن محل حکومت مستقل شد از آنجا که
قصبه اندره در دیس در تکلیمی رسیده بود و پادشاه در ایلچی سختی اراده نمود که قلعه تهالنیر را از تصرف برادر کوچک خود ملک افتخار برآورده
در آن ملک دعوی انفراد غیری نماید و این امر بدون آنکه بی مشورت و صوابدید سلطان مالوه صورت پذیر نمی شد نامی نصیر
خود را سلطان هوشنگ گرداندن او بود پیغام داد هوشنگ پیغام او وقع در آن کرده چون در سنه عشرین و ثمانمائه قلعه تهالنیر را محاصره نمود
ملک افتخار ملتجی بسلطان احمد شاه گجراتی گشته طالب معاونت شد و شاه احمد شاه گجراتی باستعداد و سپه پرداخته در فکر رد او شد و بود
که غزنی خان ولد سلطان هوشنگ با یازده هزار سوار بکمک نصیر خان آمده تحصیل کرد و همین سلطان احمد گجراتی مانده بود که هر دو کس اتفاق
قلعه تهالنیر را در سنه عشرین و ثمانمائه مفتوح ساختند ملک افتخار اسیر گردانیده بقلعه آسیر فرستاده از غایت غرور عازم آن شدند
که سلطانپور و ندربار را از خزانه تصرف دیوانیان گجرات برآورده در تحت مالوه گردانند لیکن بایی نتوانستند چون بسلطانپور
رسیدند مقطعی آن قصبه ملک احمد حبیب حصاری شده عرضداشتی مشتمل بر کیفیت احوال نزد شاه احمد شاه گجراتی فرستاد و او از شنیدن
اینخبر آتش غضب مشتعل ساخته با سپاه دریا جوش کوچ بر کوچ روان گشت و ملک محمود ترک را با لشکری بزرگ پیشتر فرستاد و چون خبر
وصول ملک محمود ترک بغزنی خان رسید غزنی خان همان شب کوچ کرده بمندو شتافت و نصیر خان گریخته بقلعه تهالنیر در آمد و ملک محمود
بقلعه تهالنیر شتافته آنرا محاصره کرد و سلطان احمد شاه بسلطانپور آمده نزول اجلال فرمود نصیر خان در تنگنا افتاده خود را
هیچ کسی در جنگ تنها ندیده بمقربان احمد شاه ملتجی شده بوسیله بذل و نقود و اوان ایشان را از خود راضی ساخت تا ایشان نوعی

تعرض سلطان رسانیده نوعی نمود که بتسخیر نصیرخان درگذشت و تا آن زمان که او در ملکت شامری القلعه حضرت نصیرخان کرده بقلعه حصیر و سرایره و پنج سرا ارسال داشت و نصیرخان پنج فیل مست و چهل اسپ تازی و عراقی و تخت و دو پایه ای زر او ان پیشکش کرده او را بجانب گجرات گردانید و بعد از چند سال احمد شاه بهمنی جماعتی از مردم معتمد به برهانپور فرستاده دختر نصیرخان را جهت فرزند بزرگ خود شهزاده علاء الدین خواستگاری نمود نصیرخان آنرا موجب تقویت دانسته قبول کرد و بعد از جشن عروسی بزرگ بالکی دختر را که مسمی به زینب بود روانه محمدآباد بیدر گردانید و در سنه ثلث و ثلاثین و ثمانمایه راجه کانها که راجه ولایت جهالاواره بود از مهدمت لشکر گجرات گریخته بآسیر آمد و چند فیل پیشکش نموده طلب حمایت کرد و در خلوت نصیرخان فاروقی با او گفت که مرا استطاعت آن نیست که با لشکر گجرات مقاومت نمایم اگر نزد سلطان احمد شاه بهمنی که او شاهی است عظیم الشان بروی یقین که او امداد تو نموده مملکت موروثی ترا از دست گجراتیان بیرون خواهد آورد و درین باب من سر مکتوبی باو خواهم فرستاد کانها حسب الاشاره نصیرخان رنجیده از ظاهر برهانپور برخاست و نزد سلطان احمد شاه بهمنی رفته دادخواه شد سلطان احمد شاه بخاطر جوئی نصیرخان ملحوظ داشته بعضی از امرای خود را همراه کانها کرده روانه جهالاواره فرمود و ایشان چون باتفاق کانها بحوالی ندربار رسیدند در فتنه و فساد تقصیری نکردند بعد از آنکه افواج گجرات رسیده بین الفریقین جنگ واقع شد لشکر بهمنیه منهزم گشته اکثر در هنگام معرکه گریخته شدند شاه احمد شاه بهمنی در مقام تدارک شده شهزاده علاء الدین را با فوج بزرگ روانه کرد و چون او بدولت آباد رسید نصیرخان فاروقی و راجه کانها بدو پیوستند چنانکه سابقاً رقم خامه فصاحت قرین شده غرض که لشکر بهمنیه درین مرتبه نیز مغلوب گشت و نصیرخان و کانها بکوهستان کلنه که در ولایت خاندیس واقع است گریخته و چون لشکر گجرات خاندیس را تاخت کرده مراجعت نمودند نصیرخان به برهانپور آمده بضبط ولایت خود پرداخت و در سنه اربعین و ثمانمایه دختر نصیرخان از بدسلوکی شوهر خود سلطان علاء الدین نصیرخان اعلام نمود و بر سر این معامله میان ایشان شورش بهم رسیده بصواب دید سلطان احمد شاه گجراتی در سنه احدی و اربعین و ثمانمایه عازم تسخیر ولایت برار گردید و امرای برار که با صاحب خود نفاق داشتند این معنی را فهمیده التماس قدوم نصیرخان نمودند و گفتند که تو از اولاد عمر فاروقی رهی سعادت ما که در خدمت تو شهادت یابیم خان جهان سپه سالار دکن و برار که رکن اعظم بهمنیه بود در نفاق سرداران مطلع گشته در قلعه نرناله متحصن شده عرضه داشت مشتمل چگونگی حالات بدرگاه سلطان علاء الدین فرستاد و امرای مخالف برار خطبه بنام نصیرخان خوانده بمحاصره مشغول شدند سلطان علاء الدین بعد از قیل و قال بسیار ملک التجار عرب حاکم دولت آباد را سرلشکر ساخته با امرای مغل بمقابله نصیرخان فرستاد و نصیرخان تاب مقاومت ملک التجار در خود ندیده از ولایت برار با امرای مخالف بمقابله رفت و ملک التجار عرب تعاقب او نموده متوجه برهانپور شد و نصیرخان فاروقی چون کمک از سلطان گجرات طلبیده بود بجانب قلعه تلنگ شتافت و ملک التجار عرب به برهانپور آمده در کندن و سوختن عمارات عالیه خود را معاف نداشت و چون شنید که لشکر سلطانپور و ندربار و سپاه مالوه در تهیه آمدن است بایلغار بجانب تلنگ روان شد تا پیش از رسیدن کمکیان مصاف دهد و دران روز که جنگ خواهد شد ملک التجار عرب چون طی مسافت بسیار کرده با سه هزار سوار مغل تیرانداز جسته و مانده بحوالی تلنگ رسیده بود نصیرخان فاروقی راه کمک ندیده تعجیل نمود و با افواج آراسته و با قریب دوازده هزار سوار بمیدان شتافت و هزیمت یافته قریب بیست فیل نامی و دیگر اثاثه حکومت باخته بمشقت فراوان خود را بقلعه تلنگ رسانیده از غم و غصه به بستر رنجوری تکیه نمود و در همان چند روز که سوم ماه ربیع الاول سال مذکور باشد مرغ روحش بباغ جنت خرامید و پسر بزرگش میران عادل خان تابوت پدر را بتهالنیر فرستاده در جنب پدر مدفون گردانید مدت سلطنت او

چهل سال و شش ماه و بیست و شش روز بود

ذکر سلطنت میران عادل خان فاروقی

میران عادل خان فاروقی از خواهر سلطان بیست تنگ بود و بعد از فوت مدر بحکومت خاندیس رسیده بهمت مروج ملک التجار گماشت و کسان فرستاده امرای گجرات را بتعجیل طلب نمود ملک التجار که قلعه بلنگانه را قبل کرده بود چون قرب وصول لشکر سلطان بوی رسیده ترک مت میسر ... عادل خان سلطنت بر واحبه بعد از انکه شش سال و هشت ماه و بیست و سه روز برتق و فتق مهمات خلایق مشغول و در روز جمعه سیم ماه ذی الحجه سنه اربع و ارثلثین و تسعمایه در بلده برهان پور بشهادت یافته ملک به پسر خود مبارک خان سپرد کیفیت شهادت او چون در حسامع اس ... حکام معلوم نشد شرح آن نوشته نشد پس جنازه او بیرون تهالیر برده در جنب پدر بمدفن بخاک سپردند آری ... ح مالکش جیلان ... بخور دگر و استخوان بماند

ذکر حکومت مبارک خان فاروقی بن عادل خان فاروقی

بعد از پدر مدت هفده سال و شش ماه و چند روزی بساعی و مساعدی بر ریاست خلایق خاندیس اشتغال نموده در روز جمعه دوازدهم رجب سنه احدی و ستین و تسعمایه همچو دیگران از جهان فانی بعالم دیگر گذشت و لیکن میران علیا المخاطب بعادل خان فاروقی جانشین وی گردیده جنازه پدر را روانه قصبه تهالیر گردانید تا در آنجا برابر اجداد گردانیده در حظیره فاروقیان مدفون ساختند

ذکر حکومت میران علیا المخاطب بعادل خان فاروقی بن مبارک خان فاروقی

باستقلال او بتکمیل احکام ناصیه خاندیس بر بار روانی نگروده از راجایان اطراف باج گرفت و مقام گوندوار و گدهه مطیع و منقاد و پیشکش طالعه گوالی و بهیل از دزدی و قطاع الطریقی گذشتند و خارج حصاری که آسا اهیر بالای کوه آسیر کشیده بود بجانب دروازه حصاری دیگر ساخته دروازه دیگر بسته گرده مالی گره ساخت سوعیکه عقل از تسخیر آن بحیر و قهر امامی ساید و در پهلوی شهر برهان پور بکنار آب تپتی هم قلعه بسته و عمارات عالیه باتمام رسانیده اکثر اوقات در آنجا بسر می برد و خود را احمار کهندی سلطان خوانده یعنی شاه کوهستان جهارکهند بزبان اهل جنگل بسیار درشت را که عبور انسان بجهت آن دشوار می گویند و تفصیل کوهستان جهارکهند در جای خود بیان شده است و چون امامه شاهی او زیاده از آبا و اجداد او شد مغرور گشته بخلاف ایشان عمل نمود و پیشکش و صاحب مدرگاه سلطان گجرات نفرستاده اعلام تکبر افراشت چنانچه سلطان محمود صغیر از آن سرکشی آگاهی یافته در سنه اربع و ستین و تسعمایه لشکر بزرگ بجانب خاندیس فرستاد امرای خاندیس نخست بخیال مقابله و مقاتله پیش رفتند و در آخر از جنگ و جدال از مقابل ایشان برخاسته بپای قلعه تهالیر و آسیر آمدند و سپاه گجرات جراید بولایت خاندیس رسانیده میران علیا المخاطب بعادل خان فاروقی که بالای قلعه آسیر بود از ستیزه و سرکشی خود نادم و پشیمان گشته عملی را عیان مملکت نزد شاه محمود شاه فرستاده و اظهار اطاعت و انقیاد نموده پیشکش چندین ساله یکبار مرسول داشت تا لشکر گجرات از ولایت او دست بازداشته بگجرات رفت و بعد از انکه چهل و شش سال و هشت ماه و دوازده روز اوقات سلطنت قرین صرف و فراغت گذرانیده بود در روز جمعه چهاردهم ربیع الاول سنه سبع و تسعین و تسعمایه بجوار رحمت حق انتقال نمود حسب الوصیت در بلده برهان پور در محل دولتمندان مدفون گشت و چون انکه او را در حین فوت پسری نمانده بود برادر خرد میران داؤد خان بن مبارک خان فاروقی بشهزاده حکومت را بر مرتضی خان یافت

ذکر حکومت داؤد خان فاروقی بن مبارک خان فاروقی

داؤد خان بعد از برادر بر تخت برادر جلوس نمود و حسام علی و یار علی که دو برادر بودند استقلال تمام بهم رسانیده حسام علی خطاب ملک حسام الدین یافت

مهمات ملک ایالت برداشته متمکن شد و در سنه تسع و تسعین و ثمانمایه میران داؤد خان خواست که بعضی از پرگنات سرحد احمد نظام شاه بحری را متصرف
شود، و از این معنی مطلع گشته با جمعیت خود کوچ بر کوچ از احمدنگر متوجه خاندیس گردید، داؤد خان بقلعه آسیر در آمده احمد نظام شاه در تاراج و تخریب باقی ولایت
کوشید و داؤد خان مضطر و عاجز شده از سلطان ناصرالدین خلجی استمداد و اعانت جست و او از حق همسایگی مسطوره دسته اقبال خان نام امیر را با فوج بزرگ
کمک او فرستاد و او چون بحوالی آسیر رسید نظام شاه تاب مقاومت لشکر مندو نیاورده باحمدنگر رفت و اقبال خان در برهانپور رسیده روز نزول کرده
داؤد خان را تکلیف خطبه سلطان ناصرالدین نمود و او چون چاره نداشت خطبه سلطان ناصرالدین خوانده اقبال خان را از خود راضی ساخته و
بتحف و پیشکش بسیار و دو فیل روانه شادی آباد ساخت و داؤد خان بعد از آنکه هشت سال و یک ماه و ده روز کامرانی کرده بود در روز سه شنبه عشره
جمادی الاول سنه اربع و عشر و تسعمایه فوت شد ملک حسام الدین و ارکان دولت اتفاق کرده پسر او غزنین خان را بپادشاهی برداشتند و بعد
از ده روز ملک حسام الدین بنا بر امری که حق سبحانه و تعالی بر آن اعلم است او را زهر داده از میان برداشت و چون از داؤد خان فاروقی دیگر پسر نبود
کسان باحمدنگر نزد احمد نظام شاه بحری فرستاده عالم خان نام شاهزاده را که از احفاد سلاطین فاروقیه بود و در آنجا می بود طلبداشت و بمشورت نظام
بحری و فتح الله عماد شاه بر تخت برهانپور متمکن ساخته اکثر امرا و سرداران کمر خدمت او بر میان بستند الا ملک لادن که از اعیان آن
دولتخانه بود بپادشاهی عالم خان راضی نگشته قلعه آسیر را بتصرف خود در آورده با ملک حسام الدین در امر مخالفت ورزیده در قلعه آسیر متحصن
گشت قضا را در آن وقت که غزنین خان بکشاده روزه حکومت گرفتار زهر ادّان لحد گردید عادل خان فاروقی بن حسن خان فاروقی که دختر زاده
شاه محمود شاه بیکرا بود در سرحد تهالیر اقامت داشت باتفاق والده خود عریضه بشاه محمود شاه بیکرا نوشته بگجرات فرستاد مضمون آنکه
داؤد خان فاروقی فوت شده مهمات حکمرانی اختلال کلی بهم رسانیده است اگر درین صورت جای پدران باین فقیر مرحمت شود نهایت ذره
پروری خواهد بود العرض شاه محمود شاه بیکرا التماس و استدعای او را قبول نموده چون دانست که بی توجه خود آن معامله صورت نخواهد بست لاجرم
بنفس نفیس متوجه خاندیس گردید و ملک حسام الدین مضطر شده بتعجیل کسان نزد احمد نظام شاه بحری و فتح الله عماد شاه فرستاده چندان تضرع نمود که ایشان
با جمعیت خود بقصد اعانت به برهانپور آمدند اما چون شاه محمود بیکرا در اثنای راه خبر اخلاص شاهزاده عالم خان و مخالفت ملک لادن با وی
شنیده در کنار آب نربده ماه رمضان را گذرانیده در شوال پیشتر شد و چون بتهالیر رسید عالم شه تهانه دار آن قلعه بوسیله عزیز الملک تهانه دار سلطانپور
ملازمت سلطان نمود و قلعه را خالی نموده بملازمان درگاه سپرد نظام شاه و عماد الملک چون دو رنگی لشکر خاندیس و شوکت سپاه گجرات مشاهده کردند
صلاح در توقف ندیده هر کدام چهار هزار سوار بمدد عالم خان و ملک حسام الدین گذاشته خود بجانب کاویل روان شدند و سلطان محمود آصف خان
و عزیز الملک را با لشکر آراسته بتادیب ملک حسام الدین و عالم خان که نصف ولایت خاندیس متصرف بودند فرستاد افواج دکن بر توجه ایشان مطلع گشته
بی رخصت ملک حسام الدین کوچ کرده دنبال صاحبان خود شتافتند و ملک لادن که او نیز نیم مملکت خاندیس در تصرف داشت پیشتر از دیگران باستقبال
آصف خان رفته ملاقات نمود و آصف خان او را همراه خود بخدمت سلطان برد و ملک حسام الدین که این خبر شنیده عالم خان را بجانب دکن
فرستاده خود هم بپای بوس سلطان بتهالیر رفت سلطان هر دو را مشمول عنایات شاهانه ساخته بعد از عید اضحی در ساعت سعید و طالع مسعود
عادل خان فاروقی را بخطاب اعظم همایون داده دختر شاه مظفر شاه گجراتی را که او و سلطان مظفر هر دو از یک مادر بودند بعقد وی در آورده و بر حکومت
برهانپور جلوس فرموده و ملک لادن را خانجهان خطاب کرده موضع بناس که تولد ملک لادن در آنجا شده بود بانعام داد و ملک مانکها ولد
عماد الملک آسیری را غازی خان و ملک عالم شه تهانه دار تهالیر را قطب خان و ملک حافظ را محافظ خان و برادر او ملک یوسف را سیف خان خطاب
داده همراه اعظم همایون کرد و چهار فیل و سی لک تنکه بمدد خرج باو مرحمت کرده ملک نصرة الملک و مجاهد الملک گجراتی را در خدمت او گذاشته از تهالیر متوجه
سلطانپور و ندربار گردید و در منزل اول ملک حسام الدین مغل را شهریار خطاب داده او را نیز رخصت انصراف فرمود

ذکر حکومت عادل خان فاروقی بن نصیر خان المخاطب به اعظم همایون

چون بامداد برادری خود سلطان محمود در مقام سلطنت خاندیس کف الاقتدار دراز آورد بی توقف از تهالنیر بر بالاپور آمده مهمات جهانداری بر ذمت
ملک حسام الدین شهریار معلی و عادل خان بتوسط لقاری که با ملک لادن خان جهان داشت از بالاپور به تهالنیر رفته در آنجا مستقیم گشت و بعد
از چندی خبر رسید که ملک حسام الدین باز با نظام شاه متفق گشته می خواهد که عالم خان را والی برهانپور سازد و عالمخان برین خدعه مطلع شده کس طلب
حسام الدین شهریار فرستاد و او برین کار واقف شده با چهار هزار سوار متوجه برهانپور شد و چون بنواحی آن بلده رسید عادل خان با سپه
گجراتی استقبال نموده او را بمنزل خود برد و خلعت داده رخصت کرد آنروز بود و روز دیگر با محرمان خود چنان کنکاش کرد که چون ملک حسام الدین
بدولتخانه بیاید و دست او گرفته بخلوتخانه برد در وقت صحبت دریا خان گجراتی که شمشیر او در میدان ضرب کاری بملک حسام الدین حواله کند
بعد از کشته شدن او مردم او را چاکر گشته خواهند شد برین قرار داد کس طلب او فرستاده ملک حسام الدین از غایت غرور و نخوت با جمعیت تمام
آمده بعد از ملاقات بطریق مشورت دست ملک حسام الدین را گرفته بخلوتخانه خود در آمد و بعد از چندی پان داده رخصت فرمود و در وقت قد
راست کردن دریا خان چنان شمشیر بر سر او انداخت که دو پاره ساخت چون ملک برهان عطاء الله گجراتی که وزیر اعظم همایون بود ازین امر وقوف یافت
جمعی از گجراتیان که همراه او بودند فرمود که حرام خوار را برسید گجراتیان شمشیر از غلاف کشیده ملک یاکها المخاطب بغازی خان و سرداران دیگر که همراه
ملک حسام الدین المخاطب بشهریار بودند و مکرر بهادریها کرده بودند با چهار صد غلام حبشی و گجراتی که در بارگاه حاضر بودند بدنبال ایشان نموده شهریان را
در زیر شمشیر گرفتند غازی خان و دیگر امرا و بسیاری از سپاهیان در میان خاک و خون آغشته شده و بازار جهاد ایشان بر آمد و نصف ولایت که در
تصرف داشتند متخلص گشته بمهور لشکر گجرات مانده بود که ملک خاندیس از رحم و خاشاک خلاف مصفا گردید و عادل خان فاروقی المخاطب باعظم
همایون بعد ازین واقعه روزی بقلعه آسیر رفته در ساعت بر آمد و روز دیگر بسلطان محمود گجراتی نوشت که یک نوبت بقلعه آسیر رفته بودم شیر خان
و یوسف خان را که قلعه در تصرف ایشانست خالی از شیطنت و نفاق نیافتم و تا آنکه ملک حسام الدین کشته شده هر دو بدولت یکدیگر متفق گشته
در مقام نفاق اند و مکتوبی به احمد نظام شاه بحری نوشته او را با خار او و عالم خان طلبیده اند و بالفعل احمد نظام شاه با خانی برادر عالم خان
با لشکر خود بسر حد آمده نشسته است شده باتفاق خان جهان و مجاهد الملک و دیگر امرا رفته قلعه آسیر را قبل نموده اگر نظام شاه بولایت این مخلص
در آید مهمات قلعه موقوف داشته بجنگ او خواهم شتافت شاه محمود گجراتی از اطلاع مضمون مکتوب دوازده لک تنکه نقد جهت او فرستاده
و دلاور خان و صفدر خان و دیگر امرا با استعداد و سامان تمام روانه ساخت و در جواب نوشت که خاطر آن فرزند جمع باشد که هرگاه احتیاج شود
خود متوجه شده احمد نظام شاه بحری که یکی از غلامان شاهان دکن است این قدر زور از کجا میرساند که بولایت آن فرزند در آید و مضرت رساند و تا نجمه
احمد نظام شاه بحری که بگجرات رفته بود بتوعید و تهدید نمود آخر الامر احمد نظام شاه بحری احوال جهان دیده بدار الملک خود رفت و شیر خان و ملک
یوسف المخاطب بسیف خان بعهد و امان از قلعه بر آمده بولایت کاویل رفتند و عادل خان فاروقی المخاطب باعظم همایون بعد از رسیدن لشکر
گجرات بحمایت راجه کالنه که تبع احمد نظام شاه بحری بود رفته بعضی از مواضعات و دیهات را تاخت و تاراج خراب ساخت و راجه کالنه
بخر نموده پیشکش داد تا عادل خان فاروقی المخاطب باعظم همایون لشکر گجرات را رخصت داده در آسیر فراغت نمود و در سنه ثلث [۹۲۳] و عشرین و تسعمائه
همراه عالی خود شاه مظفر گجراتی بشادی آباد رفته و در ضمن خدمات شایسته تقدیم رسانید و چون این کیفیت در ضمن قضایای گجرات تفصیل نوشته
شده مکرر آن نپرداخت و در سنه ست [۹۲۶] و عشرین و تسعمائه مریض گشته در روز جمعه دهم ماه رمضان آن سال ازین سرای دو در انتقال نموده ایام
حکومتش نوزده سال بوده پسرش میران محمد شاه فاروقی که از خواهر شاه بهادر شاه گجراتی بود جانشین پدر گردید

ذکر حکومت میران محمد شاه فاروقی بن عادل خان فاروقی

پس از رحلت پدر بر مالک تخت برهانپور گشت و در آخر چنانکه بیاید بسلطنت گجرات نیز رسید و لفظ شاه را در اطلاق شاهی پس اجتنابی کسی بست از ان
دودمان که خطاب شاهی یافت و دران سنوات چون میان نظام شاه و عماد الملک بر سر قلعه ماهور و بعضی پرگنات نزاع واقع شد عماد الملک
بوساطت میران محمد شاه التجی بسلطان بهادر گجراتی آورده طالب اصلاح گردید شاه بهادر شاه گجراتی عین الملک حاکم پتن را بسرحد دکن فرستاد تا احوال
تحاظر آورده میان نظام شاه و عماد الملک اتفاق صلح نماید برهان نظام شاه بحری خاطر شاه بهادر مرعی داشته در ان سال با عماد الملک
جنگ آشتی نمود و عین الملک چون برگشته بجای خود رفت برهان نظام شاه بحری دگر باره در مقام ملک گیری شده قلعه ماهور را با بعضی از
پرگنات و قصبات برار متصرف شد و عماد الملک عاجز و زبون مطلق شده میران محمد شاه فاروقی را بامداد طلبید و میران محمد شاه فاروقی
در سنه اربع و ثلاثین و تسعمائة ۹۳۴ با فیلان و جمعیت خود بمدد علاء الدین عماد شاه بدکن در آمده باتفاق عماد الملک بر کنار دهر گنگ با برهان
نظام شاه در معرکه ایستاده مصاف داد چنانچه برهان نظام شاه بحری را شکسته لشکرش را پراگنده ساخت و باتفاق عماد الملک قرار فتح محمود
داده از روی بی پروائی در معرکه ایستاده چون مردم ایشان برخی بتعاقب و جمعی بتاراج شتافتند برهان نظام شاه بحری که بعد از شکست
در پناه دیهی ایستاده بود با سه هزار سوار بر سر ایشان شتافت و علیم را فرصت فراهم آوردن خیل و حشم نداده قریب بشام حمله آورده هر دو را
از معرکه گریزانید فیل و توپخانه ایشان متصرف شده قریب چهار کروه تعاقب نموده بسیاری از پس ماندگان بقتل رسانید و بحال خرابی
عماد الملک بگاویل و میران محمد شاه فاروقی باسیر در آمده مکاتیب بسلطان بهادر گجراتی نوشتند و چون در باب امداد و الحاح مبالغه از حد
بردند سلطان بهادر گجراتی با سپاه رزم خواه به برهانپور آمد و باتفاق میران محمد شاه فاروقی میان ولایت برار در آمده چون بحالنه پور رسید طمع
در آن ملک کرده می خواست که مملکت برار را از تصرف عماد الملک بیرون آورده بمتعلقان خود سپرده بطرف احمدنگر شتابد و آنرا نیز از برهان
نظام شاه انتزاع نموده سکه و خطبه خود دران نواحی رواج دهد عماد الملک از طلب سلطان بهادر بغایت پشیمان گشته بمیران محمد شاه شکایت
سلطان بهادر کرد و میران محمد شاه گفت خود کرده را علاج نیست کاری که بنیاد نیست کرد واقع شده حالا بجز صبر و تحمل چاره نیست اتفاقاً
دران زودی تقریبی شده میران محمد شاه معروض داشت که مملکت برار تعلق بسلطان دارد درین مملکت اینهمه توقف حاصلی ندارد و صلاح
دولت در آنست که خطبه این مملکت بنام خود کرده عماد الملک را در سلک نوکران منتظم ساخته روانه احمدنگر شوند و آنرا مسخر سازند سلطان این سخن را
خوش آمده پس در برار خطبه بنام خود خواند و عماد الملک را ملازم ساخته باحمدنگر شتافت و از آنجا بدان تقریب که در جای خود توضیح یافته بدولت آباد
رفت و بمیامن حسن تدبیر میران محمد شاه سلطان از تسخیر مملکت نظام شاه و عماد الملک گذشته معاودت فرمود و در سنه سبع و ثلاثین و تسعمائة ۹۳۷ سلطان
بهادر عازم تسخیر مالوه شد میران محمد شاه بموجب طلب پیش او رفته در گرفتن بلده مندو سعیهای بلیغ کرد و بعد از فتح مرخص شده در همان سال
به برهانپور معاودت نمود و برهان نظام شاه از استماع تسخیر ممالک مالوه بغایت مضطر گشته شاه طاهر را برسم حجابت به برهانپور فرستاد تا طریق
مصادقت مسلوک ساخته ابواب خصوصیت مفتوح سازد و شاه بهادر شاه گجراتی در سال دیگر یعنی ثمان و ثلاثین و تسعمائة ۹۳۸ به برهانپور تشریف
آورد چنانکه در وقایع دکن و گجرات تبیین یافته بمساعی جمیله میران محمد شاه میان برهان نظام شاه و سلطان بهادر لوازم صداقت غائبانه
بمیان آمد و برهان نظام شاه بگفته میران محمد شاه بجهت ملاقات سلطان بهادر به برهانپور رفت و سلطان از آمدن او خوشحال گشته
چتر و سراپرده سرخ و خطاب نظام شاهی بوی عنایت فرموده گفت دشمن را از سلطنت انداختم و دوست را بپادشاهی برداشتم و بعد از آنکه
برهان نظام شاه را خوشدل و کامیاب بجانب احمدنگر روانه کرد و خود باز بولایت مالوه رفت میران محمد شاه باز همراهی او کرده

از ملازمان شایسته تقصیر نمود و جمعیت حاصل کرده به برهانپور آمد و چون سلطان بهادر از قلعه چیتور رفت میران محمد شاه را سالار لشکر کرده خود در
پی سامید و در زمانیکه سلطان بهادر از پیش همایون پادشاه گریخت شد و گریخت او همراه بود و در زمانیکه از مندو گریخت میان ایشان مفارقت
میران محمد شاه را رخصت آسیر نمود و چون حضرت جنت آشیانی نصیرالدین محمد بابر بادشاه گجرات را مسخر ساخت یکی از معتمدان درگاه یوسف خان نام را با محمد نگر
نزد برهان نظام شاه بحری جهت استمالت فرستاده طالب پیشکش شد و متعاقب آن بقصد تسخیر ولایت خاندیس بجانب برهانپور رفت
میران محمد شاه فاروقی مضطرب گشته کتابات عالی به برهان نظام شاه بحری فرستاده در تدبیر آن امر و استخلاص خود التماس نمود برهان نظام شاه
بحری حقوق سابق را رعایت نموده این عریضه بالتماس شاه طاهر جنیدی به حضرت جنت آشیانی نصیرالدین محمد همایون بادشاه که بحوالی برهانپور
رسیده بود مرسول داشت عرضه داشت بنده دولتخواه لاکلام برهان نظام بعد از ادای کما ینبغی از مراسم روایت الطاعت و الانقیاد بعرض آنکه
رای گیتی آرای مطلع می سازد با معمار چاره قضا اساس قصر عالم را بر القوائم ان الله یامر بالعدل و الاحسان برپا ساخته و قصور مجد و شرف دارد و تا مدار
طبایع افراد بنی آدم اسعاد فرمان یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط از ارتکاب ظلم و جور محفوظ دارد همواره بنای قصر سلطنت و ایوان
سرای خلافت مقر سلاطین نامدار و ملجا حکام ذوی الاقتدار باد المرام آنکه درین اوقات فرخی آیات فرمان همایون خجسته مثال سعادت و
اقبال رسیده طغرای امانی و آمال که از دیوان قضا جریان مصحوب جناب افتخار الاشباع و الامثال مقبول الاوصاف و الافعال المشار الیه
بین الاقران یوسف خان نامزد این کمترین درگاه صادق الاعتقاد قبل از آنکه شاه فرموده بودند مراسم تبجیل و لوازم تعظیم تلقی گردید و با نواع
استمالت های پادشاهانه و اصناف عنایات خسروانه که از فحوای عبارات و مضامین اشارات آن مستفاد بود مطمئن القلب و مستمال البال
گشته بیمن اقدام مرام و متوجه انقیاد بما لیستقاد مدلول مضامین بود که از جانب عالیجناب محمد خان فاروقی المخاطب بمیران محمد شاه
که اخص عقیدتمندی ایالت ولایت برهانپور و آسیر است مکاتبات رسیده و مختص مضامین همه مبنی بر ارادت سعادت قسمت عاطفت و التفات
نواب عنایت انعامات و حسن عنایت و کمال اشفاق مکارم اخلاق منعکس شده جناب سامی مستحق بود خان بنیاد تمهید ارادت
خان مشار الیه بر مقربان مجلس اعلی لائح خواهد شد و چون میان این دولتخواه و عالیجناب مشار الیه رابطه انس و الفت قدیمی بود شمار آن
نسبت دولتخواه در آن موقف معلی بر داشته در مال عجز و انکسار شفاعت کرده التماس می نماید که اگر چه یکی از سلاطین سابقه و خواقین
سابقه که در مقام جهانگیری و ملک و کشورستانی بوده اند عنصر عالی اوست که مکرمت عدالت آثار آنحضرت که کتابه کاخ سلطنت رقوم عاطفت
در شهر ایشان محلی است و عصابه تاج خلافت رسوم مجاهدات محلی نموده آیه کریمه فاعفوا و اصفحوا حتی یاتی الله بامره بهر امعین ای جهان آرای
ساخته المعفوات اصطراری و زلات بی اختیاری وی را بمراحم ذاتی و مراسم مکارم جبلی مقابله فرمایند و از سر لطف و عنایت تمامی پایان خویش
نواب کامیاب را اشارت فرمایند که دست تعرض از تسخیر ولایت او باز داشته در صدد ازدیاد عنایت و تضاعف رعایت باشند بر آیینه اقتدا
باجداد و اسلاف خود نموده قلوب حکام الاطراف را مسرور کرده باشند امید که از میمنت این دو دولتخواهی مقبول افتد و صورت این ملتمس بر پرتو قبول گردد
روی دیگر در خاطر اشرف اعلی مستمر و مرکوز نباشد حرز الطاعت و امتثال آن چاره نخواهد بود و الامر اعلی ان برهان نظام شاه بحری و امرای عادلشاه و سلطان
قلی قطب شاه و علاء الدین عماد شاه چون بقصد امداد میران محمد شاه فاروقی در مقام لشکرکشی شدند حضرت جنت آشیانی نصیرالدین محمد همایون پادشاه
از این اتفاق میرزایان و خروج شیر شاه افغان صلاح وقت ندیده بعد از مراجعت فتح جانب مالوه متوجه شادی آباد شد و بعد از آنکه سلطان بهادر
از دیب متوجه گجرات شد حضرت جنت آشیانی بواسطه بعضی امور از شادی آباد مندو با گره شتافت شاه بهادر گجراتی میران محمد شاه فاروقی را
جهت بیرون کردن امرای مغل از ولایت مالوه تعین نمود میران محمد شاه فاروقی از برهانپور متوجه مالوه شده باتفاق ملوخان شادی آباد مندو
را از تعرف امرای جغتایی بیرون آورده مشغول بر ولایت مالوه بود که سلطان بهادر گجراتی از دست اهل فرنگ شربت شهادت چشید و چون

او را در بند بوده از سلطنت ممانعت نمودند جمیع امرای گجرات اجتماع کرده میران محمد شاه فاروقی را پادشاهی منسوب ساختند و غائبانه سکه و خطبه گجرات بنام او کردند و رسم او که محمد خان بود لقب شاه داخل نمودند و نخستین کسی است از ان سلسله که خطاب شاهی یافت و چون امرای گجرات چتر و تاج مرصع بابت شاه بهادر شاه گجراتی جهت او بمالوه فرستادند و التماس قدوم نمودند میران محمد شاه فاروقی تاج شاهی بر سر نهاده در تهیه رفتن بگجرات گردید که ناگاه مریض گشته در سنه ثلث و اربعین و تسعمائه بدار القرار خرامید و ارکان دولت نعش او را به برهانپور برده در حظیره عادل خان فاروقی دفن کردند و چون او را پسری لائق پادشاهی نبود برادرش میران مبارک خان که برادر میانی میران محمد شاه فاروقی بود فرمانروای خاندیس گردید.

ذکر حکومت میران مبارک شاه بن عادل خان فاروقی

در بلده برهانپور خبر فوت برادر رسیده چند روز بماتم نشست و چون میران محمد شاه فاروقی را فرزندی شایسته حکومت نبود امرا و اعیان مملکت اتفاق کرده او را بر حکمرانی برداشتند و میران مبارک خان فاروقی بحکومت اشتغال نموده سلوک خوب پیش گرفت و امرای گجرات شاه احمد نام پسری را بشاه محمود شاه گجراتی بن شهزاده لطیف خان دانسته اختیار خان از ان طلب او بخاندیس فرستادند چه شاه بهادر گجراتی برادرزاده خود سلطان محمود شاه را میران محمد شاه فاروقی سپرده بود و او در یکی از قلاع خود او را محبوس داشته از احوال او باخبر می بود چون اختیار خان ببرهانپور رسیده شاه محمود شاه گجراتی را طلب کرد میران مبارک خان فاروقی بدان امید که امرای گجرات منظور داشته بادشاه ساخته او را پادشاهی اختیار کنند در ارسال سلطان محمود و اطلاق او مضایقه نمود و اعیان گجرات این معنی را فهمیده بهیئت اجتماع لشکر کشیده و عوام سپاه تمام متوجه ولایت خاندیس گشتند میران مبارک خان فاروقی حسب الالتماس خیراندیشان سلطان محمود را از قلعه بیرون آورده همراه اختیار خان بگجرات فرستاد که بطلب او از احمدآباد آمده بود روانه آن ملک ساخت و در همان سنوات عماد الملک که از غلامان سلاطین گجرات بود گریخته به برهانپور آمد میران مبارک شاه بامید سلطنت گجرات در مقام معاونت شد و عماد الملک ده دوازده هزار سوار بجمع آورده در باب سلطان محمود در ابر داشته بقصد استیصال میران مبارک شاه و عماد الملک روان شد و در سرحد گجرات و خاندیس بین الفریقین جنگ عظیم شده میران مبارک شاه منهزم و منکسر بقلعه آسیر در آمد و عماد الملک بهند و گریخته پناه بنظام شاه برد سلطان محمود چون بغارت و تاراج خاندیس مشغول گشت میران مبارک شاه از روی ناچاری التماس بسیار نموده صلح کرد و سلطان محمود برگشته بولایت خود رفت و بعد از مدتی صاحب اقتدار گشته قصبه ندربار و سلطانپور را بمیران مبارک شاه داد چه آن مدت که سلطان محمود در میران مبارک شاه در قلعه آسیر محبوس بود سلطان محمود با او وعده کرده بود که اگر بتوفیق سبحانی پادشاه گجرات شوم قصبه ندربار و سلطانپور را بتو خواهم داشت بنابران بعهد و قول وفا کرده در ایام سلطنت خود ندربار را بتصرف او گذاشت و در سنه تسع و ستین و تسعمائه باز بهادر والی مالوه بسبب استیلای لشکر جغتای از هم آغوش عروس مملکت مهجور گشته پناه بمیران مبارک شاه آورد و پیر محمد خان حاکم مالوه بقصد استیصال وی گشته بولایت خاندیس در آمد و تا برهانپور تاخته در قتل و اسیر تقصیر ننمود و دختر و پسر و وضیع و شریف خاندیسیان گرفتار مغل گردیده فساد یکه متصور نبود بوقوع رسانیدند میران مبارک شاه بقلعه آسیر در آمد و تفال خان حاکم ولایت برار را بکمک طلبید و چون او در کمال استعداد بتعجیل تمام بخاندیس رسید میران مبارک شاه با باز بهادر بهر دو ملحق شده متوجه دفع پیر محمد خان شدند امرا و سپاه مغل که اموال و اسباب فراوان بدست آورده با محبوبان خاندیس بعیش و عشرت مشغول بودند بجایه و مقابله رغبت ننموده مائل مراجعت گردیدند و پیر محمد خان بضرورت موافقت امرا و سران سپاه چاره ندیده عازم مالوه گشت و سلاطین ثلثه باتفاق تعاقب او نموده چون

ساخته قلعه جهت بیرون نمودن غنایم سپردی میر محمد خان نموده و روز بروز شب علی مسالک نموده بیشتر از سپهسالار خود از آب بریده عبور نمودند
تعالخان برین معنی مطلع شده در حوالی رخنه برابر روی قلعه اطوار بود و میر محمد خان استرآبادی طاقت مقاومت در خود ندیده از خیمه و خرگاه
و اموال و احمال قطع تعلق کرده رو بگریز آورد و تعالخان چون طلوع نیر در سال واشت و کشته بسیار از مردم بار بنهاد گریز را پیدا نمود و میر محمد خان خود را
سواره در آب زد و تا آن لجه که بالقایم مردم گشته پیر محمد خان در آب فرو رفته باقی مردم بالتمام بسلامت بیرون رفتند و اموال و اسباب
و بنگاه ملازمان تاراج رفته میران مبارک شاه و تعالخان بامداد و بار بهادر بولایت مالوه در آمدند و امرای قلعه را از آنجا با خیمه بیرون کردند
و باز بهادر را بر تخت شادی آباد مندو متمکن ساخته مراجعت کردند و میران مبارک شاه در سنه اربع وسبعین ٩٧٤ وتسعمائه در شب چهارشنبه ششم ماه
جمادی الآخر وفات یافته پسرش میران محمد خان بمقتضای امر ایالت گردید ایام حکومت مبارک خان سی و دو سال بود

ذکر ایالت میران محمد شاه بن مبارک شاه فاروقی

مبارک شاه چون ازین سپنجی سرای درگذشت پسرش محمد شاه نایب مناب گشته مهمات سلطنت را بر رونق نگاهداشت و در همان سال
جلوس چنگیز خان گجراتی بتحریک اعتماد خان وکیل السلطنه سلطان مظفر گجراتی از گجرات برخاسته بندربار آمد و تهانه میران محمد شاه را از آن
دور کسی متعرض احوال او نشده قدم پیشتر نهاد و تا حوالی قلعه تالنیر متصرف گشته بقدر امکان مزاحمت ممالک میران محمد خان فاروقی
رسانید و میران محمد خان فاروقی تعال خان حاکم برار را بمدد خوانده باتفاق او بمقابله و مقاتله چنگیز خان شتافت و در حوالی تهالنیر
بچنگیز خان نزدیک شده خواست که مصاف دهد چنگیز خان با وجود بهادری و شجاعت در آخر روز خوف و رعب تمام بخود راه داده در جای
قلب فرود آمد و اسپان نوبت و بعضی فیلان چو کسیده با اسپ اتجا حرکت نمود و چون شب شد احمال و اثقال را گذاشته بجانب بهروچ
شتافت و خاندیسیان و برهانپوریان واقف گشته بنگاه و اسباب و یراق چنگیز خان را تاراج کرده در تعاقب کوشیدند و ازانجا تا نهایت
و فیلهای بزرگ را متصرف آمده مراجعت نمودند و چون این خبر بگجرات رسید خلایق گجرات عموما فهمیدند که شاه مظفر گجراتی از خاندان
سلاطین گجرات نیست لاجرم میران محمد شاه فاروقی ولایت گجرات را مسخر خود دانسته با تیار و نیاز بود و مردم لشکر بسیار جمع آورده سرداران
گجرات میر جمعی با او پیوستند و سواری سی هزار سوار متوجه تسخیر دار السلطنه احمدآباد گردید و چنگیز خان که در آن اوان بر احمدآباد مسلط شده میرزایان
سهو با او پیوستند با هشت هزار سوار از احمدآباد بیرون آمده مصاف داد و میران محمد شاه را شکست داد میرزایان بحال ابتر بجانب آسیر گریختند
و اموال و اسباب و فیلان و رایات شوکت او را بدست آورده داخل اسباب جمعیت خود ساخت و بعد از چندگاه میرزایان مذکور از چنگیز خان
متوهم گشته از گجرات گریختند و بقصد تسخیر ولایت خاندیس بر آمده در خرابی و غارت تقصیر نکردند و تا میران محمد شاه می خواست لشکر جمع کند
دستورتها هم نسود ایشان بکار خود ساخته از آن مملکت بیرون رفتند و در سنه اثنی وثمانین ٩٨٢ وتسعمائه چون مرتضی نظام شاه بحری والی احمدنگر ولایت
برار را مسخر ساخته تعال خان را دستگیر کرده عازم مراجعت گشت یکی از مردم مملکت خود را تعال خان وانموده پادشاهیه منسوب ساخته پناه بمیران
محمد شاه فاروقی آورده او پیش دو رده پنج شش هزار کس همراه او کرده بولایت برار فرستاد و خلقی عظیم در آن صوب بهم رسیده آخر حرکت مرتضی
نظام شاه بحری بصوب او بدید خواجه میرک دبیر صمصام الملک چنگیز خان برگشت و لشکر میران محمد خان فاروقی را با مهمات بعض متفرق
ساخته برهانپور آمد و میران محمد خان طاقت مقاومت نیاورده بقلعه آسیر گریخت و چون مرتضی نظام شاه بحری آن قلعه را
بقصد تسخیر قبل کرده مردم دکن بتاخت و تاراج ولایت خاندیس مشغول گشتند میران محمد شاه فاروقی مضطر گشته بدان تفصیل
که گذشت و سه لک در و امینی صلح نموده شش لک مظفری که قریب سه لک تنگه نقره می شود بمرتضی نظام شاه و وکیل السلطنت او

چلپی خان اصفهانی داده لشکریان را از خود راضی ساخت تا ترک محاصره کرده باحمدنگر مراجعت نمودند و در سنهٔ ۹۸۴ اربع و ثمانین و تسعمائه میران محمد شاه
فاروقی بیمار شده فوت گردید و پسر او حسن خان فاروقی طفل نابالغ بود حکمران گشت لیکن عم او راجه علی خان فاروقی بن میران مبارک خان که در
ملازمت جلال الدین اکبر پادشاه بود چون خبر مرض برادر شنیده از آگره روانهٔ خاندیس گردید او را پادشاهی برداشته حسن خان را معزول ساخته

ذکر میران راجه علیخان بن میران مبارک خان بن اعظم همایون عادل خان بن حسن خان بن نصیر خان بن ملک راجه بن خان جهان فاروقی

در ایامی که راجه علیخان فاروقی بر تخت حکومت خاندیس جلوس نمود و آن ملک را از وجود شریف مشرف ساخت و معظم بلاد هندوستان تا بنگاله و سند
و مالوه و گجرات در تصرف جلال الدین محمد اکبر پادشاه در آمده بود از این سبب راجه علی خان فاروقی ملاحظه کرده لفظ شاه بر خود اطلاق نکرد و
خود را یکی از امرای گزاران او دانسته با ارسال تحف و هدایا اخلاص خود را ظاهر می ساخت لیکن با پادشاهان دکن نیز راه آشنائی و خصوصیت
نگاه داشته در رضای خواطر ایشان می کوشید و او حاکمی بود عادل و عاقل و عالم و شجاع از جمیع سیئات اجتناب نموده اکثر اوقات با علما و فضلا
و حنفی مذهب مجالست می نمود و در تعمیر و آبادی ملک کوشیده بفراغ بال بامور جهانبانی اشتغال می فرمود تا آنکه در سنهٔ ۹۹۲ اثنی و تسعین و تسعمائه بنابر
آنکه مرتضی نظام شاه بحری دیوانه شده بود میان وکیل السلطنه او صلابت خان و سپهسالار برار سید مرتضی نزاع پدید آمده در شش کروهی
احمدنگر مهم بقتال انجامید صلابت خان نسبت اختصاص یافته سید مرتضی و خداوندخان با ده دوازده نفر امرا گریخته به برار آمدند و از تعاقب مردم صلابت خان
در آنجا ایشان را اقامت میسر نشده به برهانپور شتافتند راجه علی خان چون دانست ایشان رسم دادخواهان پیش اکبر پادشاه رفته بقصد اهتمام
لشکر مغول خواهند آورد بهر آئینه در اندیشهٔ ممانعت شد و سید مرتضی آن معنی را دریافته از ظاهر برهانپور کوچ کرده راه آگره پیش گرفت با احمال و
اثقال و اموال روانه شد راجه علیخان لشکر از عقب ایشان نامزد کرد و بخوشی و ناخوشی آنها را از رفتن آنطرف باز آورند و خاندیسیان چون بایشان
رسیده استدعای مراجعت نمودند و در معرض قبول نیفتاد صف قتال آراسته بجنگ در آویختند و نزدیک بود که خداوندخان مولد خاندیسیان را
شکست عظیم فراهم شده دست از ایشان باز داشتند لیکن بتاراج آن جماعت مشغول گشته قریب صد فیل غنیمت گرفتند و سید مرتضی
سبزواری و خداوندخان حبشی مظفر و منصور از آب نربده گذشته چون بخدمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه رسیدند شکایت راجه علی خان
فاروقی را ضمیمهٔ شکایت صلابت خان ساخته دادخواه شدند اکبر پادشاه که همیشه در کمین تسخیر دکن بود و انتظار فرصت می نمود
سید مرتضی و خداوندخان و جمیع امرای دکنی را باقطاع لایق و مناصب شایق نواخته امیدوار ساخت و راجه علی خان از اکبر پادشاه
ترسیده فیلانی که از سید مرتضی و امرای دکن گرفته بود همراه مردم معتمد خود کرده بطلب بدرگاه او فرستاد و اظهار اطاعت کرده از تقصیر
معذرت خواست و چون پیش از آن بچند گاه برادر اعیانی مرتضی نظام شاه میرزا از احمدنگر نزدیک اکبر پادشاه رفته طلب کمک نموده بود از
فرستادن فیلان فائده مترتب نشده و در آنوقت که سنهٔ ثلث و تسعین و تسعمائه بود برهان نظام شاه بحری ثانی و سید مرتضی و خداوندخان حبشی و سائر
امرای دکن را با خان اعظم میرزا عزیز کوکه که حاکم مالوه بود فرستاد که باتفاق جماعت مذکوره بدکن درآمده مسخر سازد و خان اعظم میرزا
عزیز کوکه از شادی آباد مندو بر آمده با لشکر مالوه و امرای دکن متوجه برار شد و میرزا محمد تقی نظیری که از سادات عظیم الشان بود از طرف
مرتضی نظام شاه سرلشکر شده بدفع او نامزد خاندیس آمد و خان اعظم میرزا عزیز کوکه عضد الدوله شاه فتح الله شیرازی را نزد راجه علی خان
فرستاده بموافقت اکبر پادشاه دلالت نمود مقارن آنحال میرزا محمد تقی نیز تا سرحد آمده راجه علیخان را از طرف نظام شاه خواند راجه علیخان در میان

شده و بعد از چند روز از ساده فتح الله معذرت خواسته با جمعیت خود در لشکر نظام شاه پیوست و بعد از یکماه میرزا محمد تقی و راجه علی خان
با سواری سی هزار سوار و توپخانه بسیار بجانب مهدیه که معسکر مغل بود روان شدند و مقابل ایشان بیک کروهی فرود آمدند و قرار دادند
که روز دیگر مصاف دهند و قضا را خان اعظم صلاح در محاربه ایشان ندیده وقت شب مشعلها و خیمها بجا گذاشته از راه دیگر متوجه ولایت
برار شد و سپاه مغل بالاپور و ایلچپور را غارت کرده در آنجا اقامت داشت که میرزا محمد تقی و راجه علیخان تعاقب نموده بدان حوالی رسیدند
خان اعظم میرزا عزیز کوکه باز صلاح در مقابله و مقاتله ندیده از راه ندربار بار دیگر بجو خود پیوست و راجه علیخان فاروقی خاطر از عسکر سپاه مغل جمع
کرده و وداع میرزا محمد تقی نظیری نموده به برهانپور رفت و لشکر آن زمان بسیار بتقریر و تحقیق رسانیده و برهان نظام شاه ثانی چون دید که در آنجا
کاری از پیش نرفت به درگاه اکبر پادشاه رفته روزگار بفراغت می گذرانید تا در سنه سبع و تسعمائه پسرش اسمعیل نظام شاه بحری که در دکن بود پادشاه
احمدنگر شد و برهان نظام شاه ثانی چنانچه در محل خود ثبت افتاده بطمع ملک موروثی بتجویز جلال الدین محمد اکبر پادشاه بمهدیه که جاگیرش بود آمده
از راجه علی خان استمداد خواست و راجه علی خان فاروقی بمشورت ابراهیم عادل شاه که در آنوقت حل و عقد دکن باو رجوع بود قبول آن امر کرده بمعاونت
برخاست و جمال خان مهدوی که صاحب اختیار ملک احمدنگر بود اسمعیل نظام را برداشته کوچ بر کوچ روانه برهانپور گردید و راجه علی خان فاروقی از روی
شجاعت و مردانگی لشکر آرائی نموده برهان نظام شاه ثانی را همراه گرفته بسرحد برار رفت و تا رسیدن جمال خان مهدوی امرای برار را بوعده و وعید از
جانب برهان نظام شاه بحری ثانی جمعی بخاطر ساخته نزد او آوردند و بعد از آنکه جمال خان مهدوی از گهاتهای روهنگیر گذشته بعد از تقریب منزل گشت
جنگی که بین و برهان ... بوقوع آمد قائم شد و بهر دو جانب ثبات قدم ورزیده پای از معرکه بیرون می نهادند تا آنکه بندوقی بجمال خان
مهدوی رسیده درگذشت برهان نظام شاه بحری ثانی و راجه علی خان بنام فتح و نصرت ملک آورده چند روز در بلوازم جشن و طوی پرداختند و
ملک را وداع کرده برهان نظام شاه بحری با احمدنگر و راجه علی خان به برهانپور رفت و چون برهان نظام شاه بحری ثانی در سنه اربع و الف فوت
شد و شاهزاده سلطان مراد ولد جلال الدین محمد اکبر پادشاه و میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان ولد بیرم خان ترکمان بقصد تسخیر ولایت
نظام شاهیه روان شدند راجه علی خان فاروقی حسب الحکم جلال الدین محمد اکبر پادشاه با لشکر خود همراهی نموده پس از آنکه شهزاده و میرزا عبدالرحیم
المخاطب بخانخانان باحمدنگر رسیده محاصره کردند و کاری نساخته بسبب رسیدن موسم بارندگی در مقام صلح شدند باین طریق که ولایت
برار تعلق بشاهزاده داشته باشد و احمدنگر از آن نظام الملک باشد بعد از آن عهد و سوگند درمیان آورده شهزاده و خانخانان به برار آمده آن ولایت را
متصرف شدند و راجه علیخان باجازت آسیر و برهانپور رخصت نموده چون چندی برآمد دکنیان اتفاق کرده خواستند که مملکت برار را از تصرف لشکر
جغتائی بیرون آورند پس هجوم آورده بسرکردگی سهیلخان خواجه سرا در کنار آب گنگ نزدیک قصبه سوپت مجتمع گشتند و خانخانان شهزاده را در برار گذاشته
باتفاق راجه علی خان و سائر امرای مغل باستقبال سهیلخان شتافت و بعد از جنگ با وجود آنکه میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان فتح و ظفر حاصل
یافت از راجه علی خان فاروقی که مقابل لشکر دکنیان واقع شده بود با اکثر امرای خاندیس سوخته هلاک گردید چنانچه جسدش به برهانپور آورده دفن
کردند مدت دولتش بیست و یکسال و کسری بود

ذکر حکومت بهادرخان فاروقی بن راجه علیخان و انقراض دولت ایشان بحکم مالک منان

چون در سنه خمس و الف راجه علیخان فاروقی شربت شهادت چشید پسرش حسب التحریر میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان و فرمان جلال الدین محمد اکبر پادشاه
جانشین پدر شده بنام حکمرانی خاندیس سکه آورده چون ضعیف العقل و کم تجربه بود بتکلیف سگ دوره و شراب و افیون معتاد بود و باستماع نغمه و صحبت زنان
مغنیه و غیره رغبت تمام داشت و در کنار آب تپتی مقابل برهانپور شهری موسوم به بهادرپور طرح کرده در تعمیر آن کوشید و با وجود

همسایگی سپاه دهلی از تدبیر ملک و دولت غافل گشته اکثر اوقات با زنان خواننده و سازنده بعیش و طرب مشغول گردیده بهر کار وزرا
بدین طریق می گذرانید و قسمت منتظر بود تا آنکه شهزاده کامگار و بختیار بعد از ارتحال سلطان مراد در بلده شاهپور که از متعلقات خودش بود
باعث طبیعی در گذشت اکبر پادشاه ممالک دکن را بشاهزاده دانیال داده و او بآن ملک تشریف آورده بهادر خان بخلاف روش پدر عمل کرده از کوتاه اندیشی بملاقات
وی نشتافت و در ریولی نام ده در ایامیکه جلال الدین محمد اکبر پادشاه خود بنفس نفیس متوجه تسخیر دکن شده بشادی آباد مندو رسید و بهادر خان باستقبال نرفته بملاقات
نگرویده در قلعه آسیر متحصن گشت و با استعداد قلعه داری بیرون خندق و باره مستعد بود و از کمال سفاهت و بی تدبیری خارج از حرم سپاهی و شاگرد پیشه و مردم
سروری که بجهت مدت و محافظت قلعه بکار آید قریب بیر از کس از رعیت و بقال و غیره بقلعه در آورده اسپ و فیل و گاو و میش و بز و گوسفند و مرغ
و گنجشک بی شمار آورد از زبان آصف خان میرزا جعفر و محمد شریف شنیدم که چون بعد از فتح قلعه شمار مردم کردند هشتاد هزار کس از مرد و زن از قلعه
بیرون آمد و قبل ازین هزار کس از عفونت و وبا در ایام قلعه بندی مرده بودند و همچنین حیوانات بیحس و ازین قبیل باید قیاس کرد القصه چون موکب
پادشاهی ببرهانپور رسید و احوال بهادر خان بخاطر آورده رفتن احمدنگر موقوف داشته فتح آن بشاهزاده دانیال و خانخانان رجوع فرموده
خود در آن شهر اقامت نموده امرای درگاه را بمحاصره آسیر بازداشت و بعد از آنکه ایام محاصره امتداد یافته ده ماه گذشت هوای قلعه
از کثرت آدم و حیوانات متعفن شده وبا بهم رسید و شروع در مردن حیوانات عام است و باطور شده بیول روز قیامت پدید آمد اضطرار و
اضطراب تمام در میان اهل قلعه افتاد درین اثنا خبر باهل قلعه رسید که اکبر پادشاه جمعی را که از طلسمات و افسون وقوف دارند مامور ساخته
که عملی چند که موجب تسخیر قلعه باشد بظهور رسانند و خود بر سر نشسته حصار تسخیر می کنند و بدکردار سامی پیر اعظم که موجب فتوحات و نگونساری
اعداست و مکرر تجربه نموده استعمال می نماید و این وبا و مرگ از اثر آنست القصه بهادر خان فاروقی و سرداران او از شنیدن این خبر ... و با
شده سررشته صواب از دست دادند و در بیرون کردن مردم زیادتی و اخراج حیوانات و ازاله اسباب عفونت نکوشیدند معهذا هر چند که
محافظان قلعه از افلاس و پریشانی و کمی غله و آذوقه شکایت و الحاح می نمودند بهادر خان فاروقی باحوال ایشان نپرداخته مردم کار آمدنی و جنگی را
پریشان می داشت و در کمال تغافل می گذرانید تا آنکه آن جماعت به تنگ آمده از پاسبانی و هوشیاری متقاعد گشته و امرای اکبر محاصره را
تنگ ساختند و قلعه مالیگر را که بقلعه آسیر متصل است متصرف گشتند و بهادر خان فاروقی با آنکه ذخیره ده ساله در انحصار داشت از نقود و جواهر
و جز این چندی مملو بود که حساب آن از حیطه محاسب تقدیر دیگری نمی دانست اما جیره بمردم نمیداد بنابراین اهل قلعه اتفاق نموده قرار دادند که علم مخالفت
برافرازند و او را مع مقربان او گرفته بپادشاه بسپارند بهادر خان فاروقی را این معنی اطلاع حاصل کرده با ارکان دولت خود مثل آصف خان و
میرزا جعفر و کسبر خان و غیره کنگاش نموده آنها باتفاق گفتند که روز بروز بیماری و مرگی استعدادی یابد و جانهای شیرین در معرض تلف
افتاده الحال بدادن غله و ذخیره و مددخرج سپاهیان دفع بیماری و وبا نخواهد کرد و باین مقدمات خلاصی از دست همچنین پادشاه
عظیم الشان نخواهد شد بهتر آنست که آنجناب بمال و جان امان خواسته بخدمت پادشاه شتابند و قلعه تسلیم نمایند بهادر خان فاروقی این
رای را پسندیده بوساطت خان اعظم میرزا عزیز کوکه از گناهکار امان است پادشاه او را بجان امان داده از مال مالک گشت بهادر خان فاروقی
آنرا مغتنم دانسته بوسیله خان اعظم میرزا عزیز کوکه از قلعه برآمده ملازمت پادشاه دریافت و قلعه آسیر را با ده ساله ذخیره و آذوقه که بجبر و قهر تسخیر آن
ناممکن بود با خزانه و غیره تسلیم بندگان پادشاهی نمود و مولف این کتاب در سنه ۱۰۲۳ ثلث و عشرین و الف همراه خواجه حسن تربتی که دیوان
شهزاده دانیال بود بالای قلعه رفته تسرح نمودم کوهی است رفیع سر بفلک افراشته و بالای آن تخمیناً زیاده زمینی است مسطح و هموار
و چند چشمه آب در آنجا واقع شده که همیشه جاری است معهذا بر که چند ساخته اند جهت انبار که اگر احیاناً در خشک سال آب چشمها کمی کند
آنهای ... ذخیره باشد و سر دو آن زمین مسطح که بر قلعه کوه است حصاری است در غایت استحکام و در نهایت رفعت کشیده اند باره از ان

حصار آن کرده آسمانی است و باره دیگر ساخته و بروازه سلاطین فاروقیه است و راهی دارد که پیاده و سوار از آن بتعجیل بالا میرود و دو اسپ برابر میتوان
نمی‌توانند بالا رود و فیلهای کوچک را بر زینها بسته و تعلیم کرده بالا می‌توان برد و درون آن حصار عمارات رفیع و حوض‌ها طرح و باغهای
پُرتکلف و صفهای مطبوع بسیار است و مسجد جامع او موعی ساخته شده که مثل آن در شهرهای معظم کمتر بنظر آمده است گویند وقتیکه اکبر پادشاه
فتح آن قلعه کرده بآگره معاودت فرمود از آنجا که اعتقاد تمام باطوار گبره داشت فرمانی نوشت که آن مسجد را شکسته بجای آن بتخانه بسازند و شهر بار
و ایالت که در آن وقت در برهانپور بود موجب فرمان عمل نموده ساخل گذرانید و مضمون فرمان مثل نکرد پیش از آن آصف خان خواجه ابوالحسن تربتی
که معظم قلاع هندوستان را دیده است رسیدم که هیچ قلعه باین استحکام بنظر درآمده است گفت آری قلعه رهتاس که بطرف شرقی هندوستان
واقع شده از این قلعه مضبوط‌تر است اما دور آن حصار پنج شش کروه است ده دوازده هزار مرد جنگی باید که محافظت و حراست او نماید و قلعه
آسیر را یکهزار مرد جنگی نگاه می‌توانند داشت و سلاطین فاروقیه حصاری دیگر بر قلعه کرده بطرف دروازه کشیده و در آن را نصب کرده و آنرا مالیگر
نام نهاده اند وقتیکه مردم درونی از اوضاع بهادرخان دلگیر گشته و دست از جنگ باز داشتند مردم اکبر پادشاه آنرا متصرف شدند تا در مالیگر
نیز اگر چند برج بسازند و توپ و ضرب زن در آنجا نصب کرده حراست آن بدویست کس جنگی بسپارند گرفتن آن بسی صعب و دشوار خواهد بود العرض
جهان الله تعالی تصرف اکبر پادشاه درآمد و حکومت سلاطین فاروقیه در سنه تسع و الف هجری انقراض و اختتام یافت و بهادرخان را
اکبر پادشاه بدارالسلطنه لاهور برده دیگر روی سلطنت ندید با دو فرزندان او از سرکار پادشاهی علوفه میرسید تا آنکه بعهد دولت حضرت نورالدین جهانگیر پادشاه
ولد اکبر پادشاه در سنه ۱۰۳۳ ثلث و ثلثین و الف در دارالخلافه آگره باجل موعود درگذشت ایام سلطنت او با محاصره سه سال و کسری بود والله

اعلم بالصواب

مقالهٔ هفتم در بیان حکام شرقی و پوربی

بر ارباب اولوا الالباب پوشیده نماند که شرق و پوربی دو لفظ مترادف اند یکی عربی و دیگری هندی اهالی هندوستان چون مملکت شرقی دهلی
را وسیع دیده اند جهت امتیاز و تفرقه حکام جانب پوربرهت و آن نواحی را که صاحب سکه و خطبه باشند سلاطین شرقی می گویند و والیان بنگاله
و ستارگانو و لکهنوتی و بهار و جاجنگر و آنچه درا سلاطین پوربیه خوانند

ذکر سلطنت سلاطین پوربی که ایشان را بنگالی نیز گویند

بر خواطر واقفان احوال ملوک عظام و ضمایر عارفان اخبار شهور و اعوام پوشیده نماناد که بسیاری از متون کتب تواریخ معتمد اوله از شرح و بسط
قضایای سلاطین پوربی و شرقی خالیست بنا بر آن مدار نقل که بر کتاب لطیفه که تالیف استادی مولانا احمد تتوی است نهاده بروایات دیگر
نیز پرداختم اگر درین باب اختلافی بنظر مطالعه کنندگان در آید معذور ساخته مواخذه مگردانند که بقدر طاقت بشری کوشیدم و آنچه علم ناقص محیط آن بود درج کردم

ذکر استیلای محمد بختیار بر ولایت بهار و لکهنوتی

اولین کسی از پادشاهان اسلام که بآن نواحی رفته شعار اسلام هویدا کرد و رواج داده محمد بختیار خلج است پوشیده نماند که محمد بختیار از اکابر بلاد غور و
گرمسیر است و در عهد سلطان غیاث الدین محمد سام بغزنین آمده بعد از چندگاه در هندوستان آمد و بخدمت ملک معظم حسام الدین اغلبک که از امرای
کبار سلطان شهاب الدین بود رسیده بمساعی جمیله ملک مذکور بعضی از پرگنات میان دوآب و آن روی گنگ جاگیر یافت و چون آثار شجاعت و
تهور از چهرهٔ او هویدا گردید کنیله و پتیالی بیرا او مسلم گشت و او بنهایت شجاع و سخی عاقل بود و طبیعت او خالی از غرابتی نیست از آنجمله است که چون دستها
فرو گذاشتی سر زانوهایش گذشتی و بنا بر آنکه همیشه بر ولایت بهار و منیر تاخت آورده انواع غنایم بدست می آورد در کستان تعصب را از بون
پیدا ساخت باندک مدت اسباب شوکت و از اندازه متجاوز گشته جماعتی از غور و غزنین و خراسان در هندوستان آمده پراگنده بودند آوازهٔ سخاوتش شنیده بر وی گرد آمدند و چون
شمهٔ از نیکنامی قطب الدین ایبک ظاهر شد در تربیتش کوشیده خلعت و تشریف شاهانه برای او فرستاد محمد بختیار خلج ازین التفات استظهار تمام پیدا
کرده مملکت بهار را مانند باغ و بستان از صرصر حوادث نهب و غارت لشکریان بی برگ و بار گردانید و حصار بهار را گشاده ساکنان آن مقام را که برهمنان پیر و مرتاض
بودند و ریش و بروت تراشیده بودند بتیغ رسانید چنانکه کتب ایشان که بدست افتاده بود هیچکس از آنجماعت پیدا نشد که آنرا خواند یا بفهماند
لیکن از گفته مردم چنان معلوم شد که سکان آن دیار کفار بودند و اهل آن حصار تمام مدرسان کفار بودند و بلغت هندی بهار مدرسه را گویند و از آنکه
آن موضع معدن علم بود بدین اسم اشتهار یافت و بعد از آن محمد بختیار خلج با اموال و غنایم بسیار متوجه ملازمت قطب الدین ایبک شده بدار الخلافه دهلی
رسید و بعنایت و عاطفت ملوکانه سرفراز گشت و مرتبه او بجایی رسید که محسود امثال و اقران گشت و بصورت حاسدان همواره در مجلس قطب الدین
ایبک بشمایل شغل اهانت و حقارت شان او بسته ند و کوشیدند آخرش روزی بعرض رسانیدند که محمد بختیار داعیه آن دارد که با فیل مست جنگ کند
و در روایت روضة الصفا با فیل سفید که در آن مدت مست گشته بود جنگید الغرض قطب الدین ایبک بجهت ازهاک محمد بختیار اندیشیده ابا نمود و آخرش
بنا بر مبالغه مقربان تا آن امر محد استان شده روزیکه در قصر دهلی نشسته و مجلس آراسته بار عام داده بود فیل را حاضر آوردند و گفتند که در تمامی هندوستان
فیلی که بر روی او گردیده تاب حمله او تواند آورد یافت نمیشود سلطان قطب الدین گفت این گوی و این میدان اگر اراده جنگ دارد
خوش باش محمد بختیار چون آن شنید از غیرت و حرارت نتوانست گفت که این اراده من نکرده ام القصه در ساعت مستعد گشته گرزیکه با خود
میداشت بر روی فیل آورده صولتش چون صولت فیل شطرنج تصور کرده پا در میدان جلادت افشرده بقوت هر چه تمامتر چنان آن گرز را
با هیبت بر دو دندان بر خرطومش زد که از صدمه آن هیچ دندان آزار کلی یافت و خواست گرز دیگر فرود آورد فیل نعره کشیده از پیش تهمتن

قبل از این از بخت و ناصران ملک حاسدان او گشت تحریر بدان گرفته صدای تحسین و آفرین بلند گردید و قطب الدین ایبک تهمت در حیث او
گماشته حاسدان مجلس را فضیحت و رسوا نمود و محمد بختیار چون بیرون آمد از جماعت علو همت بهره یافته بود مردم درگاه
انعام بود و با خلعت خاص و منشور دست تمام روز شمس گذرانید و بعد از آن منشور سپاهی بهار و لکهنوتی همراه وی و طبل و علم اختصاص یافت
ولیکه گویند لکهنوتی عبارت است از گور بنگاله تا کنار دریای گنگ و بعضی گویند از گور تا سرحد بهار لکهنوتی است و از آن طرف گور تا سارس
تا کنار دریای بزرگ بنگاله نامند و از تحقیق پیوسته که گویند العریس چون با تحریر و رسید در تسخیر لکهنوتی و بنگاله کوشید و آن ملک در تصرف لکهمنیه ولد
رای لکهمن بود و مورخان در سبب بدین نامه تدبیر چنین نگاشته اند که مادر لکهمنیه بعد از فوت رای لکهمن شهر نودیا که از ممالک لکهنوتی است بود و سکونت داشت
چون از آن فرمان و حامله گشت و وقت زائیدن رسید منجمان را که صاحب وقوف بودند احضار فرموده از سعادت و نحوست زمان تولد تفتیش
نمود آن جماعت متفق الکلمه گفتند که اگر این فرزند درین ساعت تولد شود هرگز رای نگردد و ما در روزگار خواهد گردید و اگر بعد از
دو ساعت تولد نماید مدتی مدید پادشاهی خواهد کرد پس آن زن از شنیدن این سخن امر نمود که هر دو پایش را بسته تا زمان دخول ساعت
سعید سرنگون آویختند آنگاه بازگردند تا فرزند تولد یافت و آن ضعیفه بهمان لحظه وفات یافت لکهمنیه ارکان دولت آن مولود را لکهمنیه نام کرده
بپادشاهی برداشتند چون بسن تمیز رسید لکهمنیه بجای پدر بر تخت نشست و مدت هشتاد سال در آن مملکت
در نهایت وسعت و سلطنت بود و بکمال عدل مشغول گشت و از کمال عدل هرگز ظلم و تعدی بر کسی تجویز نکرده چندان سخاوت داشت که انعامش
از یک لک کمتر نبود قاضی منهاج السراج جرجانی میگوید که جماعت منجمان و برهمنان که حکمای عصر بودند معروض داشتند که در کتب متقدمین مسطور است
که در فلان تاریخ این مملکت بدست ترکان که عبارت از مسلمانان باشد خواهد افتاد چون وعده نزدیک رسید صواب آنست که رای با ما موافقت
نماید همه مردم ازین ممالک بیرون رویم و از قصه ترکان ایمن گردیم رای گفت آن مرد را که سرگروه ترکان یعنی سر لشکر اسلام خواهد بود هیچ علامتی میدانید
تا از حقیقت حال معلوم توان کرد گفتند آری چنین در کتب معتبره آثار و علامات مذکور و مسطور است که چون بایستد و دستها فرو گذارد انگشتان
دست او از زانو پای او درگذرد لکهمنیه معتمدان خود را باطراف و جوانب فرستاد و احوال شخص تفحص و تجسس نمود ایشان بعد از لوازم استفسار
محمد بختیار را بدان صفت یافته باز آمدند و خبر دادند اکثر برهمنان و حکمای آن دیار شورش و اضطراب عظیم افتاد
در وقوع مضمون کتب خویش متعهد و مستعد انتقال شدند بعضی بصوب جگنات و کامرود و بعضی باقصای ممالک یعنی بنگاله رفتند
و در نمودن حتی الامکان از خود تقصیر راضی گشتند اما لکهمنیه را ترک مملکت موروثی و نقل از وطن اصلی موافق مزاج نیفتاده با ایشان
موافقت ننمود محمد بختیار در آن مدت بقصد تسخیر ولایت برای تدارک لشکر از حوالی بهار سوار شده چنان با سرعت راند که مگر از
ملازمان هجده سوار همراه بود که شهر نودیا حاضر رسید و در وقتیکه رای بر سر خوان بود و با خادمان اشتغال داشت به یکبارگی به در قصر رسید رای از بیم
هراسیده از در دیگر که در خانه او بود بیرون رفت و در شهر کشتی نشسته بجگنات و کامرود قرار گرفت و در همان روزها با دل پرحسرت درگذشت
پس از آن محمد بختیار شهر نودیا را که پایتخت لکهنوتی و بنگاله بود خراب ساخته صفت کمال ملک گرفته و ولایت لکهنوتی را با بسیاری از
پرگنات بنگاله متصرف شده خطبه و سکه آن ممالک بنام خود کرد و بهار و دیوکوت و بار سوی نام خود کرده و در سرحد بنگاله در عوض شهر نودیا شهری
موسوم برنگپور ساخته دارالملک خود ساخت و مساجد و خانقاه و مدارس در شهر و ولایت بجای معابد کفار رسم شعار اسلام رونق داد
تمام مرزها دگرگون گردید و بنده و خلاصه عبادی که بمراد اسلام و سواد آن رونق افتاده بود جهت سلطان قطب الدین فرستاده حسن عقیدت نموده
و در عالمیان ظاهر گردانید و بعد از چند سال که آن مملکت بدلخواه منضبط ساخت لشکر آورده ترمیدار و اطراف بنگاله تابع و مطیع
ده کرد اقبالش روز بروز ترقی نمود و بعد از تسخیر ولایت تبت ترکستان در سر افتاده محمد شیران خلجی را که سپه سالار بود برای حفاظت

رایات صاحبقرانی و لکهنوتی و دیگر ولایات و ممالک نایب ساخت و سر او را که یکی از امرای کبار بود و همه او را نگاهداشته علی مردان خلجی را که او نیز
از عمده امرا بود ضبط بارسول و دیوکوت و آن حدود مقرر داشت و خاطر از تختگاه و ولایات جمع ساخته با دوازده هزار سوار انتخابی طرف
کوههای که میان لکهنوتی و تبت است متوجه شد و خلق آن کوهستان از سه نوع اند یکی کچ دوم کوچ سیم تهاره همه ترک چهره اند و ایشان را زبانی
است میان لغت ترک و هندی یکی از رؤسای کچ که سرحد نشین هندوستان بود گرفتار محمد بختیار گردیده بر دست او اسلام آورد و بعلی میچ
مشهور گردید و دلیل راه آن کوهستان جانستان گشت در آن حوالی و حواشی بشهری رسانید که ابردهن نام داشت و پیش آن شهر نهری
می گذشت مانند دریا که عرض و عمق آن چهار برابر گنگ بود و آن را بنکمتی می گفتند وقتیکه گرشاسب از بلاد ترکستان بهندوستان می آمد شهر
مذکور را بنا نهاد امر فرمود و آن رودخانه را ده روز راه بالاتر که قابلیت پل بستن داشت پلی از گچ و سنگ تراشیده بسته بگذشت و بکنار رود
آمده محمد بختیار براهنمونی علی میچ راه بالای آب گرفته میان تنگنا و کوهها میرفت تا بآن پل رسید و دو نفر امرای خود را یکی ترک و دیگری خلج جهت
محافظت بر سر پل بازداشت و خود عبور کرده بزمین تبت درآمد رای کامرود که زبردستی محمد بختیار شنیده بود نامه با او بطریق رفق و ملایمت
سلوک می نوشت از عبور آنجناب آگاهی یافته معتمدان خود را از روی فرستاده از دشواری راه تبت و استحکام قلاع سرحد خاطرنشان
کرده التماس نمود که امسال تسخیر ولایت تبت موقوف دارند که سال دیگر با لشکر ملیبرای سپاه اسلام خواهم شد و محمد بختیار را که بخت برگشته بود
قبول آن معنی نکرده نصیحت و یکبارگان نیز نشنوده رو بسوی تبت روان شد پانزده روز در میان جبال شامخات قطع مسافت نمود و روز
شانزدهم از میان کوهستان برآمده بصحرای مسطح رسید مملکتی دیگر دید معمور و آبادان الغرض لشکر اسلام قلعه و شهری را که قرین و مقابل یکدیگر
بود در میان گرفته بنهب و غارت مشغول شدند و اهالی آنجا بهیات مجموعی بجنگ پیش آمده مسلمانان را از قلعه و شهر راندند و از بام تا شام
مسلمانان در آویخته بسیاری را خسته و مجروح گردانیدند و سلاح آن جماعت از پاره های نی نیزه بوده چنانکه جوشن و برگستوان و سپر و خود همه قطعه قطعه
برهم بسته و دوخته بودند خلق آنجا همه تیرانداز اند و کمانهای بلند خانه دارند و بنادری از ایشان نیزه دارد محمد بختیار در آن شب گرد قلعه فرود آمده چون
از خواب غفلت و غنیکری بیدار گشته خصوصیات آن ولایت تفحص نمود متحقق گشت که در پانزده کروهی آن موضع شهریست کرم سین نام که
پنجاه هزار ترک خونخوار نیزه باز آنجا می باشند و هر روز یک هزار و پانصد اسب در بازار آنجا فروخته می شود و تمام یابویی که در بازار لکهنوتی می فروشند
از آنجا آید چون عساکر اسلام کوفته راه و خسته جنگ آن روز بودند طاقت مجادله آن مقدار لشکر بخاطر راه ندادند برخی از شب باقی بود که کوچ کرده
عازم مراجعت گشتند چون اهالی تبت در مواضع عبور آتش در علف زده بودند و آذوقه نیز کمتر بهم میرسید محنت و مشقت فراوان کشیدند تا بولایت رای
کامرود رسانیدند اتفاقاً آن دو امیر که بمحافظت پل منصوب بودند با یکدیگر مناقشه کرده رفته بودند و کفار کامرود که از آن دو امیر تشویش بسیار
بایشان رسیده بود اتفاق کرده دو طاق آن پل ویران کرده بودند چشم محمد بختیار از بازی روزگار خیره گشته دستش از دامن گذر آن آب
کوتاه گشت و هیچ صلاح در آن دیدند که چوب و رسن بهم رسانیده کشتی سازند و از آب بگذرند تا مهیا شدن کشتیها در بتخانه که در آن نواحی بود و
غایت استحکام و ارتفاع داشت درآیند فقط رای کامرود را خبر شد که محمد بختیار پریشان و بدحال در فلان بتخانه درآمده بنابر آن فرجه یافته
سپاه و رعیت آنجا را حکم فرمود که چون جنگ صف با عساکر اسلام صعب است باید که بی اختیار ایلغار برده دروازهای بتخانه را سد و سار غر
بهجوم آورده مسلمانان را از بیرون آمدن مانع آیند تا از تشنگی عاجز شده هلاک شوند محمد بختیار خلجی بارادهٔ آنها مطلع شده از بتخانه برآمد و برکنار
آن آب منزل گزیده در تدبیر عبور بود که ناگاه سواری پایاب دیده عبور نمود مردم دانستند که پایاب است از هول تعاقب کفار همگی یکبار
چون بیشتر پایاب نبود محمد بختیار با صد سوار بهزار حیات بساحل سلامت رسیده باقی بالتمام در آن دریا چون اشام فرو رفتند رحمة الله علیهم
اجمعین محمد بختیار راه ولایت خود پیش گرفته چون بدیوکوت رسید از غایت حزن و اندوه که بخاطرش راه یافته بود مریض گشته می گفتند که

از سلطان عزالدین محمد سام را اعاده پیش آمده که روزگار بسیار گسست و بختیار را کار به گرفت و حالی آنکه در جمیع ایام سلطان معزالدین بشهادت رسیده
بود و چون اکثر ممالک محمد بختیار مسخر گشت غورات و فرزندان خلجیان که تلف شده بودند برای تحقیق احوال شوهران به دیوکوت آمدند و در سرا پرها
کوچها استاده و جای مذکور و دشنام سید ادید و محمد بختیار را ساید و احوال شمر آمد و کمین شده ... دست ما ته رحمت حق رسید و طلعتاب
نامری منظور شد که علی مردان خلجی چون از آن حادثه خبر گرفت از اقطاع خود آمده به دیوکوت رسید و بخانه محمد بختیار که کس او در آسوده و رنجیده بود
در آمد و چادر بار روی او برداشته بیک خنجر جگرش شگاف کار او تمام ساخت بعد از قریب چهارده او را اسمار برده انجا مدفون ساختند و بعد از وی اکثر هم امرا
و بادشاهان دهلی حکومت کردند چنانکه احوال آنها در ضمن وقایع بادشاهان دهلی مذکور گشته

سرفراز شدن سلطان فخرالدین بسلطنت دیار شرقی

ملک فخرالدین از سلاحداران قدرخان حاکم بنگاله بود و شمشیر او با خود رسید داشت چون در سنارگانو وفات شد ملک فخرالدین در سنه تسع و ثلاثین
و سبعمایه ... از فرصت شده خود را فخرالدین سلطان خطاب داده خطبه ساخت و چون خبر جمع آوردن خیل و حشم کوشید و سلطان محمد تغلق در آن
آگاهی یافت قدرخان حاکم لکهنوتی را با جمعی از امرا مثل عزالدین یحیی و فیروز امیر کوه بسر او نامزد کرد چون مقابل شدند فخرالدین منهزم گشته در جنگل در
رفت و کرجیت و اسپ و فیل او بدست مردم افتاد و قدرخان همانجا مانده امرا باقطاع خود رفتند چون موسم برشکال رسید و قدرخان در مقام
رجوع کردن شده از فراهم آوردن سپاه غافل گردید و داعیه او آن بود که بعد از انصرام برشکال بخدمت سلطان رفته پیش تخت ...
رجوع نماید قضارا فخرالدین خبر جمعی یافته پیغام کسان بر لشکریان فرستاده همه را از خود ساخت و وعده کرد که هرگاه بر قدرخان
ظفر یابم خزانه بر شما تقسیم نمایم و چون فخرالدین با لشکر خود از جنگل بر آمده متوجه سنارگانو شد لشکریان عاصی و امیران باغی اتفاق کرده
قدرخان را کشتند و خزانه را گرفته تسلیم فخرالدین نمودند فخرالدین وعده وفا نموده بسیار از ایشان ... داشت و سنارگانو را تختگاه ساخته
بحکومت آن دیار مشغول گشت و غلام خود مخلص نام را با لشکر بسیار بصوب لکهنوتی تعیین کرد و علی مبارک که عارض لشکر قدرخان بود همت
در بسته و مردانگی نموده از روی اخلاص و نیکخواهی جماعتی را با خود یار ساخت و با مخلص جنگ کرده شکست فاحش داده ... بدرگاه سلطان محمد
عرضه فرستاد که اگر حاکم شود ضابط لکهنوتی باشم و سلطان او را امداد ... شحنه دهلی را بحکومت لکهنوتی ...
کرد و او بانجا رسیده متوفی شد و لکهنوتی بملک علی مبارک مانده چون از پادشاهی خبری بود خود را سلطان علاءالدین خطاب داده ... ملک ...
نام که در آن نواحی بود لشکر مستعد ... لکهنوتی تاخته ... سلطان علاءالدین ... سلطان شمس الدین ... محافظت ساخته در سنه احدی و اربعین و سبعمائه
لشکر بسنارگانو کشید و فخرالدین را زنده گرفته بلکهنوتی آورد و بقتل رسانید خطبه و سکه بنام خود کرد ... نظام الدین احمد بخشی در تاریخ خویش مرقوم گردانیده چنین که ملک
فخرالدین سلاحدار قدرخان بود و در لکهنوتی ... خود را ... نام سلطنت بر خود اطلاق کرده مخلص نام غلام خود را با لشکر آراسته
باقطاع بنگاله فرستاد و ملک علی مبارک عارض لشکر قدرخان با مخلص جنگ کرده او را شکست و تمام اسباب و حشم که همراه او بود متصرف
شد سلطان فخرالدین چون بود دولت ... از مردم اطمینان خاطر نداشت ملاحظه کرده بر سر علی مبارک نرفت تا آنکه علی مبارک
سامان خود کرده خود را سلطان علاءالدین نام کرده در سنه احدی و اربعین و سبعمائه بر فخرالدین بلکهنوتی رفت و در جنگ آمده ...
بقتل رسید زمان سلطنت فخرالدین مدت دو سال و چند ماه بود

ذکر ایالت علی مبارک الملقب بسلطان علاءالدین

ن فخر الدین را بقتل آورد باستقلال تمام در لکهنوتی تهانه گذاشته متوجه بنگاله گردید و بعد از چند روز ملک حاجی الیاس که حاجی پور از آثار اوست
لشکر سلطان علاء الدین را با خود متفق ساخته لکهنوتی و بنگاله را بحوزه تصرف خود درآورده علاء الدین شاه گشت و خود را شاه شمس الدین نامید
مدت سلطنت سلطان علاء الدین یکسال و پنج ماه بود

ذکر سلطنت حاجی الیاس المشهور بسلطان شمس الدین بهنکره

ن شاه علاء الدین کشته شد تمام لکهنوتی و بنگاله بتصرف حاجی الیاس درآمد باتفاق امرا خود را شاه شمس الدین شاه بهنکره خطاب داده خطبه بنام خود خواند و لقب او بهنکره است لیکن وجه تسمیه آن بر مؤلف معلوم نیست بعد از چندگاه بجوتی (؟) امرا و سپاه کرده بر ولایت جاجنگر که بعد از مدتها از تصرف سلمانان رفته بود نهضت فرمود و در آنجا دو میلان بزرگ بدست آورده بدار الملک خود مراجعت نمود چنانچه تا سیزده سال چند احدی از پادشاهان دهلی متعرض او نشده و او در کمال استقلال بامر شاهی میپرداخت تا آنکه در دهم شوال سنه اربع و خمسین و سبعمائه فیروز شاه بالشکر گران از دهلی متوجه لکهنوتی گردید و شاه شمس الدین در قلعه اکداله متحصن شده تمام ولایت بنگاله را خالی گذاشت سلطان فیروز شاه متوجه اکداله گشت و چون بحوالی اکداله رسید شاه شمس الدین از قلعه برآمده جنگ صف کرد و از طرفین مردم بسیار کشته شدند و شاه شمس الدین شاه گریخته باکداله متحصن جست و میلان بزرگ که از جاجنگر آورده بود بدست سلطان فیروز شاه افتاد چون موسم برسات رسید و بارندگی بسیار شد سلطان فیروز شاه بدهلی رفت و در سنه خمس و خمسین و سبعمائه شاه شمس الدین پیشکش بسیار که لایق مجلس پادشاهان باشد مصحوب رسولان سخندان فرستاد و پادشاه فیروز شاه بطریقه التفات با رسولان سلوک داشته معذرت خواست و ایشان را رخصت انصراف ارزانی داشت شاه شمس الدین در اواخر سنه تسع و خمسین و سبعمائه ملک تاج الدین را با پیشکش بسیار باز بدهلی فرستاد پادشاه فیروز شاه بیش از پیش تفقد احوال رسولان فرموده بعد از چند روز اسپان تازی و ترکی با تحف و هدایای دیگر مصحوب ملک سیف الدین شحنه فیل بجهت شاه شمس الدین فرستاد و اما هنوز ملک سیف الدین شحنه فیل و ملک تاج الدین از بهار نگذشته بودند که شاه شمس الدین فوت شد و ملک سیف الدین حسب الحکم اسپان را بامرای بهار داده و ملک تاج الدین بدهلی رفت مدت سلطنت شاه شمس الدین شانزده سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت شاه سکندر بن شاه شمس الدین شاه

چون شاه شمس الدین رحلت نمود بتجویز امرا دو سه روز گذشته فرزند بزرگ او خود را شاه سکندر خطاب داده بر تخت سلطنت اجلاس نمود و نوید عدل و احسان داده بامر شاهی مشغول گشت و استرضای خاطر پادشاه فیروز شاه اهم دانسته پنجاه فیل و اقسام اقمشه برسم پیشکش فرستاد و در نوبت پادشاه فیروز شاه بعزم تسخیر بنگاله در سنه ستین و سبعمائه متوجه لکهنوتی شد سلطان سکندر بقدر طاقت در استعداد مقاومت شده قلاع و بقاع را مضبوط گردانید و سلطان فیروز شاه بظفرآباد رسیده سلطان سکندر هم رسم پدر پیش گرفته در حصار اکداله متحصن گشت و چون طاقت مقاومت نداشت پیشکش هرساله قبول نموده پادشاه را باز گردانید پادشاه هنوز در بنده بود که سی و هفت زنجیر فیل و مال بسیار و اقمشه بخدمت فرستاده معذرت خواست و آئین پدر پیش گرفته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید مدت سلطنت شاه او نه سال و چند ماه بود

ذکر شاه غیاث الدین بن شاه سکندر شاه

بعد از فوت شاه سکندر شاه پسرش سلطان غیاث الدین بر تخت نشست و او نیز آئین پدر و جد خویش پیش گرفته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید

و در سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه از کشاکش جسمانی وحشت آباد روحانی خرامید مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود

ذکر سلطان السلاطین شاه بن غیاث الدین شاه

چون شاه غیاث الدین رحلت نمود امرا پسر او را سلطان السلاطین لقب نهاده بجای پدر بر تخت اجلاس نمودند و او پادشاهی بود شجاع و حلیم و کریم امرا و وزرا از کیاست و کاردانی او در حساب نبودند و هر گروه خلاف گشته و رایان اطراف از حلقه اطاعت او سر بیرون کشیدند و از ادای مال احتی تغافل و اهمال نوزریدند و بعد از آنکه ده سال حکومت کرد راه آمد در سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه از کشاکش جسمانی وحشت آباد روحانی خرامید مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت شمس الدین شاه ثانی بن سلطان السلاطین

چون سلطان السلاطین از دار و بیدار الفنا شتافت امرا و اعیان پسر او را شاه شمس الدین شاه خطاب داده در اورنگ شاهی اجلاس نمودند و او بحسب خرد سالی ضعیف العقل بود کانس نام کافری از امرای آن خاندان بود در عهد وی بکمال شوکت و استقلال سر برآورده صاحب اختیار ملک و مال گردید تا آنکه سلطان شمس الدین در سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائه از سر حیات بر خواست کانس اعلام حکومت افراشته مسند جهانبانی را مشرف ساخت مدت سلطنت او سه سال و چند ماه بود

ذکر حکمرانی راجه کانس کافر

راجه کانس هر چند مسلمان نبود اما با مسلمانان آمیزش و محبت بسیار داشت چنانکه بعضی از مسلمانان گواهی بر اسلام او داده می خواستند که بطریق اهل اسلام او را بخاک سپارند همه حال چون کلاه خسروی بر سر نهاده بجبر و اتانه سلطنت عاید گشت مدت هفت سال در کمال استقلال بر وجه احسن کامرانی کرده راه دیگر عالم سپرد پسر او پیش گرفت و بشرف اسلام دریافته بر تخت فرمانروایی جلوس فرمود

ذکر حکومت جتمل ولد کانس المخاطب بسلطان جلال الدین

جتمل بعد از فوت پدر اعیان و ارکان درگاه را جامع ساخته گفت مرا من حقیقت ملت احمدی ظاهر شده و مرا این امر گرین نیست پس اگر شما مرا قبول کرده انحراف از شاهی من کنید قدم بر تخت جلیل القدری نهم و گرنه برادر کوچک را سلطنت بر داشته مرا معذور دارید جمیع اهل حل و عقد متفق شده گفتند ما تابع پادشاه هستیم و امور دینی بمذهب و دین کاری نیست جتمل علما و فضلای لکهنوتی را طلبیده کلمه شهادت گفت و جود را سلطان جلال الدین خطاب داد و قدم بر تخت حکومت نهاده لوازم داد و عدل پیش گرفته نوشیروان عهد گشت و بعد از آنکه مدت هفده سال و چند ماه در نهایت استقلال در بنگاله و لکهنوتی پادشاهی کرده بود در سنه اثنی عشر و ثمانمائه بعد جان شیرین بجان آفرین سپرد و فرزندش احمد سلطان نام فرمانروایی بدست آورد

ذکر سلطنت سلطان احمد بن سلطان جلال الدین

چون امرای کبیر سلطان جلال الدین از رحلت او مطلع گشتند پسر او را شاه احمد شاه خطاب داده جانشین پدر ساختند و او سر پیروی پدر بزرگوار نموده مدتی بود

کوسید ما این لسیاسا عرتی انعام و احسان کرد امید و آخر در سنه ثلثین و ثمانمائه ارتقید استـعمال حال ماحی جست مدت شاهی او شانزده سال بود + + + +

ذکر خروج ناصر الدین غلام بوارث ملک

چون سلطنت از جلوس شاه احمد شاه بن جلال الدین شاه خالی ماند ناصر الدین نام غلام او از روی جرات قدم بر تخت شاهی نهاده رایات کفران بر افراشته دست سال صاحب انبار که وارث ملک بود مدار خود تسخیر رامی لت و حسران دنیا و آخرت نصیب وی گشته بعد از هفت روز و بقولی نیم روز بدست امرای سلاطین بنگاله بقتل رسید و ناصر شاه که از اولاد سلطان شمس الدین بنگره بود در مسند آبا و اجداد خود برآمده بحکومت مشغول گشت

ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین شاه بنگره

ارباب وقائع روزگار است که بعد از انقراض سلطنت سلاطین بنگاله چندین سال گذشته بار دیگر دولت گذشته باولاد خاندان قدیم رجعت نماید و اقبالی که بار دیگر سبدل شاه و ناصر بار جهای آسایش خانواده سایه بگستر ناصر شاه که در میان روستای آن ولایت مسکن جسته بکشت و زراعت مشغول بود و اعلام سلطنت بر خود بداشت بمیامن اخلاص بمرتبه جهانبانی رسیده پادشاهی عالی جاه گردید و باخلاق حسنه و صفات تحسینه اتصاف داشت سابق درگاه بنگره که در زمره احمد کاس و جلال الدین و احمد باطراف و اکناف پراگنده شده بودند خبر جلوس او شنیده روی بدرگاه او آوردند و در اندک مدت جمعیت بهم رسید و ضبط و ترتیب مملکت از سلوک هموار آن پادشاه خوشدل و خوش وقت گشتند و بنا بر آنکه سلاطین مشهور میان سلاطین پوربی در ملک حائل شد و بود مدت سی و دو سال بفراغ خاطر و بیمزاحمی روزگار سلطنت گذرانید و در سنه اثنی و ستین و ثمانمائه از تقید ات جسمانی وارسته بروحانیت پیوست

گفتار در سلطنت باربک شاه بن ناصر شاه

چون ناصر شاه وفات یافت امرا و بزرگان آن دیار شاه باربک را بر سریر ایالت اجلاس نمودند و در زمان او سپاهیان و سکنه شهر آسوده حال بودند او اولین پادشاه هندوستان که در مقام تربیت غلامان حبشی شده ایشان را بزرگ گردانید و قریب هشت هزار حبشی بهم رسانید و مدارات بزرگ مثل وکالت و وزارت و امارت وغیره بایشان رجوع فرمود و سلاطین گجرات و دکن نیز تقلید کرده در عزت و اعتبار آن طائفه کوشیدند و باربک شاه هفده سال بمرتبت و ابد دولت و اقبال گذرانیده در سنه تسع و سبعین و ثمانمائه از خرابه دنیا رمعمورهٔ عقبی خرامید

ذکر حکومت یوسف شاه ولد باربک شاه

چون باربک شاه بنا بمیار عالم گذران را بدرود کرد یوسف شاه قائم تخت و کلاه گردیده شیوهٔ عدل و داد مرعی داشت پادشاهی بود بعلم و فضل و ارزانی آراسته و در امر معروف و نهی منکر مبالغه میفرمود و در عهد او هیچکس ایارا نبود که علانیه شراب خورد و از حکم او تجاوز نماید و در علمای العهد چند روز بار بحضور طلبیده میگفت که تا در مهمات شرعی جانب کسی را مرعی ندارید و گرنه میان ما و شما صفائی نخواهد ماند و آزار طبع خواهم کرد و چون خود نیز از علم بهره داشت بسیاری از معاملات را که قضات عاجز میشدند بنفس نفیس خود متوجه شده منقح می ساخت در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه طومار زندگانی او در نوردیده شده قدم در عالم فنا نهاد مدت جهانبانی او هفت سال و شش ماه بود.

ذکر ایالت یافتن سکندر شاه و معزول شدن بعد دو ماه

بعد از فوت شاه یوسف شاه امرا و وزرای به اتفاق سکندر شاه را بر سریر جهانبانی اجلاس نمودند چون استحقاق این امر خطیر نداشت او را معزول گردانیده شاه فتح شاه را بسرداری بر داشتند

گفتار در بیان حکومت فتح شاه

گویند فتح شاه عالم و دانا بود و رسوم ملوک و سلاطین پیشین گرفته هر یک از امرا را فراخور حالت و مرتبت نوازش فرمود و خواجه سرایان و غلامان حبشی که در زمان باربک شاه و یوسف شاه مجتمع گشته بغایت اعتبار رسیده بودند و زیاده از تصور بی اعتدالی می نمودند تا زمانه عدل نواخته باصلاح آورد و در آن وقت در بلاد بنگاله رسم چنین بود که هر شب هزار پایک نوبت پهره می داشتند و علی الصباح پادشاه بر تخت بر آمده سلام آن جماعت گرفته رخصت میداد آنگاه جماعتی دیگر حاضری شدند القصه خواجه سرایان که مدتها با هم خود بودند در بیان گشته بر خواجه سرای که موسوم بسلطان شهزاده بنگالی بود و مردم نوبتی بالتمام حواله او بودند و کلید محلات نیز در دست او بود قرار صاحب داعیگی که روح ظاهری است در رفته او را تکلیف سلطنت نمودند و در آن مدت حال جهان خواجه سرای وزیر ملک اندیل حبشی امیر الامرا با علاء الدین لشکر با جمع از ایان سرحد بامر گشته شد و سلطان شهزاده با جماعه سازی خواجه سرایان و پایکان نوبتی فتح شاه را در شب شنبه به قتل آورده علی الصباح خود بر تخت بر آمده سلام پایکان گرفت مدت حکومت فتح شاه هفت سال و پنج ماه بود

ذکر حکومت سلطان باربک

چون خواجه سرای بد ذات صاحب خود را کشته نام شاهی بر خود نهاده هر جا که خواجه سرای بود نزد او فراهم آمد و مردم دون و پست همت بمال فریفته گرد خود جمع کرد تا روز بروز شوکت او افزود و موافقت در عکردم امرای صاحب جمعیت شد و سر و سرگروه ایشان ملک اندیل حبشی که در سرحد بود و بجمعیت متعلق شد و در اندیشه آن است که بحیله طریق خود را بپایه تخت رسانیده کار ش بغایت رساند در آن اثنا خواجه سرای چون از بیم گزیده را بخاطر رسید که او را طلبداشته بحیله و تدبیر تنبیه گرداند فرمان طلب صادر فرمود ملک اندیل حبشی آن را سیف غیبی دانسته با جمعیت خود بحضور آمد و چون باحتیاط تمام بدربار آمد و شدمی نمود خواجه سرا دفع او عاجز گشته روزی مجلسی ترتیب داد و زینت و ترتیب از حد افزون بود و ده هزار کس در اطراف و جوانب او در دار الاماره که در کمال وسعت بود جمع گشته مجلس در کمال شوکت و شان ترتیب یافته بر تخت ملک اندیل امین خوانده التفات بسیار فرمود و گفت من سلطان را ما حمی دیگر گشتم و بتحت نشستم توجه می گوئی ملک اندیل این مصراع خواند مصرع
هر چه آن خسرو کند شیرین بود + سلطان شهزاده و ساتوس آمده فی الفور ملیست و کمر تکمر مرصع و چند اسپ و فیل لائق با و بخشید و تحف او دس بسیار آورد گفت قسم یاد کن که هیچ آسیبی نرسانی ملک اندیل حبشی قسم یاد کرد که تا تو بر تخت باشی ضرر نرسانم و بنابر آنکه جمع مردم از آن خواجه سرا خوش دل بودند ملک اندیل حبشی سر در ایستام خون ولی نعمت خود بخود بود در باطن با خود تعلق ساخته فرصت می جست تا آنکه شبی آن کافر نعمت سر از خوردن بر تحت خفته بود ملک اندیل حبشی راهبولی در بان بقصد قتل او بحرم سرا رفت و چون او را بر تخت خفته یافت قسم یاد وش آمده در اندیشه گردید در آن اثنا اجل رسیده که آفتاب عمر و اقبالش بسر حد زوال رسیده بود غلطیده از تخت بزیر افتاد و ملک اندیل آنرا اتمه
توسط طالع خویش دانسته بود بیت و چالاک ر شمشیر انداخت شمشیر کارگر نیامده شاه باربک شیار رشده خود را در مقابل شمشیر مهم داده

با ملک اندیل حبشی در آویخت و چون قوی و عظیم الجثه بود ملک اندیل حبشی را در زیر انداخت و بر بالای او نشست ملک اندیل حبشی موی سر او را بدست محکم گرفته بود و نگذاشت و یبرشخان ترک که بیرون حجره ایستاده بود فریاد کرد که خود را بمن رسان یبرشخان ترک با جمعی از حبشیان فی الفور بدرون آمد و ملک اندیل از زیر بود در آن تنگنای شمشیر کشیده چون در آن جای تاریک و گرفتن یکدیگر شمشیر بر دست و پا در آمده بود خاموش شده بود با همدیگر بود ملک اندیل حبشی فریاد بر آورد که من موی سر او را بدست دارم و او را چندان بدل عریض و پهنا جسم است که بزیر من شده است تیغ او را که زخم کاری بخوابانید و اگر کاره شود و من زیر رسیده باشم من و تیغ او بزنید بر من که در قصاص جون صاحب ودلی نمیست اگر تلف شود بهتر اندک است یبرشخان آهسته چند زخم بر پشت باربک شاه زد و ملک اندیل او را خود از فرق انداخت ملک اندیل برخاسته باتفاق یبرشخان و حبشیان بیرون آمد و تواجی باشی حبشی که بیرون ایستاده بود از ایشان پرسید که چه کردید گفتند کار زنگ بحرام را بانجام رسانیدیم تواجی باشی حبشی بجواب گاه شاه باربک شاه رفته چراغ روشن کرد و باربک شاه خیال ملک اندیل کرده هنوز که چراغ روشن نشده بود از خوف جان خود را در زیر تخت گرفته بود تواجی باشی حبشی چون متوجه آن معنی شد و بدرون رفت باربک شاه از زیر تخت بیرون آمد و فریاد بر داشت که مفسدان صاحب مرا هلاک کردند و شاهی را با ما دادند باربک شاه او را از خیر خواهان و صدیقان تصور کرده آواز بر آورد که ای فلان خاموش باش که من در حیاتم و از ملک اندیل حبشی بر بد که کجاست تواجی باشی گفت او بگمان آنکه شاه را بقتل رسانیده است بخاطر جمع بخانهٔ خود رفت باربک شاه با وی گفت که بیرون رفته فلان و فلان امرا را جمع کرده بر و تعیین کن که ملک اندیل حبشی را کشته سرش بیاورند و در وازه را به پیادگان نوبتی سپرده بگو که مسلح شده هشیار باشند تواجی گفت بسر و چشم اینک رفتم که علاج بر اصل کنم و بیرون آمده احوال را آهسته بگوش ملک اندیل حبشی گفت ملک اندیل حبشی باتفاق تواجی باز باندرون آمده سر خنجر بکار او را با تمام رسانید و در همان محل گذاشته در سرا قفل ساخت و بیرون آمده کس بطلب خان جهان وزیر فرستاد و بعد از آنکه او حاضر شده در تعیین شاه لوازم کنگاش بجا آوردند و چون از فتح شاه خورد طفلی دو ساله بمانده بود در اندیشه شدند که او قابل شاهی نیست چگونه او را بر تخت نشانند پس باتفاق علی الصباح بخانهٔ زن فتح شاه رفتند و داستان شب العرض رسانیدند و گفتند که پسر تو طفل است یکی باید که تا کلان شدن او مهمات شاهی را متمشی سازد مادر شهزاده چون بر مکر ایشان آگاه شد و دانست که چه میگویند جواب داد که من با خدا عهد کرده ام که هر کس قاتل شاه فتح شاه بکشد شاهی بر او ارزانی دارم ملک اندیل حبشی در آغاز قبول این معنی نمود و چون جمیع امرا در آن مجلس حاضر شده باتفاق تکلیف نمودند ملک اندیل حبشی پای بر پایه تخت نهاده خود را فیروز شاه خواند مدت طغیان شاه باربک شاه بقولی هشت ماه و بقولی دو ماه و نیم بود بعد از واقعهٔ باربک شاه سالی چند این رسم بنگاله بود که هر که کشنده حاکم خود میشد و آن شد بر تخت می نشست یا بدکه بجای او بر تخت نشیند همه مردم مطیع و فرمانبردار باشند و معارض احوال او نشوند

ذکر حکومت ملک اندیل حبشی المخاطب بفیروز شاه

فیروز شاه که بر تخت بنگاله متمکن گشته بیدار الملک گور رفت و در آنجا طریق معدلت و احسان پیش گرفته خلایق را در مهد امن و امان نگاه داشت و در ایام پیری چون از وی کارهای بزرگ بظهور رسیده بود سپاه و رعیت پیرامون سرکشی نگشته مدت سه سال در کمال استقلال شاهی کرد و آنگاه چنانچه رسم دعا داشت جهان مریض شده در سنهٔ تسع و تسعین و ثمانمائه چراغ حیاتش منطفی گشت

ذکر شاهی محمود شاه بن فیروز شاه و مآل حال او

چون فیروز شاه در گذشت امرا و وزرا پسر بزرگ او سلطان محمود شاه را بر سریر سلطانی اجلاس نمودند و حبش خان نام غلام حبشی متکفل امور ملک و مال شده از شاهی بجز نامی بر شاه محمود شاه نگذاشت و حبشی دیگر که او را سیدی بدر دیوانه میگفتند از این اوضاع به تنگ آمده حبش خان را بکشت و خود

سیدی بدر حبشی دیوانه که سردار پایکان بود و سلطان محمود را بقتل رسانیده علی الصباح بر تخت بر آمد و جمعی از امرای سعادتمند دولت شده بعد از چندگاه باتفاق سرداران پایکان وقت شب سلطان محمود را بقتل رسانیده علی الصباح بر تخت بر آمد و جمعی از امرای درگاه که با او همزبان بودند خود را مظفر شاه نامیده حاکم آن ممالک شد مدت سلطنت سلطان محمود یک سال و در تاریخ حاجی محمد قندهاری مسطور است سلطان محمود شاه پسر فتح شاه است و خلیفی خان غلام شاه باربک شاه بحکم شاه فیروز شاه او را تربیت میکرد و بعد از فوت فیروز شاه سلطان محمود را بجد سلطنت نشانده چون شش سال بر آن بگذشت حبش خان را هوس پادشاهی شد و سیدی بدر دیوانه حبش خان را کشته چیانکه گذشت شاه شد

ذکر سلطنت سیدی بدر حبشی المخاطب بمظفر شاه

مظفر شاه حبشی پادشاهی بود سفاک و بیباک از علما و صلحا و اشراف ملک هر که از پادشاهی او راضی نبود بقتل آورد و در ایام که مظفر شاه را که خصومت با ایشان بنگاله رسیده بود بدلشکر سیده بقتل رسانید و سید شریف مکی را بمنصب وزارت سرفراز ساخته صاحب اختیار ملک و مال گردانید و در اخوی او خواجه سرا را و پیاده را کم کرده و تعمیر خرابه کوشیده عالمی را از خود متنفر گردانیده کار بجائی انجامید که بسیاری از امرای کبار از و برگشته خروج کردند سلطان مظفر شاه با پنج هزار حبشی و سه هزار افغان و بنگالی در قلعه متحصن شد بقولی چهار روز و بقولی چهار ماه میان مردم درونی و بیرونی جنگ واقع شده مردم جمعی کثیر بقتل رسیده و بهر گرفته پیش سلطان مظفر می آوردند از کمال غرور و غصه تیر کشیده بدست خود می کشت چنانکه عدد مقتولان از هزار رسیده و در روز آخر شاه مظفر شاه با جمعیت از شهر بر آمده با امرا که یکی از ایشان شریف مکی بود مصاف داده از طرفین بیست هزار کس کشته شدند مظفر شاه با بسیاری از امرا و مقربان و مخصوصان بضرب تیغ بی دریغ گردیدند و بروایت حاجی محمد قندهاری در ایام شورش که اوله الی آخره شد مظفر شاه با بسیاری از امرا و مقربان و مخصوصان بضرب تیغ بی دریغ گردیدند و جمع مبارک صد و بیست هزار کس از مسلمان و کافر بعالم فنا شتافتند و سید شریف مکی بسلطنت رسیده اعلام جهانبانی افراشت اما در تاریخ نظام الدین احمد مسطور است که چون طبائع مردم از مظفر شاه بغرت گرفت سید شریف مکی با جمعی را فهمیده هر آئینه سرداران و پایکان را با خود یار و موافق ساخته شبی با سرور لعل بایک سحرم سرا در آمده شاه مظفر را بقتل آورده علی الصباح بر تخت نشسته خود را سلطان علاء الدین نامیده بکار ملک پرداخت و

مدت سلطنت مظفر شاه سه سال و پنج ماه بود

ذکر سلطنت شریف مکی المشهور بسلطان علاء الدین

چون سید شریف مکی در ایام وزارت می خواست که خود را ایک نفس هم بار بیاید بیت بگوش خلائق میرساند که مظفر شاه خسیس است و قابل پادشاهی نیست و در جمیع اوقات بامرای سپاه و امرا صحبت کرده سود مینمایند و بر جمع کردن مشغول است و بیاران امرا و زر ایشان را متعلق قرار میداد و مدتی بر آن گذشت که شاه مظفر کشته شد امرای کبار در باب پادشاه کنگایش کردند سلطنت سید شریف را عرض گشته گفتند که اگر ترا پادشاه سازیم با ما چگونه سلوک خواهی کرد گفت الحمد الله امای تمامی شما چنان خواهم بود که اول الوقت هر چه در شهر بر روی زمین باشد تعلق بشما میگذارم و هر چه در زیر زمین است از من ممنوع است همه بعض خاص و عام بطمع مال قبول آن نموده بیعت کردند و تاریخ شهر گور که از مصر گوی سبقت ربوده بود بشما تقسیم سید شریف مکی بدین تمامی خیر رسید گرفتند و خلیفه نام خود خوانده شاه با استقلال گردید بیت دولت آنست که بی خون دل آید بکنار ور نه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست + و بعد از چند روز در مقام منع تاراج شد و چون ممنوع نشدند و بار ده هزار تاراجی بقتل آورد تا از آن عمل باز آمدند و تفحص و تجسس کرده بسیاری از اموال را متصرف در آورد و از آنجمله یک هزار و سی صد کستی طلا بود چه که در رسم بنگاله و لکهنوتی آن بود که هر که مال و ذمه داری جائز می شد کستی از طلا ساخته طعام در وی می خوردند و در روزهای جشن و طوی هر که کستی طلا در مجلس بیشتر حاضر میساخت بزرگتر او بود و لکهنوتی در میان رسید از زر طلا ساخته بنگاله این عمل است و شاه علاء الدین شاه چون مرد عاقل و دانا بود و امرای اصیل را رعایت کرده بندگان خاص خود را بمرتبه احمد و ساخت

رسانید و بتخانها را از بیخ برکند و از بدخواهان اثری نگذاشت و خزاین و اموال و اسباب ایشان را بر لشکریان قسمت نمود و چون ایالت بتیارت و صاحب کشتی شهرت یافته بودند و در جونپور و بهار و هندوستان جانیافته اکثر بجانب دکن و گجرات شتافتند و سلطان علاء الدین مثل واعیان را دست گرفته جمال و کار گنان خوش جابجا گماشت تا ملک بر قرار آمده تزلزل و انقلاب که در زمان سلاطین ماضیه بهم رسیده بود برطرف شد گردنکشان مملکت سر بر خط فرمان او نهادند و رایان اطراف تیغ گشتند **بیت** چون نوبت دولتش در آمد در بار و ز دشمنان بر آمد القصه کمال سعی و اهتمام در معموری بنگاله مبذول داشته مواضع متعدده بجهت خرج لنگر قدوة المشایخ شیخ نور قطب عالم قدس سره تعیین فرموده و هر سال از پای تخت خود اکداله بواسطه زیارت فرزند [?] الانوار حضرت شیخ [?] ببندوه می آمد و از برکت اخلاق حمیده و سیر پسندیده و وفور عقل و کاردانی سالها بامر شاهی پرداخته در آخر او گذر بممات پیش گرفته در سنه ۹۲۷ سبع و عشرین و تسعمایه باجل طبیعی در گذشت مدت شاهی او بیست و هفت سال بود

ذکر شاهی شاه نصیب شاه بن سلطان علاء الدین

چون شاه علاء الدین برحمت حق پیوست اشراف و اعیان بنگاله از هژده پسر او شاه نصیب شاه را که ولد اکبر بود بشاهی برداشتند و او کاریکه سینه مردم را منشرح ساخت همین قدر پیش گرفت که برادران را [?] و حبس در نیاورده هر یک را مضاعف از آنچه که پدر عنایت کرده بود مرحمت نمود و چون فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه ابراهیم شاه لودی بن پادشاه سکندر لودی را کشته بر سواد اعظم هندوستان مسلط گشت اکثر امرای افغان گریخته بشاه نصیب شاه التجا آوردند و در آخر سلطان [?] ابراهیم لودی نیز به بنگاله رفته هریک فراخور مرتبه و حالت وگنجایش به پرگنات و قسمات لایق رسیدند و دختر سلطان ابراهیم لودی که بآن ملک افتاده بود نیز از دواج نصیب شاه در آمد و در سنه خمس و ثلثین و تسعمایه که بابر پادشاه بجانب جونپور آمده آن ملک را مسخر ساخت خواست که بنگاله را نیز در قبضهٔ خود در آورد نصیب شاه متلاشی شده تحف و هدایای بسیار مصحوب ایلچیان فرستاده عجز و زاری بسیار نمود بابر پادشاه بنابر صلاح وقت صلح کرده برگشت و چون بابر پادشاه شتافت و همایون پادشاه قائم مقام شده آوازه افتاد که پادشاه دهلی در صدد تسخیر بنگاله است هر آینه نصیب شاه در سنه تسع و ثلثین و تسعمایه بواسطهٔ اظهار اخلاص و خصوصیت و محبت تحفهای نفیس مصحوب ملک مرجان خواجه سرا نزد سلطان بهادر گجراتی فرستاد و ملک مرجان در مندو بسلطان بهادر در ملازمت نموده بخلعت سر افراز گشت و در آن مدت نصیب شاه با وجود دعوی سیادت مرتکب فسق و ظلم که شرح آن موجب کدورت خواطر همگنان است گردید آری **بیت** شیر را بچه همی ماند بدو تو به پیغمبر چه می مانی بگو حق سبحانه و تعالی بفریاد خلایق رسید عمر او در سنه ۹۴۳ ثلث و اربعین و تسعمایه باختتام رسانید اما هیچ معلوم نشد که باجل طبیعی گذشت یا کسی قصد او کرد **بیت** از جهان نصیب این جهانشیں نماند سرمایهٔ عمر و زندگانیش نماند بهر تقدیر بعد از نصیب شاه سلطان محمود بنگالی که یکی از امرای او بود بر آن مملکت استیلا یافت و شیر شاه افغان سور که در آخر پادشاه دهلی شد در همان نزدیکی لشکر بر وکشید او را زخمی از معرکه خود گریزانید سلطان محمود گریخته بپناه بهمایون پادشاه برد و همایون پادشاه در سنه ۹۴۵ خمس و اربعین و تسعمایه مملکت بنگاله را از تصرف شیر شاه بر آورده در بلدهٔ گور خطبه بنام خود خوانده آنرا جنت آباد نام نهاد لیک دوام و ثبات پیدا نا کرده آن مملکت بتصرف شیر شاه در آمد و محمد خان افغان که از امرای سلیم شاه بود از جانب او حاکم آن دیار گشت و چون محمد خان فوت شد پسرش با سلیم شاه علم مخالفت افراشت و خود را سلطان بهادر خطاب داده صاحب خطبه و سکه گشت

ذکر سلطنت سلیم خان المخاطب بسلطان بهادر شاه

چند در تحکم بوده اعلام حکومت افراخت لیک باو سر ماند سلیمان کرانی افغان که از امرای سلیم شاه بود بحکومت بنگاله اختصاص یافت

ذکر حکومت سلیمان کرانی افغان

بعد از فوت سلیم شاه باستقلال حاکم بنگاله بوده ولایت اودیسه را نیز متصرف آورد و هر چند خطبه بنام خود خواند اما خود را حضرت اعلی می‌گفت و نسبت بنام جلال الدین محمد اکبر پادشاه ملازمت نموده گاه گاه تحف و هدایا می‌فرستاد و بعد از آنکه در [illegible] پنج سال حکومت بنگاله نموده در سنه احدی و ثمانین و تسعمائة فوت شد

ذکر حکومت بایزید افغان بن سلیمان

بعد از پدر بمسند حکومت جلوس نموده بعد از یکماه هانسو نامی که پسر عم بایزید بود قصد بایزید کرده در دولتخانه او را بقتل آورده و خود همانجا کشته شد و برادر کوچکش داود خان جانشین برادر شد

ذکر حکومت داود خان افغان بن سلیمان افغان

بعد از پدر و برادر ولایت بنگاله در تصرف آورده فتنه و فساد آغاز نهاد و خطبه و سکه آن ممالک بنام خود خواند و بواسطه شرب مدام و مصاحبت اوباش حوالی ممالک اکبر پادشاه مزاحمت رسانید و منعم خان خانخانان حاکم جونپور بحکم اکبر پادشاه متوجه تادیب داود خان افغان شده و پیشتر از خود بعضی از امرای جلیل را نامزد کرد و داود خان لودی نام افغان را بمقابله ایشان گسیل نمود و طرفین جنگ دیگر روی نمود و چند روز از مردی و مردانگی داد داد آخر الامر هر دو لشکر صلح کرده بجای خود مراجعت نمودند و اکبر پادشاه نیکو ندانسته در باب تسخیر فرمان بنام خانخانان صادر فرمود و در آن وقت چون میان داود خان و لودی خان که از امرای بزرگ افغانان بود نزاعی واقع و خانخانان ابواب ملایمت مفتوح داشته نسبت به پادشاه طریق اطاعت پیش نهاد خود ساخت و داود خان از شنیدن این خبر مضطرب گشته لودیخان که باعث این امر بوده بود و بار دیگر بجمعیت ساخته ملتجی خود بر دو لشکر خلاف ورزید کرده لودیخان را که بصفت شجاعت و تدبیر اتصاف داشت بکشت و در آن هنگام از لشکر اکبر پادشاه گرفت و در جائی که آب سون بگنگ ملحق میشد بر روی دریا جنگ شد و افغانان منهزم گشته جمعی کثیر از ایشان بدست سپاه مغل در آمد و منعم خان خانخانان از دریا گذشته متوجه پتنه شد و آن قلعه را که داود خان در آن متحصن شده بود محاصره کرده طرح جنگ انداخت در آن اثنا اکبر پادشاه بنفسه آمده داود خان افغان بجانب بنگاله گریخت و قلعه و حاجی پور مفتوح گشت و چهار صد فیل داود خان بدست مغل افتاده منعم خان متوجه بنگاله شد چون بگرهی رسید داود خان بطاقت شده بجانب اودیسه گریخت و بعضی امرای اکبری که با اودیسه رفته بودند از پسر داود خان که جنید خان نام داشت شکست یافتند منعم خان بر این معنی آگاه شده بجانب اودیسه رفت و داود خان افغان باستقبال آمده چون مقاربت اتفاق افتاد هر دو لشکر بتعبیه صفوف نموده جنگ عظیم روی داد و لشکر افغانان منهزم گشته داود خان افغان در پای قلعه که کنار گنگ بود پناه برده چون چاره ندید اهل و عیال را در قلعه گذاشته بقصد جنگ برگشت اما آخر منعم خان صلح نموده با او ملاقات کرد و منعم خان ولایت اودیسه و گنگ و بنارس را بوی گذاشته باقی ممالک را متصرف شد و چون منعم خان بسرای آخرت خرامید جلال الدین محمد اکبر پادشاه خانجهان ترکمان را بحکومت بنگاله سرفراز گردانید چون داود خان افغان بعد از فوت منعم خان بلاد بنگاله را از دست امرای اکبر برآورده بود در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائة بالشکر عظیم در آن محل که نامش کرهی است بمقابل خانجهان ترکمان شد و بعد از حرب صعب

دستگیر شد و در معرکه مقتول رسید و پسرانش سلیمان خان رنجی اگرچه از معرکه بدر رفت لیکن در بهار رسید در بجالم دیگر شتافت و ممالک بنگاله داود پسر مع شهر گنگ و بنارس بالتمام بسعی خانخانان ترکمان داخل دیوان اکبری گردیده دولت شاهان پوربی اختتام پذیرفت و امرای افغان مثل حسین خان و کاله و بهار وغیره که در جاهای سخت در آمده بودند برو سالیان از استیلای لشکر مغل مستاصل شده یعنی با قسامی ممالک بنگاله در جنگلها خزیدند و بعد از فوت جلال الدین محمد اکبر بادشاه عثمان نام افغانی از جماعت خروج کرده قریب بیست هزار افغان فراهم آورد و خطبه آن نواحی بنام خود کرده بعضی از ولایت نور الدین محمد جهانگیر بادشاه را مزاحمت رسانید و اسلام خان ولد شیخ بدر الدین فتحپوری حاکم بنگاله بدفع او مامور شده تا این تاریخ که ثمان و عشر و الف است آن معامله مفروغ نگردیده

ذکر حکومت پادشاهان شرقی

چنانکه گذشت کسانیکه در جونپور و ترهت حکومت کرده اند ایشان را مورخین دانش گزین پادشاهان شرقی می گویند

بیان حکومت سلطان الشرق خواجه جهان

از تاریخ مبارک شاهی مستفاد می گردد که محمد شاه پسر کوچک شاه فیروز شاه ملک سرور خواجه سرای را منصب وزارت داده بخواجه خطاب جهان نبواخت و چون پادشاهی بپادشاه ناصر الدین محمود شاه نبیرهٔ فیروز شاه رسید ملک سرور المخاطب بخواجه جهان را در شهر جمادی الاولی سنه ست و تسعین و سبعمائه ملک الشرق خطاب داده ولایت جونپور و بهار و ترهت باو داده او آن ممالک را چنانکه باید و شاید بضبط در آورده رایان آنجا را مطیع ساخت و حصارهائی که کافران از تصرف مسلمانان بر آورده خراب و ویران کرده بودند تخلص ساخت و از سر نو تعمیر کرده مردان کاری سپرده ملک را آبادان گردانید و چون پادشاه ناصر الدین محمود را شوکت نماند خود را سلطان الشرق خوانده متمردان پرگنه کول و اٹاوه و سراجه و کبسیله را گوشمال داده از جانب دهلی تا پرگنه کول و دابری و از جانب دیگر تا بهار و ترهت سرکشان را گوشمال داده نوعیکه پادشاهان پوربی یعنی حاکمان لکهنوتی و بنگاله با وی طریق ملایمت مسلوک داشته میل و تحفت و هدایائیکه برای پادشاهان دهلی میفرستادند نزد او مرسول داشتند و چون کار او بالا گرفت فلک در مقام تعاصب و تخاصم شده در سنه اثنی و ثمانمائه از تخت بر تخته اش رسیده مدت سلطنت او شش سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان مبارک شاه شرقی

سلطان الشرق خواجه جهان چند سال سلطنت کرد و اراده داشت که خطبه و سکه بنام خود کرده بطریق شاهان پوربی چتر بر سر گیرد لیکن اجل امانش نداد این آرزو بخاک برد و پسر خوانده اش ملک قرنفل بجای او نشست و عرصه جونپور و دیگر بلاد تحت تصرف و قبضه اختیار خود در آورد و مقارن این حال چون امر حکومت بیش از پیش مختل شده کار فرمان روای آنجا یکباره از نظام افتاد و باتفاق اشراف و سرداران خود را شاه مبارک شاه خطاب داده بر سریر جهانبانی بر آمد و اقبال خان که وکیل مطلق العنان سلطان محمود حاکم دهلی بود از شنیدن خبر استیلای شاه مبارک شاه شرقی و دعوی شاهی در قهر شده در سنه ثلث و ثمانمائه بقصد استیصال او لشکر کشید و چون بقنوج آمد شاه مبارک شاه شرقی با جمعیت عظیم از افغان و مغل و تاجیک و راجپوت باستقبال شتافت و دو طرف کنار آب گنگ هر دو لشکر فرود آمده از عکس خیمه و خرگاه سطح آب را مانند قوس قزح رنگین ساختند و چون آب در میان حائل بود مدت دو ماه هر دو لشکر برابر هم نشسته هیچکدام پای جرات و مردانگی در میان

رسانیده بودند و آخر جانبین به تنگ آمده از مجادله و محاربه هر کدام بجا و مقام خود شتافتند و بعد از آنکه شاه مبارک شاه شرقی بجونپور رسید شنید که
سلطان محمود از مالوه برگشته بدهلی آمد و اقبال خان از اراده که داشته بود متوجه تسخیر جونپور است شاه مبارک شاه شرقی در تهیه لشکر و یراق سفر بود که شمع اجل
وی به تندباد فنا خاموش گردید و تخت و ملک را بخود گذاشت و از آنسال که از ربع دنیا با نام نیک رحلت [illegible] مدت پادشاهی او یکسال و چند ماه بود

ذکر سلطنت شاه ابراهیم شرقی

بحکم ارباب الیس و حکایت چون شاه مبارک شاه به عالم بی‌زوال شتافت برادر کهتر او خطاب شاه ابراهیم شاه شرقی یافته بر اورنگ فرمانروائی
جلوس فرمود ایام پادشاهی او متصف بعقل و دانش و تدبیر در عصر وی فضلای ممالک هندوستان و دانشمندان ایران و توران که از آشوب جهان
پریشان خاطر بودند بدارالامان جونپور آمده در عهد او در امان غنوده‌اند و از جوائز احسان او لوای رتبه افراشته نام نامی او چنانچه بزبان قلم جواهر آمد چندین
کتب و رسائل بنام او نوشتند امرا و وزرای صاحب عقل و کیاست و شجاعت در دولتخانه او جمع شده مثل درگاه سلاطین ایران رنگین گردید تمنیت
جهان از این ناموران آرایش تمام و زیب و مرتبی یافته بود و در عهد ایام شاهی او اقبال خان پادشاه محمود دهلوی را برداشته بقصد تسخیر جونپور و قنوج آمد و
سلطان ابراهیم شرقی با لشکر مستعد رزم و پیکار با کنار آب گنگ باستقبال شتافته چندگاه در مقابل هم نشستند و چون اقبال خان در مهمات ملکی و مالی
استقلال داشت در هیچ باب بسلطان محمود رجوع نمی‌نمود سلطان محمود به بهانه شکار از اردوی خود برآمده به آنکه مقدمه با پادشاه ابراهیم شرقی در میان نهد
نزد او رسانید که او حق نمک و صاحبی را منظور داشته و از اسباب پادشاهی بر دارد و با کومک او نموده از دست اقبال خان نجات یابد چون سلطان
ابراهیم شرقی لذت پادشاهی یافته بود و پادشاهی او هنوز استحکام نپذیرفته [illegible] از آن دو اراده بعمل نیاورد بلکه در لوازم پرستش و دلجوئی چندان
تهاون و تساهل ورزید که سلطان محمود از آمدن خود پشیمان شده بجانب قنوج رفت و حاکم قنوج را که دست نشانده سلطان ابراهیم شرقی
بود و او را امیرزاده هروی می‌گفتند بجبر و قهر بیرون کرده آن بلده را متصرف شد سلطان ابراهیم شرقی و اقبال خان چون دیدند که پادشاه
محمود شاه تا آن مملکت قناعت کرده است بر آنکه قنوج را با او ارزانی داشته هر کدام بمقر حکومت خود شتافتند و در بعضی تواریخ مسطور است که
بعد از سلطان محمود بن مبارک شاه شرقی بوده و چون در همان چندگاه شاه مبارک شاه شرقی ودیعت حیات سپرده شاه ابراهیم شرقی
به پادشاهی رسید والله اعلم بالصواب و ترتیب تمامه چنانکه در ضمن واقعات پادشاهان دهلی نوشته شد چون اقبال خان کشته شد و
پادشاه محمود بدهلی رفت شاه ابراهیم شاه شرقی فرصت دیده در سنه [illegible] عازم تسخیر قنوج گشت و پادشاه محمود شاه با لشکر دهلی
بجنگ شاه ابراهیم شاه شرقی روان گردید و هر دو لشکر بطریق اول بار در کنار آب گنگ برابر یکدیگر نزول نمودند و بعد از چند روز جنگ
ناکرده یکی بجونپور و دیگری بدهلی مراجعت نمودند و چون سلطان محمود شاه بدهلی رسیده امرا از خدمت جاگیر رفتند شاه ابراهیم شرقی باز آمده
قنوج را محاصره کرد و بعد از چهار ماه چون از دهلی کمک نرسید ملک محمود ترمتی حاکم قنوج امان خواسته قلعه را تسلیم شاه ابراهیم شاه نمود و
اوقات در آنجا بسر برده در ماه جمادی الاولی سنه عشر و ثمانمائه بقصد تسخیر دهلی روان شد و بنابر آنکه شاه عاقل و عالی همت و سنجیده بود
بسیاری از امرای کبار دهلی مانند تاتارخان ولد سارنگ خان و ملک مرجان غلام اقبال خان و غیره بوی پیوستند و سلطان ابراهیم شرقی
را شوکت و استظهار تمام گرفته متوجه سنبهل شد و اسدخان لودی شهر سنبهل را گذاشته گریخت پس شاه ابراهیم شرقی سنبهل را بتاتارخان سپرده
پیشتر شد و چون بکنار آب جمنه رسید بجوهر پیوست که ناگاه جاسوسان خبر آوردند که مظفرشاه گجراتی سلطان هوشنگ را در جنگ اسیر ساخته مالوه را
مسخر کرد و حالا عنقریب بجونپور خواهد آمد و در روایتی آنکه داعیه گرفتن جونپور دارد سلطان ابراهیم شرقی از استماع این خبر فسخ عزیمت نموده بجونپور
رفت و محمود شاه از دهلی برآمده قلعه سنبهل را مستخلص ساخت و تاتارخان گریخته نزد شاه ابراهیم شرقی آمد و شاه در سنه [illegible] حمل و حشم [illegible]

در سنه ست و عشر و ثمانمائه بار دیگر قصد تسخیر دهلی از دار الملک جونپور روان شده بعد از کوچ چند از راه برگشته بدار الملک جونپور آمده بصحبت علما و مشایخ
و تربیه اهالی و تکیه امنیت مشغول شده سالها هیچ طرف سواری نفرمود و مردم از اطراف و اکناف هندوستان که متحول از دهلی شده بود
روی بجونپور آورده هر یک فراخور رتبت و حالت نوازش می یافتند و از خادم و مشایخ و علما و سادات و اهل سیف از جمیع اطراف بحمایت او رسید که جونپور
دار الملک ثانی می گفتند و گویا ... آن ... در عهد شاه ابراهیم شاه شرقی را از جمله مغتنمات ثمره دور روزه حیات انشاء و انشا ... گذرانید
انشاء گرفته تا آنکه بالتمام ... عمارتها باستیه بود در سنه احدی و ثلثین و ثمانمائه محمد خان حاکم بیانه مرتد و
سلطان ابراهیم رفته چندان وسوسه نمود که شاه را بقصد فتح بیانه بدان طرف برد و مبارک شاه پادشاه دهلی بعزم ممانعت روان شده در نواحی بیانه
بیک ناگپور رسیدند و در چهار کروهی همدیگر خندق کرده محکم شدند و بیست و دو روز از طرفین جلادتها بیرون آمده جنگها میکردند و در جنگ سلطانی
هیچکدام جرات نمی نمودند آخر الامر سلطان ابراهیم شرقی از میان خندق بیرون آمده صف جنگ بیاراست و مبارک شاه نیز لاعلاج شده بمیدان
شتافت و از صبح تا شام جنگ کرده بقاعده از یکدیگر جدا شدند و روز دیگر کس آشتی کرده سلطان ابراهیم بجونپور و مبارک شاه بدهلی مراجعت نمودند و
در سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه سلطان ابراهیم شرقی باستعداد تمام رفته داعیه تسخیر کالپی نمود در اثنای راه خبر رسید که سلطان هوشنگ غوری نیز بعزیمت تسخیر
کالپی وارد و چون هر دو فرمانروا قریب بیکدیگر رسیدند و کار جنگ با مروز و فردا رسید منهیان خبر آوردند که پادشاه مبارک شاه بن خضر خان از
دهلی لشکر فراهم آورده عازم تسخیر جونپور است سلطان ابراهیم ... عنان اختیار از دست داده بجونپور راهی شد و سلطان هوشنگ بی نزاع
کالپی را که در تصرف پسر عبد القادر الموسوم بقادر شاه نوکر پادشاه مبارک شاه بود بر آورد و در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه مزاج شریف و
عنصر لطیف شاه ابراهیم شاه شرقی از چشم زخم زمانه از طریق استقامت و اعتدال انحراف پذیرفته روح پاک آن شاه عالم پناه به بهشت برین واصل
شد پس ازین واقعه جانسوز مردم جونپور لغزانشسته جامه ماتم در بر کردند و زن و مرد شهر بر جنازه او حاضر شدند از نوحه و زاری اثر روز رستاخیز پدید آمد
ابیات دریغ آن شهنشاه صاحبقران + جم تاج بخش ممالک ستان + دریغ آنکه دیگر نیارد زمین + بصد قرن شاهی بآن داد و دین
مدت سلطنت او چهل سال و چند ماه بود و بروایت حاجی محمد قندهاری در سنه اربعین و ثمانمائه فوت شد و برین تقدیر مدت پادشاهی او
سی و هشت سال خواهد بود از جمله فضلای عصر او یکی قاضی شهاب الدین جونپوریست اصل او از ... است و در دولت آباد دکن نشو و نما یافت
سلطان ابراهیم در تعظیم و توقیر او بسیاری کوشید و در روزهای تبرک در مجلس او بر کرسی نقره می نشست گویند وقتی مولانا را مرضی طاری شد سلطان
ابراهیم بعیادت او رفته بعد از تفتیش احوال و اظهار لوازم مهربانی قدحی را پر از آب کرده گرد سر مولانا گردانید و خود نوشیده گفت بار خدایا
هر بلایی که در راه او باشد نصیب من گردان و او را شفا بخش و ازینجا عقیدهٔ آن صاحب تخت و تاج نسبت بعلمای شریعت محمدی صلی الله علیه و آله
و سلم معلوم می توان کرد تا چه غایت بود تصانیف مستحسنه مفیده آن بزرگوار شهرت تمام دارد مثل حاشیه کافیه که مشهور است بحاشیه هندی و مصباح
و متن ارشاد در نحو که بطلع المثال هست و بدیع البیان و فتاوی ابراهیم شاهی و تفسیر فارسی که بحر المواج نام دارد و رساله مناقب سادات و رساله
عقیده و شهابیه از مؤلفات اوست قاضی شهاب الدین نیز با سلطان ... موافقت کرده چندان از فوت شاه ابراهیم شاه شرقی مغموم گشت
که در همان سال یعنی اربعین و ثمانمائه بعالم قدس تشریف برد و البقاء لله الملک المعبود و بعضی گویند ده سال بعد از فوت سلطان ابراهیم طایر روحش در
سنه اثنی و اربعین و ثمانمائه بروضه رضوان پرواز کرد

ذکر سلطنت سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی

چون زمانه بیرحم تخت جم همچو سلطان ابراهیم پادشاهی را ریزناک کرده در مشام ترحم گشته جهت تدارک پسر بزرگ رسید او بر جای پدر بالش جهاندار

فارغ نمود و از روی عقل و انصاف از سر احکام و سامان امور مالی و ملکی پرداخته روز جمعه از بهر شاهی بر آمده و صدای کوس جلالی به عنان آسمان رسانید و احسان او
سرسبز گشت و رواج و رونق ممالک بنسبت زمان پدر و اسلافش دوچندان شد که رعیت و سپاه و ارباب احتیاج و غریب دیگر بهره مند آمد و در سنه سبع و اربعین (۸۴۷)
و ثمانمایه ایلچیان نصیر خان با تحف و هدایای فراوان بخدمت سلطان محمود خلجی رسیده معروض نمودند که نصیر خان ولد قادر خان حاکم کالپی قدم از
جادهٔ شریعت محمدی صلی الله علیه و آله بیرون نهاده براه ارتداد پیش گرفته قصبهٔ شاهپور را که از کالپی معمورتر بود خراب ساخته مسلمانان را جلای
وطن نموده زنان مسلمه را بکافران داده از حد او رسول نبی بدارد و چون از زمان سلطان سعید هوشنگ شاه الی یومنا هذا سلسلهٔ مودت و رابطهٔ
محبت میان الجانبین استحکام پذیرفته بحکم قاضی عقل لازم نموده که این معنی را بسمع همایون رسانیده تا اگر مصلحت شود او را تادیب نموده
شعار دین محمدی را در آن دیار رایج گرداند سلطان محمود خلجی در جواب فرمود که قبل ازین این سخنان بطریق اجمال بسمع ما رسیده الآن که آن قدوهٔ
سلاطین اعلام نمود معلوم شد (?) الجانبین تشدید رفع آن جاهل بر جمیع شاهان واجبست اگر افواج قاهره به تادیب مفسدان مبادرت متوجه
شوند از جانب ما مدفع (?) مزاحم می گردید اکنون که آن سلطنت پناه این اراده کرده مبارک باشد الحق این معنی را که موجب آمده معروض شده است
سلطان محمود شاه شرقی مسرور خاطر گردیده بیست و هفتم ربیع الاول سلطان محمود خلجی را شاد و دلشاد ساخته او لشکر نموده متوجه کالپی گشت نصیر خان
ازین امر مطلع شده عریضه بسلطان محمود خلجی فرستاد و مضمونش آنکه این دیار را سلطان سعید سلطان هوشنگ بنام مرحمت نمود الآن سلطان
محمود شرقی می خواهد که بعلت و حیله استیلا متصرف شود و حمایت فقیر بر ذمت همت سلطان لازم است سلطان محمود خلجی بعد از اطلاع بر مضمون عریضه
کتابتی مشعر بر محبت و اخلاص مرقوم گردانیده علی خان را که از معتمدان درگاه بود با تحف لایق نزد سلطان محمود شرقی مرسول داشت و در آن مذکور
ساخت که نصیر خان حاکم کالپی از خوف الهی و از ترس آن شوکت دستگاهی باز گشته قرار داد که تلافی و تدارک مافات نموده قدم از جادهٔ
شریعت بیرون ننهد و در ابقای احکام سماوی تهاون و تکاسل جایز ندارد و چون سلطان سعید سلطان هوشنگ امید باز بزر العهد العادر
الموسوم بعادل شاه لطف نموده بود و آن طبقه در سلک اطاعت و انقیاد انتظام یافته است ما از آن جهت پس در گذشته التماس ملاد
او نرسانیده و مهم جواب مکتوب و عرایض علیخان رسید که بازعم نصیر خان ورود یافت مضمونش آنکه فقیر از زمان سلطان سعید سلطان هوشنگ
حلقهٔ اخلاص در گوش و غاشیهٔ اطاعت بر دوش دارد و حال سلطان محمود شرقی بواسطهٔ کینهٔ دیرینه و عداوت قدیم بر سر ولایت کالپی آمده داعیه
دارد متصرف شده زنان مسلمانان را اسیر ساخت و جلای وطن کرده تحذیر رفت سلطان محمود خلجی با وجود یکه سلطان محمود شرقی را در
بادیه نصیر خان الموسوم به نصیر شاه رخصت داده بود بواسطهٔ تحریر و اسکاره که از حد گذرانیده با جارت در دوم شعبان سنه ثمان و اربعین (۸۴۸) و ثمانمایه را و
نصرت حیدری و کالپی عازم گردید و در حیدری چون نصیر خان بملاقات آمده از آنجا متوجه ایرج شد و شاه محمود شاه شرقی بعد از استماع این خبر
بلا توقف باستقبال شتافت و سلطان محمود خلجی فوجی مقابل لشکر جونپور نامزد کرده جمعی دیگر از سپاه با ساقهٔ لشکر جونپور را تاراج کردند آن جماعت
لشکر بیرون آمده هر چه یافتند تاراج بردند و فوجی که در مقابل تعین شده بود دست بمقاتله و محاربه دراز کردند و از طرفین مردم کار آمدنی
کشته شده تا آخر روز طرفین بدایرهٔ خود رفتند و صبح روز دیگر سلطان محمود خلجی عماد الملک را فرستاده تا سر راه غنیم گرفت و لشکر شاه محمود شاه
شرقی بدین معنی مطلع شده در همان منزل که جای مضبوط و قلب بود توقف نمود سلطان محمود خلجی بر استحکام منزل و توقف او فوجی را از ساد
تا آن نواحی را تاخت و تاراج نمایند و چون موسم برسات رسید صلح کرده از آنجا مراجعت نمودند سلطان محمود خلجی بجهت برسات
آمد شاه محمود شاه شرقی فرصت غنیمت دانسته لشکر بتاخت ولایت ریار که تا بحال سلطان محمود خلجی بود تعین فرمود سلطان
محمود خلجی بران مطلع شده فوجی بمدد و کومک متعینهٔ آن ولایت فرستاد و چون لشکر شرقی تاب مقاومت نداشت شاه محمود شاه شرقی بتحمل
صلح خود ملتمس شد و بعد از چند روز بتکفل شیخ الاسلام چاتیلدها که از بزرگان وقت بود و سلطان محمود خلجی نسبت باو ارادت و اعتقاد داشت

مواضع ولایت شادی آباد نهاد و به وی پیوست فرستاده محمود شاه آنکه از هر دو طرف ملول گشته می شوند اگر در صلاح ذات البین سعی نموده شود بهتر باشد فرستاده
چون دهلی رفت شیخ جاء الله زبانی جهین تقریر کرد که با اصل قصبه ایرجه و کالپی که بتصرف سلطان شرقی در آمده آن را به نصیر خان خواهند گذاشت چون
فرستاده سلطان شرقی این مضمون بعرض شیخ رسانید شیخ وکیل سلطان محمود شاه شرقی را انجام خود همراه کرده مکتوب نصیحت مرتب مرقوم نموده بخدمت
سلطان محمود خلجی فرستاد سلطان محمود گفت تا کالپی مدد ملک صورت پذیر نیست اما از آنکه نصیر خان بالکلیه از جای خود در کنده شده و بودن گُنه بجا
غنیمت دانسته بعرض رسانید که چون شاه محمود شاه شرقی در حضور شرف و در خدمت شیخ جاء الله با وعده کرده که من بعد متعرض اولاد عبد القادر
الموسوم بقادر شاه خصوص نصیر خان نگردد و مرة اخری قدم جسارت باین دیار نرسد و بعد از چهار ماه کالپی و ایرجه و قصبات تسلیم کند چون صلح
اساس صلح توجه ظاهری و باطنی شیخ استحکام پذیرفت و ایلچی شرقی مشمول عنایت پادشاهی بازگشت سلطان محمود خلجی بشادی آباد مندو
رفت و سلطان محمود شرقی بجونپور شتافت و بدستور پدر بزرگوار دست بذل و عطا از آستین جود و سخا برآورده علما و فضلا و صلحا
بلکه جمیع طبقات انام را علی اختلاف مراتبهم محظوظ و بهره مند گردانید و بعد از چندگاه چون سپاه استراحت نمود و از رنج سفر برآمده متوجه
مملکت چناره گردید و آن دیار را نهب و تاراج کرده مفسدان و متمردان آن ناحیه را بلطف تسخیر گردانید و در بعضی از قصبات و پرگنات
تهانها نشانیده بجونپور مراجعت فرمود و بعد از چند روز عزم متوجه اودیسه گردید و آن حدود را تاخت و تاراج کرده بتخانها را شکست و
خراب ساخت و با غنایم موفور بفتح و ظفر مراجعت نمود و در سنه ۸۵۶ ست و خمسین و ثمانمائه بقصد تسخیر دهلی لشکر کشید و چندگاه محاصره کرده
طرح جنگ انداخت سلطان بهلول با لشکر بسیار از دیپالپور آمده فوجها آراسته سلطان محمود چون دید که دریاخان افغان که از پادشاه دهلی
روگردان شده نوکر او شده بود در عین جنگ بازگشت بمعرکه نمود بنابرآن صلاح در توقف ندیده برگشت و دهلویان دنبال سلطان کرده فتح خان هروی را
که از امرای کلان او بود بقتل رسانیده هفت فیل جنگی گرفتند و در سنه ۸۶۱ احدی و ستین و ثمانمائه پادشاه بهلول لودی بسر شمس آباد آمد و
شاه محمود شاه شرقی باز بسر او رفت و چنانکه در جای خود تحریر یافته در حوالی شمس آباد مقابل یکدیگر شده چندگاه در برابر هم نشستند قطب خان
لودی پسر عم سلطان بهلول لودی بر دائره او شبیخون آورده گرفتار گشت و هنوز جنگ سلطانی نشده بود که شاه محمود شاه شرقی بیمار
شده رخت هستی در سنه ۸۶۲ اثنی و ستین و ثمانمائه بر بست **نظم** درین کارخانه هم زبر و هم شکست ÷ گهی جانگزا گاه جان پرورست ÷
یکی را سر افسر زر نهد ÷ یکی را از کین تیغ بر سر نهد ÷ نه قهرش بموقع نه مهرش بجاست ÷ درین جیداری دوران بی وفاست ÷ مدت سلطنتش
بیست سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان محمود شاه شرقی

بیان آنکه محمود شاه شرقی قدم از بساط وجود بیرون نهاد امرا و اعیان جونپور پسر بزرگ او شاهزاده بهیکن خان را بصواب دید مادر او بی بی راجی
بسلطان محمد شاه مخاطب ساخته بر تخت مملکت اجلاس فرمودند و با پادشاه بهلول لودی صلح کرده چنان بستند که ولایت شاه محمود شاه شرقی در تصرف
محمد شاه و آنچه در قبض پادشاه بهلول لودی است از وی داشته باشد درین صورت محمد شاه شرقی بجونپور رفت اما بواسطه عدم قابلیت شاه
امرا از و تنگ گشته و ملکه جهان بی بی راجی نیز از خونخواری و تعاری پسر آزرده گردید و درین اثنا سلطان بهلول از حوالی دهلی بقصد استخلاص
قطب خان برگشت و سلطان محمد شاه نیز از جونپور روان شد و پرتاب نام زمیندار آنجا و دکه سابقا با سلطان بهلول اتفاق داشت
غلبه محمد شاه را ملاحظه نموده با وی پیوست و محمد شاه بسرستی آمد و بهلول شاه لودی در رابری که قریب سرستی بود نزول نموده چند روز
طرح جنگ انداخت و شاه محمد شاه شرقی از سرستی فرمان بکوتوال جونپور نوشت که برادرم حسن خان و قطب خان پسر اسلام خان را

لودی را بقتل رسانید کوتوال از بیم داشت که بی بی راجی موی محافظت بر وجهی نماید که مرا از قتل ایشان قدرت نیست چون این نوشته بمحمد شاه
رسید والده خود را از جونپور طلب داشت تا این معنی که او بکشتن حسن خان برادر آن ستمدیده پاره و لایت رسانید حسن خان بدیدن بی بی راجی قریب جونپور رسیده
از جونپور روان شد کوتوال بموجب فرمان محمد شاه شرقی حسن خان را بقتل رسانید و بی بی راجی بعزیت حسن خان برادر در قنوج بجا آورده جامه کحلی
پوشیده بود و شاه محمد شاه شرقی پیام بمحمد شاه بوالده نوشت که شاهزادهای دیگر نیز همین حالت خواهند کرد بهتر آنکه والده بعزیت حمله را
بجای آورد و چون محمد شاه و پادشاه بهار بود و از جونپوری او امرا در هراس و وهم شده بودند روزی شاهزاده جلال خان و حسین خان برادران
محمد شاه باتفاق سلطان شاه و جلال خان احودهی بعرض محمد شاه رسانیدند که لشکر پادشاه بهلول لودی داعیه شبخون دارد بس موجب حکم شاه
شاهزاده حسین خان و سلطان شاه احودهی سی هزار سوار و هزار زنجیر فیل همراه گرفته بهانه سر راه گرفتن برآمدند از لشکر شاه محمد شاه شرقی
جدا شدند و در کنار جهر استادند پادشاه بهلول لودی این خبر شنیده فوجی بمقابل ایشان تعین کرد شاهزاده حسین خان خواست که شاهزاده
جلال خان را که از او وا مانده بود همراه بگیرد و پس تعطیل او شد و درین اثنا سلطان شاه گفت توقف کردن مصلحت نیست شاهزاده جلال خان
از عقب خواهد رسید و عنان گردانیده بجانب قنوج روان شدند و فوج سلطان بهلول که در مقابله ایشان تعین شده بود بدانجا آمده بجای
ایشان ایستادند و شاهزاده جلال خان بموجب طلب شاهزاده حسین خان از لشکر محمد شاه بر آمده جانب جهر روان شد فوج سلطان بهلول را
پنداشت که فوج شاهزاده حسین خان است چون نزدیک آمد فوج سلطان بهلول جلال خان را گرفته پیش سلطان آوردند و او عوض قطب خان
او را در بند کرد و محمد شاه تاب مقاومت نیاورده بجانب قنوج راهی شد و سلطان بهلول تا آب گنگ تعاقب نموده پاره اسباب و پاره مال
غنیمت گرفته مراجعت نمود و وقتیکه حسین خان پیش بی بی راجی آمد بسعی والده و اعیان دولت در قنوج جلوس نموده بسلطان حسین مخاطب گشت و ملک
مبارک گنگ و ملک علی گجراتی و سایر امرا را بسر شاه محمد شاه شرقی که کنار آب گنگ نزدیک گذر راجگر فرود آمده بود تعین نمود چون لشکر سلطان
حسین شاه نزدیک رسید بعضی امرا که همراه شاه محمد شاه شرقی بودند جدا شده آمدند و او با چند سوار گریخته در باغی که در آن نواحی بود در آمد حت
او را در آنجا محاصره کردند محمد شاه شرقی که تیرانداز قادر بود دست به تیر و کمان کرد و چون ملکه جهان بی بی راجی پیش از آن با سلاحدار
او رفته آمده تمامی پیکان تیرهای ترکش او را دور کرده بود شاه محمد شاه هر تیری را که دست کردی پیکان از ترکش بر آمد ناچار دست بشمشیر
کرده جنگ را آماده گشت ناگاه تیری از دست مبارک گنگ بگلوی شاه محمد شاه رسیده بجهان رحمت در گذشت **ابیات** مادر گیتی بداده
زاد و کور بکست + دل بسته رحمت از آن کسی ساز + چون اجل بی شاه و سیدی گدا را در قفا + سلطنت بده سرور و سروری
تا پدید کار + بعد از آن سلطان حسین با پادشاه بهلول صلح کرده عهد بستند که تا چهار سال هرکدام بر ولایت خود قانع گشته بجای خود باشند
و در همین باب که قبل از این پادشاه محمد شاه شرقی بکشتن برادر اساسی قطب خان افغان بسلطان بهلول پیوست سلطان حسین از قنوج
کوچ کرده کنار جونی که آن را جمنی میگویند فرود آمده و قطب خان لودی را از جونپور طلبیده اسپ و خلعت و دیگر عنایات بخشیده باعزاز
و اکرام تمام پیش پادشاه بهلول لودی فرستاد پادشاه بهلول لودی نیز شاهزاده جلال خان را به تعظیم و تکریم انعامات خوشدل ساخته
بخدمت شاه حسین شاه شرقی رخصت کرد آنگاه هرکدام بمقر دولت خود رفته بمهمات شاهی پرداختند ایام سلطنت شاه محمد شاه
شرقی پنج ماه بود

ذکر سلطنت سلطان حسین شاه بن محمود شاه شرقی

شاه حسین شاه شرقی چنانکه گذشت بعد از برادر بحکم خداوند اکبر تخت و تاج اختصاص یافته زمام ریاست و سروری ملک بدست آورد

و با پادشاه بهلول لودی صلح کرد و چون بجونپور آمد از معالی مراد تنبیه ستمه و با اندک زمان سر آن صاحب داعیه را بحکمت و تدبیر و فراست بدست
همت به تسخیر بالادیر و اوده گماشت سه لک سوار و هزار و چهارصد زنجیر فیل جمع نموده متوجه ولایت اودیسه گردید و در اثنای سیر دیار ترهت را ویران
کرده از معموری اثری نگذاشت و چون بولایت اودیسه رسید افواج باطراف و جوانب نامزد فرموده بقتل و اسیر و تاراج ولایت مامور ساخت
رای اودیسه در دریای حیرت فرو رفته چون بکنه خزانه اسرار و چارگی فریاد رسی نیافت وکیل بخدمت سلطان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد
نمود و چون سلطان از تسخیر آن مملکت درگذشت او درمقام شکرگذاری شده عجالة الوقت سی زنجیر فیل و یکصد اسپ و امتعه بسیار و
نقود فراوان مرسول داشت سلطان سالماً و غانماً بجونپور آمده در سنه احدی وسبعین وثمانمائه قلعه بنارس را که بمرور ایام خراب شده بود
مرمت نموده در سنه سال مذکور سرداران بزرگ را جهت تسخیر گوالیار روانه ساخت و ایشان بدانجا رفته بمحاصره پرداختند و رای گوالیار از طول محاصره
عاجز گشته خود را در سلک مطیعان شاه حسین شاه شرقی منسلک گردانید و بعد از آنکه شوکت و استقلال او از حد گذشت باغوای حلیله خود که دختر سلطان علاء الدین
بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارک شاه بود در سنه ثمان وسبعین وثمانمائه عزیمت تسخیر دهلی کرده با یک لک و چهل هزار سوار و یکهزار و چهارصد فیل متوجه آنصوب
شد و پادشاه بهلول لودی بسوی سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام داد که درین وقت اگر آنحضرت بقصد امداد تشریف فرمایند قلعه بیانه تعلق بایشان
خواهد داشت اما هنوز از شادی آباد جواب نرسیده بود که شاه حسین شاه شرقی حوالی دهلی را بالتمام متصرف شد و پادشاه بهلول لودی از در عجز
و زاری در آمده پیغام فرستاد که بلاد دهلی تعلق بآنحضرت دارد اگر اصل دهلی تا بیست و هفت کروهی بمن گذارند در سلک نوکران در آمده مدار زندگی آن بلده قیام خواهم نمود
و چون شاه از غایت غرور و تکبر ملتمس او را بسمع قبول اصغا نفرموده پادشاه بهلول لودی ناچار گشته اعتماد بر لطف و عون کارساز حقیقی کرده با هژده هزار سوار از اطراف
از دهلی برآمده کنار آب جون که سلطان حسین شاه شرقی نشسته چون آب در میانه حائل بود چند گاه بحرب تیر پرداختند درین اثنا سرداران بزرگ شاه حسین شاه
شرقی بتاخت ولایت رفتند پادشاه دهلی فرصت غنیمت دانسته در عین موسم تابستان از جائیکه پایاب بود اسپان در آب انداخت و هر چند منهیان این خبر بشاه
حسین شاه رسانیدند از کمال نخوت و غرور قبول این معنی نمی نمود تا آنکه مردم دهلی از آب گذشته بتاراج اردوی او مشغول شدند و امرا و سپاه از غایت بیشعوری
پادشاه چون در نهایت غفلت بودند سراسیمه گشته کوچک و بزرگ در اندیشه فرار شدند و سلطان حسین بی علاج روی بگریز نهاده ملکه جهان و سائر اهل حرم گرفتار
شدند سلطان دهلی رعایت حق نمک دانسته ایشان را با عزاز و اکرام تمام بر شاه حسین شاه شرقی فرستاد اما ملکه جهان چون شاه را بدست عجز و پستی او در آمده
باز چندان وسوسه نمود که سلطان حسین شاه شرقی استعداد کرده سال دیگر کرت ثانی متوجه دهلی شد و چون مسافت اندک ماند پادشاه بهلول لودی پیغام فرستاد
که اگر شاه از سر تقصیرات من گذشته مرا بحال خود گذارد در روزی بکار ایشان خواهم آمد چون تقدیر رفته بود که دولت شرقیه سپری شود قدر پادشاه دهلی بدست ذلت
را بچشم حقارت نگریسته بجواب باصواب قیام نموده قدم پیشتر از پیشتر نهاد و چون سلطان مشغول بمقابله و مقاتله شتافت بعد از حرب شکست بر لشکر جونپور افتاد و کذلک
مرتبه سوم لب بامان تمام آمده راه هزیمت پیش گرفت و مرتبه چهارم کار بجائی رسید که سلطان خود را از اسپ انداخته بگریخت و چنانچه در طبقه
پادشاهان دهلی مرقوم گشته جونپور بتصرف سلطان بهلول در آمد و سلطان حسین با تقسیم ممالک خود گریخته ماند که ولایتی که محصول آن پنج کرور بود قناعت نمود و سلطان بهلول از غایت
مروت با وجود قدرت متعرض احوال او نشده حکومت جونپور به باربک شاه پسر خود داده ممالک را بعهده خود در آورد و بعد از فوت پادشاه بهلول لودی شاه حسین شاه شرقی
در مقام فتنه شده باربک شاه را بران داشت که لشکر بدهلی برده از قبض سلطان سکندر شاه لودی برآورد لیکن چون جنگ واقع شد باربک شاه گریخته بجونپور رفت و
درین کرت پادشاه سکندر لودی جونپور را از تصرف برادر برآورده سلطان حسین شاه شرقی را که خمیر مایه فساد بود دنبال کرده بعد از جنگ او را از آن گوشه
که دران مستوری شده بود بیرون کشید پس شاه پریشان و بدحال پناه بشاه علاء الدین شاه فرمانروای بنگاله برد و شاه علاء الدین شاه اسباب فراغت او
مهیا ساخته در خاطر جوئی تقصیر نکرد و شاه حسین شاه شرقی دیگر در فکر تردد نشده دولت آن دودمان در سنه احدی و تسعین وثمانمائه سمت انقراض پذیرفت از
مدت شاهی او نوزده سال بود و بعد از شکست چند سال در بنگاله اوقات حیات گذرانیده از وادی غرور بدار خلود انتقال نمود

مقاله هشتم در بیان حکام مملکت سند و تهته و شرح ظهور اسلام در آن حدود

پوشیده نماند که در بعضی از نسخ مانند خلاصة الحکایات و حجاج نامه و تاریخ حاجی محمد قندهاری آغاز طلوع دین محمدی در آن دیار بدین نهج مرقوم خامه تحقیق گردیده که حجاج بن یوسف از قبل ولید بن عبدالملک حاکم عراقین بلکه تمام ایران و توران بود در صدد تسخیر بلاد هندوستان شده نخست محمد هارون را در اوائل سنه ست و تسعین با سپاه بیشمار بولایت مکران فرستاد و او بدانجا رسیده آن مملکت را بحوزه تصرف آورد و بسیاری از سکان آن دیار که بلوچان از آن جمله اند بشرف اسلام مشرف گشته رعایا و برایای آن ولایت برضا و رغبت برواج اسلام درآمدند و از آن تاریخ بهر سو مساجد ساخته شد و احکام شریعت محمدی جاری گشت و نیز آنکه از عهد آدم علیه السلام تا آن زمان از جزیره سراندیب از راه دریا کشتی‌ها بمکه و دیار عرب متردد بودند و ساکنان هندوستان قبل از ظهور اسلام جهت زیارت خانه کعبه و پرستش اصنام آنجا آمد و شد میکردند. آن موضع را سرزمین عابدی و بدستور برآنکه حاکم سراندیب و بسیار از ایشان و دیگر مواضع هندوستان بر حقیقت اسلام مطلع شده در عهد صحابه کرام مقلد قلاده شریعت مصطفوی گردیده بودند چون بسلاطین اسلام اعتقاد فراوان داشت از دریا کشتی مملو از تحف و هدایا و غلامان و کنیزان جمیله جهت ولید روانه دارالخلافه ساخت و چون بحوالی بندر دیبل رسیدند مردم توک که بحکم حاکم دیبل بر روی دریا متردد بودند سر راه بر آن کشتی گرفته با هشت کشتی دیگر متصرف درآوردند و اموال و اشیایی که در آنها بود از خود دانسته چند زن مسلمان که از سراندیب روانه حج بودند آنها را اسیر ساختند و جمعیکه از دست آن کفار اضطرار نجات یافتند گریخته نامه بودند نزد حجاج رفته دادخواه شدند حجاج مکتوبی بحاکم سند داهر بن چچ مضمون نوشته نزد محمد هارون فرستاد تا بدست معتمدان خود نزد داهر بفرستد داهر بعد ورود نامه و اطلاع بر مضمون آن در جواب نوشت که این عمل از قومی بوقوع آمده که در کمال شوکت و قوت اند و بسیاری سعی در قلع آن گروه پرشکوه مقدور نیست و چون این خبر بحجاج رسید از ولید بن عبدالملک رخصت غزای هند حاصل کرده بدیل نام شخصی را با سی صد سوار نزد محمد هارون فرستاد که هزار مرد جنگی همراه او کرده جهت غزا و اغتنام بسر حد سند تعیین نماید بدیل چون بدیبل رسید ترددهای مردانه کرده بعز شهادت

فائز گشت و حجاج از شنیدن این خبر بغایت پریشان گشته در مکافات تلافی شد و با وجود آنکه عبد الله را در کار سپهسالاری نموده و همراه بن قبول نیفتاده
حجاج با صوابدید سپهسالار دقیقه شناس عماد الدین محمد قاسم بن عقیل ثقفی که ابن عم و داماد او بود و هفده ساله عمر داشت با شش هزار مرد از مردان کار
روسای شام بود با استعداد و سامان قلعه گشائی و ملک گیری در سنه ثلث و تسعین هجری از راه شیراز نامزد فرموده از شیراز بمکران شتافته مدتی
و در سلک که سرحد دیبل است آمد و بعد از چند روز از آنجا کوچ کرده چون ببلده دیبل که بر کنار دریای عمان است و درین وقت بته شهرت دارد رسیده
نزول نموده در اندیشه لوازم محاصره شد چه که در دیبل بتکده بود قلعه مانند از گچ و سنگ تراشیده در غایت استحکام و وسعت و چهل گز ارتفاع داشت
و چون چندی برین محاصره بگذشت برهمنی امان خواسته بیرون آمد عماد الدین محمد قاسم از وی احوال بتخانه و مردم درون پرسید برهمن گفت
جماعت جنگی قریب چهار هزار کفار راجپوت اند و خادمان بتخانه قریب دو سه هزار برهمن سر تراشیده و بواسطه طلسمی که علمای براهمه کرده اند
گنبد تسخیر نگیس بر شرفات او نصب است عماد الدین محمد قاسم گفت آن طلسم کجاست برهمن گفت بر قاعده فلان رایت است محمد قاسم جوبه نام
نام شخصی شامی را که منجنیق انداز بود بفرمود تا بضرب سنگ منجنیق آنرا مستاصل سازد جوبه به سه مرتبه سنگ انداخته قاعده آن رایت را
پاره پاره ساخت و طلسم شکسته شده در اندک زمان مفتوح گردید و محمد قاسم چهار دیوار گنبد را با زمین یکسان کرده براهمه را تکلیف اسلام
نمود چون ابا نمودند پیران و دختران و زنان جوان خورد سال را اسیری و غلامی گرفتند مردان براهمه را از هفده ساله تا صد ساله بقتل آوردند
و زنان ایشان را اسیر ساختند در رفتن اطراف و جوانب و در بودن در آن دو جهت خدمت مسلمانان و عماد الدین محمد قاسم غنایم آن
بلده را که بیش از پیش بوده بخاطر آورده خمس آن را با هفتاد و پنج کنیز نزد حجاج فرستاد و باقی را بر عساکر اسلام قسمت کرده ایشان را خوشدل
ساخت و چون اراده کشورکشائی داشت عازم فتح بلده نیرون گردید و حاکم آنجا فوجی از داهر را اطلاع شده شهر و قلعه را بمعتمدان
سپرده خود با لشکریان بقلعه برهمنا باد قدیم رفت عماد الدین محمد قاسم چون بآنجا رسید سکان شهر و قلعه دربندی گردیده بعد از چند روز بجان و
مال امان خواسته بخدمت وی شتافتند عماد الدین محمد قاسم بلده نیرون را بیکی از مسلمانان حواله کرده ما یحتاج لشکر سامان نموده جمعی از
معتبران شهر همراه گرفته متوجه بلده سیوستان که درین عصر بسیوان شهرت دارد گردید مردم سیوستان که همه برهمن بودند نزد حاکم خود بجهرای
که ابن عم داهر بود رفته عرض کردند که در کیش ما کشتن و کشته شدن جایز نیست مصلحت چنان است که از عماد الدین محمد قاسم
امان خواسته اطاعت نمائیم بجهرای در خشم شده سخنان ناسزا گفت و آخر الامر چون سپاه اسلام بمحاصره مشغول شدند صولت و شوکت
ایشان بخاطر آورده بعد از یک هفته شبی با جمعی از راجپوتان سپاهی راه فرار پیش گرفت و نزد رای جیسار سیسم رفته مدد خواست
اما براهمه و ساکنان سیوستان در صبح آن روز بجان امان خواسته شهر را بمسلمانان باز گذاشتند و عماد الدین محمد قاسم غنایم و فتوحات
سیوستان را بعد از اخراج خمس بلشکریان قسمت نموده رو بجهبار سالم نهاد و آنرا نیز تسخیر ساخته غنایم از نسبت سابق بیشتر بلشکریان عظام تقسیم
نموده درین اثنا پسر بزرگ رای داهر که جوانی شجاع و مشهور بود ساختگی لشکر کرده بمقابل وی درآمد عماد الدین محمد قاسم جای قلب جهت
نزول عساکر اختیار کرده لیکن چون گرانی بسیار شد اکثر چاروا سقط گشت تزلزل و اضطرابی عظیم در اردوی اسلام پدید آمد شکایت نامه
بحجاج نوشت حجاج بر حقیقت حالات مطلع شده دو هزار اسب از اصطبل خاصه بسپاهیان لشکر روانه ساخت و عماد الدین محمد قاسم از
سر نو استظهار یافته متوجه محاصره رای زاده شد و بین الفریقین چند کرت محاربات واقع شده غلبه تمام از هیچ جانب ظاهر نمی شد
رای داهر منجمان ممالک محروسه خود را جمع آورده از احوال و مآل کار لشکر عرب سوال نمود اختر شناسان گفتند که در کتب خوانده بودیم که در
فلان تاریخ در دیار عرب شخصی دعوی نبوت کرده اهل عالم را بدین خود دعوت خواهد نمود و بعد از دو رسد سنه و ثمانین قمری افواج عرب
بنواحی دیبل که سرحد سند است خواهند رسید و در ثلث و تسعین قدم در آن ممالک نهاده بر تمام بلاد سلطه خواهند یافت و تا آنکه رای داهر

کرات دهراتی بخار او بسیاری از احکام سماوی آزموده بود ناخوش حال شد و او را سرپرشده بود و در روز پنجشنبه دهم ماه رمضان المبارک سنه ثلث
و تسعین بود نایره جنگ نوعی شعله کشید که پنجاه هزار سوار از راجپوت و سندی و ملتانی فراهم آورده با اتفاق جریده‌داران و فیلبانان داعیان و انصار
ملک و نجف لوازم عهد و سوگند و رسیان آورده تعلو و تدرب تمام متوجه جنگ محمد قاسم شد آن شیردل و صف شکن با شش هزار سوار جرار
عباله دهمانله او اختیار نموده معرکه بسیند[؟] سامان را پایه بلند داشت و داهر ... دایره مسلمانان شده چند روز سلی و ریسی
طرح جنگ انداخت و فرزندان و سرداران او تقصیر کرده سرتیر که از جنگ قدم اندازند تا تاج تدبیر بر سر دمالا آخر روز سیوم داهر فیل داره
و رنگ جا گرفت و میمنه و میسره مقدمه آراسته با هجوم طرف جنگ گاه در آمد محمد قاسم اعتماد بر حول و قوت حضرت قادر علی الاطلاق کرده میدان
شناسان جنگ سواران عرب داهد مردانه گرمی در آمد و هر با تکه داسطا هر ساختند بسیاری از که جوانان عرب ده للّه
است لهمه و سانی را که میل در مقابل آمده بود مرهم شمشیر و سره تقتل آورد و مدتی چون جنگ متعاونه شد و راسے داهر عیش جود و سرود ات مردانه کرد
سرداران و فرزندان او همه در حملات بیستار تقصیر نمودند درین اثنا یکے از نفطه اندازان عرب شعله آتش بر فیل سفید راسے داهر زد
و فیل از مشاهده آن حال راه گریز پیش گرفت و فیلبانان هر چند تحکم مسرد و مانع شدند و فیل عنان از دست فیلبانان گرفته تا آنکه با سپ در آب رسید
آب در آمد لشکر محمد قاسم در عقب او در آمده و در کنار دریا دیگر بار بازار حرب گرم شد و فیل سفید تکاپو جو آمد از میان آب بیرون شتافت
و راسے داهر فیل را فواج مسلمانان تاخت در روز بسیاری از عرب را مجروح و مقروح ساخت در آن وقت تیرے بر راسے داهر رسید
فیل در افتاد و از کمال شور و مردانگی به حیله که توانست بر اسپ سوار شده یکی از ابطال را در ربود و داد یک ضرب کار با تمام او
تمام ساخت و رانان و راجپوتان از مشاهده آن حال حاک ملت بر سر کرده و از طعن ناچار مسلمانان جو را از مردی مطعون ساخته
حصار آرور گریختند و غنایم و فتوحات که در فیل و خیمه گنجد نصیب لشکر اسلام شد و در فکر تسخیر آرور گشته و جلا سه و لد داهر خواست که
حصار را از مردان جنگی معمور ساخته بیرون آمد با سپاه عرب جنگ صف نماید و راه را و کلاے داهر نگذاشتند و او را باز داشته
حصار را به آرور پسر راسے داهر که عورت مشهور بود و از همراهی پسر باز زده با پانزده هزار راجپوت از قلعه بر آمده بمقابله لشکر
اسلام آمده اراده جنگ نمود تا خاتم جنگ تا او بعار و استه بلعنت او شد و لشکر اسلام بموجب حکم محمد قاسم قلعه آرور را در میان
گرفتند راسے داهر با راجپوتان بقلعه در آمده اعلام مدافعه برافراشت و از طول ایام احاطه چون مردم درونی بجان رسیدند در صدد چاره
اینه بزرگ راه از صندوقها و فرزندان اکبر در آتش انداختند و در واپسی بلده آرور کشوده معمراهی وقت داهر بیرون آمده چندان
جنگ کردند که همه آنها آن روز بقتل رسیدند مبارزان شام بعد از فتح مظفری چون از شام از ایام آخته بحصار در آمدند و شش هزار آدم
دیگر سه هزار آدمی را دستگیر و اسیر کردند و دو دختر راسے داهر که میان سیدان بدست افتاده بودند بر سم ارمغانی بر حجاج حجت
خلیفه فرستاد و جمع ملاد ولوی را از امرای عرب قسمت کرده چون شنید که ملتان پسر دیگر راسے داهر بود همه آنسه دان سامت مسمت مرود
و ملتان را هم فتح کرده غنیمت بے اندازه گرفت و آن را دار الملک ساخته بجاے سکه و مساجد بنا فرموده چون حجاج دختران پادشاه سند را
بدار الخلافه فرستاد ایشان در حرم سرای ولید بودند تا آنکه بعد از مدتی ولید در سنه ست و تسعین آنها را یاد کرده چون حاضر ساختند و نام ایشان
پرسید خواهر مهتر گفت که نام من سرپادیوست و خواهر دوم گفت نام من برل دیوست ولید شیفته دختران مهتر بزرگ شده از کار رفت دیوی ...
طالب وصال شد سرپادیو زبان بدعا و ثنا کشوده معروض داشت که من شایسته فراش خلیفه نیستم چه عماد الدین محمد قاسم سه شب سطر تصرف ما را
در خانه خود نگاه داشته بود دیگر رسم اسلام است که اول تصرف آن دست خاصت بر سانند و بعد از آن حضرت خلیفه بفرستند ولید از شنیدن این گلمات
سطوت قوت غضب شده در ساعت بخط خود فرمانی نوشت که محمد قاسم هر جا که باشد خود را در پوست گاو گرفته روانه دار الخلافه گردد

آن جوان بود و او را پوست تمام بر کاه گرفته پر بود تا بعد از آن به دار الخلافه رسانیدند ولید از عزیز را حاضر نموده گفت که شهزادی اسرایان
میبینی پدر هم و دخترک در زمان دعا گشوده گفت با شاه را بر که اسپید از دوست و دشمن شنود آمده میران عقل در راستی نسبت باجه است آنکه
میران نمد نیس از اینجا معلوم مے شود که پادشاه از عقل بهره ندارد و حس بقوت طالع پادشاهی میکند عماد الدین محمد قاسم از اینشانیه برادر لید
نه است از هجو اهر دست تصرف ادبار رسیده چون پدر مارا هلاک کرد و برادران و قرابتان و اقوام مارا کشت و ما را از پادشاهی
به بندگی رسانید هر آینه در مقام انتقام و هلاک او شده چنین تهمتی در حق او نمودیم و مقصود خود حاصل کردیم ولید بعد وست د
از فوت عماد الدین محمد قاسم تاسف بسیار خورد اما چون کار از دست رفته بود علاجی نداشت و بعد از فوت عماد الدین محمد قاسم احوال حکام
سند در هیچیک از تواریخ مشهوره مسطور و مرقوم نشده الا در تاریخ حاجی محمد قندهاری که در آن اسامی حکام آن مملکت ثبت افتاده القصه مطالعه
کنندگان احوال ملوک سلف پوشیده نماند که بعد از عماد الدین محمد قاسم جماعتی که خود را از اولاد تمیم انصاری میدانستند پادشاهی مملکت سند کرده
بعد از ایشان از زمینداران آنجا که ایشان را سومرکان میگفتند و بمرور فوت و کثرت اموال و انصار ممتاز بوده متصدی شدند
و مدت سال سلطنت در دوران ایشان بود اما اسامی ایشان در هیچیک از کتاب تواریخ مسطور نشده و بموجب تاریخ از دهلی چون
پادشاهی از خانواده سومرکان بطبقه سمکان که ایشان هم از زمینداران آن مملکت اند انتقال نمود و آن فرقه بشاهان جام مشهور گردیدند
و در زمان این دو طائفه گاه گاه پادشاهان اسلام از غزنویه و غوریه هم بایشان مزاحمت میرسانیدند و بعضی از این بلاد را متصرف
میشدند و گاه سمکان خود سپرده بمرکز دولت خود مراجعت میکردند تا سلطان ناصرالدین قباچه که خطبه و سکه آن ممالک بنام خود خواند و الملک
ساخت لهذا حالات غزنویه و غوریه و دودمان بیر رجوع بهمه تا تمامی سابق کرده نخست حکایت سلطان ناصرالدین را که پادشاه مالک سند و
ملتان بود بجا ذکر میکند و بعد از آن اسامی والیان سمکان که علم ناقص آن احاطه کرده است مرقوم میشود.

ذکر حکومت ناصرالدین قباچه بر مملکت سند

همه مورخین هند بواسطه اولیت احوال شاه ناصرالدین قباچه را در جنب واقعات پادشاهان دهلی نوشته اند اما فقیر مؤلف این کتاب فقیر حقیر
پیر و بال شکسته محمد قاسم فرشته از آن انتساب بوده در موضع خود نیز در سلک شاهان سند ذکر میکند و میگوید از غلامان ترک سلطان معزالدین
سام است و در ادب پادشاهی بود و در غایت شهامت و شجاعت و کیاست و فراست متصف عمری در خدمت سلطان معزالدین محمد سام گذرانید و از نوبت
تمام در ملک داری و کشورکشائی حاصل کرده بود چون سلطان معزالدین محمد سام را با لشکر خطا اتفاق محاربه افتاد ملک ناصرالدین ایتمر که مقطع ملتان بود
در آن معرکه شهادت یافت سلطان مملکت ملتان را بسلطان ناصرالدین داد و ضبط آن دیار با رجوع فرموده دو دختر را بسلطان قطب الدین
ایبک موعود به یک دختر چون فوت شد دختر دیگر بوی داد و سلطان ناصرالدین قباچه چون بحکم سلطان معزالدین محمد سام تابع قطب الدین ایبک بود
همراه او در ساکر مرتبهٔ تمول گاه گاه مروجیه بدهلی آمده ملازمت میکرد لیکن بعد از وفات قطب الدین ایبک اکثر بلاد و بقاع سند را متصرف آورده
سومرکان که اکثر از ایشان مسلمان بوده و بعضی کافر حیات زبون و ضعیف گردانید که غیر از بلده ونهته و جنگل و شهرها بتصرف ایشان نماند در رای عمر پی در
اقرار داده در گوشه کنار بود لیکن بعد از شاه ناصرالدین قباچه بمرور و تدریج باز سر رشته سلطنت بدست آورده سند را از تصرف سلاطین بر
آورده سلطان ناصرالدین چون خطبه و سکه بنام خود کرده ملتان و شهرهای کهرام تا سرستی سوره دیوان خود در آورده سلطان تاج الدین یلدیز
طمع دعوی ممالک او کرده چند مرتبه از غزنین لشکر فرستاده و برکت بری ملی مقصود برگشت و لشکر سلطان ناصرالدین مظفر و منصور گردیده در سنه احدی
عشر و ستمایه لشکر خوارزم در جنگ و دیرتر از جانب سلطان جلال الدین خوارزمشاه بسرحد سیوستان استیلا یافت و شاه ناصرالدین با ایشان قتال کرد

دارد و سردار قوم خلج کشته شد اما مؤید الملک سجزی در ربیع الاول سنه اربع و عشر و ستمائه شاه ناصر الدین شکسته بلاهور گریخته
به حصه اقطاع خود آورد چون شنید که شمس الدین شاه لشکر جرار از دهلی روانه گشت او نیز ساختگی لشکر کرده در کنار ملتان فرود آمد
شمس الدین شاه بکنار آب مذکور رسیده و ملاحظه است تاب را اندام او شناخته مانوس داحست کرده بسیاری از مردم او غرق شدند سلطان ناصر الدین
بود ازان کمتر یک سیف سنان راه گریز پیش گرفته بملتان رفت و لشکر و علم او در ابتای الفرار بدست مردم سلطان شمس الدین افتاده در حدود
چنگیز خان اکابر و اعاظم خراسان و غزنین و غور روی توسل باو آوردند و هر یک فراخور مرتبه و حالت الطاف و احسان یافته ملازمت اختیار کردند
اوان حال سلطان جلال الدین ولد سلطان محمد خوارزم شاه از صدمه سپاه چنگیز خان بهندوستان آمده حسب الاتفاق با ناصر الدین شاه در
ولایت سند و لشکر او رسیده و نیز شکست یافته به بیان تفصیل این سخن آنکه چون سلطان جلال الدین در زمان چنگیز خان بغزنین رفت و از آنجا
عبور کردن کنار آب سند شد چنگیز خان باقتضای لشکر بیکران بسرعت برسیده در کنار آب سند که حالا استهار دارد تا آب سند رسیده
اطراف و جوانب او را فرو گرفتند سلطان جلال الدین از تیغ آتشبار ... از لیس و رها ... اسپ جلادت در میدان
مبارزت تاخته بسیاری از کفار تاتار را بر خاک هلاک انداخت و کارزاری نمود که اگر رستم دستان و سام نریمان زنده بودی غاشیه متابعت او
بردوش گرفتی و با آنکه میمنه و میسره او شکست یافت خود از بامداد تا نیمروز با هفتصد سوار در قلب ایستاده داد مردی و مردانگی داد آخر الامر
چون کار ... تنگ شد و هر لحظه لشکر مغل زیاده میشد خان از معرکه گریزانیده پیش فرزندان خود آمد و آنها را وداع کرده بر اسپ تازه زور
سوار شد و بار دیگر بر صف مغل حمله آورده ایشان را از پس پشت ... بعد از آن عنان برتافته بکنار آب آمد و جوشن از برکند چتر ... زوده
... از اندازه بیست ساخت ... که از آب ... و تیغ در دست و چتر در تن ... بهت ... گذشت
... فرود آمد ... برداشت ... و ترکش ... آفتاب گذاشت و چتر ... در سایه آن ... در این اثنا چنگیز خان
بکنار آب رسیده آن حال را مشاهده کرده به پسران خود گفت میباید که از پدر اینچنین پسر بوجود آید ابیات ... صد آفرین کرد و گفت
جهان را نگیرد بشیر و نهنگ + بدریا دلیرست همچون نهنگ + نگفتم کسی مرد میدان ندید + از ایشان
... چنگیز خان ... خود را که میخواستند از آب پیلاب گذشته سلطان جلال الدین را بدست آورند آمده ... از
سلطان جلال الدین چون از آن ورطه مهلکه ... دیگر ... خلاصی یافت ... کس از نوکران او
... رسیدند ... روز ... ساحل ... بیابان شد تا آنکه ... دیگر باو ملحق گشتند در آن ... رسیده
... از سوار و پیاده قریب دویست نفر اسباب عیش و عشرت مهیا ساخته در کمال غفلت ... عیش و عشرت
اشتغال دارند سلطان جلال الدین اصحاب خود را که ... نفر ... بودند ... که ... از آن بیشه مرتبه مستعد ساز ...
از روی ... و ... آن جماعت شد اکثری از ایشان را ... هلاک گردانید و بقیة السیف خود را
۹ تکل انداخته خلاص کردند سلطان چارپایان و اسلحه ایشان را بمردم خود که بعضی پیاده و بعضی سوار ... بودند قسمت نمود
تا که مجموع صد و بیست سوار شدند مقارن این حال خبر رسید که در ... از لشکر هندوستان قریب سه هزار مرد ... حکام
سند ... قراول ... سلطان جلال الدین در ساعت با صد و بیست سوار بر سر آن جماعت رفته اکثری از ایشان را بقتل رسانید
... بدست آورد ... استقامت گرفت و از عقب دیگر مردم باو پیوستند و بقدر پانصد سوار بهم رسانیده آنگاه
از نواحی لشکری عظیم متوجه دفع او شدند سلطان جلال الدین جنگ ایشان را ... والیته ... اول ... ایشان متفرق ساخت
و اموال و اسباب بسیار فراهم آورده چهار هزار سوار مکمل بهم رسانید چنگیز خان این خبر شنیده چند نفر از امرای کلان ... کرد چون

چون چنگیزخان از آب سند عبور کرد سلطان جلال الدین بجانب دهلی روان شده ملتان [illegible] دست تاراج کرده آنگاه سلطان جلال الدین
سه منزلی دهلی رسیده یکی از معتمدان خود را که عین الملک اشتهار داشت پیش شمس الدین التمش فرستاده پیغام داد که بحکم
تقلب روزگار ناچار بجوار شما رسیده ام و مردم امثال ما بسر وقت شما رسیده باشند طریقه مروت و بزرگی آنست که موضعی
تعیین نماید که چندی روزگار در آنجا آسایش توانم نمود، و اگر از روی یگانگی ها در مقام اعانت در آید بشرکت اتفاق از دست دشمنان
روزگار [illegible] میتوانم نمود سلطان شمس الدین چون احوال سلطان جلال الدین بخاطر آورده بود توقف او را در آن دیار مناسب
ندانسته ایلچی او را بحرکت [illegible] کشانده [illegible] ایلچی بسیار [illegible] فرستاده پیغام داد که آب و هوای این [illegible] نیست و جائیکه لایق توقف
آن پادشاه عالیجاه تواند بود نیست سلطان جلال الدین جواب شمس الدین شنوده دانسته عنان عزیمت از راه لاهور بصوب ملک کوه جود
معطوف داشت و بعد وصول بآن مملکت بکوه جالاد و [illegible] آمد تاج الدین [illegible] را با فوجی ارسال فرمود تا آن حدود را غارت
نموده غنیمت بی نهایت آورد و [illegible] قریب ده هزار سوار در ظل رایت او مجتمع گشتند سلطان [illegible] کس [illegible] فرستاده
دختر رای کهکران را که در زمان سلطان شهاب الدین بدرجه اسلام رسیده بود خواستگاری نمود رای کهکران [illegible] قبول
آن کرده دختر را همراه پسر خود بخدمت سلطان فرستاد و التماس نمود که شاه ناصرالدین قباچه را که علی الدوام مزاحمت بولایت
این کمترین میرساند مانع آید سلطان پسر رای را خطاب [illegible] داده با یکی از امرای خود که اوزبک تای [illegible] داشت و [illegible]
اوزبک بود با هفت هزار سوار بر سر سلطان ناصرالدین قباچه حاکم اچه و ملتان فرستاد سلطان ناصرالدین قباچه با بیست هزار سوار در کنار آب
سند که بر نزدیک اچه است لشکرگاه ساخت و اوزبک تای او را غافل ساخته شبخون برد و چنان جمعیت او را متفرق ساخت که سلطان
ناصرالدین بهزار مشقت خود را بکشتی رسانیده [illegible] اوزبک تای در لشکرگاه فرود آمده کس بخدمت سلطان فرستاد و چون خبر
توجه لشکر دهلی در میان بود صلاح در توقف ندیده از آن کوهستان باوچه آمده در بارگاه سلطان ناصرالدین فرود آمد کسان نزد
فرستاد که دختر و پسر امیرخان را که از کنار آب سند گریخته باین حدود آمده بودند بفرستد سلطان ناصرالدین در مقام اطاعت شده پسر و دختر امیرخان را
با مال بسیار بخدمت سلطان فرستاد و خود بجانب ملتان شتافت سلطان ولایت اوچه را [illegible] چون هوا گرم شد از اوچه کوچ کرده
متوجه ییلاق کوه جود و بلاله و بنگاله شده در راه بقلعه رسیده محاصره نموده در تماشای کارزار آن قلعه تیری بدست او رسیده در باب گرفتن سعی بسیار نموده
مفتوح ساخت و تمامی اهالی آنجا را بقتل رسانید درین اثنا خبر رسید که شهزاده جغتای خان بحکم چنگیزخان بطلب سلطان جلال الدین می آید سلطان جلال الدین بجانب
شاه ناصرالدین قباچه [illegible] داخل سند [illegible] بجانب ملتان توجه نمود و [illegible] شاه ناصرالدین قباچه چون خبر توجه لشکر مغل
شنیده بود [illegible] در مقام انتقام شد سلطان جلال الدین ناچار شده از ملتان برگشت و چون باوچه رسید مردم آنجا
سر اطاعت نگردند آتش در آن شهر زده غارت کرد و بعد از دو روز عنان عزیمت [illegible] معطوف
داشت و در اثنای راه بهر شهر و قصبه که تعلق بشاه ناصرالدین قباچه داشت میرسید قتل و غارت کرده بسیوستان رسید
آنجا که [illegible] نام داشت و از طایفه سومرگان بود اسباب و اموال خود را [illegible] کرده [illegible] آمده در
[illegible] قرار گرفت سلطان رحل اقامت در [illegible] انداخت و تمام دیول که در [illegible] است شکست و مسجد جامع بزرگ بنا نموده
ولایت نهرواله را لشکر فرستاده مفتوح گردانید و بعد از آن چون شنید که برادرش سلطان غیاث الدین بر سر عراق تمکن دارد [illegible]
سند و گجرات گذشته در سنه عشرین وستمائه از راه کیچ و مکران بعراق توجه فرمود چنانکه تفصیل آن از کتب تاریخ عجم مستفاد میگردد و چغتائی
که لشکر مغول دنباله اش کرده بود بحوالی ملتان آمده آنرا محاصره نمود شاه ناصرالدین قباچه آثار جلادت و مردانگی [illegible]

ظاهر ساخت که بعد از چهل روز مردم ملتان از ضیق محاصره خلاص شدند و چغتائی خان نیز دیگر آن رفته آمد و تاخت و تاراج ملبو مسعود و مستان سال برادر
حدود کالنجر که ولایتی است در کنار آب سند سایان سیاید و قریب سی چهل سر از هندوستانی را که اسیر گرفته بودند از انقریب که بوجه تعین ... آرد و می شود
نقل سیاید زیاد و چون آن جون مرگی در ارد و مدید آمد و از سلطان جلال الدین خبری رسید که کجاست و چغتائی خان متوجه توران گشت و چون سالار
احمد حاکم کالنجر شکایت خرابی ولایت شاه ناصرالدین قباچه بوست او سی دلگیر گشته در تعمیر مملکت کوشید و بعد از آن چند مرتبه در سنه ۶۲۲ اثنی و عشرین و ستمائة
شمس الدین شاه قاصد استیصال شاه ناصرالدین قباچه شده بجانب سند روان شد و چون بحوالی دارالملک اوچه رسید سلطان ناصرالدین آن را مضبوط
ساخته خود بقلعه بکر رفت سلطان شمس الدین اوچه را در میان گرفت نظام الملک بن ابی سعید جنیدی را که نسخه جامع الحکایات بنام او نوشته شد تسخیر قلعه
بکر فرستاد و قلعه اوچه در مدت دو ماه و بیست روز مفتوح گشت و سلطان ناصرالدین این خبر شنیده پسر خود علاءالدین بهرامشاه را نزد سلطان شمس الدین
جهت طلب صلح فرستاد و هنوز جواب نرسیده بود که کار بر قلعگیان دشوار شد و سلطان ناصرالدین در کشتی نشست و راه جزیره که در آن نواحی بود پیش گرفت
و در میان دریا کشتی غرق شده و روایت صحیح است که چون سلطان ناصرالدین از اوچه بکر رفت سلطان شمس الدین فتح آن بلاد را بوزیر خود نظام الملک
رجوع کرده خود بدارالملک دهلی مراجعت نمود نظام الملک وزیر بعد از دو ماه شهر اوچه را بحیز فتح مفتوح ساخت و در نهایت شوکت و اقبال متوجه
قلعه بکر شد شاه ناصرالدین دانست که زمان ادبار است و کوشش و ثبات قدم فایده نمی بخشد باتفاق فرزندان و بردگان مع چندین صندوق
جواهر و نقود در کشتی نشسته متوجه جزیره که در آن نواحی بود شد ناگاه چهار موجه کشتی او را در ربوده غریق بحر فنا گردید و باقی کشتیها سلامت بمقصود
رسیدند **ابیات** جهانا مداری تو کاری دگر + یکی هر زمانی سگالی دگر + یکی را کشی غرق در جوی آب + یکی را کشی بسته اندر سراب + گه از دست
این جفت آزاری + گه از تیغ آن فرق این زاری + گه از ماتم این کشی سوز او + گه از ظلمت آن دهی نور او + بیا ساقی این می بساغر بریز + که سدم
ز بادۀ مشک بیز + ایام دولت سلطان ناصرالدین قباچه در بلاد سند و ملتان بیست و دو سال بود

ذکر دربیان برخی از احوال سمگان که بعد از ان ممالک سند اند

مخفی نماند که زمینداران سند دو قسم اند یکی را سومرگان گویند و دیگری را سمگان و بزرگ خود را جام گویند و در آخر عهد شاه محمد تغلق شاه سعی و امداد آنها
دولت از خاندان طبقه سومرگان بفرقه سمگان منتقل شد و اکثر حکام ایشان که بدولت اسلام اختصاص داشتند بیشتر اوقات مطیع و منقاد پادشاهان
دهلی بودند گاه گاه علم مخالفت افراشته تمرد و عصیان می ورزیدند و گروه سمگان خود را از نسل جمشید می دانستند و العلم عند الله جام ز معدوم و کلان
تر خود اطلاق می کنند یا وار ان معنی ... و بنا اول شخصی که در زمان اسلام از ین طایفه بحکومت سند فائز گشته جام افراه بود و وی
عقل و کیاست وافر داشت و سه سال و شش ماه حکومت کرده جهان را بسر جهانبان سپرد و برگذشت جام جونا بعد از برادر بحکم و جانشینی
دو دوره درایت کلاه ریاست بر سر نهاده بحکومت بلاد سند مشغول گشت چنانچه او در اول عدالت شعار بود و بحکم و دانائی انصاف داشت
پس مدت دولتش چهارده سال بود

ذکر حکومت جام مانی بن جام جونا

چون جام جونا از ساغر دور جرعه اجل درکشید جام مانی بحکم وراثت مدعی ملک پدر بر ریاست و مردم آنجا و متفق ساخته جانشین پدر گردید و چون با سلطان دهلی علم
مخالفت افراشته آن ولایت را بالکل از خود ساخت و گرد و بربار باج و خراج و پیا ورده ترا که سلطان فیروز شاه با خود نامی وو در سنه ۷۶۶ ستی و ستین و سبعمائة
بر ولایت سند لشکر برد و جام مانی کنگ در آمده ان مقدار علف که حیوانات لشکر سند را کفایت کند گذاشته باقی را در کوه دوست آتش دو سلطان فیروزشاه
دید علفی عاجز گشته مشقت بحث کرد اول گجرات رفت و موسم برسات را گذرانیده در اول زمستان که فصل سیر بود قابل ... سود

و ایشان مراجعت فرمود و بوقت جام سنجر دیگر بار کشته امان خواست و سلطان فیروزشاه را ازین مملکت سند به تسخیر گماشتگان آن شاه بجای جام در آمده و بعد از ضبط آن سدود عازم دهلی شده جام بانی و جمیع مقدمان سند را همراه برد و بعد از چندگاه چون از جام بانی خدمات شایسته بوقوع آمد سلطان فیروزشاه باریک در مقام لطف و عنایت شده ایالت ولایت سند را بجام بانی تفویض فرمود و بسیم داده رخصت کرد او بسند آمده بار دیگر علم حکومت و رایت دولت بخاطر جمع بر افراشت و چون جام حیات او لبریز گشت سر لگه جسته ملک بدیگران گذاشت مدت حکومت او پانزده سال بود

ذکر حکومت جام تماجی بن جام بانی

بعد از فوت پدر به چهار بالش حکومت تکیه زده بشغل جهانداری پرداخت و بعد از آنکه سیزده سال و چند ماه بی منازعی دولت بکام دل گذرانیده جهان بی بقا را وداع کرده درگذشت و از نام جماعت مذکور خصوص از نام تماجی چنین ظاهر میشود که آنها زنار دار بوده اند

جام صلاح الدین

بعد از جام تماجی صلاح الدین متکفل امور سلطنت گردیده پانزده سال اوقات قرین فراغت گذرانید.

جام نظام الدین بن صلاح الدین

پس از فوت پدر نائب مناب گردیده دو سال و چند ماه حکومت گذرانیده از راه بی پایان فنا بیرون رفت

جام علی شیر بن نظام الدین

بعد از پدر بحسن اتفاق اشراف و اعیان قوم خود زمام ریاست آن دیار بکف اقتدار آورده بعدل و داد پرداخت و غنچهٔ آمال و امانی خلایق شگفته گردید و ولایت را از زور و حرامی حراست فرموده مردم در مهد امن و امان غنودند لیکن عهد او مانند دور شباب قلیل البقا بود و بعد از شش سال و چند ماه منقضی شده طبقات انام غمگین شدند

جام کران بن جام تماجی

چون علی شیر نوبت چند کامرانی کرده ازین کهنه رباط عالم بتاخت شتافت جام کران بگمان آنکه هر که اید پادشاه باشد بموجب وراثت دولت به پیمه خواهد رسید سعی موفور بجا آورده متقلد قلادهٔ حکومت گردید و تکیه بر جای بزرگان زده لیکن چون بی سابقهٔ عنایت ازلی هیچ امری را دوام و بقا نیست هنوز سه روز بیش از تکیه وزد شربت ناگوار ممات در گلویش ریخته شد قوم سمتگان مجلس کنگاج منعقد ساخته جهت تعیین پادشاه قرعهٔ مشورت در میان انداختند و بعد از گفتگوی بسیار فتح خان بن اسکندر که از قوم سمتگان بود و این منصب بزرگ داشت بپادشاهی اختیار کردند و او پانزده سال در کمال استقلال متصدی امر حکومت بوده درگذشت

جام تغلق بن اسکندر

بعد از فوت سنجر خان برادر کوچکش جام تغلق بن سکندر بمهمات ملک و سلطنت پرداخته رونق تمام از عهده کار خطیر بیرون آمد و چون در پادشاهی دستی ملکی رواج و رونق اول نمانده بود از جماعت ساکن جمع کرده با سلاطین گجرات طرح آشنائی و مصادقت سلوک داشت ملک بعد از او هرکه از قوم سمگان بر تخت نشسته با حکام گجرات الله و داده اتحاد سپرده بمهلت و پیوند خط دولت خویش بودند و بعد از بیست و هشت سالی و چند روز چون پیمانه حیاتش لبریز گردید ملک بدیگران سپرده کنج تحت اختیار نمود

جام مبارک

وی از اقربای جام تغلق و سپرده دار او بود بعد از فوت تغلق در خود شایستگی امر سلطنت دیده مرتکب آن امر شد لیکن فرصت کامرانی بیش از سه روز نیافته ملک بدیگران سپرد

جام اسکندر بن جام فتح خان بن سکندر

چون اشراف و اعیان سند از صحبت پادشاهی جام مبارک بجان آمده بودند پادشاهان خوشنود جام سکندر را که با وجود صغر سن از استحقاق آن امر خطیر بهره داشت بپادشاهی قبول کردند و او یکسال و شش ماه مسند سلاطین سلف را گرم داشته بسر منزل عدم فرو برد

جام سنجر

او از دودمان سلاطین سمه بیست و چند سال در عهد ملوک ماضیه بامور ملکی و مالی قیام نموده در مهمات دیوانی و جهانبانی تمام داشت بعد از فوت جام سکندر امرا و اعیان ملک اتفاق کرده او را بپادشاهی برگزیدند و عالم خوش رفتار حکمت شعار هشت سال و چند ماه سیاست دیار سند نموده عاقبت او سلاح جهان برداشت و نوبت بدیگران داد

جام نظام الدین المشهور بجام نندا ۱

بعد از جام سنجر بلا فاصله در ساعت مسعود مقتدی بمسند شاهی شده مملکت سند را در زمان او رواج و رونق پدید آمد و سلطان حسین لنگاه والی ملتان معاصر بود و در عهد او در شهور سنین و ثمانمائه شاه بیگ ارغون از قندهار آمده قلعه سیوی را که در تصرف یکی از امرای نظام الدین بود و بهادر خان نام داشت محاصره نموده بجبر و قهر مفتوح ساخته به برادر خود سلطان محمد سپرد و خود بقندهار رفت و در جلوس جام نظام الدین یکی از امرای خود را که مبارک خان نام داشت و مردانه شجاع بود باستخلاص قلعه سیوی نامزد فرمود بعد از چند کرت جنگ واقع شده عاقبت سلطان محمد بقتل آمده قلعه سیوی باز بتصرف جام نظام الدین المشهور بجام نندا در آمد شاه بیگ از استماع این خبر میرزا عیسی ترخان را بجهت انتقام برادر فرستاد و جام نظام الدین لشکر خوب جمع آورده بسرداری مبارک خان باستقبال او فرستاد و در سر حد سیستان بجانبین جنگ صعب واقع شده بسیاری از امرای قدیم بکار آمدند و جام نظام الدین بقتل آمد و مبارک خان زخمی و بد حال تا قلعه بهکر عنان باز کشید و چون خبر فتح میرزا عیسی خان بشاه بیگ ارغون رسید طمع در تمامی ملک سند کرده از قندهار با لشکر جرار متوجه بهکر شده آن بلاد را قتل کرد و قاضی قادن که از جانب جام نظام الدین المشهور بجام نندا حاکم آنجا بود روی بهمه امرا سه چهار نگاه بجنگ و جدل گذرانید و چون کار از دست شده از لشکر سند کسی امداد نداد و رسید قلعه بهکر در آن وقت با استحکام بود

همراه قاضی قاضن مذکور بدان حوالی حصار بسته جنگ کرد و شاه بیگ فاضل بیگ کوکلتاش را حاکم بهکر ساخته خود بجانب قلعه سیوستان رفت و آن را
مفتوح ساخته بخواجه بیگ سپرد و در آن سال همین قدر اکتفا کرده بقندهار مراجعت نمود جام ننده از ورود ایشان بسیج کرده لشکر گرفت و بهر جهت
آنکه قلعه سیوی را استخلاص کند بیرون رفت چه کس با وی گفته که حشم ایشان از لشکر ترکان جو تخوار که همراه میرزا الغ بیگ خان آمده بودند رسیده بود ذبیح ایشان
و مقابله ایشان اختیار نکرد چنانکه وقتی یک اسب یکی از ترکمانان سست شده زین اسب بگردید و ترکمان فرود آمده بابستن تنگ اسب مشغول
گشت درین اثنا فوجی از سپاه سند تاختند و چهل سوار بر رو تاختند ترکمان بعجله فرار چون پای در رکاب نهاد چهل سوار سندی پا بگریز نهادند
جام ننده اگر شصت و دو سال پادشاهی کرده بود از غصه مشاهده این حال بیمار گشته درگذشت

جام فیروز بن جام نظام الدین المشهور جام ننده

جانشین پدر گشت و دریاخان را که از اعیان ملک و قرابت او بود امیر جمله و صاحب اختیار ملک ساخت و جام صلاح الدین که از قرابتان جام فیروز
بود و در دارث ملک می دانست منازعت برخاست و بعد از محاربات بسیار و کوشش فراوان چون کاری نتوانست ساخت گریخته بگجرات
رفت و چون حلیله سلطان مظفر پادشاه گجرات دختر عم جام صلاح الدین می شد سلطان مظفر لشکر بزرگ همراهش نموده رخصت تهته فرمود و او چون
بسرحد سند رسید دریاخان را که صاحب داعیه و اختیار مملکت داشت از خود ساخته جمیع آن دیار را بی جنگ و جدل تصرف آورد و جام فیروز که هنوز
ریاح دولت و مه قبیل الطلوع کوکب سعادتش می بود و چون در زمان جام فیروز دریاخان صاحب اختیار مملکت بود آخر الامر جام فیروز را طلبید و
باز بسرداری برداشت و جام صلاح الدین بس سرخاریده باردیگر بگجرات رفت سلطان مظفر از سر نو استمداد نموده در سنه ست و عشرین و تسعمائه
رخصت سند فرمود و او جام فیروز را از سند برآورد و خود متصدی امور سلطنت گردید جام فیروز بالضرورة التجا بشاه بیگ ارغون برده او غلام
خود را که سنبل خان نام داشت با لشکر مستعد کارزار بامداد جام فیروز مقرر فرمود و جام فیروز همراهی لشکر متوجه سند گشت و در نواحی سیوان
با جام صلاح الدین محاربت اتفاق افتاد و طرفین صف آرائی نموده از روی شدت بیک دیگر درآویختند جام صلاح الدین و پسرش حیبت خان
کشته شد و ناحیه سند بدستور سابق بتصرف جام فیروز درآمد و شاه بیگ که همیشه داعیه تسخیر سند داشت و انتظار فرصت می کشید در موقعی
از قندهار آمد و در سنه ۹۲۷ سبع و عشرین و تسعمائه تهته را از منافات متصرف شد و خرابی سند تاریخ فتح تهته است و در آن ایام دریاخان
که بازو از علیه جام فیروز شده از دست سپاهیان شاه بیگ بقتل آمد جام فیروز دو سه سال در آن ملک بوده کوشش بسیار کرد و چون بجای
نرسید بگجرات رفت و چون در آن زودی شاه مظفر شاه گجراتی فوت شده بود از کمک مایوس گشته بسند مراجعت نمود و چون دید که از خویش
هیچ تصرف در زمین سند نبرده اند او را به مقاومت ایشان نیست تا چار دل از ممالک سند کنده با اهل و عیال بگجرات آمد و در سلک
امرای سلطان بهادر انتظام یافته دولت تمکان انقراض یافت و سلطنت مملکت سند بشاه بیگ ارغون قرار گرفت و چند گاهی رایات
شوکت ایشان در آن دیار مرتفع بود گویند در سنه ۹۲۳ ثلث و عشرین و تسعمائه بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین پادشاه هرات چون از پیش شاه
اسمعیل صفوی برگشت و در استرآباد نیز مقام نیارست بسند تشریف آورد و جام فیروز حاکم آنجا و تهته استقبال نموده مراسم تعظیم بجا
آورد و فراخور همت و سلطنت خویش پیشکش لایق فرستاد و میرزا بدیع الزمان زیاده بر یک سال در سند نبود باز بخدمت شاه اسمعیل
صفوی رفت

ذکر سلطنت شاه بیگ ارغون

او پسر امیر ذوالنون بیگ است که امیر الامرا و سپهسالار سلطان حسین میرزا پادشاه هرات و اتالیق پسر او بدیع الزمان بود و آبا و اجداد او از سالها
چنگیز خان تا آن زمان در سلک امرای عظام انتظام داشتند و در شهور سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه حکومت ولایت قندهار و زمین داور و ساغر و تولک
و دراوه را بامیر ذوالنون ارغون بعوض پسر خود داد چند سال بعضی از شاهزادها از وقت اسم حکومت قندهار را ایشان نهاده تا آن طرف می فرستاد و
بالآخره امیر ذوالنون در ایالت آن ولایت استقلال یافته لوای عصیان برافراشت و ولایت قندهار را به پسر خود شجاع بیگ المشهور شاه بیگ تفویض
نموده داور و تگی ساغر و تولک را بعبد العلی ترخان داد و ریاست غور بامیر فخر الدین داد و بعد از وفات پسر بزرگ موده خود در زمین داور ساکن شده چند سال
روزگار بسر برد و چون بدیع الزمان میرزا بسلطنت رسید و بعد امیر ذوالنون بیگ ارغون که از اعاظم امرای دربار سلطان حسین میرزا بود
دختر خود را باو داده نسبت موافقت درآمده خان بساحل نجات رسید و چون امیر ذوالنون در جنگ شیبک خان اوزبک که پسران سلطان حسین میرزا
گرد بود بقتل آمد حکومت قندهار بحکم بدیع الزمان بشجاع بیگ ولد امیر ذوالنون قرار گرفت و شجاع بیگ یعنی شاه بیگ ارغون چنانچه
گذشت چون بهکر و بعضی ولایات سند را بحوزه تسخیر خود آورده بود بعد از فوت پدر علی الدوام در فکر تسخیر باقی بلاد سند بود و در کمین فرصت بود
بعد از فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه از کابل بقصد تسخیر قندهار نهضت نموده در گشادن آن ساعی گردید شاه بیگ ارغون چنانکه در ضمن
واقعات فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه مذکور شده آن شهر را گذاشت و بسر کرد بهکر نو بنیاد آمد و چون اکثر بر آن شهر مسلط شده در آن وقت جام فیروز
و جام صلاح الدین که در تصرف سنده جام پسر ارجع افتاده بود بدر آمد شاه بیگ ارغون از سر مخالفت ملک قندهار گذشته به بهکر آمد و در آنجا ساکن گشته و
در همان سال بجانب ملک تته شتافت و آن را متصرف شده خطبه و سکه بنام خود گردانید شاه بیگ از فضائل علمی بهره تمام داشت چنانکه شرحی بر عقاید
نسفی و شرحی بر کافیه و حاشیه بر مطلع و منطق نوشته است و شجاعت او بمرتبه بود که در جنگ صف پیش از همه کس مبادرت نمودی و هر چند مردم منع میکردند و می گفتند
که چه شیوه سرداران نیست فایده نمیکرد و میگفت در وقت جنگ اختیار از من برود و بخاطر چنان میرسد که تحکیم در پیش من بکوه آهن ایستاده و در سنه ۹۳۰
ثلاثین و تسعمائه ترویج نمود عالم بقا شتافت و پسرش شاه حسین بسعید گردیده متصدی سلطنت آن دیار گردید

ذکر حکومت شاه حسین بن شاه بیگ ارغون

بعد از آنکه بر سریر حکومت جلوس نموده آن مقدار از ولایت سند که بدست شاه بیگ ارغون در آمده بود متصرف شده مستقل گردید و قلعه بهکر را از سر نو تعمیر
کرده در کمال استحکام ساخت و خطبه بنام امیر تیمور نموده چون فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه فرمان داد که ملتان را ایضاً قبض خود آورده هم
در سنه ۹۳۲ اثنی و ثلاثین و تسعمائه در همین سفر لشکر به سلطان محمود حاکم ملتان ... وقت آن معامله شده بار سال جمعی از مردم معتبر الحاس شیخ
تربیت نموده و اجازت مشغول گشته سلطان محمود بمرگ مفاجات در گذشت و پسرش سلطان حسین نائب مناب پدر شده در ملتان
علم حکومت برافراشت شاه حسین ارغون وصیت بیج خبر بداده کوچ بر کوچ بملتان آمده محاصره کرد و بعد از یک سال و چند ماه وقت سحر
در اواخر سنه ۹۳۳ ثلاث و ثلاثین و تسعمائه مسخر و مفتوح گردانید و بسبب شهر بقتل رسیده اکثر اسیر و سپاه مغل گردیدند و شاه حسین سلطان حسین را
مقید ساخته شجاع الملک بخاری را که عمده ملتان بود در زنجیر بکشت و آن بلده را به خواجه شمس الدین نامی سپرده بصوب تته مراجعت نمود اما در زمان
غیبت او مردم ملتان بلنگر خان گرویده خواجه شمس الدین را اخراج و از بدر کردند و شاه حسین ارغون هرچند مدیده باستخلاص آن سر و اشت
و در سنه ۹۴۷ سبع و اربعین و تسعمائه همایون پادشاه جهت استیلای شیر شاه و افغان سور بر ممالک هندوستان از لاهور بقصد استمداد از شاه حسین
متوجه ولایت سند شد و چون بحوالی بهکر رسید اقامت نموده و منت بگنج ولایت طلب نام شاه حسین که در تته می بود فرستاد شاه حسین
... امروز و فردا کرده از جواب ... کار وقت ... ساخته

جنت آشیانی نصیرالدین محمد همایون پادشاه در اندیشه تادیب شاه حسین بسند و بهکر آمده بکر را به ناصر میرزا که عم آنحضرت باشد سپرد و خود بجانب ثهته متوجه شد و شاه حسین از آن که مرد محیل و مدبر بود میرزا ناصر را بوعده و امداد و مدد پادشاهی از جاده ساخته بمخالفت وقت بیرون برد تا در ثهته و بهکر هم بابه ناصر میرزا خواه مخواه مدد شاه حسین از او در یافت احوال اردوی همایون پادشاه رفته ابواب غله و جمیع مایحتاج لشکر مسدود گردانید همایون پادشاه مآثرت به برادری فی بیرم خان ... در مقام صلح گشته با وجه بن استرآباد بگست از شاه حسین گرفته بعد از آنکه دو سال و نیم در آن حدود بسر برده بود در سنه ۹۴۹ تسع و اربعین و تسعمائه از آب گذشته روانه قندهار گردید و چون مقصود شاه حسین حاصل گردید ناصر میرزا اطلاق و مدد کرده چندان بی‌سلوکی کرده که از مخالفت همایون پادشاه پشیمان گشته در غایت خجالت روانه کابل گردید و در سنه ۹۵۲ اثنی و خمسین و تسعمائه میرزا کامران ولد بابر شاه از ترس همایون پادشاه گریخته نزد شاه حسین ارغون بسند آمد و شاه حسین در لوازم مهمانداری دقیقه فرو نگذاشت و دختر خود را موجب مزید محبت در عقد کامران میرزا در آورد و برخی از امرای ارغون را همراه کرده نقود در آن داد و بجانب کابل بقصد استخلاص آنجا روانه گردانید و بعد از آنکه شاه حسین ارغون مدت سی و دو سال اوقات عزیز صرف امور شاهی کرده در سنه ۹۶۲ اثنی و ستین و تسعمائه طبل رحیل کوفته رو برآهی که پایانش ناپیدا است پیش گرفت

ذکر میرزا عیسی ترخان

بعد از فوت شاه حسین ارغون سلطان محمود در بهکر و میرزا عیسی ترخان در ثهته داعیه سروری نموده هر یک در جا و مقام خویش خطبه و سکه بنام خود کردند اما بین الفریقین گاه جنگ و گاه صلح بود میرزا عیسی چون سیزده سال سلطنت نموده در سنه ۹۷۵ خمس و سبعین و تسعمائه وفات یافت و نسبت انتقال سلطنت از خانواده ارغونیه بدودمان ترخانیه چون معلوم مولف نبود شرح آن اقدام ننموده اینقدر ظاهر است که میرزا عیسی ترخان ترکمانست و سپهسالار شاه بیگ بود

ذکر حکومت میرزا باقی

چون میرزا عیسی خان در گذشت میان پسر بزرگ او میرزا محمد باقی و پسر کوچک میرزا جان بابا جهت شاهی خرخشه و نزاع پدید آمد و میرزا محمد باقی بواسطه استعداد دیگر و ... بر میرزا جان غالب آمده متصدی امر خلافت گشت لیکن با جلال الدین محمد اکبر پادشاه در طریق رفق و ملایمت پیموده همیشه بارسال تحف و هدایا اخلاص خود ظاهر می‌ساخت و با سلطان محمود بهکری برسم پدر گاه صلح و گاه جنگ می‌داشت و مدت هژده سال در کمال فراغت و عشرت روزگار شاهی گذرانیده در سنه ثلث و تسعین و تسعمائه دل ازین جهان فانی برکنده خیمه اقامت در عالم بقا مرتفع ساخت

ذکر حکومت میرزا جانی

بعد از میرزا محمد باقی حکومت ثهته بمیرزا جانی بیگ رسید و چون اکبر پادشاه مدتی در لاهور تشریف داشته منتظر بود که میرزا جانی جهت اخلاص خلوص طویت بملازمت شتابد و خلاف آن بوقوع پیوست هر آئینه جلال الدین محمد اکبر پادشاه زمام اراده بدست فتح داده چون ولایت دفلو و سکر پیش از آن مسخر ساخته بود درین وقت داعیه تسخیر ولایت ثهته و دیگر بلاد سند پیش نموده در سنه ۹۹ تسع و تسعین و تسعمائه میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان ولد بیرم خان ترکمان را که سپهسالار او بود و ولایت بهکر و ملتان جاگیر داده بآنطرف روانه فرمود و میرزا عبدالرحیم

المخاطب بخانخانان قلعهٔ سیوان را محاصره فرموده عازم تسخیر قلاع و بقاع دیگر گردید میرزا جانی لشکر خاصه و جمع زمینداران را جمع آورده با توپخانه و کشتی
دوازده اسوار متوجه سیوان شد و میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان ترک محاصره کرده باستقبال او شتافت و چون بنواحی نصیرپور رسید و حایل
بین الفریقین هفت کروه ماند میرزا جانی غرابها را که از صد متجاوز بود و بیست کشتی مشحون از سر انداز و توپچی و توپخانهٔ بزرگ جنگ فرستاد و
و میرزا عبدالرحیم با آنکه زیاده بیست و پنج غراب نداشت مردم خود را بمقابل ایشان فرستاده طرح جنگ انداخت درین اثنا میرزا عبدالکریم
که بر کنار دریا ایستاده بود بضرب توپ بزرگ را که یکی از کشتیهای عمدهٔ میرزا جانی مجرا گرفته بود انداخت قضا را از آن کشتی آمده جمع کثیر ضایع شدند و
غرابهای اکبر پادشاه دران اثنا پنجاه هفت کشتی میرزا جانی گرفتار گشتند و دویست کس بقتل رسیدند و یکماه در جنگ قایم بود آخر الامر
بست و ششم محرم الحرام سنه الف شکست بر مردم سند افتاده میرزا جانی در کنار دریای سند در جایگاه اطراف آن آب و گل و لای بود فرود
آمده حصاری دور لشکر خود ساخت و خانخانان در برابر فرود آمده مورچلها قسمت کرد و مدت دو ماه هر روز از طرفین جماعتی بمیدان آمده جنگ میکردند
و مردمان بقتل میرسیدند و چون سندیان از اطراف راه آمد و شد غله بستند در لشکر میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان قحطی شد که نانی بجانی ارزان
بود بیت گشت ارزان سگی بجانی سنگدل + گرسنه نالان و پیران سنگدل + هر کرا دیدار نان بودی هوس + قرص خور در آسمان دیدی و بس +
میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان لاعلاج شده از آنجا کوچ کرده بجانب پرگنهٔ جون که در میان تهته است رفت و جمعی از نوکران خود را که بمحاصرهٔ سیوان
فرستاده بود جانی بیگ آنهارا کم وقت تصور کرده بر سر ایشان رفت خانخانان سید بهادر خود و دولت خان لودی را با فوجی از لشکر بکمک آن جماعت
فرستاده و مابین الفریقین جنگ سخت شده میرزا جانی هزیمت یافت و پایان آب رفته در موضع ارلول نزول نموده گرد خود قلعه ساخت و از اینجا
خانخانان فوراً بطرف محاصره کرده هر روز جنگ می شد و درین دفعه کار لشکر سند تنگ شد از قحط آذوقه اسپ و شتر می خوردند میرزا جانی بیگ
فرستاده احوال بخانخانان پیغام داده که اراده ملازمت پادشاه دارم چندی از پیش بر خیزید تا سامان خود کرده بعد از سه ماه روانه درگاه
شوم میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان قبول این ملتمس نموده صبیه میرزا جانی را در عقد ازدواج پسر خود میرزا ایرج آورد و بعد از انصرام رسانیدن
قلعه سیوان و شهر تهته و دیگر ملازمان بسند منصرف شده همراه میرزا جانی در سنه احدی و الف بپای بوس محمد جلال الدین اکبر پادشاه مستسعد گردید الغرض
میرزا جانی در سلک امرای عظام یافته میرزا عبدالرحیم ثمرات علیه باز گشت و از ان تاریخ ممالک سند داخل ممالک پادشاه دهلی شد
رسید از وجه ترخان را دخلی دران دیار نماند

ذکر مآل حال سلطان محمود بهکری

او مردی سفاک و دیوانه بود و با مردم گناهی چون مردم مسرت بس جلال الدین محمد اکبر پادشاه محب علیخان پسر میر خلیفه را بتسخیر سرزمین بهکر تعیین
فرموده و او آنجا رسیده غیر از قلعه بهکر همه آن ملک را متصرف شد سلطان محمود مضطرب شده عرضداشت بجلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاد
که قلعه بهکر را بمحب علیخان بهرکس که حکم شود می سپارم جلال الدین محمد اکبر پادشاه گیسو خان را فرستاد لیکن پیش از رسیدن او سلطان محمود
بهکری باجل طبیعی فوت شد گیسو خان جانب قلعه بهکر را در سنه ۹۸۲ اثنی و ثمانین و تسعمائه متصرف در آورده مدت شاهی سلطان محمود بیست سال بود

مقاله نهم در ذکر سلاطین ملتان

معروض رای وقّادان آثار می گرداند که ابتدای ظهور اسلام در بلدهٔ ملتان از زمان محمد قاسم شده و بعد از او تا عهد سلطان محمود غزنوی احوال ملتان هیچکس در کتب تواریخ ننوشته و در افواه نیز حکایات آن زمان دائر و سائر نیست اینقدر در تاریخ ترجمهٔ یمینی وغیره مرقوم است که سلطان محمود غزنوی ملتان را از تصرف ملاحده برآورده مدتها در تصرف آل دودمان عظیم الشان بود چون دولت غزنویه رو به تنزل نهاد و ضعیف شد بلاد ملتان باز بتصرف قرامطه درآمد و بعد از آن بقبض سلطان معز الدین محمد سام درآمده تا سنه سبع و اربعین و ثمانمائه در دست سلاطین دهلی بود و دران سنوات که در اقلیم هند ملوک طوائف بهم رسیدند در ملتان نیز حاکم علیحده شده عنان حکومت آن دیار از کف پادشاهان دهلی بیرون شد و چند نفر از پی هم حکومت کردند

ذکر حکومت شیخ یوسف ملتانی

چون نوبت فرمانروائی دار الملک دهلی بسلطان محمد بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارک شاه بن خضر خان رسید در ارکان دولت خلل پذیرفت و ولایت ملتان از تاخت و تاراج سپاه مغل که در قندهار و غزنین و کابل بودند زیر و زبر شده از وجود حاکم خالی گردید و مردم ملتان متفق شده در فکر تعیین حاکم شدند و چون بزرگی طبقهٔ علیهٔ غوث الربانی بهاء الدین زکریای ملتانی از آن رفیع تر است که شرح آن توان پرداخت هر آئینه اهالی و اشراف آن دیار شیخ یوسف قریشی را که تولیت خانقاه و حراست و مجاورت روضهٔ رضیهٔ حضرت شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی باو تعلق داشت در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه بپادشاهی برداشتند و بر منابر خطهٔ ملتان و اوچه و حوالی و حواشی آنها خطبهٔ شیخ یوسف خواندند و او نیز بلوازم بزرگی مشغول گشته خواطر جمهور متوطنان آن حدود و تسلی نموده بدانهٔ لطف و احسان مرغ دلهای زمینداران را بخود رام ساخت و رای سهره که سردار جماعت افغان لنگاه بود و قصبهٔ سیوی و آن نواحی باو تعلق داشت بشیخ یوسف پیغام کرد که چون

اهل ملتان را نسبت اخلاص و اعتقاد بسلسلهٔ ایشان است معروض می‌دارد که چون مملکت دهلی مشحون از فتنه و خلل است و درین ایام سلطان بهلول لودی اعیان خطهٔ دهلی بنام خود کرده مناسب آنست که جاتر قوم لنگاه بدست آورند و بار از حملهٔ لشکریان خود گردانند تا وقت کار در عالم یاری خود را معاف ندارند و بالفعل جهت استحکام عقیده و اراده دختر خود در حضرت شیخ می‌دهم و مدارای قبول می‌کنم شیخ ازین امر رعایت بسیار و ما در پیوند گشته دختر رای سهره را برسم سلاطین بعقد خویش در آورد و او گاه گاه بقصد دیدن دختر خود از قصبه سوی ملتان می‌آمد و تحفهای لایق بخدمت شیخ می‌گذرانید و شیخ بحکمت احتیاط معمول و تجویز نمی‌کرد که رای سهره منزل در شهر ملتان گیرد و او هم در بیرون شهر منزل گرفته تنها بدیدن دختر خود می‌رفت اما او جمع مردم خود را گرد آورده روانه ملتان گشت و خواست که بمکر و حیله دستاری شیخ را بدست آورده حاکم ملتان شود و چون بنواحی ملتان رسید بشیخ یوسف قریشی پیغام فرستاد که این مرتبه جمیع قوم لنگاه همراه آورده‌ام تا ملاحظه جمعیت من نموده از جوانان مددمات فرماید شیخ یوسف از بیاره و بی‌سر و افسون زمانه غافل شده حرف او را استقدارت تلقی نمود و رای سهره بلند از گذاردن سلام واجب مانک بعد شکار بملاقات دختر آمد و بعد شکار قرار داد که در راه و بجامه بعاله را انکار رساند و مرغ مذبوح را گرما گرم در پیاله ریخته بیاورد و چون بعد شکار نامزد بود قیام نمود و رای سهره کاسه خون را درکشید و بعد از ساعتی از روی مکر و فریب فریاد برآورد که سکیمی در دل می‌کند و زبان زمان حرج و سیح زیاده می‌شد در شب وکلای شیخ یوسف را طلبیده وصیت ساخته در حضور آن جماعت استفراغ نموده بود در اثنای وصیت که مقرون بسحق و دمع بود خویشان و اعیان خود را که در بیرون شهر بودند طلبیده و دفع طلبید چون وکلای شیخ یوسف حال رای سهره بطور دیگر مشاهده می‌کردند در آمدن خویشان و قرابتان او را ممانعت ننمودند تا وقتیکه اکثر مردم او بقلعه در آمدند بار او سلطنت مراد مشتری بازی می‌بر آورده نوکران معتمد خود را از راست و نگاهبانی هر دروازه تعیین نمود که نگذارند که نوکران شیخ یوسف از قلعه بیرون بتوانند در آیند آنگاه بخلوت سرای شیخ یوسف در آمده او را دستگیر کردند

ذکر سلطنت قطب الدین لنگاه

چون رای سهره شیخ را بدست آورد خطبه و سکه بنام خود کرده ملقب بسلطان قطب الدین لنگاه گشت و چون مردم ملتان بحکومت او راضی شده بودند بیعت نمود شیخ یوسف را از دروازه که بسمت شمال قرب مزار منور جد او شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا واقع است بر آورده رخصت دهلی نمود و در بود بار آن دروازه را بخشت پخته مسدود کردند و چنین گویند تا الیوم که سنهٔ الف است آن دروازه مسدود است پس لو حکومت بدست کاردانی برداشت و چون شیخ یوسف بدهلی رسید پادشاه بهلول لودی بکمال اعزاز و احترام پیش آمده دختر خود را در سلک ازدواج پسر شیخ که شیخ عبدالله نام داشت کشیده دایم او را بوعده مستظهر و مسرور خاطر می‌داشت و شاه قطب الدین لنگاه در بلاد ملتان مطلق العنان حکومت می‌کرد تا آنکه بعد از مدت فی سنه اربع و سبعین و ثمانمائه سلطان قطب الدین اجابت حق نمود و مدت سلطنت سلطان قطب الدین شانزده سال امتداد یافت

ذکر شاهی شاه حسین لنگاه بن قطب الدین لنگاه

چون شاه قطب الدین لنگاه متاع مستعار زندگی بمالک حقیقی تسلیم نمود بعد از ادای لوازم تعزیت امرا و ارکان دولت شاه قطب الدین لنگاه پسر بزرگ او را شاه حسین لنگاه خطاب داده در ملتان و نواحی آن خطبه بنام او خواندند و در شجاعت قابل و مستعد بود سزاوار الطاف بعد از بیدی بود در ایام دولت او پایهٔ علم و فضل بلند شد و علما و فضلا رتبت می‌یافتند و در شعور آن دولت متوجه تسخیر قلعه شور شد

ودرین گوید که منسوب شده بود آن زمان تعلق بقاضی خان بود و قاضی خان مذکور چون شنید که شاه حسین لنگاه بقصد تسخیر آن دیار عازم است سامان مردم
نموده و در قلعه آمده و کروهی پیشتر رفته با شاه حسین لنگاه جنگ کرد و چنانکه داد مردی و مردانگی داده از معرکه قتال روی بمیدان گریز نهاد و شکست
یافته و منهزم گشت و پیل و زر قاضی خان که در قلعه شور بودند با اسباب بسیار بدست آمد پرداخته قلعه را محصور ساخت و دائم منتظر وصول کمک
از جانب میرزا و میرزا ... که در تصرف امرای قاضی خان لودی بودند لیکن چون محنت محاصره چند روز امتداد یافت و از رسیدن
کمک مایوس شد امان خواسته قلعه را سپرد و بروانه هر گشتند و شاه حسین لنگاه چند روز در شور توقف نموده بعد انجام مهمات ملکی توقف نموده
بار دیگر قصبه چنیوت گردید و ملک ماجی کهکر که داروغه آنجا بود در ... مدت ناموس خویش محنت محاصره را کشیده قرار داده در حیات
بابان قلعه را سپرده بمیرزا رفت و شاه حسین بعد انجام مهم مذکور بملتان مراجعت کرد و چند روز در آنجا قرار و آرام گرفته بعضی
الوس کهکر سوار بسیر وآن نواحی را تا بمدود قلعه دهنکوت بتصرف خود در آورد و چون شیخ یوسف ... اوقات نزد سلطان بهلول شاه
لودی ... تعلیم و داد خواهی می کرد درین هنگام که شاه حسین لنگاه بقلعه دهنکوت رفت بادشاه بهلول شاه لودی ... نسبت
دلبستی باربک شاه ... که اخوانش در طبقه پادشاهان دهلی ... یافته بقصد تسخیر ولایت ملتان
رخصت نمود و تاتار خان لودی را با لشکر پنجاب همراه باربک شاه نامزد کرد و باربک شاه و تاتار خان لودی بکوچ متواتر روانه
ملتان گشتند اتفاقا دران ایام برادر حقیقی سلطان حسین که حاکم قلعه کوت کرور بود خود را شاه شهاب الدین لنگاه نامیده ... رسید
شاه حسین لنگاه تسکین ... قلعه کرور را مقدم دانسته بجناح تعجیل خود را بآنجا رسانید و سلطان شهاب الدین را زنده بدست آورده
بعد آن از دریای ... گذشته متوجه ملتان گشت درین اثنا جاسوسان خبر رسانیدند که باربک شاه و تاتار خان در سواد ملتان قریب بقلعه
رسید که در حین ... ورود آمده بتهیه اسباب قلعه گیری مشغول اند شاه حسین لنگاه شبا شب از دریای سند گذشته آخر شب بقلعه ملتان
در آمد و همان ساعت تمام سپاه خود را جمع آورده این سخن در میان آورد که از جمیع سپاه توقع شمشیر زدن نمی باید بعضی باشند که محبت عیال
و اطفال دامنگیر ایشان باشد و آن جماعت اگرچه مصلحت شمشیر زدن بکار نمی آیند اما بمبادی دیگر مثل حصار داری و شکست سواد لشکر و
امثال آن بکار می آیند و بعد تمهید این مقدمه گفت هر کرا تکلف شمشیر خواهد زد صبح از شهر بیرون برود و بقیه لشکر بحصار داری مشغول شوند
چنانچه دوازده هزار کس از سوار و پیاده خود در آهنگ قرار دادند و چون اعلام صبح از افق مشرق طالع گشت طبل جنگ نواخته از شهر بیرون
رفت و سپاه دهلی را پیش روی خود کرده فرمود تا سواران همه پیاده شوند و اول خود پیاده شده حکم کرد که تمام سپاه باتفاق ... د
تیر بر خصم حواله کنند و چون بار اول دوازده هزار تیر یک بار از خانه کمان بدر جست در فوج خصم تزلزل و اضطراب عظیم پدید آمد و در مرتبه
دوم از یک دیگر متفرق شدند و در مرتبه سوم روی بگریز نهادند و ... خوف دشمن در دل ایشان راه یافته بود که چون در زمان گریختن بشور
رسیدند اصلا التفات بقلعه آنجا نکرده تا قصبه چنیوت علی العنان مراکب باز نگرفتند و از فتح لشکر ملتان را سامان و جمعیت تمام بهم رسیده
چون باربک شاه و تاتار خان بقلعه چنیوت رسیدند تهانه دار سلطان حسین را باسی صد نفر دیگر بقبول امان از قلعه برآورده علف شمشیر کردند و
سلطان حسین این فتح را فوزی عظیم دانسته اراده استخلاص قلعه چنیوت بخاطر خود راه نداد و درهمین ایام ملک سهراب دودایی که پدر اسمعیل خان
و فتح خان باشد با قوم و قبیله خود از نواحی کچ و مکران بخدمت شاه حسین پیوستند و شاه حسین لنگاه قدوم ملک سهراب بلوچ را از خود مبارک
دانسته از قلعه کوت کرور تا قلعه دهنکوت تمام ولایت باو و اقوام او جاگیر داد از شنیدن این خبر بلوچ بسیار از بلوچستان بخدمت شاه حسین
لنگاه آمدند ایشان روز بروز جمعیت او زیاده می شد و شاه حسین لنگاه قصبه و ولایتی که بر کنار سند معمور و آباد داشت به بلوچان دیگر تنخواه نمود در عرصه
از ... تا دهنکوت تمام ولایت به بلوچان تعلق گرفت و در همین ایام جام بایزید و جام ابراهیم که بزرگ قبیله سمیه بودند

از جام سند اگر حاکم ولایت سند بود رنجیده بخدمت سلطان حسین آمد و تفصیل این اجمال آنست که ولایتی که مابین سند و گجرات واقع است اکثر اوقات
بقوم سمیه که خود را از اولاد جمشید می‌دانند تعلق داشت و چون قوم سمیه بشهامت و شجاعت از جملهٔ قبایل سمیه ممتاز بودند و جام سند اگر از قوم
سمیه بود و خود را نیز از اولاد جمشید می‌دانست و ایشان از آن قوم خائف می‌بود اتفاقاً میان سرداران سمیه عداوه پدید آمد جام نظام الدین
المشهور بجام سند از امرای خود بزرگ تصور نموده صاحب مخالفان جام بایزید و جام ابراهیم که هر دو برادر حقیقی بودند گرفت در صورت
جام بایزید و جام ابراهیم از جام سند خاطر آزرده شده متوسل بشاه حسین لنگاه گشتند و او ولایت شور بجام بایزید و ولایت اوچه بجام
ابراهیم مقرر داشت هر دو را از خدمت جاگیر نمود چون جام بایزید از مسائل علمی بهره ور بود دایم با اهل فضل صحبت می‌داشت و در آن نواحی هر جا که
فاضلی می‌شنید که می‌باشد تفقد احوال او می‌کرد که ادنی اعیان مجلس رسیده از وسیع می‌گشت و چنین گویند که صحبت جام بایزید با اهل فضل
مرتبه بود که شیخ جمال الدین قریشی که از فرزندان شیخ عالم قریشی باشد و در جرم ساله اقسام علوم تحصیل نموده بود با وجود یکه خواهش جاه از
دل گسسته بود بتکلیف تمام شغل وزارت بدو داد و جمیع مهمات ملکی باو رجوع کرده خود بصحبت اهل فضل می‌گذرانید و سعی تمام در تقلید احکام الهی می‌نمود
که نوبتی در شور عمارتی طرح انداخت اتفاقاً گنجی در آنجا پدید آمد دست تصرف از آن باز داشت تمام و کمال بخدمت سلطان فرستاد
سلطان را از این عمل اعتقاد عظیم بهم رسید و چون سلطان بهلول برحمت حق پیوست و نوبت فرمانروایی بسلطان سکندر رسید سلطان حسین
مکتوبی تعزیت و تهنیت با تحف و هدایا بدست رسولان فرستاده طرح آشتی و صلح در میان انداخت چون بسمت تعزیت و تهنیت رسولان سلطان
سکندر بطالب آمد صلح داده چنان مصلحت دید که از طرفین طریقهٔ اتحاد در سلوک داشته خیر خواه یک دیگر باشند و سپاه هیچکدام از حد
خود تجاوز ننماید و هرکدام احتیاج بکمک و مدد و معاونت واقع شود دیگری از امداد خود در اعانت ندارد و بعد از آنکه عهدنامه نوشته شده
بشهادت امرا و اعیان مملکت مزین گشت سلطان سکندر رسولان را خلعت داده رخصت کرد و چنین گویند که سلطان حسین با شاه مظفر شاه
گجراتی طریقهٔ مراسلت مسلوک می‌داشت و از طرفین ابواب رسل و رسائل مفتوح می‌بود نوبتی سلطان حسین قاضی محمد نام شخصی را که بفضائل و
کمال آراسته بود بصوب رسالت بخدمت سلطان مظفر فرستاد و بقاضی گفت که هنگام رخصت از سلطان مظفر استدعا خواهی نمود که
خدمتگاران را با تو همراه سازند تا مبیر سازد سلطانی عمارتی عرض سلطان حسین از آن مقدمه آن بود که قصری شاه نصر سلاطین گجرات در میان
ملتان بمبر ساید چون قاضی محمد باحمدآباد رسید تحف و هدایا گذرانید و در وقت رخصت استدعایی که بآن مامور شده بود نمود سلطان مظفر خدمتگاران
بقاضی محمد همراه نمود با جمیع سازان تفصیل نمایید و چون قاضی از گجرات بملتان آمده بعد از ادای رسالت خواست که بعد از خوبیهای
سازان شاهان گجرات معروض دارد پیش گفت که زبان در بیان توصیف آن عمارات لال است لیکن گستاخی نموده عرض می‌سازم که اگر
محصول یکساله تمام مملکت ملتان بتعمیر مثل قصری از آن قصور خرج شود معلوم نیست که باتمام رسد سلطان حسین از شنیدن این سخن مغموم و
متحیر گشت عماد الملک تولک که شغل وزارت بود او تفویض قدم جرات پیش نهاده معروض داشت که بقای ملک باقامت
معروف باد سبب حزن معلوم نیست گفت باعث حزن آنست که لفظ شاهی بر من اطلاق نموده اند و از معنی شاهی محروم و با وجود آن
حسرت روز قیامت بادشاهان خواهد بود عماد الملک تولک گفت خاطر شما از این رهگذر مکدر و ملول نباشد زیرا که حق سبحانه و تعالی
هر مملکتی را بفضیلتی مخصوص ساخته که آن در مملکت دیگر عزیز و محترم است و مملکت گجرات و دکن و مالوه و بنگاله اگر چه زر خیز است و اسباب
تنعم و تجاره در آنجا بسیار میسر می‌شود اما مملکت ملتان مرد خیز است چه بزرگان ملتان هر جا که رسند معزز و محترم گشتند و الحمد لله و المنه که از طبقهٔ علیه
شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره چندکس در ملتان حاضرند که در جمیع کمالات از شیخ یوسف قریشی که سلطان بهلول دختر
بحرم داده و چه مقدار عزت نگاه می‌داشت ترجیح دارند و چندکس از طبقهٔ بخاریه چندکس در اوچ ملتان موجودند که در کمالات

بخاری و بلاجی و مانع عبدالله ابن شرف وارد و از شاگردان ملتانی مولانا فتح الله است که در اوایل اما از خاک پاک ملتان بحسن تلمذ شده اند که است
عهد ایشان موجود و بین برهان افتخار کنند و درین معنی مهیو دارند. نباشد چون ازین قسم سخنان عماد الملک بعرض رسانید شیخ عبدالله بسبب ... ولی
سلطان به اکبر پسر دیانت پسر بزرگ خود را که فیروز خان نام داشت فیروز شاه نامیده خطبه بنام او خوانده خود بطاعت و عبادت مشغول گشت و کار
وزارت به دستور قدیم بعماد الملک تولک مسلم داشت

ذکر حکومت فیروز شاه بن حسین شاه لنگاه

چون فیروز شاه لنگاه بی تجربه بود و قوت غضبی بر سایر قوای او حاکم و مسلط بود و مهمات از وجود سعادت عماد الملک ... ورد این بلال ولد عماد الملک که از
تحصیل ... داشت و بدیگر کمالات آراسته بود حسد برد و فوجی یکی از غلامان خود گفت که بلال اموال پادشاهی را تصرف نموده می خواهم که فتنه را انگیزد
و مردم را یار و مصاحب خود ساخته متصدی قتل سلطنت گردد لایق دولت نیست که پیش از فتنه علاج حادثه ... باید نمود و آن غلام ... یافت
امروز ... متصدی قتل بلال گردید. منتظر فرصت می بود اتفاقا روزی بلال بسیر کشتی رفته بود و بعد از فراغ می خواست که بسیر بیاید آن غلام از کمینگاه
تیری بصندوق سینه او حواله کرد که از پشتش سر بیرون کرد بلال همگیاه بجانان تسلیم نمود عماد الملک در مدت قلیل فیروز شاه را بزهر از
انتقام پسر خود در روحه ... گرفت و چون در کبر سن این مصیبت بشاه حسین لنگاه رسید عنان ... جمع ... سپرد و ... گریست
وحسب ... ممالکت گرفتن انتقام ... خطبه بنام خود خوانده محمود خان بن سلطان فیروز را ولیعهد خود گردانید و بدستور سابق مهمات را
بعماد الملک سپرده ... اظهار ... کدورت نکرد و بعد از چند روز جام بایزید را در خلوت طلبیده گفت تو صورت حال می دانی و از درد دل من
خبر داری چرا تدبیری نمی اندیشی که انتقام خود ازین حرام نمک بگیرم جام بایزید بخواهش تمام قبول این امر کرده رخصت انصراف یافت و
شب بمنادی ... تا در لشکر او ندا کنند که سلطان از راه ساختن ... طلبیده علی الصباح جمیع مردم یراق پوشیده مسلح شده بدر خانه حاضر شوند
چون صباح شد جام بایزید با مردم خود مسلح و مستعد شده بدر خانه آمد و حضرت شاه رسیده بعماد الملک فرمود تا رفته از قرار واقع سامان و حسب جام بایزید
بد سپید جام بایزید فی الحال با ملازمان مستعد ... رفته عماد الملک را گرفته در زنجیر کشیدند و شاه حسین لنگاه همان ساعت شغل وزارت بجام بایزید
تفویض ... اتالیقی محمود خان بن فیروز شاه را بدو ... وزارت فرمود و بعد از چند روز شاه حسین لنگاه در سنه بیست و ششم صفر سنه ثمان و تسعمائه
و بقولی اربع و تسعمائه ازین جهان درگذشت و مدت شاهی او بقولی سی و چهار و بقولی سی و دو سال بود و در قلم مولف طبقات ...
درین مطلب دو سه سهو ... یکی آنکه محمود خان را پسر شاه حسین لنگاه گفته و دیگر آنکه جلوس سلطان فیروز بعد از محمود خان نوشته و دیگر آنکه
شاه فیروز شاه را پدر محمود خان قرار داده در واقع سلطان محمود پسر سلطان فیروز شاه لنگاه است و جلوس او بعد شاه فیروز شاه لنگاه
بن شاه حسین لنگاه بود

ذکر شاهی شاه محمود شاه لنگاه

چون شاه حسین لنگاه درگذشت روز دیگر یوم دو شنبه که بیست و ششم صفر باشد جام بایزید باتفاق امرا و ارکان دولت ... موجب وصیت
شاه حسین لنگاه شاه محمود شاه را بر تخت شاهی برداشته اخلاص خود ... چون او خرد سال بود و از اول پرورده ... و اوباش و اجلاف را گرد آورده
در قابلیت به تسخیر دست تصرف ... می شد ازین سبب اکابر و اشراف خود را از صحبت او دور می داشتند و بعد از آنکه مردم اوباش در مزاج او تصرف
می یافتند همگی همت بر آن مصروف داشتند که مزاج شاه محمود شاه را نسبت بجام بایزید منحرف سازند و از برای حصول مطلب تدبیرها کردند

وجام بایزید این معنی را اگر شنیده از مضارب خود که بکنار آب جهلم یک سر تحتی ملتان آباد ساخته بود به شهر می آمد و مهمات ملکی را با اهتمام بایزید
و اوقات ملاطفت می گذرانید و در خلال این احوال روزی جام بایزید قدری از بعضی قصابان را بجهت تحصیل مال و معامله طلبیده بود و چون ا
ایشان تمرد واقع شده بود جام بایزید گفت تا موی بروت آن جماعت را تراشیده تشهیر کردند و دیگران برخر سوار کرده بگردانیدند گویا رفته سلطان
محمود گفتند که جام بایزید در سیاست و اهانت رسانیدن بعضی از گناهکاران جانب شرع گرده خود بدیوان حاضر می شود و شیخ عالم خان را
ان فرستد صلاح دولت در آن است که عالم خان را در مجلس اهانتی باید رسانید تا در حالت ایشان بایزید پیشی راه یابد و در نظر مردم ذلیل و خوار
شود و عالم خان جوانی بود قابل و در حسن سیرت و صورت از اقران خود ممتاز بود القصه روزی در سلام سلطان محمود آمد یکی از مجلسیان آن روز
پرسید که از فلان و فلان مقدم چه تقصیری واقع شده که جام بایزید موی بروت ایشان تراشیده اهانت رسانید انصاف این است که در عوض آن
موی ترا باید تراشید و چون این قسم سخن هرگز بگوش عالم خان نرسیده بود احترام شده گفت مرد کرا زهره که در مجلس شاه من این سخن بگوید
هنوز این سخن تمام نرسیده بود که ده دوازده کس از اطراف و جوانب عالم خان در آویختند و بار اول کاری که ساختند آن بود که دستار از سر عالم خان
ربوده ستند آنگاه شروع در ریش و تکدیم نا کردند در آن وقت عالم خان بهر بجهت خنجر از غلاف برآورده دست بالا کرد و بحسب اتفاق نوک خنجر به پیشانی
شاه که میان آن جماعت که بگیر بگیر تلاش می کردند ایستاده بود رسید و یاد کنان بر زمین افتاد و چون بسیار از جراحت او روان شد
آن جماعت که بعالم خان در آویخته بودند دست از وی بازداشته متوجه شاه شدند و عالم خان شلاق خورده از ترس جان سر برهنه راه گریز پیش
گرفت و چون بدروازه رسید دید که مقفل است بقوت بیرحمی تمام تخته دروازه را شکسته بیرون رفت و خود را بکوچه گرفته بر پشت اسب نشسته روز راه
ماند و چون بخدمت جام بایزید رسید ماجرا تقریر کرد او گفت ای فرزند این حرکتی که از تو بوجود آمده که باعث شرمندگی دو جهانی گشته حالا چون
تلافی و تدبیری نیست بغیر از استعمال شور بردن تمام لشکر را اسب نیست که تا شاه محمود شاه لنگاه لشکر خود را فراهم نیاورده ما توام
خود را بشور رسانید عالم خان همان ساعت راه شور گرفته و چون لشکر او مستعد برق و باد از شور رسید جام بایزید طبل کوچ نواخته او نیز متوجه
شور گشت و شاه محمود شاه بعد از استماع این خبر جمعی از امرا را بسرعت تعاقب تعین کرد چون افواج ظفر قرین قریب بگیر رسیدند جام بایزید برگشته
ایستاد و از جانبین جوانان کار آزمایی جلادت کرده تردد های مردانه نمودند آخر جام بایزید آن جماعت را شکست داده راه شور پیش گرفت چون بشور
رسید حقیقت حال بپادشاه سکندر شاه لودی خواست تمام ماجرا را از اول عریضه نوشت و بخدمت سکندر شاه لودی فرستاد و پادشاه سکندر لودی
در آن استمالت خلعت بجام بایزید فرستاد و فرمان دیگر بنام دولت خان لودی که حاکم پنجاب بود نوشت که چون جام بایزید التجا آورده خطبه
بنام ما خوانده است باید که از احوال او خبردار بوده خود را از امداد و اعانت او معاف ندارند و هر گاه که او در کمک حاجت شود خود بکمک او بروند
و بعد از رسیدن بر شاه محمود شاه لنگاه لشکرها جمع نموده متوجه شور گشت و جام بایزید مع عالم خان باتفاق مردم خود را از شور برآورده جنگ
کرده استقبال نمودند و چون این بدولت خان لودی نوشته از حقیقت آن اعلام نمود و در میان شاه محمود شاه و جام بایزید جنگ قائم بود که دولت خان
لودی با عساکر پنجاب بکمک جام بایزید رسید و مردم معتبر بخدمت شاه محمود شاه فرستاده طرح صلح انداخت و آخر الامر بسعی او مصالحه برین ام
قرار یافت که آب راوی میان حد باشد و هیچکس از حد خود تجاوز ننماید و دولت خان لودی شاه محمود شاه را بملتان فرستاده جام بایزید را
بشور رسانیده خود بلاهور آمد و با وجودیکه مثل دولت خان مردی در میان آمد بود کار صلح چندان استقامت نیافت در خلال این احوال
میر عماد کروبری با دو پسر خود میر راشد و میر شهداد از خراسان بملتان آمدند و نظام الدین احمد بخشی در تاریخ خود آورده که اول کسیکه در ملتان
مذهب شیعه را رواج داد او میر شهداد بود و همین قدر اکتفا کرده در شرح و بسط آن نکوشیده و ننوشته که میر عماد چه کس بود و اصل و نسب او
چیست و پسر او میر شهداد در چه زمان عصر چگونه در رواج مذهب شیعه توفیق یافته القصه چون ملک سهراب دودایی در زمین سلاطین لنگاه

عزت تمام داشت با ایشان مجادله کرد ویرا تاب نیاورده آنجا بجام بایزید آورده جام بایزید بسیار بعزت پیش آمده پاره از ولایت که در وجه
تنخواه او مقرر کرد و وی به جهت سادات و کرمی و قرب ملتان اوراداد و این جام بایزید مرد محسن و کریم الذات بود و بر تفقد احوال علما و رعایت طلبا
مایل بود و چنین گویند که با وجود مخالفت و منازعت مدارات علما و طلبا بگذشتی و از اخته از شور بملتان می فرستاد و از بسکه احسان او نسبت
بجمیع ملتانیان بود بیشتر مردم ترک وطن آلوده شور آمده ساکن شدند و هرا که خواهش تمام طلبه بودند و آنکه حد مست
ملا عزیز الله را که شاگرد ملا فتح الله بود بشور آمده ساکن نمود و چون مولانا عزیز الله قریب بشور رسید با فرزندان و برادران تکلف تمام بسر اسب
خود بر وی بخانه خود امر فرمود که آب بر دست مولانا ریختند بعد گفت که آن آب بجهت برکت در چهار گوشه خانه بریزند و از شیخ
جمال الدین قریشی وکیل جام بایزید حکایت عجیب منقول است و اگرچه به مطلب دخلی ندارد اما بجهت عبرت و التفات از قوم غفلت مرقوم قلم شکسته رقم
می گردد حکایت کنند که چون حضرت مولانا عزیز الله بشور آمد و از جام بایزید اعزاز و احترام پیش از آنکه ابنای زمان متوقع بودند بوقوع رسید
مولانا را اجبر سراسب بود و آن را زمود تا خدمت مولانا کرد که شیخ جمال الدین قریشی از روی شوخی شخصی را بخدمت مولانا فرستاده
پیغام داد که جام بایزید دعا می رساند و می گوید که غرض از احضار داناان در پیش مولانا آن بود که چون مولانا مجرد تشریف آورده اند
هر کدام که نظر استحسان مولانا برو واقع شده باشد الملازم بخشند تا فرستاده شود مولانا جواب گفت که معاذ الله آدمی زاده هرگز نظر بد ایشان
دوستان خود کرده باشد و سعدی ... و سال فقیر این تقاضا نمی کند و چون خادم مولانا عزیز الله نزد جام بایزید آمده پیغام گذارش نمود
جام بایزید گفت مرا ازین پیغام اطلاعی نیست پس مولانا مشغول شد و گفت گردن آن شخص شکسته باد که این عمل از و بوقوع آمده و با آنکه
جام بایزید را ملاقات نماید راه وطن پیش گرفت و تا جام بایزید خبر رسید از شهر جدا و گذشته بود آخر الامر آنچنان شد که بر زبان مولانا رفته بود چه
که بعد از آنکه شیخ جمال الدین از خدمت سلطان سکندر بشور آمد بسببی از بام پایین خطا کرده بسر در آمد و گردنش خرد بشکست و چون ظهیر الدین
محمد بابر شاه در سنه ثلثین و تسعمائه ولایت پنجاب را متصرف شده عازم دهلی گشت منشوری که بمیرزا شاه حسین ارغون حاکم ته فرستاد
که ملتان و آن حدود را که با وی مرحمت شده بود متصرف گردد میرزا شاه حسین ارغون از نواحی قلعه بهکر از دریا عبور نموده متوجه شد قهر الهی در زبانه
گرفت و سیلاب بلی بیاری جاری گشت شاه محمود شاه لنگاه از شنیدن این خبر بخود لرزیده سپاه را جمع نمود و در منزل از شهر ملتان
برآمده شیخ بهاء الدین قریشی را که سجاده نشین شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریای ملتانی قدس الله تعالی سره العزیز بود بصفت
رسالت نزد میرزا شاه حسین ارغون فرستاد و مولانا بهلول را که در حسن عبارت و ادای مقاصد وجیه روزگار بود با شیخ بهاء الدین
قریشی همراه ساخت و چون بلشکر میرزا شاه حسین رسیدند میرزا عزت و احترام ایشان بسیار نمود و بعد ادای رسالت میرزا در جواب گفت
که آمدن من بواسطه تربیت سلطان محمود شاه لنگاه و زیارت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریای ملتانی است مولانا بهلول گفت چه
شود که تربیت شاه محمود شاه بطور اویس قرنی باشد که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم بر غایت تربیت او کردند
و دیگر شیخ بهاء الدین خود بخدمت آمده چه احتیاج تصدیع کشیدن است و چون این سخن بجای رسید شیخ بهاء الدین برگشته نزد سلطان محمود
آمده شش شاه محمود شاه لنگاه درگذشت و بعضی از مردم آن بود که لنگر خان که غلام این سلسله بود صاحب خود را زهر داده کشت و

۹۳۱
در سنه احدی و ثلثین و تسعمائه بود ایام سلطنت بیست و هفت سال بود

ذکر سلطنت شاه حسین ثانی بن شاه محمود شاه لنگاه

چون شاه محمود لنگاه بگذشت اکثر مردم قوم لنگاه و لنگر خان که مقدم لشکر شاه بودند علم مخالفت افراشته بمیرزا شاه حسین ارغون

بهوش آمدند و رعیت دلخواه یافته قصبات ملتان را متصرف ساختند و بقیهٔ امرای لنگاه حیران شده روانهٔ ملتان گشتند و آنجا پسر شاه محمود شاه لنگاه را که هنوز طفل بود شاه حسین لنگاه خطاب داده خطبه بنام او خواندند و اگرچه اسم شاهی بر او اطلاق کردند اما شیخ شجاع الملک بخاری که داماد شاه محمود شاه لنگاه بود اسم وزارت بر خود نهاده مهمات ریاست پیش گرفت و آن مرد بی تجربه با وجود یکه آذوقهٔ یک ماهه ملتان نداشت قرار بر حصارداری داد و میرزا شاه حسین بعد از فوت شاه محمود شاه زیاده از پیشتر تسخیر ملتان را وجههٔ اعلای همت نهاده ملوریز آمده حصار را قبل کرد و چون محاصره چند روز بگذشت مردم سپاه از گرسنگی با اضطراب آمده نزد شیخ شجاع الملک بخاری که عمدهٔ حرانی ملتان از پیش او بود آمدند و گفتند هنوز اسپان ما تازه اند و تا در خود قوت می یابیم بهتر آنست که تقسیم افواج نموده متوجه معسکر شویم که جنگ شویم باشد که باد فتح و نصرت بر ما وزد و دیگر حصارداری نباید نمود و کمک می باشد و آن خود از هیچ جانب امید نیست شیخ شجاع الملک در مجلس جواب نداد اما در خلوت جمعی از سرداران معتبر را طلبیده گفت هنوز شاهی شاه حسین لنگاه قراری و مداری نگرفته اگر بقصد جنگ از شهر بیرون رویم ظن غالب آنست که اکثر مردم نا امید رعایت رفته میرزا شاه حسین را ملازمت کنند و جمعی قلیل که ناموس دارند در آن معرکه بی افسرده کشته شوند از مولانا سعد الدین لاهوری که از افاضل وقت بود منقول است که می گفت که من در آن ایام در حصار ملتان بودم چون محاصره چند ماه گذشت و افواج میرزا شاه حسین مداخل و مخارج قلعه را مسدود ساختند که هیچ شخص نمی توانست که از بیرون باهل قلعه مددی رساند یا شخصی بیرون تواند رفت آخر کار رفته رفته بجائی رسید که اگر احیاناً گربه یا سگی بدست می افتاد گوشت آن را از رنگ حلواتر می خوردند و با همه عسرت آنکه شیخ شجاع الملک جادو نام باجی را که بسرداری سه هزار پیاده قصابی مقرر نموده حراست قلعه باو کرده بود آن بحث در خانهٔ هر که گمان غله می داشت بیملاحظه در آمده خانهٔ آن بیچاره را تاراج میکرد از این عمل ها همواره مردم دست بدعا برداشتند و مضمون نعم الانقلابات ولو علینا زوال دولت شیخ شجاع الملک از خدا می خواستند و با آنکه هر که از اندرون قدم بیرون می نهاد علف تیغ جوانان آشامیده مرگ را بخود قرار داده از بالای قلعه خود را بخندق می انداختند و میرزا شاه حسین از اضطراب ایشان اطلاع یافته مردم خود را از کشتن باز داشت و بعد از آنکه محاصره یک سال و چند ماه کشید شبی وقت سحر که از شهور سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه بود لشکریان میرزا شاه حسین بقلعه در آمدند و دست غارت از آستین بیداد بر آورده شروع در قتل و غارت کردند درین صورت با دلی پاره پاره از هفت ساله تا هفتاد ساله بمذلت و هر که گمان زر داشتند انواع اهانت و ایذا باو رسانیدند و هم مولانا سعد الله لاهوری از احوال خود حکایت میکرد که چون حصار مسخر لشکر ارغونیه شد و جمعی بخانهٔ من در آمدند اول پدر مرا که مولانا ابراهیم جامع نام داشت و شصت و پنج سال بر مسند افاده قرار گرفته اقسام علوم درس گفته بود و در آخر عمر بیمار شده بود بند کردند و از صفای ساز و برهنه عمارت گمان زرداری برده شروع در اهانت کردند و دیگر در آمده مرا بند کرده بتحفه وزیر سلطان ساخت اتفاقاً وزیر در صحن سرای بر تخت چوبین نشسته بود فرمود تا بندی زیر پای من بنهادند و یک سر از پایه تخت محکم کردند و اشک چشم من نمی ایستاد و بیشتر گریه بحال پدر داشتم بعد از ساعتی وزیر بمحرره طلبیده قلم اصلاح نموده می خواست که چیزی نویسد بخاطرم رسید که چه خوش باشد که بدیهه و صولو چیزی نویسد قضارا احیاناً شده برخاست و بمزاج در آمد چون در سر اینکس بود من خود را به تخت قریب کرده این بیت قصیده برده را نوشتم بیت فما لعینیک ان قلت اکففا همتا +
وما لقلبک ان قلت استفق یهم
بر کاغذیکه وزیر برای کتابت بر آورده بود نوشتم و خود در آن مقام خود کشیدم و اشک از چشم من می رفت و بعد از ساعتی که وزیر بجای خود قرار گرفت خواست که چیزی نویسد دید که بر کاغذ این بیت نوشته شده بر اطراف جانب نگاه کرد چون در میان مجلس اندیشه متوجه شده گفت تو نوشته گفتم آری از حال من پرسید و چون نام پدر بردم برخاست و بند از پای من برداشت و پیرهن خود من پوشانیده بجماعتی سوار شده بدیوانخانهٔ میرزا شاه حسین رفت و مرا از نظر میرزا گذرانیده حال پدر نیز بعرض رسانید میرزا از روی

آنا بیه — احسن کرده و آورده اتفاقاً قادستان ساخت که بیه. از نظر میرزا [illegible] حرف بر این قصه در مجلس میرزا مذکور می شد بحکم میرزا ملتفی [illegible]
بیرم [illegible] باوجود تفرقه حواس شروع در سخن کرد و مراتب سخن لونی تقریر کرد که حضار مجلس والا بشنیده شدند میرزا در همان مجلس بتواضع فرمود که به چه
ارسولا ما رفته باشد [illegible] و آن مقدار که بهم رسید قیمت آن [illegible] به تکلیف همراه خود نمود [illegible] جواب گفت که ایام عمر بسر آمده حالا وقت
آخرت است نه وقت همراهی تو [illegible] چنان است که پدری گفت [illegible] القصه حصار ملتان مسخر شد و میرزا شاه حسین
حسین شاه لنگاه را گرفته موکل سپرد و شیخ شجاع الملک بخاری را [illegible] امامت رسانید هر روز مبلغ کلی از و می گرفتند تا بسران [illegible] رفت و چون
ویرانی ملتان بحدی رسیده بود که [illegible] باز آبادان خواست میرزا کامران ملتان را [illegible] خواجه شمس الدین را حراست
ملتان گذاشت و لنگر خان را [illegible] مردم پراکنده را دلاسا کرده باز ملتان را آبادان نمود و باتفاق
ایشان خواجه شمس الدین [illegible] کرده [illegible] استقلال ملتان مشرف شد و چون فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه [illegible] شد امر [illegible]
به همایون پادشاه قرار گرفت آنحضرت ولایت پنجاب را بکامران میرزا [illegible] و میرزا [illegible] فرستاد [illegible]
بلاهور آمده بخدمت میرزا مشرف شد میرزا [illegible] ملتان [illegible] لنگر خان مرحمت [illegible] و بیرون لاهور [illegible] سکونت لنگر خان [illegible]
[illegible] لنگر خان [illegible] اشتهار دارد و یکی از محلات لاهور گشته و از آن وقت ملتان [illegible] تصرف پادشاهان دهلی در آمد و از [illegible] میرزا کامران بشیر شاه
افغان سور و از سلیم شاه سور و از و بعدلی و باز بجلال الدین محمد اکبر پادشاه و از و بنور الدین محمد جهانگیر پادشاه غازی منتقل گشته چنانکه هر یک
بمحل خویش مذکور خواهد گشت



مقالهٔ دهم در بیان جماعتیکه در کشمیر جنت نظیر فرمانروائی داشتند

کشمیر از مشاهیر ممالک عالم است با انواع لطائف مشهور و بعد از آن اوضاع مذکور میرزا حیدر دوغلات که بعد ازین احوال او نوشته خواهد شد کتابی
تصنیف کرده در آنجا از روی یقین و تحقیق شمهٔ از او در آن جلد درج نموده مسودهٔ این اوراق را چون اعتماد بر صحت اقوال او هست درین صحیفه
سرلوحه ثبت می نماید وی گوید که ملک کشمیر از جملهٔ ملکی که عبارت از اماکن جنوب و مشرق باشد بطرف دکن واقع است و دو طرف او که مهابات
و دریا هموار است بطول صد کروه است که قریب سی و شش فرسخ می شود و بعرض بعضی مواضع بیست کروه است و کمتر جاها ده کروه العرض تمامی
آن اراضی و بی جهار قسم منقسم می شود یکی زراعت آن است که در آن زمین زعفران بیرون می شود دوم نلی سوم باغی چهارم میدانهای
هموار که برکنار رودخانها واقع گشته گلهای آن سبزه که مخلوط است به نرگس و سنبل و سوسن و نسرین و نسترن و یاسمین و زنبق و انواع گلهاست
و درین زمین بار کثرت رطوبت زراعت جو سختی شود بسیار آن و بیان استاده است و قدر از ماست نظیر یکی از لطائف آن دیار می بدا آمد و از آن مخلوط
آمده کشمیر بخلاف هندوستان بطرز ولایت ایران چهار فصل دارد و حرارت هوای تابستانش در غایت مرتبه اعتدال دارد که احتیاج
مروحه شود و هوای زمستانش با وجود کثرت برف چنان معتدل است که حرارت غریزی آسیبی رسد لیکن گاه گاه که بارش شعله خورشید عالمتاب متصل
طبایع را بحرارت آتش باده و غیره حاجت می افتد چنانکه گفته اند **بیت** گردون غبار دارد و طبعم مشوش است + امروز روز باده و هنگام آتش است
دار النعیم عنبر شمیم بهار او بحواسی و نفحت امیه من روحی ظاهر و از بسیر او مضمون یخرج الحی من المیت با مر او بسیار جاریه او در حد این
معمورات باد از جنات تجری من تحتها الانهار و مضمون آیهٔ کریمه لم یخلق مثلها فی البلاد و مصداق آیه بلدة طیبة و رب غفور می دمد
و گلهای آتشین او طعنه بر آتش خلیل می زند گلهای کوهی و صحرائی او که از باران رحمت الهی سیراب است با گلهای باغی دیگر هندوستانی
و بوی همسری نموده از سر آتش خود زردی اما و اهتمام می نماید وی گوید **بیت** درین چمن چه زلی طعنه ام بخود روئی +
چنانکه پرورش می دهندی روئیم + و گلهای گلستانی ایران همه بانی اگرچه در رنج و تا صد اما در کمال شگفته روئی با اهل دل همصحبت اند

ت پیوسته گریست و برشته گریست و در آن جبال کشمیر را سر بسر بی سر اموال گشته و در آن کوههای بالای آن ابست درو آهن لعالت کشیده یا گیری را ما
چه گویم و چه نویسم که از جبال تا مسجات دروی ریزد و گلها حیا آمد انداخته و آنچه بر راه نمایی رود یا دارد روان داده ابیات ایش جوی آب
هر طرف گشته روان بر ماکش بر زمین جنت آورند و لستان و عمارات عالیه آن ملک چوب ساج و تورست و اکثر آن خانها چهار اشیانه داشت که
هر تحتیا متصل برایوان ها و حجرها و غرفات و مخارجات مشحون و بدایع مالیس آنها از بیرون بحدیست که هر که بنظر در آورد انگشت تحیر بدندان
تعجب گیرد و اما از درون آن مقدار نیست که از توان گفت فرشش ما زارها و کوچهای شهر و قصبه سنگ تراشیده است ایک بازارها
طرح و اقع است و دیگر از چوب فروش در دکانهای بیت المال و عطار و بقالی و آنکس بر بنا او میوه فروش که ریب بیست ازان
انده دکانها نیست و اهل حرفه در گوشه خانهای خود کار میکنند از دین جهت که شیمن امرای جغتائی است تشبیه میشود که انواع میوه های در
دکانهای سیده در سیم اول تعبیه یافته و از فواکه شهتوت و آلو بالو و گیلاس انگور و عناب و رمان و تفاح و سفرجل و شفتالو و فندق و بادام و اکثر میوه
میوه ها خوب در آن میشود و دیگر شهتوت توتهای دیگر بسیار خوبست اما خوردن آن در آن ملک متعارف نیست مخصوص برای تحصیل ابریشم
درختهای توت را نگاه میدارند و کثرت میوه ها بحدیست که در روقت رسم خرید و فروش نیست و باغات او دیوار ندارد هر که خواهد میبرد و میوه تر و
وسع آن در آنجا بسیار متعارف نیست و چون از رحلت آن مملکت تعریف پادشاهان دهلی و لاهور زیاده بود آمد و شده است و چنانکه می باید معمول خورد و
بعد از آنکه در سنه خمس و تسعین و تسعمائه ۹۹۵ کشمیر بحوزه دیوان جلال الدین محمد اکبر پادشاه در آمد مردم صاحب طبع بدان شوق متردد گشته در تعریف
آن مملکت اشعار غرا گفتند چنانچه شیخ فیضی را است ابیات بنزارت قافله شوق می کند تشگیر که بار عیش گشاید بعرصه کشمیر

تبارک الله ازان عرصه که بیداد او	نظرگاهی گزین کار رسانه اند اع	ورق نگار خیالست و نقش بند ضمیر	بنقشهای عجب کار خانه تقدیر
چمن موافقت آب او چو ما ... گل	فضول او متشابه را هست ال ...	سحاب مناسبت آب او چو شکر و شیر	بهم یکی و دمی از دمی شست و جبین تیر
هر طرف رومی از رخ بعیش مالامال	ستحیرم که همه آثار قدرت ازلی ست	هزار چشمه جوشنده چو دل تحریر	که هر یکی شاره بیاد و نظر بسع قدیر
تراب آن حق تن تسوم که بست چو عشق	کنند متا بدلید حق السماء جرم سهل	بعقل ... تکست نارد بسیم درر و دلپذیر	شعاع گوهر او کرد تجسم مهر
شمیم سیب همی بمغز روح را ترتیب		نسیم میگند مغز ذوق و تعطیر	
هوای دشوع چه بگذرت التقاش	عبار او بتوان شمرد چشم او را از	زمین و اسلوب چه صبحه تصویر	گیاه او بتوان گشت رنج اکسیر
زمین ... شمیم ... سموم	دره بجای خلعت عبر آن عبیر بید	بر آتش لالش ز لال خضر غدیر	اگر آب و خاک در آئین بود کاهیر
ز اعتدال هوا آن شگفته شکست	شراب خورده ترنیان بجای آب رود	ز سبزه همه مساب از دهان زر بر	که تشنگان هوس آهین بود تدبیر
تندیه زر عمول آیدت نقش	اگر زباغ لطافت تو گذر باب	اگر از رنگی قطره تحبیب تیر	کنند از تحت این ... در گل تعطیر
عجب معتبر ثمر در شمار میوه و گل		که بست برق نمی لباس عذر تقصیر	

و مولانا عرفی شیرازی رحمة الله علیه نیز قصیده گفته در تعریف کشمیر اللهم و این دو بیت از اشعار اوست بیت

هر سوخته جانی که بکشمیر در آید	اگر مرغ کبابست که با بال و پر آید	بنگر نرس چه بود که بر کیسا	جائیکه حرف در رود آنجا گهر آید
و شخصی در تعریف کشمیر چنین طرح کرده است و الحق خیالست رباعی		کسانیکه آفاق گردیده اند	لبی سال و مه در سفر بوده اند
تعریف کشمیر و کشمیر با	بهشتی برا در رخی دیده اند	عجائبات کشمیر بسیارست از انجمله عجائبها آن نافیه قیاسا	

صد و پنجاه ملک تمیز باشند همه از سنگ تراشیده بی گچ و ساروج برزبر یکدیگر بوجه نهاده اند که در درزاز تجانس کاغذی نیست طول
هر سه کس سنگ بیست تا شصت گز و عرض آن نیز بیست تا پنج گز بوجهی که عقل در بدو نظر از آوردن و کار فرمودن او
ابا و استناع میکند اکثر انها ریک طرح اند مخروطه مربع هر ضلع از کمانچین سه صد گز و از تفاح دیوارش در بعضی مواضع سی گز باشد و بعضی

جاهای اکثر در درون محوطهٔ عمارت‌هاست همگی بر بالای ستونهای سنگی و عرض جاها تمامی سه گز و چهار گز و در بعضی جاهای آن تکلف و نقشها در بی
ست بعضی مصور ساخته و بعضی گره که هر که آن را می بیند حیران می شود و در میانه کرسی عالی ست از سنگ تراشیده و بالای آن گنبدی رفیع ست و
این عمارات را چندان سطح و صاف ساخته که موشکافی در آن بسر نمی آید و چنین عمارات در تمام عالم یکی نخواهد بود و دیگر در طرف کشمیر بطرف ... یک
نام ولایتی ست و در آنجا چشمه ایست و در پای این چشمه حوض کلی ست و در آن حوض آبی ست تمام سال خشک می باشد چون
تیر اعظم برج ثور در آید از روی آب بر می آید و شمار غلیان می کنند موعی که آن حوض پر شود و یک آسیا دو آسیا از ... گیرد و بار سنگین نام
جاییکه بعیر سوراخ در جای دیگر آب ... چون فصل تو بگذرد دیگر در تمام سال خشک شود و آن سوراخ را هر چند ... ساختند ... محکم ساختند
و در آن فصل همه آبرا ... اند آخر آب بیرون آید دیگر در جنت ... ست دریا کام که از مواضع شهر کشمیرست و آن در غایت رفعت و
علوست چنانکه اکثر تیرانداز ان تیر انداز ند بالای آن رسد و با وجود آن اگر کسی یک ... اگر ... بدان درجت بدان عظمت
نام چشمه دیگر دیوسره که یکی از ولایت معتبره کشمیرست در آنجا چشمه ایست ... از حوض بیست گز ... اطراف وی درختان
مشجر سایه دار و سر در غایت نزاهت و لطافت بسیارست اگر در کوره برنج پخته کنند و در آن ... نام آن کس را در آنجا
نویسند و در آن چشمه اندازند و گاهی پنج سال و گاهی پنج ماه و گاهی پنج روز ... و گاهی یک روز ... بدر آید از وقت معین ...
چون برآید اگر همان برنج پخته بحال خود باشد از آن سال نیک گیرند اگر متغیر بر آید ... و دیگر در شهر کشمیر تالابی ست اولر نام دارد
و در آن ... در میان آن سلطان زین العابدین که یکی از سلاطین کشمیر بود عمارتی بنا کرده و از آنجا چندان سنگ
ریخته است و بالای آن چبوترهٔ مربع ... که ... باشد بار تفاع ده گز از سنگ و آب ساخته و بالای آن تحت مربع
عمارات لطیف مطبوع باتمام رسانیده و درختان در غایت ... پرورش داده و حق آنست که بدان نزاهت و لطافت و عمارت
جای کم خواهد بود دیگر همین سلطان زین العابدین عمارتی در شهر ... ساخته که آن را الحق کشمیر ... می گویند دوازده آشیانه است
و بعضی از آشیانها ... مشتمل بر پنجاه حجره و ایوان و غرفه باشد و عمارتی بدان رفعت و علو همه از چوب ست و کوشکهای عالی که در عالم ست ...
... سلطان یعقوب در شهر ... و کوشک باغ ... و باغ سفید باغ شهری که ... ست و کوشک آرای ... و باغ دلکشای
و باغ ... که ... این عالی ... طرح و سیاق ... که ... مدار ... در مطلب نامه مسطور
ست ایست که کشمیر ... معموره عالیست در موضعی عجب واقع ست و آن ولایت در ... اقلیم چهارم ست چه که اول آن اقلیمی ست که عرض
سی و سه درجه است و پنجاه و چهار دقیقه و عرض کشمیر از خط استوا سی و پنج درجه است و طول آن ... صد و پنجاه درجه ... آن ولایت
طولانی افتاده ... کوه ... جانب دلی و ... شمالی بطرف ... و ... محل اقامت و سکونت
اقوام افغان می باشد ... مساوی ... طول آن عرصه ... هموار واقع شده ... شرقی تا جانب
غربی قریب ... میل ... عرض آن ... و در وسط آن ... که میان کوهسار واقع شده ...
معموره است و مشحون بچشمه های خوشگوار و ... لطافت آثار ... آب و هوای آن دیارست که ... بصورت لطیف تمثال
... و چنانکه گفته اند رباعی شاه همه دلبران کشمیر توئی + ... که کس ... توئی + آن ...
... گویند + ... توئی + ... و در کوه و دشت انواع درختان میوه دار است و ... لطافت خوب و
سازگار ... درختان میوه ... گرمسیر مثل ... و تاریخ ولیمو ... آن در ... نواحی و
قصبات آن شهر حاصل می شود لیکن از گرمسرات ... نزدیک ... نام شهری ست که ... حکام آن دیار است

و طریق عبادات مذهبی معظم کشمیر ابتدا هست می گویند. میان شهر دریایی ست بیش از جیحون می گذرد و شعب آنکه همگی آب آب مجموع از یک
چشمه می خیزد و منبعش هم در آن ولایت ست. و آن را چشمه ویری می گویند و اهالی آنجا بر سر آن شهر بر آن آب پلها بسته اند و این آب بعد از آنکه
از کشمیر می گذرد آنرا منبع آب ده آب بیت می خوانند و بدیار ملتان می گذرد و متصل می شود به جیحات و میدانهای آب بسیار سیر
و مجموع تیز آب از چه تا باب بسته می پیوندد و بهره آن سنگ ... زمین تا بربالای شهر سیر ... و از دقایق حکمت آنکه معمار منع
واقعیها نموده ... از اسباب جبال ... آن هر ... شدید الحصانت گشتند. که اهالی آن سرزمین بنا ... تعرض اعادی
این ... وطیت ... و اندیشه اند ... آن ولایت سه طرف ست یکی ... آسان و آن راهی
ست بغایت دشوار چنانکه نقل و انتقال ازان طریق بر پشت دواب میسر نشود و مردم آنجا که بان کار معهود شده اند بر دوش
گرفته چند روز بجایی می رسانند که بر چارپایی بار توان کرد و راهی که بسوی هندوستان وارد بهمین منوال ست و طریقی که بصوب تبت
واقع ست ... آسان تر ست اما چند روز ... طبیعت ... از جهت قلت چارپایان ازان طریق
عبور دشوار ست. ایضا میرزا حیدر در کتاب رشیدی می نوشته که مردم کشمیر تمام حنفی مذهب بوده اند در زمان فتح شاه مرزی شمس الدین
نام از عراق آمده خود را منسوب بسید محمد نوربخش کرده مذهب ... آورده و نام آن مذهب نوربخشی نهاده و انواع کفر و زندقه آشکارا
کرده کتابی فقهی احوطه نام در میان مردم ... که بهیچ یکی از مذاهب اهل سنت و جماعت و شیعه موافق نیست و مردمان
این مذهب می دارند ... اصحاب ثلاثه و عائشه را که شعار روافض ست بر خود لازم گردانیده اند و خلاف عقیده شیعه سید محمد نوربخش را صاحب
الزمان و مهدی موعود می دانند و اکابر و اولیا را ... تقلید معتقد نیستند ... سنی مذهب ... در جمیع عبادات و معاملات
ازین قبیل تصرفات کرده. ... مذهب خود را نوربخشی نام نهاده ... از مشایخ نوربخشی در بدخشان ...
دیده است و در درس علوم با ما شریک بوده همگی بشریعت ظاهری آراسته و بسنن نبوی پیراسته اند و بالتمام با اهل سنت و جماعت موافق و
متفق اند چنانکه یکی از مریدان امیر سید محمد نوربخش رساله ... در آنجا نوشته ... سخن از آنجاست که سلاطین و امرا
جهال گمان می برند که سلطنت صوری با طهارت و تقوی جمع می شود این غلط محض ست زیرا که اعظم انبیا و رسل با وجود نبوت سلطنت کرده
و آن امر سامی محمود ... مثل یوسف و سلیمان و داود و موسی و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مقصود آنکه این
برخلاف مذهب نوربخشیه کشمیر ست و بموافقت مذهب اهل سنت و جماعت و کتاب فقه احوطه را که در آن وقت در شهر کشمیر مشهور بود ... پیش علمای
هندوستان فرستادم و ایشان بر پشت همان کتاب فتوای نوشته اند و آن اینست

فتوی علمای هندوستان بر کتاب احوطه نوربخشیه

اینست اللهم ارنا الحق حقا وارنا الباطل باطلا وارنا الاشیاء کما هی بعد مطالعه این کتاب و تتبع بسیار در مسائل آن معلوم شد که صاحب این
کتاب مذهب باطل داشته و از سنت مشهوره اجتناب ورزیده و مقید اهل سنت و جماعت نبوده ... ان الشیطان ... ارفع الاختلاف
ما بین هذه الامة ... الفروع سنن الشریعة الاحمدیة کما کانت فی زمان من غیر زیادة و نقصان ثانیا فی الاصول ... الاسم
وکالة اهل العالم ... کاذب بوده و مایل بمذهب زنادقه و ... محو این نوع کتاب و نفی آن از عالم بر کسانیکه قادر باشند از موجبات
و فرائض است و قلع و قمع این مذهب از ضروریات دین و ... منع عاملان این دین و معتقدان این مذهب و این کتاب فرض ست و چون ...
باشند و از این مذهب باطل برنگردند دفع شر ایشان از مسلمان بالسیاست و القتل واجب ست و اگر تادیب شوند و ترک این مذهب نمایند

واجب است و اگر تائب شوند و ترک این مذهب نمایند امر فرمایند که صاحب مذهب حضرت ابی حنیفه که مروج احکام شریعت از حضرت رسالت پناهی فرموده است
قبول فرمایند و چون این نوشته به شیخ بسیاری از مردم کشمیر که مذهب سنت و جماعت داشتند رسید عموماً و کافه مذهب حق در آوردم و بسیاری را از قتل
رسانیدم و جماعتی در لباس تصوف که ریشه خود را صوفی نام نهاده و دلیل به صوفی صافی اند و در باطن چند مشتمل بالحاد چند گمراه کننده مردم
اند از حلال و حرام مطلقاً خبر ندارند و تقوی و طهارت و شب بیداری و کم خواری شمارند اند هر چه یابند خورند و گیرند و سره و حرص تمام
دارند دعوی الدوام تعمیر شام و اظهار کرامات که در بیان آن تتبع دل مشهود و اخبار از غیبات آمده و گذشته مشغول اند و بریک دیگر سجده می کنند
و نام رسوائی اربعین می کشند و علم اهل علوم را العاقبت مذموم و مکروه می دارند و شریعت را طریقت حرام اند و گویند اهل طریقت را با شریعت
کاری نیست غرض که مانند شیره ملاحده و گذشته در جای دیگر دیده است عیاذاً بالله و معاذ الله حق سبحانه و تعالی جمیع اهل اسلام را از این نوع آفات
و بلیات در پناه عصمت خود مصون و محفوظ دارد بحق محمد و آله اجمعین از اینها در کشمیر فرقه کفره اصحاب یست بودند که ایشان را
شماسیین می گفتند و مذهب ایشان آنکه وجود دوست اثبات تحت صفات عقیدت ماست و وجود ما تحت بو ولایت او اگر
صفات عقیده خود را انکار کرده هم اصحاب را او جو نماند و اگر اصحاب نیستی خود را از بار داد سر وجود گذارند ما موجودیم و لی ما او را
وجودی نیست و لی او ما را او وجودی نه و قسمیکه او یابد چون احوال ما روظاهر است بار العز صلاح وجوبی دیگر کاری رو ابیست و چون سب
سوء و وادار این سید و را احوال ما واقف ماسند هر چه کنند هر آن مو اخذه مانند بها ما فرشته شماسیین موجب اظهار سر این الس
شمس الدین لقب دهسته اند مردم کشمیران را اعلام کرده از تخفیف داده اند و شمس الدین به التماسی مصحف ساخته اند است آنچه میر احمد در
تاریخ رشیدی نوشته اما درین وقت مولف این حکایات یعنی محمد قاسم **فرشته** از متر ددین آن دیار که بعلم و فضل اتصاف داشتند اقوال مذهب میر
شنیده بودند که رعایای آن ملک کلهم اجمعین حنفی مذهب اند و از سپاهیان آن ملک اکثری شیعه و علمای آنجا اکثر مذهب شیعه دارند و پادشاه
سنی کوچک که همسایه کشمیر است مذهب مخالفت آمیزش با سپاهیان کشمیر آن جماعت شیعه غلو دارند که اگر یگانه وار در آن شهر گردد دوست
اصحاب نهی کنند و او را شهر می گذارند و طائفه چکان دعوی می کنند که میر شمس عراقی شیعه مذهب داشت ملاحده و سلاطین آن عصر معتقد
او گشته حلقه ای عشر حسب الحکم او خواندند و کتاب احوط تالیف میر شمس عراقی نیست بلکه یکی از ملحدان گمراه آنرا تصنیف کرده والله
اعلم بالصواب

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین

مخفی نماند که راقم رقم در کتب سیر و تواریخ حکام کفره و ذکر اسامی ایشان که از حد و حصر بیرون اند نیز دارد لاجرم شروع در بیان سلاطین
اسلام کشمیر کرده می گوید که اسلام آن حدود در سنه اربع و ثمانین سبعمائه... آن حکام قدیم آن دیار همه هنود بودند و اکثر دین برهمه داشتند تا در سنه خمس عشر و سبعمائه
که ایام حکومت سنه دیو بود شاه میر نام شخصی در لباس قلندری به کشمیر آمده نوکر راجه شد و او نسبت خود چنین می گفت که شاه میر را
ابن طاهر بن آل بن گرشاسب بن نیکو در نسب نیکو در ارجن یکی از پاندوان است میرسانید و احوال پاندوان در مهابهارت که لب موده
اکبر پادشاه ترجمه کرده برزم نامه موسوم ساخته اند مذکور است و شاه میر اندک مدت راجه کرده اعتبار یافت چون راجه سنه دیو درگذشت
پسر او راجه رنجن بحکومت نشست و شاه میر از او بنزد خود ساخت و مدار کارخانه ها بر او گذاشت و اتالیقی پسر خود که حیدر نام داشت
با و تفویض نمود و چون راجه رنجن فوت کرد راجه اودن که از اقربای او بود از قندهار آمده بحکومت نشست و شاه میر را وکیل خود ساخت
و دو پسر شاه میر که جمشید و دیگری علی شیر نام داشت اعتبار بوده صاحب اعتبار ساخت و شاه میر او دو پسر دیگر نیز داشت

یکی از ... و دیگری ... امیا بالتمام چون صاحب امیه ... از سلطنت ... متوجه گشته ایشان ...
... شاه ... اوسیان ... کتمیر ... اکثر ...
... که استقلال حکومت نماید ...
... شاهی ...
... در روز ...
... در یک شب باهم بودند ...
ساخت و لوای شاهی ... شمس الدین خطاب کرد و سلطنت ... و بلاد کشمیر ...
ظلم و تعدی که از حکام سابق مانده بود ... ساخت ... تمام ولایت کشمیر که از قتل و غارت ...
... و مسامحه عدل و احسان آبادان ساخته ... یک محصول از ایشان بگیرند ...
... تمام کشمیر آمده تمام آن ولایت را ... ساخت ...
... فایده از آن ... خود ... قلم ... و فساد
... در آن مملکت ... کثرت ... القصه چون آوازه شجاعت و
نیکنامی شاه شمس الدین در اکناف و اطراف شهرت گرفت و از روی استقلال بکار ... مشغول شده ... که مخالفت
نموده بودند ... سیاست رسانید و از مردم کشمیر ... ساخت یکی ملک و دیگری ... و قرار داد که امرا و سپاهی ...
... استقرار ... چون لشکر ... آورد امور شهریاری بعهده جمشید و علی شیر پسران خود
گذاشته خود با فراغت بعبادت مشغول است و در همان سنوات درگذشت مدت شاهی او سه سال بود

ذکر سلطنت شاه جمشید بن شاه شمس الدین

بعد از شاه شمس الدین پسر بزرگ او جمشید شاه باتفاق اعیان دولت بجای پدر جلوس نمود و برادر او علی شیر که در ایام زندگی پدر با او شریک
سلطنت بود و مردم سپاهی و رعیت خواهان او بودند ... جمع شدند ...
... جمشید شاه ... علی شیر از مصالحه کردن ...
... شکست ... سلطان جمشید ... آن ... علی شیر ...
... علی شیر ...
... شاه ...
جمشید ... از این واقعه ... شاهی را وداع کرد و در همان ایام درگذشت مدت حکومت او یکسال و دو ماه بود

ذکر سلطنت سلطان علاء الدین

سلطان جمشید درگذشت برادر کهترش که علی شیر نام داشت خود را سلطان علاء الدین خطاب داده بر تخت نشست و برادر کوچک خود را که شیر اشامک
نام داشت وکیل مطلق ساخت ... و فراوانی ... عظیم ... و طلایه ... که مخالفت ...

اسوار در رفته بود ملا طالب الجیل بدست آورده در کشمیر محبوس ساخت و علم استیلا برافراخت و مردیکه صبی بود شهری شام خود ساخته بود و در
احکام مجهول او بود که زن بدکاره از بال شوهر ارث نبرد و این حکم استیلا حتی از رسان سرامون رسانگشته پای در دامن عزلت در پیرگاره
گذاشته مدت سلطنت دوازده سال و هشت ماه و سیزده روز بود

ذکر سلطنت شاه شهاب الدین

چون سلطان علاء الدین مراحل زندگانی طی نمود برادر خوردش که شیراشامک نام داشت بعد از و بسلطنت رسیده خود را سلطان شهاب الدین
نامید و او صاحب عزیمه و شجاع بود و اخلاق پسندیده داشت روز یکه فتح نامه از جایی می آمد آن روز را داخل ایام عمر می پنداشت و اما
پیشتر از پدرش او ظاهر می شد و ولایت محدود بود در این ایام قدیم می سپرد و چون لشکر یکبار آراسته سید حاکم حاکم آن دیار
شکست یافت و سکنه قندهار و غزنین پیر اردو ایام در سر پس بود و مدد او باجماعت آلان ناش لشکر مشهور است
رفته در محال جمیع کشمیر القتل آورده متصل هند و کشتی دریاند و لوا صعوبت راه محنت بسیار کشیده مراجعت نمود و کما ر
از سالح مسکر ساخت و در آنجا نگرکوت که بعضی از محال متعلقه دهلی عمارت کرده گرفته بود در راه شاه را ملازمت نمود و مسا کم بسیار که بدست
آورده بود همه را بحضور شاه گذرانیده اطاعت نمود و حاکم ستکوجیک آمده درخواست کرد که افواج شاهی اورا تعیین رساند و چون
اطراف ولایت را آنجا ساخت مقر دولت خود ستاقت و آنجا قرار گرفته برادر خورد خود هندال نام را ولی عهد ساخت و حسن خان و علی خان را
که هر دو پسر حقیقی او بود تکمشیر زن دیگر که مادر ایشان نام داشت بجانب دهلی اخراج نمود و لیکن بگو شهاب بود را تعمیر نمود و در آخر سلطنت از
اخراج فرزندان خود حسن خان پشیمان شده او را از دهلی طلب کرد و حسن خان بکو آمده بود که سلطان شهاب الدین مریض گشته در گذشت و مدت
سلطنت او بیست سال بود

ذکر سلطنت سلطان قطب الدین

چون سلطان شهاب الدین بساط زندگانی را در نوردید برادر خوردش هندال بعد از و بسلطنت رسیده خود را سلطان قطب الدین نامید و او
صاحب اخلاق پسندیده بود و در تمهید احکام خود اهتمام تمام داشت و در آخر سلطنت سرداری را به تسخیر قلعه لوهرکوت که در تصرف بعضی امرای
سلطان شهاب الدین بود فرستاد و بعد از آنکه جنگهای صعب بین الفریقین واقع شده بود آن سردار کشته شد سلطان قطب الدین
حلما فرستاده برادر خود حسن خان را از دهلی طلب نمود لیکن چون حسن خان اطاعت کرده قدم در ولایت کشمیر نهاد جماعتی از اهل حسد
سلطان را از ان اراده پشیمان نموده نگرفتن او اغوا نمودند در این اثنا که یکی از امرای شاه شهاب الدین بود حسن خان را از این اراده
آگاه کرد امید حسن خان قرار نموده بلوهرکوت رفت و مخالفان شاه که را آنجا بودند از آمدن او قوت یافتند سلطان قطب الدین رای دل را
از مه در مدکرد اوارسدگر بحته حود بحسن خان رسانید و دانسته داشت که رسید از آن حسن خان و رای دل را گرفته بخدمت سلطان فرستاد
سلطان رای دل را بقتل رسانید حسن خان را در بند کرد و در او اخر عمر سلطان را اعداد و تعالی دو پسر کرامت نمود یکی را اسکندر نام کرد و دیگری را
هیبت خان و چون یا سیزده سال و چهار ماه از حکومت او در گذشت در ماه شهور سنه ست و ستین و سبعمائه وفات یافت و بعد از پسرش سکندر سلطنت
نشسته خود را سلطان سکندر خطاب داد گویند که در عهد شاه قطب الدین امیر کبیر میر سید علی همدانی قدس سره العزیز بنواحی کشمیر آمده
بساتین سلطان قطب الدین نوشت و شاه عظیم تمام جواب کتابت او نوشته استدعای حضور فرمود و چون حضرت میر تشریف

قدوم حوالی سرینگر را مشرف گردانیده مشاهده اقبال کرده با عزاز و اکرام بالا کلام مشهور و تاریخ و خرد دیرک کشمیر با تمام نسبت با جناب عالی انعام ارادت صادق حبر سانیدند به درجت میر رسیدند و علامات که در کتاب تشیید ذکر کرده است زیاده از جبل روز در این شهر اقامت کرده و بجانب وطن مالوف مراجعت نمودند و قیاس چنین است که مانقاه سلی که آنحضرت در این شهر بنا فرمودند حضور ایشان مرحوم آن شهر طرح اندا ختند و با جهت آن اتمام رسیده باشد ما که حسب حسابات امیدبت مید که کشمیر تشریف داشته باشند و گره بعدت چهل روز تمام شدن چنان خانقاهی معلی و عالیشان عالی از صورت نیست والله اعلم بالصواب

گفتار در بیان وقایع سلطان سکندر بت شکن

که نام اصلی او سنکا است و بالتصواب مادر که سوره نام داشت بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست امرا و ارکان دولت مطیع و منقاد گردیدند و او از جمیع سلاطین کشمیر بشوکت و عظمت و کثرت لشکر ممتاز بود و مهابت بسیار داشت و مادر سلطان سکندر در اوایل حکومت دخل در مهمات ملکی نمود و اکثر امور را بوجه نیک سر انجام می نمود و چون از ادبار خود شاه محمد نام نسبت بسلطان سکندر آثار مخالفت دریافت از راه و ز س ساکه دختر او بود دمیان مید ... است و رای مادری که در سلک امرای انام انتظام داشت و مدار مهمات بر وجود بیت حال برادر شاه سکندر برادر زاده های که ساخت شاه سکندر را زین جهت مادری نقار خاطر بهمرسانیده در اندیشه دفع او شد اما چون کمال استقلال داشت نمی توانست که از قوه بفعل آورد و رای مادری بر حقیقت حال واقف گشته از شاه التماس نمود که اگر حکم شود بنده رفته تبت کوچک را که نزدیک کشمیر است بگیرد و غرض او آن بود که بدین سبب از آتش او نفس دور باشد و شاه باین امید که شاید در آن طرف در جنگ با کشته شود و بی سعی گوهر مقصود بدست افتد او را رخصت او و رای مادری بتبت لشکر برده بتدریج آن ولایت را متصرف ساخت و بجای مملکت تبت تصرف در آورده جمعیت تمام بهمرسانیده و رای مادری فرمود سکندر شاه لشکر خود را جمع آورده متوجه او گردید و در سرحد جنگ واقع شد رای مادری بگریخت و عاقبت بدست مردم شاه گرفتار گشته در بند افتاد و بعد از مدتی از مهابت عوارض دلگیر شده زهر خورده خود را بکشت و شاه سکندر در ترتیب سپاه شده تبت و اطراف آن را چنانکه باید و شاید بحال ملکت نمود و در آن ایام امیر تیمور صاحبقران هنگام عزم تسخیر هندوستان چون ایلچیان خود با دو فیل برای شاه سکندر فرستاده بود از این معنی افتخار و مباهات بسیار کرده عرض داشت بملازمت امیر تیمور صاحب قران مرسول داشته اظهار بندگی و اخلاص نمود و مرسوم داشت که بر حسب حکم شود ملازمت خواهم نمود و ایلچیان صاحب قران را بسیار رعایت کرده با عزاز و اکرام رخصت فرمود و ایشان چون بملازمت صاحب قران مشرف گشتند آنچه از سلطان دیده بودند بعرض رسانیدند آنحضرت در مقام عنایت شده بجهت او خلعت طلادوزی و اسب با زین مرصع فرستاده حکم فرمود که چون رایات جلال از دهلی بدولت و اقبال بجانب میرحمت فرماید در آنجا بملازمت مشرف گردد چون این حکم بسلطان سکندر رسید پیشکش بسیار سامان نموده استعداد ملازمت رسیدن کرد چون شنید که صاحب قران از راه سوالک عازم بجانب سمت پیشکش بسیار همراه گرفته متوجه ملازمت صاحب قران شد و در اثنای راه شنید که بعضی امرا و وزرای صاحب قران گفته اند که سلطان سکندر می باید که سه هزار اسب و صد هزار اشرفی طلائی پیشکش بیارد از این خبر بسیار پریشان شده از راه دریا بازگشت و عرضه داشت بملازمت صاحبقران فرستاده مضمون آنکه چون پیشکش لایق بندگان آن حضرت علی رسد از آن جهت روزی چند توقف نموده تا پیشکش لایق بهمرسانیده متوجه بندگی شود چون آن حضرت بر مضمون عرضه داشت او مطلع شده دانست که بعضی از وزرای او گفته اند که سلطان سکندر سه هزار اسب و صد هزار اشرفی طلا پیشکش بیاورد آن جماعت را اعراض کرده و ایلچیان سکندر شاه را رعایت نوازش فرموده گفت که وزرا ما معقول گفته اند باید که شاه سکندر خاطر خود جمع داشته بیدغدغه

موجه ملازمت شود. چون ایشان شاه سکندر به کشمیر رسیدند و آنچه از امیر تیمور صاحبقران شنیده بودند و گفتند بسیار خوشحال شده استعداد پیشکش کرده از کشمیر برآمد لیکن تا سکندر شاه در قصبهٔ بارمولا رسید شنید که صاحبقرانی از آب سند گذشته به تعجیل متوجه سمرقند است بنابر آن فسخ عزیمت کرده المحامل پیشکش بسیار به ملازمت آنحضرت فرستاده خود به کشمیر مراجعت نمود. سلطان سکندر به مرتبهٔ سخاوت بود که از شنیدن آوازهٔ آن دانشمندان عراق و خراسان و ماوراءالنهر به ملازمتش آمدند و علم و شرع اسلام در مملکت کشمیر رواج تمام پیدا کرده به مثابهٔ عراق و خراسان گردید و شاه از جملهٔ علما سید محمد نام عالمی را که سرآمد روزگار خود بود بسیار تعظیم می‌نمود و آداب دین از وی می‌آموخت و برهمنی سیه بت نام که مسلمان شده بود شاه او را وزیر مطلق العنان ساخته در امور دینوی معتمد علیه خود گردانید و سیه بت تمامی طالع ارجمند در مقام آزار و ایذای هندوان درآمده سعی بسیار نمود تا آنکه سلطان مطاوعت او حکم فرمود که تمام برهمنان و دانایان هنود مسلمان شوند و هر کس مسلمان نشود از کشمیر بدر رود. و قشقه بر پیشانی نکشند و با همراه شوهر خود نسوزانند و بتان طلا و نقره را در دارالضرب گداخته زر مسکوک سازند. درین جهت بسیار هندوان آن ولایت که اکثر برهمنان بودند بسیاری از برهمنان که مسلمانی قبول ننمودند ترک وطن کرده شهر بشهر آواره بودند خود را کشتند و بعضی دیگر جلای وطن کرده به ولایات دیگر رفتند و بعضی دیگر از بیم سلطان و وزیر اظهار مسلمانی به طریق ریا و تقیه کرده در کشمیر ماندند و سلطان تمامی بت‌ها را شکسته بتخانه‌ها که آراسته اکثر آنها را خراب ساخت از آن جمله بتکدهٔ عالی که در باغ بحرآراد و از مهادیو سوت بیجبهاره بود سلطان سکندر هرچند تا او را کاویدند تا آب رسانیدند بنیاد او را نیافتند و منتهای او را که حلقه بود و هرچند کشیدند منتهای علم از آتش در هنگام خرابی از آنجا امید چنانکه سلطان و ارکان دولت همه میدیدند و کافران آن از اجل بر کرامات معبودان باطل خود کرده خیره گشتند اما چون سلطان در شکستن بتها مجد بود و انهار از طلسم و امثال ذلک هیچ باک نداشت دست از آن باز نداشت تا آنکه از آن بیت‌الصنم باقی نماند و همین را جهة تلاوت مسجد از طور اسلام دیویره در ساحت عظمت و استحکام در بیرون ساخته بود و از بتخانه پرسیده بود که این بعد تا کی خراب خواهد شد و مرالی او از جهت خواهد بود منجمان بعد از ملاحظهٔ اوضاع فلکی گفت که بعد از هزار و یکصد سال ازین تاریخ گذشته سکندر نام پادشاه این بتخانه را خراب خواهد ساخت بصورت عطارد دراکه دست خواهد شکست للاوت فرمود که این مضمون بر لوح مس کنده در صندوق ارس کند به هشت در بنیاد آن عمارت مس کنند و در زمان شکستن آن عمارت آن لوح پیدا شده چون مضمون آن به سلطان معلوم شد سلطان گفت کاشکی این صحیفه را در بالای دیوار این عمارت نصب می‌کردند تا بعد از اطلاع بر آن حکم منجمان کار فرمای حکم تو بیزاری میکردم و سلطان سکندر دیگر بتخانه‌های عالی را چنان خراب ساخت که به هیئت شکن شهرت یافت و از احکام شنیعهٔ سلطان یکی آن بود که در قلمرو او شراب نفروشند و از ولایت دار هیچکس جواز نکاح و جواز سیلمان معاکیر ندر. در آخر عمر سلطان را تپ محرقی گرفت و پسران خود میرخان و شاهی خان و محمدخان هر سه را در یک مجلس طلبیده از هر گونه نصایح مذکور ساخته و بوقان وصیت فرمود و پس از مرگ خود میرخان را خطاب علی شاه داده سلطنت او گذاشته در سنه ۸۱۹ تسع و عشر و ثمان مایه درگذشت مدت سلطنت بیست و سال و نه ماه بود

ذکر ایالت سلطان علی شاه بن سکندر شاه بت‌شکن

سلطان علی شاه در کشمیر بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست و هر چند چند سال بود اما چون مهابت و صولت سلطان سکندر در دلها قرار گرفته بود مردم از اطاعت سر بر نپیچیدند و او در ابتدای سلطنت جمیع مهمات ملک را بعهدهٔ سیه بت که وزیر شاه سکندر بود گذاشت و سیه بت در مدت چهار سال وزارت خویش انواع ظلم بر رعایا کرده بدستور زمان شاه سکندر اقسام جور و جفا بهندوان رسانید و هر چه برهمنان باشند هر که مسلمان نشد به قتل آورد چنانکه در اندک مدت از آن طایفه در کشمیر کسانی نماند تا مسلمان نشدند یا از ولایت بدر رفتند

چون سیف ... علی شاه ... چون شنید که در کشمیر سلطان علی شاه را برادر شاهی خان الی ... شهادت یافت ... بود ... و نصیحت
ساخت ... مهمات شاهی ... چون ... برادر ... و داشت ... چون شاه علی شاه قصد سیر ... نمود ... چون از کشمیر شاهی خان را
نایب ... و ... مهمات ... الحاد ... اتحاد ... نمود و ... چون ... علی شاه ... و ... ولی ... بود که
او را ... گرفته ... ساختن شاهی خان و ترک شاهی کردن ... گردانیده ... الغرض ... و اوامر ... اوست
بیسر ... رفته ... علی شاه شده کشمیر ... و آن ... شاهی خان ... و ... گریخت
علی شاه ... شاهی خان ... و سالکوت رفت ... جسرت ... ... کرده ... کرده ... و ... قسمی
نام پیدا کرده ... شاهی خان ... سلطان علی شاه با لشکر ... از کشمیر ... آمده ... جسرت و شاهی خان ... ...
ایشان را ... و ... لشکر ... یافته ... میان ... ... جنگ کرده ... شاه ... شکست داده ...
علی شاه ... دست جسرت افتاد و در روایتی آنکه ... نمود شاهی خان ... ولایت ... کرده ... سیاست ... کشمیر
رفته ... سلطنت ... آورده و مردم شهر کشمیر ... او بوده ... شده ... مدت سلطنت علی شاه
شش سال و نه ماه بود و این واقعه در سنه ست و عشرین و ثمانمایه بظهور پیوست

ذکر سلطنت سلطان زین العابدین

چون شاهی خان در کشمیر بجای پدر نشست و خود را سلطان زین العابدین خواند و لشکر بسیار همراه جسرت کرده تا بمدد او رفته ولایت ...
و پنجاب را بگیرد و اگرچه جسرت با پادشاه دهلی برابری نتوانست نمود اما بقوت لشکر سلطان تمام پنجاب و غیره را متصرف شده و سلطان
قصد جهانگیری نموده لشکری بر سر تبت فرستاده و آن ولایت را گرفت و اکثر ولایتی را که در کنار آب ... بود خراب ساخته مردمش را
قتل آورده و محمد خان برادر خود را صاحب مشورت ساخته کلیات و جزئیات مهمات را رجوع نموده خود تشخیص قضایا میکرد و با جمیع طوائف
مردم صحبت میداشت و چون کسب علوم و فنون کرده بود همیشه مجالس او برابر دانایان مسلمان و هندو بود و علوم موسیقی نیک ورزیده بود
و اکثر اوقات او بتعمیر ولایات و تکثیر زراعات و برآوردن آبها ... مصروف میگشت و حکم عام کرده بود که در تمام ولایت هرچه از
هرکس دزدیده شود رئیسان قریات تاوان دهند و باین تقریب دزدی بالتمام از قلمرو او برافتاد و رسوم بد که از سیه بخت مانده بود برانداخت
و ... که در زمان ... بود در عهد سلاطین سابق بود دور کرده ... و ضوابط خود را بر تخته های مس کنده در هر شهری و شهری
گذاشت تا رسوم ظلم از ولایت کشمیر برافتاد گویند بر تخته های مس نوشته بود که هرکه بیاید و بدین دستور کار نکند لعنت حق ... باد
و سلطان ... طبیبی حاذق بود تربیت کرده بالتماس ... برهمنان را که در زمان سلطان سکندر از تشویش ...
... رفته بودند ... ولایت ... حلیمه ... برای ایشان ... ساخت ... مقرری ... تعیین نموده جزیه را ... گشت ... کاو کشی
... ساخت ... برهمنان ... از ایشان ... گرفت ... دروغ نگویند ... که کتب هندو ... نوشته است
از آن تخلف ننمایند و جمیع رسوم و عادات ارباب کفر که در عهد شاه سکندر برطرف شده بود مثل قشقه کشیدن و سوختن زنان همراه
شوهر و غیر آن سلطان زین العابدین همه را از سر احیا کرده پیشکش و جرمانه و دیگر مصادرات که متقدمان از رعایا میگرفتند برانداخت و حکم عام
کرد که سوداگران شاهی که از ولایات بیارند و بجای خویش ... بسازند و ... که در سر جا خریده اند ... نموده ... زود ... بفروشند
و ... فاحش ... ننمایند و سلطان همه زندانیان را که در عهد سلاطین سابق مقید بودند ... آزاد ساخت و یکی از ...

اوایل بود که هر ولایتی را که فتح میکرد خزانه آن را از جهاد قسمت نمود و بکشمیر مالی بجهت جلوس خراج بر رعایای آن دیار مقرر ساخته و سرکشان متکبر را
گوشمال بسزا داد و از مرتبهٔ اعلی بدرجهٔ ادنی رسانید و فقیران و ضعیفان را نوازش نموده بدرجه اوسط نگاه داشت تا از توانگری مفرط بطغیان در نروند
و از افلاس گدائی مطلق نشوند و از رسائی او بحدی بود که عورت یگانه را تنها با جواهر نفیس بصورتی نبود و هیچ وجه صورت نداشت
که در روی نامحرم و مادر بال عمر نظر خیانت طمع کند و از شفقت مهربانی که بر رعایا داشت اگر چه حرب که معهود بود زیاده ساخت و خرج
خانهٔ شاه از حاصل زر بود که از معادن مس بدست آمد و مزدوران جهت دران کار میکردند چون در عهد شاه سکندر زر بسیار نقره
و غیره راست کشته سکه زده بودند دران روزگار دست بپا شده بود سلطان حکم فرمود تا از مس خالص که از آن کان حاصل شده
سکه زده رائج ساختند و سلطان بر هر که تعصب میکرد لازم بود که او را الزام سازد هرچه در حق او میگفت از قبول بهمان شیوه و از کسیکه
ناخوش بود او را از طرف ولایات خود اخراج میکرد و گویند که سلطان بر وجه اسکه ملکه راضی شرف و فهم شاری او در میس میشد
مردم در زمان او مهلت که محو شده بودند و مجلس از روی تعصب معروف گشته بیند و برهمنان و هندوان که بالهام زهد
سلطان سکندر مسلمان شده بودند در زمان سلطان مرتد شدند کسی از علمای اسلام بر ایشان انکار نتوانست نمود و گرنه سلطان آنکه
کوهماران جوی آورده شهر نو ساخته و آبادانی آنجا گرو را بود بر این شهرهای دیگر معمور ساخت و بر کالنور و عمر آن آنها از دور
آورده جوها کندند و پلها بست و در اغلب آن شهرها فرمود و در مواضع خود آبادان کرده بود علما و فضلا و غربا از موطن بسیار تا کرم
آمده و رو نهاده را طعام میداده باشند و بهره بخاها مراد در کار باشد ارزاق و جنس ایشان صرف میکرده باشند و ممالک
کشمیر هیچ جائی آب و رابعت نماند مگر جائیکه علم سلطان آن رسید و سلطان اراده نمود که رجوع دیر باک کمل در پای سطر در آید
و حکام آن ناحیه آن را بیدا د عمارتی ماکد بیش ها دانایان عصر مشورت کرد بعد از لشکر و مال بسیار انبارها دار گرفت که مرتعات
اچپ ساخته و انبار از سنگ کرده در آب غرق کنند و چون بلند شود بالای آن عمارت سازند و چون چنین کردند سنگها از آب چند گز بالا آمد
شاه در آنجا عمارت عالی بنا کرد از بسیار مساجد و باغ و آثار دیگر ان لنکا نام نهاد و فی الواقع بخوبی آن عمارت شاید که در کم جای از عالم بوده باشد
و شاه مواضع خوب را وقف آنجا کرد و گذشتگی دوار سنگی او از دسامبر بود که آن عالیشان و حشمت و شوکت اصلا الغلق با سلطنت سلطنت
ندهد و در مقام جمع نمودن خزائن شود و در عهد آن سلطان ملا محمد نام شاعری بود و الشمس میداشتند که در یک زمان مجلس
شهر حربی و قافیه که میخواستند در بدیهه شعر میگفت و در همان وقت هر مسئله مشکل را که می پرسیدند جواب میداد و سلطان در تعظیم او جمیع
علمای اسلام تقصیر میکرد و میگفت که ایشان مرشد و قبلهٔ ما اند ما را از ضلالت برآورده بهدایت رسانیده اند و همچنین احترام جوگیان میفرمود
که ایشان مرتاض و غریب اند و نظر بعیب هیچ طائفه میکرد و همین هر سطوری او بود و دولت و مردگی مرئی است که هر نوع قصیه و مسئله را که
عاقلان از حل آن عاجز میشدند سلطان در بدیهه تفصیل میفرمود و از احتمال دیگر در عهد او از روی سینهره که اشتباع حوالش است
و هیچ حیله او را ضایع نمیتوان ساخت شخصی نسیر صغیر خود را انگشت و صلاح تهمت چون مرد کرده نداد خواهی نزد سلطان رفت سلطان
آن صغیر را بدایان درگاه حواله نمود و چون آنها از تشخیص معامله عاجز شدند سلطان اول آن آماع او را که متهم بود تنها در خلوت طلبیده پرسید
که اگر فی الواقع تو این فعل را کرده‌ای راست بگو تا از تو عفو کنم و الا امر بسیاست تو خواهم نمود جواب داد که هرچه خواهید من نمیدانم از
کسی این کودک خبر ندارم سلطان گفت اگر از تو این فعل صادر گشته هست بیا بر سبیل تصور مردم در خانه خود برو ماندا شد که از تهمت این
چون پاکی زن سر و انگشت ده گفت که اگر مرا انگشت بریده شود بهتر از این زندگانی است که این امر کمال بی‌شرمی و رسوائی ست همین تهمت
چون مرا لس میت که ماس امر رست بیام نمایم آنگاه سلطان دست از و باز داشته آنکه تهمت کرده بود طلبیده تنها در خلوت پرسید که

است مومن جنس نوشته است و سست اطلاع شد و اسپ به باشد مراسلت اما گفت سلطان کمت الیوم نیز دوست است کو شد
همه در مجلس رسید شوق آمدن سلطان را بیتی می توان ید دوست که نامه وارثی چون گشته کسلطان این از نامه رسید به موجب
اندیم ایشان را دوست حسب سیستل اسلاع از سال بیاره را گشته و تحت مرده ماده و عزم موده بیان چه بیده چون الف المعلّق
تبدیل سلطان را یقین شد که قاتل است امیر و کان سیاست رسانه واز جمله عادات سلطان این بود که علم کشتی و دیگر مرد
رو به نور میانه در ایشان بیاد در بیز رمایش گردد سریر رحمت عمارت ساخت توی یکسید و است و همه پاسی اگر و تهمت مردم نکم
منع نمود مردم ساول این است و است ... یا ومبارک ریشان گوشت نخورند و آوازه تو و ارجون انتشار یافت ساز سر اطوا کو بید آن علم موسیقی
بیاد ریشان بود بد ایشان ولواحی روی کشمیر هاد مدحیا که کشمیر کثرت هند بیان این شک ملک زنم است وملا عودی ام که استاد
ملا حسن التاره صاحب تصانیف مشهور است از خراسان به در سلطان آمده خود را چنان بواحت که سلطان را بسیار خوش آمد
او را نوازش امر و به انعام بسیار داد و ملا جمیل نام ماسی که هم وشعت یم در تحوال ثانی مهارت خوانده که پاسب خوب در مجالس
سماع میکرد و سلطان لیت قیمت تمام دست میداد و اوقات بعایت خوش میشد مابدان سر سال چنان بر ملا جمیل بیاد که شرح آن
تمام نیست مثمنا ما ملا جمیل چون ذکر جمیل سلطان را این بال کشمیر مشهور است و در عهد سلطان حسن نام آتشبازی بیدا که چشم دیگر
پیش ازان ندیده بود و داوده بود آتشبازی احترامات کرد و کرده مردم حیران اند به در کشمیر تعلیمات او بیدا کرد در حضور سلطان دارد با ساخت
و مرد مردم را تعلیم داد او عیاراتش بازی در جمیع علوم فایق بود و مجلس سلطان از اهل نعمه و ارباب طرب که در حسن صورت و قوالی الیا
آوازه خوش یگانه زمان بودند به عیرت و سکنات و قدم حرام و دعا اطلیر از است میدر رشک بهشت بود و رقاصان و قدرتها از
... زمان او بیات و بعضی خواهند نازان قبل بودند که الیتس از دوار گاه تمام ادامی نمودند اکثر سازهای اهل طرب را خود دو
ساخت و تصویر حیران مر رگ نه جواهر مرصع مر و بود و سومات که مرمان کشمیر شعر با میکنت و در علوم هست میتلی مهارت رسی حر نام کتاب
در بیان حالات و اتفاقات سلطان تصنیف نمود و آرایست و حسن لیلطی تمام داد و بود و درین مت کتاب نامه فردوسی تمام یاد داشت
رسی نام کتابی در علم موسیقی نام شاه میر دا است بخصوص تا وخواهد ولوا تدابات و شاه مرجمیع زبان فارسی و هندی و تبتی و غیران
زبان مهارت درست داشت و معرفی اهاحر در در مو تا الکت از کتب هندی و عاسی و مران هست ترجمه کرده دمسی و مسعود کتاب
مستی فارسی ترجمه کرد و کتاب مهابهارت که کتب ترجمه او با ... نیز فرمود تا ترجمه کرده کتاب راج ترنگنی که عبارت از تاریخ پادشاهان کشمیر است
به تصنیف او تصنیف شده و در زمان اکبر بادشاه ترجمه مها بهارت را که به عبارت بود ما دیگر بعبارت فصیح آورد و تاریخ کشمیر را نیز
بفارسی ترجمه کرد و دتا ایکه معاصر شاه زین العابدین بوده از شنیدن آوازه خوبیهاس او بمبادرت اشتیاق ملاقات او نمود خصوصا
خاقان سعید ابوسعید که از خراسان اسپان تازی با یا و شتران راهوار و اعلی و شتران قوی هیکل ادیه پیامرلے او هدیه فرستاد
و شاه ارمی لیاجو تحال شده بر امر آن حروار ها ی زعفران و قرطاس و مشک عطر و گرات دیگر و شالهای خوب و کاسه ها ی بلورین و دیگر
غرائب کشمیر هدیت خاقان سعید بیاد گر داید و ادیه تحت مرزی گو هی ست مشهور و آب آن اصلا تغیر پذیر نیست دو جانور که یاثت اراینس
نام داشتند و بغایت خوش صورت بود جهت سلطان زین العابدین فرستاد و سلطان را از دیدن جانوران خوشحالی تمام
روی نمود و خاصیت آن جانوران این بود که شیر را با آب مخلوط ساخته پیش آنها میبردند اجزای شیر را ممتاز از اجزای آب جدا کرده
میخوردند و تا آنکه آب خالص بماند و شاه ارمی را تماشا نمود دولتی در دانست که از اسرار خواص آن حاصیت پیدا است بوده شاه در ابتدای شاهی
چنانکه گذشت محمد خان برادر خود را وکیل و ولیعهد مستقل ساخته بود چون محمد خان وفات یافت حیدر نام پسر ش را جانشین پدر

ساخت و مهمات ملکی او کما ینبغی و مسعود و سرانجام دو کوکه خود را اعتبار بسیار بود و انسان الکه بکر خصوص بود و شیر دو کوکه مسعود را که برادر بزرگ بود
ملکت و شاه در قصاص مسعود القتل رسانید و سلطان سه پسر داشت آدم خان که پسر بزرگتر ازهمه بود و دایم در نظر پدر خوار میبود و حاجی خان
پسر میانه را عنایت دوست میداشت و بهرام خان پسر خرد را نیز بسیار داده بود و ملا دریا نام شخصی را از پاجی گری بر آورده بخطاب
دریا خانی سرفراز ساخت و تمامی کار و بار مملکت او سپرد و بخاطر جمع بعیش و فراغت مشغول گشت و در روزیکه شیر دو کوکه ازین عالم گذشت سلطان
یک کرور کشمیری را که چهار صد شتر طلا باشد از جهت ترویح روح او باطفال خیر فرمود و گویند که در آن مدت سلطان زین العابدین را
بیماری صعب روی داد چنانکه مرجوع الطبع شد قضا را در آن ایام جوگی بکشمیر در آمد و چون شنید که سلطان را بیماری صعب شده نزد امرا سوی
سلطان آمده گفت که شما دست از صحت او شسته اید من علمی میدانم که بیماری سلطان را بخود میگیرم که سلطان شفا یابد بزرگان سلطان آن را
صحبت متکرف داشته او را بالین سلطان بردند او گفت بیماری سلطان بغایت صعب ست تمام مرا با شاگردی اینجا گذارید و بروید باین
آنجا که میدانم بیماری سلطان را بخود بگیرم انسان ور را با شاگردش سلطان گذاشتند پس جوگی بصنعتی که داشت روح خالی سلطان
در آورد و روح سلطان به بدن خود منتقل ساخت و شاگرد خود گفت که بدن مرا در آسیبی در مقام جوگیان برده محافظت بکرده باش
و از آسیب سگ و گربه و دیگر جانوران نگاه میداشته باش تا من روح سلطان صحیح کرده بحال خود سازم پس آن شاگرد
بدن آن جوگی را که از شدت علت ضعف حس و حرکت نداشت از حجره بر آورد و بورزا گفت که استاد من بیماری سلطان را بر خود گرفت و من
بدن او را میبرم تا علاج کنم تیمار و بیدو صاحب خود را به بیدار کان دولت چون بحجره در آمدند سلطان را صحیح و تندرست یافتند یکی
حیران گشته شکرانه آن شفا کردند و صدقات و نذورات بمردم دادند و بعد ازین قصه سلطان مدتها حیات بود اما ارباب علم
و دانش منکر نقل روح اند و میگویند که نقل روح از بدن بدنی معقول نیست و بخاطر ناقص مولف این کتاب یعنی محمد قاسم فرشته چنان
میرسد که چون جوگیان ریاضت کش مستجاب الدعوات و صاحب کشف و کرامات میباشند توجه گماشته مرض کسی که با او الفت دارند بخود
میگیرند نظیر این نقل مرض شنیده خود به نقل روح نسبت از درگاه صمدیت استدعا نمایند که آن مرض ناچیز یکه عارض محبوب و مطلوب ایشان است
نقل کند و آن مریض از آن علت نجات یابد چنانکه در رشحات که تالیف ملا علی بن ملا حسین کاشفی ست و مبنی ست از احوال مشایخ
نقشبندیه مسطور است که میر بزرگوارے از خانواده حضرت خواجه محمد حسن پارسا قدس الله سره العزیز به نیت سفر حجاز رفته از آنجا بسرو
رسید و چند روزے در آنجا اقامت کرد و طالبان و مستعدان آن بلده خود را بمعیم دلبسته بصحبت میر سید مدار الحکمه یکے از
بزرگان آن شهر که بسبب سعادت موسوم بود آن دلپذیر غایت محبت بهم رسانید و چون کروری چند بصحبت میر سید رسید یکے از آشنایان او
پرسید که ملاقی نمی آید سبب چه باشد جواب داد که او درد دندان دارد و تورم روی و تب محرق گرفتار ست شیخ گفت تا خود را قابل ست
خبر که سعادت او را دیدم چون بسر بالین او رسیدند دیدند که یاره ورم کرده و تب محرق بر بستر افتاده مینالد و شیخ بعد از پرسش بیمار
ساکت کرده متوجه مریض او گشت و بعد از ساعتی سر بر آورده درد دندان او صحت یافت و ورم رو از جانب طرف که بود شیخ انتقال کرد
جوان صحت یافت آنگاه شیخ بر خاسته راهی شد و آن سیدزاده با در شد اسایف کرده خوشوقت گردید و شیخ دو هفته این مرض داشت
آخر بر طرف شد و آن سلف خانواده نقشبندیه است رضوان الله علیهم اجمعین و قیاس آنست که معامله جوگی و سلطان
زین العابدین بر همین منوال خواهد بود والله اعلم بالصواب و در آن آوان سلطان زاده ها باهم نزاع کردند و آدم خان پسر بزرگ سلطان از
کشمیر بحکم پدر بر آمد و جمعیت تمام از سوار و پیاده لوکی و تراز بهم رسانیده ولایت تبت را باسانی فتح نمود و غنائم بسیار بدست آورده
و سلطان خوشحال شد و او را نوازش بسیار نمود و حاجی خان را بجانب لوهر کوت نامزد ساخت و آدم خان را بحکومت ناسار گاری

... درست ... امرا، اقوه طلب حاجی خان را امتثال نموده تا لوهرکوت بدون حکم سلطان بجانب کشمیر
... گردید سلطان او را پیغام فرستاد ... کرده او را از آمدن منع ... چون ... ملاقات سلطان با لشکر عظیم برآمد و
... حاجی خان ... گشته ... که ملازمت شاه ... سپاهیان او
... هشتم ... سپاهیان ... سرداران نامی از جانبین کشته گشتند و آدم خان دران معرکه داد مردی
و مردانگی داده ... صف ... ایستاده و از صباح تا غروب آفتاب جنگ قائم بود ... حاجی خان مقاومت نتوانست نمود
و افواجش مغلوب گشته ... امید ... بیرو پور فرار نمود ... آدم خان تعاقب کرد ... گروهی ... قتل رسانید
و چون ... حاجی خان ... سلطان او را مانع آمده از تعاقب ... حاجی خان مردم ...
همراه گرفته ... بیرپور ... مشغول شده سلطان بعد از فتح بکشمیر آمد و از سرهای مخالفان ...
ساخت ... قتل اسیران لشکر حاجی خان ... سپاهیان ولایت کامراج را همراه آدم خان نامزد کرد ... آدم خان ...
حال ... خواص ... حاجی خان ... آزار بسیار ... رسانیده ...
سپاهیان ... حاجی خان ... آدم خان آمدند و سلطان بعد ازین واقعه او را ولیعهد ساخت و آدم خان ... حال
... استقلال ... ایام آنچنان قحط در ولایت کشمیر ... که مردم ...
را که ... میوه های خام ...
... سلطان دائم ...
... گشت سلطان ... حصه خراج ... و آدم خان بر ولایت کامراج ...
انواع ظلم و فساد ...
سلطان ... بلطائف الحیل
... کامراج فرستاد ... تمام باسم حاجی خان فرمان نوشته او را بسرعت طلبید
اتفاقا درین ایام آدم خان از کامراج برآمده و حاجی خان جنگ کرده او را شکسته سوپور را غارت نمود ... سلطان
بعد از شنیدن این خبر افواج قاهره را ... آدم خان فرستاد و طرفین آنچنان جنگ عظیم نمودند که مافوق آن متصور نیست و بهادران نامی
آدم خان کشته شده مغلوب گردید ... سوپور که بر روی دریای بهت ... شکست ... مردم فوج آدم خان غرق
شدند و سلطان دران زمان از شهر برآمده بجانب سوپور روان شد و رعایا را دلاسا کرده ... آب بهت سلطان و دران طرف
آدم خان فرود آمده بود درین هنگام حاجی خان بموجب حکم سلطان ... بموضعی نزدیک بارموله رسید و سلطان پسر خورد ... بهرام خان
نام داشت باستقبال حاجی خان فرستاد و این دو برادر با یکدیگر خصوصیت بسیار اظهار نمودند و آدم خان از آمدن حاجی خان دلتنگ
شده ... کرده ... گریخته ... و سلطان حاجی خان را گرفته بشهر مراجعت کرد و التفات بسیار پیدا کرد
و ولیعهد ساخت و او نیز ... خدمت ... اخلاص و ادب ... تقصیرات سابق بر وجه احسن
نمود و چنان در دل شاه جا کرد ... رعایت او نمود و کمر شمشیری که مکلل بجواهر گران بها بود بوی داده مردم او را
مناصب ... مقرر نمود و بعد ... شاه از حاجی خان ... قبول نکرد ... چون سلطان را اسهال
دموی ... مزاج او از حاجی خان ... شاهی معطل ماند ... آدم خان را طلبیدند و آدم خان ...

شاه را دید و چون آمدن و نیامدن او مساوی بود سلطان اصلا التفات باو نمیکرد و لیکن آدم خان با برادران ساخته با امرا عهد و پیمان در میان آورد
و شکوائی بعرض سلطان رسانیدند که ملک خراب میشود از پسران خود هر کدام که لائق دانید سلطنت باو تفویض فرمایید سلطان قبول نموده کار
بر تقدیر الهی گذاشت اتفاقاً در میان برادران صحبت بهم رسید و بهرام خان همان وحشت آمیز با دو برادر خود گفته ایشان را باهم یکدیگر ساخت
تا المکس عهد کردند و آدم خان بحصار سلطان گریخت امرا از آن خائف شده بقطب الدین پور رفت و چون در آن ایام ضعف پیری سلطان را
دریافته بیماری بر سر غالب گشت طعام اصلا نمیخورد هر آینه امرا و وزرا از ترس خشم پسران اهمال کرده استند که بعیادت سلطان هیچ
و گاه گاهی از وراء پرده تسلی خلائق شاه را بجای سلطان نشانده برداشته تکلیف بمردم مینمودند نقاره شادیانه مینواختند و ملک را
باین نوع نگاه میداشتند القصه حاجی خان و بهرام خان مسلح شده در مقام دفع و رفع آدم خان شده هر روز بجنگ او میرسیدند و بیماری
سلطان از این خبر روز بروز افزون میشد در همان ایام خواص و اطبا بعد از عجز علاج آن عاجز گشته چون یکشنبه روز از ماه ... شد
سلطان گذشت آدم خان مهار بقطب الدین پور رسیده بر سلطان آمد و لشکر را در اطراف شهر برای محافظت گذاشت و آن شب در دیوانخانه سلطان
گذرانید و حسن خان کچهی که یکی از امیران نامدار بود پنهان از امرا و وزرا مصیبت برای حاجی خان گرفت و روز دیگر آدم خان از خیال کشمیر برآورده
حاجی خان را بسرعت طلبیده حاجی خان در دیوانخانه در آمده پنهان خویله خاصه سلطان را تمام متصرف شد و لشکر بسیار جمع نموده بیرون قلعه
قرار گرفت و خواست که شاه را ... از غدر مخالفان اندیشه مند شده نتوانست در محل رفت و آدم خان بعد از رسیدن خبر حاجی خان و غالب
شدن او از کشمیر برآمده براه بارموله بعزم هندوستان نموده در ساوکراو رسیده شد ... که یکی از امرای معتبر
حاجی خان بود باهمی یکدیگر تعاقب کرده و آدم خان جنگهای خوب کرده برادران و خویشان را بقتل رسانیده و بدر رفت و درین وقت
حسن خان بن حاجی خان که ... بود نامدار ملحق شد و حاجی خان از آمدن او قوت تمام یافته کار ایشان بالا گرفت و جمعیت کرده بسلطان
بمرتبه اعلی رسید و شاه در شصت و نه سالگی در آخر سنه ۸۷۷ سبع و سبعین و ثمانمائه در گذشت مدت شاهی او پنجاه و دو سال بود

ذکر شاهی حاجی خان المخاطب بشاه حیدر

حاجی خان بعد از پدر بشاه حیدر خطاب یافته در سکندرپور که موسوم به شهر است مرسوم و آئین پدران جلوس کرده دربار بسیار ساز کرد احسان
نمود و برادر خرد خود بهرام خان و پسر خود حسن خان مدتی تاج سلطنت برنشسته ساده و بخدمت قیام نمودند **بیت** چو مرگ آنکه افسری
از سر بنهد ✽ آسمان بر سر دیگری ✽ ولایت کمراج بجاگیر حسن خان مقرر کرده و او را امیر الامرا و ولیعهد خود ساخته و ولایت
ناگام بجاگیر بهرام خان تعین نموده او را خوشدل گردانید و راجه های اطراف را که بتقریب تعزیت و تهنیت آمده بودند خلعت داده
رخصت کرد اما اکثر امرا رنجیده بجاگیرهای خود رسید و چون از احوال ملک بیخبر بود در انواع تعدی بر عام میرفت لولی نام حجامی
مقرب خود خواص داشت و هر چه او میگفت آن عمل مینمود و او از مردم رشوت میگرفت و هر که بهیچ سرا برای سلطان را منحرف میساخت و حسن خان
کچهی را که بیشتر از همه در بیعت او سعی نموده بود بسعایت لولی حجام بقتل آمد و در این وقت آدم خان لشکر بسیار جمع آورده بقصد انتزاع
ملک بولایت جمو رسیده بود چون خبر قتل حسن خان کچهی باو رسید فسخ عزیمت کرد و بموافقت ملک پور راجه جمو بجنگ مغولان
که دران نواحی آمده بودند رفته تیری بر دهن او خورده و همان زخم در گذشت شاه از حرکات او متاثر شده فرمود تا قالب او را از
جنگگاه آورده بر دیگر مقبره مدفون نمودند و چون همدران ایام بواسطه شرب مدام مرضهای ضعف بحال شاه راه یافت امرا
در خفیه با بهرام خان اتفاق کرده خواستند که او را بشاهی بردارند از آنکه این خبر بفتح خان ولد آدم خان که حسب الحکم شاه بسر میبرد و قلاع

بسیار فتح کرده بود رسید با لشکر جرار بطریق ایلغار خود را بکشمیر رسانید و غنائم بسیار بحضرت آورد و اما چون بی رخصت آمده بود اهل غرض سخنان
موحش گفته مزاج شاه را بر او متغیر ساختند و بتهییج المغذبات او مجرای سند العرض وزیر شاه برایوان تحکیم کرده بر آمده بشرب مشغول بود در حالت
مستی پایش لغزید بیفتاد و درگذشت مدت شاهی یکسال و دو ماه بود

ذکر شاهی شاه حسن ولد شاه حیدر

بعد از پدر بیک دو روز بسعی احمد اسود شاهی کشمیر یافت و در روز دوم کسانی را که از ایشان توهم داشت مقید کرد و از سکندرپور متوجه
رفته در آنجا اقامت کرده خزانه جد و پدر را بمردم نثار کرد و احمد اسود را ملک احمد خطاب داده مدار مهمات بوی گذاشت و پسر او
نوروز را حاجب در گردانید و بهرام خان با پسر خود از کشمیر بر آمده بجانب هندوستان رفت در نیصورت سپاهیان از و جدا شدند
چنانکه احوال او عنقریب مذکور خواهد شد و شاه حسن ضوابط و قواعد شاه زین العابدین را که در زمان شاه حیدر مختل و مندرس
گشته بود مجدداً احیا کرده مدار کار بر آن نسق گذاشت و درینوقت بعضی مفسدان نزد بهرام خان رفته او را بجنگ تحریص نمودند و بعضی
امرا بوی پیوسته فرستاده او را طلبیدند بهرام خان از ولایت کرباز برگشته براه کوهستان در ولایت کمراج رسید سلطان درینوقت
بقصد سیر در دنیاپور رفته بود از شنیدن این خبر بقصد جنگ عم خود بسوپور رفت و بعضی مردم سلطان را برین داشتند که بجانب
هند باید رفت اما ملک احمد اسود او را ترغیب جنگ نموده نگذاشت که بجانب هند رود و شاه رای ملک اسود را پسندیده ملک تاج را با لشکر
گران بر سر بهرام خان فرستاد و بهرام خان را توقع این بود که لشکر سلطان بوی خواهد در آمد آخر کار بر جنگ کشیده در موضع زولیپور نام حرب
صعب روی داد و اتفاقاً بهرام خان از تیری که بر دهن رسیده شکست یافت و به بهیرپور رفت و افواج شاه تعاقب او شتافته او را مع
پسرش دستگیر آوردند و اسباب و اشیاء او را تمام بغارت برده ایشان را بحال خراب نزد شاه رسانیدند شاه فرمود تا پسر و پدر را بزندان
کردند و چون بعد از سه ماه میل در چشم بهرام خان کشیدند سه روز در قید زنده ماند و از عالم رفت و زین بدر که وزیر شاه زین العابدین بود و با
ملک احمد اسود بود و هم در کور ساختن بهرام خان سعی نموده بود شاه حسن او را بدست آورده بهمان میل که بهرام خان را کور ساخته بود او را نیز
کور ساخت و بعد از سه سال او نیز در زندان بمرد و ملک احمد اسود وزیر با استقلال شده ملک باری بهت را رعایت کرده با لشکر آراسته بجانب
دهلی بحمایت راجه جموار او را بحوری روان کرد و عجب دیو راجه جمو آمده ملک باری بهت را دیده ملک باری بهت لشکر را همراه برده او داد تا رفته
با تاتارخان که از جانب پادشاه دهلی در دامن کوه و ولایت پنجاب حاکم بود جنگ کرده ولایت او را تاراج نمود و شهر سیالکوت را خراب
ساخت القصه سلطان حسن را از حیات خاتون که دختر سید حسن بن سید ناصر بود دو پسر متولد شد سلطان یکی را محمد نام نهاده بملک باری
بجهت تربیت سپرد و پسر دیگر را حسین نام نهاده بملک نوروز بن ملک احمد اسود داد تا او را پرورش کند و در آن اوان میان ملک احمد
و ملک باری بهت رنجش راه یافته در مقام دفع یکدیگر شدند و میان امرا نیز خلافات بهم رسیده جنگهای عظیم شد و تا آنها که سببی جمعیت نموده
بدیوانخانه شاه درآمدند و دست اندازی نموده آتش در زدند بدین سبب سلطان ملک احمد اسود را با جمعی دیگر از خویشان او مقید ساخته
اموال او را تاراج داد و او در زندان بمرد و سلطان حسن سید ناصر را که نزد سلطان زین العابدین مقرب بود و در مجلس بر خود تقدیم میداد
از کشمیر اخراج فرموده بود از چندگاه باز در مقام عنایت شده او را از ولایت طلبید سید ناصر چون نزدیک در رسید در کوه پیر پنجال رسید
وفات یافت و سلطان سید حسن ولد سید ناصر را که پدر حیات خاتون بود از دهلی طلبیده زمام اختیار بدست او داد و سید حسن مزاج
سلطان را از امرای کشمیر منحرف ساخت و جمعی کثیر از اعیان ملک را بقتل رسانید و ملک باری را محبوس ساخت و اکثر از ترس گریخته با لشکر

رفتند و جهانگیر ماگری که از امرای بزرگ بود گریخته بقلعه لوهرکوت رفت و بعد ازین بچند گاه سلطان حسن از کثرت جماع بسیار مرض اسهال
طاری گشت و ضعف کلی بحال او راه یافت سلطان وصیت نمود که پسران من خردند یوسف خان بن بهرام خان را که در بند است
یا محمد خان پسر آدم خان که در ولایت جمو است به سلطنت بردارند و محمد خان را ولیعهد ساخت سید حسن بظاهر قبول کرد و سلطان
بهمان بیماری درگذشت و مدت حکومتش معلوم نیست

ذکر ایالت محمد شاه ولد حسن خان مرتبه اول

محمد خان هفت ساله بود که بسعی سید حسن بحکومت رسیده و چون در آمد در جمیع اسباب طلا و نقره و اسلحه و امتعه و غیر آن در پیش او
گذاشته و او به هیچ کدام التفات نکرده کمان را بدست گرفت پس حاضران ازین عمل استدلال بر بزرگی و مردانگی او کرده گفتند که این پادشاه
نامور جهانبانی خواهد گشت و در آن وقت استقلال سادات بمرتبه رسید که هیچ یک از امرا و وزرا نمی‌گذاشتند که بر سلطان آیند کشمیریان از
بیگانگی ایشان باتفاق راجه نوکار از ترس تاتارخان لودهی پناه بکشمیر برده بود سید حسن را بنامی نفر از اعیان سادات که در باغ نوشهره بود
بعد رکشتند و از آب بهت گذشته پل را شکستند و در آن طرف جمعیت کرده نشستند و سید محمد پسر سید حسن که خالوی سلطان بود جمعیت نموده
بحفاظت سلطان در دولتخانه آمد و در حیص بیص که فتنه عظیم روداده هر کس بخود در مانده بود که عذر بساخوبست که یوسف خان بن بهرام خان را
که در بند بود بدر برده سید علیخان نام از امرای سادات بر معنی اطلاع یافته یوسف خان را بالفعل آورد و بناخن ساز اکه در میل یوسف خان کشف
سحور در نمکشت و ناد یوسف خان بسان دیو برنام که از انگاه میوه شده بود زیاده از سه لقمه خوردن در وقت افطار سحور و بعض رایشه
نگاهداشت و بعد از آنکه وس کردند بحره بریک تفرقه او ساخته آنجا بود تا از عالم رفت القصه سید علیخان و سادات دیگر بقصد جنگ
مخالفان پیوست و از جانبین جنگ تیر و خدنگ در کار شده هر دو از طرفین مردم بسیار بقتل رسیدند و در آن علاقه شهر در آمده تاراج نمودند
و سادات خندق گرد شهر کندند بار دیگر در آن ایمن شدند خانه‌های مخالفان که در شهر و مواضع هر جا که بود بخاک برابر ساختند و از رعایت نمک
نگاه مالی بیکر و بدین ساجهانگیر ماگری که در لوهرکوت بود حسب الطلب مخالفان رسید و هر چند سادات با و پیغام صلح فرستادند قبول نمود در روز
داود بن جهانگیر ماگری و شیخ ماگری از پل گذشته بسادات جنگ کرد پس داود خان ماگری از مخالفان بقتل رسید و سادات خوشحال شده
نقاره نواختند و از سرهای مخالفان منارها ساختند روز دیگر خواستند که از روی حمله از پل بگذرند مخالفان پس آمده در میان پل جنگ عظیم
روداد و چون پل شکست از طرفین خلائق بسیار غرق گشتند و بعد از آن سادات تاتارخان لودهی حاکم بجانب ختلی نوشتند و مدد خواستند
او لشکر بسیار مدد ایشان فرستاد و چون لشکر او بنواحی میر رسید بهشت نام راجه آنجا با ایشان جنگ کرده مردم خوب را بقتل رسانید مخالفان
از استماع این خبر خوشحالی نمودند و میان سادات و کشمیریان تا دو ماه جنگ قائم بود آخر کشمیریان بفوج شده از آب گذشتند و از اطراف کوه‌ها گرد رسیدند
سادات در مقابل ایشان آمده داد مردی و مردانگی دادند چون جمعیت مخالفان اضعاف بود اکثری از اعیان سادات بقتل رسیدند بقیه رو
بفرار بشهر آوردند کشمیریان تعاقب نموده دست بقتل و غارت کشادند و در شهر آتش زدند و آن آتش متصل بخانقاه معلای حضرت امیر کبیر سید
همدانی رضی الله عنه رسید و سقف شد و آتش بخانقاه معلی رسید و عدد کشتگان در آن روز به ده هزار رسید و این واقعه در ۸۹۲ اثنی و تسعین و ثمانمایه
روداد و سید محمد بن سید حسن در خانه گدای نام شخصی از طائفه رذالت در آمده مخفی گشت و مخالفان بهمه یکجا شده در دولتخانه سلطان شاه رفتند
و او را از خود ساخته سید علیخان را با دیگر سادات از کشمیر اخراج کردند و به سرانجام بار برداری کل داده رخصت نمودند و چون هر کدام از کشمیریان دعوی سرداری
داشتند و راه کج مالی میان ایشان مخالفت پدید آمده کار شاهی از انتظام افتاد و فتح خان بن آدم خان پسر سلطان زین العابدین چون بعد از رفات

تا ایام او دیهی رجال الله هر نفسا استرجاع مملکت موروثی براحوری رسیده اکتفا نمود و مردم واقعه طلب امرا و وزرا حقوق حقوق سرداو پیر فتح شد
او همه کدام از ایشان اعانت داره امیدوار مساعدت و چشم آن میداشت که جهانگیر ماکری پیش از همه آمده او را حواله دید لیکن جهانگیر ماکری
تو هم آنکه مخالفان او اول رفته او را دیده و اند فتح خان در باره محمد شاه را از کشمیر برآورده میدان کرسوار را معسکر ساخت و فتح خان بیر
از راه بیر پور مواجهی او در رسید و چشمهٔ آب را در میان گرفت و تیر و بار تا شکست و دران روز بی از طرفین صفها ترتیب یافته آتش
حرب مشتعل گشت اول فتح خان حمله نموده نزدیک بود که لشکر سلطان پریشان شود آخر جهانگیر ماکری با همت ثبات محکم داشته
تا از یکجا کس حوب را از لشکر فتح خان بقتل آورده شکست در لشکر فتح خان افتاده نزدیک بود که فتح خان از تعاقب جهانگیر ماکری
گرفتار شود یکی از منافقان آوازهٔ دروغ انداخت که سلطان محمد شاه بدست مخالفان اسیر گشت جهانگیر پریشان خاطر گشته از تعاقب او
باز ماند و سلطان بعد از فتح بکشمیر آمده ملک ماکری همت را بتاراج موضعیکه فتح خان را جای داده بودند و ساده و فتح خان که نائب بود
در نواحی مهرام کلیکه از موضعات کشمیر است سر برآورد و در مرتبه دوم جمعیت بهم رسانیده تسخیر کشمیر آمد جهانگیر ماکری با لشکر انبوه
بمقابله او برآمده در میدان موضع کهواکه از پرگنهٔ ناکام است داخل گشته وزیر که خدمتگار فتح خان بود درینوقت فرصت یافته لشکر
رفت و سیبی و ماکری را با جمعی کثیر از امرا که در صدد بودند برآورده و جهانگیر ماکری از خلاص یافتن سیبی و ماکری اندوهگین شده ارادهٔ
صلح با فتح خان نمود و براه لاهور که فتح خان عهد داو آمده بود پیغام نمود که جز لشکر فتح خان تفرقه انداز در راه لاهور و جهانگیر ماکری
متفق شد و فتح خان را شکست داده تا هیره پور تعاقب او نمودند و فتح خان بملک جمو رفته آنرا مسخر ساخت و لشکر بسیار بهم رسانید
از دیگر بار تسخیر کشمیر در آمد و جهانگیر ماکری سادات را که قبل ازین اخراج کرده بودند طلبیده جنگ عظیم در میان سلطان
و فتح خان رو داده و سیبی و ماکری از قبل فتح خان جنگ مردانه کردند و از جانب سلطان سادات ترددات خوب کرده
داد جلادت و مردانگی دادند و جمعی کثیر از ایشان بشهادت رسیده جمعی که بقیه ماندند محل اعتماد سلطان و جهانگیر ماکری گشتند و بهم
سپر فتح خان هزیمت یافته رفت و از لشکر انبوه یکجا جمع نموده بکشمیر آمده غلبه یافت **بیت** گل شادی اگر خواهی ز خار غم مکش دامن
قدم بر خار نه گلهی بکام اژدها در نه و کار بجای رسید که هیچکس با سلطان نماند و خزائن و تمام رفت و جهانگیر ماکری زخمی شده بگریخت فرار نمود
و پیر سید محمد بن سید حسن فتح خان در آمد و بعد از چند گاه محمد شاه را زمینداران گرفته فتح خان اسیر کردند و درینوقت ده سال و هفت ماه
از شاهی او گذشته بود و فتح خان با برادران خود در دیوان خانه نگاه میداشت و لفر نموده او اطعمه بهتر و سائر ضروریات برای او
مهیا میداشتند و سیبی و ماکری در مقام تعظیم او بوده در خدمت قیام مینمودند

ذکر حکومت فتح شاه بن آدم خان دفعه اول

فتح خان بن آدم خان در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه [۸۹۴] خود را فتح شاه خطاب داده بر سریر شاهی متمکن گشت و رتق و فتق مهمات خود سیبی و
ماکری را گردانید درینوقت میر شمس از مریدان شاه قاسم انوار بن سید محمد نوربخش از عراق بکشمیر آمده محل اعتقاد خلائق گردید چنانکه تمام اوقاف
و املاک معابد و دیوره بمریدان و مقرر شد لیس صوفیان او در تخریب و انهدام معابد کفار میکوشیدند و کس مانع آنها نمی توانست شد
الغرض در اندک زمان مردم کشمیر خصوصاً طائفه چک مرید میر شمس شده در لباس تصوف مذهب او را که مذهب شیعه بود اختیار کردند و اکثر مردم
اسحد و بآن مذهب در آمدند و بعضی که جاهل بودند و در موتر شمسیه بیعت بعد از فوت او ملحد شدند بالآخر میان امرا نزاعی بهم رسیده
بر سر دیوانخانه آمده یکدیگر را کشتند ملک احمد وزیر که از اعیان امرای فتح خان بودند محمد شاه را از زندان برآورده دوباره مولا آمدند چون در دو

آثار سعادت از جبین حال لشکریان شاه خود مشاهده کرد و ما شاه را گرفته، فتح شاه بعد محمد شاه از غیبی اطلاع یافته به سعی مدد رفت بعد از آن
فتح شاه ولایت کشمیر را در میان خود و ملک اجی و سکندر قسمت بالسویه کرد و ملک اجی را وزیر مطلق و سکندر را دیوان کل ساخت. ملک اجی در تحصیل
مال از رعیت [illegible] و کسی بسر بحث با ملک [illegible] سکندر را ملامت کرد این حکایت [illegible]
پس ملک اجی آورده در رسید که این حکایت را از سر انگشت بحدی [illegible] که تا ملک گفت سر انگشت وی همی جواب داد که [illegible] چون واکرده
ظاهر شد که یکمشت [illegible] بود بعد از آن چون مدتی از پادشاهی فتح شاه بر آمد ابراهیم پسر جهانگیر ماکری که سبب پدر با و تفویض یافته بود
بر محمد شاه رفته او را از هندوستان بحسن تمام بر سر ولایت کشمیر آورد و شاه او و فتح شاه جنگ عظیم در نواحی کهویاسوله رسید داده
شکست بر لشکر فتح شاه افتاد و فتح شاه از راه [illegible] بهندوستان رفت و [illegible] سال از پادشاهی [illegible] بود که این واقعه [illegible]

بشاهی رسیدن محمد شاه کرت دوم و شرح واقعات آن وقت

محمد شاه چون بار دوم بر تخت تمکن نشست ابراهیم ماکری را وزیر مطلق و سکندر خان را که از اولاد شاه شهاب الدین بود ولیعهد خود ساخت و پسران ابراهیم ماکری ملک اجی را که [illegible] بود در زندان جا داد رفته رفته بقتل رسانیدند و فتح شاه بعد از چند گاه جمعیت عظیم بهم رسانیده بار متوجه کشمیر گردید محمد شاه تاب مقاومت او نیاورده بی جنگ رو بگریز نهاد مدت شاهی او درین نوبت [illegible] ماه [illegible] بود

شاهی یافتن فتح شاه کرت دوم

فتح شاه بار دوم کشمیر را متصرف شد و جهانگیر ماکری را که از طایفه [illegible] بود وزیر مطلق و سکندر را دیوان کل ساخت و [illegible] العدل [illegible] محمد شاه بعد از هزیمت خوردن بدربار سکندر لودی پادشاه دهلی رفت پادشاه سکندر لودی لشکر بسیار بمدد او سپرد و جهانگیر [illegible] از فتح شاه رنجیده بمحمد شاه در آمد و او از راه راجوری بکشمیر رسید فتح شاه جهانگیر ماکری را هراول لشکر خود ساخته بجنگ محمد شاه فرستاد و شکست بر لشکر فتح شاه افتاد جهانگیر ماکری با لشکر خود دران جنگ کشته شد و از امرای معتبر ملک علی شاه بیگ و دیگران بمحمد شاه در آمدند فتح شاه با چار روی فرار بجانب هندوستان نهاد
و همانجا وفات یافت درین مرتبه مدت شاهی او یکسال و یکماه بود

بحکومت رسیدن سلطان محمد شاه مرتبه سوم

نقل است که درین دفعه محمد شاه بر سریر شاهی اجلاس یافته نقاره های شادمانی نواخته سکندر را که از امرای معتبر فتح شاه بود [illegible] کرد ملک کاجی چک را که بفراست و شجاعت موصوف بود بوزارت اختیار کرد ملک کاجی در قطع خصومات فراستی عظیم داشت از انجمله یکی است که نویسنده [illegible] و شخص [illegible] اتفاق چند گاه از آن زن دور افتاد و زن [illegible] بوده شوهر دیگر جسته بعد از آنکه نویسنده بیامد میان او و شوهر دوم مناقشه بهم رسید زن تکذیب شوهر اول نمود بعد هر سه مرافعه بر ملک کاجی چک بردند و چون بحکم گواه [illegible] مدعا [illegible] تشخیص این قضیه مشکل بود آخر ملک کاجی آن زن را گفت میدانم که تو راست میگوئی و این نویسنده دروغگوست [illegible] آب در دوات من بریز تا [illegible] برای تو بنویسم که ازین بعد او را با تو کاری نباشد زن برخاست و آن قدر آب که [illegible] در دوات ریخت ملک گفت دیگر بریز [illegible] آنکه [illegible] ریخت و دران عمل احتیاط تمام بجا آورد

ملک ماعائران گفت از احتیاط نمودن این زن حرم شده که این زن نویسنده ست زن بیرالآخر اعتراف نکرد و مناقشه از هم گذشت چون
محمد شاه استقلال تمام بهم رسانید و اکثر امرای فتح شاه مثل سیفی داکری و غیره را بسیاست رسانیده شکر ریا مایل خود در گذشت و لیکن
فتح شاه را نوکران او از هندوستان بکشمیر آوردند محمد شاه باستقبال رفته در حوالی مزار شاه زین العابدین دفن فرمود و این واقعه
در سنه ۹۲۲ اثنا و عشرین و تسعمائه روی نمود و چون ملک کاجی چک ابراهیم ماگری را در زندان کرد پسر او ابدال ماگری باتفاق بعضی از مردم هند
اسکندر خان بن فتح شاه را بپادشاهی برداشته بکشمیر آمد و محمد شاه و ملک کاجی چک در نول پور پرگنه ماچهکل در سنه ۹۳۱ احدی و ثلثین و تسعمائه
بجنگ مخالفان بر آمدند اسکندر خان تاب مقاومت نیاورده بقلعه ناگام در آمد و ملک کاجی آن قلعه را محاصره کرده روزی چند
جنگ مابین فریقین قائم بود در این اثنا از امرای سلطان که بقصد لعبی بر آمده بود بر سکندر خان میرفتند ملک کاجی پسر خود مسعود نام را
بسر ایشان فرستاد و او جنگ مردانه نموده کشته شد اما فتح از جانب مسعود روی نمود و اسکندر خان ناکام قلعه ناگام گذاشته بدر رفت ملک کاجی
بقلعه در آمده ماگریان پریشان واتر در پی اسکندر خان رفتند و محمد شاه مسرور و مبتهج مراجعت نموده صاحب استقلال گردید
در این اثنا مزاج شاه بسعایت اعدا از ملک کاجی انحراف یافت و ملک کاجی چک توهم نموده براجوری رفت و راجهای اطراف را
متفق خود ساخت در این وقت اسکندر خان که از پیش شاه شکست یافته رفته بود باتفاق جمعی از مغلان فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر
پادشاه آمده لوهر کوت را متصرف شد ملک ماری برادر ملک کاجی چک سردار شاه و بر سر او رفت و بعد از جنگ او را دستگیر نموده
نزد شاه فرستاد شاه بواسطه آن دولتخواهی از ملک کاجی چک راضی شده بار دیگر وزارت با و تفویض نمود و در چشم اسکندر خان میل کشیده
خاطر خود جمع ساخت ابراهیم خان پسر محمد شاه که همراهی پدر برادر ابراهیم شاه لودهی بدهلی رفته بود شاه ابراهیم لودهی او را در حضور
خود نگاه داشته بود پس محمد شاه را باتشکر بسیار رخصت کرده بود در این وقت بسبب حادثه پادشاه ابراهیم لودهی بکشمیر آمد و ملک کاجی چک
بواسطه کور ساختن اسکندر خان از شاه رنجیده بود او را بمقربان او را بهر بهانه که خواست در زندان کرد و بعد از آن شاه را مقید
ساخته ابراهیم خان را بپادشاهی برداشت مدت شاهی محمد شاه در این مرتبه یازده سال و یازده ماه و یازده روز بود

ذکر شاهی ابراهیم شاه بن محمد شاه

ابراهیم شاه چون بر تخت نشست ملک کاجی چک بدستور وزیر مستقل گردانید و ابدال ماگری بن ابراهیم ماگری که از دست جفای
ملک کاجی چک بدر رفته بود در هیولا ملازمت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه آمده بعرض رسانید که از سلسله شاهان پناه باین درگاه
آورده ام اگر آنحضرت شده را لشکر امداد فرمایند کشمیر را بسهل وجهی جهت بندگان اعلی تسخیر سازم آنحضرت بعد از اطلاع بر صورت دیبرستان
نزبان تلطف فرمود که در جنگل هم اینجا مردم بهم میرسد و اسب و خلعت سرافراز ساخت لشکری بسیار همراه او
تعین فرمود و شیخ علی بیگ و محمود خان را سردار آن لشکر گردانید چون ابدال ماگری دید که مردم کشمیر از مغلان بهر خواهند حسب بر لب
سلطنت نام شاهی بر مبارک شاه بن ابراهیم نهاده متوجه کشمیر گردید و از آنطرف ملک کاجی چک ابراهیم شاه را برداشته در موضع سلاح بر گرد ناکل
لشکرگاه ساخت و طرفین مقابل هم فرود آمدند ابدال ماگری بملک کاجی چک پیغام فرستاد که من بخدمت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه
رفته مدد آورده ام و شوکت و صلابت آن پادشاه بمرتبه ایست که پادشاه ابراهیم لودهی پادشاه دهلی را که بالصد هزار کس دست
در طرفة العین بخاک تیره برابر ساخت پس خیریت تو در اینست که در سلک دولتخواهان آن پادشاه فلک بارگاه در آئی
و اگر این دولت نصیب تو نیست زود تر با لشکر جنگ کن که وقت تدافع و تساهل نیست ملک کاجی چک بشنید ابراهیم خان و

سر ملک ابدال و ملک تازی را سر دار سپاه ساخته بجنگ فرستاد و از طرفین عالمی عظیم دست داده و کشش بسیار رسیده ابراهیم شاه ملک تازی و سر ملک اجزای بر کدام رتبه عظیم داشته بعلی آمده و ملک کاجی چک منظفر شده بسر دار بمو و چون اسباب سلطنت استوار گرفت سپاهیان کوهستان دست و از احوال ابراهیم شاه که بعد از آن چه کار رفت هیچ معلوم نیست و مدت شاهی او سه ماه و چیزی بود

ذکر شاهی نازک شاه بن ابراهیم شاه بن محمد شاه

او بعد از چند روز شهر سرینگر جلوس نموده مردم کشمیر را که از مغلان متوهم بودند دلاسا کرده کشمیریان از جلوس او خوشحالی کرده از شهر بر آمده در نوشهر که از قدیم جای تخت شاهان کشمیر بود قرار گرفت ابدال ماکری را وزارت و وکالت برگزید و ابدال ماکری تمامی ملک کاجی چک با سواد حمل نگری کرده و چون معلوم نمود که دست آورد او محکم نیست شروع در تقسیم ولایات نمود و بعد از نصرخانه تمام ولایت بچهار حصه قرار یافت یک حصه با بدال ماکری و یک حصه بشیخ میر علی داد و حصه دیگر بسپاه داد و کذا امرا و لوگران بادشاه ... ساختند بسیار داده سپاه هند رخصت نمود و بعد از آن امیر ملک کاجی چک فرستاده محمد شاه را بر دخود طلبید و شیخ میر علی آسکار یعنی محمد شاه را از قلعه لوهر کوت بر آورده و هر دو باتفاق بکشمیر آمدند و ملک کاجی چک را نگذاشتند که بادشاه محمد شاه در مرتبه چهارم بر سر ...

شاهی یافتن محمد شاه مرتبه چهارم بر مملکت کشمیر

مراسم شکر گزاری بتقدیم رسانید نازک شاه یک سال و سه ماه شاهی کرده بود و بعد خود ساخت و در این سال فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه از عالم فانی انتقال نموده جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون بادشاه بر سریر شاهی ممکن شد نموده و چون یک سال از شاهی محمد شاه گذشت ملک کاجی چک که بولایت کوهستان رفته بود جمعیت نموده از آن ولایت بهم رسانیده در نواحی کهراره آمد و ملک ابدال ماکری استقبال نموده جنگ کرد ملک کاجی گریخته به میر آمد و از آنکه در این ایام کامران میرزا بولایت پنجاب تسلط تمام داشت شیخ علی بیگ و محمد خان مغل را بعداز فتح کشمیر رخصت ابدال ماکری مراجعت کرده بودند و بخدمت کامران میرزا آمده بعرض رسانیدند که چون ما یان مرتتام ولایت کشمیر اطلاع یافته ایم اگر اندک توجه شود با سد دست آورد آن ولایت بر کمال آسانی است کامران میرزا محرم بیگ سردار لشکر ساخته با لعالی آن امرا که از کشمیر آمده بودند بکشمیر تعیین نمود و چون افواج مغل به کشمیر نزدیک رسیدند کشمیریان تمام اسباب اموال خود را از بیم در خانه ها گذاشته جانب کوهستان گریختند و افواج مغل رفته شهر را تاراج کردند و آتش در زدند و بعضی کشمیریان که بکوهستان بجنگ مغل آمده بودند بقتل رسیدند و ابدال ماکری اول با این عقیده بود که ملک کاجی چک با لشکر مغل همراه است چون یقین او شد که داخل مغل نیست اظهار اتحاد و یگانگی نموده او را با امرا و برادران طلبیده عهد و سوگند در میان آورد و این معنی باعث قوت کشمیریان شده دل بر جنگ نهادند و باتفاق جنگ عظیم با مغلان کردند و مغلان طاقت نیاورده مملکت خود را پیش رفتند و بعد چندگاه ملک کاجی چک بواسطه مکر و غدر و غروری که از ملک ابدال مشاهده کرده بود با آنجا رفت نشده به مشهر رفت و در این سال گذشته که سنه تسع و ثلثین و تسعمایه باشد بادشاه سعید شاه سلطان کاشغر پسر خود سلطان اسکندر خان را همراهی میرزا حیدر کاشغری با دوازده هزار کس از راه تبت ولار بر سر کشمیر فرستاد و کشمیریان از آوازه صلابت و مهابت ایشان کشمیر را خالی کرده بی جنگ باطراف گریختند و پناه بکوهستان بردند کاشغریان بولایت کشمیر در آمده عمارات عالیه را که از شاهان سالف بود بخاک برابر ساختند

و شهر را آتش زده خراب ویران کرده سر به بیابان بودند و تمام لشکر را از مال و اسباب پر کرده هر جا که اهل کشمیر پنهان شده بودند
سر یافته سر ایشان میبریدند و ایشان را بقتل میرسانیدند و بسیر میپاشیدند و تا سه ماه این محنت در کار بود و ملک کاجی چک و ملک ابدال ماکری
و دیگر سرداران نامی کشمیر رفته پناه بردند و چون آنجا بودن مصلحت ندانسته بجانب کهاور و باره دار و دار آنجا مراد داده از کوه فرود آمده در کهنگ
متولان شده از دوره آن بت شکن بسکندر پال و میرزا حیدر کاشغری با لشکر انبوه در برابر ایشان آمدند و جنگی عظیم روی داده از
سرداران کشمیر مثل ملک علی و میر حسن و شیخ سیف الله و میر کمال کشته شدند و از کاشغریان نیز مردم خوب بقتل آمدند و کشمیریان خواستند که پشت بمعرکه
بدهند اما ملک کاجی چک و ابدال ماکری پای حلاوت محکم داشته کشمیریان دیگر را بجانب ترغیب و تحریص نموده داد حلاوت و مردانگی داده
و از طرفین بسیار مردم مقتول گشتند که از حیز شمار بیرون بود و چند قالب شرخاسته بحرکت آمدند و چون آن سال تا مدت گویند از بام تا شام
جنگ قائم بود و چون شب در آمد طرفین از بیم خود بجانب گرفته هر یک بجانب خود رفتند و هر دو طائفه از جنگ بر آمده بمصالحه راضی شدند
پس کاشغریان صوف و سقرلاط و سائر نفائس برد محمد شاه فرستاده بصحبت خویشی قرار دادند و محمد شاه نیز باتفاق ملک ابدال ماکری
و ملک کاجی چک صلح نامه نوشته با مرای کشمیر بجانب کاشغریان فرستاده قرار یافت که دختر محمد شاه در عقد ازدواج شاهزاده سکندر بن سلطان
در آمده و سیدیان کشمیر که در دست مغلان بودند رها کنند آنگاه کاشغریان بابن صلح راضی شده متوجه کاشغر گشتند و میرزا حیدر که در کشمیر پیدا
شده بود بنام میرزا حیدر مشهور است در این سال دو ستاره ذات الاذناب یعنی دم دار طلوع نموده بود و قحطی عظیم در ایام پیدا شد
چنانکه اکثر خلائق بهلای گرسنگی هلاک گشتند و بقیه که مانده بودند جلای وطن اختیار نموده بجاهای دور رفتند و حکایات و لحوم
قتل عام کرده بود از دلهای مردم فراموش گشته در حساب این حادثه آسان مینمود و این محنت تا ده ماه امتداد یافته انقطاع
یافت و چون وقت میوه و نیز رسیده الجمله رفاهیت روی نمود و در این وقت میان ملک کاجی چک و ملک ابدال ماکری
رنجش در میان آمد و در این صورت ملک کاجی چک از شهر برآمده در این یورش قرار گرفت و ملک ابدال ماکری بودار بشاه و قیام نمود
و حکام و عمال بر سمی که رعایا میخواستند میکردند و نیکی بسیار مینمودند بعد چندگاه محمد شاه به تحرق مهر سایده هر قدر دریکه داشت
بیجا حال بحث پیده و همان بیماری از عالم گذشت مدت پادشاهی او پنجاه سال بود

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بن محمد شاه

ظاهراً سلطان شمس الدین بعد از پدر بر تخت شاهی تمکن جسته باتفاق وزرا تمام ولایت را از امرا تقسیم نمود و مردم کشمیر از طول و
خونبهای ایشان اکرده بودند و در اندک مدت ملک کاجی چک و ابدال ماکری را با هم مراعی مهم رسیده ملک کاجی شاه را بقصد استیصال ملک ابدال
ماکری بجانب کوسوار بردند و ملک ابدال ماکری نیز با استعداد تمام در مقابل آمد آخر بصلح قرار یافت ملک ابدال ماکری در کمراج
که جاگیر او بود رفت و شاه و ملک کاجی چک لشکر مراجعت نمودند و بعد چندگاه ملک ابدال ماکری سر از اطاعت تافته در
مقام فساد شد و در ولایت کمراج خلل انداخت اما این مرتبه نیز فتنه آسانی تسکین یافت العرض از احوال این
شاه در تاریخ کشمیر زیاده برین یافت نشد و ایام شاهی او مشخص نگردید

ذکر نشستن نازک شاه کرت ثانی بپادشاهی کشمیر

بعد از رحلت نازک شاه بر سریر شاهی نشست اما هنوز بیست سال نگذشته بود که میرزا حیدر ترک استیلا یافته مشهور گشت و در ایام

حکومت میرزا حیدر خطبه و سکه بنام نامی جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه بود

ذکر تسلط میرزا حیدر ترک بر مملکت کشمیر

در سنه ثمان و اربعین و تسعمائه که جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه از شیر شاه افغان سور شکست یافته بلاهور آمده بود
ملک ابدال ماکری و ریگی چک و بعضی اعیان مملکت کشمیر عریضه ها بترغیب گرفتن کشمیر نوشته بوسیله میرزا حیدر ترک بشاه آنحضرت
میرزا حیدر ترک را رخصت آن صوب کرده قرار رفتن خود میداد چون میرزا حیدر ترک بمیر رسید ملک ابدال ماکری و ریگی چک آمده ملحق شدند
همراه میرزا حیدر ترک زیاده بر سه چهار هزار سوار نبود و ایشان براجوری رسیدند ملک کاجی چک که حاکم کشمیر بود با سه چهار هزار سوار بتهانه
پل آمده بود چلیا بحکم ساخت میرزا حیدر ترک این راه را ترک داده بدیگر راه روان شدند و ملک کاجی چک از آن
راه و مغلطت آن راه نمود که میرزا حیدر ترک از کوه گذشته بعضی کشمیر در آمد و ناگاه بشهر در آمد ملک ابدال
ماکری و ریگی چک استقلال یافته تمام امینان خود گرفتند و بر که چند سپاهی گیر میرزا مرد فر و بود العیاذ بالله ملک ابدال ماکری
و ریگی چک استقلال یافته ... بعد از آمدن میرزا حیدر ترک کشمیر ملک کاجی چک
آمد لیکن پیدا نبود و امیر میرزا حیدر ترک سعادت نموده در گذشت بعد از آن میرزا حیدر ترک
از شیر شاه افغان سور مدد خواسته پنج هزار سوار با حسین شروانی و عادل خان سردار آنها بود مع و ملک کاجی چک آمد میرزا حیدر ترک
بالقاء ریگی چک متوجه دفع او شد و در بعضی از مواضع ده باره مواضع کوه صعبا آراسته بتسمیع بر قسم علم میرزا حیدر ترک
بعده افراشته شاه افغان سور و ملک کاجی چک بهزیمت یافتند و ملک کاجی چک در مهام کلیه قرار گرفت و ملا محمد یوسف خطیب مسجد جامع
تاریخ فتح یکی یافته در سنه ۹۵۰ خمسین و تسعمائه میرزا حیدر ترک در قلعه اندرکوت ماست نمود و از آنکه ریگی چک بدگمان شد
گریخته نزد ملک کاجی چک رفت و بهر دو اتفاق نموده در سنه ۹۵۱ احدی و خمسین و تسعمائه بقصد استیصال میرزا حیدر ترک ... کشته
در مهام چک ریگی چک خود را بکشمیر رسانید و میرزا حیدر ترک بدگمان گوهر حاجی کشمیری را مع ... نقش کرد و او تاب مقاومت نیاورده بگریخت
و چون لشکر میرزا غالب بود ملک کاجی چک و ریگی چک فرار را اختیار نمود در مهام کلیه قرار گرفتند و میرزا حیدر ترک بدگمان گوهر
بعضی دیگر را در سنه ... گذشته متوجه تسخیر تبت شد و از قلاع بزرگ قلعه لوهور را با چند قلعه دیگر فتح کرد و در سنه ۹۵۲ اثنی و خمسین و تسعمائه
ملک کاجی چک و پسرش محمد چک از مرض ... میرزا حیدر ترک این سال را بفراغت گذرانید و در سنه ۹۵۳ ثلث و خمسین و تسعمائه
ریگی چک با مردم میرزا حیدر جنگ کرده کشته گشت و سرش را بهمراه غازی خان پیش میرزا آوردند و در سنه ۹۵۴ اربع و خمسین و تسعمائه
غازی ... مسعود چک که مدت هفت سال
الحمی از راه کاشغر رسیده بمیرزا حیدر ترک که از امرای خود باستقبال الحمی در لار آمد و خواجه او خواجه مسعود چک
... عالم بود با خان میرک سبحان صلح آمیز در میان آورده عهد و شرط قرار دادند و میرک میرزا
لا ساکار اراج جنگها ... کرده بهمه عالب بود بخان میرک ... در جنگل در آمد و خان میرک میرزا
سوگند او را طلبید و قبلا رحمه مهام در مجلس او آمد ... رسیده بر شکم او زد و او بهمان زخم جان بداد گریخت
تعاقب او شتافته او را گرفت و سرش را از تن جدا کرده نزد میرزا حیدر در لار آورد و بگمان آنکه میرزا حیدر ترک محفوظ خواهد ساخت لیکن
بعد از دیدن سر او درشت شد و بعضی ساخت و گفت بعد از شرط و عهد کشتن یکی را لایق نباشد میرزا حیدر ترک گفت مار وقتی
بعد از این میرزا حیدر ترک متوجه گوشمال ... شد دگار گوکه و محمد ماکری و میرزا محمد و تنی چند را سرانجام ساخته خود در موضع جهانگیر
بعد از میرزا حیدر ترک ... سواران ... بر سر راه در یک شب قطع نموده بموضع ... که ... جانب آب ماریاست رسید و چون لشکر
سوار قرار گرفت جماعت هراول ... بر ... میرزا حیدر را از راه راست انحراف
... آب ... جنگ ... ریان آمده ... آب ... سوار ... دیگر لشکریان میرزا حیدر

خواستند که استوار در آیند چون بموضع ... رسیدند باد تند و گرد آلود برخاست و روز تاریک شد مردم دار هجوم نموده بر سر ایشان آمدند و بندگان کبار
اسیر دار محمد بود با یکصد کس جوان کشته و لقیة السیف از اطراف بمیرزا حیدر ترک ملحق شدند و میرزا حیدر ترک از آنجا بر آمده در سنه ۹۵۵ خمس و خمسین و
تسعمایه متوجه تبت گشت و راجوری را از دست کشمیریان برآورده بمحمد نظیر داد و پکلی را بملا عبدالله و تبت خورد را بملا قاسم مقرر نمود
و تبت کلان را فتح نموده ملا حسن نام را بحکومت آنجا تعیین کرد و در سنه ۹۵۶ ست و خمسین و تسعمایه میرزا حیدر ترک متوجه قلعه دنبل گردید
و آدم گهکر آمده میرزا را دید و درخواست نمود که دولت چک برادر زادهٔ ملک کاجی چک بوده میرزا قبول کرد و میرزا حیدر ترک و آدم گهکر در خرگاه
نشستند دولت چک را استمالت طلبیدند حالانکه چنانچه مرضی او بود اعزاز و اکرام بجا آورد بنا بران دولت چک قهر کرده برخاست و فیلی را
از سمت پیشکش آورده بود همراه گرفته روان شد مردم خواستند که او را تعاقب کنند میرزا حیدر ترک مانع آمد و بعد از چندگاه میرزا حیدر ترک
بکشمیر مراجعت کرد و دولت چک را با غازی خان و حبی چک و بهرام چک نزد هیبت خان نیازی که از پیش سلیم شاه افغان سور بر هیبت خود
بر اجودهی آمده بود فرستادند و سلیم شاه چون تعاقب نیازیان بموضع ... رسید هیبت خان نیازی سعید خان نیازی که از معتبران او بود
نزد سلیم شاه افغان سور فرستاد و سعید خان نیازی مقدمات صلح در میان آورده با دو پسر هیبت خان نیازی را نزد سلیم شاه
افغان سور آورد سلیم شاه افغان سور برگشته در موضع بن از نواحی سیالکوت آمده قرار گرفت و کشمیریان مذکور هیبت خان نیازی را در باره ولد
او ... خواستند که او را بکشمیر برده میرزا حیدر ترک را از میان بردارند چون هیبت خان نیازی ابهمی را بخود قرار نتوانست داد برهمی را نزد
میرزا حیدر ترک فرستاده مقدمات صلح در میان آورد و میرزا چون حرفی و افر دست آن برهمن فرستاد هیبت خان نیازی از آنجا در موضع
بهبیر که از توابع ولایت جمو است آمد و کشمیریان از وی جدا شده نزد سلیم شاه افغان سور رفتند و ... چک پیش میرزا حیدر ترک رفت و
در سنه ۹۵۷ سبع و خمسین و تسعمایه میرزا حیدر ترک خاطر از اطراف جمع کرده خواجه شمس معل را با زر عقل بسیار برسالت پیش سلیم شاه افغان سور فرستاد
و در سنه ۹۵۸ ثمان و خمسین و تسعمایه خواجه شمس معل از پیش سلیم شاه افغان سور با اسباب و قماش بسیار و ایلچی ... نام افغان بکشمیر مراجعت کرد
میرزا حیدر ترک شال و زعفران بسیار بایلچی سلیم شاه افغان داده رخصت نمود و میرزا قرابهادر را بحکومت پهلی تعیین نمود و از کشمیریان عیدی زینا
و مبارک شاه و حسین ماکری و خواجه حاجی را همراه او کرد و میرزا قرابهادر و کشمیریان از راه ... برآمده در ... اقامت کرده در مقام فتنه شدند
بعلت اینکه غلامان ایشان را در نظر نمی آوردند و غلامان این مضمون را بعرض میرزا حیدر ترک رسانیدند میرزا حیدر ترک این سخن را باور نکرده
گفت غلامان در فساد و فتنه کم از کشمیریان نیستند حسین ماکری برادر خود علی ماکری را نزد میرزا حیدر ترک فرستاده تا از غدر کشمیریان وی را آگاه
کند و میرزا دار دکه لشکر را باز طلبد میرزا حیدر ترک هیچ آگاه نشده گفت کشمیریان چه طاقت داشته باشند که با شما غدر اندیشند و لشکر را
وا پس نطلبد و در بیست و هفتم رمضان در اندرکوت آتشی عظیم پیدا شده اکثر خانه ها سوخت میرزا قرابهادر و سائر مردم پیغام
کردند که چون خانه های ما سوخت اگر حکم شود بیائیم و خانه ها راست کنیم و در سال آینده متوجه پهلی گردیم میرزا حیدر ترک اصلا این
راضی نشده خواهی نخواهی این لشکر متوجه پهلی گشت و عیدی زینا و سائر کشمیریان اتفاق کرده چون شب شد از غلامان جدا شده
بر کتل پهلی برآمدند حسین ماکری و علی ماکری را از معتمدان جدا ساخته همراه خود گرفتند تا غلامان کشته نشوند چون صبح شد و مردم
پهلی جنگ شده غلامان در کوه ها پسر شدند و سید میرزا گریخته در قلعه پهلی رفت و قریب هشتاد غلام بدار القتل رسیدند
و محمد نظیر و میرزا قرابهادر دستگیر گشتند و لقیة السیف از راه ... بهرام کله در آمدند میرزا حیدر ترک از استماع این خبر بغایت محزون گشت
و فرمود تا دیگهای ... شکسته زر که الحال در کشمیر رائج است سکه زدند و جهانگیر ماکری را معتبر گردانیده جاگیر حسن ماکری باو داد
و اکثر اهل حرفت را اسپ خرجی داده سپاهی ساخت و متعاقب این خبر رسید که ملا عبدالله از استماع خروج کشمیریان متوجه ملازمت بود

حال دشمن و الملک میر احمد یک ملک ... محمد نصیر ... گیاپک ... برای
دل ... کشمیریان هجوم کرده ... هم درست ... میر اسرار کس ودوار
... مهرام که ... میر ... امداد ... آمد ... جمعیت میر احمد ...
ملال ... عبدالحمی ... خان ... دیگران ... دیگر سرداران ... اتفاق ... جمعیت ... میر ... آمده
... ایک ... کس ... دیگر ... اسحاق ... حال ... گرمیت ... ایمداد ... دست
وا الحال آمده ... جمع گشته ... میدان ... آمد ... میر احمد ... راکه در باغ ...
ملال ... قتل ... اسعام ... حاجات الهی ... ساعت ...
... میر احمد ... سید ... این عمارت ... میر ... ایں عمل ... لشکریان عمارت
... مخصوص عمارات ... میر احمد ... ترک ... وانات ... جمع ...
... سوخت ... میر احمد ... حرکت ... جنگ
... هنگامه ... میر احمد ...
... کشمیریان ... حرکت ... آراسته ... لولیعدی ...
... میر احمد ... سیاه ... ایستاده ...
... ساعت ... میر احمد ترک ... گوید که ...
... میر احمد ... سید ... میر ...
... میر احمد ترک ... کمال ... میر احمد ...
... میر احمد ترک ... میر احمد ...
... تکرار ... میر ... حالات ...
... ساعت ... میر احمد ...
... میر احمد ترک ... ایام ...
... کشمیریان ...
... میر احمد ترک ... حکومت میر احمد ترک سال ...
... کشمیریان ...

احتصاص یافتن مازک ستاد کرت سوم بتابِ کشمیر

... میر احمد ترک ... اسم ... حال ...
... دولت ... تقسیم ... جنگ ...
... برادر ... ولایت ... مردان ... جنگ ... ماحیت ...
... ولایت ... وکیل ... میر ... ۱۲۱ ... ستمیں ...
... ارک ... حقیقت ... ساد ...
... لوا ... تکرار ... المسرکار ... حکم ...

و تفصیل این اجمال آنست که شنکر چک پسر کاجی چک بود و غازی خان پسر ... اگرچه شهرت دارد که پسر ملک کاجی چک است اما در
حقیقت پسر او نبود چه ملک کاجی چک بعد از مردن برادر خود حسین چک زن او که بغازی خان چک حامله بود گرفت و در عرصه دو ماه
غازی خان چک متولد شد لیکن شنکر چک بواسطه این امر خواست که از کشمیر برآمده در عسکر میرزا رود و چون این خبر شهرت گرفت
دولت چک و غازی خان چک اسمعیل ... و بهرو را ... کس بطلب شنکر چک فرستاده گفتند که اگر او بیاید برو آرند شنکر چک
بطلب ایشان نیامده پیش عسکر میرزا رفت آخر عسکر میرزا با ایشان صلح کرده پرگنه کوتهار و کهاورو و ماورو جاگیر شنکر چک قرار یافته
تسکین فتنه شد در آن ایام چهار طائفه در کشمیر اعتبار داشتند اول عسکر میرزا با طائفه خود دوم حسن ماکری ولد ملک ابدال ماکری با طائفه خود سوم
کیوریان که بهرام چک و یوسف چک و دیگران باشند چهارم کاسیان که کاجی چک و دولت چک و غازی خان چک باشند لیکن یحیی میرزا دختر خود را
در عقد ازدواج حسین خان ولد ملک کاجی چک در آورد و دختر دولت چک در عقد محمد ماکری ولد ملک ابدال ماکری درآمد و خواهر یوسف ملک
ولد ریگی چک کوتواری در عقد نکاح غازی خان چک داخل گردید و این پیوند باعث قوت و غلبه چکان گردیده باتفاق یکدیگر در اطراف متفرق
گشتند بعد که غازی خان چک بولایت کامراج و دولت چک بسوپور و ماکریان با کل رفتند و از این سبب عیدی میرزا در سرینگر
اندوهگین گشته در تدبیر دفع ایشان بود و چون موسم بادنجان رسید عسکر میرزا فرمود که مرغ و بادنجان بیارند که هر دو یکجا بریان
طعامیست لطیف و متر ایشان بعهده بهرام چک و سید ابراهیم و سید یعقوب بدعوت آمدند و یوسف چک نیامد عیدی میرزا هرسه را گرفته محبوس
ساخت و یوسف چک بر همین اطلاع یافته با سیصد سوار و هشتصد پیاده از راه کامراج رفته بدولت چک پیوست عسکر میرزا چون دید که کشمیریان
بچکان درآمدند مغلان مثل میرزا قرا بهادر و میرزا عبدالرحمن و میرزا خان میرک و میرزا یکه مغل و میر شاه و شاهزاده بیگ میرزا و محمد نظیر
و حسین علی را از بندان برآورده رعایت کرد و هر کدام اسب و سرپا خرجی داده در موضع جگ پور اقامت انداخت و در این اثنا سید یعقوب
و سید ابراهیم باتفاق جاروب که نگهبان ایشان بود گریخته در کامراج رفته بدولت چک ملحق گشتند و بهرام چک نتوانست گریخت
و روز دیگر غازی خان چک با سیصد سوار در سرینگر آمد و عسکر میرزا مغلان را بجنگ او فرستاد و او ایشان را بالتمام خراب کرد
و مغلان معطل ماندند و در نیولا دولت چک بر آمده با غازی خان چک در سرینگر ملحق شده و باتفاق در عیدگاه قرار
گرفته همیشه مابین فریقین جنگ بود تا آنکه بابا خلیل نزد عسکر میرزا برای صلح آمد و گفت مغلان را اعتبار کردی و کشمیریان را
از نظر انداختی مناسب نبود و امثال این سخنان گفته میان او و کشمیریان صلح داد و مغلان را با اهل و عیال رخصت داد الغرض حاجی حولبر میرزا حیدر
ترک از راه پکلی بکابل رفت و اهل بیت میرزا حیدر علی و دیگر مغلان برگشتند و حاکم کاشغر رسید و متعاقب این وقائع خبر آمد که هیبت خان و سعید خان
و شهباز خان افغان که از قوم نیازی اند بتسخیر کشمیر می آیند و در پرگنه پاهال رسیده در کوه لوب درآمده اند عیدی میرزا و حسین ماکری و بهرام چک و
دولت چک و یوسف چک باتفاق بجنگ نیازیان برآمدند و طرفین بمقابل یکدیگر رسیده جنگهای خوب کردند و بی بی رابعه زن هیبت خان نیازی
تیز جنگ مردانه کرده شمشیری بر علی چک زد آخر هیبت خان و سعید خان و شهباز خان نیازی و بی بی رابعه در آن جنگ کشته شدند
و کشمیریان بفتح و ظفر در سرینگر مراجعت کردند و سر ایشان را بدست یعقوب نام ایلچی پیش سلیم شاه افغان سور فرستادند و بعد از آن میان کشمیریان عداوت بهم رسید
عسکر میرزا باتفاق فتح چک و لوہر ماکری و یوسف چک و بهرام چک و ابراهیم چک در حالدکده آمده اقامت اختیار کردند و دولت چک و غازی خان
چک و حسین ماکری و سید ابراهیم و طائفه دومان یکجا شده در عیدگاه معرکه ساختند چون مدت دو ماه برین گذشت یوسف چک و فتح چک و
ابراهیم چک از عیدی میرزا جدا شده بدولت چک درآمدند چون دولت چک با جمعیت تمام سوار شده بر سر عسکر میرزا رفت هر آئینه او تاب
مقاومت نیاورده بی جنگ گریخته در مرور رفت ... که بر اسپ دیگر سوار شود قضا را الکه اسپ برسینه اش رسیده بموضع سماک

مخفی شد لکن سهاب خان عالم زیب و نیس او را در شکر آورده موضع موسی ریناوش کردند و امرا خروج کرده مبارک شاه را که بحرب نامزد ساختند معاف داشته اراده نمودند که گردند بعد از میر راجه در برگ مرتبهٔ ثالث ده ماه شغل سرداری وا سپرده داشت

ذکر شاهی ابراهیم شاه کرت سوم

بعد سر مبارک شاه بود و عیسی ریناو میان زینب و دولت چک مدار الملک شده سهاب را ریش خود گرفت و چون دید که از کیسه نام سلطنت بر نمی‌شد گر سر مسند ابراهیم شاه را شاهی بر داشته بود و از میدان شب در موقت خواجه حاجی و کل میر راجه بترکان جنگل بر آمده پس سلیم شاه اعیان سورت در موقف عیسی ریناو شمس ناو مهرام بیک را گرفته در زندان کردند چون و عید ظفر شد دولت چک پانکی دالون آمده تیر اندازی شروع کرد و یوسف ملک زیناهی مایوق اسپ ناخت و ساده که بیرون را جمع لشکر در میان ما اسپ مشد و یوسف چک آمدن و گرد لشکر شکست و در سنه ۹۹۶ ست و تسعمائه عاد یحیان چک و دولت چک را عدلوس هم شده اتفاق تمام بکشمیر پیا شد حسن ماگری و شمس ساکن هندوستان بودند در سنه ۹۹۱ احدی و ستین و تسعمائه تعاریحان ملحق گشتند و پسران یوسف ملک و مهرام چک پسر دولت چک آمدند در اختلاف و نزاع تا دو ماه امتداد یافت آخر کار از امرا رعایان بعنوان حصولی پیش دولت ملک آمده در گوش او گفت که مرا عاریحان پیک پیش بود رساده که اسمه مردم برای لعب چرا مرد خود جمع کرده که اسپاهیه و سمان تواند و همچنین تعاریحان ملک گفت که دولت ملک در مقام صلح است چرا او را دو سر دو میکسی پس این نوع مقدمات گفته میان ایشان صلح کرد و شمس ساکن بحیه بار سعید نیت دستاویز نام سیبان کلان آمده کوسعد ناسه برگنه کهاور و ماره که در جاگیر حبیب چک داد مصر یحیان حاکم مصر بود در آمده و سر دید در مصورت دولت ملک و لشکر چک و ابراهیم ملک و حیدر چک مع لد عاریحان و دیگر اعیان را ماتلک را امور از راه لار بر سر بت کلان و بهاد و حبیب خان چک که همراه آنها بود و لشکر تمام سهاب براه کوسعد این برده بودند متعاقب ستمان ساب و ناگاه بقلعه بت کلان رسیده جنگ کرد و سر دار الشان را تشمشیر گشت والشان همه گریختند حبیب خان ملک بیچاسرل کرده برادر خود در ولتش ملک را گفت بو مالسکر سوار شو رتت کلان در آمد در ولیتس ملک تعامل کرده تحوال و عمل بکر وحید خان چک با خود در جماکه چون بیرت سوار شده بعمارت و قصر های عالی بت کلان در آمد و اهل تبت کلان تاب مارو روه لی جنگ فرار نمودند جمل کسی از آن مردم که بسعف قصر چسپیده بودند دستگیر شده الحاج بسیار نمودند که آلت ابر انگشتند و با الصد اسپ و بر ارارچه پتو و بیجاه گاو مسکا و رونیت کوسعد و دوست تولیحه طلای قبول کردند اما حبیب خان ملک التفات بسخن ایشان نکرده همه را بردار کشید دار استحکام قلعه دیگر آمده آن قلعه را نیز ناخت و تسان کلان شد سپ با الصد پارچه پتو و دو صد گوسعد و سی گاو و مطاس ری کرده حبیب خان باد دو اسپان خوب کاشفرے که در دست اهل تبت کلان افتاده بود آن اسپان را از الشان گرفت و حیدر چک مع لد عاریحان ملک کهاں برادر رضاعی خود را مرد حبیب خان ملک فرستاد که اهل تبت کلان این اسپان را بحضرت عاریحان ملک نگاه داشته بود لائق آنست که اسپان را فرستد تا عاریحان ملک رساند حبیب خان ملک بر کمالی تعیر دو صد کس فرستاد که ملک گیر جنگ کنند امرا مردم بصلح در آمده نگه داشتند که آماده جنگ گردند و بعد از آن بسر سرے نگر آمده تمام این ایام بسیار ابر دم اسحاگر راسید و در سنه ۹۹۲ اثنی وستین تسعمائه زلزلهٔ عظیم در کشمیر پیدا شد و اکثر قریات و بلاد خراب گشت چنانکه قریه بیلو و آدم بور با عمارت و اسجار از طرف کنار آب بهت انتقال نموده بآنطرف کنار آب ظاهر گردیدند در موضع ماور که در پائی کوه واقعست بر پائه ای افتادن کوه مردم آنجا قریب شش صد کس هلاک شدند

ذکر اسمعیل شاه برادر ابراهیم شاه در مملکت کشمیر

چون پنج ماه از حکومت شاه ابراهیم گذشت در حقیقت بنابر روائی دولت چک بود که دست روزگار زمام غازیخان چک شد دولت چک معلول و مخمول گردید و غازیخان چک دم از استقلال زده و بجهت نام شاهی اسمعیل شاه را در سنه ۹۶۳ ثلث و ستین و تسعمایه بشاهی برداشت و درین سال حبیب خان چک خواست که با دولت چک یکی شود باین حریف متوجه مردادون شد غازیخان چک نصرت خان چک گفت برادر تو حبیب خان چک با دولت چک یکی شده است مناسب آنست که تا آمدن او دولت چک را بدست آریم که بعد از آمدن او کار مشکل خواهد شد ناگاه دولت چک گشته درآمد و بخوش دل رفت تا شکار مرغابی نماید درین اثنا غازیخان چک رسیده اسپان او را گرفت و او را گریخته بر کوه برآمد و او را بدست آورده کور کرد و بعد از آن حبیب خان چک آمده غازیخان چک که بوی خوب بود مبارک چک برادر زاده دولت چک را طلبید بتکلیف وکالت نموده از ضعف کور ساختن عموی خود راست شد و غازیخان چک خواست که مبارک چک را گرفته مقید سازد او خبردار شده و گریخت و پیش حبیب خان چک رفت

ذکر حبیب شاه پسر اسمعیل شاه

چون دو سال از شاهی اسمعیل شاه گذشت او فوت کرد غازیخان چک پسرش را بشاهی برداشت و در آخر سنه ۹۶۴ اربع و ستین و تسعمایه نصرت خان چک و مبارک چک و شنکر چک برادر غازیخان چک و یوسف چک و هستی خان چک همه یکجا شده معاهده کردند و قرار دادند که امور غازیخان را که خوب نیست برای او حسین چک که مدتیست او را از شهر آورده غازیخان چک را که شنیدند چون این خبر بغازیخان چک رسید یوسف چک و شنکر چک را از خود راضی کرده پیش خود طلبید و حسین خان چک و نصرت خان چک و درویش چک قرار دادند که فساد و جدال را در میان آورده بعد و قول بر او خواهیم رفت و یا خواهیم گریخت و نصرت خان چک قول بیعت غازیخان چک رفته در بند افتاد و حسین خان چک باتفاق مبارک چک بلباس شکسته خروج نمودند و هستی خان چک جمعیت تمام آمده ملحق گشته غازیخان چک لشکر آموده بر سر ایشان فرستاده جنگ عظیم رو داد اما لشکر غازیخان هزیمت خورده بعضی گرفتار شدند و حسین خان چک فتح نموده در کوه ناموس رفت و غازیخان چک بعد از آنکه کسان او هزیمت خورده بودند با حبیب خان چک خود سوار شد و مدد مره رفته و سه چهار کشتی پیدا کرده با سه فیل و سی و پنج کس از آب گذشت و چون بمیان آب رسید حبیب خان با سیر مش آمده ماست باکس اسپان را و بعد از جنگ شکست حبیب خان چک طاقت نیاورده در آب بجهت ول درآمده و اسپان او در آن ساختند و تولست گذشت و درین اثنا فیلبانی از نوکران غازیخان چک رسیده او را از سر گرد غازیخان چک فیلبان فرمود تا سر او را جدا سازد چون فیلبان دست بدامان او برد دست فیلبان را بدندان گرفت و محکم گزید لیکن فیلبان طاقت سر او را جدا کرده در بغل امت که خانه او آنجا بود آورده بدار کشیدند و درویش چک و مبارک چک سر بدست آورده بدار کشیدند و بعد از چند گاه بهرام چک آمده و شنا پیش غازیخان آمده پرگنه کهویه ناموس بجاگیر او مقرر شد و از آنجا بگر مرخص شده به پرگنه زین گیر که وطن او بود درین اثنا شنکر چک و فتح چک وغیره نزد بهرام چک رفته باتفاق یکدیگر در پرگنه سویه پور آمده و بنیاد فساد نهادند غازیخان چک لشکرها و برادران خود را بر سر ایشان تعین کرد ایشان تاب نیاورده بجانب کوه گریختند غازیخان چک هم مردم آنها را تعاقب ایشان فرستاد تا آن جماعت را بدست آورند درین روز دیگر خبر رسید که بهرام چک از سرکوت بکجار رفته و شنکر چک و فتح چک از وی جدا شدند غازیخان چک بسرعت تمام در کهویه ناموس رفت و با کشتن ور تجسس بسیار کرد که بهرام چک را بدست آرد میسر نشد و چون احمد خورین برادر حیدر چک والد غازیخان چک متعهد بدست آوردن بهرام چک شد غازیخان چک بشهر مراجعت کرد احمد خورین در سرکوت که مسکن پتیان یعنی صوفیان بود رفته ایشان را گرفت و شکنجه نمود آنها گفتند ما بهرام چک را در کشتی نشانده در موضع بادیلی بخانه امیر زیار رسانیدیم و ریشیان طایفه اند که همه وقت

زراعت کنند و بهانه نشانند و اتفاق کنند و تجربه کنند را اسد چون احمد جوری برادر امیر بیارفته تفحص بسیار بهرام چک مدت آن در لشکر گرد آورده
از علی کشید و احمد جوری شکست و نصرت نصیب شد و درین ایام شاه ابوالمعالی که از لاهور گریخته در مدد بعضی گکران افتاده بود در تحت میرزا
یوسف سوار شده برآمد و کمال خان گکر ساخته نثل میرزا احمد برگ قاصد تسخیر کشمیر گشت اما چون براجوری رسید از سیدان معلان برسمے
او گردید و دولت چک کوه و فتح چک دیگر چکان و لوهر واگری هم بر شاه ابوالمعالی آمده و در سنه ۹۶۵ خمس و ستین و تسعمائة متوجه کشمیر شده بچول
بهاره مول رسیدند حیدر چک و فتح خان چک که محافظت ره میکردند گریخته موضع نادو کهی آمدند و شاه ابوالمعالی راه عدالت را پیش گرفته
هیچکس از سپاه را اندرت لشکر رعایا نماند و چون موضع باره مولا که نزدیک نادو کهی است رسید لشکر گرد آمده و غازی خان چک
برادر خود حسین چک را هراول کرده خود در موضع کسو دالسما و کشمیریان که همراه شاه ابوالمعالی بودند بے رخصت او مروج حسین ملک
آمده او را روگردان ساختند غازی خان چک بمدد او رسیده داد مردی و مردانگی داده بسیارے از کشمیر یار العمل آورد و فتح کرد
شاه ابوالمعالی از مشاهده این حال جنگ ولیکن بهادر چون اسپ او در راه ماند و شد معیلے پیش آمده اسپ خود را که بار رو بود
او داده خود آن اسپ مانده را گرفت و جماعه کشمیریان که تعاقب شاه ابوالمعالی میرفتند همه را در راه معطل کرده میکرنش او
حالی شد کشمیریان بر سرش هجوم آورده او را کشتند و درین فرصت شاه ابوالمعالی در رفت و غازی خان برگشته بنادو کهی آمده
بر فیلے از کیش او آورده گردن زد الاماطه میرزا حسیب که از خواهرزادهای جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه بود بواسطه
خوشخوانی او در گذشت و بعد ازین نصرت خان چک را از زندان برآورده بملازمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاد و نصرت خان حکم
سر زمان را دیده متوسل شد و در سنه ۹۶۶ ست و ستین و تسعمائة تغیرے در مزاج غازی خان چک راه یافته بنا دولت ظلم و تعدی نهاد و خلائق را
از و عبرت تمام روی داد و درین سال بسمع او رسانیدند که پسرش حیدر چک باتفاق بعضی میخواهد که پادشاهی کشمیر بگیرد غازی خان چک محمد حیدر را
که وکیل او بود و بهادر بود طلبید و گفت مردم اینچنین میگویند باید که تو او را نصیحت کنی تا دیگر اینچنین خیال نکند در راه بدنفس محمد حیدر
حیدر چک را ملاقات کرده طلبیده اعراض کرد و دشنام داد حیدر چک در غضب شده خنجر بر کمر محمد حیدر زد و گریخته در شکم آورده جماعه مردم هجوم
کرده حیدر چک را گرفتند و بحکم غازی خان چک او را بسته در بیرون گذر شد و مرد نایکه او متعلق بود همه را بقتل رسانیدند و در سنه ۹۶۷
سبع و ستین و تسعمائة میرزا قرا بهادر از هندوستان با لشکر بسیار و زر بحیر فیل آمده سه ماه در لاله پور اقامت کرد و از کشمیریان نصرت چک و فتح چک
و غیره و از گکران نیز جمعے کثیر همراه داشت و امیدوار بود که مردم کشمیر باو خواهند در آمد درین اثنا نصرت خان چک و فتح چک و لوهر و اگرے
از پیش او گریخته نزد غازی خان رفتند ازین جهت تزلزل کلی در لشکر میرزا قرا بهادر راه یافت و غازی خان چک از کشمیر برآمده در لوهر کوت رسید
و پیاده های او بر سر میرزا قرا بهادر رفته شکست داد و میرزا قرا بهادر گریخته بهاچه اتره برآمد و دیگر میرزا قرا بهادر بار ار جنگ ساده باکره
ملال نشد مدت ازدیاد و بالضد فعل بفعل رسید چون مدت یکسال از پادشاهی حبیب شاه گذشت غازی خان او را در گوشه داشته خود
لوای فرمانروائی برافراشت و نام پادشاهی را هم بر دیگری ر انداخته خطبه و سکه بنام خود کرده خود را غازی شاه خطاب داد

ذکر حکومت غازی شاه چک

غازی خان چک بر سریر پادشاهان کشمیر جلوس نموده خود را غازی شاه خطاب داد لیکن بواسطه علت جذام که مبتلا بدین مرض شده بود درین ایام آوازه او
بسبب مرض جذام متغیر شد و آتش برد یک بود که بر سر وی دو در دو ماه احوال او بر اینجا رسید و در سنه ۹۶۸ ثمان و ستین و تسعمائة فتح چک
و لوهر و اگری و دیگر کشمیریان از غازی شاه متوهم شده بکوهستان در آمدند و غازی شاه برادر خود حسین چک را دو هزار کس مع اعیان

فرستاد چون ایام بر آمد مخالفان ملک شد. بقیه که ماندند در کهتوار رفتند و از آنجا منتظر فرصت بودند و پیش حسین چک آمد. و پناه جستند حسین چک جمعی
که او ایشان را غازی شاه درخواست و غازی شاه التماس ایشان گذشته جاگیرهای خوب داد و در سنه سبعین و تسعمائه غازی شاه از کشمیر بر آمده
در لار قرار گرفت و پسر خود احمد خان را باتفاق فتح خان چک و ناصر کتاتی و امرای دیگر بامداد تسخیر تبت کلان فرستاد و چون ایشان به یکروهی تبت
رسیدند فتح خان چک بی رخصت احمد خان به تبت رفته بکشمیر در آمد چون تبتیان بتحفه راضی شدند پیشکش بسیار قبول نمودند
و دوازده میان ایشان بر آمد رسول اسماعیل احمد خان رسید که فتح خان چک به تبت رفته بر آمد اگر حسین کلم اهل کشمیر همه تغیر نیم خواهد کرد پس
قرار داد که عریضه بر دو فتح خان چک گفت رفتن تمامناسب نیست و اگر البته باید رفت جمعیت بر وند احمد خان گوش بسخن او نکرده
با یازده کس رفت و فتح خان چک را در منزل گذاشت تبتیان چون احمد خان را تنها دیده بر سر او آمدند احمد خان تاب نیاورده گریخت
و بفتح خان چک رسید و گفت امروز چه اول شما شنیدیم تا فردا و فتح توقف کرده پیش شد تبتیان در رسیده و چون تنها دیدند
بجنگ پیش در آمدند و فتح خان از کمال غیرت تنها جنگ کرده کشته شد غازی شاه از استماع این خبر در غضب رفته مریض امراض
گردید تا که بیاید و ایام دولت او بعد از چهار سال منتهی گشت +

ذکر سلطنت حسین شاه

وی برادر غازی شاه است. در سنه ۹۷۱ احدی و سبعین و تسعمائه غازی شاه بعزم تسخیر تبت کلان از کشمیر بر آمده در مولد کهار اقامت نمود و بواسطه
عادت یاری خدام حشمهای او از کار رفت و با خلق بدی شعار خود ساخته تیغ بیکرد و بیگناه از مردم بعلت جرمانه میگرفت از این جهت مردم
از او رنجیده دو فرقه شدند جماعتی پسر او احمد خان سیکی شدند و جماعتی برادر او حسین چک آمدند غازی شاه از استماع این احوال
مراجعت نموده بسرینگر در آمد و چون حسین چک مهر و شفقت او زیاده بود او را بجای خود بشاهی برداشت و وکلا و وزرای غازی شاه
همه بخانه حسین چک آمدند و بلوازم خدمتگاری قیام نمودند و بعد از پانزده روز غازی شاه تمام قماش و اسباب خود را دو حصه کرده
یک حصه به پسران خود داد و دیگر به نقالان سپرد که بجای آن برسانند نقالان بد او خواهی پیش حسین چک آمدند و حسین چک غازی شاه را
منع نمود و غازی شاه رنجیده خواست که پسر خود را جانشین خود سازد حسین چک بر این مطلع شده احمد خان پسر غازی شاه و ابدال خان و
دیگر اعیان را طلبیده از ایشان قول و عهد گرفت که مطیع او باشند غازی شاه از ترک شاهی پشیمان شده مردمان خاصه خود را طلبیده
طلبیده جمعیت نمود و حسین چک نیز مستعد مقابله شد اهالی شهر و قسبات در میان آمده تسکین نایرهٔ فتنه نمودند و غازی شاه از شهر
بر آمده در زینه پور اقامت نمود و بعد از سه ماه بسرینگر آمد و حسین چک استقلال کلی بهم رسانیده ولایت کشمیر در میان مردم تقسیم نمود
و در سنه ۹۷۲ اثنی و سبعین و تسعمائه حسین چک برادر کلان خود شنکر چک را از احوری و لوتهره جاگیر کرده بسر فرستاد و متعاقب این خبر رسید که
شنکر چک خروج نموده جابرای جاگیر او به محمد خان ماکری مقرر کرده احمد خان و فتح خان چک و خواجه مسعود و بابک چک را بانات لشکر حرب
بر سر او تعین نمود و ایشان رفته فتح نمودند حسین چک استقبال ایشان رفته بسرینگر آورد و بعد چندگاه حسین چک معلوم کرد که احمد خان
و محمد خان ماکری و نصر چک قصد قتل او دارند خواست که ایشان را بگیرد آنها واقف شده جمعیت تمام پیش حسین چک آمدند و حسین چک
چون دانست که ایشان بر حقیقت حال واقف گشته اند ملک لودی لودی را پیش ایشان فرستاد که تمامی شده قول و عهد کنند
که هیچکس در مقام عداوت دیگری نباشد ملک لودی لودی پیش ایشان رفته بمقدمات صلح پرداخت و همه در خانه احمد خان
آمده بر این شدند که احمد خان را که چندگاه حسین چک را ندیده بود بخانهٔ حسین چک برند احمد خان بعد از مبالغه بسیار قبول نموده باتفاق

نصر شهاب چک و ملک لودی بودند سپاه حسین چک زیر دست قاضی حبیب که از اعیان شهر بود مع محمد باکری آنجا حاضر شده در دیوانخانه مجلس انعقاد
یافت و چون نشست حسین چک گفت ما اسب مثل سواری داریم چون قاضی شرع است ما آنان نالایقانه رفته صحبت داریم که من هم
آمده‌ایم چون ایشان نالایقانه رفته کسان او رسیده ایشان را محبوس ساختند و بعد از آن علی خان و خان زمان را که نام
اصلی او مسیح خان بود با لشکر بسیار بر سر لشکر چک که در موضع اخوری بود فرستاد و ایشان رفته لشکر چک را شکست داده منصور و مظفر آمدند
و خان زمان اختیار تمام پیدا کرده حکم شد که امرا هر روز به سلام او میرفته باشند و در سنه ۹۷۳ ثلث و سبعین و تسعمائه حبیب خان ابن حسین چک
گرو بداده دم را در جاه رفتن مسیح فرمود و خان زمان در تنبیه مردم زمین از کشمیر بود که حسین بکار آمده شهاب زمان گفت حرامزادگی حسین چک
لشکر رفته جا را حالی ست سپاه او بادرحسب و تمام اسباب و حرائم را مستولی باد شدند این سخن را از ... پسندیده اتفاق مسیح خان چک
و لودی ملک و امثال ایشان بر سر خانه حسین چک رفته دروازه را آتش دادند چون که احمد خان و محمد باکری و بعضی جانداران بمدد آمده
در موقت مسعود ملک و الکری که بمدد موکل بود آب و نمک ... بر گشته از گل سوده و لشکر چون نام شخصی از مردم حکم و کس
شد ایشان و لودی بهادر خان لشکر زمان را تاخته و شمشیر زده اوداخ ایشان را برکس او آمد و لشکر مرتب در حسم اسب
بهادر خان ... سپه جراحت شده ما زمان از آنجا مسعود ملک الکری و سرا و ... زمان که مرتکب این
گریخت مسعود ملک الکری او را عتاب نموده دست آن گروه بر دو حسین چک بردند و حسین چک سر او را ... بود کرده ... گوش و بینی
و دست و پا بریده بردار کشیدند مسعود ملک و الکری را به پسر جواهر نمک ... اسبار دادو دیگر به مال کل سپاه و جاگیر او مقرر شد و
در سنه ۹۷۴ اربع و سبعین و تسعمائه حسین چک مستوفی باشد خان لیب مار سے شاه نصر شهاب چک و محمد خان باکری از اسپ در حشم کشیدند
کاری ساه از شنیدن این محبت بسیار رنجیده چون مار بود گذشت و حسین چک ... ساموده اصلح نما آنجا صحبت شد و دیگر
در بور اسحاق این طایفه مقرر کرد در سنه ۹۷۵ خمس و سبعین و تسعمائه لودی بود شمع حسین چک ساید که مسعود ملک و الکری المخاطب بمبارز خان
سکو بدون حسین چک مر الیه جواهر ... بدکه هرا به من حصه بدهد حسین چک بعایت آزرده خاطر گشته روز سے سپاه مسعود ملک
و الکری المخاطب بمبارز خان رفت و در طویله اسپ بسیار دید خاطر از مبارز خان مجموع گشته فرمود او را محبوس ساخته و تمام مهمات
بعهده ملک لودی بود قرار یافت و اندک مدت او بعلت ابکه حمل هزار خروار شالی از سرکار خیانت کرده بود مقید گشته علی کوکه سپاهی او
منصوب گردید و در سنه ۹۷۶ ست و سبعین و تسعمائه قاضی حبیب که حنفی مذهب بود روز جمعه از مسجد جامع برآمده در پای کوه ماران بزیارت منسوب
رفته بود یوسف نامی شیعه مذهب بود شمشیر کشیده حواله قاضی نمود و سر قاضی مجروح گشت شمشیر دوم انداخت قاضی دست خود را بر سر ساخت
انگشتان ... و غیر از تعصب که بواسطه اختلاف مذهب بود چیزی دیگر در میان نبود مولانا کمال داماد قاضی که در سیالکوت رفته
تدریس اشتغال داشت بر سر او قاضی بود یوسف بعد از مجروح ساختن قاضی گریخت و حسین چک آنگاه جمعی متعصب مذهب و چون خبر بسید
کسان او عقب یوسف را مدکرده آوردند و فقهاء مثل ملا یوسف و ملا فیروز در باب قتل او استبداد کما کرده فرمودند آنچه موافق شرع باشد گوید فقها جواب
دادند که کشتن اهیمن سے از روے سیاست روست قاضی گفت من نمردم کشتن این شخص جایز نیست عاقبت او را سنگسار کردند الغرض
در آن ایام جماعتے که با او در مذهب اتفاق داشتند بودند مثل میر مقیم و میر یعقوب ولد بابا علی برسم ایلچی گری از درگاه جلال الدین
محمد اکبر پادشاه بکشمیر آمدند چون مهره او رسیدند حسین چک جرگاه برپا کرده چون شنید که ایلچیان نزدیک آمدند حسین چک از جرگاه
برآمده ایلچیان را دریافت و همه باتفاق بجرگاه درآمده شکار ساختند و بعد از آن ایلچیان با حسین چک در کشتی روانه شهر شدند
و حسین چک بکشتی و دیگران سواره بکشمیر رفت و خانه حسین باکرے بجهت منزل ایلچیان تعین نمود و بعد از چند روز میر مقیم

که او نیز با یوسف هم مذهب بود گفت چون شرع نبود مفتیان یوسف را کشتند مفتیان را در حبس فرستید حسین چک مفتیان را امر داد و فرستاد قاضی حبیب
که یوسف در مذهب موافق بود گفت مفتیان بفتوی خاطر کرده مفتیان گفتند با فتوی کشتن وے علی الاطلاق نداده ایم باگفتیم کشتنی
این چنین کسے بحسب سیاست رواست میرزا مقیم مفتیان را در مجلس اهانت نموده فتح خان چک کسیر دو بسیار ایذا کرد و حکیمی که همراه
همراه رفت و فتح خان چک بحکم میرزا مقیم مفتیان را بقتل رسانید و در ریسمان در پای ایشان کرده در کوچه و بازار گردانید و حسین چک
دختر خود را با تحف و هدایا همراه ایلچیان بخدمت جلال الدین محمد اکبر بادشاه فرستاده اظهار اطاعت نمود

ذکر سلطنت علی شاه

در ۹۷۷ سبع و سبعین و تسعمائة خبر رسید که جلال الدین محمد اکبر بادشاه میرزا مقیم را در عوض خونهای ناحق که از و صدور یافته بود بقتل آورد و دختر
حسین چک را رد کرده پس فرستاد و حسین چک را از استماع این خبر اسهال دموی عارض شده تا سه چهار ماه امتداد یافت در این وقت محمد خان
و بهت یوسف ولد علیخان چک را برین داشت که نزد علیخان چک که در سوپور بود رود و آنجا باشند چون یوسف پیش علیخان چک رفت
مردم دیگر نیز از بیم موت گریخته نزد علیخان چک رفتند و حسین چک کسان فرستاده پیغام داد که از ما چه گناهے واقع شد پسر ترا هیچ تعرض
نکرده پیش تو فرستادیم علیخان چک جواب داد ما را هیچ گناهے نیست مردم خود بخود گریخته پیش ما می آیند هر چند نصیحت میکنم باز
نمیگردند آخر علیخان چک متوجه شهر گشته در هفت کروهی فرود آمد و ملک لودی لون گریخته نزد علیخان چک آمد و حسین چک از شهر
برآمده در حلقه حاجم در یک کروهی شهر معسکر ساخت و احمد و محمد ماگری که در میان امرای او بودند در همان شب گریخته پیش علیخان چک آمدند
و دولت چک که از مقربان حسین چک بود با وے گفت چون همه مردم از پیش ما گریخته میروند بهتر آنست که اسباب شاهی که بر سر آن
نزاع ست بعلیخان چک که برادر شماست و نگاه نیست بفرستند حسین چک چتر و قطاس و سائر اسباب شاهی بدست یوسف نزد او فرستاده
گفت گناه من همانست که بیمار شدم بعده علیخان چک بخانه حسین چک در آمده عیادت نموده هر دو گریه کردند پس حسین چک شهر را
بعلیخان چک سپرده در زینه پور آمده اقامت کرد علیخان چک بعلی شاه ملقب گشته امر شاهی باو قرار گرفت و دو کهنه که وکیل حسین چک
بود مدار الملک شده بعد از سه ماه حسین چک از عالم رفت و علی شاه باستقبال جنازه او رفته در سر دیگی حیدران مار دفن گردید و در همان
ایام شاه عارف درویش که خود را از اولاد شاه طهماسپ صفوی بادشاه ایران میگرفت و شیعه بود در لباس فقر و ارباب تصوف بود از راه
از پیش حسین قلیخان ترکمان حاکم پنجاب برآمده بکشمیر رسید والی کشمیر علی شاه که شیعه مذهب بود مقدم آن بزرگوار را گرامی داشته اظهار
ارادت و اعتقاد نمود و التماس تمام دختر خود را در عقد او در آورده و از مهدی آخرالزمان اعتقاد کرد و علی چک و نوروز چک و ابراهیم چک
ولد غازی شاه که همه را مسے بودند اعتقاد بسیار باو بهم رسانیده سجده میکردند و در آخر لائق هر امور دانسته
قرار دادند که او را لیاقت بے بر دارند و چون این معنے بسمع علی شاه رسید از در رنجیده در مقام آزار شد و شاه عارف که
کیمیاگری و تسخیر جن مشهور بود این مضمون را معلوم کرده آوازه در انداخت که ایمائے باشم و در عرض یک روز بلاهور یا بولایت دیگر
خواهم رفت بعده پنهان شد تا مردم اعتقاد کنند که غیبت نموده است اما پس از سه روز معلوم شد که در اشرفی داره در کشتی
نشسته و بار مولر رسیده بر کوه برآمد و علی شاه کسان فرستاده او را از آنجا آورده بموکلان سپرد و چون مرتبه دوم گریخت
از کوه سلیمان گرفته بار آوردند ایمن شد علی شاه مقدار هزار اشرفی بعوض مهر دختر خود داد گرفته طلاق حاصل کرد
و خواهر ایشان او را ایزار و خجل ساخته نگاهداشت داد او را به تبت رخصت کرد و علی رای والی تبت که دم از محبت ولاد آل عبا

و شمار اعمال ایشان مشاهده مردم از موسیقی بزرگ شمرده و تعظیم و تجلیل آن بزرگ دقیقه فرو گذاشت نموده و رخصت اوطان ایشان در آن ملک نموده الماس نام خترعزیز میرزا شریف خویش بعقد ازدواج ایشان درآورد و پس از چندی که در آن سرزمین حق اقامت ادا نمودند بخدمت حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه اراده سفر هندوستان نموده چون بدار الخلافه آگره رسیدند دار العیار علت سپرده بودند در سنه ۹۶۹ تسع و ستین و تسعمائه علی چک ولد لوهر چک پیشکش علی شاه آمده گفت که دو کهنه در جاگیر من آمده خلل انداخته اگر اذن است بخواهید که بر سر ایشان خود لشکر کشیده اباره خواهیم کرد علی شاه این عبارت را بر کنایه حمل کرده پنداشت که مقصود او غاره کردن لشکر علی شاه است از این سبب خشمناک شده او را مقید نمود و بولایت گرج فرستاد و او از آنجا گریخته پیش حسین قلیخان حاکم پنجاب رفت و در وقت ملاقات چون حسین قلیخان تواضع متعارف بعمل نیاورد از لاهور برآمده از راه کشمیر درآمد و علی شاه او را گرفته مقید گردانید و او شبی گاه از بند گریخته بسوتهره درآمد علی شاه لشکر بر سر او فرستاده او را دستگیر ساخته بزندان فرستاد و در سنه ۹۸۰ ثمانین و تسعمائه علی شاه لشکر بر سر کشتوار کشیده دختر حاکم آنجا گرفته مراجعت کرد و در این ایام ملا عشقی و قاضی صدر الدین از درگاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه برسم رسالت آمدند علی شاه دختر برادرزادهٔ خود را بحکم خدمت شاهزادهٔ کامگار سلطان سلیم مصحوب ملا عشقی و قاضی صدر الدین با دیگر تحف و پیشکش ارسال داشت و خطبه و سکه بنام نامی آن پادشاه ساخت و در این ایام یوسف ولد علی شاه بسعایت محمد بهت ابراهیم خان ولد غازی خان را از اهل رضای مدد بفضل آورد و از ترس بدر رفت محمد بهت گریخته باره مولد رفت علی شاه از این اوضاع آزرده خاطر گشته در مقام علاج شد مردم در خوب دلجوئی یوسف کرده او را طلبیدند و محمد بهت را که باعث این فتنه بود در بند کردند در سنه ۹۸۱ احدی و ثمانین و تسعمائه علی شاه لشکر بر ولایت کشتوار کشیده بر سر ملکو کشید و دختر حاکم آنجا را برای میرزا یعقوب گرفته صلح کرده مراجعت نمود و در سنه ۹۸۳ ثلث و ثمانین و تسعمائه علی شاه بقصد سیر جال گری با اهل و عیال خود رفت و حیدر خان نام ولد محمد شاه از اولاد شاه زین العابدین که در گجرات بود و وقتیکه جلال الدین محمد اکبر پادشاه گجرات را گرفت در رکاب او بهندوستان آمده بود بسوتهره رفته بمراد داد او سلیم خان که آنجا بود با جماعت همراه درآمد علی شاه جمعی کثیر از امرای لوهر چک فرستاد و محمد خان چک که در راجوری بود سردار ایشان لوهر چک جنگ کرده او را مقید ساخت و لشکر او را گرفته پیش حیدر خان در سوتهره درآمده گفت که اسلام خان را که مرد مردانه است همراه من روانه ساخته کشمیر را امرای تابع نمایم حیدر خان از سخن او فریفته شده اسلام خان را همراه او فرستاد چون در موضع حکیم نزول نمود وقت صبح محمد خان جنگ اسلام خان را بقتل رسانیده دست بسته پیش علی شاه رفته مورد الطاف گشت و علی ماکری و داود و گدار و غیره که از او دو لشکر حیدر خان کرده بودند محبوس گشتند و در سنه ۹۸۴ اربع و ثمانین و تسعمائه قحط عظیم در کشمیر افتاده اکثر مردم از شدت جوع درگذشتند و در سنه ۹۸۵ خمس و ثمانین و تسعمائه علی شاه بالای مسجد برآمده با علما و صلحا صحبت میداشت و کتاب مشکوة شریف در آن مجلس آورده موجب حدیثی که در فضائل توبه وارد بود توبه کرد و غسل نموده بنماز و تلاوت قرآن مشغول گشت و بعد از فراغ بعزیمت چوگان بازی سوار شده در میدان عیدگاه رفته بچوگان بازی مشغول گشت ناگاه خانهٔ زین بر شکم او خورده جهان الم درگذشت

ذکر سلطنت یوسف شاه

چون علی شاه درگذشت برادر او ابدال خان چک از ترس برادرزادهٔ خود یوسف بخانهٔ او حاضر نشد یوسف سید مبارک خان و بابا خلیل را پیش ابدال خان چک فرستاده پیغام داد که آمده برادر خود را دفن کنید و اگر مرا لایق پادشاهی قبول دارید فبها و الا شما حاکم باشید و من تابع شما خواهم بود چون آنها رفته پیغام یوسف را بابدال خان چک رسانیدند او گفت من بگفتهٔ شما می آیم و بخدمت کمر می بندم اما اگر من مصرفی خواهید و مال من بگردن شما خواهد بود پس سید مبارک خان که با ابدال خان چک بد بود گفت ما را بر دیو یوسف شاه باید رفت

وار و قول عهد باز گرفت پس این قرار از مجلس برخاسته نزد یوسف شاه رفت و گفت که ابدال خان گفته است بیا اول علاج او باید کرد بعد از آن علی شاه را دفع باید نمود یوسف شاه سوار شده بر سر او رفت و ابدال خان چک در مقابل آمده کشته گشت و پسر سید مبارک خان جلال خان نیز در آن معرکه بقتل رسید و روز دیگر علی شاه بروش سپاهیان دفن گردید و یوسف شاه بجای او حاکم شد و بعد دو ماه سید مبارک خان و علیخان چک بقصد فتنه از آب گذشتند و یوسف شاه باتفاق محمد ماکری که هراول او بود دو بیست سوار نموده با شصت کس بر روی مخالفان آمده بقتل رسید یوسف شاه امان طلبیده در میرپور آمد و سید مبارک خان از استماع این حرکت لشکر ترتیب داده بقصد جنگ برآمد یوسف شاه تاب نیاورده بموضع برتهال که در جنگل ست در آمد و سید مبارک خان تعاقب او شتافته جنگ در پیوست و یوسف شاه گریخته بکوه های اطراف در آمد و سید مبارک خان با فتح و فیروزی بکشمیر آمد و علیخان چک ولد نوروز چک را بتقریبی طلبیده محبوس گردانید و چکان دیگر مثل لوهر چک و حیدر چک و هستی چک را بهراس در دفع اول پیش او نیامدند و در آخر چون بابا خلیل و سید برخوردار پیش ایشان رفته شرط و عهد نمودند همه نزد سید مبارک خان آمده رخصت یافته بخانه های خود رفتند و در راه قرار دادند که یوسف شاه را طلبیده بشاهی بردارند پس بتعجیل تمام قاصدی نزد یوسف شاه فرستادند تا رفته بگوید که ما تمام بشاهی قبول کردیم و از عمل خود پشیمانیم سید مبارک خان مضطرب شده قرار داد که با پسران و غلامان خود نزد یوسف شاه برود و باین عزیمت علیخان چک ولد نوروز چک را که در بند بود همراه گرفته از شهر برآمد و دولت چک که از امرای او بود چون از پیش او گریخت منتظر شده علیخان چک را از قید خلاص کرد و خود جریده بخانقاه بابا خلیل در آمد حیدر چک بعلیخان چک پیغام کرد که اینهمه تردد و کوشش بجهت تخلیص شما بود و یوسف چک ولد علیخان چک با پدر گفت که حیدر چک با ما در مقام عذر است علیخان یک سخن او را قبول نکرده بحیدر چک پیوست و همراه او شد لوهر چک و امثال او همه یکجا بوده چون علیخان چک را دیدند گرفته مقید کردند پس از آن همه قرار دادند که لوهر چک را بشاهی بردارند در این اثنا یوسف شاه تا کالپور رسیده شنید که کشمیریان لوهر چک را بشاهی قبول کردند و از آنجا بموضع داول آمده تمام مردم خود را همراه گرفته از راه جموی پیش سید یوسف خان مشهدی که از امرای کبار جلال الدین محمد اکبر بادشاه بود بجهت استمداد بلاهور آمد و باتفاق او و راجه مانسنگه بفتحپور سیکری رفته بملازمت جلال الدین محمد اکبر بادشاه دریافت و جلال الدین محمد اکبر بادشاه که همیشه در فکر تسخیر کشمیر بود فرصت یافته بهانهٔ امداد یوسف شاه راجه مانسنگه و سید یوسف خان مشهدی را باسباب کشمیر گسیل نمود و ایشان باتفاق یوسف خان در سنه ۹۸۷ سبع و ثمانین و تسع مائة از فتحپور سیکری روانه کشمیر گشتند لیکن در آن وقت شاهی کشمیر بلوهر چک مقرر شده بود یوسف شاه پسر خود یعقوب را بنا بر تعجیل روانه کشمیر ساخت تا پیشتر رفته مردم را از خود سازد و خلل در شاهی لوهر چک اندازد و چون خود نیز بسیالکوت رسید مدد سید یوسف خان مشهدی و راجه مانسنگه مفقود شده براجوری رفت و آنجا مستعد شده بمنزل تهنه رسید در این وقت لوهر چک یوسف کشمیری را بجنگ یوسف شاه فرستاد یوسف کشمیری از پیش او برآمده خود را بیوسف شاه رسانید یوسف شاه مستظهر گشته از راه جهوبل که صعب ترین راه هاست بطریق ایلغار بقلعهٔ سونپور در آمد لوهر چک باتفاق حیدر چک و شمس چک و هستی چک در مقابل یوسف شاه آمده در کنار آب بهت منزل گرفت و چند روز جنگ صعب روی نموده فتح قرین حال یوسف شاه گردید و او بعد از فتح متوجه سری نگر شده بشهر کشمیر در آمد و لوهر چک بوسیلهٔ قاضی موسی و محمد سعادت بهت آمده یوسف شاه را دید و در مجلس اول ملاقات خوب برآمده آخر محبوس گشت و از اعیان نیز جمعی کثیر مقید گشتند و چون یوسف شاه خاطر از شاهی جمع کرد ولایت کشمیر قسمت نموده بشمس چک ولد دولت چک و یعقوب ولد خود و یوسف کشمیری جاگیرها حوالت داد و تتمه را خالصه مقرر نموده بسعایت بعضی میل در چشم لوهر چک کشید و در سنه ۹۸۸ ثمان و ثمانین و تسعمائة شمس چک و علی شیر چک و محمد سعادت بهت را بعلت اینکه ایشان در مقام بغی اند در زندان کرد حبیب خان چک از ترس گریخته بموضع کهیر رفت

ویوسف ولد علیخان چک که در سند یوسف شاه بود با چهار برادر بر آمده حبیب خان چک در موضع مذکور بود و از اسپ افتاده مرد و در عل[illegible]
زاده تب رفته او و کمک گرفته آمدند و چون نزدیک کشمیر رسیدند بواسطه اختلاف که میان ایشان ظاهر شد و هیچ کاری نکرده از هم
جدا شدند لشکریان یوسف و محمد خان را گرفته آورده گوش و بینی ایشان را بریدند اما حبیب خان چک در شهر متواری گشت و در سنه ۹۸۹ تسع و
ثمانین و تسعمائة جلال الدین محمد اکبر پادشاه از کابل مراجعت فرموده در جلال آباد نزول اجلال نمود میرزا طاهر خویش میرزا یوسف خان مشهدی
و محمد صالح عاقل را برسم ایلچی گری کشمیر فرستاد و چون ایشان بباره موله رسیدند یوسف شاه باستقبال شتافته و فرمان بوسیده بر سر نهاده و تسلیمات
بجا آورد و با تعظیم ایلچیان بشهر درآمد و پسر خود حیدر خان و شیخ یعقوب کشمیری را با تحف و هدایای بسیار روانه ملازمت گردانید حیدر خان
مدت یکسال در ملازمت پادشاه بوده باتفاق شیخ یعقوب کشمیری رخصت کشمیر یافت و در سنه ۹۸۹ تسع و ثمانین و تسعمائة یوسف شاه پسر لار[illegible]
و شمس چک از صحرا ربدان گریخته در کشتوار رفت و بحیدر چک که آنجا بود پیوست یوسف شاه بعد از اطلاع بر همین بقصد ایشان لشکر کشید ایشان
متفرق شده اگر چه یوسف شاه مظفر و منصور بشهر سرینگر مراجعت نمود و در سنه ۹۹۰ تسعین و تسعمائة حیدر چک و شمس چک از کشتوار بقصد جنگ یوسف شاه
متوجه کشمیر شدند یوسف شاه باستقبال برآمده پسر خود یعقوب را هراول ساخت و بعد از جنگ فتح نموده بسرینگر مراجعت کرد و بوسیله راجه کشتوار شمس چک را شنیده ام
تا اگر مقرر کرد و حیدر چک از آنجا برآمده بدر راجه ماسنگر رفت و در سنه احدی و تسعین و تسعمائة یعقوب ولد یوسف شاه جهت اظهار الطاعت و اخلاص بخدمت
جلال الدین محمد اکبر پادشاه [illegible] آنحضرت از فتحپور سیکری بلاهور رسید یعقوب بیوسف شاه پدر خود نوشت که پادشاه را اراده
آمدن کشمیر است یوسف شاه قرار داد که باستقبال برآید درین ایام خبر رسید که حکیم علی گیلانی برسم ایلچی گری از پیش پادشاه آمده در تهنه رسیده است
یوسف شاه بتهنه شتافته خلعت پادشاهی پوشید و بعزم مصمم معهود است که متوجه درگاه شود و پادشاه بعد ازین با اسمعیل و با میرزا مهدی و شمس دولی
متفق شده گفتند اگر متوجه درگاه خواهی شد ترا البته آزرده یعقوب که در [illegible] لاهور خود را بکشمیر رسانیده است [illegible]
این عزیمت را در تعویق انداخته ایلچیان حضرت را رخصت نمود مگر چون جلال الدین محمد اکبر پادشاه که در تسخیر کشمیر بود امرا نامزد ساخته شاهرخ میرزا
شاه قلیخان و راجه بهگوانداس را بر سر کشمیر تعیین نمود یوسف شاه از کشمیر برآمده [illegible] لشکرگاه ساخت و چون خبر رسید که عساکر منصوره به [illegible] سرحد
کشمیر رسیدند بر ایشان گرفته راه را مسدود ساخت و اتفاقا بعد از چندگاه که موسم برف و سرما آمده راه مسدود شد حرف صلح در میان آمد یوسف شاه
پسر [illegible] کرده بعهد و شرط ملازمت راجه بهگوانداس بود و هر ساله مبلغی معین قبول کرده صلح نمود و امرای جلال الدین محمد اکبر پادشاه او را همراه گرفته
بخدمت پادشاه بردند و پادشاه از آن صلح خوش نیامده محمد قاسم خان میر بحر را با دیگر امرا در سنه ۹۹۵ خمس و تسعین و تسعمائة تعیین فرمود و یعقوب شاه که بجای
پدر نشسته بود سر راه ها را مسدود ساخته در مقابل لشکر پادشاه [illegible] سرداران کشمیر [illegible] اظهار اطاعت پیش پادشاه آمدند در آن وقت
از یعقوب شاه رنجیده بمحمد قاسم خان شدند و بعضی در شهر [illegible] علم مخالفت برافراشتند یعقوب شاه [illegible] درون [illegible] برگشت و افواج اکبرشاهی
تمامی کشمیر درآمده یعقوب شاه بکوهستان گریخت و محمد قاسم خان میر بحر شهر سرینگر را متصرف شده در پرگنات کشمیر عمال نصب کرد و یعقوب شاه
بعد از چندگاه جمعیت کرده با محمد قاسم خان میر بحر مصاف داد و آنکه [illegible] شکست یافته شد یعقوب شاه [illegible] باز [illegible] جمعیت
کرده متوجه سری نگر شد و محمد قاسم خان میر بحر درین کرت طاقت نیاورده بقلعه ارک درآمده و عرضداشت نوشته از پادشاه مدد طلبید و پادشاه
سید یوسف خان مشهدی را حاکم کشمیر ساخته محمد قاسم خان میر بحر را بحضور طلبید سید یوسف خان مشهدی چون بکشمیر رسید یعقوب شاه دست از محاصره محمد قاسم خان کشیده
بار دیگر بکوه ها درآمد و یوسف خان مشهدی دو سال [illegible] کرده آخر مهر یعقوب [illegible] نموده پیش پادشاه فرستاد و الغرض بعد ازین یعنی یوسف شاه
و یعقوب شاه داخل امرای پادشاه شده ولایت بهار جاگیر یافتند از ان تاریخ شاهی کشمیر با پادشاهان دهلی تعلق گرفته قصه اقتدار ایشان درآخر
منتشر [illegible] در مدت هزار سال خطه کشمیر هیچ یک از پادشاهان هندوستان نشده بود

مقاله یازدهم در بیان مجملی از احوال حکام ملیبار که بصفت اسلام متصف بوده اند و کیفیت ظهور اسلام در آن دیار

بر واقفان احوال واضح و هویدا می سازد که واقعات ملوک ملیبار مفصلا در هیچ یک از کتب اخبار بنظر در نیامده بنابر آن
بذکر آنچه در رساله تحفة المجاهدین نوشته شده اکتفا می نماید ملیبار مملکتی ست از ممالک هندوستان بجانب دکن یعنی
روی جنوب واقع شده و بواسطه قرب جوار پیش از واقعه قتل رام راج همیشه والیان ملیبار مطیع و منقاد حکام بیجانگر و کرناتک بوده
ارسال تحف و نفائس محافظت مملکت خویش مینمودند و در اوائل پیش از ظهور اسلام و بعد از ظهور اسلام طائفه یهود و نصاری
برسم تجارت از راه دریا بدان دیار آمد و شد میکردند و در آخر الامر میان ملیباریان و ایشان بواسطه منافع دنیوی الفتی بهم رسیده
بعضی از بازرگانان یهود و نصاری در شهرهای ملیبار ساکن شده منازل و بساتین ساختند و باین نهج بود تا زمان طلوع آفتاب
جهانتاب ملت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مگر وقتیکه تاریخ هجری از دویست سال متجاوز گشت جمعی از اهل اسلام چه عرب و
چه عجم در لباس فقر و درویشی از بلاد عرب بر کشتی سوار شده بقصد زیارت قدمگاه حضرت بابا آدم علیه السلام بجانب سراندیپ
که آنرا لنکا نیز گویند متوجه شدند و حسب الاتفاق کشتی ایشان باد مخالف خورده بملیبار افتاده در شهر کدنکلور فرود آمدند حاکم آنجا که موسوم بسامری
بود و بعقل کامل و اخلاق ستوده اتصاف داشت بصحبت طائفه درویشان مشرف شده از هر باب سخن در میان آورد تا آنکه از ملت و مذهب ایشان
پرسید گفتند بحلیه اسلام آراسته ایم و پیغمبر ما محمد رسول الله است سامری گفت من از طائفه یهود و نصاری و هنود که مخالف دین شما و
سیاح عالم اند شنیده ام که در بلاد عرب و عجم و ترک این دین رواج دارد لیکن الی الآن بصحبت مسلمانان نرسیده ام اکنون توقع دارم که
شرحی از حالات آن سرور انبیا از روی صدق و صفا مذکور سازید و معجزات او بیان کنید یکی از درویشان که بصفت علم و صلاح
آراسته بود آغاز سخن کرده چندان از حالات و معجزات آنحضرت بیان نمود که سامری را محبت رسالت پناه در دل پدید آمد و چون

شعبه شق القمر شنیده گفت ای قوم این سحر بسیار قوی است و اگر حق و صدق است سحر بوده مردم تبع را تصدیق و تحقیق باید کرد خواندند
در هم دیار ما حالتست که هرگاه قضیه بزرگ روی نماید ارباب قلم آنرا در دفاتر ثبت نمایند جاری آنرا واحد با موجود است آنرا احتیاط طرسی آوردیم
و مقدار صدق سخن ایشان آنگاه دلیل سر احوال دهند و نمودند در زمان خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم بوقوع آمده و در سخن ایشان قصد کرده
تاریخ مدتها از آن وقت گذشته بود همه موقف پس سامری حقیقت دین محمدی ظاهر شده کلمه طیبه شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان آورده باعتقاد تمام مسلمان گشته چون از روسای قوم خود میترسید آنرا مخفی داشته بنابراین اظهار آن منع کرد
و انعام و احسان فراوان بجا آورده در خواهش نمود که بعد از زیارت آن درگاه و الحاق علم سعادت مدعو و مقصود را برند رولیت ها صفا
اسلام بیارید پس ازانکه زمانی موجب التماس سامری شدند که تکلور و عودمو و بند و سامری از آمدن درویشان خرم و شادمان گردیده در لوازم
تعظیم و تکریم دقیقه فرو نگذاشت و عازم سفر مکه و مدینه شد اما چون علانیه مرتکب آن نتوانست شد تدبیری در آن باب اندیشیده بحسب
بهانه سلمانان را از روسای فراوان ... و حکم کرد که در اسحکام کشتی خود کوشش تمام کنند آب و آذوقه بسیار بالای کشتی برده با پسر وجهی در جمیع
لوازم سفر دریا سعی نمایند و آنگاه روزی ارکان دولت و بزرگان قبیله خود را حاضر کرده با همه ساخت و گفت مرا شوق عبادت الهی غالب
گشته خواهم که اکثر اوقات خلوت ورزم و آنگریم و بسخنان نپردازم و در ایام چون شمار ایام ماه ... منقضی و سعد رخواهد بود
... که سخنان خود و دستور العمل بنویسم و نشان بسپارم تا جمیع سپاهیان منابع شند کرده بعرض رسانیده مصلحت نشود الفصه بعد از
هفت ... بسیار ... عهد و سوگند در میان آورده قرارداد بمقدار مودود کوشش نموده تا آید سامری سحط ملیبار و دستور العمل نوشت
جمیع ممالک ملیبار را بر امرا و معتمدین قسمت ... فرموده گفت شهری که در هر یک از آنها ... ما و تعلق داشته باشند و در ولایت یکدیگر بنظر
... نکنند اگر میان حکام خصومتی بهم رسد صاحب اعظم ولایت متعدیکر را حراست نمایند و لشکر و اعوان از آنجا که هست در ولایت تصرف نکنند
و اکسان ... را شاه مقرر ساخت و اگر احیانا در سفر کشته شود و لشکر بیجوم کرده با حضم او را با جمیع عساکر ... ساند مملکت او را
خراب نکنند آرام مگیرند و ما زمان تحریر این کتاب که سنه خمس عشرة و الف است ملیباریان از گفته سامری تجاوز ننموده نه باوجود قدرت
ملکت ... را بسرحد ... ضبط سامری تمام مملکت قسمت نموده یکی را امرای عالی ... ساعت
سامری منفرد شده شمشیر خود سپرده گفت بر در این شمشیر قدر از ولایت ملیبار که تصرف نمایی از آن تو باشد و اولاد تو همان
اکتفا نمایند و بعد از من تا اوایل ... سامری باشد بهمه حال سامری بعد از فراغ و صیت مردم گفت که من در فلان مقام بعبادت قیام خواهم ماند
که احدی مزاحم من ترد نماید و وقت شب باتفاق مسلمانان که سر گروه ایشان مالک بن حبیب بود در کشتی در آمده روانه شد
و کفار ملیبار بعد از یک هفته بخانه معهود در آمده چون سامری را ندیدند بیکبار متفق اللفظ و المعنی گفتند که سامری باسمان عروج
کرده است و باز نزول خواهد نمود از این سبب تا حال کفار ملیبار روز ... موضع جست سامری جمعی ساخته آب و نعلین چوبین مهیا میگذارند
که اگر سامری از آسمان فرود آید آب و نعلین حاضر باشد اما سامری در اثنای عبور چون به بندر قدریه رسید یک سال در آنجا مقام
کرده بعد از طی مسافت به بندر سحر وارد گشته بمرض الموت گرفتار شده صاحب فراش گردید در همین صورت مالک بن حبیب و سائر
رفیقان کشتی را حاضر کرده گفت چون همگی خواهش و اراده آنست که شعائر دین نبوی در ملیبار رونق و رواج پیدا کند شرط رفاقت و مروت
مقتضی آنست که همیت اسلام منظور داشته متفق در یا عبور فرموده بهند و شما و دیگر مسلمانان برسم تجارت عبور نمایند در آنجا ساکن شوند و
بعمارات مسجد ... مدارس و مساکن بهم رسانیده تا تدریج و مرور مردم آنجا اعتقاد به دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم پیدا کنند و شرف کلمه
اسلام در آورند ایشان از روی جیرکرده گفتند که هرگاه تو در آن ملک ساکن نباشی سر انجام خیر را کفار ملیبار و یهود و نصاری در دین

نامحال امر و مهابت عداوت دارم هیچ جهت بار نمی‌خواهد که بهشت از آن ولایت تردد نمایم چه جای آنکه ترک اختیار کنیم سامری سخن ایشان را گوش کرده
بیان نمود خود نیز را اقرار است که این نوشته ایست از جانب سامری که نام معبود ایشان جهان و خالق زمین و آسمان مفارقت و جدائی تمام اختیار
کرده ولیکن حسرت است که ملاقات شرف صحبت ایشان در نمی‌خواهد باید که همیشه مرا حاضر دانسته از دستور العمل شما در خاطر ندارید و خوبی دو جهانی
منظور دارید امید دو صحبت سالک شریف ساد و مالک بن حبیب و طائفه از حق پرستان فلان و فلان که مردمان سلیم النفس نیک اخلاق
و نیک اعتقاد اند و از ایشان بشارت و دلیل صحت نبوت چون برسم سیر و تجارت متوجه آنجا شده بود به حالات ایشان مطلع گردیده و واجب است
از سابق آن سعادت قوم گردانید باید که قدوم خیر لزوم این طائفه را غنیمت عظیم شمرده تعظیم و تکریم پیش آیند و ایشان را بنا مساجد رخصت داده
در جمیع امور اعانت و امداد نمایند که سعادت دنیا و آخرت در این است و همگنان را از طوائف دیگر که در آن ملک تردد نمایند ممتاز دانسته
مبالغه و اکرام تمام التماس کنند که بدان طرف آمد و شد میکرده باشند که شومی زندگانی و سلوک کنند که همگنان را هوس توطن آن صوب شده
منازل و باغات و مساجد بسازند و مکان مدارا مردم قومی و عبادات مراسم ایشان شود و سامری این سعادت مسلمانان سپرده گفت
که هر وقت من در کشتی نشسته سوار شدن مرا از همه کس مخفی دارید و در آن رسائل حکام کدنکلور برسانید که الله اعلم باشیم و عیله موجب تسعودی باشد
سلوک خواهد کرد پس سامری جهات خود را به مسلمانان قسمت نموده در همان روز به رحمت حق جل شانه واصل گشت و در سند تحریر نمی‌کند
اما روایت صحیح آنست که سامری در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم معجزه شق القمر مشاهده فرموده جهت تحقیق این امر مردم معتمد باطراف
فرستاده بعد از آنکه معلوم شد که محمد رسول الله دعوی نبوت کرده شق قمر از جمله معجزات گردانیده است هر آئینه سامری در کشتی سوار شده
به جانب عرب رفت و ملازمت حضرت نبوی دریافته مسلمان شد و زیارت خانه کعبه مشرف گشت و از آنجا در وقت معاودت به وطن خود چون
با جمعی از اهل اسلام به شهر ظفار رسید به مرض مهلک گرفتار شده وفات یافت و الحال قبر او در آن بلده است و مردم به زیارتش تبرک می‌جویند
نقل است که جماعتی از مسلمانان که همراهی وی اختیار کرده بودند و شرف بن مالک و اخوی او مالک بن دینار و ابن اخیه مالک بن حبیب بن مالک
بموجب وصیت چنانکه گذشت بملیبار رفته نوشته سامری به حاکم کدنکلور رسانیدند و چون او خط سامری شناخت و خبر فوت شنید گفت سامری کجا است
و رای چه شد همراه شما از تجارت ایشان جواب دادند سامری با ما سفر کرده است و ما از خبر او نداریم و تنها به کنار دریای شحر سوار کشتی شد و او را
دیدیم و ترک وطن برسیدیم اصلا التفات بجواب ما نشد و چون دانست که ما عازم سفر ملیبار ایم این چند کلمه نوشته به ما داد که به حاکم
کدنکلور برسانید پس بی توقف روانه اینجا گشتیم و زیاده از این خبر نداریم چون به عقیدهٔ ملیباریان آن بود که سامری زنده است و به آسمان عروج
کرده است یقین کردند که وی جهت سیر آسمان و رسالت شحر فرود آمده و این کاغذ را مصحوب این جماعت فرستاده باز به آسمان رفته انگاشتند
از وصول فرمان در بلدهٔ کدنکلور و سائر بلاد ملیبار رسوم شادمانی بظهور رسانیدند و حاکم کدنکلور مهمانان را در منازل خوب فرود آورده چنانچه
رسم آنجاست ضیافت کرده در قواعد تعظیم و تکریم فرو نگذاشت بیت اکرم ورزید و مهمان را نکو داشت چنین دارند مهمان را که او دوست خداست
و بعد از فراغ از لوازم ضیافت سؤال و تفتیش از مقاصد آن جماعه کرده و جمیع مردم ملیبار به دالکات نوشت که مالک بن حبیب و رفقای او
فضای خوش هوای این ملک را از قدوم فرحت لزوم خود عطرین و عنبرآمیز کرده اند به هر بلده و قصبه و قریه که نزول فرمایند و رغبت توطن داشته
باشند مواضع خوب و مرغوب جهت مساجد و منازل و بساتین به موجب فرمان سامری بایشان تفویض نمایند و در خدمات شائسته
خویشتن را معاف نداشته مستعد و منتظر الطاف عمیم سامری باشند پس مالک و دیگر مسلمانان نخست در کدنکلور مسجد ساخته منازل و باغات
طرح انداختند بعضی را آنجا فرو کش کردند بعد از آن مالک به همراهی عیال و فرزندان خویش به سیر ولایت ملیبار رفت و در کولم مسجد جامع
و بستان ساخته عیال و اطفال را در آنجا نگاهداشته بملی بارادی رفت و در آنجا نیز مسجد بنا کرده به دیگر مواضع مثل جرفتن و درقین و فندریه

وحالات و ناکور و منگلور و کالیکوت ساکن شده و در هر یک ازین بلاد مساجد ساخته مسلمانان را در آن موضع نگاهداشتند و قضات و صوم و اکثر بنادر
وصیت نمودند و اکثر مسلمانان ملیبار شافعی مذهب اند لیکن چنین معلوم میشود که سامری و مالک بن حبیب و دیگر اصحاب شافعی مذهب
بوده اند والله اعلم بالصواب و بعد از آنکه بیست نفر مرد مسلمانان در آن ملک انتشار یافتند و بسیاری از ملوک ملیبار بحلقهٔ اسلام درآمدند چنانچه
سلاطین کوه و دابل و چیول وغیره نظر بر حکام ملیبار مسلمانانی را که از غربا آمدند در سواحل ساکن دادند و ایشان را محافظت نموده
مدد گردانیدند نظر برین آتش حسد در درون سینهٔ یهود و نصاری افروخته کمر عداوت مسلمانان بستند تا چون ممالک کفر خراب
بسیار ازین بنادر دلی گشت و اسلام در طرف دکن قوت گرفت مخالفان سکوت اختیار کرده اظهار عداوت نمی‌توانستند نمود تا آنکه تاریخ
هجری به نهصد رسید و خلل و ضعف در سلاطین دکن پدید آمد در آن وقت فرنگیان از جانب پرتگال لشکر ملاح بر
سواحل محیط مامور گردیدند و در سنه اربع و تسعمائه [۹۰۴] چهار کشتی نصاری از پرتگال بسعد قدیر بندر کالیکوت آمدند حقیقت
آن مرز و بوم کما ینبغی بخاطر آورده بملک خود معاودت کردند و سال دیگر از پرتگال شش کشتی بکالیکوت آمده درین کرت ملیباران گفتند
مسلمانان را از سفر بطرف عرب باز دارید که نفع بالشما تجار ایشان خواهد رسید تا آنکه سامری قول این جماعت کرد نصاری در معاملات اذیت
بیشتر بمسلمانان شروع نمودند سامری در غضب شده حکم قتل عام نمود در صورت ملیباران اموال ایشان نهب و غارت کرده بعضی
نیز گشته منتشر القلع آوردند و لشکر که با جمیع در احوال ایشان بود خود را بکشتی رسانیده بکوچی رسید حاکم آنجا که با سامری دشمنی و منازعت
داشت ایشان را پناه داد و رخصت نمود که در یک بلده کوچی جهت توطن قلعه بسازند فرنگیان از غیرت این امر را زر جدا کرده در آنجا گورنر
قلعه محصن ساختند و مسجد که بر ساحل دریا بود شکسته کلیسا ساختند و آن اولین قلعه ایست که فرنگیان در دیار هند ساختند و در زمان
روزی ابالی سند گوربالیان هم از سواحل مذکور فرنگیان در آنجا هم قلعه ساختند و ابالی به تجارت فلفل در تحصیل مشغول گشتند که این
اراز مانع آمدند و سامری از مشاهده این وضاع در خشم شده لشکر کشید و سه بار شاه کوچی را شکسته ولایت خراب کرده برگشت و در آن سال
مسئول علم سامری افراشته جمعیت نمودند و ولایت را بحال خود آوردند و فرنگیان جهازات متردد ساختند و حاکم آنجا بر ایشان
بس کرده جهازات متردد گردانیدند و سامری را عصمت رسید و خود جمیع خراب ساخت کرده و دیگر کرت کوچی
رفت و سامری آنکه فرنگیان هر کرت مددی می‌نمودند بر کوچی دست یافته نتوانست نمود مراجعت کرد و ایلچیان نزد سلاطین مصر و جده و دکن
و گجرات فرستاده پیغام داد که از آزار و زحمت اهل فرنگ دست ملک ما دل ما را اندازه نیست اما این جماعه بقدر قوت
خود مشغول اند نتوانیم مسلمانان این بلاد را رسانید تا آنکه درین باره جهاد ایشان در همت هم پیش فرض شمرده هرگز دفاع ضرر
این کار بتکلیم و تعصیه رسید در آن نیک جوش مرا مدد و پرتگال گمتر سرایند و دولت مسلمانان بسیار ست هوشیار مشغول انتظار
رجال و شتاب و جدال و قتال این صوب بنگر ست و از کشته شدن مردان قوت تمام میشود بدین سبب محتاج به پادشاهان اسلام
شده ام اگر مقصود اعدای دین محمدی میسر شود همت والا نهمت ساخته ممالک خود را ملوار مهمان حراست جهت اعدای فرنگ
دین دیار سر گردانیده بر آیند در سلک یاران منتظم گشته فردای قیامت سرخرو کانیات سرافراز بوده رسالت چاپلان اسلام خواهد
سلطان مصر قانصوه غوری کشتی بموجب او رسیده شاه و مصطفی عزاده امیر حسین نام امیر را با سیزده غراب مردم جنگی مع اسباب کارزار روانهٔ ساحل
هند ساخت و شاه محمود شاه گجراتی و شاه محمود شاه بهمنی نیز از بندر دیو و سورت و کوه و دابل و چیول جهت غزای اهل فرنگ سپاه در ساخت احکام
فرستادند و جهازات مصر اول به بندر دیو آمدند و آخر از آنجا مع گجراتیان متوجه بندر چیول که محل اجتماع فرنگیان بود روان شدند و چیول
جهازات سامری و چند غراب رسیده مدد کرده و دابل هم از ایشان پیوسته طرح جنگ انداختند و یک غراب مملو از فرنگیان بدست آوردند لوازم

غرا استعدم رسانیده به بندر دیو معاودت نمودند مگر فرنگیان یکبار ناگاه متعاقب ایشان آنجا رسیده حربهای آتش در یافتند ملک ایاز حاکم بندر دیو
و امیر حسین ایاز بحرب ایشان مبادرت نمودند لیکن کاری از پیش نرفته چند غراب عربستان گرفتار گشت و مسلمانان شربت شهادت چشیدند و فرنگیان
مستقل الرام به مساوات خود دست یافتند و در آن اوقات چون سلطان سلیم سلطان خوندکار روم بر سلاطین غوریه مصر غالب آمده سلطنت آن طایفه بر گشت
سامری که سر گروه اینکار بود میدان گشته فرنگیان تسلط تمام یافتند و وقتیکه سامری آنجا حاضر نبود در شهر رمضان سنه ۹۱۵ خمس و عشر و تسعمائة بکالیکوت
آمده مسجد جامع را سوختند و دست نهب و غارت دراز کرده شهر را ویران کردند اما روز دیگر ملیباریان هجوم آورده بر سر جماعت نصاری کشیدند
و یا القصد بعض سردار اهل فرنگ را کشته بسیاری را در آب غرق کردند و باقی گریخته خود را بسفر کوچی رسانیدند و بار دیگر از آنجا راست آمده در
بیم فرنگی شهر حصاری محکم ساختند و گرد آوری خود کرده در همان سال چنانکه گذشت حصار سندگو و دار تصرف متعلقان یوسف عادلشاه
برآوردند و یوسف عادلشاه در همان روزی از قبضه اقتدار فرنگیان خوش صفا بیرون آورد اما فرنگیان پس از ایام معدوده بعضی نقود و فراوان حاکم
انجا را لشکر یکبار دیگر مسخر گشتند و آزار در بنادر هندوستان حاکم نشین خود کرده باستحکام و مرمت کوشیدند و آن قلعه ایست بیت بری از تتمه
همچون طبع عاقل * مصون از رخنه چون گردون والا * القصه سامری او خود دید که چون فرنگیان ... مشاهده ایشان قرین غم و اندوه گشته در سنه ۹۲۱
احدی و عشرین و تسعمائة رخت بست و برادرش قائم مقام گشت و در ابتدای سلطنت رسیده با فرنگیان صلح نمود و در نزدیک شهر کالیکوت رخصت
قلعه بستن داده از ایشان قول گرفت که هر سال چهار کشتی فلفل و زنجبیل به بنادر عرب میفرستاده باشند فرنگیان بحسب القول و عهد خویش وفا
نمودند و چون قلعه باتمام رسید از تجارت احتراس مانع آمدند و بر مسلمانان آن دیار حیف و تعدی از حد و اندازه بیرون بردند و طائفه یهود
که در کد نکلور بود مصاحب سامری را بخاطر آورده ایشان ... اهالی اسلام با ایشان محاربه نموده بسیاری را شربت شهادت چشانیدند آخرش سامری
از کرده خویش پشیمان گشته اول بکد نکلور رفت و در تخریب ایشان بنوعی کوشید که از آن جماعت دران دیار اثری نماند بعد از آن باتفاق
تمامی مسلمانان ملیبار بکالیکوت رفته قلعه اهل فرنگ را محاصره نمود و سعی و مشقت فراوان اهل فرنگ را مغلوب گردانیده حصار را مفتوح
ساخت و اینمعنی باعث قوت و شوکت ملیباریان شده جهازات را مقول فرنگیان مملو از زنجبیل و فلفل و غیره به بنادر عرب میفرستادند
و اهل فرنگ در سنه ۹۳۸ ثمان و ثلثین و تسعمائة در حدود چالیات که در فرسخی کالیکوت است قلعه بسته تردد کشتیهای ملیبار دشوار گردانیدند و
همچنین ترسایان دران اوقات بعد برهان نظامشاه بحری قلعه ریگدنده قیسر بندر چیول بسته در آنجا متوطن گشتند و در سنه ۹۴۱ احدی
و اربعین و تسعمائة به بندر دمن و بندر دیو که بشاهان گجرات تعلق داشت دست یافتند تفصیل که در جای خود نوشته شد . در عهد شاه بهادر شاه
گجراتی قابض شدند و در سنه ۹۴۳ ثلث و اربعین و تسعمائة شهر و قهر در کد نکلور قلعه بسته استیلای تمام بهم رسانیدند . در آنوقت سلطان سلیمان
بن سلطان سلیم رومی داعیه نمود که اهل فرنگ را از بنادر هند بیرون کرده آن مواضع را خود متصرف شود پس در سنه ۹۴۴ اربع و اربعین و تسعمائة
وزیر خود سلیمان پاشا را با صد غراب اول به بندر عدن فرستاد و تا تحت آن را که بر سر راه است مسخر ساخته بعد از آن به بنادر هند شتابد
سلیمان پاشا در سال مذکور به بندر عدن رسانیده از شیخ عامر بن شیخ داود گرفته او را بقتل رسانیده و جانب بندر دیو روانه شد و بعد وصول طرح جنگ انداخته
نزدیک بود که مسخر سازد لیکن از سبب قلت آذوقه و خالی شدن خزانه این امر بتعویق افتاده بی نیل مقصود بروم عود نموده در سنه ۹۶۳
ثلث و ستین و تسعمائة ترسایان بندر هرمور و مسکت و سقوطره و ملوه و میلاپور و ناگ پتن و منگلور و سیلان و بنگاله تا حد چین مسلط شده
بهما کالقلاع بستند از آنجمله سلطان علی آچی قلعه سقوطره مفتوح گردانید و حاکم سیلان اهل فرنگ را مغلوب ساخته از مملکت خود بیرون
ایشان دور نمود و سامری حاکم کالیکوت که میگویند از نسل آن شخص است که سامری برگ تنبول شمشیری بوسه بخشیده بود از تسلط اهل
فرنگ به تنگ آمده ایلچیان نزد علی عادلشاه و مرتضی نظامشاه بحری فرستاده آنها را بعزل اهل فرنگ و اخراج ایشان از

سامری قلعه چالیات را از میان گرفته مرتضی نظام شاه بحری علی عادل شاه
ممالک خود تسخیر ترغیب نمودند سنه تسع سبعین و تسعمایه ۹۷۹ سامری قلعه چالیات را مسخر گردانید لیکن مرتضی نظام شاه و علی عادل شاه چنانکه در محل خود ذکر
قلعه یکدیگر شده و بعد از چند بندر سامری برور باد و بی تحاشی قلعه چالیات را مسخر و در آزار مسلمانان راسخ تر شده بعضی جهازات جلال الدین محمد اکبر پادشاه
اسباب نوکران پادشاه و تنخواه کاری می بسر نمی بردند مرگ شدند بمسلمانان اهانت بلیغ رسانیدند و بندر عادل آباد
را که عوض المعبر گویند که معظم بنادر بود در وقت مراجعت از بندر جده غارت کردند و آنها بر ایشان متصرف شدند حاکم آنجا
قرار تعلق بعلی عادل شاه داشت سوخته خراب کردند و بندر از طریق تجارت آمده بود ... فرنگ لعل آورده ... قصه ... تاریخ که
حواله علی الحاطب ملک التجار ... شده ... معتزل فرنگ ... عرب و عجم بر طرف ساخت چه گوئی گردش از
جهازات جلال الدین محمد اکبر پادشاه بدست فرنگیان گرفتار شده مراکب در ساحل ... لیکن امرای او مثل عبد الرحیم الحاطب سجانه
اهل فرنگ مسلم رنگ و عار داشت و منقول روایه ساخت موجب هلاک نفوس و تضییع اموال لیکن ... اکبر پادشاه فرنگیان را
و غیره قول از اهل فرنگ گرفته مراکب ... در سنه ۱۰۱۹ تسع عشر و الف نور الدین محمد جهانگیر پادشاه بن اکبر پادشاه فرنگیان را
کماز گمان پرتگال در ولایت سورت که آن نیز از ممالک گجرات
کماز گمان پرتگال در معتقدات مخالفت دارند و تشیعی چون یکدیگر اند برعم فرنگیان پرتگال ... اعتبار نمودند و اعتماد ایشان خلاف فرنگیان دیگر است
مسکن داد و این دلیل جای است که فرنگیان انگلیسی در سواحل هندوستان جهت ... انگلیسیان تا علیحده
سگویند که عیسی بنده و رسول خدا است و حضرت مریم ... اظهار محبت و دوستی میکردند
است اطاعت پادشاه پرتگال نمی نمودند و میگویند که اجماعت قوت و قدرت بهم رسانیده با مسلمانان ... اکنون حکایت نور الدین محمد جهانگیر
پرتگال کمال عداوت و دشمنی داشتند و هیچ که ... دست ... در تحفه المجاهدین نوشته شده که رعایا
پادشاه میان ایشان ... خدا داده که تا آن حال ... بعد از آن ... لعاقد و غیره یکسانست چنانچه
ملیبار اکثر ... اتفاق ... موافقت
ملک ... نمی بودند ... سید ... هر یک ... جیدین ... سید
و آتش ... که در نواحی ... اسلام ... نام
و هر ... که ... می آمد ... ملیبار چنان است که هر گاه
ملک میکرد ... اگر ... هر گاه ... علیه ... یاران
برادران ... برادر ... بسیار ... میان ایشان ... هر دیگران

وَالإِرثُ فِي طَوائِفِ السّادَةِ لِإِخوَتِهِم مِنَ الأُمِّ وَأَولادِ أَخَواتِهِم وَخالاتِهِم وَأَقرِبائِهِم مِن

و غیره ... برادر ... میکنند و هر گاه مادر و خال و برادر
جانب الأُمِّ لا لِلأَولادِ و هر گاه ... برادر ... یکسان ... ملیباریان ... طبقه اعلی و ادنی و اوسط هر گاه
طائفه ... یکسان در ... ملیباریان ... سد و لقید
اعلی با ادنی مباشرت ... طعام ... اگر ... طعام بخورد ... اگر ... ادنی
گر ... آنکه ... حقیقت او مطلع ... اعلی ادنی طعام ... اگر ...
طعام بخورد ... جمال الدین حسین ... جواهر ... سلطان ... احمد نگر ... نکاح ... مینویسد
که ملیبار ... تمام ... که ... دریای عمان ... ملک بیجانگر ... شهر ... گوید که مردم
ملیبار ... امیر خسرو دهلوی ... بیت ... ملیبار

مقالهٔ دوازدهم در ذکر حالات مشایخ هندوستان قدس الله اسرارهم

بر دانشوران کشور تحقیق و حاملان لوای توفیق که در لوح سیر و تاریخ طرح سحر کشیده واضح و هویدا باد که خانوادهٔ مشایخ هندوستان بسیار است لیکن آن خانواده‌ها که شهرت عظیم دارند و در هند دار سلسله دیگر مشایخ اند دو طبقه‌اند یکی خاندان چشتیه اجمیر که بخواجه های چشت می‌پیوندد دوم خاندان سهروردیه ملتان که بشیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی میرسد و آثم محمد قاسم فرشته از تطویل کلام اندیشیده بذکر همین دو خانوادهٔ اکتفا مینماید و احوال دیگران بکتاب لوامع الانوار شیخ عین الدین بیجاپوری جنیدی رجوع میکند و ازین دو فرقهٔ عظیم الشان آنچه علم ناقص احاطه کرده است درین مقاله ثبت مینماید اما انشاء الله اگر عمر وفا کند و دیگر کتب تذکرة الاولیای هند بدست افتد تا یا باز احوال و اقوال آن بزرگان را مفصلا بقلم آورده ضمیمهٔ این نوشته خواهد گردانید و ذخیرهٔ یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُوْنَ خواهد ساخت العرض مولانا عبدالرحمن جامی در کتاب نفحات الانس آورده که در خبر است که خدای تعالی فردای قیامت به بندهٔ شرمندهٔ خود گوید که فلان عارف و فلان بزرگوار که در فلان محله میبود میشناسی او جواب دهد آری میشناسم فرمان رسد که ترا بوی بخشیدم بیت شنیده‌ام که در روز امید و بیم + بدان را بنیکان ببخشد کریم + دیگر اینکه در موده که همدمی کن تا از دوستان او باشی و اگر نتوانی از دوستان او باشی چون سخن این طائفه بشنوی اگرچه تاثیر نکند سر جنبانی یعنی هر حال که باشد گرد ایشان گرد و دور مشو رباعی جامی الهم. ذکر تو خاموش مباد - یاد تو ز خاطرم فراموش مباد + هر جا رستامل صدیقی گرد ذرات وجود من بجز گوش مباد - و مراتب اولیای دین چهار است صغری و کبری و وسطی و عظمی و هر یک ازینها مدارج و درجات و نهایتی است و طائفهٔ اولیای که درین مراتب مقام دارند هیچ وقت در عالم از سیصد و پنجاه و شش تن کم نمیشوند و دائم بکارسازی بندگان و شفاعت مذنبان مشغول‌اند و بزرگان صوفیه این جماعت سیصد نفر را ابدال دانند و چهل نفر را ابدال خوانند و هفت نفر را ابرار گویند و پنج نفر را اوتاد نامند و سه نفر را قطب الاوتاد شمرند و یک نفر را قطب الاقطاب پس هرگاه یکی از ایشان فوت شود از مرتبهٔ مادون او

که اصحابی او آمده بعضاً اگر قطب الاقطاب نوبت شود دیگری از اقطاب ثلثه بجای او آید و از اوتاد یکی را بجای اقطاب ثلثه و یکی را از سیاح
بجای اوتاد و علی هذا القیاس تا مرتبهٔ عوام مومنان میرسد و از جملهٔ سی صد و پنجاه و شش تن یک تن از ایشان را می شاید و ما نقیه اگرچه در مرتبه
از مراتب ولایت مقام دارند اما ارشاد را نمی شایند و آن ... بیایج نفر از اوتاد و سه اقطاب یکی قطب الاقطاب رباعی
ای طالعه اهل تحقیق ❊ نامی همه جو نیستی برسند ... ❊ ... که هستند و هستند ❊
و این مقاله مشتمل است بر ... در شرح حالات و مقالات ...

ذکر حضرت سلطان المشایخ خواجه معین الدین محمد حسن سنجری المعروف بچشتی قدس سره

آن شهباز جهان معرفت ❊ ... و ملک شاه بی تخت و تاج ❊ از خود و از غیر خود بی احتیاج ❊ غرق بحر عشق
از صدق و صفا ❊ ... بیگانه ما جمله آشنا ❊ ... کمال ... افلاک ... ❊ اختر برج سپهر لم یزل ❊ گوهر درج
کمال لم یزل ❊ آن معنی دین ملت ... خارج از دنیا ... سلطان ... خواجه ... معین الدین محمد پیشوای
مشایخ هندوستان ... در بلده سجستان بوده ... خراسان ... خواجه غیاث الدین حسن بغایت صلاح ... بوده و بنهایت
صلاح ... خواجه معین الدین محمد پانزده ساله بود ... و ... در آن موضع مجذوبی بود ... ابراهیم قندوزی
... بر آن باغ افتاد و خواجه معین الدین محمد درخت را آب میداد ... آمد و نشست ... رسید دریافت خوشهٔ
انگور ... ابراهیم ... کنجاره ... خواجه را آن
مجذوب ... کنجاره ... در باطن او لامع گشت و دل ... املاک ... همه ... بدرویشان داده مسافر گشت و مدتی
در سمرقند و بخارا ... قرآن و کسب علوم ظاهری مشغول گردید و از آنجا ... عراق توجه نمود و چون بقصبهٔ ... که در نواحی
نیشاپور است رسید شیخ عثمان هارونی ... بیست سال ... در خدمت او ... مجاهده ... شیخ عثمان هارونی ...
شیخ عثمان هارونی مرید حاجی شریف زندنی است و وی مرید خواجه مودود چشتی و وی مرید خواجه ناصر الدین چشتی و وی مرید یوسف چشتی
و وی مرید خواجه ناصر الدین ابو محمد چشتی و وی مرید خواجه ناصر الدین احمد چشتی و وی مرید خواجه اسحق شامی المعروف بچشتی و وی مرید خواجه ممشاد
دینوری و وی مرید خواجه هبیرهٔ بصری و وی مرید خواجه حذیفهٔ مرعشی و وی مرید سلطان ابراهیم ادهم و وی مرید خواجه فضیل عیاض و وی مرید خواجه
حبیب عجمی و وی مرید خواجه حسن بصری و وی مرید امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و وی مرید حضرت خواجهٔ
کائنات صلی الله علیه و آله وسلم ... خواجه معین الدین محمد از شیخ عثمان هارونی خرقهٔ خلافت دریافته روانه
بغداد شد و در اثنای راه بقصبهٔ سنجار رسید و در آن زمان شیخ نجم الدین کبری بقصبهٔ جبل رفته بود ... عنایت اعمال
در تحت کوه جودی واقع شده و کشتی حضرت نوح در آنجا قرار گرفته و از بغداد ... شیخ محی الدین عبد القادر قدس سره از آنجا
خواجه معین الدین ... بقصبهٔ ... گذشت ... و شیخ اوحد الدین کرمانی که در ابتدای سلوک بود ... معتقد گشت و
خرقهٔ خلافت از آنحضرت یافت و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی ... خواجه معین الدین چشتی رسیده از وی کسب
فیوضات نمود و بعد از چندگاه خواجه ... همدان آمد و شیخ یوسف همدانی را دیده متوجه تبریز گشت و شیخ ابو سعید تبریزی را که پیر شیخ جلال تبریزی
بود دریافته صحبتها داشت از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که شیخ ابو سعید تبریزی شیخی بود که ... مرید کامل مثل شیخ جلال الدین تبریزی داشت
شیخ فرید الدین گنج شکر از خواجه قطب الدین بختیار نقل میکند که خواجه معین الدین محمد چشتی را در ابتدای حال عمر ریاضتی و مجاهده بود که

مدارست روز بروز رو بگردونانی ابر مقدار پنج مثقال نبودی در آب تر ساخته افطار میفرمود و شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که پوستین خواجه
معین الدین چشتی دوتائی بود و اگر جائی پاره شدی بخیه زدی و اگر نعل بسیار شدی از پارچهٔ پاک از هر نوع که یافتی بدان پیوند کردی و چون
باصفهان رسید شیخ محمود اصفهانی از اوراد و ریاضت و صحبتها است و خواجه قطب الدین بختیار کاکی که در آن وقت در اصفهان بود میخواست که مرید شیخ
محمود اصفهانی شود لیکن چون خواجه معین الدین محمد چشتی را دید نسخ عزیمت نموده مرید خواجه شد. و خواجه آن دوتائی را بخواجه قطب الدین
ارزانی فرمود و همان دوتائی بود که خواجه قطب الدین در وقت وفات بشیخ فرید الدین گنج شکر عنایت فرمود و او بشیخ نظام الدین اولیا
عطا کرد و او بشیخ نصیر الدین چراغ دهلی مرحمت نمود و چون خواجه بخرقان آمد دو سال در آن طرف مانده از آنجا باسترآباد رفت
و بصحبت حضرت شیخ ناصر الدین استرآبادی مشرف شد و او شیخ عظیم القدر بود و صد و بیست و هفت سال عمر داشت و حضرت
شیخ ناصر الدین استرآبادی بدو واسطه پیوند بحضرت سلطان العارفین شیخ طیفور و شیخ بایزید بسطامی داشت الحاصل خواجه مدتی در صحبت او
بوده کسب فیوض لاتعد و لاتحصی نموده متوجه هری شد و بنا بر آنکه خواجه را عادت بود که در یک موضع کم قرار گرفتی روزها در سیر میبود و شبها
اکثر اوقات در بقعهٔ خواجه عبد الله انصاری می آسود و زیاده از یک درویش ملازم او نمیبود و اغلب نماز خفتن را بوضوی عشا ادا میکرد
و چون در هرات شهرت یافته مردم برو هجوم آوردند از آنجا بسبزوار شتافت و در آنجا حاکمی بود که یادگار محمد نام داشت بدمزاج و فاسق
و در رفض غلو داشت که اهانت اصحاب کرده هر کرا که ابابکر و عمر و عثمان نام بودی ایذای بسیار رسانیدی و در صدد تلف وی شدی
و این یادگار محمد در حوالی شهر باغی طرح افکنده بود و در وسط آن حوضی در نهایت صفا و لطافت پرداخته خواجه از گذرگاه بدان باغ رفته
کنار حوض فرود آمد و غسل کرده دوگانه بهر نگاه بجا آورده بتلاوت قرآن مشغول شد قضا را همدران روز آوازه افتاد که یادگار محمد
بباغ می آید درویشی که رفیق شیخ بود بترسید و گفت که برخیزید تا ازین باغ بیرون رویم شیخ اضطراب او را دیده تبسم نمود
و گفت اگر میل داری برخیز و زیر فلان درخت منشین درویش بسرعت برخاست و آنجا رفته نشست درین اثنا ملازمانش در رسیدند
و قالیچهٔ یادگار محمد را کنار حوض در پهلوی شیخ گستردند و از عظمت و صلابت شیخ نتوانستند گفت که از اینجا برخیز ناگاه یادگار محمد رسید و شیخ را
در آن مکان دیده بانگ بر خدمتگاران زد که این درویش را چرا از اینجا نراندید چون شیخ سر بالا کرده در روی او نگریست در لحظه لرزه براندام
یادگار محمد افتاده از پا در آمد و بیهوش گشت و متعلقان او آن حال را مشاهده نموده سر بر زمین نهادند و التماس شفاعت کردند شیخ آن درویش را
که در پای درخت نشسته اندیشه تمام داشت طلب نمود و گفت که قدری آب ازین حوض برگیر و بسم الله گفته بر روی این درویش بپاشان
کرد یادگار محمد بهوش آمده سر بپای شیخ گذاشت و گفت یا شیخ از جمیع منهیات گذشتم و توبة النصوح کردم تقصیر من ببخش شیخ بدست
لطف سرش برداشت و مهربانی نموده گفت که دعوی محبت خاندان علیهم السلام رسالت کردن و پیروی ایشان ننمودن معنی ندارد آنگاه
مناقب ائمهٔ هدی بروجهی بیان فرمود که یادگار محمد و همراهانش زار زار گریسته جمله تائب شدند بیت ایکه ز پرتو نظر تو آن قلب سیاه * کیمیا نیست
که در صحبت درویشان ست * بعده یادگار محمد وضو ساخته دوگانهٔ شکرانه گذارد و دست ارادت بآنحضرت داده بشرف بیعت مشرف گشت و
اموال خود را از نقد و جنس تمکره ساخته منظور خواجه در آورد خواجه قبول آن ننموده گفت هر چه از مردم بعنف و ظلم گرفته بدیشان رسان تا روز
قیامت کسی دامنت نگیرد یادگار محمد بفرمودهٔ شیخ عمل نموده آنچه از مال باقی ماند بفقرا و مساکین بخشید و غلامان را آزاد گردانید و زن عقدی را
نیز طلاق داده همراه خواجه شد تا حصار شادمان رفت و چون از جملهٔ واصلان گشته بود خواجه اسعد و بحمایت او رجوع کرده در آنجا
نگاه داشته خود ببلخ تشریف برده در مقام سمالی در جام شیخ احمد خضرویه چند گاهی اقامت نمود و در آن عصر فاضلی بود که او را
مولانا ضیاء الدین حکیم میگفتند و در جمیع علوم فلسفه مهارتی تمام داشت و بعلم تصوف اعتقادی نداشت و شاگردان خود میگفت

تصوف همان است و سید دیگران مسائل معقول در زبان اندرداد و ریگی از دیهات حوالی آن مدرسه و باغ خوب داشت و در حکمت یگانهٔ وقت
و خواجه معین الدین چشتی را عادت بود که همواره یک دو دسته تیر کمانی خطائی و حکمدانی با خود میداشت تا اگر کسی از او آزار آمدی دور داشتند
شکاری کرده از لقمهٔ آن تشنه افطار کند پس ناگهان خواجه بدان موضع رسید که مولانا ضیاء الدین حکیم بود و در آنجا رسید کلنگی به تیر زده بریان کرده
فرود آمد و بخادم اشارت کرد که کباب کند و خود بعبادت مشغول گشت در این اثنا تقیه مولانا ضیاء الدین حکیم بدان سجاده رسیده و بیگانه درویشی
شمار مشغول است و خادم کباب میکند چندان توقف نمود که خواجه از نماز فارغ شد آنگاه سلام کرده نشست پس خادم کباب پیش آورده
خواجه بسم الله کرده رانی از آن کلنگ جدا کرده پیش مولانا گذاشت و از آن دیگر پارهٔ گوشت خود تناول نمود مولانا چون از آن کباب لقمه
برداشت و بکار برد از علوم فلسفه ارسطو و غیره در دل گشت و مدهوش گردید خواجه قدری از پس خوردهٔ خود در دهنش انداخت تا بحال آمد
الحاصل آنگاه مولانا ضیاء الدین حکیم تمام کتب طب را در آب انداخته باتفاق شاگردان در سلک مریدان منتظم گردید چون شهرت خواجه در آن دیار
زیاده گردید مردم شروع بهجوم کردند مولانا ضیاء الدین حکیم را خرقه داده جانشین گذاشت و خود بغزنین آمد و شمس العارفین عبدالواحد را
که مرشد شیخ نظام الدین اولیا بود دریافته بلاهور آمد و از آنجا بدهلی تشریف آورد و چون ازدحام خاص و عام از حد گذشت آن بزرگوار
از آن شهر بوحی آسمانی متوجه بلدهٔ اجمیر شد و در ماه محرم سنهٔ احدی و تسعین و خمسمائه بدان خطه وصول یافت و سید السادات
سید حسین مشهدی المشهور بخنگ سوار که شیعه مذهب بود بصلاح و تقوی آراسته در سلک اولیاء الله انتظام داشت و سلطان قطب الدین
ایبک او را داروغهٔ آن بلده ساخته بود قدوم شیخ را باعزاز و اکرام تلقی نمود و چون از علم تصوف و اصطلاحات صوفیه بهرهٔ تمام داشت
صحبت خواجه را غنیمت شمرده دل بسته اکثر اوقات بمجلس شریف حاضر میشد و بسیاری از کفار اجمیر ببرکت انفاس آن پیر طریقت بشرف
ایمان مشرف گشتند و آنان که ایمان نیاوردند محبت خواجه را در دل جای داده و پیوسته فتوح بی حد و عد بخدمت او میفرستادند و خواجه در عهد
شمس الدین التمش دو مرتبه جهت دیدن مرید خود قطب الدین بختیار کاکی بدهلی تشریف برد و بار دیگر چون از دهلی مراجعت کرد او را اهل
واقع شد و شرح آن چنین است که سید وجیه الدین محمد مشهدی المشهور بخنگ سوار که عم سید حسین مشهدی داروغهٔ اجمیر بود دختری داشت در کمال
حسن و عفت و چون بحد بلوغ رسیده بود میخواست که او را بحبالهٔ یکی از دودمان بزرگ درآورد در تعیین آن متردد بود تا آنکه شبی امام همام
جعفر صادق علیه الصلوة والسلام را در خواب دید که بدو میفرماید ای فرزند وجیه الدین باشارت حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله و سلم
ترا میباید که این صبیه را بخواجه معین الدین چشتی بحبالهٔ نکاح او درآوری که او از واصلان درگاه الهی و محبان خاندان رسالت پناهی است
چون سید وجیه الدین این معنی بخواجه معلوم نمود خواجه گفت عمرم بآخر رسیده اما چون اشارت حضرت رسالت است و امام همام بجز اطاعت چاره ندارم
پس بمقتضای شریعت مصطفوی آن عفیفه را بحبالهٔ خویش ساخت خواجه از وی فرزندان شدند و بعد از آن تا هفت سال در ششم ماه رجب
۶۳۳ سنهٔ ثلث و ثلثین و ستمائه از قید جسمانی بالکلیه وارسته بعالم قدس پیوست عرض که مدت عمرش نود و هفت سال رسیده بود و بعد از وفات او
جمیع پادشاهان و بیشوایان بزیارت او رفته تبرک میجستند خصوص جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی که او بیش از دیگران اعتقاد بحضرت
داشت و در ایام پادشاهی خود چنانکه گذشت در اکثر سنوات پیاده باجمیر رفته زیارت او و سید حسین مشهدی المشهور بخنگ سوار دریافت و
در تاریخ حاجی محمد قندهاری مسطور است که هرگاه خواجه معین الدین چشتی بصحبت شیخ عثمان هارونی در عهد شمس الدین محمد التمش بدهلی
تشریف آورد و شمس الدین چون مرید او بود در تعظیم و تکریم شیخ دقیقه فرونگذاشت و در آن مدت خواجه معین الدین محمد چشتی هم در خدمت او
بود اما در صورتی که معلوم شد که میان ایشان در سیستان ملاقات شده باشد و از شیخ عثمان هارونی خوارق عادات بسیار
بمشاهده رسید و از اشعار او یکی این است که چون خواجه معین الدین چشتی از وی رخصت گرفته متوجه سیر بلاد گردید شیخ عثمان هارونی …

شتاب بسته در طلب از مقام خویش سفر اختیار کرد و در آن سفر بمقامی رسید که مغان آنجا ساکن بودند و آتشکده داشتند و هر روز صد خروار هیزم
در آن میسوخت که شیخ ... در آن نزدیکی ببرد شیخ نزول کرد و خادم خود نصیر الدین نام را گفت تا ... بود که جهت افطار نان مهیا سازد خادم
چون برای آتش نزدیک مغان رفت آتش ندادند خادم برگشته بخدمت شیخ حقیقت حال عرض نمود و شیخ متوجه آتشکده شده مختار نام
مغی پیر مرادی دید که پسر هفت ساله در آغوش داشته کنار آتش ایستاده بود شیخ گفت که این آتش را که بهمت آبی معدوم میگردد چرا میپرستید
جواب داد که ما این آتش را میپرستیم جوابداد که در کیش ما آتش را خود بزرگیست عظیم چرا نپرستیم شیخ گفت چندین سال است که این آتش را
... میپرستی بتوانی که دست و پای در آن اندازی و او بسوزد مغ جوابداد که کار دشوار است و سوختن است و کرا یارای آن باشد که نزدیک
برد بیت اگر صد سال گبر آتش فروزد * چو یکدم اندر آن افتد بسوزد * القصه شیخ چون این بشنید پسر را جست و ... کنار
آتش ... بسوی آتش دوید و بسم الله گفته آیه قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ خوانده با آتش در آمد و ... تماشا
این حیرت چهار هزار مغ بر آتشکده آمده فریاد و فغان برداشتند و شیخ بعد از چهار ساعت نجومی مع آن طفل از میان آن آتش بسلامت
برآمد چنانکه آسیبی بجامهٔ ایشان هم نرسیده بود و بعده مغان فوج فوج طفل را برداشته میپرسیدند که در آنجا چه حال داشتی او
میگفت خوش و خرم در قدم شیخ تفرج گل و گلزار مینمودم آخرش مغان سر بر قدم شیخ نهاده همگی مسلمان شدند
و شیخ در ایشان مختار را عبد الله و طفل را ابراهیم نام کرده مسطور ... تربیت ساخت تا هر دو از جملهٔ اولیا شدند

ذکر سلطان العارفین خواجه قطب الدین بختیار اوشی المعروف بکاکی قدس سرهٔ

آن نهنگ محیط نور خدای * خرقهٔ لجهٔ حضور خدای * رفته در لامکان ز هستی خویش * کرده اظهار حق پرستی خویش * شده از جان ملا مکان
واصل * کرده هر دم هزار جان حاصل * بحر محو در حقی و جلی * قطب دین بختیار شیخ ولی * زنده جاودان رفیق عظیم * کشتهٔ زخم خنجر تسلیم
سینهٔ عارفان از و گلشن * دیدهٔ عاشقان از و روشن * سلطان العارفین خواجه قطب الدین ولد کمال الدین احمد اوشی است تولد او در
قصبهٔ اوش از اعمال ماوراء النهر واقع شده وقتیکه پدرش وفات یافت او یکسال و نیم عمر داشت و مادرش که در کمال عفت و عصمت
بود او را می پرورید و در کتاب خیر المجالس شیخ نصیر الدین اودهی مسطور است که چون آنحضرت قریب به پنج سالگی رسید همسایهٔ صالحی داشت
او را طلبیده قدری خرما در طبقی نهاده بپسر همراه او کرده التماس نمود که بمعلمی بسپارد ناگاه در اثنای راه پیری ... پدید
دو چار شده احوال آن طفل پرسید همسایه گفت که از خاندان اهل صلاح است اما پدرش درگذشته و مادرش ازین درخواست نموده که او را
بمکتب برده بمعلمی بسپارم پیر گفت این کار را بمن واگذار تا من او را بمعلمی برم که ببرکت انفاس این طفل بدرجهٔ کمال گردد همسایه بطوع و رغبت
راضی شد الغرض در قصبهٔ اوش معلمی بود ابو حفص نام پیر او را برده باتفاق همسایه بدو سپرد و گفت که این طفل از جملهٔ اولیا خواهد شد
نظر شفقت بر تربیت او دریغ مدار و بعد از آنکه آن پیر مراجعت نمود ابو حفص پرسید اینکه ترا اینجا آورد که بود گفت نمیدانم والده‌ام باین همسایه
سپرده بود که مرا پیش معلمی برد و آن پیر در اثنای راه خضر یافته بدولت صحبت مشرف گردانید شیخ ابو حفص گفت آن پیر خضر علیه السلام
بود پس از آن خواجه در خدمت او کلام بیاموخت و آداب شریعت یاد گرفت و در تهذیب اخلاق ظاهری و باطنی کوشیده از علم
طریقت بهرهٔ تمام یافت و چنانچه در ذیل حالات خواجه معین الدین محمد چشتی قدس سره گذشت در اصفهان بملازمت او رسیده مرید
گشت و از سیاق کلام بعضی کتب چنان مستفاد میگردد که در سن بست سالگی بقصبهٔ اوش بصحبت خواجه در رباط مرید شد
و گویند در شبانروزی سوای ؟ دویست و پنجاه رکعت نماز بانیاز میگزارد و سه هزار بار درود بر روح پرفتوح حضرت

خلاصه موجودات هر شب میسر شادی و اهل آن دیار را فیض بسیار رسانید و از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره منقول است که در قصبه اوش یکی از
مریدان خواجه قطب الدین که رئیس احمد نام داشت و بصلاح و تقوی آراسته بود شبی در خواب دید که ایوانی ست رفیع و خلقی انبوه در صحرای
آن جمع گشته اند و شخصی نورانی چهره گاه گاه بالا درون میرود و بیرون می آید و پیغام مردم باندرون برده جواب می آورد انگه رئیس احمد از یکی
پرسید که این شخص کیست و درون چیست گفت درون سرور کائنات است و این شخص عبدالله مسعود است و نام بردار میبرد رئیس احمد
بعبدالله گفت بحضرت رسالت عرض کن که فلان مشتاق دیدار فائض الانوار است فرمان چیست عبدالله مسعود درون رفته بیرون آمد
و بوی گفت رسول خدا میفرماید که ترا هنوز استعداد و قابلیت دیدن ما نیست برو و سلام ما بقطب الدین بختیار کاکی برسان
و بگو که هر شب تحفه بما میفرستادی سه شب است که نمیرسد رئیس احمد چون از خواب بحضور رسید بخدمت خواجه قطب الدین
بختیار کاکی رفته صورت حال باز نمود شیخ دانست که تقصیر او چیست و بیان این که در آن ایام چون والده اش دانسته بود که خواجه اراده سفر
ترک تکلف نمود دختر صالحه که بحال الکمال داشت بعقد او در آورده بود و خواجه بمقتضای بشریت میل و محبتی باو بهم رسانیده سه شب ورد و دعوت
کرده بود پس در ساعت زن را مطلقه گردانیده بسمت بغداد روان شد و عماری را که در آن صوب بود دیده با شیخ شهاب الدین
سهروردی و شیخ اوحدالدین کرمانی صحبتها داشته کسب فیض نمود و چون در آمد شیخ جلال الدین تبریزی بار دوم از خراسان بغداد
آمد و خواجه قطب الدین بختیار کاکی را دیده محبت بسیار باو بهم رسانیده خبر خواجه معین الدین محمد چشتی را باو داد که از خراسان بهندوستان
تشریف برده اکنون در بلده دهلی ست پس خواجه قطب الدین بختیار کاکی را اشتیاق ملازمت پیر بیشتر گشته عازم سفر هندوستان
و شیخ معارفت او را بجود قرار داده همراه شد و هر دو بزرگان چون بملتان رسیدند صحبت شیخ بهاءالدین زکریا دریافته چندگاه با یکدیگر بسر بردند
و شیخ فریدالدین گنج شکر که ابتدای حال او بود در آن وقت ملازمت خواجه قطب الدین بختیار کاکی دریافته رشته محبت در میان جان بسته
سر ارادت و بیعت بپیش او گشت و چون در آن ایام کافران مغل ناگاه از جانب خطا و ختن رسیده قلعه ملتان را محاصره کردند
سلطان ناصرالدین قباچه حاکم ملتان بمدافعه قیام نموده از خواجه قطب الدین بختیار کاکی معاونت استعانت جست و خواجه قطب الدین بختیار کاکی
تیری طلبیده بدست ناصرالدین قباچه داد و گفت چون وقت نماز شام در آید سر حصار بر آمده بجانب کفار پرتاب کن و از آنکه ناصرالدین صاحب
وقت مذکور تیر بکمان نهاده از بالای برج بطرف آن جماعت انداخت و صبحگاهی در وقت لشکریان خدا تعالی همان شب آن قوم شوم از آن بوم
رخت بر بسته چنان گشتند که یکی از ایشان نشانی نماند آنگاه هر دو بزرگوار عازم سفر شدند شیخ جلال الدین تبریزی بطرف غزنین رفت
و خواجه قطب الدین بختیار کاکی متوجه دهلی گردید و هر چند ناصرالدین قباچه تضرع و زاری نمود که خواجه در ملتان توطن نماید قبول ننموده گفت که
این عالم منسوب است بمقام و در ذمه شیخ بهاءالدین زکریا شده و من بی صحبت پیر طریقت و حقیقت خواجه معین الدین محمد چشتی در جای آرام
نتوانم گرفت العرض خواجه از راه لاهور چون بحوالی دهلی رسید جهت نزول آب در کیلوکهری فرود آمده عریضه بخواجه معین الدین محمد چشتی که
در آن زمان در اجمیر بود ارسال داشت که بقصد زیارت اصحاب آمده ام اگر اشارت باشد بشرف پابوس قدمبوسی مشرف شوم خواجه
معین الدین محمد چشتی در جواب نوشت که قرب روحانی را بعد مکانی مانع نیست صحت و سلامت در آن صوب باشد که ان شاء الله تعالی این
چندگاه باراده الله بدان طرف متوجه شده بهم ملاقات خواهیم نمود گویند شمس الدین التمش چون از آمدن خواجه قطب الدین بختیار کاکی
وقوف یافت لوازم شکر الهی بجا آورده خواست بشهر در آورده متوطن سازد و آنحضرت کیلوکهری را بعد زیارت خواسته در آن وقت اجابت
نمود و شیخ الاسلام شیخ جمال الدین محمد بسطامی که از بزرگان دین و شیخ الاسلام دهلی بود بعظیم خواجه قطب الدین بختیار کاکی
بهم رسانیده و شیخ محمد عطا المعروف بحمیدالدین ناگوری که در بغداد خواجه را دیده بود و بیر ارادت صادق باصحاب پیدا کرده اکثر

اوقات در خدمت میبود و شمس الدین التمش التزام کرد که هفته دو مرتبه ملاقات واقع گشته کسانیکه بیایند خاص و عام و خرد و بزرگ شب و روز
جویای شیخ شده و از شهر بکیلوکهری علی الدوام در آمد و رفت بودند ناچار شمس الدین التمش جهت رفاهیت و آسایش خلق الله مجددا التماس
نمود که در شهر سکونت نماید چون مبالغه و الحاح از حد برد شیخ قبول کرده در نزدیکی شهر قریب مسجد عزالدین منزل اختیار نمود و دران روز دست
شیخ بدرالدین غزنوی شرف بیعت و خرقه یافته از مریدان شد و تمام عمر در صحبت او گذرانیده کمالات حاصل کرد و از آنکه دران مدت
شیخ جمال الدین محمد بسطامی بجوار رحمت ایزدی پیوست شمس الدین التمش تکلیف شیخ الاسلامی بخواجه نمود و چون با آن رجوع قبول ننمود منصب
شیخ الاسلامی شیخ نجم الدین صغری را داد و ازان منصب اختصاص که شیخ الاسلام شیخ نجم الدین صغری را از رجوع خلائق بخواجه در مقام رشک و حسد
شده با حضرت ایشان غبار خاطر بهم رسانید و دران اوان خواجه معین الدین محمد چشتی از خطه اجمیر بدهلی آمده در منزل خواجه نزول فرمود و خواجه
خوشحال گشته و دو رکعت نماز شکرانه گزارده خواست که شمس الدین التمش را از تشریف آوردن او اعلام دهد خواجه مانع گشت و گفت
من محض جهت دیدن تو آمده ام و زیاده بر دو سه روز نخواهم ماند و از آنکه آنحضرت را ازدحام خاص و عام خوش نمی آمد و از شهرت
گریزان و هراسان بود خواجه قطب الدین بختیار کاکی سکوت اختیار نموده در رضای خاطر او کوشید لیکن با وجود آن اهل آن شهر
التمام هجوم آورده بدیدن شیخ شتافتند مگر شیخ الاسلام شیخ نجم الدین صغری چون با خواجه قطب الدین حسد داشت بدیدن آنچنان مهمان
عزیز نیامد اما خواجه معین الدین محمد چشتی را چون در خراسان اتحاد و محبت عظیم با شیخ نجم الدین صغری بود اشتیاق غالب گشته
بدیدن او رفت و چون شیخ نجم الدین صفه احداث نموده از مزدوران کار میگرفت چنانکه باید استقبال ننموده خوب پیش نیامد و خواجه
را آنجا که عالم البشریت است آزرده شده گفت سابق شیخ الاسلام شیخ نجم الدین صغری ترا چه پیش آمده که حال را چنین
تغییر ساخته ظاهرا جاه شیخ الاسلامی سجاده مروت انداخته الحاصل شیخ نجم الدین صغری این شنید متنبه شده بمعذرت
در آمد و گفت من همان مخلصم که قبل ازین بودم و سر در قدم شما میسودم اکنون شما مریدی را درین دیار متوطن ساخته اید که تمامی خلائق او
رجوع دارند و مجلس شیخ الاسلامی ما را به برگ تر نمیخرد خواجه معین الدین محمد چشتی چون این سخن بشنید تبسم فرموده گفت ای شیخ نجم الدین
صغری خاطر جمع دار که من قطب الدین را همراه خود باجمیر میبرم این سخن بسر نموده از خانه او بر آمد و هر چند شیخ نجم الدین از برای آنحضرت طعام ابرام نمود
اجابت نکرد و گویند دران وقت شیخ فریدالدین شکرگنج از عراق و خراسان و ماوراء النهر و مکه و مدینه مراجعت نموده در صحبت خواجه قطب الدین
بختیار کاکی میبود و بوساطت خواجه شرف دستبوس خواجه معین الدین محمد چشتی دریافت و خواجه فرمود بابا بختیار شاهباز عظیم القدر
بقید آورده که جز بسدرة المنتهی آشیان نگیرد و فرید شمعیست که خانواده درویشان را منور سازد و در همان چند روز خواجه معین الدین محمد چشتی
روانه اجمیر شد و خواجه قطب الدین بختیار کاکی نیز در رکاب او روان گشت مردم شهر این خبر شنیده در دریای اضطراب افتادند
چنانچه در هر محله غوغای و ماتمی پدید آمده بزرگان دین قرین درد و اندوه شدند و از پی خواجه شتافته هر جا که نشان پای او بر زمین آمد
خاک آنجا را تبرکا و تیمنا بر میداشتند و خواجه معین الدین محمد چشتی آن حالت مشاهده کرده گفت بابا قطب الدین بختیار کاکی مردم از
مفارقت تو پریشان و آزرده خاطر اند و روا ندارم که چندین دل خراب و کباب گردد همین جا باش که این شهر را در پناه تو گذاشتم و از بعضی
منقول است که شمس الدین التمش بر تشریف بردن خواجه قطب الدین بختیار کاکی مطلع شده متوالی و متواتر کسان بخدمت خواجه معین الدین محمد چشتی
فرستاد و مبالغه و الحاح تمام التماس برگردانیدن خواجه قطب الدین بختیار کاکی نمود و از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که
خواجه قطب الدین بختیار کاکی در آخر عمر قرآن مجید حفظ نموده روزی دو بار ختم کلام الله میکرد و در روزگار عجبی داشت که هرگز [illegible]
و در آخر تأهل نیز فرموده دو فرزند بوجود آمد یکی موسوم بشیخ احمد شد و دیگری بشیخ محمد و شیخ محمد در هفت سالگی فوت شد مادرش

در حرم جزع و فزع می نمود و گریه میکرد خواجه از شیخ بدرالدین پرسید که این آواز چیست او بعرض رسانید که پسر شما شیخ محمد رحلت کرده والدهٔ
او گریه و زاری می نماید خواجه دست دریغ بهم سوده گفت اگر مرا از رحلت فرزند خبر شدی از خدای تعالی حیات او را از حضرت عزت خواستمی و چون رضی بود مرا
معلوم نگشت این بگفت و مادرش را از گریه و اضطراب منع فرموده خود بمراقبه فرو رفت و خواجه قطب الدین بختیار کاکی از آن گویند که چون
در دهلی تنگ دستی اختیار کرد از هیچکس چیزی نمیگرفت و اگر گاهی شخصی از روی اخلاص نذری آوردی رد میفرمود قبول نمی افتاد و در کنج صبر و قناعت
بود و شیخ چیزی نگاه نمیداشت مشهور است در این ایام ارزانی در فرزند کثیر خادم در خانه او کسی نبود در همسایگی او بقالی بود شرف الدین نام
زن او بحرم خواجه آشنائی داشت و گاه گاهی بخانه او می آمد وقتیکه چیزی موجود نبودی و نوبت بگرسنگی رسیدی حرم خواجه از زن بقال
بقدر ده تنگه یا بیست قرض کردی و وقت فتوح ادا ساختی و خواجه را اصلا از این معامله خبر نبود هرگاه فتوحی از غیب رسیدی
ادای قرض نمودی روزی زن شرف الدین بقال در اثنای مکالمه بوی گفت که اگر ما نبودیم کار شما بهلاکت کشیدی زن را این سخن گران
آمده با خود قرار داد که دیگر از وی قرض نستاند و این حال بعرض خواجه رسانید خواجه از استماع آن متاثر شده ساعتی بخود فرو رفت
و سر بر آورده گفت که دیگر هرگز قرض نگیری و عند الحاجت از طاق حجره بسم الله گفته دست دراز کنی کاک آنقدر که خواهی بردار و بصرف رسان
و هر جا خواهی ببخش چون حرم خواجه همیشه بوقت حاجت از آن طاق کاک های گرم بیرون آورده بمردم بخش میکرد ظاهرا خواجه حضرت را بدین سبب الحال
نیز همان روش در مقبرهٔ او کاک های سپید بمسافران و مجاوران میدهند و هندیان نان تنک را کاک گویند شیخ نظام الدین اولیا از پیر خود
شیخ فرید الدین شکر گنج نقل کرده که خواجه قطب الدین بختیار در صد سالگی از قصبه اوش مسافرت اختیار کرد و بشهر بغداد رسیده چند روز در آنجا مقیم
گردید بیرون آن شهر مسجدی و مناری بود و چنان شهرت یافته بود که هرگاه کسی در آن مسجد شب دوگانه گزارد در آخر شب ملاقات خواجه
ملاقات حضرت خواجه خضر علیه السلام میسر گردد بنابران خواجه آخر شب بدان مسجد رفته دوگانه بجا آورد همان جا خواب بر وی غالب شد ناگاه
عارفی مراجعت گردید ناگاه در مسجد پیر نورانی دید و چهار شد گفت در پیچاپیچ خواجه حقیقت حال شما همان بود آن پیر گفت بیا بنشین
خواجه گفت پیر گفت دام داری گفت پیر گفت خواجه خضر را بهر چه مطلبی او در پی تو سرگردان است که بخواهی شهر بهر سبب مشغولی
مشغول کسب خواجه خضر بدیدن در رفته و با بیانه القصه پیر و در عجب بود که پیری دیگر از گوشه مسجد بیرون آمده و دست خواجه گرفته
متوجه آن شد و گفت این مرد دنیا میخواهد نام دارد که از روی صحبت او دارد خواجه متحال شده خواجه خضر را دریافت و چون طرفین
رسید که پیر ثانی خضر است و اولی رجال الغیب در دم از نظر او هر دو غائب شدند و پیران بزرگ منقول است که شمس الدین التمش را
مدتها این سخن در دل بود که در حوالی شهر دهلی حوضی سازد تا مردم از عسرت آب نجات یابند اتفاقا شبی در خواب دید که
خواجه کائنات و خلاصه موجودات علیه و آله الصلوة والسلام سواره در جائی ایستاده میفرمایند که ای شمس الدین اگر میخواهی که حوضی بسازی
در همین جا که من ایستاده ام بساز شمس الدین التمش از رعایت این خواب بیدار شد آنجا که حضرت رسالت پناهی اشارت کرده بود
خوب بخاطر آورده کس بر خواجه قطب الدین بختیار کاکی فرستاده پیغام داد که خوابی دیده ام اگر اشارت باشد بخدمت رسیده عرض
نمایم و ساعتی که امشب مکشوف خواجه شده بود جواب داد که حضرت رسالت پناه اشارهٔ حوض فرموده اند میروم و هر چند زودتر بیاید
شمس الدین التمش جواب خواجه شنید در لحظه سوار شده بتعجیل متوجه خانه خواجه گردید تا باتفاق متوجه مقصد گردد چون بجای رسید
شمس الدین التمش رسانیدند که شیخ فلان موضع است شمس الدین التمش بسرعت روان شد و خواجه را در آنجا دید که بنماز مشغول است بعد از
شمس الدین التمش پیش رفته بدست بوس مشرف گشت آورده اند که در آنجا شمس الدین التمش حضرت محمد مصطفی را سواره دیده بود نشان سم اسپ
آن سرور در آن زمین پیدا بود بعد از حفر زمین از آن نشانه آب مترشح گردید در آنجا حوض ساخته و بالای آن نشان سم اسپ گنبدی

مرا ده روز در آن زردی در آن حوض چشمه ساری بهم رسیده که تا الآن برقرار باشد و از آن چشمه اکثر ناس سیراب میگردد و امیر خسرو در وصف
آن حوض و چشمه در کتاب مثنوی قران السعدین ثبت نموده و اکثر مشایخ دهلی حتی خواجه قطب الدین بختیار کاکی در کنار حوض مشغول حق شده اند
و گویند خواجه قطب الدین بختیار کاکی روزی در مسجدی که پهلوی لشکر شمس الدین التمش بر سر حوض مذکور واقع است نشسته بود و شیخ حمید الدین ناگوری
و خواجه محمود موینه دوز و شیخ بدر الدین غزنوی و تاج الدین منور اوسی حاضر بودند در آن اثنا بر کنار حوض شتر سواری کبود پوشی روی پوشیده
پیدا شده فرود آمده و شتر را مهار کرده بحوض در آمد و غسل کرده و برآمده دو رکعت نماز گزارده متوجه مردم مسجد شده آواز داد که شما کیستید تاج الدین منور
جواب داد که درویشانیم بحق مشغول او آواز داد که ای تاج الدین منور بخواجه قطب الدین بختیار کاکی سلام من برسان و بگو که ابوسعید دمشقی
بدیار هندی مخصوص است و خواجه نام ابوسعید دمشقی شنیده بی اختیار با درویشان بسوی او دوید و چون بدان موضع رسید اثری از نشانی
ندید معلوم شد که رجال الغیب بوده نقل است که شاعری ناصری تخلص از ماوراء النهر بدهلی آمده در بقعه خواجه قطب الدین فرود آمد و آمد شد
دریافته گفت که قصیده در مدح شمس الدین گفته در نوبه همت و الا همت میکنم باشد که صله نصیب یابم خواجه فاتحه خواند و گفت انشاء الله تعالی
انعام خوب بیابی ناصری چون بحضرت شمس الدین التمش بار یافته شروع در خواندن قصیده که مطلعش اینست کرد **بیت** ای فتنه
از نهیب تو زنهار خواسته * تیغ تو مال و فیل ز کفار خواسته * شمس الدین التمش در آن اثنا بجای دیگر متوجه بود ناصری مضطرب
گشته خواجه را شفیع آورده همت خواست در دم شمس الدین التمش روی بسوی ناصری کرده گفت بخوان **بیت** ای فتنه از نهیب تو
زنهار خواسته * تیغ تو مال و فیل ز کفار خواسته * ناصری چون دید که با وجود مشغولی بطرف دیگر بمجرد شنیدن یکبار مطلع بیادش مانده
خوشحال شده تمام قصیده بخواند شمس الدین التمش فرمود که یکبار دیگر بخوان چون باز خواند پرسید که چند بیت است گفت پنجاه و سه شمس الدین التمش
حکم کرد که پنجاه و سه هزار تنگه نقره بناصری دهند و ناصری آن مبلغ را گرفته بخدمت شیخ آورده گفت این صله از برکات انفاس آنحضرت یافته ام
التماس مینمایم که اگر تمام نگیرید نصف این مبلغ قبول کرده صرف فقرا نمایید خواجه قبول نکرده گفت که همه بتو ارزانی باد و منقول است که روزی
خواجه قطب الدین بختیار کاکی بخانقاه خواجه علی سجستانی حاضر شد و در وقت سماع قوالی این بیت بخواند **بیت** کشتگان خنجر تسلیم را *
هر زمان از غیب جانی دیگر است * خواجه را حالتی و تغییری پدید آمده بالکلیه از هوش رفت و قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی
که حاضر بودند خواجه را بخانه آوردند و قوالان را که این بیت میخواندند حاضر گردانیده بتکرار آن بیت امر کردند و خواجه تواجد فرموده باز بر سر
حال میشد چنانکه سه شبان روز حال برین منوال گذشت و درستی در استخوان و اندام انحناء نماند چنانکه در شب دوشنبه چهاردهم ماه
ربیع الاول سنه ۶۳۴ اربع و ثلثین و ستمائة سر مبارک بر زانوی شیخ حمید الدین ناگوری نهاده دو پای در کنار شیخ بدر الدین غزنوی گذاشته
حالت او دگرگون گشت و درین ضمن شیخ حمید الدین ناگوری عرض کرد که حال مخدوم دیگرگون است یکی را بخلافت اشارت فرمایند
شیخ را که خود پسر بزرگ بود و دیگر مشایخ نیز حاضر بودند فرمود که خرقه خواجه معین الدین محمد چشتی که بمن رسیده با مصلای خاص و عصا و نعلین چوبین
بشیخ فرید الدین گنج شکر که خلافت تعلق باو دارد برسانید این بگفت و از عالم فنا رحلت نمود گویند شیخ فرید الدین گنج شکر در آن وقت در قصبه
هانسی توطن داشت و در شبی که خواجه رحلت خواهد کرد برو کشف شد علی الصباح روانه دهلی گشت و در روایتی که شیخ حمید الدین ناگوری بعد رحلت
خواجه جهت اعلام شیخ فرید الدین گنج شکر روانه کرده بود در نیمه راه بقصبه ... او رسیده مکتوب شیخ حمید الدین ناگوری رسانید شیخ فرید الدین
گنج شکر بر مضمونش مطلع شده از آنجا بر جناح راهی شد که روز سوم بر مقبره خواجه بزرگوار حاضر گشته لوازم زیارت بجا آورد و آنگاه شیخ حمید الدین
ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی خرقه و مصلا و عصا و نعلین چوبین بحکم وصیت تسلیم او نمودند و شیخ فرید الدین گنج شکر همان
مصلی را گسترده دوگانه بجا آورد و بمنزل خواجه قطب الدین رفته لوازم پرسش بجا آورد و یکهفته در آنجا بوده متعلقان خواجه را تسلی نمود

و از نظام الدین اولیا منقولست که روز عیدی بود خواجه قطب الدین بختیار کاکی از نمازگاه مراجعت نموده بجائی آمد که الی الآن قبر او ست پس دید صحرا و خالی از قبر پس بانی در آنجا ایستاده و تامل شد درویشان که همراه بودند معروض داشتند که روز عید است و خلق انتظار ملازمت دارند سبب توقف چیست خواجه فرمودند که مرا ازین زمین بوی عشق می آید ساعتی در اینجا ایستاد آخرش صاحب زمین را طلبیده بمال حلال خریده جهت خود مدفن معین فرمود و بعد وفات حسب الوصیت در همان قطعه زمین مدفون گردید

ذکر سلطان المشایخ حضرت شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر قدس سره العزیز

آن گلزار انوار معانی * در دریای گنج لامکانی * می وحدت از جام عشق خورده * قدم در عالم لاهوت سپرده * سالک مقر تناهی شاه مقصود * فریدالدین ملت شیخ مسعود * جد بزرگوارش مشهور بفرخ شاه در ایام حکومت کابل در کف قدرت بیدرو والا کهتر شیخ موسوم بکمال الدین سلیمان در عهد سلطان شهاب الدین غوری از کابل بملتان آمده بجای قصبه کهوتوال که نزدیک ملتان ست اقامت ورزید و او در آنجا دختر ملا وجیه الدین خجندی که در کمال عفت و صلاح بود خواسته صاحب شد و از آن عفیفه سه پسر بوجود آمد پسر بزرگ اعزالدین محمود نام داشت و پسر ثانی فریدالدین مسعود و پسر خورد شیخ نجیب الدین المتوکل ولادت شیخ فرید در شهور سنه اربع و ثمانین و خمسمایه در قصبهٔ کهوتوال بوده گویند شبی والدهٔ شیخ بنماز تهجد مشغول بود دزدی بخانهٔ او در آمد چون چشمش بآن عفیفه افتاد نابینا گشت خواست که بیرون رود راه نیافت آواز داد که ای مردی در اینجا آمده بودم ایچ کسی هست که از باطن او نابینا گشتم عهد میکنم که اگر بینا گردم دیگر دزدی نکنم و از کفر باسلام در آیم والدهٔ شیخ چون این سخن بشنید بیرون آمد و از مدد طلبید و شیر دعا شد اجابت رسیده بینا شد و برفت و از آنجا که غیر از آن رابعهٔ وقت کسی حاضر نبود روز علی الصباح آن شخص با زن و فرزند گفت و آمد خرابات رسید گرفته در خدمت حضرت بی بی صاحبه حاضر آمده احوال شب بیان نموده گفت حسب الوعده آمده ام که مسلمان شوم پس کلمهٔ شهادت گفته باعتقاد تمام دین اسلام قبول کرد و موسوم بعبدالله گشته خدمها بجا آورد و جماعه الی الآن قرا و دران قصبه سیاد و مرام از زیارت او تبرک می یابند و مزار پدر شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر و اعزالدین برادر بزرگش هم در آن قصبه موجود ست و نقل ست که شیخ در هژده سالگی در قبة الاسلام ملتان در خدمت مولانا منهاج الدین ترمذی کتاب نافع را در فقه میخواند و کلام الله را حفظ کرده در شبانروزی یکبار ختم آن مینمود و مهمان مسجد میبود در آن ایام روزی خواجه قطب الدین بختیار کاکی بآن مسجد آمده دو رکعت نماز گزارد و شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر را چون نظر بر چهرهٔ نورانی آنحضرت افتاد دل بدو داده سر در قدمش سود خواجه پرسید که در دست تو کدام کتاب ست گفت نافع در فقه خواجه بزبان مبارک فرمود که انشاء الله نافع باد و شیخ دست ارادت بدامن خواجه مستحکم ساخته تا در ملتان بود اکثر اوقات در صحبت اصحاب فیض می ربود و چون متوجه دهلی شدند او در رکاب روان شد خواجه فرمود تا مرید همدرس مکن و تجرید حسد گاه بکسب علوم ظاهری مشغول باش و بعد از آن بدهلی بیا و در صحبت ما قرار گیر که گفته اند زاهد بی علم مسخرهٔ شیطان باشد شیخ از غایت محبت تا منزلی همراه رفته بعد از آن مرخص شد و بموجب اشاره بقندهار شتافته بخیال تحصیل علوم نموده بشرف ملازمت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی و شیخ سیف الدین خضری و شیخ سعدالدین حموی و شیخ بهاءالدین زکریا و شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ فریدالدین محمد عطار نیشاپوری مشرف گشته از هر یک فیضی ربود و شیخ سیف الدین خضری بوی گفت که ای فرید هرگاه درین راه از همه بیگانه شوی یگانه باشی بیت تا مانده دل جانی از اغیار نیابی * نام و درین خانه بر از یار نیابی * و شیخ سعدالدین حموی و شیخ بهاءالدین زکریا بوی گفتند که ای فرید پرده پوشی درویشی ست نه خرقه پوشی و خرقه پوشی آنکس حق است که عیب برادر مسلمان را پوشد و خواجه قطب الدین بختیار کاکی بوی فرموده که ای برادر تا درین راه مدل نرسی قدم راست نهی و بی چشم نباشی تا بمقام نرسی

این نامی از نتایج انفاس متبرک شیخ فریدالدین مسعود گنج شکرست رباعی ای کریم که تشنه مار بسیار کنی + در درد دوای خستگان تیمار کنی + تا دل کی زغصه خالی
تهی + صد چشم بگل در سر یک خار کنی + آورده اند که شیخ فرید چون از سفر مراجعت کرده بدهلی رسید خواجه قطب الدین بختیار کاکی آمدن او را از وصول او خوش
مسرور گردیده نزدیک دروازهٔ غزنین حجره جهت او تعین نموده بتربیت او مشغول شد و شیخ بخلاف مریدان دیگر با شیخ بدرالدین غزنوی و شیخ محمد
نهروالی بعد از دو هفته ملازمت پیر بسعادت پیر رسید و آنجا اکثر اوقات در خدمت خواجه می بودند و چون شهرت شیخ از حد گذشت
و مردم هجوم آورده مزاحم حال او شدند از خواجه رخصت حاصل کرده بقصبهٔ هانسی رفت و در آنجا سکونت نمود و بعد از فوت خواجه
شبی آمد چنانکه ذکر کرده شد و خرقه و عصا و نعلین چوبین و مصلا اختصاص یافته در منزل خواجه قرار گرفت لیکن بعد از یک هفته
روز جمعه بقصد نماز از خانه بیرون آمد مجذوبی سرهنگ نام که در هانسی اکثر بصحبت او مشرف میشد در دهلیز خانه ایستاده بود و دیده پیش
بوسید و گریان و نالان گفت در مفارقت شما بیطاقت شده از هانسی آمدم و متوطنان آن دیار بسیار اشتیاق ملازمت دارند شیخ چون آن
شنید و از هجوم مردم نیز شکایت داشت هر آینه فرمود نعمتی که از خواجه من رسیده است چه در اینجا و چه در آنجا این بگفت و فردای آن خواجه را وداع کرده
روانهٔ هانسی شد و چون در آنجا نیز ازدحام خلق بسیار شد شیخ جمال الدین هانسوی را خرقه ترک داده بجانشینی گذاشت و خود بقصد آنکه جای
مرد کسی او را نشناسد مسافرت اختیار نمود و چون بقصبهٔ اجودهن که در این عصر به پتن شیخ فرید اشتهار دارد و در نزدیک دیپالپور واقعست
رسید دید که مردم آنجا متشرع طبع و درشت مزاج اند و بزاهد و عالم کاری ندارند لاجرم در آنجا رحل اقامت انداخته مشغول بحق شد و بیرون [illegible]
آورده اند که بیرون قصبه درختان انبوه بودند در زیر یکی از آنها که از آن کلان تر بود گلیمی انداخته چند گاهی بفراغ بال بکار خود پرداخت
و از شیخ نصیرالدین محمود اودهی منقول است که شیخ را در آن قصبه تأهل واقع شد و چون فرزندان بهم رسیدند نزدیک مسجد جامع منزلی
ساخت و متعلقان در آنجا بود دادند و خود اکثر اوقات در آن مسجد بعبادت بسر برد اما چون صیت مشیخت او در اطراف و اکناف منتشر گشت
برگوشه گیری فائده مترتب نشده طالبان حق به آنجا رجوع کردند و شیخ چون یارهٔ مداهنت با خواص و عام نداشت برآمد و با ایشان میگفت چون من
توجه میکنید خدا را بپائید تا نظر علیحده علیحده حاصل کنید گویند قاضی اجودهن از رعایت حسد در خصومت کشود و پس سپاهیان جاگیرداران
آن مقام را باغوای دلسردان که شیخ مزاحمت میرسانیدند و شیخ اصلا ملتفت آن نمیشد تا آنکه قاضی بعد ورود اعیان ملتان نوشت که هرگاه شخصی از
اهل علم باشد و در مسجد مقام گرفته سرود بشنود و رقص کند در باب او حکم چیست ایشان در جواب نوشتند که تو اول بنویس که این سخن در شان که
نوشته تا فتوی نویسیم قاضی نام شیخ فریدالدین گنج شکر قلمی نمود علمای ملتان چون بران مطلع شدند برآشفته از قاضی رنجیدند و نوشتند
که تو نام درویشی نوشته که مجتهدین را یارای آن نیست که انگشت تعرض بر قول او رسانند و قاضی باوجود اینحال از عمل خود باز نیامده برگاه که
فرصت مییافت باتفاق جاگیرداران نفر مردان آنجناب تشویش میرسانید و فرزندان حضرت چون شیخ شکایت میکردند میگفت جور و جفا بکنند
کشیده خواهند شد و چندی بر این برنیامد که خصمان پراگنده شدند و بعضی که ماندند مطیع و محب فرزندان شیخ شدند و از شیخ نظام الدین
اولیا منقول است که شیخ فریدالدین مسعود شکر گنج را عادت چنان بود که بعد از نماز عید دو ساعت سر بر خاک نیاز سوده باحق مشغول میبود
و اکثر زمستان ... بود مریدان پوستینی بالای وی میکشیدند و روزی که از مریدان [illegible] هیچ کس پیش شیخ حاضر نبود ناگهان قلندری
بیرم پوستی ملتبه گوشتی بیامد با آواز بلند هر گونه رطب و یابس گفتن آغاز نهاد شیخ همچنان در حالت سجود گفت درینجا کسی هست گفتم بندهٔ شما
نظام الدین هست گفت بر در یک تن قلندری ایستاده است گفتم آری [illegible] رسید چیزی در میان دارد گفتم [illegible] بار بزرگ رسید علاقه
سعید و در گوشه [illegible] عرض کردم [illegible] الحاصل هر بار که نظر مردی [illegible] متغیر میشد شیخ هم در حال بسجده فرمود که ای نظام الدین
او کاردی بر سر در بغل دارد بگو تا نصیحت شده از اینجا برود قلندر چون این شنید بگریخت گویند قاضی اجودهن مبلغی بدو داده فرستاده بود

که شیخ زادۀ عین مجود شهید شد و هم از شیخ نظام الدین نقلست که روزی شیخ فرید بر سجاده نشسته بود هم درین حالت قلندری آمده آواز درشت
کرده خود را آنجا ساخته و خلق را بر پرستیدن خود وا داشته شیخ گفت من ساخته‌ام خدای تبارک و تعالی ساخته است چه که مجلس تمام
کرد و در همین بار دیگر حق سبحانه قلندر بر حسن خلق شیخ آفرین خوانده معتقد شد و شیخ نصیر الدین محمود اودهی از پیر خود شیخ نظام الدین اولیا
نقل کرده که درویشی تند خوی به پیش شیخ آمد و شیخ او را چیزی داده رخصت مراجعت فرمود او همچنان ایستاده شانه که شیخ از شانه‌دان برآورده
بر مصلا گذاشته بود طلب کرد و چون آن شانه را بدستی که او فرموده بود دران قالبی مدید حوالت او داد درویش با ترنم آواز بلند بر ساخته
گفت ای شیخ اگر این شانه مرا دهی ترا در گیتی تمام حاصل گردد شیخ گفت برو و سپس این مراحم حال من ساخته برا و برکت ترا در آنجاست و آن دراز حجم
قصه کوتاه درویش خارج شد و چون آن کریزون قصبه اجودهن جاری است رسید خواست از مرکب [illegible] جست غسل آب در آمد و جان بتیر
بحر عدم برد و مردکی دیگر کسی اثر مدد آورده اند که حاکم قصبه اجودهن مار و سوسه قاضی آزار و مزاحمت فرزندان شیخ از حد گذرانید روزی
پسر بزرگ شیخ بسی آزرده شده پدر را گفت خیر که از بزرگی شما ما بیزر سد همین است که شب و روز از جانب حاکم قرین غم و الم باشیم
شیخ از استماع آن ناخوش شده عصایی که در دست داشت برو بسته بر زمین زد همان دم حاکم بدرد شکم گرفتار گشته گفت که مرا بجانب شیخ
ببرید لیکن پیش از آنکه برسیده بود که در گذشت و نقلست که در اجودهن عاملی بود نویسنده نگر حاکم آنجا او را بزنجیر کشید عامل به آستانه شیخ آورده
التماس شفاعت و سفارش نمود و شیخ خادمی نزد حاکم فرستاده پیغام کرد که بست این درویش در حق این عامل دلیش بدارید حاکم
قبول مسئول شیخ نموده [illegible] چاکر دل گرفت نویسنده بخدمت شیخ آمده ماجرا اظهار نمود و شیخ گفت شفاعت تو کردم حاکم اجابت
مسئول نمود در صورت شاید کسی شفاعت مظلومی پیش تو کرده باشد و تو رعایت نکرده باشی نویسنده برخاست و گفت توبه کردم که من بعد این
احدی را بیازارم اگرچه دشمن باشد و گویند که همان لحظه حاکم او را طلب کرده اسپ و خلعت داده از سر جرمش درگذشت و خود بر خدمت
شیخ آنچه از آن که اول بسیار نموده در کتب سیر المشایخ بنظر رسیده که جوانی از شهر دهلی بقصد زیارت شیخ متوجه اجودهن گشت راستای
راه مطربه او را دیده گرفتار گشت و در صدد آن شد که با آن جوان مخالطت نماید و چون آن جوان مدد الله تعالی نمود همراهی اختیار کرده بساط صحبت
و آشنایی گسترده هر لحظه و هر ساعت عشوه و کرشمۀ آدم ربا در کار او میکرد تا روزی تقریبی شده هر دو در یک گردون سوار گشتند مطربه
چندان غمزه و عشوه در کار آن جوان کرد که جوان را میل بدو شده خواست که دست دراز کند در اثنای آن مردی پیدا شد و طپانچه بر روی او
زده گفت قصد تو [illegible] بخدمت شیخ رونق و دل در فسق و فجور بس ناخوش باشد این گفت و غایب شد و جوان متنبه گشته
دست از و باز داشت و چون بخدمت شیخ رسید شیخ گفت ای شاد شمه امروز که مطربه میل نمودی خدای سبحانه بفضل خود ترا نگاه داشت
آن جوان سر بر پای شیخ گذاشته اعتقاد او در مرید گشت و نقلست که شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر مریدی داشت که او را محمد شه غوری میگفتند
و او مردی صادق و اهل صلاح بود روزی مضطرب و متحیر بخدمت شیخ آمد شیخ پرسید که ای محمد شه ترا چه پیش آمد که بدین گونه پریشان خاطر گشته
او گفت برادرم رنجور است و او در رمقی بیش نمانده است از این ساعت که من بخدمت آمده‌ام معلوم نیست که زنده مانده باشد شیخ گفت ای محمد شه
من همه عمر درد و غم دارم [illegible] چنین که تو اکنون متحیر و مهموم میباشی و با کسی اظهار نمیکنم برو سبحانه خود کرم کند ان شاء الله برادر ترا شفا یافته باشد
محمد شه غوری چون بخانه آمد دید که برادرش نشسته طعام میخورد [illegible] شیخ رحمتی تبار در شیخ نصیر الدین محمود اودهی از میر [illegible]
نقل کرده که وقتی شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر را زحمتی صعب روی نمود چنانکه چند روز طعام خورده نمی‌توانست پسران و دوستان جمع
آمده اطبای حاذق را طلبیده حکما نبض و قاروره دیده گفتند هیچ معلوم نیست که رنج شیخ چیست ناچار تا رحمت شدند روز دیگر زحمت
زیاده شده مرا که نظام الدین باشم و برادرم خود شیخ بدرالدین سلیمان را طلب فرموده اشاره بمشغولی حق نمود چون تسلیم بجا آورده

حکم مشغول بحیث شدیم و دران شب شیخ بدرالدین سلیمان در خواب دید که پیری میگوید که پدر ترا سحر کرده اند شیخ بدرالدین سلیمان ازوی پرسید
که سحر کرده است پیر گفت پسر شهاب الدین ساحر و شهاب الدین ساحر شخصی بود که در قصبهٔ اجودهن بسحر مشهور بود شیخ بدرالدین سلیمان ازو سوال
نمود که دفع سحر چون توان کرد پیر گفت یکی بر سر قبر شهاب الدین ساحر نشسته این کلمات بخواند که علاج آن خواهد شد و کلماتیکه پیر در خواب
گفته بود یاد شیخ بدرالدین سلیمان ماند این است ایها المقبور المبتلا اعلم ان ابنک قد سحرا فلا ما قتل له یکف باسه والا یلحق به
ما یلحق بما ای قبر کرده تا دوای مبتلا گردیده پسر تو ملا را سحر کرده است پس بگو با او باز دارد شر خود را و گر نه باد خواهد رسید آنچه
یا پسر و علی الصباح شیخ بدرالدین سلیمان باتفاق مریدان بخدمت پدر رفته واقعه حقیقت شب را عرض نماید و شیخ متوجه من شده گفت
این کلمات یاد گیر و قبر شهاب الدین ساحر را پیدا کرده بعمل آر و من نشان قبر شهاب الدین ساحر گرفته بدان اسحار رفتم و بر سر قبر او نشسته کلمات میگفتم
میخواندم چون تیر اگر کرده بودند و بالای آن اندک گلی افتاده بود ملهم شده بکاویدم ناگاه صورتی از آرد پدید آمد و سوزنها دران خلانیده بودند
و مویهای دم اسپ بر آن صورت محکم بسته غرض که بهمان طریق آن صورت را نزد شیخ آوردم و بحکم اصحاب بر آوردن سوزنها و گشادن مویها پرداختم
هر سوزنی که برمی آمد و هر موی که میگشود راحتی و صحتی پیدا میشد آنگاه بموجب اشارهٔ شیخ آن صورت را شکسته در آب روان انداختم و بعد از آنکه خبر
بحاکم اجودهن رسید پسر شهاب الدین ساحر را دست و گردن بسته بخدمت شیخ فرستاد و پیغام داد که این شخص مستحق سیاست اگر رخصت باشد بقصاص رسانم
شیخ شفاعت نموده گفت چون خدای تعالی مرا صحت بخشید بشکرانهٔ آن گناه او را عفو کردم و تو هم خطای او را ببخش نقلست از شیخ نظام الدین اولیا
که من در خدمت شیخ نشسته بودم که پنج درویش از ولایت ترکستان سیرکنان باجودهن رسیدند همه خلق و درشت سخن بودند نزد
شیخ آمده بدین عبارت تکلم شدند که تمام معمورهٔ جهان گشتیم و درویشی چنانکه باید نیافتیم مگر بدمی چند که جهت حدوث منافع دنیوی خود را
بدرویشی مشهور و متشهور ساخته اند شیخ گفت ساعتی توقف کنید تا درویشی را ببینید ایشان قبول نکرده برخاستند شیخ گفت چون میروید باری
از فلان راه بروید و آنها گوش بسخن شیخ نکرده علی الرغم همان راه ممنوع رفتند و شیخ بسی بگریست و گفت انا لله و انا الیه راجعون بعده در بیابان
بیدار رسیدند که هر پنج کس را باد سموم زد چهار تن در دم مردند و یک تن از ایشان بر سر چاهی رسید و چندان آب خورد که جان بجان آفرین
پیوست و در کتاب خیر المجالس از نظام الدین اولیا منقولست که شخصی نصیر الدین نام بخدمت شیخ آمد و حالی از زعفرت نمود در رهی حوالی
سحاحت حاجه رسید نصیر الدین از وی پرسید که موی سر بچه چیز دراز میشود و چون مشایخ آن عصر موی سر را بسیار کرده میداشتند
سر بیت اشیدند و در باب موی سر دراز اینحدیث تحت کل شعرة جنابة نقل میکردند هر آینه شیخ نظام الدین رشیدی ازین سخن
متادی گشته دران هنگام خواجه وحید الدین نواسهٔ خواجه معین الدین سنجری قدس سره نزد شیخ باجودهن آمد و بیعت خواست و محلوق شدن
التماس نمود شیخ فرید گفت که من یک ریزه از خانوادهٔ شما دریوزه دارم و ادب نیست که شما را دست بیعت داده مرید سازم خواجه چندانکه
معروض داشت که مثل شما درین زمانه کجاست که بخدمت او شتابم و کسب سعادت نمایم و من درین باب بخدم و دست از دامن شما نخواهم داشت
شیخ چون الحاح او را از حد متجاوز دید آن منبع اخلاص را بارادت و خرقهٔ خاص بنواخت و محلوق ساخت و در همان زمان نصیر الدین متعلم
که برادری موی مقید بود او نیز بیعت کرده محلوق گشت و سرمایه که بجهت تجارت داشت صرف درویشان کرد و ببرکت توجه شیخ فقر اختیار
کرد و در کتاب خیر المجالس ملفوظ شیخ نصیر الدین محمود اودهی مسطور است که روزی شیخ در حجرهٔ خود بشغلی مشغول بود قلندری آمد در گلیم شیخ
نشست جلوس نمود و مولانا بدرالدین اسحق قدری طعام حاضر ساخت او بعد اکل بمولانا گفت میخواهم که شیخ را ببینم جواب داد که شیخ بحجره
مشغول است و کس را درین وقت بخدمت شیخ راه نیست قلندر را کاردی که داشت سرتش بکشود و گیاه سبز که آن قوم بدان منسوب اند بر آورده
در کچکول انداخت و بخمیر کردن مشغول گشت چنانکه قدری از آن بر گلیم افتاد و مولانا بدرالدین گفت ای درویش بی ادبی از حد بیرون مبر

نگاه

در حجرهٔ جای دکان و مسکن قلندر شوریده حال کجکول بر داشت مولانا بدرالدین اسحق نزد شیخ نور باطن دریافته از حجره بیرون دوید و سلسله
گرفته متضرع گشت این گناه من بخش قلندر گفت در ایشان دست بر دارید چون بر دارند بجای فرود آرد شیخ گفت برین دیوار فرود آر
قلندر کجکول بر دیوار زد و آن دیوار که در کمال استحکام بود در لحظه بیفتاد و آنگاه قلندر سر فرو آورده عرض نیاز نموده برفت و شیخ متوجه
مولانا بدرالدین اسحق شد و گفت که در لباس عام جامی هم میباشند و گاهی که او جمیز مساحت نتواند بود که آن باشد که قلندران کار نیستند مگر
باید که بامتحان نیالوده باشد و نقلست که این مولانا بدرالدین اسحق از بخارا است و علوم معقول و منقول بسیار خوب میدانست و میان
امثال و اقران امتیاز تمام داشت در دهلی مدرسهٔ معزی درس میگفت و بدرویشان اعتقادی نداشت و او امسائل چند مشکل بود که از
معاصران که در آن شهر بودند حل آن نشد متوجه بخارا گشت چون باجودهن رسید همراهان او عازم زیارت شیخ فرید شدند و بموا
چه شود که تو هم با ما موافقت نموده شیخ را دریابی و گفت شما روید من چنین شیخان بسیار دیده ام بدان طمع ارزد که کسی صحبت ایشان
اوقات خود ضایع سازد دیگر رفیقان ابرام نموده همراه بردند شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر در آن مجلس تقریبات حل جمله مشکلات او نمود
و مولانا بدرالدین اسحق آن حالت مشاهده کرده ترک عزیمت بخارا نمود و معتقد شده هر روز بکیفیت تازه میرسید شیخ سر بر کرده از صحرای اجودهن
در ریبور نیستی میر بود و آخر الامر شیخ صبیه خود را بحبالهٔ ازدواج او درآورده بدامادی خویش مشرف ساخت و هم از شیخ نصیرالدین منقولست
که در قصبه که از اجودهن تا آنجا چهار فرسنگ است ترک عمالی حاکم بود و مراد را شاهینی بود بهره گیر دکلنگ بار و بسیار آزاد دوست میداشت
و میر شکار سپرده تاکید کرده بود که زینهار زینهار تا نمایی من بر جانوری بیداری نیندازی که بپرد و از گرد و باز بدست نیاید قضا را روزی اتفاق
ایشان خود آن میر شکار بدهی سوار شد میر شکار در آن میرفت در دریا تا کلنگی چند بسطر درآمدند و آنها را و تکلیف پرانیدن شاهین نموده گفت ما ده دوازده
سواریم و همان و ده داریم که نظرش برسد چون سالها از حد بردند میر شکار ناچار شده آنرا پرانید ناگاه کلنگان طرفی شد و نابود نظر
دیگر پرواز گرفته چندان بلند شد که از نظر غائب گردید و چند که جستند اثری پیدا نشد میر شکار از بیم قهر و سیاست ترک گریبان جامه دران
از آن نواحی سراسیمه بعجلت خود را باجودهن رسانید و آن حالت گریه بخدمت شیخ آمده ماند لوحه کرد آن فغان بر داشت فی الحال عرض
رسانید و گفت که اگر باز من پیدا نشود ترک مرا بقتل رساند شیخ را بر حال او ترحم آمده همت گماشت طعامی
موجود ساخته فرمود که بخور خدا کریم است شاید که پیدا شود پس از همین حرف بود که شاهین آمده بر درخت نشست میر شکار روی بر زمین
نهاده ساعتی بگریست و بسیار از بیم سلامت گذرانید شیخ تبسم نموده گفت این ترا امر درست باید که سوار شده شاهین را بصاحب برسانی و اینچه
مقدور باشد در راه خدا بدهی ایشان بعد العرض میر شکار بعداز رسانیدن شاهین هرچه داشت بفقرا داده ترک نوکری کرده مرید شیخ شد
و خداوند شاهین این قصه گم شدن و قوف یافت بزیارت شیخ شتافت و مرید شیخ نصیرالدین محمود اودهی نقل کرده که در حوالی اجودهن ...
بود و روغن فروشی مسلمان توطن داشت و چون داروغه دیالپور کسی از سپاه بدان موضع لشکر کشید و تاراج فرموده زن فروشنده بر...
رفت و زن روغن فروش که بسیار جمیله بود اسیر گردید این جهت روغن فروش با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان بر سو شتافته چون اثری نیافت
در آن حال بخدمت شیخ آمده عرض حال نمود و شیخ زمانی تامل کرده نظر نموده و را پیش داروغهٔ دیالپور فرستاد و طعام
حاضر گردانیده روغن فروش را بخورانید و دیگر نوبت از جای تقید کرده باجودهن آورد و او بمصاحبان خود ساخته بخدمت شیخ آمد
و حال خود بار نموده دریوزه توجه داشت گردید شیخ گفت اگر خداوند تبارک و تعالی شفقت و عنایت فرماید چه شکرانه تقدیم رسانی و معروض داشت
از نقد و جنس هرچه دارم نیکی جمع کرده پیش شیخ فرمود که آنجا آمده تو بحصه داروغه طعنی و دعای تو خواهد داد و عهد کن که آن راه را پایان
روغن فروشی نکنی ... بتصدق قبول نموده شیخ قبول کرده روغن فروش گفت بر چه همراه من بیار روغن فروش در کریه شده گفت

با شیخ منور آمد و استقامت دارم که دو کنیز بحرم لیکن بی خرابی کشیده زن حویلیم شیخ تبسم نموده گفت یاری همراه این نویسنده بروید و چنین
مانند آنچه که تا چهار رقعت و نزدیک خانهٔ نویسنده معموم نشست نویسنده را چون مقابل چار دکه بردند آنکه حجاب در میان آرد سیب
و حلاوت داده رخصت خانه فرمود و از عقب کنیزی صاحب حسن نیز فرستاده نویسنده آن کنیز را همچنان که بر رقعه آورده بود دید پس دعش
فرستاد که حق تست کنیز را چون چشم بر سوی افتاد برقع دور کرده بدوید و هر دو یکدیگر را در یافته شادان و خندان بخدمت شیخ آمدند و سر
بر پای مبارک او سوده مرید شدند و حضرت شیخ فریدالدین مسعود که ملقب بگنج شکر است در سبب آن روایتهای بسیار شنیده شد اما آنچه
در تاریخ حاجی محمد قندهاری مسطور است آنست که در ایامیکه شیخ در دهلی ملازمت خواجه قطب الدین بختیار کاکی مینمود و بر طریقت زوار بغزنین
مسلک داشت روزی در فصل بارندگی که راهها پر گل بود و اشتیاق ملاقات پیر غالب گشته با نعلین چوبین متوجه منزل وی گردید چون
هفت روز گذشته بود که شیخ روزه داشته چیزی نخورده بود و ضعف غلبه داشت ناگاه در اثنای راه پایش بلغزید و در گل افتاد
چنانکه قدری گل بدهان مبارکش در آمده بحکم قادر بیچون شکر گشت و چون بخدمت پیر بی نظیر رسید او گفت یا فرید اینکه قدری گل بدهانت رسیده
شکر گشت چه عجب قادر علی الاطلاق وجود ترا گنج شکر گرداند و همواره شیرین خواهد داشت شیخ شکر الهی در دهان انداخته چون باز گشت
هر جا که میرسید شنید که مردم با یکدیگر میگفتند که شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر می آید و روایت دیگر آنست که روزی در اثنای سفر مکاریان که بهای
بجاره خوانند نمک در بلی می آوردند دو چهار شیخ شده قدری شکر بخدمت مبارک آوردند و التماس نمودند که شیخ فاتحه خیر بخواند تا تمام قیمتی
پیدا کرده نیکو فروخته گردد و چون شکر بخدمت شیخ آورده بودند شیخ بگمان آنکه جمله شکر در بار دارند توجه گماشته فاتحه خیر خواند و آنها بعد از
زده روز به شهر رسیده چون سر جوالها کشودند دیدند که تمام شکر گشته است لهذا بین الخاص و العام شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر ملقب گردید و
مولف این کتاب محمد قاسم فرشته از بعضی مشایخ عصر خود چنین شنیده که شیخ را در اوان خردسالی چنانچه لازمهٔ طفلان است رغبت تمام
بشیرینی بود و والده اش اراده نمود که بنماز صبح عادت کند لیس به پسر گفت که ای فرزند هر که نماز صبح زود ترادا نماید خدا تعالی او را شکر کرامت میفرماید و خود
قدری شکر در کاغذی پیچیده زیر بالینش میگذاشت و شیخ بصدق نیت نماز صبح ادا کرده شکر از زیر بالین میگرفت و میخورد تا آنکه سن شریف شیخ
بدوازده ساله رسید بخاطر آن ضعیفه گذشت که اکنون پسرم عاقل شده چه حاجت نگاهداشتن شکر است ترک این کار نمود فاما قسام حقیقی وظیفه اش
بر طرف نساخته همچنان میرسانید و والده اش که بر هیچ اطلاع نداشت چون دید که پسر شکایت از نایافتن شکر نمیکند روزی پرسید که ای
فرزند شکر مییابی شیخ گفت آری آن ضعیفه را بخاطر رسید که یکی از کنیزان شاید شکر در زیر بالین شیخ گذاشته باشد چون تفحص نمود دانست
که کار مخلوق نیست از برکت نور اعتقاد و حسن اخلاق شیخ آن کاغذ شکر از غیب میرسد لهذا گنج شکر شهرت یافت و شیخ نظام الدین نقل است
که شیخ فرید را صوم دوام بودی بحدیکه اگر عارضه داشتی یا جای قصد نمودی افطار نکردی و بیشتر اوقات افطار او بشیرینی بود و اندکی مویز
در قدح انداختی و آب کرده نگاهداشتی و از آن شربت بوقت افطار مقدار یکدرم می نوشیدی و دو سه دانه مویز در دهان می انداخت و بقیه را
بحاضران مجلس میداد و دو نان بروغن چرب کرده که کم از سیر میبود بعد از افطار پیش می آوردند و او از آن نان ثلث کم و بیش میخورد و باقی
بحضار مجلس میداد و بعد از آن باستغراق تمام نماز عشا میگذارد و چون در بدو حال باجودهن آمده ساکن شد و بنده بکمتر میرسید او و فرزندانش
بمیوهٔ پیلو و دیله و غیره که از جنگل آن ولایت میسر شد اوقات میگذرانیدند و دران ایام پادشاه ناصرالدین شهریار شبی که متوجه اوچه و ملتان بود
عبورش باجودهن واقع شده بخدمت شیخ مشرف گشت و بر حقیقت حال شیخ مطلع شده بعد رفتن بدار الملک خود فرمان چهار دیه کلان
و چیزی نقد مصحوب الغ خان که آخر پادشاه غیاث الدین بلبن شده بود نزد شیخ فرستاد شیخ فرمان دیهات رد کرده گفت فقرا را بدیهات
چه کار و زر نقد قبول کرده بدرویشان جماعت خانه بخش کرد و نقل است که در اجودهن شیخ را منکری صعب روی نمود چنانکه شیخ نظام الدین اولیا

و شیخ جمال الدین اسحق هانسوی و مولانا بدرالدین و درویش علی بهار را اشارت کرد که در فلان گورستان رفته بدعای خیر مشغول باشند و ایشان
بموجب اشاره بدانجا رفته شدند و شب بدعا مشغول شدند و علی الصباح بخدمت شیخ آمدند شیخ نظام الدین اولیا سر بر پای شیخ نهاده مرقع گلیم سیاهی که از حضرت
و رومی تکیه کرده و عصا و امانات خواجه قطب الدین بختیار کاکی که بوی رسیده بود بر کنار داشته و لحظه لحظه دست بروی کشیده بزاری
می‌نالید و چون جمعیت یاران امتثال گفت برای من دعای یاران مستجاب باشد همه کس دعا کردند پیش ایستاده سکوت کرد لیکن درویش علی
بهار ایستاده بود گفت دعای ناقصان در حق کاملان اثری نکند و شیخ مرا که نظام الدین اولیا است خواجه عصای مذکور بخشید و گفت این را
بدانسبب میدهم که هرچه تو از خدا خواهی بیابی و من بعده سر بر زمین نهاده بگریستم و یاران هر یک مبارکباد گفتند و بعد از آنکه مرا بیماری
بود در خاطرم خطور کرد که شیخ اجابت دعای من از حق سبحانه تعالی خواسته و یقین که دعای شیخ مستجاب است پس اولی آنکه همت عالی
صحت شیخ نیاز نمایم و چون بدعا پرداختم آخر روز استراحتی پدید آمد و دانستم که دعای من در حضرت باری قبول افتاده علی الصباح بخدمت
شیخ رفتم دیدم که بر مصلا روی بقبله بفراغ خاطر نشسته [illegible] و چون نظرش بر من افتاد گفت ای درویش نظام الدین چون دعای من
در حق تو قبول افتاد دعای تو نیز در حق من مستجاب شد و همان مصلا را که بر روی نشسته بود بمن عطا فرمود و در فوائد الفواد مرقوم گردیده که
چون شیخ از هانسی آمده ساکن قصبهٔ اجودهن شد برادر خورد خود شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل را جهت آوردن والده بقصبهٔ کهتوال فرستاد
و شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل بآن قصبه رسیده والده را بر اسپ خود سوار کرده روانهٔ قصبهٔ اجودهن گشت اما در آن راه جنگل بسیار بود و آب کمیاب
و چون بمنتصف راه رسید روزی والده را در سایهٔ درختی نشانیده و خود بر مرکب سوار شده بتحصیل آب شتافت و بعد از ساعتی باز گشته
والده را بر آن درخت ندیده مضطرب و حیران هر طرف تاخت و اثری از والده نیافت ناچار با دل غمگین و خاطر حزین روی بجانب قصبهٔ اجودهن
نهاده بحضرت شیخ قصه را باز گفت شیخ تصدق بفقرا رسانیده طعامی بصلحا خورانید و بعد از مدتی شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل را بار دیگر بران
جنگل گذر افتاد چون نظر بر آن درخت افتاد بخاطرش رسید که گرد آن نواحی بگردد شاید که از مادر نشانی یابد قضا را استخوانی چند دید
که دلش ناطق است که استخوان والده است پس تمام استخوانها را جمع کرده در کیسه انداخت و چون بخدمت شیخ رسید حقیقت حال عرض کرد شیخ در خریطه
خریطه را بر زمین کشوده تمام استخوانها را بر مصلای من بریزید شیخ نجیب الدین بتعجیل رفته خریطه بیاورد لیکن چون خریطه کشود هیچ استخوانی ندید
شیخ نظام الدین اولیا مرقوم ساخته که روزی در خدمت شیخ بودم موی از محاسن مبارک جدا گشت فی الفور برداشتم و عرض کردم که اگر
فرمان شود این را تعویذ سازم فرمود خوب است پس آن را در کاغذ پیچیده و بر ریسمان بسته در دستار گذاشتم و چون از اجودهن بدهلی آمدم هر بیمار
که می آمد همان تعویذ را میدادم بشرط آنکه بعد از یافتن صحت تعویذ باز پس دهد و هر که میدادم الله کریم الهی صحت میافت تا در تمامی شهر شهرت
گرفت پس آن تعویذ در طاق معین نگاه میداشتم روزی یکی از دوستان من که او را تاج الدین مینائی میگفتند آمده بیان نمود که پسرم بیمار است
پس در درون حجره شده در آن طاق و طاقهای دیگر هرچند آن تعویذ را جستم نیافتم و آن بیچاره ناچار شده محزون و مغموم برگشت و پسرش
در گذشت و چون بعد از دو روز بکاری دیگر باندرون حجره شده دیدم که در همان طاق موجود است بدو دادم شفا یافت و از آنکه پسر
تاج الدین مینائی رفتنی بود در آن وقت پیدا نشد و منقول است که شمس الدین نام شاعری که ساکن قصبهٔ سام بود بقصبهٔ اجودهن آمده بنسخه که در
علم سلوک شیخ حمید الدین ناگوری نوشته بود بخواندن آن مشغول گشت و بعد از چندگاه قصیدهٔ مطول در مدح شیخ گفت و اجازت خواسته
ایستاده تمام ابیاتش خواند شیخ فرمود معنیش بیان کن چون ابیاتش از بر داشت بار دیگر بخواند و شیخ در هر بیت استحسان فرموده بعد از آن گفت مطلب
چیست شمس الدین گفت مادری دارم پیر و در پرورش او دست تنگم میخواهم که شیخ [illegible] تدل شود شیخ گفت برو شکرانه بیار
و چون طلب شکرانه شیخ دلیل حصول مقصود بود شمس الدین روان شده [illegible] و بجا حصول آورد شیخ [illegible]

و در همان روز شیخ شمس الدین دبیر تفسیر الم نشرح تمام شد و دستگاه عظیم بهم رسانید گویند ناقلی مولانا حمید نام در ملازمت طغرل که از جا
نب پادشاه غیاث الدین بلبن حکومت بنگاله داشت میبود روزی مولانا پیش طغرل دست بسته بپای ادب ایستاده بود ناگاه شخصی نورانی
و نورانی صفت ترش درآمد و گفت ای حمید تو اهل علمی پیش این جاهل چه ایستاده روز دیگر نیز مولانا همچنان پیش طغرل ایستاده بود که آن صورت نمایان
شده همان سخن گفت مولانا دانست که آن شخص از جانب شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر است بیطاقت شده راه اجودهن پیش گرفت چون بخدمت
شیخ مشرف شد شیخ فرمود که ای حمید دیدی که بچه صورت ترا دریافتم مولانا چون این سخن شنید همان زمان تجرید اختیار کرد و بسعادت ارادت
مشرف گشت و مدتی در خدمت و تذکیر بود آخر رخصت گرفته معطر شد و گویند که در طرف اوچه و ملتان ملکی بود پاک اعتقاد و او وقتی بملا عارف نام
ماحصلی که حکومت او میبود داد و اراده آمدن بدهلی داشت مبلغ دو صد تنکه سفید سپرد که چون بقصبه اجودهن رسی این زر را بخدمت شیخ رسانیده التماس
فاتحه نمائی چون مولانا عارف بقصبه اجودهن رسید بخاطرش نقش بست که چون کاتبی در میان نیست که از آن تقاضی مطلع شود اگر صد تنکه بخدمت شیخ
بدهم و باقی را نگاه دارم و آخرش همچنان کرد شیخ تبسم فرموده گفت ای مولانا عارف حق برادری بجای آوردی درست کردی النقود که بنصف
قرار دادی مولانا عارف شرمنده شده گفت بهت ملایان سلوک نیست مساوی هست اهل سلوک نیست آن صد تنکه دیگر را بیرون ساخته پیش شیخ گفت این صد
تنکه ترا باشد تا برادری انصاف برسد غرض که مولانا چون آن حالت مشاهده نمود بشرف ارادت مشرف گشت و از نقد و جنس هرچه داشت
بدرویشان داده بعبادت و ریاضت مشغول گشته در اندک زمانی خرقه خلافت یافته بموجب اشاره بسیستان شتافت بارشاد سالکان پرداخت و گویند
که شیخ وقتی در هنگام زوال از منزل خود بیرون آمد و شیخ نظام الدین اولیا و مولانا بدرالدین اسحق و مولانا جمال الدین هانسوی حاضر بودند و سلطان المشایخ
در سایه دیواری ایستاده در آن اثنا یکی از مریدان قدیم که ملا یوسف نام داشت بیامد و گستاخانه بر زبان آورد که چندین سال است خدمت میکنم و ملازمت
مینمایم و در همین ایام و کسانیکه بعد از من آمدند لوا استسقا دیدند و خرقه خلافت در بر پوشیدند و بمراتب علیا رسیدند شیخ متبسم شده گفت ای درویش هر کس
بقدر قابلیت و حالت خود نعمتی بیابد ما را تقصیری نیست درآن دم طفلی چهار ساله از خانه شیخ بیرون آمده نزدیک شیخ بایستاد و در برابر توده خشت
پخته بود که جهت عمارت آورده بودند شیخ بدان طفل گفت که از آن توده خشتی بیار تا یاران بنشینیم طفل دوید و خشتی درست برگرفته آورد شیخ بدان ترتیب
و باز گفت برو خشتی برای مولانا نظام الدین بیار او برفت و خشتی دیگر درست آورده پیش او گذاشت همچنین بامر شیخ خشتی برای مولانا جمال الدین هانسوی و مولانا
بدرالدین اسحق درست بیاورد چون نوبت بملا یوسف رسید برفت و از میان خشتها بمشقت تمام نیم خشتی بلکه کمتر از نیمی پیدا کرده بیاورد و پیش
ملا یوسف گذاشت یاران همه متحیر شدند شیخ گفت ای یوسف من چه کنم که نصیب تو مساوی دیگران نیست باری القسمت ازلی هرچه رسد باید بود از شیخ نظام الدین
اولیا منقول است که شیخ را رنجوری علت واقع شد که آخر بهمان زحمت برحمت حق پیوست و در آن رنجوری مرا بکسوت خاص نواخته در ماه شوال
سنه ۶۶۹ تسع و ستین و ستمائه بجانب دهلی روان ساخت و در وقت وداع آب در دیده گردانیده گفت برو ترا بخدای تعالی سپردم و مرا ازین جدائی درد
والمی روی نمود که در جدائیهای سابق روی ننموده بود بعد از رسیدن بدهلی شنیدم که شیخ را زحمت زیاده شده و شبی بعد از ادای نماز عشا مدهوش گشت و
پس از زمانی باز بخود آمده از مولانا بدرالدین اسحق پرسید که من نماز عشا کردم گفت آری آنجناب نماز عشا کردند باز مدهوش شده چون بخود آمدند
فرمودند یکبار دیگر از راه احتیاط نماز عشا میگزارم چه دانم که دیگر میسر گردد یا نه چنانکه در آن شب سه مرتبه نماز عشا کرده بر زبان آورد که مولانا نظام الدین در دهلی است
من هم بهنگام رحلت خواجه قطب الدین در هانسی بودم و آهسته در گوش مولانا بدرالدین اسحق گفت که بعد از نقل من جامه که از خواجه قطب الدین بختیار کاکی
بمن رسیده چنانکه دانی بمولانا نظام الدین رسان و آب طلبیده وضو ساخته دوگانه ادا نموده آنگاه سر بسجده گذاشت و در همان سجده رحلت کرد
و این واقعه شب پنجشنبه پنجم ماه محرم سنه ستین و ستمائه روی نمود و الحاصل مدت عمر شریفش نود و پنج سال نشان میدهند و گویند مولانا بدرالدین اسحق بموجب
وصیت آن جامه بشیخ نظام الدین اولیا رسانید کاسه و عصای شیخ بفرزندان او ماند و از افواه چنین شنیده میشود که شیخ نظام الدین اولیا

حروف شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر شنیده و نقصه‌ای که در بیت است دریافت فرا تصحیح کرده حاشیه بدو گوار مولانا بدرالدین اسحق کرده بدهلی مراجعت
نموده و در کتاب مذکرة الاتقیا نوشته که شخصی نظام نام در خدمت شیخ بود که شیخ نظام پسر شیخ دوم شیخ نظام خواهرزاده شیخ سوم
شیخ نظام الدین اولیا چون پسر شیخ مقام آن لائق نداشت از جهت سجاده او بود و چون همشیره شیخ بسیار سعی کرد که سجاده نشینی به پسر خود
عنایت شود شیخ خرمت او نگاه داشته مثال نوشت و بخواهرزاده گفت که بهانسی پیش مولانا جمال الدین هانسوی ببر تا تصحیح کند مولانا جمال الدین
هانسوی آن مثال را تصحیح نکرد و او برگشته شکایت نمود بالآخر شیخ بار ثانی بالتماس خواهر مثالی دیگر نوشته فرستاد و درین کرت مولانا جمال الدین
هانسوی اعراض شده آن نوشته را پاره کرده گفت پاره کرده جمال الدین هانسوی را شیخ نتواند دوخت و بعد ازین مدتی شیخ مثال سجاده نشینی
ولایت دهلی بشیخ نظام الدین اولیا داده پیش مولانا جمال الدین هانسوی فرستاد و وی خوشوقت شده این بیت در آن مثال نوشت
بیت هزاران درود و هزاران سپاس ✤ که گوهر سپردی بگوهر شناس ✤ و کتبه را صحیح نموده روانه دهلی ساخت

ذکر سلطان الاولیا شیخ نظام الدین قدس سره العزیز

شهسوار اورنگ عرفان حق ✤ وش صدر دیوان ایوان حق ✤ ملک برده در پور ارستان او ✤ فلک کاسه سر در خوان او ✤ قدم زده در گه
در راه فقر ✤ که شد شاه اورنگ درگاه فقر ✤ بباطن رنگین اطوار محو ✤ بظاهر رنگین گمدار سهو ✤ دلش سالک ملک ذات صفات ✤ شب
پاک دین و رهی سالک ذات ✤ نظام الحق آن شیخ عالیمقام ✤ که کار ارباب دین شد تمام ✤ شیخ نظام الدین اولیا جامع علوم ظاهری و باطنی بود
همیشه دل انوار سرایر بکتب معتبره تصوف مانند فصوص الحکم و مواقع النجوم و شروح آنها مشغول گشتی و در فقه ابوحنیفه و تفسیر و حدیث و اصول کلام
استحضار تمام داشت پدر بزرگوارش احمد بن دانیال از غزنین بهندوستان آمده در بلده بداؤن متوطن گشت و شیخ نظام الدین اولیا در آن شهر در ماه صفر سنه ۶۳۴
اربع و ثلثین و ستمائه متولد شده چون به پنج سالگی رسید پدرش درگذشت و والده او به پرورش او پرداخت و بمکتب او ... و رشد رسید تحصیل علوم ظاهری
مشغول گردید چون در بداؤن کسی نماند در بیست و پنج سالگی با والده خود بدهلی آمده در حجره زیر مسجد بلال طشت دار سکونت اختیار نمود در آن مدت
در دهلی فاضلی بود متبحر و سرآمد علمای وقت بود و موسوم بخواجه شمس الدین خوارزمی که پادشاه غیاث الدین بلبن او را در آخر سلطنت شمس الملک لقب داده
منصب وزارت تفویض فرمود چنانچه تاج الدین سنگریزه در مدح او گفته بیت شمسا کنون بکام دل دوستان شدی ✤ فرمانده ممالک هندوستان
شدی ✤ و شیخ نزد او شروع بدرس اشتغال داشت پس شیخ را او دیده و در سلک تلامذه اش منظم گشت و او حجره میداشت که خاصه جهت مطالعات بود و
سایر آن صاحب سعادت کسی نبود که در آن حجره درس بخواند مگر سه شاگرد دار و در صفه درس میگفت و آن سه تن یکی ملا قطب الدین ناقله
دوم ملا برهان الدین عبدالباقی سوم نظام الدین اولیا چون بزرگواری و صدق فهم شیخ آگاهی یافت از دیگران تعظیم او بیشتر نمود و او را عادت
چنان بود که اگر یکی از شاگردان را تعطیل شدی و میکه آمدی بطریق مطایبه بوی گفتی چه کرده بودم که حاضر نشدی از هجران کم که حاضر شوی با حضرت شیخ را
اگر گاهی تعطیل شدی چون میدیدی این بیت خواندی بیت باری کم از آنکه گاه گاهی ✤ آئی و بما کنی نگاهی ✤ و شیخ نظام الدین اولیا چون بحسب
اتفاق همسایه شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل برادر شیخ فریدالدین گنج شکر واقع شده بود و او بسیاری از علمای دهلی در علم تصوف داشت
بنا بر آن شیخ نظام الدین اولیا اکثر اوقات با او صحبت میداشت قضارا چون در آن ایام والده شیخ نظام الدین اولیا فوت شد و شیخ تنها ماند
بیشتر با شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل صحبت میداشت و غم تنهائی مرتفع میساخت تا آنکه روز بروز میانین محبت زیاده شده تا بجائی
انجامید و بعد از آنکه شیخ چند سال نزد خواجه شمس الدین خوارزمی درس خوانده بمراتب عالیه فائز گشت جهت معاش در اندیشه قضا شده
روزی در اثنای مکالمه آهسته بشیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل گفت فاتحه بخوان که من قاضی جائی شوم و خلق خدا را انصاف بنمایم

شیخ نجیب الدین ساکت گشته حوالی گفت شیخ را گمان شد که شیخ نشنیده آواز بلندتر کرده بار گفت التماس فاتحه دارم که بجای قاضی شوم شیخ گریه کرد
شیخ نجیب الدین گفت ... که قاضی شوی ما را پیری شوی که من دائم و در ان ایام شیخ در مسجد جامع ... بود و وقت سحر شد که موذن بالای منار این آیه خواند الم یان
للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله در صورت حال متغیر شد و انوار الهی اطراف ... را فرو گرفت ... آنگه در آن وقت چون صیت صحبت و کرامات شیخ
فریدالدین مسعود گنج شکر ... شده بود ... شیخ نجیب الدین المتوکل ... اوصاف صحبت کرامات شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر فراوان شنیده دل
داده بود ... بسمت ... در بهترین وقت ... بشرف ملاقات آنحضرت فائز گشت گویند چون شیخ را ملازمت ... هر چند خواست که شرح
اشتیاق ... شرح اشتیاق ... شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر آن حالت مشاهده فرموده گفت
لکل داخل دهشة ... شیخ نظام الدین اولیا جامه و ... حضرت شیخ
... مریدان ... شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر ... تمام بود اکثر متعلقان و مریدان ایشان ... یکدر ... سلک ...
... مولانا بدرالدین اسحق بخاری که جامع معقول و منقول بود ... مولانا شیخ جمال الدین ...
... ده ... مولانا حسام الدین کابلی برای آب ... استعمال
... شیخ نظام الدین اولیا ... احتیاط ... صدق ... خدمت ... احتیاط تمام ... کاسه ...
... شیخ ... شیخ نظام الدین ... بخاطر رسید ...
... طعام ... قرص ... کاسه ... شیخ ... ایشان ...
و مولانا شیخ جمال الدین ... مولانا بدرالدین اسحق و شیخ نظام الدین اولیا ... کاسه ... شیخ ... مجلس
... شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر ... دست مبارک ... کاسه ... لقمه ... فرمود ...
... طعام ... کاسه ... شیخ نظام الدین اولیا ... آن ...
... شیخ جمال الدین و مولانا حسام الدین و مولانا بدرالدین ... علوم ... آنحضرت ... شیخ گفت ...
... شیخ نظام الدین اولیا ... صورت حال ... شیخ گشت ...
... التوکل
... شیخ نظام الدین اولیا ...
... شیخ فریدالدین
... شیخ نظام الدین اولیا ... محتاج ...
... قرص ...
... قطاع الطریق ... شیخ ...
... شیخ ... شیخ فریدالدین ...
... قطاع الطریق ... و شیخ ... سلامت ... شیخ نجیب الدین
المتوکل ... شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر ... سلطان ... کتاب ...
... کتاب ...
... شیخ نظام الدین اولیا ... کتاب ...
... بخشیدم و شیخ ...
... قیمتش ... بخشیدم و گویند در ان وقت

شیخ نظام الدین اولیا از بلاد بداون بود و چون بسن رشد رسید بشهر دهلی آمد و در همسایگی شیخ نجیب الدین متوکل مشغول گردید و از گرسنگی بسیار جوع بهم رسانید و چون در ایام
قرآن مجید حفظ میکرد اکثر اوقات از شهر بیرون رفته در مقبره سر حوض شمسی تلاوت میکرد روزی اتفاق افتاد که یکی از مشایخ پیر مهمانی را دید و مولو
ی مذکور رسیدکه ای مخدوم تا این شهر را گفتاری از بهر رسید که درین شهر نخواهید بود مباشی گفت هر گز من درین شهر نخواهم بود هر جا که خواهم باشد گویا ختم سکوت نکرد
گر بعد مرد درویش حکایت نقل کرد که من در میان در دروازه شهر حضرت کمال روزی چنین دیدم که او مرا گفت که اگر سلطان المشایخ نظام الدین و شفاعت بنمادی
شاید که درین شهر باش که مسیح وقت و محبوب شده نفس گفت ای مولانا نظام الدین اولیا من سر نخواهم که درین شهر باشم و خواهم که بدخشان گذاردم لیکن حکم گردید
که با وی سال بسر برم و بواسطه جای آنکه دارم محال است بسیار گردید لمار شدم تا تجدید ایمان شده و شیخ نظام الدین اولیا چون این آیت بشنید عزم حرم نمود
در آن شهر ماندگار شد تا که صاحب خانه آمد و مرید شیخ شد مولی که بوستان را از باغ حسن در نمیگشتند دیده و در آن باغ در آمد و تجدید وضو کرده و گاه و بیگاه امیر خسرو گفت
خوش بود مباحات گفت تا چند یاران سیر شهر آمده اما اختیار خواهم که جای دیگر گیرم هر جا که حضرت خواهد باشد اتحادنا از طرف دیگر داری سکه خاک
ومات پور ست و آن عمارت پور موضعی بود محصول که کسی بعد است وعلمهای زر و دست و درد یار ایشان که مصیبت هست برده که از ان لباس بسیار بود
داو را شیخ فریدالدین گنج شکر خرقه خلافت تمام بود نه ما شیخ نظام الدین اولیا بعد از وفات او بدهلی رسیده و اراده او بود و مشغول شد که شیخ را خود مصحوب مولانا
شمس الدین عصی مصلای از نمد سیاه و کلاهی جهت شیخ نظام الدین اولیا بدهلی فرستاد و مولانا سید حسین بخدمت شیخ رسید و آن امانت را نمود و رکعتی از شکر
کرده خوشحال شد و همان زمان بکی از بزرگان که ولیت و صحابه مراد بسکه سرخ از کرامات فرستاده بود رسید شیخ ما نام آن مولانا شمس الدین عطا کرد و معذرت
خواست این رباعی بوسیله خدمت شیخ فرستاد رباعی زان روی که بنده تو بنامند مرا + سر در قدمت نهند بنشانند مرا + لطف تو اگر نوایی فرمود آن
در زمره کسیم خلق خدا نامند مرا + گویند چون از دوم شیخ نظام الدین اولیا رقعه خود بیرون رفت شیخ را طلب نمود و شیخ فرمود مولانا نظام الدین
رباعی که در غیبت تو بسته بودی مرا یاد گرفته ام انشاء الله تعالی هر جا که باشی حاجت مردم بدهد صاحب نظران باشد و نقل است که در اوائل حال شیخ
رعایت پور سکوت اختیار نمود و کسی بملازمت شیخ نبود مگر شیخ برهان الدین محمد غریب که در دهلی آمده آسوده است و دوم شیخ کمال الدین یعقوب
که درویش گوشه نشین بود و این هر دو پیش از خلعت گرفتن خلافت مکتسب کمال و ریاضت بعض اعمال در هر دو در مدت وجه معاش
بر ایشان بسیار تنگ بود وقتی چهار روز چیزی نرسیده که افطار شیخ و دیگران بدان مهیا شود عورتی عامله که شیخ بود همسایه واقع شده بود و نسبتی
و وجه گندم خریده نان پخته بدان افطار نمود در آن ایام جامه که پیر دیدم آن در کار قوت او وصل آمده بود جهت شیخ فرستاد شیخ کمال الدین یعقوب
آن را در دیگ کرده آب در جوش دادن ستان تا پذیرد آمیخته شود و شیخ کمال الدین یعقوب آن کار بود که ناگاه درویشی ترینه پوشی از جای رسید و متوجه شیخ شده بانگ زد
گفت اگر ما حضری داری از بهر ما در میان آر شیخ گفت درویشان تعقیب شده بیدور بالای فرود آمید که دیگ ترینه که هست خود گفت تو خود برخیز و آن دیگ را گرفته
بیجا آنکه هست شیخ تعجیل برخاست و دست مبارک بر آن سوخته به هر دو دست کمار دیگ را گرفت به سعادتی لو بود مگرفت و عشق و بی آن تر پیچیده آورد
خوش گوشت مردم بیرون دولت در دیگ بر داشته بر زمین زد و خورد شکست و فرمان آن درویش که شیخ فریدالدین گنج شکر نعمت باطن شیخ نظام الدین اولیا ارزانی
است من در عالم ظاهری و نیکی این گفت و از نظر مردم غایب شد و بعد از آن چنان شد که هزاران هزار بخدمت او رسیده مرید گشتند و درجه کمال
یافته بدرجه عالی و مقام متعالی واصل شدند و بعد از آن شیخ برهان الدین محمد غریب و شیخ کمال الدین یعقوب و شیخ نصیرالدین محمود اودهی
از دست و خرقه خلافت یافتند و اصحاب شیخ را بواسطه دور جانش و علم و فضل گنج معانی مینامیدند و شیخ اخی سراج که خلیفه شیخ بود و در بنگاله مدفون است
مریدان ایشان است و در خیرالمجالس مسطور است که روزی مولانا حسام الدین بسرت حالی مولانا جمال الدین بسرت حالی و مولانا شرف الدین کانتالی پیش شیخ
نشسته بودند شیخ متوجه ایشان شده فرمود که اگر کسی روز صائم و در شب قائم باشد کاری سهل که مومنان و زاهدان همین کار را دائم کنند مومنان اما مشغولی که مردان
طلبگار حضرت پروردگار بدان رسند باید وقت بیدا کنند و بدولت مشاهده رسند و رای این عبادات مستغرق آن حاضر منتظر و مترصد گشتند که شیخ آنرا بیان فرماید

شیخ را مطالب بیان نمیده گفت انشاء الله تعالی وقت دیگر گفته خواهد شد العرض هر یاران مدت شش ماه اوقات را مشارکه رسیده ورده همه مجلس شیخ
حاضر بود سید محمد کاشف که از مصاحبان پادشاه علاء الدین خلجی بود رسیده و سر بر زمین نهاده بخدمت شیخ پرسید که کجا بودی گفت در دیوان بودم
... پیش شیخ بود که مولانا حسام الدین و دیگر یاران شده گفت امام پادشاه ... جای عهد ...
... سر بر زمین نهاده ... هشت بهشت است چه جای ... سلطان الاولیا ...
خود ... دیگر ... گفت ... مشغول حق است استغراق تمام در خلوت ولی ضرورت بیرون ... علی الدوام
... وقت قیلوله که خواب ... صائم الدهر بودن ... تمام و اگر آن میسر نشود باکل قلیل قناعت کردن و دیگر دوام ...
... دوام ذکر ... استغراق ... مشایخ ... برکت ... شیخ ... صفات کامل شده از جمله واصلین گردیده و نقل است که مولانا
شهاب الدین امام که روزی شیخ زیارت مزار خواجه قطب الدین بختیار کاکی بدهلی کهنه رفته بود و من و مولانا برهان الدین محمد غریب در رکاب آنحضرت بودیم
... زیارت ... خواجه ... مشایخ کبار ... بر کنار حوض شمسی افتاد در آنجا خواجه حسن شاعر ولد علائی سجزی که عمرش از پنجاه سال تجاوز
بود ... با شیخ آشنائی و مصاحبت کلی داشت با جمعی از یاران بشراب ... مشغول بود و چون شیخ را بدید پیش آمد و این بیت خواند ابیات
سالها باشد که ما هم صحبتیم ... گر ز صحبتها اثر بودی کجاست ... زهد تان فسق از دل ما کم نکرد ... فسق ما یاران بهتر از زهد شماست ... شیخ چون این سخن بشنید
صحبتها را اثر است انشاء الله تعالی ... فی العور ... شیخ ... خواجه حسن سر برهنه ساخته بر پا ... از جمیع مناهی توبه کرد و باتفاق یاران
خود مرید گشت کتاب فوائد الفواد که مشتمل است احوال شیخ نظام الدین اولیا و حکایاتیکه بر زبان آنحضرت جاری شده تصنیف فرمود و بشرف قبول تحسین آن
... امیر خسرو ... گفت کاش تشریف قبول و تحسین آن نسخه و تصنیفات آن ... منسوب گشتی و تمام تصانیف من بنام خواجه حسن گردیدی و گویند
که بعد از خواجه ... این بیت را ... گفته بیت ای حسن توبه آنگهی کردی ... که ترا قوت گناه نماند ... وقتیکه پادشاه محمد تغلق شاه دهلی را
خراب کرده مردم را بدولت آباد ... خواجه حسن ... نخست مشایخ ... در آنجا روی بعالم عقبی نهاده ... دولت آباد مدفون گردید
و بعضی از شیخ نصیر الدین محمود دهلوی که چون شیخ ... سماع ... امیر خسرو و امیر حسن قوال که در علم موسیقی عدیم المثال بود حاضر میشدند و مشهور که غلام زرخرید
شیخ بود و در حسن صورت ... امیر خسرو ... ابیات ... خواند که شیخ ... امیر حسن قوال ... غلام
علی العور ... می بستند و ... شیخ بوجد آمدی و در سماع شدی ... قوال که در سرود ... شیخ بود ...
امیر حسن قوال بود بکار خود مشغول شده ... مجلس ... شیخ را ... وجد حال ... سلطان الاولیا ... سلطان الاولیا
از این بیت ... سلطان الاولیا را ... بیت حدیقه حکیم سنائی وجد حاصل آمد ابیات ... جمال جان ... در ره ...
آن جمال تو ... تو ... قرابیک ترک که خاص الخواص پادشاه علاء الدین خلجی بود با وجود صلاح و تقوی ...
امتیاز داشت مرید شیخ ... این ابیات را نوشته پیش پادشاه برد ... پادشاه ... قرابیک ترک
... پادشاه ... شیخ ... ملاقات ... گفت که ای قرابیک ... پادشاه ...
آلودگی ... شادی خانه ... بخدمت شیخ برده مرید گردانید ...
... قرابیک ... عمارت عالی که در مقبره آن بزرگوار واقع است ساخته ... خضر خان ... گویند روزی پادشاه علاء الدین
خلجی ... در خدمت شیخ ... قلندری ... شیخ نشسته بود ... شیخ ... گفت ... شیخ
... گفت ... قلندر ... شیخ گفت ...
... قلندر ... شیخ ... که چون پادشاه قطب الدین مبارک شاه

سر بر شاهی دهلی متمکن گشت مصرعی را که در مدح شیخ بود بعمل آورده با شیخ در مقام عداوت شد و در آن ایام خرج مقرری شیخ ورای علوفه و برابر سکه بود
و بخشش و انعام و علوفه متعلقان خرج مسافر و مجاور خانقاه بود بصورت پادشاه روزی از قاضی محمد غزنوی که محرمیت اختصاص داشت پرسید که اینقدر خرج
شیخ را دخل از کجاست قاضی گفت که او سرخیل اعتقاد آنحضرت مدتیست گفت اکثر امرا الوج شکرانه میفرستند پادشاه را همی خوش نیامد و حکم فرمود هر که بجانب شیخ
برود یا درمی و دیناری فرستد هرچه بفرستد ضبط نمایند و در مناقب مسطور است که مردم از غضب پادشاهی دست کشیدند و اقبال خادم شیخ که خرج بار بود
سخن با دمید که قبل از آن فتوح کثیر و عدد آمدی چنانچه دفتر خاص ماحری عارف خورده بخدمت شیخ آمده سفارش نامه صدر الدین عارف پسر شیخ بهاء الدین زکریا
که در دست داشت گذرانیده عرض حال نمود شیخ خادم را گفت که از اول امداد تا حاجات هر کسی که برسد آن مرید تسلیم کن گویند دوازده هزار تنگه نقیلت
بود آنعهد شیخ بر حکم پادشاه مطلع شده با اقبال گفت بعد ازین خرج دوچندان کن و هرگاه در خانقاه احتیاج شود دست بطاقی که در حجره است برده بسم الله
گفته هر قدر که خواهی برداری و اقبال همچنان میکرد و احوال اسرار یافته پادشاه بیر رسید از کمال خجالت و خجالت شیخ پیغام داد که شیخ رکن الدین
ابو الفتح از ملتان میدی می‌آید اگر شما هم گاه گاه بدیدن ما تشریف بیارید چه شود شیخ جواب داد که مرا رسم جای سیر و سیر رسم و عادت این سلسله
نمی باشد قاعده بزرگان ما بود که بدیوان ملوک و مصاحبت پادشاهان نشوند در جناب معدور دارند و تشکال خود نگذارند پادشاه رعونت که درسر
داشت قبول نیفتی نموده گفت البته در هفته دو بار بدیدن ما باید آمد شیخ ناچار شده خواجه حسن عرامیس شیخ ضیاء الدین رومی که پیر پادشاه قطب الدین
مبارک شاه و مرید شیخ شهاب الدین سهروردی بود فرستاد که با پادشاه بگوئید که بحالت درویشان در هیچ مذهب روایت و حرمت دارند
درکم آزار این قوم سعی دیگر برخاسته از روشنی محصوص ست خواجه حسن از جانب شیخ ضیاء الدین رومی بازگشته خبر آورد که او از شدت شکم دردی
حالیست که نشست با نمی تواند کرد شیخ ساکت شد و چون از آن رو شد در شیخ ضیاء الدین رومی بر حمت حق پیوست پادشاه و جمیع اکابر و اعیان
در انجا حاضر شدند چنانچه رسم ملاقات هندوستانست اول سی جزو کلام الله تقسیم خواندند و آنگاه بگلاب گرد آمیده مشغول شدند و سلطان الاولیا بقصد
زیارت آنجا رسیده با پادشاه سلام کرد و پادشاه جواب داد و التفاتی نمود و واقع آنکه چون شیخ در آن مجلس درآمد بر کرسی نشست تعظیم دوید متعارف
مجلس عرض کردند که حضرت پادشاه نیز در مجلس حاضر اگر سلام گوئید انعام دهیم شیخ گفت حاجت نیست او بهور لقرآن خواندن مشغول است مسموعی
حالی بسایه سد چون مردم مجلس هجوم آورده در پای شیخ افتادند پادشاه بگوشه چشم مشاهده نموده متادی گشت بعد از آن محضری ساخته قرار داد که اگر
کلمته بکمال میسر شود شیخ را بر ساحل اند الله آمده و برا مسند والا اعلی کرده شود و سید قطب الدین غزنوی شیخ وحید الدین قندهری مولانا برهان الدین
مروزی و دیگر اکابر حسب الحکم پادشاه بتاریخ بست و هشتم ماه شوال بعبادت تورر رفته شیخ را دیدند و آنچه پادشاه قرار داده بود بعرض رسانیدند گفتند پادشاه
حوالیست عاقبت اندیش و حضرت شیخ پیری مدرانش گشته اگر در پای بکمر بسا بر ضرورت مدی اسحاب تشریف بریدن در کار نوکری بی امداد تحواهید
شیخ تامل نموده گفت انشاء الله بهم چه بطور پیوند و ایشان نوع دیگر فهمیده بر نا شاه رفته گفتند که ما شیخ را راضی کردیم که هر سال شمار امید بعد از آن
خواجه وحید الدین قندهری و اعز الدین علی شاه که از بزرگ امیر خسرو اند بخدمت شیخ آمده عرض کردند که پادشاه را قرار آمدن تمامیت جشن شد
شیخ گفت هرگز خلاف بزرگان خود نکنم که مریدان پادشاه مردم هر و عزیر غمگین شد و معروض داشتند که سلطان ماه بر دیک است و پادشاه بر سر
بر حاشیه کسی حضرت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر توجه فرمایند تا این معامله دشوار آسان گردد شیخ گفت مرا شرم می آید که جهت این امر شیخ متوجه گردم
و کارهای بی اشارت که برای آن توجه شیخ باید نمود دیگر بعضی شما اشتند که پادشاه را ظفر بر من نخواهد بود چه گذشته واقعه دیدم که گاوی بر من حمله
نمیتوانم و گاوی ساختم قصد من کرده چون بمن رسید شاخ او را گرفته چنان بر زمین زدم که در دم هلاک شد خواجه وحید الدین قندهری و اعز الدین علی شاه چون
این واقعه شنیدند تحقیق دانستند که آسیبی به پادشاه خواهد رسید القصه سلخ ماه خواجه اقبال بعد از نماز ظهر شیخ عرض نمود که امروز سلخ است
بترک اشارت شود تا مهیا سازیم شیخ جواب نداد و اقبال هم سکوت کرده چون دو ساعت از روز ماند باز عرض کرد که وقت سوار شدن است

از کم شیخ محمد ... مشغول ... بود و ... شیخ جمال ... اثنای آن بجمال ... نمود سکوت اختیار کرد و بعد از آن حد انتقال شد و تب شد یکبار ...
ساعت مسرورخان کرده ... و از عالم سر کشیده سلطان بود و کمال محبت داشت چنانکه در جای خود بتفصیل نوشته شد و یاد شاه گشت منقولست
که شیخ شرف الدین پسر شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر در عرس شیخ صدرالدین سمرقندی حاضر بود یکی از آن جمع گفت شیخ نظام الدین اولیا محبت باطنی دارد
فارغ البال که کلفتی از طرف اهل و عیال ندارد چندان فراغت دنیوی نیست او گشته که عالمی را حیران او به هر و ببرند معلوم نیست که هر کرم مدد و ثنیا
بعد و شیخ شرف الدین چون از آنجا بمنزل شیخ آمد خواست آن جمع را عرض نماید شیخ نور باطن دریافته گفت با ما شرف الدین تو در کی که در میان کلان مرا
می رسد معلوم نیست که دیگر کسی داشته باشد چنانچه هر گاه کسی بدر من می آید و درد دل میگوید چندان غم و الم من و میباید که بشرح راست نیاید عجب
سنگین دلی میباید که غم برادر دینی در وا اثر نکند و نیز تحکم للعاصین من الله خطر عظیم تو آن دانست آری مصرعه نزد یکان را بیش بود حیرانی ... و نقل است
که در دهلی بزازی بود شمس الدین نام بسی متمول و بشیخ اعتقادی نداشت ... ولی او ما به ذکر او کردی روزی نزدیک موضع اعمالی سر را
دیده باتفاق همراهان خود در آنجا نشست و شراب خواست تا بخورد در آن تا بچشم ظاهری دید که شیخ مقابل ایستاده باشاره گفت ...
آورد شراب در آب افکند و وضو ساخته در راه مانده شیخ پیش گرفت و دید که چشم شیخ بر روی او افتاد گفت کسی را که سعادت مساعدت نماید از معاصی
چنین باز می آید و شمس الدین را حیرت بر حیرت افزوده بصدق و اخلاص تمام مرید شد و در روز دوم مال و منال خود را بالتمام بدرویشان ...
داده مجرد گشت و بعد از اندک زمانی از جمله اولیاءالله شد و در خیرالمجالس از شیخ نصیرالدین اودهی مرویست که وقتیکه از شیخ رخصت گرفته باوده
بودم و شمس الدین بزاز را در قصبه نیالی دیدم که جامه مرقع در بر و چوبی در دست داشت و آورده اند این جهت دست او بر رسن بر آن بسته بود و بشیخ
بود و بجانب خطه بهار میرفت مگر مادر پیری در آنجا میداشت چون بدان حال دیدم پرسیدم که چوبی و چه حال داری جواب داد که الحمدلله ببرکت
شیخ نظام الدین اولیا خوش و خرم و ابواب سعادت بر رویم گشوده شد و دل از هوا و هوس خالی گشته گفتم که نزد من ابریق چوبی است اگر قبول نمائی بهتر باشد
گفت از عنایت اصحاب من ... در مساجد فرود می آیم ... آوند سفالین نظر میکند شاید که در ابریق چوبی طمع کند این گفت و تسلیم
نمود و بگذشت و هم شیخ نصیرالدین اودهی گوید که من و قاضی محی الدین کاشانی علوم ظاهری میخواندم ناگاه شوقی پیدا شد که مردم قطع نظر از ریاست او کرده
قصد ملازمت شیخ نظام الدین اولیا بدیدن و تشریف آوردم در آن وقت بهوش افتاده بود چون دست مبارک بر دل ... بهوش آمد و صحبت ...
و سر بر قدمش گذاشت و از آن در مرا نسبت با آنحضرت اخلاص و اعتقاد کلی حاصل آمد و هم از شیخ نصیرالدین اودهی روایتست که روزی یکی از مریدان
شیخ را دعوت کرده قوالان برای سماع حاضر آورد و بقدر مقدور طعامی مهیا ساخت و چون سماع در داد چندین هزار کس جمع آمدند و طعام اندک
بود که بجماعت بیست نفر کفایت کند و خداوند خانه از قلت طعام و کثرت انام مضطرب گشت شیخ آن را فهمیده مستر خادم خود را اشارت کرد که دستها
مردم را بشوی و ده ده کس را یکجا بنشان و بسم الله گفته هر گروهی نانی را چهار ریزه کرده نان خورش پیش مردم بگذار و چون بسترخوان کرد گویند
تمام خلق از برکت طعام خورده سیر شدند و بسیاری از طعام باقی ماند و نقلست که شیخ نظام الدین اولیا در دوازده سالگی پیش مولانا علاءالدین
اصولی که مناقب او در کتاب فوائد الفواد مسطورست کتاب قدوری میخواند و از شیخ جلال تبریزی خرقه داشت اما در اواخر حال شیخ نظام الدین
اولیا را روزی نظر بر مولانا علاءالدین اصولی افتاد که براهی میگذشت فی الحال بخواند و خلعت خاص خود او را پوشانیده و جای خیر کرد و مولانا
هم او مرید گشته در اندک وقتی از مقبولان شد و در همان ایام شیخ شرف الدین احمد منیری و برادرش شیخ جلال الدین بقصد ارادت بدهلی آمدند شیخ را
دریافته خواستند که مرید شوند لیکن شیخ فرمود که حواله شما بما نیست ... برادر بموجب اشاره بآنجا رفته مرید شیخ نجم الدین فردوسی شدند و شیخ
شرف الدین احمد منیری خرقه خلافت یافته بولایت بهار رفت و در آنجا رحل اقامت انداخت کتاب مکاتیب و معدن المعانی از تصانیف اوست و نقل
است از شیخ نصیرالدین که در قصبه ... دانشمندی بود و آتش در خانه او افتاده تمام املاک او بسوخت و او بدهلی آمده مدتی مدید تردد

مداوان کرده و فرمانی دیگر بر طبق فرمان سابق حاصل نموده در نعل گذاشته نوشتن جوالساوی روان شد و در راه عزیزی دو چار گشته با او سخن مشغول شد
و بداند که کاغذ کی از نعل افتاد و پیدا نکرد آنکه نواق آمده میدیدها را بر طرف نظر نمود و بار یک گشته آکس و اضطراب بخدمت شیخ آمده عرض حال نمود و شیخ اندوه
و ملالش مشاهده فرموده گفت مولانا مدرس که چون بنابی حلوای جهت روح پاک شیخ فریدالدین حاضر آری مولانا قبول و همان قبول کرد و بعد از ربانی شیخ فرمود
مولانا مرحوب باشد که همین تا ان حلوا خرید ما حاضر سازی مولانا فی الحال بر خاسته بر دکان حلوائی رفت و درمی چند بدو داده حلوا طلب کرد حلوا فروش
حلوا در کرده و کاغذ بیار آورد تا پاره کرده حلوا دران بپیچد مولانا دید که فرمان اوست و انگشت بر ده که پاره مکن که فرمان املاک منست پس آنرا مع حلوا گرفته
دوان بخدمت شیخ آمد و سر بر زمین نهاده مرید گشت و اهل ارادت ازین کرامت حیران گشته بوسان اعتقاد او را سال کی آن گروه او بود تحقیقات مسطور است
گویند که شخصی پیش شیخ آمده المبارکم شدن کاغذ نمود و التماس دعا کرد و اضطراب ظاهر نمود شیخ درمی بوی داده که این را حلوا بخر و بر روح شیخ فریدالدین قسمت کن
ده چون آن شخص درم بحلواگر داد تقدیری حلوا در کاغذ پیچیده گرفت چون نیک نظر کرد آن کاغذ گم شدهٔ وی بود و این قصه ترسید تا گمره
صد دینار بشیش کسی داشت و آن اتفاقی گم شده بود و چون وقت مطالبه رسید جهت زیارت بر شیخ آمده التماس دعا کرد شیخ گفت
سه نیم و شیرینی دوست دارم یک رطل حلوا از ای من بخر تا دعا کنم آن مرد حلوای بخرید و در کاغذ پیچیده بر شیخ آورد شیخ فرمود کاغذ را باز کن
چون او باز کرد آن قرطاس او بود پس گفت قصه را بسان حلوا را مرد و بخور و کودکان خورده وی مرد و را بر گرفت و بر شد مثل بشت که ای سراج پروانه
شیخ نور که در بنگاله آسوده است شیخ بخواند بود چون در دهلی رسید مرید شیخ شد شیخ علاء الدین اودهی گفت این جوان بسی قابل است اگر کسی بدری علم
ظاهری سدات مولانا فخرالدین زرادی سر بر زمین نهاده گفت اگر توجه حضرت باشد شده این جوان را روزی چند مسائل لابدی تعلیم کنم شیخ فرمود
مبارک است مولانا بخانه خود برده بتعلیم مشغول شد چنانچه برکت انفاس شیخ در اندک فرصتی دانشمند شد و خرقهٔ خلافت یافته روانهٔ بنگاله گشت از
سید وحیدالدین کرمانی که از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست و سید حسین شمار دارد و کتاب سیرالاولیا تصنیف اوست منقول است که چون
بعد از قتل بادشاه قطب الدین مبارک شاه بر تخت نشسته ده لک تنگه جهت هر یک از مشایخ و سادات فرستاد بکس که سید علاء الدین جیوری
و شیخ وحیدالدین خلیفهٔ شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر و شیخ عثمان سیاح که خلیفهٔ شیخ رکن الدین ابوالفتح باشد هیچ قبول کردند الا کرامات نگاه داشته
خرج نمودند مگر شیخ نظام الدین اولیا که هیچ یک تنگه ... بغیر افقرا نمود و بعد از ماه چون غازی ملک یعنی سلطان غیاث الدین تغلق
خسرو خان را کشته بادشاه دهلی شده استقلال تمام بهم رسانید و دیدی آن شکر از زر خسرو خان از مردم باز یافت نماید اکثر مشایخ انتقال داموده شیخ
نظام الدین اولیا صرف کرده بود جواب داد نمود و بادشاه غیاث الدین تغلق شاه سوء مزاجی بشیخ بهم رسانید بی عنایت شد و جمعی که با شیخ عداوت و حسد
داشتند و منکر سماع بودند فرصت یافته بعرض رسانیدند که این شیخ با جمیع مریدان خود جز سماع کاری ندارد و سرود که در مذهب حنفی حرام است می شنود
بیان دستاویز واحست که علمای الطبقه محضری ساز دوا در این فعل نا مشروع منع نماید بادشاه غیاث الدین تغلق آباد کار محدثان دلود شیخ و جمیع
علمای و امصار ساخت چنانچه سجاده و بسمند که هر یک جمع آمده آمد روزگار رسید استغفار همه درمسئلهٔ سماع و سرود با شیخ نظام الدین اولیا سر مباحثه
جهت بحث حاضر شدند مولانا فخرالدین زرادی که از مریدان شیخ بود و دم از اجتهاد میزد بادشاه گفت چون کسی که در همه عالم بتر باشد از تحقیقات
کرده آید تا با او بحث کند الغرض بادشاه قاضی رکن الدین ابوالحی را که حاکم شهر بود و بعداوت شیخ تفاخر داشت به بحث اشارت کرد و او رو بشیخ کرده گفت
ای درویش چه زبانت سرود و سماع چه حجت داری شیخ بحدیث نبوی السماع لاهله متمسک گشت قاضی گفت ترا با حدیث چه کار تو مرد مقلدی و تابع ابوحنیفه باش
امعرض قول اعتقد شیخ گفت سبحان الله حدیث صحیح مصطفوی نقل میکنم و تو از من روایت ابوحنیفه میخواهی شاید که ترا حکومت بر این میدارد و السلام الیه
بر وارین شده و معزول شوی که زیاده از دوستان جدالی ادبی میکنی بادشاه چون حدیث پیغمبر شنید متفکر شده هیچ نگفت و همگی گوش بود و اینها
بود که مولانا علم الدین نبیرهٔ شیخ بهاءالدین زکریا از ملتان آمده بهم از گرد راه بدیوان شتافت و بادشاه با حضار مجلس باستقبال و قیام نمود

و مولانا علم الدین بخدمت شیخ نظام الدین اولیا شده او را دریافت و نهایت اعزاز و احترام بجا آورده آنگاه پادشاه را دریافت و پرسید که شیخ را تصدیق داد و ابتدا آورده و امر پادشاه گفت بسبب حکمت و حرمت سماع محضر علما شده الحمد لله که تمام تشریف آورده مولانا علم الدین که علامهٔ دهر بود گفت من سفر مکه و مدینه و مصر و شام کرده ام و همه جا مشایخ کرام با وجود علمای متبحر و متشرع سماع میشنوند و هیچکس مانع نمیشود و بلا شک که سماع سنت و حضرت شیخ و صحابه را بالتمام اهل حال اند و کمال اخلاق زهد و تقوی در ظاهر و باطن آراسته و حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم سماع نموده اند و تواجد فرموده چون مولانا این گفت پادشاه بر خاست و باعزاز و اکرام تمام شیخ را باز گردانید و از بسکه منفعل شده بود بهانه از قاضی رکن الدین را از عهدهٔ حکومت معزول ساخت و گویند چون عمر شیخ بنود و نه سال رسید قریب بهفت ماه آنحضرت را علت حبس البول غالب بهم رسیده روزی اقبال را طلبیده گفت که از اسباب نقود هر چه در ملک منست حاضر ساز تا بمردم قسمت نمایم او جواب داد که نقود و فتوح روز بروز بمصرف میرسد چهار روز که در تصرف همی آید باز دیگر نمیماند مگر چند هزار من غله که در انبار خانه است که هر روز خرج لنگر میشود شیخ فرمود که آن مرده ریگ را بهر چه نگاهداشته رو و ترتیب آن اندوه همین روز بمستحقان برسان و پس تجهیز خانه را طلبیده دستار و پیراهن و مصلای خاصه بمولانا برهان الدین غریب عطا نموده بجانب دکن رخصت فرموده دستار و پیراهن و مصلا بشیخ یعقوب داده بجانب گجرات روانه کرد و همچنین بمولانا جمال الدین خوارزمی و مولانا شمس الدین یحیی دستار و پیراهن و مصلا عنایت فرموده در تجهیز چیزی نگذاشت و در آنزمان چون شیخ نصیر الدین اودهی حاضر نبود با وعنایتی نشد درین صورت حضار مجلس حیران ماندند لیکن بعد از چند گاه روز چهار شنبه هیجدهم ماه ربیع الآخر سنهٔ خمس و عشرین و سبعمائه بعد از نماز ظهر شیخ نصیر الدین اودهی را طلبیده خرقه و عصا و مصلا و تسبیح و کاسهٔ چوبین که از شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر باو رسیده بود تمام بوی عنایت فرموده گفت ترا در دهلی باید بود و قفا و جفای مردم باید کشید پس نماز عصر کرده هنوز مغرب نشده بود که بجوار رحمت ایزدی پیوست و در غیاث پور که اکنون یکی از محلات دهلی نوست مدفون گشت تا متاهل نبود و عمر بیار سالی گذرانید و مشهور است که پادشاه غیاث الدین تغلق شاه اگر چه بحسب ظاهر با شیخ بیگانگی و معارض احوال شیخ میشد لیکن همچنان رنجش خاطر داشت وقتیکه از بنگاله عازم مراجعت بود بشیخ پیغام فرستاد که تا آمدن من بدهلی نباید بود و بعد ازین از غیاث پور بیرون برود شیخ در آنوقت رنجور بوده جواب داد که هنوز دهلی دور است آخر چنان شد چه که بدهلی نرسیده که قصر تغلق آباد بر سرش فرود آمده هلاک شد و شیخ خود پیشتر از وی چند گاه رحلت نموده بود و هنوز لفظ دهلی دور است میان اهل هندوستان مشهور است نقل است که روزی در خانه شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر فاقه بود و شیخ نظام الدین اولیا گفت چیزی بیار و شیخ نظام الدین اولیا دستار رهن کرده قدری لوبیا گرفت و جوشانیده حاضر ساخت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر باتفاق یاران تناول فرموده گفت چه خوش پخته بودی و نمک دران کرده بودی خدای تعالی چنان کند که روزی هفتاد من نمک در مطبخ تو خرج شود و دران اثنا دید که ازار شیخ نظام الدین اولیا پاره است ازار خود از خانه طلبیده باو عطا کرد و گفت بپوش شیخ نظام الدین اولیا از کمال شادی در حضور شیخ آن ازار را بر ازار خود پوشیدن گرفت درین ضمن بند ازار از دست رها شده بیفتاد شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر گفت نیکو بند شیخ نظام الدین اولیا عرض کرد که چگونه ببندم فرمود چنانکه بجز جهت حوران بهشتی وانشود شیخ نظام الدین اولیا سر بر زمین نهاده قبول کرد و توفیق یافته تا آخر عمر با زنان مباشرت ننمود و همچنانکه شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر گفته بود در روزی هفتاد من نمک در مطبخ او صرف میشد و نقلست که صوفی در مجلس شیخ نظام الدین اولیا در سماع شد آهی کشیده سوخته گشت و شیخ نظام الدین اولیا چون از سماع باز آمد گفت این خاکستر چیست و حال گفتند که فلان صوفی آهی زده سوخته گشت و این خاکستر اوست پس شیخ بر آب چیزی خوانده بر وی ریخت فی الحال زنده شد و در تذکرة الاولیا مذکور است که شیخ بوی گفت ترا روا نیست که در وقت سماع حاضر شوی چه که هنوز خامی معهذا تو بیک آه میسوزی صوفیان مرا بر سر چرخ تا میگذرد و فرو میخورند

ذکر شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی قدس سره العزیز

شیخ نصیر الدین اودهی قائم مقام و سجاده نشین شیخ نظام الدین اولیاست و جامع علوم ظاهری و باطنی شده باخلاق حسنه اتصاف داشت

چنانچه اکثر اهل فضل و اکمل اصحاب شیخ نظام الدین اولیا از کثرت معانی میگفتند بعد از وفات شیخ نظام الدین اولیا سجاده نشین گوشه دهلی ارشاد
خلایق بر ذمت همت خود گرفت و در ذیل احوال مخدوم جهانیان سید جلال نوشته که چون در مکه معظمه بر زبان شیخ عبد الله یافعی جاری شد که مشایخ دهلی همه
بجوار رحمت حق پیوسته‌اند اکنون شیخ نصیر الدین اودهی که چراغ دهلی است مانده بنابران اصحاب بچراغ دهلی ملقب شد و مخدوم جهانیان بعد از مراجعت
از مکه بدهلی آمده بصحبت شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی بخرقهٔ تبرک مخصوص گشت از این جهت میگویند که مشایخ ملتان از خانوادهٔ چشتیه هم بهره دارند
و سید محمد گیسودراز که در بلدهٔ احسن آباد کلبرگه آسوده است و شیخ اخی سراج پروانه که مقبرهٔ او در بنگاله است و شیخ حسام الدین که در نهرواله گجرات مدفون
است از مریدان آنحضرت بوده‌اند و گویند شیخ نصیر الدین اودهی از ازدحام خلق به تنگ آمده با میر خسرو گفت از شیخ نظام الدین رخصت گیر تا در کوه و
بیابانی رفته بی تفرقهٔ خاطر بحق مشغول گردیم شیخ فرمود بگو ترا میان خلق باید بود و قفا و جفای ایشان باید کشید و نقل است که پادشاه
محمد تغلق شاه که بواسطهٔ بسیاری قتل و سیاست او را خونی میگفتند با درویشان سوء مزاج بهم رسانیده حکم کرد که درویشان بطریق خدمتگاران خدمت ما
بکنند یکی مرا شمول جواند و دیگری دستار بندد آخر عرض بسی مشایخ را خدمتی مقرر کرده شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی تکلیف جامه پوشانیدن
نمود شیخ قبول نکرده کار بخشونت کشید چنانچه شیخ را قضا داده محبوس ساخت و شیخ را نسبت برخود چون شیخ نظام الدین اولیا یاد آمده با خاطر رسول آن مدت
گذرانید تا آنکه پادشاه را قضایای عجیبه پیش آمده در میان راه رودی فوت شده بندگان خدا خلاصی یافتند و در تذکرة الاولیا
مسطور است که شیخ بعد از عصر در درون حجره شده بطاعت و عبادت حق میپرداخت و هیچکس پیش شیخ نمیگذاشت در صورت خادمان گفته بود که اگر کسی
آید او را یک تنگه داده برگردانید اگر قبول نکند دو تنگه تا هشت تنگه داده رخصت نمایند و اگر زیاده ازین مقدار هم راضی نشود او را بدرون آمدن راه دهند
چنانچه روزی قلندری بیامد و حرم دید که شیخ گرد خرقه خادمان خواستند که چیزی گرفته برگردد قبول نکرد و سفیدش لاعلاج او را بحجره داخل کردند قلندر
تنها بصحبت در درون رفته مدتی در آنجا از شیخ چیزی طلب کرد و شیخ چون مشغول طاعت بود دو سه مرتبه اشارت کرد که ساعتی تامل نماید هم قبول نکرده
حیدرهم کارد بشیخ زد چون خون روان شد سه زخم که بر آستانه خانه نشسته بودند بیرون رفته و خادمان مضطرب وار بدرون رفته خون دیدند که او را بسیار ساختند
و شیخ مانع آمده هیبت او بجای و نماز گذارد و مرحمت کرد و گفت ازین شهر بدر رو تا کسی ترا مزاحمت نرساند و قلندر آنچه را گرفته بود نموده بجا آورد
چند گاه چون وقت ارتحال رسید وصیت کرد که سید محمد گیسودراز مرا غسل دهد و در خرقه که از شیخ نظام الدین اولیا رسیده بپیچد و مع عصا و مصلا مرا در قبر
گذارد پس در شب جمعه هجدهم ماه رمضان سنه ۷۵۷ سبع و خمسین و سبعمائه برحمت ایزدی پیوست و سید محمد گیسودراز بفرموده عمل نموده تکمیل نمود و مدت
عمرش هشتاد و دو سال بسال میرسید و نقل است که سید محمد گیسودراز چون دید که از پیر طریقت شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی از خرقه و عصا
و مصلا چیزی بار رسید گریبان دریده از شهر دهلی برآمده بدکن رفت و در آن وقت شاه فیروز شاه بهمنی در دکن فرمانروا بود و او قدوم سید گرامی
را بجهت احمد آباد پیشتر رسیده ازین تفصیل که در احوال او نوشته شده مرید و معتقد سید گشته در تعظیم و تجلیل سید مبالغه نمود و گویند یکی اکنون سید در آن
مدفون است بحکم او ساخته و پرداخته گردید و اهالی دکن زیاده از وصف اعتقاد و اخلاص آن بزرگوار بوده سلطان فیروز شاه گفت قصایدی تا ماه
حمید و قصاید سید کرده اند شاهان عادل شاهیه و نظام شاهیه و قطب شاهیه بهر بزرگان و مسلم دارند و اولاد او دو فرقه شدند بعضی مذهب امامیه و بعضی مذهب
حنفی دارند و گویند چون سید از راه گجرات بدکن شتافت بسیاری از مریدان شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی همراهی و اختیار کردند بعد از آنکه
باتفاق درویشان بنهرواله رسید با خواجه رکن الدین کان شکر ملاقات کرده خواجه پرسید که چه در اظهار رسانیدی گفت کار سیلی و حصید کردم آن کاشی
در کار خود یافتم خواجه گفت از آن روز که ایشان کیسه را زدند سید شمس گشت کیسه را که همیشه بر کمر داشت از خود دور نمود یکی از مریدان
شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی شیخ اخی سراج پروانه است او اگرچه با شیخ نظام الدین اولیا ارادت صادق داشت لیکن تربیت از اصحاب یافته
رخصت بنگاله شده بود بعد از فوت شیخ نظام الدین اولیا بدهلی آمده دست ارادت بشیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی داده بدرجهٔ کمال رسید

ونیز در مقامات حکایات و مشهورست که چون شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی را جهت بنگاله فرمودی بعرض رسانید که در آن مملکت شیخ [illegible] تشریف دارد و علائق تصوف در وجه دارد بر بودن من در آن دیار چه ضرورت که شیخ برهان هندی فرمود که تمام او پرده [illegible] واو مرید شیخ اخی سراج پروانه از بشارت بهتری کار خود خوشوقت شده روانه بنگاله شد مگر روزیکه مرید شیخ علاء الدین قبل بیعت او که از آمدن شیخ بر تصوف آزرده خاطر بود حضرت تشریف آوردن او شنیده بر چهارپای مربع نشست و چون شیخ در آمد بوی سلام کرد تواضع نکرد و همچنان نشسته اما و شیخ اخی سراج پروانه از چهارپای فرود آمده و پائین نشست و به بشاشت تمام سخن از معارف آغاز کرد و مدارا کرد او را چه مشاهده شد که یکبارگی از چهارپای فرود آمده پائین نشست و شیخ اخی سراج پروانه را بمبالغه تمام بالا نشانیده مرید او شد و دیگر مریدان صاحب جمال شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی بسیار اند چون احوال آنها بتفصیل بنظر مؤلف نرسیده بذکر ایشان نپرداخته شروع در واقعات خلفای سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا نمود

ذکر شاه منتخب الدین المعروف بزرزری زربخش قدس سره

گویند شاه منتخب الدین و شیخ برهان الدین بخدمت شیخ نظام الدین اولیا رسیده مرید گشتند و چون در علوم متداوله و اخلاق حسنه مرتبه کمال داشتند سلسله ایشان بزرگوار گشته مراتب عالیه یافتند پس شیخ نظام الدین خلافتنامه و مصلا و عصا و خلعت بشاه منتخب الدین عنایت فرموده جهت ارشاد خلائق دکن تعیین نمود و بروایت مشهور [illegible] مرید خود را که یعنی پالکی سوار بودند همراه وی کرد و شاه منتخب الدین جهت خرج آمد و رفت متفکر شد و بعرض رسانید که ریاست [illegible] مشاغل و دوستان بسیار [illegible] و استطاعت نیست شیخ مراقبه کرده گفت خرج آن مردم هر شب وقت نماز تهجد بتو خواهد رسید الغرض شاه منتخب الدین بدین [illegible] رسیده و [illegible] دولت آباد رسیده متوطن گشت و تا آخر عمر هر شب وقت نماز تهجد در زیر [illegible] آمدی و شاه علی الصباح آنرا صرف درویشان نمودی و در بعضی کتب نوشته شده که شاه [illegible] آورده [illegible] از این سبب مشهور بزرزری زربخش گشت و نقل است که چون منتخب الدین در دولت آباد فوت شد [illegible] شیخ نظام الدین اولیا از روی کشف دریافته از شیخ برهان الدین پرسید که برادرت شاه منتخب الدین چند ساله بود شیخ برهان الدین دانست که برادر برحمت حق پیوسته [illegible] برخاسته بمنزل خود رفته ماتم [illegible] روز دیگر سلطان المشایخ بزیارت حاضر شده [illegible] بعد از مدتی شیخ برهان الدین را خلافت [illegible] رخصت [illegible]

ذکر شیخ برهان الدین رحمة الله علیه

گویند چون سلطان المشایخ او را رخصت [illegible] سر بر زمین نهاده گفت دیگر مردم این مجلس کجا باشم شیخ در مراقبه شده فرمود اهل مجلس که چهارصد کس اند بشما عطا کردم او عرض کرد که طاقت [illegible] ندارم شیخ مراقبه نموده گفت هر جا که باشی میان من و تو جدائی نخواهد بود باید که سفر اختیار کنی و دیار [illegible] تا شیخ برهان الدین بموجب فرمان با چهارصد درویش بدولت آباد رفته ساکن گردید و مردم آن دیار را اعتقاد عظیم بهم رسید و فتوح [illegible] و در تذکرة الاتقیا تحریر یافته که در ابتدای حال مطبخ شیخ نظام الدین اولیا بوی حواله بود روزی در مطبخ [illegible] نشسته بود [illegible] و پارچه [illegible] سلطان المشایخ خبر رسانیدند که شیخ برهان الدین [illegible] کرده است [illegible] شیخ برهان الدین [illegible] آخر التجا بامیر خسرو بردند چون او در حضرت سلطان المشایخ قرب و عزت تمام داشت قبول نموده دستار خود از سر برداشته در گردن [illegible] سلطان المشایخ برد و آنگه دید که آنحضرت کلاه کج بر سر گذاشته [illegible] این بیت بخواند بیت هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی من قبله راست کردم برسمت کج کلاهی آنحضرت نهایت خوشوقت شده [illegible] گویند روزی پیش سلطان المشایخ ذکر زندگی شیخ بایزید بسطامی

عاد آوردیم یاران رسیدند که کجاست گفت در جماعت خانه افتاده است و چون خواجه اقبال دوان بجماعت خانه شیخ
شکر داد آنحضرت فرمود که ما هم باید بشادی داریم یاران رسیدند که این سخن در حق اوست و نقل است که سلطان المشایخ میگفت که هرگاه کسی بجهت عیب من می گفت
شیخ برهان الدین را تجاوزت هست یاران دانستند که این سخن در حق اوست و نقل است که شیخ برهان الدین غریب میفرمود که ما از حق تعالی سعادت التماس نمودیم
سالها در لوح محفوظ نظر میکنیم اگر از اهل سعادت است فی الفور رسانیدیم و اگر بر عکس آن است لوح بر هم زده او را در جمله سعادتمندان گردانیدیم و شیخ زین الدین جانشین او شد
بعد از آن دست ما نیز هم الحاصل شیخ برهان الدین خوش دولت آباد در رحمت حق واصل گشته با سعادتمندان گردید و شیخ زین الدین جانشین او شد

ذکر شیخ زین الدین رحمة الله علیه

بعضی بر آنند که شیخ زین الدین خواهرزاده شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی است و از بزرگان بوده و چون نصیر خان فاروقی والی خاندیس قلعه اسیر را از آسا اهیر
گرفت اسباب قدوم شیخ زین الدین بود و چون ارادت صادق داشت التماس او در حیز قبول افتاده اصحاب خود را که اکنون قصبه زین آباد است تسلیم و تفویض نمود
فاروقی بطرف آن ساخته موصوف بالفعل شهر برهانپور است بر دو آمد و بخدمت شیخ فایز گردید عرض نمود که اصحاب قلعه اسیر را بحضور رسانید معروض
نساده خواست که رخصت بر بیت کرده می گردد بر العرض نصیر خان فاروقی در آن چند روز که شیخ تشریف داشت هر صبح و شام عقب شیخ ادا کرده
در خدمت درویشان تقصیری ننمود و هنگامیکه شیخ عزم مراجعت کرد تکلیف قبول عشرات و دیهات نمود شیخ جواب داد که در لسان ارباب حال در آن باب نصیر خان فاروقی
سالها از مدد کر حضرت بلندی از آن چیز قبول نماید شیخ گفت این قبول نمیکنم که جائیکه بنا کرده آمده اید شهری بنام پیر شیخ برهان الدین آباد سازید و دیگر
آن را بصره در کس ساخته وقت اسم آن شکسته ساخته الحاصل نصیر خان فاروقی در حضور شیخ جنت سرای هر دو موضع مزبور بنیاد نهاد و از اسم شیخ برهان
الدین و موسوم گشت و اثر آن بمصر دعوی همسری نمود زین آباد هم قصبه حسابی شد
مبارک زاده بود معموری شهر برهانپور در اندک فرصتی بحدی رسید که با مصر دعوی همسری نمود زین آباد هم قصبه حسابی شد

ذکر شیخ نظام الدین ابوالموید

در نظر تربیت و خرقه خلافت از شیخ عبدالواحد یافته و بعد از آن بدهلی آمده مرید خواجه قطب الدین بختیار کاکی شد و در خدمت آنحضرت مرتبه
کمال رسید و از جمله واصلان گشت و والده اش بی بی سایره که همشیره سید نور الدین غزنوی است خواجه قطب الدین را برادر میخواند و خواهر آن معشوق بود
و شیخ نظام الدین اولیا میگوید که در سنه ... روز جمعه در مسجد جامع شهر دهلی حاضر بودم ناگاه شیخ نظام الدین ابوالموید در آمد و موعظه نمود گاه بحث بر داشت
کرد از حالت استغراق او ... ت تمام حاصل آمده بعد ادای نماز فقیری قاسم نام بمنبر بر آمده آیتی از کلام الله خواند و بعد از آن شیخ نظام الدین ابوالموید آغاز سخن
کرد و گفتار سست بخط یار خود نوشته دیده ام ببیت در عشق تو گر ز کوه در خواهم کرد + جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد + و این بیت چنان
سوز خواند که از استماع آن مرده از بنیاد خلق بر آمد و مرا او در جان ارخواتیس نماند و نقلست که در عهد بادشاه غیاث الدین بلبن امساک باران شده مردم
شیخ نظام الدین ابوالموید را تکلیف دعای باران نمودند ناچار شده دعای باران خواند و بسوی آسمان کرده دامن مبارک را بر گرفت که بحق عظمت بزرگی
تو اگر امروز باران نبارد دیگر هیچ آبادانی نسازم و بعد از آن فرو د آمده بود که باران رحمت فرو ریخت و آورده اند که سید قطب الدین ترمذی که از بزرگان
وقت بود روزی با او گفت که من میدانم که ترا با حق تعالی خلاصی یاری تمام است اما این سخن بهیچ کس که اگر باران نبارد هیچ آبادانی نسازم گفت
بس میدانستم که حق سبحانه و تعالی باران رحمت خواهد فرستاد ما از آن فضولی نمودم و از بعضی منقول است که شیخ نظام الدین ابوالموید خواند که از مجلس
شمس الدین التمش با سید نور الدین مبارک غزنوی برآمده شده بود و او از من بخاید و بود با در آنوقت که یاران را تکلیف دعای باران نمودند مرد صنما و رفته و ماجرا
گفتم از من درگذر لیکن پرده او آوازی بر آمد که من توانستم کردم پر دو دوساخوان که البته حق تعالی باران خواهد فرستاد نداعت دیدن سخن نگفتم گو نسیم
که بر منبر بر آمد سست را تسبیح کرده پارچه جامه مرا آورده بسوی آسمان دید و آن جامه بکشاید و دعا خواند در این صورت ملا وجیه الدین یحیی که ... بمیرد ...

بود از روی پرسیدند که آن مار چه بود گفت آن یار غار دامن جامه است که خواجه قطب الدین بختیار کاکی بوالده ام بی بی سارا داده بود و بنابت بجامه ...

ذکر امیر خسرو دهلوی

نام اصلی او ابوالحسن است و پدرش امیر سیف الدین محمود از امیرزاده های هزاره لاچین ست و در حوالی قرشی متولد در قرب چنگیز خان بهندوستان آمده در سلک
امرا منتظم گردید امیر خسرو در قصبه مومن آباد که در این عصر به پتیالی شهرت دارد تولد یافت و در تاریخ سالی چنانکه ذکر کرده شد در خدمت برادران که عزالدین علی شاه
و حسام الدین باشند بعد پادشاه غیاث الدین بلبن بشرف خدمت شیخ نظام الدین اولیا مشرف گشته مرید شد چون نه سال گذشت امیر سیف الدین محمود هشتاد و پنج سال
عمر داشت در یکی از معارک کفار شربت شهادت چشید و عزالدین علی شاه قائم مقام او گردید و امیر خسرو در مرثیه پدر گفته بیت سیف
از سرم گذشت و دلم سی و نیم باشد ÷ دریای چون روان شد و در یتیم شد ÷ و بعد از شهادت امیر سیف الدین محمود جد مادری امیر خسرو عماد الملک که از
اعیان عصر خود بود و صد و سیزده سال عمر داشت و سنانی در دیباچه غرة الکمال مرقوم ست تربیت او کرده چندان التفات و توجه بست او بجا آورد که از فضلا
و دانشمندان گردید روزی شیخ نظام الدین اولیا با اصحاب خود از بازار میگذشت امیر خسرو که در عنفوان جوانی بود نیز همراه بود خواجه حسن شاعر که حسن عالی فر
و صلاح و دانش کامل داشت در دکان خبازی نشسته بود چون چشم امیر خسرو بر او افتاد مشتری دیدن زیبا و حرکات موزون دلربا مرغ دلش گرفتار
گشته دیگر بدکان رفته پرسید نان چگونه میفروشی حسن گفت نان در پله ترازو می نهم و خریدار را میفرمایم که زر در پله دیگر گذارد هرگاه زر گران تر آید
مشتری را راهی میکنم امیر خسرو گفت اگر مشتری مفلس باشد مصلحت چیست گفت درد و نیاز هم عوض زر میستانم امیر خسرو از حسن کلام خواجه حسن حیران مانده
کیفیت حال بشیخ عرض کرد و خواجه حسن را نیز در طلب دامنگیر شده در آن روز ترک دکان کرده اگر چه آن وقت مرید شیخ نشد اما بیشتر از اول بکسب علوم
و کمالات ظاهری مشغول گشته بخانقاه شیخ متردد گردید و میان او و امیر خسرو الفت تمام بهمرسید امیر خسرو نوکری شاهزاده محمد سلطان خان شهید بن پادشاه
غیاث الدین بلبن که در آن وقت حکومت ملتان اختیار نمود الغرض امیر خسرو مصحف دار شده و خواجه حسن دوات دار گردید چون محمد سلطان خان شهید بدهلی می آمد
هر دو عزیز از خدمت شهزاده فراغ میافتند اکثر اوقات در ملازمت شیخ بسر میبردند و رفته رفته عاشقی و معشوقی ایشان شهرت یافته بجایی رسید که صاحب غرضان
بعرض شاهزاده رسانیدند که همه خلق ایشان را بزبان گرفته از اهل ملامت میدانند قابل خدمت نزدیک نیند امیر خسرو در آن وقت غزلی که مطلعش اینست گفت
بیت رند ازل خود کام کارش برسوایی کشید ÷ خسروا فرمان دل بردن همین بار آورد ÷ بعده محمد سلطان خان شهید از روی مصلحت خواجه حسن را از مصاحبت
و اختلاط امیر خسرو منع فرمود اما چون سررشته محبت میان ایشان استحکام داشت بر آن منع سودی مترتب نشد اهل غرض باز این معنی بمحمد سلطان خان شهید
عرض کردند در این کرت محمد سلطان اعراضی شده تازیانه چند بر خواجه حسن زد و خواجه حسن چون از آنجا بیرون آمد بخانه امیر خسرو رفت بمحمد سلطان خان شهید
هماندم این خبر رسیده تعجب نمود و یکی از حضار مجلس که بر حقیقت حال مطلع بود معروض داشت که محبت مجازی ایشان بر نور حقیقت آراسته شده است و جمال حال اینها
به پرده عفت و صلاح پیراسته محمد سلطان خان شهید کس فرستاده امیر خسرو را طلبید و پرسید که محبت شما ارتباطی به هوا برست یا نه او جواب داد که دوئی از میان
رخت بربسته محمد سلطان خان شهید گواه طلبید امیر خسرو دست از آستین برآورد و گفت مصرع گواه عاشق صادق در آستین باشد ÷ پس محمد سلطان خان شهید
دید که اثر تازیانه برهمان موضع که بر خواجه حسن رسیده بود بر دست امیر خسرو ظاهر است پس سکوت اختیار نمود امیر خسرو فی الفور این رباعی گفت رباعی عشق آمد و شد
چو خونم اندر رگ و پوست ÷ تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست ÷ اجزای وجودم همگی دوست گرفت ÷ نامیست مرا ز من و باقی همه اوست ÷ و در آن وقت چون نسیم
عالم تحقیق بر ریاض امید او وزیده عالم و مافیها در نظر همتش حسی نمود و از ملازمت استعفا جست لیکن محمد سلطان خان شهید مرخص ساخت و بعد از آنکه
محمد سلطان در ملتان بدرجه شهادت رسید امیر خسرو به دهلی آمده ملازم امیر علی جامه دار شد و مدایح او در دیوان امیر خسرو بسیارست و بعد از آن
پادشاه جلال الدین خلجی گشته مانند برادر یکتا از امرا گردید و تا عهد پادشاه قطب الدین مبارک شاه هر یک از پادشاهان که بر تخت نشستند امیر خسرو را معزز داشته
در جرگه امرا نگاه میداشتند و پادشاه غیاث الدین تغلق شاه که تغلق نامه بنام نامی اوست امیر خسرو را بیش از دیگران عزت داده در سفر بنگاله همراه بود ما هنگام

مراجعت پادشاه سرکاری در لکهنوتی مانده بود در آن اثنا شنید که حضرت شیخ نظام الدین اولیا برحمت حق پیوست یاران حیات گشته ایلغار در نمود سر
مزار آنحضرت حاضر شد و هرچه داشت جهت ترویح روح پر فتوح شیخ بفقرا و مساکین داده و ترک خدمت پادشاه کرده مجرد شد و مجاور مزار شیخ گشته ماتم پوشید و سر سوگواری
سالکی گشت و ایام و اوقات گذرانید و بعد از شش ماه از فوت شیخ در شب جمعه هجدهم ماه ذیقعده سنه خمس و عشرین و سبعمایه بجوار رحمت ایزدی پیوست
و در همان حظیره پای مرشد خود مدفون گشت و گویند شیخ بارها گفته بود که امیر خسرو بعد از من بسیار نخواهد زیست چون حلت کند پهلوی من دفن کنند که او صاحب
اسرار است و من بی او قدم در بهشت ننهم و اگر جائز بودی که دو کس را در یک قبر گذارند وصیت کردمی که او را در قبر من نهند تا هر دو یکجا باشیم الحاصل چون
امیر خسرو فوت شد خواستند که موجب وصیت پهلوی تربت شیخ دفن کنند یکی از خواجه سرایان که منصب عمارت داشت مرید شیخ بود مانع شد که بعضی
مریدان شیخ و امیر خسرو مشوش خواهند شد پس او را در پایان تربت شیخ بر چبوتره یاران مدفون ساختند چنانچه بواسطه استادی در باده تاریخ اوست قطعه
میر خسرو خسرو ملک سخن + آن محیط فضل و دریای کمال + نثر او دلکشتر از ماء معین + نظم او صافی تر از آب زلال + بلبل دستان سرای داد و دین +
طوطی شکر مقال بی زوال + از پی تاریخ سال فوت او + چون نهادم سر بزانوی خیال + شد عدیم المثل یک تاریخ او + دیگری شد طوطی شکر مقال +
و در تذکرة الاولیا مسطور است که امیر خسرو نسبت با استادان اسیر زبان نشده و در خصوص در آن وقت که خمسه نظامی جواب میگفت سلطان المشایخ
از باطن ایشان شیخ ساید و سمع کردمی امیر خسرو و در جواب گفتی که در باب شمایم آتش عشق سد قصار او میگاین سخت بیت اگر که حرم تدلسه عجله و گردبادی
لکنده تع بر سر حواله امیر خسرو شد امیر خسرو و نام شیخ و شیخ فریدالدین گنج شکر بر زبان آورد در همین رفت سستی پیدا شد و شرایین هم تیغ داد و بیع از آن گذشته
مردر چشم کنار که در احوال در سید امیر خسرو و بخدمت شیخ آمده خواهش که اظهار احوال نماید شیخ شرایین بیتو مثنوی بعد امیر خسرو و سرپرستی داده دعا کرد
شیخ در حق وی این بیت را فرمود ابیات خسرو که بنظم و نثر مثلش کم خاست + ملکیت ملک سخن آن خسرو راست + این خسرو ماست ناصر خسرو نیست + زیرا که خدای ناصر
این خسرو ماست + شیخ آذری در جواهر الاسرار آورده که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی در نهایت پیری از شیراز جهت دیدن امیر خسرو به هندوستان
آمده در شعر حق استادی بر وی میگذاشت امیر خسرو و نیز اعتقاد فراوان باو داشت العهدة علی الراوی این شعر از اوست بیت خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت
شیره از خمخانه مستی که در شیراز بود + و جای دیگر گفته ع جلد سخنم دارد شیرازه شیرازی + و گویند شیخ نظام الدین اولیا بارها گفته بود که خدا را بسوز سینه این ترک بخشد
و امیر خسرو در مدح او سخن بسیار گفته از آن جمله این چند بیت است ابیات خدا را خانقاه و تقدیم + خلیم کعبه باید تعظیم + ملک کرده مستعقی آشیانه + و امید شعاع تحنک
جامه و در بعضی کتب بنظر آمده که رباعیات و در بعضی اعلی داشته و در عمل امارت چهل سال لسلطان الدین گذرانید و جمعیت خواجه خسرو بر بامیه التماس کرد از مو دو خسرو
خواجه خسرو گفت ای چه دولت بعیست شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی گشته امیر خسرو و بملازمت شیخ نظام الدین اولیا رسیده حقیقت آن معنی وصف است شیخ
آب دهان خود را در دهان او انداخت و برکات آن بحدی ظاهر شد که بود و دو کتاب سلک نظم کشیده و مشهور است که امیر خسرو و در بعضی از تصانیف خویش
مرقوم قلم بدیع رقم گردانیده که اشعار من از پانصد هزار کمتر و از چهارصد هزار بیشتر است از امیر خسرو منقول است که گفت روزی در عالم که سالک عقلم
من ماند ولی السنتی دارو چه بودی که تخلص بفقر انسوب بودی تا در عرصه قیامت مرا آن خوانند شیخ حضرت شیخ این معنی را دریافته گفت در وقت صالح مرا
نوامی خواسته خواهد شد و بعد از چند گاه گفت مرا حسن نام شوق شد که تا در صحرای محشر محمد کاسه لیس حسن خوانند پس مدت عمرش هفتاد و چهار سال بود

ذکر شیخ سلیم قدس سره

او از اولاد شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر است پدرش سپاهی بود در قصبه سیکری که دوازده کروهی بلده آگره است تعلق داشت تولد شیخ سلیم در اسحار دهلی
چون بسن تمیز رسید از مسائل لابدی بهره حاصل نموده در تصفیه باطن کوشید دو مرتبه از سیکری بولایت رفته سیر ممالک عرب و عجم و روم نمود
تا مدت بیست سال در آن ولایت بود و بیشتر در بغداد و مکه و مدینه بسر برده است ششم حج کرده مندوستان مراجعت نمود و بکوهستانی که پهلوی سیکری است جای اختیار کرده

به بیعت و صحبت پرداخت و اکثر ایام را بسوم بگذرانید و شیرشاه و سلیم شاه افغان سور و خواص خان که از امرای کبار ایشان بود در ارادت صادق بودند شیخ سلیم
و جلال الدین محمد اکبر پادشاه نیز با او محبت و اخلاص بهم رسانیده در آن کوهستان شهری موسوم بفتح پور ساخته و قریب بیست سال پایتخت گردانیده مرید یکی
مسلکش شیخ مسعود شکر ما نشاه در کمال نکات ساحت اکثر مجالس شیخ حاضر شده در تعظیم و تکریم میکوشید و چون آن سالک حقیقت در دقیقه
در سنه ... بجوار حق پیوست پسر بزرگش شیخ بدر الدین سجاده نشین او شد و بعد از چندگاه بمکه رفته همانجا فوت شد و پسر کوچکش که قطب الدین نام
داشت نام آنکه ماندش ... نور الدین محمد جهانگیر پادشاه بود و در عهد آن پادشاه صوری و معنوی بمرتبه امارت و بزرگی رسیده حکومت بنگاله یافت و بعد
از آنکه او در آن ... از اول عمر گذشته شاید نبیره شیخ بدر الدین که شیخ علاء الدین نام داشت بخطاب اسلام خان حکومت بنگاله بلند آوازه
سربلند گردید و نسبت شیخ سلیم چشتی بشیخ فرید الدین مسعود گنج شکر چنین است شیخ سلیم بن بهاء الدین بن شیخ سلطان بن شیخ آدم بن شیخ موسی
بن شیخ مودود ... الدین بن شیخ فرید الدین مسعود اجودهنی الملتقب بگنج شکر و بر مطالعه کنندگان این اوراق پوشیده نماند که از سلسله چشت
خارج جماعت مذکوره دیگر اولیاء الله بسیار اند که احوال ایشان بنظر فقیر رسیده مانند مولانا شیخ جمال هانسوی و مولانا بدر الدین اسحق و شیخ بدر الدین
سلیمان و شیخ علاء الدین و مولانا ناصر الدین و شیخ شهاب الدین امام و دیگر مشایخ که هم ایشان نشنیده و درین صورت اگر توفیق رهبری نماید و کسی که
مشتمل حال ایشان باشد بنظر آید خلاصه آن اضافه آن جزو بود و الا هر کرا دست شود تمام در آورده ملحق گرداند +

لمعه دوم در بیان مقالات و مقامات خاندان سهروردیه ملتان

ذکر حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره العزیز +

آن محرم راز لامکانی + موصوف صفات صمدانی + افلاک زیر پای کرده + در عالم عشق جای کرده + عار و رفته از فضای توحید + پا گرفته در مقام
تفرید + واقف هویت و حقیقت + ناظر شریعت و طریقت آن پاک گزیده مشایخ + وان مردم دیده مشایخ + سلطان سریر ملک تمکین + یعنی
که بهاء ملت و دین + زبدة الاتقیاء و خلاصة الاولیاء شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله سره العزیز از مشایخ کبار است غبار آستانش و سر رفعت
بر آسمان دارد و جد بزرگوارش کمال الدین علی شاه قریشی از مکه معظمه بخوارزم آمده و از آنجا بقبة الاسلام ملتان تشریف ارزانی فرموده ساکن گشت و چون
بکمال صلاح و تقوی بود اهل آن بلده قدومش را باعزاز و اکرام تلقی نموده مرید او شدند و در آنجا دختر مولانا حسام الدین ترمذی را که بمکارم صفات
و دور دولتش از اقران ممتاز بود و در فترات چنگیز خان جلای وطن شده بهندوستان آمده در قلعه کوت کرور که سلطان محمود غزنوی در مدت جهانگیری
و کشور کشائی آنرا مسخر ساخته بود توطن داشت بعقد فرزند خود شیخ وجیه الدین در آورد و شیخ بهاء الدین زکریا از آن عفیفه در قلعه کوت کرور در سنه ثمان و سبعین و خمسمائه
متولد شد و العهدة علی شیخ عین الدین بیجاپوری در تذکرة الاولیای هند آورده که شیخ بهاء الدین زکریا از اولاد هبار بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبد العزی القرشی است
و هبار اسلام آورده بود و برادران او زمعه و عمر و عقیل با حالت کفر در جنگ بدر بقتل رسیدند و سوده که در زمان پیغمبر بود دختر زمعه است الغرض چون شیخ بهاء الدین زکریا
دوازده ساله شد شیخ وجیه الدین بجوار حق پیوست و شیخ بهاء الدین زکریا سفر خراسان اختیار کرد و در آنجا صحبت بزرگان دین رسیده کسب فیض نموده به بخارا شتافت
و تحصیل علوم ظاهری پرداخته پایه استعداد رسید و شهرتی عظیم یافته مدت پانزده سال بتدریس و افاده علوم مشغول گشت چنانچه هر روز جماعتی از علما و فضلا
استفاده مینمودند پس از آن بمکه رفته سعادت حج دریافت و بقولی مدت پنج سال در مدینه رسول الله مجاور بوده نزد شیخ کمال الدین محمد یمنی که از محدثین کبار بود و پنجاه
و سه سال در مدینه منوره مسکن داشت همیشه اشتغال داشت کتب حدیث خواند و اجازت حاصل نموده به بیت المقدس رفت و بزیارت انبیا علیهم السلام مستسعد
شده به بغداد آمد و بزیارت مشایخ آنجا پرداخت و بصحبت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی مشرف گشت و بروایت شیخ نظام الدین اولیا
در هفده روز خرقه خلافت یافت و گویند که چون شیخ بهاء الدین زکریا القصه دریافت نظر عنایت و خرقه خلافت ... شیخ الشیوخ رسید شیخی را عما
شیخ الشیوخ ... که جامه الست ... سرور کائنات صلوة الله علیه است و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر بطریق ... ایستاده

سالی ست خرقه چند بر آن آویخته بعده ملاحظه موجودات شیخ الشیوخ شیخ بهاء الدین را پیش خود خواند و شیخ الشیوخ دست او گرفته تقدس سره سلسلین
آگاه بود اشرف ساخت آنحضرت شیخ الشیوخ اشارت کرد که فلان خرقه را شیخ بهاء الدین زکریا در پوشان شیخ الشیوخ بفرموده عمل نمود و دیگر
خرقهای اولیای قدس سرهم بدیگری بخشید و اصحاب این جواب بوصول خرقه شیخ الشیوخ امیدوار گشته خوشحال شدند تا اتصال اعلی السلاک آنکه او شیخ بهاء الدین
زکریا … در سلسله او بهان جامه را بهمان وضع کرده واقعه دیده بود معاینه دید و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر برخاسته و بدست خود همان خرقه
آنحضرت رسالت پناه اشاره فرموده بود بدو ارزانی گردانید و پوشانیده گفت ای شیخ بهاء الدین زکریا این خرقه آنحضرت نبوت پناهی ست شخص …
باعلام آنحضرت و بکسی میتوانم داد و شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که چون ایام عهده شیخ بهاء الدین زکریا این مرتبه عظمی یعنی خلافت … روایتیان که
مانده بار ملازمت شیخ الشیوخ بودند که او در خدمت چند ساله بار این دولت رو نمود و درویش بهدی … رسیدن چنین سعادت دریافت
لیکن از شیخ الشیوخ و ربانی کشف آن را دریافته با ایشان گفت شما هیزم تر بر مرید کریا هیزم خشک … که آتش در هیزم خشک زود درگیرد
بعد از آن شیخ الشیوخ شیخ بهاء الدین زکریا را … کرده گفت برو در ملتان باش که ارشاد اهالی آن دیار بتو رجوع شده است گویند در آن وقت شیخ جلال الدین
تبریزی که در خدمت شیخ الشیوخ بود معروض داشت که با شیخ بهاء الدین زکریا محبت بسیار بهم رسیده اگر اشارت شود در صحبت او سیر هند نمایم شیخ الشیوخ
رخصت فرمود تا شیخ جلال الدین تبریزی با او همراه بوده در آن جا اجازت خواسته … توقف کرد و شیخ بهاء الدین زکریا بملتان آمده شاغل شد
شیخ صدر الدین عارف و دیگر فرزندان بوجود آمدند و مریدان شیخ بهاء الدین زکریا بسیار بودند از آنجمله یکی سید جلال بخاری ست احوال او در قوم خواهد شد یکی گزیده تر
از شیخ فخر الدین یعنی شیخ ابراهیم عراقی … در همدان … هیجده سالگی در همدان مدرسه خود که … مشغول بود و در آنجا درس می گفت و طلبه بسیار
در آن ایام جمعی از قلندران بمدرسه خدمت او در آمدند و چون میان آن جماعت پسری صاحب حسن بود شیخ را نظر برو افتاده دل از دست رفته ترک
درس و بحث کرده همراهی ایشان بر داشت از آنکه بعد از سه چهار روز قلندران از … مطلع شده راه خراسان پیش گرفتند شیخ ابراهیم عراقی … گشته از پی
ایشان شتافت و بدیشان رسیده اراده رفاقت نموده ایشان گفتند تو مرد … قلندران … صحبت … و درگیر شیخ با چار …
داده … و کسوت ایشان پوشیده رفیق شد … همراه آن جماعت بملتان رسیده بخانقاه شیخ بهاء الدین زکریا رفت چون نظر شیخ بر آن جماعت …
عراقی را ساعت … دانست که قصه چیست … همت مصروف آن داشت که او را از لباس بر آورده … آن … قصار الشیخ …
قلندران … از ملتان بیرون رفتند و شیخ شامل … علیم که … برگشت …
… در صورت قلندران … ظلمت … کدام … شیخ ابراهیم عراقی … قلندران …
… شیخ بهاء الدین زکریا رسید و شیخ … خادم را بیرون فرستاده او را اندرون طلب کرد …
… قلندر … دل ابراهیم عراقی رخت بر بست و شیخ … خاص خود … خلوت و حجره تعیین … مشغول
گشت تا کار او بجایی رسید که شیخ دختر خود را که … و تقوی … او در آورد و ابراهیم عراقی و میر محمد … شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین
سهروردی … با صاحب … عشق … شیخ الشیوخ رسانیدند که ابراهیم عراقی … پسری … نظاره … شیخ الشیوخ
او را طلبیده ملامت کرد و گفت ای ابراهیم عراقی … ابراهیم عراقی گفت …
که تو میگوئی … شیخ شهاب الدین … ابراهیم عراقی این معنی فهمیده مدتی زار زار میگریست و تضرع میکرد تا شیخ الشیوخ … خوش کرده
قسمت او را حواله شیخ بهاء الدین زکریا کرده بملتان روانه فرمود و ابراهیم عراقی بملتان رفته بروایتی بیست و پنج سال در خدمت او بسر برد …
و فتوحی زیاده از وصف … آمد … و شیخ بهاء الدین زکریا … حال … شیخ …
خلوت ابراهیم عراقی … عراق … بیت … جام کرد … عاشق …

دام کردند * بجهان هر کجا رنج و ملامت بود هم کردند و عشقش نام کردند * ز بهر نقل مستان از لب و چشم * نمکدان و بادام کردند * چو خود کردند راز خویشتن فاش *
عراقی را چرا بدنام کردند * شیخ را از استماع آن وجد و حالی عجیب پدید آمد و گویند ابراهیم عراقی در آن ایام که بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا بسر می‌برد و شیخ
او دختر شیخ بود نوبت شده شیخ خوبیت که دختری دیگر که کمتر از او بود بحباله ابراهیم عراقی درآورد و ما برادر پسر بزرگ او شیخ صدر الدین عارف صورت نمود و او گفت من
روزی ابراهیم عراقی را در سرا بادها دیدم که ایستاده و پیرهن زنانه پوشیده گفت ای برادر چنین کسی دیده را ستاید و ابراهیم عراقی بعد از فوت شیخ بهر نیت
بیت الله از ملتان برآمده بعد از زیارت حرمین الشریفین بروم شتافت و در شهر قونیه شیخ صدر الدین عارف را دیده و کتاب فصوص الحکم پیش او خواند و نسخه لمعات تو
بود در روم پیش حسن قوال که جمال لیلی دیده و حسن صورت لیلی را داشت عاشق شد و غزلها گفت این غزل را نکلمه است بیت * سار طرب عشق چه دانی که چه ساز است *
کز زخمه او نه فلک اندر تک و تاز است * پس از آنجا بمصر رفت و شیفته حسن کفشگر پسری گشت و بعد از آن بولایت شام شتافته در دمشق عاشق پسری شد
و در آنجا فرزند او شیخ کبیر الدین که از دختر شیخ بهاء الدین زکریا بود از ملتان رسیده بدر را ملازمت نمود و عرس که فوت ابراهیم عراقی در هشتم ذیقعده سنه ثمان
و ثمانین و ستمایه بود و قبر او و قبر پسرش کبیر الدین در دمشق در قفای مرقد شیخ محی الدین اعرابی است یکی دیگر از مریدان صادق الاخلاص شیخ بهاء الدین زکریا
امیر حسینی از قوم سادات است و اول از جهار او پدر خود سید نجم الدین برسم تجارت بملتان رسیده و مرید شده و مقدمات علمی بکمال رسانیده هوای فقیر
در سر داشت لیکن بعد از وفات پدر بعالم تجرید قدم نهاده و بر به دشت بالفراد و ملتان آمده و در سلک مریدان شیخ منتظم گشت و سه سال در مدت او نو
بسی کمالات حاصل کرده اکثر کتب مثل نزهة الارواح و زاد المسافرین و کنز الرموز وغیره شرف اصلاح شیخ دریافته است و در مدح شیخ و در مدح شیخ
صدر الدین عارف در کتاب کنز الرموز گفته است ابیات * شیخ هفت اقلیم قطب الاولیاء * واصل حضرت ندیم کبریا * مخزن لطف بهار شرع و دین * هادی اکثر
مع صدق و یقین * یار خود داده سرود و ستان * هست الماوی شده هندوستان * سکه روز ریک او را تا تمام * این سعادت از قبولش یافتم * هست مستی
دیوان برون سردار میان * کرده پرواز همای برتیان * زان بلند آوازه عالم پناه * سرور عنصر افتخار صدر گاه * صدر دین و دولت آن مقبول حق * علما
خوان بود حق ایک طلق * پس فوت میر حسینی در ششم شوال سنه ثمان و عشر و سبعمایه در هرات بوده دیگر از مریدان شیخ بهاء الدین زکریا شیخ حسن افغانست که
احوالش عنقریب گوشزد خواهد شد و نقلست که قطب الدین ایبک شمس الدین التمش را آزاد ساخت چتر سرخ و سیاه و خرگاه سلطان سلطان معز الدین محمد سام
غوری لوی کشید و بعضا کردانید حکومت شهر و چه ملتان اگرچه ناصر الدین قباچه داد اما اطاعت شمس الدین التمش و بیعت نبود فصار امالهای بایدکر
فوت قطب الدین ایبک یعنی و در ربیعه شمس الدین التمش که بادشاه دهلی شده بود اطاعت کرد و در رواج شرع محمدی میکوشید و متعاقبش فسق و فجور آغاز نمو
شیخ بهاء الدین زکریا و قاضی شرف الدین اصفهانی حاکم ملتان هر دو به شمس الدین التمش مکاتبات مشتمل مخالفت ناصر الدین قباچه و عدم رواج شریعت قلم درآورده
ارسال نمودند اتفاقا هر دو مکتوب بدست کسان ناصر الدین قباچه افتاد و ناصر الدین قباچه از مطالعه خطوط مانند مار بر خود پیچید و از روی غضب کسان که طلب
شیخ و قاضی فرستاد چون ایشان حاضر شدند شیخ را بپهلوی خود جای داده قاضی را در برابر نشانده کتابت او را داد در این حالت قاضی را دیده سر در پیش
افکند ناصر الدین قباچه بغرمود تا قاضی را در ساعت گردن زدند آنگاه مکتوب دیگر شیخ را داد شیخ گفت که البته این خط منست الفرمان حق نوشته ام تو چه میتوانی کرد
ناصر الدین قباچه را از استماع آن لرزه بر اندام افتاد و شیخ را با عزاز و اکرام تمام بازگردانید و نقلست که عبد الله نام قوالی از روم بملتان آمد و شیخ را ملاقات
نمود و گفت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی حسن صوت من شنیده و چه باشد که شما نیز بشنوید شیخ گفت چون آنحضرت شنیده و اندکی باهم نشستند و بعد از
گذشتن یکپاس شب بحجره درآمد و مجلس سماع منعقد گشته عبد الله قوال این بیت تکرار نمود بیت * مستان که شراب ناب خوردند * از پهلوی خود کباب خوردند *
شیخ سری جنبانیده برخاست چراغ بنشاند و از عبد الله قوال منقولست که چون شیخ در اثنای سماع نزدیک من میرسید بجز دامن آنحضرت چیزی دیگری
نمیدیدم و عبد الله قوال روز دیگر خلعت گرانمایه و بیست تنگه نقره یافته روانه قصبه اجودهن شد و آنجا رسیده بشیخ فرید الدین گنج شکر اراده مدتی شتافت و
بعد از اندک فرصتی مراجعت بقصبه اجودهن نموده رخصت ملتان طلبید عرض کرد که راه مخوفست آنجناب همتی فرمایند شیخ گفت از اینجا تا فلان حوض تعلق من دارد

اکثر مریدان او ارشد بودند جمعی از اهل مطالع الطریق چون بر دکان حوض رسید و رای سید بوسیده مدت برین عبدالله قوال شیخ بهاء الدین زکریا
عبدالله قوال از حضرت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر یاد آمد و گفت شیخ بهاء الدین زکریا ... همان لحظه در وان غایب شد
قوال ملتان رسید و شیخ را ملازمت نمود چون پرسید شیخ گفت کلام شیخ گرانست ... عبدالله قوال را این
سخن گران آمد ... گفت مردم را حرامهای المحصور ... که هیچ بیمی ندارد ... شیخ گفت ای
عبدالله قوال ... و در آن مرسر حوض ... یاد آر عبدالله قوال چون این سخن را شنید ... شیخ گفت
و شیخ نظام الدین اولیا از مولانا صدرالدین عارف نقل کرده که گفت وقتی نزد مولانا نجم الدین ... رفتم ... مشغول ... گفتم
مطالعه کشاف و ایجاز و عمده مولانا نجم الدین گفت کشاف و ایجاز ... و همان عمده ... و چون مولانا صدرالدین عارف حدیث
مولانا نجم الدین رخصت حاصل نموده بحضور شیخ بهاء الدین زکریا آمده همه احوال ... گزارش نموده گفت که مولانا نجم الدین چنین گفته
شیخ گفت آری چنین است ... آن جا که در داستان شیخ صدرالدین عارف مرقوم شده ظاهر است که شیخ بهاء الدین زکریا ... واقعه دیده که
مصنف کشاف ... و در باب ایجاز ... خواهد بود ... معلوم نمود مولانا صدرالدین این سخن گران
و چون ... شد ... کتاب ... مطالعه مشغول گشت و ... جواب عمده ... هر دو کتاب ... شعله چراغ در کشاف و ایجاز
... مولانا حسام الدین حاجی که ... از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که خواجه کمال الدین مسعود شیرانی
... ملتان شیخ بهاء الدین زکریا ... بود ... سودای جواهر کرد ... خریده ... خروش ... عدن ... گمان
نیافته ... شکست ... کشتی ... خواجه کمال الدین مسعود شیرانی ... بحضرت شیخ بهاء الدین زکریا ... شیخ کسی
... اهل ... بشارت نجات ... عدن رسید ... صدق
واخلاص ... خواجه کمال الدین مسعود شیرانی ... بحضرت شیخ رساند ... اموال ... جواهر ... شیخ ... معصوم
خواجه فخرالدین گیلانی که مردی معتبر ... بود ... خواجه فخرالدین گیلانی چون ملازمت رسیده همان صورت ... که در خارج مشاهده
دید ... اموال و جواهر ... شیخ ... خواجه فخرالدین گیلانی
... احوال ... جمله اموال ... شیخ ... مجرد شده در سلک مریدان منتظم گشت ... واصلان
... بعد از ... شیخ ... بیوسته ... گشت
... مقبول است ... شیخ نصیرالدین ... که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا ... شیخ شهاب الدین
... مردم ... سید جمال مجرد ... آمده ... وقت ...
... قلندران ... سید جمال مجرد ... در ...
... مراقبه ... شیخ تعجب نموده ... گفت ...
... خدای تعالی ... عالم و واصل و محدث ... عبدالقدوس ...
... قلندری ... سید جلال الدین مجرد ... شیخ ... قلندری ... عالم ... سلوک ...
... سید جمال مجرد ساوجی ... در مصر ... مسائل ...
... کتاب ... مصر ... آمده ...
... عمده ... بود ...
میکرد و علمای مصر ... گرم ... بود ... در حلقه ... شیخ ...

معتقد شیخ شده ما قول شیخ اینست که سید جمال محمد در غایت جمال موصوف بود چنانکه مصریان ویرا یوسف ثانی میخواندند و بعضی از زنان مصر چون زنان حضرت یوسف علیه السلام
مفتون شده بودند زنان برای سیر عاشق سید جمال محمد گردیده او تنگ آمده از مصر جانب چین بیابان گریخته و آن زنان از فرط عشق به نیت وصال او شتافته
و دیوانه وار به سید جمال محمد رسیده مضطرب گشت و دست در دامن او زده زوال حسن خود از خدا خواست و آن التماس باجابت رسیده موی بر سبلت و ریش
بر روی او برآمده هیئت زنان چون مردان مسمار رسید و بدان هیئات نیز دوری گردانید و به مصر رفت سیدان را اسماعیلیه گفته اینجا توطن نمود و اکنون مقبره او
اسماست و اولاد او اینجا میباشند همه مردانه و نقلست که شیخ بهاء الدین زکریا در میان جماعتی خود نشسته بود گفت از شما کسی هست که دو
رکعت نماز اقامت نماید در یک رکعت قرآن مجید بالتمام خواند همه ساکت ماندند و شیخ خود بقیام نموده در رکعت اول ختم کلام الله کرد و در رکعت دوم چهار جزو خوانده
سلام گفت و بار دیگر فرمود که هیچ جمیع اعمال را میسر شده و توفیق سبحانی مرا میسر شده و مگر یک چیز میسر نگشته و آن اینست که بعضی بزرگان از وقت نماز
صبح تا طلوع آفتاب ختم قرآن نموده اند و من هر چند سعی میکنم این دولت میسر نمیشود البته سه چهار جزو میماند گویند هر مرید را که قبول میکرد میگفت هر روز دو سیپاره
باید نمود و دیگر باید یک دوست از اهل نشست تا که بر تقوی بکنند روزی مسافری بخدمت شیخ آمد شیخ متوجه احوال او شده ما حضری طلبید مسافر گفت
هیچ نمی خواهم مگر دعای شیخ گفت ما حق و وقت است عوام و خواص را با عوام کاری نیست زیارت ایشان اعتباری ندارد و خواص القدر
حال از بیت بیان مینقلست که یکی از مریدان شیخ که او را شیخ بدر سجستانی میگفتند در لاهور سکوت داشت هر روز عیدی بارگاه رفته روبسوی آسمان
کرده گفت بارخدایا هر بنده از خداوند خود عیدی میخواهد من از تو میخواهم باید که از خزانه غیب عیدی عنایت کنی چون سخن با تمام رسید حریر پاره بخط سبز از آسمان
فرود آمده دران مرقوم بود که آتش دوزخ بر تو حرام گردانیدم و از شدت حرارت آن آزاد ساختم حاضران دیدگاه جمله دست و پای او بوسیدند یکی از آنجمله
گفت ای شیخ تو عیدی خویش یافتی اکنون باید تو مرا عیدی دهی شیخ بدر سجستانی چون آن شنید فی الفور دست در بغل کرده و آن حریر پاره را بدو
بخشید و گفت این عیدی تو باشد فردای قیامت من دایم و آتش دوزخ و از شیخ نظام الدین اولیا نقلست که شیخ بهاء الدین زکریا در اوایل حال
اوایل صوم دوام و ریاضت چرخ و طرف کرد چنانکه در طبع او طعمه الوان می نجست و بموافقت بر آیه کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا طعمه لذیذ تناول
نمود و هر گرا میبایدکه بسمت صد رعیت تمام میخورد خوشحال مباشت الغرض روزی مائده پیش او کشیدند چون شیخ در اثنای طعام با درویشی همکاسه
از آن میان درویشی را دید که نان در شوربا ریزه کرده میخورد شیخ گفت بهترین طعام ها ثرید میخورد و حضرت رسالت پناهی فرموده که فضیلت عایشه
بر زنان دیگر چون فضیلت ثرید است بر دیگر طعام ها و نقلست که یکی از مریدان شیخ در دهی از دهات ولایت لاهور میبود و کنار آبی که نزدیک آن قریه بود
مله یکاشت و اوقات بدان میگذرانید وقتی شحنه آن موضع زراعت او را خراب کشیده گفت که خراجی تمامی یا حاصل امسال و دیگر سنوات گذشته بده
درویش تضرع کرد که این در گذر سود نکرد درویش زمانی متامل گشته گفت از من چه میخواهی گفت میخواهم که قدم برین آب نهاده بگذری یا مال چندین
ساله بدهی آخر درویش همت از شیخ بهاء الدین زکریا خواسته بسم الله گفته قدم بر آب گذاشت چنانکه کسی بر زمین گذرد و از آب گذشت و از نظر ناپدید
شد شکر گذارده آواز داد که کشتی بیارید تا سوار شده زر دستانیم در پیش ورت آمده گفتند چنانکه رفتی چرا نیامدی گفت میترسم که نفس را غروری حاصل
گردد و محجوب شوم پس کشتی بردند تا سوار شده مراجعت کرد و نقلست از شیخ نظام الدین اولیا که روزی شیخ بهاء الدین زکریا در میان مشغولی یکایک نام
بر آورد که همین ساعت شیخ سعید الدین حموی از دار دنیا رحلت فرمود و همچنان بود و گویند چون مولانا قطب الدین کاشانی از ماوراء النهر بملتان رسید
شاه ناصر الدین قباچه والی ملتان سرای یا مدرسه برای او بنا نمود و مولانا که علامه روزگار بود نماز بامداد دران مدرسه گذارده بدرس مشغول میشد
و شیخ بهاء الدین زکریا که ابتدای حال او بود هر روز بامداد آنجا حاضر شدی و نماز بجماعت گزاردی وقتی مولانا ازو پرسید چونست که اینهمه راه
طی میکنی و من اینجا میمانم شیخ گفت بدین حدیث عمل میکنم من صلی خلف عالم تقی فکانما صلی خلف نبی مرسل مولانا ساکت شد روز دیگر بامداد شیخ بطریق
معتاد حاضر شد مولانا امامت نمود و یک رکعت نماز گزارده بود که شیخ هر رکعت دوم پیوست چون مولانا به تشهد نشست شیخ سلام داده برخاست

مولانا گفت چون پیش از سلام امام برخاستی شاید امام را سهوی افتاده باشد و خواهد که سجدهٔ سهو بجا آرد و امام چون مقتدی پیش از سلام برخیزد سجده سهو
نماید کرد شیخ گفت که اگر کسی بنور باطن معلوم باشد که امام را سهوی نیفتاده است برخاستن روا باشد مولانا گفت هر نوری که موافق احکام شریعت نیست آن
ظلمت است شیخ چون این بشنید دیگر با آنجا حاضر نشد و گویند در آن روز عزیزی مولانا قطب الدین گفت چرا بدرویشان اعتقادی آری گفت از آن
سبب که درویشی را که من دیده‌ام مثل آن نمی‌یابم آن قصه در کاشغر در سالی که تاتار آمد لشکر شکست یافته بود مرده بکار دیگران بودم و گفتم این قلم تراش انجا که بود
شاید مرا حاجات دیده که همچنانکه بوده هرگز نشود مگر اکنون چیزی کم تو دیگر را میبایش گفت که بنشین برو که در فلان محله کار دگر است بعد صالح و سعی شاید که از دوست
گردد چون در کان او رسیدم دیدم که پیری بر در دست پس قصه قلم تراش راند و گفتم از دستم بستد و گفت بابا چیتم رسد بالآخره چنان کرم لیکن گوشه چشم نگاه
نموده دیدم که قلم تراش را مرد یک سر ده دعا خوانده برو دمید و بستم داد و بعد دیدم بهتر از آنکه بود مستحکم شده است سر در قدمش نهادم و هیچ در پیش نهادم
قبول کرد چون احتیاج نمودم گفت قلمتراش تو درست شد مثل این نتوانیم شد مولانا چون این حکایت تمام کرد آن عزیز گفت ای مخدوم آن پیر کارفرمای مردان
شیخ بهاء الدین زکریا است هر که صحبت او دریافت بمرتبت رسید مولانا قطب الدین منفعل گشته از آن گفتگو که در باب صلوة با شیخ کرده بود پشیمان شد
و بعد از ایام معدوده بدهلی رفت و بها سخاوات حیاتش بآخر رسید از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که حضرت شیخ در حجره خود بعبادت مشغول بود
ناگاه شخص نورانی سرگشته نامه سرمهر بدستش بود آن نامه را بشیخ صدرالدین عارف پسر بزرگ شیخ داده گفت به پدر بزرگوار خود برسان شیخ صدرالدین
عارف از عنوان نامه متحیر و متفکر گشت و همان زمان بحجره در آمده نامه را بدست مبارک شیخ داده بیرون آمد و آن شخص را ندید شیخ چون نامه را خواند در طرفة العین
جان داد و از حجره آواز برآمد که دوست بدوست رسید و چون این آواز بگوش صدرالدین عارف رسید فی الحال بحجره در آمده دید که پدر
بزرگوار از این مطموره خاک بمعمورهٔ پاک رحلت فرموده و این واقعه در هفتم صفر سنه ۶۶۶ ست و ستین و ستمائه بود و شیخ نظام الدین اولیا نقل کرد که شیخ سعدالدین
حموی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ فریدالدین گنج شکر در یک عهد بودند اول شیخ سعدالدین حموی درگذشت و بعد از دو سال شیخ سیف الدین
باخرزی رحلت فرمود و بعد از دو سال شیخ بهاء الدین زکریا وفات یافت و بعد از سه سال شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر بعالم بقا شتافت

ذکر شیخ صدرالدین قدس سره العزیز

آن گوهر معدن حق الیقین * تازه بر آب گلشن باغ دین * داده ریاض ملک اصلا * خرقهٔ وحدت بخلا و ملا * لجهٔ امواج دل آگاه عقل پرورده
ورا ادراک او * صدرنشین گشت بعرش برین * گشته عطایش حد صمد دین * دیر عارفان گویند که هر ختم کلام الله کردی همه مشکلات تفسیر لدنی
و مسکه بتلاوت مشغول بودی و از اوج موج معانی رو می‌نمودی و همتی عالی داشت که اسباب دنیوی هیچ نمی‌گذاشت و بالیکه آفتاب حیات شیخ بهاء الدین زکریا
روی بمغرب ممات آورد خارج شیخ صدرالدین عارف هفت پسر از آن یکی داشت چون متروکات بحکم شریعت قسمت شد و رای اسباب
و اجناس هفتاد لک تنکه نقد بشیخ صدرالدین عارف میراث رسید آن را در اول همه را بفقرا بخشید و درمی و دیناری نگذاشت پس از آن کسی گفت پدر
شما چندین نقود و اجناس خزانه نگاه داشت و بتدریج در مصرف می‌نمود شما نیز بروش ایشان عمل نمود جواب داد که حضرت بابا بر دنیا
غالب مطلق شده بود او را جمع آمدن اسباب دنیوی باکی نداشت بتدریج صرف فقرا می‌نمود اگرچه اکثر اوقات حالم اما گاه گاه خود را مساوی نمی‌یابم
اندیشه شدم که مبادا مال دنیوی مرا از راه براند لهذا سامان آن پیش خود دیر امم و پیرامون خویش نمی‌گذارم شیخ صدرالدین عارف مرید بسیار صاحب حال داشت
مثل شیخ جمال خندان و شیخ احمد معشوق و مولانا علاء الدین خجندی و فرزند دیگر داشت همچو شیخ رکن الدین ابوالفتح و نقل است که شیخ بهاء الدین زکریا وقت رحلت
بشیخ صدرالدین عارف وصیت فرمود که در بلده اوچه درویشی است کامل و واصل و او را عنایت بهیچ درویش نیست مند نموده وار خانواده ما او را نصیبی
وافر است و اگرچه من سیده اما بعد از من بتو خواهد رسید و الی الآن او را خدمت مطلوب ساخته است وقتیکه بتو رسد در اول دست مدد ملاقات

و ... بجلوت مثانی و تلاوت قرآن ترتیب مشغول گردانی و چنانکه او از جمله جذبه شعوریه انفاس میرسد میخوانی و اینکه اکنون بما میرسید میر از برای تشییع
انیس شیخ تمام ساعتی عمر سهروردی بود و ساعتی صاحب اجتناب و جهت این سخن میران درویشی و بیگمی بوده و هیچ در هیچ کتابی ندیده ام که
آن ... ساعت ... کتاب ... اللهو مرقوم است که شیخ صدرالدین عارف در سده عالی العرش پدر و الا گهر رسانید که تعلیم جهت
اشتغال ... تصنیف صاحب کتاب ... شیخ گفت عمر گرانمایه مال صرف آن ... معلوم نام ... واقعه دیدم که صاحب کتاب کتاب را
در سلاسل ملال کشیده ... اکنون گاهی از شیخ صدرالدین عارف چون این سخن شنید ترک آن داده کرد ظاهرا چون مذهب حنفی داشت
معقوت ... مولانا امام الدین مبارک ملتانی استاد شیخ الاکبر ... ویوش منقول است که روزی شیخ صدرالدین عارف کنار آب ... ملتان است
و ... شیخ رکن الدین ابوالفتح که ... همراه بوده ناگاه از طرفی گله آهو پیدا شد و آهو بره در میان بود و شیخ رکن الدین به مقتضای
طفلی آهو بره میل بهم رسانید و مشغول او مانده چون گله گذشت و شیخ صدرالدین عارف از وضو فارغ گشته دوگانه ادا نموده چنانکه معتاد بود دیگر پیش خواند
آنرا در قرآن خوانده و یاد گیرد او مصحف گشوده بخواندن مشغول شد و رسم وی آن بود که سه نوبت خوانده ربع جزو را حفظ میکرد و در آن روز قریب
خوانده یاد گرفت شیخ صدرالدین عارف صورت حال پرسید و بعضی از حاضران گفتند که گله آهو از اینجا گذشت آهو بره نیز در میان بود و چنان دانستیم
که مخدوم زاده را بآن میل شد شیخ لحظه تامل کرد که آیا آن گله کدام طرف رفته باشد شیخ رکن الدین فی الفور گفت با فلان طرف رفت شیخ زمانی نظر بدانجانب کرد
ناگاه مردمان دیدند که ماده آهوی با بچه خود پیدا شد و چون نزدیک رسید شیخ رکن الدین دید آهو بره را در کنار گرفت سر و چشمش بوسید و پستان مادر در دهن
گذاشت تا شیر خورد بعد از آن در آن نیم روز یک جزو کلام الله از بر کرد و آن ماده آهو را با بچه همراه برده در خانقاه سر داد چنانکه مدتها در آنجا بود و نقل است
که پادشاه غیاث الدین بلبن پسر بزرگ خود محمد سلطان که بخان شهید مشهور است چتر و دورباش داده بملتان فرستاد و او شیخ را در یافته بضبط ممالک
پرداخت منکوحه او که دختر پادشاه رکن الدین ابراهیم بن شمس الدین التمش بود در نهایت صلاح و عفت داشت از کثرت شرب پیوسته سالم و معموم بود و قضا را
محمد سلطان خان شهید بحسب اتفاق از آن ضعیفه رنجش بهم رسانید و به سه طلاق مطلقه ساخت و بعد از دو سه روز در مفارقت او که حسن و جمال فرد داشت بیتاب شد
علما اطلاع یافت و از ایشان مسئله پرسید همگی گفتند رجوع درست نیست تا او را دیگری بنکاح در نیاورد و محمد سلطان خان شهید که شهزاده تمام صلاح بود
استفتا از مسند رجاست بجلوت رفته بقاضی امیرالدین خوارزمی که محرم و همدم او بود گفت اگر هیچیک که هست بخود بخواهم از عدالت ... هیچ ... ترسم و اگر
علی ... نگاهدارم تا ... نیست ... قاضی امیرالدین گفت اگر امان یابم عرض کنم محمد سلطان خان شهید امان داد قاضی گفت در این مقام شیخ صدرالدین
عارف که ذات و ملک صفات است ... بنکاح خود در آورد و اگر او طلاق گفته حلال سازد تا مباح گردد محمد سلطان خان شهید بنابر ضرورت رضا
داد تا خفیه پنهانی از خلائق آن مستوره را بعقد شیخ صدرالدین عارف در آورده باو سپرد و روز دیگر تکلیف نمود که او را مطلقه سازد آن عفیفه مطلع شده در پای
شیخ افتاد و گفت اگر مرا آن ظالم فاسق بسپاری فردای قیامت دامنگیر تو گردم شیخ را از عجز و زاری او رحم آمد از طلاق دادن او ابا نمود قاضی شهید گشت
نجنجر کار رسته نزدیک بود که قالب تهی سازد و آخر بعد از تزهیت ترتیب وقت ظهر خود را بمحمد سلطان خان شهید رسانید محمد سلطان خان از شنیدن این خبر لغزیده عالم
در دیده و دست بشمشیر برد که تا منع کنند بار بخود آمده گفت خون بحق تو لی ریختن ... است اگر فردا بساط خانه شیخ صدرالدین را بخون او رنگین نسازم از
... باشم که خانه او ستانیم ... در شهر منادی کردند که فردا علی الصباح جمله سپاه بدربار حاضر شوند و از خوردن طعام و شراب ناخورده در ملتان آثار روز
قیامت پدید آمد و شیخ همچنان بر اراده خود ثابت و راسخ بوده تغیری در حالش نشد ناگاه بعد از عصر خبر رسید که بیست هزار مغل جرار و خونخوار بنواحی ملتان
رسیده محمد سلطان خان شهید که خود را ابر و رستم دستان میگرفت تمام لشکریان صبح زود مسلح و مکمل شده بیایند تا اول مغلان را بتیغ تسلیم
انجا کاو تا شیخ ... روز دیگر وقت چاشت از شهر بر آمده و بمیدان رزم جنگ بهم پیوست و محمد سلطان خان شهید حمله های مردانه نموده صفوف غنیم را متفرق
و منهزم گردانید و جهت نماز ظهر بر سر حوضی فرود آمده بنماز قیام نمود و در آن وقت پانصد سوار همراه او بود و باقی سپاه از پی غنیم و غنیمت

رفته بود و در آن ایام یکی از امرای مغل که ده و هزار سوار در نواحی ایستاده و دست حمله آورده بود در یک جنگ شهید شد و لشکر فرار در آن شد و چون گرد آن
محمد سلطان خان شهید شد جمعیتی کم دیده خراسان باخت محمد سلطان خان شهید را تا تمامی آن مردم قتل ساخته و بدریت جنگ عارف کرد و شعر
از عمر مسور بخوانده و اینکه هم از غیرت درویشان است و آن ستوده العراع الی مجلس شیخ ماند و از برکت صحبت او را اصلاح گشت و از شیخ رکن الدین نقل
است که شیخ نجم الدین سنامی مرید شیخ شرف میر است منقول است که در ایامی که از خراسان عزیمت هندوستان نمودم چون ملتان رسیدم شیخ صدر الدین عارف را
دریافتم ایام بیض بود و من روزه داشتم شیخ طعام خواست مردم بسیار مانده و او که آمد سفره تا تناول بود حاضر شدند و من شیخ بر یک کنار دیگر درویشان
بودم دیدم که پیش طبقی پر از مرغ و طبقی حلوای صابونی گذاشته شیخ متوجه من شده گفت در تناول بسم الله من اگرچه صائم بودم لیکن
بحکم من اکل مع المغفور غفر له المغفور نتوانستم که خود را ازان سعادت محروم سازم بعد از تسمیه شروع بخوردن نمودم دیدم که شیخ رغبت تمام طعام
میخورد و مرا این تمایل نمیاید بخاطرم گذشت که اگر افطار صوم ایام البیض جهت مراعات میزبان باشد باری بقلیلی از طعام کفایت نمودن بهتر
است اصل مجرد آنکه این معنی در دلم گذشت شیخ روی بمن آورده گفت هر که میتواند که بحرارت باطن طعام را بخورد او را اندازه نیست که بمقید
علت طعام باشد نیست چو که لقمه میشود [illegible] هر چه بتوانی بخور و چون شیخ صدر الدین عارف را مرض موت پیدا
خرقه های شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی و دیگر خرقه ها که از شیخ بهاء الدین زکریا باو رسیده بود بفرزند رشید خود شیخ رکن الدین
ابوالفتح داده خلیفه و جانشین خود ساخت و در سنه ست و سبعین و ستمائه از تقیدات جسمانی وارسته بعالم روحانی شتافت

ذکر شیخ رکن الدین ابوالفتح قدس سره العزیز

جان معرفت سلطان معنی بود وجودش آیتی از آیات معنی بود دلش از طلعت اسرار مسرور و همیشه حالتش از انوار معمور بود باطنش حقیقت منتهی پاک بود
ظاهرش شریعت چست و چالاک بود و او شخصی بود عظیم القدر از علوم معقول و منقول نصیبی کامل داشته نظر بایه جد بزرگوار خود بود چنانکه والده او
[illegible] عصر خود بود هر روز یکبار ختم کلام الله نمودی و بکسر خود ارادت داشت روزی بخدمت وی آمد و در آن وقت شیخ رکن الدین ابوالفتح
هشت ماهه در شکم او بود شیخ بهاء الدین زکریا از در برخلاف عادت ایستاد از روی تعظیمش نمود و گفت ای بی بی این تعظیم شخصیست که تو حامل
اوئی و او چراغ خاندان و شمع دودمان ما خواهد بود و وقتی شیخ بهاء الدین زکریا بر پلنگی تکیه کرده بود دستار مبارک بر پایه پلنگ نهاده
شیخ صدر الدین بادب پیش پایه ایستاده و شیخ رکن الدین ابوالفتح که چهار ساله بود گرد چهار پایه میگشت ناگاه دستار آنحضرت برداشته بر سر خود
گذاشت شیخ صدر الدین عارف مضطرب گشته بانگ برد که ای رکن الدین بی ادبی مکن و دستار حضرت فرود آر شیخ بهاء الدین زکریا گفت ای صدر الدین
عارف متعرض مکن که او باستحقاق بر سر نهاده است من این دستار بدو بخشیدم گویند آن دستار را بهمان مقدار در صندوق گذاشته بودند تا در خلوت
بسجاده آمدی بر سر نهادی و خرقه های شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در بر کردی و روش او در روش سلطان ابوسعید ابوالخیر بود که
هر کرا هرچه در مجلس او بخاطر خطور کردی بروی مکشوف شدی و سلطان المخدوم جهانیان سید جلال بخاری و شیخ عثمان سیاح که در دهلی مدفون است
مریدان دست او اند و از شیخ نصیر الدین [illegible] چراغ دهلی منقول است که هرگاه شیخ رکن الدین ابوالفتح بدهلی تشریف آوردی خلق را از عطایای ظاهری
و باطنی او بهره ور عیدی و هر نوشت شدی بود در عهد پادشاه علاء الدین خلجی دوباره بدهلی آمده بود و در عهد پادشاه قطب الدین مبارکشاه
سه بار و پادشاه علاء الدین خلجی با وجود تکبر و غرور باستقبال او سوار شدی و اعزاز تمام بشهر آوردی و ده لک تنکه بر آمدن شکرانه فرستادی
و پنج لک تنکه بر روز وداع ارسال داشتی و شیخ رکن الدین همه را در روز که شکرانه رسیدی صلحا را حلال کردی و یک درهم و دینار نگذاشتی بار بار
آوردی که من از سلطان عشق و محبت شیخ نظام الدین بدهلی می آیم و نقلست که وقتی هر دو بزرگ در مسجد کیلوکهری نماز جمعه گزارده یکدیگر را دریافتند

اشتاه شیخ رکن الدین ابوالفتح بخانهٔ شیخ نظام الدین اولیا تشریف آورده درویشان صاحب حال در آنجا حاضر بودند مولانا علم الدین عموزادهٔ شیخ رکن الدین ابوالفتح سماع آغاز کرد چون قوالان السعدین شده و چه شورش یافت که میان ایشان نکته ملی گوید که حینی العوز سر هر دو بزرگوار دفعهٔ بر زبان آوردند که ای مولانا علم الدین بر چه سماع ترا مکنی در میان آید مولانا گفت آیا چه حکمت بود که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بمدینه هجرت نمودند شیخ رکن الدین ابوالفتح گفت بخاطرم چنان میرسد که بعضی کمالات حضرت موقوف باین هجرت بود بنابران آنجا رفت تا آن کمالات حصول پیوندد و شیخ نظام الدین اولیا گفت بخاطرم چنان میرسد که معنی بانقضاء مدینه منوره را قدرت و استطاعت سفر مکه معظمه نبود تا بخدمت آنحضرت رسیده کسب فیوض نماید حق سبحانه و تعالی او را بمدینه منوره فرستاد تا اهل انقضاء برکت خدمتش بکمال رسد سبحان الله آن دو بزرگوار در لباس تواضع یکدیگر فرمودند و در عهد پادشاه قطب الدین مبارک شاه که شیخ رکن الدین ابوالفتح سه نوبت بدهلی تشریف آورد اکثر اوقات با شیخ نظام الدین اولیا صحبت میداشت و چون میخواست که بدیدن پادشاه رود بر تخت روان می نشست و جائیکه مردم بود تخت ایستاده میکرد تا اهل حاجت عرائض مرقوم نموده بر تخت می انداختند و دیوانخانهٔ پادشاه قطب الدین مبارک شاه سه دهلیز داشت در دو دهلیز سواره میگذشت و در دهلیز سوم پادشاه باستقبال آمده چون شیخ فرود می آمد دستش گرفته باندرون میبرد و روبروی ادب پیش او می نشست و … فرمودن اقدام مینمود در آنوقت خادم شیخ بموجب اشاره عرائض خلائق را پیش پادشاه میگذاشت و او خود خوانده بر هر عریضه موافق مدعا بخط خویش جواب مینوشت و ارکان دولت بدان عمل مینمودند و چون مهمات خلائق ساخته شدی شیخ برخاسته بمراجعت … می نمود و نقلست که روزی عرس شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر بود رکن الدین ابوالفتح و شیخ نظام الدین اولیا هر دو آنجا حاضر بودند چون قوالان سماع در دادند شیخ نظام الدین اولیا را وجد و حال شده میخواست که برخیزد شیخ رکن الدین ابوالفتح دست بدامن او آورده بعد از زمانی شیخ دیگر باره بوجد آمده برخاست و دیگر باره شیخ رکن الدین ابوالفتح مانع نگشته بهمه سائر درویشان خود نیز قیام نموده دست بسته بایستاد و بعد از سماع چون بمنزل خود رفتند مولانا علم الدین از شیخ رکن الدین ابوالفتح پرسید که در منع اول و سکوت ثانی موجب چه بود جواب داد که من اول مرتبه شیخ نظام الدین اولیا را در عالم ملکوت دیدم و دستم تا آنجا رسید بار دوم در عالم جبروت دیدم چون دانستم دستم تا آنجا نمیرسد دست از دامنش باز داشتم و نقلست که شیخ رکن الدین ابوالفتح خبر فوت شیخ نظام الدین اولیا شنید از ملتان متوجه دهلی گردید و بدانجا رسیده لوازم زیارت بجا آورد و چون در همان ایام پادشاه غیاث الدین تغلق شاه از بنگاله بحوالی دهلی رسید پسرش سلطان محمد تغلق شاه استقبال کرد و شیخ نیز به پیشوائی شتافت و پادشاه بجهت خوردن ضیافت پسر قصری که او نزدیک افغان پور ساخته بود فرود آمد چون شیخ رکن الدین ابوالفتح آنجا حاضر بود در حین طعام خوردن به پادشاه گفت زود تر ازین قصر برآئید پادشاه گفت بعد از اکل و شرب بیرون بروم شیخ دیگر باره به پادشاه گفت و چون همان قسم جواب شنید خود دست شسته بیرون رفت و مردم نیز خیال حال دیده برخاستند اما پادشاه با جمعی از مخصوصان نشسته ماند و هنوز شیخ بدهلیز دوم نرسیده بود که سقف آن قصر فرود آمده پادشاه را هلاک ساخت و مردم بیش از پیش بشیخ اعتقاد بهم رسانیدند و شیخ عثمان سیاح را گلستان ارادت از سر نو تازه گشت و از مولانا اسمعیل ذاکر نقلست که سه ماه قبل از آنکه شیخ رکن الدین ابوالفتح رحلت نماید یکبارگی علایق گسیخته … از حجره برنمی آمد مگر وقت نماز فرض پس تا شانزدهم رجب روز پنجشنبه بعد از نماز عصر مولانا ظهیر الدین محمد که خادم خاص بود درون طلبیده … اشارت نمود چون آنحضرت را فرزندی نبود سجاده و خرقه بیکی از برادرزادگان داد و وقت نماز شام امام را بدر رفت خوانده نماز فرض ادا کرد و سر بسجده نهاده امانت حیات برب کائنات سپرد و بنابر آنکه مؤلف هذا الکتاب حقیر فقیر محمد قاسم فرشته بانتال حقیقت نرسید که بعد از شیخ رکن الدین ابوالفتح چه کسان بطناً بعد بطن بر سجادهٔ سلاطت نشسته اند لهذا ازان ساکت شده بذکر سایر مریدان ایشان میپردازد

ذکر سید جلال بخاری قدس سره العزیز

واو سید صحیح النسب است و نسبت او بامام علی الهادی میرسد سید جلال بخاری بن سید علی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمود بن عبدالله بن علی اصغر

من بعد از آن علی الصباح به جانب ملتان آمده در خانقاه شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر فرود آمد چون هوای گرم بوده گرما شدت تمام داشت
مریدان حال حالات ... گفت ای شیخ بخارا و حسین فعل ... شیخ بهاءالدین زکریا در آن حالت خود را از صفای باطن ... گفت
... مرد ... مردم ایران خلاف ... صحبت ... که ... بخاری ...
بعد از آن ... سید جلال ... ملتان ...
... سید جلال بخاری را دیده تبسم کرد و گفت ای سید جلال بخاری ... ملتان شهر شیخ بخاری
... ملتان شهر ... که شیخ بخاری ... مقبره او در اوچ

ذکر شیخ حسن افغان رحمة الله علیه

او از مریدان شیخ بهاءالدین زکریاست همین حالت او درست و شیخ در شان مبارک او فرموده که در قیامت پیش کرسی خدا ... که او را گویند
... آورده و در کتاب فوائد الفواد از شیخ نظام الدین اولیا مرقوم است که شیخ حسن مرد امی بود و حرفی نخوانده بود ...
... لوح محفوظ آیینه دلش ... مجلس ... مردم سه سطر ... عربی نوشته پیش او می بردند سطری از احادیث رسول الله و سطری از اقوال مشایخ و سطری
از آیات کلام مجید ... شیخ ... از این سطرها ... رسول الله کدام است آیات قرآن کدام و اقوال مشایخ کدام ... اول آنکه سطر قرآن ... می نهاد و می گفت که
این کلام حق تعالی است که نورش تا عرش عظیم می بینم ... حدیث رسول الله است که ... می بینم ... سطر مشایخ
... گفتی که این اقوال بزرگان است که نورش تا افلاک ... هم شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که وقتی در ... مسجد ...
... شیخ حسن افغان ... انگشت اشاره طرف ... گفت ...
... شیخ حسن افغان ... به هنگام ... مسجدی رسید ... امامی با جماعت ...
... اسلام ... گفت ... ملتان
... ملتان ... در مقام ... بعد از ...

ذکر شیخ احمد رحمة الله علیه

او از مریدان شیخ صدرالدین عارف است و اول حال در قندهار توطن داشت مردی بود ... ولی ... خود محمد قندهاری ...
... به رسم تجارت ملتان رفت ... که شیخ صدرالدین عارف ... زیارت شیخ بهاءالدین زکریا ...
... زیارت شیخ ... شیخ احمد ...
... شیخ احمد داده ... آن شربت ...
... سال ...
... شیخ نظام الدین اولیا منقول است که ...
... ملتان ...
... الهی ...
... شیخ احمد ...

و رحمت ترا معنی ... بعد از آن سید کرمی ترا معشوق بود ساختم تو همه طالبان عمود را عاشق ... بیا شیخ ... چون با تشنید ...
... مانند خود پیش گرفت الغرض ... هر جا که میرسید ... سید ... بگفتند که شیخ احمد معشوق می آید گویند چند ... رسید از نماز هم ... چون ...
تکلیف ... که خود را مستی ... شعوری ... وقت که گفت قدرت بر نماز دارم اما فاتحة الکتاب ... گفتند نماز بی فاتحه درست نیست
شیخ گفت فاتحه بخوانم اما ایاک نعبد و ایاک نستعین نگویم گفتند انهم جائز نیست البته تمام سوره فاتحه قرات باید کرد شیخ بتکلیف علما در قیام نمود چون با ایاک نعبد و ایاک نستعین
رسید از هر موی او قطره خون چکید چنانکه خرقه آلوده گشت اما رو بعلما کرده گفت ای بزرگان من ... مانند ... نماز روایت ...

ذکر مولانا شیخ حسام الدین نور الله مرقده

او هم در سلک مریدان شیخ صدر الدین عارف انتظام داشت روزی شیخ صدر الدین عارف بزیارت تربت شیخ بهاء الدین زکریا رفته بود و مولانا شیخ حسام الدین
همراه بود بخاطر مولانا حسام الدین گذشت که چه باشد که مقدار یک گز از زمین ... پایان شیخ بمن دهند تا از برکت جوار آن بزرگوار از عذاب ... رهم
و بالعموم شیخ صدر الدین عارف روی بوی کرده گفت مولانا حسام الدین برای مزار شما در ربع مسکون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وآله وسلم زمین پاک ... است ... بداؤن تعین فرموده اند قبر شما در آنجا خواهد بود گویند مولانا در بلده بداؤن ... رسید و در واقعه ... ساخته
... در ... موضع ... شد ... پس علی الصباح مولانا ... دیده که زمین تربت گفت ... کسی عرض که ... تربت ...

ذکر مولانا علاء الدین رحمة الله علیه

او یکی از مریدان شیخ صدر الدین عارف است و مردی بس واصل و محقق بود چهار سال در مدت آن محرم راز بسر برده و شیخ او را همیشه محبوب الله میگفت
و در شبانه روزی دو بار ختم کلام الله کردی و شیخ جمال خندی نیز از مریدان شیخ بهاء الدین زکریاست اما بیشتر از شیخ صدر الدین عارف
یافته از علوم ظاهری و باطنی نصیبی کامل داشت و خوارق عادات از وی بسیار سر میزد و قبرش در ... است

ذکر شیخ وحید الدین عثمان المشهور بسیاح رحمة الله علیه

از شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی نقل است که شیخ وحید الدین عثمان سیاح را دیدم و بودم روزی در کیلوکهری بکنار آب ... شیخ رکن الدین ...
شده جهان ترک و تجرید بود که غیر از یک لنگ که ستر عورت کند هیچ چیز بر خود نمیگذاشت و آن حال همراه شیخ ملتان ... شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین
عمر سهروردی ... خواند و قرآن مجید حفظ کرده مشهور است که چون بر خدمت شیخ عازم سفر شده قدم بسیاحی گذاشت ... عصا هم برداشت اما همان
لنگ داشت و مجرد سیاحی میکرد تا بمکه رسید و حج گزارد و از آنجا بمدینه شد یکسال در آنجا مقیم گشت و ... بار موسم حج بکعبه معظمه رفته بطواف ... و چون ...
... حضرت خضر علیه السلام ملازم گشته ... خویش ... بر وی کرده خود بر ... مشغول شد و شیخ اگرچه او را شناخت لیکن هیچ نگفت بعد از آن بملتان
آمده شیخ رکن الدین دریافت شیخ گفت ... کردی که زود آمدی و اگر ... شیدی این لباس ... خود را ... دستار از سر ...
بر سر او نهاد و پس چند روز حکم کرد که در دهلی باش اکثر اوقات در ملازمت شیخ نظام الدین اولیا بسر برده هر جا که شیخ منزل تعین کند بجا باشد و دعای
من شیخ برسان و شیخ وحید الدین عثمان سیاح چون بدهلی رسید شیخ نظام الدین اولیا را دیده اول سلام شیخ رکن الدین رسانید و شیخ برخاسته علیکم السلام گفت
پس میان ایشان محبت کلی بهم رسید و شیخ وحید الدین عثمان بیشتر در ملازمت شیخ نظام الدین اولیا می بود و بسماع و وجد میلی تمام داشت و قبل از حضری که بادشاه غیاث الدین
در باب ترک سماع شیخ نظام الدین اولیا مانند ... حکم کرده بود که هر گاه مطرب و قوال سرود کند و صوفی رقص کند از ... بنا بر آن هیچ قوال و صوفی را
یارای آن نبود که بر اهل صوت و سماع گرد الغرض در آن ایام روزی شیخ وحید الدین عثمان سیاح در جماعت خانه خود نشسته بود میر حسن قوال ... میر حسن
که بهتر قوالان شیخ نظام الدین اولیا بود و در سلک ... انتظام داشت با دو سه قوال از آنجا میگذشت شیخ وحید الدین عثمان سیاح را دیده نزد او نشست
شیخ وحید الدین عثمان سیاح که فریفته حسن صوت او بود گفت ای میر حسن توانی آهسته چیزی بخوانی او جواب داد که شیخ ... دستار ... مبادا

همی بود و عینک تخلص قسمت آن را بحسن صوت بیتی از خواجه شیخ گفت بخوان پس بیت دری شدم و تا بستگی مشغول حسن قوال چون بر گرم شیخ زار زار می
نمی گریست و ندا چاراین بسا و پرده عشاق شروع کرد بیت را بدر … بر آمد و صوفی را صفا * ترسا محمدی شد عاشق بها کجاست * شیخ محمود
استماع آن از حال رفت و رقت رفته چنان شد که در کسوف قوالان از حد رسیده فرزند شد و سپس از حاضر شدند و صوفیان آن مجلس جمع گشته صحبت
طولانی شد چون این خبر در شهر منتشر گشت مردم بسیار چه از اهل تفرج و چه از اهل حال حسب ما شاء در مجلس شیخ حمیدالدین عثمان سیاح مجمع گشتند و شیخ
آن جمعیت که قریب سه هزار کس بود و بدان حلق آمده پیش گرفتند و از اسحاب ملی قرب یک درسک بود و شیخ و تشریف تحیر گشته قبل سیح و قوالان حرم
کردند و آورده اند که چون شیخ بدان وضع قریب تغلق آباد رسید پادشاه غیاث الدین تغلق شاه ملک ساوی را که از جمله خاصان بود فرستاد که حقیقت
غوغا و هجوم مردم را بیارد پس ملک ساوی اسب تاخته چون نزدیک ایشان رسید دید که شیخ وحیدالدین عثمان سیاح و دیگر صوفیان و مطربان نواخته کنان سرگویان
می سدی احوال برگشته حقیقت حال بعرض پادشاه رسانید پادشاه گفت سوختی این شخص را ادب کنم که موجب عبرت دیگران گردد پس کسان که مذکره حسن جان قایل
پادشاه قطب الله … شاه حاضر ساز تا ببینم که چه مقدار … این شیخ گرفته است بعده فرمائیم که … ریاست ماند جمعی که در غضب حاکم
بودند و سیاست نشد همگی عرض کردند که این شیخ فتوح اولیاء کرد و شیخ صبر گرفته است … سماع این سخن دل پادشاه را مقلب القلوب بنوعی نرم ساخت که ملک ساوی
بسرعت رفته شیخ را … ساز و محل خاص برد آورده … حاضر ساز و قوالان را انعام بدهد ملک ساوی ایشان را … روز مهمان … رعایت
شکرانه گذرانید و شیخ … آن … تغلق آباد … و غوغا … شیخ نظام الدین اولیاء ملازمت کرده چند روز در اسحا …

ذکر مخدوم جهانیان سیّد جلال الدین حسین بخاری

آن گوهر معدن سیادت * سلطان سرادق سعادت * آن حامی بن سلالهٔ پاک * فرزندی خاص لولاک * بانی شریعت و طریقت * هادی مشایخ حقیقت
اندر پی مصطفی در اسلام * از فقر نهاده بر زمین گام * سیاح جهان براه دین * بر بسته توشهٔ یقین * همسایهٔ شرع احمد * همراز رهرو صمد
صمد * آمد بر جد العلی … مخدوم جهانیان خطاب است * و سایر ائمه در تقدیم و تاخیر مشایخ تقدیم ثانی مسطور است حضرت مخدوم جهانیان
… حضرت سید جلال بخاری چون از پیر خود شیخ بهاء الدین زکریا خرقهٔ خلافت یافته موجب رخصت بناحیه آمد و بمقتضای شریعت غرا
متأهل شد و او را سه پسر تولد گشت یکی سید احمد کبیر دوم سید بهاء الدین سوم سید محمد و از سید احمد کبیر که سجاده نشین پدر خود بود دو قمر سعادت
بوجود آمدند یکی مخدوم جهانیان سید جلال الدین بخاری دوم صدرالدین راجو قتال است و سید احمد کبیر سید جلال الدین حسین بخاری
در هفت سالگی نزد شیخ جمال خندی که از مریدان شیخ بهاء الدین زکریا بود برده بدست او بیعت مشرف ساخت پس شیخ جمال خندی
طبق خرما حاضر ساخت تا اهل مجلس قسمت نمود سید جلال الدین حسین بخاری خرما را با هسته خورد شیخ جمال خندی متفطن گشته پرسید که خرما را
چرا با هسته خوردی گفت خرمائیکه از دست شما رسد هسته آن سزاوار انداختن نیست شیخ گفت تو آن پسری که خاندان خود تا قیامت منور داری سید جلال الدین حسین
بخاری عالم بود و متبحر و در علوم عقلی و نقلی مشقت بسیار کشیده بود و مقید آن بود که مرید کسی نگردد … رجوع نماید … که جمیع …
را مانند دیدار هر کدام نصیبی نصیبی بود و از پیر خود شیخ احمد خرقهٔ خلافت یافته دیگر از شیخ رکن الدین ابوالفتح نقل است که سالها او را خدمت کرده بمکه و مدینه
و مصر و شام و بیت المقدس و روم و عراقین و خراسان و بلخ و بخارا سفر نمود و چندین حج کرد و از … حج اکبر نمود و در مدینهٔ رسول الله سلطان العلما استاد المحدثین
عفیف الدین بن سعدالدین علی الشافعی الیمنی را ملاقات کرده مدت دو سال در آن مکان شریف ملازمت اصحاب بود نسخهٔ عوارف و غیره پیش او
گذرانید و گویند عفیف الدین خرقه از شیخ رشیدالدین محمد ابوالقاسم صوفی پوشیده و او از شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی یافته و همچنین از مشایخ عصر
بعضی شیخ حمیدالدین بن محمود الحسینی سمرقندی رسیده از وی خرقه و فیض بود و سید حمیدالدین از شیخ محمد بن ابراهیم … و وی از شیخ نظام الدین

از احتضار ... سید جلال الدین بخاری در اثنای سیر و سلوک سید ... رسالة ولد ... عصمت ... وقتیکه سید
در ... شیخ ... صحبت ... خواب ... که ملاقات ... دیوانگی ظاهر ... بیعت ...
... زیارت ... نصیر الدین محمود ... زیارت ... شیخ نصیر الدین ... مقام
... خواست ... حکایت شیخ ... الی الآن ... ایشان ... برکات ایشان ...
... آن ... و شهرت ... دهلی ... سید جلال الدین بخاری ... جواب ... سید
... شیخ ... نصیر الدین ... و سبعین و سبعمائه ... آمد و شیخ نصیر الدین ... اینجا
شیخ ... وقت ... شیخ ... شامی ... همون کرده ...
سید جلال الدین حسین بخاری ... قطبی ... تصانیف ... درویشان ... از طول ... این ...
و ... مخدوم جهانیان ... شیخ بهاء الدین ... تلاوت قرآن مشغول بود ... ادعیه ...
که ... مخدوم جهانیان ... شیخ صدر الدین ... رفت ... عیدی ... آواز آمد که
... حضرت ... شیخ رکن الدین ابو الفتح رفت ... عیدی ... آواز آمد ... گفت ...
... سید ... مخدوم جهانیان می آید ... شیخ رکن الدین ابو الفتح ... گفت ...
بسیار ... سید جلال الدین حسین بخاری در ... سینه مبارک ... التماس ... حضرت ... آمد
شیخ ... سید ... مرتبه ولایت معرفت ...
که ... سید ... سینه مبارک ... سید ... ریاضت مشغول بود ... چهار سال ...
... سلام ... سید شمس الدین ... گفت ... عین نماز ...
وقت ... از ... سید ... جلال الدین محمد ... مولانا ...
ابو المعالی ... رفت ... قیلوله ... خلائق ... تذکیر میگوید ... کار دنیا ... مقدم ...
در ... سید ... سید جلال بخاری ... تذکیر میگوید ملا وحید الدین محمد ... او را
... احرام زیارت ... بهمان صورت که در خواب دیده بود ... باعتقاد و ارادت ... سید ...
... کار دنیا ... ملا وحید الدین محمد ... شیخ کبیر الدین اسمعیل ... سید ... مجلس ...
... سید ... ولادت ... ولادت ... مراتب ... پوشانید ... ایشان ...
از مولانا شهاب الدین ... سید ... رمضان ... اهل صلاح ... مسجد ... معتکف بود ...
... نزدیک ... سید ... درویشان ... ایشان
از مسجد بیرون ... سید ... دیوانه شده ... درویشان ... دیوانه شد ... شهر ...
که حاکم دیوانه گشت ... بزرگان ... اتفاق کرده ... سید آمده ... تمام گفت ای مخدوم جهانیان ...
درباره عالمیان ... فاتحه خوانده ... سید ... پوشانید ...
شیخ جمال الدین ... زیارت ... سید ... درویشان ...
و ... شمس الدین ... سید بود ... سید ... درویشان ... آمد

پس چند روز درویشان آوردی های تازه شد سید و باطن در ریاضت مشغول فرمود گفت حضرت اعلی رحمه چیزی ما رسید شمول که پیدا ایام بسیار در
آن ماهی که بعد از دوش نو از نو راحت مردم درویشان را ماهی الحال بریان کرده معرفت ساید مذکور سید و در کسی تا صعود سید جلال الدین حسین
بخاری حسب ارشاد آن امام الحاج با خواجه رفته بشرف دریافت آن سعادت مشرف گشت سادات را در کالوی ساخته آرزو کرد که من باید سید
مردم پیر سید که جار گشت گفتند جاریه شیخ صدرالدین یمنی است که سی سال در حرمین الشریفین مجاور بوده و دیر ورا که سجده آمده تلاوت این عمل
شده آگاه ور آمده است سید لحظه سر بگریبان تفکر فرو برده گفت این بزرگوار را نمیدیدم باید که شکسته شده باشد پس ادات امسجد که کنار دریا بوده در
ست تابوت را نگسته و شیخ صدرالدین یمنی را بر آورده بر لب مسجد جوار نهید و دو رکعت نماز کرده سلامت کلام الهی مشغول گشت پس از آن العرمان
حی الذی لایموت شیخ صدرالدین یمنی بحرکت آمده بر خاست و دست سید بوسید و از احوال پرسیده سید جایه حافظه جواد ساعده با درد
مسجد گشوده نماز عصر گزارید چنانچه شیخ صدرالدین یمنی امامت کرده درویشان اقتدا کردند بعد وم سید رفاقت شیخ صدرالدین یمنی روانه کعبه الله شدند
و سعادت طواف دریافته همراهی شیخ بمدینه رفت و بمحمد ذاه زیارت سرور کائنات مشرف گشته گفت السلام علیک یا جدا از علیک السلام یا ولدی
شنید پس از آن سفر برگشته چون باچه رسید در بهاد و به سالگی مریض شده روز بروز ضعیف میشد تا روزی قربان کاران جهان بجهان
جاودانی انتقال نمود در بهار مدفون گشت در کتب معتبره مسطور است که مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری کسی که مریدی میگرفت
را کار کرده بی بر کاسی بقصد ارادت بخدمت او آمدی سید گفتی مثل اهیاستیم که تحصیل مریدیم اما عقد اخوت یکنیم و مصداق حدیث اوی
سلکیم چه که حدیث آمده ان الله حیی کریم یستحی ان یعد الرجل حواله سید میگفت که ای قوم کارهای ترک میکنید چون اصل دارد من آن
عمل میکنم چه که وقتی حضرت رسالت پناهی با اصحاب بخانه درآمده جامه ملوث گشت از آن ساعت برین عبدالله البجلی نیاید سبب حضرت واقف شده
جامه خود را گرفت بجیده پیش او انداخت و گفت برین گسترده بر آن نشین پس جریر آن جامه را گرفت بر سر و چشم مالیده تمام مدت العمر نگاه داشت

ذکر سید صدرالدین راجوی علیه الرحمه

او برادر خرد مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری است در علوم ظاهری و باطنی شهرت تمام داشت و صفت جلالت و عدالت ده بکمال
آوردی بیان سیدی چنانچه متعلقان نگیاه تراشیده آن مسکین بر سید آمده صورت حال نمود سید او
خویش پس خود تراشیده بسر اخواهد رسید بعد از آن مخدوم زاده سر تراشی طلبید و گفت مجلس من سر تراش ترسیده استره
و آنهم پیش نهاده دست بیرون انداخت مخدوم زاده اجازت آینه پیش نهاده استره گرفته چنانچه سید بخاری
شده بود ریش خود تراشید مشهور است که هر کس که نظر کردی در لحظه افتاده جان دادی چنانکه کافری از قوم مخدوم جهانیان جلال الدین حسین
بخاری آمده مسلمان شد و سید او را عبدالله نام کرده تربیت فرمود چنانکه در اندک مدت شهرتی عظیم نمود عبدالله سعادت
بخدمت سید صدرالدین راجوی سید نگاه کرد پس عبدالله فریاد و فغان میگفت سوختم سوختم سید
مشکهای آب بر وی ریختند سود مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری گرفتار
مرض الموت بود گواهی شاه فیروز باربک حاکم بود در آن حالت بدیدن سید آمد و گفت تشریف
کرده اولاست حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خاتم انبیا سید برادر خود سید صدرالدین راجوی قتال گفت که چون
نبوت حضرت رسالت پناه کرده مسلمان شد یاران مجلس گواه باشید و او را مسلمان سازید چون مجلس
اسلام شاه باربک رسیده صورت حال پادشاه او را دوست
چون گفته مسلمان تحقیق شاه چون در آن چند روز سید برحمت حق پیوست سید صدرالدین راجوی قتال ارادی

ع گوالیار رحمت علیه حال او چون بولاهون جونپور برسید و حدار الملک برای شهر سید بادشاه رسم استقبال بتقدیم رسانید سید که در باب گواهون سید محمد
سید قاضی عبدالمقتدر تهانیسری که بکثرت و صفوت طبع مشهور بود عرض رسانید که چون بادشاه باستقبال تشریف برد در مجلس اول سید سوالی
نماید که حضرت سید بر آنچه ذکر تشریف آورده چون گویند برای معامله کار آمده ام بر آنچه اقرار کرد او جواب دهد و من سخن بر آمده گفت تو ام بادشاه
بادشاه محکم قرار داد و در مجلس اول چون سید که آنحضرت بجهت مهم آن کار آمده اند سید گفت آری برای قضیه آن سلطان آمده ام در این باب تا شیخ [illegible] گفت
با سید بآن کلمه که او گفت حسب الحکم شرع اسلام لازم نمی آید سید گفت ای مخدوم زاده از تحقیق شما اینچه دیانت نمی آید فاکر کنیم چه که سید بر بجانب او نظر کرد
آنوقت رهام در مجلس [illegible] شکم مهر نساید و سجاده [illegible] قاضی عبدالمقتدر تهانیسری که دران مجلس حاضر بود در حاست و عرض کرد که من مهر یک سید
ام و او امی سخن سید گفت او که بسته باشد لیکن مرید او که در شکم مادر است از اهل تقوی خواهد بود و شیخ محمد وصیت ما به در گرد [illegible] و او کبیر
خوابش شیخ ابوالفتح نام کردند و او در ولیت [illegible] الصمد عصر گشته الی الآن مشهور است و در جونپور است و بادشاه فیروزشاه باریک صحبت سید و شیخ
مشاهده نموده گواهون را السید راجو قتال سپرد و گفت بموجب شرع هر چه لازم آید چنان کنند سید گفت ای گواهون تو مسلمان بوده [illegible] شعار اسلام
آشکارا کن چون قبول کرد بقتل آورده مراجعت بایه نموده مدتها بسجاده ارشاد [illegible] بارشاد عباد مشغول بوده در گذشت و قبر او هم انجاست

ذکر کبیرالدین اسمعیل علیه الرحمة

او از مریدان مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری است پس از وفات آنحضرت نسخه عوارف را نزد سید ناصرالدین راجوی قتال خوانده کسب
کمالات نمود و آن ایام که نسخه عوارف میخواند مجذوبی یحیی نام بکشف و کرامات شهرت داشت گاه گاهی بآن مجلس حاضر میشد و گویند شیخ کبیرالدین را عادت
چنان بود که چون نیمی از شب گذشتی بزیارت پیر خود مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری رفتی و باشاره انگشت شهادت دروازه
گنبد گشوده درون شدی نماز تهجد کرده ختم کلام الله نموده بیرون آمدی و باز باشاره انگشت شهادت دروازه گنبد مقفل کردی قضا را شبی یحیی مجذوب
بر قبر مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بود آن حال از شیخ کبیرالدین اسمعیل مشاهده کرده ماجرا بسمع سید صدرالدین راجوی قتال رسانید و شیخ کبیرالدین
اسمعیل بنور باطن دریافته از انفعال در آنروز بسبق خواندن نرفت و سید صدرالدین راجوی قتال بمنزل او رفته و بخانه خویش برده در تعظیم او
کوشید و نقل است کبیرالدین را دو پسر داشت یکی عبدالشکور و دیگری عبدالغفور که در صورت و سیرت بی نظیر بودند و با وجود خردسالی شب و روز
در خدمت پدر بکسب علوم مشغول بوده بطریق درویشان و [illegible] آهستگی و سخن سنجیدگی اوقات میگذرانیدند چون وقت رحلت شیخ در رسید
هر دو پسر را پیش خوانده گفت هرگاه مشکلی شما را پیش آید بر سر قبرم حاضر شده بگوئید که بتوفیق الله تعالی جواب آن خواهید شنید و همچنان میشد که او گفته بود

خاتمه در ذکر کیفیت هندوستان جنت نشان

در تاریخ نابری مرقوم است که مملکت هند مرکب از اقلیم اول و دوم و سوم است و هیچ طرف باقلیم چهارم اتصال ندارد و مملکتیست عجیب بطول و عرض [illegible]
عجایب و غرایب [illegible] و بعضی از رسوم [illegible] هندوان [illegible] هند اول [illegible] کشمیر [illegible] شمال آن [illegible]
و انهار بزرگ هند از کوهستان کشمیر [illegible] برآمده هر یک بسمت بسیاری از بلاد و قری روان گشته شش نهر بجانب غرب [illegible] و در نواحی ملتان بهم پیوسته
شده و آب سند [illegible] قریب بتهته بدریای عمان میریزد و اسامی آن نهرها ستلج و بیاه و راوی و چناب و بهت و سند و بهت [illegible] در قدیم جهلم میگفتند
چنانکه در این عصر سند را نیلاب هم میخوانند و غیر از این شش آب انهار دیگر بسیار است که منبع آن نیز کوهستانست مثل جون و گنگ [illegible] که از کوه
[illegible] مغرب [illegible] سوی مشرق جاری شده از ولایت بنگاله گذشته [illegible] گنگ پیوسته بدریا ملحق میشود و دیگر نهرها که [illegible] آن [illegible]

ستان مذکور است و در هندوستان بسیارست مانند جهلم و بیاس و ستلج و سون و سوی بهیار بر گنگ متصل شده بمحیط میریزد و در دکن هم نهر بسیارست مثل گنگ
و بهیمره و پورنه و گنگ کوچک و کشنه و بهوره و نمده رود است نهرها که بجانب عرب جریان دارد و دوای طرف مشرق بواسطه همواری اراضی اکثر ما
هاموان بر آورده اما بسیار اعتدال ... آنکه حق موافع اعتدال هست که چنانکه در آب ... و هندوستان جاری سازند
ملک سعادت مردم آن انسداد چه کار ... آن و در بدل نسیم خطی و وی مدار ... اعیان اکثر در شهری حیثیت ارباب اقتدار بر کنار نهری
واقع شود سرایره ... عمارات بسیار ... عمارات ... بدان شاهی تمام ... و ملاذ و تصانیف ... صفات ...
ساخته و مراحمه محمد علی شاه است ... و صفا ... گر میابند ... برتری ... اول آن کوچه ...
کمال وسعت واقع گشته ... علی الدوام جاریست ... ساخته شده و هر دو طرف درختان سایه دار دارد و دیگر
هندکهای ... درختان بسیار دارد ... کثرت مردم ... مواشی هیچ ملک شاهست ...
آبادانی آن ... نهایت آسان است چه ... ایشان ... طروف ... قطع تعلق ... ساعت ...
و گرم ... ساحه و ظروف ... کار ... درختان ... املاک که مواسم سرطان و اسد و سنبله ...
... مزروعات ربیع ... مواسم ... و دو لوست ... حوت ... که حمل و ثور ... گردد و ...
... هندوستان ... حوادث محیط و کثرت ... رطوبت تمام دارد و از خصائص هند فصول ثلاثه است هر فصلی چهار ماه دارد
... زمستان ... فصول ثلاثه ... هر ماه ...
... اتصال ماه قمری ... تحویل سرطان شود آن ماه ساون نام کرده ماه قمری دیگر ...
... از تفاوت سال شمسی است ... سال سوم ... دیگر ... ماه ... برسات ساحت ...
... ماه قمری ... داخل ... یکی ... تابستان ... فصول ثلاثه
... ساون ... اسوج و کاتک ... این چهار ماه برسات ... سرطان و اسد و سنبله و میزان ...
... تفاوت ماههای شمسی و قمری ... دیگر ... این چهار ماه زمستان ...
... اواخر ... حوت ... این چهار ماه تابستان ...
... در دو ماه اول ... ساون و بهادون ... دو ماه ... کوار و کاتک ... دو ماه آخر
... سال ... سمت ... هر کدام ... ساون و بهادون ... اسوج و کاتک ...
... بیت ... دیگر ... مخصوص هندوست که هر یک
... ساعت ... ولایت ... ساعات ... بهادون ... ایشان ...
... ساعت شش ... گهری ...
... کتب تواریخ ... مملکت هند ... پادشاهان اسلام
... علیم السلام هند ...
... جنوب و هر کدام ... راجه ...
محکوم ... راجه ... طرف دکن ... ولایت بسیار دارد ... محکوم ... راجه ...
... راجه ... سوم راجه ... چهارم راجه ... پنجم راجه ... راجه ... و ...

هندیت با محمود و اولیای ... همیشه ملک ایشان تغییر و تبدیل واقع نشده ولی ... که اکنون بر مسند حکومت متمکن است قوم ... که ... را دوم
سمت چنانکه ... ماحصل ولایت ایشان ملک ... می‌رسد اطراف ... کشیده ... متصل سرحد راجه ...
... نام دهشت ... قلعه ... تصرف دارد ... طایفه ... قوم ... می‌باشد و اول کسیکه از بهاریان کوهستان
در آمده ... کرده ... که معاصر ... گشت ... قلعه ... کوهستان ... قلعه ... چهار ...
قوم ... در آن کوهستان ... شمشیر ... فرزندان ... رسانیده ... احوال بر مسند ... راجه ...
قوت آبا و اجداد خود ... نگرکوت ... از این قوم ... ازمنه ... مدت ... سال زمام ریاست آن ملک ... قبل از ... قوم ...
قریب هزار سال ... نداشتند ... حکومت رسید ... ایشان معلوم نیست و راجه نگرکوت ... معتبرست ... قلعه
مستحکم ... تصرف ... هر سال ... حاصل ... اطراف ...
... در تحت تصرف ... حاصل ... از آن ... می‌آیند ... می‌باشند ...
حیوانات ... ولایت ... قلاع ... راجه ... داخل هندوستان ... لاجرم ... هزار پیاده و سوار ملازم او بوده
پیش پادشاهان ... بسیار ... در تصرف ... خاندان ایشان ... تصرف ... آبا و اجداد ...
... حالت تحریر ... سابق ... جواهر ... شده است ... در آن ولایت ... می‌آیند ...
بسیار ... بسیار در تصرف دارد و این هر ... راجه راجه‌های خرد بسیار که در حوالی و حواشی ملک ... واقع شده‌اند ... حکم خود دارند
و این ... راجه که احوال ایشان قلمی شده راجه‌های عمده کوهستان شمالی هندوستان واقع شده ... ابتدای آن ... سواد ... تا ولایت
بنگاله گذشته و انتهای آن ... جنوبی هندوستان ... ریگستان ... و مکران ... کوهستان ... راجه کچ و راجه امرکوت ...
... راجه کنبهلمیر و راجه جام ... راجه‌های معتبر ... کچ که ولایت ... نزدیک ملک سند است بحاکم گجرات فی الجمله اطاعت می‌نمایند ... حاکم ...
و عمق اکثر جاها ... صد ذرع است چنانچه ... بسبب کم آبی زراعت کم ... آنجا ... راجه امرکوت ... ملک سند است
... جلال الدین محمد اکبر پادشاه ... متولد شده ... و کم آبست و راجه ... از جمیع رایان ... دیگر ...
... راجه کنبهلمیر ... ولایت ... گجرات و سند ... بیابان ... کم آب ...
چراگاه ... سرزمین کچ و سند ... بسبب کم آبی زراعت ... و راجه جام ... ولایت و متصل گجرات است ... حاکم گجرات قوی ...
... آنجا ... بسیاری ... مردم آنجا ... بسیار ... ایشان ... گاو ...
از آنجا ... حاصل آن ملک ... ولایت ... راجه هندوستان ... باجری ... حبوبات ... حاصل راجه‌های ...
... دیگر راجه عظیم الشأن هندوستان جانب دکن راجه ... ازیشان ... موسوم ... قبل ازین ... صد سال ...
... بود چنانکه ... مشهور بنام خود ساخت و فرزندان آن ... دانسته ... بسیار ... رسانید چنانکه ...
آن ... فتنه در هندوستان پدید آورد ... راجه‌های تحت ... رواج داد ...
چنانکه ذکر کرده شد ... خروج نموده ... حاکم دکن ... لیکن ... بعد ... داشتند ...
... باحکام دکن ... کشته شد و بعد از آن فرزندانش قوت بهم نرسانیده در ممالک ملوک طوایف ... احوال ...
... مطالعه کنند ... این کتاب ... ملوک ... خواهند ...